UNIVERSAL
LIBRARY
OU_232157
UNIVERSAL
LIBRARY

فهرست مضامین کتاب جواب لطائف اشرفی فی بیان طوائف صوفی متضمنه حاجی محمد علی حسین سجاده نشین کاکوان گاؤ چهو

صفحه	سطر	مضمون
۲	۱	حمد یزدان و نعت رسول گیهان صلی الله علیه وسلم
۳	۱	تعریف حضرت سلطان السالکین اشرف جهانگیر قدس سره
۵	۱۰	دیباچه کتاب لطائف اشرفی در بیان طوائف صوفی
۷	۱۹	فهرست مضامین کتاب
۱۰	۷	مقدمه در بیان مطالعه کتب صوفیه و استماع آن کلمات مشایخ علیه و شرائط آداب استماع آن
۱۵	۱۱	ذکر بشارت محبان اولیاء الله
۱۶	۲	ذکر بشارت محبان سید اشرف جهانگیر قدس سره
۱۸	۷	ذکر بحث و تقریر از علماء محمد آباد گهوسی و اظهار کرامت از حضرت قدوة الکبرا
۲۰	۹	ذکر در معنی کشف خاص و فهم ناشی
۲۲	۵	ذکر مباحثه مضمحل بجهولے از علا و اظهار کرامت
۲۳	۲۴	لطیفه اول در بیان توحید از رباعیات او
۳۱	۸	ذکر رفتن اگریمال جوگی از کرامت حضرت قدوه الکبرا
۳۶	۳	لطیفه دویم در بیان معرفت و ولایت و اقسام او
۴۳	۹	ذکر ظهور کرامت عجیبه از حضرت سید عبد الرزاق نور العین
۵۴	۱۹	ذکر امام مهدی آخر الزمان علیه السلام
۶۰	۱۹	ذکر خطاب محبوب یزدانی از حضرت سبحانی نسبت حضرت سید اشرف جهانگیر سمنانی
۷۰	۲۱	لطیفه سیوم در بیان معرفت عارف متعرف و جاهل
۷۸	۴	ذکر مریدان مردم آبی از حضرت قدوه الکبرا
۷۲	۱۶	لطیفه چهارم در بیان معرفت صوفی
۸۳	۱۰	ذکر فرقه متصوفه و ملامتیه
۸۴	۱	ذکر دیدن جوانی خوشرو زنی صاحب جمال بصورت رنده در پرده شریعت
۸۷	۸	ذکر سبب توبه شیخ علاء الدوله سمنانی
۸۸	۱	ذکر حصول شرف ولایت شیخ ابو اسحاق گازرونی
۹۵	۱	ذکر اصناف اولیاء کرام رحمة الله علیهم
۹۷	۱	ذکر صدور کرامات از حضرت قدوة الکبرا بر تربت مبارک حضرت علیه

صفحه	سطر	مضمون
۹۸	۸	ذکر اندفاع عارضه برص جوهر نام خراسانی از کرامت حضرت قدوة الکبرا
۱۰۳	۲	ذکر مشرف شدن حضرت قدوة الکبرا بمعراج غوثیه
۱۰۶	۲	ذکر طوارق و خوارق غوثیه
۱۰۹	۱	ذکر مردان ابدال و اوتاد و نقبا وغیره
۱۱۷	۲	ذکر گردش رجال الغیب
۱۲۴	۲	لطیفه پنجم در بیان تعریف معجزه و کرامت و استدراج و دلائل اثبات کرامت
۱۲۹	۱۳	ذکر ظهور کرامت از جریج قوم بنی اسرائیل
۱۳۴	۲۵	لطیفه ششم در بیان اهلیه شیخی و شرائط اقتدا و آداب مرشد و مسترشد
۱۳۸	۱	ذکر پیدا شدن چنگیز خان ملعون از دعائے شیخ نجم الدین کبری قدس سره
۱۳۹	۱	ذکر مردود شدن پیر علی محروم ماندن او بسبب بی ادبی از حضرت قدوة الکبرا
۱۴۵	۱۰	ذکر شرائط آداب بنسبت شیخ و مرید
۱۴۸	۱۱	شرط اول بر مسند ارشاد شیخ نخست نه نشیند تا دام که شیخ او را نه نشاند
۱۴۹	۱۵	شرط دوم آنست که بنسبت حضور آگاهے مع الحق در دل فرود آمده باشد
۱۵۱	۳	شرط سیوم آنکه مرید را بهر منقوت مواخذه کند
۱۵۲	۱۶	شرط چهارم آنکه با نفاس و حرکات مرید محاسبه لازم دارد
۱۵۳	۱۱	شرط پنجم آنکه شیخ نمیباید که مرید بر اکمل صورت از تربیه و تعدیل ظاهر شود
۱۵۴	۱	شرط ششم آنکه مریدان خود را نگذارد که

صفحه	سطر	مضمون
		با شیخ دیگر نشیند
۱۵۶	۱۶	شرط هفتم آنکه در اول ترتیب یقین مرید کند
۱۵۷	۵	شرط هشتم آنکه اگر شیخی از خود زیاده بیند ملازمت او اختیار کند
۱۶۱	۱۶	شرط نهم آنکه شیخ عالم باشد
۱۶۲	۱۹	شرط دهم آنکه شیخ در شبانه روزی چند بار با مرید اختلاط نکند
۱۶۳	۱۵	شرط اول آنکه مرید هیچ چیز از شیخ پوشیده ندارد
۱۶۶	۱۸	شرط دوم آنکه هیچ از پیر خود نبیند اعتراض نکند
۱۶۶	۳	شرط سیوم آنکه در طلب شیخ صادق باشد
۱۶۹	۵	شرط چهارم آنکه هر چار شیخ نبیند ملازمت اقتدا کند
۱۷۰	۳	شرط پنجم آنکه بظاهر کلام شیخ و امر و نهی متوقف باشد
۱۷۰	۱۶	شرط ششم آنکه خلاف امر شیخ کاری نکند
۱۷۲	۱۸	شرط هفتم آنکه خود را از همه کمتر داند
۱۷۳	۱۹	شرط هشتم آنکه در شیخ امر از امور خیانت نکند
۱۷۴	۲۱	شرط نهم آنکه مرید را در دو جهان هیچ چیز با شیخ بیتے نباشد
۱۷۵	۱۶	شرط دهم آنکه اگر شیخ پیروے کسے را گمارد طاعتش کند اگرچه پیرزنی کم باشد
۱۷۶	۹	ذکر الهام غیبی بنسبت حضرت قدوة الکبرا
۱۸۱	۹	ادب اول شیخ را بیاید که نظر بر استعداد مرید کند
۱۸۵	۲۴	ادب دوم آنست که شیخ منزه باشد از طمع و حرص
۱۸۶	۱۰	ادب سیوم آنست که صاحب ایثار باشد
۱۸۸	۵	ادب چهارم آنست که موافقت قول با فعل

صفحه	سطر	مضمون
۱۸۹	۱۲	ادب پنجم آنست که شیخ را رفیق نامعتقد طریق نباشد
۱۹۰	۴	ادب ششم آنست شیخ را باید که کلام خود را از رعونت هوا پاک بدارد
۱۹۱	۱۱	ادب هفتم آنست که سخن بمقدار حاجت گوید و در تصحیح مقدمات بکوشد
۱۹۲	۴	ادب هشتم آنست که غلبهٔ حال مانع اعمال صالحه نگردد
۱۹۶	۴	ادب نهم آنست که از مرید توقع تعظیم نکند
۱۹۸	۲۴	ادب دهم مرید را در قرب و دوری در بیابان و دور از کثرت مشاهده پیش مرید عزت کم شود
۲۰۰	۱۹	ادب اول هر مرید را باید که صحبت شیخ را فتح ابواب خود داند
۲۰۱	۲۱	ادب دوم در تسلیم و رضا با شیخ باشد
۲۰۲	۶	ذکر قاضی محمد دمی که بر اسرار حضرت قدوة الکبرا مطلع بود
"	۲۲	ادب سوم امری از امور دنیا و آخرت بی اذن شیخ شروع نکند
۲۰۳	۱۵	ادب چهارم بمقام شیخ هرگز ننشیند
۲۰۴	۱۰	ادب پنجم در واقعات خواب و بیداری بحضور شیخ رجوع کند
۲۰۵	۸	ادب ششم آنست که در صحبت شیخ آواز بلند نکند
۲۰۶	۳	ادب هفتم غلبهٔ سوء وقت او را به هیچ نوع نگوید و نپرسد
"	۱۵	ادب هشتم چیزی که شیخ از اسرار مخفی دارد مرید از آن ماهر شود و افشا نکند
۲۰۹	۲۱	ادب نهم اظهار اسرار پیش شیخ باید کرد
۲۱۰	۲۶	ادب دهم هر چه از شیخ نقل کند بر قدر فهم مستمع نقل کند
۲۱۰	۲	لطیفه هفتم در بیان اصطلاحات تصوف
"	"	مضمون
۲۱۰	۵	شرف الباء
۲۱۱	۶	شرف التاء
۲۳۱	۱۱	شرف الثاء
"	۱۲	شرف الجیم
۲۳۲	۱۴	شرف الحاء
۲۳۵	۲۰	شرف الخاء
۲۳۷	۵	شرف الدال

صفحه	سطر	مضمون
۲۳۷	۹	شرف الذال
"	۲۰	شرف الراء
۲۳۹	۱۵	شرف الزاء
۲۴۰	۱۲	شرف السین
۲۴۱	۲۵	شرف الشین
۲۴۲	۲۰	شرف الصاد
۲۴۳	۳	شرف الضاد
"	۱۹	شرف الطاء

صفحه	سطر	مضمون
۲۴۴	۳	شرف العین
۲۴۶	۱۸	شرف الغین
۲۴۷	۴	شرف الفاء
۲۴۹	۷	شرف القاف
۲۵۱	۹	شرف الکاف
۲۵۱	۱۹	شرف اللام
۲۵۱	۱۶	شرف المیم
۲۴۱	۱۶	شرف النون
۲۴۷	۲۵	شرف الواو
۲۴۹	۹	شرف الهاء
۲۵۱	۹	شرف الیاء
۰	۰	

صفحه	سطر	مضمون
۲۵۱	۸	لطیفه هشتم در بیان مبدأ فتوت و راه سلوک و سلسلهٔ
۲۵۲	۱۱	ذکر شیخ ابراهیم مجذوب
۲۶۰	۶	حکایت بروایت جعفر خلدی رح
۲۶۱	۱۶	ذکر انوار مختلف الالوان
۲۶۵	۲۵	ذکر انوار جلالی
۲۶۸	۱	ذکر امداد فرمودن حضرت قدوة الکبرا مریدان خود را بهر جا که باشند و نیز ذکر جنگ رومیان با زنگیان و ادراک فرمودن حضرت بمقام جامع بلخ
"	۱۵	ذکر جنگ صاحبقران و سپاه و ظفر یافتن
۲۷۰	۲۷	ذکر آنکه برائی مفاد خلق الله کسب مباح است
۲۷۱	۲۳	لطیفه نهم در بیان شرایط تلقین و اذکار مختلفه
۲۷۲	۶	موضوعه مشایخ و فضل ذکر جلی بر خفی
۲۷۳	۴	ذکر تلقین مشایخ می باید
۲۷۳	۲۰	آداب ذکر گفتن و شرائط او
۲۷۴	۲	طریق تعلیم طالب صادق مبتدی
۲۷۹	۱۸	ذکر اقسام اذکار مختلفه
۲۷۹	۲۳	فضیلت ذکر اثبات و نفی
۲۸۳	۲۲	ثبوت ذکر جهر از کتاب و اخبار و روایات
۲۸۹	۱۱	فضیلت ذکر جهر
۲۹۳	۵	فضیلت ذکر خفی
۲۹۴	۱۲	ذکر ربط قلب با شیخ
۲۹۵	۱۰	ذکر حضور دل در حالت ذکر

صفحه	سطر	مضمون
۲۹۷	۱۳	مذکره تاثیر ذکر بر فساق و فجار
۲۹۸	۲	طریق مذهب شطاریه
۲۹۹		مثال لا اله الا الله و اسم ذات مصور بصور قلب
۳۰۰	۱۷	مذکر مجهول حلقه ذکر جهر خاندان چشتیه
۳۰۲	۱۳	تبکیر علیشقان مع سوله خاندان چشتیه شرفیه
"	۲۵	ذکر مشرب وجه خاص
۳۰۴	۱۸	تاکید حضور قلب در وقت اکل طعام
۳۰۵	۴	طریق توجه مراقبه
۳۰۷	۸	ذکر طریق خواجگان نقشبندیه
۳۰۹	۰	مثال برزخ صنوبری
"		لطیفه دهم در بیان تفکر و مراقبه و جمع و تفرقه
۳۱۱	۱۱	ذکر مواعظه و محاسبه و مراقبه
۳۱۴	۵	طریق مراقبه
۳۱۵	۲۳	لطیفه یازدهم در بیان مشاهده و وصول و رویت صوفیه و یقین در رویت مومنان
۳۱۹	۶	ذکر رویت مومنان حضرت حق را
۳۲۰	۲۲	ذکر آنکه حق تعالی نور وجود خود را در عالم مثال بتمثیل مجمدیه ظاهر کرد
۳۲۲	۴	لطیفه دوازدهم در بیان شرائط اراده و شرائط آن و بیان مرید مراد و ذکر تعارض و طاقیه
۳۲۳	۱۶	خانوادهای شیخ از صوف مرقعه و غیره
۳۲۴	۵	ذکر امداد اولیا و حاضر شدن پیر بر گزیده
۳۲۴	۳	ذکر در بیان شرائط بیعت
۳۲۵	۳	ذکر در بدایت تعارض
۰	۲۰	ذکر کلاه چهار ترک معاشرت نکند
۳۲۸	۱۴	ذکر بیعت اطفال که جایز است
۳۲۹	۵	ذکر شرف بیعت از حضرت قدوة الکبرا
۳۳۰	۹	ذکر بیعت عورات
۳۳۱	۲۱	ذکر بیعت کردن پدر با پسر جایز است
۳۳۲	۸	ذکر مرید حقیقی که بجهار صفت موصوف باید

صفحه	سطر	مضمون
۳۳۳	۱۳	ذکر خرقه آوردن جبرئیل بحضرت علیه السلام
۳۳۵	۲	حکایت درویش سیاه پوش
۳۳۶	۶	ذکر اقسام خرقه صوفیه خواص او
۳۳۸	۳	ذکر اقسام خرقه که شیخ مرید را میدهد
۳۳۹	۱۸	لطیفه سیزدهم در بیان حلق و قصر
۳۴۰	۱۹	لطیفه چهاردهم در بیان سلسلهٔ خانوادهٔ مشایخ
۳۴۱	۶	ذکر چهارده خانواده مشهوره
۳۴۲	۸	روایت و فضیلت خواجه حسن بصری رض
۳۴۳	۱۵	تذکرهٔ خانوادهٔ زیدیان
۳۴۴	۸	تذکرهٔ خانوادهٔ عیاضیان
//	۲۵	تذکرهٔ خانوادهٔ ادهمیان
۳۴۶	۵	تذکرهٔ خانوادهٔ هبیریان
//	۱۱	تذکرهٔ خانوادهٔ چشتیان
۳۴۷	۷	تذکرهٔ خانوادهٔ حبیبیان
۳۴۸	۸	تذکرهٔ خانوادهٔ طیفوریان
۳۴۹	۱۰	تذکرهٔ خانوادهٔ کرخیان
//	۲۵	تذکرهٔ خانوادهٔ سقطیان
۳۵۰	۱۸	تذکرهٔ خانوادهٔ جنیدیان
۳۵۱	۱۴	تذکرهٔ خانوادهٔ گازرونیان
//	۲۲	تذکرهٔ خانوادهٔ فردوسیان
۳۵۲	۱۰	تذکرهٔ خانوادهٔ طوسیان
//	۲۵	تذکرهٔ خانوادهٔ سهروردیان
۳۵۳	۷	لطیفه پانزدهم در بیان سلسلهٔ حضرت قدوة الکبرا و سلسلهٔ بعضی مشایخ سلف و خلف و تواریخ وفات و مولد ایشان و اسامی خلفای ایشان و کمل ایشان و نوادر اعراس و تحصیل فضائل روزگار از اکابر متعدده
//	۲۲	شجرهٔ اول در بیان سلسلهٔ مشایخ گلبدن چشت و خاندان بهشت مهر سند و سلسلهٔ حضرت قدوة الکبرا
۳۵۵	۱	ذکر حضرت اخی سراج اودهی

صفحه	سطر	مضمون
۳۵۷	۲۰	ذکر مولانا شهاب الدین نامام
//	۲	ذکر مولانا برهان الدین غریب
//	۱۲	ذکر مولانا علاء الملة والدین زنبیلی
۳۵۸	۵	ذکر مولانا وجیه الدین یوسف کلاکهری
//	۲۱	ذکر خواجه ابوبکر مشهور
//	۲۷	ذکر قاضی محی الدین کاشانی
۳۵۹	۱۳	ذکر دلانا وجیه الدین پاملی
//	۲۱	ذکر مولانا فخر الملة والدین
//	۲۶	ذکر مولانا فصیح الدین
۳۶۰	۶	ذکر حضرت امیر خسرو دهلوی
//	۱۴	ذکر حضرت میر حسن
//	۱۶	ذکر مولانا بهاء الملة والدین
//	۲۰	ذکر شیخ مبارک گوپاموی
//	۲۶	ذکر خواجه موید الدین کره
۳۶۱	۴	ذکر شیخ قطب الملة والدین هانسوی
//	۱۲	ذکر شیخ قطب الدین منور هانسوی
		ذکر حضرت نصیر الدین محمود چراغ دهلی
۳۶۲	۹	ذکر شیخ الاسلام مولانا فخر الدین زرادی
//	۱۲	ذکر شیخ تاج الملة والدین
۳۶۳	۷	ذکر مولانا ضیاء الدین
//	۲۱	ذکر خواجه موید الدین انصاری
۳۶۴	۳	ذکر خواجه شمس الدین خواهرزاده میر حسن
//	۱۳	ذکر مولانا نظام الملة والدین
//	۱۶	ذکر خواجه سلار سین
//	۲۵	ذکر مولانا فخر الملة والدین جبری
۳۶۵	۱	ذکر شیخ شهاب الدین کستوری
//	۳	ذکر حضرت سید محمد
//	۲۲	ذکر حمید قلندر
//	۲۶	ذکر شیخ حیدر

صفحه	سطر	مضمون
۳۶۵	۲۸	ذکر بابا اقبال خادم حضرت
۳۶۶	۶	ذکر شیخ لطیف الدین
//	۱۱	ذکر شیخ برهان الدین دولت آباد
//	۱۵	ذکر ملکزاده مسعود
//	۱۳	ذکر ملک بهاء الدین
۳۶۷	۱۹	ذکر شیخ جمال الدین پانسوی
//	۲۰	ذکر حضرت علاء الدین علی احمد صابر
//	۲۲	ذکر مولانا داود
//	۲۶	ذکر مولانا تقی الدین
۳۶۸	۱۴	ذکر حضرت قاضی حمید الدین ناگوری
//	۲۲	ذکر مولانا فخر الملة والدین حلوائی
//	۲۵	ذکر مولانا برهان الدین حلوائی
//	۲۷	ذکر شیخ بدر الدین غزنوی
۳۶۹	۵	ذکر حضرت خواجه قطب الدین مودود چشتی
۳۷۰	۱۵	شجرهٔ دوم در بیان سلسلهٔ قادریهٔ رضویه
۳۷۱	۲۰	نسب حضرت سید عبد الرزاق نور العین
۳۷۲	۱۶	ذکر شیخ صدر الدین محمد بن اسحاق القونوی
۳۷۳	۱۳	ذکر شیخ سعید الدین فرغانی
//	۲۲	ذکر شیخ عمر و حرلقی
۳۷۴	۶	ذکر شیخ بقا ربن بطور
//	۸	ذکر شیخ قصیب البنان موصلی
//	۱۱	ذکر شیخ محمد الاوانی
//	۱۳	ذکر ابو المسعود بن عشیل
//	۱۳	ذکر شیخ ابو مدین مغربی
//	۲۲	ذکر شیخ ابو الوجیه الکلیف المالقی
//	۲۴	ذکر شیخ ابن العارض الحموی المصری
۳۷۵	۱۰	ذکر شیخ حماد یاس

صفحه	ح	مضمون
۳۷۵	۲۲	شجره سیوم در بیان سلسله کبرویه
۳۷۶	۶	ذکر شیخ سعد الدین حموی
//	۱۲	ذکر شیخ مجد الدین بغدادی
۳۷۷	آ	ذکر شیخ شرف الدین منیری
//	۱۴	ذکر خواجه جمال الدین کیلی
//	۲۱	ذکر بابا کمال خجندی
۳۷۸	۸	ذکر شیخ نجم الدین رازی
//	۲۷	ذکر شیخ ابو الرضا بن نصیر رضی الله عنه
۳۷۹	۱۱	ذکر ابو البرکات شیخ نقی الدین
//	۱۶	شجره چهارم در بیان سلسله سهروردیه
//	۲۲	ذکر عین القضاة همدانی
۳۸۰	۴	ذکر امام محمد غزالی رحمة الله علیه
//	۲۶	ذکر ابو عثمان بن سعید
//	۲۸	ذکر ابو علی الکاتب المصری
۳۸۱	۳	ذکر ابو علی رودباری
//	۲۷	ذکر مولوی رومی
۳۸۲	۴	ذکر شیخ صلاح الدین
//	۱۴	ذکر مولانا جلال الدین بلخی الرومی
۳۸۳	۶	ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی
۱۲۸۴	۶	ذکر رکن الدین ابو الفتح
//	۱۴	شجره پنجم در بیان سلسله نقشبندیه
۳۸۵	۲۳	ذکر سید امیر کلال
۳۸۶	۱۳	شجره ششم در بیان سلسله سهرویه
۳۸۷	۲۷	شجره هفتم در بیان سلسله بوریه
۳۸۸	۱۰	شجره هشتم در بیان سلسله خضرویه
۳۸۹	۱۰	شجره نهم در بیان سلسله شطاریه
//	۲۵	شجره دهم در بیان سلسله حسینیه و حسینیه
۳۹۰	۲۷	ذکر سلسله هائیکه حضرت مخدوم جهانیان
		انا نجا نسبت حاصل کرده اند

صفحه	ح	مضمون
۳۹۲	۷	ذکر خلفای کبری حضرت مخدوم جهانیان جهانگشت و نجیبدن جهار مراتب خصوصیت
		بحضرت قدوة الکبری قدس سره
۳۹۳	۱	شجره یازدهم در بیان سلسله زاهدیه
//	۱۵	شجره دوازدهم در بیان سلسله احمدیه
۳۹۴	۱	ذکر کرامت عجیبه از حضرت قدوة الکبرا در بلاد دکن
۳۹۵	۱۵	شجره سیزدهم در بیان سلسله انصاریه
۳۹۶	۱۴	شجره چهاردهم در بیان سلسله مشایخ کبرویه بحضرت جنید میرسند
۳۹۹	۱	ذکر بعضی خلفای کرام حضرت محبوب دوالمی
		سلطان سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس سره
//	۲۱	ذکر کرامت شیخ کبیر سرور پور خلیفه حضرت قدوة الکبرا
۴۰۰	۲۴	ذکر شیخ محمد یتیم فرزند شیخ کبیر قدس سره
۴۰۱	۱۵	ذکر شیخ شمس الدین اودهی
۴۰۲	۵	ذکر سید عثمان بن خضر
//	۸	ذکر حضرت شیخ سلیمان محدث
//	۱۱	ذکر حضرت شیخ معروف الدیوی
۴۰۳	۳	ذکر شیخ رکن الدین و شیخ قیام الدین
۴۰۴	۷	ذکر شیخ ابو المکارم قدس سره
//	۱۷	ذکر حضرت مخدوم صفی الدین صفی رودولوی
۴۰۵	۱۹	ذکر شیخ سماء الدین رودولوی
۴۰۶	۵	ذکر شیخ خیر الدین سدهوری
//	۲۱	ذکر قاضی محمد سدهوری
۴۰۷	۱۰	ذکر قاضی ابو محمد معین متهن سدهوری
//	۱۱	ذکر مولانا ابو المظفر لکهنوی
//	۲۱	ذکر مولانا علام الدین حالسی
۴۰۸	۱۲	ذکر شیخ کمال جائسی

صفحه	ح	مضمون
۴۰۸	۲۵	ذکر حضرت سید عبد الوهاب قدس سره
۴۰۹	۱۸	ذکر حضرت شیخ راجا قدس سره
//	۱۵	ذکر حمید بیگ قلندر
۴۲۰	۲	ذکر قاضی شهاب الدین ملک العلماء دولت آباد
//	۹	ذکر شیخ داؤد حاجی فخر الدین
//	۲۰	ذکر شیخ تاج الدین و نور الدین
//	۲۷	ذکر شیخ الاسلام قدس سره.
۴۱۱	۱۱	ذکر شیخ مبارک قدس سره
//	۱۶	ذکر حضرت شیخ حسین قدس سره
//	۲۳	ذکر شیخ سیف الدین مسند عالی سیف خان
۴۱۲	۳	ذکر حضرت شیخ محمود کنتوری
//	۱۳	ذکر صحیح النسبی سادات کنتور
//	۱۹	ذکر شیخ عبد الله الصدیقی بنارسی و کلمه گفتن بت شکستن
		(فهرست جلد ثانی)
۱	۱	لطیفه شانزدهم در بیان معنی کلمات اذکار
۱۰	۵	ذکر شیخ حسین منصور علاج و احوال خوارق
۲۱	۱۲	لطیفه هفدهم در بیان آداب صحبت و زیارت مشایخ و قبور ایشان و کیفیت وضع جبهه بین یدی الشیخ
۲۶	۲	ذکر اخذ فتوح
۲۸	۲۲	بیان طواف مزار پیران
۲۹	۱۶	بیان سجده و تعظیم سوای سجده عبادت که در حق شیخ جایز است
۳۰	۹	ذکر آنکه بی شیرینی و گل و سبزه بر مزار شایخ زود و اول بر سر قبر نهد بعد از آن بفرزندان ایشان رساند
۷	۲۷	لطیفه سیزدهم در بیان جانی زلف و خال

صفحه	سطر	مضمون
۳۷	۲	لطیفه نورسیم در معانی ابیات متفرقه
		در محلات متصوفه گزاران افاضل متخلفه صاحب
۴۵	۱۶	لطیفه بستم در بیان سماع و استماع مزامیر
	۱۹	مقدمه بیان سماع
۴۶	۱۸	نغمه اول در ساز استدلال باحث آیات
		واحادیث الخ
۵۰	۱	احادیث صحاح در اباحت سماع
۵۳	۱۱	نغمه دویم در ساز اقوال شایخ در جواز سماع
۵۵	۱۱	ذکر چهار قسم سماع حلال و مباح و مکروه و حرام
۶۶	۴	ذکر آنکه حضرت بهاء الدین کرامتانی در وقت
		حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی رحمه الله
		محفل سماع کردند
۶۱	۱۰	نغمه سیوم در ساز آداب سماع الخ
۶۲	۱۹	ذکر برای تعظیم استادان و وقت تواجد صوفیان
		وحاضری ارواح اکابرین طریقت در وی
		حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
۷۱	۱	خاتمه در بیان سماع
〃	۶	سنت مشایخ چشت است که عرس خالی نباید
		اگر هیچ میسر نشود چیزی خود آورده بهمدیگر تقسیم کنند
۷۹	۶	لطیفه بست و یکم در بیان مسئله اختیار و قضا
		وقدر و خیر و شر و بعضی عقاید صوفیه
۸۰	۱۴	صنف اول اهل ایمان بغیب
〃	۱۸	صنف دوم علمای اهل اعتبار
〃	۲۲	صنف سیوم اولیاء اهل کشف
۸۲	۴	مطلع اول
〃	۵	کوکب اول در تعریف ذات
۸۲	۵	کوکب دوم در تعریف صفات
۸۴	۲۶	مطلع دویم در حقایق اصل دوم وهو
		الایمان بالنبوة
〃	۲۷	کوکب اول در تعریف نبوت

صفحه	سطر	مضمون
۸۶	۶	کوکب دوم در نبوت حضرت محمد صلعم
〃	۱۷	مطلع سوم وهو الایمان بالیوم الآخر
〃	۱۸	کوکب اول در ایمان بلقای آدمی بعد از فنای
		صورت بشریه
۸۶	۱۶	کوکب دوم در ایمان برزخ و حشر و میزان الخ
۸۹	۲۲	لطیفه بست و دوم در بیان ترک و رنگ
		سلطنت و اعراض از سیر ممالک دیدن
		طریق سفر و التقا بعضی مشایخ عصر در راه
		تخصیص از حضرت مخدوم جهانیان و ایشان
		بجانب حضرت شیخ شرف الدین منیری و
		رسیدن بحضرت شیخ علاء الدین و وصول
		بمقصد و اثار مقامات خود را القاب
		بخطاب جهانگیری
۹۰	۳	کیفیت اول ذکر ولادت شریف و نشست
		بر تخت سلطنت
۹۱	۱	کیفیت دوم در تحصیل علوم غریبه
〃	۵	کیفیت سوم در عدالت هنگام سلطنت
۹۲	۶	کیفیت چهارم در عبادت و تعلیم از حضرت
〃	۲۰	کیفیت پنجم در ترک سلطنت از بشارت حضرت
۹۴	۱۷	کیفیت ششم رسیدن بمقام بخارا و خطه
		او وجه ملاقات از حضرت مخدوم جهانیان
		جهانگشت
〃	۲۷	کیفیت هفتم رسیدن بمقام دهلی و بهار
		و گذاردن نماز جنازه حضرت شرف الدین
		منیری حسب وصیت شان
۹۹	۲۱	لطیفه بست و سوم در تعین مقام و نزول
		رایات شهرتی نظفر آباد و اظهار خوارق
		و مرید شدن شیخ کبیر سرور بوری
〃	۱۲	کیفیت رسیدن بمقام نظفر آباد و عرض
		کردن حامدین
〃	۲۲	کیفیت نقل مسخرگان که زنده را بصورت

صفحه	سطر	مضمون
		میت کرده برای نماز جنازه آورده بودند
۱۰۲	۳	کیفیت خواب شیخ کبیر سرور بوری و دراوات فاضل
		نمودن بدست حضرت قدوة الکبرا
۱۰۴	۲۳	کیفیت تشریف آوری حضرت قدوة الکبرا
		در بلدهٔ جونپور و مرید شدن شاهزادگان
۱۰۶	۲۷	کیفیت رسیدن بمقام روح آباد و اظهار کرامت
		بمقابلهٔ کمال جوگی و تعمیر خانقاه
۱۰۸	۱۳	لطیفه بست و چهارم در بیان دیدن
		امرا و سلاطین تقرباً بمناقب مسند عالی
		سیفخان
۱۱۴	۱۳	مثال امرا و ارکان دولت شاهی
۱۱۵	۲۳	لطیفه بست و پنجم در بیان دلائل اثبات صانع الخ
۱۱۷	۱۹	ذکر مسلمان شدن نصرانی و ایمان اربابت تقلید
۱۲۰	۴	بیان سه نوعه کفر
۱۲۳	۵	لطیفه بست و ششم در بیان ارباب نظر و برهان الخ
۱۲۶	۶	فضیلت ورد سورهٔ اخلاص
۱۲۹	۱۸	لطیفه بست و هفتم در دلائل وحدت وجود الخ
۱۳۱	۵	آیت اول از قرآن شریف بثبوت وحدت ذات
〃	۸	توجیه اول بر اسلوب عربیت
〃	۱۸	آیات بینات در وحدت ذات باری تعالی
〃	۲۶	توجیه دوم بقاعدهٔ اصول فقه بثبوت وحدت
۱۳۴	۲۴	مستزاد مولوی رومی
۱۳۵	۱۱	آیت دوم از قرآن شریف بثبوت وحدت ذات
〃	۲۶	آیت سیوم بثبوت وحدت ذات
۱۳۷	۱	آیت چهارم که مثبت وجود احد است
۱۳۸	۲	آیت پنجم بثبوت وحدت ذات
〃	۲۵	آیت ششم که مثبت وجود احد است
۱۳۹	۲۴	اخبار صحاح بثبوت وحدت وجود باری تعالی
۱۴۰	۲۵	نقل مکتوب شیخ عبد الرزاق کاشی

صفحه	س	مضمون
۱۴۴	۵	جواب مکتوب از جانب شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی
۱۴۵	۲۵	ذکر علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین
۱۴۶	۱	تاویل مسئله وحدت وجود از قول محی الدین ابن عربی رحمة الله علیه
۱۵۰	۲۰	لطیفه بستم و هشتم در بیان توبه
۱۵۱	۴	ذکر درویکه بدست پیری ارادت خواهد کرد
۱۵۲	۷	طریق توبه و آنابت اصحاب طریقت
۱۵۳	۱	تفضیل گنهکاران کبیره
۱۵۴	۱۰	لطیفه بست و نهم در بیان معرفت نماز
۱۵۷	۱۳	لطیفه سی ام در بیان معرفت روزه
۱۵۸	۲	حکایت تشبیه زنکه بخطبه بهار بوده
۱۵۹	۱۰	لطیفه سی و یکم در بیان معرفت زکوة
۱۶۱	۱	لطیفه سی و دوم در بیان حج و جهاد
۱۶۲	۲	حکایت جوانی که از حج ظاهر محروم مانده
۱۶۳	۷	کیفیت جوانیکه بمقام مناجات رسید و قربان کرد
۱۶۵	۱۷	ذکر جهاد صوری و معنوی
۱۶۸	۷	فضائل نماز جمعه
۱۶۹	۴	لطیفه سی و سوم در بیان اوصاف اصناف امت که متفرق شده اند بمذاهب کثیره
″	۱۲	صنف اول در بیان مذهب سنت و جماعت
″	۲۳	صنف دوم در بیان دوازده گروه رافضیه
۱۷۰	۹	صنف سوم در بیان گروه نجاریه
″	۲۹	صنف چهارم در بیان فرقه جبریه
۱۷۱	۱۰	صنف پنجم در بیان فرقه جهمیه
″	۲۱	صنف ششم در بیان فرقه مرجیه
۱۷۲	۱	ذکر دیگر اصناف بروایت امام ابوالقاسم بلخی که در رساله خود هفتاد گروه دیگر بیان کرد
۱۷۳	۱	لطیفه سی و چهارم در بیان فوائد سفر و شرائط آن
۱۷۵	۱۲	ذکر آنکه ملازمت مادر و پدر و استاد و حسب جز سفر برگزیدند
″	۱۹	ذکر اسباب سفر
۱۷۶	۱۷	لطیفه سی و پنجم در بیان عجائب و نقش نگار که

صفحه	س	مضمون
۱۷۶	۲۰	حضرت قدوة الکبرا در سفر ملاحظه فرمودند
۱۷۷	۴	معاینه اول دیدن اماکن خفیه در وادی برهوت
″	۱۳	معاینه دوم جزیره صعیف
۱۷۸	۱۸	معاینه سیوم نواحی الیاق بشهریکه در آن همه عورت بود نه مرد
″	۱۸	معاینه چهارم راه سیلان و دعوت کردن شاه موران
۱۷۸	۵	معاینه پنجم ملاقات از درویشان متوکل جبل الفتح
۱۷۹	۱۶	معاینه ششم دیدن مردمان یکپایان
″	۲۵	معاینه هفتم مقام کلبه شریف
۱۷۹	۵	معاینه هشتم مقام بیت المقدس و زیارت مقابر انبیاء علیهم السلام
″	۱۱	معاینه نهم مسجد بیشه که در وی هزار محراب دارد
″	۱۵	معاینه دهم کوه لبنان و کوه نهاوند کوه طور و ملاقات از ابلیس و جواب سوال از قدم عالم
۱۸۰	۴	معاینه یازدهم جبل القدم و زیارت شاز
″	۱۲	معاینه دوازدهم بصره و بغداد و گاذرون
″	۱۹	معاینه سیزدهم ملک مصر و کوه قاف و سد سکندری
۱۸۱	۱۰	معاینه چهاردهم مدینة الاولیا و کوه ابوالب جزیره طلسم
۱۸۲	۱۲	معاینه پانزدهم ولایت جهنکهر و خیاق و غیره
۱۸۳	۱۱	ذکر ملاقات از درویشی و یافتن تاج حضرت ابوسعید ابوالخیر
″	۲۶	معاینه شانزدهم کوه قرقون و نواحی عراق و تاریخ عبدالله
۱۸۴	۹	معاینه هفدهم جبل البه و ملک کانورو
۱۸۵	۱۴	لطیفه سی و ششم در طریق اطعام و فضیلت و فوائد بعضی ماکولات
۱۸۶	۲	فائده خوردن طعام عشا و قصه پهلوانی
″	۱۳	آداب خوردن طعام
۱۸۷	۲۷	ذکر آنکه بپوشیدن طعام ممنوع است
۱۸۸	۸	طریق و تمیز خوردن طعام

صفحه	س	مضمون
۱۸۹	۹	ذکر زنیکه فرزند خود را بخدمت غوث الثقلین سپرده بود
″	۲۱	ذکر گوشت خرگوش که نر رنگی نخورده
۱۹۰	۱۱	ذکر کرامت حضرت قدوة الکبرا بدعوت بادشاه
۱۹۱	۸	ذکر چله نشینی حضرت قدوة الکبرا
″	۲۰	ذکر آکل و مشارت حضرت علیه السلام
۱۹۴	۱	حدیث در فضیلت مهمانداری
″	۱۴	حکایت زنیکه بدعوت عزیزی گوسپند بریان کرده بود
۱۹۶	۲۷	ذکر مرسله آوردن جبرئیل بخدمت ع
۱۹۷	۲	صفت شیر و پیاز و خشنیز و انجیر و سیب و انبول و پلیته و روغن زیتون و انجیر و موز
۱۹۸	۲	صفت خربا و امرود و خیار و ماهی و قرنیز و بادنجان و کلوه و کدو و کدر و خیار
۱۹۹	۲	ذکر فوائد نباتات
″	۱۷	لطیفه سی و هشتم در شرائط اعتکاف و معنی خلوت و عزلت و بیان تجرید و تفرید
۲۰۱	۲۲	ذکر خلوت و عزلت و طریق چله نشینی
۲۰۲	۲	حکایت درویش چله کش مکار و دزد چله نا و مردانه
۲۰۳	۱۳	نکته عجیب که میان بنده و مولی روز حساب خواهد شد
″	۲۳	ذکر ایام اربعین و انصرام او
۲۰۴	۱۷	شرائط اعتکاف
۲۰۵	۱۷	طریق تقلیل غذا و طی کردن
۲۰۶	۱۶	ذکر تجرید و تفرید
۲۰۶	۲۴	لطیفه سی و هشتم در بیان طوائف صبح و شام و سلوه
۲۰۷	۷	خمسه نوافل و اذیه و صیام
۲۰۸	۱۲	شرح حدیث صاحب الصور و ملعون و تارک الورد ملعون
۲۱۴	۲	شرف اول در اوراد یکه وقت سحر میخوانند
۲۱۵	۲۳	شرف دوم در ذکر مسبحات عشر
۲۲۰	۹	شرف سیوم در بیان نماز اشراق
″	۱۲	ذکر نماز چاشت
۲۲۱	۱۲	شرف چهارم در بیان نماز زوال و پیشین
″	۲۴	شرف پنجم در بیان نماز دیگر
۲۲۲	۲۴	شرف ششم در بیان نماز شام
۲۲۳	۱	شرف هفتم در بیان نماز خفتن
″	۱۳	کرامت عجیب از حضرت قدوة الکبرا،
۲۲۴	۱	ذکر صلوة السعادت
		ذکر نماز تهجد و فضائل او

نمبر	صفحہ	مضمون
۲۲۵	۱۶	ذکر اوقات خواب
۲۲۶	۱	شرف ہشتم در ذکر ماہ محرم
//	۱۳	ذکر شب عاشورا ماہ محرم الحرام
۲۲۷	۸	ذکر روز عاشورا معہ اعمال مستحبہ الخ
۲۲۸	۵	ذکر شہادت حسین علیہ السلام و ثواب گریہ
۲۲۹	۲	فضیلت صوم یوم عاشورا از حدیث
۲۳۰	۶	شرف نہم در ذکر ماہ صفر
۲۳۱	۱۱	شرف دہم در ذکر ماہ ربیع الاول
//	۱۶	شرف یازدہم در ذکر ماہ ربیع الثانی
//	۱۸	شرف دوازدہم در ذکر ماہ جمادی الاول
//	۲۳	شرف سیزدہم در ذکر ماہ جمادی الاخری
//	۲۶	شرف چہاردہم در ذکر ماہ رجب
۲۳۳	۷	شرف پانزدہم در ذکر لیلۃ الرغائب
//	۲۳	شرف شانزدہم در ذکر ماہ شعبان
۲۳۴	۱۰	شرف ہفدہم در ذکر ماہ رمضان
//	۱۸	ذکر تراویح و تسبیحات او
۲۳۵	۲۴	شرف ہجدہم در ذکر شب قدر حسب معمول مشائخ
۲۳۶	۶	فصل در ذکر شب فطر و روز عید الفطر
//	۱۱	شرف نوزدہم در ذکر ماہ شوال
//	۱۵	شرف بستم در ذکر ماہ ذیحجہ
۲۳۷	۹	ذکر روزہ ہائے ایام بیض
//	۱۳	لطیفہ سی و نہم در بیان عشق و مراتب او
۲۳۸	۱	ذکر عشق و محبت باقسام مختلفہ
۲۳۹	۱۲	ذکر طبقہ ہای ارباب محبت
۲۴۱	۱۸	لطیفہ چہلم در بیان ورع و زہد و تقوے
۲۴۲	۱۶	لطیفہ چہل و یکم در بیان توکل و تسلیم و رضا
۲۴۳	۲۵	ذکر آنکہ کسب جایز است و اہانت کنندہ را از قوم کفرہ گفتہ اند
۲۴۴	۱	حکایت بسبیل تمثیل ارباب توکل
۲۴۵	۳	لطیفہ چہل و دوم در بیان تسبیح و خواب
۲۴۷	۸	لطیفہ چہل و سوم در بیان غسل و منجاوات الخ
۲۴۸	۲۰	لطیفہ چہل و چہارم در بیان مجاہدہ و ریاضت
۲۵۲	۹	لطیفہ چہل و پنجم در بیان رسوم خلق و مزاج مستحسن
۲۵۳	۲۲	لطیفہ چہل و ششم در بیان تذکیر و وعظ و حسن
۲۵۶	۱۷	لطیفہ چہل و ہفتم در بیان دشمن و مسلم

نمبر	صفحہ	مضمون
//	۲	لطیفہ چہل و ہشتم در بیان امر معروف و نہی منکر
//	۱۲	حکایت دانشمند و پادشاہ
//	۱	لطیفہ چہل و نہم در بیان معرفت و بیان اولا و تبرا و ترک علایق
//	۱۹	لطیفہ پنجاہم در بیان معرفت نفس و روح الخ
//	۱	لطیفہ پنجاہ و یکم در بیان طلب علم و سان بسبیل گرد انیدن
//	۲۵	ذکر روز عاشورا حسب معمول سادات سبزوار
//	۳	لطیفہ پنجاہ و دوم در بیان نسب نبوی و امدک حال او صلے اللہ علیہ وسلم
//	۱۳	شرف اول در بیان نسب رسول صلعم
//	۲۱	شرف دوم در بیان میلاد رسول صلعم
//	۶	ذکر ولادت باسعادت رسول صلعم
//	۱	شرف سیوم در بیان حال بعد ولادت او صلعم
//	۱	شرف چہارم در بیان جہاد با کفار
//	۲۰	شرف پنجم در بیان حج و عمرہ حضرت صلعم
//	۱۵	شرف ششم در بیان اسامی او صلعم
//	۴	شرف ہفتم در بیان اوصاف صوری او صلعم
//	۱۹	شرف ہشتم در بیان اوصاف معنوی او صلعم
//	۱	شرف نہم در بیان معجزات او صلی اللہ علیہ وسلم
//	۱۵	شرف دہم در بیان از واج او صلی اللہ علیہ وسلم
//	۱	شرف یازدہم در بیان اولاد او صلعم
//	۱۲	شرف دوازدہم در بیان بنات او صلعم
//	۳	شرف سیزدہم در بیان عمام و عمات او صلعم
//	۱۵	شرف چہاردہم در بیان خدم و خادم او صلعم
//	۴	شرف پانزدہم در بیان وفات و دفن او صلعم
//	۱۷	شرف شانزدہم در بیان وفات او صلعم
//	۲۸	شرف ہفدہم در بیان اسلحہ و اثواب او صلعم
//	۹	ذکر اولاد علی مرتضی و مدت خلافت امام ع
۳۵۳	۱۲	شعبۂ اول در ذکر زید بن حسن
۳۵۴	۹	شعبۂ دوم در ذکر معاقب حسن مثنی
۳۵۶	۱	شعبۂ سوم در ذکر سید عبد اللہ محض
//	۱۴	ذکر عقب ابے عبد اللہ الحسین شہید کربلا
//	۱۸	شعبۂ اول در ذکر عقب امام زین العابدین
//	۲۳	سلسلۂ سادات نوربخشیہ

نمبر	صفحہ	مضمون
۳۵۹	۲۳	شعبۂ دوم در ذکر عقب امام محمد باقر ع
//	۲۶	شعبۂ سوم در ذکر عقب امام جعفر صادق
۳۶۰	۱۴	شعبۂ چہارم در ذکر عقب امام موسی کاظم
//	۱۸	شعبۂ اول در ذکر اولاد پنج پسران ایشان
//	۲۶	شعبۂ دوم در ذکر دیگر اولاد
۳۶۱	۱۰	شعبۂ سوم در ذکر امام علی رضا
۳۶۲	۹	شعبۂ چہارم در ذکر عقب امام علی رضا
//	۱۳	شعبۂ پنجم در ذکر عقب امام محمد تقی
//	۲۰	شعبۂ ششم در عقب امام علی ہادی
//	۲۸	شعبۂ ہفتم در عقب امام حسن عسکری
۳۶۳	۱۶	شعبۂ ہشتم در ذکر امام محمد بن الحسن رض
۳۶۴	۲۴	لطیفہ پنجاہ و سوم در ذکر خلفای اثنا عشر رض و بعضے صحابہ و تابعین و ائمہ اثنا عشر رض
//	۲۵	تذکرۂ اول در مناقب حضرت ابو بکر صدیق رض
۳۶۶	۱۴	تذکرۂ دوم در مناقب حضرت عمر رضی اللہ عنہ
۳۶۸	۴	تذکرۂ سوم در عقوبات فرقہ روافض
//	۱۸	ذکر مسخ شدن شخصے از ہاشمیان
۳۶۹	۴	حکایت عجیبہ و نقل از فتوحات
۳۷۰	۶	تذکرۂ چہارم در مناقب حضرت عثمان
۳۷۱	۲۰	تذکرۂ پنجم در مناقب حضرت علی مرتضے
۳۷۳	۷	ذکر کرامت عجیبہ از حضرت علی رض
۳۷۶	۲	عقوبت خوارج
//	۱۲	تذکرۂ ششم در مناقب امام حسن رض
۳۷۷	۲۱	تذکرۂ ہفتم در مناقب امام حسین رض
۳۷۹	۲۷	تذکرۂ ہشتم در مناقب امام زین العابدین رض
۳۸۰	۱۵	تذکرۂ نہم در مناقب امام محمد باقر رض
۳۸۱	۱۶	تذکرۂ دہم در مناقب امام جعفر صادق رض
۳۸۳	۱۱	تذکرۂ یازدہم در مناقب امام موسی کاظم رض
۳۸۴	۲	تذکرۂ دوازدہم در مناقب امام علی رضا رض
۳۸۶	۹	تذکرۂ سیزدہم در مناقب امام محمد تقی رض
۳۸۷	۱۰	تذکرۂ چہاردہم در مناقب امام علی نقی رض
۳۸۸	۲	تذکرۂ پانزدہم در مناقب امام حسن عسکری رض
//	۶	تذکرۂ شانزدہم در ذکر امام مہدی رض

صفحہ	سطر	مضمون
۳۵۸	۲۳	ذکر چہاردہ معصوم رضی اللہ عنہم
۳۶۱	۶	لطیفہ پنجاہ و چہارم در ذکر بعضے شعرا و مصنفین
〃	۲۵	ذکر رودکے شاعر
۳۶۲	۲۴	ذکر حکیم سنائی غزنوے رحمۃ اللہ علیہ
۳۶۳	۱۶	ذکر شیخ فرید الدین عطار رحمۃ
۳۶۳	۱۴	ذکر شیخ سعدی شیرازے رحمہ اللہ
〃	۲۵	ذکر شیخ فخر الدین مشہور بعراقے رحمہ اللہ
۳۶۶	۱۶	ذکر امیر حسینے شاعر
۳۶۷	۸	ذکر شیخ اوحد الدین اصفہانے
〃	۱۸	ذکر شیخ افضل الدین خاقانے
۳۶۸	۲۲	ذکر حضرت نظامی گنجوے
۳۶۹	۱۵	ذکر شیخ کمال جمندے
〃	۲۰	ذکر مولانا محمد شیرین مشہور بسنجوبے
۳۷۰	۱	ذکر خواجہ حافظ شیرازے
〃	۵	ذکر امیر خسرو دہلوے
۳۷۱	۱۲	ذکر امیر حسن سنجرے
۳۷۲	۱۶	لطیفہ پنجاہ و دیگر در بیان صدور کرامات
〃		از حضرت قدوۃ الکبرا
〃	۲۰	کرامت دوم قصبہ چاندپور مڈھر و سلوک و کرامات
		شیخ زاہد
۳۷۳	۵	کرامت دوم در نظام آباد و دولت
		مسلمانان ہندوان بخشیدن
〃	۱۵	کرامت سوم بموضع سرس قریب جونپور
〃		سوختن آن موضع
〃	۲۳	کرامت چہارم در قصبہ لہرے یا ٹونس
		ویران شدن آن
۳۷۴	۲	کرامت پنجم بمقام کالپی
〃	۷	کرامت ششم در ولایت گجرات
〃	۱۳	کرامت ہفتم در قصبہ کوبدکلی رسیدن
		فرمان حضرت باز ماندن دریا از طغیان
〃	۱۹	کرامت ہشتم رسانیدن شخصی را بدرجہ کعبہ

صفحہ	سطر	مضمون
۳۷۵	۱	کرامت نہم در احمد آباد و تصویر سنگین آلمتو
		حیات پوشاندن و دور عقد گلخنے آوردن
〃	۱۳	کرامت دہم در دہلی ابن الامین امیر خسرو را
		شاعر نمودن
۳۷۶	۴	کرامت یازدہم بامید علی قلندر
۳۷۸	۱۵	کرامت دوازدہم در احمد آباد و تکلم از خضر
۳۷۹	۱	کرامت چہاردہم در روم بفقرائے غلیبیہ یافتن
		شخصے —
〃	۱۸	کرامت یازدہم و صد و نسبت فرزندان بعقیقہ
		ہیزدہ پشت کہ دشمنان اولاد من متعور باشند
〃	۲۲	لطیفہ پنجاہ و ششم در بیان تفویض مقام
		بہ نسبت حاجی عبد الرزاق نور العین
۳۸۰	۲	ذکر قبولیت پیر شرف فرزندی حضرت
		نور العین را
۳۸۱	۵	ذکر مدت عمر حضرت نور العین
۳۸۲	۳	ذکر نذر پرگنات اودہ بخدمت حضرت قدوۃ
		الکبرا و قبول نکردن آن
〃	۱۶	ذکر در تنظیم اولاد اکابر
۳۸۳	۱۲	لطیفہ پنجاہ و ہفتم در بیان نزول رایات
		اشرفے در خطۂ اودہ
〃	۲۳	مقام اول در خطۂ اودہ و روح آباد
۳۸۴	۴	مقام دوم در قصبۂ رودلی و رجوع خدمت
		گنجشکر چلپہ کردن
〃	۲۰	مقام سیوم در پالی معروف روضہ گالو
۳۸۵	۱۸	مقام چہارم در قصبۂ انہونہ و جسیہ و سندیلہ
۳۸۶	۱۱	لطیفہ پنجاہ و ہشتم در شرح دعوت اسم اعظم
		و تکثیر
۳۸۷	۶	ذکر دعوت حمیدے و تسخیر مریخ
۳۸۸	۹	ذکر شرف اسم اعظم یا عظیم و اشارات
۳۸۹	۴	ذکر دعائے بشمع معہ موکل او
۳۹۰	۲۳	بیان اوضاع عرش و کرسی و ملائکہ

صفحہ	سطر	مضمون
		و منازل حروف
۳۹۱		نقشہ اوضاع عرش و کرسی
۳۹۲	۶	در بیان شمہ از علم تکثیر
۳۹۵	۱۵	ذکر در فوائد بعضے ادویہ و نسخہ جات مجربات
۳۹۶	۱۳	ذکر بعضے از افسونہائے ہندی کہ بجہت
		دفع زہر مار و گزندم وغیرہ
۳۹۷	۲۱	ذکر حزر ابو دجانہ
۴۰۱	۱	اعمال عجیبہ معہ تعویذات مجرب
۴۰۲	۶	لطیفہ پنجاہ و نہم در تنزیل فیض الٰہی در
		حین سفر حضرت قدوۃ الکبرا و احضار
		ملائک و رجال الغیب بجہت تجہیز و تفویض
		ایشان
〃	۲۱	ذکر دیدن ہلال محرم و مسرت نمودن حضرت
		قدوۃ الکبرا بر خلاف دیگر سال کہ گریہ میکرد
۴۰۷	۸	ذکر آمدن مروان ابدال داد تا دود دیگر
		اہل خدمات بحضور حضرت قدوۃ الکبرا
		بجہت رخصت
۴۰۸	۹	ذکر تعمیر روضۂ مبارک کہ مادہ تاریخ او عرش
		اکبر گفتہ اند
۴۱۰	۱۳	لطیفہ ششم در بیان صدور بعضے
		انفاس اشفاق بہ نسبت سید عبد الرزاق
		نور العین و فرزندان ایشان معہ حال انتقال

قطعہ تاریخ لطائف اشرفی

از نتائج طبع اشرف مرزا محمد اکبر علیخان
صاحب رئیس دہلی و مؤلف تاریخ
قیصرے

خوش آور کتاب با صد آب
وقت مسعود میں ہوئی مطبوع
کر زبان قلم سے ای اکبر
گلشن معرفت ہوئی مطبوع

اَلَآ اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ

الحمد لله بمنه که ملفوظات تارک المملکت والکونین مرشد الثقلین غوث الاعظم سرکه تاج بنی آدم

مجموعه زرین حضرت مخدوم سلطان سید اشرف جهانگیر سمنانی اشرفی المنوری قدس سره موسوم به



لطائف اشرفی



صوفی لطیف

حسب فرمایش جناب فیض مآب حاجی الحرمین یقین اولاد اصغر غوث الثقلین سید محمد اشرف حسین صاحب اشرفی حضرت حاجی سید محمد علی حسین صاحب

مدیجه تحسین اشاعت اشرف السمنانی بتصحیح جناب حضرت حاجی سید شاه علی حسین صاحب اشرفی سجاده نشین آستانه عالیه کچهوچهه شریف

در مطبع نصرت المطابع دهلی طبع شد



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي شرف العارفين بشريف العرفان والايقان وتعرف الموحدين بان له موجود غيره في عالم الغيب والامكان وايدهم بما شرف حكايات الصالحين من البيان وشد بصائرهم بالتجليات من الكشف والعيان والصلوة على من وضع دستور التصوف على اطباق قلوب الانسان وجواهر التعرف في اخلاق اهل الاحسان وآله واصحابه ببذل الكسل من الاقران اما بعد ميگويد احقر الانام راجي من الجبيب الغني نظام حاجي غريب اليمني مثبته الله على منهج الصدق والسداد في اعمال القول والاعتقاد كه در عنفوان جواني وريعان زندگاني كه هنگام غرور ايام شرور وغلبات هوائي وترجيحات رايائي وهموم وساوس نفساني وهجوم هواجس شيطاني بود كه قائد هدايت ازلي وسائق عنايت لم يزلي بموجب كريمه وان الفضل بيد الله يؤتيه من يشاء داعيه طلب خواهش ادب در يافت صحبت اولياء الله واتباع مجالست اصحاب خانقاه ونزاع ملازمت ارباب انتباه در ضمير اين حقير و سمير اين حقير متمكن گردانيد بمقتضاء كريمه ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة سلطان محبت حقيقي وجهانبان خلوت تحقيقي بر تخت دل مستولي شده مجموع امويه باطله وامنيه زائله از صحيفه دل واز خطه آب وگل محو گردانيده وملهم عالم غيب وفائض اسرار لاريب بروق خاطر اين ضعيف وطبق ضمير اين نحيف بقلم ارشاد بحروف انقياد اين نقوش ميكشيد ونسيم جذبه از رد ضد قدس مي وزيد كه نيل اين سعادت عظمي ويافت اين درجه عليا كه نهايت متمناي اذكياء وغايت مناي

جلوه گاه موفق از است
كرشمه نشان تعين شرف خلق
واهل توحيد را عارف غيب
سر اوست موجودي نيست
انشاء را نشان وبيان
شود ودر وجود
جلوه اي
بر ان
سر ورد هاي
بيق اي
زاده وجود
اخلاق اهل
صحابي
دل بيدار
ثابت
بر ورد
قول الاعتقاد

اولیاست بی اقتدار و تسلیم تصرفات کامل مکمل و بی اقتضاء و تعلیم تعریفات عالم عامل
ممکن نیست ✿ مظهر حق و مظهر تحقیق ✿ بر خلائق دلش رحیم و شفیق ✿ هر که با او
نشست شاهی شد ✿ و انکش از بدبست ماهی شد ✿ بر قضیه مَنْ طَلَبَ شَيْئًا
وَجَدَّ وَجَدَ بلمعان نور يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ بتاریخ هفصد و پنجاه در بقعه شریفه من امنها
الله تعالی عن آفات الزمان والحدثان چهره اخلاص بر آستان عالی و جبهه اختصاص
در ایوان متعالی و سرارادت بر قدم متابعت آن سیاح بیداء طریقت و سباح دریای
حقیقت غواص عمان حقائق الهی و خواص سلطان دقائق نامتناهی مجمع
ارباب شوق و عرفان مرجع اصحاب ذوق و وجدان صدر مسند ارشاد و هدایت جامع
نعوت و خصائص ولایت الذی من اقتدی به فقد اهتدی و من خالف فقد ضل
و غوی متابعوه سالکون و مخالفوه هالکون و هو الواقف فی مقام القطبیة و المتمکن فی حرم الغوثیة
صدر بارگاه کرامت و ولایت مقتدائی کنتم خیر امة اخرجت للناس جمهور شفاء الصدور
مظهر صفات ربانی مورد الطاف سبحانی انسان عین عیون المحققین وارث علوم الانبیاء
والمرسلین سیدی و سندی و قدوتی الی الله ضبط البرکات العرشیة و مطرحة الاشعات
القدسیة و مابرحت ذاته المقدسة عرشا مجیدا و مقرا حمیدا حضرت قطب الاقطاب خیار
ابرار اوتاد ... مآب مصباح مشکوات انوار مفتاح خزائن اسرار سمرغ بانع قطع علائق
شهباز سوای فضای حقائق گوهر شاهوار بحار علم و شرف گنجور کنوز من عرف نفسه
فقد عرف ربه یا من ترمت بلد الارواح فی اقفاص الاشباح علی ورد جماله و تنورت
ساحة رواق الاکوان من اشعة لمعان کماله الذی ما انعقد مثله درر فی صدف
بحر الوجود و ما اشرع شبهه جوهر من معدن الاعیان الثابتة فی اطباق عالم الشهود

قطعه	مطلع انوار قدم اشرف است
آنکه زاشراف زمان در جهان ✿	از همه عرفا رزمن اعرف است
ذات شریفی که بتعریف خویش ✿	

مقتدا الانام شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشریعت جامع انواع الطریقت مقیم
سرادقات الجلال مهبط تجلیات الجمال ✿

مثنوی

در ولایت بمسند شاهی — برشته زر وی آگاهی — نه ز روی حسنی دلش رنجه — نه ز قول کسی قوی پنجه

گفت جانش بصد ریوبی — سخت را سست مشت زاخویی — نه کسی را گرفت بر کارش — نه شکن در فنون گفتارش

گشت یار از کتاب دار نسبت — طالبا زار اسعی بمیت — وقتش آن سر زبان براند — که خداخواهد و خدا داند

بر تو هر مشکلی که گیرد عقده — کندش بم تو کشف در دم نقد — روح در عرش و جسم در زندان — چهره او کشاده لب خندان

شهر شهر هاپاک روی — باز دی او بشرع و عقل قوی — تارک ملکت جهانبانی — صاحب شوکت خدادانی

در سلوک از مراتب ادنی — قاب قوسین یافت او ادنی — کرد آفاق پر ز لمعه نور — حاضر و غائبش ز نور حضور

در ضمیرش که ذات مشهود است — هر چه معدوم بود موجود است — از کمال متابع نبوی — مظهر واردات مصطفوی

در جنابش کعبه علیاست — همه را سر بر آستان صفاست

سید نا مولانا شفاء صدور ناو طبیب قلوبنا مقتدائے اولیاء کبیر پیشوائے اصفیاء کثیر حضرت قدوۃ الکبرا میر سید اشرف جہانگیر سمنانی متع اللہ تعالے جمیع الطالبین المسترشدین بذات شریفہ وصفات لطیفہ الی یوم الدین سودم ونہادم مدتے مدید وعہدہ بعید قریب ہفتی سال در طریق قویم وسبیل مستقیم آنحضرت در ملازمت معتکفان آستانہ ارادت وملازمان جناب سعادت ہم کاسہ سگان او می بودم وخوشہ چینی خرمن سعادت او میکردم بقدر قابلیت واستعداد معارف تازہ وعوارف بی اندازہ بعد از سلوک سلسلہ تربیت وتصفیہ وجہ خاص عنقریب الایام اکتساب کردہ واثار ولایت وانوار عنایت بچشم مشاہدہ نمودہ واز تاثیر صحبت آفتاب ہدایت وماہتاب ورایت دل را ارتباطی وسینہ را نشاطی حاصل می آمد آثار جذبات الٰہی وتصرفات نامتناہی در باطن خود مشاہدہ میکردم وبقدر جذب دل از تعلقات صوری ومرادات معنوی ومشتہیات دنیوی ومالوفات دنیوی جدا میشد مشاہدہ معان انوار درخشان اسرار در حین آن بزرگوار در بسدم مورث ترقی در مدارج قرب

میگشت وبمعارج حضور عبور میکرد مثنوی — بدافشان کہ ہزار مجرا لہ — بر آمد از لب یاری شاہے

ز نور او گرفتہ ذرہ خورشید — ز ملکوتش اگر ذرہ بہر جمشید — سراسر عالم از نور ولایت — منور کردہ از لطف عنایت

چگویم وصف از کشف کرامات | که آمد حل مشکل در مقامات | همه راه اکابر را چو صعلوک | باقدام تعشق کرده مسلوک
حقائق را بسی اظهار کرده | دقائق هم مرا ایثار کرده | عوارف از معارف هرچه بوده | همه اصحاب را ظاهر نموده
چو اودیگر بسجاده درخشیده | عروس معنوی را رو ندیده | درخشان گوهر از دریا توحید | درفشان جوهر از خضر تفرید
ز بالائی دریای حقائق | خود والای خضر رود قائق | نمودش زبده اسرار معبود
نمایان در مقید نور مطلق | چو در آئینه صافی وجه الحق | کلام از مذهب جدان شنیده
دریده پرده زنگار گون را | بدیده روئے بیچون و چگونرا | سبق از مردم ابرار برده
گرفت از پرتو نور الهی | ز نورش کشف از مه تا بماهی | بدیهیضا نموده اندرین دیر
بعالم کشف مفرق را کما حقه | چو نور صبح بین الحق و باطل | باسم اشرفی زد سکه راز
که آن سکه روانست از کرامت | درین بازار تا قام قیامت | چه میباید که میخوانند اشرفی

و اما از این دولت عظیم نعمت کریم ملهم عالم غیب ملقن سر لاریب ضمیر دل و سمیر آب گل لقا گردد که بعضی از انفاس نفیسه و الفاظ متبرکه و شمه از لطائف معارف و ظرائف و کواشف احوال مقامات شریفه و اثر از کرامات عجیبه حضرت قدوة الکبرا که از مبدا تا منتها اصدار یافته و برخی معارف و حقائق که از مشائخ روزگار دیده و اکابر دیار در سفر و حضر تحت قبه دوار بحصول ایشان پیوسته در طی بیان نهاده عیان باید کرد و بعضی خوارق که در مواجهه معاندان روزگار در مقابله حاسدان اعصار از ایشان صادر آمده بتخصیص و قایعی که میان حضرت شیخ حاجی چراغ هند و حضرت قدوة الکبرا گذشته برای اظهار این اسرار ایمائی از حضرت ایشان شده بود خارق عادات سنیه و صدور واقعات مرضیه ایشان گرچه از حیز ان تعد و تحصی و اکبر من ان تظن و تقصی است و لیکن انچه قابل ضبط ذهن و حامل فکر این ممتحن بود در قید کتابت آورده بنور اطلاع انظار محذومی و بحضور استماع اعضار معصومی گزرانیده و از اول آن آخر و قابعه ق گردانیده بلکه اکثر عین الفاظ شریفه و اقوال صریحه ایشان با مضمون مقوله نوک قلم رسانیده مگر بعضی ماجرائی که در هنگام خطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و اوان پرواز شهباز اوج ی بوگر حضرت صمدی کلماتی چند که حین تفویض مقام و جلوس بر سجاده عظام به نسبت حضرت قدوه ابرار منظر انظار شگرفی و مظهر اسرار اشرفی جامع مکارم اخلاق و مهبط انوار متخلقت علی الاطلاق حضرت سید عبد الرزاق و خلفا بسبه

اعراق فرمودند مجال نشد و شمهٔ بیان سیرت و روش مرضیه و اصدار مقامات و خوارق
عادات حضرت مخدوم زاده زادهُ اللهُ تعالی مَا اَعطَاهُ و طوارق واردات صاحب
سجاده که بعد از رحلت حضرت قدوة الکبرا صادر شده در ذیل این لطائف شریفه
و ظرائف لطیفه در آوردم تا از نسیمات ریاض ولایت و نفحات حدائق عنایت
ایشان بوی بمشام جان طالبان صادق و مخلصان واثق برسد پس چنان باشد
که گویا بشرف مجلس حضرت قدوة الکبرا یافته باشند و سخنی از ایشان شنیده بر قضیهٔ
عِندَ ذِکرِ الصَّالِحِینَ تَنزِلُ الرَّحمَةُ در ذکر اولیا امید حصول فیض الهی امل وصول افضل
نامتناهی باشد و باستماع سخنان و حکایت و احوال و باطلاع بیان معاملات و اقوال
آن بزرگوار دین و یگانهٔ روی زمین اسماع معتقدان و مریدان خوش گردد و دل و
جان طالبان را استراحتی باشد و در میان احفاد و اولاد و خلفاء بلاد حضرة قدوة الکبرا
سالها فرادان بماند و عارف و طالب صادق را بر سبیل تذکره و استرشاد از مطالعه
آن نفعی تمام بود و مورث از دیاد یقین موجب استعداد اعتقاد و تمکین بایشان گردد
بدان واسطه این بیچاره سرگردان را بدعای صالح مزدد هنده بود که ببرکات آن کلمات
از ظلمات خودی خلاص یابد و منتهای همت دل بشتابد وَهُوَ الوُصُولُ اِلَی لِقَاءِ اللهِ وَ
الاِشرَافُ فِی شُهُودِ جَمَالِهِ وَجَلَالِهِ چون این مجموعهٔ عجیبه و منتخبهٔ غریبه جامع بود و معارف آن بحر زخار
و حامل کواشف آن دریای عوارف و مشتمل بمقامات اشرفی و محتمل بحکایات شگرفی موسوم
به لطائف اشرفی فی بیان طوائف صوفی افتاد بالنبی و آله الامجاد رتبسیر و تتمم بالخیر
ابتدا بمقدمه و انتها بخاتمه و شش لطائف بنیاد نهاد ٭

مقدمه در بیان فوائد علم و استماع کلمات مشائخ و شرائط آداب و اطلاع آن

لطیفهٔ اول - در بیان توحید و مراتب او لطیفه دوم در بیان معرفت و ولایت
ولی و اقسام او لطیفه سوم در بیان معرفت عارف و متعرف و جاهل لطیفهٔ
چهارم در بیان معرفت صوفی و متصوف و ملامتی و فقیر و اصناف این طائفه
و ذکر ارباب ولایت از غوث و امامان و اوتاد و ابرار و ابدال و اخیار و شرح دنیا مکتوم

وکیفیت اطلاق اسم تصوف و صوفی بدین طائفه لطیفهٔ پنجم در بیان فرق میان معجزه و کرامات
و استدراج و دلایل اثبات کرامت و ذکر معراج رسول علیه السلام لطیفهٔ ششم در
بیان اهلیت شیخی و شرائط اقتدا و آداب مرشد و مسترشد که مجمع اربعین اکابر است
و مسئلهٔ توحید مطلب لطیفهٔ هفتم در بیان اصطلاحات تصوف لطیفهٔ هشتم در
بیان حقیقت معرفت راه سلوک و سلسلهٔ تربیت و وجه خاص وحجب ظلمانی و
نورانی و انواع تجلیات و تلبیس ابلیس لطیفهٔ نهم در بیان شرائط تلقین اذکار
مختلفه موضوعه مشائخ و فضل ذکر جلی بر خفی لطیفهٔ دهم در بیان شرائط تفکر و مراقبه
و جمع و تفرقه لطیفهٔ یازدهم در بیان مشاهده و وصول و رویت صوفیه و مومنان و یقین
لطیفهٔ دوازدهم در بیان انواع لباس مشائخ از صوف و خرقه و امثال آن
و معانی هریک و شرائط ارادت مرید و مراد و ذکر مقراض و طاقیه لطیفهٔ سیزدهم در
بیان حلق و قصر لطیفهٔ چهاردهم در بیان مبدء خانوادهٔ مشائخ که در اصل سلف
چهارده بودند و ذکر اویسیان لطیفهٔ پانزدهم در بیان سلسلهٔ حضرت قدوة الکبرا
و سلسلهٔ حضرت نورالعین و سلسلهٔ بعضی مشائخ سلف و خلف و اسامی خلفاء کل
ایشان و تواریخ وفات و فائده اعراس پیران و تحصیل فضائل از اکابر متعدده
لطیفهٔ شانزدهم در بیان معانی کلمات مشائخ از شطحیات و امثال آن
لطیفهٔ هفدهم در بیان آداب صحبت و زیارت مشائخ و قبور ایشان و کیفیت وضع
جبهه بین یدی الشیوخ لطیفهٔ هژدهم در بیان معانی زلف و خال و امثال آن
لطیفهٔ نوزدهم در بیان معانی ابیات متفرقه در محفلات متصوفه که از افاضل
مختلفه صادر شده اند لطیفهٔ بستم در بیان سماع و استماع مزامیر لطیفهٔ بست و یکم
در بیان مسئلهٔ اختیار و قضا و قدر و بیان خیر و شر و بعضی عقائد صوفیه لطیفهٔ
بست و دوم در بیان ترک و رنگ سلطنت و اعراض از سریر مملکت و سیر در طریق
سفر و التقا بعضی مشائخ عصر در راه تخصیص بحضرت مخدوم جهانیان و اتیان بجنازهٔ حضرت
شیخ شرف الدین یحیی منیری و رسیدن بحضرت شیخ علاء الدین و وصول بمقصد

و ایثار مقامات خود را و القاب بخطاب جهانگیری لطیفه بیست و سوم در بیان تعیین
مقام و نزول رایات اشرفی و صدور علامات شاهنشاهی بظفرآباد و اظهار خوارق در
یکدیگر و ذکر ارادت حضرت شیخ کبیر سرور بوری لطیفه بیست و چهارم در بیان بدن
امراء سلاطین و فقراء مساکین را تقریبا مناقب مسند عالی سیفخان لطیفه بیست
و پنجم در بیان ایمان و دلائل اثبات صانع و وحدت صانع و ازلیته و ابدیته او و
اصول شریعت و طریقت لطیفه بیست و ششم در بیان ارباب نظر و برهان و اصحاب
کشف و عیان و حیرت هر دو طائفه و عقائد طائفه اخیر و بحث طریقت و شریعت و وحدت
که یکی میگویند لطیفه بیست و هفتم در بیان دلائل وحدت وجود و اختلاف بعضی مشائخ
بدو وحدت وجود و توفیق در ایشان لطیفه بیست و هشتم در بیان توبه لطیفه بیست
نهم در بیان معرفت نماز لطیفه سی ام در معرفت روزه لطیفه سی و یکم در بیان زکوة
لطیفه سی و دوم در بیان حج و جهاد لطیفه سی و سوم در بیان اوصاف اصناف
امت که متفرقه شده اند بمذاهب کثیره و ماهیت مراتب انسانی و ذکر انسان صوری و معنوی
لطیفه سی و چهارم در بیان فوائد سفر و شرائط او لطیفه سی و پنجم در بیان عجائب روزگار
و غرائب آثار که در سفر حضرت ایشان دیده اند و انواع مراحم مقامات که از اکابر و امائر
و سلطان معمور رسیده اند لطیفه سی و ششم در بیان طریق اطعام و فوائد بعضی ماکولات و مشروبات
لطیفه سی و هفتم در بیان شرائط اعتکاف و عزلت و خلوت تجرید و تفرید لطیفه سی و
هشتم در بیان وظائف صبح و شام و صلوات خمسهٔ اسلام و نوافل و ادعیهٔ مشهوره
و ایام متبرکه و صیام صوفیه لطیفه سی و نهم در بیان عشق و مراتب او لطیفه چهلم
در بیان زهد و تقوی لطیفه چهل و یکم در بیان توکل و کسب و رضا و ذکر خوف و رجا
لطیفه چهل و دوم در بیان تعبیر خوب لطیفه چهل و سوم در بخل و سخاوت در رزق و ذخیره
لطیفه چهل و چهارم در بیان مجاهده و ریاضت و در بیان سعادت و شقاوت
لطیفه چهل و پنجم در بیان رسوم ملوک و مزاج مستحسن لطیفه چهل و ششم در
بیان تذکیر و وعظ و حسن خلق و غضب و شفقت و معامله لطیفه چهل و هفتم در بیان مهمان و

ومسلم لطیفه چهل و هشتم در بیان امر معروف و نهی منکر و ذکر بعضی شربه مختلفه تتمه لطیفه چهل و نهم
در بیان کی معرفت اماست و بیان قولا و تبرا و ترک علائق و عوائق لطیفه پنجاهم در بیان قبض
نفس و روح و قلب و در قبض ارواح و نمودار ی ملائکه تمثار مرگ لطیفه پنجاه و یکم در ذکر
علم و طبل و بیان زنبیل گردانیدن لطیفه پنجاه و دوم در بیان نسب حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم و جزوی سیر نبوی علیه السلام و شرح بعضی سادات از احفاد اولاد که از مکتب
سابان انتخاب فتاد لطیفه پنجاه و سوم در ذکر خلفاء راشدین و بعضی صحابه و تابعین و
ائمه اثنا عشر لطیفه پنجاه و چهارم در ذکر بعضی شعراء که از مشرب صافی صوفیه و طائفه علیه بهره
داشتند لطیفه پنجاه و پنجم در صدور بعضی خوارق از حضرت قدوة الکبراء بنسبت بعضی مردم
لطیفه پنجاه و ششم در بیان تفویض مقام و حواله ولایت اسلام به نسبت مقتدای
آفاق حضرت سید حاجی عبدالرزاق و ذکر قهولیت بشرف فرزندی لطیفه پنجاه و
هفتم در بیان نزول رایات اشرفی و علامات مکرمتی در حظه اوده و بقصبه جائس و
قصبه رادولی و نواحی او و صدور خوارق به نسبت اهالی این دیار و سبب اعتقاد مند
علی سیفخان و حضرت قاضی رفیع الدین و حضرت شیخ شمس الدین صدیقی او دهی
لطیفه پنجاه و هشتم در شرح دعوات بعضی اسماء اعظم و تسبیر در بیان سوره فاتحه توریت
که معروف بدعاء السبعین است بعضی فوائد دیگر از اقسون و تعویذ و امثال آن لطیفه پنجاه و نهم در
بیان تنزیل فیض الهی و فضل نامتناهی در حین سفر حضرت ایشانرا و احضار ملائکه و
مردان غیب و بعضی اولیاء بجهت تجهیز و تکفین حضرت قدوة الکبراء لطیفه شصتم در بیان
صدور بعضی انفاس اشفاق بنسبت قدوة الآفاق سید عبدالرزاق و اولاد و احفاد او و تمام
بعضی خلفاء کبرای ایشانرا و لطف عام به نسبت معتقدان و فرزندان و مریدان و مخلصان
خاتمه مشتمل باخلاق و اوصاف و حکایات این طائفه علیه قدس الله اسرارهم و رضی
عنهم اجمعین و ارجو من الله الکریم ان یحفظنی علی هذا الامر الخطیر و ان یجعل سعیی مشکورا و کلامه
مقبولا و اسأل الله العون و العصمة منها الخطاء و الزلة القدم فی سبیل التحقیق و الله ولی التوفیق و علیه التکلان

ماسول از مکارم اخلاق صوفیه و مسئول از مراحم اشفاق طائفه علیه و ناظران گلزار صحائف و
چمنندگان اثمار ظرائف آنکه چون ایشانرا از نسمات ریاض معارف و حقائق و نفحات
حدائق و کواشف دقائق آن در دریای توحید و خورخضرای تفرید مشام اصحاب شریعه
و دماغ اصحاب عفیفه معطر و خوش گردد و دلهای ایشان از عوائق و سرو علائق عصر منغص
نگردد و متصدی این تصنیف و باعث این تالیف را از دعای خیر و ثنای بی خیر دریغ نرا

واگر بر زلت قدمی ولغزش قلمی اطلاع یابند تشریف اصلاح ارزانی فرمایند وبکمال حسن خلق متابعت یستمعون القول فیتبعون احسنه مراعات نمایند **شعر** جزاء الله خیرا من تامل کتابی وقابل ما فیها من السهو بالعفو هر سخنی را محلی شایسته وهر بیانی را نادیه بایسته هدیه کنند وبر آن عمل نمایند بر بساط اعراض وسماط اغماض نشینند واین ضعیف قلیل البضاعت وسخیف علیل الاستطاعت را هدف تیر ملامت نسازند وبر جاس حذف تعنت نکنند اللهم وفقنا لاختتام المقصود وازرقنا لاتمام الموعود بالنبی والاله المودود

مقدمه در بیان فوائد مطالعه کتب صوفیه واستماع کلمات مشایخ علیه وشرائط وآداب استماع آن **قال الاشرف** العلم بضاعة زهراء وسائر الفنون ذراریها حضرت نور العین بحضرت قدوة الکبرا عرض نمودند که مراطالب صادق را از علوم کثیره وفنون کبیره اهم کدام علم است فرمودند اول چیزی که بر بنده بعد از دانستن توحید ومعرفت ایمان واجب ولازم میگردد علم عقیده شریعت وطریقت است وعلم عبادت بر درویش فرض چنانچه در اثر است ادبوا اولادکم اقتهوا الله عز وجل واعلموا انه قریبا میفرمودند در ان هنگام که شیخ الاسلام شیخ احمد جام ژندپیل بجانب مزارات متبرکه چشت صانها الله عن الآفات متوجه شده بودند واز نیطرف حضرت خواجه مودود چشتی قدس الله سره با صحاب کثیره برآمدند در اثنار راه اتفاقا دو در یک دیگر اندکی تعارض بنیاد شد بعد از رفع کدورت خواطر بهمدیگر شیخ الاسلام حضرت خواجه مودود چشتی را فرمودند که دو خدمتگار نگاه دارید دسه روز توقف کنید چنانچه خواجه را فرموده بودند حضرت خواجه چنان کردند پس پیش شیخ الاسلام آمده گفتند چنانچه فرموده بودید آنچنان کردم دیگر چه میفرمائید تا چنان کنم شیخ الاسلام فرمودند که اولا مصلی برطاق نه وبروعلم بخوان که زاهد بی علم سخره شیطان باشد ومتعبد بی فقه همچو خر خراش بی تحسین بود گفت قبول کردم دیگر چه میفرمائید تا چنان کنم شیخ الاسلام فرمودند چون از تحصیل علم فارغ شوی احیار خاندان دانشار دودمان خود کن که آباواجداد تو بزرگ بودند وصاحب کرامات وجامع مقامات حضرت خواجه مودود چشتی گفت چون مرا احیار خاندان میفرمائید هم بروجه تبرک وتیمن مرا اجلاس فرمائید شیخ الاسلام گفت پیشتر آی پیشتر آمدند دست او گرفت وبر کناره چار بالش خود بنشاندند دسه بار گفت بشرط علم پس سه روز در خدمت شیخ الاسلام بودند فوائد بسیار گرفت ونوازش بیشمار یافت وباز گشت وبعد ازان باندک فرصتی بجهت تحصیل علم بجانب بخارا رفت تشریف بردند ومدت چهار سال بقدر وسع وامکان دران باب اجتهاد نمودند ودران دیار

هر جا از وی آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن به تطویل می انجامد ظاهر شد بعد ازان بدر بارچشت
مراجعت کرد و بتربیت مریدان و مستفیدان مشغول شد حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که عالم را
باید که ناپرسیده سخن نگوید من تکلم بالعلم قبل ان یسال عنه ذهب ثلثا نوره کاه را الجواب بعد السوال
کالرد بعد الجواب بیت ناند سندت مستان گروفست + تات نپرسند مخوان گرد عاست حضرة
نور العین عرض نمودند که فرق درمیان علماء دنیا و علماء آخرت چه باشد فرمودند که ادنی فرق
آنست چنانچه سیم سره و سیم ناسره و بعضے گفته اند فضل العالم بالله علی العالم بالاحکام کفضل المشاهدة
علی الخبر و لیس الخبر کالمعاینة ایضاً فرمودند مثل العالم اذا زل مثل السفینة اذا غرق غرقت خلقا کثیرا
ایضاً فرمودند العالم بلا عمل کالقوس بلا وتر قال الاشرف العالم بلا عمل کالمرآة بلا صیقل
چه تا آئینه علم را صیقل عمل نبود در خسارهٔ احوال و مقامات نماید و لطافت قلبی نیفزاید و طالب علم
میداند که علم مجرد وسیلهٔ نجاتے خواهد بود در ستگاری وی در تحصیل علم است و پس از عمل خود
در بابست ندارد این اعتقاد بداست و مذهب فلاسفه سبحان الله آخر این قدر نداند که چون علم
حاصل کند و بران عمل نکند بر حجت موکد تر گردد و خبر ندارد که رسول علیه السلام میفرماید که اشد الناس
عذابا یوم القیمة من لم ینفعه الله بعلمه و در سخنان مشائخ آورده اند که یکی از بزرگان
چند رحمة الله علیه را بخواب دید و باوی گفت یا ابا القاسم ما الخبر قال طاحت العبادات
و فنیت الشارات ما نفعنا الا رکعات رکعناها فی جوف اللیل اے فرزند از اعمال مفلس و از
احوال تهی و از معانی خالی مباش و یقین دان که علم مجرد دستگیری نکند و ترا این بمثالی
معلوم شود اگر کسی در بیابانی میرود و ده شمشیر هندی بدست دارد و همچنین دیگر سلاحها که
معهذا اهل سلاح و اهل جنگ و صحاربه باشد ناگهان شیرے بوے در آید چه گوئی و آن همه
سلاحهای وے بے آنکه کار فرماید شر آن شیر از وے دفع کند یا نه تو نیک دانی که نکند همچنین
بعینه میدان که اگر کسی صد هزار مسئله علمی بخواند و بداند و یکی بعمل نیارد ازان دانش و بر افائده نه
خواهد بود دیگر فرمودند اگر کسی رنجور بود و رنج بیماری وی از حرارت و صفرا باشد و داند که علاج این
بیماری کشکاب و سکنجبین است و نخورد آن دانش وی دفع بیماری وی بکند یا نه تو نیک دانی که نکند
بیت گرمی ده هزار رطل خود پیمائی + تا می نخوری بنا شدت شیدائی ؛ گر صد هزار سال علم
بخوانی و هزار بار کتاب بر هم نهی پس بر آن عمل نکنی و خود را باعمال مستعد و شائسته رحمت
خدائی نگردانی رحمت خدائی بر تو نرسد - تقریبًا میفرمودند که زاهدی بود که چهار صد صندوق
علم یاد داشت و شب و روز در مباحثه و مذاکره او را میگذشت ولیکن در اعمال اهمال ورزیدے
چون درگذشت در خوابی بواقعه دیدند پرسیدند که ما الخبر فرمود که هیچ خبر مپرسید ازان وقتی که مرده ام

در چاه ویل اُفتادم ؎ چو عالم ندارد بأعمال میل ؛ بود جائے او در نگ چاہ و ویل ؛ حاضری عرض کرد از قرآن ہم دلیل ہست کہ عمل بعمل کار نیاید فرمودند بسیار جائے آوردہ اند اکنون مستمع باش قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَاَنْ لَّیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی ای فرزند دانم کہ خواندہ باشی کہ این آیت منسوخ است گیرم کہ این منسوخ است در آیہائے دیگر چگوئی مَنْ کَانَ یَرْجُوْا لِقَآءَ رَبِّہٖ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا جَزَآءً بِمَا کَانُوْا یَکْسِبُوْنَ ○ جَزَآءً بِمَا کَانُوْا یَعْمَلُوْنَ اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ کَانَتْ لَھُمْ جَنّٰتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا خٰلِدِیْنَ فِیْھَا الآیۃ وَمَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَکَذٰلِکَ سَایِرُ الْاٰحَادِیْثِ لِمَنْ تَتَبَّعَھَا الْقَیْ حضرت کبیر عرض نمودند کہ بندہ بعمل خود در بہشت خواہد رفت یا برحمت خدائتعالے و فضل و حضرت قدوۃ الکبرا میفرمودند کہ ہنوز سخن من فہم کردہ نیست بدان ای فرزند این نمیگویم بلکہ میگویم بفضل و رحمت حقتعالی بہ بہشت میرسد اما نا بطاعت و عبادت خود را مستعد و شائستہ رحمت نگرداند رحمت بروے نرسد نہ من میگویم کہ حقتعالی میفرماید اِنَّ رَحْمَتَ اللّٰہِ قَرِیْبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِیْنَ و چون رحمت در وی نرسد کی بہ بہشت رسد اگر کسی گوید بجز ایمان بہ بہشت رسد من نیز میگویم کہ بہ بہشت رسد ولیکن تا خدا کے رسد عقبہا در پیش است تا آنکہ برسد حضرت قدوۃ الکبرا میفرمودند کہ بندہ را از عبادت چارہ نیست چہ بندہ را بندگی میباید و کریم را کرم و بندہ در بندگی چنان مستغرق بود کہ جز او را در نظر نیارد بلکہ بموجب مروی در بندگی باشد اگرچہ در بندگی قبولیت نیابد باز نگردد تقریبًا میفرمودند کہ در بنی اسرائیل عابدی بود کہ بسیار سالہا ش در عبادت گزشتہ بود حقتعالی خواستہ کہ خلوص وے بر ملائک جلوہ دہد ملکی بوی فرستاد کہ آن عابد را بگوئی کہ تا کی این ہمہ مجاہدہ و ریاضت بری بر کہ شائستہ درگاہ ما نیستی ؎ یکی ہاتف انداخت در گوش پیر ؛ کہ بیجا ملی رو سر خویش گیر ؛ درین درد عای تو مقبول نیست ؛ بخواری برو باز اری بایست ؛ ملک بیامد و آن پیغام بگزارد عابد جواب داد کہ مرا از بہر بندگی آفرید و مرا با بندگی کار است بخداوندی چہ کار خداوندی او داند آن فرشتہ باز بحضرت عزت آمد گفت الٰہی عالم السری و الخفیاتی دانی کہ آن عابد چہ گفت از حضرت عزت خطاب آمد چون او از بندگی ما بر نمیگردد ما بگریہ ہم از و بر نمیگردیم اَشْھَدُ اِیَّاکُمْ اَنِّیْ قَدْ غَفَرْتُ لَہٗ ؎ قبولست گرچہ ہنر نیستش ؛ کہ جز ما پناہے دگر نیستش ؛ سخنی از اغانت طالبعلم بگذ حضرت قدوۃ الکبرا فرمودہ اند کہ در تفسیرے آوردہ اند کہ تراب نام کافری بود طالبعلمی بر صفہ مدرسہ کتابت میکرد خامہ از دست او افتاد تراب بر جستگی کرد و خامہ از زیر صفہ گرفت و بدست کاتب داد آوردہ اند کہ فردا قیامت بدین مقدار اعانت سبکی در حق تراب بعذاب خواہد بود و دیگر کفرہ تمنا خواہند کرد لقولہ تعالٰی یٰلَیْتَنِیْ کُنْتُ تُرٰبًا ۞ حضرت قدوۃ الکبرا میفرمودند اگر کسی بداند کہ در عمری

بیش از یک ہفتہ نماندہ است میباید کہ بعلم فقہ اشتغال نماید چہ دانستن یک مسئلہ از علوم دینی بہتر از ہزار رکعت نافلہ است حضرت قدوۃ الکبرا میفرمودند کہ از تعلم جوارح بعبادت سنیہ و پیراستن باطن بمحسنات مرضیہ موجب فیض الٰہی و سبب وصول نامتناہی و این ترا بشالی معلوم گردد اگر ترا خبری دہند و گویند کہ بہ ہفتہ دیگر سلطان بسلام تو خواہد آمد دانم کہ تو دران ہفتہ بہیچ کار مشغول نگردی جز بدانکہ ہر چہ دانی کہ چشم سلطان بران خواہد افتادن پاکیزہ و نیکو گردانی آراستہ و مزین کنی از تن و جای و جامہ و سرای و فراش اکنون اندیشہ میکن و میدان اشارت بچہ میکنم کہ شما زیر کاید و زیر کانرا اشارت بس است ۵ آنکہ اوایل مہارت آمدہ ✤ بہار و بما بشارت آمدہ ✤ ولہذا قال علیہ السلام ان اللہ لا ینظر الی صوركم و اعمالكم ولكن ينظر الى قلوبكم ونياتكم حضرت شیخ اصیل الدین سپید باز کہ یکے از خلفاء ثلثہ صاحب طیر حضرت قدوۃ الکبرا - اند از فوائد استماع کلمات مشائخ و اطلاع مقالات اولیاء راسخ درخواست قال الاشرف ذكر الصالحين وتذكرة العارفين نور يتجلى في قلوب الطالبين المسترشدين بباید دانست کہ انچہ درین کتاب کو درین انتخاب مسطور میگردد از اذواق و معارف آن بحر زخار و مواجید و احوال آن دریای عوارف و ذکر سیر مقامات و بیان سیر و کرامات ایشان و بعضے از طائفہ صوفیہ و فرقہ علیہ دیگر رضی اللہ عنہم اجمعین خواہد بود باشد کہ مطالعہ کنندگان را از مکاتبہ آن کلمات شریف و ملاحظہ آن مکالمات لطیف یقین کامل و عقیدہ شامل نسبت این طائفہ علیہ حاصل شود و بما عتی کہ نفی کرامات و مقامات صوفیہ و ابطال استقامات و الہامات طائفہ علیہ میکنند و از مخالبہ عوائب آن جماعت محفوظ مانند اعاذنا اللہ تعالی وایاکم عن مکائدہم حضرت قدوۃ الکبرا میفرمودند کہ منقول از سید الطائفہ خواجہ جنید قدس سرہ است حکایت المشائخ جند من جنود اللہ تعالی القلوب حضرت شیخ کبیر سرور پوری کہ از مخلص اصحاب محل خلفاء ولایت حضرت قدوۃ الکبرا اند در جا کہ درین کتاب حضرت شیخ کبیر مذکور میگردد مراد ایشان خواہد بود بحضرت ایشان عرض کردند کہ بجہت استماع کلمات مشائخ و صوفیہ و اطلاع مقالات مرضیہ این طائفہ را از تنزیل ہم دلیل ہست فرمودند کہ آری حقیقتا تعالی میفرماید وكلا نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك یعنی قصہای پیغامبران و اخبار مرسلان بر تو میخوانیم و از احوال ایشان ترا آگاہی میکنیم تا دل ترا بآن ثبات افزاید و قوۃ باشد و چون بار رنج بتو رسد و زور آورد از اخبار و احوال ایشان مخلوی و دیر اندیشی کہ مثل این بارہا در رنجہا بایشان رسید و دران صبر کردہ اند و احتمال توکل ثقہ پیش آورده دل ترا بآن ثبات عزم و صبر افزاید همچنین استماع سخنان نیکان و حکایات پیران و احوال ایشان دل مرید را تربیت باشد در بلاد امتحان

از بهر درویشی و ناکامی قدم فشارد و عزم مردان یابد و سیرت ایشان گیرد حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که از ابو علی دقاق پرسیدند که در شنیدن سخنان مردان هیچ فائده هست چون کار
ایشان نمی توانیم کرد گفت بلی فائده هست یکی آنکه اگر مرد طالب بود قوی همت گردد و اگر نامرد بود مرد
گردد در اثنار این فرمودند مگر فردوسی طوسی همدرین معنی گفته است بیت هر آنکس که شه نامه خوانی کند
اگر زن بود پهلوانی کند ۵ مراد از نامهٔ صحائف و معارف و حقائق این طائفه داشته باشد که
فی الحقیقت شاهان عرصهٔ ولایت و ملوکان بلدهٔ هدایت ایشانند اگر مرد بود شیر مرد گردد و اگر شیر مرد بود
فرد گردد و اگر فرد بود عین درد گردد قال الاشرف ۵ کونوا مع الصّٰلحین فان کم تطیعوا انظروا
وجوهکم فی مرایا العارفین پوشیده نماند که مرات عارفان عبارت از احوال معارف ایشانست
که وجوه حال خویش و بر تو اعمال خود طالبان صادق و سالکان دانق در آئینهٔ مقامات و حکایات
این طائفه می بینند اگر گیاه پندار و عجب محاسن حال ایشان میبود فردمی انداختند می دانند که اقوال و
افعال و احوال ایشان نه همچو ایشانست بلکه منی از کبر از خود برگیرند و تقصیر خود در جنب کبر ایشان بینند و
از عجب و ریا و استحسان پرهیزند کما قال بعض الکبراء العارفین لا تزن الخلق بمیزانک وزن نفسک
بمیزان الصدق یقین لتعلم فضلهم فافلاسک ۵ حضرت قدوة الکبرا در اثنار این
از مقام شیخ الاسلام نقل کردند که وصیت کرد مرا کار بزرگان را نادیده مدار که از هر پیری سخنی یاد گیرید اگر نتوانید
نام ایشان یاد دارید که بآن بهره یابید مهین ایشان درین کارآنست که سخنان مشائخ مثنوی ترا
خوش آید و بدل سوی ایشان گرائی و انکار نیاری هرگاه که از دوستان خود یکی بتو نماید و ترا
قبول افتد و حقیر آید بدتر باشد از گناه که آن بدتر است زیرا که آن دلیل محرومی و حجاب بود
اعاذنا الله تعالی من محرمات هذه الاعراض اگر در نظر غلط افتد و وهمی آن نباشد که ترا بوهمی قبول افتاد
ترا زیان ندارد که قصد تو بآن راست بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سلطان ولد
از خدمت مولوی نقل میکردند که حضرت مولوی در حین سفر آخرت به نسبت اصحاب که محزون
از نیمه بودند میفرمودند که من اینچنین نیستم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن قومم که آن محبوبم که در باطن
مریدان از کلام من سر بر میزند الله الله چون آنرا بیابی و آن ذوق را بچشی غنیمت میدار
و شکرها میگزار که من آنم ۵ مگو نهار کین دم قال باشد که در وی سر بسر احوال باشد
سخنهای مشائخ آبحیوانست ۵ چه بینند آنکه در ظلمات حیرانست ۵ حضرة قدوة الکبرا میفرمودند
سخنهای مشائخ و دوستان حق تعالی و دوستی ایشان را با ایشان افگند چنانکه گفته اند المرء مع من احب
و گفته اند قرابة القلوب اقرب من المودة و کالبعد من العداوة ۵ القوم اخوان و
صدقاتهم نسب من المودة لم یعلا به سبب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسیدند از قومی که

قومی را دوست میدارند و بکردار ایشان نمیرسند گفت علیه السلام المرء مع من احب حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که اگر کسی را کمال معارف این طائفه و حال طوائف صوفیه بود دولتی هیچ نعمتی
سنی و این نعمت سعادت جز بقابلیت ازلی و اهلیت لم یزلی میسر نشود ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء کسی را که شمیمی از گلزار معارف و نسیمی از لاله زار کواشف بدماغ جانش رسیده باشد
این نیز علامت سعادت است اگر بسبب حرمان ازین دو فرقه هم نیست باری صحبت دوستان
خدا گزیند چه اختلاط این طائفه موجب جر جزیل و انبساط باین زمره علیا سبب پاداش طویل است از
حضرت سید الطائفه ابوبکر عطوی معنعنی نقل میکرد اگر کسی را بینند که ایمان آرد باین طائفه و این سخنان می
زند او را بگویید نام ما بد یاد آرد حضرت منصور رحمة الله علیه میگوید هر که باین سخنان ما ایمان آرد از ان
چاشنی یافته و یرا از من سلام گویند شیخ عمرو گفت که از شیخ شروانی نقل دارم که گفت که اگر پای دارید به
خراسان روید بزیارت کسی که ما را دوست دارد و شیخ عباس گفت که شیخ شروانی گفت وصیت میکنم
شما را به نیکوئی با کسی که ما را دوست دارد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند دوست دار او را و هواخواه
اصفیا یکی ازین طائفه است تقریر میفرمودند که ابو جعفر سیلانی گفته اند که با دل اراده حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم را بخواب دیدم که نشسته بر صدر و جمیع مشائخ ازین طائفه گرد بر گرد وی حضرت رسول بزنگی است
در آسمان بر کشاد ند و فرشته فرود آمد طشت زرین و ابریق سیمین بر دست پیش حضرت رسول نهاد
بعده پیش یک یک می نهاد و دست می شستند چون نوبت بمن رسید گفتند برگیرید که او نه ازین
طائفه است طشت بر داشت و برفت من گفتم یا رسول الله من نه ازیشانم اما دانی که من
ایشان را دوست میدارم مصطفی علیه السلام گفت کسیکه اینها را دوست دارد از اینانست طشت باز آوردند ما من دست بشستم
مصطفی صلی الله علیه وسلم در من مینگریست و می خندید گفت ما را دوست داری بابائی ابو جعفر گفت او قات صحبت من با ینقوم بود ابراهیم ادهم گوید
شبی بخواب دیدم که فرشته طومارے در دست دارد و چیزے می نویسد گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان خدائے تعالے گفتم نام من نوشتی
گفت نه گفتم من از ایشانم نه دوست اویم اما دوست دوستان اویم ایشانرا دوست دارم درین
بودم که فرشته در رسید و گفت طومار از سر گیر و نام وی بر سر نویس که دوست دوستان من است
در خبر است که روز قیامت بنده نومید ماند باشد از مفلسی کردار خود حق سبحانه و تعالے گوید ای بنده من
فلان دانشمند را در فلان محلت می شناختی یا فلان عارف را گاهی نشناختی گوید شناختم
فرمان شود بوی ترا بخشیدم حضرة قدوة الکبرا در اثناء این سخن فرمودند که مردی از آشنایان سلطان
العارفین بود همراه ایشان در راه میرفت شخصی آمد و را خبر داد که دوست تو از صحرا عالم خرامیده
متاسف شد و غم عائلت و عبور او از واقعات قبور بخورد حضرت سلطان العارفین ما را متاسف او
اطلاع یافت فرمودند که آن شخص را دیده است گفت نه گفت نام من شنیده است گفت آری هر گاه

صیدانی و گرفتن ... مجان اولیاء الله

از ملازمت شریف و خدمت لطیف فارغ می شدم بخانهٔ آن شخص میرفتم اوصاف مدایح و اضافت ملوح
حضرت شما بوی میکفتم باعتقاد تمام می شنید فرمودند که پیر ما است در اشعار این حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که بارها بنهایی آن عالم غیب و ملهمان مشکلات ما درسر این فقیر که اشرفست ندا کردند هر کرا
از روی اخلاص دیده است و بوجه اختصاص محبت تو گزیده است او آمرزیده گردد حاضران مجلس
رفیع و ملازمان محفل منیع چنانکه حضرت کبیر و حضرت شیخ عارف و حضرت معروف و حضرت قاضی
رفیع الدین و شیخ شمس الدین اودهی و اصحاب دیگر باستماع این اشارت جانفزا و باطلاع این
بشارت دلکشا السنه خود را بین ترانه مترنم کردند ﴿ چه شکر آنکه مرا مژدهٔ امان آمد ✦ نوید فتح
و بشارت از ایجهان آمد ✦ الحمد لله علی هذه النعمة الشریفة والموهبة الرفیعة نثار کردند و شکر آنها بجای آوردم
حضرة قدوة الکبرا میفرمودند وقتی که مجرد بشناخت نسبت می پیوندد موجب نجات میگردد پس محبت دوستان خلت
طالبان دیدار و گرفتن سیرت ایشان و پیروی کردن آثار ایشان اولتر پس نقل انفاس عظامی کردند که اگر نتوانی که دست در
دوستی وی زنی در دوستی دوستان او زن که دوستی دوستان وی دوستی اوست در اثنای این
حضرة نور العین عرض کردند و هر جا که درین مجموعه نور العین مذکور میگردد مراد ازوی زبدة الآفاق
مرضیة الاخلاق حضرت سید عبد الرزاق اند چنانچه تکرار سخنان این طائفه و اقرار باحسان صوفیه
موجب اجر کریم است آنچنان انکار سخنان ایشان نیز سبب قهر عظیم و زجر الیم خواهد بود فرمودند که
آری تقریبا حکایتی از حضرت مولوی رومی نقل کردند که حضرت شیخ حسام الدین چلپی که خلیفه و
نبیرهٔ حضرت مولوی اند چون میل اصحاب و شغف احباب با لهی نامهٔ حکیم سنائی و منطق الطیر خواجه
فرید عطار بیشتر دیدند از حضرت مولوی درخواست کردند که اسرار غزلیات بسیار شد اگر چنانچه بطرز
الهی نامهٔ حکیم سنائی و منطق الطیر کتابی منظوم گردد دستمایهٔ یادگاری بود عنایت باشد
حضرت مولوی فی الحال ازدستار خود کاغذ برآوردند و بدست حسام الدین چلپی دادند در اینجا شصت و ده بیت از
اول مثنوی نوشتند از اینجا که ﴿ بشنو از نی چون حکایت میکند ✦ از جدائیها شکایت میکند
تا اینجا که ﴿ حال پخته در نیابد هیچ خام ✦ پس سخن کوتاه باید والسلام ✦ بعد ازان حضرت مولوی
فرمودند پیش از انکه از ضمیر شما این واقعه سر برزند از عالم غیب بدلم این القا کردند که این نوع کتابی
عظیم نظم کرده شود باتمام تمام در نظم مثنوی شروع نمودند گاه گاه چنان بود که از اول شب تا
مطلع فجر حضرت مولوی املا میکردند و چلپی حسام الدین می نوشت و مجموع آن نوشته را بآواز
بلند بر حضرت مولوی میخواند چون جلد اول باتمام رسید محرم چلپی حسام الدین وفات یافت درمیان
فترتی واقع شد بعد از دو سال حسام الدین چلپی بحضرت مولوی نیازمندی تمام بتقدیم رسانیده
و بقیهٔ مثنوی را استدعا کرد چنانچه منهج جلد ثانی باینمعنی اشارت رفته است ﴿ مدتی این

مثنوی تاخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد ؛ چلپی حسام الدین گفت وقتی که مثنوی را میخواندند و
اهل حضور در نور او مستغرق میشدند می بینم که جماعتی غیبیان بگفت در رکاب شهاد و شمشیر گرفته حاضر میشوند و
میگویند هر که از سر اخلاص اصغائی کند بنیاد ایمان او را دستگاهای دنیش را می بریم و کشان کشان بقعر
سقر میبریم حضرت مولوی فرمودند که ہم چنین است و خواندند ۵ دشمن این حرف این دم در نظر ؛
شد مثل سرنگون اندر سقر ؛ ای حسام الدین تو دیدی حال او ؛ حق نمودت پاسخ افعال او ؛
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که تصنیفات این طائفه علیه و تالیفات فرقه صوفیه از مواهب الهی و از کرامتهای است
و فقیر این فقیر حضرت شیخ عبد الرزاق کاشی در کاشان مشرف شده از حضرت شیخ اکبر تقریرا بنقل کردند
یکی از مشائخ کبار بغداد در مناقب وی کتابی جمع کرده است و در انجا آورده که تصنیفات حضرت
شیخ قدس الله سره از پانصد زیاده است و حضرت شیخ بالتماس بعضی از اصحاب رساله در فهرست مصنفات
خود نوشته اند در ان جا زیاده از دویست پنجاه کتاب را نام برده اند بیشتر در تصوف و بعضی در غیر
آن در خطبهٔ آن رساله فرموده که قصد من در تصنیف این کتب نه چون سائر مصنفان تصنیف و
تالیف بود بلکه سبب بعضی تصنیفات آن بود که بر من از حضرت تعالی امری وارد میشد که نزدیک بود
که مرا بسوزد و خود را به بیان بعضی ازان مشغول میساختم و سبب بعضی دیگر آنکه در خواب بیداری در
مکاشفه از جانب حضرت سبحانه بآن مامور میشدم در اثنار این **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که در
تعریف رساله غوثیه حضرت تعالی مرا نیز باین بشارت مواهب آمیز و نوید شوق انگیز مشرف کرده بود
و در سر من مذاکر کردند چنانچه حضرت نور العین نیز ازین امر شریف مستحضر بودند و باعث جمع این
الفاظ شریفه و کلمات لطیفه این خادم را که نظام یمنی است همین بشارت بوده و بعضی الهامات
و واردات دیگر برای اتمام این کلام لطائف آمیز و سخنان ظرائف انگیز بود و قال الاشرف
یَشْرَحُ اللهُ تَعَالٰی مَنْ اَصْغٰی کَلِمَاتِ حُسْنِ الْقَبُوْلِ وَالْاِعْتِقَادِ وَبِطَرَاوَةِ الْیَقِیْنِ وَالْاِنْقِیَادِ
فِیْ عِرْفَانِیْ وَوَحْدَانِیْ بِسَمْعِ جَنَانِیْ فَقَدْ نَدَبَ حُسْنَاتٍ فِیْهِ نُقْطَةُ الْعِلْمِ وَالْمَعْرِفَةِ
اِنِ الْتَبَسَ عَلَیْهِ فِی الْحَالِ فَقَدْ یَثْبُتُ لَهُ النَّصْبُ فِیْ طُوْرِ اَطْوَارِهٖ در اثنار این فرمودند که
چون کلمات عجائب و نکات غرائب مشائخ که مستنبط از کشف و وجدان و مقتبس از ذوق و
عرفانست ازین قبیله بود هر آئینه منکران مقالات شریف و معترضان مکالمات لطیف ازین
زمره در قعر سقر حرمان افتند و در تک چاه خذلان بردند چنانکه حضرت مولوی می فرمایند ؛
مثنوی چون خدا خواهد که پرده کس درد ؛ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ؛ تا بگوید عیب کس تا کم زند در عیب اهل دل نفس ؛ تا بگوید عیب کس تا کم زند
گر بگوید هم بگوید بر خود او ؛ عیب خود را کی بیند آن عیب جو ؛ چون بگوید عیب پاکان را عنود ؛ هم بداند هم بداند هم شنود ؛
پس بداند عیب خود را هم بداند ؛ پس بداند عیب خود را هم بداند ؛ پس بداند عیب خود را هم بداند

میفرمودند کسی که بتوحید افعال محقق شده باشد و بتوحید صفات متحقق داند که افعال صوفیه مرقوم
اقلام طائفه علیه چه حکمت دارد پس مطلع کلمات این طائفه را باید که انگشت اعتراض بر حرف
مقالات ایشان نهند ۵ بر حرف هیچکس منه انگشت اعتراض ۵ کان کلک صنع منیست که خطی
خطا کشد ۵ حضرت قدوة الکبرا در مناقب اصحاب کاملین و مراتب خلفاء الراشدین رساله
تالیف کرده بودند در وی اندکی از مناقب حضرت علی زیاده بود که مطمئنهٔ علماء ظاهر بنوعی
دیگر میشد بوی تفضیل و ابتداع در دماغ اصحاب جدل و مشام ارباب حیل میرسید چون
حضرت قدوة الکبرا از جانب بنگاله بعد از ملازمت حضرت قدوة الابرار و زبدة الاحرار
علاء الدین والد بنامی آمدند اتفاقاً نزول اعلام دولت در رایات شوکت در قصبهٔ محمد آباد کوهنه
افتاد سلسلهٔ تقرر اعلائی و تبرایجه خدمای الائی در باغچه مروحه و حدیقه رمرح که در سواد قصبهٔ
بود فرود آمدند علمائی که بحلیهٔ فصاحت آراسته و فضلائی که بحلهٔ بلاغت پیراسته بودند بدیدن
حضرت قدوة الکبرا آمدند بعد از سریان بیان معارف و دقائق و جریان سخنان عوارف
و حقائق سخن بمناقب اصحاب افتاد حضرة قدوة الکبرا انچه مطابق عقائد اهل سنت و جماعت
و موافق صنادید دین و دیانت بود بلسان در بار و بیان گوهر نثار عیان کردند هر یک حاضران
مجلس شریف و گلزار مخمل لطیف السنه خود را تحسین کشادند بعد از تمهید بیان عقائد فرمودند
که رساله نیز در مناقب صحابه تالیف کرده ایم اگر اصحاب به انوار انتظار خویش منظور و منور میکنند
دور نیست ایشان بشغف تمام استدعا کردند مولینا حسین کتاب را بموجب اشارة آورده بدست
ایشان داد قاضی ظهیر الدین احمد و جمعی از علما در مطالعهٔ رساله غور کردند تحسین بلیغ فرمودند
قاضی احمد از جملهٔ ایشان بود در مناقب حضرت علی مواخذه کرد و جدلی عجیب نموده بهمدیگر
دلائل قاست کردند تا بحدیکه بحث بتطویل کشید و معانی باختلاف اقاویل رسید علمای دیگر که
همراه او بودند جانب او گرفتند و در بحث در آمدند و بیدیگر ارسال روایات و تسویل رسالات
بردهم نوشتند تا بمرتبه بحث رسید که بتخطیهٔ حضرت ایشان استفتی نوشتند و میخواستند که فردا بعد
ادا جمعه در جامع مسجد بموجب استفتا بلازمان تعرض رسانند بوصول این خبر خاطر شریف متردد شد
چون وقت جمعه رسید چندان باران از آسمان بارید که گوئی طوفان نوح بود و سیلاب خانهای
قصبه برابر کرد بنابرین هیچکس بجامع نه آمد بلکه در جمعیت ایشان تفرقه افتاد سید خان که دانشمند
و بیسیار فاضل بود در شب در خواب دید که اشرف جهانگیر آنچنان کس نبود که شما خیال کرده اید و موجب
مقاومت او بسیار وی شما نیست اگر خیریت دارین و دولت کونین میخواهید بوی بعذر رو تو به
در آئید چون در وقت سحر از خواب در آمده بمنکوحهٔ خود که بسیار صالحه بود گفت و منکوحهٔ او نیز اعتقاد

ذکر رجعت و تقریر از علمای محمد آباد کوهنه و اظهار کرامت

که مرا هم بعینه این واقعه نموده اند میخواستم که بگویم نهایت شما پیشدستی کردید اکنون صواب آنست
که پیش آنحضرت بروید و عذر بخواهید زنهار زنهار در دهان نهنگ آمدن از مقتضای خردمندی
نیاید پسندیدگان را پسند ۵ که بیشه شیر خفیه زنند ۵ واز اصحاب جدل بیرون رود بجانب
حضرت قدوة الکبرا شود نیز تا فرزندان نیشوند از حضرت ایشان درخواه شاید که بتعبیر آن
خواب دولت این بزرگوار اظهار گردد که در قریب الایام ایشان خوابی دیده بودند که بزرگی سید جامع
فضائل از مطلع شرق آفتاب طالع شده است و من بملازمت ایشان رفته ام مرا جهار انبه تعبیر کرده
مقوله شنوجه در دل جای کرده بسرعت برای آستان بوسی حضرت قدوة الکبرا متوجه شد بملازمت
شریف آمد بعرض رسانید در دل مبارک هیچ تردد نکنند که جواب ایشان من بعد هم در بشرة همایون
میمون حضرت قدوة الکبرا آیات بهجت ظهور شد فرمود که العزیز فقیر هم جواب صواب میدهد و
لیکن از بی انصافی قبول نمیکنند گفت همچنین است ولیکن اینخلص معتقد تدبیری دیگر کرده است
حضرت قدوة الکبرا به خوشی تمام جهار انبه بایشان دادند که شما را چهار پسر مبارک بود یکی طاهر
دوم مطهر سوم طیب چهارم محمد که هر یک عالم و فاضل شوند و پیشدستی از اقران گیرند بعد ده روز جمعه
دیگر هر یک علما را حاضر آمدند و استفتا پیش انداختند سید خان استفتا بدست گرفت و مطالعه کرد و
گفت تخطیه شما بسبب مثالب حضرت علی اندک زیاده افتاده است گفتند آری سید خان گفت
این تخطیه بر غیر سید می سزد نه سید را چه اگر کسی مادر و پدر خود را بغلو بستاید باک نیست علما گفتند که مرا
بموجب گفته خویش روایت نمائید گفت خوش از جامع العلوم نقل کرد النَّاسُ أَبْنَاءُ الدُّنْيَا
وَلَا يُلَامُ الرَّجُلُ عَلَى حُبِّ أَبِيهِ وَبَنِيهِ بمجرد استماع این روایت هر یک معارضان دم در کشیدند و
ساغر خذلان نوشیدند کما قال الله تعالی جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ ۵ آخر الامر هر یک با عتذار
پیش آمدند و اعتذار این زمان چه سود کند حضرت قدوة الکبرا در حق ایشان دعای خیر
کردند که حقتعالی شما را و قاضی حمید الدین و اولاد ترا بسوق من الاقران والاعوان کمالیت
دارین رسانا د بالنبی و آله الامجاد و معترضانرا نفس شیر اندهد نعوذ بالله منها هر یک ایشان
ببلائی و جهائی مبتلا شدند ۵ ستیزیدن عارفی بید رنگ ۵ در انداختن در دهان نهنگ ۵
حضرت قدوة الکبرا تقریبا میفرمودند که در بخارا علما ظاهر و فضلاء باهر بحث سوختن فصوص
فتوی نوشته بودند نزدیک بود که امروز با فراد اسوزند همدرین روزها دانشمندی فاضل عالم
و عامل که بلباس فصاحت راسته و کیاس بلاغت پیراسته و فنون علوم ورزیده ۵ قالون رسوم نیکو
بود آمده چنانچه هر یک از علما بخارا و فضلای شهر باستقبال در آمدند به تعظیم تمام در شهر آوردند
قضیه استفتا بایشان عرض نمودند فرمودند که من این کتاب را ندیده ایم و چیزیرا که ندیده باشیم

وبمعانی او نرسیده چگونه در سوختن او حکم کنیم کتاب را زجای تردد کرده بایشان نمودند چندین بار بتفکر شافی وتدقیق صافی در مطالعه آوردند علماء شهر باز باعث شدند واستجازة سوختن فصوص خواستند وشیخ معذالک در ضمیر خود تصویر میکنم در ضمیر تدویر بآن نمیرسد که دیرا بسوزند حقائقی که در فکر من نمیرسد بآن چگونه فرمایم که بسوزند خصوصا از برکت روحانیه حضرت شیخ سوختن از برطرف کردند بدین تقریب فرمودند کلمات متقدمین در تالیفات کاملین رمزی از رموز یزدانی وکنزی از کنوز سبحانی است هرکسی را باو اطلاع نبود مگر آنکه باطن او بنور وجدان وبصر او بحضور عرفان منور بود ادنی قابلیت اطلاع سخنان این طائفه واستحقاق استماع بیان صوفیه آنست که کشفی یا بد خاص یا فهمی ناشی از مقام اخص

حضرت کبیر در محل عرض رسانیدند که کشف خاص وفهم ناشی از مقام اخص عبارت از چیست فرمود قال الله یشرف الکشف الخاص وهو عبارة عن ظهور النور الالهی فی قلب السالک علی نوع یحصل له عقید جازمة وعلم صادق بان لا وجود الا لله وان کل ما یرئی من الغیر والسوی لیس الا آیاة مستنیرة عن باطنه ونصیر تهوا انما یکون خاصا لانه لا یحصل بالمقدمات العقلیة والبراهین النظریة وللکشوفات الملکیة الملکوتیة والجبروتیة بل لانه لا یکون الا بکشف الهی الذی لا شرکة لهم فیه اما من قوی الاخص وهو عبارة عن تقلید زیاد الحقیقة وقبول اقوالها وتسلیم احوالها وادراک معارفها وکواشفها وحقایقها ودقایقها بمطالعة کلماتها وفرائدها وسطورها واشاراتها وهو المسمی بالکشف النظری وانما یکون من مقام الاخصاص وغایة الاخلاص لانه طور وراء طور العقل یخرق من مناصب فصوص الحکم

حضرة قدوة الکبرا میفرمودند وقتی که این فقیر بحضرت امام عبدالله الیافعی که مقتدا اولیاء عصر وپیشوای بلغاء دهر خود بودند وعالم بعلوم ظاهری وباطنی به تخصیص بیان تواریخ اولیاء گویا آیتی بود که در شان ایشان نازل شده وتصنیفات بسیار ودامن گردون دوار چنانچه تواریخ مرآة الجنان عبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان وکتاب روضة الریاحین فی حکایات الصالحین وکتاب درر البطین فی بیان فضایل القرآن العظیم که ازوی یادگار ماند در بقعه شریف مکه صانه الله تعالی عن الآفات شرف شده واختصاص بانواع لطائف معارف آمیز وظرائف کواشف انگیز یافته ومدتی در ملازمت شریف ومخادمت لطیف بسر بردم روزی حضرت سید علی همدانی که سیر گیهانی بجا آورده بودند از حضرت امام مناقب شیخ اکبر درخواسته فرمودند که دی قدوة القائلین وحدة وجود زبدة العاکفان کعبة شهود است وبعضی از فقهاء وعلماء ظاهر در دی طعنه کردند اگر از علماء وجماعتی از صوفیه صلحاء دیرا بزرگ داشته اند فحمود بها عظیما ومدحوه کلهم مدحا کریما ووصفوه بعلو المقامات واخبروا عنه بما یطول ذکره من الکرامات دیرا اشعار لطیف وغریب آثار نادر وعجیب مصنفات بسیار دارد دیرا باشیخ شهاب سهروردی اتفاق

میشود ۱۲ سطر مثل العلم ربانی حافظ ابن حجر عسقلانی شارح صحیح بخاری ومجدد الدین فیروز آبادی صاحب سفر السعادت وقاموس ۱۲

ملاقات واجتماع افتاده است وهریک ازیشان دریک دیگر نظر کرده اند ومقامات یکدیگر در بصیرت آورده بی آنکه درمیان ایشان کلامی بحسب ظاهر واقع شود ؎ دو صاحب راز در یک خانه بهم
؎ سخن بسیار گویند بی کلامی ؎ ازان بیرونست ایصاحب معانی ؎ که دریابد کلام خاص عامی
آنگاه از یکدیگر مفارقت نموده اند بعد ازان وی از شیخ پرسیده اند گفت وَهُوَ مُحَرِّرُ الْحَقَائِق
وایشان از شیخ شهاب الدین استفسار کرده اند فرمود رَجُلٌ مَمْلُوءٌ مِنْ فَرْقِهِ اِلٰی قَدَمِهِ مِنْ سُنَّتِ
رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که غواصان دریای حقائق وسیاحان صحرای دقائق ادراک تفریق مراتب این هر دو بزرگوار هم از مقوله یکدیگر ایشان میکنند اما کرا یارا آنست که در بیان بساحل اظهار آرد وجواهر تبیان از معادن اصدار بردارد تقریبًا این بیت از زبان مبارک راندند ؎ در دولیت فرق نکردن توان ؎ خضر همانست ومسیحا همان
حضرت نورالعین درمحل نیاز آمده عرض کردند که چون منزلت خادمان ومنقبت ملازمان حضرت شیخ اکبر چنین بوده موجب اعراض بعضے اکابر وسبب اغراض برخی اما تاثیر بر تصنیفات مظهر حقائق و تالیفات مصدر دقائق حضرت ایشان چیست فرمودند که همانا که منشا وطعنه طاعنان ومنبار حسد حاسدان یا تقلید وتعصب است یا عدم معرفت واطلاع بر مصطلحات وی وباغموض معانی و حقائق که در مصنفات خود درج کرده در رموز سبحانی ودقائق که در تالیفات وی درج نموده واعظم اسباب طعن طاعنان در وی کتاب فصوص الحکم است وآن مقدار حقائق ومعارف که در مصنفات وی اندراج یافته ودقائق وکواشف که در تالیفات او اندماج ساخته بتخصیص در فصوص وفتوحات در هیچ کتابی یافته نمیشود واز همچکس ازین طائفه ظاهر نشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند نادر فوائد را از کمترین خادمان این مخدومان وکمینه جاروبان این سلطان قدس الله اسرارهم بگیرد ومرا این نکته دان صافی بصیرت را معتقد باشد امیدواری چنانست که هر آئینه بمقصود برسد وهرکه ازراه بعلمی مرا این صدیقا را منکر شود وخلاف ورزد برسول الله صلی الله علیه وسلم واصحاب کرام رضی الله عنهم اجمعین خلاف کرده باشد زیرا که روش این عزیزان روش رسول واصحاب اوست وروش عارفان وسیر صالحان است واز بدعت ومخالفت شریعت مبرا واز زنگ شوائب آئینه دل ایشان مصفا بر آئینه انکار به نسبت این طائفه شومی بود واز اسرار وانوار صوفیه متجردی حضرت قدوة الکبرا تقریبًا میفرمودند که حضرت شیخ سعدی شیرازی را به یکی از اکابر سادات واشراف فی الجمله گفت وگوئی واقع شد آن شریف حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دیده که ویرا عتاب کرده چون بیدار شد بشیخ آمد وعذر خواست واسترضای وی نیز نکرد از مشائخ ننگ حضرت شیخ سعدی شیرازی بود شبی در واقعه میبیند که در های آسمان گشاده شد ند ملائک

؎ در دولیت یکی حقیقت راست ۱۲ ؎ در ولیت که هر است از سر تا قدم از سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم ۱۲

باطبقهائے نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند که برای سعدی تیرازی است بیتی گفته است که قبول
حضرت سبحانه و تعالی افتاده است و آن این است ؎ برگ درختان سبز در نظر هوشیار ؎ هر ورقے
دفتریست معرفت کردگار ؎ آنعزیز از واقعه آمد همدران شب بدرزاویهٔ شیخ سعدی رفت که ویرا
مبارکباد دهد دید که چراغی افروخته با خود زمزمه میکند چون گوش کشید همین بیت می خواند حضرت
قدوة الکبرا را آن قاعدهٔ مقرره و قانون مستمره بود که نماز جمعه در سفر و حضر ترک نشده است
یکی از قصبات نواحی روحا بادمیر فتند چه هنوز بنای مسجد جامع در قصبه نظر نموده بودند روزے
برای نماز جمعه در جامع قصبهٔ مذکور تشریف برند بعد از ادای نماز جمعه یکی از ملایان قصبهٔ متعلمان
ازیشان بحضرت **قدوة الکبرا** مسئله از علم کلام پرسید که بنده اختیار دارد یا عدم اختیار و امر
ثالث درمیان هست اگر اختیار گویم قدری باشم و اگر عدم اختیار جبری پس مذهب که مابین القدریه
و الجبریه گفته اند کدام است حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که مسئله اختیار از متقدمان مشکل بوده
می آید ولیکن ظاهر چنان مینماید که اختیار صوری و جبر معنوی بنده را هست چنانکه در مقدمه برودی
حضرت امام فخر الاسلام آورده اند اَلْعَبْدُ مُخْتَارٌ بِالصُّوْرَةِ وَمَجْبُوْرٌ فِی الْمَعْنٰی است او از پندار علم خود در مقدمات
علمیه آمد مقصود و مفهوم حضرت **قدوة الکبرا** بسمع جان نشنید چه مراد ازین بحث اظهار
فضائل و نمود از شمائل خود بود و از بعضے مقدمات او بوی حسد می آمد حضرت ایشان جواب مقدمات
او بصواب میدادند چنانچه مقدمات یکدیگر و اثبات دلائل بهمدیگر دراز شد سیأتی فی مکانه
انشاء الله تعالی القصه بحث بمرتبه رسید که ازوے کلامی خلاف ادب ظاهر شد تجلی اسم القهار در محل حمید
حضرت **قدوة الکبرا** متجلی شد فرمودند که هنوز زبان تو کار میکند بمجرد فرمودن این سخن زبان او از
کام برآمد چنانکه اصلا سخن نمیتوانست گفتن و سر بگریبان مجلس و اصحاب مجلس و احباب محفل سر در گریبان
تحیر بردند و راه اعتذار سپرند مادری داشته که کم از زال روزگار نبوده حضرت **قدوة الکبرا**
رستم مشائخ و پهلوان اکابر راسخ بودند آمد و بصد هزار الحاح و زاری چکی چکی دستان خود را بپای
مبارک انداخت و در کار اعتذار پرداخت و بمرتبه می زاریدند که حضار مجلس را دیگ شفقت بجوشیدن
گرفت و میگفت که ای حضرت **قدوة الکبرا** همین یک فرزند دارم و هزار بان هندی خود میگفت
با همه بیت بهکه دیه چون الحاحش از حد گزشت فرمودند که تیر بهدف رسید باز نمیگردد ولیکن
زبانش دمدهن درآید و آثار لکنه از زبانش نه برآید بلکه براحفاد وی نیز زبان لکنه سرایند
عالمی درین قصبه نزید و بخیر جامع این نکات شریفه و حکایات لطیفه بعد از مدتی باین قصبه
گزشت چون نزد مادر آن بے ادب ازین عالم خرامیده بود فرزندی که دارد لکنت بزبانش زیاده
ازوی شده و قصبه که پر از علما و فضلا بود بیران شده و عالمان بعضی مرده اند و بعضی را علوم فراموش

شده حضتعالے ہمگنان را از خلاف ادب این طائفه و مجاولہ صوفیہ ہای دہا و بالنہی و آلہ الامجاد و در اثنار این عادم عرض کرد کہ اطلاع کلمات و استماع حکایات این طائفہ بکدام شرط و نیت باید کرد فرمودند کہ در مطالعہ تصنیفات و ملاحظہ تالیفات این طائفہ چہار چیز رعایت باید کرد۔ اوّل باید کہ منشاء و اعیہ مطالعہ و منبار خواہش ملاحظہ سببی و غرضی نفسانی نباشد چون رفع ملالت طبیعت و دفع کسالت نفس باستماع کلام ناطق و صامت یا حفظ حکایات و روایات برای اظہار معرفت یا طلب اطلاع بر مواضع شکوک و اعتراضات و تخطیہ قابل چہ منشاء این دواعی جز صفات اخلاق ذمیمہ نباشد و ازان مطالعہ ہیچ نفعی حاصل نیاید و باید کہ باعث بر مطالعہ جز محض طلب حق و ارشاد طریق مطلق نبود تا برکت صدق در طلب لیق فہم اشارات این پردہ کشادہ گردد۔ دوّم در مطالعہ طریق اعتدال نگاہدارد و پیش از ملال ترک آرد تا با فراط کہ تعدی نفس است نکند و صفاء فہم بکدورت نا انجامد سوّم بفہم ظاہر قناعت نکند و بداند کہ ہر کلمہ از کلمات نبوی را و ہر سخنی از حالات سالکان سنن مصطفوی را تفسیریست و یعنی کما قال اشرف کلمۃ التصوف و حکایت التعرف تخرج من بحار العرفان و معدن من معادن الوجدان تخرج منہما اللؤلؤ و المرجان چنانچہ بعضی ابیات حضرت شیخ سعدی شیرازی کہ معانی وی نسبت کنند می نزد ؎ نہ ہر جائی مرکب توان تاختن ؛ کہ جاہا سپر باید انداختن ؛ در بنور طہ کشتی فرو شد ہزار ؛ کہ پیدا نشد تختہ بر کنار ؛ ہر چند کہ غور در کلمات این طائفہ زیادہ کند معانی دیگر دست آید فہم میباید کرد کہ بحد کمال رساند کہ ہر فہمی دلیل علمی است و ہر علمی سبیل فہمی تا بنہایت نہ رسد۔ چہارم بر تحمل مشتاق طلب و استمداد زمان آن نیز صابر باشد و بر مقتضای ہر فہمی علم تبقیم رساند تا بتدریج بمقصود برسد انشاء اللہ تعالے حضرت قدوۃ الکبرا در اثنار این میفرمودند کہ ہر چند کلمات مشائخ و حکایات الصالحین موثر اند لیکن تا سلوک راہ سیرت و طریق سیرت ایشان نکند بمقصد و ہو الوصول نرسد تفریبًا از سلطان العارفین نقل کردند کہ مریدی از مریدان ایشان عقب حضرت سلطان العارفین قدس اللہ سرہ در راہ میرفت و قدم بر قدم مبارک ایشان می نہاد و طریق متابعت بر اثر قدم ایشان سپردی حضرت ایشان چون بعقب نگاہ کردند گفتند کہ ای مرید چہ میکنی گفت کہ قدم بر اثر قدم پیر می نہم فرمودند کہ العزیز قدم بر قدم نہادن چہ باشد گر پوست بایزید ہیوشی تا کہ عمل بایزید کنی شراب مقصود ننوشی قال اشرف من لم یکمل بالنسبات المجاہدۃ لم یصل الی الحبات المشاہدۃ **لطیفہ اول** در بیان توحید و ارباب مراتب او قال اشرف التوحید فناء العاشق فی صفات المحبوب **حضرت نور العین** بہ **حضرت قدوۃ الکبرا** عرض نمودند و مراد از قدوۃ الکبرا ہر جا کہ درین مجموعہ مذکور شود حضرت ایشان خواہند بود ہر چند کہ این کلمہ جامع در بیان توحید و مشتمل بانواع تبیان تفریدست

و مندرج در و مقصود اصحاب ذوق و وجدان و مندرج در وی مراد ارباب شوق و عرفان
ولیکن عنایت فرموده بیان مراتب توحید بطریق تفصیل فرمایند که حاضران مجلس استفید کردند
حضرت قدوة الکبرا مسئول حضرت نور العین مبذول کرده فرمودند که در ترجمه عوارف آورده
است که توحید را مراتب اند - اوّل توحید ایمانی و آن آنست که بنده بتفرد و صف آلهیّة و توحّد
استحقاق معبودیّة حقیقی و تعالی مقتضای اشارات آیات و اخبار بینات تصدیق کند بدل و
اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجهٔ تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بعد انظار علم و
متکلمان خلاصی از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام فائده دهد و متصوفه بحکم ضروریات ایمان
بعوام مومنان درین توحید مشارک اند و بدیگر مراتب منفرد و مخصوص و قناعت کردن باین مرتبه
دلالت بود بدین عجایز که مفهوم میگردد از مقولهٔ شریفهٔ نبوی صلی الله علیه وسلم علیکم بدین العجائز
دوّم توحید علمی آن مستفاد از باطن علم که آنرا علم یقین خوانند و آنچنان باشد که بنده در بدایت
طریق تصوف از سیر یقین بداند که موجد حقیقی و مؤثر مطلق منیت الاخداوند تعالی و جمله ذوات و
صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او ناچیز داند و هر ذاتی را فروغی از نور ذات
مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور حقیقت صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمی و قدرتی
و ارادتی و سمعی و بصری یابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی
هذا القیاس جمیع الصفات و الافعال حضرت قدوة الکبرا تقریبًا از طبقات الصوفیه
نقل کردند که شیخ سعد الدین حموی فرموده اند که توحید در بشریت قبول حی و قیوم است و توجّه
باو در جمیع احوال یعنی هر چه از مظاهر خلقیه باین کس میرسد خواه ملائم طبع و خواه مکروه همه حواله
بآن حضرت جل شانه کند و آن واسطه را در نظر نیارد داور را در دست تصرف حقیقی تعالی
چون قلم در دست کاتب داند همه را معذور دارد و اگر ملائمی برسد شکر کند و چنان داند که آنحضرت
درین صورت ظاهر شده بنسبت او تلطف مینماید و اگر مکروهی رسد نیز چنان داند که آنحضرت جل ذکره
در بعضویت ظاهر شده او را عقوبت میکند تا از اطوار غیر مرضیه اعراض نموده بسبیل رضائی سلوک نماید
که پس نزد اصابت غیر ملائم بر سالک واجب است که از حقیقت خود تفحص نماید در ظاهر و باطن
خود آنچه یابد از صفات مذمومات و ترک تجلی بصفات محمودات و هجرات با ترک اذات و غفلتها
و تضیع اوقات در اهمال عبادات و عمل قلبیه رجوع نموده در مقام اصلاح آن شود و امر موذی
را رب متجلی داند که بخصوصیتی و تعینی ظاهر شده بزجر او را و او را بطریق مخالفت و بعد بطریق موافقت
و قرب می آرد خواه بطریق لطف آرد خواه بطریق قهر اینچنین مشاهده را در عرف این طائفه شهود
میتوان گفت - تقریبًا حضرت قدوة الکبرا تعبیر فرمودند که بزرگی از بزرگان روزگار میخواست

که بطرف لاله زار سوار شود و تفرج گلزار در آوان بهار کرده آید چون استر زین کرده آوردند فرمود که نبوده
بیارید تا پوشیده برنشینم چون موزه آوردند چه بیند که مقدار سه انگشت موزه در آموش بریده آن بزرگوار چون
موزه بریده دید بسیار تاسف خورد و کارندمت از حد برد و اصحاب که حاضر بودند معرض بساز آمده گفتند که
بدین مقدار زیان تراچندین تاسف از بهر چیست گفت تاسف از بهر موزه نیست بلکه آن واسطه مناسف شدم
که بسبب کدام جریمه که از من صدور یافت تا موزه من موش بریده **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند
چون وحدت در ملاحظهٔ وحدت در کثرت اشتغال مینماید وقتی که ظهور مقتضای جمال بعد و مجب است و
اگر صدای از مقتضای جلال بود باید که در پناه جمال وی گریزد چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از
مظهر قهر بلطف او می در آمدند و میفرمودند اللهم انی اعوذ بک منک و گاه میباشد که موحد را بهمان
مظهر جلال جمال میگردد و نمودار قهریه او آخر کار بلطفیه می پیوندد چنانچه عصا و ید بیضای موسوی
بنسبت کفره اثر در رو بنسبت ایشان عصا اظهر **حضرت قدوة الکبرا** در هنگامی که برای میر فتند
خالی از حالتی نبودند اتفاقاً حضرت ایشان روزی در چار سوی دهلی میرفتند لیکن حالتی غریب و بیخودی
عجیب بایشان استیلا یافته بود که حواس ظاهری را کار نمانده بود و پیلی مست که مقداری سن سلاسل
بدست و پای وی آویخته بود و پنج ماده پیل بر هر یک پیلبانی نشسته و آلات جراحت بدست گرفته بنوا
وی می آمدند و حضرت ایشان از یک طرف میگذشتند هر چند پیلبانان جوش و خروش بر آوردند اصلا
بخود نپرداختند و استیلای هیبت همراهان آنچنان یافته بود که نمی توانستند که آگاهی دهند تا آنزمان که
سوقیان هائی هائی کنند پیل بر ایشان گذشت و اصلا نرنجانید و هر چند که غوغای مردم از حد گذشت
از دریای شهود و بساحل شعور نه برآمدند ۵ چنان غرقیم در دریای وحدت که هوش از گوهر عالم ندارم ۵
چنان مستغرقم اندر خیالت ۵ که خبر از عالم و آدم ندارم + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که این مرتبه
از مراتب اوائل توحید اهل خصوص و متصوفه است و مقدمهٔ آن باساقه توحید عام پیوسته
و مشابهت این مرتبه مرتبه ایست که گونه نظران آنرا توحید علمی گویند آن نه توحید علمی بود بلکه توحیدی
باشد رسمی از درجهٔ اعتبار ساقط - سوم توحید رسمی و آنچنان باشد که شخصی از سر دکانی خفتست و به طریق
مطالعه و یا سماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی از صورت توحید و ضمیر آن مرتسم گردد و از انجا در
بحث و معارضه گاه سخنی بمغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثری در وی نباشد **حضرت قدوة الکبرا**
روزی در مجلس مجامع اصحاب صدق بجامع دمشق نشسته بودند جمعی از صوفیان اطراف و بعضی از
طالبان اکناف حاضر بودند شخصی از معارف گفت گوئی آغاز کرد و در تصوف گوئی را باز کشاد قافله
لسانی و قلقلهٔ زبانی بجدی رسانید که ممکن شرح نبود معانی از شطحیات این طائفه و کلمات این
صوفیه هر یک ازین عزیزان می پرسید مقصودش نه آن بود که استفاده کند بلکه اظهار حقایق دانی و

له این صورت در مجلس از حضرت عائشه رضی الله عنها است نقیضای بله بکرم از تو نیز

واصده فائق ومعانی خود میکرده حضرت قدوة الکبرا فرمودند نسمه از صفات الهی ولمعه از اشعات نامتناهی در وجود بشری تعبیه است حادث ماهیت قدیم را نداند وسیر وسیاحت بشری در وجود بشر است

شعر چون قدیم آید حدث گردد عبث ✤ پس قدیمی را کجا داند حدث ✤ العزیزان بیان حقائق الفاظ توحید است باید که در غلط نیفتی که بمجرد دانستن این ترا از توحید والفاظ او چه ممکن لم یذق لم یدر تا که از علائق روزگار وعوائق گردش دوار بیرون نیاید وبریاضات شدیده وعبادت پسندیده مهذب نگردد واز نهاچه فائده حکایتا عن الله تعالی تجرد تصل الی ✤ معشوق در دو عالم چون فرد بخوبی ✤ عاشق شاید الا از هر دو کون فردی ✤ هر رویی نیارد در راه عشق رفتن ✤ در راه عشق باید مردی وشیر مردی ✤ باید کوشید تا این صفات بذات تو قائم گردد وبعده سر وحدت سراز نهاد تو برآرد کلیس فی جبتی سوی الله ✤ یک رنگ کند شراب مارا ✤ تا هر دو شود یکی که وحده آنگه معلوم گردد که وحدت چیست والا آن کلمات خواندن وشنیدن چنان باشد که شخصی وصف نبات بکند سامع را حظی از شنیدن باشد فاما مزه وحلاوت آن نداند تا وقتی که نچشد ✤ گر سخن کاملیست بشنوی ✤ کار نظامی بفلک برشدی ✤ کار کن کار بگذر از گفتار ✤ کاندرین راه کار دارد کار

اللهم تبتنا علی هذه النعمة العظمة وارزقه بجمع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات یا غافر الذنوب والسیات انک مجیب الدعوات حضرت قدوة الکبرا میفرمودند توحید علمی اگرچه فروتر از مرتبه توحید حالیست ولیکن از توحید حالی مزاجی بآن همراه بود وهو ما وجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون وصف شراب این توحید است واز بهجت صاحبان پیشتر در ذوق وسرور بود چه از مزاج حال بعضی خلت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف برمقتضاء علم خود کار کند وجود اسباب را که روابط ووسائط افعال الهی اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال بسبب بقاء ظلمت وجود خود از مقتضاء علم خود محجوب ✤ وبدین توحید بعضی از نزک خفی بر خیزد چهارم توحید حالی وآن آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد وجمله ظلمات رسوم وجود الا اندکی بقیت در اشراق نور توحید متلاشی ومضمحل گردد ونور علم توحید در نور حال او مستهلک شود چنانکه نور کواکب در نور آفتاب ✤ فلما استبان الصبح اذ رجح ضوءه ✤ یا سفاره اصفر فوا للولید ودرین مرتبه وجود وموحد ومشاهده جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات وصفات واحد در نظر مشهود او در نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود بیند واین ویرا نیز بهم صفت او بیند هستی او بیکبارگی قطره وار در تصرف دریای بحر توحید افتد وغرق جمع گردد قال الاستاذ التوحید بحر والموحد فیه قطرة ومن هنا اثر از بهجاست قول جنید قدس الله سره التوحید معنی لو تحمل فیه الموسوم ویتدلج فیه العلوم ویکون الله کما لم یزل حضرت قدوة الکبرا تقریبا سنفرد

که از مشایخ ماوراء النهر محمد بن ابی نصیر حسینی بدست خواجه ابو بکر خطیب که مرو است پیش حضرت
شیخ ابو سعید ابو الخیر رسالتی فرستاد فرمود چون برسی جواب باز آری ولیکن باید که او نداند
که این سوال من کرده ام و آن امینست کار وی بپرس که آثار را محو بود گفت من این یاد نتوانم
داشت برکاغذی بنویس بنوشت و بوی داد خواجه ابو بکر خطیب گفت که در نیشاپور رسیده در کاروان
سرای فرود آمدیم در صوفی در آمدند و آواز دادند که خواجه امام ابو بکر خطیب در کاروان سرای کدام است
آواز دادم که منم گفتند شیخ ابو سعید سلام میرساند و میگوید که ما شنیدیم آسوده نیم که تو در کاروان
سرای فرود آمدی باید که نزدیک ما آئی گفتم بگرمابه شوم و غسل کنم آنگاه بیایم و ازان سلام و
پیام حالتی عجیب و وجدی غریب بر من مستولی شد که یقین دانستم که کسی را خبر نداده است بگرمابه
شدم و غسل کردم چون برآمدم آن دو درویش را دیدم ایشان باعود و کلاب گفتند شیخ ما را به
خدمت تو فرستاده است چون بشیخ آمدم شیخ مرا دید و گفت اَهْلُ السَّعِیْدِ وَالرَّسُوْلُ وَجِیْهٌ
وَجِیْهُ الرَّسُوْلِ اَحَبُّ مِنْ وَجِیْهِ الرَّسُوْلِ سلام کردم جواب داد و گفت اگر تو رسالت آن پیر را خوار میکنی
سخن او نزدیک ما عزیز تر است تا ازان مدت که برون آمده منزل بمنزل می شمارم بیا تا چه داری
و آن پیر چه گفته است از هیبت شیخ سوال از خاطرم رفته بود کاغذ را برون آوردم و بشیخ دادم شیخ
گفت اگر جواب اکنون بر تو میگویم لازم شود که باز گردی و شغلی که داری بگزاری و چون بروی جواب
گویم تا در نیشاپور دم هر شب پیش شیخ میبودم وقت باز گشتن جواب سلام پیام پیر طلبیدم گفت
آن پیر را بگوی تَبْقَی وَلَا تَبْقَیْنَ نماند اثر کجا ماند سر در پیش افگندم و فهم کردم که مفهوم نشد گفت این
در بیابان دانشمندی در نیابد و این بیتها یاد گیری و بادی بگوئی جسم همه اشک گشت و چشم
باگریست ۱۲ در عشق تو لی چشم همین باید زیست تا از من اثری نماند از عشق حبیب ۱۲ چون من همه معشوق
شدم عاشق کیست ۱۲ گفتم شیخ بفرماید تا بر جائی ثبت کنند حسن مودب را فرمود تا منبوشت چون بمردم
برون آمدم در وقت چیزین بیامد جمله قصه را باوی گفتم و آن بیتها را خواندم چون بشنید نعره بزد
و بیفتاد و از انجا دو کس وی را بیرون بردند و هفت روز در خاک بود شیخ قدس سره گفت مصراع
بر رسته دگر باشد و بر بسته دگر ۱۲ و آنچه از علوم تعلق بتفسیر و زبان دارد و ممسک آن طائفه اند وَجَدْنَا
اٰبَاءَنَا عَلٰی اُمَّةٍ است بر بسته تا جیات عاریتی از زبان بتحریک مدد میکنند در بیابان عزو رش سرابی مینماید
چون ناصیهٔ ملک الموت پدید آید بر پایه عاریت از سر بدادند در سوای مرد ظاهر شود و انچه تعلق
بدل دارد بر رسته است از وی توقع ثمرات بسیار دهد دین و دنیا حاصل گردد حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند چون طالب صادق را ملاحظه و مراقبه وجه خاص بوجه اختصاص ممکن میگردد و وصف
او زنده میشود چنانچه شنوائی بسمع و بینائی در بصر ظهور نور شهود و صدور حضور وجود چندان بر بصیرت

بل سعید فاصله
بسیار و نوشت است
روی فاصله دوات بیندم
روی فرستاده را

۱۲ باقی نیافت ۱۲ روی فرستاده را

۱۲ چون من باقیم ۱۲ را

سالک مبتلا نباید که گاه گاهی مغلوب الوقت میگردد و اصلا حواس او بکار نمیماند و هیچ چیز هم نیشنود اگرچه شئی مهیب بود بدین تقریب میفرمودند که ابو سعید خراز گفت که در آوان اوایل حال ارادت محافظت سر وقت خود میکردم که روزی در بیابانی درآمدم و میرفتم از قفای من آواز چیزی برآمد دل خود را از التفات با چشم خود باز نظر باز نگاه داشتم سبوئی سن می آمد تا بمن نزدیک شد دیدم که دو سبع عظیم بدو شهار من بالا آمدند من با ایشان نظر نکردم نه در وقت برآمدن و نه در وقت فرود آمدن **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که در زمان مشاهدهٔ الهی آلام انسانی و در آوان مراقبهٔ نامتناهی ابرام حیوانی مدرک و محسوس نمیگردد چه لذت شهود سائر است تقریبا میفرمودند یکی از این طائفه را به تهمتی گرفتار کردند و بر سبیل تعزیر صد تازیانه زدند در نود و نهٔ تازیانه ننالید در تازیانهٔ آخر بی طاقتی کرده و نالهٔ بسیار کشیده ازین کیفیت عجوبه استفسار کردند گفت در نود و نه تازیانه بمحبوب مشهود بودم از لذت و الم نمود در یک تازیانه اخیر از دعائب بودم ضربت بسبب افتاد لاجرم در نهاد من متاثر شد

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که متشار این توحید حالی از نور مشاهده است و منشار توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثر از رسوم بشریت منتفی شود و به توحید علمی اندکی ازان رسوم نگردد و سبب بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی آنست که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال ازموحد ممکن بود بدیهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود ازینجاست قول ابی علی دقاق قدس الله سره که التوحید غریزة لا یقضی دینه و غریزة لا یودی حقه و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار و رسوم وجود در و متلاشی میگردد گاه گاه لمعه بر مثال برقی خاطف لامع گردد فی الحال منتفی شود و بقایای رسوم دیگر بار معاودت نماید و درین حال بکلی از تشریف حقی مرتفع گردد و رای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبهٔ دیگر بالاتر نیست **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که دولت شهود و لذت وجود هر کسی را برحسب تصفیهٔ قلبی و تزکیهٔ باطنی متفاوت است بعضی را حق تعالی مستدام بشرف شهود مشرف میدارد و بعضی را در روزی اغلب اوقات و برخی را اقل ساعات مستولی میباشد فرقهٔ را شهود خطاب الست بربکم و سمع جنان همچنان هست و از زبان نرفت بدین تقریب میفرمودند که بزرگی بوده در معارف آراسته و بحقائق پیراسته در زمرهٔ اصلان روزگار منسوب بفرقهٔ سالکان اعصار محسوب پیش وی اصحاب سلوک و ارباب صعلوک سخنی از خطاب الست بربکم برآوردند فرمودند وقتی که خطاب یزدانی و ندا سبحانی الست بربکم در داده بودند مرا بعینه آن خطاب همچنان در گوش جان هست و در هنگامی که حضرت آدم علیه السلام مسجود ملائک بوده اند ذریه من در آئینه ذاتی وی بود حضرت نور العین در محل نیاز آمده بعرض رسانیدند که اثر ملکه نسبت و نشان دولت شاهده این طائفه چیست فرمودند که آثار این طائفه

له توحید حالی آنست که ذوقی از شهود موهبی بدست کرد و نشان او از ذاتی شهود ۱۲

له آیا نیست بربکم بلی ۱۲

بسیار فرموده اند یکی اینست که رویت عذار این طائفه و مشاهده رخسار صوفیه اهل وصول موجب ذکر ان حقتعالی و سبب بجلان تبارک والا باشد کما قال اذا رؤا ذکر الله وجوههم و یکی از آثار اینست که ان الم متالم نگردد چنانچه از حضرت علی مرویست که در حربی که بمواجهه کفار و ضربی که بمقابله اشتر رشده بود ایشانرا اجراحتها رسیده و بعضی آلات نبرد و اسلحه ناورد بزخمگاه شکسته ماند فرمودند که چون در حرم نماز و بمحل راز بجهان نواز محرم شوم کسی را فرمایند که اسلحه بکسوره از اندام من بیرون آورد و بچنان کردند اصلا اشعار بچندان از ارمذاشته اند بعد از فقدان حال معلوم ایشان شد۔

تقدیم بینا میفرمودند که حضرت شیخ ابوالادیان را با مجوسی منازعت بود و ایشانرا ابوالادیان از ان گویند که در همه دینها مناظره کردی و مخالفان را می شکستی روزی ابوالادیان به مجوسی میگذشت ابوالادیان گفت که آتش باذن حقتعالی کار میکند یا به طبیعت خود مجوسی گفت نه چنین است بلکه او بطبیعت خود کار میکند و اگر چنانچه بنمائی که آتش بفرمان خدا تعالی کار میکند بدین تو در آیم اتفاق برآن کردند که آتشی عظیم برافروزند و ابوالادیان درمیان آتش رود پیرهم بسیار جمع کردند و آتش عظیم برافروختند و مردم بسیار حاضر آمدند چون هیزم تمام بسوخت اخگرها بر روی زمین بین کردند ابوالادیان سجاده انداخته بود و نماز میکرد چون سلام بازداد برخاست و بر بالای اخگرها برفت چون آخر رسید روی سوی مجوسی کرد و گفت این کفایت است یا نوبتی دیگر درآیم چون این سخن بگفت ردی درهم کشید مجوسی مسلمان شد میگویند چون شبی آمد احمد خادم پای وی بمالید زیر انگشت پای او آبله دید مقدار سیمی گفت شیخا این چیست گفت چون بر سر آتش میرفتم از خود غائب بودم و چون باخر آتش رسیدم حاضر گشتم و آن سخن بگفتم و اگر این شعور درمیان آتش نمی بودمی سوختم

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اصحاب بصیرت و ارباب سریرت ازینجا استدلال میکنند اگر آتش سوزنده در وقتی معین بر بندگان حقتعالی کار بامر پروردگار نکند چه عجب باشد چنانچه حضرت خلیل الله علیه السلام را فرمان شد **قوله تعالی** قلنا یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم مضمون این کریمه این شعر مشعر خواهد شد **بیت** با یاد تو اردر آتش سوزنده شد خلیل ۴ آتش ذهاب چشمهٔ آب زلال یافت ۴ بحضرت کبیر خطاب کرده فرمودند که نکته سلاما چه باشد حضرت کبیر عرض کردند که **حضرت قدوة الکبرا** دانا نزاند اگر در کریمه قلنا قوله سلاما نه مهمی بود آتش بر خلیل بحدی سرد شدی که از غایت برد جان میداد پس آتش بمقتضای امر او چنان سرد شد که سلامتی جسم مبارک ایشان شد و بقیه مبحث مناسب این مقام سیاتی فی مکانه ان شاء الله تعالی حضرت شیخ الاسلام که نجله خلفاء عظام **حضرت قدوة الکبرا** بودند از مشاهده هر غریب و تاثیر حالتی بر دیگری عرض کردند فرمودند که چون آتش شهود در منقل وجود عارفی افروخته گردد

ل چون دیده شود باو از حقتعالی او با فزوده های ایشانی ۱۲

صحیح حال رسول الله صلعم جنا کم الذین اذا رؤا ذکر الله و ذکر الله و ذکر الله و ذکر الله بهمین نشان نشان نشد که چون دیده شوند یاد کرده شود حقتعالی روایت کرده اند ۱۲ ما جد

ل الفتح ای آتش تر شود سلامتی شود ابراهیم ۱۲

واشتعال او بغلبات بر آمدن گیرد درین حالت اگر بر کسی تصرف مقدر شتر اره هم کند البته تصرف سرایت
کند تقریرا از حضرت ابو النجاب نجم الدین کبرا نقل کردند که شیخ ولی تراش ایشان را نیز گویند بسبب آنکه
در غلبات وجد نظر مبارکش بهر که افتادی بمرتبهٔ ولایت رسیدی روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه
شیخ در آمد شیخ حالتی قوی داشت نظرش بر آن بازرگان افتاد در حال بمرتبهٔ ولایت رسید شیخ
پرسید که از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت ویرا اجازت ارشاد شد تا در مملکت خود رود و خلق را
بحق ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب نشسته بودند بازی در هوا صعوه را دنبال کرده بود ناگاه
نظر شیخ بر آن صعوه افتاد صعوه برگشت و باز را گرفت و پیش شیخ فرود آورد روزی تحقیق و تقریر
اصحاب کهف میرفت شیخ سعد الدین حموی را که یکی از مریدان شیخ بود بخاطر گزشت که آیا درین
ازمنه کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر کند شیخ بنور فراست بدانست برخاست و بدر خانقاه رفت
و بایستاد ناگاه آنجا سگی رسید و بایستاد و دُم فرو دی جنبانید شیخ را نظر بروی افتاد در حال بخش یافت
متحیر و بیخود شد و روی از شهر بگردانید و بکوهستان برفت و سر بر زمین زدو می نالید آورده اند بر جاکه
می آمد و میرفت قریب پنجاه و شصت سگ گرد بگرد او حلقه کردندی و هیچ نخوردندی و بحرمت ماتند
عاقبت بر آن نزدیکی بمرد شیخ فرمود تا ویرا دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت ساختند شیخ در تبریز یکی
از شاگردان محی السنه که سندی عالی داشت کتاب شرح السنه را میخواندند چون باخر رسید روزی
در حضور استاد جمعی از ائمه نشسته بودند و شرح السنه را میخواندند درویشی در آمد و در ایوانی بنشاخت
اما از مشاهده وی تغیر تمام در شیخ راه یافت چنانچه مجال قرائت نماند پرسید که این چه کس است
گفتند بابا فرج تبریزیست که یکی از جمله مجذوبان الهی و محبوبان نامتناهی است سبحانه تعالی
شیخ آن شب بیقرار بود بامداد بخدمت استاد آمد التماس کرد که برخیزید که بزیارت بابا فرج رویم
استاد استاده شد با اصحاب موافقت کرد زود در خانقاه بابا فرج آمدند بابا فرج را حادمی بود بابا شاه نام چون آنجماعت را دیده درون رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت اگر چنانچه درگاه خداوند تعالی
میروندی توانند آمد گو در آیند شیخ گفت چون از نظر بابا فرج بهره مند شده بودم معنی سخنش را دانستم
هر چه پوشیده بودم برون آوردم و دعوت بر سینه نهادم و اصحاب نیز موافقت کردند پس پیش
بابا فرج در آمدیم و نشستیم بعد از لحظه حال بر ما متغیر شد و عظمتی در صورت او پدید آمد چون قرص
آفتاب درخشان گشت و جامه که پوشیده بود بر وی شگافته شد چون بعد از ساعتی بحال خود باز آمد
بر خاست و آن جامه را در من پوشانید و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت آنست
که دفتر همان شوی حال بر من متغیر شد و باطن من از هر چه غیر حق بود منقطع شد چون از جای
بابا فرج برون آمدیم استاد گفت شرح السنه اندکی مانده است بروسه روز آنرا بخوانی و دیگر تو

چون بر سرش رفتم بابا فرخ را دیدم که در آمد و گفت که دیروز هزار منزل از علم یقین گذشتی امروز باز بر سر علم آمدی من ترک درس کردم و بریاضات و خلوة مشغول گشتم علوم لدنی و واردات غیبی مرا در گرفت گفتم حیف باشد که آن فوت شود آنرا مینویسم بابا فرخ را دیدیم گرا زدر در آمد گفت شیطان ترا تشویش میدهد این سخن ها را مینویس دوات و قلم را بنهاد ختم و خاطر از همه پرداختم

حضرت قدوة الکبرا چون از بیان سریرت و سیرت شمائل حضرت نجم الدین کبرا پرداختند بخاطر قاضی رفیع الدین خطور کرد که حضرت شیخ ابو الجناب را حالتی بود که آثار انظار شریف و ابصار لطیف وی بسنگ جانور کثیف سرایت کرده آیا درین زمانه هم کسی از بزرگان هست که تاثیر حالات و مقامات نوع جانوری را جاذب گردد **حضرت قدوة الکبرا** بنور باطن خطرهٔ حضرت قاضی رفیع الدین را دریافتند ۵ جام جهان نمای ضمیر تو یافته ۵ هر ذرهٔ جهانش در و عکس تافته ۵ متبسما فرمودند آری شاید در بن عالم کسی بوده باشد ۵ توجیه دانی که درین کرد سوای باشد ۵ کمال جوگی را گر به بود گاه گاهی بنظر مبارک **حضرت قدوة الکبرا** میگذشت فرمودند که گربه کمال جوگی کجاست بیارند آوردند **حضرت قدوة الکبرا** ذکری از معارف و دوری از حقائق باز کردند سخن بمعارف گوناگون اندک گرم شدند و اثر تغیر در شیرهٔ میمون و اسره همایون بر آمد اصحاب را از مشاهدهٔ این حال هیبتی مستولی شد گویا از باطن ارواح ایشان خواهد شد گربه نیک گوش کشید و اینها را می شنید بحدیکه در گربه تغیر تمام و تاثیر تام راه یافت و در پی بی شعوری نشافته چنانکه افتاد و از خود رفته نزدیک بجایی که خود بود چون بخود آمد اقدام مبارکش می بوسید و تحت اقدام می غلطید همچنین اصحاب را گرد بگرد میگردید و هر وقت که در اثر گوئی میگشادند اصلا از مجلس شریف دور نمیرفت و هر گاه که مهمانان بخانقاه می آمدند بمقدار اعداد مهمانان بانگ میکرد که خادمان عالی را معلوم میشد که این قدر مهمانان آمده اند و وقت بتقسیم طعام گربه بمبادات اصحاب بهره میافت و گاهی چنان می بود که گربه را جهت طلب بعضی اصحاب میفرستادند او میرفت و بدان شخص آواز درشت میکرد یا در او میزدید انستند که **حضرت قدوة الکبرا** علیه الرحمة در خانقاه حضرت ایشان جماعتی از درویشان سفر کرده آمدند گربه بمبات معهودهٔ خویش بتعداد درویشان بانگ زد بهنگام فرستادن طعام یک شخص زیاده آمد **حضرت قدوة الکبرا** بگربه التفات کرده فرمودند که ای گربه امروز چرا خطا کردی گربه فی الحال بیرون رفت و در جماعهٔ آن درویشان نو رسیده در آمد و هر کدامی ایشانرا بو میدن گرفت تا هر کسی را بنوبت بوئید چون سر حلقه را بوئید برزانوی او نشست و بول کرد آن معائنه چون حضرت ایشان دیدند گفتند گناه بیچاره گربه نیست که ابنمرد بیگانه بود آن درویش برخاست و در پای مبارک **حضرت قدوة الکبرا** افتاد و عرض بنیاد نهاد که مدت دوازده سال شده است که من

گربه گرفت گربه کمال جوگی

مردی ہری ام در لباس اسلام درآمده ام و اکابران روزگار و صوفیهٔ اعصار امی نیم باین نیت که کسی نفاق من ظاهر کند تا من پیش وی اسلام دین عرض کنم و ایمان آورم ۵ پیش ضمیر تو که ز خورشید انور است ذرات کائنات چو مهتاب ظاهر است ۱۲ بل خطره که در دل موران کند خطور ۱۲ در گوشهٔ ضمیر سلیمان منور است ۱۲ بیچکس این سر آشکارا نکرد ولیکن گربه شیر میدای تصوف دهنر بر صحرای تعرف این راز پوشیده بکشاد سبحان الله چه فضل کمال حقتعالی بر **حضرت قدوة الکبرا** است که از اثر نظر او گربه را این منزلت میگوید که مفرق بین الحق و الباطل شده چه جای آن آدم اگر نظر کیمیا اثر بر حال خاکسای کند ۵ آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند الیوم آفتاب یهدی من یشاء از افق هدایت تافته است ۱۲ **حضرت قدوة الکبرا** اسلام و دین قبول میکنم فرمود تا که خوش باشد دین اسلام بر وی عرض کردند دست بیعت **به حضرت قدوة الکبرا** داد و بریاضات شدیده و مجاهدات عدیده بموجب فرموده **حضرت قدوة الکبرا** مشغول شد مدتی در سلوک اشتغال نموده چون قابلیت پیدا کرد و تصفیهٔ باطن هویدا گشت بتشریف خلافت مشرف شد یکی از خلفاء کرام گشته و اجازت نامه ارشاد نوشته دادند و بسوی بلدهٔ استنبول فرستادند آخر الامر این گربه بعد از خرامیدن **حضرت قدوة الکبرا** بتفرج گلزار وصول و چمیدن به لاله زار حصول چند سال در خدمت حضرت نور العین صاحب سجاده مخدوم زاده زاده الله ما اعطاه زیست روزی خادمی از مطبخ مقداری شیر در دیگ کرده بود که برای اصحاب شیر برنج پزد ماری سیاه از دود گزارده دیگ افتاد گربه آنرا دید گرد دیگ گشت و اضطراب نمود خادم چون از یمنعنی غافل بود گربه را زجر میکرد و دور می انداخت چون خادم بهیچ نوع متنبه نمیشد گربه غریب خود را در دیگ انداخت و بمرد چون شیر برنج بریختند مار سیاه از انجا ظاهر **حضرت نور العین** فرمودند گربه بیچاره را به بینید که خود را فدای درویشان کرد و برا در قبر کنند آخر الامر در دار الامان دفن کردند و عمارت ساختند ۵ هر گه که از وحوش فدای تو گشته اند ۱۲ انسان اگر فدا نشود کمتر از وحوش ۱۲ حیوان بخدمت تو بجای رسیده اند ۱۲ که نیشیوهٔ صفا رندطعنه بر بیرویش ۱۲ در کار مس جسم که اکسیر خدمت است ۱۲ انداخت ذهب خالص شد بر گهر فروش ۱۲ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که سید لطائفه جنید بغدادی نقل کردند که خواجه سری سقطی مرا گفت که مجلس وعظ مردم را سخن گوئی من نفس خود را متهم میداشتم مبادا تحقق آن نیندانستم تا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را در یکی از شبها جمعه بخواب دیدم که گفت تکلم علی الناس بیدار شدم پیش از صبح بدر خانه خواجه سری رفتم و در بکوفتم گفت مرا استگوئی نه پنداشتی تا ترا نگفتند پس مدد مجلس نهاد دم و آغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید جوانی ترسا در لباس بر پای بر سایبان بر کنارهٔ مجلس بایستاد و گفت ایها الشیخ ما معنی قول رسول علیه السلام اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله

۵ آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

جنید گفت ساعتی سر در پیش انداخت پس سر بر آورد و گفت اسلام آورد که وقت اسلام تو رسیده است امام یافعی میگوید که مردم پندارند که جنید را در این یک کرامت است و من میگویم که در این دو کرامت است یکی اطلاع وی بر کفر آن جوان دیگر اطلاع وی بر آنکه در این حال اسلام خواهد آورد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی **حضرت رسول الله** صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدند پرسیدند ما التوحید قال ما هجس ببالك او خطر في خيالك فالله سبحانه بخلاف ذلك ایضا قال التوحید ان تنزهه عن الشرك والشك والتعطیل **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که سالک بعد از معقود عقائد صوفیه و وقوف اصطلاح طائفه علیه اهم آنست که اغلب اوقات در محفل توحید و اکثر حالات در مجلس تفرید جلوس فرماید و ساعتی بی تمار نشیند حضرت شیخ معروف عرض کردند که بی تمار نشستن چه بود فرمودند که یافت بی چیستن و دیدار بی نگریستن که بیننده و دیدار علت است در اثنای این از سید الطائفه نقل کردند که اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکرة في میدان التوحید ایضا فرمودند که اصرف همتك الی الله عز وجل وایاك ان تنظر بالعین التی بها تشاهد الله الی غیر الله فتسقط عن عین الله **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند این طائفه را عقیده و علم توحید البته میباید چه اصول اهل طریقت وصول خداوندان حقیقت همین علم شریف است با باحسین از فوائد علم توحید و مواید اطلاع معالم تفرید درخواست بلسان در بار و بیان گوهر نثار فرمودند که ایمان آوردن بعقائد اصحاب توحید و گرویدن به قواعد ارباب تفرید از اهم مهمات است چه بعضی از محققان صوفیه و عارفان طائفه علیه منقول است یقینی که از مطالعه مقدمات متصوفه کاملین و عقیده که از ملاحظه کلمات صوفیه متقدمین حاصل گردد بهتر باشد از مکاشفه اصحاب مجاهده این روزگار و خوشتر بود از معائنه ارباب محاربه این اعصار بیان این طائفه بعد از کشف بود و کشف را ریاضت و مجاهدت شرط کما قال الا تترف من لم یعمل التساب المجاهدة یحصل له حجاب المشاهدة و ریاضات متقدمین و مجاهدات کاملین معلوم بخلاف ریاضت متاخرین موسوم چنانچه از امام احمد غزالی در احیاء علوم معلوم میگردد و من لم یکن له نصیب من هذا العلم اخاف علیه من سوء الخاتمة و اذ فی نصیب منه التصدیق والتسلیم لاهل التحقیق و لیکن کمال آنست که معنی توحید در صورت خویش بخواهد و اظهار معنی توحید بی صورت التزام نسبت ممکن نبود حضرت شیخ معروف رزقه الله عرفانه بعرض رسانیدند که التزام معنی توحید در دل اهل تجرید چگونه بکنند فرمودند که اکابر طریق التزام معنی توحید علی نهج التفصیل وضع کرده اند تا مطابق طبیعت هر طالبی چه آید نوعی از وی در اینجا مسطور

میکرد و بواقی انواع اوراد لطیفه اذکار و مشاهده مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی قال الاشرف
حقیقة التوحید و هی شهود الحق علی سبیل الملة بحیث لا یفک عنه تصورها یتصور فی
القلب هذا و هو الظاهر فی هذه المظاهر علی ما هی علیه فی حد نفسها و حقیقتها اللهم
ارزقنا بحقیقة الطائفین هذه النشأة الشریفة و الاحاطة اللطیفة بحرمة النبی و آله الطاهرین **حضرة قدوة الکبرا**
میفرمودند که نزد یک باب ذوق و وجدان و اصحاب شوق و عرفان کسی که از رعایت نسبت تنزیه
دمی غافل نمیگردد و از توجه الی الله نفسی ذاهل و در استه نمیشمارند کما قال علیه السلام کل نفس یخرج
ذکر الله فهو میتة و این عجیب نکته از نسبة طبیعت جمعی از جبران و فرقه از انسان مشعر کردند
کسیکه از دولت شهود محروم بود او میتی است که از دی دواب عالم خبردار میگردد تقریبا فرمودند
که دو کس از زین طائفه قصد زیارت شیخ ابو بکر واسطی کردند چون بمنزل ایشان نزدیک رسیدند
چه بینند که دو گربه به یکدیگر میگفتند که شیخ ابو بکر واسطی از گلزار کشف بالاله زار لطیف خرامید
باطلاع این خبر و استماع این اثر آن دو کس بغایت متالم شدند که در بخ شرف صحبت ملازمت
ایشان در نیافتیم از بهائم بجا بیخبر استند که مراجعت کنند باز اندیشیدند که چون از شرف صحبت
ایشان محروم شدیم باری تربت منوره و مرقد معطره ایشانرا زیارت کنیم چون بمنزل حضرت
شیخ رسیدند شیخ را در قید حیات و زمان صحت یافتند متعجب شدند و نهمت غیر شرقب
یافتند صورت واقعه را بحضرت شیخ عرض کردند شیخ رقت بسیار کردند و فرمودند که راست
گفته اند که ابو بکر وقتی که از یاد حقتعالی غافل میشود میتی است که همه حیوانات از و خبر میدهند
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند توحید الهی آنست که حقسبحانه تعالی در ازل آزال بنفس خود
نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف و منعوت بود کان الله و لم
یکن معه شیء الکنون نیز بنعت ازلی و فردیت لم یزلی است کان کما کان و تا ابدالاباد همچنین
وصف خواهد بود کل شیء هالک الا وجهه نه گفت یهلک تا معلوم شود که وجود همه اشیاء
در وجود او امروز هالک است و حوالهٔ مشاهدهٔ اینحال بفردا در حق محجوبانست و الا ارباب
بصائر و اصحاب مشاهده که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده در حق
ایشان عین نقد است و این توحید الهی است که از وصمت نقصان بری است و
توحید خلائق بسبب نقصان وجود ناقص حضرت شیخ الاسلام که از خلفاء عظام حضرت
قدوة الکبرا اند در معرض بیان آمده عرض کردند که انسان بسیار عالی همت و متعالی
نهمت افتاده است چون سلوک وی در بیدای مراتب و صحرای مناصب گزشته مذاق
صرف نرسد پس مقصود وی چه بود فرمودند که مقصود سالکان معارج تحقیق دره نور ادراج

توفیق این نبود که در دریای احدیت مستغرق گردند در راه صحرای الهیته مطلق سیر دند بلکه محال
در سلوک آنست که سالک بعین ثابته خود و صور علمیه خود باحکام جاریه آنها محق گردد
چنانچه در سلطنت مجازی که هر چند که قرب صوری کسی را پیش بادشاه زیاده بود
باو صاف حضور آماده مقصود آن مقرب آن نبود که در ذات او متصرف شود بلکه کمال قرب
و نتیجه وی آن بود که بمنصب وزارت یا صدارت مشرف گردد و منصب خاص عرفا است
پس وصول بذات صرف او بچنان تصور باید کردن قال اکابر اشرف الذات الحق محجوب
بوداء کبریائیه سرمدا ولم یصل الیه من المخلوقات احد ابدا زیراچه نزد کبرای کمل و عظمای
مکمل از اصول مقرره است که حقیقت من حیث هی هی مدرک هیچ احدی از کائنات
و فردی از موجودات نیست چه از انبیاء مرسل و چه از اولیاء مکمل و مخدره رحسارهٔ او
ابدا در حجلهٔ قدم مستور و مستورهٔ عذار او سرمدا در برقعهٔ وجوب محصور همیشه در پس پرده
عزت از انظار اغیار مخفی است واز تصور انظار ذوی الابصار منتفی بیچاره مجذوب شیراز
چه خوش گفت ؎ معشوق چون نقاب زرخ برنمیکشد ۔ هر کس حکایتی بتصور چرا کنند ۔ و در دست وصول ارباب تصوف و نشست حصول اصحاب تعرف جز باد پیمائی
دیگر نیست عنقای قاف احدیت و بیغای اکناف صمدیت در دام آوردن محال کما
قال القائل ؎ عنقا شکار کس نشود دام باز چین ۔ کاینجا همیشه باد بدست است دام را
خذ منک لا تدرکه الاقصار سینهٔ ذوی الابصار انکار کرده و خنجر یحذرکم الله
نفسه صدر اصحاب انوار پاره پاره ساخت ؎ کشیده خنجری از هیبت ذات ۔
دریده فرق عرفا را بکرات ۔ بذات او بنا شد سیر مردم ۔ کسی کا بجا رسیده کشت سرگم
ازین حیرت همه عرفا مانک ۔ کشیده سر بجیب ما عرفناگ ۔ نبرده کس ازین دریا زخاک
۔ بدر کشتی حصول این است پندار ۔ حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که شبی شیخ ابو اسحاق
کازرونی بدر آسمان رفت و صدر ایوان شوکت صلی الله علیه وسلم بخواب دید پرسید
ما العقل قال ذناه ترک الدنیا واعلاه ترک التفکر فی ذات الله لقد عنی النبی صلی الله علیه وسلم
انه قال کرا التاس فی ذات الله ای فی معرفت ذاته ایضا قال تفکروا فی الاء الله ولا تفکروا فی ذاته حضرت صاحب فصوص
فرمود التفکر فی ذات الله محال لتعینه لا تفکر الا فی الکون ؎ هر که در ذاتش تفکر کرد مبنیت ۔
فی الحقیقت آن نظر در ذات نیست ۔ هست آن پندار او زیرا براه ۔ صد هزاران پرده آمد
تا اله ۔ حضرت کبیر در محل نیاز آمده عرض کردند که چون حصول ذات بحت و وصول او مذ
نوع ممتنع آمد کما قال الله تعالی ولا یحیطون به علما پس تفاوت درجات صوفیه و مقامات

طائفہ علیہ در کدام محل بود فرمودند کہ حصول عارفان روزگار و سالکان نامدار در مرتبہ صفات است و نزول بمراتب تنزلات کما سیاتی فی مکانہ انشاء اللہ تعالیٰ

لطیفہ دوم در بیان معرفت ولایت و اقسام او

قال الاشرف الولایۃ ھی قیام العبد مع البقاء بعد الفناء ویتصف بصفۃ التمکین فی الصفاء

حضرت کبیر در معرض عرض رسانیدند کہ ہیچ آیتی از آیات بینات در فضل اولیا و ولایت این طائفہ علیا ہست فرمودند کہ شیخ عالم عامل ربانی بازل نافع صمدانی امام عبداللہ الیافعی الیمنی رحمۃ اللہ علیہ در بعضی از کتب خود آیات از قرآن و وہ حدیث از احادیث صحاح ایراد فرمودہ اند آنرا بر فضیلت جلالت شان بر علو مرتبت اولیاء دلیل ساختہ - فرمودند کہ براہین کثیرہ برین در قرآن کریمہ و احادیث خطیرہ بسیار است اما چہت اختصار برین اقتصار کردہ شد -

ولنا فیہ اسوۃ حسنۃ وقد وکلہ مرضیۃ بنا بر خوف تطویل دفتور طبع علیل طلاب اصحاب

بر سہ آیۃ و سہ احادیث اقتصار افتادہ

قال اللہ تعالیٰ اولئک الذین انعم اللہ علیہم من النبیین والصدیقین والشہداء والصلحین

فرمود خدا تعالیٰ آنکسان کہ ہمراہ آنانند کہ انعام کردہ است حق تعالیٰ بر ایشان از نبیان و صدیقان و شہیدان و صالحان

وحسن اولئک رفیقا ذلک الفضل من اللہ وکفی باللہ علیما قال اللہ تعالیٰ الا ان اولیاء اللہ لا خوف

و خوب ہستند آن کسان رفیق انہ فضل ہست از طرف حق تعالیٰ کافیست خدا تعالیٰ دانندہ و فرمود خدا تعالیٰ تحقیق اولیا خدا نیست خوفی

علیہم ولا ہم یحزنون الذین امنوا وکانوا یتقون لہم البشری فی الحیوۃ الدنیا وفی الاخرۃ

بر ایشان و نہ ایشان غمگین خواہند شد آنکسانکہ ایمان آوردہ اند و پرہیز میکردند مر ایشانست خبر خوش در زندگی دنیا و در عقبی

لا تبدیل لکلمات اللہ ذلک ہو الفوز العظیم قال اللہ تعالیٰ ان الذین قالوا ربنا اللہ ثم

نیست تبدیل مر کلمات خدا این ہمانست برادر سیدن بزرگ و فرمود خدا تعالیٰ تحقیق کہ کسانیکہ گفتند پروردگار ما اللہ ہست پس

استقاموا تتنزل علیہم الملئکۃ الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنۃ التی کنتم

استقامت کردند فرود می آیند بر ایشان فرشتگان کہ مترسید و غمگین مشوید و خوشنود شوید بہ جنتی کہ وعدہ کردہ

توعدون نحن اولیاؤکم فی الحیوۃ الدنیا وفی الاخرۃ ولکم فیہا ما تشتہی انفسکم ولکم فیہا ما تدعون نزلا من غفور رحیم اما الحدیث روینا فی الصحیحین البخاری عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ

میشود ما نحن مہربانان شما در زندگانی دنیا و در آخرت و مر شما راست در آن آنچہ خواہد نفسہای شما و مر شما راست در آن آنچہ طلب کنید مہمانی ہست از بخشندہ مہربان اما حدیث یکہ روایت کردہ شدہ است ما در صحیحین البخاری از ابو ہریرہ راضی شود اللہ از او

قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ قال من عادی لی ولیا فقد آذنتہ بالحرب وما

فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ حق تعالیٰ میفرماید کسیکہ عداوت کند مر دوست من خبردار کردہ ایندم او را بہ جنگ

طائفہ علیہ در کدام محل بود فرمودند کہ حصول عارفان روزگار و سالکان نامدار در مرتبہ صفات است و نزول بمراتب تنزلات کما سیاتی فی مکانہ انشاء اللہ تعالیٰ

لطیفہ دوم در بیان معرفت ولایت و اقسام او

قال الاشرف الولایۃ ھی قیام العبد مع البقاء بعد الفناء ویتصف بصفۃ التمکین فی الصفاء

حضرت کبیر در معرض عرض رسانیدند کہ ہیچ آیتی از آیات بینات در فضل اولیا و ولایت این طائفہ علیا ہست فرمودند کہ شیخ عالم عامل ربانی بازل نافع صمدانی امام عبداللہ الیافعی الیمنی رحمۃ اللہ علیہ در بعضی از کتب خود آیات از قرآن و وہ حدیث از احادیث صحاح ایراد فرمودہ اند آنرا بر فضیلت جلالت شان بر علو مرتبت اولیاء دلیل ساختہ - فرمودند کہ براہین کثیرہ برین در قرآن کریمہ و احادیث خطیرہ بسیار است اما چہت اختصار برین اقتصار کردہ شد -

ولنا فیہ اسوۃ حسنۃ وقد وکلہ مرضیۃ بنا بر خوف تطویل دفتور طبع علیل طلاب اصحاب

بر سہ آیۃ و سہ احادیث اقتصار افتادہ

قال اللہ تعالیٰ اولئک الذین انعم اللہ علیہم من النبیین والصدیقین والشہداء والصلحین

فرمود خدا تعالیٰ آنکسان کہ ہمراہ آنانند کہ انعام کردہ است حق تعالیٰ بر ایشان از نبیان و صدیقان و شہیدان و صالحان

وحسن اولئک رفیقا ذلک الفضل من اللہ وکفی باللہ علیما قال اللہ تعالیٰ الا ان اولیاء اللہ لا خوف

و خوب ہستند آن کسان رفیق انہ فضل ہست از طرف حق تعالیٰ کافیست خدا تعالیٰ دانندہ و فرمود خدا تعالیٰ تحقیق اولیا خدا نیست خوفی

علیہم ولا ہم یحزنون الذین امنوا وکانوا یتقون لہم البشری فی الحیوۃ الدنیا وفی الاخرۃ

بر ایشان و نہ ایشان غمگین خواہند شد آنکسانکہ ایمان آوردہ اند و پرہیز میکردند مر ایشانست خبر خوش در زندگی دنیا و در عقبی

لا تبدیل لکلمات اللہ ذلک ہو الفوز العظیم قال اللہ تعالیٰ ان الذین قالوا ربنا اللہ ثم

نیست تبدیل مر کلمات خدا این ہمانست برادر سیدن بزرگ و فرمود خدا تعالیٰ تحقیق کہ کسانیکہ گفتند پروردگار ما اللہ ہست پس

استقاموا تتنزل علیہم الملئکۃ الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنۃ التی کنتم

استقامت کردند فرود می آیند بر ایشان فرشتگان کہ مترسید و غمگین مشوید و خوشنود شوید بہ جنتی کہ وعدہ کردہ

توعدون نحن اولیاؤکم فی الحیوۃ الدنیا وفی الاخرۃ ولکم فیہا ما تشتہی انفسکم ولکم فیہا ما تدعون نزلا من غفور رحیم اما الحدیث روینا فی الصحیحین البخاری عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ

میشود ما نحن مہربانان شما در زندگانی دنیا و در آخرت و مر شما راست در آن آنچہ خواہد نفسہای شما و مر شما راست در آن آنچہ طلب کنید مہمانی ہست از بخشندہ مہربان اما حدیث یکہ روایت کردہ شدہ است ما در صحیحین البخاری از ابو ہریرہ راضی شود اللہ از او

قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ قال من عادی لی ولیا فقد آذنتہ بالحرب وما

فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ حق تعالیٰ میفرماید کسیکہ عداوت کند مر دوست من خبردار کردہ ایندم او را بہ جنگ

تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ وَمَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ

نزدیکی حاصل نکرد بسوی من بندہ من بچیزیکہ محبوب تر باشد بسوی من از انچیزیکہ فرض کردہ ام بر وے و ہمیشہ میاورد بندہ من نزدیکی حاصل میکند

حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَيَدَهُ

تا آنکہ من او را دوست گیرم پس چون او را دوست گیرم من شنوائی او کہ بدان می شنود و بینائی او کہ بدان می بیند و دست او کہ بدان میگیرد

الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَرِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا وَإِنْ سَأَلَنِي لَأُعْطِيَنَّهُ وَلَئِنِ اسْتَعَاذَنِي لَأُعِيذَنَّهُ

و پائے او کہ بدان میرود و اگر سوال کند از من البتہ او را خواہم داد و البتہ اگر پناہ خواہد بمن البتہ پناہ خواہم داد او را

رُوِيَ اسْتَعَاذَنِي بِالنُّونِ وَالْبَاءِ وَاذَنَّهُ بِالْحَرْبِ اَعْلَمْتُهُ بِاَنِّي مُحَارِبٌ لَهُ

روی استعاذنی بنون و باء روایت کردہ شدہ است یعنی استعانی و استعانی بہر دو روایت است آن ہر دو احد است و خبر از کراہیدم او بجنگ بخبر از کراہیدم او را

لِلّٰهِ قَوْمٌ فِي الْحَانَاتِ مُسْتَهْتَرُونَ وَلَوْ بِهِمْ يَنْظُرُ أَوْلُو الْمَقَامَاتِ عَلَى ذُرَى الْعَوَالِي لَيْسَ كَمِثْلِهِمْ فِي السَّمَاءِ اَقْوَالٌ

برائے اللہ جمعیتے ہستند کہ در میخانہ ہا یعنی مقام عشق مغرانند پیدا اند و خلق نمی بینند صاحبان مقامات کہ عالی اند

رُوِّينَا فِي الصَّحِيحِ الْمُسْلِمِ عَنْ اَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ

روایت کردہ شدہ است بما در صحیح مسلم از ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ گفت کہ فرمود آن حضرت

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رُبَّ اَشْعَثَ مَدْفُوعٍ بِالْاَبْوَابِ لَوْ اَقْسَمَ عَلَى اللّٰهِ لَاَبَرَّهُ

صلی اللہ علیہ وسلم بسا پراگندہ موی کہ دفع کردہ میشوند از دروازہ ہا اگر قسم خورد بر خدا البتہ نیکو گرداند قسم او را

اَخَصُّ النَّاسِ بِالْاِيمَانِ عَبْدٌ حَنِيفُ الْحَاذِ مَسْكَنُهُ الْعَفَارُ

اشعار۔ خاص ترین مردم بایمان بندہ ایست کہ سبک پشت مسکن او زمین است

لَهُ فِي اللَّيْلِ حَظٌّ مِنْ صَلُوٰةٍ وَمِنْ صَوْمٍ اِذَا اَطْلَعَ النَّهَارُ وَقُوتُ النَّفْسِ يَأْتِي بِالْكِفَافِ وَكَانَ لَهُ عَلَى ذَاكَ اصْطِبَارُ

برائے او در شب حصہ ایست از نماز و از روزہ چون برآید روز و قوت نفس می آید بقدر کفاف و باشد او را بران صبر

وَفَقِيرٌ عِفَّةٌ وَبِهِ جُمُولٌ اِلَيْهِ بِالْاَصَابِعِ لَا يُشَارُ فَذَاكَ قَدْ تَجَافَى عَنْ يَسَارٍ وَلَمْ يَتَسَبَّبْ يَوْمَ الْبَعْثِ نَارُ

و درویشی ہست کہ گذاشت او را گمنامی ہست بدست او و با نگشتہا اشارہ کردہ نمیشود و دلیل نجات یافتہ از ہر بدی بود من نخواہد کرد او را عذاب

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَثَلُ الَّذِي يَتَعَلَّمُ الْقُرْاٰنَ ثُمَّ يَنْسَاهُ كَمَثَلِ الْمَطِرَةِ لَا يُدْرِي اَيُؤْجَرُ اَوْ يُؤْزَرُ

فرمود نبی صلی اللہ علیہ وسلم مثال آن مرد من مثل باران است معلوم نمی شود کہ اوش بہتر است یا آخر او۔ ایں حدیث را امام

انچہ مفہوم میشود ازین کلمہ نامہ صفوی کہ صادر است از حقیقت جامعہ محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم آنست کہ ہیچ وقتی از اوقات و ہیچ زمانے از ازمنہ خالی نباشد این امت از او لیاء مشائخ و علماء راسخ کہ مبین ظاہر شریعت و مظہر بواطن حقیقت او بند و حامل باشد ہر این امت را بر آداب شریعت و طریقت اما بقول یا بفعل و گفتہ اند کہ طریق سلف ازین طائفہ قدس اللہ ارواحہم آن بودہ کہ انوار اعمال و افعال خود را از ریاضات و مجاہدات کہ شریعت

از انحاذ آن منع نفرموده است بواطن مریدین و مستفیدین را متاثر گردانیده اند و به حکایات و روایات نمی پرداخته اند و کتب و مصنفات در ان زمان کم بوده لِسَانُ الْحَالِ اَنْطَقُ مِنَ لِسَانِ الْمَقَالِ و ایشان بحقیقت خلفا و وارثان انبیا و رسل اند و ارباب حقایق توحید و محدثون و اصحاب فراسات صادقه و اداب جمیله و مستقبلان سنن متین رسول اند الی ان تقوم الساعت و این عالم بنور ولایت ایشان همیشه منور و روشن است و در هر عصری برگزیده را موید بآیات بینات باین مهم نصب فرموده تا راه بری این امت کند و از حضیض رقیه عبودیت شهوات بذروه علیا حریت و صفای عبودیت خالق سموات ترقی فرمایند و باصطلاح اهل تحقیق این طائفه را صوفیه نامند ایشانند که بواسطه کمال متابعت رسول صلی الله علیه وسلم مرتبه وصول یافته اند بعد ازان رجوع برای دعوات خلق بطریق متابعت ماذون و مامور شده اند کما قال الامام القشیری وَلَوْ لَمْ یَکُنْ عَصْرٌ مِنَ الْاَعْصَارِ فِی مُدَّةِ الْاِسْلَامِ اِلَّا وَفِیْهِ

چنانچه فرمود امام قشیری و نبود عصری از اعصار در مدت اسلام مگر دران

شَیْخٌ مِنْ شُیُوْخِ هٰذِهِ الطَّائِفَةِ مِمَّنْ لَهُ عُلُوٌّ فِی التَّوْحِیْدِ وَالْمَعْرِفَةِ وَالْاِمَامَةُ الْعَوَامِّ وَالْاَئِمَّةُ

بزرگی بود از بزرگان این طائفه از ایشان را مرتبه عالیست در توحید و معرفت و امامت عوام و ائمه آن

الْوَقْتِ الْعُلَمَاءُ وَاسْتَسْلَمُوْا لِذٰلِكَ الشَّیْخِ وَتَوَاضَعُوْا لَهٗ وَتَبَرَّکُوْا بِهٖ ؎ وَصَارَ یُحْسَبُ لِیْ مَنْ کُنْتُ اَحْمَدُهٗ

زمانه و علماء مطیع بودند برای آن بزرگ فوتنی میکردند برای او و برکت میگرفتند باو ؎

مَوْلَایَ اَلْوَسْرٰی مُذْ جِئْتُ مَوْلَایَ ؎ تَرَکْتُ لِلْخَلْقِ دُنْیَاهُمْ وَدِیْنَهُمْ شُغْلًا بِحُبِّکَ یَا دِیْنِیْ وَدُنْیَایَ

ای آقای من از آن وقت که شدی مولای من ترک کردم برای خلق دنیای ایشان و دین ایشان بسبب مشغولی به محبت تو ای دین و دنیای من

حضرت نور العین از معنی ولایت درخواست فرمودند که ولایت مشتق از ولی که قربست دان قرب بود و ولایت عامه و ولایت خاصه و ولایت عامه مشترک است میان همه مومنان قال الله وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی النُّوْرِ

ولایت خاص مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک وَهِیَ عِبَارَةٌ عَنْ فَنَاءِ الْعَبْدِ فِی الْحَقِّ وَبَقَائِهٖ قَالُوْا اَلْوَلِیُّ هُوَ الْفَانِیْ فِیْهِ وَالْبَاقِیْ بِهٖ بحضرت کبیر بعرض رسانیدند که فنا عبارت از چه باشد فرمودند فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بقدم صدق بکباری قطع کند و سیر فی الله آنگه متحقق گردد که بنده را بعد از فنا مطلق وجودی و ذاتی مظهر از ذوات حدثان ارزانی دارد تا بدان در عالم انصاف باوصاف الهی و اخلاق نامتناهی ترقی کند ابو علی جرجانی گوید رحمة الله علیه اَلْوَلِیُّ هُوَ الْفَانِیْ عَنْ حَالِهٖ وَالْبَاقِیْ فِیْ مُشَاهَدَةِ الْحَقِّ

لم یکن لنفسہ اختیار و کار معہ غیر اللہ قرار نگرفت ابراہیم ادہم مردی را گفت کہ خواہی کہ ولی باشی از اولیاء خدا تعالیٰ گفت بلی خواہم گفت اگر رغبت فی شیء من الدنیا والآخرۃ وافرغ نفسک للہ تعالیٰ واقبل بوجہک علیہ حضرت قدوۃ الکبرا از رسالہ قشیری نقل میکردند اِنَّ الوَلِیَّ لَہٗ معنیان احدھما فعیل بمعنی مفعول و ھو من یتولی اللہ امرہ تحقیق ولی دو معنی دارد یکی فعیل یعنی مفعول و او کسی است کہ حقتعالے متولی امر او باشد کہ

قال اللہ تعالیٰ وھو یتولی الصالحین فلا یکلہ الی نفسہ لحظۃ بل یتولی الحق سبحانہ حقتعالی فرماید واو فرو گذار نمیشود صالحان را پس سپرد نمیکند او را بسوی نفس او یک لحظہ بلکہ حقتعالی ذمہ دار امور او میشود

رعایتہ والثانی فعیل مبالغۃ یجتمع من الفاعل وھو الذی یتولی عبادۃ اللہ وطاعتہ وعبادتہ رعایۃ اوردوم فعیل یعنی فاعل است و او آنست کہ فرا گیرد بندگی حق تعالے را و طاعت و عبادت او

یجری علیہ علی التوالی من غیر ان یتخللہا عصیان وکلا الوصفین واجب حتی یکون الولی ولیا یجب بر و جاری میباشد بی در پی بغیر آنکہ نافرمانی در میان آید ہر دو صفت واجب ست تا کہ ولی ولی شود واجب است

قیامہ بحقوق اللہ تعالیٰ علی الاستقصاء ودوام حفظ اللہ ایاہ فی السراء والضراء قائم شدن او بحقوق حقتعالی بہ تمام و کمال و ہمیشہ محافظ بودن حقتعالے او را در خوشی و مصیبت

حضرت کبیر از شرائط ولی در خواستند

قال الاشرف والولی قلبہ مستانس باللہ ومتوحش عن غیر اللہ

فرمود اشرف ولی آنست کہ دل او انس گیرد بحق تعالے و متوحش است از غیر حقتعالے

حضرت قدوۃ الکبرا فرمودند

ومن شرط الولی ان لا یکون محفوظا کما ان من شرط النبی ان یکون معصوما وکل من کان واز شرط ولی امنیت کہ محفوظ باشد چنانکہ از شرط نبی آنست کہ معصوم باشد و ہر کسیکہ

للشرع علیہ اعتراض فھو مغرور ومخادع قصد ابو الیزید البسطامی قدس اللہ سرہ برای شرع بر وے اعتراض باشد پس او مغرور و فریب داده شده است و ابو یزید بسطامی پاک کند خدا تعالیٰ باطن او بسر بعضی

لبعض من وصف بالولایۃ فلما دنی الی مسجدہ وقعد ینتظر خروجہ فخرج الرجل ورمی ببرازہ بعضی شخص صفت کرد کہ موصوف بولایت بود چون قریب مسجد او رسید در انتظار بر آمدن او نشست آنشخص بیرون آمد و آب دہن انداخت

القبلۃ فانصرف ابو یزید ولم یسلم علیہ وقال ھذا رجل غیر مامون علی ادب من آداب الشریعۃ کیف یکون مبنا علی اسرار الحق قبلہ را تخت ابو یزید باز گشت بر و سلام نگفت و فرمود این مرد نیست کہ ایمن بتوان بر ولی از آداب شریعت پس چگونہ بر اسرار حقتعالی ایمن خواہد

حضرت قدوۃ الکبرا میفرمودند کہ شخصی نزدیک بو سعید ابو خیر قدس اللہ سرہ رسید نخست پای چپ در مسجد نہاد شیخ او را گفت باز گرد و ہر در خانہ دوست ادب آمدن نداند ما را

که بادی صحبت داریم حضرت کبیر محل عرض نیاز رسانیدم مراد از محفوظ که در شرط ولی آمده
است از همه عصیان هست یا بعض فقال الشرط الاول ان یکون محفوظا من کل المعصیة حتی لا یصر علی الذنب مثل الولی محفوظا من الصغایر من حیث الاصرار ولقد قیل الجنید قدس الله سره هل الولی یزنی یا ابا القاسم فطرق مکیا ثم رکع رأسه وقال کان امر الله قدرا مقدورا
حضرت قدوة الکبرا می فرمودند که از شیخ علاؤالدولة السمنانی شنیده ام که میفرمودند
که انبیاء علیهم السلام از انتفاء گناه عامداً معصوم اند و اولیاء قدس الله سرهم از خواست
گناه محفوظ و او مصطفی صلی الله علیه وسلم مرویست ان تغفر اللهم تغفر جما وای عبد لک الما
نزد این بیچاره هیچ گناه بدتر ازان نیست که بنده خود را مقصر و محروم نداند حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند یکی از اهم شرائط ولی است که تابع رسول علیه السلام قولاً و
فعلاً اعتقاداً بود قال الله تعالی ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و در طریق سیر دن
راه متابعت و رفتن سبیل موافقت اصلا قصور نباید که التابع فی حکم المتبوع درشان
اینچنین کسی شاید و اعراض از کل ماسوی و اعراض از راه هوا کنند و التفات
بسوی خیر و شر ندنیادی البته نباید چه وجود و عدم کونین نزد ولی علی السویه است
و اصل این دولت دارین را و محصل این نعمت کونین را میل بسریر سلطنت و جلوس
بسریر مملکت اصلا نبود غزلی مناسب حال از دیوان خویش فرمودند ؛ غزل

وصل تو چون بدست داد ملک جهان گو مباش	لعل تو چون حاصل است جوهر جان گو مباش
آیت حسن ترا حاجت تفسیر نیست	صورت خورشید را شرح و بیان گو مباش
صف شکن عاشقان فتنهٔ آخر زمان	غمزهٔ ابروی تست تیر و کمان گو مباش
عاشق روی تو نیست طالب دنیا و دین	آرزوی جان توی کون و مکان گو مباش
گردش گردون اگر قطع شود کو بشو	حاصل فطرت توی دور زمان گو مباش
بی تو نیرزد جوی هر چه بود در جهان ؛	مایهٔ جانها توی سود و زیان گو مباش
آتش عشق ار بسوخت خرمن ما کو بسوز	اشرف شوریده را نام و نشان گو مباش

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که یکی از شرائط ولی آنست که عالم بود نه جاهل منفصل
بود نه متصل چون منفصل گردد آنکه متصل گردد کما قال الشیخ رحمه الله الطهارة انفصال والصلوة
اتصال فمن لم ینفصل فی طهوره عما سواه لم یتصل فی صلوته الیه چون نتیجهٔ انفصال اتصال
آمد پس منفصل مکشوف بود و مکشوف عالم بود نه جاهل و عالم ربانی ولی باشد و
حقتعالی را ولی جاهل نباشد ان الله لا یتخذ ولیا جاهلا قط حضرة قدوة الکبرا

میفرمودند اگر چراغ ولی را علم نبود خبراز شر ندارند و در صحرای ظلمت و اندیشه ای گردرت
تحیر گردد و مراد از علم نه علم دراست بلکه علم وراثت العلماء ورثت الانبیاء مشعر بدوست این
علم از نصرت الهی و عنایات نامتناهی حاصل آید قال الله تعالی اِنَّ اللّٰهَ نَاصِرُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
اَخْرَجَهُمْ عَنْ حُجُبِ الطَّبِیْعَتِ وَکَشَفَ عَنْ قُلُوْبِهِمْ نُوْرَ الْاَحَدِیَّتِ
اگر از علم دراست مقصود بموجودی نشد پس علماء ظاهر و فضلای باهر سر حلقهٔ اولیاء روزگار
و قدوهٔ اصفیاء نامدار میشدند و لیس کذلک از اینجا معلوم شد که ولی عالم بعلوم وراثت
میباید که باشد حضرت نور العین بعرض رسانیدند که مراد از علم وراثت چیست فرمودند
که علم وراثت علمی است که بیواسطه تعلم حاصل میشود و علم دنویه سببی است که بی رابطهٔ
تکلم و اصل نشود چنانچه میراث متعارف علماء ظاهر بغیر کسب بحصول نسب بوصول
گردد و آن علم لدنیست که از خزانه وَعَلَّمْنٰهُ مِنْ لَّدُنَّا عِلْمًا ولی را برات میشود پس کسی را که
این علم نصیب شده باشد ولی است اگرچه از روی ظاهر حرفی نخوانده و بر کلمه قلم نزنده
بیچاره مجذوب شیرازی خوش میگوید ؎ نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت ؛ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
بازین قبیل از متقدمان بسیار اند و اما خزان مشیخه
چنانچه حضرت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی رحمة الله علیه امی بودند که در سن بیست
و سالگی توفیق توبه یافت و بکوه رفته و بعد از هژده سال در چهل سالگی وی را
میان حق فرستاده اند و ابواب علوم لدنی بروی کشاده زیاده از سیصد تا کاغذ در
علم توحید و معرفت و علم سر و حکمت و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیف کرده است
که هیچ عالم و حکیم بر آن اعتراض نکرده است و نتوانسته و این تصنیفات همه آیات
قرآن و اخبار رسول گیهان صلی الله علیه وسلم مقید و موید است و تا آخر عمر بر دست
شیخ الاسلام سیصد هزار کس توبه کرده اند و از راه معصیت گردیده سبیل عبادت
و معرفت سپرده شیخ ابو سعید ابو الخیر را خرقه که از ابو بکر صدیق مانده بود و بست تن
مشایخ کمل پوشیده بودند شیخ الاسلام را داده اند حضرت شیخ ابو الحسن خرقانی و شیخ
ابو العباس قصاب که از روی ظاهر علوم امی بوده اند حتی که در قاف و کاف تمیز نمی
توانستند کردن شخصی بزرگی را میگفتند اَیْنَ مَا یَتَعَلَّقُ بِکَ ولیکن یگانهٔ روزگار و فرید
اعصار خود بوده اند و غوث که سر حلقهٔ همه کبار است ایشان بوده اند و هریک اما شر
بدیشان متصل بوده حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که روزی حضرت شیخ احمد جام را

۱۵ عالمان وارثان پیغامبرانند وراثت کرا دهند که دولت او را بخشند راه علم دو چیز است یکی دولت و دیگر کسب دولت از لوح محفوظ است و کسب از کوشش و آن بر دو قسم است یکی کسب ظاهر و دیگر کسب باطن کسب ظاهر آن است که از حضرت صلی الله علیه وسلم علم ظاهر بیاموزند و کسب باطن آن است که علم باطن از حضرت عزت بیاموزند

۱۶ جناب شریف ۱۲ فرمود که اصل تعالی مدد کار ایشان باشد انشاء الله تعالی آمین یا رب العالمین ۱۲

۱۷ و علم لدنی آن است که از حضرت عزت بی واسطه بیاموزند و این علم خاص است بر دست انبیاء علیهم السلام و اولیاء رحمة الله علیهم ۱۲

قدس سره از خانقاه شیخ الاسلام عبد الله انصاری بدعوتی میرفتند چون خادم پیش ایشان
کفش آورد شیخ گفت ساعتی توقف کنید که کاری در پیش است بعد از ساعتی نرگسانی
با خاتون خود در آمد و پسری دوازده ساله در عایت جمال ما بدو چشم نابینا در آوردند گفتند
ای شیخ حضرت حق سبحانه ما را از دنیا همه چیز داده است مگر فرزندی جز این ندارم ولیکن
چشم ندارد در هر جا که درویشی و بزرگی و مزاری و طبیبی شنیدیم آنجا بردیم هیچ فائده نداشت و ما را
جانی معلوم شده است که هر چه از حق تعالی در می خواهی راست میشود نظری در کار فرزند
ما کنی تا چشم وی روشن شود هر چه دارم فدای تو باد من بندهٔ مولای تو باشم و اگر مقصود
من حاصل نشود خود را از دراین خانقاه بر زمین میزنم تا هلاک شوم شیخ فرمود که عجب کاریست
و طرفه اسراری مرده را زنده کردن و نابینا را بینا گردانیدن و ابرص را علاج کردن معجزهٔ عیسی
علیه السلام است احمد کیست و چه کس است از وچه طور این کار محال خواهد شد پس بپای
خاست و روان شد مرد و زن در میان سرای بر زمین سر زدن گرفتند چون بدیشان دالان
خانقاه رسید حالی عظیم بروی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت که ما کنیم کنیم چنانکه چند کس از
ائمه که حاضر بودند آنرا شنیدند حضرت شیخ باز گشت و بخانقاه در آمد و بر کنار صفه بنشست
فرمود که آن کودک را پیش من آرید آوردند ابهام را بر دو چشم کودک نهاد و بکشید و گفت
انظر باذن الله کودک در حال هر دو چشم بینا شد بعد ازان عجبی از ائمه سوال کردند که ای
(یعنی ببین بحکم خدا)
برزبان مبارک شما رفت که احیار موتی و ابرا اکمه و ابرص معجزهٔ عیسی علیه السلام است و بار
دوم بر زبان شما گذشت که ما کنیم ما کنیم این دو سخن چون بهم راست آید شیخ فرمود آنچه که اول
گفته شد سخن احمد بود و جز آن نتواند بود اما چون بدالان رسیدم بسر ما فرود آمد ندا که
احمد باش تا مرده را زنده عیسی میکرد و ابرا اکمه و ابرص عیسی میکرد آما تو هم بگوی آن
ما کنیم ما کنیم بانگ بر من زدند و گفتند که باز گرد که ما ره شناسی چشم آن کودک در نفس تو
نهاده ایم این حدیث چندان در دل من زور آورد که بر زبان من بیرون آمد پس از
قول و فعل همه از حق بود اما بر دست و نفس احمد ظاهر شد حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که در آن وقت که شیخ ابو سعید از نیشابور عزیمت به نیشابور کرده بودند نوشته اند
بیکی دیهی که در نواحی طوس بود در رسید درویشی از عین القضات همدانی در بعضی رسائل
خود نوشته است که محمد معشوق طوسی نماز نکردی از خواجه محمد حمویه و از خواجه احمد غزالی
قدس الله سره شنیدم که روز قیامت صدیقان را این تمنا بود که کاشکی خاکی بودندی
که روز بحمد معشوق قدم بر آن خاک نهادی این محمد ترک بند قبا بسته بود یک روز در

جامع طوس آمده شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره مجلس میداشت ابن محمد بندقیا زد و
شیخ ابوسعید را خاموش کرد و زبانش ببست چون ساعتی برآمد ابوسعید گفت ای سلطان
عصر و ای جانان دهر بندقبا و اکشائی که تو بندی بر هفت آسمان و زمین نهادی حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که سبحان الله چه امی بود که ینابیع علوم اولین و آخرین از زبان
و دل وجاری بود این بیت بر زبان مبارک بر سبیل بدیهه فرمودند ز هی معشوق
چون بندقبا بست ۞ هزاران بند بر دل از جفا بست ۞ روزی پیش حضرت قدوة
الکبرا سخنی از ایثار علم لدنی برآمد فرمودند که نزدیک مردان خدا و در ویشان با صفا
ایثار علم عینی و اظهار آثار لاریبی آسان تر از آشامیدن خوردنست در خاطر شریف و تفکر لطیف
حضرت ایشان گاه گاهی خطور میکرد که تصرف حضرة نور العین در دیگری بعین خود
معاینه کنند که بعینه تصرف من بوی سرایت کرده است چنانکه استاد شاگرد را تربیت کند تا
خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا ویرا اعتماد شود بر آنکه تربیت وی بوی جایگیر
شده است اگر خللی در کار شاگرد بیند آن خلل را اصلاح نماید ناگاه حضرت نور العین را
خطاب کرده فرمودند که امیر علی بیگ را مدتی است که ملازمت این خاندان لطیف و منی
این دودمان شریف را داعیه در ضمیر او و خواهش در ضمیر او نشسته است و حالا میخواهد که سلوک
راه حصول و سفر سبیل وصول پیش گیرد و هیچکس بر و دست تصرف ننهاده است و تربیت
معنوی نکرده در نظر من تربیت وی مشغول گردید تا اثر آنرا مطالعه کنم و مرا بر تصرف شما اعتماد
شود حضرت نور العین از روی انکسار و تعجز و اضطرار معرض رسانیدند که جای که خورشید
آسمان هدایت و جمشید زمان اقتدایت در بیت الشرف رفاهیت می تابد مراصه مجال و
حقتعالی تا ابد الآباد این آفتاب را زوال مدهاد بالنبی و آله الامجاد ۞ جمالت آفتاب هر نظر باد ۞ ز خوبی روی خوبت خوبتر باد ۞ همای همتت را هیچ شهباز ۞ ره شاهان عالم زیر پر باد ۞
و ذات شریف که مظهر اسرار الهی و صفات لطیف که مصدر انوار نامتناهی است و پناه گردون
دوار و ماوای اهل روزگار در کنف امان و کهف امکان باد **مثنوی**

جنابت تا قیامت در امان باد	ترا هرچه از خدا خواهم همان باد	چو در کون و مکان تنفیذ حکمت
روان در تن روان حکمت روان باد	برین کون و مکان حکمت چه باشد	مثال قدر روان بر لامکان باد
چو بیت الشرف شوکت آفتابت	ببرج اقتدایت درخشان باد	بغایت تا قیامت چیست خواهم
ز امکان بیش صد لک سایبان باد	بتاج شرف ز دیگر گوهرت نغز ۞	جهان را امنیت تا آخر جهان باد
بچشم معرفت چون قرة العین	بهر کس بنگری از عارفان باد	بصد عارفان و کاملان هم ۞

مکان مصدر تو جاودان باد ؛ نگاه من خود بر بند میسنے ؛ از عین لطف چون جز عیان نیا
باوجود آفتاب عالمتاب دیگری را چه تاب باشد که در تاب تصرف و انجذاب خود را در تاب افگند
ستاره بیچاره را چه یارا که پیش مهر همواره نواره دم تصرف زند ؎ گفتن بر خورشید که خمش باید
لوزم ؛ دانند بزرگان که سزاوار سهامیست ؛ چو مبالغه زیاده بحکم اماده رفت سر از خط بدر
بردن خلاف آداب صحابت دانستند هر آئینه در ترتیب میر علی بیگ میان بسته
جز از سر نهادن چاره ندیدند حضرت نور العین در مراقبه نشسته بودند متوجه بتصرف باطن
امیر شدند دور از انجذاب و حانیه او گشتند پاسے بگزشت که آثار تصرف و انوار تصوف در شره
میمون دور اسره همایون امیر علی بیگ موثر و منور شد و سخنان توحید آمیز و بیان موحید
انگیز از وی ظاهر شدن گرفت بحیثیتی که بعضی از علمای اهالی نشسته بودند می فهمیدند چندے
از فضلای منکر از حالت درویشان نشسته بودند حضرت قدوة الکبرا بسوی ایشان
نگاه فرموده گفتند که همه مردم میدانند که امیر علی بیگ ترکی ساده امی است اکنون هر کرا از شما علمی
مشکلی نامعلوم بود از وی بپرسند اگر نگویدم ضامنم علمای هر یک بموجب شارت شریف از
اشکال غریبه و سوال عجیبه خصوصا از عقده مشکله هیئت فلک و منطق از وی درخواستند یک
را ده جواب بلکه ده را صد بطریق صواب میداد و حل عقاید بمرتبه بنیاد نهاد که در طبع
ایشان اصلا نمیگنجید هر آئینه هرگاه که روزه آفتاب التفات ایشان بر کسی در افتد
عالمی سر از نوردی در خشد بجامعه ؎ چو تابد روزه از خورشید اطلاق در خشاند بر اسر
جمله آفاق ؛ بر افتد بر دلی از نور خورشید ؛ سراسر ملک گیرد همچو خورشید ؛ حضرت کبیر بسر
سلطنت پناهی عرض ساینده اند که در جریان کلام خاص و عام این سخن میرود که فلان
بزرگوار از باغ فتا بلاله زار بقا خرامید آثار و الایت و نعمت بدیگری بخشید عجب نماید
ولایتی که بهزار محنت در اینجا حاصل میشود و نعمتی که با نواع کلفت درین دار و اصل میگردد
از بهر آنکه دران دیار از وی حظ گیرند و حصول درجات عالیه و مقامات متعالیه بدو
پذیرند و الا آخرة خیر و ابقے مشعر بدو ست پس آن ولایت و نعمت بدیگری چون دهند
اگر میدهند تصرف بعضی اولیا بعد از ممات چنانچه در حیات بود باقی چگونه میماند۔
فرمودند که مراد از ین ایثار و ولایت و ایراد از نثار نعمت آن نیست که ولایت مخصوص
و نعمت خاصه خود بدیگری دهند بلکه مراد از وی آنست که طریق سلوک حصول و اقتدای و رشد
حصول مقصود نمایند که بوی مخصوص بود بدیگری نمود و این اشعار بوی بخشید تا
بهمان اصول سلوک راه وصول در دش طریق حصول پیروی دری او راه برود چنانچه

(ع) ق ۱۲ ز دیباچه

حضرت شیخ خواجگی میفرمایند که شیخ را هم ولایت بالکسر و هم ولایت بالفتح میباشد انچنانچه میان
خلق است ولایت اول آنست چون مرید را بخدا و رسول سپاندن و آداب طریق آموختن
اما ولایت دوم محبت حق و قرب حضرت محمد مصطفی است چون از دنیا نقل کند ولایت او
بهر که خواهد بخشد و اگر او ندهد روا باشد که حقتعالی بیکی از دوستان خود آن ولایت را بخشید
اما ولایت ثانی همراه او باشد و با خود ببرد ۵ اگر ز بنجا سفر در پیش گیرم ۵ ز عشقت زاد راه خویش
گیرم ۵ حضرة قدوة الکبرا تقریبا میفرمودند که شیخ ابوسعید ابوالخیر را خرقه بود که در ان طاعت
کردی از ابوبکر رضی الله عنه میراث مانده بود مشایخ را نوبت بنوبت شیخ ابوسعید رسید برا
نمودند که این خرقه باحمد بسلم کن فرزند خود شیخ ابوطاهر را وصیت کرد که بعد از وفات من به
چندین سال جوانی نوخط بلند بالا بچشم ازرق بصورت یوسف بنام احمد از در خانقاه تو در آید
و تو در میان یاران نشسته باشی بجای من زینهار که آن خرقه را بوی تسلیم کنی چون
کار شیخ بآخر رسید و مقصود نهایت بانجا میدید شیخ ابوطاهر را آرزوی آن میبود که دریابی که
حضرت شیخ را بود بوی بسیار و شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتی و نعمتی که شما طمع میدارید
بدیگرے بسپوند و علم شیخی ما را بدر عرا بالی زدند و کاری رفتی که ما را بود بدو تسلیم کردند کسر
ندانست که حال چیست تا آنکه چند سال از وفات شیخ گزشت شبی ابوطاهر در خواب دید
که ابوسعید با جمعی از یاران بجیل میرفت ابوطاهر پرسید که یا شیخ این چه تجمل ست
گفت تو نیز برو که قطب الاولیا میرسد دیگر روز شیخ ابوطاهر در خانقاه نشسته بود ند جوانے
بآن صفت که شیخ گفته بود ند در آمد شیخ ابوطاهر در حال بدانست و ویرا اعزاز بسیار کرد اما
چنانچه مقتضای بشریت است اندیشناک شد که خرقه پدر را چون از دست دهم آنجوان
گفت ایخواجه در امانت خیانت روا نباشد خواجه ابوطاهر را وقت خوش شد برخاست و
آن خرقه را که شیخ ابوسعید بدست خویش بر سر مهتر نهاده بود تا آن روز آنجا بود آورد و
بر سر آن جوان نهاد بعد از شیخ احمد جام مجلس ندانست که آن خرقه کجا رفت و ابن شیخ احمد
جام میخواره تمام بود حضرت کبیر بعرض رسانیدند که مفهوم کلمه شریف و معلوم مقوله لطیفه
که در علو شان اولیاء روزگار و رفیع مکان اصفیاء نامدار واقع شده است چه باشد و آن
آیت که اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا یَمُوْتُوْنَ وَلٰکِنْ یَنْقُلُوْنَ مِنْ دَارٍ اِلٰی دَارٍ فرمودند که الله تعالی
اعلم یکی آنست که مراد از موت در اینجا موت طبعی نیست بلکه ممات اراده میخواهد که از مشکوة
نبوی انوار مصطفوی مشعر میگردد مُوْتُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا یعنی در دستان حقتعالی و سالکان
راه مطلق والا بموت ارادی شی میرند بلکه از مقامی بمقامی ترقی میکنند و از منازل مبتدی

میروند چه یکی از اصول مقرره این طائفه آنست که کمال انسان متناهی نیست و ترقی بمراقی منازل نهایت پذیر نه اگر کور سال سالک عبور بمراتب کمال کند و در هر نفسی وصول دیگر یابد و بهر دمی حصول دیگر ایجاد محبوب ع محصول وی قطره بواقی دریا همه نمودار وی ذره بواقی بیضا قال الله تعالی لَا تَعْرِفُ فِي ذَاتِهَا أَبَدًا ۞ وَلَا مُنْتَهَى فِي حُصُولِ صِفَاتِهَا سَرْمَدًا حضرت شیخ سعدی شیرازی هم از اینجا قطره از آن دریای زخار چشیده است و ذره از آن بیضای انوار دیده که میگوید ؎

نه حسنت غایتی دارد نه سعدی را سخن پایان ✣ بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی

دیگر آنست که اولیاء در دار دنیا از تزکیهٔ قالبی و تصفیهٔ قابلی و بکشف انوار غیبی و بظهور اسرار لاریبی بجائی میرسند که بمراتب بواطن خود مطلع میگردند و بمنازل نشآت خولین مشعر میشوند و موت طبیعت صفت جسمانی و نشاء نفسانی است بخلاف صور روحانی که لباس مثال پوشیده و کاس مثل نوشیده و عرصهٔ اجسام تصرف میکنند چون مرکب پیکری شان میگردد بمجرد ظلمات عنصری ایشان مضمحل میگردد و در راکب حضرت روحانی ایشان که آبحیات جاودانی خورده است در صحرای وصول بفر سر مثال سوار شده میدواند و بر دریای حصول بحیثی خیال برآمده می شتابد ؎ چو فرس عنصریم را بخورد اسکندر ✣ یقین که مرکب یگردند زین خوشتر ✣ و لیکن عوام را که چشم ایشان بنور عرفان منور نگردیده اند و بصیرت شهود شان بکحل وجدان روشن نساخته هرآئینه ازین دولت کبری و نعمت عظمی محروم میمانند کما قال الله تعالی وَمَنْ كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ پس کسیکه بحیات مشاهده زنده نشد همچو میتی است که در زمرهٔ موتی منسوب و در عدد کما تَعْتَشُونَ مَوْتَىٰ محسوب دیگر آنست که در حق تصرف باشند که بعض اولیاء را تصرف چنانچه در حیات بود همچنان در ممات چنانکه حیّه از خانهٔ بخانهٔ دیگر خزامد تصرفش باقی بود تقریباً از حضرت خواجه نظام الدین گنجوی مسموع شد که ایشان از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهره تمام بود اما از همه دست داشته و روی بحضرت حق سبحانه آورده عمر گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوی میگزرانیده هرگز چون سائر شعرا از خلیهٔ حرص هوا ملازمت ابواب نیانکرده اند بلکه سلاطین روزگار بوی تبرک می جستند اکثر اینها اگرچه بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقائق و بیان معارف و دقائق را بهانه و ابیات شریف و کلمات لطیف ایشان مشعر بر آنست که هر که در مقولهٔ شعر شان مواخذه میکند یا از روی جدل می در آید بسیار شوم بهت البته بوی ضرر میگردد چنانچه خود در محزن اسرار بامعنی اشعار کرده اند ؎ تیغ ز الماس زبان ساختم ✣ هر که پس آمد سرش انداختم ✣ در هنگام تالیف و ایام تصنیف از ارباب جدل که در کتاب خواجه مواخذه خواهند کرد اشارت فرموده بودند بیت دو هندی بر آید ز هندوستان ✣ یکی در دز باشد دگر پاسبان ✣

از آثار وان تصنیف ایشان یومنا بهر که در مقوله شعر ایشان از روی عناد در آمده یا اخذ خیالات بنیاد کرده
البته ضربوی سرایت میکند خصوصاً حضرت امیر خسرو شیرین سخن بسیار اظهار مساوات و اصدار مقابله
کرده اند چنانچه از مقالات یکدیگر مفهوم میگردد و آن اینست ﴿ ملک بمیراث نباید کسی ؛ تا نزند تیغ
دودستی بسی ؛ حضرت خسرو در مقابله گفتند ﴿ گرچه زند تیغ دودستی بسی ؛ تا ندهد حق نباید کسی ؛
ایضاً ﴿ دیده بخسرو یم شد بلند ؛ غلغله در گور نظامی فگند ؛ چون غلو مکابره بایجا رسید شبی تیغ
جهان سوز و خنجر عالم افروز از غلاف خلاف همت برآمده برفرق خسرو معرکه اشعار و مجادله
افکار رسیده بود که در پرتو پناه حضرت نظام الحق والدین در میان آمد ﴿ تیغ نظامی که برآمد چو برق ؛
تا سر خسرو سر مو بود فرق ؛ ماه رخش راست دو پیکر شدی ؛ گر نه بودی بخرد پیرش چو درق ؛
فرمودند که فرزند من است از سروی گزرید و جرم او من بخشید فرمودند که تیغ مردان خالی نباشد
بیکار نرود پس تیغ چون خزان در باغ بید ریغ را ندند بعضی میگویند که آستین بسیار کرده
دراز کردند و در بخت تیغ نهادند ﴿ پیش ازین الماس بی اسپر میا ؛ کز بریدن تیغ را نبود حیا ؛
ایضاً ؛ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت شیخ ابو بکر که از اصحاب شیخ روزبهان بقلی بوده اند میگفتند که هر سحر نوبت با شیخ قرآن بخواندم یک عشری و یک عشر من
چون وی فوت شد دیناز بر من تنگ گشت آخر شب برخاستم و نماز بگزاردم پس سر تربت شیخ
بنشستم و بنیاد قرآن خواندن کردم و گریه بر من افتاد که از وی تنها مانده بودم و چون عشر
تمام شد آواز شیخ شنیدم که از قبر می آید و عشر دیگر میخواند تا آنزمانکه اصحاب جمع شدند آواز
منقطع شد و همان بینگونه بود روزی با یکی از احباب آنرا باز گفتم بعد ازان دیگر نشنیدم
حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که در طبقات الصوفیه آورده است که شیخ ابو الحسن قزوینی
گفته است کریخجکس را میدانم از مشایخ که در قبور خود تصور میکنند چنانچه در حال احیا میکردند معروف
کرخی شیخ عبد القادر جیلی و شیخ محی الدین العربی و شیخ عقیل منجی و شیخ حیات حرانی قدس الله
ارواحهم حضرت کبیر عرض نمودند که اینمقدار مشایخ آنزیار بوده اند که تصرف ایشان
در ممات گفته اند ولیکن تصرف در مشایخ هند توان دانست که تصرف کیان در ممات باقیست
فرمودند که تفریق مراتب کردن ازین مشایخ خالی از بی ادبی نیست خصوصاً بخانواده چشت
جعل الله الجنة مثواهم که پیران ما باشند اما پیشتری ازین خاندان شریف و دودمان لطیف
تصرف در مقام فانی باقی است خصوصاً حضرت سیدی و حضرت شیخ نظام الدین و حضرت
شیخ فرید گنجشکر و حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی حضرت خواجه معین الدین سنجری
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در طبقات الصوفیه دیده ام که حضرت غوث الثقلین

تصرف از حیات درممات بیشتر است چه در حیات بعضی از کثافت بشری و برخی از خباثت طبعی مانده بود که مانع ظهور جزوی از کمالات و صدور اندکی از ارادت میشد بخلاف در ممات که مکشوفات کلیات و جزئیات روی نموده **حضرت کبیر** عرض کرده که مقوله مشهوره که از حضرت غوث الثقلین نقل میکنند قَدَمِی هٰذِهٖ عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰهِ وقوع این کلمه غریب چگونه بود فرمودند که شیخ حماد دباس از جمله مشایخ حضرت غوث الثقلین اند حضرت غوث الثقلین در حین جوانی در صحبت شیخ حماد دباس میبودند روزی با ادب تمام در صحبت وی نشسته بودند چون برخاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمیست که در وقت وی بر گردن همه اولیاء خواهد بود هر آئینه مامور شود تا نگه بگوید قَدَمِی هٰذِهٖ عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰهِ هر آئینه آنرا بگوید و همه اولیا گردن نهند روزی شیخ عبدالقادر در رباط خود بمجلس وعظ میگفت و عامهٔ مشایخ قریب پنجاه حاضر بودند از انجمله شیخ علی هیتی بود و شیخ بقاین بطو و شیخ ابوسعید قیلوی و شیخ ابونجیب سهروردی و شیخ قضیب لبان موصلی و شیخ ابوالمسعود وغیره ازین مشایخ کبار شیخ سخن میگفت در اثنا سخن گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله شیخ علی هیتی بمنبر بر آمد و قدم مبارک را گرفت و بر گردن خود نهاد و زیر دامن شیخ در آمد و سائر مشایخ کبار گردنهای خود پیش داشتند شیخ ابوسعید قیلوی گفت که چون شیخ عبدالقادر گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله حق تعالی در دل من تجلی کرده و رسول علیه السلام بر دست طائفه از ملائکه مقربین بحضرت اولیاء متقدمین و متاخرین که آنجا حاضر بودند احیاء باحیاء خود و اموات با رواح خود جلعتی مثالی در وی پوشانیدند و ملائکه رجال الغیب مجلس را در میان گرفتند و صفها در هوا استاده کردند و بر روی زمین هیچ ولی نمانده مگر که گردن خود را پست کرد و بعضی گفته اند که یک کس از عجم تواضع نکرد بدین شوبت حال وی از وی مستوری شد حضرت شیخ ابومدین در سفر دیار مغرب بود روزی شیخ گردن خود را پست کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُشْهِدُكَ وَاُشْهِدُ مَلٰٓئِكَتَكَ اَنِّیْ سَمِعْتُ وَاَطَعْتُ اصحاب وی پرسیدند که سبب این چه بود گفت شیخ عبدالقادر امروز در بغداد گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله بعضی از اصحاب شیخ عبدالقادر از بغداد آمدند و خبر دادند که شیخ عبدالقادر در رباط وقت گفته بود قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله **حضرت کبیر** در معرض نیاز آمدند و عرض نمودند که از مضمون کریمه و مفهوم عظیمه اَلَآ اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ چنان میاید در ذهن میکرد که اولیاء را خوف حزن و اصفیاء را حزن سرای عافیت نبود و این ظاهر خلاف عقیدهٔ اصحاب سنت و جماعت و کریمه

ارباب دین و دیانت میتماید چه جبر کرام خاتمه و قطع ابهام عاقبت جز انبیا و عشره مبشره دیگر را نیست
حضرت قدوة الکبرا فرمودند که جواب این مقدمه بر چند وجوه است وجه اول آنست که خوف
و حزن این طائفه را نظر الی عنایت احد و شفقة الی لطافت چندانی نبود زیرا چه مقتضای رحمت
یزدانی و تمنای شفقت ربانی چون منظور میگردد امیدواری از الطاف الهی و امل داری از
اعطاف نامتناهی چنان میباشد که عامهٔ مومنان بلباس مغفرت ملبوس و کافهٔ مسلمانان
بحراست نجات ملبوس و محروس گردند کما قال الله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِیْعًا کرا
حضرت قدوة الکبرا این بیت بر زبان مبارک میراندند ؎ گر من آلوده دامنم چه عجب
همه عالم گواه عصمت اوست ❊ چون بشارت نجات آمیز و نوید خلوص انگیز در حق مومنان
چنین آمد میباید که اولیا بطریق اولی از ورطهٔ خوف و حزن و احزان بر سبیل اجری ایمن
مهلکه هراس و محن بروز آیند ؎ آنکریمی که او رحیم و غفور ❊ از ازل بود تا ابد باشد
زان کسی کو بیرد رد دشمن دوستان را عذاب بد باشد ❊ وجه دوم آنست که حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که ظهور جمال از صدور جلال غالب است و مقتضای جمال مغفرت معشوق و تمنای
جلال عقوبت هر آئینه مغفرت غالب بود از عقوبت اگر اولیا بنظر جمال از خیال نکال خوف
جلال ایمن بودند چه عجب ؎ اگر زند بدیک صلای کرم ❊ عزازیل گوید نصیبی برم ❊ چنانچه
در کلام قدسی آمده است اِنَّ رَحْمَتِیْ سَبَقَتْ غَضَبِیْ شیخ ابو سعید خراز میفرمود که مرا وست
که اِنَّ اللّٰهَ لَا یُعَذِّبُ اَحَدًا زیاده کرده اند که بغیر ذنب مراد است **حضرة قدوة الکبرا**
میفرمودند که در تفسیر شهابی آورده است فی قوله تعالی وَلَسَوْفَ یُعْطِیْکَ رَبُّکَ فَتَرْضٰی
حضرت نبوی و جناب مصطوی را اگر کمینهٔ گناه کار از امت وی دیده خواهند از زمرهٔ
او در دوزخ بماند هرگز راضی نشود - وجه سوم **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که
چون مهمان عزیز و ارجمند بود طفیلی نیز مستند باشد اگر بدین نظر طفیلی امتان خود را بمهمانسرای
دار السلام اکرام فرمایند چه عجب بود چون عموم امتان طفیلی اوشوند مخصوصان و لیا بطریق
اولی باشند در اثنا این بر زبان درفشان و لسان گوهر نشان راندند ؎ چه کم گردد
ای صدر فرخنده پی ❊ ز قدر رفیعت بدرگاه حی ❊ که باشند مشتی گدایان خیل ❊ بمهمان
دار السلام از طفیل ❊ وجه چهارم **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که از حضرت
شیخ علاء الدولة السمنانی شنیده ام که ایشان بمقتضای کلام قدسی میفرمودند وَالَّذِیْ
نَفْسِیْ بِیَدِهٖ لَوْ لَمْ تُذْنِبُوْا لَذَهَبَ اللّٰهُ بِکُمْ وَلَجَاءَ بِقَوْمٍ یُذْنِبُوْنَ فَیَسْتَغْفِرُوْنَ
فَیَغْفِرُ لَهُمْ اگر عصیان موجودات از مسلمین و طغیان مکونات از مومنین نمی بودی

صفت غفاری او از نجا صدور فرمودی مگر از برزبان مبارک راندند که این بنده را از گنه تائب
بآمرزش تو که ره یافته و گناه من را نامدی در شمار تو ترا نام کی بود بے آمرزگار حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که حضرت تعالی ارحم الراحمین است و مقتضای اشتمال رحمت او آن باشد که هیچ موجودی از حیطهٔ
رحمت او خارج نبود حضرت شیخ مبارک را معنی اکرم الاکرمین درخواست کردند حضرة قدوة الکبرا
فرمودند که حضرت شبلی رحمة الله علیه پرسیدند که اکرم الاکرمین چه گفت آن بود که فیتکه گناه کسی را آمرزیده باشد دیگری را
بآن گناه عذاب نکند که این آن گناه مست که فلان دوست و بنده را بیامرزیده ام شیخ الاسلام
فرمودند که فرو اشاورد آن گرم باز گشت که گناه اولین و آخرین گم گردد الحمد لله علی ذالک
درین تقریب نقل کردند که در ملازمت شیخ عبد الرزاق کاشی در کاشان نشسته بودیم ناگاه سخنی
مغفرت برآمد قال رضی الله عنه هذه اسرار الحقیقة التی لا یفهمها الا العلماء الرسوم والعوام عما ینبغی منها هم
وهلکهم کما قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یختار لنفسه سلک الملک معه فاقتحمت
علیهم امراة ان یدخلوا منزلها فدخلوا فرأوا نارا مضرمة واولاد المراة یلعبون حولها
فقالت یا نبی الله ارحم الراحمین بعباده امرأة یا ولادی فقال بل الله ارحم الراحمین
هو ارحم الراحمین فقالت یا رسول الله ارأیت ان احب ان القی ولدی فی النار فکیف
یلقی الله عبیده فیها وهو ارحم بهم قال الراوی وبکی رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال هکذا اوحی الله
وجه نجم آنست که اولیا رو لایت تاب بعضی اصحاب و قرب الفرض و برخی ارباب قرب النوافل اند و معنی هر دو قرب
کما قال الا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به
ظاهر وجود خداوند قرب نوافل در میانست و استهلاک جمله خلقیت از بهر حقیت حاصل
میگردد بلکه نتیجهٔ او همین باشد که قوی و اعطا و جوارح سالک عین حق گردد یا بمعنی که حقیت
بر خلقیت غالب آید و جهت خلقیت مغلوب درین قرب بنده سالک فاعل و مدرک باشد
و حضرت الله تعالی آلت و لذا اشار الیه بکنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله الی یسمع و بی یبصر و بی ینطق
و بی یبطش بخلاف قرب الفرائض که وجود سالک در میان نیست نتیجه این فنا ذات سالک و
استهلاک جمله خلقیت در حقیت باشد درین قرب حضرت تعالی فاعل و مدرک بود و
قوی و جوارح سالک بمنزله آلت کذا اشار الیه بقوله علی لسان نبیه وعلیه وان الحق ینطق علی لسانه
عمر درین مرتبه چون ذات سالک فنا پذیرفت صفات بوی منسوب که چگونه
بود هر آئینه وصف حزن و خوف که از مقتضای بشریت بود از وی مرتفع گشت و بجای دیگر
پیوست ناچار لا خوف علیهم ولا هم یحزنون شعار او لباس و نار اضافی آمده حضرة قدوة الکبرا
لقد نبأنا میفرمودند که شیخ ابو سعید ابو الخیر میگوید که روزی دو کس پیش ابو العباس قصاب در آمدند

دشستند و گفتند کار دیگر کنی رفته است یکی میگوید اندوه ازل و ابد تمام تر یکی میگوید شادی ازل و ابد تمام تر شیخ چه میگوید شیخ هر دو دست خود بر سر دو کس فرود آورد و گفت. الحمد لله سر بگاه پسر قصاب نه اندوه است نه شادی لَیْسَ عِنْدَهُ بِکَمْ هَبَا وَلَا مَسَاءٌ اندوه و شادی صفت محدث است و محدث ابقدیم را نشاید ؎ چون قدیم آید حدث گردد عبث ؎ پس قدیمی را کجا اندر حدث ؎ پس گفت پسر قصاب بندهٔ خداست در امر و نهی اگر کسے دعوی جوانمردی کند گواهش منست چون این دو کس بیرون رفتند معلوم شد که یکے ابو الحسین خرقانی دوم ابو عبید الله داستانی بودند **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که نزد طائفه صوفیه و زمرهٔ علیه دعوی وجود و قدرت و فعل محض شرک بود مسئله مشهور فرمودند که اولاً دیوانه بعده نقش و نگار بدیعی صورت رباعی تصور کرده اند **رباعی** ذات نبود صفات چون باشد ؎ نسبت فعل خود زدون باشد ؎ شکل ال حدار و انگبه نقش ؎ داند انکس که ذو فنون باشد ؎ **حضرة قدوة الکبرا** میفرمودند که فرزند ابو الوفا خوارزمی را از مشارب صافیهٔ ارباب توحید و اصحاب ذواق مواجید شربی تمام بوده است و در بیان حقایق و معارف بصورت نظم و ظرائف نسبتی تمام داشته و زی در بیان ارادت و قدرت بجزوی که از ممکنات صادر میناید فی الحقیقت از جائی دیگر است سخنی پیرفته فرمودیم که رباعی مناسب حال در مقال می باید آورد بدیهه فرمودند رباعی بدکردم و اعتذار بدتر ز گناه ؎ چون هست درین عذر سه دعوای تباه ؎ دعوی وجود و قدرت دعوی فعل ؎ لَاحَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ ؎ **حضرة قدوة الکبرا** میفرمودند صد هزار آفرین بریں اقتباس حضرت شیخ محمد کبیر خورد سال بودند که حضرت کبیر سفر آخرت فرمودند تعهد ایشان از انچه میباشد **حضرت قدوة الکبرا** کرده اند و برای نوی شیخ زاده بجانهٔ یکی از تاجران نواحی سرور پور خود تشریف بردند اگرچه آن تاجر قبول نمیکرد بسبب فقر ظاهر ولیکن حضرت ایشان بمبالغه تمام او را سر در آورده اند تعلیم علوم ظاهری و ترتیب تمام از انچه مناسب سلوک از اول تا آخر میباشد ایشان کرده اند چنانچه حضرت نور العین در بعضی اوقات رشک میبرند **حضرت قدوت الکبرا** میفرمودند که در یاد گار شیخ کبیر فرزند محمد در یتیم است که یتیمان مفارق اصحاب را میزیبد اگر من ازوی تربیت دریغ دارم انصاف نباشد زیرا چه حضرت کبیر عجوبهٔ روزگار و زبدهٔ اولیاء اعصار خود بوده اند و این فرزند یادگار ایشانست شیخزاده را در ربقهٔ ارادت آورده و اربعینیات متعدده بر آورده بلباس خلافت و بحراس ولایت ملبوس و محروس ساخته در یتیم خطاب فرمودند هر جا که درین مجمع عم

در یتیم مذکور میگردد مراد از وی شیخ محمد پسر ایندروزی حضرت در یتیم بحضرت قدوة الکبرا عرض رسانیدند که در کلمات مشایخ افتاده است که اَلْوَلِیُّ یَعْرِفُ الْوَلِیَّ نور باید که نور را بیند + دیدهٔ دیوحور کی بیند + و در کلمات قدسی آمده است که اَوْلِیَائِیْ تَحْتَ قَبَائِیْ لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِیْ ظاهر از کلمات مشایخ عدم انحصار ظاهر میگردد که هر که نور ولایت در چراغ روحانیهٔ خود افروخته باشد اولیارا تواند دید و با صفامی تواند رسید و از کلام قدسی انحصار اصدار میگردد که ورای از حقتعالی دیگری نتواند که اولیا را سکان قباب عزت را بشناسد درین کلمات توفیق از روی تحقیق چه باشد حضرة قدوة الکبرا می فرمودند احتمال دارد که مراد ازین اولیا مکتومانند که چهار هزار اولیا در قباب عزت مکتوم و مستور آنچه عصمت معصوم اند که جز حقتعالی ایشانرا دیگر نداند و جمال حال این طائفه ابدا از اغیار مستور ماند و احتمال دارد که مراد از غیر آنها باشند که محروم از اسرار ولایت و مهجور از انوار هدایت هستند و طائفه که فنای اوصاف خود از قدرت و ارادت و سمع و بصر و امثال این در قدرت و ارادت و سمع و بصر حقتعالی کرده اند و بشاهد قرب فعل اصل گشته و با بر عکس این ملاحظه که خداوندان قرب قرائض را حاصل آمدند بین اصحاب این وصول که یکی از دو قرب حصول کرده اند از اغیار نباشند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اولیا، مکتوم و اصفیای نامفهوم و دو صنف اند یکی از مکتومانند که شرح ایشان گزشت و مجزوی بیان او در لطیفهٔ چهارم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی دوم صنف از اولیاء الله در لباس بیگانگی ملبوس بودند چنانچه غیر وی بر حال وی مطلع نبود تقریبا از محمد شکرف نقل میکردند که میگفت که در بار اول که بسکتگین پدر محمود غزنوی بهری آمد یکی از لشکریان از روستای خروار کاه خرید و بهار تمام بداد و بنواخت و گفت بار دیگر کاه خروار من آری و آن روستای پدری داشت بوی آمد و دوستی گرفت اتفاقا عرفهٔ عید قربان رسید آن پسر روستائی گفت امروز حاجیان حج کنند کاشکی ما نیز آنجا بودمی لشکری گفت خواهی که ترا آنجا برم بشرط آنکه با کسی نگوئی گفت نگویم آنروز را بعرفات بردو حج بکردند و باز آمدند روستائی با وی گفت عجب میدارم باچنین حال در لشکریان میباشی گفت اگر چون منی نباشد در لشکر چه توضیفی یا عجوزی بیاید و داد خواهد که در دی نگردد و داد او که بستاند اگر بغارت لشکریان زن جوان رسد و یرا از دست ایشان که رهاند من در بین لشکر از بهر اینچنین کار هایم + حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چشم حقارت در نگرند که دوستان وی پوشیده باشند و تا بصیرت و فراست

صادق نداری در خلق تصرف نکنی که برخود ستم کنی تقریبًا برزبان در نثار فرمودند شعر
خاکساران جهان را به حقارت منگر ✦ ✦ • تو چه دانی که درین گرد سواری باشد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از حضرت علاء الدولة السمنانی شنیده ام که میفرمودند ممکن
نیست که کسیکه بمرتبهٔ ولایت برسد الا حق تعالی پرده بر سراو بپوشد واورا از چشم خلق پنهان دارد
ومعنی اولیائی تحت قبائی اینست واین قباب صفات بشریت است نه پرده است
کرباس وغیره وصفات بشریت آنست که در وی عیبی ظاهر کند باهنری را از دو در چشم مردم
بعیب فرا نماید ومعنی لا یعرفهم غیری آنست که تا نبوارادت باطن کسی را منور نکند
آن ولی را نشاسد پس آن نور اورا شناخته باشد نه آنکس - وایضا از حضرت شیخ علاء الدولة
السمنانی منقول داریم که میفرمودند درویشانی که بکار مشغول اند بباید که بطال را در میان
ایشان راه نباشد که یک مرد بیکار صد مرد کار را از کار باز دارد عَلَیْکُمْ وَعَلَی الْبَلِیْدِ اِلَی التَّحْلِیْدِ یعنی
فَاِنَّ الْجَرَّةَ یُوْضَعُ فِی الرَّمَادِ فَتَحْمَدُ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در ملازمت شیخ علاء الدولة
السمنانی جماعتی نشسته بودند که بحث بدایت الاولیاء نهایت الانبیاء گزشت فرمودند که
جماعتی که گفته اند بدایت الاولیاء نهایت الانبیاء آنرا عذری هست که ایشان ازین
سخن این خواسته اند که بدایة الاولیا نهایة الانبیاء فی الشریعت ونهایة الاولیاء بدایة الانبیاء
فی الطریقت زیرا که چون کمال شریعت در آخر کار نبی تمام شد که اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ ودلی
تا شریعت بکمال فرا نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرایع بانتها کار باشد
ولی را بابتدا باشد زیرا که اگر کسی بدان احکام که در مکه نازل شد سلوک کند و باحکامی که
در آخر عمر در مدینه نازل شد التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس
ابتدای ولایت آنست که همه شرایع را بکمال قبول کند ومتابعت نماید اما در طریقت آنست
که هرچند که ولی سعی نماید که مرتبهٔ او عالی شود روح او را آن معراجی که جسم نبی را بوده حاصل نه
شود ومحال بود که شود پس جان در انبیاء ولایت روح ولی را شبابت میباید بجسم نبی در طریقت
نهایت الاولیا بدایت الانبیاء باشد حضرت نور العین بعرض رسانیدند که بعضی اکابر
روزگار ودرخی اماثر نامدار متقدمین ولایت را چهار اقسام گفته شرح او چگونه باشد فرمودند
که در شرح دیوان امیر المومنین علی کرم الله وجهه آورده است که ولایت چهار قسم است اول
ولایتی که باطن نبوة مطلقه است ثانی ولایت مقیده هر نبی ثالث ولایت مطلقه هر نبی
واین در محمد است که مشکوة اقتباس ولایت انبیاء است ودر دیگر انبیاء مشکوة اقتباس
ولایت اولیاء هست رابع ولایت مطلقه عامه که مخصوص به نبوت نیست وهریک را خاصی

است وخاتم قسم اول حضرت امیر المومنین علی است رضی الله عنه وخاتم ولایت مقیده محمدیه بحکم
شیخ محی الدین العربی وابتباع او نفس نفیس شیخ است وخاتم ولایت مطلقه محمدیه محمد بست که
از نسل آنحضرت است صلی الله علیه وسلم حضرت سید علی همدانی میفرمودند که خاتم ولایت محمد بمرتبهٔ
قلب محمد برسد وخاتم ولایت مطلقه محمد بمرتبهٔ روح محمد برسد وخاتم ولایت مطلقه عامه عیسی
است علیه الصلوٰة والسلام که در زمان او مهدی خواهد بود واین روا است مرقول کسی راکه
گوید مهدی همین عیسی است علیه السلام ومتمسک میکند بحدیث لَا مَهْدِیَّ اِلَّا عِیْسَی ابْنُ مَرْیَمَ
جواب این حدیث حمل است بر حذف لا مهدی بعد المهدی المشهور الذی من الاولاد محمد علی
الاعیسی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سید علی همدانی جامع بوده است در علم ظاهری
وباطنی شیخ شرف الدین محمد گفت که فرمان چیست وی توجه کرد وگفت که فرمان آنست که قضاء
بلاد عالم بکردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرده یکبار چون آفتاب گرد گیتی گشت این فقیر
که اشرف است بمکاتبات وچون ذره میگردید وبسی از فوائد سلوک وموائد صعلوک مواجید انواع
له از حضرت سید یافتم اگر هر سر موی لسان گردد شکر او از هزار یکی نتوانم بدل گزارند شعر
گر بر تن من زبان شود هر موئی + یک شکر تو از هزار نتوانم کرد + حضرت سید علی همدانی
میفرمودند که صحبت هزار وچهار صد ولی را دریافته ام واز هر یکی اکابر بسوی من فائده یافته
بیت تمتع ز هر گوشه یافتم + ز هر خرمنی خوشه یافتم + وآزان فوائد فرزند اشرف ترا هم
نصیبی رسیده است روزی که حضرت سید علی در مدینة الاولیا بحضار صد ولی در یک مجلس نشسته
اند این فقیر که اشرف است حاضر بود وذوقی که از دیدار متبرکه وخطی که از عذار منوره
ایشان دران روز یافتم هرگز از یاد من نرود ۵ کسی کو چنان روز بیند بخواب +
بود تا شب مرگ دهنش پر آب + حضرت دریتیم به حضرت قدوة الکبرا بتکریم
تمام عرضنمودند که در بعضی از سنه بعضی مردم مهدی میگویا بانند ولیکن بصحت نرسیده است اکنون هم چه
علامت مهدی ومقامات او باشد عنایت فرموده بیان فرمایند تا بقول هر کسی رجوع کرده
نشود مگر در کسیکه علامت مذکور از مقوله شریفه مسموع باشد حضرت قدوة الکبرا فرمودند
چون بسفر دکن بخانقاه سید محمد گیسو دراز فراز آمدیم در انجا مردی بود که خود را مهدی
میگویانید اکثر از علماء آنطرف وفقهاء آن دیار مجمعی ساخته اند وبراهین ودلائل
اقامت کردند تا مهدی در دوی نیافتند وبرا اخراج کردند اکنون این کاتب حاجاین
الفاظ غریبه است عین آن محضر درین مجموعه می آرد آن ها اینست نقل از فصل المحضر
آورده +

من مهدی آخر الزمان علیه السلام

قَالَ بَعْضُ الْكُبَرَاءِ الْعَارِفِينَ فِي ذِكْرِ الْمَهْدِيِّ اِعْلَمْ اَنَّ اَيَّدَكَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَاِيَّانَا اَنَّ اللّٰهَ

فرمود یکی از اکابر عارفان در ذکر امام مهدی علیہ السلام بدانکہ مدد کند ترا خدائے و ما را کہ حق

تَعَالٰى خَلِيفَةً يَخْرُجُ حِينَ امْتَلَأَتِ الْاَرْضُ جَوْرًا وَظُلْمًا فَيَمْلَؤُهَا قِسْطًا وَعَدْلًا لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ

تعالی را خلیفہ است کہ خواہد بر آمد در وقتیکہ زمین از جور و ظلم پر شدہ باشد پس او را با نصاف و عدل پر خواہد کرد

الدُّنْيَا اِلَّا يَوْمًا وَاحِدًا لَطَوَّلَ اللّٰهُ تَعَالٰى ذٰلِكَ الْيَوْمَ حَتّٰى يَلِيَ هٰذَا الْخَلِيفَةُ مِنْ عِتْرَةِ

و دنیا باقی نمی بود سوائے یک روز البتہ خدائے تعالی آنرا دراز میکرد تا آن خلیفہ والی شود او از عترت

رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا يُوَاطِئُ اِسْمُهُ اِسْمَ الرَّسُولِ

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از اولاد جناب فاطمہ علیہا السلام است نام او با نام رسول اللہ

عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكُنْيَتُهُ كُنْيَتَهُ جَدِّ الْحَسَنِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ يُبَايِعُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ يُشْبِهُ الرَّسُولَ

صلی اللہ علیہ وسلم موافق است و کنیت او با کنیت جد او حسن مضطر میان حجر اسود و مقام ابراہیم با او بیعت کردہ خلیفہ

عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْخَلْقِ بِالْفَتْحِ وَيَنْزِلُ عَنْهُ فِي الْخُلُقِ بِالضَّمِّ لِاَنَّهُ لَا يَكُونُ اَحَدٌ مِثْلَ الرَّسُولِ عَلَيْهِ

او در صورت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شباہت خواہد بود و در اخلاق از جناب صلی اللہ علیہ وسلم کم خواہد بود زیرا کہ ہیچکس در اخلاق و صفات

السَّلَامُ فِي خَلْقِهِ وَاللّٰهُ تَعَالٰى يَقُولُ فِيهِ وَاِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ وَاَسْعَدُ النَّاسِ بِهِ اَهْلُ الْكُوفَةِ

نمیشود و حق تعالی در شان آنجناب میفرماید کہ بیشک تو بر خلق عظیم ہستی و اہل کوفہ از ہمہ مردم زیادہ تر سعادت خواہند یافت

وَيَقْسِمُ الْمَالَ بِالسَّوِيَّةِ وَيَعْدِلُ فِي الرَّعِيَّةِ وَيَفْصِلُ فِي الْقَضِيَّةِ يَاْتِيهِ الرَّجُلُ فَيَقُولُ يَا مَهْدِيُّ

و مال را بر رعیت خواہد کرد و در رعیت عدل خواہد کرد و در مقدمات فیصلہ خواہد کرد ہر کہ پیش او رود خواہد گفت ای مہدی

اَعْطِنِي بَيِّنَةً اَيْ مَالًا فَيُعْطِيهِ الْمَالَ فَيَحْثِي فِي ثَوْبِهِ مَا اسْتَطَاعَ اَنْ يَحْمِلَهُ يَخْرُجُ عَلٰى قُرَّةٍ مِنَ الدِّينِ فَمَنْ اَبٰى

مراد بہ پیش او مال خواہد بود پس ہر دو دست در جامہ او خواہد ریخت آنقدر کہ او قادر بود بر آشتن خواہد داشت او در وقت ہستی دین

قَتَلَ وَمَنْ نَازَعَ خَذَلَ يَظْهَرُ مِنَ الدِّينِ عَلَيْهِ فِي نَفْسِهِ لَوْ كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى

قتل خواہد کرد کسیکہ نزاع کند او را مدد نخواہد کرد و ظاہر خواہد شد از دین چیزیکہ در حقیقت دین است کہ اگر رسول اللہ صلی

اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَكَانَ يَحْكُمُ اَعْدَاؤُهُ الْمُقَلِّدُونَ يَدْخُلُونَ كُرْهًا تَحْتَ حُكْمِهِ وَخَوْفًا مِنَ

اللہ علیہ وسلم بے بودند بر آن حکم میفرمودند دشمنان او مقلدان او داخل خواہند شد جبراً تحت حکم او از خوف

سَيْفِهِ وَسَطْوَتِهِ وَرَغْبَةً فِيمَا لَدَيْهِ تَبِعَهُ الْعَارِفُونَ بِاللّٰهِ تَعَالٰى مِنْ اَهْلِ الْحَقَائِقِ عَنِ الْمُشَهُودِ

تیغ او و حملہ او و بر غبت مالی کہ نزد اوست بیعت خواہند کرد او را عارفان از اہل حقایق المشہود

وَيَسْعٰى بِتَعْرِيفِ اِلٰهِهِ رِجَالُ الْمُهُونِ يَقِيمُونَ دَعْوَتَهُ وَيَنْصُرُونَهُ هُمُ الْوُزَرَاءُ يَحْمِلُونَ اَثْقَالَ

المملكة ويعينونه على ما قال الله عز وجل ينزل وليد محنونا ويكون مطهرا ويرى من خلفه كما يرى من بين يديه واذا وقع على الارض من بطن امه رفع على راحتيه راضا طيبا بالشهادتين ولا يحتلم ويقام عينا وكذا

وچون بر زمين از شكم مادر خواهد افتاد بر هر دو كف دست خود تا بر بلند كلمه شهادت گويان خواهد افتاد

قلبه ويكون محدثا ويتوى عليه جزع رسول عليه السلام ويكون عنده سلاح رسول عليه

دل او محدث صاحب الهام خواهد بود و جزع رسول الله صلعم بر قدس برابر خواهد شد و نزد او سلاح رسول الله صلى الله عليه

السلام وسيفه ذو الفقار ويكون عنده مصحف فاطمة رضي الله عنها ويكون عنده صحيفة

وسلم و تيغ او ذو الفقار خواهد بود و نزد او مصحف جناب فاطمه عليها السلام خواهد بود و نزد او كتابي خواهد بود

فيها اسماء متابعيه الى يوم القيمة وصحيفة فيها اسماء مخالفيه الى يوم القيمة ولا يرى لهول

كه در آن نامهاي تابعان او تا روز قيامت خواهد بود و كتابي خواهد بود كه در آن نامهاي مخالفان او تا روز قيامت خواهد بود

وغايظ لان الله تعالى قد وكل الارض بانبات ما يخرج عنه ويكون رائحتها طيبة من رائحته

و خائط او ديده نخواهد شد زيرا كه حق تعالى زمين را مقرر كرده است كه هر چيز از زير آن آيد از او فرو برد و خوشبوي او از خوشبوي

المسك ويكون اولى الناس منهم بنفسهم واشفق عليهم من آبائهم وامهاتهم ويكون اشد

مشك پاكيزه تر خواهد بود و بر مردم از جانهاي ايشان زياده ترحيم خواهد بود و از پدر و مادر شفيق تر خواهد بود و در حق همه

الناس تواضعا لله تعالى ويكون احذى الناس بما امره به واكف الناس عما نهى عنه ويكون

مردم زياده تر عاجزي خواهد كرد و از همه مردم زياده باحكام حق تعالى عمل كننده خواهد بود و از همه مردم زياده تر از محرمات

دعاه مستجابا حتى انه لو دعى على صخرة لانشقت بنصفين ويكون مؤيدا بروح القدس

دعاي او مقبول خواهد بود تا كه اگر بر سنگي دعاي بد خواهد كرد آن سنگ بدو نيم شكافته خواهد شد بنا بيد روح القدس كمك كرده خواهد شد

وبكينه ويكين الله تعالى عمود من النور يرى فيه اعمال عباد الله تعالى كل ما يحتاج اليه

و در ميان او در ميان حق تعالى ستوني از نور خواهد بود كه در آن خواهد ديد اعمال بندگان حق تعالى را هر چيز را كه بآن او را احتياج خواهد افتاد

ويبسط له فيعلم ويقبض عنه فلا يعلم الا نام يولد ويلد ويصح ويمرض ويأكل و

و منبسط او را خواهد شد پس خواهد دانست و چيزي بر او تنگ كرده خواهد شد پس علم را نخواهد دانست او زائيده خواهد

يشرب وينكح وينام ويفرح ويحزن ويضحك ويبكي ويحيى ويموت ويقبر ويزار و

شد يا نكاح خواهد كرد يا خفت مفوض خواهد شد و غمگين خواهد شد يا خنده بيده خواهد گريست و زنده خواهد ماند يا مرده خواهد شد و در قبر نهاده خواهد شد زيارت كرده خواهد

يحشر ويوقف ويعرض ويسأل ويكرم وليشفع وله آلته في الخصلتين في العلم و

و محشور كرده خواهد شد و ايستاده كرده خواهد شد و سؤال كرده خواهد شد و عزت داده خواهد شد و شفاعت خواهد كرد و علامت او در دو خصلت است در علم و

اِسْتِجَابَةِ الدُّعَاءِ وَبِرِوَايَةِ اَهْلِ الْبَيْتِ فِي صِفَةِ الْمَهْدِيِّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ يَحْكُمُ بِالْعَدْلِ
قبولیت دعا و بروایت اہل بیتؑ در صفت امام مہدی علیہ السلام وعلامت او آمدہ است کہ بانصاف حکم خواہد کرد
وَبِاَمْرِهٖ يَخْرُجُ مِنْ تِهَامَةَ يُصَدِّقُ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ فِي قَوْلِ يُصَدِّقُ فِي يَجْمَعُ اللّٰهُ تَعَالٰى مَنْ تَفَقَّعَ
و باامر او بیرون خواہد آمد از تہامہ وحقتعالی را درکلام صدق تصدیق خواہد کرد وحقتعالی جمع خواہد کرد از اطراف
الْبِلَادِ عَلٰى عِدَّةِ اَهْلِ الْبَدْرِ ثَلٰثَ مِائَةٍ وَثَلٰثَةَ عَشَرَ رَجُلًا مَعَهٗ صَحِيْفَةٌ مَخْتُوْمَةٌ فِيْهَا عَدَدُ
بلاد بعدد اہل بدر سہ صد وسیزدہ مرد وہمراہ او کتابی مہر کردہ شدہ خواہد بود کہ دران عدد
اَصْحَابِهٖ بِاَسْمَآئِهِمْ وَبِلَادِهِمْ وَخُدَّامِهِمْ وَلَهٗ عَلَمٌ اِذَا حَانَ وَقْتُ خُرُوْجِهٖ اِنْتَشَرَ ذٰلِكَ
یاران او بنامہای ایشان وشہرہای ایشان وخادمان ایشان خواہد بود وچون وقت خواہد بود
الْعَلَمُ وَاَنْطَقَهُ اللّٰهُ تَعَالٰى وَنَادَاهُ اَنْعِمْ اُخْرُجْ يَا وَلِيَّ اللّٰهِ فَيَخْرُجُ وَلَهٗ سَيْفٌ مُغَمَّدٌ فَاِذَا
خواہد و آن رایت خواہد شد حقتعالی او را گویا خواہد کرد و آن رایت او را ندا خواہد کرد کہ بیرون آی ای ولی اللہ پس بیرون
جَرَّدَ وَقْتُ خُرُوْجِهٖ اِنْتَضَعَ ذٰلِكَ السَّيْفُ مِنْ غِمْدِهٖ وَاَنْطَقَهُ اللّٰهُ تَعَالٰى وَنَادَاهُ السَّيْفُ
در غلاف خواہد بود کہ چون وقت بیرون آمدنش خواہد آمد آن تیغ از غلاف خود بیرون خواہد آمد وحقتعالی او را گویا خواہد
اُخْرُجْ يَا وَلِيَّ اللّٰهِ فَيَخْرُجُ وَيُقِيْمُ حُدُوْدَ اللّٰهِ وَيُحْكِمُ بِحُكْمِ اللّٰهِ جِبْرَئِيْلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَمِيْنِهٖ وَمِيْكَائِيْلُ
کہ بیرون آی ای ولی اللہ پس بیرون خواہد آمد واحکام حقتعالی را قائم خواہد کرد وجبرئیل علیہ السلام بر دست راست او ومیکائیل
عَلَيْهِ السَّلَامُ بِيَسَارِهٖ طُوْبٰى لِمَنْ اَحَبَّهٗ وَطُوْبٰى لِمَنْ اَحَبَّهٗ وَطُوْبٰى لِمَنْ قَالَ بِقَدْرِهٖ قُرْطُبِيٌّ قَالَ النَّبِيُّ
علیہ السلام بردست چپ او خواہد بود وبشارت ہست بر آنکس کہ باو محبت دارد وبشارت است بر آنکس کہ باو قائل گردد مزید
عَلَيْهِ السَّلَامُ بُعِثْتُ اَنَا وَالسَّاعَةُ كَهَاتَيْنِ وَعَنْ اَنَسٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
صلعم مبعوث شدہ ام من مع قیامت مانند این ہر دو را از انس رض روایت ہست کہ فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
بُعِثْتُ اَنَا وَالسَّاعَةُ كَهَاتَيْنِ قَالَ وَضَمَّ السَّبَّابَةَ وَالْوُسْطٰى وَمَعْنَاهَا كُلُّهَا عَلَى الْاِخْتِلَافِ
فرستادہ شدہ ام من مع قیامت مانند این ہر دو را وی گفت کہ آنحضرت انگشت شہادت وانگشت میانہ را باہم متصل نمود ومعنی
اَلْفَاظِهَا بِمُقَارَنَةِ السَّاعَةِ الَّتِيْ هِيَ الْقِيَامَةُ وَسُرْعَةُ مَجِيْئِهَا وَهٰذَا كَمَا قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَقَدْ جَآءَ
الفاظ ہر حدیث باقتران ساعت است کہ آن قیامت است وشتاب مدن او مراد است چنانچہ حقتعالی میفرماید کہ بہ تحقیق آمدہ است
اَشْرَاطُهَا وَقَوْلُهٗ مَا اَمْرُ السَّاعَةِ اِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ وَقَوْلُهٗ اِقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَقَوْلُهٗ اِقْتَرَبَتِ
شرطہا و میفرماید کہ نیست امر قیامت مگر مانند چشم زدن و میفرماید کہ نزدیک آمدہ است برای مردم حساب ایشان و میفرماید
وَانْشَقَّ الْقَمَرُ وَقَالَ اَتٰى اَمْرُ اللّٰهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوْهُ وَجَلَسَ قَالَ بَعْضُ الْعُلَمَآءِ اِنَّمَا وَبَّخَ
و شق شدہ ماہ و میفرماید کہ آمد حکم خدا پس شتابی طلب مکنید و از نشست آنحضرت گفتہ بعض علما کہ آنحضرت

علیہ السلام معرفا منہ ان یکون الساعۃ قد قامت وقال الضحاک والحسن قال اشراطہا محمد علیہ السلام

علیہ السلام باین خوف برجہت کہ قیامت قایم شدہ باشد وضحاک وحسن رح گفتند کہ اول اشراط آن محمد است

وروی موسی ابن جعفر بن محمد حدثنی ابی رح قال قال علیہ السلام الہواتف والہواتف والہواتف والہواتف

روایت کردہ است امام موسی کاظم ابن امام جعفر صادق از پدر خود واو از پدر خود امام محمد باقر رض کہ گفت پیغمبر صلعم گفت

فقد جاء اشراطہا ای جاءت اولہا النبی علیہ السلام ولادتہ نبی آخر الزمان قد بعث و

فقد جاء اشراطہا آنست کہ قیامت نزدیک شدہ است واول آن اشراط حضرت صلعم است زیرا کہ او نبی آخر الزمان است و معنی

لیس بینہ وبین القیامۃ نبی ثم ذکر علیہ السلام ما یلیہ من الاشراط فقال ما

درمیان او وقیامت دیگر نبی نیست باز آن امام علیہ السلام ذکر نمود آنچہ نزدیک اوست از اشراط قیامت پس فرمود قیام

ان تلد الامۃ ربتہا وقال یکون فی امتہ المہدی ان قصر فسبع والا فتسع یا یعیش

آنست کہ خواہند زاید کنیز ک خداوند خود را وفرمود کہ در امت آنجناب امام مہدی خواہد بود اگر عمرش کوتاہ شد پس بہفت سال است واگر

الرجل بین الرکن والمقام فہو المہدی الذی یخرج فی آخر الزمان ویملک الدنیا کلہا

بامر در میان حجر اسود ومقام ابراہیم پس او آن مہدیست کہ آخر زمان ظاہر خواہد شد وتمام دنیا را مالک خواہد شد

ویروی ان جمیع ملوک الدنیا کلہم اربعۃ مومنان وکافران فالمومنان سلیمان بن داود

وروایت کردہ میشود کہ ہمہ ملوک تمام دنیا چہار اند دو مومن ودو کافر پس دو مومن سلیمان بن داؤد علیہما السلام

والاسکندر بن فیلقوس والکافران نمرود وبخت نصر وملکہا من ہذہ الامۃ

واسکندر بن فیلقوس است ودو کافر نمرود وبخت نصر است وقریب است کہ تمام دنیا را مالک خواہد شد از ین امت

خامس وہو المہدی عن عنزی عن ابی الصدیق الناجی عن ابی سعید الخدری

پنجم او امام مہدی است از عنزی از ابو الصدیق ناجی روایت است او از ابو سعید الخدری رض

قال ذکر رسول علیہ السلام بلاء تصیب ہذہ الامۃ حتی لا یجد الرجل ملجأ یلجأ الیہ من

فرمود جناب رسول صلعم بلائی را کہ ذکر کرد کہ بہ این امت خواہد رسید تا آنکہ مرد پناہی نخواہد یافت کہ بدو پناہ گیرد از

الظلم فیبعث اللہ تعالی رجلا من عترتی او اہل بیتی فیملأ بہ الارض قسطا وعدلا کما

ظلم پس حق تعالی مردی را از عترت من یا اہل بیت من خواہد انگیخت پس بسبب او پر خواہد کرد زمین را از عدل وانصاف چنانکہ

ملئت جورا وظلما یرضی عنہ ساکن السماء والارض لا تدع السماء من قطرہا شیئا

پر کردہ شدہ خواہد بود از جور وستم راضی خواہند شد از و ساکن آسمان وزمین نخواہد گذاشت آسمان از قطرہ ہائے خود چیزی

الا صبتہ مدرارا ولا الارض من نباتہا شیئا الا اخرجتہ حتی یتمنی الاحیاء الاموات یعیش فی ذلک الیوم حتی یبعث اللہ فیہ رجلا من اہل بیتی

مگر آنرا بیرون خواہد آورد تا آنکہ آرزو خواہند کرد زندگان مردگان را زندہ میشدند در آن روز تا آنکہ خواہد برانگیخت حضرت

واهل بیتی یواطی اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی اخرالزمان بمعناه هذا حدیث صحیح وفی حدیث
یا از اہل بیت من موافق خواہد بود نام او بنام من و نام پدر او بنام پدر من روایت کرد ابو داؤد ترمذی یعنی او این حدیث صحیح است و در حدیث
حذیفة الطویل مرفوعا فلولم یبق فی الدنیا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یلیهم رجل من اهل بیتی
طویل حذیفہ است کہ آنحضرت فرمود پس اگر باقی نماند در دنیا مگر روز یکہ دراز کند خدا آن روز را تا آنکہ والی شود ایشان مردی
یکون الملائکة بین یدیه یظهر الاسلام وقال ان فی امتی المهدی یخرج یعیش خمسا او تسعا
خواہد بود فرشتگان پیش روی او ظاہر خواہد کرد اسلام را و فرمود کہ در امت من مہدی است کہ ظاہر خواہد شد زندہ خواہد ماند پنج
عن النبی علیه السلام فی المهدی وانه من اهل بیتی وانه یملک سبع سنین وانه یملاء الارض عدلا وانه یخرج
از انحضرت روایت است در حق مہدی او از اہل بیت من است و او مالک خواہد شد ہفت سال او پر خواہد کرد زمین را از عدل او ظاہر خواہد شد
مع عیسی علیه السلام فیساعده علی قتل الدجال وانه یؤم هذه الامة وعیسی صلوة الله علیه یصلی
ہمراہ عیسی پس مدد خواہد کرد او را بر قتل دجال و امامت خواہد کرد این امت را و عیسی علیہ السلام پس از نماز خواہد
خلفه قال الشیخ یحتمل حضرت دیتیم بعرض عظیم رسانیدند کہ از اکثر احادیث صحیحہ چنان ظاہر
میگردد کہ مہدی غیر عیسی است و از نسل آنحضرت بود چنانچہ در اخبار مذکور شد ولیکن
توفیق بقول کسیکہ میگوید لا مهدی الا عیسی ابن مریم چگونہ باشد حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند کہ این قول شاذ است و احتمال تاویل ہم دارد ای لا مهدی کاملا
معصوما الا کعیسی ابن مریم و نیز حمل بر حذف بودہ باشد ای لا مهدی بعد
عیسی بعد

مهدی المشهور الذی هو من اولاد محمد علی الا عیسی ابن مریم والله اعلم وعلی هذا اجمع
مہدی مشہور کہ او از اولاد محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم علی الخ است مگر عیسی ابن مریم علیہ السلام واللہ اعلم و بر این تقدیر جمع کردہ شود
الاحادیث ویرتفع التعارض ویخرج فی اخر الزمان من الاقرب المغرب الاقصی یمشی مد
احادیث و دفع میشود تناقض و خواہد برآمد در آخر زمان از مغرب دور تر خواہد رفت میل و چہل میل کہ خواہد بود
بین یدیه اربعین میلا یکون فی المغرب والهرج والحزن ویستولی علیهم الجوع و
پیش او چہل میل کہ خواہد بود در مغرب از قتل و خم و غالب خواہد شد بر ایشان گرسنگی و
الغلاء واکثر الفتنة ویاکل الناس بعضهم بعضا فبعد ذلک یخرج رجل من المغرب
غلا و اکثر فتنہ و خواہند خورد یکے دیگری را پس بعد از ان ظاہر خواہد شد مردی از جانب مغرب کہ دور تر است
الاقصی من اهل فاطمة بنت رسول علیه السلام والمهدی القایم فی اخر الزمان
از ہمہ بلاد از اہل فاطمہ دختر رسول علیہ السلام و مہدی کہ قائم است در آخر زمان

وَهُوَ اَوَّلُ اَشْرَاطِ السَّاعَةِ قَالَ الْمُؤَلِّفُ كُلُّ مَا وَقَعَ فِي حَدِيثِ مُعَاوِيَةَ هٰذَا بَعْدَ مَا

واو اول اشراط قیامت است مولف گوید ہمہ انچہ در این حدیث معاویہ واقع بعد ازان کہ

شَاهَدْنَاهُ بِتِلْكَ الْبِلَادِ وَعَايَنَّا مُعْظَمَهُ إِلَّا بُرُوزَ الْمَهْدِيِّ يَنْكَسِفُ الشَّمْسُ فِي رَمَضَانَ

مشاہدہ کردیم آنرا در ان بلاد و معاینہ کردیم اکثر آن بہ ظہور مہدی آفتاب منکسف خواہد شد در رمضان

حُرَّيْنِ قَالَ ابْنُ مُحَمَّدٍ لَا يَكُونُ مُنْذُ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَيَخْسِفُ الْقَمَرُ قَبْلَ

دریا و فرمود کہ برای مہدی ما دو علامت است کہ نبوده اند از وقتیکہ پیدا کرده است حقتعالی آسمان زمین منخسف

لَيْلَةٍ مِنْ رَمَضَانَ وَيَنْكَسِفُ الشَّمْسُ فِي النِّصْفِ مِنْهُ وَلَمْ يَكُونَا مُنْذُ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ

شب از رمضان و منکسف خواہد شد آفتاب در نصف آن و نبوده اند این دو امر از وقتیکہ پیدا کرد حقتعالی آسمانہا و زمین

قَالَ الْاَشْرَفُ قَالَ الشَّيْخُ فِي الْفُتُوحَاتِ الْمَكِّيَّةِ وَالصَّادِقُ مِنَ الْفَرِيقَيْنِ لَا يَهْزِمُ

فرمود جناب سید اشرف رح کہ فرمود شیخ محی الدین بن عربی در فتوحات مکیہ و صادق از ہر دو فریق شکست نخواہد خورد

جُمْلَةً وَاحِدَةً بَلْ لَا يَزَالُ ثَابِتًا حَتّٰى يُقْتَلَ اَوْ يَنْصَرِفَ مِنْ غَيْرِ هَزِيمَةٍ وَعَلٰى هٰذَا الْقَوْمُ

یکبارہ بلکہ ثابت خواہد ماند تا آنکہ مقتول گردد یا مشہور یا باز گردد بغیر ہزیمت بر این قوم

هُمْ وُزَرَاءُ الْمَهْدِيِّ وَهٰذَا الَّذِي تُقِرُّ بِهِ فِي نُفُوسِ اَصْحَابِ الْمَهْدِيِّ اَلَا تَرَاهُمْ

ویشانند وزیران مہدی و این چیزیست کہ آنرا قائم خواہند کرد در نفوس یاران مہدی آیا نمی بینی ایشانرا

بِالتَّكْبِيرِ يَفْتَحُونَ مَدِينَةَ الرُّومِ فَيُكَبِّرُونَ تَكْبِيرَةً اُولٰى فَيَسْقُطُ ثُلُثُ سُورِهَا وَ

کہ بہ تکبیر فتح خواہند کرد شہر روم را پس تکبیر خواہند گفت مرتبہ اول پس خواہد افتاد سوم حصہ شہر بناہ او و

يُكَبِّرُونَ ثَانِيَةً فَيَسْقُطُ الثُّلُثُ الثَّانِي وَيُكَبِّرُونَ ثَالِثَةً فَيَسْقُطُ ثُلُثُ الثَّالِثِ

تکبیر خواہند گفت مرتبہ دوم پس خواہد افتاد سوم حصہ دوم و تکبیر خواہند گفت مرتبہ سوم پس خواہد افتاد سوم

فَيَفْتَحُونَهَا مِنْ غَيْرِ سَيْفٍ فَهٰذَا عَيْنُ الصِّدْقِ فِيمَا يُقِيمُ الدِّينَ وَيَفْتَحُ

پس آنرا فتح خواہند کرد بغیر تیغ پس این عین صدق است نیز از ان کتاب است کہ قائم خواہد کرد و این فتح خواہد شد

الرُّوحَ فِي جَسَدِ الْاِسْلَامِ وَيَعِزُّ الْاِسْلَامُ بِهِ بَعْدَ ذُلِّهِ وَيَحْيٰى بَعْدَ مَوْتِهَا قَدْ يَصِحُّ الْحَيُّ

روح را در بدن اسلام و عزت خواہد یافت اسلام بسبب او بعد از ذلت و زندہ خواہد شد بعد موت و موقوف خواہد کرد بر او

وَيَدْعُو اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰى بِالسَّيْفِ فَمَنْ اَبٰى قُتِلَ وَمَنْ نَازَعَ خُذِلَ وَيُظْهِرُ مِنَ الدِّينِ مَا هُوَ

و خواہد خواند بسوی حق تعالی بہ تیغ پس کسیکہ انکار خواہد کرد او را قتل خواہد کرد و کسیکہ نزاع خواہد کرد او را مدد نخواہد کرد و ظاہر خواہد کرد

الَّذِي عَلٰى فِي نَفْسِهِ مَا لَوْ كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَحْكُمُ بِهِ يَرْفَعُ

اگر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم می بودند بآن حکم بے فرمودند جملہ مذاہب را از

المذاهب من الارض كلها فلا يبقى الا الدين الخالص عن عبد الله بن عمر رضي الله

از زمین خواهد برداشت پس باقی نخواهد ماند مگر دین خالص از عبد الله بن عمر راضی شود

عنه انه قال يخرج المهدي من قرية باليمن يقال لها كرعة عن ابي هريرة رضي الله عنه

از و روایت است که او فرمود که مهدی ظاهر خواهد شد از قریه به یمن که گفته میشود آن را کرعه و از ابو هریره مروی است

قال ينزل عيسى بن مريم عليه السلام ويقع الامنة في الارض حتى ترتع الاسود

است که او فرمود که عیسی ابن مریم علیه السلام نازل خواهد شد و امن در زمین واقع خواهد شد تا آنکه گرگان

مع الغنم ويلعب الصبيان مع الحيات لا يضر بعضهم بعضا فيمكث اربعين سنة

همراه گوسفندان خواهند چرید و طفلان با ماران بازی خواهند کرد بعض ایشان بعض را ضرر نخواهد رسانید پس

ثم يتوفاه الله تعالى ويصلي عليه المسلمون ويدفنونه وقد وجد في كتاب

باز حق تعالی آن جناب علیه السلام را وفات خواهد داد و مسلمانان بر او نماز خواهند خواند و دفن خواهند کرد و بخصوص

دانيال اذا مات المهدي يملك خمسة رجال وهم من ولد السبط الاكبر

دانیال که وقتیکه مهدی وفات خواهد کرد پنج کس مالک خواهند شد و ایشان از اولاد فرزندان

اعني به الحسن بن علي رضي الله عنه ثم يملك بعدهم خمسة رجال من ولد السبط

یعنی امام حسن بن علی علیه السلام خواهند بود باز بعد ایشان پنج کس از اولاد فرزندان خورد مالک خواهند

الاصغر ثم يوصي احدهم الى الخلافة الرجل من السبط الاكبر فيملك ثم يملك بعده ولده

شد باز آخر ایشان وصیت خلافت خواهد کرد مردی را از فرزندان کلان پس او مالک خواهد شد باز فرزند او مالک خواهد

فبتم بذلك اثنا عشر ملكا كل واحد منهم اماما مهديا

دوازده بادشاه تمام خواهند شد هر یک از ایشان امامی است هدایت داده شده ٭

حضرت قدوة الكبرا میفرمودند در اکثر از منه بعضی مردم دعوی این منصب کرده اند

ولیکن دلائل اثبات نه آورده اند اتفاقا گذر این فقیر در دوم افتاد نزول اصحاب

در مسجد جامع شد اکثر علماء شهر و فضلاء دهر چنانکه قاضی زاده رومی و سخده رومی زاده

مولوی حضرت شیخ ابو الفضل یمنی و امثال آن بملازمت **حضرت قدوة الكبرا**

آمدند و بعرض رسانیدند که در بیجاپوری برآمده است که میگوید که من مهدی ام چون

بعلامات مقابله میکنم اکثر از انها یافته میشود **حضرة قدوة الكبرا** میفرمودند

که امارات مهدی چنانکه در احادیث صحیحه آمده اند مشهور اند باینها رجوع میباید کردن -

ولیکن آنمرد را میباید دیدن چون جمعه دیگر آمد آنمرد بدیدن **حضرت**

قدوة الكبرا آمد دیری بسوی او نگاه کردند فرمودند له ای عزیز این کار بدعوی راست نمی آید حقتعالی کسی را که باین منصب شریف خواهد کرد البته آن آثار ظاهر خواهد شد تا بدانکه خود را در رنج میفکن شعر ولا تمار بزرگی نیاری بدست به بجای بزرگان نباید نشست

در عصر حضرت شیخ صدرالدین قونوی شخصی نیز دعوی میکرد که من مهدی ام چنانکه از حضرة شیخ مؤید الدین جندی نقل است که مسافر موند شخصی در منزل من فرود آمد که دعوی مهدی آن بود که مهدیست و از من نیز برائینی گواهی میخواست و من گواهی میدادم که تو مهدی مینی و دروغ میگوئی با من بماندت و دشمنی بر خاست و جماعتی را از ملاحده و بصرائیه جمع کرد و ایشان را بابتدای من دلالت کرده بپناه بروحانیه شیخ بزرگ حضرة شیخ محی الدین العربی بردم و بجمعیت متوجه همت وی شدم دیدم که ظاهر شد و بیکدست او هردو دست آن مدعی را بگرفت و بیکدست دیگر هردو پای ویرا بگرفت و گفت بر زمینش زنم گفتم بایدی حکم و فرمان تراست پس باز گشت و برفت و من برخاستم و بمسجد رفتم و آن مدعی با تباع خود بقصد ایذائی من اجتماع کرده بودند من بایشان التفات نکردم و پیش محراب رفتم و نماز خود گزاردم و ایشان بر من هیچ دست نیافتند و ایشانرا خدا تعالی از من بگرداینید بعد از ان مدعی بر دست من توبه کرد و مسافر شد

عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تذهب

از ابن مسعود روایت است او گفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نخواهد رفت

الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی وعن ام سلمة سمعت رسول

دنیا تا آنکه مالک شود عرب را مردی از اهل بیت من موافق خواهد بود نام او بنام من این حدیث را ترمذی ابو داود در

الله صلی الله علیه وسلم یقول المهدی من عترتی من ولد فاطمة رضی الله عنها وعن ابی

مگر لفظ عجم در آن نیست شاهد در روایتی دیگر آمده باشد و لازم سلمه در روایت است گفت که شنیدم از رسول خدا صلعم

سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول المهدی منی اجلی الجبهة

سعید خدری در روایت است که فرمود رسول خدا صلعم که مهدی از من است کشاده پیشانی

اقنی الانف اطول من المربوع واقصر من الشذب اعظم الهامیة جعل الشعر اذا فرقت

بلند و دراز بینی بلند تر از میانه قد و کوتاه تر از بلند قد کلان سر میانه موی اگر جدا شود موی او

عقیقته فرقا والا فلا ویصل شعره شحمة اذنه اذهو وفرة ازهر اللون واسع الجبین

آنرا دو حصه سازد والا نگذارد و میرسد موهای او تا نرمه گوش او و قیکه او را خواهد کشاد دارد است تابان رنگ کشاده پیشانی

کوتاه مهدی از عترت من از اولاد فاطمه است یعنی از اولاد او و از ذریه او است و از ابو

انجح الحواجب سوالج عن غير قرن بينهما عرق يدره الغضب اقنى العرنين
کج مژگان دمژگان کا ہلال ندو باہم نزدیک نیستند و میان آنہا رگی است کہ ظاہر میگردد او را غضب دست
له نور يعلوه اشعر كثير اللحية ادعج سهل الخدين ضليع الفم اشنب مفلج الاسنان
براو نور یست کہ بالای اوست بلند آمدہ است پیش او سیاہ چشم نرم رخسار کشادہ دہن آبدار دندان کشادہ و دندان
دقيق المسربة سواء البطن والصدر مسيح القدمين بعيد ما بين المنكبين ضخم
باریک خط از سینہ تا ناف برابر شکم و سینہ ہموار ہر دو قدم دور ست مابین ہر دو شانہ بزرگ ست سرہائے
الكراديس انور المتجرد وموصول ما بين اللبة والسرة وهو يملأ الارض قسطا وعدلا
استخوان روشن است جسمی کہ از پوشاک بیرون است پیوستہ است مابین سینہ و ناف و او پر خواہد کرد زمین را از انصاف و عدل
كما ملئت جورا وظلما يملك سبع سنين وعنه رضى الله قال ذكر رسول الله صلى
چنانکہ پر کردہ شدہ خواہد بود از جور و ظلم مالک خواہد شد ہفت سال و نیز از ابو سعید خدری مروی است کہ آنحضرت صلی
الله عليه وسلم بلاء يصيب هذه الامة حتى لا يجد الرجل ملجا يلجا اليه من الظلم
ذکر کرد بلائی را کہ باین امت خواہد رسید تا آنکہ مرد پناہی نخواہد یافت کہ بسوی او پناہ گیرد از ظلم
فيبعث الله تعالى رجلا من عترتي من اهل بيتي يملأ به الارض قسطا وعدلا
پس خدا برانگیخت حق تعالی مرد یرا از عترت من و اہل بیت من پر خواہد کرد بسبب او زمین را از انصاف و عدل
كما ملئت جورا وظلما فذهبت العلماء الى انه امام عادل من ولد فاطمة
چنانکہ پر کردہ شدہ خواہد بود از جور و ظلم پس علماء بآن رفتہ اند کہ او پادشاہ عادل است از اولاد جناب فاطمہ علیہا السلام
يخلقه الله تعالى متى شاء ويبعثه نصرة لدينه وزعمت الامامية من شيعته
پیدا خواہد کرد او را حق تعالی وقتیکہ خواہد است و خواہد برانگیخت او را برای مدد دین خود و گمان کردہ اند امامیہ از شیعہ
انه محمد بن الحسن العسكري اختفى عن الناس خوفا من الاعداء وكان استحالة
کہ او امام محمد بن حسن عسکری است کہ مختفی شدہ است از مردمان بخوف دشمنان و چیزی محال نیست
في طول العمر كنوح والخضر عليه السلام وانكر ذلك سائر الفرق لانه
در طول عمر مانند حضرت نوح و حضرت خضر علیہما السلام و انکار کردہ اند این را تمام فرقہا زیرا کہ این
ادعاء امر مستبعد جدا اذ لم يعهد في هذه الامة مثل هذا العمر من غير
دعوی امریست کہ بسیار بعید است زیرا کہ دستور نیست در این امت مثل این عمر را بغیر و بطلی و علامتی
دليل عليه والمعاجزة والاشارة من النبي عليه السلام كان اختفاء
و اشارتی از نبی علیہ السلام زیرا کہ مختفی ماندن امام

إِمَامِ هٰذَا الْقَدْرَ مِنَ الْكَلَامِ بِحَيْثُ لَا يَدْخُلُ فِي زُمْرَةِ الْوَسْمِ بِالْعِيِّ جَدِيرٌ وَكَانَ

امام تا این قدر ایام بطوریکه ذکر کرده نشود مگر نام بسیار بعید است و زیرا که

بَعْثَهُ مَعَ هٰذَا الْإِحْتِفَاءِ عَبَثٌ إِذِ الْمَقْصُودُ مِنَ الْإِمَامَةِ إِقَامَةُ الشَّرِيعَةِ

ظاهر شدن او با وجود این احتفاء فائده است چرا که مقصود از امامت اقامت شریعت است

وَحِفْظُ النِّظَامِ وَدَفْعُ الْجَوْرِ وَنَحْوُ ذٰلِكَ وَلَوْ سُلِّمَ فَكَانَ يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ ظَاهِرًا

و نگاهداشتن انتظام واقع ظلم و مانند آن و اگر مسلم داشته شود بس لائق بود که ظاهر باشد

لَا يُظْهِرُ دَعْوَى الْإِمَامَةِ كَسَائِرِ الْأَئِمَّةِ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ لِيَسْتَظْهِرَ بِهِمُ الْأَوْلِيَاءُ وَيَنْتَفِعَ بِهِ

و ظاهر نکند دعوی امامت مانند تمام ائمه اهل بیت تا که مدد یابند باو دوستان و نفع یابند باو

النَّاسُ وَكَانَ أَوْلَى الْأَزْمِنَةِ بِالظُّهُورِ هُوَ هٰذَا الزَّمَانُ الْمُقْطِعُ بِأَنَّهُ يَتَسَارَعُ إِلَى الْإِنْقِيَادِ

مردمان و بدای آنکه زمانه نهایت لائق تر بظهور این زمانه است زیرا که یقین است که شتابی خواهند کرد بسوی

وَالْإِجْتِمَاعِ مَعَهُ النِّسْوَانُ وَالصِّبْيَانُ وَعَنِ الرِّجَالِ وَالْأَطْفَالِ حضرت قدوه الکبرا

میفرمودند که ولی باید که مامورون حضرت نور العین درخواستند که مراد از مورد ولی چیست فرمودند

که مجموع افعال و حرکات او پسندیده و موزون بود بمیزان شریعت و طریقت که هیچ امری از امور او خلاف

شریعت و روش صوفیه و طائفه علیه نبود حضرت شیخ بهاء الدین نقشبند بسیار این شعر بر زبان خود می راندند

وآن انیست قطعه سه نشان بود ولی را راز نخست آن بمعنی که چون روی او به بینی دل تو بدو گراید

دوم آنکه مجالس چو سخن کند بمعنی همه از هستی خود بحدیث می رباید سوم آن بود بمعنی ولی اخص عالم که هیچ

عضو و اعضا حرکات بدنیاید موزون باینمعنی است نه آنکه شعار مردم موزون خواند و یا اشعار موزون

گوید حضرت شیخ مبارک نیز بعرض رسانیدند که چیزی از اوصاف اضاف اهل ولایت زیاده فرمایند که ابو

عبد الله شاطبی را کسی پرسید که اولیا را در میان خلق چگونه شناسیم گفت به لطافت زبان و حسن

اخلاق و تازه روی و سخاوت نفس و قلت اعراض و پذیرفتن عذر هر که عذر خواهش ایشان و

تمامی شفقت بر همه خلق نیکوکار ایشان و بدکار ایشان و اکثر سیرت از سیر نبوی و هر شیء

از اوصاف مصطفوی در وی موجود بود و چون ولی بجمیع وجوه تابع نبی است - الشیخ فی قومه

فی امته حضرت قدوه الکبرا - میفرمودند که در رساله امام قشیری

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ جَعَلَ اللّٰهُ هٰذِهِ الطَّائِفَةَ صَفْوَةَ أَوْلِيَائِهِ وَفَضَّلَهُمْ عَلَى الْكَافَّةِ مِنْ عِبَادِهِ

بعد از حمد و صلوة واضح باد که خدا این گروه را برگزیده دوستان خود و فضیلت داده ایشان را بر تمام بندگان خود

بَعْدَ رُسُلِهِ وَأَنْبِيَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ حَيْثُ جَعَلَ قُلُوبَهُمْ مَعَادِنَ أَسْرَارِهِ خَصَّهُمْ

بعد پیغمبران و انبیاء علیهم السلام که دل ایشان را جای راز خاص خود گردانیده است

مِنْ بَيْنِ الْأُمَّةِ بِالطَّوَالِعِ أَنْوَارِهِ وَصَفَّاهُمْ مِنَ الْكَدُورَاتِ بِتَرْبِيَتِهِ وَزَكَّاهُمْ بِالْمَحَامِدِ

المشاهدات بما تجلی لهم من حقایق الاحدیة و وفقهم للقیام بآداب العبودیة
والشهدهم مجاری احکام الربوبیة ایضاً قال الامام والناس امّا اصحاب النفس
والاثر وامّا ارباب العقل والفکر وشیوخ هذه الطائفة ارتقوا عن هذه الجملة
فالذی للناس غیب فهم ظهور والذی للخلق من المعارف مفقود فلهم
من الحق سبحانه موجود فهم اهل الوصال والناس اهل الاستدلال
شعر لهلی بوجهک مشرق وظلامه فی الناس ساری والناس فی صدف الظلام
ونحن فی ضوء النهار حضرت قدوة الکبرا از خواجه بها والدین نقشبند نقل کردند
که روزی در ملازمت خواجه نشسته بودیم جمعی از اوصاف اولیا از ایشان استفسار کردند فرمودند
اولیا بحسب روش دو قسم اند ولی عزلت و ولی عشرت - ولی عزلت مرتبهٔ ندماست تا او را بحضرت سلطنت
قرب آرند بار نیابد و ولی عشرت را مرتبهٔ وزارت است که حضرت سلطنت او را نائب مناب خلیفه جناب خود
ساخته است و در تنفیذ تصرفات در ملک بر و مفتوح گردانیده و او را اصحاب اختیار و مطلق العنان
گردانیده پس ولی عشرت را حال از زوال ایمن بود و هرگاه که خواهد باختیار خفتی یا بیهوشی و از حالتی بحالتی
منتقل گردد و با وجود آنکه بر احوال باطنی خود متصرف است اما ادب نسبت او آنست که احوال خود را میزان
شرع نجد اگر موافق قواعد شریعت بود بر آن اعتماد کند و بنهد و گرنه اگر نه اعتماد را نشاید حضرة قدوة
الکبرا میفرمودند این طائفه را اهم آنست که ذره از ذرات مخالف شریعت بر خود روا ندارند بلکه نه جسب
باطن هم از وی نباید که سخنی گوید که موجب حرمان بود و اسرار معارف بصورت طامات نگوید که
خلاف یک ادب شیخ احمد نصیر یک سال خوکبانی کرد و آنچنانست که از شیخ احمد نصیر از کبار مشایخ بود
معاصر شیخ ابو العباس قصاب و بست نوبت حج گزارده بود و بیشتر احرام از خراسان بسته بود یکروز در حرم
از اسرار و حقایق اینطائفه چیزی و در عبارت از اصحاب طامات باز گفته که دو بست و هشتاد تن از مشایخ
حرم بودند گفتند این سخن را اجر اگفتی و بیرون آوردند و در همان ساعت خضری از خانهٔ
خود برون آمده خادم گفت آن جوان خراسانی که هر سال می آید چون بیاید او را بمن ده چون احمد
ببغداد آمد بر در خانه خضری شد خادم گفت شیخ در فلان وقت برون آمد و گفت و یرا بار ندهی احمد چون
این سخن بشنید بیهوش افتاده چند شبانه روز بگذشت آخر روزی خضر برون آمد و گفت ان ترک ادب که بر تو
در حرم گرفت عزامت آن را باید که بر دم رودی یکسال یکروز خوکبانی کنی و سپس در بغداد طرسوسی کافران از
مسلمانان گرفته اند و بیران کرده تا یکروز نماز کنی زینهار یکساعت نه چنین شاید که دلهای پیر ترا قبول کنند
احمد چنین صادق بود فی الحال آنچه شیخ فرمود قیام نمود بعد از ان در خانهٔ شیخ آمد خادم گفت زود بیا که امروز
هفت بار شیخ را طلب برون آمده است ناگاه شیخ برون آمده گفت یا احمد ولدی قرة عینی وی از

شاید که نکنید
ایشان را عاصی شد
احکام ظاهر گفت
امام و دوران نیا
اصحاب نقل کردند
اند و بشریعت آن
قوم تمسک کرده اند
این طایفه بحقیقت
مرد حال پوشیده است
بدان ایشان ظاهر است
و بر سر ایشان
که خلق ما اصحاب
است اشارت
اهل وصال اند و ما
شبیه من بود و نحن
است و ما اهل
مردمان سرایت
نشده است و ما
و بصورت ما
و ما نیز در روشنی
احمد فرزند
بخدم من ۱۲

شادی لبیک زدوردی بحرم نهاد پیران حرم استقبال وی کردند و گفتند یا ولداه
وقرة عیناه حضرت قدوة الکبرا روزی بالتماس بعضی از خلفا ربیان اولیا را
معاشر کردند گفتند که اولیا متحاانند که ایشانرا از اذناق طور نبوت بهره تمام است
چون در مقام بقا بالله بشهود وحدت در کثرت مشرف شده اند همه عالم بنسبت ایشان
مجلی و مرات جمال مقصود است بموجب وما رأیت شیئا الا ورأیت الله فیه در هیچ
چیز نیست الا که او را می بیند و فرمودند که صد هزار رحمت یزدانی بر جان خواجه کرمانی باد که فرموده
است بیت که جهان صورتست معنی دوست ٭ ور بعینی نظر کنی همه اوست ٭ لاجرم از معاینه
هیچ چیز ایشان ثقیل و گران نیستند بلکه بحسب نسبت مراتب اشیا و شهود جمال مقصود در مرآة
بکمال عشرت منصف اند باز این بیت از زبان خواجه انشاد کردند بیت راه بوحدت نبرد
هر که نشد در طلب ٭ جلوهٔ ذات را از دل و از جان مرید ٭ حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند اولیاء الله مختلف اند بعضی بی صفت و بعضی بی نشان و بعضی بصفت اند و
بعضی از صفات نشان منزه گشته اند مثلاً گویند اهل معرفت یا اهل محبت یا اهل توحید و
کمال حال و نهایت اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته اند بی نشانی اشارة بکشف
ذاتی است که مقام بس بلند و درجهٔ ارجمند بس شریف است و عبارت و اشارة از کنه
آن مرتبه قاصر حضرت قدوة الکبرا میفرمودند هر که از این طائفه خلاف روش
نبوی و غیر متابعت مصطفوی پیش گرفته بمقصود نرسیده است خلاف پیمبر کسی رهگزید
که هرگز بمنزل نخواهد رسید ٭ محالست سعدی که راه صفا ٭ توان رفت جز در پی مصطفی ٭
تقریباً از حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی نقل کردند که شیخ مجد الدین بغدادی فرموده است
که در واقعه از حضرت رسالت صلعم پرسیدم که ما تقول فی حق ابی سعید قال علیه السلام
هو رجل اراد ان یصل الی الله تعالی بلا واسطتی فحجبته هدیی هکذا فسقط
فی النار من این حکایت را پیش استاد مولینا جمال الدین چلبی میگفتم او گفت عجب بعد ازان
فرمود که از بغداد بشام میرفتم تا از انجا بروم روم بخدمت موصل رسیدم شب در مسجد بودم چون در
خواب شدم دیدم که کسی میگوید که آنجا نروی که فائده گیری من نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده اند
و شخصی نورانی در میان ایشان نشسته و لوزی از سر وی بآسمان پیوسته شعر ز نور روی او
چون ذره خورشید ٭ ولی این راز دان آن نور جاوید ٭ وی سخن میگفت و ایشان می شنیدند
گفتم این کیست گفتند مصطفی صلی الله علیه وسلم من پیش وی رفتم و سلام گفتم جواب سلام گفتند
و مرا در حلقه جای دادند چون بنشستم پرسیدم یا رسول الله ما تقول فی حق ابی سعید فقلم

رجل اضله الله تعالی علی علم دیگر نمی ما تقول فی حق شهاب الدین بلقول لفت من صنیعه بعد ازان
گفتم از علما راسلام نیز بپرسم پرسیدم که ما تقول فی حق فخر الدین الرازی قال هو رجل کما
گفتم ما تقول فی حق حجة الاسلام محمد الغزالی قال هو رجل وصل الی المقصود باز گفتم ما تقول
فی حق امام الحرمین قال هو من نصر دینی باز گفتم ما تقول فی حق ابی الحسن الاشعری
انا قلت وقولی صدق الایمان والحکمة یمانیة بعد ازان کسی نزدیک من بود مرا گفت از
سوال ها چه میگنی دعایی در خواست کن که ترا فایده کند بعد ازان گفتم یا رسول الله مرا
دعای بیاموز فرمود که قل اللهم ثبت علی دینک وقلبی اللهم توب واغفرنی حتی اعود وحببنی
الی الطاعات وکرهنی الی الخطیات بعد ازان ازمن پرسید که بکجا میروی گفتم بروم فرمود که
الرد ما دخل المعصوم ومن ازواقعه در آمدم در اجاغرفه بود مولانا موفق الدین کوا شنی آنجا بود
در آخر عمر ضریر گشته بود بزیارت وی رفتم پرسید که تو کیستی گفتم جمال الدین گفت از کجای گفتم
از بغداد گفت بکجا میروی گفتم بروم گفت برو گفتم بلی الا دما دخله المعصوم من شعب شعب م ودست در
دامن وی زدم گفتم مگر شما در مجلس درشین حاضر بودید گفت دعنی دعنی دست ازوی باز
داشتم و باز گشتم حضرة قدوة الکبرا میفرمودند وزراورد گاه عالی وندما ربار گاه متعالی
حقتعالی در مراد وی بسیرو ندواز اظهار خوارق احیانا بموجب مراوی ظاهر میکنند واگر نه اصلا
در ظهور مراد خود قیام نمی نمایند چه هر چند که خطرهٔ ایشان بر اظهار خوارق باشد همان مقدار
نقصان در مراتب حضور ایشان رایت میکند ودر ملاحظه ما صنع الله فهو خیر آنچنان
مشغول و در دریای معاینه ما ظهر فی الوجود فهو خیر محض آنچنان مستغرق اند که هرگز دم
نمیزنند که این بایستی یا آن بایستی اگرچه توقع خیر عالمی باشد مثلا وقوع وبا هر چند که از روی
ظاهر زشت است و بهر کسی لازم که از قهروی پناه بلطف وی کند و دعای دفع وی امید
اما کامل در مراد وی گریزند نگویند که برطرف شود یا نشود ع ترک کام خود گرفتن نیا برآمد کام دوست
حضرت قدوة الکبرا تقریبا میفرمودند که در طبقات الصوفیه دیده ایم که ابو الحسن خرقانی را
سید حمد کبیر میگوید که یکروز بر در خلوة بنائی خود نشسته بودم پیش وی آواز کسی نشنیدم چون نظر
کردم پیش وی کسی نشسته بود که هرگز ش ندیده بودم ساعتی دراز با هم سخن گفتند پس از
شخص از روزنی که در دیوار خلوة شیخ بود بیرون آمد و چون برق خاطف در هوا بگذشت
پس پیش شیخ در آمدم و پرسیدم که این مرد که بود گفت تو ویرا دیدی گفتم آری گفت او کسی
که حذای تعالی بحر محیط را بمحافظت میکنا ند و یکی از رجال اربع است سه روز شده است که
مهجور شده است امانی داند گفتم یا سیدی سبب مهجوری وی چه بود گفت وی در یکی از

جزائر بحر محیط مقیم است آنجا سه شبانه روز متصل باران بارید بخاطر وی بگذشت که کاش این باران
در عمارات بودی بعذران استغفار کرد و بسبب این اعتراض مهجور شده است پس من گفتم بایستی
دیر بمهجوری و اعلام کردی گفت نی شرم داشتم گفتم اگر فرمائی من ویرا اعلام کنم گفت میکنی گفتم
آری گفت سر بگریبان خود در کشیدم آوازی بگوشم رسید که یا علی سر بردار سر برآورد
خود را در یکی از جزائر بحر محیط دیدم در کار خود حیران شدم برخاستم و اندکی راه برفتم آمرزیدم
بروی سلام کردم و آن قصه با وی گفتم سوگند برمن داد که هرچه ترا بگویم چنان کن گفتم چنان کنم
گفت خرقهٔ مرا در گردان من کن و مرا بر دوش زمین در میکش و منادی میکن که این سزای کسی است که
بر کار خدا تعالی اعتراض کند خرقه را در گردن وی کردم و خواستم که وی را بکشم ها تفی آواز داد که ای
علی ویرا بگذار که ملائک آسمان و زمین بروی بزاری در آمدند و گریان شدند خدای تعالی از وی
خوشنود گشت چون آواز شنیدم بخود شدم چون بخود آمدم خود را در پیش خال خود دیدم و الله
که ندانستم که چون رفتم و چون آمدم **حضرة قدوة الکبرا** بدین تقریب میفرمودند که شیخ
ابو السعود بامریدان خود میگفت که پانزده سال است که خدای تعالی مرا در مملکت تصرف داده
است امامن تصرف نکرده ام این قاعده روزی از وی پرسید که چرا تصرف نمیکنی گفت من
تصرف را بحضرت حقجانه تعالی گذاشته ام چنانکه خواهد تصرف کند ۵ **والملک یتصرف فی**
ملکه کیف یشاء شعر هرچه خواهد میکند پروردگار ٭ بنده را در کار مولی نیست کار ٭ **حضرة**
قدوة الکبرا میفرمودند که اولیا حقتعالی در یکدیگر ماهر کار ربانی و واقف اسرار سبحانی اند
اگر اندکی حکمی از عالم علوی بسوی عالم سفلی نزول میگردد بطرفة العین بیکدیگر معلوم می
کنند و خبردار میکردند که امروز فلان خطاب یا فلان عتاب به نسبت فلان کس از جانب حق تعالی
باشد و این دانستن در خور رتبهٔ هر کسی نیست **حضرة قدوة الکبرا** میفرمودند که شب
بیست و هفتم ماه مبارک رمضان سنهٔ مفصد و هشاد و دو بر وحا باد بشرف شب قدر هر یک اصحاب
را مشرف ساختیم چنانچه حضرت نور العین و حضرت در یتیم و حضرت شیخ رکن الدین شاهباز و
شیخ اصیل الدین سفید باز و شیخ جمیل الدین جره باز و حضرت قاضی رفیع الدین اودهی و شیخ
شمس الدین اودهی و شیخ عارف و شیخ معروف و بسی از قلندران مجلی بتجلی تجرد و موصوف
باوصاف تفرد ملک محمود که از مخلص معتقدان و مخلص مریدان بود و جمعی از خدام بارگاه اعلی و
فرقه از ندماء درگاه والا باین خصوصیت مخصوص شدند و قت سحر که هبط ملک لطاف سبحانی و
منزل ارتک اعطاف رحمانی بود هاتف عالم غیبی و ملهم قضای لاریبی بصد هزار اعزاز و اکرام از
حضرت جان نوازندا کرد که اشرف محبوب باست قطعه هاتف غیبی که زحکم الهٔ ٭ کردندا در حرم خانقاه

۵ یعنی تصرف می کند در ملک خود هرگونه که خواهد

کای شرف عالم بهر تراست بگفت خدا اشرف محبوبات ست و شعر هر یکی از اصحاب چون مژده
کرد برین مژده چو گل خنده و مجموع اصحاب بسماع این بشارت جانفزا و هر یک ازیشان باطلاع
این اشارت دلگشای فرحت کونین یافتند و بهجت دارین گرفتند لسان حال شان
بدین ترانه مترنم آمد ٥ بدین مژده گر جان فشانم رواست ٥ که این مژده آسایش جان ماست
حضرة قدوة الکبرا چنانچه بعادت مهنوه و خوی پسندیده خویش نماز بامداد بجماعت
تکریما ادا میکردند همچنان برای ادای نماز بامداد درفتند و بشرائط تمام نماز گزاردند حضرت شیخ نجم الدین
اصفهانی که قبلهٔ اصحاب حرم و کعبهٔ ارباب کرم بودند بجرد رویت حضرة قدوة الکبرا فرمودند
که بیا ای محبوب بزدانی و این خطاب سبحانی بر اشرف سمانی مبارک باد و بالینی و آله الامجاد
حضرت قدوة الکبرا به تعظیم عظیم سر فرود آوردند و حضرت شیخ نجم الدین بتکریم و تحریم در کنار گرفتند
چنانچه هر یک اصحاب نزدیک پانصد مشایخ در حرم حاضر بودند همه را حالتی عجیب و وجدی عجیب انگیز
بر سر هر یک نسیم واردات و شمیم گلشن مواجید وزیده همه این را تهنیت کردند همچنین جمیع اکابر روزگار
و اماثل نامدار مرکه حضرت قدوة الکبرا دیدند همین خطاب مخاطب میکردند حضرت در تیمن بتکریم عظیم عرضه دند
که حضرت غوث الثقلین را که بخطاب محی الدین مخاطب میکردند وقوع او چگونه بود فرمودند که در بغداد
از فرزندان غوث الثقلین پرسیدم ایشان گفتند که حضرت غوث الثقلین هر روز جمعه
بود از بعضی سیاحات ببغداد می آمدم پائی بر تنه بیماری متغیر اللون و نحیف البدن بگذشتم مرا
گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا عَبْدَ الْقَوِیِّ جواب سلام وی باز دادم گفت نزدیک من آی نزدیک
وی رفتم گفت مرا باز نشان و برا باز نشاندم حیدوی تازه گشت و صورت وی خوب شد و رنگ
وی صفا یافت ازوی پرسیدم تو کیستی او گفت مرا نمیشناسی گفتم نه گفت من دین اسلام بیمار
شده بودم که اول مرا دیدی و مرا خدای تعالی بتو زنده گردانیده است اَنْتَ مُحْیِ الدِّیْنِ
و برا بگذاشتم و بمسجد جامع در رفتم مردی مرا پیش آمد و نعلین پیش پای نهاد و گفت یا شیخ محی الدین
چون نماز بامداد بگزاردم مردم از هر طرف برمن ریختند و دست و پای مرا بوسیدند و می گفتند
یا شیخ محی الدین و مرا پیش ازین هرگز باین لقب نخوانده بودند حضرة قدوة الکبرا از
عزیزی نقل میکردند که میگفت که اولیا را معراج میباشد صوری و معنوی و معراج معنوی دو است
یکی ازان دو انتقال و خروج است از حضیض صفات مذمومات بذروهٔ علیا و عروهٔ وثقی
صفات محمودات دوم قطع و انتقال است از ماسوا الحق سبحانه و اگر بعضی را عروجی بجسب
ظاهر مکانی بوده باشد عجب نیست چنانچه دیگر خارق عادات این طائفه حضرة قدوة
الکبرا میفرمودند که بعضی اولیا شهرت را دوست ندانسته اند فَاللّٰهُ اَعْلَمُ وَاِلَیْهِ مَرْجِعُهُ وَمَآلُهُ وجمال حال خود را

شهرت آفت ست و گمنامی راحت ست

از نظر اعیار میدارند حتی که خضر علیه السلام هم از اسرار ایشان مطلع نمیگردد و تقریبا میفرمودند که روزی از ابو العباس خضر پرسیدم که از اولیاء کسی را دیده باشی که درجه او از تو رفیع تر بوده باشد گفت آری یکبار در مدینه به مسجد رسول علیه السلام درآمدم دیدم که شیخ عبد الرزاق در زاویه نشسته است و بر گرد او جماعتی نشسته اند و او حدیث میفرماید در زاویه از زوایا مسجد جوانی نشسته است سر بزانو نهاده بدو گفتم ای جوان نمی بینی که اینجماعت احادیث میشنوند از عبد الرزاق چرا ایشان موافقت نمیکنی و حدیث نمی شنوی که اینجا تنها نشسته و سر بالا نکرده و سوی من نگریست اما جواب بمن داد و گفت که آنجا ایشان از عبد الرزاق میشنوند و اینجا من از رزاق می شنوم نه از بنده او خضر گفت بدو پرسیدم که بهیچ میدانی که من چه کسم این زمان سر بالا کرد و گفت اگر فراست پرصوابست تو خضری پس معلوم کردم که حسبجانه و تعالی را بندگان مستغنند که من ایشان را می شناختم از علوم رتبه ایشان حضرة قدوة الکبرا میفرمودند اولیاء حقتعالی و مقربان حضرت والا دو صنف اند جمعی از گرویان محبوبیه سر بر میکنند و فرقه در آستین محبت دست می در آرند و این مرتبه از انجذاب جانبین که التقاء طرفین از محبت و محبوبیه که در وسط واقع میشود و وصول چون در میان حصول میگردد باصطلاح این طائفه منازله میگویند چنانچه حضرت شیخ عبد الرزاق کاشی از متابعان حضرت شیخ صدر الدین قونوی نقل میکردند که اعلم ان للنازلة فعلين فاعلين ههنا وهي تنزل بين اثنين كل واحد يطلب الآخر النزول من كل واحد على الآخر وهذا النزول على الحقيقة من العبد صعود وانما سميناه نزولا لكونه يطلب الله الصعود النزول والحق وقتی که آن التقاء در وسط واقع نشود بهر طرف که نزدیک باشد صاحب آن طرف در محبوبیه مقدم خواهد بود و در محبیه هو خر اگرچنانچه بجانب حقسبحانه اقرب باشد آنقرب را وقتی که مضاف به بنده دارند تدانی گویند اگرچنانچه به بنده اقرب باشد آنقرب را جانب حق تدلی خوانند چنانچه شرح این در لطیفه اصطلاح بلفظ المنازله مذکور خواهد شد

لطیفه سوم در بیان معرفت و عارف و معرفت و جاهل

قال الله تعالى المعرفة هي رؤية الحق في مرايا الظهور من الافعال والصفات والذوات ووصفه من حيث الصدور

* * * حضرت نور العین بعرض حضرت قدوة الکبرا رسانیدند که غایت مراتب ارباب معارف و مناسب اصحاب کواشف بیان فرمایند حضرت قدوة الکبرا فرمودند که در ترجمه عوارف آورده اند که معرفت عبارت است از باز شناختن معلوم مجمل در صورت تفاصیل چنانچه در علم نحو مثلا بداند که هر یک از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کنند این چنین

دانستن بر سبیل اجمال علم نحو باشد و باز شناختن هر عاملی از آن علی التفصیل در وقت خواندن سواد عربیت توضیح و رویتی در استعمال آن در محل خود معرفت نحو و باز شناختن بفکر و رویت متعرف نحو و غافل بودن از آن با وجود علم نحو معرفت بی سهو و خطا بس معرفت ربوبیه عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الهی در صور تفاصیل احوال و حوادث و نوازل بعد از آن بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه و تعالی صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی نگردد چنانچه صاحب علم توحید در صور تفاصیل وقایع و احوال متجدد متضاد از ضر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط صانع و نافع و معطی و مانع و قابض و باسط حق سبحانه و تعالی را بیند و شناسد بی توقف و رویتی او را عارف خوانند کما قال العارف مزآت کَانَ یَنْکَشِفُ فِیهَا اِلَّا الْحَقُّ اگر با دل دمی از آن غافل بود و عنقریب از آن حاضر گردد و فاعل مطلق را در صور و سایط در روابط باز شناسد او را متعرف گویند نه عارف و اگر بکلی غافل بود صدر اسر افعال را بوسائط حواله کند او را اسباب پرست و مشرک خفی خوانند مثلاً اگر کسی معنی توحید را تقریر میکند و خود را مستغرق بحر توحید مینماید و دیگری آنرا بر سبیل انکار باو باز گرداند و گوید این سخن که میگوید نه از سر وجد و حالت است بلکه نتیجه فکر و رویت است و در حال بر نجد و بروی خشم گیرد و نداند که رنجش عین مصداق قول منکر است هم در بدیهه فرمودند شعر بهر تقریر گو پابست دلدار ٭ اگر اقرار باشد خواه انکار ٭ والا فاعل مطلق در صورت این انکار باز شناختی و بر وی خشم نکردی

حضرت قدوة الکبرا از حضرت شیخ عبدالرزاق کاشی مراتب عارفان را خواستند فرمودند که در کلمات صاحب فصوص آمده است اَلْعَارِفُونَ عَلَی طَبَقَاتٍ مِنْهُمْ مَنْ یَعْرِفُ بِالْعَقْلِ وَیُسَمِّیهِ بِالْاَثَرِ عَلَی الْمُؤَثِّرِ وَالْفِعْلِ عَلَی الْفَاعِلِ وَالْمَوْجُودَاتِ عَلَی الْمُوجِدِ وَمِنْهُمْ مَنْ یَعْرِفُ الْحَقَّ بِالْوَارِدَاتِ الْقُدْسِیَّةِ وَالتَّجَلِّیَاتِ الْاِلٰهِیَّةِ وَمِنْهُمْ مَنْ یَعْرِفُ الْحَقَّ بِالْحَقِّ کَقَوْلِهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ عَرَفْتُ رَبِّی بِرَبِّی وَمَعْرِفَةُ الْحَقِّ بِالْحَقِّ کَمَعْرِفَةِ الشَّمْسِ بِهَا وَطَلَبُ الْحَقِّ بِالْعَقْلِ کَطَلَبِ الشَّمْسِ بِالْمِصْبَاحِ اِذَا طَلَعَ الصَّبَاحُ اَطْفَی الْمِصْبَاحَ کَقَوْلِ بْنِ عَلِیٍّ اَنَا بْنُ اَبِی طَالِبٍ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ لَمَّا قِیلَ اَطْفِ الْمِصْبَاحَ قَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ وَالْمَعْرِفَةُ بَعْدَ الْکَشْفِ وَالْعِلْمُ قَبْلَ الْکَشْفِ فَبَعْدَ الْعَارِفُ هُوَ اَنْ یَرَی الْحَقَّ فِی الْاَشْیَاءِ وَهِیَ تَجْعَلُ ظُهُورَ جَمَالِهِ وَسِرِّ اَحَدِیَّتِهِ جَلَالَهُ کَقَوْلِ بَعْضِ الْکَاشِفِینَ مَا رَاَیْتُ شَیْئًا اِلَّا وَرَاَیْتُ اللّٰهَ فِیهِ فَاعْرِفْهُ کَقَوْلِهِ کَمَا قَالَ اَبُو یَزِیدَ عَرَفْتُ اللّٰهَ بِاللّٰهِ وَعَرَفْتُ مَا سِوَی اللّٰهِ بِنُورِ اللّٰهِ

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند عارف را باید که در جمیع مظاهر کائنات و مصادر موجودات مشاهده انوار الهی و معاینه آثار بی تناهی بکند اگر مظهر منافع بوی واحوزد داند که تجلی

اسم النافع است که درین مجلی متجلی شده است و مرا نفع میرساند و شکرانه این بجا آرد و اگر مظهر
ضر بوی صادر شده است داند که بتجلی اسم الضار درین مجلی متجلی شده است و مرا ضرر میرساند
اگرچه صورة اضرار واقع میشود معنی همه نفع است شعر اگر داروی تلخ آرد طبیب ؛ بخورکاندرو
هست نفع غریب ؛ تقریبا بیفزودند که مریدی از مریدان حضرت شیخ نظام الحق والدین در
قریه از قریات دهلی که بدو منزل میتوان رسید سکونت داشت بموجب فرموده حضرت ایشان
دران قریه قطع منازل سلوک و رفع مراحل صعلوک میکرد اتفاقا در سلوک براه وقفه افتاد
هرچند که تردد کرد مرتفع نشد عافیت بحضرت پیر رجوع کرد که دستگیر ندبیر او گردد و الم خود را
با ایشان باز نمود حضرت ایشان طبیب حاذق بودند تداوی فرمودند باستعمال آن تداوی ارتفاع الم و قضه
شد شادان و خندان بسوی کاشانه مراجعت کرد و باشتغال معهوده خویش اشتغال نمود
و بصد ترقی راه می پیمود بعد از مدتی قضا را حجاب دیگر درمیان مقصود وی افتاد و مرات
حال او لطافت مقام او را زنگار گرفت باز بحکم ضرورت که گفته اند که دردمند بر طبیب رود نغز
دردمندی میرود سوی طبیب ؛ خانه جوادمی پرسد غریب ؛ هر کسی را چشم کور است میرود ؛
بر کسی کو دارد از کحل عجیب ؛ دردمند را که میباید دوا ؛ باید او را شربت اشرف نصیب
بر درش چون کعبه مقصود ماست ؛ خاک بوسد هر که او باشد لبیب ؛ جوهری باید که داند حرص
اشرف عالم نجیب است و نجیب ؛ بحضرت سلطان المشایخ آمد و اظهار الم نمود بموجب حذاقت
خود هر دوا و المناسب حال او بود در کار بستند مرید باستعمال دارو اشتغال فرمود هر چند سعی
اهتمام نمود مقصود روی ننمود حضرت شیخ چون دیدند که درد او دوا پذیر نیست فرمودند که اکنون
تدبیر تو آنست که سر در گریبان صبر افگنی و دست در آستین شکیبائی در آری باشد
که مفتح الابواب دری بروی تو کشاید بیچاره طالب خایب و مایوس خانه گرفت در راه قریه بود
منزل گرفت در مسجدی در آمد که بالای بام او چندی از جوانان نشسته بودند و خربزه میخوردند
چون این صوفی بیچاره آواره را دیدند بطریق استهزا پوست خربوزه بروی می افگندند
هر بار که آن جوانان پوست بروی میریختند عقده که در رشته حال او افتاده بود انحلال می پذیرفت
تا که هیچ عقده در راه نماند شکرانه بجا آورده حضرة قدوة الکبرا بیفرمودند که چون عارف مجلی
اسم النافع باشد در پناه تجلی اسم المحیط یا اسم اللطیف گریزد و لیکن نماند که خصمانی در
صورت متجلی اسم الضار است باید که دلیری نکند تقریبا بیفرمودند که شیخ عبد الصمد بلیانی را
مریدی بود که بموجب فرموده او در کوهستان عزلت داشت مار سیاهی پیش وی رسید خواست
که دیگر مار او را بگزیده و معضای او اما بس گرفت خبر بشیخ فرستاد جمعی آمدند بصد پریشانی بحضرت

شیخ بردند گفت مار را چرا گرفتی تا ترا زخم زد گفت شیخا تو گفته بودی که غیر خدا نیست پس آن مار را من غیر خدا ندیدم از جهت دلیری کردم و ویرا بگرفتم شیخ فرمود هرگاه حق را بلباس قهر بینی بگریز و تزدیک وی مرو و اگر چنین کنی در این ساعت که در آلاتی افتاده باش پس دست در زیر سر وی کرد و ویرا باز نشاند و گفت من بعد گستاخی مکن تا وقتیکه ویرا نیک نشناسی آنگاه دعای خواند و باز بروی دمید آماس باز گشت و شفا یافت **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند از نجاست که بعضی کبرا عارفین و عرفا متقدمین در کمال حال خواجه منصور حلاج اند کی نقصان و قصور گفته اند از برای آنکه وی رعایت شریعت نکرد و از تجلی اسم القهار به پناه مجلی اسم اللطیف نگریخت زیرا چه اولیا مکمل و اصفیا مکمل که بصفت فنا الفنا موصوف و بعرفان حقائق و دقائق معروف اند بر احوال نکبه و مقامات سنیهٔ خود عالم اند و بدین تقریب از حضرت شیخ عبد الصمد بلیانی نقل کردند که شیخ عبد الصمد با حضرت شیخ زاهد ابو بکر که مردی عارف معارف و صاحب کواشف کامل بود بسیاط انبساط کردی و بسبیل ظرافت پیر وی شیخ عبد الصمد میگوید که روزی پیش او رفتم فرمود کجا بودی و چه آوردی تواضع نمودم و هیچ نگفتم ساعتی نشستم زاهد رحمة الله علیه از من پرسید که از کجا می آئی گفتم از خانهٔ خدا می آیم گفت ای مردک چه میگوئی گفتم من غیر خدا نیستم زاهد گفت باز سخن منصور آوردی گفتم بیک آه که برآرم تو ایم صد هزار چون منصور پیدا کنم چون این بگفتم زاهد عصا برگرفت و بر من انداخت من از جا بجستم و آن عصا را از خود دور کردم زاهد مرا دشنام غلیظ داد و گفت منصور را بردار گر دنگر بخت تو از یک عصا میگریزی جواب دادم که آن از ناتمامی منصور بود و اگر نه بگریختی که نزد حقه غانی همه یکی است چون این بگفتم زاهد گفت مگر گیاهی خورده گفتم آری خورده ام اما از مرغزار حقیقت زاهد فرمود شاد خوری می نیک خوری بیا و بر سجاده بنشین و آنرا نگاه دار بعد از ان زاهد گفت آنکه گفتی از ناتمامی منصور بود که نگریخت او را بردار کردند بچه دلیل گفتی گفتم دلیل آنست که هر سواری که دعوی سواری کند و اسب بتازد چنانکه عنان از دست وی نرود اگر بیفتد تواند که سر اسب باز گرداند راست گفته است که وی سوار چالاک باشد اگر اسب باز نتواند داشت رسوای تمام است چون این بگفتم زاهد تصدیق نمود که راست گفتی که من از تو دیده ور تر ندیدم **حضرت قدوة الکبرا** حضرت در یتیم بنگریم تمام عرض مینمودند که عارف آنست که در مظاهر خلقیه از شهود حقیقه غافل نبود و در مصادر کونیه از مشاهدهٔ وجوبیه ذاهل نشود در مظالم ملوک که مظلمه اند نسبت ایشان انکار باید یا اقرار **حضرت قدوة الکبرا** از حضرت شیخ بهاء الدین نقشبند نقل کردند که فرمود اذ مرا الی الفقر و له یتذلل للاغنیاء فهو لا یعرف و فی المعرفة چون عارف بتوحید حقیقی رسید و به شهود وحدت در کثرت مشرف شده کونات با سرها همه مرات و مظهر اند که جز جمال و کمال محبوب

حقیقی از وظاهر نیست پس عدم تذلل نزد اغنیا که مظهر غنا اند شعر بفقدان آن شهود است
حضرت در تیمم بعرض کریم رسانیده که در حدیث صحیح وارد است مَنْ تَوَاضَعَ غِنًى لِغِنَاهُ فَقَدْ ذَهَبَ ثُلُثَا دِينِهِ ظاهر منافی مینماید حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگرچه از روی مضمون ظاهر حدیث منافی مینماید اما بحسب حقیقت منافی نیست چه ضمیر لغناه راجع بغنی است که غنای ذاتی و لیست و نقصان دین بجهت آنست که غنا را که بحقیقت حق را ثابت است بغیر نسبت کرده است و در واقع غنا غنای وی نیست چنانچه لفظ غناء شعر بآنست شعر غنی مطلقاً در جهان کردگار * غنا جائی دیگر بود مستعار * حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که عارف راهر فتوحی که میرسد معطی الحقیقت در صورت وی حقتعالی را میداند و هر قبضی که به نسبت وی از کسی مشهود در صورت وی معنی قابض می بیند و طرفه تر از ان کسی نمیاید که رد فتوح میکند مگر بسببی که مطلع است اصول حرام در وشده باشد بدین تقریب نقل میکردند که در زمان پیشین در هرات بادشاهی بود کافور نام بشیخ احمد اسلم طوسی نامه نوشت و مقداری زر بر سم نیاز فرستاد شیخ احمد اسلم قبول نکردند و باز برای او فرستادند و گفتند مرا باین حاجت نیست با کسان که از ایشان نیز چیزی گرفته باشند بده که بهتر اینست چون قاصد بملک رسید خبر شیخ احمد اسلم آورد کافور دوات و قلم طلبید و باز نامه بشیخ نوشت که ای مرد من اموال حق خود خواه بزر بستانم خواه بلطف ترا درین چه کار مگر در قرآن نخوانده وَلِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا ۚ اَلَيْسَ الْكَافِرُ چرا از حق قبول نکردی آورده اند که مضمون این مکاتبات طرفین و مقولات جانبین بحضرت شیخ عبد الله انصاری رسید فرمودند که این یک معرفت کافوریه از هفتاد ساله عبادات اسلم طوسی است حضرت قدوة الکبرا در اثنای این سخن فرمودند سبحان الله در زمان ماضیه و اوان بالیه بادشاهان چنین بوده اند با وجود کمال شوکت و ابهت خود را جز مظهر قضاء و قدر دیگر نمیدانستند بلکه این همه عظمت و حشمت خود را از مقتضای اسماء حق می پنداشتند درین زمانه درویشانی که مستغرق بحر توحید و صوفیانی که غواص دریای مواجید میگویانند هرگز این نوع عقیده از ایشان ظاهر نمی گردد حال خود دور است تقریباً میفرمودند که امیر تیمور از شهر سبز وار بسمرقند میرفت بر سر عقبه کنجشک خانه که برآمده از اسپ فرود آمدند دران روز در ملازمت او با تفاق امیر صاحب شوکت و ولایت وطوغ بوده اند همه فرود آمده بودند امیر تیمور میخواست که پاره راه رود دو پسر خود را در پیش و در پس بغلهای او برفتند بحیث که در پای او بوده پاره راه را که رفت گفت مرا گزارید که خود میروم گزاشتند برو افتاد باز گرفتند باز گفت مرا گزارید که خود میروم گزاشتند باز برو افتاد تا سه کرت همین طور کرد بعد ازان گرفتند امیر تیمور روی خود سوی ایشان کرده گفت که تیمور را این چنین لنگی بیجا صل است بخود

قدم نمی تواند رفت این همه شوکت که می بینید همه عظمت جلال حقتعالی است مرایشان کاری نیست
و من در میان نیستم **حضرت قدوة الکبرا** نقل است حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند میکردند که
نزد او لوالابصار مقرر است که جمله کائنات مظهر اسماء و اوصاف الهی اند اما مظهریت بادشاهان
ظاهرتر است و بادشاهان مظهر امر تکوینی اند چون حصول مقاصد ایشان تدریجی نیست و مرادات
ایشان بوسائط بسیار احتیاج ندارد و ایشان را مظهر امر تکوینی گفته اند از نهایت کمال خضوع و انکسار
در رعایت آداب به نسبت ایشان بر درجه اتم لازم است باید داشت **حضرت قدوة الکبرا**
میفرمودند که عارف در رفتار و گفتار و کردار طرفة العین از نسبت غافل نمیباشد بلکه در خوردن
و خفتن و گفتن و شنیدن ازدی ذاهل نبود چه ترکیب عنصری و ترتیب پیکری مشابهت بعنقا
است که لعاب حقیقی در پس پرده اوست تصرف حقیقی میکند گوشه نشین گنج خوش فرموده است شعر
لعبت بازی پس این پرده است ❊ از پسی بازیچه بیرون نشست قال الاشتر و النصر
فی الحقیقة من الله تعالی لان الکمال فی ان تصدر الافعال کلها بارادته و اختیاره اذ صدور
بلا اختیار و ارادة نقص و الکمال ان یکون سمیعا و بصیرا متکلما موجدا الی الغیر
صفاته الذاتیة و الفعلیة و الکمال فی ان یکون جمیع صفاته ذائمة الثبوت ازلا و ابدا اذ
تخلف عن واحد منها وقت ما نقص **حضرت قدوة الکبرا** اکثر اوقات از خواجه
نظامی رحمة الله این اشعار گرامی بر زبان میراندند **قطعه** لعبت بازی پس این پرده هست ❊
ورنه برو اینهمه لعبت که هست ❊ دیده دل محرم این پرده ساز ❊ تا چه برون آید ازین پرده باز
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند حقتعالی چون بنده را معرفت نصیب کند بهمان مقدار بلاء
بر و نازل کند که بقوة معرفت حمل آن بلا تواند کرد کما قال بعض العارفین ان الله وهب
لکل عبد من معرفة مقدار ما و حمله من البلاء علی مقدار ما وهب له من المعرفة
لیکون معرفته عونا علی حمل بلائه **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که چون کسی را حقتعالی
اندکی از معرفت عنایت کند اگر آنکس بمقتضای معرفت خویش کار کند معرفت وی زیاده گردد
اگر بر خلاف معرفت کار کند معرفت موهوبه باز گیرد تا فردا قیامت بوی بحکم آن معرفة معامله
کند و لیکن زیادتی مذهد پس بنده را میباید که چون حقتعالی در رمعارف و جواهر کبریا سخن بوی
لطف کرده باشد و در رحیگ دل وی نهاده بود باید که دران در حیگ بضاعت مزجات ننهد و
مراد غیری را در وی جائی ندهد **رباعی** دلی کو دران عشق جا میکند ❊ مرادات عالم فنا میکند
اگر غیر حق را بمکان دل کند ❊ دل و جان خود را هبا میکند ❊ **حضرت قدوة الکبرا** اکثر
میفرمودند که شیخ ابو العباس حریری میگفت که با شیخ عبد الله فرغانی در بازار سیر فتم در وی

له وجود جلب
بیرا شرف جهانیان ۲
تصرف در حقوق از
اصول تعالی است نوزاد
کمال در راست کردن
کار ها صادر شود باراده
و اختیار او نیز زیرا که
بیهوده را افعال نیز نقصان است
و کمال در راست کردن
صفات ذاتی و
فعلی و کمال در راست
او همیشه قائم فی ابتدا
و ابدا تا ابد ۱۲
از ۱۲ ۱۲ ۱۲
۱۲ ۱۲ ۱۲
۱۲ ۱۲ ۱۲

برای فرزند صغیر خود قصریه گرفته بود و قصریه طرفی را گویند از شیشه که در وی بول معذور می بینند که چه
معذوری دارد جماعتی مردم صالح با یکدیگر شدند و جائی نشستیم که چیزی بخوریم خاطر بر آن قرار گرفته
که جهت ناخورش قدری شیر و شکر بگیریم طرفی حاضر بنود گفتند آن قصریه نواست و هیچ ناچار
ندانجا نرسید آن شیر را در آن قصریه کردند چون بخوردیم دهان ما پراگنده شد ندانستیم که چه
روان شدیم و قصریه در دست وی بود و ندانست که من و ابو عبد الله فرغانی هر دو شنیدیم که از آن
قصریه آواز برآمد که بعد ازان که اولیای خدای در من چیزی خورده باشند من جایگاه بول و
ناپاکی شوم سوگند بخدا که همچنین نخواهد شد از دست وی بجست و بر زمین افتاده خورد شکست
و ازان واقعه بر ما حالتی عجیب پیدا شد شیخ گفته است که با شیخ ابو العباس گفتم شما از موعظه آن
قصریه غافل شده اید مقصود نه آنست که غماز تو هم کرده اید بسیار طرفها که دران کسانی بهتر از شما چیزی خورده
اند و جایگاه ناپاکی شده بلکه مقصود ازان متنبه شما بوده است که بعد ازان دلهارا محل معرفت خدای
تعالی شده است میباید که آنرا موضع اغیار نگردانید و در اینجا چیزها را که خدای تعالی آنرا نهی کرده است
جای ندهید و آنکه شکست اشارت بانست که میباید که پیش حضرت حق تعالی همچنین شکسته باشید ابو
العباس انصاف داد کاز ان چه تو فرمودی غافل بودیم **حضرت قدوة الکبرا** از مسهل بن
عبد الله تستری نقل کردند که خدای تعالی مکانی بنا فریداز عرش تا ثری از دل مومن عزیز تر از انهه
آنکه هیچ عطا ندا دمر خلق را از معرفت عزیز و عزیز ترین عطا بعزیز ترین مکان نهد اگر از عرش تا ثری
مکانی میبود از دل عزیز تر معرفت آنجا نهادی پس خسیس همت بنده باشد که مکانی را که عزیز
ترین مکانهاست نیز و یک حق تعالی بدون حق مشغول گرداند برای آنکه نظر حق تعالی بدل است نظر گاه
او را بغیر غیر او مشغول کنی نیکو بنا شد محققان ترسیده اند که اگر نظاره گاه حق را بغیر او مشغول کنیم
بنا بیکه از من حق تعالی ببرد چنانکه با جبار آورده اوحی الله تعالی الی ابراهیم علیه السلام یا ابراهیم
انی اتخذتک خلیلا فانظر ان لا یطلع علی قلبک غیری فاری فیه غیری فاقطعک
حضرت قدوة الکبرا از ابو بکر یزدانیار رحمه الله نقل کرده اند که وی گفته المعرفة بحقیقتها لا تحصل
لاحد ابتة الله حضرت نور العین عرض کردند که عارف کرا گویند فرمودند که ابو تراب بحشی
میگوید که عارف آنست که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیزها بدی روشن شود **حضرت**
قدوة الکبرا میفرمودند که آراستن خود را بلباس معرفت و نهادن اساس فان در دل بهتر بود از
هر چه باشد اگر چه از روی ریا بود کما قال واحد من الاکابر ستر من المعرفة خیر من کل عبادة
و در بارهٔ عارفین و نمودار زمرهٔ کاملین از اخلاص مریدان و مبتدیان بصد مرتبه فضل دارد
کما قال ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین از حضرت نوری نقل کرده اند فرمودند که ساعتی از

عارف برمولا کرامی تر از بعید متعبدان هزار هزار سال کما قال سید الطایفة الجنید رحمه
معرفت نگار الطاخونه کایکی ماهی فاضل حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شریف حمزه عسقلی
در بلخ میگفته که یکی از آثار زبدهٔ عارفان روزگار و عمدهٔ علامت شناسندگان پروردگار
آنست که علم داشته باشد از روزنه که در اعصا را خبار گردد و در مملکت چیزی زاید یا بجنبد از
وی خبردار و تقصیر نا میفرمودند که ابن البرقی بیمار بود و شربتی آب بروی آوردند نخورد و گفت
در کمه حادثه افتاده است تا بجائی بیارم که چه افتاده است بنا شام سیزده روز چیزی نخورد
تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتادند و خلقی را کشته و حجر الاسود را شکسته پس بخورد و ابو عثمان
مغربی ابو علی کاتب را گفت این نه بس کاری بود اگر میتوانی بگو که امروز در مکه چه واقع است
گفت امروز در مکه هیچ است که همه مکه در زیر تیغ آمده و جنگ است میان طلحیان و بکریان مقدمه
طلحیان مرویست بر اسپ سیاه سوار با دستار سرخ از بنو شتند بعد ازان پرسیدند چنان بود که
وی گفته در اثناء این فرمودند که آگاهی بر سبیل عموم شرط عارف بینست چه صفت عبودیت در
فناء عنصر به چندین پرتابد و برنده آن هند که برتابد اما بعضی برتابند و بعضی نه فلا یظهر
علی غیبه احدا و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب یعلم اسد اندیس شعر دانش جزو کل عارف است
عالم الغیب و الشهادت اوست ؛ حضرت قدوة الکبرا عزم احرام طواف کعبه مراد
الله شرفا و تکریما کرده و میان بزیارت مکه بسته بودند جمعی از بلازبان و افرقه از مصاحبان
چنانچه حضرت نور العین و حضرت شیخ ابو الوفا خوارزمی و خواجه ابو المکارم و شیخ الاسلام و باما حسین
و تنگر قلی و قل مزید و اینجا مع همراه بودند بدر بندر سردم در جهاز نشسته اند اجزوی راه بحر سپرده بودند
که روز یدن باد شرطه در توقف افتاد سه روز شد که اصلا باد شرطه از مهاب قبق نه وزید بمرتبه که
جمعی از همرهان پریشان دل شدند حضرت قدوة الکبرا را وجدی غریب و حالتی عجیب
داده بود که اصلا بکار حواس نمی پرداختند مگر صلوات خمسه و ادامی و وظایف معهوده میکردند
لیکن در ذهن اصحاب چنان مرتسم میگشت که ایشان بخود نماز ادا نمی کنند چون اضطراب عجز و
نیاز اصحاب بحد از حد زیاده گشت ناچار حضرت قدوة الکبرا از سر واقعه خبر دادند
تبسم کرده فرمودند که از مجذوب شیرازی یاد می آید می باید خواند بزبان خود فرمودند
شعر گشتی شکنه گاینمای باد شرطه برخیز ؛ باشد که باز بینم آن یار آشنا را ؛ هنوز این بیت
بر زبان مبارک نه برآمده بود که باد شرطه وزیدن گرفت و جهاز بسرعت تمام روان شد
چون خلق راه را جهاز طی کرد در خاطر این فقیر که غریب نظام نمی است خطور کرد که یکی
از شرائط معرفت دل آنست که از احوال عالم ظاهر و باطن خبر داشته باشد و این بار نامه

حاشیه: ... نوشته ... اصطاقو ... چیزی نشناس ... نمانند ... کبیتند ... پیش عالمی ... کسی را ... مطلع گردانند ... صحابی ... ۱۲

ضمیر حضرت قدوة الکبرا مکشوف شده است اما عارفی درین وقت باشد که از عابدان
و عارفان و ساکنان بحر خبر دهد بمجرد خطور بخیطره حضرت ایشان بسوی ایشان خطاب کرده فرمودند
که فرزند نظام الدین این مقدار آگاهی نزد عارفان الله کم از دانستن کاه است هم درین
گفتگو بودم که آب دریا بتلاطم آفت و موجی ظاهر شد و گفت ای نظام الدین من از آن
مردانم که در بحر عبادت میکنند این خادم پرسید که شما را چه نام است و کجا میباشید و در روش شما
طریق ارادة و خلافت هست چنانچه در اولیا رسم است گفت درین بحر یک شهر است که اولیا نیته الاشرف
میگویند و دری بزرگی هست که اورا در البحری نامند خود را از کمترین خلفا راشرفی میگویند
ده هزار کس مریدان صادق و طالبان واثق دارد یکی ازان ما منم که نام من کیکل است این
خادم گفت که پیر شما بحضرتی که خود را باو منسوب میدارید اینک نشسته اند بمجرد شنیدن این
سخن از دریا برآمده و لباسی در برداشت که مناسب لباس پریان بود بشرف پابوس
مشرف شد بحضرت قدوة الکبرا تکلم بسیار کرد مقداریک پاس بهمدیگر در نکات بودند از
اصحاب هیچکس ادراک کلمات ایشان نکردند حضرت قدوة الکبرا در یک مضان در صالحیه
دمشق بصومعه جامع اصحاب صدق معتکف بودند و اجتماع ارباب تصوف و اصحاب تعرف
که در دمشق میباشند بیشتر ازانست که در شرح و بیان و تحریر تبیان توان کرد شعر جنان
مجمعی بود کز اژدحام ٭ درا بجای مردم نمیداشت گام ٭ و بیشتر از سائران روزگار دمشقیان
دیار دیده اند همه اکابر حنفیه و اما شرطائفه علیه و جمعی از فقرا و فرقه را از فضلا و ادای تراویح به
مقتضای مَنْ صَلّٰی خَلْفَ اِمَامٍ تَقِیٍّ فَکَاَنَّمَا صَلّٰی خَلْفَ اِمَامِ نَبِیٍّ به
حضرت قدوة الکبرا اقتدا میکردند گاهی چنان بود که در یک شب ختم قرآن میکردند
بعضی از آسودگان طبیعت تحمل کلفت قیام نتوانستند ختمی معهود نشنیده بدرمی آمدند اما آنها
که مرتاض بودند این نوع قیام را معراج تمام میدانستند تردیک صد کس اهل کمال بودند
که در یک جماعت حضار مقرر بودند چون رویت هلال عید شد مردم روزگار بنیاد مشغله نهادند و
از هر طرف کوس نقاره کوفتن گرفتند ع گمان شد که آمد اسرافیل صور ٭ چنانچه روش اهل
امصار میباشد غوغای علم زیاده شد حضرت قدوة الکبرا از هم برآمدند و نعره بلند
زدند تردیکیها بس سر در گریبان تحیر فرو بردند و غوطه در دریای تفکر خوردند شعر بدریای
حیرت فرو برد سرم ٭ ز صحرای فکرت برآورد برم ٭ ازان عالم سر برآورده فرمودند که از تاریخ
بستم رمضان مرا از من بشدند و در صحرای مشاهده عالم غیبی و بدیهای معاینه اسرار لاریبی فگندند
تمام از خود رفته بودم هیچ یاد ندارم که درین روزها از من ادای نماز آمده است یا نه

و نیز مریدان مردم ایشان از حضرت قدوة الکبرا

اصحاب عرض کردند که از حضرت قدوة الکبرا هیچ ادبی از آداب نماز و دقیقهٔ از دقایق راز فرو نه افتاده است فرمودند که الحمد لله وقت اشرف چون وقت شیخ اکبر و سید الطائفه محفوظ داشتند بدین تقریب فرمودند که در باب چهل و چهارم از فتوحات مذکور است که شیخ میگوید وقتی مرا از من ستدند و روزگاری بر من گزرانیدند که نماز میگزاردم بجماعت و امام بودم و جمیع اعمال نماز چنانچه بایست بجا می آوردم و مرا بآن هیچ شعوری نبود نه بجماعت و نه بحال آن و نه بهیچ چیز از عالم محسوس و با این که میگویم مرا بعد از افاقت حال خبر کردند نه بخود دیدستم هرچه از من واقع شده بود چون حرکات نائم بود که از و صادر میشود و وی از آن آگاهی ندارد دانستم که حقتعالی وقت مرا محفوظ داشته و با من چنان کرد که با شبلی کرده بود و دویرا در اوقات نماز نوی بازنستدند اما ندانم که دیرا بآن شعور بود یا نه آنرا با جنید قدس الله سره گفتند گفت الحمد لله الذی لم یجر علیه لسان ذنب حضرت در یتیم بعقد عظیم عرض نمودند که چون کسی از خود بیرون چگونه از وی افعال ظاهری صادر میگردد فرمودند یکی آنست که ملائک اعمال از وی میکنانند دیرا از آن شعور نه دوم آنست اعضا و جوارح چون بکاری خوی پذیر بودند چه عجب باشد که در فقدان هم کاری آید حضرت نور العین بعرض رسانیدند که در فوائد معرفت چیزی عنایت فرمایند بگویند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که پیر هریو میگوید که از ابی عبد الله باکو شنیدم که گفت از احمد بن حسین بن منصور حلاج نقل است که میگوید پدر پسین شب پدر خود را گفتم که مرا وصیتی کن گفت نفس خود را در شغلی افگن پیش از انکه ترا در شغلی افگنند بیت اگر نفس خود را نه آری براه ۞ برد تا ترا افگند زیر چاه ۞ گفتم ای پدر چیزی بیفزای گفت وقتی که همه عالم در خدمت کوشند تو در چیزی کوش که ذره از آن بهتر از عمل ثقلین بود پسر گفت آن چیست گفت معرفت حضرت حق سبحانه تعالی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که عبد الله بن محمد گوید که عارف نه پرستد حقتعالی را بر موافقت خلق که وی کارکننده بود بر موافقت خالق و معرفت حجاب بدرد که میان بنده و حقتعالی باشد شعر بدر دیقین پرده های خیال ۞ نماند سر پرده الا جلال ۞ و عارف را میباید که با عام سنی بود و با خاص عارف و در خود موحد و در نشان خود گم شعر سلاطین عزلت گدایان حی ۞ منازل شناسان گم کرده پی ۞ از مرتعش نقل میکردند که هرگز خوشتن را با طن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم و مراد ازین عام نه عامی است که عوام دانند بلکه از وی رتبهٔ وسطیه خواسته است حضرت در یتیم بتکریم عرض رسانیدند که فوائد معرفت رسمی چیست فرمودند از پیر هری نقل است که هیچکس هیچ چیز جدید نیابد مگر از معرفت و معرفت نه معرفت تصدیقی ابو علی دقاق گوید معرفة سمعیة کقطرة و سمعیة لا علیلا تشفی ولا غلیلا

حاشیه: معرفت رسمی مانند قطره بود بی هست و نیستی را شفای و نه تشنه را

و از معرفت رسمی هم بجات خواهد بود انشاء الله تعالی حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند معرفت دریست از دریای عواطف الهی و جوهری از معادن
لطائف نامتناهی تا کدام سعادتمند بود که برتاج حال او این درة التاج معرفت بود و
ارجمند آن کسی که این جوهر در درج دل او ودیعت کنند **قطعه** در رجگانی که بود در معرفت
۱ آنمدل به از هزار جهانست بالیقین ۲ از صد هزار عالم و از هر چه در ویست ۳ بهتر تو گر دهند
همین معرفت کنزین ۴ العزیز مرد آن بود که مقصود کونین گزارد و بمعرفت سر در آرد و کامل
آن کسی بود که وجود ثقلین ندارد و حقوق عرفان گزارد تقریبًا میفرمودند که محمد بن یوسف
چون نماز خفتن گزاردی بسوی کوه رفتی و تا صبح آنجا بودی و بسیار گفتی خداوندا مرا شناسای
و معرفت خود روزی کن یا کوه را فرمانده که بر سر من فرود آید **شعر** مرا بار کوهی که چندان بود
۵ زبار فراق تو آسان بود ۶ که با بی آشنائی و بی شناسای تو زندگانی نمی خواهیم دوی گفته
که چون بمکه در آمدم دیدم که پیران در مقام ابراهیم علیه السلام نشسته اند نزدیک ایشان
نشستم قاری خواند که بسم الله الرحمن الرحیم بر دل من چیزی اثر کرد فریاد کردم پیران
قاری را گفتند خاموش کن پس مرا گفتند ای جوان ترا چه شد که فریاد کردی و هنوز قاری
یک آیه نخوانده که چیزی از معنی تسمیه دانا نیند که موجب وجد شده گفتند چه دانا نیند
من گفتم یا نسمه قامت السموات والارض وبا سمه قامت الاشیاء کما قال الله
همه پیران برخاستند و مرا در میان خود بنشاندند و گرامی داشتند دوی گفته که در مکه دعا میکردم
که یا رب مرا معرفت روزی کن یا جان مرا بستان که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نیست
در خواب دیدم که گوینده میگوید اگر این نخواهی یکماه روزه دار و با کسی سخن مگوی پس در چاه
زمزم در آی و حاجت خواه چون ماه تمام شد بزمزم در آمدم دعا کردم هاتفی از
چاه زمزم گفت یا ابن یوسف اختر من الامرین واحدا ایهما احب الیک العلم مع الفقر
والمعرفة مع الفقر والفقر من گفتم المعرفة مع الفقر والفقر پس از چاه زمزم آواز آمد قد
اعطیت اعطیت **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که چون عارف را وجدان
معروف حاصل گردد و بکمالات موصوف و اصل یکی از آثار وی آنست که دائم بحال
بروی نسبت غالب بود چنانچه در رسالتی که به شیخ علی بن سهیل اصفهانی فرستاده
نوشته بوده است که سئل شیخنا ابا عبد الله ما الغالب علیک پس علی این سهیل
از وی سوال کرد گفت بنویس بوی که والله غالب علی امری **حضرت قدوة الکبرا**
نقل از اکابر میکردند العالم یدیل الکحل والحافظ والعارف یشتمک المسک للعنبر

در بیان او میفرمودند که چون علما مظهر بیان احکام تکلیفی اند بر نفس خود بر مقتضای جبلت کلفت و مشقت حاصل تغییر ازین خلل و خطل کرده اند و چون ارباب عرفان و اصحاب وجدان که بسر چشمهٔ حیات حقیقی رسیده اند و از زلال احوال شریفه شرب خمر وارشده و بتاثیر صحبت اکابر و ملازمت اما ثر از احوال ایشان دیگران منتفع اند از جمعیت باطنی که اطیب نظیر است متاثر اند بغیر ازین معنی باشمام ریح مشک و عنبر کرده اند حضرت یتیم بتکریم و تعظیم بعرض **حضرت قدوة الکبرا** رسانیدند که در مراتب زاهدان روزگار که تارکان دنیا اند و در ساحت عارفان پروردگار که متعرضان از عقبی اند چه فرق تواند بود فرمودند ادنی فرق در ایشان چنانچه ذره و آفتاب است چه مقصود زاهد حظوظات عقبی و مطعومات اصلی است و خواهش عارف تجلیات مولی و نظاره وجه ابقی بود ع به بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؛ **حضرت قدوة الکبرا** در صالحیهٔ دمشق نشسته بودند عزیزی که باوصاف عابدانه معروف و باصناف زاهدانه موصوف در ملازمت حضرت ایشان نشسته بود فرمودند شعر سیر زاهد هر دمی یک روزه راه ۔ سیر عارف هر دمی تا نخت شاه ؛ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که خواجه حافظ شیراز یکی از مجذوبان درگاه عالی و محبوبان بارگاه متعالی است باین فقیر نیاز مندی داشت و مدتی بهمدیگر صحبت داشتیم روزی در گلزار گاه نشسته بودیم که سخنی در مراتب اهل معارف و ابدال میگفت مجذوب شیرازی خواند شعر زردی دوست دل دشمنان چه یابد ۔ چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا ؛ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که از جعفر خلدی پرسیدند که عارف کیانند گفت هم وَمَا هُمْ وَلَوْ كَانُوا هُمْ لَمَا كَانُوا هُمْ ایشان نه ایشانند اگر ایشانند نه ایشانند در اثنای این برزبان مبارک راندند شعر ایشان که بونما ایشان با ایشان بونمند ایشان ؛ ایشان که نه ایشان اند ایشان همه ایشان اند ؛ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که حضرت ممشاد علو دینوری فرموده اند که عارف را آئینه دل است در سیر هر گاه که در ان نگرند الله بیند و برادر دل جائیست که جزوی ترسد حضرت کبیر از معرفت ذات استفسار کردند فرمودند قَالَ ذَا قِلَّا عَنْ ذِي النُّونِ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ الْعِلْمُ فِي ذَاتِ الْحَقِّ جَهْلٌ وَالْكَلَامُ فِي حَقِيقَةِ الْمَعْرِفَةِ حِيرَةٌ وَالْإِشَارَةُ عَلَى الْبَشَرِيَّةِ شِرْكٌ سخن در ذات حق جهل است که بیچگس را در ذات الله و صفات او سخن نیست و روا نبود که گوید مگر آنکه الله تعالی خود او پیغمبر وی گفت و برا و کیفیت او دانستن ایمنست و جز تصدیق و تسلیم مران روا نیست و سخن در حقیقت معرفت حیرتست که او خود را شاید بحق الحقیقت دیگر همه عاجز اند و متحیر و از معرفت خود به بفضل خود معرفتی نگارد مصطفی علیه السلام میگوید در اثنای دعا الله تعالی لَا أُبْلِغُ مَدْحَتَكَ

ایشان نسبت باشاد
واگر باشما ایشان
الخ بنباشد ایشان
فروده اند
افتون نقلی نمودند
علم در ذات حق تعالی
کلام در حقیقت معرفت
حیرت است و اشارات
از انا شاه کشنده
ترکی است
نمی رسم
ترا

وَلَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ سبحانه وتعالى میگوید وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا
ازوی همین دانی که اوست خدای تعالی یگانه بی همتاست و اشارة از مشبّه شرک است
یعنی شرک خفی که اشارت کننده باید و او بدو کانگی در نیابد هست بحقیقت اوست و دیگر همه
بهانه دوی در بود هستی یگانه اَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللّٰهَ بَاطِلٌ ظاهر مقدسی میگوید که اگر مردمان
نور عارف بینند دران بسوزند و اگر عارف نور وجود بیند دران بسوزد حَدُّ الْمَعْرِفَةِ التَّجَرُّدُ
مِنَ النُّفُوسِ وَتَدْبِيرِهَا فِي الْعَمَلِ بِصِفَةِ حضرت شیخ خیر الدین سدهوری استفسار از وحالت مشهور
عرفا روزگار که مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ كَلَّ لِسَانُهُ وعکس وی مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ طَالَ لِسَانُهُ گردند
قَالَ الْأَشْرَفُ الْمَعْرِفَةُ نَوْعَانِ مَعْرِفَةٌ ذَاتِيَّةٌ وَمَعْرِفَةٌ صِفَاتِيَّةٌ مَعْرِفَةُ الصِّفَاتِ يَكُونُ
لِسَانًا طَوِيلًا وَمَعْرِفَةُ الذَّاتِ يَكُونُ لِسَانًا كَلِيلًا یعنی چون بنده نفی کل کرد هر آئینه جزو وجود در کل
داخل بود او هم در عین نفی باشد و مثبتی باید که اثبات شی تواند کرد در نفی حکم اثبات زاید
پرخاسته هر آئینه کل لسانه باشد چون سر از بیدای نفی بیرون آرد و بکوی اثبات در اید
بالمقیاد او امر متابش باشد هیچ نکته از اموشریعت بروفوت نشود روضهٔ دل بنبات خوش
بود دیدهٔ دل گشاده از مشاهدهٔ انوار الهی و ملاحظهٔ اسرار شاهی محفوظ گردد ببطائف تجلیات
وکواشف واردات ملحوظ هر آئینه مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ طَالَ لِسَانُهُ وصف حال او باشد قطعه
گشیده خنجری از سیمیت ذات ببریده فرق عرفا را بکرات ؛ چو از جام صفاتش می چشیده
زجیب لا ابالی سر کشیده ؛ قَالَ الْأَشْرَفُ نِهَايَةُ الْمَعْرِفَةِ هِيَ حَيْرَةُ الْحَقِّ بِحَيْثُ لَا يَلْتَفِتُ عَنْهُ

كَالْبَصَارَةِ عَنِ **لطیفه چهارم در بیان معرفت صوفی** الْبَصَرِ وَالسَّمَاعَةِ عَنِ السَّمْعِ

ومتصوف و ملامتی و فقیر و اصناف این طائفه و ذکر ارباب ولایت از اوتاد و ابدال و
اخیار و غوث و نرح اولیا رکتوم و کیت اطلاق اسم تصوف و صوفی بدین طائفه قَالَ
الْأَشْرَفُ الصُّوفِيُّ هُوَ الْمَوْصُوفُ بِصِفَاتِ اللّٰهِ سِوَى الْوُجُوبِ وَالْقِدَمِ
حضرت نور العین بیان اصناف این طائفه و معانی اسماء مختلفه ایشان درخواست
فرمودند که در ترجمهٔ عوارف دریده ام و آن اینست بدانکه مراتب طبقات مردم علی
اختلاف درجاتهم بر سه قسم است ؛ قسم اول مرتبهٔ واصلان و کاملان و آن طبقه
علیاست ؛ قسم دوم مرتبهٔ سالکان طریق کمال و ان طبقهٔ وسطی است ؛ قسم سوم متعلمان
و مبتدیان و آن طبقه سفلی است ـ و اصلان مقربان و سابقان و سالکان
ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اثرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیاء

صلوات الله علیهم اجمعین طایفه اند اول مشایخ صوفیه که بواسطه کمال متابعت رسول علیه السلام مرتبه وصول یافته اند و بعد ازان رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مرخص و مامور شده اند و این طایفه کامل و مکمل اند که فضل و عنایت ازلی ایشانرا بعد استغراق در عین جمع و لجه توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصبی ارزانی فرموده تا خلق را بنجات در جات دلالت کنند و اما طایفه دوم آن جماعت اند که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل و رجوع خلق به ایشان نرفت و غرقه بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیه بقا نرسیده و در سلک زمره سالکان قباب غیرت و فقدان در یار حیرت انحراط یافتند و بعد از کمال وصول و ولایت تکمیل دیگران بایشان منوط نگشت و اهل سلوک نیز بر قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله یریدون وجهه و طالب مقصد سفلی که مریدان آخرت اند و منکم من یرید الاخرة اما طالبان حق در طایفه اند متصوفه و ملامتیه اما متصوفه آن جماعت اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضی از احوال و اوصاف صوفیان متصف گشته و مطلع نهایات احوال ایشان شده و لیکن هنوز بادیه بقایای صفات نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه مخلف گشته و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق و اختصاص غایت جهد بمبذول دارند در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند تا نکنند هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگزارند و متمسک بجمیع فضائل و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات بتحقیق معنی اخلاص بود و لذت ایشان در نفور نظر حق باعمال و احوال ایشان همچنانکه عاصی از ظهور معصیت پرحذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد **حضرت قدوة الکبرا** تقریر بنا خواندند **بیت** چو رومی پرستیدنت در خداست ۞ اگر جبرئیلت نه بیند رواست ۞ و بعضی گفته اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا قال الاشرف الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و شرا و قال الشیخ الاکرم الذین لا یظهرون اعمالهم تمانی بواطنها ابرا لستروهم علی الطالیقة و ملامتیة هم یقلبون فی اطوارهم الربوبیة و شرح هذا هو الملامتی حق و قف اذا اعرفتم الاخلاص و تحققتم الصدق فلا تبالی ان یطلع الخلق علی احوالک و اعمالک **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که در قطع منازل سفر روم و مراحل ما دخله المعصوم اشتغال مینمودم در بادیه مروی همراه شدم که اصلا معلوم نمیشد که کدام مذهب دارد و بکدام عبادت اشتغال مینماید تا بآخر حیاتش معلوم شده که یکی از اولیاء الله این طایفه بوده در مصاحبت فقیر کمال جوگی ازین قبیله است

حضرت قدوة الکبرا تقریبًا میفرمودند که در جامع سبزوار بمگرشتم و بگلشنی که بانواع ریاحین آراسته و چمنی که بهر نگار رنگ گلهای بسیا تمین پیراسته و در خیابان وی جوانی نشسته و بهلوی او زنی صاحب جمال سر بر آورده و صراحی پیش نهاده و انواع ماکولات درمیان افتاده لسانش بترنم اشعار ترنم و زبانش بتکلم طرائف مکالم جیاب کردیم که می خورده و بهوا زمیل طبع خود را اظهار میکنند و بمقتضای نفس امارہ کار بالا گرجیان ظهور یافت که زنی منکوحهٔ اوست و در صراحی شربت گلابی میخورده و میفرمودند که این طائفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند بهنوز حجابی وجود خلقیه از نظر ایشان بکلی منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهدهٔ جمال توحید و معاینهٔ حال توحید محجوب مانده باشند گویان اخفای اعمال یعنی احوال خود از نظر خلق شعر مزد و نسبت برویت وجود خلق و نفس خود که مانع معنی توحید اند و نفس نیز از حال اعیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از مطالعه اعمال و احوال خود به کلی نکرده اند و میان ایشان و صوفیه فرق آنست که جذبهٔ عنایت قدیم صوفیه را به کلی از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از نظر شهود ایشان برداشت لاجرم در ایشان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را در میان نمیبند و از اطلاع نظر خلق مامون باشند باخفای اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت وقت در اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفای آن بینند اخفا پس ملامتیه مخلصانند به کسر لام و صوفیه مخلصانند بفتح لام اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِیْنَ وَ صِفْ حال ایشانست اما طائفه آخرت یعنی طائفه اند زهاد و فقرا و خدام و عباد آنا زهاد طائفه باشند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبیح معاینه بینند و از التفات بزینت مزخرف فانی رو بگردانند و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این طائفه صوفیه آنست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس است فِیْهَا مَا تَشْتَهِیْهِ الْاَنْفُسُ و صوفی بمشاهده جمال ازلی و بهجت ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب بود همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشند از آخرت نیز رغبتش مصروف بود پس صوفی را در زهد مرتبه بود و رای مرتبهٔ زاهد که حظ نفس از آن دور بود اما فقرا طائفه اند که مالک هیچ از اسباب و اموال دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی همه ترک کرده باشند و باعث این طائفه بر ترک یکی از سه چیز باشد اول رجا تخفیف حساب یا خوف عقاب چه حلال را حساب لازم است و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و سابقت دخول در جنت چه فقرا بیا نصد سال

فرق درمیان جوانی که صاحب جمال است و زنی که صاحب جمال است بصورت زیبا و در خانه شربت

فرق درمیان صوفی و ملامتی

فرق درمیان صوفی و زاهد

پیش از انا غنیاد بهشت در آیند - سوم طلب آسودگی خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات
و حضور دل دران و تخلف فقر از ملامتیه و متصوفه بآنست که او طالب بهشت و خواهان حظ نفس خود است
و ایشان طالب حق و خواهان قرب او و ورای مرتبه در فقر مقامیست فوق مقام ملامتیه و متصوفه
و آن صفت خاص صوفیست چه صوفی اگرچه مرتبهٔ او ورای مرتبهٔ فقر است ولیکن خلاصه مقام
در مقام او درج است و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر از جملهٔ شرائط و لوازم است و
هر مقام که ازان ترقی کند صفاوت و نقاوت آنرا انتزاع نماید و رنگ مقام خودش دهد پس فقر
را در مقام صوفی وصفی دیگر زائد بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات است
از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نداند بلکه
خود را هم نه بیند پس او را نه وجود بود نه ذات و نه صفت محو در محو فنا در فنا و این حقیقت فقر است
که مشایخ در افضل آن سخن گفته اند و آنچه بیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و
صورت آن شیخ عبد الله خفیف قدس الله سره گفته الفقر عدم الملك والخروج عن احكام
الصفات و این حدے جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضی گفته اند الفقیر هو الذی
لا یملك ولا یملك و فوقیت مقام صوفی از مقام فقیر بآنست که فقیر با اراده فقر
و اراده حظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ اراده مخصوص نبود در صورت فقر و غنا ارادت او در
اراده حق محو بود بلکه ارادت او عین ارادت حق بود بنابرین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار
کند بارادت و اختیار خود محجوب شود چه ارادت او ارادت حق باشد حضرت قدوة الكبرا
از ابو عبد الله نقل میکردند که وی میگوید که الصوفی من استصفاه الحق لنفسه لودادا والفقیر من
استصفا نفسه فی فقره تقربا و بعضی گفته اند که الصوفی هو الخارج عن النعوت الرسوم والفقیر
هو الفاقد للاشیاء حضرت نور العین از آثار فقیر درخواستند
فرمودند که از حضرت شیخ ابو القاسم گرگانی پرسیدند که درویش را کمترین چیزے چه باید تا اسم
فقر را سزاوار بود گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید یکی باید که پاره است بدانند دوختن
دوم دیگر سخن راست بداند گفتن و شنودن و دیگر پای راست بر زمین داند نهادن گروهی از
درویشان با من حاضر بودند که این سخن بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتم بیائید تا
درین سخن هر کسی را چیزی بگوییم هر یکی چیزی بگفتند چون نوبت بمن آمد گفتم پاره راست
دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه بفقر دوزی اگر نا راست دوزی راست
باشد و سخن راست آن باشد که بحال شنود نه بمنیت و بحق وجد دران تصرف کند نه بهزل
و برزندگانی مر آنرا فهم کند نه بعقل پای راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین

نه بلهو انجن را بعینه پیش آن بزرگ نقل کردند گفت اصاب علی اجر الله تعالی میفرمودند که این نسبت کسی است که بحقیقت فقر رسیده است بخلاف فقر اریسمی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که این طائفه را اهم است که خود را بلباس فقر آرایند اگر فقر او موجب درجات اخروی بود بهتر باشد از هر چه گویند ولهذا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فقر را اختیار کرده درجات عالیه فقر او مقامات متعالیه عزبار از بیجا توان دانست که بحمت اندک اعتراض از ایشان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم معاتب آمد کما قال الله تعالی واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه لاجرم تا یکی از اصحاب صفه در مجلس حاضر بودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز با ایشان در مکالمات و محادثات بهیچ کس متوجه نمیشدند چشم از ایشان برنمیداشتند چه این آیت در شان ایشان نازل شده و آن چنان است که صنادید قریش را این معامله بحضرت مادة حسد شده پیش حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم آمده گفتند که اگر شما از پیش ما مسلمانان که غیر از ادت وجه باقی کاری ندارند مصلحت ندیدند چون کافران از ایمان معنی مایوس شدند گفتند چون قطع نمیکنند باری در مجالست صحبت و زمان حجاب مستطاب متوجه بایشان نشوید که مسلمان شویم ایمنی را قبول کردند و راضی شدند که در مجلس متوجه جز بایشان نشوند تا این جماعه که همیشه خاطر شریف متوجه اسلام ایشان بود مسلمان شوند این آیت معاتبا بنسبت ایشان نازل شد یکی از اصحاب صفه حبیب رومی بود گاهی که وقتش خوش میشد میگفت نم آنکه بود جود من پیغامبر خدا معاتب گشتند حضرت در یتیم بعرض عظیم رسانیدند که بعضی افاضل فضل غنا که بر فقر میدهند چگونه بود اگر فضلی غنا بر فقر بودی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم چگونه بحالیه ما زاغ البصر وما طغی محلی لک تاجا فی اداب المریدین واجمعوا علی ان الفقر افضل من الغنی اذا کان مقرونا بالرضا فان اخبر مخبر یقول النبی صلی الله علیه وسلم الید العلیا خیر من الید السفلی قیل له الید العلیا تنال الفضل باخراج ما فیها والید السفلی تجد المنفعة بحصول الشیء فیها ففی تفضیل السخاوة والعطاء دلیل علی فضل الفقر من فضل الغنی للانفاق والعطاء علی الفقر کان کمن فضل المعصیة علی الطاعة لفضل التوبة قال ذو النون علیک بالقصد وان الرضا بقلیل الرزق یدنی لیسر العمل حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که ابو العباس نهاوندی رحمة الله علیه میگوید الفقر یدانه التصوف فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بوجود زهد ممکن بود بعکس کسی ترک دنیا کند بعزم ثابت از سر یقین و هنوز رغبتش در ان باقی بود همچنین زهد بی فقر ممکن است همچنانکه کسی باوجود اسباب رغبتش از ان منصرف بود فقر را رسمی است و حقیقتی رسم او

عدم املاک است وحقیقة او عروج از صفات وسلب اختصاص چیزی بخود ورسم فقر صورت
زهد است و امارت آن ومعنی زهد صرف رغبت از دنیا حق سبحانه وتعالی چون خواهد که
بعضی از اولیا خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را بلباس غنا که صورت رغبت
است بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله اعیان دنیا پندارند وجمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده
ماند وایشان حقیقت فقر وزهد وصف خاص لازم حال صوفی است تقریبا میفرمودند که حضرت
شیخ مجدالدین بغدادی را قدس سره هر سال خرج سفرهٔ خانقاه دویست هزار دینار رند
سرخ بوده است من حساب میکنم یا نصد هزار دینار را املاک وقف میکرد بر صوفیه که بر
طریق ما باشند حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که شیخ علاء الدولة السمنانی در اصل از ملوک سمنانست
واز اقربا این فقیر میباشند وسبب توبه وی آن بود که بیازده سالگی بملازمت سلطان وقت
اشتغال می نمود در یکی از حروب که حضرت سلطان ابراهیم را نور الله مضجعه با اعدا بود ویرا بجد
رسیده وسوی بغداد مراجعت کرد وبصحبت حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمان کسرتی سلوک
میکردند بعد از ترک تجرید وتفرید خرج خانقاه ایشان روزمره صد دینار بوده خانقاه سکاکیه
از بناء آباء واجداد این فقیر در سمنانست بایشان تفویض یافت امارسم فقر اختیار بعضی
مشائخ صوفیانست ومراد ایشان دران اقتدار بانبیاء وتقلیل از دنیا ودمرغیب ودعوة
طالبان باصورت فقر بزبان حال واختیار ایشان در بیمغنی مستند باختیار حق نه بطلب
حظ اخروی - اما خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا وطالبان حق اختیار کنند چنانکه باداؤد علیه
السلام خطاب کردند یَا دَاوُدُ إِذَا رَأَیْتَ لِی طَالِبًا فَکُنْ لَهُ خَادِمًا واو قات خود را بعد از
ادای فرایض در تفریغ وترفیه خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش واعانت براستعداد
امر معاد مصروف دارند وآنرا بر نوافل وعبادات تقدیم کنند ودر طلب محتاج اوشان در
هر طریق که در شرع مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب بعضی بدرویزه وبعضی بفتوح
ونظر ایشان در اخذ وعطا بر حق بود وخلق را در اخذ آلهٔ عطاء حقیقی سبحانه وتعالی دانند
ودر عطاء واسطه قبول حضرت قدوة الکبرا تقریبا میفرمودند که حضرت شیخ ابو اسحاق
بن شهریار گاذرونی هم از خدمت فقرا بمقصود اصلی بحصول کلی رسیده اند - آورده اند که
شیخ ابو اسحاق در قریه از گاذرون بحرفت نساجی اشتغال مینمودند حضرت شیخ ابو
علی حسین بن محمد فیروزآبادی که مقتدای اصحاب توحید وپیشوای ارباب تفرید وصاحب
ولایت متصرف هدایت بودند سبیل سفر وطریق سیری میسپردی اتفاقا گذر ایشان در
قریه افتاد حضرت شیخ ابو اسحاق در آراستن تار مشغول بودند چون نظر شیخ ابو علی

[illegible] واو [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] باش خادم
[illegible] ای او را

ذکر حصول شرف ولایت شیخ ابو اسحاق گازرونی رحمة الله علیه

بر شیخ ابو اسحاق اُفتاد بنور ولایت خود عواقب و مراتب ایشان دانستند که یکی از قدوهٔ اولیا عصر و زبدهٔ اصفیا ، دهر خود خواهند بود فرمودند که اسحاق بیا مرید من شو ایشان گفتند که من قانون ارادت نمیدانم زیرا چه ایشان بغایت ساده بودند و از انوار ارشاد و مرشد واز آثار مرید و مراد غیر آماده حضرت شیخ ابو علی فرمودند که دست خود بموجب فرموده اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَكَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ دست بر دست من بده و بگو که من مرید شما شدم همچنان کردند و بحضرت شیخ ارادت آوردند چون ایشان را مرید کردند میان بعزم سفر بستند حضرت شیخ بعرض رسانیدند که چون مرا در قید ارادت خود مقید کرده اید وصیتی هم فرمائید که در ان اقدام نمایم فرمودند که وصیت من به نسبت شما در این وقت جز این نیست که ادای فرائض با تمام تمام نمائید و در بهرهٔ خود از خوردنی جزوی بفقیری و مهمانی داده باشید قبول کردند و بر حکم فرمودهٔ پیر کار بستند و جزوی خوراک از بهرهٔ خود پیش فقرا میکشیدند اتفاقاً قافلهٔ بزرگ وار صاحب تصرف درین قریه نزول کردند شیخ ابو اسحاق بهمت این بزرگوار بطبخ آش اشتغال نمودند تا آنوقت که خوردنی تیار شود ایشان بسرعت روان شدند و از قریهٔ ایشان بدر آمدند حضرت شیخ ابو اسحاق همچنان طعام ناپخته بر خاستند و در پی ایشان دویدند و سه نان بهرهٔ خویش که مهیا بود با ایشان آوردند و پیش ایشان نهادند چون تناول کردند یکی از ایشان گفت این بافنده کار خود کرده ما را هم چیزی بایست کرد شعر کسی کز تو وفائی پیش کرده ؛ چو از وی بگذری انصاف نبود ؛ یکی از ایشان گفت که دنیا دهم رومی گفت از جمعیت دنیا در تفرقه خواهد افتاد دین بدهم سومی گفت ما جو نعم ادخرانه الله خزائن السموات والارض وما فیهما چه کمی است هم دین دهم و هم دنیا بدهم سه سه بزرگوار نفس مبارک راندند سفر کردند حقتعالی از برکت انفاس ایشان کار دین شیخ ابو اسحاق بمرتبهٔ رسانید که سر حلقهٔ بسی از اکابر و قدوهٔ خیلی از اماثر شدند و اسباب دنیا بجدی انجامید که هفت از متبرکهٔ ایشان پانصد دینار را لنگری پزند و فقرا را میخورانند چه مرقد و مزار مسورهٔ ایشان بدر بندر دریا افتاده است که مردم کاروانان و گذرپایان چندان فتوح و نذری آرند که شرح او ممکن نبود حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که بسیاری از اهل حرفت باین شرف مشرف شدند و حقتعالی علم حال را فوقیتی بر علم قال نهاده چنانچه حضرت رومی مولوی در دیوان خود آورده شعر گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی ؛ بندهٔ اعیان بخارا خواجهٔ لشتاج را ؛ پیشهٔ از اکابر مراد از خواجه لشتاج خواجه ابو بکر لشتاخ داشته اند و بعضی از اماثر مراد از و شیخ ابو اسحاق گازرونی

داشته اند والله اعلم بالصواب حضرت قدوة الکبرا میفرمودند از مشائخ کمل و صوفیهٔ
مکمل نیز آنچه مناسب حذکم میبود در حمایت میکنند و بچیزی که گرانی خاطر آینده بود اصلا
نمیشوند تقریبا میفرمودند که شیخ ابوالعباس قصاب که صاحب کرامات عظیم و فراست
وفیله و غوث زمان خود بوده نمانده بود در رحلت یوی بود روزی بدیدن وی نادانی از بصر
باکل آمد شیخ را سلام نکرد و پای افراز پای نکشید و در طهارت جای شد کوزها بود که با آن
و با پها در روی خود می شستند بر میگرفت و می شکست تا پیچ نماند گفت شیخ خود را بگوئید
تا کل آورد با شیخ گفتند گفت کلا دیگر ببرید گفتند هرچه آنجا بود همه را بشکست گفت از بازار
بیارید و برآوردند و آن غافل از طهارت خانه بیرون آمد گفت چرا کلا نیاوردند اگر
کلا ندارید پس شیخ را بگوئید تا بیاید و ریش خویش فراز کند تا برو استنجا کنم شیخ شنید از
جای برجست و محاسن خود را که دراز داشت و سفید بر دو دست خود نهاد و میرفت و میگفت
کار قصاب بپسری نابد اینجا رسید که ریش او استنجا را شاید آن غافل بشنید و در پای شیخ او فتاد
گفت ای شیخ از تو مسلمان میشوم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که هر که خدمت از
اخوان در بغ میدارد بسیار حرمانست از مقصود خدمت از ابو عبد الله نقل کردند من بعد
عَلَى خِدْمَةِ إِخْوَانِهِ أَوْرَثَهُ اللهُ تَعَالَى ذُلَّ الْإِنْفِكَاكِ مِنْهُ أَبَدًا هر که حرمت و خدمت از یاران
دریغ دارد او را ذلی دهند که هرگز از آن نرهد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند خدمت
مخلوق نشان سعادتست و کسیکه در خدمت مخلوق خوی گیرد هر آئینه در خدمت خالق دلیر
و به نسبت مناظره ظهور صفات در مظاهر کائنات که مصادر اسماء ذات اند خدمت
مخلوق عین خدمت خالق بود تقریبا میفرمودند که ابو طالب خزرج بشیر از آمد و حلت شکم
داشت مشایخ گفتند که خدمت او را که اختیار میکند شیخ خفیف گفت من اختیار
میکنم هر شب پانزده بار بر هفده بار بر میخواست یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته
بود چشم من گرم شد یکبار آواز داده بود نشنیدم دیگر آواز داد نشنیدم دیگر آواز داد برخاستم
و طشت پیش بردم گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوق همچو خود را اینگونه توانی کرد
خدمت خالق را چگونه بجای توانی آورد وقتی غائب بودم که آواز داد که شیرازی من
نشنودم دیگر بار آواز داد و گفت ای شیرازی من لعنک الله من بشتافتم و طشت پیش بردم
علی دیلمی از شیخ ابو عبد الله پرسید که تو آن لعنک الله چون شنیدی گفت چون رحمک الله
میفرمودند فلاح بنا شد مردی را که ذل استاد نکشیده باشد و قفای وی نخورده باشد
و لعنک الله وی نشنیده و برحمک الله برنداشته بود و به درد و ناکامی زنده نگشته باشد وی

خود رسته بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که دور باش ملازمیز در خدمت درویشان
زیرا که کسانیکه ایشانرا در خدمت ممتاز گردانی ظاهر نمانده اند پس همه را خدمت کن تا مرا د
تو حاصل گردد و مقصود فوت نشود ۵ حوزش ده یکخشت و کپک و حمام ۵ که یک رزت
افتد همای بدام ۵ در اوباش پاکان شوریده رنگ ۵ بهانجای تاریک لعل است و سنگ
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بعضی گمان میبرند که نوافل عبادت از خدمت بهتر
است غلط کرده اند چه ثمره و نتیجه خدمت محبت و تمکن در دل است چه خدمت احسان است
و محبت محسن از لوازم جُبِلَتِ الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا و محبت ارباب قلوب ظاهر
که نتیجه خدمت است هرگز باثر و نتیجه نوافل عبادت برابر نه خواهد بود مکرر میخواندند شعر
خدمت ترا بکنکرهٔ کبریا کشد ۵ این سقفگاه را به ازین نردبان مخواه ۵ بیت
ارادت نداری سعادت مجوی ۵ بیچوگان خدمت توان برد گوی ۵ شعر
دست بزن در کمر مقبلان ۵ سر مکش از خدمت روشندلان ۵ تقریبًا میفرمودند که
شیخ ابو علی فارمدی که قدوهٔ اولیا عصر و زبدهٔ بلغار و هر حود بود بعد از تحصیل و تکمیل سبیل
سلوک سپردن و راه تصوف پیمودن گرفت و خدمت شیخ ابو القاسم گرگانی پیش کرده روزی
اُستاد امام در گرمابه رفته بود تنها من بر فتم و دلو چند آب در گرمابه ریختم چون اُستاد برآمد
و نماز بگزارد گفت اینکه بود که آب گرمابه ریخت من باخود گفتم شاید بخود دی کرده ام خاموش
بودم دیگر بار گفت نیز جواب ندادم سه بار گفت گفتم من بودم اُستاد گفت ای ابو علی
هر چه که ابو القاسم بهفتاد سال یافت تو بیک لو آب یافتی حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که هیچ آفریده مرا آن مقدار ممنون احسان خود نکرده است چنانچه نور بعضی
بخدمت مرا بنده ساخته است شعر اگر بنده در کار مولی بود ۵ نه مولی بود بلکه مولی بود ۵
مدت بیست سال آب صوفی من پنهان حوزده انداز حقتعالی خواسته ام که
آثار این آبحیات و برکات از وی و فرزندان وی تا ابد الآباد نرود و روز بروز
ترقی کرد ان شاء الله تعالی و آله الامجاد شعر هر انچه از خدا خواستم زین قیاس ۵ خدا
داد بر داده کردم سپاس ۵ حضرة قدوة الکبرا میفرمودند منقول است که شیخ
علی موذون میفرمودند روح مرا که از جوار قدس در مزار ایش بجهت تعلق بدن می
آوردند بهر آسمانیکه میرسانیدند ملائکه آن آسمان میگفتند که کجا می برید این را از عالم
قدس بعالمی که در و همه شر و خبث است از حقتعالی خطاب مد که بعزت و جلال خود اگر صد
هزار سال در جوار قدس من باشد چنان نبود که دم آبی به پیرزنی یا ناتوانی را بدهد

علی پسر ابو سعید ابو الخیر که در نیشابور مدفون است

شخصی که بشرف حضور مشرف شد از قضا رحوائج در امور ممنوعه استفسار کرده فرمودند این چنین
بنسبت ظاهر شریعت اکابر منع فرموده اند از ماکولات و مشروبات مخالف شریعت و لیکن
سنت مشایخ ما آنست که اگر ممنوعی از مسکرات ممنوع بر سر وقت این کس رسد باید که بجهت
ارتفاع الم او دریغ نورزد اگر ما حضری از سیم بنود خرقه و سجاده هم گرو کرده از عهده خدمت
او بدر آید قطعه مرا این خرقه از بهر آنست * که روزی رهن می را کار آید * پریشان
باد از جمعیت ما * کسی کورا ازینها عار آید * حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حق
تعالی منت بسیار مقام خدامت و مرتبه مرام منادمت بمرتبه نهاده است که حضرت رسالت
پناه صلعم تمنای اینمقام کرده اند چنانچه روزی جماعه صحابه را دعوت نموده طعام میخوردند
که چندتن از سکان بوادی و ساکنان وادی در بزم دعوت آمدند رسول علیه السلام بخدامت
طعام اشتغال داشتند چون آن طائفه استفسار اسم مبارک کردند که من سید هم خود بجواب
صواب فرمودند که اَنَا سَیِّدُهُمْ وَخَادِمُهُمْ در اثنار این حضرت نور العین تفریق در حال خادم و
شیخ درخواستند فرمودند که از عزت اینمقام مذکور بر طائفه حال خادم و شیخ مشتبه شده است
ولیکن اکثر اکابر در حال خادم و شیخ فرقی نهاده اند و فرق آنست که خادم در مقام ابرار
است و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در اختیار خدمت نیل ثواب آخرت بود والا
بدان مقید نگردد و شیخ بمراد حق قائم بود نه بمراد نفس حق ذا اما عباد آنطائفه باشند که پیوسته
بر وظائف عبادة و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروی
اینوصف در صوفی موجود بود و لیکن مبرا از شوائب علل و معرا از اغراض دامل چه
ایشان حق را برای حق پرستند نه برای نیل ثواب اخروی و فرق میان عباد و زهاد آنست
که با وجود رغبت بدینا صورت عبادت ممکن بود و فرق میان زهاد و عباد و فقرا آنکه
با وجود غنا شاید که شخصی عابد بود پس معلوم شد که دا صلان دو طائفه اند و سالکان
شش طائفه اند و هر یکی از ین طوائف هشتگانه و متشبه دارد یکی محق دوم مبطل اما
متشبه محق بصوفیه متصوفه اند که بنهایات احوال صوفیان مطلع و مشتاق باشند و به تعلقات
تعلقات صفات از بلوغ مقصد و مقصود معوق و ممنوع و متشبه مبطل بایشان حاجتی
که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیه عقائد و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشد
در ربقه طاعت از گردن برداشته خلیع العذار و مرتع ایاحه پیچند و گویند تقید باحکام بعبادت
وظیفه عوام است نظر ایشان بظواهر اشیاء مقصور باشد و اما حال خواص و اهل حقیقت ازان عالی
تر است که برسوم ظاهر مقید نشوند و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن پیش بود و اینقدر

را باطلیه و باحیه خوانند و اما منشبه محق به مجذوبان و اصل طائفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود شان در قلق و اضطراب پیش از ظهور رجیا شیر صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق کشف ذات در نظر شهود ایشان لایح و لامع گردد و نفحه از نفحات وصل از هبوب فنا بمشام دل ایشان پیوندد و چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمعات نور آن برق منطفی و متواری می گردد هبوب آن نفحه باطن ایشان را از هیجان آتش طلب قلق شوق رجعی و آرامی بخشد بار دگر چون آن برق منقطع گردد و آن نفحات ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب قلق شوق معاودت نماید و سالک خواهد که بکلی از ملابس صفات نفوس وجود تسلخ و متخلع گردد و غرق بحر فنا شود تا از عقب وجود یکبارگی بیاساید چون آن حال هبوب مقام او نگشته باشد و گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او بکلی مطلع مشاق این مقام او لقب منشبه محق بمجذوب داصل کرده باشد و ما منشبه مبطل بمجذوبان و اصل طائفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات و سکنات خود را لمیچ بخود اضافت نکنند و گویند که حرکات ما چون حرکات ابواب است که بیمحرک ممکن نبود و این معنی هر چند صحیح است و لیکن نه حال آن جماعت بود زیرا که مراد ایشان از این سخن تمهید عذر معاصی و مناهی بود و حوالهٔ آن بارادت حق و رفع ملامت از خود و این طائفه را زنادقه خوانند سهیل بن عبد الله را گفتند که شخصی میگوید نسبت فعل من بارادت حق همچنانست که نسبت حرکت ابواب بمحرک آن گفت این قائل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود احکام عبودیت کند از جمله صدیقان بود و اگر کسی بود که از تورط و انهماک در مخالفات احکام شرع باک ندارد و این سخن را بهانهٔ آن گوید تا وجه حوالت افعال با حق سبحانه تعالی و اسقاط ملامت از نفس خود بدان تخلع از دین و ملت ظاهر گردد از جماعت زندیقان بوده تقریبا میفرمودند که در عالم اسقاط بعضی ملاحده را دیدم که ایشان کمر انکار شریعت بسته اند و مرتکب مناهی و معاصی شده و سبهات را طریقت تصور کرده مستغرق دریای توحید افعال و فارس صحرای مقال بوده بدلائل نقلی و برهان عقلی بر ایشان اثبات کردیم که آن محض تخییل زندقه است و الحاد منشبه محق بلامتیه طائفه باشند که به تقصیر و تخریب نظر خلق مبالاتی زیاده نه نمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب سوم و عادات و اطلاق قیود و آداب مخالطات بود و سرایه حال ایشان جز فراغ خاطر طیب القلب نباشد و ترسم بر اسم زهاد و عباد از ایشان صورت نه بندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزائم اعمال نه نمایند چه بردار

ذایض مواظبت نکنند وجمیع انکشار اسباب دنیوی بایشان منسوب باشد وطبیعتهٔ انقطاع باشد وطالب مزید
احوال نکنند ایشانرا قلندریه خوانند وایطائفه بجهت عدم ریا بملامتیه شبیه دارند فرق درمیان ایشان آنست
که ملامتی بجمیع نوافل وفضائل تمسک جوید ولیکن نیاز از خلق مفید نبود **حضرة قدوة الکبرا** میفرمودند
که نزد این فقیر که اشرف قلندر آن بود که مجرد از علائق وعوائق روزگار کرده باشد وتجرید ظاهر و
تفرید باطن حاصل کرده وهیچ دقیقه از دقائق شریعت ونکته از حقائق طریقت فرو نگذاشته بود وغواص
بحر شهود ومستغرق دریای وجود باشد در صفوت ومشرب قلندریه جذوی فرقی هست بکمیت اطوار وکیفیت
آثار ایشان وذکر سلسلهٔ نسبتهٔ که اینجماعت در لطیفه که مبنی درمیان چهارده خانواده است بتفصیل مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی اما طائفه که درین زمانه باسم قلندریه موسوم اند در بقیه اسلام از گردن بر
داشته واز بین اوصاف که شمرده شد خالی اند این اسم برایشان عاریت است اما با این همه چون
تقلید طائفه اعلی میکنند مناسب چنانست که بسبب همه منکر نباشند بر مضمون گفته سعدی شیرازی
کار کند **بیت** در راه باش پاکان شوریده رنگ نه همانجای تاریک و لعل است و سنگ نه واگر
ایشانرا حشویه خوانند لائق تر بود اما مشتبه مبطل ملامتیه طائفه باشند همه از زنادقه که دعوی اخلاص
کنند در اظهار رفق وفجور ریا بالغه نمایند گویند مراد از بین ملامت خلق واسقاط نظر مردم است حق
سبحانه تعالی از طاعت خلق بی نیاز است واز معصیت ایشان غیر متضرر ومعصیت را در آزار خلق
منحصر دانند وطاعت را در احسان امامشتبه محق بزهاد طائفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا
مصروف نشده باشد وخواهد که یکبارگی از دنیا رغبت بگرداند ایشانرا متسترا خوانند تقریبا میفرمودند
که فرزند قل علی از اتراک لاچین بود مدتی در دل جزم کرده که ترک علائق دنیوی ودستگاه
صوری ومعنوی بکند آخر الامر از همه برآمده در حلقه صوفیان باصفا درآمد اما مشتبه مبطل بزهاد
جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند وخاطر از جمع اسباب دنیوی باز گیرند وبدان
طالب تحصیل جاه کنند درمیان مردم وممکن بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود وپندارند که
ایشان از دنیا اعراض کرده اند وایشان خود ترک مال وجاه خریده اند ترکوا الدنیا والدنیا لم یترکهم لکن برایشان نیز حال خود
ایشان مشتبه شود وگمان برند که چون خاطرشان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست
که اعراض کرده اند واین طائفه را مرائیه خوانند اما مشتبه محق بتقرا آنست که ظاهرش برسم فقر
مترسم بود وباطن او جویان حقیقت فقر ولیکن هنوز میل بغنا دارد وبه تکلف صبر میکنند و
فقیر حقیقی فقر را بغت حاصل دانند از حضرت حق تعالی وبر آن طائف شکر همراه بتقدیم رسانند
اما متشبه مبطل بتقرا آنست که ظاهرش برسوم فقر مترسم بود وباطنش بحقیقت آن غیر مطلع ومراد
مجرد اظهار دعوی بود وطلب قبول خلق واین طائفه را هم مرائیه خوانند واما متشبه محق بجاذم آنست

که همواره بخدمت بندگان حقتعالی قیام مینماید و بباطن میخواهد که خدمت ایشانرا بمثابه عرض
دنیوی ملکی وجاهی منسوب نگرداند و نیت را از شوائب میل و هوا و ریا تخلف کند ولیکن
بحقیقت زهد نرسیده باشد و قتی بحکم غلبات نور ایمان و احتقار نفس بعضی از خدمت او در محل استحقاق کند
و وقتی بحکم غلبهٔ نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته بود جمعی را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت
و ثنای خدمت بلیغ بتقدیم رسانند و بعضی را که مستحق خدمت باشند محروم گذارند اینچنین کسی را متقی
گویند - اما متشبه مبطل بخادم کسی بود که او را در خدمت نیت اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را
دام منافع دنیوی کرده بود تا بآن نسبت استجلاب قوات از اوقات ایساب میکند و اگر از را
در تحصیل عرض و تیسیر مراد خود موثر نبیند ترک کند پس خدمت او مقصود بود بر طلب جاه و مال
و کثرهٔ اتباع و اشیاع مادر محافل و مجامع بدان تقدم و مفاخرت جوید و نظر او در خدمت
همگنین در حظ نفس خود بود اینچنین کس مستخدم گویند و اما متشبه محق بعابد کسی بود که
اوقات خود را مستغرق عبادات خواهد و لیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت و بسبب
عدم کمال تزکیه نفس بهر وقت در اعمال و اوراد و طاعات او فترات و تعویقات افتد
باکسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام مینماید او را متعبد خوانند -
اما متشبه مبطل بعابد شخصی بود از جمله مرائیه که در نظر او عبادت بر قبول خلق بود و در دل او
ایمان بثواب آخرت نباشد و تا اطلاع غیر بر طاعت خود نه بیند بدان قیام نه نماید
اَعَاذَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهُ مِنَ السُّمْعَةِ وَالرِّيَاءِ وَبِاللّٰهِ الْعِصْمَةُ وَالتَّوْفِيقُ حضرت نور العین
استفسار از والیان عالم و محافظان ولایت نمی دم کردند فرمودند در حینی که در دائرهٔ جبل الفتح
در آمدیم پیشروی از اولیاء روزگار در حیلی از اماثر نامدار در یافتیم و غوث زمانه را هم
در انجا مشرف شدیم و حقتعالی مرا اطلاع از بعضی احوال غوث داد که اخبار عالم سفلی و
آثار مقامات علوی از وی منکشف شد خدایتعالی بر زبان نبوی را باقی گردانیده است
و اولیاء علیه را سبب اظهار آن کرده است تا پیوسته آیات بینات و حجت صدق معاملات
محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم ظاهر گردانند و ایشانرا والیان عالم و حاملان اثقال بنی آدم گردانیده
تا مجرد مرحدیث او پراکنده اند و راه متابعت نفس را در نوشته از آسمان باران برکت
اقدام ایشان آید و از زمین نبات بصفات و ادوات و احوال ایشان روید و بر امواج
کافران تاراج مسلمانان و نصرت مومنان بهمت ایشان باشد در اثنار این حضرت
نور العین عرض نمودند که عنایت فرموده بیان مراتب ربانیت ولایت و اصحاب هدایت
از ابدال و اوتاد و غوث که هر یک را چه منصبست و کجا میباشند از روی کرم مستر مایند

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حقتعالی بعضی اولیاء خویش را سرهنگان درگاه و نایبان بارگاه خود کرده است و تفویض اصلاح امور اهل عالم و قضای ارتباج و احکام حوائج بنی آدم بایشان موزه و هریک این برگزیدگان درگاه را امور محتاج اند و باشتغال همدیگر کار میکنند و همه ایشان ده صنف اند و دو صنف از ایشان مکتوم اند و مفرد اند که از احکام عالم و امور بنی آدم خارج اند کما یجیء مشرحا ان شاء الله تعالی اول غوث - دوم امامان - سوم اوتاد چهارم ابدال - پنجم اخیار - ششم ابرار - هفتم نقبا - هشتم نجبا - نهم مکتومان - دهم مفردان

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که الحمد لله که مرا بدین خبری ایمان رسیده است و بکشف حجاب کمان دریده و اخبار مروی بدین ناطق است و اهل حقیقت و اصحاب طریقت بر صحت این مجتمع صاحب کتاب فتوحات مکه در فصل سی و یکم از باب صد و نود و ششم آورده است اَمَّا الْقُطْبُ وَهُوَ الْوَاحِدُ الَّذِیْ مَوْضِعُ نَظَرِ اللّٰهِ تَعَالٰی مِنَ الْعَالَمِ فِیْ کُلِّ زَمَانٍ وَجَمِیْعُ اَوْتَادِ الْاَرْضِ وَهُوَ عَلٰی قَلْبِ اِسْرَافِیْلَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَالْقُطْبُ الْکُبْرٰی هِیَ مَرْتَبَةُ قُطْبِ الْاَقْطَابِ وَهُوَ بَاطِنُ نُبُوَّةِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فَلَا یَکُوْنُ اِلَّا لِوَرَثَةٍ لِاخْتِصَاصِهٖ عَلَیْهِ السَّلَامُ بِالْکُلِّیَّةِ فَلَا یَکُوْنُ خَاتَمُ الْوِلَایَةِ وَقُطْبُ الْاَقْطَابِ اِلَّا عَلٰی بَاطِنِ خَاتَمِ النُّبُوَّةِ حضرت کبیر بسیر بر سلطنت و سریر مملکت هدایت عرضه نمودند که در قطب و قطب الاقطاب چه فرق است فرمودند که قطب عبارة از ذوات متعدده و النفس متکثره است که در عمرانات متفرقه میباشند چه در هر ولایت وجود قطب نوع و آثار برکات و اظهار حسنات قیام دنیاوی ممکن نبود اگرچه حقیقةً تفویض امارت و اصطلاح عمارت اقالیم سبعه بوالیان دیگر است **حضرت قدوة الکبرا** بعبارتی دیگر نیز میفرمودند که واصلان درگاه الٰهی که اهل سلامت و دوستی باشند دو قسم باشند قسمی آنها اند که محبت دنیا را بایشان هیچ نسبت نباشد در پل شرع بسلامت میروند و بامید نعیم بهشت دنیا را فروخته و بهشت را خریده کما قال یحیی بن معاذ رحمه الله اَلنَّاسُ ثَلَاثَةُ رَجُلٍ شُغْلُهُ مَعَاشُهُ عَنْ مَعَادِهٖ وَلَهٗ دَرَجَةٌ لَهَا لٰکِنْ وَرَجُلٌ مُشْتَغِلٌ بِهِمَا وَلَهٗ دَرَجَةُ الْفَائِزِیْنَ وَرَجُلٌ شُغْلُهُ مَعَادُهُ عَنْ مَعَاشِهٖ وَلَهٗ دَرَجَةُ الْمُحَاطِیْنَ وَالْمُصَلِّیْ عَلٰی خَطَرٍ عَظِیْمٍ اما قسم دیگر که اخص خوانند دنیا را بطالبان دنیا گذاشته اند و آخرت را بر مومنان ایثار کرده اند و بمشاهدهٔ حقتعالی قائم شده اند اینها را مرتبه قطبی باشد و مدار عالم بر ایشان بود اما آنها که اهل فوز اند حل و عقد دنیا بدست ایشان باشد و صاحب دعوت باشند چون در راه دین فتوری بینند خواهند که آنرا دور کنند بمشاورت قطب محتاج باشند رَبَّنَا افْتَحْ بَیْنَنَا وَبَیْنَ قَوْمِنَا وَاَنْتَ خَیْرُ الْفَاتِحِیْنَ طائفه والیان عالم را **حضرت قدوة الکبرا** قوم خود گفته اند پس قیاس میتوان کرد که ایشان غوث اند

کما یجیء ذکرہ فی ھذہ اللطیفۃ انشاء اللہ تعالیٰ و بعضی مشائخ و اولیاء را سخ برآنند کہ قطب ہر صنف دیگراست چنانچہ عباد و زہاد و عرفا و اولیاء و عشاق ہر یک را قطبی دیگراست کہ بواسطۂ او فیض بہر یکی ازین صنف میرسد بیت چہ باشد گر ازان فیاض مطلق ؛ برسد فیضی بسوئے بندہ الحق ؛ اللھم وینا بالرلال فیضہ وجمیع اھلہ اما قطب الاقطاب در تمام عالم ذات واحد بود و چند الفاظ مترادف بر آسامی متبرکہ ایشان اطلاق کردہ اند مثل قطب الارشاد و غوث الاعظم و انسان کامل و قطب الاقطاب و ایشان و قطب الاعلی و مظہر کلی و جہانگیر و لیکن عند اللہ اسم شریف غوث عبد اللہ است کہ یگانۂ روزگار و فرید اعصار بود حقتعالیٰ ذات یگانۂ او را مظہر کلی اسرار و منظر انظار خود کردہ از عالم در ہر زمانہ بر قلب ابراہیم قیل علی قلب اسرافیل بمقام وجود عنصری و صورت پیکری باو دست حضرت کبیر بعرض حضرت قدوۃ الکبرا رسانیدند کہ مراد از قلب اسرافیل چہ بود فرمودند مراد از قلب اسرافیل مشرب لیست چہ ہر ولی از اولیاء خدائی بمشرب یکی از انبیاء و بقدم ایشان باشد تقریباً میفرمودند چون قوت جذبۂ شیخ مصلحت خجندی اشتہار یافت حضرت شیخ نجم الدین کبری یکی از مریدان را بدیدن ایشان فرستادند فرمودند کہ ہر چہ ازان عزیز شنوی بما عرض کن چون بہ خجند بملازمت حضرت شیخ مصلحت رسیدہ فرمودند از کجائی آی درویش گفت از خوارزم شیخ مصلحت فرمود کہ آن جہود تو خوش است و مراد ازو حضرت شیخ نجم الدین کبری داشتہ اند مرید ایشان بسیار ازین منکر شدہ باز گشت و بحضرت ایشان رسیدہ بمیرسید ہر چہ ازان عزیز اہل تمیز شنیدہ بگو مرید گفت سخنی فرمودہ اند کہ گفتن نمی توانیم فرمودند تا چہ گفت شعر ترا با پیام بزرگان چہ کار ؛ تصرف نیاید درین پردہ بار ؛ درین سخن ہر چہ شنیدند البتہ بگو گفت چون بہ شرف ملازمت حضرت شیخ مصلحت مشرف شدم فرمودند کہ جہود تو خوش است حضرت شیخ نجم الدین بمجرد استماع این سخن در ذوق در آمدند و سماع بنیاد نہادند حالتی عزیب و وجدی عجیب بایشان بود چون از حال فرود آمدند آن مرید موجب استبشار استفسار کردہ فرمودند کہ مدتی مدید گرفتہ بود کہ متردد بودہ ام و نمیدانستم کہ من بر قلب کدام پیغامبرام از اشارت آن بزرگوار معلوم کردم کہ بر قلب موسی علیہ السلام بودہ ام چہ جہود قوم موسی اند شعر چہ دانند مرغان دام ہوا ؛ ترنم سرائی طیور ملا ؛ حضرت قاضی رفیع الدین را بسیار قلق و اضطرار بود کہ بدانند حضرت قدوۃ الکبرا بقلب یکی از کدام انبیاء راہ پیمودہ اند و بمشرب کدام از اصفیا مقاصد نموده اند بنا بر رفع این قلق بحضرت قدوۃ الکبرا عرض نمودند فرمودند مرا ہم مدتی اشتباہ درین راہ

ذکر صدور کرامات از حضرت قدوة الکبرا بر پرتو حضرت عیسی علیه السلام مشی مرده را زنده کردن وغیره

لمن یقلب کدام نبی ام آخر الامر بحضرت شیخ نجم الدین اصفهانی رجوع کردیم و فرزند تنکر قلی را به
حضرت ایشان فرستادیم که آنچه فرمایند مرا ازان اعلام کن چون تنکر قلی بعد از قطع مراحل و منازل
بحضرت شیخ نجم الدین در مکه معظمه رسید و بشرف ملازمت ایشان مشرف شد فرمودند خوش آمدی
نور آن آفتاب پیداست در جبین تو هویداست مبین و مظهر همتا خورد بشره تو پیدا میابم آفتاب
تو خوش است تنکر قلی را باستماع این سخن اندکی تغیر یافت چون بموجب فرمودهٔ حضرت قدوة
الکبرا مامور بامتثال بود گفت خوش است و مشتاق لقای شریف باز شیخ نجم الدین فرمودند
که آفتاب پرست تو درچه کار است چون از التفات انظار حضرت **قدوة الکبرا** ایشه مند
بودیم دلنشستیم که از نسبت توجه الی الله پرسند عرض کردیم که نور آفتاب را در شیشهای مختلف الالوان
در دی حوض در آئینهای مختلف الجواهر می بیند فرمودند اگر چشم خیره ندارد چرا بر آسمانش نمی
نگرد و آئینه اگر زنگ ندارد چرا ایشان را در خود نمی بیند تنکر قلی چون استماع کلام شریف کرد
روی بسوی **حضرت قدوة الکبرا** نهاده که دل در انتظار او در پرو دیده بر در بود شفقت
تمام داشته اند جواب صواب مقصود کلی انگاشته **قطعه** چه خوش آنروز که از یار پیامی برسد
که پیامی که کلامی برسد ۞ قاصد یا سگر گام نهد بر درمن ۞ دل شوریده ازان گام
بکامی برسد ۞ **حضرت قدوة الکبرا** درین بوده اند که برید بشارت در رسید فرمودند
که چه گفتند گفت که حضرت شیخ نجم الدین چون مرا دیدند فرمودند که آفتاب پرست تو چه کار میکند گفتم آنچه مذکور شد
حضرت قدوة الکبرا را اثر بهجت بر بشرهٔ میمون و رنگ فرحت بر سرهٔ همایون پیدا
آمد فرمودند الحمد لله که حضرتش مرا بقدم عیسی رسانیدند کار من بقلب مسیحا انجامید شیخ ابو الوفا
خوارزمی مفخر مودند که از طوارق و خوارق **حضرت قدوة الکبرا** نیز معلوم میشد که شان
عیسوی المذهب اند چه احیاء موتی و ابرا اکمه و ابرص معجزهٔ حضرت عیسی علیه السلام بود
بعینه این خوارق از **حضرت قدوة الکبرا** بظهور پیوست و آنچنانست که حضرت ایشان را
اعلام اعلائی و مراتب فقرای در جامع دمشق نزول فرموده بودند و در صحن مسجد جلوس کرده
که عورتی جمیله از اتراک لاجین فرزند دوازده ساله روی چون ماه چهارده شبه **شعر**
رخش ز آفتابی درخشنده تر ۞ قدش از سهی هم خراسنده تر ۞ آورده بنیاد ناله و فریاد نهاد
چون **حضرت قدوة الکبرا** نگاه کردند اصلا از حیاتش رمقی نمانده بود فرمودند که
عجب کار است که احیاء موتی معجزهٔ عیسی علیه السلام بود و مرا هرگز این کار نمیرسد عورت
مضطره بود **بیت** چنان آهنگ آغاز کرده ۞ که زهره ز آسمان غم ساز کرده ۞ بعرض
نمود که اولیاء خدای در روان بخشی و اصفیای الهه در جان درخشی از عیسی خضر کمتر نه اند

لجامعه قطعه رسم جان بخشی و آئین حیات ✤ عیسی و خضر از ازلیت آموخته ✤ ای لبانت در تکلم میدهد
هرچه خضر از سالها اندوخته ✤ چون اضطراب از حد گذشت و آب بالا گرفت از سر برآمد حضرت
قدوة الکبرا سر در دریای مراقبه فرو بردند و براه صحرای مشاهده سپردند بعد از ساعتی سر برآوردند
و از روی حالت فرمودند قم باذن الله که مادرت می میرد و فرزندان او برخاست و روان شدند
گویا اصلا روح از وی مفارقت نکرده بود و در دمشق غریو شد قطعه چو زین کار مردم خبر یافتند
بدیدار شان پاک بشتافتند ✤ چو دیدند دیدار جان بخش او ✤ دم خضر و عیسی بهم یافتند ✤ مردم
از هر طرف ریختند چون ازدحام زیاده شد اصحاب را فرمودند که رخت بر بندید که بودن اینجا
موجب خلل و رنج خواهد شد حضرت قدوة الکبرا را مریدی بود جوهر نام در اندام او برص
ظاهر شد که بدترین همژده پیش است حفظنا الله وایاکم عن هذه البلیة ط در ولایت
خراسان هر کرا برص ظاهر میگردد اخراج از شهر میکنند جوهر حضرت قدوة الکبرا را گفت
عرض پیش نهاد که اگر رخصت باشد از بین مردم برایم و بعالم الخفیات در آیم اگر بلیات همژده بمن
عالم بر من نازل میشد آسان مینمود و لیکن مفارقت اقدام شریف و حرمان از استماع کلام لطیف
مشکل تر است جواهر را شعر مرا از درد عالم نیست اندیش ✤ ولیک از درد هجرت هست دلریش ✤
و این جوهر را حضرت قدوة الکبرا لطف بسیار و عنایت بیشمار میکردند که گوهر فضائل و
درر اشعار از وی درخشان بود جوهر بنوعی اضطراب حزین حضرت ایشان اظهار کرده که
موثر آمد رباعی نالهٔ و افغان که بود از درون ✤ اشک کند از دل مردم برون ✤ دل چیه
چیه بود از گزر این الم ✤ گرچه بود سنگ بتر قد زهم ✤ حضرت قدوة الکبرا و اصحاب
را از گریه و زاری او رقت دست داد فرمودند که قدری آب بیارید آوردند خوی بسیار کل از وی
کشیده و ران آب بخشید پاره از ان خورد و دیگر بر اندام مالید همران ساعت برص وی زائل
شد گویا اصلا نبود شعر فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ✤ دیگران هم کنند انچه مسیحا میکرد
حضرت قدوة الکبرا بعد از ادای جمعه از یغمه بخولی می آمدند چون بموضع سکندر پور
رسیدند فرمودند که از این قریه بوی سیادت می آید میر سید جمال الدین خورد که صاحب قریه
مذکور بودند بدیدن حضرت قدوة الکبرا آمدند فرمودند که بوی سیادت زیادت
می آید بعد از مدتی بوی سیادت در دماغ رسیده است سید جمال الدین را بدیدن حضرت
قدوة الکبرا اعتقاد کلی و انقیاد اصلی در دل متمکن شد اکثر اوقات بملازمت بارگاه عالی
و بخدمت درگاه متعالی می آمدند سید جمال الدین خورد را دو سه پشت گذشته بود که در هر پشت
یک فرزند میشد بنا بر این حضرت قدوة الکبرا عرض کردند و در خاطر داشتند که بعزیزی

ذکر آمدن جوهر نام مرید حضرت قدوة الکبرا از خراسان و ذکر آمدن حضرت قدوة الکبرا

دیگر از بهر برآمدن این مهم عرض کنند روزی حضرت **قدوة الکبرا** را حالتی قوی دست داده
بود سید جمال الدین پیش پای برخاست و در معرض بیان نامد فرمودند که میر شمار امبارک باد که اولاد و احفاد
بسیار خواهند شد پیش کسی نروید و عرض حال خود را بدیگری نگویند و اموال نیز بسیار خواهد شد چون از عرض حاجات
مقال پرداختند زالی پسر محتضر خود را آورد و پای **حضرت قدوة الکبرا** گرفت که جز این پسر ندارم
بارادة الله فوت میشود گفته بجمیع اوصاف موصوف بوده از برای مداوای مدحق او بکن فرمودند
که ای مادر من در ایمان ثابته دیده ام که عمر فرزند تو دمی بیش نمانده وی گفت اگر فرزند من
زنده میماند اگرنه جان خود را در سر کار فرزند بحضور حضرت میکنم **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند
که مر احتشای صد و بیست سال عمر بخشیده است دوده سال از جمله عمر خود بفرزند تو می بخشم امروز
تاریخی نویسید بعد از چهل سال تاریخ فرزند تو آزین دار فنا به دار بقا رحلت خواهد بست **حضرت**
قدوة الکبرا میفرمودند که آنحشا روزگار در بقای عالم نا پایدار بواسطه عنصر شریف غوث
و برابطه پیکر لطیف اوست اگر وجود عنصری مفقود بود عالم نابود گردد چنانچه حضور
آورده است فَلَا یَزَالُ الْعَالَمُ مَحْفُوظًا مَا دَامَ فِیهِمُ الْاِنْسَانُ الْکَامِلُ اَلَا تَرَاِذَا زَلَّ وَفَاتَ
مِنْ خِزَانَةِ الْعَالَمِ لَمْ یَبْقَ فِیهَا مَا خِزَانَةُ الْحَقِّ فِیهَا وَخَرَجَ مَا کَانَ فِیهَا وَالْحَقِّ بِکَفَّتِهِ یَنْعَضِ
وَانْتَقَلَ الْاَمْرُ اِلَی الْاٰخِرِ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که چون این فقیر بحضرت شیخ خمید زراق
کاشی رسید و اکثر از فوائد مستفاد گشته سخنی از غوث روزگار بر آمد فرمودند که غوث بخیر باشد مخفی
نبود چنانچه در طبقات الصوفیه آورده است که ابو الحسن دراج گفت که مرا در سفر از همراهان ملالت
گرفت که در یک دیگر نقار میداشتند و به همدیگر عار میکردند عزم کردم که تنها روم چون بمسجد فاسیه
رسیدم پیری را دیدم مجذوم و بروی بلای عظیم رسیده چون مرا دید سلام کرد و گفت ای ابو الحسن
عزیمت جمع داری بکراهیت او چشم گفتم آری گفت از همراهی خواهی باخود گفتم از همراهان تندرست
بگریختم در دست مجذومی افتادم گفتم نه گفت همراه کی گفتم بخدای که همراهی نمی کنم گفت ایسه
ابو الحسن یَضَعُ اللّٰهُ بِالضَّعِیفِ حَتّٰی یَتَعَجَّبَ الْقَوِیُّ گفتم همچنین است و با نکار برو برخاستم
چون بدیگر منزل رسیدم چاشتگاه دیرا دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسن یَضَعُ اللّٰهُ بِالضَّعِیفِ
حَتّٰی یَتَعَجَّبَ الْقَوِیُّ هیچ نگفتم و برفتم اما در دل من نسبت بوی ترددی و وسواسی پیدا شد چون
بتحیل تمام وقت صبح بمنزل دیگر رسیدم بمسجد در آمدم دیرا دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسن
یَضَعُ اللّٰهُ بِالضَّعِیفِ حَتّٰی یَتَعَجَّبَ الْقَوِیُّ پیش می رفتم و برزمین افتادم گفتم اَلْمُعَذِّرَةُ
اِلَی اللّٰهِ وَاِلَیْکَ گفت مقصود تو چیست گفتم که خطا کردم که همراهی تو خواهم گفت تو گفتی که
نمی خواهم و سوگند خورده می مرا کراهیت می آید که سوگند ترا دروغ سازم گفتم پس چنان کن که در بر

منزلی ترا بنیم گفت کردم رنجر راه دگر سنگی از من برفت و مرا هیچ اندیشه نماند جز آنکه زود تر بسر
رسم و دیرا بنیم چون بکه رسیدم صوفیان را انقصه بگفتم شیخ ابو بکر کتابی و ابو الحسین مزین گفتند
او شیخ ابو جعفر مجذوم است سی سال است که ما در آرزوی او ئیم کاش او را باز توانی دید
برفتم چون در طواف شدم دیرا دیدم باز آمدم و ایشانرا بگفتم که دیرا دیدم گفتند اگر این بار
دیرا به بینی نگاهدار و مارا بانگ کن گفتم چنین کنم چون بنماز عرفات برون رفتم دیرا باز
نیافتم روز ر می جار کسی یا من یسخن گفت و گفت السلام علیکم یا ابا الحسن دیدم وی بود
مرا از دیدن وی حالتی شد که فریاد کردم و بخود اُفتادم وی برفت **حضرت قدوة الکبرا**
میفرمودند که بعضی از اولیاء خدای که امی بوده اند بشرف خوانی مشرف شده اند چنانچه حضرت
شیخ ابو العباس قصاب که وی قبلهٔ زمان خود بود و غوث روزگار و لیکن امی بوده اند که در
کاف و قاف فرق کردن نمیتوانست شیخ ابو الحسن خرقانی نیز امی بوده اند و لیکن غوث
روزگار خود بودند پیر هری میگوید که چون کسی بیماری بودی یا دردی داشتی بخواجه شدی
تا وی الحمد بخواندی و بدمیدی در حال راحت پدید آمدی مردم متحیر میشدند وقتی دانشمندی را
درد دندان بود بوی شد الحمد بر خواند و بدمید به شد دانشمند گفت خیر الحمد را نه راستی
خوانی بیا تا ترا نیک بیاموزم گفت برو تو دل خود را راست کن شنیدم باز بهمون درد
پیدا شد که بود فتح الاسلام گفت که من از خرقانی الحمد شنیدم که وی امی بود الحمد نتوانست خواند
ولی غوث روزگار خود بود **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که غوث میباور کعبه میباشد
عزیزی درخواست که بعضی اکابر در امصار بوده اند و لیکن غوث روزگار ایشانرا میگفتند
چنانچه حضرت ابو العباس در آمل و حضرت غوث الثقلین در بغداد امثال آیشان بس
فرط غوث اگر مجاورت کعبه بود این سخن چگونه راست آید فرمودند مجاورت کعبه غوث را شرط
لازمی نیست و کمل اولیاء حق را خدای تعالی قوتی داده است که در چند مواطن مختلفه مواضع
ظهور در طرفة العین کنند و غوث خود اکمل ترین ایشانست تقریبا میفرمودند که حضرت
سیدی را بعضی اصحاب بموجب فرمودهٔ ایشان در جبال بمختلفه مواضع مشغول بودند چنانچه
در یک دگر بعید مسافت راه کوهی بود چون هر یک اصحاب بانقراض مدت از خلوتخانها
قلل جبال بملازمت حضرت مخدومی آمدند و هر کدامی میگفتند در فلان تاریخ حضرت مخدومی
بر سر من اقدام نزول فرموده بودند و بتغییر واقعه کردند و در تجلیات فرقی فرمودند و همچنان
بعرض می نمودند که چون نیک دانستند حضرت مخدومی از خانقاه خود یکساعت هم نه برآمدند
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند غوث در نظر مردم گاه پنهان میگردد و گاه ظاهر

وروست که بدعا غوث دیگر را لقب منصب غوثی میشود چنانکه غوث الثقلین حضرت شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی اند دعا
غوث بشرف این منصب مشرف شد نقل از ابو سعید عبد الله بن محمد بن عبد الله بن علی بن ابی عمر تمیمی شافعی که گفت در ایام شباب
بطلب علم در بغداد رفتم و ابن سقا نیز در رفیق من بود در تعلیم بنظامیه تتبع و تعلم و زیارت صالحان میکردم و در آن ایام در نخبه او
مروی بود که او را غوث میگفتند اگر خواستی از نظر پنهان شدی و اگر خواستی خود را نمودار کردی پس من و ابن سقا و شیخ عبد القادر
جیلانی رضی الله عنهم قصد زیارت آن غوث کردیم ابن سقا گفت امروز از مسئله میپرسم که از جواب او درمانده و من گفتم که یک مسئله بپرسم نه نیم
تا چه فرماید شیخ فرمود و گفت الله که من از و سوال نکنم من پیش او منتظر برکات نظر و دعوت او خواهم بود چون ما هر سه کس پیش او رسیدیم
در آن مقام نیافتیم بعد از ساعتی چه نیم که در مقام خود نشسته است از غضب نظر بسوی ابن سقا کرد و گفت وای بر تو من میخواهی مسئله
بپرسی که جواب آن ندانم سوال تو این و جواب تو آن یا ای ردی سبوی ابن سقا کرد و گفت که ای ابن سقا در تو آتش کفری بینم که در تو شعله
پس نظر بر من کرد و گفت ای عبد الله تو میخواهی که مسئله مبرسی منتظر باش تا من در از
چگویم سوال تو چنین و جواب تو آنچنان بسبب سوء ادب در دریا غرق شوی تا نرمه گوش
بعد از آن نظر بسوی شیخ عبد القادر رحمة الله علیه کرد و نزدیک خود طلبید و تعظیم کرد و گفت
ای عبد القادر خدای تعالی و رسول خدا را خوشنود گردانیدی بر این حسن ادب که ترا می بینم
در بغداد بر منبر برآئی و بر ملا میگوئی قَدَمِی هٰذِهٖ عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰهِ و همه می بینم که جمیع اولیا آن وقت
برای تعظیم تو رقاب خود منحنی کنند پس در حال غائب شد از ما باز او را ندیدم در اندک مدت
امارات بزرگی بشیخ عبد القادر بعنایت حق تعالی در عالم ظهور یافت بر بزرگی او خاص و عام
اجماع کردند و یک روز او بالای منبر برآمد و فرمود قَدَمِی هٰذِهٖ عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰهِ
و جمیع اولیای آن وقت اقرار کردند و فضل او اما ابن سقا مشغول شد بعلوم شرعیه تا آنکه بر
بیشتری علمای زمانه فائق آمد و مشهور گشت بقطع مناظره در جمیع علوم و او انسانی بود
فصیح و بیانی ملیح خلیفه او را بر رسالت بر ملک روم فرستاد ملک روم چون دید که او ذو الفنون
است و فصاحتی عجیب دارد و فیلسوفان و علمای نظرانی را جمع کردند تا ایشان به یکدیگر بحث
کنند و خود ناظر باشد چون بحث یکدیگر کمال رسید و تمام شد این سقا همه را در بحث بدلایل
الزام داد و بیراهین قاطع همه را عاجز گردانید و منصب سانحت نزد ملک روم او را جاهی و منزلتی
حاصل شد تا آنکه نظر او بر دختر ملک روم افتاد و مبتلا شد شعر مبتلا شد در زندان جان
شریف ۵ بر جمال و حسن آن روح لطیف ۵ دل ازو می درخواست کرد تا آن دختر مدتی تسلیم
کند ملک روم گفت من او را دختر ندهم مگر آنکه نصرانی شود او در حال اجابت کرد عزل
آتش عشق در وجان جان گرفت ۵ در بهائی عشق دل ایمان گرفت ۵ در دل کافران عشق آمد از نظر
جای دین نبود که شه ایوان گرفت ۵ عشق در ملک دلست چون پادشاه ۵ رفت عقل عاقلان چون سپاه

(۱) نسخه من بر گردن
(۲) او را نمودار خدای
تعالی است ۱۲

بادشاه عشق را نبود زوال ؛ آفتابست کل او نتوان گرفت هیچ نوبت میزند بر بخت بخت ؛
عشق تو چون اشرف سمنان گرفت ؛ دان دختر را و رخواست و کلام غوث یاد آور دیقین
دانست که این اثر از سبب بی ادبی است **قطعه** بی ادب هرگز نباشد رستگار ؛ از ادب
گردد لست با عز و وقار ؛ گر نه گردد مار حلقه از ادب ؛ چون بود بالای گنجی بهره دار ؛ راوی
میگوید من در دمشق در آمدم سلطان نور الدین شهید مرا احضار کرد و بکرامت ولایت اوتاد
داد و نیابت بر من روی آورد و راست شد قول غوث بر همه مایان حضرت ایشان بر سبیل
بدیهه انشاء کردند **رباعی** هر چه در تقدیر یزدان رفته است ؛ آید از درویش و سلطان بی زبان
در میان دیده و نادیده گوئی ؛ هست فرقی از زمین تا آسمان ؛ **بحضرت قدوة الکبرا**
حضرت نور العین در محل بیلز رسانیدند که شما میفرمودید که درین روز کار غوث وقت از منزل
حسن خواهد بست فرمودند که بعد از چند ماه معلوم خواهد شد که بعد از چند روز این نوبت بدر که میرسد
قطعه آنکه باشد بر در او بر زنند ؛ کوس دولت از مثال کبر یاء ؛ کیست کو را از حریم خاص تو
بانگ برخیزد که از بیرون بیا ؛ اتفاقا هم در قریب لایام **حضرت قدوة الکبرا** را سفر
پیش آمد حضرت کبیر بعرض رسانیدند که چند مرتبه بعجز و نیاز بسمع مبارک رسانیدیم که بنده را
بر کاب ولایت تاب مشرف گشتن میسر نشد در بیدار امید وار چنانم که دست از فتراک باز ندارم سر
از قدم خود ساخته طریق ملازمت سپارم فرمودند همچنین است که بی رفاقت شما هم میسر نمی آید
ولیکن بسبب حفظ مقام و ولایت اسلام ضرورت میکرد و که مانده میرود ؛ **شعر** مرا از روی تو
دوری عزیمت ؛ ضرورت میشود امر عجیبست ؛ اما درین مرتبه همچنانکه مدعای خاطر شریف و
مقتضای طبع لطیف بود همچنان باشد و ایات فقرا و علای اعلام خدمای دالای بصوبه
گجرات دران ساختند که نواحی دکهن و اقصای ولایت گلبرگه **حضرة قدوة الکبرا** را
بسیار خوش آمده که آب و هوای آنطرف موافق طبع شریف و مطابق مذاق لطیف بود **شعر**
ندیدم تا بسبز گون برگه ؛ بگلزار عالم چو گلبرگه ؛ **حضرت قدوة الکبرا** را که ولایت گلبرگه
خوش می آمد گلبرگه میفرمودند بعد از قطع مراحل و منازل چون در بلاد دکهن تشریف بردند نزول
رایات فقر اسر افراز بخانقاه سید محمد گیسو دراز افتاد حضرت ایشان را قانون مقرره و قاعده
مستمره بود که در سفر و حضر تنها گانه میبودند بهیچ خدام و اصحاب کرام خیام جداگانه نمیزدند و یک
خرگاهی مضبوط در چند قطعه سراد قه حضرت ایشان را جدا بر پا میکردند **شعر** همیشه در منازل
خواه اطراف ؛ چو عنقا بود عزلت گیر در قاف ؛ **حضرت قدوة الکبرا** اصحاب ولایت
تاب خود را در اوقات معین در حریم وصل خود راه میدادند گهگاه **حضرت قدوة الکبرا**

حضرت نور العین و حضرت کبیر را در یصف شب و سحرگاه بر خود میخواند و ذکار معارف و حقایق می‌نمود
شبی شیخ الاسلام را به شرف حضور مشرف ساختند زمانی گزشته بود که **حضرت قدوة الکبرا** را
حالتی پدید آمد که شرح او نتوان کرد و اضطرابی عجیب و انقلابی غریب برآمد که در میان نتوان آورد
با طلاع حالت **حضرت قدوة الکبرا** ایشانرا هیبتی مستولی شد که در دن خرگاه با یشیدن
نتوانستند بی اختیار برآمدند و بیرون خرگاه نشستند می بینند که حضرت ایشان واله و آشفته
میکنند مقدار یک ساعت سر شب بدین حالت گزشت که بخود آمدند فرمودند که الحمد لله میسر آمد حضرت
نور العین و حضرت کبیر و شیخ الاسلام باستماع این مقال و اطلاع این حال سر در جیب تحیر انداخته
و غوطه بدریای تفکر خوردند که آیا آنچه واقعه غریب بود که **حضرت قدوة الکبرا** را
مضطرب بودند و در منقل حیرت ملتهب و آخر زبان مبارک رطب اللسان بتفکر نه آمد هیچ کس را قدرت
نبود که استفسار اضطراب کند و در یکدیگر میگفتند کرا یارائی بود که از حضرت ایشان درخواهد مگر
حضرت نور العین بقانون خود جسارت کرده استفسار اسرار و تهور نموده استظهار
افکار میگردند در خواستند که موجب اضطراب و مسبب التهاب **حضرت قدوة الکبرا** چه بود
فرمودند امشب که استفتاح شهر رجب از سبعین و سبعمائة است غوث روزگار و قطب گردون
دوار که از وی در جبل الفتح مشرف شده بودیم حقتعالی از صحرای شهادت به بیدای غیبت
غیب برد و رخت وجود او از زاویه حس بخانه معقول سپرد هر یک از اکابر روزگار و اماثر نامدار
توقع بر آمده و همت کلی بر آن گماشته بودند که این عهده شریف و منصب لطیف بنامان
معوض گردد و هیچکس را دواج ابهت در بر و تاج عظمت بر سر راست نیامد **شعر** همه کس
بمیدان کوشش در آمده ؛ ولی گوی دولت نه هر کس برند ؛ حقتعالی از لطف بی نهایت و عطاف
لا غایت خود فرق فقیر در خور آن تاج و بر حقیر از در آن دواج سر کرد ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و این شکر نه بموجب آن بود که لائق بچاره مجذوب
شیرازی دارد **شعر** شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا ؛ بر منتهای همت خود کامران شدم
؛ هر یک اصحاب باستماع این نوید جانفزا و همه احباب باطلاع این بر بد دلکشا کوس شادی
در چهار سوی عالم زدند و کاس دولت و کامرانی در میخانه ارم نوشیدند **مثنوی** چون نوای
پردهٔ آمد بشوق ؛ صوفی گردون بجرخ آمد ز ذوق ؛ خوش بشارت از حریم خاص شده
کز نوا یش هر یکی رقاص شده بعد ازین حکم نصب و عزل باین فقیر دادند در حلت تقدیر
بمن سپردند **شعر** چو پای شه فرود آمد از گاه ؛ بخت او که شیند چو نشیند شاه ؛ بعد از
تجهیز و تکفین غوث امامت جنازهٔ او کردیم چه نماز جنازهٔ غوث چیز غوث که او اکند و ار بعد

این فصل در بیان احوال حضرت قدوة الکبرا و ذکر شرف ستدن حضرت قدوة الکبرا از حضرت غوثیت

قوایم او این فقیر و عبدالرب و عبدالملک امان و یکی از اوتاد برداشت و در مقام ایشان
دفن کردیم حضرت قدوة الکبیر امیفرمودند که پیش از تفویض این عهده فقیر در امان
بود و مرا عبدالملک میگفتند مکانم بجانب بسیار سر بر غوث بود چون مکان این فقیر تکمیل
غوث متمکن شد عبدالرب که بجانب یمین سر بر غوث بود بجانب یسار آمد و بجانب یمین یکی
از اوتاد در آمد و در اوتاد یکی از ابدال و در ابدال یکی از اخیار و در اخیار یکی از ابرار و
در ابرار یکی از نجبا و در نجبا یکی از نقبا و در نقبا یکی از عموم مومنان مخصوص کردند درین باب
بدرخواست این فقیر تنکر قلی را در آوردند حضرت قدوة الکبیر امیفرمودند که راست
که یکی از کفره نیز بشرف اسلام مشرف ساخته در ایشان میدآرند چنانچه در طبقات الصوفیه
آورده است که یکی از مریدان حضرت غوث الثقلین گوید که من بخدمت وی مشغول بودم
و بیشتر شبها بیدار میبودم یک شب از خانه بیرون آمدم ابریق آب پیش بردم التفات نکرد
و روی بدرسه نهاد درگشاده شد بیرون آمد و من نیز در عقب وی بیرون میرفتم چنانکه گمان
من آن بود که وی نمیداند که من همراهم چون بدروازهٔ بغداد رسید درگشاده شد و وی بیرون
رفت و من هم بیرون رفتم و باز در فراهم آمد و اندکی راه رفت و بشهری رسیدم که من ندانستم
که کجاست بر رباط در آمد در انجا شش تن خفته بودند پیش آمدند و بروی سلام کردند
من در پس ستونی پنهان شدم از جانب آن رباط آواز ناله بر آمد و در اندک زمانی آن شش
ساکت شدند ناگاه مردی در آمد و بآنجانب که آواز ناله می آمد رفت و بعد از ان بیرون آمد
شخصی را بر دوش خود گرفته و شخصی دیگر در آمد سر برهنه و موهای لب دراز شده پیش شیخ
نشسته شیخ وی را تعلیم شهادتین کرد وی همروایت وی را که دراز بود گرفت و طاقیه او را
پوشانید و محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت که من مامور شدم بانکه این شخص را بدل
آن مرده گردانم ایشان گفتند سمعا و طاعة پس شیخ بیرون آمد و ایشانرا بگذاشته من هم
در عقب شیخ بیرون آمدم اندکی راه برفتم بدروازهٔ بغداد رسیدم چون بار اول گشاده شد
پس بمدرسه برسیدم آنهم گشاده شد به خانه خود در آمد چون باز آمد و شد پیش شیخ نشستم
تا درس سبق خود بخوانم هیبت بر من مستولی شد نتوانستم خواند شیخ گفت ای فرزند بخوان
سوگند بروی دادم که انچه شب دیده بودم با من بیان کنید گفت آن شهر نهاوند و شش تن
ابدال بودند و آنکه ناله برو میکرد مهتر ایشان بود و آنکه بیرون آمد و شخصی را بر دوش داشت
خضر علیه السلام بود آن مرده را بیرون آورد تا کار وی بپایان رساند و آن شخص که او را تعلیم شهادتین
کردم ترسائی بود از قسطنطنیه که مامور شده بودم که او را بدل آن مرده گردانم پس وی را آورده

وبردست من مسلمان شد اکنون یکی از نیشابانست حضرت شیخ مبارک در محل نیازآمده عرض رسانیدند که
قیاس چنان تقاضا میکند که اهل یمین غوث بجای غوث رود چه اصحاب یمین از ارباب یسار شرف
دارند و حال اینست که اهل یسار باین منزل میرسد حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند
که اهل یسار ناظر عالم احیام و محافظ دائرهٔ انام است و اهل یمین ناظر عالم ملکوت یعنی عبد
ناظر عالم انسانی از ناظر عالم روحانی اعلی بود هر آئینه اهل یسار برعین مکان غوث رود
حضرت شیخ اصیل الدین سپید باز روزی سخن در قطبی حضرت مخدوم زاده شیخ نور رَوَّحَ اللهُ
قلبه بانوار العرفان درمیان انداخت و کیفیت وی درخواستند فرمودند درین ملازمت حضرت سیدی
و هنگام مجاورت حضرت مخدومی فرموده بودند و قتیکه حقتعالی ثمار اشرف غوثی مشرف سازد فرزند نورا به
عهدهٔ قطبی سعی خواهید کرد مصرعه گفته بچشم هرچه تو گوئی همان کنم ۞ بعد از سفر حضرت مخدومی مدتی
گزشته بود که قطب ولایت بنگاله نقل کرد و سرهنگان بارگاه سبحانی و وزیران درگاه ربانی را
اجتماع فرمودیم تا باتفاق همدگر مخدوم زاده را زاده الله ما اعطاه بشرف قطبی
مشرف ساختیم بعضی ذوی العقول برهان قطبی در ساختند این فقیر حضرت مخدوم زاده را
گفت که مسئول ایشان مبذول کنید و بمسجد جبل را اشارت کنید که بیاید با باحسین خادم
میگوید که بمجرد برآمدن این سخن **حضرت قدوة الکبرا** جبل روان شد فرمودند که ای
کوه بجای خویش باش که من پیرزاده را تعلیم و موعظه میکنم بموجب فرمودهٔ **حضرت قدوة**
الکبرا مخدوم زاده کوه را بانگشت اشارت کردند که بیا جبل بسرعت روان شد جماعهٔ اصحاب بچشم تعجب
کردند سر بر زمین نهادند و زبان ثنا کشادند **ربا عی** همه گفتند نزول برزبانی ۞ که بهتر
زین نیابد دستانی ۞ چو قطبی ایشان زینگونه آید ۞ دگر از حجت و برهان چه باید ۞ **حضرت**
قدوة الکبرا میفرمودند هر وصیتی که حضرت مخدوم کرده بودند بجا آوردیم مگر آنکه یک وصیت مانده
است انشاء الله تعالی آنهم بجا آرم و بعضی اکابر از زین نوع بار برداشتن و عهد سپردن
اعتراض کرده اند اشتغال که بحال خود داشته اند منبخواستند که در بار مردم در آیند ولیکن قضای
حوایج بنی آدم و حمل اثقال عالم بعضی اکابر اهم شمرده اند حتی که از اشتغال باطن خود هم بر
آوردن دیگرے تقدم داشته اند و قتیکه حضرت مخدوم زاده را عهدهٔ قطبی میدهند بعضی نواب
درگاه حقتعالے برآن بوده اند که شیخ شرف الدین را بدین شرف مشرف سازند حضرت شیخ
شرف الدین را اضطراب عجیب گرفت و شبی در خانقاه میگردیدند و همت برآن گماشته که اگر
این بار بهر دیگری اندازند بهتر بود بعد از ساعتی التهاب ایشان فرو نشست بعضی اصحاب موجب اضطراب

برسیدند فرمودند که امروز عهده منصبی میخواستند کاین منقوض کنند و من ازان معرض نبودم الحمدلله
که برآورم نور این بار برداشتند. **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که جسم غوث از هر چه گویند
لطیف تر است نقل میکردند که شیخ اکبر در طواف خانه کعبه شخصی را دید که طواف میکرد و کسی را امر امت
نمیکنند و اگر در میان دو کس می در آمد و بیرون میرفت ایشان را از هم جدا نمی کرد دانستم که روحی است
متجسد سر راه وی نگاه داشتم و بروی سلام کردم جواب من باز داد با وی همراهی کردم در میان اسخنان واقع
شد دانستم که احمد سبطی است از وی سوال کردم که در وقت تو قطب زمان که بود گفت متمم و بعد از من سید جلال و بعد از
وی سید اشرف باشد. هکذا فی طبقات الصوفیه. در ملازمت **حضرت قدوة الکبرا** بارها معاینه شده است که بعضی
ملوک در خانهای خویش حضرت ایشان را جا میدادند چنانکه منازل با وی بتکلف و محوطه میباشد بودند در نیم شب
حضرت ایشان می برآمدند و جای میرفتند و در بند همچنان متعلق بود الکثر این خادم که نظام میباشد
دست و پا میمالید اغلب آنچنان میشد که چون دست یکمرتبه میرسانیدم دست من از این جانب
بآن طرف میرفت اصلا جسم مبارک بدست من حایل نمیشد گاه گاه حایل هم میشد ولیکن لطیف
آنچنان بود که نتوان گفت. **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که اکثر آنچه مناسب غوث بود
و مقامات و مقالات او در رساله غوثیه ثبت کردیم از انجا طلب باید کرد دانستن ما سبت این طایفه است و سعد
اللهم بهم هذا و مجمع المؤمنین هذه الرتبة الشریفة و المنزلة الرفیعة آمنا لا مامان لهما شخصان
ایشان دو شخص اند یکی عبد الرب و سند و زارتش بر یمین سیر غوث بود و ناظر ملکوت دوم شخص عبد الملک
که بر یسار غوث بود ناظر ملک و اعلی از شخص یمین است و از ایشان دائم عالم خالی نبود چو بر
اورنگ باشد بادشاهی ضرورت بی وزیران نیست جاهی. **امّا الاوتاد** اعلم ان الاوتاد هم الذین
یحفظهم الله بهم العالم اربعة اوتاد چهار اند در اطراف بلاد و اقلیم سبعه در جهات اربعه **شعر**
چهار اوتاد گردد پنج پایه + که آن اورنگ شد این چار پایه موجود اند در هر زمانی - لا یزیدون
و لا ینقصون واحدی در شرق اسم او عبد الحی دومی در مغرب نام او عبد العلیم سومی در
جنوب نام او عبد القادر چهارمی در شمال نام او عبد المرید. **شعر** چو غوث این خیمه را برکار کرده +
طناب چارش اندر چار کرده + حق تعالی الی حفظ جهات اربعه از اقلیم سبعه باوتاد میفرماید که محل
انظار الطاف الهی و موصل اعطاف نامتناهی اند همچنانکه جبال سبب سکون زمین اند اوتاد سبب
قیام تمام عالم و ربع مسکون اند امر مشرقین و مغربین لا جرم معبر اند بجبال - الم نجعل الارض
مهادا و الجبال اوتادا. **امّا الابدال** فهم سبعة و هم سائحون من القوم عن مکاشفهم خفوا ترکوا
جسدا علی سوریته حتی لا یعرف احدا انه فقد فذلک فی اللیل لا غیر فهم علی قلب ابراهیم علیه السلام

بیت طناب خیمه چون در چرخ نیچ است ✣ تن ابدال در وی هفت هیچ است و از بعضی مشایخ نقل است که زیاده از چهل اند و بعضی چهل تن را ابدال گفته اند **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که سر حلقه خاندان چشت و مقدمهٔ دودمان اهل بهشت حضرت شیخ ابو احمد ابدال بود از جمله چهل تنان که در قلل الجبال می آسوده اند آبا و اجداد ایشان سلاطین دشت فارچشت بودند و پیر اخواهری بود و بغایت صالحه که در خانه وی گاه گاهی شیخ ابو اسحاق شامی تشریف میبردند چون خواجه ابو احمد بسن بیست سالگی رسید همراه پدر خود سامان فرسنافته بقصد شکار بجانب کوه رفت در اثنا شکار از پدر و از اتباع وی جدا افتاد بمیان کوهی رسید دید که چهل تن از رجال الله بر سر سنگی استاده اند و شیخ ابو اسحاق شامی در میان ایشان ست حال بروی به گشت از اسب فرود آمد و در پای شیخ افتاده و اسپ سلام شیخ بود بگزاشته **شعر** چو گوهر کان خود را دید بر سنگ ✣ زده بر شیشه ناموس بی ننگ و پیش پدر آمد و با ایشان روان شد هر چند که پدر و اتباع او را طلب کردند نیافتند بعد از چند روز خبر آمد که وی با شیخ ابو اسحاق در فلان موضع از ان کوه ها بوده است پدرش معبی را فرستاد تا وی را آورند هر چند که پند داند رز کردند او را از انچه بودند نتوانستند آورد **قطعه** نه فرزانه از علم با قال بود ✣ نه دیوانه از پند عاقل بود ✣ بخوان عاقلش گر نه دیوانه ✣ چو دیوانه خوانیش دیوانه قیل ان الابدال سبعة و من هذه السبعة اربعة هم الاوتاد و اثنان امامان و واحد هم القطب و هذه الجملة هم المقدمون الابدال و قالوا سموا الابدال لکونهم ان مات واحد منهم کان الاخر بدلا له و قیل ان من الاربعین واحد و یکمل الاربعین بواحد من ثلاث مائة و یکمل الثلاث مائة بواحد من الصالحین المؤمنین قیل سموا الابدال لانهم اعطوا مرمی القوم ان یترکوا به بدلا لهم حیث یرتدون لا یقومون فی مقامهم علی علمهم فان لم یکن علی علمهم فلیس من اصحاب الملقام ✣ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که ابدال صورت ملازم ابدال و حصر ایشان نیست بلکه بعضی مشایخ نیز تبدیل صورت میکنند زیرا چه از طایفه ما بعضی را دیده ایم که صورت روحانیه ایشان متجسد و متمثل میشود بر صورت جسمانیه و ایشان بر آن صورت متجسد اقوال و افعال میگزرانند حاضران می پندارند که آن بر صورت جسمانیه میگزرد و میگویند که فلان کس را دیده ایم که چنین و چنان میکرد و حالانکه انکس ازین فعل مبرا ست چنانکه من دو تو و ما این را بارها از بسیاری این طایفه مشاهده کرده ایم و معاینه نموده ایم چنانچه حضرت مخدومی را بعضی مریدان از بادشاهان روزگار و ملوکان نامدار در هنگام جنگ آهنگ یاد کرده اند حضرت ایشان را در ان جنگ دیده که محاربه یا عدا روین و معاتبه با اهل بغای روی زمین می کرده اند بعد از تتبع اظهاری شد که حضرت ایشان از خانقاه اصحاب انتباه و فقرا رماواه

یک حظوه بیرون نرفته اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بیشتر ازین دو دمان شریف و جاندان لطیف بمنصب ابدال رسیده اند و انواع خوارق بدین نوع باظهار آمده بلکه بعضی پاسبانان پیرانه چشت و برخی از دربانان اهل بهشت ازین نوع خارق صادر شد حضرت مخدومی که قدوهٔ اصحاب تصوف و مقدمهٔ ارباب تعرف اند ایشان را چگویم حضرت خواجه محمد بن احمد الچشتی و قبیلهٔ محمود سبکتگین که از آل سامانست و این فقیر نیز از آل سامان نفخ سومنات رفته بود خواجه را در واقعه نمودند که بدد گاری وی میباید رفت در سنه هفتاد و سالگی با صحاب متعدده و احباب متعینه و چندی از خدام متوجه شدند چون آنجا رسیدند نفس بهارک خود با مشرکان بدانجام وعدهٔ اصنام محاربه میکردند و بمخالف اسلام مقاتله مینمودند روزی مشرکان وعدهٔ اصنام بر لشکر اسلام غلبه کردند لشکر مسلمانان پناه بر بیشه آوردند نزدیک بود که بر ایشان شکست آید حضرت خواجه را در چشت مریدی بود آسیابان محمد کاکو نام حضرت خواجه آواز داد که کاکو در یاب در حال کاکو را دیدند که اضطراب میکرد و مقاتله مینمودند تا لشکر اسلام نصرت یافت و لشکر کفار هزیمت بشناخت در همانوقت محمد کاکو را در چشت دیده بودند لکلکه آسیا برداشت و دیوار میزد از وی سبب پرسیدند همین قصه را گفت شعر چو مردان دین حکم داور کنند ۱۲ زمغرب شده کار خاور کنند ۱۲ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند جمعی زاکابر روزگار و فرقه از کاملان میگویند که ابدال چهل تن اند تمسک بآثر نبوی و خبر مصطفوی دارند کما قال بدلاء امتی اربعون رجلا اثنی عشر فی العراق و ثمانیة عشرون فی الشام حضرت در یتیم بتکریم عظیم تعرض رسانیدند اگر ابدال در همین دو مصر باشند پس در دائرهٔ ابدال نوشته اند که بهر تاریخ از ما یحیات هنگامه نمیباشد چگونه راست آید و قیام دیگر امصار چسان نماید فرمودند که حضرت رسالت پناه صلعم جمیع عالم را دو قسم فرض کرده اند نصفی شرقی و نصفی غربی از عراق نصفی شرقی خواسته است و از شام نصفی غربی پس عراق و غیر آن چون خراسان و هندوستان و ترکستان و سائر بلاد شرقی در عراق داخل است و شام و غیر آن چون مصر و مغرب همه در شام داخل است حضرت خواجه قطب الدین یحیی جامی نیشاپوری از آن دوازده تن اند که در عراق اند و این مطابق تقسیم فریدون و موافق دو بهره در ولایت و تخت گردون چنانچه از لفظ ایران و توران معلوم میگردد و نیست که حکمای اجلا فریدون متقدمه تقسیم مملکت بجهة پسران فریدون کرده اند و برخی از اجلاء روزگار مبالغه و جمعی از اصفیاء نامدار میگویند که رجال الغیب هفت تن اند چه حقتعالی زمین را هفت اقلیم کرده هست و هفت تن از بندگان خویش برگزیده و ایشان را ابدال نام نهاده و وجود هر اقلیم را به یکی ازین هفت تن نگاه میدارد و در روایت دیگر آمده است قال علیه السلام الابدال

ابدال امت من چهل مرد اند دوازده در عراق و چهار در شام و چهار در یمن و چهار در روم و چهار در مصر و چهار در جزیره و چهار در خراسان و چهار در عراق عرب و چهار در عراق عجم و چهار در کوفه و چهار در بصره و چهار در مکه و چهار در مدینه هر که یکی از ایشان را بیند و سلام کند جواب سلام او دهند و هر که دعا کند دعای او مستجاب گردد و هر که بر ایشان انکار کند هلاک شود و هر که بر ایشان حسد برد بمیرد پیش از آنکه بمیرد و هر که بر ایشان بگذرد و ایشان را نبیند بر او بگذرد و ایشان را نبیند و هر که ایشان را بیند و ایشان را نشناسد و هر که ایشان را بشناسد و ایشان را نبیند و هر که ایشان را بیند و بشناسد و ایشان را نبیند و هر که ایشان را بیند و بشناسد و ایشان را نبیند و هر که ایشان را بیند و

تلثون رجلا قلوبهم علی قلب ابراهیم انه اما مات رجلا بدل الله فی مکانه اخر فاذا کان عند القیامة ماتوا کلهم قال ابو عبد الله لیس فی حدیثین اختلافا و انما هم اربعون رجلا فثلثون منهم قلوبهم علی قلب ابراهیم **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که از کشف المحجوب نیز مکشوف میگردد که ابدال هفت تن اند چنانچه میگویند سیصد تن اند که ایشانرا اخیار گویند و چهل تن اند که ایشانرا ابرار گویند و هفت تن اند که ایشانرا ابدال گویند و چهار تن اند که ایشانرا اوتاد گویند و سه تن اند که ایشانرا نقبا گویند یک تن که او را قطب و غوث گویند **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که آنچه در خارج وجود گرفته است از حیوان ناطق و غیر آن ابدال پرانی رجا نند حتی که پیش ایشان زنند تقریبا از حضرت امیر چه سفال فروش نقل میکردند که وی گردم از دوکان خویش برداشتی و بباد به بردی و آنجا بگذاشتی شعر میازار موری که دانه کش است ۴ که جان دارد و جان شیرین خوش است ۴ از پیر هری آورده اند که میگفت که پدر من هیچ جانور نکشتی این مذهب ابدال است و ایشان از ابدال بوده اند مرد پیر را وقت خوش شد فرشته خود را دید ویرا پرسید که چه میباید کردن تا شمارا مردم به بینند گفت هیچ جانور را نباید آزردن دوی دایم فرشته را میدید روزی موجه ویرا بگزید چیزی بروی زد موجه افتاد پس ازان روز هرگز فرشته را ندید **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که بعضی اکابر آن چنان اسرار اظهار میکردند که عقل از ادراک او عاجز است چنانچه از ابدال و اهل کمال صادر میشود فقیه البان موصلی را قاضی موصل به نسبت بی انکاری تمام داشتند یکروز دید که در یکی از کوچهای موصل از مقابل وی می آید با خود گفت ویرا میباید گرفت و قضیه را بحاکم رفع باید کرد تا ویرا بسیاستی رساند ناگاه دید که به صورت گربه برآمد چون نزدیک تر آمد بصورت اعرابی برآمد چون قریب تر آمد بصورت یکی از فقهای ظاهر شد چون بقاضی رسید گفت ای قاضی کدام فقیه البان را بحاکم میبری سیاست میکنانی قاضی از انکار خود توبه کرده دمرید او شد **حضرت قدوة الکبرا** در بلدهٔ ردم که در شان وی الردم ماد خله المعصوم معلوم است مدتی اقامت گرفته بودند اصحاب را خانقاه ساخت و خلوتگهی در جنب وی پرداخت که خادمی اسود هر روزی پسر سلطان ولد بر سجادهٔ حضرت قدوهٔ اصحاب کمال مولینا جلال رومی جلوس فرموده بودند استدعای ضیافت حضرت **قدوة الکبرا** کردند جمعی از مشایخ را نیز استحضار فرموده بودند شیخ الاسلام را که بسیار دانشمند و فاضل بودند آنکه به نسبت حضرت ایشان نقاری در دل داشت شعر ولی کان بود فارغ از درد و غم ۴ درد جای کینه بود بی الم ۴ بخاطر عزم کرده چون بسمنانی در ین مجلس بیاید

مسئلهٔ مشکل ازوی بپرسیم که در حل او عاجز گردد و چون اقدام نمود که ایشان بسوی بزم راه بسپردن گرفت تا به دروازه رسیدند که در نظر شیخ الاسلام چنان آمد که یک صورتی مثل صورت ایشان از ایشان بیرون آمد و از وی صورتی متمثل بوی برآمد نزدیک صد صورت بعینه در چشم شیخ الاسلام نمود ارشاد حضرت ایشان بدیهه انشا فرمودند ۵ هر دلی کائینه صورت گر است +

صد هزاران صورت از وی بر درست + صورتی عالم چه باشد کاندرست + عرش و فرش و هر چه در وی مضمر است + مخدوم زاده رومی باستقبال بر در آمد و باغراز کمال ایشان را گرفت و بالاترین جائگاه نشاند + شعر کسے را برترین باشد مکانی + که هر در دو جا هر را ستکانی

التفات بسوی شیخ الاسلام کرده فرمودند که کدام یکی ازین صورت ها را مسئلهٔ میپرسی مجرد استماع این سخن رومی چنان هیبتی مستولی شد که گویا از آسمان و زمین همدیگر زدند + شعر + چنان هیبت افتاد در جان او + که گویا دریدند پیچان او + بی اختیار برخاست و حضرت مخدوم زاده رومی را پائی مرد ساخت و سر در قدم ایشان انداخت و گفت العفو عند القدرت فرمودند چون مخدوم زاده را در میان آوردی باک مدار و اگرنه معلوم میکردی ولیکن بعد ازین بر هیچ یکی ازین طائفه و هیچ ترین ازین صوفیه بنظر انکار منگر + غزل +

مبین در سوی شان از چشم انکار	که محرومی بسی میدارد این کار	بگوشان را که تنها می نشیند
که تنها میشود ز ایشان پدیدار	ظهور ذات حق را در مظاهر	همین تمثیل میباید که انکار
چو ذات او ندارد جزو و بعیض	صدور کثرت از وحدت چنین دار	اگر باید ترا تمثیل دیگر
نشان آئینها بر روی دیوار	همه آئینه های مختلف رنگ	مربع از مسدس نوع بسیار
جواهر مختلف آئینه ها را	که هر یک عکس دیگر کرد اظهار	برآید چون ز وای زنگ زدی
بهر آئینه دیدن صورت یار	چو نسبت این کنقیب العین گردد	شهوش گفته اند اصحاب اسرار

	جمال خویش را بین همچو اشرف		دلی ابدال بگزین هست تکرار

حضرت نور العین بعرض رسانیدند که از اقوال مشایخ اختلاف در کمیت اعداد ابدال و اوتاد و اخیار و غیر هم ظاهر میگردد حضرت قدوة الکبرا ار احقعالی بشرف آن عهد شرف ساخته است کفایت نموده هر چه تحقیق بود در بیان آرند فرمودند هر چه این فقیر را حقتعالی از احوال این طائفه کشف کرد همان بود که فرزندم نظام الدین دیروز تحقیق کرده و در ضمن بیان در آورده شیخ اصیل الدین سپید باز در محل نیاز آمده عرض نمودند که توجه کردن بر جال الغیب و شفیع آوردن بر دان لاریب چگونه باید در هر تواریخ از مشهور ایام کجا میباشند

وما کن ایشان چگونه معلوم گردد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که دانستن مآب ایشان و توجه نمودن بر ایشان این طایفه را از اهم مهمات است چنانچه در فتوحات آورده که طایفه صوفیه و زمره علیه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین التزام توجه بصوب منزل ابدال البته کرده اند و بهر نیتی که ایشان را شفیع آرد و در دل حضور ایشان گمارد آن مهم البته برآورده شود و بهر کاری که پیش گیرد از ابدال استمداد و استکمال خواهد و در هر اماکن ایشان را پیش دل تصور کرده پس پشت دارد و پناه خود انگارد بالتخصیص هنگام سفر و ایام غدر بمقابله ایشان نرود و در مقاتله از مواجهه پرهیزد در اثنار این - **حضرت قدوة الکبرا** - میفرمودند که در ایام جهانبانی و هنگام مرزبانی بر سر یک سپه کش ترکمانان و سردار لشکر مغلان بود از شوخ چشمی نقض عهد و میثاق را دامن پر زد و سردار لشکر از مورد صفا و مشرب وفاق رو بنفاق آورد و مرکب عدوان و بغی را تنگ تنگ برکشید و بر پاره طغیان پارهٔ خندلان در ساعد خصومت پوشید سر از ربقهٔ اطاعت و گردن از طوق طاعت پیچیده و پا از حد بندگی و خطهٔ فرمانبرداری بیرون نهاده در دایرهٔ افتاد که چون پرگار میگردید نقطهٔ وار بجای آهنین کرد و دست ظلم و بیدادی بهنیب بعضی نواحی سمنان و برخی قریات بوستان کشاد **قطعه** خزان لشکر کشید و پائکی بگشاد + بسوی بوستان تاراج بنهاد + عجب نبود که دارد نیزهٔ خار + کند گلهای بستانرا تن افگار + سپاه بوستان سرو گل اندام + نهاده پای جنگی پیش ضرغام + با لشکر جواره و عسکر عذاره رو بسوی این سرحد نهاد لشکریانی که از مردان جنگی خصمانی آمد یارا تنگی پذیرفته و کوه و صحرا از عدهٔ و اهبت سنوه آمد از عکس تیغ مینا فام پیکر آب چون آتش عقیق سیماب شد و آتش از نهیب خنجر الماس گون در دل سنگ آب میگشت و گوهر تیغ آبدار جوهر آب آتش میگشت - **شعر** تیزی تیغش ببرد گرمی آتش ببین + نوع چه جنس از غرض نفس چه جوهر شکست + **انوری را راست** طریق مکوت قلبه العابر وسطها + لیعلم فیما بین مرعی و مسترعی + کان الاذب الاحذری بانه * سمی له فی ال عوج مدعی

از وصول انجیز در مقتل دل حسرو شیرین زبان و جمشید مکان و خورشید زبان آتش همت زبانه زد و گوهر شجاعت خاصیت پیدا آورد و بهجت نصرت اسلام و فرحت فتح کرام سوسن وار کمر بسته چون گل خندان گشت **بیت** دل شاه خندان بدی روز خشم + که چون چشم دریا بود بیش چشم + **شعر** تبکی البلاد و تضحکه * والشی یضحک ان عیش بار کرد ارد و بسوی آتش

پیکار نهاد و سمند یاد رفتار را برکرد اگر دو چشمهٔ خورنهان کرد و خاک را ماه همراه گردانید شعر اذا تزک الریاح ورداه + جوی طوابع فی العجاج کلاقیم فرد و هر سه زرین و هر سیاره سیمین دهه + آسمان رفتار اسپش خاک را بعقل خویش ره واز گرد پشام مردان گزیده و دلیران کار دیده که از مخافت خدنگ هم رفتار تیر ایشان عقاب از اوج گردون بزیر آید و از مهابت نیزهٔ ازدها پیکر هر یک شیر بیشه خالی کردی آسمان از سرسام پیدا شده و در چشم آفتاب برقانی هویدا نموده رباعی زجوشیدن سر بسر سام تیز ۞ جهان کرد از روشنائی گریز ۞ زپس کرد بر تارک و ترک زین ۞ زمین آسمان - آسمان شد زمین ۞ چشم منصوره شمشیر نصرت آخته و جیش سر در اعلام دولت افراخته در ملازمت شاهانه رکاب قهرمانه روانه شدند و از لشکر نجیب رجال و مخول ابطال عرصهٔ آن تضایق پذیرفت و بر دلیران روزگار و مفردان کامگار فضای آن دیار تنگ آمد قطعه چون ذره اند لشکر منصور بیعدد ۞ لیکن چو آفتاب بحجت جهان ستان ۞ جمله چو یار همدل و چون باد هم نفس ۞ مانند سیر و هم سر و چون پیل همعنان ۞ چون لشکر در یکدیگر صفها کشیدند و عساکر بهم دیگر هیجا در آمدند حضرت سلطنت پناه و نصرت دستگاه فرمودند که دایرهٔ رجال الغیب بجنبند بعد از دیدن دایرهٔ رجال الغیب بعرض رسانیدند که امروز رجال الغیب در مقابله اند فرمودند مبارزانی که شمشیر فلک پیش شمشیر ایشان چون شیر عود سوز خوار بود و شیر بیشه چون شیر گربه بمقدار نماید و از عقبات خدنگ ایشان سنبر طایر پهلو تهی کند و قبهٔ زرین سپهر گردان گردون تیغ زنگ چون تن خار پشت پرخار شود و ماهی سپهر دل آبی بسان کشف سر در کشد و گردد م این طاس آبگون در دم نهان گردد و دل خرچنگ فلک ۞ نیزنگی بسان انار سگافته و هر یک بنوک ناوک در شب تار سینه مورد دیده های مار بدوزند و بحکم بی اندازه نقطهٔ سپیدی از سیاهی دیده بزدایند و بی تکلف کلفت کلفت از روی ماه و خال از چهره سیاه بر بایند قطعه کمان سخت گر گیرند پیش حملهٔ دشمن ۞ سمیکدستی اگر جویند پیش لشکر اعدا ۞ بزخم نیزه بستانند نور از دیدهٔ دشمن ۞ بنوک تیر بکشایند آب از چشم نابینا ۞ یکاد یصب الشی من قبل رامیه + ویکنه فی سمیة المرسل الرده + وینقذه فی العقد وهو مضیق + من الشعر السوداء واللیل مقمر رباعی

بندگان تو که در رزم چو خاطانند ۞ گرچه خیاط نیندای ملک کشور گیر
بگزینه تن خصم همی بیانند ۞ پس ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر

مرزا رکار را چاشنفر سای و پیکار سینه گزای چاچی خالی کنند و از نبرد گاه لشکر شکوه خان و اورد گاه خنجر گزاران توقف

ورزند چه در مقابلهٔ رجال الغیب جنگ میکنم انشاء الله تعالی فردا هنگامهٔ معرکهٔ مبارزان معتقر شکن و بازار
دلیران نیزه افگن را آنچنان رونق دهم که پیشکشان روزگار و گردان نامدار رشک مذ چون صبح نصرت
از مشرق اقبال دمید و نسیم فیروزی از گلشن امال وزید کوسهای زرین زدند و طبل نبرد فرو کوفتند
ز روئین خم کوس تندر خروش ۞ بدژ های روئین در افتاد جوش ۞ ز لبس شورش بوق
روئینه طاس ۞ بگردون گردان در آمد هراس ۞ بادشاه عالیجاه خورشید زمان جمشید مکان سکندر
صفت حیدر قدرت از برای مقابلهٔ اعداء دین و مقابلهٔ اهل بغای روئی زمین کمربست ز
چو خورشید بر گرفت شاه جهان ۞ سپاهش چو سیاره چتر آسمان ۞ بجهت قلع بدمذهبان و دفع معاندان
اهتزاز نمودند و به نشاط هر چه تمامتر و رغبت هر چه صادق تر حرب را ساخته و آماده گشتند و با عدو
چنین کودر نگارخانه خیال مثل آن تصور نپذیرد و شهسوار وهم دو اسپه غبار خیال آن نشکافد و باز تفکر
و هوای ادراک آن از پرواز باز ماند و صورت گزینان بواسطه نقش بندی خط چهره و صف بندی کشاده
و با کردار کوه آهن صف کشیده روی از کوهها بصحرای جنگ و میدان نام و ننگ نهادند ز در آمد
جان آن سپاه گران ۞ تو گفتی که شد کوه بیشه روان ۞ از شوکت و باس ایشان خوف و هراس بباطن
حامیان حوزه اسلام راه یافته رعب فزعی در ضمائر حافظان دین متمکن گشته و یقین نشاخته ز
برکشد دشمن تر اگردون ۞ نیک بر نگذرند از سر دار ۞ دلشکر کینه جوی سه روز روی در روی آورده تو
دو در نظم اسباب کارزار و ترتیب ادوات پیکار مشغول شده روز یکشنبه سیزدهم ماه ربیع الاول سنه ثمان
پیکر شاه بطالع سعد از منزل روان گشت با مداد که المبارکة هی المبارکة بلشکرگاه ترکمانان رسید
و بوقت آنکه خسرو سیارگان کانها المرآة فی کف الاسد چتر تعل پیکر از افق همالی بر آورده و سپر
شنگرفی از سپهر زنگاری پیدا کرد شعر والشمس معرضة تقول کانها ۞ ترس یقلبها لکی تتالعا
شعر چو سر بر زد از تیغ کوه آفتاب ۞ چو زرین سپر گشت رخسار آب ۞ مقاتله در مقابله افتاد و
سپاه اسلام جاها بادریوزه بلباس حرب بدل کردند و بر بساط آورد گاه بسان بقیه سطر نخجوانی
گشتند همچون نیزه تمام قد و مانند پیر راست انگشت و بکردار کمان سرکش و بشبه سپر فراخ بر و
مماثل پیکان چنگال و مشابه سنان زده و خصال و بمثال تیغ نجون چهر خشته و بسان دشنه
تشنه نشسته و بصفت ژوبین الماس اجل در سر بسالت نهان و به نخل خود و امن زره در پای مغفر
کشان و به صولت جوشن پشت بسا زنهاده و همتای حلقه زره صفها در هم یافته ز ولادت
حقوبة عمومیة علی نصرها ۞ یقیم للقسم تکاشف بیض الفناء فوقها فخامرت کما خلق السهم
ز همه کمان کش و رزم آزمای و تیر انداز ۞ همه بهادر و آهن گزار و جوشن در ۞ همه فگنده

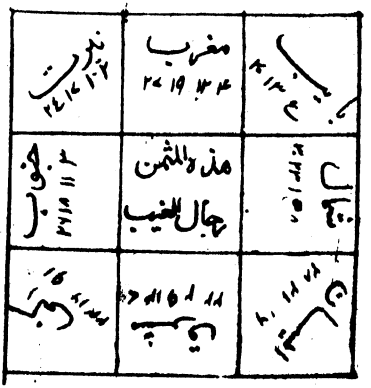
تن اندر مغاکهای هلاک ٭ همه نهاده دل اندر نشانهای خطر ٭ در پیش چنین لشکری جراره نامدار و
خشم کوه شکل دریا مثال لشکری مخالف دین سر رایات خلاف و جدال باوج کیوان رسانیدند
و مانند شریا و گنبد خضرا قلب و جناح راست کردند میمنه و میسره را برسم و آئین زیب و زینت دادند
جنگ ساخته و حرب را پرداخته کشتند ۵ کالیل الان ثوب ظلام من عشیر و نجومه من لا
تلقی الدجی و بیضه الضحی کما یلقی الضحی من نقعه منظم قطعه بین موافق پیکار کین شاه جهان ٭
بدل مخالف گفتار و دین پیغامبر ٭ به تیغ مغز شگاف و به تیر دیده گذار ٭ به نیزه شیر شکار و بگرز
شاه شکر ٭ بتن چو کوه و لیکن ببات کوه شتان ٭ بتک چو باد و لیکن نسیم باد بتر ٭ همچو نیزه کمر
جورد کین بسته و بسان شتان در کوره جنگ آتش حدة افروخته و همتای تیر در تدبیر از یکدلی
راست ایستاده دیگر دار کمان وقت کشادست جفا پشت خم داده و بشکل پیکان از صدمت سنان
تیران و غایتر آمده و بشبه سپر سینه هدف تیر کینه ساخته و برمثال تیغ در گردش چرخ عنا هوا پذیرفته
و مثال خنجر از آشامیدن داروی پیکار گوهر شجاعت برآورده و مشابه جوشن از خشم و کین ابرو
برهم افتاده و مماثل زره از عرض شره کارزار از همه تن دیده شده و نظیر خود در زیر مصقله کوپال
قتال زدوده کشته و مانند کارد بر سنگ فشان آسیا حرب تیزی الماس یافته و بصورت گوهر سازه
چشمها بطعن کشاده و بسان حربه چهره بخون ناب شسته ۵ سپر ها برآورد زاهن بروی ٭ چو
ترک زبس کوه کرد آبروی ٭ و زنده پیلان کوه بنیاد ابر نهاد سپهر پیکر شهاب مخبر صاعقه هیبت
برق صولت را برگستوان افگندند و بخرطوم شبان شکل یشان که گفتی چوگان هلال از میدان
سپهر گوی مهر میبرد و بپای بندسین چرخ دوم خود فلک میکردند و منطقه ترک معربد گردون و
طوق هندوی پاسبان آسمان میساختند بسان و شاخ قلاده از تن جوزا و گردن ثریا میبردند
۵ چیال جنگی در موکبش که از خرطوم ٭ بروز معرکه از بیخ برکنند جبال ٭ به پی شکست همی ماهی
زمین را بیشت ٭ به پیک حمله همه شیر آسمان را بال ٭ رایات میمون و اعلام همایون افراخته گشته
و شکل مصاف و پیکر پیکار پدید آگشت و افواج بتاراج دشمن در حرکت آمد نداز جوانب اطراف
جنگ پیش رفتند و شرار آتش کارزار از حضیض خاک بذروهٔ افلاک ترقی کرده و نائرهٔ قتال و
جدال التهاب و اشتعال پذیرفت قطعه چو سلطان حرب فرا میدکی دریا پدید آید ٭ که
خون دیده پالاید زبیم موج او بشان ٭ سر مردان مردم کش دران دریا صدف باشد ٭
چو مرجان کشته از خون لب جودر اندر صدف دندان ٭ بخار شکر موجش تیغ کشتن آب کف جوشن
نهنگش رمح جان او مارماهی تیر رزپیکان ٭ واز بیشک خونریزند پیلان خون بر زمین معرکه رهوار

گشته دهوای آورده از هیکل آن کوه پیکر آب نیلی شده ز زمین را هیکلش سد سکندره هوا را قامتش قد چنار است ؛ بتن چون کرد کوهے در سلاسل ؛ بتک چون کرد بادی در عنان است ؛ از غبار سم اسپان چشمهٔ نور بخش پوشیده ماند و صحفهٔ ماه بسان صحیفهٔ اعمال عاصیان سیاه گشت ؛ ز پر از گرد شد روی ماه از نورد ؛ پر از خاک شد کام ماهی ز گرد ؛ شعر یوم تظل الشمس فیه مریضة ؛ ینفع بجلباب الدجی منصب ؛ از باد و گرد هوا چون چهرهٔ زنگی در خسار حبشی تیرگی یافت و جهان در زیر پر زاغ دا نجنه غراب نهفته و سر فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَّجُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا مکشوف شد ؛ ویوم ترے شمة من عجاجة تطلع اسرار الهوی من ضمائر و یختتف الرایات فیه کان هفت بحر آشوب طوفان ؛ ستاره سنان لبق و خورشید تیغ ؛ ز آهن زمین بود و از گرد میغ ؛ تو گفتی که خورشید در پرده شد ؛ زمین زیر نعل اندر آورده شد ؛ هوا گشت چون روی زنگی سیاه ؛ ز گشته ندیدند در دشت راه ؛ شمشیر همیرانی سیل خون بر صفحهٔ نیلگون میراند و خنجر نیلوفری از پیکر آبدار آتش می افروخته و ناچخ دیکی با احشار جنگیان راز میگفت و پیل هندی در سر سر دران راه می جست و گوپال تارک شگاف بر و پال گردن کشان پیکر فت و ز دبین سینه خلاسپ سوار بر هم میدخت و خدنگ چهار پر در مغز نهار زان می نشست و بیلک های شگاف از احداق دیدو کان هدف میساخت و نیزه خطی از جگر لاوران سیراب میگشت سنان جان ستان در تن صفدران وطن میگرفت ؛ غبار ابر نماند و سوار سیل نهیب ؛ حسام برق فروغ و ستور رعد صهیل ؛ چو عقل در سر مردان گزیده تیغ مقر ؛ چو وهم در دل گردان گرفته تیر مغیل ؛ بخون تازه شده چهره مجره خضیب ؛ بگرد نیزه شده دیدهٔ سنان کحیل ؛ ببستر رمح میان دکشاده تیر دهان بقصد جان مبارز بحرص خون قتیل ؛ از وقت طلوع پیکر آفتاب زرین از افق سیم سیما هر لحظه بر قدر ارتفاع او دائرهٔ پیکار بالا میگرفت تا نزدیک خطهٔ نصف النهار که آتش کارزار فرو نشست ؛ بند رفته از روز نیمی فزون ؛ که شد زان سپاهان سه بهره نکون ؛ بخاک اندرون جنگاوران همچو مار ؛ کشیده زبان از پی زینهار ؛ زمین ز خم خشت خدنگ درشت ؛ شده پیل مانندهٔ خارپشت ؛ ز تن رفته خون با گل آمیخته ؛ چو خیکی که زد بادهٔ ریخته ؛ فهم من باین معتبر بسیف ؛ ومعتز بورقه الصعف واخذ به جف الاحشاء منه بخا مد مابه ولك المعاد ناگاه از مهب تقدیر نسیم نَصْرٌ مِّنَ اللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وزید گرفت و لشکر زمرهٔ اضلال از صف جنگ و جدال پشت بهزیمت دادند و از پاس هراس شکوه روی از میدان ستیز بسوی بیابان گریز نهادند از غایت سرعت و نهایت عجلت عنان از رکاب فرار از نشیب نشناختند روزگار نرمک یکسان ببرد همچنان ناگهش مے انداختند شعر ، تفرالاعادی

بل ورتادیم
ایران بوی
را دوتو آزاد
لا تورد آزاد
مدامت
ا فتحان و فتی
است آزاد
تحقیق

من منایاتسوقها الیه سیوف من یدیه انقضاضا ها ۵ هر دشمنی که تیغ تو بیند بروز جنگ ؛
مغزش ز هیبت تو بجوشد در استخوان ؛ بیشتر از سه روز ان لشکر مخالف در صف جنگ پیکار سیر
گشتند و قریب پنجاه هزار قزلباش از مغلان به تیغ آبدار باتش دوزخ فرستادند و از خسته و کشته
و مجروح بر دو کوه پشته مشادی پذیرفته و سر گردن کشان از در پای اسپان چوگانی بسان گوی گردان گشت
شعر فقد واحصد السیوف تکمه ؛ اطراف این قائما لحصد ۵ تیغش ز کله سر بمیغز دشمنان ؛ فرسود
چرخ را چو هما استخوان دهد ؛ در برگ ریز عمر عدو صرصر اجل ؛ لو روز را طبیعت فصل خزان دهد ؛
رحمت میان بسته هند پیش دام و دد ؛ یکخوان که شرح زرگه مفتخوان دهد ؛ اطراف باغ معرکه را
تیغ آب رنگ ؛ از خون گشته رنگ گل ارغوان دهد ؛ تر دامنی دشمنش از روی خشک اوست ؛
رنگ از برون جوشن برگستوان دهد ؛ از موج خون بهله هندوی قصر هفتم رنگ لعل بدخشانی گرفت
و مسند سیمایی قاضی صحن ششم سرخی ارغوان و بهرمان یافت و تیغ بنلوفری جلاد خطه پنجم گلزار
لاله زار پذیرفت و قبای قسطلی شهسوار میدان چهارم نارنجی و عنابی گشت ۵ در ان
دجله خون بلند آفتاب ؛ چو بنلوفر افگند زورق باب ؛ دیاره زرین را مشکر رواق میوه
باب گل گلگونه رنگ یافت و دوات دبیر دیوان خانه دوم بی ناب و عقیق مذاب مشحون شد و جامه
رز نگار بر بید ایوان اول بشنگرف رومی آلوده آمده و از بخار خون بخار باوج چرخ سقلابی
رسیده و جوشن اندود ماهی باز نم خون برنگ مهر خون گشت ۵ و زور فته بر رفته روز نبرد
ماهی نم خون و بر ماه گرد ؛ سردار لشکر مخالف که سردار مکان وارد بر بساط آرزو و امل کشتگان
دار چشم چهار ده کرد تا از تعجیل سه منزل دو هم یکی کند و در میدان دار و گیر با خسرو شیرین دهان
که عنان و رزمی کرده رو باه وار پشت بهزیمت داد و رهی براه گریز نهاد و آیه معتصما و الاسد
وضیت مشعرنا و لا وصد ۵ در پیش حمله تو کجا ایستد عدو ؛ رو باه را چه طاقت زور عضنفر
است ؛ از بیم تیغ شاه جهانگیر یکدار تیر از کمان بیرون شد و از ترس خنجر خسرو صفدر مانند
کبوتر از صولت عقاب میدان گرفت ۵ ایا بادشاهی که از بیم تیغش ؛ مونث شود در رحمها
مذکره ؛ و زیادت از بیست هزار سر بریده و هشت زنجیر پیل بعد غنیمت افتاد و مواشی و سلاح بیحد
و عد و ضبط عقد نتوان آورد و در خیر احصار نیاید بدست آمد و رایات فتح و فیروزی
سر بر اوج سپهر فیروزه تاخت و آیات نصرت و بختیاری بر رد ک ماه و مهر نگاشت آمد اخلص الله
الاسلام نصرت و ان تقلب فی الایة الامم ۵ باز بقاش مرغ سعادت بزیر پائے ؛
طوطی دولتش شکر فتح در دهان ؛ در ثنا لوای وی آسائش ظفر ؛ و زپایه سریری آرایش جهان ؛

در مرغزار ملکش نصرت گیاه دهد ۔ ازیں کبر آب ایداز چشمهٔ سنان ۔ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
گل فیروزی که از گلشن بخود دمید و صبح فتح که از مشرق اقبال سر برکشید هم از برکت رجال الغیب بود که مرا
حاصل آمد و چون لازمهٔ نصرت اعانت ایشانست سرداران عصر و سروران دهر را البته میباید که بی
مقابلهٔ ایشان مقاتله کنند چون اعراض از سریر سلطنت و اعتراض از سریر مملکت کردیم و تفویض
احکام جهانداری و تقلید سرانجام شهریاری به برادر اعزاز شد میوید سلطان محمد منودیم اول موعظه که بایشان
گفته آمد حفظ مقابلهٔ دائرهٔ رجال الغیب بوده ملازمت مردان لاریب بهمه مهمات دنیادی و معاملات
دینی فائده میدهد حضرت نور العین بحضرت قدوة الکبرا عرض نمودند که طریق التزام رجال الغیب
عنایت نموده فرمایند فرمودند که بعد از ادای وظائف صبح در دائرهٔ ایشان نگاه کند بهر طرفی که باشد
متوجه شود در وی دل بایشان کند و بگوید یا اثر واسم المقدسة یا رجال الغیب اعینونی بقوة
وانظروا فی بنظرة ۔ بتوجه تمام بسوی ایشان باشد و آخر نشست بطرف ایشان کند و پشت بناه
خود داند در توجه و تفکر همچنین داند که گویا بکعبی اعتماد کرده ام و بدان اعتماد خود را اندک فرازند
و هر روز همچنین ملازمت کند بهر نیتی که بود برآورده گردد حتی که در محافل ملوک مجالس سلوک و
قضات و مدارس محل دعوت اسمار اعظم و جز آن این ملاحظه مرعی دارد دائرهٔ مذکور امیست
که در اصل مدور بود کاتب بسمت شکسته مسطح کرد تا بقیاس و نمونه نزدیک تر باشد ۔



کنجع باشم کنجع بمش
کنجع باشم کنجع امش

ك ن ج غ ب ا م ش
اکلی نیرت جنوب غرب مایب ایسان مشرق شمال

رجال الغیب

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بجهت حفظ ضابطه موجزه نظم کرده ام تا مطبوع طبع اصحاب شود و مرغوب فهم احباب بود و برای حفظ نزدیک تر است و آن اینست شعر

اگر خواهی که بدلارا بدانی ازره قطبان ٭ حساب ابجد از حرفش شماری کن بقین میدان ٭
ا ط ب ع ک د باکی دان ز ید ک ب ک ط بشرقستان ٭ و کا لک را بدان ایسان
ح ی ه ک ج ل شمالستان ٭ ه ی ج ل ج انب بائب ز ی ب ب ط کز مغربستان ٭
ب ف ن ز ک ه جائیشان نبرت ج ی ا ی ج کو جنوبستان ٭ زاشرف مرجع ایشان شنو از
ضابط آسان ٭ اگر در کار بر بندی برآید کامت از یزدان ٭ اما الاخیار وهم
ثلثمائة نفسا صاحب کشف المحجوب گوید که اخبار رسیده من اند شعر شده آن بادشاه غوث را یا
٭ سپاهی جاودانه سیصد اخیار ٭ بعضی مشایخ هفت تن گفته اند و قیل هژده تن ایشان
از جمله نواب درگاه تعالی و حجاب بارگاه والا اند اما الابرار ایشان هفت کس اند و قیل
شش کس اند اما النقباء وهم الذین تحققوا باسم الباطن فاشرفوا علی بواطن الناس
فاستخرجوا خبایا الضمائر لا نکشاف السرائر لهم عن مجاری السرائر وهم ثلثمائة نفسا این قول صاحب مصوص و
متابعان اوست اما صاحب کشف المحجوب نقبا را سه تن میگوید حضرت نور العین حضرت
قدوة الکبرا عرض نمودند که هر جا که ذکر نقبا نجبا و ابدال مذکور شده است بلفظ نفسا
تمیز کرده اند چرا بلفظ رجالا تمیز نکرده اند حضرت قدوة الکبرا فرمودند که سبب آنست شاید
که در ایشان زنی هم بوده باشد از نساء صلحات اما النجباء وهم الاربعون القائمون باصلاح امور
الناس وحمل اثقالهم المتصرفون فی حقوق الخلق لا غیر اما للکتوم چهار هزار کس اند که پوشیدگان
قباب عزت و مستوران نقاب عفت باشند و یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود ندانند و ندانند
کل احوال از امور خود و خلق مستور باشند بعضی مشایخ حمل معنی کلام قدسی اولیائی تحت
قبائی لا یعرفهم غیری بر ایشان اطلاق کرده اند و مکتوبا نزد از سرهنگان درگاه حق و
عهده داران بارگاه مطلق که اهل حل و عقد مهمات عالم اند خارج میدانند اما المفردون
فهم عبارة عن الرجال المحاربین عن نظر القطب حضرت شیخ معروف الدیموی عرض رسانید
که از حیطه ادراک قطب اطلاع غوث هیچکس بیرون نیست در کلمات شریف که خارجین عن نظر
القطب افتاده است مفهوم وی چه باشد حضرت قدوة الکبرا فرمودند که مراد از خارج
آن نبود که از اطلاع غوث و ادراک قطب کسی خارج بود بلکه مراد از وی آنست که ابدال و
اوتاد و اخیار الی آخره که سرهنگان درگاه ربانی و نواب بارگاه سبحانی اند در امور عالم منسوبه

غوث و یکدیگر محتاج اند بخلاف مفردون کہ ازین احکام خارج اند و در دائرہ ہدایت داخل چنانچہ
مکتوبات حضرت **قدوۃ الکبرا** میفرمودند کہ حضرت این القاعد را حضرت **غوث الثقلین**
مفرد میدانستند و میگفت محمد ابن القاعد من المفردین صاحب فتوحات میگوید کہ مفردون
جماعتی اند خارج از دائرہ قطب حضرت علیہ السلام ازینانست و رسول علیہ السلام پیش از بعثت
بنبوت ازینان بود بواقی تحقیق این طائفہ و توفیق مناصب این زمرہ علیہ و عوث در رسالہ
غوثیہ کہ حضرت **قدوۃ الکبرا** دارند کردہ ایم مَنْ اَرَادَ فَلْیَطْلُبْ هُنَاكَ حضرت **قدوۃ**
الکبرا میفرمودند چون یکی از نواب حضرت الٰہی و حجاب جناب متناہی فوت میشود دیگری
بجائی او نقل میکنند چنانچہ ترتیبی سابقا مذکور شد انچہ کہ حقتعالی مرا از احوال ایشان
کشف کرد ا ما بعضی مشایخ ترتیب انتقال ایشان بنوعدیگر فرموده اند چنانچہ در شرح تعرف آورده
است کہ ہیچ امت از چہار صد مرد ابدال خالی نباشد و ازین چہار صد چہل اوتاد اند و ازین
چہل چہار نقبا اند و ازین چہار یک قطب است و سلامتی کافران اند بر برکت مومنان است
و سلامتی عامۂ مومنان اند بر برکت ابدال است و سلامتی ابدال اند بر برکت اوتاد است و سلامتی
اوتاد اند بر برکت نقباست و سلامتی نقبا اند بر برکت قطب است چون قطب بمیرد یکی از نقبا
بجائی وی رود و چون یکی از نقبا بمیرد یکی از اوتاد بجائی وی رسانند چون یکی از اوتاد بمیرد یکی از
ابدال بجائی وی برسانند و چون یکی از ابدال بمیرد یکی را از عامۂ نیک بندگان و مومنان بجائی
وی برسانند بعضی از مشایخ میگویند کہ مردان غیب سیصد و پنجاه و شش کس اند کہ ہمیشہ در
عالم باشند چون ازینان یکی رود دیگری بجائی او نشیند تا درمیان سیصد و پنجاه و شش ہیچ کم
نشود و این سیصد و پنجاه و شش کس شش طبقہ اند اول طبقہ سیصد تن اند کہ ایشانرا اولیا خوانند
و مردان غیب گویند دوم طبقہ چہل تن اند کہ ایشانرا ابدال خوانند و مردان غیب گویند
سوم طبقہ ہفت تن اند کہ ایشانرا اوتاد خوانند و مردان غیب گویند چہارم طبقہ پنج تن اند کہ
ایشانرا اخیار خوانند و مردان غیب گویند پنجم طبقہ سہ تن اند کہ ایشانرا نقبا خوانند و مردان غیب گویند
ششم طبقہ یکتن است کہ اورا غوث و قطب گویند کہ عالم ببرکت وجود او برقرار است چون وی ازین
عالم برود دیگری بجائی او نشیند و ہیچ مخلوقات و صحراجات ایشان نباشد اگر در مغرب باشند
اہل مشرق را نبینند و اگر در مشرق باشند اہل مغرب را نبینند و سخن ایشان نشنوند اما مردم ایشانرا
نہ شناسند و ایشان چنان زندگانی کنند کہ کسی ایشانرا نہ شناسد و ندانند یعنی بسیاری از اولیای
وقتی خود را نمیتوانند بظاہر ہمچو دیگران باشند و باطن خود را از ماسوی بپردازند و فیضات خود بدیگران

بلکہ بجای ابدال طلب کنند و ابدال ۱۲

کردن درمیان فرقه ها پس هر فرقه دعوی کردند که درمیان ایشان زیاد اند ... پس خاص گردیدند خاصان اهل سنت وجماعت که

نمودار نکنند هم بدین سبب بیشتر از مردان عیب بینند ازان در پرده میباشند مستور که در چشم
کسان نبود منظور مراد ایشان را بنا شد هیچ آثار که ازوی متوان کردن پدیدار حضرت نور الدین
ارکیطلی ق اسم تصوف و کیفیت تسمیه نام صوفی و تعرف رجوع استند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که در رساله قشیری آورده اند قوله رحمه الله ان المسلمین بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم
لم یتسموا باسم فاضل فی عصرهم بتسمیة ملزمة صحبت الرسول صلی الله علیه وسلم اذ لا فضیلة
فوقها فقیل لهم الصحابة ولما اندرسهم اهل العصر الثانی سمی من صحب الصحابة التابعین
وراء ذلک اشرف سمة ثم قیل لمن بعدهم اتباع التابعین ثم اختلف الناس وتبایلت
المراتب فقیل لخواص الناس منهم لهم شدة عنایة بامر الدین الزهاد والعباد ثم ظهرت البدع
وحصل التداعی بین الفرق فکل فریق ادعوا کل منهم زهادا فافترق خواص اهل السنة والجماعة
المرکزون انفاسهم مع الله الحافظون قلوبهم عن خواطر الغفلة باسم الصوفی واشتهر هذا الاسم لبعضهم
قبل المائتین من الهجرة حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که پیش ازین طائفه کسی که باسم صوفی
تسمیه کرده اند ابو الهاشم صوفی بوده پیش ازوی بزرگان بزیدند ورع موصوف بوده اند متوکل و
عبادت و طریق محبت معروف از سفیان ثوری نقل میکردند که وی میگوید لولا ابو الهاشم الصوفی
ما عرفت دقیق الریاء فی نفسی هم او میگوید من ندانستم که صوفی چه بود تا ابو الهاشم را ندیدم و همچنین اول خانقاه
که برای صوفیان بنا کرده اند آنست که برملة شام کردند و سبب بناء خانقاه آن بود که رمدی
امیر از ترسا بچگان رفته بود در راه دو تن را ازین طائفه دید که فراهم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر
کردند و هما نجا بنشستند و آنچه داشتند از خورد نی پیش نهادند و بخوردند انگاه از همدیگر مفارقت
جستند امیر تر سا را معامله الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی ازیشان را بخواند و پرسید که آنکه بود گفت
ندانم گفت ترا چه بود گفت هیچ گفت از کجا بود گفت ندانم آن امیر گفت پس این الفت چه بود
که شما با یکدیگر کردید در ویش گفت این ما را طریقت است گفت شما را جائی هست که آنجا فراهم آیند
گفت نی گفت من برای شما جائی بسازم که یکدیگر آنجا فراهم آیند گفت حاکم آن خانقاه بر ملة
شام نقاحت شیخ الاسلام پیر هری در مناقب او گفت ما خیر دار جل منها خیرا ارباب الاثار
وقد یاد فف الله خیر الاخبار هی المعالم والاظلال علیها من الاحباب الاثار
حضرت قدوة الکبرا از شرح التعرف نقل کردند که در وی آمده است لم سمیت الصوفیة
صوفیا قالت طائفة انما سمیت الصوفیة صوفیة ونقاوا رسما صوفی را بدان سبب صوفی خواستند
که ظواهر و سیرها ایشان پاک بود و آثارهای ایشان اسرار بواطن و آثار ظواهر راست یعنی ظاهر

باطن ایشان روشن است پاکیزگی بواطن ایشان است که از دون حق پاکیزه کرده اند نه بغیر خدا امیدوار اند نه از غیر خدائی بپرسند و هر چه ایشانرا از حقتعالی باز دارد و مشغول کند ازان بپرهیزند و نقاب ریائی خلق نه خواهند و عجب نپذیرند و غرض و طمع ندارند و هر چند خدمت بیشتر کنند خود را مقصر دانند قال بعضهم الصوفی من صفت لله معاملته فضیفت له من الله کرامة **حضرت نورالعین** تعریف صوفی درخواستند نقل از حضرت معز کردند که صوفی بنود اگر بود صوفی بنود در آنجا نست که وی گفت و آن نه بطاقت دی بود ندانم که دی از کجا و از که شنیده بود **سبحان الله** شکر فتن بسیار که دیده که در جهان بیست و اگر هست پنهان شخصی در پیرهن و آن میگوید که او با آن کالبد در دلم کم و دل در جهان و جان و آن زنده بانست جاودان **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که از شیخ ابوالحسن خرقانی کسی پرسید که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده صوفی نبود و بر سم و عادات صوفی نبود صوفی آن بود که او نبود بلکه روزی بود که با فنایش حاجت نبود و شبی بود که با ماه و ستاره در بالیست نبود نیستی است که بهستی اش حاجت نبود و صوفی را شرط است که شب و روز در یاد حقتعالی بیدار باشد و شرط بیداری صوفی آن بود که چون حق را یاد کند از فرق تا قدمش از یاد کردن حقیقتا خبری داشته یا شد نه آنکه محیر و نعیر لباس کند و صوفی بود **رباعی** پوشنده مرقع اند این خامی چند ۞ بربسته طامات الف لامی چند ۞ نارفته ره صدق و صفا گامی چند ۞ بدنام کننده نکو نامی چند ۞ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که العزیز صوفی گری بدعوی راست نمی آید بلکه گواهانش می باید یکی آنکه بنام دوم توجه الی الله مستدام **رباعی** هر که او دعوی تصوف میکند ۞ در ره عرفان تکلف میکند ۞ کرد و شاهد از توجه و انکسار ۞ آورد ورنه تکلف میکند ۞ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که در ملازمت حضرت شیخ عبدالرزاق کاشی این فقیر و حضرت میر سید علی همدانی و جمعی از مشایخ گیهانی نشسته بودند که سخن از معانی تصوف و اهل تعرف برآمد هر یک از اصحاب مجالس لطیف و ارباب محفل لطیف بالقا رقت و بمقتضای وصول خویش معانی تصوف و اهل تعرف بتکلف از کلام دُرربار و منطق گوهر نثار در بیان آوردند التصوف کله ادب وقیل التصوف کله ترک الفضول قیل التصوف انتم و لا حقیقة وقد کان قیل حقیقة ولا اسم سئل رویم عن التصوف فقال هو الذی لا یملک شیئا ولا یملکه قال یحیی سئل عن التصوف فقال کله ادب چون هر یک اکابر بنوبت در معانی در رشته بیان کردند حضرت عبدالرزاق کاشی از منقولات صاحب فتوحات فرمودند قال التصوف اطراح الخلق فی سبحان الحق قال التصوف خروج و دلوج

الی عنك وفیك **حضرت قدوة الکبرا** از شیخ عبدالرزاق پرسیدند که حضرت شیخ
اکبر در بیان صوفی چه فرمودند قال الصوفی من لا اسم له ولا وصف له واسم انتفت
العلامات قال الصوفی لا یوجد فیه ما یکون قابلا للوصف ولا اشتباه علی الخلق معرفتهم قال
من ترك الدنیا لابنائها والاخرة لطالبها والانانیة للشیاطین خرج من بین سواد الجهل وبیاض العلم
وتبرء من الشرك الخفی واسقط النظر عما سوی الله اقتبس باطن قلبه نور جمال الصدیقیة علی
عرش السماء المصافات وهو اول نعت الصوفی **حضرت قدوة الکبرا**
میفرمودند اگرچه جمعی از اکابر علی نهج التفصیل وهمه اما اثر علی حسب التاویل معانی تصوف فرموده
اند ولیکن مرا ازانها مقوله حضرت سید الطائفه بسیار خوش آمد که وی فرموده است التصوف
کله ادب زیرا چه مجموع معانی تصوف بلکه همه مقصود سلوك از ابتدا تا انتها از انچه اصحاب
ارباب تقیه را میباشد در وی مندرج است اکثر احوال این طائفه علیا ومقامات صوفیه در وی مندرج
اول اقرار بوحدانیة وانکسار باطلاع فردانیة وی ادبست وسائر التزام ملازمت درویشان خدمت
خوب کیشان ادبست وجمله عبادات ومعاملات چنانچه صلوة وزکوة وامثال ان ادبست در سلوك
اذکار مختلفه واشتغال متعدده وجلسه متنوعه ومراقبه ومشاهده هرچه این طایفه را ازین نوع میباشد
فی الحقیقت ادبست سبحان الله کدام ادب بالا تر ازین بود که صوفی در ملاحظه عظمت وکبریاء دوست
نعره همه دوست زند وسالك مراقبه وحدة ومشاهده وجه خاص در کثرت فنا را لقا حاصل کرد و
ببقاء البقا حقیقی پیوندد **غزل** کمال وحدتش چون اقتضا کرد ٭ وجود کائنات او انتفا
کرد ٭ حضور حضرتش چون دید سالك ٭ ادب آن بود کو خود را فنا کرد ٭ چو سالك از شعور انتفاء
وجود خویش تا آنگه بقا کرد ٭ چو چشم از کحل جان گردد کحول ٭ همه حق دید هر که چشم وا کرد ٭
بل از هر ذرة اشرف شنیده ٭ انا الحق بجوی یحیی بدا کرد **حضرت قدوة الکبرا** از پیر راه
نقل کردند که وی میگوید التصوف والتصرف لا یکون تصوف وتصرف باهم نبود و دنیا در یخ
داشتن وآنرا قیمت نهادن مرد را از تصرف برون برد چون موی از خمیر صوفیان دنیا را
قیمت ننهند واندوه بران نخورند اگر همه دنیا را لقمه سازی ودر دهان درویشی نهی اسراف
نباشد اسراف آن باشد که برضای حقسبحانه صرف نکنی حقتعالی از دست تو چندان ترك دنیا
نخواهد که از دل تو ترك دوستی دنیا خواسته الدنیا مذمومة لك منها غیر شیخ ابوالوفا خوارزمی از
حضرت قدوة الکبرا اورا خواست کردند که این طائفه را صوفی بچه معنی میگویند فرمودند
ایشانرا بدو معنی صوفی خوانند یا بصفاء اسرار یا برای آنکه در وصف اول باشند بواسطه این

هر دو معنی گفته اند اما اکثر مردم ایشان را صوفی ازان جهت گویند که لباس صوف اختیار کرده اند و صوف لباس پیغمبر است علیهم السلام سَیَجِیءُ فِی مَکَانِهِ اِنْشَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که نسبت اصحاب تصوف و صوفی بصفا ارباب صفت مینست و لیکن اخلاق صوفیه از اصحاب صفه گرفته اند و صفه جائیست بمدینه که مرآنجا را فناخوانند از مدینه تا آنجا دو فرسنگ است درویشان که یاران پیغامبر علیه السلام بوده اند آنجا متوطن بوده اند از دنیا و اصحاب اوا عراض کرده اند تا در اثر است که وقتی بود که اصحاب صفه که ایشان چهل تن بوده اند بیک خرما کفایت کرده اند و اندک از لباس بسر میبردند و بیشتر برهنه بودند خویشتن را در ریگ پنهان کرده بودند چون وقت نماز شدی هریک را یک جامه بودی یکی بآن جامه نماز گزاردی و دیگری در ریگ پنهان شدی همچنین بنوبت جامه میگرفتند اصل مذهب تصوف ازینجا گرفته اند اعراض کردن از دنیا و باخلق حضوبت ناکردن بیافته قناعت نمودن و نایافته را طلب کردن و بر توکل زیستن و اختیار گزاشتن و بر قضا داوری ناکردن از اهل وطن و دوستان بریدن این همه صفات اهل صفه است بعینه این مذهب اصحاب تصوف قبول کرده اند و اصل مذهب صوفیه این بود تا بگشتن روزگار تباه گشت همچنان چون کارهای دیگر و اصل مذهب طعن نیست طعن مدران کس است که مذهب را خلاف کند چنانکه اگر بازرگانی خیانت کند اصل بازرگانی تباه نشود و اگر غازی غلول کند اصل جهاد تباه نگردد و اگر عالم دنیا طلب کند اصل شریعت تباه نگردد و اگر سلطانی جور کند اصل سلطانی تباه نگردد و بهر روزگاری هرگروهی در حوزیکدیگر باشند صوفیان اصل این طریقت بوده اند **حضرت قدوة الکبرا** را عزیزی پرسید که دستبد صوفیه چه باشد فرمودند که پیر هری میگوید که مادستبد الصُّوفِیَّةِ قَالَ الْحَالُ الْحَالُ وَالْاِشَارَاتُ الْبَاطِلَةُ بِالْمَقَالِ میفرمودند که ابو بکر یزدنیاز الله تعالی را بخواب دید گفت خداوندا حاجتی دارم شعر شبی حق را کسی در خواب دیده ۞ نیازی خواست شد در آب دیده گفت چه حاجت خواهی بهازان که دادم که از دستبد صوفیان رهایندم **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند صوفی اینجا مهمانست و تقاضای مهمان پرمیزبان جفاست همان باید که با ادب بود و منتظر نه متقاضی عجائب بغداد است زعقه شبلی و نکته سرخش و حکایات خلدی شیخ عبد الله یاکو گفت که ابو عبد الله رودباری بگفت اَلتَّصَوُّفُ تَرْکُ التَّکَلُّفِ وَاسْتِعْمَالُ التَّظَرُّفِ وَحَذْفُ التَّشَرُّفِ قَالَ الْاَشْرَفُ اَلتَّصَوُّفُ جُلُوسُ الْعَبْدِ عَلَی اَسَرِّ التَّمْکِینِ وَالتَّلَوُّنِ اَللّٰهُمَّ

ثبتنا والجمیع المؤمنین علی الصراط المستقیم

لطیفه پنجم در بیان تعریف معجزات و کرامات و اقسام و دلائل اثبات کرامات

قال الاشرف الکرامة هی خارق العادة تصدر عن هذه الطائفة علی حسب المراد والغیر

حضرت نور العین از اقسام خوارق و استدراج درخواست فرمودند امام فخر الدین الرازی در تفسیر خویش آورده است

اذا ظهر فعل خارق للعادة علی انسان فذلک اما ان یکون مقرونا بالدعوی او لا والقسم الاول وقیکه ظاهر شود فعلی خلاف عادت بر انسانی پس این یا باشد نزدیک بدعوی یا نباشد قسم اول وهو ان یکون بالدعوی اما ان یکون دعوی الالهیة او دعوی النبوة او دعوی الولایة او دعوی انیکه باشد به دعوی یا باشد دعوی خدا یا پیغمبری یا دعوی ولایت یا دعوی

السحر واطاعة الشیاطین فهذه اربعة اقسام القسم الاول الادعاء الالهیة وجوزا اصحابنا ظهور جادو و اطاعت شیطان پس این چار قسم اند قسم اول که دعوی خدائی است و ممکن شمرند اصحاب ما خوارق العادات علی یده من غیر معارضة کما نقل ان فرعون کان یدعی الالهیة وکانت تظهر اخلاف عادت بر دست او بغیر معارضت چنانکه منقول است که فرعون دعوی میکرد خدا را و ظاهر میشد علی یده خوارق العادات وکما نقل ذلک ایضا فی حق الدجال قال اصحابنا وانما جاز ذلک لان بر دست او امور خلاف عادت چنانکه نقل کرده شده است نیز در حق دجال گفته اند اصحاب ما و جواز این نیست شکله وخلقته یدل علی کذبه فظهور الخوارق علی یده لا یقضی الی التلبیس والقسم الثانی ادعاء الالوهیة این ممکن شد برای آنکه شکل او و صورت او دلالت میکند بر دروغ او پس ظاهر شدن امور خلاف عادت نمی رساند وهذا القسم علی قسمین لانه اما ان یکون ذلک المدعی صادقا او کاذبا فان کان صادقا وجب و این بر دو قسم است زیرا که یا باشد آن دعوی کننده صادق یا کاذب پس اگر صادق باشد واجب است ظهور الخوارق علی یده وهذا متفق علیه بین کل من اقر بصحة نبوة الانبیاء وان کان کاذبا لم ظهور خوارق بر دست او و این امر اتفاقی است درمیان همه کسانی که اقرار میکنند بصحت نبوت انبیا علیهم السلام یجز ظهور الخوارق علی یده ویتقدیر ان تظهر وجب حصول المعارضة واما القسم الثالث وهو جائز نیست ظهور خوارق بر دست او و بر تقدیر یکه ظاهر شود واجب خواهد شد حصول معارضه و قسم سوم ادعاء الولایة فالقائلون بکرامات الاولیاء اختلفوا فی انه هل یجوز ادعاء الکرامة ثم انها تحصل دعوی ولایت است پس کسانیکه قائل اند بکرامات اولیاء اختلاف کرده اند در اینکه آیا جائز است دعوی کرامت بنده یا نه

علی وفق دعواہ امکا وَاَمَّا الْقِسْمُ الرَّابِعُ هُوَ دِعَاءُ السِّحْرِ وَالطَّاعَةِ الشَّيَاطِيْنِ فَعِنْدَنَا صَحَابِنَا يَجُوْزُ ظُهُوْرُهُ
موافق دعوای او یا نہ وقسم چہارم واقع شود باطاعت شیاطین است پس نزد اصحاب ما ممکن است ظہور امور
خَوَارِقِ الْعَادَاتِ عَلٰى يَدِهٖ وَعِنْدَ الْمُعْتَزِلَةِ لَا يَجُوْزُ وَاَمَّا الْقِسْمُ الثَّانِيْ وَهُوَ اَنْ تَظْهَرَ خَوَارِقُ الْعَادَاتِ
خلاف عادت بردست او ونزد معتزلہ جائز نیست وقسم پنجم آنست کہ ظاہر شود امور خلاف عادت
عَلٰى يَدِ اِنْسَانٍ مِنْ غَيْرِ شَرْطٍ مِنَ الدَّعْوٰى فَذٰلِكَ اِمَّا اَنْ يَكُوْنَ اِنْسَانًا اِمَّا اَنْ يَكُوْنَ صَالِحًا مَرْضِيًّا عِنْدَ اللّٰهِ
بردست انسانی بغیر چیزے از دعوی پس آن انسان یا باشد صالح پسندیدہ نزد حق تعالے
وَاِمَّا اَنْ يَكُوْنَ خَبِيْثًا مُذْنِبًا وَالْاَوَّلُ هُوَ الْقَوْلُ بِكَرَامَاتِ الْاَوْلِيَاءِ فَقَدِ اتَّفَقَ اَصْحَابُنَا عَلٰى جَوَازِهٖ
ویا باشد پلید گنہگار واول از قبیل قائل شدن کرامات اولیاء است پس اتفاق کردہ اند اصحاب ما بجواز آن
وَاَنْكَرَهُ الْمُعْتَزِلَةُ اِلَّا اَبَا الْحُسَيْنِ الْبَصْرِيَّ وَصَاحِبَهُ مَحْمُوْدَ الْخَوَارِزْمِيَّ فَاَمَّا الْقِسْمُ الثَّالِثُ وَهُوَ اَنْ تَظْهَرَ
وانکار کردہ اند آنرا معتزلہ مگر ابو الحسین بصری وشاگرد او محمود خوارزمی واما قسم دوم واو آنست کہ ظاہر شود امور
خَوَارِقُ الْعَادَاتِ عَلٰى بَعْضِ مَنْ كَانَ مَرْدُوْدًا عَنْ طَاعَةِ اللّٰهِ فَقَدْ اَجْرَى اللّٰهُ الْمَوْعِدَ بِالْاِسْتِدْرَاجِ سُئِلَ بَعْضُ
خلاف عادت بر بعض شخص کہ مردود باشد از طاعت حق تعالی پس ہی نام نہادہ شدہ است باستدراج سوال کردہ
الْاَصْحَابِ عَنْ حَضْرَتِ قُدْوَةِ الْكُبَرَاءِ مَنْ لَا مِثْلَ فِيْ اِثْبَاتِ الْكَرَامَاتِ لِلْاَوْلِيَاءِ قَالَ قَالَ الْاِمَامُ الْمُسْتَغْفِرُ كُلُّ الْاَوْلِيَاءِ حَتّٰى بَلَغَ
اصحاب از قدوۃ الکبرا از دلائل در اثبات کرامت اولیاء فرمودند فرمودہ است امام مستغفری کہ کرامت اولیاء
اللّٰهُ تَعَالٰى وَاَلْفَاظُ الْاَدِلَّةِ الصَّحِيْحَةِ الْمَرْوِيَّةِ وَلِاِجْمَاعِ اَهْلِ السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ عَلٰى ذٰلِكَ فَاَمَّا الْكِتَابُ فَقَوْلُهٗ تَعَالٰى كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا
حق تعالے در روایات صحیحہ مرویہ واجماع اہل سنت وجماعت بر این پس کتاب قول حق تعالے است ہر بار کہ داخل شد بر او
زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ اَهْلُ التَّفْسِيْرِ وَذٰلِكَ كَانَ بِالْاِجْمَاعِ فَهٰذِهٖ اٰيَةٌ حُجَّةٌ عَلٰى مُنْكِرِ كَرَامَاتِ الْاَوْلِيَاءِ
زکریا محراب را یافت نزد او رزق را گفت اہل تفسیر بر این کہ دید و ثابت باجماع پس این آیت حجت است بر منکر کرامات اولیاء

حضرت قدوۃ الکبرا میفرمودند کہ ظہور کرامات بر اولیاء جائز است عقلاً و
نقلاً اما جواز عقلی اینست کہ محال نیست در قدرت خدا تعالی بلکہ از قبیلہ ممکنات است
ہمچو ظہور معجزات انبیاء علیہ السلام واین مذہب اہل سنت وجماعت است از مشایخ عارفین
وعظمای اصولیین وفقہاء ومحدثین وتصانیف ایشان باین ناطق است در شرق وغرب
وعجم وعرب قول صحیح مختار است نزد ہمہ اہل سنت وجماعت آنست کہ ہر چہ جائز است
انبیاء را از معجزات جائز است اولیاء را مثل آن از کرامت بشرط عدم دعوی وقول
آنکس کہ میگوید میان معجزہ وکرامت فرق نیست درست نبود زیرا کہ معجزہ واجب است
بر نبی کہ دعوی کند وکرامت واجب است بر ولی کہ پوشیدہ دارد الا بوقت ضرورت یا

یا حالتی غالب کرا و را دران اختیار نباشد یا از برای تقویت اعتقاد بعضی از مریدان
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خارق عادات و معجزه و استدراج و سحر امری واحد است اگر از
پیغامبری و مدعی نبوت در زمان حجیت نبوت خارقی ظاهر گردد معجزه نامند و اگر ولی که موصوف بصفات
ولایت باشد چیزی ظاهر خلاف عادت بود کرامت گویند و اگر از مخالف شریعت امری صادر شود
استدراج حفظنا الله وایاکم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که صاحب کشف المحجوب می گوید
که خداوند تعالی در بعضی کتاب خود ما را خبر داده است از کرامت آصف بن برخیا که چون
سلیمان علیه السلام خواست که تخت بلقیس را پیش از آمدن وی انجا حاضر کند و خدای تعالی
خواست تا شرف آصف را بخلق بنماید و کرامت وی ظاهر گرداند و باهل زمان بنماید که کرامت
اولیا جائز است سلیمان علیه السلام گفت از شما کیست که تخت بلقیس را پیش از آمدن وی
اینجا حاضر گرداند قال عفریت من الجن انا اتیک به قبل ان تقوم من مقامک سلیمان علیه السلام
گفت زود تر خواهم آصف گفت انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک بدین گفتار سلیمان
بر وی متغیر نشد و انکار نکرد و بر آن مستحیل نیامد و این هیچ حال معجزه نبود زیرا که آصف
پیغامبر نبود پس لا محال باید که کرامت باشد و نیز احوال اصحاب کهف و سخن گفتن سگ
با ایشان و خواب ایشان و تقلب ایشان اندر کهف یمین و یسار و تقلبهم ذات الیمین و
ذات الشمال و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید ۱۲ این جمله ناقض عادات است و معلوم است که
معجزه نیست پس باید که کرامت باشد اما اثبات کرامت اولیا بسنت آنست که در حدیث
صحیح وارد است که روزی اصحاب رضی الله عنهم گفتند یا رسول الله ما را از عجائب امم ماضیه چیزی
بگوی گفت پیش از شما سه کس بجای میرفتند چون شبانگاه شد قصد غاری کردند در آنجا
شدند چون پاره از شب گذشته سنگی از کوه در افتاد و در غار استوا گشت ایشان متحیر شدند
گفتند که نرهانند از اینجا ما را هیچ چیز جز آنکه کردارهای خود را با نجه بیریا بخداوند شفیع آوریم
یکی گفت مرا مادری و پدری بود از مال دنیا چیزی نداشتم که بایشان بدهم بجز شیری که
شیر او بایشان دادمی و من هر روز پشته هیزم بیاوردمی و بهای آن اندر وجه طعام خود
کردمی شبی بگاه تر آوردم تا من برنگ را بدوشم و طعام ایشان در شیر آغشتم ایشان خفته
بودند آن قدح در دست من بماند و من بر پای ایستاده و چیزی ناخورده انتظار بیداری
ایشان میبردم تا صبح برآمد و ایشان بیدار شدند و طعام خوردند انگاه بنشستم بار خدایا
اگر من در بین راست گویم فرباد رس پیغامبر علیه السلام گفت آن سنگ جنبیدنی بکرد و دهانگاه

علی این مقدمه در بعضی نسخه بخط مولانا بعد از تمام مولانا ۱۲

پدید آمد دیگرے گفت مرا دختر عم بود باجمال و دلم پیوسته بجمال او مشغول بود و هرچند ویرا بخواندمی اجابت نکردی تا وقتی بحیلهٔ صد دینار زر بدو فرستادم تا یک شب با من خلوتی کرد چون نزدیک من درآمد ترسی در دلم پدید آمد از ترس خداوند تعالی دست ازو بداشتم بار خدایا اگر من درین راست گویم مرا فرجی فرست پیغامبر علیه السلام گفت آن سنگ جنبید و آن شگاف زیاده شد شعر اگر راست گویم درین بیدرنگ ✤ خدایا فراخی ده از نای تنگ ✤ سوّمی گفت که مرا گروهی مزدوران بودند و هریک روزگاری بیکردند اجرت ببردند چون عمارت تمام شد همه مزد خود بستدند یکی از ایشان ناپدید شد من از مزدوی گوسپندی خریدم و داشتم تا چهل سال گذشته آن مرد ظاهر نشد و من نتایج آن گوسپند نگاه بداشتم روزی نزدیک شد شعر گذشت از ما جرای او چهل سال ✤ که پیدا شد ز جای صاحب مال ✤ گفت من وقتی کار تو کرده ام یاد داری و اکنون مرا آن مزد حاجت است بده او را گفتم برو آن رمه گوسپند جمله حق تست آمد گفت برمن افسوس میکنی گفت افسوس نمیدارم درست میگویم آن همه فراوانی دادم او بردبار خدایا اگر من درین راست گویم مرا فرجی فرست پیغامبر علیه السلام گفت آن سنگ یکبارگی ازدهان غار فراشد ناهرسه تن بیرون آمدند و این فعل ناقض عادت است دیگر حدیث جریج راهب است و رای آن از حدیث ابوهریره است که پیغامبر علیه السلام گفت در بنی اسرائیل راهبی بود جریج نام که مردی مجتهد بود و مادری داشت مستوره شعر در اسرائیلیان یک راهبی بود ✤ که جان در راه دین او راهبی بود ✤ روزی بازروی دیدار پسر بیامدی در نماز بود در صومعه نگشاد و بازگشت روز دوم و سوم همچنان آمد و رفت مادرش گفت از تنگدلی که یا رب پسر مرا رسوا کنی و بحق منش بگیر در آن زمانه زنی بود بدسیرت گفت من جریج را از راه ببرم بصومعه وی شده جریج بادی التفات نکرد باشبانی در راه صحبت کرد و حامله شد چون به شهر درآمد گفت از جریج است چون بارنهاد مردم قصد صومعه جریج کردند و ویرا پیش سلطان آوردند جریج گفت ای غلام پدر تو کیست گفت مادرم بر تو دروغ میگوید پدر من شبانی بود ترا مادر من این بهتان نهاده است شعر که جز چوپان مرا دیگر نزاد است

ثم قال الامام المستغفری رحمه الله علم من طرق الاکابر کثیرة منها قول ابی بکر لابنه عبد الله یا بنی ان وقع بین العرب والعجم یوم اختلاط الغار الذی کنت فیه انا ورسول الله علیه السلام

باز فرمود امام مستغفری که از طریقهای اکابر بسیار است از انجمله است قول ابوبکر بن بلخی فرزند خود عبد الله را که ای فرزند من اگر واقع شود در میان عرب و عجم روزی اخلاقی پس بیا غاری را که بودم من و رسول صلعم

لکن فیہ فانہ یا یتیسک برہان قاطع بکرۃ وعشیا وفی قولہ اشارۃ کرامات الاولیاء وروی الامام
دران دیباش درد کہ بتحقیق خواہد آمد ترا رزق تو صبح وشام واز قول او اشارہ است بکرامات اولیاء وروی الامام
المستغفری باسنادہ عن جابر بن عبد اللہ قال ابو بکر الصدیق رضی اللہ عنہ اذا انا مت فحفروا علی
باسناد خود از جابر بن عبد اللہ کہ فرمود ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ وقتیکہ بمیرم پس مرا بر
الباب یعنی باب البیت الذی فیہ قبر رسول اللہ فان صوب والا فردونی فان فتح لکم فادفنونی قال جابر فاختلفنا
دروازہ یعنی دروازہ خانہ کہ دران قبر رسول اللہ صلعم است پس آن در راست زنید پس اگر گشادہ شود ترا ای شما
فدفنا الباب وقلنا ان ھذا ابو بکر الصدیق رفیق فلا نشھی ان یدفن عند النبی ففتح الباب ولا یروی من فتح
پس دفن کنید مرا فرمود جابر سوگند خدا پس کوتہ کردیم دروازہ را اعراض کردیم کہ این ابو بکر صدیق ہمراہ کہ دفن کردہ شود نزدیک نبی صلعم
لنا وقال لنا ادخلوا وادفنوا وکرامۃ ولا ترکبہ شیئا وروی الامام المستغفری باسنادہ عن
برای ما وگفت داخل شوید پس دفن کنید وشما را عزت خواہیم کرد وہیچ نیز ہیچ شخصے را ونمی دیدیم چیزی را روایت کرد امام مستغفری
مالک بن انس عن نافع عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب خطب الناس بالمدینۃ قال یا ساریۃ بن زنیم الجبل الجبل
مالک بن انس از نافع از ابن عمر کہ حضرت عمر رضی اللہ عنہ خطبہ خواند مردمان را در مدینہ گفت ای ساریہ بن زنیم کوہ را کوہ را
من استرعی الذئب فقد ظلمتہ قال فانکر الناس ذکر الساریۃ والساریۃ بالعراق فقال الناس یرحم علیا السلام
کسیکہ چرانیدن طلب کرد از گرگ پس بتحقیق ظلم کرد فانکار کردند مردمان ذکر ساریہ او در عراق بود پس مردمان گفتند یرحم علی علیہ السلام
انا سمعنا عمر یذکر الساریۃ والساریۃ بالعراق علی المنبر قال ویحکم محوہ عمی دخل فی شیء الآخر منہ
کہ ما شنیدیم عمر را ذکر میکند ساریہ را وساریہ در عراق است بر منبر فرمود حیف بر شما گیرید کہ او داخل نشد در چیزے
علم بلبث ان جاء الساریۃ بن لقی العدو فھزمھم ثم جاء وسلع الجبل فاتاھم من السماء یا ساریۃ
مگر زمانہ آن ببرون آمد پس نزدیک نشد کہ ساریہ اند ومقابلہ کرد وباد شمنان وایشان را شکست داد باز آمد کوہ را
الجبل الجبل من استرعی الذئب قال وکانوا مائۃ میل صوت عمر ھو الذی سمعنا ۔
ای زنیم بگیر کوہ را کیسکہ چرانیدن گرفتند گرگ گفتہ بودند آواز عمر بود کہ آن را شنیدند ۔

وہمچنین از سائر صحابہ وتابعین وتبع تابعین ومشایخ طریقت طبقہ بعد طبقہ چندان کرامات
وخوارق عادات ظاہر شدہ کہ در حیز تحریر وتقریر نگنجد شعر قلم بشکافتہ از شرح تحریر
زبان عاجز شدہ از حسن تقریر قال الامام القشیری فی رسالتہ والکثرۃ ما تواتر باجناسہا بعضہا
باجناس الکرامات الاخبار والحکایات صار العلم بکونہا ظھورھا عادۃ الاولیاء علما قویا اشتھی علی الشکوک
ومن توسط ھذہ الطائفۃ وتواتر علیہ حکایاتھم واخبارھم لیتیقن لہ شبھۃ فی ذلک ومقصود ازین ہمہ
مبالغہ وتطویل در اثبات کرامت اولیاء آنست کہ تا سلیم القلبی کہ مشاہدہ احوال این

طائفہ و مطالعہ اقوال ایشان نکردہ است سخنان گفت و حکایات نادرست اصحاب جہالت و ارباب ضلالت کہ درین زمان ظاہر شدہ اند و نفی کرامات اولیاء بلکہ معجزات انبیاء میکنند فریفتہ نشود و دین خود برباد ندہد ہمانا کہ باعث این بر نفی کرامات آنست کہ خود را در اعلی مراتب ولایت میپندارند از ین امور و احوال ایشانرا خبری و اثری نی نفی آن میکنند تا پیش عوام فضیحت نشوند از فضیحت خواص نمی اندیشند تا آنکہ اگر صد ہزار خارق عادات مر ایشانرا ظاہر شود چون نہ ظاہر ایشان موافق احکام شریعت و نہ باطن ایشان مطابق آداب طریقت آن از قبیل مکر و استدراج خواہد بود نہ از مقولات ولایت و کرامت وَفِي كِتَابِ الْهُدَى وَنَعْتَقِدُ أَنَّ لِلَّهِ أَوْلِيَاءَ مِنْ أُمَّتِهِ يَعْنِي أُمَّتَ مُحَمَّدٍ مُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَرَامَاتٌ وَإِمَامَاتٌ وَهَكَذَا كُلُّ رَسُولٍ كَانَ لَهُمْ اتِّبَاعٌ ظَهَرَتْ لَهُمْ كَرَامَاتٌ وَخَوَارِقُ الْعَادَاتِ وَكَرَامَاتُ الْأَوْلِيَاءِ مِنْ تَتِمَّةِ مُعْجِزَاتِ الْأَنْبِيَاءِ وَمَنْ ظَهَرَ لَهُ شَيْءٌ مِنَ الْخَوَارِقِ عَلَى يَدِهِ مِنَ الْخَوَارِقِ فَهُوَ عَلَى غَيْرِ الِالْتِزَامِ بِأَحْكَامِ الشَّرِيعَةِ نَعْتَقِدُ أَنَّهُ زِنْدِيقٌ أَوْ أَنَّ الَّذِي ظَهَرَ لَهُ مَكْرٌ وَاسْتِدْرَاجٌ

حضرت قدوۃ الکبراء مفرد و متنوع خارق عادات بسیار است چون ایجاد معدوم و اعدام موجود ہنالمرئی مستور و ستر امر ظاہر و اجابت دعا و قطع مسافت بعیدہ در مدت اندک و اطلاع بر امور غائبہ از حس و اخبار از ان حاضر شدن در زمان واحد در امکنہ مختلفہ و احیائے موتے و اماتت احیاء و سماع کلام جمادات و نباتات و جمادات از تسبیح و غیران و احضار طعام و شراب در وقت حاجت بے سببی ظاہر۔ وَغَيْرُ ذَلِكَ مِنْ فُنُونِ الْأَعْمَالِ النَّاقِضَةِ لِلْعَادَاتِ كَالْمَشْيِ عَلَى الْمَاءِ وَالسَّبَاحَةِ فِي الْهَوَاءِ وَكَلَامِ كُلٍّ مِنَ الْكَوْنِ وَتَسْخِيرِ الْحَيَوَانَاتِ الْوَحْشِيَّةِ وَكَلَامِ قَوْمِ الظَّاهِرَةِ عَلَى أَبْكَمِهِمْ كَمَا لَا يَخْفَى اقْتَلَعَ النَّخْلَةَ بِخِلَّهِ مِنْ أَصْلِهَا وَهُوَ يَدٌ وَرُمْحٌ فِي الشِّمَاعِ وَضَرْبُ الْيَدِ عَلَى الْحَائِطِ فَيَكْشِفُ وَبَعْضُهُمْ يَنْشُرُ بِأُصْبُعِهِ إِلَى شَخْصٍ بَعْضُهُمْ فَيَقَعُ الضَّرْبُ عُنُقَ لَعَلِيٍّ بِالْإِشَارَةِ فَيَظْهَرُ رَأْسُ الْمُشَارِ إِلَيْهِ ✤

وبالجملہ چون حقیقت یکی از دو سان خود را مظہر قدرت کاملہ خود گردانید در ہر سوائے عالم کہ تصرفی کہ خواہد تواند کرد و باحقیقت آن تاثیر و تصرف حقیقتہ است تعالی و تقدس

کہ در دوئی ظاہر نیشود وحدے در میان نہ

کرامتی اگر بینی کم و بیش **قطعہ** ز درویشی کہ او بیگانہ از خویش

از و کارے کہ آید در میانہ ✤ ز حق می آیدان او در میانہ ✤

قَالَ بَعْضُ الْكُبَرَاءِ الْعَارِفِينَ وَالْأَصْلُ الَّذِي يَجْمَعُ ذَلِكَ كُلَّهُ أَنَّهُ مَنْ خَرَقَ عَادَةً فِي نَفْسِهِ أَوْ فِي غَيْرِهِ بِقُوَّةِ نَفْسِهِ أَوْ بِقُوَّةِ غَيْرِهِ أَوْ بِقُوَّةِ اللَّهِ تَعَالَى فَإِنَّ ذَلِكَ كُلَّهُ مِنْ تَأْثِيرِ النُّفُوسِ عَلَيْهَا نُفُوسُ الْخَلْقِ أَوْ نَفْسُهُ فَإِنَّ اللَّهَ يَخْرِقُ لَهُ عَادَةً مِثْلَهَا فِي مُقَابَلَتِهَا يُسَمَّى كَرَامَةً

بعضی از عارفان بزرگ و اصلی کہ جمع کند این ہمہ را گفتہ است کہ کسی کہ خلاف کند عادتی را در نفس خود یا در غیر خود بقوت نفس خود یا بقوت غیر یا بقوت حق تعالی آن ہمہ از تاثیر نفوس خلق است بر ان نفس یا غیر نفس او پس حق تعالی خلاف میکند برای او عادتے را مانند او در مقابلہ آن و نام نہادہ میشود کرامت

العام والخاص فالكرامة عندهم العناية الإلهية التي وهبتهم التوفيق والقوم حتى حرموا له
عام وخاص پس کرامت نزد ایشان عنایت الهیست که داده است ایشانرا توفیق وقوت تا اگر خلاف کرند برای او
عوائد انفسهم قبل الكرامة عندنا فما هذه التي تسمى في العموم كرامة الرجال انفسهم من
عادات نفس خود پس این چیست کرامت نزد ما ما انکه نام نهاده می شود از عام کرامات پس مردان خوف کرده اند از
ملاحظتها لمشاركة المستدرج المذكور به فيها فلم يرضه فخافوا ان يكون حظ عليهم
و درین آن پس اشتراک وصاحب استدراج مذکور در آن و برای بودن آن پس خوش نکرند که باشد حظ
المحفوظ محلها الدار الآخرة فاذا عجل بها شيء فزعنا ان يكون حظ عاجلنا قد وردت في
لذت مقام آن در آخرت است پس وقتیکه تعجیل وارد شود چیزی ازان خوف میکنیم که باشد حصه لذت عاجل
اخبار وانى يصح الخوف مع الكرامة فاذا ليست بكرامة عندنا وانما هي خرق عادة فان
جزاء کی صحیح میشود خوف با وجود کرامت پس در تصورت میست کرامت نزدیک ما بلکه این نیست کرخرق عادت است
منها البشراه بانها زيادة لا ينقص حظا ولا سقطت طلبات ولا طاب ولا استطاب فيخشى
پس امر شد
بآن بشارت تا نکه زیاده وی نقص است کم نمیکند لذت را
تسمى كرامة فالبشرى على الحقيقة هي الكرامة وقال ايضا اجل الكرامات واعظمها التذاذا
نام نهاده میشود کرامت پس بشارت بر حقیقت همان کرامت است و مرفوعا ایضا که اجل کرامات واعظم آن لذت یافتن است بقدر
في الخلوة وهضما مراعاة الانفاس مع الله وهضما الرضا عن الله في جميع الحالات وهضما البشرى
در تنهای و اینجا است رعایت و با حق تعالی و اینجا است راضی ماودن از حق تعالی در جمیع حالات پس در جمله
من الله بالسعادة الابدية في دار الآخرة وهضما حفظ الادب مع تلقي الواردات في الاوقات وهضما
از حق تعالی بسعادت ابدیه در دار آخرت و اینجا رعایت ادب است با وارد گرفتن وارد ها در اوقات

حضرت قدوة الكبراء میفرمودند اظهار خوارق این طائفه باختیار نصر موده اند
مگر آنکه از بحر اطمینان قلب طالب شعار خود خمار نیاز و چون بوحدت وجود رسید تصرف ایذا بر که کند محبی
برول کدام کس نهد شعر تیر میفگن کیم هدف رائی نست ✦ مقرعه کم زن که فرس پائی نست و نیز ایضا
یعنی ازین طائفه که در بحر وحدت وجود مستغرق گشته اند و در ملاحظه احاطت ذات بکائنات محقق
آمده از الم دیگری منالم میگردند و از خط غیری محفوظ میشوند حضرت شیخ ابو الوفا خوارزمی میفرمودند
که **حضرت قدوة الكبراء** در زمین شروان گزر کرده بودند اتفاقا نزول در قریه وی افتاد
و اعتقاد در سجدی فرود آمدند و بارندگی برف بمرتبه بود که شرح نتوان کرد شعر شد از اپر باران
چنان تا امید جهان چون زنی پیر موی سفید ✦ کمال جوی را تقاضای غایط شد درشت
برخاست و بگوشه رفت همدرا بجا و برابرف در یافت که اصلا امکان حرکت نبود از جائش

رمقی پیش نماند حضرت ایشان تجدید وضو میکردند و هم از وضو فارغ نشده بودند که سر اور یافت
و مرتبهٔ دیگر دشتافت که شرح توان کرد اصحاب احیرتی غریب نمود که باوجود آلات حرارت دامن
جامه جابه و کپنک و آتش و فرانش و تکیه هذا این مقدار بردودت چگونه بود خواجه ابوالقاسم چون
از مشرب عرفان زلالی کشیده بود دانست که حضرت قدوة الکبرا از الم دیگری متالم شده
اند از مسجد برآمد و اصحاب را تفتیش نمود بعد از تردد و جهان معلوم شد که کمال جوگی بیرون
برآمده است در پی وی رفتند و دیرا یافتند در برف افتاده آتش گیر اندند و انواع لباس
پوشانیدند آن مقدار که از برف و سرما تخلیص می یافت حضرت قدوة الکبر ابجال
خود می آمدند چون کلی تخلیص یافت ایشان را هم اثری نماند حضرت قدوة الکبر ابیفرمودند
که ابوالخیر التیسانی میگوید هر که عمل خود ظاهر کند مرائی هست و هر که حال خود صادر بیاراید
مدعی دقیقی یکی را دید که بر آب میرود وی بکنار دریا بود گفت این چه بدعتست فرود آی
بخفتگی میرود آخر بانگی بروی زد که کجا میروی گفت بچ گفت اکنون برو کرامات فروش تا ویرا
قبول می کنند که محرم است و کرامات خر اگرچه بانگ سگ نکند جز سگ یعنی حقیقت از برائے
نه کرامات است و بعضی از کبرار عارفین فرموده اند که ظهور خوارق عادات ضعیف
حالان را میباشد از برای تقویت ایشان و یقین ایشان رَحْمَةً مِّنَ اللّٰهِ لِلْعِبَادَةِ الْعِبَادَةُ وَ
ثَوَابًا مُّعَجَّلًا لَّهُ فوق آن جماعتی باشند که حجاب ایشان بالکلیه مرفوع شده است و
بواطن ایشان بروح یقین و شرف معرفت مشرف گشته یقین ایشان را چه حاجت بتقویت
خوارق عادت و مشاهدهٔ آیات بینات خواجه ابوالمکارم بعرض رسانیدند که از یارغار
سابق در تصدیق ابوبکر صدیق رضی الله عنه چندان خوارق منقول نیست و از اصحاب
مصطفے علیه السلام چندان خوارق صادر نشده از مشاهیر این طائفه رضوان الله علیهم
بسیار خوارق منقول است چنانکه مشهور است موجب چیست حضرت قدوة الکبرا
فرمودند که اصحاب نبی صلی الله علیه وسلم را بسبب صحبت آنحضرت و بمشاهدهٔ انوار نبوت و نزول
وحی و هبوط ملائک بواطن ایشان بلمعان انوار یقین منوره و امور آخری معائنه و از دنیا
معرض و از عادت منخلع و نفوس مزکی و آئینه دل مصقل و بدین پاکیزه حضانه بموجب عنایت خاص
بعلت ارزانی داشت مستغنی بوده اند از دیدن کرامات و استماع انوار قدرت و هر که بایشان
از یقین برسد آنچه دیگران را غیب است ایشان را شهادت بود قال الاستاذ ابوالقاسم رحمه الله
کرامات الاولیاء من تمة معجزات الانبیاء کل رسول کان لنبیا ظهرت لهم کرامات و معجزات الخ

ا جابت خداست
ای بنده گان خود
ابی آخرت شده
داده شعبه ای
او ۱۲

استشهاد خود بامر
ابوالقاسم قشیری
کرامات اولیاء را
تتمه معجزات انبیا
علیهم السلام است
از رسول انبیاق
بوده اند که ظاهر شده
از ایشان کرامات
و خرق عادات
۱۲

فی کل زمان قال الاشرف کل شیء ظهر کرامة علی واحد من امتی فهی معدودة من جملة معجزاته

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند عجب حال جماعتی که باین همه موجدات از قرآن احادیث وحکایات صادره از عین کشف وعیان که از سلف وخلف منقول ست اکثر من ان تعد ولا تحصی ست وکرامت اولیارا منکرند اگر خارق عادتی بینند بر سحر وشیاطین حمل میکنند و صاحب آنرا ساحر میگویند **حضرت ابو المکارم** میفرمودند یکبار رایات علائی وعلامات والائی در نواحی سیلان گزشتند در راهی میرفتند که پر از تنین واژدها بود چون مردم از امدن آن دوکان آگاه میبودند دران راه نمیرفتند - بعضی از اصحاب بعرض نواب ایشان رسانیدند که راه پر از خطر شنیده میشود فرمودند انشاء الله عبور ازین راه آسان خواهد شد چون جماعة قلندران وزمرهٔ مجردان از گزر بر سر اژدرها وتنینان شد اژدرے نمایان گردیدند گویا همه را فروخواهد بردن شعر نمایان بر زمین شد اژدر از غار ؛ که گوئی اژدهای آسمان وار

حضرت قدوة الکبرا بعصا خود اشارت کردند هر چار اژدر مار بودند بصورت شیر شده همه را فروبرد شعر عصا را کرد چون موسی اشارت ؛ متاع مار و اژدر کرد غارت ؛ جماعتی از منکران اصحاب تصوف وزمرهٔ از معرضان آثار وعلامات تعرف که همراه قافله بودند با طلاع این امر غریب گفتند که عجب سحریست که ازین طائفه ظاهر میگردد ؛ طرفه مکری که ازین زمره صادر شده شخصی این نوع سخن شنیده بسمع مبارک **حضرت قدوة الکبرا** رسانید فرمودند کسانیکه حضرت رسالت پناه را بامی اتهام سحر ومکر نگزاشتند مرا چگونه گزارند کما قال هذا سحر وهرگاه اینطائفه را بامری نسبت میکنند که حضرت رسالت پناه را نسبت کرده بودند بر سنت اصرار میباید ومتابعت او اظهار میگردد قال الامام الیافعی رحمه الله کیف یتسبب التخرص علی اولیاء الله المقربین وعباده الصالحین الزاهدین العابدین الصابرین الشاکرین الخائفین الراجین المتهجدین المنورین بانوار المراقبین المحمودات الخلائق باخلاق المحبین العارفین المطهرین من صفات المذمومات المتجلین بمحاسن الصفات المحمودات المتخلقین باخلاق المولی جل وعلا المستقیمین فی طاعة الله المتأدبین بآداب الشریعة النبویة التابسة العراء مرتفعین عن حضیض النقص الی معالی فرائد رتبة العلاء المتصلین بالمولی المعرضین عن الدنیا الفانیة الی الآخرة الباقیة نسئل الله بجاههم المزلفا لما اتوها تحیا ✦ ✦ ✦

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند آن مقدار خارق عادات ونا قض افعال متمرات که از **حضرت غوث الثقلین** اصدار یافته بهیچکدام ازین طائفه اصدار نشده است

زیرا چه هیچ بزرگی از بزرگان دین و کاملی از کملان روی زمین از عصر حضرت خواجه حسن بصری
الی یومنا این سخن نگفته است چنانکه حضرت غوث الثقلین گفته است و آن اینست
که هیچ سالکی هست سلوک خود تا بمقصد مکان قاب قوسین نرساند و محل وصول محمد
بدروازهٔ اعلی مقصود کشیده اجازهٔ حصول بتکنای او ادنی نرساند بیرون نمی برود مگر
این فقیر از روی تصرف از سر حد قضا و قدر بیرون می رود شیخ سیف الدین عبد الوهاب
بن شیخ الثقلین میگوید که هیچ ماهی از ماه ها نبود می مگر پیش از انکه نو شدی بیامدی پیش
والد من اگر چیزی که در وی سختی دیدیدی مقدر شده بودی نیکو بیامدی در صورت ناخوش
بیامدی و اگر نعمت و خیر مقدر شده بودی در صورت نیکو بیامدی آخر روز جمعه سلخ جمادی الاخر
سنه ستین و خمسمایه جمعی از مشایخ در صحبت وی نشسته بودند جوانی خوبرو در آمد و گفت سلام
علیکم یا ولی الله من ماه رجب ام آمده ام نا تر انهنیت گویم که من در هیچ بدی و سختی مقدر
نشده است در ماه رجب جز خیر چیزی دیگر ندیده ام چون روز یکشنبه آمد سلخ رجب شخصی
گریه المنظر آمد و گفت السلام علیکم یا ولی الله من شهر شعبانم آمده ام که ترا تنبیه کنم که مقدر شده
است در من موت و فنا خلق در بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کشتن در خراسان چون ماه
شعبان آمد هر چه گفته بود واقع شد شیخ در ماه رمضان چند روز بیمار شد روز دوشنبه بیست و هم
رمضان جمعی از مشایخ پیش وی حاضر بودند چون شیخ علی هیتی و شیخ نجیب الدین سهروردی
و غیر هما شخصی باهیبت و وقار تمام در آمد و گفت السلام علیکم یا ولی الله من ماه رمضانم آمده
ام که اعتذار کنم از انچه بر تو مقدر شده است و داع کنم ترا که این آخر اجتماع من است با تو پس
باز گشت در ربیع الاخر سال دوم از دنیا برفت و رمضان دیگر نیافت چنین از هر شهور
و هر هفته بسلام شیخ می آمدند چنانکه ماه های دیگری آمدند از خیر و شر خود اعلام میکردند بلکه از
ایام می آمدند و شیخ سلام میکردند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت شیخ می میفرمودند
شبی در عروج مقامات حالات خود مطلع شدم اثر قدمی نمود ار پیش از من شد رتبهٔ دم
که بالا تر از من که بود آخر الامر معلوم کردم که روحانیه حضرت غوث الثقلین بوده
شکر انه کردم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در ملازمت حضرت علاء الدوله سمنانی
نشسته بودم که کسی از بزرگی نقل کرده که وی لمحة العین از سمرقند بکعبه میرود فرمودند سهل است
ابلیس نیز اقل من طرفة العین از مشرق بمغرب میرود چه شد و بر کاری در پیش است تا الوان
حقایق در پیش نکرده اند تقریر نمیا میفرمودند که حضرت شیخ صدقه بغدادی در پای می غلط

حضرت غوث الثقلین آمد و در میان مشایخ بنشست چون شیخ بیرون آمد و بنماز
رفت هیچکس سخن نگفت و قاری را هم نگفت که چیزی بخواند امامردم را وجدی عظیم
دریافت و حالت قوی فرو گرفت شیخ صدقه باخود گفت شیخ چیزی نگفته کیو قاری هم چیز
نخوانده این وجد از چیست **مثنوی** نه مطرب دمی چنگ بر چنگ زد ٭ نوائی نه زان
راه آهنگ زد ٭ چو در گوش نامد که آوازکیست ٭ ندانم که این وجد از سازکیست
حضرت غوث الثقلین رو بوی کرد و گفت یا ولدکی از مریدان من از بیت المقدس
بیک قدم آمده است رباعی زبیت المقدس آورد کام ٭ در بیخبار ساید خود را بکام ٭
کسی کو نزند از سر حال دم ٭ سر بر سر زمین را نهد در قدم ٭ دبر دست من توبه کرد امروز
حاضران در میهمانی او بیند شیخ صدقه یا خود گفت کیسکه از بیت المقدس بیک گام به بغداد آید
ویرا چه توبه باید کرد و به شیخ چه حاجت دارد شیخ الثقلین رو بسوی وی کرد و گفت باید
ویرا توبه بباید کرد از انکه دیگر در هوا نرود و حاجت وی بمن آنست که ویرا بمحبت حقیقی
و خالی راه نمایم ٭ شعر چه شد گر سر آسمان زیر پاست ٭ که راه محبت از نها جداست ٭
خدا تعالی بمحبت خود همگنان را روزی کناد بحرمت النبی وآله الامجاد ٭ **حضرت قدوة**
الکبرا میفرمودند که ستر احوال این طائفه و اخفاء مقامات زمره علیه را اهم است حضرت
شیخ خیر الدین سدهوری در ابتداء سلوک بعضی از واقعات شریفه و برخی از واردات
رفیعه خویش **بحضرت قدوة الکبرا** عرض میرسانیدند بر ضمیر جام جهان نمای و
سمیر حقائق کشای پوشیده نماند که خاطر دمی با نها ملتفت است به تنها فرمودند که ای
عزیز التفات باین نوع امور در بدایت مقامات چنانست که کودکانرا بمویزی چند
بفریبند تا بمکتب روند امام غزالی از بعضی واقعات و احوال خود اعلام بحضرت
خواجه ابی یعقوب همدانی کردند بعد از امعان فرمودند تِلْکَ خَیالاتٌ تُرَبِّیْ بِهَا اَطْفَالُ الطَّرِیْقَةِ
غرض اکابر روزگار را اثر نادار اظهار حال گاهی آن میبود که قابلیت و استعداد ایشان
تقاضای اظهار آن میکند و گاهی بواسطه اطمینان خواطر مریدان و ایقان خاطر محبان
بر وجهی میباشد که به سعی و کوشش مریدان را باین درجه توانند رسانید نه بیان خود

بحمت خود بنمای و بسان آرای ٭

لطیفه ششم در بیان اهلیت شیخی و شرایط اقتدا و آدابی که شیخ و مسترشد

که مجموع اربعین اکابر است و مسئله توحید مطلب قال الاشرف ینبغی ان یکون الشیخ عالما

یا حوال التوحید وعالما بعلوم التجرید والتفرید حتی یصفه ویرشده کما علی حسب حاله ویخرجه من محاو
ومفاسد سبیله ولولا تصفیا لاوصاف المذکورة فکیف یجوز الافتاء بهم واخذ الفلس منهم هذا
حقق الله تعالی بحقائق الوصال وجعلک من الذین شراب انیه یا لغدو والاصال ۔

اگر طالبان بطریق وسالکان کرم رود وفراسان تیز دو میدان تحقیق
گرم الله تعالی الی یوم قیام القیمة وایدهم بمقام رفیعه اولیا رفنا فی الله والبقا به اند
نیز سند مگر بمتابعت شریعت آن پیشوای قوافل صفیا ومقتدا طوائف اولیا یعنی محمد مصطفی
صلعم ظاهرا و باطنا قولا وفعلا اعتقادا وحالا هر کسی در ظلمات نفس غاوی ودر درکات اسفل
باطل اوی گشته ودر اسفل السافلین طبیعت مقید شهوت واسیر ضلالت واخلاق ناپسندیده
شده اگر اهل علم است بمقتضای علم عمل نمیکند وبشرط علم در مجموع اوقات واحوال بمتابعت
شریعت نمی نماید بدرجات رفیعه جنانی واعلی علیین معارف ربانی ومقعد صدق عرفانی
عیانی نرسد واز شرب عذب آب معرفت رحمانی که چون ابحیات در ظلمات طبیعت
انسانی است شربتی نچشد وجام شیرین شراب وجدانی بکام ایقانی نکشد کما قال الله
تعالی وسقیهم ربهم شرابا طهورا ویوی از نسیمات ریاض من تسنیم عینا
یشرب بها المقربون بمشام جانش نرسد ودر گلشن مراد کل مقصود رانه چیند ومتذلل ومحروم
وسرگردان در تیه ضلالت ومیدان جهالت بماند باید که طالب این طریق همگی همت خود
مبذول داشته بجان کوشد ولحظه بیارامد وقدم صدق در راه شریعت از سر ایمانی ودرست
ویقینی بکمال نهد واگر اینچنین نکند سر بصحرای ضلال دهد قطعه خلاف پیمبر کسی ره گزید
که هرگز بمنزل نخواهد رسید ۔ کسانیکه زین راه برگشته اند ۔ بر فتند وبسیار سرگشته اند ۔ حضر
در مقیم بنکریم تمام وتعظیم تمام عرض بحضرت قدوة الکبرا نمودند که اصحاب تصوف
وارباب تعرف معانی لفظ مراد ومرید چه فرموده اند فرمودند که بر دو معنی اطلاق کرده اند
یکی معنی مقتدی ومقتدا ودوم بمعنی محب ومحبوب اما معنی مرید در محل وگفته شود انشاء
الله تعالی ولیکن حالی مراد بسمع اعتماد باید شنید معنی اول آنست که قوت دلالت الهی وجذبه
عنایت نامتناهی او در تصرف بمرتبه رسیده باشد که تربیت مریدان بستر ضلالت وعادات
عیدان خانه جهالت تواند کردن واختلاف انواع استعدادات وطرق ارشاد مقامات
بنظر عیان دیده بود اینچنین کس سالک مجذوب بود که اول جمیع مخاوف ومهالک
صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوردیده وبه امداد جذبات سبحانی وبه امتداد دولت

بتوسل مرید در راه
بعلوم ارکه تمام نهایی تمام
کند او را وحسب حال او
تجرید او را ارشاد فرماید
صفا یابد راه دور
متصف نباشد او را
ذکر وی میکرده باشد
ارشان را وقت کلاه
ثابت که تحقیق
بحقیقت وصال گرداند
اسرار خشکان شراب
محمد او را ارشاد فرماید
حضرت او را ارشاد
قیامت مرد گرداند ارشاد
بمقام بلند ۱۲
فرماید ارشاد فرماید
ایشان نوشیدنی
پاک گشته ۱۲
گوئی نوشیدنی
نوشیدن ارشاد

ربانی از مدارج قلبی و معارج روحی برگذشته بر عالم کشف و یقین رسیده و بمشاهدهٔ انوار
حقایق و بمعاینهٔ اسرار دقایق پیوسته یا مجذوب سالک که اول بقوت امداد و جذبات بساط
مقامات را طی کرده و بعالم کشف و عیان رسید بعد ازان منازل و مراحل را بقدم سلوک
باز دیده و حقیقت حال را در صورت عالم باز یافته مرتبهٔ شیخی و اقتدای این دو کس را مسلم
است ابیات سالک مجذوب و مجذوب سلوک ٭ بر سر برد مقتدائی دو ملوک ٭
آنکه باشد سالک و مجذوب بس ٭ رهنمای را نگفته هیچکس ٭ لیک ز الفاس شریف این دو
شیر ٭ میشود روباه بر صید دلیر ٭ اما سالک ابتر که هنوز از مضیق مجاهده بصفای مشاهده
نرسیده بود و مجذوب ابتر که هنوز بر دقائق سیر و سلوک و حقایق منازل و مقامات صعلوک
و قواطع و مخاوف وقوف نیافته باشد هیچ یکی ازین دو کس استحقاق اقتدائی و فیوض شیخیت
ندارد چه ولایت تصرف در استعداد مرید بر قانون طریقت بایشان مفوض نگشته هر تصرف که
ایشان میکنند در معنی فساد پیش بیش از صلاح باشد بیت هر تداوی را که ایشان میکنند ٭
آن عمارت نیست ویران میکنند ٭ و مثال وجود مرید را استعداد کمال در وی همچو بیضهٔ ایست
که در وی استعداد طیریت موجود بود اگر قابل تصرف و تاثیر همت و حمایت مربی بالغ گردد
که همچان قوت توالد و تفریخ بر نهاده مستولی باشد و مدتی تصرفات روحانیه خواص
کمال طیریت او دران نافذ گردد عاقبت لباس صورت بیضگی از و خلع کنند و خلعت صورت
طیریش در پوشانند و بکمال استعدادش برسانند چنانکه بیضه را در زیر پر مربی که قوت طیران
نیافته باشد یا هنوز بمرتبهٔ بلوغ و تفریخ نرسیده بود تعبیه کنند و مدتی بر آن بگذرد و استعداد
وجود طیریت در وی فاسد گردد و پیش ازین قابل اصلاح نباشد همچنین اگر مرید صادق وجود خود را
در تحت تصرف شیخ کامل که بمرتبهٔ تکمیل رسیده باشد و سیر و طیر و سلوک و جذبه بهم پیوسته مشاهد و
مسلم گرداند بیضهٔ وجود مرغ حقیقت إِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ بیرون آید و بر هوای
هویه طیران و بمرتبهٔ توالد و تناسل رسد و در تحت تصرف سالک ابتر یا مجذوب ابتر آید
استعداد کمال انسانیت بر وی فاسد گردد و مبلغ رجال مقام کمال نرسد همچنانکه در عالم صورت
مقتضای حکمت بالغهٔ و سنت جاریهٔ الهی است که وجود توالد تناسل و بقاء انواع صور
نه بند الا بعد از ازدواج متوالدین بواسطهٔ شهوت و واسطهٔ فعل و انفعال نا شرد تاثیر در میان
ایشان همچنین در عالم معنی نیز حقیقت آدمی که آن عبودیت محض است در وجود نیاید الا بعد
از ازدواج مراد و مرید بواسطهٔ محبت و قبول تصرفات مراد را و بنست ولادت نا نه که

اشارت عظما و اهل مکاشفه بران واقع است من لکم یولد ممیزین لم یرلج ملکوت السموات
والارض رباعی چون دو بار است شرط زایدن ۞ یک زمادر دگر ز صلب پدر ۞ یک نزادن
درین جهان غرور ۞ یک شدن زین ظلام تن سوئے نور ۞ هر چند وجود فرزندی پدر در قدرت
الهی ممکن است چون عیسی علیه السلام امادر حکمت ممتنع چنانکه وجود بعضی از مجذوبان نه در ولادت
بی پدر آفات متصور است چنانکه در ولادت عیسی علیه السلام که منشا ضلالت بعضی از نصاری
گشت در ناسوت و ملکوت او را ابن الله گفتند همچنین اگر مجذوبی نه در طریق ارشاد شیخی کامل
و مکمل صاحب کشف شود از توقع آفت بواسطهٔ او دیگران مامون نباشند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که قیاس احوال قرنیان و مشارب خانواده اویسیان بایشان نمیتوان کرد چه تربیت روحانیه مصطفی صلعم
بابزرگی از بزرگان دین مرجی ایشان میگردد و بیان مقامات ایشان در مقام خویش گفته شود
انشاء الله تعالی حضرة قدوة الکبرا میفرمودند چون طالب صادق را آفتاب طلب از مشرق دل سر
برزند اهم دیرا آنست که دامن یکی ازین دو بزرگوار نامدار که سلوک پیش از جذبه یا بعد از جذبه
ایشان کرده باشند بگیرد و متابعت او قولاً و فعلاً و حالاً از دل و جان پذیرد و در راه سلوک
دیرا داروی بلند و سکری ارجمند پیش آید زنهار خود را محافظ باشد و البته سخنی که از روی انیته
و پیش دستی آید نگوید که بیشتر ره زنان راه و حاکفان درگاه باینهم از دولت وصول الهی مرتبهٔ
حصول منتهای فرود افتاده اند هر چند که سالک قطع منازل راه و رفع مراحل بارگاه کرده باشد
هنوز محتاج به غیر است بلکه یک از روی است که هرگز از وی بهمی خیزد حضرت قدوة الکبرا
تقریر بنا میفرمودند که در طبقات الصوفیه دیده ام که روزے شیخ مجدالدین بغدادی با جمعی از
درویشان نشسته بودند سکری بروی غالب شد گفت ما بیضه لیط بودیم بر کنارهٔ دریا و شیخ ما
شیخ نجم الدین کبری مرغی بود بال تربیت بر سر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون
بچهٔ لیط بودیم در دریا رفتیم و شیخ ما بر کناره بماند شیخ نجم الدین بنور فراست آنرا دانست بزبان
ایشان گرمشت که الهی در دریا مراد شیخ مجدالدین آنرا شنید بر سید پیش شیخ سعدالدین حموی
که بزرگترین اصحاب حضرت شیخ نجم الدین کبری بود او رفت و تضرع بسیار کرد که گناه مرا از
حضرت شیخ درخواست کنید گفت خوش روزے که حضرت شیخ را وقت خوش باشد مرا
خبر کن تا به حضرت او آیم و عذر تو بخواهم وقتی که شیخ زاده در سماع حال خوش شد شیخ مجدالدین شیخ
سعدالدین را خبر کرد شیخ مجدالدین پائی برهنه بیامد و طشتی پر از آتش کرد و بر سر نهاده بجائے
خویش بایستاد شیخ بوی نظر کرد و فرمود که چون بطریق درویشان عذر سخن پریشان میخواهی

ایمان و دین بسلامت بردی اما سرت برود و در دریا بمیری و ما نیز در سر تو شویم و سرهای شتران ملک گوارزم
در سر تو شود و عالم خراب کرد و شیخ مجدالدین در قدم شیخ اُفتاد از مژدهٔ سلامتی ایمان غم جان شیرین از یاد
مثنوی انان مژدهٔ شیخ عالیقدر ٭ بنوش بهانا غم جان سپر ٭ که گر دین ایمان سلامت بود ٭ اگر جان و دار و نعمت رود
اندک فرصت سخن شیخ بطول آمد شیخ مجدالدین در خوارزم وعظ میگفت و مادر سلطان عمر تی بود بغایت جمیله
ع جمالی گر و بردار آفتاب ٭ بوعظ شیخ مجدالدین می آمد و گاهی بزیارت شیخ میرفت مدعیان دولت
حسنند تا بینی که سلطان بغایت مست بود عرضه داشتند که مادر تو مذهب ابو حنیفه بگذاشت و بمذهب شیخ مجدالدین
در آمده است سلطان این سخن رنجه شد فرمود که شیخ را در دجله اندازید انداختند **مثنوی**
زهی ناخدا ترس سر باخته ٭ که گوهر بدریا در انداخته ٭ دری کان بود صد جهان را خراج ٭ بیکبار افگند پیش تخت
تاج خبر بحضرت شیخ نجم الدین رسید متغیر گشتند و گفتند انا لله و انا الیه راجعون فرزند مجدالدین ما در آب انداخت
و در **ابیات** دُری را که پرورده بودم بجان ٭ شده گوش آن رای اهل جهان ٭ چه بوده که در آب
انداخته گران گوهری را بسیک ساخته ٭ ولیکن چه افسوس از رفته کار ٭ گناه من آمد نه از روزگار ٭ پس
سر بسجده نهاد و زمانی نیک در سجده بود پس سر از سجده برآورد و گفت از حضرت عزت درخواستم تا خونبهای
فرزند ملک را سلطان محمود باز ستاند اجابت فرمود سلطان را از ان خبر دادند بغایت پشیمان شد و پیاده
بحضرت شیخ آمد و طشتی پر زر بیاورد و شمشیر و کفن بر سر آن نهاده سر برهنه کرده در صف نعال بایستاد و گفت
اگر دیت میخواهید بنک زر و اگر قصاص خواهی اینک شمشیر و سر - شیخ در جواب فرمودند کان ذلک فی
الکتاب مسطورا دیت او جمله ملک بست سر تو برد و سر سی خلق و ما نیز در سر شماریم سلطان مجمع و
نا امید باز گشت و عنقریب چنگیز خان رو بخوارزم کرده رفت انچه رفت حضرت **قدوة الکبرا منیفرماید**
که روزی قوال در مجلس شیخ نجم الدین این بیت را خوانده **بیت** خوش باشد اندر ازل جای
عشق ٭ گر یک خط سبز بر کنارش بودی ٭ شیخ محاسن خود را گرفت و تیغ دست بر گلو نهاد و گفت ع
گر یک خط سبز بر کنارش بودی ٭ همانا که این اشارت بشهادت خود کرده باشد بعد ازان این رباعی
خواند **رباعی** در بحر محیط غوطه خواهم خوردن ٭ با غرق شدن یا گهری آوردن ٭ کاری
مخاطرست خواهم کردن ٭ یا رنج کنم روی زتو یا کردن ٭ **حضرت قدوة الکبرا منیفرماید**
که اکابر روزگار فرموده اند تربیت سالک مثل هسته ایست که در زیر پیر تربیت دار شاد مرشدی بپرورد
اگر معاذالله چنین تربیت انکاری بنسبت شیخ پیدا گردد بیضه فاسد گردد باز هر چند که بیضه سالک
درخت پرورش پیرهای طور مشایخ عالم شد پر مرده نگردد حضرت شیخ اصیل الدین سپید باز میفرمودند
که حضرت **قدوة الکبرا** مریدی بود پیر علی نام از مردم هزاره در سلوک اهتمام او داشت بشیری

از مقامات عالی و منزلات متعالی محجوب کرده بود ولیکن هنوز سر جداعیان ثابته خود نرسیده بود و انجام کار را تا بنهایت
الانوار نه انجامید روزی بنسبت حضرت قدوة الکبرا تردد می بخاطر وی رسید که موجب هبوط
اعتقاد و سبب سقوط انقیاد او شده و بعضی ادائی بی ادبانه نیز از وی صادر آمده شخصی بسمع مبارک سانیده که
که از پیر علی چنین امری شنیع ظاهر آمده فرمودند که او از ین خانواده کریم و دودمان قدیم دود بست
ازین ژاژه دیرا برآنند بچنان کردند حضرت قدوة الکبرا را وقتی که مظهر جلالت قهر و صدور ملالت بهر
میشدی هیچکس را تاب بنودی که در حریم حضور محرم شدی شعر چو شمع جلالش زند شعله ٭ بسوزد
چو پروانه صد قافله ٭ چون پیر علی معلوم کرد بعضی از اصحاب بشتاب انجا آورد که گناه من بآن درگاه
عالم پناه درخواهند هر چند که سعی کردند کلمه ورت بصفا تبدیل نشد آخر الامر میان بعزم سفر بست و
روی بهمدان نهاد چون بحضرت میر سید علی همدانی رسید از احوال خود اطلاع داد فرمودند در می که فرزند
سید اشرف جهانگیر بسته مانی تو انیم کشود از ینجا هم چون عروس مقصود از حجلهٔ تقدیر روی ننمود ناچار سید
برتافت بهر در که شد اچ عزت نیافت و رد بسوی مکه معظمه کرد بعد از قطع مراحل کلفت
و رفع منازل محبت بحضرت شیخ نجم الدین اصفهانی رسید مدتی راه خدمت شیخ سپرد و بعد از سعی بلیغ حضرت شیخ
فرمودند که ای نامراد ترک که برادرم سید اشرف جهانگیر بستد اندما نتوانم کشودن بلکه هیچکس امروز دست بزمین نیست
که در مقابلهٔ وی تواند ایستادن ٭ کسی امروز در روی زمین نیست ٭ که پهلو بر زند با وی تو قیر ٭
نیارد سر بر آوردن بهت ٭ کسان زیر کمند آن جهانگیر حضرت قدوة الکبرا در خلیهٔ حال و
سکر و صدمه و جد و تحیر گاهی از ین نوع ابیات از خود و از غیر انشاد میکردند رباعی هر دو عالم را
به پیچم سر نهند در پای من ٭ عرش و کرسی قطره باشد در دل دریای من ٭ بلکه از مغیبی شهادت غیر
ذات مطلقش ٭ قطره نم آمده بر سبزهٔ صحرای من ٭ و رباعی حضرت شیخ روزبهان نیز در اثنای وقات
بخواندندی و میگفت چه خوش فرموده است ٭ رباعی آنم که جهان چو حقه مشت منست ٭ این قوت
حق نه قوت پشت منست ٭ این کون و مکان هر چه درین عالم هست ٭ در قبضهٔ قدرت دو انگشت منست
هر وقتی که ذکر شیخ روزبهان تقلی میشد حالتی غریب و وجدی عجیب بحضرت قدوة الکبرا میرسید میفرمودند
که سبحان الله چنین باید چنانکه روزبهان عنقای قاف وحدت و همای هوی احدیت وی بود ما بدولت
وی اقرار نیم و در خواندن رباعی مذکوره وی در بشیرهٔ میمون دائرهٔ همایون تغیر تمام یافته میشد این
قطعه را نیز میخواندند قطعه درین زمانه منم قائد صراط الله ٭ ز صد هزار تا آستانه اقصی ٭ رسانده
معارف مرا بجا بتند ٭ که هست منزل جانم به ماورای ورا ٭ و معنی شطحیات حضرت قدوة الکبرا
و مشایخ دیگر سیاقی فی مکانه انشاء الله تعالی حضرت کبیر بسریر سلطنت ولایت و مملکت هدایت عروس

که تکمیل سلوک با کابره متعذره دامانر متفرقه چگونه است فرمودند اگر مرید قابلیت طالب صادق و مرغ استعداد سالک واثق باشد پرواز افتاده باشد باید که شیخ وی را حواله ارشاد دیگری از مشایخ که اعلی تر از وی در حصول مقامات دانی تر از وی در وصول مرادات بود حواله کند و اگر چنین نکند پس معلوم شد که وی مقام اقتدا یابد الله بسبب اختیار نکرده است بلکه بموجب جاه خود را بر سر این کار آورده است و ترک ملازمت جناب شیخ با نکار سیاست اما اگر حضرت شیخ از مسکن وی راه بعید شده باشد یا رخت بکاروان سرای آخرت را بربسته تواند بود که چنگل خود را بدامن بزرگی زند که سلوک وی بمنتها رسیده باشد و وی را بانتها رساند و این حصول مقصود و وصول بجناب وجود روا است یکی از نیک شیخ برآید و روا است که بحضرت دو شیخ و یا سه شیخ میسر آید اما کسی بیک شیخ سلوک تمام کرده باشد لطافتی دیگر دارد شعر غلام همتم آن سالکی را نه که در هر دو جهان گیرد یکی را ذکر این کتاب امدو استاد واحد اشارت بدینمر نبوده است تقریر بنا میفرمودند که حضرت شیخ علاء الدوله السمنانی قدس سره چون از شیخ نجم الدین کبری بهمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در اسکندریه محدثی بزرگ است با استاد عالی هم از انجا باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و در وقت باز گشتن بسوی رسول صلعم را در خواب دید از حضرت رسالت درخواست کرد یا رسول الله مرا کنیتی بخش رسول علیه السلام فرمود که ابو العباب پرسید که مشدده یا مخففه فرمود لا مخففه بل مشدده چون از خواب بیدار شد در معنی این جناب بیاندیشید که از دنیا اجتناب بباید کرد مجرد شد و طلب مرشد گرفت بهر که میرسید ارادت درست نمیکرد از انجمت که دانشمند بود به هیچکس سر فرود نمی آمد چون بولایت خراسان در قصبه رتویل در آمد رنجور گشت هیچکس او را جا ندادند که آنجا نزول کند آخر عاجز شد از کسی پرسید که در این شهر مسلمانی باشد که مردم غریب رنجور را جائی دهد که تا من چند روز آنجا بیاسایم آنکس گفت که آنجا خانقاهی است و شیخی اگر آنجا روی ترا خدمت کند گفت نام او چیست گفت شیخ اسمعیل فصری شیخ نجم الدین آنجا رفت او را جائی دادند در صفه مقابله صف دردیشان ساکن شد و رنجوری وی دراز کشید و میگفت با این همه رنجوری چندان رنج نمیرسید از آواز سماع ایشان که من سماع را بغایت منکر بودم و قوت نقل کردن از مقام نداشتم شبی سماع میکردند شیخ اسمعیل از گرمی سماع بر بالین من آمد و گفت میخواهی که برخیزی گفتم بلی دست من بگرفت و مرا بکنار گرفت و میان سماع برد و زمانی بگردانید و بر روی دیوارم نکیه داد من گفتم در حال خواهم افتاد چون بخود آمدم خود را تندرست یافتم جامه در خود هیچ بیماری ندیدم و مرا ارادت حاصل شد روز دیگر بخدمت وی رفتم و دست ارادت گرفتم و بسلوک مشغول شدم و مدتی آنجا بودم چون مرا از احوال باطن خبر شد و علوم را فرا دانستم مرا شبی در خاطر آمد که از علم باطنی باخبر شدی و علم ظاهری تو از علم شیخ زیاده است بامداد شیخ مرا طلب کرد و گفت برخیز و سفر کن

تراجعا یا سر میباید تا سلوک میباید کرد من دانستم که شیخ بر خاطر من واقف شد اما هیچ نگفتم و برفتم بخدمت
شیخ عمار آنجا بیتر مدتی سلوک کردم و آنجا شبی مرا همین بخاطر آمد بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین
برخیز و مصیر رو بخدمت روزبهان که این هستی ترا او بضرب سیلی از سر تو بیرون برد بر خاستم و بمصر رفتم
چون بخانقاه وی در رفتم شیخ آنجا نبود و مریدان او همه در مراقبه بودند و هیچکس من بنواخت
آنجا کسی دیگر بود از وی پرسیدم که شیخ کدام است گفت در برون است و ضو میسازد من برون
رفتم و شیخ روزبهان را دیدم که در آب اندک وضو میساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمیداند که درین قدر آب وضو
جائز نیست چگونه شیخ باشد او وضو تمام ساخت و دست بر روی من افشاند چون آب بر روی من
رسید در من بیخودی ظاهر شد شیخ بخانقاه در آمد من نیز در آمدم و شیخ بذکر و ضو مشغول شد من برپای
بودم منتظر آنکه شیخ سلام باز دهد او را سلام کنم همچنان بر پا ایستاده غایب شدم دیدم که قیامت
قائم شده است و دوزخ ظاهر گشت و مردمانرا میگیرند و بآتش می اندازند و بدین راه گذر آتش
پشته است و شخصی بر سر آن پشته نشسته است هر که میگوید که من تعلق بوی دارم او را رها میکنند
دیگر از در آتش می اندازند ناگاه مرا بگرفتند چون آنجا برسیدم گفتم تعلق بوی دارم مرا رها کردند پشته
بالا رفتم دیدم که شیخ روزبهان است پیش وی رفتم و در پای او افتادم او سیلی
سخت بر قفای من زد چنانکه از صدمهٔ وی بر روی
در افتادم گفت که پیش ازین اهل حق را انکاری مکن بیفتادم از غیبت باز آمدم شیخ سلام مرا
داده بود پیش رفتم در پای وی افتادم در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ
گفت آن رنجوری از باطن من برفت بعد ازان امر کرد که باز گرد و بخدمت شیخ عمار رو چون باز
میگشتم مکتوبی بشیخ عمار نوشت که هر چند که مس داری بفرست تا زر خالص میگردانم و باز بتو میفرستم
قطعه اگر داری مسی ای کیمیاگر ☆ بمن بفرست کورا میکنم زر ☆ نه از زری که او را می فروشند ☆
که مردم بهر او را میخرو شند ☆ از انجا بخدمت شیخ عمار آمدم مدتی آنجا بودم چون سلوک تمام
کردم مرا امر فرمود که بخوارزم روی گفت که آنجا مردمان عجیب اند و این طریق را و مشاهدرا
منکر اند بلکه در قیامت مشاهده را نیز منکر اند گفت برو باک مدار بخوارزم آمدم و این طریق را
منتشر گردانیدم و بسیار مرید بروی جمع آمدند و بار شاد مشغول شدم قطعه در نیجا آمده
از روی ارشاد ☆ طریق افگنده و بنیاد نهاد ☆ که مردم از صفای آن رسیده ☆ بنه در
منزل وجدان کشیده ☆ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اجماع مشایخ رضوان الله علیهم
اجمعین که بتحصیل سالک بچند مشایخ حاصل میکرد وی انکار ازاول زیرا چه بیشتری قدما عصر فو

عطار در هر را این نوع سلوک واقع شده است چنانچه حضرت نجم الدین کبرا که از مقتدای
مشایخ و پیشوائی اصحاب راسخ اند بهمین اسلوب سلوک کرده اند چنانچه مذکور شد و چندی از
مشایخ را که قبلهٔ اصحاب تصوف و کعبهٔ ارباب تعرف بودند یاد کنم اول حضرت شیخ ابو
العنیث یمنی ذو المقامات العلیة و الاحوال السنیة و الانفاس الصادقة و الکرامات الخارقة
در اوایل حال از قطاع الطریق بود ند در کمین قافله نشسته بودند ها تفی آواز داد یا صاحب
العین علیک العین + + ایکه چشم بر قافله داری دیگر بر اچشم بر است و در وی اثری عظیم
از آنچه دران بود باز ایستاد و بر حضرتعالی اقبال نمود توبه و انابت کرد و بصحبت شیخ ابو الفتح
پیوست نفس او پاکیزه شد دل او منور گشت و صدق ارادت و سیمای سعادت بر وی پیدا شد
و خارق عادات از وی بظهور انجامید روزی اهل بیت او را زوی قدری عطر طلبید بازار
رفت تا عطر بخرد پیش یکی از عطاران رفت و با وی دران باب سخنی گفت او گفت در
دوکان من هیچ عطر نیست ابو العنیث بگفت در دوکان تو هیچ عطر نخواهد بود فی الحال هر
عطری که از دوکان وی بود معدوم شد عطار پیش ابن الافتح از وی شکایت کرد شیخ
و را بخواند و بسبب آنکه اظهار کرامت وی کرده بود و را سیاست کرد و گفت دو شیر در یک
مرغزار نشاید از صحبت من دور باش هر چند که ابو العنیث اعتذار کرد و تضرع نمود قبول نکرد
و ضرورت از مصاحبت وی اباکرد ابو العنیث برفت مطالبت شیخ دیگر میکرد تا بصحبت وی
منتفع گردد پیش هر شیخ که میرفت گفت ترا همین بس است محتاج بشیخ نیستی تا این که
بیع کبیر اجل رسید و التماس صحبت کرد و را فرمود باش ابو العنیث گفته است که چون به
بصحبت وی رسیدم گویا قطرهٔ بودم که در دریا افتادم و دیگر بار میفرمودند که مولانا
فخر الدین گورستانی که تحصیل علوم ظاهری کرده بود و همیشه در خاطر میداشت که به سلوک
راه حضرتعالی اشتغال نماید وقتی در یکی از مدارس مصر خانه داشت و در انجا بمطالعه مشغول
بود و را از مطالعه کلانی حاصل شد از برای تشخیص خاطر از خانه برون آمد داعیهٔ سلوک
بر دلش تازه شد با خود گفته که آخر روزی از انچه در انم برون می باید آمد امروز آن روز است
که دیگر بخانه خود باز نرفت و همچنان خانه را با کتابها و متاعهای دیگر در بار گذاشته
و پیش شیخ شبلی رحمة الله که در انوقت در مصر بارشاد متعین بوده رفت بسلوک مشغول گشت
تا وی زنده بود در صحبت وی بود چون از دنیا رفته در طلب شیخ کامل مکمل سفر اختیار کرد
در انوقت شیخ محی الدین طوسی که از کبار اولیا و امام غزالی است شهرتی تمام داشته اند و در

شهر طوس میروند و به صحبت وی آمده آنچه میخواسته آنجا یافته ازینجا بده ویرانی به پیش فرزندان
اخی علی قلقشاه رفته انجا نیز آنچه خواسته است یافته است از انجا سفر کرد فرزندان اخی علی
قلقشاه ویرا گفته اند که یکی از درویشان پدر مادر قریه ابرده میباشند اگر ویرا به بینی دور نمی
نماید با خود گفته است شیخ خواجگان سان و شیخ زادگان این درویش دیگر چه خواهد بود اما
احتیاطا بابرده رفته است چون آنجا رسید شیخ حافظ بحبت مهمی بده دیگر رفته بود آنجا
بنور ولایت از آمدن وی خبر یافته باصحاب گفته که ما را مهمانی عزیز رسیده است مهم تا
ساخته یابرده باز گشت چون چشمش بر مولانا افتاد این مصراع مشهوره خواند ع
یار در خانه و ما گرد جهان گردیم * میان ایشان صحبت در گرفته و تا شیخ حافظ زنده بود
در صحبت وی بوده است و باوی اربعینها نشسته و تربیتها یافته حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که مقتدی باید که در اطوار مقامات جز بر طریق تربیت و تدریج نبود تا اول دار
مقام ادنی نه نهند بمقام اعلی نرسند و علی هذا از مرتبهٔ اول به ثانیه و از ثانیه بثالثه و
از ثالثه برابعه تا آنجا که عین ثابته ولیست و از انجا نزول کند و این مراتب را بر تدریج و ولا
ترقی کند تا جمیع مقامات را علی الترتیب بقدم سلوک سیر نماید و آنگاه سلوک ایشان به
جذبه مبدل گردد و سیر بطیر انجامد و مجاهده بمشاهده پیوندد و مغالبه بمعانقه برسد در بن مقام
محبان را منشور خلافت نویسند و خلعت شیخوخیه بخشند و در تصرف ماذون گردانند و این
مرتبه را مقام توسط است میان غیب و شهادت و خدا و خلق و وجود بنده بمثابه عرش
رحمان گردد که روی در عالم غیب دارد و در کره دیگر در عالم شهادت تا بوجه اول از عالم
غیب فیض رحمت می ستاند و بوجه دوم بعالم شهادت و خلق میرساند اما مجذوبان
در بدایة حال بمدد جذبه راه بر ند بیک جذبه بساط اطوار مقامات طی کنند و
حاصل جملهٔ اعمال محبان دران یک جذبه گردد جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین * از بهر آنکه صفاء جملهٔ مقامات در حال ایشان مندرج بود روحانیت
ایشان از قیود مقامات در فضاء کشف و وجدان اطلاق یافته و تقید بمقام عوام
محبان را بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند و سیر ایشان در ازالت ظلمات صفات
نفوس بود و در هر مقامی ظلمت صفتی مخصوص از ایشان زائل شود تا انگاه زمین
نفوس ایشان بنور ربوبیه بکلی اشراق یابد مثلاً میل بمعصیت ظلمتی است که در
مقام توبه بتصفح زائل شود و رغبت بدنیا ظلمتی است که در مقام زهد زائل گردد

وقلة اعتماد بر کفالت رزاق حقیقی ظلمت است که در مقام توکل زائل شود و کراهیت طبع در
انقیاد احکام ظلمتی است که در مقام رضا برخیزد و علی هذا القیاس در هر مقامی ظلمتی زایل
میشود تا جمیع ظلمات نفوس بسیر جمیع مقامات برخیزد و جمال چهرهٔ یقین از حجب ظلمات
مکشوف گردد اما محجوب باز ابسبب تقدم کشف بر سلوک چون ہمگی اقطار وجود و از جلباب
باطن پیش از قطع منازل بر مقامات بقدم سیر و اجتهاد بنور یقین منور باشد و ظلمات
صفات نفوس از یشان منتفی خلاصهٔ جمیع مقامات در ایشان کاین بود و از همه
باین باوجود رغبت زاهد باشند بالتفات یا بسباب متوکل و باکراهیت طبع راضی زیرا
که وجود ایشان بحق بود نه بخود و خواجه ذوالنون قدس سره رسولی پیش بایزید فرستاد
و گفت قُلْ لَهُ إِلَى مَتَى النَّوْمُ وَالرَّاحَةُ قَدْ سَارَتِ الْقَافِلَةُ بایزید رسول را گفت
قُلْ لِأَخِي الرَّجُلُ مَنْ يَنَامُ اللَّيْلَ كُلَّهُ ثُمَّ يُصْبِحُ فِي الْمَنْزِلِ قَبْلَ الْقَافِلَةِ خواجه ذوالنون چون
این جواب شنید گفت هَنِيئًا لَهُ هٰذَا الْكَلَامُ لَا يَبْلُغُ أَحْوَالَنَا حضرت قدوة الکبراء
نقل از خواجه بهاء الدین نقشبند میکردند که مراد محبوب مطلق سید کائنات و مسند موجودات
علیه السلام اند که مقصود از آفرینش وجود او بود و کائنات طفیل وجود او لَوْلَاكَ
لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ هیچ مخلوق را از انبیاء و اولیا رعایت محبوبی نه بخشیدند
الا او را و متابعان او را چه ترقی از مرتبهٔ محبی بمحبوبی جز بکمال متابعت او صورت نبندد
قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ لاجرم خطاب از حضرت رسالت در
حق موسی که مرتبهٔ محبی داشت و خواهان محبوبی بود این آمد لَوْ كَانَ مُوسَىٰ حَيًّا
لَمَا وَسِعَهُ إِلَّا اتِّبَاعِي و هیچکس بمحبی خواهان محبوبی بحق نرسد الا بمحبوبی چه بجذاجز به خدا
نرسد بدانکه محبت قدیم در جذبهٔ حقیقت مصطفوی همچنانست که خاصیت مغناطیس در
جذب آهن پس همچنانکه مغناطیس صفت خود را که خاصیت جذب است به مجذوب
و محبوب خود بخشیده تا آهن دیگر جذب تواند کرد و علی هذا القیاس خاصیت سرایت
که در مجذوب خود سرایت میکند همچنین روح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که
مجذوب محبوب حق است اولیست که خاصیت جذب هزار ارواح مومنان از
مغناطیس محبت قدیم اکتساب کرد و چندین هزار ارواح اصحاب از اطراف و اکناف
عالم بخود کشید و هر یک از یشان بقدر استعداد از ان خاصیت نصیبی یافتند و ارواح
تابعین را بخود کشیدند همچنین بارواح مشایخ و علماء راسخ قرناً بعد قرن و بطناً بعد بطن

من ۱۲

منتقل شده و سلسلهٔ مریدی و مرادی متسلسل گشت و هر مریدی بامراد گشت و بمعنی تأثیر برکت متابعت رسول الله صلی الله علیه وسلم است پس هر که بواسطه کمال متابعت و رابطهٔ اتصال بارواح مشایخ بارواح نبی علیه السلام اتصال یافت خاصیت محبت الٰہی بر وی پدید آمد و مرتبهٔ محبوبی و مرادی یافت چه ارواح مشایخ علی الترتیب بارواح نبی پیوسته اند بحبت متابعت و خاصیت و محبت الٰہی بشیخ بلا واسطه در هر مرتبه اثر کرده پس هر مریدی که روح او بارواح شیخ کامل مکمل که به کلی از ارادهٔ خود منسلخ شده باشد و خاصیت محبت الٰہی از مشایخ دیگر میراث یافته بود بمرتبهٔ محبوبی و مرادی برسد و مقام ولایت و تصرف در دیگر بیابد و هر مریدی که روح او بارواح شیخی کامل مکمل که از ارادهٔ خود بکلی منسلخ نشده باشد و خاصیت محبت الٰہی از شیخ دیگر میراث نیافته بمرتبهٔ محبوبی و مرادی نرسد و مقام ولایت و تصرف در دیگری نیابد حضرت نورالعین از شرائط شیخوخیت و آداب وی از **حضرت قدوة الکبرا** درخواستند فرمودند که شرائط و آداب به نسبت شیخ و مرید بسیار است و اکثر من ان تعد و تحصی شیخ او دراز است اما به نسبت هر یک از شیخ و مرید ده ده شرط و ده ده آداب ایراد کرده شود تا مجموع چهل شود و اشارت بار بعین درویشان باشد القلیل یدل علی الکثیر والجرعة تنبئ عن البحر الغدیر **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که آیات و دلایل مشایخ بسیار از انند که در عدد آید اما چندی از آیات و احادیث شریفه ایراد میگردد که سیرت سنیه و روش مرضیه ارباب تصوف جمله مبتنی بر کتاب و سنت است قولاً و فعلاً و اعتقاداً ایشانند علما بالله که علم ایشان علم حقیقت ذات و صفات و افعال باریت جل و علا دانیشانند ورثهٔ انبیاء که میراث ایشان از انبیاء صلوٰة الله علیهم اجمعین من لدنیت ایشانند که در بر و دواج علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و فی روایة انبیاء

بنی اسرائیل ✦ ✦ ✦ پوشیده اند و ایشانند که بر سر تاج

ومن خلقنا امة یهدون بالحق کشیده و ایشانند که اختران برج اقتدا و گوهران درج اهتدا اند شریعت دانسته طریقت کرده بحقیقت رسیده هر دو کفه علم و عمل ایشان برابر آمده چنانکه گفت اشعار ؛ در راه خدای رهبرانند ✦ هم برج حقیقت اخترانند ✦ دانسته کردهٔ و رسیده ✦ دریا صفت اند آرمیده ✦ با علم و عمل زبان شان راست میزان صفت اند بے کم و کاست قال النبی صلی الله علیه وسلم والذی نفس محمد بیده لان شیتم لاقصص لکم ان احب عباد الله الذین یحبون الله و یحببون عباد الله الاکبر ویمشون فی الارض هونا لنصیحة ✦ **حضرت قدوة الکبرا** اکثر رساله یکه میکردند

قلیل یدل بر کثرت دلالت میکند و یک جرعه آبی که بدست برداری از خلاف دریای عظیم خبر میدهد

ما شیخ را بر شیخیت و مرید را بر مریدی شرط و آداب نیست بلکه شیخ و مرید را بر شیخیت و مریدی شرط و آداب است

شما تحقیق چون بر مرتبهٔ ولایت رسید و بکمال خلافت مشرف گشت و دولت سجادگی یافت و مرید و خلیفه گردانید

لابد المريد من شيخ كامل يقتدى به لانه رفيق فى الطريق ويعلم ان لهذا الشان محكا ومعيارا و
چاره نيست مريد را از شيخ كامل كه اقتدا كرده شود و با و زيد كه او رفيق است در طريق و بداند كه براى اين امر معيارست و
هو القران والاخبار واجماع الامة المسلمة فما وافق المعيار وخرج من المحك سالما من الغش فهو
آن قرآن و احاديث و اجماع امت مسلمست پس هر كه موافق پيدا شده بيرون آمد از معيار سالم از آميزش پس آن
صحيح وما خالف ذلك فهو فاسد و باطل قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وابتغوا اليه
صحيح است و هر كه مخالف معيار گشت پس آن فاسد و باطل است فرمود خداى عز و جل اى مومنان بترسيد از خداى و بطلبيد
الوسيلة قال النبى صلى الله عليه وسلم اصحابى كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم ودوى الغزالى
وسيلة اى تقرب فرمود رسول خدا صلعم اصحاب من مثل نجوم اند هر كه از ايشان اقتدا كرديد هدايت يافتيد و روايت كرد غزالى
الله فى الاحياء حاكيا عن النبى عليه السلام قال الشيخ فى قومه كالنبى فى امته قال ليس ذلك بكثرة
در احياء العلوم در اثنا حكايت كننده است از نبى فرمود شيخ در قوم خود مثل نبى است در امت خود گفته نشد اين بسبب كثرت
مواله وبكثرة شغله ولا لزيادة قوة بل لزيادة التجربة التى هى ثمرة عقله ولذلك قرن الله
اموال و شغل و نه بواسطه زيادت قوت بلكه بباعث زيادت تجربه است كه ثمره عقل است و ازين سبب حق سبحانه و تعالى آشكارا
الخلق يوقرون المشايخ بالطبع فضلا عن الطاف الناس قال الشيخ هو الذى سلك طريق الحق وعرف
خلق را توقير كنند پيران بطبع چه جاى الطاف مردمان گفت شيخ همانست كه در طريق حق سلوك كرده و شناخت
المخاوف والمهالك فيرشد المريد ويشير اليه بما ينفعه وما يضره فلا يكون الشيخ وصحبته اقل من الجليس الصالح
مخاوف و مهالك را پس هدايت كند مريد را و اشاره كند بسوى او بچيزيكه نفع كند او را و ضرر دهد او را پس نباشد شيخ و
قال النبى عليه السلام مثل الجليس الصالح كمثل العطار ان لم يصبك من عطره اصابك من ريحه ومثل الجليس
فرمود نبى صلعم مثل همنشين نيك مثل عطارست اگر نرسد بتو از عطر او رسد بتو از خوشبوئى او و مثل همنشين بد
كمثل القين ان لم يحرقك نارة اصابك من دخانه وشرره حضرت قدوة الكبرا كمر بزبان مبارك
مثل آهنگرست اگر نسوزد ترا آتش او رسد بتو بوى او و عدد اين مصراع بحساب ابجد ۱۴۲۲ ميراند شعر هر بدو نيكى كه ترا پيش آيد
عطار شد ينبغى ان يكون الشيخ فى الشريعة عالما بالفرايض والسنن ونوافل الطاعات وانواع المحرمات والمخالفات
سزاوارست اين كه باشد شيخ در شريعت عالم بفرائض و سنن و نوافل عبادات و اقسام محرمات و ممنوعات تا تميز كند
بين الحلال والحرام والفرض والسنة والنوافل واما فى الطريقة فيجب ان يكون عالما بانواع المعلقات فى طريق الله
در ميان حلال و حرام و فرض و سنت و نوافل و ليكن در طريقت پس واجب است كه عالم باشد باقسام معالجات در طريق خدا
ومجاهدات المريدين الذاتية بكل واحد منهم ويكون كيسا حذقا كالامرجة المريدين واوصافهم الذميمة
و مجاهدات مريدان كه ذوق دهنده باشد هر يكرا از ايشان و فيض دهنده دلها و بيداد كننده مزاجهاى مريدان و اوصاف ذميمه ايشان را

کالحقد والکبر والعجب والبخل وحب الریاست والجاه والمال وحب الشهوات ویکون عنده من العلوم والمعارف
مانند حسد وکبر وعجب وبخل وحب ریاست وجاه ومال وحب شهوات وباشد نزد او علوم ومعارفیکه
التی یحتاج الیها فی طریق الله عزوجل واما فی الحقیقة فان یکون طارفا بمقامات علوم الحقیقة ومنازلها وتکوینها
احتیاج باشد بسوی آنها در طریق خدا ولیکن در حقیقت بسی عارف باشد بمقامات علمهای حقیقت منازل وتکوینات
وتمکینها واوقاتها وفوائدها وان یکون بلیغا فی المکاشفات مرتفعا من المکاشفات الی المشاهدات والمعاینات
وتمکینات وآفات وفوائد آنها وبالغ باشد در مکاشفات بلند باشد از مکاشفات بسوی مشاهدات ومعاینات
ومرتقیا من الفناء الی البقاء والی بقاء البقاء وجامعا لمعرفة العظمة والکبریاء مع الوحدانیة والفردانیة
وترقی کننده باشد از فنا بسوی بقاء وبسوی بقاء البقاء وجمع کننده باشد معرفت وعظمت وکبریا را با وحدانیت وفردانیت
حتی یصلح مربیا للسالکین فی طریق الله ومرشدا للطالبین لقاء الله تعالی یدل علی ذلک قوله تعالی قل
تا که صالح باشد برای تربیت سالکین راه خدا وارشاد طالبین لقاء الله دلالت کند بر این قول عزوجل بگو
هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی من داعی الخلق الی الله وعلی بصیرة ای علی مشاهدة
این طریق من است میخوانم بسوی خدا بر بصیرت منم ومن وکسیکه اتباع کرد مرا از داعی خلق بسوی خدا علی بصیرت آیه شریفه
ورویة بالقلب والایمان وان یکون کریما ورحیما صبورا حلیما غیر فظ ولا کز ولا قاس ولا هواف فی
ورویت بقلب وایمان وباشد کریم ورحیم وصبور وحلیم نه درشت خو وبد خو نه سخت قلب نه هواف کننده در
الاسواق ولا جاما للدنیا ولا محبا لزینتها ولا طالب جاه وصیت واتباع ولا مغلوب الحال ولا شاکیا و
بازارها ونه جمع کن دنیا ونه دوست دارنده زینت اراده نه طالب جاه وآوازه واتباع ومغلوب حال نه شاکی
یکون للمریدین فی الشفقة کما کان النبی صلی الله علیه وسلم لاصحابه حیث وصفه الله بقوله تعالی لقد جاءکم
باشد بمریدان در شفقت مثل نبی صلی الله علیه وسلم باصحاب خود جائیکه بیان کرد وصف او را خدا بقول خود لقد
رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فاذا کان الشیخ متخلقا بالخلق
رسول از نفوس شما شاق است بر وچیزیکه در مشقت اندازد شما را حریص بر هدایت شما مهربان ورحیم بر مسلمان پس گاه که
النبی صلی الله علیه وسلم لهذا المثال بکان متعرضا الطاعة علی المریدین ویکون خلیفة رسول الله فی تربیت
نبی صلعم باینگونه مهتر کننده خواهد شد طاعت او بر مریدین وخلیفه رسول الله خواهد شد در تربیت
المریدین فالشیخ هو الذی سلک الطریق وعرف مضاره ومنافیه یشاهد المریدین ویدل علیه قول الله تعالی قال الله تعالی
مریدین پس شیخ آنست که سالک طریق شد ومضرها ومنافیها دیده باشد مریدین را دلالت کند بر این قول الله تعالی فرمود خدا
تعالی عن نبیه موسی علیه السلام وعلیه الخضر علیه السلام قال لموسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا
بطریق حکایت از موسی علیه السلام نبی خود خضر علیه السلام وی خود گفت موسی آیا متابعت کنم ترا بر اینکه تعلیم کنی مرا از چیزیکه تعلیم کرده شده ای از وی

حضرت قدوۃ الکبرا میفرمودند مضمون این کلمات زاکیات علی مصدرہ الصلوٰۃ والتحیۃ دلیل است بر علو رتبت شیخی و شرائط او چہ وصف حال مشائخ صوفیہ است زیرا کہ غرض شیخ از تصرف در مرید جز آن نیست کہ آئینۂ دل او را از زنگ محاذیت طبیعت مصقل الا الله زدودہ محاذی ذات حقیقی تعالی گرداند تا محکم محاذات و صفا اشعۂ انوار جمال و جلال او منعکس گردد و دیدۂ بصیرت بمشاہدۂ آن جمال روشن شود و بدان واسطۂ محبت الٰہی در سویدای دل مرید قرار گیرد پس معلوم شد کہ دوست گردانیدن حقیقی در دل بندگان کار مشائخ طریقت بودہ است و طریقت مشائخ و علماء راسخ آنست کہ طالبان حق و سالکان مطلق را امر کنند بچیزی کہ خود مامور اند بر حسب قابلیت آنہا سبحان الله چہ رتبہ ازین عالیتر بود کہ بمتابعت ایشان سالکان راہ خدا بسر سریر یقین جلوس فرمایند و در سریر ضمیر ایشان عکوس انوار نمایند اللهم متع المسلمین الطالبین بمیامن انوار بقائہ و نور قلوبہم بلمعان عذارہ شرائط شیخی باستحسان مشائخ بعضی اینست۔

شرط اول بر مسند ارشاد شیخوخیت نہ نشیند مادام کہ شیخ او در مقام نہ نشاند چہ تفویض این منزلت شریف و تقلید منقبت لطیف بی قابلیت ازلی و سعادت لم یزلی از حضرت شیخ میسر نمیشود شعر دولا تا بزرگی نیاری بدست ۔ بجائی بزرگان نباید نشست

دوم تصرف در دیگری نکند تا از شیخ یا از روحانی شیخ یا از حضرت حق تعالی مامور و ماذون نشود و البتہ بخود اختیار این امر کبیر و اقدام بآن بر ایشان خطیر نکند و یقین داند کہ این مقام نیابت و خلافت بمعنا ایست تقریبا میفرمودند کہ شیخ نجیب الدین علی بن بزغش کہ عالم و عارف و سرچشمہ علوم و معارف بود ہفت پسر داشت شبی در خواب دید کہ امیر المومنین علی کرم الله وجہہ پیش وی طعام آورد و بادی بخورد و او را بشارت داد کہ حقیقی ترا فرزند نجیب و صالح خواہد داد چون آن فرزند بزاد او را علی نام نہاد بنام حضرت علی و لقب نجیب الدین کرد و وی از بدایت حال محبت فقرا می ورزید و با ایشان می نشست ہر چند پدر و برادران او را سرزنش میکردند و طعامہای فاخرہ پیش او می آوردند او التفات نمیکرد و میگفت من جامۂ زنان نمی پوشم و طعام نازکان نمیخورم تا آنزمانکہ بزرگ شد و داعیہ طلب در وی قوت یافت در خانہ تنہا بسر میبرد و یک شب در خواب دید کہ از دروازۂ مسجد کہ شیخ کبیر پیری بیرون آمد و در عقبہای وی شش پیر دیگر بر یک راہ میرفتند یکی بر عقب دیگری آن پیر اول در روی وی تبسم کرد و دست وی بگرفت و بدست پیر آخرین داد و گفت این دو یعنی است از خدا تعالی نزدیک تو چون بیدار شد خواب با پدر گفت پدرش گفت این خواب را تعبیر نمیتوانم گفت مگر شیخ ابراہیم وی دان زمان از مجانین عقلا بود

مگر خواب علی برعش پیر اول شیخ کبیر است و پیران دیگر تا آنکه این طریق ازوی گرفتند و
میباید که آن پیر آخرین زنده باشد که حوالهٔ تربیت بوی کرده است میباید که آن شیخ را
طلب کند تا بمقصود برسد از پدر اجازت خواست و بجانب حجاز روانه شد چون بشیخ شهاب الدین
سهروردی رسید و پیراستاخته که بهمانگست که در خواب دیده بود حضرت شیخ نیز از خواب آن پیر اعلام
داشته اند بوی یکیک اظهار کردند که مر احقتعالی در شبی چنین نموده و حضرت خضر علیه السلام بحمت
تو مرا بسیار اهتمام کرد و انتظار تو میداشتم و شکر و منت ار شاد امر حقتعالی نشسته ام از بهر چنین کارها
بوده است شیخ اعلی سالها در ملازمت شیخ بسر برده تا که خلافت و اجازت نامه از شاد یافت
و مصنفات شیخ و غیر آنرا از شیخ تصحیح کرد و باذن شیخ بشیراز مراجعت کرده و متاهل شده و
خانقاه بنا کرد و بارشاد طالبان مشغول گشت و حالات و کرامات وی در میان خلق
اشتهار دارد حضرت قدوة الکبرا فرمودند که حضرت مخدومی میفرمودند که الخضر زنده پیش از انکه
تو بمن تشریف آورده حضرت خضر علیه السلام معتاد بار مرا اعلام از آمدن تو کرده بود که
شاهبازی بمثال حضرت کارسازی تعالی از دگر سمنان پرانده ام در راه هر یک کاری
دام فراز کرده اند و من هیچ دام فراز آمدن نمیدهم و بجایی آورم تا در دام تو در آید زنهار زنهار
تربیت ازوی دریغ مدار که ودیعتی است از کردگار که بتو رسید شکر بتوآورده ام مرغی ز لاهوت
پرده از دانه یا قوتیش قوت ۵ شرط دوم آنکه نسبت حضور او گاهی ملحق بحالت
بدل فرود آمده باشد و وصف لازم دل شده و ملکه نفس سالک گردد چنانکه بینائی در
باصره و شنوائی در سامعه وصف لازم باصره و سامع است بحیثیتی که هر چند که آگاهی از دل
قصد کند بتکلف نتواند و اشتغال صوری مانع علامت معنوی و علامت معنوی مانع اشتغال
صوری نشود میفرمودند که خواجگان نقشبندیه رضوان الله علیهم اجمعین کس را از بالغان نیم پرده
اندوانشارت به تکمیل و تربیت طالبان چنین شخص کرده حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که حضرت مخدومی فرموده مقصد دریائی استغراق به بحر مشاهده علی الاطلاق آنچنان
مستغرق باید که از الم مشالم نگردد زیرا چه اگر روا باشد که زنانی را که کافر بودند نظارهٔ
مخلوقی و آن یوسف است علیهم السلام چنان مشغول گردانیدند که از الم قطع خبر نداشتند او تیر
که میان حق را لذت مشاهده مطلق و معائنه وجود محقق چنان مشغول گرداند که از احساس
شعر نگردد آورده اند که بپائی عامر بن عبد القیس خنده افتاد گفتند از اکه پای گیرت
گفت بر اختیار حق کار است و هر چه وی کارکند مرایان خوش است آن خنده تا بزانو برآمد از تمام

شرط دوم از نسبت حضور او گاهی ملحق بحالت

نخواست که باز ماند روی بآسمان کرد و گفت طاقت بلا دارم و لیکن از خدمت باز ماندن
طاقت ندارم اگر مرا از خدمت خویش منع نکردی و بلا هزار چندین بودی باک نداشتی و چون
این بلا مرا از خدمت منع خواهد کرد او را از خویشتن بردارم فرمود تا کسی را بیاورید که پای
او را ببرد مرقد آوردند تا بخورد که از درد بریدن خبرش نباشد گفت مرا خود مرقد مدهید
کسی را بیارید تا پیش من کلام خدای تعالی بخواند چون گونه برمن بگردد و پای من ببرید که مرا
خبر نباشد قرآن بخواند تغیر از وی پدید آمد پای وی از نیمه ران ببریدند و بسوختند نفس
نزد چون تمام گشت مقرری خاموش گشت بحال خویش باز آمد گفت ببریدند نگفتید ببریم
دست دراز کرد و پای برداشت و گفت الهی تا بخواستی پای بداشتی و چون بخواستی ببریدند شکر ترا حضرت

قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی میفرماید کرا رسد که در فنا و بقا دم
زند و بر سریر مقتدائی و سر پرده نمائی جلوس کند فرمودند کسی را که یک تار ابریشم از آسمان
در آویخته باشند بلوی بباید که درختان عالم و جبال و فلک بر هم زند بنلهای دنیا بر افکند
همه یا ها انباشته گردد دیر از آن جانگاه نتواند جنبانید **حضرت قدوة الکبرا**
میفرمودند که پیری باید که راه تقلید سپرده و بدرگاه تحقیق رسیده بود چه افتد با صحاب تقلید
بنا فاسد باشد و جمعی از طلاب پناه تربیت وی و زمره اصحاب بدرگاه حمایت او بمقصد
رسیده باشند و رخت سلوک تا بمنزل اعیان ثابته رخود کشیده و باه نیابت بدماغ مقام
وی رسیده عزیزی از تحقیق و تقلید تفریق خواست فرمودند که بر حضرت شیخ احمد جام رویزا کابر
هرات تشریف آوردند و میان ایشان در توحید معرفت سخنی میرفت شیخ فرمود تا که شما تقلید
این سخن میگوئید ایشان از بن سخن متغیر شدند و گفتند که ما هر یک را باثبات هستی صانع و حدث
وی و ابدیه و ازلیه وی هزار دلیل حفظ باشد ما را مقلد چگونه میخوانی شیخ فرمود اگر هر کدام از
شما ده هزار دلیل حفظ دارید خبر مقلد نشنیده گفتند ما را بدین سخن برهانی نباید شیخ خادم را گفت
سه مروارید و طشتی حاضر کن حاضر کرده شیخ بایشان گفت اصل مروارید چه بوده است گفتند
قطرات باران میانی که صدف گرفته است و در حوصله وی بقدرت کامله حضرت تعالی
مروارید شده شیخ مروارید ها را در طشت افکند فرمود هر که از سر تحقیق رسید فرا این طشت نگرد
و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم این سه مروارید آب گردد و مدیکد یگر رود الله گفتند این عجب باشد
که شما بگوئید شیخ فرمود که سخت شما بگوئید چون نوبت بمن رسد من نیز بگویم ایشان نوبت
گفتند مروارید ها همچنان برقرار بودند چون نوبت بشیخ رسید خادم بردی ظاهر شد و روی

فراخشت کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم هر سه مروارید آب گشتند و دیگر دیگر دیدند و گفت میگشتند حضرت شیخ گفت اسکن باذن الله تعالی فی الحال یکدانه مروارید ناسفته منعقد شد همه متحیر شدند و بآنچه حضرت شیخ فرموده بود اعتراف کردند شرط سوم آنکه مرید را بهر هفوت مواخذه کند از کم و بیش و قلیل و کثیر و صغیر و کبیر و البته درین مواخذه مسامحه جایز ندارد و اگر چنانچه مسامحه نماید حق آن مقام عالی بجا نیاورده باشد و در صدد هلاک او شده چه مقام شیخوخیت تطهیر مرید است از مجموع الوان ظاهری و جنائث باطنی و صفات مذمومات کما قال بعض العارفین ومثله یحتمل امام غاش لرعیة وفی الاخرة مسئول ماخوذ

حضرت قدوة الکبرا را مریدی بود گوهری علی نام و فی الحقیقت گوهری بود از دریای شریعت و جوهری بود از معادن طریقت روزی گرزی در بازار زهری افتاد زنان هر بسیار فریبنده و میباشند زمانی بریکدیگر دوسه کلمه کرد چنانچه مقتضای طبیعت بشری میباشد ناگاه وی متنبه همدران ساعت توبه و استغفار کرد و رجوع **بحضرت قدوة الکبرا** نمود و در ملازمت آمده نشست اصلا التفات بوی نکردند بعد از زمانی سخن مبحوط گویان غضب شدند و اظهار کردند که این خرک را ببینید که در بازار میکرد و مناظره و جه حسنه میکند حضرت در تیم که احب ازلت اصحاب بحوالهٔ ایشان بود بحکم **حضرت قدوة الکبرا** فرمودند که گو برو از مجلس بیرون کن بیچاره قلندری دیرا گرفته از حرم وصل محروم کرد چند روز برین برآمد حضرت دیدند پای مرد کرده و به **حضرت قدوة الکبرا** رجوع کرد چنانکه رسم معهود طائفه قلندریه باشد پای ما چان ساختند و جرم وی از جمله اصحاب درخواستند **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که مرشدان فرقهٔ ضلالت و هادیان زمرهٔ بطالت را اینهم است که از خطرات طالبان واقف باشند نادر خطره وی بخلاف شریعت و خلاف طریقت خطور نکند و فتی که دون همتی در بود اعراض بکنانند تفاقا **حضرت قدوة الکبرا** در سفری براه سیلان گزشتند در بیشه افتادند که اصلا تا چند کروه از هر طرف آبادانی نبود دو سه روز قطع راه بی زاد کردند بمرتبه که بعضی از اصحاب مضطر شدند **حضرت قدوة الکبرا** از اضطراب جنابه مطلع شده فرمودند که پاره آهن بیارید قلندری زنجیر آهنی داشت آورده پیش نهادند زمانی نیک بوی نظر کردند زر خالص شده بود با حسین خادم را فرمودند که ببرید در اینجا مقدار پنج و شش جریب زاری هست که دیرا سوق الجانین میگویند این زر را خورده کنید مقدار یک کفاف سه روزهٔ اصحاب شود بخورند و شد باقی در آب اندازند

چون با باحسین در سوق المجانین آمدی بینند که حضرت در یتیم استاده است و نظاره سوق میکند و دره بدست مبارک دارد پشانست با باحسین متحیر شوند که شما را حضرت قدوة الکبرا جهت حفظ مقام و حوالهٔ ولایت اسلام کرده آمده بودند چگونه در بنجا آمدید و این دره بدست چیست فرمودند که دم در کشید و مناظرهٔ اولیا، خدا نکند که آمدن و رفتن این طائفه را بعد از غریب نیست حضرت قدوة الکبرا، مرا احتساب سوق المجانین داده اند بنابرین دره بدست گرفته ام که هر که خلاف طریقت این طائفه کند و مخالف حال ایشان دم زند در انتزیر کنم و هرگاه که مراد دوستان حق را آرزوی طعام و شراب پیدا شد درین سوق المجانین می آیند و بانچه مقتضای طبع ایشان باشد آنرا اکل و شرب مینمایند شما البته بکاری که آمده اید بکنید و بروید که حضرت قدوة الکبرا، منتظر شما اند باباحسین را هرچه فرموده بودند کرد و رو بسوی حضرت ایشان نهاد و عرض کرد که گذاف سه روزه اصحاب در دیم باقی زر را در آب انداختیم تنکر قلی در خاطر خطور کرد که چرا زر ضایع کردید شاید در کار محتاجی می آمد بمجرد این خطره بسوی او غضب کرده فرمودند که ترا چه کار که در کار حق تصرف میکنی و جهان پروردی ارحم الراحمین را می سزد چندان عتاب بنسبت تنکر قلی کردند که ممکن شرح نیست تنکر قلی شرمنده و خجل شد از بزم شریف سه روز معزول بود آخر الامر حضرت نور العین را پناه کرد و بحضرت قدوة الکبرا، آمده عذر خواست بجائی مراحم قدیم بشافت شرط چهارم آنکه با نفاس و حرکات مرید محاسبه لازم دارد در صدق مرید بر متابعت شیخ مجموع کار را بدو نیک گیرد و البته بهیچ وجه در هیچ محل با او مسامحه نکند در امور عمل بعزیمت فرماید و رخصت را مجال ندهد که رخصت مرعوام است که ایشان از ایمان بمجرد رسمی و اطلاق اسمی قانع شده اند و اما طالب حقیقت ایمان بنجا از مرتبهٔ عوام را لابد است از مرتبهٔ احتمال مقاسات شدائد از ریاضات و مجاهدات از برای نیل مرادات زیرا که هر که در طلبید چاره نبود ش از مقاسات غلت در پا منقول است از شیخ ابو مدین که گفت ما للمرید و الرخص ابو طالب خرزنج گوید هیچ چیز نیست مرید را زیان مند تر از مسامحهٔ نفس در رخصت جستن و قبول تاویلات گوناگون حضرت قدوة الکبرا، عادات مستمره و خوی مقرره داشته اند که اصحاب را بعد از ادای نماز شام و حلقهٔ ذکر گفته محاسبه مینمودند و از مسامحه اعتراض می نمودند و هر یک اصحاب را در یکدیگر جواسیس ساخته بودند که افعال هر یک بحضرت ایشان عرض میکردند

شرط چهارم با نفاس و حرکات مرید محاسبه لازم دارد

اگر شخصی در ادای نوافل اکمال میکردی یا اندک در کار حسنه کسلان ورزیدی آنمقدار زجر میفرمودند که ممکن
شیخ بنست حضرت قدوة الکبرا میفرمودند حضرت شیخ علاء الدولة السمنانی فرمودند که جمله انبیا برای آن
آمدند تا چشم خلق را بکشایند بنقص خود و کمال حق بعجز خود و قدرت حق و بظلم خود و عدل حق
و بجهل خود و علم حق و بذلت خود و عزت حق و بندگی خود و خداوندی حق و بفقر خود و غنای حق و بتقصیر خود
و بنهایتی حق و بفنای خود و ببقای حق و همچنین قیاس شیخ نیز از برای آنست که چشم مرید را بمعنی
بگشاید پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال خود بیش کوشد با عملی کند تا کمال وی ظاهر شود
شیخ از وی بیشتر رنجد چه شیخ همه رنج از برای آن میکشد تا چشم کمال بین نفس او را بدوزد چشمی که کمال
حق بیند بگشاید و او بر لحظه در کمال خود چشم دیگر میگشاید پس در صفت رنج شیخ میکوشد که در حق
خویش در وی پیدا آید که در کمین نفس باشد تا هر چشمی که بکمال خود میگشاید حالی او را می بندد و اگر
نه چنین کند تا او را خبر شود و نفس از هر سوی چشمی بدین بکمال خود بگشاید و از دین کمال حق گرداند
که خاصیت نفس اینست **شرط پنجم** آنکه شیخ میباید که بر مرید بر اکمل صورت از تنزیه و تقدیس ظاهر شود و
به هیچ وجه بر اسرار خود مرید را مطلع نگرداند از خوردن و خفتن و غیر آن چه مشاهده اوصاف بشریه
موجب قلت حرمت گردد از جهت ضعف و نقصان مرید پس لازم است که خود را متحمل نماید و اسرار
حقانی و افکار ربانی بمقدار حوصلهٔ طالب پدید گرداند و گرنه زیان دارد و کاسم القاتل حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که بعضی از اسرار بمنتهی اند اگر مبتدی مطلع گردد موجب انکار وی بود و انکار ایشان
حرمان او باشد حقتعالی نگاه دارد جمیع طالبان را ازین مهلکات بالنبی و آله الامجاد شعر

بدم در سر کنی ای یار زنهار ✻ اگر کردی دمی در کرد افکار ✻ پس اسرار این طائفه از آن واردیه آید
که وی نمی فهمد فی الجمله اگر نفهمید تسلیم کرد و پنهان داشت معاذ الله اگر بر دیگری اظهار کند فتنها
بود و مشایخ برآنند که از کشف اسرار پیر چون منصور بردار آمد آورده اند که حضرت شیخ عمر و عثمان مکی
که اُستاد حضرت منصور بود جزوی تصنیف کرده در علم توحید و بسی از حقائق و معارف در وی
درج کرده و بدیدگار از عمر شریف خود در تالیف او خرج کرد اما سر اسرار که برون از ادراک افکار
بود از خلق پنهان میداشت وی آنرا بپنهان گرفت و آشکارا کرد و با علماء ظاهر مود سخن باریک بود
در نیافتند از وی منکر شدند و هجو رسا ختند وی بر حلاج تفرین کرد و گفت الهی کسی را بر کمار گرد
و هایش ببر و بردار کنند این واقعه که بر منصور شد از دعای اُستاد شد **قطعه** پیش این الماس بی
اسپر میاء ✻ کز بریدن تیغ را نبود حیاء ✻ نکتها چون تیغ بولاد است تیز ✻ گر مدادی تو سپر پس
گریز ✻ حضرت کبیر بر سر سلطنت معارف و ممالک کواشف عرضه سازند اول این طائفه که بود که وی اشارت رعایت

شرط پنجم آنکه شیخ میباید که بر مرید بر اکمل صورت از تنزیه و تقدیس ظاهر شود

آورد و چگونه در عبارت میگنجد و میزان لسان چسان ویرا میسنجد فرمودند اثر معارف و آثار بحر لطائف عالیتر
از انست که در بیان آید یا در زیر لحیه علوم معاف آنچنان که باید در دل فرو نمی آید و اگر شمه در دل نزول
گشت کماهی در بیان نا ید و آنچنانکه در بیان آید در کتاب آورده نشود و حضرت خواجه ذوالنون
مصری پیشین کسی بود که اشارت بعبارت آورد و در ین طریق سخن گفت چون بسیط طائفه پدید آمد
در طبقهٔ دیگر اینعلم را ترتیب نهاد و بسط کرد و کتب ساخت چون شیخ شبلی پدید آمد آنرا برسر منبر نهاد و
با خلق آشکارا کرد اشعار سری که سر بمهر مینمودند عاقلان ٭ دیوانه آنکه مردم ناز کرد ٭ هر
گوهری که بود در دریای دل نهان ٭ بیرون کشید و در همه روزگار کرد ٭ راز درون پرده برون
کرد چون خطیب ٭ آمد فراز منبر و خود آشکار کرد ٭ گفت انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا
رباعی کجا غیر کو غیر کو نقش غیر ٭ سوی الله و الله ما فی الوجود ٭ من می شنیدم و گمان میبردم من ٭
ایا هست در دو جهان غیر من ٭ خواجه ذوالنون گفت سه سفر کردم سه علم آوردم از سفر اول علمی آوردم
و عام بر نرفت و در سفر دوم علمی آوردم که خاص بر نرفت و نه عام و در سفر سوم علمی آوردم که
نه خاص بر نرفت و نه عام فقیت شریدا طریدا وحیدا شیخ الاسلام پیر هری میگوید که اول
علم توبه بود که آنرا خاص و عام قبول کردند - دوم علم توکل و معاملت و محبت بود که خاص
قبول کردند نه عام - و سوم علم حقیقت بود که نه بطاقت علم و عقل خلق بود در نیافتند و بر نتابیدند
گردند و باوی بانکار برخاستند تا انگاه که از دنیا برفت سفر پسین پای بود که نه بابو بقدم رفتند
که همه روندشرط ششم آنکه مریدان خود را نگذارد که با شیخ دیگر نشینند و نه با مریدان شیخ دیگر صحبت کنند
ممکنست که هوای این مرید مخالف آن یک باشد و بر مشایخ لازم که مخالف هوای مرید فرمایند
چونکه با هم دیگر نشینند و هوای شان مخالف است و امر شیخ شان بر خلاف هوای شان پس آن
یکی امر شیخ دیگر را موافق هوای خود یابد بضرورت میل کند و این میل پیش این طائفه ارتداد معنوی
است و این ارتداد بحکم طریقت مورث بعد و قطعیت چون میل بشیخ دیگر کرد شیخش از نظر ساقط شود و به
صحبت شیخ دوم میل کند و ملازمت اختیار کند و اگر این شیخ نیز از ارباب حقیقت است بزجر و منع
مقام شیخوخت بجای چیز امر کند که شیخ اولش فرموده بود چون فرموده او را مخالف هوای خود یابد
باز بشیخ خود رجوع کرده معلوم شد که صادق نبوده است پس بفرموده مثل شایع که از بیخ بازنده
واز ایجا مانده خوار و بیکار و سرگردان ذهب مع الذاهبین الی معین الطبیعة والجهالت
نعوذ بالله من هذه الفطسة والخذلان نقل است که خواجهٔ روزگار شیخ قدس الله سره در خدمت
پیر خود حضرت خواجه قطب الدین بود مذ حضرت معین الدین چشتی رحمهما الله از مسلمانی بدار الخلافت

دہلی بدیدن سلطان شمس الدین کہ مرید خواجہ قطب الدین بود آمدند حضرت خواجہ قطب الدین باستقبال ایشان رفتند و بتعظیم تمام در آوردند حضرت شیخ معین الدین نرفتند استفسار کردند کہ چون پیر پیش شما در شہر آمد چرا ملازمت ایشان نرفتید گفتند بدو سبب ملازمت ایشان نمانده یکی آنکہ مرا ہم بہ پیر خود دانست نہ بادیگری دوم آنکہ در یک مجلس ہر دو بزرگوار بودند اگر اول پیر خود را سر در قدم می آوردم پس پیر از جہت ادب پیر خویش ادبی نمودہ اگر بر پیر دیگر توجہ میکنم ترک ادب وسطہ پیر خویش مرا عزیز خان پیر از پیر شدہ است نہ از غیر آخر الامر حضرت خواجہ معین بحضرت خواجہ قطب الدین حطاب کردند کہ بابا بختیار شنیدہ ام کہ مولانا فرید شما پیوستہ اند چگونہ کسی است ندیدہ ام حضرت ایشان مولانا را طلب کردند و مستقش گرفتہ در پای خواجہ خود آوردند چون نظر شریف بر روئے ایشان افتادہ بسیار مستبشر شدند فرمودند کہ بسیار خوب کسی ست روزی حضرت ایشان و حضرت خواجہ معین الدین نشستہ بودند حضرت شیخ فرید بپای خدمت ایستادہ بودند حضرت ایشان فرمودند کہ بابا بختیار وقت آنست کہ فرید را نظم ولایت دواسطہ عقد معقد بکنید فرمودند خوش باشند و ہر دو عزیزان در حجرہ بردند دادند آنچہ داد حضرت قدوۃ الکبرا مناسب این تمثیل فرمودند کہ اتفاق جمیع مشائخ امینست کہ مرید را برخلاف عادت دی امر کنند کہ الاعادت ترک العادت مشعر بدوست مثلا مریدی ہست کہ بر وظایف کثیرہ دوام دارد پیر اشتغال دارد اصلا بتوجہ باطن و ذکر سری و ظاہری نمیدارد ظاہر است کہ شیخ دی دیر از وظائف کثیرہ باز دارد و در وظائف معہودہ امر کند و ہم اشتغال دیر اتلقین خواہد کرد و شیخ دیگر مریدی دارد کہ اصلا بر وظائف کہ معمول مشائخ اند میل نمیکند و غلو در توجہ باطنی دارد حتی کہ از صلوات مفروضہ گاہ گاہی ہم باز می ماند ضرور است کہ شیخ دی این را بر وظائف ترغیب جہاد کرد و از توجہ اشتغال باطنی کہ معہودہ مشائخ کبرا اند زیادہ غلو نخواہد فرمود چہ اتفاق طائفہ صوفیہ و مشائخ علیہ آنست الصوفی ابن الوقت یا بنہ ابن الوقت کما یجب بیانہ فی مکانہ اتفاقا این دو مرید از ان دو شیخ بمقامی بہ یکدیگر التقا یافتند از اشغال یکدیگر استفسار کردند ہر آئینہ اشتغال و وظائف خود را مخالف یکدیگر یافتند عجب نیست کہ شمائل خاطرین بر سبیل اعراض از جانبین ظاہر گردد حضرت قدوۃ الکبرا تقریبا بمسفر مودند کہ ابو بکر شحمی کہ از مریدان ابو عثمان حیریست یکی از مشائخ بغداد دو چار شد گفت پیر شما شما بچہ ولایت کردہ است گفت بگزاردن طاعت و تقدیر و بدن معصیت گفت ابن کبر مخفی شما را پیر شما آموختہ جہد در تصوف و توحید بگانگی بباید کہ تقصیرات رفتار خود می بیند و گر

از خود داند چرا نه به ملاحظه وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ کردار و گفتار از وے بیند من له بنیاد
له وفاء العبودیت فی عین الربوبیت لم یضمن له العبودیت هر چند که آن بزرگوار از و
افعال از خود بجو سیت گفت ولیکن مناسب حال هر مریدے این ملاحظه نبود اگر نعوذ بالله منها به
سخاطری انکار برآمده باشد خللی در کار آید عفا الله وایاکم **حضرت قدوة الکبرا**
میفرمودند که طبیب حاذق و حکیم واثق هر مریض را موافق مرض و موافق طبع وے مداوا می کند
مثلاً کسی را که حرارت و صفرا برو غالب بود و میراشربت بنات فرماید شخصی را که بیضه بود و را
فاقه فرماید همچنین مشائخ نیز مرید را مناسب حال مجاهده میگویند کسی را مجاهدهٔ اشد
و کسی را مجاهدهٔ اسهل اگر این مریدان قیاس حال یکدیگر موافقت گفتندے موجب حرمان بود
چنانچه حضرت خواجه مظفر کرمان شاهی را در ریاست و بالشت فراغت این در کشادند و تاج
کرامت بر سر وی نهادند **رباعی** کسی را همچو تاج بر سر نهاده ۔ بادشاهی خشکی و تر
دگر را کرده در منزل جگر ریش ۔ پس انگه خواندسوی مسند خویش ۔ حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر
فرمودند که ما را باین درگاه از راه بندگی آوردند خواجه مظفر را از راه خداوندی یعنی بالمجاهده
مشاهده یافتم و وی از مشاهده مجاهده آمده خواجه ابومظفر میگوید آنچه بندگان را بقطع بوادی
و فیافی رد نمود در بالش و صد یافتم و اصحاب عونت این قول را بدعوی پردازند ۔ شعر
نه هر کس میرسد منزل باین راه ۔ نه هر کس می نهد پا بر سر گاه ۔ و این دعوی گواه است بر نقص حال و
کمال شرط نظم اول در اول تربیت یقین مرید کند در امر قوت زکیه که آفت بیشتر مریدان
از قبل قوت است چرا که خلق عیال البطن اند و همگی همت مصروف بر امر اکل دارند چاره نیست
اینچنین مردم را آنست که در جای قرار دهند ایشان را که در حوالی او کسی نبود و بر نچرید نشاند
و به تهمت مدد نماید و اعلام کند که رزق البته بی سعی تو برسد تا آنزمان که یقین او درست شود
و توکل حاصل گردد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که قوت پاک بمثابه تخم است که در زمین
سالک میریزد اگر تخم قوت زکیه حلال است نهال اعمال صالحه خواهد برآمد و اگر تخم قوت شبهه
دار خطرات فاسده و کسالت بر عبادت حصول شود و اگر تخم حرام است درخت معصیت یعنیت خواهد داد
بود که حضرت شیخ ابواسحاق شامی والدهٔ حضرت شیخ احمد ابدال را باکل حلال ارکرده تاثیر پاکیزه مولود را
نگوراند آورده اند که حضرت ابواحمد ابدال پسر سلطان فرشانه است که از شرفار چشت و ایران ولایت ابدخوردی
داشت بغایت صالحه شیخ ابواسحاق بحالتے آمدی و طعامے خوردی روزے او را گفت که برادر ترا فرزندی خواهد بود
که در شانی از تن باشد میباید که لقمهٔ حرام در خود نکنی تا او را هم حلال چیز یکه دران شبهه حرمتی باشد نخورد و آن ضعیفه صالحه بفرمود

ابو اسحاق بدست خود ریسمان بستی و فروختی تا محتاج حرم برادر خود نباشد تا در سن بستین و
مایتین در زمان خلافت المعتصم بالله خواجه ابو احمد متوفی شد و همان صالحه در خانهٔ خویش از زوجهٔ جلال
پرورش میداد گاه گاهی شیخ ابو اسحاق بخانهٔ وی آمدی و در اوان صباوت خواجه احمد را بدید
و گفتی که ازین کودک بوی آن می آید که از وی خاندانی بزرگ ظاهر گردد و احوال عجیبه و
آثار غریبه مشاهده افتد شرط هشتم آنکه اگر شیخی را بینند که از وی زیاده است ملازمت او
اختیار کند و مریدان خود را نیز امر کند بملازمت او زیرا که صلاح او در دیگران در نیست
و اگر اینچنین نکند معلوم میگردد که شیخی از برای حب جاه و جلب قلوب ناس بوده است ولی
بوده است واز همت در هیچ نبوده است غیر حب یاست و نقدم چیزی دیگر نبود و این عین
نقص است از نیجاست که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده اند لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی
الیاس و عیسی در تحت حکم شریعت پیغامبر ما بودندی اگر زنده می بودندی پس باید که مشایخ بدین
وصف باشند تقریبًا میفرمودند وقتی که حضرت شیخ الاسلام احمد زنده پیل جامی را توجه
بسوی هرات شد و میان به عزم سفر اصحاب بر بستند چون بقریهٔ شکیبان رسیدند
جمعی از بزرگان همراه پرسیدند که حضرت شیخ بهراه در خواهند آمد شیخ فرمود اگر بیرند و
مشایخ ماضی شهر هرات را باغچهٔ انصاریان میگفتند و در باغچهٔ مردم نتوان در آمد
مگر برضائے باغبان شعر بنقش حضت این باغبان ۵ ره نتوان یافت درین بوستان
چون خبر وصول حضرت شیخ احمد جام بجا برین عبد الله رسید گفت ما برویم محفهٔ شیخ الاسلام احمد
جام را بر دوش گیریم و بشهر آریم پس فرمود تا محفهٔ پدر بر دوش شیخ عبد الله انصاری را بیرون
آوردند و در شهر مساوی کردند که همهٔ اکابر باستقبال شیخ الاسلام احمد بیرون آیند همه اکابر
بیرون آمدند و روان شدند چون بدیه شکیبان رسیدند و بخدمت حضرت شیخ در آمدند و نظر مبارک وی
بر ایشان افتاد بر جائی خود بماند و حالهائی عظیم پیدا آمد روزی دیگر محفه در آوردند و استدعا
کردند که قرار بر آنست که شما را بر دوش بشهر بریم کرم فرمایند و در محفه نشینند حضرت شیخ الاسلام
اجابت کرد و بر محفه نشسته دو بازوی محفه را شیخ جابر بن عبد الله و قاضی الوالفضل
یحیی برگرفتند و دو بازوی پس را امام ظهیر الدین زیاد و امام فخر الدین علی ستی برگرفتند و
روان شدند و بحکس رانمی دادند حضرت شیخ خاموش بودند تا ساعتی بر قتندیس فرمود
که محفه را بنهید تا سخنی بگویم چون محفه را بنهادند فرمودند که شما بیدانید که اراوت چیست
گفتند فرمائید گفت اراوت فرمان برداری است گفتند بلی فرمود که چون چنین است

الاخوی علی السلام
افتده بود وی ابو
بی گفتن بنود و
بخواجه اسحاق
ما تم شیخ اگر شیخی بلا خود نباشد او افتد کند

شما سوار شوید تا دیگران محفه بردارند که هر کسی را نصیبی باشد اکابر سوار شدند دیگران
محفه برگرفتند چندان خلق از شهر و روستا آمده بودند که اکثر از مشهوران بوده اند که نوبت
باشان نرسید چون بشهر رسیدند و در خانقاه شیخ عبدالله انصاری نزول کردند بیشتر
اما اثر که صاحب ارشاد بودند اصحاب خود را بحضرت شیخ الاسلام عرض کردند خود هم متفق
شدند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مریدا هیچ نوعی نگذارند که با غیر احوال الطریقه
نشینید و با هیچکس سخن نکنند و با هیچ یک موانست نگیرند و بزیارت هیچکس نروند و کسی را نگذارند
که بزیارت او آید و دیگر نگذارد که از وقایع و واردات خود بیاران بگوید اگر درین مجموع
مذکور او را بخود گزارد و منع نکند از بنها فقد اساء فی حقه حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که اگر صد کسی بکجهت در امر مجمع نشینند و یک پریشان در میان آمد بموجب فرموده آنکه غلب
تابع اقبح است بهمه غالب گردد و صحبت او پریشانی بار آرد و اجتناب از غیر جنس اسهل مهمات
ع روح را صحبت ناجنس علتیست الیم ؛ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که صحبت
کسی باید داشت که با او ارتباط کلی داشته باشد تا سبب جدائی مقصود گردد و آن انجذاب
نسبت جبی است مع الحق وگرنه چنین باشد اجنبیت تفرقه چیزی دیگر حاصل میگردد و لهذا
بعضی از کبرا طریقت فرموده اند که اصحاب مجاهد و ارباب احوال با کسانیکه احکام علمیت ایشان
غالب است مجالست ننمایند که همنشین ایشان سد طرق مواجید و منع سیل مواهب توحید میکند صلحا
و زهاد و علما فی نفس الامر عزیزاند و معتقدم و ما ایشان را معتقدیم اما مناسب نسبت طریقت نیستند
در اوقات صحبت خاص از آمدن آن نوع مردم بغایت متوحش میشدند حکایات بلندم و من هی گفتند
یکبار در حجره محمد خواجه گفتی با یخادم از حکایات عالی اهل معرفت میفرمودند بغایت گرم شده
بودند و این کمینه در پرتو انوار معرفت و معارف دلپذیر ایشان محو شده بودم که ناگاه یکی
از اصحاب که نسبت زهد و تقوی بر ایشان غالب بود در آمد فی الحال ساکت شدند و فرمودند
که سخنی از شما گرفتیم گویا چندان معتقد این حکایات نیستند آنعزیز گفت که من معتقدم فرمودند
که ما معیاری داریم و آن آمد سخن است سخن چون بادآیسا نیز می آمد شما که در آمدید مطلقا
سخن شما آن معیار از دست نمیدهم بالاخر فرمودند که یکبار در مجلس حضرت رسالت پناه صلعم
جمعی مهم اسرار طریقت بودند حاضر بودند و با ایشان از دقائق علوم مکاشفه و حقائق اسرار
مشاهده میگفت جمعی که استعداد و قابلیت استماع آن سخنان نداشتند در آمدند آنحضرت صلعم
فرمودند خمرا انا کم محرمان معلوم کردند یعنی دنهها استعدادات خود را بپوشید که بجهت

و سخن کسی شما سخنی می آمد اگر گفته شود این مردم اهلیت آن ندارند در غلط می افتند و نباید
زده میشوند مردم آینده فهمیدند که دهنهای کوزه ها را بپوشید تا حیوانات زهرناک افتند
که چون مقولهٔ آنحضرت چنین بوده سر آئینه در شان وی او تیت جوامع الکلم نازل شده
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اظهار حقایق صوفیه و اصدار دقایق طائفه علیه گاه
چنان میباشد از برکت سامع میگردد و عزیزی نقل میکرد که من در ملازمت حضرت میر بسیار
میرفتم چون خواجه می درآمدند حضرت میر معارف عجیب اسرار غریب میفرمودند و هر بار که حضرت
خواجه پیش میر می درآمدند حضرت میر بی اختیار در سخن می آمدند و حکایات نادر اسرار و
معارف ظاهر میکردند که در اوقات دیگر نبود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خواجه
حسن بصری چون بر منبر برمی آمد نکات لطیف و مقامات شریف که مناسب عرفا بود
میفرمود و در وعظ معارف گفتن و دقایق سفتن شغف تمام و شهرهٔ تام داشتند
اکثر چنان میبود که تا حضرت بی بی رابعه بصری در پای منبر حاضر نمی شدند وعظ نمی
گفتند روزی انتظار وی بسیار کشیدند و دیده براه وی خیلی داشتند چون اصحاب را
خاطر ملول شد یکی از ایشان برسبیل تعرض بعرض رسانید که چه شد اگر یک الی دو بار
منبر بنا مدد چندین اصحاب انتظار میکشند حضرت خواجه فرمودند که لقمه که از برای دهن
قبل از راسته ام در دهن مور چون نهم و طعمه که برای کرگدن بیراسته ام در دم جوزه مرغ
نتوان فگند شعر عیسی ولی بباید تا لنگنود ز بور ۴ هر خر چگونه فهمد مستر نم طیور ۴ حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که در مقامات خواجه دیده ام که والی بلخ دختر خود بسلطان
احمد خضرویه عرضکرد ایشان بنابر عدم مناسبت قبول انکردند دختر بغایت متمالشد
و بخلوت برای حضرت سلطان کس فرستاد و گفت ما ترا در این طریق جوانمرد پنداشته
بودیم ع خود غلط بود انچه ما پنداشتیم ۴ این چه بخل بود که کردی تو خاستی که فقیری
بواسطه تو بدولت معنوی برسد چون این سخن بشنیدند خدمت سلطان را میل تمام شد
او را قبول کردند و عقد نکاح درآوردند باندک فرصت چنان شد که ایشان از حل
دقایق و کشف واردات او عاجز شدند آخر الامر بحضرت سلطان العارفین در بسطام
بردند محبت در یکدیگر بسیار رحمانهٔ عالی شد چندمرتبه تنزل میفرمودند تا سلطان احمد
بنکاح وی می فهمیدند حضرت سلطان العارفین در بسطام بارها فرموده اند که این
حل دقایق و کشوفات تو از برکت لقمه از کمال محرمی که میان ایشان واقع شده

سلطان احمد را رنگ غیرت در کار شد فاطمه معلوم کرد با نگاه بشهر زود گفت تو محرم تن منی او
محرم جان منست شعر میان محرم جان و تن ای یار ؛ زروی قرب آمد فرق بسیار ؛
فاطمه را حضرت سلطان العارفین بحجاب حصار حقائق تماوی نقاب عذار معارف کشائی
می نشست روزی حضرت سلطان العارفین گفتند که ای فاطمه برو دست نگاری بسته
فی الحال روی خود را پوشید و گفت تا آن زمانکه نگار دست مرا نبیند بدیگر صحبت من با تو
روا بود چون نظر در دست و نگار من افتاد من بدیگر نشستم و برخاستم و در یکدیگر روا نبود
قطعه تا که میان من و تو ای نگار ؛ بود بهم صحبت معنی نگار ؛ نیست روا هم زین پسین ؛
چون نظر افتاد بدست و نگار حضرت قدوة الکبرا بمفرمودند همه صحبت مردم موجب
خلل در نسبت نیست بلکه صحبت بسیاری از اصحاب چنان میباشد که سبب روا هی و فیض تمام
میگردد و از شیخ علاء الدولة السمنانی نقل میفرمودند که حضرت شیخ با اصحاب نشسته
بودند ناگاه واردی قوی رسیده بجهت حفظ آن بخلوت رفته اند و آن حال زایل
شده است فی الحال بیرون آمدند باز وارد را در یافته اند معلوم کرده اند که ببرکت اجتماع
و مجالست اصحاب بوده است حضرت قدوة الکبرا از حضرت نقل میکردند که روزی
بطریق عتاب و خطاب باصحاب میفرمودند که همیشه کار شما مصاحبت و اختلاط مردم
اجنبی ست و این طریق یکی از دو طائفه را راست اول جماعتی را که در بحر شهود و حضور
مستغرق باشند از خوف آنکه مبادا ایشانرا چیزی از شهود آنحضرت بحجابه مشغول
گرداند بدین جهت مجالست اجانب و مخالطت اصحاب ستر احوال خود خواهند کنند تا
مردم بر نسبت ایشان اطلاع نیابند و پیش از وقت مرجم نشوند چرا که قرب سخریست
ولهذا انبیاء علیهم السلام بانجهت تسخیر نفوس امت کرده اند و سلاطین نیز بسبب قابلیت
ظلیت تسخیر نفوس را کثیر بن کرده اند و سر آنکه اطفال در باطن کبر استصرفند همین است
چه طفل قریب العهد است از ربق شغف قلوب بنوباوه می تواند بود که از همین جهت باشد
منقول است که حضرت نبی علیه السلام نوباوه و چشم خود میمالیدند و میفرمودند که هذا اثر ربنا القهید
من ربی دوم طائفه که بسطوت تجلی ذاتی ایشان مدهوش و بالیست حاجب ایشان تمام شده
از غیر حق کلی بصر و خته و غیر حق ایشانرا هر دو سرا مرادی و مقصودی نمانده و از
نزدیک بحقیقه و بتکمیل دیگران مامور گشته اند و باذن حقتعالی در باطن مستعدان تصرف
نموده اند و دلهای ایشان از رق تقید بمرادات سفلیه خلاص گردانیده بی این دو

ملاحظه همنشینی با مردم جایز نیست مگر عالمی که بموجب کریمه وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ خواهد که
که از انوار علم او دیگران بهره مند شوند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که صحبت یعنی
مبتدی و متوسط را زهر قاتل است و موجب خلل در نسبت و سبب تنبل در جمعیت میباید که
محترز از صحبت ناجنس بود سبحان الله صحبت را چه تاثیر است که جاهل ناجنس هم متوحش وقت
میباشد یکبار مرا در سحری وغدغه صحبت ایشان شد سر خاتم و صوفی ساختم هوا سرد بود پوستینی
داشتم خواستم که پوستین خود را بپوشم اتفاقاً پوستین شخصی دیگر که بجهت التقائی من آمده بود
پوشیدم بر غلطی چون بآنگاه بیرون خانقاه حضرت ایشان برآمدند بشرف حضور مشرف
شدم و نشستم بعد از زمانی ادار نماز بامداد با صحاب کردند و سر در حلقه ذکر در آورده و تمام
بر آورده سر بمراقبه فرو بردند بعد از لحظه سر خود را برداشته فرمودند که در مجلس کسی بیگانه نباشد
بعد از تفحص گفتند هیچکس نیست باز بمراقبه رفتند بعد از زمانی باز فرمودند که نیک
تفحص کنید که بیگانه نباشد که جمعیت همچنانکه میباید میسر نمیشود در واقع هیچکس نبود اعلام کردند
کرت سوم نیز همین عبارت فرمودند آن درویش گفت که من در پوستین خود نظر کردم دیدم
که پوستین من نیست بخاطرم آمد که این جهت بنا شد عرض کردم فرمودند جهت همین بود
من برون آمدم و پوستین را گرداشتم و در آمدم فرمودند این زمان نیک شد جهت همین بود
قطعه چرا مردم بصحبت نیک مائل ؛ بنا شد کاندرو تا تیر دارد ؛ بود در جامه هم تاثیر مردم
کسی کین نشنود تقصیر دارد ؛ شرط نهم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در رفتن
خواجه آورده است که شیخ باید که عالم باشد سلوک این راه نا هر کراه افتد و مجبه واقع
گردد و ازان واقعه در اشکال پیش آید از عهده آن تواند برآمدن و دفع اشکال
تواند کردن و تمایز در تجلیات جلالی و جمالی و ترقی از وی تواند نمایندن سالک را
نه آنکه در آمیاید که اطلاع بر اسرار دینیات باشد و لهذا فرموده اند که مرید میباید که مجموع
اشکال احوال و شبهات خود پیش شیخ خود عرض کند و نگوید که شیخ بر احوال من مطلع است
زیرا که اطلاع بر اسرار از شرائط شیخی نیست از امام ابو القاسم قشیری نقل میکردند که گفته اند شیخ
مرشد اگر از اهل اشراق اند عرض احوال زمرد ترکی دست و اگر از اهل اشراق نیست ترک عرض
از ترک ادب است بسیاری از مشایخ اشراق بر خواطر و نیات مرید از شرائط شیخی دانسته
نداشته اند بلکه آنچه شرط است آنست که اگر مرید را در طریق اشکال افتد که در ترقی و در اصلاح
قرب بر و مسدود شود بعد ازان که مرید عرض احوال و اشکال کند شیخ حل اشکال تواند کرد تا در

در ترقی بر مفتوح شود والبته مرید عرض احوال بحسب احوال بحسب طاهر کند و نگوید که شیخ میداند چه احتیاج بیانست گاه باشد که داند و گاه باشد که نداند چون نادانستن بطریق تکمیل قابح نبود باید که بعرض شیخ رساند تقریبا مثنوی حضرت شیخ سعدی شیرازی بر زبان مبارک خود راند

مثنوی یکی پرسیدان گم کرده فرزند ؛ که ای روشن گهر پیر خردمند ؛ ز مصرش بوی پیراهن شمیدم ؛ چرا در چاه کنعانش ندیدی ؛ بگفت احوال ما برق جهانست ؛ دمی پیدا و دیگر دم نهانست ؛ گهی بر طارم اعلی نشینم ؛ گهی بر پشت پای خود نبینم ؛ اگر درویش بر حالی بماندی ؛ سر دست از دو عالم بر فشاندی ؛ **حضرت قدوة الکبرا** را میفرمودند اشراق بر خواطر اگرچه از شرائط ارشاد و تکمیل نفرموده اند ولیکن نادر شیخی باشد که وی مطلع بر احوال صوری و معنوی مرید نبود چه بعضی از اوصاف ذمیمه که در مرید مندرج است داز خصائل خسیسه که در وی مندرج بسبب حضور حضرت شیخ طاقت بر پیر اظهار کردن نمی تواند پس اگر شیخ مشرف بر خواطر نبود و پیر اچگونه از ان ذمائم باز دارد اما بعضی را مشرف بر خواطر میکند و بعضی را بعکس چنانچه در طبقات الصوفیه دیده ایم که شیخ الاسلام میگوید که خواجه ابو علی فارمدی را تعالی بر خواطر واقف گردانیده و هم بر اظهار آن اذن نفرموده و شیخ احمد زند بیل را بر خواطر واقف گردانیده و هم بر اظهار ما کم ساخته و جمیع خواطر را تا اتمام خاطری کرده بودند آورده اند **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که صاحب کشف المحجوب واقعه در سلوک افتاد که حل آن بر وی دشوار گشت قصد پیر شیخ ابو القاسم گرگانی کرده راه در مسجد یافت شیخ را در سرای وی بود تنها ایستاده بود و واقعه را پیش از انکه با شیخ بگوید شیخ بگفت ما رسیده جواب خود یافته گفت ایها الشیخ این واقعه من است گفت ای پسر این سئوال را خدای تعالی در این ساعت بامن ناطق گردانیده تا از من این سوال کرد شرط نداشتم در مقامات خواجه آورده اند که شیخ با مریدان در شبانه روزی دو بار با اختلاط و آمیزش و مجالست تکند که گفته اند المشاهد فقد الحرمة واز برای خود خانه جدا میداشته باشد واز برای اجتماع اصحاب خانه جدا

حضرت قدوة الکبرا در سفر و حضر این شرط را رعایت میکردند اگر در سفر بودند خرگاهی جدا خود را بر پا میکردند و جمهای دیگر بر ای اصحاب در اندک مسافت نصب میشد و اگر در مکه معظمه حضرت مخدومی میرفتند حضرت مخدومی هم بمقتضای طبع شریف دو دکان متعین میکردند و حجره که نزدیک خود بود جز دریچه دیگر حائل نبوده حضرت ایشانرا میدیدند و خاتقاه دیگر بجهت اصحاب در روحا یاد هم دو مقام آراسته بودند یکی وحدت آباد دوم کثرت آباد و خود

در وحدت آبادی آسودند که در وی سجاده برآورده ایم و این وحدت آباد یعنی از ده اصحاب
دیگری نه برآورده است حضرت نورالعین و این خادم که نظام غریب یعنی است و حضرت
شیخ کبیر و شیخ عارف و حضرت شیخ معروف و شیخ الاسلام و شیخ رکن الدین شاهباز و شیخ
مبارک و ملک محمود و باباحسین و یک راز دیگر که دیواری برآورده و این اصحاب کار گل
و آب میکردند گاه میبود که **حضرت قدوة الکبرا** این جماعت را بعشرهٔ مبشره خود تعبیر
میکردند و کثر تاباد که برون دائره برآورده بودند جمله توابع و اصحاب صوامع دروی می
آسودند و ذکر حلقه در اینجا میفرمودند و نظارهٔ نقطهٔ دائره وحدتاباد که حصار شریف بود
اصحاب را دو بار می یافتند و را ازین ممکن نبود که مشاهدهٔ طلعت ایشان دست دهد
مگر آنکه گاه گاهی حضرت نورالعین و حضرت کبیر او در نیمشب سحرگاهی بشرف حضور مشرف میکردند
شعر اشرف این مردم چنانکه کثرتاباد آمدند ۔ عارفانرا در مقام وحدتاباد است وطن ۔
در ملازمت حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند در هر امصاکه در آمدیم و امنازل هر مشائخ
که رسیدیم همین وصولیافته ایم چنانکه در هری بخانقاه شیخ عبدالصمد انصاری حجرهٔ اشتغال جدا
بود و بجمیع اصحاب خانقاهی دیگر شعر زهر خاص در بارگاهی ۔ تر هر عام دیگر خانقاهی ۔
و در سمرقند هم همچنان خانقاه خواجگان شرائط مرید و مسترشد نیز ده است **شرط**
اول آنست که هیچ چیز از بیخ خود پوشیده ندارد از انچه بر دل او گزرد از نیرو شر مجموع را بعرض
رساند تا بر مجموع احوال باطن او مطلع شده بر حقیقت استعداد او وقوف یابد و انچه مناسب
اوست با و زندگانی کرده و معالجهٔ امراض معنوی او مناسب مزاج او کند ۔ **شرط**
دوم آنکه حضرت خواجه میگوید که در هر چیز از پیر خود بیند اعتراض نکند هر چند بحسب ظاهر
خلاف او داند چون منضبط شود و تاویل آن نداند قصهٔ حضرت موسی و خضر علیهما السلام را
بخاطر آرد و یقین بداند که هیچ چیز در بن طریق چنان مضر نیست که اعتراض اکابر و
نفقه اند که همه چیز را تدارک میتوان کردن مگر آنکه اعراض را که البته معترض معذور نیست
و حجابی که از اعتراض زاید هیچ چیز مندفع نگردد و اعتراض بغایت شوم و نامبارک است
و بخاصیت سد مجاری فیض است فعلیک ایها الطالب ان تجتنب عن هذا الداء العضال
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بعضی افعال این طائفه اگر بحسب ظاهر خلاف شریعت مینماید
ولیکن اگر کسی را بصیرت بکمال کشف و عیان مکحول بود بداند که آن افعال عین صواب بود ۔
پس چون مقرر شد ارباب بصیرت چنان آمد که ازین طائفه صدور افعال ممکن نیست الا بوجه

بچشم انکار و اعتراض بسوی ایشان بینند آورده اند که بحضرت شیخ ابوالغیث یمنی اصحاب وی روزی
التماس کردند فرمودند که فلانروز بازار است گوشت خواهید خرید چون آن روز آمد
خبر رسید که قطاع الطریق قافله را غارت کردند چون ساعتی برآمد یکی از قطاع طریق در آمد
بجهت حضرت کاوی آورد پیش شیخ فقرا را گفت این گاو را بکشید و بپزید اما سر او را بجهت نگاه
نگاه دارید بعد ازان دیگری آمد و یک خروار گندم آورد شیخ گفت آرد کنید و نان بپزید
هر چه شیخ گفت کردند بعد ازان شیخ فقرا را گفت بخورید جمعی از فقها حاضر بودند و مطلع
این احوال شدند ایشانرا بر سر سفره طلبیدند نیامدند شیخ فقرا را گفت شما بخورید که فقها
حرام نخورند چون مریدان از خوردن فارغ شدند ناگاه شخصی پیش شیخ آمد و گفت
ایها الشیخ گاوی نذر فقرا در گاه شما کرده بودیم دمی آوردیم حرامیان بغارت بردند شیخ
گفت اگر سر گاو خود به بینی بشناسی گفت آری شیخ فرمود تا سر گاو را حاضر کردند گفت این
سر گاو منست بعد ازان شخصی دیگر در آمد گفت ایها الشیخ یک خروار گندم نذر شیخ کرده بودم
حرامیان بغارت بردند جوال گندم طلبیدی بشناخت شیخ گفت نذر فقرا به فقرا رسید چون
فقها آنرا مشاهده کردند از ترک موافقت فقرا پشیمان شدند از غیر استغفال خذلان ماندند **حضرت**
قدوة الکبرا میفرمودند عاقان چون باطلاع اعیان ثابته خود مطلع میگردند بر احکام و آثار خود دیده و دریابند بعضی از احکام
ذمیمه که در وی می بینند زود اقدام بر آن فعل مینمایند تا بعزت استغفار شود دین سخی افعال ایشان ازین قبیل است
و اگر آن بر حسب طبع سرشت ننماید لیکن احتمال دارد که بسبب فائده کسی بوده باشد **حضرت قدوة**
الکبرا میفرمودند که حضرت مولوی رومی روزی سلطان ولد فرزند خود را فرمود که به دمشق رو
بطلب مولانا شمس الدین و از چندی سیم و زر با خود ببر و در کفش آن سلطان دین ریز
و کفش مبارکش را بطرف روم بگردان چون بدمشق رسی در صالحیه خانه ایست
مشهور بیکر بانجا رو که ویرا آنجا یابی با فرنگی پسری صاحب جمال شطرنج میبازد چون وی
میبرد زر میستاند و چون آن پسر میبرد سیلی میخورد زنهار که انکار بناری که آن پسر از نیطائفه
است **رباعی** بچشم بد مکن زنهار زنهار ۔ نظر بر این همه بنگان دادار ۔ که افعال همه
خاصان بعامان ۔ نماید عکسی چشمان انگار ۔ اما خود را نیندازد میخواهد که ویرا بوی
آشنا گردانند چون سلطان ولد بجانب دمشق رفت مولانا شمس الدین را بهمانجا که نشان
داده بودند یافت که بان پسر شطرنج میباخت جماعتی از همراهان پیش وی سر نهاده و ندور قها
کردند آن فرنگی پسر چون آن بدید بزرگی ویرا دانست از بی ادبهای خود خجل شد

سر برهنه کرد و ایمان آورد و با انصاف بایستاد و خواست که هرچه دارد بنهاد مولانا شمس الدین
نگذاشت فرمود که به قونیه باز گردد عزیزان آن دیار را مشرف گردان و قطب آن جماعت
باش بعد ازان سلطان ولد زر دیگر که آورده بود در کفش مولینا برنجت و کفش پیرا بطرف روم
گردانیدند و از خدمت مولینا شمس الدین و سائر مخلصان استدعائی وی کردی قبول فرمودی
ابی که داشت پیش کشید مولینا شمس الدین سوار شد و سلطان ولد در رکاب وی روان شد مولانا
شمس الدین فرمود که بهاء الدین سوار شو سر نهاد و گفت شاه سوار و بنده هم سوار شعر
نرسید بنده را در خدمت شاه به که پرسند پیاپی اندرین راه ۞ این هرگز روا نباشد از دمشق
تا قونیه در رکاب وی پیاده رفت چون بقونیه رسید مولانا شمس الدین خدمتهای سلطان ولد را
با مولانا تقریر میکرد و میگفت که من ویرا چنین گفتم وی جوابم چنین داد و بشاشت بسیار نمود پیر
گفت مرا از موهبت حقتعالی دو چیز است سر در سر راه مولانا باخلاص فدا کردم و سر را به
بهاء الدین ولد بخشیدیم اگر بهاؤ الدین را عمر نوح بودی و همه را درین راه صرف کردی آتش
مبر نشدی که درین سفر از من بوی رسیده است که از شما نیز نصیبها یابند عالی عنصب خان
بیفرمودند چون مرا بنسبت حضرت قدوة الکبرا اعتقاد زیاده شد و بجواهر انقیاد و صدق
در رنم آماده عزم جزم کردم که اعراض از علائق روزگار و اعتراض از علائق بسیار یکبارگی
کنم و تجرید جزوی و کلی گزینم حضرت ایشان نماندند که از انچه در وی بوده ام زنهار برآیم فرمودند
فرمودند که حقتعالی بعضی طالبان را که بشرف قرب مشرف میکند کثرت انام و ازدحام عام مانع
توجه باطنی نمیباشد بموجب فرموده کریمه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله طرفة العین از کار و عملت
نمی ورزند کاری که فرموده اند در سر دنیادی بوی ورزش نمایند مرا چون بمشاهده لمعات رخسا
و مناظرهٔ تجلیات عذار ایشان هر روز عقیده ازیکی تازه میرسید بحث امتحان شبی مرا در دل گاه
راه دادند می بینم که عورتی جمیله که چشم روزگار مثل وی هرگز ندیده و گوش مردم چون وصف وی
گاهی نشنیده نشسته است سراحی چینی و پیالهٔ جلبی بود ست دارد و انچه مناسب می از ماکولات
بود پیش نهاده بعد از زمانی مرا امر کردند که بیرون برآئید من برون آمدم و بقرار معهودهٔ خود
می آمدم و میرفتم بعد ازین در اعتقاد من ملاحظه کردند دانستند که صد چندان است که بود چون
مرور ایام و عبور زمانه ما فرجام شده بمن خطاب کردند فرمودند که ما برآنچنان جریمهٔ کبیره
اقدام نمودیم عجب است که در اعتقاد تو خلل نشده عرض کردیم که مخدوما صاحبا بنده را باین چه کار که تفحص
در امر کبار کند و بتحقیق میدانم که آن عورت جنی بود نه زن غیر و آن شراب شربتی بود نه خمری و

ه
مرد انند
طاقل نشند
ابشان از تجارت
و نرسیح از ذکر خدا
۱۲

وفی الجملہ اگر بوده باشد انبیاء را عصمت شرط بود و اولیاء را عصمت شرط نیست چون این نوع معرض بسمع مبارک ایشان افتاده فرمودند که از حقتعالی خواسته ام که نام تو در جریدهٔ اولیاء ننویسند

شرط سوم آنست که در طلب شیخ صادق باشد و بهر چیز از طلب باز نه ایستد اگر همه عالم تیغ بر سر او بارد و بیت عاشق ثابت قدم آنست بود در کوی دوست ۔ رونگرداند اگر شمشیر بارد بر سرش

مولانا قطب الدین دمشقی میفرماید که **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند چون طالب صادق بهدایت ازلی و مرید واثق بعنایت لم یزلی بحضرت شیخ برسد باید که احتیاط کند که صلاحیت اقتدائیت دارد یا نه زیرا چه بسیاری از طالبان حق و اکثری از اصحاب برحق در پنجه نزل هلاک شده اند حضرت در یتیم بنگریم عرضه نمودند معرفت مشایخ تا که دیده کسی بنور عرفان منور نگردد باشد چگونه دست دهد و مبتدی را خود غریب است که بداند فرمودند در رساله نگاشته اند معرف ذلک باخوان الناس و من احوال الجماعة الذین یقتدون به و یجب ان لا یکتفی بهذا الکلام و ینبغی ان یتحقق عنوان کردن و بعضی امارات ولایت و علامات اقتدائیت مذکور شده اند از اینجا توان دانستن و محک مقرره دیگر آنست که چون ملازمت وی مشرف شدی باید که دل ترا بسوی حق جذب کند و خطرهٔ تواز عوالق روزگار بسر نگرداند و اینچنین کس را بصارا و لو الابصار صاحب بصیرت مخفی نماند

مصراع مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید بوی را **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که اینچنین کسیکه اعز من الکبریت الاحمر و اغرب من عنقاء المغرب است اگر صحبت وی دست دهد دامنش محکم بگیرد و یعتقد فی قلبه ان لا شیخ له غیره و لا یوصله الی الله تعالی الا هذا و هذا توحید المطلب و انه اعتقاد کند در قلب خود که برای او شیخی نیست غیر او و بخدا نخواهد رسانید مگر او و این توحید مطلب است و این رکن عظیم است اکثر مریدان در این غافل گردند و بسبب این از طریق خدا جدا گشتند ازین سبب که متردد شدند در مشایخ من طریق کل واحد ذوقة تشوشوا فیه سال الکبیر من **حضرت القدوة الکبرا** از طریق هر یک چاشنی گرفتند و مشوش شدند روان سوال کرد کبیر از حضرت قدوة الکبرا

ما المراد من توحید المطلب قال ان یحقق الطالب انه لا یمکنه الوصول الی مطلوبه الا من ید شیخ معین موصوف بما ذکرنا فان من تشعث به همومه لا یبالی الله فی ای وادیه هلک فکان ان الحق واحد و القبلة واحدة لعل ان یکون المطلب واحدا کیلا یتصرف فیه الشیطان

مراد از توحید مطلب چیست گفتند آنکه طالب به تحقیق داند که هر آئینه بمطلوب رسیدن ممکن نیست الا از دست شیخ معین موصوف باوصاف یکه ذکر کردیم پس تحقیق کسیکه پریشان گشت بار مقاصد او خدا تعالی برانمیکند و از اهلکه فکان ان الحق واحد و القبلة واحدة لعل ان یکون المطلب واحدا کیلا یتصرف فیه الشیطان

هلاک کند او را و در هر کدام وادی پس تحقیق دانسته که حق واحد است و قبله واحد است سزاوار است که مطلب هم

ولا یزعجه النفس ایضا ینبغی ان یکون المرید صادقا مخلصا اما الصدق فان یکون مستقیما
دران تصرف نکند و نفس نیز او را عاجز نکند سزاوار است کہ مرید صادق و مخلص باشد لیکن صدق پس آنست کہ مستقیم باشد
مع الله ظاهرا و باطنا سرا و علانیة و ان یکون بجمیع اطوار طالبا لله تعالے +
با خدا ظاہرا و باطنا و سرا و علانیۃ و بہ جمیع اطوار طالب خدا تعالے باشد +
یعنی ببدنه و نفسه و قلبه و عقله و سره و روحه اما الاخلاص فان یکون
یعنی بہ بدن و نفس و قلب و عقل و سر و روح خود لیکن اخلاص پس آنست کہ
جمیع حرکاته و سکناته و قیامه و قعوده و تقلباته و اضاله و اقواله لله تعالے +
کہ جمیع حرکات و سکنات و قیام و قعود و تقلبات و افعال و اقوال او برائے خدا باشد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند کہ حضرت خواجہ بہاؤ الدین نقشبند میفرمودند کہ در حجاب یعنی از
اصحاب میگفته اند کہ در مقام تواضع باشید و در نیاز بباید کہ خود را آنچنان کنید کہ اگر باعتقاد صادق
بسنگ سیاه توجه کند البته بمقصود برسد و بهره مند شود و اگر عاری و خالی از اعتقاد و نیاز باشد و در
صحبت پیغامبری بود هرگز بمقصود نرسد و بردی هیچ معنی فائض نشود شعر صدق و نیاز باید
تدبیر این سفر را + زاهد ترا نه بینم یک زیدان روائی + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند
کہ عابدی در بادیه و برانی بعبادت بسر برد و زاهدی در وادیه و بیابانی طریق مجاهده پیمود و روز
جمعه بجهت ادائی نماز جمعه بجامع حضار فرمودے و فریضه ادا کرده عود مودے و به بیشه رفته نماز نگذارد
مدتی کثیر همین سوال گزشته اکابر شهر و اماثر و بهر چون اطلاع بحال وے یافتند بشغف تمام و آرزوئے
تمام تفاضائی صحبت وے کردند هر چند کہ ازان عابد استفسار حال میخواستند ظاهر نکرد لمی دوم
نزدیکی یکبار شخصی از یشان جسارت نموده دامن شیخ گرفت عرضکرد کہ تا انها حال نمیکنید دامن از
دست نمیدهم عابد بتکلم در آمد و گفت چه میپرسید گفت اسم شریف چیست و در کجا میباشید و نسبت ارادت
بکه دارید گفت نام من عبد الصدق است در وادیۂ توکل میباشم و شیخ مریم دران وادیه است
گفت عنایت کرده بشیخ خود ما را ملاقی دهید تا همچنانکه بشرف خدمت شما مشرف شده ایم از شما
هم مشرف شویم گفت حضرت معذور اند و قدرت بمشی اقدام ندارند شما اید همچه و بگیرید
را آنروزی ملاقی ایشان باشید همراهی من بیایید این سخن گفته از هم دیگر جدا شدند و رو
بکوه نهاد و این عابد بهمچکس از مشائخ ارادة درست نکرده بود متحیر شد و در تفکر افتاد که در
جمعه با مردم چه جواب هم همدرین تفکر خوابش ربود دیدند که شخصی بزبانه محاسن سفید
که فردا بر که دامن تو بگیرد مریدی شو چون از خواب در آمد عزم شد علی الصباح

در راه میرفت ناگاه دامنش بہ خار نہالچہ گیر گرفت گفت البتہ پیر من ہمین باشد بخاطر آورد
کہ حکم آن بود کہ ہر کہ دامن تو بگیرد مرید او شو اکنون دامن خار گرفت گفت البتہ پیر من ہمین باشد
بہ تعظیم عظیم نشست و سر بر زمین نہاد چنانچہ ملازمت پیران میکنند التزام گرفت مدتی بواسطۂ
حیا در شہر نرفت عاقبت بخاطرش رسید کہ بشہر روم اگر پیر من بخواہد حقیقت حال خواہم گفت
نقاب از روی نفاق خواہم گرفت و نفاق چرا خواہم کرد چون بشہر در آمد ادای نماز جمعہ کرد مردم
از ہر طرف ریختند و بنیاد عذر نہادند کہ شاید خاطر شریف از استفسار آن حال منغص شد
گفت باکی نیست و موجب آمدن باعث دیگر بود آخر بعرض رسانیدند کہ فرموده بودید بہ پیر
خود التقا خواہم داد انما الکریم اذا وعد وفا تقاضای آن میکند کہ بعہد خود وفا کنید گفت خوش
باشد بیائید ہمراہ من جمعی کثیر ہمراہ وی روان شدند این عابد متفکر براہ میرفت کہ آیا این جماعۃ
بر من چہ خواہند گفت کہ من مرید خارے چند شدہ ام چون نزدیک نہالچہ خار رسید ناگاہ
بنظرش افتاد چہ می بیند کہ در گرد نہالچہ خار بساطی غریب کشیدہ اند و بساطی عجیب گسترده
بروی پیرے نورانی بمجاسن نشستہ گفت الحمد للہ کہ از خلق رسوا نشدم چون نزدیک رسید این
جماعۃ را گفت اینکہ پیر من نشستہ سر در قدم آرید جماعتی بہ نیاز تمام سر در قدم آوردند و بتعظیم
نشستند زمانی سخنی مناسب حال از تصوف گذشت آخر الامر فرمود من بعد مرا شما نخواہید دید بہر کسی
کہ داعیۂ ملاقات و ارادت من باشد بعد الصدق کہ مرید و خلیفۂ من ہست ارادۃ آرید ہر یک
قبول کردند پدرود کرد و چون جماعت روان شدند صورت متمثل میخواست کہ از نظر غائب شود
عبد الصدق دامن محکم گرفت و از احوال خود عرض نمود گفت من صورت صدق تو ام
حضرت عالے کار تو آنچنانکہ میباید مہیا کرد غم مخور و بعد ازین بفکر باش و کاری کہ میکردۂ دران
مشغول بمان حضرت قدوۃ الکبرا نقل از خواجہ بہاؤ الدین نقشبند میکردند کہ تمکن استقامت
در یکجا سبب حصول مرادات اعلی و ملازمت بیک مقتدا موجب مقامات والا است تا کہ
گفتہ اند کہ ہر کہ یکجا ہمہ جا و ہر کہ ہمہ جا ہیچ جا بلکہ ہمچنانی ہمچی است کہ ازین پرده بران نشیند کار
درین مشرب منظور ہمہ جا اوست ہم بخبر نمایند و گفتہ اند کہ آنرا نام بخیر ہیچ کار نباید بغیر تضیع اوقات و مرید را باید کہ مجموع
افعال پیر خود را محبوب خود دارد در ہیچ فعل او بر انکروہ و مبغوض نداند بموجب کل یفعل المحبوب
محبوب مجموع افعال تو چہ جا پیر محبوب نماید و اگر نا گاہ امری غیر محبوب نماید فی الحال از آنہ
آن کند بخود اندیشد کہ درین حکمتی خواہد بود کہ از احاطۂ علم من بیرون است و در واقع را باین
چہ کار تا سد مجاری فیض نشود و اکابر استفسار را ہمین معنی گفتہ اند در ارادت و صدق

بنسبت شیخ بمثابه باشد که شیخ خود را بر همه گزیند از همه دوستدار و حتی که از نفس خود ش کما قال علیه السلام لا یکمل ایمان المرء حتی اکون احب الیه من نفسه و ولده و اهله حضرت قدوة الکبرا بنسبت حضرت مخدومی میفرمودند پیر خود را در مرتبه کمال و منزه از نقصان و زوال داند و مقصود کونین و وجود دارین از وی شناسد قطعه زبهر کام خودای کام پیکر ۞ ندارم در جهان جز پیر دیگر ۞ زبهر جا جهان کعبه راه ۞ بنا شد قبله جز پیر خود شتر ۞ شرط چهارم آنست که هیچ از شیخ نبیند اقتدا نکند تا شیخ او را بآن امر نکند شاید که بعضی چیزها را شیخ بمقام خاص خود ملک میکرده باشد و آن به نسبت مقام و مشرب خاص مرید زهر قاتل باشد چنانکه گفته اند شعر ۞ تو صاحب نفسی بغافل میان خاک مخور ۞ که صاحبدل اگر زهری خورد آن انگبین باشد تقلید شیخ بهیچ گونه مرید را جائز نیست چه در شغل و چه در مراقبه و امثال آن حتی که شیخ امر نکند بآن افعال اقدام ننماید اگرچه صلوت نوافل بود بلکه در گفتن و رفتن و خوردن و خفتن بهمین جمیع امور تقلید شیخ نکند مگر آنکه بر آن چیز امر کند تقریبا میفرمودند که عجوزه پیش حضرت غوث آمد و پسر خود را همراه آورد و گفت ای فرزند خود را تعلق بسیار ربوبی میدهم من فرزند خود را از حق خود بری گردانم برای خدا تعالی شیخ دیرا قبول نمود و مجاهده در یاضت فرمود بعد از چند روز پیش فرزند خود آمد دید که نان جو میخورد و رزدولا غر شده از کم خواری و بیداری شبها - از انجا پیش شیخ آمد آنجا طبقی پر از انواع نعمتهای رنگین که شیخ خورده بود دید عجوزه با شیخ گفت یا سیدی تو گوشت مرغ میخوری و پسر من نان جو شیخ دست خود بر آن انواع نهاد و گفت قم باذن الله الذی یحی العظام وهی رمیم آنمرغان زنده شدند بانگ کردن آغاز کردند پس شیخ بآن عجوزه گفت وقتی که فرزند تو همچنین شود هر چه خواهد بخورد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند مرید مبتدی و طالب مقتدی بمثابه سقیم البدن است و شیخ مثابه پزشک و پیر منتهی و پیر مقتدا بمنزله صحیح البدن هر آئینه سقیم را پرهیز از ماکولات و مشروبات لازم است و صحیح را چه احتیاج که پرهیز دپس حال شیخ و مرید برین قیاس باید کرد اگر بعضی ماکولات که به نسبت صحیح البدن هاضم و گوارا اند سقیم البدن بخورد هر آئینه هلاک گردد چنانکه مولوی رومی فرموده اند قطعه

صاحبدل را ندارد آن زیان ۞	که خورد او زهر قاتل را چنان
زانکه صحت یافت از پرهیز دست	طالب مسکین میان تب پرست

اطوار جا بنین و امثال آن طرفین همچنین باید دانست زیرا چه بعضی اشاره و احوال به نسبت شیخ دیگران و برخی از ذکر و اشغال بنسبت مرید دیگر پس باز داشتن مرید را از بعضی افعال عین مرحمت شیخ باشد چنانکه طبیبی باشد حاذق و حکیمی بود واثق چون شخیص مرض کند و کیفیت ماده

که مرض از و متولد شده است ادراک کند بیمار را از اغذیه مخالف منع کند که آن منافی حال او باشد از خوف
آنکه مبادا که موجب زیادت علت گردد اینعنایت و شفقت است نه آنکه بر بیمار عداوتی دارد که او را از مشتهیات
منع میکند حفاده و اشفاق شیخ در کار دین زیاده ازین تصور باید شرط پنجم آنست که بر ظاهر کلام شیخ
و امر وی متوقف باشد و البته تاویل نکند تا حسن ظن موجب صدق عزیمت و عقیدهٔ او را در مدارج اشارات
ترقی فرماید و در فهم دقائق و معانی بر و مفتوح گرداند - آورده اند که مریدی در ملازمت شیخ طریقت خدمت
پیری و راه ملازمت پیمودی شیخ دیرا خدمت هیزم کشی فرموده بود که هر روز هیزم آوردی و هر جا که شیخ فرمودی
نهادی یا کسی را دادی بوی میدادی اتفاقا شیخ روزی در دریای حقائق غوطه خورده بود و در صحرا
تبیان دقائق خیمه زده جواهر معارف و در عوارف برآورده در گوش اصحاب می نهاده چنانکه شیخ
دقایق گوی گرم شده بود گرشته هیزم آن طالب صادق آورده بعرض رسانید که هیزم کجا
نهم ده بار بعرض رسانید شیخ اصلا التفات بوی نکرده چه اثر اسرار حقائق و یرا کلی از خود برده بود
چون مرتبهٔ دیگر عرض کرده که هیزم آورده ام چه کار کنم شیخ از روی تعرض در جواب گفت که رو در
آتش نشین چند مرتبه مرا میپرسی چون مرید صادق المشرب و سلیم القلب بود رفته در آتش نشست شیخ
پیر در تفسیر آتش گرفتار بسیار تافته بود و هفته نشست و دیر کشید تا خبر بحضرت شیخ رسید که وی در آتش نشسته شیخ
بسرعت چون آب روان شد و مرید را از آتش بیرون کشید چون دیدند موی از وی نسوخته بود بلکه خلیل وار
آتش بوی گلستان شده شعر با یاد او در آتش سوزنده شد خلیل ۵ آتش زهاب چشمهٔ آب زلال شد
شرط ششم آنست که بر ظواهر اوامر و اشارات شیخ تکیه نجوید و در امتثال مبادرت نماید خواه معنی او داند و
خواه نداند و در آنچه شیخ فرموده است نهایت مقام حصول و غایت مرام وصول از امتثال شیخ میسر میگردد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در امتثال امر شیخ مرید در این راه چون حضرت مولانای
جلال الحق والدین حضرت خواجه شمس تبریزی میباید که در خلاف شریعت بآن اقدام نموده
و کیف که در موافق شریعت تا مرید عقیدت وی با میزنبه نباشد کاری از پیش نه رود -
حضرت نور العین بعرض رسانیدند که بیان متابعت موسی بحضرت خواجه واقعه که در بیدگی
گزشت مردم روزگار مخالف یکدیگر میگویند عنایت فرموده هر چه تحقیق بود ظاهر کنید فرمودند
موضع انتقار این دو در دریای حقائق و مجمع انواع دو گوهر معادن دقائق بدو گونه میگویند
و آنچه که از حضرت سلطان ولد این فقیر تحقیق کرده آنرا نیز میگویم بلکه سخن از ابتدای کار این بیچاره
روزگار شروع دهم و آن اینست که سلطان ولد میگفتند که سلطنة الارواح و الاشباح دستور المشکوة
و سراج حاجة و المصلح شمس الدین محمود از ابتدای کار خود چنین میگفتند که در مکتب بودم که هنوز

را مهیا نشده بودم اگر چهل روز بر من گزشتی از عشق سیرت محمودی مرا آرزوی طعام و شراب
نبودی و اگر سخن طعام گفتندی بدست و سر منع آن کردمی وی مرید شیخ ابوبکر سیله باف تبریزی
بود بعضی گفته اند مرید شیخ رکن الدین سنجاسی بوده است که شیخ اوحدالدین کرمانی نیز مرید اوست
و بعضی میگویند که مرید بابا کمال جندی بود این فقیر میگوید که شاید که بصحبت همه اکابر رسیده باشد و از همه
ما اثر تربیت یافته بود در آخر حال پیوسته سفر کردی و تند سیاه پوشیدی و هر جا که رفتی در کاروانسرای
فرود آمدی گویند که چون بخطهٔ بغداد در رسید شیخ اوحدالدین کرمانی را دریافت پرسید که در
چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم مولانا شمس الدین فرمود اگر بر گردون دنبل نداری چرا بر
آسمانش نه می بینی و گویند در آن وقت که مولانا شمس الدین در تبریز با بابا کمال بود شیخ فخرالدین عراقی
نیز بموجب فرمودهٔ شیخ بهاؤالدین ذکریا آنجا بوده است و هر فتوحی و کشفی که شیخ فخرالدین عراقی
را روی نمود آنرا در لباس نظم و نثر اظهار میکرده و به نظر بابا کمال میرسانیده و شیخ شمس الدین ازان هیچ
چیز را اظهار نمیکرده روزی بابا کمال وی را گفت فرزند شمس الدین ازان اسرار و معارف که فرزند
فخرالدین عراقی اظهار میکند بر تو هیچ لایح نمیشود گفت بیش ازان مشاهده می افتد اما بواسطهٔ آنکه
وی بعضی اصطلاحات ورزیده میتواند که عبارت در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست بابا
کمال فرمود که حقیقی نه تعالی تا مصاحبی روزی کند که معارف و حقائق اولین و آخرین را بنام تو
اظهار کند و نیابیج حکمت بر زبانش جاری شود و بلباس حرف و صوت درآید طراز لباس نام تو باشد
گویند که مولانا شمس الدین در تاریخ سنهٔ اثنی و اربعین و ستمایه در اثنار مسافرت بقونیه رسید
درخان شکر ریزان فرود آمد خدمت مولانا در آن زمان بتدریس علوم مشغول بود روزی با جماعتی از
فضلا در کنار حوضی نشسته بود کتابی چند پیش نهاده که مولانا شمس الدین در آن مجلس آمد پرسید که این چه
کتابهاست مولانا گفت این را قیل و قال گویند ترا با این چه کار خدمت مولانا شمس الدین دست
فراز کرده همه کتابها را در آب انداخت خدمت مولانا بتاسف تمام گفت هی هی درویش چه کردی
بعضی از تصانیف پدر من بود که دیگر یافت نیست شیخ شمس الدین دست در آب کرد و دیگان دیگان
کتابها بیرون آورد و آب در هیچ یکی اثر نکرده خدمت مولانا گفت این چه سر است شیخ شمس الدین
گفت این ذوق و حالست ترا با این چه کار چون این اسرار از ان بزرگوار حضرت مولانا دید
در حال داعیهٔ ملازمت وی در دل وی پیدا شد بجدیکه از همه برآمدند و طریق خدمت وی
پیش گرفتند روزی در خلوت نشسته بودند که خدمت مولانا شمس الدین از مولانا شاهدی التماس
کرد مولانا محرم خود دانست گرفته میان آورده فرمود که او خواهر جانی منست نازنین بسری

میخواهم فی الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد فرمود که او فرزند منست حالیا اگر قدری شراب دست میدادی ذوقی میکردیم مولانا بیرون آمد و سبوی از محلت جهودان پر کرده بیاورد مولانا شمس الدین فرمود که مطاوعت وسعت مشرب ما را امتحان میکردم از هر چه گویند یاد نیست بعد ازان دست و پا گرفت و روانه شده مدت سه ماه در خلوتی لیلا و نهارا در صوم و صال نشستند که اصلا بیرون نیامدند کسی را زهره نبود که در خلوت ایشان در آید انچه که از حضرت سلطان ولد شنیده ام اینست اما یعنی مردم موضع اتفاق این دو بزرگوار جای دیگر میگویند آنجاست که روزی حضرت مولوی با جمعی از شاگردان از درس فارغ شده از پیش خان آسنکریزان گزشت خدمت سلطان پیش آمد و خان مرکب مولوی گرفت و گفت یا امام المسلمین با بزید بزرگتر است یا مصطفی صلی الله علیه وسلم مولانا گفت از هیبت آن سوال گویا که هفت آسمان از یکدیگر جدا شده و بر زمین ریخت و آتش عظیم از باطن من در دماغ من بزد و از ایجاد یدم دودی تا ساق عرش برآمد بعد ازان جواب دادم که مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرمودند ما عرفناک حق معرفتک و ابویزید میگوید سبحانی ما اعظم شانی و اما سلطان السلاطین نیز گفته است گفتم که ابویزید را تشنگی از جوعه ساکن شد دم از سیرابی زد کوزهٔ ادراک اوزان پر شد و ان نور قدر روزن خانه تا بدا ما مصطفی صلی الله علیه وسلم استسقا عظیم داشت و تشنگی بر افزود سینه مبارکش بشرح الم نشرح لک صدرک و ارض الله واسعة گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعا زیادتی قربت بود مولینا شمس الدین نعره زد بیفتاد مولوی از استر فرود آمد و شاگردان را فرمود تا او را برگرفتند و بمدرسه بردند تا بخود باز آمد و سر او بر زانوی خود نهاده بود بعد ازان دست و پرا بگرفت و روان شد و در خلوت برد و فتنا انچه یافت شرط مفتم آنست که خود را از همه کمتر و هیچکس خود را حق نه بیند و هیچکس را بر خود و شش حق نه بیند که ادای آن بر وی واجب باشد و اعتقاد کند که در کون و مکان خبر عصیان نه تعالی و تقدس دیگر هیچ موجود نیست تا بر سد بجای که دیوار مظلم از پیش بصیرت او بکلی برداشته شود خلیل وار یا خود همه این گوید انی وجهت وجهی للذی فطر السموت والارض حنیفا و ما انا من المشرکین حضرت قدوة الکبرا میفرمودند منقول است که اگاکا برفرموده اند که پیر ما مثل نبی است در حق امت شیخ فی قومه کالنبی فی امته شعر ایکه کنی فرق نبی از ولی ؛ هر دو یکی دان در ما کن دو ولی ؛ گفتم که پیامبری تو یا پیر ؛ گفته که دوی زراه برگیر ؛ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مریدی از راه دور بتردیک حضرت سید الطایفه آمد و ارادت آورد و طالب ارشاد گردد که طریق سلوک بسبیل مقصود و راه

فرمایند حضرت سید طائفه فرمودند اگر طالب صادق بیابد بگوید لا اله الا الله جنید رسول الله
چون طالب صادق بود بمجرد مثال امتثال کرده فرمودند پیامبر برحق و رسول مطلق حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اند من یکی از کهینه ملازمان درگاه و کمینه جاروبان بارگاه
وی ام ولیکن باستحسان اعتقاد و تحقیق انقیاد تو میگردم فاذکر الله طلبا لمحبتک قطعه
هرآنکه پیرسر اسرار صفات حق باشد ؛ اگرچه نماید بصورت بشری ؛ بهپیش تو چوکعت است روبصف
چون دریا ؛ بهپیش خلق مقیم است و هرزمش سفری ؛ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
مرید را باید که مراد وی جز شیخ نبود و مقصود کلی وی جز وجود شیخ چیز دیگر نه که حقتعالی متجلی
بصورت شیخ است زیراچه یهدی من یشاء ویضل من یشاء ؛ وصف حقتعالی است شیخ درمیان چیز
سبب پیش نیست ربا عی فی فرع عطش زنشنگان آب کند ؛ فی دمع کمال خشکان خواب کند
حاشا که کند غیر مسبب کاری ؛ لیکن زپس پرده اسباب کند ؛ حضرت قدوة الکبرا
بارها حضرت شیخ مظفر بلخی را یاد میکردند و عالی همت و پرامی ستودند و میفرمودند که صد هزار
آفرین بدین مقوله روی باد که گفته است حقتعالی در جلوه گاه فردوس چون بصورت شرف
الدین جلوه نکند هرگز نه بینم ع فردوس چکار آید گر یار نباشد ؛ تا وجود شیخ را به تفرد مقصود
و معتقد نبود کاری ازین پیش نرود و کمال اخلاص مرید نسبت شیخ آنست که جزوی همه
نقصانست اگر اینچنین کند نه نقص آنست ؛ شعر کسیکه در ره اخلاص اینچنین نرود ؛ بکوی
وصل دلارام نازنین نرود ؛ این کمال همت و نیست که از مقصود کونین اعتراض کرده
و بجانب مقصد استقبال فرموده قطعه منصب بس برتر از کونین آمد گفته اند ؛ کوس عالی همتی
بر دروازه اعلی زنند ؛ روبسوی حور جنت کردن از دون همتی است ؛ هرکجا دون همت آمد
برسر او باز زنند ؛ شرط ششم آنست که در هیچ امری از امور خیانت نکند و در احترام شیخ
باقصی الوجوه کوشد و در عمارت دل خود بهذکری که بخش فرموده باشند نهایت بدل جهد
کرده بتقدیم رساند و هرچیه گاه خاطر بر غیر ذکر از شهوت و غیرها بردل گزرد در حال رجوع
بذکر کند و مشغول شود و بداند که دریک وقت بدو امر مخالف مشغول نتواند بود تا غفلت
طاری نشود آن خاطر مذموم هرگز خطور نمیکند پس بذکر ادامه غفلت میباید کرد که حقیقت
الذکر طرد الغفلت حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شیخ خواجگی فرموده اند شرط
مریدانست که همت چنان بلند کند که پیر را جان خود پندارد و خود وجود و قالبا و گردد
بیت دل تو زندانست و جانان تو می ؛ منت جان چیست چو جانان توی ؛

چون پیر جان مرید شد و مرید قالب پیر گشت یعنی چنانکه تمام قالب بالا بالا زسر تا پا همه پر از جانست تمام وجود مرید محبت پیر پر گردد و قالب خرقه است و جان خرقه پوش است پس مرید خرقه باشد و پیر خرقه پوش تا از غلبات اتحاد و جان شود که هر سخن که مرید گوید پیر گفته باشد و هر چه مرید شنود و پیر شنیده باشد و هر چه مرید بیند پیر دیده باشد و هر جا که مرید رود و پیر رفته باشد و آنچه مرید گیرد پیر گرفته باشد و جمله وجود مرید قالبی گشته باشد و جمله وجود پیر جان مرید گردد و پای تو موزهٔ او شد و دست تو آستین او و چشم تو دریچهٔ او و آنچه پیر آن می نویسند فلانه یدی و صحته عصتی و خرقه خرقتی سر اینست یعنی هرگاه از غلبهٔ اتحاد پیر جان مرید شد و مرید قالب پیر و پیر خرقهٔ مرید آمد و مرید خرقه پوشی پیر شد پس مرید را که پیر خرقه بپوشد اگر بعادی خسته قرا التفات ننماید بدان نبود و دل هر مرید را نشاید بلکه مریدی که بجای پیر رسیده باشد چه این مرید صفتی است که قائم بذات پیر است و مستغرق در دریای ذات وی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند وقتی که این فقیر بخدمت مخدومی و مخدوم عالم مرشد پیشوای نبی آدم حضرت فیخ علاء الحق والدین طیب الله مثواه رسید و بنظر ظاهر و باطن اختصاص یافته و انواع جاهائی خاص و اجناس لباسهای اختصاص مرحمت فرمودند همه را نثار و ایثار بر فقیری ایثار شد بعضی معاندان که بودند بر سبیل غصه و حسد و غیبت زبان طعنه کشادند که کسوت خاص بر دیگری ایثار کردن کجا آمده است و بسمع مبارک مخدوم عالم قدس الله روحه رسانیدند بلفظ در بار فرمودند آن فقیر فعلی کند که بمعنی باشد از وی سوال کنید از فقیر پرسیدند این شکسته در جواب گفت که جامه عین پیراست یا غیر پیر عین خود تصور نتوان کرد زیرا که جامه بنسبت عرض است هر آئینه غیر باشد و پیر را نظیر غیر نسبت مرید تابع صفات پیراست اگر این فقیر بعوارضات التفات ننماید اکتساب پیز نکرده باشد و هر که اکتساب پیز نکرده باشد او را با پیر چه نسبت شان بین محمد و محمد چون این حکایت باز بسمع مبارک ایشان رسانیدند در مناقب تحسین فرمودند و دعائی در حق این فقیر کردند که خوشبوی تو از شرق تا بغرب برسد شرط نهم آنست که مرید او در دو جهان هیچ خواستی و بایستی نباشد و هر وقت که او را خواست و بایست باشد او طالب هواست نه مرید بلکه فرموده اند مرید پیش شیخ چو مرده بدست غسال + میباید بهر حرکت که خواهد او متحرک گردد پس سزاوار تر مرید آنست که آنچه بخشش نسبت او خواهد او جز آن نخواهد بدین تقریر اولی آنست که او را مرید نگویند چه او را هیچ ارادت نماند بس اطلاق اسم مرید بر و مسامحه باشد حقا در کلام هیچ وجه نداند اگرچه افعال شیخ و احوال وی جمله همچو احوال نبوی صلی الله علیه و سلم است که

هوای خود کار نمیکند ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی پس گمان خطا محض بوی فاسد است
حضرت شیخ الاسلام نظام الدین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را در یک شب بخواب دید
حضرت رسالت فرمود یا ملک الفقراء المساکین چون شیخ بیدار شد در خاطر
خطور کرد که المساکین بایستی بسبب عطف که مغایرة میان فقراء و المساکین ثابت است در همانوقت این
خطره پشیمان شد فرمود کاشکی تعلیم نکردمی تا مرا بر قول رسول اعتراض کرده نشدی شعر
بر حرف هیچکس منه انگشت اعتراض ❊ ❊ تا کلک صنع نیست که خطی نخط کشد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مقوله شیخ عین مقوله حق داند اگر بنوعی در مقوله شیخ فلقی افتد
به قصور فهم خود حمل کند و بعد از صفای ادراک همان سخن بمحل صواب خواهد رسید تقریبا میفرمودند
که حضرت مخدومی میفرمودند که حضرت شیخ نظام الحق والدین طاب مثواه دعای از پیر خود شیخ
فرید الحق والدین آموخته بودند بموجب فرموده پیر در وظائف آورده اوقات میکردند ما نا که
لفظی از ان دعا ظاهر اعراب غلط مینمودند هر چند که علماء نحوی مبالغه میکردند تغیر اعراب میفرمودند
ایشان تغیر نمیکردند همچنان میخواندند بحدیکه متعلمی بحد شد که این لفظ غلط ست فرمودند اگر من
اینرا غلط پندارم پس پیر خود را بغلط نسبت کرده باشم و هذا محال بعد از تحقیق و تطبیق بمسئله
نحوی چنان هر یک معلوم کردند که همان اعراب صواب بود چنانچه حضرت شیخ میخواندند شعر
❊ کسی که طالب سالک ره خدا باشد ❊ ❊ دم از خطاش زدن برتر از خطا باشد ❊
شرط دیگر آنست که منقاد باشد امر هر کرا که شیخ بر و مقدم داشته باشد اگرچه در علم از و فروتر باشد
و اعتقاد کند که طریق مختار او اشرف طرق است و شیخ او اکمل همه است و گرنه بحسب آفات دل و تشرف
و اکمل بضرورت میل خواهد کردن و این میل بحقیقت مانع ظهور نسبت ذوقیه گردد حضرت خواجه بهاء الدین
میفرمودند که یکبار بدیدن مولانا ابو بکر رفتیم در صحبت ایشان یک شخص بود که مرید شیخی از
شیخان رسمی بود حضرت مولانا متوجه آنشخص شدند و فرمودند که تو شیخ خود را دست میداری یا امام
اعظم را آنشخص گفت شیخ خود را دوستر میدارم از امام اعظم حضرت مولانا در غضب شدند و گفتند سبک
تو شیخ خود را از امام اعظم دوستر میداری از غایت غضب هیچ نگفتند نشستند و بخانه در آمدند من و آن کس
هر دو متحیر نشستیم حظه گذشت و آن شخص بیرون رفت و من تنها ماندم و من در فکر شدم که آنچه سخن بود
که حضرت مولانا به نسبت او گفتند بعد از لحظه مولانا بیرون آمدند گفتند این شخص کجا رفت من
گفتم او همان لحظه رفت حضرت مولانا به نسبت او گفتند بیاید بخواهی نخواهی وی را بیاریم همانی استران
متوجه آنشخص شدیم در راه آنشخص پیش آمد و گفت که بملازمت شما میرفتم آنزمان حضرت شما در غضب

شدید من در جواب چیزی نتوانستم گفتن اکنون من پنجاه سال است که در مذهب امام اعظم ام و مرا
از هیچ عمل نامرضی باز نداشت چند روزی که بلازمت این عزیز رفتم از مجموع ناکردنی باز آمدم و
در دل میلی بجز بجانه تعالی می یابم اگر ایچنین کسیرا از ایچنان کس دوستر نتوان داشت در
شریعت و طریقت جائز نباشد از گفتن خود بر گردم و استغفار کنم حضرت مولانا در وی آنشخص را
بوسید و عذر خواهی بسیار کردند **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند حضرت بلازمت یار پیش
قدم از ایم مهمانست و لهذا حضرت ایشان هر یک اصحاب خود را امر کرده بودند بخدمت و تعظیم
حضرت کبیر تقریبا میفرمودند چنانکه حضرت شیخ نظام الدین اولیا گفته اند در قیامت هر کسی بچیزی
فخر کند فخر من بسوزسینه این ترک خواهد بود و مرا بسوزسینه این ترک الله خواهد بود یعنی خسرو
دهلوی آنچنان نبی در سر این فقیر نداکردند که اشرف در دنیا چهار دست آورده که شریف ترین
نعمت ما باشد عرض کردیم الهی اگرچه نعم نامتناهی مراداده ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
ولیکن شکرانه چهار نعمت نتوانم گزاردن و در قیامت هم باین چهار چیز مرا فخر خواهد شد انشاء الله
تعالی - یکی آنکه ملازمان درگاه مصطفوی و جاروبان بارگاه نبوی صلعم مرا آفریدی - دوم
آنکه شرف ملازمت حضرت خدمت علائی و جناب مرا مشرف ساختی - سوم آنکه دولت عرفان
الهی و شوکت وجدان نامتناهی روزی کردی - چهارم آنکه دو گوهر از دریائی حقائق و دو
جوهر از معادن دقائق مرا نصیب کردی و آن دو گوهر یکی **حضرت نور العین** دوم **حضرت** میر
اند انشاء الله تعالی انوار ولایت و آثار هدایت ایشان تا قیام قیامت باقی خواهد باد بالنبی و آله المعصوم
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در اصحاب هر مقتدائی و احباب هر پیشوای یار پیش قدم شده
آمده است و در احباب این فقیر فرزندم شیخ کبیر است چون حضرت کبیر از صحاری فنا بقضاء بقا رحلت
بستند و بمنزل وصول حقیقی رسیدند حضرت در یتیم را باین منصب سرفراز کردند و فرمودند که او
منصب فرزندان من میکیرد فرزندان فرزند کبیر را البته بهر عصرے خواهد رسید
انشاء الله تعالی **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که حضرت خواجه ابو یوسف همدانی در آخر حیات
خود چهار خلیفه را در مقام دعوت نشاندند و آن چهار را اجازت دعوت فرمودند اول خواجه
عبد الله برقی دوم خواجه حسن اندقی سوم خواجه احمد یسوی که ترک بودند چهارم خواجه عبد الخالق
غجدوانی رضی الله عنهم و بعد از حضرت شیخ یوسف از این چهار که مذکور شدند مقدم ایشان که عبارت
از یار پیش قدم است در مقام دعوت بوده اند دیگران بطریق ادب ملازمت و خدمت
ایشان کرده اند زیرا که ادب یار پیش قدم از لوازم راه است نگاهداشتن و چون آن یار

مقدم راسفر آخرت و رحلت از جهان نزدیک شده جمیع یاران دیگر اشارت فرمودند یعنی خواجه حسن اندکی
و چون اشارت سفر آخرت نزدیک شد همه یاران بصحبت خواجه بسوی اشارة فرمودند و پسر مذکور خواجه احمد بتورا
سفر بجانب ترکستان شده جمیع یاران بمتابعت خواجه جهان خواجه عبدالخالق غجدوانی اشارت فرمودند
شعر از صدای گنبد گردون چنین آمد بگوش ؛ کز بزرگان هر کسی نوبت بنوبت میرسند **حضرة قدوة الکبرا** نور الله مرقده
از آداب خدمت مستشرد و مرشد و خواستند **حضرة قدوة الکبرا** میفرمودند که در مقامات خواجه آورده اند که
مرید را باید که در خدمت شیخ باقصی الغایت کوشد مالی و جانی بهیچ چیز از دی دریغ ندارد و مرید را هیچ دولت بالاتر
از خدمت شیخ نیست **شعر** ارادت نداری سعادت مجوی ؛ به چوگان خدمت برآورد گوی و دولتی که در
خدمت شیخ مرید را میباشد از محظوظات کونین و لذات خافقین زیاده تراست تقریبا میفرمودند که
وقتی که از برای حضرت شیخ نجم الدین کبرا از حظا کنیزکی آورده بودند شب خاف با صحاب فرمودند که ما
امشب بلذتی مشروعه اشتغال خواهیم نمود شما نیز در موافقت ترک ریاضت کنید بفراغت گرد سوگی به
جانها خود در سر برید چون حضرت شیخ این بگفت شیخ سیف الدین باخرزی آن شب بر یقی بر تک
پر از آب کرده بر در خلوت شیخ بایستاد چون وقت صبح شد شیخ برون آمد و دید گفت نه ما گفته بودیم
که امشب بلذت و حضور خود مشغول باشید چرا خود را باین ریاضت در رنج افگندی گفت حضرت شیخ فرموده بودند
که هر کسی بلذت حضور خود مشغول شود مرا هیچ لذت و رای این نیست که بر آستانه حضرت شیخ بخدمت بایستم
شیخ فرمودند بشارت باد مرترا که سلطانان در رکاب تو بدو ندرو زی یکی از سلاطین بزیارت شیخ خواهد آمد
بیامد و در وقت باز گشتن از شیخ درخواست که ایشی ندر شیخ کرده ام التماس مینمایم که شیخ قدم رنجه فرمایند تا بر
دست خود سوار کنم شیخ التماس وی را مبذول کردند بدر خانقاه آمد با دشاه رکابش بگرفت تا سوار
شد اسپ سرکشی کرد و عنان در ربود قریب پنجاه گام در رکاب شیخ بدید و این اسپ هرگز سرکشی
نمیکرد شیخ با بادشاه گفت حکمتی در سرکشی این اسپ آن بود که ما شی در خدمت شیخ الاسلام
شیخ نجم الدین کبری بودیم ما را بشارت داد که با دشاهان در رکاب تو بدو ند اکنون این مصداق
سخن شیخ است و من کلمات القدسیه هذا الرباعی **رباعی** هر شب بمثال پاسبان کوبت ؛
میگردم گرد آستان کوبت ؛ باشد که برآید ای صنم روز حساب ؛ نامم ز جریدهٔ سگان کوبت
اتفاقا **حضرة قدوة الکبرا** ایمان بعزم سفر مکه زاد ها الله تکریما و تشریفا میبستند و جمع از اصحاب
روان شدند بعد از قطع دو سه منزل بخطهٔ اوذه رسیدند نزول براو به حضرت شمس الدین اودهی
فرمودند شیخ شمس الدین در اهتمام ضیافت ما قصی الغایة اقدام فرمودند **حضرت قدوة الکبرا**
را بشهر با اصحاب خود بشیخ از اقدام نمودند بجایکه دست لیشان در طعام نجند بسوخت و جمیع بران بسته بودند

بنظر مبارک حضرت قدوة الکبرا افتاد و استفسار فرمودند بعضی از خدام بموجب سوگندی بعرض رسانیدند فرمودند فرزند شمس الدین پیشتر آید که این ولایت است که بدست شما نهاده اند غم نیست و اندک بزبان مبارک بران بحث رفت فرزند بمجرد دیدن نیک شد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در خدمت شیخ اگر کسی سوال و رزد به مقصد نرسد چه جان در راه شیخ اگر فدا نسازد بی همت باشد یک جان چه باشد اگر کسی صد هزار جان بفدای شیخ کند هنوز کم است بیچاره مجذوب شیرازی چه خوش گفته شعر جان نقد محقر است حافظ نه از بهر نثار خوش بنا شد بدین تقریب فرمودند که امیر علی دینوری مریدی بود محمد شهر آبادی نام روزی این مرید را بفرستاد تا از بازار چیزی آرد این مرید برفت و همانا چیزی حاضر نبود در وقت خود رفروخت و آنچیز که پیر خواسته بود نخرید و برو فرستاد چون چند روز برین واقعه راند آنکس که مرید را خریده بود مگر واقف شد بر حقیقت کار او کسیل کرد تا پیش پیر آمد امیر علی با او گفت بیچاره مرد چندین هزار سال جان ما در غیبت در عشق آفریدش تو میسوختی این بسی نبود که این فراق ظاهر نیز دمی بایست یک هفته قرب ظاهر هم باید حضرت در یتیم از آداب شیخ و مرید خواست فرمودند که در مقامات خواجه آورده اند که تخلیص نیت و نقد ان سبب بحسب اوقات باید که از خود باز جوید تا باعث بر آن داعیه رغبت تقدم و تشیخ و استطاع و تفوق که نفوس خلق بر آن مجبول اند نبود و نفس خود را با آنکه از غوائل طبیعت معرا و نوایر شهوت میرا بیند هنوز متهم دارد شاید که داعیه انجلاب قلوب صرف وجوه مردم بخود و روی از غایت رقت مستور ماند و بر آن اطلاع نیفتد پس چون بیند که بعضی از طالبان از سر صدق و ارادت رو بدو آورده اند از دی طلب شاد و هدایت میکند بتحیل متعرض تصرف نشود و متوقف باشد تا صدق ارادت او در بن امر بتعریف الهی ظاهر گردد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مشایخ ما تقدم رضوان الله علیهم اجمعین در تربیت مرید زود اقدام نمیفرمودند تا بمحک اعتقاد و انقیاد عیار او ظاهر نمی دیدند خانواده که زیدیان اگر کسی را داعیه صحبت و خواهش ملازمت این خاندان شریف بیشدی اول خود را در اصلاح اخلاق و قرآن حفظ کردی چون قرآن یاد آمدی آنگه تبلغ ایشان رفتی و هر روز و شب چون دو ختم قرآن کردی و متواتر طی میکردی و اقطار بیگاه بیابان و بیوه های کوهستان می نمودندی و از خانه و اسباب بنا تجرید گزیدی و انگاه بیرا در ارادت می آوردندی مجموع ارادت ارشاد و تلقین را خود شرائط دیگر میفرمودندی اگر چنین که در زمانه تغیر دیده شد و در همت های مردم تقصیر یافتند آن شرائط نماند کار بجدی رسید چنانکه می بینی شخصی امرد مرید میگردد علی الصباح خلافت و ولایت میخواهد شعر کسی کا مرد شخصی مرید شد چنان لافد که به از بایزید ست بدین تقریب حضرت قدوة الکبرا میفرمودند کسیکه

مقتدای مشایخ متقدمین و پیشوای شیوخ کاملین بود ازوی رسمه گوش دارد که حضرت خواجه
شبلی وزیرزاده بود و شهر خود فرمانده داشتند بحضرت سید الطائفه آمد و گفت میخواهم که در ملازمت
تو در آیم یکی بیعت کنندگان تو شوم فرمودند تو وزیرزاده این شهر و فرماندهی کرده هرچه ترا
بفرمایم شاید نتوانی کرد پس بیعت چگونه راست آید گفت هرچه برمن حکم خواهد بود از بجشم و دیده
خواهم کرد شعر هرچه فرمای بفرمان و رم ۞ سر نمی تابم ز حکمت بندام تا زنده ام ۞ باز حضرت
سید الطائفه فرمودند که نتوانی کرد تا سه مرتبه بیکدیگر مبالغه شد چون خواجه شبلی طالب صادق بود
سید الطائفه فرمودند که کار ما سر تراشیدن و رندی پوشیدنست ۞ شعر قلندران حقیقت به نیم جو نخرند ۞
قبای اطلس آنکس کزین هنر عاریست ۞ تو این نمیتوانی کرد گفت آری میکنم در همان زمان فرمانده
از سر نهاده پیش حضرت سید الطائفه آمد حضرت خواجه سر تراشیدند و رندی پوشانیدند و گفت همانی
که زنبیل درویشان بدست گیر هر جاکه فرماندهی کرده و خلق ترا بزرگ داشته اند همانجا برو و گدائی
بکن قطعه عقل مردیست خواجگی آموز ۞ عشق بازیست پادشاهی سوز ۞ بنه از شیخ عشق آموزی
۞ در میان آنچه در میان داری ۞ بموجب فرمود ه پیر نهانی بر دست کرد و گدائی کردن گرفت در اول
مرتبه که بگدائی بر آمد زر و نقره آورد و در مرتبه دوم اجناس شینه آورد و در مرتبه سوم کار بحبیل
و فلوس کشید آخر مرتبه که هر روز بگدائی رفتی هیچ نمی آوردی و نهانی خالی آورد و پیش پیر نهاد
فرمود چرا امروز چیزی نیاوردی گفت امروز مرا کسی نخرید فرمود اکنون خریدار تو خداست
در اربعین نشاندند کار بجائی رسید که مقتدای روزگار شد رباعی کسی کو بدرد دلها گدائی ۞ کند
آخر بیابد بادشاهی ۞ چو کالا را کسادی شد ببازار ۞ یقین میدان که شد پیدا خریدار ۞
حضرة قدوة الکبرا میفرمودند این شرائط خود در ارشاد دران عصر نبود در حضرت مخدومی
ماین جدنه انجا میده بود و بنهایت این قصور نرسیده چنانکه اکثر اصحاب حضرت مخدومی
اگر کم کرده دوازده سال مجک امتحان خود را می نمودند و عیار قابلیت برمی آوردند انگه
روایح بسر گوئی می یافتند و بشرف استغال مشرف میشدند دیگر طالبانرا چگویم از حضرت مخدوم
زاده بر جاده حضرت شیخ نورالحق والدین شش سال هیزم کشی کردند روزی اعظم خان مخدوم
زاده بزرگ که برادر کلان حضرت شیخ نورالحق باشند و بمنصب وزارت رسیده بودند بخانقاه حضرت
مخدومی نشسته بودند که حضرت مخدوم زاده پشتاره هیزم آوردند و بمطبخ انداختند اعظم خان
بر جگر خود نمک یختن گرفتند و فرمودند برادرم نور شما همه نعمتهای حضرت والد بزرگوار غارت
کردید تا روزی که حضرت مخدومی نشسته بودند مخدوم زاده پشتاره هیزم آوردند ناگاه ازدور نظر

بنظر مبارک افتاد که پشتاره هیزم متعدد یک گز از سر مخدوم زاده بالا شده می آمد از انروز حضرت مخدومی از
هیزم کشی گذشتند و فرمودند جای که عورات ضعیفان آب میکشند زمین شان بت پای ضعفا بسلعزد یا محل
عبور و مرور ضعیفان بر گذشتید و بجای آسان کرده بدهید تا چهار سال باین امر اشتغال فرمودند
حضرت مخدومی میفرمودند که مردم روزگار در هر وقت پیدا میشوند و ما خدمت کرده میخواهند که نعمت
ریابند عجب نمایند ع نا برده رنج گنج میسر نمیشود ؛ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بنسبت
حضرت مخدومی هر چند که شیخ سراج الحق والدین لطف کمال و عنایت بی زوال میفرمودند
و لیکن طریق خدمت بجدی سپرده اند که اکثر اوقات شیخ سراج الحق والدین بمجفه سوار شده سیر
میکردند حضرت مخدومی باز وی راست بر دوش میگرفتند و راه بعید میکشیدند و اعلب اوقات چنان میبود
که خادمان حضرت شیخ سراج الدین دیگ گرم پخته بر سر حضرت مخدومی میدادند هر چند خدام عظام
مبالغه میکردند حضرت مخدومی نمی ماندند که دیگ بر سر دیگری دهند استعارة بسی بر سر کشیده
دیگ محنت ؛ که بر سر نهاده دیگ نعمت ؛ بسی در آتش اندوه سخته ؛ بیاید تا شود این دیگ پخته
کسی کین دیگ نعمت پخته خورده ؛ ز دیگ آسمان سر پوش برده ؛ چه داند نعمتی این دیگ خامی
ندانند سر اپیچ از خاص عامی ؛ از بسکه دیگهای گرم بر سر گرفته بودند موی بر سر مبارک ایشان
نمانده و گذر گاه مخدوم شیخ سراج الدین اکثر اوقات بر مزار بزرگان حضرت مخدومی میشد خویشان
منصبات و صدارت داشتند ایشانرا عار در کار میشد و میگفتند که آخر ننگ عالم چرا نام مرا بی
ننگ میکنی حضرت مخدومی در جواب میخواندند قطعه چه میگوئی که زین ننگ تمام است ؛
که مارا در جهان زین ننگ نام است ؛ کسی کو را بود زین خود منش ننگ ؛ زند فردا ز حسرت سینه
بر سنگ ؛ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بسیا خواستم که در خدمت شدیده تشغال تمام و لیکن
خدمت مخدومی از بس که لطف عام در باره این فقیر میکردند نمیماندند که باین نوع خدمت مشغول
باشم ضرورت بموجب فرموده الاطاعة احسن من الخدمة ؛ بهمان نوع خدمت اشتغال میکردم
اما گاه گاه اوقات قدم جا حضرت مخدومی رفته ام در رفتن مقدوره هرگز بوی قدر بدماغ نرسیده
است در روزی بطریق مخفی مقدوره برفتم که نظر مبارک حضرت مخدومی افتاد فرمودند که برو
قاذورات کثیره از پیشگاه حضرت بیرونی و خس و خاشاک فقر اولاد خود از صحن روزگار آنها بر سیداری
قطعه نزه بدنا کسی خاشاک کثرت ؛ ز جاروب عیون درگاه وحدت ؛ نه بیند بیشگاه
وحدت حق ؛ نمیند در بیابد سوی مطلق ؛ حقعالی این همه سعادت ابدی مستدامت سرمدی
که مرا روزی کرد حصول دولت مشهود و وصول شوکت وجود که نصیب شد هم از آن جاروبی بوده است

قطعه آنها که جام خدمت مردان چشیده اند ؛ در برقبای دولت یزدان کشیده اند ؛ مردان رزاه سنج و تعب انحضیض گل ؛ براوج وصل عشق همت رسیده اند ؛ حضرت مخدومی بارها فرموده اند که طالبان صادق و سالکان واثق را درین راه میباید که اسباب سعادت وصول مهیا کرده بیایند چنانکه فرزندان اشرف جمله اسباب سعادت وصول مهیا کرده بیایند چنانکه فرزندم اشرف جمله اسباب ولایت و آلات عنایت خود را تهیه نموده آمد و چراغ قابلیت خود را پر از روغن استعداد و فتیله ارادت آماده کرده درآمد همین که برگردن مانده بود اشعار مریدی کان چراغ خویش آورد ؛ وز شمع حال خود پیرش سر کرد ؛ چراغ قابلیت گرنبا شد ؛ چه کار آید زپیرش گر خراشد ؛ اگر نیسان همه گوهر بریزد ؛ صدف گر نیست لولو از چه خیزد ؛ از شرائط همه مذکور شد اکنون شروع در آداب میرود -

ادب اول - حضرت خواجه میفرمودند که شیخ را باید که نظر در استعداد مرید بکند و چشم بر عوارف امور نهاد اگر در وی بیند که قابلیت تصفیه و جه خاص دارد پس اشغالی که مناسب وجه خاص اند بوی مخصوص کند و بطریق مقربین و کمل راه نماید و بعضی این مذهب را مشرب شطار گفته اند اما در کسی نباشد که وی قابلیت قبول تصفیه وجه خاص داشته باشد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ و اگر داند و بیند که استعداد سلوک سلسله تربیت در وجود وی ترکیب یافته باشد تا ترغیب باید اما این مشرب را بلند همت میباید شعر تا نبود سالک همت بلند ؛ بر سر این برج نریزد کمند ؛ پس انجمن کسی را اول موعظه حسنه و ترغیب ترهیب ذکر بهشت و دوزخ بخواند - بعده تحریص بر فرائض و سنن رواتب چاشت و اشراق و تهجد و شکر و نحو و مختاعلما و بعضی مشائخ از صوفیه است دلالت کند بعد بشغلی که مناسب حال وی باشد مشغول سازد و لیکن از ذکر جهر به و برا میفرماید تراست قطعه سرتر ندانش زاهن برنگ ؛ تا نرند بر دل سندان ترنگ ؛ روی دلارای نه بیند کسی ؛ تا نزداید زآئینه زنگ ؛ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت خواجه میفرمایند که هر کرا تمیز قابلیات طالب تفریق استعدادات مرید نبود و معرفت آن نباشد که هر کدامی از اصحاب بچه شغل راه خورند لوراد رمندار شاد شستن حرام است و تصرف در مریدان کردن اقدام و هر که در اول نظر نهایت مرید را نبیند که بکدام مرتبه خواهد رسید و چه حال و ذوق مشرف خواهد شد و بال وی چه خواهد بود او را تعلق کردن بایشان چرا این طائفه علیه کم از آهنگری نیستند که هر چه کاهن آهنی پیش او آرند بلکه آن صفات میدانند که آن آهن چه چیز را صلاحیت و کدام سلاح را قابلیت دارد و چه چیز از وخواهد شد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مشائخ ما رضوان الله علیهم اجمعین کسی را در ارادت نمی آرند که احوال وی را در لوح محفوظ نمی بینند قطعه چو مرآت الصفا رو خانقه بیند ؛

نماید هرچه هست در لوح محفوظ چنان نشت وارد در جهان او به که در آئینه شان بینست ملحوظ ۵ حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند یکی از شرائط اهل رشاد و قابلیت شیخی آنست که استعداد طالبان داند و این بر دو گونه
باشد یکی آنکه حقتعالی بصیرت او بکمال عرفان بکحول ساخته باشد که بفراست خود عواقب کار مرید و اهلیت وی
بداند و این بهتر و بویت بدانند دوم آنکه بتعریف الهی و کشف ناتمناهی بحال او مطلع گردد چنانکه از واقع و الهام
از قابلیت و اهلیت خبر دارد بود چنانچه حضرت شیخ علاء الدولة السمنانی میفرمودند که در اربعین شب
بخشیده می نهم اربعین در غلیت دیدم که جماعتی از مسافران برسیدند و در میان ایشان جوانی بود
که حق سبحانه تعالی را با و نظری از عنایت است او را بمن حواله کردند چون بشهادت آمدم خادم
را گفتم زنهار که هیچ مسافر را اجازت مده تا بیرون آمدن من که برود و قضا را همان ساعت جماعتی
مسافران رسیدند گفتم فردا روز جمعه چون اربعین تمام شده باشد در مسجد جامع انجا که می نشستم
ایشان را به بینم چون روز جمعه بمسجد رفتم درویشان مسافر بیامدند و سلام کردند چند انکه نظر کردم آنرا
که من دیده بودم در میان ایشان نبود گفتم اگر قوی دیگر خواهد آمد نماز بگذاردیم و بخانقاه آمدیم خادم آمد گفت
ازین درویشان یک تن که بحدمت ایشان مشغول است بگریبش رخمهای ایشان بود بمسجد نیامد
خواست میکند که حضرت شیخ را به بیند گفتم نیک باشد چون در آمد از دور او را بدیدم و دانستم که او نست ع
برآمد صورتی کان دید در خواب ۵ بیامد و سلام کرد و ساعتی بنشست و بیرون رفت من خادم را طلبیدم
کردم گفتم برو این جوانرا که برفت بگوی که می باید که امروز روزی چند با ما باشی ۵ ازین جماعت باز
کردی که ما را تیو کار نیست چون خادم بیرون رفت او را دید که باز گشته بود و بر در ایستاده چون خادم
از و پرسید که حال چیست گفت میخواهم که بخدمت شیخ بگوئی تا مرا قبول کند و هم اینجا بخدمت
درویشان مشغول گردم خادم گفت من هم از بهر این کار آمده ام و این بگفت بحضرت شیخ برد
و بخدمت مشغول ساخت قدمتی که از آدمی بهتر ازان ممکن نباشد بکرد و بعد از سه سال ذکر
گفت و خلوتی چند نشست حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حق تعالی بعضی مشائخ را بصیرتی داده
و فراستی نصب کرده است که از واردات آینده بر مرید مطلع میگردند و میفرمایند که امروز یا فردا
یا بعد فردا در چندین ایام بر مرید فلان وارد نزول خواهد شد و از وی دیرامی آگاهانند تشعر دهد
میان جوابی گوهران راه صدق را گو که پیشا پیش تا ترا آماده تر استعداد آن دولت کمال و مستقبل آن
آب فیض زلال و خالی حال میگردد چنانچه احوال مستقبل بوی اظهار میکنند حالات ماضی را
بر روی اشعار میسازد از حضرت شیخ علاء الدولت السمنانی نقل میکردند که میفرمودند من در سفر
بودم و طالبی از طالبان من بر صفحه خود نشسته بود من انجا که بودم از انجا نظر من بر نزول

حال وی فتاد دیدم که واردی عالی بروی نازل میگردد و حالی بس شگرف بروی کشف میشود حالی
برخاستم و آنجا رفتم که او بود مغلوب شده و مست آن حال گشت با آنکه بروی زدم و گفتم در چه حالی و چه دیدی
بگو گفت نمی توانم باز گفتم بگو گفت نمی توانم گفتم ترا زمنجای بگو بیرون جز این نوع میگفت
رباعی چنان صورت کزان عالم مرا زلطف بنمودند ۔ بفکرم در نمی گنجد چگونش بر زبان آرم
ازان دریائے حسن او که بی قعر است و بی ساحل ۔ کشیده جانمن حامی چسانش بر لسان آرم
الحق مقام بس عالی بود اما چون دیدم که ازوی عجبی ازین پیدا خواهد شد و مرا باد اشتم آخر او
موصوف بوصف تجلی صمدیت شد سیأتی فی مکانه انشاء الله تعالے حضرت قدوة الکبرا ء
بدین تقریب حکایت دیگر نیز میفرمودند و نقل از شیخ عبدالله میکردند که حضرت شیخ عبدالله جمعی ازدرویشان را
در اربعین نشانده بود یک شب خادم خانقاه را گفت امشب در درویش را واردی قوی خواهد رسید
واقف باش که بیخودی نکنند و از خلوت بیرون نروند و سر بکوه و صحرا ننهند قطعه چو صوفی را رسد وارد گرانبار
ز خلوت سر نهد در سوی کهسار ۔ در آ وادی بود سر گشته جاوید ۔ اگر واقف بنا شد پیرش از کار
خادم حاضر بجو ناگاه بابا محمود نعره زنان و فریاد کنان از خلوت بیرون جست دیگر درویش
که نام وی هندو الیاس بود نیز در عقب بابا محمود بیرون جست و خادم در عقب ایشان بدوید
هندو الیاس برسید و بابا محمود را بگرفت و بابا محمود روی بکوه و صحرا نهاد شعر زشیرین دارے کو را در
افتاد ۔ گرفته کوه و صحرا همچو فرهاد ۔ هندو الیاس بحس تربیت و سیاست شیخ فی الجمله بحال
خویش باز آمد بابا محمود همچنان مجذوب و مغلوب ماند شعر مریدان افتد چو از تربیت پیر
رود در جذبه جاوید تاثیر ۔ و ازوی کرامات و خوارق عادات بسیار دران دیار اشتهار یافت
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حقتعالی این طائفه را فراستی داده و در زمره صوفیه بصیرتے
نهاده که حالات آئنده روزگار و واقعات آئنده دور و دور در طرفة العین معلوم میکند بلکه اسرار مخفیه عالم
و آثار سریه بنی آدم در پیش ایشان همچو موضوعه کف دست است ۔ رباعی مرا ایشان را بود آئینه صاف
زدود از صیقل انوار الطاف ۔ چو عنقای بصیرت شان زند پر ۔ پرد از ذره تا این قاف تا قاف
و این خود نزدیک ایشان اندک است که قابلیت طالبان الهیت سالکان راه از حالات آئنده
آگاه باشند که هر کسی را حصول انجام و هر شخصی را وصول مقام چگونه خواهد و هر طالبی را در عواقب کار
و هر مصاحبی را او آخر آثار چه پیش خواهد آمد شعر کسی کو دست دارد جام جمشید ۔ عجب نبود گر او دیده گردد
درین تقریب شیخ شمس مغربلخی حکایتی نقل کرده اند که شیخ رکن الدین اول بار که ملتان در دهلی
رسید چند کسی از ائمه روزگار و مقدمه دیار بر وجه امتحان میان خود اتفاق کردند که بر شیخ مولانا ی رویم

از آمدن شیخ زاده خبر یافتند چند میل پیشواز آمدند و بادشاه آن شهر هم جزوی راه استقبال پدید کردند و در
بعز و اکرام در آوردند چون مریدان پدر او هم از اشراف دار الملک بودند بصدق و عقیده بسر هم رخشیدند مگر حاضران
از دانشمندان انقیاد نکردند فرمودند کسیکه قرآن هم نخوانده است درین راه چگونه در آید و راه بطالبان
حق چسان نماید که شرط لازمی این راه علم است این نوخاسته خربتباشاه رسید یا دشاه و دانشمندان را طلبیده
استفسار نمود که دانشمندان بعرض رسانیدند که این سخن آسانست هم شیخزاده را باید طلبید یا دشاه مخصر کرد
همه دانشمندان را حاضر آورد و شیخ زاده را نیز احضار فرمود بادشاه روی بسوی اصحاب شیخزاده کرده و بطعن
گفت که ایشان میگویند که شما چیزی نخوانده اید و ما چون دانیم که شما خوانده اید یا مریدان گفتند اگرچه ما را بر گفته
دانشمندان التفاتی نیست چه این طائفه بر اسرار فقر اطلاع نیستند اگر چیزی بگویند معذور را قطع
ز عالم چون بناشد زاهد آگاه ٭ گر انکاری کند معذور باشد ٭ چه داند مشرب آبحیات او ٭
که در ظلمات خود مستور باشد ٭ - ولیکن ما گر خاطر شریف ایشان بر استخانست بگفتند دانشمندان آن زمان
گردنها دل باری قرآن نخوانده است سوره از قرآن بخوانند گفتند کدام سوره را میفرمائید بعد از اتفاق
یکدیگر گفتند که سورهٔ انا فتحنا بخواند شیخ زاده چون این تفسیر از آیت قرآن به پدر خویش خواند بود از بهر
خواندن هیچ اعرابی بر زبان غلط نراند هر یکی شرمنده شدند و ملزم گشتند بادشاه نیز از زاه معذرت در آمد
و از حضرت شیخ زاده بسیار دریوزه خاطر کرد و در قید ارادت آمد شعر بود در پیش او نوعی سر انجامد که از آغاز در یابند
و انجام حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند شنیدم که میفرمودند بر که پیش
از طائفه می آید در آئینهٔ خود نظر میکند بر چه در دل ایشان از آمدن او لایح میشود میداند که از بخز از دست
ایشان را با نکاری نیست آن چیز با وزندگانی میکند زیرا چه در خانهٔ شیخ نسبی عالم شال جلوس فرموده
هر آئینه هر چه در آئینه مثال ایشان مقابله میگردد متجلی میشود این را حضرت شیخ محی الدین العربی تجلی تعاکس گفته اند
بحضرت قدوة الکبرا شخصی آمد که در باطن عقیده فلاسفه متمکن شده بود ظاهر بصورت اسلام مشغول چون
زمانی جلوس نموده حضرت ایشان فرمودند گر تو از مذهب فلاسفی دی منفعل شده در همانوقت در دل از مذهب خود
رجوع کرد و بمذهب اهل سنت و جماعت بعزم جزم در آمد فی الحال حضرت قدوة الکبرا فرمودند الحمد لله
ستی شد ز یها از ین بر گردی زود بر خواست سر تو دم حضرت ایشان آورده ارادت گرفت و در سلوک مشغول
شد شعر چنان آئینه صافی دل صاحب نظر دارد ٭ که هر صورت که پیش آید همه تشبیه بردارد ٭ شد
ادب دوم آنست که حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در مقامات خواجه آمده است که شیخ مزبور با
از طمع اموال مریدو به هیچ وجه میل بمال دی و خدمت دی نکند اگر چه مرید بدر جمیع اعمال خود خدمت
شیخ مقدم خواهد داشت تربیت و ارشاد را که بهترین نعمتی و خوبترین موهبتی است در مقابلهٔ قبول

ادب دوم آنست که شیخ مزبور با

از آمدن شیخ زاده خبر یافته چند میل پیشواز آمدند و بادشاه آن شهر هم جزوی راه استقبال پیدا کردند و در بعز و اکرام در آوردند چون مریدان پدر او هم از اشراف دار الملک بودند بصدق و عقیدت بر هم نشستند مگر طائفه از دانشمندان انقیاد نکردند و فرمودند کسیکه قرآن هم نخوانده است درین راه چگونه در آید و راه بحالان حق چسان نماید که شرط لازمی این راه علم است این تن تنها خر بادشاه رسید بادشاه و دانشمندان را طلبیده استفسار معنی کرده دانشمندان بعرض رسانیدند که این سخن آسانست هم شیخ زاده را باید طلبید بادشاه مخصر کرده همه دانشمندان را حاضر آورده شیخ زاده را نیز احضار فرمود بادشاه روی بسوی اصحاب شیخ زاده کرده بعرض رسانید که ایشان میگویند که شما چیزی نخوانده اید و ما چون دانیم که شما خوانده اید یا نه مریدان گفتند اگرچه بارها گفته دانشمندان اتفاقی منست چرا این طائفه بر اسرار فقر اطلاع نیستند اگر چیزی بگویند معذور را لقطع ز عالم چون بناشد زاهد آگاه ؛ گر انکاری کند معذور باشد ؛ چه داند مشرب آبحیات او ؛ که در ظلمات خود مستور باشد ؛ - ولیکن اگر خاطر شریف ایشان بر امتحانست بگفتند دانشمندان آنرا گردند اول باری قرآن نخوانده است سوره از قرآن بخوانند گفتند کدام سوره را میفرمائید بعد از اتفاق یکدیگر گفتند که سورهٔ انا فتحنا بخواند شیخ زاده چون این تفسیر از آیت قرآن بپدر خویش خوانده بود از خواندن هیچ اعرابی بر زبان غلط نراند هر یکی شرمنده شدند و ملزم گشتند بادشاه نیز از راه معذرت در آمد از حضرت شیخ زاده بسیار دریوزه خاطر کرد و در قید ارادت آمد شهر بود در پیش از نوعی سر انجام و کار آغاز زر بانجام حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از حضرت خواجه بهاؤ الدین نقشبند شنیده ام که میفرمودند بر که پیش از طائفه می آید در آئینهٔ خود نظر میکند بر چه در دل ایشان از آمدن او الخ میشنوید اینند که بچیز از دست ایشان را با نکاری نیست آن چیز باو زندگانی میکنند زیرا چه روحانیهٔ شیخ بسیر عالم مثال جلوس فرموده هر آئینه هر چه در آئینهٔ مثال ایشان مقابله میگردد متجلی میشود این حضرت شیخ مجلی الدین العربی تجلی مقابله گفته اند بحضرت قدوة الکبرا شخصی آمد که در باطن عقیده فلاسفه متمکن شده بود ظاهر بصورت اسلام مشاهده چون زمانی جلوس نموده حضرت ایشان فرمودند که تو از مذهب فلاسفی دی منفعل شده در همانوقت در دل از مذهب خود رجوع کرده بمذهب اهل سنت جماعت بعزم جزم در آمد فی الحال حضرت قدوة الکبرا فرزند احمد لبد ستی رشد زیبا از زمین برگردی زده بر خواست سر قدم حضرت ایشان آورده ارادت گرفت و در سلوک مشغول شد شعر چنان آئینه صافی دل صاحب نظر دارد ؛ که هر صورت که پیش آید همه تشبیه بردارد ؛ شد ادب دوم آنست که حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در مقامات خواجه آمده است که شیخ مرید را از طلب اموال مرید و به هیچ وجه میل بمال وی و خدمت وی نکند اگرچه مرید بر جمیع اعمال خود خدمت شیخ مقدم خواهد دانست تربیت و ارشاد را که بهترین منعمی و خوبترین موهبتی است در مقابله قبول

آداب دوم آنست که شیخ مرید را طلب اموال نکند

عوض باطل نگرداند و اگر مرید یکبارگی از املاک و اموال برون آمدن خواهد اجازت نکند مگر وقتی که در مقابله
لوحاتی که موجب تسلی و موروث جمعیت خاطر مرید بود عوض تواند داد و بعضی گفته اند که اگر مرید عالی همت
و سمی نهمت بود و در حال قوی باشد اجازت صرف جمیع اموال کرده اند بنا بر این متابعت حضرت ابی بکر
صدیق رضی الله عنه اگر اینچنین نباشد در زیادت از مقدار ضرورت ولایدی اجازت فرموده اند آورده اند که
وقتی یکی از مریدان سید لطائفه رضی جمیع اموال آورده او را اجازت نداد و فرمود که مقدار کفاف بردار و زیادتی
را انفاق کن که بر تو این نیز از مطالبه نفس تلخ بعد از انفاق جمیع مال **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند
هم ازین جهت فرزند تنکر قلی را یکبارگی از اسباب دنیوی برآمدن نداد م چه وی از ملوک سمرقند بود
و جاه و دستگاه بسیار داشت بسی مبالغه کرده بود که یکبارگی تجرید گزیند از علائق و عوائق دامن
فراهم چیند این فقیر گفت ایفرزند هنوز نفس تو بکمال نرسیده است **شعر** گرچه شرط راه تجرید است لیکن این زمان
بر نتابد هر کسی این بار را زردی تمیز ✤ **آداب سوم** آنست که صاحب ایثار باشد باید که بر شیخ ایثار
حظوظ و قطع تعلقات ظاهر غالب بود تا مشاهدهٔ آن صدق و یقین عقیدهٔ مرید زیادت گردد و قطع تعلقا
و ایثار حظوظ و رغبت به تجرید و تفرید ش حاصل آید و عقیدهٔ و همت حال شیخ که سد جاری فیض است
از وی منحل شود و باطنش بر صحت تصرفات شیخ جازم گردد چه فرموده اند که شیخ در جمیع احوال مرقات
مریدست و معراج بندروهٔ علیا قرب حضرت صمدیت چون بدین مرقات میسر نیست و باید که اگر فتوحی از
غیب بسد زیادت از قدر ضرورت را انفاق کند و اظهار ننماید **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند
که مراد از قطع تعلقات و عدم تملکات که مشایخ فرموده اند مر اهل ارشاد را ترک زیادتی اموال و ذخایر را
خانقاست نه آنکه مجرد شیخ بباید که محتاج نبود چه اگر شیخ که محتاج اصحاب طلاب چیها باید اهل است تا
تفرقه در کار نبود جمعیت بر سبیه بجمعیت خاطر از همه ماکولات و ملبوسات طالب بتدی را لازم است روزی در
ملازمت حضرت شیخ علاؤ الدوله السمنانی در صالحیه نشسته بودم که سخن از قطع علائق و ترک اسباب دنیوی
از کلی و جزوی بمنسبت مقتدایان برآمد فرمودند که اینمردمان عجب اعتقادها دارند البته میگویند که
درویش باید که گدا و محتاج باشد و این نمیدانند که حقتعالی هرگز پیچ مرشدرا محتاج نداشته ست بخلق
و چرا باید که بندگان خدا تعالی بجز بحق تعالی محتاج باشند رباعی چو دارند از ولایت بر برین بالا
چرا بر خلق میکردند محتاج ✤ بسر بر کز ولایت تاج دارد ✤ خدایش چون بکس محتاج دارد ✤
و حالانکه حقتعالی دنیا را با این همه اسباب عیش و این امیر پر از آلات عیش بهرکت ایشان باقی
میدارد بلکه مقصود از آفرینش و وجود نوع بنی ایشان اند **قطعه** چو مقصود از وجود آفرینش ✤
هم ایشانند در یکتای بینش ✤ که خوش دانند راه حق نمودن ✤ نعیم هر دو عالم را فزودن ✤

آداب سوم آنست که صاحب ایثار باشد

حضرت شیخ مجدالدین بغدادی قدس سره العزیز را هر سال خرج سفرهٔ خانقاه دویست هزار دینار رزنج بوده
است و من حساب میکنم پانصد هزار دینار را املاک خود وقف کرده بر صوفیه که بطریق ما باشند و امثال این
چنانچه حضرت شیخ الشیوخ حضرت شیخ ابوالسعید ابوالخیر را بمرتبهٔ دستگاه عالی و بجاه معالی بود که
چون عزم سفر کعبه کرده بودند خیام ابریشمی برپا میکردند و طناب بریشمین می بستند و میخهای زرین میزدند
قطعه چو گردون برزده خرگاه زربفت ۞ طناب ریشمین با میخ زر بست ۞ دران خرگاه چون خورشید
رزین ۞ همه مهر شده اصحاب پروین ۞ در اثنا راه بخرقان رسیدند و سراپرده های پادشاهانه
و پردهٔ سراهای خسروانه در سواد شهر زدند حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی بنور فراست دانستند و بخادم
خویش فرمودند که مهمانی عزیز آمده است چیزی ضیافت فقیرانه بباید کرد و دو نان جوین بهزار تدبیر
مهیا ساختند و بدست خادم فرستادند چون بساگاه حضرت شیخ رسید دید عالمی در گرد سراپرده آورده
و آسمانی پراز انجم سر بر برآورده شعر در دون درگهی دید چون آسمان ۞ زمین بوس او هم زمین هم مکان
خادم از دیدن او دهام و آوردن از حضرت شیخ پیام فرو ماند و گفت آنرا که خواهد بود که خبر نیز
بسمع حضرت شیخ ابوسعید رساند قطعه که باشد آنکه عرض مور مسکین ۞ رساند بر سلیمانی بتمکین
فرستاده چو مور اندر خور خویش ۞ پر ملخی ضیافت از کم و بیش ۞ دیرے کشید که خادم برد برگشته باید
چون خادمان آنحضرت شیخ دستارخان پیش کشیدند فرمودند که خادم برادر شیخ ابوالحسن برود و بگوید
و ضیافتی آورده طلبید خادم در آمد و دو نان جوین پیش حضرت شیخ کشیده به آزردگی تمام میل کردند
و زبان در محامد حضرت شیخ ابوالحسن بگشادند رباعی دو نانی جو که پیش آورد بی قیمت یعنی بهتر
ز قرص نان دخور شید ۞ بلی برخوان دولت سرفرازاست به یکی از ناز دیگر با نیازاست ۞
آخر الامر فرمودند سبحان الله کسی را بفرد ناز میرسد و دیگری را بسوز و گداز میدهند الا حسن بی احتراز
مقامات حضرت خواجه حضرت قدوة الکبرا نقل کردند که اکثر اهل تحقیق بر آنند که شیخ را آن
مقدار دینار تومنات مریدان کفایت شود هم است که از شرائط تکمیل چه آنمقدار دینار اگر نبود مریدان را
بضرورت مقدار حاجت بکار دنیاوی اشتغال باید نمود و این منافی کمال تعلق است و رعایت شعر دینار دهد
مریدان را بدایت ۞ که باشد در یقین رزق عنایت ۞ و بعضی مشایخ فرموده اند باید که صاحب جاه
بود تا کمال انقیاد و خضوع از مرید ظاهر شود و اعظم ارکان طریقت کمال انقیاد است به نسبت شیخ و
این در صورت درجات شیخ بیشتر است بعضی مردم اهالی این دیار که روش کبار در امصار دیگر
ندیده بودند به نسبت حضرت قدوة الکبرا اندک تعلق سبب اجتماع حوایج اصحاب میگفتند و
نمیدانستند که این موجب کمال حال ایشان بوده که نزدیک بصد کس از فقرا و غربا مختلف اشکال

چنانچه قلندران وجوگیان وجتیان وجوانیان وبیشتر اصحاب ایشان بلباس تصوف وتعرف ملبوس بودند بسبب حضرت قدوة الکبرا ازمم مایحتاج بشری از ماکولات وملبوسات مرخص حال میبودند وبفراغ بال در اشتغال هرکسی مناسب حال خود می آسودند قطعه کریمی که درپیش بسیار کس ز نعمت کشد روزد ستارخوان ٭ دگرعکس او میخورد باد دیگ ٭ چه نسبت بود در دل من وان

آداب چهارم چنانکه دم موافقت ظل با قول او دعوت یعنی هرچه فرماید از فعل وترک آن دل باید که خود متحق باشد بران والا چندان تاثیر در نفوس ندارد چنانکه گفته اند من لم ینفعک بخطه لم ینفعک بلفظه پس بنابرین مصلحت برشیخ لازم است که هرچه بمنفرماید اول خود متحق باشد وانگاه بدیگران فرماید لان الحال انطق من لسان المقال ٭ **شعر** گر بود در نامه صد نوحه گری آه صاحب درد باشد کار گر تا از حیطه شمول توعیدی که کبر مقتا عند الله ان تقولوا مالا تفعلون متمکن آنست خارج باشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند البته کاری که خود بدان قادر نباشد دیگران را بدان امر نفرموده باشد دیگر بلا تاثیر نشود چنانچه حضرت خواجه نظامی فرموده اند **بیت**

پند پیران نبود چاهی گبر ٭ سخن کزدل برآید بردل نشود دلپذیر ٭ آورده اند که پیش امام اعظم رضی الله عنه آمد عرض نمود که پسرمن بسیار شیرینی میل دارد هرچه اندک رسیدرخانه میباشد بسمه مصرف بتکیه نمی نویسد ومن فقیرم چگونه میسر آید عنایت کرده پسرمرا از شیرینی خوردن مانع باشند حضرت امام فرمودند که بعد از سه روز پسرخود را پیش آر تا نصیحت کنم چنان کرد بعد از سه روز پسرخود را بحضرت امام آورد حضرت امام ویرا نصیحت کردوی از خوردن بسیار شیرینی متمتع شد آن زن بعرض رسانید که یا امام موجب چه بود که در همان روز حضرت امام بفرمودند من هم شیرینی میل دارم سه روز است که شیرینی نخورده ام تا سخن من بدیگری اثر کند **شعر** اگرچه پند را تقصیر نبود ٭ سخن ناکرده را تاثیر نبود ٭ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که حضرت شیخ خوجگی آورده اند که حضرت خواجه ابوحفص کبیر رحمة الله علیه تواب صوم ایام بیض پرسیدند هیچ جواب نداد بعد چند گاه همان سائل دوچار شدند جواب صواب گفتند ودر خواب از حضرت پادشاه شنفتند سائل گفت همان روز چرا جواب نفرمودند گفت روزه ایام بیض آنروز نمیداشتم مرا از حق شرم آمد که دربیباب سخن گویم از خواجه سری سقطی منقولست که او را از معنی صبر پرسیدند گفت وی در اتصال او اگر بدو نیشی در وقت مبارک جلد از پشت خود بجاود نکردند بیمان در بیان صبر شروع مودند ازان حال سوال کردند گفت اگر از حال خود بجاود نکردمی قول من مخالف فعل بودی از حقتعالی شرم داشتم حضرت خواجه اسمعیل حماد را از درویشی پرسیدند در خانه رفت باز آمد جواب گفت بعد ازان فرمود که چهار دانگ ملک

من بودم من شرم داشتم که در فقر سخن گویم در مجلس وی چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم شرف حمد درود میگفت
بنهگی بوبشیره او تغیر شد و از حال خود برگشت و در خانه رفت و باز آمد بعد ده درود گفتن اثر و هیچ کرد و شخصی گفت
گرداول چه بود که درود نمیگفتی و اکنون میگوئی فرمود شرم داشتم که بر رسول درود فرستم در خانه من چیزی
خلاف سنت او شود حضرت خواجه شقیق بلخی در بدایت حال که کافری باسلام عرض کردند کافر منکر شد و
ابا آورد خواجه را طپانچه زد بعد چند گاه چون شقیق کلی بخدا بازگشت همان کافر بیامد و اسلام آورد
شقیق ازین حال پرسید گفت که در آن حال تو ملوث بودی بآلودگی معصیت و با نجاس عصیان من
نیز ملوث بودم بچندین کفر نجس مرنجس را چگونه پاک تواند کرد و این زمان تو طاهر طهور شدی
حقسبحانه و تعالی بواسطهٔ تو دل پاک گردانید **شعر** در آب لودگی چون گشت ظاهر ؛ بناشد همچو آب
جوئی طاهر ؛ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند البته این شرائط در حال مراد از لوازم نیست
چه او از پرهیز رسته است و طالب هنوز در بیماریست **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند استفاده
علوم بکسبی باید کرد که او از دی مستفید باشد چه علمی که او را فائده نکند ترا چه فائده دهد چون علوم ظاهر
همچنین است باید که اخذ علوم باطن هم همچنین باشد **ادب پنجم** آنست **حضرة قدوة الکبرا**
میفرمودند که در مقامات خواجه آورده اند که شیخ را رفیق باضعفا طریق جهاد باید در زید چه هرگاه در
طالب مشاهده ضعف عزیمت دارادت کند و داند که در مخالفت نفس و ترک ما لوفات صدق
بر عزیمتی ندارد باید که با و مدارات کند و او را باین صدق و ارادت عزیمت ندارد رو نکند و از
طریق محروم نگرداند و رقم شقاوت بر جبین او نکشد چه وصف این طائفه جلیه قدس الله ارواحهم که قوام
لا یشقی جلیسهم پس قبول کردن نوعی زندگانی کند که از خضیض نقصان بذروهٔ علیا کمالش ترقی
فرماید از جمله ریاضات و مجاهدات شاقه در بدایت منع کند و بر حد خشنش اقتصار فرماید تا زود منقطع شود
و در رجوع التهتری باز بطبیعت میل نکند و بتدریج و دوام در آرد **شعر** جو مرغی کز برای دانه گامی
بتدریج قدم در حلقهٔ دام ؛ و بطول مدت و کثرت مخالفت فقر از صحبت متاثر گردد و خصیصیت
یابد و عزیمتش قوت گیرد و بحکم مناسبت داعیهٔ محبت در و هیج یابد و از خضیض رخصت بذروهٔ
عزیمت ترقی گیرد مجمع عشاق تحمل کند آورده اند که یکی از انبار ملوک بصحبت بزرگی پیوست و از دنیا
بکلی منقطع شد شیخ در و ضعفی احساس کرد بسبب او قات از لذائذ طعمه بجهت او حاضر کردی و گفتی که
تبعت خو کرده است و انس گرفته بد او بطریق رفق و مواساز ندگانی می باید کرد و از خطوظش بکلی
منع نفرمودند نا بمرور وقت آن شود که او خود باین ریاضات شدیده میل خواهد کرد بسب لذتی که
خواهد یافت **حضرت نور العین** میفرمودند که **حضرت قدوة الکبرا** بر نسبت تنکر قلبی بهمین معامله

گردند که وی از اهل جاه بود و چون توفیق توبه یافت بملازمت حضرت ایشان شتافت و بریاضات یکبارگی نفر مودند بتدریج بعد ریاضات آوردند در اول مرتبه بعضا نکه مقتضای طبع او میبود همان نوع از ماکولات و ملبوسات پیش آوردند **شعر** چو بام وصل بلند آمد ای عزیز جهان ؛ برو برآمدن از سر عنی چگونه توان ؛ **آداب ششم** در مقامات خواجه آورده اند که تصفیهٔ کلام است باید که کلام خود را از شوائب هوا پاک سازد و از هزل و مالا یعنی صافی دارد تا در مرید اثر منفعت آن ظاهر شود چه کلام دل مرید بمثابهٔ تخم است هر چه افتد همان ظاهر شود و پیش شیخ لازم است که در زمان تکلم با مرید تخم کلام را از شوائب هوا پاک سازد تا نکند در زمین دل مرید اندازد. باب معرفت همیشه تازه و شیرین دارد هر آینه ثمرات حقائق ظاهر گردد و بحقائق اشارات متحقق و بحق سبحانه و تعالی بسیار و تا مخصص عنایت بی علت از شر قطاع الطریق و دزدان و آفت هوا و نفس و شیطان نگاهدارد باید که در وقت تکلم با مرید دایم حق تعالی طلب معنی کند که هم وقت متضمن فوائد و صلاح حال مستمع باشد تا زبان او الحق ناطق گردد و کلامش در افادت صادق **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند در هنگام سخن گفتن خود را از خود نهی سازد خود را همچو ناودان آب شمارد که سحاب فیض از بن ینبوع معارف بر زبان او جاری میکند و لهذا حضرت مولوی خود را تعبیر نی کرد کما قال المولوی **شعر** بشنو از نی چون حکایت میکند ؛ کز جدائیها شکایت میکند ؛ چونی را باد صلصال کامل و کملان مکمل که از خود و خلق فانی شدند و بحق باقی گشتند بسبقتی تمام است خصوصا در بعضی محال بمعنی نفی استعمال میکنند و این طائفه نفی وجود غیر خود کرده بعد بیت اصلی رجوع کرد **شعر** چو باری کز دم دریا بر آید ؛ وگر باسیل سوی خود گراید ؛ همچنانکه نی از خود تهی شده است هر صوت که بوی مضاف است از نغمات و الحان فی الحقیقت از صاحب نیست نه از وی **شعر** هر آن صوتی که خیزد از دمی نی ؛ زنائی میدهد خبری نه از وی ؛ همچنین این طائفه علیه بالکلیه از خود وی خود خالی شده اند هر چه بایشان منقول است از افعال و اقوال و اخلاق و اوصاف کمالات حضرت حق است که در ایشان ظاهر شده و ایشان را خود بهیچ مغایرتی نیش نه اگر مراد از نی قلم باشد که از خود عبارت کرده اند آن نیز فی الحقیقت چیزی نیست بلکه متحرک و متصرف دیگر است چنانکه مشائخ کلمات و مقامات ایشان و هر چه از ایشان ظاهر میگردد همه از حق تعالی است که صفت یَهْدِیْ مَنْ یَّشَآءُ وَیُضِلُّ مَنْ یَّشَآءُ در شان ایشان علم گردانیده است چنانکه از نی اول مرتبه ربانی **شعر** آتش ست این بانگ نای نیست باد ؛ هر که این آتش ندارد نیست باد ؛ آتش عشق است کاندر نی فتاد ؛ جوشش عشق است کاندر می فتاد ؛ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که سخن این طائفه گفتن مرکسی را زیبد که ساهای بسیار بجارف

آداب ششم آنست تا تصفیه کلام خود را از شوائب هوا پاک سازد

جهان فیوضهای بیشمار از ایشان مزبله خانقاه مشایخ رفته باشد و بر سر گرده جای دیگر انداخته حضرت شیخ ابو الملکارم
را چون داعیهٔ سلوک راه خدا تعالی پیدا شد از خراسان عزم طواف کعبه کرده به **حضرت قدوة الکبرا** آمد و به سلوک
اشتغال نمود و استفسا نخان ایطائفه میکردند و بنسبت ایشان **حضرة قدوة الکبرا** میفرمودند
که به نسبت این زمانه محل شکست که مردی پا نصد کروه راه پیموده و منازل قطع کرده آمد و حل وقایع خود
میخواهد **حضرت قدوة الکبرا** از شیخ عمو نقل میکردند که به بخارا متوجه شدم بزیارت شیخ ابو بکر فالیزی
و پیر طایکرد م خانه بود و دیگر داشت وی در بنجا جود پیش وی رفتم سلام کردم مرا نشاندند و سفره آوردند نان جو
بود و نمک گرسنه بودم دست دراز کردم و میخوردم در میان خوردن بوی نگاه میکردم وی میگریست من
دست باز کشیدم مرا گفت بخور که از شادی میگریم که ابو القاسم جنید مرا گفت زود زود بود که این سخنان
چنان شود که در کوئی دو حجره بود در یکی ازان دو حجره این سخنان بود و دران دیگر نبود آنکس را گویند
که ازان دو حجره بر آید و ازین سخنان بشنود اکنون که از هرات کسی بجارا می آید طلب این کار همنوز
نیک است **ادب مقتم** کلام بتعریض است پیر هرگاه که در مرید چیزی مستنکر معلوم کند و خواهد
که بر آن مواخذه کند تا ازان مطهر گردد باید که سخن بکنایة گوید و از تصریح اجتناب نماید النصیحة
بدین طریق بمدارات و حکمت اقرب باشد روزی جامع این کلمات شریف و مقامات لطیف با حضرت
ایشان برابری میگرشت اتفاقا نظر بعورتی جمیله افتاد و البتباع ضمیر نزاع بمیز بجانب وی از حد گرشت
چنانکه از اکل و شرب هم گاهی میبود که میماندیم و هیچکس ازین واقع من خبردار نبود و لیکن مخفی نماند
شعر نسازد گر کسی را عشق اظهار ۞ نخواند هرگسی بر ورق رخسار ۞ چون بملازمت **حضرت**
قدوة الکبرا بعادت معهوده خود رفتم چون بروی این فقیر نگاه کردند اندکی تبسمی نمودند
قطعه چو در بحر دلش این دُر اسرار ۞ بر آمد از تبسم کرد اظهار ۞ زهی دریای اسرار منور ۞
که ریزد از تبسم در و گوهر ۞ بعضی سخنان معارف آمیز و حقائق انگیز فرمودند و در ذیل این سخن
از سر گرشت مجلون بر آوردند که در اصطلاح عشق حقیقی مشرف ساخته بود دیگر بر از نیست
شعر درین سودا کرا عشق یتانست ۞ یکی را سود دیگر را زیانست ۞ بمجرد استماع این سخن اصلا
آن مسئل در خاطر من نماند گویا هرگز نبوده بعضی از مشایخ بر آنند که آن مواخذه بر سر ملا و جمع
تصریح در قهر و اثر جارحانیت و بحکمت نزدیک تر است چنانکه منقول از خواجه علاء الدین عطار قدس
الله روحه که یکی از اصحاب ایشان اجازت خواست بولایت خود رفت چون بملازمت شریف
رسید جمعی عظیم بود فرمودند که طریق خواجگان ما قدس الله ارواحهم محاسبه است از زمان سفر
تا وقت مقابله همه را بباید عرضکرد هر چه گرشته بود همه را عرض رسانید **شعر** زاول تا به آخر هر چه

آداب صحبت است که سخن کسی را نبرد و از تصریح اجتناب نماید

بوده ؛ بعرض سلطنت بلیک نموده ؛ و مقرر خاطر شریف ساخته الا یک چیز که نتوانست گفتن حضرت
خواجه فرمود نمیشود همه را باید گفت وگرنه من خواهم گفت و ترا رسوا خواهم کرد بالاخر برسر جمع گفته که
شعر صاحبدل آئینه‌اش سر بود ؛ زانجهت از رشتش طرف ناظر بود ؛ حضرت قدوة الکبرا
بسفرمودند این طائفه را هم است از تعریض و آن آگاهیدنست اصحاب را از امر شنیع بر سبیل کنایت و تشبیه
نمودن باری ترا بر طریق تمثیل و روایت چه این شعار از سنن مصطفوی و فن نبویست که در زمان
رسول اگر از یاری فعلی زشت و امری درشت واقع میشد میگفتند آنجا که کسی این نوع کار میکند نیک
نیست و اگر از جماعتی قبیحی و از قومی شناعتی صادر میشد میفرمودند در جماعتی که چنین خصلت میکند
چگونه خیر بود باشد سبحان الله چه خلق مصطفی بود آری در کسی که این نوع خلق باشد هر آئینه در شأن
او نزول شود انک لعلی خلق عظیم ربانی کسی کو مظهر ستار باشد ؛ بعیب برهنه ستار باشد
ازان راه او لیارا و بر حمت ؛ بیاران بر زجان دلدار باشد ؛ تقریباً از قصه حضرت ابراهیم خلیل نیز
بسفرمودند که زهی خلق انبیاء که دعوت اسلام هم برین تعریض میکردند اگر چه بجای دیگر بر طریق تنبیه
میکردند واضح تاویل اصح اقاویل درشان خلیل اینست که در تفسیر زاهدی آورده اند که
در وقت ابراهیم علیه السلام سه قوم بودند یکی ستاره می پرستیدند دوم ماه می پرستیدند سوم آفتاب
می پرستیدند خواست که ایشانرا دعوت کند و این سه طائفه بغایت سخت دل و مصر در کفر خویش
بودند و چون با نبوه گفت اگر یکبار ایشان را بخواهد دعوت خواهم کرد نخواهند شنید شعر دلی کان
بود از خم آهن تبر ؛ در و نه مردم نگیرد اثر ؛ پس بهانه پیدا کردند که اول خود تنها در میان
آنقوم برخیزد و در امر دوم یکی از انها شود چه انطائفه چشم در راه طلوع ستاره داشتند ایشانرا
گردند تا ستاره برآمد چون ستاره برآمد بر طریق تعریض نه طریق تردد و شک گفتند هذا ربی
تا ایشان بدانند که یکی از ما یافته و رسیده مقصود چون ستاره فرو رفت باخود گفتن گرفت
بنوعی که ایشان بشنوند که این ستاره برآمد و فرو رفت خدایرا تغیر و تبدیل روا نیست اگر این
صفت خدای باشد پس میان خدای و صنمی چه فرق باشد شعر اگر این وصف را شهری ز صانع
چه باشد فرق در مصنوع و صانع ؛ پس این خدای نیست این را دوست ندارم و در ماه نیز
همچنین گفتند و در طلوع آفتاب همچنین فرمودند پس طائفه که نزدیک ابراهیم نشسته بودند شنیدند
ایشانرا معقول افتاده همه گفتند نیکو میگوید که خدایرا تغیر و انتقال برآمدن و فرو شدن از
نقصان باشد همه برگشتند و دین ابراهیم درآمدند برین طریق ایشانرا ادا اسلام آوردن بر
بلیسات انبیا گویند پس گفتن ابراهیم بر طریق تعریض بود و مقصود ازان این داشتند

له الجنة ابتدا نور برعلی زرکی اصفحه ۱۲ سه این بود در وقا رمن اصفحه ۱۲

بیت کمن انکار تو در کار الهیه که هست در کارشان بسیار اسرار و آن حق است نه آنکه نعوذ بالله منها
انچنان است که میگویند **حضرت قدوه الکبرا** انقل از حضرت شیخ شمس بلخی میکرد که انبیا بعد از اظهار
نبوت و پیش از اظهار نبوت از شرک معصومند چنانچه در کتب عقیده افتاده است که در هر دو حال ایشان
عارف ترین مردمان اند و بر ین تقریر لازم می آید بر خلاف عقیده گفتن و حضرت ابراهیم منکوحه خود را
هذه اختی گفت مراد ایشان آن بود که خواهر منست در دین و این راست باشد و دیگر آنکه چون میخواهید
ستند که باز کردند برای شکستن تبان گفتند انی سقیم و حال آنکه درست تن بودند مقصود ایشان
درین آن بود که بنی آدم هیچ وقتی از مرضی خالی نبود اگرچه دیر اظهار نباشد اما مقصود ایشان آن
بود که هر که مردنی است رنجور شدنی باشد که الکاش قدس سره موجوع حضرت عیسی علیه السلام گفت عون
و یحیی بن زید را بانطاکیه برای دعوت فرستاد و قصه زیادت از شرحست چون ایشان بر فتند و دعوت
آشکارا کردند خلائق انطاکیه دعوت ایشان قبول نکردند **شعر** کسیرا که در نار باشد مقرر سر از
حظ دعوت برآرد بدر ٭ از ناچاری که داشتند ایشانرا ایذای بسیار کردند و در زندان بردند
حقتعالی قواس را فرمان داد تا برود و ایشانرا از زندان برآورد و بدعوت بایشان یار بود قواس
چون بیامد روزی اهل کل شهر به ملک بتخانه گرد آمده بودند قواس هیبت ایشان شد در بتخانه رفت
و بحرمت و جهد در عبادت بتان بایستاد و حق نماز بیکرد **شعر** بمحراب بتان از ترس اغیار ٭ بدل
در کرده سجده سوی دادار ٭ بادشاه ایشان از حرمت او در تعجب ماند کسی بدین حرمت و جهد بتانرا
عبادت نکرده است تا برخود بخواند قربت او چنان شد که قواس کار ملک ساختن گرفت و در مسند
قرب نشستی **ع** بقربت ز دیگر کسان بر گزشت ٭ روزی قواس ملک گفت شنیدم که دو
مردرا بدین دیگر دعوت میکردند در زندان نموده آید سخت دلیری کرده اند بخوان ایشانرا تا من
ایشان بشنوم ایشانرا از زندان برآوردند و پیش ملک بردند قواس گفت خدای شما تواند که خلقی
نو آفریند و مرده را زنده گرداند چنانکه ما بینیم گفتند آری قواس دست بر سر نهاد و گفت میدانید
که چه میگویند من کسیرا ندانم از خلق بر روی زمین که مرده را زنده گرداند و من ازین کار عاجزم روی
بملک کرد و گفت مینماید که نزد یکدیگر ایشان حقی و علمی هست اکنون تو بتان خود را بگو تا ایشان
خلقی آفرینند و مرده را زنده گردانند تا این عزت ترا و بتان ترا باشد ملک گفت تو میدانی که
ایشان مرده اند نتوانند قواس بشمعون و یحیی گفت بیارید آنچه دعوی کرده اید غلامی نابینا و مقعد
را از هفت روز بار مرده بود و بیاوردند گفتند غلام را بینا کنید و مرده را زنده گردانید ایشان دو غلوله
از خاک ساختند و از آب دهن تر کردند و در هر دو چشم غلام انداختند در حال غلام بینا شد و مقعد حالی حرکت غلام

له ایچ خواهر کرامت له انچنان در دو نسخه ۱۲ سه عارف موجودست قدس سره ۱۲

ادب ہشتم در بیان احوال ما اختلف من الاحوال و ما ظهر من الاقوال

و بدن گرفتار و عاکر دند تا حشمتعالی بدعای ایشان مرده را زنده گردانیدند بعد نواس خوشحال گشت حال خویش
یاشمعون و یحیی آشکار کرد شمعون ملک را و قوم را دعوت کرد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند
که این رفتن قواس پر سیدن بتانرا بروجه تلبیس کرد شعر مرد از زره تو از تلبیس ابلیس که میباشد
برایشان این زتلبیس ؛ **ادب هشتم** اکثر نوافل است باید که غلبهٔ احوال او را از تعهد اوقات
و صلوٰة اعمال مانع نگردد و تصور نکند که مرا بدین حاجت نیست چه افضل بشر صلعم با وجود کمال حال که هیچکس
او نتواند بود از همه بطاعت حریص تر بود که شبها در نماز چندان ایستادی که پایهای مبارک ورم کردی
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اتفاق در ملک روم با یکی از معاندان مذهب اهل سنت و جماعت و
مخالفان مشرب صنادیدین و دیانت ملاقات شد او ترجیح طریقت کردی بر شریعت در جواب او گفتم
که بیقین نزد من شما مایک نفس ایراد کنید که در شریعت بنا شد با اعتراف نمایم با آنکه شریعت غیر طریقت است
اما بتبدیل اخلاق و تصفیهٔ دل و روح و عروج و صعود و نزول و امثال آن در کلام الله مسطور است که
تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ و مشایخ از زاویه کشف و تحقیق اینرا استخراج نمودند و در رسائل ثبت کردند این
قواعد شریعت است **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند هر چند که در کلمات این طائفه مشایخ تردد
کردیم و بملازمت مشایخ روزگار رسیدیم هیچ کلمه از کلمات این طائفه و سخن از سخنان صوفیه بر رفع
عبادت دلالت نکرده اگرچه بمقام عالی و مرام متعالی رسیده بودند ولیکن هیچ دقیقه از دقائق اعمال
صالحه فروگذاشته اند حتی که در حین موت ادبی از آداب ایشان فوت نشد چنانکه از حضرت شبلی قدس الله
سره نقل میکنند وقتی که محتضر بود حضرت شیخ کبیر میگفت شبلی هر آنگفت که رضوه ویرا وضو دادم و تخلیل
لحیه فراموش کردم زبان او گرفته بود دست مرا گرفت و بمیان لحیه خود آورده تخلیل کردن حال آنکه
یکی از بزرگان آنرا شنید گفت چه گویند در حق مردی که در آخر عمر ادبی از آداب شریعت ازوی فوت
نشده حضرت ابوالحسین مالکی گوید که در وقت تزع خیر لنساج حاضر بودم وقت نماز شام در آمد ویرا
غشی افتاد و از هوش بشد چشم بگشاد پس بسوی در خانه اشارت کرد و گفت قف عافاک الله
بایست ساعتی مرا امان ده که تو مامور خداوندی و من نیز مامور خداوندم و بنده فرمان وی آن فرمان
که تو داری فوت میشود و من خود در قبضهٔ قوام امام را بنماز فرمانست و بوقت باز نیسته ترسم که از
من فوت شود پس آب خواست و وضو ساخت و نماز شام بگزارد پس تبسمی کرد چشم بر هم نهاد و جان بداد
الله الله الله مردان راه عبادت در طریقت تعبد چنین پیوسته اند آنگه بجائی رسیده اند و اگر معاذ الله همچنین
نباشند و نوعدیگر در خاطر وی خطره فاسد خطور کند که مرا بعبادت چه احتیاج پس مایه ی قعر سقر گردد
بود چنانکه پیش ازین معاذ رازی را رقومی نقل کردند که میگویند ما بجائی رسیده ایم که نماز نباید کرد گفت

له بیان برای مرتب ۱۲ که توقعش در عبادت دارد ۱۲

بگو رسیدیم اما بدوزخ رسیدید قطعه آنها که در طریق امینه دویده اند ۔ رخت سلوک خویش بمنزل کشیده اند ۔ گویند در سلوک بجائی رسیدیم ۔ آری رسیدند بدوزخ رسیدند ۔ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در راه دنیا اعمال مطلوب است ولهذا اکابران عارف وخواصان بحر عوارف فرموده اند که سالک عارف باید که خود را مغلوب ومحکوم احکام مشاهد نگرداند بلکی همت سعی در وظائف عبادات واعمال حسنه وافعال صالحه کند وهیچ لحظه بنیاساید وطرفه ازان کسی نماید که او مستغرق دریای شهود وسایر صحراء وجود باشد وهر ذره از ذرات کائنات وجزوی از اجزاء موجودات را مرآت وجود حقتعالی داند در وی عکوس اسماء الهی واسماء اوصاف نامتناهی معائنه کند در عبادات ووظائف نوافل چرا از شهود وی غافل بود از ملاحظه انوار وی ذاهل چه مشاهده از جمله نتائج اعمال است پس بطریق استدلال بمجاز منتهی شده است وموطن او دار خواست پس بقدر اشتغال درین موطن استعجال اینجا ظاهر شده است وموطن او دار خبر است ومقتضای این موطن که دار خدمت است عمل آمد ومقتضای آن موطن که دار قربت است ظهور خیر او نتائج اعمال است پس بقدر اشتغال درین موطن نتائج اعمال سبب نقصان نتائج اعمال دران موطن خواهد بود وآن محض زیان وخسران است نسبت عارف پس بنهایت وسع باید کوشید وکمال سعی بجامی باید آورد تا ثمر موطن بحکم آن موطن عمل نماید مثنوی هرکه او در مجلس رندان نشست ۔ لشکر پرهیز خود را هم شکست ۔ هرکه هر دم همدم رندان بود ۔ هیچ رندان دم ز رندان بود ۔ آورده اند که امام زین العابدین علی بن الحسین رضی الله هزار رکعت نماز میکرد ندشبی دیوان اعمال حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه بر ایشان مکشوف گردانیدند اعمال ایشان در جنب اعمال حضرت امیر بغایت کم بود حضرت ایشان همه اعمال صالحه ووظائف معهوده زیادت کردند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند هیچ کس صوفی مغلوب الحال نبود اما از ادای وظائف چاره نیست چنانکه منصور حلاج باوجود آن همه دعوی شبانه روز هزار رکعت نماز میکرد وآنشب که روز آن کشته شد پانصد رکعت گزارده بود بعضی از اصحاب کمال ارباب جهالت میگفتند که چون کسی بنهایت عرفان وغایت وجدان برسد ساقط تکالیف وعبادات میگردد باین آیت کریمه تمسک مینمودند قول مشائخ باستشهاد می آوردند واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ۔ این فقیر در جواب ایشان گفت معاذ الله هیچ عاقلی بامعنی هرگز التفات نماید چه باصطلاح علماء ظاهر یقین عبارت از زوال مرگ است وبطریق اصحاب تصوف معنی وی آنست مادام که بنده به یقین مشرف نشده است عابد وست وعبادت با وی منسوب است چون یقین بکمال رسیده نسبت عبادت از وی برخواست یعنی هو العابد المعبود ۔ پرده از پیش جمال جهان آرای خود برداشت

وبه یقین معلوم کرد که همه بر یک چیز قائم است و ذات خودش محل قیام هیچ وصف نیست ـ
ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ۝ واین مرغلت تا بر شاخسار کدام
از اهل سعادت نشیند شعر همه کس بمیدان کوشش دوانده ولی گوی دولت نه هر کس برنده
ادب نهم بزوال رزق خود باید که از مرید توقع تجیل و تعظیم نکند امام مرید را قیام نمودن بدان از بهم
همانست لیکن شیخ را توقع آن پسندیده نیست در هیچ وقت از قضاء حقوق مرید غافل نباشد
چه در صحت و چه در مرض و سفر و حضر و شدت و رخاء در جمیع اوقات از قضاء حقوق مرید و
اطلاع احوال وی به تقاعد آسودگی ننماید و بسبب عیادت و بر صدق ارادت ایشان اهمال ان جایز نشمرد
و شیخ در تشخیص امراض مرید همچو طبیبی باید که از زهر اعضاء او ماهیت گیرد و از گیاه و نبض خطرات آگاهی
پذیرد و تقریر این حضرت **قدوة الکبراء** از مثنوی مولوی حکایتی نقل کرده اند که در زمان قدیم
و اوان مستقیم بادشاهی بود که بجلیه آثار اجل و بحلیه اطوار عاجل آراسته و بفنون عدالت و
قانون استمالت پیراسته ـ اتفاقا روزی از بهر شکار سوار شده بود که نظرش بر کنیزکی افتاد
بصد هزار جان شیفته روی او شد شعر یک کنیزک دید شه بر شاه راه ۝ شد غلام آن کنیزک جان شاه
چون مبالغه عشق او از حد گذشته و در ریای شیفتگی روی او را سر بر آمد روزی بسیار داد و آن کنیزک
را بخرید و در خانه آورد و نزدیک بود که از گلزار وصالش گل حظ چیند و بر اریکه بیمار حالش شیند
که باد خزان بیماری و صرصر دوران جان آزاری بگلزار حالش وزید شعر چون خرید او را
و برخوردار شد بد آن کنیزک از قضا بیمار شد ۝ حکیمان دانا طبیبان نامدار را جمع کرد که معالجه
او کنند هر چند که مداوا کردند صحت روی ننمود شعر هر چه کردند از علاج و از دوا ۝ گشت
رنج افزون و حاجت ناروا ۝ چون از دوای طبیبان مایوس شد روی بمسجد نهاد از عجز و
بیمار بحضرت جان نواز در مان ساز مناجات کرد در گریه و سوز او بود که خوابش در ربود
در خواب پیری و بیدار بختی رد نمود او گفت که در بایست تو رواشد برخیز فردا هر که بصورت
من آید دارو مئی درد تو بدارو خانه او باشد چون صبح وعده از افق بخت و مشرق طالع
برآمد بادشاه چشم بر در نهاد ناگاه مردی نورانه از زاویه پیدا شد بادشاه بتعظیم عظیم و بگرد آمد
و عرض رنجوری رنجور کرد بیمار را رد نمود طبیب حاذق علامات مرض از نبض و قارورده دریافت
گفت ایشان دوائی در دنکرده اند بلکه پی بدرد او نبرده اند شعر گفت هر دارو که ایشان کرده اند
آن عمارت نیست ویران کرده اند ۝ چه او را مرضی بود که اطبا طبیعت قیاس از قیاس نبض و
قارورده نتوانند دانستن **مثنوی** درد دل را از کجا داند طبیب ۝ گرچه باشد در همه حکمت لبیب ۝

مگر طبیبی که دردرو عشق را مداوا کند و از آثار عشقیه که بر پنجره انسانی پیدا است و نیت او که در دل دارد
بیرون نهد **مثنوی** رنجش از سودا و از صفرا نبود ✦ بوی هر هیزم پدید آید ز دود ✦ عاشقی پیداست
از زاری دل ✦ نیست بیماری چو بیماری دل ✦ علت عاشق ز علتها جداست ✦ عشق اصطرلاب
اسرار خداست ✦ عاشقی گر زین سر و گر زان سر ست ✦ عاقبت ما را بدان در رهبر است ✦
چون طبیب حبیب از مرض در روئے او خبردار گشت از سلطان پنهان داشت و بنوعی دیگر باز نمود که
بیمار را در خانه خالی دارید که جز من و بیمار دیگر کس نبود تا از و بعضی چیزها به پرسم چون خالی کردند
طبیب درد حبیب سید اصلا اظهار نکرد که از معنی اثر نبوی و خبر مصطفوی آگاهی داشت من عشق
وعف وکتم ومات فقد مات شهیدا چون بیمار از روئے صریح
اصدار نکرد طبیب لبیب از وجه دیگر پرسید و کمر در تفتیش وی چست کرد و نام هر شهر میگرفت و
نبض او میگرفت و بر رنگ روئے او نگاه میکرد همچنین از هر شهری نام میبرد نبض و رنگ روی برقرار
قدیم میدید و دید **قطعه** سوی قصه گفتنش میداشت گوش ✦ سوی نبض جستنش میداشت هوش ✦
تا که نبض از نام که گردد جهان × او بود مقصود جالش در جهان ✦ نام هر شهر و اصناف اورا
از انکه یک یک نام میبرد و نقش استخوان از صفحه خاطری سترد **بیت** نام شهری بود زانهم در گرفت
زانکه رنگ روئے او دیگر نگشت ✦ پرسان پرسان سخن از سمرقند برآمد از نام برون آمدن گلزار و باغ
پر از شاخسار از غنچه و سنبل سمرقند برآمد **شعر** نبض جست در روئے سرخ او زرد شد ✦ کز سمرقندی
چو زرگر فرد شده ✦ طبیب دانست که مطلوب او در سمرقند است اکنون در پی آن شد که بداند که
مطلوبش از کدام صنف است چنانکه دارد بطریق معمول نام هر صنف از سمرقندی برد و نبض و رنگ روئے
او میدید **رباعی** تا که نام زرگرش بر لب رسید ✦ رنگ رویش نبض از شادی جهید ✦ کرد معلوم
او که مطلوبش چو زر ✦ هست در روئے زرگری عالی هنر ✦ طبیب چون از زر روی و نقره اندام او
عیار برآورد مژده وصال داد و گفت **مثنوی** من بدانستم که رنجت چیست زود ✦ در علاجش
سحرها خواهم نمود × شاد باش فارغ و ایمن چو من ✦ آن کنم با تو که باران با چمن × هان مال
این راز را با کس مگوی × گرچه شاه از تو کند صد جستجوی × امر و طبیب حبیب خواه مخواه
برخاست و بحضرت بادشاه آمد و عرض کرد که درد او را مداوا دانستم که طبیعت او از بسیاری مرض
و بیماری و زیادتی از نو شدن دارو روی بناهمواری آورده است که هیچ شربت و معجون تاثیر
نمیکند مرا پیرایه زرین و حلیه جوهرین باید ساخت و آن پیرایه را در آب بعضی ادویه باید
انداخت تا در خورد بعده آن پیرایه را او بپوشد انشاء الله تعالی او نیکو خواهد شد و همچنین پیرایه

ملاحظه کرده شد بتاریخ ۱۲

درین شهر چنین نمیتواند ساختن نگر زرگری که در سمرقند است پذیرفتن باید آوردن یا میدادن بسی مال و زر پادشاه از جان قبول کرد و جمعی از مردمان خود طلبیدن فرستاد تا بعد از مدتی دیرا آوردند و در حضور بیمار نشاندند و بعضی جواهر و زر دیرا دادند تا بیرایه سازد و دیگر گفت که زنان برزر این میل تمام است بحضور خود خوشترک کنانند هم چنان کردند چون آن کنیزک از وصل محبوب تمتع گرفت نیکو شد و بیماری وی اصلا نماند کدا روی خود را بافت **شعر** چو دارو دی وصال خورد بیمار + شده نیکو ز رنج و درد بسیار + بدانی بر این برآمد زرگر را شرمتی دادند رنجور شد چون آفتاب حسن او زوال یافت و زر سرخی رنگش بکاور اضمحلال شتافت از دل ماه روی عشق او گشت و محبت حسن پادشاه چست **شعر** عشق نبود عافیت ننگی بود + عشقهای کز پی رنگی بود

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند الله الله چه طبیب بیبک حاذق حبیب بود و رشدان فی الحقیقت چنین اند و این حذاقت در طبع هر طبیبی نهاده اند حضرت محدومی را صدرتبه عالی تر ازین حذاقت بخشیده بود که هر مریضی را بمقتضای طبع او مداوا می کردند **غزل**

روح افزا روح دلها را طبیبی دیگر است	بهر بیماری دلها را طبیبی دیگر است
هر طبیبی را نصیبی از دوا آمد ولے	حضرت محدومی مارا نصیبی دیگر است
بر منابر گرچه خطبا خطبه میخوانند ولے	خطبه عشقی که میخواند خطیبی دیگر است
از غرائب دلبا گرچه بسی دیدم ولے	در عجائب اصفیا مارا غریبی دیگر است
در سیاهی سحرت گرچه نفیثا ثند ولے	اشرف سمنان مدرا گاست نفیثی دیگر است

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مشائخ را البته میباید که حفظ اسرار اصحاب خود هم مهم تر داند و انچه از مکاشفات و واقعات ایشان معلوم کند اظهار و اشاعت آن نه کند و چون به خلوت رود و تحقیق آن کند و گوید مثال این احوال اگرچه از نعم الهی کرم نامتناهی است اما موقوف بر آن و نظر دران سبب تعب و دوری و موجب فقد و مهجوری است از حضرت خواجه نقل میکردند که اصارت ریاضات و مجاهدات سبب کشف صورت است و گاه باشد که صاحب کشف را با مکاشفات میل تمام میشود و بوجود این میل از حقیقت مقصود باز میماند از نتیجه بعضی آنرا غول راه گفته اند و اکابر خانواده خواجگان ترک آنچنان فرموده اند بنابر ملاحظه آنکه سالک بوجود آن مکاشفات مقید بحضیض ترین مقصود نبود **آداب دهم** حضرت خواجه فرموده اند اگر داند که از کثرت مشاهده حرمت او پیش مرید کم میشود و را بقا او کوشند و در جای قرار دهد که بسیار دور نبود و نزدیک نیز نبود هر چند که گاه گاه بیاید باز بهمان موضع که قرار گرفته است

آداب دهم حضرت خواجه فرموده اند اگر داند که از کثرت مشاهده حرمت او پیش مرید کم میشود و را بقا او کوشند و در جای قرار دهد

رود تا بمضمون خبر نبوی و اثر مصطفوی (ذِدِبًّا تزدد حبًّا) عمل کرده باشد طریق درویشان عشقیه این است که مرید را پیش خود بیسامی گزارندی فرمایندی آئی و میروی و محبت خود را تازه میسازی اینست جوامع شرائط و آداب شیخی اگر صحبت این چنین کس دست دهد امنش محکم گیر و تا خود بآنخاک ننامیزی از او دست برنخیزی حضرت خواجه مکرر بزبان مبارک میراندند **شعر**

پائے من جز بدرت بر در دیگر نه رود ✤ گر مرا سر برود عشق تو از سر نه رود

و بملازمت حضرت وی و خدمت شدت وی اهم داند و صحبت وی صحبت حقتعالی داند **قطعه**

صحبت شیخ به ز ذکر خداست ✤ ذکر با شیخ به ز ذکر خداست ✤ زانکه او نیست آن صفات خداست ✤ وصف او نیست وصف ذات خداست ✤ **مثنوی** هر که با شیخ همنشین گردد

پاک از خشم و کبر و کین گردد	صحبت شیخ صحبت حقست	رحمت شیخ رحمت حقست
پیش او میر تا که میر شوی	از همه واقف و جبر شوی	پیش او هر که مرد زنده شود
چون ملائک بسوی عرش رود	لیک گر نعل باز گونه زند	بهر ره پوش گرد هزل تند
تو از انها مرم صفت از اب	رو همیکن علوم حق را کسب	دامنش را مهل و پیش مرو
هر طرف رو مکان بان شو شو	هر چه گویت که خوان بخوان او آن شو	هر سوی کور و اندت مبرد
رنج او را بکش که گنج برے	پائے او بوس تا سری ببرے	هر که از جان غلام شاه شود

ملک و انس را پناه شود حضرت کبیر از آداب مرید با شیخ درخواست کردند فرمودند که در مقامات خواجه آورده اند مرید را رعایت آداب با شیخ از اهم مهمات است چه محافظت فرمودند التصوف کلها ادب چه ادب متجانب محبت دلهاست از انجهت که مشاهده جمال روح و کمال عقل جز در صور محاسن آداب نتوانکرد پس آنگاه مرید در صحبت شیخ مرتب بود و در دل شیخ بمحبت جایگیرد و بدینواسطه منظور نظر الهی گردد و حقیقتها هر روز در دل دوستان شصت نظر رحمت میکند چون ترا انجا بیند کار بهبود و جهات ساخته گردد اگر این دولت میسر گردد باری سعی کن که اینساز در دل خود جائی بسازی شعر جائی کن دماندرو نهاخویشرا ودر کار اهاک خبر اندیش را ✤ تمکافات بعض از حقوق تربیت شیخ جز بمراعت حسن ادب نتواند کرد پس تعظیم و توقیر مشایخ طریقت که نسبت ابوت معنوی دارند ادای حقی بود از معظمات حقوق و اهمال آن عین تقصیر و خسران و عقوق هر که بموجب من لم یشکر الناس لم یشکر الله بادای حقوق شیخ که اقرب سببی است از اسباب بوبیت حقیقی قیام نماید از ادای حقوق الهی قاصر آید که من لم یتواضع للرب الادنی لم یصل الی الرب الاعلی **قطعه** تو بنعمت زدست هر که رسد ✤ نه بمیدان شکر گردی پای ✤ کے بشکر خدا قیام کند ✤ تا رک شکر بندگان خدای ✤

ملفوظات حضرت خواجه بزرگ نقشبند قدس سره العزیز جلد اول صفحه ۱۲ بسعی و اهتمام فقیر محمد امین غفرله

شیخ هم از نخست حضرت اعین را صفت اجتماع معنوی پرورند مگر نسبت بنوت حقیقی رسانیدند و حضرت نور العین هم او را مثل حقوق ابوت معنوی پنداشتند که از نوع بشر و جنس عنصر پیکر ممکن شیخ و شعر بنوعی بار خدمت پذیرفته که باید او را جنس آفریده و لهذا بهمین نسبت انتقال ولایت این طائفه بفرزند میکردند بیت اگر آئینه دل صاف گردد مغله نور بر الطاف گردد اگرچه فرزند نسبتی است نسبت جانبین حاصل نکرده داخل فرزند نوح علی نبینا و علیه السلام بود که انه لیس من اهلك از شان اوست پس آگه در راه شکر تیز رفتار نیست آواز مضمون کریمه لئن شکرتم لازیدنکم خبردار نشود بلکه ضدش درآید شیخ در جمیع امور مرقات مرید بوسطه مناسبت رابطه جنسیت با شیخ از عهد حقوق او بیرون آید تا آنزمان که بوسطه مناسبت باحقیقیه آشنائی واقع شود از عهد حقوق حقیقی نیز تواند بیرون آمد آن زمان که او را قوت عبور دریای صورت بساحل معنی شد خلیل وار بیاخود گوید که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین اینجا بزرگ دیده بصیرت سالک از عشاوه دو بینی پاک گردد و بلوار مغاره تمام از پیش بصیرت وی برخیزد تا بیند رجعت برسد و در مجموع امور متابعت پیر کند پیرو تقلید او برمزید واجب است حضرة قدوة الکبرا تقریبا منیر مودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره میگفتند که مراد بدایت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره تقلید خود مرکردند حقتعالی دیر از ان حقیقی تقلید بذر وی تحقیق رسانید قطعه فزا ذره تحقیق توحید رسیدن مبنوان از شب تقلید × ریا هم باعث اخلاص گردد × که چشم باغبان از تخم بوید × و جامع این نکات شریف و اشارات لطیف را از تقلید حضرة قدوة الکبرا کار تحقیق بخایه میدانند از کوی ریا بحرم اخلاص کشید حضرة قدوة الکبرا از سلطان ولد نقل کنند که پدرم میفرمودند که مرغی که از زمین تا لا بر دگر با آسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام دور تر بود همچنین اگر کبری و نیستی شود و صورت درویشان گیرد اگرچه از روی ریا باشد و بکمال ایشان نرسد اما اینقدر باشد که از زمره خلق و اهل بازار ممتاز بود و از زحمتهای دنیا برسد و بسکسار گردد که نجا المخفون و هلك المثقلون آنچه مجموع اوبست باختیار جمهور صوفیه ده ادب متحضرست ادب اول در مقامات خواجه آورده اند که مرید باید که با خود مقرر چنان کند که فتح الباب من از ملازمت صحبت و خدمت شیخ تواند بود و چنین باید که برآستانه دولتش جان هم بامقصود برسم چپانچه مجذوب شیرازی میگوید شعر خدا را رحمی ای صنم که درویش سر کویت * در دیگر نمیداند رهی دیگر نمیگیرد × و مریدی که بجایه این اختیار محلی بود علامتی آنست که از زوایای شیخ برنگردد و در دلش فتور واقع نشود چه مشایخ را در این طریق امتحانات بسیاست هر که از امتحان ایشان بیرون آید بنظر کیمیا تاثیر ایشان منظور گردد شعر عیات گر نمحک پیر گردد * وجودت کیمیا تاثیر گردد حضرة قدوة الکبرا از حضرت عثمان حیری نقل کردند که ملازمت شاه شجاع کرمانی را پیشه خود ساخته بود بزیارت ابو حفص حداد شد چون بولایت او منتهی آمد فاصیه نظر سعادت بخش او بقوت جذبات احوال او را

ادب اول مرید آنست که فتح الباب خود را از ملازمت صحبت شیخ

جذبه کرد و سعید ارادت خود کرد انید تا وقت مراجعت از شاه کرمانی اجازت توقف خواست
و هنوز در عنفوان شباب بود ابو حفص رحمة الله او را از پیش خود براند گفت با سن نشینی ابو عثمان
قبول اشارت کرد و بقهقری باز گشت تا از نظر غائب شد باخود قرار کرد که بر در خانه او چاهی
کند و در آنجا بنشیند و بیرون نیاید مگر وقتی که او را بخواند گویند مدت یکسال دران چاه بنشست
بعد ازان چون صدق ارادت او معلوم کرد بخدمتش خواند و بسیار نوازشت و تعظیم و توجیب نمود و
از جمله خواص خود گردانید حضرت نور الهین نقل میکردند که **حضرت قدوة الکبری** بنسبت
قاضی زاده روم همچنین معامله کردند که وقتی قاضی زاده را توفیق التزام **حضرت قدوة الکبری**
رهبری کرد صدارت و قضا را ترک کرد و هر چه هست برآمد و بنیاد ملازمت نهاد و حضرت ایشان تغافل
مینمودند قریب هفت سال هر بار که چشم مبارک بر قاضی زاده می افتاد از مجلس شریف خود میرانند
و سخنان درشت میفرمودند که عجب قاضی زاده دون همتی ۵ که برای طعام خوردن من می آید
و گاه می بود که بمنازل اصحاب خود که بیک دو منزل میتوان رسید تشریف می بردند قاضی زاده
گریان و نالان در پی می آمد گاهی بمقتضای بشریت ضعف و فتور واقع می شد باز بنوعی نوازش
میکردند که شوق قاضی زاده از سر تازه میگشت یکبار در حجره خود قاضی زاده فراغ میکشیده بود
و فوطه بر روی انداخته با خود میگفت که محمد بسیار آنند که از دولت ولایت محروم اند تو نیز ازان جمله باش
حد محنت همین باشد که کشیدی دیگر نمی توانی کشیدن ۵ جواب محنت از سر گذشته ۵ در آب و طین
پای شد ۵ در همین تفکر لحظه گذشت اثر قدمی در حجره خود احساس کردم و ملتفت نشدم ناگاه **حضرت**
قدوة الکبری میفرمایند که محمد رومی بفراغت مینخسبد کارامات کفایت شد باضطراب خاستم و بالتهاب
میگفتم ۵ این که می بینم بیداریست یا رنجاب ۵ خویشتن را در چنین نعمت پس از چندی عذاب ۵ حضرت
ایشان را دیدم از حجره من بیرون رفتند و من بدستور خود طریق ملازمت بشوق کمال از سر نوی تمام می سپردم تا که
بلطف عام قبول کردند و از انجا بمقامات این طایفه و مکشوفات صوفیه می بودند لطیفه چنین نمودند ولایت نیشاپور حواله کردند
بباد تا بود از انجا بتو رسید بجای که رسید **ادب دوم تسلیم** تصرفات شیخ شدنست باید که طریق تنفید تصرفات او
در نفس و مال خود گشاده دارد و هر چه فرماید منقاد و مسلم و راضی بود چه جواهر ارادت محبت او جز بدین طریق رو نشود
نگردد و عیار صدق و خلاص او جز بدین معلوم نشود **حضرت قدوة الکبری** تقریر بامیفرمودند که روزی
ابو عثمان را دلی چیزی از برای خرج بعضی از فقرای مسلمانان چیزی طلبید بیچکس نداد ابو عثمان دل تنگ شد
چنانکه در مجلس کریست چون شب در آمد ابو عثمان که از مریدان بسیست بعد از خفتن کیسه دینار درم در آستانه ابو عثمان آورد و گفت
این جمع را در آنچه میخواستید صرف نمائید ابو عثمان خرم شد و دعا خیر کرد چون بامداد شد ابو عثمان در مجلس بنشست گفت ای

مردمان با ابوعمر بسیار امیدوار شدیم دو شیشه دو هزار درم بجهة نفقهٔ مسلمانان آورد جزاه الله خیرا ابوعمر
از میان مردم برخاست و بر سر جمع گفت آن از مال مادر من بود و وی بان راضی نیست
آنرا بمن باز دهید تا بوی باز دهم ابوعثمان بفرمود تا آن کیسه را آوردند و بوی باز دادند
چون شب دیگر آمد باز آن کیسهٔ درهم را پیش ابوعثمان برد و عرضه نمود چه شود که این وجه را چنان صرف
کنید که غیر ما کسی ندانذ ابوعثمان بگریست وی گفته ترا سلوت اللهم من الکرام قال من کرمت علیه
نفسه فقد هان علیه دینه **حضرت قدوة الکبرا** در بلدهٔ روم که در شان او ماخذ له العصو
است بجهة عارضه حضرت نور العین یکسال کمال اقامت کردند و اطبار روزگار گرد آمدند هیچکس از عهدهٔ
طبیبی بدر نیامد قضا را طبیبی از یونان زمین آمد بفضل و وقار ورزه حضرت نور العین دریافت و در پی
علاج بشتافت و فرمود که بجهت این مرض روغن مهیا میکنم که با ندام مبارک طلا خواهند کرد اما اندکی گوشت
آدمی باید **حضرت قدوة الکبرا** متحیر شدند که گوشت آدمی چگونه توان پیدا کردن قاضی محمد رومی
با ینکار مطلع شد در دل صحرا نهاد بعد از پاسی آمد و در ظرفی دست راست خود بریده پنهان کرده
آورد طبیب را سپرد چنانکه **حضرت قدوة الکبرا** مطلع نشدند و خود را جائی پنهان کرد که آنجا سرو یم
چون طبیب روغن مهیا کرده آورد و بجسم مبارک حضرت نور العین مالیدند اندک تخفیف عارضه شد
حضرت قدوة الکبرا التعجب تمام کردند که روغن چگونه تمام شد طبیب بعرض رسانید که فلان مرید حضرت
شما بجلیه چنین است دستی آورده داد و من روغن تمام کردم و از دست آنمرد در حیرت از پای شدم

شعر کسی کز بهر جانان جان کشیده ۞ چه شد گر پاره از جان بریده **حضرت قدوة الکبرا** را
معلوم شد که قاضی زادهٔ روم ست متردد شدند هر جا که قاضی زاده در جائی مخفی شده ماند بود بفتیش
کرده آوردند و بسیار افسوس کردند و بفرمودند که کسی اینچنین میکند که تو کردی آخر الامر سخنی از معارف
چیند **حضرت قدوة الکبرا** در معارف کوئی در آمدند گویان گویان اندک گرم شدند و فرمودند
که قاضی زاده کجاست قاضی زاده بر پا استاده شد همدران حال دنگی بر آن دست دمیدند دست
از بیخ بنیاد گوشت بر آوردن کرد که در ایام معدود دست تمام بر آمد **شعر** بر هر زمین که روزی آن
نازنین بر آید ۞ از بهر پای بوسش دست از زمین بر آید ۞ **ادب سوم** سلب اختیار ست
باید که در هیچ امری از امور دنیوی و اخروی کلی و جزوی بی اجازت شیخ شروع نکند تا گفته اند
تخور دو نیاشامد و بنوشد و نخسپد و نگیرد و ندهد الا با اجازت شیخ و همچنین در جمیع عبادات از صوم و افطار
و اکثار نوافل و اقتصار بر فرائض در ذکر و مراقبه و تلاوت و غیر آن بی اجازت و تعیین او شروع
نکند **حضرت قدوة الکبرا** تقریبا نقل میکردند که حضرت شیخ ابونصیر جاز را اصحاب بسیار بودند

جمعی از شاگردان وی عزیمت حج کردند در راه بزیارت حصری رفتند حصری از ایشان خواست
که چیزی بخوانید اگر توانید یکی از ایشان آواز برآورد ؛ **رباعی** همای اوج وحدت از خوش آواز ؛
بسوی آشیانت کرد پرواز ؛ چو صیت مرغ لاهوتی رسیده ؛ بسوی باغ وحدت پر کشیده ؛
حصری بیقرار گشت در سماع آمد و گفت امثال شما را بار نیست باز گردید و گفت نه شما شاگردان
ابو نصیر خیا زید که بر آن گوهری نماند گفتند آری گفت بید ستوری از پیش وی برون آمدید باز گردید
و نزد یکدیگر می شوید **شعر** کسی را کعبه گر در خانه باشد ؛ بوادی سر زند دیوانه باشد ؛ هر که از گفته ایشان
باز گشت بسلامت افتاد و هر که برفت در باد سموم سوخته و بعرفات نرسید شیخ الاسلام بتاریخ بیست و
پنجم ماه صیام از صوبه گجرات بملازمت **حضرت قدوة الکبرا** رسیدند و بشرف تقبیل انامل اقدام
مشرف شدند و دو ثانی به پهلو کثرت آباد متعین شدند خدام حضرت ایشان در شهر رمضان بتقسیم طعام
میان دو نماز میکردند هنگام انقسام طعام **حضرت قدوة الکبرا** فرمودند که بهره شیخ الاسلام
بیرون بردو بدهید ایشان نماز عصر ادا میکردند که خدام کرام بهره رسانیدند بمجرد رسیدن تناول
کردند و کاسه را لیسیدند نهادند چون بحضرت ایشان آمدند فرمودند چرا روزه افطار کردید چون ساعتی
بیش نمانده گفت کفارت یکروزه شصت روزه آسانست ولیکن طرز خط فرمان مدبر بودن گرانست

شعر کسے از دم سپر یا بد اثر ؛ که از خطا و سر نبارد بدر ؛

ادب چهارم آنست که خود را از مکان شیخ نگاهدارد باقصی الوجوه در منهاب کوشد که البته دین امر شومیست ؛
بیت دلا تا بزرگی نیاری بدست ؛ بجائی بزرگان نباید نشست ؛ و هر چه معلوم کند که مکروه
شیخ است البته بران اقدام ننماید و سبب اعتماد بر حسن اخلاق و کمال علم مدارات شیخ آنرا حقیر نشمرد
که تاثیر این در نفوس مریدان بغایت عظیم است چه مقدار آنکه خود را در مراضی شیخ صرف نمایند
واز مکاره شیخ اجتناب نمایند که از اجتناب آن آئینه را بر شیخ مناسبت پیدا شود و با وجود آن
مناسبت نسبت حضور و جمعیت از باطن شیخ بباطن مرید انتقال کند همچو فتیله که دود دارد نمناسبت
دود آتش را زود جذب کند ؛ **بیت** چراغ نسبت پیر ار فروزی ؛ کند نورش بباطن دلفروزی
؛ همچنین قلب مرید نیز بمناسبت تسلیم تصرفات شیخ و صرف خود را در مراضی شیخ جذبه محبت
الهی از باطن شیخ بکند و بشرف جمعیت و محبت حقیقی تعالے مشرف گردد در حضرت نور العین میفرمودند
حضرت قاضی حجت روزی در ملازمت **حضرت قدوة الکبرا** طعام می خوردند و بعضی از
اصحاب نیز بشرف حضور مشرف بودند و آش میگذشتند مریدی از مریدان حضرت ایشان گوشت
بارزدی تمام میخورد فرمودند گوشت بسیار خوردن سرشت انسانرا گران میسازد و طبیعت مرید را

در نهادن می انداز د حضرت قاضی حجت را چون سخن مبارک در گوش افتاد از ان روز ترک گوشت
خوردن کردند اتفاقا بعد از مدتی باز در مجلس طعام نظر شریف بحضرت قاضی افتاد دیدند که صلا گوشت
خوردن التفات نمی نماید فرمودند که بگوشت خوردن میل کم دیده میشود بکول فرج حسین بغرض عالی
رسانید که امروز مفت مسالست که قاضی حجت از گوشت خوردن باز آمده است حضرت ایشان را غریب
نموده استفسار کردند باز بکول عرض رسانید روزی حضرت قدوة الکبری شاید نسبت مزید
در گوشت خوردن سخنی فرموده بودند ازان روز ایشان را هم از گوشت خوردن طبیعت برگردیده
است متبسما فرمودند که او را بسبب درشتی نهاد او این سخن فرمودیم ما نهاد ولو دیم و اگرنه بنسبت کدامی از شما یان
واقع نشده بود اخر الامر حضرت قدوة الکبری بدست خود پاره گوشت ایشان را خورانیدند فرمودند

آری طالب صادق در راه امر و نهی تا باین حد پای نهند بمنزل نرسد کسی را گوش معرفت ارجمند باشد
براه بندگی جان باز باشد ۞ زسر گوهر که ریزد از زبان هیچ ۞ مریداز جان صادق پذیرا باشد ۞ ادب پنجم
در مقامات خواجه آورده اند رجوع کردن بعلم شیخ در کشف وقایع باید که در کشف واقعات اگر در خواب
بود یا بیداری بعلم شیخ رجوع کند و بخودی خود در صحت آن جزم نکند که محل خطا و وقوع شک بسیار میتواند بود
باید که در مجموع امور منتظر و مترصد بود که بر لفظ شیخ چه میرود زبان او را چو شجره موسی داند مثنوی در وادی
ایمن گه ناگه ۞ شجره ندا کرد انی انا الله ۞ چون سر انا بر آمد از درختی ۞ چه جای تو و انا نیک بختی ۞ یقین شناسد
که او بخدا گویاست نه هوا و جوی باری بلطف سیر اشیاست دل او را بمثابه بحری مواج بیند متملی بانواع و در علوم
و کواشف و جواهر معارف که بهر وقت از هبوب ریاح عنایت ازلی در تموج می آید از درج جواهر ساحل می اندازد
دل حیران من ای یار هوشیار ۞ که باشد بهتر از دریای زنخار ۞ چو او فیض آید و روزیدن ۞ بریزد از زبان
لولوی شهوار ۞ پس باشد که دایم متر صد حاضر بود تا از فواید و عواید کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند و شیخ امری که
در عالم معانی کند رو و ماموربود و مجذوب شیرازی بخوش میگوید بی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بیخبر نبود زراه و رسم منزلها ۞ اورده اند که جماعتی در عهد رسول صلی الله علیه وسلم
در مجلس هر گاه سایل سوال کردی در مسئله هر سیدی ایشان مبادرت بجواب کردندی حق سبحانه تعالی ایشانرا
بدین آیت تادیب موازان نهی کرد کما قال یا ایها الذین امنوا لا تقدموا بین یدی الله الآیه پس اصحاب را هم
انست که در جمیع امور مبادرت پیش شیخ نکنند و مامور بود با و امر و بجمیع امور چه شیخ بمقتضای
الشیخ فی قومه کالنبی فی امته ۞ فرستاده حق سبحانه است و رحمت خداست که بر شدگان
نازل شده است از و بهره یابند در تکمیل سلوک و وصول و از حر شهوات و سموم و قعات خلاص
یابند و در دریای محبت و نیاغرق نشوند ۞ استماع کلام او بهتر ۞ از هزاران کتاب علم و هنر

رحمت

رحمت عالم است مرد خدا ❊ مرشد و دستگیر هر دو سرا ❊ دست در وی زنید تا برهید ❊ روی سوی شریعتش بعشق
و صدق نهید ❊ نوح وقت است او درین دوران ❊ کشتی او رهاند از طوفان ❊ رنج طوفان و آب سهل بود ❊
زان قوی تر بدانکه جهل بود ❊ هست طوفان حقیقت این عالم ❊ غرق در وی امیر شاه و حشم ❊ بگریزند
سوی کشتی نوح ❊ تا ز غرقه خلاص یابد روح ❊ شهوات جهان چو طوفانست ❊ هر که زو رست مسلمانست
❊ وانکه از جهل ماند در شهوات ❊ کافرست ارچه آرد صلوات ❊ کشتی امینی ولی خدا ست ❊ از برای شما
نسیان شماست ❊ تا شما را رهاند از طوفان ❊ زانکه این دو رست او در میان ❊ الله الله خدا را و گرد
تا چه در نیم فلک گردید ❊ الله الله و را غلام شوید ❊ هر طرف کو رود جمله روید ❊ تا چنین دولت نگردد فوت
روید و آورید پیش از موت **ادب ششم** انست که در مقامات خواجه آورده اند غض صوتست
باید که در صحبت شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت در حضور اکابر نوعی از ترک ادبست **بیت** طبع
نازک دلدار ترسم ❊ که آوازه ام ازرده گردد ❊ آورده اند در وقت **رسول صلی الله**
علیه وسلم بعضی در مجلس آنحضرت آواز بلند میکردند جهت تادیب ایشان این آیه
نازل شد که یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی منقول است بعد از ان
چنان شدند که از غایت پستی آواز سخن بدشواری فهم شدی و این آیت که ان الذین یغضون
اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی ❊
❊ نیز آمده است باید که با شیخ طریق بواسطه نسپرد نه بقول و نه بفعل چه بواسطه بواسطه
احتشام شیخ از منظر برخیزد و جلباب وقار از نظر برداشته شود و سد در مجاری فیض
پدید آید پس باید که در خطاب باوی طریق تعظیم و احترام نگاه دارد آورده اند که ابتدای
نبوت **حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم** نام رسول
بتعظیم و توقیر نه بردند **یا محمد یا احمد** خطاب میکردند بجهت تادیب الشان این
آیت آمد که لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون ❊
دیگر آیت آمد که لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا ❊ در تفسیر این آیت گفته
اند لا تدعوه باسمه ولا بکنیته وتادبوا باداب الله سبحانه حیث یقول یا ایها الرسول
فقولوا یا نبی الله یا رسول الله علی وجه التوقیر والتعظیم
وخفض الصوت والتواضع ❊ ❊ بعد ازان گفتند
یا رسول الله یا نبی الله ❊ همچنان که در قول طریق بواسطه با شیخ مسدود
دارد در فعل نیز توقیر و احترام او واجب بیند پس باید ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

که بحضور او سجادهٔ خود نیندازد مگر در وقت نماز فرض و در حضور شیخ نخندد و در وقت سماع تا ممکن بود خود را از حرکات و رعقات نگاهدارد مگر آنکه اختیار از دست رود و غیر آن ؛

ادب هفتم آنست در مقامات خواجه آورده اند معرفت اوقات کلام ست هرگاه که خواهد که شیخ از مهمات دینی و دنیوی سخنی بگوید نخست از حال شیخ معلوم کند که فراغ سماع کلام او دارد یا نی و بطریق جرات دلیرانه سخن نگوید و پیش از سخن گفتن از حق سبحانه تعالی طلب ادب در سخن کند و سخن او در واسطه داند برای اظهار حقائق و معارف که از دریای غیب به ساحل شهادت می آرد و مرید را باید که جنسیت شیخ و قابلیت انعکاس فیض قلب شیخ حاصل کند تا بدان مناسبت و جنسیت اخذ فیوضات غیبی و واردات لاریبی تواند کردن و البته در غیر محل سخن بعرض نرساند شعر حرامش بود نعمت بادشاه ؛ که وقت سخن را ندارد نگاه ؛ آورده اند که مردم در صحبت رسول صلعم بکثرت سوال لحاح می نمودند و در غیر محال التماس میکردند آنحضرت ازان ملول میشدند بدین آیت نازل شد یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجوا کم صدقه موافق از منافق ممتاز گشت نقل ست که پیش از امیر المومنین علی ع بدین آیت کس عمل نکرده و بناری بردو با نحضرت سخن گفت و باید که در سوال شیخ از حد خود تجاوز نه کند و جز حالی که بر و پوشیده است استفسار نکند یعنی از ضرورات احوال خود بیش از شیخ پرسد و غیر این از فضولیست همچنانکه کلام نافع آن بود که بر قدر فهم مستمع بود سوال نافع نیز این بود که بر قدر مرتبه سائل بود ؛ **ادب هشتم** در کتمان اسرار ست در مقامات خواجه آورده اند که هر چیز که شیخ پنهان دارد از کرامات و وقعات وغیر آن و مرید بران اطلاع یابد باید که در افشای آن رخصت نجوید و اگر بالفرض سرش برود افشای آن نکند **فرد** قلم سر سلطان چه نیکو بعفت ؛ که تا کارد بر سر نرفتش نگفت ـ منصور حلاج را هر چه او فتاد هم از افشای راز استاد خود افتاد آورده اند که عمر عثمان مکی استاد جنید کی چند تصنیف کرده بود در توحید و علم صوفیه و دی آنها را پنهان میداشت منصور او را بگرفت و آشکارا کرد و با خلق بنمود سخن باریک بود در نیافتند رباعی هر که او را طلع شاهی بود ؛ محرم اسرار الهی بود ؛ و انکه از اسرار دل آگاه نیست ؛ در حریم سر حقش راه نیست ؛ بروی منکر شدند و مهجور ساختند بر حلاج نفرین کرد و گفت الهی کسی را برو گمار که دست و پای وی ببرد و بردار دهد ؛ شعر کسی کو سر وحدت کرد اظهار ؛ سزایش در طریقت دار باشد ؛ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از حضرت مخدومی نقل داریم که میفرمودند که منصور را بدعای جنید این کار افتاد که سری از اسرار وی افشا نمود و آنچنانست که روزی منصور بملازمت جنید رفت

ادب ششم خلوت در وقت ... ادب هشتم ... ابوسعید ... ادب هفتم ... ادب ششم ... ادب هشتم ... ادب هفتم ... ادب ششم ... ادب هشتم ... ادب هفتم ... ادب ششم ... ادب هشتم

چون بدر رسید در را کوفته از درون جنید آواز داد کیست گفت حق جنید گفت نه حق بلکه بهتی و قال
خبثة نفسها + کدام چوبدار است که بتو چرب کشد در تفرج ثانی **حضرت قدوة الکبرا** در جامع بلدهٔ جونپور
نزول فرمودند بعضی از خلص اصحاب چنانکه حضرت کبیر و حضرت قاضی رضی الدین آودهی و حضرت شیخ ابو
و خواجه بلوا و خواجه زمی بشرف حضور در زاویهٔ مسجد مشرف بودند **حضرت قدوة الکبرا** را حالتی غریب و وجدی
عجیب مستولی بود که بهیچکس را رای دم زدن نداشته بعضی معاف شطحیات آمیز و مواجید انگیز میفرمودند
در اثنای وی این کلمه از زبان مبارک سر برزد شعر دلش چون بحر عمان جوشکرده + دو گوهر ریخته خاموش گردد
قال الاشرف الناس کلهم عبد بعد از اصحاب صول بسمع قبول اصغا کردند لیکن فشای او مستحسن نیفتاد
چه بعضی از علما ظاهر که مطلع باسرار باطن نیستند اگر بشنوند بر نتابند و بانکار سر برآرند چون مدتی گذشته
حاجی صدرالدین در مجامع علما و صوامع فضلا نشسته بود که بتقریبی این کلمهٔ شریفه نقل کرد بمجرد
صدور این سخن از بعضی حساد که بتعصب مادّه بود ند باعتراض برآمدند و در سر تحقیق این سخن دقیق شدند
چنانکه بحضرت میر صدر جهان و حضرت قاضی شهاب الدین این کلمه نقل کردند حضرت قاضی فرمودند
درویشانند معلوم نیست که در کدام وادیه و حالت سخن گفته اند و بچه از ایشان این کلمه سر زده باشد صواب
آنست که در معرض اعتراض نه درآیم و از محل اعراض برآیم و سخن که از قبیلهٔ شطحیات بود عوزا و کردن
سخن نیست خصوصا این سید بیت بغایت عالیحال و نهایت کمال تصرف تمام دارد و کسی را
امروز نمی بینم که زور مقاومت در بازوی او باشد شعر ندارد هیچکس آن زور بازو + که با گردی بود
او هم ترازو + و شخصی که باعث وحشت بود گفت در اینچنین شهری که پر از علمای متبحر و فضلای متفحر و
درویشان بود عجب می نماید که کسی این نوع سخن تکبر آمیز و تجبر انگیز گوید دیگری در رد جواب و نبود و
استفسار نجوید بتحریض تمام حضرت امیر را برآوردند محمود بهبه که یکی از متکلمان درشت گوی و شعلمان
وحشت جوی بود دیر **الحضرت قدوة الکبرا** بفرستند که استفسار معنی او کند حضرت قاضی
فرمودند محمود بهبه آداب مجالس مشایخ نمیداند مبادا سخن گوید که موجب گرانی خاطر سید شود و فردا من
در ملازمت حضرت سید خواهم رفت و تحقیق آن معنی در صورت شرح آن کلمه بجا نکه از شما
استفسار میکنند خواهم کرد و بنوعی که خاطر شریف حضرت سید در بار نشود شعر برگ گل هر چند دارد ناز
+ خاطر یارم ازان نازکتر است + **حضرت قدوة الکبرا** بعد از ادای وظائف معهوده
و لطائف مقصوده بجمعی از اصحاب ستوده نشسته بودند که حضرت قاضی شهاب الدین نزدیک آمد
فرمودند حضرت ایشان گامی چند پیشواز آمدند و تعظیم کمال نموده آورده نشاندند چنانچه
دأب حضرت ایشان بود که هر کس مشرف او می برآمدند بعضی دقائق فقهی و حقائق

له گفت کدام چوبست کرا فاسد میکنی از ۱۲ له سید اشرف گفت هم مردمان نمیدانند ۱۲

منتهی بکید کرحل کردن گرفتند بنوعی تسکین خاطر قاضی و اصحاب او میشد عاقبت بحکم کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ مصرع از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است ۞ سخن بر فتنه در معارف و تصوف رفت و لطایف تعرف افتاد وقتی که حضرت قدوة الکبری بیان حقایق الهی و دقایق ناستناهی میکردند تغیر تمام در بشرهٔ همایون و سرهٔ کمال بر چهرهٔ میمون یافته می شد سخن بر نکات صوفیه و کلمات طایفه علیه آنچنان عالی شد که در ذهن اصحاب بشواری می درآمد از آثار معارف زبان در ربار و از اسرار علوارف لسان گوهر بار اهل حضور انچنان متاثر و مسرور شدند که از شعور خود رفتند مثنوی سخن در حقایق بسی تیز شد ۞ صدف در دقایق گهر ریز شد ۞ نه زان سان معارف رسیده بلند ۞ که ادراک عالی رساند کمند ۞ بسی از نوادر گهر سفته شد ۞ ز اسرار ناگفتنی گفته شد ۞ چنان مجلس انس وجد آموده گشت ۞ که جان و دل از ذوق آسوده گشت ۞ روان از می شوق از دست شد ۞ ز هستی که بوده همه پست شد ۞ حضرت قدوة الکبری بعد از پاسی از دریای حقایق را بسواحل ساز و صحرای مجاز عبور کردند و در مدارات قاضی در آمدند حضرت قاضی خواسته بودند که بدرود کردند حضرت ایشان بنوبر باطن دانسته فرمودند که موجب نزول اقدام شریف در کلبهٔ کثیف فقر اشاید استفسار سخنی بوده باشد حضرت قاضی بدشت تمام و غیرت تام عرض نمود بیت کیست بدین حضرت گردون علم ۞ کز ره اعراض فشارد قدم ۞ آری اگر فائدهٔ خویش را ۞ عرض رسانیم کم و بیش را ۞ دی روز بعضی از علما روزگار و فضلای دیار پیش حضرت میر این فقیر نقل کردند که انچنین سخن از حضرت سید سر بر زده است از روی ظاهر ابهام دارد اکنون حضرت سید چه میفرمایند فرمودند که مفهوم وی در غایت آسانیست که کلمهٔ الناس الی اخره بالف و لام مصدر شده و الف و لام برای عهد نیز آمده است زیرا چه اکثر مردم روزگار بندهٔ هوا و هوس اند و حق تعالی هوای نفسانی ما را بنده و محکوم من ساخته است چون اهل عالم محکوم هوای نفسانی شدند گویا بندگان بنده من اند محکوم محکوم من آمدند باعتبار کثرت احکام نفسانی انچنین فرمودند حضرت قدوة الکبری تقریباً میفرمودند که عزیز مصر مراسله بحضرت یوسف چاهی کرد و مکاتبه بحضرت درویشی فرستاد که از ما چیزی بخواه وی در جواب این رباعی نوشته روانه ساخت ۵ از حرص و هوا و بنده دارم ۞ در ملک خدای بادشاهم ۞ تو بنده بندگان مائی ۞ از بنده بندگان چه خواهم ۞ معنی دیگر بذوق معلوم توانی کرد و من لذیذ فهم ایدک الله و حضرت قاضی چون مفهوم مضمون معلوم کردند بغایت پسندیدند بخرمی و شادی روان شدند حضرت قدوة الکبری بعد از رفتن فرمودند که کدام سیاه

روی بوده که این سخن در مجلس علما نقل کرد حاجی صدرالدین هم در مجلس نشسته بود و گفت که اثر سخن حضرت ایشان ظاهر شد ۵ هر آن حکمی که در تقدیر رفته ❊ همان بیرون زدهن پیر رفته ❊ **حضرت قدوة الکبری** میفرمودند که از حضرت خواجه نقل داریم که شیخی بود و او را مریدان بسیار بودند و هر یکی را بطریق مخصوص تقرب خود مشرف گردانیده و صاحب اسرار ساخته یکی از ایشان که اهلیت حفظ اسرار نداشته و شیخ از و این معنی فهم کرده بود اما بتعجیل ننمود و در خفیه بحضرت شیخ بارها گفته بود و الحاح نمود که من از مخلصانم مرا نیز علمی عملی که بمخصوصان خود فرموده اید بگوئید تا صدق و اخلاص من نیز در نظر سعادت بخش تو ظاهر گردد شیخ خواست که بی تهیه او را بغیر او ننماید گفت امشب مراکاری است بیائی تا بموافقت تو انرا کنم و باید که این سر نگوئی نگاه داری خدمت کرد و گفت از مخلصانم چون شب شد بیامد شیخ دست و پای خود آلوده تیغی در دست بیرون آمد گفت فلان مرید را کشته ام و در جوالی کرده بیا تا بجای در خلوت برده دفن کنم آن جوال را بگردن این شخص نهاده بموضع معین برده دفن کردند شیخ چون بخانه در آمد این مرید بتعجیل پیش میران شخص آمد که شیخ گفته بود او را کشته ام رفته اعلام کرد که شیخ پسر ترا کشت من و شیخ هر دو او را در فلان موضع دفن کردیم پدر چون این سخن بشنید فی الحال پیش پادشاه رفت و از کیفیت حال اعلام کرد پادشاه را با شیخ عقیدتی بسیار بود استبعاد کرد و آن مرید مخلص نمارا حاضر کرد و گفت آری تحقیقست من خود دفن با پیسر کردم کسی همراه من کنید تا از صورت حال استکشاف کنیم القصه پادشاه جمعی از معتمدان خود همراه او فرستاده چون بآن موضع رسید معلوم کردند که گوسپندی را کشته در جوال کرده اند شیخ ازین واقعه خبر یافت آن شخص را که گفته بود که کشته ام بخود حاضر کردند و بر سر جمعی تفضیح و سوائی آن مرید مخلص نمارا کردند ۵ محروم دولت نبود هر سری ❊ بار مسیحا نکشد هر خری ❊ شیخ از صحبت خود و یاران و نیز نگذاشته که کسان سلطان او را زجر نمایند فرمودند که زجر او همین بس است که از صحبت خود معذول کردیم ۵ هر که او از چشم مردم شد نهان ❊ خاک خور آمد چو اشک مردمان ❊ چون گل از گلشن بگلخن می فتد ❊ زین ببتر او را چه باشد در جهان **ادب نهم** اظهار اسرار خود بش شیخ باید که اسرار خود از واردات صوری و معنوی و واقعات کلی و جزوی ابر شیخ بنوشد و هر کرامتی و موهبتی که حق تعالی بدو ارزانی دارد بتصریح یا بتعریض بر ای عقده کشای و حقایق نمای حضرت شیخ عرض دارد چه به مقدار کتمان سر از حضرت شیخ عقده شود در رشته باطن او که بدان عقد طریق فتوح و استمداد از شیخ مسدود گردد ۵ هر بد و نیکی که مرا شد عیان ❊ در دل خود را زنکردم نهان ❊ هر که زیاری که وفادار شد ❊ کرد نهان سر ز اسرار خود ❊ یافت همانرا که سقیم غریب ❊ کرد نهان

کرد نهان ورد درون از طبیب ❊ عقدهٔ پر پیچ که در دل فتاد ❊ کیست جز آنکه کار او کشاد ❊ هر که ره
بهر تهی نام نیست ❊ دان به یقین نیک سرانجام نیست ❊ کیست که بی بار بمنزل رسید ❊ در ره بی یار
چه مشکل کشید ❊ اشرف بی یار درین ره قدم ❊ هر که نهاد پست شده و عدم ❊ خیز نه گام بره یار رفیق ❊ تا
نشود یار بدر یا غریق ❊ ره نتوان رفت یقین بی رفیق ❊ قال رفیق هو ثم الطریق ❊ هر چه درین
راه بپیش آیدت ❊ غول از ان راه که بنمایدت ❊ صورت رنگین که نماید عذار ❊ جلوه دهد پیش تو از هر کنار
❊ نور درفشان که کشاید نقاب ❊ ذره دران نور بود آفتاب ❊ لوز او بانگ انا الحق زند ❊ در همه آفاق
انا الیق زند ❊ باید مر سالک بیمار را ❊ کز همه اعراض کند بار را ❊ یک یک از انها هر چه بود از نیاز ❊ عرض دهد
پیش خداوند راز ❊ تا چه بفرماید ش آن دیده را ❊ وانچه کند دیده پسندیده را ❊ بعضی ازان لایق
اقبال هست ❊ برخی ازان در خور ازال هست ❊ هر چه که قابل بود آن اقبلش ❊ زانچه که اعراض
بود انزلش ❊ هر که ازین گونه نصیحت شنید ❊ رخت بدر دایرهٔ وجدان کشید **حضرت قدوة**
الکبراء میفرمودند هر سالک که واقعات سلوک خویش بحضرت شیخ عرض نرساند در بادیهٔ ضلالت
و بادیهٔ خذالت گردان گردد همچنانکه زندیق برای سلوک خویش کار کردند در بیابان زندیقیت و گو سالان
اینه متحیر میگردند - آورده اند که هرقل نام مردی بود از بنی اسرائیل با وصاف زهد و تعریف جهد
معروف در وادیهٔ توکل باقصی الغایت رسیده و انواع ریاضات شدیده کشیده در ملازمت
درویشی بخدمت سلوک کشتی بسر میبردی طرفة العین از اشتغال باطنی نیاسودی **شعر** چنان
در شغل باطن بود مشغول ❊ که دل از خورد و پوشش داشت معزول ❊ شبی در حجره مشغول بود
دو نور سپید و سیاه نمایان شدند در فرش او بحدی رسید که عالم را فرو گرفت **بیت** چو رنگ
تیره در روشن برآمد ❊ ز نور روز شب روشن تر آمد ❊ در دل چنان یقین کرد که خالق روز نور سفید است و
خالق شب نور سیاه مصداق قول اهرمن و یزدان همین باشد ازین انوار بر زاهد علم نرسانید
چون مدتی برین عقیده مقرر شده و جزم گرفت بزاهد از روی انکار و بحث برآمد مذهب بنا کرد -
حضرت قدوة الکبراء میفرمودند بیچاره مجذوب شیرازی هم ازین وادیه خبر داده است
شعر دور است سراب درین بادیه هوشدار ❊ تا غول بیابان نفریبد زبرات ❊ جز بدرقهٔ حضرت شیخ
ازین وادیه وحشت انگیز بادیهٔ محنت انگیز بسر بردن ممکن نیست **مثنوی** کیست درین
منزل حیرت فزا ❊ راه نماید بخدا جز خدا ❊ هر که درین راه به بی توشه روی ❊ گام
زند خیره شود سو بسوی ❊ در دو جهان راه نما ترز پیر ❊ هیچ کسی نیست زمن یاد گیر ❊ وصل
اگر بامید ای راه رو ❊ گفتهٔ اشرف شنو و راه رو **ادب دهم** مشتمل بانواع ادب صوفیه

ازین وادیه وحشت انگیز بادیهٔ محنت انگیز بسر بردن ممکن نیست

که متعارف ایشانست نسبت مریدان مرید را باید که هر چه از شیخ نقل کند بر قدر فهم مستمع نقل کند و سخن
که دران غموضی و رقتی باشد و مستمع بحقیقت آن نرسد نگوید لما قال النبی صلی الله علیه وسلم تکلموا الناس
علی قدر عقولهم شعر سخن با هر کسی باید بقدر فهم او گفتن ٭ چه دریابند انعام از رموز نکته دانا ٭
زیرا چه هر سخن که شنونده آن مراد قابل فهم نکند فائده ندهد بل توهم ضرر باشد و یکن که عقیدهٔ مستمع در
حق شیخ فاسد گردد **حضرت قدوة الکبرا** رمیفرمودند مرید را باید که از اد یار بسوی حضرت
شیخ اجتناب کند و پا بسوی او فرا نکند و به هیچ وجه مقابله را فرو نگزارد کما قال المشایخ رحمهم الله
تعالی المقابلة خیر من المقارنة ٭ و از تیز نگریستن سوی پیر مجتنب بود بلکه نظر خود را اکثر اوقات بر
پشت پا یا بر زانو دارد چه تیز نگریستن سوی حضرت شیخ از دلیری است و خود بینی **حضرت**
قدوة الکبرا رمیان بعزم سفر کعبه بسته بودند چون تشریف اقدام در خطهٔ اودهه رسانیدند
نزدل بزاویهٔ شیخ شمس الدین اوفتاد چون از انواع خدمت و ضیافت پرداختند **حضرة**
قدوة الکبرا رعرض نمودند که درین سفر عنایت فرموده بشرف رکاب خویش بنده را
مشرف سازند که آلام مفارقت اقدام مبارک کشیدن ممکن نیست فرمودند هم چنانکه مقتضای
خاطر شریف بود میکردم لیکن این ولایت که پر از اصحاب و خلفا و مریدان این خانواده است
خالی بماند چون اقدام شریف برادرم شمس الدین درینجا باشد مردم این دیار از انظار عذار
پر انوار ایشان بهره ور گردند همدرین گفتگو بعضی راه از خطهٔ اوده همراه میرفتند **حضرت قدوة**
الکبرا و بمبالغه تمام حضرت شیخ شمس الدین را از قصبهٔ منگلسی بدرود کردند و بعضی نصایح مناسب
وقت بگفتند و در آخر این فرمودند سر فتوحی که درین سفر مرا از مفتح الابواب از اکابر معارف
الکتاب برسد شما را نصیب خواهد بود انشاء الله تعالی چو شیخ شمس الدین از قصبهٔ منگلسی بدرود
شدند بر سبیل انشاد این بیت میخواندند در وقت میکردند ابیات فراق روی مبارک
مرا چنان باشد ٭ که بهرادم از روضهٔ جنان باشد ٭ بل آنچنانست فراق جمال میمونت ٭
که وقت مرگ روان از بدن روان باشد ٭ زچشم مردم چون نور میشود بیرون ٭ چگونه روشنئ
چشم مردمان باشد ٭ زچشم ما و جمال تو فرق دانی چیست ٭ همانقدر فرقی کان بفرقدان باشد
٭ همان نصیب بود بهر مازرخسارت ٭ که برگ گل بچمن از ماه آسمان باشد ٭ مرا که ذرهٔ نور تو شمس کرد
جدا ٭ چگونه ذرهٔ خورشید در جهان باشد ٭ از قصبهٔ منگلسی تا بهٔ خطهٔ اوده پشت سوی **حضرة**
قدوة الکبرا ندادند همچنان بعکس راه میرفتند چون از سفر مراجعت فرمودند بموجب الکریم
اذا وعد وفا آنچه بنرکات از مشایخ مختلفه یافته بودند بشیخ شمس الدین سپردند بحدیکه یکی فقیر

له چنانکه در روزی بعضی اسعدت مرید کنند و بعضی از مریدان مرا فوق خود میدانند و بعضی از مریدان مرا فوق خود میدانند و بعضی

بودند بشیخ شمس الدین سپرند بجد یکه یک فلوس از درویشی غار نشین یافته بودند نیز بایشان دادند آری
وعده کاه اکابر همچنین است **مثنوی مولوی** وعدهٔ باشد حقیقی دلپذیر ٭ وعدها باشد مجازی
طاسه گیر ٭ وعده اهل کرم گنج روان ٭ وعدهٔ نااهل شد رنج روان ٭ جامع این کلمات شریف
و مقامات لطیف هرچند که در دار اسن هند و اطراف روزگار دراز کناف دیار بملازمت اکابر عصر و اماثر دهر رسید
و انواع اداب این طایفه در زیده و دیده و شنیده لیکن هیچ مریدی نسبت بهیچ طالبی و بمطلوب دلپذیر این
مقدار در رعایت اداب نکرده است همچنانکه **حضرت قدوة الکبری** نسبت بهیچ خویش از ان
مدت که حضرت ایشان بشرف ارادت حضرت مخدومی مشرف شدند تا وقتی که سفر آخرة فرمودند هرگز
بسوی جناب ایشان پای دراز نکردند و قت نه انداختند **بیت** فرو تر نباشد بر خسار آب ٭ که افگنده
تف بر رخ افتاب ٭ اگرچه بسر حد مغرب و هزار فرسنگ مسافات بودی قریب دوازده سال متفرق بملازمت
درگاه عالم پناه حضرت مخدومی بودند در بلده خبتا بادبول و غایط نکردند **ب** چو فرد و سم دهد یار از عنایت ٭
نباید کرد دوری بول و غایت ٭ ازان روزیکه او گندم چریده ٭ سر از فردوس عالی بر کشیده ٭ حضرت نورالعین میفرمودند
که شاه شجاع کرمانی مدتی در چشت اقامت نموده در مدت اقامت هرگز در چشت تقض طهارت نکرده است **حضرت**
قدوة الکبری در راهی بجمعی از اصحاب خویش میگذشتند نظر مبارک بر سگی که از اصحاب کهف اثر دهد افتاد
فرمودند غالبا این سگی است که بآستانه حضرت مخدومی دیده بودم بازروی تمام بلسان مبارک گاه گاه کردند سگ آمد
و در پی حضرت ایشان روان شد چون بوثاق رسید جزوی خوردنی بر پیرهن خود کشیده سگ را خورانیدند **ب**
سگی کز آستان یار روی دل بما آید ٭ چنان باشد که گه گه اشنا بر اشنا آید ٭ **حضرت قدوة الکبری** میفرمودند
مرید را باید که در مواجه شیخ باواز نکند و در وظایف نوافل مشتغل نبود چیز هیچ مشغولی بالاتر از مشاهده عذار پیر
معاینه رخسار دلپذیر را نیست **ب** کسی کو چهره مقصود جان نگذارد ٭ که بر دو ابروی چون طاق تو نظر دارد ٭ مرآنکه
عارف و ماهر بود عبادت را ٭ دل از نظارهٔ رویت چگونه بردارد **حضرت قدوة الکبری** میفرمودند
که مریدی از مریدان حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر بود وی را جز مقابله رخسار و عدت نامی مراقبه عذار کثرت ادی حضرت
شیخ کار دیگر نبود لیلاً و نهاراً ملازمت این کار سر آمد جهاراً مداومت این دیدار میکرد روزی یکی از اصحاب شیخ
بر سبیل شکر اعتراض بوی گفت که معاینه روی مبارک وظیفه همه اصحاب و حصه هر یک احباب حضرت شیخ
است اما تو را درین کار زیادت مبالغه می بینم و این نوع غلو مانع اعمال ظاهر و رافع افعال صادر میگردد آن
بیچاره در جواب این رباعی انشاد کرد **رباعی** تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز ٭ نه کار کنم نه روزه دارم
نه نماز ٭ چون با تو بوم مجاز سن جمله نماز ٭ بی تو بوم نماز سن جمله مجاز ٭ این بود شمه از اداب این طایفه
علیه که اصحاب صفیه بدان مواظبت نموده اند اگر مریدان مواظبت نمایند انچه مقصود است از وصول انوار رحمت الهی نزدیک

اثار برکت نامتناهی بواسطه صحبت شیخ بر و نازل گردد و دیدم بر و فیوض و اصل

لطیفه هفتم در بیان اصطلاحات تصوف

قال الاشرف لا ینبغی لاحد ان یشتغل فی اشغال التصوف الا ان یعلم علوم التعرف وعقائده واصطلاحاته ومقاماته واطلاق کلماته فی مجاری حالاته ++

حضرت قدوة الکبری میفرمودند چون از شرف ملازمت حضرت شیخ عبد الرزاق به کاشان مشرف شدیم جمعی از اصحاب تصوف کتاب فصوص الحکم سند میکردند در استماع شریک شدیم مقدمه کتاب مذکور ایشان گذرانیده بودند بنا بر عاطفتی که در باره این فقیر داشتند اعادة نمودند و یک جلد فتوحات مکیه و اصطلاح کبیر و شیخ اکبر بملازمت ایشان گذرانیدم روزی حضرت ایشان بر سبیل موعظه به نسبت این فقیر و بعضی اصحاب میفرمودند که طالب این فن باید تا بقایق اصطلاح و حقایق ایضاح وی تحقق نگردد و بغوامض کلمات صوفیه و عوارض مقامات طایفه علیه نرسد و تعارض ایات و تقالید احادیث محکمات و معنی تصوف از پیش وی بر نخیزد و مقصود کلمات مشایخ و محل راسخ صرف کردن نتواند همچنانکه در کریمه لیس کمثله شئ وهو السمیع البصیر که نصف آن و تنزیه و نصف اخیر در اصطلاح تشبیه است اگر عالم بعلوم اصطلاح نبود این را چگونه دریابد و امثال وی که بعضی آیات مشعر بر انعدام موجودات که مسمی بغیر و سوی اند و برخی مدل بر اثبات وجود کائنات اند کما یجئ فی محله انشاء الله تعالی و بعضی رسایل چنانچه بشارت الاخوان و ارشاد الاخوان و فواید الاشرف و اشرف الفواید پیش از اطلاع این فن ازین فقیر وقوع یافته و رساله در بحث وحدت وجود که بطبق اصطلاح تصوف در روم واقع شد چون در بنگاله رسیدم مردم آن دیار نه پسندیدند زیرا که دقایق اصطلاح حال تصوف بنواحی هند کم رسیده بود و بنا بر عدم اطلاع باین فن شریف بانکار بر آمدند و از جیب اعراض سر بر آوردند کما تضرع ریاح الورد بالجعل حسود کز تواند شنید عیبی نیست جعل بود متفرز نکهت گلذار ++ هم ازین جهت **حضرت قدوة الکبری** به نسبت این خادم که نظام غریب بینی است فرمودند که بعضی فواید اصطلاح تصوف که از حضرت ایشان ایضاح کرده ایم و از مصنفات شیخ اکبر اندوخته در بیاض ارتا بعضی صوفیه هند هم بهره مند شوند هر آئینه بر وفق اشارت شروع این فن مالوف بر وفق حروف تهجی افتاد که طالب صادق زود بموقع مقصود وقوع یابد بالنبی و آله الامجاد

شرف الالف الالف یشار به الی الذات الاحدیة ای الحق من حیث هو

من حیث هو اول الاشیاء وفی ازل الازال ٭ **الاتحاد** شهود وجود واحد است از حیثیتی که مجموع اشیاء موجود اند بحق ای ظاهر وجود موجود بحق و معدوم بخود نه آنکه سوی الله وجود لیست خاص که متحد شد بحق **الاتصال** ملاحظهٔ عبد است عین خود را که متصل است بوجود احدی بقطع نظر از تقید وجود حق بتعین وی و اسقاط اضافت بخود و رفع مبائنة و ازالة اثنینیة **الاثبات** الاثبات اقامة احکام العبادة قبل اثبات الوصلة وهی انوار التجلیات **الاحد** اسم ذاتست باعتبار انتفاء تعدد صفات و نسبت اسماء تعینات واحدیه اعتبار ذات ست باسقاط جمیع چنانکه واحدیت باثبات **الاحدیة** **الاحد** والجمع اعتبار ذاتست نه باسقاط و اثبات بحیثیتی که مندرج بود در و نسبت حضرت واحدیت چنانکه ماهیت یا بشرط لا شئ است یا بشرط شئ است و بشرط لا شئ احدیت و بشرط شئ واحدیت بود و لا بشرط شئ وحدت و احدیت بشرط شئ احدیت الجمع **الاحتجاب** آنکه غالب حد پرده باشد و حجاب آنکه مغلوب در پرده باشد پس حقتعالی را محتجب توان گفت و محجوب و محجاب نتوان شنفت **احصار الاسماء** الالهیة تحقق است باسماء الهیه در حضرت واحدیت و احدیت بفنا از رسوم خلقیه و بقاء بقاء احدیت اما احصار اسماء الهیة تخلق باسماء بمقتضا تخلقوا باخلاق الله موجب دخول جنت است و صحبت سابعت بنینا صلی الله علیه وسلم چنانکه حقتعالی فرمود اولئك هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون ٭ احصار اسماء به تعین معانی و عمل بفحوای آن مستلزم دخول جنت افعال است بصحبت توکل در مقام مجازات من احصاها دخل الجنة **الاحوال** مواهب فائضه بر عبد از رب و موهبت یا به جزای عمل صالح بود یا بسبب تزکیه نفس و تصفیه قلب یا محض امتنانست و احوال را که احوال میگویند بسبب آنکه محول بنده را تحویل میفرماید از رسوم خلقیه و درکات بعد بصفات حقیه و درجات قرب این است معنی ترقی ٭ **الاحسان** تحقق عبد است بعبودیت بمشاهدهٔ حضرت ربوبیة بنور بصیرت یعنی حق را موصوف یابد و بصفت او او را بیند ازان جهة فرمودند علیه السلام کانك تراه زیرا که محب صفات دیدهٔ است پس حق را بالحقیقت ندیده است و الله تعالی را ی بصفت خود است بعین وصف خود مقام رویت حضرت ربوبیة بنور بصیرت **الاخلاص** وهو اخراج الخلق من معاینة الله تعالی کما ینبغی قال مقام مشاهده ست در مقام روح اخلاص و آن خارج کردن خلق ست از معاینهٔ خدا چنانکه باید فرمود علیه السلام یقول الله تعالی الاخلاص سر من اسراری استودعته قلب من احببته فرماید خدای تعالی اخلاص رازیست از رازهای من ودیعت نهادم او را در دل کسیکه دوست دارم او را

من عبادی وقال یعقوب الکفوف المخلص من یکفر حسناته کما یکفر سیاته وقال محمد
از بندگان خود وگفت یعقوب مکفوف مخلص آنست که پوشد حسنات خود را چنانکه میپوشد سیئات خود را وگفت محمد
بن المروزی الامر کله یرجع الی اصلین فعل منه بك وفعل منك له الرضا بما فعل
بن مروزی مرجع امر بسوی دو اصل است فعلیست از و بتو وفعلیست از تو برای او رضا باینچه کرد
والاخلاص فیما یفعل فان فعلت ذلك فقد سعدت بهذین وقرت عینك فی الدارین
و اخلاص در هرچه میکند پس اگر کردی این را پس هر آئینه سعید شدی باین هردو و سرد شد چشم تو در هردو جهان
وقال ابو عثمان الاخلاص نسیان رویة الخلق بدوام النظر الی الخالق الادراك المرکب
وگفت ابو عثمان اخلاص فراموشی است از دیدن خلق بسبب دوام نظر بسوی خالق ـ ادراک مرکب
وهو عبارة عن ادراك الوجود الحق سبحانه مع الشعور بهذا الادراك وبان المدرك
و آن عبارتست از علم وجود حق سبحانه مع شعور این علم و باین که معلوم
هو الوجود الحق سبحانه الادراك البسیط هو عبارة عن ادراك وجود الحق سبحانه
وجود حقسبحانه است ادراک بسیط و آن عبارتست از علم وجود حق سبحانه
مع الذهول عن هذا الادراك وعن ان المدرك هو وجود الحق سبحانه الادب
مع فراموشی از این علم وازینکه معلوم وجود حقسبحانه است ادب
قال الشیخ الاکبر وقتا یریدون به ادب الشریعة ووقتا ادب الخدمت ووقتا ادب الحق
گفت شیخ اکبر از ادب گاهی مراد میگیرند ادب شریعت وگاهی ادب خدمت وگاهی ادب حق
فادب الشریعة الوقوف عند رسومها وهی احکام الشریعة وادب الخدمة الاتناء عن رعیتها
پس ادب شریعت وقوف است نزد یک رسوم شریعت و آن احکام شریعت است وادب خدمت فنا است از دیدن خلقت
مع المبالغة فیها وادب الحق ان تعرف مالك وماله والادیب من اهل البسیط الارادة وهو اول
با وجود مبالغه در خدمت وادب حق معرفت چیزیکه برای تست وچیزیکه برای اوست وادب از اهل بسیط است ارادت و اول
مقام من مقامات السلوك قال ابو علی الدقاق قدس الله سره لا یکون المرید مریدا حتی لا یکتب علیه
از مقامات سلوک گفت ابو علی دقاق قدس الله سره مرید مرید نمیشود تا آنکه نوشته شود بر او
صاحب الشمال عشرین سنة قال ابو بکر الواسطی اول مقام المرید ظهور ارادة الحق باسقاط الارادات
صاحب شمال بست سال گفت ابو بکر واسطی اول مقام مرید ظاهر شدن ارادت حق است باتکندن ارادت خود
قال ابو بکر الکتانی من حکم المرید ان یکون فیه ثلاثة اشیاء نومه غلبة واکله قلة وکلامه ضرورة
گفت ابو بکر کتانی از حکم مرید آنست که باشد در آن سه چیز خفتن او بوقت غلبهٔ خواب وخوردن او بقلت وکلام او بضرورت

حضرت شیخ عبد الرزاق کاشی سفیر مودند جمیر یست از نار محبت و لمعه از انوار سوزت
قال الاشرف تعلق الذات الالهیة بتخصیص احدی الجائزین من طرف الممکن اعنی الوجود والعدم
گفت اشرف تعلق ذات است به تخصیص احد جائزین از طرف ممکن یعنی وجود و عدم
ار ایک التوحید اسماء ذاتیه که مظاهر ذات اند اولاً در حضرت علم ثانیاً در حضرت عین الاسم
باصطلاح قوم نه لفظی ست که دلالت کند بر مسمی شے بالوضع بلکه اسم ذاتست مسمّی باعتبار
صفت معیت وصفته معیة یا وجودیه است چون علم قدیم و یا عدمیه چون قدوس
وسلام قال الشیخ الاکبر الحاکم علی العبد فی الوقت من الاسماء الالهیة الاسماء الذاتیة ه
گفت شیخ اکبر حاکم بر حال بنده در وقت از اسماء الهیه ذاتیه است
آنست که موقوف نباشد وجود او بر وجود غیر اگرچه موقوف باشد باعتبار تعلقی واین را
واین را اسماء اولیه ومفاتیح الغیب و اسمیه و اعمابیه و اسماء خوانند
الاستقامة قال الواسطی الخصلة التی بها کملت المحاسن و بفقدها بتحت المحاسن الاستقامة
ولا یطلب منك الا الاستقامة قال الله تعالی فاستقم کما امرت الاشارة یکون مع
المقرب مع الخصوص العین وتکون مع الغیر الازل ما لابد له والابد ما لانهایة له الاسم الاعظم بر دل
جامع اسماء ست چنانکه دریا مجامع انواع دیست **الاصطلام** حیرتی غالب است
او نزدیک است از همان وعشق افراط محبت **الاعراف** مطلع است وآن مقام اشراف
است بر اطراف بر قوله تعالی وعلی الاعراف رجال یعرفون کلاً بسیماهم الاعیان الثابتة
اعیان ممکنات که در صور علمیه حق معلوم اند ونسبت اعیان ثابته باسماء الهیت نسبت ابدان
است بارواح ونسبت اعیان بارواح اندیا ابدان الافق المبین نهایت مقام دل است
الافق الاعلی هو الذات الموصوفة بجمیع صفاتها وافعالها لیکون الجمیع الظاهر منه
افق اعلی ان ذات موصوف است بهمه صفات و افعال خود تا که شود جمیع ظاهر از وجه سبب تفرقه دان کمال است
مفارقا للتفرقة وهو الکمال ونهایت مقام ارواح وآنحضرت الهیه وحضرت واحدیه است
الافق الذاتی وهو الذات المجردة عن الصفات والافعال فلا تفرقة فی هذا الجمیع وهو نقصان الاقصی
افق ذاتی وان ذات مجرد ست از صفات و افعال پس نیست تفرقه درین جمیع وان غایت نقصان است
معنی بحرانیه است الالهیة والالوهیة عبارتست از مرتبه اسماء الهیة المؤثر المؤثر کل اسم الهی مضاف
الی البشر وعند الشیخ علامة الحق علی القلوب من العارفین الالهیة کل اسم الهی مضاف الی الملك
بسوی بشر و نزد شیخ علامت حق بر دلهای عارفین ۱۲ الهیه هر اسمی ست الهی مضاف به سوی فرشته

اور وحانی الالهام ما یلقی الله تعالی فی القلب فی خواطر عباده من الخیر القاء نورا فی الخاطر
فارق بین الفجور والتقوی الخیر منه واما ما یجری فی الخواطر من الشر فیسمی وسوسة بین
الالیاس یعبر عن الفیض ام الکتاب عقل اول الامهات الحقایق ائمة الاسماء وهی سبعة
الاسماء الملائیة اند کما جری الان الدائم امتداد حضرت الهی است ونفس رحمانیة لاجرم باین
امتداد ازلی مندرج در آمده باشد وازل وابد در وقت حاضر ووقت مجمع ازل وابد متحد باشد بوقت
ونسبت ثابتات بامتغیرات دهر واصل زمان سرمد است وآنات زمان نقوش اند بر سرمد باین
نقوش ظاهر میشوند احکام دهر او سرمدا بر حال خود دائما سرمدا واو را حضرت عندیة هم میگویند
لقوله علیه السلام لیس عند ربك صباح ولا مساء والانانیة حقیقتی هر چه بنده را باشد بخود مضاف
..... گرداند چنانکه گوید نفس من روح من ودل من امثال او وانانیة حق وجود
است یا عندیة العبد وما فی یده لمولاه تحقیق وجود عینی است از حیثیت ربیة ذاتیه الانزعاج
تحرک دلست بحضرت حق تاثیر وعظ وسماع الاموذج الظل والظل وهو الفرع وایضا الاموخرج هو الامر
لکل الجمل لتضارع لجمع فرق بعد از جمع است بظهور وحدت در کثرت واعتبار کثرت در وحدت
الانس اثر المشاهدة بجمال الحضرة الالهیة فی القلب هو جمال الجلال کذا فی اصطلاح الشیخ الاکبر
انس ثمر مشاهدهٔ جمال حضرت الهی است در دل آن جمال جلال است همچنین است در اصطلاح شیخ اکبر
الانتباه رجوع الحق العبد علی طریق التصوف الانابت هی الرجوع من الغفلة الی الذکر وقیل التوبة
انتباه تنبیه حق است بندهٔ را بطریق تصوف انابت وآن رجوع از غفلت است بطرف ذکر و نزد بعض توبه
فی الظاهر والانابة فی الباطن الائمة الاسماء سبع اند وهی الحی والعالم والمرید والقادر والسمیع والبصیر والمتکلم
در ظاهر است وانابت در باطن ائمهٔ اسماء هفت است وآن حی وعالم ومرید وقادر وسمیع وبصیر ومتکلم است
ائمه سبع اصول مجموع اسمار الهیته اند حضرت قدوة الکبرا شیخ فرمودند حضرت شیخ نجم الدین
اصفهانی بعوض سمیع وبصیر الجواد والمقسط میگفتند ونزدیک شیخ عبد الرزاق کاشی این دو
اسم از اسمار تامه اند وجود وعدل موقوف اند بر ائمه سبع زیرا که فیض وجود او موقوف است
برویت استعداد ومستفیض وجود اعطاء مابنبغی است لاجرم عدل موقوف باشد برویت استعداد او
ودعاء بسائل بلسان استعداد او اجابت دعاء او بکلمة کن بروجهی که مقتضی استعداد سائل باشد
قال الله تعالی واتکم من کل ما سالتموه ای بلسان استعداد نزد حضرت ایشان جواد ومقسط هم
چنان اند که موجد وخالق ورازق واین هر سه اسم از اسمار ربوبیة اند وبعضی اسم الحی را امام
ائمه سبعه میگویند زیرا که اسم الحی مقدم بذات بر عالم است وحیات شرط علم است وشرط المقدم

برشروط امانزد یک حضرت ایشان اسم العالم بامامت اولی است زیرا که امامت امریست نسبی و
مقتضی لزوم و اهم اشرف از لزوم و علم مقتضی آنست که معلوم قائم باشد بوی والهیوة لا یقتضی غیر الحی
وحیات عین ذات است و غیر مقتضی نسبت و ظاهر است که علم اشرف است از حیات امامت
از تقدم بطبع لازم نیاید و نباید دانست که مزاج معتدل بدن را شرط حیات است و حیات را
تقدم شرف است بر مزاج **شرف الباء** الباء یشار به الی الاول الموجد الممکن و هی المرتبة
الثانیة یعنی تعین اول و ثانی و تجلی ثانی که مرتبهٔ وحدیت و حدت است در علم حقتعالی
باب الابواب توبه است البارق لایحه است از جناب اقدس کبریائیت و غیر مرئی است و این
از اول کشف است **الباطل** ما سوی الحق و هو لیس بشیء عدم محض بود باطن وجود صور علمیه
اند باطن ظاهر علم عین وجود است که شامل بود شیون و اعتبارات الابدان کنایه از
نفسی است که در سیر قاطعه از برای منازل سائرین و مراحل سالکین مرافقت کند
البرق اول چیزیکه بر سالک ظاهر شود از لوامع نور دعوت کند بنده را بر قول در حضرت
قرب از رب **البرزخ** چیزیکه حایل شود میان دو چیز همچنانکه حال برزخیت میان ماضی
و استقبال و برزخ نصیب دارد از طرفین خویش و عالم مثال را گویند که حاجز است میان
اجسام کثیفه و ارواح مجرده و قبر را برزخ گفته اند که حائل است میان دنیا و آخرت هم ازین
جهت تصور شیخ زابرزخ گویند که واسطه است میان قاصد و مقصود **برزخ البرزخ**
حضرت واحدیت تعین اول است که اصل مجموع برازخ است و اینرا برزخ اول و برزخ اعظم و اکبر
گویند و برزخ البرازخ حقیقت محمدی را گویند **البسط** در مقام دل بشابه رجاست در مقام نفس
و ضد البسط قبض است چنانکه خوف مقابلهٔ رجا **البسط** فی المقام الخفی آنست که حقتعالی بنده را
منبسط گرداند با خلق ظاهرا و مبسوط باطنا و این حرمتی باشد از حق بخلق تا همه اشیاء در و گنجد
و او در هیچ شیء نگنجد و او موثر باشد در اشیاء و هیچ شیء در و موثر نباشد **البصیرة** قوتی
در دل منور بنور قدس که حقایق بواطن اشیاء بآن او دیده نشود و بشابه بصری که بمعاونت
نور شمس یا قمر یا ایزان مشعل صور و ظواهر اشیاء بیند و حکماء بصیرت را قوت عاقله نظریه خوانند
چون منور گردد بنور قدس بهدایت چنانکه حجب خیال و وهم از دیدهٔ دل او مرتفع شود
حکیم او را قوت قدسیه گویند **البعد** عند الشیخ الاقامة علی المخالفات و قد یکون البعد منك
تختلف بالاحوال فالاحوال تدل علی ما یراد به قولهم الاحوال و کذلك **القرب** البقاء ردیة
العبد لفعله بقیام الله علی ذلك القربة کنایت ست از نفسی که مستعد ریاضت شود ظا

وردی صلاحیت قمع هوا که حیات آن دست و پیش از آنکه این صلاحیت در وی ظاهر شود کشش باصفت تغیر چون در سلوک در آید **بدیهة البوادهه** جمع بادهه بادهه هم حیرتست که ناگاه در دل آید از غیب که موجب بسط او باشد یا قبض و عند الشیخ ما یفجأ القلب من الغیب علی سبیل الوهلة اما موجب فرح او موجب طرح **بیت الحکمة** دل که غالب بود بر و اخلاص **بیت المقدس** دلی که طاهر بود از تعلق غیر **بیت الحرام** دل انسان کامل است که سوی المحبوب در وی حرام بود **بیت الغرث** دلی که واصل گردد بمقام جمع در حال فنا در حق **شرف التاء** تا کنایت است از ذات با عتبار تعینات و تعددات **التاءنیس** تجلی است در مظاهر حسنه از برای تانیس مریدان بتزکیه و تصفیه و این را تجلی نعلی خوانند بسبب ظهور در صور اسباب **التجلی** آنچه ظاهر شود بر قلوب از انوار غیب **التجلی الاول** مرتبهٔ واحدیت است که منشاء احدیت و واحدیت بود و عین ذات است من حیث هی هی بسقوط اعتبارات احدیت بود **التجلی الثانی** مرتبهٔ واحدیت است که مظهر اعیان ثابته در یم مرتبه است بتفصیل چنانکه در اول باجمال بودند **التجلی الشهودی** ظهور وجود است که مسمی است باسم النور و آن ظهور حقیقت به ظهور اسماء در اکوان - التجرید اماطة السوی والکون عن القلب ++ **التحقیق** ظهور حق در اسماء الهیته و محقق و محجوب نباشد بحق از خلق و بخلق از حق **التحلی** ظهور الحق لخصائص عاینا بالخصوصیة بلسان الانبساط فی الدعا **التلوین** احتجابست از احکام حال یا مقام بلند آثار در حال مقام پست و تلوین در مقام تجلی جمیع تجلیات اسمائه در حال بقا بعد از فنا التجلی الاتصاف باخلاق الهیة وعند الشیخ اتصاف باخلاق العبودیة هو الصحیح فانه اتم وازکی **التخلی** اختیار الخلوت والاعراض عن کل ما یشغل من الحق **التدانی** فی معارج المقربین (التدلی) نزول المقربین ویطلق بازاء نزول الحق الیهم عند التدانی (التفرق) النقل فی الاحوال والمقامات والمعارف (التفرید) وتوقف مع الحق بالحق معلک ++ **تعینات** وجود التلوین احتجابست از احکام احوال یا مقام بلند آثار در حال یا مقام پست و تلوین در مقام تجلی بجمیع تجلیات اسماء به در حال بقا بعد از فنا اعلی مقامات است و نزدیک حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره تلوین فرق بعد الجمع است و در بین فرق کثرت فرق حجاب نشود از وحدت جمع و این مقام احدیت فرق است در جمع و انکشاف حقیقة معنی فی قوله تعالی کل یوم هو فی شان و شک نیست که اکمل جمله مقامات است قیل التلوین هو تغیر بعض التجلیات الاسمائیة علی البعض +++

تلوین بحق آن تغیر بعض تجلیات اسمائیه است بر بعض ؛

ونزد بعضے این مقام نہایت تمکین است اما تلوین کہ آخر تلوینات بود
در مبادی فرق بعد از جمع تواند بود و موحد محجوب بظہور آثار کثرت از حکم وحدت
ونزدیک صاحب فصوص تلوین از تمکین اعلی ست التصوف الوقوف مع اداب الشریعة ظاہرا وباطنا
+ + + + + + + + + + + + + + + تصوف قیام ست باداب شریعت در ظاہر و باطن
وهی الخلق الالهية وقد يقال بازاء اتيان مكارم الاخلاق وتحيه سفاسافها التلقى اخذ ما يرد
وآن خلق آلہی ست وگاہ اطلاق کردہ شود بر آوردن مکارم اخلاق وملہ وتلقی گرفتن توچیزرا کہ وارد شود
عليك من الحق التمكين عند الشيخ فى التلوين وقيل هو حال الموصول (التقوى) وهى تزك
برتو از خدا۔ تمکین نزد شیخ در تلوین ست ونزد بعض آنحال موصول است۔ تقوی وآن ترک
الشهوات والشبهات (التصبر) وهو حمل النفس على المكاره وتجرع المرارات (التوكل)
شہوات وشبہات ست صبر وآن برانگیختن نفس است بر مکارہ ونوشیدن تلخیہا ست۔ توکل
وهو الاعتماد على الله تعالى فى الوعد والوعيد قيل هو ثقة بالله وتفويض الامر الى الله
وآن اعتماد بر خدا ست در وعد ووعید نزد بعضی آن اعتماد بخدا ست وبیرون امر کسبی خدا

حضرت قدوة الكبرا مے فرمودند رفع نظر از سبب بسوی مسبب در امور
التولى رجوعك اليه منه (التوبة) وهو الرجوع الى الله تعالى
باز گشتن تو بسوی حق واز و توبہ وآن رجوع بسوی خدا ست
مع دوام الندام وكثرت الاستغفار وقيل التوبة فى الظاهر
با مداومت ندامت و کثرت استغفار ونزد بعضی توبہ در ظاہر ست
والانابة فى الباطن قال ذوالنون توبة العوام من الذنوب وتوبة
وانابت در باطن ذوالنون گفت توبہ عوام از ذنوب ست وتوبہ
الخواص من الغفلة قال يحيى بن معاذ زلة واحد معه التوبة افتح من سبعين
خاص از غفلت گفت یحیی بن معاذ لغزش واحد با توبہ وسیع تر است از ہفتاد باب
بابا وقال ابوالحسن البصرى النورى التوبة ان يتوب من كل شئ سوى الله عز وجل
گفت ابوالحسن بصری نوری توبہ آنست کہ توبہ کند از ہر چیزی سوائے خدائے عزوجل

التوحيد احديت جمع وفرقت واين توحيد حق است ذاتہ بذاتہ وصورت اين توحيد
در بدايت اشهد ان لا اله الا هو الواحد استدعاء الوجد وقيل اظهار حالة الوجد من غير

وجل وبحریك قلب باستماع سماع بغیر تحرك ابدان وتواجد از باب تفاعل است در تفاعل بیشتر اظهار صفتی باشد که در صاحب او ان صفت نباشد کالتمارض والتجاهد والتواضع قال صلی الله علیه وسلم الذل للمؤمن خیر من العزة والرفعة وسبیل الذنوب حتی یصل

فرمود صلی الله علیه وسلم ذلت برای مومن بهتر است از عزت ورفعت وسبیل ذنوب تا آنکه برسد

الفقیر الی مقام الصفوت قال اذا خلع الراحة وسعی بالمجهود فی الطاعة واجب سقوط المنزلة

فقیر بسوی مقام برگزیدگی گفت هرگاه که دور کرد راحت را وکوشش کرد در طاعت واجب شد سقوط مرتبه

واستوی عند المسجد والخدمة قال ابو القاسم المبادی العبد بخیر ما لم یعرف الناس فاذا

وستوی شد نزد مسجد وخدمت گفت ابو القاسم مبادی بنده در خیر است تا آنکه نشناسند او را مردمان

عرفوه دفنوه وقال یحیی بن معاذ حب الریاسة نار فی نفس ادم اذا توقد علی فلوبهم یحرق ایمانهم

بشناسند او را دفن کردند او را وگفت یحیی بن معاذ حب ریاست آتش است در نفس آدم هرگاه که زبانه شود بر دلهای ایشان بسوزد ایمان

شرف الثار الثروت عنا السالک از ماسوی الله تلج احساس بردالیقین

در دل سالک بعد از فنار الفنار شرف البحیم المجاورت عند ابی طالب هو عالم

العظمة وعند الاکثرین العالم الوسط ومراد ازوی برزخ اکبری است وتفصیل علی اجمال که

اعیان ثابته اند الجذبت تقرب حق است بحضرت حق بمقتضای عنایت و

ورحمت الهی وجهیا گردانیدن مجموع ما بحتاج بنده در طی منازل وقطع مراحل بے کلفت

روسعی الجزاء) فمعناه ان الحق جزاء عنده علی ما عمل مما امر به الاعمال الصادرة

پس معنای آن آنست که تحقیق حق جزا است نزد او برای عمل کردن بر او امر اعمال

من العباد انما هو بحسب نیاتهم فمن کان عمله للجنة یجازیها ومن کان عمله

بندگان بر وفق نیات ایشان است پس هرگاه عمل برای جنت کرد جزا دهد شود باو وهرگاه عمل کرد

لله نفسه لا رغبة فی الجنة ولا رهبة من النار فالحق جزاوه لا غیر کما جاء فی الحدیث

برای ذات خدا نه بجهت رغبت در جنت ونه بجهت خوف از دوزخ پس حق جزا او است نه غیر چنانکه در حدیث آمده

القدسی من احبنی قتلته ومن قتلته فعلی دیته فنا دیته ✦

هرکه دوست دارد مرا قتل میکنم او را وهرکرا قتل میکنم او را پس بر ذمه من است خون بهای او وهرکه بر ذمه من است خون بهای

البحر سر اجلال خطاب است بضربی از قهر الجسد انچه ظاهر شود از ارواح ومتمثل شود در

جسم ناری یا نوری جسم ناری چون جسد کثیف لطیف روحانیه قوله تعالی فتمثل لها بشرا

سوی تام جلا ظهور ذات است مقدسة لذاته وذاته الاتجلا ظهور ذات است لذاته فی تعیناته

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که جلا د عبارت از ظهور حق در عالم فنی وجود آدم است و استجلا عبارت از ظهور حق در مرتبهٔ انسانی که از خلقت آدم است علیه سلم او در کمال اسمائی **قیل جلا** در مرتبهٔ وحدت استجلا در حضرت واحدیت **جلال الحجاب** حق است از بصایر و ابصار و غیری نتواند که حقیقت هویت حق بداند چنانکه او خود را میداند قال الله تعالی وما قدروا الله حق قدره که شناسد او را چنانکه لیست و هیچ احدی از سوی الله ذات نه بیند چنانکه او بیند قال الله تعالی لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار **الجلوت خروج** بنده است از خلوت بالنعوت الالهیة جمال تجلی حقست بوجه حق برای حق و جمال مطلق را جلالی است آن قهاریت جمال است و نیز مرتبه علو جمال است امامرتبه و نواظهور او است در مجموع اعیان چنانکه گفته اند

جمالک فی کل الحقایق سافر (**قطعه**) ولیس له الا جلالک ساتر

جمال تو در حقیقت ظاهر است — و ترا پوشنده هیبت مگر جلال تو

تجلیت لاکوان الخلق ستورها // فتمت بها ضمت علیها السایر

متجلی شدی برای خلق پرده های او — پس تمام شدند با و مضموم شدند بر وی همه

احتجاب او است بتعینات اکوان هر جمالی جلالی و هر جلالی جمالی چنانکه جلال تقاضا کند که اصلا چیزی از ظهور مدرک نشود با وجود اینکه چیزی مدرک میگردد جمال جلال است و جمال عنایت ظهور است و در نهایت ظهور چون جزوی مدرک جلال جمال است **الجمعیه** اجتماع همت ست در توجه بسوی حضرت حق اما تفرقه توزع خاطر است و مشغولی بخلق **الجمع شهود** حقست بغیر خلق **جمع الجمع** شهود حق است قائم بحق **جنة الاعمال** جنت صوریست از جنس مطاعم سازگار و مشارب خوشگوار کما قال الله تعالی جزاء بما کانوا یعملون صدق الله **جنت الوراثیه** صفت نفس است که از اخلاق حمیده بود و حصول این اخلاق بکمال حسن متابعت نبینا صلی الله علیه وسلم تواند بود **جنة الصفات** جنت معنویست از تجلیات صفات و اسمار الهیه و این جنت دل صاحبدلانست کما قال الله تعالی فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی **جنت الذات** آن مشاهدهٔ جمال احدیت است و آن جنت روح ست **الجنایت** راه روان را در منازل نفوس و حاملان زاد و تقوی و طاعت اند و سیر ایشان السیر الی الله و نسبت اهل شهود و عیان اهل جنایت مجو با تند قائمون فاهل العین و اما القاطعون هم جنایب جمع جنیب است و جنیب فعیل از جنوب و هی البعد یعنی از حضرت حق از معرفت

حقائق اشیا این طائفه بعید اند زیرا که پر نیز عقول ضعیفه منسوبه بوهم محجوبه باستدلالی محجوبه
ازاثر بموثر نا برسند باهل دلی ومقامات اهل قرب مرتبهٔ السیر فی الله دنیا یابند **جهتا**
الضیق والسعة ضیق وسعت دو اعتبار اند ذات را اما بحسب تنزیه ذاتست از هر چه
در فهم وعقل ما آید وآن اعتبار وحدیت حقیقت است ع غیر در حضرتش نگنجد لا وجودا
ولا تعقلا جای سخن تنگ شد لا یعرف الله الا الله اما بحسب ظهور در جمیع مراتب باعتبار
اسما وصفات که مقتضی مظاهر غیر متناهیه اند وهو السعة ففرق وجمع ووحدت وکثرت وضیق وسعت
جهتا الطلب این هر دو جهت وجوبیه وامکانیه از برای ظهور باعیان ثابته
وطلب اعیان ظهور اعیانست باسمار ظهور وطلب اسما مربوبیت است وطلب الرب در
شیون اجابت هر دو سوال وحضرت او حضرت تعین اول است **جواسر العلوم والانبیا**
والمعارف حقائق ثابته اند که تغیر وتبدل نمی یابند باختلاف شرایع واختلاف امم از منه
کما قال الله تعالی شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک وما وصینا
به ابراهیم وموسی وعیسی ان اقیموا الدین ولا تفرقوا **اشرف الاحوال** حال عطیه است که بردل فرود آید
بمحض موهبت از غیر تعمل چون خوف وحزن یا قبض وبسط یا شوق وذوق وحال زائل
شود بظهور صفات نفس اعم از انکه در عقب آن حال بردل دیگر یابد یا نه واگر دائم وملکه شود
مقام خوانند **حجة الحق علی الحق** انسان کامل است چون آدم علیه السلام که حجت بود بر ملائکه
قال الله تعالی یا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموت
فرمود خدای آدم خبر ده فرشتگان را بنامهای ایشان چون خبر داد ایشان را بنامهای آنها فرمود آیا نگفتم شما را که هر آئینه من میدانم پنهان آسمانها
والارض واعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون صدق الله العظیم ++
وزمین ومیدانم انچه آشکار میکنید وانچه پوشیده میداشتید - صادق ست خدای بزرگ
حجاب انطباع صور کونیه در دل که مانع تجلی خالق بود **حروف حقائق** بسیطه
اند از اعیان **حروف** عالیات شیونات ذاتیه اند پوشیده اند در غیب الغیوب چون
شجره در نوات **الحروف المغنیة** وهو ما یخاطبک الحق به من العبارات **حریة** بر
مراتب است حریهٔ عام ارزاق شهوات وحریهٔ خاص ارزاق مرادات بفنا ارادات
ایشان در ارادات حق وحریهٔ خاص الخاص ارزاق رسوم وآثار بفنا رسوم وجود خود در
تجلی نور الانوار حضرت جمع وحضرت وجود حقیقت الحقائق **الحضور** حضور القلب بالحق
عما غیبه عن الحق ++ **حفظ العهد** امتثال است بواجبات واجتناب از منهیات

حقیقة الحقایق

حفظ عهد الربوبیة و العبودیت ینک را منسوب بوی بدیرا بعکس بخود الحقیقت سلبت
..... آثارا و صافك عنك باوصافه بانه لیس الفاعل بك فیك منك الا انت کقوله تعالی
نفی آثار و اوصاف خود از خود باوصاف بایشور که نیست غاعل بتو در تو از تو الا تو مثل قوله تعالی

ما من دابة فی الارض الا هو اخذ بناصیتها قیل حکم المحققین الحق ما وجب علی
نیست هیچ جنبنده مگر خدا گیرنده است پیشانی اورا گفته شد حکم محققین حق چیزیست که واجب شد بر
العبد من جانب الله و ما اوجبه الحق علی نفسه + + + + + +
بنده از جانب خدا و چیزیست که واجب کرد او را خدا بر نفس خود ۱۲

حقیقة الحقایق

حقیقة الحقایق ذات احدیت است که جامع جمیع حقایق هست الحقیقة
الرفیعة الحزن قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یبغض الفرحین البذخین و
حقیقة رفیعه حزن است فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر آئینه خدا بغض میدارد خوش شوندگان متکبرین را و
یحب کل قلب حزین و قال سفیان بن عقبة لولم یکن الحزون و البکاء فی امة لایرحم الله تلك الامة
دوست میدارد هر دل حزین را گفت سفیان بن عقبه اگر نبودی محزون و گریه ناك در امت رحم نکردی خدا این امت را و
و قال یحیی بن معاذ من لم یقطع مفارقة الحزن لم یشك فی سفرها قال شریر و دل ان کل حزن الناس علی حروف اصلیة
و گفت یحیی بن معاذ هر که یقین نکرد مفارقت حزن را نمیرود در دل او روشنی آسمان گفت شریر دوست میدارم هر آئینه کل رنج مردان

حروف اصلیه باعتبار اندراج و اندماج در مرتبهٔ اول که وحدت بود بی امتیاز
ایشان از یکدیگر و اگرچه از امتیاز بحسب علم باشد بحسب شیونات ذاتیه و حروفات
عالیه نیز خوانند الحقیقة الحیثیة المتحقق و لی تقدیرا الحقیقة المحمدیه ذات است بالتعین الاول
قلة الاسماء الحسنی کلها و هو الاسم الاعظم حقایق الاشیاء و حقایق الکونیة صور علمیة
حقایق الاسماء تعینات و نسبت ذاتند زیرا که تعینات صفات اند و تمیز بعضی صور
علمیهٔ او و اسماء از بعضی تعینات ذات بود یعنی صفات حق الیقین شهود حق است حقیقة
در مقام عین جمع احدیة الحکمت علم است بحقایق اشیاء باوصاف و خواص و احکام
اشیاء و ارتباط اسباب بمسببات و اثر و انضباط نظام موجودات و عمل به مقتضای آن
و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا الحکمة المنطوق بها علم شریعت و طریقت است اما علم شریعت
بدان و بگو و علم اهل طریقت بدان و با اهل طریقت بگو الحکمة المکتوبة مشکوة عنها اما حقیقت است
که علماء رسوم و عوام از ادراک این قاصر اند مردیست از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که
حضرت رسول بخانهٔ بیوه مهمان بودند در خانه وی آتش افروخته بودند که کودکانش گرد آن گرمی می گرفتند

فقالت یا نبی الله ادع الله ان یرحم عباده اما انا و اولادی فقال علیه السلام بل الله ارحم بهم منک و هو ارحم الراحمین گفت یا رسول الله من دوست نمیدارم که فرزند خود را در آتش اندازم خدایتعالی چگونه فرزندان خود را در آتش اندازد و هو ارحم الراحمین فبکی رسول الله صلی الله علیه وسلم و قال هکذا اوحی الله الی الحکمت البهیة آنست که پوشیده بر غیر حکمت ایجاد آن شی بحیثانکه ایلام بعضی عباد و سوق اطفال الی خلود نار و ایمان بدان و سبب و رضا بوقوع آن و اعتقاد کردن عدالت الحکمة البهیة که معرفت حقیقت و عمل بآن و معرفت باطل و اجتناب از آن کما قال علیه السلام اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه الحیرة چنانکه فرمود علیه السلام خدایا بنما ما را حق را حق و روزی کن ما را اتباع او و بنما ما را باطل را باطل و روزی کن ما را پرهیز کردن از آن حیرت العظمی التی لا ینالها الا النبی او ولی سلوب هی الاضلال و الضلال هو سقوط المحبة حیرت بزرگ که نرسد با و مگر نبی یا ولی سلوب ضلال ست آن اضلال و ضلال ست آن شوکت محبت است قیل الحیرة مشاهدة الغیر الحق المخلوق به هو العقل الاول و هو الامام المبین نزد بعض حیرت مشاهدهٔ غیرست حق مخلوق بآن عقل اول ست و آن امام مبین است الحیاء قال فضیل خمس من علامات الشقاوة القسوة فی القلب و جمود العین و الرغبة فی الدنیا و طول الامل و قلة الحیاء گفت فضیل پنج از علامتهای بدبختی پنج است سخت دلی و اشک نریختن و رغبت دنیا و طول امل و قلت حیا سئل الجنید رحمه الله عن الحیاء فقال رویة الآلاء و رویة التقصیر فقوله من بینهما حالة تسمی الحیاء حیا سوال کرده شد جنید را از حیا پس گفت دیدن نعمت و دیدن تقصیر پس پیدا میشود از میان این هر دو حالت که موسوم است بحیا قال بوبکر الوراق و بها اصلح الکعبتین فانصرف عنها و انا بمنزلة من ینصرف من السرقة من الحیاء گفت ابوبکر وراق گاهی بخواهم دو کعبت نماز پس برگردم از آن و میشوم من مثل کسیکه بر گردد ببوسه دزدی بسبب حیا ۱۲

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که عارف حیا از آن وقت دارد که طرفة العین از شهود گلزار جمال الهی و وجود لاله زار جمال نامتناهی بحار فضول و امن وقت او گریخته گردد **شرف النجباء** الخاطر آنچه وارد شود بر دل از خطاب آن بر چهار قسم است اول خاطر ربانیست شعر درین خاطر خطر هرگز نباشد * در اسبیل خطا هرگز نباشد * وسیل ابن عبد الله علیه الرحمة این خاطر را سبب ال میخوانند و شناسا شود این خاطر بقوت و نشاط اما خاطر ملکی یافت بود پر مندوب یا مفروض با اصلاح بآن ع آنچنین خاطر اگر الهام میکند روا ست * و نفسانی خاطری بود که در آن حظوظ نفس بود و بسمها حیا و شیطانی آنست که دعوت کند بمخالفت حق قال الله تعالی الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء و قال النبی صلی الله علیه وسلم شیطان تکذیب بالحق و ایعاد الشر و خاطر شیطانی را وسوس گویند و خاطر را بعبنیان

شرع مؤزنه باید کرد و اگر آن خاطر است که ترا دعوت بحق میکند و خاطر دیگر مزاحم میشود در بانی راست اگر
دعوت بخیر میکند اما خاطر دیگر مانع او میشود ملکی است و اگر خاطر است که در رو کراهیت یا مخالفت شرع
باشد اگر ماندگی توجه زایل گردد شیطانی و اگر الحاح نماید نفسانی و بر صادق صافی دل که
حاضر باشد بحق آسان بود تمیز میان خواطر بتوفیق الله **الخاتم** آنست که قطع مقامات کرده باشد
بتمامی و بلوغ یافته نهایت کمال **ختم النبوت** که ختم کرده حق تعالی بوی نبوت را و در همه عالم یکی
باشد و ذکر خاتم ولایت در لطیفه ولایت مذکور شد **خرقة التصوف** جامه که مرید پوشد از دست
شیخی که بدست او توبه کرده باشد و در ارادت او آمده باشد و در تلبس خرقه چند چیز رعایت باید کرد
اول آنکه مرید نیز مراد را برای تلبیس بصفات پیر چنانکه تلبس ظاهر بلباس او و آن لباس
تقوی اوست ظاهرا و باطنا باقی کیفیت او در محل خویش خواهیم گفت ان شاء الله تعالی
الخزائن العلمیة هی حقایق الاشیاء واعیانها الثابتة **الخزائن** الوجودیة حقائق اسماء الهیة و حقیقة
اند حقایق کونیه مثل خضر عبارت از بسط و الیاس عبارت از قبض و بودن خضر از زمان موسی تا اینوقت یا روحانیه
است که متمثل میشود بصورت خضر از برای ارشاد و مسترشدی یا همان وجود عنصری متداول یافته باشد چنانچه
اصحاب کهف را و این هر دو ممکن لی نزد عارف معنی اوست بصفتی که غالب است بر دیگری متمثل میشود
و دیگر مضمحل میگردد و آن روح اوست **علیه السلام** یا روح القدس حضرت **نور العین** بحضرت **قدوة الکبرا**
عرضه داشتند که تحقیق این اقوال چیست - فرمود نذر وقتی از خضر پرسیده بودم گفت هیئت جسدانی و
هیکل جسمانی مرا حق تعالی زنده کرده است و باقی داشته است همچنانکه از ادریس و عیسی و حق تعالی
مرا قوتی داده است که بهر صورت که خواهم متمثل شوم و نیز میسر نمود که اتفاقا برای زیارت مزار
متبرکه حضرت سالار بخطه بهرائچ گذر افتاد بعد از شرف زیارت بخدمت پر حضرت و پسر حضرت رفتم این
فقیر و پسر جعفر بر سبیل تفرج در سیراب میگشتم که بحضرت خواجه خضر علیه السلام شرف التقا یافتم به
همدیگر استفاده علوم دینی میکردیم ناگاه عزرائیل پیدا شد بمیان مصافحه کرد و ثمه از واقعات
روحانیه جسم خود بما بیان کرد نزدیک پانصد سال پیش ما جرا گذشته بود که حضرت خضر بچند صورت متمثل
شدگاهی بصورت شیخ و گاهی بصورت شاب و گاهی بشکل صبی **النخطرة** آن داعیه که بنده را الفقه
دعوت کند و بنده قادر بدفع آن نبود **النخلة** تحقق عبد است بصفات حق **النخلوة** معاودة
سر است با حق بحیثیتی که غیری نیاید میان این حقیقت و معنی خلوت است اما در صورت خلوت
انقطاع است از غیر بوسیله صورت خلوت و وصول بمعنی حق تعالی یافت **النخلع العادات**
تحقق است بعبودیت هر حقیقتی بر حسب تحقق بحیثیتی که در آن عبودیت داعیه که مقتضی طبع و عادت بنوعه باشد

(۱۲) این حقیقت های کونیه و اعیان ثابته ۱۲ است

الخلق الجدید اتصال امداد وجودت از نفس الرحمان بهر احدی از موجودات ممکنه وممکن الوجود بذات خود معدوم است که اگر قطع نظر کند از موجد فیض وجود هر موجود موجد معدوم گردد و چون اعضا وجود بصبی پیوسته بود در هر آنی خلق جدید باشد باختلاف نسبت وجود ممکنه الوجود بآنات واستمرار عدم ممکن در ذات خود **خلع العذار** کنایة عن ترک التقید بمستحبات ۱۲ منه

شرف الدال صولتی که داعیه هوای نفس واستیلای او باشد تشبیه کرده بر آنچه اندر یح دبور که از جهت مغرب می آید وجنبی صولتی از جهت طبیعیه جسمانیه ظاهر میشود که مغرب نور او ست ومقابلهٔ اوریح صبا که از طرف مشرق وزد آن خواهش روح واستیلای وی لهذا قال علیه السلام نصرت بالصبا واهلك عاد بالدبور والدرة البیضاء عقل اول است یقول علیه السلام اول ما خلق الله العقل ونیز اول ما خلق الله الدرة البیضاء **شرف الذال** **ذخائر العدد** جمعی از دوستان خدای تعالی اند که ازیشان دفع بلا میفرماید از بندگان همچنانکه ذخیره دفع میکند بلا رفاقه را **الذوق** اول درجات شهود حق است بحق در اثنا بوارقه متوالیه بادنی درنگی واندکی زمانه از تجلی برق اگر التقیس مع قوف ماند بواسطه مقام مشهود در رسید واگر به نهایت رسد ری گویند **ذو العقل** آنکه خلق را ظاهری بیند وحق را باطل وحق نزدوی آئینه خلق باشد وآئینه پنهان گردد بصورتی که در و ظاهر گردد در آئینه هر آئینه این احتجاب مطلق است بمقید **ذو العین** حق را ظاهر بیند وخلق را باطن وخلق نزد او آئینه حق است وحق ظهور کرده در آئینه هر آئینه خلق مستور اند بظهور حق چون اختفا آئینه بصورت نمایان گردد **ذو العقل** وذو العین آنکه خلق وحق بهم بیند وهیچ یکی از ین دو مشاهده دیرا حجاب نبود بکثرت از شهود وجه واحد احد وبشهود احدیة وجه حق از شهود کثرت حاقیه مراتب سگانه اند واخیر اکمل که مقام مقتدایان این راه است الذهاب عنه القلب عن حس کل محسوس بمشاهدة محبوبه کان المحبوب ماکان **شرف الراء** **الراعی** متحقق بمعرفت علوم سیاست وتمکن از تدبیر نظام که موجب صلاح عالم است **الران** پرده که حاجز بود میان بصیرت وعالم قدس باستیلاء هیئات نفسانیه بر دل وغلبه ظلمات جسمانیه در دل تا در حجاب باند از انوار ربوبیة کلیه قال سبحانه کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون **الرب** اسم حق است عن اسمه باعتبار نسبت ذات بسوی موجودات عینیه و نسبت فلت باعیانها بمنزله مشاء اسم الهیه اند چون قادر ومرید با نسبت ذات بسوی اکوان قابلیه مشار انها در ربوبیت اند چون رزاق وحفیظ دانسته که الرب بی اضافت اسم خاص

شرف الدال شرف الذال شرف الراء

حق است ومقتضی وجود محقق مربوبست وآلهٔ اقتضاء ثبوت مالوه میکند وتعین مالوه در حضرت
علمیه هرچه ظاهر شود از اکوان صورت اسمی از اسماء ربانیست که حق بآن صورت را تربیت
میفرماید بدان اسم ربّ الارباب تربیت مربوبات یعنی موجودات خارجیه میفرماید
ربّ الارباب حقست باعتبار اسم اعظم وتعین اول که منشاء جمیع اسماء است غایت الغایات
وقبلهٔ حاجات وکعبهٔ رغبات وحاوی مطالب جامع مآرب والیه اشارت قوله تعالی وان
الی ربک المنتهی وپیغمبر علیه السلام مظهر تعین اولست وربوبیه عظیمه مختص باوست ربهٔ اسماء
الهیه یا ذاتیه اند یا صفاتیه یا فعلیه زیرا که اسم اطلاق میکند بر ذات باعتبار نسبت وتعین وآن
اعتبار یا مرتبهٔ عدمی نسبی مخصوص عینی چون اول وآخر یا غیر نسبی است چون قدوس وسلام واین قسم را
اسماء ذات میگویند واگر معنی است وجودی که عقل اعتبار میکند آنرا از غیر آن که زائد باشد بر ذات وهر
قسم یا تعقل او موقوف مینیت بر تعقل غیر ذات چون حی وواجب یا موقوف است بر تعقل غیر دون وجود
چون عالم وقادر واینقسم را اسماء صفات گویند واگر موقوف است بر وجود غیر چون خالق ورازق
اینقسم را اسماء افعال گویند زیرا که مصادر افعال اند الرتق رتق در اصطلاح اجمال ماده وحدانیت
است که عنصر اعظم بر علق گفته اند مرتوق بود قبل از آفریدن آسمان وزمین ومفتوق شد بتعدد تعیز
او بخلق در نسبت حضرت واحدیه اطلاق میکنند باعتبار عدم ظهور واحدیه در بطون اشیاء همچو
حقائق که مکنون بودند در ذات احدیه پیش از تفاصیل حقائق در حضرت واحدیه مثل شجره در نواة
الرحمن اسم حقست باعتبار جمعیته اسمایه در حضرت الهیته که ازین حضرت فائض میشود وجود هر چه
تابع وجود است از کمالات بر جمیع ممکنات قیل هو الفیض الوجود الرحیم اسم حقست
که باعتبار فیضان کمالات معنویه بر اهل ایمان چون معرفت وتوحید الرحمة الاقتضائیة این رحمت
رحمانیه است که مقتضاء نعمت است که سابقه است بر عمل چنانکه فرمود جل کلمه رحمتی وسعت
کل شئ الرحمة الوجوبیه رحمة رحیمیه بود که موعود محسنانست فی قوله تعالی ان رحمة الله
قریب من المحسنین واین رحمت داخل است در انشائیه زیرا که وعدهٔ رحمت به عمل مخصوص است
الرداء ظهور صفات حقست بر بنده الردی بالفتح هو ظاهر العبد صفات الحق
بالباطل وآن هلاک عبد است قال الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فی
واحد منهما قصمته ای کسرته الرجا ثقة الجود من الکریم قیل رویة الجلال بعین الجمال
قیل سرور الفواد بحسن المیعاد الرسم خلق وصفات خلق زیرا که ماسوی الله آثار است
تاشیه از افعال وجلت قدرته وافعاله الری غایاتها فی کل مقام رسوم العلوم رقوم العلوم

مشاعر انسان اند زیرا که رسوم الهیه اند چون سمع و بصر که ظاهر شده اند بدستور که میان کل مدینه ائمه و مشاعر مزجات اند بشلی که تعبیه کرده اند تجوز الاقرار بین الحق والباطل لاجرم سر که خود را وصفات خود را بتمام شناسد عارف شود تا آنکه آثار حق و آثار صفات و اسمار اوست تعالی فقد عرف ربه

الرعونة وقوفیست باحظ نفس و مقتضی طبایع **الرقیقة** لطیفهٔ روحانیه را اطلاق میکنند بر واسطه لطیفه که رابطه باشد میان پستی چون مدرکه واصل شود از حق بعید و رقیقه را رقیقة العروج و رقیقة الارتقا میگویند و اطلاق دقائق بر علوم طریقة و سلوک کرده اند و بهر چه سر عبد بان لطیف گردد و کثافت نفس از وی زائل کند الروح یطلق بازاء الملتقی الی القلب علم الغیب علی وجه مخصوص **الروح** فی اصطلاح القوم لطیفه است انسانیه مجرده و در اصطلاح اطبا بخاریست لطیف متولد میان روح و نفس که مدرک کلیات و جزئیات است و حکما فرق میکنند میان قلب روح و قلب روح را نفس ناطقه خوانند الروح الاعظم والاقدم والاول والاخر عقل اول را گویند **روح الالقاء** القاء کننده علم غیوب بر قلب و آن جبرئیل است و قرآن را نیز روح الالقاء گویند الرغبة رغبة النفس فی الثواب ورغبة القلب فی الحقیقة الی فی الملکوت ورغبة السر فی الحق الرهبة الظاهر تحقیق القلب امر السبق الریاضة ریاضة الادب و هو الخروج عن تبع النفس وریاضة الطلب وهو صحة المراد به بالجملة فهی عبارت عن تهذیب الاخلاق النفسیة **شرف الزاجر** + **الزاجر** واعظ حقست در دل مومن و آن نوریست که در دل در آید و مومن را دعوت کند بحق **الزجاجة** اشارت بدست که صاحب دل را باشد و مصباح روح او بجرهٔ نفس او مشکات بدنش که مظاهر مراتب مطلق اند **الزهر** وهی النفس الکلیة **الزمان** که مضافست بحضرت عندیه و آن او دایم است زواهر الانبیا و زواهر العلوم و زواهر الوصلهٔ علوم طریقت که اشرف و انور علوم است و زواهر وصلیه زیرا که وصله بحق موقوف بعلم طریقت است

الزوائد زیادة الایمان بالغیب والیقین الزاهد عن ابی ذر قال رسول الله علیه السلام زیارت ایمان بغیب و یقین زاهد از ابی ذر فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم

ما زهد احد فی الدنیا الا اثبت الله الحکمة فی قلبه وانطق بها لسانه وبصر عیوب الدنیا و ادویهٔ هیچ بنده زاهد نیست مگر آنکه ثابت کرد الله حکمت در دل او و گویا گرداند بآن زبان او را و بینا کرد او را بعیب های دنیا و دارها و دوارها واخرجه منها سالما الی دار السلام وقال جعفر الخلدی الدنیا اربعة اشیاء بیرون برد او را از دنیا سالم ببوی دار السلام و گفت جعفر خلدی دنیا چهار چیز است

کلها حادث المال والکلام والطعام والمنام المال یطغی والکلام یلهی والمنام ینسی والطعام یغشی واوحی الله تعالی
جمع آنها حادث است مال وکلام وطعام وخواب مال سرکش میگرداند کلام غافل میکند خواب نسیان می آرد وطعام بیهوش میسازد وحی فرمود
الی موسی علیه السلام لا ترکن الی حب الدنیا وانک لن تاسی بکسرة هی اشد علیک من الاکوان الی جهاد وقال
بموسی علیه السلام مائل مشو بسوی حب دنیا پس هرآینه غم هرگز نخواهی کرد به شکستگی که آن اشد است بر تو از اکوان بسوی جهاد گفت
الجلاء الزهد هو النظر الی الدنیا بعین الزوال وقال الداد انی الزهد ترک ما
جلا زهد آن نظر به دنیاست بچشم زوال وگفت داد نیز زهد ترک چیزیست که
یشغلك عن الله تعالی واوحی الله تعالی الی داود علیه السلام لا تشاکن عن عالم قد
مشغول سازد ترا از الله تعالی ووحی فرمود خدا بسوی داود علیه السلام مپرس از عالمیکه
اسکرته حب الدنیا فیضرك عن طریق محبتی اولئك قطاع الطریق علی عبادی
محو ساخت او را حب دنیا پس ضرر خواهد رسانید ترا از راه محبت من ایشان رهزنان اند بر بندگان من

الزیتونیه که مستعد اشتغال بود بنور قدس بقوت فکر و رتبه نور استعداد اصلی نفس است

شرف السین + **السابقه** عنایت ازلیست چنانکه حق تعالی فرمود و بشر الذین
الی آخره آلسالك السائر الی الله که متوسط است میان مرید منتهی مادامی که در سیر است -
البحته جوهر میان ست یعنی هیولی که غیر واضح است وموجود نتواند بود الا بصورت واو محلی ست که حال
مقوم اوست بو قلمونیست که هر دم برنگی مینماید و هر نفسی بصورت برآید **المستر** هر چیه محجوب گرداند ترا
چون عطا کون و وقوف بعبادات و اعمال السائر اعمال صوریه کوانیه که مظاهر اسماء الهی اند
المستور مختص ست بهیاکل بدنیه انسانیه که رابطه است میان عین شهادت و حق و خلق **سجود**
القلب فناء عبدانیست در حق در زمان شهود حقتعالی بمثابتی که باز نگرداند او را اشتغال جوارح بحق
المستحق ذهاب ترکیب بنده است در حضرت قهر **سدرة المنتهی** برزخیه کبیر است که منتهی میشود بان سیر
کمال اعمال و علوم کاملان و آن نهایت مرتبه اسمائیه است **السر** علم حقیقت سر الحال آنچه شناخته شود
از مراد خدا تعالی در اثنای **سر العلم** حتی است که عالم بآن علم زیرا که عالم من عین حقیقت و حقیقت اگرچه غیر است عین است
سر الحقیقت افشان کردن از حقیقت حق در هر شی **سر التجلیات** شهود کل شی و کل شی شعر
آن یکی در هر یکی پیدا نگر + یک نظر در چشم مست ما نگر و این شهود بانکشاف تجلی اول است نزولا
و صاحب این تجلی احدیت جمعیت را میان مجموع اسماء مشاهد نماید باتصاف هر اسمی بجمیع اسماء باتحاد
اسماء بذات احدیت و امتیاز اسماء بتعینات که ظاهر شده اند در اکوان که صورت اسماء اند **سر القدر** +
آنچه حق دانست از هر عینی در ازل و احوال آن عین و هر آینه چنانکه اقتضاء آن عینی باشد ظاهر شود

شرف السین

له در شروح رسالهٔ آنار از آخر و سالك سیر کننده سوی خدا است ۱۲

له شهود هر چیز در هر چیز ۱۲

بروی در زمان وجود آن یعنی در خارج و حکم تابع علم و علم تابع معلوم لاجرم حقتعالی که حاکم حکیم است حکم فرماید بر شیء الا بر آنچه دانسته باشد از عینی آن شیء در حال ثبوت او در حضرت علمیه چون قوائل جمال بنمود فذلک السر ربوبیه توقف ربوبیه بر فوائد مربوب اعیان ثابته است زیرا که ربوبیه نسبتی است و نسبت را بد است از منتسبین از عزم از نسبتی و واحدی ازین منتسبی مربوب است و مربوب تا اعیان ثابته است در عدم و موقوف بر معدوم معدوم و سهیل بن عبد الله فرمود الربوبیه سر لو ظهر لبطلت المرجوبیه سر الربوبیه ظهور یست بصور اعیان و صور اعیان از حیثیت مظهریه رب قائم اند بذات رب ظاهر بتعینات اعیان موجود بوجود رب اعیان ازین حیثیت عبید اند و مربوب و حق رب اعیان اند حقیقت حصول بوبیت بحقست و اعیان معدوم بحال در ازل لاجرم سر ربوبیه را سری باشد که لو ظهرت لبطل الربوبیه **سرایر الآثار** را سمار الهیه اند که لایحه اند از بواطن اکوان **اسرار** فنا رسالک در حال وصول تام چنانکه فرمود نبینا صلی الله علیه وسلم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل **سعته القلب** تحقق انسان کامل است بحقیقت برزخیه که جامع امکان و وجوب است **السفر** توجه دلست بحضرت حق و اسفار چهار است **اول** السیر الی الله از منازل نفس و حصول بافق مبین و آن نهایت مقام دلست و مبدا تجلیات اسماحق و تحقق اسما از باسما حق **الثانی** السیر فی الله اتصاف بصفات حق و تحقق اسما باسما تا فنا الاعلی که نهایت مقام روحست و نهایت حضرت واحدیت **الثالث** ترقیست جمع یعنی جمع و حضرت احدیت و اینمقام قاب قوسین است تا بقیه اینست و چون دوئی مرتفع شود و مغایرتی مندفع نهایت ولایت بود و مقام اوادنی **الرابع** السیر بالله عن الله از تحمیل و اینمقام بقا بعد فناست و مقام فرق بعد از جمع **سقوط الاعتبارات** اعتبار احدیت الذات **السمائیة** معرفتی که بگنجد در اعیان **سوال الحضرتین** سوال صادر شده از حضرت وجوب بلسان اسما الهیه از نفس الرحمان که طلب ظهور بود بصور اعیان و سوالی که از حضرت امکانست بلسان اعیان طلب ظهور امکان باسماء و امداد نفس بر اتصال اجابت سوال هر دو ابد **السکر** غیبت بوارد قوی من جانب الحق مخامرة العقل بالمشاهدة **السکینة** ما تجده من الطمانینة عند تنزل الغیب **سواد الوجه فی الدارین** فناست در حق یگانه بحقیقتی که صاحب سر افناء وجودی نماند نه در ظاهر و نه در باطن نه در زمانه و عقبی و آن فقر حقیقت و رجوع بعدم اصلی ازین گفته اند ذا اتم الفقر فهو الله **شرف الشین** ۲ **الشاهد** آنچه ظاهر شود دل را از نر مشاهده یا بعلم لدنی یا بطریق وجد یا حال یا تجلی یا شهید **الشجره** انسان کامل **الشرب** اوسط التجلیات **الشریعة** التزام العبودیت

اوبیت ترا ہی

الف کہ قائم شود بلام قوم پوست ۱۲

ب برای تبعیض دانی

الف کہ بی نقطہ دانی

مراد ذات و شہود بوحدتی و نوری و سر ۱۲

ج بمعنی از خدا ۱۲

ج یا بمعنی از دیدن عقل است بسبب وحی

از جانب حق نیشا ۱۲

یکجہ ترا یہ یا ۱۲ نزد یک نزد لا ۱۲

شرف الشین

ش بمعنی گاہ و قوم قائم شد

بیان خداست ۱۲

بنسبة الفعل اليك **الشطح** در لغة حرکت را خوانند و طاحونه را شطاح خوانند بکثرت تکرر
رمی چون آب غلبه کند و در سیر بگجد گویند شطح الماء فی النهر اما عرفاً حرکت اسرار و احدیین را
گویند چون وجد ایشان قوت گیرد بحیثیتی که بر بزوازانا ر استعدادات ایشان میاه معارف و انوار الهی
بحریست از بحر زخارف بعبارتی که عقل از ادراک آن عاجز باشد **شعب الصدع** جمع بر جمیع فرق
بود و برقی از حضرت احدیت بحضرت احدیت اما صدع الشعب نزول است از احدیت بواحدیت
و در حال بقا بعد از فنا از برای تکمیل غیر **الشفع** خلق و آن مرتبهٔ ثانیه است از وجود و شفع و وتر
هر دو منقسم اند بقسم الشفع والوتر زیرا که اسمار الهیه ظاهر به خلق اند تا شفعیه حضرت واحدیت با
وتریت حضرت احدیت منقسم نه شد اسمار الهیه ظاهر نگشته اند **الشکر** قال داؤد
علیه السلام الهی کیف اشکرك وشکری لك نعمة من عندك فاوحی الله تعالی
الیه داؤد علیه السلام خدایا چگونه شکر گویم ترا وشکرمن برای تو نعمتی است از نزد تو پس وحی فرمود خدای تعالی
الان شکرتنی وقال ابوبکر الوراق الشکر مشاهدة المنة وحفظ الحرمة وقال
اکنون شکر ادا کردی وگفت ابوبکر وراق شکر مشاهدهٔ منت ونگاهداشت حرمت وگفت
ابوعثمان الشکر معرفة العجز عن الشکر وقال الجنید قد علم الله الشاکرین تحمل نعمة ربك معیناً علی طاعتك
ابوعثمان شکر شناخت عجزست از شکر وگفت جنید بداند الله شاکر معین گرداند تحمل نعمت ربست بر طاعت تو ۱۲
الشهود رویة حق بحق شهود بود و شهود المفصل فی المجمل رویة کثرت است در ذات احدیت **شهود**
المجمل فی المفصل رویت احدیت است در کثرت **شواهد الحق** مشاهدهٔ اکوان بود به کمون
شواهد التوحید تعینات اشیاراست زیرا که هر شی را احدیتی است بتعین خاص که بآن ممتاز
است از غیر **شواهد الاسما** اختلاف آثارست باحوال او صاف و افعال چون مرزوق برزاق و حی
برحی و میت به محیت **الشیون** کثرت و جمال تعین رویی است و این را شیونات ذاتیه
و حروفات عالیه نیز گویند **شرف الصادق** اوحی الله تعالی الی داؤد علیه السلام یا داود
ومن صدقنی فی سرین صدقته عند المخلوقین فی علانیة قال ابراهیم الخواص انقطع
الخلق عن الله بخصلتین احدهما انهم طلبوا النوافل وضیعوا الفرایض والثانیة انهم اخذوا
بالظاهر ولم یاخذوا بالصدق والفهم بالصدق والصبر عن ابن مسعود رضی الله عنه قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم الصبر نصف الایمان واوحی الله تعالی الی داؤد علیه السلام یا داؤد
تخلقوا باخلاقی فانی انا الصبور وقال ابوعثمان المغربی سمعت الخضر علیه السلام یقول ان کنت تزید
ان تکون من المقربین فعلیك بالصبر وقال ابن عطاء الصبر الوقوع مع البلاء بحسب الادب

الصفی لغتا عند التجلی الربانی صورت الحق هو محمد علیه السلام لتحققه بالحقیقة
الاحدیة و یعبر عنه بصاد کما لوح علیه ابن عباس رضی الله عنه حتی سئل
عن ضعی صاد فقال جبل بمکة کان علیه عرش الرحمن **شرف الطاء**
الطول اول چیزیکه پیدا شود از تجلیات اسمائیه بر باطن عبد و مزین گرداند او را باخلاق و
اوصافش به تنویر باطن **الطاهر** پاکی که حضرتعالی او را نگهدارد از مخالفات **طواهر الطاهر**
که دامن او از معاصی ظاهر پاک بود **طاهر الباطن** معصومی که حق تعالی از وساوس و هواجس
و تعلق باغیار نگهدارد **طاهر السر** که لحظه و لحه از الله تعالی غافل و ذاهل نماند **طاهر السر العلانیة**
صاحب کمالی که دائم و قائم باشد با دائی حقوق حق و خلق بر رعایت جانبین **الطبیعة**
..... مایفعل بدون الارادة و الطبیعة عند القوم معنی سار فی جمیع الموجودات
عقولا و نفوسا مجردة او غیر مجردة اجساما و عند الحکماء قوة سماویة فی الاجسام بها یصل الجسم الی
کماله الطبیعی عند الحکماء و عما عند القوم **طب لروحانیه** علم است بکمال قلوب با فات و امراض و اوراد
آن بقلب بکیفیت حفظ صحت و اعتدال و رد امراض بصحت و اعتدال کملات **طبیب**
الروحانی تجلی که عارف بود باین علم و قادر باشد بارشاد و تکمیل **الطبیعة** الکلی فی نفس الرحمان
الطریقة سیرتی که مختص بود به سالک الی الله از قطع منازل و ترقی درجات و مراحل **النظر**
الاول هو احکام الالوهیة الطمس ذهاب رسوم سایر است بکلیه در صفات نور الانوار
شرف الظاء + **الظاهر الوجود وجود الظاهر** هو تجلی الحق و ظهوره بصور الممکنات
قبل وجود الظاهر بتعینات الاعیان الثابتة اولا و بتعینات الخارجیة ثانیا و بگمراز ظاهر
وجود حسیه عالمیه حضرت وجود است **ظاهر العلم** صور علمیه **ظاهر الممکنات** تجلی حقست به
صور اعیان و صفات ممکنات و این تجلی را وجود اضافی خوانند و ظاهر وجود نیز گویند
الظل ظاهر وجود اضافی است ظاهر بتعینات اعیان ممکنه و احکام تعینات معدومات که
ظاهر شد باسم النور و آن وجود حادثیست که منسوب باعیان ممکنه و ظلمة عدمیه اعیانرا است
میکند نوری که ظاهر است بصور اعیان لاجرم سایه میتواند بود همچنانکه ظهور ظل بنود است و
سایه در نفس خود معدوم است کما قال الله تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل و این وجود
اضافی است که کشیده اند بر اعیان ممکنات و ظلمت بازار این نور عدم بود گفته اند **الظلمة**
عدم النور عما من شانه ان یتنور قال الله تعالی الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور صدق الله تعالی **الظل الاول** عقل اول است زیرا که اول عینی که ظاهر

شرف الطاء

شرف الظاء

شده بنور حق وقبول کرده صورت کثرت را تعین شیون وحدت ذاتیه عقل اول بود
الظلمة قد یطلق علی العلم بالذات فانها لا ینکشف معها غیرها ظل الله انسان کامل است
متحقق بحضرت واحدیت **شرف العین** - **العالم** ظل وجود ثانی ست و السلطان
ظل الله هو الوجود وجود حقست ظاهر بصور مجموع و مشهود حق و وجود ممکنات مسمی است باسم غیر باعتبار انها
وجودیه ممکنات را وجودی و هستی غیر این نسبت وجودی فی الحقیقت عین حقست ممکنات ثابته اند در حدیث
خود در علم حق سبحانه تعالی و ممکنات شیون ذاتیه اند کانه در غیب الغیوب لاجرم عالم صورت حقست و حق هویته
عالم این تعینات در وجود واحد احکام اسم الظاهر حق اند و اسم ظاهر متجلی اسم الباطن **عالم الخبرة**
عالم اسماء و صفات الهیه است **عالم الامر** و **عالم الملکوت** و **عالم الشهادات** و **عالم الغیب**
عالم ارواح در روحانیات اند که موجود اند بامر حق بواسطه ماده و مدت **عالم الخلق** و **عالم الملک**
و **عالم شهادت** و **عالم** اجسام و جسمانیات اند و این عالم ابعاد از عالم امر ایجاد کرده اند بماده او
مدت **العارف** صاحب نظری که الله تعالی او را بینا کرده باشد بذات و صفات و افعال خود و
معرفت او زیده باشد نزد شیخ قال علیه السلام **الشوق للعارف فی کل نفس درجة الف شهید**
والشهداء یتمنون ان یکونوا علی ما یوجدون من علو درجة العارف العظیم القلب الکبیر
الباع نقض عهد ست میگویند نمی کنند یا عهد میکنند و وفا نمیرسانند قال الله تعالی کبر مقتا
عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون **العبادت** غایت تذلل است **شعر** بر خاکدرش فتاده ام خوار و حقیر
چون بنده بیچاره و مسکین و فقیر **عبادت** عام راست عبودیت خاص را و آن صحو گردانیدن
نسبت ست بحق بصدق قصد بحضرت او در سلوک طریقت و عبودیت خاص الخاص ست و این است
که مشاهده فرمایند که همه قائم اند بحق در بندگی و تعبد و این طائفه بحق است در مقام احدیت فرق جمیع
العباد له ارباب تجلیات اسماء به اند چون بحق یابند بحقیقت اسمی از اسماء الهی متصف گردند
بصفتی که حقیقت این اسم است بعبودیت خود را بآن اسم منسوب کرده اند بسبب مشاهده ربوبیت
و آن اسم هر بنده بنامی در اینجا مخصوص است **عبد الله** **نصرت قدوة الکبیر** میفرمودند که عبد الله
بنده باشد کامل که حق بتجلی فرموده باشد بر او بجمیع اسماء و این متحقق نگردد تا که عین ثابت او
جامع نبود جمیع اعیان ثابته را و این چنین شخصی اتم و اکمل عباد است دارفع مقام و اعلی مرتبت
و لیست که اتصاف میابد بجمیع اوصاف الهی چنانچه نبینا صلعم خاص است باین اسم کما قال الله
تعالی وانه لما قام عبد الله یدعوه و این اسم بحقیقت او راست و بقصی درجه او را تبعیت
خاص و بر غیر او قصاب اطلاق کردن این اسم بطریق مجاز بود و هیچ سالکی از اصحاب سلوک نیست که

یکی از اسماء سنی مشتق است و هر مهتدی بکی اسم از اسمای الهی اند چنانکه عبد الرزاق و عبد الغفور یقین این معانی
این هم نما میباید دریغا منحصر کرده شد العبرة انچه عبور کند بروی ظواهر احوال مردم از خیر و شر و انچه جاری است
بر مردم از نفع و ضرر در دنیا و آخرت بر ثواب و عقاب که بمردم برسد و در اجزاء و بر لواحق و خفیات تا
ظاهر گردد بروی عواقب امور معرفت خفایا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امرت ان یکون
نطقه ذکرا و صمته فکرا و نظره عبرة و عبرته عبودیة اخل است از رویت نکمت و ظواهر حلقت بر رویت نکمت
باطن راز ظاهر وجود بباطن وجود تا حق و صفات حق او در همه اشیا مشاهده نماید تعالی الله الا صافی
هو الوجود العلمی العالم الیقین ما کان من طریق النظر و الاستدلال و عین الیقین
عالم یقین چیزیکه شود بطریق فکر و تامل و عین الیقین
ما کان من طریق الکشوف و النوال و حق الیقین ما کان بتحقق الانفصال عن لوث الاتصال
چیزیکه شود بطریق کشف و بخشش و حق الیقین چیزیکه شود به تحقق انفصال از آلودگی کل
قیل علم الیقین للاولیاء و عین الیقین لخواص الاولیاء و حق الیقین للانبیاء و قال بعض
گفته شد علم الیقین برای اولیاست و عین الیقین برای خواص اولیاست و حق الیقین برای انبیاست گفت بعض
الصوفیة علم الیقین حال التفرقة و عین الیقین حال الجمع و حق الیقین حال جمع الجمع قیل علم
صوفیه علم الیقین حال التفرقه است و عین الیقین حال الجمع و حق الیقین حال جمع الجمع گفته شد علم
الیقین عقیدة ذهنیة مطابقة بلا اضطراب و عین الیقین مشاهدة بلا حجاب و حق
الیقین عقیده ذهنی مطابق ست بدون اضطراب و عین الیقین مشاهده است بدون حجاب و حق
الیقین اتحاد بعد اقتراب و قال لکان العالم مع علم الیقین اقتضی الوقت عالما و علما و معلوما
الیقین اتحاد است پس از قرب شدن و گفت هر آئینه عالم با علم یقین میخواهد عالم و علم و معلوم را
و اذا ترقی الی عین الیقین کان علما و معلوما و اذا ترقی الی حق الیقین کان معلوما و لا سواه
و هرگاه که ترقی یافت به عین الیقین ببیاشد علم و معلوم و هرگاه ترقی یافت به حق الیقین نباشد معلوم و نیابد غیر
علم الیقین ما اعطاه الدلیل عین الیقین ما اعطاه المشاهدة و الکشوف حق الیقین ما
علم الیقین علمی است که حاصل شد از دلیل عین الیقین علمی است که حاصل شد از مشاهده کشف و حق الیقین علمی است
حصل من العلم بما اراد به ذلک المشهود و هذا من اصطلاح الصغیر العمومی یقع من الاشراک فی
که حاصل شد از علم بچیزیکه اراده کرده شد برای او این مشهود و این از اصطلاح صغیر است عموم چیزیست که واقع شود از شرکت در
الصفات العدد هو السماء الذی قامت السموت و الارض و ما بینهما العقل العادی العقل الذی لیس من
صفات عدد را است که بایستاده است آسمانها و زمین و چیزهائی که در میان آنهاست یا عقل عادی عقلی است که

عن ملابسة الوهم والخيال والعقل المحقق مايقابله +

از ملابست وهم وخیال وعقل محقق مقابل اوست ۱۲

العقاب العاشر هو العقل الاول عقل اول جبریل علیه السلام ونعین اول را نیز گویند **عقول** بعضی جبریل وبعضی اسرافیل را نیز گویند **عقول** ونفوس عالم ارواح از ملائکه واجساد واعراض تاثری از عناصر دموالید **العقیدة** هی التصدیق القلبی **العاة** عبارتست از بقا رحط بندد در عمل یا حال یا مقام یا کفار اسم باشد **العمار السحاب** الرقیق الساتر انوار شمس لغة واصطلاحا الیقین الجامع بجمع التعینات علی سبیل الاجمال السبع تعین الاولی وبعضی حضرت واحدیت را گویند **العمدة المعنویه** روح عالم وقلب عالم ونفس عالم **العقار** کنایت از هولی است زیرا که بهولی دیده نمی شود همچنانکه عقاد بهولی موجود نتواند بود بصورت نا هیولی مطابقة معقوله مشترکه میان مجموع اجسام **عوالم اللیل** جمیع مراتب ما زا از حضرت احدیت زیرا که ذات مقدسه منزل فرموده تعینات در مراتب ومتصف شده بصفات روحانیه مثالیه وجسمیه **العین** الثابتة حقیقت شیئی در حضرت علمیه که موجود نیست بلکه معدوم ثابتست در علم الهیه ودر مرتبه ثانیه **عین الشئ** عین شیا حقیقت **عین الماء عین العالم** انسان کامل است که متحقق بحقیقت برزخیه کبری است زیرا که الله تعالی نظر میفرماید بنظر او بعالم ورحمت میکند خلائق را بوجود او چنانکه فرمود ولولاک لما خلقت الافلاک ودی متحقق است باسم البصیر لاجرم به بیند در عالم یقین این اسم ومشاهده نماید بود **عین الحیوات** باطن اسم الحی است وبعد وی که تحقق یابد بحی وازینجا حیات شریعتی بیاشامد **العید** ما یعود علی القلب من التجلی ووقت التجلی کیف کان **عین التحکم** اظهار غایت التخصوصیة بلسان الانبساط فی الدعا **شرف الغین والغراب** کنایه از جسم کلیست وجسم کلی در غایت دوریست از عالم قدس حضرت احدیه وخلق از ادراک ونوریت وغراب مثل اوست در البعد وسوداء الغشاوة چیزیکه آئینه دل از وی مکدر شود **الغنی** ملک تام وغنا بالذات حقست زیرا که حقیقت ایشار از آن اوست وبندهٔ غنی آن باشد که بحق غنا باشد ومستغنی از غیر حق وهر که حق دارد همه دارد بلکه غیر حق را در نظر نیارد چون ظفر یافت مطلوب مستبشر شده بود بشهود محبوب **الغوث** هو القصب حین ما یلتجاء الیه ولا یسمی فی غیر ذلک الوقت غوثا وچند اسامی بریں ذات متبرکه او اطلاق کنند قطب وقطب المدار وانسان کامل وجهانگیر وامثال آن **الغربة** یطلق بازاء مفارقة الوطن فی طلب المقصود ویقال غربة عن الحال من حقیقة النفوذ فیه وغربة الحق من الدهشة عن معرفة الغیب غیبة القلب عن علم بما یجری من احوال خلق بشتغل الحس الغیب کل ما سوی الحق عنک منک لا

شرف الغین

غیب الهویته، غیب المطلق ذات حق باعتبار لاتعین **غیب الکون، غیب المصون** سر ذات وکنه ذات وما قدروا الله حق قدره ع غیر او قدر او نمی داند **نعین الدین** حدیث است وصد اسم رقیق است که جلی شود بتصفیه زایل گردد بنور تجلی بواسطه بقا ایمان بادی اما عین ذهول بود از شهود با احتجاب از شهود باصحت اعتقاد **شرف الفاء، الفتوت** مایقابل رفق است از تفصیل ماده مستلزم بصور مادهٔ نوعیه باظهور انچه باطن بود در حضرت واحدیت از نسبت اسمائیه وبروز انچه پوشیده در ذات احدیت از شیئون ذاتیه چون حقایق کونیه بعد از تعین در مرتبه **الفتوح** انچه گشاده شود بر بنده بعد از انکه بسته بود بروی از نعیم ظاهره و باطنه چون ارادات و عبادات و علوم و معارف و مکاشفات وغیر ذلک **لفتح القریب** از چیزیکه گشاده شود بر دل بنده از مقام دل وظاهر شود بدو صفات وکمالات دل نزدیک قبح کردن و بریدن منازل نفس چنانچه اشارت است بمقام نصر من الله وفتح قریب **الفتح المبین** آن چیزیست که گشاده کرد بر بنده از مقام ولایت وتجلیات نورها اسمای الهی که فانی گردانیده اند صفات وکمالات دل را اضافت بدین حال قوله تعالی انا فتحنا لک فتحا مبینا یعنی صفات نفسیه و قلبیه **الفتح المطلق** که اعلی واکمل و اعظم جمیع فتوحاتست و آن چیزیست که فتح گردانیده است بر بنده تجلیات ذات احدی و مستغرق گردد در عین جمع بقا رسوم خلقیه بکلیه چنانچه اشارت است بهمین مرتبه قوله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح الی الخ **الفترت** انکسار است وضعف در اصطلاح ساکن شدن است حرارت غریزی که لازمه بدات است **الفرق الاول** احتجاب بخلق از حق وبقا رسوم خلقیه بحال **الفرق الثانی** شهود قیام خلق است بحق واو بوحدت در کثرت وکثرت در وحدت از غیر احتجاب بوحدانیت از وحدت و کثرت **الفرقان** عالم تفصیلی است فارق میان و باطل و قرآن علم لدنی اجمالی است جامع جمیع حقایق **فرق الجمع** تکثر در احدیت بظهور او در مراتب و آن ظهور شیئون احدیت است **فرق الوصف** ظهور ذاتست باعتبار احدیت باوصاف در حضرت واحدیت **الفرق بین المتخلق والمتحقق** متخلق آنست که کسب فضائل اخلاق واوصاف حمیده فرموده باشد بتکلف و بمجاهدت اجتناب نموده از رذایل و ذمائم واورا اسمای الهیه بود اما متحقق آنست که باتمام آن متحقق شده که حقتعالی اورا مظهر اسمای اوصاف خود گردانیده و تجلی فرموده باسمای واوصاف در وی محو کرده اخلاق واوصاف **الفرق بین الکمال والشرف والمحبة** کمال عبارتست از حصول اسماء الهیه وحقایق کونیه در انسان و هر بازی که حظ او از اسمای الهیه وحقایق کونیه او بر ظهور او اتم و در هر دو حق که جمعیت الهیه بجمیع اسماء اضافی در وی اکثر بود اکمل باشد و هر کرا حظ از اسمای الهیه اقل و انقص او از مرتبهٔ خلافت ابعد اما شرف عبارتست

ارتفاع وسائط میان موجد و موجد هر شی که وسائط میان او و حق کمتر بود احکام وجوبش بر احکام امکانش اغلب آن شی اغلب است اگر وسائط اکثر باشد میان او و حق آن شی احسن هر آئینه عقل اول و ملائک مقربین از انسان کامل اشرف باشند و انسان از ایشان اکمل **الفطوبة** تمیز حق است از خلق **بتعیین** و توابع تعین **الفهوانیة** خطاب حقست بطریق مکافحه در عالم مثال **الفیض الاقدس** عبارتست از ظهور حقیقی از لا در حضرت علم بر خودش بصور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان از فیض الفیض مقدس عبارتست از وجود حقیقی منتفخ باحکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مرتب بر تجلی اول نقل از مرآت الحقائق که تصنیف حضرت قدوة الکبراست **شرف القاف + القابلیة الاولی** اصل اصولست و آن تعین اولی باشد **قابلیة الظهور** محبت اولست که مشار الیه بود بقوله تعالی فحببت ان اعرف فخلقت الخلق لأعرف + **قاب قوسین** قرب آنهاست باعتبار تقابل میان اسماء در امر الهی که دائره وجود بخوانند همچنانکه ابدا ردا عاده و نزول و عروج و فاعلیه و قابلیه و آن اتحاد است بحق بالبقاء تمیز ذاتیه و اعتباریه **قرب نوافل** یعنی فناء ذات بنده در ذات حق یا چون حق آلت بنده گردد قرب فرائض گویند و اگر بنده آلت حق گردد قرب نوافل گویند **القبض** فرق میان قبض و خوف و رجا و بسطه آنست که تعلق خوف در رجا بمکروهیه و مرغوبیه متوقع بود و قبض بسط متعلقانند بوقت حاضر نه باجل **القدم** سابقه ازلی و عنایت لم یزلی و باحکم حقتعالی بنده را بکمال میرساند و استعداد او را تمام میگرداند از موهبت آخر است باعبد لقوله علیه السلام لا یزال جهنم یقول هل من مزید حتی یضع الجبار فیها قدمه فتقول قط قط **القطب** واحدیست که جائی نظر کردن خداست در هر زمانه بر قلب اسرافیل علیه السلام **القطب الکبرآن** مرتبه قطب الاقطاب است و آن باطن پیغمبر است علیه السلام اگر واراث خاص محمدیه و انسب بکمالات او پس نباشد خاتم ولایت قطب الاقطاب مگر بر باطن نبوت علیه السلام و این موهبت اخیر را قدم خوانند زیرا که آخر است از صورت شی و این موهبت آخر است موهبتی که متعلق تقرب سیر مرید بنده باسمی که چون عبد اتصال بیابد بحقیقی کامل شود **قدم الصدق** سابقه جمیله و موهبت جزیله که حقتعالی عطا میفرماید بر بندگان صالح مخلص من قوله تعالی وبشر الذین امنوا ان لهم قدم صدق **القرب** عبارتست از وفا بعهد سابق میان حق و بنده **القشر الفرد** هو العلم الله فی الاجمال الجامع للحقایق کلها .....

علم باطن همچو مغزاست و علم ظاهر همچو پوست یعنی بقشر شریعت طریقت را نگهدارد و بطریقت حقیقت را محافظت کند زیرا که هر کرا حال طریقتش بشریعت مضمون نبود حال و امال

شرف القاف

وہلو خواہد بود نعوذ باللہ من الحور بعد الکور و ہر کہ محافظت نماید حقیقت بطریقت حقیقت او فاسد بود و آلش باالحاد و زندقہ کشد **القطب** ۔ ھو واحد الذی موضع نظر اللہ تعالی من العالم فی کل زمان و ھو قلب اسرافیل علیہ السلام القطبیۃ الکبری ھی مرتبۃ قطب الاقطاب و ھو باطن نبوۃ محمد علیہ السلام فلا یکون الا لورثتہ لاختصاص علیہ السلام بالاکملیۃ فلا یکون خاتم الولایۃ و قطب الاقطاب الا علی باطن خاتم النبوت **قطب الاقطاب** و آن باطن پیغامبر علیہ السلام است نمی باشد مگر وارثان محمدیہ را بسبب کمالات او پس نمی باشد خاتم ولایت و قطب الاقطاب مگر بر باطن نبوت علیہ السلام اصطلاح **القیامت** انگیختن بعد موت بسوی حیات ابدی و این بر سہ قسم است اول ۔ او برانگیختن است بعد موت طبیعی بسوی حیات در یکی از برازخ علوی و سفلی بحسب حال مردگان دنیا چنانچہ گفت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون و این قیامت معراست کہ اشارت در قولست من مات فقد قام قیامتہ + و ثانی ۔ آن قیامت برانگیختن است از موت ازوی بسوی حیات قلبی ابدی در عالم قدس چنانچہ گفت امیر از ارادہ نبری از طبیعت و آن قیامت وسطی است کہ اشارت کردہ شد او من کان میتا فاحییناہ گردانیدہ شد او را بنور ولایت و ثالث ۔ آن قیامت برانگیختن است بعد فنا و حقتعالی بحیات حقیقی نزدیک بخالق و آن قیامت بزرگ کہ اشارت کردہ شد فاذا جاءت الطامۃ الکبری **القلب** جوہر نورانی مجرد است و متوسط میان روح و نفس و باین جوہر متحقق میشود بدانسانیہ و حکما اسرار مرکب میخوانند و این متوسط مبدا اند میان او و بدن کما مثل فی القرآن بالزجاجۃ فی آیۃ اللہ نور السموات و الارض الایۃ **القوامع** موانع انسان از مقتضیات طبع نفس و ہوا و این قوامع امداد اسمار الہیۃ اند تا بمدات الٰہی بر اہل عنایت در سیر فی اللہ **شرعت الکاف + الکتاب المبین** لوح محفوظ قال اللہ تعالی و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین **الکل** اسم حقست باعتبار حضرت واحدیۃ الٰہیۃ کہ جامع مجمع اسماء ست و با بمعنی گفتہ اند احد با الذات و کل الاسماء **الکلمۃ** عبارتست از ہر واحد از ماہیات و اعیان حقائق موجودات خارجیہ ۔ اما معقولات مختص اند بکلمہ معنویہ و خارجات بکلمہ وجودیہ و مجردات متفاوتات بکلمہ تامہ و ماہیۃ را باعتبار وجود و لوازم حرف عینیہ خواندہ و ماہیہ با لوازم را کلمہ غیبیہ و ماہیۃ با وجود بی لازم حرف وجودیہ **کلمہ آنحضرت** است بکلمہ کن اقولہ تعالی انما امرہ اذا اراد شیئا ان یقول لہ کن فیکون ہ و **کلمہ کن** در محل صورت و ارادت کلیہ است و آن تعلق ارادت مرید است بہ بود مراد **کمال ذاتی** ظہور ذات است

مردمان ۱۲ شه دستان من زیر قبای من اند۔ نمی شناسد ایشانرا غیر من۔ عه فرمود امیر المومنین علی ابن ابی

فی بطونها واندراج الکل فی وحدتها بجمیع صورها واحکامها کما تظهر وتثبت وتشاهد فی المراتب
الالهیة الکونیة وبین اعتبار ازظهور موجودات مستغنی کما قال اللہ تعالے ان اللہ لغنی عن العلمین
بعضی فرموده اند کمال ذاتی در تعین اولست وکمال سماء در تعین ثانی کمال سمائی ظهور ذاتست
در تعینات بحسب معلومات علمیه ودر صور خارجیه که مرایای جمالی صفات اند ومسمی اند بغیر وسوی کون
الشئ کونه فی الشئ فیه بالقوة + الکشف عبارة عن العقیدة الجازمة الحاصلة
بعد قطع العلایق عند التوجه التام الی سبحات قبل مقام الجمع کما انه بجمع الجمع مع الفرق
الکنز المخفی هویة احدیة مکنونة وغیب هو الیطون هر باطن است الکنوز در شریعت تارک
فرایض ودر طریقت تارک فضایل ودر حقیقت نادانی که چیزی خواهد که خدا تعالی نخواهد ونزاع کند
وباحق در مشیت حق ونداند حق نعمت حق کون الفطور غیر مشیت للمثل فطور اینجا تمیز خلقیت از
حق بتعین ومعنی این سخن آنست که بگیر احدی که حقست تمیز تعینات موجب تفرقه وجمعیت
واحدیه ذاتیه نیست کوکب الصبح اول کوکبی که روی نماید از تجلیات واطلاق میکند بر مظهری
که متحقق باشد بمظهریة تقلیلی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا الکیمیا قناعت موجود
وترک تمتویق بمقتضی قول امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجهه القناعة کنز لا یفنی
کیمیا سعادت تهذیب اخلاق باجتناب رذایل وتزکیه نفس از ذمایم واکتساب فضایل و
تحلی بحلیه کمالات کیمیا العلوم استبدال متاع اخروی باعراض عظام ودنیوی فانی کیمیا النجوم
تخلیص دست ازکون باستیفاء مکون شرف اللامع اللامع آنچه ظاهر شود در نور تجلی یا
پوشیده گردد وآنرا بارقه وخطره نیز گویند اللاهوت حیاتی که سار نیست در اشیا اما بحقیقت
که عالم احدیت را گویند زمره بوحدت هم اطلاق کرده اند در اشیا وناسوت محل آن ذات الروح
اللب عقل که منور بود بنور قدس وصافی از قصور اوهام تخیلات قال اللہ تعالے هل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب لب لباب مادهٔ نور الهی قدیم است
که عقل تائید میاید وبیرون می آید از قصور اوهام وتخیلات وادراک میکند علوم صحیحه که متعلق
است از ادراک مدرکی که دلش متعلق باشد بکون واین علم منقوبه است از فهم عالمی که محجوب بود
بعلم رسمی وآن از حس سابقه است که مقتضی حس خاتمه است اللبس صوغ عنصریه که لباس تعاین
روحانیه اند قال اللہ تعالے لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا وللبسنا علیهم ما
یلبسون اما لیس حقیقة الحقایق انسانیه اند کما اشیر الیه فی حدیث کلام القدسی اولیائی تحت قبابی
لا یعرفهم غیری اللبس ما یقع به الانتفاع لغرض الثوب انواعیه عباریه ان یعلمهم ذلک ما علی

کما یشیر الیه فی الحدیث القدسی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری **لسان الحق** انسان کامل
متحقق بود و مظهریته اسم المتکلم **اللطیفة** اشارتی دقیق بود معنی آن اما روشن شود از ان اشارتی
معنی در فهم کرد در عبارت نامیده **اللطیفة الانسانیه** حکما نفس ناطقه را گویند صاحبدلان دل را گویند و در
حقیقت تنزل روحست بر نهبهٔ قریبه از نفس و مناسبت دارد با نفس بوجهی و مناسبت دارد بروح
بوجه اول صدر گویند و بوجه ثانی فواد **اللوح** هو الکتاب المبین و النفس کلیه گویند **اللوایح**
جمع لایحه است و اطلاق میکند بر شی که ظاهر میشود حس را از عالم مثال و این از کشف صوریست اما
بمعنی اولایحه از کشف معنی از حجاب **القدس اللوامع** انوار ساطعه که پیدا شود اهل بدایت را از ازالهٔ
نفوس ضعیفه و منعکس شود آن از خیال بحس مشترک و مشاهده نماید بحواس ظاهر به بیند انوار **الهویه**
چو انوار شهادت و قمرین در روشن شود حوالی ایشان و آن انوار ساطعه اگر از غلبهٔ انوار قهر و جلال
بود بر نفس سرخ رنگ نماید و اگر از غلبهٔ انوار لطف و وعده باشد بر رنگ زرد و سبز نماید **لیلة القدر**
شبی که سالک را بتجلی خاص مشرف گردانند تا بدان تجلی بشناسد قدر و رتبهٔ خود بنسبت با محبوب و
آن وقت ابتدائی وصول سالک بعین جمع و مقام اهل کمال در معرفت **شرف المیم**
المسالک و المسلوک لاجله عمل معنویه است و آن حقیقت انسان کامل است کما قال الله تعالی
لولاک لما خلقت الافلاک و شیخ ابو طالب مکی قدس سره در قوت القلوب فرموده افلاک
دائره اند بانفاس بنی آدم و شیخ اکبر محیی الدین فرموده است مائر القدس علمی که نفس را ظاهر گردانند
از دنس طبایع و از نجاست رذائل هویه باشهود حقیقی تجلی قدیم که رافع حدث است **المبادیه**
اضافه محض آنها عبارتست تقدیم ذات صمدیت بر حضرت واحدیت که مشار التعینات و لیست اسماء و صفات و
و عبارات المبادی مجمع اعتبارات و منبع نسب و اضافات ظاهر وجود و مباطن است و در عرصهٔ تعلقات آن
وجود مطلق احدی واجب عبادات از تعین وجود در نسبت علمیه ذاتیه و محقق از حیثیت این نسبت حق را
مبتدا میخوانند **مبادی النهایات** فروض عبادات چون صلوات و صوم و جز آن نهایت صلوة کمال
قربست و موصله بحقیقت و نهایت زکوات بذل غیر حق از سر صدق و اخلاص بصحبت حق و نهایت صوم
امساک است از سوم و چیزیکه رسوم خلقیه را بفنا در حق کما قال الله تعالی الصوم لی و انا اجزی به
و نهایت حج وصولست در معرفت و تحقیق بقا بعد از فنا زیرا که جمع مناسک کند منع کردند باز او منازل
سالک است تا نهایت که مقام احدیت جمع و فرقست **المبادی الاول** چنانچه عقل کل و نفس کل
و مراتب تنزل دیگر تا انواع اخیر **مبنی التصوف** خصال ثلثه که ابو محمد رویم علیه الرحمة فرموده فقر
و افتقار و بذل المجهود بالحق محققی که مشاهدهٔ حق فرماید در هر متعینی بی تعین آن زیرا که الله

ل
الا بودی تو بودنا
نبودنی تو بر
افلاک را ۱۲
این زاد اهل
عرفان موضع
است ۱۲
ل
تواند بود
فقاسا روزبهای
من است و من
جزای او ۱۲
این حدیث را نیافتم
در جامع تواند بود ۱۲

اگرچه مشهود است در هر مقیدی باسمی یا صفتی یا اعتباری یا حیثیتی پس آن حقیقت منحصر نمیشود در آن
مقیدات و نه مقید میگردد بآن تقیید پس آن تقیید نه تقیید است نه اطلاق **التحقق بالحق والخلق**
صاحب نظری که مطالعه فرماید که هر مطلقی در وجود وجهی دارد با تقید و هر مقید را هم بیست باطلاق
بلکه مشاهده فرماید وجود حقیقی واحد است او را وجهی است مطلق و وجهی است مقید بهر قیدی منشأ
این مشهد بطریق ذوق متحقق بود بحق و خلق و فنا و بقا **المجذوب** شخصی که او را حضرت حقتعالی
برای خود گزیند و اختیار فرماید او را از برای حضرت النور تا بمقدس خود مر او را مقدس گرداند و مجبوبه
مواجب کرامت کند تا برسد بجمیع مقامات بواسطه کلفت و تعب طلب نزد این فقیر مجذوب بمقاماتی
کلیه سلوک نمیکند و لهذا او را با قدمای نه راه داشته اند و مراتب چهارگانه او را نه کور خوانده شد **بالمجال الکلیه والمطالع الاصابیه والمنصات مظاهر مفاتح** الیقوبدوان حضرات خمس اند اول مرتبه وحدت تعین او
که بالای مرتبه لاتعین اطلاق واحدیه حرف است ثانی مرتبه واحدیه که تعین دویم سیوم ارواح
چهارم امثال پنجم اجسام **مجمع البحرین** حضرت قاب قوسین باجتماع بحر وجوب امکان
قیل هو حضرت جمع الوجود باعتبار اجتماع الاسماء الالهیة والحقائق الکونیة **مجمع الاهوا** حضرت
جمال مطلق ست که هیچ هوا بغیر آن جمال میل نکند مگر بالتفات او **مجمع الاضداد** موتیه مطلق الاضداد
المحبة الاصلیت محبت ذاتیه بلا محبوب خویش و محب خود است و این محبت اصلیه اصل مجموع
انواع محبتهاست و هی که میان دو شی باشد یا بمناسبت باشد در ذات یا طرفین یا اتحاد در وصف
یا در مرتبه یا در حال یا در فعل گفته اند المحبة محبة المستحبة **المحفوظ** آنست که نگاهداشته باشد
او را حفیظ مطلق لم یخالفت در قول و فعل و ارادت تا هر چه گوید و کند و خواهد مرضی حق باشد و
نخواهد الا آنچه خدا خواهد **محو ارباب** الاثار هر رفع اوصاف عبادانست و حصائل ذمیمه و مایقابل
آن اثبات و ان رفع اقامت احکام عبادست و اکتساب اخلاق حمیده **محو ارباب**
السر ایراز الله علل آفات و اثبات مواصلات برفع و این محو و اثبات بر رفع اوصاف و رسوم
افعال اخلاق عبد است تجلیات صفات و اخلاق و افعال حق بحا قال کنت سمعه الذی
یسمع به الحدیث **محو الجمع** و محو الحقیقی منار کثرت در وحدت **محو العبودیه** و محو عین
العبدیت اسقاط اضافه وجودت بسوی عین زیرا که اعیان شئون ذاتیه اند ظاهر در حضرت واحدیت
بحکم عالمیه و اعیان معلومات معدومات العین ابدا اند وجود حق است ظاهر در مرایای اعیان
و مرایای من حیث الوجود عین نماید و اعیان از انروز که ممکنات اند معدوم و اعیان ممکنات
از آنالست در وجودی که ظاهر است در اعیان او وجود عین حقست اضافت وجود باعیان نسبتی ست

اعتباریه و افعال و تاثیرات تابع وجود اند اعیان معدوم و معدوم نه موثر تواند بود نه فاعل
بلکه موجود حضرت تعالی و جل حامد باعتباری محمود باعتباری پس حقیقت که عابد است باعتباری تعین
و تعیند بصورت عبد و آن شائبیت از شیون ذاتیه و حق معبود است باعتبار اطلاق و عین عبد
یافته در علوم اصلیه و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و قال الله تعالی ما یکون
من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک
ولا اکثر الا هو معهم و قال الله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة در آیت اول اثبات فرد
که رابع ثالث است در آیة ثانی نفی ثانی و نفی ثالث ثلثه فرمود که اگر احدی از ثلاثه
بود ممکن بود مثل ایشان تعالی عن ذلک و تقدس اما اگر چهارم باشد غیر ثلثه بود
باعتبار حقیقت و عین ایشان باعتبار وجود یا غیر باعتبار تعینات غیر و عین غیر باعتبار حقیقت
عین المحقق فنا و وجود عبد است در ذات حق همچنانکه محو فنا افعال عبد است در فعل حق و طمس فنا
صفات است در صفات او اول هر فعلی که از شی در وجود آید فعل فعال لما یرید بیند و فنا
هر صفتی که از موصوفی آید صفت حق مشاهده نماید و ثالث وجود نیابد الا وجود حق **المحاضرة** حضور
دلست با حق در استفاضه از اسماء حق تعالی و تقدس **المحاذات** حضور عبد است با وجه حق
بمراقبه و ذهول از غیر حق **المحادثة** خطاب حق است بنده در صوتی از عالم ملک همچنانکه ندا فرمود
موسی را علیه السلام از شجره **المنحدع** موضع سر قطب از اوتاد و اصلین **المدد الوجودی**
حق تعالی موجودات را مددی فرماید از نفس رحمانی بوجود تا ترجیح می نهد وجود عالم بر عدم عالم
و در تخلل هوا ظاهر محسوسی بدل میدهد از غذا و نفسی را مددی می بخشد از روحانیات اما در جمادات
و افلاک روحانیه عقل حکم سفیر دارد و بدو ام رجحان وجود ایشان از مرجح و مشهود حکم میکند که هر ممکن
در هر آنی خلق است جدید کما قال بل هم فی لبس من خلق جدید **المراتب کلیه** جهان مجملی کلیه
این و قصر که از یک ذره کم باشد کلیه **مرات الکون** وجود مضاف وحدانیت است که اکوان
و اوصاف و احکام اکوان ظاهر میشود در وی و او مخفی بظهور اکوان همچنانکه وجه آئینه پوشیده شود
بظهور صورت نماید **مراة الوجود** تعینات که منسوب اند شیون ذاتیه باعتبار اکوان صور شیون
اند و شیون وجود متعین بتعینات که صورت و ظاهر این وجه شیون مرایا وجود اند و وجود واحد
متعین بصور اکوان **مرات الحضرتین** یعنی حضرت وجوب و امکان و آئینه حضرتین انسان کامل
و هم مرآت حضرت الهیه که منظور ذات است بجمیع اسماء **المسافرة** مسافره بنده را در سیر و عرف محاذات
ست در شب ذاتیه **مسالک جوا** مع الانیتیه و آن ذکر ذات باسماء ذاتیه دون وصفیه فعلیه

بلکه عارف باسمار ذاتیه و شهود اسمار ذاتیه ذکر ذات باشد و ذات مطلق است که اصل جمیع اسمار است و اصل وجود تعظیم مطلق است که متناول جمیع اوصاف حقست اما اگر ثنا گویند اورا بفعل یا وجود یا قدرت تعظیم اورا تقید کرده باشند مجموع بآن وصف اما اگر ثنا گویند حق را باسمار ذاتیه چون قدوس و سبوح و سلام و غنی و امثال آن حق را ثنا گفته باشند و مجموع اسمار مستوی الاسم الاعظم بیت الحرم است که وسیع الحق است یعنی دل کامل صاحبدل متمدد المعرفت حضرت واحدیت است که منشار جمیع اسمار الهیه است المستهلک فی ذرات احدیت بمثیتی که باقی ماند رسم المسلة الغامضة اعیان ثابته که صور اسمار الهیه در حضرت علمیه باعتبار احدیت وجود عین واجب الوجود اند المستریح بنده که اورا حق تعالی مطلع کرده اند بر سر قدر لاجرم مطالعه نماید که هر چه مقدور است واجب بود وقوع آن در وقتی معلوم و هر چه نیست ممتنع است وقوع آن قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المقدور کائن مشارق شمس الحقیقت تجلیات ذات قبل از فنا نام در عین احدیت جمع مشارق الفتح تجلیات اسمایه اند و تجلیات اسمایه مفاتیح اسرار غیب تجلیات ذات اند مشرق الضمائر مشرقی که الله تعالی مطلع گرداند بر ضمائر نبی آدم به تشریف شرق تجلی اسم الباطن چنانکه شیخ ابوسعید ابوالخیر مشرف بر بواطن بوده اند المضاهات بین الشیون و الحقائق ترتیب حقائق کونیه بر حقائق الهیه اند که اسمار اند ترتیب اسمار بر شیون ذاتیه لاجرم اکوان ظلال اسمار باشند و اسما ظلال شیون المضاهات بین الاکوان انتساب اکوان است بحضرت ثلثه یعنی حضرت وجوب حضرت امکان و حضرت جمع بیان وجوب امکان و هر چه در اکوانست اگر نسبتش با وجوب قوی بود اشرف و اعلی باشد چنانکه ملکیه اعلی انسانیه اگر نسبتش با قوی باشد احسن ادنی باشد چنانچه سفلیه و عنصریه و بسیط و مرکبه و هر نسبت او بحضرت جمع اشد باشد حقیقت انسانیه و هر انسانی که با امکان امیل و احکام کثرت در و اغلب باشد از کفران و محجوبان و اگر بجانب وجوب امیل بود و احکام وحدت در و اغلب باشد از سابقین مصدقین چون انبیا و اگر تساوی بود در جهان کان مقتصدا من المؤمنین و بسبب اختلاف المیل لاحد الجهتین اختلف المؤمنون فی قوت الایمان و ضعفه المطالعه توقیعات حق است عارف را ابتدای حکم سلطان از مولد و سوال از عرفان و آنچه راجع بود بحوادث و مطلع اطلاق میکند بر اشراق مشاهده هر زمان طوالع توقیعات و مبادی بروق المطالع شهود و مکالمات در وقت تلاوت قرآن او که متجلی است بصفة که مصدر آن است کما قال الامام جعفر بن محمد رضی الله عنه لقد تجلی الله لعباده فی کلامه ولکن لا یبصرون بصفة الهیة مصدق الکلیه تقتضا اند که در امام در سجده و در قنوت

وخموش شد چون باز آمد از استعمال سوال کردند فرمود ما زلت اکرر آیته حتی اسمعها من
للتکلم و شیخ الاسلام شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره فرمود که لسان امام در آن وقت
چون شجره موسی علیه السلام بود در حال ندائے انی انا الله از شجره و مشاهده که مطلع اعم باشد
زیرا که مقام شهود حقست در هر شے که متجلی بود بصفتی که آن شی مظهر آن صفت است چنانکه وارد
است در حدیث ما من ایة الا و لها ظهر و بطن و لکل حرف حد و لکل حد مطلع
معالم اعلام الصفات حضرت شیخ نعمت الله ولی فرموده اند که از یمن اذکار اعضاء شریفت
چنانچه عین و اذن که معانی و اصول صفات ظاهر میشود بانمحل ها و معلم محل ظهور کمعالم
الدین و معالم الطریق المعلم الاول و معلم الملائک آدم است علیه السلام لقوله تعالے یا
ادم انبئهم باسمائهم مغرب الشمس استار حق است بتعینات او و اختفاء روح المجید مفتاح سر القدر
اختلاف استعدادات اعیان ممکنه است در ازل المفتاح الاول اندراج جمیع اشیاء است در غیب
الغیوب بنحو احدیة صرف چون شجره در نوات و تسمی بالحروف الاصلیة مفرح الاحزان اجراج
مفرح الکروب ایمان بقدر اخراج مفرح احزانست المفیض اسمی است از اسماء ربنا
زیرا که محقق باسماء الله تعالی و مظهر افاضت نور هدایت بود و اسطه مجموع المقام استیفاء حقوق
بالریاست که اگر استیفاء حقوق منزلی که در ولایت نفر باید سالک ترقی نتواند بر مقام فوق بهمانکه
اگر تحقیق نیابد بقناعت صحیح نبود و در توکل اگر تحقیق بحقیقت توکل نیابد صحیح نباشد و السلیم
و المسلم جز او مراد از استیفاء آن نیست که باقی نماند با سالک بقیه از درجات مقام سافل
تا ممکن بود ترقی بمقام عالی بلکه اکثر بقایا رسافل درجات رفیعه المقام در مقام عالی مدرک
گردد بلکه مراد تملیک سالک است و ثبات در المقام بحیثیتی که حال و شود و اسم المقام بحصول معنی
آن برو صادق آید تا او را قانع و متوکل خوانند اسم مع المسمی و مقام را که مقام میگویند
بحسب اقامت سالک در وی مقام تنزل ارباب نفس حمامنیست یعنی ظهور وجود حقانی
در مراتب تعینات المکانت منزلی ارفع باشد از منازل عند الله اطلاق میکنند بر مکانت
مکان چنانکه حق اشارت فرموده قوله تعالی فی مقعد صدق المشاهدت یطلق علی
رویة الاشیاء بدلائل التوحید و یطلق بازاء رویة الحق فی الاشیاء و یطلق بازاء حقیقة الیقین
من غیر شک المکاشفة یطلق بازاء تحقیق الامانه بالفهم و یطلق بازاء تحقق زیادة الحال
و یطلق بازاء تحقیق الاشارة المرید یطلق و یراد به النافذت ارادته بانه مرید بارادة
الحق و یطلق ایضا و یراد به المنقطع الی الله بالاسم و قیل المتجرد عن الارادة امراد هو المجذوب

عن ارادته مع هذا الامور فهو تجاوز الرسوم والمقامات من غير مشقة
الهی رفع اوصاف العادة وقیل ازالة العلم وقیل ما نشره الحق
ونفاه المجاهدت حمل النفس علی المشاق البدنیة ومخالفة الهوی
علی کل حال المکاره ارادة النعم مع المخالفة وابقاء الحال مع سوء الادب
واظهار الایات والکرامات من غیر امر ولا حد + +

الملک عالم شهادت است که عالم محسوس خوانند **الملکوت** عالم غیب که در مقابله ملک افتاد غریب حرف
حضرت قدوة الکبرا می فرمودند در حین ملازمت شیخ عبد الرزاق کاشی از ملکوت استفسار
کرده بودیم فرمودند که در اصطلاح بعضی مراد ازوی عالم معانی که در مقابله عالم قوة افتاده است
ونزد این فقیر حضرت واحدیت که اعیان ثابته مظهر ویست وحضرة اجمالی را گویند انهم احتمال دارد که حضرت واحدیت
است صل اللهم بنبینا صلی الله علیه وسلم که واسطه افاضه حق است وعلی ما یشاء من عبادک مدد میفرماید
مومنین ومومنات را بنور ولایت **المناصفة** انصافیست که حسن معامله باحق وخلق باشد و
نزد این فقیر منازله است که میان جانبین است **المنهج الاول** انتشار جمیع صفات و اسماء است
در ربقت ذات واهل نظری که بینا شده باشد بنور رتبه اسماء وصفات در جمیع رتبه ذات بدرستی
که راه نموده باشد او را باقرب سبل و در منهج اول **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که مراد از منهج
اول سفر اول باشد حضرت شاه نعمت الله ولی میفرمودند بدایت سالک ست در آغاز سلوک
در مختصر آنچه از پارسی مذکور میگردد همه از شاه است که این گدا آورده است وبعضی از اصطلاح کبیر
حضرت شیخ صدر الدین قونوی قدس الله سره **منقطع الاشیا** حضرت وجود و حضرت جمیع میخوانند
و **منتهی المعرفت** حضرت واحدیت است **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند اگرچه سلوک
جمیع سالکان تا مرتبه واحدیست لیکن نزد این فقیر که اشرفیست تا بمرتبه وحدیت ولی اکثر از
عرفا را غریب خواهد نمود از مقامات **حضرت غوث الثقلین** ظاهر شده باشد من لم
یذق لم یدر ع داند کسی لذت این می چشیده است + حضرت واحدیت منشاء غیر است عبارت
اشارة نفس رحمانی **المناسبة الذاتیة** میان حق وانسان کامل غایت است ازدو وجه از جهت نفخ
ثانیه مراتب او ابجلی ومتعین بحیثیتی که کسب توان کرد وصفتی که قادح باشد در تقدیس و بغیر تعین
که قادح نیست در عصمت وجدان و وحدانیت حق وخلق او از اکثر احکام امکان وخواص سایط
بین است وجهی از وجهین مناسبت باحق والثانی اضاف بنده است بصفات حق وتحقق بها
البته واگر اتفاق افتد مناسبت بوجه اول بغیر الثانی محجوبی باشد مقرب وحصول مناسبت بوجه ثانی

ع گر چشم تو بر هر که خواهد از بند گان خود ۱۲ شه بر که چشید نذر باقت ۱۲

بغیر اول محال و در هر دو امر مراتبه کثرت اما در امر اول بحسب نسبت غلبه نور وحدت بر کثرت و ضعف غلبه وحدت بر کثرت و قوت استیلاء احکام وجوب بر امکان و ضعف آن در امر ثانی ۵ تحقق المجموع ما تحقق بعضی بغیر بعضی اگر مناسبت بوجهین حاصل آید از وجه اول که کمال است محبوب حق و مقصود بعینه باشد و از حیثیت حقیقت برزخ البرزخ و مرات ذات و الوهیت معا باشد المنازلات قال الشیخ فی الفتوحات اعلم ان المنازلة فعل فاعلین ههنا و هی تنزل من اثنین کل واحد یطلب الاخر یتنازل علیه فیجتمعان فی الطریق فی موضع معین فتسمی تلک المنازلة لطلب کل واحد لهذا النزول علی الاخر و هذا النزول علی الحقیقة من العبد صعود و انما سمیناه نزولا لکونه یطلب بذلک الصعود ۵ النزول بالحق ۵ المیمون الملائکه میمنه اند در شهود و جمال حق و نهایت شدة استغال بمشاهده حق نیند اند که حقتعالی آدم را آفریده است یا نه چون از غیر حق غائب اند مکلف نبوده اند مسجود الموت موت اختیاری بقمع هوای نفس است و اگر نفس جمیل نکند بلذات و شهوات نفسانی و مقتضیات بدنیه هر آینه مائل شود بجهت سفلیه و جذب کند نفس ناطقه بمرکز خود لاجرم دل را در اول تعلق بعضی نفس ناطقه بمیرد و بحیات حقیقت علمیه بموت جمیله و اگر نفس بمراد از هوای خود باز گردد بجهت اصلیه بمقتضی حب الوطن من الایمان باعالم قدس نور زنده شود بحیات ذاتیه از حضرت امام جعفر صادق مروی است که موت توبه است لهذا قال فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم مراد از جهاد اکبر نیز مخالفت نفس است الموت الابیض مراد ازین گرسنگی است من مات بطنه عفیفه الموت الاخضر پوشیدن مرقع است از خرقه ملقات و قناعت از لباس جمیل بدلق و سبیل الموت الاحمر مخالفت نفس است الموت الاسود احتمال ادای خلق است بجمیع والم یا آنکه تلذذ یابد اگر از محبوب بیند و کل ما یفعل المحبوب محبوب ۵ قیل فناست در محبوب بشهودی ازوی برویت فنا افعال در فعل محبوب بلکه برویت فناء نفس خود و النفس خلق در محبوب اگر نفس بموت اسود بمیرد دل زنده شود المیزان بمیزان اقوال شدیده و افعال حمیده وزن تواند کرد از اضداد و آن عدالت ست و فعل وحدت حقیقت که مشتمل است بر علم شریعت و طریقت و حقیقت و تحقیق باین علوم بعد از تحقق عالم بود بمقام احدیت جمع و میزان اهل ظاهر شریعت است و میزان اهل باطن عقل که منور بنور قدس است و میزان خصوص علم طریقت است و میزان خاص الخواص عدل الهی و تحقق بعدل الهی منصبی است از مناصب انسان کامله ۵ شرف النبوت النبوت اخبار است از حقائق الهیه یعنی از معرفت ذات حق و اسماء و صفات و احکام او تعالی و تقدس و آن بر دو قسم است یکی نبوت تعریف که اخبار از صفات ذات و اسماء ذات

دوم منبع تشاریع که اجمالست ازین مجموع یا تبلیغ احکام و تادیب باخلاق و تعلیم حکمت و اقسام این هر سه
ست و این نبوت مختص است برسالت النفس ترویح قلوبست بلطائف غیوب و محبب انس است
بمحبوب النفس الرحمانی وجود اضافی است که وحدانیت بحقیقت متکثر بغیوب معانی یعنی احکام عبادات
در حضرت واحدیت همچنانکه نفس انسانی مختلف میشود بصور حروف در مخارج و مقاطع و نفس انسانی
ارسال هوائی حداست از باطن بظاهر و ایراد هوائی بار دو نفس سبب ترویح متنفس ست و نفس رحمانی ترویح
اسمائیست که در تحت حیطهٔ اسم الرحمان داخل بود النفس نخاریست لطیف و خوش جوهریست
شریف حامل قوت حیات و حس و حرکت ارادیه است و حکما او را روح حیوانی میخوانند و واسطهات
میان نفس ناطقه و بدن و در قران موسوم است بشجرهٔ زیتونیه و موصوف ببارکته نه شرقیه نه غربیه
یعنی نه از شرق عالم ارواح مجرد است نه از غرب عالم اجسام کثیفه النفس الامارة مائل بود بطبیعت
بدنیه و امر بلذات شهوانیه و جذب کند دل را بجهت سفلیه و این نفس هاوی شر و منبع اخلاق ذمیمه
و افعال سیئه است قال الله تعالی ان النفس لامارة بالسوء النفس اللوامه نفس کبود دل هدایت یابد
از خواب غفلت بیدار گردد و باصلاح دل متردد بود میان ربوبیه و خلقیه و اگر بحکم طمانیه سیئه از و
صادر شود مدارک آن کند و بنور تنبیه الهی ملازمت قیام نماید و از سیئه نفسانی باستغفار بدرگاه
رحیم غفار مراجعت فرماید ازین سبب الله تعالی او را منقسم گردانید قوله تعالی لا اقسم بالنفس
اللوامة النفس المطمئنة از لباس تلبیس صفات ذمیمه مسلخ شده و بخاصت لطیف اخلاق حمیده ملبوس
گشته و توجه نمود بجهت دل بکلیه و مسابقه فرمود در ترقی بنهایت جناب قدس منزه است از جنابت
درجس ظلمانیه و مواطنیت نماید بر طاعت و بر درگاه بارگاه رفیع الدرجات ساکن شود و ناخطاب مستطاب ملک الوهاب
برسد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة النکاح الساری فی جمیع الذراری توجیه
حسن است که حقتعالی فرمود کنت کنزا مخفیا اشارت است باسبق خفاء غیبیه و اطلاق ظهور
و تعین بر سبق ازلی ذاتی قوله فاحببت ان اعرف اشارت است بامید اصلی و حب ذاتی که وصلت
میان خفاء ظهور را عرف اسارتست باین وصله و باین وصله و این اصل نکاح است که ساریست
در جمیع ذراری و وحدت منبع حسب ظهور بشهود احدیت است که اقتران در جمیع مراتب تعینات تعریه
و تفاصیل کلیات و وحدت حافظه کثرتست زیرا که شامل کثرتست در جمیع صور از پریشانی تفرقه
و اقتران این وحدت بکثرت وصلتست و آن نکاح اولست در مرتبهٔ حضرت واحدیت باحدیت
وجود اضافی در جمیع مراتب اکوان تا در حصول نتیجه در حدود و قیاس و تعلیم و تعلم و غذا و مستغذی و
ذکر و انثی و این حب ذاتی مقتضی محبت و محبوبیه بلکه عالم مقتضی عالمیه معلومیه است و این نکاح

اول سریان وحدتست در کثرت وظهور تا نیت جمیعت تحاد را بتاثیر و فاعلیه و مفعولیت و آن نکاح
ساریست در جمیع ذراری **نهایت سفر الاول** رفع حجاب کثرتست از وجه احدیت **نهایت**
السفر الثانی رفع حجاب وحدتست علمیه باطن شعر کثرت چو حباب و حدتش آب بدار حجاب در باب
نهایت السفر الثالث زوال تقیدات بقیدین ظاهر و باطن بحصول در احدیت عین جمیع
نهایت السفر الرابع رجوعست از حق بخلق و اضمحلال خلق در حق و عین واحد را در صورت کثرت
مطالعه نمایند و صورت کثرت در عین وحدت **نون والقلم** علم اجمالیست حضرت احدیت
والقلم حضرت تفصیل **النور** اسمیست از اسماء حقتعالی و آن تجلی حقست باسم الظاهر مرجع وجود
ظاهر در صور مجموع اکوان و اطلاق میکند بهر چه پیدا میشود از علوم ذاتیه و ارادات الهیه که مرید
کون باشد **نور الانوار** حقست که نور جمله انوار است و آن عین ثابته باشد **شرف الواو**
والواو وجه مطلق در همه **الواحدیه** اعتبار ذاتست از انرو که استتار اسماء واحدیه اسماء ذات
است و تکثر اسماء بصفات است **الواحد** اسم ذاتست باین اعتبار **الوارد** انچه نازل
شود بر دل از معانی از عمل از عبد **الواقعه** انچه فرود آید بر دل از غیب بهر طریق که باشد
از معانی **واسطة الفیض** و واسطة المدد انسان کامل است که رابطه میان خلق و حق بنسبت
طرفین کما قال الله تعالی **الوتر** ذاتست باعتبار سقوط اعتبار انرا بحالتی هست زیرا که احدیت
نسبتی ندارد با غیر بلکه هیچ شی را با و نسبتی نیست **الوجود** وجدان حقیقت ذات او بذات او
یا بمعنی حضرت جمع را حضرت وجود گفته اند و جهها بغایت جذبه است و سلوک این هر دو از بدایت
مراد بود و جهها الاطلاق والتقید اعتبار ذاتست بحسب سقوط جمیع اعتبارات و اعتبار ذاتست بحسب سقوط
جمیع اعتبارات زیرا که ذات وجود است من حیث هو هو وجود ذاتست بحسب سقوط اعتبارات
مطلق یعنی حقیقی که با هر شی از غیر مقارنه بحسب عدم محض لاجرم وجود مقارن شی نباشد که
با او موجود بود و بخود معدوم و غیر و غیر هر شی است هر غیر مزایله که غیر وجود اعیان معدومه اند
و اگر وجود جدا شود جذ شی آن شی موجود نباشد **والمعدوم** لیس بشئ عندنا و اشیا بوجود
موجود اند و بخود معدوم اگر وجود را مقید گردانند بقید تجرید یعنی بقیدان لا یکون معه شئ
واحدی باشد غیر او با و نه چنانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کان الله ولم یکن معه شئ
محققان گفته اند هو الان کما کان و اگر قید کنند با وشی هست او عین مقید باشد چنانکه
دانستی که غیر وجود است بوجود موجود تواند بود اگر تجلی کند در صورتی و خود را مضاف مقید گرداند
با نصورت و چون اسقاط اضافت کند آنصورت بی وجود معدوم بود است معنی قول موحد

له سعود مسعد نیست نزد ما ۱۲ له باشد با او چیزی ۱۲ له بود خدا و نبود چیزی با او ۱۲ له او در بندم جانست که بود ۱۲

که فرمود التوحید اسقاط الاضافات صادق بود که میگویند موجود عین حقیقت واجب الوجود
ودر ممکن زائد و شک نیست که سوادیه و انسانیه انسان غیر وجود ایشان راست **وجه الجمع**
حضرت شاه نعمت الله فرمودند هر چه بینی بوجه حق همه اوست زیرا که هیچ شی را حقیقی نیست
الا الحق حقیقت حق است نزد اهل حقائق و عین حق که مقیم همه اشیا راست **وهو القیوم**
قال الله تعالی ایما تولوا فثم وجه الله + اهل نظر چون بنظر نظر کشف قیومیه را در
همه اشیا مشاهده نماید **وجه جمع العابدین** توجه همه عالم بود بحضرت او وهی حضرت الاهیه
النور قائض کلیه است که قالب عالم است و لوح محفوظ و کتاب مبین **وراء اللبس** حقیقت
در حضرت احدیت قبل از واحدیت زیرا که حضرت واحدیت حضرت ثانی ثانیه است و
بعد ازین حضرت تلبیس معانی اسماء و حقائق اعیان بعد ازان بصورت روحانیه انگاه بصور
مثالیه آخر بصور جسمیه **الوصف الذاتیه** الحق احدیه جمع است و وجوب ذاتی و عین
از عالم است **الوصف الذاتی للخلق** امکان ذاتی و فقر ذاتی **الوصل**
وحدت حقیقت است و اصله میان بطون و ظهور و تغیر کرده اند وصل را از سبق
رحمته بغضبه چنانکه حقتعالی فرمود فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و تغیر کرده اند از قیومیة
اشیاء را زیرا که قیومیت حق کثرت وصل میاید بعضی به بعضی و بالفعل تراها هو عین
حدیثها فرمود من عرف الوصل من الفصل والحرکة من السکون فقد بلغ القرار
فی التوحید مراد بحرکت سلوکست و سکون قرار در عین احدیه ذات و تغیر کرده اند
بوصل از فنا بعد از اوصاف خود در اوصاف حق و آن تحقق است باسماء الله تعالی که معبّر
است باحصا اسماء کما قال علیه السلام من احصاها دخل الجنة **وصل الفصل** جمع فرقست
و آن ظهور وحدتست در کثرت زیرا که کثرت فاصله است انچه وصل وحدت کثرتست بتعینات که
موجب تشرع ظهور وحدتست در فوائد مختلفه چون اختلاف وجوه واحد در مرایا متحده **وصل**
الاصل باز گشتن بعد از ذهاب و عروج بعد از نزول و هر واحدی از مانزل کرده است
از اعلی مراتب که عین احدیت است و آن وصل مطلق بود در ازل بادنی هبوط که عالم
عناصر است و بعضی از بنی آدم اقامته کرده اند در غایت حضیض تا فرو رفتند باسفل السافلین
بعضی رجوع فرموده اند بسلوک السیر الی الله وفی الله باتصاف بصفات الحق و فنا در ذات
تا حاصل شود او را وصل حقیقی همچنانکه بود در ازل **الوفا بالعهد** خروجست از عهده عهدی
که با رب خود بسته بود در زمان اقرار ربوبیة در جواب الست بربکم **الوفا** بحفظ العهد

التصرف باید که ترک عبودیت نکنی و غافل نباشی از عجز خود در اوقات اعطار تصرفات و
خرق عادات **الوقت** حاضر وقت باید تا هر چه بر تو روی نماید در حال اگر تصرف حقست
بی کسب فعلیك رضا بحکم وقت باشی و غیر در خاطرت خطور نکند و اگر متعلق بابی نکسب خود
انچه اهم است اختیار کنی و بگذاری ماضی و مستقبل که حالت فوت شد زیرا که زیرا که تدارک
ماضی و مستقبل ضایع کردنست وقت را که الصوفی ابن الوقت باید که حال را دریابد -
الوقت لدایم آن دائم **الوقفة** توقف میان دو مقام از برای انچه بافتیست
از حقوق تنویر مقام اول و سینه و انچه ترقی کند بارادت ثانی **الواجد** ما یصارف
القلب من الاحوال المغیبة له عن شهود الاوائل **الوجد** الوقوف الصادق بامر ادحق است
که مراد تو مراد حق بود معنی دلی و والی در لطیفه سابق مذکور شد **شرف الهبا** الهبا
اعتبار ذاتست بحسب حضور الهوا اعتبار ذاتست بحسب غیب فقد الهبا، ماده است
که مصور صور اجسام عالم در وپیدا میگرداند و در لغتها گویند و حکما، اورا هیولا میخوانند
و حضرت امام اورا هیافر اموده **الهیولا** مثله و قیل اسم جبرئیل که در وصورت و هر باطنی که در
صورت ظاهر میگردد و اورا هیولا خوانند **الهجوم** ما یرد علی القلب بقوة الوقت من غیر تصنع
منك الهبیط هی اثر لمشاهدة جلال الله فی القلب وقد یکون عن الجمال الذی جمال الجلال
همت الآفات اول همت در جانست و این همه باعث بر طلب باقی و ترک فانی
همت الانفس درجهٔ ثانی از همت است و صاحب این همت را خاطر متعلق بود بوجد عمل
و دلش مشغول بتوقع وعده فرموده از ثواب بعمل لاجرم طالب مشاهد حق کند بلکه تعبد لله کند
بامید احسان **همت ارباب الهمم** العالیة درجهٔ ثالث از همت است و همت علیه ارباب
همم متعلق نگردد الا بحق و ملتفت نشود بغیر او و این مرتبهٔ اعلی همت است بلکه راضی نبود
باحوال و مقامات و توقف ننماید با سماء و صفات و نظر نفرماید الا بعین ذات -
ذات الهوی مثل نفس بمقتضیات طبع و اعراض از جهت علیه بسوی سفلیه و نیز بافراط
محبت تعبیر کنند الهویة الحقیقة فی عالم الغیب **الهمت** یطلق بازاء تجرید قلب النبی و
یطلق بازاء .... صدق المرید و یطلق بازاء جمیع الهمم بصفة الایام **شرف الیاسی**
الیا، قوة الحمرا نفس کلیه است که ممتزج است نور الظلمت تعلق بحسم بخلاف عقل مجارف
که مجرد است بدرة البیضا **الیدان** اسماء البینة اند متقابله چون بتعین فاعل و قابل از جهت
حقتعالی گفت ما منعك ان تسجد لما خلقت بیدی و بعضی بحضرت وجوب و

امکان تعبیر کرده اند و حق آنست که تقابل اسم است چه فاعل تقابل میتوان یافت چون جمیل و جلیل و در تقابل تعالی فعال توان دید چون راجی و خائف یوم الجمعة وقت تلاقی و وصول بتعین یوم العید وصول سالک بجمیع الجمیع و همان عید مذکور الیقین یقین مراتب بود از اهل شریعت و طریقت و حقیقت بعقائد و احوال و وصول ایشان در حال مشاهده و درین دار همین تعین است و در بیت موعود بفرد اقال علیه السلام الیقین الایمان کله. وقال ابو سعید الخدری العلم ما استعملك والیقین ما حملك وقال ابو المنصور الطوسی یحتاج الفقر الی اربعة اشیاء علم یسوسه و ذکر یونسه و ورع یحجزه و یقین یحمله انچه متداول در کتب صوفیه در رسائل طایفه علیه بود بطریق اجمال مذکور شد

لطیفه هشتم در بیان معرفت راه سلوک سلسله تربیت و وجه خاص محب ظلمانی و نورانی و انواع تجلیات و تلبیس ابلیس

قال الاشرف السلوك هو الخروج عن الصفات البشریة و الدخول فی مقامات العلیة

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سلوک هر طائفه مختلف است چون مقصود آنجا بیان سلوک صوفیه و طائفه علیه بود شروع کردن بسلوک مذاهب دیگر اضاعت وقت و انسه حضرت نور الدین بعرض رسانیدند که در کلمات مشایخ افتاده است الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق و در جای دیگر آورده اند راه حقتعالی نه در شرقست و نه در غرب و نه در عجم و نه در عرب است بلکه در دل بنده است ظاهر است درین دو کلمات مشایخ تعارض مینماید چه از مقوله اول عدم انحصار مفهوم میگردد و از کلمه ثانی وجود حصر معلوم پس توفیق میان مفهوم یکدیگر چگونه باشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مراد الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق طرق کثرت نیست که بدان سلوک کرده شود بلکه مراد ازوی وجدان حقیقت هر سالک عارف را در هر نفسی بر دقایق صنایع الهی و بدایع نامتناهی کما قال امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ما رایت شیئا الا رایت الله فیه پس هر مصنوعی چون راهیست بسوی صانع خود هر آئینه قول مشایخ سائغ الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق (شعر) ففی کل شیء له آیة ٭ تدل علی انه واحد ٭ گوشه نشین گنجه خوش فرموده است شعر هر آنچه آفرید است بیننده را ٭ نشان میدهد آفریننده را ٭ چون معلوم شد که در سیر طرق غیر منحصر سلوک ممتنع ان کردیس ناند سلوک الا براه دل و این سلوک را همه مشایخ علی منهج التفصیل مترتب بسیار نهاده اند و هر چند که مشرب بشمار گفته اند و لیکن آن همه مشارب کثیره و مذاهب کبیره منحصر اند بدو مشرب یکی سلوک سلسله تربیت دوم سلوک وجه خاص مشرب

ابرار و اخیار و شطار و جزآن داخل سلوک سلسلهٔ تربیت اند و بیشتری از اولیاء کمل و جمعی از عرفاء کمل بسلوک سلسلهٔ تربیت مقصد رسیده اند و کار ایشان بسر حد وصول انجامیده و اند کی از مشایخ بعضی مریدان و طالبان خود را بمشرب و جذبهٔ خاص سلوک کرده اند و این سلوک کار هر طالبی نبود قطعه

عاشق نشاید الا از هر دو کون فردی ☐ در راه عشق رفتن
هر روبهی نیارد در راه عشق رفتن ☐ با مردی و شیر مردی

و این مشرب گلستانیست که هر باغبان گل او نه چیند و این مذهب ساحتیست که هر کس را بکان او نه شیند بجامعهٔ بگلذاری که گل لیار باشد ؛ رهش از هر طرف پر خار باشد ؛ درین گلزار چون آرد قدم زود ؛ کسی کو را قدم افگار باشد ؛ در سلوک اول بعضی سالکان را چهل سال و بعضی را پنجاه سال گرشته که نقاب عروس مقصود را کشوده اند و حجاب روی معبود را ربوده و در سلوک ثانی اگر مدد پیر موافق حال طالبی بود و عنایت دستگیر مطابق حال مصاحبی بود در اندک مدت بسر حد وجدان مقصود و عرفان معبود برسد و بتواند بود که بعضی طالبان و مریدان از احقیقتعالی درین راه بیک هفته تا بیک ماه بمنزل مقصود برسانند و از دریاء غیب بساحل شهود بشانند شعر

راهرو پیموده راه را در دو گام ؛ حاصل آزرده خود را در دو گام ؛ ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء

و این هر دو سلوک ممتنع از رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه بوده اند ولیکن سلوک اول در کمال شهرت و سلوک ثانی بر سبیل ندرت و سهول حضرت قدوة الکبرا میفرمودند هر چند که زمانه بسر حد تاخیر رسید خلائق حقائق ظهور کند و سلوک و جذب خاص از خلائق صدور اکنون شرح سلوک سلسلهٔ تربیت بگوش هوش بشنو قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین چون شهباز حقیقت انسانی از که وحدت صمدانی پرواز کرده و در صحرای واحدیه پر و بال انفصال از هم باز در قضای عالم ارواح چهار هزار سال شکارگاه ساخت قیل هزار سال کما قال علیه السلام ان الله خلق الارواح قبل الاجساد باربعة الاف و فی روایة الفی سنة قطعه

چو انسان را حقیقت هچو شهباز ؛ ز کوه وحدت خود کرد پرواز ؛ نشیمن ساخته بر شاخ ثانی ؛ بباغ روح کرد باغبانی ؛ درین فضای شجرهٔ روح انسانی فروع کثرت برآورده چنانچه از نور حقیقت محمدی ارواح انبیا پیدا کرد و از ارواح انبیا اولیا هویدا ساخت و از ارواح اولیا ارواح مومنان و از ارواح مومنان ارواح عاصیان و از عاصیان منافقان و از منافقان کافران و جمله ارواح انسانی شاخ شعب بسیار دارد و در هر شاخی بهر یکی ازین شعب نشست و گزینشت و آن شعب نسبت عقل کل و نفس کل جوهر سیاه شکل کل از انجا که پرو بال کشاده بر شاخ مثال بر آمد شعر

ان فضل حضرت
بسیار مرا (؟) ۱۲
ست قوت حد انتقال
از (؟) (؟) ۱۲
از (؟) (؟) ۱۲
(؟) (؟) ۱۲
(؟) (؟) ۱۲
(

زباغ روح چون پروار کرده ٭ بگلزار مثال آوار کرده ٭ مدتے بر شاخ وصال ترنم کرد از بیدے امثال الصحرے احیا
آمد و فروعات شجرۂ حسنات ذوۂ انسانی بسیار اند چنانکہ جسم کل و عرش و کرسی فلک زحل فلک مشتری فلک
مریخ فلک شمس فلک زہرہ فلک عطارد فلک قمر کرۂ نار کرۂ ہوا کرۂ آب کرۂ خاک جماد و نبات حیوان
در حیوان انسانست پس حقیقت انسانی از ہر مراتب مذکور عبور کردہ در اینجا ظہور فرمودہ و این
موجودیست از موجودات دیگر در غایت کثافت در نہایت بعد از لطافت و آخرین و اسفل اشیا انست
پس ہر فیض کہ بوی میرسد او لا بر مراتب علیہ میگزرد باحکام و آثار آنہا منصبغ میگردد و انگاہ بوے میرسد
کہ جامع ترین موجود است و بسبب جمعیت معنوے عالم دیگر اگرچہ بحسب صورت داخل ایشان و یکے از اشیا
از ایشان و ایشرا عالم انسانی گویند کہ عینات از ظہور ذاتست باحدیۃ جمع جمیع موجودات سفلی و علوی و صوری و معنوی

مثنوی دران گلزار چون کم دیدارم ٭ نہادہ رو بسوے باغ چیلم ٭ نہال باغ را بسیار شاخ است
کہ بلبل را در و میدان فراخ است ٭ چو انسان شاخ پائین شجر شد ٭ ازان ہر شاخ شاخش پر ثمر شد
یکے شاخی کہ دارد میوہ بسیار ٭ نہد سر انشیب از بار انما را ٭ گل گلزار انسانی عجب است
گل بازار سبحانے عجب است ٭ زہے باغی کہ از وے شاخ ہستی ٭ دہد مر باغبان را باغ عرفان
بسے در وے گلے اسما کلے شگوفہ از نسیم فیض ازے ٭ درخت باغ را این طرفہ بار است
کہ در بارش درختان ثمار است ٭ ہزاران بلبل اندر باغ عالم ٭ بہ اسما می کنند با ہم ترنم
عجب این قطرہ از دریاے وحدت ٭ کہ در قطرہ بود صحراے کثرت ٭ ازین قطرہ چو گردد بحر متواج
دری آید کہ باشد درۃ التاج ٭ اگر خواہے کہ در دریاے عرفان ٭ زنی غوطہ چو غواصان وجدان
طلب از گوہر اشرف کہ ثمنیست ٭ کہ بحر وحدت اورا تا بسینیست ٭ نہنگ بحر عرفان نام دارد
در و بحر نہنگ آشام دارد ٭ حقیقت انسانی مذکور در ہر مراتب مستور کہ تنزل فرمودہ ہر آئینہ
دیرا تعینی و تقیدی روی نمود و بسبب آن تعین و تقید از دولت قرب و شہود دور ماندہ و از
لذات حضور مہجور افتاد و مضمونا در انشائی انسانی و صورت جسمانی کہ در اینجا تعین خاص پیدا
میکشت و تقیدی مناص ہوید اکہ بسبب آن بعضی افراد انسانی بدعوی انانیت سر کشیدہ اند
و خود را مستقل بوجود بدیدند زہی دوری و مہجوری نعوذ باللہ منہا در صحرائی حرمان و بیدای
ہجران شاہ سوار حقیقت انسانی تنگ بسکرد و در پی آہوی آرزو و نخچیر رنگ بوی رہوار را
افگار ناگاہ شیر سعادت ازلی و ضیغم دولت لم یزلی از بیشۂ غیبی و کنام لاریبی رو نمود آہوان
ہوای نخچیر آن خود نمائی از وی بگوشۂ عدم در آمدند و اسپ تگاپوی تکاپوی از پا افتاد و فنا فی صمدیت
شد سر ارادت بحضرت نہاد کہ او را زاویۂ خطرناک بادیۂ پر باک گزرا ند تو اند موسی وار بطلب راہ

قدم نهد و دامن خضر صفتی گرد غبار وی فوجدا عبدا من عبادنا اتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما
نزول شده است بگیرد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که شرایط اهلیت فیضی و قابلیت اقتدای
ازین آیت استخراج کرده شده است پس باید که شیخ باین اوصاف بیگانه موصوف و بعرفان عارف
معروف بود پس آنکه صاحب مرصاد میفرماید **اول** اختصاص عبدیت خاص من عبادنا **دوم**
قبول استحقاق حقائق آتیناه از حضرت بواسطه و آتیناه رحمة **سوم** خصوصیت یافت رحمة خاصه
از مقام عندیت که رحمة من عندنا **چهارم** شرف تعلیم علوم حضرت حق که علمناه **پنجم**
دولت یافت علوم من لدنی بواسطه که من لدنا علما تقریر این مقامات بیان انشاد فرموده اند **مولوی رومی**

پیر تا بستان و خلقان تیر و ماه ‌ خلق مانند شبند و پیر ماه
کو ز حق پیرست نی زایام پیر ‌ او چنان پیراست کش اعمار نیست
خود قوی تر میشود در کهن ‌ خاصه آن عمری که باشد مولدن
هست بس پر آفت و خوف و خطر ‌ گر نباشد سایهٔ پیرای فضول
غولتان زره افگنند اندر گزند ‌ از تو دانا تر درین ره بسپرند

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند چون اینچنین پیر دست آید باید که شیخ محکم گیرد و شیخ را باید که اول مرید را علوم شرعیه که بدان احتیاج اصلی باشد بیاموزد و بعضی از عقاید صوفیه بر سبیل اجمال و برا آگاهاند بعده بشغلی که مناسب حال وی باشد اشتغال نماید اما از نمه اشغال مرید مبتدی را ذکر جلی مفید تر باشد مرید درین اذکار و افکار و السیر فی اللیالی و الایام بروجه تمام اولا بر مرتبهٔ حیوانیه بر شود آنچه بکشوف سائر حیوانات است بروی کشف گردد شعر

در نیمنزل بود از لطف سبحان ‌ بکشف دیده اش بکشوف حیوان ‌ چون از نیمرتبه ترقی کند بمرتبهٔ انسانیه

برسد خواص نباتات را معلوم کند و تسبیح اشیاء مفهوم **قطعه** در بیجا شد ضمیر پاک سالک
بملک مبات مرز مالک ‌ شده در هر زمان اسرار تسبیح ‌ به پیش فکر سالک ها تشریح

چون از نیمرتبه ترقی کند و خیمه در صحرای عروج زند بشهر جماد برسد بر حکم غریبه و اسرار عجیبه مطلع گردد و از
دفاین معادن و جواهر کان خزاین وی دیده ور **مثنوی** در بیجا از جواهر کان اثر ‌ به پیش حق
آرند خروار ‌ ولی این جوهر کان معانی ‌ بکار جوهری ماید تو دانی ‌ چون ازین منزل بالا رفت خیمه بر عزار خاک زند در بیجاد فتری بیند پر عجایب و دیوانی باید پر از غرایب که در و کلمات اسرار بسیار
بود و حروفات آثار بیشمار ‌ **مثنوی** باخر خاک چون بر پشت شبرنگ ‌ عجایب خانه دیده شهری خورده او
چه نادر مسکن انواع اصناف که نبود همچو او در هیچ اطراف ‌ چه سیمرغ در درون قاف مظهر ‌ رسیده صیت
کشور ‌ چون ازین مرتبه عبور کند کشتی سلوک در دریای آب اندازد و در قلزم وحد

من الماء کل شی حی آشنا کرد و ورق بسطت الارض علی الماء بساحل حاصل پیوندد **مثنوی**
چو کشتی را در آب افگند ملاح ✤ بدریای عیان شد غرق ارواح ✤ چه دریای که ادراک
نیست پایاب ✤ بهر سو آشنا رو کرد غرقاب ✤ چون رخت سالک از دریای آب بساحل
هوا رسد گر ببالمی افتد که چیز باد هوای لطافت ازان گلزار نمی آید و وای نسیم طرافت
ازان سمن زار نمی برآید **مثنوی** چو در بحر هوا افگند زورق ✤ جهانرا یافت بکمل غرق
بیرق ✤ بصحرای هوا زانجا گزر کرد ✤ بصور تهای غیبی در نظر کرد ✤ همچنین مرتبه بعد مرتبه
بعکس نزول عروج میکند هر چند که سالک را کثافت و تقید کمتر لطافت ظاهر و وسعت بیشتر
نسبت بامراتب عالیه کامل تر علم و ادراک شامل تر تا حدیکه یعین ثابته خود برسد و
اسمی که عین ثابته وی مظهر آنست بصورت استعداد کلی بهولانی الوصف برو متجلی گردد
بساد آنست درین حضرت عین ثابته سالک یکی از بیمرات سگانه خالی نبود - یکی آنکه
عین ثابته وی جامع بود مر جمیع اعیان ثابته و شامل ما بود همه صور علمیه را بهچو عین
ثابته نبوی رسول صلی الله علیه وسلم یعنی متابعان کامل و سالکان مکمل وی که بپیروی وی سلوک کرده اند پس نفسی اطلاع وی بر عین ثابته خود بر آینه اطلاع باشد بر
جمیع اعیان ثابته و احکام و آثار ایشان از ازل الی الابد گوشه نشین گنجه یکرار و در اینجا نشان داده است
شعر دران دایره گردش راه او ✤ نمود از سر او قدمگاه او ✤ یکی از متابعان او صلی الله علیه
وسلم که مرکب سلوک خود را بر اثر قدم مبارک رانده صاحب خصوص است که آن از مقام
جمعیه خود خبر میدید کنت الله عین بصری و بصری و خیالی فرایت بعین البصر ما لا یدرک الا به و رایت
بعین البصیرة ما لا یدرک الا به و رایت بعین الخیال ما لا یدرک الا به فصار الامر لی مشهودا و الحکم
المتخیل المتوهم بالتقلید موجودا فعلمت قدر من اتبعه و هو الرسول المبعوث الی محمد صلی الله علیه و
سلم و شاهدت جمیع الانبیاء کلهم من آدم الی محمد علیه السلام و اشهدنی الله تعالی المؤمنین بهم کلهم حتی
ما بقی منهم من احد ممن کان و یکون الی یوم القیمة خاصهم و عامهم و رایت مراتب ایمانهم کلهم و علمت
اقدارهم و اطلعت جمیع ما امنت به مجملا ما هو فی العالم العلوی و شهدت ذلک ✤
کلمه دوم آنکه عین ثابته سالک بعضی از اعیان ثابته را جامع بود پس اطلاع او در انمقام
بعضی افراد عالم را برخی از احکام و آثار آنها بیان کند چنانچه در فتوحات آورده است
فلا عن غیر ما و صلت علی بحر الروم من بلاد الاندلس عزمت علی نفسی ان لا ارکب البحر الا بعد ان اشهد
لی احد الی الظاهرة و الباطنة الوجودیة ما قد الله سبحانه علی و اخوانی و الی اخر عمرنا فتوحات

یکبار در عالم علوی بود و حاضر شد و من همه را دیدم که ناگاه بخاطر خود بر گذاه رسیدم بر بحر روم از بلاد اندلس عزم کردم بر نفس خود

الی الله سبحانه بحضور تمام وشهود تام ومراقبة کاملة فاشهد فی الله تعالی جمیع احوالی وصحبتی
مایجری ظاهرا وباطنا الی آخر عمری حتی صحبت ابیک اسحاق بن محمد وصحبتک واحوالک
وعلومک واذواقک ومقاماتک وتجلیاتک ومراقباتک وجمیع خصوصیتک من الله سبحانه
ثم رکبت البحر علی بصیرة ویقین وکان ما کان ویکون من غیر اضلال واختلال +
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند حضرت مخدومی شیخ عبد الرزاق کاشی از شیخ خود نقل میکرد
که شیخ ما را نظری بود مخصوص چون خواستی که بر حال کسی مطلع گشتی نظری بوی کردی واز احوال
او خبر دادی وغیبی خبر کردی - تقریبا میفرمودند که حضرت سید علی همدانی در مدینة الاولیا با
جمعی بازاکار نشسته بودند اشارت باین فقیر نمودند که حالات جاریه وواقعات مالیه این جماعت
همچنانکه باید در معرض بیان آرد التفات خاطر خطیر حضرة میر در حق این ذره فقیر تعالی القا کرده حالات
ایشان مرا مکشوف گردانیدند چنانکه از مجزوی وکلی همه بر حضرت میر عرض کردم بعد از مرور ایام
آنچه معروض افتاد ومشاهده شد - سوم آنکه عین ثابته وی جامع اعیان دیگر بود مگر در تمیز
ثابته خود فقط چنانکه شیخ نجم الدین صغرا از مکشوفات سلوک خود بحضرت قدوة الکبرا عرضه
نمودند که در آخرین اربعین شب بیست نهم ماه مبارک رمضان حالات اولین وآخرین بر من
کشف شد بلکه معاملات ازل وابد بر من عیان کردند ومن که اکنون شصت سال لا اقل سیر
شده است که ذرة من در محل عرصگاه میثاق در کف پای بابای آدم بوده شعر چو عکس روی تو هر چشم خانه
افتاد + نظر آخر از برانجام افتاد + شیخ نجم الدین کبرا بحضرت قدوة الکبرا عرضه نمودند
که مراتب چهارگانه اصحاب سلوک وارباب سلوک عنایت فرموده بیان کنند فرمودند تا
طالب سر پا پیش نطلبد یقین علم آراسته نباشد روزی از پریشانی وخلل ببال شود و
سالک که فیض تام حق تعین الف در دل ندارد واز پی دل نقش سگی باشد قطعه الف
سالک است مبتدا صدق + روشده سالک راه حق زیبا + از زره لطف جوهر طالب + علم
آیست ممتزج زصفا + چون سالک بعنایت الهی وبدقة تامتناهی بعین ثابت خود برسد
حینئذ آسلوک فی هذا المقام ویتبدل السیر بالجذبة الجلیة ولا یمکن الوصول الی الله تعالی الا بالجذبة الجلیة
صاحب این سلوک را سالک مجذوب گویند چون از ینمرتبه نزول فرماید ومقام اصلی خود
رجوع نماید تربیت طالبان را شاید بیت هر آن سالک که گرد انزال واعراج + نگردد طالبا لست در ة التاج +
واگر بعنایت ازلی وهدایت لم یزلی ناگاه بیواسطه سلوک
بشرف جذبه مشرف شود بدرگاه عرفان معرف در اثنای این جذبه اگر بحضرت بزرگی رسد

که بهر دو سلوک کار او مقصد انجامید بود و بزار و بسلوک سلسلهٔ تربیت کرده باز بحضرت جذبه آورد
مجذوب سالک گویندش پس ازینچنین کس نیز اقتدار اشاید جز ازین دو صاحب دولت تربیت
سالکان راه یقین و پرورش سایران طریق متهی نیاید و این تا جیست عظیم الجواهر تا بر
سر که نهد و دو اجیست کریم القدر تا در بر که کشد ربا عی در انحضرت که بار عام باشد ٭ بدیدارش
همه را کام باشد ٭ ندانم تا کرا لطفش بخواند ٭ که در خاصان کلام از عام باشد ٭ حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که اگر سالک بدرگاه جذبه نرسد و قصه در اشتمار راه کرده سالک فقط
گویندش یا آنکه در سر حد جذبه ماند و رو سلوک بمیدان بدایه نهاند مجذوب فقط گویند شر
به یکی ازین دو بزرگوار تربیت سالکان کردگار کمتر آید و لیکن نفس ایشان زود کارگر آید
و روش ایشان و سیرت این خوب کیشان در اکل و شرب و لباس خلاف قیاس این
طائفه ست که باشد که از خوردن سیر نبوند و گاه بود که اصلا نخورند - تقریبا میفرمودند که
حضرت شیخ نجیب الدین برغش فرموده اند که مرا آرزوی صحبت شیخ ابراهیم مجذوب بسیار
میبود و برادر بازار دیدم میان زمستان گفت این ساعت آنست که هم صحبت باشم شرط
آنکه امشب در مسجد بازار با شم بادی در مسجد برفتم گفتم طعام بیاورم گفت سیرم پس برق و باران مدار
گرفت و ناودانها روان گشت چون نماز شام خلقتان بگزردیم و خلق از مسجد بیرون رفتند
و من تنها بادی بماندم گفت من گرسنه ام چیزی بیاور تا بخورم شب تاریک بود برق و باران
عظیم میبارید چند دینار زر داشتم و برادادم و گفتم معذور دار که عذر واضح است این زر را
فردا قوت خود سازر زر را بستید ساعتی صبر کرد و باز گفت که من گرسنه ام برخیز و چیزی بیار تا
بخورم خانهٔ من از مسجد دور بود اما نزدیک آن مسجد خویشی بود منعم بخانهٔ وی رفتم چون
شنیده بودم وی چیزی بسیار میخورد گفتم مرا جماعتی مهمانان رسیده اند و این معنی گفتم که
هر یک در حقیقة جمعی ست ازبس لطائف که در ویست از نفس و قلیه و روح و غیر ایشان بدهند
که در گاه ست طعامی پخته نمانده است خدمتگاران داشتند و هر یکی را طبقی بر سر نهادند
بعضی پر از برنج خام و بعضی پر از باقلا خام بعضی بخود و گندم دیگ دو بنه و یکعدد قدیده
همراه من بمسجد آوردند گفتند خود بپزند و من اینها را مشغول وی نهادم و باخود تخمین کردم
این همه بنجاه من بود گفتم صبر کن تا اینها را بپزم گفت همچنین میخورم همه را همچنان خام بخورد
ساعتی صبر کرد از سائلی از راه گذر بر آمد و دیزه میکرد از مسجد بیرون دوید و هر چه جمع کرده
بود از ماکولات از وی بستید مقدار ده من نان پاره ها و طعامها بمسجد درون آورد و همه را

حکایت ابراهیم مجذوب

نخورد چون از شب نیم گذشته مرا گفت برخیز و در گوشهٔ مسجد رو و بخسپ که بسیار زحمت از من کشیدی
اما اگر حرکتی کنی و یا نخسپی هلاک کنم من بگوشهٔ مسجد رفتیم و خسپیدیم و زهرهٔ آن نداشتم که حرکتی کنم
چنانکه اگر عضوی از من خارشی میکرد زهرهٔ خاریدن نداشتم و در آن مسجد سنگی بزرگ نهاده بود
هر ساعتی برخاستی و آن سنگ را برگرفتی و بر بالین من آوردی و با خود گفتی این سنگ را
بوی فرو کوبم و ترا هلاک کنم پس هم خود گفتی که روا نباشد که پدرش مردی پیر است فردا چه
کند آن سنگ را باز بجای خود نهادی چند نوبت چنین کردی مرا از ترس خواب نمی آمد اما
خود را چنان مینمودم که در خوابم پس مرا گفت میدانم که در خواب نه تو از زحمت بسیار دادم اکنون
ترا بخدا سپردم و بخشیدم بر بام مسجد میروم تا تو ایمن کردی و خواب کنی پس بام رفت و بر سر
در بان مسجد یک خانه بود کتاب بسیار در آن جا که امام مسجد نهاده بود بآن خانه در رفت
من از ترس برفتم و در خانه از بیرون بستم و بخفتم آواز خبر خوردن وی از خانه می آمد و من در
تعجب بودم که وی چه می خورد میدانستم که در آن خانه هیچ خوردنی نیست چون با مداد از آن
خانه بیرون آمد و برفت در آنخانه رفتیم دیدم که جلدهای همه کتابها بمیخورد و خورده است
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در سلوک اگر از سبیل متابعت نبوی و طریق
متابعت مصطفوی اندک انحرافی بود بمنزل مقصود خود رسیدن ممکن نیست چنانکه
بعضی از مشایخ ما تقدم راحلهٔ سلوک خود بواسطه برزخ البرازخ رانده اند بدر گاه نور الانوار
نرسیده اند و ایشانرا از انحضرت برجر رانده اند - تقریبا از حضرت شیخ علاء الدوله السمنانی
نقل کردند که شیخ مجد الدین بغدادی فرموده اند که در واقعه از حضرت رسالت صلعم پرسیدم که
که ما تقول فی حق ابی علی سینا قال صلی الله علیه وسلم هو رجل اراد ان یصل الی الله بلا واسطة
فحجبته بنیه هکذا فسقط فی النار - وهمچنین شیخ شهاب الدین مقتول که از متابعان اوست اما
حضرت شیخ فخر الدین رازی معاتب شده بسبب کمال حیرت ملتزم خود بعد از سی سال یکی از
معلومات مقرره بر خود برگشته اند از نوافقه بسیار متالم شده میگریستند که اگر همه معلومات من برتر
وجه باشد چون کنم شعر یقینی را که دانستم گمان شد چه سودای که سود من زیان شد
یکی از شاگردان ایشان این صورت را بحضرت شیخ محی الدین عربی بزبان عجم عرض کرد
باو نوشته اند که اگر میخواهی که ترا از معلومات خود رجوع باید کرد و ایشان کما هی معلوم
شود باید که تصفیه وجه خاص را ملازم خاص حال خود ساز حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند بعضی ازین طائفه را باکل و شرب اصلا در بالیست نیگردد اگرچه ایام بسیار و اعوام

مشارکت زر و چنانچه تیغ اردبیلی عوض مختفر شد پشه تر کرده در حلقش بختند و اندکی از شور بانیز در
حلقش بختن گرفتند منع کرده و گفت ازسی سال روزه داشتم اکنون بروزه میروم
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بعضی از عقلاء مجانین و برخی از ظرفاء عارفین را
حالات طرفه و مقالات شگرفه صادر میگردد چنانکه از روی ظاهر مقال ایشان خلاف ادب مینماید
ولی نزد آنحضرت تعالی از آب زلال خوشتر آید چه بعضی از بطائفه معشوق صفت میباشند که وجود
محرمان سرپرده ناز دمیشه هم نشینان حریم راز اند - تقریبًا میفرمودند که جعفر خلدی میگوید
که در بیت المقدس بودم دیدم که مردی همه روی خود را در عبای پیچیده بود ناگاه برخاست
و رو بآسمان کرد و گفت کدام را دوست تر میداری آنکه دو عبارو پالوده دهی یا آنکه این
قندیلهای خانه تو در هم شکنم پس بجای خود باز گشت و بخفت من باخود گفتم اینمرد ریاست
یا از اولیاء الله است درمیان آنکه من در فکر کاری بودم دیدم که شخصی در آمد با دبه
زنبیلی بزرگ و براست و چپ می نگریست تا در را دیده و آمد و بالای سر او نشست و گفت برخیز
که من برای تو یکی چیزی آورده ام پس از زنبیل دو عبارو پالوده بیرون کرد آن قصیر
بنشست و بخورد چندانکه خواست پس گفت این باقی بفرزندان خود بر آن شخص خاست
و برفت من در عقب وی برفتم و گفتم بخدای تو که اینمرد را بمن شناسی گفت هرگز ندیده بودم
غیر از امروز چند روز بود که فرزندان از من دو عبارو پالوده خواسته بودند من مرد فقیرم
و حمالی میکنم گفتم که هرگاه خدا تعالی فتوحی رساند بکنم هرآنچه بخواهید امروز یک دینار کسب کردم
و حوائج آنچه گفته بخریدم و بخانه آوردم و در طبخ او اهتمام کردم چون پخته شد خواب بر من غلبه کرد
نخفتم ناگهان آوازداد که برخیز و آنچه پخته ایبجه ببر و پیش آنمرد که خود را در عبای پیچیده است بنه
که جهانی در گشت داریم ما اینرا از بهری وی ساخته ایم آنچه از فضله وی ماند بفرزندان خود آورده
بده که اثر سعادت دارد از خواب در آمدم فرزندان آنرا پیش آوردند تا بخوریم برداشتیم آنجا
آوردیم چنانکه می بینی حضرت نور العین میفرمودند که عزیزی از اکابر روم به حضرت قدوة
الکبرا آمد و بعضی از سخنان سلوک استفسار کرد حضرت ایشان آنچه که تمام تر بیان این راه بود
عیان کردند چون سائل را مقصود استفاده نبود آهنگ نکاره کرد حضرت ایشان فرمودند
ای عزیز تو که دعوی سلوک دانی میکنی و خود را مرشد میگوئی نشان آنمقام در عالم باطن بده
کما قال ابو یزید البسطامی قدس الله روحه جمعت اسباب الدنیا و ربطتها بحبل و رمیتها فی بحر لا
سترحت ووصلت الی الجبار ✻✻ که دریای ایاسته و صحرای ایاسته کرام است

چون ازان دریا عبور کردی و بکدام سفینه دران بحر غواصی کردی و بساحل رسیدی این اول
منزلیست یا نهایت کار سالکان بار موز اشارات این طائفه است که هر که ازان طائفه باشد داند
ربانی کسی کین بحر را غواص باشد ✦ بداند سر غواصان دیگر ✦ کسی کو نیست از جوهر فروشان
✦ چه داند قیمت یاقوت و گوهر ✦ ناهیت در میان خونخوار و کیفیت سالکان جان سپار جز
بهر مندی نداند و دانای خردمندی بر زبان نراند شعر آنکس ندحال دل غمگینم ✦ کو را هم
ازین نمد کلاهی باید مردانه که خود ترک بر فرق نهاده باشد و از اسلحه همت از سر تا قدم
آماده او زخم اینمعرکه تواند خوردن و مرهم اینکار بر جراحت تواند اندودن قطعه جرعهٔ
ترک نوش باید کرد ✦ تا شوی مست فقر ما باید ✦ خرقهٔ از صفای صبر بپوش ✦ تا شوی
مرد فرد بی دو احد ✦ ترک جزو و کل باید کرد و آن جان باختن است و پروانه شمع الله دران
آری کل اناء یترشح فیه ع از کوزه همان برون تراود که در وست ✦ بنظر نقص در
خود این فقیر نظر نباید کرد بلکه بدیدهٔ دل باید نگریست که درین جوی آب کدام دریا جاریست
غزل درون مصر جان خود چو یوسف نازنین دارم ✦ که صد همچو زلیخای بگوش همتین دارم ✦ بخلوتخانهٔ سینه کز اغیار خالی شد
و چشمانها نگر که موزون من خلوت نشین دارم ✦ ز وصل شاهد بلقیس وم عالم سلیمانم ✦ که جن و انس حق علیه زیر نگین دارم
چو در دل صورت خورشید معنی میشود طالع ✦ سر گردون بزیر پای همت بر زمین دارم ✦
نثار وصل تو اشرف مثال دین و دنیا را ✦ کند نقد روانرا هم که صد دنیا بدین دارم
حضرت دریتیم بنگریم از حجب ظلمانی و بروق نورانی استغفار کردند حضرت قدوة
الکبراء میفرمودند که بیان الوان تجلیات و تبیان مکشوفات مشائخ علی نهج التفصیل
فرموده اند و هر کسی بر حسب سلوک سبیل علیای پیموده اکنون بر طریق اختصار و ایجاز گفته می آید
که چون طالب صادق و سالک واثق در اذکار و افکار اشتغال مینماید و طریق رعایت بر سبیل
جمعی پیماید یتجلی علیه الصور الحسنة و القبیحة فلا یلتفت الیها و لا الی البروق و اللوامع و الانوار الساطعة
و لا الی الالوان المنورة و یعلم یقینا ان النور الحقیقی منزه عن ان یکون ملونا و مشکلا
و متمیزا الی جهة من الجهات حضرة قدوة الکبراء میفرمودند که در حدیث آمده است
ان الله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة ✦ ✦ حجب ظلمانی و ستار نفسانی همچنانکه
حواس خمسهٔ ظاهر و اعراض و اخلاق ذمیمه و شمائل خسیسهٔ نفس و هوا و شهوات و هواجس
شیطانی و وساوس نفسانی و هریکی ازین انواع ظلمات متفرع میگردد که شرح او اطناب
دارد و دار تفاوت حجب ظلمانی بر سالک سهل است از حجب نورانی زیرا چه نفس با لطبع منهمک

مائل است از ظلمت و ده هزار لون در زیر هر لطیفه از قالب و قلب و نفس پوشیده اند که مجموع و
هفتاد هزار لون میگردد منها عشرة الاف حجب ظلمانیة مستکنة فی اللطیفة القالبیة ولونها کدر
چون شغل و اذکار ترقی گیرد و انوار مستعمل گردد شائبه تلک الظلمات المطبقة بعضها فوق
بعض کاد وجود سالک چون لطیف تر بود و لطافت انوار مصفا تر گردد چنانکه کف آب سفید و
ده هزار ازان پوشیده اند در لطیفه نفسیه که لون او کبود بود و منبع خطرات شرور و منشاء صفات
کدورت همین است و ده هزار ازان پوشیده در لطیفهٔ قلبیه که رنگ او سرخ تر است چنانکه اشتعال
آتشی **شعر** چو نور شمع رویش برفروزد ✤ نقاب از غیرت از پیشش بسوزد ✤ ده هزار ازان
پوشیده اند در لطیفهٔ سریه که لون او سفید تر باشد چنانچه زجاج سفید و صاف که در وی عکس
آفتاب افتد **بیت** شعاع نور او کز اضطراب است ✤ تو گوئی آفتابی اندر آب است ✤
و ده هزار ازان نهاده اند در لطیفهٔ روحیه که رنگ او زرد تر است در غایت صفا و لطافت ✤
شعر ازان نوری که تابانست و احمر ✤ نمایان شد بر نگ نور اصفر ✤ و ده هزار ازان مندرجه
اند در لطیفهٔ خفیه که رنگ او مشابه آئینه مصقل بود مثل سواد چشم در گوشهٔ مردمک در بیجا سالک
از چشمهٔ آبجیات اندک سیراب میگردد و ده هزار ازان پوشیده اند در لطیفه حقیقت که قائم
اند بآن لطائف انوار و رنگ او سبز تر است و روشن میکند چشم و فرح بقلب میرساند در رنگ
حیات ازین برآید بعد این رنگ عقیقی مینماید **بیت** در اینجا سالک سر دقیق است ✤
که آخر نور از رنگ عقیق است ✤ **حضرت قدوة الکبرا** النقل از مرصاد میکردند که چون آئینه
دل بتدریج از تصرف مضمحله لا الله الا الله صفالت یابد ز نگار طبیعت و ظلمات صفات بشریه
او زدوده شود پرتوی انوار غیبی و محل انعکاس سرار لاریبی بود در بدایت حال آن انوار بیشتر
برمثال بروق و لوامع پدید آید و بهر لمعان ترقی هزار گونه افزاید **شعر** یا ایها البروق الذی
تلمع ✤ من لی اکناف الجمیع تطلع چنانکه صفات زیادت میشود انوار بقوت تر میگردد و بعد از
بروق مثال چراغ و شمع و مشعلهٔ و آتشهای افروخته مشاهده شود پس آنکه انوار علوی پدید
آید ابتدا از صورت کواکب خرد و بزرگ آنکه در صورت قمر مشاهده افتد و بعد ازان
برمثال شمس و بالاتر ازین انوار مجرد از مثال نمایان خواهد شد **حضرة قدوة الکبرا** میفرمودند
سالک را اهم ست که از همه این انوار اعراض کند و توجه کلی بمبرای عروج دارد مگر مجذوب
شیرازی از اینجا گفته **شعر** غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ✤ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
و منشاء انوار و منبع الوان آثار متنوعست چون روحانیه سالک و ولایت شیخ و انوار نبوت

ذکر انوار مختلف الوان

مصطفوی صلی اللہ علیہ وسلم وارواح انبیا و اولیا و مشائخ و حضرت عزت و انوار اذکار مختلفہ
بتخصیص نور کلمہ طیب و نور قرآن و ایمان و احسان و اسلام و انواع عبادات و طاعات کہ ہر
یک را لذتی دیگر ست و از ہر عبادت و منشار نوردیگر بود و از ہر طاعت سروری دیگر خیزد منسوب
آن ؎ ہر عبادت را حضوری دیگر ست ٭ ہر اطاعت سروری دیگر ست ٭ ہر چراغی کز عبادت
برکنی ٭ مطلع انوار و نوری دیگر ست ٭ و ہر یک را ذوقی و لونی دیگر چون انوار بکلی از تحت ظلمانی
بیرون آید خیال را دران تصرف نماند تقریبًا میفرمودند در دیوبند در ویشی بخلوتخانہ مشغول بود و در اشغالی
کہ پیرش گفتہ می بیمود ناگاہ نوری نمایان شد کہ ہمہ آفاق را پوشید و اجزای او را بحت سطوت
انوار خود کشید در ویش گمان کرد کہ نور الٰہی ست و سطوت حضور نامتناہی پیرش دریافت کہ از
راہ میرود بصورت مثال تجلی کرد و گفت ای مرید زنہار خیال دیگر ہرگز مبر در راہ سلوک گیر انہا را
مبین و گذر کہ این نور و ضو دلست ؎ چو بینی ذرۂ خورشید انوار ٭ درخشد در ہمہ اطراف و اقطار ٭
ولی باید ترا خورشید روئی ٭ کہ آگاہد ترا زین رنگ و بوئی ٭ **حضرت قدوۃ الکبرا** میفرمودند
گاہ باشد کہ بجہت تقویت عقیدہ اصحاب روحانیہ مشائخ نمایان گردد کہ بوی عقیدۂ وی زیادت
گردد و تفریق مراتب کابرازدی ظاہر بود چنانکہ شیخ علاء الدولۃ السمنانی نقل میکردند کہ روزی
یکی از مریدان بایزید کہ مردی در حیات بودہ کار کردہ ازدی منقول ست کہ گفت او را شخصی
چونست کہ تو باین خاندان عقیدہ ارادت کردی و سلوک جز متابعت بایزید آوردی گفتم
این نمیدانم اما یک نوبت وضو میساختم در اثناء آن دیدم کہ دیوار قبلہ بشگافت و از انسو فضای
پیدا شد و در آسمان ستارہ مشتری مینمود پرسیدم کہ این چیست یکی گفت این نور سلطان
العارفین ست ساعتی شد آسمانی دیگر دیدم تمام نورانی ہمچو خورشید گفتم این چیست گفت این
نور مجد الدین بغدادیست آن درویش متعجب شد بعد از آن گفتم این سخن نہ بآن میگویم کہ در
مراتب ایشان تفریق میکنم یا ترجیح مینہم شیخ مجد الدین را بر سلطان العارفین اما ہر کسی را کہ
حضرتعالی حوالہ کردہ است مشربی چون او توجہ بآن مشرب کرد متابع آن طریق شد حضرتعالی
جہت ثبات قدم او دران طریق شیخ او را در اعلی مراتب جلوہ کرد **حضرت قدوۃ الکبرا**
میفرمودند کہ چون انوار و الوان نہایت گردد و در بی لونی و بی رنگی و بی مکانی و بی شکلی
در آید و نور مطلق آنست کہ ازین ہمہ پاک و منزہ باشد از الوان و انوار و ہر چہ در صورت
بردن می آید گاہ بود کہ نور ذکر باشد گاہ بود کہ از غلبات انوار روح محمد حجب صفات بشری
متخرق شود و بر مثال ابر پر قوی از روحانیہ در صورت برق مشاہدہ افتد و لوامع از نور ذکر باشد

داز نور و ضوء نباشد چنانکه مذکور شده و در بدیهه این بیت فرموده **بیت** چه نسبت بمه
وان رخ بی نظیر ۴ که ذره کجا و آفتاب منیر ۴ اما لوایح آن نور که مشاراو نماز و قرآن
و اسلام و ایمان بود و تفاوت میان بروق و لوامع و لوایح آنست که برق بزودی
بجهد و زود منقطع گردد و لوامع و لمعان متعاقب بود اندکی توقف بکند و لوایح
چون نور آفتاب که عکس آب یا آئینه بر جا میزند و قدری توقف میکند باز در حجاب
میشود پس نور نماز یا قرآن یا اسلام یا ایمان عکس بر آئینه دل می اندازد نور لوایح
می افزاید و می کاهد اما انچه در صورت چراغ و شمع و مشعله و مانند آن بیند نوری باشد
مقتبس از خورشید ولایت شیخ یا از حضرت نبوة که سراجا منیرا یا از تفاوت علوم یا از قرآن
یا از نور ایمان و آن چراغ و شمع دل بود و اگر در صورت قندیل و مشکوت بود نور
عرفان باشد کما مثله مثل نوره کمشکات الی آخره اگر علویات چون کواکب و اقمار و
شموس بیند از انوار روحانیه بود و گاهی معائنه آنها بآسمان ولی آسمان بود که بر صفای
هوا ظاهر شود و گاهی نفس چنان مصفا میشود که آن آسمان وار معائنه میکرد و در دل
در انجا چون ماه نماید چون آئینه دل تمام صاف بود ماه تمام نماید و بواسطه کدورت ناقص نماید
اگر قمرین یکبار نماید آفتاب روح دل ماه بلود چون قمرین و کواکب در دریا و حیاض و چاه
نماید انوار روحانیه است ترقی صفائی روح از مرتبهٔ کواکب تا خورشید بود چنانکه ابراهیم خلیل
راشد همچنین قیاس باید کرد و در اینجا حاکی صادق القول دلست هرچه او گوید بشنود اما ولی که
لائق شنیدن باشد ربما نه هر دل صاحب سر باشد نه هر کس صادق الاقرار باشد
۴ ولی کو دار دار عرفان صفاست ۴ به پیشش جام جم بیکار باشد ۴ و در حکم او ست ما کذب
الفؤاد ما رأی و آیة الله نور السموات والارض که بحقیقت بیندهٔ آن دلست و نماینده
آنحضرت تعالی چون معرف هذا ربی حق باشد و کام دل قابل آن ذوق بود غیب
و شهادت ظاهر و باطن یکسان باشد در یمرتبه لذت سائر بهما یاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
بدیه آید اگر در خود نگرد حق را بیند چنانکه حضرت علی گفت ما نظرت فی شئ الا و رایت الله فیه
چون حجب بکلی از پیش برخیزد و مقام شهودی بحواسه میسر گردد گوید ما نظرت فی شئ الا
و رایت الله فیه و اگر در بحر فنای پایان شهود مستغرق شود و وجود متلاشی گردد **بیت**
چو در دریا فتد یک قطرهٔ آب ۴ بود آن قطره هم دریای سیراب ۴ در یمرتبه قول
سید الطائفه جلوه گر گردد که ما فی الوجود سوی الله در یمقام شهود جمله مشاهده در آئینهٔ ایشان

هم بنظر مشاهده بود چنانچه صاحب مرصاد گوید در باعی عمریست که در راه تو پایست سرم
+ تا خاک درت بدیدگان می سپرم + زان روی کنون آئینه روی توام + از دیده تو بروی
تو می نگرم + و آنوان انوار در مقام انوار که مشاهده افتد رنگی دیگر دارد بحسب آنمقام
چنانکه در مقام لوامکی نفس نوری ارزق پدید آید و آن از امتزاج نور روح بود با نور
دیگر با ظلمت نفس از ضیاء روح و ظلمت نفس نوری ارزق توان گفت **بیت** اگر با
روح نور نفس ملحق + بود رنگی نماید همچو ارزق + جامه ارزق که بندیان متصوفه
پوشند نشان این مقام است **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که در ابتدا کار
مشایخ مرطالبانرا بحسب رنگ تجلیات لباس می پوشانیدند تا هر گدامی را علامت
باشد از آنمقام و انوار **شعر** درین ره طالبانرا هر زمانی + لباس هر کسی باشد عیانی +
چنانکه علامات غزات در جهاد اصغر چون ظلمات نفس کمتر میباشد و نور روح زیادت
میگردد نور سرخ مینماید و چون صفا بیشتر شود نور سفید پدید آید چون نور روح بصفای
دل امتزاج گیرد نوری سبز پدید آید و چون دل تمام صافی شود نوری چون خورشید پدید
آید و چون کمال نورانی بود نظر برد نظر نیابد **قطعه** بصر ز نور تو برتو نظر نیابد + ترا
چنانکه تو می دیدنش نمی یابد + ز نور چگونه خبر شد دل مرا که ز لطف + طراز پیرهن از تو خبر نیابد
چون نور حق عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود آمیخته شود چون نور حق
بی حجب روحی و دل بی حجب در شهود آید بی رنگی و بی کیفیتی و بی حدی و بی مثلی و بی نهایتی
و بی ضدی و بی ندی آشکارا گردد تمکین و تمکن از لوازم او نبود اینجا نه طلوع ماند نه غروب
نه یمین ماند نه یسار نه تحت ماند نه فوق نه زمان ماند نه مکان نه قرب ماند نه بعد نه شب ماند نه
روز لیس عند الله صباح ومساء اینجا نه عرش ست نه فرش نه دنیاست نه آخرت ابیات
چو تابد آفتاب ذات دادار + نه ماند از وجود کون آثار + همه سر در عدم گیرند الحق + ز نور
آفتاب ذات مطلق + وگر بیضای عرش ست ذره گردد + وگر دریای فرش ست قطره
گردد + بنزد او نباشد صبح و شامی + چه روز است اینکه او را نیست نامی + شرف از قطره
دریا کشیده + شده دریا و از قطره ندیده + **قطعه** نوید داد ما ابدا متمکن + شمس
طلعت و من دونها انس + و انا لقوم ذات من کم قلت + وکم اقوال لیکن مع من +
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بیان انوار جمالی مجمل مذکور شد اکنون شرح انوار
جلالی بشنو صفات جلال از عالم خداوندست فنا و افنا اقتضاء کند بیان از شرح این احوال

لعل
بمن از خود نوشم
و شام ۱۲
لعل فوز ظاهر
شود چون ما را نشد
تمکن ست +
فرطلوع گردید
گردد دیدار امن
یافت + و قوم
ذات از شما قوم
دیدار انوار است
لیکن با کرام گوئیم

قاصرست چه احوال عیانست نه بیانی بلکه غیبی است نشهادی اول نور پدید آید محرق
که خاصیت لا تبقی و لا تذر آشکار گردد بحقیقت هفت دوزخ از پرتو آن نور ست بیچاره مجذوب
شیرازی ازین وادیه خبر میدهد ؎ زباغ وصل تو یابد بدریاض رضوان آب ❊ زتاب هجر تو
دارد شرار دوزخ تاب ❊ انوار صفات جمال مشرقست نه محرق وانوار جلال محرقست نه مشرق
ر هر عقل و فهم ادراک این معانی نکند و گاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود عقل چگونه
فهم کند نور ظلمانی را که عقل از جمع بین الضدین محال شناسد اگر فهم توانی کردن آن اشارت که خواجه
علیه السلام میفرمایند دوزخ را چند هزار سال تافتند تا سرخ شد چند هزار سال دیگر تافتند تا سپید
گشت چند هزار سال دیگر تافتند تا سیاه شد و اکنون سیاه ست ازین دود آتش سیاه را
عقل چگونه فهم کند و ازینجا که حقیقت وحدت و حدانیه ست چون نظر کنی هر جا که در دو عالم
نور و ظلمت ست از پرتو انوار صفات قهر و لطف ست که اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ و ازین
اینمعنی نور و ظلمة را بلفظ جعلیات اثبات کرد که بلفظ خلقیت گفت خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ
وَجَعَلَ الظُّلُمٰتِ وَالنُّوْرَ خلقت دیگر نهاد و جعلیت دیگر در ضمن این اشارات معانی بسیار ست
لائق هر فهمی نباشد شعر محرم دولت نبود هر سری ❊ بار سیحا نکشد هر خری ❊ اما
صفات جلال در مقام فنا را لفناسطوت هیبت الوهیت آشکارا کند نوری سیاه مبقی
میست محی مشاهده شود که از سطوت عظمت بهوینه آن شکست طلسم اعظم و رفع
رسوم فهم پیدا گردد چنانکه شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه در نعینی رمزی میگوید شعر دیدیم
نهان گیتی و از اصل جهان ❊ واز علت و عار بر گرشتم آسان ❊ در نور سفید و سیاه
ناه رسیدیم ❊ زان نیز گرشتیم نه این ماند نه آن ❊ خواجه علیه السلام در استدلال از الاشیاء کما هی
ظهور انوار صفات لطف و قهر گوید طلبد که صفات ذاتست و چیزی را که در عالم وجودی ست
یا از پرتو انوار صفات لطف ست یا از پرتو انوار وجود حقیقی حضرة لایزالی و لم یزلی است
چنانکه فرموده هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ دیگر هر چه هست بد دست یا از دست است
سخن بی پوست رباعی دل مغز حقیقت ست تن پوست بین ❊ در کسوت روح صورت
دوست ببین ❊ هر چیز که او نشان هستی دارد ❊ یا اوست بجای دیده یا دوست ببین
حضرت قدوة الکبراء میفرمودند در اول و آخر سلوک بعضی ازین سالکان را میباشد
که به تجلی صمدیت مشرف میگردند و این جای هلاکت سالک ست تا مرشد کامل میباید که
ازین ورطه بدر آرد و تقریباً میفرمودند که اخی محمد دهستانی چون مغلوب الحال شد

شیخ وی دریافت بانگ بروی زد و گفت چه حالی و چه دیدی بگو گفت نمیدانم نمیتوانم گفتم
ثر اثر مخالفتی بعده انچه تو انست گفت بحق مقام بسی عالی بود بعد ازین بچندگاه دیگر تجلی
تجلی شد و آنمقام هست بس عالی که در انجا احتیاج بالکل و شرب از سالک برخیزد و چون
در انحال خود را بدید غروری در وی پیدا شد و باخود گفت که تا خوردن صفت حقست و این صفت
مرا حاصلست و در باطن وی دعوی خدائی سر برزدن گرفت و ترک خوردن کرد چندان که چوبش
میزدم و چوب در دهان میکردم و شربت در دهان او میریختم باز بدر میریخت بخلق وی فرو نمیرفت
گذاشتم تا مگر خود بخوشی خود بخورد و هیچ نخورد تا شش سال برین آمد و بخدمت قیام می نمود
و یک سعادت وی آن بود که خود را هرگز از من بی نیاز نمیدانست و اگر نه این بودی هم
دران ورطهٔ هلاک شدی و من القصه بعد ازان بکعبه رفتم و او را با خود بردم و قصد من آن
بود که سیدیم که چرا عتبی این حال را عجب میداشتند در قدرت حقتعالی شک میبردند و
ایشان را این شک زیان بود چون حال وی معائنه کردند شک برخاست بیقین
خود را تیقن کردند چون بمدینه رسیدیم او را گفتم اگر راست رسول صلی الله علیه وسلم هستی و مرا
مریدی تر آن می باید کرد که رسول کرد و من نمیکنم و گرنه برخیز و برو که پیش ازین در صحبت
نتوانی بودن و علی دوستی حاضر بود لقمه در دهن او نهاد و سه لقمه تعین کردم که در روزی بخورد
حقتعالی او را ازین ورطه رهاند حضرت قدوة الکبراء میفرمودند که نهایت وصول
سالک تا بعین ثابته و غایت حصول عارف تا بصوة علمیه وی باشد و این مقام خاصهٔ کمل اهل
وراثت است و برخی را باشد که از نیمرتبه عبور دهد و بسر منزل وحدت رساند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
و در فتوحات مذکورست که چون ابن القائده نور وصول بحضرت احدیت رسانید ناگاه
نشان پای دید غیرت کرد که نشان قدم که باشد و حال آنکه وی را عقیده بود که بچکس جز من سبقت
نگرفته باشد آخر او را نمودند که این نشان قدم نبی تست صلعم خاطرش تسکین یافت
شعر چه عالی همتانند کز فتوت * که پی در پی روند راه نبوت * حضرت قدوة
الکبراء میفرمودند که روزی پیش حضرت مخدومی ذکری از کشف افتاده فرمودند
کشف باصطلاح محققین عبارت از ملکه شدن نسبت شهودیت وصف لازمه بودن
وجود ذوقیه هست بحقیقتی که طرفة العین ازین نسبت ذاهل نبود و ازین شهود غافل نزدیک
بعضی مشایخ مراد از کشف ارتفاع حجاب کونی از بصر سالک و اتساع نقاب صوری از
چشم هست چنانکه حالات صعبه کرده و واقعات هزار کروه بر او معائنه بود بلکه معامله عصا و قصه روزگار

ع این فضل خداست دهد هر که را خواهد

او را مشاهده شود روزی حضرت قدوة الکبرا با جمعی از اصحاب کبار و احباب نامدار
چنانچه شیخ نجم الدین صغیر و شیخ نجم الدین کبیر و بابا قلی ترک و جماعتی دیگر از سکان شهر در جامع بلخ
نشسته بودند در درج معانی کشاده و گوش جملیان بدر بحر کواشف آماده ناگاه حضرت ایشان
عصا خود را برگرفتند و چند بار بدیوار جامع از روی غضب زدند معاینه این حالت غریب و
بمشاهده این جلالت عجیب اصحاب را حیرتی گرفت حضرت نور العین بعد از زوال آن حال
استقبال نموده استفسار کردند پس از تجاهل بسیار و تمایل بیشمار فرمودند که همدرین زمان
در کنار دریا پارهٔ فوجی از رومیان و جوقی از زنگیان در میدان موصل در آمدند کارزار
دلیرانه و پیکار رومیانه بهم دیگر افتاد و در رومیان یکی از مریدان این فقیر بود استمداد کرد همت
فقیرانه دستگیر حال او شد حقتعالی لشکر رومی را مظفر و عسکر روم را لشکر ساخت و صد سوار
زنگبار در میدان کشته شدند یکی از ایشان بر اسپ املق بود دست چپ دی از زخم تیغ
افتاد بحمد الله تسکین خاطر بعضی مریدان و یقین عقیدهٔ فاتر برخی طالبان فرمودند که
این واقعه را تاریخ سازند بعد از چند روز شخصی از جنگ مجروح برامده بود در بیجا آمد
معامله یکدیگر چون مقابله کردند بعینه همان واقعه بود در باعی زهی نور ضمیر حضرت میر
که جام جم به پیش او سفال ست ✤ ز ماضی تا باستقبال احوال ✤ به پیش چشم او موقوف عالست
✤ در جنگ صاحبقران گیتی ستان حضرت قدوة الکبرا با بعضی از اصحاب چنانچه
حضرت نور العین و حضرت شیخ ابو القاسم و شیخ علی سمنانی و بابا حسین خادم و مولانا عزیز الدین
بجهت تفرج معرکه جبارزان دلیر و مقابله چالشکران چیر رفته بودند چون بر قلهٔ کوه برآمدند
دیدند که صفهای هژبران در یکدیگر آراسته اند و فوجهای پیلتنان بهم دگر پیراسته **مثنوی**
یلان برنشستند از بهر جنگ ✤ زره پوش در جنگ کرده نهنگ ✤ چو میدان بلشکر برآراستند
✤ ز هر سو یلان مردمی خواستند ✤ ز هر فوج آمد یل جنگ ساز ✤ چو کوهی که آید بکوه فراز ✤
هژبران تناور درآویختند ✤ چو شیران بشیران بهم ریختند ✤ چون هر دو لشکر بهم رسیدند و
بهادران عسکر بیتها علم کردند حضرت ایشان فرمودند که این هر دو لشکر دوست من است
هر کرا خواهیم فیروزمندی دهیم و بهر کسی را که دانم بهره مندی بخشم در اثنای این سخن آستین
برزدند هر دو ساعد خود را دراز کردند و بازوی راست خود را مقابلهٔ یک فوج نهادند و
و بازوی چپ بمواجه فوج دیگر آوردند و هر پنجه را که بالا میکردند لشکر آنطرف مظفر میشد و لشکر دیگر سومنک میگشت
تا پنج مرتبه هر پنجه را که دراز میکردند غلبه می یافتند و این وقوع بمثالی شگرف بود و رباعی حضرت بهمان انشاد میکردند

رباعی آنم که جهان چو حقه در مشت من است ✦ این قوت حق ز قوت پشت من است ✦ این کون و مکان هر چه در عالم هست ✦ در قبضهٔ قدرت دو انگشت من است ✦ حضرت نور العین میفرمودند که روزی پیش حضرت قدوة الکبرا ذکری از تلبیس ابلیس افتاد فرمودند سالک راه را هر تجلی که رحمان نماید بعینه آن تجلی پیش سالک شیطان آراید چنانکه رحمان را عرشی است و بروی مستولی شیطان را نیز عرشی است و بروی مستولی پس درین راه مرشدی آگاه میباید تا میز تجلیات رحمانی و تلبیسات شیطانی بکند بیچاره مجذوب شیرازی ازین بادیهٔ خونخوار زاریده است بیت دور است سراب درین بادیه بسیار ✦ تا غول بیابان نفریبد به سرابت ✦ تفریحا میفرمودند که شیخ عبد الله خفیف گفته است که ابو محمد خفاف با مشایخ شیراز یکجا نشسته بودند سخنی در مشاهده میرفت هر کس بقدر حال خویش سخنی میگفتند ابو محمد خفاف خاموش بود موصل حصاص بر او گفت تو هم سخنی بگوی گفت هر سخنی که خوب بود در اینجا میگفتید موصل گفت بهر حال تو هم سخنی بگوی گفت آنچه شما گفتید حد علم بود حقیقت مشاهده حقیقت مشاهده آنست که حجاب منکشف شود و دیرا عیان ببینی و بر او گفتند تو این از کجا دانستی و این ترا چون معلوم شده است گفت در بادیهٔ بتوکل بودم فاقه و مشقت بمن بسیار رسید در بیابانی بودم که ناگاه حجاب بر من منکشف شد و برادیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم سبحانک ما هذا مکانی و موضعی منک چون قوم این سخن بشنیدند همه خاموش شدند موصل دیرا گفت برخیز تا بعضی مشایخ را زیارت کنم برخاست موصل دست دیرا گرفت و بخانهٔ ابن سعدان محدث در آمدند و سلام کردند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد موصل گفت ایها الشیخ نزیدان تروی لنا الحدیث المروی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال للشیطان عرش بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه ✦✦✦✦ چون ابو محمد خفاف این حدیث را بشنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد گریان شد و برخاست و بیرون رفت و چند روز دیرا ندیدم بعد ازان آمد گفتم در ایام غیب کجا بودی گفت نمازها را که از اوقت گزارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را بر ستیده بودم پس گفت چاره نیست از انکه بهمان موضع که دیرا دیده بودم و سجده کرده بودم باز کردم و دیرا لعنت کنم پس بیرون رفتم و دیگر جزوی ننشستم یکبار حضرت شیخ کبیر در تفصیل مشارب صوفیه و تکمیل مذاهب طائفه علیه سخنی در میان آوردند که هر مشربی بمقصد کدام نزدیک است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگرچه سالکان طریق الهی و سائران سبیل نا متناهی بسلوک وجه خاص

له مولای این بنده ابن عربی و بعلوم نبی از تو اراده دارم که روایت کنی برای ما عوفی مولوی از نبی صلعم را آنچه در خبر شنیدی آن است در میان آن جهان

بسر حد مقصود رسیده اند ولیکن تیز رفتاران راه سلسله ترتیب دره نوردان درگاه ترکیبا
فضلی دیگرست چه ایشان در هر منزلی فائده دیگری می یابند و در هر محفلی مائده دیگری می خورند
و هر سالکی که باین راه سلوک تمام نمیکند فرجام کار او را انفعال میباشد و انجام رفتگان
بحسرت اتصال تقریباً میفرمودند که حضرت شیخ رکن الدین علاؤالدولة السمنانی میفرمودند
که روزی در خانقاه سکاکیه از خود غایب بودم امام احمد غزالی را دیدم که نشسته بود
سر بر زانو نهاده و میان دو انگشتان قلم گرفته متحیر از و پرسیدم که چه می نویسید و امام در چه
فکرست گفت چگونه متفکر نباشم که سن در دنیا سیمرغ را بسے صفت نوشته بودم و این
ساعت می بینم که همه غلط بوده است و این واقعه را بخدمت شیخ نورالدین اسفرایی گفتم فرمود
که عجب من نیز در دیه سفان بودم که می بینم که حقتعالی مرا میگوید که تو نمیدانی که از هر حسراتے
که هست امام غزالی را هیچ حسرت بان نرسد که سلوک تمام ناکرده بحضرت آمد از غیب بیدار
شدم و در عالم شهادت بکار سلوک استوار مشغول شدم شرح سلسله ترتیب انچه بر سبیل اجمال
مناسب حال این طائفه بود مذکور شد و بیان سلوک و حصه خاص که اختصاص بطالبان صادق
دارد در طریقه اذکار گفته آید انشاء الله تعالی هر چند طائفه صوفیه باین سلوک مخصوص اند
ولیکن اگر بعین انصاف دیده شود همه طوائف ضائع و طائف انواع در سلوک اند و این سخن
ترا بمثالی معلوم گردد که بین السماء والارض خانقاهی گنبدی فرض کن و حضرت غوث را
شیخ کامل و ارباب ولایت و اصحاب هدایت را خلفاء کثیر و ندماء کبیر تصور کن و سایر مشایخ روزگار
و صوفیه نامدار را طلاب و اصحاب او بدان و بواقی طالبان و مریدان خدام کرام ایشان
باشند این طائفه از جان و دل در سلوک راه مشغول اند و اصحاب حرفت و ارباب صنعت
که در کار خود اشتغال دارند فی الحقیقه در کار طالبان مشغول اند چه بزرگر که در زراعت کار
میکند و انواع ماکولات ترتیب میکند نصیب طالبان در وی البته هست و نساج که بحرفت
نسج اشتغال دارد لباس ایشان نیز میسازد و کذلک سائر الاصناف و امراء روزگار و سلاطین نامدار
که بصورت امارت و سلطنت دارند ما بمعنی محافظان خزانه درویشان و محاسبان کار و بار
ایشان اند جمال چهره عروس قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
اینجا نقاب از رخسار میکشاید و حاصلش آنست که جن و انس هر یک بر کاری اند تا آن مخلصان
بخدمت حق مشغول باشند پس اهل دنیا که عمله خانقاه جهان اند هر یک از ایشان میباید که نیت
چنان کند که من این شغل را از برای ان میکنم تا قضاء حوائج مسلمانان و صرف

مهمات ایشان گردد و مطیع بفراغت مشغول باشد اگر هر کسی بما یحتاج خویش از حرفتها و صنعتها مشغول نشود دنیا خراب شود و کسی را فراغت طاعت و عبادت مخلصانه نماند و مدار جهان بر طاعت این طبقه مانست و در کل احوال بر جادهٔ شریعت ثابت قدم بوده اند و کسب خویش را از مال حرام و شبهت محفوظ دارند و زیادت نستانند و کم ندهند و چون کسی را بینند که دران حرفت نداند و بهای آن متاع نشناسد بقیمت افزون بوی نفروشند خواجه علیه السلام روزی ببازار شد قدری گندم دید ریخته میفروختند دست مبارک در گندم بگرد دستش تر شد صاحبش گفت یا رسول الله بارا آتش رسیده است پیغامبر علیه السلام فرمود چرا انچه تر بود بر بالا نکردی تا همه کس دیدی آنکه فرمود من غشنا فلیس منا و دران گوشد که از دست او راحتی بغیری رسد در روایت است که داود پیغامبر علیه السلام باستقبال مناجات کرد خداوندا میخواهم که همنشین خویش در بهشت بینم فرمود که فردا از شهر بیرون رو اول کسی ترا پیش آید او بود چون بیرون رفت شخصی را دید که بشارهٔ میزد و چون می آرد بروی سلام کرد پرسید که معاملهٔ تو با حضرت عزت چه چیز است که بدان وسیله مرتبهٔ مرافقت و رتبهٔ عیال انبیا یافته در بهشت گفت که من هر روز این بشارهٔ هیزم بدست خویش جمع میکنم و بشهر می آرم و به یک نیم درم میفروشم مادر را دارم دو دانگ بوی میدهم دو دانگ در نفقهٔ عیال صرف میکنم و دو دانگ برای صدقه بدرویشان میدهم - مهتر داود علیه السلام فرمود برو که سزاوار آنی که رفیق انبیا باشی پس گفت که من باش گفت من انیمرتبه در بهشت بزخ با دکشی یافته ام همبرین خواهم بود تا این در رسید و در قرآن مجید اشارت همبرین معنی میکند یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَیِّبَاتِ مَا کَسَبْتُمْ و تاکید این معنی جای دیگر میفرماید فَکُلُوا مِنْهَا وَأَطْعِمُوا الْبَائِسَ الْفَقِیرَ بضمیر منیر ایشان صناعت و حرفت مخفی نخواهد ماند چون باین عمل اشتغال نمایند بصوت سلوک دارند یعنی هم پدید آید والله اعلم بالصواب **بیت** هر کرا توفیق این افعال شد ۔۔۔ در جهان او صاحب احوال شد

لطیفهٔ نهم در بیان شرایط تلقین اوکار مختلفه موضوعه مشایخ و فصل در ذکر جلی و خفی

قال الاشرف الذکر عبارة عن المداومة علی الکلمة الطیبة

حضرت قدوة الکبرا میفرمود ذکار خدا تعالی شرایست از میخانهٔ عشق الهی و آبست از چشمهٔ روانهٔ نامتناهی که از راه پنهان بصباست بکام ناطق سیرسد مقصود کونین و وجود

خاصتین و مافیها از اثر آن جرعه است بیت می ذکرست از میخانهٔ عشق ٭ جهان یک جرعه
از خمخانهٔ عشق ٭ سقاهم ربهم شراباً طهوراً عبارت ازین شرابست چون از عالم غیب
جرعهٔ دیگر بحصار وجود رسد پرتو او در دل طالب بظهور آید از غایت مستی و ذوق تنهائی
سرخوشی و شوق بطلب جمال ذوالجلال مشغول گردد و غوغائی بشریت مغلوب و شغبهائی
جبلیه منهوب شود و پروائی نفسیه و هوائی شخصیه از گسسته گردد و سخن در تلقین ذکر و شرائط
او افتاد حضرت قدوة الکبراء میفرمودند که درین وادیه صاحب بدایه بسیار نهایت
کرده است و در مرصاد بیشتری ازین گونه آورده بلکه اصحاب خود را بمطالعه او تکلیف
میکردند در ابتدا این کار اهم ترین شرائط اذکار آنست که ذکر از شیخ کامل و صاحب تصرف
تکمیل بستاند که فوائد کلی و موائد اصلی در دست چه ذکر تقلیدی دیگرست و ذکر تحقیقی دیگر
آنچه از راه افواه عوام یا مادر و پدر بسمع صوتی در آید تقلیدی باشد شعر صدف گر بلاشد
از دریای تحقیق ٭ به از لولوئ تقلیدی بتصدیق ٭ اگرچه این ذکر دفع شیطان را میشاید
ولیکن حصول مقصود و وصول معبود ازوی نادر آید چنانکه تیری از دوکان تیرگر آرند
دفع خصم تواند کرد اما تیری که از ترکش بادشاه و خدنگی که از کیش شهنشاه آرند مهمات
کلی ازو برآرند بیت اگر تیری بود از ترکش شاه ٭ امان بخشد جهانرا از هدف گاه ٭
تقریباً میفرمودند از حضرت نجیب الدین سهروردی منقولست که شیخ شمس الدین صوفی
امام جامع شیراز بود و همگی اوقاتش بذکر و تلاوت و انواع عبادات مشغول بود لیکن
از کسی تلقین ذکر نداشت روزی در واقعه ذکر خود را بصورت نوری مصور شده مشاهده
کرد که از دهان وی منفصل شده بزمین فرو رفت با خود گفت که این علامت خیر نیست چه
نص الیه یصعد الکلم الطیب بخلاف این نشان میدهد این نقصان نگر بسبب عدم تلقین
ذکر از مشائخ است پس به یکی از مریدان شیخ روزبهان بقلی قدس الله روحه رجوع کرد از
وی تلقین ذکر گرفت و همانشب در واقعه ذکر خود را بصورت نوری مشاهده نمود که
بالا میرفت و آسمانها خرق میکرد بعد ازان بصحبت شیخ الشیوخ پیوست و رسید بآنجا
که رسیده حضرت قدوة الکبراء میفرمودند که ذکر گفتن بی ادب و شرائط خداوند
فائده ندهد پس اول چندی از شرائط او بتقدیم میباید رسانیدن تا ثمرهٔ تجرهٔ ذکر
و بهرهٔ دوحهٔ فکر یافته شود اول آنکه مرید را باید که در ارادت صادق بود با متثال
مثال پیر عاشق شعر مرید ار عاشق پیری بنباشد ٭ مراورا هیچ تدبیری نباشد ٭

له گفت اشرف ذکر کلمه طیبه لا الله الا الله است زیرا که در وی نفی و اثبات است ۱۲

له بسبب عدم تلقین ذکر از مشائخ است ۱۲

دویم انکه در وطلب و داعیهٔ راه سلوک را حاصل دارد ؎ گر ندارد در دل صلی مرد راه ؛ هیچ دارو نیستش جز درد راه ؛ سیوم انکه از خلق متوحش بود و با ذکر انس گیرد قال الاشرف من اشتغل بالخلق لا یکون طالبا للخالق +++ بهمه حال در اوایل ترک عادت عوام و مجالستهٔ انام باید کردن تا از همه روی بکرداند و در پناه ذکر گریزد قال الله تعالی ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون چهارم انکه چون بذکر مواظبت خواهد نمودن اساس آن بر توبه نصوح نهد از جملهٔ معاصی که با مخالفت مذکور ذکر را تصرف زیادت نباشد اما اداب فریضی انست که بوقت ذکر گفتن وضو تمام حاصل کند و اگر غسل تواند کردن آن بهتر بود زیرا که ذکر دوست کردن مقابلهٔ است با اعداء کفار نفس و با عداء بی سلاح مقابله دشوار توان کردن ؎ جوان کرا زور در بیکار شد ؛ ولی بی اسلحه بیکار باشد ؛ لهذا قال علیه السلام الوضوء سلاح المؤمن دویم انکه جامه پاک بود شرط در اصول سنت در پاکی جامه چهار شرط است اول پاکی از نجاست دویم پاکی از ظلمیه سیوم پاکی از حرمت یعنی ابریشم نباشد چهارم پاکی از رعونت که کوتاه قدبود بر سنت و ثیابک فطهر اے فقصّر ادب سیوم خانه خالی لطیف که کوچک بود و تاریک باید که برای ..... اثری تمام دارد چنانچه گوشه نشین کنجه فرموده ؎ سکندر بتاریکی آورده رای ؛ که خاطر بتاریکی آید بجای ؛ نه بینی کزین قفل زرین کلید ؛ بتاریکی آرند جوهر پدید ؛ اگر بوی خوش نیز سوزد اثر بود چهارم انکه روی بقبله نشیند و مربع نشستن در سماوقات منهی است الا وقت ذکر گفتن که خواجه علیه السلام چون نماز کردی در مقام خویش مربع نشستی و بذکر اشتغال نمودی تا آفتاب برآمدی و بهترین اوقات ذکر گفتن شب است خاصه وقت سحر چه در شب حواس صوری را تصرفی نباشد در عالم محسوس چون عالم محسوس باز ماند حواس بسوی باطن توجه بیشتر تواند کرد ؎ چو فارغ گشت مرد از کار محسوس ؛ شده دریا بطنی اسرار جاسوس ؛ و مدرک واردات غیبی و الهامات لاریبی تواند شد هم ازین جهت بود که خطاب یا ایها المزمل قم اللیل بگوش هوش خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم فرو خواندند و حلل بیداری بر قد زیبای او پوشانیدند که حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله نیز ازین سعادت نشان میدهد

؎ چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد ؛ با فقر گر بود هوس ملک سنجرم ؛ سر چون قلم زنوک وجودم بریده باد ؛ گر تا بپای دوش فرو آید این سرم ؛ تا یافت جان من جز از ملک نیم شب ؛ صد ملک نیم روز بیک جو نمی خرم ؛ و مدار این راه بر تعب است و جفا و ریاضت در شب صعب تر از روز است بمراتب ...

طریق تعلیم طالب صادق مبتدی

قطعه
بدو دم العمر ثم ینام لیلاً + یخوض البحر من طلب اللآلی + من ادام العبادة غیر یوم + اضاع العمر فی طلب المحال

اما کیفیت ذکر گفتن در وقت ذکر دستها بر روی ران نهد و دل حاضر کند و چشم بر هم نهد و بتعظیم عظیم شروع کند در کلمهٔ لا الٰه الا اللّٰه ط گفتن بقوت تمام که او را باشد باواز بلند و دیگر شرائط تلقین امینست که مرید بوصیت شیخ سه روز روزه دارد اگر طی کند و الا بعضی بود و درین سه روز دران کوشد که پیوسته در وضو باشد و مدام ذاکر بود اگرچه آمد و شد کند با خود ذکر میگفته باشد و با مردم اختلاط کم کند اما بهتر آنست درین سه روز از خلوت نه برآید سخن بقدر ضرورت گوید بوقت افطار طعام بسیار نخورد و شب بذکر بیدار دارد تا تجلی طبع هر طالبی چه باشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که فرزند تنکر قلی از اولاد زادهٔ آمد یار بود اند چون بشرف تلقین مشرف شد او را طی نفرمودم که طبع نازک داشت بجهت صوم اکتفا کرده شد چون سه روز بگذرد بفرمان شیخ غسل کند و شیخ غسل او را دیده آید چنانکه آب از بدن هر کسی درین خواستی آمد اول غسل اسلام او روی آنکه از خواجه علیه السلام تلقین کلمه یافتی پس چون اسلام محل غسل بود این اسلام حقیقی را اولیتر باشد و در وقت آب در بن ناخنها بگوید خداوندا تنی که پلید بود باب پاک میکنم تو خداوندا در بین اصابع خداوندیست بنظر عنایت بنور معرفت پاک کن چون غسل را بعد از تلقین بدست شیخ آید رو بقبله نشیند در مقابلهٔ شیخ و شیخ بقبله نشیند باز دهد و وصیتی که شرط و مناسب حال او باشد بکند و از اسرار تلقین و خواص ذکر فراخور احوال او بگوید و تعریف نماید و بوجهی که مونس عالم کبری است اگرچه عالم صغری میگویند فی الحقیقت عالم کبری است بکند در خور فهم مرید و نظر طالب کلمتی چند تا قدری جمع شود و در خدمت شیخ مرید بدو زانو نشیند و دستها بر روی ران نهد و دل را از همه چیزها باز رهاند از قوت تصرف خود حاضر کند دل او را بسوی خود در روی بمقابلهٔ شیخ دارد و به نیاز تمام مراقب بر شیخ شود تا شیخ اول درود سه بار او را تلقین کند و یکبار بگوید باواز بلند باسکونت و طمانینت پس مرید عقب هم برآهنگ شیخ آواز کند لا الٰه الا اللّٰه بقوت بلند بگوید شیخ دیگر بار بگوید همچنین سه مرتبه مکرر گرداند بعضی مشایخ ما چنین میگویند که کلمهٔ لا الٰه الا اللّٰه را بر مرید بگوید مرید بگوش هوش بشنود بعده مرید بگوید شیخ بشنود در گفتن مرید شیخ از مبدأ کلمه و مختم او مرید را خبر کند تا سه مرتبه بعکس یکدیگر بگوید بعده شیخ دعا گوید مرید آمین کند شیخ باز درود را همچنانکه اول سه بار فرموده بود آخر هم بگوید شیخ عطاء تلقین بکند که چنانکه ما از مشایخ و پیران خود یافته ام ترا داده ایم مرید قبول بکند تا سه بار چون تلقین تمام شد

ه دوام یابند عبادت باز خواهد رفت + خواهی کند دگر هر کرد کرده را + هر زمان کرد در طلب محال +

برخیزد و فاتحه بخواند و تکبیر اجابت برارد بخلوتخانه در رود و رو بقبله آرد و مربع بنشیند و بترتیب ختم ذکر مشغول شود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که ارادت با ذکر بسیار اند لیکن اقتصار بر سه ارادت کرده میشود که ابتدا از نفی از جانب راست کند و بجانب چپ اثبات نماید که دل به جانب یسار میباشد بر نیوجه ذکر سخت و بلند آواز تا مادم گوید و در دل معنی ذکر می اندیشد و نفی خواطر میکند چنانچه در معنی لا اله الا الله هر خواطر که پیش دل می آید نفی میکند از نیک و بد که خواطر ثلثه مشهور اند اراده بدینوجه بکند که هیچ چیزی نمیخواهم و هیچ نمی طلبم و هیچ محبوب و مقصود ندارم الا الله جز خدای جلگی خواطر بلا اله نفی میکند و اراده ثلاثه مبالغه نماید که لا مقصود الا الله و لا محبوب الا الله و لا موجود الا الله چون در ذکر گرم گردد و جز ارادت لا موجود الا الله دیگر نه اندیشد بلکه درین ارادت چندان مبالغه نماید که خود را و همه موجودات را درین شهود محو کند چنانکه از شعور خود هم رود که کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ذو الجلال والاکرام درینجا عذار بکشاید

بیت چنان در ذکر دل منظور گردد ✤ که ذاکر ذکر یک مذکور گردد ✤ چون از دریای شهود بساحل وجود آید زمانی مراقب باشد هر چیز یکه دل را بدو پیوند بیند آن چیز را از نظر بردارد و بسوی حق رجوع آرد در اثنای ذکر گفتن از ولایت شیخ مدد طلبد و بنفی آلهه محبت آن پیوند را باطل کند و هیچ محبت آنچیز از دل براندازد و بتصرف الا الله محبت حق قائم مقام آن محبت گرداند همین ترتیب مداومت نماید تا به تدریج از جمله محبوبات و مالوفات دل را فارغ و خالی کند ✤ با خانه جای رخت بود با خیال دوست ✤ و اهتمار در ذکر مداومت خیزد و اهتمار بعرف این طائفه آن باشد که بغلبات ذکر مستی ذاکر در نور ذکر مضمحل شود و ذکر ذاکر متفرد گرداند و بار علائق و عوائق و جود او فرو نهد و او را از دنیا و جمادیات باخروی و روحانیات بسیار در آورد چنانکه فرمود سیروا سبق المفردون قیل منهم یا رسول الله ط قال الذین یهتدون بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا القیامة خفافا + + + + و بدانکه دل خلوتگاه حق لا یسعنی ارضی وسمائی وانما یسعنی قلب عبدی المومن است تا رحمت عباد در بارگاه بادشاه دل یافته میشود عزت وحدة اقتضاء تفرید کند از غیرت ولیکن چون حارس لا آله بارگاه دل از رحمت اغیار خالی کرد منتظر قدوم تجلی سلطان الا الله باید بود فاذا فرغت فانصب والی ربك فارغب ✤ شعر جا خالی کن که شاه ناگاه آید ✤ چون خالی گشت شه بجرگاه آید ✤ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که تلقین ذکر بر مثال نهال تخم است که بکارند چنانکه فرمود ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت

۱۲ اصل کلام الله منه بدا وعوده الیه
۱۲ نسخه مقصود
۱۲ نسخه بیت
۱۲ نسخه بیت
۱۲ نسخه بیت

چون ملازمت پرورش این شجره نماید بیمهای او از دل بجملگی اعضاء وجوارح برسد
تا از فرق سر تا ناخن پای هیچ نماند که هیچ شجره ذکر انجا نرسد چون بیخش را شیخ کشت در زمین
قالب شجره ذکر شاخ سوی آسمان دل کشیدن گرد که اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ
درین مقام دل ذکر گفتن از زبان بستاند و صریح کلمه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ ط میگوید و هر وقت
که دل ذکر گفتن کرفت ذکر زبان توقف باید کرد تا دل ط و ذکر بدهد که ذکر زبان مشوش
او بود و هر وقت که دل فرو ایستد زبان را بر ذکر باید داشت تا بکلی ذاکر گردد و همچنین مدد میکند
تا شجر ذکر پرورش می یابد قصد علو میکند تا بکمال خود میرسد و نهایت بر حضرت جلت است
که اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ ط + و چون شجره طیبه بکمال
خود رسید شگوفه مشاهده بر سر شاخ شجره پدید آمدن گیرد و ان شگوفه مشاهدات بتدریج ثمرات
مکاشفات و علوم من لدنی بیرون آید که تُؤْتِي اُكُلَهَا كُلَّ حِيْنٍ بِاِذْنِ رَبِّهَا
ثمره ازان ثمار مقام وحدتست اول تخم توحید در انداختند به پرورش ثمره وحدت حاصل
آید و ان سری بزرگ است و مقصود از افرینش این نکته بود ؎ بجز توحید در گیتی دگر نیست
؎ درخت کون را به زین ثمر نیست ؎ خلاصه اسرار مکونات غیب است و سر گوهر اسرار
کُخزاین غیب و فینه است جمله صدف این جواهرست و اشارت يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا
اتَّقُوا اللّٰهَ وَ قُوْلُوْا قَوْلًا سَدِيْدًا يُّصْلِحْ لَكُمْ اَعْمَالَكُمْ بدین صلاحیت است و سری
پرورش این شجره بقدر صحت و قدرت او صلاحی و فلاحی باشد اما تا کدام صاحب ولیت
بسلطنت حقیقی برسد وَاذْكُرُوا اللّٰهَ ذِكْرًا كَثِيْرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ شیخ الوالوفا خوارزمی
از اقسام ذکر که معدن المعانی و مخزن السبحانی ست از حضرت قدوة الکبری استفسار
کردند فرمودند که ذکر بر چهار نوع است یکی انکه در زبان باشد و در دل نباشد دویم انکه
در زبان و در دل هم باشد مصرع شکر زبان بود که زدل ترجمان کند ؎ اما وقتی
دل ازان غافل بود و چیزی دیگر مشغول گردد دلی زبان در کار باشد سیوم انکه هم زبان در
ذکر باشد و هم دل چهارم انکه دل ذاکر باشد و زبان خموش و این حقیقت ذکر است که دل
گوید و زبان خاموش باشد یعنی در حالی که زبان خاموش بود دل ذاکر باشد و این
انتهاء مقام است در ذکر و درین مقام بذکر دل سماع حاصل میشود چنانچه بزبان میگفت
گوش می شنید و دل ازان غافل بود همچنین دل ذکر گوید و گوش بشنود و زبان غافل بود کار
برعکس گردد درین مقام دل زبان گردد و زبان دل تقریباً میفرمودند که صوفی بود در زمان سلطان

المشایخ که از کثرت ذکر دل او ذاکر گویا شده بود و دا و بگوش خود می شنید سر در بیابان و کوه
سار زده بدین گمان که چنانچه من می شنوم همه خلق نیز می شنوند حضرت شیخ معروف بعرض
رسانیدند که خلق هم بشنوند یا نه فرمودند که این ذکر جز صاحب ذکر دیگری نشنود مگر آنکه صاحبدل
باشد و بدین مقام رسیده بود و شربت این ذکر چشیده ؎ از درد دریای دل دردمند ؛ جز
صدف دل نبود بهره مند ؛ همدم دریای دل خویش شو ؛ ورنه ازین بحر بساحل گرد حضرت
قدوة الکبری نقل میکرد و مذاز فتاوی صوفیه قال الجامع قد سمعت من والدی رحمه الله
گفت جمع کننده این کتاب سمعت آنچه شنیدم از پدر خود رحمة الله
وهو یحکی عن والده وهو من خلفاء الشیخ الکبیر وفقرائه ان والدی رحمه الله
و او حکایت میکرد از پدر خود و او از خلفای شیخ کبیر و فقرای اوست که هر آینه پدر من رحمة الله
قصد یوما زیارة فقیر من فقراء الشیخ وانا مصاحبه وکنت صبیا عاقلا فلما بلغ المقصد واخذ المتکلم
روزی قصد زیارت فقیری از فقرای شیخ کرد و من همراه او بودم و بودم کودکی عاقل پس هر گاه رسید و متکلم شروع کرد
ذکر الله وهو فی الکلام فتحیرت من ذلک من الذکر والذاکر لانه لیس فی الحجرة غیرهما وغیری فلما رجع
می شنیدم ذکر خدا و ایشان در کلام بودند پس متحیر شدم ازین از ذکر و ذاکر زیرا که نبود در حجره غیر ایشان و غیر من پس گاه باز گشت
والدی وخرج من حجرة الفقیر قصصت علیه القصة فقال هو ذکر قلب الفقیر ویبشرک
پدر من و بیرون آمد از حجره فقیر عرض کردم بر وقصه پس گفت او ذکر دل فقیر بود و مژده باد ترا
اذا سمعت یوصلک الله تعالی الی مقام الفقراء فصار ولیا من اولیاء الله تعالی ++
وقتیکه شنیدی خواهد رسانید خدا ترا بمقام فقرا پس گشت دل از اولیای خدا ؛؛

ذکر در تخصیص کلمه نفی و اثبات افتاد

حضرت قدوة الکبری میفرمودند تخصیص ذکر لا اله الا الله از اذکار دیگر بآنست اول
از آیات قرآن بشنو که بر اختصاص او گواهی میدهد کما قال الله تعالی والزمهم کلمة التقوی وهی
چنانکه فرمود خدا ولازم گردانیدشان را کلمه تقوی وآن
کلمة لا اله الا الله وانما سمیت کلمة التقوی لان العبد اذا نطق بها فانما ینطق من نور التوحید
کلمه لا اله الا الله است و جز این نیست که موسوم گشت بکلمه تقوی زیرا که بنده هر گاه گوید باشد پس جز این نیست که گوید از نور توحید
الذی فی قلبه فاذا انتهی الی الصراط ظهر النور وقایة من النار فذلک النور یکمل
که در دل اوست پس چون منتهی خواهد شد بسوی صراط این نور وقایت است از آتش پس از نور او خواهد کرد
لهب النار لان ذلک النور نور الرحمة وتلک الرحمة هی حظ المؤمن من ربه فاذا
شعله آتش را زیرا که این نور نور رحمت است و این رحمت نصیب مومن است از پروردگار او پس چون
قال العبد تلک الرحمة اشرق القلب بنور التوحید ++++
گفت بنده این رحمت است روشن ساخت دل را بنور توحید

واضاء الصدر من ذلك الاشراق ونطق الانسان عن نور ضوءه ط

و روشن کرد سینه را از ین اشراق وگویا گردید انسان از نور ضوء او

حضرت قدوة الکبرا رمیفرمودند ابو الحسن نوری را که نوری میگفتند

بنا بر ین بود که هرگاه که وی ذکر گفتی نوری از زبان او برآمدی و بعالم در آمدی۔

ایضاً قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا تقوا الله وقولوا قولا سدیدا یعنی قولوا قول لا آله الا الله

نیز فرمود خدای مومنان بترسید از خدا و گوئید گفتار راست یعنی گوئید قول لا اله الا الله

فی الرسالة المکیة وکل قلب یحب الله ویرضاه ویقربه وادناه واراد ان یوصله الی مقام

در رساله مکیه است و هر دلیکه دوست داشت خدا را و خوشنود گرداند او را و تقرب او جسته نزدیکی او خواست

النبوة ان کان فی زماننا او مقام الولایة فهو تعالی یسلط الذکر علی ذلك القلب لینوره و

نبوت اگر باشد در زمانه ما یا مقام ولایت پس او تعالی مسلط گرداند ذکر را بر ین دل تا که منور گرداند او را و

یظهره بشدة ضیاءه وقوة تصرفه فکلمة لا آله الا الله التوحید وقد ذکر الله هذه الکلمة

ظاهر گرداند او را بشدت ضیاء او و قوت تصرف او پس کلمه لا اله الا الله توحید است و هر آئینه ذکر کرد خدا این کلمه را

فی القرآن صریحا فی موضعین الاول قوله تعالی واذا قیل لهم لا آله الا الله یستکبرون والثانی

در قرآن صراحة در دو جا اول قول او تعالی چون گفته شود ایشانرا لا اله الا الله تکبر میکنند و ثانی

قوله تعالی فاعلم انه لا آله الا الله معناه اعلم ان الله هو الذی یستحق الالوهیة دون

قول او تعالی پس بدان هر آئینه نیست معبودی مگر خدا معنای او اینست هر آئینه بدان که خدا مستحق الوهیت است نه

غیره واذا علمت ان التوحید انما یصح بکلمة لا آله الا الله علمت ان هذا الاسم من اعظم الاسماء

غیر او و چون دانستی هر آئینه توحید جز بین نیست صحیح میشود بکلمه لا اله الا الله دانستی هر آئینه این اسم از اعظم اسماء است

فائدة وان هذا الذکر افضل الاذکار قال صلی الله علیه وسلم افضل الذکر لا آله الا الله ط

از روی فائده و هر آئینه این ذکر افضل ذکرها است فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم افضل ذکر لا اله الا الله است

وقال سهیل التستری رحمه الله لیس لقول لا آله الا الله ثواب الا النظر الی وجه عز وجل و

و گفت سهیل تستری رحمة الله نیست ثواب گفتن لا اله الا الله مگر دیدار روی خدائے عز و جل و

الجنة ثواب الاعمال اعلم ان کلمة التوحید اذا قالها الکافر ینفی عن ظلمة الکفر ویثبت فی

جنت ثواب اعمال است بدان هر آئینه کلمه توحید را وقتیکه گوید بیرون آرد او را از تیرگی کفر و ثابت شود در

قلبه نور التوحید اذا قالها المؤمن وان قالها فی کل یوم الف مرة فبکل مرة ینفی

دل او نور توحید وقتیکه گوید او را مومن اگرچه گوید او را هر روز هزار بار پس هر بار نفی کند

عنه شيئا لم ينفعه المرة الاولى مقام العلم بالله لا ينتهي الى الابد
از وچیز یکه نفی نکرده بود او را مرتبهٔ اول مقام خداشناسی تا ابد انتهی نه پزیرد
وهذا قال لما قال النبي صلى الله عليه وسلم فاعلم انه لا اله الا
واز ین سبب گفت هرگاه که گفتا نبی صلی الله علیه وسلم را پس بدان لا اله الا
الله لم يقل علمت لان العلم بالله لا نهاية له الى الابد ۞ ۞ ۞
الله و نه گفت دانستی زیراکه خداشناسی را تا ابد نهایتی نیست

حضرت قدوة الكبرا تقریبًا میفرمودند که بر هر نفسی یکی از شیاطین بصورت طیور
حسنه نشسته است چون طالب صادق اشتغال بذکر مینماید فوزی از زبان وی می دمند
که آن شیاطین از مفارق او نهاینجیزند و ذاکر هم بران شیاطین اطلاع می یابد۔

نقل است که ابو القاسم قیصری میگوید که در هر نشسته یکبار چیزی میخورد مردی از جن
می آمد و مرا سلام میکرد اما او را نمیدیدم روزی او را گفتم که چه شود که ظاهر شوی ناگاه دیدم که
شخصی در خوبترین صورتی ظاهر شد گفتم چه کسی گفت من از مومنان جنیان ام وقتی که
امثال شما می بینم دوست میدارم که زیارت کنم و سلام گویم پس گفتم بعد ازین
بر من در هر وقت ظاهر شوی مرا دوست خواهی داشت و با من انس تمام پیدا کرد چیزها بمن آموخت روزی
وی را گفتم بیا تا در مسجد درآیم و ساعتی بنشینیم گفت این مرد ما نیز اچون می بینی گفتم بعضی را
در خواب بعضی را آگاه گفت انچه بر سرهای ایشانست می بینی گفتم نی چشم های مرا مالید
دیدم که بر سر هر کسی غربالی نشسته است بعضی را بالهای چشم فرو گذاشته است و بعضی
را بر سر نشسته دگاهی بوی فرود می آید و بران دیگری می افشند گفتم این چیست گفت
مگر نخوانده قول خدا تعالی را که ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین
انها شیاطین اند که بر سرهای ایشان نشسته اند و بر هر یک بقدر غفلت استیلا یافته اند
و آن جن بدینطریق بمن می آمد تا روزی از من دید که نان صدقه خوردم بعد ازان روی نمود
قطعه زاغ غفلت بر سر هر سالکے ۞ بر نشسته تا فرو ماند ذ یاد ۞ گر کسی تیر خدنگ یاد او
۞ بر زند از فرق مردم بیجو باد ۞ **حضرت قدوة الكبرا** میفرمودند که خصوصیت کلمه
لا اله الا الله ۞ از راه صورت و از راه معنی است اما از راه صورت که خواجه علیه السلام فاضلترین
اذکار این کلمه را نهاد که افضل الذکر لا اله الا الله اما از راه معنی آنست که فرموده است
الیه یصعد الکلم الطیب ۞ کلمه طیب لا اله الا الله یعنی این کلمه بحضرت عزت راه تواند

زیراکه درین کلمه نفی واثبات مرکب است ومرض نسیان بمعجون نفی واثبات دفع توان کرد زیراکه نسیان مرکب از نفی ذکر حق واثبات یعنی نفی ذکر اغیار پس شربت سنگینین از سر نفی وشکر اثبات بکار سیفرمایند تا مادهٔ صفرای او نسیان را قطع کند بلا اله نفی ماسوای حق میکند به الا الله اثبات حضرت تا چون برین معالجه مداومت وملازمت نماید بتدریج مرض تعلقات روح از ماسوای حق بشربت لا اله الا الله زایل شود آفت وعلت نسیان منقطع گردد وصحت ذاکر بواسطهٔ جمال الا الله ازپس تتق عزت روی نماید وبرحکم وعده فاذکرونی اذکرکم از لباس حرف وصوت مجرد شود ودر تجلی نور عظمت الوهیت خاصیت کل شیء هالک الا وجهه ناشکارا گردد ذکر روح باذاکر وجود او از بهر ناتناهی ذاکری اذکر کم مستغرق ومستهلک شود اینجا اذکر کم نیابت ذاکری روح اورد ذکر وذاکر وذکور یکی شود وذکر شرکت اکنون دست دهد مصرع تاز خود نشنود نه از سن وتو ۞ قوله لمن الملک الیوم لله الواحد القهار وستر شهد الله انه لا اله الا هو اینجا ظاهر شود گوشه نشین کنجه مکر ازین کنج گوهر نیرزد ۵ چون قدست بانگ برانلحق زند ۞ خبر تو که آرد که انا الحق زند ۞ کیست درین دایرهٔ دیرپای ۞ گو من الملک زند جز خدای ۞ واشارت حضرت شیخ یوسف حریری که گفت قال الله لا اله الا الله درین حال مفهوم گردد ومعلوم شود ومحقق را اصلیت این کلمه روشن گردد ومعلوم شود که بنای مسلمانی چرا بدین کلمه نهاده اند مصرع که داند سر این اسرار پیهات ۞ نه از بهر انکه چون خلاص از شرکت معنوی جز بمعنی این کلمه صورت نه بندد چنانکه شرکت صوری هم بصورت این کلمه منفی میگردد ۵ افریش را همه بی کن بمنع لا اله ۞ تا دلت خالی شود سلطان الا الله را حضرت قدوة الکبری در بشارت الذاکرین اورده اند که حضرت موسی علیه السلام را چون اتباع عبادت پروردگار وانتواع ملازمت کردگار از حد گذشت از سر نیاز بدرگاه الهی ودبسوز وگداز ببارگاه ناستناهی عرض نمود که الهی درین عبادت معهود خویش کلفت جسمانی محنت ابدانی چندان نمی باشد عبادتی دیگر میخواهم که دردی مشقتی بود قطعه اگر در راه رفتن رنج باشد ۞ مسافر را محنت سنج باشد ۞ چو زاد رنج ره رو خود یابد ۞ که او امید دار گنج باشد ۞ از حضرت خالق زمین وآسمان بیکلام وبی زبان فرمان آمد قل لا اله الا الله موسی عرض کرد که الهی این کلمه خود قوت جان ماست در دهان در زبان ما عبادتی دیگر میخواهم باز فرمان شد قل لا اله الا الله باز موسی برسبیل جسارت التماس عبادت کرد فرمان آمد

قل لا الٰه الا الله ﴿ چو موسی را گذشت از حد جسارت ٭ شده از داور گردون اشارت ٭ که از من ای عبادت خواه میدان ٭ بگفتن کلمه اسرار آسان ٭ در گفتن کلمه اسرار الٰهی و سفتن گوهر انوار نامتناهی من ترا این توفیق داده ام و در دریای دل تو این گوهر من نهاده ام که بساحل زبان و کنار لسان باسان می براری و اگر نه بسوی کافران بنگر اگر گویندایشان را کوه باخن کندن هزار بار آسان تر اید از ین جان کندن خود ﴿ برای کافران زین در سفتن ٭ بسی آسان نماید کوه کندن ٭ ذکری در خصایص ذکر افتاد حضرت **قدوة الکبری** میفرمودند یکی از خصایص ذکر آنست که ذکر غیر موقت است چه هیچ وقتی نیست از اوقات که بنده مامور بذکر نیست اما فرضا دامادیا گفته اند نماز اگرچه اشرف العباد است ولیکن در بعضی اوقات درست نیست و ذکر دوام است در عموم حالات کما قال الله تعالی یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و در تفسیر او فرموده اند که این امر تقاضا میکند بر استیعاب همه حالات و مجمع اوقات و دیگر از خصایص ذکر آنست که حق سبحانه تعالی در مقابله آن بذکر خویش وعده کرده است چنانکه فاذکرونی اذکرکم در خبری از جبرئیل علیه السلام نقلست که گفت مر حضرت رسالت پناه را که حق تعالی میگوید که مرادم امت تراچیزی که نداده ام هیچ امت را از امم ماضیه گفت ان چیست اخی جبرئیل گفت قوله تعالی فاذکرونی اذکرکم لم یقل هذا لاحد غیر هذه الامة **حضرت قدوة الکبری** نقل از حضرت میر سیکرد و مذمراد از میر هر جا که در ین کتاب مذکور میگرد و حضرت سید السادات و قدوه طایفه علیه و اهل مقامات سید جلال بخاری اند و ایشان نقل از روضة العلما میکردند ٭٭٭ عن علی رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لله عمودا من یاقوت حمراء مرویست از علی رضی الله عنه گفت رسول الله صلعم را ئینه خدا راستونی هست از یاقوت سرخ راسه تحت العرش و استباکه علی ظهر الحوت فی الارض السابعة السفلی فاذا قال العبد لا الٰه الا الله سر او زیر عرش است و پای او بر پشت ماهی در زمین هفتم زیرین پس چون گوید بنده لا الٰه الا الله محمد رسول الله من نیة الصادقة اهتز العرش فتحرک الحوت والعمود فیقول الله اسکن الا الله محمد رسول الله بصدق نیت می جنبد عرش پس می جنبد ماهی و ستون پس گوید خدا ساکن شو یا عرش فیقول کیف اسکن وانت لم تغفر لقائلها من الذنوب صغیرها و کبیرها ای عرش پس میگوید چگونه ساکن شوم و تو نه بخشیدی برای گوینده از گناهان صغیره و کبیره

وسرها و علانیتها فیقول الله تعالی اشهدوا سکان السموت انی قد غفرت لقائلها من الذنوب
وپنهان و آشکارا پس گوید خدا گواه باشید ای ساکنان آسمانها هر آئینه بخشیدم برائی گوینده او از گناهان
صغیرها وکبیرها و قال صلی الله علیه وسلم لا تتکلن الا علی لا آله الا الله فان لا آله الا الله یجب
صغیره و کبیره و فرمود صلی الله علیه وسلم اعتماد نکنید مگر بر لا اله الا الله پس هر آئینه لا اله الا الله میبرد
الاسلا و اذا لم یکن وثیقا نفذ السهم فیه قال السید المذکور و کل سهم جاوز المجن قتل صاحب المجن
اسلام است وچون نه شود مستحکم نافذ شود تیر در وگفت سید مذکور و تیریکه از سپر نجاوز کرد صاحب سپر را کشت

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند هر که کلمه لا آله الا الله از برائی نجات مرده یا
زنده بگوید البته ویرا نجات روزی بود وچنانکه از حضرت شیخ ابوالربیع نقل است که
میگوید که من این کلمه را هفتاد هزار بار گفته بودم و بنام کسی تعین نساخته تا روزی
در مائده طعام حاضر گشتم با جماعتی و با ایشان کودکی بود صاحب کشف وقتی که آن
کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتند ش چرا گریستی گفت اینکه دوزخ
مشاهده میکنم و مادر خود را در عذاب می بینم شیخ ابوالربیع گفت در باطن خود گفتم
خداوندا تو میدانی که هفتاد هزار بار کلمه لا آله الا الله را گفته ام آنرا از جهت آزادی
مادر این کودک از آتش دوزخ معین گردانیدم گفت چون من این نیت در باطن
خود تمام کردم آن کودک بخندید و بشاشت نمود گفت مادر خود را می بینم که از
آتش دوزخ خلاص یافته الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول شد شیخ ابوالربیع می گوید
که مراصحت جز مصطفی در نیاب بکشف آن کودک معلوم شد وصحت کشف آن کودک
به اثر نبوی **رباعی** چو گردد دروان تیر آتش بسر ٭ شود کلمه لا آله اش سپر ٭ گران
تیر را این سپر کم بود ٭ گذارد در هفت گردون گزر ٭ حضرت قاضی حجت به **حضرت
قدوة الکبرا** عرض کردند که در اذکار جهریه و سریه اختلاف مشایخ بسیار است و تفریق
در فضیلت او بمثابه افتاده و بعضی خود بالکلیه از اذکار جهریه مانع می میگردند
حضرت قدوة الکبرا می فرمودند اذکار جهریه ثابت شده از کتاب و اخبار
در روایات فقه و آثار و عمل مشایخ { فاذکروا الله کذکرکم آباءکم او اشد ذکرا و معلوم ان ذکر بیا لغ
کبارا دل از کتاب بشنو ٭ } پس ذکر کنید خدا را مانند ذکر کردن شما آبا خود را یا زیاده ازان و معلوم است که آیه
فی الظهار فان اخفی ذکره او سره دل ذلک علی کونه مستنکفا و اذکان مفتخرا بابیه یبالغ
در اظهار او پس اگر بوشید ذکر خدا را یا کتمان کرد او را دلالت میکند این بر ننگ بودن او و نگاه فخر میکند پدر خود مبالغه میکند

فی الاعلان والاظهار فوجب ان یکون اعلان ذکر الله اولی فان قیل کیف الاحتجاج
در اعلان و اظہار پس واجبست کہ باشد اعلان ذکر خدا اولے پس اگر گفتہ شود چگونہ حجت باشد
بهذه الآیة فی ذکر الجهر فی الاوقات کلها وقد قال الله تعالی فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله
باین آیت در ذکر جہر در جمیع اوقات و ہر آئینہ فرمود خدا پس ہرگاہ ادا کنید ارکان حج خود را پس ذکر کنید خدا را
کذکرکم اٰباءکم والفاء للتعقیب واُرید به التکبیر ولا یجب ذکر اخر عقیب قضاء المناسك وذلك
مانند ذکر کردن شما پدرہای خود را و فا برای تعقیبست و مراد است از و تکبیر زیرا کہ واجبست ذکر دیگر عقیب ادای مناسک حج و از
شرع فی الاوقات المخصوصة عقیب الصلوٰة المفروضة ولا کلام فیه قلنا اُرید به ذکر الله
مشروعست در اوقات مخصوصہ عقیب صلوٰۃ فرض و دوران کلام نیست گوئیم جواب ہم مراد است از و ذکر خدا
فی الاوقات کلها الا التکبیر فی الوقات المخصوصة فانه تعالی قال کذکرکم اٰباءکم وهم کانوا
در جمیع اوقات نہ تکبیر در اوقات مخصوصہ پس ہر آئینہ او تعالے فرمود مانند ذکر کردن شما پدرہای خود را و ایشان
یذکرون اٰباءهم فی الاوقات کلها علی سبیل التفاخر فامروا بذکره فی الاوقات کلها مقام ذکر
ذکر پدرہای خود میکردند در جمیع اوقات بر وجہ فخر پس امر شدند بذکر خدا در جمیع اوقات عوض ذکر
اٰباءهم وان قیل لم شبه الاوجب وهو حق الله بما دونه فی الوجوب وهو حق الوالد
پدرہای خود و اگر گفتہ شود چرا تشبیہ داده شد واجب را و حق خداست بچیزیکہ کمتر است از و در وجوب و آن حق پدرست
فالجواب انهم کانوا یبالغون فی ذکر اٰبائهم علی وجه التفاخر فامروا ان یبالغوا فی ذکر الله
پس جواب اینست ہر آئینہ ایشان مبالغہ میکردند در ذکر پدرہای خود بر وجہ فخر پس امر کردہ شدند کہ مبالغہ کنند در ذکر خدا
تعالی بقدر الامکان علی سوابغ النعم والاحسان والکمان فی الدرجة تبقاوتان قال الله
تعالے بقدر امکان بر نعمت ہای تمام و احسان اگرچہ مرتبہ ہر دو متفاوت اند فرمود خدا تعالے
تعالی فاذکروا الله قیاما وقعودا الایة قال ابن عباس رضی الله عنه لم یفرض الله تعالی
پس ذکر کنید خدا را در حالت قیام و قعود الخ گفت ابن عباس رضی اللہ عنہ خدا تعالے
علی عباده فریضة الا جعل لها حدا معلوما ثم عذر تارکها فی حال العذر غیر الذکر فانه
بر بندگان فرضی فرض نکرد اند مگر گردانید برائے او حدے معلوم باز معذور داشت تارک او را در حال عذر
تعالی لم یجعل له حدا ینتهی الیه ولم یعذر احدا فی ترکه الا مغلوبا فی عقله فامرهم بذکره
او تعالے معین نکرد اند برائے او حدے کہ منتہی شود با و و معذور نداشت کسیرا در ترک او مگر مغلوب بعقل را و امر کرد ایشانرا بذکر خود
فی الاحوال کلها وقال اذکروا الله ذکرا کثیرا الخ بالیل والنهار والحضر والاسفار عند الغنی
در جمیع احوال و گفت یاد کنید خدا را یاد کردنے در شب و روز و حضر و سفر نزد غنی

والاقفار والاعلان والاسرار وعلى كل شئ من الاحوال أما الاخبار فكثيرة منها ما ذكر في
ذكر اعلان واسرار در هر حال لیکن اخبار پس بسیار ست از انها انست که مذکور شد در
المصابیح انه قال كان النبي صلى الله عليه وسلم اذا سلم من صلوته قال بصوته الا على لا اله
مصابیح بر آنینه گفت بود نبی صلی الله علیه وسلم هرگاه فارغ میشد از نماز میگفت باواز بلند لا اله
الا الله وحده لا شريك له الى اخره ومنها ما ذكر في بستان النواوي في باب الاذكار ان النبي
الا الله وحده لا شریک له الی اخره واز انها انست که مذکور شد در بستان النواوی در باب اذکار ان نبی
صلى الله عليه وسلم كان يجهر مع اصحابه رضوان الله عليهم بالاذكار والتسبيح والتهليل بعد
صلی الله علیه وسلم جهر میکردند با اصحاب خود رضوان الله علیهم باذکار و تسبیح و تهلیل پس
الصلوة منها ما ذكر في روضة حاكيا عن الله تعالى من ذكرني في نفسه ذكرته في نفسي ومن
از نماز واز انها انست که مذکور شد در روضه حکایة از خدا هر که یاد کند مرا در نفس خود یاد کنم او را در نفس خود
ذكرني في ملاء ذكرته في ملاء خير منه واما الروايات فذكر في مجمع النوازل والخاني الحامية
و هر که یاد کند مرا در جماعت یاد کنم او را در جماعتی بهتر از ان جماعت لیکن روایات پس مذکور ست در مجموع نوازل
والكبرى والصغرى ان قراءة القرآن بصوت رفيع في الحمام يكره وبصوت خفي لا يكره وعليه
و خانی حمامیه و کبری و صغری هر آنینه قرات قران باواز بلند در حمام مکروه ست باواز خفی مکروه نیست و علیه
الفتوى ولا يكره التسبيح والتهليل وان رفع صوته كذا في صلوة النوازل والحمامية والصرفية
فتوی و نیکره تسبیح و تهلیل مکروه نیست اگرچه بلند کند اواز خود را همچنین ست در صلوة النوازل و حمامیه و صرفیه
والملتقط وكراهية التجنيس البرهاني والركني ونفاس التجنيس والمزيد وذكر في كراهية السراجية
و ملتقط و کراهیة التجنیس البرهانی و الرکنی و نفاس التجنیس و مزید و مذکور ست در کراهة السراجیه
ومختصر الكبرى انه لا بأس بالتسبيح والتهليل في الحمام وان رفع صوت قال الجامع المراد من قوله
و مختصر الکبری انه باک نیست تسبیح و تهلیل در حمام اگرچه بلند کرده شود اواز گفت جامع مراد از قول او
لا بأس نفي الكراهية والاساءة على ما عرف في الاصول فهذا الاول سواء وانما فصلت هنا بين المسئلتين
لا باس نفی کراهت و اساءت ست چنانکه معروف ست در اصول پس این روایت اول برابر ست و میان دو مسئله فصل کردم
في الحوالة لاحتياج بعض الناس اليه وما فصلت من ابرار والاخيار لان كلتا المسئلتين اعني مسئلة
در حواله احتیاج بعض مردمان بسوی او و تفصیل نکردم در آمدن از اخبار زیرا که هر دو مسئله یعنی مسئله
القنوت والتسبيح من الكتب المذكورة يعرفه من له الكتب والدراس اما مسئلة القرآن فهي الكل و مسئله
قنوت و تسبیح از کتب مذکور شناسد انها را کسیکه برای او ست کتب و درس لیکن مسئله قران پس کل ست و مسئله

التسبيح والتهليل برفع الصوت ففي الشعبة منها كما ذكرنا وليس الشرط ان يكون في الكل بل ان
تسبیح و تهلیل با واز بلند پس ان شعبه ست ازان چنانکه ذکر کردیم و نیست بشرط اینکه باشد در کل بلکه
يكون من الكل فاذا كان جواز قرأت القران برفع الصوت في الحمام بغير الكراهية مع ما به من الشرائط
باشد از کل پس هرگاه جواز قراءة قران ست با واز بلند در حمام بدون کراهت با وجود شرایط
والاداب فلا يحوز التسبيح والتهليل والاذكار برفع الصوت من غير الكراهية كان اولى بالجواز في
و آداب که اورا ست پس جواز تسبیح و تهلیل و اذکار با واز بلند بدون کراهت اولی ست چنانکه گذشت و در
الفنوة لا بأس بان يظهر ذكر الله تعالى في الحمام ايضا اما الادعية والاذكار فلا مانع لها اشيء من
قنوة مضایقه نیست در اینکه ظاهر کند ذکر خدا را در حمام نیز لیکن ادعیه و اذکار پس مانع نیست برای انها
الاحداث بل لشيء انها ونيتها يجوز للجنب قراءة القران والدعاء والقنوت على ما عليه الفتوى
حدثی از احداث بلکه جایز ست برای جنب قرأة قران و دعا و قنوت فتوی بر ین ست
لان العبد مأمور بجميع الامكنة بذكر الله كما مر فالحاصل انهم وضعوا المسئلة في الحمام وهو المفضل
زیرا که بنده مامور ست هر جا بذکر خدا چنانکه گذشت پس حاصل اینست که ایشان مسئله را در موضع کریه در حمام وان
وموضع ازالة اوساخ الناس والنجاسات والقاذورات وسويها مع الحرج في الرواية فيها ونيتها
و جای دور کردن اوساخ مردمان و نجاسات و قاذورات ست و در روایتی در ان حرجی
الشياطين فيها ذكر في الاخلاص ومعلوم انها لا تخلو عن القاذورات وما شاكلها غالبا وقالوا كان
شیاطین ست در اخلاص مذکور ست و معلوم ست که هر ایینه ان خالی نباشد از نجاسات و مانند ان غالبا و گفتند
بعض الناس مكشوفات العورة ويكره قرأت القران عنده فاذا كان جواز التسبيح والتهليل بصوت رفيع
باشند بعض مردمان مکشوف العوره و مکروه ست قراءت قران نزد او پس هرگاه جایز باشد از تسبیح و تهلیل با واز بلند
مع هذه الاشياء فيها فلان يجوز في بيوت الله وهي المساجد والخوانق وبيوت المسلمين من الصوفية
مع این چیزها در ان پس البته جواز ان اولی ست در خانهای خدا و انها مساجد ست و خانقاهان و خانهای
ورباط المشايخ والزوايا والخلوات في مكان طاهر فوق الحصير والبواري طاهرا متوضيا
مسلمین از صوفیه در رباط شایخ و گوشها و خلوتها در جای طاهر بر بوریا و بواری بحالت طاهر و با وضو
متذرعا مربعا كان اولى لانها بنيت للاذكار والتسبيح قال الله تعالى
و فارغ و مربع بودن زیرا که انها بنا کرده شده ست برای اذکار و تسبیح فرمود خدا تعالی
اذن الله ان ترفع وتذكر فيها اسمه ويسبح له فيها بالغدو والاصال
اذن داد خدا باینکه بلند کرده شود و ذکر کرده شود در ان نام او و تسبیح کند برای او در ان صبح و شام

ذکر الامام الفقیه الزندویسی ان ذکر الله تعالی علی کل احوال من فرائض الاسلام والاجهار اولی

ذکر کرد امام فقیه الزندویسی هر آئینه ذکر خدا تعالی بر هر حال از فرائض اسلام است و جهر اولی است

من الاخفاء لقوله تعالی یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا فان قیل ذکر فی بعض النسخ عن

از اخفا بسبب فرمان او تعالی ای مومنان ذکر کنید خدا را ذکر بسیار پس اگر گفته شود مذکور است در بعض نسخ از

بعض العلماء انهم قالوا انکرة سرفع الصوت بالذکر والدعاء واستدلوا بآیتین من سورة الاعراف

بعض علما هر آئینه ایشان گفتند مکروه است بلند کردن آواز بذکر و دعا و استدلال کرده اند بدو آیة از سورهٔ اعراف

ادعوا ربکم تضرعا وخفیة انه لا یحب المعتدین قوله تعالی واذکر ربك تضرعا وخیفة ودون

بپرستید پروردگار خود را زاری کنان و پوشیده هر آئینه او دوست ندارد از حد گذرندگان را فرمان او تعالی است

الجهر من القول قوله علیه السلام خیر الذکر الخفی وقال علیه السلام لقوم صاحوا بالذکر ارتعوا

از بلند آوازی قول او علیه السلام است بهتر ذکر پوشیده است و گفت علیه السلام مر قومی که آواز بلند کردند بذکر چرا میخوانید

اصما وغائبا انکم ستدعون سمیعا قریبا وحاضرا انه معکم فینا فی معانیه اجوبة فی لطائف التفسیر

کر و غایب را هر آئینه شما میخوانید شنونده و نزدیک و حاضر را بدرستیکه او معکم است در معانی این چند جواب در لطائف تفسیر است

ادعوا ربکم تضرعا فی علانیة وخفیة سر لانه لا یحب المعتدین بالدعاء ای لا یحب من یعتدی

بخوانید پروردگار خود را تضرعا ای علانیه وخفیة ای سرا زیرا که هر آئینه او دوست ندارد از حد گذرندگان را بدعای در دشتنام کسی را از حد گذرنده

الدعاء السوء علی المسلمین والتضرع من الضراعة وهی شدة الحاجة والخفیة اخلاص القلب ادعوا

بدعای بد بر مسلمانان و تضرع از ضراعت و آن عبارت از شدت حاجت است و خفیه عبارت است از اخلاص دل و ادعوا

ربکم ای عبدوه واسرعوا حوائجکم تضرعا وخفیا الضراعة الذلة والخفیة لا یدخل شیء الریاء انه

ربکم ای بپرستید او را و بلند کنید بسوی او حوائج خود را تضرعا وخفیا ضراعت ذلت است و در خفیه ریا داخل نمیشود هر آئینه او

لا یحب المعتدین ای المشرکین الذین یدعون غیر الله ذکر فی تفسیر السمعانی فی قوله تعالی سبح اسم ربك

دوست ندارد معتدین را ای مشرکین را که می خوانند غیر خدا را در تفسیر سمعانی است در قول او تعالی سبح اسم ربک

ای ارفع صوتك بذکر ربك یا مر ربك فی تفسیر الدرر فی هذه الایة المفصل سبحا ای ترفع

ای بلند کن آواز خود را بذکر پروردگار خود یا مر پروردگار خود را در تفسیر درر است در این آیت مفصل تسبیح ای بلند کن

الصوت بالذکر وقد مدح الله نبیه ابراهیم علیه السلام فی سورة التوبة ان ابراهیم لاواه حلیم

آواز را بذکر و هر آئینه مدح فرمود خدا ابراهیم نبی علیه السلام را در سورهٔ توبه هر آئینه ابراهیم بسیار آه کننده بردبار بود

ذکر فی التفسیر المذکور الاواه هو الخیر صوته بالذکر والدعاء والقرآن اما قوله اذکر ربك الذکر

در تفسیر مذکور است اواه آن خیر کردن آواز او است بذکر و دعا و قرآن لیکن قول او تعالی اذکر ربک ذکر

القراءة فی الصلوة خلف الامام فی نفسه وهو قول قتادة ذکره فی تفسیر البستی والثانی ان
قرارت در نماز است خلف امام در نفس خود و آن قول قتاده است ذکر کرد آنرا در تفسیر بستی وجواب دوم است
نزول سورة الاعراف کله بمکة فکان ذلک فی بدایة الاسلام وغلبة المشرکین وقلة المسلمین ثم
نزول کل سورة اعراف در مکه است پس بود این در ابتدا اسلام و غلبهٔ مشرکین و قلت مسلمانان باز چون
لما هاجر رسول الله صلی الله علیه وسلم من مکة الی مدینة وانتشر الاسلام نزلت سورة الانفال وا
هجرت فرمود رسول صلی الله علیه وسلم از مکه بسوی مدینه و اسلام منتشر شد نازل شد سورهٔ انفال ر
اربع آیات من آخر سورة الشعراء وامر فیها بالذکر الکثیر اما فی سورة الانفال قوله جل ذکره
چهار آیات از آخر سورهٔ شعراء و امر فرمود در ان بذکر کثیر لیکن در سورهٔ انفال قول او جل ذکره است
یا ایها الذین امنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا واذکروا الله کثیرا وفی سورة الشعراء یسبح الغاوون الی
ای مسلمانان چون رو برو شوید باگروهی پس ثابت باشید و یاد کنید خدا را بسیار و در سورهٔ شعراء است پیروی میکنند ایشان
ان قال الا الذین اسنوا وعملوا الصالحات واذکروا الله کثیرا وفی سورة الاحزاب والذاکرین الله
قول او مگر کسانکه ایمان آوردند وعملهای شایسته کردند و ذکر خدا کردند بسیار و در سورهٔ احزاب و بسیار ذکر کنندگان خدا را
کثیرا وقوله تعالی یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا وفی سورة الجمعة فاذا قضیت الصلوة
و قول او تعالی ای مسلمانان ذکر کنید خدا را ذکر بسیار و در سورهٔ جمعه است پس چون تمام کرده شود نماز
فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون ففی هذه الایات
متفرق شوید در زمین وطلب کنید از فضل خدا و یاد کنید خدا را بسیار تا شما رستگار شوید پس درین آیات
کلها امر بالذکر الکثیر وحد الکثیر انما امر بالاعلان نظهورا لاسلام
جمله امر به ذکر کثیر است و حد کثیر جز این نیست که امر کرد باعلان بظهور اسلام
وانتشاره وغلبة المسلمین علی المشرکین + + + + + +
و انتشار او و غلبهٔ مسلمانان بر مشرکین

انچه که از تفاسیر مشهوره و تقاریر موفوره در جواب ایشان مناسب بود مذکور شد
اکنون از مخترعه **حضرت قدوة الکبراء** گوش کن در معانیت ادعوا ربکم
تضرعا وخفیة قال الاشرف المراد من التضرع استکانة البدن والخفیة اخلاص القلب
قال بعضهم تضرعا ای متضرعین وخفیة ای مخلصین در تفسیر قیامی آورده است
قول ابن عباس خفیة اسے جهرة یعنی خوف کنندگان در روز قیامت منادی ندا کند ان الله
لا یضیع اجر المحسنین باواز بلند تا همگنان را معلوم گردد واستمع یوم ینادی المنادی من مکان قریب

لیکن چه اخرج ابن ابی حاتم عن ابن عباس فی قوله تعالی ادعوا ربکم تضرعا وخفیة یقول علانیة وسرا
کذا فی الدر المنثور للسیوطی ۱۲ منه وفی تفسیر روح المعانی للآلوسی ذکر مناد ای از مکان قریب ۱۲

همین معنی دارد دیگر باید دانست که نزول آیت ادعوا ربکم تضرعا وخفیة در باب حاست دعا
غیر ذکر است چنانکه خدا تعالی میفرماید ادعونی استجب لکم و در شان ذکر میفرماید واذکر ربک فی
نفسک تضرعا وخیفة الفاظ اضداد است که بمعنی پنهان کردن و آشکارا ساختن جایز است
لفظ ضن وغیرهم کذا فی القاموس و هر جا که لفظ اضداد باشد محتاج بتاویل است و در تفسیر
الی لیث از ابن عباس نقل کرده اند که خفیه ای علانیته اما در آیت ادعوا ربکم تضرعا و
خیفة و در آیت واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة مراد قرات متوسط است کفار ایذا میکردند در بدایت اسلام فرمان شد که ساکن
بخوان تا هش در مسجد ایشان نشوند و مضرت نرسانند اما الجواب عن الحدیث ذکر فی تفسیر
الحقایق انه یحتمل ان یکون فی رفع الصوت هناك مصلحة فقد روی ان ذلك فی غزاته
لیکن جواب از حدیث مذکور است در تفسیر
انحقایق هر آئینه احتمال است که باشد در بلند کردن او از در انجا مصلحتی پس هر آئینه مروی است هر آئینه بودن این
قد کان رفع الصوت بحربه بدد والحرب خدعة وکذلك نهی عن الجرس فی المغازی فاما رفع
در غزات او هر آئینه او از بلند کردن در جنگ بود و جنگ فریب است و همچنین نهی فرمود از جرس در مغازی پس لیکن
الصوت بالذکر فجائز ففی الاظهار انقیاد وعبودیت تائید هذا ما ذکر فی تفسیر السبتی فی سورة
او از بلند کردن بذکر پس جایز است پس در اظهار فرمانبرداری و عبودیت است تائید این نیست که مذکور شد در تفسیر سبتی
بنی اسرائیل وهی مکیة فی قوله ولا تجهر بصلوتك ولا تخافت بها قال الشیخ ابو بکر رحمة الله علیه
در سورة بنی اسرائیل وان یکیست در قول او تعالی و جهر مکن بنماز خود و اخفا مکن با و گفت شیخ ابو بکر رحمة الله
روی عن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه یخفی برفع الرجل صوته بالقران
مروایست از علی رضی الله عنه از نبی علیه السلام هر آئینه مخفی و بلند میکرد مردی او از خود را بقران
قبل العشاء وبعدها یغلط اصحابه فی الصوت قال وقد رویته اخبار علی جواز رفع الصوت قال
پیش از عشاء و بعد از ان در غلطی می انداخت اصحاب خود را در او از گفت و هر آئینه روایت کردم اخبار
ابن عباس رضی الله عنه کان النبی صلی الله علیه وسلم یقرا فی بعض حجره فیسمع قرائة من
بر جواز بلند کردن او از گفت ابن عباس رضی الله عنه نبی صلعم در بعض حجرات خود میخواند پس می شنید قرات او علیه السلام
کان خارجا وسمع النبی صلی الله علیه وسلم صوت ابی موسی فقال لقد اوتی هذا مزمارا من مزامیر
را که یکدیگر بیرون بود و شنید نبی صلعم او از ابی موسی را پس گفت البته این داده شد مزماری از مزامیر
الداود وله ینکر علیه وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم زینوا القران باصواتکم معناه ای تنبوا
داود و او انکار نکرد بر و گفت رسول الله صلعم مزین کنید قران را باوازهای خود ای مزین کنید
اصواتکم بالقران قال الفقیه رحمه الله علیه وطریق الجمع بین الایة وبین هذه الاخبار ان یتحمل
او ازهای خود را بقران گفت فقیه رحمة الله علیه و تطبیق در میان آیت و این اخبار آنست که حمل کرده شود

النهی من رفع الصوت بالقرآن علی انه کان ذلک بمکة حیث کان المشرکون یغلطون النبی صلی الله علیه وسلم
نهی از بلند کردن آواز بقرآن برانست که این در مکه بود و چنین که مشرکین نبی علیه السلام
ویقولون لا تسمعوا لهذا والغوا فیه فاما اخبار ابی موسی وغیره فلما وردت بالمدینة وقد ظهر الاسلام وانت
را دروغ می انداختند و میگفتند مشنوید این را و بیهوده گویید و ران پس لیکن اخبار ابی موسی و غیره پس گاه که وارد شدند در مدینه و
له الاعلام وامن فیه من مضرات المشرکین وکان رفع الصوت بالقرآن من شعار الدین کمنع الصوت بالتاذین و
و اعلام او انتشار یافت و امن شد در آن از مضرت مشرکین و آواز بلند کردن بقرآن از شعار دین باشد چنانچه منع کردن صوت باذان
المضرة قال الاشرف فدایناه فی بلاد المسلمین وامصارهم من السلف والخلف شرقا وغربا یذکرون جهرا فی
و حضرت فرمود اشرف هر آینه دیدم در بلاد مسلمین و امصار ایشان از سلف و خلف شرقا و غربا ذکر جهر میکنند در
مجالس المواعظة مع حضور العلماء والقضاة وسائر الناس من العام والخاص بغیر نکیر احد منهم
مجالس و عظ مع حضور علماء و قضاة و باقی مردمان از عوام و خاص بدون انکار کسے از ایشان
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بعضی مردم میگویند که مشایخ چشت قدس الله اسرارهم ذکر جهر نگفته
اند پس غیر متابعت باشد باید دانست که این فقیر مدت سی سال در دایره روزگار بسر کرده
و بملازمت مشایخ اعصار رسیده دیده که همه مشایخ سهروردیه و فردوسیه ذکر جهر میگفته اند و انکه میگوید
مشایخ چشت ذکر جهر نکرده اند چون این فقیر بشرف زیارت روضه متبرکه حضرت خواجه مودود چشتی قدس
الله سره مشرف شد و بملازمت حضرت قطب مشایخ حضرت خواجه قطب الدین مخدوم زاده که صاحب
سجاده بودند رسیده دید که ایشان ذکر جهر بحلقه نشسته میکردند و میفرمودند که از عهد حضرت خواجه بزرگ الی
یومنا ذکر جهر در خاندان قدیم و دودمان کریم مشایخ چشت می آید و در مشهد امیر المومنین علی موسی
رضا رسیدیم و سید اجل قبل ازین سید رضی الملة والدین و سید قاضی برادران ایشان سید شمس الدین
و سید تاج الدین و سید شهاب الدین و سید محمد محمود از قندهار که همه این سادات مشرف شدیم ایشانرا
ذکر جهر میکردند خاصه بصبح و شام ذکر جهر با صحاب خود در سورنشسته میکردند غزل کسی کرنند خود از او باشد
دلش و نالد و فریاد باشد ؛ بیاد روی تو صبح و شامی ؛ سمات خانه ویرانها باشد ؛ کسی کو روی آن
شیرین سخن دید ؛ بگوه جان کنی فرهاد باشد ؛ نشان عاشق صادق ازین نیست ؛ که بیخود دل
و جان داد باشد ؛ اشرف از دیدن گلزار رویت ؛ چو بلبل در فغان و شاد باشد ؛ **نقلست**
که حضرت سید الطایفه بموجب فرموده حضرت خواجه سری سقطی بیست سال در ذکر نفی و اثبات
و اسم ذات بسر بردند بعد از ان اوراد فرایض جز ذکر جهر کاری دیگر نداشته اند و در ذکر
جهر مرتبه مبالغه میکردند و شغب فریاد می نمودند اورده اند که روزی همسایگان حضرت ایشان بر خلیفه

بغداد رفت فریاد کردند که از بس فریاد و ذکر بلند در شب و روز ما را خواب نمی برد **مثنوی** ز بس کو نالهٔ و فریاد کرده ❊ مرا از بند خواب آزاد کرده ❊ چنان در ذکر دارد ناله زار ❊ که خلقی را کند از خواب بیدار **حضرت قدوة الکبری** میفرمودند که هیچ فقیری و شیخی از یاد حق تعالی خالی نبود و نخواهد بود و اگر باشد او را فقیر و شیخ نگویند ❊ هر که نکو پائی تو خاموش به ❊ هر چه نه یاد تو فراموش به ❊ مجموع خلایق در ذکر گفتن متفق اند که وان من فی السموت والارض کل له قانتون واذکروا الله لعلکم تفلحون بلکه همه کلام الله دال است بر ذکر حق بحث ما در جلی است و خفی اگر توجه بحق دارد و مشایخ با جمعهم متوجه بحق اند توجه عین بمقصد واحد هر دو مشترک اند این اصوات عین موافقت ست نه مخالف خذ ما صفا من الدین عبارت از نیست و اگر مرشدی کاری اختیار کند که توجه او بغیر باشد و مشایخ را توجه بحق بود آنجا ضدیته باشد قایل این سخن تفهیم نشده است باید که در این تامل نماید و اگر از شرب عشاق و ذاکران آفاق خبر بودی این اعتراض نکردی کار جل دارد نه قول آدمیم بر اصل مطلب جمعی که کملان اند یعنی اهل کمال اما کمل نیستند این طایفه را حول گویند در حالتی که چشم باطن کشایند با وحدت انیس باشند و چون در عالم کثرة آیند ان فوق نه بینند از این جهت که حوصلهٔ ظرف وجود او در بدو فطرت تنگ افتاده باشد چنانکه یحیی بن معاذ رازی فرمود که در روز میثاق از یک جرعه بلی آنچنان بیهوش شده ام که دیگر بار بخود باز نه آمده ام **قطعه** شرابی کز ازل در جام کردند ❊ از آن یک جرعه ام کم در کام کردند ❊ خمارآلوده را مستان چشمش ❊ می از ساقی وحدت وام کردند ❊ ز هوشیاری نکشته مست اشرف ❊ دو بادم گرچه می در جام کردند ❊ چنین مری اگر ذکر خفی گوید او را مسلم باشد از جهت نفع خود زیرا که او در مقام وحدت و مرشد خلایق را دعوت میکند از کثرت بوحدت **حضرت قدوة الکبری** تقریبا میفرمودند چون حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بمعراج رفت و بمقام قاب قوسین رسید و از غایت دهشت و حیرت مجال نطق نداشت حضرت عزت بیکام و بی زبان بزبان فصیح و بیان ملیح فرمود التحیات لله والصلوات والطیبات السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را دهشت کمتر شد فرمود السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین چنانکه در سکندر نامه کوشه نشین گنجه شیخ نظامی گوید ❊ دلا نجای کاندیشه نادیده جای ❊ درود از محمد قبول از خدای ❊ گذر بر سر خوان اخلاص کرد ❊ هم از خورد و هم بخش ما خاص کرد ❊ و سدرة المنتهی جبرئیل و میکائیل و جمیع فرشتگان صلای خوان وصال یزدانی و صدای لامکان مقام ربانی شنیدند **مثنوی** صلای نازبا هم چون ز لاهوت ❊ رسیده در صماخ گوش ملکوت ❊ بیکباران

همه از نیک خواهی ❊ زجان دادند بر دعوی گواهی ❊ از سدرة المنتهی که حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم بودند بعد بسیار و مسافت بیشمار بودان ندا الهی و صلاے نامتناهی چون در گوش
ایشان رسید گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
آری چون مدعیان روزگار و معارضان دیار از رمز مشرب عشاق اثری ندارند و از نغمه مذهب
اصداق خبری بایشان نه هم زبان ایشان تکلم باید کرد و الا چه محتاجیم باین تطویل وجود ریا بیستم
بدین تمثیل تکلموا الناس علی قدر عقولهم سخن هر کسی باید بقدر فهم او گفتن ❊ چه در یابند
انعام از رموز نکته و ایما ❊ ای برادر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم صاحب دعوت بود اولیاء
تابع انبیاء اند و التابع کالمتبوع اگر دارا قوال ایشان و افعال نیک کیشان و امر و نهی این طایفه
ریا تصور کنی محض کفر بود بی تکلف سخن آنست هر که بدین مرتبه ست و حقایق و دقایق را معلوم
نمیکند او نه اغاز دانست نه انجام نه خود را شناخته نه خدا را ازان در پایه حیران بماند ❊ بظلمت
خواند سرگردان بماند حضرت قدوة الکبری میفرمودند بعضی از احکام قران مبنی اند بر مقتضاے
وقت چنانکه در صبح و عشا امر شده بقرات جهر لان بعض المشرکین کانوا یؤذون النبی صلی الله علیه وسلم
واصحابه عند استماعهم من القران امر النبی علیه السلام بالجهر عند اشتغال المشرکین بشانهم و
هو صلوة الفجر کانوا ینامون و صلوة المغرب و العشاء و هم یشتغلون بشانهم من
الغفلة و اللعب و در نماز ظهر و عصر امر شده بقرات خفی از خوف آزار و ایذاء مشرکان و کفار در آیت
لکم دینکم و لی دین نظر نمیکنی وقتی که ضعف اسلام بود در شان او قل یا ایها الکافرون
نازل شده چون کار دین اسلام بالا گرفت و آثار دین اتمام پذیرفت فرمان شد که اقتلوا المشرکین
حیث وجدتموهم اے برادر ادعوا ربکم تضرعا و خفیة همین تصور کن در نماز با مداد قرات
و ادعیه و اذکار در جمیع بلاد مسلمانان و مومنان بجهر میخوانند چنانکه قریب و بعید که در حد و دو حوالی اند
میشنوند این فعل را چون ریا گویند ❊ کسی کین کار را گوید ریائی ❊ مر این آثار را از خود نمائی ❊
ریائی دارد ان از پای تا سر ❊ که همچون خود بداند هر دگر را ❊ ای برادر این محض صدق و اخلاص
است نفاق و ریا با تست که اینچنین گمان در حق مسلمانان کنی چیزی در شریعت خوانده که بناء
الفاسد فاسد و بناء الصحیح صحیح اما چه فائده که دقایق او را تفهیم نکرده بنا الصحیح را اصلها ثابت
و فرعها فی السماء محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ست بعده صحابه کرام چنانکه امیر المومنین علی
رضی الله عنه که خرقه مشایخ بدو میرسد از رئیس التابعین شیخ حسن بصری تا مشایخ چشت قدس
الله ارواحهم و جعل الجنة مثویهم ایشان متصلا الی حضرت شیخ نظام الحق والدین نیکو

تفهیم شود و دیده دل بگشاید و خود را در اغوای و ضلالت میفکن که در روز یوم لا ینفع مال و لا بنون
ترا هیچ چیز نفع نکند الا صدق که یوم ینفع الصادقین صدقهم پیران چشت قدس الله ارواحهم
کامل بوده اند ایضاً خلفاء کرام قایم مقام اشیاند باتفاق هر که منظور نظر ایشان شد کامل بود که
بنا الصیم صحیح و اگر بعکس تصور کنی عیب از نظر احوال تست پس هنوز معائب نفس مبتلاست معیب
بود عیب هم کسانرا نگیرد از کوزه همان بیرون تراود که در دست حیث قال علیه السلام کل اناء
یترشح بما فیه و این طایفه را قلاب هم گویند ای برادر ازین جهت فضلست انکه شنیدی که ذکر
خفی فضلست از جهر حیث قال علیه السلام افضل الذکر الخفی تو معنی حقیقتا این حدیث را اندانستی
ذکر خفی کسی را مسلم باشد که زبان او از یاد غیر حق مانده باشد دل او ذاکر شده درین روزگار اکثر
خلایق اعصار بمعصیت و سناهی گرفتارند که ظهر الفساد فی البر و البحر از جهت اظهار دعوت جهر
گفتن اولی تر بود رستم صفتان روزگار و گستهم دستان دیار که در میدان کارزار دو غای پیکار دو
بمقابله کفار می آرند و تن خود را در راه حق فدا میکنند تکبیر چهر میگویند مثنوی
در آیند گردان چو در روز جنگ ❊ بمیدان دلیران کشند چون نهنگ ❊ چنان نعره بر هم زنند از کمین ❊ که گوئی
فتاد آسمان بر زمین ❊ نهیبت کریزد ز دشت از هم ریزد در دل کفار اثر کند و کارزار بر هم افکند
حضرت قدوة الکبری تقریباً سفر مودند در زمین شیروان که مسافران روزگار و سایران
دیار رسیده اند عجایب آن زمین و غرایب آن برین مشاهده کرده اند که پیوسته مسلمانان آن
دیار با کافران پیکار و کارزار دارند و این از زمان اسکندر و دارا مانده است و مسلمانان انجای
شیروان گویند روزی اتفاقاً در جنگ ایشان لشکر اسلام و عسکر کرام را ظفر و نصرت روی داده
و سپاه کافران روی بهزیمت نهاد مثنوی چو گردان نهاد ند رو سوی جنگ ❊ نمودند پیکار را زام
تنگ ❊ نبرد ی شد اندر سپاه و سفید ❊ که گردان شد ند از ردان نا امید ❊ ز شیروان
برآمد صدای ظفر ❊ بگیران رسیده هزیمت و فر ❊ چندانی کافران شیروان که هزیمت خورده بودند
اسیر گرفتار مسلمانان شدند از ایشان کیفیت هستفسار هزیمت کردند که با وجود آلات کارزار و اسلحه
پیکار بی محاربه و مقاتله چرا منهزم شدید گفتند هرگاه که آواز تکبیر و صدای تکبیر شما بگوش ما رسید چنان
هیبت در باد دشت جانگزا بر ما مستولی شد که جهان در چشم ما تاریک نمود مثنوی شنیدم چو آواز
هیبت فگن ❊ نوای دلیران لشکر شکن ❊ شد از هیبت او بتان آب خون ❊ جهان گشت پر چشم
ماتیر گون ❊ ای برادر اگر آواز ذکران بگوش غافلان کار و عاصیان روزگار رسد در ایشان اثر
کند تا از غرقاب غفلت بدر آیند و روی بعبادت خدای آرند چه عجب باشد غالباً معنی این حدیث

رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی کرده که مبارزان میدان عبادت
و دلیران جنگجای انابت چون در کارزار نفس سپید رآیند چنان شمشیر دلیرانه و آورد ستمانه
میکنند که سبق نصرت و مظفری ربایند انا فتحنا لک فتحا مبینا نشان ازین نصرت
میدهد مثنوی چو یابی نصرت از جنگ جهاد ✤ بشادی کوس زن انا فتحنا ✤ کسی کین جنگ را
نصرت پناه است ✤ باورنگ جهان او پادشاه است ✤ حضرت قدوة الکبرا و مقتدای سفر مودند
که مراد از ذکر خفی فنای ذاکر در ذکر است بلکه فنای ذاکر و ذکر در مذکور یعنی که اگر شعور
داشته باشد از فنای او هنوز بدولت فنای الفنا نرسیده است که آن فنای شعور ذاکر است
از ذکر و مذکور این نوع ذکر از جملی افضل باشد حیث قال علیه السلام افضل الذکر الخفی و این
رباعی مشعر است برین ذکر خفی رباعی ذکر کن ذکر تا ترا جانست ✤ پاکی دل ز ذکر پنهانست
چون تو فانی شوی ز ذکر بذکر ✤ ذکر خفیه گفته اند آنست ✤ و اشارت قول ابوبکر دینوری بر
ذکر است افضل الذکر ان یلیق بالذاکر دونه و نهایة الذکر ان یغیب الذاکر فی الذکر عن الذکر
و لیستغفر بمذکور عن الرجوع الی مقام الذکر و هذا حد فناء الفناء و آنکه طایفه استدلال کرده اند
بحدیث نبوی و اثر مصطفوی صلی الله علیه وسلم ستدعون اصما و غائبا ✤ الحدیث
یذکر خفی باید دانست که صدور این حدیث بنا بر واقعه است چنانکه امام نجم الدین صاحب
منظومه آورده است که ابی موسی اشعری روایت کرده است که صحابه با رسول صلی الله
علیه وسلم در سفری رفتند چون بر بلندی برآمدند صحابه تکبیر و تهلیل بلند گفتند و آواز بلند
برآوردند و در نشیب کوه بعضی اعدای دین کمین کرده بودند رسول در خطاب ایشان
گفته اند انکم تدعون اصم و غائبا انکم تدعون سمیعا قریبا در علم شریعت معلوم
شده باشد که بعضی احکام شرعی مخصوص بنفس واحد در زمان واحد نه بر طریق عموم
چنانکه مناکحه تسعه و اکل فدیه حضرت نورالعین در مدد ذکر استفسار کردند حضرت قدوة الکبرا
سفر مودند که در تفسیر آمده است قال علیه السلام من قال لا الٰه الا الله
فرمودند علیه السلام هر که گفت لا الٰه الا الله

ومحا ها هدمت عنه اربعة الاف ذنب من الکبائر و هذا المنزل من
و کشید او را منهدم سازد از و چهار هزار گناه از کبائر و این مدمنزل است از
السماء عند قراءة الکونین قال ان رجلین اختصما الی رسول الله علیه السلام
آسمان نزدیک قرارت کونین گفتند هر آینه دو کس خصومت کنان آمدند بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم

فحلف احدهما علی دعوی صاحبه فقال الله الذی لا اله الا هو و مد بها صوته و
پس سوگند خوراند یکی را بر دعوی صاحب او پس گفت سوگند بخدائیکه نیست معبودی مگر او و کشید او را
هو کاذب فیما حلف نزل جبرئیل علیه السلام فقال انه
حالانکه او کاذب بود در سوگند نازل گردید جبرئیل علیه السلام پس گفت هر آینه این
کاذب فیما حلف ولکن الله غفر له بما مد بها صوته
کاذب است در سوگند ولیکن خدا بخشید او را بسبب کشیدن آواز بکلمه طیبه
حضرت قدوة الکبرا او میفرمودند که در ملازمت حضرت میر دراز پشته بودم که صاحب
ضیافتی خود را بخدمت میر آورد تا تلقین کلمه گیرد حضرت میر سر او را بر سر زانوی مبارک خود نهاد و
تلقین کلمه فرمود با آواز بلند کلمه لا اله الا الله چندان دراز کشید که حاضران مجلس شریف
ایشانرا دم گرفته شد خدمت ایشان هم بران یک دم کلمه لا اله الا الله تمام کردند بعده
حضرت میر فرمودند که قال علیه السلام من قال لا اله الا الله و مد ها دخل الجنه خدمت
مے فرمودند که ذکر محبانه و محبوبانه هست و محبوبانه آنست که در گفتن کلمه لا باید شوق دراز کشد که
اصل در عالم بقا هست امید هست از کلمه نفی با ثبات خواهد رسید و در حالة مد سر از نفی و اثبات
بخاطر نگذارند و مد کلمه نفی را از مد کلمه اثبات دراز تر کشد چون بفضل الله تعالی اثبات کسی را تکمیل
شود محبوب حق میشود پس او بوجوه مستعد و منتظر جان باشد که شاید هم در گفتن کلمه لا اله یک اجل
رسد و پروای گفتن الا الله نماند و فی الحال گوید و مد نکشد و باید که در ذکر گفتن سعی نماید که درست
بگوید و حروف او بتعظیم بر زبان بحضور دل براند و دل موافق زبان کرد اند کما قال علیه السلام
من ذکر الله وقلبه ساه عن الله فالله خصمه یوم القیمة **شعر** اغلب بالدعاء و تزور به + وما الله
هر که ذکر خدا کرد و دل و فراموش کننده خدا ست آنچه خدا دشمن اوست در قیامت چه بازی میکنی بدعا و کرسیکنی باو
مانع الدعا + سهام اللیل لا تخطیٔ ولکن + لها امدٌ والامد القضاءُ
ستاره چیست مانع دعا سهام شب خطا نمیکند ولیکن برائے آنها نهایت هست و نهایت قضا ست
حضرت قدوة الکبرا او میفرمودند ارتباط قلب بحضرت شیخ از اهم مهمات ست تا مرید صادق
را ارتباط قلب نباشد هیچ کار از پیش او نرود و تخصیص در حالة ذکر بر مرید لازم ست که روحانیت شیخ را
بر خود حاضر دارد چه روحانیت شیخ غیر متحیز ست بمکانی پس هر گاه که متحیز نباشد روحانیه شیخ را
برابر بود او را در جمله اماکن و مواضع **بیت** هر جا که باشی خدا یار ست ✤ بهر ره خرامی پی
کار ست ✤ مرید مفارق بود از روحانیه شیخ اگرچه مفارق بود شخصیت بعد متعلق ست بمرید

چون یاد کند شیخ را مرید بدل نزدیک شود شیخ بدو پس متعلق شود بر دل شیخ پس فائده گیرد
از شیخ چون محتاج شود برای حل وقائع وقایع خود حاضر گرداند شیخ را بدل خود و سوال از شیخ چیزے
که معائنه کند او را بلسان ظاهر بلسان باطن الهام کند رد و هانیه شیخ معنی واقعه عقب رباعی
دل دانای من دارد زبانی ❊ که گوید سر عرفان ترجمانی ❊ کسی را گر گشاده گوش باطن ❊
بود او را شنود از حق بیانی ❊ و میسر نشود این مگر بوسطه ربط دل شیخ خود قال النبی صلی الله علیه
وسلم المؤمن مراة المؤمن چون مرید ارتباط دل بشیخ کند فیض که در آئینه دل شیخ فایض
فایض گردد او را ان در آئینه دل مرید ظاهر باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم ما صب الله
شیئا فی صدری الا وقد صببته فی صدر ابی بکر مثنوے ازین دل تا بآن دل راه باشد ❊
کسی داند کزین آگاه باشد ❊ چو تو در راه دل نادر زدی گام ❊ چه دانی حاصل منزل ببر انجام
سخن در حضور دل در حاله ذکر افتاد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند نهایته حصول این
راه و غایته وصول باین بارگاه ذکر از حضور دل است مثنوے چو در ذکر خدا حاضر نباشی ❊ چه حاصل
گر همه عمر خراشی ❊ ولیکن یاد آن روی دلارام ❊ نباشد خالی از فائده و کام ❊ اما بعضی مشایخ
گفته اند که ذکر حق تعالی گفتن اگرچه بحضوری دل باشد فایده کل و مایده اصل است چنانچه در حدیث
بنحاح آورده اند ان ذکر الله تعالی باللسان من غیر حضور القلب معتبر ایضا و له اثار حمیدة
فی الدنیا و الاخرة و مطلق امتثال الامر یکون طاعة فان لم یعلم القبول والله اعلم

در تفسیر بستی آورده است

فی قوله تعالی والذاکرین الله کثیرا والذاکرات فهم ثلث اوجه
در قول او تعالی و مردان بسیار ذکر کنندگان خدا و زنان بسیار ذکر کنندگان پس ایشان سه قسم اند
ومن جملتها الذاکرون له باللسان وهو قول یحیی ابن سلام قال الشیخ نجم الدین
واز انجمله اند ذکر کنندگان خدا بزبان و آن قول یحیی بن سلام ست گفت شیخ نجم الدین
الکبرا ان الذکر وان کان بمجرد اللسان سلطان عظیم ومن هنا وقع فی اکثر من الفتاوی
کبرا هر آینه ذکر اگرچه بمجرد زبان باشد سلطانی ست بزرگ و ازین سبب واقع گردیده ست در اکثر فتاوی
الکبرا والخانیه وامثالها رجل یدعوا و هو ساهی القلب ان کان الدعاء علی رقة
الکبری و خانیه و امثال آنها مردی عاکند و دل او غافل ست اگر دعا بر قت ست پس آن افضل ست و اگر نیست اند
فهو افضل وان کان لیس من الرقة فهو افضل من ترکها لانه لیس فی وسعه اکثر
پس آن افضل ست از ترک آن زیرا که نیست در قدرت او زیاده

من هذا فاذا عرفت فضل الذكر فينبغي لك ان تذكر الله وتدعوه في كل حال وكل وقت
ازین پس چون شناختی فضیلت ذکر پس ترا سزاوار است که ذکر کنی خدارا و بخوانی اورا در هر حال و هر زمان
ترفع جميع حوائجك اليه فان ذلك علامة العبودية قال الله تعالى في قصة يونس عليه السلام
برداری جمیع حوائج خود را بسوی او پس هر آینه این علامت عبودیت است فرمود خدا تعالی در قصه یونس علیه السلام
ولولا انه كان من المسبحين للبث في بطنه الى يوم يبعثون ++
اگر نبودی آن از تسبیح کنندگان البته ماندی در شکم آن ماهی تا روز قیامت
حضرت قدوة الكبراء را قانون مستمره و قاعده مقرره بود که ذکر بلند میگفتند در همه وقت چه
نشان طالب مشتاق و مجاور کوی افتراق آنست که در نالهٔ و فغان بود و اصحاب را بذکر جهر
جد بلیغ میفرمودند در همه حالات احباب باین امر مبالغه می نمودند حتی که طالبان حضرت ایشان
در راه و کوچه و بازار ذکر کویان میرفتند ++ باغی ولی کان طالب گلزار باشد ++ چو بلبل در پی
گلزار باشد ++ نباشد خالی اوقات زار ++ اگر در کوچه و بازار باشد ++ بعضی از معاصران بر دوگانه
و معترضان دیار بنابران اقدام انکار میکردند میگفتند که این نوع ذکر گفتن بدعت است حضرت
قدوة الكبراء در جواب ایشان میفرمودند اگر طالبان حق و سالکان راه مطلق باین نوع
ذکر نگویند از عهدهٔ امر ذکر الله قياما وقعودا وعلى جنوبهم چگونه بدر آیند مگر این روایات
در گوش ایشان نرسیده که ذکر گفتن در همه جائی اولی است الا در بیت الخلا و مجلس غسل و مجامعت باشد
كما جاء في تفسير درمنثور في قوله تعالى الذين يذكرون الله قياما وقعودا عن النبي صلى الله
چنانکه در تفسیر درمنثور است از قول او تعالی الذین یذکرون الله قیاما وقعودا از نبی صلی الله
عليه وسلم انه قال ذكر الله في الغافلين مثل الشجرة الخضراء في وسط الشجرة التي قد خلت
علیه وسلم مردی است که هر آینه فرمودند ذکر خدا در غافلین مانند درخت سبز است در میان درختی که هر آینه ریخته شده
ورقها وذكر في الشريعة يعظم الذكر بين الغافلين وفي معراك الاسواق قال عليه السلام
اوراق او در شریعه مذکور است عظیمت است ذکر در میان غافلین و در بازارها فرمودند علیه السلام
ذكر الله في الغافلين كالمجاز في القاتلين وفي الصحاح ان لا تقوم الساعة على الارض ان
ذکر خدا در غافلین مانند مجاز شونده است در کشندگان و در صحاح است قیامت بر پا نشود بر زمین تا آنکه
يقول الله وذكر في الثنية ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من دخل السوق فقال لا اله
ذاکر خدا باشد و مذکور است در ثنیه هر آینه فرمودند نبی صلعم هر که داخل گردید در بازار پس گفت نیست
الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت بيده
معبودی مگر خدا اے بی همتائی نیست مر او را ملک و مر او را حمد زنده میکند و میراند و او زنده است نخواهد مرد در دست او

الخیر وهو علی کل شئ قدیر کتب الله له الف الف حسنة ومحا عنه الف الف سیئة
یعنی وان بر ہر چیز قادر ست بنویسد خدا بر ہای او ہزار ہزار نیکی و محو کند از و ہزار ہزار بدی
ورفع له الف الف درجة وفی الجامع من الفتاوی انه کان ابراهیم بن یوسف رحمه الله
وبلند کند برائے او ہزار ہزار درجہ و در جامع من الفتاوی ست ہر آئینہ ابراہیم بن یوسف رحمہ اللہ
یمشی فی الاسواق فی الایام العشر من غیر حاجة ویکبر ہرا فعاصوته واما فی مجالس الفسق ذکر فی الخلاصة
میرفت در بازار ہا در ایام عشرہ بغیر حاجت و تکبیر میگفت بآواز بلند لیکن در مجالس فسق مذکور در خلاصہ
والکبری انه ان قوی الفسق ویشغلون بالعشق وانا نشتغل بتسبیح الله فهو احسن افضل لکن تسبیح الله
وتکبیرے ہر آئینہ اگر قوی گردد فسق و مشغول شوند فساق بہ فسق و ما مشغول شویم بہ تسبیح خدا پس آن بہتر ست و افضل ہا ندکنیکہ تسبیح
فی السوق ونوی ان الناس یشتغلون بامور الدنیا ونحن نشتغل بتسبیح الله فاذا تسبیح الله فی مثل هذا الموضع کان افضل
در بازار و نیت ساخت کہ ہر آئینہ مردمان مشغول اند در کارہای دنیا و ما مشغول تسبیح کنیم خدا را پس چون تسبیح کردن خدا را در ما نند این موضع گردد افضل
من ان یسبح الله وحده فی غیر السوق
از آنکہ تسبیح کند خدا را تنہا در غیر بازار

وفی کہ رایات غفار اشرقی و اعلام غربا شکرفی راد رخانقاہ حضرت سید محمد کیسو دراز نزول افتاد بنا بر خلوص
مخدوم زادہ **حضرت قدوة الکبرا** اجہارا ہ در آنجا بود و ندر وز جامع ابن نکات شریف و حضرت نور العین و
خدمت شیخ ابو المکارم و شیخ مبارک و شیخ یوسف و بعضی از اصحاب دیگر بر سبیل تفرج بگلذار گذشتیم کہ
جمعی از جوانان در خیابان گلذار نشستہ اند و آلات فسق و مخمور از شراب و کباب و اسباب عیش از چنگ
و رباب مہیا ساختہ و ہر یک بکیفیت شراب حاضر شد و مناسب حال ہمدیگر اشعار میخواندند و حظوظ
نفسانی و کام جسمانی بیکدیگر میراندند اتفاقا مایان ذکر گویان بر سر وقت ایشان رسیدیم و در تفرج
گلذار بلبل و ار فریاد و نالہ زار کردیم **فرد** چو بلبل در سر گلذار باشد ✦ بگل بر دو فغان و زار باشد ✦
ایشان بمجرد استماع اصوات ذکر ما دست از عیش کشیدند و زمانی نیک گوش بصوت ذکر ما نہادند از
برکت اصغا صوت ذکر ساقی میخانہ توفیق الہی کاس دار مخانہ تقدیر ما تنہا ی جرعہ در کام حال ایشان
ریخت و از خمار معصیت کنار کرد و از مستی غفلت و سرخوشی فجرہ ایشان را ہوشیار کردند **شعر** ساقیا
ساغر توفیق خورد ند ✦ شراب لوتہ را در کام بردند ✦ حریف مجلس توفیق دادار ✦ بمستی غفلت آمد کرد ہوشیار
بیک بار گریہ و نالہ زار در نہاد و روزگار ایشان افتاد روی سوی ما نہادند و بعجز و انکسار سر در قدم
آوردند و گفتند **شعر** شدہ کشتی ما در بحر غرقاب ✦ عنان کشتیم در آب دریاب ✦ بود کز ورطہ غرقاب کشتی
بساحل پے نہاد از پا نشستی ✦ بحکم اعانتہ الاخ صوتز دست ایشان گرفتیم و بحضرت **قدوة الکبرا**
ہر دیم چون بشرف توبہ و ارادات مشرف شدند ہمہ بعبادت خدا یتعالی مشغول گشتند و از اصرار معصیت
مشغول و از عہدہ مناہی الہی معزول **مثنوی** چو بیزن بودہ اند افتادہ در چاہ ✦ کہ آمد رستم توفیق در گاہ

گرفت از چاه عصایش برآورد + بسوی خانه توبه برآورد + اللهم توبة نابماء الاستغفار واردنا عن ر قدة
الاصرار والسلام ذکر در شرب شطار افتاد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگرچه شرب شطار از
مشارب قدیم نمیگویند ولیکن حصول فوائد و وصول بمقاصد در وی زیاده است مرطالبان روزگار را و
این شرب از خلفاء شیخ الشیوخ بسیار انتشار یافته و از متاخرین خلفاء ایشان بیشتر پذیرفته و مرا خود
شرب گزیده و مذهب چیده از حضرت میرسیده است و اصول این شرب هشت چیز است که معتبر بهشت کرن
شده مشعر بحروف هشتگانه آمده و آن اینست ب اصل م ش ت ف د ص برزخ
ذات با صفات بود + شد با مداز نکات بود + تحت و فوق بواسطه سالک + باقی از فانی الصفات بود
ب عبارت از برزخ الف عبارت از ذات است ص عبارت از صفات م عبارت از مدش عبارت
از شدت عبارت از تحت ف از فوق د عبارت از دوم حضرت قدوة الکبرا می فرمودند
اول رکن از ارکان هشتگانه این شرب برزخ است و برزخ دو نوع بود کبری و صغری پس برزخ صغری
تصور مرشد باشد که او را التصور و واسطه و رابطه نیز گویند و درین راه تصور مرشد اصل کلی است ت
بنا شد از فنای خود تحیر + که کم گردد در عالم در تصور + خدا از روی معنی چون جهان گیر + تجلی میکند در صورت همه
دوم رکن از ارکان هشتگانه اسم ذات است که لفظ الله باشد نزد یک فقهای مجتمع جمیع صفات و نزدیک
علمای طریقت و بلغای حقیقت اسم ذات هو است بلکه دایره که هر کار را محیط مرکز موجودات به نقطه
کائنات باشد فلهذا اختار بعض السلف من المشایخ ذکر هو و بعضهم ذکر له و ذکر الله منهم من یقولون فی
حالة الذکر هو انت هو و بعضهم ذکر قولی له و ذکر الله لا اله الا هو و الاکثرون اختار ذکر هو
و ذکر عوام اسم الله است و ذکر خاص هو و ذکر اخص الخواص هی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که در شرب شطار ذکر اسم ذات با هشت رکن فوائد بسیار و ثمرات بیشمار دارد بخلاف ملاحظه ارکان هر آینه
چندان ندهد مگر آنکه بیست و سه سال ملازمت ذکر اسم الله بکند بعد ثمره دهد و فوائد بیند و تحت عبا
از فرود نافست که بدایته الف اسم الله از انجا بود و مد عبارت از ذرا رکشیدنست لفظ الله که ملاحظه اسما
صفات در آنجا کرده شود و ناف در میان اندام است و در وی اسرار بیشمار مکنون و خانه آتش است و شش
عبارت از سختی کشیدنست لفظ الله هر چند که شد سختی کشد شد خطرات مالا یعنی نبود و ذوق و شوق پدید آید
پس طالب صادق را می باید که ملاحظه اسماء هشتگانه مرعی دارد و سعی بمرتبه نماید که هیچ رکنی از ارکان
هشتگانه فرو نماند تا مورث فترت و ذکر نباشد بیت چو باشد عالم اندر ذات انسان + نبود ناچار در
هشت ارکان + و دیگر اضاف این مشرب را نیز گزرانند اگر ما بها التفات کرده شود و مقصود از دست نرود
ت کسی کو طالب این راه باشد + ز بحر قطره آگاه باشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند

اقسام ذکر اثبات دلیلی که مشایخ سلف وضع کرده اند دلالت از انست که در شرح آید چنانچه ذکر دو ضربی

حروف مقطعات دلالت کردن اینست

ب ا ص ن ح ت م ش د م د ف
برخ الله صفات تحت مد شد دم واحد فوق

مثال ذکر لا الله الا الله و اسم ذات بصورت قلب

وسه ضربی و چهار ضربی تا ده ضربیست که مربع و مسدس و مثمن نیز گویند و ذکر قلندریه که خاصه کار شیران بیدل است مخصوصه هر بران فضای نهمت است نه هر بوالهوسی در کوی این مشرب خونخوار قدم تواند و نه هر هوسناکی سوی این بادیه جان سپار دلی تواند آوردن مثنوی بنیاد هر کسی باد اشتن چیز + نیست جان خود در بیشهٔ شیر + مگر آن شیر دل کز آهوی جان + بشوید دست خود واز خان و مان + رستمی باید که در میدان کارزار دلیرانه در آید و پهلوانی شاید که در جنگجای اذکار همتانه از جان برآید درین کارزار تا خون در نیارد درخت حصولش بار نیارد شعر + هر که آید از کوهی بود با دعوت موسی + نه هر کس را ید از زالی شود بیضا رستم

و انواع اذکار که خارج از حصر و بیرون از قیاس شمار اند از انواع اسرار کتب و رسائل این طائفه معلوم خواهد شد و در بحر ذاکرین اصناف اذکار و انواع اسرار همه مشارب و مذاهب درج کرده ایم فلیطلب ثمة

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگرچه مجموع اذکار و انواع اسرار همه مشارب این طائفه در کتب و رسائل خود درج کرده اند و عمر گرانمایه خود را در شرح آن خرج و لیکن ماهیة اذکار که از حصول مقصود سالکان احرار از بدو مسربوط است و وجود کیفیت اسرار اذکار بدو منوط متعلق بارشاد مرشد مفید با نصیب تر شاد و مسترشد و مترشد همت **بیت** معانی هر کز اندر حرف ناید + که بحر قلزم اندر ظرف ناید

حضرت قدوة الکبرا بعضی طالبان این درگاه و برخی سالکان این راه را که همت ایشان بلند بود بمشرب قلندریه مشغول می ساختند **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که در ریگستان رفته باین امر اشتغال نمایند یا در حجره که نمد و امثال آن فراز کرده باشند نشسته در کار باشند و خادم را در طبخ آش مرسکند هشتر اوقات آش بغیر انجتین میفرمودند چون ذاکران از ذکر دست بیکشیدند پا بر بساط طعام می نهادند و قاشقه چند می نوشیدند اگر در میان آش نکنند نزدیک بهلاکت رسند **حضرت قدوة الکبرا** می فرمودند که ذکر حلقه در صبح و شام معمول مشایخ عظام چشت است چون این فقیر در بقعهٔ متبرکه و روضهٔ منوره حضرت خواجگان چشت رسیده و بشرف ملازمت حضرت مخدوم زاده صاحب سجاده حضرت خواجه قطب الدین مشرف شد و بانواع لطائف ایشان مخصوص گشته فرمودند که التزام ذکر حلقه بصبح و شام از دست ندهید که معمول مشایخ ماست و درین نوع ذکر بسیار فائده هست چون از وظائف معهوده و روابت مسنونه فارغ باشند تخصیص از قرات مسبحات عشر بدر آیند و در ذکر حلقه بنشینند پس باید که صاحب حلقه کلمهٔ نفی و اثبات شروع کند و اصحاب نیز بالتفاق بگویند و ملاحظهٔ او چنانچه مذکور شد محاضره کند باید که درین مبالغه کلی نماید که اثبات بالتفاق کرده آید و هیچ کس مخالف صوت یکدگر نباشد چون از کلمهٔ نفی و اثبات ملالت گیرد بایستد و باز سه بار کلمه بگوید و در کلمهٔ اثبات شروع کند و کلمهٔ اثبات زیادت گوید از اول چون ازین هم ملال گیرد بایستد و کلمه را بگوید بعد از آن هم شروع

مشغول شود دایم که بتواند چون هر سه کلمه تمام بود در محل ذکر قرار بگیرد و حاضر دل باشد که از وارد ات چه
دست میدهد و دل چه احتلاج میکند توجه بعلوی دارد یا سفلی موزات دل ایشان اعلوم کند و این نکته
بداند که وصف دل سالک را اصلی است که طوبی للمرا ذا افتقد عرفه و اجتهد فی طلبه حتی وجده
هر که مدرک این نیست او را جز از دل خود نبود قطعه دل که جام جهان نمائی بود ۞ مرات وحدت خدائی بود
خبر شه سکندر رحمید ۞ کسی چیز داند که از چه رائی بود ۞ و این بنسبت مریدان است چون ازین دریا بساحل آید
باز دم و نفس بخواند چنانکه در بدایت خوانده و بارواح پیران چشت فاتحه باخلاص بزبان راند و از برای
مزید دولت شوق و تمهید شوکت ذوق و درازی عمر پیر و سر حلقه و دعاء مسلمانان تکبیر گوید و اصحاب
مصافحه و سر در قدم شیخ آرند و در کاید گیر اصحاب مصافحه نکنند و بار پیش قدم را زیاده از اصحاب تواضع
کنند و کیفیت مصافحه و وضع جبهه بین یدی شیخ در لطیفه مفتدم گفته آید ان شاء الله تعالی بعد اختتام ذکر
سر حلقه هر دو دست بردارد و این مناجات خواند و متابعان متابعت کنند در رفع یدین و آمین نیز
گویند و بعد از انجام و اختتام مناجات یدین بر خدین فرود آرد و مناجات هیئت اللهم صل علی
محمد سید السادات و العالمین شفیع العصاة و المذنبین متمم مکارم الاخلاق مطهر القلوب
محمد سرور سروران و عالمها شفیع عاصیان و گنهگاران تمام کننده مکارم اخلاق طاهر کن دلها
عن دنس الشرك و النفاق و علی آله الطیبین و عترته الطاهرین رضی الله تعالی عن اصحابه
از چرک شرک و نفاق و بر آل طیب او و عشرت طاهر او راضی شود خدا از جمیع اصحاب
اجمعین اللهم احینا ذاکرین و امتنا ذاکرین و احشرنا فی زمرة الذاکرین اللهم احینا
او خدایا زنده دار ما را ذکر کنان و هلاک کن ما را ذکر کنان و حشر کن ما را در گروه ذاکران خدایا زنده دار ما را
عاشقین و امتنا عاشقین و احشرنا فی زمرة العاشقین اللهم احینا عارفین و امتنا عارفین
بحالت عشق و هلاک کن ما را بحالت عشق و حشر کن ما را در گروه عشاق خدایا زنده دار ما را بحالت عرفان و هلاک کن ما را بحالت عرفان
و احشرنا فی زمرة العارفین اللهم احینا مسکینا و امتنا مسکینا و احشرنا فی زمرة المساکین
و حشر کن ما را در گروه عارفان خدایا زنده دار ما را مسکین و هلاک کن ما را مسکین و حشر کن ما را در گروه مسکینان
اللهم ثبتنا علی الاسلام و الایمان و امتنا علی الایمان و احشرنا علی الایمان و لقنا کلمة الایمان
خدایا ثابت دار ما را بر اسلام و ایمان و هلاک کن ما را بر ایمان و حشر کن ما را با ایمان و تلقین کن ما را کلمه ایمان
اللهم احینا فی حیوة العلماء و امتنا بموت الشهداء و احشرنا فی زمرة الاولیاء و ادخلنا الجنة مع الانبیاء
خدایا زنده دار ما را در زندگانی علما و هلاک کن ما را بمرگ شهدا و حشر کن ما را در گروه اولیا و داخل کن ما را در جنت با انبیاء
اللهم احینا سعداء و امتنا سعداء و احشرنا فی زمرة السعداء ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا
خدایا زنده دار ما را سعید و هلاک کن ما را سعید و حشر کن ما را در گروه سعیدان خدایا

بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رءوف رحیم ربنا اغفر لنا ولوالدینا ولاستاذنا

با ایمان و مکن در دلهاے ما حقد مومنین خدایا هر آینه تو مهربانی بخشنده و رحم کننده پس خدایا بیامرز ما را و والدین ما را و استاد ما را

ولمشایخنا ولاخواننا وکل اصحابنا ولاحبائنا ولاربابنا ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین

و مشایخ ما را و برادران ما را و یاران ما را و احباب ما را و ارباب ما را و جمیع مومنین و مومنات و مسلمین

والمسلمات الاحیاء منهم والاموات تابع بفیضنا وبفیضهم فی الخیرات ولمن حضر المبنا ولمن غاب عنا ولمن انس

و مسلمات را زندگان را از ایشان و مردگان را استعانت کن در رسیدن ما و در رسیدن ایشان در خیرات و کسی که حاضر گردد در مجلس ما کسی را که غایب باشد

بنا عند هذا المکان اللهم ارزقنا فی الدنیا زیارة قبر محمد صلعم وفی الاخرة لقائه وشفاعته سبحان ربک

این مکان خدایا روزی کن ما را در دنیا زیارت قبر محمد صلی الله علیه وسلم و در آخرت ملاقات او و شفاعت او پاک است پروردگار

رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب

تو پروردگار عزت از چیزیکه موصوف میکنند و سلام است بر رسولان و حمد است مر خدا را پروردگار

العلمین

عالمها

ختم میکرده این بگوید که کبیر است صبح و شام مردان را و مردان صبح و شام را مزید ذکر ذاکرانرا عظمتی و بزرگی

جمال جلال خدایرا نور پاک مصطفی را چنانیا یا صفا یا سر یقین آل طه و یسین آ او دوازده امام چهارده معصوم پاک را

اهل بیت ها و ما را انبیا را اصفیا را اتقیا را زهاد را و عباد را مشایخ را سادات را و علما را شریعت را و هیرین طریقت را

روندگان راه را و جویندگان درگاه حق را ائمه کبار را قبول طاعت و نگاهداشت ایمان خوشنودی مرخدایرا

رد بلای کور شیطان مسلمانی صاحب سجاده مع فرزندان و خلفا و مریدان و معتقدان برامزید دولت دارین

و شوق و ذوق محبت و اخلاص کونین هر که با درویش و درویش زادگان اصدق و اخلاص ظاهر و باطن

در آید کارش بر آید و هر که در افتد کار او بر افتد برای انهزام لشکر کفار و نصرت عسکر اسلام دمید امعنی محمد در ازدم

امام همبرین سر شاه تکبیر برآریم الله اکبر الله اکبر لا الله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد الله محمد الرسول

والسلام علیک یا رسول الله الصلوة والسلام علیک یا صفا الزمانی الله رجال الله

برگزیده رحمان انبیاء و ایشان خاندان مصطفی و مجتبی چهار یار با صفا شهداء دشت کربلا محمد دوست حبیب الله

دوست علی ولی الله دوست یا کریم یا رحیم الله دوست الصلوة السلام علیک یا رسول الله الصلوة

السلام علیک یا خلیل الرحمان دوست کلمه بر زمین نهم ش خواجگان چشت بعد صحاب

مصافحه کنند و سجده نیز کنند و سر در قدم شیخ آرند و در یکدیگر مصافحه کنند ذکر در مشرب وجه خاص افتاد

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند سلوک درویشان متقدمین و صعلوک با بغان بالین پرین سلسله

تربیت است و امروز هم اکثر طالبان درگاه حق و سالکان راه مطلق باین سلوک مقصد میرسند الا بعضی مشایخ
که برخی از طالبان خود را قابلیت می بینند مشرب و جه خاص نیز مخصوص میکنند شعر هر یکے بر کے شاید بست
بهر راه جوینده یابنده ایست + چون بشرف ملازمت خواجه بهاء والدین نقشبند مشرف شدیم ایشان همین
مشرب و جه خاص اشتغال میکردند و همه طالبان خود را باین سلوک بحق تعالی میرسانیدند از حضرت خواجه
بهاء والدین نقشبند بعضی عزیزان استفسار کردند بنا بر التزام این مشرب فرمودند که همت مردم روزگار کوتاهست
طالبان کمد گاردین زمانه کوتاه شده است و آفات راه سلسله تربیت و تجلیات سلوک راه ترکیب سالکان
راه پوشیده نیست پس ضرورت شد که طالبان خدا و سالکان دار ای را باین سلوک مختصر مقصد
میرسانم و برا و رنگ وصول می نشانم **مثنوی** یکی با قافله طے کرد کهسار + یکی در کشتی بنشست در کار +
براه بر آورد عمری بسر کرد + ز راه بحر این کشتی بدر کرد + بکعبه میرسند هر دو بتقدیر + یکی در سرعت و دیگر تاخیر
واز حضرت ایشان گلزار این مشرب نهایت طراوت گرفته و بازار این مذهب بها پذیرفته از حضرت مولانا
جلال الدین کسے پرسیدند که نسبت سلوک و طریقت خواجه بهاء والدین از متاخران مشایخ بطریقه که مناسبته
دارد فرمودند که متاخرین چه باشند که سخن از متقدمان بگویند و بیست سال زیادت که تا باین انواع
ظهور آثار ولایت و صدور انوار عنایت که بر خدمت خواجه بهاء والدین بلطف الهی و عطف ناتناهی شده
است بر هیچکس از مشایخ طریقه نشده است **مثنوی** برآمد خوش چنین پاکیزه مذهب + زدود از جمله آئین
مشرب + که مردم دیده اند آئینه شان + عکوس پرتو انوار سبحان + زهی بانی مشرب که طرفة العین از
علم العین بنفس آرند حتی واضح مذهب که بنفس دنی از عین علم برآرند **قطعه** اگرچه مظهر نور الهی + مشایخ
بوده اندای یار بسیار + ولیکن چون بهاء الحق والدین + نبوده نقشبند این نقش پندار + **حضرت**
قدوة الکبرا میفرمودند که عزیزی بملازمت خواجه آمد و سوال کرد که سلسله حضرت خواجه بکجا میرسد
گفتند که ای عزیز بهیچکس این سلسله جای نمیرسد چه سلوک بسلسله صورت نیست بلکه بسلسله معنوی است **آیا** کسی
کرخویش را در سلسله بست + چه حاصل کرنه او از سلسله رست + چو خود در بسته چون شیر بنجیر + کسل بنجیرو
راه بیشه در گیر + که بر شیری رسی در تیه تجرید + که باشد بسته را زنجیر تقلید + چه زنجیری که از سر حلقه او +
مسلسل میرود هر حلقه او + ز سبد تا منتها در راه وحدت + میانه حلقهها از کثرت + که اول حلقه زنجیرین در
تعین اول است تا دور آخر + مولو د ثالث افتاده باشد + چو پور کز مراتب زاده باشد + اگر شیری تو این
زنجیر بشکن + وگرنه همچو روبه زیر سینان + کسی کین سلسله جنبان بنا شد + بدو خرما بود در امیان بنا شد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که عزیزی از حضرت خواجه بهاء والدین سوال کرد که در درویشی شما
مورو ثی هست یا کسبی ایشان فرمودند بجاذبة من جذبات الحق این عمل ثقلین باین سعادت مشرف گشتیم

و باز آن عزیز از خواجه سوال کرد که در طریقه شما ذکر جهر و خلوت و سماع می باشد فرمودند خلوت در انجمن ظاهر بخلق و باطن بحق **شعر** دل و جانم بتو مشغول نظر در چپ و راست + تا ندانند رقیبان که تو منظور منی

انچه حق سبحانه تعالی میفرماید رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ اشارت باین مقامات است پس حاصل روش گزیده و مشرب پسندیده حضرت خواجه آنست که بعد از تصحیح و تطبیق عقیده این طائفه و اتیان باعمال صالحه و اتباع سنن ماثوره و اجتناب از محظورات و مکروهات مشهوره و احصال دلائل اثبات صانع و وحدت و ازلیت و ابدیت او بطریق تصور و محاضره حضرات خمس دوام حضور است مع الله سبحانه و تعالی و هر کار و قاصی غیر فترة و نشئت و این حضور را چون ملکه نفس سالک گردد و ملکه ویرا مشاهده خوانند و طریق وصول برین دولت بر سه گونه است اول طریق ذکر است که بحضور قلب کلمه طیب لا اله الا الله را تکرار کند و در طرف نفی جمیع محدثات را بنظر عدم و فنا مطالعه و در طرف اثبات وجود معبود حق را بنظر قدم و بقا مشاهده نماید و در وقت تکرار کلمه زبان را بکام چسپاند و بدل صنوبری که متعلق دل حقیقی است متوجه گردد و نفس خود درون کشد و بقوت تمام گوید بر وجهی که اثران بدل رسد و ازان متاثر گردد بے آنکه اثر وی بر ظاهر وی پیدا آید که اگر کسی بفرض به پهلوی او نشسته باشد می باید که ازان آگاه نگردد و اما این فقیر اصحاب خود را در اخفاء ذکر باین مقدار مبالغه نفرموده و جمیع اوقات خود را مستغرق این ذکر گردانده و بهیچ ازان شغل باز نمانده چه در رفتن و چه در آمدن و چه در گفتن و چه در شنیدن و چه در خفتن و خاستن و اگر بواسطه بعضی اشغال دنیوی درین فتوری واقع گردد می باید که چشم دل بوے باشد و بالکلیه ازان غافل نگردد و اگر هیچ از صبح تکرار نماید زیاده اثر دهد و برکت آن وقت بتمام روز برسد خاصه در وقت اکل طعام و شراب البته از نسبت غفلت نورزد که اثر او در شکم تا که طعام باشد باشد **حضرت قدوة الکبرا** را این رسم مقرره بود که در وقت اکل طعام با حسین رح متعین کرده بودند باشعار این امر شریف بر سر یاران و اصحاب با حسین میفرمودند که ای یاران زنهار در وقت اکل طعام از نسبت خود غفلت نورزید که موجب تفرقه در جمعیت شما خواهد بود اعاذنا الله وایاکم **غزل** کسے کو طالب دیدار باشد + شب و روز اول این کار باشد + نباشد خالی یکدم از خیالش + وگر در خواب و گر بیدار باشد + اگر طالب نباشد اینچنین او + چه کار آید ازو بیکار باشد + بدست او خور و آب و طعامے + بپاش او در ره رفتار باشد + بچشم او به بیند هر جمالی + بگوشش سامع گفتار باشد + نجنبد گاهی اشرف بی ارادت + که هرگز در بی دیوار باشد + و درین شغل و بر اکیفیت بیخودی و بی شعوری که مقدمه جذبه است حاصل حاصل می باید که خود را باین کیفیت دهد و آن مقدار که تواند از انگاهدارد چون آن کیفیت رو در نقصان آرد بار دیگر تکرار آید چون این معنی مرة بعد اخری بحصول پیوندد امید هست که دیر یا زود حاصل گردد اگرچه آن کیفیت

سلسله ... ذکر غافل نکند ... بخلوت و ... ذکر ... پاکی ... ا ... و ... سر ... ذکر ... درون ... آینه ... دیوار ... فنا ... اثبات

بالفعل حال وی بنا شد و حال وی مندرج و علم گردد اما هرگاه که خواهد باندک توجهی بآن حال متحقق تواند گشت و جلس نفس الا اگر مزاج بآن وفا کند که در یک نفس زدن سه بار یا پنج بار یا هفت بار آن مقدار که تواند کلمه را تکرار کند در نفی خواطر و کیفیت بیخودی داخل تمام هست و وجدان و حلاوت عظیمه آن مترتب دوم طریق توجه و مراقبه هست که آن معنی بر بیچون و بچگون را که از اسم مبارک الله مفهوم گردد بی توسط عبارت عربی و فارسی و غیر آن ملاحظه نماید و آن معنی را نگاهداشته بجمیع قوی و مدارک متوجه قلب صنوبری گردد و بر این معنی مداومت نماید و در نگاهداشت آن تکلف کند تا آن زمان که تکلف از میان برخیزد و چون این معنی پیش از تصرف جذبه در وجود سالک تعذر تمام دارد می باید که معنی مقصود را بصورت نوری بسیط محیط بجمیع واردات و وجودات علمی و غیبی در برابر بصیرت برآرد و بان بجمیع قوی متوجه قلب صنوبری گردد تا که آن صورت از میان برخیزد و مقصود بر آن مترتب گردد سوم طریق را لطیفه هست به هیر پردرده که بمقام مشاهده رسیده باشد و تجلیات ذاتی متحقق گشته دیداری دهد بمقتضای هم الذین اذا رؤا وجوههم ذکروا الله فائده ذکر دهد صحبت و بموجب هم جلساء الله صحبت مذکور هست چون دولت دیدار صحبت اینچنین عزیزی دست دهد و اثر از او در خود بیابد چندان که تواند نگاهدارد اگر در ان معنی فتوری واقع شود باز بصحبت وی مراجعت نماید تا برکت وی آن معنی بر تواند انگیخت و بهمچنین مرة بعد اخری تا آن زمان که آن کیفیت ملکه وی گردد اگر چنانچه آن عزیز غایب باشد صورت وی را در خیال گرفته بجمیع قوی ظاهری و باطنی متوجه قلب صنوبری گردد و هر چه در خاطر در آید نفی کند تا آن کیفیت غیب و بیخودی روی نماید و تکرار این معامله ملکه گردد هیچ طریق از این اقرب نیست بسیار باشد که چون مرید را قابلیت آن باشد که هیر وی تصرف کند در اول صحبت و او را بمرتبه مشاهده رساند و چون دریافت صحبت اینچنین عزیزی در این روزگار اعز من الکبریت الاحمر است می باید که یکی از ان دو طریق که پیشتر مذکور شد اشتغال نماید و از بیان این طرق ثلثه معلوم شد که توجه بقلب صنوبری که در عرف این طایفه آنرا وقوف قلبی خوانند در جمیع اوقات ضروری و حضرت از لوازم شمرده اند و من شعر

شعر مانند مرغی باش هان بر حبضه دل پاسبان ✦ کز سبضه دل زاید مستی و ذوق و قهقهه ✦

اما وقوف زمانی که عبارت از محاسبه اوقات هست که متفرقه میکند زیرا که بآن جمعیت و همچنین وقوف عددی که ملاحظه عدد ذکر هست که نتیجه میدهد یا نه لازم نیست و شاید که در اثنای یکی از این طرق ثلثه انوار و فتحات روی نمودن گیرد و آثار تجلیات از هر سوی در خشیدن می باید که از ان اعراض نموده مقصد حقیقی یعنی استغال نماید و از سخنان حضرت خواجه هست که واقعات علامت قبول طاعت هست پس از واقعه حاصل نگریست

شعر چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم ✦ نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم ✦ می باید که

که چون حق سبحانه تعالی توفیق اشتغال باین طریق رفیق و کمتمندی گرداند خود را آن مشهور سازد و علم گرداند بقدر امکان در اخفاء آن بکوشد و از محرم و نامحرم پنهان دارد **بلبت** از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ✣ اینچنین زیبا روش کم بینی و دانند رجهان **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند از حضرت خواجه منقول است که لطیف ترین حجابی این صورت طریق افتاده و استفاده است که ارباب علم را باشد در هر طائفه را بهانه است که بدان مستور سازند و این نسبت اصحاب و طلاب مفروض است و اگرنه مرشدان وقت و پیشوایان عصر را لازم است که بطریق شهرت باین امر اشتغال نمایند و از نظر خلق معلوم اند از مذکی از اصحاب حضرت خواجه بخواجه نوشته بود در جواب او میفرمودند چنان معلوم شد که کتب مطوله دمتداوله طلب داشته اند از انجا میل ایشان بتحصیل و تکمیل علوم معلوم میگردد نمی توان گفتن که تحصیل علوم مکن اما می باید که بر وجهی باشد که از مقصود حقیقی مانع نیاید و از توجه خاطر بآن جانب غافل نگرداند که نفس آخر کار خزانه ملک الموت ظاهر گردد همه علوم و معارف مکتسب از یکدگر فروخواهد ریخت و انچه باقی می ماند جز تحقق بسر وحدت و محبت مطلوب حقیقی که باحقیقة الانسانیة متحد شده باشد نخواهد بود تقریبا میفرمودند درویشی را گفتند که فلان معروف معذور بکمالات و همه خود میگوید که مرا هیچ مرده و زنده احتیاجی نمانده است آن درویش گفت سبحان الله آن چه غلیظ طبع و کثافت حجاب است و عدم تنبیه بمرضی مزمن که سهل ترین صورتی از صورت معالجه او آنست که محاسن سبلت که عمر در افزایش و آرایش گذرانیده بمقراض اعراض آن عرض و جاه عمر تبه بر در ساند عمامه کبیر که صورت آن بارهستی است برگردن نهاده بر دوش کنیزکان و بیوه زنان منت نماید و ثیاب فاخره را بکارخانه مختثان فرستد و فرزندان پوشند و بسر بر سنه زنبیلی بر کردکان و کردن کرده محلها و بازارها گردد و آنرا مرد وست کو دکان گرداند تا بضرب سیلی آن هستی را از سر فرو زنند باشد که ضخامت جبل هستی فرو ریزد کاهش و گدازش باید بصلاحیت وجود در سیم الخیاط و حدة فقر متخط گردد و با وجود این همه تواند بود که بخیال اصل **مثنوی** زموبار یک ترکن رشته تن ✣ در آید تا دران سوراخ سوزن ✣ چو تن از روزن سوزن بر آید ✣ خیال وحدت حق رو کشاید ✣ رو فقر و مذلت بر خاک عجز نیاز نهد و از ظلمت هستی در عونت پرستی پناه جوید شاید که حق سبحانه تعالی بعنایت بی علت خود از این حجاب کثیف و غلیظ خلاصی و مناصی ارزانی دارد چه میتواند بود که از این معامله حجابی رعونتی زاینده مشهود که از او کثیف تر باشد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند باید کرا صحبت اضداد اجتناب نماید تخصیص از صحبت جاهلی که از نور ایمان دور و بظلمات طبیعت مستور و بعوض فیض هی و نور بخشی کند و در لباس فقر طبیعت و ادعای علم صناعت عمر در کذابی و دقلابی و خرابی گذرانند اعاذنا الله وجمیع المومنین من جنت عقاید و فتن مکاید **هم** و این رباعی به یکی از خلفای ایشان منسوب است **قطعه** باهر که نشستی و نشد جمع دلت ✣ در توبه نشد

له پناه دهد ما را و جمیع مومنین را از شر حجابهای کثیف و غلیظ

زحمت آب وگلت + زنهار در صحبتش گریزان می باش + ورنه نکند رو عزیزان بجلبت **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند اگر از صحبت طایفه صوفیه وجماعة علیه اثر دست ندهد زنهار زنهار ازان دائره پا بیرون نه **قطعه**

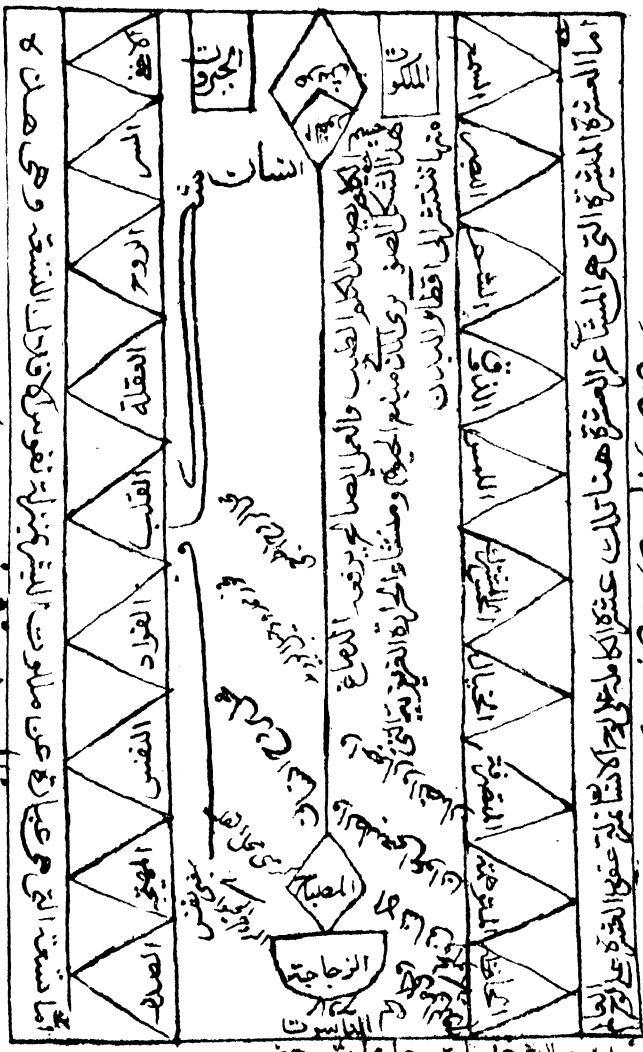
آنهاکه ریاضت کش وشجاده نشینند + باید که خدا را بنمایند وببینند + چون حق ننمایند وننمینند تحقیق + فی اهل سموات که یاحج زمینند + قطاع طریقند مرد دزدے ایشان + کایشان همه غارتگر کنج وان دینند + تسبیح بکف ودلیس انوی بتلبیس + در بحر کمین غرقه وفارغ زیقینند + گفتن ونوشتن امثال این سخنان نه رسم این فقیر بود اما چون ازانجانب از یحه اخلاص بمشام ذوق رسید باعث تقریر وتحریر این معانی شد **قطعه** شده عزم همه بے کرد کردگار + بمنزل نارسیده از هیچ هنجار + نشان نے ادست از کنج مقصود + توانی گر گهر از سنگ بردار + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند از انفاس خوش اجگان است قدس سره سر هم یاد کرد دم بازگشت ونگاه داشت ویاد داشت ووقوف زمانے ووقوف عددے ووقوف قلبی نظر در قدم هوش در دم خلوت در انجمن سفر در وطن **مثنوی** اگر سالک براه نقش بندست + مراد از زاده این نقش چندست + که گوید مقتدائے النقشبندان + چنین راه است در دل نقشبندان نظر در راه بر پشت قدم دار + بیا و یار اندر هوش دم دار + چو خلوت خواهی اندر انجمن کن + سفر از سیر باطن در وطن کن + براه یاد کرد اد نشستی + یکی کن سوی دلبر بازگشتی + بانفاس عد وباید نگهداشت + به یاد یار باید کرد دلداشت + وقوف قلبی ودیگر زمانی + وقوف عدد می باید نشانی + اشارات ولطائف ایشان بر طالبان این فن پوشیده نیست تمسک بهرچه دل الحق سبحانه گرداند شرط لازم است وگذاشتن انچه دل را جدا گرداند از حق سبحانه تعالی واجب فَاَعْرِضْ عَمَّنْ تَوَلّٰی عَنْ ذِکْرِنَا تا از پیشگاه ذوالجلال حکمی است واجب الامتثال بهیچ وجه اینجا عذرے را گنجائی نی هرکه تواند که اعراض کلی کند از متواعل صوریه ومعنویه حصول ولت وصولے بمقصود ازان اوست **مثنوی** تو مباش اصلا کمال اینست وبس + روز خود کم شو وصال اینست وبس **شعر** از خود چو گذشتی همه عیش تست + وخوشی + از تو تا دوست بس حجاب تو توئی + نسبت جمعیت کسی را مسلم است حقیقت خود را چنانکه حدیث کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا اِلٰی آخِرِهٖ بدان ناطق است بحسب انفاس از نسبت خود بی وقوف گردانیده جز حق سبحانه تعالی نیامد انمعنی بے معرفت متعلق قلب بحسب انفاس چونکه میسر نیست پس اهم طالبان طریقه وصول وسالکان راه حصول بجناب حق سبحانه تعالی انگه دانند که دل را پیوستگی بحبیب اگر بغیر است یقین دانند که دل واصل بغیر است واگر آگاه بحق است وپیوسته بوی پیوستن یا قدس وگسستن از خود لمولوی **شعر** اتصال بے تکیف وقیاس + هست رب الناس را با جان وناس + تا معیشت راست آمد زانکه فرد + باکسی حق سبحانه گرداد دست کرد + گر کشایم بحث این را من لسان + یا سوال دیگر آید در زمان + ذوق نکته عشق از من میبرد + نقش خدمت نقش دیگر میشود + پس کنم خود را سیه کاران را این بس است + یا کنم دم گر دم مرد کس است + حق سبحانه تعالی بنده را بخصوص مصطفا برگزیده باشد واورا بمقام شهود وحضور مشرف گردانیده ونفس اورا از مخالفت ظهور ودرجه اعتبار بغلبه شهود و

اگر سالک براه نقشبندے است + مراد از زاده این نقش چندست + که گوید مقتدائے نقشبندان

نوراز نظر او استفاط کرده است اینچنین نفس منور شایسته آن هست که او را آنچم گویند قسم یاد کرده گوید والنجم اذا هوی ای غربت عن محل ظهوره وسقطت عن درجة الاعتبار فی حضور اذا فنیت فی الله حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بعضی از طالبان خود را باذکار حضریه مشغول ساخته و با سلر معمول انداخته بودیم اگرچه این مشرب حضریه خالی از لطافتی و دوراز غرابتی نیست و مقصد نزدیکه ولیکن مشرب خاندان چشتیه و مذهب دودمان بهشتیه جعل الجنة مثواهم را شوقی دیگر است و مجموع مشایخ سلف در ارشاد مریدان و انقیاد مستفیدان از خود هر یکی علی الانفراد طریق و نهجی دانداما روش ایشان و سیرت این پسندیده کیشان شوقی دیگر دارد قطعه بدان کاندر جهان از زرد و عرفان + گرفته هر کسی پاکیزه مذهب + همه اصحاب وجد و عرفان + تفاخر میکنند باهم زمنصب + اگر دانند ذوق از مشرب ما + گذارند مذهب و گیرند مشرب + و طریق السنان بغایت نزدیک است بمقصد هر که دعوی هواداری و دلالت ارادت دوست داری کل از خاندان قدیم و دودمان کریم اهل چشت کند باید که در وی صفت باشد یکی ترک ایثار دوم عشق و انکسار در هر که این این دو صفت موجود نبود او را حظی از مذهب چشتیان و نصیبی از مشرب بهشتیان نباشد قطعه اگر در طالبان راه ای یار + بنا شد ترک مال و عشق دلدار + مگو ویرا لوای دل طالب حق + که هستند طالب دنیای غدار + چه هرگاه ایشان را نظر بر جیفه روزگار و میل بخسیسه مردار باشد تفرقه در جمعیت و تردد در ترتیب روی نماید قطعه همه آنست که باشد طالبا تو را + ز میل جیفه خونخوار باشد + اگر این راه زن دنیا نباشد + همه کس طالب دیدار باشد + لیس الحجاب بین الخالق والمخلوق ضرا واحدا وهی الدنیا وذخرفها + + در بدایت حال ارشاد این خاندان نسبت که مرید علی الدوام توجه بآئینه دل مهر کند تا بتدریج قوت محسوسات ساقط شود و صفات بهیمه در مرید سرایت کند بعده انوار الله در دل مرید تجلی کند و مقصود کریمه وقل جاء الحق وزهق الباطل حصول پیوندد در سر او جهارا دشده و رخاء و در هر صورتی که باشد در هر چه نظر کند خیال دوست بدیده دل بیند قال الاشرف کلما نظرت فی عالم الصانع ما رایت مصنوعا الا شاهدت فیه قدرة الله کلمة لا اله الا الله مشابه صیقل ست و دل مثال آئینه هرگاه که دل برنگار زنهای و معاصی محجوب بود قابل مکاشفات عالم علوی و واردات مراسم معنوی نباشد و اگر حجاب نباشد برزخی شود میان شهود وجود و اطوار دل که حجب الانیار اس کل خطیئة تصفیه آئینه بصیقل توان کرد اگر کدورت بشری بسیار باشد بیک اربعین مرتفع گردد و اگر کمتر باشد بیک عشره معتکف شود آن ملوین بصفا تبدیل یابد و بعضی باشند که بیک حلقه ذکر ان غبار اندوه آئینه محو گرداند شعر خواهد که به بیند روح اندر بدن مقصود + نگار آئینه به صیقل بزداید + این نسبت بحال منتهیان باشد و مبتدی را ریاضت و مجاهده و میش ازین باید کشید بذکر مداومت باید نمود تا بدین مرتبه برسد حضرت قدوة الکبرا

میفرمود نداحوال اذکار جعفری و ایضاح افکار سری ایشان خارج از حصر اند ولیکن برای تمرین لوحه البری
وهیکل قلب صنوبری در اینجا آورده شده است که در وی اشارات غریب و امارات عجیب اند من خاق یدار
دلت ای یار شد آن لوح اسرار + که بر وی حرف دیگر نیست جز یار + ولیکن چون برآید حرف اوئی + چو لوح از
صورة کثرت نشوئی +

وصورت شکل صنوبری



لواحة للبشر علیها تسعة عشر

مثال برزخ صنوبری

لطیفه دهم در بیان تفکر و مراقبه جمع و تفرقه قال الاشرف

التفکر هو الاخراج عن الباطل و الاندماج فی الکامل حضرت قدوة الکبرا

میفرمودند هیچ عبادتے بالاتر از تفکر نیست و شرف نوع انسانی از انواع دیگر بوی است شریف ترین گوهری که در رشتهٔ انسانی آموده اند و نفیس ترین جوهری که در سلسلهٔ جسمانی پیموده تفکر است لمولوی **بیت**

ای برادر تو همین اندیشهٔ + مابقی تو استخوان و ریشهٔ + گر گل است اندیشه تو گلشنے + ور بود خار تو همه گلخنے

بباید دانست که نزد طایفهٔ صوفیه و زمرهٔ علمیه تفکر را مراتب است چون از مقدمات علوم سالک را تفکری روے دهد تذکر گویند و از اینجا چون ترقی کند فکرت گویند چون از مقدمات محصول فکرت روے نماید تفکر گویند چنانچه صاحب گلشن راز بان مراتب اشارت کرده است گلشن راز **مثنوی** تفکر رفتن از باطل سوے حق + بحق و اندر بدیدن کل مطلق + حکیمان کاندرین کردند تصنیف + چنین گفتند در هنگام تعریف + که چون حاصل شود در دل تصور + نخستین حال او باشد تذکر + ور و چون بگذرد در هنگام عبرت + بود نام وی اندر عرف فکرت تصور کان بود بهر تدبر + بنزد اهل دل باشد تفکر + خدست قاضی حجت استفسار معانی آثار ثلاثه کردند کما قال علیه السلام تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی الله من عباده تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة وفی عباده التفکرین **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند هر کسی ازین طائفه علیه در معنی این آثار نبوی و اخبار مصطفوی بقدر استعداد و قابلیت محلی بایسته و تاویلی شایسته پیدا کرده اند بعضی بر انند که اشارهٔ حدیث اول در تفکر دلائل اثبات صانع و ثانی برد لائل وحدت صانع و ثالث در تفکر اظهار صنایع غرائب و اصدار بدایع عجائب از صانع و بعضی بر انند که حدیث اول اشارت بتفکر عالم ملک و ثانی بر تدبر ملکوت و ثالث بر تحیر عالم جبروت میکند بعضی بر انند که حدیث اول اشارت میکنند در تفکر اجزاء و بدینه و اعضاے نفسیه و ثانی دلالت میکند در فکر انوار قلبی و آثار لاریبی و ثالث دلالت میکند بر تفکر نوالے کواشف وحیه و تلالی عوارف فتوحیه اما نزد این فقیر حدیث اول اشارت میکند بر تذکر توحید افعال و ثانی دلالت میکند بر فکرت توحید صفات و ثالث عبارت میکند بر حصول تفکر توحید ذات و فنای در ے از افعال و صفات چه حصول کار سالک و وصول آثار سالک محب و تفکر نیست بلکه نتیجه تفکر چیزی دگر است و آن غیبت خویش بود در آن حال چنانکه میر حسن حسینی آورد **شعر** فکر تو همه خار خار است + چون فکر نماند عین کار است **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند بالاترین یعنی که در خوان دل انسان نهاده اند و والاترین دولتی که مردمان را بآن آماده کرده اند تفکر است و لهذا اصحاب تفکر و ارباب تذکر را در قرآن بشرف خطاب مشرف کرده اند و چند جا از جهت نفاست یاد آورده الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا **مثنوی** چه گوهر آمد از دریای افکار + که نرخ او بود کونین بیکبار + چو گوهر افتد از دریا بفکرت + بدست آید همه صحرای فطرت + چه سودی هست در سودے افکرش + که بر تر آمد از کالای ذکرش + چه سیری هست در راه تفکر + که بر هم میزند دل از تحیر + چو فکرت نیست در ایمان انسان + مگو انسان که ناطق نیست حیوان + چو انسان مشتمل منطق

هر معانی + بیان ملهم از بهر چه خوانی + چو السنه را بنا شد از تفکر + چه حاصل آید از وی جز مذور + زهی گر فکر پولی
در جلاوت + هزاران سال باید از عبادت + ازان فرخنده افعال + که فکرت ساعت و سبعین الف
سال + زهی همچو تفکر تیز رفتار + که او را نیست هرده بحر کهسار + شرف از فکر یابد بهره سالک + شود بر گردش
افلاک مالک + و امتناع تفکر بنسبت ذات صرف بنا بران است که دران حضرت از دست تفکر دامان پاک او نتوان
گرفت و بپای فکرت آه همنماک او نتوان سپرد **قطعه** زهی کز خوف بحذر کم روان نیست + نهایت منزل او را
عیان نیست + چرا باید شدن ره خطرناک + بسوی آنکه سوی کاروان نیست + دیده سر در مشاهده جمال
او خیره و بصیرت سر در معانی جمال او تیر حصول پایان کارش بی بهرگی و وصول او زبانان خون خوارش
خیرگی **مثنوی** آنکه در ذاتش تفکر کرد نیست + فی الحقیقت آن نظر در ذات نیست + هست آن پندار او در
راه + صد هزاران پرده آمد تا الله + اگر پرتوی از خورشید نورش ابد کائنات سر در عدم نهد و لمعه از نا
دانش در خشد موجودات در بر قدم زند **مثنوی** ذره خورشید نور قدم + کرسوی آفاق برآرد علم +
نیست بود و جمله کائنات + از تف یک لمعه خورشید ذات + ذکر در مراقبه و محاسبه افتاد **حضرت**
قدوة الکبرا میفرمودند که چند الفاظ موضوعه مشایخ اند بنسبت بدایت کار سالک مواعظ و محاسبه و مراقبه
امر اقبیلهم بنسبت مبتدی است و هم بنسبت منتهی که هر کدامی در محلی کاری دیگر دارد چنانکه در بدایت حال
ملازم داشتن است دل خود را بدانستن این که خدا تعالی بر من ناظر است و مطلع بر انچه پنهان میدارد و ضمیر
من از خلق و روش بعضی بزرگان همین است که مرید خود را همین وصیت میکنند چه اگر همه اوقات و براوقات
تفکر گذرد که خدا تعالی می بیند و ناظر است بر من و مطلع بر اسرار نفس پس اگر معصیتی پیش آید و حال زان اجتناب
نماید و هر آئینه چون بداند که خدا تعالی می بیند و میداند که آن معصیت وجود دارد تا چنان میشود که کار هم او دین
میکشاید چنانکه از یکی مشایخ نقل است که او را مریدان بسیار و معتقدان بیشمار بودند یکی ازان مخصص او بود و در اطلاع
اسرار دیگران جرعه شک جهت خصوصیتی او را استفسار کردند گفت شمار اپیدا کنم پس بدست یکی ازان مریدان
کارد داد و یکان یکان مرغی هم داد و گفت **اذبحه حیث لا یراک احد** و این مرید را که مخصوص بود و براسیر کاری
و مرغی داد و لفظ مذکور گفت هر یک اصحاب او مرغان را ذبح کرده آورد و مگر آن مرید که مرغ زنده را باز آورد و گفت
گفت چرا بسمل نکردی گفت فرموده بود ید که جائی بسمل کن که ویراکسی نبیند و این سخن بضمیر مخفی نخواهد بود
که همه جا حق تعالی حاضر است و ناظر شیخ بمریدان دیگر رسیده آورده گفت **اخصه باقیا علیه اشعار**
زهی بال همادیده طیر + که صاحب طیر بود و واهب سیر + که مرغان را چو داد او کام و کارد + کز نهاد مرغ بال
او که دارد + چو دام کارد بر مرغان نهادند + ز بال مرغ زیرک در فتادند + جز آن مرغی که بدپر و بد بال
چه خوش دریافته از صورت حال **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که بعضی مشایخ هیئت جلوس مراقبه

ملحوظ: ذبح کن اورا جائیکه نبیند او را کسے مخصص مذبوح اورا التفات نکند در ۱۲

تلقین کرده اند و آن انواع است و نزد این فقیر مراقبه بمعنی است نه بصورت چه بهر حالت سالک ما مامور بحضور است
اگر تقید بجلوس نبود پس هر جا که جلوس میسر نیاید اینجا مراقبه میسر نگردد ولیکن لک و بعضی مشایخ گفته اند که بعضی محال
مراقبه را سزاوار نیستند چنانکه آنجا نه و محل شاشه و جماع و این کسی را که نسبت او را فراگرفته اند دور می نماید
قطعه چو یاد تو گرفته تا سر و پای ✦ بنا شم خالی زیاد تو هر جائی ✦ چو یاد یار باشد روح سالک ✦ تن بی روح
چون گردد ممالک **نقلست** که در ملازمت حضرت مولوی گفته که در سقایه نام حق نباید گرفت و قرآن
نباید خواند چنانکه مسئله شرعی است در دستدی در جواب او گفته حکیم او را از خود حد المیتوانم کرد شاه از سهب فرود
نمی آید سهب بیچاره چه کند **شعر** چو تو از بر بجوانی سوره یا ✦ چه باک از کعبه دارد کوی خمار ✦ مراقبه قال الله تعالی
فسجد الملئکة کلهم اجمعین **شعر** نه مسجود ملایک بود آدم ✦ که نور پاک درد کوبود مدغم ✦ **شعر**
خاکساران جهان را بحقارت منگر ✦ توچه دانی که درین گرد سواری باشد ✦ تو چراغ دل از نور رقابه بر کن ✦
که مبادا که درین خانه نگاری باشد وحی الله تعالی او اوحی صلوة الله علیه فقال یا داود تعلم العلم النافع
فقال الهی ما العلم النافع قال ان تعرف عظمتی جلالی و کبریائی و کمال قدرتی علی کل شئ قال هذا
الذی یقربک الی ✦ ✦ بس علم نافع مشاهده حق است در هر معنی و صورتی
یعنی علم نافع آن است که ترا من بساند و آن آنست که در هر چیزی مراخوانی و هر مرادی **شعر** که جهان صورت
معنی دوست ✦ و در معنی نظر کنی همه اوست ✦ و خلقت موجودات و فطرت کائنات همه از بهر این دانسته است
کما قال الله تعالی الله الذی خلق سبع سموت و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا
الله علی کل شئ قدیر و ان الله قد احاط بکل شئ علما یعنی الله تعالی آفریده است هفت آسمان و زمین را
همثل تنزل الامر بینهن یعنی ظهور میکند بهر صورتی بهر معنی تا بدانید که الله تعالی بر هر چیزی قادر است
یعنی از عالم کنت کنزا مخفیا بعالم فخلقت الخلق آمد و تنزل کرد از عالم خفا و لطافت بهر
که مقدور بود و بهر صورتی که ممکن بود لتعلموا ان الله علی کل شئ قدیر نا قدرة او را و در هر چیزی
معاینه کنید و ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه و نزد این فقیر علم نافع آنست که قطره را مبدریا
رساند و جزو را بکل هوند گرداند از هجران بوصال و از بعد بقرب و اتصال **قطعه** توحید که از شرب
عرفان باشد ✦ در مذهب اهل عشق ایمان باشد ✦ آنکس که ندید قطره با بحر یکی ✦ حیران شده ام که چون
مسلمان باشد ✦ **نقلست** از بزرگی که اهل ظاهر هزار از یکی دانند و اهل باطن هزار را یکی دانند و یکی بینند
مثنوی دیده ام دیوانه بر هم زده ✦ سر بر آورده با بر هم زده ✦ کو دو صالی داشت با یار دگر ✦ صد الف
را یک الف بین در گذر ✦ گر حسین منصور وقت رحلت هم از ینجا وصیت کرد که جهانیان در اعمال حسنه
و افعال محسنه کوشند باید که در آن کوشی که عبادت تقلیل در طاعت کونین بجنب او کم باشد بر سید ند که

کہ شیخ آن چیست فرمود علم بحقیقت پس علم حقیقت ہمین علم نافع را گوئید کہ مذکور شد **قطعہ** یاری دارم کہ
جسم وجان صورت اوست + چہ جسم وچہ جان جملہ جہان صورت اوست + ہم معنی خوب وصورت پاکیزہ +
کاندر نظر تو آید آن صورت اوست + مراقبہ **اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰہَ یَدُ**
اللّٰہِ فَوْقَ اَیْدِیْہِمْ عجب سر توحید کشف فرمود یعنی ہیچ کہ فعل تست فعل تو بنا شد فعل نست
بلکہ بید تو ید منست چون ید مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم بید او باشد بیعت کنندہ ہم بید او باشد پس صاحب ہیچ خود
ہم با خود بیعت کردہ باشد **فَمَنْ نَّکَثَ فَاِنَّمَا یَنْکُثُ عَلٰی نَفْسِہٖ** دلیل برین سر است **قطعہ**
شبی در خواب دستم داد دلدار + کہ این دستم برائے جان دل دار + بروی سینہ دست خویش دیدم +
چو گشتم من ز خواب خویش بیدار + **اَلْعِلْمُ نُقْطَۃٌ کَثَّرَہَا الْجَہَّالُ** سعدی اشوی لوح دل
از نقش غیر دوست + علمی کہ رہ بحق ننماید جہالت است + پس علم ہیچ است کہ نقطہ وحدت را بیند دار جہالت دیدن غیر
پاک باشد جاہل کیست کہ غیر بیند **لَئِنْ اَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ** برخوان **قطعہ** بیائی
طالب جمع یائی دلدار + مبین در جان معنی صورت یار + کہ نقطہ در مراتب کرد حرکت + برآمد صورت پرکار و دوار + مراقبہ
افعال او صاف **قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی فَلَمْ تَقْتُلُوْہُمْ وَلٰکِنَّ اللّٰہَ قَتَلَہُمْ وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰہَ رَمٰی** **قطعہ**
چو لبوی آہوئے مشک آگیں + بدان آن لبوی از زلف عنبر بیں + سحر بلبل کہ بر گلزار باشد + نہ از بلبل کہ از گلدار باشد
رَاَیْتُ رَبِّیْ فِیْ صُوْرَۃِ اَمْرَدَ شَابٍّ قَوْضَعَ یَدَہٗ عَلٰی صَدْرِیْ فَوَجَدْتُ بَرْدَ اَنَامِلِہٖ فَعَلِمْتُ عِلْمَ الْاَوَّلِیْنَ وَالْاٰخِرِیْنَ ست نازآن یار نکویم + گرفت از شیوہ گیرودار نگویم + بگفت اعاشق
جان باز دیگر + چہ خواہی گفتمش دیگر چہ گویم + ست سیمین تنم چون کرد آغوش + بدست ناز کردہ حلقہ در گوش +
عزیزی خواستم کردن کہ ناگہ + نہادہ لب بر و لب کرد خاموش + مراقبہ صدیت **قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی اللّٰہُ الصَّمَدُ**
ابن عباس رضی اللہ عنہ فرماید کہ صمد آنست کہ اوراجوف نباشد کہ مجوف محتاج بود چون غیر مجوف بود
و در وجود آید اللہ اعلم محیط بود ہیچ چیز را در وجود او گنجایش نبود **شعر** جہان در آفرینش ہمچو طرفست + نظر
کش بود حرفی شگرفست + قرابہ عینیہ **لَا وَصْلٌ وَلَا فَصْلٌ وَلَا قُرْبٌ وَلَا بُعْدٌ** یعنی وصل باکہ فصل از چہ و
قرب باکہ و بعد از چہ **قطعہ** کسی کو از صفات ذات عاری + وجود او لطیف و پاک باشد + نیاید قرب و بعدش در
عبارت + کہ بر تر از ورد ادراک باشد + **قَالَ سَیِّدُ الطَّائِفَۃِ قُدِّسَ سِرُّہٗ عِلْمُ التَّوْحِیْدِ مُبَایِنٌ لِلْوُجُوْدِ**
وَوُجُوْدُہٗ مُفَارِقٌ لِلْعِلْمِ یعنی علم توحید آنست کہ جدا کند وجود موجد را از علم او و وجود توحید آنست کہ مفارق آید
علم را از و یا علمش نباشد مگر ادہم اما وحدت یکی دیدست **شَہِدَ اللّٰہُ اَنَّہٗ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَالْمَلٰٓئِکَۃُ**
وَاُولُوا الْعِلْمِ قَآئِمًا بِالْقِسْطِ علامت این شہود آنست کہ عالم را یکی بیندی حس و حرکت منتفی
در وحق چنانکہ روح قالب مگر آن موحد بریں گفت **مَنْ کَاشَفَ بِالْحَقِیْقَۃِ یَضْمَحِلُّ عَنْہُ مَا سِوَاہُ**

فهو المشاهد لجميع سر السر وظاهره بوصف التفرقة هنو جهان در چشم وحدت بیک وجود است
که بیش احد خود در وجود است + کسی کز سجدهٔ خود گردد آگاه + نیاید در مقام لی مع الله + مراقبه حضرت شیخ نجم الدین
صغیر سفری میفرمودند که خدمت شیخ مدیع الدین المعروف لبشاه مدار یاران خود را باین نسبت شریفه مخصوص
میکردند و این معنی الحضرت قدوة الکبرا اگذرانیدند بسیار پسندیده آمد المراقبة جلوس الموحد
فی میدان التوحید وقیل المراقبة ان یکون الله بالحجاب مراقبه آنست که در خلوتی که کسی مشوش حال
و مدعی مقال نباشد مستقبل قبله بنشیند و استخوان صلب را راست بدارد و چشم پیش کند و نقش الله را در
تصور کند و انفاس را پاس دارد و در خاطر غیر حق را مدخلی ندهد همین منوال ملازم حال باشد تا در یک هفته
تاری بمراقبه بانجام رسد و در بزم توحید با دوست جلیس گردد و بحضور نور انیس قطعه چون نقش یار را در سینه
دارد + نفس را پاس با آئینه دارد + شود علم و صال دوست حاصل + که آنرا دایه در سینه دارد + مراقبه حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که از حضرت شیخ نجیب الدین علی ابن بزغش شخصی پرسید که معاینهٔ اسرار توحید را در
مرایا و کائنات بمثال فرمائی و ملاحظهٔ افکار تفرید را در مجالی موجودات تمثالی بنمائی گفت دانسته و سنجیده از فضلا
آنجا حاضر بود این معنی را بصورت نظم آورده قطعه شیخ کامل نجیب الدین پیر کهن + این حرف نوآور د بصحرای سخن +
آسانکه وحدت از مثال خواهی + پس بی دو دو اینه بتصور مکن + و این رباعیات حضرت شیخ عزیز الدین محمود الکاشی
حضرت قدوة الکبرا در محل ارشاد و مکان استرشاد مکرر میخواندند که مسترشد را ذوق و حالت غریب دست
میداد قطعه دل گفت مرا علم لدنی هوس است + تعلیمکن گرت بدین دست رس است + گفتم که الف گفت
دگر گفتم هیچ + در خانه اگر کس است یک حرف بس است قطعه این عکس رخ تو داد نور بصرم + تا در رخ تو
ننور تو در نگرم + گفتی منگر بغیر ما آخر کو + غیر از تو کسی نماند اندر نظرم رباعی ای دوست میان ما جدائی
تا کی + چون من توام این دوئی تو وما ئی تا کی + با غیر تو مجال غیری چون نماند + پس در نظر این غیر نمائی
تا کی قطعه کثرت چو نیک می نگری عین وحدت است + مار اشکلی نماند و رین کژ تراشک است + در هر عدد
روی حقیقت چو بنگری + کز صورت دو بینی و کز ماده اش یک است + تا تو ئی در میانه خالی نیست
چهرهٔ وحدت از نقاب کسی + کز حجاب خودی برانداز ی + عشق و معشوق عاشقست کسی + مراقبه و لفحت
فیه من روحی آدم بر مثال آئینه است و ذات الله تعالی بر مثال صورت انسانی که از خارج نماید و روح بمثابه
صوری که باعتبار مقابلهٔ صور انسانی در آئینه منعکس گردد و معنی نفخت فیه من روحی انیست هر چند که صورت داخلی
در آئینه دیده میشود وجود صورت انسان خارجی است نیست معنی کل شیء هالک الا وجهه بقدر جمع و فرق
از عارفی نقل کرده قال بعض العارفین اذا تجلی الله سبحانه بذاته لاحد یری کل شیء

الذوات والصفات والافعال متلاشیة فی اشعة ذاته وصفاته وافعاله وبجذبة
ذات وصفات وافعال را متلاشی در شعاع هاے ذات او وصفات او وافعال او دیا بد
نفسه من جمیع المخلوقات کانها مدرة لها وهی اعضاؤها لایخرج واحد منها
نفس او را از جمیع مخلوقات گویا که آن ذات مدبر ست مر مخلوقات را آن مخلوقات اعضاء او ست بر دل انکس
بشیء الا ویراه مسلما به ویری ذاته الواحدة وصفته وصفتها وفعله وفعلها
بچیزی مگر بیند او را مسلم باو و بیند ذات واحد او را وصفت او را وصفت او و فعل او را وفعل او بسبب
الاستهلاک له بالکلیة فی عین التوحید ولیس للانسان وراء هذه المرتبة مقام فی
هلاک شدن او باو بالکلیه در عین توحید و نیست انسان را ورا ء این مرتبه مقامے در توحید
ولما انجذبت بصر الروح الی مشاهدة جمال الستر نور العقل الغارق بین الاشیاء فی عین النور
وچون کشیده شد مبصر روح بسوے مشاهده جمال ذات پوشیده و مشهور نور عقل که فرو رفته ست در میان چیزها در عین
الذات القدیمة وارتفع التمییز بین القدم والحدوث لزهوق الباطل عند مجی الحق وتسمی هذه الحالة
ذات قدیم و مرتفع گردد امتیاز در میان قدم و حدوث بسبب رفتن باطل بزدیک آمدن حق و این حالت را موسوم ست
مراقب منطق و منظومه **مثنوی** مرد آن باشد که در یاد حضور ✦ نیارد اندر خاطر از حور و قصور ✦ زانکه در یادش بجای
دولتی ست ✦ کان ز هر دو کون برتر شوکتی ست ✦ هر که از نزدیک یادش ماند دور ✦ گرچه با حور ست دارد صد
قصور ✦ ای برادر هر چه بینی در جهان ✦ هست روے ذات پاک او نهان ✦ گر نبودے چشم دل تو پاک تر ✦ باشد
از هر چیز دلبر جلوه گر ✦ هست هر فردی خدا را آینه ✦ بین تو در هر آینه هر آینه ✦ بعد ازین دیدار او بر تر برے ✦
بین جمال یار خود در هر سرے ✦ این همه افراد یک آینه دان ✦ کش فلک او را بود آینه دان ✦ کاندران آینه رو
یار بین ✦ گر نبودے چشم تو یاران یار بین ✦ بعد ازین برتر ترا بر خیال ✦ بین وجود خویش را این مثال ✦ اندر
عکس جمله اسماء حق ✦ بین همه لوکن لباس غیر شق ✦ بر تر آ زین خاطر خود پاک کن ✦ ذات او را آینه ادراک کن
در چنین آینه ذات خدا ✦ منعکس از اسمای جهان بین یکزورا ✦ تا بود محو تو در عکس شهود ✦ تو نمانی در میان الا
وجود ✦ گر چنین محوی ترا حاصل شود ✦ فرق با جمعیتی واصل شود ✦ هر کرا این دست آید این مقام ✦ هست او
اهل مقام والسلام ✦ این مقام اشرف سلمان بود ✦ نے زلیخا یوسف کنعان بود ✦ صورتیم جام جهان
بین آمده ✦ نے چو جمشید جهان بین آمده **لطیفه یازدهم در بیان مشاهده و وصول**
و رویة صوفیه و یقین و رویت سایر مومنان قال لاشرف المشاهدة هی
معاینة الوجود فی مرات رویته المقصود بعین الیقین المفقود **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که
مسئله رویت و بحث اختیار در سلف مشکل بود و حالا هم هست چه نسبت به اهل شریعت و چه نسبت با اهل طریقت و حقیقت اما عارفان
کامل و کاملان مکمل چنانکه اطمینان و تسکین حاصل ست ادقان بود شرحی کرده اند **حضرت قدوة الکبرا**
میفرمودند نزدیک بعضی اصحاب صوفیه مشاهده و وصول رویته و یقین الفاظ مترادف اند و لیکن محققین

این طایفه در شاهره دو صول و رویت فرق نهاده اند که مشاهده و وصول در دار دنیا است و رویته موعود بدار آخرة **قطعه** گرچه دارد ناز نین من نقاب + بر زند کش ذره گردد آفتاب + لیک چشم از کوتی آسوده کرد + جلوه در آخرة موعود کرد اجمعون انه لا کبری فی الدنیا الا بالابصار و لا بالقلوب الا من جهة **الیقین** و این بنا بر آنست که گروهی روا داشته اند که بنده خدایرا در دنیا بیند بعاینه چشم یا مشاهده دل و لیکن اصحاب سنت و جماعت و ارباب دین و دیانت را اجماع است طایفه که بر این عقیده معتقد اند انها خیال و مبتدع خوانند و این همه مبالغه مشرعان و علما ظاهر کرده اند اما نزد طایفه صوفیه و مشایخ علیه دین حق تعالی در دنیا و آخرة بنص و احادیث و اقوال صحابه و مشایخ و اخص الخاص بر جمیع مسلمین و مسلمات و مومنین و مومنات جائز است و ممکن عموم مومنان در عقبی بچشم سر به بینند و خواص در دنیا بدیده دل بیچگونگی و کیفیت دنیوی حسی و ادراک و اخص در دنیا بچشم جان به بینند و آن بحالة خواب و مراقبه باشد خواجه حافظ

بیت دیدن روی تراد دیدهٔ جان بین باید + و این کجا مرتبه چشم جهان بین منست + قال علیه السلام من رآنی فی المنام فقد رآنی حقا او کانما رآنی فی الیقظة و قد رأیت ربی فی المنام علی احسن صورة + + + + و این را مشاهده گویند نقل است از حضرت سلطان ابراهیم ادهم ترایت الله حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که حضرت موسی در دنیا رویته خواسته که رب ارنی انظر الیک اگر رویت حق در دنیا ممکن نبودی و محال بودی پس مهتر موسی رویت در دنیا نخواستی که محال طلبی از انبیا معصیت بود و آنکه لن ترانی فرمود اشارت امتناع بچشم سر باشد در دنیا **مثنوی** گرچه در دنیا جمالت دیدنی است + دیدنی گویند و لیکن دیدنیست دیدن را هر که او منکر بود + گر مسلمان است خود کافر بود + دیدن باشد ولی نوع دگر + دیده را زین دیدنی نبود اثر + هر کرا زین دیدنی ذوقی بود + تا ابد از دیده در شوقی بود + واصل فانی که در باقی بود + حاصل دیدار در باقی بود + شرح دیدن برتر از کیفیت است + ماهری داند که از ماهیت است + خیز از قانون ارنی در نواز تا برون آید ترا زین پرده راز + راز سازی پرده از گوش دل + گوش را آن نغمه غیرت گسل + تا ترا این جمله یکسازی شود + هر سر مویت درا وازی شود + لب ببند و گوش را شنجرفه شهود + نغمه فانی انا الله زو وجود + گر ترا از لن ترانی زخمها است + زخمها نبود ترا آن نغمهاست + لن ترانی ناز معشوقی بود + گر نه دانداز او شوقی بود + سنگ دل نا قابل دیدار کرد + معدنی از گوهری اسرار کرد + لن بسوی چشم انظر بر دلست + هر که این چشمه یابد کاملست + اشرف این ناز و نیاز دلبران + هر که داند از یقین بیند دلبران **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند هرگاه یقین به دل حاصل گردد و بداند که هست و چون یقین بنده را درست شد چنان باشد که دیدار بحصول پیوست **شعر** بدید یقین پرده ها بر خیال + نماند سر اپردهٔ لا جلال + اتفاق اصحاب کشف و وجدان و ارباب شهود و عرفان است که حق تعالی را بی واسطه اسماء صفات و سیر اطوار کائنات توان دید چه ذات

تعالی سمات او را نوریست که ذرهٔ او محرق ابصار کونین و مغرق انوار خافقین بود و تجلی او در پرده اسماء صفات
موجب بقاء بصیرت عارفان روزگار و سبب ارتقاء سریرت ناظران رخسار است چنانکه بحسب ظاهری
ابر رقیق که واسطه میان خورشید و بیننده گردد موجب رویت رائی میگردد آنچنان اسماء صفات هم واسطه اند
در میان شمس وجود و بصیرت اصحاب شهود **مثنویات** ای برادر چون جمال آفتاب + نیست مدرک
ناظران را بی سحاب + پس چنان آن نور خورشید جمال + بی وقایت می درآید در خیال + شد وقایت در عین و
خورشید ذات + بهر ادراک جمال این صفات + گر نباشد این وقایت در میان + هیچکس را ره نبیند در عیان
هر که دانشمند این معنی بود + حد و قایع شرح لایعنی بود + گر بتابد ذره آن آفتاب + از آسمان غیب مطلق بی نقاب
محو گردد عالم و آثار او + در شعاع لمعهٔ انوار او + جلوه دارد عجب خوش رشید رو + از نه جلباب کثرت سو بسو +
عکس خوبان جهان باشد عیان + کاشکار پرده نی پرده نهان + ورنه نور ذات القصیر نیست + لیک چشمانرا
چنان تدبیر نیست + هر که اشرف اینچنین دارد نظر + او خدا را دید و سر کرد از نظر + کما قال الشیخ الاکبر قدس سره فی فصوص
الحکم اعلم ان هذا الفهم انما هو بحسب الظهور و التجلی لا بحسب الحقیقة
فان حقیقة ذاته لا تدرک ابدا و لا یمکن الاحاطة بها سرمدا و لا بحسب المجموع التفصیلی ایضا
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگرچه ملکه شدن نسبت شهود را صوفیه وصول و مشاهده میگویند و لیکن
ناظران عروس وصول و مبصران شموس حصول را در مجلهٔ شهود مشربی دیگر است که آن در عبارت نمیگنجد و لسان
اشارات او را نمی سنجد **مثنوی** دیدن رخسار او اندر نقاب + گرچه دارد ذوق و شوقی بیحساب +
لیک در چشم شهود عارفان + پرده بر رخسار نبود بیگمان + بلکه ایشان را درین ذوق وصال + هست ذوقی
دیگر از راه کمال + هر چند که در مجلهٔ روزگار مشاهدهٔ عروس بیانگار پروردگار عارفان کامل را حاصل هست
و لیکن مقنعهٔ رقیق از رخسار درین دار برنمیخیزد که رفع او بدار آخرة موعود است تا تفرقه باشد در مشاهده رو
و باید دانست که هر چند لطافت بیشتر نسبت مشاهده و رویت کامل تر لیک فرق میان لطافت اینجائی
معلوم و آنکه حضرت علی کرم الله وجهه فرمودند لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا آنرا جوابی
هست که فی الواقعه در تعین چه زیادت خواهد بود بلکه زیادتی در شوق وصول و فوقیتی در ذوق حصول خواهد بود
تقریبا میفرمودند که شیخ ابو البرکات تقی الدین علی الدوستی السمنانی قدس سره میفرمودند مادام که سالک در وقت تجلی صوری
ادراک میکند آن تجلی صوری باشد و حق تعالی از آن صورت منزه باید دانست اما از تجلی حق تعالی باید دانست
چنانکه موسی علیه السلام از درخت شنید که انی انا الله هر که گوید درخت خدا بود کافر گردد و هر که گوید این سخن
خدا نگفت او نیز کافر شود پس تجلی صوری را بدین نوع اعتقاد باید کرد و دران روزها حاجی علی دوستی حاضر بود
شیخ فرمودند که مرا این واقعه علی دوستی بغایت خوش آمد و بجهت ثبات اعتقاد در دلشان بگوییم حق تعالی

سله چنانکه گفت پیش از این فهم بران بهر ایزد این فهم جز این نیست کز او بجیب ظهور و تجلی است نه باطن حقیقت پس هر ادراک ذات او مدرک نیفتد هرگز و ممکن نیست احاطه یا کاسه و نه با عضا رمجموع تفصیل نیز ۱۲ سله اگر کشاده شود حجاب البته زیاده نشود مرا یقینی ۱۲ سله هر ایزد من ضد اهستم ۱۲

ا ر سال بروی یکی نسبت در صورت کل موجودات تجلی کرد بعد ازان وی حق تعالی را تسبیح و تنزیه اصور بلفظی که حق تعالی بر زبان وی می راند میگفت حق تعالی بخودی خود از وی پرسید که مراد ویدی گفت نه خداوندا فرمود پس اینها دیدی چه بود گفت آثار و افعال و صور و صفات تو و تو از همه منزهی حق تعالی درین سخن او را ثنا گفت و این معنی را ازوی پسندیده داشت **حضرت قدوة الکبرا** انقل از طوالع شموس میکروند که چون محقق شد که بصارة اثر بصیرت است و بدو قایم و هیچ ادراک بی او نتواند بود چنانکه شعاع متعلق بلمعه چراغ است ابصار بصیرت متعلق است پس دیده صورت تا آن دم که بصیرت را روی نبیند باشد چون بصیرت بحق متعلق یافته بحسن باقی او بخت در وی طلب آورد بصارة نیز از عالم صورت رخت بر بندد که اثر بی مؤثر نتواند بود پس وی بصیرت شود و وصف دیگر و هیچ صورت نه بیند و روی بصیرت خود بحق آنست پس در بصارة و بصیرة بنا شد مگر حق بصفتی که بصیرت وجود شد اثبات کند بصارت بیند فی قبل و بعد و فی یمین و فی یسار و فی فوق و فی تحت بلا مناسبة الا الاضداد و مشابهة الا الاندادو هو کما هو لا هو و این نسبت بطور کشف دارد که مدرک اینجا بیکار است نه بینی که حق بیان اینمعنی چون میکند لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار نه بینی بصیرت بکشف در کار باشد و عقل از ادراک او بیکار امصد هزار مجلدات این نکته رویت نتوان یافت **حضرت قدوة الکبرا** امیفرمودند در معنی حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم سترون ربکم یوم القیامة کما ترون القمر فی لیلة البدر مراد ازین انکشاف تام است عارف را از معارف غریب است که رویت و سنه نوع می باشد یقین و مشاهده و عیانی یقین جمله مومنان دارند یعنی میدانند که رویته حق تعالی حقیقی است خواهند دید این قسم عوام است فاما مشاهده خواص اما شد همه در دنیا بچشم دل بینند کانه یراک و عیانی فردا قیامت را باشد که بچشم سر بینند **حضرت قدوة الکبرا** امیفرمودند وصول بعد العلم بیقین اکمل صوفیه دارند و درست چنانکه در رساله غوثیه آمده است یا غوث من نسانی عن الروایت بعد العلم فهو محجوب بعلم الرویة فمن ظن ان الروایت غیر العلم فهو معلول و ذکری در وصول فتاده بهیفرمودند از حضرت ابو بکر شبلی سایلی پرسید ما الوصل قال اسقط العطفتین و قد وصلت باز سائل پرسید ما العطفتان قال فاصدرة بین یدیکم محجبتکم عن الله فقال ما قال ذرة قال الدنیا و العقبی کما قال ربنا منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الاخرة فاین من یرید الله فقال اذ قلت الله فهو الله و اذا سکت فهو الله یا کمن هو لا هو سبحانه و تعالی بعد از ان غش کرد و بخود شد و بر اسرار داشت بخانه وی برند **حضرت قدوة الکبرا** امیفرمودند وصول بر دو نوعیست یکی آنکه علما و ظاهر گویند العلم بالله و صول و الیقین علم بخدای رسیدن بدوست هر که او را دانست و بدو ایمان آورد بدو رسید و دیگر وصول آنست که طالب یقین

در زمرهٔ صوفیه گویند انفصال از غیر و اتصال بخدای عزوجل رست زیرا که میان بنده و خداوند حجاب آسمان و زمین و نه کوه و نه دریا و نه دشت و نه بیابان مگر همین شغل بغیر چنانکه گفت **شعر** چون نماند در دولت اغیار نام + پرده از محجوب بخیزد تمام + و سالک اکمال مشاهده او چنانکه مستغرق کند که **لا یسعنی غیره مصرع** آنا من اهوی و من اهوای آنا + اشارت بدین مرتبه است **مثنوی** هم گراز بر دُرّ وجود + غرق گردد در دل بحر شهود + دُرّ رود در باهر دو با هم گم شود + همچو جوئی کاخران قلزم شود + و ذکری در رویت مومنان افتاد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که مسئلهٔ رویت مومنان چنانکه معتقد اصحاب سنت و جماعت و محصل ارباب دین و دیانت است مشهور است و در کتب عقائد سلف مسطور و در اثر نبوی و خبر مصطفوی آمده است، وَاِذَا نَظَرُوا اِلَی الْجَمَالِ طَابُوا وَاِذَا نَظَرُوا اِلَی الْجَلَالِ ذَابُوا چون از بهشت بجمال نظر کنند در طرب آیند و چون بجلال نظر کنند در گداز آیند یعنی چون مومنان در بهشت در آیند و بهشت را بهبنداز استه با حوران عین و فردوس اپیر استه با علمان سنین و چیزهای که در دو مست کردند چون بعد ازین جمال حق را ببینند در طرب آیند چون بجلال حق نظر کنند در گداز آیند **شعر** چشم شوخ تو خون من ریخته بود + آه از نه لب تو دستگیرم نبود + که بهشت جای گداختن نبود **قطعه** چون جمال یار دیده آنزمان + در طرب آیند از جستش نیاز + ور جلال او نماید ذرهٔ + گر بود صد کوه آید در گداز + شیخ حسین خادم عرض کرد که مراد از گداختن بحقیقت است و یا تاویلی خواهد بود فرمودند که گداختن بحقیقت نیست بهشت جای گداختن نبود مراد از گداختن اینست که چون جمال حق را ببینند انچه در بهشت دیده باشند فراموش کنند و هیچ چیز ایشانرا یاد نماند و ندانند که دیده ایم **یانه غزل** چو ببینند عاشقان در روی معشوق + چه معشوقی که او را نیست ثانی + زنند خیمه زملک خویش بیرون + زدیدار جمال کامرانی + جمال حور دارد کامرانی + بجنب آنصورت آن پرمعانی + بل زهر دو جهان چیزی بنا شد + که تمثیلش بود از انس و جانی + اگر از نعمت کونین معرض + بنا شد هیچ حسن جاودانی + بگوز ناظران روی باقی + که نبود از وجود خویش فانی + اشرف از گلشن دیدار آنس + گل چیند که داند اغبانی + اگر نبود وجودش همچو نرگس + چه چیند گلشن دیدار جانی + قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَاِذَا رَاَیْتَ ثَمَّ رَاَیْتَ نَعِیْمًا وَمُلْکًا کَبِیْرًا **نقلست** که چون مومنان اول نظر جمال حق به بینند هشتاد سال در ذوق آن بیخبر باشند **بیت** جمال در نظر شوق همچنان باقی + گدا اگر همه عالم بدو دهند گدا است + قاضی اشرف عرض کرد که وقتی که مومنان در مقام دیدار باشند بران چیزهای که ایشانرا وعده کرده اند چنانکه مستحقان استفادهٔ نعمت و مباشرت با حور و امثال آن از محظوظات دیگر بآن پردازند یا نه جواب او در معدن المعانی آورده اند که آن چیزها در حاتی دیگر باشد اما جمع نتواند بودن میان نعیم دارین که لذات و شهوات بهشت بجنب لذات دیدار کل شی است

فرد هر چه هست از منظر حسن و جمال + محو گردد پیش حسن لایزال + و از اینجاست که بزرگان گفته اند که بهشت معدن تمتع حواس است و مالذات دل در دیدار خدمت عزوجل **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که طائفه صوفیه و زمره علیه اگرچه در بهشت بحور و قصور پردازند و بخطوطات او در سازند ولیکن ایشان را ذوق دیگر باشد بخلاف ذوق عموم مسلمانان بلکه آن رویت که بی کم و کیف گفته اند ایشانرا هم در مناظره مطالعه جوهر نفیس و مشاهده قصورهای سنین حاصل گردد این سخن قابل درک هر طبیعتی نیست **قطعه** کسی کو اینچنین ادراک باشد + زلذتهای بشری پاک باشد + بود دولت مرایشانرا بدیدار + که برتر از همه ادراک باشد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که لذت رویت بر اندازه شوق باشد تا هر کسی را چه مقدار شوق باشد بعضی را هم از دنیا مشتاق برند و این کار عزیزیست سلمان **قطعه** روز محشر که من از خواب گران برخیزم + همچو نرگس بجمالت نگران برخیزم + گر درآنجای شهیدان غمت را طلبند + من بخون غرق کفن لعنه زنان برخیزم + بعضی را بعنایت خود در عقبی دولت دیدار دهند **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که دوزخیان را خطاب کنند و شود ایشان از لذت آن خطاب و عذاب دوزخ را فراموش کنند کما قال ﷺ اَلْعَوْثَ اَلْعَوْثَ قَالَ لِی یَا غَوْثُ وَحشت وَلَا تُحَرِّقَنِی فِی النَّارِ بَعْدَ الْخِطَابِ لِاَهْلِهَا نالش و شورش ایشان از فراق او دنه از عذاب + **قطعه** چو یوسف بر سر زندان گذر کرد + خطابی کرد با زندانیان ساز + زیاد شوق آن آواز زندان شد و گلشن پر از گلهای طناز **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند وقتی که دل طالب آتش شوق دیدار سوختن گیرد جان سالک از شعلة التیاع رخسار افروختن باب تمثیل فرد کرده شود و چه اگر عشاق را تمثیل نبودی لباس حیات ایشان پاره شدی **قطعه** عاشقانرا وصال انی عجبست + یافتن راه در اسباط مثال زانکه وصل خدای بی کم و کیف + جز بمثل محال هست محال + و لهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را چون اضطراب اشتیاق زیاده شد و التهاب فراق ازحد بردن افتاد عروج معراج مثال او شد سراو تیغ تاج وصل ساختند قال علیه السلام رَاَیْتُ رَبِّی فِی لَیْلَةِ الْمِعْرَاجِ فِی اَحْسَنِ صُوْرَةِ شَابٍّ اَمْرَدَ ذِی قَطَطٍ واطلاع فتن بر اسرار مثال اندک کاریست دو دیده دشمن بر انوار مثال حور و کرداری هست **قطعه** ای برادر پای در راه مثال + مشکل است و بهترین پندار حال + هر کرا اشاره مثال این بود + بر سریر لایزالی پا نهاد + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که بمثیل عبد الله تستری میگویند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را نظر در عالم بمثیل بوده که حق تعالی نور وجود خود را بمثیل مصطفی ظاهر نمود و پیکر را بمثیل مرتضوی جلوه داده کما قال الله تعالی قَدْ جَاءَکُمْ مِنَ اللّٰهِ نُوْرٌ + والغرض سایه از قد پیرمایه بنا برین بوده **شعر** سایه نداری که نه نور همی + رو که تو خود سایه نور الهی + آری وجود مبارک پر تو آفتاب حقیقت بود بر آینه پرتو را سایه نباشد **مثنوی** بود ذاتش پرتو خورشید ذات +

تافته انوار او از شش جهات ✣ لاجرم نور خدا مسند بود ✣ سایه او انوار با هم ضد بود ✣ امام ابوبکر قطعی گوید رأیت ربّ العزت علی صورة النبی الامی کراین کدام از سنت النبی الامی را مسند ان وعمده ام الکتاب اینجوان و آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ان الله خلق آدم علی صورته نیز تمثیلست کما علی سبیل التمثیل التشبیه **حضرت قدوة الکبرا** از معارف روی بقل میکرد ند آدمی شایسته این دولت ابدی و بایسته این جشمت سرمدی در دنیا و کی شود که از عالم سفلی بگلذار علوی خرامد چنانکه از لاله زار علوی بکوهسار سفلی آید **قطعه** اگر خواهی که بینی بار علوی ✣ زسفلی برگذر واثار علوی ✣ که علوی رو بعلوی را به بیند ✣ درین گلذار سفلی گل نچیند ✣ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که اکثر این طایفه راحق تعالی در مجاهده در مشاهده می کشاید و بعضی را در ریاست و بر صدر بالش نشسته و این عروس نمایند استغنای کمال میدارد جای دم زدن نیست **مثنوی** یکی بیموده راه عشق بسیار ✣ بدیده تا جمال یار دلدار ✣ یکی در بزم عیش خود نشسته ✣ شراب وصل خورده با نخسته ✣ نقل از حضرت خواجه مظفر است که میفرمودند که انچه بندگان را بالقطع بوادی خونخوار و مسلوک فیافی جان از آرد و نماید من در بالش و صدر با تم و اصحاب عونه این قول را ازان بزرگوار بدعوی بردارند و آن از نقص حال ایشان بوده نه نشان کمال **ت** بستان راست نادکار ستم زدائی نشست آید زیب پرچم ✣ در ملازمت حضرت ایشان بابا تنکر قلی از اتراک قلماق بود و دوست علی کر از طایفه او ذکیب بوده آمدند و طریق سلوک پیمودن گرفتند و بمقتضای حال ایشان هرگدامی را کاری فرمودند تنکر قلی را بحجره و تاق دادند که مقوش لطیف بوده و دوست علی را بریاضت شدید و انداختند بعضی از اصحاب با طلاع این حالت بیکدگر سخنی میگفتند فرمودند که مرشدان اطبا حاذق اند بمطابق امراض ادویه در کار میکنند **مثنوی** طبیبا نرا نظر تیز است ای یار ✣ که درد هر کسی دانند زنهار ✣ یکی از درد سر گیرد رسودا ✣ بنالیدند هر دو پیش بطیار ✣ نظر تربیت فرمود شانرا ✣ گلاب این و آن را نیز جاوا ✣ بعد از سه تنکر قلی از حجره تربیت بیرون آمد حضرت ایشان بلفظ ترکی پرسیدند از حجره دانی کور و نکر گفت مینی یعنی بیکر اول کوردم و کیم هیچ کیشین عالم الکوردم سابولقای دین بیت ترکی بر سبیل بدیهه خواند **شعر ترکی** کوردم اول خورشید ✣ فی کم بر چه عالم ذره ✣ دوردا نجمدم اول دیانی کم ✣ که عرش فرسنگ قطره در شرح اول انوار بود در کیم اول مرتبه انوار ابدی ان سوا نقره الوایح ظاهر بولدی الربانیه صور روحانیه از ملایک و انبیه لار دا نوار قرآن و وظائف و وضو اول اشال برجا منقه کورسانی و مین باشارت مبارک دین ترقی قیلور ایرادیم ایشیم مقصد غه و نور الانوار لی کورادیم داول اصول بدی بعیان ثابتغه چین تا منتی وصولی او جانوع و در چنانکه انی شرح اونی و مین

تا بتبعه ان تعلیم و واسطه ربتبعه مشرف بولود دوم اوزی احوالی اول دین تا آخر زامشاهده قلیدیم
و بر کیم بو انوارنی کورکای اول بلویر کیم قلبی و دولت و دولت دین شرف بولادی مر کسی اول نور
کورکای در زمان حیران بولود مرع زدی شوق دین بر لاسکان طران بولبود **لطیفه دوازدهم**
در بیان ارادة و شرائط آن و بیان مرید و مراد و ذکر مقراض و طاقیه و
انواع لباس مشایخ از صوف و خرقه و امثال آن قال الله تعالی شرف الارادة و هی قاعدة
یختلف فی الضد و یفقد علی الافعال مقرر ضمیر اصحاب ارادة و منور سمیر ارباب هدایة باد که چون باد عنا
بانی از فضای سبحانی وزیدن گیرد و از دریای وحدانیت باران رحمت صمدانی بر شجره ایمانی بارید ن
باغ دل تازه و نانه گردد و نهال ایمان در حرکت و جنبش آید تفکر در دل تولد نماید داعیه طلب
ارادة در سویدای دل هویدا شود جستجوی مبدء و معاد مشغول باشند ناگاه آن باد عنایت او را
بر باید و مطیا حبیبی بر ساند تا منظور نظر شود **شعر** گر تو سنگ صخر فا مرمر شوی + چون بصاحب دل
رسی گوهر شوی + آنکه از حکمت خانه شریعت شربت شفا و از دار دخانه طریقت مفرح وقادر کام او
ریزیدن گیرد کما قال الله تعالی و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین
ادویه شرع مقاومت و اعتدال در امراض جسمانی پیدا آرد و قوای طبیعت نفسانی در جنبه ای
رو حانی لطافت دارد بخلاف این اگر مداوست نماید امراض جهالت بسود اکشد **شعر** علاج
سرسام عنابست و نیلوفر + تو از سیر و عدس جوئی دوائی او زهی سودا **حضرت قدوة الکبرا**
میفرمودند که منشاء ارادت مریدان با ولیاء روزگار و منباء اطاعت مستفیدان با صفیاء کامگار این
آیت است قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة و ایگ ید الله فوق ایدیهم
* * در تفسیر قیامی آورده که الوسیلة الی الله التقرب الی الفقراء المشایخ کما قال علیه
السلام من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع العلماء و مراد از مجلس مع الله فلیجلس
فقراء مشایخ اند که مرشدان فرقه گمگشتگان بادیه ضلالت و هادیان زمره راه نابردکان وادیه جهالت
باشند پس هر گاه که ارادت از یخا ثابت شد بیعت هم واجب و لازم آمده چه ارادت بی بیعت و عده ایست
بی بنیاد و پیمانی است بی سداد **شعر** چو بر هم دست در یاران نباشد + یقین میدان که آن پیمان نباشد
و مشائخ اصحاب بیعت و ارباب ارادت بدین آیت است قال الله تعالی ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی
بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما و این بیعت را بیعت رضوان گویند و شجرة المبایعة نیز گفته اند
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که ارادت دو نوع است ارادت صوری و ارادت معنوی بحث

ارادۀ معنوی مذکور شد که فرض راه و واجبات این درگاه است و ارادت صوری سنت نبوی و روش مصطفوی است صلی الله علیه وسلم بعضی فرموده اند این استحسان مشایخ است که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و در پیشینیان بیعت و خلق نبود صحبت و خرقه بود مخالف نه بینی که رسول الله صلی الله علیه وسلم خرقه مبارک بر خواجه اویس قرنی فرستاد اینها نبود و بیعت و قصر در عهد سید الطایفه جنید شده است و ایشان را گمان بدعت هم نمیتوان کرد که مقتدای متقدمین و پیشوای کاملین بوده اند تا ایشان را بقول صحیح نرسیده باشند کرده باشند اما صحیح آنست که ارادت آوردن و بیعت کردن بمشایخ از زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم الی یومنا منقول و معمول معنی آمده است و اولی آنست که ارادۀ صوری هم بکسی آرد که او رسیده درگاه الهی و برگزیده بارگاه نامتناهی باشد **شعر** ارادت باکسی آر ای برادر + که باشد همچو ما در آب و آذر + بگیر آن کف که در بحر هوائی + بگیرد دست تو از آشنائی + و سلسلۀ اجازت او مسلسل بسر حلقۀ نبوت رسیده باشد و اگر تخلل در سلسلۀ اجازت او نباشد دست نزند و آنانکه سلسلۀ اجازت ایشان صحیح است بایشان هم ارادت آوردن و از دست ایشان شربت توبه چشیدن جائز است اگرچه بسر حلقۀ نبوت نرسیده باشند **نکته** از حضرت شیخ خواجگی که اقتدا کردن بکی از خلفای که سلسلۀ ارادۀ ایشان باین مشایخ میرسید باشد اهم است و دیگر انرا باحوال ایشان گذارند که اسامی مبارک ایشان اینست حارث محاسبی جنید ابو محمد رویم ابو العباس ابن عطا و عمرو عثمان مکی امانزد این فقیر سلسلۀ اجازت کسی که بدو دمان مشهوره و خاندان موفوره که چهارده خانواده اند میرسد اقتدا کردن باو از اهم مهمات است و دیگر سلسلهای که بحضرت ائمه سادات میرسند بایشان هم پسندیده تر **حضرت قدوة الکبرا** ایفرموده اند که فائدۀ سلسلۀ صحیح آنست اگر معاذ الله در میان راه اعتماد خود بر استعداد و اندوخوز اعتماد پیش نبود اگر پیش نبود مقاصد آلی الانتهایه الیه یکی بود که بتعاونه او رسد نقلست که شخصی او در حین موت عقبه دشوار و صعبه خوفناک افتاد بر وحانیه پیر توجه کرد و وی از آنجا نبود که حل و قایع او تواند کردن دی در بر وحانیه پیر خویش پناه آورد از وی هم کشف عنایت دی نشده وی بر وحانیه پیر خویش پناه آورد همچنین متصاعداً تا بر وحانیه پاک و مثال لولاک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رفته اند هر آینه ذات نبوی که مفرج غموم کونین و روحانیت مصطفوی که کاشف هموم دارین بود دستگیر حال او شد و شفیع مقام او آمده و امثال این جا که وقفه در راه سلوک باشد دی و جمعی اصحاب صعلوک را افتد پیر محمد حال و باشد و اگر پیر محمد حال و نباشد پیر پیر او باشد کما قال المشایخ فلو وقعت الخلل فی التوبة لاحمد حضا المصطفی انثنی و قعت التوبة بین یدیه و کوم بن لا مدده ما توقه و کوم بن مدد ثم الی آستد الحضرت صلی الله علیه وسلم **مثنوی** هر که درین سلسله خاندان + دست زده و اصل جانانه دان + ست ازین سلسله

روزگار + سلسله یافت ز زلف نگار + گرچه درین سلسله حلقه + سست بود هیچ مکن فرقه + زانکه سر حلقه او محکم است + کش بود او نخجه عالم کم است + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند بواسطه وسایط سلسله مشایخ که از حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم الی یومنا طویل یافته راه بسیار روشن شده وفواید بسیار بر گشته چنانکه از حضرت اخی علی مصری منقولست که هر چند وسایط اکابر و سلسلها را ماثر درمیان زیاده بود راه روشن تر گردد و فائده در وا مادة وسلوک آسان افتاده بخلاف اسناد حدیث که انجا هر چند واسطه کمتر است حدیث نزدیکتر صحیح تر است چه آنجا نکه در خبر آمده است هر چندکه واسطه بیشتر بود احتمال تغیر زیاده بود وما انجا که خرقه بیشتر نسبت نور مشایخ زیاده تر و راه روشن تر و مدد ایشان آماده تر **مثنوی** گرچه پشته بر لشکر سیاره + سیکند از راه لطف خود گذر + لیک فوجی که در سر حد بود + از جماعت بیشتر دارد نقط **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند بیعت درست نشود تا دست بدست شیخ ندهد و مقراض نراند و خرقه نپاید و مقراض و خرقه از شرایط لازمی نشمرده اند اما از استعمال بجا رسیده اند که ترک آن هیچکس نکرده است چنانکه نقل از حضرت شیخ شرف الدین منیری است اَلْمُرِیْدُ لَا یَکُوْنُ مُرِیْدًا حَتّٰی یَاْخُذَ الشَّیْخُ بِیَدِهٖ بِیَدِهٖ وَلَا یَقْصُرَ شَعْرَ رَاْسِهٖ وَلَا یُعَطِّفَ خِرْقَةً ومراد از خرقه کلاه یا پاره جامه باشد تقریبًا میفرمودند که حضرت شیخ احمد کنبو بشیخ نظام الدین رفته طاقیه التماس نمود ایشان دادند و بیعت نکردند چون حضرت شیخ نظام الدین سفر آخرت کردند شیخ احمد بر حضرت شیخ نصیر الدین محمود آمده فرمودند همان بس است و جمعی از صوفیان که در ملازمت بودند بیکدگر میگفتند که طاقیه تبرک خواهد بود بی بیعت ارادة درست نمیشود حضرت ایشان هم در تتبع این مسئله شدند و با کابر دهلی استفسار کردند و بکتب مشایخ رجوع نمودند بعد از تتبع و استفسار مشایخ و اطلاع بکتب و رسائل صوفیه راسخ قرار بران یافت که بی بیعت ارادة درست نیست و آن کلاه تبرک خواهد بود و حضرت شیخ ابو اسحاق چون مرید شیخ عبد الحقیق شدند مجرد بیعت بود کما مر اما مقراض راندن و خرقه دادن هم البته می باید و بعضی بر انند که بیعت این سه چیز است **اول** مقراض حلق یا قصر **دوم** اقرار با پیر راهبر **سوم** خرقه یا فتن اقل یا اکثر و بعضی مشایخ بر انند که سه موی از سر گرفته اند و از جانب است و آن اشارت است بر قطع علائق کونین و یکی از جانب چپ و آن اشارت است بر قطع وجود غیر **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که یقین اخذ شعار اگرچه در کتابی نیامده است لیکن سه موی از سر مرید میگیرند قیاس بر آن است که کثیف ترین حجاب که درمیان طالب و مطلوب افتاده است سه است **اول** خلق که حجاب طاعت و عبادت است **دوم** دنیا که حجاب عقبی است **سوم** عقبی که حجاب مولی است پس هرگاه که این سه موی بستانند اشارت بقطع هر حجابی باشد و بعضی مشایخ چهار موی می ستانند یکی موی از پیشانی و یکان یکان از راست و چپ و یکی از قفای سر این نیز اشارت بود بقطع هر چهار حجاب که پرده چهارم نفس است

ذکر درمیان شرایط بیعت

۱۲

یا اشارت باشد بر چهار ترک کومین **مثنوی** تا نبری چار تار موی راست + چار تار یاری گیری لبست
چار تار عشق گیر دسازکن + پرده را آنگه زدل آغاز کن + چار تاری یار کی آید بساز + گر نمانی کوش
نفس خویش باز + چار یار کرآید بچنگ + بشنوی از نغمه هر موی رنگ + ذکر در بدایت مقراض افتاد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت آدم علیه السلام را هر ولدی که مولود می شد بکسبی مشغول
می ساختند تا شیث علیه السلام زاد ایشان را از بدایت حال از خلق انفصال و احتراز مطلق از مقتضیات
روزگار محبوب بوده چون بسیل ایشان برین گونه دیدند آدم علیه السلام متامل شدند که کدام کسب بایشان
مفوض کنم همدرین تامل بودند که جبرئیل علیه السلام آمد و گفت الشیث صعوبة بعد ازان شیث را در
خلوت نشاندند و صیت عزلت بشیخی ایشان بمرتبه رسید که مرجع خلایق و مجمع طرایق شدند مردم فریاد
ایشان ریختند و فوائد میگرفتند چون آمد و شد اصناف زیاده شد باز جبرئیل علیه السلام آمد و مقراض
بر شیث پیغام آورد و گفت هر که خواهد که تو تعلق سوت کند بدین مقراض موی سر او ببران تا میان
تو و آنکس تعلق و داد و علامت اتحاد حاصل آید **مثنوی** کسی کو در جهان خلوت نشین شد + دراو مجمع
اصناف دین شد + وگر چون موسحکمش بر سر آمد + که گیرد موی فرق کش در آمد + گرفته موی از فرق
خلائق + که شعر گشت بر قطع خلایق + بباید دانست که مقراض آله قطع است یعنی مرید را قطع میکرد انداز
غیر امیر المومنین علی کرم الله وجهه بعضی اوقات سه تار موی از جانب یمین گرفتی و گاهی از ناصیه و گاهی از
یسار و این معمول سلطان المشایخ است با سلاطین در امرا را از سبلت گرفتن اولیتر باشد و دستار و گلوگرفتن
مناسب تر یعنی این بنده بود گناهگار و آبق از مولی کردگار اکنون روی بحضرت آورده است و کردن
نفس خود را بقید شرع مقید میکند و پناه می جوید بخدا و رسول صلی الله علیه وسلم و بمشایخ از شر نفس و
شیاطین **قطعه** گریزد بنده گر از خداوند + بصحرا سر نهد زآرام گاهی + چو خواهد آمدن بر خواجه خویش
بصاحب دولتی جوید پناهی + رسن در گردن اندازد بیارد + به پیش خواجه و خواهد گناهی + +
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند کلاه چار ترکی بر سر مرید نهند که تکمه داشته باشد و تکمه اشارت
باشد بر نقطه وحدت که چهار ترک آورده در دایره وحدت در آمده بنقطه اعیان ثابته خود رسیده و بمعنی
به نسبت مرید منتهی صورت میگیرد اگر مرید قابل سعادت در خود افادت بود کلاه سر بدهد و اگر نه از سر خویش
سوده بدهد و مرید مصافحه با صحاب شیخ و ارباب حضور بکنند و دوگانه برای گانه ادا کند و شکرانه حصول دولت
توبه و وصول سعادت دست بوس شیخ بجا آرد اگر مرید لایق کار وحدت مراد را خذ متی مناسب حال
تعین بکند و اگر نه مجرد او را همین غرض توبه بود و این همه دولتی است هنی و سعادتی است بلند سنی **مثنوی**
سری باید که پوشد تاج دولت + بری شاید که بیند زیب و حشمت + چون مریدی بجهت ارادت بدست بوس

حضرت خواجه محمد یاسمای را قدس سره در حق شما تمامی بجای آوردم و اشارت بسینه خود کردند و
گفتند که پستانرا برای شما خشک کردم و مرغ روحانیه شما از بیضهٔ بشریت بیرون آمد امامرغ همت شما بلند پرواز
افتاده است اکنون اجازت هر جا که بوی بمشام شما میرسد از ترک و تاجک طلبید و در طلب کاری بموجب
همت خود تقصیر نکنید حضرت ایشان بعد از ملازمت فتم شیخ کرازمشایخ ترکان بسمتانی تشریف برده اند
و آنجا بیکی از خلفای شیخ علاء الدوله السمنانی رسیده اند و بعضی از فوائد از انجا تحصیل کرده اند **حضرت**
قدوة الکبرا میفرمودند که هرچند ارادت حضور و معیت مشکور بهره دیگر دارد و لیکن اکابر روزگار ما را
نامدار ترحما اصحاب عقیده و احباب پسندیده را از مسافت راه کلاه ارادت فرستاده اند و خرقه اجازت
نامزد کرده در طبقات الصوفیه آورده اند که چون حضرت شیخ نجیب الدین علی بر عرش بعد از تکمیل و وصول
صوفیه و تحصیل حصول طایفه علیه از حضرت شیخ الشیوخ مراجعت بجانب شیراز کرده اند چهل عدد کلاه بشیخ
نجیب الدین و شیخ سمس الدین که بیکدیگر استفاده سلوک کرده بودند و بهر یکی نام یکی از بزرگان شیراز
نوشته فرمودند که چون بشیراز برسید اول بهر یکی از ایشان که نامهای ایشان بر آنجا نوشته است در پوشانید
آنگاه بکار دیگر اشتغول شوید ایشان قبول کردند و از عهده این امر بدر آمدند ایضاً منقول است که حضرت
شیخ ابو الوفا نیز بدست شیخ علی بینی کلاه خود را بشیخ جاگیر فرستاده اند و ویرا بتکلیف حضور نکرده و گفت
که من از خدا بتعالی درخواستم که جاگیر شیخ را از جمله مریدان من گردان خدا بتعالی دی را من بخشید و
امثال این بسیاری از مشایخ طالبان خود را کلاه ارادت و خرقه اجازت از راه دور فرستاده اند
بدین عمل نموده اند و عمل ایشان ما را حجت است ذکر ارادات و اجازت دراوان صبا افتاد **حضرت**
قدوة الکبرا میفرمودند ارادت اطفال که پدران ایشان بر مشایخ مرید کنند جائز است قیاس بر
اسلام که اسلام او صحیح است چنانکه در کنز آورده است وَارِثُ الصَّبِیِّ الْعَاقِلِ صَحِیحٌ کَاِسْلَامِهِ
وَیُجْبَرُ عَلَیْهِ وَلَا یُقْتَلُ پس هر گاه که اسلام دارند او درست باشد ارادت نیز درست باشد و طایفه علیه بر آنند
که مسئله قیاس بر نکاح کرده اند که ما و لیا را تعلق دارد اگر پدرے برائے او سناکحت کرده باشد بعد بلاغت
او رجوع نتواند کرد اگر دیگرے از اولیا را کرده چنانکه عم وغیره تواند اینجا هم همان حکم است اگر پدر او
مرید شیخے کرده است بعد بلاغت او را حق اختیار نباشد اگر جز پدر دیگرے کرده است اعادة کردن تواند
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بعضی از مشایخ روزگار و صوفیه صفاده کردار جوانمرد انند و صاحب
همتانند که دست عنایت و پنجه هدایت بصالح و طالح میدهند و نزد این فقیر آنست که از زمرهٔ اشراف
و از اسافل و اعالی اصناف نزد این طایفه عالیه بیاید و دست انابت طلبد دریغ نفرمایند و از فیض بخشی
خویش دریغ ننمایند **مثنوی** بیارندگی چون در افتاد میغ * ندارد ز بوم و بر آبی دریغ * که هر کس او

اهل احسان بود + بر و نیک ف بد هر دو یکسان بود + حق تعالی غفار است و شایع مظهر صفت غفاری
اند و وصف لازمه ایشان صفت ستاری هر که مهربانی و رحمت سبحانی از فجار دریغ دارد از عهده مقتضای
نه برآمده باشد ب مشو تا توانی ز رحمت بری + که رحمت برند چون رحمت بری + و در مرتبه اول که نزول
رایات علائی و اعلام فقر ائی بظفرآباد حرسها الله عن الآفات افتاد بحضرت شیخ حاجی چراغ
هندو حضرت قدوة الکبرا در جامع ظفرخان اتفاق التفاقا یافت سه یگانه شسته بودند که جمعی ز فقرای
طریق که مشهور به آفاق و محرر به اخلاق بودند بحضرت ایشان آمدند و درخواست ارادت کردند بطریقی که
همدران کار مصر باشند حضرت قدوة الکبرا انکسار در زیده توجه بحضرت شیخ حاجی کردند که شما ایشانرا
قبول فرمایید فرمودند که ارادت عبارت از توبه است و ایشان توبه نمیکنند چگونه ارادت در آریم چون
مبالغه بهد یگر از حد گذشت حضرت قدوة الکبرا فرمودند چون ما جوانمرد انیم و مسائل را از خود دانیم
نتوان کرد بیائید تا ما شمارا در جمعیت در آریم طایفه مذکور دست بدست ایشان نهادند و بحضرت دست بدست
گرفتن لرزه در نهاد ایشان افتاده و بنیاد توبه سست و ذفار نهادند چون خود او نهاد استدعای توبه کردند
حضرت ایشان هم توبه دادند و کلاه بر ایشان نهادند و مقراض راندند چون حق تعالی ایشان را
بشرف ارادت مشرف ساخت ازین بعیت توفیق سلوک یافتند فضیل روزگار و عیاض دیار شدند
ب گه آری خلیلی ز بتخانه + گهی آشنائی ز بیگانه حضرت قدوة الکبرا میفرموده که یا مرید نمیکنم
شخصی را تا که نام او در لوح محفوظ در مریدان خویش نوشته نمی بینم و دست امانت بکسی نمی دهم تا او را
در مغفوران نمی بینم و نسبت بعضی مریدان میفرمودند که شمارا در فرزندان شمارا و در پشت اصل قبول کرده ایم
جامع این نکات در رکاب حضرت ایشان بوده که در جزائر فلسطین بعضی مسلمانان بطریق اخفا از سر اس
فرنگیان بدست ایشان بشرف اسلام مشرف شده بودند و در ربقه بعیت کردن خود را در آورند تر اتحاما
میفرمودند که شمارا و احفاد شمارا قبول کرده ایم و اولاد ایشان هم بدان ارادة خود را مشتغل میدانستند
نظم میان ما و شما عهد دراز ل رفته است + هزار سال برآید همان نخستین است + مراليقين است که بر تخته عقیده
خویش + بجای مهر بر مهر دگر نگزینی + تقریبا با صحاب تلطفا با حباب گاه گاهی بهنگام جذبات میفرمودند
که اشرف جهانگیرام که از شیخ جا گیر نیستم که وی فرموده است ما اخذت العهد علی احد حتی رایت اسمه
مرقوما فی اللوح المحفوظ من جملة المریدین المغفورین قال ایضا اوتیت سیفا ماضی
الحد احد طرفیه بالمشرق الا با لمغرب لو اشیر الی الجبال لقطعها طوت واین شعر بر طریق وجد
انشاء فرمودند قطعه گر هوای همتم از هم کشاید بال و پر + بیضه گردون بود در زیر بالم استخوان + بادشاهان
چون نشینند بر سریر سلطنت + گر بتابد بر سرشان سایه من سایبان + باباحسین خادم و مولانا

عزیز الدین بخرد نویسین شیخ مجی کلاه دار در عید رمضان که در هفصد و هفتاد بروحا باد افتاده جمعی کثیر از
نواحی و اطراف نزدیک ده هزار کس بشرف ارادت مشرف شدند و اسامی هر یک این مریدان بر طریق
عادة معهوده بر سبیل دفاتر کشیدند چون دفاتر و جراید بسیار شد خدام مذکور از کثرة دفاتر مریدان و خلفا عرض
نمودند که حفظ دفاتر مشکل میشود فرمودند که دفاتر مریدان بیارید آوردند و بدست مبارک خود دفاتر گرفتند
و بشستند و فرمودند که نامهٔ اعمال سیئات ایشان را می شوییم و در جریدهٔ مغفوران ثبت میکنم از حق تعالی
خواسته ایم که هیچ شهری و لبوم و بری از مشرق و مغرب و جنوب و شمال نبود که مریدان اشرف انجا نباشند
و از خلفای این فقیر نبینند مگر در دوزخ و این استدعا من حق تعالی از غایت بی غایت و حفادهٔ بی
نهایت مستجاب گردانید نامه **شعر** هر انچه از خدا خواستم زین قیاس ✦ خدا داد بر داد کردم سپاس

حضرت قدوة الکبرا امیفرمودند مشایخ صوفیه و طایفه علیه عورات را هم بیعت کرده اند بشرطی که
متداول درین طایفه است علیهم کما قال الله تعالی فبایعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور رحیم
و کیفیت ارادت نساء در حدیث افتاده است انه کان اذا بایع النساء دعا بقدح من ماء فغمس ایدیهن
فیه و غمس رسول الله یده فیه جالسا من وراء الحجاب مشایخ نیز برین گونه عورات را مرید میکرده اند و اما
نزدیک این فقیر بیعت عورت جز اندرز و نصیحت سزاوار نیست هر گاه که ویرا داعیه صحبت مشایخ باشد در
استماع اظهار او کوشند که در سراپردهٔ عفت و ستق عزت مستور باشد از سکندر نامه ✦ چه خوش گفت
جمشید بارای زن ✦ که در پرده یا کور به جای زن ✦ زنی کو نماید به بیگانه روی ✦ ندارد شکوه خود و شرم شوی ✦
و بنماز در روزه و استرضای شوی ویرا ترغیب نمایند چه ویرا امتثال مثال شوهر و استقبال مقال خوش منظر
و خاطر جوئی جفت چنان عبادت است که هیچ ورد و ظایف در جنب او نتواند رسید و این نسبت عورات
مشتبهات که دل بر مهور و زینت بسته اند گفته میشود و اگرنه بعض عورات را حق تعالی در کشف واقعات مرتبه بلند
که بیشتری اصحاب سلوک در کشف و قایع بایشان محتاج میکردند و منزلت ایشان زیاده از بعضی رجال است
چنانکه صاحب فتوحات رضی الله عنه میگوید و کل ما تذکره من هولاء الرجال فقد یکون منهم النساء
ولکن تغلب ذکر الرجال قیل لبعضکم کم لا بدال قال اربعون نفسا فقیل لهم لم لا تقول اربعون
رجالا و به نقال قد یکون فیهم النساء و شیخ عبد الرحمن السلمی صاحب طبقات الصوفیه رحمة الله
در ذکر احوال نسوه عابدات و عورات عارفات علیحده کتابی جمع کرده است و شرح بسیاری از ایشان در
بیان آورده قال بعضهم ولو کان النساء کما ذکرنا لفضلت النساء علی الرجال بشعر فلا التانیث لاسم
مشتمس عیب و لا التذکیر فخر للهلال حضرت رابعه عدویه از نساء صالحات است شیخ سفیان ثوری از و مسائل
می پرسید و بوی ارادت و محبت مینمود روزی سفیان بر وی در آمد و دست بر آورد و گفت اللهم انی

سله چنانکه فرمود
فتوی از گل بیعت
قبول کن از ایشان و
طلب آمرزش کن
بایشان بر آنچه ضمان
ایشان بر آنچه ضمان
است ۱۲ منه
بر آنچه فرمودی چون
بیعت میکرد مذکوران
طلب میکردند فرمود
بیعت ایشان نیست
ردوند دستهای خود
ران آب و دست
سول خدا دست خود
دران آب در حال بیعت
مود و بیعت میکرد
سه و هر چیز که ذکر کنیم
ورا این حرف ما هم
ردان بی نگاه میشود
ازان زنان و بیکن
تفصیلا ذکر مردان میکنیم
گفته شود بعض شما
دبال چیز نیست
بعض چیز نیست
شوند بعض چیز نیست
چیز او بیکن گفت
زنان ۱۲

ذکر اسم الرجال

اسناد ملک لسلامت رابعه بگریست سفیان پرسید که چه میگریا ید ترا گفت از سلامت تنگ آمده ام و فضایل
و مجاهدات حضرت بی بی رابعه بصری و حضرت فاطمه سنکوحه سلطان احمد حضرویه مشهور تر از آفتاب است چنانچه
در آداب و شرائط گذشت و طبقات آورده است ام حسان از زنان اهل کوفه است سفیان ثوری زیارت
وی رفتی و بعضی گفته اند که وی را بزنی خواست سفیان ثوری میگوید وقتی بروی در آمدم در خانه وی غیر از
یک پاره حصیر کهنه نکرد هیچ ندیدم گفتم اگر رقعه به پسران عم تو نوشته شود در رعایت حال تو میکنند وی گفت
ای سفیان در چشم دلمن هیچ از زین سخن بزرگتر نبودی از انیکه اکنون شده من هرگز دنیا را سوال نمیکنم از کسی که
مالک آنست و قادر است بران و متصرف چون سوال کنم از کسی که قادر نیست بران **حضرت قدوة الکبرا**
میفرمودند سلف اگرچه باعلی مراتب میرسند و لیکن از ایشان تربیت مریدان و مستفیدان نیاید چه سر مناسبت
این چیز ها ست چنانچه در نبوت اما بعضی مشایخ استفاده کرده اند و از ایشان معارف و حقایق در تحصیل آورده
و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی در فتوحات آورده اند که من سالها بنفس خود خدمت فاطمه بنت المثنی کردم
سن وی غالبا از نود و پنج زیاده بود و من شهرها میدا شتم که بر بروی و مکرم از نازکی و تازگی عشره هر که دیدی چنان
سالها پنداشتی و مرا با حضرت حق سبحانه تعالی حالی عجیب بوده و مرا بر همه کسان که بخدمت وی میرفتند گزیده بود
و میگفت مثل فلان کس ندیده ام وقتی که پیش من می آید همگی خود می آید در بیرون هیچ نمیگذارد و وقتی که بیرون
میرود همگی خود بیرون میرود و پیش من باقی هیچ نمیگذارد و میگفت که حق سبحانه تعالی فاتحة الکتاب را بخدمت من فرستاده
و الله هرگز مرا فاتحه از وی مشغول نداشته است و حجاب من نشده است جمعی از مشایخ نشسته بودند
که ضعیفه پیش وی آمده و شهری را نام برد که شوهر من آنجا است و اعیه دارد که انجا زن گیرد گفت
میخواهی که باز آید گفت آری روی بفاطمه کرد و گفتم ای مادر مشنوی که چه میگویند گفت تو چه میخواهی
قضاء حاجت و حالی فاتحة الکتاب افرستاد و گفت که زنهار ای فاتحة الکتاب شنوی در اسپاری فاتحة الکتاب
را خواندن گرفت و من هم با وی خواندم دانستم که از قرات فاتحه صورت حبدانی الشارکرده و دیرا فرستاد و دو رکعت
فرستادن گفت ای فاتحة الکتاب میروی بفلان شهر و شوهر این زن را می بینی دو پرا میگذاری تا نمی آری
از فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر و بمیش زان فرصت نشد که قطع آن مسافت توان کرد **حضرت**
قدوة الکبرا میفرمودند ارادت پسر بر پدر اولی و احری ست چه از تربیت پدر عنصری و پرورش هکلی بهکری
ثابت و لازم ست اگر تربیت طریقت کند اجتماع حقیقی و التیام بین بهم میکر بود و اگر پدر بر پسر ارادة آرد
این هم جائز ست چنانچه حضرت شیخ احمد ابدال را چون توفیق سلوک رفیق شده ارادت بحضرت شیخ
ابو اسحاق شامی آورد و چون شیخ احمد بمحنتهای مدرخود مستغرق گشت در حجره خانه محکم بست پدر وی
ببام خانه برآمد و از سوراخ بالا ینه سنگ انداختن بنیاد کرد و سوراخ بامتهای شدن بنیاد کرد چون از خواجم

احمد پدر این حارث معاینه کرد ارادت آورد و توبه بدست او کرد و امثال این بسیار از لسان خویش
مریدشده اند و این عنایت حق تعالی است هر کرا نواز د سعادتی است ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ
حضرت قدوة الکبرا یعنی نمود ند هر که مرید است حقیقة مراد است چه اگر مراد حق نبودی اورا طلب ارادت
نپوشا نیدی فرق میان مرید و مراد آنست که مرید مبتدی است و مراد منتهی مرید متحمل است مراد محمول چنانچه
موسی علیه السلام گفت رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي و محمد صلعم را گفتند اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ
مهتر موسی گفت علیه السلام رَبِّ اَرِنِي اَنْظُرْ اِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي حضرت رسالت پناه
صلے اللہ علیہ وسلم را فرمان شد اَلَمْ تَرَ اِلٰى رَبِّكَ مرید رونده است و مراد برده شده هرگز رونده درنرسد برده شده
نقاست در مرید حقیقی چهار چیز باید تا مرید حقیقی شود **اول** آنکه مرض و صحت و بیرا بر باشد و
همه حال برضاے حق تعالی رود **دوم** حالت فقر و غنا و بیرا ستوی باشد **سوم** مدحت و مذمت خلق
و بیرا یکسان نماید **چهارم** بهشت و دوزخ او را برابر باشد کَمَا قَالَ اِنَّمَا نُرِيدُ لِوَجْهِ اللّٰهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا
مرید را ارادة خود بناشد و مرید قایم بحق باشد و مراد قایم بحق **نقاست** که از حضرت شیخ ابو القاسم گرگانی
پرسیدند که درویش را کمترین چیز چه باید تا باسم فقر و ارادة سزاوار گردد گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید
یکے باید که پاره راست بر اندوخت و دیگر سخن راست بداند گفتن و شنودن و دیگر پای راست بر زمین داند
زدن طایفه از درویشان در مجمع حاضر بودند در چریان این سخن چون بمنزل خویش باز آمدند گفتند بیائید
تا در این سخن هر کسے چیزی بگوئیم هر یک چیزی گفتند چون نوبت بشیخ علی بجویری آمد گفتند پاره راست
دوختن آن بود که بفقر دوزنده بر زینت چون رقعه بفقر دوزی اگر نه راست دوزی راست باشد و سخن
راست گفتن آن باشد که بحال نشود و بمنت و بحق و ذکر و جد دران صرف کند نه بهر منزل و برزندگانی مر آنرا
فهم کند نه بعقل و پای راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زند نه بلهو و این سخن را بغیبت ثلثین آن
بزرگ نقل کردند گفت اَصَابَ عَلِيٌّ جَزَاهُ اللّٰهُ تَعَالٰى ذکر در لباس خرقه افتاد قال الله تعالی لِبَاسُ التَّقْوٰى ذٰلِكَ خَيْرٌ
لعشاق و هیچ علی القلب باید دانست خرقه پوشانیدن سنت رسول صلی اللہ علیہ وسلم است باتفاق مشایخ جبرئیل
جامه از خانقاه صمدیت آورده و حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم بچهار پاره قسمت کرده قطعه بابوبکر
صدیق و قطعه بعمر بن الخطاب و قطعه بعثمان بن عفان و قطعه بعلی بن ابی طالب رضی اللہ عنهم داد و وصیت
کرد ند که محافظت کنید و در وقت حاجت بیارید و زارزو نیازی سوال صلی اللہ علیہ وسلم آن جامه طلب
فرمود ند از اصحاب مذکور سه کس فتند و نیافتند علی ابن ابوطالب آمد و هر چهار قطعه را بحضرت رسالت پناه
صلے اللہ علیہ وسلم آورده داد فرمان شد که مبارک باد بپوشش و بپوشان و سبب نزول خرقه را طایفه دیگر
نوع دیگر میگویند چنانکه حضرت سلطان المشایخ فرموده اند چون حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم از معراج

بازگشت و سر مبارک بدرة النهاج سرافراز و مسرور بهشت آمده و ایستاده شد جامه در آن مخزن خاص خلعتی آورد ند دور
بر رسول الله علیه وسلم پوشانیدند بخاطر مبارک گذشت که اگر استان مرا ازین خلعت نصیبی باشد چه خوب باشد
جبرئیل آمد گفت یا محمد ازین خلعت استان ترا نصیب باشد لیکن بشرطی که ترا تعین کنم هر که آن شرایط بجای
آرد سزاوار ان خلعت گردد و شرط مذکور تعین کرد چون رسول الله صلی الله علیه وسلم بدنیا آمد میان اصحاب
این سخن اظهار کرد که کیست از یاران چهار که سخن رموز کنوز الهی و در مکتوم خزن نامتناهی گوید اول از حضرت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه پرسید اگر این حرفه بشما دهم چه کنید بعرض رسانیدند که در راه صدق باقصی
الغایت پویم باز از حضرت عمر بن خطاب سوال کرد ند گفت هیچ که دقیقه از امور عدالت فرو نهم باز از حضرت عثمان
عفان پرسیدند گفتند از سحاب حیا کشت زار روزگار سیراب کنم باز از حضرت مرتضی علی پرسیدند گفتند که چون
خرقه ساتر ننگ است سزاوار آنست که از دست عیوب کند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمودند
که این خرقه بر تو مبارک باد که شرط اوی همین بود که از تو سر برزد **مثنوی** چو خرقه آمد از ستار عیوب + بسوی خانقاه شیخ محبوب + مریدان را بتوفیق خلافت + نویدی داد باغ و کراست + که من با هر کسے
از ره حطابی + سوالی میکنم گوید جوابی + مرا و را خرقه تشریف دادار + بپوشانم برای شیخ ستار **حضرت**
قدوة الکبرا میفرمودند که خرقه پوشیدن هفت قسم است صوف و ملمعه مرقع و سیاه و سفید و کبود
و هزار سخی اول کسی که صوف پوشیده آدم علیه السلام بود که از بهشت نعیم چون بمحنت الیم دنیا افتاد بر سبیل هدیه
حق تعالی یک گوسپند فرستاد کشتند بشیم او حوا نافت و آدم بافت پوشید نه یحی و موسی و محمد رسول
الله صلی الله علیه وسلم صوف پوشیده اند و صوفی با صوف بسنتی تمام است و تمامی حروف صوف معانی معروف
دارند که هر کمل که سوصوف بآن بود سزاوار آن باشد مبتدی که صوف پوشد باید که در کشرة ریاضت و مجاهده جد
بلیغ نماید تا این صفات کمال در وے سرایت کند اگر این صفات در وے نباشد اسمی بود بلا مسمی و او طفیل خرقه
باشد اما طایفه که جسم خود را در کوره مجاهده بآتش ذکر گداخته باشند و فرج و کلور از ندائید منع کرده و از جسم
و جان و خانمان گذشته و **موتوا** قبل ان تموتوا اختیار کرده **الذین** منعوا نفوسهم عن المستلذات
و الشهوات و المنکوحات و الملبوسات و المأکولات و المشروبات لاجلنا لهدینهم سبلنا ای
سبیل وصلنا **مثنوی** ای صوفی صافی که سر پر جنین بے سر و پا + از جسم و جان اندر گذر بے
هر دو شو جویان ما + مانند عیسی ای پسر بگشای بال و پر و پر + خوش پر شو از دام زمین بر چرخ و بر
گیوان ما + نزد این فقیر جامه که بر سم و عادات تعلق دارد اعتبار ندارد زیرا که جامه و خرقه عین شخص
نیست بلکه عرض است که بجوهر وجود قایم است وقتی که اعضاء و جوارح درین خاکدان دنیا سنگذرانند
و از ا اعتبار میکنند جامه بطریق اشارة الی الجامه معین و است بر سبیلان طبعی یا سباب فانی و آن علامت آنست

ذکر خرقه و در دن چیزیکه علیه السلام از حضرت صلی الله علیه وسلم

۱۲ بیرون پوشش
از دن ۱۲ سه
نوشن ۱۱ از نزاعت
و شهوات و زنان و
پوشیدنیها و خوردنیها
۱۲ سه ما را بآنه
ما بسم ان ۱۲
طریق پوشش ۱۲
طریق و اصول و نوشش

کرد نبود از ظاهر نگذشته و خرق عادات نکرده و هر کرد درین مرتبه باشد اورا خام گویند قال الاشرف لیس الحجاب بین العبد والمعبود سوی العادات الطبیعیة قال الاشرف لیس الوصول الی الله عالم یخرق العادات شاه شجاع کرمانی رحمة الله که یکی از اولیاست جامه غیر معین پوشیدی وقتی که این فقیر بخدمت مخدوم عالم و پیشوای بنی آدم شیخ علاء الحق والدین طیب الله ثراه وجعل الجنة مثواه رسید و بنظر ظاهر و باطن اختصاص یافته و انواع و اجناس جامهای خاص عنایت فرمودند همدران روز بر فقیری ایثار شد بعضی معاندان بر سبیل عصبیت و برخی معارضان بر طریق اهانت حسد و غیبت زبان طعنه کشادند که کسوت خاص شاهی و خرقه اختصاص ناشناهی بر دیگری ایثار کردن از کجا آمده است **قطعه** اگر پادشاهی از خلعت خاص ✤ بنا شد جایزش بر دیگری ایثار ✤ که آن لطفی بود از جانب او ✤ نباید داد نش از دست یکبار ✤ واین سخن را بسمع مبارک حضرت مخدومی رسانیدند لفظ دربار و لعبارت گوهر نثار فرمودند که فقیر فعلی نکند که بمعنی باشد هم از کسی سوال کنید ازین فقیر پرسیدند این شکسته در جواب گفت که جامه عین پیر است یا غیر عین خود بتصور نتوان کرد زیرا که جامه ممتاز به عرض است هر آینه غیر باشد و پیر را نظر بر غیریت و مرید تابع صفات پیر است اگر این فقیر التفات بر عوارضات میل نماید اکتساب صفات پیر نکرده باشد هر که اکتساب صفات پیر کرده باشد او را با پیر چه نسبت **مصرعه** شتان بین محمد و محمد ✤ چون این گفتگوی همدیگر باز بسمع مبارک ایشان رسانیدند درین باب تحسین بلیغ و آفرین وسیع فرمودند و دعای حق این فقیر کردند که کلیانک و دولت اشرفی و صیت شوکت شکوهی از شرق تا مغرب برسد **قطعه** چه فرخ ساعتی کو در حق من ✤ برآورد از لب خود دعائی ✤ ندوم از همت او کوس دولت ✤ بچرخ هفتمین چون بادشاهی ✤ خرقه تلمعه اگر بستی پوشد باید که سعی کند تا مالک نفس خود شود و از معانی حروف خود را موصوف سازد اگر کامل پوشد باید که همچم عالیه از ملک و ملکوت گذشته باشد و از بدایت سلوک تا نهایت منزل را سر منزلی و مقامی خطی کامل و نصیبی شامل یافته و لمعه از لمعان غیبی بر دل تافته اما متوسط را انسبی نماید که هنوز لمعان انوار نگذشته است **مثنوی** ملمعه آنکسی در پوشد ای یار ✤ که برتابد همه لمعان انوار ✤ نه آن کو در دو رنگی بوده باشد ✤ که یکرنگی بتابد اندرین کار ✤ مرقعه اگر بپوشد باید که در دل عزم جزم کند این مرقعه از بهر آن می پوشم که میراث رسیده است از آدم و حوا علیه السلام قوله تعالی وطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة و بوصف حروف او موصوف بود از حضرت قدوة الکبرا تخصیص پرسید که چون اعتبار معانی دارد صورت جرقه بچکار آید فرمودند تا ممتاز باشد از عوام و این صفات که از جوهر حروف او مستفاد شدند اگر صوفی باشد فردا روز قیامت انیس اولیا و جلیس انبیا باشد و با ایشان محشور گردد والا از لباس اولیا و انبیا

بی بهره گردد و آن لباس مصمم جان او باشد قال الا شرف من لبس الخرقة فیکون مشتغلا علی تغییر
الاخلاق الذمیمة وان لم یفعل ذلک فقد خاس من لباس الانبیاء والاولیاء **حکایت** که در عهد سلیمان علیه السلام
درویشی سیاه پوش شد و سیر اطراف روزگار و اکناف دیار بجا آورده بود روزی در بیابانی میگذشت
که دردی دو سرخاب بکنار آب بهم گریبر و بال می افشاندند یکایک آن مرد بنظر داده سرخاب از دور
نمایان شد که مردی سیاه پوش می آید بنزخویش داده گفت که آدمی خونخوار و آکل و تیار می آید
بهتر است که بال و پر بهم زنیم و در آب آئیم جفت او گفت راست آدمی هست دشمن ماست ولیکن
لباس دیگر کرده و رنگ ماتم آورده غالب ظن برآنست که از دست او ایذائی کسی نخواهد بود چه کسی که
این لباس پوشید در نظر او ایذاء خویش و محنت دیگر مستوی خواهد بود در مبالغه نکید گریبودند که
صیاد وار دام متطاول دراز کرده و نزاور اگرفت داده اش پرزد و مرغ جانش در قفص قالب او پرید
گرفت که از طیور هیچ جانوری نیست که این مقدار تپاک داشته باشد و این فقیر معاینه کرده هست که در
شکارسرخابی زده بودند و کباب می ساختند دیدم که در آتش جفت او خود را انداخت ☙ چو در آب
هجران فرو برد سر ✣ چکاوک در آتش نهد بال و پر ✣ القصه داده سرخاب بحضرت سلیمان علیه السلام آمد و
داوری پیش آورد چون درویش را پرسیدند بر این شرعیه و حجج عقلیه پیش آمد ضرورت چون الجمیع
حجج در ماند بداور عرض کردند که قصاص ما جز این نیست که لباس درویشی از بر او برکنند که بدین حیل راه
دیگران نه زند **مثنوی** اگر صورت کنی معنی طلب کن ✣ وگرنه خویش را از جان ادب کن ✣ از ایمعنی
اگر صورت کنندش ✣ چو دیگر قاصدان ره کم زنندش ✣ کبود اگر پوشد باید که همچون فلک از کار یکساعت
آرام و قرار خود را ندهد و از گردون دوار سخنتی والم که رسد رضا داده باشد و نفس را از زرق دریا
آزاده و خم استعداد خود را از نیل معارف پر کند که هر ثوب حوادث روزگار که در وی ریزند یکرنگ بداند
فرد این همه رنگها پر نیرنگ ✣ خم وحدت کند همه یکرنگ ✣ هر لباسی که می بینی اشارت است بر حالت
سالک پس باید که اول بآن صفت خود را موصوف کند آنگه بآن لباس دست زند **مثنوی** کبود اگر پوشد
کند در بر که گردد ✣ ز هر چه آن نیرا این چرخ کبود است ✣ نه رواند بهر رنگی که بینند ✣ ز خم کثرة از وحدت
ربود است ✣ سیاه کسی پوشد که نفس خود را به تشنگی و گرسنگی مهذب کرده باشد و بآداب ریاضت و
مجاهدت مودب و در ماتم نفس نشسته و به تیغ عبادت تن را کشته و چهار تکبیر فتا بر چار سو دنیا خوانده
فرد بیا تا دست از این عالم بشوئیم ✣ وجود خویش را تکبیر گوئیم ✣ و این لباس تعلق تا هل مصیبت دارد
روزی در ویشی جامه سیاه پوشیده بود با عزیزی التقا یافته از وی پرسید که سیاه از بهر چه پوشیده
گفت بمصیبت سه طایفه پوشیده ام یکی علماء دوم فقرا سوم امرا که اهل عزا اند حضرت رسالت پناه

صلی اللہ علیہ وسلم از سرائے فانی چون رحلت نمودند کاروان سرائے باقی نسبت از میراث
سہ چیز گذاشت یکی علم دوم فقر سوم تیغ علم علما اختیار کردند و مادہ غرور و تحصیل جاہ پیش درساختند
و در جدل و معاندت افتادند و بر بان ما و نی برآمدند و فقر فقرا اختیار کردند و از اسبا
معاش و آلات غنا ساختند و تیغ اہل غزواۃ اختیار کردند آنچہ حق جہاد است بجائے
نمی آرند و بر حکم شریعت جہاد نمیکنند چون ہر سہ طایفہ باصل کار نمیکنند گویا مردہ اند پس
این جامہ معصیت این سہ طایفہ پوشیدہ اند **مثنوی** سیاہ آنکس بپوشد از ہزیان +
کہ او در ماتم خود نشستہ باشد + نہ این تا سیاہ از بہر زینت + بزیر چرخ خود را رستہ باشد +
سپید ہر کہ پوشند باید کہ از جملہ معاصی و مناہی تائب شدہ باشد و غم دنیائے خود را بہ صابون انا
شستہ حدیث قال علیہ السلام خیلوا الثیاب الابیض و صیقلوا دل خود را از نفس اغیار و
ہوائے اشرار پاک کردہ و صافی شدہ ان اللہ یحب التوابین و یحب المتطہرین اہل شارت
را مدین مقولہ مقالات ہست ای تطہر الباطن تا نزاہت و لطافت باطن بنا شد پاکی ظاہر
بہیچ کار نیاید با سینہ ناشستہ چہ سود ہست از رشتن **مصرع** کز حرص چو جاروبے پیوستہ درین
کردی + در ملک عراق مسلمانان و یہودیان و نصرانیان بعلامتی ممتاز میکردند کہ بر کالہ جامہ
زند یہودیان را بر دوش دوختہ باشند و نصرانیان را قدری کرپاس کبود بر دستار دوختہ باشند
تا از ہم گیر تفرقہ باشد کسوۃ مشایخ نیز دال ہست بر مقامات شخص چنانکہ علم سلطانی نشان است
کہ ہر فوجے بمحل خود استد و ہر متبوعے بجائے خود بپیوندد و اگر شرط مذکور در فقیر نباشد اسمی بلا
باشد ہزار میخی اگر پوشد باید کہ وجود خود را بضربت مجاہدہ و ریاضت مجروح گرداند و ہزار
جرعہ شربت زہر ناکامی ہر لحظہ نوشد و نہاد خود را بسوزن نامرادی بردوزد و بپوشد فقر و فنا
ہم بر زند **قطعہ** کسی کند بر جود ہزار میخی را + کہ بر ہوائے دل خود ہزار میخ زند + بصد ہزار صلابت
مراد دنیا را + بچار میخ بفرعون چار میخ زند **حضرت قدوۃ الکبرا** میفرمودند کہ اگرچہ در اصل
خرقہ ہفت گونہ بودہ ہست ولیکن در ہر یان روزگار ہر کسے از مشایخ خرقہ نوعے اختراع
کردہ اند و آن از حد و حصر خارج ہست ہر چند کہ دودمان چشت و خاندان اہل بہشت پیراہن قطع
اختیار کردہ اند ولیکن این فقیر چون بحضرت مخدومنا و مولانا خواجہ قطب الدین بختیار کاکی چشت رسید
و بانواع الطاف شریفہ و عواطف عنیفہ مخصوص شدہ لباس کہ منسوب بشیخ احمد بن سلطان فرشتہ
بود مرا خوش آمدہ بہمان لباس بغایت با اساس سرفراز کردند و خلفاء خود را ہم بہمین
لباس ملبوس ساختہ ایم امید ہست کہ در خاندان ما مستمر گردد انشاء اللہ تعالیٰ در مرتبہ ثانی چون **حضرت**

ذکر اقسام مرقع و صوف خاص و

قدوة الکبرا - در بلده جونپور حرسها الله عن الشرور آمد اند اکابر و اشراف بملازمت رسیده ملتمس نور الدین بن سید احمد الملة والدین ظفر آبادی که سلسله ایشان بحضرت شیخ رکن الدین ابو الفتح میرسد بشرف ملازمت آمدند التماس خرقه تبرک نمودند خرقه که در بر داشتند باسلوب دومان چشت کشیده بودند در بر ایشان کردند جناب سعید نور بسیار بهره مند شدند با صحاب خود میفرمودند که این اسلوب خرقه ما را هم خوش آمده امید هست که در سلسله ما اطناب یابد بالنبی و آله الامجاد اکر فرجی و لبابچه پوشند باید که پیراهن وجود خود را از عشق حق تعالی چاک کرده بود و بعهود شریعت و طریقت وفا کرده و از تحت امر و نهی برون نرود و گوید هر که من سر از گوید سر او پوشیده دارم و سر که پشت پناه طلبد پناه بدهم و بآستین خرقه عیب برادران خود را بپوشم سجاده بساط فرقت که پای همت بر وی نهند

قال الحسن البصری رح سالت عن امیر المومنین علی کرم الله وجهه ما معنی الحق فی الطریق فقال الحق تنهادت علی ثلث اسوال والطبع عن الحق فسالت ما معنی الخرقة فقال الخرقة شهادت علی اثبات الفقیر فی الفاقة فسالت ما معنی المصلی فقال المصلی شهادة وصول الفقیر الی حضرت المعلی کلاه تاج کرامت بود که شاه صفت بر سر نهند و تصرف از مملکت تکبر و تجبر بر دارد و آداب کلاه چهار ترکی است که ترک معاصی و ترک مناهی و ملاهی و نواهی کرده باشد و نیز اشارت است بترک طعام و کلام و منام و صحبت با نام و نیز مشعر است بر سر کلاهی مخیط بسجاد ترکی که عبارت از شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت است جاد تکمه بر سر کلاه نهادن عبارت از مشاهده وجود واحد حق تعالی است و دستار بر سر بستن نوعی که از مشایخ چشت آمده تکور باشد به هفت کور و هر کور او پنج دانسته باشد که اشارت بود بتافتن سر از ماسوای حق تعالی او کم زیاده نکور باشد به هفت کور و هر کور او پنج دانسته باشد که اشارت بود بتافتن سر از ماسوای حق تعالی او کم زیاده هم بسته اند که از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست که گاهی دستار مطول بسته اند و گاهی اندک و گاهی میانه و آن مقسوم است بحالة ثلاثة **لقلست** که سلطان المشایخ عمامه هفت کوره بسته اند روزی در حالت سماع که از هم بر آمدند یک کوره ایشان بستند بخود آمده کوره مذکور گسسته اند و باز بهم در آمدند بعد از افاقه حالت سماع چون استفسار کردند فرمودند که هر کوره من منسوب بهر اقلیمی که قیام هر اقلیمی مربوط بدست اکر آن کوره گسسته خود را منی بتسلم احتمال بود که یک اقلیم بر هم زده میشد **قطعه** بصورت گر نهی دست بسر پر معانی کوره دستار دست آرا که از هر کوره دستار ایشان به سر شاهان هفت اقلیم بتاراج هر دو سر دستار بر آوردن سنت بعضی مشایخ است و یک سر شمله کشیدن سنت مشایخ چشت است و اشارت بسر هر دو دستار آنست که رشته محبت دو سر دارد یکی متعلق بعاشق دویم معشوق یا عبارت باشد از قید کردن رشته ظاهر و باطن و شمله مجرد وقت حاجت انسانی و در وقت وضو کشاده دارد و علما فضل شمله را در عقب انداز ند مشعر بر انکه علوم شریعت تحصیل کرده اسباب دنیا را پس پشت انداخته بکار حق تعالی مشغول کردد و مشایخ تا سینه انداز ند در پیش اشارت بر انکه کار هنوز در پیش است تا چه پیش آید دیگر ایشان خود را مرده انکارند که شمله مرده در پیش باشد و مشایخ چشت دستار چنان بندند که هر دو گوش در بندش در آید و مشایخ سهروردیه گوش چپ می پوشند اشارت بر انکه عیوب و نقایص مردم نشنوند و گوش راست باز دارند که استماع نصایح و وعظ بگوش هوش بشنوند اما مشایخ چشت رحمهم الله که هر دو گوش بپوشند

شعر بدانکه نه حق شنوند نه باطل حق بمقابله حق است او خود اصلا وجود ندارد پس نباشد همه مگر حق اگر
نسبت باطل بسبب ظاهر نمودی بوده باشد آنرا گفته اند لا تنکر الباطل فانه من بعض ظهورانه حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که اکثر اکابر روزگار و امامان مدار لباس خرقه پنج نوع گفته اند اول
خرقه ارادت که روز بیعت شیخ مرید را بدهد و تلقین توبه کند و بخرقه صلاح و تقاوت در آرد دوم خرقه
محبت است که پیر بعد ارادت مرید را جامه یا خرقه بدهد یا دود دروبش دیگر بطریق رفاقت مدتی سر برده باشند
چون از همدیگر فرقت واقع شود یکی مرد دیگری را خرقه محبت بدهد چنانچه حضرت شیخ بدیع الدین الملقب بشاه
مدار قدس سره العزیز حضرت **قدوة الکبرا** ایام کثیره و اعوام کبیره همدیگر طریق سفری سپردند
و سبیل حضر یکدیگر میرفتند چون از بندر دوم حضرت شیخ مدار بسوی خطه اودهه صانها الله عن البلیات
عود فرمودند بحضرت ایشان خرقه محبت الباس کردند و در وقت فرقت همدیگر رقت بسیار کردند **قطعه**
چو پروین یکدگر بودیم یکجا بیکخرد دوستی در مهر ما بهم چون نبات العش دیگر فادیم
ای فلک فریاد از ما بیاس بد سیوم خرقه تبرک است که شیخ خرقه مرید دیگری را باقتضای عقیده او بدهد
چنانکه درویش صالح سمرقندی که از مریدان کارکرده و طالبان منزل بدریا برده حضرت شیخ علاء الدولة
السمنانی بود مدتی در خدمت حضرت **قدوة الکبرا** طریق اتحاد سپرده و راه وداد سپرده
چون از خانقاه حضرت شیخ سمنان الدین از قصبه ردولی بجانب سمنان تشریف بردند حضرت ایشان
خرقه تبرک بوی دادند و کار عقیده و آثار رجوعیه او بمرتبه رسیده بود که از مریدان و طالبان تفرقه
کردن او ممکن نبود **بیت** دو مغزی بوده اند یا هم چو بادام نه در ایشان فرق نه جز پوست تا دام
چهارم خرقه صحبت است که شیخ در حیات خویش مرید را چون بیند که همای همت او بلند پرواز افتاده
است و حواله به شیخ دیگر کند که حال او اعلی تر باشد از حال وی والبته رخصت بدهد تا او ضایع نماند و این
حالت از روحانیه بعضی مشایخ نیز واقع میشود که در معامله یا در خواب اشارت کند بسوی شیخ دیگر
که از وی تکمیل و تربیت تحصیل حاصل گردد **مثنوی** هر که باشد در ره حق راهبر ره نماید تا که خود کرده
سفر چون رساند همره خود را بجای دلکش بود حاصل ز پیر رهنمای پس نگوید دیگر رهنمای بگفت
از نخ بهتر ز رهنمای پنجم خرقه صحبت است که شیخ بلطف عام خویش مرید خاص تحریص کند و بفضل مواقع
واقعات و مجامع حادثات او شود و این معامله ایست میان شیخ و مرید که دیگری را اطلاع نبود و بعضی
مشایخ بحضور جماعت صلحا و زمره کبرا این منصب بلند و شرب ارجمند بمرید سعادت مند تفویض میکنند
که حصول دولت این خرقه و وصول شوکت باین جبه از کشیدن محنت بسیار و دیدن کلفت بیشمار
می باشد **مثنوی** لبی باید و دیدل در پی این کار نه بنیاد بر خ مقصود و دلدار نه کس گرد بر آید براه
دراز نه بنوشد طلعت خورشید خاور **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که عاطفت پیران
بمریدان و عاطفت مرشدان بمسترشدان بمرتبه ایست که زبان خامه از شرح او قاصر است

فکر اقسام خرقه که شیخ مرید را میدهد

لا انظر
لکنه
باطل
پس
الخ
از
بعض
ظهورات
ادب
"
محفوظ
دارد
اورا
ضلالت
باطل
"

وعاطفه ایشان زیادت ازین چه خواهد بود که محصول عمر جاودانی و موصول همه زندگانی مرید ا
بطرفة العین می بخشند **بیت** زشکری که آن نعمت افزون بود ۔ ولی نعمت پیش ازین چون بود
و صاحب یکدره را لقود صد سال میدهند **مثنوی** چه گویم وصف آن پاکیزه گوهر ۔ که از یک کف
دهد دریای گوهر ۔ زدیگر کف همه کون و مکان را ۔ به بخشد هر کرا خواهد امانرا ۔ بنقل آمد حضرت شیخ
ابو العباس قصاب است که شیخ ابو سعید یکسال در خانقاه حضرت شیخ ابو العباس بودند میگویند
که شیخ ابو العباس را در جماعت خانه صوفیان موضعی بود که چهل و یکسال در آنجا نشسته بود در میان جمع
اگر در پیشی بهشب نماز افزونی کردی گفتی ای پسر نوخسب که بر هر چه میکند برای شما میکند که وی را باین
هیچ کار نیست و بدین حاجتی ندارد و هرگز در آن یکسال شیخ ابو سعید را نگفت که تو مخسب یا نماز مکن
چنانکه دیگران را و برابر خود خانگی داده بود یک شب شیخ ابو العباس از صومعه برون آمد مگر
قصد کرده بود در گرش گشاده شد و شیخ ابو سعید از آن حال خبر یافت زود ازار و جامه خود برآورد
پیش شیخ نهاد و دست شیخ بسته و نشست و جامه از وی باز کرد و جامه خویش پیش او نهاد و شیخ
جامه او بستید و بپوشید پس جامه شیخ را بشست و نماز کرد بر لیمان انداخته هم در شب خشک شد بامداد
در نوردیده پیش شیخ آورد شیخ اشارت کرد که ترا در باید پوشید شیخ بحکم اشارت جامه ایشان بپوشید
و بازپس داد و رفت چون بامداد شد جماعتی برخاستند و حاضر آمدند و در شیخ ابو العباس نگریستند جامه
شیخ ابو سعید در بر شیخ ابو العباس دیدند و جامه شیخ ابو العباس در بر شیخ ابو سعید دیدند در تعجب
ماندند ابو العباس گفت آری دوش نثار ما رفت هم نصیب این جوان مهنکی آمد مبارکش باد **مثنوی**
نثار شد خلعت درویش در بر ۔ که بود لعنتی در جامه مضمر ۔ یکی کهن خلعت در بر کشیده ۔ ز جیب آن
قرطق عرشی دریده ۔ الحمد لله اولا و آخرا و وسطا و السلام علی من اتبع الهدی **لطیفه سیزدهم در**
بیان حلق و قصر قال الاشرف الحلق و القصر موضح اشعار العلایق و العوالق عن ازلی
الطالب و افضاء البدین امور الکونین حضرت قدوه الکبراء میفرمود که حلق و قصر هر دو
مروی از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم است و حلق افضل از قصر که مشعر بیگرد و دار شکوه
بنوی علیه السلام که در نسبت حاج فرمودند اللهم ارحم المحلقین بعده صحابه گفتند و المقصرین یا
رسول فرمودند اللهم ارحم المحلقین بعده صحابه گفتند و المقصرین تا چهار مرتبه این سخن بهد یگر مکرر کردند پس
اگر حلق را بر قصر فضل بنودی رسول علیه السلام تکرار نفرمودندی بترحم بر اهل حلق و ترحم که در حق مقصر
آنست که بمقتضای عطف است نه اصالت هر آینه حلق افضل بود از قصر و دیگر فواید بدنیه و نوایدجسیمه در حلق
چنانست که از تیز شرح و بیان بیرون است **نقل** از حضرت سلطان المشایخ است که سه چیز خود باید
کرد و دیگران را نباید فرمود این از نهایت منفعت است و امتناع او تحریض کلی است و بر اقدام ان امور
ثلاثه که حلق و شرب اشام پیش از افطار و مالیدن روغن در کف پای و اقبال مخلوق با عمال صلوة پیش از

غیر مخلوق بر طبع زکی مخفی نخواهد بود وقتی که این فقیر بشرف تقبیل اقدام حضرت مخدومی مشرف شد و تاج سعادت حلق بر سر نهادن خواستند و بر زانوی مبارک خویش سر من آوردند و ید بیضای مبارک بوسی گرفته راندند بدیه خواندیم قطعه بمکتب خانه توفیق از لطف * چو استاد ازل تعلیم کردم * به پیش پای موی تو ز موی هستی خ نهادم از سر و تسلیم کردم * حضرت مخدومی فرمودند الله الله این چه سخن است قرة العین اشرف این چنین مگو که ترا از حق تعالی و دیعتی یافته ام شکرف و کرامتی شناخته ام بشرف اولی این انشاد فرمودند بیت در کور جرم اگر سر گیسوی تو ناری * تا سایه کند بر سر من روز قیامت قطعه سر زد از سرت مویم کردم * ز میم تو جدا این جیم کردم * از زهر موی تو تیغی کرده یکبار * سر غیر خدا دو نیم کردم و انواع التماس شریفه و مراحم لطیفه که به نسبت حضرت قدوة الکبرا حضرت انسان در وقت البسه خرقه و حلق کرده اند در محل او گفته آید ان شاء الله تعالی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که قصر به نسبت مبتدی بهتر بود از حلق که یکبارگی درین راه در آمدن حال از انگلی نیست و اگر قدم براه نهایت رسد حلق کند که مشایخ کار بتربیت کرده اند و بتدریج سالک را در کار آورده اند نقل از حضرت سید الطایفه است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بفرمان کریم مخلقین رؤسکم محلوق شدند حضرت جبرئیل علیه السلام از کارخانه کوثر چهار کلاه آوردند و استره بر سر مبارک راندند و هر چهار کلاه بر سر مصطفوی صلی الله علیه وسلم نهادند بعد ه پیغمبر علیه السلام استره بر سر ابو بکر راند و کلاه یک ترکی بر سر وی نهادند و تکبیر گفت ابو بکر استره بر سر عمر راند حضرت رسالت کلاه دو ترکی بر سر عمر نهاد و تکبیر گفت و عمر استره بر سر عثمان راند حضرت رسالت کلاه سه ترکی بر سر عثمان نهاد و تکبیر گفت و عثمان استره بر سر علی نهاد حضرت رسالت کلاه چهار ترکی بر سر علی نهاد و تکبیر گفت چهار پیر و چهار تکبیر این معنی دارد

لطیفه چهاردهم در بیان مبدا خانواده مشایخ که در اصل چهارده اند

و ذکر ادیشان حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چون خلفاء الراشدین رضی الله عنهم سر کار نبوت خویش عهد خلافت بسر بردند و طریق هدایت بسپردند و تابعین مر خلق را دعوت میکردند و راه دین می نمودند چون قرن دوم شد تابعین هر یک رخت وجود سوی کاروان سرای آخرت بستند علما بهمگر متفق اللفظ و المعنی گفتند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم در حق صحابه بود الیوم هیچ صحابه نیست که تا ظاهره بروی اقتدا کنیم و دعوة کردن دیگری را جز ایشان روا ندارم لیس امام اعظم و امام محمد و امام ابو یوسف رحمهم الله اجماع کردند که هر که امروز قایم مقام خلفاء الراشدین بود دعوة کردن بوی روا باشد چه خلیفه خلفاء الراشدین که خلفاء الراشدین اند التابع کالمتبوع و النایب کالمنوب در کار است پس بعد از تتبع بسیار خلیفه حضرت علی مرتضی حضرت خواجه حسن بصری را یافتند سر یک از علما و تابعین بر جوع بحضرت خواجه حسن بصری کردند و بیعت آوردند و مرید شدند

پیری و مریدی ازان روز پیدا شد که پیش ازین مجرد دست بیعت و صحبت بود بلکه صحبت فقط حضرت خواجه مودود و چشتی در حجت السالکین خویش آورده اند که چون حضرت خواجه حسن بصری بکمال پیری و ضعف رسیدند خلافت بدو کس از رافی فرمودند یکی حضرت شیخ عبد الواحد بن زید دوم حضرت شیخ حبیب عجمی که این دو کس یگانه روزگار و سرآمد اد وار خویش بوده اند و چهارده خانواده که الیوم معروف و مشهور میان علماء و مشایخ اند بواسطه این دو مخادیم بخواجه حسن بصری میرسند **حضرت قدوة الکبرا** منفرمودند اگرچه در مشایخ روزگار خانواده بسیار ده عدد اشتهار یافته ولیکن خانواده بسیار اکابر آخرین روزگار انتشار شده اند و دیگر بسیار خانواده اند که بواسطه سادات بحضرت علی کرم الله وجه میرسند چنانکه بعد از شرح چهارده خانواده بتفصیل گفته آید ان شاء الله تعالی و مشایخ این چهارده خانواده اکابر روزگار و اماثر نامدار بوده اند و صاحب مذهب سنت و جماعت باید دانست که این چهارده خانواده که بان دو مخادیم میرسند هیچ خانواده بواسطه حضرت شیخ عبد الواحد بن زید بحضرت خواجه حسن بصری میرسند و نه خانواده بواسطه حضرت حبیب عجمی بحضرت خواجه حسن بصری میرسند و اسامی آن هیچ خانواده که از حضرت شیخ عبد الواحد بن زید استخراج یافته اند انیست زیدیان غیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان منقول از حضرت نور العین است که منفرمودند که هر چند سلسله مشایخ منحصر اند بچهارده خانواده ولیکن دو دمان خاندان کثرت منشعب شده اند حضرت **قدوة الکبرا** البته وقت سلسله نوشته و هر یک اکابر و اماثر را دران سلسله ساخته اند بعضی سی و نه سلسله گفته اند که بحضرت علی رضی الله عنه پیوندند و آن اینست نور بخشی ناصری عمری زبیری خامی کمین علائی نوراسفرائین باخرزی کبرویه و برغبت زرکوبیه سهروردیه نجمویه قادریه احمدیه رفاعیه صادقیه حیاتیه سعیدیه ابو الخیریه شرسیه دقاقیه دلبیه حیدریه و در سلسله بقلیه مرشدیه بواسحاقیه کبرویه حنفیه طاوسیه مولیه بنانیه منصوریه جلالیه جنیدیه بایزیدیه رضویه آلمیه جعفریه ابراهیمیه ادهمیه اسماعیلیه مقریه بوفامیه حسنیه بصریه عمریه جبلیه اویسیه قرنیه حنیفیه هندیه این همه سلاسل بواسطه حضرت علی رضی الله بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و حضرت نور العین منفرمودند سلسله اویسی بشارک امیر المومنین عمر فاروق رضی الله و سه سلسله بواسطه خضر علیه السلام میرسد کبرویه یعنی و یه شعبویه و قوسی که بواسطه حضرت الیاس میرسد یک طبقه است و چهار طبقه بواسطه رئیس الصحابه ابو بکر رضی الله میرسد کلتیه شهابیه شفکنیه جوهریه و بواسطه حضرت عمر فاروق سه سلسله میرسند عمریه خفیفیه اویسیه و یک بواسطه حضرت عبد الله بن عباس میرسد یک سلسله بواسطه ابی درداء رضی الله عنه میرسد و اسامی نه خانواده که بواسطه حضرت حبیب عجمی بحضرت حسن بصری میرسند انیست حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان گازرونیان طوسیان فردوسیان سهروردیان چون اسامی هر چهارده خانواده بدانسته

وذکر چهارده خانواده و شعبه

روایت فضیلت حضرت خواجه حسن بصری

از شمایل لطیفه و برخی از خصایل شریفه ایشان و سبب توبه هر کدامی این خوب کیشان بشنود ادب
از سر حلقه دودمان کبار و مقدم خاندان روزگار حضرت حسن بصری کرده شد که پرورده خوان مصطفوی
و برآورده دستار خوان مرتضوی بوده اند و مادر ایشان از موالی ام سلمه بود رضی الله عنه چون
بکاری اشتغال می نمودی حسن در کریه آمدی ام سلمه پستان خود را در دهان او نهادی و او
مکیدی چنانکه داب طفلان است قطره چند شیر از غایت مهربانی از پستان او چکیدی و در دهن او افتادی
آورده اند چندین برکات که در وی پدید آمد از خاصیت آن شیر بود **مثنوی** نهاد اند نهاد آن
چشمه شیر ز لطف پاک آن دانای تقدیر ۔ که هر کو قطره از وی چشیده ۔ ز شیرش سر بسر شیری رسیده

نقلست که یکروز حسن بصری در عهد طفولیت از کوزه پنغامبر صلی الله علیه وسلم آب خورده در خانه
ام سلمه حضرت علیه السلام آمدند پرسیدند که این آب ازین کوزه که خورده گفتند حسن گفت که عمان
بوی سرایت خواهد کرد و نیز حسن بسا روزی ام سلمه در کنار حضرت علیه السلام نهاد از انجا که عنایت
عزیزی ایشان بود گرفتند و دعای در حق او کردند و انهمه آثار از ان دعا بر آمد **نقل** است
که روزی حضرت علیه السلام وضو میکردند و دستار مبارک خود را بر او نهاده بود حسن دوید
بود بازی کنان آمد دستار مبارک را گرفت و بر سر خویش نهاد اصحاب گفتند ای کودک ادبی
کن حضرت علیه السلام فرمودند که گذارید که دی بزرگ خواهد شد و مقتدای روزگار و پیشوای ابرار
خواهد بود و دستار ولایت من بسروی راست خواهد بر آمد **قطعه** گویم آگر یا ابوالحسن از دین
ادیب روزگار خویش گشته نه دستارش بدست آورد بیکدم پاکدست اطهرش در پیش گشته
نقل است که چون او در وجود آمد به پیش عمر خطاب رضی الله عنه بردند فرمود که ممکن است حسن او
ام سلمه رضی الله عنها پرورش و تعهد وی بیکردی شفقتی که در پستان وی شیر پدید آمد و پیوسته
میگفتی خداوندا او را مقتدای خلق گردان تا چنان شد که دهها تن از اصحاب دریافت بهادت
واراده او علی رضی الله عنه بود و بعضی بر آنند که اراده او حسن بن علی بود و الله اعلم و سبب توبه
آن بود که گوهر فروشی کرد و او را حسن لولوی گفتندی وقتی به روم شد نزدیک وزیر قیصر و او را
گفت که ما امروز جائی میرویم موافقت میکنی گفت میکنم پس بصحرا می رفتند حسن گفت اینهمه پرنیان
دیبا زده با طناب ابریشمی و میخهای زرین و سپاهی بی کران دیدیم که با لشکر حرب تمام آمدند و خیمه میکنند
و چیزی میگفتند و میرفتند ناگاه فیلسوفان و دبیران قریب چهار صد تن کرد هر یک خیمه میکشتند و برفتند
و بعد ازان جمعی بیران با صفا بیامدند و بکشتند و برفتند بعد ازان زنی چند دیدم با شکوه که بیجان
کردند و برفتند بعد ازان کنیزکان ماه روی قریب چهار صد تن هر یک با طبقهای زر و جواهر
بر سر آمدند و همچنین کردند و برفتند آخرین مرتبه قیصر و وزیر در خیمه شدند و چیزی گفته بیرون
آمدند حسن گفت که من متحیر شدم و گفتم این چه حالت باشد از وزیر سوال کردم گفت قیصر را پسری

صاحب جمال بود و ناگاه بیمار شد طبیبان حاذق در معالجه او عاجز شدند عافیت وفات یافت در
خیمه در خاک کردند هر سال یکبار بزیارت او آیند اول آن سیاه گران که دیدی بیایند و گویند ای
پادشاه زاده اگر این حال که ترا پیش آمد بجنگ دفع تو انستی کرد با همه جانها رفدا کردمی تا ترا باز رستی
اما این حال از کسی است که باد بهیچ روی کارزار نتوان کرد این بگویند و باز گردند آنگاه فیلسوفان
و دبیران بیایند و گویند ای پادشاه زاده اگر بدانش فیلسوفی و علم و خرد رفع این کار تو انستی کرد قصد
نکردمی این بگویند و باز گردند پس پیران محترم بیایند و گویند ای ملک زاده اگر بشفاعت و زاری و بدانش
و خردشناسی دفع این حالت تو انستی کرد بکردمی اما این حال از کسی است و شفاعت و زاری آنجا
بکار نیاید پس کبیر کان ماهروی و ثمن بوسی با طبقهای زرین بیایند و گویند ای خداوند کار ما اگر بمال و
جمال ترا باز تو انستی خریدن خود را فدا کردن تقصیر نکردمی اما آنجا جمال و مال قدری ندارد پس قیصر با
وزیر در خیمه رود و گوید که ای جان پدر بدست پدر چه بود برای تو لشکر گران آوردم و فیلسوفان و
دبیران و شفیعان و صاحب جمالان و مال و نعمتهای اکنون خود نیز آمدم اگر بدست من کاری بودی
بکردمی اما این حال از کسی است که با دشاهان روی زمین با همه جلالت در پیش او عاجزند سلام بر تو
باد تا سال دیگر این بگویند و باز گردند این سخن در دل حسن کارگر شد و در حال باز گشت و بصره رفت
و سوگند خورد که هرگز در دنیا نخندد تا عاقبت کارش معلوم شود در ریاضت کار او تا بجایی رسید
که هشتاد سال طهارت او جز در متوضا نشکست نشد زیبان ابنا رعبد الله بن عوف پنج تن بودند مرید
شیخ عبد الواحد بن زید شدند هر یکی خود را منسوب بحضرت عبد الواحد بن زید کردند نسبت بدو جد
و شهر خود را محو دیدند شیخ حضرت عبد الواحد بن زید این پنج تن را خلافت داد اندر روش و طریق
ایشان اینست هر یک حافظ کلام ربانی بودند و علوم کمال داشتند ریاضت و مجاهده بسیار
میکشیدند و خلوت در بیابان داشتند صایم الدهر و قایم اللیل بودند و افطار ایشان بمیوهای
خیکلی و گیاههای بیابان بود بطریق طی شبانه روز هرگز صاحب جانی را بیجان نکردند بیت
میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است ۲ دستش از جامه خویش کاهی
نکشیده اند مار و کژدم را نیازرده اند اگر کسی را میل صحبت ایشان شدی و یا کسی خواستی که ارادة
با ایشان آوردی او دل خود را در صلاح اندا ختی قرآن حفظ کردی چون قرآن از بر خواندن آمدی
بعهده تلقین ایشان یافتی و ایشان کسی را در صحبت خود جای دادندی که او حافظ کلام ربانی بود
یک ختم در روز و یک ختم در شب کردی و بعد سه روز افطار کردی بگیاه بیابانی و میوهای خیکلی سکندر نامه
تن اینجا بنان جوین ساختن ۲ دل آنجا بگنجینه پرداختن بکن طعمه خود گیاهای خاک که حاصل
شود صحبت جان پاک ۲ واز اسباب شادی دنیاوی و علایق هوای تجرید کردندی تا نگه اشرف
ارادة ایشان شرف شدی و بعد از ارادة ایشان هرگز میل دنیا نکردی و گرد خانه و مسکن

نگروید می و در شهر و قریه در نیامدی بکوه و بیابان جای گرفتی بیت هر که ره زاهد عزیزان پاک
سر بسوی بیشه و صحرا نهاد ۱۲ ازان روز باز هر که در خاندان زیدیان اراده آورد او مجرد و فرد گشت
لباس فیدیان پلاس است و اگر حال برگ درختان میکروند طلب رزق از کسی نکنند و اگر کسی
فتوح فرستد او هم نگذرند و فی الحال آنرا بصرف غربا و مساکین سازند و بنفس خود اصلا تصرف
نکنند و ایشان سلیم القلب اند اگر کسی ایشانرا از بیابان بگیرد و ببازار و بنده خود کند دم نزنند
و خدمت وی بواجبی بکنند اگر وی را بفروشند بعبودیتش اقبال نمایند ۱۲ وقت و دل از هیچ
اندوه نپردازند قطعه چه آزادگانند در روزگار ۱۲ که هرگز کنند بنده شان تن دهند ۱۲ وگر پهرشان
فروشد کسی ۱۲ بجان و دل از بندگی دم زنند ۱۲ عیاضیان می بپوندند بحضرت شیخ فضیل ابن عیاض
که از طبقه اولی است کنیت ابو علی داشت باصل از کوفه و قیل از خراسان از ناحیه مرو بعضی برانند
که وی بسمرقند زاده بیاورند بزرگ شد و کوفی الاصل و قیل نجاری الاصل و الله تعالی اعلم و وفات
وی در محرم سنه اثنی و تسعین و مائتین و مایه بوده بسبب قاری که در نزدیک چاه زمزم خواند و یوم الخمیس
ثمانی المحرمین الا یه بشنید نعره زد و جان بداد آری ازدوستان جان و از عاشق جان شعر
من مات عشقا قلمت بکذا ۱۲ الا خیر فی عشق بلا موت ۱۲ و سبب توبه ایشان در طبقات الصوفیه
هیچ تصریح نکرده اند بلکه از اینجا معلوم شد که آزاد اباو اجداد درویش زاده بوده اند اما در تذکرة الاولیا
سبب توبه ایشان از همرقطاع الطریق نوشته است چنانکه مشهور است و سیرت عیاضیان اینست که
دایم الاوقات مسافر باشند و مجرد باشند و اقامت جای نگیرند خانه و زن هرگز نکنند خرقه
پوندکی پوشند جامه که در راه افتاده باشد نمازی کنند و در خرقه خود وصل کنند هر جا که شب
افتد نماز شب آنجا گذرانند و بهمانجا قرار گیرند شب تمام زنده دارند اگر ناطلبیده و ناخواسته چیزی
برسد بخورند و اگر نه فاقه کنند چون صبح شود فی الحال روان شوند اگر حال پای برهنه باشد افطار
بعد سیوم روز برابر بهمان کنند اهل ریاضت و مجاهده اند و کمبی نیامیزند اگر ۱۲ ارادتمندی تلقین
ایشان خواهد و یا میل بارادت ایشان بیارد اول باید که وی دل خود را از آب وحدة تمام باز
هذا بشوید و آنچه در لاک اوست همه در راه خدای بفقرا و مساکین بدهد و تجرید گیرد و فاقه شعار
خود سازد و ادا و اعتماد خود را بخدا گذارد و روی بدرگاه خدای تعالی آرد بعد ازین بشرف ارادت ایشان
مشرف شود قطعه شعار و سیرت این خوب کیشان ۱۲ چنین بوده که آن مذکور گشته ۱۲ قدمخانه و
فرزند و اسباب ۱۲ شده ازاده و مسرور گشته ۱۲ ادهمیان می بپوندند بحضرت سلطان ابراهیم
بن ادهم که از طبقه اولی است کنیه او ابو اسحاق و نسب او ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور
البلخی و او از ابنار ملوکست و سبب توبه وی آن بود که روزی بصید گاه بیرون رفته بود با
آواز داد که ای ابراهیم ترا نه از برای این کار آفریده اند مثنوی چو آمد چون بسوی صید طیار

ادهمیان

ندا آمد ز نزهت گاه جبار ۔ که ای صیاد صید بیشه تنگ ۔ بصید خویشتن ناکرده آهنگ ۔ تو را از
بهر کاری آفریدند ۔ نه از بهر شکاری آفریدند ۔ ویرا باستماع این ندا گاهی پدید آمد و دست در دامن
طریقت زده و سفر نکبه پیش کرد رسید بانچه رسید اما در تذکرة الاولیا سبب توبه وی چنان آورده
اند که او سلطنت بلخ می راند و عالمی زیر فرمان او بود و چهل سپر زرین و پنجاه گز رزین و مرصع
در پیش او میر فته شبی در کاخ سلطنت خویش خفته بود و هفتاد جواری با نواع هنر آراسته و بزیور
حسن پیراسته در خدمت او بودند ناگاه شخصی مانند اعوانی بالای سقف خانه بجنبید گفت کیست گفت
آشنایم گفت بر بام خانه چکار میکنی گفت شتری گم کرده ام میطلبم ابراهیم گفت چنادانی که اشتر را
بر بام می طلبی چه شتر را بر بام بر آمدن اشکالی دارد گفت از تو هم نادانم که تو در حرم ناز و سجامه خوب
اعزاز خفته خدا می طلبی این از ان مشکل تر و بصد هزار مرتبه ان اعجوبه تر از استماع این سخن هیبتی در دل
ابراهیم آمد دست از همه داشت چون صبح سعادت دمید و نسیم دولت ابدی وزید بیرون آمد و بارعام
داد ناگاه مردی با هیبت در آمد و پیش تخت نشی هیکرد که هیچ کس از هره ان نبود که چیزی گوید یا
امتناع او کند ابراهیم گفت چه منجواهی گفت درین رباط فرود می آیم ابراهیم گفت این خانه منست
گفت پیش از تو خانه که بود گفت خانه پدرم گفت پیش از پدرت خانه که بود هم چنین تا چند مرتبه همین
اسلوب گفت و گوئی شد بعده ان مرد گفت پس این اگر رباط نباشد چه باشد و غایب شد و ویرا این
حالت از هم بر در حیرت زده سر بصحرا نهاد و میگردید تا او را در یافت مردی گفت تو کیستی گفت خصم
آتشی در جانش افتاد و میگشت تا از لشکر جدا افتاد ناگاه آوازی شنید که بیدار باش پیش از انکه بمرگت
بیدار کنند **بیت** زهی بیدار بختی کز سر خواب ۔ شود بیدار پیش از مرگ بیدار ۔ چون این آواز بشنود
از دست رفت ناگاه آهوی دید خود را بوی مشغول کرد آهو سخن در آمد و گفت ترا از برای این کار
آفریده اند روی از آهو بگردانید شبانی را دید کلاه مرصع و قبای زر لفت خود بوی داد و ژنده
او گرفت در بر کرد روی براه نهاد و سیرت این طایفه آنست که پای و سر برهنه دایم الاحوال مسافر
باشند همتی دستی و همتی شکمی شعار خود سازند و همتی کسبه باشند چون حضرت سلطان الشرف ادهم
فضیل بن عیاض مشرف شدند خرقه چهارده من عجمی در بر کرده و بر دایتی ده من عجمی و بر دایتی نه من
و بر دایتی هفت من از هفت من کسی کم نگفته و ایشان این خرقه خود را بر بدی داده اند و خود را ادهمی
گویا بنیاد نسبت آباد اجداد و شهر محو ساخت تا غایت او همیان خرقه هفت منی و نهمنی در بر میکشند
و بر دایتی سلطان در همه حال باشند تجرید و تفرید بو اجبی گزینند در سفر و حضر ذکر جلی گویند این
فقیر چون بشرف ملازمت حضرت شیخ قوام الدین ادهمی مشرف شد وی مرا امر کرد در راه و نجانه
بذکر جلی که بنا بر این امر عادت ماست مشغول در سفر و حضر امر و یرا اگرچه بعضی معاندان بسبب اقدام
این امر مکرر انکار بسته در معرض جعل بوده اند و هر چه از فتوح از ماکولات بی ارادت ایشان بر سد بفقرا

مساکین زود صرف کنند و لطفیل او نهاد خود هم دو سه لقمه بخورند و تمام شب زنده باشند هر کرا ارادت ملازمت و صحبت ایشان باید باید که آئینه دل خود را از زنگار هوای کونین مصفا کند و نفس خود را با وامر شریعت مهذب گرداند چون نفس او با مثال اوامر استقبال کند بعده بشرف ارادت و صحبت ایشان مشرف شود

مثنوی هر که در راه سلوک از روی صدق ** جاده شهزاده ادهم گرفت به باید شش اعراض از کونین و باز ** راه دره پیمودن ادهم گرفت

هبیریان می پیوندند بشیخ هبیرة البصری و سیرت ایشان همچنان است که در شهر و قریه هرگز جای نسازند در خرابه و بیابان گردند و تجرید باشند و اکل ایشان سبزه گیاه و ثمرات بیشه و غلات حیاض شب و روز با وضو باشند و فتوح قبول نکنند که ما خدای را برای خدا می پرستیم نه برای جیفه مردار و ما بندگی خدای محبت خدای را میکنیم و افطار بطی بسبزه و نمک کنند و برای اراده صحبت ایشان مردم را تصفیه ظاهری و باطنی لازم است بی این حال بشرف ملازمت ایشان یافتن نوعی از محالات است

قطعه شنو از سیرت ایشان که چون گنج ** برون از خانه در بیرانه باشند ** ز خود و ارسته و از خان و مانهم ** انیس صحبت جانانه باشند

چشتیان می پیوندند بشیخ ممشاد علو دینوری و ببدای چشتیان از شیخ ابو اسحاق چشتی است و چشت دو اندکی از ولایت خراسان و آن شهرست دو یم در ولایت هندیان ملتان و اچه آن قریه قریب بملتان است و شیخ ابو اسحاق چشتی از خراسان است و صحیح آنست که از شام است ایشان شیخ ابو اسحاق شامی گویند او از ابدال بوده اند و چشت کفر بود و ابو اسحاق آنرا اسلام کرده بود بعده از چشت ببغداد رفت و انجا مرید شیخ علو دینوری شد و شیخ پرسید چه نام داری گفت ابو اسحاق شامی گفتند بعد ازین ترا ابو اسحاق چشتی گویند که شما خواجه چشت هستید و اسلام چشت از شما است خلافت از ثانی فرمودند گفتند برو بدرچشت که انجا جمعی از اکابر از نسل سلطان فرسنافه پیدا خواهند شد مربی و مقدم ایشان شما خواهید بود بر حکم اشارت پیر بچشت آمدند و سلطان فرسنافه که از شرفا چشت بود خواهری صالحه داشت بنجانه وی گاهی گاهی تشریف می بردند وی را بشارت دادند که در خانه بیا در تو پسری خواهد بود که منبع اکابر دست و اثر خواهد شد چون سخن ایشان در ایام قریب بظهور پیوست و شیخ احمد ایدال در وجود آمد ارادت به ایشان آورد ازان روز خواجگان چشت پیدا شدند و خواجگان چشت پنج تن اند

اول خواجه ابو اسحاق چشتی دوم خواجه احمد چشتی سیوم بعد ازایشان خواجه محمد چشتی چهارم بعد از ایشان خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی پنجم بعد از ایشان خواجه قطب الدین مودود چشتی که بحضرت شیخ احمد گذیده میل جامی اند که اظهار عصبیت شد آخر بصفا تبدیل یافت و بسی فواید از ایشان خواجگان حاصل شد و این پنج تن در چشت خاستند و ایشان را خواجگان چشت گویند هر که بر ایشان پیوند و مرید ایشان بود او را در انیز چشتی گویند اما شمه از سیرت ایشان آنست که در شهر و قریه خانه بگذشند و خلق را دعوت از باطل بسوی حق کنند و دایم الاحوال معرض از دنیا و اهل آن باشند و بریاضت و مجاهده شعار خود سازند بفقر و فاقه بسر برند و صحبت بفقرا و مساکین دارند و هم طعام با ایشان باشند و صاحب

تذکره خانوادهٔ مهریان تذکره خانوادهٔ چشتیان

سماع باشند واهل سماع را دوست دارند واعراس پیران بکنند تعظیم فقرا ازاغنیا زیاده کنند ودستهای غریبان خود میشویانند وآش وطعام پیش فقیران خود فراز کنند هرگز غنی را الا رفیقر جایی ندهند وافطار ایشان اگر نعمت بود وبالتفات باطن ایشان از دل مرید محبت زیاد تر وگردد وایشان مرید را توبه زود دیکنانند **قطعه** کسی کز مریدان چشتی بود ۞ در و سیری از بهشتی بود ظاهر شریعت بباطن حضور ۞ خبرین هر دو سیومین بهشتی بود ۞ بهر کس باخلاق سازند ولیس ۞ اگر مسجدی باکنشتی بود ۞ بطوفان بلوی جهانرا چو نوح ۞ دم جود شان همچو کشتی بود ۞ که اشرف درین خاندان شکرف صفا بیشتر کم درشتی بود ۞ چنیان می پیوندند بحضرت حبیب عجمی که در بدایت حال مال بسیار ومنال بیشمار داشت ومردم بوی معامله میکردند سبب توبه وی آن بود که حضرت حبیب هر روز در بصره بتقاضا رفتی معامله خویش بدر خانه مردمان رفتی اگر بدادندی نیک واگر نه پای مزد خود بستدی وقوت روزانه خویش ساختی تا روزی بتقاضا رفت ودر آن شخص بنجانه نبود منکوحه او گفت من هیچ ندارم که بتو دهم پاره گوشت بنجانه دارم اگر باید بگیر گفت بسیار گرفت وبنجانه آمد منکوحه را فرمود تا دیگ نهند منکوحه گفت دیگ نهادم اما هیزم نیست وآرد هم نیست باز بهمان اسلوب از مدیوان هیزم وآرد اورد چون طعام بهم رسید سایلی ندا بدروازه داد حبیب بدر آمد وبانگ بوی زد وگفت این قدر که بتو دهم تو نگر نشوی ومادر ویش شویم سایل نا امید رفت چون دیگ اگر دند خون شده بود زن ومرد باهم متحیر شدند که این چه واقعه شد منکوحه او گفت که این شومی آن بانگ که بر سایل زدی حبیب چون این حال بدید پشیمان شد ودر ادنیه بود روی بمجلس حسن بصری نهاد دکوکان در راه بازی میکردند چون حبیب رسید بهمدیگر گفتند که دور شویم که گرد حبیب رباخوار برمانه افتد حبیب این سخن بسیار کوفت کرد بحضرت حسن بصری آمد وتوبه کرد چون از مجلس شریف مراجعت کرد باز بهمان راه کودکان برآمد کودکان بهمدیگر گفتند که دور نرویم که گرد حبیب تایب برمانشیند حبیب گفت الهی یکساعت که با تو آشتی کردم نام مرا در تایبان آوردی وطبیل دوستی در دلهای خرد وبزرگ زدی پیش بنجانه آمد ومنادی کرد که هر که را حقی بر حبیب باشد بیاید بگیرد اموال خود را همه تو وه کرد مردم متقاضی منال می آمدند وخوشحال می بردند تا چنان شد که هیچ مال نماند همه مردم بردند یکی متقاضی آمد چادر منکوحه او داد دیگری آمد توبره پیراهن خود داد وبرهنه ماند در کنار اب فرات صومعه ساخت ودر انجا بعبادت مشغول شد همه روز آموختن بصری علم اموختی وهمه شب بعبادت بسر بردی وعجمی ازان گویند که قرآن درست خواندن نتوانستی لسانیکه باین خانواده منسوب اند ثمره از سیرت ایشان آنست که ایشان دو تن از احفاد عبد الرحمان بن عوف اند یکی مجتهد بود علم پیش جد خود عبد الرحمان بن عوف تحصیل کرده بود بسیار صحابه را دیده بود نام او مبارک بن حمزه بن عبد الرحمان بن عوف بود دویم را شیخ العرب محمد بن حمزه بن عبد الرحمان بن عوف می گفتند این هر دو برادران متقی واصلح الناس وذمه

تذکره خانواده صبیان

مرید حبیب عجمی شدند خلوت و عزلت اختیار کردند و خود را حبیبان گویا بیدند نسبت پدر و جد و شهر خود
محو ساختند حبیب عجمی این هر دو برادران را خلافت داد و گفت در دامن کوه حرار و بیدو در آنجا
مشغول شوید آمیزش بمردم نکنید و مجرد و منفرد باشید و افطار بعد هفت روز بیک خرما باید و دیگر
زیاده ازین نخورید دوازده سال در کوه حرا مشغول بودند و بعد از حبیب عجمی در روز طعام و شراب
نخوردند و در محافل حضار نفرمودند و فتوح کسی قبول نکردند میوها بر بیابانی و گیاههای کوهستانی بعد
بست روز یا بعد چهل روز میخوردند و کسی را داعیه ارادة و ملازمت ایشان شدی باین افعال مذکوره
اقدام نمودی بعده بشرف صحبت و ارادت مشرف شدی **قطعه** کسی کز حبیبان عجمی بود ۔ ز تجرید و تفرید
باید گزید ۔ دل از آب و نان باید شش کند و باز ۔ بر چشمه وصل شاید رسید ۔ طیفوریان می بیوند
بسلطان العارفین که از طبقه اولی هست و نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان جد او گبر
بود مسلمان شد و سبب اسلام وی آن بود که شخص مسلمانی بخانه وی آمد و وی کریم النفس بود
و مهمان پرست چون آتش کشیدند مهمان را معلوم شد که وی گبری هست دست از طعام باز کشید
سروشان گفت موجب دست کشیدن از طعام چه بود گفت من نگانه ام در خانه بیگانه طعام نمیخورم
بخاطرش رسید که این از کرامت نفس من بود که مهمانی از خانه من گرسنه رود ایمان آورد **نقل** است
از سید الطایفه که فرموده اند که بایزید در میان ما چون جبرئیل هست در میان ملایک علیهم السلام نهایت
میدان جمله روندگان که بحال توحید رسند بدایت میدان بایزید هست جمله مردان که بدایت
اورسند نهایت خویش یابند و دلیل برین سخن آنست که بایزید میگوید که ولیست سال بر بساط
نگذرد تا چون باگل بنگفد حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره گوید که هزده هزار عالم از بایزید
می بینم و بایزید در میان نه یعنی انچه بایزید هست حق محو هست سبب توبه وی آن بود که چون مادرش
بمکتب فرستاد چون بسوره لقمان رسید بدین آیت که ان اشکرلی و لوالدیک از استاد معانی وی
پرسید استاد گفت حق سبحانه تعالی میفرماید شکر کن مرا و مر پدر و مادر خود را این معنی در دل وی اثر
کاری کرد لوح بنهاد و دستوری خواست و بخانه آمد مادر گفت یا طیفور بچه کار آمده عذری نهاد و
یاد به آورده گفتا نه در قرآن چون باین آیت رسیدم و بمعانی وی مستفید شدم نیز دقت
آمدم که من خدمت دو مخدوم نتوانم کردیا از خدای درخواه تا همه آن تو باشم یا مر انجدای
بخش تا همه آن او باشم مادر گفت ترا در کار خدای کردم و حق خود بتو بخشیدم پس بایزید از
بسطام برآمد و راه سلوک در پیش نهاد و افتاد انچه افتاد آورده اند که سلطان العارفین صحبت
سیزده مشایخ را دریافته و صحبت کرده یکی ازان حضرت جعفر صادق است رضی الله عنه صد و
پنجاه سال عمر داشت و تربیت کمال از حبیب عجمی یافت و چندی از مریدان صادق و از
طالبان واثق که بخدمت سلطان العارفین بودند نسبت خود بطیفور کردند و خود را طیفوریان

ذکر خاندان طیفوریان

گویند نسبت اباو واجداد و شهر و احصار با معدوم دیدند و روش الشان آن بود که چون خلافت
یافتند و خرقه پوشیدند و خرقه را بایزیدی میگفتند و خرقه الشان چهار گونه است و طیفوریان چهار
تن بودند شیخ مسعود و شیخ محمود و شیخ ابراهیم و شیخ احمد و شیخ مسعود طیفوری خرقه شکر پاره کرده
آنرا تا چه هم گویند در بر کرد و شیخ محمود طیفوری با هزار ریشه سیاه که آنرا خرقه هزار میخی گویند در
بر کرد و شیخ ابراهیم خرقه خشت پاره مربع در بر کرد و شیخ احمد طیفوری خرقه صوف در بر کرد در هر یک
سرور راه حق نهاذند بعد ده روز و هفت روز افطار میکردند و از دنیا و اهل آن گریزان بود و از
جز دام و د انیس الشان دیگر نبودی و طیور و حوش آمده زیارت الشان میکردند و ذی الروح
را نمی آزردند هر کرا داعیه ارادت و صحبت الشان شدی باین اوصاف مذکور موصوف می شدی
آنگه بسعادت ادراک پایبوش الشان رسیدی **قطعه** کسی کاندر ره طیفوریان است ؛ هوایش
از جهان کافور باشد ؛ عروس کون را از گوشه چشم ؛ نه بیند گرچه به از حور باشد ؛ کرخیان می گویند
بحضرت معروف کرخی که از طبقه اولی است و از قدمای مشایخ استاد سری سقطی و غیر او کنیه او ابو
محفوظ است نام پدری فیروز و فیروزان است و قیل معروف الکرخی بن علی الکرخی پدری مجوسی
بود آزاد کرده بود دربان امام علی بن موسی رضا علیهم السلام گویند که وی بدست امام مسلمان
شد روزی بار عام داده بود و اژدحام کردند و زیر پای آمد و هلاک شد بعضی برانند که وی
در آوان صبا بمکتب بردند بمعلم ثلاثه معلم آغاز کرد که بگو خدا سه است گفت خدا یکی است سه چند سایه
کردند و ترسانید بنداز زبانش جز یک دیگر نه برآمد **بیت** کسی کو را دم توحید باشد ؛ یکی گوید اگر
صد سر رسید باشد ؛ چون دین پدر قبول نکرد او را راندند بحضرت علی بن موسی رضا آمد مادرش
با پدر چون دیدند که از ما میرود گفتند کاشکی آمدی ما اینهم دین وی قبول کردمی آخر آمد و مادر
و پدر پیش امام برد به اسلام در آورد خود در ارادت داد و طائی در آمد و خلافت از انجا گرفت
و داود طائی خلافت از حبیب عجمی یافت پس مریدانی که بحضرت معروف شدند خود را کرخیان می
گویانیدند و کرخ نام محلتی است در بغداد و سیرت الشان آنست که دائم الاحوال از دنیا معرض بودند
و بیشتر اوقات از ترس حق تعالی الشان را در گریه و دو کلمه نفی و اثبات بسیار گویند و در کشف
مرتبه رسیده بودند که از عرش تا ثری در نظر الشان پیدا بود هر که داعیه ارادت الشان گرفتی
بهدایت الشان اختیار کردی بشرف اراده مشرف شدی **رباعی** کسی کز دودهٔ معروف باشد ؛ بحاصل
خدا موصوف باشد ؛ بعرفان باید ش معروف بودن ؛ نه از جاه جهان معروف باشد ؛ سقطیان
می گویند بحضرت خواجه سری سقطی از طبقه اولی است کنیه او ابو الحسن و استاد جنید و سایر ابدال
است از قران حارث محاسبی و بشر خافی است و شاگرد معروف کرخی و آنانکه از طبقه ثانیه اند اکثر
نسبت درست بوی کنند سوم ماه رمضان سنه ثلث و ستین و مائتین از دنیا برفت حضرت

سید الطایفه میفرمودند که مادرم بنت عبد الملک السری حمامت علیه سبعون سنة ماردی مصطجعا الا
غلبته البیوت روزی سید الطایفه بخانه سری درآمدند سری خانه خود را میرفت و میگریست و میخواند
شعر لافی النهار ولافی اللیل بل فرح فلا ابالی طال اللیل ام قصر او نسبت سقطیان بحضرت سری
سقطی است که مرید و خلیفه حضرت معروف کرخی بود و سقطیان سه تن بودند از انبار ملوک بربک
اول شیخ عزیز بن ملک بجی بربکی دویم شیخ عمر بن ملک فضل بربکی سیوم شیخ علی بن ملک عبد الله بربکی
وزیر خلیفه بغداد بودند چون این سعادت مند از توفیق توبه رفیق شد ارادت بحضرت سری سقطی
آوردند و راه سلوک پیش گرفتند و خود را سقطیان گویانیدند ایشان انساب اباواجداد ترک
دادند و شمایل ایشان همچنان که دیگران داشتند بوده مگر آنکه ممتاز بودند بیکی ازین اوصاف
که هر سه تن معتکف می بودند بعد از سه روز یکی از ایشان در وقت شام برآمدی و ده خانه در دور
کردی ما یحتاج خود و دیگران ساختی شخصی در آمد بایشان و بشرف ملازمت مشرف شد و درخواست
کرد که چیزی فتوح قبول نمیکنند که ازین تفرقه تخلیص یابید گفتند که چون فتوح قبول کنیم باز بند بنیاد
زده باشیم و دیگر کسی که فتوح آرد حاجتی داشته باشد پس خاطر ما بحاجت او متعلق بود چون حاجتش
برآید فتوح حلال بود و اگر نه چنانکه معلوم است دیگر کسی که فتوح آرد خاطر با و متعلق باشد که خلیفه ما
مجبول برین است که خاطر بجانب محسن میکشد و داعیه محبت او میکرد چون چنین شد شریک در محبت
دیگری را کرده باشیم و بیک وضو مغرب نماز بامداد کنند و وقت قیلوله خواب کنند و ذکر جلی
حلقه زده دوست دارند و کسی را که ارادهٔ ملازمت ایشان شدی باین اوصاف موصوف شدی
بعد ازشرف ملازمت ایشان رسیدی قطعه کسی که بر سری دو دیده سری دارد ؛ ز سر سری ز سر جان
خویش برگیرد ؛ چو سر بسر به چنین سروری شود مسرور ؛ ضیائی لمعه شمعش بدیده در گیرد ؛ جنید
می پویند بحضرت جنید بغدادی که از طبقه ثانیه است کنیة او ابو القاسم و لقب قواریری و زجاج
و خزاز است قواریری و زجاج ازان گویند که پدر وی آبگینه فروختی و خزاز ازانکه خز بافتی
اصل او از نهاوند است و مولد و منشاء وی بغداد است و مذهب ابو ثور داشته و مهینه شاگرد
شافعی است باسری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصار صحبت داشته بود شاگردان ایشان بود و
از ائمه سادات این قوم است و همه بوی نسبت درست کنند چون خراز و رویم و نوری و شبلی
و غیرهم ابو العباس عطا گوید اما منا فی هذا العلم و مرجعنا المقتدی به الجنید خلیفه بغداد حصرا
رویم را گفت ای بی ادب وی گفت من بی ادب نباشم که همه عمر روزبا جنید صحبت داشته
ام یعنی هر که یکروز بصحبت جنید بوده باشد از وی هرگز بی ادبی نیاید تکلیف که در همه عمر در
ملازمت او بوده باشد شیخ ابو جعفر حداد گویند اگر عاقل مرد بودی بصورت جنید بودی گفتند
اندازین طایفه سه تن بودند که همه ارکان ایشان بنود جنید بغدادی و ابو عبد الله حداد

بشام وابو عثمان حیری نیشاپور وخلافت حضرت سید الطایفه از سری سقطی یافته اند وجنید نهاوندی
دوتن بوده اند یکی شیخ عثمان بن علی دقاق دویم شیخ محی الدین منصور این هر دو عزیزان
آراسته وپیراسته درگاه حق تعالی بودند وغیر ایشان مشایخ بسیار بوده اند که نسبت بحضرت
سید الطایفه درست کنند درسن سبع وتسعین ومایتین رفته از دنیا کذا فی الطبقات و
الرسالت القشیریه وفی تاریخ الیافع سن مات سنته وتسعین ومایتین وقیل تسع واربعین و
مایتین وشمایل الیشان همچنانکه بود که دیگران را انمانیامت یک صفت بود که ماکولات ومشروبات
الیشان از واسطه ملکی که بصورت آدمی بوده آورده اند وهاتف آواز میداد ایاک ترا که شما بکار
ما مشغول باشید ومن در حوایج شما مشغول ایم اگر سایل به ایشان آمدی حاجت او از غیب
روا گشتی وچون افطار ایشان از چهل روز زیاده بودی فرشته بصورت آدمی قدحی شربت
کرده آوردی وگفتی که لابأکل ولا یشرب صفت ملکی است بمبالغه تمام افطار کنانیدندی وزبان
الیشان منفذ احکام الهی ومجری اسرار نامتناهی بود وهرکرا ارادت ملازمت الیشان شدی
باوصاف مذکوره موصوف شده بارادت وصحبت ایشان رسیدی رباعی کسی کزدوست
حضرت جنید است ۞ زخط هردو کون او نا امید است بزیر قطع شاخ ماسوی را کشیده تیغ
همچون برگ بید است ۞ گاز رونیان می پیوندند بحضرت سید الطایفه جنید بغدادی وحضرت
سلطان بو اسحاق کازرونی امیر کازرون بودند وسلطنت ترک کرده بارادت ومرید حضرت
شیخ عبد الله خفیف شدند در طبقات الصوفیه آورند که انتساب شیخ ابو اسحاق در تصوف شیخ
ابو المعالی حسین بن محمد بن الفیروزآبادی است وارادت حضرت شیخ عبد الله خفیف بخواجه
محمد رویم است وحضرت خواجه محمد رویم مرید حضرت سید الطایفه اند چون شرف ارادت شیخ
ابو اسحاق بشیخ عبد الله خفیف شد فرمودند که ای ابو اسحاق کازرونی هم ترا دین وهم ترا
دنیا دادیم تو علم وطبل افراز وشرع علم وطبل در لطیفه او گفته آید ان الله رباعی کسی کز
دوده اسحاق باشد ۞ بمردم نادر آفاق باشد ۞ زندگر کوس دولت را بهبهت ۞ صدایش نغمه زن
طاق باشد ۞ فردوسیان می پیوندند بحضرت جنید بغدادی ابتدای فردوس از سهروردان
زبده ایشان شیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی وفردوسیان مرید یک پیر اند روزی
سید الطایفه بخانه پیر آمدند بواسطه که حضرت شیخ نجم الدین کبری که یکی از اکابر فردوس اند وشیخ
علاء الدین طوسی که یکی از اکابر طوس اند میان یکدیگر اخوت دینی داشته اند قضارا هر دو اکابر
بحضرت شیخ ضیاء والدین ابو نجیب سهروردی آمدند وعرض کردند که عمر بسر آمد وکار هنوز بسر
نیامد فرمودند که ما هم درین داغ مبتلایم اگر روی مقصود دیدن میخواهید در ریقه ارادت
کسی در آیید گفتند هرجا که حکم شود فرمودند که ما هم هنوز بشرف ارادت مشرف نشده ایم

ذکر خانواده فردوسیان

ذکر خانواده کازرونیان

بنجا بزرگی است محرم اسرار و جامع العلوم و الانوار که شیخ وجیه الدین ابوحفص نام دارد
و بیاید ماهر سه کس در شرف ارادت او مشرف شویم چون بدین سعادت سعادت مند گشتند
حضرت شیخ وجیه الدین ابوحفص حضرت ابونجیب سهروردی و حضرت شیخ علاء الدین طوسی
را خلافت داد امر کرد که باوای مسکن خود رو یدمردم انجای را تو به و ارشاد کنید و حضرت شیخ
نجم الدین را دست گرفته تسلیم شیخ ضیاء الدین ابونجیب کردند و گفتند که کار این را شما بر خود گیرید
که رسم درویشی از وی تازه خواهد شد حضرت شیخ ابونجیب شیخ نجم الدین را هفت ماه در بازار ستا خود داشته
اند و آخر خرقه پوشانیده اند و گفتند که شما از مشایخ فردوس هستید از آن روز باز دو ده فردوسیان پیدا
شد نسبت شیخ نجم الدین کبری و شیخ ضیاء الدین ابونجیب بشیخ وجیه الدین ابوحفص سهروردی میرسد
و شیخ وجیه الدین به شیخ احمد اسود و ایشان بمشاد علو دینوری و ایشان به جنید بغدادی و جنید بسری
سقطی و ایشان به معروف کرخی و ایشان بداود طائی و ایشان بحبیب عجمی و ایشان بحسن بصری رضی
الله عنهم و نسبت فردوسیان و سهروردیان از معروف کرخی ممتاز میگردد و معروف بعلی رضا و علی رضا
بموسی کاظم و موسی کاظم بجعفر صادق و جعفر صادق بمحمد باقر و محمد باقر بزین العابدین بحسین بن علی
و حسین بن علی بعلی مرتضی رضی الله عنهم حضرت شیخ رکن الدین فردوسی در رساله خود آورده اند که
فردوسیان جمله بحضرت شیخ نجم الدین اکبر امیر سند و شیخ علی رضا لغمی از پیر خود موسی کاظم یافته و امانت
بمریدان آخرین خویش داد و پند گفت که این نعمت نصیب نجم الدین کبری است که بعد از چندین پشت
فروتر خواهد آمد و بهر کس که رسید بدیگری داد و همین وصیت کرد تا رسید بحضرت نجم الدین الکبری ما بعی
کسی کز دودهٔ فردوسیان است ؛ معاد او بنجم الملة و الدین است ؛ بدایت سلسله از کبرویه بدیشان گشته
النساب و انیست ؛ طوسیان می پیوندند بحضرت شیخ جنید بغدادی بسه واسطه فردوسیان و طوسیان
در یک خرقه اند اما شرط سیرت ایشان شمه آنست که سماع مزامیر از اضاف او تمام بشنوند و در رقص
در آیند و اذکار جهریه را مبالغت نمایند هر چه پرسد از خیر و شر سر باز نزنند و تتبع و تفحص در وی جایز اند از
مضمون ما صنع الله فهو الخیر در کار بندند و انعام برابر دهند و سلم و کافر تفریق نکنند مصرع
برین خوان یغما چه دشمن چه دوست ؛ مهمان کافر و مسلم را برابر تعظیم کنند هر کرا داعیه ملازمت ایشان
باشد برین افعال اقدام نماید و بشرف صحبت ایشان مشرف شود قطعه کسی کز دودمان طوسیان است
بنزدش کافر و مسلم برابر ؛ چه ایشان مظهر لطف خداوند ؛ جلال و لطف سوی اوست دایر ؛
سهروردیان می پیوندند بحضرت سید الطایفه جنید بغدادی بسه واسطه شیخ ضیاء الدین ابونجیب
سهروردی بدو واسطه بحضرت شیخ ممشاد خلیفه حضرت سید الطایفه است و شمه از لطایف ایشان
آنست که حضرت شیخ ضیاء الدین ابونجیب سهروردی پیش از ارده دوازده سال نفس خود را بو
هفت روز آب دادی و سه روز ما بخوردی چون بشرف ارادت خلافت مشرف شد مدة سی سال

خواب نکردی و شب و روز روی بقبلهٔ نشستی از عرش تا فرش باز نظر مریدان ایشان مخفی نبود این مقدار مشایخ را که نسبت بخانواده سهروردیه دارند دیگر کم بوده باشد ربا عی کسی کو دمی از دودهٔ سهروردیه نزند باید شش بهر او سهروردیه ؛ بگذار وجدان بوقت سحر شگفته بدوار دم سهروردیه

این چهارده دودمان که معروف مشایخ اند شرح ایشان کرده آمد و دیگر دودمان که از ایشان منشعب شده اند و از سادات مستنبط گشته و از حضرت اویس قرنی مفتخر یافته گفته آید ان شاء الله تعالی بتوالی

این لطیفه که می آید اما مشایخ خانواده اویسیه گفته آید بهمدین لطیفه که شیخ الطریقه شیخ فریدالدین عطار قدس سره گفته است که قومی از اولیاء الله عزوجل باشند که ایشانرا مشایخ طریقت و کبرا حقیقت اویسیان نامند که ایشان را در ظاهر پیری احتیاج نبود زیرا که ایشان را حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در حجرهٔ غیاب خود پرورش میدهد بی واسطه غیری چنانکه اویس را داده رضی الله عنه و این عظیم مقامی بود و لیس عالی تا کرا ایجاد رساند و این دولت بکه روی نماید ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء و همچنین بعضی از اولیاء الله که متابعان آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم بعضی طالبان را بحسب همت و عنایت تربیت کرده اند بی آنکه اورا در ظاهر پیری باشد و این جماعت نیز داخل اویسان اند و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم گرگانی طوسی را که سلسلهٔ مشایخ حضرت ابو النجاب نجم الدین کبری باینان می پیوندد و از طبقهٔ شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو الحسن خرقانی اند قدس الله ارواحهم در ابتدای سلوک فکر این بود که علی الدوام گفتی اویس اویس **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که پیش از رسیدن بشرف حضرت محمدی این فقیر را توجه باین مقام بود که روحانیت متبرک حضرت اویس مرا در بین راه آورده و داعیهٔ سلوک زیاده کرده و باعث این دولت حضرت خضر علیه السلام شده و بعضی مشایخ را که اول و بالذات این سعادت روی نماید آخر بدولت دستیاری بزرگی از بزرگان روزگار بشرف سلوک نیز محصول میگردد و بعضی دران ورطه از ابتدای تا انتها می باشند چنانچه حضرت خواجه نظام الدین گنجوی که اویسی بوده اند از ابتدا تا انتها هم درین وادیه مانده اند چنانکه از اشعار ایشان بوی آن می آید **مثنوی** اگر بر زخود کلبنی دیدمی ؛ گلی سرخ یا زرد و چیدمی ؛ چو از ران خود خورد باید کباب ؛ چه کردم بدر دیزه چون آفتاب ؛ و حضرت خواجه حافظ که مقتدای مجذوبان روزگار و پیشوای محبوبان پروردگار بوده اند ایشانهم باین دولت مشرف بوده اند **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که چون ببلدهٔ شیراز در آمدیم و با کابر اینجای مشرف شدیم و پیش از التقاء این خرده کار بسیار رسیده بود شعر حافظ از معتقدان است گرامی دارش ؛ زانکه بخشایش بس زود کرم با اوست ؛ از بنجا دانسته بودیم که او اویسی است چون بهم رسیدیم صحبت دیرینان ما و او بسیار محرمانه واقعه شد مدتی بهمدیگر در شیراز بودیم هر چند که مجذوبان روزگار و محبوبان

گردگار را دیده بودیم اما مشرب وی بسیار عالی یافتیم دران روزگار هر گاه اعیه داشتن نیابت ایشان می بود بوی توجه میکرد و اشعار او بسیار معارف نمای و حقایق کشای واقعه شده است اکابر روزگار اشعار و بیان ایشان الغیب گفته اند بلکه بزرگی درین وادی گفته است که هیچ دیوانی به از دیوان خواجه حافظ نیست اگر مردی صوفی باشد بشناسد و حضرت شیخ بدیع الدین الملقب بشاه مدار ایشان نیز اویسی بوده اند و بسی مشرب عالی داشتند و بعضی علوم نوادر از ایشان و سیمیا و کیمیا و ریمیا ازایشان معاینه شده که نادر ازین طایفه کسی را باشد در یک سفر که مقطره زاد الله تشریفاً و تکریماً هم صحبت بوده ام و استفاده بهمدیگر واقع شده است **لطیفه پانزدهم در بیان سلسله حضرت قدوة الکبرا** و سلسله بعضی مشایخ سلف و خلف و تواریخ وفات و مولد ایشان و اسامی خلفاء کمل ایشان و ابداء اعراس و تحصیل فضایل روزگار از اکابر متعدده **قال الاشرف** سلسلة المشایخ متسلسلة تصل الی شجرة المقصود من دبطریق عنه عنق من لق المتعلده **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که هر چند که این فقیر از اکابر متعدده و اما اثر تشکره بهره یافته که شرح او از حد بیرون است اما بنده پرورده و از خاک برآورده خاندان بهشتی و دودمان چشتی ام تقریبا رباعی مشهور از حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر انشاد میکردند رباعی

من بی تو دمی قرار نتوانم کرد ۔ احسان ترا شمار نتوانم کرد ۔
گر بر تن من زبان شود هر مویی ۔ یک شکر تو از هزار نتوانم کرد ۔

این لطیفه مشجر کرده شد بچهارده **شجره** شجره در بیان سلسله مشایخ که بدودمان چشت و خاندان بهشت میرسند **شجره** دویم در بیان سلسله قادریه و غوثیه **شجره** سیم در بیان سلسله کبرویه **شجره** چهارم در بیان سلسله سهروردیه **شجره** پنجم در بیان سلسله نقشبندیه **شجره** ششم در بیان سلسله مشایخ کبرویه که منشا بایشان ترک ست **شجره** هفتم در بیان سلسله مشایخ نوربه است **شجره** هشتم در بیان سلسله مشایخ خفویه **شجره** نهم در بیان سلسله مشایخ شطاریه **شجره** دهم در بیان سلسله مشایخ که بسادات میرسند **شجره** یازدهم در بیان سلسله مشایخ فردوسیه **شجره** دوازدهم در بیان سلسله مشایخ که بحضرت کمیل بن زیاد میرسند **شجره** سیزدهم در بیان سلسله انصاریه **شجره** چهاردهم در بیان سلسله مشایخ که بحضرت سید الطایفه میرسند

شجره اول در بیان سلسله مشایخ که بدودمان چشت و خاندان بهشت میرسند سلسله حضرت قدوة الکبرا و هو لبس الخرقة الارادة و الاجازت من حضرت شیخ العارفین و قطب الکاملین حضرت شیخ علاء الحق و الدین و هو لبس الخرقة و الارادت و الاجازت من حضرت قدوة العارفین و زبدة الواصلین حضرت شیخ اخی سراج الدین قدس سره و هو لبس الخرقة الارادت و الاجازت عن قدوة الکاملین و عمدة المتاخرین حضرت شیخ نظام الحق و الدین المعروف شیخ نظام الدین اولیا سلطان المشایخ منه حضرت شیخ اخی سراج الدین که سرحلقه خلفاء او ده بوده اند اول کسی که از دیار او ده و ولایت

ذکر حضرت اخی سراج الدین

هندوستان بشرف ارادة وخلافت مشرف شده وی بود وه واسم شریف وی حضرت شیخ
عثمان بوده از پس که حضرت سلطان المشایخ بوی التفات زیاده از اصحاب واحباب علیه داشتند
بلفظ اخی خطاب میکردند ونسبت وی انفاس متبرک بسیار رانده اند در حدیث من که هنوز محفظ
نشده بودند بشرف ارادة مشرف شده مسکن وموطن درخطه اودة داشتند والده ایشان
بلکهنو متوطن بوده بعد از مرور ایام وچندی از عوام جهت دیدن والده خویش بلکهنو میرفتند
اغلب احوال بخدمت بسر بردی وعمر شریف خود را در گنج خانقاه گذرانیدی وهرچند وسیاب
از کتاب وجزان زیاده نداشتند در یک گنج خانه خودی بودند وگوشه دیگر جائی نشست داشتند
چون بعضے از اصحاب که بموجب ایما جهت خلافت گزیدند از انجمله خلافت ایشان نزاهم گزیدند چون
تذکره اسماء کبرای خلفاء حضرت سلطان المشایخ گزاردند نسبت وی فرمودند که اول درجه
درین کار علم است چه ایشان از جمله علوم رسمی وزیور معلوم کسبی مبرا بودند بر مثال امثال
کردند وخود را بالتمام حمایت حضرت مولانا فخر الدین زرادی بستند خدمت مولانا فرمودند
که من اورا بنیش ماه دانشمند میگردانم در کمتر سن در علوم اشتغال نمودند چون حضرت مولانا
به نسبت ایشان اهتمام زیاده از دیگران بود کتابی در علم صرف ونحو وفقه واصول قوانی تصنیف
کردند واورا التصریف عثمانی موسوم کردند پیشتر کتب مبتدیانه در اندک فرصت ضبط کردند
حد افاضلت رسیدند بعده خلافت نامه بمهر اشرف شریف یافته وپیش ازانکه ایشان بسوی هند
مراجعت کنند خلافت نامه را بدست حضرت شیخ نصیر الدین محمود دیسوی اوده فرستاد وخود
در خدمت مخدوم ماندند تا زمانی که حضرت سلطان المشایخ بشرف الموت یصل حسبر الحبیب
الی الحبیب مشرف شدند بدار الملک دهلی باشیدند وسه سال دیگر در خطیره سلطان المشایخ
بگنبد خواجه جهان بودند بعده بجانب لکهنوتی تشریف بردند بعضے کتب معتبر از کتب خانه حضرت
سلطان المشایخ که باوقات خوش یافته بودند همراه خود بردند وآن دیار را از انوار عذار
واثار دیدار خویش منور کردند وخلق خدا را بشرف ارادة مشرف میکردند چنانکه اکثر ملوک
آن دیار وبادشاهان آن اقطار بربقه ارادت وزمره سعادت درآمدند وعمر بکمال یافته بودند
در آخر عمر خود برای مولانا رکن الدین اندبیتی که استاد ایشان بودند وجامع ملفوظ حضرت
سلطان المشایخ را مبلغ زر وسوغات نفیسه از فواکه ومشمومات وملبوسات بسیار فرستادند چون
وقت سفر آخرة ایشان را پیش آمد در سواد لکهنو قدیم مدفن خود را مقامی تعین فرمودند واز انواع
الطاف مشایخ واضعاف ملابس سلطان المشایخ که همراه برده بودند بر سر مدفن خود جای
حضره کرده دفن کردند ودر پائین مدفن ومقبره منوره خود ساختند از برکت مدفن
لباس الکاید وطالبس ما ماثر مقبره ایشان قبله هندوستان وکعبه دوستان شد نزار وبرک

ذکر مولانا شهاب الدین امام

بیت در مقامی که نشان کف پای تو بود ۞ سالها سجده صاحب نظران خواهد بود ۞ امید چنان تا قیام قیامت خلفا و کبرای ایشان در مقام بیعت و بیعت خواهد بود بالنبی و آله المودود منه حضرت مولانا شهاب الدین امام که شیر بیشه نعم الهی و لطیف ترین کرم نامتناهی در باب ایشان این بود که بمنصب امامت سرفراز شدند چون خدمت ایشان بشرف ارادت مشرف شدند خدمت خواجه نوح که یکی از اقربا سلطان المشایخ اند فرمان شد که علوم دینی از وی دریغ ندارد و از مسایل ما یحتاج ویرا تعلیم کنید حجره خود که در خانقاه بود بایشان تفویض یافت در خدام عظام عمر بسر می بردند سالهای فراوان از وی این داشت که یکبار امام جماعت صوفیه شویم چون این منصب شریف به شیخ زاده راستین و صاحب یقینی و یقین خواجه محمد امین ابن مولانا بدر الدین اسحاق رحمه الله حضرت گنجگر مفوض بود کسی را مجال تدخل نبود و ایشان منتظر این سعادت بودند چون سلیقه نغمه سرائی از موسیقار و لهجه خوشنوائی از نقش طیار زیادة داشتند مصاحبی باعث شد بر غیبت آن اغره اشارت بامامت کردند قرات قرآنی و حرفات فرقانی بمرتبه خوش خواند که حضرت سلطان المشایخ را بغایت دلکش آمد و حالتی غریب و وجدی عجیب دست داد تحسین بلیغ یافت بعد از فراغ نماز چون بجای معهود مراجعت کردند مولانا شهاب الدین سر و قدم آورد و دست مبارک دراز کرده سر او را بر داشتند در وقت سر بر داشتن جای نماز بر پای افتاد لوی خجلیدند مولانا بسیار خوشحال شدند و باز سر بر قدم آوردند و الشاد فرمودند **بیت**

گر دست دهد هزار جانم ۞ بر پای مبارکت فشانم فرمودند **المدد المدد** چه نیاز است **بیت**

ای سرور سروران دو عالم ۞ بر یک سر موی تو فشانم ۞ باز سر در قدم آوردند و نواز شها یافتند همدران ایام حضرت خواجه محمد امین را داعیه زیارت مرقد منوره حضرت گنج شکر شد مولانا شهاب الدین را بر حکم نیابت امامت تفویض کرده رفتند بعد از انهم نسبت ایشان آن منصب قرار دادند مادام که حضرت سلطان المشایخ بسر بر اقتدایت و اورنگ هدایت جلوس داشتند این دولت و سعادت ایشان را بود حضرت **قدوة الکبرا** می فرمودند که روزی حضرت سلطان المشایخ بر بام برآمده بود که جماعه اصحاب در تحت بام نشسته بودند و بوخی بر پا استاده چون ذکری از ریاضت اصحاب برآمد فرمودند که آن جوانرا که استاده است هر چند که بیگویم که از برای من وضو می کنم و خدام کرم میکنند از وی وضو سازد و چنین هوای مرو خود را رنجه مدار و بر لب دریای مرو منی اندیاران رفتند و باین مژده او را بشارت دادند تعظیمها کردند و مراد از جوان حضرت مولانا اند روزی حضرت سلطان المشایخ نشسته بودند و تذکره خلفا پیش گذاردند و مهر میکردند بنسبت مولانا التفات کردند گفتند که تو چرا خلافت نامه دست نمیدهی فرمودند مولانا انکه ارکردند ما ایشان را بعد از ملقی بدین شرف مشرف ساختند خدمت مولانا

ذکر مولانا برهان الدین غریب

در میان احباب سماع را شغف زیاده داشتند حضرت مولانا را چون سفر آخرت پیش آمد در جوار خانقاه مدفن نمودند و هم در انجای دفن کردند منه خدمت مولانا برهان الدین غریب که در شرح آداب و وصف عنایت احباب و در لطافت طبع غرابتی دارد و آن همه مقدار خلوص اعتقاد و خصوص انقیاد که نسبت سلطان المشایخ ایشان داشتند و دیگر اصحاب ما کم بودند شمه از ان اداب آنست که تا مادام که رخت حیات بکاروان سرای آخرة نسپرد و اند پای خود را بجانب غیاث پور فراز نکردند و این رعایت ادب دیگری را میسر نشد و از اکابر اصحاب در ارادة تقدم داشتند در واقعه خلعت از همه سبقت کردند و ظرافت سخن و لطافت طبع آنچنان بود که در شان او نزل یافته چنانکه میر حسن و میر خسرو خوش طبعان دیگر بوسیله لطافت طبع او فریفته او بودند و حضرت شیخ نصیر الدین محمود او را جهت تحصیل علوم غریبه ملازمت می کردند و روزی سلطان المشایخ نسبت حضرت شیخ نصیر الدین فرمودند که کجائی ماشند و میرفاقت که تحصیل میکنند دیدید بخانه مولانا غریب این مصرع بزبان مبارک فرمودند مصرع مرده باش هر کجا خواهی باش او را در حاله وجد و سماع طرزی مخترع بود چنانکه از دیگری آن نوع سرزدی نگفتند که طرز بر پای است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سبب کوفت خاطر شریف سلطان المشایخ نسبت مولانا برهان الدین غریب آنست چون عمر مولانا بکمال سن رسید و سن وی بهفتاد و سال کشید و ضعف بشری و کلف عنصری زیاده ظاهر شد جلوس بر فراش خسن و تنور می نمودند بنابران گلیمی دوتة کرده سجاده طور ساخته می نشستند مولانا علی نهیلی و ملک نصرة این را بسمع مبارک سلطان المشایخ بنوع دیگر رسانیدند که مولانا دانگیز بخی و سجاده تشبیه کردند بحضرت سلطان المشایخ رنجه شدند حضرت مولانا را می آمدند حضرت سلطان التفات نمیکردند چون مولانا دید که بهیچ نوع رفع کدورت میسر نمیشود بهم شرف و صحبت عبادات و اوراد می آمدند چون خدمت میر خسرو آمدند در حالت غریب و کربت عجیب یافتند بحضرت سلطان المشایخ گناه مولانا را درخواستند بطریقی با یمان جان استغفار بکردند بعد از مرور ایام بشرف خلافت مشرف شدند و در عقب سفر حضرت سلطان هند سال ارشاد و هدایت خلق کردند بعده بدیوگیر دفعة مسکن گرفتند هم در انجا بجوار حق پیوستند منه مولانا علاء الملة والدین زنبیلی که خلیفه حضرت سلطان المشایخ بوده اند در فصاحت عبارات و بلاغت شارات آیتی بود بکشف غوامض حقایق و دقایق مثل ندانست بر شیخ عبد السلام فرید الدین شافعی که در خط آورده بود قرأت کشاف کرد مولانا شمس الدین یحیی و علماء آمده شریک بودند حضرت سلطان المشایخ روزی نماز بامداد بر بام خانه با اصحاب جماعت کردند مولانا عقب در آمدند و بعضی از اصحاب که دیگر بودند نماز گذاردند امامت ایشان کردند با لحانی غریب و نغمه عجیب که حضرت سلطان المشایخ را شغف کلی شده اقبال خادم را فرمودند که مصلا مرا ببر و بمولانا بده چون مولانا سلام

نماز دادند اقبال مصلار سانیدند گرفتند و تعظیم بسیار کردند اکثر اوقات مولانا میفرمودند که من بارها خلافت
نمی توانم کشید هر چند که مرا سرفراز کردند خود را قابل این سعادت نمی بینم و امثال این انکسار بسیار میکردند
و ملفوظ فواید الفواد را بسیار مطالعه میکردند و موجب حصول دولت دارین و سبب وصول بهجت کونین
می دانستند حضرت مولانا هم در حیات خود مدفن خود را عمارت کرده بود و این عمارت بجوتر حضرت
سلطان المشایخ پیش دهلیز درونی متصل مقابر یاران است **منه** مولانا وجیه الدین یوسف کلاکهری
از خلفای صادق و مخلص حضرت ایشان بود و در زهد و عبادت نظیر نداشت و شرف یافتن مولانا
بر وجیه الدین بارادت سلطان المشایخ بسبب مولانا بود چنانکه مولانا وجیه الدین بوقت
عمر کلاکهری بود و شغف و فریفتگی نسبت سلطان المشایخ ایشان را چنان بود که روزی بطرف
خانقاه روی نهادند با اصحاب گفتند که این راه بقدم باید رفت بلکه از سر قدم باید ساخت بیت
عاشقی کو زسر قدم نکند ۔ راه معشوق را قدم نزند
همدرین سخن بودند حالتی غریب دست داد مغلق
زنان راه طی کرده اصحاب قیاس کرده بودند که تا غیاث پور سیلغ راه بود بلکه تعلق بخانقاه رسید
شعر براه دوست گر عاشق زند گام ۔ نداند رفتن ره را سر انجام ۔ از آن مقدار انفاس متبرک که
نسبت ایشان حضرت سلطان المشایخ گذشته اند بدیگری کم بوده باشد مردانی ولایت چندیری
بود انجا مرد پیدا شد آنجا بعرض رسانید اگر خلیفه موسی آن ولایت را نامزد گردد و پس بقدم آورد قیم
امیدوار خیام که بمن همت اقدام او مهمات ولایت صورت گیرد فرمودند که مولانا یوسف مناسب
اند اقبال خادم بموجب اشارت خلعت خلافت او را الباس فرمودند و همراه او ساختند اول
فصیحتی که بنسبت مولا فرمودند این بود که در ماندن و بودن بهمه حال بمن اقتدا کنی و یک
نفس از ملاحظه خالی نشوی بواقعی اسرار خلوتخانه پرداختند چون مولانا همراه او بنواحی چندیری
رسیدند در اندک ایام فتح شد مهمات آن دیار برآورده شد مسکن و مواطن ساختند اگر
احیانا مردم آن دیار جهت ارادت در نجامی آمدند سفر میفرمودند که برآورم یوسف در آنجا اند البته
بهانجا مستفید شوید و مرید گردید **منه** حضرت خواجه ابوبکر مشهور از مخلص اصحاب و خلفا اولاد
آب حضرت ایشانست پیش از سرفراز شدن بارادت حضرت گنجشکر خدمت ایشان بخدمت سلطان
المشایخ طریق صحبت و راه رفاقت می سپردند بحضرت سلطان المشایخ وعده داشتند که چون
شما بشرف خلافت و ارادت حضرت گنجشکر مشرف شوید اول کسی که در ربقه ارادت شما در آید بنده
باشد وقتی که بنگام القیا وعده آمد بعرض رسانیدند که بنده بشرف این سعادت مشرف میگردد
و توقع آنست هر لحظتی که بوقت ارادت بحضرت از پیر رسیده باشد مرا نصیب باشد با جابت پیوست
و بیعت آوردند فرمودند بحمد الله اول کسی که در ارادت درآمد صالحی بود **منه** قاضی تقضات
قاضی محی الدین کاشانی که از مخلص اصحاب و خلفاء ایشانست با نواع علوم غریبه و فضایل

ذکر مولانا وجیه الدین یوسف کلاکهری

ذکر قاضی محی الدین کاشانی

عجیبه آراسته بود و جد ایشان قاضی قطب الدین کاشانی استاد شهر بودند با وجود چندین
فضایل و شمایل چون بشرف ارادت مشرف شدند نعمت سنی و دولت هنی پنداشتند شعر
شریف و قدوه اصحاب علم بود بر و نگار رعد ق و ارادت بدست او بستند و وقتی که حضرت قاضی
بملازمت می آمدند قیام تمام می کردند بخلاف اصحاب دیگر که باین دولت سرفراز نبودند آن مقدار
حقایق عوارف و دقایق معارف که ایشان از حضرت استفسار میکردند دیگران را میسر نبود و
بشرف ارادت و خلافت مشرف گشتند استاد در راز و فراهین مزارع آورده پیش سلطان المشایخ
پرده کردند و طریق مجاهده و فقر پیش گرفتند و در خلافت نامه ایشان انچه بقلم مبارک نوشته بودند
انیست بسم الله الرحمن الرحیم می باید که تارک دنیا باشی بسوی دنیا و ارباب جاه
بایل نشوی و دایه و قریه و دار و ظایف قبول نکنی و صله ملوک نگیری و اگر مسافر بر تو رسند
و بر تو چیزی بنا شد این حالتی را نعمت شمری از نعم الله و تکلیف نکنی و در دام گران نیفتی
بان فعلت ما امرتك و ظننت بك ان تفعل كذلك فانت خليفتي و ان لم تفعل فالله خليفة
علی المسلمین و رحلت ایشانهم در حضور سلطان المشایخ شده است منه حضرت مولانا وجیه الدین
پایلی که از کمل خلفا حضرت ایشانند در زهد و تقوا و از همه سبقت داشتند حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که وقتی که مولانا را بزیارت مقبره منوره حضرت گنجشکر در اجودهن
رفتند از مرقد متبرک آواز بر آمد که بیا ای ابو حنیفه پایل چنانکه همه اصحاب شنیدند روزی در خانقاه
از دحام عجیب و کثرت غریب بود کفش مولانا گم شد بسمع مبارک حضرت سلطان المشایخ رسید
که کفش مولانا گم شده کفش خود را فرستادند مولانا کفش را گرفتند در کور عمامه بسته و فوق
کنان راه خانه سپردن گرفت و بعضی از اصحاب بمولانا عرض کردند که کفش جهت پوشیدن
داده اند چرا نمی پوشید فرمودند که تاج ماست و ایثار کرده فرد بر سر خود بر گرفت این خاک را
تاج دولت را که داده بادشاه چون رحلت کردند بر سر حوض شمسی مدفن کردند منه
خدمت مولانا فخر الملة والدین که بکمال زهد و ورع آراسته بودند از خلفا حضرت ایشانند
و حفظ کلام داشتند و در بزرگی چنان بوده اند که از خارق اعراض داشتند روزی خدمت
مولانا را تشنگی غالب شده و کس نبود که از و آب طلبند از غیب دستی ظاهر شد و کاسه بر و پر
از آب مولانا را چون نگاه کردند دست بر کاسه زدند که بشکست فرمودند که من آب کرامت نخواهم
خورد چون بسمع مبارک حضرت سلطان المشایخ این سخن رسید فرمودند که الکرامة لا تتردد چون
سفر آخرة ایشان را پیش آمد در خطیره سلطان المشایخ دفن کردند منه حضرت مولانا فصیح الدین
که قدوه ارباب فصاحت و زبده اصحاب بلاغت بودند از خلفا حضرت ایشانند و با نواع
علوم و فضایل آراسته و بجلیه زهد و تقوا پیراسته و در ربقه ارادت و خلافت ارباب

ذکر مولانا فصیح الدین

ذکر مولانا فخر الملة والدین

ذکر مولانا وجیه الدین پایلی

دیگر سابق بودند چون قاضی محی الدین کاشانی و خدمت مولانا رفیع الدین جهت ارادت بحضرت سلطان المشایخ آمدند جناب قاضی راز و دلبشرف ارادة مشرف ساختند مولانا رفیع الدین را گفتند من الزروحانیه حضرت کبیر استجازت میکنم تا چه فرمان شود بعد از ندقی مولانا باز مقصدی این این دولت شده فرمود مدبیا ید که حضرت کبیر اجازت داوند در ربقه ارادت آورند مراد از حضرت کبیر چون مشایخ هند مذکور کردند حضرت گنجشکر باشند واز حضرت شیخ اکبر حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره و سفر ایشان هم بحیات سلطان المشایخ شد منه حسرو ملکت فضایل یعنی امیر سلطنت شمایل حضرت میر حسرو تبرک الدهر از خلص خلفا و مخصوص ندما حضرت ایشان اند و آن مقدار التفات ظاهر و باطن که بنسبت ایشان بود با صحاب دیگر کم بود و شرح حال وی از بدایت تا نهایت در لطیفه شعر آگفته شود ان شاء الله تعالی قطعه در پیش شعر حسرو شکر آگر زندم گویند راست طبعان شیرین زبان ندارد ۵ در گفتن معارف اصحاب معرفت را به چون این جهان معنی دیگر زمان ندارد ۵ هر در که ریخت یزدان در معدن نظامی ۵ جز جان ترک لهما دیگر مکان ندارد منه مخترع خیالات غریب و مبدع نکات عجیب امیر حسن که حسن معنی در صورت اشعار ابدار و صورت سیرت در الفاظ نازک آثار نموده از خلفا حضرت ایشانند آن مقدار اظهار لطف و احسان که بنسبت این دو بزرگوار از حضرت سلطان المشایخ صادر شده بر دیگری نبود و ایشان مخصوص باسرار ظاهر و باطن بوده اند قطعه حافظ گوهر نظامی را ۵ جز حسن نیست کس بحسن مقال ۵ همه انفاسش از زبان فصیح ۵ تازگی دارد و خیال کمال ۵ منه خدمت مولانا بهاء الملة والدین ابهی او دهی از کمل خلفا و کمل ندما حضرت ایشان اند دگاه گاهی مردم ایشانرا دار الامانی هم گفتند بنور علوم آراسته و بحلیه معانی پیراسته مجرد روی بمرتبه داشت که یاران دیگر را بنود از موطن مالوف تلاش صانها الله عن الحدثان بسندیده اراد حضرت ایشان مشرف شده و در ظاهر و باطن بمرتبه میکوشید که هر روز در آب می در آمدی و در هر نفسی از دریای ماسوای برآمدی منه خدمت شیخ مبارک گو پاموی که مملو بمحبت پیر و شئون نخلت بی نظیر بوده اند و امیر داد ایشان را نیز گویند از خلفا حضرت ایشان اند دان مقدار مراقبه ملاطفه و مراسله معاطفه که بنسبت ایشان از حضرت سلطان المشایخ صادر شد نسبت دیگری کم بود اصحاب و احباب وی چنانکه حضرت شیخ نصیر الدین محمود و مولانا علاء الدین و ایشان آن هر که از ملازمت سلطان المشایخ مراجعت فرمودی میفرمودند که برادرم شیخ مبارک را بگو یا مو در راه دیده رو بد حقوق او را نچنان اقدام میکردند که از دیگری نبود منه حضرت خواجه مؤید الدین کرده که بظاهر علم و فضایل و بباطن عمل و سیرت خصایل آراسته بودند از خلفا خلص حضرت ایشانند در ابتدا حال بجاه و مال پیراسته چون بشرف ارادت در آمد از سر پیرایه جاه و مال عراض کرد کار ایشان موید الدین کرد

ذکر حضرت امیر حسن و دیگر حضرت امیر حسن و مولانا بهاء الملة والدین و ذکر حضرت شیخ مبارک گوپاموی و ذکر خواجه مؤید الدین

۵۱ گاه اورد اورد صدارت حادثه ۱۲

مجاهده و ریاضت و سبیل سلوک و سیرت پیش گرفته وقتی که سلطان علاء الدین بر سریر
سلطنت و اورنگ مملکت جلوس فرموده خدمت ایشان را یاد کرده که بمنصبی سرفراز کنند
بعرض رسانیدند که در راه ارادت اصحاب تصوف و سیرت ارباب تعرف درآمد و بشرف حضور
سلطان المشایخ سرآمد منه حضرت شیخ قطب الملة والدین که در علم و عمل یگانه بود از خلفای
اکمل و نداماء کمل حضرت ایشان است و از اباء اجداد در گوشه عزلت بسر برند و هرگز بامرا
و دنیا و اصحاب جاه میل نکرده بقناعت بمرتبه سرآمده که در شان او افاضل می خوانند شعر
شیر نر بوسد بهمت مرد قانع را قدم ۔ باده سگ خاید بدندان پای مردی هر دری ۔ جز برای ادای
نماز جمعه و صلوات خمسه از گوشه زاویه پای بیرون ننهاده سلسله نسب او بحضرت امام اعظم ابوحنیفه
کوفی میرسید و تقدم اکابر مالنسی بوی بود شغف و محبت بحضرت سلطان المشایخ بمرتبه داشت
که هرگاه کسی نام پیر لوبی بردی جو بیبار از چشم گشادی شعر بیاد قامت آن نازنین سرشک دو چشم
بهر زمین که ببارد درخت ناز برآید ۔ و از غلبه شغف که بحضرت سلطان المشایخ داشت
بزیارت مرقد منوره حضرت کبیر در اجودهن مرفته منه حضرت شیخ قطب الدین منور و حضرت
شیخ نصیر الدین محمود از قدماء خلفاء و از نظر فارغ یافتند حضرت ایشانند این هر دو اکابر دیگر
روز بشرف خلافت مشرف شدند چون شیخ قطب الدین را بلباس خلافت ملبوس گردانیدند
فرمودند که شیخ نصیر الدین محمود را بیارید ایشان را هم بلباس خلافت ملبوس ساختند
اصحاب مبارک باد کردند حضرت سلطان المشایخ فرمودند که هر دو عزیز یکدیگر را کنار
بگیرید از جهت تقدیم و تاخیر چیزی بخاطر راه ندهید که رتبه هر دوی شما نزد ما برابر است
بتقریب این مصرع بر زبان مبارک زدند مصرع حضر همان است و سیجاهان ۔ روزی
حضرت سلطان المشایخ نشسته بودند که حرفی در منقبت ایشان برآمد فرمودند که مرغ حال
مرا این هر دو اعزه بال اند که بچنگ ایشان همه پرند اتفاقا حضرت شیخ قطب الدین بحضرت
شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که سری که حضرت سلطان المشایخ بشما در میان نهاده اند بگویید
گفتند انصاف کنند اسراری که سلطان المشایخ بشما گفته اند من گویند گفتند نه پس همچنان است
که خود گفتند بیت عشقی که زتو دارم ای شمع چگل ۔ دل داند و من دانم و من دانم و دل ۔
چون بسمع مبارک سلطان المشایخ رسید تحسین بلیغ فرمودند چون حضرت شیخ قطب الدین
را رخصت کردند فرمودند که کتاب عوارف که جد تو شیخ جمال الدین هانسوی بمن میگفتند
از حضرت کبیر بوقت خلافت یافته بود و این فقیر هم از حضرت شیخ کبیر خلافت گرفته هم در آن
ایام آمدم و از شیخ جمال الدین تربیت و نوازش یافتم فرمودند که این کتاب مذکور را یاد فواید
بسیار بتو میدهم لیکن طالبی که فرزندی از فرزندان من تو خواهد آمد باید که از وی نعمت و دست

ذکر شیخ قطب الملة والدین و ذکر حضرت شیخ قطب الدین منور و حضرت شیخ نصیر الدین محمود رحمة الله علیهم

دریغ نداری امروز بموجب وعده جد تو آن کتاب باز بتو میدهم و آن نعمت و تربیت تو از آن میداریم زینهار سر سری مدانی که ودیعتی بزرگ بتو می سپارم **حضرت قدوة الکبرا** می فرمودند که هرچند که خلفا حضرت سلطان المشایخ همه برسند شیخوخیت و ارشاد و برجاده شریعت و انقیاد بودند اما حضرت شیخ نصیر الدین محمود را حق تعالی ولایتی کرامت کرده بود که بدان رتبه هیچ کس از خلفا نتواند رسید و آن مقدار آثار ولایت و کرامت و انوار هدایت و عظامت که از حضرت شیخ نصیر الدین ظهور پیوست از هیچکس ظاهر نشد بلکه در همه هندوستان هیچ صاحب ولایتی مقاومت ایشان نتوانست چنانکه این سخن بنزد همه مشهور و معروف **قطعه**

غلام بخت بلندش ایاز مقصود است ؛ کسی که همت او چون نصیر محمود است ؛ شب حصول وصول خدا مبر آنجا ؛ کمینه منزل و ادنی مقام محمود است

منه امام همام قدوة الانام شیخ الاسلام مولانا فخر الدین زرادی که قدوهٔ علمای روزگار و زبدهٔ فقهای نامدار بوده انداز کمل خلفا و اکمل اندای حضرت ایشان اند در همه خلفا کبار و اصحاب اسرار آن مقدار که مولانا بجلیه علوم غریبه و حلیه فنون عجیبه آراسته بودند کم کسی بود و التفات ظاهری و باطنی به نسبت مولانای از حضرت سلطان المشایخ چنان بود که احباب دیگر حسد میکردند **حضرت قدوة الکبرا** امیر خسرو دانشمندی از بغداد مالکی مذهب که در عمده فقهای وقت بلغار عصر خود بود بملازمت سلطان المشایخ آمده بغرض رسانید که امشب در خواب دیده ام که دری از آسمان گشاده فرشته بر دست طبق گرفته و حله سبز بر دوی سر بسته سر بر زمین نهاد از وی استفسار کردم فرمود که ملکی ام و درین طبق علوم من لدنی است به سر پوش شریعت پوشیده می برم که در سینه فلکینه و صدر گنجینه مولانا فخر الدین زرادی ریزم چون از خواب در آمدم نشان جسته نشان یافتم حضرت داوند سلطان المشایخ فرمودند که آری آن بزرگوار همین زمان اینجا بود غالبا در گوشه خانقاه باشد چون تفتیش کردند از هیچجای پیدا نشدند آن دانشمند حضرت مولانا را به تعظیم تمام دیده چنانچه بیکدگر تعظیم و تکریم باتمام کردند و کتابی از فقه از وی گذراندند **منه** زبده اصحاب ملاحت و عمده ارباب صباحت حضرت شیخ تاج الملة والدین که بزیور نقاوت آراسته و بحلی نقاوت پیراسته از خلفای کبرای و مخصوصان عظمای حضرت ایشانند اگرچه در بدایت حال از ارباب جاه و جلال بوده اند آما در آخر بشرف ارادت و سعادت خلافت مشرف و منور گشت و طریق فقر و فاقه و سبیل مجاهده و شاقه پیمودن گرفت و بادیه توحید و وادیه تفرید سپردن **بیت** ملکت عشق مسدار کرم اللهم ؛ پشت من و پلاس غم انیست قبای شاهیم ؛ بصورت و معنی شاه جان جهان آرای و خصایل رنان پیرایه حضرت سلطان المشایخ بود بنابرین سعادت مشابهت اصحاب اشعف بدارد

ذکر شیخ الاسلام مولانا فخر الدین زرادی

ذکر شیخ تاج الملة والدین

واحباب را عطف بانیاز وی زیاده بود بیت ازان ببای سهی سرو او فتم چون گل ؛
که اندکی نشنایل نگارین ماند ذکر مجمع صوفیه در مجلس طایفه علیه حالت سماع ایشان را غالب بود
واندک اصوات مزامیر ناطق را جالب بقوالان اگر جان نثار میکردند هنوز کم بود چه جای خلعت
واموال دراه دیوگیر بوقت رجعت بمنزل کستون چند روزی تا بنها دست داده چون حال
سزاع رسید تبسم کردند حاضری انشاکرد مثنوی عاشقی را یکی فشرده بدید ؛ کو همی مرد خوش
همی خندید ؛ گفت پیرا بوقت جان دادن ؛ چیست خندیدن وخوش افتادن ؛ گفت
خوبان چو پرده برگیرند ؛ عاشقان پیش شان چنین میرند منه قدوه اصحاب ظرافت ورنده
ارباب لطافت وعمده فضحای انجمن مولانا رضیاء الدین که بزیور فضایل الهی وحلیه شمایل
نامتناهی ارسته سانواع فنون تصانیف واصناف هنون تالیف پیراسته از خلفاء کبری وقدمای
ظرفاء حضرت ایشانند بهر مجلسی که آن عزیز بودی گوش فضلاء روزگار بدو دادی وبهر محفلی که او نشستی
هوش فضحای نامدار بسوی او بوده هم از حداثت سن مجاورت استانه مهبط انوار وطلعت
بسده منزل اسرار گرفت وبغایات پیرآمده شوطن شده چون طبعش بزم آرای سلاطین وهمدم
مجلس پرای خواتین عصر بود درمیانه عمر بملازمت سلطان محمد انار الله برهانه رسیده بسبب
جام اقبال وساغر تآل کشیده درسلطنت فیروزشاه چون عمرش بهفتاد رسیده وجه معاش بایتهاج
حاصل کرده عزلت گرفت وطور سلوک صوفیه پیش نهاد وبانشاء کتب نوادر وتالیف رسایل متفاوت
چنانکه ثنای محمدی وصلوات کبیره وحرمت نامه وغایت نامه والهی نامه ومآثر سادات وتاریخ فیروز
شاهی که ختم تواریخ شاهان وجامع آثار شاهنشاهان است شروع کرده باحسن الوجوه ازان
عهده برآمد اثر صحبت سلطان المشایخ به نهایت مشرب صوفیه کشیده وبغایت مذهب فقر
دفاقه رسیده چنانکه در وقت سفر آخرة مردانه خرامیده واز درم ودرنیار واموال دنیاوی
کلی وجزوی دست کشیده بود حتی که کفن فقیرانه یافت درجوار خطیره سلطان المشایخ بپایان
والده خویش مدفن یافت رحمة الله علیه منه قبله ارباب تصوف وکعبه اصحاب تعرف مظهر انوار
دینداری خواجه مویدالدین انصاری که از سر مصلحت روزگار ومنفعت کار وبار بصدق واخلاص بر خاسته
بریقه خلافت حضرت ایشان درآمد ازان حین که بشرف ارادت مشرف شد قرة العین
سروری ارباب جاه وجلال وصاحب اموال میل نکرد وخلوص اعتقاد وخصوص
انقیاد که بنسبت احفاد واولاد حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم دری را بود کم کسی داشت وهم
قضی باین وسیله بدرگاه پروردگار امیدوار بوده ودولت سماع وشوکت اتباع بمرتبه
بهره داشت که در اصحاب شمار الیه شده وبانواع لباس خصوصیه وکسوت خصوصیت مخصوص
بود کم کسی شرف یافته باشد خدمت خواجه مرا فرمودند که چون شکوه من تشریف یافته باشد

ذکر مولانا رضیاء الدین

آراسته علی وآسانی

ذکر خواجه مویدالدین انصاری

یافت بعرض عالی رسانید که جهت فرزندان شکسته خاطرم فرمودند که اقبال خادم قرص نان و خرما بیار آوردند و بوی دادند در اندک فرصت لفش مبارک بظهور پیوست و بشرف حضور بردو موسوم بنور الدین محمد انصاری شده منه جامع فنون خصوصیته و صاحب شیون خلوصیته خواجه شمس الدین خواهرزاده امیر حسن شاعر که از خاص خلفا حضرت ایشانند از بدایت حال بجلیه صرف محبت خالص سلطان المشایخ سرفراز شده طرفه حالتی در نماز داشت که مادام مشاهده جمال جهان آرای حضرت سلطان المشایخ مذیدی تحریمه نبستی و این بیت الشاکردی شعر در اثنای نماز ای جان نظر بر قامتت دارم ❊ مگر از قامت خوبت قبول افتد نماز من ❊ چون او را بیماری پیش آمد طبیب آوردند گفت بیماری اخلاط نیست بلکه بیماری بی اختلاط است قطعه باجرای دل دیوانه بگفتم بطبیب ❊ که همه شب در چشم است بفکرت بازم ❊ گفت ازین نوع حکایت که تو گفتی سعدی ❊ در دعشق است ندانم که چه درمان سازم ❊ حضرت سلطان المشایخ بعیادت آن مریض عشق روان شدند و در راه میرفتند که خبر آوردند که آن بیمار بکاروان سرای وصال محبوب رحلت بست و اشارکرده بودند بیت پیش ازان دم که زکارم ببعادت ببرید جان بدیدار نگارا ز سر حسرت بدرآید منه زایر الحرمین و سایر الخافقین مولانا نظام الملة والدین از خلفاء کبار حضرت ایشانند مولد مولوف شیراز داشتند بلباس تقادت و زیور نقاوت آراسته و بانواع علوم غریبه و اصناف معلوم عجیبه پیراسته و سیرت اهل تصوف و سریرت تعرف داشته از نعمت سماع کمل حظ کامل داشته منه قدوه ارباب عشق و زبده اصحاب صدق خواجه سالار سنین که بشرف زهد و رعایت و بوصف تعبد و تقاوت شرف و موصوف بوده از خلفاء کمل و نداء مکمل حضرت ایشان اند چون بشرف ارادت و خلافت حضرت سلطان المشایخ مشرف شده از ابتدای حال گوشه خلوت و عزلت گزیده اثر صحبت حضرت سلطان المشایخ بدرونه وی چنان جای کرده بود که هر که نظاره جمال جهان آرای و ملاحظ خیال علوی سیمای کردی مجذوب خاطر و مرعوب باطن گشتی حالت سماع موفر تر از یاران دیگر داشته روزی مجمع صوفیه و جمعی ذوقیه اجتماع کرده بودند و قوالان سماع در دادند این شعر حضرت مولانا خواجه سالار در کار شد شعر از سر زلف عروسان چمن دست بدار ❊ بسر زلفش اگر دست رسد باد صبا را ❊ در آخر عمر مرضی بایل شده جان بجان بخش داد منه مفخر آفاق و گزیده طبیب اعراق مولانا فخر الملة والدین زرقی له زقدوه اصحاب و زبده ارباب خلافت حضرت ایشانند بشمایل علیه و خصایل سنیه اهل علم آراسته بودند و بشرب عشق مولانا را غالب بود و حفظ آیات فرقانی و قرات کلمات قرآنی بنوعی حصول داشت که بمجرد شنیدن قرات یاران را بگاه دست دادی

و ذکر خواجه شمس الدین خواهرزاده امیر حسن شاعر و ذکر مولانا نظام الملة والدین و ذکر خواجه سالار سنین و ذکر مولانا فخر الملة والدین زرقی

ذکر شیخ شهاب الدین گنتوری و ذکر سید محمد

ذکر شیخ حیدر و ذکر شیخ محمد و ذکر شیخ آقا

منه خدمت مولانا فخر اصحاب و خدمت شیخ شهاب الدین گنتوری که بشرف زیارت
کعبه معظمه زاد نا الله تشریفا و تکریما یافته باحسن الوجوه دریافته از خلفاء کبرای حضرت ایشانند بهمه
فنون ظرایف و شیون عطایف بیاران ممتاز بوده اند منه عمده اولاد رسول و زبده
احفاد بتول نتیجه سلاله مرتضوی و وصله نهال مصطفوی سید محمد که از خلفاء کبار و وزراء نامدار
از حضرت ایشانند مظهر اسرار الهی و مصدر انوار نامتناهی بوده از ابا و اجداد بشرف ارادت
و خلافت این خاندان شریف و دودمان لطیف یافته آمدند چون جناب سید از صحراء
بطون بفضای ظهور آمده بحضرت سلطان المشایخ بردند جد بزرگ ایشان سید محمود
کرمانی وجده ماجدین هم حاضر بودند برای تسمیه هرکس که از حضار مجلس التماس
میکردند بحضرت سلطان المشایخ توجه می آوردند فرمودند که نام من محمد و نام جد این کودک
محمد و مولانا را نام محمد مناسب است که ایشانرا هم نام محمد نهیم بعده هرکدام مبارک باد کردند و
اقداس متبرکه راندند حق تعالی همه را در قریب الایام بظهور رسانید چون بسجد بلاغت
رسیدند پدرش بحضرت سلطان المشایخ آورد و بشرف ارادت رسانیدند در آوان
جوانی و زمان عنفوانی بامور اشتغال روزگار و اعمال دیار اشتغال نموده همدران هنگام
از اعلی مراتب جاه و جلال اعراض کرده طریق مجاهده و سبیل مشاهده سپرده و بحضرت
سلطان المشایخ شرف حضور یافته و از اصحاب کبار و احباب نامدار شمار الیه و مومی الیه
گشته و خدمتی شایسته و ملازمتی بایسته ازوی برآمده که الفاظ متبرکه و اقوال متوشره را
جامع آمده اگرچه اکابر دیگر و اماثر اصحاب ملفوظات شریف را جمع بهتر ازین دست
نداده که معقول همه طوایف و مامول همه ظرایف شده و سبب هدایت جمعی گم گشتگان بادیه
ضلالت و موجب رعایت زمره راه نابرده گان وادیه زلالت شده بلکه مقصد اصحاب
عرفان و موجد ارباب وجدان آمده آینه روی نمای مقصود و جام معرفت کشای معبود گشته
منه خورشید فلک منظر جمشید قلندر که از خلص خلفاء کبار حضرت ایشانند و این
جمشید جماعه کش زمره قلندران روزگار و فرقه مجردان اسرار بود چون بشرف ملازمت
حضرت سلطان المشایخ مشرف شده و چند روز بخانقاه عالم پناه ساکن گشته موقف انظار
واردات و موصف ابصار الهامات آمده از خلوص اعتقاد در ربقه عبودیت حضرت
سلطان المشایخ درآمدند چون در خرقه لباس خلافت و از دستیاس مجالسته دیدند
خرقه اجازت ملبوس ساختند منه علی سبرت و عثمان سریره حضرت شیخ حیدر
از خلص خلفاء حضرت ایشانند بنسبت اصحاب دیگر التفات مکرمانه برایشان زیاده
بود و در خدمت بمرتبه میکوشید که از خدمتی دیگر سبقت گرفته منه قدوه خاص

عظام زبده ملازمان کرام صاحب جمال وجلال با با اقبال که از خلص خدام بوده آند آن
مقدار لطف وعنایت وعطف ورعایت که نسبت با با اقبال بوده بدیگر خادمان نبوده چه
محرم اسرار در سرا و جهارا وی بوده هرچند که حضرت لالا بزیور خدامت وعلی ملازمت ارا
بودند از خدام دیگر منقبت زیاده داشتند ولیکن اسرار از اندک وبسیار بر ایشان درمیان
می نهادند واز هر غریبی که تغرشی واقع شدی ویرا درمیان گرفته دفع کردی منه
مظهر لطایف ومصدر ظرایف خدمت شیخ لطیف الدین از خلص خلفاء وکمل بهای حضرت
ایشانند آن مقدار مجمع اسرار ومرجع انوار که ایشان بودند از اصحاب دیگر کم بود نفایس
میتر که نسبت ایشان بسیار صادر شده وبا بندک فرصت آن همه بظهور پیوست
حق تعالی هرچه نسبت کسی مقدور کرده همه از زبان این طایفه می آرد وقطعه
نباشد انچه اندر لوح محفوظ نه زایشان از زبان صادر نباشد ✤ هرچه نیک وبد گویند ایشان
جز آن اندر جهان ظاهر نباشد منه حضرت شیخ برهان الدین دولتابادی که بانواع
علوم ظاهر وباطن وباصناف رقوم صوری معنوی پیراسته بودند از خلفای حضرت ایشانند
از اعلی مراتب جاه اعراض کرده طریق ملازمت سلطان المشایخ سپرده اند درخصوصیه وخلوص
ایشان چنان ممتاز شدند که تا آن زبان که بحضرت سلطان المشایخ ایشان بودند خطاب
مکالمت بدیگری نبود منه مسعود بسعادت سرمدی ومحمود بسیادة ابدی خدمت ملک زاده
مسعود بک که بفنون فضایل آراسته وشیون شمایل پیراسته تخصیص بفن شعر منسوب بوده از
خلفاء حضرت ایشانند چون در بدایت حال بجاه وجلال ومنصب کمال داشته درسیاقه
شعر منظور نظر سعادت ولحظ بالتفات مساعدت حضرت سلطان المشایخ شده در طریق
عقیدة وسبیل خلوص بچالاکی سپر کرده باندک فرصت مقامات سلوک را طی کرده مشرف بشرف
جذب جلی شده سخنان وی بسیار عالی مشرف افتاده اند چون التفات حضرت سلطان المشایخ
به نسبت وی زیادة از اصحاب دیگر شده جماعتی بتعصب غبنی میکردند میفرمودند که یاران
ویرا معذور دارند که هرکه هرچه گذارد برابر آرد منه مالک ملک یقوف سالک مسالک
تعرف ملک بهاء الدین گرد که بزیور زهد وعبادة آراسته وبحلی تعبد وتقادت پیراسته
از اصحاب ولایت تاب وخلفاء هدایت انتساب حضرت ایشانست بشعف سماع واستماع
نغمه واد ضاع زیاده از اصحاب دیگر داشته وبطریق عقیده وخلوص پسندیده بنوعی سلوک
کرده که حد بشر نمان باشد والتفات انظار واردات وآثار الهامات به نسبت وی از همه
پیشتر بوده وباستحقاق از سایر خدام ممتاز واکثر دربیان مکارم اخلاق وتبیان
مراحم اشفاق حضرت سلطان المشایخ بوده بسیار اوقات در وجد وحال مستغرق بدیهای

ذکر شیخ لطیف الدین وذکر شیخ برهان الدین دولتابادی وذکر ملک بهاء الدین

خیال وصال بوده شرح احوال خلفاء ولایت نهاد از خیر بیان بیرون است لیکن تبرکاً چند آسامی درین مجموعه مذکور شده واگر نه از حد خاور تا باختر بقعه و قصبه نیست که از مریدان و معتقدان سلطان المشایخ پر نیست **قطعه** شمار زمره خدام آن علی سیرت ؛ چگونه شرح دهم کز شمار بیرون است ؛ همه مرید و همه معتقد بشرق و غرب ؛ چنان پراند که گوهر به بحر مخزون است بعضے اکابر و اماثر که نسبت بحضرت قطب الاقطاب شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی دارند گفته می آید حضرت قاضی عبد المقتدر و شیخ حمید لاهوری و شیخ الیاس صوفی و شیخ علاء الله و شیخ محمد ساوی و حضرت شیخ صدر الدین حکیم و حضرت سید محمد گیسو دراز که جامع علوم ظاهری و باطنی بودند صاحب تصانیف رایق و تالیف صادق بود ولادت وی چهارم ماه رجب شده در سن عشرین و سبعمایته و عمر بکمال یافته صد و شش سال چهار ماه نوزده روز بود وفات وی بوقت چاشت روز شنبه شانزدهم ماه ذی القعده سن خمس و عشرین و ثمان مایته مرقد متبرکه وی در ولایت دکهن بقصبه گلبرگه **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که چون بشرف ملازمت حضرت میر سید محمد گیسو دراز مشرف شدیم آن مقدار حقایق و معارف که از خدمت وی بحصول پیوست از هیچ مشایخ دیگر نبوده سبحان الله چه جذبه قوی داشته اند مدتی در ولایت دکن بقصبه گلبرگه اتفاق نزول افتاد و دو مرتبه دران دیار گذر رایت علائی شده وهو لبس الخرقة الارادة والاجازت من شیخ نظام الدین اولیاء البدایونی وهو لبس الخرقة الارادة والاجازت من حضرت الکبیر ضاحب السریر حضرت شیخ فرید الحق والدین المعروف بگنجشکر قدس الله سره **منه** حضرت شیخ جمال الدین هانسوی از خلفای کمل حضرت شیخ کبیر اند واز وی شیخ برهان الدین هانسوی واز وی شیخ منور قطب الدین هانسوی واز وی شیخ نور الدین هانسوی شغل کش **منه** حضرت قطب المشایخ شیخ علی صابر که از کمل خلفا حضرت کبیر اند واندکی فتوری درمیان واقع شده بود باز رفع او باحسن وجه حاصل گشته **منه** حضرت مولانا داود که بزیور علوم ظاهری و باطنی پیراسته بودند واز ابتدا تا انتها بعزت و خلعت عمر شریف گذرانیده چون مسکن مولانا بقریه پالهی سوکه از قریات قصبه رودولی است بوده بناران حضرت کبیر دو سه مرتبه وقت آمدن باوده بقریه مذکور نزول فرموده اند یک اربعین باهس خاطر مولانا را گوشه مسجد که در قریه مذکور است کشیده اند و القصه رودولی نیز تشریف آورده اند **منه** حضرت مولانا تقی الدین که از ابتدا حال بفقر و فاقه کوشیده اند از خلفای کمل حضرت کبیر اند و برادرزاده مولانا داود باشند حضرت **قدوة الکبرا** فرموده اند که کمال حال مولانا تقی الدین از انجا

ذکر شیخ جمال الدین هانسوی ... ذکر شیخ علاء الدین علی احمد صابر ... ذکر مولانا داود ... ذکر مولانا تقی الدین

قیاس می توان کرد که در رجال الغیب یک تن فو... شده بموجب ارشارة بر مولانا رتقی
الدین آمدند که در دایره رجال الغیب در آیند ببدل شخصی که فوت شد مولانا رتقی بنا بر
سهولتی که داشتند گفتند استجازة برعفیفه مکرمه منکوحه کنیم که چه فرمایند آمدند واقع حال
بربی بی نمودند گفتند رجال الغیب چه طور مردم اند اهل وعیال دارند یا نه برجال الغیب
آمده استفسار کردند تبسمی کردند باز رفته بحضرت بیبی گفتند فرمودند که رجال الغیب
مردم بی خانمان اند که این چنین سرگردان اند شما را با نها چه نسبت رجال الغیب گفتند
سبحان الله چه مردانند که از علو حال و جلال منصب ما را در نظر نه آورند لجامه شهوت
چه مردانند اندر راه دادار نهان از مردم وگم کرده اثار زعالی مرتبه در حشیم نازند
مقام وحال سیصد وشصت اخیار مرقد منوره حضرت مولانا داؤد در لب کول که در
موضع مذکور ست ومزار متبرکه حضرت مولانا رقیام الملة والدین تقی الدین برلب حوض
اینهمه نه که در خطه اوده ست ساخته اند وهو لیس الخزقة الا ارادة والاجادت من قطب
الاقطاب وزبدة الاصحاب قطب الحق والدین ولادت حضرت خواجه قطب الدین
بختیار اوشی قطب دهلی روز دوشنبه چهار دهم ماه ربیع الاول سنه ثلاث وثلثین وستمائة
مدت عمر مبارک خواجه به پنجاه ودو سال کشیده او وفات شهر ربیع الاول منه قاضی
محکمه معارف ودادر مدینه عوارف حضرت قاضی حمید الدین ناگوری از مخلص خلفای
ولایت مآب حضرت خواجه اند وآن مقدار التفات ظاهری وباطنی که به نسبت قاضی حضرت
خواجه داشتند به نسبت دیگران کم بوده هم ازان آثار التفات وانوار ارادات صاحب
تصنیفات رایقه وتالیفات لایقه شده بتخصیص طالع شموس که مطلع شموس حقایق ومنبع
نبوس دقایق ست ازدی سرزده که آن مقدار معارف وعوارف که از طوالع طالع میگردد
در دیگر کتاب یافته نمیشود امروز در جمیع ملل ونحل دستور وسند شده ست وفات وی
روز دوشنبه یازدهم مبارک رمضان سن احدی واربعین وستمائة منه
مولانا رفخر الملة والدین حلوای که مفخر اکابر عصر ومصدر امائل دهر خود بوده اند از خلفا
ملل حضرت ایشانند آن مقدار انفاس متبرکه ونخبان موثره که به نسبت وی از حضرت شیخ
اکبر صادر شده بدیگران کم بوده ست منه مولانا برهان الدین حلوای که از
اجله وده اصحاب وعمده احباب حضرت شیخ اکبر اند لبی محرم اسرار ظاهری وباطنی وموقع
انوار صوری ومعنوی بودند منه بدر سمارعرفان صدر بزم وجدان حضرت شیخ
بدر الدین غزنوی که بزیور علوم غریبه وبحلیه
کبار حضرت شیخ امام الدین بی بی نسبت داشتند وشیخ بهاء الدین عمر عاشق بانی بی نسبت دارند وحضرت شیخ عما

ذکر مولانا فخر الملة والدین حلوای

ذکر حضرت شیخ بدر الدین غزنوی

شریف دہلوی بوی نسبت داشتند و بہاء الدین عماد شریف احمد ابادی بوی نسبت دارند و ہو لبس خرقة
الارادت و الاجازت من قطب العارفین و عمدة الواصلین معین الحق و الدین حسن سنجری
چشتی و فات حضرت ایشان سیوم ماہ ذی الحجہ من ثلاث و ثلاثین و ستمایہ و ہو لبس الخرقة الارادت
و الاجازت من قطب العارفین زبدة الکاملین حضرت خواجہ عثمان ہارون و ہو لبس خرقة
الارادة و الاجازة عن قدوة المتقدمین حضرت حاجی شریف زندنی و ہو لبس خرقة الارادت
و الاجازة عن قدوة العارفین خواجہ قطب الدین مودود چشتی کہ پسر مہین و ولد خوبترین حضرت خواجہ
یوسف ہست در وقت صغر بہ تحصیل علوم وصیت کردہ و قایم مقام خود گردانیدہ وی در سن ہفت سالگی
تمام قرآن را با واضح حفظ کردہ و بتحصیل علوم اشتغال میداشت چون بسن بست و شش سالگی رسیدہ والد
بزرگوار وی خواجہ یوسف از دنیا برفت و بجای خود نشاند مقبول الطوایف و منظور انظار ایشان
شدہ آن مقدار مردم از اعالی و اسافل و اشراف و ارذل بوی مرید و معتقد شدہ کہ شرح تواند کرد
و توفیق شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس اللہ سرہ نیز در یافت در آن
وقت کہ حضرت شیخ الاسلام احمد از ولایت جام تشریف بہراة آوردند وفات وی در سن سی و پنج
و خمس مایتہ بودہ و ہو لبس خرقة الارادت و الاجازت عن حضرت قدوة المتقدمین خواجہ
قدس اللہ روحہ و وی پسر مہین خواجہ محمد شمعان ہست کہ خواہرزادہ خواجہ محمد بن احمد ابدال باشد
خواجہ محمد تا شست و پنج سال متاہل نشدہ بود و برادر ہمشیرہ بود کہ خدمتش کردی و خوردن و پوشیدنی
وی بہم رسانیدی و سن خواہرش پنجہ سال رسیدہ و بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدای
قادر مہل بتزوج ندادہ شبی خواجہ محمد پدر بزرگوار خواجہ ابن احمد را در خواب دید کہ گفت در ولایت شام
فلان مردی محمد شمعان نام تحصیل علوم کردہ و روزگار بعبادت بسر آوردہ خواہر خود را بوی عقد کن چون
از خواب در آمد اطلب و کس فرستاد آمدہ ہمشیرہ خود را بعقد وی در آورد و در چشت متوطن شدہ
خواجہ یوسف از ایشان متولد شدہ خواجہ محمد بن احمد بعد از شست و شش سالگی متاہل شدہ بود ہیچ
پسر وی بکمال نرسیدہ خواجہ یوسف بمنزلہ فرزند میداشت و تربیت میکرد بتحصیل علوم و راہ خدای
دلالت می نمود بعد از وفات وی قایم مقام خویش کردہ و بشرف ملازمت حضرت شیخ الاسلام المصلی
کہ چون بطواف مزارات متبرکہ و مرقد منورہ جنت مثواہا اللہ عن البلیہ رسیدہ بعد از مراجعت
بہراة در محافل و مجالس از وی بستحسان میکرد و توفی رحمة اللہ علیہ فی سنة تسع و خمسین و اربع مایتہ و
عمر وی ہشتاد و چہار سال بکمال رسیدہ بودہ و ہو لبس خرقة الارادة و الاجازة عن خالہ شیخ الاسلام
خواجہ محمد بن احمد چشتی و خواہ محمد قدس سرہ کہ بعد از وفات خواجہ احمد قایم مقام وی شدہ و بہمیشہ خود
پدر بانگہ بسبت دہ چہار سال بیش نبود و علوم و فنی از معارف یقینی تحصیل کردہ بود و ورع تمام داشت
از دنیا و اہل آن بغایت بجنبید و خطر زمی بودند و فتی کہ محمد و سعکس بنوای و مناجات رفتہ خواہد

تبرکا همراه برد و بمدد دگارمی گاکو خادم منظر و منصور آمده وفات وی در سنه احدی عشر و اربعمایه بوده وهو[1] لبس خرقة الارادة و الاجازة عن ابیه قدس الله روحه العزیز عن حضرت خواجه احمد ابدال قدس سره وی پسر سلطان فرسنافه است که از شرفای حشمت بوده و امیر آن ولایت خواهری صالحه داشتند سلطان که بخانه وی حضرت شیخ ابو اسحاق شامی گاه گاه آمدی و بشارت فرزندی بخانه برادر وی و بیرار سانیدی تا در تاریخ سنه ستین و مایتین از زمان خلافت معتصم باالله بود خواجه احمد متولد شد و همان صالحه خواهرش متعهد وی شده[2] توفی رحمة الله علیه سنه خمس و خمسین و ثلثمایته وهو[3] لبس خرقة الارادت و الاجازت من قدوة الآفاق خواجه ابو اسحاق قدس الله سره و قبروی در عکاز[4] شام است وهو[5] لبس خرقة الارادت و الاجازت من قطب المتقدمین حضرت علو دینوری قدس الله سره وهو لبس خرقة الارادة و الاجازة من قطب المتقدمین هبیرة البصری وهو لبس خرقة الارادة و الاجازة من حضرت القاسمی حذیفة المرعشی وهو لبس خرقة الارادة و الاجازة من تارك المملكة و السلطنة ابراهیم ادهم قدس سره وهو لبس خرقة الارادة و الاجازة من فضیل بن عیاض وهو لبس خرقة الارادة و الاجازة من حضرت شیخ عبد الواحد بن زید وهو لبس خرقة الارادة و الاجازة من رئیس التابعین حضرت خواجه حسن بصری وهو لبس خرقة الارادة و الاجازة من حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجه وهو لبس خرقة الارادت و الاجازة من سید المرسلین خاتم النبیین **حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم شجره دوم**

درمیان سلسلهٔ قادریه و غوثیه مبنا این سلسله و منشا این شجره از حضرت غوث الثقلین قطب ربانی محبوب سبحانی میر سید محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله روحه کنیت وی ابو محمد است علوی بود و حسنی شیره ابو عبد الله صومعی است از جانب والد و مادر وی ام الخیر امة الجبار فاطمه بنت ابی عبد الله صومعی ولادة وی در سن احدی و سبعین و اربعمایته بود و وفات وی در سن احدی و ستین و خمسمایته بوده است وی گفته که خورد بودم روزی به بصره بیرون رفتم و دنبال گاوی گرفتم بجهة حراست آن گاو وی باز پس کرده و گفت یا عبد القادر ما لهذا خلقت و لا بهذا امرت بتو سیدم باز گشتم و بمام سرای خود بر آمدم حاجیان را دیدم که در عرفات بوستاده بودند پیش مادر خود رفتم و گفتم مرا در کار خدا انجای کن و مرا اجازه ده تا بغداد روم و بعلم مشغول شوم و حالحان را زیارت کنم از من سبب آن در عجب بر سید باوی بگفتم بگریست و برخاست و هشتاد دینار بیرون آورد که میراث پدر من مانده بود چهل دینار از برای برادر من گذاشت و چهل دینار را در زیر بغل در جامه من دوخت و مرا اذن سفر کرد و مرا عهد داد بر جمیع صدق در همه احوال و بوداع من بیرون آمد و گفت ای فرزند بر دو که برای خدا از تو ببریدم تا قیامت روی ترا نخواهم دید من با قافله اندک بجانب بغداد توجه نمودم چون از همدان بگذشتیم شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بگرفتند و بچکس مرا تعرض نکردند ناگاه یکی از ایشان بمن بگذشت و گفت

[1] داود بن نصیر
[2] از پدر و مادر قدوة الطایفه ۱۲
[3] و داود بن نصیر از قدوة الآفاق ۱۲
[4] و داود بن نصیر از قطب المتقدمین
[5] و داود بن نصیر از قطب المتقدمین

ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت در کجاست گفتم در جامه من دوخته است در زیر بغل
گمان برد که مگر استهزا میکند مرا نگذاشت و برفت دیگری بمن رسید و همان پرسید و همان جواب شنید
او نیز مرا نگذاشت و برفت هر دو پیش مهتر ایشان بهم رسیدند و آنچه از من شنیده بودند بوی گفتند
مرا طلبید بر بالای تلی که اموال قافله قسمت میکردند پس گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت
کجاست گفتم در جامه من دوخته است زیر بغل بفرمود تا جامه مرا بگشادند آنچه گفته بودم یافتند پس گفت
ترا چه برین داشت که اعتراف کردی گفتم مادرم مرا عهد داده بود بر صدق و راستی و من در عهد وی
خیانت نمیکنم پس مهتر ایشان بگریست و گفت چندین سال است که من در عهد پروردگار خود خیانت کرده ام
و بر دست من توبه کرده پس اصحاب وی گفتند که تو در قطع الطریق مهتر ما بودی اکنون در توبه مهتر ما باش
همه بر دست ما توبه کردند آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند اول تائبان بر دست من ایشان بودند در
سن ثمان و ثمانین و اربعمایة ببغداد رسید و بجد تمام بتحصیل علوم مشغول شد و نسبت تصوف وی بدو طرف
میرسد یکی بجنید عجمی دوم بامام موسی کاظم ابو محمد عبد العماد بن ابی صالح بن عبد الله الجیلی و هو لبس خرقة
من ید الشیخ ابی سعید المبارک بن علی المخرمی و هو لبسها من ید الشیخ ابی الحسن علی بن محمد بن
یوسف القرشی الهکاری و هو لبسها من ید الشیخ ابی الفرج الطرطوسی و هو لبسها من ید الشیخ ابی الفضل
عبد الواحد بن عبد العزیز التمیمی و هو لبس من ید الشیخ ابو بکر الشبلی و هو لبس من ید سید الطایفه جنید
البغدادی و هو لبس من سری السقطی و هو من معروف الکرخی و هو من امام داود الطائی و هو
من حبیب العجمی قدس الله سرهم و نسبت دوم حضرت غوث الثقلین که بحضرت سادات میرسد نسبت
حضرت ابو سعید مخزومی معتقن سید الطایفه جنید بغدادی میرسند چنانکه مذکور شد وی بسری سقطی میرسد
و وی بواجه معروف کرخی و وی بحضرت امام علی بن موسی الرضا میرسند و وی بوالد خود امام موسی الکاظم
و وی بوالد خود امام جعفر صادق و وی بوالد خود امام محمد باقر و وی بوالد خود امام زین العابدین و وی
بوالد امام حسین و وی بوالد خود حضرت علی ابن ابی طالب رضی الله عنهم **نسبت خرقه** اولاد او
از حضرت غوث الثقلین بولد صالح حضرت سید عبد الرزاق رسید و از وی بولد صالح ابی صالح و از وی
بولد صالح کبیر ابی نصیر محی الدین و از وی بولد صالح احمد بن محمد و از وی بولد صالح حسن الشریف و از وی
بولد صالح محمد الشریف و از وی بولد صالح علی الشریف و از وی بولد صالح موسی الشریف و از وی بولد
صالح محمد حسین الشریف و از وی بولد صالح احمد بن حسین الجیلی **حضرت قدوة الکبرا**
می فرمودند که سلسله نسب نور العین فرزند ارجمند اعز از شاهد جمند سید عبد الرزاق بحضرت الشاه میرسد
چنانچه ذکر این خواهد آمد و از وی بولد صالح احمد بن حسن الجیلی نسبت خرقه صاحب فتوح مذکور شد
یکی بحضرت غوث الثقلین بیک واسطه و آنحضرت شیخ محمد یونس قصار اند و نسبت دوم بخضر
خضر علیه السلام بیو اسطه کمال رضی الله عنه نسبت بدو خرقه المعروفه من ید ابی الحسن علی بن عبد الله

نسب نامه حضرت غوث الثقلین

بن الجامع بتبیانه بالمقری خارج الموصل سنه احدی وستمایة ولیسها ابن جامع من بلد الخضر علیه السلام وفی الموضع الذی البسه الخضر ایاها البسها ابن جامع علی تلک الصورت من غیر زیادة ونقصان ونسبت دیگر وی بخضر میرسد علیه السلام بی واسطه قال رضی الله عنه صحبت انا والخضر علیه السلام وتادیبه واخذت عنه وصایا کثیرة وشرح مأثر حضرت صاحب فصوص وبیان مکارم قدوه اصحاب خصوص نه بمرتبه ایست که بر صحایف روزگار واوراق اطوار توان داد وآن مقدار از حقایق ومعارف که در تصنیفات خود خرج کرده ودقایق وعوارف که در تالیفات خویش درج ساخته در هیچ کتابی یافته نمی شود واز همچکس ازین طایفه ظاهر نشده لجامعه **مثنوی** زهی آن قدوه ارباب توحید * محی آن زبده اصحاب تفرید * دُر دریای تحقیق ومعارف * خور خضرای ارشاد وعوارف * محی الحق والدین کان اسرار * پناه زمره ابرار واحرار * فصوص معرفت از معدن او * بجوهریان رسید از فتحان او * جهان را واردات او ز فتوحات * ز نقد جوهر کان کرامات * ملوکان صفا را مخزنی نیست * که در معدن آن جوهری نیست * بروی ساکنان وحدت آباد * در توحید وتفرید بگشاد * زهی خضر خجسته پی همایون * که مجری آب حیوانست خاکش * ز دریای حضورش بحر قطره * ز نورش لمعه خورشید ذره * ز نور محض لانهایت در بدایت * شده خاتم ولایت از عنایت دلی شیخ رضی الله عنه بمرسی من بلاد الروم لیلة الاثنین لسابع والعشرین من رمضان سنة ست وخمسمایة وتوفی لیلة الجمعة الثانیة والعشرین من شهر ربیع الآخر سنة ثمان وثلثین وستمایة بدمشق ودفن بظاهرها فی بحر جمل قاسون حالیا آن موضع بصالحیه مشهورست **منه** شیخ صدر الدین محمد بن اسحاق القونوی قدس الله روحه کنیت وی ابو المعالی ست جامع بوده میان جمیع علوم ظاهری وباطنی چه عقلی ونقلی میان وی وخواجه نصیر طوسی اسوله واجوبه واقع ست ومولانای قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاگرد ویست وکتاب جامع الاصول بخط خود نوشته ست وبروی خوانده وبآن افتخار میکرده از خلفاء وکبرا حضرت شیخ اکبرست قدس الله سره ویرا شیخ کبیر میگویند **حضرت قدوه الکبرا** میفرمودند که از حضرت شیخ عبد الرزاق کاشی منقول ست که وی ثنای حضرت شیخ اکبرست واز ین طایفه شیخ صدر الدین جندی ومولانا شمس الدین تبکی وشیخ فخر الدین عراقی وشیخ سعد الدین فرغانی قدس الله تعالی ارواحهم وغیر الثنان از اکابر در حجره تربیت یافته اند در صحبت وی پرورش یافته یا شیخ سعد الدین حموی بسیار صحبت داشته واز وی سوالات کرده شیخ بزرگ رضی الله عنه از حالات جاذبه از بدایت تا نهایت که بوی گذشته وخواهد گذشت اعلام کرده چون بقونیه رسید بعد از وفات پدرش مادرش بعقد نکاح شیخ درآمد وی در زمان صحبت شیخ تربیت یافت واعتقاد کلام شیخ است مقصور شیخ در مسئله وحدة وجود بوجهی که بطالبان علم وشرع باشد در تتبع تحقیقات وی وشنیدن آن کما ینبغی میرسد وبرا مصنفات

بسیار اند چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و فصوص و فکوک و شرح حدیث و کتاب لفحات الهیه که بسیار
از واردات قدسیه خود در آنجا ذکر کرده که کمالات وی از آنجا معلوم میکرد و میان وی و حضرت
مولوی رومی خصوصیته بسیار و خلوصیته بیشمار بود و حضرت شیخ شرف الدین قونوی از شیخ صدر الدین
کبیر پرسید که من این الی این و ما الحاصل فی البین شیخ جواب داد که من العلم الی العین و الحاصل
فی البین تجرد و النسبة الجامعة بین الطرفین ظاهرة من الحکمین سعیه شیخ موید الدین
چندی از خلص اصحاب و از مختص احباب شیخ کبیر است که شیخ صدر الدین قونوی باشند تحصیل
علوم ظاهری و باطنی بوی کرده بعضی مصنفات شیخ اکبر را چون فصوص الحکم و مواقع النجوم شرح کرده
و ماخذ سایر شروح فصوص شرح و بست و حقایق و دقایق بسیار از انجا اظهار میکرد و خود میگوید
که خطبه شرح من حضرت شیخ کبیر کرده اند و در اثنای آن تصرف بین کردند که مضمون جمله کتاب مرا مکشوف
شد و بر ابر طریق ابن الفارض رحمة الله در بیان حقایق و معارف اشعار عربی لطیف است و از انجمله
حضرت شیخ فخر الدین عراقی انشاد کرده در لمعات انشاء شعرا بحرا علی ما کان فی قدم ان الحوادث
امواج و انهار لا یحجبنک اشکال یشاکلها عمن تشکل فیها و هی استاد و قصدة تائیه فارضیه
را جوابی گفته منه شیخ سعید الدین فرغانی از خلص اصحاب شیخ کبیر اند از علوم غریبه و مصطلحات
عجیبه بهره تمام داشتند شرح قصیده تائیه فارضیه بغایت خوب ازوی واقع شده و تصنیف دیگر مسمی بمنهاج
العباد الی المعاد در بیان مذاهب ایمه اربعه رضوان الله علیهم اجمعین ازوی است که سالکان راه را ازوی
چاره نیست بلکه اهم است و نسبت خرقه سلوک بشیخ کبیر دارند چنانکه گذشت و نسبت خرقه ارادت وی بدر
حضرت شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی و وی از حضرت شیخ الشیوخ و وی از عم خود شیخ
نجیب الدین و نسبت شیخ بدو عم خویش میرود یکی مذکور شد دوم بعم خود شیخ وجیه الدین و نسبت قاضی
وجیه الدین نیز میگویند و باقی این سلسله در محل خویش خواهد آمد ان شاء الله تعالی سعیه شیخ ابو محمد
عبد الرحمن الطغرائی رحمة الله از طغرا که از توابع بغداد است رفتی بالای منبر برآمد و گفت انا
بین الاولیا کالکرکی بین الطیور اطولهم عنقا ذکر اصحاب غوث الصمدانی شیخ محی الدین عبد القادر
جیلانی قدس سره منه شیخ عمر و حریقی از خلص اصحاب غوث الثقلین اند سبب توبه آن بود که شبی
به لب شب افتاده بود ند که در هوا بحر حامه میگذرد یکی گفت سبحان من علا بحر این کل شیء و هما بغزله الا
بقدرته و دیگر گفت سبحان من بعث الانبیاء حجة علی خلقه و دیگر میگفت کل دانی الی الفنا الا الله
الله و رسوله و دیگر میگفت یا اهل الغفلة عن مولیکم قوموا الی ربکم چون سبحات شنید م از جواب
در آمد که در خود حالتی یافتم مرا و کونین از دل من برد نهند، در دل کردم که تو را تسلیم خصمی کنم که
دلالت بحق کند من برای میگذ شتم که مردی نورانی نمودار شد و گفت اسلام علیکم یا فلان جواب
دادم بعد از جواب دادن سه گند بوی دادم و واهمش گرفتم که تو کیستی و نام من چون دانستی گفت

پیش شیخ عبد القادر بودم گفت یا ابا العباس دوش مردی را در صدیقین جذبه رسیده است و قوتی یافته و از بالا رهفت فلک اورا ندا آمد که مرحبا بک و عبدی با خدای عهد کرده است که خود را بشیخی تسلیم کند بسوی او دوید و او را بسوی من آوردند مرا گفت مرحبا بمن جذبه مولانا الیه بالسنة والطیر وجمعه لکثیر من الخیر و بشارت داد مرا که ترا مریدی پیدا بود عبد الغنی این نقطه کراز اولیا بسیار بزرگ باشد بعده طائفه بر سر من نهاد و خوشی و خنکی آن بدماغ من رسیده و از دماغ بدل ملکوت برکشف شده شعیبه شیخ بقا بن بطور از معاصران حضرت غوث الثقلین اند حقایق و معارف چندانکه از ایشان ظاهر شده شرح نتوان کرد نسبت ارادت و خلافت وی بتحقیق نرسید شعیبه قضیب البان الموصلی از کبار متقدمین و بلغار کاملین بوده اند از اصحاب حضرت غوث الثقلین اند و ایشان را در کشف صوری قوتی بود که بصور مختلفه و اشکنه متعدده خود را می نمودند پیش غوث الثقلین نمودند که وی نماز نمی گذارد فرمودند که همی نگوید چنین که همه سردی در سجود است بیت بظاهر گر نباشد در عبادت بچه شد در سر عبادت کرد عادت شعیبه محمد الادانی که باین القاید شهور اند از اصحاب حضرت غوث الثقلین است و ویرا سعد بد الحضرت گویند و از مفردان بوده منه ابو المسعود بن عشیل رحمه الله وی نیز از اصحاب شیخ عبد القادر شعیبه ابو مدین المغربی نام وی شعیب بن حسین است از مقتدای این طایفه است و بسیاری از مشایخ در صحبت وی بجای رسیده اند یکی از انجمله شیخ محی الدین ابن العربی است امام عبد الله یافعی میگوید که اکثر شیوخ یعنی شیخ عبد القادر نسبت دارند و بعضی هستند که نسبت بشیخ ابو مدین دارند این یکی شیخ مغرب و آن یکی شیخ عبد القادر شیخ شرق است ابو العباس بن العریف اندلسی صاحب فتوحات فرض از شیخ خود نقل میکند که روزی از پیش شیخ خود ابن عریف برون آمدم و در صحرا سیر میکردم بهر درخت و گیاه که میرسیدم میگفت مرا بگیر که برای فلان درد کار می ایم و همچنین هر گیاه بتکلم آمد این حالت بشیخ خود عرض کرده فرمود ترا ایزد تعالی امتحان کرد اکنون باز رو اگر آن گیاها باز بتکلم آمدند توبه قبول نشد باز آمده بآن درختان هیچ نشنید شیخ عرض کرد فرمود بشارت باد مرترا که نشان قبول توبه تست و کان ذلک سنه ست و ثلثین و خمسمایة. توفی رحمة الله علیه شعیبه ابو الربیع الکفیف المالقی از مریدان ابو العباس ابن العریف است شعیبه ابن الفارض الحموی المصری قدس الله سره کنیت وی ابو الحفص است و مصری المولد بود وی از اکابر علماء مصر بود و دیوانیست مشتمل بر عیون معارف و فنون لطایف که یکی از قصاید او قصیده تائیه است که هفت صد و پنجاه بیت است و قد اشتهرت هذه القصیدة بین المشایخ الصوفیه و غیرهم من الفضلاء و العلماء علی الحقیقت انچه بعد از سیر و سلوک تمام و درین قصیده از حقایق علوم دینیه و معارف یقینیه از ذوق خود و اذواق کاملان اولیاء و اکابر صفوان مشایخ رحمهم الله تعالی اجمعین جمع کرده است در چنین نظم رایق و قالیق گفته اند

که کسی دیگر را میسر نشده و نمیشود و هیچکس از اهل فضل و هنر بلکه مقدور اکثر نوع بشر نتوان بود شعر
من کل لطف فیه لفظ کاشف ✽ فی کل معنی منه حسن باهر ✽ بحر و لکن الطفاوة عنبر ✽ زهر و لکن
الیعبوب جواهر ✽ شیخ رضی الله عنه فرموده است که چون قصیده تا بیه گفته شد رسول را صلی
الله علیه وسلم بخواب دیدم فرمودند که یا عمر ما سمیت قصیدتک گفتم یا رسول الله آنرا
نوابح الجنان و روائح الایقان نام کرده ام فقال حضرت رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا بل سمیتها نظم السلوک فسمیتها بذلک نقل است که این قصیده را از روی شعر و بر
قانون فکر نگفته است بلکه گاهی جذبه میرسیدش در روزده دوازده از حواس خود غایب می شد چون حاضر
می شد بخود املا میکرد تا سی و چهل بیت باز املا میکشت تا وقتی که باز همچنان وارد حاصل میشدش
پس تمام این قصیده وی واردات الهی و الهامات نامتناهی بوده اکثر اکابر روزگار بروی شرح
گفته اند در مجلس حضرت شیخ صدر الدین قونوی علما و طلبه حاضر میشدند و در انواع علوم سخن میگذشت
و ختم مجلس بر بعضی ازابیات قصیده نظم السلوک می شد و حضرت شیخ برهان بزبان عجمی سخنان
غریب و معارف عجیب می فرمودند که فهم آن تعلق نتوانستی کرد مگر کسی که از اصحاب ذوق و وجدان بودی
و هر زبان معانی دیگر در خاطر شریف وی القا میشد و حضرت امام یافعی این بیت وی بسیار پسندیده
شعر مینا لاهل الدنیا مسکرها ✽ و ما شربنا منها و لکن هم هموا و وقتی که شیخ برهان الدین با جمعی از اکابر
بزیارت وی رفته بودند دیدند که خاک بسیار کرد قبر وی برآمده بر آن نشسته و این بیت خوانده شعر
مساکن اهل العشق حتی قبورهم ✽ علیها تراب الذل بین المقابر ✽ بعد ازان خاکها و گورها را برفت و بدان
مبارک خود گرفت و بجای دیگر انداخت تا حوالی قبر وی پاک ساخت توفی رضی الله عنه فی الثانی من
جمادی الاول سنه اثنین و ثلثین و ستمایة شعبه شیخ حماد دباس از مشایخ غوث الثقلین است
کان امیا فتح علیه ابواب المعارف و الاسرار و صار قدوة المشایخ الکبار شیخ عبد القادر جوان بود
و در صحبت شیخ حماد می بود و ادب تمام در صحبت وی نگشته بود چون برخاست و بیرون رفت
شیخ حماد گفت این عجمی را قدمیست که در وقت وی بر گردن همه اولیا باشد بعد از مرور ایام اقدام
وی بر گردن همه اولیا شد توفی فی شهر رمضان سنه خمس و عشرین و خمسمایة شجره سیوم
در بیان سلسله کبرویه منشا این سلسله که مسلسل میرود بحضرت شیخ الشیوخ ابی نجیب الدین بروی
و شیخ نجم الدین کبری است و کنیت وی ابو الجناب و نام وی احمد ابن عمر الخیوقی و لقب وی کبری
است اول جذبه وی از فیض نظر بابا فرج تبریزی است بعده ارادت بحضرت شیخ اسمعیل قصری
آورده و تربیت یافته باز بموجب اشاره وی بخدمت شیخ عمار یاسر رسیده و آنجا نیز تربیت یافت
و بعده تکمیل و تحصیل سلوک الهی و عبور بر مقامات نامتناهی بحضرت شیخ روزبهان کبیر مصیر
شدش چنانکه شرح این سخن در جای دیگر رفته است و در روزبهان نسبت بحضرت ابو نجیب سهروردی

دارد و خروج چنگیز خان لعین از نفس ویست که اکثر عمارات ربع مسکون خراب و ویران شده و سبب
شهادة یافتن شیخ هم آن لعین شده اکثر مقتدایان روزگار و پیشوایان نامدار نسبت بوی دارند و بیا
اکابر و اماثر از تربیت وی پیدا شد چنانکه ذکر انها می اید کان شهادته فی شهور سنه ثمان وعشرین و
ستمایة و در ماه ربیع الآخر و دیگر نسبت وی بحضرت شیخ ابو نجیب ضیاء الدین بو اسطه عمارت با سر میرسد
نه بو اسطه روزبهان شیخ نجم الدین را حالتی بود که هر که در حالة حالت وی منظور وی شدی فیض
یافتی و بحد ولایت رسیدی و دیگر نسبت وی بحضرت غوث الثقلین است بی واسطه منه شیخ سعد الدین
حموی از خلفاء کبرای شیخ نجم الدین کبریست کان صاحب احوال و ریاضات و له اصحاب و مریدون و کلام
مسکن شیخ قاسون مدة ثم رجع الی خراسان فتوفی هناك و در علوم ظاهر و باطن یگانه روزگار خود بود
مصنفات بسیار دارد چون کتاب محبوب و سنجل الارواح و غیر آن و در تصنیفات وی سخنان
مرموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوایر که نظر عقل و فکر از کشف آن عاجز است و با حضرت
شیخ صدر الدین قونوی معاصر بوده اند عمر وی شصت و سه سال بوده و وفات در روز عید الضحی
سنه خمس خمسین و ستمایة منه شیخ مجد الدین بغدادی کنیت وی ابو سعید است و نام وی مجد الدین
شرف المؤید بن ابی الفتح البغدادی در اصل از بغداد است و وی از خلفای کبرای حضرت شیخ نجم الدین
است بلکه دیرا بشرف قبولیت فرزندی مشرف ساخته بغایت صوت لطیف و طبع ظریف داشته
و شیخ علاء الدولة السمنانی فرمودند که این خلاف واقع است که وی امرد بوده و بشرف صحبت وی
پیوسته و سبب ظهور غضب شیخ نجم الدین به نسبت خوارزم شاه که خدمت شیخ مجد الدین را بدجایه
اندخت و کشته شدن وی بدست هلاکو بن تولیخان بن چنگیز خان لعین و خراب شدن عمارت
روی زمین وی بوده کان شهادته سنة سبع وستمایة و قیل سنة عشر وستمایة خاتون
وی که از نیشاپور بوده وی را بنیشاپور نقل کرده و در سنة ثلاث وثلثین وستمایة وی را بسفر
نقل کردند شیخ سیف الدین باخرزی از خلفاء کبیره حضرت شیخ نجم الدین کبری است بعد از تحصیل
و تکمیل علوم بخدمت شیخ آمده و تربیت یافته در اوایل اورا بخلوت نشانده و در اربعین دوم شیخ
بدر خلوت او آمده و انگشت مبارک بدر خلوت وی زده آواز داد که ای سیف الدین شعر
منم عاشق مراغم ساز وارست ۔ تو معشوقی ترا اغم چه کارست ۔ برخیز و برون ای آرگاه دست دیرا
بگرفت و بیرون آورد و بطرف بخارا روانه کرد توفی قدس سره فی سنة ثمان وخمسین وستمایة
قبروی در بخارا است یزار و یتبرك و منشا سلسلة اکابر فردوسیه دو دمان کبرویه است بتخصیص
درین دیار هند که خانواده شریف فردوسیه است از حضرت شیخ شرف الدین منیری اشتهار
یافته بوی میرسد آن انست از حضرت شیخ سیف الدین باخرزی با شیخ بدر الدین اسمرقندی
رسید و از وی شیخ رکن الدین فردوسی رسید و از وی شیخ نجم الدین فردوسی رسید و از وی

ذکر شیخ شرف الدین تبریزی

بشیخ شرف الدین تبری رسید حضرت شیخ نجم الدین فردوسی مشهور بشیخ نجم الدین صغری اند و در سریر دولت و شوکت که حشم و خدم ایشان نزدیک دوازده هزار کس رسیده بود ند و اکثر امرا محمد تغلق و مقربان وی بشرف وصول الهی و حصول قرب نامتناهی شرف بودند چون حضرت شیخ شرف الدین بعد از تحصیل علوم شرعیه و تکمیل ریاضات اصلیه و فرعیه بشرف ملازمت حضرت سلطان المشایخ بدهلی تشریف بردند و استدعا ارادت و ارشاد نمودند استفسار از عالم غیبی و قضاء لاریبی کردند و سر بجیب استغراق کشیده برآوردند و فرمودند برادرم شرف الدین نصیب ارادة و حصول سلوک شما از برادرم نجم الدین صغری است بروید که ایشان مترصد قدوم شما و منتظر حضور معلوم اند چون بوقت اشارت سر براه مولانا شیخ نجم الدین صغری نهادند فرمودند از مصاحبت فقیران خالی تروید باری سماعی و صفائی از ین خاندان مبارک باشد تعظیم کردند سماع و صفای درین دودمان از بنجاست شرح اوصاف ذات شریفه وی و بیان اخلاق و صفات لطیفه او برتر از انست که بخامه دوزبان با بلیسان تبیان عیان توان کرد **قطعه**

صفات ذات آن عالی مناقب ✤ برون از حد و برتر از بیان است ✤ زهی آن قدوه اصحاب و جدان ✤ زهی آن عمده از عارفان هست ✤ شه ملک ولا و والی پاک ✤ که در بزم معارف کامران است ✤ جهان شد تازه از باد بهارش ✤ بهار خورم از سرور و انست ✤ دماغ آسوده از باغ فردوس ✤ چراغ دودهٔ فردوسیان است ✤ بساتین تازه دار داغذ یاحین ✤ ز گلزار معارف بوستان است ✤ شیخ جمال الدین کیلی از خلفاء کبرای حضرت شیخ نجم الدین کبرا است در اوایل که عزم صحبت حضرت شیخ کرده در کتاب خانه در آمد کتابی از هر علوم انتخابی کرده همراه گرفته در ملازمت آمده شبی ویرا فرمودند که ای کیلک پشته را بیند از متحیر ماند که یارب پشته چه با بشد از و بنیا چیزی ندارم و میل جمع وی ندارم تا شه شب ویرا همین فرمودند چون متنبه نشد از شیخ پرسید که شیخا پشته چیست گفت که پشته تو همین مجموعه منتخبه از علوم غریبه است آخر مدرپا انداخته با باکمال مخلدی از خلفاء کبرای حضرت شیخ نجم الدین کبرا است مرتبه بکمال داکمل یافت حضرت شیخ حرفه بوی داد و گفت در دیار ترکستان مولانا شمس الدین مفتی را فرزندی است که ویرا احمد مولانا میگویند خرقه ما را بدو رسان و از وی تربیت دریغ مدار چون با باکمال بجیند رسید جمعی کودکان بازی میکردند و احمد مولانا چون هنوز کودک بود و در میان ایشان اما بازی نمیکرد و جامهای ایشان نگاه میداشت چون با باکمال را دیدند برخاست و استقبال نمود سلام کرد و گفت ما چند جامه دیگران نگاه داریم و شما جامه ما را نگاه دارید پس خدمت بابا وی را کنار گرفت و بخانه مفتی آمدند ✤✤✤ مفتی گفت این فرزند مجذوب است شاید خدمت شایسته نتواند کرد برادر خورد تر از وی دانشمندی مولانا نهایت زیرک است و مودب با با گفت وی نیز با نصیب گردد مالجواله شیخ بخدمت این آمده ایم و احمد مولانا را در اندک فرصتی تربیت تمام یافت وصیت کمالات وی منتشر شد و بسی طالبان در صحبت وی تربیت تمام یافتند و بمرتبه

ذکر شیخ جمال الدین کیلی

ذکر شیخ مخلد بابا

کمال رسید ندیکی از انها شیخ بهاء الدین کبری است که تربیت برادر خورد و اشمند مولانا را
که محمد نام داشت حواله بوی کرده بودند شیخ بهاء الدین تربیت فرزند خود ابو الفتوح را بد اشمند
مولانا کرده است و همانا که خواجه ابو الوفا خوارزمی را انتساب به ابو الفتوح است چنانکه در بیان
سلسله مشایخ خود گفته اشعار رسید فیض علی راز احمد مختار ۞ پس از علی حسن آمد خزینهٔ اسرار
حبیب و طائی و معروف پس سری و جنید ۞ ز بو علی و دگر مغربی سر اخیار ۞ عقیب این همه بو القاسم
و پس نساج ۞ امام احمد پس سهروردی و عمار ۞ پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدین ۞ که بود قدوهٔ
اخیار و سرور ابرار ۞ کمال و احمد و آنکه بهاء ملت دین ۞ دگر محمد پس ابو الفتوح فخر کبار ۞ خواجه ابو الوفا
خوارزمی احتمال دارد از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایة از
اصحاب کبار شیخ نجم الدین کبرا است که تربیت او را حواله شیخ مجد الدین کرده بودند صاحب مرصاد
و تفسیر بحر الحقایق است در وافعات چنگیز خان از خوارزم بیرون آمد و بردم رفته با شیخ زین الدین
فردوسی و با شیخ صدر الدین قونوی و مولانا رجلال الدین رومی اتفاق اجتماع افتاد وفات وی
در سنهٔ اربع و خمسین و ستمایة بوده است در سینوی نیز به بغداد بیرون مقبره سری سقطی و شیخ
جنید قبری بود می گفتند که قبر دیست و الله اعلم از مقولات دیست ربانی شمع ار چه جو من
داغ جدائی دارد ۞ باگریه و سوز آشنائی دارد ۞ هر رشته شمع به که سر رشته من ۞ کان
رشته سری بر و شنائی دارد ۞ شیخ رضی الدین علی لالا[۱] و هو علی بن سعد بن عبد الجلیل الملا
الغزنوی ابن شیخ سعید پدر شیخ رضی الدین پسر عم حکیم سنائی است و از اصحاب خواجه یوسف
همدانی است و شیخ رضی الدین از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است در اوایل سلوک بصحبت
وی کرده اما شرف ارادة بشیخ مجد الدین یافت آورده اند که شیخ علی لالا از صد و چهارده
مشایخ کامل خرقه دارد بعد از وفات وی صد و سیزده خرقه بوده یافتند سفر هند دستان کرده
بود و صحبت ابو رضا رتن رضی الله عنه دریافته صحبت یعنی الشیخ رضی الدین علی لالا صاحب
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ابا الرضا رتن بن نصیر رضی الله
عنه قاعطاه[۲] مشطا من امشاط رسول الله صلی الله علیه وسلم و شیخ رکن الدین
علاء الدوله السمنانی ان شانه را در خرقه پیچیده و آن خرقه بکاغذ پیچیده و بخط مبارک خود
بران نوشته هذه[۳] مشط من امشاط رسول الله صلی الله علیه وسلم
وصل الی هذه الضعیف من صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم
وهذه الخرقة وصل من ابی رضا رتن الی هذه الفقیر حضرت قدوة الکبرا
می فرمودند وقتی که این فقیر ملازمت حضرت ابو الرضا رتن رسید و از انواع لطایف انسان
بهره مند شده یک نسبت خرقه این فقیر بحضرت رتن میرسد و او را بحضرت رسول الله

[۱] داود علی بن سعد بن عبد الجلیل ۱۲
[۲] قاعطاه ۱۲
[۳] هذه ۱۲

صلی الله علیه وسلم وشیخ علاء الدوله السمنانی ابن احمد بن محمد البیانکی وی اصل از ملوک سمنان سامانی الذ منصب وزارت حضرت ابراهیم شاه بایشان مفوض بود و دریکی از حروب وی را جذبه رسید بعد ازان در سنه ۶۹۹ تسع وتسعین وستمایه وقیل در ثلثه خمس عشر وسبعمایه در الاصح اصح در صحبت شیخ نور الدین عبد الرحمان اسفرائی کرخی رسیده وشرف ارشاد یافته وسخنان معارف و حقایق وی هم درین مجموعه بطریق مذکور شده احتیاج تبکرار نبوده **حضرت قدوة الکبرا** فی مونده که در بدایت کار بملازمت ایشان رسیده بودیم ولبسی از حقایق ومعارف تحصیل کرده ونسبت شیخ نور الدین شیخ احمد کورفانی میرسد ونسبت وی بحضرت شیخ علی لالا رود وی بحضرت شیخ نجم الدین کبری درخانقاه سکاکیه مدت شانزده سال صد وچهل اربعین برآورد دگویند که درسایر اوقات صد وسی اربعین دیگر برآورده اند چون عمر وی بهفتاد وهشت سال رسید شب جمعه بست دوم ماه رجب المرجب سنه ست وثلثین وسبعمایه در برج احرار صوفی آباد بجوار حق پیوست درخیره قطب الاولیا عماد الدین عبد الوهاب مدفون شده ابو البرکات تقی الدین علی الدوله السمنانی از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله السمنانی اند امیر سید علی بن شهاب بن محمد الهمدانی جامع بود ندانه علوم ظاهری وباطنی مصنفات وی مشهور اند چون کتاب اسرار النقطه وشرح اسماء الله وشرح فصوص وشرح قصیده خمریه فارضیه وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله المزدقانی است ووی مرید شیخ علاء الدوله السمنانی است ووی مرید شیخ نور الدین عبد الرحمان ووی مرید شیخ احمد خرقانی ووی مرید شیخ علی لالا

شجره چهارم در بیان سلسله سهروردیه منشا این سلسله از حضرت شیخ نجیب الدین سهروردی است که وی قدوه این دودمان وعمده این خاندان است وشرح نسبت خرقه واجازت وی در لطیفه سابقه مذکور شد ومصنفات بسیار دارد چنانکه آداب المریدین وسلسله نسبت وی بدو واسطه بحضرت ابی بکر میرسد ونسبت خرقه بشیخ احمد غزالی قدس الله سره العزیز روزی در بازار قصابان گذر میکرد گوسفندی آویخته دید گفت این گوسفند می گوید من نه مذبوح قصاب بخود افتاد چون بخود باز آمد بصحت قول شیخ اقرار کرد وتایب شد توفی فی شهور سنه ثلاث وستین وخمسمایه **صدر** مقتدی الانام عین القضات همدانی کنیت وی ابو الفضل عبد الله بن محمد المیانجی است وعین القضات لقب ولیت با شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته با شیخ امام احمد غزالی نیز وفضایل وکمالات صوری ومعنوی وی از مصنفات وی ظاهر است چه غزل وچه فارسی آن قدر کشف حقایق و شرح دقایق که وی کرده است کم کسی کرده ازوی خوارق عادات چون احیا وامانت بظهور آمده امام احمد غزالی که مقتدا ر علما شریعت وطریقت وپیشوای بلغا معرفت وحقیقت که سخن او در جمیع ملل ونحل سند وحجت است تالیفات وتصنیفات وی معتبر ومقبول الطوائف یکی ازان سوانح است که منشا ر بدعات شیخ فخر الدین عراقی شده کسی از حال برادرش حجة الاسلام پرسیده که وی

گجا است گفت در خون نشسته چون تفتیش کردند در فکر مسئله حیض بوده اند جزوی از تصانیف
از لحجة الاسلام سید و مولانا که گفت سبحان الله ما طلب کردیم و او یافت **بیت** یکی میرود دیگری میرسد یکی
میرود دیگری میرسد ✤ و توفی فی سنة سبع وعشرة وخمسمایة قبر وی در فرزین است بزاد و میترک
ونسبت فرقه بحضرت ابوبکر نساج او را میرسد **منه** امام حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی کنیت وی
ابو حامد است لقب وی زین الدین انتساب وی در تصوف به شیخ علی فارمدی میرسد و وی
بحضرت ابو القاسم گرگانی در اوایل حال بطوس و نیشاپور بود و درس نظامیه بغداد بوی
تفویض یافته در ثمانین واربعمایة تصنیفات وی که متمسک جمیع ملل و نحل بود چون
کتاب احیای علوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن از کتب
مشهور متوفی قدس الله سره العزیز در اربع عشر جمادی الاخر سنة خمس وخمسمایة و منقولست
که شبی یکی از مشایخ منکران تصانیف وی را که از اهل الاعتزال بوده اند بخواب دید که **حضرت**
رسول الله صلی الله علیه وسلم او را تعزیز کرده از چون بیدار شد هنوز اثر سوط
بر بدن آن پیدا بود تا زنده بود و ولد بطوس سنة خمس واربعمایة وخرج الی المجاز فی
ثمانین ورجع الی الدمشق وسقط طها عشرین سنین وکانت وفاته بطوس صبح یوم الاثنین
الرابع عشر من جمادی الاخر سنة خمس وخمسمایة وکان عمره خمسا وخمسین سنة ایضا اخذ
العلم والخلافة من الشیخ ابی المعالی الجوینی وهو من ابو القاسم القشیری وهو من ابی علی
الدقاق وهو من ابی القاسم النصیرابادی وهو من خواجه ابی بکر الشبلی وهو من سید الطایفه
شیخ ابو بکر بن عبد الله الطوسی السراج از اصحاب شیخ ابو القاسم گرگانی است وی آنچنان
در ریاضت و معرفت و توکل چنان عالی افتاده بود که همه با و اقتدا کرده اند شیخ ابو القاسم گرگانی نام
او علی بهت در وقت خود عدیم المثال بود در فارس شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو القاسم باهم نشسته بودند
وجمعی درویشان حاضر بودند بخاطر یکی از انها گذشت که درین هر دو شیخ بمنزلت زیاده که باشد همینرو می
درویش کرد و گفت هر که خواهد که دو پادشاه بر یک تخت در یک عصر به بیند کو بیای که به دو درویش
مذکور نگاه کند **بیت** هر که بیک تخت ندیده دو شاه ✤ کو نگرد سوی دو این کج کلاه ✤ حق سبحانه تعالی
حجاب از بینش چشم وی برداشت تا صدق سخن شیخ بر دل وی کشف گشت و بزرگواری ایشان بدید
بر دلش گذشت آیا خداوند تعالی را امروز در زمین هیچ بنده هست بزرگوارتر ازین هر دو شخص شیخ ابو سعید
گروی بآن درویش کرد و گفت مختصر ملکی بود که هر روزی دران ملک چون ابو سعید و ابو القاسم هفتاد هزار
قدار زده و هفتاد هزار بتر سد **منه** شیخ ابو عثمان بن سعید بن سلام المغربی از قدوه مشایخ و عمده
علمای رود است و پیر خواجه ابو القاسم گرگانی است اکثر اولیای روزگار و بلغای نامدار بنسبت
او سرفرازند توفی یوم الاثنین حادی شوال سنة ثلاث وسبعین وثلثمایة **منه** علی الکاتب المصری از

وفات امام محمد الغزالی

ذکر شیخ ابو عثمان بن سعید

طبقه رابعه است واز کبار مشایخ است وخواجه ابوعثمان مغربی از قدمای خلفاء وی است بابوبکر مصری و ابوعلی رودباری صحبت وخلافت داشته هرگاه که وی را ازین علم مشکل شدی در خواب از روح مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم انکشاف کردی

ابوعلی رودباری از طبقه رابعه است نام وی احمد بن محمد بن قاسم بن منصور از وزراء اردبار است نسب ولادت وی بکبری میرسد بابوالقاسم وسید الطائفه صحبت داشته وخال ابوعبید الله رودباری باشد ابوعلی کاتب وی را چون نام بردی سید ناگفتی واین کلمه موجب اشک بعضی اصحاب شدی گفت او از شریعت بطریقت شده ما از حقیقت بشریعت می ایم ونسبت خرقه وی بحضرت سید الطائفه میرسد وبالاتر از وی چنانکه در لطیفه سابق بخانواده فردوسیان مذکور شده وشمه از فضایل وی هم درانجا مسطور است اما از حضرت سید الطائفه بسیار خانواده وبشمار دوده منتسب میگردد وشرح احوال خلفای وی وشمه از فضیلت شان در شجره جنیدیه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ویک نسبت خرقه حضرت سید الطائفه بسری سقطی میرسد وی بخواجه معروف کرخی ووی بحضرت امام علی رضا وی به پدر بزرگوار امام موسی کاظم واین سلسله بر حسب نسبت انتهاء خویش بحضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه میرسد دیگر نسبت سلسله سید الطائفه بواسطه خواجه معروف بداؤد طائی میرسد ووی بحضرت حبیب عجمی ووی بحضرت حسن بصری ووی بحضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه میرسد ودیگر نسبت سلسله حضرت سید الطائفه که بواسطه مشایخ میرسد بالا مذکور شده ومشایخ وی کمیل زیاد را در حسن بصری وعبد الواحد بن زید واسطه میکند تقریباً به نسبت می شود وآن اینست که شیخ نجم الدین نسبت شیخ اسمیل قصری دارد ووی به شیخ محمد باکیل ووی بشیخ محمد بن داؤد المعروف بخادم النفر ارودی بابی العباس ادریس ووی بابی القاسم بن رمضان ووی بابی یعقوب طبری ووی بشیخ عبد الله بن عمر عثمان مکی که از طبقه ثانیه است کنیت او ابوعبد الله استاذ منصور حلاج است نسبت باجنید نیز دارد وازاقران خراز است واو را نسبت خلافت بابی یعقوب نهرجوری است وفی بغداد سنه ۲۹۸ ست وتسعین ومائتین قبل احدی وتسعین ابو یعقوب نهرجوری از علماء مشایخ وقدماء رواسخ است باجنید وعمرو عثمان مکی صحبت داشت وقبل لعکس شاگرد ابو یعقوب سوسی است که در مکه مجاور بود وهمانجا رفته از دنیا در سنه ۳۳۰ ثلثین وثلثمائه ویوم جمادی الاخر او نسبت خرقه به ابو یعقوب سوسی دارد ابو یعقوب سوسی را بحضرت کمیل بن زیاد ووی بامیر المومنین حسن المجتبی وایضاً شیخ ابو یعقوب سوسی نسبت خلافت واجازت از حضرت عبد الواحد بن زید ووی از حسن البصری ووی از حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه شعبه از حضرت شیخ ضیاء الدین عبد القادر ابن نجیب الدین المبهر دردی سلسله مولوی رومی می برآید که از وی به شیخ قطب الدین الابهری رسید واز وی بشیخ رکن الدین سنجاجی رسید واز وی بخواجه شمس الدین تبریزی رسید قبل خواجه

ابوعلی رودباری

ذکر سلسله مولوی رومی

شمس تبریزی مرید و خلیفه شیخ ابوبکر سلهباف است و شیخ او حدالدین کرمانی نیز ارادتی و خلاصه بوی دارند بعضی میگویند که مرید و خلیفه بابا کمال جندی است و از آنجا نفس یافته که مرید ترا هم چو مولوی رومی پیدا شود چنانکه مذکور شد و احتمال دارد که از همه اکابر تربیت و نوازش یافته باشد شیخ صلاح الدین فریدون القونوی المعروف بزرکوب در بدایت حال مرید سید برهان الدین ترمذی بوده آخر بصحبت مولانا پیوستند چنانکه از صحبت خواجه شمس الدین ایشان نوازش یافتند وی همچنان از مولانا یافت چون از مردم زرکوبان بوده اند نسبت ایشان گفته اند بیت

یکی گنجی پدید آمد ازین دو دکان زرکوبی ز زهی صورت زهی معنی زهی خوبی ز خوبی شیخ صلاح الدین دکان را بغداد اوند چون سلطان ولد بدرجه بلوغ رسید خدمت مولانا دختر صلاح الدین را بجهة وی خطبه کرد و چلپی شیخ عارف ازان دختر بود شیخ حسام الدین حسن بن محمد بن الحسن بن اخطب چون شیخ صلاح الدین بجوار حق رسید عنایت خدمت مولانا و خلافت بچلپی حسام الدین منتقل شد و عشق بازی بادی بنیاد نهاد و سبب نظم مثنوی استدعا وی بود چنانکه رفت اما سلطان خلف بزرگ و خلیفه اصدق حضرت مولویست حضرت قدوة الکبرا مبفرموده ولد الولد سر لایبه لامثله فیه غالبا در شان وی نزول یافته که بعینه بخلق و خلق بمولانا رومی رسیده بودند سید برهان الدین محقق و شمس الدین تبریزی را بسیار خدمت شایسته کرده است شعبه مولانا جلال الدین محمد البلخ الرومی ولادت وی در بلخ بوده است در ششم ربیع الاول سنه اربع و ستمایة آن مقدار خوارق عادات از وی از ابتدا بانتها صادر شده که از هیچ یکی ازین طایفه صادر نمی شده و بصحبت شیخ فریدالدین عطار رسیده اند که کتاب بیسار بوی داده اند در مرض اخیر بخطاب اصحاب فرموده اند که از وقتی من معدوم فتحمد که نور منصور بعد از صد پنجاه سال بر روح شیخ فریدالدین عطار تجلی فرمود و شد من از وی گمتر نه ام بهر حال که شهید تر باشد من بامانیم و در وقت شیخ صدرالدین حاضر بوده اند که یاران ازین سخن میگفتند و مولانا شمس الدین آنجانب نیخواند ناچار وقتی است وقت عزیز و آفتاب خامس من عالی الی آخره سنه ثلثین و سبعمایة وفات یافت شیخ موید الدین جندی به نسبت وی شعری دارد شعر لو کان فینا للاله هیئة صورت: هی انت لا اکنی و لا تزدد شیخ بهاء الدین ولد پدر بزرگوار حضرت مولوی اند از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است نام وی محمد بن احمد بن الخطیب الکبری است و مادر وی دختر علاء الدین محمد بن خوارزم شاه بادشاه خراسان است که باشارت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بنکاح پدر مولانا بسته بود در واقعه لقب وی سلطان العلمای داده اند و دران وقت که مولانا جلال الدین خورد سال بود از راه بغداد بکه توجه نموده اند چون بیناور رسیدند استفسار کردند که از کجامی آید گفت من عند الله و الی الله لاحول ولا قوة الا بالله این سخن چون بشیخ الشیوخ رسید فرمودند فاهذا لا یهمل الدین البلخ خدمت شیخ استقبال کردند و نوازش بسیار کرده بر استنز سوار بوده اند بوسیدند و جانب خانقاه استدعا

کردند مولانا گفت موالی را مدرسه مناسب فرهنت در مصر نزول فرمودند شیخ بدست خود موزه کشیدند چهار سال و اندی بجا
بودند و هفت سال در لاوند خدمت مولانا جلال الدین او در سن هیزده سالگی کخدا ساخته در سنه ثلاثه و عشرین و ستمایه
بایه سلطان ولد متولی شد و بعد ازان سلطان الشیوخ بقونیه آمد عاکف مولانا بهاء الدین ولد انجا بجوار رحمت حق پیوست شیخ و
سید برهان الدین محقق رحمه الله علیه سید ترمذی است از مریدان و تربیت یافتگان مولانا بهاء الدین ولد شب آخر ان
او بر خواطر در خراسان و ترمذ به سید سروان مشهور بود همان روز که مولانا بهاء الدین ولد فوت شد وی
بترمذ باجمعی نشسته بود گفت دریغا حضرت استاد و شیخ ازین عالم برفت والله اعلم ذکر حضرت
شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی ابو حفص عمر بن محمد البکری از اولاد حضرت ابو بکر رضی الله
عنه است و انتساب وی در تصوف بعم خود ابو النجیب الدین السهروردی میرسد که بصحبت سید
عبد القادر گیلانی رسیده و بسیاری از مشایخ عصر خود را دریافته حضرت غوث الثقلین گفت
انت آخر المشهورین بالعراق وی را تصانیف چون عوارف و رسف است مشار الیه و معتقد
علیه این طایفه است وی را پرسیدند از شیخ محی الدین ابن المغربی گفت بحر موج لا نهایة
له و او را از شیخ الشیوخ پرسیدند گفت نور متابعة النبی علیه السلام فی جبین
السهروردی شیخ ولادت وی در رجب سنه تسع و ثلثین و ستمایه بوده است و
وفات وی در سنه اثنین و ستمایه نسب وی بابو بکر میرسد بدین ترتیب عمر بن محمد بن عبد الله
بن سعید بن حسین بن قاسم بن نضر بن قاسم بن عبد الله بن عبد الرحمن بن قاسم بن محمد بن
ابی بکر ن الصدیق توفی رابع عشر من المحرم سنه اثنین و ثلثین و ستمایه و دفن ببغداد
و ایضا صحب و اخذ الخلافة من الشیخ ابی محمد بن عبد الله البصری و هو من الشیخ
ابی مدین المغربی شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی که پدرش مستبشر شده بود با و در وقت
از خلفای کبرای شیخ الشیوخ است توفی فی شعبان سنه ثمان و سبعین و ستمایه و ظهر لابن
عبد الرحمان بن علی بزغش قدس سره وی خلف الصدق و خلیفه برحق مربیه خود است
چون ما در وی بوی حامله شد شیخ الشیوخ پاره از خرقه خویش بوی فرستاد چون متولد شد از
در پوشانید اول خرقه که در دنیا پوشید آن بود از تصانیف وی ترجمه عوارف بغایت خوب
واقعه شد و این دو بیت شیخ الشیوخ را بسیار خواندی شعر قد کنت اعرض عن الوصل
بالرضا و اخذنا نوقت الرضا مشیرها فلما تعرفنا وشطنا لنا فقلت لطیف منك یانی مسلما
توفی فی سنه ست عشر و ستمایه شیخ محمد عن از خلفا شیخ الشیوخ است شیخ بهاء الدین
کبیر بن ذکریا ملتانی از خلفای کبرای حضرت شیخ الشیوخ اند و این و شرف یافتن از ارادت
به همراهی حضرت گنجشکر و شیخ عبد الرحمن جلال تبریزی بحضرت شیخ الشیوخ این دو کس را بجای دیگر
دلالت کردند چنانکه این قصه در هند شهرت دارد ولادت شیخ بهاء الدین ابن محمد ذکریا

ذکر شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی

محمد بن ابی بکر اسدی قرشی شب جمعه شب قدر ماه مبارک رمضان سنه ۶۲۲ ست وسبعین ستمایه وعمر وی
صد سال بکمال رسیده بود و وفات وی میان ظهر و عصر هفتم ماه صفر روز شنبه سنه ۶۲۲ ست وستین و
ستمایه قبر وی بملتان است خلفاء شیخ بهاء الدین شیخ جمال اوچی خندان رود مولانا طاهر بیابانی و
ابو حسن هروی وغیره شیخ صدر الدین وی خلیفة الصدق و خلیفه برحق مر پدر خود راست ولادت
وی در شب جمعه سنه ۶۱۱ من احدی وعشرین ستمایه وعمر وی شصت وسه سال و وفات وی میان
ظهر و عصر سبت وسیوم ماه ذی الحجه سنه ۶۷۳ اربع وثمانین وستمایه **منه** شیخ رکن الدین ابو الفتح
وی خلف اصدق و خلیفه برحق پدر خود است و اکابر بسیار اند روزگار بوی نسبت دارند چنانکه حضرت
مخدوم جهانیان سید جلال بخاری را سلسله بوی میرسد ولادة یوم الجمعة من سنة سبع
واربعین وستمایة وکان حلات حیاته ثمان وثمانین سنة وافاض فی سجادة جده بعد اثنین
وخمسین سنة ثم ارتحل الی دار الوصل فی لیلة الجمعة الناسع من جمادی الاول
سنة خمس وثلثین وسبعمایة شیخ حاجی صدر الدین چراغ هند نسبت خلافت و ارادت
شیخ رکن الدین ابو الفتح دارد و شرح خلافت سید جلال بخاری و چگونگی او در شجره سادات
نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی و شرح سلسله خدمت شیخ فخر الدین عراقی و حضرت میر حسین
سادات حسینی در لطیفه شعر افگنده شود ان شاء الله **شجره** در بیان منشار سلسله نقشبندیه
مرجع این خاندان شریف و معاد این دودمان لطیف بحضرت سید الطایفه است باز پائین
طرف بحضرت خواجه یوسف همدانی میگردد اما نسبه وی از حضرت شیخ بهاء الدین نقشبند بخاری
است دو وجه تسمیه او بنقش بند نقش بستن صورت بزرگی که این نسبت بوی رسیده باشد تصور
نسبتی معهوده که کیفیتی ازوی حاصل می آید و نسبت خلافت و اجازت این بزرگان بدو طرف
میگردد یکی بحضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه دوم بحضرت شیخ ابو علی فارمدی رومی دوی
بحضرت ابو القاسم گرگانی تا بمنتهار خویش که مذکور شده و شیخ ابو علی فارمدی نام وی فضیل
بن محمد است و شیخ الشیوخ خراسان گویندش در وقت خود متفرد و عدیم المثال و شاگرد امام
ابو القاسم قشیری است و انتساب وی بتصوف بدو طرف است یکی بحضرت شیخ ابو الحسن خرقانی
دوم بحضرت شیخ ابو القاسم گرگانی خواجه یوسف همدانی رحمة الله علیه کنیت وی ابو یعقوب است
امام عالم عارف ربانی صاحب الاحوال والمواهب الجزیلة والکرامات والمقامات
الجلیلة در بدایت حال بشیخ ابو اسحاق شیرازی پیوسته واز انجا کمال یافته و مشهور
آنست که در تصوف انتساب وی بحضرت شیخ ابو علی فارمدی میرسد و قیل بشیخ عبد الله
جوینی و در صحبت شیخ حسن سمنانی نیز رسیده براه مرو فوت شده در سنه ۵۳۵ خمس وثلثین
و خمسمایه وهمانجا دفن کردند شش بعد از مدتی ببرو نقل کردند که مرقدی عالی ساخته اند

ولادت او بعضی گویند در نسف نشش صد و چهل و شش و مدت حیات او هشتاد و شش سال است و اینکه در سجاده جد فرق پس از بیست و شش سال است و اینکه در نسف رحلت او بوی در اصل در بخارا بوده

ذکر شیخ رکن الدین ابو الفتح

شجره شیخ رکن الدین در بیان منشار سلسله نقشبندیه

بعضی گویند در نسف نشش صد و چهل و شش و مدت حیات او هشتاد و شش سال است و اینکه در سجاده جد فرق پس از بیست و شش سال و اینکه در نسف رحلت او بوی در اصل در بخارا بوده

نیز در ویتر ک حضرت شیخ اکبر از حضرت شیخ اوحدالدین کرمانی سخنان از وی نقل کردند زیادت از شصت سال بر سجاده شیخی نشسته جز نماز جمعه و عیدگاه نه برآمدند و وی را چهار خلیفه مشهور آلافاق اند خواجه عبدالله برقی و خواجه حسن اندقی و خواجه احمد یسوی که سرحلقه مشایخ ترک اند و خواجه عبدالخالق عجدوانی و سلسله خواجه بهاءالدین نقشبند بخواجه عبدالخالق عجدوانی میرسد خواجه عبدالخالق عجدوانی در جمیع ملل و نحل روشن ایشان حجت است مقبول همه فرقه اند در بدایت ایشان اویسی بوده اند و حضرت خواجه خضر پفرزندی ایشان را قبول کرده اند اما روش ظاهر از اجازة و خلافت خواجه ابو یوسف همدانی اخذ کرده اند حضرت عبدالخالق عجدوانی را خلیفه مثل خواجه احمد صدیق و خواجه عارف دیوگری مشهور اند و نسبت سلسله حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند بحضرت خواجه عارف مذکور میرسد خواجه محمد ابوالخیر قونوی از خلفاء خواجه عارف اند خواجه علی را میتنی از خلفاء خواجه محمود اند و لقب ایشان درین سلسله بحضرت عزیزان اشتهار یافته است صاحب مقامات علیه و علامات سنیه است بصنعت بافندگی از جهت پاکیزگی قوت اشتغال داشتند انچه که مولوی رومی در غزلیات خود اشعار کرده بعضے گویند اشارت بوی است **شعر**

گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی ٭ بنده اعیان بخارا خواجه تاج رابودی در غلبه حال گاهی این سخن در مقال آوردی اگر در روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبدالخالق بودی منصور هرگز بردار نرفتی **قطعه** جهان خورشید عبدالخالق ان پیر ٭ مربیه اوست مخلوق جهاندار ٭ اگر بودی یک از خدانش الحق ٭ بکشتی داده منصور بردار ٭ حضرت خواجه محمد بابا سماسی وی خلیفه حضرت عزیزانست و حضرت خواجه بهاءالدین را نظر قبول بفرزندی ایشان است و ایشانند که بارها بر قصر هندوان گذر کرده اند و گفته اند که قصر هندوان نزدیک است که قصر عارفان شود روزی از منزل سید کلال میرفتند در راه از زبان مبارک شان برآمد که همانا که آن بوی زیاده شد گویا آن فرزند متولد شده جد ایشان بچه مولود سه روزه بهاره جامه پوشیده بحضرت خواجه محمد بابا برده اند فرمودند که وی فرزند ماست و توجه باصحاب کردند که این آن مرد است که از بوی او خبر داده بودیم انشاء الله تعالے مقتدای روزگار و پیشوای جمیع دیار گردد منه سید امیر کلال قدس سره از خلفای کبرای خواجه محمد بابا سماسی مذکور اند حضرت خواجه بهاءالدین را بنسبت ارشاد و تلقین و تعلیم آداب سلوک طریقت از ایشانست روزی مجمع عظیم بود که خدمت امیر خواجه را طلبید و روی باصحاب آوردند و گفتند فرزند بهاءالدین نقشبند حضرت خواجه محمد بابا سماسی را قدس سره درحق شما تمامی بجای آورده ام که انچه از تربیت درحق تو بجای آوردم درحق فرزند بهاءالدین بجا آری و دریغ نداری کما ذکرنا فهم شیخ از ازمشایخ ترکستان است از خاندان خواجه احمد یسوی خدمت خواجه بهاءالدین انیز از ایشان

فایده سلوک راه شده و ختم شیخ را نه پسر بودند ایشان را دهمی پسر خواندند و سه ماه در ملازمت ایشان بودند منه خلیل اما نیز از مشایخ ترک اند حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند با یای خوانی که دیده بودند بشرف ملازمت ایشان رسیده اند خواجه بهاء الدین نقشبند نام ایشان محمد بن محمد البخاری است ایشان را نظر قبول بفرزندی از خواجه بابا سماسی است و تعلیم آداب طریقت بحسب صورت از میر سید کلال است چنانکه گذشت اما بحسب حقیقة ایشان اویسی اند و تربیت از روحانیه خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته اند وفات ایشان در شب دوشنبه سیوم ماه ربیع الاول احدی وتسعین وسبعمایة بوده است **حضرت قدوه الکبرا** را نسبت بر ایشان استفاده راه سلوک بسیار بوده است چنانکه در لطیفه اذکار خواهد آمد ان شاء الله تعالی و حضرت خواجه بهاء الدین خلفا کثیر دند ما کبیره داشته اند اما چندی از ایشان بسر حد ولایت و نهایت عنایت رسیده بودند خواجه علاء الدین عطار که در صدور ولایت وظهور عنایت خود بعضے اصحاب را بایشان سپرده اند و تربیت سلوک بایشان تفویض نموده و خواجه محمد پارسا از کبار اصحاب حضرت خواجه اند و ایشانند که بخطاب وی فرموده اند ما منتی کز مشایخ متقدمین و دودمان روا سخ کاملین یافته ایم بشما سپرده ایم

سخره ششم در بیان سلسله اویسیه

منشا این سلسله شریفه دودمان لطیفه حضرت خواجه احمد اویسی اند که مرشد برحق و هادی مطلق بوده اند و نسبت وی بحضرت خواجه ابو یوسف همدانی است و حضرت خواجه یوسف همدانی را چهار خلیفه مشهور اند یکی خواجه حسن برقی دویم خواجه حسن اندقی سیوم خواجه عبد الخالق غجدوانی چهارم حضرت خواجه احمد اویسی که در ترکستان مقتدای بود و نه هزار مشایخ اند آورده اند که حضرت سلطان الحرمین را داعیه طواف مکه زاد الله تشریفا وتکریما شد بجماعتی کثیره و بطم طراق غریب چه مقدار سکبانان وچه مقدار شتربانان و میرشکاران چون بسر حد ولایت غجدوان رسیدند شخصے را فرمودند که بر شیر سوار شود و قمچی مار بگیرد و بیاورد بلکه فلنه در دریشان بهم رسانند چون این شخص بحضرت خواجه عبد الخالق آمد چون بسمع خواجه این پیام رسانید خواجه دانستند و تبسم کردند که ترک اظهار کرامت کرده و بطریق عجب سر براه نهاده شخصی را فرمودند که بدیوار سوار شود سلطان را استدعا رضیافت بکند چون بحضرت آمد استدعا رسانید روان شدند آورده اند تا یک کروه راه لشکر سلطان فرود آمده خادم را فرمودند که پنج سیر نخود و دو سیر آرد و یک گوسفند در مجره نهد و یکسان سلطان ضیافت برساند خادم سلطان متحیر ماند که خواجه لشکر را چه نوع ضیافت میکند خواجه عبد الخالق فرمودند که سر آدمی دو سیر آرد و سیر آب پنج سیر نخود و بچهار کس یک گوسفند بدهند مردم ریختند بهمان دستور گرفتند تمام لشکر سیر کردند حکم کرده بودند که زیاده نگیرند که اسپش خواهد مرد شخصی زیاده گرفته بود اسپش مرد چون سه روز بهمین دستور

ضیافت رسانیدند حضرت بایشان خواسته سلطان داعیه کوچ کرد حضرت خواجه عبدالرزاق
بعرض رسانیده که چرا چندین خلق را رنجه میدارید اگر مدعا عالی از طواف کعبه است اینجا هم
می توان کرد آخر کعبه آمد و طواف کردند عرض تشریف آوردن بود و اگر نه طلب کعبه سکان
سلطان هم می توانستند حضرت قدوة الکبرا می فرمودند که یکبار سلطان را داعیه
دیدن صدق اصحاب و باعثه معلوم خلوصیه احباب شده در نماز خود امامت میکردند روزی
در تنبان پنهان خریطه چرمین پر از بول کرده داشتند در اثنا نماز خریطه بول شکستند که بول
هر طرف منتشر شده هر یک اصحاب بدین این امر غریب روی گردانیدند مگر دو کسی و یکی دیگر نیم
کام برآورده بود آخر همه معلوم کردند که این امتحان بوده ازان روز حضرت سلطان میفرمودند
که ما را دو نیم مرید باشد و این بر سبیل تکمیل میفرمودند و اگر نه همه بجای خود عزیز الوجود اند هم قوم
جلیم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند و قبلگه این فقیر از کهت حضرت قطب شیخ رسید اتفاقات طبری و بطلب نباشد
نبابر نسبتی که جده کبیره این فقیر از اولاد کبار حضرت سلطان احمد لیوی بودند و چند مرتبه بر سبیل
عنایت عنایت کرده فرمودند که بسیار عجب نموده که سیر سلوک با وجود این خاندان دیگر جاها
کرده اند بعد از استفسار عرض نمودند که ارادة الهی چنین بود که باشارت ابوالعباس گذر بجانب
هندوستان افتاد و ازان مشایخ استفاده و نصیب شد فرمودند باکی نیست که ترکان ما میگویند
ارادت پیر بار داد خدمت مین یار ساز الفقر اکنفسی واحدی بعد ازان باذکار جهریه و اشغال
دوریه سرفراز فرمودند چون فرزندم سید عبدالرزاق را البشرف تلقی ایشان مشرف ساخته
التفات ظاهری و باطنی بوی نیز مبذول ساختند و استفسار از حسب و نسب وی کردند عرض
کردیم که از سادات جیل است از اولاد و احفاد حضرت غوث الثقلین و بیرا فرزندی خوانده ایم
و همه مشایخ قبول کردند فرمودند ما هم قبول کردیم که تو فرزند ما هست از حق تعالی خواستار ایم که شیخ
الاسلام روزگار خویش شود ان شاء الله تعالی بعد ازان بجلیل آنا بردیم ایشان نیز و بغایت التفات
صوری و معنوی مخصوص ساختند وقتی که بحضرت خواجه بهاء الدین نقشبند بردیم التفات و عنایت
بسیار درباره وی مبذول کردند بعد ازان بهر مشایخ که او را بردیم همه عنایت و التفات نمودند و
بلقب شیخ الاسلام ملقب ساختند شرح سلسله نسب وی اینست عبدالرزاق بن حسن الجیلی بن
احمد بن ابوالحسن الشریف بن موسی الشریف بن علی الشریف بن محمد الشریف بن حسن الشریف بن احمد بن محمد
بن ابی نصر محی الدین بن ابی صالح بن عبدالرزاق بن عبدالقادر جیلی غوث الثقلین بن ابی صالح بن موسی جنگی دوست
بن ابی عبدالله بن یحیی بن زاهد بن محمد بن داود بن موسی بن عبدالله بن موسی الجون بن عبدالله المحض بن امیر
المثنی بن امیر المومنین حسن المجتبی بن امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم **شجره هفتم در بیان سلسله**
نوریه مبنا رد و دمان نوریه و منشا رخاندان سروریه حضرت شیخ ابوالحسین نوریه اند که وی

از طبقه ثانیه است و نام وی احمد بن محمد و معروفست باین الیغوری پدر وی از بغورست که شهری بود میان مرو و هراة منشاء و مولد وی بغداد است با بصری سقطی و محمد علی قصاب و ابو عزاری صحبت داشته و ذوالنون را دیده بود از اقران جنید است و سلسله وی از ارشاد و خلافت بحضرت سید الطایفه میرسد و پیش از جنید از جهان رفت سنه خمس و تسعین و مائتین و فی سنه ست و ثمانین و مائتین نوری چون برفت جنید گفت ذهب نصف هذا العلم بموت النوری قال السوری اذا استتر الحق عن عین احد لم یعقد له استدلال و لا خبر شیخ الاسلام گفت جوانی خراسانی با ابراهیم قصار آمد گفت نوری را میخواهم که به بینم گفت از چند سال نزدیک ماست هرگز از دهشت شما سخن نمیگوید و بیرون نمی آید مگر نماز فیقل لوفی الثالث و العشرین من شهر مبارک رمضان سنه سبع و ثمانین و مائتین و نسبت سلسله وی بحضرت سری سقطی نیز میرسد و اسامی اکابر از وی پایان معلوم اند حاجت تکرار نبود

تجره هشتم در بیان سلسله خضرویه

معاد این دودمان کبیره و مرجع خاندان کثیره حضرت خواجه خضر اند علیه السلام و این در معنی اویسی اند و دیگر معاد این سلسله بحضرت سلطان احمد خضرویه است که از طبقه اولیست کنیت او ابو طاهر است از مشایخ خراسان با بو تراب نخشبی و حاتم اصم صحبت داشته ابو حفص را گفتند ازین طایفه کرا بزرگ تر دیدی گفتند از احمد خضرویه بزرگ تر و بلند همت تر ندیدیم و نسبت وی در سلوک بحاتم اصم میرسد توفی رحمه الله سنه اربعین و مائتین و قیل اربع و مائتین عمر او نود و پنج سال وفات وی هفدهم ماه جمادی الاول و قبر وی ببلخ مشهور است حاتم بن عنوان الاصم قدس سره از طبقه اولی است کنیت ابو عبد الرحمان از قدما مشایخ خراسان است اسناد و پیر خضرویه است توفی سنه مسبع و ثلاثین و مائتین و گویند که وی اصم نبود ضعیف بچشم او نشسته بود و بادی از وی صادر شد وی شرمنده شد بعد از زمانی ضعیفه او را آواز داد گفت کرم وی شاد شد از آن روز بکری خود را نمود در بوستان شیخ سعدی شیرازی نوعی دیگر آورده اند نسبت وی در سلوک بحضرت شقیق بلخی میرسد وی بحضرت ابراهیم ادهم قدس الله سره ابو تراب نخشبی از طبقه اولی است نام وی عسکر بن الحسین است از جمله مشایخ خراسان است بعلم و فتوت و زهد و توکل یگانه روزگار بود با بو حاتم و عطار بصری صحبت داشته و از حاتم اصم اخذ العلم و السلوک ابو تراب در بادیه بود بنماز مشغول که باد سموم وزید و بیرا سوخت یکسال دریا ماند پس در سن خمس و اربعین و مائتین دران سال که ذوالنون از دنیا برفت وی هم از دنیا گذشت شاه شجاع کرمانی از طبقه ثانیه است از اولاد سلوک از رفیقان ابو حفص و مانو تراب صحبت دارادت و استجازه علوم سلوک بود و اسناد ابو عثمان حیری است و ابو تراب نخشبی و ابو تراب بلخی و نوری و سیروانی و حیری با طیلسان رفتندی شاه پس از ابو حفص از دنیا برفت سنه سبعین و مائتین

وقبل تلمذایشه ویرا کتابیست سرو بریحی معاذ رازی در فضل غنا بر فقر که بحی کرده وی از اجواب
داد ابو عثمان حیری از طبقه ثانیه هست نام وی سعید بن اسمعیل الحیری اصل وی از ری است
شاگرد شاه شجاع کرمانی و اطلاع از علم سلوک حقیقته بوی یافته توفی ماه ربیع الاول سنه ثمان
وتسعین ومائتین قبری در نیشاپور بوده هست وی گفته انتهاون بالامر من قلة المعرفة بالآفا
حمدون القصار از طبقه اولی است کنیت وی ابو صالح هست شیخ وامام اهل ملامت بوده در نیشاپور
وی ملامت نشر کرده با بوتراب نخشبی صحبت داشت وبعضی از مشایخان روزگار چنانکه با سلم بن الحسین
وعلی نصیرابادی درسن احدی وسبعین ومائتین برفت از دنیا در نیشاپور قبروی در حیر است
طاهر مقدسی از قدمای مشایخ شام است حضرت ذوالنون وشبلی را دیده بود شبلی وی را
حجر الشام گفته واز عرفان ذات وی بسیار بسیار امتناع کرده چنانکه هیچکس ازین طایفه نکرده
باشد ونسبت استجازه سلوک وعلوم طریقه از ابوتراب نخشبی دارد **شجره نهم در بیان سلسله**
شطاریه منشاء مشرب شطار ومنبار سلسله ابرار حضرت شیخ الشیوخ است **حضرت قدوة**
الکبرا می فرمودند هرچند که این سلسله شهرت ندارد اما بعضے از کبار آنجان موثراند که طالب صادق
رازود فتح می کرد واز حضرت خداقلی ماوراالنهری اشتهار دارد وسلسله او آنست از حضرت امیرالمومنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام بحضرت امام حسین علیه السلام رسید وازوی بزین العابدین علیه السلام
رسید وازوی بحضرت امام محمد باقر علیه السلام وازوی بامام جعفر صادق علیه السلام وازوی بسلطان
العارفین بایزید بسطامی قدس سره وازوی بالشیخ المعظم المحترم خواجه محمد مغربی وازوی بخواجه اعرابی
نریدعشقی وازوی بابوالمظفر مولانا ترک طوسی وازوی به ابوالحسن الخرقانی العشتی النوری وازوی
بشیخ المعظم والمحترم والمکرم خداقلی ماوراالنهری وازوی بشیخ محمد العاشق وازوی بشیخ خداقلی وازوی
بشیخ حاجی محمد بن عارف انقاری وازوی باین فقیر که **اشرف هست حضرت قدوة**
الکبرا می فرمودند که یک سلسله دیگر این خاندان از اولاد کبار حضرت شیخ الشیوخ انتشار یافت
چنانکه شرح وی آنست که از حضرت عمر معروف شیخ الشیوخ به شیخ حماد برسید وازوی بشیخ نجم الدین
رسید وازوی بشیخ ضیاء الدین رسید وازوی بشیخ رشید الدین وازوی بشیخ عبدالله شطار
وازوی بشیخ حسام الدین شطار واین سلسله از ابناء حضرت شیخ الشیوخ اباً واجداً منقطع نشده
لاسفل میرود ودر هندوستان ازایشان اشتهار یافت وایشانرا ولایت دیده ایم بهره کلی
ازرسیده وازمشارب صوفیه مشربی کافیه چشیده **شجره دهم در بیان سلسله حسینیه**
حسینیه که بواسطه سادات میرسد منشاء جمیع فرقه صوفیه ومنبار همه سلاسل طایفه علیه حضرت
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه هست بتخصیص سلسله سادات دودمان سعادات ایشان
شرح شمه بیان ولادت وفات وبرخی خوارق وخصایل زاکیات وی در لطیفه که بیان

اوصاف خلفاء الراشدین خواهند شد ان شاء الله تعالی خواهد آمد و شرح نسبت اولاد و احفاد وے
در آخر لطیفه بیان سیر نبوی مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اما امیر المومنین امام حسین اشرف
الشهدا که نسبت ارادة و اتخاذ علوم الهی و حقایق نامتناهی از پدر خود حضرت امیر المومنین
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه هست و امام زین العابدین علی اصغر اخذ العلوم و المعارف
و الحقائق من ابیه الحسین الشهید و امام سید محمد الباقر علیه السلام اخذ معدن علوم
الهی و مخزن حقایق نامتناهی از پدر خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام کرده و بتحصیل
شرائط سلوک بدو کرده امام جعفر الصادق نسبت اخذ علوم معارف و فهوم عوارف از پدر خود
حضرت امام محمد باقر هست رضی الله عنه امام سید موسی الکاظم علیه السلام را تربیت و پرورش
از پدر بزرگوار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام هست امام سید علی رضا علیه التحیة و الثنا را
تربیت و پرورش از پدر خود امام موسی کاظم هست امام سید محمد التقی الجواد را تربیت از پدر
خود سید علی رضا رضی الله عنه امام سید علی نقی الهادی را ارشاد و تربیت از پدر بزرگوار خود
محمد الجواد هست سید جعفر مرتضی امام حسن عسکری از پدر بزرگوار خود سید علی الهادی ارشاد
و تربیت یافته و وی از بهر سید علی اصغر داد و وی از بهر سید عبد الله داد و وی از بهر سید
احمد داد و وی از بهر سید محمود نجاری داد و وی از بهر سید محمد نجاری داد و وی از بهر سید
جعفر نجاری داد و وی از بهر سید علی ابی المؤید نجاری داد و وی از بهر سید جلال اعظم نجاری
داد ایضاً دیرا خلافت و تربیت و اجازت از حضرت شیخ الاسلام کبیر بهاء الحق و الدین
ذکریا دوی از بهر سید احمد کبیر الحق و الدین نجاری داد و وی از بهر سید المتاخرین وارث
المرشدین حضرت سید جلال محذوم جهانیان نجاری داد حضرت قدوة الکبرا میر موصوف
منشاء سلسله سادات بخاری و منبا و النسبت و مقامات بسیاری شده و آن مقدار حقایق
و معارف و دقایق و عوارف و خوارق عادات سنیه طوارق معاملات بقیه که از وے
صادر شده از هیچکس ازین طائفه در متاخران ظاهر نشده هست و منظهر العجائب و مصدر الغرائب
شده هرگاه که در ملازمت حضرت قدوة الکبرا ذکر سلسله شریف وی و یاد اسم لطیف
وی شدی عجایب کیفیت ایشانرا نمودار شدی و می گفتند که چه منظهر العجائب بوده اند هر چند
که اکابر دیده اند اما ثر روزگار از مشایخ مختلفه و اولیای متنوعه اتخاذ علوم معارف و حقایق کرده
اند نه مثل مخدوم جهانیان که در ربع مسکون در سخت قبه گردون در روئی نماند که بشرف ملاقات
وی مشرف نشده اند و اخذ فوائد نکرده چنانکه چندی از مشهورانرا ذکر کرده اند که حضرت
مخدوم جهانیان را اول نعمت و خلافت از اباء و اجداد و سلسله حضرت علی علیه رضوان
سیدا ایضاً و دیرا تربیت از عم خود سید محمد نجاری ایضاً و دیرا از عم خود سید داود الله

بخاری ایضاً و ویرا تربیت و خلافت از امام عبد الله بافعی ایضاً و ویرا از شیخ ربانی الله سره
فی الارضین شهاب الحق و الملة و الدین ابی سعید زرین محمود بن محمد کرمانی شافعی ایضاً
و ویرا از شیخ محمد عبید غیثی داود از پدر خود شیخ عبید الله داد از پدر خود شیخ فاضل بن عبد غیثی
داود از قطب یمن ابا الغیث بن جمیل داود از شیخ علی افلح داود از شیخ علی حداد داود از قطب الاقطاب
عبد القادر جیلی قدس سره ایضاً از شیخ قطب الدین منور داود از شیخ نظام الدین اولیا شیخ نظام الدین
ایضاً اورا از مولانا شمس الدین یحیی اودهی ایضاً اورا اجازت و تربیت از شیخ نصیر الدین
محمود چراغ دهلی داود از شیخ نظام الدین اولیا ایضاً اورا از شیخ نور الدین علی ابن عبد الله طرابلسی
داود را معتقن تا بشیخ عبد القادر جیلانی ایضاً اورا از شیخ رکن الدین علی بن ینجی داود را معتقن
تا سید التابعین خواجه اویس قرنی داورا از امیر المومنین علی کرم الله وجهه ایضاً اورا از حمید الدین
ابی الوقت محمد حسین سمرقندی ایضاً اورا از قطب العالم شیخ رکن الدین ابو الفتح بن عبد الله
بهاء الدین ذکریا ملتانی جریان سلسله حضرت مخدوم جهانیان از دو خانواده است یکی از طرف
حضرت شیخ رکن الدین دوم از طرف شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی اگرچه از همه خاندان جا
یافته اند ایضاً اورا اجازت فی النوم از شیخ الاسلام محمود تستری ایضاً اورا خلافت و اجا
از شیخ نجم الدین اصفهانی ایضاً اورا از فقیه یصال قطب عدن ایضاً اورا خلافت و
اجازت و تربیت قراءة علم العوارف و کتب السلوک و اخذ الطریقت از قطب المشایخ شیخ
عبد الله قطری ایضاً اورا خلافت و اجازت از سلطان عیسی ایضاً اورا خلافت و
اجازت فی النوم و الیقظة از شیخ مرشد سلطان ابو اسحاق کازرونی ایضاً اورا خلافت
و اجازت فی النوم از شیخ نجم الدین الکبری ایضاً اورا خلافت و اجازت فی النوم از قطب الاولیا
سید احمد کبیر رفاعی ایضاً اورا خلافت و اجازت فی النوم از شیخ الاسلام شیخ نظام الدین
اولیا ایضاً اورا خلافت و اجازت تربیت از غوث الهی خواجه خضر ایضاً اورا تربیت و اجازت
خرقه و لبسها من النبی صلی الله علیه وسلم بلا واسطه ایضاً حضرت شیخ اشرف الدین
مشهدی نوشته اند که حضرت مخدوم جهانیان خلافت و اجازت از صد و چهل و چند اولیا را شیخ
و مشایخ اهل ارشاد خرقه معتقن و سلسله با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
یافته اند و علم شریعت و طریقت و حقیقت و تصوف از ایشان گرفته اند و این مشایخ که مذکور
شده از همه اجازت و خلافت و ارشاد و تلقین یافته اند حضرت قدوة الکبرا منیر
در ملازمت اخرین که بحضرت مخدوم جهانیان در مقام بلده اوچه رسیدیم و بشرف اختصاص
مشرف شدیم آسامی اکابر متعدده که ایشان را از انجا فایده شده بود شمرده اند و آن همه نعیم
متعدده و مکثره این فقیر را انتشار کرده اند و حاصلات آن همه دودمان و خاندان ایشان نموده اند

ذکر خلفا حضرت مخدوم جهانیان جهان گشت و بخشیدها رانب خصوصیت بحضرت مخدوم اشرف جهانگیر

قطعه نه چندان نعمتم انبار کردند ؛ که آنرا میتوان کردن حسابی ؛ نبات از شکر او بیرون نیاید
که گردد سیر از دست سحابی ؛ و ولادت وی وقت مغرب روز پنجشنبه شب سیزده پانزدهم ماه شعبان
سنه سبع وسبعمایته وعمر وی هفتاد وهشت سال دیکماه ویست وشش روز وفات وی وقت
غروب روز چهارشنبه روز عید الضحی دهم ماه ذیحجه سنه خمس وثمانین وسبعمایته مقبره وی در خطه اوچ
مذهب ظاهر حنفی داشت چون ولادت وی شد پدر بزرگوار وی بحضرت شیخ جمال رفتند ایشان
در پای مبارک انداختند وبشارت یافتند که بزرگی پسر تو در آفاق عالم چنان شود که بزرگی امشب
است در همه عالم اسامی چندی از خلفا حضرت مخدوم جهانیان شیخ صدر الدین راجو بخاری
سید اشرف الدین شهیدی شیخ بالو تاج الدین بکهری سید محمود شیرازی **سید اشرف**
جهانگیر السمنانی سید سکندر بن مسعود سید علاء الدین جامع الملفوظ سید شرف الدین سامے
مولانا عطار الله وصحبتی که حضرت مخدوم جهانیان را با حضرت شیخ نصیر الدین محمود اودهی
بود شهرت دارد میان مردم ایراد حاجت نبود **حضرت قدوة الکبرا** می فرمودند چون این
فقیر اول مرتبه بملازمت حضرت مخدوم جهانیان رسید چنانکه داب حضرت ایشان بود اخذ تعلقات
بنیاد کردند چون انتقال وی از محل خود امکان نداشته مستبشر شده فرمودند که برادرم **اشرف**
از ما چیزی نصیب دارند چون شب دل شد در خلوت گاه بموجب اشارت سابقه رفتیم دیدیم
که اعضای سبعه حضرت مخدوم جهانیان در هفت جای افتاده اند وهر کدامی تسبیح الهی و
ثنای نامتناهی بلغات مختلفه مشغول اند اندک توهم شده بعد از زمانی بهم آمدند فرمودند که برادرم
اشرف اینها مبارک باشد در خلوت دویم چون ملازمت میسر شد جسم مبارک از تجلی بسیط
منبسط شد وبمرتبه مجسم شده که در خلوت پر شدند وبار ها گوشت از سوراخ در وشبکهای دیوار
بروں آمد بعد از زمانی بجای خود آمدند فرمودند برادرم **اشرف** این هم مبارک باشد در خلوت
سیوم چون شرف حضور یافتم جسم مبارک ایشان چنان لطیف شده وظرافت گرفته که ذره از فرق
تا پای توان مناظره کردن واز پای تا فرق معاینه توان نمودن **مثنوی** چنان صافی شده از
پای تا سر ؛ که گوئی بیضهٔ نور ست یکسر ؛ ز تاب آفتاب ذات یزدان ؛ شده جسم مبارک
او درفشان ؛ اگر در پا بود یک ذره خاک ؛ نماید سوی سر آن ذره پاک ؛ بمعاینه این حالت
وهشتی روی نمود واپس گشتم بعد از زمانی چون آینهٔ منور مکدر شده خیال بجانب فقیر کردند و
فرمودند برادرم **اشرف** مبارک باشد هنگام رخصت ذکر جهر بحلقه اصحاب وتعویذ یا عفو
بهمه امور عنایت فرمودند وگفتند که میان ما وتو ظلمتی ازلی والفتی لم یزلی افتاده که واسطه
او اصلا پیدا نیست **قطعه** میان ما وتو آن اتحاد است ؛ که آنرا موجبی اندر میان نیست
چنانم با تو باهم ای دل آرام ؛ که آن وابستگی در جسم وجان نیست ؛-؛-؛-

شجره یازدهم در بیان سلسله زاهدیه منتشر و دودمان زاهدیه و منبار خاندان عابدیه حضرت شیخ ابو الحسین بازیارهروی است که مقتدی عصر و پیشوای دهر خود بود و بهمه فضائل تصوف و شمائل تعرف آراسته بحضرت ابو العباس قصاب صحبت داشته و مرجع این ما کابر بحضرت سید بطائفه است که آنجا بتفصیل مذکور خواهد شد و منشا این خاندان از محمد رویم است رویم بن احمد بن یزید بن رویم از طبقه ثانیه است کنیته او ابو محمد است و پیرا ابو بکر و ابو الحسن و ابو شیبان نیز میگویند پیره رویم همین است که در اسرار قرآن از نافع روایت کند و پیرا نسبت از سید الطایفه است و یکی از اکابر ان روزگار گفته که موی از رویم دوستر از صد موی جنید و از اصحاب جاه بوده و از وی سخنان در تصوف و معارف بسیار اند ابو عبد الله الخفیف الشیرازی از طبقه خامس است نام وی محمد بن خفیف است کنیه ابو عبد الله الضبی است شیراز بوده و مادر وی از نیشاپور است در وقت شیخ ان اسلام بود و بسیاری از مشایخ روزگار چنانچه رویم و کتانی و یوسف و امثال آن وی را دیده بود و نسبت وی بروم میرسد شافعی مذهب اند در سنه احد و ثلثین و ثلثمایه برفت از دنیا قیل دفانه غره شوال بعد از نماز عید فطر سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه و عمر وی صد و بست و چهار سال رسیده بود و نسبت سلسله از وی بشیخ حسین یازیار رسید و از وی ابو اسحاق گازرونی و از وی بخواجه قطب الدین عبد المجید و از وی بخواجه احمد عبد الکریم و از وی بخواجه صدر الدین سمرقندی و از وی بخواجه شهاب الدین زاهد و از وی بخواجه فخر الدین زاهد و از وی بخواجه بدر الدین زاهد رسید **شجره دوازدهم در بیان سلسله احمدیه** معاد ابن سلسله حضرت شیخ ان اسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی روحه **حضرت قدوة الکبرا** می فرمودند که حضرت شیخ احمد جام زنده پیل بمرتبه بزرگ بوده اند که ثمه از اوصاف علیه ایشان نتوان شرح توان آورد کنیت او ابو نصر احمد است بن ابی الحسین النامقی الجامی وی از فرزندان جرید بن عبد الله الجیلی است قال علی رضی الله عنه سمعت حبیبی الرسول علیه السلام اسلمت و لا ارانی الا مبتلی و جهی و بسیار بلند قامت بود و بجمیل امیر المومنین عمر رضی الله عنه و پیرا یوسف این امته خوانده حق سبحانه تعالی وی را جهل و دو فرزند عنایت کرده بود و حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر را خرقه بود که چهل شایخ او را پوشیده بودند شیخ احمد رسید چنانکه مذکور شده و نسبت شیخ ابو علی فارمدی بایشان میرسد ابو القاسم گردان ملوک روزگار بود سر بفقر و قناعت زد از جهت معاش دل تنگ شد کسی بحضرت شیخ احمد جامی دلالت کرد شد بوی آمد و حواله رزق روزمره وی بسنگ کرده چنانکه شاعری او را نظم کرد **نظم** ابو القاسم گردشد جو یکسر مضطر ۞ بکشاد بر و کرامت احمد در ۞ کردند کفاف حواله بجر ۞ هر روز چهار دانگ می آئی بر **حضرت قدوة الکبرا** در اول مرتبه که بسفر کرن تشریف بردند و بخانقاه سید محمد کیسو دراز نزول فرمودند اقامت انجا امتداد کشیده محمود خان گجراتی که از امرای آنجا بود

شجره یازدهم در بیان سلسله زاهدیه ... شجره دوازدهم در بیان سلسله احمدیه ... حضرت قدوة الکبرا ... حضرت شیخ احمد جامی ... حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر ... حضرت شیخ ابو علی فارمدی ... حضرت شیخ احمد ... حضرت شیخ ابو الحسین ... حضرت شیخ ابو العباس قصاب ... حضرت شیخ ابو الحسین بازیارهروی ... حضرت شیخ ابو عبد الله الخفیف الشیرازی ... حضرت شیخ ابو الحسین ... حضرت شیخ ابو بکر ... حضرت شیخ ابو محمد رویم ... حضرت شیخ احمد ... حضرت شیخ ابو الحسن ... حضرت شیخ ابو شیبان ... حضرت شیخ ابو محمد رویم ... حضرت شیخ ابو الحسن ... حضرت شیخ ابو بکر ... حضرت شیخ ابو الحسین

ذکر کرامت شیخ بزرگوار حضرت قدوة الکبرا و رباعی دیگر

بود در ملازمت حضرت قدوة الکبرا می آمد و بشرف التفات معنوی مشرف شد چون
توجه حضرت ایشان بنسبت وی زیاده شد چار تکبیر با سباب دنیا زده و از همه آلات و اموال
برآمده چنانچه جهت روزمره خود را تنگ دل شده چون حضرت قدوة الکبرا مستبشر شدند
گفتند چه مقدار روزمره عیال شما را باید بطریق رفاهیت بعرض رسانید که چهار دینار یکی از جمال
نواحی که دره شاهی نام داشت چهار دینار ش حواله کردند خواجه ابوالوفا مضمونش بنظم آورد و آن
اینست قطعه چو محمود از اعیال خویش شد تنگ ؛ عنایت پیر کردش فکر او را ؛ که هر روزی
برا در بهر اطفال ؛ بگیر از سیم دره چار دینار ؛ بنسبت اجازت و خلافت وی بحضرت شیخ ابوطاهر
ابوالخیر میرسد آورده اند که بعد از چهار صد سال چون احمدی پیدا شود حضرت خواجه ابوالکارم
می فرمودند که طبقه شیخ الاسلام احمد جامی در چار صد سال و چندی زیاده بوده اند پس باین
حساب در اندرون شصت طبقه حضرت قدوة الکبرا افتاد که در سن هفصد و نود چهار
نوبت تمته دولت و اقتدایت و شوکت اینهدام حضرت قدوة الکبرا بوده وفات وی
در سنه ست و ثلثین و خمسمایة و ولادت وی در سنه احدی و اربعین و اربعمایة و بنسبت
سلسله از آنجا مسلسل بحضرت سید الطایفه خواهد رسید بر این نوع که تربیت از مشایخ ابوطاهر
که خلیفه برحق و خلف مستحق حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر است که نام وی فضل الله بن ابی الخیر است
سلطان وقت و جمال اهل طریقت و مشرف القلوب در وقت وی همه مشایخ او را مسخر بودند پیر
وی در طریقت شیخ ابوالفضل سرخسی است یکانه روزگار و مقتدای دیار بوده و اکابران
عصر و اماثران دهر همه استفاده بوی میکردند و دور باعی حضرت ایشان در روزگار بسر حد
شهرت رسید و دست دفاتر شده دیگی جهت صحت بیمار که میخوانند و میدمند و می نویسند و میدهند
و می بندند حق تعالی دیرا صحبت کلی میدهد و اگر در حالة نزع خوانند زود بکام رحلت رسد یا صحبت
باید رباعی حوران بنظاره نگارم صف زدند ؛ رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد ؛ ایک خال سیه
بر ان رخسان مطرب زد ؛ ابدال زبیم جیک در مصحف زد ؛ رباعی دویم آنکه از حضرت ایشان
منقول است و از اکابر دیگر هم مسموع است که هر که این رباعی را ورد سازد البته وی را از دو بیرون
و یا کسی حق تعالی خواهد که هم زبان کرده و در جرگه ولایت یا بد گویند وی را که این رباعی را ورد سازد
آن اینست رباعی من نی تو دمی قرار نتوانم کرد ؛ و احسان ترا شمار نتوانم کرد ؛ گر بر تن من
زبان شود هر موئی ؛ یک شکر تو از هزار نتوانم کرد ؛ در سنه اربعین و اربعمایة چهارم ماه شعبان
شب جمعه وقت نماز خفتن از دنیا رفت و عمر ایشان هزار ماه رسیده بود شیخ ابوالفضل بن ابوالفضل
بن الحسن السرخسی قدس الله سره نام وی محمد بن الحسن است وی مرید ابونصر سراج است و پیر شیخ ابوسعید
ابوالخیر است هرگاه که اصحاب انقباض و میداد بر خاک پیر ابوالفضل شدندی آن قبض بسط تبدیل

یافتی و بر سبیل ذوق و وجدان این بیت میخواندندی بیت معدن لطف و سخا دیست این یا مبنع جود و کرم قبلهٔ مارو دی یار و کعبه هر کس حرم ۞ و هر مریدیکه داعیه زیارت کعبه شدی میسر مودند که خاک وی را هفت بار طواف کند همچنانکه کعبه را ثواب حج یافتی ابو نصر سراج رحمة الله علیه در لطایف التصوف بسیار ستوده است در علم طریقت و حقیقت و مسکن وی طوس است و قبرش آنجاست مرید ابو محمد مرتعش است و مرید سقطی و سهیل شتری را دیده بود و روزی معارف در مجلس او می گذشت گویان گویان گرم شد و روی با آتش دان نهاد چون با آتش دان آمد آنجا در آتش خدایرا سجده کرد هیچ آسیب از آتش او را نرسید بانگ بردی یافت و گفت چون میرم بمزار من هر که گذر کند مغفور شود از انجاست که جنازهای آن مقام از خاکش نیگذارند عبد الله بن محمد المعروف بالمرتعش قدس الله روحه از طبقه رابعه است کنیت او ابو محمد است نیشاپوری بوده از محلهٔ حصره بغداد بوده یگانه مشایخ عراق است و آیمهٔ ایشان از اصحاب ابو حفص و جنید را دیده بود گفته اند عجایب بغداد سه چیز است زعفه شبلی نکته مرتعش حکایات خلدی مرتعش در بغداد بوده در مسجد شونیزیه می بود آنجا برفت از دنیا در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه قیل ثلث و عشرین و عبد الله محمد المعروف بالمرتعش بحضرت سید الطایفه میرسند نسبت ارادت و خلافت بوی دارند

شجره سیزدهم در بیان سلسلهٔ انصاریه

مرجع این سلسله بحضرت خواجه عبد الله انصاری است ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور محمد الانصاری قدس سره لقب وی شیخ الاسلام است از فرزندان مت الانصاری که پسر ابوب انصاری است و ایوب صاحب رسول علیه السلام بود در آن وقت که بمدینه هجرة کرد و ست انصاری در زمان خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه با احنف بن قیس در خراسان آمده و در هرات ساکن شده و ابو منصور در بلخ هم بوده با شریف حمزه عقیلی وقتی زنی گفت یا شریف یا ابو منصور بگوی که مارا بزنی کند ابو منصور گفته که من هرگز زن نخواهم و آنرا رد کرده شریف گفت آخر زن خواهی کرد و ترا پسری آید چو پسری همچنان شد چون من بزمین آمدم وی شنید گفت این پسری این کلمه جامع همه صفات است و وی در قندز متولد شده و همانجا بزرگ شد و لادتش در جمعه وقت غروب آفتاب الثانی من الشعبان سنه ست و تسعین و ثلثمایه و ایشان ربیعی اند که در آوان بهار بروی روزگار آمده مانو عالیه زنی بود با شکوه و ولایت میگوید چون شیخ الاسلام بزمین آمد حضر علیه السلام بوی گفت که این کودک را دیدی که متولد شده گفت آری گفت کودکی است که همه عالم از وی پر شود و در همه روی زمین کسی از وی نباشد وی هفتاد هزار شعر عربی یاد داشت از تفاریق وی خود شاعر بوده و نسبت تصوف وی بشیخ ابو الحسن

خرقانی میرسد وفات وی سنه احد وثمانین واربع مایته ابوالحسن خرقانی نام وی علی بن جعفر
است یگانه وغوث روزگار خود بود وقبله وقت وانتساب شیخ در تصوف بسلطان العارفین میرسد
ونسبت دیگر وی در تصوف شیخ ابوالعباس قصاب نیز میرسد وتربیت سلوک وی را از روی جانب
ابویزید بسطامی قدس سره هست وولادت وی شب شنبه روز عاشورا سنه خمس وعشرین واربعمایته
بشیخ ابوالعباس قصاب آملی قدس سره شیخ آمل طبرستان بود ومرید محمد بن عبدالله الطبری و
مرید ابومحمد حریری صاحب کرامات عظیم وقبله وغوث زمان خود بود وی گفته این بازرا با آخر بخرقانی
افتد پس از وی بخرقانی اقتدا شیخ الاسلام میگوید که وی در زمان من بود وایم باشیخ عمومی گفتم
که سه پیر را زیارت بکنم شیخ ابوالعباس را بآمل وشیخ احمد نصر را بنیشابور وشیخ ابوعلی سنیدار ابمرو وحسین
بن منصور حلاج وی از طبقه ثانیه هست شاگرد ودر صحبت عمر بن عثمان مکیست وشرح از ابتدای نهایت
در لطیفه سابق مذکور شد صحبت با عمرو نوری چند داشته وسنه تسع وثلثمایته در روز ثانیه ذی القعده وصال یافته
ابومحمد حریری از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن الحسین وقیل حسین بن محمد از کبار اصحاب جنید
است وپس از جنید بجای جنید وی را نشاندند بزرگی ویرا از علماء مشایخ قوم بود صحبت داشت
باسهیل عبدالله تستری در سال بیست وشش در خباب قواسط از تشنگی بمرد سنه اثنی عشر وقیل اربع عشر
وثلثمایته عمر وی از صد گذشته بود

بخره چهاردهم در بیان سلسله مشایخ که بحضرت جنید میرسند

جنید میرسند اگرچه در لطیفه سابق مذکور شد اما در اینجا بیان آن اکابر هست که بوی نسبت دارند
ابوحمزه خراسانی از طبقه ثالثه هست واز نیشاپور با مشایخ عراق صحبت داشت ونسبت وی بحضرت
سید الطایفه میرسد از جوامردان مشایخ در سنه تسعین ومایتین برفت پیش از جنید ونوری ودیگر
از خضر از وابوحمزه بغدادی وابوالخیر التیناتی از طبقه رابعه هست نام وی حماد است غلامی بود متنیان
که دیهی بود بده فرسنگ مصر وگویند که تنیانا از بضعه هست از ولایت مغرب وی زنبیل بافتی و
کس ندانست که چون می بافت در وقت مشرف باحوال خلق در سنه ست واربعین وثلثمایته برفت
از دنیا صحبت داشت با ابوعبدالله جلا وجنید وغیر ایشان در تصوف وتوکل ومعارف سخن
وی سند هست شیخ الاسلام میگوید من سیزده ابوالخیر شناسم ازین طایفه که همه موالی بودند
سادات جهان واقطاب گیهان چنانچه ابوالخیر تیناتی وابوالخیر عشقلانی وابوالخیر حمصی وابوالخیر
مالکی وابوالخیر الحسنی که پسین ابوالخیر هست حمزه بن عبدالله الحسینی کنیت او ابوالقاسم هست
اکثر عمر در سفر گزرانده از مریدان ابوالخیر تیناتی هست منشا دالنوری قدس الله سره از طبقه
ثالثه هست از بزرگان مشایخ عراق هست ویگانه روزگار وسرامداد دار خود بوده بابجی جلاد
از وی مشایخ صحبت داشت واز اقران جنید ورویم ونوری هست در تسع وتسعین مایتین
برفت از دنیا سمنون بن الحمزه بن الجهیب الکذاب از طبقه ثانیه هست امام المحبت کنیت او

بخره چهاردهم در بیان سلسله مشایخ که بحضرت جنید میرسند

ابو الحسن وگفتند اند که ابو القاسم خود را کذاب لقب کرده تا نگفتند می جواب نگفتی یگانه بود در علم
صحبت همه عمر از وی گفتی با سری سقطی و محمد بن علی القصاب و ابو محمد القلانسی صحبت داشته و از مریدان
جنید پیش از وی رفت از دنیا و قیل بعده ابو احمد القلانسی از قدمای مشایخ است نام وی مصعب بن
احمد البغدادی گویند در اصل از مرو است از اقران جنید و رویم بوده است سنه تسعین و مائتین
در مکه رفت علی بن بندار بن الحسین الصوفی از طبقه خامسه است کنیت او ابو الحسن است از بزرگان
متاخرین و مشایخ نیشاپور است بهره مند بود از صحبت مشایخ و مرزوق از صحبت ایشان از اقران
سید الطایفه است آن مقدار که او از صحبت مشایخ بهره مند بود دیگری نبود در سنه تسع و تسعین
و ثلثمایه برفت از دنیا سهیل بن عبد الله التستری از طبقه ثانیه است کنیت او ابو محمد از کبرای این
قوم و علمای این طایفه امام روزگار و مقتدای اخیار و ابرار و شاگرد ذو النون مصری صحبت داشت
با خال خود که صحبت داشت با جنید و پیش از جنید رفته در محرم سنه ثلث و ثمانین و مائتین و کان له
عمر ثمانین سنة ابو طالب محمد بن علی بن عطیه الحارثی المکی صاحب قوت القلوب که مجمع
اسرار طریقه است قال الم یصنف فی الاسلام مثله در بغداد رفت در جمادی الآخر سنه ست و ثمانین
و ثلثمایه و نسبت در تصوف بشیخ عارف ابو الحسن محمد بن ابی عبد الله احمد بن سالم البصری است
و ابو الحسن محمد پدر خود ابو عبد الله احمد بن سالم و انتساب پدروی بسهیل بن عبد الله التستری
قدس الله ارواحهم ابو بکر الکسائی الدینوری از فهستان عراق بوده بدینور مرد بزرگ بود از
قدمای اصحاب جنید پیش از جنید از دنیا برفت هزار مسله از جنید پرسید همه را جواب داد چون آن
بخواب رفتی آواز قرآن از دروش برآمدی ابو یعقوب الاقطع کاتب الجنید او اسلسله بکه بود محفوظ
بن محمود رحمة الله از طبقه ثانیه است از قدمای مشایخ نیشاپور است از اصحاب ابو حفص و با ابو عثمان
حیری صحبت داشته در سنه ثلث و اربع و ثلثمایه از دنیا برفت ابراهیم الخواص از طبقه ثانیه است
و قیل من الثالثه کنیت ابو اسحاق است یگانه روزگار در طریق توکل و تجرید و تفرید او حد الشایخ
اقران جنید است و نوری را هم دیده پیش از ایشان رفت در سنه احدی و تسعین و مائتین
ابو العباس بن عطا از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن سهیل بن عطا الادمی بغدادی
است از علماء مشایخ و از ظرفاء صوفیان در معانی قران صاحب تصنیف و تفسیر است او را در ریاضت
شاگرد ابراهیم بارستانی است از یاران جنید و ابو سعید خراز است ابو العباس احمد بن یحیی الجلاء
استاد شیخ عبد الله الخفیف حضرت جنید و رویم و سهیل عبد الله را دریافته بود ابو الحسن بن محمد المغازلی
از طبقه ثالثه است واسطی الاصل اما بمصر نشستی و آنجا برفت از دنیا در رمضان سنه ست عشر
و ثلثمایه ابو بکر واسطی نام وی محمد بن عبد الله موسی است از قدمای اصحاب جنید و نوری است
از علماء و مشایخ این قوم هیچکس در اصول تصوف چون وی سخن نگفته بمرو از دنیا برفت در سنه

عشرین وثلثمایة تربیت وی انجاست نیز از وی تبرک ابوبکر الکتانی از طبقهٔ رابعه است نام وی محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی از اصحاب جنید است بلکه مجاورت کرد ببغداد تا بجای رفت در سنهٔ اثنین وعشرین وثلثمایة ابوبکر شبلی قدس الله سره از طبقهٔ رابعه است نام وی جعفر بن یونس بر قبر وی نوشته اند وی مصری است ببغداد آمده در مجلس نساج توبه کرد وشاگرد جنید واز اصحاب وی است قال الجنید لا تنظروا الی الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی بعض فانه عین الجنید من عیون الله هشتاد وهفت سال عمر وی بود در سنهٔ اربع ثلثین وثلثمایة برفت از دنیا در ماه ذی الحجه ابوبکر المصری نام وی محمد بن ابراهیم استاد ابوبکر دقی قرآنی است شاگرد دقاق کبیر است با جنید ونوری صحبت داشت توفی فی شهر رمضان سنة خمس واربعین وثلثمایة جعفر بن نصیر الخلدی از طبقهٔ خامسه وکنیت وی ابو محمد است بغدادی وخلد محلتی است از بغداد حصیر باف بود شاگرد جنید وابراهیم خواص را صحبت داشت ببغداد رفت در سنهٔ ثمان واربعین وثلثمایة قبر وی بشونیزیه نزدیک قبر سری سقطی وجنید ابوالحسن بصری از طبقهٔ خامسه نام وی علی بن ابراهیم البصری شاگرد شبلی ودویرا جزا وشاگرد بنود جعفر الحذا رکنیت او ابو محمد است صحبت الجنید من فی طبقته وکان الشبلی یذکر مناقبته توفی فی سنة احدی واربعین وثلثمایة قره فی السیر از ابوطالب خزرج بن علی حروی از اصحاب جنید است بساری اطلاق شکم داشته ابوالقاسم القصری وی از کبار اصحاب جنید بود شیخ عبد الله ماتانی لقب او وحید الله از فرزندان شیخ علی دقاق معاصر شیخ سعدی است وفات وی روز عاشورا سنه ست وثمانین وست مایة بود شیخ عبد الرحمن السلمی النیشاپوری نام وی محمد بن حسین بن محمد موسی السلمی صاحب تفسیر حقایق وطبقات مشایخ از عربی وفارسی وغیران از مصنفات بسیار دارد مرید شیخ ابوالقاسم نصیرابادی ووی مرید شبلی است وخرقه از دست وی پوشید وشیخ ابوسعید ابوالخیر بعد از وفات پیر ابوالفضل بصحبت وی رسید واز دست وی خرقه پوشیده وی میگوید سمعت جدی اباعمرو بن الجنید السلمی یقول سمعت ابا القاسم الجنید بن محمد البغدادی انه قال کامل قال المتصوف هو الحق من زاد علیك بالحق زاد علیك وحسن ما قیل فی تفسیر الحق ما قال الشیخ الامام ابوسهل الصعلوك الحق هو الاعراض عن الاعراض وفات وی سنه اثنین عشر واربعمایة ابوالقاسم القشیری نام وی عبد الکریم بن هوازن القشیری صاحب رسالة وتفسیر لطایف وی را در هر فنی لطایف بسیار است مرید ابوعلی دقاق استاد ابوعلی فارمدی توفی فی ربیع الآخر سنة خمس واربعین واربعمایة شرح سلاسل مشایخ متقدمین ومتاخرین وبیان تواریخ علماء راسخ کاملین انچه که بسبیل اجمال بر و اطلاع داشتم مذکور شد اکنون شرح بعضی خلفاء کبرای حضرت قدوة الکبرا کرده میشود ذکر خلفاء حضرت قدوة

۱ ابوسهل صعلوک ست حق اعراض است از اعراض ۲ ۱۵ مرد در ماه ربیع الثانی سنهٔ ۴۹۰ بود در چهار صد و

ذکر بعضے خلفاء کرام حضرت

حضرت شیخ کبیر العباسی وی قدوه اصحاب و عمده احباب حضرت ایشان است و التفات صوری و معنوی آن مقدار که به نسبت وی بود بنسبت دیگر اصحاب نبود حد رتبه وی ازینجا توان دانست که حضرت **نور الدین** از بس که التفات کلی بجانب وی مبذول بود رشک برده اند و ارتفاع این بوقتی شده که در سفر سیلان از حضرت کبیر چیزی مشاهده افتاد و آن است که حضرت کبیر را چون آوان بهار و شکفتن گلها رگلذار آمدی جذبه قوی دست میداد که در حاله وجد قطع مسافت راه میکردند وقتی که بحال می آمدند مراجعت میکردند یکرتبه در وجد و حالتی که حالی عجب پیدا شده بود سر بصحرا زدند و درین بی شعوری پاره راه رفتند چون بقریه مرتن رسیدند بحال آمدند شرمنده طور بگوشه مسجدی سر زدند و سر در جیب استغراق فرو بردند درین ایام موسم کفره بود که زن و مرد بهم از خانه بدر رفته بودند بدر مسجد رسیدند و بنیاد حرکتها رشنیعه و غوغا عجیبه نهادند شخصے که بجز سوار شده و بهیت معهود نموده آمد و شوری کرده که ایشانرا از ان دریا بساحل شعور آورده چون چشم باز کردند نظر مبارک بران خر سوار و دجال آثار افتاد از غلبه حال که داشتند بدو دست مبارک اشارت کردند که دور باش بمجرد این دست برداشتن وی خود را بکوههای سیلان دید که بهر طرف که سری نهاد پایش بسنگے در آمد و راه بجاے نمی برده آخر تن داد که درهمین دامن کوه باشم در وقت نماز دیگر شخصے نمایان می شد دو کلیچه و یک کالنسه آب میرساند تا هفت سال راتب وی میرسید اتفاقاً **حضرت قدوة الکبرا** را عزم سفر مکه زادها الله تشریفا و تکریما شد حضرت کبیر را آیا کردند که درین سفر همراه من باشید گفتند زهی سعادت **شعر** سعادت بنده آزاد آنست که گردد در رکاب بادشاهی و بخلاف گذشته که حضرت کبیر را بجهة حفظ مقام مانده میرفتند چون گذر بسیر صد سیلان افتاد در دامن کوه نزول شد قلندر بچه گان چند جهت کاه و هیزم در بیشه رفته بودند صورتی مهیب خرس کونه در چشم شان معاینه شد چون نیک نگاه کردند آدمی بود آمده بعرض **حضرت قدوة الکبرا** رسانیدند جماعه را فرستادند که او را بیارید چون آوردند و استفسار از حالش نمودند ماجرائی که بود کشف کرده فرمودند شخصی که دوتان را تبه بتو میدهد اگر بینی شناسی گفت **مصرع** شناسد منعم خود گرچه جیوانست و چرا نشناسم حضرت کبیر را طلب کردند آمدند بدیدن وی مشغول گشتند او که دید برخاست و سر در پای حضرت کبیر درآورد بآن انکسار و زبدین **حضرت قدوة الکبرا** فرمودند که اکنون وقت کرم است **مصرع** که بعد از قهر کردن لطف باید بعرض رسانیدند که چه حد باشد که پیش آفتاب ذره درخشد **مصرع** در پیش آفتاب چه نوری دهد سها فرمودند داروی در دلها بدست شما نهاده اند آخر بموجب اشارت از جرم او درگزشتند و تلقین شهادت نمودند و بقیه

ارادة آوردند و مویها را که دراز شده بود بدست خود بر پنج سنت تراشیدند و فرمودند که
چشم پوشش بعد از طرفة العین خود را بهمان موضع دید چون بمقام خود آمد سخنان غریب از و بظهور
پیوست القصه چون **حضرت نور العین** این حال معاینه کردند از انتفاع آن غیرت شد خدمت
شیخ ابو الوفا دارند **قطعه** چو نور چشم جهانگیر را کبیری هست ٭ چه نور چشم که او نور هر ضریر بود ٭
ز روی شان همه را پاک میکند آخر ٭ اگرچه رمل صغیره جبل کبیره بود ٭ وفات محرم ۱۳ اکمال التفات
حضرت قدوة الکبرا انسبت حضرت کبیر از نامه جامعه که نسبت بدیشان صدور یافته می تواند
دانست و عبارت نامه نامه بعینه اینست عریضه فرزند اعز اکرام شیخ الاسلام و سلالة الاکابر
شیخ کبیر طال عمره در اشرف اوقات رسید و بمضمون او مطلع گشت ان فرزند بد عاء ایمان
و مزید نعمت و ایمان محصوص است و کیفیتی که باز نموده بودند معلوم شد درویشان الصباح
به سفراندوان فرزند کاغذهای امانت برابر کرده بجهت ملاقات بیایند این بلاد بفرمان مشایخ
چشت قدس الله ارواحهم مفوض بر آن فرزند شده است اوقات شریفه خود را بطاعت معمور
دارند و نام اباء و اجداد خود تازه گردانند و بهیچ مخلوق منگرند و خلایق را دعوت کنند و بسخن
جهال و عوام و دیو مردم التفات ننمایند غم ایمان خورده کار دین کنند و آنکه مزاحمت مستقیم
و مقتسم اسمعیل برادر او در باب آنفرزند و خلیفه آن فرزند نبشته بودند درویشان در مهم
و خلیفه و فرزندان آن فرزند فاتحه خوانده اند هر عامل و عهده داری که در باب آن فرزند
و خلیفه و فرزندان در اقتد برافت و ازین جهان بی اولاد برود گمان آنست که دیگه ایمان
نخورد آن فرزند از بر کز بدگانند هر که مزاحمت و تشویش نماید بدارین رسوا نیاید خود التفات
بران نماید حواله پیران چشت بکند و اولاد و احفاد آن فرزند را همین حکم است بر حکم قوله تعالی
و الذین امنوا و اتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم و ما التناهم من عملهم من شیء
کل امرئ بما کسب رهین ٭ و انچه فرستاده شده است خرچ بکنند و هنگام بچرخی بدین درویش
باز نماید وظیفه دیگر چنانکه حواله شده است صبح و شام معمول دارد و ورد دعای مسلمانان بجد
باشد و این درویش را بدعای ایمان یاد آرد انشاء الله بچرخی مقرون کرد و ماه محرم در حاشیه
این کلمات بود و فرزندان و عزیزان و سائر مریدان را دعا خواند برادر اعز قدوة السالکین
مفخر الاکابر خواجه نتهو بدعوت دارین مخصوصست کتبه درویش اشرف **حضرت شیخ محمد** وی
خلف برحق و خلیفه صدق مرید پدر خود راست حضرت کبیر در خورد سالی وی از سر وی
رحلت بکاروان سرای احرت بستند و خلف خود را **بحضرت قدوة الکبرا** سپرد ند تعهد
وی انچه از تربیت صوری و معنوی باشد خود کرده اند و در مجره عنایت خویش پرورند
و تا نویسیچ و براخود تشریف بردند از بس که بالتفات شکرفی و ارادت اشرفی سرفراز شده بود

گوهر اسرار و جوهر انوار از بحر قابلیت وی بساحل ظهور رسیدن آورده تشمیه وی به دُر یتیم کرده اند جماعتی
از صوفیه و طایفه از سفر کردگان در قصبه سرور پور آمده نزول فرمودند و انهار خوارق و اصداف
طوارق و بساط و کان فراز گرفته چون جماعتی از نواحی اهالی قصبه معانیه و مشاهده کرامات کردند سر در
ربقه عقیدت و اخلاص ایشان آوردند خدمت دریتیم چون این حالات معاینه کردند بحضرت
سید عبد الرزاق رقعه که متضمن احوال آن جماعه بود فرستادند از مقام و مقامات نمائی وی
اعلام نمودند چون بر مضمون رقعه مطلع شدند در ظهر وی بقلم مبارک نوشتند که وقت سحر فردا
جواب رقعه معلوم خواهد شد چون وقت سحر شد دران جماعه و اصحاب بر هم خوردگی شدد
غوغا بر آمده که موجب وی معلوم نیشد کسی را فرستادند که به بیند که موجب غوغا چیست چون آمد و
تفتیش کرد سر حلقه ایشان ست بر هم میزند و میگوید که های های چه مردم باعزت بوده اند که در دولت
ایشان مسافر پرانیگذا ـ که چند روز بنزلی بیاسایند از شخصی استفسار کرد گفت از نیم شب چیزی زیاد
گذشته بود که جماعته قلندران کارد ها کشیده و بیخبر آورده رسیدند و سر حلقه را گرفتند و غلطانیدند
بناه بالکبر روحانیه اثر خود برده در حال روحانیه چند حاضر آمدند و بنیاد اعتذار کردند بمرتبه که عذر
ایشان قبول افتاد وی را امان دادند و روحانیه گفتند که در همین دم رخت بر بندید چنانکه می بینید
همه رخت بر می بندند قطعه چه شیرانند در هر بیشه خویش ؛ که روبه را مجال بودنی نیست ؛ اگر در بیشه
شیری در آید ؛ ازان ضیغم بجز فرسودنی نیست ؛ حضرت شیخ شمس الدین بن نظام الصدیقی او دی
وی قدوه علماء نامدار و زبده فضحای روزگار بود تحصیل علوم عربیه و تکمیل فنون علیه از مولانا رفیع
الدین او دهی کرده اند ارادت هم ازیشان دارند چون التماس سلوک و تحصیل شغل صعلوک
کردند فرمودند که فرزند انچه نصیب علوم صوری از من بود بتو رسید اما علوم صوفیه و تکمیل
طائفه علیه و حصول مقامات و وصول بواردات بدست سیدی است که بر سبیل مسافرت عنقریب
الامام خواهد رسید زینهار زنهار ملازمت و ارادت داری که کلید کار تو بدست وی است چون چند
روز گذشته **حضرت قدوة الکبرا** از جانب بنگاله آمده بودند و مدتی در روضه
باد استراحت کرده گاه گاهی باصحاب خود بے فرمودند که بوی دوستی از او دهی می آید تشریف
در خط او دهه اورده بمصلا فرود آمدند اکابر شهر و اماثر عصر همه بدیدن **حضرت قدوة**
الکبر آمدند بعقب این مردم حضرت شیخ شمس الدین آمدند از دور نگاه کردند فرمودند که فرزند
شمس الدین ما از برای تو آمده ام بمجرد استماع این سخن آتش در نهاد ایشان افتاد و بصدق
تمام سر فرود آوردند و دریافتند در عین دریافتن حضرت شمس الدین را کیفیتی پدید آمد و
اندکی حرارتی بهم رسید کانه آب بود بایشان دادند بحال آمدند بعد از چند روز در خلوت
نشاندند چون یک دهه گذشت وارد دی قوی شیخ شمس الدین را دریافت بخادم فرمودند

ذکر حضرت شیخ شمس الدین او دهی خلیفه حضرت قدوة الکبرا

ذکر سید عثمان بن خضر خلیفه حضرت قدوة الکبرا و ذکر شیخ سلیمان محدث و حضرت شیخ معروف المدعو موی

زنهار از حال شمس الدین غافل نباشی ساعتی چند گذشت که اضطرابی عجیب و انقلابی غریب بشیخ شمس الدین روی نمود هرچند که حفظ میکردند میسر نشد از خلوت سر برون زدند خادم بخدمت تمام در خلوت در آوردند و در محکم ببست چون خلوت تمام شد الباس خرقه کردند و انواع مقالات مقتهیانه بنسبت وی اثبار کردند و فرمودند که اشرف شمس و شمس اشرف از هم جدا نه اند بر بیت مریدان و مستفیدان حواله کردند حضرت اجل السادات سید عثمان بن خضر از خلفای بهین واد لیائے مهین حضرت قدوة الکبرا اند نسبت بایشان اسرار محرمانه و انوار مخصوصانه شمار می فرمودند و این سید را بحار سلسله سادات گیسو دراز ولایت اند حضرت قدوة الکبرا مانده اند حضرت قدوة المحدثین و عمدة الفقهین شیخ سلیمان مجذوب از خلفای کبرو می ایشانند استاد ایشان از محدثین عالی یافته شد میفرمودند که در هندوستان محبت استاد کم یافته شد مگر از شیخ سلیمان محدث و کتاب حصن الحصین در اینجا گذراندند و نسبت حضرت با بار صفا از زین سلسله در تصحیح حدیث کردند حضرت شیخ معروف وی قدوه اصحاب و زبده احباب حضرت قدوة الکبرا است و جامع الفضایل و صاحب الشمایل بعد از تحصیل علوم غریبه و تکمیل بعلوم عجیبه و غذغه سلوک راه الهی و داعیه وصول درگاه نا متناهی شد و دران هنگام حضرت ایشان بملازمت حضرت مخدومی بودند و بیل شیخ معروف بمثابره مشایخ و جماهیر و اشیخ نواحی می بود شبی در واقعه نمودند شش که کلید فتح باب تو بکنج خانه سید اشرف جهانگیر نهاده و دوای درد نایاب تو بدار دخانه مرشد شکرف آباده استفسار کردند که ایشان کجا اند گفت بعد از سه روز و چهار روز متعدد ایام فروز آن همای دولت همدرین دیار سایه سعادت و ظل هدایت بر سر تو خواهد آورد و مدتی نگذشته بود که صیت ولایت و صلاح هدایت حضرت ایشان بسمع اکابر و اصاغر رسیدن گرفت و نزول قدم مبارک در بلده جونپور شد حضرت شیخ معروف چون بوصول این خبر مشرف شدند بوسیله این مژده سر در راه نهادند و شرف ملازمت حضرت قدوة الکبرا هم در جونپور آمده یافتند و بشرف ارادت مشرف شدند بعد از چهار ماه خدمت شدیده و عبادت پسندیده بشرف الباس خرقه مشرف کردند و خلافت نامه عنایت فرمودند هم درباره ایشان نیز فرمودند که اشرف معروف و معروف اشرف از بعضے اجلاء سادات منقول است که سلطان السلاطین ابراهیم شاه بخاطر کرده که ایا در زمان پیشین چون جنید و شبلی بوده اند در زمان ما که خواهد بود که بشرف ملازمت او مشرف شویم همدران شب بواقعه نمودند که درین زمان کسانی هستند که از جنید و بایزید کم نخواهند بود هم درسحرش کمر ملازمت در میان جان بست و متوجه بسوی زاویه شیخ معروف شد چون در آمد در خلوت محکم بسته اند چون تنگ تردد کردند شیخ معروف سر بصحرا زده اند موجب بر آمدن از دار الخلافت جونپور چرسهالته

تعالی عن الکلوز همین شد که در قصبه الدیمو آمده مسکن گرفتند حضرت قدوة الکبرا منور
که معروف بایکی از کمتو مالست فطاهر چسان سردلی معلوم باشد و چو در کتم خفا مکتوم باشد و
بجز غرفان چنین موصوف نبود و بجز معروف کان معروف بود و بحضرت شیخ رکن الدین و شیخ
قیام الدین شاهباز از اصحاب کبار و احباب نامدار حضرت قدوة الکبرا اند و یکی از اصحاب
ثلاثه که صاحب طیر و سیر بودند و ایشان از مردم اتراک لاچین اند در سفر دویم که بجانب
ولایت مراجعت کرده بودند از انجا همراه آمده بودند و بخدمت سرفراز شدند آن مقدار
عنایت و حمایت که بنسبت وی بود بر اصحاب دیگر کم دیده شد حضرت قدوة الکبرا منور بودند
که از زمان اسدین سامان که سلاطین بهرامیه اند سلسله جده مادرین حضرت باینها میرسد
سلطنت عراق و بعضے از نواحی آفاق ازان زمان باین دودمان حضرت شده می آید و جدات
مادرین ایشان اکثر از اتراک اند الا جده آخرین ایشان از اولاد حضرت خواجه احمد یسوی است و
از اتراک لاچین نیز در سلسله ابراهیمیه همنا بنیه رشته مادرین بوده است بسبب این
نسبت حضرت شیخ رکن الدین و شیخ قیام الدین شاهباز از اصحاب دیگر مخصوص بودند و تعیین
مکان مبنی بوده یافته و آن لب دریا سر جوکه اول به خاطر حضرت قدوة الکبرا گذشته
بود که منزل سازند آخرش شیخ رکن الدین و قیام الدین عنایت کردند و حواله نمودند حضرت شیخ
اصیل الدین جره باز نیز از اصحاب طیر و سیر اند بعد از ریاضات شدیده و معاملات جریده بشرف
خلافت مشرف شده اند آنمقدار عنایت و حمایت که بنسبت وی بوده با صحاب دیگر نبود مقام
و منزل شان در مقام بنکانو جایے متعین شد حضرت شیخ جمیل الدین سپید باز وی نیز از اصحاب
ثلاثه است که صاحب طیر و سیر بودند و بشرف خلافت سرفراز شد و با التفات صوری و معنوی
مخصوص بود آن مقدار حقایق و معارف که ازوی صادر شده از دیگر اصحاب چندان صدور
نیافت یکبار اتفاقاً در جهاز نشسته بودند که احتیاج بعضے اسباب ماکولات شده که در جهاز نبود اند
ایمای کردند مرغ حال ایشان بال و پر زده بعد از پاسی مقصود و مشار الیه آورده اند حضرت قاضی
محبت که بحج و براهین عقلی و نقلی آراسته بودند و بدلائل و مقدمات پیراسته در مجلس دانشمندان
بحج غریبه و براهین عجیبه بحث پیش می بردند چون توفیق سلوک رفیق شد سر بدرگاه عالی و روی
ببارگاه متعالی نهاده چون خلوص عقیده و خصوص پسندیده وی ظاهر شد بانوار حقایق و انوار
دقایق سرفراز شده و بعد از بجا آوردن شرائط خلافت بشرف الباس خرقه مشرف شدند
تشریف یافته مسکن وی بموضع که قریب رودخانه بادست قرار یافته حضرت شیخ عارف مکرانی که بحلیه
علوم شریعت و حلیه معلوم طریقت پیراسته شرف ارادت یافته بعد ازان او را بریاضت شدیده
و معاملات جریده امر فرمودند چون مراتب سلوک طی کرده و از انوار و اطوار سبعه بیرون آمده

ذکر حضرت شیخ عارف و حضرت قاضی محبت و حضرت شیخ اصیل الدین و حضرت شیخ رکن الدین

بشرف الباس خرقه خلافت مشرف شده واز هر کدامی از خلفاء نام دارند ما عالیمقدار آن مقدار خارق عادات وظهور معاملات صدور یافته اگر شمه از انها در کتاب آورم دفتری دیگر باید املا کرد مصرع اگر دفتری دیگر املا کنم ۱۲ چنانکه شیخ ابو المکارم که از خلص اصحاب و خلفاء ولایت مآب اند ایشان را ملفوظی جداگانه اصحاب وی جمع کرده اند آن مقدار حقایق معارف دران درج کرده و در رعوارف خرچ که یکی از کتاب این طایفه یافتن نوعی از محالاتست و تصنیفات دیگر برابر آن شرح عوارف و لمعان چنان ازوی صدور یافت که نهایتش همان باشد حضرت شیخ ابو المکارم مردی که از خلص اصحاب و مخلص احباب حضرت قدوة الکبرا اند و در بدایت حال امیرزاده بود از امرا نامدار امیر تیمور لنگ صاحب قران در آن هنگام که حضرت قدوة الکبرا بملازمت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رفته بودند نزول بخانه امیر علی بیگ شد چون امیر مذکور از حالت شریفه ایشان متاثر شد یکبار رباط حلکت و سماط سلطنت نور دیده بشرف خدمت تشریف یافت از علوم ظاهر بهره تمام داشت بریاضت شدیده و معالجات جدیده اشتغال فرمودند زیاده از دوازده سال در طریق سلوک با قدام سر راه سپرده و انواع مکاشفات و واردات ازوی سر بر آورده که شرح ان نتوان کرده چون درین وادیه قابلیت تمام و حیثیت تمام پیدا کرده التفات کلی بنسبت او راه یافت بشرف خلافت مشرف شده و انواع مکارم اخلاق و مراسم اشفاق ازوی ظهور یافته معتقدان بابو المکارم ملقب ساختند و در سمرقند جایش دادند مریدان بسیار مستفیدان بیشمار بردی جمع شدند تلقین طالبان و ارشاد مریدان باو اجازت کرده بودند و از عهده این کار نیک بر آمد حضرت شیخ صفی الدین رود لوی صیفی که بصفای علوم ظاهری و اصطفای معانی باهری آراسته در علوم ادبیه و اصول فقهیه دستی تمام داشته اند چنانکه این معنی از تصانیف رایقه و تالیف لایقه ایشان روشن است احتیاج ایراد نیست حضرت قدوة الکبرا می فرمودند که در بلاد هند کسی را که بفنون درفشنده غرایب و شیون عجایب پیرایسته دیدم وی بوده سبب ارادت ایشان این بود که خدمت شیخ صفی شبی در واقعه دیدند که مردی تورانی و شخصی شکوهانه موار شده مولانا استقبال کردند و بتعظیم عظیم آورده نشاندند چون نشستند بدست مبارک ایشان کتابی بود از اصول فقه گفتند که میدانم بسیار اوراق سیاه کرده اکنون وقت آنست که سیاه را سفید کنی و صفحه بانوار جاوید روشن نمائی این سخن بسیار تاثیر کرد کیفیتی آورد گفتند دست ارادت بدامن شما زده ام عنایت کرده راه سلوک و لالت کنی گفت حق تعالی چون بنده را خواهد که بابرار قرب خود شناسا کرداند خضر را فرماید تا او را بشخصی از اولیاء الله دلالت کند اکنون شما را بشارت میدهم مردی که از انوار ولایت و آثار هدایت او جهان پرست **مثنوی** جهان معرفت را پادشاهست ۱۲ ز نورش سپهر ماهی

ذکر حضرت شیخ ابو المکارم قدس سره

ذکر حضرت شیخ صفی الدین صیفی رود لوی قدس سره

تا باهست ؛ ضلیلان جهان را دستگیر است ؛ دمش روشن روانش دلپذیر است ؛ ظهور آن سعادت نزدیک شد که بهدرین ایام درین قصبه تشریف اقدام خواهد آورد زنهار زنهار ملازمت دیرا غنیمت شمری واز عهدهٔ او در نگذری قطعه بصف اولیا ذاتش فرید است بالصحابت وحدت آن روی وحید است ؛ چو دارد گنج او در سینه سینه ؛ در گنجینه را سید کلید است ؛ بعد از چند روز تشریف شریف اقدام مقام قصبه رودلی شد و نزول بمسجد جامع فرمودند بموجب فرموده در واقعه لبیرعت بملازمت حضرت قدوة الکبرا آمدند بمجرد نظر افتادن فرمودند که برادرم صفی صفا آوردید بیائید دریا یم چون دریا فتند باادب تمام نشستند فرمودند آری که حق تعالی کسی را که می خواهد که بقرب خود سرفراز سازد او را بیکی از دوستان خود بنماید حضرت ابو العباس حضرت علیه السلام را فرماید تا دلالت کند او را بوی باستماع این سخن حضرت شیخ صفی را صفای عقیده و صفوت خلوصیت یکی زده شد و در همان وقت ارادة آوردند خادم را فرمودند که نبات بیار تا برادرم صفی را شربتی ورد از سلوک بچشانم خادم هرچند تردد کرده نیافت و بعرض رسانید که نبات معدوم است باز خود قیام کردند جائی که نبات شکسته بودند یک پرکاله نبات جسته جدا افتاده بود آورده بدهست مبارک خود در دهان ایشان انداختند و دعای کردند که حصول نور الانوار مبارک باشد و از حق تعالی خواسته ام که از اولاد و احفاد تو علوم نزد و پاس خاطر او را چهل روز اقامت کردند تا ایشان از اربعین میرآمد و سخنانی که از مبدا سلوک و نهایت در کار بودند یک یک تلقین کردند و از لوازم راه هرچه بود اکاهانیدند و الباس خرقه اجازت و خلافت ساختند و اجازت الیاس خرقه بایشان عنایت کردند چون حضرت قدوة الکبرا تشریف ببا اندرون بردند خدمت شیخ اسمعیل که چهل روزه بودند بپای مبارک ایشان انداختند فرمودند که او هم مرید ماست حضرت شیخ سماء الدین رودلی که بحلیه علوم صوری و معنوی محلی بودند و بجلة طریقه سنن مصطفوی مرکی یکی از خلفا و ولایت یاب و اصحاب اختصاص حضرت ایشانند در اول مرتبه که ازین راه حضرت قدوة الکبرا گذشته میرفتند حضرت شیخ سماء الدین همراه شدند و در رد حاباد از انواع ریاضات و معاملات نیکو پیرون آمدند نزدیک چار سال قطع انوار سلوک و آثار راه کردند و در طی انوار سبعه او را وقفه افتاده بود که بحد بلیغ از انجا برآوردند حضرت قدوة الکبرا تقریباً می فرمودند که در طی انوار سبعه از ماریان ما دو کس او اقع افتاده بود یکی شیخ ابو المکارم ساکه اهتمام تمام در حق او مبذول شد تا ازان ورطه مهلکه بدر آمده دوم شیخ سماء الدین را از محنت بسیار و کلفت بیشمار ازان ورطه بدر آورده شد الیاس خرقه خلافت و اجازت نامه ایشان را برد حاباد میرسند و از انجا برد دلی ایشان را جای متعین شده حضرت شیخ سماء الدین را بیکی از دریشان قصبه

ذکر حضرت شیخ سماء الدین رودلوی

فی الجمله اندک نزاعی بود بهر مقام بنابرین از انجا بحضرت قدوة الکبرا عرضداشت کردند
چون بمضمون عرضداشت مطلع شدند فرمودند که از حق تعالی خواسته ایم که هرکه به کینه خادم این
فقیر درافتد برافتد بیت هرانچه از خدا خواستم زین قیاس ۔ خدا داد برداد کردم سپاس ۔ و این
مضمون را بظهران عریضه نوشته روان ساختند چند روز نه برآمده که از عهده امسند عالی بمدعای
دوستان برآمدند حضرت شیخ خیرالدین سدهوری را که بانواع فضایل و شمایل آراسته بوده اند و قدوه علمای
فحول و جامع فروع و اصول بوده اند بخط آورده وصول بحضرت قدوة الکبرا واقعه شده و موجب عقیدت
ایشان آن بود که چند مسئله در علم اصول و فقه مشکل شده بود که حل و تصور بهیچ وجه امکان نداشته هرچند که بعلمای
روزگار و بلغای نامدار رجوع کردند عقدهٔ ایشان متحلل نشد بخصوص که مولانا غلام الدین جایسی که درین باب
چند روز بهمدیگر گفت وگوی بود شفای ایشان نمی شد که ایشانرا بغایت تعظیمات و آداب بحدت مستحضر بوده چون
در خطه آمده بخانقاه حضرت شمس الدین اودهی حضرت قدوة الکبرا نزول فرمودند و شرف التقاء
ایشان را دریافته میسر آمد بی استفسار حضرت قدوة الکبرا شیخ خیرالدین را بتعریض میگفتند بنوعی ادای آن سایل
فرمودند که تسکین خاطر حضرت شیخ خیرالدین شد و عقیده کلی بنسبت حضرت برآوردند روز دویم آمدند و
بشرف ارادت مشرف شدند و طریق خدمت پیش کردند مدت چهار سال در طریق ... ضیات شدیده
و معاملات جلیده کوشیده چون قابلیت لباس خرقه پیدا کرد بشرف اجازت و خلافت مشرف شدند
روزیکه شیخ خیرالدین خلافت گرفتند دوازده کس موالی سکان خطه آمده بشرف ارادت مشرف شده اند یکی
از انجمله خدمت شیخ سدها دوم قاضی سدها تربیت ایشان بحواله حضرت شمس الدین کرده اند و اعلام قاضی سدها
بود انیکه روزی شیخ خیرالدین وضو میساختند در اثنای وضو حالتی اشرف و کیفیتی شگرف ایشان را روی
داده بچنان وضو میکردند و سر چند که خادم آب میریخت وضو باتمام نمی رسید آب بسیار ریخته شد تخصیص سبیل
از کار گفت گو اسراف است از حد گذشت در آب وضو این سخن بسمع مبارک حضرت قدوة الکبرا رسید فرمودند
که حالتی که فرزند خیرالدین دارد درین حالت اگر آب دریای کوفین و گوهر بحور دارین بروریزند اسراف
نیست شعر جوصوفی را بگیرد حالت عشق ۔ اگر ریزد جهان اسراف نبود ۔ قاضی محمد سدهوری که بفنون علوم
غریبه و شئون معلوم عجیبه پیوسته بودند خصوص در علوم اصول شار الیه بوده اند از خلفاء مخلص و
اصحاب مخلص حضرت ایشانند سبب ارادت وی آن بود که در آن وقت که از جانب آن مرید کوبراره مستفیدان
بمهنوره روان شدند نزول در قصبه سده هور افتاد مردم اهالی و اکابر قصبه بهراه حضرت شیخ خیرالدین
استقبال کردند قاضی محمد نیز بجمعی از اصحاب درس و احباب خویش بپیشواز آمده در یافتند حضرت
قدوة الکبرا بعد از تلقین استفسار کردند که جناب قاضی را علم این طایفه از کدام خانواده است
قاضی گفتند از مخدوم فرمودند خوشتر و بهتر تقریباً حضرت قدوة الکبرا فرمودند بنده را
چون حق تعالی میخواهد که بشرف اختصاص مخصوص سازد و بر او توفیق میدهد که بیائی صاحبدولتے

ذکر حضرت شیخ خیرالدین سدهوری

ذکر حضرت قاضی محمد سدهوری

سر در آرد یا صاحب همتی را بر سر وی برساند و این بیت را انشاد کردند **قطعه** کسی کو را سعادت پیش آید
دریغ از وی نباشد هیچ نعمت ؛ اگر توفیق یار باشد همانش نه میسر اور کاب اهل حشمت ؛ اگر مقصد
باشد بر سراو ؛ بهای از غیب آرد ظل دولت **حضرت قدوة الکبرا** را بمنزل خود کشید و یک
بازوی محفه خود گرفته و بازوی دویم شیخ خیر الدین تا نجانه برده اند و طایف خدمت و ضیافت از
حد متجاوز بجای آورد ند یکرتبه که اصحاب ممنون شدند سحری او در سعادت بروی باز شد قاضی اطلب مود
دلشکسته ارادت مشرف ساختند و از اسرار سلوک راه نهایت از بدایت نسبت او دریغ نداشتند همراهی و ملازمت اختیار
کردند چون رخت اصحاب بسوی قصبه جالیس بستند اکابر و اصاغر قصبه همه بشرف ملازمت و ارادت مشرف شدند حواله
به شیخ خیر الدین کردند قاضی مذکور همراه محفه تا قصبه جالیس پیاده آمدند و دیگر بار قدمی بر یافت و معاملات صوفیانه مشتعل
بودند چنانکه قابل التفات صوری و معنوی شدند و حقیقت اظهار اسرار مصطفوی هویدا ساختند بلباس خلافت و اجازت
ساختند قاضی ابو محمد عرف معین متهن سدهوری نیز از خلفای کبرای **حضرت قدوة الکبرا** اند چون تشریف قصبه
سدهور جالیس یافتند جناب قاضی ایشان خود را از خود بزرگ آورده اند و بشرف ارادت مشرف ساختند ابو المظفر محمد لکهنوی
که از علمای شهر روزگار و پیشوای بنگاله و دیار بوده اند از خلفای مخصوص حضرت ایشان اند چون نسبت ایشان التفات و
عنایت زیاده از یاران دیگر بود چند روز پاس خاطر ایشان او در مسجد جامع لکهنو نزول فرموده تا در یافتن فضائل
شعار و بلاغت آثار قاضی ابو المظفر **حضرت قدوة الکبرا** ایم دریغ نبود چون قصیده در مدح حضرت
قدوة الکبرا انشا فرموده اند گزارنده سپار یقبول افتاده فرموده اند که زمانه خصم تخن شناس کرده ایشان تعطیلها بسیار کردند حضرت خیر الدین سدهوری همراه بوده اند بعضی مناقب او نسبت **حضرت قدوة الکبر** انوشته بوده اند حضرت
قاضی نظر اصلاح داده اند **حضرت قدوة الکبر** از موده اند که اصلاح نیست که شعر درو نباشد و جوشانه است دران مقدار
عنایت و التفات که نسبت شیخ ابو المظفر لکهنوی بنده دل داشته اند بنسبت دیگران کم بوده و آن بی سعادت ازان بی بهره
گم نزلی نشود که کسی موقع التفات درو نشان بوضع اشارات خوب یکتبان گردد قطعه التفات عزیزان کسی بدیده
که هیچ یوسف از بخت بهره مند بود ؛ صفای صدق نیازی عزیز حاصل کن ؛ که التفات عزیزان سود مند بود ؛ علام
الهدی مولانا غلام الدین جالیسی که علامه روزگار و فقهای دیار بوده از خلفا بکبار اصحاب بنجار **حضرت قدوة الکبرا**
اند و سبب دریافت شرف این دولت آن بود که دران هنگام که در مقام جالیس اول بار رایات فقر اعلای و علمایات
غربا روان الی برد که بلند آمده نزول فرمودند اصحاب بکر جهر اشتغال میکردند چنانکه غوغائی در کرطالبان و شغب شور دران
بگوش همه کس میرسیده شبی مولانا غلام الدین بخانه خویش گفته بودند که این مردم غوغائی از کجا فرود آمده اند مولانا را
هفت مسئله از علوم مشکل شده بود و بسا لها بیقرار بوده که از علماء نواحی استفسار آنها میکردند چون غوغا آنها اشکال آن مسئله
میخواستند که بنگاله و اطراف مقدر کرده عرش سفر بجانب بنگاله بکنند قصدا **حضرت قدوة الکبرا** ایم برای زیارت
قبور در شب آمدند که در مقبره منوره شیخ بدر الدین بیم التفا یافتند مولانا از اصحاب استفسار کردند که ایشان فرمودند
که احتیاج بنیست که ما مرد غوغائی ایم منتبه شدند و مشغول طی سره و قدم اوردند و بنیاد عذر گرفتند فرمودند اینها سهل است

مصنف نیز بعد از سوال و دانی نگار احوال حاصل کنند سبارین بیت

امثال این بسیار بظهور رسیده ایم بعده بهمدیگر باتفاق زیارت اکابر دین گرفتند حضرت قدوة الکبرا بطریق تعریض
انخلال آن مسایل بنیاد کردند و بیان فصیح و زبان لفصیح خان بتقریر آوردند که در دل مولانا نقش بگیرد شد و
بمشاهده این مقالات سعادت مولانا را عقیده از یکی صد شد باز در صدد معذرت در آمدند طریق اعتذار بنوعی سپردند که از دل
حضرت قدوة الکبرا آن شکوه بدر بردند صاحبزاده مولانا بجمعی از اکابر روزگار بملازمت در ارادت حضرت ایشان
آمدند و فرزندان خود را در ارادت آوردند خود بشرف ارادت و خلافت مشرف شدند و اهالی قصبه از خورد و بزرگ را
تحریص کردند بارادت حضرت ایشان و هم در مجمع این سخن سر گرم گشت آغاز کردند که امروز سال میشود که ما و اکابر قصبه
بخدمت شیخ سلیمان رحمه الله رفته بودیم ایشان بنیاد کردند بعد ازین جنود التصدیع بآمدن اینجا نباید که آن مردم
حواله سیدی شده اند که سیاح زمین و ولایت و سیاح دریا و هدایت است همدرین روزهای قلیل همای سعادت بر
دیار خواهد آمد حضرت بعد ازین نصیب ارادت و استفاده شما یان باد تفویض شده می محافظ حال حامل اشغال شما
خواهد شد ازین ممر خاطر خود را ازینچه مدارید که بچنید چیز از مادی زیادت است یکی سیادت و حفظ قرآن باسبعه مصادق
قول آن عزیز اکنون ظهور پذیرفت حضرت قدوة الکبرا در اینجا آمدند که موجب سرفرازی و دولتمندی این نواحی
و دیار شد و مدتی مدید در قصبه جایس حضرت شان توطن شده بودند چون وقت ارتحال آمد شیخ کمال مقام
سپردند و مریدان آنجائی را بحواله وی کردند او جامع ریاضات شدیده و صاحب معاملات بعیده بود از ین اکابر و اصاغر همه بار
حضرت سرفراز شدند + + + + و چند سال کلفت سفر و محنت حضر کشیده بود که قابل لباس خرقه و ارادت و
اجازت شد و وقتی که حضرت قدوة الکبرا روانه شدند بجانب وطن شیخ کمال نهایت مقام سفر پیوستند شیخ کمال نهایت مقام
سفوض کردند مدتی چند به اصحاب و ارباب خود در قصبه سر می بردند اتفاقاً دعوتی پیش آمد و برا تکلیف بعضی اصحاب
طبع بالای قصبه کرده بودند وقت معهود که شد آن هم رسید موجب اعراض شد و بغضب در آمدند که سوخته باد
انکسانکه بوعده وفا نکردند بحر دین سخن از زبان برآمد در قصبه آتش گرفت که تمامی قصبه سوخته شد و چهار
هزار کس تبذکره در آمد که سوخته شدند شیخ کمال چون این امر موجب تشویش مندگی شد سر در راه روحانیان نهادند
بطرفة العین بحضرت قدوة الکبرا رسیدند از دور که نظر مبارک بر شیخ یوسف پسر کمال افتاد در اعراض
در آمدند که ای خاکسار فرزندان مرا در آتش زدی و خان و مان ایشان را برباد دادی پای بوس میسر نشد در عقب
خانقاه که در وحدتاباد بود افتاده می ماند بعد از مدت بسیار یوسف پور حضرت نور العین پای مردی
ساخت طشت خاکستر برا از هم کرده بر سر گرفت بحضرت قدوة الکبرا آوردند و درخواست گناه کردند فرمودند
چون بطریق درویشان عذر سخن بر شان خواستی ایمانت بسلامت و دامانت پر گردان و اولاد و احفاد تو سرگردان
شوند جناب سیادتمآب سید عبد الوهاب از خلفا اخلص و اصحاب مختص بودند و خدمتهای شایسته و ملازمتهای
بایسته بجای آوردند در خدمت کردن تفرقه نکردند روزی بمجمعی بجانب دهلی بر شیخ عبد الکریم دهلوی گذر افتاد
و در راه مخاطره بوقوع نظر نیاورد و راه سپرده چون جواب آب و دانه تمام کرده شد و ابله تمام کفش سیاه
خود را بوی عنایت کردند او کفش را تاج سر افسر دولت کرد و بتبارک تمام تا چهل روز بر سر خود کرده میگشت حق تعالی ازان

ذکر شیخ کمال جایسی

ذکر حضرت سید عبد الوهاب

مدت که لفش بکمش افتاد بخانه او رفا بیته و آسوده گی بسیار پیدا کرد خدمت شیخ را چاکه بکثرت زند و تقوی آراسته بود و ورع و تقوی پیراسته از خلفاء خاص اصحاب اخلاص حضرت قدوة الکبرا اند موقع انظار و واردات الهی و موضع اسرار * * * و الهامات نامتناهی بودند و خدمت بسیار و ملازمت بیشمار پیشه ساخته و سالها در بندگی و ارشد حال شیخ را چاکه امر مشرع و تقوی کرده بودند که زنهار همراه بی نمازی مطاعیب نکنی روزی حضرت قدوة الکبرا بلازمت ابراهیم مجذوب که از مجذوبان الهی و محبوبان نامتناهی بود و بغایت نفس کم و مزاج ازدم داشت در خطه آورده مسکن بوسش ظاهر نماز اشتغال نداشت ایشان رفته بودند منتظر این بودند که گاه گاهی تحفات بکند یا چیزی بر ایشان ترک بدید اتفاقاً از جای خود نوفی آمد بخوردن مشغول شده بعد از زمانی بنسبت ایشان گفت بیا اشرف جهانگیر بخور یا زردی تمام و عصفر عام پیش آمدند و باطعمه اشتغال نمودند زمانی بهم سیل طعام کردند چون اندک ماندشیخ ابراهیم فرمود نه خادم خود ابراهیم طلب طلبیدند نماند گفت همراه تارک صلوات چیزی نخواهم خورد شیخ ابراهیم بجرد استماع در اعراض آمدند و گفته بردند که بر پرسش نزنند حضرت قدوة الکبرا در میان آمدند و عتذار بسیار نمودند آخر فرمودند که موقع تهمن حالا چیزی باید حضرت ایشان اشاره نمودند که بسیار بلند و عالی بر سر کهداری آورده بودند آن یکه بر شاره زدند درهم افتاد و از هم ریخته شد گویا نه برآورده بودند چون از هم جدا شدند فرمودند که راجا چه چیزی کردی که با طعام تخم دی این چه سخن بود که تو گفتی شیخ را جا گفت عجب مردمانند زبان هندی گفت یی بر گهه آینه ایسون گهنه آینه ویسون گهنه تبسمی کردند و گفتند که آری عقیده طالب باین میتباید که رسوخ داشته باشد اما محال باید شناخت **قطعه** بجای خود سخن چون مستقیم است ولی شنوندرا تمیز باید که دری و صدفی در هر مکانی است نه هر کسی یک چیز باید بهر حضرت بیک از هزار از یکه ایچون که در آیات فقیر از علائی و اعلام قلندران و الائی با یاغستان افتاد و توب توب ترکان ساده و چوق چوق دار کان بغرق آماده آمده سعادت ارادت حاصل کردند و سپان بسیار و کوسپندان بیشمار در آوردند چون اصحاب بسیار سوار شدند کثرتی عجیب و هجومی غریب شد و دران هنگام امیر تیمور یک صاحبقران در سمرقند بودند بسمع ایشان رسانیدند که شاهزاده از سامانیان و میرزاده از ملوک سمنان و دریاغ آمده و ایراغ بسیار جمع کرده نزدیک خجند هزار ازبک و برمک و خفچاق و لاچین و قوچین هم آمده اند جنگ جنگ کلی کرده امیر تیمور صاحبقران تفتیش کرده که چه کس باشد که چنین ازدحام آورده باز نمودند که وی از سادات سمنان و سامانیه است ایادی و اعیه سلوک دارد و ترک و تجرید گرفته معلوم نیست که بچه نوع و صف مردم نهاد باز نمودند برای میرفتند که مردم اعتقاد بر آورند و مریدان بدر و جداز طرف مادرین یکی حضرت خواجه احمد لبوی باشند آمدند و برادران نوابی بردند و بعضی اصحاب و مراکب نظر بر آوردند که موجب چنین غوغای شد آخر الامر صاحبقران خود فرمودند که من آن سیدزاده را دیده ام و تکلیف این معنی کرده وی قبول نکرده و او را اصلا این داعیه نیست خورشید بیک را حکم شد که بلازمت آن سیدزاده با بعضی از نذورات برود و آمد و ایمای آن معنی کرده این صورت بسیار نامناسب نمنوده در همان روز کوچیده سر براه قندز نهادند آن همه اصحاب با اموال و مراکب نثار فقرا شد حمیت بیک ازان جماعه بود از هم جدا نشده توفیق سلوک رفیق شده نصیب خلافت و اجازت شده حضرت ایشان ازرو عاباد و یسا پدرود کردند که بولایت خود رفته مقتدای اهالی جنس

خود مانند چون حضرت ایشان را از خانواده معتبر که حضرت خواجه احمد یسوی نصیب بوده بهمان روش
آن مردم را اشارت کرده اند که شهرت ایشان دارند آنام روزگار و بهمام دیار قاضی شهاب الدین
دولت آبادی که مقتدای علما فحول و پیشوای بلغا فروع و اصول است از خلفا و ولایت پناه و
هدایت دستگاه حضرت ایشانند دران حین که از زبان مبارک در بلده جونپور حرسها الله عن الکسور
بحالتی شکرف و کیفیتی اشرف الناس کلهم عیال الله بکار آمد و جماعه از علما بتعصب پیش آمده بودند
از حضرت قاضی خدمتی شایسته و ملازمتی بایسته شده و الباس خرقه کردند و بخطاب ملک العلما
مخاطب گردند دی مهین خلفا و ولایت مآب و بهترین مدار اصحاب جامع بوده میان علوم ظاهر
و باطنی صاحب کمالات یقینی و جامع واردات دینی شده بود تشرع بسیار داشت ریاضات شدیده
و مشاهده جدیده کشید که بشرف خلافت و اجازت یافته حضرت شیخ حاجی فخر الدین که بزیور علوم آراسته
و حلل تصوف پیراسته از خلفا صاحب خلعی خاص حضرت ایشانند دولت طواف و سعادت مجاورت کعبه
زاده الله تشریفا و تکریما دریافته اند و در موضع ادسر منه از نواحی برگنه انکلی مسکن
داشته اند مردمان آن اطراف و معتقدان آن اکناف را حواله بدیشان کرده بودند و ایشانند که روزی
خدمتی معین کرده بودند بدان خدمت اشتغال داشته اند که نظر حضرت **فدوة الکبرا** افتاد فرمودند
که فرزند فخر الدین بس باشد الان نکند حضرت داود برادر خورد شیخ حاجی فخر الدین نیز بشرف خلافت
حضرت **فدوة الکبرا** مشرف بودند و ایشانرا از برای استفاده اشتغال باشی حواله برادر کلان
شیخ فخر الدین کرده بودند حضرت قاضی کمن الدین که شرف خلافت و اجازت یافت چون مجلی حلیه
خلافت و مجلی بجلوه صداقت شدند بجانب موضع دوهیری نزدیک مقام حاجی پور مقام تعین یافت
و خانقاهی ساختند که مردم اناالی از اسافل و اعالی بشرف ارادت و هدایت مشرف میشدند و ایشانرا بحضرت
شیخ آدم عثمان سپرده اند که بهم باشند وقتی که شیخ آدم مذکور بجانب حاجی پور روانه شدند فرمودند از کهوسی
تا کوسی طرف شمال تا کوه بشما داده ایم که در هر یکی از دران قصبه باشد حضرت شیخ تاج الدین بشیخ نور الدین
دی العجوبه زمانه و زبده آوانه و یگانه بود بعلوم شرعیه و اصول شرعیه دران حین که از ملازمت حضرت محدوم
خود از بنگاله می آمدند براه موضع دوهیری بر آمدند و رانجا جهت بازندگی چند روز اقامت افتاده باطن
وی نور عقیده تابان شده و خلوص عقیده نمایان آمده بشرف ارادت مشرف شده و از انجا بکاکن الصفا
و ولایت آب و حاباد آمده از بقیات نیکوکاره و خلوات متعدده و ریاضات متکثره کشیده لوازمات عالیه
و مقامات متعالیه شرف شده چون بسجاده خلافت مستعد آمده فرمودند که اوهم در ولایت خود رود و دکه
مردم آن دیار را ازدی بهره مند گردند بشرط آنکه از حضرت شیخ آدم تخلف نورزد و طریق متابعت سپرد الحاصل
هر سه بزرگوار عزیز دران دیار روانه گردیدند بهر کدامی خلافت داده ایشان را متفرق کردند بحکم شده شیخ الاسلام
وی جامع بود لفنون عربیه و شیون عجمیه متخصص و در ادبیه نهایت و نجوم و حکمت کما هی کجراة و اعالی تا حیات این

ذکر قاضی شهاب الدین ملک العلما

ذکر حضرت شیخ داود و ذکر شیخ تاج الدین و شیخ نور الدین و ذکر شیخ الاسلام احمد الله و حمد

فن ازدی می درزیدند چون شرف قدوم **حضرت قدوة الکبرا** البطرف گجرات رفته وی اهل مرتبه را
امتحان از علمی چند مسئله استفسار کرد جواب شافی یافت نهایت برای نمود از خود غوغای بهوده میکرد چون
طریق جدال وسبیل مقال از حد زیاده بسیر در روزی در جامع مدار الخلافت احمد آباد در روز جمعه جمعیتی کثیر بود سخنان پریشان
بسیار گفت که حضرت ایشان ادر محل اعراض آورده چون بخانه رفت در شبش نمودند بطریق مهیب که ترسناک سید
مکابره نکند بعد ازین اگر میکنی تو میدانی این زمان وحاینه اکابر در میان بودند حاجبش حاجب سریر السلطنت والخلافت
آورده دگرگاه درخواست کرد فرمودند که ازما کار وفا واز شما جفا واکنون شرمت وفا نه جفا بلک محل صفا است وی در رسالت
بود در هیچ ساعتی ازهم جدا نشد وضد تهاهای شایسته در یاضتهای بایسته بجای آورده چون قابلیه ازلی وجبیته لم یزلی داشت
بشرف خلافت و اجازت مشرف شد هر چند که خلفا بسیار و اصحاب بیشمار دران دیار بودند مریدان و ارادت ومحبان نوا
بوی میرفتند دیگر اصحاب بسبیل تبعیته بوی معامله میکردند چون عنان عزمت **حضرت قدوة الکبرا** البوی دیار
معروف شد رساله اشرف الفوائد وفواید الاشرف جهت آن اصحاب نوشته اند وبآن اشاره داده اند چنانچه در دیباچه
آن رساله بدین معنی اشارت رفت شیخ مبارک وی نیز از اکابر گجرات و اماثران دیار است بحلیه علوم ظاهری و باطنی
محلی بوده بفضایل حمیده وشمایل پسندیده نزکی از اصحاب آن مقدار که خدمت مالی وبدنی وملازمت جانی و
وتنی وی کرده همچکس موفق نست کردن وی برکاب ولایت بآبتار وحاما وآمد وبجا بار بعنایات متکثره ورضا
متکثره گشیده تا بشرف خلافت واجازت مشرف شده بعده بجانب گجرات وبرار روانه گردند وعلم وطرغ برات
شیخ الاسلام از بجا بدست شیخ مبارک فرستادند وسفارش وی شیخ الاسلام نوشتند آن مقدار حقایق و
معارف که بنسبت شیخ الاسلام در مکتوبات مکرر نوشتند بنسبت دیگر اصحاب نبوده شیخ حسین وی نیز از
اصحاب کبار واحباب نامدار **حضرت قدوة الکبرا** اند آن مقدار التفات صوری ومعنوی ومقامات
دلوی ومصطفوی که بنسبت وی مبذول بود بدیگر یاران نبود ووی از دودمان خلجی وخاندان محمدی
بود وستگاه دنیادی وجاه ومالی بسیار داشت چون توفیق ازلی وسعادت لم یزلی رفیق شدش توفیق
ارادت یافت وبریاضات شدیده ومعاملات جدیده خود را تهذیب داده تا رتبه حصول خلافت وصول
خرقه نیابت رسید ش ومقام سکونت وی موضع دونری بوده مردم اطراف واکناف بوی رجوع کلی داشته
اند تا سر حد چنپار ان وور بسکه بوی نیابت میکردند وبادشاه بنگاله را بنسبت شیخ عقیده اصلی بود مبلغ نذر
فرستاده که موجب فاهیت اصحاب ومعیشت احباب میشد شیخ صفی الدین مند عالی صفیان که در عالی مراتب
جاه وجلال وکمال نهاصب وستگاه خواسته بودند که ازهمه دست کشند **حضرت قدوة الکبرا** نامزد
وفرمودند که مقصود از کارستانه اضطرار که حق تعالی بعضی بندگان اورا عالی جاه قرب درگاه خود نصب کرده
چنانچه شیخ ابوسعید ابوالخیر ومثال آن چنانکه مذکور شد وشما فرمودند قطعه حاجت بکلاه ترکی داشت
نیست بدرویش صفت باش وکلاه تتری دار هر چند که خان متصدی این امر شریف میشدند **حضرت**
قدوة الکبرا اعراض میکرده اند تا بوقتی که دولت معنوی مساعدت کرد از اشغال صوری ومعنوی سر فراز گردند

در عالی در بشرف اگر دست شد ان خضرت قدوة الکبرا در گجرات باشند

نزد صفی الدین مند عالی صفیان

جذبه حالی دست داده بود اما حفظ میزان در کار شد جامه تبرک اول داده اند بعده خلافت از زانی داشته اند
خان خرقه را در ته لباس خانی و عبا را خانی می پوشیدند روزی بملازمت آمدند که حضرت ایشان خواندند شعر
چین خرقه زیر قبا دارید حضرت شیخ محمود کنتوری دی قدوه اصحاب و زبده احباب حضرت ایشانست آن تعلق
عنایت و التفات صوری و معنوی که بنسبت دی مبذول بود بدیگری کم بوده ملازمت در سفر و حضر کرده اند چون تکمیل
یافته بلباس خلافت و اجازت ملبوس ساخته لبسوی وطن مالوف دی رانه ساخته اند که جمعی از اهالی و اسافل و عالی را
ارادت آورده و استفاده کرده اند روزی **حضرت قدوة الکبرا** را از مقام کنتور استدعا ضیافت کرده و بسوی
منزل خود اصحاب را تکلیف کرده چون محافه مبارک نزدیک قصبه بیجولی که همدران ایام بنا رونق بسته کرده بودند
گذر افتاد سالار سیف الدین که بانی قصبه مذکور بوده استقبال کرده حضرت **قدوة الکبرا** استدعای
ضیافت کرده غالبا همدرین روز در خانه ایشان میزبانی عمارت بنا خانه بود و اکابر و اشراف نواحی بحضیف
سعد خان قصبه کنتور همه حاضر بودند چون شرف نزول مقدم درین خانه شد قوالان حاضر بودند سماع در افتادند
حضرت قدوة الکبرا را حالتی دست داد و در قیمتی کردند عورات که بنجاهای دیگر بودند شنیدند که در
آمده است و سماع میکنند و گریه در قیمتی بسیار کرده همدیگر گفتن گرفتند این همن نبایک شد ما اول درین عمارت
میزبانی میکنیم چون **حضرت قدوة الکبرا** از دیدار حالت بساحل شعور آمدند مجلس تمام شد سالار سیف الدین التماس
و فرمودند که بر و بعورات خود یکو که دل خود جمع دارند که بیخ اولاد شما به آب کریه خود پرورده ایم انشاء الله اثار او
خواهد ماند و از انجائی دی بقصبه کنتور کردند بخانه شیخ محمود کنتوری نزول فرمودند و شرایط ضیافت بجا آورده
بخانقاه حضرت شیخ سعد الله که در آمدند شرف اعتقاد یافتند و سادات کنتور نیز چند روز بر هر کدامی نوبت ضیافت
کردند بنسبت سادات کنتور فرمودند که این سادات صحیح النسب اند و امر فرمودند که بهر کس از مردم نواحی قرابتی نکنند و
روانه شدند حضرت شیخ سعد الله التماس خرقه کردند ملتمس ایشان مبذول کردند و فرمودند که الفقر اکتفی و احل تحضیف
خاندان خواجگان چشت رضوان الله علیهم اجمعین حضرت شیخ عبد الله دیار نباسی دی قدوه علما الصدیقی
و زبده فضحای روزگار بود از خلفاء کبرای ایشان اند چون **حضرت قدوة الکبرا** از بلده جونپور عنان بصوب
نباس معطوف کردند و بقریت تبکده بسیر نزول فرمودند مدتی در انجا اقامت کردند روزی بطریق سیر در تماشا رمعبد
اصنام اقدام مبارک نزول فرمودند که جماعه خیلیان را دیده ضلالت و رکم کرده کان بادیه جهالت بصدق و نیاز می
پرستیدند حالتی عجیب دست داده خواندند **قطعه** اگر نقش رخ دلفت نبودی در همه بتها بتخانه چرا رونق
روزی فرقه کفره و زمره مشرکه مقتدیان عبده صنم بودند همه بدیدن **حضرت قدوة الکبرا** آمدند سخنی از فضیلت دین
و مذمت بیدینی گردان شده و دلایل اقوال بر ترجیح مذهب دین همدیگر آورده اند در اثنای گفتن دین حق را
تشکیک نموده اند شما همدیگر گواهی دهید ایمان او بر که گفتند اری عهد کردند متی شکین افتاده بود **حضرت**
قدوة الکبرا دست گرفتند گفتند ای بت اگر دین و مذهب محمد علیه السلام برحق است بگو **لا اله الا الله محمد**
رسول الله بت بزبان فصیح او را آورد و گفت **لا اله الا الله محمد رسول الله** هزار کس خلقه دنبالعان در مسلمان شدند ایمان آوردند

نذر کردن کنتور صفدر شیخ محمود کنتوری

ضیافت کردن شیخ عبد الله نباسی

لطیفهٔ شانزدهم در بیان معنی کلمات از شطحیات

تقریر بیان معنی مرتب تلوین و تمکین و شرح شمار صحو و سکر قَالَ الْاَشْرَفُ الشَّطْحُ هُوَ اَفَاضَهُ مَاءَ الْعِزِّ فَاَنْ عَنْ ظَرْفِ اِسْتِعْدَادِ الْعَارِفِيْنَ حِيْنَ الْاِمْتِيَازِ حضرت قدوه الکبرا میفرمودند که قانون مقرره و قاعدهٔ مستمره صوفیه علیه آنست که شطحیات مشائخ بانه روا بدیرند قبول چه این مشربے است از مقام وصول اثر یست از مرام عقول برخی از اصحاب صوفیه و بعضی از طائفه علیه در شرح الفاظ شطحیات تاویلی شائسته و محملی بائسته پیدا کرده اند که فی الجمله قابل ادراک و دراک تواند بود وسامع طبع پاک ادما آرد شنود قطعه چو جام از بادهٔ عرفان برآید + بریزد جرعهٔ او بر زمین هم

بدان یک جرعه خوردن از حریفان + ندیم خاص باید تا نزین هم + حضرت قدوه الکبرا میفرمودند اکثر از اصحاب عرفان و بیشتر از ارباب وجدان اهل صحو اند و برخی از ین طائفه علیه و صوفیه سنیه ارباب سکر بودند که گاه گاهی در غلبهٔ حال و جرات وصال از ایشان مقال شطحیات برآمده بفقدان وی همدران اوان مستغفر شده اند و اصحاب خود را امور کرده اند که هرگاه که بار دیگر از ما سخن شطح آمیز و کلمهٔ ملیح سکر سر برزند در تدارک کوشید ابیات چو من سرخوش شوم از بادهٔ جام + روان تخته بود از مشرب خام + دران مستی اگر از من مدسر + سخن بیهوده ای یارم دمادم +

کَمَا نُقِلَ عَنْ سُلْطَانِ الْعَارِفِيْنَ اَنَّهُ كَانَ فِي السُّكْرِ وَعَلَيْهِ الْحَالُ جَرٰى عَلٰى لِسَانِهٖ سُبْحَانِيْ مَا اَعْظَمَ شَانِيْ فَلَمَّا اَفَاقَ وَصَحَا قَالَ اَصْحَابُهٗ اِنَّكَ تَلَفَّظْتَ بِهٰذَا اللَّفْظِ فَقَالَ اُحَلِّفُكُمْ بِاللّٰهِ تَعَالٰى اَنْ تَقْطَعُوْنِيْ قِطْعَةً قِطْعَةً اِذَا سَمِعْتُمْ مِنِّيْ هٰذَا اللَّفْظَ مَرَّةً اُخْرٰى وَاَعْطٰى لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ سِكِّيْنًا ثُمَّ غَلَبَ عَلَيْهِ الْحَالُ فَقَالَهَا اَيْضًا فَقَصَدُوْهُ اَصْحَابُهٗ فَوَجَدُوْا الْبَيْتَ مَمْلُوًّا مِنْهُ وَلَمْ يَدْرُوْا اَنْ يَقْطَعُوْنَهٗ وَكَانَتْ تِلْكَ الصُّوْرَةُ تَصِيْرُ صَغِيْرَةً حَتّٰى ظَهَرَ اَبُوْيَزِيْدَ فَقَالَ الْاَصْحَابُ مَعَهٗ مَا رَاَوْهُ مِنْ تِلْكَ الْحَالَةِ فَقَالَ هٰذَا اَبُوْيَزِيْدَ وَمَا كَانَ اَبُوْيَزِيْدَ وَذٰلِكَ ثُمَّانِيْنَ قَدْرَ الصُّوْرَةِ الصَّغِيْرَةِ وَهِيَ صُوْرَةُ الطِّفْلِ تَصِيْرُ كَبِيْرَةً كَمَا اَنَّ الصُّوْرَةَ الْكَبِيْرَةَ تَصِيْرُ صَغِيْرَةً فَاِنَّ جِبْرِيْلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَجَلّٰى مَرَّةً عَلٰى صُوْرَةِ اِنْسَانٍ اِسْمُهٗ دِحْيَةُ حضرت قدوه الکبرا میفرمودند در طیفوریان و جنیدیان اختلاف است در تفضیل ارباب صحو و اصحاب سکر طیفوریان برآنند که اهل سکر افضل اند از اهل صحو چه سکر از مواهب آلهی است و صحو از حرکات مکاسب بنده در گاهی هر آئینه مواهب عالی باشد از مکاسب ابیات هر آن لطفی که از محبوب باشد + یقین میدان که آن مرغوب باشد + کمال عاشق از معشوق میدان + نزید چون بد و منسوب باشد + جنیدیان برآنند که صحو اعلی بود از سکر چه در سکر طریق ترقی بمدارج و سبیل تلقی بمعارج منقطع است بخلاف صحو که در وے حصول مرتب آلهی و وصول بمناصب نامتناهی هر لحظه ممکن الوجود است پس مرتبهٔ اول از منقبهٔ آخر چی نسبت دارد

بیت چه نسبت میان این و آنست * که فرقش از زمین تا آسمان است نقل از سید الطائفه
است سکر را بر صحو فضل نتواند بود چه صاحب صحو همیشه مرابط بود و این مقام تمکین بود و مقام حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بود و نیز صحو بحقایق علوم اهل مکاشفه داشت و آن علوم
باز گشت ترتیب راست افعال و تهذیب احوال باشد و در رساله قشیری آورده است سکر بر صحو فضل
دارد چه صاحب سکر اهل انبساط و مواجید بود و از لطائف جمال در سکر کشف یابد و بنده در سکر شواهد
حال قایم باشد و در حال صحو بشرائط حلم و در مقام سکر بی تکلف بود و در وقت صحو بی تصرف و
هرگز صحو بحق نبود و سکر هم بحق در ترجمه عوارف آورده است که سکر ارباب قلوب را باشد و آن استیلای
حال است از مشایخ کبار و شیوخ نامدار و بعضی وقت کلماتی متضمن عجائب اسرار و غرائب آثار
در وجود آید و آن بواسطه بقاء سکر بود صاحب صحو را ازین چاره نیست و نیز سکر بر دو نوع است یکی از
محبت باشد و آن بی علت بود و انوار ازان بر و یته منعم باشد یعنی بیننده خود را نبیند باشد و این از لوازم
مبتدیانست دوم سکر از شراب مودت و آن معلوم باشد از رویت نعمت که خود بیند این سکر را بر
صحو فضل نتواند بود و صحو نیز بر دو نوع است یکی اقامت محبت کشف بود دیگر صحو بغلبت و این
هر دو صحو مبتدیانست این صحو بر آن سکر فضل نیابد چون سلطان حقیقت جمال خونماید صحو و سکر
هر دو طفیل آن جمال باشد و این هر دو حال بعد ذوق و شرب نماید و ذوق و شرب هر دو عبارت
از ثمرات او و از نتایج آثار کشف و تجلی واردات حاصل شود صاحب ذوق متاکر و صاحب
شرب باقی سکران باشد ذوق مر بنجر راحت و لذت بود شراب حلاوت و لذت طاعت و عبادت
را گویند و معنی شرب نصیب است از شراب مودت هر کرا محبت بنهایت برسد مشرب مدام گردد
و صحو او بحق بود هر کرا شراب صافی باشد صفا مشرب او باقی گردد **شعر** شَرِبْنَا الْحُبَّ كَأْسًا بَعْدَ
كَأْسٍ * فَمَا نَفِدَ الشَّرَابُ وَمَا رَوِينَا حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اصحاب صحو متمکن بسیر
تمکین اند و ارباب سکر مدمن شراب تلوین چه لازم اهل تمکین ستر است هر چند ایشان از بادهٔ معارف
سرخوش بوند از دست نروند و باطن ایشان غالب بر ظاهر نباید که سیرهٔ محققان روزگار و اصلان
کردگار بود بخلاف اصحاب تلوین که ظرف استعداد ایشان از اندک شراب عرفان پر شود ضرورة چون
جام پر بود جرعه از دو بریزد **قطعه** ندانمی که در بزم شراب اند * دو گونه میشوند از ذوق مستی *
یکی از جام عرفان سرخوش آید * دگر خواهد بمستی چیره دستی * تلوین صفت ارباب طریقست و
تمکین سیرت اصحاب حقیقت طائفهٔ اول همیشه در از دیاد احوال باشد و زمرهٔ ثانی دایم در سند
وصال بوند و نشان اهل وصال آنست که بالکلیه از خود جدا گردد و نیز تمکین آنست که کار مقصود
و ملکه گردد و از کرشمهٔ بر هم و آزار در نه چیز باید یافت سه از ین بحال بیماری و غریبی و درویشی

ل ۱ نشنیدم بجز ۱ ۲ ۳ بجایی ۴ پس ۵ نگردد ۶ شراب دیگر ۷ شوم ۱۲

وسه از دل بر ظن و در تهی و در همت و سه از خوی درخشم و در بیم و در حاجت نقل است که چون بعضی اصحاب در عالم تمکین بسیدند میری و وزیری مانع حال ایشان نشد قال بعض العرفاء التمکین رفع التلوین تمکین عبارت است از اقامت محققان در محال کمال و بدرجهٔ عالی وصال و قرار منتهیان در پیشگاه وصول و تلوین درجه مبتدیان است از منازل راه مهتر موسی علیه السلام متلون بود که تجلی بر کوه طور شدش داو از دست رفت و حبیب علیه السلام متمکن بود از نکه تا بقاب قوسین در تجلی رفت از حال برگشت **مثنوی** یکی از دست رفت از جرعهٔ جام + دگر خمها کشید از صبح تا شام + بود آن سر کاوه و بیشه داده + بود این تازه در مجلس بیاده + و مراد از تمکین آن نیست که بنده متغیر نشود از انکه بشریت باقی است تغیر پذیرد و لیکن مراد از تمکین آنست که آنچه بر واز حقیقت کشاید هرگز آن پوشیده نگردد بلکه زیاده و آماده آید **بیت** تا بمنزل در رسی باید که جای نیستی + گر بوئی باز مانی مرد آن ره نیستی + و تلوین برعکس اینست اما صاحب فصوص رضی الله عنه میگوید اصحاب تلوین افضل اند از ارباب تمکین چنانچه در لطیفهٔ اصطلاح گذشت و آن محمول بمقدمات چند است **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که شطحیات از صاحب سکر خیزد که لوازم تلوین است و معاملات از اهل صحو بزد که خواص تمکین است و دیگر حریفان بزم سکر و مستی و ندیمان مجلس نشاچیره دستی بیشتر مجردان بودند که بر بستر وصال عیال حال نا سوده چه نقل است از حضرت شیخ شرف الدین منیری که در مجلس ایشان ذکری از هلاکت منصور افتاد رضی الله عنه فرمودند که مرا مردم هلاک کردند اگر این فقیر دران زمانه میبود درد او را مداوا میکردی اصحاب استفسار کردند که مداوای درد او چه بود گفتند که من او را از دواج میکردم بعضے یاران حمل بران کردند که ازدواج نام مقامی است در طریقت که از جملهٔ فردیت بمنصهٔ زوجیت نشانند یا از تفرقه بیشتر جمع رسانند و حالا هم بآن ظن میروند انا نزد این فقیر که اشرف است معنی ازدواج همین حمل بر ظاهر است که چون او بوصال حرّه موصول میشدی هر بار از راه این خطه بخار شورش درونی او فرو آمدی و راز تر هات گفتن برآسودی و نیز درین تنبیه است که نسبت کمال آن حال فرو گردد و بنسبت این جماعت که مستغرق دریای لذات و بادی صحرای شهوات اند چه نقصانها که پیدا بود و آن نقصان موجب کمال طائفه کمل بود که مهترین راه شر است نه انکه عشق حقیقی شان برود پس صد هزار تفرقه باشد در حظوظات طائفهٔ اول و در شهوات زمرهٔ ثانی + **بیت** چه نسبت پخته را با خام باشد + که این مبدا و آن انجام باشد + باید دانست که هیچ صوفی معیل شطحیات واقع نشده است این هفتاد تن که بایشان شطحیات منسوب است نادر سے معیل بود این نسبت کلی نیست بسیار مشایخ بوده اند که معیل صاحب عیال بوده اند و شورش

۱۲ سخن مهدوی

۱۲ گفت بعض مشایخان تمکین بوقوف شدن تلوین است

وبیجان داشتند و این مقتضائی خواص بشریت نیست هر کسی را چنین است که الله بخود و این از خود تراشد
کما قال سید الطائفة قدس الله سره انی وجدت سبعین ولیا یعبدون الله بانواعهم و
الخیال وانی بایزید منهم الکنون گوش هوش سوی این فقیر دار شمه ازین اسرار با جان ل انگار
بردار که معاذ الله نه وهم و خیال میگوید که مستولی بر عوام است که کل متکلم یتکلم باصطلاحهم
بلکه مر اولیاء را وهم و اهمین است که از کلمات مشایخ مستفاد گشت انهم سلطان الاعظم فی هذا
الطریق پس اشارت حضرت سید الطائفه بنسبت سلطان العارفین بحالت تلوین اوست که وهم خیال
عبارت از تلوین ایشان است بخلاف حالت خویش که از محل تمکین دم میزنند یا آنکه فی تحقیقت تفوق حال
خویش میکنند والله اعلم بحقیقة کما قال سلطان العارفین سبحانی ما اعظم شانی یعرفون

وخدا تعالی را داناتر است بحقیقت چنانکه فرمود سلطان العارفین پاک هستم چه بزرگ است شان من مرا
یعرف ذلک اهل التجربة من هذه الطائفة ولقد نزل فی الحال مرة بعد اخری فوجد
این را اهل تجربه ازین طائفه وتحقیق نزول کرد او را حالت یکبار بعد دیگری پس یافت
فی نفسه شیئا من ذلک علی قدر حاله فالله تعالی اجری هذا الکلام علی لسان ابی یزید
در نفس خود چیزی ازان بر قدر حال خود پس خدا تعالی جاری کرد این کلام را بر زبان ابو یزید
من غیر قصده کما یحدث الذکر فی القلب من غیر قصده هذا معنی قولهم رب
بغیر قصد او چنانکه پیدا میشود ذکر در دل بغیر قصد این است معنی قول ایشان که پروردگار
سبحانی ما اعظم شانی عبده فما هذا التعب یرید ما قال ابو یزید الا تری ان قلت یوما
پاکی ذکر کرد ذات خود را بزبان بنده خود پس چیست این مشقت تا بید میکند این را یعنی که گفت ابو یزید آهی اگر گفته ام روزی
سبحانی ما اعظم شانی فانا الیوم کافر مجوسی اقطع زنارا فاقول اشهد ان لا اله
که پاک هستم بسیار بزرگ است شان من پس من امروز کافر مجوسی هستم قطع میکنم زنار خود را و میگویم گواهی میدهم که نیست الله
الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله وقال بعض العلماء انه سئل ابو یزید عنها
سوای الله و گواهی میدهم که تحقیق محمد بنده او و پیغام رساننده اوست و گفته اند بعض علماء که سوال کرده شد ابو یزید ازین کلمه
فاجاب بانی کنت فی بعض اورادی فقرأت سبحانی حکایة عن ربی کما
پس جواب داد که من بودم در بعض وظائف پس خواندم سبحانی بطریق حکایت از پروردگار خود چنانکه
لو قراء واحد منهم فی سورة طه انی انا ربک ومعنی التعجب یرجع الی معنی
اگر بخواند یکی از ایشان در سوره طه انی انا ربک ومعنی تعجب رجوع میکند بسوی معنی
العظم والتکبیر وقال عین القضات قول ابی یزید سبحانی ما اعظم شانی وقول
عظمت و بزرگی و گفت عین القضات قول ابی یزید سبحانی ما اعظم شانی وقول

الحدّاجر انا الحق یرجع الی قوله علیه السلام من رآنی فقد رای الحق یعنی من عرف
حلاج انا الحق رجوع میکند بسوی قول آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم کسیکہ دید مرا پس تحقیق دید حق یعنی کسیکہ شناخت
محمدا علیه السلام فقد عرف الحق یعنی قوله تعالی من یطع الرسول فقد اطاع الله فالخلاق
محمد صلے اللہ علیہ وسلم را پس تحقیق شناخت حق تعالی و قول او تعالی کسیکہ فرمانبرداری کند رسول را پس تحقیق فرمانبرداری کرد حق تعالی را
التسبیح والحق علیها یرجع الی الله تعالی لثبوت الاتحاد والمحبت وقال الجامع ان
تسبیح و لفظ حق بر او رجوع میکند بسوے حق تعالی برائے ثبوت اتحاد و محبت و گفت جامع این کتاب کہ
سبحان من اسماء الله تعالی فیکون قوله سبحانی ای شیء اعظم امرا ای جعله
سبحان از نامہائے اللہ تعالی است پس باشد قول او سبحانی چہ چیز بزرگ کرد امر را ای گردانید او را
عظیما وهذا الملحد یرجع الی علو درجة فی المعرفة کیف وقد خطب بسلطان العارفین
عظیم و ایں ملحد رجوع میکند بسوے علو درجت در معرفت چگونہ این نباشد و تحقیق خطاب کردہ شد است بسلطان العارفین
وما قال عین القضات فیه نظر وهو انه علی قوله وکلامه یصح ان یقال انا الله و
و چیزیکہ گفت عین القضات در او تامل است و آن این است کہ بر قول او و کلام او صحیح میشود کہ گفتہ شد انا اللہ و
انا الخالق لیس بصحیح اما قوله یکون الناس تحت لوائی محمد یوم القیمة ومحمد یکون
انا الخالق این صحیح نیست اما قول او کہ خواہند بود مردم زیر لوای محمد صلے اللہ علیہ وسلم روز قیامت و محمد خواہند بود
تحت لوائنا وقوله لوائی اعظم من لوائی محمد فقالوا قیل لابی یزید یکون الناس تحت
زیر لوائے ما و قول او کہ لوای من بزرگتر است از لوائی محمد پس گفتہ اند کہ گفتہ شد برای ابو یزید خواہند بود مردم زیر
لوائی محمد علیه السلام یوم القیمة فقال له وهو غلبة الحال وفوق السکر فاجراها الله تعالی
لوای محمد صلے اللہ علیہ وسلم روز قیامت پس گفت برائے او و او غالب بود او را حال و شدت سکر پس جاری کرد این کلمہ را
علی لسانه من غیر قصده فیکون مضافا الیه تعالی لا الی ابی یزید وقال بعض الفقراء
بر زبان او بغیر قصد او پس باشد منسوب بسوے حق تعالی نہ بسوے ابو یزید و گفتہ است بعض فقراء
ممن یتحامل الی مذهب اهل الهوی والبدعة ان هذا الکلام صحیح بلا تاویل لان لوائی
از آنانکہ رجوع میدارند بسوے مذہب اہل خواہش نفس و بدعت کہ این کلام صحیح است بغیر تاویل زیرا کہ لوای
افضل من النبی عندهم وهذا خلاف اهل السنة والجماعة وقال الجامع اللواء
افضل است از نبی نزد ایشان و این خلاف اہل سنت و جماعت است و گفت جامع کتاب کہ لواء
علی نوعین لواء یکون لله تعالی وهو لواء الخواص وهم الفقراء والعارفون ولواء
بر دو نوع است لوائیکہ باشد برائے حق تعالی و آن لوای خواص است و ایشان فقیران اند و عارفان اند و لوائیکہ
یکون لمحمد صلی الله علیه وسلم وهو لواء العوام فهم یکونون تحت لواء محمد
باشد برائے محمد صلے اللہ علیہ وسلم و او لوای عوام است پس ایشان خواہند بود زیر لواء محمد علیہ السلام

عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمُحَمَّدٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَ الْخَوَاصِّ يَكُونُونَ تَحْتَ لِوَاءِ اللهِ تَعَالَى كَمَا قَالَ عَلَيْهِ

و محمد علیه السلام همراه خاصان خواهند بود زیر لواء حق تعالی چنانکه فرمود علیه

السَّلَامُ وَاحْشُرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ عَلَى سَبِيلِ التَّوَاضُعِ فَقَوْلُ أَبِي يَزِيدَ لِوَائِنَا وَلِوَائِي

السلام وحشر کن مرا در زمرهٔ مساکین بر سبیل تواضع پس قول ابویزید لوای ما و لوای

اَرَادَ بِهِ اللهَ تَعَالَى إِلَّا أَنَّهُ أَضَافَ إِلَى نَفْسِهِ بِسَبَبِ الْاِخْتِصَاصِ لِأَجْلِ الْفَقْرِ وَالْمَعْرِفَةِ

مراد داشته است بآن حق تعالی را مگر آنکه اضافت کرد بسوی نفس خود بسبب خصوصیت بسبب فقر و خداشناسی

وَقَدْ يُضَافُ الشَّيْءُ إِلَى الشَّيْءِ بِأَدْنَى مُلَابَسَةٍ بَيْنَهُمَا كَمَا يُقَالُ لِأَحَدِ حَامِلِي الْخَشَبَةِ خُذْ

و گاهی اضافت کرده میشود چیزی بسوی چیزی بسبب ادنی علاقه که در میان آن هر دو میباشد چنانکه گفته میشود مر یکی از دو برداران چوب

طَرَفَكَ مَعَ أَنَّهُ لَيْسَ يَمْلِكُ لَهُ طَرَفًا أَمَّا قَوْلُ الشَّيْخِ أَبُو الْحَسَنِ الْخَرَقَانِيِّ أَنَا أَقَلُّ مِنْ رَبِّي

کن گرهٔ خود را با آنکه مالک نیست طرفی را اما قول شیخ ابوالحسن خرقانی که من کمترم از پروردگار خود

بِسَنَتَيْنِ فَاعْلَمْ أَنَّ أَبَا يَزِيدَ قَالَ حَسِبْتُ بُرْهَةً أَنِّي أَطْلُبُ اللهَ تَعَالَى أَوَّلًا فَعَلِمْتُ أَنَّهُ كَانَ

بدو سال پس بدانکه ابویزید گفته است که گمان کردم مدتی که من طلب میکنم حق تعالی را اول پس دانستم که او بود

يَطْلُبُنِي سَابِقًا وَقَالَ أَبُو يَزِيدَ مُنْذُ ثَلَاثِينَ سَنَةً كُنْتُ طَالِبًا لِلهِ تَعَالَى فَلَمَّا تَفَكَّرْتُ فِي

طالب گردم مرا از زمان سابق و گفت ابویزید که از سی سال من بودم طالب برای خدا پس چون گاه که فکر کردم در

ذَلِكَ كَانَ الطَّالِبُ هُوَ وَكُنْتُ أَنَا الْمَطْلُوبَ يُؤَيِّدُهُ قَوْلُهُ فِي خِطَابِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ

بود طالب همان و بودم من مطلوب تایید میکند این را قول حق تعالی در خطاب محمد صلی الله

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ الْكَوْنَ فَلَوْلَا الْجَذْبَةُ مِنْهُ تَعَالَى لَمَا حَصَلَ طَلَبُهُ

علیه و سلم اگر نبودی تو البته پیدا نمی کردم افلاک را و دنیا را پس اگر نبی بودی کشش از و تعالی البته حاصل نمی شد طلب او

لِذَاتِي خَلَقَ مِنْ ظُلْمَةٍ وَرَكَّبَ فِيهِ صِفَاتِ الشَّيَاطِينِ وَجَعَلَ نَفْسَهُ حَتَّى قَالَ لَهُ أَنَا

برای ذات من که پیدا کرد شیطان را از تاریکی و ترکیب کرد شیطان در او صفات شیاطین و گردانید نفس او را حتی قول او را که

أَقَلُّ مِنْ رَبِّي بِسَنَتَيْنِ مُنْبِئٌ عَنْهُ أَيْ إِنَّ طَلَبَ اللهِ تَعَالَى لَهُ مُقَدَّمٌ وَطَلَبَ أَبِي

کمترم از پروردگار خود بدو سال خبر میدهد از آن یعنی طلب حق تعالی برای او مقدم است و طلب

الْحَسَنِ مُتَأَخِّرٌ عَنْهُ بِسَنَتَيْنِ قَالَ الْجَامِعُ سَأَلَنِي عَنْ ذَلِكَ بَعْضُ الْفُقَرَاءِ فَفَكَّرْتُ زَمَانًا

ابوالحسن متاخر است از و بدو سال گفت جامع کتاب که سوال کرد مرا از این بعض فقراء پس فکر کردم ساعتی

وَأَجَبْتُهُ بِتَأْيِيدِ اللهِ تَعَالَى حضرت کبیر فرمودند که مراد از سنتین صفتین است که وجوب است

وجواب دادم او را بمدد حق تعالی که وجوب و قدم خاصهٔ حضرت ذات جلت قدرته است که

هر چیز ترا قی بمراقی عروج سالک را حاصل بود و آما بوجوب و قدم نتواند قال أبو الحسين بن منصور

الحلاج البيضا دق قدس الله سره أنا نحن حضرت قدوة الكبرا میفرمودند که وی

از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابو المغیث است از بیضا بوده که شهریست از شهرهای فارس وی
نه حلاج بوده روزی بدکان حلاج بود که بوی اتحاد داشته ویرا بکاری فرستاد گفت من روزگار او
ببردم با نگشت اشارت میکرد بسوی پنبه دانه که از پنبه جدا میشد ظرف مضخم بوده که پر از پنبه داشت
همه دانه را از پنبه کشیدی از روز ویرا حلاج گفتند بدین واسطه دور عراق بود با حضرت سید الطائفه
و نوری صحبت داشته و شاگرد عمرو بن عثمان مکی است و موجب رسوائی ایشان نفس عمرو بود
چنانکه گذشته مشائخ در کاروی مختلف اند بیشتری بیلار کرده اند مگر جنید تن ابو العباس عطا و شبلی
و شیخ ابو عبد الله خفیف و شیخ ابو القاسم نصیر آبادی و ابو العباس سریج بگشتن وی رضا داده و فتوی نوشته
گفت من نمیدانم که وی چه میگوید و در کتاب کشف المحجوب است جمله متاخران قدس الله ارواحهم
او را قبول کرده اند و هجویری بعضی از مشایخ متقدمان قدس الله ارواحهم نه بمعنی رد و طعن اندر دین وی
بود مهجور معامله مهجور اصل شناسد و از متاخرین سلطان الطریقة ابو سعید ابو الخیر فرموده است که وی
در علوم حقایق در عهد خود در مشرق و مغرب کسی چون او نبوده و شیخ الاسلام قدس الله سره گفته که من
ویرا نه پذیرم موافقت شرع را و رعایت مشایخ را و رد نیز نکنم شما همچنان کنید که ویرا موقوف گزارید
و آنانرا که ویرا بپذیرند دست ندارم از انکه ویرا نه پذیرند و وی امام است اما هر کسی گفت و گوی بوی نرسد
و بر ضعف نفس حمل نکرده و انچه افتاد و بر ای رعایت شرع افتاد و بآن همه دعوی هر شبانه روز هزار رکعت
نماز میکرد و آن شب که بروز ویرا بشهید و صال رسانیدند پانصد رکعت نماز کرده بود و آنکه گویند که وی
دعوی پیغامبری کرده دروغ است حضرت شبلی در زیر دار او استاد و گفت او لم تنهك عن العالمین
آن قاضی که بگشتن او حکم کرده بود گفت وی دعوی خدائی میکند شیخ شبلی گفت که من همان میگویم
که او میگفت لیکن دیوانگی مرا برهاند و عقل او را در سر افگنده قال الامام فخر الدین الرازی
انه تعالی هو الحق و معرفته هی معرفة الحق کما ان الاکسیر اذا وقع علی النحاس قلبه
که او تعالی حق است و شناختن او شناختن حق است چنانکه اکسیر وقتیکه واقع شود بر مس میگرداند او را
ذهبا فکذا الاکسیر معرفة الله تعالی وقع علی نحاس روحه فانقلب روحه
زر پس همچنین اکسیر شناختن حق تعالی واقع شد بر مس روح او پس بدل شد روح او از
الباطلیة الی الحقیقة فصار ذهبا ابریزا قال انا الحق و هو خلاف الباطل و هو ما قال
باطل بودن بسوی حق بودن پس شد زر خالص گفت که من حق هستم و او خلاف باطل است و او چیزیست که
الامام ایضا الموجود هو الحق تعالی و ان کان ما سواه کلهم باطلا او ما الی فهذا
امام نیز که موجود همین حق تعالی است و اگر باشد چیزیکه سوای او است پس او باطل است
رجل فنی ما سواه عنده و فنیت نفسه ایضا فلم یبق فی یقینه
مردیست که فانی شد ما سوای حق تعالی نزد او و فنا شد نفس او نیز پس باقی نماند در یقین او

كَانَ اللّٰهُ تَعَالٰى اَجْرٰى هٰذِهِ الْكَلِمَةَ عَلٰى لِسَانِهٖ وَهُوَ فَانٍ بِالْكُلِّيَّةِ عَلٰى نَفْسِهٖ وَاسْتَغْرَقَهُ فِي
گویا کہ حق تعالی جاری کرد این کلمہ را بزبان او واو فانی بود بالکل از نفس خود وغرق بودن او در
اَنْوَارِ جَلَالِ اللّٰهِ تَعَالٰى وَلِهٰذَا لَمَّا قِيْلَ لَهٗ اَنَا بِالْحَقِّ فَقَالَ اَنَا الْحَقُّ فَاِنَّهٗ لَوْ قَالَ اَنَا بِالْحَقِّ
انوار جلال حق تعالی وبرای این وقتیکہ گفتہ شد برای او بگو من بحق ہستم پس اگر او گفتی کہ من بحق ہستم
لَصَارَ قَوْلُهٗ اَنَا الْاِشَارَةَ اِلٰى نَفْسِهٖ وَالرَّجُلُ فِيْ مَقَامِ الْمَحْوِ سِوَى اللّٰهِ تَعَالٰى وَمِنْهَا
البتہ قول او من اشارت بسوی نفس خود می شد وآنمرد در مقام محو از ماسوای حق بود وازان جہت
مَا قَالَ الْاِمَامُ اَيْضًا اِنَّ مَنْ غَلَبَ عَلَيْهِ شَيْءٌ يُقَالُ اِنَّهٗ هُوَ ذٰلِكَ الشَّيْءُ عَلٰى سَبِيْلِ الْمَجَازِ
چیزیکہ گفتہ است امام شخصے کہ غالب شد بروے چیزے گفتہ میشود او ہمان چیز است برسبیل مجاز
كَمَا يُقَالُ فُلَانٌ هُوَ جُوْدٌ وَكَرَمٌ فَلَمَّا كَانَ الرَّجُلُ مُسْتَغْرِقًا بِالْحَقِّ لَا جَرَمَ قَالَ اَنَا الْحَقُّ وَالْفَرْقُ
چنانکہ گفتہ میشود فلان جود وکرم است پس ہرگاہ کہ بود آنمرد غرق در حق البتہ گفت کہ من حق ہستم وفرق
بَيْنَ هٰذَا التَّاْوِيْلِ وَبَيْنَ التَّاْوِيْلِ الثَّانِيْ اَنَّهٗ صَارَ الْعَبْدُ فَانِيًا بِالْكُلِّيَّةِ عَنْ نَفْسِهٖ غَيْرُ
درمیان این تاویل ودرمیان تاویل دوم آنست کہ گردید بندہ فانی بالکل از نفس خود غیر
فَانٍ عَنْ شُهُوْدِ الْحَقِّ تَعَالٰى قَوْلُهٗ اَنَا الْحَقُّ كَلَامٌ اَجْرَاهُ اللّٰهُ تَعَالٰى عَلٰى لِسَانِهٖ فِيْ حَالِ سُكْرِهٖ
فانی از شہود حق تعالی قول او انا الحق کلام بود کہ جاری کرد او را حق تعالی برزبان او در حال مستی او
مِنْ شَرَابِ الْمَحَبَّةِ مِنْ غَيْرِ قَصْدِهٖ فَالْقَائِلُ فِي الْحَقِيْقَةِ هُوَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَاَمَّا فِيْ هٰذَا
از شراب محبت بغیر قصد او پس گوینده در حقیقت حق تعالی بود واما در این
التَّاْوِيْلِ فَالْعَبْدُ هُوَ الَّذِيْ قَالَ ذٰلِكَ وَمُرَادُهٗ مِنْهُ الْمُبَالَغَةُ قُلْتُ هٰذَا ضَعِيْفٌ لِاَنَّ
تاویل پس بنده ہمون گفتہ است این را ومراد از ان مبالغہ است گفتم کہ این ضعیف است زیرا کہ
الشَّرْطَ اَنْ يَّكُوْنَ بَيْنَ مَحَلَّيِ الْحَقِيْقَةِ وَالْمَجَازِ نَوْعُ مُشَابَهَةٍ وَلَا مُشَابَهَةَ بَيْنَ اللّٰهِ وَبَيْنَ
شرط آنست کہ باشد درمیان دو محل حقیقت ومجاز نوعی مشابہت ونیست مشابہت درمیان حق تعالی وقدر
خَلْقِهٖ بِوَجْهٍ مِّنَ الْوُجُوْهِ وَلِاَنَّهٗ عَلٰى قَوْدِ كَلَامٍ يَصِحُّ اَنْ يُّقَالَ اَنَا اللّٰهُ وَلَيْسَ فَلَيْسَ وَمِنْهَا
خلق او بوجہے از وجوہ وبرای آنکہ بر روانگی کلام صحیح میشود کہ گفتہ شد انا اللہ ونیست پس نیست وازان است
مَا قَالَ الْاِمَامُ اَيْضًا اِنَّهٗ لَمَّا تَجَلّٰى فِيْ رُوْحِهٖ نُوْرُ جَلَالِ اللّٰهِ تَعَالٰى وَزَالَتْ حُجُبُ الْبَشَرِيَّةِ
چیزیکہ گفتہ است امام کہ ہرگاہ ظاہر شد در روح او انوار جلال حق تعالی وزائل شد حجابہاے بشریت
لِاَنَّهٗ لَا جَرَمَ بَلَغَتْ رُوْحُهٗ اِلٰى اَقْصٰى مَنَازِلِ الْعُرُوْجِ هُنَالِكَ صَارَ حَقًّا بِتَجَلِّي اللّٰهِ اِيَّاهُ حَقًّا
زیرا کہ البتہ رسید روح او بسوے نہایت منزلہاے عروج پس گردید حق باین طور کہ گرداند خدای تعالی
كَمَا قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَيُحِقُّ اللّٰهُ الْحَقَّ بِكَلِمٰتِهٖ فَيَصْدُقُ قَوْلُهٗ اَنَا الْحَقُّ لِاَنَّ الْحَقَّ اَعَمُّ مِنْ
چنانکہ فرمود حق تعالی وحق میگرداند خدای تعالی حق را بکلمہاے خود پس صادق شد قول او کہ من حق ہستم زیرا کہ حق عام تر از

الحق بذاته ومن الحق بغيره ومنها ما قال الامام انه يحمل ذلك على حذف

حق بذات خود باشد یا حق باشد وازان است انچه گفته است امام که حمل کرده شد داین بر حذف

المضاف والمعنى انا عابد الحق او عبد الحق او شاكر الحق او ذاكر الحق وهذا ضعيف

مضاف ومعنی آن باشد که من عابد حق هستم یا بنده حق هستم یا شاکر حق هستم یا ذاکر حق هستم واین ضعیف است

لان حذف المضاف واقامة المضاف اليه مقامه انما يجوز اذا امن من الالتباس

زیراکه حذف مضاف وقایم نمودن مضاف الیه درمقام او فقط درانوقت جایز است که از اشتباه امین باشد

كما في قوله تعالى واسئل القرية اى اهل القرية ولا يجوز اذا كان ملتبسا كما

چنانکه در قول حق تعالی وسوال کن قریه را یعنی اهل قریه را جایز نیست وقتیکه اشتباه شود چنانچه گفته

تقول رايت زيدا وانت تريد غلام زيد وقوله انا الحق من هذا القبيل ولو قال

که دیدم زیدرا ومراد تو آن شخص است که غلام زیدرا وقول انا الحق ازین قبیل است واگر گوید

قائل فيه دلالت على حذف المضاف لان العبد لا يكون حقا قيل نقل انه لما

گوینده که دران دلالت است بر حذف مضاف زیراکه بنده خدا نمیشود که نقل کرده شده است که چون

قيل له قل انا بالحق كما روى عن الجنيد انكره وقال انا الحق وثبت عليه حتى قتل

گفته شد اورا که بگو که من بحق هستم چنانکه روایت آمده است از جنید انکار کرد آنرا وگفت که من حق هستم وثابت ماند براو تا آنکه قتل

ولانه يجوز على هذا التاويل ان يقال انا الله على معنى انا عابد الحق وليس بصحيح و

وبراسی آنکه جایز است براین تاویل که گفته شود که من الله هستم برمعنی آنکه من عابد الله هستم واین صحیح نیست و

منها ما قال عين القضات ان قوله انا الحق يرجع الى قوله صلى الله عليه وسلم من

ازان است انچه گفته است عین القضات که قول او انا الحق رجوع میکند بسوی قول آنحضرت صلے الله علیه وسلم کسیکه

راني فقد راء الحق وهو ضعيف كما مر في قوله سبحاني ما اعظم شاني ومنها ما

دیدمرا پس تحقیق دید حق را واین ضعیف است چنانکه گذشت در قول او سبحانی ما اعظم شانی وازان است انچه

قال الجامع الحق الصفات الحميدة والباطل الصفات الذميمة فمعنى قوله انا الحق

گفته است جامع کتاب که حق صفات محموده است وباطل صفات مذمومه است پس معنی قول او انا الحق آنست

انا الذي بقي في الصفات الحميدة وفني عن الصفات الذميمة وانما قيل لان مبنى

که من کسی هستم که باقی ماندم در صفات محموده وفنا شدم از صفات مذمومه وهزاین نیست که قتل نموده شد بسبب آنکه مبنی

الشرع على الظاهر دون الباطن قال النبي عليه السلام نحن نحكم بالظاهر والله يتولى

شرع بر ظاهر است نه بر باطن فرمود نبی علیه السلام که ما حکم میکنیم بظاهر وحق تعالی ذمه دار میشود

والتكفير نوعان تكفير من جهة الله وتكفير من جهة العلماء وتكفيرهم الحلاج بقول

وکسی نسبت کردن بکفر بردو قسم است یکی نسبت بکفر کردن از جانب حق تعالی دیگر نسبت بکفر کردن از جانب علما ونسبت بکفر کردن حلاج

أَنَا الْحَقُّ مِنْ هٰذِهِ الْقَبِيلِ لَمَّا سَمِعُوهُ مُصِرًّا عَلَيْهِ فَسَبَقُوهُمْ أَنَّهُ أَرَادَ بِذٰلِكَ اسْمَ

انا الحق ازین قبیل است برائی آنکه دیندار او را اصرار کننده براین پس سبقت کنند فهمی که او اراده کرد باین نام

اللّٰهِ فَأَفْتَوْا بِقَتْلِهِ تَعْظِيمًا لِلشَّرِيعَةِ وَرَفْعًا لِلْفِتْنَةِ وَلِهٰذَا قِيلَ لِلْجُنَيْدِ هَلْ لَهُ تَأْوِيلٌ

حق تعالی پس فتوی دادند بقتل او برائی تعظیم شریعت و برای رفع فتنه و بهمین سبب گفته شد مر جنید را آیا هست مر او را تاویلی

فَقَالَ دَعُوهُ يُقْتَلُ فَلَيْسَ هٰذَا يَوْمَ التَّأْوِيلِ **حضرت قدوة الكبرا** میفرمودند در ملازمت

فرمود گمار او را که قتل کرده شد پس نیست درین روز تاویل حضرت سید الطائفه قدس سره چون منصور

بحضور نور ایشان مشرف شد و بهمدیگر اسرار معارف میگفتند و بیکدیگر آثار عوارف می نمودند گاهی

از غلبهٔ سکر و حال منصور سخنی بلند میگفت و دُرّی ارجمند میسفت روزی حضرت سید الطائفه نسبت

وی فرمودند که کدام روز بود که چون بخون تو سرخ کنند گفت روزیکه مرا آن واقعه و قوت شود شما هم

بلباس مشیخت و پلاس شیخوخیت خواهید ماند **قطعه** نه عارف را نگاران پاک باشد + گذرد بر دائره

داور باشد + چه فتوی مینویسد مفتی عشق + که بی دفتر جهان بردار باشد و در تاکید الدار لیاقشم

و مبنا احوال ایشان چنین آورده اند که ویرا خواهری بود عارفه که برابر عبر و عبد و بهره داشتند

شبها از خانه سر بصحرا نهادی و در آنجایی بخیر گاه افتادی شبی منصور را دید بر طاق افتاده و در پی وی

سر بصحرا نهاد و در گوشه مختفی شده ماند خواهرش تمام شب در عبادت و مراقبه گذرانید چون جام خورشید

صبح در ارادات آمدن گرفت پیاله پر از بادهٔ معارف و حقایق ساقی بزم وحدت بر دست وی نهاد

درکشید منصور از عقب دوید و دست وی گرفت که جرعه در کام من بریز گفت تو تاب این توانی

کشید گفت آری گفت توانی باری طوعًا او کرهًا جرعه در کام او ریخت بجرد چشیدن سر خوشی حال

پیدا شد **قطعه** چو ساقی بزم وحدت بادهٔ ناب + بجامی دمی فگند از لطف احسان + بدست آن عروس

جمله راز + بداد از شربت آن جام عرفان + کشیده باده آن جام دگر زد + دگر از جرعه شد بیرزه گویان

+ جرعه هنوز بکام او نرسیده بود که از هر طرف صلائی شنیدن گرفت که مَنْ أَحَبَّ بِالْقَتْلِ فِي سَبِيلِ

اللّٰهِ چون نیک اصغا کرد همین صیت از هر جانب بسمع وی میرسید و از وی بگوش شهادت خود

می شمید و هر چند که می شنید مستی و استغراق و اشتیاق وی بر مزید میشد و شوق جان سپاری

زیادت میگشت **بیت** نثار روی دوست کنم جان چیست اشرف + اگر صد جان بود هم سهل باشد +

ناگاه وقتی مغلوب شد برائی آواز من الحق جواب داد أَنَا الْحَقُّ یعنی من نهر وارترم در کشته شدن

براه حق تعالی و در عالم مستی بائی آن استفهام من الحق نا الحق میگفتی که چندین شنوندگان نازبگوش میرسید

که انا الحق میگوید بدر بی شور و غوغا بر آمدند و برائی کشتن وی اقدام نمودند حضرت منصور اندیشه کرد

که من دعوی کردم که سزاوار ترم من برائی کشته شدن خودش در راه حق تعالی و این خلق عوام که

ذکر حضرت حسین بن منصور حلاج و بندی از احوال او

غوغا برآورند هم برای کشتن من در راه حق اگر این لفظ بیان کنم و تفهیم سازم و نکشند کذاب دعوی عشق
دمی شده باهم نعوذ بالله منها در طلب حق رجوعی و بازگشتی در خود حاصل کرده باشم و این دم خود عشاق
واز راه اشتیاق نبود پس مهر سکوت بر دهن نهاده و حالی دهن عوام افتاده برای اقامت بینه
خود را فدا ساخت و بر بساط وصال مهره جانرا باخت **قطعه** کسی کو دم زند در دعوی عشق ✦ زبان
باید که اول هم اقرار باشد ✦ گواهی باید از جان باختن هم ✦ وگرنه دعوی زوار باشد **حضرت قدوة**
الکبرا فرمودند که مردم می پندارند که انا الحق گفتن دعوی انانیة است و نمیدانند که انا العبد گفتن از دو
زیاده تر است چه در انا الحق تواضع بسیار است که خود را عدم کرده و رخت هستی خود را بدروازه فنا فرستاده
میگوید انا الحق یعنی من نیستم همه اوست جز خدا دیگری را هستی نیست **بیت** غیر تش غیر در جهان
نگذاشت ✦ لاجرم عین جمله اشیا شد ✦ وانکه انا العبد میگوید که من بنده خدایم دو هستی اثبات میکند
یکی خود را و دیگر خدایرا و بندگی خود در میان نه و این کمال شرک بود صد هزار آفرین بر روان گوشه نشین
گنجه باد که میگوید **بیت** ندارم رضا با تو از خویشتن ✦ که گویم تو ئی باز گویم که من ✦ ای عزیز در کارگاه
وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ۝ نظر کن و گاهی در کوی وَمَا تَشَاءُونَ اِلَّا اَنْ يَشَاءَ اللّٰهُ ط گذر آر
اگر از فعل و مم زنی عجب باشد غریبی نالیده است **قطعه** بدکردم و اعتذار بدتر ز گناه ✦ چون هست
درین عذر سه دعوی تباه ✦ دعوی وجود و قدرت و دعوی فعل ✦ لاحول ولا قوة الا بالله ✦
تقریبا حکایتی از حضرت منصور میفرمودند که در آنوقت که اخی علی مصری حال گرم بود بزیارت وی
رفت گفت چون مراقبه کردم روح ویرا در اعلی علیین یافتم مناجات کردم و گفتم خداوندا این چه حالت
که فرعون آنا ربکم الاعلی گفت و حسین منصور انا الحق گفت هر دو دعوی خدائی کرده اند اکنون روح
حسین منصور در اعلی علیین و روح فرعون در ادنی سجین درین چه حکمت ست در سروی ندا کردند که
فرعون بخود بینی افتاد و همه خود را دید ما را گم کرد و حسین منصور همه ما را دید و خود را گم کرده بنگر که چه فرقست
بیت چه نسبت در میان این و آنست ✦ که فرقش از زمین تا آسمانست ✦ قَالَ اَبُو سَعِيدٍ الْمَهْنِيُّ
لَيْسَ فِي جُبَّتِي سِوَى اللّٰهِ فَاِنَّهُ كَانَ يَعِظُ النَّاسَ فَظَهَرَتْ حَالَتُهُ فِي تِلْكَ الْوَعْظِ فَقَالَ لَيْسَ
که نیست در جبه ام سوای خدا پس تحقیق که او وعظ میفرمود مردمانرا پس ظاهر شد حالت او در ان وعظ پس گفت نیست
فِي جُبَّتِي سِوَى اللّٰهِ وَوَضَعَ اِصْبَعَهُ الْمُسَبِّحَةَ عَلَى الْجُبَّةِ حِذَاءَ صَدْرِهِ فَظَهَرَ اَثَرُ اِصْبَعِهِ عَلَيْهَا
در جبه ام سوای خدا و نهاد انگشت شهادت خود را بر جبه برابر سینه خود پس ظاهر شد نشان انگشت بر آن
وَكَانَ ذٰلِكَ فِي نَيْشَابُورَ حِيْنَ ذَهَبَ مِنْ مُهَيْنَةَ اِلَيْهَا وَكَانَ فِي مَجْلِسِ الْمَشَايِخِ وَالْعُلَمَاءِ
وبود این حالت در نیشاپور وقتیکه رفت از مهینه بطرف آن و بود در مجلس مشایخ و علماء
مِثْلِ الْاُسْتَاذِ اِمَامِ اَبِي الْقَاسِمِ الْقُشَيْرِيِّ وَالشَّيْخِ اَبِي مُحَمَّدٍ الْجُوَيْنِيِّ فَلَمْ يَبْدُ مِنْهُمْ اِنْكَارٌ
مثل استاد امام ابوالقاسم قشیری و شیخ ابو محمد جوینی پس ظاهر نشد از ایشان انکار

بَلْ بِدَالَهُمْ ذَوْقٌ وَحَالٌ وَاتَّفَقَ الْمَشَائِخُ عَلَى اَنَّ الْمَوْضِعَ الَّذِیْ مِنَ الْحَبَّةِ فِیْهِ اَثَرُ الْاِصْبَعِ

بلکہ ظاہر شد ایشانرا ذوق وحال واتفاق کردند مشایخ برآنکہ آن موضع از حبہ کہ دران نشان انگشت است

یُحْفَظُ وَیُصَانُ لِلتَّبَرُّکِ فَاِذَا کَانَ کَذٰلِکَ لَا بُدَّ مِنْ تَاْوِیْلٍ وَهُوَ اَنَّهٗ قَدْ تَحَقَّقَ عِنْدَ جَمِیْعِ

حفظ کردہ شود ومحفوظ داشتہ شود برائے تبرک پس وقتیکہ باشد ہمچنین پس چارہ نیست از تاویل وواجب است کہ ثابت شدہ است نزد ہمہ

الْعُقَلَاءِ اَنَّ الْمَقْصُوْدَ وَاحِدٌ وَهُوَ اللّٰهُ وَالطُّرُقَ مُخْتَلِفَةٌ مِنْ حَیْثُ الصُّوَرِ فَاِذَا وَصَلَتْ

عاقلان کہ مقصود واحد ہست وآن اللہ ست وراہہا جداجدا ہستند از راہ ظاہر پس وقتیکہ رسیدی

اِلَیْهِ اِرْتَفَعَ ذٰلِکَ الْاِخْتِلَافُ وَتَبَدَّلَ بِالْوَحْدَةِ وَحَیْثُ فَنِیَ عَنْکَ الصِّفَاتُ الْبَشَرِیَّةُ

بسوے او برخاست آن اختلاف وبدل شد بوحدت وجائیکہ فنا شد از تو صفات بشریت

فَاِنَّ مَنْ بَقِیَ مِنْهَا شَیْءٌ عَنْهَا لَمْ یَصِلْ اِلَیْهِ فَاظْهَرَ لَهٗ تَلَوُّنُ الْحَالِ فِیْ سُلُوْکِ الطَّرِیْقِ فَاِذَا

پس تحقیق کسیکہ باقی ماند دروی ازان صفات چیزے نرسید بسوے او گاہی پیدا شود برائے او رنگارنگی حال در رفتن پس وقتیکہ

وَصَلَ اِلَیْهِ لَمْ یَبْقَ فِیْهِ مِنْهَا شَیْءٌ وَتَجَرَّدَ لِلْوَحْدَةِ وَهِیَ مَحْوُ الْاٰثَارِ الْبَشَرِیَّةِ وَالْاِنْفِرَادُ

رسید بسوے او نہ باقی ماند دروی از انہا چیزے ومجرد شد برائے وحدت وآن فنا شدن نشانہائی بشریت است وتنہا شدن

بِاللّٰهِ لَمَّا تَجَرَّدَ لِلْوَحْدَةِ ثَبَتَ بَیْنَهُمَا الْاِتِّحَادُ وَالْمَحَبَّةُ مَعْنَاهُ لَیْسَ فِیْهَا سِوَی الْمَحْبُوْبِ

باللہ چون مجرد شد برائے وحدت ثابت شد درمیان آن ہر دو اتحاد ومحبت پس معنی او آنست کہ نیست درآن حبہ سوائے محبوب

وَذِکْرِهٖ کَمَا تُحِبُّ رَجُلًا وَهُوَ فِیْ بَلْدَةٍ اُخْرٰی فَتَقُوْلُ لَیْسَ فِیْ قَلْبِیْ سِوٰی الرَّجُلِ لِاَنَّ لَیْسَ

وذکر او چنانکہ محبت میداری باکسے او در شہر دیگر است پس میگوئی کہ نیست در دل من سوائے آنمرد یعنے نیست

فِیْ قَلْبِیْ سِوٰی الرَّجُلِ الْمَحْبُوْبِ بِذِکْرَةٍ فَذِکْرُهٗ بَقِیَ الْاِشْتِبَاهُ بَقِیَ الْاِشْتِیَاقُ فِیْ قَوْلِهٖ

در دل من سوائی آنمرد محبوب

وَلَهٗ اَزَاجَتْهُ وَهُوَ اَنَّهٗ اِذَا کَانَ مَعَکَ اِنَاءٌ کَبِیْرٌ وَفِیْهِ کُوْزٌ فِیْهِ مَاءٌ یَصِحُّ اَنْ تَقُوْلَ

وآن اینست کہ وقتیکہ باشد ہمراہ تو آوندی کلان ودران کوزہ ایست ودران آب است صحیح میشود وآنکہ بگوید

اَلْمَاءُ فِی الْاِنَاءِ وَاِنْ کَانَ فِی الْکُوْزِ فَکَذَا قَوْلُهٗ فِیْ جُثَّتِیْ جَعَلَهٗ ظَرْفًا وَاِنْ کَانَ الْمَحَبَّةُ

کہ آب درآوندست اگرچہ باشد درکوزہ پس ہمچنین قول او در جثہ من گردانید ہست او را ظرف اگرچہ ہست محبت

وَالذِّکْرُ فِی الْقَلْبِ اِذَا الظَّرْفُ کَمَا اَنَّهٗ ظَرْفٌ لِلْمَظْرُوْفِ وَکَذَا هُوَ ظَرْفُ الْمَظْرُوْفِ

وذکر در دل زیراکہ ظرف چنانکہ ظرف ہست برائی مظروف ہمچنین او ظرف مظروف ہست

یُؤَیِّدُهٗ مَا سَمِعْتُ عَنْ بَعْضِ نُوَّاقِلِهٖ اَنَّهٗ لَمَّا قَالَهَا وَضَعَ اِصْبَعَهُ الْمُسَبِّحَةَ عَلَی الْحَبَّةِ خَالَهٗ

تائید می کند این را خبر یکہ شنیدم از بعض ناقلین او وقتیکہ گفت این کلمہ را نہاد انگشت شہادت خود را بر حبہ پنداشت

صَدْرِهٖ اَحْرَقَ مِنْهَا مِقْدَارَ مَوْضِعِهَا وَهٰذَا تَقْرِیْرٌ خُصِّصْتُ

سینہ خود وسوخت ازان بقدر موضع انگشت واین تقریر خاص است

حضرت قدوۃ الکبراء میفرمودند وقتیکہ این

فقیر در نیشاپور رفت باحفاد و اولاد ایشان رسید آن خرقه هنوز در خاندان ایشان هست یزار
زیارت کردم بسیار و متبرک گشت قال المظفر القرمنی الفقیر الذی لیس له حاجة الی الله فقد قال الامام الاستاذ
و باو برکت جسته میشود گفت مظفر قرمنی که فقیر آنست که نیست برای او حاجتی بسوی خدا پس گفت امام اوستاد
ابو القاسم القشیری قدس سره هذا اشارة الی سقوط المطالب و انتفاء الاحتیاج و المآرب و
ابو القاسم قشیری این اشارت است بسوی ساقط شدن مطلبها و نیست شدن حاجت و غرض و
الرضاء الی ما یجری الحق تعالی یعنی لا یطلب حاجة من الله تعالی سوی الله حتی تقطع
راضی بودن بر چیزیکه جاری کرد حق تعالی یعنی طلب نمیکند حاجتی از خدا سوای خدا تا انکه بریده شود
الزمام عن الفقر فقالت اذا لم یطلب عن الله سوی الله و فیه اشارة الی تحقق الله و هو
زمام از فقر پس گفت وقتیکه طلب نکرد از خدا سوائی خدا و دران اشارت است بسوی انکه حضرت حق تعالی اخفا کننده
صفة الغنی و هو الاستغناء عن غیره فالاحتیاج نقص و ضعف و الفقیر یلتفت الی
صفت بی پروائی است و بی پروائی هست از غیر حق تعالی پس محتاجی نقصان و ضعف است و فقیر رسیده است بکمال خود
کماله فی الاستغناء عما سوی الله تعالی و کذا قوله الفقیر هو الذی لا یفتقر الی نفسه و
در بی نیازی از چیزیکه سوائی خداست و همچنین قول او فقیر آنست که محتاج نشود بسوی نفس خود و
لا الی ربه فالاستغناء عن النفس ترکها بترک العادات و المألوفات و الاتیان
نه بسوی پروردگار خود پس بی نیازی از نفس ترک اوست بترک عادات و مالوفات و کار کردن
بالمخالفات و الاجتناب عن المحرمات و تقلیل المباحات و الصلوة فی النیات النهایات
بمخالف نفس و پرهیز کردن از چیزهای حرام و کم کردن چیزهای مباح و نمازها در نهایات

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت مخدومی میفرمودند که این دو مقوله اند که با کار دیگر
منسوب است بخلاف مذکوران انیست که الفقیر یحتاج الی الله و الفقیر یحتاج الی کل شئ
بیان کلمه اول آنست که فقیر کسی باشد که او صاحب فنا و الفنا شده بود پس هرگاه که او از خود فانی
شده احتیاج که صفت اوست بطریق اولی فنا پذیرفته درین مرتبه او را از خدا تعالی چه حاجت
بود بلکه او کجا مانده است **قطعه** چو عارف ما خودی مفقود باشد + چه مقصودش که خود مقصود باشد
چو در دریا فتاده قطرهٔ آب + نه آن قطره که بحر آمود باشد + تاویل کلمه ثانی آنست که فقیر عبارت
از عارفی است که در پیش بصیرت او موجودات مرآت اسما و صفات بود و کائنات مجلی وجه ذات
باشد چون عارف باین مرتبه رسید هر آئینه بهمه چیز محتاج شد **قطعه** چون جهان آئینهٔ صافی
بود + هر کجا بینم در آنجا روئی تست + هر گلی کاو بویم از گلزار دهر + بوی گل نبود که در گل بوی
تست + قال ایضا اذا کان الفقیر فقیر الله قال فقد قال القاضی حمید الدین الناگوری
گفت همچنین وقتیکه نام شد فقیر پس آن الله است پس فرموده است قاضی حمید الدین ناگوری

يَعْنِي الطَّالِبَ إِذَا فَنِيَ صِفَاتُهُ الذَّمِيمَةُ وَصَارَ حَقًّا مَا بَقِيَ فِيهِ بَاطِلٌ ثُمَّ قَامَ مَعَ اللهِ

یعنے طالب چنانکہ فنا شد صفات ذمیمہ او و او حق یعنی راست گردید باقی ماند در و باطلی باز قائم شد با خدا

فِي وُجُودِهِ فَقَدْ وَصَلَ إِلَى اللهِ فَتَمَّ فَقْرُهُ وَهَذَا كَقَوْلِهِمْ إِذَا تَمَّ الْمَعْرِفَةُ كَمُلَ الْخَوْفُ

در ہستی خود پس تحقیق اصل شد بحق تعالی پس فقر او و این مانند قول ایشان است کہ وقتیکہ کامل شد خدا شناسی خوف

وَالرَّجَاءُ فَقَدْ وَصَلَتْ إِلَيْهِ وَقَالَ عَمْرُو الْقُضَاتِ الْهَمْدَانِيُّ مَعْنَاهُ إِذَا كَمُلَ الرَّجُلُ

امید یعنے پس رسیدی باو و فرمود عمرو القضات ہمدانی معنے او آنست کہ وقتیکہ کامل شد مرد

فِي الْفَقْرِ وَهُوَ الِاسْتِغْنَاءُ فَقَدْ حَصَلَ لَهُ التَّخَلُّقُ بِخُلُقِ اللهِ وَهُوَ صِفَةُ الْغِنَى وَقَوْلُهُ

در فقر و آن بی نیازی است پس تحقیق حاصل شد او را خصلت حاصل کردن بخصلت حق تعالی و آن صفت بی نیازی است و قول او

فَوَاللهِ أَنْ يَكُونَ خَلِيفَةً لِأَجْلِ التَّخَلُّقِ بِخُلُقِهِ وَسَيَجِيءُ تَمَامُ مَعْنَاهُ مَشْرُوحًا عِنْدَ قَوْلِهِ

پس آن اللہ است یعنے او نائب خدا است بسبب اینکہ خصلت اختیار کردہ است بخصلت حق تعالی و زود است کہ خواہد آمد تمام معنی او شرح کردہ شدہ

الصُّوفِيُّ هُوَ اللهُ وَأَمَّا فِي قَوْلِهِ مَا فِي الْجُبَّةِ أَحَدٌ سِوَى اللهِ فَاعْلَمْ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ هَالِكٌ

کہ صوفی ہمان اللہ است و اما در قول او کہ نیست در جبت کسی سوای خدا پس بدانکہ ہر چیز فانی است

إِلَّا وَجْهَهُ أَيْ ذَاتَهُ وَأَهْلُ الْجَنَّةِ وَإِنْ كَانَ لَهُمُ الْبَقَاءُ لَكِنَّهُمْ قَابِلُونَ لِلْهَلَاكِ الْهَالِكُ

سوے وجہ او یعنے ذات او و اہل جنت اگرچہ برای ایشان بقا است لیکن ایشان قابل فنا ہستند و فانی

كَمَا يَكُونُ بِالْفِعْلِ يَكُونُ بِالْقُوَّةِ فَلَمَّا حَصَلَ فِي يَقِينِهِ أَنَّ غَيْرَهُ هَالِكٌ رَأَى قَلْبُهُ أَنَّهُ

چنانکہ بفعل میشود بقوہ نیز میشود پس ہرگاہ حاصل شد در یقین او کہ غیر حق تعالی فانی است دید دل او خود کہ

لَيْسَ فِيهَا إِلَّا هُوَ لِأَنَّ حُكْمَ اللهِ تَعَالَى وَآثَارَهُ فَسْخٌ مَا بَعْدَ مُعَايَنَةِ الصَّنْعَةِ وَهَذَا

نیست در جنت سوے او یعنے حکم حق تعالی و آثار او پس عاشق شد بعد دیدن صفات و این

يُفِيدُ كَمَالَ عِشْقِ الْقَائِلِ حَيْثُ لَمْ يَرَ غَيْرَ الْمَعْشُوقِ قَالَ الْمَعْرُوفُ الْكَرْخِيُّ لَيْسَ فِي

فائدہ میدہد کمال عشق قائل را جائی کہ ندید سوے معشوق فرمود معروف کرخی نیست در

الْوُجُودِ سِوَى اللهِ أَوْ إِلَّا اللهُ فَاعْلَمْ أَنَّ الْوُجُودَ نَوْعَانِ وُجُودٌ مُطْلَقٌ وَوُجُودٌ مُقَيَّدٌ

ہستی سوای اللہ یا گفت الا اللہ یعنی سوے خدا پس بدانکہ ہستی دو نوع است ہستی مطلق و ہستی مقید

فَالْوُجُودُ الْمُطْلَقُ هُوَ الَّذِي لَا يَكُونُ مَعَهُ عَدَمٌ الْبَتَّةَ وَهُوَ وُجُودُ اللهِ تَعَالَى وَالْوُجُودُ

پس ہستی مطلق آنست کہ نباشد با او نیستی ہرگز و آن ہستی خدا تعالی است و ہستی

الْمُقَيَّدُ هُوَ الَّذِي يَكُونُ أَوَّلُهُ الْعَدَمَ وَآخِرُهُ الْعَدَمَ وَهَذَا الْوُجُودُ إِنَّمَا يَكُونُ صَدَدًا

مقید آنست کہ باشد اول او نیستی و آخر او نیستی و این ہستی چنین نیست کہ مبتاع ظہور او

مِنَ اللهِ تَعَالَى وَفَيَضَانِهِ سَوَاءٌ كَانَ وُجُودًا أَوْ غَيْرَهُ وَنِسْبَةُ هَذَا الْوُجُودِ إِلَى الْوُجُودِ

از حق تعالی و فیضان او برابر است کہ باشد وجودی یا غیر او و نسبت این ہستی بسوی ہستی

الْمُطْلَقِ كَنِسْبَةِ وُجُوْدِ الصُّوْرَةِ الْمَرْئِيَّةِ فِي الْمِرْاٰةِ بِالنِّسْبَةِ اِلٰى وُجُوْدِ الرَّائِيْ فَكَانَ هٰذَا الْوُجُوْدُ

مطلق مانند نسبت ہستی صورتی است کہ دیدہ میشود در آئینہ بنسبت ہستی بیننده پس ہست این ہستی

كُلَّ وُجُوْدٍ فَيَصْدُقُ قَوْلُهٗ لَيْسَ فِي الْوُجُوْدِ اِلَّا اللّٰهُ وَاَيْضًا اَلْوُجُوْدُ الْمُتَوَسِّطُ بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ

بالکل ہستی پس صادق میشود قول او کہ نیست در ہستی سوای حق تعالے ونیز ہستی کہ در میان دو نیستی است

كَالطُّهْرِ الْمُتَخَلِّلِ بَيْنَ الدَّمَيْنِ وَهٰذَا هُوَ مَعْنَى التَّوْحِيْدِ قَالَ اَبُو الْعَبَّاسِ الْقَصَّابُ لَيْسَ

مانند طہارتی است کہ در میان دو خون است واین است معنی توحید فرمود ابو العباس قصاب کہ نیست

فِي الدَّارَيْنِ اِلَّا رَبِّيْ وَاِنَّ الْمَوْجُوْدَاتِ كُلَّهَا مَعْدُوْمَةٌ اِلَّا وُجُوْدَهٗ فِيْهِ اِشَارَةٌ اِلٰى مَعْنًى

در ہر دو جہان سوائے پروردگار من و محلوقات ہمہ نیست اند مگر ہستی او درین اشارت است بسوئے معنے

اَلتَّوْحِيْدِ وَهُوَ اِثْبَاتُ الْوُجُوْدِ الْمُطْلَقِ لَهٗ تَعَالٰى وَنَفْيُ هٰذَا الْوُجُوْدِ عَنْ غَيْرِهٖ وَاِثْبَاتُ

توحید وآن اثبات وہستی مطلق است برای تعالی ونفی این ہستی از غیر او واثبات

الْوُجُوْدِ الْمُقَيَّدِ لَهٗ وَلِهٰذَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَصْدَقُ بَيْتٍ قَالَهُ الْعَرَبُ قَوْلُ

ہستی مقید ہر غیر او برای این فرمود آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم راست ترین بیتی کہ گفت اوراعرب قول

لَبِيْدٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ اَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللّٰهَ بَاطِلٌ اَيْ غَيْرُ حَقٍّ وَمَوْجُوْدٍ وَلَمَّا حَصَلَ

لبید رضی اللہ عنہ آگاہ باشید کہ ہر چیز کہ سوائے خدا است فانی است اے غیر ثابت وغیر موجود است وہر گاہ کہ حاصل

الْيَقِيْنُ وَالذَّوْقُ فِيْ ذٰلِكَ مَا رَاٰى فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ مَوْجُوْدًا غَيْرَهٗ فَقَالَ اِلَّا

یقین وذوق درین ندید در دنیا واخرت موجودے غیر او پس گفت

رَبِّيْ وَقَالَ عَلِيٌّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ مَا نَظَرْتُ فِيْ شَيْءٍ اِلَّا وَرَاَيْتُ اللّٰهَ فِيْهِ فَقَدْ قَالَ

پروردگار من وفرمود حضرت علی رضی اللہ عنہ کہ نظر نکردم در چیزے مگر کہ دیدم حق تعالی را در وے پس گفت

عَيْنُ الْقَضَاتِ اَيْ حُكْمُ اللّٰهِ تَعَالٰى وَاٰثَارُهٗ **حضرت قدوة الكبل** میفرمودند کہ

یعنے القضات یعنے حکم خدا ونشانہائے او بعضے مردم این کلمہ را منسوب بحضرت علی

رضی اللہ عنہ کردہ اند وا بارخی دیگر انند کہ آن منسوب بیکی از اکابر سلف دارند وعبارات

او سہ طریق یافتہ شد مَا رَاَيْتُ شَيْئًا اِلَّا وَرَاَيْتُ اللّٰهَ فِيْهِ وَمَا رَاَيْتُ شَيْئًا اِلَّا رَاَيْتُ اللّٰهَ

بَعْدَهٗ وَمَا رَاَيْتُ شَيْئًا اِلَّا وَرَاَيْتُ اللّٰهَ قَبْلَهٗ واین ہر سہ مشاہدہ مشعر اند بر مقامات ثلاثہ

کہ عارف را ترتیبا حصول میگردد کہ شرح او بر طبع زکی مخفی نیست قَالَ اَبُوْبَكْرٍ الْوَرَّاقُ لَيْسَ

بَيْنِيْ وَبَيْنَ اللّٰهِ فَرْقٌ فِي الطَّلَبِ فَاِنَّ طَلَبِيْ وَطَلَبَهٗ مُقَارِنَانِ اِلَّا اَنْ تَقَدَّمْتُ بِالْعَامَّةِ

عَلٰى وُجُوْدِ الْعِشْقِ اَلْاٰلِهِيَّةِ مِنْ غَيْرِ طَلَبٍ مِنِّيْ **حضرت قدوة الكبل** میفرمودند محل این

الفاظ ہر چند کہ بعضے صوفیہ پیدا کردہ اند وبعبارتی لطیف در شرح آوردہ ولیکن کمنہ او رسیدن

خالی از اشکال نیست آرے سترے کہ میان محبوب ومحب می باشد اگر چہ بمقتضائے اشارت

چیزی میگویند ولیکن سر او سوء هوم است بیت میان دوستان سر نیست موهوم ✤ که راز او کسی را
نیست معلوم ✤ قَالَ سُلْطَانُ الْعَارِفِينَ تَوْبَةُ النَّاسِ مِنْ ذُنُوبِهِمْ وَتَوْبَتِي مِنْ قَوْلِ
فرمود سلطان خداشناسان توبه مردمان از گناهان ایشان است و توبه من از گفتن
لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ فَتَفْسِيرُهُ مَا حُكِيَ أَنَّ رَجُلًا قَالَ لِلشِّبْلِيِّ يَا أَبَا بَكْرٍ لِمَ تَقُولُ
لا آله الا الله محمد رسول الله است پس بیان معنی او چیزیست که حکایت کرده شده است که مردی گفت مر شبلی را ای ابو بکر چرا میگوئی
اَللّٰهُ وَلَا تَقُولُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ فَقَالَ لِنَفْيٍ يَضُدُّ إِيجَابَهُ وَقَالَ أُرِيدُ أَعْلَى مِنْ ذٰلِكَ
الله و نمیگوئی لا آله الا الله پس فرمود که لا برای نفی است ایجاب او ضد است که ضد کند ایجاب گفت میخواهم اعلا ازین
يَا أَبَا بَكْرٍ قَالَ لَا يَجْرِي لِسَانِي بِكَلِمَةٍ قَالَ أُرِيدُ أَعْلَى مِنْ ذٰلِكَ فَقَالَ أَخْشَى أَنْ أُحْذَفَ فِي
ای ابو بکر فرمود جاری نمیشود زبان من بکلمه گفت میخواهم اعلا ازین فرمود خوف میکنم که گرفته شوم در
كَلِمَةٍ لَا يَوْلَا خَشْيَةَ الْجُحُودِ فَقَالَ أُرِيدُ أَعْلَى مِنْ ذٰلِكَ فَقَالَ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ تَفْسِيرُهُ
کلمه لا در لا خوف الکار است گفت میخواهم اعلا ازین پس فرمود الله باز گذار ایشانرا بیان معنی او
أَيْضًا مَا حُكِيَ أَنَّهُ قِيلَ لِبَعْضِهِمْ لِمَ تَقُولُ اللّٰهُ وَلَا تَقُولُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ فَقَالَ هٰذَا نَفْيٌ
ایضا آنکه چیزیست که حکایت کرده شده است که گفته شد مر بعض ایشان چرا میگوئی الله و نمیگوئی لا آله الا الله پس گفت این نفی
لِلْغَيْرِ فَخَشِيتُ أَنْ يُسْتَحَلَّ الْغَيْرُ وَتَفْسِيرُهُ أَيْضًا مَا قِيلَ إِنَّ أَحِبَّاءَ اللّٰهِ وَضَعُوا عِبَارَاتٍ
غیر است پس ترسیدم که استحلال کرده شود غیر و بیان معنی نیز چیزیست که گفته است که دوستان خدا نهاده اند عبارات
مِنْ حُرْقَةٍ لِتَسَلِّي قُلُوبِهِمْ وَاسْتِقْرَارِ أَرْوَاحِهِمْ فَعِبَارَاتُهُمْ مِنْهُمْ عَلَيْهِمْ لَا تَقَامُ مِنَ الْجِنْسِ
از سوزش برای تسلی دلهای خود و در قرار آوردن جانهای خود پس عبارات ایشان از ایشان بر ایشان است زیرا که ان از جنس است
إِلَى الْجِنْسِ وَاللّٰهُ تَعَالَى مُنَزَّهٌ مِنْ أَوْصَافِ الْخَلْقِ وَأَحْوَالِهِمْ تَقَوَّلَ تَوْبَتِي مِنْ قَوْلِ لَا إِلٰهَ إِلَّا
بسوی جنس است و حق تعالی پاک است از صفات مخلوقات و احوال ایشان پس قول او که توبه من از قول لا آله الا
اللّٰهُ إِشَارَةٌ إِلَى ذٰلِكَ يُؤَيِّدُهُ مَا رُوِيَ فِي بَعْضِ الرِّوَايَاتِ عَنْ أَبِي يَزِيدَ تَوْبَتِي مِنْ قَوْلِ
الله اشارت است بسوی این تائید میکند این آنچه مروی است در بعض روایات از ابو یزید که توبه من از قول
لَا إِلٰهَ إِنِّي أَقُولُ بِالْآلَاتِ وَالْحُرُوفِ وَالْحَقُّ خَارِجٌ عَنِ الْحُرُوفِ وَالْآلَاتِ قُلْتُ هٰؤُلَاءِ
لا آله است که من میگویم بآلات و حروف و حق تعالی بیرون است از حروف و آلات گفتم من که این
الْقَوْمِ اطْبَقُوا عَلَى أَنَّ هٰذِهِ الْكَلِمَةَ مِفْتَاحُ الْجَنَّةِ وَهِيَ أَفْضَلُ الذِّكْرِ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ
بزرگان اتفاق کرده اند بر آن که این کلمه کلید بهشت است و او افضل ذکر است و فرمود حضرت نبی صلی الله
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مِفْتَاحُ الْجَنَّةِ وَقَالَ أَيْضًا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَفْضَلُ الذِّكْرِ لَا إِلٰهَ إِلَّا
علیه وسلم لا آله الا الله کلید بهشت است و فرمود علیه السلام افضل ذکر لا آله الا

اللّٰہِ اِلَّا انہ بد الھم دقیق فی وقت ما قالوا مثل ھذہ الکلمات وھی لا یقدح فیہ
اللہ مگر کلمہ ظاہر شد ایشانرا ذوقی در وقتی پس گفتند مانند این کلمہا را این قدح نیکند در آنچیز یکہ
اطبقوا علیہ ویؤیدہ انھم قالوا لا الٰہ الا اللّٰہ انفصال عن غیر الحق والا اللّٰہ اتصال
اتفاق کردہ اند بران تائید میکند این را کہ ایشان گفتند لا الٰہ الا اللہ جدائی از غیر خدا والا اللہ نزدیکی است
بالحق فلم ینفصل لم یتصل لھما ان الوضوء انفصال والصلوٰۃ اتصال وکان الاستاذ
بحق پس کسیکہ جدا نشد نزدیک نشد چنانکہ وضو جدائی است ونماز ہا نزدیکی است واستاد
ابو علی الدقاق یقول انما یقال لا الٰہ الا اللّٰہ لاستصفاء الاسرار عن الدورات فاذا
ابو علی دقاق میفرمود جز این نیست کہ گفتہ میشود لا الٰہ الا اللہ برای صاف کردن اسرار از کدورات پس وقتیکہ
قال العبد صفا قلبہ وحضر سرہ فیکون ورود قول الا اللّٰہ علی قلب منقا وسر مصفا
گفت بندہ صاف شد دل او وحاضر شد باطن او پس باشد ورود قول الا اللہ بر دل صاف باطن مصفا
قلت ھذا مثل ما قالوا فی تقدیم التسبیح علی التحمید فی قولہ سبحانہ وبحمدہ ان التسبیح
گفتم این مانند آنست کہ گفتہ اند در مقدم سبحان اللہ بر الحمد للہ در قول او سبحانہ وبحمدہ کہ سبحان پاک
تنزیہ اللّٰہ تعالیٰ عن الصفات النقص والتحمید اثبات الصفات الکمال ومن اراد ان
داشتن حق تعالیٰ از صفات نقصان وحمد ثابت کردن صفات کمال است وکسیکہ خواہد
یجعل ماء الورد فی اناء یغسلہ اولا ثم یجعلہ فیہ فھذا مثلہ اذا تمت العبودیۃ یکون عبدا
بیندازد گلاب را در آبدستے می شوید آنرا نخستین پس می اندازد او را در آن پس این مانند است چون تمام شد بندگی می باشد
کعیش اللّٰہ قال اولیس القرنی تمام العبودیۃ ان تکون عبدا کما قال کما انہ
چون زندگی حق تعالیٰ فرمود اویس قرنی کامل شدن بندگی آنست کہ تو باشی بندہ او در ہر حال چنانکہ او است
ربک فی کل حالۃ فصیر حیا ممادون اللّٰہ فحینئذ یکون حیوتک کحیوٰۃ اللّٰہ فی الاستغناء ✦
پروردگار تو در ہر حال پس شو زندہ از آنچہ سوے خدا است پس آنوقت باشد زندگی تو چون زندگی خدا در بی پروائی
حضرت قدوۃ الکبرا میفرمودند مثال این سخن بگویم کہ بمیر واعبد ربک حتی یاتیک
الیقین ✦ می باشد مادام کہ سبب عبادت بوے منسوب بود عبادت بود چون بفنا
افعال رسید حوالہ بجائے دیگر یافتہ ہر آئینہ موصوف بصفات اللّٰہ گردد قال الحلاج
لا فرق بینی وبین ربی الا صفتان صفۃ الذاتیۃ وصفۃ القائمۃ فیما منا بہ وجودنا منہ
کہ نیست جائی در میان من وپروردگار من مگر دو صفت صفت ذاتیہ وصفت قائمہ بما بود ما است وذات ما است
فاعلم ان الفقیر اذا کمل فی الفقر استغنی فی السؤال والطلب عن اللّٰہ تعالیٰ وغیرہ فقائل یدعی الاستغنا
پس بدانکہ فقیر وقتیکہ کامل میشود در فقر بی پروا میشود در سوال وطلب از حق تعالیٰ وغیر او پس گوینده کہ میکند بی پروائی

فِي جَمِيعِ أَحْوَالِهِ وَأَوْصَافِهِ إِلَّا فِيمَا اسْتُثْنِيَ مِنْهُ وَهُوَ أَنَّ صُدُورَ الذَّاتِ مِنْهُ وَالْقِيَامَ بِهِ وَ

در همه احوال خود و اوصاف خود مگر در چیزیکه استثنا کرده ازان و آن اینست که ظهور ذات ازوست و قایم ماندن باوست و

فِيهِ دَلَالَةٌ عَلَى أَنَّ الْأَثَرَ فِي حَالِ وُجُودِهِ يَحْتَاجُ إِلَى الْمُؤَثِّرِ فِي الْقِيَامِ وَالْإِبْقَاءِ كَمَا هُوَ

وران دلیلی است بر آنکه اثر در حال هستی خود محتاج است بسوی اثر دهنده در قایم ماندن و باقی ماندن چنانکه

مَذْهَبُ أَهْلِ السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ قَالَ الزَّاهِدُ هُوَ الْفَقِيرُ وَالْفَقِيرُ هُوَ الصُّوفِيُّ وَالصُّوفِيُّ

مذهب اهل سنت و جماعت است گفت که زاهد همون فقیر است و فقیر همون صوفی است و صوفی

هُوَ اللَّهُ فَاعْلَمْ أَنَّ خَبَرَ الْمُبْتَدَإِ عَلَى نَوْعَيْنِ هُوَ هُوَ أَوْ يَكُونُ الْخَبَرُ هُوَ الْمُبْتَدَأَ كَقَوْلِكَ

همون الله است بدانکه خبر مبتدا دو نوع است او اوست یعنی میباشد خبر همون مبتدا مانند قول تو

الْأَمِيرُ الْعَادِلُ فَهُوَ صِفَةُ الْأَمِيرِ مَعْنًى وَالصِّفَةُ مِنْ ذَاتِ الْمَوْصُوفِ فَمَا يَصْدُقُ

که امیر عادل است پس آن صفت امیر است در معنی و صفت از ذات موصوف است پس انچه صادق می آید

عَلَيْهِ الْأَمِيرُ يَصْدُقُ عَلَيْهِ الْعَادِلُ وَمَنْزِلَتُهُ مَنْزِلَتُهُ أَوْ يَنْزِلُ الصِّفَةَ مَنْزِلَةَ الْمُبْتَدَإِ

بر او امیر صادق می آید بر او عادل و مرتبهٔ او مرتبهٔ اوست یعنی نازل میشود صفت در مرتبهٔ مبتدا

عَلَى وَجْهِ التَّشْبِيهِ كَقَوْلِكَ زَيْدٌ أَسَدٌ يَعْنِي أَنَّهُ يُشْبِهُهُ فِي الْقُوَّةِ لَا أَنَّ زَيْدًا عَلَى الْحَقِيقَةِ

بروجه تشبیه مانند قول تو که زید شیر است یعنی او مشابه است در قوت نه انکه زید در حقیقت

أَسَدٌ وَفِي هَذَا مُبَالَغَةٌ فَإِنَّهُمُ اعْتَقَدُوا فِي زَيْدٍ اعْتِقَادًا عَظِيمًا حَتَّى جَعَلُوهُ أَصْلًا فِي

شیر است و درین مبالغه است پس ایشان اعتقاد کردند در زید اعتقاد عظیم تا آنکه گردانیدند اورا اصل در

النِّهَايَةِ فِي الشَّجَاعَةِ ثُمَّ شَبَّهُوا الْأَسَدَ بِهِ فِي الشَّجَاعَةِ عَلَى مُوجِبِ اعْتِقَادِهِمْ وَالْمَعْنَى فِي

نهایت شجاعت باز تشبیه دادند از شیر در شجاعت موافق اعتقاد خود ها و معنی در

الْحَقِيقَةِ أَنَّ زَيْدًا يَنُوبُ مَنَابَ أَسَدٍ فِي الشَّجَاعَةِ وَمِثْلُ قَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ

حقیقت آنست که زید نائب مناب شیر است در شجاعت و مانند قول حق تعالی جز این نیست که بیع مانند

الرِّبَوا فَقَوْلُهُ الزَّاهِدُ هُوَ الْفَقِيرُ أَيِ الزَّاهِدُ يَقُومُ مَقَامَ الْفَقِيرِ وَقَوْلُهُ وَالْفَقِيرُ هُوَ الصُّوفِيُّ

سود است پس قول او که زاهد همون فقیر است یعنی زاهد قایم میشود مقام فقیر و قول او که فقیر همون صوفی است

أَيْ إِنَّ الْفَقِيرَ يَقُومُ مَقَامَ الصُّوفِيِّ وَقَوْلُهُ الصُّوفِيُّ هُوَ اللَّهُ أَيْ يَقُومُ مَقَامَهُ فِيمَا يَجِبُ

یعنی فقیر قایم میشود مقام صوفی و قول او که صوفی همون الله است یعنی قایم میشود مقام او در انچه واجب

النَّاسُ إِلَيْهِ مِنَ الْأُمُورِ الدُّنْيَوِيَّةِ وَالْأُخْرَوِيَّةِ مَنْ سَمِعَ مِنْهُ شَيْئًا كَأَنَّهُ سَمِعَ مِنَ اللَّهِ كَمَا

مردم بسوی او از امور دنیوی و اخروی کسیکه شنید از و چیزے گویا که شنید از حق تعالی چنانکه

قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ الْحَقَّ لَيَنْطِقُ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ أَمَّا قَوْلُ الْبَعْضِ الْعُبُودِيَّةُ بِغَيْرِ

فرمود نبی علیه السلام که حق گویا میشود بر زبان عمر و اما قول بعض که عبودیت بغیر

الربوبیة نقصان وزوال والربوبیة بغیر العبودیة محال فمعناه ان المجاهدة بغیر المشاهدة اثر نقصان العبد وعبودیته

ربوبیت نقصان زوال است وربوبیت بغیر عبودیت محال است پس معنیش انکه مجاهده بغیر مشاهده اثر نقصان بنده است در عبودیت

والمشاهدة بغیر المجاهدة مستحیل عادة قول ابو یزید البشریة ضد الربوبیة اجتمعت

ومشاهده بغیر مجاهده محال است از روے عادت قول ابویزید که بشریت ضد ربوبیت است کسیکه بشریتش نیست شد

بالبشریة فاته الربوبیة معناه الاحتیاج ضد الاستغناء قال النبی علیه السلام

در بشریت فوت شد از وی ربوبیت پس معنی او احتیاج است ضد استغناء فرمود نبی علیه السلام که

الفقر سواد الوجه فی الدارین حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مراد ازین سواد الوجه

که فقر سیاه روست در دو جهان فنا ذات است سالک را در مشاهدهٔ حق تعالی بحیثیتی که

ارتفاع ثنینیت بود و همین معنی فناء الفناء فی الدارین است فی الصفتین تاویلی که نزدیک بفهم بود

آنست که سواد الوجه مرکب عبارت از خالی است که موجب بینائی و خسارت است وسبب غنای هر دو

ای فقر اختیاری می بینائی دهنده است روے دلی حالت سالک را در هر دو سرائی قال الاشرف الناس

کلهم عبید لعبد فی این مقوله شریفه منسوب بحضرت قدوة الکبرا و باره شرح او در لطیفهٔ

آداب آخری گذشت و تاویلی که مناسب این طائفه است نیست که چون سالک رخت سلوک

خود را بمقام قاب قوسین کشید و اسباب نزول بمنزل عین ثابتهٔ خود رسانید پس عین ثابته

وی خالی از حالت سکانه نخواهد بود چنانکه شرح او در لطیفهٔ سلوک گذشته پس هرگاه که عین ثابته سالک

جامع جمیع اعیان ثابته و سالک همه صور علمیه حق باشد و سلوک او بمرتبهٔ عین اعیان ثابتهٔ خود برسد چون

عین ثابتهٔ وی جامع جمیع اسماء و صفات بود هر آئینه اطلاع بدو موجب اطلاع جمیع اعیان و سبب

اشتمال همه احیات علمیه بدان خواهد بود وقتی که مطلع شدن او بدین رتبه برسد هر آئینه بگوید

الناس کلهم عبید لعبدی چه اکثر اطلاع حکم کل میگردد قال الاشرف بیت

همتم چون بزند بال + برد عنقائی وحدت را بچنگال + حضرت قدوة الکبرا از طواف کعبهٔ مقصود زادها الله

تشریفا وتکریما مراجعت فرموده بودند گذر بر بندر روم افتاد آنجا بناحیه باب الابواب رسیدند قافله پر

از کثرت بود چند روز آنجا توقف افتاد اعزه که بقافله همراه بودند چنانچه شیخ نجم الدین اصفهانی و

حضرت علی ثانی سید علی همدانی و امثال ایشان از عرفای کمل و بلغائی مکمل در مجلس شریف نشسته

بودند و در معارف و حقایق باهم باز کرده بودند و باب عوارف و دقایق از هم فراز که حضرت

قدوة الکبرا معارف گویان گویان اندک گرم شده تغیر یافتند و همائی همت ایشان باوج معارف

پرواز کرده بود که یکبار بیت مذکور از زبان مبارک برآمده و هیچکس هیچگاه این شعر بجز ایشان از کسی

نشنیده بود در حالة که خواندند حالت شریف با کبار حاضر چنان فروگرفته بود که آمنا و صدقنا دیگر سخن

نبود چون اعزه مذکور بمنازل خود رفتند بیکدیگر گفتگوی کردن گرفتند حضرت سید علی فرمودند که برادر اشرف
شخصی که معنی نظر او نخواهد گفت و حال آنکه سخن ایشان توجیه هم دارد که بهائی همت عبارت از حقیقت
انسانیه ایشان است و بال و پریدن عبارت از سلوک بعین ثابته خود بود مراد از وحدت اسمای الهی
و جمیع صفات نامتناهی در عین ثابته ایشان باشد و بچنگال زدن از تحت تعینات درآوردن ایشان
است دیگر اعیان را چه عین ثابته کیکه این جمعیت را قابل و صور علمیه شخصی چنین شایسته حامل بود هر آئینه
دیگر اعیان الهی و صور علمیه نامتناهی متبع او باشد چنانکه این سخن درین طائفه مشهور است که بعضی اولیا
را دلها است که حق تعالی دلهای عالم و خواطر بنی آدم را در تحت امر وی کرده است منقول است که گاه
گاه میبود که حضرت غوث الثقلین تنها گاه بگاه بعضی از اصحاب میبودند و گاه میبود که از دحام عام و اجتماع
ما لا کلام میشد بعضی از اصحاب استفسار انیمعنی کردند فرمودند که دلهای عالم و قلوب بنی آدم در قبضه
من نهاده است هرگاه که انقباض دلها میکنم همه مردم مجتمع در گرد من میشوند و گاهی باز میگذارم که
همه بجائی خود بروند قال الاشرف انا الله و انا الیه راجعون خوشه چین خرمن آثار اشرفی و زبده گزین
صحن اسمار شگرفی چون بعد از رخت بستن حضرت قدوة الکبرا از منزل فانی بسوی کاروانسرای باقی رایات عالی و اعلام متعالی را چون از سفر روم بنواحی گجرات رسانیدند نزول بخانقاه عالیجاه
حضرت سید محمد گیسو دراز شد درین مرتبه ایشان رخت از کارگاه فانی بسته بکاروان سرای باقی
نهاده بودند و خلف برحق و خلیفه اصدق سید مدالله سجاده پر جاده پدر خود نشسته بودند و سید زاده
جذبه عالی داشت که گاه می بودند یک صد من سلاسل آهنی بر دست و پائی داشت و بر سر سنگ نشسته
بروی جلوس میفرمودند بادشاهان روزگار بر سبیل نذر دختران خود میفرستادند حرمخانها ایشان
در گرد زاویه خویش بنا کرده بودند همچنانکه کابین شیخ مدالله را در میان گرفته بودند و مستی و جذبه بمرتبه ایشان
را فرو گرفته که سخنان شطحیات سرمیزد و گاهی لفظ اعظم تجلیات از زبان ایشان سر برزدی از عورات
هیچ را نوبت می بود بر بستر وصال واصل میشد القصه سید زاده بملازمت حضرت قدوة الکبرا
مشرف شده بودند که اکثر اوقات حالات حضرت قدوة الکبرا بیان میکردند و اثر حکایت در دل
مردم چنان باز گرفت اصحاب ایشان را تعجب میشد که نقل کردند که روزی مجلس سماع بود از اکابر
و اصاغر آن نواحی حاضر بودند چون از سماع فراداشت شده در اعزه صوفیه سخنی از مشرب توحید و
مشربی از مذهب تفرید برآمد حضرت قدوة الکبرا اسرار توحید و آثار تفرید گویان گرم شدند و از زبان
مبارک ایشان این مقوله برآمد انا الله و انا الیه راجعون در آنوقت هیچکس از علمای کاملین و فضلای
متبحرین دم نزد و لیکن یک دو دم متعلمی بود در جدل و احتجاج باز کرده ابواب حقایق فراز و ترتیب مقدمات
آغاز قاضی حجت که از خلفای اکبر ایشان بود در صدد تاویل شد چند تاویل باقاویل چیده کردند شفائی

گفت اشرف
خرمن الوارث
الگار ۱۲ شاهی

وی نمیشد گفتند این اسرار در دویشان است الی آنکه مشربی ازین اسرار داشته باشد فهمیدن آن اسرار خالی از اشکال نیست و تاویل که موجب قبول درویشان و سبب حصول مراد نیک کیشان بود آنست که نزد یک طائفه علیه الله عبارت از نصف دائره واحدیت است که وجوب وصف خاص اوست و نصف دیگر اسمار که نیه که از لوازم اوست پس اسمار الهیه که بست و هشت اسم کلی اند در قوس وجوب آورده اند و اسمائی که نیه که بست و اسم کونی اند در قوس امکان در آورده پس هرگاه که عارف سیار و سالک شطار بعین ثابته خود بر سند و جمعیتی که عین او راست بدو مطلع گردد پس همه اسمائی الهی و کونی را اجزائی خود یابد چون اسم ... در عین خود آن کمال و اشتمال متجلی گردد هر آئینه انا الله گوید همچنانکه حقیقت عینیه حضرت شیخ ابو علی قلندر پانی پتی بدرجه جامع خود مطلع شد گفت ؎ والله آر زوی خدایم محقر است + واز قاب قوسین اگر گذرد هوائی او ادنی کرده هر چند که آن رتبه خاص نبوی صلی الله علیه وسلم اما عارفان سیار و عاشقان تیز رفتار همتی که دارند بال و پر نیز تلمیحی ست همائی همت من بی پر و بال + زود بر قله توحید چنگال + دران صحرا زبال لایزالی + پر و بالی نهم چون لا ابالی + کشد آنجای مرغ همتم سر + نه زور بال باشد نے زه پر

لطیفه هفدهم در بیان آداب صحبت و زیارت مشائخ و قبور ایشان و کیفیت وضع جبهه بین یدی الشیخ

+ قال الاشرف رؤیة المشایخ عبادة لو فات هذه العبادة لیس لها وقت القضاء حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اصحاب طلب را بعد از ادای فرائض و واجبات اهم است که بلازمت مشائخ روزگار و بخدمت ایشان نامه عمر گرانمایه را صرف کنند چه فائده که در یک صحبت ایشان بود در اربعینات کثیره و مجاهدات کبیره حاصل نشود خاص که صحبت پیر و نظر وی و لطف ایشان اکسیر دولت است آکدام مس وجود سعادت مند منظور اکسیر انظار درویشان و منظور اسرار ایشان بود شعر آنچه ز رمیشود از پرتو آن قلب سیاه + کیمیائیست که در صحبت درویشان است + تقریباً حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت سلطان المشایخ محفه سوار براهی میگذشتند که جماعتی بنظر شریف ایشان افتاده استفسار کردند خدام عرض حال رسانیدند که درویشی نشسته است و جماعتی از اصحاب و احباب وی در گردش هجوم کرده فرمودند که محفه من بسوی آن درویش روان کنید تا شرف ادراک او یافته شود چون محفه نزدیک درویش آمد نظر ایشان بران درویش افتاد زمانی نیک نگاه کرده فرمودند محفه گردانید چون جزوی راه قطع نمودند اصحاب استفسار کردند که موجب مراجعت و عودچه بود که راه بسیار رفته بودیم فرمودند که غرض دریافت نعمت او بود چون دیده شد هیچ نعمتی ندارد مگر آنکه نظر درویشی بیک پرده بینی او افتاده بود که موجب حصول جمعیت ارشد امید واریم که بیرکت آن نظر سعادت ابدی و مساعدت سرمدی دے نیز یابد قطعه

سر فرازان را بین کاندر زمان + میدهند از نیک نظر هر دو جهان + خیمه گردون بپا آورده اند + از

طناب همت دریادلان + شمع خورشید جهان میرد بدم + گرد گر فشد ذره از نور شان حضرت قدوة الکبرا میفرمودند نقل است که خونی را بردار کردند همدران شب عزیزی در خواب دید که آن خونی در گلستان بهشت میخراند بانواع مراتب و مقاصد در میان فردوس آب مرادی و واند استفسار کردند که تو در دنیا قتال بودی در آخرت باین منزلت بچه رسیدی گفت دران روز که مرا بردار کردند حبیب عجمی بگذشت بالتفات عنایت سوی من دید و دعا کرد حق تعالی به برکت دیدار او مرا بدین منزلت رسانید حضرت قدوة الکبرا میفرمودند کسیکه مشایخ بسیار دیده باشد فضل دارد بر کسیکه مشایخ اندک دیده است و همچنین تفصیل است در دیدن مشایخ مراین طائفه را نقل است که ابوالحسن از بزرگان متاخرین نیشاپور است بهرمند بود از دیدار مشایخ در نیشاپور با ابوعثمان حیری و محفوظ و در سمرقند با محمد فضیل و در بلخ با محمد فاضل و در جرجان با علی و در ری با ابی یوسف بن ابوالحسن و در بغداد با جنید و رویم و سمنون و ابن عطا و حریری و در شام با طاهر مقدسی و ابن جلاء و ابوعمر دمشقی و در مصر با بوبکر وراق و ابوعلی رودباری صحبت داشته و امثال این مشایخ را دیده بود و حدیث از بسیاری از ایشان نقل میکرد روزی علی بندار با شیخ ابوعبدالله خفیف بتنگی پل رسیده بود شیخ خفیف ویرا گفت پیش برو ابوالحسن گفت بچه فضل من پیش بروم ابوعبدالله گفت تو جنید را دیده و من ندیده ام حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شیخ الاسلام میفرمودند که مهینه نسبت این طائفه را دیدار پیرانست و صحبت ایشان و نیز میفرمودند دیدار پیران فرایض این قوم است که از دیدار پیران آن یابند کاهیچ چیز نیابند هرچند فَلَمْ تَعُدْنِي سَأَلْتُ لَمْ تُجِبْنِي الْحَدِيثَ و هم شیخ الاسلام گفت الهی چیست که با دوستان خود کردی ایشانرا جست ترا یافت و ترا ندید انکه ایشانرا نشناخت و انشد تالنفسه حرمني مراهي بنعاك من توني يراك وتريهم ينظرون اليك وهم لا يبصرون ه سخن با جوانمرد است جوانمرد باید تا جوانمرد را بیند هرکه جوانمرد را دید نداند او را دید که حق را دید از انکه او با اوست قصه سر مرد حق گاه گاهی بود از دست رهی بر باید خویشتن را بهانه رهی بدید قوم نماید تا دیده ها بدیدن او بیاساید آنکه حقیقت بر و در رهی باز آید و اگر رهی هرگز بار نیاید هم شاید از انکه فتنه رهی هم از رهی می زاید هزار بهانه می کاهد از حقیقت میفزاید چون بهانه تمامی برخاست حقیقت فرود آید اری با نیکار کیست که اینکار نه یابت آدمی است یکی را دیده بر بهانه آمد یکی را دید بر حقیقت کار حقیقت دارد بهانه را چه قیمت **قطعه** صورت درویش را کرده حجاب + حق فرود آید بمعنی بر نقاب + دیدکان معنی بدید از صورتش + دیده حق والله اعلم بالصواب + نقل است که دیدار مشایخ مهینه نسبت است مراین طائفه را چنین مرتبه که این تمام گویند آنست که گویند فلان پیر را دیده و با فلان شیخ صحبت داشته و دیدار مشایخ را غنیمت باید گرفت که دیدار پیران اگر از دست رود آنرا توان دریافت حضرت شیخ الاسلام فرمودند که مشایخ من در حدیث و علم و شرع بسیار اند اما پیر من درین کار یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابوالحسن الخرقانی است اگر ایشان را ندیدمی حقیقت را نشناختمی همواره این بآن درمی آمیختی

یعنی نفس با حقیقت **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند هر چند که کسی بکبائر مرتکب بود و نه از صغائر مجتنب اگر درویشی که کیمیا اثر شد و باشد بوی نظر افتد زود از عقاب معاصی و از گرداب مناهی بساحل توبه و انابت آید تقریباً میفرمودند که حضرت شیخ عیسی میادینی با گذر بر فاحشه افتاد و دیرا گفت بعد از خفتن پیش تو می آیم زن خورم شد و خود را بیاراست و از انواع لباس خود را پیرایست بعد از خفتن نماز بر روی آمد و دو رکعت نماز گزارد و بیرون آمدن او حال تغیر یافت چنگ بدامن توبه زد و از هر چه داشت برون آمد و شیخ دیرا بزنی بگرفت از درویشان داد و گفت طعام ولیمه را عصیدی پز بدرو روغن بخر بدامیر را که بوی میل بود خبر دادند تعجب کرده **بیت** فتاد کشتی اندر بحر عصیان * که بیرونش کند جز لطف یزدان * و این را نیز شنید که یکی از درویشان بزنی داده اند ولیمه را عصیدی پخته اند اما روغن نمی یابند امیر بطریق آنها زد و شیشه پر از شراب کرد به شیخ فرستاده و گفتند که شادیم این دو شیشه روغن است بعصیده انداخته بخورند چون فرستاده امیر آمد گفت دیر آمدی یکی از این دو شیشه را بستد و دست دراز کرد و در عصیده ریخت و آن دیگر را همچنان کرد و آن فرستاده را گفت که بنشین و بخور چون بخورد در غنی دید که خوشتر از آن نخورده بود امیر را خبر شد امیر نیز پیش شیخ آمد و بوی توبه کرد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که اخلاص اصحاب بهمدیگر و اختصاص احباب بیکدیگر آنچنان باید که بنسبت من و تو از اسباب و آلات برخیزد بحدیکه اگر یکی از احباب گفت که این کفش من است و دیگری گفت نی این نشان خصوصیت نبود بلکه می باید که انیتها بملکیت خود دعوی نکند که صفت ایشان بی ملک شد نیست که مالکی دارند که مملوک اویند **وَالْمُلْكُ لِلّٰهِ يَتَصَرَّفُ فِي مُلْكِهِ كَيْفَ يَشَاءُ** **قطعه** چند چیز از روی انصاف * ای عزیز * شرط باشد میان دوستان * اولا تقدیم کام شان بدل * بر مراد خویشتن تو فرض دان * ثانی ان کز دشمنان این گروه * دور باش از نزد ایشان در جهان * ثالث آن باشد که اندر یکدیگر * آن تو دان مانبود روان * **قال الاشرف الارادات هو توفیق الارادة علی مراد اصحابه** * باید دانست انچه آداب اصلی و سیر کلی بنسبت شیخ و مرید بود در طریقه سابق مکرر شد اکنون سائر آداب طلاب و اصحاب طریقه در اینجا بتفصیل مذکور میگردد و همه آداب در ضمن این سخن مندرج اند که طالب صادق مراد اصحاب را بمراد خویش تقدیم فرماید از دائرهٔ ارادت خویش بکلی و جزوی بر آید **مثنوی** بمراد انکه نهاد پای نیست * بر بساط قرب او را جای نیست * بلکه بر خود پای نه ای هوشیار * تا نهی پا بر سر پر وصل یار * **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند تا توانند و مهما امکن بود بر کبیر و صغیر و اعادی والدین بی وضو نگاه نکنند هیچ نبوسی آسمان و تکلم در پیش اکابر کم کنند و التفات بیمین و شمال ننمایند کرد ما دام که در مجلس ایشان بود سد مطرق باشد و بقیام ایشان قیام کند و تقدم بر تکلم و بر مشی هم نکند تا توانند بی وضو در خانه پیر در نیاید و در وقت در آمدن تقبیل سده لازم شمرد و پیش پیر نوافل هم نگذارد و همچنین وظائف خواندنی که هیچ وردی بالاتر از مشاهدهٔ پیر نیست **قطعه** اگر باشد نظر بر قامت شیخ * نمازی گر گذارد سهو باشد

نمازی مقتدی عشق است ✦ که در محراب ابرو محو باشد ✦ دانستن آنکه نباید کرد اگر داند که وظائف فوت میگردد و جبران جائی نیست و عقب رفتن لوا نماید **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که افتراش سجاده در نوع میباشد یکی سجادهٔ نماز دوم سجاده که دایم الاحوال بر و جلوس میشاید این بر حضرت پیر جایز نباشد و بعضی مشایخ نهالچه مربع میسازند و بر وی جلوس میکنند و این خالی از رعونتی نیست اما معتقدان اکثر کرده اند حضرت **قدوة الکبرا** از نکته نمی داشتند که بر وی جلوس میفرمودند نقل است که حضرت شیخ برهان الدین غریب بی رخصت حضرت سلطان المشایخ محبوب الهی بخانه بر سجاده جلوس کرده بودند چون بسمع ایشان رسید موجب اعراض شد هر چند درخواست کردند که دورت بصفا تبدیل نیافته تا که حضرت شیخ نصیر الدین محمود قدس سره شافع نشدند **قطعه** خطائی گر دوا ز دست درویش ✦ صفا انست که آرد پای مردی ✦ چو مجد الدین بنجم الدین کبری ✦ بیارد پای مردی پای مردی **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند تا تو انظار زیاد بار جانب شیخ محترز بود اگرچه راه بعید باشد و در نزدیکی البته مرعی دارد مرید از جانب پیر هر چند فروتن بود موجب تقی اوست و در ملازمت چندانکه متنزل بود سبب عروج اوست نقل است که حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر راهی میگذشتند و سوار میرفتند مریدی براه و اخود راز اسپ فرود آمد زانوی شیخ بوسید شیخ فرمود فروتر ازان باز ساق پای بوسیده و شیخ فروتر میفرمودند حتی که سم اسپ بوسید حضرت شیخ فرمودند میدانی چرا این مقدار تنزل کرانیدیم گفت حضرت اعلمند فرمودند که درین تنزل تعرج تو می دیدیم **قطعه** مرید از تنزل مپش پیران ✦ بهر نوعی که شد معراج باشد ✦ رود هر چند لولو در تک بحر ✦ برآید بر سر قرطاج باشد ✦ و بعین التقاء اکابر پای از نعلین و کفش برآرد و بدیدن پیر بسلام اکتفا نکند بلکه پای بوس کند و نزد این فقیر سلام البته نکند جز پای بوس یا سر فرود آوردن و دست بوس هم نکند امامت نماز اولی آنست که پیر و سر حلقه اصحاب بکند اگر پیر گوید که پیش رو شود اقدام نماید که درین امر حکمتی هست و بعد از امامت بسرعت بجائی خویش رود و دعا و مناجات شیخ را گذارد که خواند اگر نیم خورده پیر و اکابر از آب و طعام و اشارت شود هم تعمیل اکل کند و در اکل تعمق تصور کند و خرقه پیر اگر تواند بی حضور در بر نکند و بکنیفه و جائی محدث از خود بیرون آمد همچنانکه حضرت روزبهان گرچه در مظاهر حسنیه مطالعه حسن جمعیت میکرد اما خرقه اکابر در بر داشت چون بمحبت ذی مغنیه مبتلا شد و بیچکس نمیدانست و آن وجد و سیحها که در وجد فی الله میزد همچنان باقی بود اما اول از برای خدا بود و این زمان از برای مغنیه و انست که معلوم شد چنان استقامت خواهد شد که وجد و صیحات دیگر این همان نیز از برای خدا است مجلس صوفیه حرم آمد و خرقه از بر بیرون آورد و بر ایشان سپرد و قصهٔ خود با مردم گفت و گفت نمیخواهم که در حالی خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم گرفت حال عشق و محبت و را مغنیه گفتند و گفتند و می از دلیائی اکابر است مغنیه توبه کرد و خدمت او را پیش گرفت محبت آن مغنیه از دل

وی زایل شد مجلس صوفیه آمد خرقه در بر پوشید و لباس پیر که خلعت ولایت و کسوت عنایت اوست
اگر میسر شود نشوید مگر آنکه در بر ایشان نرسیده باشد و لباس که پیرانست دهد تعظیم نگاهدارد که بهای نرسد
اگر در صحبت اکابر رود نگاه نخانقاه و مسکن و مکان او نکند و بر جانب اصحاب و پیر نگاه نکند که آن نوعی
از سوال است اگر از یاران و دوستان لغزشی بیند بر موز و کنایت تنبیه کند و اگر ضرورت تصریح بود بتنهائی
اظهار کند و اجانب بکد گر مودب باشند و آنکه گویند صحبت بی تکلف باید مراد آنست که از یاران تکلیف
نه طلبد از تعظیم خویش و اگر نه از جانب خود مودب باشد مگر آنکه خصوصیتی گذارشده باشد **حضرت قدوة**
الکبرا میفرمودند که مرا غریب مینماید که مردم میگویند که فلان یار همنست چه یار یار شدن و شرط یاری
بجا آوردن از شجاعت جان زیاده است مگر آنکه گوید بایکدگر آشنایم **غزل** ای دریغا در زمانه یار نیست +
یار چه بود در جهان اغیار نیست + تا نگوئی اغیار را قسیم یار شد + یار کو اندر سخن بیدار نیست + شرط ادنی
در میان دوستان + جان سپردن باشد اندر یار نیست + یار نزدیکست از نزدیکی چشم + لیک در چشم
تو این انوار نیست + نور او تابان تر از خورشید چرخ + هست چشم موش را دیدار نیست + اشرف آن
یار یکه دید از چشم خویش + وصف او را قوت گفتار نیست + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند ادب
در لباس آنست که رعونت از و نزاید و لباس از یک طائفه بسنتی دارد بمقامات خویش باید که مقام حاصل
کرده آن لباس در بر کشد و لباس رعونت افزای بسنت مبتدی ممنوع است نه برای منتهی که او از نهاد
گذشت جامهای صوفیانه که متعارف است بپوشد و از جامه دقیق مجتنب بود بعضی حمل این سخن بر ازار
کرده اند و جامه که متوسط در نرمی و درشتی بود بهتر است **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که زینت لباس
خاص بهر عبادت کنند نه از برای نمایش خلق نقل است که حضرت سفیان ثوری جامه مقلوب
پوشیده نماز کرده چون از نماز فارغ شد اصحابش نمودند که جامه مقلوب در بر است راست سازید فرمودند
حالا چه فائده که نماز گزاردم اکنون از برای نمودن خلق جامه راست کنم و آن سهلست **قطعه** چه کار
آید لباس زیب و زینت + چو بهر دیدن دلدار نبود + لباس کوتاه در بر کند که بظافت اقربست +
تخصیص ازار از شتالنگ نگذرد + و لباس خشن اگر جهت کسر نفس در بر کند بهتر است و اگر جامه نفیس
ستر فقیر تواند بود در کار بندد اما مقید نبود بنفاست و نذالت جامه هر نوع که میسر بود و در پیش آید کار
برد چه نقل است از حضرت شیخ ابو نجیب الدین سهروردی رحمه که ایشان بلباس مقید نبودند گاهی دستاری
که بده دینار خریدندی می بستند و گاهی دستاری که بده پل بهایش بودی می بستند همچنین نقل
از حضرت گنجشکر است که یارچه نفیس بهم رسیده بود پیراهن بریدند جزوی جامه کم آمد خمیر کردند آن مقدار
بلاس دادند چون دوخته آوردند اصحاب را غریب آمد فرمودند ستر از هر دو است اما انسب آنست که بهاء
بپوشد که متوسط بود بهائی که در حالة انفاق صرف نبود **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند چون بضاع

داری چراغ افروز معروف میان انیطا نقطه که بگویند نوّر الله قلبک بحسن شرار المحبّة والمعرفة
ذکر در بیان انحذ فتوح افتاد فرمودند اگر صوفی را روزه نبود و اشتغال بکسب ندارد و از جهت عبادت
و نصایح باخوان فتوح قبول کند و اکابر سلف در اخذ فتوح تفتیش کرده اند که از کدام ممر و یرا حاصل شد
و این کمال تقوت بود جای که جهت ظاهر باشد از صدور و ورود یوان و دار و غه البته تفتیش باید اما بعضی
مشایخ در اخذ فتوح صرف نظر ایشان بر معنی حقیقت میباشد چه دوستان خود را حق تعالی از دیده شبه
نمیخواند تقریباً میفرمودند که روزی در ملازمت حضرت علی ثانی سید علی همدانی رح نشسته بودیم که امیری
از ترای الامین استدعا رفرستاد و طعامی از وجه شبهه مهیا کرده مدعای او درین امتحان بود مرغی که پخته
از صعیفه کشیده آورده بودند فکر نیخ حلال و حرام جدا پخته بیک طبقی نهاده بطرفی حلال و بطرفی دیگر
حرام باور می آموخته که طرف کر نیخ حلال بسوی من نهی چون طعام آوردند از خاطر باور چی آن سخن
خود رفته بود بعکس نهاد چون طعام خوردند دشت آوردند امیر پرسیدهان حضرت میر در طعام احتیاط
نفرمودید گفتند که حق تعالی حلال خوار را حلال میرساند اکنون همرسیده باشد چون نیک تحقیق کردند
چوزه مرغ که کشیده آورده بودند آن ضعیفه مرید حضرت میر بود و این چوزه مرغ برای حضرت داشته
بود بکسان امیر هم نموده بود که این چوزه مرغ نذر درویشی است و طبق کر نیخ بعکس حکم او نهادند چون
امیر این همه تحقیق کرده مستغفر شد و یکی از مخلصان و نیازمندان گشت حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که زر زکوة و اموال و جوهات غیر شرعی نیز قبول نکنند چه ریم اموال بود و به چه از فتوح سد
رمقی نکنند و فتوح روزانه تا شب و فتوح شبانه تا روز نگاه ندارد تا حکم الفقر یذل الموجود و یترک
طلب المفقود بجا آورده شود اگر جهت عرس اکابر و رد قروض که دوستی داشته باشد نگاهدارد تواند بود
و تقسیم فتوح اصحاب مجالس را شاید که الهدایا مشترک اگرچه از لباس فتوح رسد چون از خانه برای
ملازمت درویشی روان شود در راه هر فتوحی که برسد آنکس را هر دو اگر تمام نتواند داد از شرکت خالی نکند و
در ملازمت اکابر خالی دست نرود البته چیزی هدیه ببرساند اگرچه گل و سبزه بود قال علیه السلام
من زار کریماً صفر الیدین رجع مصفر الخدّین و درویش هم زائر را خالی از تبرک نگذارد
اگرچه دم آب باشد کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من زار حیّاً و لم یذق منه
شیئاً فکأنما زار میّتاً نقلی مشهور است که طالبی بملازمت عزیزی رفته بود و از جهت دست آویز
هیچ نبوده کلوخی بدست گرفته و برده و درویشی را بکاری آمده چون بملازمت درویش باید بکاری که
درویش اشتغال داشته باشد یاری دهد از دیوار برآوردن و جاروب کشیدن و امثال آن محتار مشایخ است
صفدر اعزه ماه و هر چهار شنبه و جمعه درویش چون کسی را ماکولات و اجناس بدهند و بگیرد و ماکولات
را بخورد چه ایشان هر چه میدهند همراه او نعمتی است که البته اثر دهد مصرعه از دست دوست هر چه ستانی

اگر صاحب فتوح حاضر باشد بگوید جزاک اللہ خیراً و تقبل اللہ منک و اگر غایب بود گوید جزاہ اللہ خیراً و تقبل اللہ منہ اگر درویش جامہ یا جامی نماز عنایت کند شکرانہ آنرا دوگانہ برائی یگانہ ادا کند و چیزے فتوح بحضرت شیخ آرد درویش چون بدیدن کسی میرفتہ باشد خادم پیش رود و از راہ آگاہ میکردہ باشد و نامحرمی از راہ میرآمدہ باشد از زیارت قبور بعیادت مریض نرود کہ مبارک نیست اگر ضروری بود در جائے نشستہ دوگانہ گذاردہ بعیادت او رود و در عیادت مریض سخنان امید انگیز و حیات آمیز روان کند نہ بخلاف آن و در مجلس شادی سخنان غم نگوید و در مجلس نکاح سخن طلاق نگوید و نیاید آورد و ہر جائے مطابق اہل احوال آنجائی سخن گوید در شب ماہ نو و در حین سفر اگر امامت کند آیات عذاب و سہم نخواند مبادا قصد کسے تفاول باشد اگر شانہ سوغات آرند مناسب آنست کہ بی غلاف ندہند کہ موجب قطع صحبت بود بکاغذ یا سجامہ پیچیدہ بدہند ہمچنین کارد کہ بی نیام آرد ہمین اثر دہد بلکہ ہمراہ او خورزہ و گوشت کہ قطع بوی سرایت کند ہمچنین ظرف آب باشد و ہرچہ باشد خالی نبرد و در مجلس درویش سفید ریش بر سیاہ ریش تقدیم فرماید و مخلوق بر غیر مخلوق ملحق بر غیر ملحق و اکابر کہ مصلا و تسبیح و شانہ و عصی دارند و امثال آن ہرچہ بر اصحاب خود دیدہ اند ہر کدامی مشعر است بر معنی ذکر در زیارت قبور افتاد حضرت **قدوۃ الکبرا** میفرمودند بعد از زیارت اکابر کہ بر صدر ارشاد و مسند حضور نشستہ اند زیارت قبور اکابر را است کہ بر شیخ اصحاب طریقت و ارباب حقیقت مقصود خود از ملازمت قبور یافتہ اند تقریباً می فرمودند کہ حضرت مولانا زین الدین از برکات الٰہی و فتوحات نامتناہی از روحانیہ متبرکہ حضرت شیخ الاسلام شیخ احمد جامی رح یافتہ بعد از انکہ وی از ریاضات شدیدہ و مجاہدات چیدہ بر آمد روحانیہ حضرت شیخ الاسلام جامی ظاہر شد و گفت خدا تعالیٰ دارویی تو در شفاخانہ ما نہادہ است خدمت مولانا ہفت سال پیادہ بیشتری پای برہنہ از پای پیادہ بہ تربت مقدسہ ایشان میرفتی و در گبندی کہ محاذی قبور ایشان بود ایستادی و بہ تلاوت قرآن اشتغال فرمودے و ہر چند وقت اندکی بیشتر میشدے تا مدت ہفت سال نزدیک مرقد شریف وی رسید قرآن خواندی و بر از اختلاف احوال کہ چند وقت می ایستاد گاہ دور گاہ نزدیک و در آخرین می نشست بی توقف سوال کردند جواب داد کہ آنہم بامر و اشارت حضرت بود بعد ازین کہ سی سال برین طریق گذشت بمقصود رسید آوردہ اند کہ ہزار ختم قرآن وی مرقد مقدسہ شریف ایشان کردہ است حکم از روحانیہ حضرت ایشان شد کہ احرام زیارت مشہد مقدس رضوی سلام اللہ علی من حل فیہ بندد آنجا رفت و خلعتہا یافت و بشرف نواز شہا بشتافت و از انجا عزیمت طواف مزارات طوس کرد شبے در مزار متبرکہ حضرت شیخ ابو نصر سراج بود حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم را در خواب دید کہ فرمودند فرداد در شہر طوس تراد رویشی عریان پیش آید و بر او تعظیم کن و حرمت دار لیکن سجدہ مکن چون بامداد بطوس در آمد با محمود طوسی را کہ مجذوب بود دید ہمہ آن

حاشیہ: ۲۷ فتوح و زیارت قبور و فضل آن و غیر آن و ادب و قبول آن و شرح آن و زیارت

صورت که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گفته بود می آمد چون مولانا را دید خود را بر زمین افگنده و سر در زند کشید مولانا پیش او رسید و زمانی بر پائی ایستاد بعد از ساعتی پای خود را از زمند بیرون کرد و بر پای خواست و با خود میگفت ای بی ادب کس را تعظیم نمیکنی که در دشن پیغمبر صلے الله علیه وسلم در تربت شیخ ابو نصر سراج باو ملاقات کرد و بر آستانی دلدوز فرشتگان آسمان از وی شرم میدارند مولانا را برو سلام کرد جواب داد و گفت برو که اولیاء رود بار منتظر قدوم تو اند **حضرت قدوة الکبار** میفرمود ند که در ملازمت حضرت شیخ علاء الدوله السمنانی نشسته بودیم که کسی سوال کرد از شیخ که چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن مکتسب است باروح از وی مفارق شدند در عالم ارواح حجاب نیست پس چه احتیاج است بر خاک رفتن و فائده چیست چه در هر مقام که توجه بکند بروح بزرگ همان باشد که بسر خاک رفت شیخ فرمود نکته فائده بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود چند انکه میرود توجه او زیادت میشود چون بسر خاک وی رسید و بحس مشاهده کند خاک او را حس او نیز مشغول شود و بکلی متوجه گردد و فائده بیشتر باشد دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان او را یکی است اما در بدنی که مدتها دسال با او صحبت داشته باشد و بدن محشور او که بعد از حشر او ابد الاباد خواهد بود آنجا باشد بآن موضع نظر او و تعلق او بیشتر بود که بمواضع دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت جنید قدس الله سره بودیم و از خلوت وی ذوق تمام میرسید بسبب صحبت جنید که بزمین خلوت بیرون آمدم و بسر خاک او رفتم آنجا ذوق نیافتم این معنی را بخدمت شیخ بگفتم فرمود که آن ذوق بسبب جنید یافتی بآنجا گفتم ملی گفت هر موضع که در عمر خویش پیدا است که چند نوبت آنجا بوده باشد و قتیکه ذوق حاصل میشود در بدنی که چندین سال دایم با او صحبت داشته باشد اولی بود که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس بسر خاک در توجه تقصیری افتاده باشد آخر در خرقه که اهل دلی پوشیده باشد ذوق آن مشاهده نتوان کرد و بدن از خرقه نزدیک تر است و فوائد زیارت بسیار است کسی اینجا توجه کند بروحانیه تصطفوی صلے الله علیه وسلم فائده یابد اما اگر بدینه رود روحانیه مصطفے صلے الله علیه وسلم از رفتن او و رنج راه باخبر باشد چون آنجا رسید بحس ببیند روضهٔ پاک آنحضرت را بکلی متوجه شود فائدهٔ آنرا با فائدهٔ این چه نسبت و اهل مشاهده را این معنی تحقیق باشد **حضرت قدوة الکبار** میفرمود ند مردگان از آمدن زائر و توجه او خبر دارند چه عالم روحانیه لطافت دارد بخصیص که ارواح انکا بر آنند که توجه زائر مشعر میکردند نقل است که سلطان المشائخ بزیارت مرقد متبرک حضرت خواجه قطب الدین رفتند و در حین طواف بخاطر شریف ایشان رسید که آیا ازین توجه من روحانیه ایشان اشعار داشته باشد هنوز این خطور تمام نشده بود که از مرقد منوره ایشان صدای برآمد بعبارت فصیح این مضمون مشعر خواند مشنوی مرا زنده پندار چون خویشتن + من آیم بجان گر توآئی بتن + مدان خالی از همنشینی مرا + به بینم تراگر نه بینی مرا حضرت

الهام و ما یحقق در شرح مواهب لدنیه نوشته که بسیار می آمد که از دل علم بسبب نمودیکی آتش گرد و دیدکه دران افتاده میسوزد رسول الله صلی الله علیه وسلم گردد چیزی میچیند و گفت ایشان در تحقیق ایمان فقط و امام کمال الدین دمیری شافعی بوده حجاج را باین سبب کافر گفته قول او را نگذارد می آید که حق تعالی بر زمین حرام کرده است که اجسام انبیا را بخورد و مولانا محمد بن سلیمان کفوی حنفی در کتاب اعلام الاخیار من فقهاء حنفی مصنف کرده که حجاج ظالم و فاجر بود و بعضی از ین طوائف نام او را در فقهای حنفیه ثبت نموده اند و این سخن بر ارباب تحقیق مخفی نیست که حجاج از اکابر تابعین بوده و از صحابه روایت حدیث کرده و ائمه اربعه و اولیاء را بالاجماع صحبت دریافته اند و این معنی را بخدمت شیخ بگفتم فرمود که آن ذوق بسبب جنید یافتی بآنجا گفتم ملی گفت هر موضع که در عمر خویش پیدا است که چند نوبت آنجا بوده باشد و قتیکه ذوق حاصل میشود در بدنی که چندین سال دایم با او صحبت داشته باشد اولی بود که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس بسر خاک در توجه تقصیری افتاده باشد آخر در خرقه که اهل دلی پوشیده باشد ذوق آن مشاهده نتوان کرد و بدن از خرقه نزدیک تر است و فوائد زیارت بسیار است کسی اینجا توجه کند بروحانیه تصطفوی صلے الله علیه وسلم فائده یابد اما اگر بدینه رود روحانیه مصطفے صلے الله علیه وسلم از رفتن او و رنج راه باخبر باشد چون آنجا رسید بحس ببیند روضهٔ پاک آنحضرت را بکلی متوجه شود فائدهٔ آنرا با فائدهٔ این چه نسبت و اهل مشاهده را این معنی تحقیق باشد **حضرت قدوة الکبار** میفرمود ند مردگان از آمدن زائر و توجه او خبر دارند چه عالم روحانیه لطافت دارد بخصیص که ارواح انکا بر آنند که توجه زائر مشعر میکردند نقل است که سلطان المشائخ بزیارت مرقد متبرک حضرت خواجه قطب الدین رفتند و در حین طواف بخاطر شریف ایشان رسید که آیا ازین توجه من روحانیه ایشان اشعار داشته باشد هنوز این خطور تمام نشده بود که از مرقد منوره ایشان صدای برآمد بعبارت فصیح این مضمون مشعر خواند مشنوی مرا زنده پندار چون خویشتن + من آیم بجان گر توآئی بتن + مدان خالی از همنشینی مرا + به بینم تراگر نه بینی مرا حضرت

وغیره کتب فقهیه را و انها قول خود نه نوشته اند بلکه مذهب امام احمد و امثال او نقل کرده اند ۱۲ عبد العزیز عفی عنه

مطالعه کن فروع و اتصل

قدوة الکبرا میفرمودند چون در شهر درآیند باید که اول شرف ملازمت پایبوس اکابری که برصدر حیات نشسته اند حاصل کند بعد ازان شرف زیارت قبور اکابر دریابد اگر قبر پیروی درین شهر است اول زیارت وی بجائی آورد واگر نه هر اکابر که ویرا نشان دهند زیارت کند اما ادب آنست که زیارت اکابر به ترتیب اماثر ایشان بکند ودر وضع جبهه بقبور اکابر علما انحنی هست وجواز نفر میفرمودند اما در مشایخ اختلاف هست ونزد این فقیر چنانچه در عالم سفر از بسیار اکابر معاینه شده است که در حیات کسی را تعظیم دیده اند بهمان تعظیم بعد موت اورا میکنند چنانچه پدر واستاد وپیر واشال آن که واجب التعظیم باشند اما وضع جبهه بین یدی الشیوخ بعضی از مشایخ روا داشته واز اصحاب ایشان کسیکه از فرط محبت واز غایت شفقت وضع جبهه بین یدی الشیخ کرده امتناع نفرموده اند اما اکثر از مشایخ اعراض کرده اند واصحاب خود را ازان امتناع ساخته که سجده تحیت در امت پیشین بود حالا منسوخ هست اما حضرت مخدومی چون از نماز جمعه وصلوة اعیاد عود میکردند خلایق انبوه سر در قدم ایشان می آوردند وسرها که بپای مبارک ایشان سرفراز نمیشد بر سر زمین می نهادند وسجده میکردند شخصی از ملایان ازین معنی استفسار کرد که نامشروع میشود که مردم سر بر زمین می نهند فرمودند که اینها را بسیار منع کردیم ومیدانستند که ما زنمی آیند القصه باین حد انکسار ورزیده اند طالبان صادق ودوستداران واثق صورتی که در آئینه شیخ معاینه میکنند ومعنی که در صورت شیخ مشاهده می نمایند بی اختیار سر بر زمین می نهند ومیگویند **بیت** سرے کو در خوار ایثار نبود + سزا این سرے سر کار نبود + جواز این معنی را بعضے اصحاب روایت شرعی هم آورده اند فی الملتقط ویقال ماکان السجدة لها طرفان طرف التحیة وطرف العبادة فالتحیة کانت لآدم والعبادة لله تعالی قال ابن عباس سجدة التحیة بمنزلة السلام ولا بأس بوضع الخدین بین یدی الشیخ السجدة اثنان سجدة العبادة وسجدة التحیة فالاول خاصة لله والثانی بوجه التکریم فی خمسة محل جاز القوم للنبی والمرید للشیخ والرعیة للملک والولد للوالدین والعبد للمولی فی کل حال یرخص اذا سجد الانسان سجدة التحیة لا یکفر واذا سجد الرجل للسلطان ولغیره وکان قصده التعظیم والتحیة دون الصلوة لا یکفر قال صدر الشهید من سجد لغیر الله ویرید به التحیة دون العبادة لا یکفر هذا کله فی فتاوی قاضیخان وصغیر خانی وتیسیر وسراجی وخانی وکافی ودر مرصاد آورده است پیش مشایخ که سر بر زمین نهند سجده نیست آن تعظیم وتکریم نور ذات وصفات معبود حقیقی است که مشایخ واولیا را بآن نور متجلی اند حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند چون بزیارت قبور درآیند از چپائی قبر درآیند کنند وسه طواف کنند یا هفت طواف بعده سر پایان قبر فرود آورد مقابله روی میت راست تا قبر بالیند

وگویند عَلَیْکُمُ السَّلَامُ یَا اَهْلَ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مِنْ اَهْلِ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ کَیْفَ وَجَدْتُمْ قَوْلَ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ یَا اَللّٰهُ بِحَقِّ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اغْفِرْ لِمَنْ قَالَ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاحْشُرْنَا فِی زُمْرَةِ مَنْ قَالَ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَلَا تَقْبَلْنَا قَوْلَ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ پس بر قبر گل یا سبزه بیندازد و بشنیند یا ایستاده فاتحه و آیة الکرسی و اذا زلزلت الارض و الهٰکم التکاثر یکبار و اخلاص هفت یا ده بار بخواند و یکبار این دعا بخواند لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْکَ لَهُ لَهُ الْمُلْکُ وَلَهُ الْحَمْدُ یُحْیِیْ وَیُمِیْتُ وَهُوَ حَیٌّ لَا یَمُوْتُ اَبَدًا ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ نیم اللّٰهِ عَلٰی مِلَّةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ بعده بگوید اَللّٰهُمَّ قَرَأْتُ هٰذِهِ الْقِرَاءَةَ وَجَعَلْتُ ثَوَابَهَا لِتُحْفَةِ بِرُوحِ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ بعده پیش قبر باز آید و زیر خلاف دست بدارد و حاجت عرض کند و ذکر زیارت مشایخ البته بی شیرینی و گل و سبزه نرود و اگر قبر پیر باشد فتوح زر در نیجا نهد بعده بخدمه زادگان برساند و تصدق هم مجاوران را جزوی زر بکند و قتیکه سر حلقه بزیارت اشتغال داشته باشد اصحاب وی جدا استاده باشند چون ایشان فارغ شوند اصحاب هم نوبت درآیند و بشرف زیارت مشرف شوند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چون سالک را قبض دست دهد اگر پیر زنده باشد بمشاهدهٔ وی بسط پیدا بود وگرنه بمرقد منورهٔ وی رود یا اکابر دیگر که بنسبت عقیده با او بود بروند که قبض او بسط تبدیل یابد نقلست که هرگاه که شیخ ابوسعید را قبض بودی قصد خاک پیر ابوالفضل کردی خواجه ابوطاهر ابوسعید گوید که روزی شیخ ما را قبضی رسید در مجلس گریان شد فرمود که ستور را زین کنید در وقت بنشست و جمله اصحاب باوی موافقت کردند چون بخاک پیر ابوالفضل رسیدند قبض تبدیل به بسط یافت و در وی شان نعره و فریاد درآمدند قوال حاضر بود این بیت خواند **بیت** معدن تناد یست این یا معدن جود و کرم + قبلهٔ ما روی یار و قبلهٔ هر کس حرم + و شیخ را دست گرفته بودند گرد آن خاک طواف میکردند و نعره میزدند و درویشان سر و پای برهنه بخاک میغلطیدند شیخ گفت این روز را تاریخ سازند که بهتر ازین روز دیگر روز نخواهد شد **بیت** چه روز ست این که به زین روز نبود + اگر باشد چنین فیروز نبود بعد آن هر مریدی را که داعیه حج بود بخاک وی راه هفت طواف فرمود بدین تقریب بسیار فرموده اند آری خاک دیگر فقیران هم اینچنین خواهد شد و میخوانند **بیت** ازین حال اگر نیز گردان شوم + زیارت گه نیکمردان شوم + مولانا ظهیر الدین چون بگازرگاه رفتی و از پل گازرگاه درگذشتی پای برهنه کردی و گفتی از اولیاء الله شرم میدارم که پای نعلین بر روی ایشان نهم حضرت ایشان هم در مزارات صالحیه دمشق و جبل الفتح پای برهنه زیارت کردندی و همچنین در دیار هند در حضرت دهلی و بداون و در بقعه جالس و بعرصهٔ بهار و بخطهٔ اوده و بخطهٔ کره کفش از پای برآورده زیارت میکردند والله اعلم

لطیفه هژدهم در بیان معانی زلف و خال و امثال او قال الاشرف اسرار

بر شما سلام ای اهل لا الٰه الا الله چگونه یافتید قول لا الٰه الا الله یا الله بحق لا الٰه الا الله بیامرز بر کسانیکه گفت لا الٰه الا الله و حشر کن ما را در زمرهٔ لا الٰه الا الله

نسبت لمکه موسسه ضه تعالی که گیاهانیست نسبت ترکیب راستاد و در سکاو است یا رشاهی دیرای او دست جلوخو سهما زنده بیکندوی میراند و او زنده بیکندوی گلهای صاحب جلال دوم است درد دست دوست فرد دادو ایم چه قادحیست دیم الهی بردین رسول یا علیه یا الله خواهم این فراه را دگردانیم ذراب آنرا تخضر رودم فلان بن فلان ۱۲ ۱۲

لطیفه هژدهم در بیان معانی زلف و خال و امثال او

المشائخ درر و الفاظ الشعراء اصدافها حضرت قدوه الکبرا میفرمودند چون بصالحیه دمشق بشرف ملازمت حضرت کبیر الدین ابن فخر الدین العراقی مشرف شدیم و بانواع فوائد عارفانه و اصناف موائد محققانه بهره مند گشتیم دیدیم که برخی از اصحاب خود را دیوان حضرت مولوی درس میگفتند بطبق اصطلاح صوفیه بخلاف معانی متعارف که بخد و خال عروس معنی را آراسته اند و غنج و دلال بزیور مقال پیراسته و موجب اختفاء غرائب اسرار و سبب انطواء عجائب اسمار و صورت الفاظ شعر آنست که اکابر روزگار را از غایت نفاست اسرار و اماثر نامدار از نهایت غرابت اطوار غیرت برده اند که چشم هر نامحرمی بر خساره حالات ایشان و نظر هر نافهمی بر غدار واردات شان نیافتد پس اولی آنست که عرائس معانی در حجلهٔ الفاظ مصطلح جلوه گر بود و احتراز آن نموده که از نفایس وجدانی در درج عبارات منشرح دیده و گردد **مثنوی** درون جمله الفاظ رنگین + فراز منصهٔ اشعار شیرین + بجلوه در عروس معنوی خویش + دراز دستی بیگانه بر خویش + ازان روئی معانی خاص را بعبارت خد و خال و کشف دیبای اختصاص را باشارت غنج و دلال برآورده اند تا عام ازو بهره مند نگردد و شروع بطبق لغات شعرا و وفق عبارات فضلا کرده شد تا طالب صادق بموقف مقصد بسرعت برسد بالنبی و آله الامجاد **الف کلیسا** عالم حیوانی را گویند **جلیسا** عالم طبایع را گویند **ترسا** معانی و حقایق را گویند و فتی که وفق و رفیق باشد **لقا** ظهور معشوق است چنانکه عاشق را یقین حاصل گردد که اوست **وفا** غایت ازلی را گویند بواسطه عمل خیر و اجتناب از شر **حفا** پوشیدن دل سالک را گویند از معارف و مشاهدات **شب یلدا** نهایت الوان را گویند که سواد اعظم است **شمع عشرت** یافتن را گویند **چشم شهلا** ظاهر کردن احوال و کمالات و علو مرتبه سالک است و غیر او منع و تهدید ازین مقام خیزد و این از نگاه و استدراج خالی کم باشد **محب** محب صاحب محبت را گویند عامتر ازانکه طالب مفارق آن باشد یا نه **روح** طلب باشد **محبوب** حق تعالی را گویند و فتیکه مستغنی از دوستی و اتد او را مطلق بی قیدی **طلب** جستن حق را گویند اعم ازانکه دوست دار ندیانه بیشتر از عبدیه و معبودیه بود **طالب** جوینده حق است از راه عبودیت و محدث کمالی نه از روئی دوستی **مطلوب** حق است و فتی که جوینده عامتر ازان باشد که بدوستی منسوب بود **فریب** استدراج الهی را گویند **حجاب** مانعی باشد که عاشق را از معشوق باز دارد نوعی از انواع از جهت عاشق **نقاب** مانعی باشد که عاشق را از معشوق باز دارد بحکم ارادت معشوق **طرب** انس باحق تعالی و مسرور دل دران **شراب** غلبات عشق بود با وجود اعمال که مستوجب ملامت باشد و این اهل کمال را بود که اخص اند در نهایت سلوک **مست خراب** استغراق بود و نظر داشتن بر استغراق خود **کباب** پرورش دلست در تجلیات **شب** عالم غیب بود قبل عالم جبروت و این عالم خطی است

نسبت و کسانیکه حرام فهمیده اند مراد ایشان حرمت قطعی اجتهادی است نه قطعی لیکن حرام بزجر شدید منع باید کرد که سجده تعظیمی رفته رفته ایشانرا السجود عبادت میکند

ممتد میان وجود و عدم قبیل میان خلق و امر قبیل میان عالم ربوبیت و عبودیت **مطرب** آگاهنده
بود لب کلام را گویند **عنبعب** اقتران ملاحظه و لذت علم بود **شتاب** سرعت سیر بود بی شعور
از معرفت دقایق مقامات و این سیر بحکم جذبه و چه بحکم سلوک در اعمال و ریاضات و تصفیه پاک بود
سخن خوب اشارت واضح در ماده و غیر ماده **خواب** فنا اختیاری بود **محبت** دوستی بود بی سبب
و علاقه دلی متحرک بحق سبحانه تعالی **ملاحت** بی نهایتی کمالات الهی بود که هیچکس نهایت آن نرسد
تا مطمئن شود **ظرافت** ظهور انوار هست از حضرت الهی در ماده **شوخی کثرت** التفات بود **غارت** جذبه
الهی بود **دوست** شیوه محبت الهی بود **قامت** سزاوار پرستش بود که جز حق را این سزاوار نیست
چشم مست ستر کردن الهی بود بر تقصیر و خورده که از سالک در وجود آید جزا و چنانکه هیچکس را اطلاع نیفتد
و آن عفو بود **عشرت** لذت است باحق سبحانه تعالی و شعور و آگاهی از لذت **خرابات** خرابی بود
بت مقصود و مطلوب بود **عبادت** اجتهاد سالک بود **زکواة** ترک و ایثار بود و تصفیه هم
طامات معارف بود **دست** صفت قدرت بود **انگشت** صفت احاطت بود **سبلت**
هیبت عالم الهیه بر صفت ربوبیت است **محنت** الم بود که از سبب معشوق بعاشق رسد اختیاری
و غیر اختیاری **راحت** وجود امری بود که موافق ارادت دل باشد **بردیت** عدم قدرت از ادای
عبودیت بسزای آنحضرت **سعادت** خواندن ازلی **شقاوت** راندن ازلی **غیبت** مقام اخفیت
حج سلوک الی الله بود **تاراج** سبب اختیار سالک در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی
باشد **رنج** وجود امری را گویند **قدح** وقت را گویند **صلح** قبول اعمال و عبادت و وسائط
قرب صبح طلوع وقت و احوال بود که بر خلاف ارادت دل بود **رخ** تجلیات محض را گویند
رسن رنج محل لذات **زبان تلخ** امری را گویند که موافق طبع سالک نباشد **سیب رنخ** علم لذت مشاهده
چاه رنج مشکلات اسرار مشاهده **دساعد** صفت قدرت و قوت را گویند **قد** استوار الهی بود
خد حالتی باشد که بعد از فراق ظاهر گردد باعث طلب بود **فریاد** ذکر جهر را گویند در حالتی بود که
از محبت طاری شود که طاقت حمل آن نبود محب را **شاهد** تجلی حق باشد **عید** مقام جمع را گویند **زهد**
اعراض از زیادتی و فضولی بود **بامداد** مقام گشتن موءمنات را گویند **مهر** میل باصل خود است با وجود
علم و آگاهی از یافت لذت و دریافت مقصد **سر** جذبه الهی بود که سلوک بر و مقدم بود یا عکس **مکر**
غرور دادن معشوق است عاشق را گاه بطریق لطف و موافقت و گاه بطریق قهر و مخالفت **جور** نیاز داشتن
سالک بود از عروج **امیر** ارادت الهی جاری داشتن است بر سالک **تکبر** بی نیازی است از اعمال سالک
شهر وجود مطلق بود **در** مطاوعت بود **یار** صفت الهی را گویند که ضروریست کافه موجودات را بهم
اسم موافق تر ازین نیست سالک را چه کلمه توحید بر این اسم دائر است **غمگسار** صفت رحمانی بود

که شمول و عمومی دارد **غمخوار** صفت رحیمی حق بود که خصوصیت دارد **دلدار** صفت باسطی را گویند بسبب
محبت **دلبر** صفت قابضی بود بازده محبت در دل **سر** صفت ارادت الهی بود **دور** بدایت
سالک بود **خمار** رجعت از مقام وصول بقهریه بطریق انقطاع **شب قدر** بقاء سالک بود در عین
استهلاک بوجود حقتعالی **کفر** تاریکی عالم و تفرقه بود **دیر** عالم انسانی **کافر** صاحب اعمال تاثیر
بمقام حضور بهار مقام علم **گلذار** مقام کشف اسرار مطلقا بهر چه بطلاق کند آن اضافت کرده باشد
و بآن باز خوانند ابر حجابی که سبب وصول بود و حصول شهود بواسطه اجتهاد که نمایند جویبار مجاری عبودیت
نالهزار جستن محب **ناله** زیر الطاف محبوب **محب** را گویند **گوهر** سخن اشارت فاضح باطن سخن چون گوهر
اشارت مدرکه **کنار** دریافت اسرار و دوام بود **حضور** مقام وحدت بود **شتر** انسانیت را گویند **قطار**
نوعیه اوست زر ریاضت بود **صبر قهر** مجبوری بود بتقدیر الهی **کبر** تسلط صفات قهر را گویند بر عاشق
زنار قوت داون معشوق است عاشق را **ترکتاز** جذبه الهی تا قتیکه سلوک مقدم باشد و بر جهت مجاهده بسیار
کاری گشاده نشود تا گاه جذبه در رسد و کردار او را قبول کند و باقی احوال او تمام کند و بمقصد رساند **روز** تابش
انوار **نوروز** مقام تفرقه **نماز** مطاوعت **خط سبز عالم** برزخ **سر مجلس** آیات و اوقات حضور حق
باشد **ناقوس** یاد کردن و ذکر مقام تفرقه بود **نرگس** نتیجه علم را گویند که در دل پیدا بود **چشم نرگس**
ستر احوال و کمالات علوم مرتبه سالک چه از خود که مردم او را دانند که ولیست و لیکن او خود نداند که ولیست
و ولایت خود را داند لیکن او را نداند و این دو قدم از یک جنس بود **دوش عیش** دوام حضور است و فراغت
آن بتمامی **قلاش** معاشر و مباشر اعمالست چنانکه اقتضا احوال است **اوباش** ترک بیم و ابست
هم از معصیت و هم از عبادت در غلبه محبت **دوش** صفت کبراء حق را گویند عالم النزل و محل تکثر
اسماء **بناگوش** دقیق را گویند **شمع** نور الله بود **سماع مجلس** را گویند قطع ترک الم و
لطف پرورش دادن عاشق را گویند **زلف** غیب هویت را گویند **تاب زلف** اسرار الهی بود
پیچ زلف اشکال الهی بود **دف** طلب معشوق مر عاشق را **علف** شهوات نفس است و هر
دو از نفس را حظی بود **عشق** محبت مفرط را گویند **معشوق** حقتعالی بود و قتیکه طلب بجد
تمام از انجهت که مستحق دوستی من جمیع الوجوه **عاشق** جوینده حق را گویند **شوق** انزعاج در طلب حق
بعد از انکه یافت و باز در زمان فقدان بشرط انکه اگر در نیابد معشوق را از زعاج ساکن شود و لیکن عشق
همچنان باشد باقی از دوام یافت نقصان نه پذیرد بلکه زیاده شود در عشق **اشتیاق** کمال از زعاج
در میل کلی طلب تمام و عشق دائم بطریق یافت و نایافت یکسان بود **فراق** غیبت را گویند **فرق**
صفت حیات را گویند **گ شنگ** احکام طوالع و لوامع انوار است از حضرت الله در ریاده شوخی
جنگ امتحانات الهی را گویند بانواع بلاهای ظاهری و باطنی **میان باریک** حجاب وجود

سالک وقتی که حجاب دیگر نمانده باشد **میل** رجوع بود باصل خود بی‌شعور و آگاهی از اصل و مقصد همچون رجوع طبعی چون جمادات بطبایع اربعه که باختیار مایل باشد اصل را و همچو رجوع عناصر باصل خود **اعمال** متابعت اوامر است **نیل** وصلتی حق بود باوجود طلب وجد تمام **جمال** ظاهر کردن کمالات معشوق است جهت زیاده رغبت و طلب **جلال** ظاهر کردن بزرگی معشوق است از جهت استغنا از عاشق و نفی غرور عاشق و اثبات بیچارگی او و بزرگی معشوق **شکل** وجود حق تعالی را گویند **شمایل** امتزاج جالیات و جلالیات و سرقه روان کردن **عقل** عالم تمیز را گویند **وصال** مقام وحدت را گویند مع الله سلوک و جهر **کامل** بطی السیر بود و این گاه باشد که سبب دانستن طریق باشد سالک را و کمال سالک باشد و همچنین سیر اکمل سیرها بود که بر جهت محتاج نباشد و گاه باشد که بسبب تقصیر سالک بود **محمل** آرام تکلیف بود **نقل** کشف معانی و اسرار را گویند **سبیل** غلبه احوال ولی را گویند که فرح مروج باشد **گل** نتیجه عمل را گویند **لب لعل** بطون کلام را گویند **دم فهم** آلت دریافتن را گویند **ام** محل تجلیات که از عالمان پوشیده بود **حاکم** اوامر شرع که بر سالک جاری دارند **تظلم** استغاثت بردن ست بحضرت الهی از شر شیطان و نفس یا از تقصیر خود **نسیم** باد یاد آورد عنایت بود **یام** محل تجلیات را گویند **چشم** صفت بصیری را گویند **شراب خام** عیش ممزوج را گویند **جام** حال بود **اسلام** متابعت این بود و اعمال متابعت **وام** مقادیر بی اختیاری را گویند **سلام** درود و تحیت بود **عام** اوامر و نواهی که خلایق بآن امتثال نمایند **غم** پند و اندوه محنت و طلب معشوق را گویند **سیم** تصفیه ظاهری و باطنی بود **خم** موقف بود **خشم** ظهور صفات قهری را گویند بر خود **سیم** پرورش سالک **ن کین** تسلط صفات قهری بود **تا ختن** ایقان ایمان الهی را بود **آکشان** اعمال و عبادات بود **مهربان** صفت ربوبیت را گویند **جانان** صفت قیومی که جمله موجودات قیام بدو دارد اگر آن رابطه بموجودات پیوسته نبود قیام عالم ممکن نبود **دین** اعتقادی را گویند که از مقام تفرقه سر بر کرده باشد **بیابان** دقایق طریق را گویند **فرو ختن** ترک تدبیر و اجتهاد بود **گردکردن** تسلیم وجود است بحکم مقادیر و ترک تدبیر و اجتهاد **بذل کردن** عدل بود از چیزی بچیزی و غرضی باغراض **در باختن** محو کردن اعمال ماضیه از نظر باطن **ترک کردن** قطع آمال از هر چیزی **خاستن** قصد غریمت بود **نشستن** سکینه بود در **فتن** عروج بود از عالم سفلی بعلوی **امدن** رجعت بود بعالم بشریت از عالم ارواح یا از استغراق و سکر **درون** عالم ملکوت بود **بیرون** عالم ملک **تابستان** مقام معرفت بود **زمستان** مقام کشف **بستان** محل گشادگی صفت بساطت عام را و مخصوص بود **ریحان** نوری بود از غایت تصفیه و ریاضت حاصل شده **بوبساران** نزول رحمت **آب روان** فرح دل **بپای کوفتن** تواجد **دست زدن** محاسبه و مراقبه دقایق بود **چهره گلگون** تجلیات

درغیر ماده بود در خواب یا بیداری یا بعالم بیخودی **لب شکرین** کلام منزل که انبیا را بواسطه ملک و اولیا را
بواسطه تصفیه **لب شیرین** کلام هو بواسطه بشرط ادراک مشهود **دهان** صفت متکلمی **دهان شیرین**
صفت متکلمی بطریق تقدیس از فهم و وهم انسانی **سخن** اشارت و انتباه آلهی بود **سخن شیرین** مطلقاً
آلهی بود انبیا را بواسطه وحی و اولیا را بواسطه الهام **در سخن** مکاشفات و اسرار اشارات آلهی بود در ماده و غیر ماده محسوس
و معقول **گوهر سخن** اشارت واضح را گویند در ماده و غیر ماده معقول و محسوس **زبان** اسرار آلهی بود
زبان شیرین امری را گویند که موافق تقدیر باشد **میان** سالقه که در میان طالب و مطلوب بود از
سر مقام و حجاب **موی میان** نظر سالک بر قطع محب از خود و غیری **جستن** جمعیت کمال معشوق
است **سلطان** جریان احوال بر عاشق چنانچه اراده اوست **هجران** انقطاع بغیر حق از
درون و برون **پیرمغان** اشارت بمرشد محقق **کلبه احزان** وقت حزن **میدان** مقام
شهوت را گویند **چوگان** تقدیر جمیع امور بطریق جبر و قهر **فغان** ظاهر کردن احوال درون **مژدان**
طرف دور اندکی از حضرت حق **ساربان** راه نمای بود **ایمان** مقدار دانش بود **حسن** جمعیت
کمال را گویند و آرزو میل است باصل خود باندکی آگاهی و علم بعضی از اصل و مقصد **گیسو** طریق طلب
کمال را گویند **سرو** علو مرتبه بود **کمان ابرو** عرض سقوط بر سالک بسبب تقصیر و باز بحکم عنایت
ساقط ناکردن از درجه و مقام **جفت ابرو** سقوط سالک از درجه و مقام بسبب کردن تقصیر و باز
تصعد او بحکم جذبه و عنایت بمقامی و درجه که بود **طاق ابرو** اهمال کردن است در سقوط سالک از درجه
و مقام بسبب تقصیر گذاشتن یاران تشویر ترقی بود **نشست و شورد** اشتن خردها را گویند که از
تقصیر در وجود آمده بود و صفای حضور عاشق و معشوق **جست و جو** خرده گوی را گویند از هر طرف که باشد
گفتگو عتاب محبت آمیز ابراهیال است باز دشمنیت است **ه کرشمه** التفات بود **شیوه** اندک جذبه
آلهی که گاه باشد و گاه نه که موجب غرور و غفلت نبود **خانه خودی** بود **کنه** ماهیت آلهی بود از ادراک
کافه عالمیان **درنگاه** حصول جمع صفات کمال و وجود قدرت بر هر صفتی **محاکمه** متصف شدن
بصفات کمالات **دیده** اطلاع آلهی بود **مژه** اهمال اعمال است هر سالک را سزا و جزا بحکم حکمت آلهی **تیر**
مژه اهمال ناکردن سالک را سزا و جزا **سبزه** عین معرفت **چشم آهوانه** ستر کردن آلهی تقصیرات
سالک را از عین سالک و لیکن آگاه کردن سالک را از تقصیر که کرده باشد و ازان نیز که از غیر او **شراب پخته** میر
صرف بود **شرانجانه** عالم ملکوت **بیخانه** عالم لاهوت بود **میکده** قدم مناجات بود **خمخانه** غلبات و هبوط غلبات
کز عالم دل است **باده** عشق و قتیکه ضعیف بود این عوام را نیز بود **جرعه** اسرار و مقامات و احوال بود که در سلوک از
سالک پوشیده بود **شبانگاه** ملکه شدن احوال بود **توبه** بازگشتن از چیزی ناقص بسوی کمال **زکوة** ترک و
ایثار بود **کعبه** مقام وصول **خرقه** صلاحیت را گویند و صورت سلامت **سجاده** سد باطن

را گویند یعنی هر چه نفس در آن باشد **لالہ** نتیجه معارف بود که مشاهده کنند **شگوفہ** علوم مرتبه بنفشه نکته را
گویند که قوت ادراک دران نکند **ترانہ** آئین محبت را گویند **چہرہ** تجلیات بود که قابل اطلاع سالک بود
خال سیاہ عالم غیب **خط سیاہ** غیب الغیوب **سلسلہ** اعتصام خلایق **سینہ** صفته عالم الهیت
را گویند **ہدیہ** ولایت بود بهر نوع که باشد از اجتبا و اصطفا بوسعه استعداد قبولی کیفیت کلام را علمی
عملی صوری معنوی **عمگدہ** مقام مستوری **دہ و دیہ** وجود ستعار بود **آہ** علامت کمال عشق که
در بیان آید پرده مانع که میان عاشق و معشوق بود **مستوری** تقدیس **تیزی** رد کردن اعمال
عباد را سرکشی مخالف از اوت و مراد سالک **تندی** صفت قهاری چنانکه مقتضای الهی بود
توانائی صفت فاعل مختار را گویند **توانگری** علامت حصول جمیع کمالات **متواری** احاطه و استیلائی
الهی بود **دانائی** تعلق دقیقه ربوبیت بمجلوقات کلیه و جزئیه چون تعلق خالقیت بمجلو قیت بیگانگی
اشتغال عالم الوهیت که بهیچ وجه تقصیر مماثله و مشابهت ندارد **کوی** مقام عبادت **دلکشائی**
صفت فتاحی در مقام انس در دل **جان افزائی** صفت باقی ابدی را گویند که فنا را مدخل نبود **موئی** ظاهر
هویه یعنی وجودکه همه کس را بمعرفت او علم حاصل است و باو راه نبرد **پیشانی** ظهور اسرار الهی بود **چشم خماری**
ستر کردن تقصیر سالک را گویند لیکن کشف آن بر ارباب کمال که از وائل را علی داخل باشد **مئی** غلبا
عشق با وجود اعمال که مقارن سلامت باشد و این خواص را باشد **ساقی** شراب ساننده بود یعنی مفیض
اسرار الهی در دل **صراحی** مقام مستی فرو گرفتن عشق جمیع صفات درونی و برونی را و آن سکر اول
است **نیم مستی** آگاهی از استغراق و نظر داشتن بر استغراق **ہشیاری** افاقات از غلبه عشق صفات درونی
و برونی را و این صحو اول است **زندگی** قطع نظر است از انواع اعمال و طاعت **لاابالی** باک نداشتن
از هر نوع که باشد پیش آید گوید و بکند **صبوحی** مکاشفه **غنودگی** سافرت **زردی** صفت سلوک **سرخی**
قوت سلوک **سبزی** کمال مطلق را گویند باقی کلها را قیاس کند باین رنگها که گفته شد از هر قبیل که
باشد تا ویل ازان گیرند **سپیدی** یکرنگی را گویند که توجه تمام بود **کبودی** تخلیط محبت **بوی** آگاهی از معارف
مساعدت او بهوستگی دل را گویند **نای** پیغام محبوب **دودی** مرآت تجلیات را گویند **ماہ روی**
تجلیات در ماده و قتیکه و خواب یا در حالت بیخودی **گومی** مجهوری و مقهوری سالک بسیر پیش
چرگان **تقدیر** الهی **بیماری** تعلق و انزعاج درونی را گویند **مندگی** قبول و اقبال **تندرستی** قرار ماندن
دل **افتادگی** ظهور حالة خرابی **قطع** تصرفات و تدبیرات عقل **بیہوشی** مقام طمس **بیوانگی**
طفر احکام عشق **بدہوشی** استهلاک ظاهری و باطنی **بندگی** مقام تکلیف **ازادی** مقام حیرت
بینوائی ناتوانی **فقیری** عدم اختیار که علم و عمل از و مسلوب بود و روی شعوری بمعارف کیفیات
علم عالم بفرقه و دقایق **کاہلی** بطی السیر **باری** توجه خالص که از اعمال امید ثواب نداشته باشد

سردی بر دنفس گرمی حرارت که محبوب را بود بیداری عالم صحو پاکبازی توجه خالص که از عمل نه ثواب خواهد علوم رتبه لطیفه نوزدهم در بیان معانی ابیات متفرقه در محلات متعلقه که از افاضل مختلفه صادر شده قال الاشرف اشرف المشایخ درر و الفاظ الشعراء اصدافها حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بعضی ابیات شعراء متقدمین و کلمات فضلاء کاملین اگرچه مصطلح بعبارات شعراست ولیکن چون بطریق تصوف و وفق تعرف جمع میکنم خالی از اشکالی نیست و بعضی اشعار خود در توحید و معارف افتداحیاج بتاویل نیست چنانچه بعض غزلیات حضرت مولوی و حضرت مولانا محمد شبستری مشهور بمغربی و حضرت شیخ اوحدالدین کرمانی و امثال آن حضرت قدوة الکبرا تقریبا بنقل از حضرت خواجه میکردند که ایشان را بسیار شغف بود بدانستن معانی رباعی قطب الاولیا سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس الله اسرارهم چه هشتاد رباعی از حضرت ایشان سر زده بهمه در حل مشکلات صوفیه و ازالهٔ قضا و حوائج آنها مداومت کرده اند القصه آن مهمات بکفایت میرسید یکی از انها رباعی مشهور اینست رباعی حور ابنظارهٔ نگارم صف زد ✦ رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد یک خال سیه بر آن رخ خوبان مطرف زد ✦ ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد ✦ از روحانیه متبرک مستفید بودند از روح قلبی بواسطهٔ اشتغال کونیه و استعمال دنیه سفلیه در استکشاف معانی و اعتراف نکته دانی ذهولی واقع میشد دران حین که امیر الامرا امیر صدرالدین تبریزی ذاک ذو فقه لا عانت العباد از بعضی اکابر عصر و ماثر دهر تحقیق وی خواسته اند و بسوی این فقیر هم التفات فرمودند و بعضی از اضحاک ایشان آن معانی را نقل کردند هر چند که آن معنی از صورت انکشاف حقایق و دقایق خالی نبود و لیکن عطشان فقیر بآن تقریر فرو ننشست چه خواندن این رباعی بر سر بازاری بآن معانی چندان نسبت نمی نماید اگرچه در حد ذات آن معانی استقامتهٔ کلی دارد همچنان انتظار میبود تا گاه فیاض حقیقی در دل فقیر ریخت که من اداه فرع ما یکاشف ان یفتح له که ازان فی الجمله تسکین حصول نه یافت اکنون قبل ازین تقریر معانی مستفاضه ناگزیرست از مقدمه که بشرح او تعلق دارد و آن آنست که حضرت حق سبحانه ارواح انسانی که خلق کرده از برای مشاهدهٔ جمال و سعایهٔ جلال در بروز آورده چنانکه در حدیث فاحببت ان اعرف اشارت بآن میرود چون که ارواح مشاهدهٔ آن جمال کردند و سیراب از آب زلال معاینه شدند ایشان را بنسبی و مجتبی بآن جمال حاصل شده قضیه حقتعالی ارواح را بمقتضای مشیته بعالم اشباح فرستاد ایشان را عجابی بر عذار مقصود و نقابی بر رخسارهٔ موجود افتاد هر چند که خواستند که رجوع بجانب سابق و عود بمواصلت واثق کنند نتوانستند شعر هر که در راه غربت پای در گل اندکی آن مگر در خواب بیند دیار خویش را ✦ چنانکه منقول است از حضرت آدم علیه السلام درین حالت اگرچه اشتیاق بآن جمال زیادت میگشت ولیکن بواسطهٔ تعلقات بابدان اندک اندک از مقتضای

جسمانی متاثر شد حجابی ظاهر شد تا بدرجه رسید که طائفه تمام محجوب گشتند و لذت مشاهده را فراموش کردند

بیت شد و شاهد حرمان در آغوش ✤ شراب وصل را کرده فراموش ✤ تا غایتی که هر چند انبیاء و اولیا سعی کردند که ایشانرا از استحال یاد آید نیامد چنانکه در کریمه آمده اِنَّ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا سَوَآءٌ عَلَیْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا یُؤْمِنُوْنَ تا آنجا که بِمَا کَانُوْا یَکْذِبُوْنَ و طائفه دیگر اگرچه فراموش کردند ولیکن چون انبیا و اولیا یاد دادند ارواح ایشانرا حال پیش آمد و بنوعی انیت آن یاد از ظلمت کفر برآمد چنگ بدامن ایمان زدند و طائفه خود را بواسطه نوعی انیت اشتیاق عظیم بآن جمال پیدا شد گویا که هرگز فراموش نکرده اند **مصرع** فراموش کرده نه وقتی که دیگر بار یاد آئی ✤ ایشانند که آتش محبت در دل دارند تسکین این آتش جز بیاد مشاهده آن جمال نتوان کرد **قطعه** مسلمانان مسلمانان مرا ترکیست یغمائی ✤ که از وصفهائی شیرازا بدر اندر بتنهائی ✤ بپیش خلق ناشش عشق پیش من بلائی جان ✤ بلائی سخت شیرین جفا او نیا سائی ✤ دهان عشق میخندد دو چشم عشق میگریند ✤ که حلو اسخت شیرین است ناپیداست حلوائی ✤ این طائفه اند که چون ایشانرا زحمتی و بیماری رسد درین حال اگر کسی ایشانرا مردن بیاد میدهد در حال ایشانرا سروری حضور حاصل گردد زیرا که دانسته اند که در یافت مشاهده آن جمال از روی کمال بی مردن حاصل نمیشود لیس از حصول شادی بدن را لختی حصول گردد چرا که شادی را خاصیتی است که هر گاه در بیمار ظاهر شود تحلیل مواد میکند که بیماری بواسطه آن مواد است و این نزد اطبا روزگار مقرر شده است اینجا همین قدر کفایت زیادہ خواص او از کاهی ادراک آن علم حاصل گردد و ازینجا است که پرسیدن دوستان مر دوستان را سبب صحت شده است که لِقَآءُ الْخَلِیْلِ شِفَآءُ الْعَلِیْلِ هم شرتی ازان دوا خانه است و هم ازینجهت که در یافت و لذت مشاهده حقیقت بعد از انتقال ازین عالم است اگر گفته اند بشارت **پیغامبر** صلی اللہ علیہ وسلم درین حدیث که مَنْ بَشَّرَنِیْ بِخُرُوْجِ الصَّفْرَاءِ بِشَّرْتُهُ بِدُخُوْلِ الْجَنَّةِ از جهت آن بود که **حضرت رسالت پناه** صلے اللہ علیہ وسلم دانا بند که در ماه ربیع الاول از لاله زار خالی بسوی گلزار سجانی خواهند چمید و گل وصال حقیقی خواهند شمید چون این مقرر شد که ذکر مردن سبب طائفه که سبب صحت میشود چنانکه مذکور شد و این فقیر میگوید که خواندن این رباعی بر سر بیماری لیل است بر آنکه درین رباعی چیزی است که سبب سرور محبان است که راجع است بسوی حق تعالی کما قال اللہ تعالی یٰاَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْ اِلٰی رَبِّكِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً الخ اکنون بسوی مقصود گوش دار که مراد از حوراء خجاعتی انداز حوران و غلمان که بر سر بیمار نمودار می گردند در حالت مردن چنانچه در اثر صحیحه آمده است و مراد از نگار روح انسانی که او را مقام محبوبی است یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ مراد از ارواح انسانی رضوان عقل که دربان دار دل و پاسبان گنج قلب و باغبان بهشت دل است و از اخبار صحیحه معلوم شد که اطلاق اسم جنت بر دل کند چنانچه سلطان العارفین گفته اند اگر عرش و صد هزار برابر

لہ نفس مطمئنہ رجوع کن بسوی پروردگار خود خوشنود شونده پسندیده شده ۱۲ محبت میدارد با ایشان و محبت میدارند با او ۱۲

عرش در دل عارف بگذرد دل عارف را ازان خبر نشود و تعجب و استبشار است باطلاع او در حالت نزع روح بر چیزی که او مستعد می نبود و مراد از خال سیاه ان ذلت و خواری و الکسار است که در سیزده در وقت مرگ ظاهر میشود یا خود مراد از و فقر حقیقی است که روح را در عین مشاهده حاصل شود و غرض او در نمقام از استبعاد و دور نیست و مراد از ابدال قوای نفسانی است که تبدل و تغیر از لوازم ماهیات انسانی است و مراد از مصحف حقیقت انسانی که نسخه جامعه و مظهر کلیست قوله تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ چنانچه صاحب مرصاد گفته **قطعه** ای نسخه نامه الهی که توئی + وای آئینه جمال شاهی که توئی + بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست + در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی + چنگ زدن عبارت از و آویختن ایشان است در روح در زبان اطلاع ایشان بر انحطاط مرتبه خود و علو رتبه روح انیست که ازین تقریر محقق شد که معانی رباعی سرور انگیز و بهجت آمیز است موجب شادی و سبب فرحبادی بیا بگیرد دو **بیت** ازلی این عشق و عشرت ساختن + صد هزاران جان باید باختن + چون سنت آلهی و تقدیر و تقریر نامتناهی برین رفته است که او را چند گاهی درین عالم از برائی تکمیل خود قرار دهد نمیتواند که خود را ازین قفس خلاص دهد بعد ازین تحقیق اگر کسی این رباعی را بر سر بیماری که او را محبت حق سجانه در دل باشد بخواند و ازین معنی حالت رجوع بآنجناب فهم کند البته دیر اسرور پیدا بود و عوام را صحت به نفع ایشان باشد بالنبی و آله الامجاد **شعر** ای مشکل حل و حل مشکل + زان سوی ازل بهشت منزل + این شعر نیز به یکی از خواجگان منسوب است و خلاصه سخن این مشکل حل لسان بیان حمد است یعنی ای عظیمی که السنه جمیع ملایک و انبیاء مرسل و عبارت بیان مجموع کتب منزل که سبب تحلیل مشکلات دینی و واسطه تبیین معضلات کونی اند از شرح حقیقت اسرار ذات متعالیه تو قاصر اند و افهام عقول همه از درک کنه معرفت جناب کبریائی تو عاجز آنکه گفت حل مشکل بجهت ضرورت شعر ذکر مفعول است و مراد فاعل حل کننده مشکلها یعنی ای حلیمی که اشکال جمیع مخلوقات و اسرار جمیع موجودات در حضرت علم تو چون آفتاب هویدا است و مخفیات ضمائر در محل سلطنت بصیری تو روشن و پیدا است و اکناف معاقد اسرار و اقفان دقایق استار بر او پنهان اصناف اضبیا و افکار حروف جهلا بعنایت تعلم و بهدایت تعرف حضرت روی از تو اسهل و آمد ان بهشت زان سوی ازل بهشت منزل بدانکه ازل دیگر است و ازل ازل دیگر ازل عبارت از اولی که افتتاح آن از عدم اضافتست و آن مبدا عالم ارواح است پس هر فردی را از افراد وجود در نیم مرتبه ازلی بود و ازلیت ازل عبارت از امتداد بقائی وجود مطلق اند و آن مسبوق بزمان نیست و افتتاح آن از عدم نیست چون این مقدمه معلوم کردی بدانکه چون آفتاب فیض وجود که از مطلع جود هویت غیب طلوع میکند تا آنکه بمغرب عالم جسمانی منتهی گردد بر بهشت منزل از مرتب جبروتی و ملکوتی گذر میکند **منزل اول** مرتبه حی است و فیض نازل درین منزل بصفت حی مرضیع گردد درین مرتبه

له قوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم الآیة

او را سبب وجود میخوانند و سر روحانی گویند پس از این منزل بمنزل **علم** نزول کند و از انجا بصفت علیمی متصف شود و در نیمرتبه آنرا معلوم خوانند پس آنجا بمنزل **ارادت** نزول کند و از انجا بزنگ سریدی بیاید و در نیمرتبه او را مراد گویند پس از انجا بمنزل **قدرت** نزول کند و از انجا بصفت قدیری کسب کند و در نیمرتبه او را مقدور خوانند پس از انجا بمنزل **سمیعی** نزول کند و حقیقتی از عالم سمیعی با وی همراه گردد و در نیمرتبه او را مسموع گویند پس از انجا بمنزل **بصیری** نزول کند و در عرصه این ولایت بینائی صفت او شود و در این مرتبه او را ملحوظ گویند پس از انجا بمنزل **کلامی** نزول کند و در تصرفات احکام این حضرت مستعد کلام روحانی گردد و در این مرتبه او را کلیم گویند و هر فردی از افراد وجود کلمه از کلمات الله چنانکه در حق عیسی علیه السلام فرمود وَکَلِمَتُهُ اَلْقَاهَا اِلٰی مَرْیَمَ و این از مراتب وجود است و این اسامی را ایمه سبعه گویند و این را مفاتیح غیب خوانند بعد آن بمنزل ششم که عالم ارواح است نزول کند و این را عالم ملکوت گویند و غیب و در این عالم استعداد استکمال این صفات مهیا گرداند پس از انجا بجهت تدبیر محلول بمنزل شهادت نزول کند و شخصی وجود خارجی در عالم حسی ظاهر گردد و نصف دائره وجود بظهور او تمام شود بدایت نصف معادی می پیوندد پس چون معلوم کردی که عالم ارواح آن عالم ملکوت است **ازال** وجود افراد و اعیان عالم معاد است و هر فردی از افراد عالم حسی در آن عالم حقیقتی است که ازل آن موجودات است و آن عکس ازل بود که امتداد بقا رهویت است پس آنکس که گفت کز ان سوی ازل بهشت منزل راست گفت چه فیض وجود از هویت غیب بر هفت منزل انواع جبروتی گذر کرده تا بمنزل ملکوت رسید که ازل اعیان مقیده است پس حضرت هویت که مطلوب حقیقی است و وای ازل در منزل ششم بود هذا مسموعٌ مِنْ حضرت الخواجه قدس الله سره **شعر** زور یائی شهادت چون نهنگ لا بر آرد هیچ تیمم فرض گردد نوح را در عین طوفانش +

جامع این نکات شریف و عبارات لطیف در ملازمت سند عالی صدیقان نشسته بود که جمعی از فضلای دهر و برخی از ظرفای عصر که از مشرب صوفیه شربی داشته شرح این بیت میکردند و در روحانی و بیرا شته بیان میکنند در اثنای بحث سند عالی بسوی این خادم نگاه کرده فرمودند که شرح این بیت که منسوب بحضرت خواجه خسرو دهلویست در خاطر حضرت قدوة الاکبر چگونه گذشته هر چند این خادم انکسار و زیده و از زمره فضلا خود را بیرون کشید نماند که چیزی از شرح او بیرون آید القصه هر چه از حضرت ایشان استماع افتاده بود شرح او کرده آمد و آن اینست که مراد از دریائی شهادت کلمه اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ است چون طالب صادق و ذاکر واثق در تکرار کلمه نفی و اثبات ملازمت نماید و در ملاحظه معانی اشتغال فرماید از هر طرف انوار الهی و اسرار نامتناهی جلوه شدن گیرد و در طرف نفی ماسوای او از نظر سالک منتفی و آثار کثرت از پیش بصیرت منجلی شدن پذیرد و بجانب اثبات صفات ذات و ادوات

کمالات در چشم شهود او متجلی گردد و در عین حصول ناگاه نهنگ لاکه همیشه انتفائی غریب از و است گوهر
تجلی ذات بدست سالک از صدف هویت مشرشد بدید در فنای فنا آتش در دامن حالش زند پس نوح را
که عبارت از سالک در این حالت باید که بمقتضای فَتَیَمَّمُوا صَعِیدًا قصد عزم خاک که خَلَقَکُمْ مِنْ
تُرَابٍ منشائی اصلی و مبنائی حقیقی عین ثابته اوست رجوع بکند و در تیمم فنا الفنا حاصل کند و بگرداب
بیشعوری واصل **بیت** بدریائی وصالت هر که سباح + بصحرائی کمالت هر که سیاح + بود بهتر که
او غواص باشد + برون از عالم و اندر خاص باشد + زند در بحر وحدان غوطه یکبار + برآرد از تکش لولوی
شهوار + وگر در بحر شد از غوطه آگاه + نخوانم بهر او غواص جانکاه + باید علم غوطه دور کردن + ز خاطر
خویش را مهجور کردن + برخی از اصحاب مراد از تیمم قصد بسوی نزول کرده اند از بام عروج فنا الفنا چه سالک را
بعد از ترقی نزول واجب است که ملایمت اصحاب سلوک و احباب صعلوک در نیم تبه بوی منسوب است و مقام
اولیای کمل از اصفیائی کمل است نه آنکه در ورطهٔ فنا الفنا جاوید بماند چنانکه بعضی مخذوبان روزگار
و محجوبان کردگار همدان در ورطه ماندند و از ایشان تربیت سالکان راه و تربیت طالبان آگاه حاصل
نمیگردد ابیات بهمت هر که سر در آب افگند + برآرد گوهر از دریای فرخند + وراینان هر که سر در تک نهاده
بماند در کفش در کم فتاده + ادری دارم که آن جنت خداست + من از ان مادر زنا زاده ام + این
شعر منسوب بحضرت مولوی است و امثال این اشعار از ایشان بسیار واقع شده است مراد از مادر حقیقت
محمدیست که اُمّ ذریات موجودات و اصل مولودات کائنات بود و جهت شدن عبارت از قران آن
مرتبه است بحضرت احدیت و زنا زادن عبارت از وصول است در میان ظهور و در مراتب صدور در
مرآت عیان ثابته محسوس اسماء صفات و احکام آثار بطریق عکس که مشاهده ذوالعینین ذوالعقلی است
و در ایشان لفظ زنا غریب نکته است هر که روی این عروس دیده باشد و زنا بوی کرده داند **بیت**
وصال او زنادانی نباشد + زنادانی زنادانی نباشد + **بیت** اگر در عقل گنجیدی جمالش + ورق
بر دست نامحرم ندادی + بر ناظران جمال معانی و شاهدان خیال نکته دانی مخفی نخواهد بود که مراد از عقل
حقیقتش جنس ملایک اند چه ایشانرا عقول گویند و عقل اول جبرئیل علیه السلام را نامند و ملائکه قابلیت
ظهور اسرار الهی و کفایت انوار نامتناهی ندانستند اگرچه بنا بر حکمی عرض امانت بر ملایک کرد چنانکه
اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ الآیة معلوم شد مرآئینه انسان این بارگران بار و اسرار
جان افگار ربسر نهاده بیچاره مجذوب شیرازی ازین وادیه خبر میدهد **شعر** آسمان بار امانت نتوانست
کشید + قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند + هرچند ملائکه از عبادت طرفة العین ذاهل نیستند و لیکن از
عشق و محبت اثری ندارند حتی که لفظ ود و در را معنی نمیدانند ورق عبادت از همین اسرار امانت که
انسانرا بآن تشریف مشرف کرده اند و نکته انسان را نامحرم ازان گویند که ملائکه بواسطهٔ قرب آن

وامکان اقرب موجودات اند بخلاف انسان کہ ابعد مخلوقات وانزل موجودات آمد ووصول بمدانی ہم در
شریعت بنا محرم است حاصل آنست ملایکہ اگرلایق شرف جمال الٰہی وقابل ادراک کمال نامتناہی میشدند
انسان بآن دولت وصول وشوکت قبول نمیکرد ومالائکہ رسید وبرخی از فضلا از ما محرم ہمان ملایک مراد دارند
کہ ملائک اگر مدرک اسرار نامہ ما ہر عبارت خامہ میشدند بوارق اسرار رسالت ونامہ آثار ولایت کہ در وی از حقائق
ومعارف مندرج اند نمیبردند چنانکہ در واد یہ وواد ظاہری وبادیۂ اتحاد باہری معائنہ میشود کہ نامہ بر دست
اُمّی میدہند۔ فارسی **شعر** انان مادر کہ من زادم دگر بارہ شدم خفتش + از انم گر بخوانند کہ بامادر
زنا کردم + این شعر نیز منسوب بحضرت مولوی قدس اللہ سرہٗ است واز اشعار نادرۂ ایشان اکنون
گوش ہوش بسوی معانی دار کہ مراد از مادر عین ثابتہ اوست کہ محل تکثیر اسماء وصفات وموضع تصور
صور موجودات تفصیل است اگرچہ از معنی لفظ ام چنان متبادر میگردد کہ از وی حقیقت محمدی خواستہ شود
کہ اصل صدور اسماء کونی واسمائی الٰہی وموجودات نامتناہی وہست ولیکن مناسب نمی نماید بقرینہ کہ
گفتہ اند قولہ دگر بارہ شدم خفتش چہ غایت وصول سالکان راہ یزدانی ونہایت حصول ماکفان
درگاہ سبحانی عین ثابتۂ خود است پس بہتر است کہ از مادر عین ثابتہ وی ارادت گردد دگر بوتر سماء اطلاع
طائفہ ظہور حقایق ومعارف است ومطلع شدن بحقیقت خویش جز بوصول عین ثابتہ در مراتب دیگر میسر
نیست چہ ہرگاہ کہ سالک شطار وسائر تیز رفتار بعین ثابتۂ خود برسد از حالات جاریہ وواقعات سایرہ
خود از ازل تا ابد مطلع میگردد وزنا بمادر کردن عبارت از نہان وصول بہست بعین ثابتۂ روح ودر لغت
معنی زنا بردفتن ہست کہ ہمین عروج سالک است تا بعین ثابتۂ خویش وبالاتر از عین ثابتہ عروج
نیست چنانچہ بتحقیق این مسئلہ بعلم این طائفہ موقوف است **شعر** چندانکہ آرزوی تو در سینہ
جائی کرد والدکہ آرزوی خدایم مختصر است + این شعر منسوب بحضرت شیخ شرف الدین پانی پتی کہ
قدوۂ مجذوبان درگاہ وزبدہ محبوبان آلہ بود بباید دانست کہ خطاب بسوی حضرت مطلقہ وذات
صرف است کہ ہرگاہ سالک شطار وعاشق جان نثار قطع منازل ورفع مراحل سلوک کردہ میخواہد کہ نسبت
صرف وی تعالی موصول گردد اگرچہ سالک را وصول بآن مرتبہ موجب استہلاک وحصول آن منصب
سبب انہماک خواہد بود لیکن ہمتی کہ دارد ودایم خواہان آن حضرت وجویان آن سدہ علیہ میباشد بجا
مجذوب شیرازی راست **بیت** دست از طلب ندارم تا کام من برآید + یا تن رسد بجانان یا جان ز تن
برآید + واطلاق اسم آلہ بر حضرت واحدیت ہست بلکہ بر نصف دائرۂ واحدیت کہ اسمائی الٰہیہ در وی مندرج
اند وجوب وصف خاص اوست پس در دل عاشق جانباز وسالک دل پرداز شوق وصول وذوق
حصول آن مرتبہ کہ جائی کردہ است رسیدن بمرتبۂ الوہیت تصور نموده کہ بعبارت آرزوی خدایم معبر شدہ
وبرخی اکابر برآنند کہ فرد احتمالی ہر کس را تجلی بصورت محبوب او کند کہ در صورت ملایم لذت مشاہدہ

زیاده باشد نقلست از حضرت شیخ شمس الدین معزبلخی که میفرمودند اگر فرد احق تعالی بصورت شیخ شرف الدین تجلی کند هرگز بسوی او التفات نکنم **بیت** اگر فرد انه بنیم صورت ترا دوست + چه کار آید مرا گر صورت اوست ونزدیک بعضی ازین طائفه مقرر شده که تجلی بصورت ممکن الذات ومشاهدهٔ عروس معنوی بی نقاب صوری صورت نه بندد پس کدام تجلی عالی تر از صورت شیخ وکاملتر از مشاهدهٔ پیر خواهد بود که مرید در آن صورت لذت مشاهده خواهد گرفت پس هرگاه که طالب صادق صورت شیخ را باین نوع معتقد باشد چه عجب اگر گوید خطی که در مشاهدهٔ شیخ ولذتی که در معائنهٔ آئینه پیر کرده ام از روی خطی ولذتی که از غیر صورت شیخ یافته شود اگر چه بصورت الوهیت بود محقر است وکمل را در مشاهدهٔ صورت چندان معنی ویقین میگردد که فتح حجاب همان خواهد بود کما قال علی رضی الله عنه لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا

واین سخن از زبان هر بوالهوسی نزیبد واز لسان هر ژاژ دامنی نه برآید **بیت** نه هر کس محرم اسرار باشد + نه هر دیدار را دیدار باشد + نسبت مرید به پیر نوعی افتاده که هر چه ازین گونه گویند سزاوار تر است وشهرتی که ایشانرا استاینداد للتر نقل میکردند که از حضرت شیخ موید الدین جندی سوال کردند که حضرت شیخ صدر الدین قونوی در شان حضرت مولوی چه میگفت گفت روزی با خواص اصحاب مثل شمس الدین ایکی و فخر الدین عراقی وشرف الدین موصلی وشیخ سعد الدین فرغانی وغیرهم نشسته بودند سخن از سیرت و سیرت مولانا رومی برآمد حضرت شیخ فرمودند که اگر بایزید وجنید درین عهد بودندی حاشیهٔ این مرد مردانه را بر گرفتندی ومنت بر جان خویش نهادندی **بیت** جنید از جندیان بارگاهش + سری از سرفرازان کلاهش + خوان سالار فقر محمدی وقافله سالار لشکر احمدی اوست ما از طفیل او وقتی میکنیم همه اصحاب انصاف دادند وآفرین کردند بعد ازان شیخ موید الدین جندی گفت من نیز از جمله نیازمندان واز فرقه مستمندان آن سلطانم واین بیت خواند **بیت** لو کان فینا لا لوهة صورة + هی انت لا الکنی ولا الاردد **شعر** آن شد که بار منت ملاح بردمی + گوهر چو دست داد بدریا چه حاجتست + این شعر منسوب بقدوهٔ مجذوبان آلهی وعمدهٔ محبوبان نامتناهی حضرت خواجه حافظ شیرازی است ومراد از ملاح خضر است که در اول مرتبه سالک را از ساحل صنع عبور کرانده بدریاے صانع میرساند واز هستی مجاز استدلال کرده بصحرائی حقیقت میگرداند واز گوهر نور خدیه ومعانی و معارف که از صدف خرد وبحر تجرد حصول کرد وخواسته که هرگاه طالب بسر حد ولایت عرفان یزدانی وسالک بموجد ضیافت وجدان معانی رسید خرد که مشاطهٔ خیالات انگیز ودلاله محالات آمیز بود رخت از در خانه میانجی بیرانه میانجی نبندد **شعر** وصال یار چون نگشته میسر + کنونم خانه جای دلاله نبود + واز دریا بحر کثرت مستفاد شده که خرد را واسطه استدلال عقل را رابطهٔ استقبال بود حاصل آنست که چون سلوک نور خورشید جذبه سالک را میسر شد احتیاج نور چراغ خرد که مستدل از دریاے

کثرت بود نه ماند **بیت** علم برزد چو خورشید جهانتاب + چراغی را نماند در جهان تاب + و بعضی از ارا
طائفه اظهار پیر شد اراده کرده اند چنانکه سبقت ذکر یافت یعنی میرود از گوهر مقصد حقیقی خواسته و از دریا همان پیر و مرشد مراد داشته
که جواهر ارشاد و در استفاد ازین حصول پیوسته بود و از یعنی شما میگردد که و قتیکه طالب بمقصد حقیقی رسید از پیر بی نیاز شد
و این خلاف بسی محققان مینماید که هیچ وقتی نیست که مرید از پیر بی نیاز بوده مگر بطریقة الیمن که فنا سالک
بوده باشد و این اختلاف مشارب و مذاهب است هر کرا داعیه تحقیق بود از مشرب کمل معلوم کند از نزد حضرت
قدوة الکبرا هرگز مرید از شیخ بی نیاز نیست چه هر دولت و صول و شوکت حصول که در ارادت میکند
بیمن همت اوست **بیت** ملکت عاشقی و کنج طرب + هر چه دارم همین همت اوست + و چگونه
از مرشد بی نیاز بود که او برزخ است که پرتو و مظهر برزخ البرازخ همت و غایت قبول و صول سالک
سیارهٔ عارف شطار همان برزخ البرازخ خواهد شد چنانکه از بزرگی منقول است که میگوید چیزیکه شما
او را خدائی میخوانید ما او را محمد میخوانیم و چیزیرا که شما او را محمد میخوانید ما او را خدای میخوانیم **بیت** باد و ست
پیام در نگنجد + خود بود که خود پیمبری کرد **بیت** پیر ما گفت خطا در قلم صنع نرفت + آفرین بر نظر پاک خطا پوشش
باد + در بدایت حال که سالک را نظر بر مظهر خیر و شر می افتد آن خیر و شر منسوب باهل خیر و شر میدارد
چون سالک از نیم تبه ترقی میکند بصیرت وی بنور عرفان و بصری بکحل و جدان مکحل و منور میگردد
و در سیر توحید افعالی و صفات جلوس میفرماید بمقتضای مَا صَنَعَ اللّٰهُ فَهُوَ خَيْرٌ وَّ مَا مِنْ
دَآبَّةٍ اِلَّا هُوَ اٰخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا اِنَّ رَبِّيْ عَلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ همه در چشم او خیر مینماید و همه کس
بر صراط مستقیم میگراید چنانچه خود با نیمعنی اشارت کرده اند **بیت** در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست
بر صراط مستقیم ایدل کسی گمراه نیست + و بعضی افاضل حمل بر ظاهر کرده اند که حضرت خواجه صنع الله
و خواجه حافظ بهمدیگر مصاحب بوده اند گاهی در واویه شعری در آمدند و اشعار خود را بصراف جواهر
اشعار و بصیر فی در اسرار افکار یکدیگر میبردند چون صیرفی بحکم خُذْ مَا صَفَا وَدَعْ مَا كَدَّرَ نظر بر مجاز
دارد نه بر معائب شعر هر دو بزرگوار را ستوده و هیچکدام را بقبا حتی منسوب نکرده حضرت خواجه حافظ اینها گرد
اند بر حضرت خواجه صنع الله گَاَجْرٰى عَلٰى لِسَانِهٖ **بیت مغربی** چشم گرانیست و بر و این و نا و شیوه
این + الفراق ای زاهد تقوی الوداع ای عقل و دین + این بیت منسوب بحضرت شیخ مغربی است
چون بحضرت شیخ کمال خجندی این شعر رسید گفت شیخ بسیار بزرگست چرا شعری میگوید که جز معنی مجازی
محملی دیگر ندارد شیخ شنیده از وی استدعائی صحبت کرده و خود بطبیخ قیام نموده و مولانا نیز دران خدمت
موافقت کرده چنانکه داب بیطائفه است و در اثنای طبخ شعر خود را شیخ خواند که مطلع مذکور شد و بهمان معنی
در آمد که چشم عین است پس شاید که بلسان اشارت اندوی عین قدیم کذات است مراد داشته شود و
ابرو حاجب تواند بود که از وی صفات که حجاب ذاتست ایراد گردد و از ناز و شیوه تجلیات و واردات متوالیات

خواسته که در مظاهر کونی ایشانرا حاصل گردد زهد و تقوی که مقتضای سوای وغیریت بود بدیدن این تجلیات چگونه صورت بندد **بیت** ای روی تو کشیده بازار آمده ✦ خلقی بدین طلسم گرفتار آمده این شعر بحضرت شیخ فریدالدین عطار منسوب است یعنی آنکه روی خود را که پرتو ظاهر وجود است بروی پوش تعینات صورت کشیده بازار ظهور آمده خلقی طلسم صور که بر روی گنج مخفی کشیده بواسطهٔ کثرت تعینات متبائنه و آثار مختلفه گرفتار بُعد و هجران و غفلت و پندار و غیریت گشته یا خود بواسطهٔ سرایت پرتو جمال آن روی در روی پوش مظاهر و صورت جمیله گرفتار بلائی عشق و محبت گشته بعضی عاشق معنی و بعضی عاشق صورت **بیت** بیزارم ازان کهنه خدائی که تو داری ✦ هر لحظه مرا تازه خدائی دگر است اشارت بزاهدان حشویه و عابدان شرعیه که اصلاً از شراب بزم توحید و قطعاً از کباب رندان تفرید جرعه و لقمه نخورده اند و در عقیدهٔ وی همان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب حرفی متمکن شده از نزال تجلیات آلهی و نوال واردات نامتناهی که دمبدم اینطائفه را از در بائی وهو معکم اینما کنتم و از حضرای فاینما تولوا فثم وجه الله سیراب گردانیده چون بشراب وصول عرفان و باب حصول وجدان سرخوش نشده هرآئینه در خمار شرک خفی مانده و از نشاء وحدت اثری پیدا نکرده **بیت** کسی کو ماند در صحرای ظلمات ✦ چه داند ذوق مستان خرابات ✦ نعوذ بالله منها ضرور شد ست شراب توحید را که با نکس از نوع سخنان طعنه آمیز و عربده انگیز گوید که لسان محرومان دولت شهود و مهجوران شوکت وجود از سر زبان اصحاب وصول و تحریص ارباب حصول بحریم عرفان و حدیقهٔ وجدان رسیده اند

لطیفهٔ بستم در بیان سماع و استماع مراتب

اصحاب ضمیر را و قانون این لطیفه بر آهنگ و مقدمه و سه نغمات و پرده خاتمه ساز داده آمد قال الله الاشراف التسامع تواجد الصوفیة فی تفهیم المعانی الذی یتصورهم من الاصوات المختلفة **مقدمه** باید دانست که مردم روزگار سه طائفه اند اول طائفه اند که تارکان دنیا و طالبان عقبی باشند دوم فرقه طالبان دنیا اند و تارکان عقبی سیوم جمعی طالبان مولی اند و تارکان دنیا و عقبی در دائرهٔ دل اینطائفه نقطهٔ غیر از ما خلی نیست و صف حال اینطائفه نیست **بیت** هوای دیگری در دل نگنجد ✦ درین سر بیش ازین سودا نگنجد ✦ و اینطائفه در کوی محبوب مقیم اند و اندر کوچه مطلوب مستدیم حارس علی باب مولاه شعار ایشان بود هرگاه که اینطائفه آواز تار و رباب و نی و صیت مزمار و قانون و سرئیدن و بستن و یاد وطن اصلی و مرکز علوی کنند و عکوس انوار آلهی در آئینهٔ قلوب ایشان درخشیدن گیرد و فیوضات اسرار نامتناهی در مرآت ضمائر تابیدن و دمیدن و در دولت سبحانی و الهامات یزدانی از صحرای غیب و فضای لاریب بر ایشان ریزیدن گیرد در جوش و خروش در آیند و از هوش بنمایند و اندر تواجد آیند و دست افشانند یعنی کائنات را در راه حق باختم و نقد موجودات را در دست نداختم ✦ **رباعی** ملک دنیا نیست

لطیفهٔ بستم در بیان سماع و استماع مراتب

الا جیفه + جیفه را پیش سگان انداختم + جبه و دستار و علم قیل و قال + جمله در آب روان انداختیم + و آستین بر ملک و ملکوت افشاندیم و پشت پای بر کونین زدیم ما طالب و صالبم و جمال نه هیچ و اطفال و دنیا نظر جیفه دنیای مردار وَهُوَ اللّٰهُ نیا وَزُخرُفُها **بیت** ما را هوای باغ و سر عندلیب نیست + در دیده جز خیال جمال حبیب نیست + و پای بر زمین زنند یعنی حدیث غیر را پائمال میکنم و با وجود مولی چه جای غیر را نصیب این دولت سرمدی و شوکت ابدی کسی را است که دست از کائنات شسته باشد و پای بر موجودات نهاده **باعی** گر دو نفس پرستان سماع کی دانند + یکی دو نکته بگویم خوش از زبان سماع + بزیر پای بگو بند هر چه غیر دلست + سماع از زان شما و شما از زان سماع + طائفه دیگر اهل ظاهر اند تصفیهٔ باطن و تنقیهٔ قلب نیافته اند و بدرجهٔ کمال سر و اخفی و باوج وصال علوی و اعلی نرسیده اند و بر سبیل آزرو و هوس تارتا بجانب حقتعالی توجه میکنند و تارتا بجانب دنیا میل مینمایند نفسی باشد این طائفه را که از ایشان توانند گویند سماع ایشان شبه باشد نظر بر علایق دنیا احتمال آن دارد که حسن زنان و جوانی و وجه زلف و خال و خد و امثال آن در حالهٔ سماع در دل او این خیالات روئی نماید و این قبیله طرب و لهو است و از وادیهٔ سخره و لعب و این افعال باتفاق حرام است و نظر بر توجه افکار عالم علوی و ترک اطوار تجرید و آثار تفرید و قطع علایق احتمال آن دارد که حور و قصور و روضهٔ جنانی و انیس بر دیت سبحانی در دل وی روی نماید و این صفات باتفاق حلال است هر آئینه از سماع اَلسَّمَاعُ مُبَاحٌ لِاَهْلِهٖ شایع آمد طائفه دیگر عوام صرف اند که میل ایشان بر جیفهٔ مردار و نظر ایشان بر نفس بی هنجار باشد هر آئینه هر چه بشنوند بگوش نفسی شنوند **باعی** دل شهوت پرستان را عشقت کی خبر باشد + حسن یوسف مصری چه حاصل چشم اعمی را + بلذت های جسمانی عمت را کی فروشم من + که دادن الهی باشد بسیر من و سلوی را + **نغمهٔ اول** در بیان استدلال باحت سماع از آیات و احادیث بر قانون اقوال اصحاب اجتهاد و افعال ارباب ارشاد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که هر مسئله که مختلف فیه است در حل و حرمت او دلیرانه دم نتوان زد یکی از انها مسئله ساعت است که مطلقاً ویرانه حرام توان گفت نه حلال بغیر قیدی چنانچه حضرت سلطان المشائخ فرموده اند که سماع علی الاطلاق نه حرام است نه حلال نامانند که سماع چیست و مستمع وی کیست **بیت** سماع ای برادر بگویم که چیست + اگر مستمع را بدانم که کیست + و این سر لیست از اسرار الهی و نور لیست از انوار نامتناهی تا کدام سعادتمند بود که دل وی مطلع خورشید سماع و جان وی مشرق ماهید استماع بود **قطعه** عشق در پرده می نوازد ساز + عاشق کله شنود آواز + همه عالم صدای نغمهٔ اوست + که شنید اینچنین صدائی داز + و طالبی جان باز و عاشقی محرم راز باید که گوش بر سماع کنند اِنَّ السَّمَاعَ اَمْرٌ مُحْیِی وَنُورٌ حَیٌّ وَسِرٌّ عَلِیٌّ کَمْ یَطَّلِعُ عَلَیْهِ اَحَدٌ اِلَّا الْمُحَقِّقُونَ الرَّاسِخُونَ الرَّبَّانِیُّونَ الْوَاصِلُونَ الْعَارِفُونَ بِاللّٰهِ وَلَهُمُ الذَّوْقُ

بر روی کسی نگشاید اهل تحقیق که در علم راسخ اند و با خدا هستند و بخدا رسیده اند و شناخته اند خدا را و خدا ایشان را

نغمهٔ اول در بیان استدلال باحت سماع از آیات و احادیث بر قانون اقوال

اِبتِدَاءً وَالشَّرَابُ اِنتِهَاءً **رباعی** مطرب براه پرده دراساز عودرا + دردہ گوش ہوش دردد سرودرا + اما نغمہ سرود کہ گویند فیض لاہوست + در پردۂ سماع درآور سرودرا + جاعتی کما نَہَاهُمْ عَنِ السَّمَاعِ لَمَقَرُّوْنَ وَلَوْ عَلِمَ اللّٰهُ فِيْهِمْ خَيْرًا لَاَسْمَعَهُمْ وَلَوْ اَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَّهُمْ مُّعْرِضُوْنَ ۵ در باب اہل سماع انکار دارند بعضی تفسیق میکنند و برخی تکفیر و جمعی مبتدع میخوانند اتفاقی نیست **رباعی** خواہ خلقی گیر خوان و خواہ ترسا خواہ مغ + سجدگاہ قبلہ ابرو بتو توان گذاشت + از ہمہ در نگذرم نگذرم مرا باد + از جہان توان گزشتن روی تو نتوان گذاشت + اما اقوال صحیحہ و آثار رقیقہ در سماع آنست کہ سماع فی نفس الامر مباح است وحد سماع آنست کہ اَلسَّمَاعُ صَوْتٌ طَيِّبٌ مُوْزُوْنٌ مَفْهُوْمُ الْمَعْنٰى مُحَرِّكُ الْقُلُوْبِ ہیچ در نمیوجب حرام نیست وَالْحَرَامُ مَا ثَبَتَ تَرْكُهُ بِدَلِيْلٍ قَطْعِيٍّ لَا شُبْهَةَ فِيْهِ در اینجا از نہا ہیچ پیدا نیست مگر آنکہ منکران بزم سماع در دشمان و جاحدان محفل استماع خوب کیشانرا بگویم **رباعی** دنیا طلبا جہان بکامت باد + واین جیفہ مردار بدامت باد + گفتی کہ نبرد من حرام است سماع + گر بر تو حرامست حرامت باد + اکنون گوش ہوش برادر کہ اثبات سماع کن اَمَّا الْاٰيَاتُ (قَوْلُهٗ تَعَالٰى) يَزِيْدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَآءُ وَهُوَ الصَّوْتُ الْحَسَنُ و در قرأت بعضی

+ + + +

الْمَبَاحِ وَيَقُولُ إِنَّ الْغِنَاءَ حَرَامٌ مُطْلَقًا كَالزِّنَا وَاللِّوَاطَةِ لَمْ يَكُنِ اللَّهُ هَادِيَهُمْ وَلَا وَهَبَهُمُ

امر مباح و میگوید کہ غنا حرام است علی العموم مثل زنا و لواطت پس حق تعالی ہدایت ننمودہ است ایشانرا و نبخشیدہ است

الْعَقْلَ وَمَنْ كَانَ عَادِيًا عَنِ الْهِدَايَةِ كَانَ ضَالًّا إِذِ الضَّلَالُ ضِدُّ الْهِدَايَةِ وَهُوَ مِنْ أَهْلِ

ایشانرا عقل و کسیکہ باشد خالی از ہدایت او گمراہ باشد زیرا کہ ضد ہدایت گمراہی است و او از اہل

النَّارِ عَلَى أَنَّهُ لَيْسَ لَهُ دَلِيلٌ يَخُصُّ عَنْهُ الْغِنَاءَ بِالصَّوْتِ بَلْ صَحَّ الْغِنَاءُ بِالصَّوْتِ وَالدُّفِّ

آتش دوزخ است بنا بر آنکہ نیست مر او را دلیل خاص کنندہ غنا باواز را بلکہ بصحت رسیدہ است غنا باواز و دف

وَثَبَتَ بِمَا رَوَيْنَاهُ مِنْ أَحَادِيثِ الْبُخَارِيِّ وَمُسْلِمٍ وَمِنْ مُسْنَدِ أَحْمَدَ سَمَاعُ ضَرْبِ الدُّفِّ وَالْغِنَاءِ

و ثابت شدہ است آنچہ روایت کردہ شدہ است ما از احادیث بخاری و مسلم و از مسند امام احمد شنیدن ضرب دف و غنا

مِنَ الْحَبَشَةِ وَحُضُورُ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقْتَ الرَّقْصِ مِنْهُمْ كَمَا يَجِيءُ إِنْشَاءَ اللَّهُ تَعَالَى وَالدَّلِيلُ

از حبشہ و حاضر بودن حضرت نبی علیہ السلام وقت رقص ایشان چنانکہ بیاید اگر خواہد حق تعالی و دلیل

عَلَى ذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى مَدَحَهُمْ بِاتِّبَاعِ الْحَسَنِ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا

بر اینکہ اللہ تعالے مدح فرمود ایشانرا باتباع سخن نیک و گردانید برای شما شنوائی و بینائیہا و دلہا اندکے

مَا تَشْكُرُونَ ۝ وَاللَّهُ يَمُنُّ عَلَى الْعِبَادِ وَهُوَ يَشْتَمِلُ كُلَّ الْمَسْمُوعَاتِ إِلَّا مَا يَدْعُو إِلَى الْفِسْقِ وَ

شکر میکنید و حق تعالی احسان می نہد بر بندگان و او شامل است ہمہ مسموعات را مگر آنچہ بخواند بسوئے فسق و

الْفَسَادِ وَمِنَ السُّلَمِيِّ قَالَ ابْنُ عَطَاءٍ حُسْنُ الْمَعْرِفَةِ بِاللَّهِ وَحُسْنُ الْمُرَاقَبَةِ وَالْمُشَاهَدَةِ وَقَالَ

فساد و از سلمی است کہ گفت ابن عطا بخوبی شناختن خدا و بخوبی تصور داشتن حق تعالے و دل بدین چیزہا گفت

بَعْضُهُمْ أَيْ مَحَبَّةٌ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ كَالْوَلَهِ فِي الْمُتَيَّمِينَ وَالْمَعْرِفَةُ فِي الْوَالِهِينَ مِنَ

بعضی ایشان یعنی محبت در دلہائے مؤمنان و عشق در متیمان و خداشناسی در عاشقان از

الْقُشَيْرِيِّ يُقَالُ لِلْمَعْرِفَةِ بِاللَّهِ بِلَا تَأَمُّلٍ وَبُرْهَانٍ وَيُقَالُ الشَّوْقُ بِاللَّهِ وَيُقَالُ حَيْرَةُ الْقَلْبِ

قشیری گفتہ میشود کہ خداشناسی بغیر تامل و دلیل و گفتہ میشود کہ شوق بخدا و گفتہ میشود پاک داشتن دلہا

عَنْ دَقِيقِ الشُّكُوكِ وَمَا قِيلَ الْأَحَادِيثُ الْوَارِدَةُ فِي إِبَاحَةِ الصَّوْتِ مَحْمُولَةٌ عَلَى قِرَاءَةِ الْقُرْآنِ

از آمدن حوادث و آنچہ گفتہ شدہ است کہ احادیث واردہ در اباحت آواز محمول است بر قرات قرآن

فَهُوَ ضَعِيفٌ لِأَنَّهُ يَلْزَمُ أَنْ يَحْرُمَ سَمَاعُ صَوْتِ الْعَنْدَلِيبِ لِأَنَّهُ لَيْسَ بِقِرَاءَةِ الْقُرْآنِ فَإِذَا

پس او ضعیف است برای اینکہ لازم می آید کہ حرام باشد شنیدن آواز عندلیب زیرا کہ آن خواندن قرآن نیست پس وقتیکہ

جَازَ سَمَاعُ صَوْتٍ لَا مَعْنًى لَهُ ظَاهِرٌ فَلِمَ لَا يَجُوزُ صَوْتٌ يُفْهَمُ مِنْهُ الْحِكْمَةُ وَالْمَعْنَى الصَّحِيحُ بِلَا

جائز شد شنیدن آواز یکہ برای او معنی نیست ظاہر پس چرا جائز نباشد آواز یکہ فہمیدہ شود از وی حکمت و معنی صحیح بغیر

لَعِبٍ وَلَهْوٍ فِي السَّمَاعِ يَشْتَغِلُونَ بَعْدَ الْمَزْلَةِ وَيَعِيشُونَ بَعْدَ الْجُمُودِ وَاشْتَقَّتْ أَسْرَارُهُمْ

بازی و لہو در سماع تازہ میشوند بعد لغزش و خوش عیش میشوند بعد افسردگی و مشتاق میشوند

لہ یعنی کہ مطلق غنا حرام است و لواطت پس نسبت دادن حق تعالی بسوی ہر یکی ازین دو امر قبیح است و نیز لازم می آید کہ ہیچ کس ہدایت نیابد و ہیچ کس عقل نیابد و ہمہ گمراہ باشند و ہمہ اہل نار باشند

له لاکمال التعذر حیث یستمعون ثناء الحق عن الحق بخطاب الحق فیضعون بنیان الرمز

برائی کامل کردن عذر خواہی وقتیکہ میشنوند حمد و ثنائی حق از حق بخطاب حق پس می نہند بنیاد اشارہ

علی قضیۃ الاشکال شعر ولو جھھا من وجھھا قمرا + والعینھا من عینھا کحلا + کذا

بر قضیہ اشکال و برائی روی او از روئی او ماہے است و برائے چشم او از چشم او سرمہ است ہمچنین است

تفسیر القشیری بعضے این آیہ استشہاد دارند در حرمت سماع قولہ تعالی وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَّشْتَرِیْ

در تفسیر قشیری لَهْوَ الْحَدِیْثِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیْلِ اللّٰهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَّیَتَّخِذَهَا هُزُوًا اُولٰٓئِكَ

لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِیْنٌ ۝ و این انکار از راہ انصاف نبود بلکہ از پردہ اعتساف خیزد کہ نظر او بر متعلق است

و بصر او از متعلق عاری و از خواندن لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیْلِ اللّٰهِ خالی و لسانش علی ابصارھم غشاوۃ

وَمَنْ یُّضْلِلِ اللّٰهُ فَلَا هَادِیَ لَهٗ تا لی خاطرش بصحرای معانی او نمیگراید و بشان نزول او نظر

نمیفرماید و باین عقیدہ عجب نیست اگر از کمل مشایخ او را انکاری ہم بودہ باشد معنی آیت این است

و از مردمان کسی ہست کہ میخواند سخن بازی قیل سخن فریب آمیز مشغول کنندہ یعنی اختیار میکنند و نا

بی اعتبار را تا گمراہ سازد مردمانرا از راہ خدای یعنے از دین و یا باز دارد از قراءۃ قرآن بی دانستنی و بی برہانے

و فرا میگیرد راہ خدای افسوس و سخرہ آن گروہ مر ایشانرا است عذابی خوار کنندہ کہ سببی و قتل در دنیا بود

و عذابی در آخری و عقبی و این آیت در شان آنہا ہست کہ جاریات مغنیات خریدندی مردمانرا

باستماع اصوات و الحان ایشان خواندندی از سخن حق باز داشتندی کما فی تفسیر القیامی و در سی از بحر

متواج کہ غواص بے حضرت قاضی شہاب الدین شہید اند در صدف گوش گیرد کہ بعضے از مردمان کسانے

اند حدیث کہ لہو است خرند تا مردمانرا از راہ خدای بغیر علم گمراہ گردانند و بگیرند آیات قرآنی را خذ کنند نزلات

سبحانی را محل سخریت و استہزا ایشانند معذب بعذابی کہ خوار کنندہ مر ایشانرا است و لہو باطل گویند

کہ از افعال حسنہ و اقوال مستحسنہ شاغل آید از مہمات دینی و امور دنیاوی ذاہل چون فسانہا ما بودہ و

حکایتہا را ما شنودہ و بعضی از لہو سرود و استماع مزامیر ورود مراد میدارند و بحکم این تاویل شنیدن سرود

و مزامیر حرام می پندارند و بعضی احادیث نیز مناسب و مقوی اقوال خود می آرند و میدانند کہ اینہمہ محمول

و ماموول است بر سرودی و مزامیرے کہ بروجہ بازی و لہو باشد و آن باتفاق حرام است کذا فی المدارک

وَمِنَ النَّاسِ الآیۃ نزلت فی نضر بن الحارث وکان یشتری اخبار الاکاسرۃ من فارس

ہمچنین است در مدارک و در مردمان کسانی اند آخر آیت نازل شدہ است در حق نضر بن حارث و او خریدہ میکرد اخبار بادشاہان فارس

وَهُوَ اَنَّ مُحَمَّدًا عَلَیْهِ السَّلَام یَقُصُّ عَلَیْکُمْ اَخْبَارَ عَادٍ وَّثَمُوْدَ وَاَنَا اُحَدِّثُکُمْ بِاَحَادِیْثَ

و میگفت کہ محمد علیہ السلام بیان میکند خبر عاد و ثمود و من ہمچنین بیان میکنم با شما سخنان

الْاَکَاسِرَةِ فَیَمِیْلُوْنَ اِلٰی حَدِیْثِهٖ وَیَتْرُکُوْنَ حَدِیْثَ اسْتِمَاعِ الْقُرْاٰنِ اَمَّا الْاَحَادِیْثُ الدَّالَّةُ

بادشاہان فارس پس مایل میشوند بسوے سخن او و ترک میکنند سخن شنیدن قرآن را اما احادیث دلالت کنندہ

علی اباحة السماع روی البخاری ومسلم عن الربیع بنت معوذ بن عفراء قالت جاء
بر اباحت سماع روایت کرده است بخاری ومسلم از ربیع دختر معوذ که او فرزند حضرت بود میگوید که آمد
النبی علیه السلام وجلس علی فراشی وعندی جاریتان تضربان بالدف وتندبن من قتل من آبائهن
حضرت نبی صلی الله علیه وسلم ونشست بر فرش من نزدیک نزدش دو دختر بودند که دف را میزدند ونوحه میکردند کسانی را که قتل کرده شدند
یوم بدر فقالت احدیهما فینا نبی یعلم ما فی غد فقال النبی علیه السلام دعی هذا وقولی
از پدران ایشان روز بدر پس گفت یکی از ایشان که در میان ما پیغمبر هست که میداند آنچه در فرداست پس فرمود نبی صلی الله علیه وسلم
بما کنت تقولین فهذا الحدیث دال علی انه سمع النبی علیه السلام صوت الدف والغناء و
بگذار این را وبگو بچیزی که می گفتی پس این حدیث دلالت کننده است بر نیکه شنید آنحضرت صلے الله علیه وسلم آواز دف وغنا و
الشعر من الجویریتین اللتان لهن الجلالات یحرم سماع اصواتهن فی الکبر من غیر حاجة وبلا ستر
شعر از دو دختر که حرام میشود شنیدن او از ایشان در وقت کلان سال شدن بغیر حاجت وبغیر پرده
هو النبی صلی الله علیه وسلم کان حاضرا یصغی الیهن فاذن سماع الغنی والدف من الرجل
ونبی صلے الله علیه وسلم حاضر بود گوش میداشت بسوئی ایشان پس در نصورت شنیدن غنا ودف
بطریق الاولی یکون جائزا فکیف وقد امر النبی علیه السلام الجویریة بالغناء حیث قال قولی
از مرد بطریق اولی جائز باشد چرا نباشد وتحقیق حکم کرد حضرت رسول الله صلے الله علیه وسلم آن دختر را بغنا وقتیکه فرمود
ما کنت تقولین والامر المجرد عن القرائن یحمل علی الوجوب فلا یخلوا عن الندب والاباحة
بگو چیزی که میگفتی وامر یکه خالی باشد از قرینها محمول کرده شود بر وجوب پس خالی نباشد از استحباب واباحت
وان کان هذا الامر یحتمل الوجوب لان النبی صلی الله علیه وسلم امرها مشافهة باعادة ما
اگرچه این امر احتمال وجوب دارد زیراکه حضرت صلے الله علیه وسلم حکم فرمود ندرو بر وئے خود به بازگفتن
کانت تقول له ویصغی الی معانیه فاذا طلب النبی صلی الله علیه وسلم شیئا مصغیا الی
چیزیکه او میگفت وآنجناب گوش میداشت بسوئی معانی آن پس وقتیکه طلب کند حضرت نبی صلی الله علیه وسلم چیزی را درحالیکه
معانیه وجب ذکره لقوله تعالی یا یها الذین امنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم
گوش میدارد بسوی معانی او واجب شد ذکر او برای قول حق تعالے ای آنکسانیکه ایمان آورده اند قبول کنید برائی خدا وبرای رسول وقتیکه
ومتابعته علیه السلام وجب لقوله تعالے قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم والاستدعاء
بخواند شما را به متابعت آنحضرت صلے الله علیه وسلم واجب شد برائی قول حق تعالے بگو اگر هستید محبت میدارید بحق تعالے پس پیروی کنید
قول المغنی قولا وغناء لیس بواجب علی احد فلا یخلوا حمله علی الندب والاباحة وروی
با من محبت خواهد داشت شما را حق تعالے وطلب کردن قول مغنی از قول وغنا نیست واجب بر کسی پس خالی نباشد حمل او بر استحباب واباحت
البخاری ومسلم عن عائشة رضی الله عنها انما قالت دخل علینا ابو بکر وعندنا جاریتان
روایت کرد بخاری ومسلم از حضرت عائشه رضی الله عنها که او فرمود داخل شد بر ما ابو بکر رضه ونزد یک او دو دختر بودند

تضربان بالدف وذکر فی بعض الروایات وقالت عائشة دخل علی رسول الله صلی الله
کہ میزدند دف را وذکر کرد در بعض روایات کہ فرمود حضرت عایشہ رضہ کہ داخل شد بر من رسول اللہ صلے اللہ
علیه وسلم وعندی جاریتان تغنیان غناء بعاث فاضطجع علی الفراش وغشی وجهه ثوبه
علیہ وسلم ونزد من دو دختر بودند کہ خنا میکردند غناء بعاث پس آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم پہلو نہاد بر فرش وپوشید رومی مبارک خود را
ودخل ابوبکر فانتهرهما فکشف النبی علیه السلام عن وجهه فاقبل علی ابوبکر وقال دعهما یا
بجامۂ خود ودر آمد ابوبکر رضہ پس زجر کرد آن ہر دو را پس کشاد حضرت صلے اللہ علیہ وسلم روی مبارک خود را متوجہ شد بر ابوبکر و
ابابکر فانها یوم عید وفی حدیث اخر وکان یوم عید یلعب فیه السودان بالدرق والحراب
فرمود بگذار ایشان را ای ابوبکر کہ امروز روز عید است ودر حدیث دیگر است کہ بود روز عید بازی میکردند دران روز حبشیان بسپرہا و
فقالت عایشة رضی الله عنها اما سالت رسول الله واما قال علیه السلام اتشتهین ان تنظری
نیزہا پس گفتہ است عائشہ رضہ کہ من سوال کردم از آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم یا فرمود صلے اللہ علیہ وسلم کہ ایا میخواہی کہ بینی
فقلت نعم فاقامنی وراءه وخدی علی خدّه ویقول دونکم یا بنی ارفدة حتی اذا ملت قال
گفتم آری پس ایستادہ کرد مرا پس خود در رخسارہ من بر رخسارہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بود وميفرمود بکنید کار خود ای بنی ارفدہ
حسبك قالت فذهبت وفی صحیح مسلم قالت فوضعت راسی علی منکبه فقلت انظر الی لعبهم
تا آنکہ دلتنگ ملول شدم فرمود بس است ترا پس بر دو در صحیح مسلم است کہ حضرت عائشہ فرمود کہ پس نہادم سر خود بر دوش او پس گفتم کہ مینگرم
حتی کنت انا التی انصرفت وجاء فی مسند احمد بن حنبل رضی الله عنهما ان الحبشة
تا بازی ایشان تا آنکہ بودم من بخود باز گردیدم وآمدہ است در مسند احمد بن حنبل رضہ کہ حبشیان دف میزدند پیش
کانوا یدفون بین یدی رسول الله ویرقصون ویقولون محمد عبد صالح فقال النبی
آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ورقص میکردند ومیگفتند کہ محمد بندۂ صالح است پس فرمود آنحضرت صلے اللہ
علیه السلام ما یقولون قالوا یقولون محمد عبد صالح وفی بعض الروایات ان النبی علیه
علیہ وسلم کہ چہ میگویند مردم عرض کردند کہ اینہا میگویند کہ محمد بندۂ صالح است ودر بعض روایات آمدہ کہ آنحضرت صلے اللہ
السلام قال لعائشة رضی الله عنها اتحبین ان تنظری الی زفن الحبشة ولم یکن ذلك اضطرارا
علیہ وسلم فرمود مر عائشہ رضی اللہ عنہا ایا میخواہی کہ نظر کنی بسوی رقص حبشہ ونبود این بسبب اضطرار
الی مساعدة الاصل خوفا من الوحشة والغناء والزفن والحجل هو الرقص وذلك یکون لفرح
مساعدت اصل از خوف وشت وغنا ورقص وحجل کہ آن رقص است وآن میباشد بفرحت وشوق
وشوق فهذه الاحادیث کلها فی الصحیحین صریحة فی ان الغناء واللعب وضرب الدف
پس این احادیث ہمہ در صحیح بخاری وصحیح مسلم صریح اند در آنکہ غنا وبازی ودف زدن
والرقص وحضورهم لیست بحرام ویدل علی جوازهم والرد علی منکرهم الروایات الفقه الحنفیة
ورقص وحضور ایشان حرام نیست ودلالت میکند بر جواز آن ورد بر منکر آن روایات فقہ حنفی

مِنَ الاُصُولِ وَالفُرُوعِ وَاقوالُ المَشَايِخِ المُجتَهِدِينَ وَغَيرِهِم مَن يُعتَمَدُ عَلَى قَولِهِم وَيُقتَدَى

از اصول وفروع واقوال مشایخ مجتهدین وغیره پس کسیکه اعتماد میکند برقول ایشان وپیروی میکند

بِهِم قَولًا وَفِعلًا لِإِبَاحَةِ السَّمَاعِ وَالتَّوَاجُدِ وَالتَّغَنِّي وَجَلِيهِم فَهُوَ كَمَا ذُكِرَتْ فِي الكُتُبِ وَذَكَرَ

بایشان در قول وفعل برائے اباحت سماع ووجد وغنا پس آن روایات چنانکه مذکور است در کتب ومذکور است در

فِي شَرحِ البَزدَوِي المُسَمَّى بِالنُّورِي صَنَّفَهُ ابُو القَاسِمِ بن مُحَمَّدِ بن عَبدِ اللهِ الدِّمَشقِي اعلم

شرح بزدوی که نام او نوری است که تصنیف کرده ابو القاسم محمد بن عبد الله دمشقی بدانکه

ان السماع الذی یختلف علماءنا فی حقه فهو ما کان علی سبیل اللهو واللعب بجمع الفساق

آن سماعی که اختلاف میکنند علماء ما در حق او پس آنچیزی است که باشد بطور لهو وبازی بجمع نمودن فاسقان

وشارب الخمر فی الاغلاق وتارک الصلوة فاما من سمع الغناء وهو صالح دائم الصلوات

وشراب نوشان در اغلاق وتارکان نماز واما کسیکه بشنود غناء را واو صالح است همیشه نماز میگذارد

لا تارک الورد وقراءة القران فله حلال بلا خلاف بین علمائنا رحمهم الله وکذلک

نه ترک کننده ورد وخواندن قرآن پس برائے او حلال است بغیر خلاف درمیان علماء ما رحمهم الله کذلک ایشانرا خصمائے ومخالفین

الرقص والتواجد وقد ورد فی ذلک کله الحدیث وقد فعل الرسول صلی الله علیه وسلم

رقص وتواجد وتحقیق وارد شده است درین همه حدیث وتحقیق کرده است رسول الله صلی الله علیه وسلم

واصحابه ذلک وذکر فی شرح الکافی المسمی بالمحیط صنفه محمد بن علی الشافی واعلم ان المکروه

واصحاب او این را ومذکور است در شرح کافی مسمی بمحیط که تصنیف کرده است آنرا محمد بن علی شافی وبدانکه مکروه

من السماع عند علمائنا رحمهم الله ما یکون علی سبیل اللهو وارادة العصیان بان یجمع الفساق

از سماع نزد علماء ما رحمهم الله آنست که باشد برسبیل لهو وارادهٔ گناه بجمع نمودن فاسقان

علی ذلک ویترکون الصلوات وقراءت القران اما من کان من اهل الصلوات واهل القران

برآن وترک میکنند نماز وخواندن قرآن را اما کسیکه باشد از اهل نماز واهل قرآن

من جملة الصالحین فسماعه حلال بلا خلاف بین علمائنا رحمهم الله اذ لا یرون بذلک

از جمله صالحان پس سماع او حلال است بغیر خلاف درمیان علماء ما رحمهم الله زیرا که نمیخواهند باین سماع

السماع الا وجه الله وحضور یذکرون الله وخوف الاخرة وکل ذلک محمود غیر مذموم و

مگر روی خدا وحضور او ذکر می کنند حق تعالی را وخوف آخرت را وآنهمه محمود است نه مذموم و

التواجد والرقص ایضا له محمود غیر مذموم بهذا المعنی وذکر فی المنافع انه قال یجوز استماع

ووجد ورقص نیز همچنین است یعنی نیک است بدینمعنی ومذکور است در منافع که او گفت جائز است شنیدن

الغنی من الزوجة والمملوکة الجاریة ولحاله عن نفسه وذکر فی الفتاوی العتابیه سئل

غنا از زوجه ومملوکهٔ جاریه ومذکور است در فتاوی عتابیه سوال کرده شد

ابو یوسف عن التغنی هل یجوز قال یجوز وعند محمد رحمه الله هکذا وعلیه الفتوے وقد

از ابو یوسف از غنا آیا جائز ست فرمود که جائز ست ونزد امام محمد رحمه الله همچنین ست وبراین ست فتوے

ذکر فی مقصد السالکین ان روایات الفتوے المنقول عن الامام الاعظم واکابر العلماء الواردة

وتحقیق مذکور ست در مقصد السالکین که روایات فتوے که منقول ست از امام اعظم رح واکابر علما که وارد اند

علی حرمت السماع یحمل ان یراد بها الملاهی المحرمة والغناء المضلة لسلاهیة دون الغناء

بر حرمت سماع محمول ست بر انکه مراد بآن آلات لهو ست که حرام ست وآن غنا که مشتمل بآلات لهو ست نه غنائے

المطلق فلا یجوز التمسك بها لحرمة السماع مطلقا لئلا یلزم اهدار الاحادیث الصحیحة الواردة

مطلق پس جائز نیست دلیل گرفتن بآن برائی حرمت سماع علی العموم تا که لازم نیاید انکار احادیث صحیحه که وارد اند

لاباحة السماع کما عرفت من قبل وذکر فی التاتارخانیة من فتاوے العتابیة + + +

در اباحت سماع چنانکه شناختی پیش ازین وذکور ست در تاتارخانیه از فتاوے عتابیه + + + + +

نغمهٔ دوم در سازا قوال مشایخ حنفیه متقدمین بر استغال سماع از کبرا الکاملین

قال ابو طالب المکی رضی الله عنه عن السلف فی اباحة السماع وهو کان اماما معتبرا لوفور

فرمود ابو طالب مکی رضی الله عنه از سلف در اباحت سماع واو بود امام معتبر بسبب کثرت

علمه وکمال حاله وعلمه باحوال السلف ومکان ورعه وتقواه وتحریه الصواب کذا قال

علم او وکمال حال او ودانستن او احوال گذشتگان را ومرتبه پرهیزگاری او وتقوای او وجستن او صواب را همچنین گفته ست

العالم المتبحر الکامل فی الاصول والفروع محمد الغزالی رحمة الله علیه وقال ایضا من

عالم متبحر کامل در اصول وفروع محمد غزالی رحمه الله علیه وفرمود ایضا که کسیکه

انکر السماع مجملا فقد انکر سبعین صدیقا من الصحابة والتابعین رضی الله عنهم اجمعین

انکار کرد سماع را علی العموم پس تحقیق انکار کرد هفتاد ولی از صحابه وتابعین راضی شود حق تعالی از ایشان

قال وکان ابن المجاهد لا یجیب دعوة الا ان یکون فیها سماع

فرمود وبود ابن مجاهد قبول نمیکرد دعوتی را مگر آنکه باشد دران سماع

حضرت قدوة الکبرا میفرمود ندکه اجماع فقهاست

له در سماعی که فسق ولهو نباشد استماع او مباح ست پس مطلقا سماع را حرام گفتن نشاید تا بعصیان نکشد

وقال ابو طالب المکی ولم یزل اهل المدینة مواظبین لا هل مکة علی السماع لی زماننا

فرمود ابو طالب مکی وهمیشه اهل مدینه مداومت کرده اند برائے اهل مکه بر سماع تا این زمانه ما

هذا فادرکنا ابا مروان القاضی ولجواریستمعون التلحین اعلان للصوفیة قال فاری

پس یافتیم ابو مروان قاضی را وبرای او کنیزکان بودند که می شنیدند الحان را پیاساخته بود آنها را برائے صوفیان

کانت لعطاء جاریتان تلحنان وکان اخوانه یستمعون الیهما وقیل لابی حسن بن سالم

بودند برائی عطاء دو کنیزک که الحان می نمودند وبودند برادران او گوش می نهادند بسوی آنها وگفته شده ست ابو الحسن بن سالم

نغمهٔ دوم در سازا قوال مشایخ حنفیه متقدمین بر استغال سماع از کبرا الکاملین

كيف تنكر السماع وقد كان الجنيد وسري السقطي وذو النون يستمعون فقال فكيف انكر السماع
چگونه انکار سکنی سماع را و بودند جنید و سری سقطی و ذو النون می شنیدند فرمود که چگونه انکار خواهم کرد سماع
واجازه وسمعه من هو خير مني وقد كان عبد الله بن جعفر الطيار يسمع وانما انكر اللهو
و جائز داشته است آنرا و شنیده است آنرا کسیکه او بهتر است از من تحقیق بود عبد الله بن جعفر طیار می شنید و جز این نیست که انکار
في السماع وذكر شيخ الشيوخ في عوارف المعارف هذا قول صحيح فكيف ينكر المنكر السماع ذكر
میکنم لهو را در سماع و ذکر کرده است مرشد مرشدان در عوارف المعارف که این قول صحیح است پس چگونه انکار میکند منکر سماع را مذکور است
في السير الكبير سال الصلحا عن الجنيد وعن ذي النون المصري وعن مشائخ مصر هل
در سیر کبیر سوال کرده شدند صلحا از جنید و از ذو النون مصری و از مشایخ مصر ایا
يجوز سماع الاشعار وغيرها بالالحان قالوا يجوز كما سمع النبي عليه السلام
جائز است شنیدن اشعار و غیره با الحان گفتند جائز است چنانکه شنیده است نبی علیه السلام
وسماع الغنا مباح من المغني ومن غيره واذا جاز الغنا بغير لحن جاز بلحن اما القصائد و
و شنیدن غنا جائز است از مغنی و غیر او و وقتیکه جائز شد غنا بغیر لحن جائز شد بلحن اما قصائد و
الاشعار فقد سئل النبي عليه السلام عن الشعر فقال هو كلام فحسنه حسن وقبيحه قبيح
اشعار پس سوال کرده شد حضرت نبی صلے الله علیه وسلم از شعر پس فرمود آن کلام است پس نیک او نیک است و بد او
فالحسن منه كان من المواعظ والحكم وذكر الله وثنائه وصفاته وصفت المتقين
پس نیک از و چیزی است که باشد از نصیحتها و حکمتها و ذکر خدا و ثنا ها و صفتهای او و صفت متقیان
ونعمة الصالحين فسماعه حلال وما كان من ذكر الاطلال والمنازل والازمان
و نعمت صالحان پس سماع او حلال است و چیزیکه باشد از ذکر طلها و منزلها و زمانها
والامرد فسماعه مباح وما كان من هجو وفسق فسماعه حرام وما كان وصف الخدود و
پس سماع او مباح است و انچه باشد از هجو و فسق پس سماع او حرام است و انچه باشد صفت رخسارها و
القدود والشعور فمكروه الا العالم رباني يميز بين الطبع والشهوات والالهام و
قدها و موئها پس مکروه است مگر ای عالم ربانی که تمیز کند در میان طبع و شهوات و الهام و
الوسوسة وقد اماتت نفسه بالمجاهدات والرياضات وخمدت بشريته ونفيت خطوظه
وسوسه و تحقیق کشته است نفس خود را بمجاهدات و ریاضات و افسرده شده است بشریت او و محو شدند خطوظ او
وبقيت حقوقه سئل بعض المشايخ عن السماع فقال مستحب لاهل النسك والورع مكروه
و باقی ماندند حقوق او سوال کرده شدند بعض مشایخ از سماع پس فرمود مستحب است برای اهل عبادت و پرهیزگاری و مکروه است
لاهل النفوس والحظوظ وسئل الجنيد عن السماع فقال كل ما يجمع العبد بين يدي
برای اهل نفوس و حظوظ و سوال کرده شد جنید رض از سماع پس فرمود همانچه جمع کند بنده را پیش

و در فتاوی وسیط آورده است که

الله فهو مباح فی دستور القضات ان السماع قد یکون حراما و قد یکون مباحا و قد
حق تعالے پس او مباح است در دستور القضات است کہ سماع گاہے حرام می باشد و گاہے مباح مے باشد و
یکون مندوبا و قد یکون مکروها اما الحرام فهو اکثر من الناس من الشباب ممن غلب
گاہے مستحب مے باشد و گاہے کروہ می باشد اما حرام پس آن اکثر است از مردمان از جوانان از آنان کہ غالب است
علیه شهوات الدنیا فلا یحرک منهم الا هو الغالب علی قلوبهم من الصفات المذکورة
بر او شہوت دنیا پس حرکت نمیدہد ازیشان مگر چیزیرا کہ غالب است بر دلہائے ایشان از صفتہائی مذکورہ
اما المباح فهو لمن لا حظ له منه الا التلذذ بالصوت الحسن اما المکروه فهو لمن لا یتزل
اما مباح پس آن برائے کسی است کہ نیست حظی برائی او از ان مگر لذت گرفتن بآواز خوش اما مکروہ پس برائے آن کس است
صورة المخلوقین ولکن یتخذ عادة فی اکثر الاوقات علی سبیل اللهو اما المندوب
کہ نازل نمیکند صورت مخلوقان ولیکن میسازد عادت را در اکثر اوقات بر سبیل لہو و اما مستحب
فهو لمن غلب حب الله تعالی ولمن لا یحرک الا الصوت المحمود انقلست کہ سلطان المشایخ
برائی کسی است کہ غالب باشد بر او محبت حق تعالے و بس کہ حرکت نمیدہد مگر آواز خوش میفرمودند کہ سماع بر چہار
قسم است یکی حلال آنکہ شنوندہ را تمام میل جانب حق باشد و بسوئی مجاز ہیچ میلش نباشد
دوم مباح است کہ کسی را کہ جانب حق میل او زیادہ بود و جانب مجاز کم سیوم مکروہ است کسی را
کہ میل بسوئی مجاز بسیار بود از حق چہارم حرام است کسی را کہ ہمہ میل او جانب مجاز بود اصلا بسوئے
حق نہ پردازد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند کہ شخصے استفسار کرد کہ موجب چیست کہ اکثر اوقات
نبائے سماع بر اصوات حسنہ و اوتار و مزامیر مستحسنہ افتادہ نہ بر قرأت قرآن و مناسب سخن اخیر بود از
اول نقل کردند قال الخواص وقد سئل ما بال الانسان یتحرک عند السماع غیر القرآن
+ + + + فرمود خواص در حالیکہ سوال کردہ شد کہ چیست حال انسان کہ حرکت میکند نزد یک شنیدن غیر قرآن
فقال ان السماع القرآن صدمة لا یمکن لاحد ان یتحرک لشدة غفلته وسماع القول
و حرکت نمیکند از شنیدن قرآن پس فرمود کہ شنیدن قرآن صدمہ است ممکن نیست برائے کسے کہ متحرک شود بسبب شدت غفلت خود و
ترویح یتحرک فیه بالوجد بالجملة لا یخلوا صاحب القلب عن الوجد عند سماع القرآن فان کان
و شنیدن فتوحات است حرکت میکند در ان بوجدے بالجملہ خالی نیست صاحب دل از وجد نزد شنیدن قرآن پس اگر باشد
لا یؤثر فیه الکلمة اصلا فمثله کمثل الذی ینعق بما لا یسمع الا دعاء ونداء بل صاحب
قرآن کہ اثر نمیکند در او کلمہ اصلا پس مثال او مانند مثال کسی است کہ آواز می دہد چیزیرا کہ نمی شنود مگر طلبیدن و آواز دادن بلکہ
القلب یؤثر فیه الکلمة الواحدة من الحکمة ان سمعها فان قیل ما الحکمة فی اجتماع الصوتین
صاحب دل اثر میکند در او یک کلمہ از حکمت اگر شنود آنرا پس اگر گفتہ شود کہ حکمت چیست در جمع شدن صوتین

على سماع الغنا من القوالين دون المقربين والقران افضل من الغنا قيل ان الحكمة ان الغنا
بشنيدن غنا از قوالان نه از قاريان حالانكه قرآن افضل است از غنا گفته خواهد شد كه حكمت آنست كه غنا
اشد تهيي للواجد من القران بوجوه كثيرة الاول ان ايات القران جميعا لا يناسب حاله
سخت تر است در انگيختن صاحب وجد از قرآن بوجوهات كثيره اول انكه نه آيتهائي قرآن مناسب حال او نمي باشند
كقوله تعالى والذين يرمون المحصنات يوصيكم الله في اولادكم وايات فيها بيان احكام
مانند قول حقتعالى كسانيكه نسبت بزنا ميكنند زنان پارسا وصيت ميكند شمارا الله تعالى در اولاد شما آيتهائي كه دران بيان
الميراث والطلاق والحدود وغيرها وانما المحرك لما في القلب ما يناسبه والابيات
احكام ميراث وطلاق وحدود وغيره است وجز اين نيست كه حركت دهنده آنچه در دل است آنچيز است كه مناسب او باشد
انما نظمها الشعراء اظهارا عن احوال القلب فلا يحتاج في فهم الحال الى تكلف في هذا
واشعار انظم كرده اند شاعران بسبب اظهار احوال دل پس حاجت نمي افتد در فهميدن حال بسوي تكلف در اينجا
الكل المستمع والتكليف في مفهوم الايات المذكورة لمن استولى عليه حال غالبة فيذكر
شنونده را و تكليف در مفهوم آيات مذكوره براي كسي است كه غالب باشد بر وي حال غالب پس ياد كند
عند سماع آية الوصية حالت الموت فيغلب عليه الحزن بحجر المحبوبين اي الاولاد والمال
نزد شنيدن آيت وصيت حالت موت را پس غالب ميشود بر وي غم بجدائي محبوبان يعني اولاد ومال
والاقرباء او يغلب عليه الشوق الى الله تعالى كان الموت جسر يوصل الحبيب الى الحبيب
واقرباء يا غالب ميشود بر وي شوق بسوي حق تعالى زيرا كه موت پلي است كه ميرساند محبوب را بسوي محبوب
او يدهشه ذكر الله ويخطر له رحمة الله على عباده او يعلم تفضيل الذكر بكونه رجلا على
يا در دهشت مي اندازد او را ذكر حق تعالى يا در دل ميگذرد او را رحمت حقتعالى بر بندگان خود يا ميداند فضيلت مرد را بسبب مرد بودن
الانثى وان الفضل في الاخرة لرجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله وان
بزن وانكه فضيلت در آخرت براي مردانست كه غافل نميكند ايشانرا تجارت ونه بيع از ذكر حق تعالى وآن كه
من الهاه عن الله فهو من الانثى بل هو من الخنثى ايسمع قوله تعالى للذكر مثل حظ
كسيكه غافل كند او را از حق تعالى پس او از زنان است بلكه از خنثيان است ميشنود قول حق تعالى كه براي مرد مثل حصه
الانثيين الثاني ان الشعر الموزون يختلف تاثيره في النفس بالالحان بطرق مختلفة
دوزن است دوم آنكه شعر موزون مختلف ميشود تاثير او در نفس بالحان بطرق مختلف
بمد وقصر اي بمد المقصور وقصر الممدود وهذا التصرف جائز في الشعر ولا يجوز في
مد وقصر يعني دراز كردن كوتاه وكوتاه كردن دراز دراين تصرف جائز است در شعر وجائز نيست در
القران الا التلاوة كما انزل والخلاف في القران حرام ومكروه على انه لا يجوز في كلام
قرآن مگر تلاوت چنانكه نازل كرده شده است وخلاف كردن در قرآن حرام ومكروه است بنا بر انكه جائز نيست در كلام

الله المحمل موافقاً لطبیعته وحاله مخالفاً لنزوله والاشعار لیس کذلک وعلی ان القران
حق تعالی جل کردن موافق طبیعت وحال برخلاف نزول واشعار اینچنین نیستند دیر بنابرآنکه قرآن
کلام الله وصفته تعالی وهو حق لایطیقه الصفات البشریة لانه غیر مخلوق فلا یطیقه الصفات
کلام حق تعالی وصفت اوست واو حق ست طاقت ندارد واورا صفات بشریت زیراکه او غیر مخلوق ست یعنی اصل قرآن که صفت
المخلوقة ولو کشف للقلب ذرة من معناه وهیبته لتصدع ودهشت وتحیرت والالحان
متکلمی حق تعالی است غیر مخلوق ست پس طاقت ندارد واورا صفات مخلوق واگر ظاهر شود بدل ذره از معنای او وهیبتا والبته متشق شود ودهشت
اللطیفة مناسبة للطباع ونسبتها نسبة الخطوط لا نسبة الحقوق والشعر نسبة الخطوط کذا
شود ومتحیر شود والحان لطیف مناسبت دارد مر طبایع را ونسبت او نسبت خطوط ست نه نسبت حقوق وشعر نسبت خطوط ست همچنین
قال ابو نصر السراج الطوسی فی الاعتذار عن ذلک **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که
گفته ست ابو نصر سراج طوسی در عذر این + + +

فاسد المزاج است لیس له علاج و که منعین را هرگز لذت مباشرت نباشد و در نیابد و ناچیزا از جن و جمال
خوبان ذوق نتواند گرفت **بیت** حسن یوسف کجا شناسد کور ✦ لحن داود را چه داند کر ✦ قیمت زعفران
چه داند بز ✦ لذت ارغوان چه داند خر ✦ گاو دیگه سرگین کاه باشد او لوزینه زهی سیاه باشد اولئک کالانعام بل هم اضل که بعضی
انعام را ازین انعام نصیب و او رانیست **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند حالتی که عارف را در سماع دست دهد
و تمکنی که سالک را در استماع نصیب گردد از صد چله حاصل نشود و از ریاضات شدیده و اصل نبود و کدام لذتی
زیاده ازین بود که در ذوق آن شراب وصول جان میدهد از شوق چون سیراب حصول کردند روان
می بخشند **غزل** هماتی نیست گر دیدار باشد ✦ حیات جاودان از یار باشد ✦ زهی مقتول تیغ غمزهٔ
دوست ✦ شهیدان را سپهلار باشد ✦ کسی کو سر بزیر تیغ خونخوار ✦ ندارد زیر پای خوار باشد ✦ سماع پرده
اسرار جانرا ✦ ره اندر پردهٔ اسرار باشد ✦ شنیده پرده اسرار گردون ✦ چو صوفی روز و شب دیدار باشد ✦ زنور
نغمهٔ توحید اشرف ✦ چو ساز از دل بزیور دار باشد ✦ بسیاری از مشائخ متقدمین و کبرای متاخرین در
حالت سماع جان داده اند چنانکه حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی در سماع این بیت جان
بحق سپرده اند و رخت بصحرائی وصول برده **بیت** کشتگان خنجر تسلیم را ✦ هر زمان از غیب جانی
دیگر است و از متقدمان بسیار اند که در سماع جان بجانان داده اند که بتفصیل گفته آید چنانچه در طبقات الصوفیه
آورده اند که خواجه صوفیه ذوالنون مصری و شبلی و خراز و نوری و دراج قدس الله ارواحهم همه در سماع رفتند
سه تن از ایشان سه روز زیستند باقی در همان دم بدست تسلیم کردند و غیر از ایشان از مشایخ و مریدان
در سماع رفته اند چه در سماع قرآن و چه در سماع اشعار و الحان نوادر بن ابی اوفی قاضی بصره در محراب
بود قرآن میخواند دیگری دیگر بر خواند فاذا قرئ القرآن فاستمعوا له الآیة وی سعقه زد و بیفتاد و مرد و شیخ الاسلام
پیر هری گفت سماع دیدار آنرا مد بود و مر در اگوش باو بود و دیده باو بود چه جای طاقت و هوش بود
صاحب کشف المحجوب گوید من درویشی را معاینه کردم که در جبال آذربایجان میرفت و این بیت
میخواند **اشعار** والله ما طلعت شمس ولا غربت ✦ الا و انت منی قلبی وسواسی ✦ ولا جلست
الی قوم احادثهم ✦ الا و انت جلیسی بین جلاسی ✦ ولا تنفست صعدا و نا و لا فرجا ✦ الا و ذکرک
مقرونا بانفاسی ✦ ولا همست بشرب الماء من عطش ✦ الا رأیت خیالا منک فی الکاس ✦
گاگاه بیفتاد و بمرد حضرت شیخ ابوبکر حرمی گفت که بکه مهمان بودم و میزبان کنیزکی داشت که چیزی میتوانست
خواند کنیزک بخواند **مصرع** لا منی فیک معشر فاقلوا او اکثروا ✦ درویشی برپای خاست بانگی چند
بزد و گفت که ملازمت در سر تو نگرد تو انحراف نگفت و بیفتاد و برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله
باباگفت که ایوب بخارا در خانه قزوینی بکه در سماع بود گوینده چیزی بخواند بپارسی وی برپای خاست و
پشت راست کرد آنگاه نعره زد و بیفتاد و رفت ✦ بهیوشی او شیخ الاسلام گوید ابو القاسم شلم باقوم دمهانی

بود که گوینده برخواند اشعار کل بیت انت ساکنة غیر محتاج الی السرج + وجهك المیمون حجتنا + یوم یأتی الناس بالحجج + لا اماج الله لی فرجا + یوم یدعونك بالفرج + ابوالقاسم شایح دست بر زد و بانگ زد و بفتاد و دیدند که رفته بود شیخ الاسلام فرمود که یکی از طائفه گوید که در نشاپور حادثه بود که مردم از شهر بیرون رفته بودند من در مسجد بودم که در گنج آن مسجد درویشی دیگر بود گوینده درآمد درویش دیرا گفت چیزی بگوی که وی برخواند اشعار القیت بینی و بین الحب معرفة + لا ینقضی ابدا او ینقض الابد + لا خرج من الدنیاء وحبکم + بین الجوانح لم یشعر به احد + آن درویش بفتاد و می طپید تا میان دو نماز آنگاه بیارامید چون نگریستم رفته بود ایضا حضرت شیخ الاسلام میگوید که صوفی در شهر املد که میان بصره و کوفه بود میرفت در بیابانی کوشکی رسید و بر آن کوشک مهتری بود و پیش وی کنیزک مغنیه چیزی میخواند آن صوفی آوازی شنید که میخواند شعر کل یوم تتلون غیر هذا بك احسن + کل یوم تتحول غیر هذا بك اجمل + درویش را خوش آمد و بر وی خورد و گفت یا جاریة بالله وبحیاة مولاك لا علمت علی هذا البیت کنیزک تکرار میکرد خواجه دیرا گفت چرا مکرر میخوانی و نمیگذری گفت در زیر کوشک درویشی است وقت وی خوش شده است از بهر وی میخوانم خواجه سر فرو کرد درویش را دید که خوش گشته است و پائی میکوبد و بآخر سخنی بگفت و بانگ بزد و جان بداد آن خواجه چون آنرا بدید حال او برگشت کنیزک را آزاد کرد و پیران شهر را بخواند و بر آن درویش نماز گزارد و او را دفن کردند و پیران را گفت که مرا شنا سید که من فلان ابن فلان ام شما را گواه میکنم که هر چه مرا است از املاک و ضیاع همه را وقف کردم بدرویشان و کوشک سبیل کردم و هر چه داشت از زر و سیم بداد و جامه بیرون کرد و ازاری در بست و مرقع پوشید و رداء را فگند و روی در بادیه نهاد و رفت مردمان هیچ ندیدند تا از چشم ایشان غائب شد و چشمها بر آن پس ازان کسی ویرا ندید و از هیچکس خبری نشنید حضرت شیخ الاسلام میفرمودند که حضرت شیخ ابوبکر السوسی گفت که شبی با رکسی بامد که چیزی برخواند بخفتی جستند هیچکس را نیافتند و شیخ ابوبکر همچنان طلب میکرد که شخصی را البته پیدا کنید که چیزی خواند شخصی گفت که من کس نمیدانم مگر بنائی است در زیر تواحی همسائگی مطربی میدارد گفت زود بیارا آوردند مگر چیزی خورده بود خواندن گرفت حدیث القوم اخوانا و صدق بینهم نسب الابیات کاری بغایت از نکوئی و خوشی وقت همه کس خوش شد و شیخ در شور ید چون فارغ شدند از سماع مطرب را قذف افتاد بر سجاده شیخ قی کرد گفت هیچ مگوئید همچنان بسجاده در پیچیده و پراگنده بشوئید و جائی دیگر خواب کنانید چون روز شد مطرب با هوش آمد خود را در سجاده دید پیچیده و در صفت قندیل آویخته متحیر بماند بانگ برآورد که بهر خدا اینجا حالت است و من اینجا چون افتادم یکی فرا آمد و ویرا از حال وی خبر کرد که چه بود و چه رفت وی پیرایه خود بشکست و توبه کرد و جامه درید و مرقع در پوشید و از جملهٔ اصحاب شد و چون شیخ از دنیا برفت به پیری خانقاه ویرا بنشاندند و

روزگار نیکو شد و معاملہ نیکو و زیدہ بود گویند کہ نام وی طبرانی بود پیر شدہ بود مشایخ نوبی می آمدند کہ مارا
آن بیت بخوان و آن قصہ باز گوی شیخ عمو با احمد کوفانی میگفت این بتہا تمام یاد نداری گفتم نہ این نیم
بیت بیش یاد ندارم شیخ الاسلام میفرمودند کہ آن تمامی ابیات من یاد دارم و در کتابی ہم دیدہ ام
القوم اخوان صدق بینہم نسب + من المودۃ لم یعدل بہ سبب + تراضعوا دہرۃ الصباء
بینہم + و واجب الرضیع المفاس ما یجب + لا یحفظونی علی السکران زلتہم + و لا یرین بیت من
اخلاقہم ریب **حضرت قدوۃ الکبیر** میفرمودند سبحان اللہ چہ سر لیست سماع را کہ من در حین
ذوق متحرک میگردد و عجب است کہ متحرک ساکن بود مگر آنکہ متحرک باشد نقلست کہ حضرت ابو الحسین نوری
کہ حضرت جنید و شبلی و ابو الخیر را دیدہ بود آخر عمر مقعد شد ہر گاہ کہ مؤذن قامت گفتی وی برخاستی
و نماز کردی باز مقعد شدی و در حالت سماع نیز ہمچنان بودی مجاز مقعد شدی **حضرت قدوۃ**
الکبیر میفرمودند کہ چہ مقدار خود مشایخ متقدمین بودند کہ در سماع حالتی ایشان را دریافت کہ از دست
رفتہ اند و بہم جوشیدہ اما از صحابہ چندین را شنو کہ در احیاء العلوم اوردہ است + + + + + +
و اما ما بعد من الوجد بالعمل عن الصحابۃ و التابعین فکثیر فمنہم من صعق و من بکی
و اما چیزیکہ شمار کردہ میشود از وجد و حال بعمل صحابہ و تابعین پس بسیار ست پس از ایشان کسی ست کہ بیہوش شد و کسی ست کہ
و منہم من غشی علیہ و منہم من مات فی غشیتہ سمع عمر رضی اللہ عنہ رجلا یقول ان
گریان شد و از ایشان کسی ست کہ غشی انداختہ شد بر وی و از ایشان کسی ست کہ مرد در غشی خود شنید حضرت عمر رضی اللہ عنہ مردی را کہ میگفت
عذاب ربک لواقع ما لہ من دافع فصاح صیحۃ خر مغشیا علیہ فحمل الی بیتہ فلم یزل
کہ البتہ عذاب پروردگار تو واقع ست نیست برای او کسی دفع کنندہ پس نعره زد و در غشی بیفتاد پس برداشتہ شد بسوی خانہ او پس
مریضا فی بیتہ اشہرا و سمع علی ابن فضیل قاریا یقرء یوم یقوم الناس لرب العالمین
بیمار ماند در خانہ خود چند ماہ و شنید علی بن فضیل یک قاری را کہ میخواند روزیکہ قایم خواہند شد مردمان برای پروردگار عالمین
فسقط مغشیا علیہ فقال الفضیل شکر اللہ لک ما قد علمہ منک و کذلک نقل عن جماعۃ
پس بیفتاد بر روی غشی انداختہ شد پس فرمود فضیل خداوند تعالی جزا دہد تو را بر آنچہ دانستہ ست از تو و ہمچنین نقل کردہ شدہ ست از جماعتی
من الصوفیۃ فقد کان الشبلی فی مسجد لیلۃ من رمضان و ہو یصلی خلف امام
از صوفیہ پس تحقیق بود شبلی رحمہ در مسجد شبی از رمضان و او نماز میخواند در پس امامی
فقراء الامام و لئن شئنا لنذہبن بالذی اوحینا الیک فزعق الشبلی زعقۃ ظن الناس
پس خواند امام و اگر خواہیم البتہ ببریم چیزیرا کہ بپیغام فرستادیم بسوی تو پس حضرت شبلی نعره زد و مردم گمان کردند
ان روحہ طارت و احضر وجہہ و ارتعد و کان یقول مثل ہذا لمخاطب الاحباب یرد
کہ روح او پران شد و روی او سبز شد و لرزان شد و میگفت بامثال این خطاب کردہ میشود بجوابان تکرار میکرد

وذلك مرارا قال الجنيد دخلت على مرة السقطي فرايت بين يديه رجلا قد غشي عليه

این را بار بار فرمود حضرت جنید رح داخل شدم بر سری سقطی رح پس دیدم در پیش او مردے را کہ غشی انداختہ شدہ بود بروے

فقال لي هذا رجل قد سمع اية من القران فغشي عليه فقلت اقراوا عليه تلك الاية كما

پس فرمود با من کہ این مردے است کہ شنیدہ است آیتی از قرآن پس غشی انداختہ شد بروے پس گفتم بخوانید بر او ہمان آیہ را

فقرؤا فافاق فقال من اين قلت رائت يعقوب عليه السلام كان عماه من اجل مخلوق فمخلوق

پس بخواندند پس ہشیار شد پس فرمود از کجا گفتم دیدم یعقوب علیہ السلام کہ نابینائی او بسبب مخلوقی بود پس بمخلوق

ابصروا الى ما قاله الجنيد رضي الله عنه يشير قول **شعر** وكاس شربته على لذة + واخرى

بنگرید بسوئی قول جنید رضی اللہ عنہ اشارہ میکند این قول (شعر) و پیالہ را نوشیدم بر لذت + و دیگرے

تداويت منها وسمع رجل من اهل التصرف قاريا يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى

دوا کردم با و ازان و شنید مردے از اہل تصرف قاریئ را کہ ای جان آرام گیرندہ ارجعی بسوئے

ربك فاستعادها من القاري فقال كما قول لها ارجعي وهي لا ترجع وتواجد وزعق

پروردگار خود پس دوبارہ خواناند از قاری پس گفت چند بار گویم جان خود را کہ باز آ و باز نمی آید و در وجد آمد و نعرہ زد

زعقة فخرجت روحه عن محمد بن صبيح قال كان رجلا يغتسل في الفرات فمرّ به الرجل

پس جان او برآمد روایت است از محمد بن صبیح گفت کہ مردے بود کہ غسل میکرد در دریائے فرات پس گذشت با و مردے

الشط يقراء وامتازوا اليوم ايها المجرمون فلم يزل الرجل يضطرب حتى غرق ومات

بر کنارہ میخواند و جدا شوید امروز ای گنہگاران پس ماندان مرد اضطراب میکرد تا آنکہ غرق شد و مُرد

حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند بعضي از محرومان اسرار سماع و برخي از بي نصيبان اذواق استماع ميگويند

کہ حضرت سید الطائفہ و حضرت روزبہان بقلی در آخر حال از منزل سماع انتقال کردند و توبہ ورزیدہ اند

فهو محمول على معان كثيرة اما توبة لفقد الاخوان في ذلك المجلس او الحضور المنكر للسماع

پس آن محمول است بر معانی بسیار یا توبہ است برائے گم شدن برادران در آن مجلس یا برای حاضر شدن منکر سماع

ذلك الوقت وحضور المنكر مزاحم ومستقذر ومستوحش ومشوش لاهل السماع وليس المدعاء

در آن وقت و حاضر شدن منکر مزاحم است و باعث نفرت و باعث وحشت و تشویش و پژمردہ است برائے اہل سماع و نیست مدعا

من حضور الاخوان الا رفع المنكر المستنكر المستقذر واحضار المجلس الثابتة شامة وشين لاهل

از حضور برادران مگر دفع منکر مذموم کہ باعث نفرت است و حاضر کردن او مجلس ثابتہ را علوی و عیب است اہل وجد را

التواجد هم از جهت آنيني زمان ومكان از شروط سماع گفته اند چنانچه در محل خويش گفته شود ان شاء الله تعالى

ويقال ان رئيس الطائفة لعله وصل في مقام نزاحمه السماع وتشوشه الاستماع كانكان في جمال الحق بطريق الاستغراق وان

و گفته میشود کہ سید الطائفہ رض شاید رسیدہ باشد بمقامی کہ مزاحمت مینماید او را سماع و پریشان میکند او را گوش نہادن گویا کہ او بود در مشاہدہ جمال حق بطریق

كان فى مشاهدة الجمال الحق بطريق الاستغراق وان كان فى السماع ايضا لا يخلوا من المشاهدة

در مشاهده جمال حق بطریق استغراق اگرچه در سماع نیز خالی نبود از مشاهده + + + + + +

ولكن فى المشاهدات المنتهى والمتوسط فقاصرت وبراه بعين البصيرة والسماع مزاحم لهما او

ولیکن در مشاهدات کسی بانتها رسیده کسی در وسط است می بیند او را بچشم بصیرت یعنی بدیده دل وسماع مزاحمت کنندهٔ

مانع لرؤية البصيرة من ذاق عرف نقل از حضرت ابوبکر مصری است که حضرت سید الطائفه والواصلین

برای او دانست آن را یعنی بصیرت کسیکه چشید بشناخت نوری وجماعتی از مشایخ بهوفیان اجتماع داشتند وقوال چیزی

میخواند نوری برخاست ودر سماع درآمد وفراسر خنید آمد گفت که برخیز إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ

الایه خنید گفت وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ هم بدنیمعنی بعضی عرفا گفته اند چه

نوع عمل کنیم بسماعی که انقطاع می پزیرد اذا مات من يسمع پس درین قول اشارت آمد که سماع از

خدا تعالی دایم است ولیکن هر وقت گوش قابل سماع نیست **بیت** سراینده همی نگردد خموش + ولیکن نه

هر وقت باز است گوش + وانبیاء علیهم السلام برین مشاهده دوام لذت سماع می گیرند بی آنکه محتاج باشند

بتحریک سببی از اسباب صوت ومتابعان **حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وعلی آله**

كذلك واز حضرت شیخ روزبهان می آورند واشتغل بالرياضات الشديدة فى اطراف شيراز وجد

عظيم فاصاب ذوق واستغراق ووجد دائم لا تسكن لوعة ولا يرقا دمعته ولا يطمئن

فى وقت من الاوقات ولا يسلو ساعة من الحنين والقرآن تلاوه كل ليلة بالبكاء والعويل

ومراد او استغاثت که در حال غلبهٔ وجد ازوی صادر شده است که هر کس بفهم آن نرسد واز سخنان او ست

قطعه آنچه ندید است دو چشم زمان + آنچه نشنید دو گوش زمین + در گل ما رنگ نمود است آن +

خیز وبیا در گل ما آن ببین + ومی صاحب سماع بود ودر آخر عمر ازان باز ایستاده بادی بدنیمعنی سخنی گفتند

گفت انی لا اسمع الان من ربی عز وجل فاستعرض مما سمعت من غيره وآخر عمر ویرا فالجی

هم دریافت بعضی باین واقعه میگویند که وی از سماع ایستاده **حضرت قدوة الكبرا** میفرمودند سهل

ادراک آن کسی است که بانبها التفات ننماید امر کرد شخصی پنجاه سال بوی اشتغال فرموده آخر خندان روی

ازوی بسی باز ماند بی انکار واعراض وارتفاع مراتب وصول در کار است چرا استدلال بوی کنند

قطعه چو نور خور نه بیند چشم خاش + گنا واز جانب خورشید نبود + اگر یک کس نزدی یافت ازمی +

شک اندر حکمت جمشید نبود + فللاولياء والانبياء حالات مختلفات مرة كانوا شاغلين بتبليغ

+ + + + + + پس برای اولیا وانبیا حالات مختلفه هست وقتی بودند مشغول برسانیدن

الرسالة واجراء احكام الشريعة والدعوة الى الاسلام والجهاد مع الانام ومرة فى المشاهدات

پیغام خدا جاری کردن احکام شریعت وخواندن مردم بسوی اسلام وجهاد با خلق ودوقتی در مشاهدات

والروية بعيون البصيرات والتلذذ بدوران الكاسات **شعر** شربنا الحب كاسا بعد كاس
دیدن دیده های دل ولذت یافتن بگردش پیاله ها نوشیدیم محبت را جامی بعد جامے
فما فقد الشراب وما رويت + وليس هذا الشراب الا على اسرار معلقة وارواح عن سرق
پس تمام نشد شراب وسیراب نشدم - ونیست این شراب مگر بباطنهای که آویخته شده اند وروحهائی که از قید
الاشباح محررة وهو فيض الاقدس يبتداء ويصل من الغيب الى ذات السر ومن السر الى
اجسام آزاد کرده شده اند وآن فیض اقدس است آغاز کرده میشود میرسد از غیب بسوی باطن واز باطن بسوے
ذات الروح ومن الروح الى الفواد ومن الفواد الى القلب ومن القلب الى القالب فيحيو
ذات روح واز روح بسوے باطن دل واز باطن دل بسوے دل واز دل بسوے بدن پس محو میشود
به اثر البشرية والانانية فيكون الجسم بذلك القلب حتى الغيب واحدا ولهذا الفيض
بسبب آن اثر بشریت وخودی پس میشود بدن بآن دل تا غیب یکے وبرای این فیض
مراتب الذوق والشرب والرى كما قال احد من الصوفية صاحب الذوق متسكر و
مراتب است چشیدن ونوشیدن وسیراب شدن چنانکه فرمود یکی از صوفیان که صاحب چشیدن مشابه مست است و
صاحب الشرب سكران وصاحب الرى صاح وليس لارباب العقه والرأى من هذا الشراب
صاحب نوشیدن مست است وصاحب سیرابی هشیار است ونیست برائی صاحبان فقه ورای ازین نوشیدن
لذة ولا من معدنه جوهر فاذا لم يكن لهم حظ من السماع فيقولون بحرمت مطلقه و
لذتی ونه از کان او جوهری پس وقتیکه نیست ایشانرا حصه از سماع پس قائل میشوند بحرمت مطلقه و
العنين لو يعلم لذت الجماع فلا انكار منه ليس ببعيد بالاجماع **رباعی** ذوقی که در
عنین ندانسته است لذت جماع را پس انکار او نیست بعید باتفاق + + + +
سماع بود اهل حال را + ازوی نصیب نیست جز اهل کمال را از لذت سرود که بیگانه منکر است + بنود عجب
که چیز چه داند وصال را **حضرت قدوة الكبرا** میفرمودند که حضرت سید الطائفه جاریه مغنیه را شنیدند
که در یکی از شهرهای عجم است وآن مغنیه خواجه داشت صاحب حال که همچکس را بال بسیار نمیفروخت
حضرت سید الطائفه جهت این مغنیه از بغداد قصد کرده راه قصد کرده آمدند واین مغنیه را بشغف تمام خریدند
باید دانست که چه حصول ویرا در نغمات سرود بوده است که باین آرزو خریده است تقریبا از تحفه نقل
آورده اند که حضرت سری سقطی گوید که شبی خوابم نیامد وقلق وانضطراب عجب داشتم چنانکه از نماز تهجد
باز ماندم چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم وبهر جاکه گمان می بردم که شاید آنجا از اضطراب تسکین شود
گذر کردم هیچ سودی نداشت آخر گفتم به بیمارستانی بگذرم واهل ابتلا را ببینم باشد که تبسم ومزه رشوم چون
به بیمارستان درآمدم ودلمن بگشاد دسیبه من منشرح شد ناگاه کنیزکی دیدم بسیار پاکیزه وتازه وجامهائے

فاخره پوشیده و بوی خوش از وی بمشام من رسید منظر زیبا و زیبائی رعنا داشت بهر دو پای و هر دو دست
در بند بود چون مرا دید چشمها پر آب کرد و شعری چند بخواند صاحب بیمارستان را گفتم این کیست گفت کنیز ک است
دیوانه شده است خواجهٔ وی ویرا بند کرده مگر باصلاح آمد چون سخن صاحب بیمارستان شنید گریه در گلوی وی
گره شد بعد ازان ابیات را خواندن گرفت **ابیات** معتبر الناس ماجنت ولکن + انا سکرانة فی
قلبی صاحی + اغالط حیدے و لمرات ذہنا + غیر جہد ے فی حبه واقتضاحی + انا مفتقرة
بحب حبیبی + لست ابغی عن بابه من براحی + فصلاحی الذے زعمتم فسادی + وفسادے
الذے زعمتم صلاحی + ما علی من احب مولی المولے + وارتضاہ لنفسه من جناحی + سخن
وی مرا بسوخت واندوه و گریه آورد چون آب چشم من بدید گفتا ای سری این گریه است بصفت او
چون باشد اگر او را بشناسی چنانچه حق معرفت حق است بعد از ساعتی بخود شدم چون باخود آمدم گفتم ای جاریه
گفت لبیک ای سری گفتم مرا از کجا شناسی گفت جاهل نشدم ازان زمان که ویرا شناختم گفتم می شنوم
که با محبت میکنی کرا دوست میداری گفت آنکس را که شناسا گردانید مرا بمنتهای خود و منت نهاد بر ابطال ہای
خود و بدلهائی همه قریب است و سائلان را مجیب گفتم اینجا نیکه ترا که محبوس کرده است گفت حاسدان با هم
یاری کردند بعده صیحه زد و بیفتاد گمان شد که حیاتش منقطع شد لبساعتی باخود آمد و مبتی چند مناسب حال
خود خواند صاحب بیمارستان را گفتم که او را رها کن رها کرد گفتم بروم جاکه خواهی گفت ای سری بگذارم
آنکه حبیب دل من است مرا مملوک بعضی از ممالک خود گردانیده اگر مالک من راضی شود بروم والا صبر
کنم گفتم والله که وی از من عاقلتر است ناگاه خواجهٔ وی آمد و گفت تحفه که گفت اندرون است و شیخ
سری پیش وی است خورم شده در آمد و بر من سلام کرد و مرا تعظیم بسیار کرد گفتم این کنیز ک اولی است
از من بتعظیم بسبب چیست که ویرا محبوس کرده گفت از چیزها بسیار عقل وی رفته است نمیخورد و نمی آشامد
و خواب نمیکند و ما نمیگذاریم که خواب کنیم و حال آنکه تمام بضاعت من وئیست ویرا خریده ام بهمه مال
خود بیست هزار درم امید بسته بودم که مثل بهائی بروے سود کنم از جهت کمالی که در صنعت
خود دارد گفتم صنعت وی چیست گفت نظر بیست گفتم چندگاه است که این زخمه بوی رسیده است گفت
یکسال گفتم ابتدائی آن چه بود گفت عود در کنار داشت و تغنی باین ابیات میکرد **ابیات** وحملك
لا انقضت الدهر عجلا + ولا کدرت بعد الضعف ودا + ملات جوانحی والقلب وجدا + فکیف
الذ واسلوا واهدا + فیا من لیس لے مولے سواہ + ارانك ترکتنی فے الناس عبدا + بعد ازان
برخاست و عود بشکست و بگریه در آمد و من از محبت کسی متهم داشتیم و روشن شد که از ان اثری نبود از وی
پرسیدم که حال چنین است بدل خسته و زبان شکسته گفت **ابیات** حاطبنی الحق من
جنانی + وکان المنتظی علیه لسانی + وبقلبی [illegible] + وخصنی الله واصطفانی +

مراد حق تعالے و برآرد مرا

اجبت لما دعیت طوعا + مبینا للذی دعانی + وخفت مما جئت قدما + فوق الحب بالاما

بعد ازان صاحب کنیز ک را گفتم بهائی او بر من است زیاده نیز میدهم آواز برداشت وگفت واقعاً تراکیا است بهائی دهی تو مرد درویشی ویرا گفتم تو تعجیل مکن تو بچان باش تا من بهائی ویرا بیارم بعد گریان گریان رفتم وبخدائی سوگند که بهائی او نزدیک من یکدرم نبود وشب دراز متحیر وتنها ماندم وتضرع میکردم نمیتوانستم که چشم بر هم زنم ومیگفتم ای پروردگار من تو میدانی پنهان وآشکار من ومن اعتماد بر فضلی تو کردم ومرا رسوا مگردان ناگاه یکی از دوستان در زد گفتم کیست گفت یکی از احباب در گشادم مردی دیدم با جامه غلام وشمعی با او گفت ای استاد اذن درآمدن میدهی گفتم درآی چون درآمد گفتم تو کیستی گفت احمد بن مثنی وشب بخواب دیدم که هاتفی مرا آواز داد که پنج درم نزد فلان سردار ببر پیش سری برو نفس ویرا باین خوش کن تا تحفه را بخرد که مارا تحفه غایت است چون باین بیدم سجده شکر بجا آوردم چون صبح شد بجایگاه آن مرد رفتم چون مرا دید صاحب تحفه گفت مرحبا درآئی بدرستی که تحفه را نزد حق تعالی منزلتی هست که دوش مرا هاتفی آواز داد وگفت انها من ابال لیس یخلوا من نوال + فهربت ثم ترقت وطفت فی کل حال + چون تحفه را دید چشم پر آب کرد وباحق تعالی در مناجات میگفت مرا در میان خلق مشهور گردانیدی در نیوقت که نشسته بودیم صاحب تحفه بیاید گریان گفتم گریه کمن آنچه تو گفتی آن دو تن پنج هزار سود گفت لا واللہ گفتم ده هزار گفت لا واللہ اگر همه دنیا بمن دهی قبول نمیکنم دهی آزاد است خالصاً للہ سبحانہ گفتم قصه چیست گفت ای استاد دوش مرا تو بیخ کردند ترا گواه میگیرم که از همه مال خود بیرون آمدم ودر خدائی تعالی گریختم اللهم کن له لعبت کفیلا ویرزاق جمیلا روئی باین مثنی کردم دهی نیز میگریست گفتم چرا گریه میکنی گفت گویا خدا تعالی با نچه مرا بآن خوانده است از من راضی نیست ترا گواه میگیرم که صدقه کردم همه مال خود را خالصاً للہ سبحانہ گفتم اما چه بزرگست برکت تحفه همه بعد ازان تحفه برخاست وجامها که در برداشت بیرون کرده ولاس پاره پوشیده بیرون رفت ومیگریست گفتم خدا تعالی ترا رهائی داد گریه چیست گفت هربت منه الیه ویکتسب منه الیه وحقه وهو سوالی لا زالت باین ید به حتی انال واجرك بما یرجون لدیه بعد ازان بیرون آمدیم چنانکه تحفه را طلبیدم نیافتم عزیمت کعبه کردیم ابن مثنی در راه بمرد ومن وخواجه تحفه بمکه درآمدیم چنانکه در آنوقت که طواف میکردیم آواز محرر وحی بشنیدیم که از جگرش میگفت شعر محب اللہ فی الدنیا مقیم + تناول سعه قد راه واهه + سقاه من محبته بکاس + فارواه اهنا بن الیمین + اذا استسقاه فهام بحبه وسما الیه + فلا یرید محبوبا سواه + کذلك من ادعی شوقا الیه + یهم بحبه حتی یراه + پیش او رفتم چون دید گفت ای تری گفتم لبیک تو کیستی که الله تعالی سر تو رحمت کناد گفت لا آله الا الله بعد ازین شناختن رافع شده که من تحفه ام دوی همچون خیالی شده بود گفتم ای تحفه چه فائده دیدی بعد ازانکه تنهائی

اختیار کردی از خلق گفت خدای تعالی مرا بقرب خود انس بخشید و از غیر خود وحشت داد گفتم ابن مثنی مرد گفت رحمه الله و یاد از کرامتهای چندان بخشید که هیچ چشم ندیده است و همسایه منست در بهشت گفتم خواجه تو را آزاد کرده است دعای نهان کرد و در برابر کعبه بافتاد و مرد چون خواجه وی بیامد و برآمرده دید بروی در افتاد و بگریست و بیاندم مرده بود تکفین و تجهیز ایشان کردیم و بخاک سپردیم رحمهم الله تعالی

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بعضی از نیطائفه بفرضیت السماع قایل اند کالداء للدواء و بالنغمات تظهر لحاظ بات الاسرار و تتحرک جذبات الانوار فان السماع محرک القلوب الی عالم الغیوب بیچاره عاشق دست و پای بریده جرعه از جام محبت چشیده خلعت وصول کشیده و بدولت حصول رسیده میگوید که صوفیه از نفحات طیبات ارواح بقرب یار مقرب میگردد و از استماع نغمات زاکیات اشباح را حضور میسر میباشد و آن شهباز بلند پرواز سید محمد گیسو دراز میگوید که وصول حق در چیزهای بسیار جنسم بغیر از سماع نغمات و مناظرهٔ صور تهای زیبا نیافتم مَا رَأَیْتُ شَیْئًا اِلَّا وَرَأَیْتُ اللّٰهَ فِیْهِ که حبل متین است محکم گرفتم هُوَ اللّٰهُ یُسَیِّرُ لِکُلِّ عَسِیْرٍ اعلم ان فی السماع والسمع سمعا اخر یسمع به کلام الحق بلا کیف له الوب بلا سبب **شعر** لو سمع داود مقالته ۔ لما ترنم بالحان داود ۔ غنت سعاد بصوتها فتحا ۔ سرت الحان داود بالحجل ۔ هر که آن سمع باز شود او سماع بحق شنود و از حق شنود و حق شنود و درین حالت او را مُسمِع و مسموع همون باشد قوال آلت استماع نماید و در امیر شجرهٔ موسی نماید اینچنین سماع را انکارت بود نه معرفت هم ازینجاست که مشایخ سلف و علماء خلف انکار نه ورزیده اند حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که بعضی از نیطائفه میگویند که مشایخ مشهور در سماع نگرده اند و رخصت نفرموده اند و این عجب مینماید قال شیخ الشیوخ فی وصایاه یا بنی لا تنکر السماع فان له اهلا فلا حاجة بهذا المبالغة بهذا المخالفة من الاحادیث والروایات کتب الشیخ الامام المجد الدین الخوزی الی الشیخ الامام المحقق شهاب الدین السهروردی قدس سره **شعر** یا من سفیر الله صرف وداده ۔ وانا له من قربه ماحواله ۔ ماذا النکیر علی السماع لعاشق ۔ جعل السماع الی الحبیب رسوله ۔ فلقد علمت بان هذا موقف ۔ شکوی المحب الی الحبیب علیله ۔ فاجاب الشیخ الشهاب الدین السهروردی قدس سره **شعر** انی لا علم ما یقول وارتحی ۔ لک قرب من تختاره ووصوله ۔ وارق السماع محل لک دائما ۔ لکن لغیرک لا اری تعلیله ۔ یا حبذا قرب الحبیب ووصله ۔ لمتیم اضحی لقربه ضئیله ۔ و در تعین کردن حکمتی هست که نا اهل دستوری نگیرد و حال آنکه خود تواجد کرده است کما جاء فی الدیوان لابن الفارض الحموی قال ایضا من المشهور انه وقع للشیخ الشهاب الدین السهروردی قبض فی بعض حجابه فاتا الیه الشیخ الناظم رحمه فانشده الشیخ الشهاب الدین قصیدته واستمر فی انشاده

الی ان قال شعر اهلا بما لم اکن اهلا الموضه + قول المبشر بعد الیاس بالفرج + لک البشارة فاخلع ما علیک فقد + ذکرت ثم علی ما فیک من عوج + فقال الشیخ الشهاب الدین رح فتواجد ومن عنده من شیوخ الوقت الحاضرین وکان المجلس عامرا بالشیوخ الاجلاء وسادة من الاولیاء فخلع علیه هو والحاضرون قیل اربع مائة خلعة نقل ست که حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی در سفری بحضرت ملتان رسیده اند در مسجدی نزول فرمودند حضرت شیخ بهاء الدین زکریا بنور فراست دانستند خادم را بحضرت خواجه فرستادند بحالتی که خواجه بوضو اشتغال داشتند خادم رسید دید که قطرات وضو بر زمین نمی افتادن نمی یابند ملایک طبقات گرفته بآسمان میروند خادم اهل نظر بود معائنه کرد بحضرت شیخ بهاء الدین خود رفته واین معائنه عرض کرد حضرت شیخ بهاء الدین دو محفه که یکی از شیخ الشیوخ یافته بودند گرفته بحضرت خواجه آمده باستدعا تمام حضرت شیخ حضرت خواجه را بسوی خانقاه خویش آوردند در محفهٔ حضرت شیخ الشیوخ حضرت خواجه را سوار کردند حضرت شیخ حضرت خواجه را در کار ضیافت اهتمام قصوی الغایت کوشیدند بعد از سه روز حضرت خواجه فرمودند حضرت شیخ ضیافت ما خشک کردید دانستند که جهت سماع میگویند حضرت شیخ تشغف تمام قوالان را طلب کردند حضرت خواجه را و اصحاب ایشان را در خانقاه در آوردند و خود چوبی گرفته در میانی ایستادند قوالان را امر کردند که سماع در دادند **بیت** ساز طرب عشق که داند که چه ساز است + کز نغمه او نه فلک اندر تگ و تاز است + حضرت خواجه را حالتی در گرفت که در و دیوار از آن حالت سرایت کرد چه جای اصحاب و اهل مجلس **بیت** از صدای نغمهای مطربان + کوه اگر جنبد عجب آزادمان + در مجلس چون های و هوئی اصحاب بگردون بر آمد اصحاب شیخ را خبر شد که در خانقاه سماع میشود اصحاب شیخ و بعضی متعلمان در آمدند و شیخ بهاء الدین عرض کردند که در خانقاه خلاف مشرب میشود چون جائز میدارید حضرت شیخ فرمودند عجب دیوانه اید در میانی کسی که همچو بهاء الدین کند او را امتناع از سماع میکنید متعلمان مبالغه کردند حضرت شیخ فرمودند اگر میتوانید بروید در خانقاه و خواجه را منع کنید متعلمان در مجلس در آمدند بمجرد در مجلس در آمدن ایشان را حالت گرفت که از خود رفتند در سماع در آمدند حالتی ایشان را دست داده نعمتی در آستین بدست ایشان افتاد که هرگز ندیده بودند چون نزول حال شد ایشان التماس ارادت و خرقه کردند فرمودند که این ولایت حضرت شیخ بهاء الدین است از خانوادهٔ سهروردی بی ادبی است اینجا مرید کردن و خلافت دادن مناسب نیست، حضرت خواجه بدو دشدند آنان بر کاب معارف آب روان شدند چون محفهٔ حضرت خواجه بقصبهٔ هانسی رسید نزول فرمودند جماعه که از ملتان همراه آمده بودند در قید ارادت آوردند آنانکه مرید بودند بشرف خلافت مشرف شدند حضرت خواجه فرمودند که این قصبه سرحد ولایت مشایخ سهروردیه و چشتیه است آنان را روشمار التصدیع دادیم اینان بصد عجز و نیاز

شرف نعمت یافته پیوسته شدند همچنین حضرت محمد باکو که بر حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر در بدایت حال انکار
داشت که حضرت شیخ ابوسعید صاحب سماع بودند در شبی بواقعه می بینند که هاتفی میگوید قوموا ارقصوا
لله از واقعه در آمد و گفت لاحول ولا قوة در شب دوم همچنین واقعه دید باز لاحول ولا قوة گفت در شب سیوم
چون دید دانست که خواب رحمانی است و بسبب آن انکار است که بر شیخ ابوسعید داشت بامداد بخدمت شیخ
بخانقاه در آمد شیخ از اندرون خانقاه می آید و میگوید قوموا ارقصوا لله شیخ ابوسعید الله را وقت خوش
شد و حالتی در گرفت که از شرح بیرونست **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که سماع را ریاضت
شرط است که در ریاضات صفات نفس منهزم میگردد گه من کان نفسه میتا و قلبه حیا صفت او
شده باشد البته هر چه استماع کند بگوش دل بشنود بنفاست **حضرت** شروانی را جماعت صوفیان بسماع
تکلیف کردند گفت تا آن زنان که خس و خاشاک بستر داشتم و دست بالین میکردیم سماع میکردیم اکنون
آنچنان مستیم بسماع نخواهم آمد

نغمهٔ سیوم در سماز آداب سماع

مژمیر قال بعض العارفین فی اداب السماع و تحریق الثوب فیه و اعطائه للقوال و غیر
فرمود یکے از خداشناسان در آداب سماع و پاره کردن جامه دران و دادن آن قوال را و دیگر
ذلک قال الجنید رحمه الله السماع یحتاج الی ثلثة اشیاء الزمان و المکان و الاخوان اما
آن فرمود حضرت بنیدرم سماع محتاج است بسوی سه چیز زمان و مکان و برادران اما
الاخوان فهم علی ثلثة اقسام اخوان الاسم او المشترکون فی اسم الایمان قال الله تعالی
برادران پس ایشان بر سه قسم اند برادران نام یعنی آنکه شریک اند در نام ایمان فرمود الله تعالے
انما المؤمنون اخوة فهؤلاء لا یجوز مصاحبتهم دائما بل یصحبون لحجة لافادتهم فینتفعون
جز این نیست که مؤمنان برادران اند پس این کسان جائز نیست صحبت ایشان همیشه بلکه صحبت داشته شوند برای صحبت بر سبیل فائده دادن
به و اخوان الارادات و المحبة کالعام المحبین للفقراء المعینین لهم بمالهم و نفوسهم علی تحصیل
ایشان پس قسم یابند با و برادران ارادت و محبت مانند عوام که محبان فقرا اند که مدد میکنند ایشانرا بمال خود و جان خود بر تحصیل
طرق الصفاء فهؤلاء و ان لم یکونوا متصفین باوصافهم جاز مصاحبتهم فانهم لقوة
طرق صفا پس این کسان اگرچه نیستند متصف باوصاف ایشان جائز است صحبت ایشان زیرا که ایشان را سبب
الارادة و الصدق یکسبون من انوار قلوب اهل الصفا کما یکتسب الشمع اللین من حر
قوة ارادت و صدق حاصل میکنند از انوار دلهائے اهل صفا چنانکه حاصل میکند موم نرمی از گرمی
الشمس فاذا رجعوا الی العوام انتفع غیرهم به و اخوان الصفاء المواجید و المعارف و الذوق
آفتاب پس چون باز میروند بسوی عوام نفع میرسانند غیر ایشان را و برادران صفا وجد و معرفتها و ذوق
و الکمال فهؤلاء اما اخوان الحقیقی فاذا جتمع الاخوان و الزمان و المکان وجب السماع لاهل
و کمال پس ایشان برادران حقیقی اند پس چون جمع شوند برادران و زمان و مکان واجب میشود سماع مر اهل

العرفان والكلام والصفاء كما يجب مسافرت الجاهل الى العالم المتعلم لينعلم منازل
معرفت وكلام وصفا چنانكه واجب است مسافرت جاهل بسوى عالم علم آموزنده تا كه بياموزد منازل
الدين ويذهب في حق المريدين ومباح في حق المحبين تشبها باهل الصفاء والكمال وحركاتهم
دين ومستحب است در حق مريدان ومباح است در حق محبين بر تشبه باهل صفا وكمال وحركات ايشان
وسكناتهم قال عليه السلام من تشبه قوما فهو منهم قال الله تعالى كونوا مع الصادقين
وسكنات ايشان فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم كسيكه خود را شبيه سازد بقومى پس او از ايشان است فرمود الله تعالى باشيد همراه صادقان
اى فان لم تكونوا من الصادقين فكونوا معهم وحضور غير الجنس من منكر السماع متنزهد
يعنى اگر نباشيد از صادقان پس باشيد همراه ايشان وحاضر شدن غير جنس از منكران سماع كه خود را ساخته
الظاهر مفلس عن لطائف القلوب او متكبر من اهل الدنيا ايضا منكر حضور في مجلس
است در ظاهر مفلس است از لطائف دل يا مغرورى از اهل دنيا نيز همناسبت حاضر شدن او در مجلس
السماع لان هما مشوشان لاهل التواجد اما المكان فقد يكون شاهرا عاطرا وقاموضعا يكون
سماع زيرا كه آن هر دو تشويش دهنده اند مر اهل وجد اما مكان پس گاهى ميباشد راهن كه در و آمد رفت ميباشد وگاهى كه ميباشد
كريه الصوت فيجتنب عن ذلك المواضع خوبترين جاها خوانق مشائخ است خاصه در اطراف گلدار
بد آواز پس پرهيز كرده شود از آن موضع + باشد و آب روان وعطريات مشتعل باشد وعود سوخته
باشد حضرت قدوة الكبرا هم از نيجهت اكثر اوقات شبها اصحاب را جمع ميكردند و سماع مى شنيدند و
جائى كه مشايخ را حالتى شده باشد البته در كار است و اظهار آثار و رويى بسيار تقريبا ميفرمودند كه حضرت
مخدوم زاده زاده الله ما اعطاه در خانقاه حضرت مخدومى اجتماعى داشتند از مشايخ اكابر و اصاغر
همه حاضر ميبودند و كثرت عجيبى بود كه مردم را مجال نيست برآوردن بود و ذوق كلى مردم را بود اما از جهت
ازدحام حضرت مخدوم زاده فرمودند كه خانه جوتيان روبم و اصحاب مخصوص را آنجا ميبودند هر چند كه قوالان
بجان كوشيدند حالت دگرگونه بازخانه بزرميان انتقال كردند آنجا هم ذوق ميسر نشد آنزالامر
حضرت مخدوم زاده را عرض كردیم كه خانقاه مخدومى لنسبت است فرمودند آرى ما هم ميدانم كه آثار مكان
ظاهر شود ميهمان را جمعيت بخانقاه آمدند بمجرد آمدن در خانقاه اصحاب را سماع در گرفت كه اثرها در
ديوار رسيد حضرت قدوة الكبرا سفير مودند كه خوبترين جاها جهت سماع مسجد است چه سماع عبارت
است و عبادت را جز مسجد جائى ديگر افضل نيست واما الزمان فهو في وقت حضور طعام
+ + + +

الزمان فيرعى حالة فراغ القلب فترك السماع عند فقد هذه الشروط اولى ومتكلف
زمان پس رعایت کرده شود حالت فراغ دل پس ترک سماع نزدیک نیافتن آن شروط بهتر است ومتکلف کننده
ومتواجد من اهل التصوف يرى بالوجد والرقص وتخريق الثياب وكان ذلك
وبتکلف وجد کننده از اهل تصوف که ریا میکند بوجد ورقص وپاره کردن جامه واین تشویش
تشويشا لاهل التواجد وتسمية هذه الاشياء شروطا لكونها خارجة عن ذات
است بر اهل تواجد ونام نهادن این چیزها شروط برائی بودن آنچیزها است بیرون از ذات
اهل التواجد لانها شروط حقيقية او جعلية فتوقف وجود السماع على هذه الاشياء
اهل وجد برائی آنکه این چیزها شروط است وحقیقت یا مقرر کرده شده پس موقوف است وجود سماع بر این چیزها
تامل تعرف حضرت قدوة الكبرا میفرمودند که زمان ومکان واخوان از شروط لازمه اند
تامل کن تشناسی و البته رعایت باید کرد تا اثر زیاده یافته شود ومکان سماع را بمنزله تن وزمان
بجائی دل واخوان بمنزله جان است چون هر سه سلیم باشد ومستمعان از آفات امین گردند
حیات جاودانی یابند حضرت قدوة الكبرا میفرمودند که در ابتدا وانتهای سماع قرآن خوانند
تا قائل وسامع را مغفرت نصیب گردد حضرت روزبهان نقلی گفته اند که قوال خوبروی وسازنده
خوشخوی باید واشعار صحیح بالحان ملیح بخواند چه عرفا در روزگار در مجمع سماع برائی ترویح قلوب بسه
چیز محتاج اند روایح طیبه ووجوه صبیحه واصوات ملیحه وبعضی میگویند که ازین قوال اجتناب بهتر
زیرا که اینچنین کار عارفی را مسلم است که طهارت قلبی او بجمال رسیده باشد وچشم او از دیدن اغیار
پوشیده وتقریر میفرمودند که امیر معین الدین پروانه موصلی بادشاه روم که از مخلصان ومریدان حضرت
شیخ فخر الدین عراقی بود بایشان درخواست که حضرت شیخ گاهی مرا هدیتی نمیفرمایند فرمودند که مرا
نزد میتوانی فرستاد اگر چیزها یکی کاری کنی حسن قوال را بمارسان واین حسن قوال بغایت درحسن
دلپذیر ونهایت اصوات حسنه بی نظیر وجمعی گرفتاری بودند در حضور وغیبت هوادار وی
چون امیر تعلق خاطر شیخ را بوی دریافت فی الحال کسی بطلب وی فرستاد بعد از رفع غوغای اشتغال
ورفع همهای جانباران ویرا آوردند شیخ با امیر وحاکم را بر استقبال وی کردند چون نزدیک رسید
شیخ پیش رفت وبروی سلام کرد وکنار گرفت انگه شربت خواست ویرا ویاران ویرا شربت بدست
خود داد وآنگاه شیخ رفتند وصحبتها داشتند وسماعها کردند حضرت شیخ در آنوقت این غزلها
گفت واز انجمله این غزلست بیت ساز طرب عشق که داند که چه ساز است * کز نغمه او نه فلک اندر
فلک وتار است * وبعضی تواریخ مذکور است که حضرت شیخ اوحد الدین کرمانی چون در سماع گرم شدی
پیرهن امروز را چاک کردی وسینه بسینه ایشان باز نهادی چون ببغداد رسید خلیفه پسر صاحب را

داشت این سخن بپذیرفتند گفت او متبدع است و کافر گرازین گونه حرکت کند و یا بکشم چون سماع گرم شد
شیخ بکرامت دریافت گفت **قطعه** سهل است مرا بسر خنجر بودن ✦ در پای مراد دست بی سر بودن
شمشیر گرفته کافری را بکشی ✦ غازی چو توئی رواست کافر بودن ✦ پسر خلیفه سر برپای شیخ نهاد
و مرید شد و در خدمت حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره درویشی بود از قریه بشکر آباد و برا
زنگی بسیار وی میگفتند و بمقام اعلی رسیده بود تا غایتی که وی از خلوت بیرون نمی آمد حضرت شیخ
بجهت سماع بنجاستی روزی در اشنا سماع وقت او خوش شد از زمین جست بر طاقی که بلند بود نشست
و در وقت فرود آمدن از بالای طاق بر گردن شیخ مجد الدین جست و پایها فرود آویخت و شیخ مجد الدین
همچنان چرخ میزد و این زنگی مردی بلند و گران هیکل بود و شیخ مجد الدین بس نازک و خوبصورت و
لطیف طبع چون از سماع فارغ شد گفت ندانستم که زنگی هست بر گردن من یا کنجشک چون از
گردن او فرود آمد در حسنده او بلندان گزید چنانکه نشان او باندر بار ها شیخ مجد الدین گفتی که مرا در قیامت
همین مفاخره تمام هست که اثر دندان زنگی بر روی من باشد **بیت** ازان رویم بجنت باغ باشد
که بر رویم چو لاله داغ باشد قال بعض المحققین وینبغی للمتواجد ولمن اراد ان یسمع ان یکون
✦ ✦ ✦ ✦ ✦ ✦ فرمود یکی از محققان و می باید وجد کننده و آنکسی را که اراده کند سماع را که باشد
موصوفا بالصفات التی یکون بها اهل السماع وان لا یکون من اصحاب النفس والهواء
موصوف بصفاتی که می باشند آن اهل سماع و اینکه نباشد از اهل نفس و خواهش نفس
بل کان قلبه حیا ونفسه میتا ذلك الوقت فیقف الحق بالحق بلا واسطة عقل ورجوع
بلکه باشد دل او زنده و نفس او مرده در آنوقت پس واقف شود از حق بحق بغیر وسیلهٔ عقل و رجوع
الی ذکر وفکر وان لا ینظر الی الجوانب ویکون ساکتا ظاهرا ومحترزا عن التنحنح والتثاوب
بسوی ذکر و فکر و آنکه نه بیند بسوی اطراف و خاموش باشد ظاهرا و پرهیز کننده از سرفه کردن و فازه نمودن
ویکون مستغرقا فی فکره ویجلس مطرقا راسه فان غلبه الوجد وحرکه بغیر اختیار
و باشد غرق در فکر خود و بنشیند فرو کننده سر خود را پس اگر غلبه کند بر او وجد و حرکت دهد او را بغیر اختیار
فهو فیه معذور ومهما رجع الیه الاختیار فلیعد الی قراره وسکونه ولا ینبغی ان یستقل
پس او در ان معذور است و هر وقتی که باز آید بسوی او اختیار پس باز آید بسوی قرار خود و سکون خود و نمی باید که دوام کند بر
حیاء من ان یقال انقطع علی الاقرب وجده ولا ان یتواجد خوفا من ان یقال هو قاسی
بشرم آنکه گفته شود که موقوف شد بزودی وجد او و نمی باید که وجد کند بخوف آنکه گفته شود که او سخت دل است
القلب علی هذا الصفا والرقة واذا کان حول الشیخ مریدون تضرهم السماع فلا ینبغی للشیخ
و صفا و رقت ندارد پس وقتیکه باشند گرد شیخ مریدان که سماع ایشان را مضر باشد پس نمی باید شیخ را

ان یسمع فی حضورهم فان سمع فلیشغلهم بشغل آخر واعلم ان عدم ظهور الوجد تارة یکون
کہ بشنود در حضور ایشان پس اگر بشنود پس مشغول کند ایشان را بشغل دیگر و بدانکہ عدم ظہور وجد گاہی میباشد
بضعف الوارد من الواجد فهو نقصان وتارة یکون مع قوة الوجد فی الباطن ولکن لکمال
بضعف وارد از واجد پس آن نقصان است وگاہی میباشد باوجود قوت وجد در باطن ولیکن بسبب کمال
القوة علی ضبط الجوارح لئلا یتواجد وهو کمال وتارة یکون لکون الحال الوجد ملازما ومضاحبا
قوت بر ضبط جوارح وجد نکرد وآن بکمال است وگاہی میباشد بسبب بودن حال وجد لازم وہمراہ
فی الاحوال کلها فلا تتباین السماع مزیة تاثیر وهو غایة الکمال فان صاحب الوجد فی غالب
در ہمہ احوال پس ظاہر نمیشود در سماع زیادہ اثری وآن نہایت کمال است زیرا کہ صاحب وجد در اکثر
الاحوال یدوم وجده فمن هو فی وجد دائم فهو المرابط للحق والملازم لعین الشهود
احوال دایم می باشد وجد او پس کسیکہ او در وجد دایم است پس او لازم گیرندہ است حق را وملازم گیرندہ است عین مشاہدہ را
فهذا لا یغیره طوارق الاحوال ولا یبعد ان یکون الاشارت بقول الصدیق رضی الله
پس او متغیر نمیگردد باین احوال طارق وآمدہ وبعید نیست کہ باشد اشارہ بقول ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ
عنه کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا معناه قوت قلوبنا واشتدت فصارت بطیق ملازمة
کہ بودیم چنانکہ بودید باز سخت شد دلہای ما یعنی اینکہ قوی شد دلہای ما وسخت شد پس گردید کہ طاقت میدارد ملازمت را
الوجد فی کل الاحوال فنحن فی سماع معنی القرآن محل الدوام ولا تظنن ان الذی یغیب
وجد را در ہر حال پس ما در شنیدن معنی قرآن ہمیشہ ہستیم وگمان مکن کسیکہ میرود
نفسه علی الارض اتم وجدا من الساکن باضطرابه بل رب ساکن اتم وجدا من المضطرب
جسم خود را بر زمین مالد است در وجد از ساکن بسبب اضطراب او بلکہ بسیار ساکن است کہ کاملتر است در وجد از مضطرب
وینبغی ان لا یجلس احد وقت تواجد الصوفی واذا قام واحد من القوم فی وجد صادق
وسزا باید کہ نشیند کسی وقت تواجد صوفی وچون برخیزد یکے از قوم در وجد صادق
من غیر ریاء وتکلف او قام باختیاره من اظهار وجد وقام له الجماعة فلا بد من المواظبة و
بغیر ریاء وتکلف یا ایستاده شد باختیار از اظہار وجد وایستاده شد برای او جماعت پس چاره نیست از مواظبت و
من ادب الصحبة وبساست که ارواح اکابر در مجمع حاضر شود در روز عرس خود البته روح آن اکابر
از آداب صحبت است
حاضر بود وکسی که بعرس آن اکابر احضار پزیرد وروحانیه آن اکابر تا عرس دیگر مدد ومعاون او
باشد وما بچشم خود دیده ایم که روحانیه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در مجمع اکابر در روز
عرس حاضر شده است واستفاده گرفته ایم کما قال قائل الله وایاکم هذه اللقاف مراد از شرح فصوص
الحکم میگوید که حضرت شیخ صدر الدین روزی در مجلس سماع با شیخ سعد الدین جمعی از مشایخ عصر حاضر

از آداب صحبت است

بودند صحبت بسیار گرم شد واندکی ازان چون نزول یافت در اثنای سماع روئی بصفه که منزل داشت
چشم خود را پوشیده نهاده و بادب تمام مدتی بپای ایستاد بعد ازان چشم خود را که پوشیده بود کشاد و آواز داد ای
صدرالدین چون شیخ صدرالدین آمد چشم بر روئی او کشاد و گفت **حضرت رسالت پناه صلی**
الله علیه وسلم در بن مجمع حاضر بود خواستم چشمی که بمشاهدهٔ جمال وی صلی الله علیه وسلم مشرف کرده ام اول بر روی
تو بگشایم و همدرین مجلس ایشانرا عروجی واقع شده و روح از قالب مسلخ شد سیزده روز همچنان بماند آنگاه
بقالب آمد و قال درین سیزده روز چون مرده افتاده بود هیچ حرکت نمیکرد و روح چون بقالب آمد بر جمله حالات
خبر نداشت که چندروز افتاده بود دیگران که حاضر بودند اعلام کردند **بیت** سماع کین چنین باشد
معرج + حرامش گر نگوید از حرامست **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند هرکه در اشراف احضار
مجلس سماع حاضر میکرد از ذوق بهره مییابد و حاضران صادق و طالبان واثق که درین مجالس
می آیند بهره از مغفرت می برند خاصه که قوال نقلست که حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر در مجلس خود نشسته
بود قوالی آمد و سماع در داد در صورت این شعر **بیت** اندر غزل خویش نهان خواهم گشت + تا بر لب تو
بوسه زنم چونش بخوانی + سماع در گرفت و حضرت شیخ را حالتی شد که بازان حالتی نتواند بود چون
حال نزول شد فرمودند که این شعر که گفته هست گفت عماره گفت برخیز تا بزیارت وی رویم شیخ بجمعی از
اصحاب و قوالان بزیارت وی شتافتند اینجا نیز سماع در گرفت بعد از نزول حال حضرت شیخ فرمودند که
مسلمانان گواه باشید که شاعر این شعر و سامعان وی قوالان و حاضران مجلس همه مغفور اند و بهشت
خواهند رسید انشاء الله تعالی **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که در مجلس سماع منتظر واردات الهی
و مترصد الهامات نامتناهی باشند و التفات بیمین و شمال نکنند سر فرو انداخته منتظر حال باشند اگر ذوقی
دست دهد تا تواند خود را حفظ کند چون از دست رود در سماع در آید مقداری که ذوق باشد در سماع بود
زیاده از ذوق اضطراب نکند که محض خیانت هست و معانی اشعار در خور ادراک تاویل کند و هر چه بشنود
تسبیح حق داند کما روی عن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه انه سمع صوت ناقوس فقال

+ + + + چنانکه روایت کرده شده است از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که آنجناب شنید آواز ناقوس پس فرمود

لاصحابه اتدرون ما یقول فقالوا لا فقال انه یقول سبحان الله حقا حقا ان المولی یبقی و
اصحاب خود را میدانید که چه میگوید گفتند نمیدانیم فرمود که او میگوید پاکست حق تعالی حق پاکست حق تحقیق مولی باقی خواهد ماند
کما قال الله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم فالف عنهم
و چنانکه فرموده است حق تعالی و نیست چیزی مگر پاکی یاد میکند بحمد او ولیکن فهم نمیکنید تسبیح ایشانرا پس دف نزد ایشان
اشارة الی الالوان والجلد الراکب علیه اشارة الی الوجود المطلق والضرب الواقع علی
اشارتست بسوی رنگها و پوست که سوار است بر او اشارتست بسوی هستی مطلق و ضربی که وارد است بر

الدف اشارة الى ورود الواردات الالهية وباطن البطون على الوجود المقيد بالكائنات الاخر
دف اشارت ست بسوئے ورود واردات آلہیہ وباطن بطون بر ہستی مقید بمخلوقات برائی ہیرون آوردن
الاشياء الذاتية والباطن الى الظاهر والجلاجل الجمة اشارة الى مراتب النبوت ومراتب الولاية
چیزہائی ذاتی وباطن بسوئے ظاہر وجلاجل اشارت ست بسوی مراتب نبوت ومراتب ولایت
ومراتب الرسالة ومراتب الامامة ومراتب الخلافة وصوتها مجموعا اشارة الى ظهور الحيوة
ومراتب رسالت ومراتب امامت ومراتب خلافت وآواز آن ہیئت مجموعی اشارت ست بسوئے ظہور زندگی
الالهية والعلم المطلق بواسطة هذه المراتب فى قلوب الاولياء واهل الكمال ونفس القوال
آلہی وعلم مطلق بواسطۂ این مراتب در دلہائی اولیا واہل کمال ونفس قوال
صوت الحق تعالى وتقدس اذ هو محلى الاشياء بوجدها ومعينها وصوت القوال اشارة
آواز حق تعالے وتقدس زیرا کہ اوست جلوہ دہندہ اشیاء بوجود ہا ومددگار آنہا وآواز قوال اشارت است
الى الحيوة الربانية الواردة من باطن البطون الى مراتب الارواح والقلوب والاسرار و
بسوئے زندگی ربانی کہ وارد است از اندرون باطن بسوئے مراتب ارواح ودلہا واسرار و
الرقص اشارة الى الذات الانسانية وتحركهم فى السماع اشارة الى طير الحقيقة الانسانية بخطاب انست بربكم وانظر
رقص اشارت ست بسوئے ذات انسانی وحرکت ایشان در سماع اشارت ست بسوئے طیر حقیقت انسانی بخطاب انست بربکم وانظر بسوئے پروردگار شما
الروح الكبير من قفص الجسم ورجوعها الى وطنها الحقيقية حيث قال عليه السلام حب الوطن من الايمان اى وطن
وانظر بسوئے روح بزرگ از قفص تن ورجوع او بسوئے وطن حقیقت جائیکہ فرمود علیہ السلام محبت وطن از ایمان است یعنے وطن
الاسرار الذى اوجد الروح فيه حيث قال الله تعالى ونفخت فيه من روحى واشارة الى جولان
اسرار آن وطن کہ ایجاد کرد روح را در وی جائی کہ فرمود اللہ تعالی ودمیدم در وے از روح خود یعنی روح مخلوقہ خود وبالا شارت است
الروح حول دائرة الموجودات بقبول اسرار التجليات والتنزيلات وهذا حال العارف وقيامه
بسوی جولان روح گرد دائرۂ مخلوقات بقبول اسرار تجلیات وتنزیلات واین حال عارف است وایستادن او
حال الحركة اشارة الى وقوف الروح مع الله بسره ووجوده وجولان نظره وفكره فى مراتب
در حال حرکت اشارت ست بسوئے وقوف روح باحق تعالی بباطن خود وہستی خود وجولان نظر خود وفکر خود در مراتب
الموجودات وهذا حال المحقق وتحركه الى الفوق اشارة الى البداية من مقام الانسانى الى
مخلوقات واین حال محقق ست وحرکت او بسوئے بالا اشارت ست بسوئے آغاز از مقام انسانی بسوئے
المقام الاحدى فاذا خرج روحه عن الحجاب ووصل الى مراتب الصفات كشف راسه فاذا
مقام احدی پس وقتیکہ بیرون میرود روح او از پردہ ورسید بسوئے مراتب صفات میکشاید سر خود را پس وقتیکہ
عرف بسوى الله واتصل الى الله خلى ثيابه فان كان المغنى صاحب الحال والمقام القى اليه وان لم يكن صاحبا
مجرد میشود از ماسوای حق آنگاہ نزدیک میشود باحضرت میگذارد رختہائے خود را پس اگر باشد مغنی صاحب حال ومقام می اندازد بسوئے او واگر نباشد صاحب

حال فالقاوه اليه ظلما لان ثوب صاحب الحال صورت حالته ولا يستحق قبول حاله الا من
حال پس انداختن جامه بسوی او بی انصافی است چرا که جامه صاحب حال صورت حال اوست و مستحق نیست قبول کردن حال او را مگر کسیکه
هو في مرتبته الا ان يكون نية المغني باخذ ثوبه التبرك والتيمن ونية المعطي بالاعطاء
در مرتبه اوست مگر آنکه باشد نیت قوال در گرفتن جامه او برکت گرفتن و برکت یافتن و نیت دهنده در دادن
ليكون للمغني مرتبة فلم يكون ظلما بل طالب للهداية للغير وما ارسلناك الا رحمة للعالمين
آنکه باشد برای قوال مرتبه پس نباشد بی انصافی بلکه طالب است برای رهنمای غیر و نفرستادیم ترا مگر رحمت برای جهانیان
وان ارتقى الى مقامه العلوي والمغني يتكلم في مقامه السفلي القى اليه بيتا مناسبا فان
و اگر ترقی کند بسوی مقام عالی خود و قوال سخن میگوید در مقام ادنی القا کند بسوی او شعری مناسب پس اگر
اشكل عليه امر غيبي ووقف حاله احد غيره فله ان يعين ليجتمع عليه اما مشايخ جامه و خرقه
مشکل شود بر وی امری غیبی و واقف شود بر حال او غیر او پس رواست برای او که معین نماید تا که جمع شود بر وی قوال را داده اند چه
صالح وچه فاسق نباید بر نیت خویش نقل از سید محمد گیسو دراز میکرد نه که مردم در سماع از هفت طبق
آسمان میگذرند عجب است که از یک جامه خویش گذشتن نمیتوانند تقریبا میتصر موذکه در عوارف او رده
که انس بن مالک گوید ما نزد یک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بودیم که حضرت جبرئیل علیه السلام
فرود آمد گفت یا رسول الله صلے الله علیه وسلم ان فقراء امتك يدخلون الجنة قبل الاغنياء علیه
+ + + + یا رسول الله صلے الله علیه وسلم محتاجان امت تو داخل خواهند شد در جنت پیش از دولتمندان
بنصف يوم وهو خمس مائة عام ففرح رسول الله صلے الله عليه وسلم فقال انكم من
به نیم روز و آن به اندازه پانصد سال است پس خوشنود شد رسول الله صلے الله علیه وسلم پس فرمود آیا از شما کسی هست
يشتاق ما قال بلى نعم يا رسول الله فقال هات فانشد البدوي شعر قد لسعت حية الهوى
که شوق خواهد پیش ما پس گفت یکی بدوی آری یا رسول الله پس فرمود بیار پس شعر خواند بدوی + گزیده است مار عشق
كبدي + فلا طبيب لها ولا راق + الا الحبيب الذي شغفت به + فعنده رقيتي وترياقي + فواجد
جگر را پس نیست طبیبی برای او و نه افسون کننده مگر معشوقی که فریفته شده ام به او پس نزد اوست افسون من و تریاق من پس وجد کرد
رسول الله صلے الله عليه وسلم وواجد اصحابه معه حتى اسقط رداءه عن منكبيه فلما
رسول الله صلے الله علیه وسلم و وجد نمودند اصحاب او تا آنکه بیفتاد چادر او از دو شهای او پس قتیکه
فرغوا وكل واحد الى مكانه قال معاوية ابن ابي سفيان ما احسن لعبكم يا رسول الله فقال يا
فارغ شدند و هر یک بمکان خود گفت معاویه بن ابی سفیان چه خوش بوده است لعب شما یا رسول الله پس فرمود اے
معاوية ليس بكريم من لم يهتز عند ذكر الحبيب ثم قسم رداءه من حاضرهم بالربعة مائة قطعة
معاویه نیست صاحب عزت کسیکه جنبش نکند نزد ذکر محبوب پس تقسیم فرمود چادر خود را از حاضران ایشان بچهار صد پاره

وبحضرت سلطان المشایخ هرگاه که قوالان می آمدند بحیرد نظر بر افتادن بر مطربان حضرت شیخ را گریه دست
داد ی اصحاب اینمعنی را استفسار کردند فرمودند که قوالان پیغام گذاران محبوب اند هر آئینه از دیدن پیغام گزار
گریه می آید و در زمان حضرت سلطان المشایخ سماع بمبالغه میکردند و جهت اینمعنی مردم روزگار و علماء
دیار انکار و شهنه تا کار بجائی رسید که محضر کردند و من اراد فلیطلب ثمه اما استماع الغناء بالاوتار و سائر الملاهی
مولانا ضیاء الدین بدایونی محضر را نوشته است کسیکه خواهد پس طلب کند در انجا اما شنیدن غنا بتار ها و باقی مزامیر
اما العود فهو معروف ویقال ان اول من صنعه لمك ابن ادم ابی البشر علیه السلام لما مات
اما عود پس او مشهور است و گفته میشود که اول کسیکه ساخت او را لمک ابن آدم ابی البشر علیه السلام است و گفته شده که مرد
ولده وقیل صنعه اهل الهند علی طبایع الانسان وقد اختلف العلماء فیه وفیما جری مجراها
ولد او و گفته شد که ساخت او را اهل هند بر طبیعتهای انسان و مختلف شده اند علماء در آن و در چیزیکه جاری است مثل
من الآلات المعروفة ذوات الاوتار فالمشهور من مذاهب الائمة الاربعة ان الضرب به و
جاری شدن آن از آلات مشهوره صاحب تارها پس مشهور از مذاهب ائمه اربعه آنست که زدن آن و
سماعه حرام وذهب طائفة لجوازه ونقل سماعه عن عبد الله بن عمر وعبد الله بن جعفر
شنیدن آن حرام است و رفته است جماعتی بسوی جواز او و نقل کرده شده است شنیدن آن از عبد الله بن عمر و عبد الله بن جعفر
وعبد الله بن الزبیر ومعاویة بن ابی سفیان وعمرو بن العاص وغیرهم ومن التابعین خارجة
وعبد الله بن الزبیر ومعاویه بن ابی سفیان وعمرو بن عاص وغیرهم واز تابعین خارجه
بن زید وعبد الرحمن بن حسان وسعید بن المسیب وعطاء بن ابی رباح والشعبی وابن ابی
بن زید وعبد الرحمن بن حسان وسعید بن المسیب وعطاء بن ابی رباح وشعبی وابن ابی
عتیق واکثر فقهاء المدینة ونقل عن المالك سماعه ولیس ذلك بالمعروف عند اصحابه وقال
عتیق واکثر فقهائی مدینه ونقل کرده شده از امام مالک شنیدن آن ونیست این سخن مشهور نزد اصحاب او وگفته است
ابو بکر العربی المالکی فی کتابه شرح الترمذی الذی سماه بالفارضیة لما تکلم علی اباحة الغناء
ابو بکر بن عربی المالکی در کتاب خود شرح ترمذی آنکه نام نهاده است او را بفارضیه جائیکه کلام کرده است در اباحت غنا
فان انضاف الی ذلك عود فهو داخل فی قول ابی بکر الصدیق رضی الله عنه مزمار الشیطان
پس اگر همراه شود با و عود پس او داخل است در قول ابو بکر صدیق رضی الله عنه که مزمار شیطان
فی بیت رسول الله علیه السلام فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعهم فانه یوم عید
در خانه رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که بگذارایشان را که این روز عید است
وان انضاف الی ذلك الطنبور فلا یؤثر فی التحریم فانها کلها آلات تقوی بها قلوب الضعفاء
واگر همراه شود با و طنبور پس اثر نخواهد کرد در حرمت پس تحقیق که اینهمه ها آلاتست که قوی میشود بآن دلهای ضعیفا

ویشرح النفوس بها والعود یسمی طنبورا وهو المعروف فی اللغة وحکی اباحته الماوردی عن بعض
وگشاده میشود نفوس بآن وعود نام نهاده میشود طنبور واین سنت مشهور در لغت وحکایت کرده است اباحت آنرا ماوردی از بعض
الشافعیة ومال الیه الاستاذ ابو منصور البغدادی ونقل عن الشیخ ابی الحق الشیرازی انه کان مذهبه
شافعیه ومایل شد بسوی آن اُستاذ ابو منصور بغدادی ونقل کرده شد از شیخ ابی الحق شیرازی که آن مذهب او بود
ومشهورا عنه وان لم ینقل عن احد من العلماء انه انکر علیه حکاه طاهر المقدسی عنه وکان
ومشهور بود از وی واگرچه منقول نشد از کسی از علماء که او انکار کرده باشد بر او وحکایت کرد این را طاهر مقدسی از او وبود
قد عاصر الشیخ وحکاه عن اهل المدینة وادعی انه لا خلاف بینهم فیه وکان ابراهیم ابن سعید
معصر شیخ وحکایت کرد آنرا از اهل مدینه ودعوی کرد که نیست خلافی درمیان ایشان درین وبود ابراهیم بن سعید
من علماء المدینة یقول باباحته ولا یحدث حدیثا حتی یضرب به ولما قدم بغداد واجتمع بالخلیفة
از علماء مدینه قایل بود باباحت او وبیان نمی نمود حدیثی را تا آنکه میزد عود را وقتیکه آمد در بغداد ومجتمع شد بخلیفه
هارون قال له حدثنا یا ابراهیم حدیثا قال اطلب بالعود یا امیر المؤمنین قال ائتوا بعود الحجام
هارون گفت بیان کن برای ما ابراهیم حدیثی را گفت طلب کنید عود را ای حاکم مؤمنان گفت ایما ورا میدارای عود را که دوخته
عود الغناء قال لا ذاک بل عود الغناء فاحضروا له فضرب به وغنا ثم حدثه وابراهیم بن سعید
میسوزند با عود غنا گفت نیست این بلکه عود غنا پس حاضر کردند برای او پس زد آنرا وغنا نمود پس حدیث بیان نمود او را وابراهیم
احد شیوخ الشافعی وروی عنه البخاری وهو امام مجتهد مشهور عدل بارو ثقه مامون ولما ضرب
بن سعید یکی از استادان امام شافعی است وروایت گرفته است از وامام بخاری وی امام مجتهد مشهور معتبر نیک وثقه معتمد علیه است وقتیکه
بالعود بین یدی هارون قال لی ابراهیم من قال بتحریم هذا من علمائکم قال من رابط الله
نواخت عود را پیش هارون گفت مرا ابراهیم کیست که قایل شده است بحرمت این از علمای شما گفت کسیکه
یا امیر المؤمنین وذکر الامام ابن عونه فی مختصره الفقهی عن ابراهیم بن سعید اباحة الغناء بالعود
ای حاکم مؤمنان وذکر کرد امام ابن عونه در مختصر فقهی از ابراهیم بن سعید اباحت غنا بعود
ونقل الامام الماوردی عن اصحابه وعن عبد الحکیم انه مکروه وحکی عن الامام عز الدین ابن
ونقل کرد امام ماوردی از اصحاب او واز عبد الحکیم که آن مکروه است وحکایت کرده شده است از امام عز الدین بن
عبد السلام انه مباح ثم اختلف الذین ذهبوا الی تحریمه هل هو کبیرة او صغیرة والاصح عند المتاخرین
عبد السلام که آن مباح است باز اختلاف کردند کسانیکه رفتند بسوی حرمت آن که آیا این کبیره است یا صغیره واصح نزد متاخرین
من الشافعیة انه صغیرة وهو اختیار امام الحرمین ولا ترد بسماعه شهادة وحکی الماوردی
شافعیه آنست که آن صغیره است وآن اختیار امام الحرمین است ورد کرده نمیشود بشنیدن آن گواهی وحکایت کرد ماوردی
فی شرح التلقین عن ابن عبد الحکیم انه قال اذا کان فی عرس او ضیعة فلا ترد به شهادته
در شرح تلقین از ابن عبد الحکیم که او گفت وقتیکه باشد در شادی یا پس رد کرده نمیشود باو گواهی

خاتمه - **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند در مجلس سماع اگر صعقه و صیحه کسی مدخل بر صدق او کنند نقد از ذوالنون مصری است هر که نپذیرد زراتی بزندق انکار کند هرگز آنرا باصدق نیابد یعنی بر اصل آن انکار کند تا از زرق و ریا چه کار رزق بوی است تو راست نگر و راست بین تا بهره یابی و بحضور پیر در سماع نه در آید مگر آنکه ماذون شده باشد و با پیر دست گرفته در وجد در آید و اگر نه از مقتضای ادب نیست و اگر در مجلس کاری بر وی حال وی از حال این غالب باشد اگر تواند حفظ کند و لیکن بسا است که حال یکی از حال دیگری غالب می‌شود و یا از ذوق فرو می‌آرد و اکل و شرب در مجلس سماع البته نباید **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که سنت مشایخ چشت است که روز بار را خالی نگذارند اگر چیزی دیگر موجود نبود جزوی نخود هم آورده با اصحاب قسمت کنند بر سنگ مجلس کی قرأت قرآنی و غزلی بوده باشد از سلطان المشایخ نقل ست که روزی با برزگی را چیزی پیدا نشد فرمودند با ترک الله تو قوال باش من قاری حضرت شیخ پنج آیتی خواند و حضرت ترک الله غزلی از مصنفات خود خواندند **غزل** ماه هلال ابروئے من عقل مرا شید امکن ✤ غمزه زنان نا نسوبیا آهنگ جان ما کمن ✤ که زلف سوئی رخ بری کج خال زیر لب نهی ✤ جانداری آخر آدمی چندین بلا پیدا مکن ✤ گفتم که از بیچ تو ئی زنار بندم گفت رو ✤ در کفر هم صادق نئی زنار را رسوا مکن ✤ و سماع در گرفت چه سماع که در روزگار بهتر ازان تصور توان کرد و قت نزول حضرت شیخ پاره نخود آورده قسمت کردند و سنت **حضرت قدوه الکبرا** آنست اگر بار برگی آید چیزی دیگر موجود نبود اندکی شربت و برگ آورده هم تقسیم میکردند و این را بسیار مبالغه میکردند اصحاب خود را که این سنت جریان دارید و استماع مزامیر در مذاهب مختلفه آمده است و بعضی جواز او نداشته اند اما دف بی جلاجل مشایخ شنیده اند و بعضے رباب هم شنیده اند و دف با جلاجل و در مجلس حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند شاهین و رباب نائی نی حاضر میکرده اند و قیل الاختلاف فی الدف والطبل الذی یضرب الهوا یضمن فی الاتلاف من غیر خلاف ضرب الدف و رفع الصوت فی المجلس العقد و بعد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند جواب اخرین ما در مقابلهٔ منکران سماع و مواجهه مدعیان استماع اینست که سنت پیران ماست و ما می شنویم و انکار اگر شعار است ازین کار در انکار باشید **شعر** دنیا طلبا جهان بکامت باد ✤ این جیفهٔ مردار بمامت باد ✤ گفتی که نبرد من حرام ست سماع ✤ گر بر تو حرام ست حرامت باد ✤ و قوالان را خرقه دادن از مشایخ آمده است اگر از اصحاب کسی چیزی خدمتگار مطرب گردد جائز است چنانچه عطار خرقه و اعادهٔ او از **حضرت رسول الله صلے الله علیه وسلم** آمده است در خواندن قصیدهٔ کعب بن زهیر حضرت شبلی آنقدر تاخوش فربه می‌خرم و مجتبی که دعوی سکینی تقاضای لاغری میکند گفت **شعر** احب قلبی و ما دری بذنبے ✤ و لودری ما اقام فی الثمنی ✤ و ایشانرا پرسیدند از مردی که سماع میکند و نمی فهمد این چگونه باشد جواب باین ابیات داد **اشعار** رب ورقاء هتوف بالضحی ✤ ذات مجو حرحت فی اثنی ✤ ولقد اشکو فما افهمها ✤ ولقد تشکو صدحت تفهمنی ✤ غیرانی بالجوی اعرفها ✤ وهو ایضا بالهوی تعرفنی ✤ ذکرت القاد

و اگر مرید است قیام نمیکرد در

از زبان [illegible] شنیده و مکرر در [illegible] خواجه [illegible] که [illegible] نسخه [illegible] [illegible] [illegible]

لطیفه نهم در بیان مسئله اختیار و قدر و خیر و شر و بعضی عقاید صوفیه

دهل صاحالحا + فبکت شجی او حاجت شیخی منقول است که این ابیات از مخبوئست نه از حضرت شبلی و این غزل از حضرت شیخ خواجگی انشاء کردند **غزل** ساعی دهده ای مطرب بیکبار + که ایمان افگند در قلب کفار + از طیفور ستان بیخود و زار + و زد منصور رقصان بر سر دار + بشوید سینهٔ صوفی ز اغیار + ز سر تا پا کند مشتاق دیدار + قلندر زد شود از خویش بیزار + برقصد حیدری مستان برتار + هر آن عالم که دارد در دل انکار + بقوالان دهد دفاع و دستار + مسلمانان ازو سوزند و کفار + بیک سوخرقه دیگر سوی زنار + سرود خواجگی میگوئی هر بار + بزن آتش درین دکان و بازار + ازین حالت که گوید با تو اخبار + درین مجلس کسی نیست هشیار **لطیفه نهم و یکم در بیان مسئله اختیار و قضا و قدر و خیر و شر و بعضی عقاید صوفیه رح**

قال الاشراف الاختیار نوعان المجازی والحقیقی والاول للخلق والثانی للحق **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که در مسئلهٔ اختیار متکلمان خوب رفته اند مگر اندکی از مذهب صوفیه فرو مانده اند و غلو کردن در مسئلهٔ اختیار منع کرده اند کما قال صلی المتکلم مکروه و یکی از کلیات عقاید تصوف دانستن مسئله اختیار است و صوفی را اهم است که عقیدهٔ حافظیه را بداند **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که شرح مسئله اختیار را طالت دارد اما ازین حکایت ذکی الطبع معلوم خواهد کرد آورده اند که کاغذ را پرسیدند که روئی تو سپید بود چگونه سیاه شد گفت از سیاهی پرسید که چرا روئی من سیاه کرد سیاهی گفت که من در دوات بودم اصلا سودای بیرون آمدن نداشتم که گوشهٔ تیره و تاریک خوش آمده بود و از خامه پرسید که خام طمعی کرد و ظلم و رزیده از خانه ام بدر آورد و قلم گفت از دست پرسید که بر من زبردستی کرده از بیابان مرا آورده . از بیخ و بن انداخت و بکارد پاره پاره کرد و سر مرا تراشیده گردنم زد و سینه ام شگافت و در ظلمات انداخت و چندین جراحتها رسید و اکنون تو نمک بر ریش من میزنی دست را پرسیدند که چرا بر قلم ظلم کردی دست گفت که من نه ام مگر تو ستیز و استخوانی در من آخر پوستی و استخوانی بیش نیست و پوست و استخوان بر کسی ظلم نتواند کرد و بنفس خود حرکت نتواند کرد من متحیرم بدست قدرت از و پرسیدند قدرت گفت بسیار کسان را همین گونه ملامت میکنند از محرک پرسید و آن ارادت است از ارادت پرسیدند گفت بر من از حضرت دل سؤال علم آمد و بزبان عقل گفت قدرت را بجنبانید با متحرک سازید قدرت را با اضطراب در حرکت آوردم که من متحیرم و قهر علم و عقل تا دام که علم در تردد و تحیر است بحکم کردن ساکتم چون از و حکم بجزم میشود من او را اطاعت میکنم عتاب خود از من دور کنید از علم و عقل و دل پرسیدند گفت من هر آنی ام و آفریده نشده ام بخود آنکس که مرا آفریده است از و پرسید دل گفت من سخنه ام بنفس خود مستنبط نشده ام بخود مرا ساخته اند احوال سوخته و ساخته از سوزنده و سازنده می باید پرسید علم گفت من نقشی ام نبشته بر لوح دل نقشها پیدا آمدن گرفت از قلم پرسیدند که من بی خود خطی می نیم خط بی قلم نباشد سائل گفت من قلم را نمیدانم مگر آنقدر که او را هر آنی می شناسم مگر از چوب و خط را از سیاهی و چراغ از آتش علم گفت بدانکه اینهمه گفتگوئی بمدلیل و قال است و اند انکه از اهل حال است کما قال

لطیفه نهم در بیان مسئله اختیار و قدر و خیر و شر و بعضی عقاید صوفیه
له مرقوم جناب سید اشرف هو بیکبار و دست مجازی و حقیقی اول مربوط بخلق است و دوم مربوط بحق تعالی ۱۲ له بنا بر آنکه مذهب اهل سنت نیز مخالف مذهب معتزله نیست ۱۲

الله تعالی قل کل من عند الله **رباعی** تو آله فعلی وجزآن هیچ نه + وز فاعل فعل جز نشان هیچ نه + تو عالم ومراد از علم نه + چون در نگری ازان میان هیچ نه + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند بعضی عقاید صوفیه از مطلع الایمان که منسوب بحضرت شیخ صدرالدین قونوی است نقل کرده اند آنانکه بمبدا ومعاد تصدیق کرده اند وعلی الجمله ممکنات مستندی میدانند وآدمی را بعد از فنای این جسم هائی تصور میکنند در دو قسم منحصر اند یکسانی اند که از مشکوة نبوت اقتباس کرده اند واز وحی تنزیل الهی فراگرفته اند یکسانی اند که بقوت فکری سیر کرده اند وبقیاسات عقلی راه بوی برده طائفه اول ارباب ملل طائفه دوم اصحاب نحل اما اصحاب نحل را تعارض ادله واداله هرچه پیشتر است واقدام ایشان در مقام تحقیق هرچه متزلزل تر وما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا **شعر** لقد طفت فی تلک المعاهد کلها + وسیرت طرفی بین تلک المعالم + فلم ار الا واضعا کف حائر علی ذقن او قارعا سن مطیة الرجل زعمة غیبی عظیم بود طالب مستعد صاحب عزم را علی العیا منبع از سر متناقض گردد وتقلید کافر بود **نظم** خواهی طیران بطور سینا + پیوست مکن چو پر دل در سخن محمدی بند + ای پور علی زبو علی چند + چون دیده راه بین نداری + قابل قرشی بباز نجاری + اما ارباب ملل قدم بر قدم انبیاء علیهم السلام نهاده اند واز دریائی غیب بتوسط شرایع رسل اعتراف کرده عقلا بعقال امرونهی پابسته واکنون ازان شرایع جز حکم شریعت پیغامبر صلے الله علیه وسلم که ناسخ جمله شرایعست بر روی زمین ثانی نیست ومحققان این است در سه صنف منحصر اند **صنف اول** اهل ایمان بغیب اند که انبیاء ورسل را بهرچه از حضرت ربوبیت بتوسط روح القدس بخلق آورده اند تصدیق میکنند ومیگویند امنا بالله وبما جاء من عند الله علی مراد رسول الله درین طریق بحشیش ونظر اصلا وقطعا مسلوک نمیگردانند وعقل را از تصرفات فضولی وسفلی معزول کرده وراه سلامت پیش گرفته واما ان کان من اصحاب الیمین فسلام لک من اصحاب الیمین **صنف دوم** علماء اهل اعتبار ونظر اند که بدعة به آوا نک کتب فی قلوبهم الایمان از اصول کتاب وسنت اجماع است عقاید حق بتسلیم فراگرفته اند ودر تفاصیل شرع آیات اکوان بامعان نظر کرده وداد قل انظروا ماذا فی السموات والارض بداد وبتوسط معلومات بمجهولات رسیده وسیر فکر را بنور ایمان وتقویت اعمال صالحه پرورش داد وبفضائی عالم یقین وصول یافته یرفع الله الذین امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات **صنف سیوم** اولیا واصحاب کشف اند که شراب محبتهم وربزم الست بربکم نوشیده اند ثم یبعثهم لیلعبوا فیها **رباعی** ما زخرابات عشق مست الست آمدیم + نام ملی خود بریم چون همه مست آمدیم + پیش زاجان باخود شرابی زعشق + ماهمه زان یک شراب دست پرست آمدیم چون بندرا هبطوا مدین ظلمت آشیان آمده اند ودر چهار دیوار شهریت لباس ترکیب پوشیده **شعر** اظهابت اما الحجی + ومنازلا بعراقها ولربقع در بدایت مدنی لوح ایمان بغیب خوانده اند وبر شاهراه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بقدم تقوی عمری دراز سیر کرده اند آنانیکه دل را بمقال

صنف اول اهل ایمان بغیب صنف دوم علماء اهل اعتبار صنف سیوم اولیا اهل کشف

۹ پس باشید رایشان ۱۲ ۵۱ گو اگر میدید که محبت میدارید بخدا یتعالی پس پیروی کنید مرا محبت دارد شما را حق تعالی ۱۲

مطلب اول کوکب اول در تعریف ذات

ایمان تقوی از ظلمات نات بکلی پاک کرده اند در شاهراه قبول بجلیات الهی اشراقات قدسیه گشته ان الذین امنوا وعملوا الصالحات یهدیهم ربهم بایمانهم و باز جمال نظرت نشان کرده باز یافت و از سکان ملکوت این ندا شنیده که سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین بیت خاتم گم کرده سلیمان یافت ✦ یوسف گم گشته بکنعان رسید مطلع اول وهو الایمان بالله وهذا مشتمل بر سه کوکب است کوکب اول در تعریف ذات کوکب دوم در صفات کوکب سوم در تعریف افعال والله یقول الحق وهو یهدی السبیل کوکب اول در تعریف ذات بدانکه قیوم وجود تعالی جمله هستی ست مطلق که نیستی را بکبریای عزت هستی اوراه نیست هو الله الاحد الصمد او بود همه ای بیچکس نبود و او خواهد بود و با و بیچکس نیست لا اله الا هو کل شئ هالك الا وجهه بیت غیر او محال بود ✦ در دو جهان با یمان همه هیچ سبحان المتجلی من کل جهة والمتجلی من کل جهة فی جهة چند انکه بینی بیش و پس ✦ از همه سوئیش یکی بینی و بس ✦ و از انجا که جلال غیب هویت و صمدیت که آنرا حضرت ذات خوانند هیچ اولیا و مقربی انبیا و مرسل را بدان راه نیست سبحانه ما قدروا الله حق قدره هر که نیست مکان و داغ حدوث موسوم است از عالم و جاهل و عالی و نازل در عدم معرفت یکسان و برابر و بیگانه الخلق کلهم عجز عن درك ذات الله بیت ای پدیدا در جهان که توئی ✦ کرشناسد ترا مگر توئی ✦ رضوان الله تعالی علی الصدیق الاکبر نعم ما اشار الیه فی هذا المشهد سبحان من لم یجعل فی خلقه سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته هیچ اوهام و خواطر و عقول خلق نگنجد و مثل او نیست و بیچون است فتعالی الله الملك الحق بیت هیچ دل را بکنه او ره نیست ✦ عقل جان از کمالش گم بیت ✦ بزرگی را پرسیدند که ما المعرفة فقال وجود التعظیم فی باطنك بمنعك عن التشبیه والتعطیل معرفت تو آنست که معرفت را حدی با تشبیه و حدی با تنزیه بتنزیه روی در اسم باطن دارد و در تشبیه از احکام اسم ظاهر ست بیت گر بگویم مشبهی باشم ✦ ور نگویم زدین تهی باشم ✦ هو الاول والاخر والظاهر والباطن بیت ز پنهانی هویدا در هویدا ✦ ز پیدائی نهان آمد نهان ست لا اله الا هو الاول والاخر والظاهر والباطن اشارت با حکام اسم باطن ست و این موافق تنزیه باشد وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة اشارت با حکام اسم ظاهر ست و این قبیل تشبیه بود سبحان الله عما یصفون من التشبیه والتنزیه بیت چو پیدا و نهان دانستی او را ✦ یقین میدان نه امیدست و نه آنست ✦ با این همه عزت و عظمت خود را چنانکه خواهد بندگان نماید اهل معرفت و ایمان او را بچشم سر ببینند و همانست لکل العبارات یکی از اکابر اصحاب میگوید که ان الرسول صلی الله علیه وسلم رای ربه فی احسن صورة یعنی رب العالمین فی قصر من الفردوس بپای عشق اگرت بدل در آید دیدن ✦ مشکل ترا سهل نماید دیدن ✦ زنهار بشتاب فناعت میکن ✦ چون بینی پندار که شاید دیدن سبحان

من علی فی دنوّه ودنا فی علوّه وبطن فی ظهوره وظهر فی بطونه اوست وهمی همه چیزها بدوست
ولیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر واین شهد در غایت عظمت است وکاملان مقربان رازنده ویارای آن
نبود که درین مقام پیش ازین سخن گویند جل الواحد الاحد شعر انچه دل واندیشه است انچه لب
گوید حروف ✻ من زدل چون دانست یا از زبان چون خبر یابد رب العزة عما
یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین کوکب دری در تعریفات صفات
بدان ایدک الله تعالی که خدائی ودود بصفات تامات واسماء حسنی موصوف است ولله الاسماء الحسنی
واسماء وصفات اویش للعارج والمناجات دو لفظ مترادف دال بریک چیزند چنانکه ذات وصفات پاک
او بصفات وذات خلق نماند سئل عن المشایخ ما التوحید فقال اثبات ذات غیر مشبهة بالذوات
ولا معطلة عن الصفات واثبات صفات جمال وجلال وپیش اساطین معرفت واجب است ویشهد
ثبوتها ذوق از کمال من الانبیاء والمرسلین حی است والحی هو الذی لا یزال الازال همیشه
بود وهمیشه باشد زوال فنا را کبیریا راحدیت اوراه نیست عالم است هرچه بود وهرچه هست وخواهد بود احوال
وتفصیل کلیاً وجزئیاً در علم قدیم او یکسان است ماضی وحال ومستقبل آنجا یکی دارد وعنده مفاتح الغیب
لا یعلمها الا هو مرد هرچه بود وهرچه خواهد شد وهرچه نخواهد شد ایمان وکفر همه باراوست وقضا الاداة
لقضائه ولا معقب لحکمه واگرچه راضی بکفر ومعاصی بندگان نیست ولا یرضی لعباده الکفر واراده
غیر رضاست واین مسئله از خواص معرفت است وکمال کشف آن بظهور ستر ستر موقوف وهرجائی را باید
جمال سر قدر را نیست بیت بنیرم دیگی که باشد شهپر روح الامین ✻ فخانه ارباب شیطان بود ران مطبخ چه کار
وانهار اگه بلجه دریائی قدر راه واز زوار افشای آن منع کرده اند کما القدر سر الله فلا تفشوه حاصل آنست که
همه باراوست ومشیت اوست وما تشاؤن الا ان یشاء الله ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن
شعر وما شئت کان وان لم تشاء ✻ وما شئت ان لم یکن لم یکن قادر است که از نیست ولاشئی پیدا میکند
واین از خواص جلال قدرت اوست لا شریک له فی ذلک سبحان الملک العالی القادر هل من
خالق غیر الله اسمان وزمین وعرش وکرسی وانسی وجنی همه ذرات کائنات بقدرت کامله او پدید می آیند اگر
خواهد دریک نفس همرا باصل خود که عدم محض است رساند وباز خلقی نو ابجاد کند ان یشاء یذهبکم ویات
بخلق جدید وما ذلک علی الله بعزیز همه سمیع است حرکات خواطر بندگان در شب تاریک بر هفت طبقه
زمین مشهود بصیر است کعبه ودیر ومسجد وخرابات می بیند طاعات مطیعان ومعصیت عاصیان در انجا
مشاهده میکند ان الله یعلم غیب السموات والارض والله بصیر بما تعملون متکلم است ملائکه را انبیاء
را بیاسخن میگویند وکلم الله موسی تکلیما توریت وانجیل وزبور وفرقان همه سخن اوست مادر دل بود که نزل
به الروح الامین علی قلبک از صوت وحرف منزه است وچون به تشخص والقاء روح القدس در منظر

ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها خدای تعالی هرچه خواهد خداوندان خواهد شد وهرچه نخواهد آن نخواهد شد وچیزیکه نخواهی خواهد شد اگرچه نخواهیم وچیزیکه بخواهی کنند ان

از مظاهر پاک **مصطفوی صلے اللہ علیہ وسلم** رسید لباس حرف و صوت می پوشد و کمال این
ذوق خبر کتب آسمانی دست مذہبی چه جائی باید قدسی و انبوا حدیث بنیاشد و از کوری جہل باز رستہ تا
عجائب اسرار قرآن و غرائب آثار فرقان تواند دانست حجب نفس و حروف و کلمات را خرق تواند کرد بیت
عروس حجلہ قرآن نقاب آنگہ بر اندازد * کہ دار الملک ایمان را مجرد یابد از غوغا * عجب نبود کہ از قرآن نصیبت نیست
جز نقشی کہ از خورشید خبر گرمی نہ یابد چشم نابینا جمیع ہذا محفوظ است در دلہا و مقرر بانہا مکتوب در مصحفہا کتابت
و صورت حرف و صوت محدث است و مکتوب و مقروء قدیم است وَاِنَّهٗ فِیْ اُمِّ الْكِتٰبِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيْمٌ
بیت کتاب حقایق مذار نہایت * نہ صوتی در و ہست پیدا نہ آیت * ہنوز این ہمہ صحف منشور حرفیست
کہ جبرئیل کردہ است از انجا روایت وَلَوْ اَنَّ مَا فِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلَامٌ وَّالْبَحْرُ يَمُدُّهٗ مِنْ بَعْدِهٖ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ كَلِمٰتُ اللّٰهِ * صَدَقَ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ اسماء و صفات او بل جلالہ در حصر نگنجد و بر تفاصیل
آن جز او عز سلطانہ اطلاع ممکن نیست و بعضی آنست کہ ارباب بوبیت اولو الالباب در دنیا بیابند و بعضی
در آخرت و بعضی نہ در دنیا و نہ در آخرت معلوم کنند او استاثرت بہ فی علم الغیب عندک این بود اجمالی
این من حیث الاجمال در نظر عقلی کہ نور ایمان مکمل بود در چہار قسم منحصر است ثبوتی و سلبی و اضافی
و خبری اما آنمقدار کہ سالکان را در رشاد دنیا معرفت مہم است و در آخر سورة الحشر بسبیل اجمال بیان فرمودہ است
هُوَ اللّٰهُ الَّذِیْ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عٰلِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الی آخرہ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند
ملک محمود کہ از مخلصان مریدان فقیر بود در زمین دار موضع اوتہ پرگنہ سرور پور امیر شیخا قوچین زمینداری موضع
سنکرہ ہر دو ہمراہ پیش فقیر آمدند و بعضی از عقاید ایمان استفسار کردند گفتہ شد اگر عقاید کلی و مواد اصلی بیابد
پس شمار لازم است بمطالعہ کتاب مطلع الایمان کہ منسوب بحضرت شیخ صدر الدین قونوی است پس
ازان مدت این ہر دو کس بقرارت کتاب مذکور مشغول شدند از مریدان نواحی آنمقدار صدق و عقیدہ کہ ملک
محمود داشت دیگر کسی کم داشتہ باشد اکثر مریت و مہمات روضہ رضویہ و حابا و مدینتان منسوب است و از اصحاب خویش
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند کس چیدہ مہم برآوردن وحدت آباد تفویض نمودہ یکی ازان ملک
محمود است و استدلال ازان بر قدیم ذات ارشاد کردند اِنَّ فِیْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ
الَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِیْ تَجْرِیْ فِی الْبَحْرِ و امثال این آیات فرمودہ اما آنچہ واسطہ است میان
عالم ارواح و عالم اشباح آنرا عالم مثال میگویند و در شرح زرشخش گویند و علما البصیرت و اصحاب مکاشفات
ارواح ملائکہ را و انبیاء و اولیا را در ان عالم تشخاص می بینند و صور و اشباح کہ در مناجات و دو قوایع مشاہدہ
میکنند در ان عالم است و عجائب آن نہایت ندارد اما اعجب و اغرب و اعز و اکمل افعال الٰہی انسان
او و مرکب از جمیع عوالم ہر چہ در کونین ہست در و مجتمع و او خلیفہ حق و سایہ الوہیت و خلاصہ و زبدہ
اکوان اوست و ہر چہ آفریدہ اند برای تکمیل مرتبہ او آفریدہ اند یا داود انی خلقتک

ولآدم لاجل محمد وخلقت ما خلقت لاجل ولادم فمن اشتغل بی سبق ما خلقته لاجله ومن اشتغل بما خلقت لاجله حجبته عنی **رباعی** ترا زدو گیتی برآورده اند بچندین متاعی بپرورده اند نخستین فطرت پسین شمار ۔ تولی خویشتن را بازی مدار ۔ چون او تمام شود بعالم خود رجوع کند آسمانرا طی کرد و انجا بداند که ان الله خلق جهنم من فضل رحمته سوطا یسوق به عباده الی الجنة چه باشد وسیاق علی جهنم زمان ینبت فی قعرها الجمر چه سرست مصطفی صلی الله علیه وسلم چرا گوید کله الخیر کله فی یدیک والشر لیس الیک یا انکه لا فاعل الا الله محقق ست شعر غضب الکریم وان ناجح نار کد خان قدر لیس فیه سواد بود امروز اجسام در ارواح گم شود چنانکه امروز ارواح در اجسام گم یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدانا اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین ✦ وکمال شرح این مسئله مقتضی میشود با فشای سر قدر و معرفت وغایات امور الهی وان الله کره الکم البینات کل البینات اگرچه اهل دیده را این معنی در کتاب خدای تعالی روشن تر از آفتاب ست ✦ وقال علی رضی الله عنه ما اسر الی الرسول صلی الله علیه وسلم شیئا کتمه علی الناس الا ان یاتی الله عبدا فهما فی کتابه ونتیجه مبادی وغایت درین آیت مندرج است ما شعر مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست ۔ ان فی خلق السموت والارض الایة اگر بالکنه بصیرت انسان و افعال و حرکات و خطرات و خلوات ظاهر و باطن او همه بارادات الهی پدید می آید نفس بقدرتی شاهد دعوتی لاحق بیت کار اگرچه بمن ست ولی بمن نیست × فاعل جان ست وفعل او بی تن نیست ✦ انا کل شیء خلقناه بقدر وما اصابکم من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر طرف اشارت بقدر سابق ست والله خلقکم وما تعملون وهل من خالق غیر الله عبارت از قدرت حق ست که شتافته ایجاد میکند کل یوم هو فی شان اما بحکم انکه انسان را بر افعال الهی ست علی سبیل المجاز حوالت فعل میکنند وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی فعل از آدمی صادر میگردد اما آدمی بحقیقت فاعل نیست اگر گویند این سطر بر کاغذ از قلم صادر میشود درست باشد اگر گویند بحقیقت از قلم عیب دارد هم راست گویند لیکن بدو جهت مختلف هیچ تلازم ادراج قلم ای میر قدرست ولا یجوز ان صدر انه الا الاکمل والراسخون فی العلم ایمان بقدر و حسبت مشاهده ذات و تقصیر خود مقتضای ادب ولا حول عن معصیة الله الا بعصمته ولا قوة علی طاعة الا بتوفیق الله والکل بقضاءه وقدره والاستعانة بالله والاستغاثة به منه التکلان علیه وما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن وهو الحکیم العدل اللطیف الخبیر ✦✦

مطلع دوم در حقائق اصل دوم وهو الایمان بالنبوة وآن مشتمل است بر دو کوکب ۔ **کوکب اول** در تعلقات مقدمات احکام طور نبوت و خصائص عجائب آن بدان هداک الله لعجائب اسراره

وو وقف کلا قتباس غرائب انوار ۱۲ که آدمی را اطوار ست و هر طوری ادراکی ست خاص که مدرکات طور مستقبل نسبت باطور حاضر غیب ست جنین را مثلاً ادراکی ست خاص که مدرکات طفل رضیع نسبت باو ادراک او غیب ست طور طفل رضیع طوریست و را طفل جنین و همچنین طور متمیز را نسبت طور طفل رضیع همچو طور طفل رضیع ست باطور جنین و طور عاقل مر رای متمیز ست و طور ولایت و را طور عقل است و طور نبوت و را طور ولایت ست فوق کل ذی علم علیم و اکنون بدانکه جنین را محالست از مدرکات طفل چیزی ادراک کردن چه او در مخیف سیمه محبوس ست بقضای این عالم رسیده و قس علی هذا هر مقیم طوری بود متعین از اطوار انسانی از مدرکات طوری که در را طوار دست عاجز ست چون مجسمه که در طور وهم و خیال و مضیق آن بسلاسل تقلید و تقاید مقیدند مدرکات طور عقل به هیچ وجه فهم نتوانند کرد اگر رعایت جانب وهم و خیال خلاص یابند و بشهود فضای عالم عقل رسند بدانند که در حبسه بوده اند ۱۲ بوقت صبح بود همچو روز معلومت × که با که باخته عشق در شب دیجور × همچنین عقل ست که معتکفان طور عقل اند با طور ولایت همچو نسبت مجسمه ست با طور عقل و در طور ولایت مدرکاتی خاص ست که عقل از ادراک آن عاجز اند و ازان مدرکات و عالم عقل و وهم چیز تشبیه و تمثیل حکایت نتوان کرد و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون ۱۲ فرد معاینست نجاکه در وهم ناید × وزو فهم نکند خرد چیز حکایت × بهر طور یکه برسید باید که بطوری که ورای طور و ست ایمان بغیب را نقد وقت دارد و اگر نه وصول بطور مستقبل ممکن نبود از وظائف ایمان بغیب یکی آنست که بر اولی مستقبل صلا بقیاس حکم نکند و خود را چون آمکه داند نسبت با دراکات الوان چه باین از حصول قوت باصره هر حکم که آمکه داند بر الوان قیاس مشمومات و مسموعات همه خطا بود فرد داند اعمی که مادری دارد × لیک چون بو هم در ندارد × تا آدمی از شکم مادر طبیعیه خلاص نیابد و از بدشریت بیرون نیاید و بعالم ملکوت نرسد طوریکه ورای طور عقل است بذوق و شهود فهم نتواند کرد و الآن ان یومن بالغیب اذا نتواجهة فی بطون امهتکم فلا تترکوا انفسکم بیت دلا تا کی درین زندان فرد این آن بینی × یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی × درین لطیفه هر چه هست از مطلع الاکمال هست چون هم بود این طائفه را آورده شد که نهایات عقلا و بدایت اولیاست و نهایات اولیا بدایات انبیاء است علیهم السلام و الله فضل بعضکم علی بعض و در خبرست که فرشتگان بدانند که آلوده و پیه بود و آنچه از ابن عباس رضی الله عنه منقول ست للعلماء درجات فوق المؤمنین ما بین کل درجتین مسیرة خمسمائة عام × اشارت بچنین خبراست اکنون هر عاشق باشد معشوق بعد ازان سیر معشوق باشد در عاشق شعر قلیل قطع الفیافی الی المحی × کثیر و ما الواصلون قلیل × اکنون عجائب مدرکات طور نبوت و تفاصیل آن جز انبیا علیهم السلام فهم نکند اما شمه ازان که بعضی بطور عقل رسیده اند و بعضی بطور ولایت و بر تجلی عقل و علم چیزی ازان باز توان گفت آنست که انبیاء علیهم السلام از فوق غیب تفاصیل مبدء و معاد

ومعاد علی اتم الوجوه بی تعلیم وتعلم بشری بخشند وضابطی کلی که نظام عالم صورت بدان بود بیاموزند وهر چه عوام
را از ادراک مغیبات در سمات بکمیت اشکله بازنمایند ایشان را در صریح یقظه بنمایند وقدرتی دهند که هر
تصرفی که در اجرام سماوی رضی خواهند باذن الله بکنند ونتیجهٔ هر عملی که در دنیا از آدمی صادر میشود بدانند که
برزخ وقیامت وآخرت چه خواهد بود ومقادیر ثواب وعقاب اعمال علی القطع والتحقیق بشناسند ومع هذا ایشان را
بوساطت وسفارت روح القدس امر کنند بارشاد ارواح انسانی بتکمیل نفس بشری ایشان را بسعادت ابدی
ببشارت دهند واز شقاوت سرمدی ابراز کنند وما نُرسِلُ المُرسَلِینَ اِلَّا مُبَشِّرِینَ وَمُنذِرِینَ **کوکب دوم در نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم** اشارتی بسر نبوة چنانکه طور نبوت منتها الطور
انسانست وذوق نبوت محمد علیه السلام منتهاء اذواق انبیاء ورسل است واو افضل واکمل خلقت
در روز قیامت که جملهٔ کاملان در عرصات حاضر باشند سید المرسلین وخلاصهٔ اولین وآخرین او خواهد بود
در اعلی درجات فردوس اعلی زینتی است که از آن عظیم تر زینتی نیست وآن را مقام محمود گویند ومِنَ اللَّیلِ
فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَن يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا وآن جزیک شخص را شائسته نبود ومخصوص
است وشریعت او ناسخ جملهٔ شرایعست ودین او اکمل ادیانست واو خاتم انبیاء ورسل واشرف سادات
علیین است علیه السلام مَّا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ
وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا **نظم** تا شبی نیست صبح مستی زاد ✦ آفتابی چنین ندارد یاد ✦ هر که چون خاک
نیست بردار او ✦ گر فرشته است خاک بر سر او ✦ سُبْحَانَ اللَّهِ مَنْ أَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ الْخَلْقِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا
الی الله باذنه وسراجا منیرا ختم به النبوة وکمل به الرسالة فنوهم النبوة بعده جهل وطغیان
کان الزیادة علی الکمال نقصان **مطلع سیوم** وهو الایمان بالیوم الاخر وآن مشتمل است بر
دو کوکب در حقایق اصل یوم **کوکب اول** در ایمان ببقای آدمی بعد از فنای صورت بشری که او را
آدمی را برای بقای ابدی وحیوة سرمدی آفریده اند واین منزل ره گذرست **بیت** راهی ست ترا پیش
که می باید رفت ✦ زانجا اگرت مراد بر ناید رفت ✦ تن آلت تست تا بجائی برسی ✦ تو آلت تن شدی کجا
شاید رفت ✦ ولوجی خدایتعالی در شهادت انبیاء علیهم السلام وشهداء ولیاء واستبصارات علماء وکلمات اولیاء
قدما را برایشان رایست ✦ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ ط
بیت سطوت مرگ در جهان به تن ست ✦ مرگ در جهان جان ره نیست ✦ أَنَّكُمْ خُلِقْتُمْ لِلْأَبَدِ
وانکم تنقلون من دار الی دار والقبر اما روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر
النیران **بیت** اندران بقعه زاهل نفس ✦ مرگ میرو گر نمیرد کس ✦ ان لله عبادا ابدانهم فی الدنیا
وقلوبهم فی الاخرة یکی از بزرگان صحابه رضی الله عنه میگوید الفقر والغنی مطیتان ما ابالی ایتهما
رکبت وحضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره گفت من میخ طویله در گل زده ام نه در دل **بیت**

بیت دردل بجز از یکی نشاید بودن + در خانه اگر دو هزار باشد شاید + یاتی الموت بوم القیمة علی صورة کبش املح فذبح بین الجنة والنار ادراک این مسئله و امثال آن نیز گفت مقدمات عقلی مما اصلحها النظار وذویها فی کتبهم یمکن نیست وَاْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ اَبْوَابِهَا طلوع صبح یقین از مشرق عالم ملکوت بر ایمان و تقوی موقوف است وَلَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُرٰی اٰمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَیْهِمْ بَرَکَاتٍ مِنَ السَّمَآءِ وَالْاَرْضِ جانی باید از غواشی ظلمت طبع پاک شده و مدتی قابل انعکاس اشعهٔ آفتاب ازل گشت تا او ببقای نفوس بشری مقتضی شک زدای و کشفی ظلمت کشای فهم تواند کرد و انا نکلمه خلق و مخلق بشریه بحجب وهم و خیال محجوب اند موجود لا داخل ولا خارج ولا متصل ولا منفصل فهم نمیتواند و کشف سر روح در طور وراء عقل حاصل شود و او در هر نشائی از نشأت و در هر عالمی از عوالم مظهری لایق آن نشارت بیابد چنانکه آب را بی واسطهٔ حکم اجل هست ازل نگاه نمیتوان داشت با آنکه آب متقل ست نفس خویش روحرا نیز از مظهر گزیر نبود و لیس من شرط المثال المماثلة من کل الوجوه شرط الروح واحدة والبشر مختلف فی صورة الجسم هذا الامر فاعتبروا + فی الجسم کان اختلاف النشور فاعتبروا + علی الذی قلناه فی ذلک واذکروا + هذا هو العلم لا ریب تداخله + والشمس تعرف ما قلنا والقمر وا + هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم بداست که بصورت خیال در سه سال بخبر از احوال آخرت بصر فهم تواند کرد اِنْ یَتَّبِعُونَ اِلَّا الظَّنَّ وَاِنْ هُمْ اِلَّا یَخْرُصُونَ **رباعی** مردان مئی معرفت باقبال کشند + نه همچون زنان دروی اشکال کشند + هرچه آن بدلیل رشت خواهد شد + آنست که از جاه بغربال کشند

کوکب دویم ایمان ببرزخ و حشر و قیامت و عموم احوال آخرت بدان رفع الله تعالی عن عین بصایر تلک غشاوة البشریة که چون آدمی بمرگ طبیعی ازین مشکل محسوس علاقه منقطع گردانند اول منزلی که در راه اوست عالمی ست از عالم غرائب الهی که آنرا عالم برزخ خوانند و قرآن قدیم ازین حکایت میکند مِنْ وَرَآئِهِمْ بَرْزَخٌ اِلٰی یَوْمِ یُبْعَثُونَ و سوال منکر نکیر که مصطفی صلی الله علیه وسلم ازان خبر داده ست در آن عالم بصورتی جسدانی و از جنس عجایب این عالم مشار الیه یکی آنست که هر چه آدمی دنیا کرده باشد از خیر و شر در آنجا بصورتی مطابق آن بازبینند یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوْٓءٍ تَوَدُّ لَوْ اَنَّ بَیْنَهَا وَبَیْنَهُ اَمَدًا بَعِیْدًا وَیُحَذِّرُکُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ **نظم** باش تا خود حدیث آینده که کیا نرا نشان برد + انچه امروز روی پوش نمود + آن بر پوش حشر خواهد بود + یحشر الناس علی نیاتهم و تفاصیل احکام این نشارت دراز ست و منامات و تعبیر محاکی احوال آخرست چون آمینه سر فتاد توحید ست النوم اخ الموت اللّٰهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حِیْنَ مَوْتِهَا وَالَّتِی لَمْ تَمُتْ فِی مَنَامِهَا کما تنامون تموتون وکما تعیشون تبعثون + بیرخود آمیزه گونه آن معانی را در کسوت جنین مثالی مشاهده کردن اگر تمام علاقه منقطع شود و جملهٔ احوال افعال و تفاصیل افعال و اخلاق متمخض گردد والذی نفس محمد بیده ان الجنة والنار اقرب الیکم من شراک نعله **بیت** بهشت و دوزخ اند نقد

وبرای شما حوضی ست پس بپرسید گاهی وبرای شماست نعیم پس تکلیف بنمایید گاهی ۱۲ منه حقا کایشان از پروردگار خود آنروز البته دور بوده شدگانند

دربطن نگرتا تو × سفرها در جگر بابی جنانها در جنان بینی × وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لایبصرون وغرایب این عالم درحصر نگنجد وحکم این نشانات تا روز حشر احیا باقی بود ونفخ فی الصور فاذاهم من الاجداث الی ربهم ینسلون وآن روز قیامت کبری ست قل ان الاولین والاخرین لمجموعون الی میقات یوم معلوم ارواح بشری را واجسادتصرفی بخشد آسمانها درنوردند این زمین را برزمین دیگر مبدل کنند یوم تبدل الارض غیر الارض والسموت وبرزوا لله الواحد القهار ٥ کواکب فرو ریزند آفتاب وماهتاب تیره گردانند الشمس والقمر یکوران فی النار یوم القیامة بیت درقیامت شمس ان گردد تیره × تا شود معلوم کو بنده ست وعرش را هشت فرشته بردارند والملک علی ارجائها ویحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیه یومئذ تعرضون خدایتعالی بمظهری عظیم تجلی کند چنانکه اهل بهشت همه وراببینند هرکس باعتقاد خود واز اینجا گفته اند رباعی نظاره کنان زنی خوبت × چون نگرند از کرانها × درروی تو خویش بینند × زیناست تفاوت نشانها × وفصل قضا کند میان بندگان ونضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئا وان کان حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین وترازوی لایق اینکار بحسب آن بشارت نیست باداک خلقت پیدا کند وبرزمین جهنم حسبری کشد که آنرا صراط خوانند از موی باریکتر واز تیغ تیزتر ومرتب عبور خلق بران متفاوتست فمن طائر یطیر ومن ماش یسعی ومن حاب یحبو ومن ساقط یسقط الی ظلمات اسفل الجحیم هرکرا در دنیا ثبات قدم بهر راه مستقیم شرع بیش بوده است طیران وسیران او آنجا کاملتر بود وبحوض مورد که آنرا کوثر گویند وبرسر راه اهل الجنة زراه دهند وازان سیراب کنند وسید اولین وآخرین صلعم را به مقام محمود رسانند وآن فتح باب شفاعت بود لواء الحمد بدست او بود وجمله سادات اولاد آدم از انبیاء واولیاء وعلماء علیهم السلام زیر سایه او باشند اول شفاعت او بکند آنگه انبیاء واولیاء وعلماء هر مومنی را بقدر رتبه او شفاعتی بود ابرار را به نعیم ابدی راه دهند وفی صحیح مسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دخل اهل الجنة بناد مناد ان لکم ان تحیوا فلا تموتوا ابدا وان لکم ان تصحوا فلا تسقموا ابدا وان لکم ان تشبوا فلا تهرموا ابدا فان لکم ان تنعموا فلا تبأسوا ابدا وفجار را در جحیم سرمدی باز دهند وعاصیان امت را عذابت منقضی گردد وکفار واهل شرک را درشقاوت وعذاب الیم مومبد باند ودر دركات دوزخ افاعین وانواع الام روحانی وجسمانی خواهد بود ولیکن اصعب اکبر آن آلام محجوبیت ایشان بود از شهود جمال ربوبیت بیت دوزخ ترس همی نیست مارا × بلای جان ما اندر حجابست نعوذ بالله منها کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون ٥ وبردرجات عزت بهشت اسانیب اجناس لذات روحانی وجسمانی خواهد بود لیکن اشرف اعظم آن لذات لقاء بجون پروردگار حی ودود رب العالمین بود ٭

فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ
بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا یا عمی ای طالب دنیا تو کی مزدوری + وی عاشق خلد ازین حقیقت دوری +
وی شاد بہر دو عالم از بیخبری + شادی و غش ندیده معذوری + ازین قدر درین لطیفه بیش نگنجد
اما آنکه اولیا و کاشف و علماء راسخ که حاصل ذوق سیاران کشور قدس درین اوراق بسبیل اجمال مذکور
و مسطور است و معانی بسبیل تفصیل جزو کتب بسط وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا توان آموخت و سر حریده
مقدمات دخول آن مکتب تطهیر لوح دلست از نقوش کونین بمصقل ایمان و تقوی وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ
وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا ۝ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وسر إِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً
مسح ناصیه بیمینه بچشم دل بینی این انگاه بود که بمقراض تقوی حیوة ظلمات تعلقات بشری یک
قطع کند و شهباز لطیفه ربانی باجنحه علوم یقینی پرواز دهی تا سلطان ازل و ابد که خانه خداست نزول
کند لا یسعنی الارض ولا السماء ان الله تعالی جنة لیس فیها حور و قصور یتجلی بها ضاحکا

خاتمه هر طائفه را از طوائف علماء دین در فنون خویش اصطلاحات و قواعد و موازین است که بجهار قسم منحصر
است کتاب خدا تعالی و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و اجماع امت و دلیل عقل از ین دلیل است که
پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده لا یسعنی الخ هر چه عارف و تیار را از افق ملکوت در لوح دل سانح
بود باید که بکتاب حق تعالی مقارنه کند اگر موافق است قبول کند والا نه رد و بعده سنت رسول الله صلی الله
علیه وسلم مقابله کند اگر مطابق آمد خوب والا توقف کند همچنین باجماع امت و علماء و مشائخ از حضرت
سلیمان منقول است که ربنا ما قلت الحقیقة اربعین یوما فلم اذن له الا بشاهدین الکتاب والسنة
چه اغالیط و تمویهات وهم و خیال درین ره نهایت پذیر نیست و در تشابه آیات و انفس من المکاشفات
الصوریة والمعنویة ولا ینجو من تلاطم امواج بحارها الا النادرة من عباد الخلصین وقلیل ما هم لاجرم شیخی
سالک محقق اصیل را فرمود حضرت سلطان العارفین آرند بیت از اکده رفتن کار تمام نیست او
بر خطر است و خلق از آگاه نیست و یقین داند که سلوک راه جز بعنایت آله نتوان کرد من ظن ان یصل الی الله
لغیره فقد کفر به بیت عمر بسیست که گشته است بر بنده عیان + کالبته بتوبی تو رسیدن نتوان +
وسبقت رحمتی علی غضبی کذا فی مطلع الایمان **لطیفه بست و دوم در بیان ترک**
اورنگ سلطنت و اعراض از سیر ممالک و سپردن طریق سفر و انتقاء بعضی مشایخ
عصر و زاده تخصیص از حضرت مخدوم جهانیان و آنیان بجنازه حضرت شیخ شرف الدین منیری و رسیدن
بحضرت شیخ علاء الدین و وصول بمقصد و ایثار مقامات خود و او القاب بخطاب جهانگیری قال الاشرف
الترک هو الاعراض عن النفس والانقراض عن البشریت الدانی جامع این نکات غریبه مقامات
عجیبه گاه گاهی استفسار ترک اورنگ حضرت قدوة الکبرا میکرد تجاهل میکرد و فکر بکار ولایت ما

کیفیت والدین حضرت قدوة الاکابر ذکر ولادت شریف و نشستن بر تخت سلطنت

بعد از مدتی رجوع بدار السلطنت سمنان افتاد و شرف التقا برادر اعز سلطان محمد سیستان شد و از حضرت شیخ علاء الدولة السمنانی موجب اعراض سریر سلطنت و سبب انقراض از سریر مملکت پرسید شد ایشان بآنچه از بدایت حال و نهایت آل بود یک بیک بشرح و بیان آوردند که چون حضرت ابراهیم سلطان را گذار از مملکت و لاله زار سلطنت از سرو سیراب باغ روزگار و رایح ارای دامن او و از تفویض یافت دوازده ساله بود ناگه بدولت تاج و تخت رسید جهانبانی بعدل و انصاف میراندند چون سن سلطان بیست و پنج سالگی رسید خدیجه بیگم که از اولاد کبار حضرت خواجه احمد یسوی بود عقد بنکاح آوردند و بیگم بسیار صالحه بودند چون از دودمان طهارت و خاندان نظافت پرورده شده بودند بقرائت قرآن و ادامی نوافل شب و روز میگذراندند و شبها اکثر بقیام میگذرانیدند و روزانه بصیام و نماز تهجد هرگز از ایشان متروک نشده است **نظم** نه شب فارغست از پرستشگری ✦ نه روز از تماشای دل پروری ✦ بمندار آن سرو آزاد و بخواب ✦ که مرغی بردن آورد سر ز آب ✦ چون سلطان زاده سه دختر متولد شده مقدار هشت سال از بیگم مولودی سر بر نزد - سلطان ازین ممر دلتنگ بودند از بیطالفه بهر که در میخوردند استمداد میکردند **بیت** هر که دری همت سر دان زند ✦ بر رخ او زود شود فتح باب ✦ همت دلها است کلید مراد گیر کلیدش که شوی کنجیاب ✦ ابراهیم بخدوب که از عقلاء مجانین و ظرفاء خامرین آن دیار بود و سلطان را بنسبت وی عقیدهٔ کلی بوده صحبتی بیگم و سلطان هم بجای نماز نشسته بودند که پیدا شد بهدیگر متعجب شدند که ویرا که داده چون استفسار یافت راه کشاده بود براه خود آمد **قطعه** ره دانیان همین چون راه خود دان ✦ که ایشان را بود راهی بهنجار ✦ اگر در طرفة العینی بخواهند ✦ برآرند راه از دریا و کهسار ✦ بخدوب دیدن ابراهیم پشیمان آمدند و آورده براورنگ سلطنت و سریر مملکت جایش دادند مدتی نیک دم نزد ایشان هر دو دست بسته و زیر تخت ایستاده بودند گفت ابراهیم بسیار ملتفت می نمیم مگر کسی میخواهی ایشان متبسم شدند فرمودند حالیه اگر عنایت میکنید گفتند بهائی دمی زیاده است که عجوبهٔ روزگار بتو خواهیم عرض کردند کم چه حکم شود گفت هزار شاهی می باید داد آوردند و بدامن مبارک ایشان ریختند شادان برخاستند و گفتند که ای ابراهیم ابراهیم رایازی دادی اندان گرفتی چون ایشان تعظیم و متعاقب چند گام رفتند عقب دیده گفتند که اکنون چه میبایه پسرے خود بردی پسری من و چه پسرے القصه الله تعالی نفس آن بنده گزار پسرے روزی کرد درین مدت آنمجذوب هرگز تشریف نیاورده بودند و وقتیکه از مولد صبح صادق خورشید رخسار عالم شد در آنوقت آمدند **نظم** صباح جهان آن شب آمد پدید که از مولدش صبح صادق دمید ✦ چو خورشید از مشرق روزگار ✦ برآمد جهان گشت خورشید وار ✦ و گفتند تنها از ین پسر واقف باش که دولتی است از پروردگار که تو سپرده اند **بیت** سپردم بتو گوهری درج طراز ✦ در درج گوهر نو کمتر تامل بازه ✦ نگهدار گنجینه کان حق پرست ✦ کلید در گنج دار و بدست ✦ چو گردد خزانه بگلدار دهر ✦ چو گل تازه گردد غدار سپهر ✦ و وقتیکه نهال گلستان شهریاری و بلبل بوستان تاجداری بیار نزده آمد

لے اخطر بمعنی خطرناک و مهیب و ترسناک کردن و ادا و ناز و کرشمه و عشوه و غمزه و ناز و کرشمه و عشوه و غمزه

سرو گلزار سلطنت دسهی لاله زار مملکت بسوی گلشن فردوس خرامیدند تاج و تخت شاهی بحضرت قدوة الکبرا
میسر آمد شمه از حقیقت ایشان گفته می آید چون هفت ساله شدند بودند قرآن را به هفت قرات حفظ کردند بعد و در مدت
علوم درسیه و مفهوم لوبیه اشتغال نمودند در چهارده سالگی چندان تحصیل از معقول و منقول بجائی آوردند که مشهور مدارس
عراق و مذکور افواه آفاق گردیدند بیت چنان مشهور گشت از درس تعلیم * که پیش اهل فنون کردند تسلیم *
بعلم نادره از زور اقوال * شده در درس فن حلال اشکال * شمه از عدالت حضرت قدوة الکبرا در عین
سلطنت رانی گفته میشود و قتیکه از ارادهٔ الهی و تقدیر نامتناهی حضرت ایشان را تاج سلطنت و تخت مملکت
سمنان تفویض یافت گلدار روزگار و لاله زار داد و داد از آب عدالت خویش و سحاب نصافت چنان تازه
کردند که شاهان اطراف و خسروان اکناف رشک میبردند مثنوی چو اورنگ سمنان بدو تازه گشت
جهان از عدالت پر آوازه گشت * بدوران عدلش همه روزگار * گلستان شده عدل آورد بار * زهی
عدل و انصاف آن دادگر * که بر میش گرگی نه بندد کمر * بشاهین زند بال بازی کانگ * کبوتر سوی
باز آورد چنگ * اگر فیل بر فرق موری گذر * کند مور بر فیل آسه نظر * که این دور سلطان اشرف بود * چنین
ظلم تو بر سر من رود * از حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی نقل ست که روزی سلطان بشکار آمده بودند دو سه
روز هم در صید گاه بسر بردند در قریات رستاق صید میکردند سپاهیان بهر طرف عنان بگیجیر مانده بودند حضرت
ایشان از باز جانوری گیرانده جانور را سپر میکردند که ضعیفه از رستاق آمده داد طلب کرده حکم شد که آن
ضعیفه را پیش من آرید آوردند خود استفسار کردند که از تو چه چیز ربوده اند گفت که جغرات بدشتم تعدی می از من
گرفته اند فرمودند کدام کس از ین جوانان جغرات تو خورده نگاه کرد که در ین حاضران او نسبت یکمیدگی سواری
صید گرفته از دور نمایان شد گفت آن سوار ظالم می آید هم در آن زمان آمد گفتند چون جغرات این نامرد
بحیف خورده وی گفت شاهم این ضعیفه دروغ میگوید من نخورده ام از وی شهود خواستند یاورد فرمودند
که خوب بگمتی دروغ و راست معلوم میگردد سر بردند که چند مگس گرفته آرید آوردند گفتند بخورخورده قی شده هنوز
فرصت نشده که آن جغرات وی نضج یابد بهمچنان از قی وی نمایان شده فرمودند که هان اکنون چه میباید کرد
باری اسپ او باز ین و لجام زرین بآن ضعیفه دادند و ویرا چندان قیمتی گردند ولایت فرمودند که از حیات نا امید
شده بود روزی بسیر سلطنت رانی و اورنگ مملکت گیهانی نشسته بودند که مردی آمد و داد خواست اسوال را حکم شد
که ویرا پیش من آرید که داد او را ستفسار کنم چون آمد بعرض رسانید که امشب در خلان جماعه خفته بودیم چون بیدار
شدیم چهل تنکه زرین که در میان داشتم و یاران ربوده اکنون انکار میکنند و نمیدهند حکم شد که آن جماعه را
طلبیده آورند استفسار کردند که درویش در شما افتاده چرا اسباب را غارت کردید جماعه بسوگند و عجز پیش آمدند
که هرگز ازین نوع کار از ما یان سر نزده ست و اکنون هم نخواهد شد بارکان دولت نگاه کردند که بسبب شهرت
از بنان جز قسم دیگر نمی آید اما حکمتی معقول بخاطر رسید که شاید مفقود او موجود شود حکم شد که همه مردم

کیفیت دوم در تحصیل علوم

کیفیت سیوم در عدالت و نگاه سلطنت

انجا از خورد و بزرگ را حاضر کردند و یک یک آدمی از ان جامعه را می طلبیدند و دست خود را بر سینه او نهاده میدید مقدار
ده کس را چنین ملاحظه کرده دیدند آخر شخصی را طلبیده دست بر سینه او نهادند و متفکر شدند باز دست بر سینه او نهادند
زمانی نیک گزشته حکم کردند که بروید زر آن فقیر ازین گرفته بدهید باندک قیمی دیگر کردند قبول کرده همون طور
همیان زر آورده دادچون شمردند یک تنکه زیادکم برآمد القصه مثال این عدالت و نصفت از حضرت ایشان
بسیار سرزده است زیاده ازین مجموعه نمی تاب حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی میفرمودند که در آوان سلطنت
گیهانی و هنگام مملکت رانی اگرچه ایشان در امور ملکی اشتغال میدشتند امادر ادائی ماموره از فرائض و سنن و
واجبات و نوافل حتی از آداب ایشان متروک نمیشد و هیچ سائل از درگاه عالم پناه ایشان بی بهره نرفتی و
دقیقه سلوک الهی و سیر طریق نامتناهی ایشان را از ضغر سن در دل نشسته بود هر کس که ازین طائفه
با ایشان در میخورد استفسار سلوک میکردند اما مشائخ از جهت فقدان شرائط اهمال میکردند و دیگر اینکه نصیب
ایشان بجائی دیگر بود دایم الاحوال جویان این سعادت و خواهان این افادت میبودند که شبی حال جهان
آرائی ولایت و خیال گیهان کشائی هدایت حضرت خضر علیه السلام نمودار شده و گفتند منوز ترا کار...
درپیش است الا برسبیل اجمال ملاحظه معانی اسم مبارک الله دلی توسط لسان در مضغه صنوبری میکرده باشند
و دقائق انفاس نیز باید بود زنهار ازین هیرون نباید بود از ان مدت حضرت ایشان دران اشتغال مستغرق
میبودند و روز بروز نتیجه آن ظاهر میشده است مدت دو سال درین اشتغال مداومت کرده ماند تا وقتیکه روحانیت
حضرت خواجه اویس قرنی رضی الله عنه نمودار شد ایشان نیز باذکار اویسیه خویش مشرف ساخته سه سال
درین اذکار و افکار مشغول بوده اند هر چند که **حضرت قدوة الکبرا** باین نوع اشتغال بسر میبردند اما چون
مرشدی که از عالم حس باشد می بودند **نظم** اگرچه در همه اوقات انفاس + زردی تربیت میداده اند پاس
ولیکن انسبه چون یار شاه بجان و دل همین بود بدریا + که تا حاصل نگردد پیر ظاهر + نیاید بکام جان از لطف قادر + چون در سلطنت
رانی و مملکت گیهانی بست سال شده اند و بنسبت معنوی و صوری محافظ می بوده اند و از روی ظاهر همه
ملکی بسر می برده اند اتفاقا در عشر اخیر ماه مبارک رمضان شبهای متبرکه که منسوب بشب قدر بوده زنده
داشتند و در شب بست و هفتم ماه مذکور حال ولایت پناهی صورت اهلیت و شایستگی حضرت خضر علیه السلام
نمودار شده و بزبان فصیح به بسنبت **حضرت قدوة الکبرا** فرمودند **شعر** کارت بنظام آمده معشوقه بکام +
برخیز که کار تو شد امروز تمام **ای اشرف** اگر سریر سلطنت وصال آلهی و سریر مملکت حال نامتناهی میخواهی
و گل مقصود از گلستان شهود و لاله زار وجود از بوستان معبود چیدن میل داری هر چه زودتر غنچه دلگشوی بلاد هند
کن و پای عزم بر کاجرم در آر **نظم** اگر خواهی وصال یار دلدار + حضوری لذتی دیدار رخسار + بیا برخیز سر در راه
آور + که دولت یار شد اقبال یاور + که آنجا دوستی از دوستان با بنی گل کام دل از گلذارش چینی که از ولایت
لانهایت او عالم پرست و مقراض عنایت بیغایت او از عالم و آدم ضلالت بر + **ابیات** که نجا کاملی از

کیفیت چهارم در عبادت و تعلیم از حضرت علیه السلام

کیفیت ششم ترک سلطنت از شارات حضرت

کاملان مست ✦ کسی کو را رسد کامل آنست ✦ جهان از نور خورشید ولایت ✦ منور کرده از روی عنایت ✦ بهندآن
قبلهٔ حاجات باشد ✦ که آب خضر در ظلمات باشد ✦ جهانرا کعبهٔ مقصود گویند ✦ زمانرا قبلهٔ مسعود جویند ✦ جهان
تاب است خورشید ولایت ✦ ضلالت برده از نور هدایت ✦ درش چون نقطهٔ نون چرخ دوار ✦ بدور او نگردد
هیچ پرکار ✦ اگر نامد ازو یکذرهٔ نور ✦ چو مه خورشید گردد بی حضور ✦ عنایت نامهٔ آن شاه دین دار ✦ رهانداز قصور
نفس آثار ✦ ز بی عالی نظر کز التفاتش ✦ ولایت برد هر عالی صفاتش ✦ نظر گردنده تاثیر یکند ✦ مس اجسام را
اکسیر یکند ✦ اخبار او را صاحب قدم گویند ابرارش واجب قدم نامند اوتاد یحیی صادق گویند ابدال عیسی نفس
خوانند اصحاب جهان ارباب عرفان شیخ علاء الدین گنج نبات بعضی دم شیخ علاء الدین پل برزبان
رانند ملکوت مرسی آثار میگویند جبروت خضیل انوار میگویند عشاق او را یوسف روی بینند منکه خضرم او را احمد
خلق میگویم **ابیات** یکی از قدوه ابرار گوید ✦ دگر از عمدهٔ اخیار گوید ✦ یکی از صاحب اسرار خواند ✦ دگر از واهب
انوار داند ✦ یکی از هادی و مهدیش گفته ✦ دگر از لولوی ارشاد سفته ✦ یکی از او اصلان راه خواندش ✦ دگر
از کاملان شاخاندش ✦ منم کز بیان ره اثار پویم ✦ دمی احمد محمد خلق گویم چون این همه کلمات بشارت
آمیز و مقامات بشارت انگیز گفته از نظر غائب شده چنانچه صبح سعادت چون از مشرق اقبال بردمید و
لشکر افق چون تیغ لمعات برکشید کمر عزم ربیان جان بستند و بر مرکب جزم روان نشستند سریر سلطنت و
اورنگ مملکت ببرادر عزیز اغراز شد سلطان محمد تفویض نموده و بوالدهٔ رابعه عفیفه رفته استجازت کردند فرمودند
که اهی فرزند پیش از انکه تو از عدم بوجود آئی روحانیه حضرت خواجه احمد یسوی بمن بشارت مولودی داده که ترا
فرزندی نصیب شود که آفاق از خورشید ولایت او منور گردد و اطراف عالم ضلالت از نور هدایت او کلد **قطعه**
ترا پوری پدید آید چو خورشید ✦ که از نورش بود آفاق روشن ✦ گلی از بوستان تو شگفد ✦ که از
بویش بود اطراف گلشن ✦ اکنون میدانم که آن نسیم از مهب توفیق وزید و نهال مواعید از زمین وفا سر بر کشید
مبارکباد ترا بر ای خدا سپردم دار حقوق خویش برآمدیم لیکن یک وصیت از دست نهی کم چون از دار السلطنت
سمنان برای هدایت آباد سلطنت و کوکبهٔ دولت مدرای که خیال میکرده باشم که بکشور کشائی رفته بنوجب
نصیحت مادرانه مشفقانه بدو لبزده هزار کس چیده که در میان او دو هزار کس قورچی بودند که در همه کار رازیوگان
و شکار همراه میگشتند برآمدند و حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی چند منزل همراه آمدند آنچه نصایح مناسب
حال بوده ندمیان نهادند حضرت ایشان را بدرود کردند و این چند ابیات و قطعه سر براه نهادند اشعار نمود
بطریق دعا و ذوق مینوازند **غزل** ترک دنیا گیر تا سلطان شوی ✦ محرم اسرار جانان شوی ✦ پا
بتخت و تاج و سر در راه نه ✦ تا سزای مملکت یزدان شوی ✦ چیست دنیا کهنه ویرانه ✦ در ره آباد این
ویران شوی ✦ تا کی در دام دنیا تا سی بند ✦ در هوای دانهٔ پران شوی ✦ دام فانی بر گسل از پای جان
تا تو واصل باقی از سجان شوی ✦ بر گذر از خواب خود مردانه وار ✦ تا براه عشق چون مردان شوی ✦

گر سهی بر سر اورنگ جاه + تارک چون اشرف سمنان شوی + دوازده هزار از قور چیان و سپاهیان که همراه
بودند سه منزل برابر آمدند بعدهٔ هر کسی از هر منزل پدرود میکردند صبیدنام محرمی بود گدگاه بیگاه ازوی چاره نبود هر چند
پدرود میکردند صبید از هم جدا نمیشد مبالغه بسیار کرده و یرا رخصت داد و اند و قتیکه ویرا پدرود کردند غریو همه گی بسیار شد

ع چو از هم شد جدا دلدار جانی + روان از تن بر آمد زندگانی + کنون باید بهم خوشنود کردن + هوای خویشتن
پدرود کردن + بعضے یاران مخلص تا ماوراء النهر همراه بودند همه را وداع فرمودند چون بخارا آمدند شخصی زعقلاء
مجانین دو چار خود سر **حضرت قدوة الکبرا** اگر فت دست دلسوز خود چندان مالید که حضرت ایشانرا اندک
بیشعوری دست داده از هم که جدا شدند گفت زود آن رودی برو و اشارت بمشرق کرد چون بسمرقند
در آمدند شیخ الاسلام را دیدند وی بنور جهاندار ے شناخت وظائف ضیافت کما حقه بجای آورد و ازین ممر حضرت
ایشانرا کلفتی دست داده که درویشان را با نهاچکار چون از سمرقند برآمدند و خواص همراه بود فرمودند که اسپان
موجب سوائی خواهد شد اسپان هر دو را یک نامردی دادند و اسپ خود را نیز یک فقیرے ایثار کردند

قطعه مجو روی را بجائی رسانده + که از بود او هیچ با وی نماند + کسی کو هوائی رخ یار کرد + همه در سر راه ایثار کرد +
شب در دیهی افتاد از بس که راه پیاده رانده بودند خواب در گرفت نیمی شب بود بیدار شدند دانیال
در خواب بخاطر شریف ایشان رسید از هم صحبتان هم باید بُرید تا تجرید کلی رو نماید **قطعه** کسی کو صحبت دلدار
خواهد + ز صحبت خویش هم دلتنگ آید + گریزد از صحبت خویش اندرین راه + که یار از هم بهت بر سنگ آید +
بعدهٔ راه بریدن با قدام تعشق گرفتند چنان راه مردانه میرفتند که هر خار و خس بجائی گل و سوسن مینمود **قطعه**
راه عشق اگر در پا خلد خار + نباید از رهش پرهیز کردن + که از خارش بسی گلها شگوفد + قدم بر خار باید تیز کردن
بعدهٔ در خطهٔ اوچ رسیدند بحضرت مخدوم جهانیان قدس سره شرف التقا دریافتند فرمودند که بعد از مدتی
بوئی طالب صادق بدماغ رسیده و بعد از روزگاری نسیم از گلزار سیادت وزیده نرسند بسیار مردانه برآمده مبارک
باد نود قدم در راه نه که برادرم علاء الدین منتظر مقدم شریف هستند زنهار در راه جائی نمانی **قطعه** قدم در راه
نه زنهار زنهار + که یاران با بود دو دیده بر راه + اقامت در ره مقصود هرگز + نباید کرد تا بر سی بدرگاه +
چون بپرودشند بعضی از مقامات خود ایثار کردند چنانکه در لطیفهٔ شرح سلسله گزشت و از بخا منزل بمنزل مراحل
بمراحل بدهلی رسیدند در انجا جوانی بود یوسف صورت و صدیق سیرت که ولایت تابع او بود گفت **اشرف**
خوش آمدی زنهار در راه میانی که برادرم علاء الدین منتظر اند و او را ملک دهلی نیز سر راه نهادند تا نخطهٔ بهار
رسیدند در انجا حضرت شیخ شرف الدین یحیے منیرے رح محتضر بودند با صحاب خود وصیت کرده بودند
که زنهار جنازهٔ من بچگیس نگذارد که سیدی صحیح النسب تارک مملکت و حافظ قرأت سبعه در ملازمت وی
نماز میگذارد و اصحاب بموجب وصیت تجهیز و تکفین کرده چشم در راه نهادند چون مانک تاخیر ظاهر شد مدت
شیخ جلالی از شهر بیرون آمده در تردد شدکه **حضرت قدوة الکبرا** سرزده بشهر در آمدند شیخ جلالی منور

کیفیت رسیدن بخارا و ملازمت حضرت مخدوم جهانیان
و رادوچه شرف
کیفیت رسیدن بخارا و ملازمت حضرت مخدوم جهانیان
نماز جنازه حضرت شرف الدین یحیی منیری

بنور فراست شناخت گفت سید فرمودند از تواضع آری و امثال این آثار دیگر استفسار کردند هم راست آمد
پیش کردهٔ آمدند و با صحاب شیخ شرف الدین اتفاقا یافتند همه باتفاق صاحب بیت بموجب وصیت اشارت
باامامت نماز جنازه کردند اول باره الکسار و رزمیدند آخر پیش بردند **بیت** چو پیشی داشتند از لطف پیشین
زیاران دگر هم پیش بردند ✦ چون صلوات جنازه را بسر بردند بیت را بقبر سپردند بخاطر شریف حضرت
قدوة الکبرا خطور کرد بتوهم انکه حضرت مخدومی سفر آخرت در پیش گرفتند چه این ولایت را از نوامی بنگاله
تصور کردند همدرین توهم روحانیه حضرت شیخ شرف الدین منکشف شد فرمودند که فرزند **اشرف** خاطر
جمعدار بدیکه پیر شما بدولت وسعادت بر مسند ارشاد و اونگاهبند اهنوز نشسته اند **ابیات** نشسته بر سر
اورنگ اقبال ✦ جهانگیر بتیغ وجد احوال ✦ زروئی تربیت آن خنیم خاب ✦ گرفته سر بسر اقلیم اصحاب ✦ همت
باهی سر در راه آور ✦ که دارد بهر تو صد چشم بر در انتظار حضرت **قدوة الکبرا** ایجائی آمد بعد از زمانی دست
مبارک حضرت شیخ شرف الدین از قبر برآمد اصحاب را حیرت شد که موجب او اصلا معلوم نمیشد سر یک اصحاب
همدیگر استفسار میکردند اما هیچکس سبب او نگفت چون نوبت بحضرت **قدوة الکبرا** آمد اصحاب عرض نمودند که
یا هیچکس بر سبب نشناختیم شاید شما معلوم داشته باشد فرمودند که حضرت شیخ شما کلاهی از مردان غیب
یافته بودند وصیت کرده بودند که همراه من در قبر خواهید نهاد غالبا شما از خاطر رفته اکنون میطلبند همه اصحاب
گفتند راست بوده در زمان فرستادند و آورده بدست مبارک نهادند بحر دیا فتن دست کشیدند **بیت** چو
تاج سلطنت بر سر کشیده ✦ تبرک خویش دست از خوان کشیده ✦ شب در آمد هم در مقبرهٔ شب گذرانیدند روز دیگر
شیخ عیان شد مکتوبات را امر بقرأت کردند و غایت نموده زنده خود را بحضرت **قدوة الکبرا** تفویض
فرمودند چون صبح سعادت دمید و خرقه نیلی شب فلک در بر درید حضرت **قدوة الکبرا** طلب زنده کردند
اصحاب تامل میکردند فرمودند در نجا مبالغه بهمدیگر نسبت ندارد باید که زنده شیخ بر قبر مبارک شیخ نهند هر که نصیب
خواهد بود دست وی خواهد آمد **بیت** کسی کو را بود آن تاج بر سر ✦ نصیب او بود این خرقه در بر ✦ هر یک
اصحاب برین سخن آفرین کردند زنده بر قبر داشتند همه اصحاب بنوبت دست کشادند بر دست کسی نیامد
چون همه دست کشیدند حضرت ایشان دست کشادند **بیت** کسی کش بر سر ست از تاج اقبال ✦ بقد او
بر آید خرقهٔ حال ✦ دست دراز کردند و همچون گل آن خرقه را بر داشتند و سر در راه نهادند چون زنده در بر کردند
حالی غریب دست داده نمانی سر فرو کرده نشستند و این شعر بر زبان رانده پای در راه نهادند **بیت** مرا
بر سر چو بود از لطف افسر ✦ بر آمد راست تا خرقه در بر ✦ هنوز بشرف ملازمت حضرت مخدومی و دولت مواصلت
معظمی نرسیده بودند که در مجلس خویش با صحاب بشارت دادند که آنکه ما از دو سال انتظار او میکشیدیم طریق مواصلت او میدیدیم
و فردا امیر سید ربا عی بشارت میدهند از عالم غیب ✦ مرا هر دم بگوش سر الهام ✦ که آن موعود دولت بر
در تو ✦ بسر امروز و فردا می نهد گام ✦ امانت می سپارند بتو زنهار ✦ برآور کام او از دل سر انجام ✦ باجباب

کتبه تمت بعون الله الملک العلام علی ید العبد الضعیف الراجی رحمة ربه القوی محمد بن محمد بن محمد بن

واصحاب خود مکرر این سخن فرموده بودند و حضرت ابوالعباس خضر علیه السلام مکرر بحضرت مخدومی
این بشارت نزول مقدم بسیج شریف رسانیده بودند تعطش مواصلت **حضرت قدوة الکبرا** ندبرتبه
شده بود که شرح او از خامه یا نامه توان داد ✦ **قطعه** کسی کو را بود اقبال یاور ✦ بود معشوق چون عاشق
طلبگار ✦ بلی معشوق تا عاشق نباشد ✦ بسر ناید ز عاشق هیچ در کار ✦ منقول است که حضرت مخدومی در قیلولة
بودند که یکبار از خواب در آمدند و سرزده برآمدند که بوئی یار می آید مگر سید **قطعه** ز بوئی یار خوشحالم چو یعقوب
مگر آن یوسف ثانی رسیده ✦ بشوق دیدن آن نو دیده ✦ چو اشک از مژه می بیرون دویده ✦ مصافحه مبارک خود را
و مصافحه که از حضرت شیخ اخی سراج الدین یافته اند و آواز از بان بنگاله شکها سن میگویند همراه گرفته بیرون
آمدند هر گاه ایشان برآمدند از اصحاب خورد و بزرگ پیاده و سوار همه برآمدند مقدار یککروه از بیرون شهر
برآمدند در شهر غوغا افتاد و آوازه هم برآمده که حضرت صاحب مقام باستقبال عزیزی میروند بنابرین کثرت
غریب و هجوم عجیب شده **قطعه** گر یوسف رسید بمصر سمنان ✦ که مردوزن بهم از هم برآمد ✦ چادر بهم نه افتد
شور و غوغا که آن اقبال غیبی بر در آمد ✦ درته یک درخت سینبهل حضرت مخدومی بهمه اصحاب مجتمع شدند
که یکبار جامهٔ مسافران نمودار شد خادمی را بآن مسافران فرستادند و استفسار کردند بسمع شریف حضرت
مخدومی رسانیدند که **اشرف** نام سمنانی نورانه می آید بحضرت استماع تبسم شدند و چند گام پیش باز آمدند
از هر دو جانب انجذاب خاطرین شد **حضرت قدوة الکبرا** دیدند سر در قدم حضرت شیخ در آوردند
ایشان سر پای خود برآوردند و در کنار گرفتند زمانی نیک در بر کشیدند بعده اصحاب را بترتیب دریافتند
چون از دریافتن اصحاب فارغ شدند بفرانوی ادب نشستند و التماس فرمودند **بیت** چه خوش باشد که
بعد از انتظاری ✦ بامیدی رسد امیدواری ✦ حضرت مخدومی فرزند **اشرف** فراق اعیان بس نبود که تفرقه
عینی هم باید کشید سر فرود آوردند و بعرض رسانیدند **قطعه** فراق از خویشتن نبود ارادت ✦ چو رفت
از دست می باید کشیدن ✦ زیادت از سکندر بود ما را ✦ هوای آب حیوانی چشیدن ✦ چو ذره در هوای
روی خورشید ✦ بسر گردیدیم از بهر رسیدن ✦ توانی زنده کردن مرده را ✦ که جان در جسم بیجان برد سیدن
تن بیجان بعیسی دم رسیده ✦ بعیسی دم بدم تا دم رسیدن ✦ حضرت مخدومی فرمودند نگاهی فرزند آن بود
که از منزل بدر آمده هر روز منزل بمنزل از تو نگران بوده ایم و راه مواصلت جویان الحمد لله که مغانبه لعانبه
رسید و مجاهده بمشاهده **مثنوی** ازان روزی که با بریده نها دند ✦ دری از وصل تو بر من گشادند ✦ بهر منزل
که کردی سیر چون ماه ✦ ز بهر تو بمن کردند آگاه ✦ کنون انبان بجذب در بیامم ✦ حجاب البعد را الزم درانم ✦
فراق همدگر تا رخت بربست ✦ بنزم عیش با هم وصل بنشست ✦ رفقدان رفته وقت وجود است ✦ فلکیت
رفته هنگام شهود است ✦ فرمودند که فرزند **اشرف** رمخه بمن تو سوار شو لشکر بسیار روند که بنده هم سوار
و خواجه هم سوار ✦ **ابیات** چه حدی بنده تو برده باشد ✦ که با صاحب قدم آمده باشد ✦ نرسد بنده تا خدا

از راه ایثار + که گیرد خبر رضا خواجه در کار + نشان بندهٔ آزاد آنست + که سر در زیر پای خواجگان است +
بموجب ارادت اگرچه بسیار مبالغه کردند آخر سوار شدند و بملازمت حضرت قدوة العارفین روان شدند تا بسر
منزل روان افزای و روح آسای رسیده اند چون جناب خانقاه عالم پناه بنظر درآمد بی اختیار از مرکب فرود
آمده سر بر جناب ولایت مآب نهادند **غزل** ما بر جناب دولت سر بر نهاده ایم + رخت وجود بر سر این در
گشاده ایم + ظلمات راه اگرچه بدیم عاقبت + تشنه بر آب چشمهٔ حیوان فتاده ایم + بر بساط راه فقر نهاده ایم رخ ولی +
بر عرصهٔ حریم چو فرزین پیاده ایم + سر بر حریم حضرت عالی نهاده رو + بر روی تو گشاده و بر در ستاده ایم +
ای بر حریم عرش جناب تو ما سر + ما بر نهاده ایم چه برتر نهاده ایم + دارم امید مقصد عالی ز درگهت +
چون در دیار غربت ازین هم زیاده ایم + **اشرف** مس وجود خود آورد هر زر + از دولت حکیم باکسیر داده ایم
سر بر جناب داشتند این ابیات نثار فرمودند بحضرت مخدومی عرض کردند بسمع رضا اصغا فرموده ما زدر کنار
گرفتند که از همه مقاصد والمانی و آمال کنار کردند و میاه مقصد و مشاهده در کنار ایشان یکجا در پای کنار
ساختند **رباعی** بیک نفس که نگارم مرا کنار گرفت + دلم ز بهر دو جهان رسته و کنار گرفت + زباد
..... ذوق تو خاک مرا که نار گرفت + ز آب وصل نگارم ز دو کنار گرفت + چون از کنار گرفتن فراغت
دنجا نقاه بردند و پهلوی خود جائی دلنوند فرمودند عبد الله خادم را که دستار خوان بیارید و ساعتی آب آوردند
و دست حضرت مخدومی بشویانیدند بعد ازه فرمودند که فرزندان مقاصد کونین دست بشوئی تا خوان وصل
بدست آید حضرت **قدوة الکبرا** با کسار فرمودند که اول دست از خویشتن شسته ایم بعد ازه بر بساط
وصال نشسته ایم **ابیات** تا نشوید دست کس از روزگار + کی نشیند بر خوان نگار + دست خود را
شسته ام از خویشتن + تا شوم بر خوان وصل از خویشتن + اصحاب که در بزم حضور راه داشتند دستهای
خود را شستند اطعمهٔ انواع بخوان حاضر آوردند اول چهار لقمه بدست مبارک خود در دهان **حضرت**
قدوة الکبرا نهادند بتعظیم عظیم در کشیدند اصحاب را حیرت گرفت که هیچکس را از خویش و بیگانه چنین سرفراز
نکرده اند **بیت** لطف جانان گر بود از حد برون + در حریم وصل خود دارد درون + احضار مجلس میل
بطعام میکردند حضرت قدوة الکبرا مناظره روئی دلارامی نمودند **رباعی** تشنه گر بر چشمهٔ حیوان
رسد + در کشد در دم نه دم اندر کشد + تفتد یدار هر دم تشنه لعلت + گر چه آب هفت دریا بر کشد +
بهد دیگر خوردنی آخر طعام بر بخ سیراب پخته و در آب سرد ساخته که بزبان ما نمردم چین بهت
حضرت قدوة الکبرا کشیدند فرمودند که فرزندان ازین بخورید که تشنگان وادیهٔ طلب
و متعطشان بادیهٔ تعب را ازوی سیرابی و برد الیقین و
نگارسیم بر + تشنگانرا امید بر د الیقین + تشنه آب وصال یار را + ابرویت میدهد بر د الیقین +
دست از طعام کشیده و آبها بعد از نشستند و بیرهٔ برگ تنبول آوردند هر یک اصحاب را دادند و بیرهٔ که

بدست مبارک گرفته بودند برنگ لطف تمام و دلسپاری تمام **حضرت قدوة الکبرا** خواندن گرفتند چهار بیرهٔ برگ بدست مبارک خواندند چون عنایت باین حد بود چون بخوردند **باعی** برگ وصل از دست رنگین یار خورد + جان سپاری کرده از دلدار خورد + چون نه بینند یار در بر همچو گل + هر که در پا خار ها بسیار خورد + از طعام در برگ چون دست کشیدند اشارت بارادت فرمودند خادم در پاشدند چنانچه داب ارادت بود بآن نوع در ارادت آوردند و کلاه سر خود را بر سر ایشان بدست خود نهادند در بدیهه **حضرت قدوة الکبرا** خواندند **قطعه** نهاده تاج دولت بر سر من + علاؤ الحق والدین گنج نابات + زهی پیری که ترک از سلطنت داد + بر آورده مراز چاه آفات + چون شرائط ارادت بجا آوردند اصحاب مبارکباد کردند مولانا علی که یکی از فضلاء خلفا خاصه بودند بدیهه خواندند **بیت** مرید عشق را از پیر ارشاد + جهان آمد مبارکباد کرده + بر آورده بسر قید ارادت + ز بند روزگار آزاد کرده + چون از شرط ارادت پرداختند درون حجره بردند تا یکپاس در حجره بهمدیگر باشیدند و در اسرار و جوهر آثار بر سر باشیدند **قطعه** درون خلوت اسرار برده + گشاده در بروئی صادق خویش ز اول تا بآخر هر چه باید + نثاری کرده اندر واثق خویش + حضرت مخدومی بر آمدند و حضرت ایشانرا در آن حجره گزاشتند بعد از یکپاس باز خود تشریف اندرون حجره بردند **حضرت قدوة الکبرا** را بحالتی غریب یافتند **قطعه** مئی از خم وحدت را بیکبار + کشیده در زمان از دست ساقی + بیاراز خود حساب خویش برداشت + شده واصل نمانده هیچ باقی + دست **حضرت قدوة الکبرا** گرفته برون آوردند مطلعت چون آفتاب در فشان نمود + **قطعه** درخشان بر رخش نور ولایت + بر آمد از درون چو آفتابی + برد بر دوشنی لمعات اسرار + چو مهر زهت آید از سحابی + حضرت مخدومی **حضرت قدوة الکبرا** را پهلوئی خود جائی دادند و خود در زاویه حرم در آمدند آنچه از مشائخ تبرکات از خرقه و فرمی بود بدست مبارک گرفته بیرون آوردند و اصحاب خود را از خورد و کلان همه را در پیش خود خواندند فرمودند که دانا و آگاه باشیدای اصحاب که این امانت مشایخ که از سالهای بسیار داشته بودیم اکنون مستحق آن رسیده بآن می سپارم + اصحاب بعرض رسانیدند که در بنباب حضرت مخدومی عالمند **قطعه** چه می پرسی تو زین اسرار ما را + که نتواند در معنی چمیدن + بیا از جهان گوهر شناسی + نه سنگ اندازی و گوهر گزیدن + خرقه که حضرت سلطان المشائخ بحضرت شیخ سراج الدین داده بودند و از ایشان بحضرت مخدومی رسیده **بحضرت قدوة الکبرا** ایثار کردند انواع تبرکات مشایخانه نیز بر ایشان عنایت فرمودند بعد از زمانی بر فقیری ایثار شد در بنباب بعضی گفتگو کردند **حضرت قدوة الکبرا** جواب باصواب دادند چنانچه در ذکر خرقه مذکور شد **قطعه** لباس را بطه نعمت بهت از درویش + نه عین نعمت کورا بر بند بهر سوی + چو باغبان که گل از باغ بهر بوی دهد + چو رفت بوئی فگند د گل بهر کوئی + اما این دولت شان هر خرقه پوشی نیست که این خرقه را دهنده و گیرنده میباید **قطعه** این گل آن گل نیست کو را هر کسی + بو بدش آن باغبانی

دیگر ست + زین گلستان نیست هرگز گل ستان + کین گلستان را نشانی دیگر ست + چون ما ز انواع تبرکات مشائخ والوان واردات رواسخ بهره مند گشتند طریق ملازمت سپردن گرفتند **حضرت قدوة الکبرا** دوازده سال در ملازمت مانده اند بطریق توالی در مرتبهٔ اول همین کس بشرف ملازمت مشرف گشتند التماس خدمتی نمودند هرچند که مبالغه نمودند خدمتی متعین نشد احیاناً میفرمودند که فرزند **اشرف** ترا بکدام خدمت درآریم که آن خدمت را باز حضرت ابوالعباس خواهند کرد آن وقت که شمار الباس فرمودیم آن روز چندان مبالغه بنسبت شما حضرت خضر علیه السلام کرده اند که چه گویم **قطعه** ترا از چشمهٔ آن باغ ملوی + نثار فیض می آید بهر دم + ولی کز دم بدم مجرای فیضش + زجان بابو دسیرانش بردم + چون چهار سال کامل حضرت ایشان را در ملازمت برآمد حضرت مخدومی در تردد القاب شدند فرمودند که **اَلْاَلْقَابُ تَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ** هرچه بنزول از غیب شود بهمان لقب گویم شبی حضرت مخدومی در خلوتگاه خویش مشغول بوده اند و آن شب برات بود از وظائف و اوراد و استفتاح برآمده در خلوت رفته سر در جیب مراقبه برده اند بسبب طالت کشیده اند تا که سحر دمید یکبار از در و دیوار خلوت آواز برآمد که جهانگیر جهانگیر بخاطر آمعنی داشتند گفتند الحمد لله که فرزند **اشرف** را بخطاب جهانگیری مخاطب ساختند **حضرت قدوة الکبرا** بخلوت دیگر مشغول بوده اند چون بنماز بامداد برآمدند و بجماعت نماز ادا کردند از قوانین مقرره حضرت مخدومی بود که بعد از ادائی فرایض اصحاب بهمدیگر مصافحه میکردند این بامداد هرکه را ملاقات مصافحه میکرد میگفت خطاب جهانگیری مبارکباد **حضرت قدوة الکبرا** در بدیهه انشا کردند **قطعه** ملاز حضرت پیر جهان بخش + خطاب آمد کدای **اشرف** جهانگیر + کنون گیرم جهان معنوی را + که فرمان آمد از شاهم جهانگیر + روزی در شب قدر که باکثر اقوال شب بست و هفتم ماه مبارک رمضان میگویند **حضرت قدوة الکبرا** در ملازمت حضرت مخدومی نشسته بودند و از هر دری سخنان اسرار و اشارات میرفت که حضرت مخدومی به نسبت **حضرت قدوة الکبرا** فرمودند که فرزند **اشرف** پستان را ستعداد از برای تو خشک کردم و آنچه از بدایت کار و نهایت اسرار در کار بود همه بر تو دادم **قطعه** بهر آن گوهر که از کان عزیزان + رسید بر تو آن ایثار کردم + که هرچه از ابر مدرار می رسیده + شده فیضی تو او را کردم + وصول این دولت نصیب بهمگنان باد بالنبی و آله الامجاد

لطیفه بست و سیوم در تعین مقام و نزول رایات اشرفی

وصدور علامات شگرفی بظفرآباد و اظهار خوارق بیکدیگر و ذکر ارادت حضرت شیخ گبر سرور پوری قال الاشرف المقام هو المرام علی سریر التمکین بوجه الدوام **حضرت قدوة الکبرا** از ملازمت حضرت مخدومی چهار سال کامل بگذرانیدند و نسیم ولایت بر گلزار اطراف وزیدن گرفت و شمیم عنایت بر لاله زار اکناف رسیدن حضرت مخدومی فرمودند که فرزند **اشرف** مثل شایع است که دو شمشیر در یک کنام نمی خرامند و دو شمشیر در یک نیام نمی باید مناسب آنست که از برای شما مقامی فکر کنیم که اهالی روزگار و ولایت وجود تو را مغتنم شمارند و اعالی دیار بنسبت شهود تو مباهی و مباهد بهره مند و زمرهٔ گمشدگان بادیه ضلالت

از شمع رابطهٔ تو هدایت یابند و فرقهٔ متعطشان وادی جهالت از زلال واسطهٔ تو روایت گیرند **قطعه** دریا آب شیرین بهر آنست ✦ کاز دی تشنگان سیراب کردند ✦ نه چون گوهر که در معدن نهفته ✦ بجان وی دگندن نایاب گردند

حضرت قدوة الکبرا بعرض رسانیدند که از ولایت محنت غربت کشیده آمده ایم و از یار کربت شربت محبت چشیده و خان و مان را پشت پازده و شتاب فراق دستان همپودهٔ از عشائر و اقارب بریده از وطن مألوف دست کشیده بهر آن بود که در مجاورت درگاه که قبلهٔ ارباب جده عرفان است و در مقاربت بارگاه که کعبهٔ اصحاب فقر و جدان باشیم نه آنکه محروم از دولت واردات هر روزه و مقسوم از شوکت حاصلات فیروزه گردم **ابیات**

کسی دولت توفیق یزدان ✦ بریده از یار کامرانی ✦ کشیده پای از اوج نگاهی ✦ در میده پرده وصل یاری
جانی بشتاب فرقت یاران کشیده ✦ شکسته جام عیش زندگانی ✦ نهاده پائی در صحرائی غربت ✦ کشیده دست از قاضی دانی ✦ بسر پیموده این بیدای محنت ✦ رسیده در حریم یار جانی ✦ برای آنکه از خاک دو بابت کشد چون سرمه در چشم عیانی ✦ نگردم از درت یک طرفة العین ✦ جدا از خاک درگاه جهانی ✦ مرا از درگه عالی خدارا ✦ مرانی سایهٔ انسی و جانی ✦ منم چون سایه و تو همچو شخصی ✦ چرا این سایه را از شخص رانی ✦ نگردد ظل من از شخص ممتاز ✦ گرش از تیغ صد بارم برانی ✦ بدرگاه تو اشرف گر بود خاک ✦ به از جمشیدی و کیخسروانی ✦

چون اسم مبارک حضرت مخدومی این مبالغه شنید فرمودند ای فرزند تو هرگز از من جدائی مکن و لیکن درین اراده خدائی است دیگر و سال درین مبالغه رفته حضرت مخدومی فرمودند که درین حکمتی است که تو مطلع نیستی البته مرا بدین راضی شدن **قطعه** ارادت چون برین رفته بهای یار ✦ بباید زدل و جان سر نهادن ✦ وصال یار اگرچه خوشتر آمد ✦ درین فرقت همی باید کشادن ✦ که طفلان را زیاد از عهد خوردن ✦ ز شیر مادران زهر است دادن ✦

حضرت قدوة الکبرا چون دیدند که کار بدینجا رسید طوعاً و کرهاً سر تسلیم بر ارادت پیر نهادند **قطعه** مبارک بنده آزادگی نیست ✦ که او هم زند با خواجهٔ خویش ✦ مرید آنست کو بر امر ارادت ✦ نهد از جان سر تسلیم پیش ✦

بر خاطر خطیر حضرت مخدومی قرار یافت که ایشان را بنواحی ولایت جونپور فرستند که آنجا مورد انوار ولایت و آثار ارادت او بهره ور گردند **قطعه** اگرچه مشک فتنی الحظانیست ✦ ولیکن در ختن قدرش ندانند ✦ اگر افتد بدیگر جائی آن مشک ✦ جهان بر بوی او بر هم زنانند ✦ قرار بران یافت که ماه رمضان بیکدیگر گزارند روز عید **حضرت قدوة الکبرا** را پدرود کنند چون روز عید آمده فکر بعید رفتن در تهتنطوغ و علم و نقاره چنانچه داب حضرت ایشان بود آوردند انواع لباس بر آوردند **حضرت قدوة الکبرا** را پوشانیدند درین روزگار از اکابر و اصاغر در شهر هیچکس نمانده بود که بخانقاه حضرت مخدومی حاضر نشد و این سفر همه را قیامت نموده **قطعه** جهان را چشم روشن گشت تیره ✦ چو نور دیده جای را کمر بست ✦ بر دم نماند عیش و شادی ✦ که عیش از خورمی از ما بدر رفت ✦

حضرت مخدومی چون با صحابت کثیر خود پیش آمدند در صدد وداع شدند **حضرت قدوة الکبرا** بعرض رسانیدند که بندرا حکم شده که در نواحی جونپور رود و دران مرغزار سیدانم که شیر بسیار هست

له الصحیح لتخویفهم ذی الصحیح

قطعه دران بیشه که ما را حکم صید است ✦ همیدانم که شیری هست بیدار ✦ ولی ما را چو شیر شرزه بهست ✦ چه باک از شیر باشد
ای جهاندار ✦ حضرت مخدومی با استماع این سخن سر در جیب گریبان غیب کشیدند تا بکی پس گوسفند گرفته ازان صحرا آمدند
و شاد شدند و فرمودند که فرزند از شیران هر غذا غم مدار که در آنجا تر اهیچه بدست آید که آن شیر را آن بچه بس باشد و فتح اول
تو در ظفرآباد شود **قطعه** بدست آید ترا صیدی شیری ✦ که شیر از دست او در صید آید ✦ ولیکن دیده ام در دام تقدیر ✦
که صید و شیر هم در قید آید **حضرت قدوة الکبرا** سر در راه نهاد ند تا بک کرده بوداع همراهان آمدند از بنجا خود نشستند و
ایشان برخاستند **قطعه** بیکدیگر جدائی چون در آمد ✦ جهان را هم بهم غوغا فتاده ✦ بیاران بر هم از بجر غریزان ✦
زبان آمد دری محنت کشاده ✦ بعضی اوقات **حضرت قدوة الکبرا** را در سفر عوایق و علایق ظاهری از شتران
و اسپان بسیار همراه میشد چون آیات علائی را هم درین سفر بقصبه بنیر نزول شد شیخ شمس الحق بدیدن حضرت
ایشان آمدند چون دبدبه و علایق ملوکانه و عوایق شاهانه بدیدند بخاطر گذرانیدند که درویشان را با بنها چه کار بضمیر
منیر ایشان مخفی نماند فرمودند که میخ طویله در گل زده ام نه در دل و نقل از حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر کردند
قطعه غرض از حاصل کار است ای یار ✦ بهر نوعی که ظاهر هست گو باش ✦ بهر کس نیست لازم راه تجرید ✦ چو او
آن تو شد تو آن او باش ✦ اصحاب را منزل بمنزل بریده و محمل و آلام سفر کشیده نظفرآباد رسیدند چون از
حضرت قدوة الکبرا استفسار از مکان نزول کردند فرمودند بطریق معهوده در مسجدی فرود آیم آلات و ادوات
سفر در مسجد ظفر خان فرود آوردند و مرکب آنچه گاوان و اسپان و شتران بود ند در صحن مسجد بسته شد نا بر بن در
شهر بهمدیگر مردم ازا کابر و اصاغر میگفتند که عجب مهمانی باز درویشی که دانشمند هم باشد مرکب خود را در مسجد بندد اگرچه
صحن بود چون این سخن انتشار یافت دو سه متعلمان بطریق امتحان آمدند میخواستند که استفسار انمیعنی بکنند چون
بدولت ملازمت سرافراز شدند زبانی نکردند که یک مرکب بنوعی ایمائی به نسبت **حضرت قدوة الکبرا**
کرده فرمودند وی را برون برید که شاشه خواهد کرد اسپ دیگر نیز ایمائی کرد فرمودند او را نیز سرگین کردن را برون برید
امثال این چند جانوران را بدین گونه برون بردند التفات بجاعه آینده کرده فرمودند که چون امتناع بهایم
از مسجد بعلت کساقت باشد میتوان بستن آن علت مفقود باشد اما ادب آنست که نه در آرند ما جاعه مسافر انیم
محافظت بود ضرورت شد که درون آورند معذور خواهید داشت آیندگان متنبه شده برگشتند یکروز **حضرت**
قدوة الکبرا ادائی وظائف کرده و نماز اشراق ادا ساخته نشسته بودند که جاعه مسخرگان که بزبان هندی
آنرا بهانڈ میگویند آمدند و یکی از مردم خود را بچهار پائی کفن کرده بطریق مرده در پیش ایشان آوردند و گریه زاری
بگفتند که درویشان نماز جنازه او را بگذارید مدار آنها آنکه چون نماز جنازه گزارده شود مرده نیز خنده زنده وزنده گردد
و حرکتی مجب از وی سر زند که موجب سخریه و استهزا بود و این حالت را کسی را الله اعلم باعث بوده یا نه چون گریه
و زاری از حد گذرانیدند **حضرت قدوة الکبرا** یکی از اصحاب خود را فرمودند که بروید و نماز جنازه او با ستر ضای او
بگذارید چون سه مرتبه از وی استرضا خواستند در پیش رفتند و نماز جنازه را تکبیر برداشتند اینجا تکبیر برداشتن بود که وی

کیفیت تعلل مسخرگان در نماز جنازه و بطلبیدن حضرت سید ابو الحسن را و ظفر آباد و عنایت حضرت سید ابو الحسن را

چهار تکبیر بر چار سوی دنیا زده و مرغ روحش از قفص قالب پرواز کرده آنها انتظار را تکدی بی‌خیز و حرکتی کند که خنده باشد شخصی از اصحاب فرمود که دیدار بردار مدد بخاک سپارید **قطعه** کسی کو از بزرگان خنده گفت + بگریه از دیگر چه آید + مبادا بر فلک اندازی تفدا + که تف بر ریش او کین دم کشاید + امثال این سخنان در شهر برآنده شطحیاتی و اعالی همه بخشنده این ارادتمام بخاطر حضرت شیخ حاجی چراغ هند خوش نیامد و هم درین ایام حضرت شیخ کبیر در پوده بنا بر خوابی که دیده بود مذآمد مذ و آنچنان است که حضرت کبیر را بعد از تحصیل و تکمیل علوم عربیه داعیه سلوک و ارادت عنان گیر شد و مترصد این دولت شب و روز میبود مذ شبی در خواب می بینند که شخصی نورانیه میانه قد سرخ موئی آمده و مر اسبیت داد و شربت و نان خورانید چون از خواب در آمد داعیه از حد زیاده شد و بخاطر رسیده که درین دیار صاحب ولایت حضرت شیخ حاجی چراغ هند اند غالبا این انجناب در خواب از نشانی باشد این تو هم کرده کمر عزم بسته رو بسوی ظفرآباد نهاد مذ ایشان جمعیتی تمام داشتند بجاعه از شاگردان خویش بداعیه ارادت شرف ملازمت دریافتند بعد از دریافتن شرف دیدار متردد شدند که صورت که در واقعه دیدند نباشد **قطعه** بدولت دیده چون دیدار دریافت + خیالی صورتی کان دیده دریافت + نظر چون کرد از راه بصیرت + بمعنی صورتی از غیر دریافت + جناب شیخ کبیر را محل نامل شده بنا بر این چند روزه از واسطه تفکر و تامل باقامت فرمودند و هم درین ایام نسیم ولایت جهانگیری در اطراف عالم وزیدن گرفت و شمیم هدایت شهریاری بر اکناف عالم و آدم رسیدن + **قطعه** نسیم دوست از باغ عنایت + وزیده در همه صحرای ایام + خصوصا در دماغ دوستانش + رسید و پر شده از نفحه کام + **حضرت قدوة الکبرا** در مسجد ظفرخان با صحاب خویش میگفتند که بوی دوستی در دماغ میرسد و طرفه مینماید که بزودی نمیرسد چون آثار ولایت و انوار عنایت علائی در قریه اصله رسیدن گرفت و لمعات کمالات هدایت والائی بدیده صغار و کبار در خشیدن + **ابیات** علم زد چو خورشید ولایت + جهان روشن شد از نور ولایت + چو باشد لشکر شاه جهانگیر + سوار لشکر گردد جهانگیر + چون از اکابر و اصاغر شهر بشرف ملازمت آمدن گرفتند و اثر دولت حضور رسیدن حضرت کبیر را هم داعیه اشتیاق از جان سر بزد که رفته شرف دیدار دریابند **قطعه** کسی کو را بود میل و صالش بود تحقیق جذبش سوی دلدار + بلی جزوی که افتد دور از کل + بسوی کل بود هنجار ناچار + **حضرت قدوة الکبرا** بعد از وظائف نماز بامداد اشراق گزارده با یاران نشسته بودند که حضرت کبیر آمدند از دور که نظر افتاد فرمودند اینک آن یار که از و میگفتیم آمد و خادم پیش از آمدن ایشان نان و شربت طیار ساخته بود چون شیخ کبیر از دور دیدند صورت معائنه مشاهده کردند و خواندند اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ سر در قدم آوردند و مصراع مشهور بر زبان راندند مصراع یار در خانه و من گرد جهان میگردم + و طلب بیعت کردند و بشرف ارادت ایشان را مشرف ساختند و حضرت **قدوة الکبرا** نان و شربت بدست خود خورانیدند و در بدیهه خواندند قطعه اگرچه خضر سان در راه مهلت + عنان در ره ظلمات خوردیم + ولی بعد از چشیدن آب هر جا + کنون بر آب

---

۱ بتحقیق من متوجه شدم روی خود را بسوی کسی که پیدا کرد آسمانها و زمین را ۱۲

حیوان راه بردیم ✤ بعد از شرف ادراک ارادت و تحصیل سعادت بیعت با صحاب مصافحه کردند هر یکی مبارکباد می نمودند

قطعه شرف چو یافت زاده ارادت ✤ همه یاران مبارکباد کردند ✤ بساط از آمدن نادر حریفی ✤ دل از شاه و پیاده شاد کردند ✤ بیعت ارادت ایشان بسمع هر یکی رسید چون بحضرت شیخ حاجی چراغ هند قصهٔ ارادت ایشان رسانیدند موافق مزاج نیفتاد که مرد گذیرو زد اعیهٔ ارادت کرده بخانقاه آمد امروز رفته و آنجا مرید شده بنابرین هر چند که مناسب حال ایشان نبود اما از انجا که بشریت باقی است اندک عرق تعصب جنبید و تجلی اسم الجلال در سر شیخ متجلی شده فرمودند کبیر جوان هیز شود که از نیجا رفته و آنجا مرید شد چون حضرت کبیر فیض نظر کیمیا اثر مستفیض شده بود نداشت تجلی پوشیده نماند **بیت** کسی کز یک نظر منظور گردد ✤ جهانی بیش او مسطور گردد ✤ **حضرت قدوة الکبرا** هم از نیجا متاثر شده فرمودند که فرزند کبیر غم مخور که پیر کبیر خواهی شد لیکن از انجائی که صادر شده ایشان مانگوئی که ایشان هم صادر خواهد شد با نکسار تمام گفتند که از ما بر ایشان چه صادر گردد مگر آنکه آنچه را صدور از ایشان شده و خوش مصدر باشد **اما بعد** از اینجا هر چه بر ما صادر آمد ز باطن هم نشان ظاهر آمد ✤ از اول چون از ایشان گشته صادر ✤ باول اول آخر آخر آمد **حضرت قدوة الکبرا** چون این معامله کردند فرمودند که از دو ایشان این ادا بها هم باشد ارادت آلهی و مشیت نامتناهی بر ین رفته بود سخن هر دو کار بجائی خود آمد که حضرت کبیر را مدت بست و پنج سال آثار ضعف پیری همه ظاهر شد و حضرت شیخ را هم شمع هدایت پیش از رفتن شیخ کبیر به پنج سال فروشسته تقریباً از حضرت غوث الثقلین قدس سره نقل کردند که ابو المظفر حسن بن تمیم بغدادی تاجر بحضرت حماد رفت و گفت یا سیدی قافله مهیا کرده ام که بشام روم و درین قافله بضاعت هفصد دینار است شیخ فرمود اگر امسال سفر کنی کشته شوی و مال تلف گردد او از بیم شیخ اندوهگین باز گشت در راه حضرت شیخ عبد القادر را یافت و درین آوان بدایت حال شیخ بوده فرمود شیخ بعز ضرسانید فرمود ند برو مسافر شو که سالم و غانم خواهی و الضمان فی ذلک علی تاجر بموجب اشارت فاخر بشام رفت و آن بضاعت را بنفع بسیار فروخت و از مبلغ جواهر و زر و اجر گرفت همیان ساخت برای قضاء حاجت انسانی در سقایه شام رفت که در جلب آبی بوده همیان زر را از میان کشاد بمجلی نهاد چون از قضای حاجت فارغ شد همیان همانجا فراموش کرده بتاق آمد خواب غلبه کرد بخواب می بیند که براهی میرویم که قطاع الطریق آمدند و قافله را غارت کردند و مرا گرفتند و کارد بگلو اوردند که بیدار شد و اثر جراحت بر گلو یافت چون بیدار شد سامان خود را یاد آورد در همانجائی رفته طلب کرده همچنان بود برداشت آورد و از انجائی رخت بر بست روی بغداد نهاد چون بمازار بغداد رسید حضرت حماد و اس را دید پاپوس کرد فرمود ند که مرا چه می بینی برو عبد القادر را فدای شو که وی ارادت تو بر آورده هفده بار از حق تعالی درخواسته که ضمان تو بسقیط بود بسلام تبدیل یافت و تلف مال تو از یاد بنسیان رفت بعضی از مشایخ منقول شده که مهما دا بار از حق تعالی هر اد خواسته و ساخته القصه چون امثال این آثار و انوار در نواحی انتشار یافت عرق تعصب باد جنبیدن گرفت در صدد تصرف شدند روزی حضرت **قدوة الکبرا** در

نشسته بودند و اصحاب هم در حلقه حاضر که بیکبار آتش در نهاد اصحاب افتاد و زمانی دم نخورد و کردند آخر تاب نیاورد
هر کدامی یکمشت بروت آمدند هیچکس از اصحاب را حضور نماند **حضرت قدوة الکبرا** تبسم نمودند که این آتش چراغ
است نشاندن او آسان است از بادِ دراغ ابریق حاضر بود یکی را فرمودند که آنرا آب بریز که آتش چراغ فرو نشیند اینجا
شب یخبن بود که حضرت شیخ حاجی در آب درآمده بودند که همت کرد دست او توجه بروحانیه اکابر خویش نمودند مرتبه
بمرتبه تا بروحانیه حضرت **رسالت پناه صلی الله علیه وسلم** فرمان شد که مناسب نبوده که ایشان مهمان
بوده بهیچ دیگر اگر نموده فرزند خود بوده که رعایت آن میبایست کرد اکنون برویدهم از وی استغفار باید کرد و چون
حضرت قدوة الکبرا روحانیه همه اکابر آمدند واقعه حال در میان نهادند فرمودند سهل ادای بوده مرا
دفعه بودن اینجا نیست روحانیه همه در عذر آمدند و گفتند در میان حیثیت و خاندان بهر و در هر جا که هست حد نیست
پس اکنون در میان جانبین آب کوئی حد باشد که هیچکس در میان یکدیگر متجاوز نباشند **قطعه** پیشان و
پلنگان شهنراعی + میان یکدگر برانداز نگذارند + در آخر رفت صلحی در میان شان + که در دریا رود و یک آب سنگان
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اهل درویشان باشند که از برائی اخذ حطام انقسام ممالک کنند بلکه همت
این طائفه بر آنست که از شفاعت خلق خبردار باشند که ولایات و اطراف در قبض ایشان باشند که تا مرجع و
ملیات بهم گردند تقریباً میفرمودند که یکسال در زمستان سرد گذر در ولایت یمن شده بود
بمسجدی نزول کرده بودیم چندی در آنجای صلحا مقیم شدیم شبی در سحری شب برات نشسته بودیم که شیخ ابوالخیر
یمنی درآمدند گفتند ای برادر **اشرف** امسال بر یمن بلیات و آفات نه مرتبه نزول یافته هست که اهالی این
دیار توانند بائیدن گفتم فقیر را هم همچنین نموده اند میخواستم که اعلام کنم غائباً سبقت فرمودید گفتند مناسب
نیست اگر شما هم همت بندید در رفع این بلا می در آیم گفتم بسیار خوب هر دو اعزه این بار انگیختند **قطعه** چه مردانند
در راه خدا گه بردارند بار یکران را + نشسته بر زمین از همت خویش + بسر گیرند بار آسمان را + صبحدم رخسار هر دو
بزرگوار از آفتاب زرد تر بود و چشمان ایشان از شفق خونریز تر تا سه روز ایشان را مجال جنبیدن نبوده
بیت کسی کو بر کشد بار گران را + اثر پیدا بود بر روی آنرا + چون کدورت خواطر عزیزان ظفرآباد بصفا
تبدیل یافت و بیکدیگر صفا و مرحبا شده و بهمدیگر بمنازل یکدیگر تشریف آورده نان و نمک درویشانه
در میان کشیدند فرمودند خلت ببندید که بلده جونپور روند **قطعه** عزیزان را کدورت دل نباشد اگر
احیاناً شود زودش بدانند + چو آئینه که اندک تیره گردد + دم صافی شود هر یک بر آنند + در تفرج ثانی چون
رایات اشرفی و آلات شگرفی بمسجد سلطان السلاطین ابراهیم شاه خلد الله ملکه نزول یافت سلطان خود خواست
که شرف دیدار بیکبار دریابد حضرت قاضی شهاب الدین بعرض رسانیدند که درویش اجنبی آمده و میگوید که سید است
و بغایت عالی حال بمناسبت آنست که اول من بدم و دریابم که چه طور دارند حکم شد بسیار خوب حضرت قاضی لبجه
سوار شده و جماعه اشمندان ملازمت **حضرت قدوة الکبرا** اذان نماز ظهر کرده نشسته اند که طلوع قاضی شده

کیفیت تشریف آوری در بلده جونپور و ملاقات نمودن شاهزادگان با ملک العلماء قاضی شهاب الدین دولت آبادی

چون استفسار شد گفتند که قاضی شهاب الدین که منسوب بجمیع علوم و مشهور بهمه فنون شده اند اشاندند شرایط
آداب قاضی بسیار خوب نمیدانند اول از همه براه بعید فرود آمدند و انشمندان را گفتند که زنهار کسی را اظهار فضیلت و
اصله مسئله نکند که در حسن چنین سید نور ولایت می تابد در دیده فرموده اند قطعه چه خورشید است تابان از جبینش
که خورشید فلک ذره گردد ۴ بگوهر سید است دریای امواج ۴ که دریای جهان چون قطره گردد ۴ این قطعه را قاضی
خوانده دشرف ملاقات دریافت بعد حضرت قدوة الکبرا هم از نجا خندگام مشهور از آمده ملاقات کردند صحبت
بیکدیگر بسیار خوب آمد بیت چو از نجا شکر دان شیر برزد ۴ بشکر دشیر چون شیرین نخورد ۴ هر چند که قاضی
دانشمندان خود را از اظهار نمائی و طبع آرائی امتناع نموده بود مادامی از نجائی که آئینه علوم بود بخاطر هر کدامی عقده از
عقاید در سینه دوسته از شدائد عربیه باشتند و در صدد صدد بودند که شیخ ابوالوفا خواهر زمی که بجمیع علوم و فنون آگاه
بودند بنوز فرصت دانسته دور انخلال آن عقائد شده بنوعی در شرح در آورد که همگی از مقدمات پیشی نبرده حضرت قاضی
خود بسیار انصاف داده اند بیت بکلک فصاحت بیانی که داشت ۴ بدلها چو نقش نگین بر نگاشت ۴ چون دانشمندان
جانبین این گفت و گوئی آمدند و از حسب جوئی سر آمدند حضرت قاضی بغرض رسانیدند که سلطان امروز میخواهند
که بشرف ملازمت مشرف شوند لیکن این خادم خواسته که اول نعمت و تازه دولت فقیر شما برد فردا انشاء الله
تعالی باهم بملازمت سلطان بیائیم بوس مشرف خواهیم شد فرمودند که نزدیک فقیر شما از سلطان بسیار بسیار تر اند
اگر می آیند هم حاکم اند چون قاضی را بدرود کردند فرمودند در هند دستان اینقدر فضیلت را کسی کم دیده ایم
روز دیگر حضرت قدوة الکبرا از وظائف معهوده پرداخته بودند که اثر سلطان ظهور شد که جمعی از خوانین
و سلاطین خود می آیند چون بدرگاه مسجد رسیدند حضرت قاضی را درمیان قرار دادند که باین ازدحام دانبوه
انام خود بملازمت حضرت سید نمیتوانم شد مبادا این کثرت مردم موجب کلفت ایشان شود آخر سلطان
فرود آمده از سلاطین هم انتخاب کردند و از اهل فضیلت و فراست هم جمعی منتخب نزدیک بست کس بشرف
پابوس مشرف شدند شرائط آداب باز رسانیدند که خاطر حضرت ایشان را بدست آورد سلطان لشکری
بسیار از برای فتح قلعه جنادة فرستاده بودند تردد ازان جانب بسیار داشتند بسبب باطن بحضرت
قدوة الکبرا اشعار کردند و این قطعه در مناسب خواندند قطعه دلی کان انور است از جام جمشید ۴ روان
روشن تر از خورشید باشد ۴ چه حاجت عرض کردن بر ضمیرش ۴ کسی کو را یقین امید باشد حضرت قدوة
الکبرا فرمودند بیت گر بیقین شد قدمت استوار ۴ گر دو زد یا نم از آتش بزار ۴ چون رخصت
درخواستند مسندی که از ولایت همراه داشتند بسلطان ایثار نمودند ازین ممر بسیار خوشحال بازگشت وقتی که
بسریر سلطنت خویش رفته گفته چه سید است عالیجناب و مقاصد آب اهمد لسکه در هند دستان چنین مردم
در آمده اند بعد از سه روز باندک مردم بملازمت حضرت قدوة الکبرا آمده پارهٔ نان و شربت آورده بودند
که میخورده اند که عریضه فتح باب آن قلعه در آورده مردم مبارکباد کردند فرمودند حضرت ایشان را مبارکباد کنید

که در بستر اکشاده ندد زیر تبه عقیده از یکی بزرگ نشسته و بعرض رسانید که بنده بحضرت میر دست ارادت گرفته اما جمعی
بنده زادگان ندیمه در ارادت و بیعت حضرت شما باشند و سه شاهزاده با همران روز بشرف بیعت مشرف کرده اند و
التماس نذر بسیار اظهار کرد قبول نکردند و استدعا نزول مکان ایم از حد مبالغه کرد فرمودند که از دیار سلطنت برون
نخواهیم رفت سلطان ازین سخن بسیار امیدوار شده مدت اقامت **حضرت قدوة الکبرا** از دو ماه زیاده
کشید از اکابر و اصاغر همه بشرف بیعت مشرف شدند و حضرت قاضی شهاب الدین را بمرتبهٔ عقیدت در بنجاب
شده که اگر روزانه نبود بعد از دو سه روز بملازمت می آمدند و تصانیف خود را هم یکبار پیش حضرت ایشان گذرانیدند
و نقش قبولیت در خود یافتند در خور هر کدامی آفرین کردند ما از نخوار شاد را بسیار پسندیدند و گفتند اینکه میگویند که
از سبزه وستان ست آمده غالبا این راست بوده و از بیان بدیع البیان را و از تفاسیر بحر المواج را فرمودند
که سخن خالی از اطالتی نیست چون جامع الضنایع را گذرانیدند فرمودند که حضرت قاضی درین فن هم دست
زده اند شیخ واحدی هم حاضر بود بدو آن قصیده در مدح **حضرت قدوة الکبرا** گذرانیدند یکبار نگاه کرده اند
و تبسمی نموده فرمودند چون همه از علوم بسر برده اید فارسی را بشیخ گذارید و در آمدن بدیگر بار بلدهٔ جونپور حضرت
قاضی شهاب الدین را از لباس خرقه و کتاب هدایه که یادگار ولایت بود داده چنانکه بجائی خود آید جناب
شیخ واحدی بنسبت قاضی قطعه گفته اند **قطعه** لشکر علم تو بتیغ بیان + از عجم تا عرب گرفته دیار +
چون گرفتی عراق عربیت + فارسی را بواحدی بگذار + چون از اکابر و اصاغر بشرف دیدار مشرف شدند
اصحاب را فرمودند اکنون رخت بسوی آن ولایت باید بست که حضرت مخدومی فرموده اند و آنچنان بود که
شبی بسحری حضرت مخدومی و **حضرت قدوة الکبرا** باهم نشسته بودند و سخنی از معارف حقایق میگذشت
که یکبار از زبان حضرت مخدومی برآمد جائی خود را فرزندی مینی عرض کردند که حضرت مخدومی بنیاز اند گفتند
میان آن تال که دایره وار برآمده هست نقطهٔ تل دیده میشود منزل خاک تو آنجا باشد از بلدهٔ دار السلطنت
جونپور که رایات درویشان کوچیدند بدو روز میان مضیع گرمینی نزول یافتند که مشابه آنجای بود دو سه روز
اقامت نموده شد چون خود جهت سیر برآمدند و اطراف حوض واکناف کول سر بسر طواف نمودند نکشوف
جای نبود فرمودند از اینجا رخت باید بست که جائی ما مورد دیگر است بموجب امر اصحاب آلات علائی و ادوات
فقرائی برداشتند در موضع بهدونڈ فرود آوردند در بیرون دیهه باغ بود در آنجا رخت فرود آوردند مردم آن اطراف
واکناف همه بزیارت آمدند و اول کسیکه شرف ملازمت دریافت ملک محمود بود بسیار لطف و عنایت درباره او
اظهار کردند چون وقت قیلوله آمد در زیر تک درخت آنبه که بغایت سایه کش بود آسودند چون زوال شد
از خواب درآمدند اصحاب چون نیک نگاه کردند شاخ شرقیه وی بجانب غرب آمده بود زبانی شده که ملک
محمود را همراه گرفته بسیر کول مدور برآمدند و هر جای بنظر می انداختند و میفرمودند که ملا حضرت مخدومی درین جا
امر کرده اند که کدام جا مناسب مینماید ملک محمود بعرض رسانید که در اینجا جگه میباشد بسیار جائی خوب دارد

در بیان ورود حضرت قدوة الکبرا بکمال جوش و تعمیر خانقاه

وبرطرف او کول برآمده لیکن او خالی از سستی راج نیست اگر خدام عالی را قوت مقاومت باشد بهتر ازان جائی نیست
فرمودند که قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا در کار ست باری سیری کنیم بجمعی
از اصحاب ملک محمود در پیش لشکر جالیش آمدند چون نظر مبارک افتاد فرمودند که جای ما نیست که حضرت
مخدومی امر کرده اند ارتفاع جمعی بیدینان سهل ست ملک محمود مصراع مشهوره را انشا کرده **مصرع** جائیکه سلطان
خیمه زد غوغا نماند عام را + بسیار خوشحال گشته اند شخصی از خادمان را فرمودند که دیر انگوید که از نیجا بر آیدی در
جواب گفته فرستاد که بدر آوردن من آسان نیست پانصد جوگی ام اگر کسی ما را بقوت ولایت بدر آرد شاید
اگر نه ممکن نباشد **حضرت قدوة الکبرا** جمال الدین را وقت دانکه وی همدرین روز بشرف ارادت مشرف
شده بود فرمودند که برود هرچیه وی گوید و طلبد در برابر وی نهاد بگو جمال الدین اندک متامل شده فرمودند
پیش بیاد برگ تنبول میخورد بدهان وی بدست مبارک ریختند بجز دخوردن او را حالتی دست داده دلیرانه
قدم زد **قطعه** کسی کو ذره از خورشید بیند + بتابد بر همه اطراف واقطار + چو باید همت شیری ز شرزه
بر آرد از همه شیران دم از غار + در اثنای این فرمودند باین دودمان متبرکه دخاندان مشهوره جوگیان ستیزه
کرده آمده اند هر آئینه ما را با ایشان در افتاد + **قطعه** بشیران جهان چون مور هر کس + بر آمد از هم و از جا
در افتاد + سخن مشهور در گیتی روانست + که با ایشان در افتاد و بر افتاد + چون بهمد گرد او خورد ندانند که مگر خواف
خواستند جمال الدین را وقت گفت هر کرامتی را که تو میگوئی هر چند که از امثال ما اظهار این انواع مناسب نیست
اما چنو گوئی ضرورت بود **بیت** چو کار م بود جائی پرداختن + ضرورت بود با تو کین ساختن + میگویند که
جوگی اول مورچگان را سر داد که از جنگ گذران آمدند جمال الدین گفت **ابیات** سلیمانی رسیده با چنین
زور + تو کشائی برو بر لشکر مور + بود معلوم همت مور بی قیل + در آنوقتی که افتد در پی پیل + نگاه کردن جمال الدین
مور میدان موران بعد از زمانی لشکر شیران نمودار کرد گفت شیران بشیر شرزه چه تواند کرد + **بیت** ز شیران
بر کشاید پای لرزه + ز ندم چون بروی شیر شرزه + آخر جوگی چوب دستی خود را در هوا کشید جمال الدین
عصای حضرت ایشان را طلبید و بر هوا فرستاد **بیت** چکرده سامری سان چوب را مار + عصائی موسوی
شد اژدها خوار + عصا بر هوا بر آمده او را زده زده در زیر کشید چون جوگی از همه حیل **بعجز** معترف گشت و بعجز پیش آمد
گفت مرا بر **حضرت قدوة الکبرا** ببر که شرف ایمان بدست آرم + **ابیات** چو نور از شمع ایمان بر دلش
تافت + چو پروانه بسوی شمع انداخت + ز نور شمع کفرش سر بسر سوخت + گرفته نور همچون شمع افروخت + +
جمال الدین دست گرفته برپائی **حضرت قدوة الکبرا** انداختند و تلقین شهادت کردند و همه اصحاب او
نیز بنور ایمان منور گشتند و کتب مذاهب خود را همه در پیش **حضرت قدوة الکبرا** سوختند و را در ریاضت انداختند
و یکجائی بکناره تالاب متعین ساختند آنروز که وی بشرف ایمان مشرف شد والله اعلم بالصواب پنج هزار کس بشرف
ارادت مشرف شدند **قطعه** برآمد چون ز مشرق مهر تابان + سراسر بر گرفته نور آفاق + نمانده هیچکس بی نور

له بگو که آمدی و نابخته باطل تحقیق کرباطل بود و ناچیز گشنده نیست شده ۱۲

خود شیدا و روشن نشد از مهر آفاق ✦ چون بسی از دولت ایمان بهره مند شد اصحاب را فرمودند که درویشان را
گوئید که رخت اینجا بیارند آوردند و اصحاب را جای تقسیم کردند که هر یک بنیاد حجره های خویش کردند خانقاه را
ملک محمود در اندک روز بهم آوردند **قطعه** برآمد جائی از لطف خداوندی ✦ که مردم اروان آسوده باشد بحکم
پیر چون اینجا رسیدم ✦ در غیبی بر دیگشوده باشد ✦ از سادات نواحی همه آمده شرف ارادت گرفتند و ملک
الامرا ملک محمود اولاد و اتباع خود را آورده بشرف بیعت مشرف ساختند در بارهٔ ایشان عنایت بنهایت
نمودند چون جائی روح آباد در دو سه سال بهم آمد روح آباد نام نهادند و خانقاه که بیرون بنا نهادند او را
کثرتاباد میگفتند و حجرهٔ مختصر که درین سوئی بنیاد کردند وحدتاباد نهادند و بعضی اوقات اصحاب خلص
را گرفته بجانب مشرق از روحاباد رفته می نشستند و اسرار معارف و آثار عوارف بهم میگفتند چون آنجا
میرفته نشستند میگفتند که اینجا آمده دل درامان می افتد بنابران او را دارالامان موسوم کرده بودند دیگر
دیگر جانب شمال گاهی که خیال میشد رفته می نشستند آنجائی را روح افزای نام میکردند و بارها با یاران
و اصحاب خود میگفتند که در اینجای رونقی شود که مردم اطراف را نباشد و اکابر روزگار را صاغر و یا همه در اینجا
آیند و رجال الغیب و اوتاد و اخیار و دیگر اولیای روزگار همه در اینجا بیایند و فیض گیرند زنهار زنهار اصحاب
یا و احباب از اینجا فیض برند **لطیفه** **بیست و چهارم در بیان دیدن او سلاطین فقرا و مساکین را تقربا منافت سیف خان** قال الاشرف حشره الله مع الملوک و ظل
من الاکومیة و خضوع لهم نوع من العبودیة حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که میان اصناف
خلق و اطراف افق این سخن متداول ست که فقیر با سلاطین و ملوک چه نسبت و درویش اینجا چه تعلق سلوک
کردن چه حاجت بیاید دانست که این اصطلاح عوام غلطی ست عظیم که بوی جهل بر میدارد و نفحهٔ سهل و استکبار
از این سخن می آید ای عزیز اگر خود را بهتر از دیگری میدانی آن خود عمل ابلیس و فعل تلبیس ست اصحاب
نفس اماره قال الله تعالی اما خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین و اگر او را بهتر و کامل تر
گرداند او را علی ترقی کرده باشی در کرامیه و لا تزر وازرة وزر اخری خوانده اند لیکن چه فائده چون صورت
معانی روی ننماید حنات ابرار در دیوان اشرار و سیئات نویسند سیئات اشرار در جراید احرار ثبت
کنند ریا علی چرا مبنی بسوی کس بانکار که محرومی بسی می آرد انکار که اندر نامهٔ اعمال نیکان ✦
ننویسند هرگز سوء اشاره بنابرین تنزل مراتب زید و تقصیر طاعت اوصافی مشرب کامل نباشد مگر
حکایت بوستان در گوش هوش تو نرسیده ست که عابدی مغرور از مجرمی نفور یافت دوی بابن سومت
جدا که اسفل بر تافت بیت گنه کار اندیشناک از خدای ✦ بسی بهتر از عابد خودنمای ✦ آدم در اصل بحث
که سلاطین و ملوک عادل و عابد اند ظالم اگر عادل اند دوی عادل و عابد دیدن مبارک ست حیث
قال علیه السلام عند ملاقات الملوک تذلل للوحة باوجود شرک نوشیروانرا حضرت علیه

الصلوٰة والتحیات اهناها واز کهنا میفرمایند بمفاخرت ومباهات کلی فرمودند والدنیا فی زمن
الملک العادل نوشیروان ایضا قال علیه السلام ان افضل عباد الله عند الله منزلة یوم القیمة
امام عادل ورفیق کامل وکلام مرتبه عالی ترازان باشد ازدل واشرار ازدهشت سلطنت وهیبت شوکت
ایشان سرور رقبه انقیا واطاعت آورند وپای خود ازدائره اعتدال بیرون نه برند **قطعه** چه دولت بتر
ازین کز عدل شاهان + جهان سر بر خط اسلام نهند + چه جای انس کز انصاف طائر + نشیمن بر فروع
دام نهند + وابرار واخیار باحصول معاش واصرار بوطول انتعاش بعبادت خالق مشغول بودند وشیر بیدار
عدالت وبهزیر صحرائی شجاعت **علی** رضی الله عنه فرمود سلطان عادل خیر من مطر وابل حیث
قال علیه السلام عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة وعای این طائفه وثنای زمره دنیویه بر ذمه
عموم خلایق لازم گرفته **بیت** زبان آوری کاندرین امن وداد + ثنایش نگویند بالش مباد + واگر فاسق
وظالم است دیدن او بر جمیع عباد ومشایخ وزهاد فرض است که البته تبلیغین آورند نماز برای جذب جیفه واموال
کثیفه دنیا بلک همت ایشان برآن باشد که آن طائفه از منهیات اعراض کنند واز نامشروعات احتراز
وتوجه باوامر شرعیه واستقبال بکمالات اصلیه فرمایند چه کامزدن بی نیت کام حرام است حیث قال علیه
السلام الاعمال بالنیات **نبی علیه السلام** دردریای الوهیت مستغرق ودولی تابع نبی التابع
کالمتبوع اگر ذوق جنبت دروی افتاد مستقل نگردد **دریاعی** نفس گوهر مثال دریائیست + که مراورا
نه قعر وپهنائیست + گر فتد اندرو کثیفه چه باک + پاک را از نجس چه پروائی است + اصحاب کمال ودرباب
وصال راهمین نشانه است که هر چه از عمر وزید یا بند باو آلوده نگردند اما جمعی از جاهلان روزگار که سیر اطراف
واقطار نکرده اند وطریق طرق اکابر نامدار را نه پیموده وبرقعه از خار حصول نگشوده در پندار بیجا صل مانده اند
وملاف از فقر میزنند وگر انکار بر میان جان بسته حسد وغیبت مسلمانان میکنند **باعی** پوشیده رقعه
اذاین خامی چند + بر بسته طامات الف لامی چند + نارفته ره صدق وصفا گامی چند + بدنام کننده
نکونامی چند + باید دانست که فقرا بر دو نوع اند فقرا شرعی وفقرا طریقی وفقرا شرعی را اگر چه زر
ومال نیست اما غم از زر ومال ودلدار نیست **بیت** گر چه زر نیستش غم زر نیست + غم بی زر زهر دمی تبر است
اینچنین کسی اگر سلاطین وملوک را به بیند وباشد نیاکه عیال واطفال او از فقر وفاقه وذلت بکمال
وقلت واکیال تخلیص یابند واو اقوت بطون حاصل گردد که در نماز وروزه تفرقه نباشد ش **قطعه**
تو در دون نماند دل بیرون + گشتها میکند بهمانی + اینچنین حالت پریشانرا + شرم ناید نماز میخوانی + وحق
مرکز خود قرار گیرد وکما قال تعالی انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها وفقرا طریقت تیز بدوش
اندیکی کامل ودگر مکمل حقیقت کامل آنست که در وجود او در بدو فطرت تنگ افتاده پای از دائره وحدت
بیرون نتواند نهاد چون پرکار واز نقطه وحدت مدور کثرت متنقل شود بی ذوق بود واز حضور اول

وشوق سابق نه بیند این نوعی از احولیست که دائرهٔ کثرت را از نقطهٔ وحدت غیر میداند فی الحقیقت کثرت
از وحدت مستفاد شده دوئی در نمایش ست کسی که با نیمز تبه باشد او را تلقی باخوان و اصحاب عرفان منافی
بود اما مثل دیگران نبود نیکخواه مسلمانان بود اگر انکار کنند که عمر و چرا باز دیدملاقات کرد و زید بکر را چرا دید این فقیر را
کامل نگویم فقیری باشد رسمی در زمرهٔ اصحاب تقلید تربیت یافته نه از ارباب تحقیق که اگر چشم شهود او را از میز
عرفان و عین وجود او را از کحل وحدان منور کرده بود ندی دیدی که همه ذرات کائنات مظهر الٰهی و موجودات
منظر نامتناهی است منوره از انوار بیچون زبان کامل از انکار بیچون چون کشاید بجز ناقص **بیت**
چونکه جان جان هر چیز و کیست + دشمنی با جان جان جان آسان کی ست + اما فقیر مکمل اگرچه در عالم کثرت
بصورت بشر نماید فاما او تا هی بحر وحدتست **قطعه** بدانکه پیر سراسر صفات حق باشد + اگرچه پیر نماید بصورت
بشری + به پیش تو چو کف ست و بوصف چون دریا + به پیش خلق مقیم ست هر دمش سفری علامت او
آن بود که انکار عمر و زید نکند و بطریق نصایح و مواعظ بتدریج اخلاق ذمیمه که آن صفات ذمیمه نفس است
از طبیعت مسلمانان اخراج کند کما قال الله تعالی اُدْعُ اِلٰی سَبِیْلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ
وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِیْ هِیَ اَحْسَنُ ہان نیکو تفهیم کن و بدانکه اکثر خلایق که ترقی نکرده اند و از ورطهٔ هستی بفرا نیستی
نرسیده بواسطهٔ قلت ادراک و قصور فهم بود آن فقیر مکمل عارف کامل ست بنظر او موجودات با سر یا مر آنست
اسمار الٰهی و کائنات مظهر صفات نامتناهی است چه غنی و چه فقیر آن نظر معاینه میکند اگر درین میدان
عنان بیان فرو گذاشته شود بخیه بر دوئی کار افتد و شور و غوغا در عالم پیدا گردد و نسبت بالحاد و کفر
کنند من تفکر بذاته فقد کفر اینجا جلوه نماید **بیت** بنمودمی نشان ز جمال خدا و لیک + دو جهان بهم
برآید سر شور و شر ندارم + طائفه قول حضرت علی رضی الله عنه بئس الفقیر علی باب الامیر
ونعم الامیر علی باب الفقیر اشتشهاد آرند و محبت سازند اگر ایشان فقیر را در امیر جهت حظوظ نفسانی
و لذات شهوانی بوده پس او فقیر نباشد و اول درجه که از مراتب فقیر توکل ست بوی نرسیده و التفات
امیر به نسبت وی عین اکتساب سعادت ست اگر زود آثم گردد و مرتبهٔ اقتدائی او را نشاید کما قال
علیه السلام لو کان لذنبٍ حاجة فی باب ابی جهل ان جاء یشفع منی ان امشی خافیا حتی
ابی جهل لیقضی امر حاجته **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند او امر به نسبت امیر نبوی بود که هم امیر
بجائی خویش آورده شود و هم امیر مستوجب ثواب بود اگرچه بمقتضای قل الحق وان کان مرا او امر بعضی
بعضی اکابر کرده اند و لیکن اکثر انیطائفه نصایح نبوی کرده اند که موجب انکار مسئله نشده است چه اتیان
بجریمه انکار او مدبرست از مسئله آورده که امیری از امرای چنگیز خان بگوشت خوک میل داشت درویشی
بدیدن او رفته دید که بسیار متکبر است اگر امر صریح کند به بی هنجاری کشد حکایتی تقریب آورد که در حکمت
آورده اند که اکل گوشت خوک بی حمیتی اثر دهد چه گراز بادر بیچد امیر اصغر مود گفت لعبدارین گوشت

ابو جهل اگر بیاید شفاعت بجواهر از من اینکه بردم بر هنه پا دروازهٔ ابو جهل تا که تمام کرده شود امر حاجت او ۱۲ شه گو حق را اگرچه باشد تلخ ۱۲

خوک نخورم هیچ بادشاهی جابرتر از فرعون نخواهد بود و از حضرت موسی زیادت تبلیغ او امر معلوم در رسالت مشهور
با وجود نبوت گفت قَوْلًا لَّهُ قَوْلًا لَّيِّنًا الایه **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند بسیاری از ملوکان روزگار دیده ایم که
طرفة العین از نسبت شهودیه در جریان احکام سلطنت غافل نبوده اند و یکدم زدنی از حصول ذوقیه در
سریان سرانجام مملکت ذابل نه رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ مصداق این سخن
خواهد بود تقریبًا میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین قدس سره میفرمودند که چون بملازمت خلیل آثار سید
پارهٔ میوه داشتم در تیرماه پیش نهادم معاً خاطر خواستم که گویم بزبان ترکی گفتم هرنجه اتینگز بلور بنیر حال
من تغیر یافت و چیزهای عجیب و غریب مشاهده شد بعد از مدتی ایشان از سلطنت ماوراء النهر مسلم شد
مرا همچنان ملازمت بایست کرد در حالهٔ بادشاهی از نسبت حال اول هیچ تفرقه نبود بلکه ترقی مقامات
و تعرج بمعاملات اضعاف بود مدت شش سال در مملکت رانی گذرانیدند بعد ازان ترک آوردند
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند همه اصحاب دول و ارباب عمل را نسبت به بشعوری نتوان کرد که
برخی ازین طائفه بر سیر حضور ذوقیه و برارونگ سرور شهود نیز جلوس داشته باشد تقریبًا از حضرت سید
جعفر نقل کردند که به نسبت مریدی از مریدان خویش نوشته بودند که ریاضت و سلوک طریقت من در
موی بند دیکتا بود و با دو هزار سوار در خدمت سلطان محمد تغلق نیز بودیم با اینهمه علایق روزگار و عوایق
آثار بین دولت رسیدم در خاطر شریف نرسد که دنیا البته مانع وصول حقیقی است اگرچه به نسبت
بعضے سد راه سلوک شده ولیکن کسی را اگر توفیق رفیق بود تواند همه دستگاه بحضرت آله رسیدن و
خود ابو سیلت دنیوی بحبل متین اخروی بستن **بیت** بدنیا تو انی که عقبی خری + بخرجان من درنه
حسرت بری **بیت** نیست دنیا بدار گاری کنی + بد شود گر غرض دنیاری کنی + نعم المال وصالح
رجال اشارت باینمعنی تنبیه دارد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که ارباب صناعت و اصحاب زراعت و عمارت
دنیا چندان ثواب یابند که شرح آن نتوان کرد از حضرت شیخ علاء الدوله السمنانی نقل میکردند که حق تعالی
این زمین و مزارع بحکمت آفریده و میخواهد که معمور باشد و فائدهٔ بخلق برسد و اگر خلق بدانند که در عمارت دنیا
که برائی فائدهٔ دخل کنند نه بوجه اسراف چه منقبت آخرت است هرگز ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که از
ترک عمارت دنیا و گذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود و
هر کسی که زمینی دارد که از ان هر سال هزار من غله حاصل میتواند کرد اگر بتقصیر و اهمال نه صد من حاصل
کند و بسبب آن صد من از خلق دو افتد بقدر آن از وی باز خواهند خواهند کرد و اگر کسی را مالی هست
که بدنیا و عمارت آن نمی پردازد خوش وقت او را داد اگر چنانچه از کاهلی ترک عمارت زمین کند و آنرا ترک
دهد و زمین نام نهد جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و هیچ کمتر از آدمی بیکار نیست اخروی یا دنیوی و
این عمارت دنیا بالواسطه رعایت سلطنت و بواسطهٔ عنایت مملکت از سلاطین روزگار و خواقین نامدار

بر بسته است که خواجه انبیا علیه السلام سلطان را سایهٔ رحمت خداوند خوانده و آنچنین خلافت است که
از شان او علیه السلام معلوم شد زیرا چه در عالم صورت چون شخصی بر بام باشد و سایهٔ او بر زمین افتد آن سایه
خلیفهٔ ذات او باشد و در زمین و آن سایه را بدان شخص باز خوانند گویند سایهٔ فلان است و هر چه در ذات و صفات
آن شخص باشد اثر آن بعکس در سایه پدید آید و آن سری بزرگ است اشارت است بآن اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی خَلَقَ
اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ و چون حق سبحانه سری از اسرار لطف خویش در هوای که مرغی ضعیف است و ویست نهاد
در سایه هوای بنگرید چه خاصیت ظاهر شد و چه اثر عنایت سلطنت بخشی و مملکت گیری پدید آمد که اگر سایه بر سر
کدام کمی اندازد پادشاهی شود پس خالق جل و علا از کمال عاطفت خداوندی چون بنده را برگزیند از
جملگی خلایق و بعنایت ظل الٰهی مخصوص گرداند و بسعادت ابدی پدید آید عکس ذات و صفات خداوندی
مستعد ابدی کند به بین تا چه اقبال و دولت و عظمت و کرامت در آن ذات مشرف و گوهر مکرم تعبیه
ساز د کمینه خاصیت در آن ذات شریف و عنصر لطیف آن باشد که اهل و نا اهل را چون بنظر عنایت
ملحوظ گرداند مقبل و مقبول همه جهان گردد و بهر که بنظر قهر نگرد مرتد و مردود همه جهان گردد یکی از ملوک
متقدم می آرند فَقَالَ رفعناه اذا تفعوا و من وضعناه اذا تضعوا این سخن نیک معنوی است اما
نظر او کامل نبود تا خود را بهتر شناختی انچه گفت سخن زمان گفتی نحن خلفاء الرحمن اما ملوک دوطائفه اند
ملوک دنیا و ملوک دین آنها که ملوک دین اند صورت صفات لطف و قهر خداوندی اند و لیکن در صورت
خویش نه بندهٔ نواز شناخت صفات خویش محروم صفات لطف و قهر خداوندی را بایشان آشکارا میشود اما بر ایشان
آشکارا نمیشود همچو ماه روئی که از جمال خود بیخبر باشد **قطعه** خوش جمالی دارد ان عالی سیر ۞ گوئی برد
از خوبرویان دگر ۞ لیک او از حسن روئی خویشتن ۞ همچو چشمی دعی شد بیخبر ۞ و بر خوبداری از جمال او
دیگر ا نظر نظارگی دارند **بیت** خوش باشد عشق خوبروی ۞ گر خوبی خود خبر ندارد ۞ و آنها که ملوک
دینند ایشان را مظهر صفات لطف و قهر خداوندی خوانند طلسم اعظم صورت را از کلید شریعت بدست
کاری طریقت کشاده اند و خزائن و دفائن احوال صفات را که مکنون و مخزون بنیاد نهاد ایشان
بود بچشم حقیقت مطالع قبول کرده اند و بسر گنج من عرف نفسه فقد عرف ربه رسیده و بر تخت
مملکت خلافت ابدی و سریر سلطنت سرمدی وَاِذَا رَاَیْتَ ثَمَّ رَاَیْتَ نَعِیْمًا وَّمُلْکًا کَبِیْرًا بملکیت
نشسته اِنَّ اللّٰهَ مُلُوْکًا گاه تخت اظهار ایشان را چه سلطان چه دربان چه خاقان و چه دهقان اگر چه در
زیر زمین اند باد لها زنده اند **قطعه** با ملک زنده بوشان سلطان چه کار دارد ۞ در بزم دُرد نوشان
خاقان چه کار دارد ۞ با جان مشتبه ان عمر را چه خوشدلی ۞ بر گرد جان سیحا بالان چه کار دارد ۞ و لیکن
سعادت کبری و افادت عظمی در آنست که صاحب دولتی را سلطنت و مملکت دارین کرامت کند
با نجلافت وَاِنَّ لَنَا لَلْاٰخِرَةَ وَالْاُوْلٰی متصرف هر دو مملکت گردد چنانکه داود علیه السلام آن مرتبه را نیز

دانشمند که یا داؤد انا جعلناک خلیفة فی الارض الایه **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که درین آیت اشارت بده فوائد است اول انا جعلناک خلیفة ما ترا بنیابت خلافت دادیم واشارت بر آنست که پادشاه داند که این پادشاهی و سلطنت پناهی از عطاء رلیست که تؤتی الملک من تشاء دوم انتباهی بود که ملک تو دادیم داند که از کسی بگیرنده باد داده شاید از ما ستاند و بدیگری دهد و تنزع الملک ممن تشاء پس در آن کوشد که ازو می افاده کونین و سرمایه دارین بدر آرد سیوم سلطنت ملکرانی و کارجهانبانی خلافت و نیابت خداست تصرف در بندگان باخلاق خدائی کند مصرع بخلق جهان آفرین کار کن + جهارم فرمود فاحکم بین الناس بالحق ایما بر آنست که پادشاه در حکم رانی و امور جهانستانی نفس خود مشغال فرماید تخصیص در عدالت رعایا و کفایت مهمات براباحه اقدام باین مهم عظیم و امر کریم تقاضای حقاوت و تمنای تفاوت میکند و در خوردی کسی باشد واز دردی شخصی باید که آراسته بانواع خصائل و پیراسته باصناف شمائل باشد **بیت**

رعیت نوازی و سرلشکری + نه کاریست بازیچه و سرسری + تا تواند مهمات رعیت داری و احکام شهریاری بدیگر گذارد که نواب دولت و وزرای حضرت را آن شفقت و رحمت بر رعایا نتواند بود که پادشاه را چه آن عنایت و حمایت که بنیچ طائفه را بر بنیچ طائفه باشد دیگری را نبود چنانکه رحمت خدا بر بنده و رافت نبی بر امت و عنایت ملوک بر رعیت و حب مادر و پدر بر فرزند و عزت شیخ بر مرید و لطف بر عکس بنجم فرموده که حکومت بحق کند یعنی براستی و عدل و باحکام شریعت و بقضی معاملات بر نوره ملوکیه ششم فرموده که حق کند باطل نکند دیگر نکند برای هوای نفس و دنیا و دلش هفتم فرمود که لا تتبع الهوی یعنی مطلق متابعت هوا لمکن در هیچ وقتی از اوقات چه هر قباحتی و اثمی که از کسی سر زد از مقتضای هوا بود چنانکه خود آنمعنی صورت نموده افرایت من اتخذ الهه هواه چه از فرعون و چه از بنی اسرائیل گوساله پرستی و اصنام کنشتی همه از هوا بوده **بیت**

ای هوا های تخدا انگیز + وی خدایان تو خدا آزار + هشتم باز نمود که متابعت هوا کردن از راه خدا افتادنست فیضلک عن سبیل الله و تخالف هوا سلوک راه خدا بود **بیت** وفاق هوا بت پرستی بود + خلاف هوا حق پرستی بود + ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی نهم فرمود ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب واصرار بهو المقتضی بکفر بود و عذاب شدید زیرا که کفر عبارت از فراموشی آخرت و نسیان خدا و نسیان خویش غایت شدت عذاب که نسوا الله فانساهم انفسهم و دهم حقتعالی باز نمود که در مرتبهٔ نبوت بادشاهی میتوان کردن که در نهم مرتبه هم رعایت حقوق جهانداری و هم سعی سلوک پروردگاری میتوان کردن **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که بی علاقی روزگار و عوایق کاروبار سلوک پروردگار صوفیرا میسر ست مرد انباید که بجمعیتهٔ اسباب و تفرقه دراب در راه در آید تخصیص امراء و وزرای همت آرائی باشند که در عین تفرقه بسوی جمعیت گرایند و تقاضای دنیاوی حضرت سلیمان علیه السلام را محض استحانات همت خویش بوده و اگرنه معاذ الله در میان آمر

دیگر بوده باشد در دعا سؤال هَبْ لِی مُلْکًا لَا یَنْبَغِی لِأَحَدٍ چند فوائد است یکی آنکه مالک ملکی صفت خداوند تعالی است و علم نبوت مادون آنست و صفت بندگی است دویم آنکه دانست که چون ملک تمام دهد و علم و نبوت دران داخل بود چنانکه آدم علیه السلام را چون ملک خلافت تمام داده نبوت و علم دران داخل بود و در سوائی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً گفت نگفت که پیغامبر یا عالمی یا عابدی همچنین با داود علیه السلام فرمود اِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ نگفت که پیغامبر یا عالمی یا عابدی الدین جمله در خیل بود تتبع افتد سیوم آنکه با نبوت و علم قوت سلطنت و شوکت مملکت داری تا تصرف آن یکی هزار بود و عزت دین به تیغ انتکار اتوان کرد **بیت** ریاض مملکت امجو بیار تیغ ملوک + چو گل شگفته و سیراب بهار بود **خواجه علیه السلام** در بیت اسلام ازینجا دعا میکرد اَللّٰهُمَّ اَعِزَّ الْاِسْلَامَ بِعُمَرَ اَوْ بِاَبِی جَهْلٍ و نبوت خود را به تیغ درست میکرد اَنَا نَبِیُّ السَّیْفِ چهارم آنکه چون بادشاه در جهانداری با رعیت بعدل گستری و انصاف پروری زندگانی کند و ظالمان را از ظلم و فاسقان را از فسق منع فرماید و ضعیفان را تقویت بدهد و بی تربیتان را تربیت و علما را موقر دارد تا بر تعلیم حریص گردند و مصلحان را تمین جوید حضرت شیخ علاء الدوله السمنانی میفرمودند که در زمان ابراهیم عادل گلزار مملکت و لانه زار سلطنت آنچنان سیراب شده بود که جز ملوک و امرا رعایای اطراف و برایا اکناف دوازده هزار کس بدرجهٔ علوم دینی رسیده بودند و دار السلطنت سمنان هزار مدرسه بنا شده بود که در هر مدرسه دو هزار طالب علم بودند و خانقاه سکاکیه که مشهور است در زمان ایشان بنا شده است **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که ارکان دولت و اعوان مملکت هریک بمثابهٔ دولت عضوی و حاشیی و قوتی اند چون مستوفی و مشرف و ناظر و عارض و طغرائی و منشی و دبیر و حاجب و خازن و استاذ الدار و جملگی عملیه اندرونی و بیرونی بمثابت حواس خمسه و قوای بشری اند چون چشم و گوش و بینی و زبان و لمس و فکر و خیال و وهم و حافظه و ذاکره و حس مشترک و امرا دولت که با قوت و شوکت و آله و عدت و همت و رجولیت باشند بمثابهٔ اعضا رئیسه اند بی معاضدات اما که فرو تر مند بمثابهٔ دست و ساعد و ران و ساق پائی اند باقی احباد و حواشی و خیل و قوم و عموم رعایا هم تفاوت درجاتهم بمثابهٔ عروق و اعصاب و عظام و مفصلات و سعد تمامی بدنند چنانکه شخصی انسانی بین جمله محتاج است و اگر یک عضوی ازین جمله نباشد کار مملکت بدان مقدار نقصان پزیرد پس بادشاه باید که هریک ازین ارکان دولت و اصحاب مناصب را بقدر الملیت و استعداد تمام و امانت و دیانت و نیکو سیرتی که معلوم کرده باشد و یقین شناخته در ولایت و اقطاع بعض و شغل خویش نصب فرماید و تمکین دهد تا بشرایط کار خویش و مصالح ملک و نیکو خدمتی حضرت قیام نماید و از احوال هریک باید که واقوف باشد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که اگر بعین بصیرت ملاحظه کرده شود همه امرا روزگار و وزرا زمامدار رعایا و برایا اهل صناعت و حرفت در کار عبادت و سلوک اشتغال دارند بعضی بوسیله و برخی بتعاونت و اگر خلق حکم اخیر دارند و این سخن تر ا بمثال معلوم گردد که دائرهٔ روزگار از اطراف و اکناف خانقاهی فرض کن و حضرت حق سبحانه و تعالی بمثابهٔ

لله الحمد پورداگاه من بخش نمود من از خانه‌ای که در آن نشسته‌ام بیرون آمدم و به خانه‌ای دیگر رفتم و در آن خانه نشستم و به خانه‌ای دیگر رفتم و در آن خانه نشستم و به خانه‌ای دیگر رفتم و در آن خانه نشست

شیخ آن خانقاه و انبیار کمل و اصفیار کمل خلفار شیخ اند و اولیا فروتر خلفاء که بمشاهده وجود و معاینه شهود مستغرق اند همرا کامگار و ملوک نامدار خدا ایشانرا کخوانق و صوامع اینان را اسباب و حوائج مهیا دارند و دهاقین و رستاق مزارعان و کاریزکنان اینطائفه باشند و سائر اهل صناعت و حرفت باعثه لباس و اجناس کار کرانند و امثال ذالک هیچ طائفه نیست که فائده حرفت او بایشان نرسد و اگر بخاطر فی الجمله رسد که کفره چه کار اند گویم که فوائد کار از کفره و موائد که از مشرکه هست از هیچ موجودی یافته نمیشود **مثنوی** احمقی دید کافری قتار + کرد از خیر او زپیر سوال + گفت با با فرح که بد خود نیست + و آنچه بد دیده تو آن بد نیست + گفت هست اندرو دو چیز نهان + که نبی و ولی ندارد آن + قاتلش غازی است در ره دین + باز مقتول او شهید گزین + باز پیر جمله نازنین بینند + نظر پاک انچنین بینند + انچنین بوده اند در ولیشان + ای دریغا و صحبت ایشان

این خود بطریق معقول گفته شد اگر بعبادت حقیقی توجه کنی که از مفهوم کُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ و از کریمه مَا مِنْ دَآبَّةٍ اِلَّا هُوَ اٰخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا اِنَّ رَبِّيْ عَلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ معلوم شده دانی که انکار ملوک روزگار کجا میرسد **قطعه** ملوکانند از ظل آلهی + که مردم زیر او آسوده باشند + کسی کو میرود زین سایه بیرون + بصحرا بادرا بیهوده باشند + ایازی گر مکن انکار ایشان + چه دانی مظهر محمود باشند + همیگویم ترا انکار صورت + بمعنی میرسد مقصود باشند + و در مرتبهٔ اول که **حضرت قدوة الکبرا** دراوده نزول فرمودند سند عالی صیغهان بدین حضرت ایشان بسی از فوائد دینی و موائد یقینی بهره مند شد بنسبت عقیدهٔ وی بجائی رسید که دیرا بشرف ارشاد مشرف ساختند هر چند که داب ایشان تلقین بنسبت مر آحاد روزگار و وزرا را کفایت شعار نبود و لیکن از کمال عقیده و خلوصیه وی باسرار اینطائفه بوی منبدول داشتند و دیرا سیرتی بود که علماء روزگار و فضلای نامدار در بزم او همیشه حاضر بودند و اوقات او موظف بود برخی در معونت رعایا و اندکی در مهمات روزگار می پرداخت اکثر اوقات بصحبت درویشان و بملازمت خوب کیشان میبود چنانکه بامعنی در مقدمه بشارت الاخوان اظهار کرده اند و انتظام در این رساله والتیام گوهر این مقاله بنام وی کرده اند و باعث برآوردن خانقاه **حضرت قدوة الکبرا** دراوده وی بوده و آنمقدار خدمت و ملازمت که وی بموجب حکم بنسبت حضرت شیخ شمس الدین صدیقی او دهی کرده هیچکس نکرده باشد و حفاوت حضرت ایشان در بارهٔ او نه چندان بود که شرح او توان کرد و اکثر اوقات میفرمودند شخصی که از ارباب احسان از ملوک و کسی که از اصحاب ایقان در هندوستان دیده ایم وی بود **لطیفه** بست و پنجم در بیان ایمان و دلائل اثبات صانع و وحدت صانع و ازلیته و ابدیته و اصول شریعت و طریقت قال الاشرف الایمان شمس یطلع من مشرق قلب الانسان

یلتقی من سنوره ذرائر الشرک والطغیان * * * * * * * * *

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شریعت را اصول است و فروع

اصول او استحضار دلیل ایمان که از اثبات صانع و وحدت صانع و ازلیت و ابدیت اوست و فروع او ایمان باوامر شرعیه و امتثال احکام فرضیه و تیقن بروقوع امور اخروی و نصب العین دانستن آثار معنوی که مدار آیات و احادیث ناطق بدست و آنچه مسائل و عقاید اهل سنت و جماعت اند اهم از همه مهمات است عاقل در هر موجودی از موجودات که نظر کند داند که بخودی خود موجود نشده است چه کاریگر صورت نه بندد چنانکه کتابت کاتب و امثال او همه افعال محسوس و هر ذره از ذرات عالم گواهی میدهد باین چار چیز یکی آنکه بلسان حال میگوید که من معدوم بودم بخودی خود موجود نشده ام که معدوم فعلی در وجود نیاید پس مرا صانع است که از معدوم موجود شده ام این گواهی بر وجود و هستی اوآمد **بیت** هر چه از ما هی عیانست تا باه ۰ هست بر اثبات صانع خود گواه ۰ دوم آنکه حق تعالی یکی است که اگر یکی نبودی دو بودی تمانع لازم آمدی زیرا که اگر یکی خواستی که موجود کند و دومی خواستی که موجود نکند امر در مخالفت افتادی موجود نمی شدم چون موجود شدم دانستم که صانع یکی است **بیت** جهان یک ملک زینت نیابد ۰ که در ملکی دو مالک بر نتابد ۰ سیوم آنکه حق تعالی عالم است چه تا بر چیزی عالم نبود ایجاد وی از وی صورت نه بندد که اول علم آنگاه ایجاد چو دانائی نباشد در جهاندار ۰ نیارد ساختن او در جهان کار ۰ چهارم باید که قادر باشد چه هر که در ایجاد قادر نباشد هر آئینه عاجز باشد و عاجز شایان الوهیت نیست پس هر ذره از ذرات و جزوی از کائنات بزبان حال میگوید که مرا صانع باید و صانع واحد و قادر و عالم و ازلی و ابدی **ابیات** چو صانع در جهان قادر نباشد ۰ صناعت هیچ از و صادر نباشد ۰ وجودش ازلی و ابدی باید که بی انبها از و صنعت نیاید تقریبا از ظاهر لفظ شنونده سخن بر آمد که ایشان بدو خالق قائل اند رد ایشان قهم الله و حدته و منشا ر بطلان ایشان آنست که گویند نسبت شر بحق تعالی چون کنیم چه حق تعالی حکیم است اضافت شر بحکیم جائز نی چه ایجاد شر سفه است پس چاره نیست اینجا از دیگری که خالق خیر باشد و این نمیدانند که شرکت در الوهیت منافی الوهیت است و در ایجاد شر حق تعالی را حکمتی بالغه ست یکی از انبها نیست که چنانکه نافع را آفرید ضار را هم آفرید تا تحقیق معنی ضد و عدو و عید بود زیرا که هر که لذت نعمت نشناسد و در د عقوبت نداند گردن نهد باوامر و نواهی خدا را و امثال او چندان حکمت در آفریدن شر هست که حق تعالی داند ما صنع الله فهو خیر **بیت** کسی کو سر تخلیق خرد یافت ۰ بخلق نیک و بد او نیک و بد یافت ۰ حکایتی از معدن المعانی تقریبا فرمود مذکه زاهدی از سنت و جماعت در زمین شونیه منزوی بود روزی دانشمندی از شونیه بر آن زاهد آمد تمهید مقدمات و ترتیب دلائل بنوعی کرد که زاهد با قامت دلائل وحدت و براهین توحید پیش آمدن نتوانست ملزم طور شد هم دران حین عورتی حامله بود از اهل سنت و جماعت ازین واقعه اطلاع یافت بسیار آلام باو رسید و پرا ازین ممر گفت خوب واقع نشد که زاهد را الزام خواهد بود قدری موم آورد و از وی عقربی ساخت و بکاغذ پیچیده در آستین انداخت و بطلسم زناری در میان بست و روی بسوی دانشمند شونیه نهاد

له نسبت کردن اشیاء را حق تعالی و دست خود را به هر کردن حق تعالی بایشان هیچ درست نیست

چون بهمدیگر التقا یافتند عارفه گفت مسئله مرا در وحدت صانع مشکل شده است اگر زود جواب گوئی خوب والا نه صواب آن می نیم که زنار بشکنم و در مذهب سنت و جماعت می درآیم گفت اشکالی که داری بگوئی تا جواب گویم عارفه از آستین عقربی بدر آورد و پیش او نهاد و بقدمات درآمد که این عقرب را که آفرید گفت اهرمن گفت زهر در نیش این که نهاد گفت اهرمن عارفه گفت که چون اهرمن گزندهٔ آفرید و زهر در نیش نهاد و یزدان این عالم را بود یا نه زود جواب گوئی که زنار می شکنم دانشمند در جواب درماند اگر گوید عالم بود پس چرا خبر نگرداند و اگر گوید عالم نبود پس جهل لازم آید و جاهل الوهیت را شاید منصرف شد و ملزم گشت گفت زمانی صبر کن که اول من زنار بشکنم در حال زنار بشکست و مسلمان شد **قطعه** آری زنیش رخ چو مهی پرده افگند * کافر بطوع رشته زنار بشکند * منصف وار دم که زوحدت زند برون * الحق گرفته سر بسر دار بشکند * تقریباً میفرمودند سبحان الله چه جوهریست که صد هزار مرد فدائی او باد **باعی** بمعرفت که دم زند از مردی آن نیست * نی آن زنی که جامه ز دستار بشکند * در زیر تار ابرو مقنعه کند نهان * خاص آن دمی که جمله تبا تار بشکند **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که وسوسه که مردم را در وحدانیت می افتد از ان روئیست که ایشان بغیب ایمان آورند و انتظار مشاهده دارند اگر وسوسه در میانه آید زیانی نیست کار ارتفاع وسوسه موقوف است بعین الیقین چه حضرت امیر المؤمنین عائشه را مثل این وسوسه افتاده بود بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم واقع را رفع کرده فرمودند که بکمال ایمان رسیدی و ارتفاع وسوسه اگر بایتان دلائل تواند کرد بهتر است و این کسی را است که از علوم آراسته باشد و اگر بی دلائل رفع شود متوجه بدلائل نشود و بهتر ازین چه دلیل خواهد بود که نهاد عالم بر یکسانی میرود کمال جوگی اول از طائفهٔ شنویه بود بعد به جوگیه صحبت گرفت چون در روم مادخلهٔ المعصوم بشرف ملازمت **حضرت قدوة الکبرا** مشرف شد از معتقدان جوگیه بیرون آمد و مسلمان سنی شد و حضرت ایشان را مرید شد و یکی از خلفا را ماثر ایشان شد اتفاقاً گذر **حضرت قدوة الکبرا** در نواحی فلسطین و قسطنطنیه افتاد آنجا فرنگی پسری پورک نام ملازمت سیده و کفر فرنگیان در سر و نگار معروف است چون آفتاب ایمان از رشرق یهدی من یشاء طلوع کند ذرات کفر وجودی منتفی شد و بشرف اسلام مشرف شد بحضار مجلس اشارت کردند که دیر کلمه تلقین کنید پاره طعام آوردند **حضرت قدوة الکبرا** بدست مبارک لقمه در دهان او انداختند و بقیه طعام بهمراه او خوردند و فرمودند قال علیه السلام من اکل مع المغفور فهو مغفور سبحان الله بیگانه چند سال یگانه شد **باعی** چون تابد آفتاب نور ایمان * نهد سر در عدم چون ذرهٔ کفران * درفشد باز چون خورشید وجدان * شود در پیش این ایمانش کفران **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند از ورطهٔ تقلید بیرون آمدن از اهم مهمات است چه نزد بعضی ایمان مقلد درست نه اگرچه به نزد اهل سنت و جماعت جائز است اما در مستدل و مقلد تفرقه است **بیت** چه نسبت درمیان این و آنست * که فرش از زمین تا آسمان است * و تقلید فاسد خود جائز نیست و همان یقول

کلمة الشهادة ولو سئل اے شئ قلت فان قال قلت کما قالوا ولا ادری ما قلت فهذا التقلید فاسد و لایکون مؤمنا من غیر العلم ولو قیل له لما ذا قلت قال لانی وجدت هؤلاء یقولون هذه الکلمة فتاملت وتفحصت وایقنت انهم لایجتمعون علی الباطل فاقتدیت بهم فقلت ذلک فهذا التقلید یکون صحیحا ویکون مؤمنا هکذا روی عن ابی بکر الصدیق انه لما امن فقیل له بای دلیل آمنت فقال عرفت بان محمدا صلی الله علیه وسلم صادق فاقتدیت به بناء علی دلالة صدقه قبل الوحی فاقتدی جماعة من الصحابة بابی بکر الصدیق کذا فی التمهید ابو الشکور ۱۲ ایمان مستدل درست است ایمان مقلد هم درست است ولیکن درجه تفاوت است وفضل مستدل از ما باعتبار زیادت معنی وآن همان است که دلایل میداند بعده فرمودند که در جائی نوشته دیده ام که هیچکس را ایمان تقلیدی نیست زیرا که هر که هست میداند که خالق آسمان وزمین خداست واین مقدار دلیل کفایت است بعد نقل کردند که نزدیک اهل مکاشفه مستدل ومقلد برابر اند اما باعتبار عدم مشاهده چنانچه مقلد را از عقیده احتمال میل دارد همچنان مستدل را هم احتمال میل هست در محلی که خصم دلیل قوی فوق دلیل او در پیش آرد اگرچه مسایل عقیده مدلل وبرهان گرفته بخلاف مکاشفه اینجا میل نتواند کرد که کار ایشان از دلیل وبرهان گذشته است ومشاهده وعیان رسیده رباعی کسی کو ناظر خورشید باشد ۔ ندیم مجلس جمشید باشد ۔ عجب گر دیدن یک ذره نور ۔ ز مهر وماه هم نومید باشد ۔ حضرت قدوة الکبرا قدس سره فرموده اند ایمان شرعی که در کتب شرعیه آن ایمان رفته است ظاهر است وآن ایمان عوام است که اشارت علیه کلمة الدین العجائز بآن است اما ایمان خواص که مومنان حقیقی اند دیگر است وآثار مومن حقیقی اقتضا ر پنج چیز است در هر که این پنج صفت باشد او مؤمن حقیقی باشد اول انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم ۔ یعنی چون خواص صفت قهر وجلال حضرت قهار شنوند دلهای ایشان تپه رسد وترس دل هیبت آنکه رعایت طاعت اوامر وتجنب نواهی علی الدوام واجب بیند بران استقامت ومداومت نماید دوم واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا یعنی چون بر خواص قرآن خوانند بحضور دل وجمعیت خواطر استماع کنند وعهود وعید ومعانی آنرا فهم کنند تا یقین زیاده شود سیوم علی ربهم یتوکلون یعنی خواص همه حال کار دل به پروردگار خود بندند وبسبب قوت وکسوت وجمیع مصالح خود واتباع واولاد بجز حق بر غیری توجه نکنند وگرد حیله وتدبیر نگردد چهارم الذین یقیمون الصلوة یعنی انکسانیکه در نماز مقیم اند ایشانرا بندگان خاص گویند مراد ازین اقامت خضوع تن وحضور دل وشهود جانست که لا صلوة الا بحضور القلب نه نماز رسمی که ظاهر بنماز وباطن ببازار باشد قطعه تو درون نماز دل ببرون ۔ گشتها میکنند بهانی ۔ اینچنین حالت پریشانرا ۔ شرم ناید نماز میخوانی پنجم ومما رزقناهم ینفقون یعنی هر چه ما روزی کرده ایم خواص را از نعم دنیوی وعقبوی وعلم ومعرفت وصدق ومحبت باید که بندگانرا ازان

هه کسانیکه قایم میکنند نماز را ۱۲ ۵ نیت نماز مگر بحضور دل ۱۲ ۷ از انچه دادیم ایشانرا خرج میکنند ۱۲

ایثار و انفاق کنند و بی نصیب نگردانند اولئک هم المؤمنون حقا ایشان باشند مؤمنان برحق و آنان را باشد ایمان حقیقی لهم درجات عند ربهم و مغفرة و رزق کریم مر ایشانرا باشد درجهٔ بلند نزد پروردگار ایشان و آمرزیده شوند و رزق کریم یعنی بی کسب و تعب مفسران گویند که رزق کریم آنست که دلهای خواص را نور معرفت روزی کند و ایشانرا افضل باشد بر کعبه کما قال علیه السلام المؤمن افضل من الکعبة خواص عالی همت و عشاق معالی نهمت برین پنج چیز اکتفا نکنند بلکه ازین عبور نمایند چه این همه دون حق است هرگاه بتوفیق الله سبحانه و عنایت المنان خواص آن همه را نفی کند بایمان خاص الخاص که نفی غیر و اثبات ذات است رسد فاما صفت ایمان خاص الخاص آنست که شیخ شرف الدین یانی پتی که مجذوب الٰهی و محبوب نامتناهی است در رسالهٔ خویش آورده الایمان هو الاعراض عن غیر الله و الاقبال الیه ثمرهٔ آن ایمان مشاهده و قربت و لقا و رویت باشد اهل این درجه را عزازیل چه تواند

قطعه اینجا نه غیر و زحمت اغیار نیز نه + اینجا نه جستجوئی خواند کسی که خواند + اینجا نه گفت و گوئی اینجا نه های هوی + اینجا نه کفر و ایمان داند کسی که داند + الایمان ان تعبد الله کانك تراه این حقیقت ایمانست فان لم تکن تراه فاعلم انه یراك این صورت ایمان است قال علیه السلام لا یکمل ایمان احد که حتی یظن مجنونا و در هر که سه خصلت ذمیمه بود اگر گوید مؤمنم کافرست اذا حدث کذب و اذا وعد اخلف و اذا ایتمن خان در زیادت و نقصان ایمان اختلاف است آنها که زیاده میگویند تمسک باین آیت کنند که لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم ای لیزدادوا یقینا مع یقینهم و آنکه محققان گفته اند که ایمان خلق بجنب ایمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گناه کبیره است و آنکه وی صلی الله علیه وسلم فرمود الایمان مکمل فی القلب یادته و نقصانه و بعضی از زیادة بقا اهل ایمان مراد دارند چه ایمان صدیق زیاده است از ایمان پنجاه ساله حضرت قدوة الکبرا میفرمود در معنی ان الذین امنوا ثم کفروا ثم امنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفرا بیت درین آیت دو ایمان است و سه کفر + اگر دریابی این را گوز دل شکر + بعضی مفسران بر انند که نزول آیت در شان امت عیسی علیه السلام است که ایمان هر زمان می آورند و بعد ازان کافر میشوند و محققان از مفسران بر انند که مسلمان آنست که در فطرت اصلی یا ایمان آفریده شد بعد ازگفتن کلمات کفر کافر شده و این کفر اول باشد کما اشار فی قوله تعالی اول کافر به ثم امنوا باز ایمان آوردند ایمان تقلیدی ثم کفروا باز کافر شدند ای از ایمان تقلیدی رجوع کردند با ایمان تحقیقی که ایمان تقلیدی بدلائل و براهین بود بیقین و تحقیق واثق بعلم الیقین که فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقی اشارت باین ایمان حقیقی است و این نصیب خواص مؤمنان است نه عوام راه این ایمان ثانی بود ثم ازدادوا کفرا پس باز از ایمان ثانی هم کافر شدند لانه لیس وصوله بتوحید الصرف

پس بکفری دیگر روی آورند و این کفر محض ایمان است **بیت** مسلمانی بجز کفران نباشد * که ایمان محض شد کفران نباشد * و این عین الیقین است کما قال الله تعالی اُولٰئِکَ هُمُ الْمُؤْمِنُوْنَ حقاً که توحید صرف باشد و کفر ثالث رباعی توحید که از مشرب عرفان باشد * در مذهب اهل عشق ایمان باشد * آنکس ندیده قطره با بحر یکی * حیران شده ام که چون مسلمان باشد * ذکر از کفر حقیقی برآمد **حضرت قدوة الکبرا** فرمودند که کفر بسته نوع است ابلیسی و محمدی و حقیقی ابلیسی بنفس تعلق دارد که ابراهیم علیه السلام گفت وَاجْنُبْنِیْ وَبَنِیَّ اَنْ نَّعْبُدَ الْاَصْنَامَ و این پرستش بت صوری است که عبارت از پرستیدن بت نفس است **بیت** ازین کافر که ملا در نهاد است * مسلمان در جهان کمتر فتاد است الفضل ما شهدت به الاعداء الصنم الاکبر طالبان حق بجای سند که آنجا نور ابلیس بر ایشان متجلی شود ایشان دانند که نور الله است چنانچه اشارت رفته در لطیفهٔ سابق قال الحسن البصری رضی الله عنه ولو ظهر نوره للخلق لعبدوه بالالوهیة و آن نور طالب را دعوت کند بیچاره مجذوب شیرازی از نیجا را رنده است **بیت** دور است سر آب درین بادیه پیش دار * تا غول بیابان نفریبد بسرابت * و این دو کفر ابلیس است فلا کفر محمدی آنست که نسبت بدل دارد که سالک را در اول سلوک نوری متجلی شود نور محمدی باشد و این نور را جمالی باشد که صد هزار آفتاب ذره او را برابر نباشد که البته سالک را گمان بود که نور الوهیت است پس از ابتدای پرستند ضرورت کفر لازم باشد همه کفری که بصد هزار ایمان ارزد و موسوم بکفر محمدی آمد **قطعه** شیخ هادی و مرشد اکمل * باید که از بهر این نکته گیرد دست * پس کشد زین دو کفر نورانی * کفر ثالث که آن حقیقی هست * برساند مرید طالب را * اندر آنجا و دارد شش پوست * آمدم بکفر حقیقی که بحق تعالی منسوب است و آن بجز ذوق غیبی و الهام لایزلی و تلقین الٰهی و تفهیم نامتناهی مفهوم و معلوم نگردد و اگر بتکلف در عبارت درآرند سامع را شفا حاصل ندهد **قطعه** معمائیست راز کفر ای دل * که جز ارباب دل حالش ندانند * شدن کافر بد و ایمان محض است * تو خود کافر نه ایمان برآنند * کفر چهار است کفر ظاهر و کفر نفس و کفر قلب و کفر حقیقت کفر ظاهر معلوم است که تکذیب آیات و انکار احادیث و برهان و کفر نفس نسبت بهوا دارد که مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهٗ هَوٰاهُ چون رونده راه حق ازین مقام عبور نماید مقام و منزلت نفس بر و عرض کنند خیز داند که این صانع است ازان فرقه شود که اِنَّمَا سُلْطَانُهٗ عَلَی الَّذِیْنَ یَتَوَلَّوْنَهٗ وَالَّذِیْنَ هُمْ بِهٖ مُشْرِکُوْنَ بسی از سالکان در نیمقام کافر شده اند وَکَانَ مِنَ الْکٰفِرِیْنَ سر اینمعنی است در نیمقام شیطان را دانند و نه بینند که کیست فاما کفر قلب همانست که امام احمد غزالی آورده است در عالمی یک کفر را جلالی گویند و آن کفر نفسی و شیطانی است و دیگر کفر را جمالی خوانند و آن کفر قلبی و روحی است **قطعه** در ایمان کافری شرط است لیکن * تو جای سر و فهم آن نداری * تو تا از خویشتن کافر نگردی * بهشتی خدا ایمان ندارد * و من یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی سر اینمعنی است کفر و ایمان دو حالت است

آنان است که در دستی سلمنده باد و گسانیکه بسبب او شرک کنند گانند * شه پس کسیکه منکر شود بشیطان و ایمان آرد بخدای پس

تا دام که مردم باخود هست از کفر و ایمان خالی نباشد و چون ز خود خلاص یافت اگر کفر و ایمان مردم را طلب
کند نیابد تا از خود پرستی فارغ نشوی خدا پرست نتوانی بود تا بنده نشوی آزادی نیابی ﴿ نباشد
بنده تا آزاد نبود ✦ خود وه تا همی هم شاد نبود ✦ لیس فی القران ذکر الاعداء والخطاب مع الکفار یعنی
ایشان مخاطب نیند بلکه معاتب اند ذکر کافران در قرآن آمده هست یا کتابت میرود با مؤمنان الکفر
والایمان مقامات وراء العرش حجابان بین العبد والمولی مرا واز عرش دل هست **حضرت**
قدوة الکبرا میفرمودند از اکابر منقول هست که کفر اهل الهمت اشرف من اسلام اهل المیت
بر اهل همت کفران صورت نه بندد یعنی همت در هیچ مقامی نمی ماند اگرچه کشف و کرامت و محبت معرفت
باشد فاما اهل بیت در اسلام ماندند و خود را چیزها دانستند **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که اطلاع
یافتن بر اسرار کفر از حقایق ایمان است و در لغت کفر ستر را نامند و مراد آنست که از غدار عرخان ستر فرو
و بر رخسار نیدان صور گسسته بردارد ﴿ نظر فگن بر آن دیدار منظور ✦ که روی هست در خسار پستور
الکفر علی اربعة اوجه کفر الشریعة کما قال الله تعالی ومن یرتدد منکم عن دینه فیمت وهو
کفر بر چهار قسم هست کفر شریعت چنانکه فرمود حق تعالی و کسیکه برگردد از شما از دین خود بمیرد در حالیکه
کافر و قال علیه السلام من انکر الاجماع فقد کفر والثانی کفر الطریقة کقوله تعالی یضلون عن سبیل
کافر است ✦ فرمود علیه السلام که کسیکه انکار کند اجماع را پس تحقیق کافر شد دوم کفر طریقت هست مانند قول تعالی که از بسیار از
الله ویبغونها عوجا وهم بالاخرة هم کافرون ﴿ روی گردانیدن ازحق کافری هست ✦ نیست
راه خدا و میجویند آنرا کجی و ایشان بسوی آخرت منکرانند این پوشیده کفران پوشش هست ✦
ایضا من مال بصارته وزاغ بصیرته الی الدنیا والعقبی هذا کفر الطریقة والثالث کفر
ایضا کسیکه میل کند بصارت او و مائل شود بصیرت او بسوی دنیا و عقبی این کفر طریقت هست وسیوم کفر
المعرفة کما قال المحقق المعرفت حجاب بین العارف والمعروف لانها غیره والاقبال الی
معرفت هست چنانکه فرمود محقق که معرفت حجابی هست در میان شناسنده و شناخته شده زیرا که آن غیر است و هم او رون
الغیر کفر عند الاخص والرابع کفر الحقیقة من مکث من اهل الحقایق فی المحبة والعشق
بسوی غیر کفر است نزد اخص و چهارم کفر حقیقت هست کسیکه بماند از اهل حقیقت در محبت و عشق
والتوحید فهو محجوب عن لقاء المحبوب والعشوق وجمال الاحدیت وهکذا کفر عند
و توحید پس او در حجاب هست از لقاء محبوب و معشوق و جمال احدیت و این کفر است نزد
اصحاب الجمع فی الله کفری که مغان دارند از حقیقت آن غافل اند و زناری که کافران می بندند
اصحاب فنا فی الله در عمر آن جاهلند **نظم** اگر کافر ز ریت آگاه گشتی ✦ کجا در دین خود گمراه
گشتی ✦ اگر مسلم بدانستی که بت چیست ✦ بدانستی که دین در بت پرستی هست **حضرت**

میفرمودند که اصول شریعت عبارت از یقین کردن است بعقاید اهل سنت وجماعت ولقب العین ساخته
آنچه بآن وعده کرده اند از مواعید ومراهیب معاذ الله اگر یک مسئله اعتقادی را منکر بود آن همه عبادات بدنی
وصوالح اعمال هباءً منثورًا گردد بیت اگر از یک مسئله انکار باشد + خدا از دین او بیزار باشد + تقریبا باصحاب
عقیده سخنی برآمد نقل از امام احمد غزالی میکردند که در واقعه دیده اند که بین اليقظة والنوم بوده عرصه کشاده
نمایان شد ومردم بسیار در وی ایستاده ودست هر یکی کتابی مجلد وهمه پیش شخصی میآمدند واز حال ایشان
سوال کردند وگفتند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اینجا نشسته اند وایشان اصحاب مذاهب اند
ومیخواهند که عقاید ومذاهب را از کتب خود بر رسول علیه السلام خوانند وتصحیح مذاهب وعقائد خود کنند شخصی
درآمد پرسیدند این کیست گفتند که ابو حنیفه است ودر دست او کتابی بمیان حلقه درآمد ونشست و
عقاید خود بر حضرت رسول علیه السلام عرض کرد حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم اصغا کرد ومرحبا فرمودند بعد از و شخصی دیگر درآمد ودست او نیز کتابی بود گفتند شافعی است رضی الله
عنه پهلوی ابو حنیفه نشست وعرض عقاید کتب خود کرد حضرت علیه السلام این را هم اصغا
کرد ومرحبا گفت وهمچنین یک یک از اصحاب مذاهب می آمدند وعرض عقائد خود کردند تا باقی نماند مگر
اندکی وهر که عرض مذهب خود میکرد ویرا پهلوئی دیگری می نشاندند چون از همه فارغ شدند ناگاه یکی
از شیعه درآمد ودست وی جزوی چند جلد ناکرده ودر آنجا ذکر عقائد باطله ایشان وقصد کرده که
میان حلقه درآید وان را بر حضرت صلی الله علیه وسلم عرض کند یکی از ان کسی پیش
وی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بودند بیرون آمد ویرا زجر کرد وجزها را از دست
او گرفت وبدریدن اهانت بسیار کرد من چون دیدم که قوم فارغ شدند وکسی نماند که جزئی خواند پیش آمدم و
در دست من کتابی مجلد بود او را زدم وگفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم این کتاب معتقد
من ومعتقد اهل اسلام است اگر اذن فرمائی بخوانم گفت چه کتاب است گفتم کتاب قواعد العقائد که غزالی تصنیف
کرده است ومر البقرات آن اذن داده بشستم واز اول کتاب خواندن گرفتم تا آنجا رسیدم که غزالی میگوید
والله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمد صلی الله علیه وسلم الی کافة العرب والعجم والجن و
الانس چون بآنجا رسیدم اثر بشاشت وتبسم در روی مبارک صلی الله علیه وسلم ظاهر شد چون نعت و
صفت وی رسیدم بمن التفات کرد وگفت این الغزالی غزالی آنجا ایستاده بود گفت منم غزالی یا رسول
الله صلی الله علیه وسلم وسلام گفت جواب سلام داد ودست مبارک خود بوی داد غزالی دست
ویرا علیه السلام می بوسید وروی خود را بپای مبارک میمالید بعد ازان بنشست وبقرات بمجلس آنچنان
مستبشر نشد که بقرات من قواعد العقاید را چون از خواب درآمدم ازچشم من اثر گریه بود از کرامات واحوال
کرده بودم در آن شب وبعضی معاندان ومنکران عقائد عقیده حضرت امام را حضرت صلی الله

له در میان بیداری وخواب ۱۲ سله الغزالی در ستایش وی در قرن محمد صلی الله علیه وسلم را بسوی تکلم عرب وعجم وجن وانسان ۱۲

علیه وسلم پیش خود آورد و ندوچندان تازیانه بر تن آنها زده که اثر تازیانه ها تا زمان حیات بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اصول شریعت برخی مذکور شد و اصول طریقت و حقیقت مثال اوینند که چنانچه در شریعت عقاید دینی اند که باآنها عقیده البته بندند و طریقت هم عقاید اند که اول این طائفه بسبیل اجمال بران عقائد معتقد گردند بعده بر فروعات او اقدام نمایند چنانکه سائر اذکار و مراقبه هست و ذکر اوراد لطیفه سابق گذشت انچه اهم دی بود مجمل مذکور شد **لطیفه بست و ششم در بیان ارباب نظر و برهان و اصحاب کشف و عیان** و حیرت هر دو طائفه و بیان فرق و حیرت طائفه اخیر و بحث شریعت و طریقت و حقیقت و وحدت که کی میگویند قال الاشرف الحیرة فی عیان حیرة المذموم والمحمود والاول لارباب النظر والثانی لاصحاب الکشف والعیان حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که طالبان راه توحید و سالکان درگاه تفرید دو فرقه اند ذوی البحث والافکار و طائفه اند اول را الکشف والابصار زمره اول را ارباب نظر و برهان خوانند و اصحاب ثانی را فرقه الوالکشف والعیان گویند طریق ذوی البحث والافکار اینست که مرکب عقل را در میدان استدلال رانند وجود ممکنات را بر وجود واجب الوجود دلیل ساخته و ترتیب مقدمات نظر از صنع بصانع رفتند اما چون اینطائفه باثبات خودی قصد سراپردهٔ توحید عزم سرانچه تفرید کردند و بدیهٔ احوال در جمال توحید او نگریستند لاجرم یکی را دو بلک هزار و صد هزار دیدند و ازین سبب در بادیهٔ شکوک افتادند و بدنبوجب در وادیهٔ فکوک سرنهادند و نصوصی که در باب توحید وارد بودند برحسب اقتضای تنگنای طبیعت انسانی و برانداز حوصلهٔ ضیق جسمانی تاویل کردند و در ادراک معانی آن نصوص بقشری قناعت کردند و از رموز لکل آیة ظاهر و باطن ولبطنه سبعة البطن بی بهره ماندند هر چند جمال توحید برایشان جلوه کردند تعامی نمودند و البیس وار اباکا و استکبار پیش آمدند و حدت صرف وجود حقیقی بهم کج ایشان را آلایش پذیرفت و انباز نگرفت لاجرم ایشان از فوائد معرفت و دولت وصول محروم ماندند اگر خفاش بادبار خویش در حجرهٔ تاریک بماند و از جمال خورشید محروم بماند خورشید را چه جرم **قطعه** نه بیند مهر را چون چشم خفاش ۴ گناه از جانب خورشید نبود ۴ کسی کز جام جم سرخوش نباشد ۴ نفی در حکمت نمی شد نبود ۴ و سیرت اصحاب کشف و عیان اینست که بحبل متین توفیق و عروهٔ وثقی عنایت از غایت محبوب تقلید بدر آمدند و بکمال تزکیهٔ باطن و دوام تصفیهٔ سر در سعت صحرای تحقیق افتادند و بتمام کشف و زبان شهود و لبوان معرفت و وجود بر سریر سلطنت مصر حقیقت معبود بر آمدند از راه تحقیق وجود از عدم و قران حدوث از قدم در بار گاه توحید بجاروب لا برفتند و فرسخ پندار غیر از دامن جلالت توحید صرف بآب الا بشستند و در حجابات توحید بلباب رسیدند و نصوصی که در باب توحید وارد بود بی کلفت تاویل بر وحدت صرف راندند مدار توحید را بزیور ادله پوشانیدند و بر رخسار وحدت تجلیه را مین در کشیدند و جلال تجرد را آستند و در حجاب بیان آوردند و بر منصهٔ تبیان نشاندند و اسرار توحید بنامحرمان گشادن

لطیفه بست و ششم در بیان ارباب نظر و اصحاب کشف و عیان

مستحسن نپنداشتند و با نامحرمان سر و کتمان محبت دانستند در ارشاد باقتدا بر این نگونه مسلوک گردانیدند

نظم با نامحرم نباید سر گفتن ✦ نه از محرم نباید در نهفتن ✦ سر از محرم نهان کردن چنانست ✦ که گفتن راز با نامحرمانست ✦ کسی کو زین دو حد گامی برون زد ✦ سر از معنی بیرون کرده درون زد ✦ اقتدا بالیشان موجب اهتدا شده من اقتدا بهم اهتدی و من خالفهم ضل و اعتدی ✦ بدانکه ارباب تصوف رضی الله عنهم طائفه اند اولو الکشف والابصار نه فرقه اند ذوی البحث والافکار و ایشانند اهل توحید که مذهب ایشان توحیدست و مشرب ایشان تفرید است **بیت** بگو با من چه دین داری خوشم باد ین توحیدش ✦ بهین دینم صواب آمد گر دینها خطا دیدم ✦ و بر ایشان نرا که اهل توحید گویند ازان گویند که ایشان گویند که وجود واحدست و این سخن دیگران را نه زیبد و ایشان را زیباست چرا که ایشان در سلوک منازل توحید و سیر معاملات تجرید بجائی رسیده اند که کوه بشریت ایشان در صدمات تجلیات جمال اندکاک یافت و بجذب انیت ایشان او بر تو حجاب جلال در احتراق افتاد و آثار وجود اضافی ایشان در تالش انوار وجود حقیقی روی با ضمحلال و تلاشی نهاد و ایشان در مکاشفه اسرار توحید و مطالع انوار وحدت چنان مستغرق جمال احد لم یزل و لا یزال گشتند که در دل ایشان نگذشت جز احد و در دیدهٔ ایشان نیامد جز احد و بزبان ایشان نرفت جز احد انگاه بدل احد شناس اند و بدیدهٔ احد بین بدیده اند و بزبان احد گوی گفتند که وجود واحدست و آن وجود واحد وجود حق تعالی است عارفان گویند تا سالک از خود فانی نشود بحق باقی نگردد **قطعه** فانی ز خود و بدوست باقی و این طرفه که نیستند و هستند ✦ این طایفه اند اهل توحید ✦ باقی همه خویشتن پرستند ✦ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که حیرت مذمومست و حیرت محمود اول از تعارض دلائل و تقابل براهین افتد ثانی از توالی واردات و تواتر الهامات این نصیب ارباب کشف و وجدان باشد و آن بهرهٔ اصحاب نظر و برهان آمد از ین نباید جسته اند آنرا بسجان و رخواسته سرت ذ فی تحیرا عبارت ازین است عقیده که از براهین حصول گردد احتمال میل دارد بخلاف عقیدهٔ اصحاب کشف و عرفان زیرا که آنرا ثبات وحدت عقل صافی از فضلات غرت و مجردان شهوات بتوحید صرف رسیدن محال است که بعقل تاریک مختص چه رسد شکوک عقل چون در فضای عالم توحید پرواز کند شکار او جز شبهه و شکوک نباشد متکلم دلیل توحید میکند و فرامی نماید که موقوف است ماندن او بشک و شبه آگنده از حضرت عین القضاة منقول است که ابن الاستعار بغدادی بر کنار دجله بایستاد و دو بست دلیل بر وحدانیت او بر فور خواند و پس ترسا شد و سوگند خورد که بعد دو هر دلیل که در توحید گفته ام دلیلی از ثالث ثلاثه بگویم اگر او را یک دلیل از دلایل توحید دوشن شده بود او هرگز این واقعه نفتادی **قطعه** چون ذره بی نشان ز خورشید توحید ✦ زنور ذره عقل او چه بیند چو ماند ذره خورشید وحدت ✦ [illegible] **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند

ملکه سیری که ایشان را حاصل است و کسی خلاف آن را بایشان گمان نبرد و بر ایشان عیب نگیرد

تحیر در لغت سرگشته شدن و گم گشتن است و المتحیر من لم یکن له مخرج من امره یمضی و عاد الی حاله
مستغرق است اگرچه در استغراق کشف صفات افعالی حاصل شود ازان عود تواند کرد و زود بحال خود باز تواند آمد
فاما متحیر اکشف صفات ذاتی بود و هرچه در دنیا و عقبی است بر و کشف گردد و اگر در مملکت الهی است برو
عرض کنند و خود بخود باز تواند آمد تا آنگه باز نیارند **قطعه** کسی کو سر بدریای تحیر + فگنده یافت از وحدت لآلی
+ و سوی ساحل نیامد تا مراورا + نیارندش ز بحر لایزالی + حضرت شیخ قطب الاقطاب بختیار اوشی
دایم متحیر بودی در سه وقت خادم ایشان از ایشان حال بساحل مقال آوردی از صحرائی وصال
بکنار گه خیال برآوردی اول وقت نماز دیگر وقت که آینده می آمدی سیوم وقت افطار درین حالت
هر که نظر مبارک ایشان مشرف شدی بدیده ولایت رسیده **حضرت قدوة الکبار** را حالتی غریب و
وجدی عجیب بودی اکثر اوقات شریف ایشان در حالة تحیر رفتی و در حین صلوة خمسه خادم اعلام کردی
و بحجره آمدن عزیزی نیز اعلام نمودی روزی سید عالی اصفهان بملازمت شریف آمد ادام الله خادم اعلام کند
وی سرعت نمود و در یافت کز پاس کم و بیش در قیام بماند خادم باز آمد که بحضرت شریف تنبیه کنند
چون زمان دیدگذشت چشم مبارک باز کردند و فرمودند بیا که حالتی عجیب در یافتی و بدولت غریب مشرف
مبارکباد سید عالی میفرمودند که بحر و نظر مبارک را حالتی رسید که ما را از آن حالت خود و بعضی حاضران هر یک که نگریستند
بود یم و این سعادت که می بینید مرا هم ازان نظر است و این افادت که ما را میسر شد همه ازان نظر است
رباعی من وجود من که خود شی بود + قطره از بحر بیخودی گشت + از انفعالات مهر کشیدم تا اوج سر بر + حضرت گفتگو نکرد + نظر حرمان فتاد من + از التف

عالم تحیر افتاد و فریاد برآورد که منم ندا آمد اگر دم زنی حذرنم خاموش باش که عالم خاموشیست پس ازان زمین
اهل تحیر را آفرید بلکه همه موجودات از آسمان و زمین در تحیرست **باعی** فلک گشت از تحیر همچو پرکاره
زمین چون نقطه خاموش درکاره + ثوابت اندر حیرت او + بچرخ حیرت است ستاره سیاره + واسباب حیرت
انواعست بعضے از هیبت مرگ و گور و برخی از ترس عذاب و گور و طائفه از هول قیامت که فرداچه خواهد رسید
و ما سیان که خواهیم بود از **حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم** نقلست که یکشبانه روز در تحیر
بود و میگفت آلهی حال امتان من بعد از من چگونه شود **جبرئیل علیه السلام رسول صلی الله علیه**
وسلم را سورهٔ اخلاص آورد و گفت هرکه سورهٔ اخلاص را مدام بخواند از عذاب گور و هول قیامت ایمن
باشد و از عالم تحیر نصیب یابد و نیز نقل است هرکه دل از سه چیز برمیده دارد سعادت تحیر او را روزی بود یکی
از خوردن حرام دیگر سیری خوردن و زیادت از قدر حاجت دوم خفتن سنگین از اوقات ممنوعه سیوم
از خلق بریدن و دور بودن از صحبت ایشان **غزل** برگز از خواب و خور مردانه وار + تا براه عشق چون
مردان شوی + از حریم صحبت مردم برآی + تا براه وصل او خندان شوی + از حجابی نام و ناموسی
گذر + عاشقی چون **اشرف** سمنان شوی + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که اسباب حیرت
که مذکور شده به نسبت عوام بوده حیرت خواص از بی نهایتی راه سلوک و بیغایتی درگاه ملک الملوک
بود و اخص الخواص که در دریای مشاهده و بحر فنای معاینه سرزنند در انوار وصول در آثار حصول متحیر بودند
فرداکه شادروان عزت و سراپردهٔ عظمت برپا کنند انبیا با وجود نبوت و اهبت گویند لا علم لنا و
ملایک صوامع عبادت را آتش زده و خرمن تقدیس و تسبیح بباد داده گویند ما عبدناک حق عبادتک
و متخلصان و موحدان و عارفان دست افشانند که ما عرفناک حق معرفتک **حضرت قدوة**
الکبرا میفرمودند تحیر خواص در کنایات معانی و آیات فرقانی و غوامض نحو کلام ربانی و تماشای
عظمت کرسی و بساط عرش و معائنات لوح و قلم و فلک و ملک باشد فاما اخص بصفت لا یعرفهم
غیری موصوفند چه در آثار صفات هشتگانه و انوار ذات یگانه متحیر و مستغرق باشند و حضرت گنجشکر میفرمودند
که این مقام را هفت صد باب است که در محو محو افتاده اند و بذات حق قایم باشند و بالاتر ازین مقامی
نیست و جمیع انبیا را این مقام بود و اخص اولیا را اولیا خواهد بود اثر صدق عالم تحیر آنست که در حالهٔ
تحیر هفت طبق آسمان و زمین نیافته زیر قدم صاحب تحیر نهند قدم بردارد **بیت** اگر صاحب تحیر
یابد و زخم نهند افسرده گردد نار چون یخ + تقریبًا میفرمودند که ابوبکر سقا رحمة الله میگوید که در کشتی نشسته
بودم باد برخاست و موج درگرفت و خلق بدعا کردن و فریاد برداشتن گرفتند درویشی بود سر در گلیم
پیچیده و جام حیرت کشیده پیش او رفتند و گفتند دیوانه خلق در دعا و زاری اند تو هم چیزی بگوئی سر از
گلیم بیرون آورد و گفت **مصرعه** عجب لقلبك کیف ان قلب و سر در گلیم برد گفتند چه دیوانه است

له عبارت کذا در اوراق عبارت تا اینجا نقل شده تحریر اوراق نشده فتدبر

که او را میگویند حاملی کن دی بیت میخواند باز از گلیم سر برون آورد و دیگر نیمه بیت گفت مصرعه رشد احباب
لی لمذهب آن بادطوفان سختی کم شد باز بادی گفتند که خیزی بگوئی سر از گلیم بیرون کرد و بیت دیگر گفت
بیت واعجب من ذا وذا وانني + اراك بعين الرضا في الغضب + موج بیار امید و باد ساکن شد شیخ
الاسلام فرمودند که او دو بیت آورده سیوم بیت من جائی دیگر دیدم و آن این است بیت فان جلت تاویل
اجبتني + والا فهذا الطريق العطب + حضرت قدوة الكبرا میفرمودند اصحاب تحیر ادای صلوة
پنجگانه نمیدادند در سرای کبریا کنند و پیشین بر فراز عرش و دیگر بکعبه و شام ببالای بیت المقدس و خفتن در
بیت المعمور بیت مصلی کین چنین بنود نمازش + نبرد عاشقان تارک صلواتست + آدم علیه السلام
چون از گلزار نعیم بیرون افتاد دویست سال در تحیر بود و حضرت موسی در تحیر بوده که فرشته را طمانچه زد از گر
فرشته قدم بازپس نگرفتی بسوختی + قطعه زمست جام حیرت در خرابات + چو زاهد نیازوی پارسائی +
وگر شورانه او را بی حمیت + بسوزد در دم از نور خدائی + حضرت قدوة الكبرا میفرمودند اصحاب تحیر
دار باب تفکر که بپوسته مهر بر دهان نهاده باشند از انست که بحق تکلم میکنند و چشم که بر هم می نهند طالب
آینده میکنند احص را چون عبور از مقام ملکوت شود تحیر پیش آید و بیشتر تحیر در عالم جبروت و لاهوت باشد
نشان او سکوت بود بنا ظره جمال و مخاطره وصال آنچنان مستغرق گردند که از روز و شب و مشرق و مغرب
خبر ندانند قطعه خیالت آنچنان بیهوش دارد + که خبری را نفس و آفاق نبود + کسی کز عشق او باشد
مقید + خبر از خود علی الاطلاق نبود + از حضرت مخدوم نقل میکردند که گنجشکر اکثر اوقات زبان خود را با ان
ابیات شیرین میکردند قطعه خوبهای عاشقان در روز وصل + جلوه معشوق باشد وقت ناز + کشتگان
دوست تا روز جزا + تا نه پنداری بخود آیند باز + عشاق را آخرین نعم ابدی و مشتاق را اکملترین دولت سرمدی
حیرتست خواص چون از تحیر بصحو آیند شرمنده شوند که کجا بوده ایم و برای چیزی که در تحیر افتادیم شمه از وصف او
روشن نشد که چه صفت دارد بیت وصف جمال چون تو کی نیست حد بیانم + من چکنم صفت ترا
ای تو چنانکه هم توئی + اهل تحیر باهر که تکلم کند دوست بود و نشنود سخن مگر از دوست متحیر و فانی الصفات
بهم قریب اند بیت آنکس که بعالم تحیر غرق است + در هر چه نظر کند بود دوست حضرت قدوة
الكبرا در خانقاه حضرت سید محمد گیسو دراز نزول قدوم فرمودند در آنجا دو شبانه روز بعالم تحیر افتادند که اصلا شعور
بعالم حس نداشتند و در اوقات صلوة بتکلف در نماز می آمدند و اصلا ایشان را ازان شعور نبود چون بعد از دو روز
بخود آمدند از اصحاب استفسار کردند حالت نماز را اصحاب ماجرا بعرض رسانیدند فرمودند که بحمد الله که وقتم محفوظ
داشته اند بیت اگرچه مست جام عشق یارم + ولی سری ازان بیرون نیارم + حضرت قدوة
الكبرا میفرمودند که شریعت عبارت از امتثال اوامر است و فرو ماندن از نواهی او کما قال
علیه السلام الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی نقل از محققی میکردند الشریعة اقوا

سلسله فرمودند که شریعت اقوال است و طریقت افعال و حقیقت احوال و معرفت اسرار شریعت باطن طریقت ظاهر و حقیقت احوال

النبی مع الخلق والطریقة افعال النبی مع النفس والحقیقة احوال النبی مع الله وشریعت ترکیه جوارح
است بانتیاد اوامر که انکار نواهی نبود وطریقت تصفیهٔ دل است تبدیل کردن اخلاق ذمیم باید وحقیقت تجلیهٔ روح
است بر نعت اسوی الله اعمال شریعت بظاهر تعلق دارد واعمال طریقت بباطن قال علیه السلام ذرة
من اعمال الباطن خیر من اعمال الظاهر **حضرت قدوة الکبار** میفرمودند دانستن شریعت واقامت
نمودن بموجب دانستن طریقت وحصول بمقصود هر دو حقیقت هر که سه دارد هر سه دارد و هر که دو دارد دو دارد
وهر که یک دارد هیچ ندارد **قطعه** درس داری کش نباشد درسدار ✦ درسدارد ودرنه باشد درس دار ✦ گر سه
داری دوست داری چار هاست ✦ ورنچون منصور خوانی درس دار ✦ شریعت مشعار تن است وطریقت شعار
دل وحقیقت کسوت جان وشکل دارد ✦ بیان آن در شریعت عمل رخصت کردن است ودر طریقت بعزیمت
رفتن **العزیمة** هو الفضل یعنی دل بکاری نهادن ونهایت درد کوشیدن **والرخصة** عبارت عن
الیسر والسهولة فی الشرع چنانچه در شرع رخصت است که در سفر افطار کنند وعزیمت آنکه روزه دارند همچنانکه
چهارگانی نماز کردن عزیمت است ودوگانی آوردن رخصت ودر حالهٔ اکراه اجرائی کلمات کفر بزبان
وغیبت نبوی **علیه السلام** وقتل مسلم ظلما رخصت است یعنی اینها کنند وخود را از ورطهٔ مهلکه برآرند وعزیمت
آنست که بخلاف مذکور سر نهادن وشربت شهادت چشیدن طائفه برآنند که عزیمت آن بود که امر اول
برقرار بماند چنانچه در سفر امر اول است وآن بکلی برنمیخیزد ورخصت آنست که متغیر شود امر اول از دشواری
سوی آسانی بواسطهٔ عذری هر که در طریقت موافق شریعت نبود از نعمت طریقت محروم ماند **حضرت قدوة**
الکبار میفرمودند که برخی اکابر برآنند که اتحاد میان شریعت وطریقت جهة عمومست ومغایرة از سبب خصوص
نه مغایرت مطلق ولیکن نزد این فقیر اتحاد در شریعت وطریقت وحقیقت باعتبار نهایت شریعت است
باآنکه در مسائل فروعات وحال آن هر دو طائفه یکی است واگر تعجب عقیده در شریعت وحقیقت هزار
فرسنگ است چنانکه در مسئلهٔ وحدت وجود هرگز علما واصحاب وحدت متفق نشده اند ودر حصول هر دو طائفه
نیز چه مقدار تفاوت ست **بیت** چه نسبت در میان این وآنست ✦ که فرق از زمین تا آسمانست ✦ اوفی تفاوت میان
هر دو چنانچه در اعمی وبصیر است که **هَلْ یَسْتَوِی الْأَعْمٰی وَالْبَصِیْرُ** بیت یکی از لذت دیدار گوید ✦ دگر از دعده
وآثار گوید ✦ مرین را نقد وآنرا نسیه آید ✦ ببود اندک وبسیار گوید ✦ ونسبت بعضی مسائل فروعات نیز اتحاد
تواند بود چنانکه اتفاع اسیف از ذمی چه داد امر اقتلوا المشرکین الآیه مریست که مشرکان وحدت الهی
وانباز گرفتگان توحید نامتناهی از وادیهٔ شرک بیرون آیند ودر دار توحید درآیند مؤمن موقن گردند نه آنکه
مطیع صوری باشند وحال آنکه ذمی از اینها هیچ ندارد ومجرد اطاعت فقط دارد پس واضح این مسئله را
نظر بحقیقت عبادت افتاده بود وسر برآستان خواص اسرار صراط مستقیم نهاده که از کریمه **وَمَا خَلَقْتُ**
الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ ۝ **وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا إِنَّ رَبِّیْ عَلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ**

جن وانس را مگر برای آنکه عبادت کنند مرا ✦ ونیست کدام روندهٔ مگر آنکه او گیرندهٔ بهتر موی پیشانی او مرا ✦ ان ربی علی صراط مستقیم

مشعر شده هر آئینه الکفار و بجز و اطاعت ایشان و سر نهادن باحکام خزینه گیران و مطلع شدن باسرار عبادت
اهم است **ابیات** اگر کافر زبت آگاه گشتی + کجا در دین خود گمراه گشتی + اگر مسلم بدانستی که بت چیست
بدانستی که دین در بت پرستیست + و فی الحقیقت همه عبادت عاید بسوی اوست خواه پرستش اصنام خواه بناش
اسلام **بیت** اگر نقش رخ و زلفت نبودی در همه اشیا + مغان هرگز نکردی پرستش لات و عزی
را + و دیگر در بنائی معابد کفره و مبدء مساجد مشرکه مسئله مفتی به است که معابد اصنام قدیمه برهم نزنند و
دوائر اصنام جدیده برآوردن هم ندهند از روی ظاهر قباحت بت پرستی و شناعت عبادت گلشنی
بر چشم وحدت بین و اسلام مخفی نیست پس چه حکمت بوده تا بوجود مطلع شدن بر قباحت در اهمال امثال
اوامر و نواهی این امر شنیع دیگر چه نماید مگر آنکه واضع این مسئله انظر بر حقیقت عبادت افتاده بود که فی
الحقیقت همه عبادت اوست خواه طائف کعبه بود خواه وثنی لات خواه در قبله بود خواه در خرابات +
رباعی ای تیر غمت را دل عشاق نشانه + خلقی تو مشغول و تو غایب ز میانه + گه معتکف دیرم و گه
ساکن مسجد + یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه + و واضع حفظ شق ظاهر و باطن را هم نمود هر آئینه معبد قدیمه را فرمود که
بحال خود باشند که بموجب کل له قانتون همه عبادت اوست اگر منع کند از عبادت باز داشته باشد و
در تعطیل پنداشته **رباعی** اگر چه سجده اصنام باشد + بظاهر باطنش اسلام باشد + کسی کین هر سه معنی
را داند + همش اسلام و هم اصنام خواند + و بدایت تبکده جدیده و بنا معبد شدیده منع فرمود از جهت رواج
اسلام و اکمال امورین و اکرام **قطعه** غلام همت آن عارفان رندانم + که در خرابه مستی چه هوشیارانند
ز رهم و عادت ظاهر کشیده پای برون + درون باطن اسرار را زدارانند + و آنها که براهین و مجسیح اتحاد شریعت
و توحید کنند بحقیقت کار نرسیده اند و جام نرم نهایت اسرار ناکشیده **بیت** در نیابد حال پخته هیچ
خام + پس سخن کوتاه باید و السلام بالنبی و آله الاکرام **لطیفه لست و مفتم در بیان دلائل**
وحدت وجود و ایتان براهین مرتبهٔ شهود و اختلاف تعبیر مشایخ در وجود توفیق در ایشان قال
الاشرف ذات مطلقة واحدة متلبسة بصورات الموجودات والاکوان علی ما هی علیه
فی حد نفسها و حقیقتها بالایمان **حضرت قدوه الکبرا** میفرمود، چون در سفر ثانی بشرف
ملقی اکابر بخارا مشرف شدیم و از فوائد موائد ایشان بهره مند آمدیم ذکری در وحدت وجود افتاد بیشتر ازان
وحدت وجود منکر بودند حضرت شیخ محمد بهرام بخاری و این فقیر بر ایشان اثبات دلائل میکردیم و از هر بخشی
بوجه معقول براهین برای خاطر نشان ایشان می آوردیم اکنون جامع این نکات شریف و کلمات
لطیف دلایل و براهین یکدیگر درین مجموعه می آرد بگوش هوش بشنو **بیت** بیا بشنو از من حدیثی درست
ز وحدت که لولوی معنی بسفت + بباید دانست که روش ارباب تصوف و سیرت اصحاب تعرف جمله
مبنی بر کتاب و سنت است قولا و فعلا و اعتقادا و ایشانند علما بالله که علم ایشان حقیقت ذات و صفات

لطیفه لست و مفتم در بیان دلائل وحدت وجود

افعال باری است جل وعلی و ایشانند ورثهٔ انبیا که میراث ایشان از انبیا صلوات الله علیهم من آنی است
و ایشانند که در باب ایشان است علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و فی روایة کعلماء بنی اسرائیل و ایشانند
که در شان ایشان است وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ و ایشانند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم و مخرج اقتدا و مقتدا را ایشانند شریعت دانسته طریقت کرده بحقیقت رسیده و هر دو را علم و
عمل شان برابر است **مثنوی** در راه خدا همبرانند + بر برج حقیقت اختر انند + دانسته و کرده و رسیده + دریا
صفتند و آرمیده + با علم و عمل زبان شان راست + میزان صفتند بی کم و کاست + آدیم بسر سر حرف
نصوصی که از کتاب و سنت تمسک باب تصوف است برای اثبات وجود واحد اکثر من ان تعد و تحصی
است الا آیتی چند از کتاب مبین و خبری چند از اخبار سید المرسلین و اثری چند از اصحاب و تابعین
رضوان الله علیهم اجمعین از بهر تنبیه درین مختصر آوردم انشاء الله تعالی و پیش از شروع محتاج بمقدمه
چند است + اول آنکه اشتقاق توحید از وحدت است + توحید از روی لغت قایل شدن است بوحدت و وحدت
بر قاعدهٔ علم بقانون منطق دو نوع است یکی وحدت مطلقه من حیث الذات والصفات دوم وحدت
مقیده من حیث الصفات لا من حیث الذات اما وحدت مطلقه من حیث الذات والصفات
آن باشد یک ذات با صفات خود موجود باشد و ذوات دیگر با صفات خود معدوم که حدثت البادی
اما کان الله ولم یکن معه شیء غیره اما وحدت مقیده من حیث الصفات فقط آن باشد که یک
ذات منفرد بود و بصفاتی که شریک نباشد کسی باوی در آن صفات که حدثت البادی بنعت القدم و
صفت التخلیق پس وحدت مطلقه موجب انعدام وجود غیر باشد و وحدت مقیده موجب انعدام وجود منکر
فافهم اکنون بدانکه توحید باریتعالی که بمعنی اثبات وحدت اوست من حیث الصفات در شرع بچند معنی
اطلاق کرده شد یکی آنکه گویند وی سبحانه تعالی واحد است ازین رو که سزا و در خور شش نیست جزوی واین
توحید را عبده مادون الله منکر اند دیگر آنکه گویند وی واحد است ازین رو که خالق شیاء و مکون کون جزا و نیست
واین توحید را ثنویه و افلاکیه و طالعیه منکر اند و دیگر آنکه گویند وی واحد است ازین رو که مراورا شبیه نیست
واین توحید را مشبهه منکر اند و دیگر آنکه گویند وی واحد است ازین رو که قدیم است و قدیم نیست مگر وی
و آنچه جزوی است همه حادث واین توحید را دهریه منکر اند دیگر آنکه گویند وی واحد است ازین رو که در
ذات وی ترکیب نیست زیرا که ترکیب از عوارض اجسام است و وی سبحانه تعالی را جسم نیست واین توحید
را مجسمه منکر اند اما توحید باری تعالی یعنی اثبات وحدت اوست من حیث الذات والصفات اطلاق
کرده شود بر دو معنی یکی مجازی دوم حقیقی اما معنی مجازی آن باشد که گویند وی واحد است ازین رو که در جنب
وجود وی وجود اشیا کلا وجود نیست زیرا که وجود اشیا بین العدمین کالظهر المتخلل بین اللیلتین است اما معنی حقیقی
آن باشد که گویند حق سبحانه و تعالی واحد است ازین رو که غیر او موجود نیست همه اوست واین توحید را بیشتر عوا

(سقل لا وجود ۱۲)

(ماند ظهر که در میان دو دون است ۱۲)

وبعضی از علما منکر اندای عزیز توحید حقیقی بی منقنه تاویل این توحید است و توحید صرف بی شائبه خلل و
اتحاد این توحید است و توحید بحت بی غلط تشبیه و شبه و تمثیل این توحید است و توحید صرف بی پنداز تثنیت
و دوم دوئی این توحید است و مقربان را قرب بحضرت ذوالجمال والجلال باین توحید است و مختاران باب تصوف
این توحید است اکنون ذهن مقصور بر گمار و نصوص را گوش دار بیت اگر بخواهی شوا هر توحید را گوش
کن سوی نبذه از تمجید آیت اول از آیات کتاب کریم و قرآن عظیم که دال بر وحدت باری تعالی و تقدس
است و اظهر نصوص قاطعه و اوضح ادله ساطعه که مثبت وجود واحد است قوله تبارک و تعالی قُلْ
هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ و نسبت توحید آن بر سه وجوه است توحید اول بر اسلوب عربیت است توحید دوم بر قاعده
اصول فقه است توحید سیوم بر قانون علم کلام است اما توحید اول که بر اسلوب عربیت است گوئیم
که گوئیم الله مبتدا است و سند الیه است و اَحَد خبر مبتدا است و مسند به است و اسناد که بینهما است اسناد وحدت است
بسوی باری تعالی و اللّٰه اسم علم است دلالت میکند بر ذات و لا دلالة له علی شیء من الصفات
زیرا که صفات معانی اند و در اعلام معانی منظور نیست و این از بهر آنست که میان علم و وصف تضاد و
تنافی است کما عرف فی علم النحو و اَحَد اسم صفت است که دلالت میکند بر ذات باعتبار معنی وحدت
که درو ست و شک نیست این وحدت مطلقه است لخلوها عن التقیید و اسنادی که میان خبر و
مبتدا است او خبر او ست حقیقت عقلی است لعدم قرینة المجاز پس بر مقتضای این مقدمات که مفهوم
از قوله الله احد این باشد که باری تعالی واحد است من حیث الذات بی قید صفتی از صفات زیرا که وحدت
چیزی من حیث الذات آنگه باشد که باوی دوم ذات نباشد چه آن هنگام که تحقیق ذاتین شود وحدة
یکی از ایشان من حیث الذات بی قید صفتی از صفات محال بود و فافهم و بهذا تبین الفرق مابین
الآیتین اعنی قوله تعالی قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ و قوله تعالی اِنَّ اِلٰهَکُمْ لَاِلٰهٌ وَّاحِدٌ اذ الوحدة
هر دو آیت یعنی قول حق تعالی قل هو الله احد و قول حق تعالی ان الهکم لاله واحد چرا که وحدت
المفهومة من قوله تعالی قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ هی الوحدة المطلقة المسندة الی اسم الذات
مفهومه از قول او تعالی قل هو الله احد همان وحدت مطلقه ست که نسبت کرده شده ست بسوی اسم ذات
المفیدة لانتفاء الذاتین الموجبة لانعدام وجود الغیر و اما الوحدة المفهومة من قوله
که فائده میدهد نفی دو ذات را که موجب انعدام وجود غیر ست و اما وحدت مفهومه از قول او تعالی
تعالی ان الهکم اله واحد فهی مقیدة و مسندة الی اسم الاله مفیدة لانتفاء الالهین
ان الهکم اله واحد پس آن مقید ست و نسبت کرده شده ست بسوی اسم اله و فائده میدهد نفی دو معبود را
مستلزمة لانعدام وجود المثل و اما توجیه دوم که بقاعده اصول فقه ست آنست که گوئیم قل هو الله
لازمه که نفی ست انعدام وجود مثل را احد از آیات محکمات ست کما صرح به ائمة التفسیر و علماء

الاصول ومحکم بر قاعدهٔ اصول آنست که محتمل تخصیص وتاویل نباشد ومحتمل تبدیل ونسخ نبود چون آیت قل هوالله احدٌ حمل کرده شود بر وحدتی که نه بمعنی انعدام وجود غیر است در آنچه محکم هم تاویل لازم آید وهم نسخ وتبدیل الا طریق لزوم تاویل آنست که گوییم قوله تعالی قل هوالله احد از ظاهر کتاب است والظاهر ما ظهر المراد منه بنفس الصیغة و شک نیست که وحدتی که از قوله تعالی قل هوالله احدٌ مفهوم میشود بنفس صیغهٔ وحدت است که بمعنی انعدام وجود غیر است چنانکه در توجیه سابق که بر اسلوب عربیت است ذکر کردیم پس چون مفهوم از قوله تعالی الله احدٌ که بنفس صیغه است این وحدت باشد لامحاله وحدت دیگر از محتملات لفظ ظاهر باشد وصرف اللفظ الظاهر الی بعض محتملاته تاویل کما عرف الا طریق لزوم نسخ آنست که گوییم آیت قل هوالله احد در افادهٔ وحدت نص مطلقه است وسائر آیات که دال اند بر وحدت باری تعالی وتقدس در افادهٔ معنی وحدت نص مقید اند زیرا که وحدتی که از آیت قل هوالله احد مفهوم میگردد بمعنی انعدام وجود غیر است وشک نیست که این وحدت مطلق است چه انتفاء اثنینیة درین وحدت من کل الوجوه است لامن بعض الوجوه پس چون آیت قل هوالله احد که نص مطلق است حمل کرده شود بر سائر آیات وحدت که نص مقید اند لامحاله نص مطلق مقید گردد وتقید مطلق نسخ است وتبدیل کما عرف ونیز مذهب آنست که المطلق یجری علی اطلاقه والمقید یجری علی تقییده وبهذا ظهر ان قوله تعالی قل هوالله

مطلق جاری میشود بر اطلاق او ومقید جاری میشود بر تقیید او وباین ظاهر شد که قول حق تعالی قل هوالله

احد محکم فی افادة انعدام وجود الغیر وقوله تعالی لا اله الا هو وقوله تعالی انما الهکم

احد محکم است در افادهٔ انعدام وجود غیر وقول او تعالی لا آله الا هو وقول او تعالی انما آلهکم

الله واحد وسائر الایات الدالة علی وحدت الباری محکم فی افادة انعدام وجود المثل

آله واحد وباقی آیات دالّه بر وحدت باری تعالی محکم اند در افادهٔ انعدام وجود مثل

ولا شک ان انعدام وجود الغیر یلزم منه انعدام وجود المثل واما انعدام وجود المثل فلا

وشک نیست که انعدام وجود غیر لازم است از و انعدام وجود مثل واما انعدام وجود مثل پس

یلزم منه انعدام وجود الغیر اما توجیه سیوم که بر قانون علم کلام است آنست که گوییم اگر با وجود ذات

لازم نمی آید از و انعدام وجود غیر باری تعالی اثبات وجود غیر کنیم در ذات باری سبحانه تعالی تناهی

لازم آید وآن محال است واعتقاد آن ضلال اگر کسی گوید با ثبات وجود غیر تناهی در ذات چگونه لازم آید

بگوییم جمهور متکلمان که رؤسا ملت اند متفق اند برین که حصول مغایرة بین الشیئین بدون امکان انفکاک

یکی از دیگری محال است الغیران هما اللذان یمکن انفکاک احدهما عن الاخر ونیز گوییم حصول

دو ذات با عدد تناهی کل یکے از ایشان مستلزم جمع بین الضدین است وتشریح این سخن آنست که در

آب گرم مثلاً مثل معیت آب دارد وآب معیت با تش دارد وشک نیست که هر یکی از ایشان تناهی است

له وظاهر آنست که ظاهر نزد او نص است چنانکه شنیده شد ۱۲ منه که در غیر آن در غیر است که ممکن است خلافی کسی از و نگیرد ۱۲

چه اگر متناهی نباشد لازم آید که یکی در مکان دیگری باشد و ذا جمع بین الضدین و نیز لازم آید که یکی گردند
و ذا اتحاد بین الضدین زیرا که اتحاد بین الشیئین عبارت است از ارتفاع حد فاصل و هر دو خارج از آنکه بینهما است
و شک نیست که ایجاد فاصل و هر دو خارج نیست مگر غایتی که متصل بذات هر یکیست بحر الفرج ۱۲ تعالی شرح
البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان تامل و تعرف فی شرح حضرت خلیل احمد بخاری وارد اعاذنا که تسلیم
و اتسلیم وحدتی که مفهوم از قل هو الله احد است بمعنی انعدام وجود غیر است و آن معنی حقیقی راست و اثبات
آن باسلوب عربیت و بر قاعدهٔ اصول فقه و بر قانون علم کلام شد اما اجرا آیه بر حقیقت ممکن نیست لتعدد ها
اذ کل منا یشاهد السماء و الارض و سائر الاجسام المحسوسة و یدرک الخیر و الشر و سائر
برائے متعدد بودن آن زیرا که هر یکی ما می بیند آسمان و زمین و باقی اجسام محسوسه را و در یافت میکند خیر و شر را و باقی
المعانی المعقولة فان قلنا بوحدة الباری علی وجه یوجب انعدام وجود الغیر یلزم انکار الحس و المکابرة مع العقل
معانی معقوله را پس اگر قائل شویم بوحدت باری تعالی بوجهی که لازم گردد انعدام وجود غیر را لازم آید انکار حس و مکابره با عقل
حضرت قدوه الکبرا جواب میفرمودند که آیت قل هو الله احد از نصوص قاطعه است زیرا که از آیات محکمات
است کما ذکرنا و انکار نصوص قاطعه بسبب خرق قاعدهٔ ظهر حسن و عقل مذهب اهل سنت و جماعت
نیست بلکه طریق اهل اعتزال است با وجودیکه متشبث اند باذیال فلاسفه و مرجح اند دلائل عقل را بر دلائل
سمع و هم ازینجاست که اهل اعتزال با وجود نصوص قاطعه منکر رویت پروردگار شدند و گفتند که رویت پروردگار
محال است و همچنین با نصوص قاطعه منکر تقدیر خیر و شر شدند و منکر صفات باری تعالی شدند و غیر ذلک چیزها
گفتند و ازینجمله از مقتضای عقل ریکیک و فهم سقیم و عقاید ردیهٔ ایشان بود اما روش اهل سنت و جماعت که
برگزیدگان دین بودند بعقل سلیم و فهم مستقیم و عقائد مرضیه این آمد که رد نصوص قاطعه و انچه از جنس محکمات
بسبب خرق قاعدهٔ ظهر حسن و عقل روا نداشتند بلکه الحاد و دین پنداشتند و گفتند انچه از نصوص قاطعه و از جنس
محکمات باشد و معانی وی مدرک عقول باشود قبول آنرا واجب دانیم و انچه از قبیل متشابهات باشد و معانی آنرا عقول
ما ادراک نکند نؤمن به و لا نشتغل بکیفیته و نفوض علمه الی الله تعالی و هذا مذهب السلف
و الخلف لان یاولوا و یاولوا موافق و هم ازینجا این در مسئله رویت گفتند رؤیة الله تعالی معلوم و ثابت
اما کیفیت او متشابه غیر معقولست و در مسئله قضا و قدر گفتند تقدیر خیر و شر از خدا تعالی معلوم و ثابت و کیفیت
ارتباط امر و نهی و ثواب و عقاب با فعال بندگان با تقدیر نیکی و بدی در باب ایشان پیش از وجود ایشان
متشابه غیر معقول است و در مسئلهٔ کلام گفتند وحدت کلام باری تعالی قدیم او معلوم و ثابت اما کیفیت تکلم
باری تعالی بکلام واحد ازلی با دوات محدثات در ازمنهٔ متنوعه متشابه غیر معقول ای عزیز تمهید چندین مقدمات
و ایراد چندین اصول از تقریبات که کردیم برائی آن کردیم تا دانی که نصوص که دال بر وحدت صرف وجود باری
تعالی است من حیث الحقیقت مثبت انعدام وجود غیر است و در انکار آن نصوص خوف خروجست از مذهب
اهل سنت و جماعت و خشیته دخول در مذهب اهل هوا و بدعت العیاذ بالله پس بر فطن واجب است

۱۲ یعنی ای تسلیم کردن بر آنکه یکی است و تسلیم کردن بر آنکه یکی است و تسلیم کردن بر آنکه یکی است

از جادهٔ اهل سنت وجماعت قدم بیرون نه نهد ودر تمویهات اهل اعتزال وسائر اهل هوا وبدع نیفتد وحدت
باری تعالی را بروجهی که کتاب وسنت بآن ناطق است اعتقاد کند وآنچه از معانی وحدت مفهوم گردد ومدرک
عقل وی گردد واجب داند وهر چه در حیطهٔ فهم وی وعقل وی در نیاید ازا مفوض گرداند الی الله
تعالی و قد اشبعنا القول فی العلم الراسخین فی العلم از جملهٔ منکران نباشد امام محمد غزالی رحمة الله علیه در احیاء العلوم میگوید من لم
یکن له نصیب من هذا العلم اخاف علیه من سوء الخاتمة وادنی النصیب منه التصدیق
به وتسلیمه لاهل التحقیق سخن در توجیه او میفرمود وگفت که گویم ذات حق سبحانه بود وهیچ چیز با وی نبود واین حال
این حالتی نیست که غیر او پدید آمده خارج از ذات او پدید آمد و
منفک از ذات او شده یا از ذات او پدید آمد اگر گویند که خارج از ذات او پدید آمد ومنفک از ذات پدید آمد یلزم
التناهی فی ذاته لتحقق تناهی الشیئ بالضرورة حین یفرض شیئ خارج عن ذاته والا لم یکن الخارج
لازم آید تناهی در ذات او برای ثبوت تناهی چیز بضرورت وقتیکه فرض کرده شود چیزیکه خارج از ذات او والا آن خارج خارج
خارجا واگر گویند از ذات او پدید آمد یلزم التغیر فی صفاته لتحقق التجزی والتبعیض فی ذاته بعد
نباشد + + + + + + لازم آید تغیر در صفات او برای تحقق یابد پاره پاره شدن وجدا جدا شدن در ذات او بعد
ان لم یکن وبهذا ثبت ان القول باستفادة وجود الاشیاء من وجوده تعالی مع انعدام المغایرة
ازانکه چنین نبود وباین ثابت شد که قول باستفاده وجود چیزها از وجود او تعالی با وجود عدم غیریت
بینهما لا یقتضی التجزی فی ذاته اذ التجزی عبارة عن صیرورة الشیئ جزءً جزءً ولا یتحقق
درمیان هر دو اقتضا نمیکند پاره پاره شدن در ذات او زیرا که پاره پاره شدن عبارت است از گردیدن چیز پاره پاره ثابت نمیشود
الجزئیة الا بعد المغایرة لاتفاق العلماء علی ان الجزء غیر الکل پس ازین مقدمات ظاهر
جزئیت مگر بعد غیریت برای اتفاق علما برآنکه جزء غیر کل است + شده که ظهور موجودات از
ذات وصدور کائنات وصفات بدو صورت مذکوره ممتنع است هر آئینه ظاهر شد کونات بطریق ثالث وآن
اینست که حق تعالی از مرتبهٔ صرف هویته که نزول فرموده اول تجلی که کرده بصورت علم خود بوده اول اجمالی
ثانی بتفصیل وبعد ازان بارواح وامثال واجسام پدید شده علی ما هی علیه فی حد نفسها وحقیقتها بطریق
تمثیل چنانکه ظهور جبرئیل علیه السلام بتمثیل دحیه کلبی رضی الله عنه مثال آن که از بعضی اکابر واثر روزگار
ظهور متعارفه داشکال متنوعه نمایان شده در کمال شهرت است که التمثیل منقل نیست ومستزاد حضرت مولوی
رومی مشعر بدین تمثیل است (مستزاد مولوی) هر لحظه شکل آن بت عیار برآمده (دل برد وبنهان
شد) هر دم لباس دگر آن یار برآمده (گه پیر وجوان شد) چون تبر شید ودو صد مار برو بست + (قانون گه
عالم) صد ناله زار از دل هر تار برآمد + (از واج روان شد) گاهی بدل لعبت صلصال فرو شد + (از واصل
معانی) + گاهی زته کهکل فخار برآمد + (از ان پس بجهان شد) گه نوح شد وکرد جهانے بدو غرق + (خود رفت

بگشتی) گر گشت خلیل وزدل نار برآمد + لا آتش گل ازان شد) یوسف شده از مصر فرستاد قمیصی + (روشن گر عالم + واز دیدهٔ یعقوب بانوار برآمد + نادیده عیان شد + حقا که همو بود که اندر ید بیضا + (میکرد شبانی) واز جیب شد و برصفت مار برآمد + ازان فخر جهان شد) میگشت دمی چند برین روئی زمین او + (از بهر تفرج) + عیسی شد و بر گنبد دوّار برآمد + (تسبیح کنان شد) فی الجمله همو بود که می آمد و میرفت + (هر قرن که دیدی) + تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد + (دارائی جهان شد) + منسوخ نباشد چه تناسخ بحقیقت ازان (لبر زیبا) شمشیر شده از کف کرار برآمد (قتال جهان شد) + نی نی که همو بود که میگفت انا الحق + (در صورت یحیی) + منصور نبود آنکه برآن دار برآمد + (دادان بجهان شد) + خود شمس تبریز شده در دل مولا لم جا کرد همانجا + عرفان شده برصورت اسرار برآمد + (آن گنج عیان شد) + این دم نه نهان است به بین گر بصرت هست + (از دیدهٔ باطن) انیست کزو ان همه گفتار برآمد + (یعنی صفتان شد) + ردمی سخن کفر نگفتست چو قائل (منکر مشو دیش) + کافر شد آنکس که انکار برآمد + (از دوزخیان شد) + این سر نه سریست که هر ایر بفهمد + زین سر معلا + دریافت کسی کو زسر کار برآمد + (اسرار بیان شد) آیت دوم از کتاب کریم و قرآن عظیم ست تدیم نزدیک اهل وحدت ارباب توحید که مثبت وجود واحد است قوله تعالی هو الله الواحد القهار بطریق اثبات و توجیه وی هم بآن وجوه ثلثه است که در آیت قل هو الله احد گفتیم غایت مافی الباب و در آیت قل هو الله احد الله مبتدا و احد خبر مبتدا و در آیت هو الله الواحد القهار اسم الله موصوف است و واحد صفت اوست و در نحو قاعده ایست که الخبر بعد العلم به صفة والصفة قبل العلم بها خبر و معنی واحد من حیث اللغة یکیست کما ذکره وصرح فی صحاح الجوهری الواحد بمعنی الاحد تقول ما فی الدار واحد کما تقول ما فی الدار احد لیکن در احد مبالغتی است که در واحد نیست زیرا که احد صفت مشبه است و واحد اسم فاعل و شک نیست که صفت مشبه را دلالت بثبوت و استمرار است و اسم فاعل را دلالت بر حدوث و انتقال و لهذا در شرع اطلاق اسم احد بر الله تعالی خاص تر آید از اطلاق اسم واحد بر وی چه احد جاری نمیشود بر اسم الله و بر اسم آنکه جاری نمیشود قال الله تعالی هو الله الواحد القهار و قال الله تعالی انما الهکم اله واحد اما اسم احد جاری نمیشود مگر بر اسم الله اذا جاء فی التنزیل الله احد و لم یجیء الهکم احد و بعضی اهل تحقیق گفته اند که واحد مقتضی نفی مثل است و احد مقتضی نفی غیر است چرا که استعمال واحد بمعنی نفی مثل آمد بخلاف احد که استعمال وی بمعنی نفی مثل نیامده عرب گوید فلان واحد اهل زمانه بمعنی لا مثل له و نگویند فلان احد اهل زمانه بهذا المعنی و این نیز گفته اند که اسم واحد چون مقارنه یابد باسم القهار مقتضی نفی غیر بود دلیل برین قوله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار هم ازبهر این معنی است که در قرآن مجید هر جا که اسم الواحد جاری اسم الله شده است بی مقارنه اسم القهار نیست هذا ما قیل آیت سیوم از کتاب کریم و قرآن عظیم که نزدیک اهل وحدت مثبت وجود واحد است نیست قوله تعالی واعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا طریق توجیه وی

ع خبر بعد علم آن صفت است وصفت قبل علم آن صفت است که دلالت کند بر صفتی که بعد علم آن صفت است

ع پرستش کنید خدای را و شریک نگیرید با وچیزی را ۱۲

آنست که در کتب تفاسیر از ابن عباس رضی الله عنه مرویست هر جا که در قرآن لفظ عبادت آمد مراد از وی توحید است و بر قاعدهٔ اصول لا تشرکوا مطلق است و شیئاً عام غیر مخصوص البعض پس معنی آیت بمقتضای این مقدمات همچنین باشد یکی گوئید خدائرا و در یگانگی وی شریک نارید یعنی از وجوه و چیزی را شریک وی مگردانید و امری از امور و شک نیست که باثبات غیر لازم می آید مر بنده را شرک و مر حق تعالی را شریک زیرا که شرک در شرع عبارت است از اثبات شریک نیست باری سبحانه تعالی را شریک لغةً و شرعاً و عادةً و عرفاً آنست که مراورا شریک بود با دیگری در امری از امور وجود و غیر اثبات یابد لامحاله وی شریک گردد مر باری تعالی را در ذات و صفات و افعال همچنین شرکت در ذات عبارتست از وجود اثنینیة در دو ذات مثلاً یکی گوید اناً دیگری گوید انا این شرکت در ذات است اما شرکت در صفات عبارتست از حصول یک صفت در دو ذات مثلاً یکی موصوف بود بصفت علم و حیات و دیگری هم موصوف بود بصفت علم و حیات این شرکت بود در صفات و شرکت در افعال عبارتست از صدور یک فعل از دو ذات مثلاً از یکی عدل و احسان صادر میشود از دیگری نیز عدل و احسان صادر شود این شرکت بود در افعال چون این مقدمه معلوم شد بگوئیم حق سبحانه میگوید انا اگر دیگری هم گوید انا لامحاله او شریک گردد مر حق را در ذات همچنین در صفات و افعال اگر کسی گوید شرکت در شرع عبارتست از اثبات شریک مر باری تعالی و تقدس را در صفت معبودی نه اثبات مطلق شرک و شریک بگوئیم انحصار شریک با یعنی مقتضی تقیید نص است و تخصیص وی قوله تعالی لا تشرکوا به شیئاً از آیات محکمات است و لا تشرکوا ناص مطلق است و شیئاً عام غیر مخصوص البعض و شک نیست که تقیید نص عام غیر مخصوص البعض بدلیلی متراخی نسخ است و نسخ المحکم لا یجوز کما عرف و قوله علیه السلام اتقوا من الشرک الاصغر الحدیث و قوله علیه السلام الشرک اخفی فی امتی من دبیب النملة السوداء و قوله علیه السلام لحارث رضی الله عنه تعالوا نؤمن ساعة و سائر احادیث واردات مغیر این انحصار است و در کتب تصوف آورده اند که تفاوت مراتب شرک رحسب تفاوت مقامات سالکان است و شک نیست که انحصار مقامات و احوال سالکان متغیر است بلکه متعدد اینجا نماند مگر آنکه گوئیم نفس شرک عبارتست از اثبات شریک مر باری تعالی را و مر آزا دو مرتبه است جلی و خفی جلی اثبات شریکیست مر باری تعالی را در صفت معبودی و خفی اثبات شریکیست مر حضرت سبحانه تعالی را در صفت موجودی و بینهما مراتب کثیرة بعضها اخفی من بعض و مؤید انیعنی قول پیغمبر علیه السلام در درجات ایمان

الایمان بضع و سبعون شعبة ادناها اماطة الاذی عن طریق المسلمین و اعلیها کلمة لا اله الا الله لم یذکر الا اعلاها و ادناها و ترک ما بینهما للرتب الکثیرة المتفاوتة لعمری ان ذلک داب البلغاء اذ لهم احتراز عن التطویل هذا بعضه والله اعلم

بیان میفرمودند ایمان چند و هفتاد شاخ است ادنای آن رفع کردن ایذاء است از راه مسلمانان و اعلای آن گفتن لا اله الا الله است ذکر نفرمود مگر اعلای آن و ادنای آنرا و ترک نمود در میان آن هر درجات کثیره متفاوته قسم بجان خود که این عادت اهل بلاغت است زیرا که ایشانرا احتراز است از طول کلام این مضمون تمام شد والله اعلم

آیت چهارم از کتاب کریم و قرآن عظیم که نزدیک اصحاب وحدت مثبت وجود واحد است قوله تعالی
لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و توجیه بدو وجه است وجه اول آنکه گویم چون غیر حق تعالی را وجود
ثابت کنیم مثل مر حق تعالی را لازم آید زیرا که مماثلت عبارت از اشتراک در صفات است چون وجود دوم
ذات اثبات باید لامحاله صفات وی نیز اثبات باید که وجود ذات بی صفات محال است و شک نیست که
صفات حیوة و علم و قدرت و اراده است و امثال این و انجمله صفات باری تعالی باشد پس ذاتی که در واین
صفات باشد لامحاله آن ذات مثل حق تعالی باشد و اگر فی المثل نفی مماثلت در نفس آن غیر باری تعالی بهمه
وجوه فرض کنیم باری نفی مماثلت در نفس وجود تو انیم کرد و اگر کسی گوید مماثلت عبارت است از اشتراک در جمیع
صفات چنانکه در عقیدهٔ حافظیه مذکور است و عندنا هی یثبت بالاشتراک فی جمیع الاوصاف حتی
لو اختلفا فی صفة لا یثبت المماثلة لان مثلین ما یسد احدهما مسد الاخر گویم مشارکت چیزی
با چیز در جمیع صفات ممکن نیست چه آن هنگام مابه المفارقة غیر مابه المشارکة شود زیرا که باین افراد
الماهیة مابه المشارکة ماهیة است و مابه المفارقة تعین و شک نیست که تعین صفت است کما عرف
فی مبادی اصول الکلام پس ثابت شد که برای مماثلت اشتراک در جمیع اوصاف شرط نیست و نیز
گویم حق تعالی گفت قل انما انا بشر مثلکم و هر کسی داند که پیغمبر علیه السلام در بشریت نه همچو دیگران بود
تا وی در ترک طعام و شراب که لازمهٔ بشریت است گفت انی لست کاحد کم الحدیث پس باین بون
بعید که در او صاف میان او و میان سایر بشر بود در نفس بشریت و در مماثلت با ایشان ثابت کردیم و انستم که
برای مماثلت مشارکت در جمیع اوصاف شرط نیست و نیز گویم قول فقهاست الاعتبار بالامثال من
صفة الرجال و شک نیست که معلل علتی که پیدا میکند در مقیس علیه واحد است و بالاتفاق مقیس مثل
بمقیس علیه است و نیز گویم در زید مثل اسد نیست در مماثلت مگر در یک صفت که آن شجاعت است و آن
مثلیت را هیچ یک از اهل لغة و علما یان منکر نیستند اگر کسی گوید برای مماثلت چون مشارکت در جمیع صفات
شرط نمیگیری پس چرا در صفات ذاتی که عبارت است از اشتراک در تمام ماهیت شرط میگیری چنانکه در طوالع
گفته الغیران ان اشترکا فی الماهیة فمثلان و چون حمل مماثلت باین معنی کنی حق تعالی را مثل
لازم نه آید زیرا که هیچ یکی از مخلوقات مشارک نیست مر خالق را در تمام ماهیت گویم چون در قرآن و حدیث
و کلام فقها و تراکیب بلغا معنی مثل علی الاطلاق یافتیم پس تقیید مثل با بمعنی که متکلمان میگویند نباشد
مگر مجرد اصطلاح و شک نیست که اصطلاح قومی حجت نگردد بر قومی دیگر و جه دوم آنکه گویم قوله تعالی لیس
کمثله شیء از آیات محکمات ست و مثل مطلق است و شیء عام غیر مخصوص البعض زیرا که هیچ یکی از اهل
اسلام نگوید که مر حضرت عزت را تعالی و تقدس مثل بجهتی هست و بجهتی نیست و نیز نگویند باری تعالی
را چیزی مثل هست و چیزی مثل نیست پس اگر مماثلت را مقید کردانم بقید اشتراک در جمیع صفات و

لا نیست اندو چیزی مانند است مشنو و بینا ۱۲ ۱۲ او نزد و این ثابت میشود با اشتراک در همه اوصاف بالکه مختلف شود هر دو

وبا بقید اشتراک در تمام ماہیت لامحال نص مطلق مقید گردد بخلاف تخصیص العام بالبعض مخصوص البعض سو
وشک نیست کہ تقیید نص مطلقا وتخصیص عام غیر مخصوص البعض بدلیل متراخی نسخ است ونسخ المحکم
لا یجوز کما عرفت ھذا مضی آیت پنجم از کتاب کریم وقرآن عظیم کہ نزد یک اہل وحدت وارباب توحید
مثبت وجود واحد است قولہ تعالی کُلُّ شَیْءٍ ھَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهٗ توجیہ وی بر نہوجہ ست کہ باتفاق
جمہور واہل تفسیر مراد از وجہ اینجا ذات پاکست تعالی وازروی لغۃ ہلاک نیستی ہست وہالک نیست کہ گویند
بقاعدۂ عربیت سوق این کلام ہمچو سوق زید قایم ست پس بمقتضای این مقدمات کہ گفتہ شد مفہوم وی
چنان باشد کہ ہر چیزی کہ جز حق ست نیست ست ونیست جز حق وشک نیست کہ این معنی مثبت وجود
حق ست ونافی وجود غیر اگر کسی گوید ہلاک ازروی لغت نیست ست مطلق ولیکن نیستی مطلق بلکہ نیستی
کہ بموت وفناست وشک نیست کہ موت وفنا سبقت وجود تقاضا کند بگوییم وجودی کہ ازلش عدم و
آخرش فناست نزد یک اولوالالباب آن موجود حکم عدم دارد والدلیل الوجود بین العدمین کما
الظھر المتخلل بین الالفین ونیز گوییم وجود اشیا بنحو نیست واشیا ازین روی کہ قیام وی بنحو تصور
کنند وجود ندارد ووجودے کہ ازاوست کہ قیام بحق دارد وشک نیست کہ عین وجود اہل خود وجود ونشانہ
بلکہ عدم صرف انکار ند چنانکہ حضرت او حدالدین کرمانی دارد ؎ چیزی کہ وجود او بخود نیست +
ہستیش نہادن از خود نیست + ہستی کہ بحق قیام دارد + او نیست ولیک نام دارد + تا خبیش دست ہست
مادام + سایہ متحرک ست ناکام + چون سایہ زدست یافت مایہ + پس نیست جدا ز اصل سایہ ہست
است ولیک ہست مطلق + نزدیک حکیم نیست جز حق + بر نقش خود ست نقند نقاش + کس نیست درین
میان تو خوش باش + خود گفت حقیقۃ وبشنید + وآنروی کہ خود نمود خود دید + پس از یقین کہ نیست
والا اللہ + موجود حقیقی سوی اللہ + ظہور حق باشیا وقیام آشیا بحق مانند قیام حباب ست بآب وظہور حق باشیا
مانند ظہور آبست بصورت حباب یا مانند قیام ہوا است بصورت سراب وسالک مادام کہ بواسطۂ حجب
بشریت در بعد ست پندارد کہ اشیا موجود ست چون بفضائی قرب رسد وبحجب عظمت وجود حق اشیا را
معدوم یابد والذین کفروا اعمالھم کسراب بقیعۃ یحسبہ الظمان ماءً حتی اذا جاءہ
لم یجدہ شیا ووجد اللہ عندہ ازینجا معنی ست کہ گویند چون حدوث بمقارنۃ قدم بود متلاشی شود و
عبودیت بظہور ربوبیت مضمحل گردد وسالک راشاہد کل من علیھا فان ویبقی وجہ ربک ذوالجلال
والاکرام در آئینہ کائنات جمال نماید واند کہ کُلُّ شَیْءٍ ھَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهٗ معنی وارد ہست ہر کہ در راہ
طریقت باحقیقت سالکست + نزد او کس غیر وجہ اللہ جملہ ہالک ست آیت ششم آیات محکمات ست
کہ مثبت وجود واحد ست فاینما تولوا فثم وجہ اللہ طریق توجیہ وی آنست کہ این مقولہ مکانست وتولیت
نزدوی لغت روے آوردن است وثم اشارت ست بسوی آن مکان کہ مفہوم ازین است ومراد ازوجہ ذات

شوندہ ست وباقی خواہد ماند ذات پروردگار تو کہ صاحب بزرگی واکرام ست ۱۲ ؎ پس ہر کجا کہ روی آورید پس آنجا روی خدا ست ۱۲

پاک باری تعالی ممکنی آیت چنان باشد که هر جا که دوی آید آنجا هست ذات سبحانه و تعالی و شک نیست که آن هنگام که وجود غیر فرض کنند دوی بدو آرند آنجا ذات باری تعالی نباشد زیرا که حال ازین خالی نیست که وجود غیر فرض کنند دوی بدو آرند منفک فرض کنند یا غیر منفک اگر منفک فرض کنند ظاهر است که آنجا ذات باری سبحانه نباشد والا لم یکن منفکا و اگر غیر منفک فرض کنند هم آنجا ذات باری سبحانه نباشد چه آن هنگام لابد ذات باری سبحانه با ذات غیر مفروض کنند بر مثال آتش در آبگرم یا بر مثال روح در قالب انگارند و شک نیست که در آبگرم آتش بجای خود است بجای خود و نه در مکان آب آتش و نه در مکان آتش آب و همچنین در قالب روح بجای خود است و قالب بجای خود نه در مکان روح قالب است و نه در مکان قالب روح و الا یلزم الجمع بین الضدین چنانکه تحقیق این سخن در بیان آیت قل هو الله احد در توجیه سیوم ذکر کرده شده است و چون این معنی ثابت شد بگوییم درین حال اگر کسی دوی بمکان یکی آورد لامحاله در آن مکان دیگری نباشد پس دانستیم که باثبات وجود غیر اینما تولوا فثم وجه الله درست نیاید سوا بفرض وجود الغیر منفکا عن وجوده تعالی و غیر منفک و طریق او جز واضح درین توجیه آنست که گوییم چون وجود غیر فرض کنیم لامحاله منفک از ذات باری تعالی فرض کنیم زیرا که بدون تصور انفکاک وجود غیر محالست کما مر والا یلزم المماسة والاتصال لذاته سبحانه و تعالی کما عرف فی فن الکلام و چون وجود غیری منفکا عنه تعالی فرض کنند شک نیست که آنجا ذات خدای تعالی نباشد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند چون چندی از آیات محکمات در بیان وحدت وجود بیان افتاد خبری چند هم از ثری ارجمند که مثبت وجود واحد باشد اداکرده می آید اول از احادیث صحاح که مثبت وجود واحد است این کلمه قدسیه که **پیغمبر علیه السلام** فرموده حاکیا عن الله انا الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد توجیه دوی نیز هم بران وجه شمشه است که در آیت قل هو الله احد مذکور شد چرا که سوق این حدیث و سوق آن آیت بر یک نسق است و بینهما اتحاد من حیث اللفظ و المعنی پیش اینطائفه در مرتبه ذات هیچ گونه کثرت نیست لا بالفعل و لا بالقوة لم یلد و لم یولد در همین مرتبه است اما همین مرتبه احدیت بعد آنکه در تنزل می آید بمرتبه انسانیه که منتهای مراتب است میرسد نام مولودی می یابد اما کدام مولودی که ولدت امی اباها عبارت آنست و باز همین مرتبه احدیت بعد از نزول در عروج می آید و بمقام تخلق تام میرسد نام زوجیه می یابد اما کدام زوجیه که بلسان شریعت آنرا عبودیت میخوانند و بلسان طریقت فقر خوانند کما اذا تم العبودیت یکون عیشة کعیش الله و اذا تم الفقر فهو الله اشارت بر آنست حدیث دوم از احادیث صحاح که مثبت وجود واحد است **من** رانی فقد رای الحق بدانکه این حدیث در اثبات وحدت وجود واضح الدلالة است و ظاهر المراد و موضوح دلالت و ظهور مراد بر مصداق آیت من یطع الرسول فقد اطاع الله و بر طبق ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و ایضا

بعضی از اهل ظاهر گویند که حدیث مجهول بر رویت است نه بر رویت تاویلست غیر باطنی از دلیل واگر گویند که اسناد رویت بحدیث اسناد مجازی است ومراد اینست که من رانی فقد رای عبد الحق او رسول الحق گفته شود ابدا در حقیقت بی وجهی کردن وحقیقت را بی ضرورتی مهمل گذاشتن ومجاز را بر حقیقت گزیدن رسم اهل تقلید است نه داب ارباب تحقیق چرا که ارباب تحقیق چهار تکبیر بر مجاز گفته و پشت پائی بفرزده وروی دل بحقیقت آورده **رباعی** سه شراب حقیقی بخوریم + چهار تکبیر بر مجاز زنیم + از نسائی مگر نسائی را + تا یکی دُرد باده باز خریم قومی که وحدت حقیقی حق را باین ظلال ومرائی فهم نتوانستند کردن لاجرم بدین تاویلات باردهٔ مشغول نشستند + وما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا ای عزیز چون رحق **محمد مصطفی صلے اللہ علیہ وسلم** هم آیات ناطق شد وهم اخبار شاهد پس انکار رخیره دگر از اعمی چنانکه فرمود **بیت** من رانی گفت احمد در بیان + تو کجا بینی که گوری در جهان + حضرت عین القضات فرموده چیزی که تو آنرا خدائی خوانی ما آنرا محمد خوانیم وچیزی که تو آنرا محمد خوانی ما آنرا خدائی میخوانیم **حضرت قدوه الکبرا** میفرمودند که شیخ ما معنی این سخن را میگفت **خدائی محمد ومحمد خدائی** وقصهٔ رسالت آوردن سکندر بسوی نوشابه بایجا شاهدی تمام است **ابیات** مرا خواندی وخود بدام آمدی + نظر بخته ترکن که خام آمدی + در عشق پیام در نگنجد + خود بود که خود پیمبری کرد + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند زبدهٔ مقالات اصحاب تصوف وعمدهٔ مواقف ارباب تعرف مسئلهٔ وحدت وجود است واندک نزاعی که درین مسئله بحضرت شیخ عبد الرزاق کاشی وحضرت شیخ علاء الدوله سمنانی افتاده بنا بر مصلحتی است ودران حین که این بنده واکابر بیکدیگر ارسال مکاتبات بهمدیگر کردند این فقیر وامیر اقبال سیستانی درمیان بوده اند که در راه سلطانیه با شیخ عبد الرزاق امیر اقبال همراه بوده ازایشان استفسار آن معنی کرده ویرا درین واديه بهره تمام بوده که شیخ تو در شان حضرت شیخ اکبر وسخنان وی چه اعتقاد دارد در جواب گفته که ویرا مردی عظیم الشان وعالی قدر میداند ومعارف ویرا بسیار می پسندد اما میفرماید که درین سخن که حق را وجود مطلق گفته غلط کرده وی گفته که اصل همه معارف او خود همین سخن است وازین بهتر سخنی نیست که شیخ تو این را انکار میکند وجملهٔ انبیا واولیا وائمه برین مذهب بوده اند امیر اقبال این سخن را بشیخ خود نقل کرد شیخ آنرا در جواب نوشته است در جمیع ملل ونحل ودین رسولی سخن کس نگفته است وچون نیک باز نگافی مذهب طبایعیه ودهریه بسیار بهتر ازین عقیده واشال این ونفی ابطال آن سخنان بسیار نوشته چون این خبر بشیخ عبد الرزاق کاشی رسید بشیخ رکن الدین علاء الدوله مکتوب نوشته وشیخ آنرا جواب نوشته جامع نکات ایشان هر دو مکتوب را بعبارة آن پسندیده کیشان باشارت مبارک نقل کرده وآن اینست **مکتوب** امداد تائید وتوفیق وانوار توحید وتحقیق از حضرت احدیت بظاهر وباطن انور مولانا الاعظم شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشریعت قدوهٔ ارباب الطریقت مقیم سرادقات الجلال مقوم هیاکل الجمال علاء الحق والدین غوث الاسلام و

خالق خود هستند یا همچون دیگر عالم سکر آنجناب را خدا نامیده اند یعنی خدا مثال دست وسایه که در اشعار سابق گذشت اینجنین را واضح میکنند

المسلمین تعالی یاد و در درجات ترقی در مدارج تخلقوا باخلاق الله تعالی بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص مینماید
که این درویش هرگز نام خود متش بی تعظیم نبرده باشد لیکن چون کتاب عروه مطالعه کردم و بحث در آنجا مطابق
معتقده خویش نیافتم بعد ازان در راه امیر اقبال میگفت که خدمت شیخ علاء الدوله طریق محی الدین العربی را
در توحید نمی پسندد دعا گو گفته از مشایخ هر کرا دیدیم و شنیدیم بمعنی بوده اند آنچه در عروه یافتم نه بر طریق است
مبالغه نمودند که چیزی نویس در بیاض گفتم که شاید موافق خدمتش بیفتد در بخش نماید اکنون نمودند که بمجرد نقل
سخن رنجش قوی مینمایند و تشنیع و تخطیه بتفکر برسانند از روی درویشی غریب یافت مرا هرگز صحبتی با ایشان
نبوده و بحر و خبر تکفیر کردن لایق نیست و یقین دانند انچه نوشتم از تحقیق است نه از شر نفس در بخش وَفَوْقَ كُلِّ
ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ پوشیده نیست که هر چه بر قانون کتاب و سنت مبنی نه بود نزد این طائفه اعتباری ندارد
چه طریق متابعت می سپرند و بنا بر این معنی بر بن دو کریمه است سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ
حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَاءِ
رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ مردم روزگار در سه مرتبه مرتب اند مرتبه نفس و انیطائفه اهل دنیا و اتباع
خواهشند و اصحاب حجاب منکر حق اند و صفات او و انشا سند قرآن را سخن مصطفی گویند ایشان را خدا تعالی فرمود
قل ارءیتم ان کان من عند الله ثم کفرتم به من اضل ممن هو فی شقاق بعید و اگر کسی از ایشان
ایمان آرد رستگار شود و از دوزخ تخلیص یابد دوم مرتبه قلب بود و اهل این مقام از ان مرتبه ترقی کرده اند و عقول
ایشان صافی گشته و بدان رسیده که بآیات بینات حق استدلال کنند و تفکر در آیات که افعال و تصرفات
الهی اند در مظاهر آفاق و انفس بمعرفت صفات و اسمای حق رسند چه افعال و آثار صفات اند و صفات و اسمای
مصادر افعال پس علم و قدرت و حکمت حق بچشم عقل مصفا از شوب هوا بینند و سمع و بصر و کلام حق در عین
نفس انسانی و آفاق این جهانی باز یابند و بقرآن و حقیقت او معرف و معترف شوند حتی یتبین لهم
انه الحق و انیطائفه اهل برهان باشند و در استدلال ایشان غلط محال چون بنور قدس و اتصال بحضرت
واحدیت که محل تکثر اسماست عقول ایشان چنان منور شود که بصیرت گردد **بیت** منور گردد از نور سریرت
که گردد بصر شان همچون بصیرت + و تجلیات اسمار و صفات الهی بینا شود و صفات ایشان در صفات حق
محو گردد و انچه طائفه اول دانند ایشان بینند و هر دو قسم انفس نا طقه بنور قلب مزکی گردد و لیکن ذوی العقول
متخلق باخلاق الهی باشند و ذو العین متحقق بان پس بد خلقی از ایشان محال باشد و همه را در مرتب خود معذور
باید داشت و ترجوا ان نکون منهم سیوم مرتبه روح بود و اهل این مقام از مرتبه تجلیات صفات گذشته بمقام
مشاهده رسیده باشند و شهود جمع احدیت یافته و از نفی نیز گذشته و از حجب تجلیات اسمار و صفات و کثرت
تعینات رسته و در حضرت احدیت حال ایشان او لم یکف بربك انه علی کل شیء شهید و انیطائفه خلفا
را ائمه حق بینند یا حق را آئینه خلق و بالاتر ازین استهلاک است در عین احدیت ذات و محجوبان مطلق را فرمود

الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و بشهود این حقیقت و بمعنی کل شیء هالک الا وجهه جز طائفهٔ اخیر
ظفر نیافته اند و در حضرت هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن عیانست و در کل تعینات وجه حق مشهود
و در وجوه سمائی و تعینات آن تنزه فاینما تولوا فثم وجه الله محقق شان شده بیت اگر ز طور رسید
بوم بی نور ست + از بی ضعف خود نه از بی اوست + اکنون ازین احاطه معلوم گردد که حقتعالی از جمیع تعینات
منزه ست و تعین او بعین ذات خویش واحد ست و نه احدیت عددی تا او ثانی باشد چنانکه ثنائی رحمة الله
علیه گوید بیت احد ست و شمار از و معزول + صمد ست و نیاز از و مخذول + آن احدی که عقل و اندوهم
و آن صمدی که حس شناسد و وهم چه حس و وهم و عقل و فهم همه متعینا ند و هرگز متعین بغیر متعین محیط نشود
الله اکبر ان یقید بحجر + بتعین فیکون اول و آخر + هو احد لا غیر ثانیة + و لا موجود ثم فهو
غیر متکاثر + هو اول هو آخر هو ظاهر + هو باطن کل و لم یتکاثر پس هرگاه این مرتبه باشد حق تعالی
او را از ان مراتب تعینات مجرد گرداند و از قید عقول برهاند و بکشف و شهود باین احاطه برساند والا در حجب جلال
بماند و در سخن ساقی کوثر امیر المؤمنین حیدر رضی الله عنه آمده ست الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر
اشارة چه اگر اشارت حسی یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق بماند عین تعین پیدا شود و جمال عین جلال
گردد و شهود نفس احتجاب سبحان من لا یعرفه الا هو حد و انصاف آنست هر چیزی که در عرفه و نقش
و نقش این معنی فرموده دلائل آن بر نهج مستقیم و طریق برهان قویم منبیست از نیجهت دانشمندانی که معقولات
دانند نمی پسندند و وصف خضر سر گشته که فرموده ست از شیخ الاسلام مولانا نظام الدین هروی پرسیدم فرمود
که این خضر ترکمان ست و بیچاره حال خضر ترجمان می پرسید چون در اوایل جوانی از بحث فضلیات
و شرعیات فارغ شده بود و از ان بخشها و بحث اصول کلام هیچ تحقیق نکشود تصور افتاد که بحث معقولات
و علم الهی و آنچه بدان موقوف بود مردم را بمعرفت رساند ازین تردد ها باز ماند مدتی در تحصیل آن
صرف شده و استحضار آن بجائی رسید که بهتر ازان صورت نه بندد و چندان وحشت و اضطراب و احتجاب انسان
پیدا شد که قرار نماند و مفهوم گشت که معرفت مطلوب از طور عقل برتر ست چه دران علوم هر چند کمال حکماء
از تشبیه بصور و اجرام خلاص یافته اند در تشبیه بارواح افتاده اند تا وقتیکه صحبت متصوفه و ارباب ریاضت
و مجاهدت اختیار افتاد و توفیق دستگیر شده و اول این سخنان بصحبت مولانا نور الدین عبد الصمد نطنزی
قدس الله سره دار صحبت او همین معنی توحید یافت و فصوص و کشف شیخ یوسف همدانی را عظیم می پسندید
و بعد ازان بصحبت مولانا شمس الدین کیشی رسیدم چون از مولانا نور الدین شنیده بودم که درین عصر مشرب
او در طریقت و معرفت نسبت این رباعی از و ستد باعی هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست + آن

ملا صفت کشاده شدن عقد جلال است بر بنده و آن کیفیت کسی را شناسد که او را گرداند

صورت انکس است کاو را نقش آراست ✦ در پاکی کهن چو برزند موجی نو ✦ موجش خوانند در حقیقت دریاست

و همین در توحید بیان میکرد و میگفت که مرا بعد از چندین اربعین این معنی کشف شد و آنوقت در شیراز بحکیر
بوده که با او انیمعنی در میان توان نهاد و شیخ ضیاء الدین ابو النجیب را این معنی بوده من بازان در حیرت بوم
تا ناموس ایشان رسید چون مطالعه کردم آن معنی بازیافتم و شکر کردم که انیمعنی در طریق موجود است و بزرگان
بآن رسیده اند و آنرا یافته و همچنین بصحبت مولانا ابر قوهی و شیخ صدر الدین روزبهان بقلی و شیخ ظهیر الدین
برغش و مولانا اسمعیل الدین و شیخ ناصر الدین و قطب الدین اسفارضی و ضیاء الدین ابو النجیب و جمعی
بزرگان دیگر رسیدم همه در انمعنی متفق بودند و هیچ یک مخالف دیگری نه اکنون بقول انکس خلاف آن
قبول نمیتوان کرد تا آنکه تا چون خود با انمقام نرسیده بودم هنوز دل قرار نمیگرفت تا بعد از وفات شیخ الاسلام
و مولانا و شیخنا نور الملة و الدین نظری و مرشدی که بر دل قرار گیرد نمییافت هفت ماه در صحرای که آباد
نبود در خلوت نشست و بقلیل طعام بغایت کرد تا انمعنی بکشود و بران قرار گرفت و مطمئن شد و الحمد
لله علی ذلك و هر چند خدا تعالی گفت فلا تزکوا انفسکم لیکن و اما بنعمة ربك فحدث بعد ازان چون
ببغداد بصحبت شیخ بزرگوار شیخ عبد الرحمن اسفرائی قدس سره رسیدم انصاف میداد و میفرمود که مراحق تعالی
علم تعبیر وقایع و تاویل مقامات بخشیده است بمقامی برتر ازین نرسیده ام بحمد الله بحمدها که بر طریق مقبول و نهج
مستقیم است ترک این معنی بشهود می آید نمیتوان کرد و نیز سخن شیخ عبد الله انصاری قدس الله سره همین
است و آخر جمیع مقامات در درجه سیوم توحید صرف رسانیده و در سخن شیخ شهاب الدین سهروردی چند
موضع تصریح فرموده است چنانکه در شرح سخن امام محقق جعفر صادق رضی الله عنه آمده است که انی انا الله
حتی اسمع من قائلها فرموده که او زبان خویش در بعضی چون شجره موسی یافت که انی انا الله از و شنید
و اگر متعین بودی و حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم لو دلی احدکم بحبل لهبط علی الله کی راست آمدی و با بد که
بعلم است اقرب از حبل الورید که او بود آخر در بعضی نظر باید کرد که بنص قرآن ثالث ثلثه کفر است که لقد کفر
الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه و رابع ثلث صرف بیان است و توحید ما یکون من نجوی ثلثة الا
هو رابعهم چه اگر ثالث ثلثه بودی متعین بودی و یکی از ایشان اما رابع ثلث نیست که بوجود حقانی خویش
اعلم و لا ادنی من ذلك و لا اکثر الا هو معهم ثانی واحد و ثالث اثنین و رابع ثلثه و خامس اربعه
و سادس خمسه است یعنی محقق حقایق این اعداد و با همه بی مقارنه و غیر همه بی مزایلت چنانکه امیر المومنین
علی رضی الله عنه فرموده است قول هو مع کل شی لا بمقارنة الله ✦ و غیر کل شی لا بمزایلة
الله و این ضعیف در آنست که صحبت با خواجه جهان عزت الانصاری دولته میداشت هر چند بعضی
طعن میزدند حق علیم است که بدین سبب بود که در استعداد او معنی بکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار
می یافت و اعتماد کلی همه بر آن داشت که او نسخهان مخالفان از حق بر نگردد و دعا گو نیز اگر بیان نیافتی و

جواب مکتوب

چندین بزرگ در معنی موافق و مطابق یافتی این بیان را مکرر نکردی و دلایل بسیار نگفتی بر نهجی چنانکه در اول شرح فصوص و غیره بیان افتاده است تا دانشمندان محقق که اصحاب فهوم ذکی باشند با شما تقریر کنند از تطویل و املال احتراز کردم و من لم یصدق الجملة هان علیه ان لا یصدق التفصیل حق تعالی همگنان را هدایت سبوئی جمال خویش کرامت کناد و انا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین و الله الموفق و المعین **جواب مکتوب وی** که شیخ رکن الدین علاء الدوله بکاشان فرستاد قل الله ثم ذرهم الآیة بزرگان دین و روندگان راه یقین باتفاق گفته اند از معرفت حق بر خوردار کسی باید که طیب لقمه و صدق لهجه شعار و دثار او باشد چون این هر دو مفقود است ازین طامات و ترهات چه مقصود فاما آنچه از شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفرائنی قدس الله سره روایت کرده است مدة سی و دو سال شرف صحبتش یافته ام هرگز بزبان او نمیفتی نرفت بلکه پیوسته از طالعه تصنیفات ابن العربی منع فرمودی تا حدی که چون شنیده است که مولانا نور الدین حکیم و مولانا بدر الدین رحمهما الله فصوص جهت بعضی طلبه درس میگویند شبی آنجا رفته و آن نسخه از دست ایشان بازستاند و بدیدی منع کلی کردی دیگر آنچه بفرزند اعز صاحب قران اعظم ایده الله بحبل التوفیق و اقر عین قلبه بنور التحقیق حوالت کرده بزبان مبارکش رفت که من ازین اعتقاد و معارف بیزارم اگر عزیز در وقت خوش خود بر وفق اشارت کتاب فتوحات را محشی میکردم بدین تسبیح رسیدم که گفته است سبحان من اظهر الاشیاء و هو علیها و شتم ان الله لا یستحی من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد لا نه یقول پاکست آنکه ظاهر کرد چیزها را و او عین آن چیزهاست ✣ بتحقیق حق تعالی حیا نمیکند از سخن حق ای شیخ اکبر اگر از شنوی این سخن که میگوید که فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ العاقل ان ینسب فضلهٔ شیخ عین وجود شیخ است با دهل انکاری نخواهی کرد یقیناً بلکه خشم خواهی گرفت بر او پس چگونه جائز باشد عاقل را الی الله هذا هذیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف که نسبت کند بسوی حق تعالی این هذیان است توبه کن بسوی حق تعالی توبه نصوح تا که نجات یابی ازین ورطهٔ مشکل که استنکاف می کنند منها الدهریون و الطبیعیون و الیونانیون و السکمانیون و السلام علی من اتبع الهدی

ازو دهریان و طبعیان و یونانیان و سکمانیان و سلامتی هست بر کسی که پیروی هدایت کرد

اما نوشته بودی که در عروه برهان برنهج مستقیم نیست چون سخن مطابق واقع باشد خواه ببرهان منطقی راست باش خواه مباش چون نفس را طمانینت و دلها حاصل شود و مطابق واقع باشد و شیطان بر آنجا اعتراض نتواند کرد مارا کافی است الحمد لله علی المعارف التی هی مطابق الواقع عقلا و نقلا بحیث ما یمکن النفس تکذیبها و الشیطان تشکیکها و تطمئن القلوب علی وجوب وجود الحق و وحدانیته و تنزاهته و من لم

✣ ✣ شکر خدا هست بر معارفیکه مطابق واقع ست عقلاً و نقلاً بانیطور که ممکن نیست نفس انکار آن و شیطان را تشکیک آن و اطمینان می یابد دلها بر وجوب وجود حق و وحدانیت او و تنزاهت او و کسیکه

چشم دل او را نبود حقیق ۱۲

۱۲ له و کسیکه تصدیق نکند مجمل این را بتفصیل ۱۲ له و تحقیق این شما الله سبحانه بر سبیل مختصر در گزارش ۱۲ له بگوید الله پس بگذار ایشان را ۱۲ له مرکب او را نیز

ومن لم یرہ من بوجوب وجودہ فھو کافر حقیقۃ ومن لم یرہ من بوحدانیتہ فھو مشرک حقیقۃ ومن لم یرہ من بنزاھتہ من جمیع ما یختص بہ الممکن فھو ظالم حقیقۃ لانہ ینسب الیہ ما لا یلیق کما قد سمی الظلم وضع الشیء فی غیر موضعہ لذلک لعنھم اللہ فی محکم کتابہ بقولہ الا لعنۃ اللہ علی الظالمین سبحانہ وتعالی عما یصفون بہ الجاھلون بالخلوت دوم مکتوب مطالعہ کردم نظر بر رباعی کہ شیخ فتا دبخاط آمد کہ آنچہ در ان مقام مکشوف شدہ است بیان منتج نشستہ کہ بر حقیقت آن اطلاع یافتہ است کہ مدتی چند در اوائل این ضعیف ہم بآن مقام افتاد و لیکن خوش آمد شیخ آن مقام ولیکن از ان مقام بگذشت یعنی چون از بدایت وسط مقام مکاشفہ در گذشت نہایات مقام مکاشفہ رسید غلبہ کون اظہر من الشمس معلوم شد و در قصب آن مقام یقینی پیدا شد کہ شک را در انجا مدخل نیست پس العزیز یعنی شنوم آدمی شما بطاعات موظفست عمر تا خر رسیدہ دریغ باشد کہ در بدایت مقام مکاشفہ بطریقی کہ کودکان را بمویز چند بفریبند تا بمکتب روند بمعانی چند کہ خوف باشد باز مانند و اکثر آیات بینات قرآن جہۃ آنی چند مع منشابہ تاویل کنند و ما رمیت اذ رمیت ولکن اللہ رمی مقتدا سازند و ندانند کہ جہۃ تفہیم خلق باخصوصیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بر آن حد فرمودہ است چنانکہ بادشاہی مقربی الممالکی فرستد کہ بیرون دشت گوید کہ ترا دشت و بیابانی زبان نیست و شیخ نیز کہ مدبر را بارشاد قومی بسفر شتر در اجازت ایمین نویسد کہ دست و دست من است غرض آنکہ از آیہ الا لعنۃ اللہ علی الظالمین غافل شدن از آیہ ان الشیطان لکم عدو فاتخذوہ عدوا و اشباہا اعراض کردن و تمسک بہ ھو الاول والاخر والظاھر والباطن کردن ندانستن کہ مراد آنست کہ ھو الاول الذی ینتھی الیہ سلسلۃ الاحتیاج فی الموجودات افتقر عن الشیء الاخر وھو الاخر یری بانہ یرجع الیہ الامر کلہ وھو الظاھر فی آثارہ الظاھرۃ بسبب اضافاتہ الصادرۃ عن صفاتہ الثابتہ لذاتہ وھو الباطن فی ذاتہ لا تدرکہ الابصار ولا یعرف ذاتہ الا ھو ولقد صح عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال کل الناس فی ذات اللہ حمقای فی معرفۃ ذاتہ قال علیہ السلام تفکروا فی الاء اللہ ولا تفکروا فی ذاتہ آمدیم بر سر سخن چون در وسط مقام مکاشفہ مثل آن معرفت کہ در رباعی کہ شیخ خواندند حاصل آمد و آن آن بود کہ حق در صورت دریا در نظر آمد کہ بصفت تجلی متبدی و ماحی متصف است و دوائر ہمچو مخلوقات یعنی وسیع بعضی ضیق نعم بعضی کہ مظہر یضیق اند بقدر وسعت دائرہ و استقامۃ و بعضی کہ مظہر قہر اند تا لم ایشان از ضیق دائرہ و انحراف و بصفت متبدی و بعضی را اثبات میکند و بصفت ماحی بعضی را محو میکند و بصفت مواجی باز دوائر را متحد پیدا میکند تا چون قدم در نہایت مقام مکاشفہ نہادم با وجود الیقین و زید و شکوہای معارف مدارات در وسط را ریزانید و ثمرہ حق الیقین از غلاف عین الیقین بیرون آمد العزیز من علم مجرد کہ اعتقاد جازم مطابق واقع است نسبت بشریعت دارد و علم الیقین بہدایت مقام مکاشفہ عین الیقین بوسط مقام مکاشفہ و حقیقت حق الیقین کہ عبارت از یقین مجرد است بقولہ تعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین بقدر ثبات مقام مکاشفات تعلق دارد ہر کہ بانجا رسد ہر چہ گویند من جمیع الوجود مطابق او فہم باشد

و انچه که نموده آخر مقامات در منازل سائرین توحید ست نه همچنانست بلکه در اواخر شادم مقامات
افتاده است اخر مقامات المائیه العبودیه و هو عود العبد الی بدایة حاله من حیث الولایة
المفتوح و اولها دائر مع الحق فی شیون تجلیاته تمکنا از حضرت سید الطائفه پرسیدند که ما
النهایه هذا الامر قال الرجوع الی البدایة یعزیز در بدایت و وسط مقام توحید خالصه در خلال
سماع امثال این رباعیات بسیار بر قوال ده باشیم و دران ذوق مدتها مانده از انجمله یکی آنست
رباعی این من نه منم گر منی هست توئی * در در بر من پیرهنی هست توئی * در راه عمت نه تن نه جان
ماند نه جان * در زانکه مرا جان و تنی هست توئی * در انمقام حلول کفری مینمود و اتحاد تو گفته بود م
اشعار انا من اهوی و من اهوی انا * لیس فی المراة شئ غیرنا * قد سهی المنشد اذ انشده * فحن
روحا حللنا بدنا * اثبت الشرک شرکا واضحا * کل من فرق فرقا بیننا * لا انا دیه ولا اذکره * ان ذکرت
وندائی انا الی الحق بعد از ان چون قدم نهایت توحید نهادم غلط محض بود الرجوع الی الحق خیر من التمادی
فی الباطل بر خواندم یعزیز تو نیز اقتدا بهمین کن و چون نظر بر قول خدا تعالی افتاد لا تضربوا
لله الامثال بکلی ازین مثال کردم و السلام و الاکرام حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که تخطیه ایشان نسبت
بحضرت شیخ اکبر بسیار غریب مینماید با وجود که خود به بزرگی ایشان اعتراف کرده اند چنانکه در حواشی فتوحات بعضی جاها
بخطاب ایشان نوشته اند ایها الصدیق و ایها المقرب و ایها العارف الحقانی و این حواشی حالا
موجود اند چون حضرت ایشان را سخن یاد گفته ایم در مواجه مکاشفه در سخن فکر دیم اما بهر حال در سخن ایشان
تاویل کرده ایم و عظمت محاوره ایشان نماند که خاطر مبارک شان را نشان کرده آید اکنون بباید دانست که
در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطیه تکفیر حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله نسبت حضرت
شیخ عبد الرزاق آن معنی ست که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بان معنی که مراد شیخ است یرا که وجود را سه اعتبار است
یکی اعتبار وجود بشرط شئی که وجود مقید ست - دوم لا بشرط شئی که وجود عام ست و سوم بشرط لا شئی که وجود
مطلق ست آنکه شیخ قدس سره ذات حضنجا تعدد وجود مطلق گفته است یعنی اخیرست شیخ رکن الدین انرا
بر وجود عام حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود آنکه خود باطلاق وجود ذات یعنی
اخیر اشارت کرده است چنانچه در بعض رسائل فرموده که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده
و نزاهته عن ان یکون مقیدا محدودا و المقید لا یکون له بلا مقیدات وجود + +
چون مقید محدود نباشد و مطلق نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلقی خواهد بود
لا بشرط شئی که هیچ یک از قیود عموم مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد در مراتب خود شرط
و جواب فی حد ذاته نزاع ندکور ازین قبیل بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که این نزاع و گفتگو
در اوائل حال بوده چون در صحبت ما آخرین بملازمت مشرف شدیم روزی جمعی ازاکابر نشسته بودند

در دهلی در مجلسی حضرت شیخ زین الدین علاء الدوله آمد و پرسید که حضرت شیخ ابن العربی که حق را وجود مطلق گفته در فتوحات این سخن بجا نیست و دیانه فرمود که من این نوع سخنان را قطعاً نمی خواهم که به زبان رانم گاهگاه شنیده ام نیز نگفته ام که سخن مشکل بهتر است اما چون گفته شد ناکام تاویل میباید کردن تا دیگران را در باطن نیفتد و نیز در بزرگان بی اعتقاد نشود نظام الدین العربی را این سخن خواسته که وحدت را در کثرت ثابت کند و وجود مطلق گفته تا معراج دوم بیان تواند کرد که معراج دو است یکی آنکه کان الله ولم یکن معه شیء و دیگر آنکه الان کما کان و شرح این مشکل نرست و خواست که ثابت کند کثرت مخلوقات در وحدت حق هیچ زیادت نکند وجود مطلق در خاطر افتاد است چون یک شق او بدیهی راست بود است و دیگر خوش آمده است از شق دیگر که نقصان لازم می آید غافل مانده چون قصد وی اثبات وحدانیت بوده باشد حقتعالی از وی عفو کرده باشد چه هر که از اهل قبله اجتهادی کرده است در کمال حق اگر خطا افتدش نزدیک من چون مراد او کمال حق بوده اهل نجات خواهد بود و معیب اهل درجات چنانکه در دو بزرگ بحثی شد یکی گفت که بیزارم از آن خدائی که در سنگ گربه ظهور کند دیگری گفت بیزارم از آن خدا که در سنگ گربه ظهور نکند حاضران مجلس جزم کردند که یکی از این دو کافر شدند کاملی سخن ایشان توجیه کرد تا آنکه یکی اعتقاد کرده که سنگ گربه در غایت حسن است اند و ملابسه و مخالطه با ایشان نقصان تمام است پس مقصود او نیز آنست از خدائی ناقص و دیگری اعتقاد کرده که در ملابسه مخالطه سنگ گربه هیچ نقصان نیست اگر در حق ایشان ظهور نکند فیض او ناقص باشد پس مقصود او نیز آنست از خدائی ناقص و شک نیست که ناقص خدا را نشاید پس بیزاری ایشان از خدا بجا شد و کفر هیچ یک لازم نیاید

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از آیه ساطعه و برهین قاطعه معلوم شد که وجود یکی بیش نیست و کثرت ذرات و تعداد کائنات از روی نمائش است چنانکه روی واحد در مرایای کثرت مرئی گردد قادح وحدت روی نباشد **باعی** چو عکس روی تو از آئینه بسیار × نماید روی یک شد نه بس یار × ولی روی چنان مشهود باشد × بداند او چه نامش بوده باشد × اما در عقیده محظورات کثیره و واردات کثیره می آید لاانکار حس اعراض از آثار موجد حس **بیت** پس این آسمان و زمین چیستند × بنی آدم و دام و دد کیستند × و عبادات عباد ما بد تبوی که باشد و ساجد مسجود کرا گویند و بتقدیر حقتعالی بحال شیئیه و قادر ولیت قبیحه و عبد عذاب حضرت رصید و خیر و شر در همه لازم می آید و با همه ظاهر انکار صریح از بعض اعراض قبیح از احادیث مختص بعد قطعیه همه چون نزد ایشان یک وجهست × پس این اسلام و کفر از ما چه بود است × که باشد خالق و مخلوق و انگه × براه بندگی رفتن چه خواست × بباید دانست که جواب انکار حس توجیه کریه اول گذشت جواب اینست که انکار اصور قاطعه و فائده حس و عقل مذهب اهل سنت و جماعت نیست بلکه طریق اهل اعتزال است طریق اهل

ولیکن معه شیء و دیگر آنکه الان کما کان

وجماعت انکه از نصوص قاطع وانچه از عین مشکلات رهاند ازیرا که استحاله وسبب ندرت ذات واحد
اگر در یکرتبه عابد بود ومرتبه دیگر معبود چه عجب چنانکه در پیکر انسانی مشهود است ورد عمدهٔ ایمان این است که
القدر ذخیره وشره من الله تعالی ولهذا قال قل من عند الله وکلا من عند الله وما اصابك من حسنة الآیه
ازحسن ادبست که حسن را نسبت بحق کند وقبیح را بخود فرمود تو نیکی کنی منت بدر کرده ام که بدر احوالت بخود
کرده ام × هرجا که ستاد فعل خیر حق است حق آنست که آن انسان وخبر مجازی میست چنانچه نسبت نزله
بشیطان وحسن وقبیح امر میست نسبتی قبیح نزد ماست ما عند الله بمه حسن ست کما قال الله تعالی ایاما
تدعوا فله الاسما الحسنی × من سلمان شعر زکر تبی اگر نقشی بحکمت زشت می آرند × تو وقتی زشت بینی
باشی که بینی زشت را زیبا × دیگر نور پاك دی از پلید چه نقصان بدر دچنانکه آفتاب را طفولی
شعاع مهر پاك پلیدت × نثار او هر چیزی پلیدست × کمال نور او چون لایزال است × نقد پاك نقصانش محال است
بدانسان نور او در جان محیط است × که چون جان در همه عالم بسیط است × بیا اشرف زاسرارش نویسم × که خود داند کسی همت محرم
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند یکی از اسرار الهی وآثار نامتناهی کشف ماهیت عذاب است که
قدما متقدمین وعظمای محققین از افشاء او امتناع فرموده اند که هذا من الاسرار لا یعقله فهم ذوی الالباب
چون فاعل حقیقی حقتعالی وقادر مطلق او بود وخالق افعال خلق والله خلقکم وما تعملون وما تشاؤن
الا ان یشاء الله رب العالمین که عبارت ازین ست پس سزای افعال کز استرو وما ربك بظلام للعبید
حضرت قدوة الکبرا از طوایع نقل میکردند که انچه در دوزخ ست از موجبات گزارش برای سعادا
آفریدگانست نه برای شقاوت وابعاد ایشان یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر
قال علیه السلام ان الله خلق جهنم من فضل رحمته ودر تفسیری آورده است
اهل من الاشقیاء اذا دخل جهنم اوصل الی کماله الذی یقتضی عینه وذلك الکمال
پس هریکی زبدبختان چون داخل خواهند شد در جهنم خواهد رسید بسوی کمال خویش که مقتضی بود ذات او را واین کمال
عین القرب من ربه کما ان اهل الجنة اذا دخلوا فیها وصلوا الی کمالهم وهو استقرارهم
عین قربست از پروردگار او چنانکه هر آینه اهل جنت چون داخل شوند در جنت خواهند رسید بسوی کمال خویش وهو
قربوا من ربهم وبهذا قال وما ارسلناك الا رحمة للعالمین
قریب شوند از رب خویش واین سبب کرد خداوند فرستادیم ترا مگر برای رحمت عالم

ربا عی کمال اهل شقاوت درون دوزخ دان × درون آتش باشد وصول حاصل شان ×
کمال اهل سعادت درون جنت دان × بجای خلد مخلد شوند واصل شان ×
معبود ومحبوب کفره آتش است × هرکسی با محبوب خویش خوش ست - (ربا عی)
گر کس بباغ گل نار باشد × بدوزخ وبد بگل خار باشد × وگر بود سوی او در جنت آئی × خود دوزخ گلشن هم بهار باشد

وهر کس بهر راهی که میرود در راه بهر بیست که هرگز راه گم نکند و آن بجائی رساند که مقصد او بود که راه مستقیم او همان مقصد باشد وما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم **بیات**

دوبین اگر مسافر نا مقیم ست یه مسافر در صراط مستقیم ست * دهر صراف بداند وزر خلاص * هر دمی زر میشمارد باشقاوت * سعادت را سریست بهشت ست * بشقاوت قناعت داری که زشتست * فانقلبت جهنم فی جهنم بالنعیم لبسوا باستعدادهم ذلک ضاروا عادلین بالله ومرابهم ولکن بعد اخذ المنتقم منهم حقه والیه اشار بقوله علیه السلام سیاتی علی جهنم زمان ینبت فی قعرها الحرجیر * * * ثم من فیهم

اگر گویند بصحاح این حدیث است یا نه گویم رازی که در خلوت حضرت خضر صلعم گفته اند از ان راز خود بین اگر فاروق عمر را چه خبر هر کس را زد خور داد راک او گفت چنانکه هر کس را سر معراج بقدر استعداد او گفتند واحتمال دارد که در صحاح نه نوشته باشند وخلاف قرآن احب آنست که نخلید تا بید و بارهٔ کفره که بقرآن آمده از مدت مدید و عهد بعید مراد باشد چنانکه در حق مومن قاتل عمدا از نخلید و بعید مراد ست چه مومن بکبیره از ایمان بیرون نمی آید و نص لا بتبین فیها احقابا معارض مدعای ما ست نهایتش تخصیص و ترجیح یکی گفته شود و تواند بود که خلاف وعید از خلق کریم بعید نبود هر که واقف احقاب است وچنین خواهد گفت واگر گزشت در ای چند احقابی بیش نخواهد بود چه احقابا جمع قلة منکر ست جزاء وفاقا در زاهدی میگوید لسید جواد علی وفق اعمالهم لا زیادة لان الزیادة ظلم لقائل ان یقول هذا وقع فان زید کلا اعذبهم چه باشد گویم از حسرت نا یافت این احمدی بدر یافت درجهٔ محمدی وآنکه در زاهدی معنی احقابا دائمة الا گفته بر سبیل توبیخ وترهیب باشد بموجب کیف اگر نه لازم آید در قول کسی که میگوید علی ان اکون من هذا المسجد عاکفا الا ثلاثة انه معتکف باشد مدام با دامة الایام ولیس کذلک اگر آن معنی مراد نبود بجای احقابا ابدا میفرمود وتا بید وتخلید بمعنی مدت مدید در تورات هم آمده است که علت ضلالة یهود یان شد و ایشان موبد انستند یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا و تواند بود که کفره در دوزخ باشند وآن عذاب بشانرا عذاب گردد یا آتش صفت تاب گردد یا ایشان خوی پذیرا بش بوند چنانکه سمندر بر بستر سمن درست احتمال دارد که نابش عذاب بود فی الحقیقت خلاف دی نمایان باشد قصه مدیونی که جمیله را گرفت شهرت دار وحکایت مسکوت عنها خود دلیلی بست سبقت رحمتی علی غضبی فی نفس کل ظاهر اسم رحیم ست الله جامع ست رود مرتبه که اجمال تفصیل بود تصحیف جیم رحیم ست که تصحیف اسم بر تسمی دلیل ست هر که موصوف باشد بصفت رحمن او رحیم چگونه نکند عذاب بدی را نیم **بیات** هر که موصوفست برحمان ورحیم * چون کند بر عکس عذابی الیم * ای بجز رحمت مبر در عذاب * رو اندا نکس که چشد از سر عذاب * این ز ترکیب وجود عنصرست * هر چه می بینی الم از پیکرست * در درین پیکر کنی جا نرا خیال * دود بر دارد ز تو ذوق وصال * در سر این گفتگو پیش نجل ست * حل او از عقل و فکرت مشکل است * اشرف اعنی بصورت کم بود *

نقش ایمنی بصورت هم بود ۱۲ کے شناسد نقش این صورت پرست ۱۲ اهل این معنی است کز صورت پرست
قال علیه السلام فی الدعاء یا رحمن الدنیا والاخرة ورحیمهما ۱۲ ۱۲ نقلست که تجلی جمیعی بعد از همه سما خواهد بود
و همه مجرمانرا شفاعت خواهد فرمود و در طوالع مسطورست چون حقتعالی اذن شفاعت مجرمانرا در همه
کس خواص انبیا و اولیا و درخواست مجرمان کند از همه آخر حقتعالی بتجلی بتجلی اسم الرحیم بود اهل شفاعت
را دعوت است که بوسیلهٔ شفاعت با حقتعالی سخن گویند در مشاهدهٔ او زمانی محال مقام یابند بدین نسبت
مجرم مطلوب بود ذلک سر و هر چه حسن اصلی ست و بقبح عارضی قبیح نگردد و لطافت روحانی بکثافت جسمانی
و لوازم جسم او متالم نماید و آلام ابدی باو چه ماند کل مولود یولد علی الفطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه
او ینصرانه او یمجسانه ۱۲ و ملائکه جهت تهذیب بود و هر چه هست مظهر اسمی از اسماء حقتعالی و میخواهد خود را الم
نرساند مگر آنکه حلتی عارضی شده باغذیهٔ مخالف برای زوال علة علاج بداغ و جراحت کنند تا که نیت
و بیت چون اینتی مرتفع شد عذاب رفع شد مده چنانچه زر خالص بعد از خلوص از آتش ضرر نه رسد ۱۲
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بتقریب مغفرت سخنی برآمد در تفسیر آورده است در آیت و لسوف
یعطیک ربک فترضی رسول صلعم فرمود ندکه تا دام که بنده از امت من در دوزخ ماند و قیل بنده از بندگان
خدا یتعالی اگر در دوزخ ماند ما راضی نشویم و ملائک استغفار میکنند خود از عصیان پاک ظاهرست که شاد دیگران

ایمانی کو دقیقت اگر باشد	بداند کین نه از بنداد باشد	در معنی شد زند ریائی الهی ۱۲	بگوش عارفان لاتناهی
که چون غیری بعالم نیست موجود	بجشم ساکنان شهر مشهود	درین سودا جز او سودی ندارد	
که باشد غیر او کین شوق گیرد	گر بیانش هست دق گیرد	بجز او دیگری سودی ندارد	
مرا در امید از روی تحقیق	مجاز اندر جهان از سوی تحقیق	همه لذات و راحات جهانی	شراب عیش انسانی و جانی
اگر این وصف در آتش نباشد	زلذت طعمه را چون شناسد	کسی کو این همه را حات گیرد	چه باشد گر دمی محنت پذیرد
بیا اشرف اگر زینگونه کم گوی	که کم برند زین میدان کم گوی	اگر بینی درین بازی تصدیق	کمال دیگر این روی تحقیق ۱۲
		اگر گفتیم حالی در گذارید ۱۲	درین گفتن مرا معذور دارید

لطیفه بست و هشتم در بیان توبه

قال الاشرف التوبة هی الاعراض عن الافعال القبیحة والاقبال علی الاعمال الحسنة
بباید دانست که توبه عبارتست از اعراض افعال ناپسندیده و اقبال بر اعمال حمیده و اعراض از کدورتهای
بشری و اخلاق عنصری چنانکه غل و غش و حسد و نفاق و کذب و بخل و حرص و طمع و غضب و تکبر و ریا
و بهتان و غیبت و امثال آن ما دام که شخص بدین اوصاف موصوف باشد محجوب بود از خدا و رسول علیه السلام
و اولیاء و صاحب شرع مکلف ازین قبایح منع فرموده هر که صفات مذکوره را بگذارد و بعکس آن صفات حمیده را
نصب کند چون سخاوت و مروت و خلق نیک و تواضع و کم آزاری و دینداری همه سیرت نیک مندرج است

لطیفه بست و هشتم در بیان توبه

۱۲ فرمود سید اشرف جهانگیر که توبه برگردانیدن است از اعمال بد و روی آوردن است بر اعمال نیک ۱۲

بیت مباش در پی آزار هر چه خواهی کن ✤ که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند هر یک صفت و اوصاف حمیده مذکوره اهل همه عبادات و جمیع سعادات سالک خواهد بود نا حدیکه اگر بر یک صفت از اوصاف مذکوره اقدام نماید باقی اوصاف در ضمن او مندرج خواهد بود- نقل ست درزدی که بانواع فنون سرقه آراسته بود بعزیزی در آمد و طلب ارادت کرد چون او شهرهٔ آفاق باین فن بود فرمودند که ارادت عبارت از توبه است مباید که از کار مشهورهٔ خود توبه کنی گفت از من هرگز نخواهد شد و چون مبالغه به بسیار از حد رفت شیخ از وی یک عهد گرفت که یک سخن از ما قبول کن باقی را حاکمی او قبول کرد و آن سخن این ست که تو در امر خویش انصاف ورزد هر کاری که کنی بانصاف میکرده باش چون این سخن قبول کرد شیخ دیگر امر مدیساخت چون بخانه آمد اهل و عیال او خرج معهوده از او درخواستند گفت در خانه خرج چند روزه باشد گفتند دو سه روزه خواهد بود گفت انصاف بنا شد که قوت دو سه روزه در خانه باشد من بدزدی روم چون قوت تمام شد شبی از خانه برآمد و بخانه همسایه در آمد بخاطرش رسید که انصاف بنا شد که بخانه همسایه درزدی کنم در خانه رویاری برفت باز بخاطرش رسید که این خانه نیز همتا همتاست انصاف بنا شد که بخانه همتا همتا درزدی کنم الحاصل همه شهر همتا برآمد شبی بخاطرش رسید که بخانه بادشاه در آیم که از بیت المال چیزی دزدم که حقی هم بمرکز نشیند چون بخانه بادشاه در آمد محزن در دو جواهر دست افتاد گفت انصاف بنا شد که اندک عمر اچندین جواهر زواهر از محزن خاص بگیرم و بمردم عام صرف کنم بدره سیم سیاه گرفت آنهم زیاده مفید بدره را پاره کرد و جزوی سیم گرفت از محزن برآمد چون درست مغربی از دار الضرب مشرق طلوع شد غوغا در شهر افتاد که در خانه بادشاه درد افتاد چون تفتیش کردند از بدره جز خانه که سیم سیاه زیاده نبرده است چون در آن زمانه آن پادشاه متصف بوده باشد گفت این درد خالی از انصاف نبوده پیدا کنید چون مشهورهٔ آفاق بود حاضر آوردند بادشاه از درآمدن بمحزن و سندن چیزی از آنرا استفسار کرد گفت که بادشاهم من بحضرت شیخ خود عهدی کرده ام که از دزدی عدول نمیتوانم کرد و قصهٔ تمامی بعرض سانید بادشاه گفت راست میگوید چون تو اینقدر انصاف در زدی مرا هم از انصاف نباید گذشت حکم کرد که وی را از بیت المال مبلغی معین کنند که کفاف وی ازان باشد همچنان کردند- تقریبا فرمودند سبحان الله از اقدام یک سیرت حمیده در دیل ما چه مرتبه رسانید اگر کسی به همه سیرت موصوف گردد و بجمله صفات معروف بود چها بیند **رباعی**

کسی کو سیرت انصاف گیرد ✤ چو عنقا عرصهٔ آفاق گیرد ✤ وگر با این همه موصوف گردد ✤ بزیر دست لوشان صاف گیرد

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اشتمال توبه بنسبت عموم خلائق ست کما قال الله تعالی توبوا الی الله جمیعا که مردم بهر ساعت چنگ بدامن توبه زنند تا دست بگریبان وصول سد کفر از نفس

در دزدی که بنسبت سیرت انصاف حاصل کرد

توبه کنند تا بایمان مشرف شوند و عاصیان از معاصی بازآیند و مطیعان با خلاص گرایند و مومن مسلم از ذمائم ظواهر برآیند و بحامد بواطن بحی کنند و اهل سلوک از مقامات ادنی با علی و اصحاب کشف بفتح از هر کسی بکهر مقام دیر فرض بود که ازدی با علی ترقی کند که در کلمات مشایخ اُفتاده است من رفع عن مقام سقط عن اما مه ابیات پای طلب که بدین ره فتاد ٭ هر چه رسیدش بسر او نه نهاد ٭ کام بکام ار چه فزون تر بود ٭ کام ازان کام برون تر بود ٭ هر که ازین گونه ندارد عنان ٭ باد دران سینه زدمان سنان ٭ اشرف این راه نیستی نشد ٭ راه بلندیش ز پستی نشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سبحان الله تا بنا ز ازین چه رتبه زیادة تینا که وی میگوید تهت و خدا تعالی میفرماید قبلت بعد ز توبه انابت است چه توبه عوام مومنان گناهکار بود از ترس عقاب یا امید ثواب انابت مقام خواص کما قال الله تعالی وانیبوا الی ربکم و رجوع از صغائر جوارح از خطره و هواجس و ترک هوا و نفس اماره بامید عشق و محبت و معرفت و قربت رویت که مقام انبیاء مرسل و اولیاء اکمل بود حقیقت انابت اعراض از سوای و تردد بعضی مرتبه ثانیه بود انابت و بعضی میگویند التوبة من جهة العبد و الانابة من المعبود والتوبة فی حق الطالب والانابة من مواهب المطلوب ٭ حضرة قدوة الکبرا میفرمودند توبه بنوعی کنند که اصلا بسوی او رجوع نکنند بلکه بخطره خطور نبود و اصرار بر صغیره کبیره نبود و استغفار از کبیره آنا نفغرت زود اظهار گردد و اکابر از هر زمان توبه کردن و باز شکستن استعاذه کرده اند ٭ بار عی دل از گناه ز لب توبه ٭ صحت خوشدلی ز دیر ی به ٭ هر ز شکستن ست هر شب به ٭ زین توبه نادرست یارب به و بعضی برعکس این گفته اگر چه هر روز گناه واقع شود توبه بصدق دل و جان اگر کند در دائرة التائب من الذنب کمن لا ذنب له ٭٭ در آید حضرة قدوة الکبرا میفرمودند تائب چون خواهد که توبه کند باید که اول غسل بجا آرد و دو گانه برای یگانه بگزارد و از ولایت شیخ استمداد طلبد اگر فوت شده باشد اگر نه بحضور او توبه کند و در مناجات بخواند الهی ظاهر را بدانچه امکان بود پاک گردم و بباطن دست من سد بعنایت خویش انچه غیر تست از لوح دلم بشوی و این دعا بخواند اللهم طهر ظاهری بالماء و باطنی بالصفاء و تائب باید که جزم چنان بخاطر کند که هرگز باز باین جریمه مرتکب نخواهم شد و دل ترسان و بیم گیرد پشیمان باشد و توبه از خوف عقوبت دوزخ و امید بهشت نکند خاصه برای رضای خدا تعالی و خوشنودی او تعالی چه نقلست که حضرت عیسی میفرماید اگر من در چندین موجودات بی نهایت و مخلوقات بغایت دو مکان مخلوق نکردمی یکی سرای بندگی نیشدمی سهل همتی بود که بامید و برا بر سند ابیات کسی کشن نستد بیم عقاب ٭ نیابد زکردار کرده ثواب ٭ ثوابیکه مشهور باشد دهند ٭ ز مقصود صد طعنه بر سر دهند ٭ حضرة قدوة الکبرا میفرمودند هیچ مذلتی بالاتر از توبه در فتحی از انابت نیست اگر از جهت توبه گامی برآورده باشد و در راه انابه اگر چه توبه تش نصیب نشده باشد از مغفوران نویسند در برابر عصای بنده گمنامیت پس باید که هر عضو که توبه کند

طریق توبه و انابت اصحاب طریقت

حضرة قدوة الکبرا میفرمودند کہ گناہ کبائر شانزدہ است دو در دست السرقة وقتل المؤمن بغیر الحق وچہار در زبان الشتم الزور وقذف المحصنة والیمین الفاجرة وسہ در شکم اکل الربا وشرب الخمر واکل مال الیتیم ودو باندام نہانی الزنا واللواطة ویکی در پا الفرار من الزحف وچہار در دل است الشرک باللہ والاصرار بالذنب والیاس من رحمة اللہ والامن من مکر اللہ وشرح این چہار آنست شرک بخدای آنست کہ ہر شر وخیر کہ از کسی در وجود آید سبب میان دارد واسرار گناہ آنکہ معصیتی کہ در وجود آید آنرا اہمل پندارد وبازار حساب وکند ومباہات بوی داند والیاس آنکہ از رحمت حق نومید باشد کہ مرا نخواہند بخشید والامن من مکر اللہ آنکہ چون طاعتی در وجود آید ایمن باشد کہ خواہند بخشید حضرت قدوة الکبرا میفرمودند ذنوب بر انواع است ذنب عوام وگناہ خواص وگناہ اخص الخواص ذنب اخص ذنب بنیاست وذنب خاص حظوظ حظوظ دون او وحب جاہ وذنب عوام خلاف اوامر واقدام بر نواہی اما گناہ اخص کہ انبیا اند نہ چو گناہ عوام بود نہ چو خواص بیان آن اشکال دارد مگر بمور واظہارش مستحیل ارباب شریعت بادراک معانی او نپردازند کہ نصیب ایشان منیت واصحاب حقیقت بہ نیل حقائق بہرہ وراند چہ بآن سعادت ایشان مخصوص اند ابیات بیت ہر کسی در خور واسرار کہ شکر از نیشکر کام بیمار بانکس میتوان این راز گفتن کہ آرد در دل وجانش ہفتن واشارة عین القضات ہمدانی باین گناہ بود کہ ترک آن گناہ کفر گفتہ واطاعت وی طاعت ذنوب الانبیاء وصل الی الحق لانہم یبعثون من حیث الحق فی کل ذنب ✻✻✻ ذنب ابلیس عشق او آمد باخدا وذنب مصطفی عشق خدا آمد باو در حق محبوب آمد لیغفر لک اللہ ما تقدم من ذنبک وما تاخر ذنب عبارت انانیت آمد بر آدم وآدم صفتان بخش کردند یعنی اخص ہم درین داخل اند اگر ازین گناہ کہ بر مصطفی نہادند اگر ذرہ ازین بر کونین عالمیان می نہادند ہمہ ایشان بعدم میرسیدند وتمنای صدق اکبر باین گناہ بود کہ فرمود کاشکی من آن سہو گناہ مصطفی بودمی نقل از محرم راز محمودی بیاز ایاز مسعودی ست کہ در خدمت سلطان ہیچ گناہ بالاتر ازین نشنیدہ ایم کہ مرا بر اورنگ خصوصیت می نشاند وبر تخت محبوبیت بر آورده ومیگوید کہ بستان عشق ما از تو سیراب شده وگلستان شغف ما از تو بر آب گشته مطلع شدن باین اسرار گاہ بود ہوسی منیت مگر عارفی صاحب سر ابیات گدای کوچہ گردی کز گدائی ✻ بود محرم بجرم بادشاہی ✻ بلطفش آنچنان منسوب گردد ✻ کہ از دیگر کسان محبوب گردد ✻ نثار او کند صد تاج اورنگ ✻ طفیل او کند صد ملک ہوشنگ ✻ ایاز او بود آرجان چو محمود ✻ عدم باشد پیشش جملہ موجود ✻ بدو گوید ز راز دل فسانہ ✻ در آید در نیاز عاشقانہ ✻ کہ ای از تو معطر گلشن عشق ✻ وای از تو منور گلبن عشق ✻ بستان ہوا از است از تو ✻ گلستان وفا پیراست از تو ✻ الخ چہ کہ زمستان راز یا شد ✻ بہمہ دیگر نیاز و ناز باشد ✻ چہ باشد گردان بزم سعادت ✻ گناہ او بود عین عبادت ✻

اشرف آنکس اند این کسه را که داند سر تا هیت کنه را ؛ بیان اینگونه استکلا [illegible] در شرع همه بلکه محفوظ داشته اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از امام جعفر صادق پرسیدند که کدام معصیت است که بنده را بحق رساند و کدام طاعت که از قربت وارهاند گفت طاعتی که عجب آرد موجب بلیست و معصیتی که پشیمانی آرد سبب حضوری فردگنه گار اندپشناک از خدای ؛ بسی بهتر از عابد خودنمای حضرت قدوة الکبرا میفرمودند و اینخواجه نقل میکردند که توبه از معصیت یکی است و از طاعت هزار ترک العجب والریاء المباهات الیها کتب الی حضرت شیخ الشیوخ بعضهم یاسیدی ان ترکت العمل اخلدت الی البطالة وان عملت دخلنی العجب فلکتب فی جوابه اعمل واستغفر الله من العجب + + + حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از اکابر نقلست اگر شخصی گناهی مرتکب شود در حین ارتکاب خاطر بود و چنان داند که او غفار ست البته خواهد آمرزید و از مصدر فضل و وقف باشد پس متعالی او از ان

لطیفه نبست و نهم در معرفت نماز

قال الاشرف

الصلوة وهی الانفصال عن الصلوة والاقبال الی الصلوة قال علیه السلام اول ما افترض الله علی المسلمین الصلوة واول ما یحاسبون یوم القیامة الصلوة + + + + + وان بهیچ وجه از ذمه بنده ساقط نشود مگر باداء یا سقاط امر نماز فرض ست از فرائض خدایتعالی لقوله تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا هذه الایه یستدل بها ان الصلوة مفروضة علی المؤمنین موقوتة و انکه بنده را به نماز تکلیف کرده اند لانها خدمة تشتمل علی انواع الخضوع وذلک لان فیها الاقرار بالربوبیة وفیها خلع السنة والذل والاستکانة والخضوع والقلق والحاجة والاقالة من سوابق الذنوب والتجافی عن الفساد والفحشاء والمنکر + + + بنابرین نماز جامع عبادات ست و جمیع اوامر در ضمن او مستفاد بلکه هر عبادتی که از جمیع موجودات صادر میگردد در هر طاعتی که از همه مخلوقات ظاهر می آید در نماز یافته میشود پس هرگاهی که بنده بر اقدام نماید گویا که به همه عبادات مذکوره قیام نموده باشد لنظم هرچه عبادت زهمه سر زند ؛ وانچه اطاعت زجهان برزند ؛ باشد از سر له فانتون ؛ منت زاحکام نماز او برون ؛ بر سبیل اجمال ازان اشعار نموده می آید که اعظم ارکان نماز چهار ست قیام و قعود و رکوع و سجود و مخلوقات از عرش تا ثری موجودات از اعلی تا ادنی بر چهار صنف و چهار گونه بعبادات قیام می نمایند بعضی از انها در قیام اند مثل اشجار و حیتان و جبال و اقلال و بعضی از انها در رکوع اند مثل بهائم و سباع و غیر ذلک و بعضی از انها در قعود اند مثل حشیش و نبات و بعضی حیوانات غیر ناطق چنانکه غوک و اشتال و آن و بعضی از انها در سجود اند مثل مار و کژدم و سر جیوانی و دابه که بر دی روند پس هرچه هست ازین عبادات مذکور خالی نیست و این هر چهار انواع عبادات که متفرق از کل مخلوقات صدور میگردد

موسومین معین کرده شده است باوقات خود و نکته زیرا که آن حدیثی ست مشتمل بر انواع عبودیت زیرا که دران افزارست بر بوبیت ظ

در فرد انسان تنهاست واز اینجا بتوان دانست جمعیت انسان و قابلیت برهان وی از همه چیز
ابیات انچه جهانرا بتفرقه بداد ❊ در تن انسان جمعیت نهاد ❊ در کف این بحر عجب گوهریست
حقه لیالب چه پر از جوهریست ❊ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که نماز شریعت اعباد
گزارند و نماز طریقت ازهاد گزارند و نماز حقیقت اعرفا گزارند چنانکه نماز شریعت را شرائط
است نماز طریقت را هم شرائط است و وضوء طریقت را شرح بشنو که وضوء بر سه قسم است عوام و
خاص و خاص الخاص وضوء عوام مومن و مسلم شرعاً شستن اعضا مخصوص ست بعد رسیدن
حدث چنانکه در کتب فقه است وضوء خواص صحابا طریقت تطهیر دست از لوث ذمائم باطن بود وضوء
خاص الخاص که ارباب حقیقت اند طهارت سر روحست از خطرهٔ ماسوی اگرچه محبت و معرفت باشد
و در کشف الاسرار آورده است چنانچه بی طهارت بدن نماز درست نیست بی طهارت دل معرفت
هم جائز نباشد و طهارت دل بآب ندهند بروز لال تفکر و ذکر جنانی ست و وضوء طریقت و حقیقت را
چهار درجه است - درجهٔ اول طهارت حواس ظاهرست بازاله ذمائم جوارح بآب توبه - درجهٔ دوم
طهارت دماغ از خیالات اوهام که سالها در دماغ جای گرفته و آن مادهٔ خطره وساوس و
هواجس ست - درجهٔ سوم پاکی حواس باطن ست از خواطر باطن تا اگر تطهیر حواس نیابند پریشیده شوند
ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا درجهٔ چهارم پاکی سر ست و روح
عما سوی الله و اجیار علوم آورده وضوء دل بترک میل و محبت است و وضوء سر و روح بقطع
علائق ماسوی الله کما قال بعض العارفین الوضوء انفصال والصلوة اتصال فمن لم ینفصل لم یتصل
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که نماز به نسبت هر یکی از عباد و زهاد و عرفا متنوع است
زانکه در کریمه وارد شده الذین هم علی صلوتهم دائمون انهم بانواع است در حق عوام انکه باوقات
خمسه و جمعه و اعیاد و تراویح و صلوة لیلة الرغائب و امثال آن مداومت نمایند و اهمال و اغفال
ازان البته جائز نه شمارند و خواص انکه باشراق و چاشت و فی الزوال و تهجد و نوافل دیگر بشمار
شیخ با خضوع و حضور دل در جمیع احوال اشتغال بود و اگر نفلی بضرورت کلی فوت شود ادا کند نوافل
شب بروز و روز را بشب چنانکه در کریمه آمده الذین هم علی صلوتهم دائمون و ترک ادای وظائف
زنهار جائز نشمرند که در کلمات مشائخ آمده تزاور والورد بعد الاقدام یبعد من المولی ❊
خاص الخاص آنکه در بین وظائف به نسبتی دیگر اشتغال نمایند بلکه طرفة العین ازان نسبت غافل
نبوند تا فی الحقیقت نخوانی کریمه الذین هم علی صلوتهم دائمون نسبت بشان صادق آید و این
منصب نبیا بود و کمل توابع آنها و آن که حضرت خلیل علیه السلام بعقب هر نماز گفتی رب اجعلنی
مقیم الصلوة ❊ اشارت باستقامت او و شمول باوقات بی آنکه طرفة العین از ذوق هولی لو
ابیات مصلی کو بجان اندر نماز ست ❊ دلش در پیش او اندر نیاز ست ❊ نماز پنجگانی زاهد پست ❊

نماز دایمی از عارفانست ۰ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند نماز ظاهر بجوارح تعلق دارد شر عاد
نماز باطن بقلب دلست طریقة و نماز سر و روح استغراق بفیض ست حقیقة و نیز خواص را قصد بظاهر
کعبه باشد و توجه باطن برب الکعبه چه سجدهٔ تن خضوع ست و سجدهٔ دل خشوع و الخشوع فی الصلوة
الاعراض عما سوی الله که نصیب خاص بود حضرة قدوة الکبرا نقل از اکابر میکردند که نماز اعظم
العبادات ست زیرا که عبادت نگزاری که نماز بی خضوع و خشوع چون قالب بیجانست معنی خشوع مذکور
شد و خضوع عبارت از حضور دلست بسوی او و اصغار در معانی آیات کلام ربانی که چه مقدار غموض در آیات
که ایاک نعبد و ایاک نستعین دعوی کند هست اگر خواص بحر نماز بود داند که چه دُر معانی و
گوهر عوارف از و بکف می آیند کما قال علیه السلام المصلی یناجی ربه و النجوی باکسی را گفتن بود
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند از رساله غوثیه قال الغوث ای الصلوة اقرب الیك قال
الله تعالی الصلوة التی لیس فیها سوای و المصلی غائب عنی یا غوث الصلوة لمن لا معراج له عندی
المؤمن
یا غوث الحر و عن الصلوة هو الحر و من المعراج عندی کما قال علیه السلام الصلوة معراج

عارف ربانی عین الفضات همدانی میفرماید توجه دانی که مردمان برای چه نماز گزارند و چرا نگزارند آنانکه
ایشان از نور مشاهده منور بودند خواستند که نور مشاهده بجمیع اعضا سرایت کند و آنها که نگزارند مستغرق
دریای استغراق بودند و استغراق از عالم شکست و شکر از نماز مانع چنانکه در کریمه یا ایها
الذین امنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که حظ صلوة نه
شش چیز حاصل آید حضور دل و فهم معانی و تعظیم هیبت و خوف و رجا و حیا قیل المصلی یحتاج الی
اربعة اشیاء فناء النفس و ذهاب الطبع و صفاء السر و کمال المشاهدة چون اخص هیبت نماز کند مغز
انی ذاهب الی ربی + + + + بر دل صورت بندد و در روا و انا خود را نفی کند و اثبات وجود مطلق
و تکبیر ملک ملکوت را محو داند حقتعالی را بظاهر و باطن خود ناظر شناسد خود را منظور کما قال علیه
السلام الاحسان ان تعبد الله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك + حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند استعاذه میباید کرد از نماز عادة و استغفار باید نمود از خواطر پریشانی و هواجس نفسانی
که در حالة نماز دست دهد قطعه تو درون نماز و دل بیرون ۰ شکنتها میکند همانی ۰ اینچنین حالت
پریشان را ۰ شرم ناید نماز میخوانی ۰ عوام طریقت در نماز صحو بشکر آیند ندانند که چیگزارند نقض
یا نقل یا سنت قیل ایمن به کمل اولیاء بود که اشارة بدو میکنند شعر من مست خرابات نمازی
که گزارم ۰ در وی نه قیامی نه رکوعی نه سجودی ۰ خواص از شکر بصحو آیند تا شرائط ادای نماز و حقوق
وی بجا آورده شود حضرة قدوة الکبرا میفرمودند اگرچه نماز رکن واحد اسلام می نماید

ولیکن بتفصیل ارکان خمسه دروی مندرج اند اول روزه که عبارت از امساک از اکل و شرب و جماع است
دروی پیداست دوم زکوات عبارت از ایثار اموال بموجب حکم شرعیه است و آن ایثار ثواب بود
بنسبت جمیع مسلمانان چنانکه در دعای ماثوره میخوانند اللهم اغفر لی الی آخره سوم حج که احرام
است که در وی در بیخا هم تحریمه نماز است چهارم جهاد که عبارت از کار زار کردن ست بکفره و بیخا
در نماز عین جهاد با انواع اسلحه شرائط نماز چنانکه الوصف و سلاح المؤمن و میکند صفی از امام راسته
و میدان نماز در آمده انهزام لشکر کثره میکند و فتح و نصرت بادشاه وحدت بحصول میشود تمکن بولایات
حقائق و معارف او جهاد اکبر نیز عبارت ازین تواند بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که
حضرت شیخ حمید الدین ناگوری میفرمودند تکبیر در نماز از مقام هیبت است و قیام از مقام قرب و قرات
از مقام مکالمه در رکوع از مقام خشیت و سجود از مقام مشاهده و قعود از مقام الفت منقول از اکابر است
کسیکه نماز بشرائط حضور ادا نمائد بی تصور بکند نماز و دیراین دعا کند حفظک الله کما حفظتنی
و اگر بغفلت و سهولیت نماز بکند نماز این دعا در حق او کند ضیعک الله کما ضیعتنی و نصیب بن
سعادت مرکسی راست که از علائق روزگار آئینه دلش مصفا شده باشد و بانوار غیبی ذاتش متصف گشته

لطیفه سی ام در بیان معرفت روزه

قال الاشرف الصوم هو الامساک عن الاکل والشرب والجماع وان یاتی بهما +
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند خدائتعالی در دنیا چهار آتش آفریده است یکی آتش دوزخ
دوم آتشی که در معده است سیوم آتش که در دل است چهارم آتشی که در هیزم ست - آتش دوزخ از
برای کفار ست و سوختن اشرار و آتش که در معده است برای مضم طعام و آتش محبت که در دل است
از برای سوختن عصیان ظاهر و فی الحقیقت آتش محبت در دل دلیلی است که خرمن خاشاک اغیار
و حشیش ماسوی پروردگار سوزد و آتش هیزم برای پختن دیگ هوس چنانکه در نماز مجموع اعضاء و
جوارح محبوس میشود بدینوجه در صوم نیز مجموع حواس ظاهر و باطن مغلوب میباشد اگرچه ارکان مسمی بجب
ظاهر متفرقه مینمایند اما فی الحقیقة واحد اند مغایرة در الفاظ بود نه در معنی سوال اگر گویند چون بعضی از
اند فائدهٔ تکرار چیست جواب این افعال در شرع بمثابه ادویه است و استعمال دو یه از برای ازالة
امراض جسمانی ست مثلاً آب سرد و ترست و کشنیز نیز سرد و تر ست آنجا که آب باید داد کشنیز میدهند
و حکمت آنست که صورة مزه و حلاوت دیگر است فاما در حقیقت طبیعت ایشان واحد است حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که مراد از صوم مجرد گرسنگی نیست بلکه دیگر خواندن بوی همراه میکردند تا تنبیه
میدهد اگر از مجرد گرسنگی کمال حاصل شدی بایستی که جوگیان همه کامل بودندی و حیوانات بگرسنگی
کمال یافتندی معلوم شد که جمع علت کمال نیست و کمال معرفت قال علیه السلام ربّ صائم لیس من صومه

الا جوع و عطش و عشق اگرچه از گرسنگی نوعی باطن باشد و اندکی از کشف حاصل گردد
لیکن دور از اصل گردد و قرب نیابد میفرمودند در ولایت بهار لاله روی را بسرو قدی امتزاج دادند و سمن خوی را
بلاله خدی ازدواج بخشیدند عروس ماه پیکر که بحلیهٔ حیا و زیور وفا محلی و مزین بود سه روز در خانهٔ داماد
چیزے نخورد چون مادر عروس تکلیف طعام میکرد و به بهانه خود را باز کشیدی سه روز بکمال رسید بحمام رفت
چادر حیا از سر کشید و به پدر داماد گفت که زنهار خانه و اسباب پدر آرید که آتش خواهد در افتاد
اتفاقات بسوئی نگردند بقدرت الله تعالی ساعتی بیش نرفته بود که آتش در گرفت و امثال این چند
سخنی دیگر از و سر بر زده که راست برآمدند آخر الامر این سخن بحضرت شیخ شرف الدین منیری نقل کردند
حضرت شیخ استفسار حال کردند چون واقعه باز نمودند فرمودند که پارهٔ طعام او را بخورانید بعده از و پرسید
که حالا چیزی به نظر باطن تو ظاهر میگردد گفت اصلا هیچ چیزی نمی بینم فرمودند که اری کشف جزوی
بسبب نا خوردن بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در کلمات مشایخ آورده اند حکایتا عن
الله تعالی یا احمد بعزتی و جلالی و مالی اول عبادة العباد و توبتهم و قربتهم الا الصوم و الجوع
چه در بین فعل هم ریاضت و هم ریاست و هم مجاهده و هم مشاهده و هم سخاوت و هم کرامت و علم شناسی
روشنائی جسمانی در روحانی گردد در تن بے خوابی پدید آید و از دل بیداری می افزاید یا احمد هیچ عبادت
بحضرت ما دوست تر نیست از روزه و خاموشی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اصحاب طریقت روزه
با همه اعضا میدارند تا روزه فی الحقیقت داشته باشند چنانکه روزهٔ چشم که بسوئے حرام نگردد و بر هر چه نظر نه
آئینه حسارهٔ حقائق نماند و روزهٔ گوش آنکه از شنیدن کلام لایعنی باز دارد و هر چه شنود صوت حقیقی
داند روزهٔ زبان آنکه از گفتن سخنان زیادتی صائم باشد هر چه گوید متکلم حقیقی را ملاحظه فرماید
زبان خود را چون شجرهٔ موسی داند و امثال این روزه بدست و یاد رخطرهٔ که اغیر او حظور نکند که اشارت
علیه السلام بروزهٔ حقیقی میکند اذا صمت فلیصم سمعك و بصرك و لسانك هر که اینچنین روزه دارد
اگرچه اکل و شرب مباشرت کرده باشد در طریقت صائم بود **بیت** کسیکه باشد این روزه را چنین دائم
توانش گفتن کو هست صائم دائم ثم قال علیه السلام ثلثة یفطرون الغیبة و الکذب و الفحش
قال اذا غتاب صائما فطر و در اخبار علوم آورده اند روزه نفس امساک از طعام و شراب شهوت است
و روزهٔ دل خلاف هوا و نفس روزهٔ روح کوتاهی امنیت عوام و روزه برای مغفرت و ثواب است و نیت
خواص برای قرب نفس بود و نیت خاص الخاص خالصا لله باشد تا بسعادت الصوم لی و انا اجزی به
رسد و قال بعض المحققون روزه داشتن صرف نانست و نماز گزاردن کار پیرزنانست دل بدست
آوردن کار مردانست اگر صوم مدام نتوان داشتن وقت الطعام چیزی اشتهای باقی دارد که دست از
طعام بدارد چنانچه کسی مطلع بنا شد این اصلی تمام از حضرت شیخ الاسلام نظام الحق والدین
منقولست که اگر آینده را افطار کنانیدی همانکه موافقت مهمان کردندی بعد چیزی نخوردندی **بیت**

ای بسا صائم که او هم صائم و هم مفطر است ٭ وی بسا نائم که او در نوم ما ضر سا هر است ٭ از صوم حیرانی در دل پدید می آید که رطوبت را خشک کند و حجب غلیظی که از شهوات و لذات حاصل شده میشود و در جوف دل دقیقه پیدا میکند که ادراک حقائق و معانی بدان توان کردن فردا قیامت که طاعات مطیعان و عبادات عابدان هر کسی بخصمان ایشان دهند مگر ثواب صوم مذهند که آن جزائی داده حق است که جزا هر طاعت بهشت است و جزا صوم حقتعالی بر موسی علیه السلام فرمان آمد بجمیع ترا فی و رمضان نام دریست بهشت را صائم بآن در رود حضرت **قدوة الکبری** میفرمودند مراد از صوم اندک خوردن است اگر صائمی روزه دارد و شب زنبیل شکم کند تا در آن صائم را صد هزار سخن در اندک خوابیست اگرچه چند مرتبه چیزی آش خورد به نسبت مسافر دائم روزه است که سفر و رنج او کم از روزه نیست ٭

لطیفه سی یکم در بیان زکوة

قال الاشرف الزکوة تزکیة البال عن حال المال التی هی الثقال و بحسب الظاهر الزکوة اخراج المال فی سبیل الله تعالی و فی اللغة بمعنی العطا یا - قال علیه السلام الزکوة طهور الایمان و عنه علیه السلام لا یقبل الله الایمان الا بالزکوة

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند زکوة اهل شریعت دیگر است و زکوة اهل طریقت دیگر چنانکه نقلست از حضرت شبلی که کسی بپرسید که از دویست درم چند درم زکوة باید داد گفت آن تو گویم یا از آن خویش گفت مسئله بسنت هر یکی واجب است بیان من و آن او گفت هر دو را آن او گفت که از دویست درم پنجدرم بباید داد و مرا از دویست بتمام و پنجدرم دیگر بدهم گفت دویست خود داری گفت نه گفت که ام هست گفت وام کرده بدهم گفت این مذهب کیست گفت مذهب ابی صدیق چنانکه رسول او را بر سید که ما خلفت لعیالک گفت الله و رسوله و از امیر المومنین علی مرویست که در قصیده خود آورد بر شعر فما وجبت علی زکوة مال + و هل یجب الزکوة علی جواد مال کریمان ببذل و ایثار و فتوت شان بدرند بمال بخیلی کنند نه برخون قتلی چه ایشار املاک بناشد **ابیات** چوکافر فند اساخت در آرد سر چه مسلم که بنود فدای دگر ٭ زمال و روان دل برآورده اند که اهل طریقت چنین کرده اند قال علیه السلام شرف الدنیا ملک المولی و ما العبد حق فیها هر که خدا را بشناخت بقدم و خود را بشناخت بعدم در ملک ولی تصرف کند و اگر کند روا نباشد پس نزاکه ملک نباشد زکوة چون بدید حدیث او را رسول علیه السلام فرمود الزکوة طهور المال یعنی چون بکمال ایمان رسد و معرفت حاصل کند حافظ حدود شرع و انفاس خود باشد هر چه از قلیل و کثیر بدو رسد در راه حق ایثار کند و بیوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و شاکر و راضی باشد از حقتعالی اگر صفای باطن و نور ایمان

نبود می او را این پاکی از کجا حاصل شدی که محبت حبیبه را از دل خود بدر کرده هر آئینه در دلی که محبت دنیای دنی باشد و در ملک او چیزی بنا شد او ملوث بود بدان چیز ملوث و پلید باشد نه طاهر پس علة در طهارت دفع مال بود و علة پلیدی رجوع کردن بدان چیز الزکوة طهور الایمان این باشد اما در حدیث دوم لا یقبل الله الایمان الا بالزکوة یعنی چون مسلمان از ضعف باطن و عدم معرفت از دو بست درم پنجدرم بدهد حکم کنند بر زکوة او چون کلمه لا اله الا الله ط بگوید حکم کنند بر ایمان او هر آئینه چون ضعیف ست در اسلام و قوت باطن ندارد و محو ال حوال را در اسباب نمی بیند و توکل نمی داند اگر چه باشد و تمامی اموال در راه حق ایثار نمیتواند کرد و اگر با و بگویند کجا قبول کند بست با حال او را از دو بست درم پنجدرم فرموده اند او ل سهولت احکام شرع در دل خود جائی داد و بعده ایمان قبول کرد پس ایمان او بواسطه سهولت احکام شرع ست که اگر او را در دل قبول نکردی ایمان نیاوردی اما طائفه که مال دنیا را از خود دفع کردند و سخاوت ورزیدند پس حبیب الله باشند چنانکه رسول الله علیه السلام فرمودند السخی حبیب الله ط دوست مقبول بود نه مردود و جائی دیگر فرمود البخیل عدو الله چون بخیل عدو باشد مقبول نبود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند معنی زکوة یکی فزونی است که مال دهندهٔ زکوة افزون شود دوم معنی پاکیزگی ست یعنی زکوة دادن مالها دل از لوث ذمائم پاک گرداند و از عقوبت سلامت ماند قال الله تعالی خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که زکوة بنسبت نفوس هر یک شمولی دارد اول از حقتعالی زکوة برآمد که از عدم بوجود آورد چون وجود ارزانی داشت و افعال عبادت بر فراخور حال ایشان امر کرد و در اسفار چهارگانی راد و گانی ساختند و کمال زکوة این باشد که بندگان خود را از لوث معاصی پاک گنند و مصرف جنت بنشانند و زکوة انبیا دعوت و هدایت خلق باشد بسوی حق و بیان احکام او امر و نواهی براستان و زکوة اغنیا را خود معرفت ست زکوة علما تعلیم احکام دینی از مسایل احکام فقه و احادیث و تفسیر قرآن و مطالب جهاد و زکوة اولیا رو مشایخ خاص را تفهیم علم سلوک و تلقین و مشغولی ظاهر و باطن و ترک دنیا و جاه و زکوة حقیقی اصل الخاص باعطای الاهی از تطهیر دل و تجلیهٔ روح بمریدان صادق و بذل نعمت عشق و محبت و سعادت و معرفت و قربت مرطلاب اصحاب را و ارشاد حقائق و معارف و نفی اغیار چنانکه این نوع ایثار از حضرت قدوة الکبرا اکثر اوقات منظور شده وقتی در شیراز بنگاه بعد از طواف مقابر اکابر و اعزهٔ اماثر نشسته بودند که درویشی بلازمت آمده و از مجاهدات کشیده و ریاضات کبیره خود عرض کرد که مدت دوازده سال ست که در ملازمت فلان شیخ عمر بسر میبرم و هیچ حاصل نیست ع درخت کام و مرادم ببر نمی آید ؛ چون مبالغه عرض نیاز و مجاهدهٔ انکسار و اعجاز او از حد گذشت ع چو گفت از دل سخن در دل اثر کرد ؛ فرمودند ش خوش خاطر جمع دار برای افتتاح کار او فاتحه در کار کردند زمانی نگذشته بود که از ابتدای گاه تا انتهای اسر رو یرا همه مکشوف شده و بعرفان آثار و

احکام اعیان الهی معروف بیت آنانکه خال را به نظر کیمیا کنند ۔ نایابور کر گوشهٔ بیشی بما کنند ۔
چنانکه اثر حالات او بر همه حاضران سرایت کرد ۔ **لطیفه سی و دوم در بیان حج و جهاد** ۔
قال الاشرف - الحج و هو القصد الی طواف کعبة القلوب - والجهاد و هو المحاربة بالنفس
کما اشار علیه السلام الیه بقوله رجعنا من الجهاد الاکبر الی الجهاد الاصغر
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند شرائط وجوب حج بسیار است و آن بکرمه وجوب ثابت شده
قال الله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا ۔
از فرائض خمسهٔ اسلام یکی حج است و فتی که شرایط موجود بود و کمال عقل بلوغ و استطاعت او
مستوجب شدن و شرائط و احکام بسیار آوردن بعضی گفته اند که بوجود صحت ابدان احتیاج بشرط
دیگر نیست - آورده اند که فتح موصلی قدس سره کمر بسفر بسته بود در راه باجوانی التقا یافته پرسید که
من این الی این فقال الغلام الی بیت الله الحرام فقلت خطاك صغیر والطریق طویل فقال علی
المشی وعلی الله البلاغ فقلت این زادك فقال زادی فی قلبی و هو الیقین قلت
اعنی به الطعام والشراب قال الیك عنی بابطال هل رایت ضیفا یذهب
بالطعام والشراب الی بیت المضیف
پس طالب را در طلب مطلوب صحت بدان کافیست عشق الله زاد اوست و این مخصوص ست باهل
همت و مجردان روزگار و مردان این میدان کارزار قطعه مرد این میدان نباشد هر کسی ۔ فارسی باید
که تازد بر سران ۔ سر نهد در معرکه واز جان و دل ۔ سینه را سازد سپر سوی سنان **حضرت**
قدوة الکبرا نقل از حضرت شفیق میکردند قال رجل لشقیق انی اریدالحج قال این زادك
قال تزودت اربعة اشیاء قال ما هی قال ما رائیت احدا بذر فی اقرب منی ولا من
رزق غیری ابعد منی ورایت قضاء الله جاریا علی حیث ما کنت ولا اکون فی حال الا والله عالم
بحالی فقال شقیق نعم الزاد زادك میفرمودند که در راه سلطانیه بحضرت سلطان ولد اجتماع افتاد
فرمودند من این الی این قلت من العلو الی العین والمنزل فی البین والحاصل فی الخطوتین وا
هذا المقصود من الکونین ولا یصل بهذا المنزل الا صاحب العینین ۔ **غزل**

چه پرسی ای مسافر راه من این	بگویم گر نهی گوش دل عین	که سالك را ره دور و دراز ست
ز اول علم تا سر منزل عین	درین بیدای ره بسیار غولند	که از ره میبرند در طرفة العین
درین ره راهبر آگاه باید ۔	که تا منزل برد از بای خذلین	میان علم و عین ای سالك راه
ترا مقصد نهاد و حاصل بین ۔	درین ره یافته مقصود اشرف	که مقصود این بود از خلق کونین

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگر کسی بشرف زیارت کعبه چنانکه صاحب طریقت زیارت کرده اند
مشرف گردد زهی دولت و اگر نه بطریق اصحاب شریعت این فضیلت دریابد اگر نه حسرت تا یافت این

* در میانست و حاصل در دو قدم است و این است مقصود از هر دو عالم و نرسد باین منزل مگر صاحب دو چشم

حکایت جوانے کہ از محبوبہ خود محروم ماندہ بود

سنوات و مصیبت حرمان این استفادت هم دولت هنی و سعادت سنی ست نقریبًا میفرمودند جوانی بود مستغرق دریای حیرت و سایر صحرای فکرت بروز دگر در وقوف و مناآمده و افعال حجّ آوردن گرفت نادیده که روز عرفه وی گزشت امروز این افعال جائز نیست چون شنید بغایت متالم شد و آهی در دناک زد چاوشی حاضر بود گفت صدیح و زیادة هم کرده ام بدین حج ها آه خود را بفردوش فروخت بعد زمانی در سرش ندا کردند که ایجوان آه را باز ران بفروختی میفرمودند که بهائی نهیتی آه که شد بنا بر فقدان حج معنوی بود نه این حج صوری ع که مرا جز اجو چو هر قیمتی نیست حضرة قدوة الکبرا میفرمودند نسبت باصحاب ظاهر رخص شرعی و مرعی ست و نسبت بارباب باطن معلوم الاهل نیت بی زاد و راحله نتوانند این سفر کردن و مسافرت الی الله را بانواع اندیشها بشهوت روزگار روند و بعضی حیث نامویس تنگ آرند که خود را حاجی این طائفه از حقیقت حج محروم باشند پس معلوم شد که سفر کعبه برای حصول دولت حضور و وصول بشوق سیر و سلوک است ابیات ایلهان تعظیم مسجد میکنند ؛ در صفای اهل دل چه میکنند ؛ آنجا زست این حقیقت ای فلان ؛ نیست مسجد جز درون سنگدلان ؛ مسجدی کان اندرون اولیاست ؛ سجده گاهی جمله ست ایجا خدا ست تا بگردان کعبه را وردی نرفت ؛ اندرین کعبه بجز آن حی نرفت ؛ تا دل مرد خدا نامد بدرد ؛ هیچ دعوی را خدا رسوا نکرد ؛ هین تقضات همدانی فرموده اند که حج صورت کار همه کس ست امّا حج معنوی صورت دیگر دارد و هر کسی نتواند به درراه صورت رزو سیم باید افتاد ندر راه معنی جان و جهان من استطاع الیه سبیلا این باشد دل را طلب باید کرد که دل جای حج اکبر ست سئل عن رسول الله صلی الله علیه وسلم این الله فقال علیه السلام فی قلوب عباده وقیل قلب المؤمن بیت الله از سلطان العارفین رحمت الله نقل است که شخصی را دید براه کعبه سعی میکرد گفت کجا میروی گفت بکعبه گفت همراه چند درم داری گفت هفت درم گفت مراده و گرد من هفت بار بگرد همچنان کرد گفت حج اکبر بجا آورده ابیات طواف کعبه دل بهتر آمد ؛ ز طوف کعبه کاندر کشور آمد ؛ درین کعبه صفای خویش بیند ؛ درین قبله صفای دلبر آمد ؛ ز طوف صد هزاران کعبه دگل ؛ طواف کعبه دل خوشتر آمد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند چون قدم در راه نهند باید که چار تکبیر فنا بر چهار گوشه دنیا خواند و بهر منزلی که نزول کند منزلی از منازل سلوک قطع کند چون بوادی احرام در آید جامهای صورت از خود دور کند و قطعه کرباس احرام بندد و در صورت و معنی باید که خرق الباس عادت کند و بخرقه اعلا رسد گار و عوائق اشرار بحصول آرد چون بعرفات آید واقف اسرار معارف و آثار عوارف گردد چون بمزدلفه آید مرادات حاصل شده را نزک دهد چون در طواف آید گرد کعبه دل طائف بود و آنچه ناسوی ادست ازوی صافی شود و چندی در کعبه دل بطلب یار بطواف مشغول باشد تا صاحب خانه بدیده دل مشاهده کرده باشد چنانکه بچشم سر خانه کعبه را این غزل مولوی را در طواف میخواندند بنوعی که حالتی غریب دست میداد غزل طواف حاجیان دارم بگرد یار میگردم ؛ نه اخلاق سگان کز مردار

لہ یکبار شنیدم از زبان مبارک حضرت خواجہ صاحب که حضرت رسول خدا صلعم فرمودند که حج اکبر زیارت دلهای بندگان خوش است در بعضی دل هزار خانه خدا ست ۱۲

نه خواهم خانه زرد و نه گاو و گله قربه ٭ ولیکن مست سالارم پی سالار میگردم ٭ نمیدانی که رنجورم که جانم
بیجو بیم ٭ نمیدانی که مخمورم که بر خمار میگردم ٭ نمیدانی که سیمرغم که گرد قاف می پرّم ٭ نمیدانی که بوبردم
که بر گلزار میگردم ٭ هزاران نقشها که می آید در و نقاش می بینم ٭ براه عشق لیلی دان که مجنون وار میگردم
٭ چون بصفا و مروه آید از برای سعی کردن باید که جدّ و جهد نماید و سعی تمام قبل از حلول اجل از
کدورت بشریت بصفاء ملکیت انتقال کند چون بمنا آید هوا جس خطرات وساوس خیالات را از
صفحهٔ خاطر تراشد و از کل آرزو و امانی بترا شاید چون بمسنک گاه رسد باید که دیو نفس را بسکین ریاضت
و مجاهده ذبح کند بلکه خود را فدا کند - تقریبًا میفرمودند که حضرت ذوالنون قدس سره جوانی را دید که بمنا
نشسته بود و همه خلق بقربان مشغول بودند من جانبی نگران بودم تا چه کند گفت بار خدایا همه
قربان مشغولند من نیز میخواهم تا خود را قربان کنم ندا حضرت حق قبول کن این گفت و بسبّابه
اشارت نمود در حال بیفتاد چون نگاه کردند مرده بود **بیت** خوبرویان چو پرده برگیرند ٭ عاشقان
پیش شان چنین میرند ٭ چون سنگ اندازد باید که شتیهات حواس ظاهر و باطن را از طبیعت خود
دور اندازد چون بعرفات رود وقت وقوف باید که بر کوه قاف دل برآید و اقف شود که این اوصاف تا زه
مرتفع شده یا نه اگر شده حاجی است صورت و معنی و اگر نشده حاجی رسمی ست و قتی که جام محبّت الهی بکام او
رسد از خامی بمرتبهٔ پختگی انتقال کند **بیت** صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی ٭ پیدا سفر باید تا پخته شود خامی
نقل آورده اند که چون مهتر آدم علیه السلام از نعمت بهشت بمحنت دنیا افتاد میان آدم و حوا مفارقت شد
باز تلقی بکوه عرفات شد عاشق هم بجمال دوست خویش بکوه عرفات مشرف شود و همچنین
اندوه دایهٔ فراق و عنای بادیهٔ افتراق در انجا زایل گردد اما تقبیل حجر الاسود در وقت طوفان نوح
حقتعالی امر فرمود ملائکه که بیت المعمور را بآسمان چهارم برند و حجر الاسود که امروز قبله گاه عالمیان و کعبهٔ جانهای
اسلامیانست یک پرکالهٔ یاقوت سرخ بود حقتعالی فرمود بکوه بوقبیس تا نگاه دارد آن سنگ
در میان کوه در آمد کوه آن سنگ را محافظت کرد تا وقتیکه طوفان آخر شد در روزگار ابراهیم حقتعالی
امر فرمود یا ابراهیم کوه بوقبیس سنگی ست نزا بیاید در رکن یمانی نهاد آورده اند که سنگ حجر الاسود سرخ بود بمقابل
زنان حائض بیاشامید حقتعالی رو بمشاق بلندگان عهد کرده بود آن عهد بیاد آن سنگ رسید و در دهان
سنگ انداخت و هر که دیرا بوسد گویا آن عهد بجا آورده باشد فردا قیامت آن سنگ نزد حقتعالی
گواهی دهد که این بنده بعهد خود وفا کرده است پیامبر حقتعالی دیرا پیام زد و این فقیر که (المنت)
میگوید که خاصیتی عجب دیدم از آن سنگ که گفتار از تقریر او عاجز است و آن آنست که مجرد بوسیدن لذتی
و راحتی یافتم که تا در بدن حیات باشد لذت آن فراموش نشود و هیچ لذتی بالاتر از و در جهان ندیدم
و هیچ چیز نرم تر و لطیف تر از آن در دار دنیا معاینه نکرده ام و من این عجایب با کابرد اشراف میگفتم ایشان
نیز میگفتند که ما هم مثل این مشاهده کرده ایم سبحان الله چندین هزار اهل دلان را تقریر آن سنگ خلد است

ولیها پدان سنگ مانند کم ازین فائده که زو ظاهر شود دیده اند کسی بوسه زد بر لب سنگ ؛ بیاد لعل یا قوتین آن سنگ ؛ برآمد گوهر مقصود از اینجا ؛ که گوهر پیدا از سنگ در جنگ ؛ خوشا وقت آن صاحب دلی که منظور نظر او مخمور بخاطر بلغا گردد ؛ رباعی هر کرا دلبر ان کم سنگ شد ؛ در کمی قناعتش تنگ شد ؛ گر تو سنگ محرهٔ و مرمر شوی ؛ چون بصاحبدل رسی گوهر شوی ؛ هر کرا زکمال وصاف بشریت بهره نی شده باشد داند که این عین آن معنی ست که در نماز ست در معنی مغائرتی نیست مگر در لفظ - حضرت قدوة الکبرا میفرمودند معنی قبله توجه کردنست بچیزی هر کرو بچیزی آرد قبلهٔ او آن شئ ظاهر و باطن چنانچه قبلهٔ انبیا و امم پیشین بیت المقدس بود قبلهٔ حضرت رسالت پناه صلعم دهتانش کعبه شد ؛ کما قال الله تعالی قد نری تقلب وجهك فی السماء فلنولینك قبلة ترضیها ؛ قبلهٔ اهل شوق و محبت و فرقه عشق و معرفت جمال الله است و لکل وجهة هو موليها سر این معنی ست و ایشان بصخره و کعبه عرش سر فرو نیارند لا سرا و لا جهرا ؛ فرد هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی ؛ ما قبله راست کردیم بر سمت کج کلاهی ؛ و نیز نماز ایشان بی رکوع و بی سجود باشد فرد نماز زاهدان کج و سجود ست ؛ نماز عاشقان فرکن جود ست ؛ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند قبله چهار ست - اول قبلهٔ جوارح که بر جمیع مومنان و مسلمانان فرض شد تا بدان سمت نماز گزارند ؛ دوم قبلهٔ توجه دلست که اصحاب طریقت توجه بدانست و مشغولی ایشان دران - سوم قبلهٔ پیرست که توجه مرید بشیخ بود - چهارم قبلهٔ انما تولوا فثم وجه الله و آن ذات حق قبلهٔ هاست فرد و چون قبلهٔ بحر جمال معشوق بنود ؛ عشق آمد و محو کرد قبله که بود ؛ رسل و انبیا و اصفیا و اولیا را توجه بدانست باطنا و هر چه ماسوای اوست پشت بر داده اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که معنی حج قصد کردنست هر که قصد چیزی کند و قدم ظاهر او باطنا در راه زند حج او همان باشد رایران و حاجیان باید حاج ما رب اسقاف مقاصد دینی و دنیاوی خود طواف کعبه کنند تا اسم آنم از جریدهٔ اعمال مال ایشان محو شود و فاما مقصد مشتاقان و محبان عارفان تقرب الی الکعبه بود و احرام بستن ایشان بهفت طور دل باشد تا محرم اسرار الوهیت گردند قال علیه السلام قلب العارف حرم الله و حرام علی حرم الله ان یلج فیه غیر الله ط که در سنت و عرفات معرفت تسبیح آن فرقه سبحان این باشد شعر ما را حریم کعبهٔ دل طوف هر زمان ؛ حاجی تو طوف میکن در کعبه و حرم ؛ حجاج را قصد کعبه بنسبت طمع مغفرت و امنیت باحتمال مشتاق بوادی بود و عشاق را در راه طلب دوست بسر بهادن و جان دادن فرحت و شادی باشد شعر احرام عاشقان بزا احرام حاجیان ؛ کان ذا لبیک و ذا کعبه بود و این بسوی دوست ؛ اهل عشق و معرفت را از کعبه بتخانه و مسجد و میخانه مقصود اصلی مطلوب کلی مولی ست فرد در مسجد و میکده گر میروم چه شد ؛ در سجده و پیاله بود عکس روی دوست ؛ کعبهٔ عام ظاهر ست و کعبهٔ خاص باطن ست کعبهٔ ظاهر را درش گشاده و محل زیارت خلق و کعبهٔ باطن درش بسته تا از اغیار محفوظ ماند از طوارق قهر بیچ واردی بوی نرسد که محل زیارت نور احدیت است رباعی

بطوف کعبهٔ گل روزگار است ؛ بجوف قبلهٔ دل کردگار است ؛ تو ان فتنه زینجا فرق هرد و ؛ که این را خلق زائر بهر آن او ؛ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند غریبان باید از آنان که کعبهٔ سنگ و گل را یک نظر مشرف شده میروند بر قبلهٔ دل که بر سیصد و شصت نظر پروردگار بود اصلا التفات او سعی مینکنند که حضرت سلطان العارفین فرموده اند که زیارت اهل القلب خیر من زیارت الکعبة سبعین مرة ؛ کعبهٔ ظاهر از احجار و قبلهٔ باطن پر از اسرار - اول مطاف خلق ثانی محاف خالق آنجا مقام خلیل اینجا مرام جلیل در خلیل و جلیل فرق قلیل آنجا چشمهٔ زمزم اینجا دور اقداح دیادم آنجا حجر اسود اینجا نظر از شده ؛

مثنوی

گر آنجا چشمه سار زمزم آمد ؛ دریجا رود بار قلزم آمد ؛ گر آنجا قبله گاه سنگ اسود ؛ دریجا قبله گاه خاطر برخد ؛ از حضرت شیخ الاسلام نظام الدین نقل فرمودند حجر رفتن کار کسانی باشد که از صفای بحیر و بستغرق حظی ندلشته باشد هوای نفس خود را سر دهد مثنوی کسی کو را بود با دوست سر کار ؛ چه باشد در هوای کعبه اش بار ؛ که راه کعبه گل کوبها است ؛ طریق قبله دل روی یار است ؛ حضرت امام غزالی آورده اند که حجاج تا نه میکند بمراجعت سوی حق دنیارت میدهد بوصول مطلق و اذن فی الناس بالحج یأتوك رجالا ؛ قدم از منازل و مراحل خوش آنقدر هوای النس بیرون نه و بادیهٔ نفس اماره را قطع کن چون باحرام گاه دل رسیدی باب نایت غسلی کن و از لباس بشریت مجرد شوه احرام عبودیت گیر و لبیک علی شفانه بزن و بعرفات عارفانه در آویزه بر جبل رحمة برآئی و از انجا بمنای منیه آئی نفس بهیمی را قربان کن انگاه روی بکعبهٔ وصال مانه دفع نفسك و تعالی فرد چون رسیدی طواف کن یعنی ؛ گرد ما کرد نه بگرد خود ؛ و با بحجر اسود نه ذکر و جهاد او فتاد قال الله تعالی والذین جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند جهاد کردن در راه خدا تعالی فرض است بر جمیع عباد وقتیکه خروج کفار شود او ادرون خروج کفار فرض کفایه باشد و غزا امیر باید که لشکر بیارد از میدان همت و عسکر چالاکان معرکه جلادت اطاعت او کنند و از دایرهٔ حکم چون نقطه بیرون نروند و با تفاق یکدیگر بقوت دل بقهر لشکر کفار آرند و جانی را در لشکر برابر نبرند و اگر ببرند او را نصیب ندهند چه او را یقین بکمال نیست و آنرا که یقین بکمال نبود ناقص بود و با اهل شرک نزدیکتر ریا عی لازم حذر کردن دو روزه روا نیست ؛ روز یکه قضا باشد آن روز قضا نیست ؛ روز یکه قضا باشد کوشش کند سود ؛ روز یکه قضا نیست در و مرگ روا نیست ؛ چون غنیمت یابند برنهی که در کتب فقه مسطور است بحضور امیر قسمت کنند امیر یکه پیشوای قوم باشد و لشکر اسلام مطیع وی باشد باید که او را ذلیل ندارند و شهوات بسته دارد و بشرب مناهی اقدام ننماید چه شراب مزیل عقل است و رای ثاقب و فکر صائب بحال عقل اهمال خرد مهمل نتواند بود کسالت و اهمال در امتثال از نتیجهٔ شراب است و هزل لازمهٔ او هزار کار امروز بفردا افکند فرد جهان آنکس برد کو در شتابد ؛ جهاندار ی توقف بر نتابد ؛ در مهمات و مقاتل با طائفه که سرگرد و باشند مشاورت کند بعد بر طریق نفاذ و تفکر و تدبر تمام آن اندیشها بمحك امتحان برآید

ذکر جلوس همایون

عقل زیاده و نقصان آن مفهوم کنند چنانکه حکما فرموده اند لا ظهر خیرا من مشاورت العقلاء
امری که لشکر غدار و کاری که بعسکر جرار بر میباید از تدبیر خردمندان برآید رباعی
بر آرند دیوار روئین ز پای ۞ جوانان بشمشیر پیران برای ۞ قبل آن کار لشکر کوه کن ۞ بنا شد کند عقل از فکر و فن ۞
در مشاورت آثار بسیار است و فوائد بیشمار در ضمن آن مندرج رسول صلعم را امر شد که وشاورهم
فی الامر از جهت احتیاج بلکه تا خاطر ایشان خوش شود و تعلم مرانه را تا با ستصواب بیشمار
باصواب استشارت یکدیگر کار کنند زیرا چه عقول انسانی متفاوت اند و درک و فهم خلق مغایر یکدیگر
آنچه به تفکر و اندیشه دست دهد به تیغ آبدار میسر نگردد ۞ بشمشیری یکی ناوه تو ان کشت ۞
براهی لشکری را بشکنی پشت الشعر الرای قبل الشجاعت شجاعتی ۞ وهو الاول وهی المحل الثانی
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که برخی از عقلا روزگار تصور کنند که در مشاورت افشای اسرار
باشد و آن موجب مضرت بود در جهانداری و حال آنکه این عین کمال است مثلاده نفر عقلا را مدار د
امنا روزگار که در مجلس مشاورت حاضر اند امیر از ایشان استفسار مشاوره کرد هر یک قدر خرد مندی
خود سخن بعرض رسانیدند و مشاوره مجموع را استماع کرده بر همگنان مشتبه است که او بر کدام قول
عمل خواهد کرد و بکدام مشاورت اقدام خواهد فرمود - تقریبا میفرمودند که چون سر و گلزار اقالیم حضرت ابراهیم
شاه را که مملکت عراق مسلم شد و سلطنت آفاق میسر آمد این طریق مرعی میداشتند و بواسطه
رعایت این خوی پسندیده و صفت حمیده دائم مظفر و منصور بودند و بر مواعظ نوشیروان کار میکردند
اگرچه بعضی زمانها باعث قراءة شاهنامه می شدند لیکن ایشان نمی پسندیدند و از تواریخ تاریخ طبری
دائم الاحوال بنظر مبارک خود میداشتند و بر دی عمل میکردند و زراعت شعار و ندمای رعایت آثار
را خرد مند میداشتند و اهتمام از اجتناب مظالم مینمودند که لا یدخل الضرر علی الوالی الا باربعة اشیاء
تشاغله باللذات عن الاشیاء و سوء اخلاقه علی بطانة و افراطه عقوبة
عند غضبه و ملاومة ظلمه لرعیته یعنی مضرت در جهانداری و حسادر شهریاری
از چهار چیز است یکی آنکه والی روزگار خود را مستغرق گرداند در لذائذ دنیای فانی تا زیر و زبر شود
همه کارهای ملکی و مالی و بد خلقی در زد و باتر دیکان خود و در عقوبت مبالغه کند یکی مستوجب آن
باشد که بیازده چوب زند او را هزار چوب فرماید یا ویرا قتل کند و امثال آن - و دیگر آنکه بر رعیت ظلم
کند هر آینه از ظلم رعایا متفرر شوند و ممکنت دل گردند بعبارت و زراعت اشتغال نتوانند نمود
نقصان در اموال و خزائن ظاهر گردد و رعایا متسلسل شوند خرابی در مملکت آید بعده لشکریان
کلاه کج کنند و بعناد بیرون آیند از جهت قلت وجوهات و من امثال این در عراق و خراسان
دیده ام بلکه بسبب زوال مملکت عم بهادر خان از ممالک آن دریای همین بود بادشاهی که باین خصایل ذمیمه
ملوث بود عاقبت بادشاهی از دست داد چه بادشاهی بی لشکر و رعایا هیچ چیز نباشد گاه و الا شنیدم

له الامر من مرکز دائره خبر از مشورت کن ای اشارة الی ان

میخها باشد و قیام خیمه بی انها محال - تقریر یافت حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در ترجمه آرد شیر با یک ده
لا ملك الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل
ولا عدل الا بالسیاست سلطان جلال الدین خوارزم شاه عزم توجه جزم کرده بود که بخوارزم رود در حدود دوحوالی
سیفان رسید و لشکر خرابی عمارات بنیاد نهاد مذکه یکی از اکابر انجا بتلقی سلطان آمد و این چند ابیات بر بدیهه
انشاد فرمود سلطان بمجرد شنیدن سواری کرده لشکر را منع نمودند از ان افعال ناپسندیده فی الحال خود
سوار شده در محل دیگر نزول کرده ابیات اینست ابیات سلطان دولت ست بفرمان نشسته است ؛ انجا بیا
بود که دربان نشسته است ؛ پروانه از شمع سلاطین بدور سیده ؛ گفتا درا ی زود که سلطان نشسته است ؛
چون خضر زنده گشته زدارای روزگار ؛ کا سکندری بجای سلیمان نشسته است ؛ سوگند میخورم که چو خواجه
شاه کس ندیده ؛ اینگونه عدل و احسان نشسته است ؛ گرد سپاه تو که چو مورند چون ملخ ؛ بر خوشهای گشته
دهقان نشسته است ؛ باران عدل بارکه این خاک مرده را ؛ تا برامید وعده باران نشسته است ؛
حضرة قدوة الکبرا میفرمودند به نسبت ملوک روزگار که اوقات شریفه خود را و ساعات لطیفه را بدیطریق
موضع دارد اول بامداد دو گانه برای یگانه بگزارد و مشغول گردد تا وقت اشراق بعد از ان بعلماء روزگار
و صلحاء نامدار صحبت کند از ایشان استفسار معانی آیات قرآن که متضمن بعدل و احسان بوده باشد
کند تا وقت چاشت آید در ینجا اول روز را و ند ما بدهد و ایشان عرایض عساکر منصوره هرچه کنند هر کدامی
را جواب شافی بدهد و هر کسی را بدعای خویش کامگار سازد و بعده بار عام دهد تا قضاوی و دعاوی و
عرایض رعایا و مسلمانان پیش او بگزارند هر یک را بقدر عدالت و بر نهج شریعت حکم آن بواجبی انجام رد
و عرض مهمات اکابر مشایخ و اماثر ملوک روا سیخ تا نواند مواجه نشوند و بلکه واسطه در میان آرد و عرایض این
طائفه سادات و قضات و مشایخ خود صدر خواهد رسانید و مهمات عساکر روز را و ند های معینه اند و صدر این طائفه
شخصی را سازد که متدین و دردمند باشد بلکه وجودیکه شرب صوفیه شربی داشته باشد و را این منصب دهد
هرچند که منصب دینی است اما در ین امر تکلیف هم بکند که فائده عموم خواهد بود و وزیر شخصی باید که همه فنون
آراسته و چیزیه هنر پیراسته بود تخصص دین دارد بود منصب کالت بکسی سپارد که بحلیه شمایل مرضیه و خصائل
زکیه محلی بود خرد مند اسرع الفهم حاضر جواب امثال این هر کسی را مناسب جای بدهد زنهار تا تواند در
نفاذ احکام جهانداری و اجرا ر سرانجام شهریاری تخلیط و مناقضه کند کار یکی از دیگری نه پرسد وقت
قیلوله باستراحت رود و چون از قیلوله برخیزد استعداد نماز کند و نماز جماعت زنهار ترک نکند بعد از ادای
نماز ظهر بقرارت قرآن مشغول شود انچه که تواند تخصیص که سوره قد سمع الله را مواظبت نماید که سلاطین
نامدار و خواقین روزگار باین سوره مبارک مواظبت کرده اند نقل از سیر سلطان محمود غازی نار الله
برهانه است که ایشان باین سوره مواظبت کرده اند و مبالغه نموده اند که مراسر دولت روزگار و سوکت
نامدار که روی آورد از برکت این سوره بود همچنین بگل گلزار سلطنت و لاله زار مملکت حضرت ابراهیم شاه

ملک بمنت کوشیدن دوران بمنت کوشیدن دوران بمنت کوشیدن دولت بمنت کوشیدن دولت بمنت کوشیدن سیاست ۱۲

نیز میفرمودند و بسبب این فقیر مبالغه بسیار مینمودند این فقیر هم وعده کرد که در اول فرصتی
که بدست بیاید بدرگاه ارشد محمد شاه گفته مداومت بسی توده بود و حفظ اصناف بمقابله رجال الغیب لقصه بیهوده از امور بی جهته شرعی
نکند زنهار تا تواند بمنع کمتر از نکات عدالت فرونگذارد تا خلل در کار مملکت دارین راه نیابد + ابیات +

جهانداری و ملک گیتی ستانی ۔ بمقامه بزرگست کوچک ار ۔ اگر پای مور ی آید بسنگ ۔ خدا از تو پرسد بروز شمار ۔
اگر بر سر نامرادی رود ۔ ستم خود چه پیش آید کار بیار ۔ وگر زینهار داد در بر کسی + ۔ وهی او معلوم در وقت بار ۔

نهاردت از بادشاهان عدل ۔ مکان تخم فردوس باشد ز بار ۔

قال علیه السلام کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته این شعار بادشاهان دنیا باشد الا شاهان ملک دین و سلاطین
عساکر یقین سلطنت دینداری را وسیله اخروی کرده اند و مملکت جهانبانی را ذریعه زراعت باقی ساخته مال ایشان
از برای صرف کردن باشد در راه خدا تعالی و جان ایشان در فضای حقایق و خیران بصحرای دقایق باشد که هر چه زودتر
در راه حق آنرا فنا کنند چون مومن بدون لقاء الله راحة للمؤمن دون لقاء الله راعی
هرم خودی خویش ملالم گیرد ۔ سودای وصال آن جمالم گیرد ۔ پروانه دل چو شمع ریزد اشکم ۔ دیوانه شود ترک دو عالم گیرد ۔

نقل است که امیر المومنین علی کرم الله وجهه روزی با کافری در محاربه بود خواست تا کافر را بشمشیر تیغ مجروح کند آن
کافر از سر عجز آب دهن بجانب امیر انداخت امیر المومنین علی کرم الله وجهه تیغ در نیام کرده روان شدند کافر از بحر تعجب
که با وجود صولت قدرت از خونش چون گذشت کافر در عقب حضرت علی روان شدند اکرد که ای جوان تو کیستی گفت
منم پسر ابو طالب گفت چرا بر من زخم نکردی حضرت علی گفت غرض من حاصل نبود برای خدا تعالی است چون تو
آب دهن انداختی نفس من در اضطراب غضب آمد که زود بکشم او را نفس من پلید و خلاف کرد مرا در غزا
شرکت باشد میان مرا و نفس خدا آن کافر ایمان آورد حضرت قدوة الکبرا تقریبا نقل میکردند که چون جهاد
بر مومنان فرض شد رسول علیه السلام فضایل جهاد و شمایل عباد بنسبت کفره بیان میفرمودند اتمام اتمای جهاد
عالی گشت جماعه معذوران که بودند قوت و استعداد جهاد نداشتند از رو برگشتند که ما را صدق جهاد محو گردد به
غنائم فوز و سعادت میگشتم روزی این جماعه بحضرت رسول علیه السلام آمدند سبب چه آن از ان دولت بعرض رسانیدند
حکم کردند هر که قوت جهاد ندارد بگویندش که بحج روند که همان ثواب خواهند یافت ایشان مسرور شدند زمره دیگر
که قدرت حج هم نیداشتند مکسور القلب شدند ایشان هم جمع شده بحضرت رسول علیه السلام آمدند و موجب آن خود جز
استماع کردند که فرقه محرومان از فضیلت جهاد بدولت ثواب حج بهره مند شدند مایان که استطاعت بر حج نداریم و قدرت
جهاد هم نی چه خواهیم کرد فرمودند الجمعة حج المساکین تقریبا میفرمودند در کارزار تبوک جماعه
در خانه ها ئی که ماندند و بسبب عذری بشرف جهاد مشرف نشدند بنابرین حسرت و ندامت شعار خود ساخته بودند
حضرت علیه السلام منیر فرمودند ما قطعنا وادیا ولا اصابنا شدة الا وهم معنا چه بحسب قصد و ارادة شریک
بودند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند تجار بازان میدان الهی اراده چالاکان معرکه نامتناهی اند کسانکه شنا
کسانکه شهنشاه لشکر موجودات بمرتبه است که شرح او بر اوراق اشجار و بیدگان بنیا و بر فاتر گزار آثار توان نوشت جهاد

باطنی که حضرت علیه السلام بآن اشارت کرده اند رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر خود در کرست و فضائل و جلوس بر اورنگ مهوای هی و تعود بر تخت پر تورنگ حصول نا متناهی بود قطعه بسا رزمتوان گفتن کسے را ۔ که سازد بر سپا ۔ خویشتن بیکار ۔ چو نصرت یابد او بر لشکر خویش ۔ بپاید کرد دعائے جهانداد ۔ و الله اعلم

الطیفه سوم در بیان اصناف که متفرق شده اند مذهب و ملت الشانرا که صور و معنوی اند ۔ قال علیه الاشرف سیکون امة امة لا نهایجتمع علی حکم الشارع حضرت قدوة الکبرا میفرمودند علی تین دولتی دو الاترین نعمتی که انسان باو سرفراز شده است مذهب سنت و جماعت است فارس میدان الهی و عارس مکان نامتناهی بوده که باین دولت بهره مند گشته شد چه دولت آنکسی کو از سعادت ۔ بود در مذهب سنت جماعت ۔ راتب منیت اعلی زین شعارش ۔ و مناصبت دلازین دثارش ۔ پس بی دولت و سخیر باشد که بر سر ان قال علیه السلام سیاتی زمان علی امتی یتفرق علی ثلثة وسبعین فرقة اثنان وسبعون منها هالکة واحدة ناجیة فرمود علیه السلام نزدیک است که خواهد آمد زمانه بر امت من که متفرق خواهد شد بر هفتاد و سه گروه نهتاد و دو از انها هلاک شونده اند و یک گروه نجات یابنده

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند مطلع شدن بر عقائد مذاهب خالی از فائده نیست تا متمیز باشد از اعلی دلو فی و متعرض زدی و این لطیفه مصنف کرده شده بهفت صنف ۔ صنف اول در بیان مذهب سنت و جماعت ۔ چون بیان اسلام و توحید و اعتقاد مذاهب شریعت و اجتهاد مجتهدان از حضرت عبد الله بن عمر منقول است که معتقد اهل سنت و جماعت آنست که بر ده چیز روند ۔ یکے فاضل داشتن دو پیر که حضرت ابو بکر حضرت عمر رضی الله عنهما باشند ۔ دوم بزرگ داشتن داماد که حضرت عثمان و حضرت علی باشند رضی الله عنهما ۔ سوم بزرگ داشتن دو قبیله یعنی بیت المقدس و کعبه چهارم روا داشتن مسح بر موزه پنج روا بودن ازدواج که فی الحقیقت بهشتی باد و زنی ست ششم نماز پس دو امام نماز گزاردن که صالح باشد طالح باشد تقدیر نیکی و بدی از حق تعالے داشتن هشتم آمدن بر دو جنازه که مطیع و عاصی و نهم دو فرض ادا کردن صلوات وتر کوت باشد دهم فرمانبرداری دو امیر کردن که ظالم و عادل نباشد حضرت امام المسلمین آورده اند در فقه اکبر که جمع شدن بر چهار چیز که توحید معرفت و ایمان و اسلام باشد انسان مومن است اما آن هفتاد و دو گروه که باطل اند در اصل شش فرقه اند بدین تفصیل ۔ رافضیه ۔ خارجیه ۔ قدریه ۔ جبریه ۔ جهمیه ۔ مرجیه ۔ از هر که امی دوازده فرقه مشعب میگردند چون شش را در دوازده ضرب کنی هفتاد و دو حاصل شود کما سنبین ان شاء الله تعالے صنف دوم در بیان دوازده گروه رافضیه ۔ اول علویه که حضرت علی را نبی گویند دوم ایدیه که حضرت علی را در نبوت شریک گویند سوم شیعه هر که حضرت علی را از اصحاب بگرد دست تر ندارد او را کافر گویند ۔ چهارم اسحاقیه که عالم را هیچ وقت از نبی خالی ندانند یعنی ختم نبوت نشنوده است ۔ پنجم زیدیه که جز اولاد علی دیگر را امام روا ندارند و جواز نماز در عقب ایشان فقط ششم عباسیه که جز اولاد عباس عبد المطلب دیگر را شایان شاهی ندانند

هفتم امامیه که زمین را از امام که غیب بداند خالی ندانند و جواز نماز بعقب امام فاجر ششم ندوگویند خلیفه جز
نبوتاشم نبود هشتم نادنیه که هرکه خود را از دیگری فاضل داند کافر است نهم تناسخیه که نقل ارواح از بدنی
ببدنی دیگر جائز دارند دهم لاعنیه که معاویه و طلحه و زبیر و عائشه را رضی الله عنهم لعنت جائز دارند یازدهم
راجیه - گویند مرجعیت علی باز در دنیا خواهد شد پیش از قیامت - وگویند رعد تنگ اسپ و دوزخ آسیاست
دوازدهم متربصیه - که خروج بیاد شاه مسلمانان جائز دارند - اما آنچه که درین دوازده فرقه بیکدیگر
اتفاق ست اینست که نماز بجماعة نگذارند و مسح موزه نکنند و بر شیخین لعن گویند از صحابه دیگر بیزار
باشند مگر از حضرت علی و حضرت رسول علیه السلام را گویند که تنها پیغامبری تواند کرد و طلحه و زبیر را
بد گویند و مجتهد ندانند و نومید از رحمت و با اقامت تراویح و الفاظ طلاق متفرق گویند و دست راست
بر دست چپ در نماز نه نهند **صنف** سوم در بیان اصناف خارجیه اول ازرقیه گویند که مومن دزخواب
هیچ نکوئی نه بیند که وحی منقطع شده است دوم اباضیه - که ایمان قول عمل نیست و سنت است سوم ثعلبیه
گویند که کارهای ما بخواست نه بقضاء و تقدیر او چهارم خازمیه - گویند که فرض مجهول است یعنی فرضیت او
شناخته نشده است پنجم خلفیه که تارک غزات کافر است ششم گوزیه که غلو در عبارت کنند و بزور بالله اعضا
در غسل هفتم کنزیه که اموال در گنج نهند و زکوة ندهند که فرض نیست هشتم معتزله که بیزار اند از همه حکام
گویند که بدی تقدیر از خود کند در ین ظالم بود و نگویند که از تقدیر او نیست که بوی عجز می آید
و نماز نگذارند پس مرده و قرآن محدث گویند آنچه در قرآنست از افعال بندگان مخلوق است و
مرده را از صدقه فائده نیست و بچکس را ولایت و شفاعة نه و معراج تا بیت القدس نیست و کتاب حساب
و میزان و صراط هیچ نیست و فساق مسلمانان در اعراف باشد و فرشتگان را ضلتر اند از مومنان
و عقل کفره و مومن برابر است و منکر رویت و کرامت اولیاء و خالق بوقت خلق بود و رازق بوقت
رزق نه پیش از ینها و عالم و قادر بذات خود نه بقدرت و علم و صفات ندارد و آنچه در عدم است
شی است همچنان در عدم خواهد ماند و روا است که اهل بهشت بمیرند و خبیث میت نشوند و مقتول با جل
نمرده و علامات قیامت را چنانچه دجال و یاجوج و ماجوج آمدنی اند منکر اند و زن مطلقه بی علاقه جائز
دارند و عقل را علم فاضل گویند و سخنان معراج بحقیقت بیواسطه نشنیدند و عرش عبارت از بلندی و کرسی
از علم و جهانهای دیگر عبارت از منبع و دیدار و لوح عبارت از جمله حکمها و قلم عبارت از تقدیر و پیش از محمد
پیغامبری نبود و حرام رزق نیست امثال این بسیار میگویند خذلهم الله عن عقائدهم
نهم میمونیه - گویند که ایمان بغیب باطل ست دهم محکمیه - گویند که خدای تعالی را بر مخلوق هیچ حکمی
نیست یازدهم اخنسیه - میگویند که مزد اعمال نخواهیم یافت دوازدهم شمراخیه - میگویند که زنان
همچو ریاحین اند هرکه یابد بوید احتیاج بنکاح نیست و چند مسئله که در یکدیگر متفق اند اینست جماعة
جائز ندارند اهل قبله را بگناه کافر گویند بر سلطان ظالم خروج کنند صنف چهارم در

صنف سوم در بیان اصناف خارجیه

صنف چهارم در بیان فرقه جبریه

فرقه جبریه - اوّل مضطریه که خیر و شر از حقتعالی دانند واز خیر نه ثواب آید و نه از شر عذاب دوّم مخالیه - گویند که فعل خلق را هست و قدرت سوّم معینه که قدرت و فعل هر دو بهم گویند که بنده هر دو دارد - چهارم مفروغیه - میگویند که شدنی بود آنچه شد درین سر خداست از کسی پیدا نمی شود پنجم مطمئنیه میگویند خیر آنست که ساکن شود و نفس بآن ششم بخاریه - میگویند حقتعالی آفریده بر علم نه بر معلوم و عذاب کند حقتعالی بر ایشان بافعال خویش نه بافعال ایشان هفتم کسبیه - میگویند ثواب و عقاب یاده شود از عمل نیک و بد هشتم سابقیه میگویند که سعادت و شقاوت پیش از ما شده است مطارحه و معاصی سوده زیان ندارد نهم جنیدیه میگویند دوست مر دوست را عذاب نکند که ما دوستان خدائیم - دهم خوفیه میگویند دوست نترساند مر دوست را یازدهم فکریه میگویند که هر که را علم زیاده بود عبادت از و ساقط بود و مردم را واجب بود که سعوت کنند با محتاج و یرانیان و شریک با شد در مالهای مردم اگر اعانت نه کند ظالم نباشد دوازدهم جهمیه - میگویند قدرت در مال هیچ زاهد را

صنف پنجم در بیان دوازده (۱۲) فرقه جهمیه - اوّل معطلیه میگویند ناهای خدائیتعالی و صفات او مخلوق ست دوّم مراقبه - میگویند که حقتعالی برجاست - سوّم مرقیه - میگویند که اهل آتش چنان بسوزند که هیچ کس در آتش نماند چهارم مخلوقیه - میگویند که قرآن مخلوق ست پنجم وآردیه - میگویند که هر که در دوزخ رفت باز نیاید و مومن در دوزخ نرود ششم عربیه - میگویند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم عالم بود نه رسول هفتم فانیه - گویند که بهشت و دوزخ فانی شود هشتم زنادقیه - میگویند که معراج بروح بود و رویت بدنیاست نه بآخرت و عالم قدیم و معدوم شی ست نهم لفظیه - میگویند که قرآن سخن قاریست سخن خدا و ما میگوییم لفظ ما لفظ است و قرآن سخن خدایتعالی ست دهم قبریه عذاب گور را منکر اند - یازدهم واقفیه و بحث قرآن ساکت اند در خلقت و قدم او دوازدهم مترابعیه - میگویند که علم و قدرت و مشیت مخلوق اند و خلق غیر مخلوقست - اما آنچه که در چند مسئله بهم متفق اند که ایمان بدل ست نه بر زبان سوال منکر و نکیر چون آمدن ملک الموت و تکلم موسی را منکر اند

صنف ششم در بیان دوازده فرقه مرجیه - اوّل تارکیه - میگویند که هرگاه که کسی ایمان آورد بعده هیچ چیز بر و فرض نیست - دوّم شانیه میگویند هر که یکبار لا الله الا الله بگوید خواه طاعت کند خواه معصیت سوم زاجیه میگویند که بنده بفرمانبرداری فرمانبردار نام کرده نشود و معصیت عاصی گفته نشود زیرا که ممکنست که خلافش بود - چهارم شاکیه - میگویند که در علم شک دارند هر ایمان بی شبه پنجم حصیریه - میگویند که ایمان عمل است هر که نداند جمله امر و نهی ها کافر بود ششم عملیه - میگویند که ایمان عمل است - هفتم سنقویه - میگویند کم و زیادت ایمان نشود هشتم مستثنیه میگویند که مومن انشاء الله نهم مرجیه - میگویند قیاس بامثال است دلیل رانشاید - دهم بدعیه میگویند که امتثال امر پادشاه باید کرد اگرچه بر گناه است - یازدهم مشبهه میگویند که آدم را عزّ و جلّ بصورت خویش آفرید بدلیل ان الله خلق آدم علی صورته

دوازدهم حشویه میگویند کواجب وسنت ونفل یکست حضرت امام ابوالقاسم رازی در رسالهٔ خود همت گرده بیان کرده است بدین اساسی اول کرامیه که میگویند که ایمان اقرار بزبان ست نه دل ومرده را در گور نمانند وسوال گور نرسیده شود ومعراج نردبان بدزین ونقرین مرصع بود ودولی را فاضل از نبی گویند آنچه در مقامات حکایات قرآن است وعرش جامی نشستن خداست وجسم دارد ودرست شدن او برعرش گفته است وملک الموت مانده گردد ونور معرفت در دل من زبان مخلوقست وامام ما جز قریشی نبود وپیغامبر بنفس خویش حجت نیست برخلق مگر بمعجزه وکرسی جای دو پائی نهادن او دنیا بطبیعت را قلم گویند وسیار گان را فاعل مختار دانند بتغیر حق ندانند در قرآن واحادیث وصحابه تقدیر دستار گان را وقبله ومحراب طهارت ورهبانی را نیابند منابیه میگویند ما مومنیم اگر خدا تعالی بخواهد روا بود که بنده کافر بود نزد حق وبرعکس نزد خلق وبالعکس اخیرا باجیه میگویند خدای عزوجل دیده شود در دنیا ودلی فاضلتر از نبی ومومن را گناه زیان نکند وتکلیف بدرستی برداشته وحتم کار را بترسند باطنیه احادیثی که در باب قیامت اند تاویل کنند- برهمیه از رسالت پیغامبران منکراند- اشعریه میگویند که عقل نوعی از علم ضروریست واشعریه فروع از مراتب معتزله است فرمودند- ذکر در مراتب انسانی افتاد اگر مراد از مراتب انسانی تجلیات خمسه وحضرات سبعه است پس در شرح حضرات خمس مذکور شد در لطیفه اصطلاحات ومراتب وسلوک واگر مراد از مراتب اوصاف ایشانست چنانکه در بحر قال علیه السلام امتی علی ثلثة اصناف صنف یتشبهون بالانبیاء وصنف یتشبهون بالملائکة وصنف یتشبهون بالبهائم واما الذین یتشبهون بالانبیاء فهمتهم الصلوة والزکاة والصدقة واما الذین یتشبهون بالملائکة فهمتهم التسبیح والتهلیل والتمجید واما الذین یتشبهون بالبهائم فهمتهم الاکل والشرب والرقود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند انسان معنوی عبارت آنهی ست که موصوف بصفات الهی ومعروف بتعریفات نامتناهی شده باشد ومشرف بحقائق سلوک ودقائق معارف مشرف گشته وانسان صوری عبارت از کیکه خلاف مذکور در دو دعوی بود واز اسلام وایمان بیگانه نباشد ابیات دران وقتیکه انسان آفریدند: درود وصفی دوجهان او جهان آفریدند: یکی آثار وعجائب خدائی که باشد بهر عارف نمایان گواهی: دوم اوصاف حرمانی سرشتند: که زان آثار در رو در نرخ بهشتند: اگر اول بیفتد در دو دیده: دوم اوصاف حرمانی پدیده: وگر از نا نیست صورت نگارد: حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مردم را در بازار روم محک مقرره است اگر خواهد که بجواهر خود شناسائی یابد بگوهر خود نگاه کند که از خصائص عیار او آشکار خواهد گشت: ابیات خلقت مخلوق رای هوشیار: یا زنور پاک دان یا خود زنار: این یکی را لطف وآن دیگر غضب: این یکی در امن وان دیگر تعب: جنس سوی جنس خود طامع بود: هر یکی با اصل خود راجع بود: گر تو مجوهری که دانی قدر خویش: کم نظری یار خشم ویار میش: هر تو کس کی شناسد طبع تو: تو شناسی خویشتن را مو بمو: همت خود بین که در چه پایه است: سوی حق یا سوی دنیا راغب ست: گر سوی دنیا ست میل تو بدی: ور سوی حضرت بملت اسعدی: مرد معنی طالب یزدان بود: در بناشد صورتی بیجان بود: ای پسر تو بهر این اندیشه: مابقی تو استخوان وریشه:

لطیفه رسی و چهارم در بیان فوائد سفر و شرائط آن

قال الاشرف السفر سفران الظاهر و الباطن سفر الظاهر طی الارض بمشی الاقدام و سفر الباطن سیر القلب بارشاد الاصاحب حضرت قدوة الکبرا بمقرر مودند فوائد سفر از کریمه نیز معلوم میگردد کما قال الله تعالی سیروا فی الارض ثم انظروا کیف کان عاقبة المکذبین هذا بیان للناس وهدی و موعظة للمتقین حیث قال علیه السلام سافروا تصحوا و تغتنموا بزدی و تزرقوا قیل تصحوا بابدانکم بالحرکة و ادیانکم بالاعتبار و تغتنموا الوصل

عجائبی روزگار و غرائبی یار بیشمار است و آن هر یک از اشیا مختلف دال اند بر کمال الوهیت و بر قدم قدیم و بقای معارشه فی کل شیء له آیة + تدل علی انه واحد در سفر اطراف روزگار و سیر اکناف دیار که شکست نفس زود تر دست دهد از ریاضات کثیره و مجاهدات کبیره چه در سفر شدائد بسیار و فوائد بیشمار است بتحقیق سفر کردن با قدام عبادت + ریاضت باشد از راه سعادت + حضرت قدوة الکبرا بمقرر مودند در غربت اگرچه شدائد و مشقت بسیار حاصل میگردد و مردم از وطن اصلی دور می افتد و لیکن راحت و غربت هم در اصل مشهود و چه سفر کردن رسول صلی الله علیه وسلم از مکه بسوی مدینه دال ست بر فوائد بسیار و مشعر بر مواعید بیشمار ست بتحقیق ترسش از دیده جنایت فشان + غربتش از مکه ولایت ستان بدو سفر کسی را باید کرد که اهل معانی باشد طائفه بر عکس این میگویند که چون حصول معانی باشد سفر چه ضرورت دارد و در سفر اگرچه مجرد دیدار مشائخ بود غنیمت است و لیکن اولی آنست که استفادهٔ معانی از مشائخ بود نه آنکه از بهر این سفر کنند چندین اکابر را دیده ایم و بچندین بلاد شهر رسیده ایم و بمزارات و امصار رسیده ایم حضرت قدوة الکبرا بمقرر مودند که سیر مشائخ در باب سفر بیرون از چهار طریق نیست - طائفه اول مسافر اند آخر منعم زمره اول مقیم آخر مسافر فرقهٔ دائم الاوقات منعم جمعی مدام الحالات مسافر طائفه اول را مقصود آنست که مدد ابتدا و حال بطلب مقصد سفر کرده اند چون یافتند متیم شده در کار شدند زمرهٔ ثانی را چون طالع سعد گردد باقامت او را مقصد رسید تر سید که در اقامت مقصد خلل نبود سفر گزینند - فرقهٔ ثالث چون او را در اقامت مقصد روی نمود در سدد آن شد که هم در اقامت کار کنیم جمعی رابع را چون در سفر مقصد روی نمود است در امری که بمقصد رسیدم بهتر است که در همان امر باشم اما بیات لاجرم چون مختلف افتاد سیر + هم روشن هرگز نبود + هیچ طیر + طائر اول سفر آخر مقیم دیگرے بر عکس و مرغان کریم + طائرے در آشیانه جاودان + دیگرے در طیر باشد سزمان مختلف اطوار مرغان هوا + + آخر این طیران بود ذا سوا + حضرت قدوة الکبرا در نقل ذکر کنند که از جمله مقاصد سفر یکے لقای مشائخ بود و دیدار اکابر روزگار که اکسیر دولت و کیمیای شوکت است تا کدام آهن دلی و مس حاصلی بود که بآن شرف مشرف گردد در باعی

لرتو سنگ صخره ومرمر شوی ؛ چون بصاحبدل سی گوهر شوی ؛ گرچه باشد مس آهن را صفا ؛ زر نگردد تا نیابد کیمیا ؛ و طالب صادق را از تلقین هر بزرگی شرفی دیگر است و انچه گفته درین طائفه مشهور است که از چندین اکابر بغربت یافته ام عبارت از همین فیض نظر است **شعر** هر کرا او کیمیا اثر باشد ؛ گر ترا نه کمی نظر باشد ؛ هر سی را که پیش او بنهی ؛ ز التفاتش طلای زر باشد ؛ خود شنیدی که شیخ نجم الدین ؛ بایسر عده کرد گو باشد وان ندانست کان بوعده ؛ شیر سگ را بزرگر باشد ؛ چه نظر بوده است شیخ را ؛ که سگ از لطف شیر نر باشد گربه را گر بود ز شیر نظر ؛ گربه شاه سای هر گهر باشد ؛ اشرف از جان ترا چیز باشد ؛ که ترا پیش او ز شکر باشد ؛ و لهذا درین طائفه مشهور است که چنانکه گفتار مردان سومند است دیدار ایشانهم طائفه برآنند که دیدار هر که سومند بود گفتار او هم بهره مند خواهد شد فرد بر آسمانی چو از دیدار دلدار ؛ دلاسائی بود از گفته یار ؛ و هیچ عجب نبود که حضرت تعالی در بعضی مردان از در خاصیتی نهاده است چون بکسی نظر کند بمجرد نظر آنکس معرض هلاک افتد پس اگر در بعضی خواص بندگان این خواص در نظر ایشان بود که چون بطالب صادق نظر لطف کنند حالتی اشرف وحیاتی شگرف پدید آید چه عجب **قطعه** چو تاثیری بود در ماروازدر ؛ که مردم را کند از چشم ابتر ؛ عجب نبود که از تاثیر یزدان ؛ نظر وجدان بود در چشم گوهر ؛ تقریبا میفرمودند از حضرت صاحب عوارف منقول است که میفرمودند که پیرمن در مسجد خیف بمناطواف میکرد و بامردان مصافحه میکرد چون از انحالت استفسار کردیم فرمودند که حضرتعالی را بندگانند چون بکسی نظر کنند بحالتی رسانند **فرد** اگر دستم بدست یار باشد ؛ بدست من جهانرا کار باشد ؛ و یکی از مقاصد سفر است که قطع از مالوفات نفسانی وقمع طمع از معاملات شیطانی بآسانی میگردد دور کشیدن جام مرادات فرقت دوستان سد راه بانجام مرادات یشان حاصل میشود دیگر برهنه شدن از لذتهای نفس و بیرون آوردن رعونات دعاوی و دیدن بآثار صنایع و بدایع و گرفتن عبرت ازان و چراگاه انظار در مسارح فکرت و مطالعه اجزاء اراضی و جبال که پایمال مردان شده و تسابیح تسبیحات از ذرات جمادات و مطالعه صفحات کائنات که بر همه بالسنه مختلفه در تسبیح و اند وان من شیء الا یسبح بحمده اشارت بدان میکند **قطعه** هر چه آماز زمین تا آسمان ؛ جمله در تسبیح او هست هر زمان ؛ گر بود سوراخ گوش دل نوا ؛ بشنوی از ذره ذرات را ؛ تقریبا میفرمودند که از حضرت عیسی علیه السلام موجب سیاحت صحرای اطراف روزگار و سبب سیاحت دریای اکناف دیار پرسیدند فرمودند باشد که بجای رسم که مردی از مردان راه در انجا قدم نهاده باشد من آنجا رنهم که خاک آنجای مرا شفاعت کند سبحان الله چه بی نیازیست که باوجود نبوت و مرسلیت نیاز تا به انجا بود و مردم بیحاصل را نازیدن چه صد هزار رحمت بر جان کسی باد که گفته **شعر** یقین میدان که شیران شکاری ؛ درین بیشه خوهستند از مور یاری ؛ از انجاست که در کلمات مشائخ آورده اند که هر که عارف تر مفلس تر **مثنوی**

هر که او دانا بود ترسا تر ؛ باشد از سهم ملان غمناک تر ؛ و انکه بیحاصل بود از زیب و فر ؛

باشد نفس ذات عالی کرد فره خودنی بینی تو از کوس تهی ۔ صد هزاران شور و شر دارد مهی ۔ باز سوے
هوش در یاد از گوش ۔ کز زلولو پر بود باشد خموش ۔ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند فوائد
سفر و موائد سیر بے چند است کہ شرح توان کرد و از آیت کریمہ نیز مراتب و معلوم باید کرد کہ تضعفا فرمود
ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما وجعلنی من المرسلین فاضلترین سفر جہاد است
پس سفر حج پس سفر زیارت مقبرہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و بعد از و زیارت مسجد اقصیٰ و بعد
از و زیارت مشایخ و برادران صالح بعد از و سفر در مطالم بجہت استملاک کردن از حقوق بعد
از و سفر بطلب آبا و اعتبار و بعد از و سفر ریاضت نفس و تحمل ذکر اما سفر کردن برای خوشی
دل گشتن در امصار متابعت ہوا مذموم است چنانکہ از خواجہ ابو تراب نخشبی نقل است فرمود کہ
ہیچ زیانکار تر بر مرید از سفر نیست متابعت ہوا و ہیچ فساد تر مر مریدرا از سفر باطل نیست و از حضرت
رسالت صلی اللہ علیہ وسلم منقول است کہ زمانہ بیاید بر مردمان اغنیاء امت من حج کنند از
برای رفاہیت دل و مردم میانہ از برای تجارت و قرا ایشان از برای ریا و فقرا از برای
سوال و میباید کہ سفر بے اجازۃ ابوین و استاذ و صاحب حق البتہ نکند حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند کہ بعضی اکابر بر آنند کہ سفر از برای چہار چیز نکند از برای اکتساب علوم فرضیہ یا از برای
ریاضت نفسیہ و یا از برای زیارت کعبہ و اجبیہ و یا از برای دیدن مشایخ اہلیہ و این فقیر میگوید کہ
نیت معتبر است ہر کاری کرا اطلاق حسنہ بود تواند کرد غیر او تواند باشد و نتواند بے رفیق موافق
و ہم ارادت صادق اختیار سفر نکند حیث قال علیہ السلام الرفیق ثم الطریق قال الاشرف
وان لم یکن رجل کامل واقف علی عیوب الطبع لا یختار السفر الا بالوحدة کما قال بعض
العرفاء فی نعت اویس القرنی مات شهیدا وعاش فریدا +
چون جمعے اختیار سفر کنند یکی کہ عالم و صاحب اخلاق بود او را پیشوای خود سازند کہ سلف نخستین
کردہ اند سبب تقدیم او آنست کہ در تعیین منازل و مراحل از مصالح آرای او مخالف نشوند و نظام
کار برای ناقب او تواند بود و دیگران در تحت ادامر آورند تا تواند این چند چیز در سفر و حضر از خود جدا
نکند عصا و ابریق و مسواک و شانہ و کمان و تیر و شمشیر و سوزن و قیچی و کارد و سرمہ دان و آئینہ
و درفش و مقراض و استرہ + باید کہ عصا بدست راست گیرد و ابریق بدست چپ و در وقت
نزول بجانقاہ و منازل نوک سنان بجانب خود کند کہ کارزار بخود داریم و دائم الوضو باشد
اگر تواند و طاقت داشتہ باشد پیادہ رود کہ مزدش زیادت بود شعر چہ جائی مرکب است زاد راہ بہ
کہ راہ دل بپائی فرق بہتر + و میان را بر بند و آستین بر بالا تا چالاک تا بد چون زمین
فراز و نشیب بد باید کہ تکبیر گوید و در راہ از کسے چیزے طلب کند و از دست کسی چیزے نہ خورد و در
مسجد نزول نکند الا عند الضرورت آنرا این فقیر میگوید نزول نکند الا در مسجد جہ المسجد کل تقی

او بعد از کل نفی و شرف مسجد بسا عبادت هر آئینه ساجد افضل بود از مسجد که جای عبادت نیست و بعضی از جزیاده و دگر
هیچ چیزی دیگر نیست بنابرین نزول در مسجد اولی و در منزل که رسد دوگانه برای نیگانه بگزارد چون
از منزل روان شود و داع منزل بکند چون بدیار دیگر رسد بیازو برکه بخورد که آب مذبار اثر نکند و
مشایخ و اشراف آن شهر را زیارت کند از هر یک آنچه عادهٔ مسلمین است کند و بدان عمل نماید چون
بشهر بر خود برسد به هیچ چیز مشغول نبود تا بلازمت پیر مشرف نشود محل نزول خواهد هر جا که حکم پیر
فرماید آید اگر پیر زنده نباشد بهتر متوجه او رود و آنجا دستوری نزول خواهد هر جا که بخاطرش خطور
بود هما نجا اجازت پیر شناسد و در خانقاه وقت یا مداد یا بعد رفت بعد نماز دیگر از خانقاه بیرون
نیاید آمد اگر در اثنای راه راه گم کند و ولیست که زود بانگ نماز گوید حقتعالی رشدی پیدا آرد که راه
محو ساکرده شده است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که البته سفر روز پنجشنبه و روز شنبه باید کرد
حضرت علیه السلام سفر روز پنجشنبه و روز شنبه بسیار کردند و دعای هم کرده اند اللهم بارک لامتی فی بکورها
اے یوم السبت والخمیس پس بامداد شنبه پنجشنبه مبارک است فقی البخاری برکة و نجاح
اما البته روز پنجشنبه جانب جنوب نرود و همین سفر بقبا باید رفتن الغیب نه نهار نرود و حکم السنن او
که مرد در شب و قبل از نماز جمعه احتراز باید کرد که سوگلان او بردی دعائے بد کنند انچه آداب ظاهر
سفر بود همه ایراد افتاده و آداب باطن سفر خود دیگر است ناگر الغیب بود بالنبی و آل الا مجاد شنوی
قدم در راه نه ای یار شطار ✣ که کام از راه می آید پدیدار ✣ نمی گویم سفر از راه اقدام ✣
سفر در خود کن ای کام دل کام ✣ کسی کو این سفر در پیش گیرد ✣ اقامت در سلوک خویش گیرد

الفیصل پنجم در بیان غرائب روزگار و عجائب آثار که حضرات ایشان دیده اند از انواع مقالات که از گوشهای معمور زیده

قال الاشرف مارائت من عجائب الموجودات وغرائب المخلوقات لوکشفتها لا یصدق بعضهم
فرمود اشرف چیزی که دیده ام از عجائب موجودات و غرائب مخلوقات اگر کشف کنم آنها را باور نکنند بعض الشئ ادنی

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بجزیره از جزائر بحر رسیدیم جماعه اندک همراه بودند در دامن کوه
که در جزیره بود نخجره بود که او را نخجرة الاوقات نامند و اکثر عجائب اتفاق گویند از آنست که تنهٔ آن
درخت بغایت مفتنم بود و اغصان او بر اطراف افتاده بود تند و سر اغصانش مردم بار در بودند
معلق بباف رگ او بر سر بیماند متحرک شده بشاخ نزدیک می نشستند تکلیف داشتند که اصلا مدرک
نبود یک روز در زیر آن نخجره نشستیم اندیشه بسر آنکه نشسته شود غذای ایشان چون بتمام
قریب مذطیوران عجیب الشکال و جانوران غریب الاشکال آمدند و بر اغصانش نشستند و غذاهای
خود را از ذاغر کشیدند و بنیاد خوردن کردند اندک اندک از خوردنی های شان بر اوراق نخجرة الاوقات
افتاد که مردم بارها روز بخورند چون پاره از آن در تنگ درخت افتاد چون نیک بدیم انگور صاحبی

وغایه خلامان بود سبحان الله چه رزاق است که هر کس بهمه جا رساند قطعه زهی حکیم و رحیم و کریم آن
قادر که خلق کرد عجایب غرائب فاق ۞ بخوان برگ نهاده نیمه و رزق دهد ۞ پیش مردم اثمار شجرة
الوقواق ۞ از نواحی آن دیار رو مردم آن اقطار تحقیق کردیم سبب ت آنها گفتند هرگاه که ناف
ایشان از درخت کنده شود همانده جان دهند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در جزیره صقلیه رسیدیم
که وسیع بود و دشت پلز انار گوناگون و اشجار میوه دار بود خانه یافتم بصفا خالی از متاع روزگار زمانی
در انجا نشستیم که جماعه سیاه پوشان رسیدند هر چند پرداختم جواب نگفتند بصد به امحنت جواب دادند
که ما را سیاه پوشان از شهر بدر کرده اند معلوم خواهد بود کمر بعزم سفر بستیم در دهکده شهر مرصوشان نهادیم
بده منزل بان شهر رسیدیم که مردمان آن شهر همه خوبان چون ماه و غارتیان آن دلخواه چنانکه وصف
شان در صفت پیکر تشریح کرده است خواستم که دران شهر منازه بان بلند شینم و آن عجایب غرائب
مشاهده کنم نور العین نگذاشتند که رویم الا از عجوبه که دران معاینه کردیم آنست که هر که مشرف تلقی
شان مشرف شد البته بعشق بهره مند آمد رباعی دیدن روئے دوست هر کس را ۞ از دادار کم
و بسیار ۞ هیچو آن نادره که نفحه خوش ۞ بدهد بر همه یمین و یسار ۞ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
در نواحی ایلاق رسیدیم که بسر حد ولایت او دریای روانست بر ساحل آن دریا شهری معمور پر
عمارت منظور شد چون در آمدیم اهل آن همه نسار بودند استفسار کرده شد گفتند که درین شهر کور
موجود نیگردد بتقدیری که مقدر کرد هر زنی که از ایام حیض پاک میگردد بآن دریا آب می در آید
بقدرت الله تعالی بارمیگیرد چون مولودی بوجود می آید جز نسار دیگر نمیست رباعی چه خالقی که در
از عدم مهد آکرد ۞ بیافرید بهر گونه از اناث و ذکور ۞ اگرچه واسطه خلق مرد و زن آمد ۞
ولی بجای خبر زن نیشود منظور ۞ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در سفر راه سیلان بجائے
افتادیم که سه روزه راه آفریده بد بدار نشد که بادی آثار راه یافته شود چون همراهان از تشنگی
دگرسنگی بغایت تنگ آمدند در زیر درختی کشن فرود آمدیم و یاران همه رختها خود را فرود آورده نماز
نشسته بودند که مورچه بیقیاس جوش آوردند و نزدیک حضرت ایشان نشست و بهمدیگر
ایمائی کردند که مردم را گمان شد که بیکدیگر سخنی میرود چون ساعتی گذشت مورچه روان شد
حضرة قدوة الکبرا را سر بسیار بهوده جلوس فرمودند نزدیک پاس رفت که مورچه آمد و اشارتی کرده
گرد ایشان روان شدند بمقداری راه رفته بودند که در زیر درخت که مسکن او بود چهل قوده شیرینی
گرده است یک توده بزرگ دیگر توده ها پیرامون هر کدامی را بر سر توده بنشاندو یارانرا حضرت ایشان
رخصت کل کردند هر کدامی بانتهای رغبت و کام رسیدند چون فارغ شدند فاتحه التماس کرد فاتحه خواندند و
از انجا روان شدند تا بونای اول همراه آمد از انجا رخصت کردند چون مورچه رفت حضرة نور العین استفسار
کردند فرمودند این مورچه همه مورچگانرا بادشاهی میکند روزی امیری بسبیل شکار درین مرغزار آمد

معاینه سوم نواحی ایلاق شهری که دران همه عورت بود و نامه مرده

معاینه چهارم راه سیلان و دوستکردن شاه سیلان حضرت قدوة الکبرا

بسیار داشت دیگر بجز شست خورده بقیه توشه که مانده بود بمسکن موران افشاند پادشاه مور این همه شیرینی جمع کرده و بخاطر است که این شیرینی نگاهداریم که تا عزیزی که دیگر آید ضیافت مور را بجا حضیصانه تعالی جماعه فقرا در بجار رسانید مور چه فرصت یافت کرد آنچه مشاهده شد ربا عی چه قادری که بروی زمین بهم از قدرت ۞ ضعیف مور چه امید بد سلیمانی ۞ کند برغبت خسرو نعیم شیرینی ۞ دهد تشکر خوشتر روی نهانی ۞ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چون بجبل الفتح رسیدیم جماعه درویشان را در قاعه که قدم براه توکل دهشتند سی سال طریق توکل سپرده بودند اتفاق یک بعین افتاد یکدم حق تعالی چون میسر آمد آن جماعه بتلقی آمدند و بشارت میکرانه دادند درمیان آنها شیخ ابوالغیث که مقدم شان بود تدستگی داد که بصفائی او بهیچ چیزی نمی ماند و بیان خواص و از حد گزراند یکی آنکه اگر مسافری درمیان بندد هرچند راه دور و مانده نگردد و در حالت تشنگی اگر در دهان انداز خاطرش سیراب ارد همچنین حالت جوع را هم و امثال آن بسیا خواص بیان کردند حضرت قدوة الکبرا پاس خاطر او را گرفتند چون بروح آباد آمدند یک محمود سورزانی فرمودند بعضی از اصحاب التماس وی کردند فرمودند که مناسب نمی بوده دیگر از معائنات آنجای میفرمودند که درویشان سه کس بودند که بدامن کوه جبل الفتح مسکن داشتند وقت افطار ده رغیف و یک کاسه شربت می آمد و اگر مهمانی می آمد هم از ان رغیف قسمت کرده میکردند یک کس از ان جماعه بهمراه ایشان آمد و ملازمت از حد گزراند بانواع مقامات و مراتب مشرف شده و جه تسمیه آنست که هرکرا در بن راه فتح نمی شد در جبل الفتح مدتی بر سبیل اعتکاف می نشست البته بهره ور میشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در بیابان جزیره میرفتند جماعه یک پیاز همراه داشتند و بسرعت تمام آمدند و بجانب این جماعه نگاه به تعجب میکردند تکلمی داشتند که بفهم نمی رسید آخر بر موز و ایما مقصود شان معلوم شد که بحیرتمام میرسیدند که شما یان بدو پای چگونه راه میبرید آخر الامر استفسار از دین و مذهب کرده شد گفتند که دین و مذهب بمایان نمیباشد و نمیدانیم که چه چیزست اما اینقدر میدانیم که صانعی هست که خالق السموات و الارض باشد و ماکولات فمان بیشتر از اثمار اشجار بود توالد و تناسل بطریق آدمی نیست بعضی همین طائفه را نساس گویند اما اصح آنست که نساس طائفه دیگر اند و بعضی گویند که مردم شجرة الوقواق را نساس گویند اما فی الحقیقت نساس طائفه اند که خدا نشناس باشند ربا عی اگرچه ثمرة وقواق را خلق ۞ بعالم مردمان نساس گویند ۞ ولیکن در حقیقت ای برادر ۞ زنشناسی خدا نشناس گویند ۞ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در سفر دکهن چون گذر بولایت گلبرگه افتاد و در دامن کوه آمد یار عزیزی عزلت نشین بود بستمار کرده شد سفید اله بود از غرائب روزگار و عجائب آثار بسیا سخنان میگفت و یک نگشتری داشت از عجوبه آثار او آنست که هرگاه که نگینه بجانب خود میکرد صاحبش پنهان میشد چون نگینه بیرون میکرد خود آشکار میشد و در وقت وداع

معاینه شیخ ظفر از رده جبلان منوکل جبل الفتح

معاینه شیخ مردان نساس بیابان

معاینه شیخ مقیم مقام گلبرگه

شغلی فرمود که خواندا و بشرح بر دست و اهل آندیار بعنایت صاحب من بودند فرزند عبدالله بیکی از خویشان او گرفتار شد در یک ماه چهل روز از وی اکل و شرب نشته بود در سفر دوم که گذر بآن دیار افتاد ایشانرا از ان دام خلاص کردیم **رباعی** هر که در بین سلسله زنجیر شد ۞ بر سر اورنگ جهان سیر شد ۞ شیر صفت باید کو بگسلد ۞ سلسله را که بها گیر شد ۞ آنچه بار باتین غریبه و عجایب عجیبه در هر قریه و امصار بسیار بود ذکر کرد حضرت ایشان گفتند که تصمیم کرده بودند بیت المقدس **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند چون بزیارت مقابر شهر که مزارات منوره وی مشرف شدیم فیضی که بان ارواح انبیا بر ما در هیچ شهری میسر نشد چه بیشتر از انبیا در ان زمین آسوده بودند تخصیص مقبره حضرت ابراهیم خلیل الله صلوة الله علیه وسلامه که نجا کنندی بغفران روزگار دعوتیا و دیا میدهند چون بطواف مسجد اقصی آمدیم عجوبه نمودار شد که زبان از بیان او عاجز است نقل است که هر روز در مسجد اقصی هزار مرتبه رحمت نزول میکرد و هر که بشرف طواف وی مشرف گردد خطاهای او پاک گردد که امروز از انها در آنجا است از صالحیه دمشق **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند مسجد جامع دمشق عمارت وی عبدالملک بن مروان کرده که هفتاد شتر مال آورده در عمارت او صرف کرده دوازده هزار محراب دارد اکثر انبیا در یک گوشه وی آسوده اند دوازده هزار قندیل میدوزند هر پایه مقبره انبیا قندیلی است در سه رکن او حلق نماز میگزارد و بهر طرف آب روان نافرای و چشمه سرخ آسای میرود میتوان گفت که عدیم المثل است ۞ **جبل لبنان** یکی از جبال بهشت است دریاهای که در اطراف عالم میروند اکثر از ان جبال اند چهل محراب دارد در هر محرابی آبی میرود و آواز قرات قرآن شنوده میگردد میگویند که مقام ابدالانست اکثر از اصحاب سلوک را در انجا کار کشاده شده است و جمعی از اکابر انجا کار خویش تمام کرده اند حضرت ایشان یک عشره در انجا معتکف شده اند **جبل اللنهاوند** نزدیک وی مسجدیست میگویند بنا آورده داوده است که مردی عظیم القدر بود سه هزار کس از اصحاب وی انجا در تابوت کرده داشته و بر جهای ایشان مطلوح داشته اند مسافران که روند مطلوح بردارند خون روان میشود و باز بهمانجا مطلوح دارند هرآفریده که در انجا رسیده است بمقدار قابلیت خویش فیض برده ۔

جبل الطور وفن حضرت موسی علیه السلام هست **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند ما و برادرم خضر علیه السلام در وی طواف میکردیم که ابلیس لعین نمایان شد گفتم که موجب امتناع سجده چه بود گفت عاشق ثابت قدم چون رسد آورد گفتم در عاشقی ثابت قدمی ولیکن غلط هم خوردی که از بنجا توان دانست که اگر کسی بیکی میل کلی داشته باشد او با یکی دیگر میل دارد محبوب اول اگر محب خود را گوید که خدمت محبوب من کن در بین امر او را در خطره باید یکی آنکه میگوید من چه کار دارم که بدیگری روی آرم دوم آنکه امر او خویش چه کار هر چه فرماید سر بخط نهادن باید آخرین خطره آنست **ابیات** ای عاشق مهین محبوب دارد ۞ که محبوبش

در مطلوب دارد ؛ عجب خویش را کاری بفرماید ؛ که محبوب مرا خدمت بکند ؛ اگر آن هست
عاشق غایبانه اقدام ؛ نماید سر بر خط محبوب نهاد کام ؛ اگر عاشق مراد خویش باشد ؛ بخدمت کردنش
دلریش باشد ؛ مریدی او گشت فانی نباشد ؛ چو زینسان نیست قربانی نباشد ؛ دیگر بے
از اسرار غرایب و اخبار عجایب اند استفسار کردند جوابهای شافی داد **جبل القدم** وے
قدم مبارک آدم علیه السلام ست ـ اول نزول وی در کوه سراندیب ست چهل سال بفتاد
سال در یک پای توبه و استغفار کرده و گریه بجدی کرده که چشمهٔ آب روان شد و گیاه نیل
از آن بروئیده **فرد نیل** گفته چون ز کفش شسته شد ؛ نیل گیا در قدمش رسته شد ؛ و آنجا
معادن جواهر ست و نقش مقدم وے بر سنگ سخت گریز آمده است و حضرت ذوالمنن منت
بسیار و بمحنت بیشمار راه قطع کرده و بشرف مقدم بابا آدم مشرف شده سه فرسنگ راه زنجیر
بسته که سیاحان روزگار و سائران اقطار گرفته بزیارت مقدم وی علیه السلام میروند و در شبها
صدای ذکر و علالای جهری می آید و آواز قرآن خواندن داؤد نمایان میشنوند لیکن بعضی از ین طایفه
را آشکار میکردند و از دات الهی و مقامات نامتناهی او واسعه میشوند **بصره** از عجایب روزگار
و غرایب آثار که در وے مشاهده شد در جای دیگر کم دیده اند و نخلستان مشهوره که خرماهای وی
بغایت لذیذ اند در انجا ست حضرت خواجه حسن بصری و زین العابدین و سعد و طلحه همه در انجا
آسوده اند **بغداد** و در وی مقبرهٔ حضرت غوث الثقلین و حضرت خواجه معروف کرخی
و امثال آن چندان از اکابر روزگار و اماثر نامدار آسوده اند که شرح نتوان کرد و شرف
زیارت هر بزرگی که مذکور شده است هر کرا نصیب شد او میداند که چه سعادت حصول وے
شده باشد **گاذرون** در وے خاک یکی از اولیاء روزگار ست اما عجوبه که نموده شد در مقبرهٔ حضرت
شیخ ابو اسحاق گاذرونی ست و آن چراغ که بدست مبارک خود افروخته اند تا اینده م افروخته
است امید ست که تا قیام قیامت خواهد ماند **نقل** ست که بادشاه شیراز که بحلیهٔ صلاح آراسته و
بحله فلاح پیراسته بود چراغ را کشته پیش از طرفة العین زدن افروخته شد و چند روز زیادت
نگذشت که پسرش کشته شد **مصروی** بغایت شهر بزرگ ست که شرح او نتوان کرد تا ده کرده
آواز مشغله ادمیرو و خسرو که عاشق شیرین بود در وی بود اما از غرایب آنست که کوه بے ستون
جائی که فرهاد کنده هامانجا مرده است چنانکه قصه او شهرت دارد و چوب تیشهٔ او از انار بود از وی
انار بر آمده است چون بار میگیرد بعضی بار خون آلوده و بعضی مثال انار روزگار آورده ـ
جبل القاف آورده اند که وی از زبرجد است و گرد عالم بر آمده آسمان معصفا آئینه رنگ
ست و سبز بعکس او می نماید چون به سد اسکندر رسید ند که قصد کرده راه سد بسته از خشتهای نقره
جوشین مفرمودند که این میگویند یاجوج و ماجوج که سدی لیستطیعون الصباح همچنان میگردد

معاینه پانزدهم جبل القدم و زیارت قدم مبارک آدم علیه السلام ؛

معاینه دوازدهم بصره و نخلستان و بعضی از عجایب آنجا چراغی بود روشن کرده ابو اسحاق گاذرونی ست و بخود روشن شده ؛

معاینه سیزدهم مصروی و سنگ کوه فرهاد ؛

خصلان دری شیخ اسمعیل عطار میباشد که جذبه قوی دارد و چون حالت دست میدهد دو سه روز
در سماع میبود و خانقاه وسیع دارد که بست حجره در سر گوشه و بست چون مسافری آید یکی ازان حجره
مسکن میکرد چون مردم آن شهر خلیق اند نازنین کنیز کان دارند بخادمی اینان میفرستند چیزی
عفت ورزید معتقد میکردند خدمتش بجان میکنند چون اندک دست داد اینها نیندیده بخواجه خود
خبر کرد صاحبش بست گز جامه بهم سایده بقدرت الله بیکلفت جان جان آفرین را میسپرند
مدفن اینان جداست دفن میکنند اسکندریه اسکندریه دروی آئینه اسکندریست و شرح او چنانست
که سی گز آئینه ساخته اند و مناره بلند برداخته بالای وی افراخته از برای آنکه فرنگیان شبها
وروزانه بکشتی سوار شده اسکندریه را می تاختند چون آئینه معاینه شد عکس آمدن فرنگیان دریا
منعکس شد اهل شهر استعداد کرده پیشواز برآمده جنگ میکردند فرنگیان انهزام می یافتند حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند مدینة الاولیا در نواحی عراق ست وجه تسمیه آنست که جز اولیا دیگر کس
در انجا گنجائی نمی یابد چون حضرت میر سید علی همدانی در انجا رفتند جمعی کثیره همراه بودیم جهل کس را
توفیق رفیق شد که بشرف آن مشرف شدیم و دروی قریب صد کس از مشایخ و اولیا باشند که متوطن شده اند
حقتعالی آن زمین را شرف داده است جز اهل ولایت در انجا کسی را وسع نیست حضرة قدوة الکبرا
یک بعین منعکف شدند و حضرت شیخ عبد الله که سرحلقهٔ انجماعت است حضرت ایشان را بسیار نوازش
کرده دیگ ارمغانی عجیب داده که شرح او از عجائب ست جبل الابواب درقلهٔ کوه قلعه ساخته اند
و جمعی از قطاع الطریق مسکن کرده اند و این قلعه را بهیچکس فتح نکرده است جز سکندر ذوالقرنین
در تنگنای او زاهد غارنشین را که بدعای او فتح این قلعه شده متبرکه است عجب قدرتی نافیض
در روحانیه در حجره او بعضی مسافران معتکف میکردند الحمد لله بی فیض نمیکردند جزیرة الطلسم
اعجب العجائب و اغرب الغرائب سخنی که هست ذکر جزیرة الطلسم ست و آن جزیره است که کشتی سکندر
در انجا رسیده و در بحر محیط برافتاده کشتی از انجا هر چند که میگرداند نمی برآمد آخر بلیناس فرزانه
از کشتی فرود آمد و بجزیره برآمد انجا از سکندر یعنی آلات طلبیده است و بچند روز صورتی
طلسماتی انشا کرده دکوس هم بهم رسانیده و بدست صورت طلسمی کوس نواز نهاده چون کار بصورت
معنی برآمده بلیناس بکشتی درآمد و دروی نصب کرده بود و ندکه بحر دریائی نهادن بر کشتی طلسم کوس
نواخت و بحر دکوس نواختن کشتی روان شد چون حقتعالی ازان مهلکه تخلیص داد از بلیناس
استفسار کرد که موجب تخلیص چه بود گفت بجز عنایت الهی و حمایت نامتناهی چیزی دیگر نیست
اما سبب ظاهر آنست که در بحر محیط ماهی ست که وصف وی در شرح نیاید مثل وی ماهی بزرگ در
دریا نیست چون آواز مهیب شنید از ماوای خود جست زده برآمد چون بزور روان شد آب از
پشت او بزور او سیلان بسرعة کرد کشتی بجریان آن آب برآمد و بعضی میگویند که کشتی سکندر از

معاینه جهان دارم من و دانم که دانا کو دانا باشد

پریدن بیرون برآمد و الاول الصبح حضرت قدوة الکبرا میفرمودند چون کشتی بهور بحر محیط افتاد
اگرچه آن علاقه دکوس بود لیکن بعنایت الهی حمایت نامتناهی تخلیص یافت میفرمودند چون ذرا
جزیره آمدیم میوه عجیب الهیکل غریب الشکل دیدند جانوری را تعریف میکردند که هر دو بال او از مرد
بودند و بای او بنوعی بودند که گویا از مرصع تازه آورده اند و منقارش زرین و سینه سیمین القصه
دو روز گاه میگرد این طیر بچشم در آمده است و سه بزرگوار منظور شدند نورانه محاسن سفید
عن آبخنان میشد که چشم ایشان بلطافت آئینه باشد و لباس لباس مردم نمی ماند فقیر را بغایت
نوازش فرمودند و اجازت خواندن نادعلی دادند و بعضی فوائد راه سلوک و معارف و حقایق محققانه
و عارفانه فرمودند که کار آمدان بساط نباشد چون حقتعالی از بحر محیط بیرون آورده پاره راه بحر بریده
بودیم که بدجاعل که سکندر داشته است نمایان شد وقتی که بدین راه جهاز آمده این بجاعل
منظور نشد آرے المقدور کاین هرچند که در کام نهنگ مهلکه افتادیم اما بیفائده هم نه برآمدیم رباعی
هرکه فتد در کام نهنگ ؛ عم اگر باشد نبود درنگ ؛ ما هم اگر کرد بدریا گذر ؛ هم بکف آورده زدریا گهر ؛

ولایت جنکجهر حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در نواحی دکن در ولایتی رسیدیم ادرا
جنکجهر میگویند رای هندو دار دمردم آنجا پرستار زن اند بخصوص زنان آنجا بغایت صاحب
حسن اند سیمین ساق و ران دیار کیچ دیار را بهاد در وقت شام در کندوی زنان همچنان حوض رامی
اندازند بعده مردان می آیند دست در آن کندوی می اندازند هرکه بدست آید شب بآن
عورت خلوت میکند اگرچه خواهر او باشد بغایت ازین رسم منغص شدند رای او حضرت ایشان را
بتعظیم تمام دیدند خلوص در رسید چون آمدن بوے زیادت شد حضرت ایشان نصیحت آغاز کردند گفت
حضرت خواند کار چه کنم در اینجا این رسم افتاده است چه چاره دارم آخر حکایتی نقل کرد از کلان
خود که در عهد وی انجمن اتفاق افتاده که این رسم برهم زند حکم کرد که همگی بوقت شام از
خانه بیرون نیاید نزدیک ماه این حکم رفت که بلائی عظیم و وبائی الیم تا بنا نزول شد
وزاوندما عرض برای رسانیدند که ما نگفتیم که این رسم منع نکنند که یک بلائی نزول خواهد شد آخر حکم
کرد که بهمان اسلوب وقت شام مجمع سازند و کار فسق بسر برند چون رسم برپا کردند رامدک رفت
آن وبا و بلا برافتاد چون این سخن بعرض حضرت ایشان رسانیدند گفتند آرے تقدیر الهی را هیچکس
مطلع نیست و اسباب کس نداند که کارخانه الوهیت است همه در وی میرود حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند گذشت انخچاق قومی از ترکانند که ایشان را خچاق گویند که زنان سیم ساق و خوبان
شهره آفاق دارند و رسم بود در ایشان که رد کشاده میگذاشتند چون لشکر ذوالقرنین در اینجا گذشت
اسکندر متفکر شد که زنان بدین خوبی و مردان بدین لشکری ع سپاهی غرب پیشه فرهنگ باب
آخر الامر سکندر بزرگان خچاق را بارداد و نصیحت کرد که زنان شما ردی پوشند گفتند که خلاف

معاشرت با زنان و مخالطت با ایشان و حکایت جنکجهر و ولایت او

رسم مارا گردن جان داد دست هر چند که مبالغه کرد حکم نشنیدند چون سکندر دید که اینان سر از خط برآورند
رو بسوی فرزانه کرد و خواست که موجبی سازد که اینان رو پوشند فرزانه بعرض رسانید که چند روز
اینجا مقام باید کرد بعضی ادوات کانی و آلات گیهانی بهم باید رسانید حکم کرد که انچه فرزانه می طلبد بدهند
در یک ماه طلسمی در راه گذر زمان انگیخت از سنگ سیاه و چادری سپید از رخام بالایش پوشانید بقدرت
الله هر زنی که بران گذر می آمد و نگاه بان صورت طلسمی میکرد می البته روی پوشیدی همچنین همه
عورات رو پوش شدند چون فرزانه ازین عهده بر آمد اسکندر استفسار کرد فرزانه گفت در پرتو
نکته حکمتهاست و دیگری از روی ظاهر چون عورت بیند که صورت سنگین رویی پوشد مایان چون بیوه
اند زسنگ بسنگین دلان انزکرد شعر ببر گرچه سیمند سنگین دلند ۵ بسنگین دلان زین سبب پایبند
در ولایت قچاق بزرگی بود از خلفای خواجه احمد یسوی حضرت ایشان را ضیافت تمام کرده و چند
روز بخدمت نگاه داشته چون حضرت ایشان روان شدند طلب خرقه کرد حضرت ایشان ابا فراز
کردند جزوی راه از انجا برآمدند که در دامن کوه درویشی بود معمر بعضی میگفتند پانصد ساله
بعضی سیصد ساله حضرت ایشان را چون دید پیشواز آمد و تعظیم تمام برد سه روز شرط ضیافت بجا
آورده بعد از سوم روز گفت که فرزند اشرف امانتی دارم که حکم کرده اند مرا برادرم خضر علیه السلام بشما سپارم
آورده اند که بشما بسپارم عرض کرد که نهایت لطف و کرم بود بدرون زاویه در آمده و کلاه پوشیده
بیامده واز سر برآورده و گفت این کلاه مرا از اکابر سلف که بحضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر میرسد
مانده است اکنون بشارت ست که بشما بدهم قبول کنید حضرت ایشان بتعظیم تمام گرفتند و دیگر
فرمودند که فضیلت رباعی که منسوب بحضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر ست آنست که هر که ملازمت بدادست
نماید البته نام وی در جریدهٔ اولیا نویسند زینهار زینهار این رباعی ورد خود سازید و اصحاب خود
ترغیب کنید و کسی را که عنایت کلی داشته باشید این رباعی بوی تلقین کنید و فواید این رباعی نه بمرتبه
ایست که شرح توان کرد رباعی من بیتوا دمی قرار نتوانم کرد ۵ احسان ترا شمار نتوانم کرد ۵
گر بر تن من زبان شود هر موی ۵ یک شکر تو از هزار نتوانم کرد ۵ این رباعی نیز تلقین کردند
بغایت وصف ویرا تعریف کردند که هر بیماری را که این رباعی نوشته تعویذ سازند یا براو بخوانند
البته صحت گردد و این رباعی نیز منسوب بحضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر ست رباعی حورا
بنظارهٔ نگارم صف زد ۵ رضوان ز عجب کف خود بر کف زد ۵ یک خال سیه بروی آن سرو رخ زد
۵ ابدال ز بیم جنگ در مصحف زد ۵ حضرت ایشان ملقن شدند و بسیار مسرور برآمدند ـ
جبل القرون وی در نواحی عراق است در وی حضرت شیخ عبدالله مباشند بنجاه سال است
که در دامن کوه وی معتزوی اند خوارق ایشان دران دیار بشهرتی دارد که هر مسافر که
رفته باشد مستغنی گشته دیگر بملازمت ایشان بمرتبه موثر بود که شرح نتوان کرد چون بشرف ملازمت

معاودت نمودن بدیار مکه کرده در نواحی عراق از ملاقات شیخ عبدالله

ایشان رسید بم استقبال بسیار شد در آخر وداع فرمود که رباعی ابو سعید ابو الخیر البته مستحضر دارید که هم از اصحاب شعرش منقولست که هر کرا در حالت عیادت مریض این رباعی یاد آید البته صحت بود و آن اینست رباعی

فتنه انگیزی و دامن در کشی ۞ تیر اندازی کمان بهمان کنی ۞ با تو نتوان گفت این و آن مکن ۞ با دشاهی هر چه خواهی آن کنی ۞

و حضرت شیخ جمیل الدین متوطن بودند سیصد سال عمر داشت بسیا حقایق و معارف ازوی بهره مند شدیم - بوزنه داشت که بعضی خوارق ازو نقل میکردند چیزی که معاینه کردیم آنست که جماعت جوگیان رسیدند زبانی بوی بمکالمه شدند در ایشان مسلمانی بود بجلیه جوگیان بوزنه آمد و همه جوگیان را برید مگر آن شخصی را صاحبش گفت غالبا این کس مسلمانست که ویرا نریده است چون تفتیش کردند مسلمان برآمد متعرض صاحب بود کز لطف انسان تمیزی میکند ز انسان و حیوان **جبل البیه** دروی درویشی متوطن بود بغایت صالح حضرت ایشانرا بدید و طریق خدمت نیک در گرفت چون مدتی در انجا اقامت افتاد بهره مند شد چون استجازه لباس خواست بشرف خلافت مشرف گردند و مثال نوشته ارزانی فرمودند وی نقل میکرد که رای این ولایت بسیار درویش دوست و مسافر پرست بمن تلقین شهادتین شده است که حضرت **قدوة الکبرا** را بمن نمایند فرمودند مناسب نباشد بعد الحاح آن درویش استجازه آمدن خواست فرمودند خوب چون رای آمد بنوعی حضرت ایشانرا دید که شرح نتوان کرد و شرائط خدمت و ضیافت از حد گزراند چون التفات خاطر درباره خود دید بعرض رسانید که نفس در خواست داریم فرمودند تو کافری چگونه بعرض رسانید که بادشاهان دهلی میل میدارند فرمودند چون تو شرائط خدمت شاهان دهلی خواهی ورزید ترا هیچکس نمیان نخواهد کرد امید هست که قدم ملوک بر وجه سلطنت در زمین تو نخواهد آمد انشاء الله تعالی حضرت **قدوة الکبرا** بسفر مودند چون از ملازمت حضرت مخدومی رخصت گرفته جانب سنارگانون عنان عزیمت فقر امعطوف شد رایت درویشان و علم خوبشان دران دیار نزول یافت عمارت بغایت نادر برآورده اند بتخصیص مسجدی علی مردان برآورده که میتوان گفت که نادر العصرست سیصد شصت گنبد بنا بالست باقی گنبدها می دید دریا افتاده اند مدتی در المسجد مستور ماندیم و داد عبادت دادیم و الشمندان محول و حالی سندان بسیار بودند بنفس حضرت مخدومی دران شهر سه روز زیارت رسیده بود و باغات و حیاض بغایت مروح دارد حضرت شیخ ابو الفرج که بنسبت خود سلسله کبریه دارد دران جا معتکف بودند بهمدیگر استفاده رفت و از انجا اتفاق کالنور و افتاد هر چند که بعضی اصحاب امتناع می ورزیدند چون تقدیر الهی اینرا نامتناهی بود گذر فقرا بانجا افتاد دران حین مسلمانان کم بودند زنان صاحب حسن و ساخره بسیار بودند اتفاقا قاضی حجت را به یکی ازان جوانان ساخره میل افتاد هر چند که منع میکردیم باز نمی آمد چون عنان عزیمت فقرا باز بانجانب معطوف گشت قاضی حجت را بصورت گاو

معاینه مقام حضرت جبل البیه و خلافت بخشیدن درویشی را در سرملک کانور و بصورت گاو شدن قاضی حجت از سوء سلوک و دعاء

حضرت قدوة الکبرا بصورت اصلی آوردن

پنهان کرد اصحاب به تردد ایشان گماشتند باخر چنان معلوم شد که ایشانرا گاو ساخته پنهان کرده اند حضرت ایشان
گفتند زنش مگر خوکی ست که ایشانرا گاو کرده بارادت الله تعالی زود خوک شد مادر ش گریان وزاری کنان آمد
و بعرض رسانید گفتند که قاضی حجت را گاو ساخته اید سحر خود را بدید آرتا او بصورت خویش آید آخر او فت
و افسونها بکار برد تا قاضی حجت بصورت خویش آمد مادر شانرا آورد و پیامی مبارک در آورد فرمودند
هم بصورت خویش آمده باشد بجز این سخن این بهیئت اصلی شد بعد ازان مدة اصحاب خود را ازین
سفر و مسافر شدن بآن ولایت کامروا نصیحت کردند که هرگز نروید که اهل جا کاست در عین رجعت میرزا کے
القا یافته که شرح جذبه او نمیتوان کرد میفرمودند که در دیار هندوستان مثل این درویش قوی
جذبه معاینه نشد در ین زمانه عرفان بقدم رفتن انبیا بهتر از وکسی را میسر نه و رحلت اکابر مشایخ نیم
بدست حضرت ایشانرا بسیار سرفراز کرده و شرند دیرینه که منسوب باکابر کنیز اماں اکبر بایشان غلبات
کرد و گفت تو نی که گنجینه حضرت علاء الدین غارت کرده و بستان ولایت ایشان خشک ساخته

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که فقیر را از صدو چهارده جای نعمت رسیده است و اما اثر
کثیره فیض بخشیده همه ثمار فرزندان نور العین کرد یم ر باعی هر آن فیضی که در کونین باشد ؛
نعیم کامل دارین باشد ؛ در فیض همه را جمع کرده ؛ ثمار روے نور العین باشد ؛

لطیفه سی و ششم در طریق اطعام و ضیافت کرام و فوائد بعضی ماکولات و مشروبات

قال الاشرف من اکل الطعام بنیة فهو اکل و من لم یاکل بهذا النوع فهو حامل کما جاء فی
فی الرسالة الغوثیة ثم سالت یا رب هل اکل و شرب قال اکل الفقیر و شرب الفقیر اکل و شرب
و فقیر کسی ست فانی الفعل الصفة و الذات بود حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند این طائفه در
ماکولات جهت نفاست و فوالت بسیار تفرقه نکرده اند بهر نوعی که بایشان رسیده من داده اند اما حکما میگویند
طعام ما تواند لطیف خورد اگرچه اندک باشد که لطافت طبع و نزاکت منش مقتضی ازوی زاید و این
تجربه پیوسته دصوفی تا تواند ماکول غلیظ نخورد و در طعام چیزی مائل بود که زود منهضم بود حضرت
ایشان هر چند ماکولات هندی را هم میل داشتند اما بفرا در یک مرتبه بسفره حضر هم میرسانیدند
و میفرمودند مناسب این طائفه اطعام شوربا دار است حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که
طعام مرزوق را زیاده طالب رد از اجل الرزق مقسوم فلا تعجل له و الموت محتوم
لا تتاخر له شعر رزقت مقدرست مکن بهر آن سفر ؛ مرگت موجل ست ازانهم مکن حذر ؛
روزی حضرت ایشان در بلده جونپور مسجد ملک خالص نزول فرموده بودند جماعة ازان دروپشان بدیدن
حضرت ایشان آمدند استفسار احوال غرائب روزگار کردند فرمودند چنانکه مقتضای محل بود از ایشان
شخصی بر سبیل تمثیل گفت که ع رزق چون مقدرست گردیدن چیست ؛ فرمودند ع رزاق چو
گرداند پرسیدن چیست ؛ چون برخاستند فرمودند که عجائب مردم اند که در سفر جز طلب رزق

فایده خوردن طعام عشا و قصه پهلوانی

فواید دیگر میدانند بخصوص منسوب طائفه که بساط سبب کل نورزیده اند و ساط موجب پیچیده چون این سخن میگویند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خوردن برسه گونه است فریضه - و سنت و مباح - به قدری که از انتفاع هلاک بود فریضه مقداری که باو طاعت و کسب قوت سنت تا سیر خوردن زیادت قدرت اباحت ست و زیادت خوردن از سیری حرام ست مگر به نیت صوم و حفظ خاطر مهمان و ترک طعام عشا منع کرده اند کما قال علیه السلام ترک العشاء مهرمة چه ترک طعام شبانگاه موجب ضعف و پیری و سستی بود - تقریر بگاه میفرمودند پهلوانی از معرکه مجروح بازمده روی بسوی خانه نهاده بسرعت میرفت در راه آشنای درخورد تکلیف الیتام جراحت کرد گفت رنجه مدار خود را که من زیستنی نه ام چه زخم از دست شخصی خورده ام که سه کار از مرد نکشده است یکی ترک طعام عشا - دوم خواب بر بستر یا بر انچه مستوم فعود بر جلین پس دانی که باین کارها مداومت کرده باشد زخم وی البته کاری خواهد شد چون سخن تمام کرد روان شدند زمانی گذشته که مردی جلد و پهلوانی چست تیز و کمان بدست در عقب او برآمد و از انکس پرسید که شخصی مجروح باین راه رفته کجا افتاده باشد گفت وی گذشته بمنزل رسیده باشد گفت برگردم دمی مبالغه کرد که شب افتاده است هم در بنجا باش تا بهم نان و نمک شب گزرانیم غرضش آن بود که معانقه آن جنان بکند گفت خوب شم چون بخانه برد بساط گسترد نی نبود بجان بدوزانوانشست شب بخانه خویش هیچ سامان الطعمه نکرد چون شب شد که گرسنه دریافت که بر بنجای چیزی طعام می بزند و منجه آورند که تا وقت بخاطر کرد که هم شب فاقه میشود و هم منجه کوتاه خواب کردنی نخواهد شد در این ازمن ممکن نیست در خانه که جای داده بود ند نگاه کرد که بچگان گنجشکان بهم آواز میکنند فی الحال کشید و ذبح کرد اندکی تشویش داد بزم بهم رسانده کباب کرد و در کار داشت منجه را ویران کرد و بر بنهایش استعداد خواب کرد چون مصیف دید که اد عارت خود را بسر برد آمد بیاد عذر نها که در امقصود ازین این نبود که شما گرسنه باشید بلکه امتحان مقوله مجروح بود بعد ازین بساط طعام فراز کرده الوان اطعمه که در خانه دیگر بزانده بود آورد و هما را بصد آرزو طعام خورانید و منجه دیگر لطیف آورد او البسترهای گرانمایه گسترد که مهمان شب بفراغت بسر برد چون روز شد مسوی مهمان از خانه او روان نشده بود که خبر آوردند که آن مجروح رخت بکاروان سرائی آخرت البست

آداب خوردن طعام

بدایت در وقت طعام خوردن از دست یمین شستن بکنند کما قال علیه السلام الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعده ینفی اللمم و از وضوء طعام بهتر شستن ست بدایت دست شستن از جوانان کنند تا در طعام خوردن پیران منتظر جوانان نباشند و اخر طعام بدایت از پیران کنند لیکن نزد این فقیر بدایت غسل الیدین چه در بدایت و چه در نهایت از شیوخ و اکابر و موالی کنند و بدایت شستن از دست راست کنند کان الله یحب التیامن فی کل شئ حتی التنعل و الترجل و این را دو روایت است حکم مجلس بر حکم غاسل و بر حکم مجلس معمول است و در دست شستن هم اولی آنست که از مقدم مجلس کنند که اورا

تقدیم در همه بوده باشد کیکه دست بشوید اندین دعا بخواند طهرک الله من الذنوب و برک الله من العیوب و اگر میزبان دست خود نشوید اندین غایت پسندیده است که امام مالک و امام شافعی خیلی ورزیده اند و آورده اند هذا من عادات الصوفیة والاکل علی السفرة هی سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم بعده دستارخوان فراز کشیدن بهتر است که دستارخوان سرخ بود که سنت ابراهیم خلیل الله است و مائده که حضرت رب العالمین بر عیسی علیه السلام فرستاده دستارخوان سرخ بود بعد ازین خوان هر که مناسب باشد فراز کشند و اولی آنست که خوان مستدیر و روین بود روی عن انس بن مالک رضی الله عنه قال ما اکل رسول الله علیه السلام علی خوان ولا فی سکرجة وهی القصعة الصغیرة لانه لیس برکة فیها ونان میده نخورده اند که آرد خشک بکار می برده اند و یجتنب عن القصعة الصغیرة ونحو الصفر والنحاس فالمسنون الخشب والخزف ... و بدایت اکل طعام از اکابر مجلس بود اگر اجازت دهد مستحب بهتر باشد اگر نه فراز کردن طعام نوعی از جسارت است ابتدا نمک کند کما قال علیه السلام ابدأوا بالملح واختموا بالملح فان الملح شفاء من سبعین داء وهو نها الجزام والجنون والبرص ووجع البطن و ابتدا اکل بسم الله الرحمن الرحیم بود و یستحب ان یقول فی اول لقمة بسم الله والثانیة بسم الله الرحمن و فی الثالثة بسم الله الرحمن الرحیم یلیو و یشرب الماء ثلثة انفاس یقول فی النفس الاول الحمد لله و فی النفس الثانی الحمد لله رب العالمین و فی الثالث الحمد لله رب العالمین نقل است که در طعام پنجا چیز فرض است یکی آنکه نخورد مگر از وجه حلال دوم باید که این طعام زیاده از حاجت سوم آنکه هر چه بدو رسد راضی باشد چهارم آنکه نخوردن او بغیر فراغ حق تعالی نباشد بلکه به عبادت و طاعت بوده باشد و آنکه در طعام سنت ست اول در ابتدا طعام تسمیه گوید استحباب است که بهر لقمه بگوید دوم بعد فراغ الحمد لله گوید سوم دست شستن بعد از طعام و قبل از جهام در وقت اکل پای راست ایستاده و پای چپ بگسترانده آداب طعام یکی آنکه پیش خود بخورد دوم لقمه خورد تر بخورد سوم لقمه بسیار بخاید چهارم بلقمه خیری نظر نکند و آنکه منقاست از مائده هر ریزه که افتد بخورد و انگشتان بلیسد و آنکه منهی ست بوی طعام نکند و بدم ندمد و این دمیدن بوقتی ممنوع است که شریک داشته باشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در کلمات مشائخ افتاده است که الطعام عوذة فاستروها فاستروا علیها و اگر حمل بر حقیقت باشد دارد شود که مشائخ آنرا خورده اند چون باشد جواب آنست اظهار تواضع و مسکنت کرده اند که ما بصفت ملکی نرسیده ایم و برین نیت اینها را افضل است و استعاب عیوب طعام از اهم مهمات است مگر مطبخی را یا یاری دیگر بخصوص در اطعمه اکابر که در آنصورت ایشان معاذ الله سخنی گفته شود که شعر بر عیوب باشد شومی بسیار دارد حفظنا الله وسائر الطالبین تقریبا میفرمودند که شیخ عبد الله حنیف عزیمت سفر کرده بود در پیش ابو ذرعه اردبیلی قدس الله سره آمده مقداری گوشت پخته بوی گرفته آورد شیخ نخورد چون بسفر بیرون رفت راه

ذکر آنکه بوی طعام ممنوع است

بیابان افتادند وراه گم کردند شبها روز گرسنه ماندند گرسنگی بخوردند شیخ اصحاب گفت طلب کنید شاید چیزی بیابید ناگاه سگی را دیدند جیله بسیار کردند تا او را بگرفتند و بکشتند بر مذهب امام مالک متمتع کردند سراو نصیب شیخ شد هر کسی نصیبی خود خوردند شیخ در خوردن آن تفکر میکرد تا شب بگذشت چون وقت سحر شد سر آن سگ لبخند در آمد و گفت این سزای کسی ست که گوشت بوسے گرفته از سفره ابو ذر عه ا ر د سیلے نه حوزره شیخ برخواست و اصحاب را بیدار کرد که بیائید مش ابو زرعه رویم و از وی استحلال طلبیم آمدند و استحلال گرفتند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگر حین طعام کلمات مشائخ و حالات ایشان چنانکه مقتضای حال بود برآید بهتر ست و برعکس عمل رواقص حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که نبیذ را اکرام باید کرد و خبز را اکرام آنست که قصعه و نمکدان بر آن نهند و انگشتان در دست بنان پاک نکنند و دستار خوان نیز دست پاک نه کنند و نمک بدو انگشت برگیرند و مسبحه و ابهام نمکدان بر نان نه نهند که نوعی از استخفاف است بلکه مکروه بود و طعام بر چارپای در خوان شکسته نخورد الا بر زمین و بدستار خوان سر که و پیاز و شیر حاضر کنند قال علیه السلام نعم الادام الخل و الزیت مادام که نان شکسته باشد دیگر نه شکند اگر طعام ثرید باشد بسته انگشت بجز بالابهام و المسبحة و اللتی تلیها و در میانه طعام انگشت نه اندازد و به وسط خوان نخورد کما قال علیه السلام ینزل البرکة فی وسط الطعام فکلوا من حافته و لا تاکلوا من وسطه + و لقمه خود بر گیرد و پاک بخاید تا او ان لقمه دیگر نبرد و دیگر نبرد و در میان طعام خلال نکند و با اهل مجلس انفاق کند تا مجموع مردم دست از طعام نکشند خود نکشد چون فارغ شود دست بدستار خوان پاک نکند و تا وقتیکه انگشتان نلیسد و بعضی البته میگویند که دست بدستار خوان پاک نکند و دست لیسیدن را فائده کلی داند قال علیه السلام ان الله و ملائکته یصلون علی الذین یلعقون اصابعهم و دست آلوده بنمکدان نزند و در خلال طعام آب نخورد برای دو معنی یکی آنکه از روی حکمت و علم طب موزی داند مادام که طعام کیلوس نشده است آنرا خام گرداند معده از نضج آن عاجز شود و دیگر از کیلوس شدن طعام سبدارق و هاضم باشد و دیگر از روی ادب چون دهن چرب یکوزه یا بجام رسد آلوده گردد موجب نفرت طبع مردم باشد تا تواند طعام اندک یا بابتیں با خوان نخورد البته ازین امر احتراز نکند و در کثرت اخوان نزول برکت است که کثرة الایادی برکة نقل ست که جمعی بحضرت رسول علیه السلام آمدند و بنزد وی عرض رسانیدند که ما یان طعام میخوریم سیر نمیگردیم فرمودند که شاید جدا گانه میخورید بعد ازین مجتمع شوید مرخدا را یاد کنید تا برکت باشد دران طعام نقل از حضرت مخدوم جهانیان میکردند که مبالغه میفرمودند درین امر که کسی بے فیقان طعام نخورد بلکه بر وایتی مکروه آمده است چرا که طعام خوردن تنها بهست حیث قال علیه السلام ملعون من اکل وحده و ضرب عبده و منع فضل حضرة مخدوم جهانیان میفرمودند اگر تنها بود نصیب یکی جدا نکنند گویا از جمعیت داده شد

دستها برگشته است و الله چنانکه فرمودند علیه السلام ملعونست هر که خورد تنها و زده بنده خود را و منع کرد فاضل خود را ۱۲

وطلب عفیف حضرت ابراهیم خلیل الله مشهوست اکنون در مرقد منوره ایشان شخصی هست که سنت او را رعایت میکند
و سنه میل طلب عفیف میکند او را ابو الفضل ضیفان کنیت کرده اند و این سنت در مشهد ایشان جریان دارد
انشاء الله تا یوم القیامت باشد بالنبی و آله الامجاد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که وقت اکل طعام
اهم ست که غافل نبود که بحضور دل طعام خورده شود تا وقتی که هر طعامی که بحضور دل خورده شود مادام که آن
طعام در شکم او بود ذاکر باشد و نور گردد حضرت مخدومی از قانون مقرره بود که حین طعام بر اصحاب حاضر
را تعیین فرموده بودند که بر پای شده سه مرتبه بانگ بلند میگفت ای اصحاب زنهار زنهار غفلت نخورد
و آگاه باشید از خطی که میرود نسبت طعام لطیف سخنی برآمد فرمودند که اصحاب تحقیق را طعام لطیف
و انواع ماکولات نظیف زیان ندارد و اهل بدایت که هنوز بدرجهٔ نهایت نرسیده اند در مضیق
مجاهده نشسته بنسبت ایشان ماکولات سخت و خشک فائده وارد تقریبا میفرمودند که عجوزه
پیش حضرت غوث الثقلین آمد پسر خود را همراه آورد گفت دل فرزند خود را تعلق تو بسیاری بینم
من ذمه دی از حق خود بری گردانیدم برای خدا تعالی تو قبول کن شیخ دیر قبول کرد و مجاهده
و ریاضت فرمود بعد از چند روز پیش فرزند خود آمد دید که نان جو میخورد و زرد و لاغر شده از کم
خوردنی و بیداری از پیش حضرت غوث الثقلین قدس سره آمد آنجا طبقی دید که پر از
استخوانهای مرغی که شیخ خورده بود عجوزه با شیخ گفت یا سیدی تو گوشت مرغ میخوری و پسر
نان جو شیخ دست خود را بر استخوانها نهاد گفت قم باذن الله الذی یحیی العظام وهی رمیم آن مرغ
زنده شد بانگ کردن آغاز کرد پس شیخ بآن عجوزه گفت وقتی که فرزند تو همچنین شود هر چه خواهد
بخورد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بی اشتها طعام خوردن بنسبت هر کس ممنوع است
خلیف این طائفه چنانچه از مولا حضرت روحی منقولست که درویش گناه کند گفت نه مگر وقتی که طعام بی اشتها
بخورد چه لقمه بی اشتها خوردن درویش را گناه عظیم بود تا تواند طعام بر شکم نخورد اگرچه چند مرتبه واقع
شود و یکبار خوردن در روزی کار صدیقانست - درویش را اهم ست که از ماکولات شبهه بر پرهیز
و حقانی این طائفه را طعام بی شبهه نمی خوراند و تقوی و ورزیدن اهم ست تقریبا از حضرت شیخ علاء الدوله
السمنانی نقل میکردند که روزی پادشاه خوبان پیش شیخی آهوی فرستاد و سلام رسانید و پیغام داد که
مرا این گوشت صید ست بخورید که حلال باشد شیخ گفت مرا در خیالات حکایت امیر نوروز یاد آمد که او را
در خراسان بودم و من بزیارت مشهد طوس رفته بودم او شنید با بیجاه سوار از عقب من آمد
و گفت بیخ اهم که مادام که در خراسان باشی با تو باشم چند روز بادی مصاحبت افتاد یک روز آهو و دو خرگوش
آورده و گفت که من خود زده ام بخور گفتم گوشت خرگوش گفت هر کسی که زده ست او بخورد من نخواهم خورد
گفت چرا گفتم بقول امام جعفر صادق علیه السلام حرمست دیگر یکی از بزرگان از احرام داشته باشد نا خورد
آن اسب وقت و روز دیگر آمد آهوی آورد و گفت این آهو را من زده ام به تیری که خود تراشیده ام و بر ا سهمی

ذکر گوشت خرگوش که بر سر گوشت بخورد و نیز

شسته ام که از پدران ما در قدیم ایام غارت تخم بر تخم بما رسیده است گفتم این همان حکایت مولانا گنجی
در کانی ست که یکی از امرا بمغل که در حوالی همان می نشست و بادی دعوی ارادت میکرد روزی پیش وی
در آمد و دو مرغابی بنهاد و گفت که این را باز من گرفته حلال باشد مولینا تناول فرمایند مولینا گفت
سخن مرغابی نیست سخن آنست که باز تو دوش چه زده که امروز او را قوت
گرفتن شده است هیچ کرا لایق شماست اسپی نیز دوش چه گدامی مطلوبی خورده است که امروز قوت
دویدن ما حاصل آمده تا تو برگشت انگشته آنچه میتوانی زد القصه هرچند که مبالغه کرد نخوردم اما در و
نفقه که بخرید کاوه نیاز آورده باشد شاید که کاروی برآید ببرکت نیاز مندی او **حضرة قدوة الکبرا**
میفرمودند از اینجا دو فائده معلوم شد یکی آنکه تفاوت تا به اینجا گزاینده اند دوم تقوی هر کسی بنسبت
هر کسی ست که در تقوی هر کسی تفاوتی دارد **بیت** چه نسبت در میان این و آنست ۔ که فرقی از
زمین تا آسمانست ۔ و تعالی کسی را که از لقمه شبهه محفوظ کرده است و هرگز ملوث نگردد و روزی
یکی از امرا را چنین که بنسبت **حضرة قدوة الکبرا** انک معارفه داشت ضیافت ایشان کرد و در
بساط انواع ماکولات و الوان مشروبات حاضر کرده و در یک طبقچه دو چوزه مرغ نهاده پیش حضرت
ایشان آورد که یک چوزه مرغ از نظر وی مبلغ گرفته بود و بر وجه حرام آورده چون مبالغه کرد که البته
ازین چوزه مرغ میل کنید فرمودند اگر چه تصریح ایشان از وجه حلال خواهد بود میل خواهند کرد چوزه
مرغی که از وجه حلال بود بجانب اصحاب انداختند و چوزه مرغ که مشکوک بود بطرف آنجماعة ریختند
که آن مناسبت شماست و این مناسب فقیر **بیت** شعر کسی کو را خدا محفوظ دارد ۔ برو ننگ جفا هرگز
نبارد ۔ و در ملازمت حضرت ایشان بارها معاشد که هرگاه که طعامی مشکوک یا دیده مفکوک حاضر
میشد انگشت کهین پای چپ می جنبید که معلوم ایشان میشد ۔ تقریباً میفرمودند که روزی علاء
حضرت میر سید علی همدانی قدس سره الربانی که در ولایت کولاب بقضا امیر بدخشانی حاضر بود دم وی به نسبت از ایشان
نفار و انکار داشته و بهانه آورده که موجب سنجان باشد و آن آنست که طبخی فرموده و در دیگ بجز
حلال مشکوک هم چیزی در طبق نهاده و پیش امیر آورد و چون میل طعمه کردند امیر بدخشانی بعرض رسانید
که عنایت کرده بگرنج میل فرمایند که خالی از لطافت نیست فرمودند آری میل خواهیم کرد طبق دیگر بیاید
آوردند فرمودند فوقوا باذن الله بارادت الله گرنج جنبیدن گرفت تا بحدی که نصف گرنج از ان طبق
آخر فرمودند که سلطان باید گرنج میل کنند و این نصیب فقیر ست که حق بمرکز خویش قرار گیرد و حکم
وضع الشئ فی محله بهم بزند **حضرة قدوة الکبرا** میفرمودند که اصحاب یاضت همگی در اجتماع
انس نکوشید و انما بلکه گاهی مراد وی داده اند و این نسبت ارباب هدایت است ارباب نهایت را
اکل شریف لذیذ مانع ریاضت نباشد آورده اند که ابراهیم ادهم مجاور کعبه بود مدتی نفس می آزرد
پرهیزاده کردی و پرهیزاده شوربائی بود که گوشت کوفته بود و زعفران آمیخته و نعنعه و حوالج دیگر آمیخته

ذکر کرامت حضرة قدوة الکبرا رحمة الله علیه

می پرند شبی ابراهیم ادهم خفته بود رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که امر کرد تا چند سگ نفس را میکشی آرزوی دی بده در بیزاوه که بخواهد پیش او پخته بنه چون بیدار شد با آنکه خود عالم بود استفسار نمود از علما و علماء دیگر کرد گفتند که چون امر آنحضرت رسولست ریزاوه بخود ابراهیم گفت این امر شفقت بوده نه امر عزیمت آنروز تیز نخورد چون شب دیگر آمد باز بخواب شنود ریزاوه هنوز نخوردند چون بیدار شد بوی ریزاوه از دهنش می آمد زنده بود بوی باقی بود شعر بوی یار باشد اثر تا مدت بسیار باشد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که ریاضت چه بنسبت اهل بدایت وجه بنسبت اهل نهایت اهم ست که بیکبارگی من طاقه از بیرون نگرفته بلکه راه ریاضت را چنان سپرده اند که چهل روز پنجاه روز طعام نفس را اندوعان توکل نفرماند **حضرت قدوة الکبرا** را روزی در سیلان بشهری نزول افتاده و بادشاه آن شهر چه نیازمندی ایشان آمد تکلیف کرد که موسم برف و سرماست اگر عنایت کرده چند روز اینجا نزول اجلال شد بهترست و موجب سرور ما باشد چون مبالغه از حد گذشت و نیاز بصدق آورده معروض او شد نزول شد موضع نزول در حریم خود نموده فرمودند که مناسب فقر انیست باید که محل نزول در مسجد انسب بود چون پاس مراعات خاطر حضرت ایشان اهم بود او هم چنان کرد در مسجد جامع محوط داشت و وسیع صحن بود موضع نزول قرار گرفت حضرت ایشان فرمودند چون چند روز اینجا بود نیست بنیت سفر نمیکنم مقیم باشیم صوم مسجد پر صفاست یک لبعین هم برآریم اصحاب فرمودند حاکم اید در اربعین نشستند در وقت افطار یک رغیف خادمان میبردند تا آنکه مدت بسر آمد چون از انجا رخت سفر بستند چون خادم صوم را تفتیش کرد آن چهل رغیف بر جا بود تقریبا میفرمودند که حضرت غوث الثقلین در یک موضع نشستند که با خدای عهد کردم که تخورم تا لقمه کرده در دهان من نخوراند و بنا شام نانیا شام یک بار چهل روز نخوردم بعد از چهل روز شخصی در آمد و قدری طعام آورده بنهاد و برفت نزدیک بود که نفس من بر بالای طعام افتد از بس گرسنگی دگفتم والله از عهدی که با خدای تعالی بستم بر نگردم شنیدم از بالای من کسی فریاد میکند با واز بلند میگوید الجوع الجوع ناگاه شیخ ابو سعید مخدومی رحمهم الله بمن گرشت فان آواز را شنیده و گفت عبد القادر این چیست گفتم این فلق و ضطراب نفس من ست اما روح بر قرار ست در مشاهدهٔ خداوند بر جاست گفت بخانهٔ من بیا و بر فت من و نفس خود گفتم برون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام در آمده گفت برخیز و پیش ابو سعید رفتم و دیدم که انتظار من بردر ایستاده میگفت ای عبد القادر در آنچه من میگفتم ترا بس نبود که خضر پیر ما بیست گفت مرا در خانه آورده و طعامی مهیا کرده بود و لقمه لقمه در دهان من می نهاد تا سیر شدم بعد ازان الیاس خرقه کرد و بحیث وی التزام کردم و ذکر در ما کل و مشارب حضرت علیه السلام از حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند انچه که حضرت علیه السلام بر ما کولات و مشروبات میل کرده اند -

در سیر و آثار ایشانست از اینجا میتوان معلوم کرد و بر سبیل اجمال درین مجموعه مذکور خواهد شد **مروست**
که طریق اکل و شرب حضرت علیه السلام در فواکه و مطاعم و مشارب چیم زیاده و قصر اوست و از ماکل و
مشارب که معهود اغنیا و متر فهان و متجران بود اجتناب کلی ورزیده اند و اطعمه حضرت علیه السلام
و اهل بیت او جو خرما و شیر شتر و شیر گوسپند بوده که اگر گوشتی برسم هدیه یا از وجه مغنیات نفقه خاص
رسیدی یا کسی گوسپندی در خانه مصطفی علیه السلام کشتی آنرا شوربا و فلیه که معتاد زهاد و فقرا بوده
نیخستندی و هرگز نفرموده اند که فلان طعام یا فلان رخت البته بهم رسانید هر طعامی که غیر مراد بر سیدی بازرد
نام میل نام میکردند و در ستائش وی غلو میفرمودند و ستائش میکردند و هرگز نان سیده و شعیر سبزه نان تنک
بخانه ایشان نپخته اند و انواع اطعمه که اهل تمتاج و تباهیه عناد و قلا یار متنوعه بود و مستدا اهل عناد
فخر بودند نپختندی و اگر در ضیافت اطعمه مسلونه و متنوعه حاضر آوردندی یا خاطر او اند کی میل میکردند و خود
با آرزو همان اطعمه اهون و ادون بود و ستودن اطعمه بر بن وجه بود **نعم الادام الخل** و **نعم الادام**
اللحم و **نعم الخبز خبز الشعیر** و **نعم البقول بقلة الحمقا** و **العنب والرمان الاطیبان** اکثر اوقات حضرت علیه السلام صائم
بودندی در نهفته البته فاقه بودی در حالت جوع گاهی طعامی یا ثمر انگور یا گوشتی یا سیبی و تره و سبزه و
خیاری و خربزه و انار و سائر رطب بهم رسیدی میل کرده اند و حوزه اند و اهل مشاهده را طعن شده که
مگر بران چیزها ایشان را میل بشری بوده باشد چنانکه بشر را عادتست و **کما نقل** عن عائشة رضی الله عنها
قالت ما کان الذراع احب اللحم الی رسول الله و لکن کان لا یجد اللحم الا غبا فکان یعجل الیها لانها
اعجلها نضجا و گوشت بازو را میل کرده اند زیرا که بسرعت پخته شدن او بخلاف اعضای دیگر و هم
پنداشتند که از وی بشری بود و بر بدان گوشت از کار و اعتنا میکردند **عن** عائشة رضی الله عنها
قالت قال رسول الله علیه السلام لا تقطعوا اللحم بالسکین فانه من صنع الاعاجم و **قالت** اعتنا و اهتمام
تفلست کرحسن بن علی و عبد الله بن عباس و عبد الله بن جعفر بر مادر عبد الله بن عباس آمدند و طعامی
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باو میل کرده باشد باز وی نام طلبید ند گفت خوش قدری جو پس
کرده آردش در دیگ انداخت و اندک روغن زیت پخته پاره زیره و فلفل و حوایج او باو همراه کرده بدست
خود پخته پیش ایشان کشیده و گفت این طعام است حضرت صلعم میل کرده اند و بدین طلب میکردند از گوشت
پشت میل کرده اند **اطیب اللحم الظهر** و در طعام ثرید میل فرموده **فضل عائشة علی سائر النساء**
کفضل الثرید علی سائر الطعام و **جمیع اطعمة صریع الهشیم** ست **عن** حذیفة **عن النبی علیه السلام انه**
قال اتانی جبرئیل بصحیفة فقال یا محمد کلها فانها جیدة لوجع الظهر و قیام اللیل قال علیه
السلام الثمر والرمان والعنب من فضل طینة آدم علیه السلام کلوا الرمان بشحمه فانه دباغ المعدة
وان النبی علیه السلام یعجبه و **طعمنا اکل منهما فقال هذان طیبان** و زیادة میل بتره با قلا و ازتر شی بر سرکه و از
خرما بر نوع عجوه و از شربتها بر شیر بوده و اگر کسی ضیافتی را اهتمام میکرد البته بر فتندی و اجابت طعام را

بزرگی عائشه بر باقی زنان مانند بزرگی ثرید است بر باقی طعام ۱۲ مرویست از النبی علیه السلام

باینمرتبه فرمودند لو دعیت الی کراع لاجبت حضرة قدوة الکبرا میفرمودند چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اجابت باینجدی ورزیدند ضرور ست این طائفه را که پاس خاطر اصحاب را اجابت کنند بنسبت ملک محمود میفرمودند ما هم ضرور تا خانه ملک محمود میرویم و هرچه آدمی آرد بازردی برمیم و بخوریم حضرت عالی دوستی این طائفه در دل او متمکن کرده است و به بنسبت مولانا کریم الدین نیز میفرمودند که مرا از ضیافت کردن وی چاره نیست اتفاقاً حضرة قدوة الکبرا بضیافت مسند عالی سیفخان متقدم شریف بردند و در اثنای از مشائخ کبار و اهالی علما و قضات و سادات حاضر بودند شخصی از ارباب علم تقریبی آورد که مشائخ را شعار تقاوت و دثار تقاوت میباشد چون در ضیافت اهل دولت حاضر شوند معلوم نیست که رعایت تقوی چگونه میکنند فرمودند که حضرت حارث محاسبی را رگی در انگشت بود که چون دست بطعام شبهه بردی رگ بردی متحرک شدی من شصت رگ در دست دارم هیچ عجب نیکی ازان متحرک شود نقل از تاریخ امام یافعی ست که کسی از سلاطین امتحان یکی از مشائخ کرد غذاها پیش آورد که در بعضی گوشت مذبوح بود و در برخی گوشت مرده - شیخ بیان در یافت و گفت ای درویشان من امروز خادم شمایم درین طعام و در استاد هر طعامی که دران گوشت کشته بودند بدرویشان میدادی و هر طعام که دران گوشت مرده بود در میکرد این از برای لشکریان بادشاه میگفت الطیب للطیب الخبیث للخبیث سلطان حاضر بود ازان امتحان استغفار کرد نقل است که ریزه برداشتن از مائده بسیار ثواب دارد حضرت امیر المومنین علی در مائده بودند و طعام میخوردند که قمه از دست افتاد غلامش در گرفت و خورد آزاد کرده استفسار کرده فرمودند چون آزاد نکنم که وی آزاد از آتش دوزخ ست نقل از حضرت میرمیکردند که از بهترین خوردنیها کسی ست که صاحب طعام را محتاج نگرداند و تفقد و موئنت قول که بخور ازوی بگیرد و اگر زیاده بخورد خوشی خاطر فقیر بهتر باشد عبد الدین مبارک بسیار رطب پیش یاران آوردند گفت هرکه رطب بخورد هیچ هسته درمی درهم هرکه بیشتر بخورد بیشتر مدهم چرا که در جنت که در اکل سه چیز حساب نیست طعام بخورد و افطار روا انچه با یاران خورند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اجتماع صحابت خانه احباب یکی از خصائل نبوی و سیر مصطفی ست تا اصحاب چیزی خورده نروند آنکه او نخانه بود کما قال علیه السلام لو دخل احد بیت صدیق فاکل شیئا ویعلموان صاحب البیت لا یکره ذلک لا بأس + و نیخورده اصحاب بسیار مفید بود و بترک بسور المومنین لا سیما الکبار بسور و سور المومنین شفاء قال علیه السلام خیر الماء بین الطعامین و شر الماء بین المومنین قال علیه السلام ایضا اذا شربتم فاسکنوا و اذا اجتمتم فارکنوا ایضا البان البقر و الغنم شفاء و شحمهما دواء خوردن پیاز مفید است که قوت باه را فائده دهد و آب لایت دیگر ضرر نکند در اثر است باز نجان بهر نیت که بخورد بر آید چه از نباتات اول نباتی که ایمان بود خدا نیت خدا آورد باز نجان بود و فائده مند ست و هر طعامی که به

مقتضای طبع عیال خورده شود بسیار ثواب دارد باید که موافق طبع عیال طعام خورد چنانچه قال علیه السلام
اذا دخل ضیف فی بیت اخیه المسلم دخل معه الف برکة والف رحمة وغفر الله ذنوب
اهل ذلک البیت وانکان ذنوبهم اکثر من زبد البحر وورق الاشجار واعطاهم الله ثواب الف
شهید وکتب الله له بکل لقمة یاکل الضیف حجة مبرورة وعمرة ومبنی له مدینة فی الجنة ومن اکرم
الضیف فقد اکرم ستین نبیا ونیز میفرمودند صلی الله علیه وسلم اذا نزل الضیف نزل
برزقه واذا ارتحل یرتحل مع ذنوب اهل البیت این حدیث در حق زن بخیله بود که اصحابی دارد
شوهری بحضرت علیه السلام عرض کرد که زن من بخیله است مهمانرا دوست نمیدارد فرمودند که مرا
باصحاب مهمان کن در مرتبه خود را بگو که وقت در آمدن و برآمدن من بر در خود باشد چون بیاید
ضیافت بهم آورد و بنیاد طبخ کرد استدعا بحضرت علیه السلام فرستاد چون آمدند بموجب امر بر بنیاد
موافق حکم جعفای در بصره وی کشف کرد که همراه علیه السلام منوشیه ملائک صورت انسانی طبقهای مرصع و کاسهای
مرصع بدست کرده بانواع زیور و اصناع انوار بخانه او میبرند و آثار برکت بسوی او میبارند استفسار
کرده فرمودند که این همه بسبب قدوم مهمان میباشد زنش شاد شد نازنست این سیرت شایان خود

قطعه کیسکه شاد نباشد زروی مهمانی ۞ بوقت آمدن او هزار حیف بود ۞ زراه تقویت خود انقدر توان بودن
۞ که فیض حاصل او از قلب ضیف بوده **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که از اکابر منقولست
که بسبب تشریف قدوم مهمان در خانه مهماندار اثر برکت بسیار ظاهر میگردد امیدست بچیزی که مهمان
مهمان بکند خدایتعالی نعم البدلش همانروزی کند چه منقولست از شیخ ابوالربیع مانعی که بخانه زاهده
صالحه رفته جهت تحقیق کرامت که از ان زن شهرت گرفته بود قدحی نو خریده روی بخانه نهاد گفت چون بآنجا رسیدیم پیش آن زن آمدیم و بروی سلام کردیم پس گفتم میخواهم
که به بینم انچه میگویند از گو سپند شما گو سپند را حاضر آوردند بدوشیدیم در ان قدح شیر بود و عسل
ازوی استعمار کردم گفت ما را گو سپندی بود ما قومی فقیریم روز عید قربان شوهر من گفت
او مردی صالح بود که ما امروز این گو سپند را قربان میکنم گفتم نه زیرا که ما را خصمست است در ترک
قربان و حقعالی احتیاج ما میداند باین گو سپند که قوت طفلان ماست اتفاقا در انروز مهمانی رسید سر را
گفتم ما باکرام ضیف مامور یم برخیز آنرا بکش اما جائی که طفلان ما نه بینند که بر کشتن آن گریه کنند آنرا
بیرون برد و در پس دیوار قربان کرد ناگاه دیدم که گو سپندی بدیوار خانه برجست و بخانه من فرود آمد
من گفتم مگر ان گو سپند از شوهر من گریخته است برون رفتم که دیدم آنرا پوست میکشد در عجب ماندم
و قصه را با شوهر خود گفتم گفت شاید خدایتعالی عوض داده باشد بهتر از انکه مهمانرا گرامی داشتم
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در اثرست چون مهمان آمدنست ست که هرچه موجود بود
پیش کشد و قصد تکلیف نکند که موجب دشمنی میشود و اگر قدرت باشد تکلیف هم مناسب حال خود بکند

حدیث در فضیلت مهمانداری ۱۲

حکایت زنی که بخوبت موصوف بود و گو سپندی که داشت و گو سپندی که از او دزدیدند و حقعالی نعم البدل ان داد به

تقریباً آورده اند که درویش بحضرت عزیزی مدند دیدند که نان جو بود نمک سیب بود یکی از ان بزرگان گفت اگر پارهٔ سعتر هم بودی نمک سیب بودی رکوه خود را زود بسخانهٔ بقال فرستاد و مراد و مرادیر حاصل کرد چون از طعام فارغ شدند گفت الحمد لله الذی نفعنا بما رزقنا چون در بیان اخلاص بود مخفی نکرد که موجب نفاق بود و این سخن گفت اگر قناعت بودی رکوه من بخانهٔ بقال نرفتی

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند البته تا تواند چون مهمانی بکسی پیدا نمیچیزی ما حضری آرد اگرچه پارهٔ نخود باشد وگرنه کاسهٔ آب دم شربتی بهم رساند که در اثر آمده است من زار جیا ولم یذق منه شیئا فکانما زار میتا **قطعه** بنوشان گرچه آب سرد باشد ؛ که گرمی مده بهر یار ؛ وگرنه زندهٔ را مرده گویند ؛ که روشن گشته از عالی اشارت ؛ در اثر است بسخانهٔ که مهمان نرود ملک گرنرود باید که اقارب و اخوان را در ضیافت بطلبد و مخصوص نگرداند بعضی را گمان ایشان موجب وحشت و قطع رحم ست و نیت کند بمثال دلها و اقامت سنت و اگر بداند که کسی را از آمدن دشوار باشد نطلبد اما اجابت سنت موکده است و بعضی واجب گفته اند و گواه اجابت آنست که میان توانگران و فقیران فرق نکند و بعضی سلف از بهت ترک کرده اند و این مختلف ست باختلاف احوال اگر بداند که طعام دادن او را دشوار خواهد نمود یا آنکه دعوتی کرده است برای مباهات کرده اجابت نکند و لهذا گفته اند که اجابت یکن دعوت کسی که داند که نور زق خویش بخوری و او ودیعت تو بتو تسلیم میکند یجب للضیف اربعة اشیاء الاول ان یجلس حیث یجلس والثانی یرضی بما قدم الیه والثالث ان لا یقوم الا باذن صاحبه والرابع ان یاکل اذا اخرج **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که آمدن بطلبی اهم ست و خوردن اکل ثواب بسیار که نقل ست که کسی کسی را دعوت کرده بود بسبب ضروری حاضر نشد آخر بیامد طعام خرج شده بود پرسید طعامی هست گفت خیر گفت دیگها را بیارید تا بلیسم گفتند که دیگها را شسته بخورمی باز گشت در کتابی آمده است ولا یکون الکثر من ثلثة ایام تحرزا عن الاثامة ورد ایضا فیه ثلاثة ایام فما زاد زیادة اگر داند که از خواستن طعام میزبان خوش خواهد شد بخواهد چنانکه از امام شافعی منقول ست که بسخانهٔ زعفرانی نزول فرمودند او عورت خود را هر چه رخت ضیافت میبودی برقعه نوشته میفرستادی تا عورتش بموجب قعه اطعمه مهیا کردی رقعه مینوشت در عین نوشتن مهمی برخاست حضرت امام بنا بر خلوص در رقعه خوردنی چند زیادت کردند بدرون فرستاد چون طعام آمدن گرفت چند طعام زیادت آمد گفت چونست امام اظهار کردند او بسیار مستبشر شد و همانروزه نفل داشتن مکروه بود مگر باذن او چون در خانه در آید التفات بیمین و شمال نکند و بالات و فراش و فراش نظر نکند و بعضی اجناس که حاضر آورد نگاه نکند که بر چیزی نگاه کردن میل نوعی از سوال باشد و دیگر نگاه کردن باجناس نفیسه

اظهار حسنه و دینه بود در نظر مهمان بر اهل و عیال خود غضب شود و در وقت خوردن مهمان را نگوید که زود زود بخور و این سخن از حضرت مخدوم جهانیان نقل میکردند که اکثر اوقات ایشان در صحبت اصحاب کرده اند در حضور بسیار ننشیدند و در حضار ماکولات سرعت نمایند و انتظار طعام جز فقیر دیگر را نکشند و ایشان نگوید که طعام پیش آرم یا نه بلکه بیارد احتیاج پرسیدن نیست مهمان را جای متوضا و آب نمودن او را

نقل ست که اصمعی در بادیه میرفت شب فتاد و نزول باران هم شد از دور آتشی نمایان شد که دانست غریبانست که در شب آتشی افروزند که راه گم کرده باشد بسوی نور آتش آمد و آنرا نار القری یابند اصمعی هم بسوی آن آتش چون آب ان شد نزدیک آتش رسید دید که مردی استاده چیزی میکوبد بسایه نور آتش پنهان شد ایستاده میگفت که ای غلام آتش افروز که امشب سر دست دیار سر محروم باشد که غریبی نور آتش ما را بیند و بیاید اگر امشب مهمان ما را بیاید تو از مال من آزاد باشی اصمعی چون این همه کلمات را اصغا کرد پیش آمد سلام کرد مرحبا گفت و بوثاق برد و اسباب ضیافت مهیا کرد سه شبانروز مهمان او اصمعی بود که هر روز شتری میکشت و میپرسید از کجائی و کجا خواهی رفت چون سه روز بگذشت اصمعی از وی استفسار کرد که از آمد و رفتن نه پرسیدی در جواب این ابیات خواند

ولا تقولن للضیف حین یأتینی ✽ من انت امرکم تریدین المکثة یا رجل افدیه مالی ونفسی ما اقام بنا
والدهر فیه اذا ما قام یرتحل الرزق یبلغه والحوبلی شرف والمال یفنی وسوء الیه الفعل

نقلست که شیخ عمران ثلثی بی مهمان نخوردی چون رسیدی بخوردی والا نه روزه داشتی روزی کس نرسیده بود نیت روزه کرده بود و نزدیک شام رسید که ناگاه مهمان در رسید و بر اسجد بیت مشغول میداشت تا روزه او تمام شود که نزدیک شب رسیده بود سه روز ان شب حقتعالی را بخواب بدید و بدو میگفت عمران تو با ما عادتی نیکو داشتی ما تو سنتی داشتم نیکو تو عادت ما بد ل کردی ما نیز سنت خود بدل کردیم بیدار شد رنجه گشت که موجب عتراض بجهت توقف نمودن واقع شد و نیز آمده که وقتی مضر هش کنیده بکس دگر داد و عامل دیگر بپرسید فرستاد **حضرة قدوة الکبرا** میفرمودند چون سفره نان آرند ابتدا بهمان نان کنند که انتظار دیگر نان خورش کردن اهانت میگردد که بسیار ممنوع ست چه حضرت علیه السلام گندم را بسیار تعظیم کرده اند و ریزه نان را الیته برداشته خورده اند کما قال علیه السلام من اکرم الخبز من السفرة فهو مغفور له و اذا مات ولده و آمرزیده گردد تقریبا میفرمودند که حضرت خطاب با بن کول سیر فتند براه ریزه نان یافتند بغلامی سپردند چون از غسل فارغ شدند نان ریزه از وی طلب کردند گفت خورده ام فرمودند که تو از مال من آزادی که از حضرت علیه السلام استماع دارم که هر که ریزه نان برداشته بخورد مغفور گردد و هر که مغفور بود خدمت مرا شاید که وی بهشتی بود بهشتی ملازمت راجه باید حضرت علیه السلام از اطعمه گوشت هر پرنده را که پسندیده اند و بر عزت تمام خورده اند و میفرمودند که جبرئیل آمد و آورد مرا بر پرنده از بهشت و گفت ای محمد بخور هر پرنده را که در روی قوت

پشت زیاده است و بر ذاتی حضرت علیه السلام آمده است که خوردن آن قوت چهل مرد را دهد و طعمه شیر را میل کردند و در فوائد ماکولات افتاد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که سیر خوردن بسیار فائده دارد که هر رسله اخلاط میبرد و انواع فوائد بدنی را کاری آید ناخوردن حضرت علیه السلام از جهت بوی بد آن بود نه از بوی دیگر میفرمودند قال علیه السلام کلوا الثوم وتداویه فان فیه شفاء من سبعین داء از سلمان فارسی مرویست که چون در آئید در شهری که وبا باشد و باک دارید از ناگهانی مرگ و از گرفتن آب پیاز بخورید چرا که پیغامبر فرموده اند که پیاز روشن کند بینائی چشم را و موی زیاده گرداند و آب بنشت هم زیاده گرداند و بار از وجود دفع میکند - آورده اند که پیغامبری از بنی اسرائیل بتعالی نیاز کرد که هست من ضعف و بیماری دارند فرمان شد که پیاز بخورند و همچنین یکی از قلت اولاد شکایت کرد فرمان شد بخوردن پیاز بطریق مداومت **حضرة قدوة الکبرا** میفرمودند در التزام پیاز فائده بسیار است و رفع شر آن اشال آن که مذکور شد اصحاب را تجربه شده است و در مائده احضار کردن از نبری و تره راندن شیاطین و بخیتن ملاعین است مرویست که کشنیز از بهشت آورده اند از بسکه فوائد در وست و بزرخت وی در دنیا پنج بار آب رحمت میبارد و سیاه دانه دافع هر درد است اگر شنبد بار کرده بکار برند و در خوردن بیاذنجیر تنبیه مبالغه کرده اند که آلام را دوا ست مگر مرگ را - مرویست از حضرت علیه السلام که سلیمت و اسپند را اگر مردم دانند که چه منافع در خوردن اوست پس ز و نقره بگیرند و بکار برند هر که روزی یکمثقال اسپند نهار بخورد کشا بد از دردن وی چشمهای حکمت و علوم که سرایه برزبان کند و از منقار علل محفوظ ماند اهون علل وی جذام ست و همچنین سودمندست هر دردیرا نعم اسپغول و بلیله زنگی هم بهشتی اورده اند که شفا دارد از هفتاد علة کبیره و مدوعن یتون میفرماید تست بتخصیص که بواسیر را و اخلاط سکانه دور کند و در خوردن انجیر بسیار فوائدست از دنیاوی و اخروی کما قال علیه السلام لو یعلم الناس ما فی اکل التین لاکلوه فی کل یوم ولیلة و بر هر برگ و نوشته اند بسم الله القوی و جمیع علل بطنی را بریزد و همچنین دانه بسیارست در سیب خوردن قال علیه السلام لو یعلم الناس ما فی التفاح لنفقوا لعباد الله مانداوه مرضاکم مرویست که در عرب مردمان برعاف مبتلا شدند امر کردند بخوردن سیب منقولست که حضرت فاطمه را در بدن بچه سیب مدی که حضرت علیه السلام چون بمعراج رفتند حضرت علیه السلام را سیب خوراندند جبریل در شب معراج بقوت او لقمه حصول پیوست و از وی نطفه ظهور پیوست منقل ست که شخصی از فواضل مصاحب خود سیب بی فرستاده و از جهت اعلال وی ابیات بسته **بیت** آبی ست همانقدر که آبی ست ۔ سیبی ست همانقدر که سیبی ست بخوردن آبی اندوه دل بردو هر عورتی که در ایام حمل بی بخورد فرزندش رنج درد و علت بنا شد و در خوردن مویز قوت طبع و خوشحالی برانگیزد یکی از اصحاب بطبن نهاد و مویز بحضرت علیه السلام برد و فرمودند بخرید اصحاب نیز را که غضب حق تعالی را فرو نشاند و گوشت بن دندان را محکم سازد در گوی را محکم دارد و گذده بوی دهن و بلغم ببرد و رنگ چهره را نیکو گرداند

وهر حامله که خواهد ولد او خوشخوی وبنیک بوی آید که مویز را بخورد هر که نهار هفت دانه خرما بخورد آن روز
او را هیچ زهری وسحری کارگر نکند چون در خرما فوائد دنیاوی چنین ست آخرة را خود زیاده باشد
واول چیزی که از اثمار دنیاوی حضرت آدم خورد انار مرود بود - مرویست هر که چهار رطل نمک خورد
رسته شود از جذام - وخوردن ماهی مقوی شهوت ست ومرویست که یک لقمه از خربزه بخورد بنویسد حقتعالی
بنام او هزار نیکی وهزار بدی از وی دور کند مرویست از حضرت عمر که در خوردن خربزه نیز ده خصلت ست
که آخر فائده دهد اول طعام ست دوم آب سوم میوه چهارم حلال پنجم بادل کشنده معده است
ششم دهن را خوشبو کند هفتم در دسر را ببرد هشتم چشم را روشن کند نهم تنگدلی را دور کند دهم
گرسنگی را فرو نشاند یازدهم بجای آب نان دهد دوازدهم ما دام که در شکم باشد ذاکر بود سیزدهم هفتاد علت را دور کند - از حضرت عائشه مرویست که تلقیم
نکنید کافر از او وفساق را ومنافقان را در خوردن خربزه چه از اثمار بهشت ست ونشاید مسلمان را
که بدست خود این نوع نعمت کفره را دهد حضرت علیه السلام فرموده اند خربزه خوردن سنت
منست واز سنن انبیاء پیشین وروش خوردن خربزه چنانکه مرویست دو نوع ست یکی آنکه
با پوست وتخم بخورند دوم آنکه بی پوست بخورند والاول صح اگر نتواند یک لقمه هم بخورد تا
سنت بجای آورده گردد چون حضرت آدم علیه السلام را از بهشت بیرون کردند بر هر چیز
تاسف کرد اما بر خربزه آن مقدار تاسف کرد که شرح نتوان کرد چون بحوا القا یافت و
نعم الهی ونعیم نا متناهی که از بهشت خورده بودند یاد میکردند خربزه را از همه اثمار زیادت یاد میکردند
وبعضی علماء در خوردن خربزه سنت این فرمودند که یک لقمه خربزه بدست راست گیرد بعده لقمه نان در کام
بندد واز حضرت علیه السلام مرویست که چون شب معراج باعلی مراتب وصول یافتند نزدیک
سدرة المنتهی آمدند دیدند که باز بجان بدرخت سدرة المنتهی چسپیده است فرمودند که باز بجان
این ثمره از کجا یافت جبرئیل فرمود یا رسول الله از نباتات اول کسی که به وحدانیت ایمان
آورد شجره باز بجان بود بهر نیتی که بخورد برآورده شود از علل بهر نیتی که بخورد آن برطرف شود
در حدیث واقع شده وکلوا من الباذنجان فانه یجلی البصر ویزید ماء الصلب مرویست که روزی
حضرت علیه السلام بحجره عائشه آمدند وی کدو طبخ میکرد فرمودند که ای عائشه کدو پیاز میان دیگ
شیر افگن همچنان کردند چون آوردند میل تمام خوردند فرمودند هر که باین نوع بخورد نور در دل
افزاید وعقل زیاده گرداند ومغز دماغ را قوت باشد وحفظ زیاده سازد بوی دهن را ببرد
فوائد بدنی وروحانی ودینی همه در وی مندرجست وگزر خوردن علت قولنج را ببرد - مرویست
از حضرت علیه السلام که خربزه وانار وانگور را از باقی گل آدم که بوی سرشته اند طعام من رمان او
جنة رمان الا فیها قطرة من ماء الجنة اگر کسی دانه انار که در وی آب بهشت باشد خواهد خوردن

صفت خربزه وامرود وخیار وماهی وخربزه وطریق خوردن خربزه ومعدن دیگر خواص وصفت باذنجان وکدو وگذر وانار وانگور

پس را باید که همه انار و دانهای وی همه بخورد البته یک دانه بهشتی در کار نبود و این نوع ماکولات نسبت باین طائفه رشد خواهد بود ذکر در فوائد گیاها افتاد در ملازمت حضرة قدوة الکبرا جوکیه و جتیه دامثالهن همراه بیاشیدند از ایشان از فوائد وی حکایتها میکردند کمال جوگی میفرمودند هر که تر پهله در کار بندد و مداومت نماید چندان فوائد بدنی ست که شرح نتوان کرد بتخصیص تنویر چشم را در بین ناخنه عرف عبدالله که از خلد کبرا حضرت ایشانست میفرمودند مندی و پیوندی و داروی چند دیگر اند که آنچه وی مشهورست مداومت کنند فوائد بدنی چندان گفته اند که از هیچ گیاهی دیگر نیست چنانکه بزبان هندی بسته اند مندی پیوندی بهنگره سده جوتها پاتو چنگی چنگی کهای هری چوسنهه باوکسی که از زمره تفاوت باشد بجای سده برگ پلاس و سنکوپهای سیاه وی اندازد که فوائد زیاده دارد دیگر از گیاهای سهدی بسیار فوائد دارد اگر کسی مداومت کند کسیکه این گیاه در کار بندد باید که روغن گاو بکار برد اگر تنها بهنگره هم بکار برد خوبست و بار بلا در مداومت کند بسیار خوبست چه از فوائد بدنی و هر چه از آخوندی حکما گفته اند که حفظ زیاده کند و اگر مداومت در حداثت بکند پس مویش سفید نگردد اگر پرهیزی حاصل شود امیدست که سفید هم سیاه گردد اگر غریزی بجهت محاصره نخورد امیدست که حاصل گردد کمال جوگی میگفت که هر که مبروص و مجذوم باشد اگر بلا در را مداومت کند بر هیچ که میبالد مردم معلوم ست البته نیک گردد تخم بنواڑ هم مبروص را فائده دهد اگر مداومت کند تخم بسیار فائده دارد و نیک میخرنست فوائد گیاه های دیگر اگر شرح آن مینوشتم مجموعه دراز میشود هر که را باید از کتب اطبا طلب نماید که مقصودش حاصل گردد

لطیفه سی و هفتم در شرائط اعتکاف و معنی خلوة و عزلة و بیان تجرید و تفرید

قال الاشرف الاعتکاف لبث المعتکف فی المسجد بتعیین المدة حتی ینقضی مدته و فی الحقیقة حفظ الجوارح عن الحرکة الطبعی و قال الفقهاء الاعتکاف سنة مؤکدة لانه علیه السلام کان یعتکف فی العشر الاخر من رمضان اگر معتکف نذر بر خود کرده باشد متعین مدت که اعتکاف خواهم داشت پس بر او لازم صیام باید که شرط اعتکاف نذر معین صوم ست اگر صوم نبود اعتکاف درست نبود این قول حضرت امام اعظم ست مثلاً چنانچه گوید علی ان اعتکف یوما او شهرا او سنة وهذا لا یجوز الا بالصوم و اگر نیت اعتکاف کند بر سبیل نفل و باشد صوم و غیر صوم و هر که در مسجد در آید و نیت اعتکاف کند آنقدار مکث و وقف که کرده باشد همانقدر اجر اعتکاف یابد و او را معتکف توان گفت و وقت غروب آفتاب مسجد رود و ابتدا را اعتکاف کند و وقت انقضا مدت مادام که آفتاب باشد بیرون نیاید و معتکف را باید که دائم باوضوء باشد و تا تواند و قدرت داشته باشد خواب نکند بذکر یا به تلاوت یا شغلی که پیرش گفته باشد مشغول باشد اما مبتدی را شرب ذکر جلی نافع ست

لطیفه سی و ششم در شرائط اعتکاف و معنی خلوت و عزلت و بیان تجرید و تفرید و فوائد نباتات

که بلمعهٔ کشاف قلبی و قالبی بی آن شربت نخواهد شست کسی را که تصفیهٔ قلب حاصل نشده باشد و خواهد که راه
وی بکند دل مجازی که از عناصر اربع ترکیب یافته و از حقیقت قلب که عرش الله است از وی خبر از خواهد شد تن
اول باید که خلاط بر کاینا من کان مسدود و راه وحدت و حدانیت امین باشد کما قال بعض العرفاء
اذا اراد الله بعبد خیرا الهمه بالوحدة و نقل عن التوریت من اعتزل سلم **ابیات**
خلوتی گیر دهر آن کو قابلست + زانکه در خلوت صفاهای دلست + خلوت صوفی صفای دل بود
در دمندی را چنین حاصل بود + زانش خلوت نه پخته هر که تن + خام ماند در حریفان همچو من
و مبالغه کند تا عقبهٔ دنیا از پیش وی برخیزد و قطع علائق و عوائق اول بجای آورده باشد خلوت ظاهر عبارة
از تنزوی شدن بود و خلوت باطن عبارت از خالی ساختن ست باطن خود را از ماسوا حق را
خلوت ظاهر بدان توانروا + باطن خالی شدن از ماسوا + هر که خلوت ظاهر با باطن گرفت + خلوتی باشد همه کامین گرفت
صفای ها که در خلوت باشد از هیچ ریاضت دیگر دست ندهد **شعر** مرد بزندان شرف آرد پدید +
یوسف زر نیکو نه بزندان نشست + معتکف را باید که حارس باب لا باشد و با خود بگوید تا لرش کام
من نه برآید سر بر ندارم این دد و این سر اگر بلا را آسمان و زمین سنرل گردد و رخ ازین در برنگردانم تا
مراد مقصود و آمرزیده نگردانی **بیت** چشم از رخ تو بر نکنم گر هزار بار + دیده ام را آتش سوزان کشی
خواجهٔ من باذل کونین مرشد ثقلین نور الله قبره میفرمودند که **شعر** با یکی نیکو درآویز و تو بر در دیگر مرود + که مرا
سر برود عشق تو از سر نرود + چنانکه مضامین بر در مدیون میرود و تشدد و تضیق می نماید که لا یبصر فیه عین
با به حتی یقضی دینه چون نیت معتکف خالصا لله باشد خود مانی در رسم عادت خسارت بسیار در دیوان اعمال
ثبت فرمایند و او را در سلک اخیار منتظم گردانند حیث قال علیه السلام من اعتکف یوما ابتغاء لوجه الله
جعل الله بینه و بین النار ثلاث خنادق بین کل خندق بعد ما بین الخافقین **بصره قدوة الکبرا**
میفرمودند تا مقدار یکمیل سالک تحصیل که در خلوت است و هیچ ریاضت نیست به صورت جامع ریاضت تکلیفی
همه شدائد و حقائق خلوت نشین را محجوب رد که ان الله تعالی و تر یحب الوتر بدل حضرة رسالت
صلی الله علیه وسلم اول خلوت و تنهائی تبرین کردند چنانچه پیش از وحی در کوه حرا یکبان یکبان هفته تخلو
و عزلت میگزید و حبب العبد ان یلتزم خلوتا بالله بنفسه ++ بدانکه میان خلوت و عزلت و اعتکاف
فرقست اعتکاف گوشه گرفتن باروزه بود و عزلت و خلوت بی روزه بود الخلوة لا هل الصفوة
و العزلة من ارباب الوصلة عزلت معنی از سوی الله و صلة با الله و خلوة تنها بودن و دوری از خلق
و نفرت از عیال اطفال تذکر نیست عبادت بمتابعت حضرة رسالت صلی الله علیه وسلم که مشغول شدی
بدعوت خلق و جهاد و بعد فراغ از شغل ایشان استغفار و تضرع کردی که بغیر مشغول نبودم آنجا
انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة + و بواقعی بحسب خلوت و عزلت و تفرقه بیکدیگر بکتوبات که مستند
بحضرت قدوة الکبرا ست مذکور ست + **رباعی** هر چه جز حق باشد این دشمن بود + بعد اعداء قوا این تن بود

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از ان مال و عیال خویش دان ۞ کین همه راه دین رهزن بود ۞ حضرة قدوة الکبرا میفرمودند سالک را اهم آنست که طرفة العین از نسبت غافل نبود و از حضور و اهل تخصیص اهل خلوت را که معهود محل نسبت وقت نفس حضور و اندر تدارک نتوان کرد - تقریر بیا میفرمودند که حضرت شیخ الشیوخ در حرم کعبه بعزلت و خلوت مشغول بودند که حضرت خضر آمدند با ایشان پیرداخته بعد فراغ اصحاب تنبیه کردند و نصیحت بنیاد نهادند حضرت شیخ گفت دیگ گر خضر آمده باز گشت باز آید فاما آن وقت که ای بیگخت مرا باحق بود اگر رفتی باز نیامدی تا قیامت این ندامت میکشیدم رباعی اگر وقتی مرا با یار گردد ۞ که جانرا اندران دم بار نبود ۞ در آن وقت از وجود من خبر چه ۞ عزاست این همه سر کار نبود ۞ همدرین بودند که خضر علیه السلام آمدند شیخ استقبال کرد و بعرس نمودند خرجوا عما من کلهم من الله الا حضرة قدوة الکبرا میفرمودند عزلت بر دو نوعست یکی اعراض از خلق یعنی ترک صحبت ایشان و اختلاط با ایشان - دوم انقطاع که خلق را از دل خود منقطع کند اگرچه میان ایشان باشد آن جماند و وحدانیاً شعر گر با همه چون بی منی بی همه ۞ ور بی همه چو با منی با همه ۞ حضرة قدوة الکبرا میفرمودند عبادت ده جزو ست نه جزو او گریختن از خلق یک جزو خاموشی شعر بخلوت نشین و بر خیز از همه چیز ۞ بپرهیز از خلق و با خلق در آمیز ۞ حضرت شیخ سعدی قدس الله سره در خلوة بوده اند یکی در آمد پرسید تو شیخ تنهائی گفت تنها شدم چو تو در آمدی شعر سکوتی تینست بهر روح باکس ۞ سکوت روح خلوة آمد و بس ۞ عزلت بر سه نوع ست برای سلامت داشتن مرد عالمست از شر خویش و لهذا مشائخ فرموده اند که خلوت باید که نیت صادق بدل کند که مردم از شر من تنگ آمده اند اگر چند روزی بگوشه نشینم باری مردم از شر نفس من وارسته گردند و وجود من از زیور خلوت آراسته گردد و نه آنکه بدل دارد که من از بزم دم تنگ آمده ام و بخلوت می نشینم صد هزار رحمت بر جان گنج نشین گنجه باد که میگوید ۞ شعر ملامت گرفت از من ایام را ۞ بگیخ ارم بر دم آرام را ۞ و عزلت سه نوع گفته اند یکی عزلت عوام که گوشه گرفتن باشد از خلق روزگار و نادر آمدن بخلق جهت کار و بار رتبه این معلوم است دوم عزلت خاص که میان عامه خلق و بازار گردد و بباطن مشتغل بحق و صاحب اسرار و بر بن سخن اشارت خواجگان نقشبندیه شده که خلوة در انجمن و سفر در وطن - سوم آنکه در دل سالک جز یاد حق دیگر نبود این عزلت اخص الخواص باشد یکی از سلاطین نامدار و خوانین روزگار بملازمت حضرت قدوة الکبرا آمده جماعة از اصحاب نشسته بودند که سخنی از اربعین بر آمد و محرم التماس کرد اگر اجازت شود چند روز معتکف شوم فرمودند اعتکاف مردانه یا زنانه سلطان بعرض رسانید که حضرت شیخ چله زنانه و مردانه را تفریق کنند فرمودند که چله زنانه آنست که چهل روز در ایام نفاس گوشه گیرند جز قلت طعام و منام حاصلش دیگر هیئت و چله مردانه آنست که در ظاهر با خلق و باطن مستغرق بدریای حق و این استغراق او را بمرتبه رسیده باشد که گاه احساس بحواس ظاهر نماند

کما قال المشایخ اصل الغرلت عزل الحواس عن التصرف فی المحسوسات

چنانکه فرمودند مشایخ اصل گوشه نشینی معزول کردن حواس است از تصرف در محسوسات

اتفاقاً محرم خادم که محرم حریم الهی و خادم مخدوم مباهی بود بوجهی مهم شخصی بملازمت اسفندیار بیگ ایلخانی رفته بود چون یکی از ملازمان درگاه و خادمان بارگاه ایشان بود اسفندیار بیگ استقبال کرد بعزت تمام برده و بعد محفل جامنوده تقریری شده که سخن از چله مشایخ برآمد وی هم بطریق مذکور گفته که چله مردانه باید اسفندیار بیگ استفسار کرده که چله زنانه و مردانه چه باشد محرم بحریم سلطنت عرض کرد که حضرت قدوة الکبرا را استماع شد چله مردانه آنکه طرفة العین از مقصود غافل نگردد بهر جا که باشد و چله زنانه خود مذکور شد و اگر چله مردانه آنست که مرد بسیار خورد و بسیار کار هم بکند گفت اگر اینمایید سرفراز خواهید کرد گفت سر برده کشیده و یک گوسپند و یک من آرد و نیم من گرنج بمثال آن اسباب طبخ مهیا کردند هر روز بدست محرم میفرستاند جناب محرم این همه طعمه را میپزند و نفس نمیزدند و هرگز بجهت شاشه و ریدن بیرون نه برآمدند تا چهل روز تمام رسید چون به صحرا برآمدند دو تنگ بیرون انداخت یاران گرفته با صحاب نمودند تنگ و خاشاک آوردند هم کوفته انگشت؛

قطعه کمال خویش آن چله بند؛ که شصت و چل تواند چله کردن؛ زهی مردان چله کش کاینچنان اند؛ زیشان چه دل زان چله کردن؛

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اکثر شیادان طریقت بطریق معهوده بود بمرتبه تقلیل طعام کنند نه یکبارگی و اگر همچنین کنند دل بمیرد اکثر مردم به هندوستان بریاضت بدعة اختیار کرده اند چنانچه بعضی مردم را دیده ام به یک قرنفل و یک قاشق سرکه کار میبرند تضعیف قالب میکنند حاصل این ریاضتها جز ناموس آوازه دیگر نیست اعاذنا الله و ایاکم **قطعه** به بیند شاهد رعنای خلوت؛ کسی کز فاقه کردن فربهی یافت؛ کسی کو در سر خلوت زمهود؛ گرشته از خدا فربهی یافت

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اگر تکمیل مجرد از گرسنگی شدی بایستی که جوگیه همه قطب الاقطاب شدی اگرچه گرسنگی یکی از وصول مجاهده گفته اند ولیکن تا چیزهای دیگر از ذکر و افکار و یاد نگردانند مشاهده حاصل نگردد و آنانکه گرسنگی و نشستگی بمدت دراز میکشند و خارق میدانند محض غلط کرده اند بلکه قوت آنها هوای نفس و آوازه انس شد تا بدان قوت این کرسنگی میکشند - بقریبا میفرمودند که در سفر سیلان بشهر صفاهان رسیدم والی آنجا بتوجه کلی درآمده و دید تعریف کرد که در شهر ما درویشی هست که بعد از چهل روز افطار میکند و جماعه او کثیر اند و معتقدان باشند روی او می بینند و ستایش میکنند فرمودند که هنگام اتمام او آمده است یا نه بعض رسانیدند که فردا خواهد رسید آمدن گفتند که مردم را باز دارید که بزیارت وی نروند از اصاغر و اکابر او را نه بینند همچنان کردند شیخ مرائی که زیور ریائی و حلیه خودنمائی تا چهل روز بر قد معلی بناموس مزین بشموس و دخته بود گران نماید و متاع کاسد ریا، فاسد را به پیش کدام مشتری کشاید قوت چهل روزه او که همین ناموس آوازه بود بنافت ضرورت رخت بکاروان سرای آخرت را بپرداخت غرض از این آنست که اول علم سلوک و معرفت و توحید و نفی و اثبات و دفع خواطر وساوس و هواجس حاصل کند

حکایت درویش چله کش

بعد بخلوت در آید و اگر مرید خیالات نفسانیه و ترهات شهوانیه او را در صلات افکند و العزلت مقاومة الشیطان
بنشان انچنین کسی ست شعر خیالات نادان خلوت نشان ✦ ستم بر کسی عاقبت کفر دین ✦ حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که اگر مبتدی در خلوت نشیند از ملازمت پیر جدا صومعه نکند تا هر واقعه که نمود او را صعوبت
و قایع پیش آید بوی رجوع کند و برای تأدیب و سلوک گزرد اگر منتهی ست حاجتش بخلوت نیست بهر جا که
هست خلوت دارد قطعه کسی کز خویشتن بگرفت عزلت ✦ بهر دو عالمش خلوت مهیاست ✦ زهی آن مرشد
دانای اسرار ✦ که دیرا انچنین خلوت بیاراست ✦ حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که طالب صادق که در خلوة نشیند
و چیزها در اشرط راه ست اول علم شریعت بقدر حاجت و توحید و معرفت و علمی که آموزد مقرون بعمل سازد
و تحمل شدائد و محنت باختیار نه بضرورت و خود را از همه کمتر دانستن تا سر خود بمردم نرساند و در اعمال
فتور و تفرقه نکند و عجب طاعت و عبادت به خود راه ندهد و هر چه از غیب رسد ذخیره
نه کند و هر چه از حق تعالی باز داشته باشد انقطاع کلی در زد این را سرمایه سعادت و بهر ایه افادت
داند حضرة قدوة الکبرا میفرمودند چه هر گاه که از مراد و منوی و مقصود ملتوی این کس را حاصل نگردد
و اسباب می و اصل و لقی داند و سعادتی شمارد و شکرانه دی بدرگاه حقتعالی بجا آرد که دنیا را حقتعالی
از دوستان خود باز میدارد تقریبا میفرمودند که فردا قیامت در حساب گاه بنده باشد که بنامه اعمال خود
نگاه کند بیند ثواب عبادتی که هرگز در دنیا نکرده باشد متحیر گردد و بعرض درگاه عالی و بارگاه متعالی
رساند که خدایا این عبادت ها را تو عالمی که من نکرده ام خطاب در رسد که در دنیا فلان مراد خواسته
بودی تو نرسانیدم اکنون عوض ادای این ثواب ها بتو ارزانی داشتم بنده گوید الهی اگر اینچنین
لطف تو بوده پس بسیج مرادش در دنیا مین بنمادی تا من اینجا با نهایت نصیب میافتم قطعه

مراد دل که مطالب کم نشود حاصل ✦ بگوش هوش شنو کان بروی حکمت بیست
طبیب هر چه بیمار خود دوا بدهد ✦ مگر ز طبع سقیمی که آن مروت نیست ✦

حضرة قدوة الکبرا میفرمودند از خلوت نه برآید مگر از برای قضاحوایج انسانی چنانکه از بهر بول و غایط و وضو
نماز جماعة و روز جمعه زنهار زنهار جماعت ترک نکند و اگر جماعت را نتواند یک شخص در درون حجره طلبیده جماعة
کند طایفه جهال که نماز جماعت جمعه و صلوة خمسه را بیرون نمایند محض خطاست ✦

ذکر در تعیین ایام اربعین و انصرام او افتاد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که در تعیین ایام اربعین متمسک اثر نبوی و خبر مصطفوی گردد اند و بآیات و باثار و اخبار دیگر نیز اقتدا نموده اند
قال علیه السلام من اخلص الله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه ایضا
فرمود صلی الله علیه وسلم هر که خالص کرد خدا را چهل روز ظاهر کرده شود چشمه های حکمت از دل او بر زبان او
قال علیه السلام ما یخلق عبد اخلق اربعین صباحا الا عجل الله ذلک طبیعة له وفی العوارف
فرمود صلی الله علیه وسلم هیچ نه کند بنده مگر داند خدا این را طبیعة برای او و در عوارف ست

نکته عجیب کریمان کرم اندوز در روز حساب خواهد شد

ذکر ایام اربعین و انصرام او

ان داود علیه السلام لما ابتلی بالخطیئة حضر الله تعالی ساجدا اربعین یوما ولیلة
حتی اتاه الغفران من ربه جل جلاله **تقریبا** میفرمودند که درین ایام حضرت داود علیه السلام مسجد بوده اند
سر برنیاورده بودند مگر صلوة مفروضه را چشم ها اشک ی بر تبه جریان یافته که انگور از اشک دروئید
ودرین مدت باکل وشرب اصلا اشتغال نداشت ودر قعه بناش آورده است که دیرا حضرت علیه السلام
فرموده اند بیرون شوای بناش بیرون آمد بگریه وتضرع مشتغل شده تا چهل روز بعد ازان سر بآسمان
کرد وگفت ای الله محمد وآدم وحوا اگر مغفور کرده مجد الهام فرست واگر آتشی از آسمان بفرست
که بسوزم تو دیرا ازان آتش وتخلیص یابم از عذاب ودوزخ ناگاه جبریل علیه السلام آمد واز مغفرت وے
مژده داد **وقد حض الله تعالی** اربعین یوما بالذکر فی قصة موسی ترک الطعام بالنهار واکله باللیل
یطوی اربعین غیر اکل واز امثال این آثار واخبار بسیار ورود یافته که ازدی تعین اربعین
وایام او حاصل میگردد ودر چهل روز تقاضای یک فضلی وبرکتی نهاده که اصحاب وتابعین ومشائخ
کاملین ومتقدمین ومتاخرین بران اعتماد نهاده اند - **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند اعتکاف
بهر ماهی که دست دهد بهتر باشد اما انچه که از متابعت انبیا سلف که بران اقتدا کرده اند معتکف
شده چهارست اول از شب بیست ویکم ماه جمادی الاخر تا ماه رجب بتمامه که متابعت حضرت عیسی
باشد دوم از بیست ویکم ماه شعبان تا شب عید دانق بعضی حضرت رسالت پناه صلعم است وبعضی
در علما اختلافست که برخی همان عشره اخیر رمضان را مسنون میگویند وجمعی بتمامه میگویند سوم
از شب بیستم ماه ذیقعده تا شب عید قربان که متابعت حضرت موسی علیه السلام بود چهارم از
شب بیست ودهم ذی الحجه تا شب سیم ماه محرم که متابعت یونس علیه السلام باشد **حضرت قدوة**
الکبرا میفرمودند که معتکف را جز به سه چیز بیرون آمدن نشاید وضو وقضاء انسانی غسل
جنابت وهر غسلی که باشد نماز جمعه محل اعتکاف چون حمام بود یا برود برای حمام بادشاه که جز دیگر
آن هم نتواند اگر خلاف مذکور بود جائز نیست که برای حمام بادشاه برآید معتکف را بگوشه مسجد
اکل وشرب ومسکن گرفتن جائز ست وغیر دانه واگر درای این هفت کار بیرون رود اعتکاف
فاسد گردد وهمچنین ست از عبادت وحتی اما عیادت ومتابعت جنازه معتکف غیر نذر را که به
نفل معتکف شده جائز ست **الاعتکاف علی نوعین واجب ونفل والواجب ان یوجب علی**
نفسه وهذا لا یخلو اما بالصوم ولا یجوز الا فی مسجد جماعة له الامام والمؤذن یخرج
اذا خرج البول وغائط یمکث فی منزله بعد الفراغ ولو شرط وقتا لنذره التزام ان یخرج
الی عیادة المریض وصلوة الجنازة وحضور مجلس العلم یجوز ذلک فلو خرج المعتکف
بغیر عذر بطل اعتکافه **حضرة قدوة الکبرا** میفرمودند چون عالی صادق وسالک
واثق خواهد که سجاده خانه در آید اول غسل کامل برآرد بعد ازادای صلوة صبح بجلوت متوجه شود چون بدر

اعتکاف

حضور مجلس علم جائز ست واگر خارج شد معتکف بدون عذر یک ساعت باطل گردد اعتکاف او

رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا وچون بمصلای
پای راست پیش نهد وبگوید اللهم اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک وبعد از طلوع آفتاب
دو رکعت نماز بگذارد وبخضوع وخشوع از سر صدق واخلاص در حالة جلوس بر هیئت متشهد بنشیند وبعد از فراغ
فرائض سنن بذکر مشغول شود بذکری که مناسب حال وی مرشدش تلقین کرده باشد ومشایخ از جملة
اذکار کره لا اله الا الله اختیار کرده اند ومشایخ چشت اگرچه بخفی ملازمت کرده اما این فقیر که اشرف
است از حضرت مخدوم جهانیان مجاز بذکر جلی شده واین را باصحاب تلقین کرد اشعار عارفانه چو ذاکری
آگاه ؛ خوش بگو لا اله الا الله ؛ گر تو خواهی شهود یزدانی ؛ از زبان لا اله در خوانی ؛ زانکه آئینه دل
پر زنگ ؛ صیقلش لا اله گیر بسنگ ؛ آهن وسنگ چون بهم بزنی ؛ شرر نور از برون فگنی ؛
وطریق ذکر نفی واثبات واذکار دیگر در لطیفه سابق مذکور افتاد حضرت قدوة الکبرا
مبفرمودند مختار مشایخ در ماکولات مختلف چست اول آنست که نان ونمک قناعت کند ودر شبی یکبار طعام بخورد
وبعد عشا اخیر اگر قسمت کند نصف اول شب بخورد ونصفش با خر شب واین سبک ست که معده را انتظام میکند
بر قیام شب وزندة داشتن بیدار تلاوت واذکار وترک نان خورش اگر نتواند بخورد مقداری که مناسب
وی بود اگر افطار پسیوه بود بهتر ست بدایت از اندک اندک بود تا قوت او زایل نگردد چون ادبان درست آید
بطی کوشد چند طی روزه بود بنوعی که قوت وفا کند زنهار زنهار کاری نرساند که ضعف بشری
حاصل بود وآن ممنوعست حضرة قدوة الکبرا مبفرمودند که مشایخ در طی اختلاف کرده اند
بعضی سه روز جمعی هفت روزه وفرقه نصف ماه واین ترتیب میسر میگردد وگرنه یکباره گی مشکل
است ومدار این کار بر چهار چیز نهاده اند جوع وسهر وخلوت وفکر حضرت قدوة الکبرا
مبفرمودند در خلوت تقلیل طعام را مشایخ مختلف الاحوال ومتفرق الاقوال اند ونزد فقیر در
تقلیل بحدیکه ضعف بشری وفترة پیکری حاصل نگردد وهمان مقدار عادت نماید ودر غیر خلوت
باید که اندک اندک بخورد اگرچه مکرر واقع شود ومناسب فی طعامی که شوربا دار باشد فائده دهد
واما نهایة بسبب مبتدی ومتوسط گفته میشود اما منتهی از بیماری برآمده بدروازه صحت در آمده بصفت
آثار وانوار حال ومقام نشست تقریبا از حضرة شیخ علاء الدولة السمنانی نقل میکردند که مکرر مبفرمودند
که آنچه مراد را آخر حال از فوائد ماکولات وموائد مشروبات حاصل شده وبخطوطات روحانی واصل در
ابتدا در سلوک هرگز آن نشاند ریاضات وزوائد مجاهدات از قلیل المعهود تنقل شربة منکشد ما
این سخن را هر بدیفی دستور نیتواند ساختن حضرت قدوة الکبرا مبفرمودند که مخالطت
صحبت از خلوت باید که عکس خلاف ست جمعی برآنند که صحبت باشد خلوت وعزلت بکار نیاید
حضرت سلطان المشایخ مبفرمودند که در صحبت صلحا وعرفا منافع بیشمار ست ولی صحبت کجا ربابی
کو سوخته که سازمش محرم خویش ؛ بادل شده که یابمش همدم خویش ؛ سر اهرد بگیرم خلوتی باشد

ف پرورد گار من داخل ساز مرا داخل صدق وصواب وبیرون ببر مرا از روی صدق وصواب وبگردان از جانب خود
سلطانی تا یاری کند مرا بر دشمنان تو وبگشاد مرا درهای رحمت خود

ف چون از نماز فارغ شوی بگو خدایا بیامرز مرا وبپوش عیبهای مرا وبگشاد مرا درهای رحمت خود

من تم خود دایم داد ماتم خویش ؛ اصحاب سلوک که مجاهدت و ریاضت میکنند برای آنکه شائبهٔ صحبت و اصلی بایشان ملازمت کامل گردند چه یکروزه صحبت و اصلی بهتر از مجاهده صد ساله کما قال علیه السلام ان الصلوة والصیام یقضی ومصحبة الصالحین والعارفین لا یقضی قطعه اگر فوت از نماز روزه باشد ؛ توان کردن قضایش باز ولی فوت گردد صحبت دست ؛ قضایش کردن نتوان بار دیگر ؛ منقولست که از مومن هم خیر آید و هم شر و از کافر همیشه شر آید خیر کمتر سبب صحبت است که در حق آدم علیه السلام هم مصاحبت داشتند و الصحبة تاثر اشاره بدو کرده اند - تقریر بایسفر مودند که حضرت مالک دینار و میان دو بهری حجت تفضل و در بحث شد هر کدامی دلائل و اقاویل بر یکدیگر پیش آوردند آخر قرار بران شد که هر دو در آتش درآیند تا مذهب هر که فاضل باشد از انجا سلامت برآمد چون هر دو کس بآتش در آمدند و شستند هیچ زرنج و تبا کامل عیار برآمد مردم را تعجب شد هاتف آواز داد که ای مالک اگرچه دهریه دشمن دین ست و بطلان دارد اما میسر صحبت تو از آتش سلامت برآوردیم قطعه مسلمانی اگر ماند بکافر ؛ مصاحب مالک دینار باشد ؛ اگر در آتش عصیان نشیند ؛ ز صحبت بهره برد دینار باشد ؛ منقولست که در رئیس مجید این دو کلمه نوشته اند که ملائکه بدان اطلاع میتوانند که آن آمیخت که اگر بنده طاعت اولین و آخرین کند و مصاحبت فساق باشد آن همه طاعت و خیرات وی احباط گردانیم حیث قال علیه السلام اتقوا من مواضع التهم مراد از موضع تهم همنشینی بدست صحبة الصالحین من العلماء اگر بنده همه عمر مصاحبت درزد چون مصاحبت او با صلحا ریاشد همه سیئات او حسنات گردد ان الحسنات یذهبن السیئات سر اینمعنی ست ذکر و تجرید و تفرید افتاد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که تجرید باز خود باشد و تفرید عما سوی الله و مجرد شدن از خلق تا دیدن حضرت و منفرد شدن از نیستی و منفرد گشتن از خود و انچه دون اوست نشان مردانست رباعی ؛ در حضرت دوست ترک خود گوئی بر و زالائش هر دو کون دل شوئی برو ؛ این هر دو چو یکبار ترا حاصل شد ؛ هر جا که رود اوست با نسوئی برو تا تجرید روز بازار عشاق بود و تفرید سرو کار ذات اصدق مجردی از اکوان آنست که هر چه در نخت کن آمده ازان تبرا کند و تفرید آنکه از هر دو کون دانچه سوای اوست از سر برده بیرون زند تجرید جدائی ظاهر از خلق و ملک ست و تفرید جدائی باطن از ملک و ملکوت رباعی ؛ چون از خود و از دو عالم دست بشوئی پس نشینی بر سر خوان هم اوئی ؛ چون زینسان میزبانی خورده باشی ؛ زوی امروز فردا بوده باشی ؛ بواقی معانی تجرید و تفرید در لطیفهٔ اصطلاحات مذکور شد لطیفهٔ سی و هشتم در بیان وظائف صبح و شام و صلوة خمسهٔ اهل اسلام و نوافل و ادعیهٔ مشهور و ایام متبرکه صیام صوفیه قال الامام الوظیفة حفظ النسبة علی سبیل الملکیة بحیث لا یفوت بطرفة العین ؛ فرمود امام وظیفه نگاهداشتن نسبت است بطریق ملکه بحیثی که فوت نشود بطرفة العین ؛ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که جمعی از مشایخ وظیفه و ورد الفاظ مترادف داشته اند و برخی

جدا از یکدیگر انگاشته بیان بورد و وظائف و ارکان یا دعیهٔ طرائف فائدهٔ کلی و مائدهٔ جملگی ست که هیچکس از متقدمین و متاخرین ازین نعمت خالی نبود از اصحاب ما بعین این را نمیبوده قال علیه السلام من لا ورد له وارد ۵ از افضلیت وی معلوم شده قال الله تعالی ادعونی استجب لکم اے ادعوف بالمعذرة واستجب بالمغفرت وادعوفی فرمود خدا تعالی بخوانید مرا قبول خواهم کرد برائے شما اے بخوانید مرا به معذرت قبول خواهم مغفرت و بخوانید مرا بلا غفلة استجب لکم بلا مهلة وادعوفی راس الاضطرار استجب فراسباب المضار وفتح ابواب المسار قبول خواهم کرد برای شما بی مهلت بخوانید مرا بحالت اضطرار قبول خواهم کرد بدور ساختن اسباب ضرر و کشادن درهای مسرت حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در حدیث واقعست که صاحب الورد ملعون تارک الورد ملعون استفسار کردند از سلطان المشایخ کردند فرمودند که شان این حدیث بسبب کثرت بیست و آنچنانست که بحضرت علیه السلام رسانیدند که فلان جهود یا ترسا او را بسیار مداومت میکند و وظائف بیشمار را ملازمت مینماید و آن ظیفه را باصطلاح ایشان تخمشا گویند چون بسمع مبارک این غلو او را و او رسید فرمودند صاحب الورد ملعون این مقوله مبارک بآن کتابی رسید که حضرت چنان فرمودند که صاحب الورد ملعون ازان وردی که میخواند بازآمد و اجبار ترک او هم بسمع مبارک رسید فرمودند تارک الورد ملعون و بعضی بر آنند که این عموم دارد که ترک ورد به نسبت کسے بود که دیرا قابلیت مداومت او را و دو وظائف هست و به همهات مردم اشتغال ندارد اگر این چنین کسے ترک ورد کند تارک الورد ملعون بود اگر شخصی هست که مردم او را بقضا یا مهمات و انقضای حاجات بوی رجوع دارند و او را باورد و وظائف مشتغل بود صاحب الورد ملعون گردد ۔ تقریبًا میفرمودند که حضرت شیخ شرف الدین منیری را هی میگرنشتند که نظر بر یکی از اصحاب دول و ارباب عمل افتاد و دی بعبادات و نوافل و ریاضات مفاصل مشتغل بود فرمودند بیچاره را خود گم کرده براه دیگران میرود خدام استفسار کردند فرمودند که اهل دول را مناسب آنست که لباس چیده و خلعت پسندیده بهم رسانند لفقرا و مساکین بدهند و الوان اطعمه بگرسنگان بخورانند و آنچه میکنند روش این طائفه است اما فی الحقیقت اشارت بنوی صلی الله علیه وسلم بترک دنیا و اسماع و ایشان آن ملعون شدن با نسبت صاحب الورد شدن یا میت بر وایت اعمال خود و هان کم از ملعونیت نیست یا صاحب الورد شدن که از قبیلهٔ صفت و موصوف است و این به غنا مشعر نیست چون صاحب و بفناء او صاف نرسیده که مشعر از توحید افعال شده از ملعون کم نیست تارک الورد ظاهر ست باوے نیز از قبیلهٔ صفت موصوف بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مشائخ روزگار از صغار و کبار در دامن گردون دوار هر کرا این فقیر دیده بلازمت رسیده هر کس را وردی و وظائف علی نهج التفصیل سیرے گزیده و پسندیده دارند حتے که ساعتے از دو وظائف داوعیه خالی نیستند و ما در اندک و بسیار جانب اختصار گرفتم تا طالب صادق بران مداومت تواند کرد چه سالک واثق را در امی اوعیه و وظائف کاری دیگر هم هست که آن اهم مهمات ست

فتح حدیث - صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون

روزبه ریاضات باشد چنانکه بعضی مشایخ بران اشارت کرده اند **اشعار** مارا نه مرید و ردخوان
میباید ؛ نه زاهد و حافظ قران میباید ؛ صاحب درد و سوخته جان میباید ؛ آتش زده بجان و جان
میباید ؛ و این لطیفه منقسم گردد بر چهارده شرف هرکه باین ادعیه و وظائف مواظبت نماید
چنان باشد که در طاعت و عبادت با مشایخ سلف و خلف پیران چشت طیب الله ثراهم و جعل
الجنة مثواهم حضرت خواجه مودود چشتی و حضرت شیخ اکبر یعنی خواجه قطب الدین و حضرت شیخ کبیر یعنی
بابا فرید و حضرت شیخ نظام الدین و حضرت شیخ الاسلامی و مخدومی حضرت شیخ علاء الحق والدین
موافقت کرده باشد و این سیرت سنیه و روش مرضیه پیران چشت و دودمان بهشت بود کسی که
دراورا اقتدا باین خاندان شگرف و دودمان اشرف بکند امر زیده بود درجات علیه معارج متعالیه
درجنت نصیبی گردد و حور و قصور و نعیم و دیدار رب غفور روزی باشد و از همه بلیات آسمانی و
آفات گیهانی تا روز دیگر ایمن بود و ابواب روزی و اسباب بهروزی بروی گشاده شود و اگر به
خلوص عقیده و خصوص پسندیده مداومت کند مستغنی از جمیع خلائق و بی نیاز از همه طرائق باشد
از سعادت کونین و افادت فقین بهره ور گردد **منقولست** که درویشی را پرسیدند که سبب
اقدام تو بوظائف کثیره چه بود گفت من مردی بودم دهقان و شبی از شبها مرا چند شغل پیش آمد
کشت را سیراب باید کرد که نوبت من بود و آرد بباید آورد از آسیاخانه و خرگم کرده بودم
ببایست نزد و گرد اگر به یکی ازین امور ثلثه مشغول شوم دو دیگر فوت شود قرار بران داد که
نماز جمعه فوت میشود باری ادای فرض کنم چون بنماز جمعه رفتم نماز دا کردم چون بخانه
می آیم در راه دیدم که خرگم کرده باز یافته ام و بر در بسته دیدم چون از خانه برآمدم گذر
بجانب کشت افتاد دیدم که کشت سیراب شده استفسار کردم معلوم شد که نزدیک کشت
من جوی آب میرفت صاحب کشت را خواب بوده بند آب و شکست و کشت من سیراب شده
بعد از زمانی دیدم که خربار کرده آسیان آرد آورده گفتم چگونه آرد کرده شد گفت بغلط بار
دیگر گندم شما آرد کرده شد القصه این سه امور موجب عقیده تو کمل از رزق و عبادت شد ؛

شرف اول در ادعیه که بصبح صادق خوانند بدین ترتیب چون صبح صادق بدمد سه آیت از اول سوره انعام

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی خلق السموات والارض وجعل الظلمات والنور
بسم الله الرحمن الرحیم ستایش خدائراست که آفرید آسمانها و زمین را و آفرید تاریکیها و روشنی

ثم الذین کفروا بربهم یعدلون هو الذی خلقکم من طین ثم قضی اجلا واجل
باز کافران با پروردگار خود برابر میکنند اوست آنکه بیافرید شما را از گل باز مقرر کرد وقت مرگ را

مسمی عنده ثم انتم تمترون وهو الله فی السموات وفی الارض یعلم سرکم وجهرکم ویعلم
معین نزدیک او باز شما شک میکنید و اوست خدا در آسمانها و در زمین میداند پنهان شما و آشکار شما و میداند

شرف اول از ادعیه که وقت صبح میخوانند

له یا کسی را در خوابگاه افتان و خیزان دیدن یا بازگشت هایی با زگشت ها دیدن

مَا تَكْسِبُونَ إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ

انچه عمل میکنید هر آئینه خدا شگافنده دانها و هسته‌هاست بیرون آرد زنده را از مرده و بیرون آرنده مرده از

الْحَيِّ ذَلِكُمُ اللَّهُ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ فَالِقُ الْإِصْبَاحِ وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ حُسْبَانًا

زنده اینست خدا پس کجا گردانیده میشوید شگافنده صبح ست و گردانیدنده شب را آرامگاه و گردانیدنده آفتاب و ماهتاب را بحساب

ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي ذَهَبَ بِاللَّيْلِ مُظْلِمًا بِقُدْرَتِهِ وَجَاءَ بِالنَّهَارِ

این ست تقدیر خدای غالب دانا سپاس ست خدایرا که برد شب را در اسمحالیکه تاریک بود بقدرت خویش و بیاورد روز

مُبْصِرًا بِحِكْمَتِهِ وَاین دعا بخواند اللَّهُمَّ هَذَا خَلْقٌ جَدِيدٌ وَيَوْمٌ جَدِيدٌ فَافْتَحْ عَلَيَّ

روشن را بر حکمت خود خدایا این خلق جدیدست و روز جدید پس بگشا اورا بر من

بِطَاعَتِكَ وَاخْتِمْ لِي بِمَغْفِرَتِكَ وَرِضْوَانِكَ وَارْزُقْنِي فِيهِ حَسَنَةً تَقْبَلُهَا مِنِّي وَزَكِّهَا

بطاعت خود و ختم کن اورا برای من بمغفرت خود و رضامندی خود و روزی ده مرا در روز یکه قبول فرمائی اورا از من بار

وَضَعِّفْهَا لِي وَمَا عَمِلْتُ فِيهِ مِنْ سَيِّئَةٍ فَاغْفِرْهَا لِي وَارْحَمْنِي وَتَجَاوَزْ عَنِّي إِنَّكَ

و دو چندکن آنرا برای من و آنچه که عمل کنم در و از بدی پس بیامرز او را برای من و رحم کن بمن و درگذر کن از من هرآینه تو

غَفُورٌ رَحِيمٌ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي وَاهْدِنِي وَأَجِرْنِي وَارْزُقْنِي وَعَافِنِي وَاعْفُ عَنِّي

آمرزنده و رحم کننده است خدایا بیامرز مرا و رحم کن برمن و هدایت کن مرا و نواه مرا و روزی ده مرا و محفوظ دار مرا و عفو کن از من

پس دو رکعت سنت نماز بامداد گزارد در خانه بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه سورة الکافرون در دوم اخلاص و

بزرگان گفته اند که برای فرج باسوء در رکعت اول بعد فاتحه الم نشرح در دوم الم ترکیف بخواند مجرب ست بعد از سلام تعقیب بار گوید

اسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ بعد ازان سوره قاف القرآن المجید بخواند بعد از سنت هیچ سخن

گوید و اگر گفته شود باز گردانند بهتر باشد چون از فرض بامداد فارغ شود بر موضع نماز قرار گیرد و تسبیح ده بار بگوید

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ

نیست معبودی مگر خدای یگانه نیست شریکی او را برای او بادشاهی و او راست ستایش زنده و میراند و او زنده ایست که نمیرد و گاهی

بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بگوید لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَصَدَقَ وَعْدَهُ

در دست اوست خیر و او ست بر هر چیز قادر نیست معبودی مگر خدای یگانه تنها و راست گرداند وعده خود را

وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ وَأَعَزَّ جُنْدَهُ وَقَهَرَ كُلَّ شَيْءٍ بَعْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَهْلُ

و یاری نمود بندهٔ خود را و منهزم ساخت لشکرهای کفار را و غالب ساخت لشکر خود را پس چیزی نیست بعد او نیست معبودی مگر خدا اهل

النِّعْمَةِ وَالْفَضْلِ وَالثَّنَاءِ الْحَسَنِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَلَا نَعْبُدُ إِلَّا إِيَّاهُ مُخْلِصِينَ

نعمت و فضل و ستائش نیک نیست معبودی مگر خدا و عبادت نکنیم مگر او را (در حالیکه) خالص کنیم

لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ صَاحِبُ الْوَحْدَانِيَّةِ الْفَرْدَانِيَّةِ الْقَدِيمَةِ

برای او دین خود را اگرچه مکروه دانند کافران نیست معبودی مگر خدا صاحب وحدانیت فردانیت قدیمه

اَلْاَزَلِيَّةِ الْاَبَدِيَّةِ لَيْسَ لَهُ ضِدٌّ وَلَا نِدٌّ وَلَا شِبْهٌ وَلَا شَرِيكٌ وَلَا نَظِيرٌ وَلَا وَزِيرٌ مُحَمَّدٌ

ازلیت ابدیت نیست اورا ضد و نه شریک و نه مشابه و نه مثل و نه مانند و نه وزیر محمد

رَسُولُ اللّٰهِ يَامُرُهُ وَيُحْيِيهِ سه بار بگوید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ

رسول خدا است صلی اللہ علیہ وسلم بحکم او و جی او نیست معبودی مگر اللہ بردبار و کریم کننده نیست معبود مگر خدای

الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ سُبْحَانَ اللّٰهِ رَبِّ السَّمٰوٰتِ السَّبْعِ وَرَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ یکبار بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ

برتر بزرگ پاک ست خدا پروردگار آسمان های هفت گانه و پروردگار عرش عظیم ستایش برای خداست

رَبِّ الْعٰلَمِينَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ حَلَّتْ عَظَمَتُهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ جَلَّ جَلَالُهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تَقَدَّسَتْ

پروردگار عالمیان ست نیست معبودی مگر خدا بزرگ ست ستایش او نیست معبودی مگر خدا بزرگ ست بزرگی او نیست معبودی مگر تقدس است

اَسْمَاؤُهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تَعَالَى كِبْرِيَاؤُهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِيمَانًا بِاللّٰهِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِمَانًا

نامهای او نیست معبودی مگر خدا برترست برتری او نیست معبودی مگر خدا ایمان آوردم ایمانی بخدا نیست معبودی مگر خدا ازروی

مِنَ اللّٰهِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اَمَانَةً مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ

از خدا نیست معبودی مگر خدا لازروی امانت از نزد خدا نیست معبودی مگر خدا محمد فرستاده خداست خدایا بنام تو

بِكَ اَصْبَحْنَا وَبِكَ اَمْسَيْنَا وَبِكَ نَحْيَا وَبِكَ نَمُوتُ وَاِلَيْكَ النُّشُورُ اَصْبَحْنَا وَاَصْبَحَ

تو صبح نمودیم و بنام تو شام نمودیم و بنام تو زنده شدیم و بنام تو میرویم و بسوی تست نشور صبح نمودیم و صبح نمود

الْمُلْكُ لِلّٰهِ وَالْعَظَمَةُ لِلّٰهِ وَالْقُدْرَةُ لِلّٰهِ وَالْكِبْرِيَاءُ لِلّٰهِ وَالْجَبَرُوتُ لِلّٰهِ وَالسُّلْطَانُ

ملک برای خداوعظمت برای خداست قدرت برای خداست و کبریائی برای خداست و جلال برای خداست و غلبه

لِلّٰهِ وَالْبُرْهَانُ لِلّٰهِ وَاللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَمَا سَكَنَ فِيهِمَا كُلُّهُ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ اَصْبَحْنَا

برای خداست دلیل برای خداست و شب و روز و چیز یکه ساکن ست دران هردو کل برای خدای یگانه قهر کننده است صبح نمودیم

عَلَى فِطْرَةِ الْاِسْلَامِ وَكَلِمَةِ الْاِخْلَاصِ وَعَلَى دِينِ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

بر طریقه اسلام و کلمه اخلاص ریا و بر دین نبی خود کنام پاک آن محمد صلی اللہ علیہ وسلم ست

وَعَلَى مِلَّةِ اَبِينَا اِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَعَلَى هٰذِهِ النِّعَمِ

و بر ملت پدر خود ابراهیم در اسلامیکه بود مائل از باطل بسوی دین حق و بود فرمانبردار و نبود از مشرکان و بر بن نعمتها

يَحْيَى وَعَلَيْهَا نَمُوتُ وَعَلَيْهَا نُبْعَثُ اِنْشَاءَ اللّٰهُ تَعَالَى سه بار بگوید سُبْحَانَ اللّٰهِ

زنده باشم و بر بن گواهی مرده شویم و بر بن گواهی برانگیخته شویم انشاء الله تعالی پاک ست خدا

رَبِّيَ الْعَلِيُّ الْاَعْلَى الْوَهَّابُ بِسْمِ اللّٰهِ مَا شَاءَ اللّٰهُ لَا يَسُوقُ الْخَيْرَ اِلَّا اللّٰهُ بِسْمِ اللّٰهِ

پروردگار من بلند بسیار برتر عطا کننده آغاز کنم بنام خدا چیز یکه خواهد خدا نراند نیکی را مگر خدا و آغاز کنم بنام خدا

مَا شَاءَ اللّٰهُ لَا يَسُوقُ السُّوءَ اِلَّا اللّٰهُ بِسْمِ اللّٰهِ مَا شَاءَ اللّٰهُ وَمَا كَانَ مِنْ نِعْمَةٍ

چیز یکه خواهد خدا نراند بدی را مگر خدا آغاز کنم بنام خدا چیز یکه خواهد خدا و چیز یکه هست از نعمت

فبسم الله بسم الله ما شاء الله ولا حول ولا قوة الا بالله — نوزده نام و سه آیه حسنی
پس از خدا است آغاز کنم بنام خدا هیچ نیکی خواهد خدا — و نیست باز گشتن از معصیت نیست قوت — هر طاعت مگر باعانت خدا تعالی — یکبار بحضور دل بخواند

هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم ۳

اوست خدائی که نیست معبودی مگر او دانائے غیب و شهادت اوست بخشنده مهربان

هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر ۳

اوست خدائی که نیست معبودی مگر او پادشاه نهایت پاکیزه سلامت امن دهنده نگهبان غالب بزور کارگیرنده بزرگی

الخالق البارئ المصور الغفار القهار الوهاب الرزاق الفتاح العلیم القابض الباسط

آفریدگار پیدا کننده صورت بخش بخشنده قهر کننده عطا کننده روزی دهنده گشاینده دانا بند کننده فراخ کننده

الخافض الرافع المعز المذل السمیع البصیر الحکم العدل اللطیف الخبیر الحلیم العظیم الغفور

پست کننده بلند کننده عزت دهنده ذلت دهنده شنونده بیننده حاکم انصاف کننده برحق کننده و خرد دارنده بردبار بزرگ بسیار آمرزنده

الشکور العلی الکبیر الحفیظ المقیت الحسیب الجلیل الکریم الرقیب المجیب الواسع الحکیم

جزای شکر دهنده بلند بزرگ نگاه دارنده غذا دهنده حساب کننده و بزرگ قدر کریم نگهبان قبول کننده فراخ کننده دانا

الودود المجید الباعث الشهید الحق الوکیل القوی المتین الولی الحمید المحصی المبدئ

دوست دارنده بزرگ برانگیزنده موجود راست کارساز توانا صاحب استحکام دوست مددگار شمارنده آفریننده نو پیدا

المعید المحیی الممیت الحی القیوم الواجد الماجد الواحد الاحد الصمد القادر ۳

اعاده کننده زنده کننده میراننده زنده قائم بذات خود توانگر کننده صاحب بزرگی یگانه و یکتا بے نیاز توانا

المقتدر المقدم المؤخر الاول الآخر الظاهر الباطن الوالی المتعالی البر التواب المنعم

صاحب قدرت تقدیم کننده تاخیر کننده اول آخر آشکارا پنهان مالک بلند قدر یکی کننده متوجه برحمت شونده انعام دهنده

المنتقم العفو الرؤف مالک الملک ذو الجلال والاکرام المقسط الجامع الغنی

سزا دهنده عفو کننده و بسیار رحمت کننده خداوند ملک صاحب بزرگی و بزرگ گردن پروردگار انصاف کننده فراهم کننده صاحب غنا

المغنی المعطی المانع الضار النافع النور الهادی البدیع الباقی الوارث الرشید الصبور الذی

غنی کننده عطا کننده باز دارنده زیان رساننده نفع دهنده روشن کننده راه نما پدید آرنده نو پیدا کننده باقی وارث هدایت کننده صبر کننده آنکه

لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر نعم المولی ونعم النصیر دعا آخری سه بار بگوید ۳

نیست مانند چیزی و او است شنوا بینا بهتر مدد است و بهتر مددگار

فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم سه بار بگوید ۳

پس اگر روگردانند بگو کفایت میکند مرا خدائی نیست معبودی مگر او بر او توکل نمودم و اوست پروردگار عرش بزرگ

اللهم اجرنا من النار یا مجیر — سه بار بگوید بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض

خدایا پناهت دهد ما را از دوزخ ای پناه دهنده ۳ آغاز کنم بنام خدا که بهتر است نامها بنام خدا که پروردگار زمین

وَالسَّمَاءِ بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِیْ لَا یَضُرُّ مَعَ اسْمِهٖ شَیْءٌ فِی الْاَرْضِ وَلَا فِی السَّمَاءِ وَهُوَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ

و آسمان آغاز میکنم بنام خدای که زیان نکند بنام او چیزی در زمین و نه در آسمان و او ست شنوا و دانا

سه بار بگوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ عَدَدَ مَنْ صَلّٰی عَلَیْهِ وَصَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ عَدَدَ مَنْ لَمْ یُصَلِّ عَلَیْهِ

خدایا رحمت کن بر محمد بشمار کسانیکه رحمت فرستند بر و رحمت کن بر محمد بشمار کسانیکه رحمت فرستند بر و

وَصَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ کَمَا تُحِبُّ وَتَرْضٰی اَنْ تُصَلِّیَ عَلَیْهِ وَصَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ کَمَا اَمَرْتَنَا بِالصَّلٰوةِ عَلَیْهِ

و رحمت کن بر محمد چنانکه دوست داری و پسندی که رحمت کنی بر و رحمت کن بر محمد چنانکه امر نمودی ما را بصلوات بر و

وَصَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ کَمَا یَنْبَغِیْ اَنْ یُصَلّٰی عَلَیْهِ یکبار بگوید یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سه بار بگوید

و رحمت کن بر محمد چنانکه سزاوار ست رحمت بر او ای حی ای قیوم نیست معبودی مگر تو

سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهٖ سُبْحَانَ اللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ وَبِحَمْدِهٖ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ رَبِّیْ مِنْ کُلِّ ذَنْبٍ وَّاَتُوْبُ

پاک ست خدا و بستایش کنم بحمد او پاک ست خدای بلند بزرگ و بحمد او استغفار نمایم خدا پروردگار خود را از هر گناه و توبه

اِلَیْهِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ سه بار بگوید اَللّٰهُمَّ اهْدِنَا مِنْ عِنْدِکَ وَاَفِضْ

بسوی او و نیست باز گشتن از گناه و نه قوت بر طاعت مگر باعانت خدای بلند بزرگ + خدایا هدایت کن ما را از نزد خود و فیض رسان

عَلَیْنَا مِنْ فَضْلِکَ وَانْشُرْ عَلَیْنَا مِنْ رَحْمَتِکَ وَاَنْزِلْ عَلَیْنَا مِنْ بَرَکَاتِکَ وَجَنِّبْنَا

بر ما از فضل خود و منتشر ساز بر ما از رحمت خود و نازل کن ما را برکتهای خود و مجتنب کن ما را

مِنْ سَخَطِکَ ده بار بگوید اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ

از غضب خود نیست معبودی مگر او و خدا بزرگست و نیست باز گشتن از گناهان و نیست قوت بر عبادت مگر باعانت خدای

الْعَظِیْمِ وَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ اَوَّلَ الْاٰخِرِ وَالظَّاهِرَ الْبَاطِنَ لَهُ الْمُلْکُ وَلَهُ الْحَمْدُ بِیَدِهِ الْخَیْرُ

بزرگ و طلب مغفرت کنم از خدای اول و آخر ظاهر باطن او راست ملک و او راست سپاس بدست او ست خیر

وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ سه بار بگوید اَللّٰهُمَّ اَنْتَ خَلَقْتَنِیْ وَاَنْتَ هَدَیْتَنِیْ وَاَنْتَ تُطْعِمُنِیْ

و او ست بر هر چیز قادر خدایا تو آفریدی مرا و تو راه نمودی مرا تو طعام دادی مرا

وَاَنْتَ تَسْقِیْنِیْ وَاَنْتَ تُمِیْتُنِیْ وَاَنْتَ تُحْیِیْنِیْ وَاَنْتَ رَبِّیْ لَا رَبَّ لِیْ سِوَاکَ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ

و تو آب دادی مرا و تو مرگ دهی مرا و تو زنده داری مرا و تو پروردگار منی نیست پروردگار من جز تو و نیست معبودی مگر تو

وَحْدَکَ لَا شَرِیْکَ لَکَ وَاَسْتَغْفِرُکَ وَاَتُوْبُ اِلَیْکَ ویکبار بگوید اَللّٰهُمَّ اَنْتَ رَبِّیْ لَا اِلٰهَ

یگانه که نیست شریکی نیست شریکی ترا و استغفار نمایم ترا و متوجه شوم بسوی تو خدایا تو پروردگار منی نیست

اِلَّا اَنْتَ خَلَقْتَنِیْ وَاَنَا عَبْدُکَ وَاَنَا عَلٰی عَهْدِکَ وَوَعْدِکَ مَا اسْتَطَعْتُ اَعُوْذُ بِکَ

مگر تو آفریدی مرا و من بنده توام و من بر عهد تو و وعده توام تا قیکه استطاعت دارم پناه طلبم به تو

مِنْ شَرِّ مَا صَنَعْتُ وَاَبُوْءُ لَکَ بِنِعْمَتِکَ عَلَیَّ وَاَبُوْءُ لَکَ بِذَنْبِیْ فَاغْفِرْ لِیْ ذُنُوْبِیْ فَاِنَّهٗ

از شر چیزیکه آنرا دم و متوجه شوم بسوی تو بسبب نعمت تو بر من و متوجه شوم بسوی تو بگناه خود پس بخش گناه های من پس هر آئینه

لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ یکبار بگوید اللّٰهُمَّ إِنِّي ضَعِيفٌ فَقَوِّنِي فِي رِضَائِكَ وَاجْعَلْ

نه بخشد گناهان مرا مگر تو خدایا هر آئینه من ناتوانم پس توانا کن مرا در رضای خود و گردان

أَعْمَالِي صَالِحَةً وَأَسْأَلُكَ بِسَلَامِكَ مُنْتَهَى رَغْبَتِي وَأَلِحُّ عَلَيْكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي أَرْجُو مِنْهَا رَحْمَتَكَ وَجُدْ إِلَى الْخَيْرِ بِيَدَيْكَ وَاجْعَلْ لِي وُدًّا

اسلام را انتهای رغبت من و برسان مرا برحمت خود که امیدوارم از رحمت خود و بگیر بسوی نیکی بدستهای من و گردان دوستی مرا

فِي صُدُورِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَهْدًا عِنْدَكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ سه بار بگوید اللّٰهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ

در سینه های مومنان و عهد نزد خود ای مهربان مهربانان خدایا پناه میگیرم

بِكَ مِنْ أَنْ أُشْرِكَ بِكَ شَيْئًا وَأَنَا أَعْلَمُ بِهِ وَأَسْتَغْفِرُكَ لِمَا لَا أَعْلَمُ بِهِ تُبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ

بتو از آنکه شریک تو کنم چیزی را در حالیکه میدانم او را و آمرزش میخواهم از تو بآنچیز یکه ندانم او را توبه کنم از و گویم

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ یک بار بگوید اللّٰهُمَّ جَنِّبْنَا مُنْكَرَاتِ الْأَعْمَالِ وَالْأَخْلَاقِ وَالْأَهْوَاءِ

محمد فرستاده خداست خدایا بکسو دار ما را از اعمال و اخلاق بد و هوسها

وَالْأَدْوَاءِ اللّٰهُمَّ يَا غَنِيُّ يَا حَمِيدُ يَا مُبْدِئُ يَا مُعِيدُ يَا رَحِيمُ يَا وَدُودُ أَغْنِنِي

و خواهشها و امراض ای خدای ای توانگر ای ستوده ای پدید کننده ای اعاده کننده ای مهربان ای دوست توانگر گردان

بِحَلَالِكَ عَنْ حَرَامِكَ وَبِطَاعَتِكَ عَنْ مَعْصِيَتِكَ وَبِفَضْلِكَ عَنْ مَنْ سِوَاكَ سه بار بگوید

بحلال خود از حرام خود و بفرمانبرداری خود از نافرمانی خود و بفضل خود از سوای خود

أَعُوذُ بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ السَّمِيعِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ یکبار بگوید اللّٰهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِكَ

پناه میگیرم بخدای که ستوده دانا است از شیطان رانده شده خدایا پناه میگیرم بتو از خطرات شیطانها و پناه میگیرم تو

رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ یکبار بخواند وَلَوْ أَنَّنَا هَذَا الْقُرْآنَ

ای پروردگار من از آنکه بیایند نزد من و سپرد میکنم کار خود بخدا و هر آئینه خدا بینا است بندگان اگر فرود می آوردیم این قرآن

لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيمُ هُوَ اللّٰهُ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ

نیست هیچ معبود مگر او دانندهٔ نهان و آشکارا اوست بخشاینده مهربان اوست آن خدا که نیست هیچ معبود مگر او پادشاه نهایت پاک

السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللّٰهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ هُوَ اللّٰهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ

سلامت از همه عیب امن دهنده نگاهبان غالب خود اختیار بزرگوار پاکی خدای را ست از شریک مقرر کردن ایشان اوست خدا آفریدگار نو پدید آرنده

الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ده بار سوره اخلاص

نگارنده او راست نامهای نیک پاکی یاد میکند او را هرچه در آسمانها و در زمین ست و اوست غالب باحکمت

با تسمیه بخواند و سی و سه بار سُبْحَانَ اللّٰهِ وَسی و سه بار الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسی و چهار بار اللّٰهُ أَكْبَرُ

خدای تعالی پاک است جمیع حمد ثابت ست برای خدا اللہ تعالی بزرگ است

لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ

نیست معبودی مگر خدای بے همتا نیست شریکی او را او راست ملک او ست پسندیده و مرگ میدهد و او زنده ست نمیرد

أبد گاذو الجلال والاکرام بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر فالحمد لله بحمده

گاه ہے صاحب بزرگی و اکرام ست بدست اوست خیر و او بر ہر چیز قادر ست پس سپاس خدا راست سپاس کنیم او را

ونستغفره ونؤمن به ونتوکل علیه ونشهد ان محمدا عبده ورسوله ونشهد ان لا اله

و آمرزش بخواہیم از و و ایمان آوردیم باو و توکل کنیم بر و و گواہی دہیم ہر آئینہ محمد بندہ اوست و فرستادہ او و گواہی دہیم ہر آئینہ نیست پرستیدنی

الا الله وحده لا شریک له ونشهد ان محمدا عبده المصطفی ورسوله المجتبی الرسله

مگر خدای یگانہ نیست شریکے او را و گواہی دہیم ہر آئینہ محمد بندہ او برگزیدہ اوست و رسول پسندیدہ اوست فرستاد او را بہ ہدایت

ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون من یهده الله فلا مضل له ومن یضلله

و دین راست تا کہ ظاہر کند او را بر دین ہا ے تمام اگرچہ ناخوش شمرند مشرکان ہر کرا ہدایت کند خدا پس نیست گمراہ کنندہ او را و ہر کرا گمراہ کند

فلا هادی له ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا

پس نیست ہدایت کنندہ او را و پناہ گیریم بخدا از بدیہا ی نفوس خود و از بدیہا ی اعمال خود

شرف دوم در ذکر مسبعات عشر پیش از طلوع آفتاب و قبل از غروب بخواند و مواظبت نماید در تلاوت

مسبعا عشر مشایخ را اختلاف ست بعضے بہ ترتیب قرآن میخوانند و برخی بر عکس آن و مختار مشایخ چشت قول اخیر است و

فضیلت و مزیتے عجیب بیان و بیرون از تقریر لسانست و ہیچ یکے از بطالفہ کہ در عالم سفر و حضر دیدہ و شنیدہ

بی این ورد نیافتہ و ثمرہ از ثواب او مولانا محجر کردہ است کہ ارباب طوائف بآن بہرہ مند گشتہ اند

و حضرت مخدومی قدس سرہ طالب صادق و سالک واثق را اول چیز کہ تلقین میکرد و میداد و خالف ورد مسبعات

عشر بود و از اذکار نفی و اثبات بطریق جلی بدین ترتیب فاتحہ و چہار قل اول معوذتین پس اخلاص چہار

در پناہ کسی در آید خلوصیت بود رسیدہ نشود قل یا ایہا الکافرون و آیۃ الکرسی ہر یک را تسبیحہ ہفتگان بار بخواند و بعد از

سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

پاک ست خدا و سپاس ست خدا را نیست معبودی مگر خدا و خدا بزرگ تر است و نیست بازگشتن از معصیت و نہ قوت بر عبادت مگر باعانت

یکبار بگوید عدد ما علم الله وزنة ما علم الله وملء ما علم الله هفت بار اللهم

باندازہ ہر چیز کہ میداند خدا و بوزن ہر چیز کہ میداند خدا و بہ پری ہر چیز کہ میداند خدا خدایا

صل علی محمد عبدك ونبیك وحبیبك ورسولك النبی الامی وعلی اله وبارك وسلم

رحمت کن بر محمد بندہ خود و پیغمبر خود و دوست خود و رسول خود کہ نبی امی ست و بر آل او و برکت و سلام کن

هفت بار اللهم اغفر لی ولوالدی ومن توالدا وارحمهما کما ربیانی صغیرا اللهم

خدایا بخش مرا و پدر و مادر مرا و ہر کہ از اولاد ایشان و رحم کن بر ایشان ہر دو چنانکہ پرورش کردند مرا بحال خردی خدایا

اغفر لجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات

بیامرز ہمہ مردان ایمانداران و زنان ایماندار ان و مسلمانان و زنان مسلمانان زندگان و مردہ گان ایشان را

برحمتك یا ارحم الراحمین

شرف دوم در ذکر مسبعات عشر

بهت بار اللهم یا ربنا افعل بی وبهم عاجلا واجلا فی الدین والدنیا والاخرة ما
ای خدا ای پروردگار کن من و با ایشان بزودی و وقت و بدیری فی در دین و دنیا و در آخرت چیزے که
انت له اهل ولا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور حلیم جواد کریم
تو برای او لائق هستی و لکن با ما اے صاحب ما انچه که ما برای او لائق هستیم تحقیق تو می بخشش کننده برد بار عطا کننده رحیم
رؤف الرحیم بیست و یکبار یا جبار و یکبار یا سبحان الله العلی الدیان
بخشش کننده مهربان رحم کننده پاکست خدائی بلند جزا دهنده اعمال
سبحان الله الحنان المنان سبحان الله الشدید الارکان سبحان الله المسبح
پاکست خدا مهربان صاحب احسان پاکست خدا صاحب مستحکم ستون پاکست خدا تسبیح کرده شده
فی کل مکان سبحان من لا یشغله شان عن شان سبحان من یذهب اللیل
در هر جا پاکست کسیکه نه مشغول سازد او را کاری از کار دیگر پاکست کسیکه برد شب را
ویاتی بالنهار واگر شب باشد بگوید سبحان من یذهب بالنهار ویاتی باللیل سبحان
و آرد روز را پاکست که میبرد روز را و می آرد شب پاکست
الله وبحمده علی حلمک بعد علمک سبحان الله وبحمده علی عفوک بعد قدرتک
خدا و بپاس نائیم ترا به بردباری تو پس از علم تو پاکست خدا و ستائیش نائیم تر ابر آمرزش تو پس از قدرت تو
سبحان من له لطف خفی سبحان الله حین تمسون وحین تصبحون ولله الحمد
پاکست کسیکه برائے او مهربانی پوشیده است پس پاکست خدا وقتیکه شام کنید و وقتیکه صبح کنید و برای اوست ستائش
فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من
در آسمانها و زمین و وقت عشا و وقت ظهر بیرون آرد زنده را از مرده و بیرون آرد مرده را از
الحی ویحیی الارض بعد موتها وکذلک تخرجون سبحان ربک رب العزة عما یصفون
زنده و زنده نماید زمین را پس از مردن او و همچنین بیرون کرده خواهید پاکست پروردگار تو پروردگار عزت از چیزیکه وصف کنند
وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العلمین
وسلام بر پیغامبران و ستائش برای خداست که پروردگار جهانیان ست

شرف سوم در بیان نماز اشراق

چون آفتاب یک نیزه برآید یا دو نیزه نماز اشراق بگذارد و در تعیین رکعات او معول مشائخ انچه که هست اینست چنانکه در حدیث واقع شده
قال علیه السلام من مکث فی مصلاه بعد صلوة الفجر الی طلوع الشمس کان
فرمود علیه السلام هر که توقف ورزید در جائے نماز خود پس از نماز فجر تا برآمدن خورشید خواهد شد
کمن اعتق اربعة رقاب من ولد اسمعیل قال علیه السلام من صلی الغداة وجلس
مانند کسیکه آزاد نموده چهار بندگان از اولاد اسمعیل فرمود علیه السلام هر که ادا کرد نماز صبح و نشست

مصلاه حتی ترتفع الشمس مقدار قامة ثم قام وصلی رکعتین کتب فی دیوان
جای نماز خود تا آنکه بلند گردید خورشید بقدر نیزه باز بایستاد و ادا کرد دو رکعت نوشته شد در دفتر

المغفورین فان جعلها اربعا کتب فی دیوان القانتین فان جعلها ستا کتب فی دیوان الاوابین
بخشیدگان پس اگر گرداند آن نماز را چهار رکعت نوشته شد در دفتر قانتین پس اگر گرداند آن نماز را شش رکعت نوشته شد در

ومن جعلها ثمانیا کتب فی دیوان الفائزین فان جعلها عشرا کتب من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
و کسیکه گرداند ادا هشت رکعت نوشته شد در دفتر فائزین پس اگر گرداند ادا ده رکعت نوشته شد از کسانیکه نیست ترسی بر ایشان و نه ایشان حزین خواهند شد

ثم قال لم یخف عاقبة امره ومن خاف عاقبة امره فلیس منی حضرة قدوة الکبراء
باز فرمود نترسد عاقبت امر خود را کسیکه ترسد آخر امر خود را پس نیست از من

میفرمودند غرض از یکمت کردن در محل نماز بامداد آنست که ملائکه آینده در عبادت دریابند که مشغول در عبادت اسلام است
که ملائکه هر نفسی متعین ست و فرشتگان شبی و روزی از همدیگر جدا اند ملائکه شب عبادات که در شب کرده است
بامداد اداکنانیده میبرند و ملائکه روز عبادات که در روز کرده اند نماز دیگر ادا کنانیده عمل گرفته روان
میشوند پس هرگاه که طالب صادق نماز بامداد ادا کرده بجای خود نشسته تا که ملائکه روز نه آمدند دیگر در
عبادت یافتند بعد ازان در رسند هم گناه کرده و هم عبادت تا که نماز دیگر ادا کرده و تا وقت غروب آفتاب نشسته
شبینه آمدند دیگر در عبادات یافتند چون ملائکه روز نه رفتند دفتر اعمال بدیوان خانهٔ اعلی گزارنیدند اول شب هم
در عبادت یافتند و آخر شب هم در عبادت یافتند فرمان میشود چون بنده ما را اول و آخر عبادت بوده ایم
میان عفو کردیم همچنین ملائکه شبینه روز همچنین حاکیست کریمه یمحوا الله ما یشاء ویثبت ما یشاء الا

الا مشایخ ما تقدم و ما تاخر هر نکته هر وقت محو کند خدا آنچه بر را که خواهد و ثابت نماید چیز را که خواهد

لازم گرفته هر چند امری حادث شد التزام وی ترک نداده اند چنانکه از فتاوی صوفیه معلوم میگردد
ما راضی ام حضرت شیخ رضی الله عنه فی الحضر والسفر اما فی الحضر کنا فی السطح وباطن
ما راضی ایم از حضرت شیخ رضی الله عنه در حضر و سفر لیکن در حضر بودیم بر بام باطن

الشیخ رضی الله عنه لاداء صلوة الفجر والشیخ رضی الله حاضر وقد اخذ الماء السحاب
شیخ رضی الله عنه برای ادای نماز صبح آمد و شیخ رضی الله عنه حاضر بود و هر آئینه گرفت آب را ابر

کثیرا وغلیظا بعضها فوق بعض یکاد یمطر والمقتدی وامامه فی ذلک الیوم اخوه الشیخ یرید
بسیار و غلیظ بعض او بالای بعض بود قریب بود که ببارد و امام بود در آن روز برادر او بود اراده میکرد

اشارة لیشتد مکان صلوة العالم عماد الدین رضی الله عنه وکان هو ینظر کثیرا الی حضرت
اشارهٔ او تا مکان ظاهر شود مکان نماز عالم عماد الدین رضی الله عنه و بود او بسیار میدید بسوی حضرت

الشیخ کاهل المطر وما انتشر فقدم مولنا عماد الدین رضی الله عنه لصلوة الفجر
شیخ بسبب باران و منتشر نگردید باز آمدند مولنا عماد الدین رضی الله عنه برای نماز سحر

وقد اخذ المطر قليلا قليلا حتى فرغنا من الصلوة وشغل مولانا عماد الدين بقراءة الاوراد المعتادة
و هر آئینه شروع گردید باران کم کم تا آنکه فارغ شدیم از نماز و مشغول شدند مولانا عماد الدین بخواندن اوراد معهوده

وقد اخذ المطر شديدا كثيرا حتى سيل ويجري الماء تحت الصفوف والبواري وانا جالس في
و هر آئینه باران شدید گردید تا آنکه آب روان و جاری گشت زیر صفوف و بوریها و من نشسته بودم در

اخر الصفوف انظر الى الشيخ واخيه العالم المؤدب وقد اخذ مولانا عماد الدين بقراءة مصباح
آخر صفوف میدیدم بسوی شیخ و برادر او مودب و هر آئینه شروع کرده بودند مولانا عماد الدین خواندن مصباح

العشر في ذلك اليوم من الاوراد وما قرء بين يدي الشيخ لاجل المطر وما قاله الشيخ
عشر در آن روز از اوراد و چیزیکه خواند پیش شیخ از جهت باران و نه انیکه شیخ

عن مكان الصلوة الا بعد طلوع الشمس مقدار الرمحين واداء ركعتين من الاشراق
از مکان نماز مگر بعد طلوع خورشید مقدار دو نیزه و ادا کرد رکعتین از اشراق

حضرت کبیر میفرمودند به نسبت مسند عالی سیف خان التفات حضرة قدوة الكبراء
وزیدة البلغاء از سائر ملوک و رؤسا و خوانین دیار زیادة بود بلکه از مخلصان اصحاب مخصوص احباب میشمردند

روزی حضرة قدوة الكبراء نماز فجر ادا کرده باوراد مهوه اشتغال داشتند در حالت مسند عالی جهت
رخصت که بمهمی میرفتند آمدند ایستادند مادام که حضرة قدوة الكبراء نماز اشراق ادا کردند تغیر
مکان ساخته مسند عالی پرداختند اکنون ابتدا از خواندنی و بنوعی که کرده میشود نخست دو رکعت شکر
بعد تعالی بگزارد بخواند در رکعت اولی بعد فاتحه آیة الکرسی تا خالدون و در رکعت دوم آمن الرسول بما انزل الیه
من ربه الی آخره و آیة انما نور السموات والارض تا آخر آیة بعد سلام صلوة گویند و این دعا بخواند

اللهم اني اصبحت لا استطيع دفع ما اكرهها ولا املك نفع ما ارجوا اصبحت مرتهنا
خدایا هر آئینه من بعجز گرویدم نمیتوانم دفع چیزی که مکروه دارم و دارا مالک نیستم نفع چیزیکه امیدوارم رهین شده ام

بعملي واصبح امري بيد غيري فلا فقير انفر مني اللهم لا تشمت بي عدوي ولا تسوء بي
بعمل خود و صبح نمود امر من در دست غیر پس نیست فقیر نزدیکتر از من خدایا مسان کن بسبب من دشمن مرا و نگمار

صديقي ولا تجعل مصيبتي في ديني ولا تجعل الدنيا اكبر همي
دوست مرا و مکن مصیبت من در دین من و مکن دنیا بزرگ مقصد من

ولا مبلغ علمي ولا تسلط علي من لا يرحمني في الدنيا والاخرة اللهم اني اعوذ بك من
و نه مبلغ علم من و مسلط مکن بر من کسی را که رحم نکند در دنیا و آخرت خدایا هر آئینه من پناه گرم تو از

التي تزيل بها النعم من الذنوب التي توجب بها النقم برحمتك يا ارحم الراحمين
گناهانی که دور کنی بآن نعمت ها را از گناهانی که واجب کنی بسبب آن عذاب را برحمت خود ای ارحم الراحمین

و در رکعت استعاذه بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل اعوذ برب الفلق و در دوم قل اعوذ

برب الناس بعد از صلوٰة سلام گوید واین دعا بخواند

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِاسْمِكَ الْاَعْظَمِ وَكَلِمٰتِكَ التَّامَّةِ مِنْ شَرِّ السَّامَةِ وَالْهَامَةِ وَاَعُوْذُ

خدایا بر آئینه من پناه گیرم بنام بزرگ تو و کلمه تمام شونده تو از شر مرگ وجنون و پناه گیرم

بِاسْمِكَ الْاَعْظَمِ وَكَلِمٰتِكَ التَّامَّةِ مِنْ شَرِّ عِبَادِكَ وَمِنْ شَرِّ عَذَابِكَ وَاَعُوْذُ بِاسْمِكَ الْاَعْظَمِ وَ

بنام بزرگ تو و کلمه تامه تو از بدی بندگان تو واز شر عذاب تو و پناه گیرم بنام بزرگ تو و

كَلِمٰتِكَ التَّامَّةِ مِنْ شَرِّ عِبَادِكَ الشَّيْطٰنِ الرَّجِيْمِ وَاَعُوْذُ بِاسْمِكَ الْاَعْظَمِ وَكَلِمٰتِكَ التَّامَّةِ مِنْ

کلمه تامه تو از بدکنندگان تو وشیطان رانده و پناه گیرم بنام بزرگ تو وکلمه تامه تو از

شَرِّ مَا يَلِجُ فِيْهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ اِنَّ رَبِّیَ اللّٰهُ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيْمِ

بدی چیزی که جاری شود باو شب و روز هر آئینه پروردگار من خداست که نیست معبودی مگر او بر تو توکل کردم و او پروردگار

اِلٰهِیْ اَنَّكَ سَلَّطْتَ عَلَيْنَا عَدُوًّا بَصِيْرًا يَلْعَبُ بِنَا يَرَانَا هُوَ وَقَبِيْلُهٗ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ اَللّٰهُمَّ فَاجْعَلْهُ مَثَلًا

خدایا هر آئینه تسلط کردی بر ما دشمنی بینا بازی میکند با ما او وگروه او از جائیکه نه بینید شما ایشان را خدایا پس بعید کن او را از ما

كَمَا اَمَتَّهٗ مِنْ رَحْمَتِكَ وَ قَنِّطْهُمَا كَمَا قَنَّطْتَهُمْ مِنْ عَفْوِكَ وَاَبْعِدْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهٗ كَمَا بَعَّدْتَ بَيْنَهٗ

چنانکه بعید ساختی او را از رحمت خود مایوس کن ما را از او چنانکه مایوس ساختی او را از بخشش خود ودوری کن میان ما ودر میان او چنانکه دور ساختی

وَبَيْنَ جَنَّتِكَ اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَیْءٍ قَدِيْرٌ وَبِالْاِجَابَةِ جَدِيْرٌ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِيْمِ

میان جنت خود هر آئینه تو بر هر چیز قادر هستی و به قبول نمودن سزاوار ومنیست باز گشتن وگناه ونه قوت بطاعت مگر باعانت خدای بلند

دو رکعت نماز استخاره بگزارد وبخواند در رکعت اول بعد فاتحه سورة الکافرون ودر دوم اخلاص وبعد سلام

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَخِيْرُكَ بِعِلْمِكَ وَاَسْتَقْدِرُكَ بِقُدْرَتِكَ وَاَسْاَلُكَ بِقُدْرَتِكَ وَاَسْاَلُكَ مِنْ فَضْلِكَ

خدایا هر آئینه طلب خیر کنم از تو بعلم تو وقدرت طلبم از تو بقدرت تو ودرخواست کنم ترا بقدرت تو و سوال کنم از فضل

الْعَظِيْمِ فَاِنَّكَ تَقْدِرُ وَلَا اَقْدِرُ وَاَنْتَ تَعْلَمُ وَلَا اَعْلَمُ وَاَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوْبِ اَللّٰهُمَّ اِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ اَنَّ هٰذَا الْاَمْرَ

بزرگ تو پس هر آئینه تو توانا بر هستی و من قادر نیستم و تو دانائی من نیستم و تو دانا شونده غیب ها هست خدایا هر آئینه من مالک نیستم

وَلَا نَفْعَادَ لَا مُوْتًا وَلَا حَيٰوةً وَلَا نُشُوْرًا وَلَا اَسْتَطِيْعُ اَنْ اَخُذَ اِلَّا مَا اَعْطَيْتَنِیْ وَلَا اَتَّقِیْ

..... ونه نفع را ونه موت را ونه زندگانی را ونه انگیختگی (قیامت) را ونه توانم که گیرم مگر چیزی که دهی مرا ونه انکه بپرهیزم

اِلَّا مَا وَقَيْتَنِیْ اَللّٰهُمَّ وَفِّقْنِیْ لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضٰى مِنَ الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ فِی الْيُسْرِ وَالْعَافِيَةِ اَللّٰهُمَّ

مگر چیزیکه نگاهداری مرا خدایا توفیق ده مرا برای چیزیکه دوستداری وپسندی از قول وعمل در آسانی وعافیت خدایا

خِرْ لِیْ وَاخْتُرْ لِیْ وَلَا تَكِلْنِیْ اِلٰى اِخْتِيَارِیْ اَللّٰهُمَّ اجْعَلِ الْخِيَرَةَ فِیْ كُلِّ قَوْلٍ وَعَمَلٍ اُرِيْدُهٗ.

پسند کن مرا ومسپار مرا بسوی اختیار من خدایا کن خیر هر قول وعمل که اراده کنم او را

فِیْ هٰذَا الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ

در این روز وشب

دو رکعت استخاب بگزارد در بعضی کتابها در رکعت اول انا انزلناه بخواند و در رکعت دوم انا اعطیناک بخواند - و نزد اکثر در رکعت اول بعد از فاتحه سورة الواقعة در دوم سبح اسم

بعد از سلام صلوت گوید این دعا خواند

اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ حُبَّكَ اَحَبَّ الْاَشْيَاءِ اِلَيَّ وَخَشْيَتَكَ اَخْوَفَ الْاَشْيَاءِ عِنْدِيْ اَللّٰهُمَّ اِذَا قَوَّيْتَ

خدایا کن محبت خویش را محبوب ترین چیزها بسوی من و عذاب خود را ترسانده چیزها نزد من خدایا چون خنک ساختی

عُيُوْنَ اَهْلِ الدُّنْيَا بِدُنْيَاهُمْ فَاَقِرَّ عَيْنِيْ بِكَ وَبِعِبَادَتِكَ وَاقْطَعْ عَنِّيْ لَذَائِذَ الدُّنْيَا بِاُنْسِكَ

چشمهای اهل دنیا را بدنیای ایشان پس خنک کن چشم من بخود و بعبادت خود و قطع کن از من لذتهای دنیا بانس خود

وَالشَّوْقِ اِلٰى لِقَائِكَ وَاجْعَلْ طَاعَتَكَ فِيْ كُلِّ شَيْءٍ مِنِّيْ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِيْ

و شوق بسوی لقای خود و کن طاعت خود در هر چیز من یا ذا الجلال و الاکرام خدایا داده مرا محبت خود

حُبَّكَ وَحُبَّ مَنْ اَحَبَّكَ وَحُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ وَحُبَّ عَمَلٍ يُقَرِّبُنِيْ اِلٰى حُبِّكَ اَحَبَّ اِلَيَّ

و محبت شخصیکه دوست داشت ترا و محبت شخصیکه دوست دارد ترا و محبت عمل که قریب سازد مرا بسوی محبت تو محبوب تر

مِنَ الْمَاءِ الْبَارِدِ لِلْعَطْشَانِ ۝

از آب خنک برای تشنگان

و در رکعت شکر النهار بگذارد بخواند در رکعت اول و دوم بعد از فاتحه سورهٔ اخلاص پنجگان بار بعد از سلام صلوٰة گوید و این دعا سه بار بخواند -

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى حُسْنِ الصَّبَاحِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى حُسْنِ الْمَبِيْتِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى حُسْنِ الْمَسَاءِ وَالْحَمْدُ

سپاس ست خدارا بر حسن صباح و سپاس ست خدارا بر خوبی شب گزاری و سپاس ست خدارا بر خوبی شام و سپاس ست

لِلّٰهِ عَلٰى كُلِّ حَالٍ يكبار بخواند اَللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدًا دَائِمًا خَالِدًا مَعَ خُلُوْدِكَ وَلَكَ الْحَمْدُ حَمْدًا

خدارا بر هر حال خدایا ترا ست سپاس سپاس دائم همیشه با جاودانگی تو ترا ست و ترا سپاس سپاس

دَائِمًا لَا مُنْتَهٰى لَهُ دُوْنَ عِلْمِكَ وَلَكَ الْحَمْدُ حَمْدًا دَائِمًا لَا اَمَدَ لَهُ دُوْنَ مَشِيَّتِكَ وَلَكَ الْحَمْدُ

دائم نیست انتها برای او نزد مشیت تو و ترا ست سپاس سپاس دائم که نیست انتها او را نزد مشیت تو و ترا ست سپاس

حَمْدًا دَائِمًا لَا جَزَاءَ لِقَائِلِهِ اِلَّا رِضَاكَ وَلَكَ الْحَمْدُ حَمْدًا دَائِمًا عِنْدَ كُلِّ طَرْفَةِ عَيْنٍ وَتَنَفُّسِ كُلِّ

سپاس دائم که نیست جزای گوینده او مگر خشنودی تو و ترا ست سپاس سپاس دائم نزد هر چشم زدن و نفس کردن هر

نَفْسٍ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ بِقَاءَ حَقِّهِ وَالصَّلٰوةُ عَلٰى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ خَيْرِ خَلْقِهِ اَللّٰهُمَّ رَحْمَتَكَ اَرْجُوْ فَلَا تَكِلْنِيْ

نفس سپاس ست خدارا بقای حق او و درود بر نبی او که نام پاک او محمد ست بهترین مخلوق او خدایا رحمت ترا امید دارم پس مسپار

نَفْسِيْ اِلٰى غَيْرِكَ طَرْفَةَ عَيْنٍ وَلَا اَقَلَّ مِنْ ذٰلِكَ وَاَصْلِحْ لِيْ شَاْنِيْ كُلَّهُ بِلَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ

نفس مرا بسوی غیر خود در چشم زدن و نه کمتر از ین و اصلاح کن کل حال مرا نیست معبودی مگر تو

وَحْدَكَ لَا شَرِيْكَ لَكَ وَتُبْ عَلَيَّ وَاغْفِرْ لِيْ وَارْحَمْنِيْ اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيْمُ اَللّٰهُمَّ

لَكَ الْحَمْدُ وَاِلَيْكَ الْمُشْتَكٰى وَاَنْتَ الْمُسْتَعَانُ وَبِكَ الْمُسْتَغَاثُ وَعَلَيْكَ التُّكْلَانُ لَا حَوْلَ

ترا است سپاس و بسوی تست شکایت و توئی اعانت طلب کرده شده بسوی تست فریاد و بر تست توکل نیست بازگشتن

وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ ط

و نه قوت بر طاعت مگر باعانت خدا ؛

و کیفیت شکرانه والدین بگزارد و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص سه بار بعد از سلام صلوٰة گوید و این دعا بخواند

یَا لَطِیْفُ اللُّطْفَ لِیْ وَلِوَالِدَیَّ فِیْ جَمِیْعِ الْاَحْوَالِ کَمَا تُحِبُّ وَتَرْضٰی یَا عَلِیْمُ یَا قَدِیْرُ اغْفِرْ لِیْ وَلِوَالِدَیَّ اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ

ای لطیف لطف کن مرا و والدین مرا در احوال چنانکه دوست داری و پسندی ای علیمی ای قدیر بخش مرا و والدین مرا اگر آئینه تو بر هر چیز قادر است

ذکر در نماز چاشت افتاد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بهترین تو اخل روز و خوبترین شوا غل جان افروز نماز چاشت بود که همه انبیا باین نماز مامور بوده اند و هیچ از یک مشائخ که در شرق و غرب دیده ام ترک نکرده و در وصایا آورده

وعلیک بصلوٰة الضحیٰ فی السفر والحضر فانه کان یوم القیامة ینادی المنادی من فوق شرف

و لازم گیر نماز چاشت را در سفر و حضر پس هر آئینه روز قیامت ندا خواهد داد ندا دهنده از بالای بلندی

الضحیٰ الجنة ان الذین کانوا یصلون الضحیٰ ادخلوا الجنة فی باب الضحیٰ امنین وما ابعث الله بنیا الا وامره بصلوة

جنت هر آئینه کسانیکه میخواندند نماز چاشت داخل شوید در جنت در باب ضحی با امن و تفرستاد خدا هیچ پیغامبر را مگر امر کرد او را بنماز چاشت

و در تعیین رکعات او اختلافست کمترش چهار رکعت باشد و اعلی دوازده رکعت در چهار گانی اول بخواند در رکعت اول بعد فاتحه والشمس و در دوم واللیل و در سوم والضحیٰ و در چهارم الم نشرح و در چهار گانی دوم در هر رکعتی بعد از فاتحه آیت الکرسی یکبار و اخلاص سه بار در چهار گانی سوم بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه الم نشرح یکبار و اخلاص سه بار چون فارغ شود صد بار بگوید

اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیْ وَارْحَمْنِیْ وَاهْدِنِیْ وَعَافِنِیْ وَارْزُقْنِیْ وَتُبْ عَلَیَّ اِنَّکَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ

خدایا بخش مرا و رحم کن بر من و هدایت کن مرا و عافیت ده مرا و روزی ده مرا و متوجه برحمت شو بر من هر آئینه تو متوجه برحمت شونده رحم کننده ای

تشرف چهارم نماز زوال و پیشین چون آفتاب زوال پذیرد چهار رکعت بگزارد

تشرف چهارم در بیان فی الزوال و پیشین چون آفتاب زوال پذیرد چهار رکعت بگزارد بخواند در هر رکعتی بعد فاتحه سورهٔ اخلاص پنجاه بار یا ده بار یا سه بار چون نماز پیشین در آید چهار رکعت سنت بگزارد بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه سورة الکافرون و در دوم اذا جاء و در سوم بت ید و در چهارم اخلاص بعد از ان هفتاد بار استغفار گوید بعد به فریضه بگزارد دو رکعت نماز سنت بگزارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در دوم اخلاص بعد از نماز پیشین دو رکعت حفظ ایمان بگزارد بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه ان ربکم الله الذی تا من المحسنین و در دوم ان الذین امنوا وعملوا الصلحت کانت لهم جنت الفردوس نزلا ÷ الی آخره

بعد از سلام این دعا بخواند ؛

نماز چهارم نماز زوال پیشین ذکر نماز چاشت

ش هر آئینه کسانیکه ایمان آوردند و عمل کردند نیکوکاری را جنات الفردوس ۱۲

سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَزَلْ كَمَا كَانَ كَمَا هُوَ الْآنَ سُبْحَانَ مَنْ لَا يَزَالُ يَكُونُ كَمَا كَانَ وَكَمَا هُوَ الْآنَ پاک ست کسیکه هرگز زوال ست بود چنانکه هست پاکست کسیکه هست زوال او را نباشد چنانکه بود و چنانکه هست پاکست

مَنْ لَا يَتَغَيَّرُ بِذَاتِهِ وَلَا فِي صِفَاتِهِ وَلَا فِي أَسْمَائِهِ بِحُدُوثِ الْأَكْوَانِ سُبْحَانَ اللَّهِ الدَّائِمِ الْقَائِمِ

کسیکه متغیر نمیشود در ذات خود و در صفات خود و در اسماء او بحدوث اکوان پاکست دائم قائم

سُبْحَانَ الْقَائِمِ اللَّهِ سُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِي حَيٌّ لَا يَمُوتُ سُبْحَانَ الَّذِي مَيَّتَ الْخَلَائِقَ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ

پاکست قائم دائم پاکست کسیکه زنده است نمیمیرد پاکست کسیکه میراند همه خلق را و او زنده است نمیمیرد

سُبْحَانَ الْأَوَّلِ الْمُصَدِّقِ سُبْحَانَ الْبَاقِي الْمُغْنِي سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَنْتَهِ قَبْلَ أَنْ يَنْتَهِيَ سُبْحَانَ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى

پاکست اول بهمه آینده پاکست باقی غنی کننده پاکست کسیکه نه سوم گردد پیش از شبیه پاک ست بلند اعلی

سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى سُبْحَانَهُ سُبْحَانَهُ سُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ

پاکست او و برتر پاکست او پاکست پاکست پس پاکست کسیکه بدست اوست ملکوت هر چیز و بسوی او رجوع کرده خواهید شد

بعد ازان ده رکعت نماز بگزارد و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه الم ترکیف تا آخر قرآن یکبار سوره

شرف پنجم در بیان نماز دیگر باید که نماز دیگر نگاه بگزارد و دعا کند تا نماز دیگر نیاید تکرار نماز دیگر

نماز دیگر نگاه نخواگزارند تا نیز نماز دیگر تا تغیر آفتاب صلا نکنند که آن وقت مکروه است نگردد و بعضی

مشائخ تاخیر کرده گزارد از انکه این چنین افضل گفته اند تاخیر العصر افضل فی الازمان کلها عام

تغیر الشمس و معنی تغیر الشمس مکروه چون وقت دیگر در آید چهار رکعت نماز سنت بگزارد تا

تواند این سنت را از دست ندهد که در امر انچه مشعر شده از صلوة الوسطی مراد ازوی همین

نماز دیگر ست و اقوال پیشتری از مشائخ پس سنت وی نیز در ما مورد دارند بخواند در رکعت اول

بعد از فاتحه اذا زلزلت الارض در دوم والعادیات در سوم القارعه و در چهارم الهیکم التکاثر

بعده قعده بگزارد چون از نماز فارغ شود انا فتحنا یکبار در سوره عم نبا بار در سوره والناز عات

الهی احفظنی من حفظ الاطهم و وقنی من عذابک الالیم اللهم کما من علی بالایمان یا قدیم الاحسان یا غفور یا غفار

خدایا نگاهدار مرا از خطر بزرگ و نگاه دار مرا از عذاب دردناک خود خدایا طلب نمایم من از تو زوال ایمان ای قدیم الاحسان ای غفور ای غفار

چون آفتاب نزدیک غروب شود سبعات عشر بخواند چون فرود رود الایل بخواند باید این

وقت را هیچ تجاوز مکان نکند بهر جائی که نماز دیگر گزارده باشد تا شام همانجا باشد چنانچه در اشراق

شرف ششم در بیان نماز شام چون وقت نماز شام در آید در ابتدا وقت

شروع کند تا اختلاف مذاهب نیفتد فریضه ادا کرده دو رکعت سنت شام بگزارد و در رکعت اول

بعد فاتحه سورة الکافرون در دوم اخلاص بعده نماز اوابین بیست رکعت بگزارد اول شش

رکعت بسه سلام بخواند در هر رکعتی بعد فاتحه اخلاص سه بار بعد ازان دو رکعت حفظ الایمان بگزارد

بخواند در هر رکعتی اخلاص شش بار در سوم تین یکبار بعد ازان دو رکعت صلوة التوبه بگزارد بخواند

شرف هفتم در بیان نماز خفتن

شرف هشتم در بیان نماز وتر

در رکعت اول بعد از فاتحه والسماء ذات البروج و در دوم والسماء والطارق بعد ازان دو رکعت
شکر اللیل بگزارد و بخواند در سر رکعتی بعد از فاتحه سورهٔ الکافرون پنجگان بار بعد از سلام بگوید سه بار
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى حُسْنِ الْمَسَاءِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى حُسْنِ الْمَبِيتِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى حُسْنِ الصَّبَاحِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى كُلِّ حَالٍ
ستایش خدا است بر خوبی شام و ستایش خدا است بر خوبی شب گزاری و ستایش حضرت بر خوبی صباح ستایش خدا است بر هر حال

بعده دو رکعت صلوٰة النور بگزارد در رکعت اول بعد از فاتحه سورهٔ انعام تا لیستهزؤن بعد ازان
دو رکعت صلوٰة الکوثر بگزارد و بخواند در رکعت اول و ثانی انا اعطیناک الکوثر سه بار پانجبار بعد ازان
صلوٰة الفردوس بگزارد و بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه الم ذلک الکتاب تا یشعرون و انکم الٰه واحد
تا لقوم یعقلون و سورهٔ اخلاص پانزده بار و در رکعت دوم آیة الکرسی تا خالدون و لعدانی الشهوات
تا آخر سورهٔ بقر و سورهٔ اخلاص پانزده بار بعد ازان دو رکعت حفظ الایمان بگزارد و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه
رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ ۞ رَبِّ قَدْ
خدایا کج منما دلهای ما را پس از انکه هدایت کردی ما را و ببخش ما را از نزد خود رحمت هر آئینه تو ببخشنده ۞ خدایا هر آئینه
اٰتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْاَحَادِيثِ يَا بَدِيعَ السَّمٰوٰتِ سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ
دادی مرا از ملک و آموختی مرا از تاویل احادیث

تا آخر پنجگان بار بعد از سلام این دعا حفظ الایمان بخواند ۞

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اَنِّي اَسْاَلُكَ اِيمَانًا دَائِمًا وَاَسْاَلُكَ قَلْبًا خَاشِعًا وَاَسْاَلُكَ يَقِينًا صَادِقًا
شروع میکنم بنام خدائیکه رحمان و رحیم است خدایا هر آئینه من سوال میکنم ترا ایمان دائم و سوال میکنم ترا دل خشوع کننده و سوال میکنم ترا یقین
وَاَسْاَلُكَ الْعَافِيَةَ مِنْ كُلِّ بَلِيَّةٍ وَاَسْاَلُكَ حُسْنَ الْعَافِيَةِ وَاَسْاَلُكَ دَوَامَ الْعَافِيَةِ وَاَسْاَلُكَ تَمَامَ الْعَافِيَةِ
سوال میکنم تمامیت از هر بلا و سوال میکنم ترا حسن عافیت و سوال میکنم ترا دوام عافیت و سوال میکنم ترا تمام عافیت
فَمَا سَاَلَكَ شُكْرُ الْعَافِيَةِ وَاَسْاَلُكَ عَنِ النَّاسِ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ بعد سجده کند بگوید سه بار سبحان
و سوال میکنم ترا سپاس عافیت و سوال میکنم ترا از مردم برحمت خود ای ارحم الراحمین
فَتَقَبَّلَهَا الَّذِي لَمْ يَزَلْ سُبْحَانَ الْعَلِيمِ الَّذِي لَمْ يَجْهَلْ سُبْحَانَ الْجَوَادِ الَّذِي لَمْ يَبْخَلْ سُبْحَانَ الْحَلِيمِ الَّذِي لَمْ يَعْجَلْ
قدیمی که زائل نشود پاکست دانائی که جاهل نیست پاکست جوادی که بخل نکند پاکست حلیم

بعد ازان سورة الواقعه بخواند بعده اگر از ارباب طائفه و اصحاب علانیه است بذکر حلقه نشیند و البته ذکر حلقه در صباح و از دست ندهد که معمول

شرف مقتم در ذکر نماز خفتن از ثلث شب گزشته نماز خفتن بگزارد حضرة قدوة

الکبرا مدتی مدید او عهدی بعید نماز خفتن بسحر ادا میکردند در سفر و حضر مراعت مینمودند اتفاق در راه
مکه معظمه زادها الله تشریفا و تکریما دو جهاز نشسته بودند و درین بار شش ماه بجهاز گزشته که قضا را طوفان
شد و اصحاب کشتی بسیار مضطر شدند سه روز گزشت و حضرت مخدومی بدعاء استغفار اشتغال داشتند
چون حق تعالی نجات داد چهارم شب هم از قرار معهود بذکر معارف و حقائق گذشت در ثلث شب خیر باستا

در آمدند که صبح دمید حتی که حمرت شفق نمایان شد چون حضرت قدوة الکبرا عرض نمودند فرمودند که محققا حقتعالی ضایع نخواهد کرد به بینند که غالبا صبح نمیدمیده باشد این سخن هنوز از زبان مبارک نه برآمده بود که همچنان ظلمت شب اطراف فلک و اکناف آسمان منتشر شد حضرة قدوة الکبرا با سخانه رفتند و از سخانه برآمده وضو کردند بقرار معهود خود نه به اضطراب اصحاب عمدا و سهوا خفتند نماز خفتن از سنن و استحباب همه بفراغ البال گزاردند و ادعیه که بعد از فراغ نماز میخواندند خواندند اندک سر بالین نهادند ساعتی بیش نگذشته بود که صبح دمید شعر عجب بود که صبح صادق است یا نفس کم زن که صبح قاست از آن روز اصحاب را فرمودند که بعد ازین هرگز نماز خفتن تا سحر اهمال نکنیم و نگذاریم تا مادام که برادر زنگ شا دسر پا ایستاده جلوس داشتند ازین قرار تغیر نیافت چون بدایت نماز خفتن کنند باید که چهار رکعت اول سنت بگزارد چنانچه ترتیب ست بعد ازان فریضه بگزارد بعد ازان دو رکعت سنت بگزارد در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در دوم اخلاص بعد ازان چهار رکعت نماز بگزارد و بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه آیت الکرسی سه بار و در دوم اخلاص و معوذتین یکبار و در سیوم آیة الکرسی سه بار و در چهارم اخلاص و معوذتین یکبار بعد ازان هشت رکعت نماز بگزارد و بخواند در هر رکعت بعد از فاتحه والسماء والطارق تا آخر قرآن بعد از چهار رکعت صلوة السعادت بگزارد و بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه اخلاص ده بار و در دوم بست بار و در سوم سی بار و در چهارم چهل بار بعد از سلام یاد ده بار بگوید و این صلوة سعادة الدارین گویند بسیار کاری بر وی اثر این نماز ملازمت کرده اند **منقولست** از حضرة شیخ شرف الدین نیشری که هر که این نماز بگزارد البته سعادت دارین و افادة گوناگون حاصل کرد و از خلق بی نیاز باشد و هر حاجتی که از حقتعالی خواهد برآورده گردد انشاء الله تعالی بعد ازان سه رکعت وتر بگزارد و نماز وتر را بعضی مشایخ تاخیر کرده اند سحر کرده نماز وتر بگزارند و این وقتی بود که امید کلی بیداری شب باشد اولی امنست که تقدیم وتر بر خواب تمام نماید برعکس وی نیز معهود مشایخ است چون وتر بگزارد بخواند در رکعة اول بعد از فاتحه سبح اسم و در دوم سورة الکافرون و در سوم سورة الاخلاص و دعای قنوت بعد از سلام سه بار بگوید **تَوَکَّلْتُ عَلَی الْحَیِّ الَّذِی لَا یَمُوتُ سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ** پس سر بسجده نهد پنجبار بگوید **سُبْحَانَ الْمَلِکِ الْقُدُّوسِ سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّنَا وَرَبُّ الْمَلٰئِکَةِ وَالرُّوحِ** پس سر بسجده نهد آیة الکرسی بخواند باز سر بسجده نهد پنج بار سبوح قدوس تا آخر بگوید بعد ازان دو رکعت نشسته بگزارد بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه اذا زلزلت الارض و در دوم الهکم التکاثر بعد از سلام سه بار بگوید **یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ بِقُدْرَتِهِ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیدُ** بعد از نماز پیشین سورة نوح بخواند بعد از نماز دیگر سورة انا فتحنا و بعد از نماز شام اذا وقعت الواقعه بعد نماز خفتن سورة الملک بخواند بعد ده نشیند صد بار اخلاص صد بار درود بگوید اقل امنست اگر تواند بیشتر هم گوید و اگر هزار بار اخلاص بخواند و هزار بار درود نیز گوید فضیلت بسیار و ثواب بیشمار دارد ؛

ذکر صلوة السعادت

ولرد در نماز تهجد اعتقاد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند نزد طائفه صوفیه در مرتبه علیه بهترین نوافل و خوبترین شواغل نماز تهجد است و همه مشائخ و علمای این وقت شریف و ساعت لطیف را دریافته اند و موجب عبادت دارین و سبب سعادت کونین شناخته کما قال علیه السلام رکعتان یرکعهما العبد فی جوف اللیل الاخیر خیر من الدنیا وما فیها ولولا ان اشق علی امتی لفرضتهما علیهم یعنی دو رکعتی که بنده در شب اخیر بجا آرد بهتر است از دنیا و ما فیها اگر دشوار نمیدانستم بر امت البته واجب گردانیدمی آن دو رکعت را و کدام سعادت ازین بهتر باشد که شخصی آنرا دریابد و دریابد و نفاست آن سعادت منبر که وقت منوره از کریمه معلوم میگردد که ومن اللیل فتهجد به نافلة لک یعنی از شبها نماز تهجد واجب گشته بر خود دیگر فرض قال بعضهم مستحبة ولیس بفریضة ولیس بسنة قال علیه السلام خصوصیة یعنی نماز تهجد بر امت فرض است و بر من سنت فرمود علیه السلام خصوصیت ست به نماز شب از فرمود بعض ایشان مستحب ست و فرض نیست و سنت ست فرمود علیه السلام خصوصیت ست به نماز شب از اللیل فنبه فی هذا التنبیه ثلثة اقاویل ومن جملتها ثلث اللیل الاخیر ولا یکون التهجد الا بعد النوم شب پس تنبیه کن ادرا درین تنبیه سه اقوال ست و از جمله آن ثلث شب اخیر ست و نباشد تهجد مگر پس از خواب

حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که نماز تهجد کلید درجنت خدا بیست و نور و بدرهٔ صدیقان و جواهر نفیسهٔ که در خزائن فتوح و آداب صالحان و مکفرکنندهٔ گناهان و دور کنندهٔ بلیات ابدان و نشاط افزائندهٔ عارفان و طیبت نفوس باعث هیئتناس نشاط افزای قلوب هنر پیرای عیوب جامع لعبادات مانع البلیات معطر بخش دلهای ابرار و دلشن جانهای احرار **حضرة قدوة الکبرا** میفرمودند که نماز تهجد باعث بیداری سحر و معدن بهاری پیکرست مراد از دریافتن سعادت سحری و پذیرفتن حسنات و خیری آنوقت خواهد بود چه در انر آمده است که چون نصف شب میگذرد و ثلث اخیر میرسد ملائک نزول میکنند بآسمان دنیا و ندا میدهند بعالم اسفل و علیا که هست کسیکه در این وقت استعانت خود بدرگاه عالی و بارگاه متعالی رساند و حاجات گیهانی و مرادات نفسانی بحضرت عرض میدارد و هر مدعای که داشته باشد بعرض رساند هر که سعادت این وقت دریابد مقصود وی محصول بود **حضرة قدوة الکبرا** میفرمودند بیداری ثلث اخیر چندان فائده هست که اگر کسی بحریمه هم اشتغال داشته باشد خالی از فیض نبود چه جای عبادت و حضور مراقبه محاضره تقریبا آورده اند سلطان محمود سبکتگین را قاعدهٔ مقرره و قانون مستمره بود که شبها به لباس بیگانگی در شهر بر آنگ قلندران و امثال آن میگشت و ادراک احوالات شهریان مدعا لیش بود اتفاقا شبی دو سه تار باز نزاد دریافته بزندان فرمود صبحش در رو شکم گرفتاین حکایت بوزیر در میان نهادند وزیر گفت بیداد شخصی را بجا بنده باشد سلطان گفت هیچکس از رعایا نه ام مگر هیبت شرعی در دوش دو سه کس اگر گرفته بزندان سپرده ام وزیر استفسار کرد سلطان معاملهٔ دوشینه در میان نهاد وزیر گفت زندانیانرا سر بمهر بجز سر داون سر بداشتند درایتا هیبت افزا شد بعد از تمهید سخن گفتند بهمان الصبح وقتیست وقت صبح و سحری که حریمه موجب کریمه و سبب محترمه میگردد **ابیات**

طرف زنانی است دم صبح گاه ✤ هم در عشق خوش بود و هم گناه ✤ آنکه دمی یافته وقت سحر
کرد چو خورشید سر از دل بدر ✤ جز بسعادت ازل آرد قدم ✤ فاتحهٔ راز بود صبحدم
صبحدم خیز عذار نیاز ✤ بر در دل رای دل و جان فراز ✤ مال باخلاص و بگوای خدای
راه سوی منظر عرفان نمای ✤ گوهر بحر صدف صبحدم ✤ خیز بکف آر در راز زدم
ساغر توحید و شراب سحر ✤ هر که خورد دارد عرفان اثر ✤ **از اکابر منقول است**

که ملایک طبقات رحمت بود دست کرده تا ارمردم سحرخیز و اثار صبح خیزان انگبین تسبیح لبند و نصیب خواب آلودگان حرمان بر نبات ریزند که طراوت و خضرت گیرند **در اثر است** که ثواب بیداری سحر نه بمرتبه ایست که در شرح توان آورد هیچکس بدین سعادت مستعد نشود جز سعادتمند و بدین بهره بهره ور نبود و را بهرمند بیداری سحر فائده دارد اگرچه یکساعت باشد و چیدن پانچه بزغاله حضرت **قدوة الکبرا** او میفرمودند هر سعادت دینی و افادت یقینی که مرا نصیب کردند همه از برکت سحرخیزی بود و دلالت بدین دولت مرا حضرت ابو العباس عام نمودند و طالب صادق را باید که روزانه اسباب بیداری بهم ساند چنانکه صدق و صیانت و تقاوت و امثال آن که اوصاف حمیده اند با و موصوف باشد تا توفیق سحرخیزی گردد و قیلوله را اصلی کلی داند هر که الوفیق رفیق بود از خواب حرمان بیدار شود و صبح مذمیده باشد دوازده رکعت نماز کند بشش سلام در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی تا خالدون و در دوم آمن الرسول تا آخر سوره بعده مشغول شود بتلاوت تا صبح دمد اما بهتر انست که بذکر جهر مشغول شود یا بمراقبه مبتدی را ذکر جهر بهتر **ذکر اوقات خواب افتاد**

یکره النوم فی اول النهار و بین العصر و المغرب و استحب النوم فی نصف النهار و روی
مکروه است خواب کردن در اول روز و در میان عصر و مغرب و مستحب است خواب در نیمروز و مروی است
عن ابن عباس رضی الله عنه انه نظر الی بعض ولده و هو نائم وقت الصبح فرکضه برجله
از ابن عباس رضی الله عنه مراو دید پسری بعض فرزند خود و او خفته بود بوقت صبح پس زد او را بپای خود
و قال قم لا نام الله عینیك انتاه فی الساعة التی تقسم فیها الارزاق اما علمت انها
و گفت ایستاده شو و خبردار باش خواب امروده سوی آنجا که تقسیم شود در ان رزقها چه ندانی این خواجها
النوم التی قال العرب بکرهیه کمثل مهربة منسار الحاجة ثم قال النوم ثلثة حرق حمق
خوابیست که گفتند عرب بکراهیت او مانند فرار کردن منسار الحاجة باز گفت خواب سه گونه است حرق و حمق
و حق فاما الحق فنوم الهاجرة و اما الحمق فنوم الصبح و اما الحرق فنوم النهار و لا بنامها
و حق پس لیکن حق خواب پس خواب نیمروز است و لیکن خواب حمق اخی الصبح است و لیکن حرق پس خواب صبح است و نه خواب آن
الا احراق او احمق او سکران او مریض و قد ذکر و عید نائم الصبح
مگر سوزنده یا نادان یا مخمور یا مریض و در آئینه ذکر نمود و عید خوابنده صبح را

ذکر اوقات خواب

شرف هشتم در ذکر ماه محرم در حدیث وارد است که چون حضرت علیه السلام ماه نو محرم بدیدی
این عاخوانده مرحبا یا شهر الله الجدید والشهر الحرید والیوم الجدید والساعة الجدید مرحبا بالکاتبین الشاهدین
مرحبا بسال نو و بماه نو و بروز نو و بساعت نو مرحبا بکاتبین شاهدین
الکتبا فی صحیفتی بسم الله الرحمن الرحیم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد
که نوشته در صحیفه من بسم الله الرحمن الرحیم گواهی دهم که آفریننده نیست معبودی مگر خدای یگانه نیست شریکی او را
ان محمدا عبده ورسوله وان الجنة حق والنار حق وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور
که محمد بنده او است و فرستاده او و بدرستیکه بهشت حق است و دوزخ حق است و هر آینه قیامت آینده است نیست شکی در این و هر آینه خدا برانگیزد کسانرا که در گورها اند
اول شب ماه محرم شش رکعت نماز بگزارد و سه سلام بخواند در هر رکعتی بعد فاتحه یازده بار سوره اخلاص بگوید سبحان الملک القدوس السلام
ایضا بعضی از ماه محرم صد بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت
نیست معبودی مگر خدای یگانه نیست شریکی او را او راست ملک او راست ستایش زنده میکند و میمیراند و او
وهو حی لا یموت ابدا ذو الجلال والاکرام بیده الخیر انک علی کل شیء قدیر اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد
و او زنده ایست که نمیرد همیشه صاحب جلال و اکرام است بدست او خیر است بدرستیکه تو بر هر چیزی توانائی اخدایا هیچ منع کننده نیست برای چیزی که تو عطا کنی و هیچ عطا کننده نیست برای چیزی که تو منع نمائی و نفع نمیدهد صاحب
و همین نماز در اول ماه هم بگزارد **ذکر روز عاشورا** صد رکعت نماز بگزارد در هر رکعتی بعد از
فاتحه سه بار اخلاص بخواند بعد از سلام سبحان الله والحمد لله تا آخر در وقت صبح چهار رکعت نماز بگزارد در هر
رکعتی بعد از فاتحه آیة الکرسی سه بار اخلاص و بعد از سلام اخلاص صد بار ثواب بسیار اندازه نیست
واگر انشراح داشته باشد صد رکعت نماز بگزارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه سه بار اخلاص و بعد از سلام صد بار
اگر بگزارد بردیه نبی شود در قوت القلوب مسطور است در رسالی زنده داشتن سیزده شب معمول
صوفیه است و شب اول ان در اخیر ماه رمضان و آن شبهای ط آن ست و هشت شب دیگر اول شب ماه محرم
شب عاشورا اول شب ماه رجب و شب پانزدهم ماه رجب و شب بیست هفتم ماه رجب بروایت صحیح شب معراج است
و شب برات دو شب عید میان این روز ها هفده روز روزه دارد روز عرفه روز عاشورا پانزدهم شعبان و جمعه
عید ایام معلومات و آن عشر ذی حجه است و ایام معدودات و آن ایام تشریق است سه روز پس عید الضحی
روز عاشورا روزه دارد نهم و یازدهم بدارد مخالفت یهود چنانستی که تمام سال روزه داشته باشد
و عشره عاشورا اگر تواند روزه دارد که پیش از فریضه ماه صیام روزه فریضه عاشورا بود ابو امیم بشیر
را چون آفتاب بلند شود دو رکعت نماز بگزارد بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی او در
دوم و لو انزلنا هذا القرآن تا آخر و اگر یاد دش نیاشد اخلاص بخواند و بعد از سلام درود بگوید پس دعا
یا اول الاولین و یا آخر الآخرین لا اله الا انت خلقت اول ما خلقت فی هذا الیوم وتخلق آخرا
یعنی اول اولین و ای آخر آخرین نیست معبودی مگر تو آفریدی اول چیزی که آفریدی در این روز و آفریدی آخر چیزی که
تخلق فی هذا الیوم اعطنی فیه خیرا واولیت فیه انبیاءک واصفیاءک من ثواب البلایا والاسلام
آفریدی در این روز بده مرا در این روز خیر چیزی که داده ای انبیاء و برگزیدگان خود را از ثواب بلاها و مسلم کن

ما اعطیتهم فیه من الکرامة بحق محمد علیه السلام

چیزیکه دادی ایشانرا در بین از کرامت بحق محمد علیه السلام ؛

ذکر روز عاشورا غسل بکند و سه بار آب بر سر ریزد و بگوید —

حَسْبِیَ اللّٰهُ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ نِعْمَ الْوَکِیْلُ نِعْمَ الْمَوْلٰی وَ نِعْمَ النَّصِیْرُ وَ اَشْهَدُ اَنْ لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ

کافیست مرا خدا مثبت معبودی مگر او بهتر کارسازست و بهتر مولی و بهتر یار یگانست و گواهی دهم هرآئینه ثبت معبودی مگر خدای

لَا شَرِیْکَ لَهٗ لَهُ الْمُلْکُ وَ لَهُ الْحَمْدُ یُحْیِیْ وَ یُمِیْتُ وَ هُوَ حَیٌّ لَّا یَمُوْتُ بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَ هُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ ؛

یکتا شریکی او را او راست و او زنده است نمیرد بدست اوست خیر و زنده میکند و میرداند میکند و او بر هر چیز قادر ست

الله تعالی آن بنده را از جمله ملبیان درآفات آن سال نگهدارد **و دیگر در روز عاشورا**

چهار رکعت صلوة الخصمان بگزارد که دیرا خوشنودی خصمان گویند بخواند در رکعت اول

بعد از فاتحة الخلاص یازده بار و در دوم سورة الکافرون سه بار و اخلاص یازده بار و در سیوم الهکم التکاثر

یکبار و اخلاص یازده بار و در چهارم آیت الکرسی سه بار و اخلاص سی و پنجبار هر که این نماز بگزارد

ثواب بسیار یابد و خصمان او خشنود گردند و خوشنودی خصمان یکی از مهمات بشمارد و گرنه در آخرت

جزای وی با عمال اشتغال خواهد یافت و ابدال خواهد پذیرفت و بعد از بن نماز چهار قل هر یک سه گان بار بخواند

سُبْحَانَ اللّٰهِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اللّٰهُ اَکْبَرُ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیْ وَ لِوَالِدَیَّ کَمَا رَبَّیَانِیْ صَغِیْرًا سه بار اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیْ وَ لِلْمُؤْمِنِیْنَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ

خدایا بیامرز مرا و والدین مرا چنانکه پرورش کردند مرا در حالت خورد سالی ۱۲ خدایا بیامرز مرا و مومنین و مومنات را

و استغفار چهار صد بار بشمارد این نماز را در تربه و عرفه و عید الضحی و پانزدهم شعبان و آخر جمعه ماه رمضان گذارده

مبالغه فرموده **و اتیان** بروز عاشورا از معمول مشایخ علما و صلحا بچند چیز آمده است چنانکه فاضلی بر ابیات مشعر کرده

علیکم بیوم عاشورا فتی	بان یاتو بعشر من خصال	بصوم و صلوة و صدقة
لازم گیرد در روز عاشورا ای قوم من	این را که بیارید ده خصال را	روزه و نماز و گرد انیدن دستها
علی راس الیتامی و اغتسال	وصلح والعیادة للعلیل	و توسیع الطعام علی العیال
بر سرهای یتیمان و غسل	و صلح و عیادت مریض	و وسیع گردانیدن طعام بر عیال

و زیارة عالمکم	و تاسعها الدعا مع الکتال
و نهم آن زیارت عالم	و نهم آن دعا مع سر در جیم کشیدن

حسنة قدوة الکبار مسفر مود ند که همه کابر شرق و غرب که ملازمت کردیم همه برین بود ند از اول تا آخر جمعه مشایخ منقولست در روز عاشورا این دعا خواند عمرش دراز گردد اگر اجلش در آن سال رسیده باشد توفیق خواندن بیابد لهذا جمیع اصحاب اولاد احفاد را در روز عاشورا طلب کرده بقرأة این دعا امر میکردند دعا این ست ؛

سُبْحَانَ اللّٰهِ الْمَلِکِ الْمَنَّانِ وَ مُنْتَهَی الْعِلْمِ وَ مُبْلَغَ الرِّضَا وَ زِنَةَ الْعَرْشِ لَا مَلْجَا وَ لَا مَنْجَا مِنَ اللّٰهِ اِلَّا

تسبیح کنم خدا را به بری میزان و منتهای علم و مبلغ رضا و بوزن عرش نیست ملجای و نه پناهی از خدا مگر

ذکر روز عاشورا و ما یعمل من الاعمال یوم عاشورا

الیه سبحان الله عدد الشفع والوتر وعدد کلمات الله التامات واسأله السلامة برحمته ولاحول
بسوی او وتسبیح کنیم خدارا بعدد وجفت وطاق وعدد کلمات تمام شونده خدا وسوال کنیم اورا برحمت او ونیت بازگشتن
ولا قوة الا بالله العلی العظیم وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین
ونوفت بطاعت کرنا جانے ابلند بزرگ درحمت کند بر بهترین مخلوق خود محمد وبر همه آل او

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگرچه شرح قصه مشهد ومقتل امام حسین رضی الله عنه بتصحیح روایات
صحیحه واسناد بمعقولات صریحه پیوسته است ولیکن بنابر تطویل کتاب درین مجمع کثیره ممنوع هم است از جهت استماع نوع ازاله نوردیدگان رسول وجگرگوشگان بتول و
جماعه رضی الله عنهم اما بطریق اجمال اگزذکر مقتل ایشان که موجب درد صاحبدلان وسبب اطرد سرور
مقبلان گردد خالی از ثواب نیست

کما جاء فی بعض الاخبار وورد فی شرح الآثار من بکی وفاضت عیناه من خشیة الله فی یوم عاشورا و
چنانکه آمد در بعض اخبار ووارد گردید در شرح آثار هرکه گریست وجاری شد سرود چشم او از خوف خدا در روز عاشورا و
لیلته کتب عند الله من الخاشعین وجعل له نصیبا فی عبادة الخافقین ومن صافح اخاه یوم عاشورا
شب او نوشته شود نزد خدا از خاشعین وگردانید خدا اورا بخشی از عبادت اهل مشرق ومغرب وهرکه مصافحه کرد برادر خود را در روز عاشورا
صافح الروحانیون والکروبیون حتی یخرج من قبره ومن اکرم اخاه المسلم یوم عاشورا ولطیب کفه
مصافحه کرد او را روحانیان کروبیان تا آنکه برآید از گور خود وهرکه اکرام کرد برادر مؤمن خود را در روز عاشورا وخوشبو داد او را خوشبو کرد
یوم عاشورا یضع فی قبره طیبا من الجنان ومن زار عالما یوم عاشورا یعطی مثل ثواب المهاجرین والانصار
او را بروز عاشورا بنهادن خوشبوئی بهشت ها در گور او وهرکه زیارت عالم کرد بروز عاشورا داده شود مثل ثواب مهاجرین وانصار
ویکتب له الملکان من الحسنات الی مثلها من الحول قال علیه السلام لو انفق مؤمن ملاء الارض ذهبا
ونویسند برای او دو فرشتگان نیکیها مثل آن از سال فرمود علیه السلام اگر خرج کند مؤمن بهر چیزی مین رز
ما اعد افضل یوم عاشورا ومن صامه فتحت له ثمانیة ابواب الجنة یدخل ایها شاء قال علیه السلام
نخواهد یافت بزرگی روز عاشورا پس هرکه روزه نهاد او را گشاده شود هشت در بهشت تا داخل شود از هر که خواهد فرمود علیه السلام
من صام عاشورآء فله بکل ساعة من ساعات اللیل والیوم ربیعث الله الیه بکل ساعة
هرکه روزه عاشورا نهاد پس او راست بهر ساعت از ساعت شب وروز فرستد خدا بسوی او بعوض هر ساعت
منها سبعمائة الف ملک یدعون ویستغفرون له الی یوم القیمة وان الله ثمان حبات یبعث
ازان ساعات هفت لک فرشتگان دعا واستغفار کنند او تا روز قیامت وهر آئینه خدارا هشت بهشت هست
الله فی کل جنة سبعمائة الف ملک یبنون القصور والمدائن ویغرسون له الاشجار و
خدا در هر بهشت هفت لک فرشتگان که بنا کنند قصرها وشهرها ونشاند برای او درختها و
یجرون له الانهار مد یومه یصوم الی ان یموت ذلک العبد والامة قال علیه السلام من صام

وذکر شهادت حسین علیه السلام وثواب گریه بر او وضایب شان مع دیگر احوال ایام عاشورا

یوم عاشورا اُعطی من الاجر بعدد کل حرف من التوراة والانجیل والزبور والفرقان عشرین
روز عاشورا دادہ خواہد شد از اجر بعدد ہر حرف از توریت وانجیل وزبور وفرقان بست
حسنة ومن صام یوم عاشورا اعطی له اجر الف شهید قال علیه السلام من صام یوم عاشورا
نیکی وہر کہ روزۂ عاشورا نہاد دادہ خواہد شد اورا ثواب ہزار شہید فرمود علیہ السلام ہر کہ روزۂ عاشورا نہاد
فی انصات والسکوت کان کفارة المعاصی من الذنوب فی تلك السنة ومن صلی رکعتین
در خاموشی وسکوت خواہد شد کفارہ از گناہان وخطایان این سال وہر کہ دو رکعت نماز خواند
بقیام تام ورکوع وسجود وخضوع یقول الله تعالی ماجزاء هذا العبد فیقول الملائکة
بقیام تمام ورکوع وسجود وخضوع بگوید خدای چیست جزائی این بندہ پس گویند فرشتگان
انت اعلم یارب فیقول الله تعالی اکتبوا له الف الف حسنة وامحوا عنه الف الف
تو خوب دانی ای پروردگار پس بگوید خدائے تعالی بنویسید اورا ہزار ہزار نیکی ومحو کنید از و ہزار ہزار
سیئة وارفعوا له الف الف درجة وافتحوا له
بدی وبلند کنید برائی او ہزار ہزار درجہ وگشادیم اورا
الف الف باب فی دار الجلال لا یغلق علیه ابدا ۞
ہزار ہزار در ہا در خانۂ بزرگی خود بستہ نشود بر او تا گاہے۔

وروز عاشورا باید کہ این دہ چیز نگاہ دارد وغسل ونماز وروزہ وسرمہ ومسح سر یتیم وصلح اعدا ووسعت طعام بر اعیال وزیارت مقبر ہا وعیادت مریض ودعا عند شب وآنست کہ ہر مومن این دعا را در روز عاشورا بخواند البتہ زندہ بماند تا عاشورای

بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله ملاء المیزان ومنتهی العلم ومبلغ الرضا وزنة العرش
بسم اللہ الرحمن الرحیم تسبیح میکنم خدا را بہ پری میزان ومنتہای علم ومبلغ رضا ووزن عرش
ولا منجا ولا ملجاء ولا منجاء من الله الا الیه سبحان الله عدد الشفع والوتر وعدد الکلمات التامات
ونیست پناہی از خدا مگر بسوی خدا۔ تسبیح میکنم خدا را بعدد جفت وطاق وعدد کلمات تامہ برحمت او ونیست پناہ گرفتن از گناہ
برحمته ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وحسبی ونعم الوکیل ونعم المولی ونعم النصیر وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله
ونہ قوت بر طاعت مگر با عانت خدائے بلند بزرگ او کافیست مرا بہتر کار سازست وبہتر مولی وبہتر یاری گرست ورحمت کند بر بہترین خلق خود محمد

بعد از آن ده بار صلوات فرستد واین دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم یا فارج کرب ذی النون یوم عاشورا ویا جامع
بسم اللہ الرحمن الرحیم اے گشاینده سختی ذی النون بروز عاشورا واے جامع
شمل یعقوب یوم عاشورا ویا سامع دعوة موسی وهارون یوم عاشورا یا رحمن الدنیا والاخرة ورحیمهما
لمتفرق یعقوب بروز عاشورا واے شنوندہ دعائے موسی وہارون در روز عاشورا اے رحمن دنیا وآخرت ورحیم آخرت رحمت کن بر محمد
صل علی محمد وآله وسلم وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین واقض حاجاتنا فی الدنیا والاخرة وطول عمرنا برحمتك یا ارحم
وآل محمد وسلام بفرست وصلت کن بر ہمہ پیغمبران ومرسلین وبدہ حاجات ما را در دنیا وآخرت ودراز کن عمر ما را برحمت خود ای ارحم الراحمین ++

ایضاً روح امیرالمومنین امام حسین علیه السلام بعد عصر رکعتین بگزارد و در هر رکعتی بعد فاتحه اخلاص ۵ بار بخواند بعد آیة الکرسی و درود چنان ۵ بار بخواند و نقل است که حضرت امیرالمومنین رضی الله عنه در این روز دو رکعت نماز میگزارد در اول بعد فاتحه الم نشرح در دوم اذا جاء نصر الله بخوانند و بجنگان بار بخواندی **ایضاً** هر که در روز عاشورا بهر حاجتی که این مناجات بخواند بکفایت رسد این است

بسم الله الرحمن الرحیم الهی بحر مسه الحسین واخیه وامه وابیه وجده وبنیه فرجا مما انا فیه وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم خدایا بحرمت حسین و برادر و پدر و جد و اولاد او بگشا این چیزی که من در او هستم و رحمت کند خدا بر بهترین خلق خود محمد و بر همه آل او

شرف تهم در ذکر ماه صفر حضرة قدوة الکبار

ختم الله لنا بالخیر والظفر علی کل المسلمین والمسلمات

میفرمودند گران ترین ایام و صعب ترین اعوام ماه صفر است و روزی حضرت علیه السلام نشسته بودند که مردی کریه المنظر و صعب المنظر و اسود الجوه نمودار شد نزدیک آمد و در خانه دوان شد صفر از عقب آواز داد مگریز یا رسول من که ماه صفر م که تعالی در این ایام صعب گران عذاب کرده و در او هم فرموده که هر که بعبادت و ادعیه و ذکر مشغول شود پناه گیرد او از شر من این بود حق تعالی در چیز صعوبت و کربت در تمامی سال نازل کرده یک جزو در یازده ماه است و نه جزو در ماه صفر نهاده حق تعالی همه از صعابت های مامون و محفوظ دارد بالنبی و آله الامجاد

و در شب اول ماه صفر شش رکعت نماز بگزارد و دعا که در ماه نود شب های بلال معین شده در کار بندد این دعا را

اللهم صل علی محمد عبدك ونبیك ورسولك النبی الامی وعلی آله وبارك وسلم اللهم انی اعوذ

خدایا رحمت کن بر محمد بندهٔ خود و نبی خود و رسول خود که نبی امی ست و بر آل او و برکت و سلام کن خدایا پناه میگیرم من بتو

بك من شر هذا الشهر ومن کل شدة وبلاء وبلیة وقدرت فیه یا دهر یا دیهور یا دیهار ویا کان یا

از شر این ماه و از هر سختی و بلا و مصیبت که مقدر کردی تو در آن ای دهر ای دیهور ای دیهار ای کان

کینون یا کینان یا ازل یا ابد یا مبدئ یا معید یا ذا الجلال والاکرام یا ذا العرش المجید انت

ای کینون ای کینان ای ازل ای ابد ای بدایت کننده ای اعادت کننده ای ذو الجلال و الاکرام ای ذو العرش مجید تو

تفعل ما تزید اللهم احرس بعینك نفسی واهلی ومالی وولدی ودینی ودنیای من هذه السنة وقنا

میکنی آنچه اراده کنی خدایا نگهدار بچشم خود نفس مرا و اهل مرا و مال مرا و اولاد مرا و دین مرا و دنیای مرا از این سال و نگهدار ما

من شر ما قضیت فیها واکرمنی فی السفر بکرم النظر واختمه بسلامة وسعادة واهلی واولیائی

از شر چیزی که قضا کردی در آن و اکرام کن مرا در سفر بکرم نظر و با تمام رسان او را بسلامت و سعادت اهل مرا و دوستان مرا

واقربائی ولجمیع امة محمد علیه السلام یا ذا الجلال والاکرام بتبلیغی بمحمد بحرمة الابرار و

و اقربای مرا و جمیع امت محمد علیه السلام را یا ذو الجلال و الاکرام امتحان کنی بحرمت ابرار و

الاخیار یا عزیز یا غفار یا کریم یا ستار برحمتك یا ارحم الراحمین

اخیار ای عزیز ای غفار ای کریم ای ستار برحمت خود ای ارحم الراحمین

باید هر روز تا تمام ماه بخواند **ایضاً** شب اول ماه صفر بعد نماز خفتن پیش از خوردن چهار رکعت بگزارد در اول رکعت بعد فاتحه الکافرون و در دوم اخلاص و در سوم سوره فلق و در چهارم والناس بخواند بعد سلام هفتاد بار سبحان

سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
تسبیح کنم خدارا و ستایش خدارا است و نیست معبودی مگر خدا و خدا بزرگ تر است و نیست بازگشتن از گناه و نه قوت بر طاعت مگر باعانت
گوید از جمله بلاها ایمن گردد و در روز آخرین چار شنبه ماه صفر بعد اشراق غسل کرده چهار رکعت بگزارد در
هر رکعتی بعد فاتحه انا اعطیناه هفده بار و اخلاص پنج بار و معوذتین یکبار بخواند تا تمام سال در امان
حق باشد و هفت سلام نوشته بخورد

بسم الله الرحمن الرحیم سلام قولا من رب الرحیم سلام علی نوح فی العالمین سلام علی ابراهیم انا کذلک نجزی
بسم الله الرحمن الرحیم سلام قول است از پروردگار مهربان سلام بر نوح است در عالمها سلام بر ابراهیم است همچنین
المحسنین سلام علی موسی و هارون انا کذلک نجزی المحسنین سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین سلام هی حتی
محسنین را سلام است بر موسی و هارون همچنین جزا دهیم محسنین را سلام است بر شما پاکیزه شدید پس داخل شوید در بهشت جاودانه
و منقول است در آخرین چار شنبه ماه صفر الم نشرح و التین و الم ذالک اخلاص هشتاد گاه بار بخواند آن ماه تمام نشود که غنی گردد

شرف دهم در ذکر نماز و دعا ماه ربیع الاول شب اول بعد از نماز شام و کعتین بگزارد در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص سی بار بعد سلام صد بار
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم برحمتک یا ارحم الراحمین ٥
خدایا رحمت کن بر محمد و بر آل محمد و برکت و سلام کن برحمت خود ای ارحم الراحمین

گوید در سوم ماه چهار رکعت بگزارد در هر رکعتی بعد فاتحه آیة الکرسی سوره طه و سوره یسین سه بار سوره اخلاص بخواند ایضا
در دوازدهم ماه سوره اخلاص صد و شصت بار بخواند و بست یک کعت بگزارد و در هر رکعت بعد فاتحه سوره مزمل بخواند

شرف یازدهم در ذکر ماه ربیع الثانی سوم شب چهار رکعت بگزارد و در هر رکعتی بعد فاتحه سوره انا انزلناه در قرآن بخواند بعد از سلام بار دیگر
یا بدیع گوید و پانزدهم ماه بعد چاشت چهارده رکعت بگزارد و هفت سلام و در هر رکعتی بعد فاتحه سوره اقرا بعد از آن بخواند

شرف دوازدهم در ذکر ماه جمادی الاولی شب اول رکعتین بگزارد
در اول رکعت بعد فاتحه سوره حمیعسق در دوم سوره مزمل در اول چهار رکعت بگزارد و در هر رکعتی بعد فاتحه اذا جاء هفت بار بخواند
و در سیوم شب بیست رکعت بده سلام بگزارد در هر رکعتی بعد فاتحه سوره القدر ده گاه بار بخواند چون از نماز فارغ
شود این تسبیح بگوید یا عظیم تعظمت بالعظمة و العظمة فی عظمة عظمتک یا عظیم
رکعت بگزارد و در هر رکعتی بعد فاتحه سوره والتین بخواند بعد از سلام سبوح قدوس رب الملائکة و الروح گوید

شرف سیزدهم در ذکر نماز و دعا ماه جمادی الثانی شب اول در رکعت بگزارد و بعد از سلام
صد بار گوید سیزدهم ماه دوازده رکعت بیش سلام بگزارد در هر رکعتی بعد فاتحه سوره لایلاف بخواند بعد از سلام سه بار سوره
بخواند در آن سال از تنگی معیشت بامان باشد و دست ششم بعد مغرب چهار رکعت بگزارد بعد از سلام یا سمیع گوید در نظر خلق

شرف چهاردهم در ذکر ماه رجب شب اول بعد از نماز شام بیست رکعت نماز بگزارد و بخواند در هر رکعتی فاتحه الکتاب
و اخلاص و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد رسول الله افضل بیاید در روز ماه رجب هفتاد بار بعد از آفتاب
یکبار بگوید لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم گناه چهل سال از محو شود و اول از ماه رجب یا پانزدهم ماه مؤخر روزه دارد

ه چیست معبود جز خدا و اشهد ان محمدا رسول الله است، چیست بازگشتن از گناه و نه قوت بر طاعت مگر باعانت خدای بزرگ

بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بنور وجهك الذی اضاءت به السموات والارض وکشفت به الظلمات و
بسم الله الرحمن الرحیم پناه گیرم بنور روی تو که منور شد بدان هفت آسمان و هفت زمین و گشاده شد ما و تاریکیها و
صلح علیه امر من الاولین والاخرین من فجاء نعمتك ومن تحویل عافیتك ومن شر کتاب سبق او عوذ
صالح شد بدو امر اولین و آخرین از مفاجات نعمت تو و از گردانیدن عافیت تو و از هر بدی نوشته گردیده گناه گرم
بعفوك من عقابك واعوذ برضاك من سخطك واعوذ بك منك جل ثناؤك وما ابلغ رحمتك و
بعفو تو از عقاب تو و پناه گیرم برضای تو از خشم تو و پناه گیرم بتو از تو بزرگ است ثنای تو و چه بی انتهاست رحمت تو

لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك

احاطه نکنم ثنا بر تو چنانکه ثنا کردی بر نفس خود

پس بنشیند صلوة بگوید و اگر خواهد بخواند اللهم طهر قلبی نقیا من الشرك بریا ولا شقیا ۱۲
پس حاجت خواهد البته مستجاب شود **شرف هفدهم در ذکر ماه رمضان** چون ماه رمضان بیاید
بگوید اللهم رب رمضان ادخله علینا بامن وایمان وصحة من السقم وفراغ من الشغل واعنا
خدایا پروردگار رمضان داخل کن او را بر ما بامن و ایمان و صحت از مرض و فراغت از اشغال و یاری کن ما را
علی الصیام والقیام وتلاوة القرآن حتی ینقضی عنا قد غفرت لنا ورضیت عنا +
بر صیام و قیام و تلاوت قرآن تا آنکه گزرد از ما و ما را حال بخشیده می ما را و خوشنود شدی از ما +
در شب اول ماه رمضان سورهٔ انا فتحنا بخواند تا ملی نسال تا سال دیگر در امان حق باشد و در هر شب از ماه رمضان
دو رکعت نماز بگزارد و بخواند در هر رکعتی فاتحه یکبار و اخلاص سه بار ثواب بسیار دارد هر شب از ماه رمضان وقت افطار
و اخلاص و معوذتین بخواند ثواب بسیار دارد هر شب از ماه رمضان این دعا بخواند اللهم انك عفو تحب العفو فاعف
ورد ذکر تراویح هر شب از تراویح بعد فریضه بیست رکعت نماز بگزارد یک ختم قرآن در تراویح سنت است و نزد بعضی سنه
ختم و در هر عشره یک ختم اما یک ختم در ماه تمام فضل است مشایخ بخاری قرآن را پانصد و چهل رکوع
قسمت کرده اند شب بیست و یکم ختم شود و در سه شب اخیر بعد از فاتحه اخلاص بخواند و اگر قرآن
یاد نباشد از المهر کیف ما تا آخر قرآن ده سوره دو بار تکرار کند اما خواندن سوره اخلاص فتح ابواب معارف
و کشنده اخلاق و عوارف ست تقریبا نقل میکردند که در ملازمت حضرت سلطان المشایخ متعلمی متعصب بود که
در خانقاه ختم تراویح کند و حفظ قرآن بغایت خوب داشته چون وقت ادای تراویح آمد حضرت سلطان
المشایخ همان متعلم را فرمودند که پیش رو در همان کرد و هر چند خواست قرآن را از بر بخواند بسته نشد حضرت
سلطان المشایخ فرمودند که ملا اخلاص را بنیاد اخلاص کرده امامت تراویح بسر رسانید -
تسبیحات تراویح در چهارگانی اول لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر
ست مجوسی مگر خدای یگانه نیست شریکی او را او راست ملک او راست ستایش زنده کند و میراند و او بر هر چیز قادر ست
در چهارگانی دوم بخواند سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی
یاکست خدا و ستایش ست خدا را و نیست معبودی مگر خدا و خدا بزرگ تر ست و نیست باز گشتن و نه قوت بر طاعت مگر بیاری خدای

بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بنور وجهك الذی اضاءت به السموات والارض وکشفت به الظلمات و

بسم الله الرحمن الرحیم پناه گیرم بنور روی تو که منور ست باد هفت آسمان وهفت زمین وگشاده شد ما بوتار بکیها و

صلح علیه امر من الاولین والاخرین من فجاء نعمتك ومن تحویل عافیتك ومن شر کتاب سبق او عوذ

صالح شد بدو امر اولین و آخرین از مفاجات نعمت تو واز گردانیدن عافیت تو واز بدی نوشته که سابق گردید شتاب گرم

بعفوك من عقابك واعوذ برضاك من سخطك واعوذ بك منك جل ثناءك وما ابلغ رحمتك و

بعفو تو از عقاب تو و پناه گیرم برضای تو از غضب تو و پناه گیرم بتو از تو بزرگ ست ثنای تو و چه بی انتها ست رحمت تو

لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك

احاطه نکنم ثنا بر تو چنانکه ثنا کردی بر نفس خود

پس بنشیند صلوة بگوید و هر دعا بخواند اللهم اجعل قلبی نقیا من الشرك بریا ولا شقیا ۱۲

پس حاجت خواهد البته مستجاب شود **شرف هفدهم در ذکر ماه رمضان** چون ماه رمضان در آید

بگوید اللهم رب رمضان ادخله علینا بامن وایمان وصحة من السقم وفراغ من الشغل واعنا

خدایا پروردگار رمضان داخل کن او را بر ما بامن وایمان وصحت از مرض وفراغت از اشغال یاری کن ما را

علی الصیام والقیام وتلاوة القرآن حتی ینقضی عنا قد غفرت لنا ورضیت عنا +

بر صیام وقیام وتلاوت قرآن تا آنکه گزرد از ما ماه رمضان تا آنکه بخشیده می ما را و خوشنود شدی از ما +

در شب اول ماه رمضان سورهٔ انا فتحنا بخواند تا ملکی نسال تا سال دیگر دار امان حق باشد و در هر شب از ماه رمضان

بود رکعت نماز گزارد و بخواند در هر رکعتی فاتحه یکبار و اخلاص سه بار ثواب بسیار ست هر شب از ماه رمضان وقت افطار

بر اخلاص معوذتین بخواند ثواب بسیار ست هر شبی از ماه رمضان این دعا بخواند اللهم انك عفو تحب العفو فاعف

ورد ذکر تراویح هر شب از شبهای تراویح بعد فریضه بیست رکعت نماز بگزارد یک ختم قرآن در تراویح سنت ست و نزد بعضی

ختم در سه شب یک ختم الا یک ختم در ماه تمام فضل ست مشایخ نجارا ی قرآن را بیست و چهل رکوع

قسمت کرده اند تا در شب بیست و یکم ختم شود و در سه شب اخیر بعد از فاتحه اخلاص بخواند و اگر قرآن

یاد نباشد از الم نر کیف تا آخر قرآن ده سوره دو بار تکرار کند (یا خواند) سوره اخلاص فاتحه اوایل معارف

وکنز سنده اخلاق وعوارف ست تقریبا نقل میکردند که در ملازمت حضرت سلطان المشایخ معلمی متعصب بود

در بین خانقاه ختم تراویح کند و حفظ قرآن بغایت خوب شده چون وقت ادای تراویح آمد حضرت

المشایخ همان معلم را فرمودند که پیش رو همان کرد و هر چند خواست قرآن را از بر بخواند نتوانست حضرت

سلطان المشایخ فرمودند که ملا اخلاص را بنیاد اخلاص کرده امامت تراویح بسر رسانید

بیستم تراویح در چهار گانی اول لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد یحیی ویمیت وهو علی کل شیء

قدیر ست معنوی گرخدای یگانه نیست شریکی او را او راست ملک او راست ستایش زنده کند و میراند و او بر هر چیز قادر ست

در چهار گانی دوم بخواند سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی

پاکست خدای ستایش ست خدای را و نیست معبودی مگر خدا و خدا بزرگ تر ست و نیست بازگشت و نگاه داشتن گناه و نه قوت بر طاعت مگر بیاری خدای

العظیم عدد ما علم الله وزنة ما علم الله وملاء ما علم الله و چهارگانی سوم بخوانند سبحان الله الملک الجبار
بزرگ بعدد معلومات خدا و بوزن معلومات خدا و به پری معلومات خدا پاکست خدا بادشاه جبر کننده
سبحان الله الواحد القهار سبحان الله الکریم الستار سبحان الله الکبیر المتعال سبحان خالق اللیل و
پاکست خدائی یگانه قهر کننده پاکست خدائی کریم پوشنده پاکست خدائی بزرگ برتر پاکست آفریننده شب و
النهار سبحان الله الذی لم یزل ولا یزال و چهارگانی چهارم بخوانند سبحان ذی الملک والملکوت سبحان
روز پاکست خدائیکه دائم است و زوال نه پذیرد پاکست صاحب ملک بادشاهی پاکست
ذی العزة والعظمة والهیبة والقدرة والکبریاء والجبروت سبحان الملک الحی الذی لا یموت ابدا
صاحب عزت وعظمت وهیبت و قدرت وکبریاء وجبروت پاکست بادشاه زنده که نمیرد گاهی
ابدا و چهارگانی پنجم بخوانند استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم غفار الذنوب ستار العیوب
طلب مغفرت کنم خدائرا که نیست معبودی مگر او زنده است و بپاخیزنده گناهی بخشنده معاصی پوشنده
واتوب الیه توبة عبد ظالم ذلیل لا یملک لنفسه ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حیوة ولا نشور
و متوجه شوم بسوی او مانند متوجه گردیدن بندهٔ ظالم ذلیل که مالک نیست برای نفس خود ضرری را و نه نفعی را و نه مرگی را و نه حیاتی را و نه نشری را
بعد ختم تراویح این دعا بخوانند اللهم مد لی فی عمری ووسع علی رزقی وصحح لی جسمی وبلغنی
خدایا دراز کن مرا در عمر من وکشاده کن بر من رزق من صحیح کن مرا جسم مرا و برسان مرا
امنی فانک تمحوا ما تشاء وتثبت عندک ام الکتاب اللهم انی اسالک بکرم وجهک
برآورد هر چه خواهی محو سازی چیز یرا که خواهی و ثابت کنی نزد تست اصل کتاب (یعنی لوح محفوظ) خدایا مسئول کنم ترا بکرم
الجنة واعوذ بک من النار
بهشت را پناه گیرم بتو از آتش دوزخ

حضرة قدوة الکبراء را قانون مقرره بود که تراویح بعد از افطار اندک میگزاردند بعد ازان آش یا طعامی که مناسب اصحاب بیمود در میان می آوردند میخوردند البته در وقت افطار اندک میل میکردند بعد تراویح بدنخواه میل میکردند و افطار اگر میوه بود بهتر است و اگر نه آب مناسب تر یا شد وقت افطار بخوانند اللهم لک صمت وبک امنت وعلیک توکلت وعلی رزقک افطرت ++ و اگر با مداد آن شب روزه داشتن باشد لفظ بصوم غد نویت ++ گوید و فردا انچه خواهد

شرف میزدهم در ذکر شب قدر — حضرة قدوة الکبراء میفرمودند در اخفاء شب قدر حکمتی هست در اخفاء او و شعر است بر اقدر آن شب چه در شب برات احکام سالینه و مرام مایه تعین میکند بر ظاهر ساخته اند شب قدر اگر متعین بودی مردم تمام سال فسق و فجور و انواع شرور میکردند چون شب قدر می آمدی احکام متعینه شب قدر از احیای شب و ادعیه و اذکار و اصلوة و اطلوة تا فلات بجامی آوردند و کفارت جرام سالینه و تولیم بالینه می شد در تعین شب قدر اختلاف بسیار است جمعی از مشائخ بر آنند که

ذکر نماز شب قدر و متعلقات آن

که در تمام سال یک شبی هست و فرقه میگویند در سه ماه از رجب و شعبان و رمضان شبی ست که در لیلة القدر
گویند اما اکثر مشایخ در عشر اخیر رمضان میگویند که البته شب قدر هست نقل از حضرت مخدومی میکردند
که یک مرتبه در عهد سلطان علیم ران در دار الملک تبت آباد عرف بنگاله در میان علما و مشایخ بحث شد
در تعیین شب قدر کاوکاو بسیار کردند آخر الامر مولانا قطب الدین متقی که بجلیه علم و تقوی آراسته و حلیهٔ فهوم مجیه
پیراسته بود و مقتدای زمرهٔ صوفیه پیشوای فرقهٔ علیه گفته که شب قدر بیست و هفتم ماه رمضان باشد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که هیچ سالی نیست که احیا شب قدر یا صحاب نکردیم اما
آنچه بروی همین شب تقسیم و سجده بنبات و اشجار و دیوار و کوهسار و دریا قسیم و آنچه معمول مشایخ
نماز شب قدر ست دو دو رکعت ست در هر رکعتی فاتحه و اخلاص سه بار بعد از سلام صد بار
سبحان الله والحمد لله تا آخر بخواند بروایت دیگر در هر رکعت نماز بگزارد در هر رکعتی بعد فاتحه اثنا
انزلناه یکبار و اخلاص بیست و پنج بار چون از نماز فارغ گردد صد بار استغفار گوید و صد بار درود
فرستد بروایت دیگر در هر رکعت بگزارد در هر رکعتی فاتحه یکبار و اخلاص سه بار چون سلام دهد این تسبیح
سبحان الله والحمد لله تا آخر و سبحانك یا عظیم یا عظیم یا عظیم اغفر لی الذنوب العظیم و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله
تسبیح کم نرا اے عظیم اے عظیم اے عظیم بیامرز گناهان بزرگ مرا و رحمت کن ای خدا بر بهترین خلق خود محمد و آله
بروایت دیگر صد رکعت نماز بگزارد به پنجاه سلام در هر رکعتی فاتحه یکبار و اخلاص پنج بار اگر شب بست یکم
و بست و سوم و بست و پنجم و بست و هفتم زنده دار البته قدر شب قدر دریافته باشد اگر تواند عشرهٔ اخیره
رمضان معتکف شود که اعتکاف عشرهٔ اخیره از حضرت صلعم هرگز ترک نشده است و هفتم یکبار نخواند بعد
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب ربنا انتا سمعنا منادیا
منادی را که بما سخن دلهای ما را پس آنکه هدایت کردی ما را و بده ما را از نزد خود رحمتی بگردان توئی بسیار بخشنده ای پروردگار ما هر آئینه ما شنیدیم منادی را
ینادی للایمان ان امنوا بربکم فامنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا وکفر عنا سیاتنا وتوفنا مع الابرار ربنا
که ندا میکرد برای ایمان اینکه آیمان آورید به پروردگار خویش پس ایمان آوردیم ای پروردگار ما پس بیامرز برای ما گناهای ما را و دور کن از ما بدیهای ما را
واتنا ما وعدتنا علی رسلك ولا تخزنا یوم القیمة انك لا تخلف المیعاد ربنا لا تواخذنا ان
و بده ما را چیزی که وعده کردی بر زبان رسولان خود و رسوا مکن ما را بروز قیامت هر آئینه خلاف نکنی وعده را ای پروردگار ما مواخذه مکن ما را
نسینا او اخطاءنا الی آخره ربنا صل علی محمد و استجب دعاءنا و اغفر لنا
از سهو و خطاهای ما الی آخره ای پروردگار ما رحمت کن بر محمد و قبول کن دعای ما را و بیامرز ما را
ولوالدینا وما ولد تا انك انت الغفور الرحیم ٥
و والدین ما را و اولاد ما را هر امتی تو بخشنده مهربانست ٥
در روز بست هفتم دوازده رکعت نماز بگزارد در هر رکعتی فاتحه و آیة الکرسی و انا انزلناه یکبار و اخلاص
هفت بار چون از نماز فارغ شود بگوید لا الله الا الله محمد رسول الله صد بار و صد درود فرستد حق تعالی عذاب گور را از وی

فصل در ذکر شب نوزدهم و روز نوزدهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب بیست و یکم و روز بیست و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب بیست و دوم و روز بیست و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب بیست و سوم و روز بیست و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب بیست و چهارم و روز بیست و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب بیست و پنجم و روز بیست و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب بیست و ششم و روز بیست و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب بیست و هفتم و روز بیست و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب بیست و هشتم و روز بیست و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب بیست و نهم و روز بیست و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سی ام و روز سی ام

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سی و یکم و روز سی و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سی و دوم و روز سی و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سی و سوم و روز سی و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سی و چهارم و روز سی و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سی و پنجم و روز سی و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سی و ششم و روز سی و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سی و هفتم و روز سی و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سی و هشتم و روز سی و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سی و نهم و روز سی و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب چهلم و روز چهلم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب چهل و یکم و روز چهل و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب چهل و دوم و روز چهل و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب چهل و سوم و روز چهل و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب چهل و چهارم و روز چهل و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب چهل و پنجم و روز چهل و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب چهل و ششم و روز چهل و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب چهل و هفتم و روز چهل و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب چهل و هشتم و روز چهل و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب چهل و نهم و روز چهل و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب پنجاهم و روز پنجاهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب پنجاه و یکم و روز پنجاه و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب پنجاه و دوم و روز پنجاه و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب پنجاه و سوم و روز پنجاه و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب پنجاه و چهارم و روز پنجاه و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب پنجاه و پنجم و روز پنجاه و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب پنجاه و ششم و روز پنجاه و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب پنجاه و هفتم و روز پنجاه و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب پنجاه و هشتم و روز پنجاه و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب پنجاه و نهم و روز پنجاه و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب شصتم و روز شصتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب شصت و یکم و روز شصت و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب شصت و دوم و روز شصت و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب شصت و سوم و روز شصت و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب شصت و چهارم و روز شصت و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب شصت و پنجم و روز شصت و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب شصت و ششم و روز شصت و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب شصت و هفتم و روز شصت و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب شصت و هشتم و روز شصت و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب شصت و نهم و روز شصت و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب هفتادم و روز هفتادم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب هفتاد و یکم و روز هفتاد و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب هفتاد و دوم و روز هفتاد و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب هفتاد و سوم و روز هفتاد و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب هفتاد و چهارم و روز هفتاد و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب هفتاد و پنجم و روز هفتاد و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب هفتاد و ششم و روز هفتاد و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب هفتاد و هفتم و روز هفتاد و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب هفتاد و هشتم و روز هفتاد و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب هفتاد و نهم و روز هفتاد و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب هشتادم و روز هشتادم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب هشتاد و یکم و روز هشتاد و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب هشتاد و دوم و روز هشتاد و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب هشتاد و سوم و روز هشتاد و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب هشتاد و چهارم و روز هشتاد و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب هشتاد و پنجم و روز هشتاد و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب هشتاد و ششم و روز هشتاد و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب هشتاد و هفتم و روز هشتاد و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب هشتاد و هشتم و روز هشتاد و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب هشتاد و نهم و روز هشتاد و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب نودم و روز نودم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب نود و یکم و روز نود و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب نود و دوم و روز نود و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب نود و سوم و روز نود و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب نود و چهارم و روز نود و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب نود و پنجم و روز نود و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب نود و ششم و روز نود و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب نود و هفتم و روز نود و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب نود و هشتم و روز نود و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب نود و نهم و روز نود و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صدم و روز صدم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و یکم و روز صد و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و دوم و روز صد و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و سوم و روز صد و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و چهارم و روز صد و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و پنجم و روز صد و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و ششم و روز صد و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و هفتم و روز صد و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و هشتم و روز صد و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و نهم و روز صد و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و دهم و روز صد و دهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و یازدهم و روز صد و یازدهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و دوازدهم و روز صد و دوازدهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و سیزدهم و روز صد و سیزدهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و چهاردهم و روز صد و چهاردهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و پانزدهم و روز صد و پانزدهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و شانزدهم و روز صد و شانزدهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و هفدهم و روز صد و هفدهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و هجدهم و روز صد و هجدهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و نوزدهم و روز صد و نوزدهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و بیستم و روز صد و بیستم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و بیست و یکم و روز صد و بیست و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و بیست و دوم و روز صد و بیست و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و بیست و سوم و روز صد و بیست و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و بیست و چهارم و روز صد و بیست و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و بیست و پنجم و روز صد و بیست و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و بیست و ششم و روز صد و بیست و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و بیست و هفتم و روز صد و بیست و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و بیست و هشتم و روز صد و بیست و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و بیست و نهم و روز صد و بیست و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و سیم و روز صد و سیم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و سی و یکم و روز صد و سی و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و سی و دوم و روز صد و سی و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و سی و سوم و روز صد و سی و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و سی و چهارم و روز صد و سی و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و سی و پنجم و روز صد و سی و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و سی و ششم و روز صد و سی و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و سی و هفتم و روز صد و سی و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و سی و هشتم و روز صد و سی و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و سی و نهم و روز صد و سی و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و چهلم و روز صد و چهلم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و چهل و یکم و روز صد و چهل و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و چهل و دوم و روز صد و چهل و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و چهل و سوم و روز صد و چهل و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و چهل و چهارم و روز صد و چهل و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و چهل و پنجم و روز صد و چهل و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و چهل و ششم و روز صد و چهل و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و چهل و هفتم و روز صد و چهل و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و چهل و هشتم و روز صد و چهل و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و چهل و نهم و روز صد و چهل و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و پنجاهم و روز صد و پنجاهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و پنجاه و یکم و روز صد و پنجاه و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و پنجاه و دوم و روز صد و پنجاه و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و پنجاه و سوم و روز صد و پنجاه و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و پنجاه و چهارم و روز صد و پنجاه و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و پنجاه و پنجم و روز صد و پنجاه و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و پنجاه و ششم و روز صد و پنجاه و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و پنجاه و هفتم و روز صد و پنجاه و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و پنجاه و هشتم و روز صد و پنجاه و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و پنجاه و نهم و روز صد و پنجاه و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و شصتم و روز صد و شصتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و شصت و یکم و روز صد و شصت و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و شصت و دوم و روز صد و شصت و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و شصت و سوم و روز صد و شصت و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و شصت و چهارم و روز صد و شصت و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و شصت و پنجم و روز صد و شصت و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و شصت و ششم و روز صد و شصت و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و شصت و هفتم و روز صد و شصت و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و شصت و هشتم و روز صد و شصت و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و شصت و نهم و روز صد و شصت و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و هفتادم و روز صد و هفتادم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و هفتاد و یکم و روز صد و هفتاد و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و هفتاد و دوم و روز صد و هفتاد و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و هفتاد و سوم و روز صد و هفتاد و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و هفتاد و چهارم و روز صد و هفتاد و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و هفتاد و پنجم و روز صد و هفتاد و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و هفتاد و ششم و روز صد و هفتاد و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و هفتاد و هفتم و روز صد و هفتاد و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و هفتاد و هشتم و روز صد و هفتاد و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و هفتاد و نهم و روز صد و هفتاد و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و هشتادم و روز صد و هشتادم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و هشتاد و یکم و روز صد و هشتاد و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و هشتاد و دوم و روز صد و هشتاد و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و هشتاد و سوم و روز صد و هشتاد و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و هشتاد و چهارم و روز صد و هشتاد و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و هشتاد و پنجم و روز صد و هشتاد و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و هشتاد و ششم و روز صد و هشتاد و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و هشتاد و هفتم و روز صد و هشتاد و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و هشتاد و هشتم و روز صد و هشتاد و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و هشتاد و نهم و روز صد و هشتاد و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و نودم و روز صد و نودم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و نود و یکم و روز صد و نود و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و نود و دوم و روز صد و نود و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و نود و سوم و روز صد و نود و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و نود و چهارم و روز صد و نود و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و نود و پنجم و روز صد و نود و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و نود و ششم و روز صد و نود و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و نود و هفتم و روز صد و نود و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و نود و هشتم و روز صد و نود و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب صد و نود و نهم و روز صد و نود و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویستم و روز دویستم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و یکم و روز دویست و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و دوم و روز دویست و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و سوم و روز دویست و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و چهارم و روز دویست و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و پنجم و روز دویست و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و ششم و روز دویست و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و هفتم و روز دویست و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و هشتم و روز دویست و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و نهم و روز دویست و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و دهم و روز دویست و دهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و یازدهم و روز دویست و یازدهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و دوازدهم و روز دویست و دوازدهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و سیزدهم و روز دویست و سیزدهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و چهاردهم و روز دویست و چهاردهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و پانزدهم و روز دویست و پانزدهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و شانزدهم و روز دویست و شانزدهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و هفدهم و روز دویست و هفدهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و هجدهم و روز دویست و هجدهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و نوزدهم و روز دویست و نوزدهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و بیستم و روز دویست و بیستم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و بیست و یکم و روز دویست و بیست و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و بیست و دوم و روز دویست و بیست و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و بیست و سوم و روز دویست و بیست و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و بیست و چهارم و روز دویست و بیست و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و بیست و پنجم و روز دویست و بیست و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و بیست و ششم و روز دویست و بیست و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و بیست و هفتم و روز دویست و بیست و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و بیست و هشتم و روز دویست و بیست و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و بیست و نهم و روز دویست و بیست و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و سیم و روز دویست و سیم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و سی و یکم و روز دویست و سی و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و سی و دوم و روز دویست و سی و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و سی و سوم و روز دویست و سی و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و سی و چهارم و روز دویست و سی و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و سی و پنجم و روز دویست و سی و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و سی و ششم و روز دویست و سی و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و سی و هفتم و روز دویست و سی و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و سی و هشتم و روز دویست و سی و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و سی و نهم و روز دویست و سی و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و چهلم و روز دویست و چهلم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و چهل و یکم و روز دویست و چهل و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و چهل و دوم و روز دویست و چهل و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و چهل و سوم و روز دویست و چهل و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و چهل و چهارم و روز دویست و چهل و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و چهل و پنجم و روز دویست و چهل و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و چهل و ششم و روز دویست و چهل و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و چهل و هفتم و روز دویست و چهل و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و چهل و هشتم و روز دویست و چهل و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و چهل و نهم و روز دویست و چهل و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و پنجاهم و روز دویست و پنجاهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و پنجاه و یکم و روز دویست و پنجاه و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و پنجاه و دوم و روز دویست و پنجاه و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و پنجاه و سوم و روز دویست و پنجاه و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و پنجاه و چهارم و روز دویست و پنجاه و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و پنجاه و پنجم و روز دویست و پنجاه و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و پنجاه و ششم و روز دویست و پنجاه و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و پنجاه و هفتم و روز دویست و پنجاه و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و پنجاه و هشتم و روز دویست و پنجاه و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و پنجاه و نهم و روز دویست و پنجاه و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و شصتم و روز دویست و شصتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و شصت و یکم و روز دویست و شصت و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و شصت و دوم و روز دویست و شصت و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و شصت و سوم و روز دویست و شصت و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و شصت و چهارم و روز دویست و شصت و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و شصت و پنجم و روز دویست و شصت و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و شصت و ششم و روز دویست و شصت و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و شصت و هفتم و روز دویست و شصت و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و شصت و هشتم و روز دویست و شصت و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و شصت و نهم و روز دویست و شصت و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و هفتادم و روز دویست و هفتادم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و هفتاد و یکم و روز دویست و هفتاد و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و هفتاد و دوم و روز دویست و هفتاد و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و هفتاد و سوم و روز دویست و هفتاد و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و هفتاد و چهارم و روز دویست و هفتاد و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و هفتاد و پنجم و روز دویست و هفتاد و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و هفتاد و ششم و روز دویست و هفتاد و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و هفتاد و هفتم و روز دویست و هفتاد و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و هفتاد و هشتم و روز دویست و هفتاد و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و هفتاد و نهم و روز دویست و هفتاد و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و هشتادم و روز دویست و هشتادم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و هشتاد و یکم و روز دویست و هشتاد و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و هشتاد و دوم و روز دویست و هشتاد و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و هشتاد و سوم و روز دویست و هشتاد و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و هشتاد و چهارم و روز دویست و هشتاد و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و هشتاد و پنجم و روز دویست و هشتاد و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و هشتاد و ششم و روز دویست و هشتاد و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و هشتاد و هفتم و روز دویست و هشتاد و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و هشتاد و هشتم و روز دویست و هشتاد و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و هشتاد و نهم و روز دویست و هشتاد و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و نودم و روز دویست و نودم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و نود و یکم و روز دویست و نود و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و نود و دوم و روز دویست و نود و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و نود و سوم و روز دویست و نود و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و نود و چهارم و روز دویست و نود و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و نود و پنجم و روز دویست و نود و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و نود و ششم و روز دویست و نود و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و نود و هفتم و روز دویست و نود و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و نود و هشتم و روز دویست و نود و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب دویست و نود و نهم و روز دویست و نود و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصدم و روز سیصدم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و یکم و روز سیصد و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و دوم و روز سیصد و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و سوم و روز سیصد و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و چهارم و روز سیصد و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و پنجم و روز سیصد و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و ششم و روز سیصد و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و هفتم و روز سیصد و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و هشتم و روز سیصد و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و نهم و روز سیصد و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و دهم و روز سیصد و دهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و یازدهم و روز سیصد و یازدهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و دوازدهم و روز سیصد و دوازدهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و سیزدهم و روز سیصد و سیزدهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و چهاردهم و روز سیصد و چهاردهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و پانزدهم و روز سیصد و پانزدهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و شانزدهم و روز سیصد و شانزدهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و هفدهم و روز سیصد و هفدهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و هجدهم و روز سیصد و هجدهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و نوزدهم و روز سیصد و نوزدهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و بیستم و روز سیصد و بیستم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و بیست و یکم و روز سیصد و بیست و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و بیست و دوم و روز سیصد و بیست و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و بیست و سوم و روز سیصد و بیست و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و بیست و چهارم و روز سیصد و بیست و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و بیست و پنجم و روز سیصد و بیست و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و بیست و ششم و روز سیصد و بیست و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و بیست و هفتم و روز سیصد و بیست و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و بیست و هشتم و روز سیصد و بیست و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و بیست و نهم و روز سیصد و بیست و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و سیم و روز سیصد و سیم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و سی و یکم و روز سیصد و سی و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و سی و دوم و روز سیصد و سی و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و سی و سوم و روز سیصد و سی و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و سی و چهارم و روز سیصد و سی و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و سی و پنجم و روز سیصد و سی و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و سی و ششم و روز سیصد و سی و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و سی و هفتم و روز سیصد و سی و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و سی و هشتم و روز سیصد و سی و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و سی و نهم و روز سیصد و سی و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و چهلم و روز سیصد و چهلم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و چهل و یکم و روز سیصد و چهل و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و چهل و دوم و روز سیصد و چهل و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و چهل و سوم و روز سیصد و چهل و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و چهل و چهارم و روز سیصد و چهل و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و چهل و پنجم و روز سیصد و چهل و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و چهل و ششم و روز سیصد و چهل و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و چهل و هفتم و روز سیصد و چهل و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و چهل و هشتم و روز سیصد و چهل و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و چهل و نهم و روز سیصد و چهل و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و پنجاهم و روز سیصد و پنجاهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و پنجاه و یکم و روز سیصد و پنجاه و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و پنجاه و دوم و روز سیصد و پنجاه و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و پنجاه و سوم و روز سیصد و پنجاه و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و پنجاه و چهارم و روز سیصد و پنجاه و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و پنجاه و پنجم و روز سیصد و پنجاه و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و پنجاه و ششم و روز سیصد و پنجاه و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و پنجاه و هفتم و روز سیصد و پنجاه و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و پنجاه و هشتم و روز سیصد و پنجاه و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و پنجاه و نهم و روز سیصد و پنجاه و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و شصتم و روز سیصد و شصتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و شصت و یکم و روز سیصد و شصت و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و شصت و دوم و روز سیصد و شصت و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و شصت و سوم و روز سیصد و شصت و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و شصت و چهارم و روز سیصد و شصت و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و شصت و پنجم و روز سیصد و شصت و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و شصت و ششم و روز سیصد و شصت و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و شصت و هفتم و روز سیصد و شصت و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و شصت و هشتم و روز سیصد و شصت و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و شصت و نهم و روز سیصد و شصت و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و هفتادم و روز سیصد و هفتادم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و هفتاد و یکم و روز سیصد و هفتاد و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و هفتاد و دوم و روز سیصد و هفتاد و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و هفتاد و سوم و روز سیصد و هفتاد و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و هفتاد و چهارم و روز سیصد و هفتاد و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و هفتاد و پنجم و روز سیصد و هفتاد و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و هفتاد و ششم و روز سیصد و هفتاد و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و هفتاد و هفتم و روز سیصد و هفتاد و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و هفتاد و هشتم و روز سیصد و هفتاد و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و هفتاد و نهم و روز سیصد و هفتاد و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و هشتادم و روز سیصد و هشتادم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و هشتاد و یکم و روز سیصد و هشتاد و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و هشتاد و دوم و روز سیصد و هشتاد و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و هشتاد و سوم و روز سیصد و هشتاد و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و هشتاد و چهارم و روز سیصد و هشتاد و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و هشتاد و پنجم و روز سیصد و هشتاد و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و هشتاد و ششم و روز سیصد و هشتاد و ششم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و هشتاد و هفتم و روز سیصد و هشتاد و هفتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و هشتاد و هشتم و روز سیصد و هشتاد و هشتم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و هشتاد و نهم و روز سیصد و هشتاد و نهم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و نودم و روز سیصد و نودم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و نود و یکم و روز سیصد و نود و یکم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و نود و دوم و روز سیصد و نود و دوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و نود و سوم و روز سیصد و نود و سوم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و نود و چهارم و روز سیصد و نود و چهارم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد و نود و پنجم و روز سیصد و نود و پنجم

شرف

شرف

فصل در ذکر شب سیصد

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی فی السماء عرشه والحمد لله الذی فی الارض قدرته والحمد

بسم الله الرحمن الرحیم ستایش خدای راست که در آسمانست عرش و ستایش خدای راست که در زمین ست قدرت او و ستایش

لله الذی فی الجنة هیبته والحمد لله الذی فی القبور قضاءه والحمد لله الذی فی الجنة رحمته والحمد لله

خدای راست که در بهشت ست هیبت او و ستایش خدای راست که در قبورست حکم او و ستایش خدای راست که در جنت ست رحمت او و ستایش خدای راست

الذی فی جهنم سلطانه والحمد لله الذی فی البر والبحر برهانه والحمد لله الذی فی الهواء ریحه و

که در جهنم ست سلطان او و ستایش خدای راست که در دشت و دریاست برهان او و ستایش خدای راست که در هوا ست بوی او

الحمد لله الذی لا مفزع ولا ملجاء الا الیه والحمد لله رب العلمین

ستایش خدای راست که نیست فریاد گاهی و جائی پناهی مگر بسوی او و ستایش خدای راست که پروردگار عالمهاست

روزه های ایام بیض بهترین ایام متبرکه که مشایخ بدان مداومت کرده اند و خوب ترین روزهای معظمه که صوفیه بدو ملازمت نموده اند روزهای ایام بیض اند که حضرة آدم علیه الصلوة والسلام اول بدان روزها قیام نموده و سبب ایام بیض دو چیز تسمیه او در کمال شهر تست دست شوال هم و عشرهٔ محرم و اگر توفیق رفیق بود در پنجشنبه و جمعه نیز روزه دارد و بعضی مشایخ یکی را افطار کرده اند و یکی را صوم داشته اند والله اعلم

لطیفه سی و نهم در بیان عشق و مراتب او قال الاشرف العشق ذات المحبت والغیبة والهویة والضیا وفی اصطلاح العوام افراط المحبت ✦ سرحلقهٔ عشاق و قدوهٔ آفاق شیخ روزبهان بقلی در حدایق عشق میفرماید مدد الهی ازان طور برآمده آنچه درین مجموعه مذکور میگردد از مقولات دیست بباید دانست که عشق را مراتب هست بدایت عشق از وقتست از آنجا بخدمت آیند بعد ازان موافقت بعد ازان صفاست حقیقتش محبت ست و آن دو طرف دارد یکی از انعام معشوق از ربوبیت معشوق اول عموم ست دیگر خصوص حسن جمال عشق ست چون حقیقت عشق تمکن یابد یعنی عشقها نگاه آنرا مشایخ روی دهد بترتیب گفته آیدا ما العشق علی خمسة انواع نوعی الهی ست و آن منتهای مقامات جز اهل مشاهده و توحید حقیقت را نشاید و نباشد و نوعی علمی ست و آن از عالم مکاشفات ملکوت باشد و آن اهل معرفت راست و نوعی روحانی ست و آن خواص را میسر باشد چون بغایت لطافت رسد و نوعی طبعی ست و آن عامهٔ خلائق را باشد و نوعی بهائمی ست و آن ارذال الناس را باشد بر این قاعده بهر یکی بیان کرده شود اما آنچه ارذال خلق را باشد همه اهل خمور زمرهٔ فساد و فسق و معاصی امثال ایشانند و آن جز از تاثیر نفس نیست که میان نفس اماره است برای فتنه تا منبع شهوات مذمومه شود تا بحدی رسد صفت حیوانی گردد عین شهوة و فطرتست و اصل طریق بعد از صحبت محبوب الفت مطلوب که یکدم از علاقه خرق آتش شهوت نفس اماره نرهد و این در جهان متقوا نزد شریعت چون بر احکام و اوامر الهی نباشد مذموم بود اما آنچه طبیعة از لطافت عناصر اربعه ست که منبع آن بیمانی ناقصه شهادی نفس اماره و نوفا قرنفس کل و نجمی نفس مثنده ست اگر غلبهٔ عقلیات روحانیات را باشد محمودست و اگر نه میان نفس و جسم جسمانیت و محفل عشاق مذمومست حال این هر دو طایفه چون عقل علم غالب نیست جز هاویه و دوزخ مکانش نیست بنابرین آتش شوند در شهوة حیوانیست اما عشق روحانی

لطیفه سی و نهم در بیان عشق و مراتب او

فکر عشق و محبت با نام مختلف

که خواص انسانی باشد جواهر صورت و معانی شان صفائی روح مقدس یافته و تهذیب این جهان عقل و دیده صورت
شان همرنگ دل باشد و هر چه از مستحسنات بیند در عشق آن بغایت استغراق برسند مادام که آتش میل و
خشت طبع انسانی محترق شده باشد و آتش شهوات از صرصر انفاس بشری خمود نافته باشد این عشق
عشق اهل معرفت پیوندد و چون نزد جان پایهٔ ملکوت باشد لاجرم محسن بود و نزد اهل مذهب اهل عشق اما عشق
عقلی از سر عقل و جوار نفس ناطقه در عالم ملکوت پدید آید از لوایح مشاهدهٔ جبروت این عشق آیات عشق الهی ست اما عشق
الهی که در زدهٔ خلیاست و درجه قصوی آنرا بدایات و نهایاتست که جز از مشاهدهٔ جلالی و جمالی برخیزد اما آنچه
که از آفت طبیعت بیرونست و محض محبت باشد میان آدمیان مهوست و معروف نزد علما معرفت که آن عشق جز
فعل باری سبحانه و تعالی نیست و اختیاری ندارد و چون خواهد که کسی را بجهان غیب راه نماید در بدایع فطرت صنایع
قدرتش افگند تا خلائق آنچه اصطلاح الهیات بچشم جان بینند و دران خوشدل و خوشوقت شوند و لیکن از حق بحال
بجمال فضل هم چون شود تا بحقیقت عیان نرسد نشود و ندگزشت که بر بام خانه غیب جز بنردبان پایه بجمال
بر نتوان بر زیرا که در بدایت جمیع عاشقان اندوه مشاهد در آیند الا بعضی از خواص اهل توحید که مشاهدهٔ کل
بی مشاهدهٔ صفات بجان ایشان در آید و آن نادرات غیب است و عشق تا بندازی که از نتیجه ناپذیری
طبیعت مذموم صفت بلکه اصل فطرت روحانیست که در جهان جسمانی سیر افعال و مشاهدهٔ حق میکند و اگر
العیاذ بالله عارضی و طبعی و نفسانی در میان آید این وصول عشق بر قانون باشد و بعارض مذموم صفت اصول
عشق تباه نشود و لیکن خلطی عظیم باشد گر بماند خطوه خطاست بنفس اماره راکه در شوق شهوت نهاده و غیبا
آنقدم جز بدم حرقه صنعل بیاید کرد و این عشق اشواه شعر عیست داعی عقل چون محبت خالق
جلال ذات و جمال صفات و تجلی افعال در مکنات و عقول و روحانیات عبا بصنع عشق در جهان جانها
بلابل حقائق و معارف منقار شوق بدل راستان فرو گیرد و باز در عشق امرد بانی بچنگل جذب محبت جانها
بجهان مشاهده بر وحق دوستان را بدوستان نمود و ایشان را بایشانگی محبت ستود و در فضیلت فی سبحانه خویش لعبده
اصطفا جان مقدس ایشان را عشق و محبت منت نهاد و فرمود که والقیت علیك محبة منی قال مجاهد
او مودة فی صدور المؤمنین پس از اینجاست که ارواح قدس را چون نور محبت حق فرو پوشند که محض
صفاست انوار معدن صفت از ارواح در شباح تاثیر عشق میکند و بدان سبب عشق صفات در روان
عقلا بصفت عشق تاثیر میکند و این از صفائی دوستان اردی گرامی به وجوهری بیش بهاست و نعتی عظیم ایشان را
که در بدایت و نهایت ولایت سرمایه است زیرا که سید مشاهدان غیوب و مبارزان فرسان میادین قرب
صلی الله علیه وسلم قال تعالی لعلی ابن ابیطالب کرم الله وجهه قل رب اقذف لی مودة فی صدور المؤمنین
واجعل لی عندك ولیجة اجراجعل لی عندك عهدا وودا چون داعیهٔ قلوب و ولیای حق شد محبت انسانی
از صفات رسانی جاذبه ارواح مومنان شد از معارف بدایع انسانی بجهان جاودانی تا در عین مشاهدهٔ
حسن صفات کمال معرفت بابند خداوند عز اسمه موافق دعا حضرت صلی الله علیه وسلم آیت فرستاده

ان الذین امنوا وعملوا الصلحت سیجعل لهم الرحمن ودا قیل محبة فی صدور المؤمنین
برهر که انوار محبت تافته و بخاصیه حسن الهی مزین شده یافت موقعی در وطنات دلهای اهل حق پیش الست
شد هر که با سباب حسن مقبول دلها شد و برای مراد الله فی ارضه وحب الله فی الناس خوانند لقوله صلی
الله علیه وسلم الا اخبرکم باحبکم الی الله قالوا بلی قال احبکم الی الناس زیرا چه ما خیر حسن با قبول جاها انه
دست مستحسن معیاری شد ما عاقلان امت نیکوان بنی آدم را بمحبت خلق با محبت حق موازنه کنند که
قدر آن محبت که محبوبان حق راست در قدر محبت ایشانست آن مستحسنان را و معلوم باشد عاقلان را که
حضیض نخست نیکوان را برگزیده پیش از نیکوئی دانکه نیکوئی داد قاعده محبت از خلق خلعت حق آمده است
الحسن که حق خلعت خود را دوست میدارد و درین هیچ عجب نبود در حقائق اشیا هیچ شی عزیزتر از
محبت انسانی و وجدان محبت روحانی منت زیرا که وسیله خاصیه بدان پایه بر بام سرای انزل گردان
وقت چون حسن احسن و سائط و اعظم روابط بود این محبت را فزوده است آفتاب عالم از نیلیات پیوسته
اشیان بسایبان هدیات ما صلوة الله وسلامه که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
حضرت قدوة الکبرا، بنظر مودند که مشاهده جمال الهی در صور مظاهر کائنات کار هر خیشی نیست
مقام کمال منهای در صدر مرصاد موجودات آثار سر خسیسی نگر آنانکه ناظران رخنا حضتی در برافع صور
که ظاهر آنان از نبوش هوا مبرا بوده باقعه ذاته آنها در سیمه نفس معراد دیده و دان آن نور در صور عنصری
انسان نیز جها طبقه اند طبقه اول رد شدگان که نفوس طبیعه ایشان از شوب شهوت مصفا شده
باشد قلوب ظاهر ایشان از لوث طبیعت مبرا گشته در مظاهر خلقیه چیز مشاهده وجه حق نمی کنند و در مرائی
کونیه جز مطالعه جمال مطلق او هی نمایند در عشق بشکلهای مطبوع و صور تهای زیبا مقید نشیند بلکه بر بعدی
که در کل عالم هیت نسبت با ایشان کاران اشکال و صور میکفند محقق همان بیند اند اهل شکه در خوبی
چین و چگل، طبقه ثانی با کبار مویکه نفس شان بعنایت بعلت یا بواسطه مجاهده در یافت اند احکام
کثرت اخراف و ظلمت و کدورت طبیعت فی الجمله صافی شده باشد اگرچه آن احکام با کلیه زائل
نگشته ادراک معانی محجوبان بمظهری مناسب حال ایشان آشکار میشود لاجرم بر لطیفه حسن صوری
از حیثیه مظهر انسانی که اتم مظاهرست آتش عشق و سوزش شوق در نهاد شان مشتعل و گردد تقاضا
احکام مایه الامتیاز سوختن گیرد و حکم مایه الاتحاد قوت یابد آن تعلق و میل حسی ازان مظهر منقطع گردد
و سر جمال مطلق از صور حسن مقید تجرید یابد در ادراک های مشاهده بر روی ایشان گشاده گردد و عشق
مجازی عارضی رنگ محبت اصلی حقیقی گیرد، طبقه ثالث گرفتارانی که مدد رعدم ترقی بلکه در معرض
احتجاب باشند چنانکه بعضی بزرگان از آن استعاذه کرده اند و گفته اند نعوذ بالله من السکر بعد الصحو
ومن الحجاب بعد التجلی و تعلق این نسبت محالست با ایشان از صورة ظاهر حسن که بصفت حسن موصوف
باشد تجاوز نکنند هر چند شهود و کشف مقید شان دست داده باشد و اگر آن تعلق و میل حسی از صوری منقطع شود

کرده فروزی

از کسی که از گرما گریزد و شاخ درخت را که قیام سایه بدوست ندارد و زیرا که این خود ندانند
و شک نیست که جاهل حق را سبحانه دوست ندارد و زیرا که محبت ثمره معرفت است و دوم محبت محسن و منعم بوده
نیست که افریننده محسن و منعم به را حضرت حق است سبحانه در خاطر منعم می افکند که سعادت و خیر بی در رسانیدن
منعم به است بمنعم علیه او را دران منضطر گرداند که نتواند که نرساند پس حضرت حق تعالی بمحبت اولی باشد از هر
محسنی و منعمی - سیوم محبت صاحب کمال چون شخصی که بصفتی از صفات کمال موصوف است مانند علم و سخاوت و تقوی و غیرها
آن صفت کمال موجب محبت میگردد پس حضرتی که منبع جمیع کمالات است همه مکارم اخلاق و محامد صفات
رشحه از فیض کمال اوست بمحبت اولی - چهارم محبت جمیل ست چون جمال عادیتی که در حقیقت عکس جمال بیچون نیست
که از پس پرده آب و گل و حجاب گوشت و پوست مینماید و معهذا بحدوث اندک عارضه متغیر میگردد و فی ذاته محبوب نیست
پس جمیل علی الاطلاق که جمال جمیع ممکنات پرتو انوار جمال اوست و ظهوش بمظهری و بصورتی مقید نه بمحبت
اولی - پنجم محبتی که نتیجه تعارف روحانیه ست این تعارف مترتب بر مناسبتی روحانیه است بین الجانبین و این مناسبت
مستفرغ بر اشتراک در مزاج بآن معنی ست که مزاج شان در یک جهار رجات اعتدال واقعه شده باشد یا در جه مزاج یکی
نزدیک شدید بدرجه مزاج دیگری زیرا که بحسب تفاوت درجات راه در شرف علو بعد قضاء الله تعالی و قدرت و تفاوت درجات امر حسی است
فالمقرب بالنسبة الی الاعتدال الحقیقی یستلزم قبول روح اشرف علی لا بالعکس الخ و نزول در جه ۱۲
پس قرب بنسبت است بسوی اعتدال حقیقی مستلزم ست قبول روح بزرگ بلندرا نه برعکس هست و نزول موجبه ۱۲
لاجرم چون دو مزاج در یک درجه باشد یا در یک درجه باشد بدرجه دیگری مرتبه روح فائض بر یکی از آن دو مزاج در شرف
علو بهمنها مرتبه آن دیگر باشد یا قرب بدان و برابطه این اتحاد یا قرب مرتبه میان ایشان تعارف واقع شود و موجب
تعلق و محبت گردد پس چون تعارف روحانی که مرتب بدین همه اسباب است موجب محبت میگردد و حضرت مسبب الاسباب
که بتقدیر این اسباب فرموده علم و عمل و زهد و تقوی را علمی و تحقیقی هر آئینه بمحبت اولی

لطیفه چهلم در بیان ورع و زهد و تقوی

قال الاشرف الزاهد هو الاعتزال عن میلان النفس + در اقوال مشایخ آمده که ورع بر پنج مرتبه است مرتبه اول
عدالت که آنچه بفتوی شرع ظاهر حرام بود از آن عدول نماید و گرنه عاصی و فاسق بود و این ورع عموم عامه مسلمانان
دارند - دوم مرتبه نیکوکارانست که چیزیکه بفتوی حرام نیست اما شبهه دارد ترکش بهتر است و شبهه نیست
کلی حذر کردن ازان واجب ست چنانچه شبهه ربا و غصب دوم حذر کردن ازان مستحب ست چنانچه طعام
ملوک و امرا - سیوم حذر کردن از وسوسه است چنانچه گوشت صید نخورد مبادا از کسی گرفته باشد -
سیوم مرتبه متقیان دارند که از حلال هم احتراز کنند چنانکه از عمر عبد العزیز نقل ست که مشک از غنیمت آورده
بودند بوی نکرد گفت که حق مسلمانانست لقلست که شخصی بر بیماری نشسته بود وی مرد چراغ موخت
وی از روشنائی گریخت که حق ورثه ولیست مرتبه چهارم صدیقان ست که حذر کنند از چیزی که
حلال بود و لیکن سبب حصول آن چیز معصیت رفته باشد چنانکه لشیر خانی از جوی سلطان آب خورده

گرید دانم که از کدام وجه کافته باشد مرتبهٔ پنجم متقربان و موحدان که خوردن و پوشیدن شان که بی النسبت اوشان را باشد حرام دانند قال بعض المحققین ورع العوام من المحرمات و ورع الخواص من المحللات و ورع الصدیقین من سوی الله حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که نزد محققان زهد و زاهد خود نیست و نباشد چرا که دنیا خود آن قدر ندارد که ترک کننده او زاهد باشد قل متاع الدنیا قلیل که قبل این باشد الزهد فی الدنیا یذهب البدن والزهد فی الاخرة یذهب القلب والاقبال الی الله تعالی یذهب الکل نقل از حضرت گنج شکر میکردند که علامت زهد سه چیز است کسیکه این ندارد زاهد نیست اول شناختن دنیا پس دانستن دست از کار او سوم آزرومندی آخرت پس طلب کرد قال الله تعالی ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب المتقی ان لا یکون رزقه من الکسب قال علیه السلام لغیر کل مؤمن تقی ایضا المتقی من اتقی ربه بتقوی ولو بنجا الا یفضل من لا تفاوت بنده چیزیست یکی بحسن توکل و دانچه بدست اوست دوم بحسن رضا ظاهر هر آنچه بدو رسد سوم بحسن غیر از انچه ازوی فوت شود متقی را باید که بغرائم کار نکند دگر و حضت نگذرد و هر کرا دل متقی باشد و کار بنفوی دل کند او متقی و سعید بود تفاوت بنسبت هر کسی متفاوتست متقی در شریعت اعراض از جواهر معاصی و جوارح اعضاء و در طریقت اعراض ذمائم بواطن و خطرات نفس و در حقیقت اعراض از سوی الله بدرد دون و سوا فرق است دون چیزی اندک و سهل دانی باشد چنانچه جاه و ریاست و کشف و کرامت و سیر غیر و امثال او و سوا هر چیز یکه غیر او باشد از خود و تصور و محبت و معرفت و امثال او

لطیفه چهل و یکم در بیان توکل و تسلیم و رضا و کسب و ذکر خوف و رجا

قال الاشتر التوکل هو تفویض الامور الی الله تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه یعنی توکل استوار بودن دست و اعتماد کردن بر وعده های حقتعالی بر گاه و ثوق و اعتماد نمودن دست باشد و اعتماد حقتعالی التوکل بقلبه بالله اینست شعر وکلت الی المحبوب امری کله فان شاء احیانی وان شاء تلفا علامت توکل سه چیزست سوال نکند چون فتوی از غیب آید رد نکند و اگر بسیار نماند غمین نگردد حضرة قدوة الکبرا میفرمودند متوکل در حقیقت کسی باشد که نظرش در اسباب نبود بلکه در نظر او سبب و مسبب هر دو در یک مرتبه و صورتی و معنوی اقدام با سباب منافی توکل است هر که در گذار توکل خار سدن گیرد یا گل و خار بوی و آزار که رسد بوی مسبب نپیندد بیت ترا وقتی بود در دردی توکل که خار خشک را بینی توکل بعضی از مشایخ توکل را اجهار قسم گفته اند اول متیقن که وی یقین داند که روزی هست رسیدنیست کما قال علیه السلام فرق العوام فی یمینهم ورزقا الخواص فی یقینهم دوم غالب بنشیند که دانچه روزی هست رسیدنیست الا رزق اندکی است که نرسد سوم استوا الطرفین که دل او در عدم و وجود رزق برابر باشد چهارم مغلوب که عکس غالب باشد از قوت القلوب نقل میکنند حقیقة التوکل اطراح الحیل والتوکل ای قطع الاسباب مع اطمینان القلب لغیر تردد وقیل التوکل ترک التدبیر نقل عن بعض الحکماء

ترجمه ۱۱ سپردم نسوی محبوب خود همه امور خود تا پس اگر خواهد زنده دارد و اگر خواهد هلاک نماید ۱۲

انه قال مثل التقوی والیقین کمثل کفتی المیزان والتوکل لسانه وبه یعرف الزیادة والنقصان
سالم را گفتند از کجا بخوری گفت ولله خزائن السموت والارض ولکن المتفقین لا یفقهون
توکل حقیقتی آنست که بداند که عطاء منع بحکم اوست وقیام مهربان بی غفلت گمان قیامست کار رزق
چاره نیست امار رزق را از تو چاره نیست **بیت** بدنبال روزی چه بابد دوید ؛ تو بنشین که روزی
خود بسویت بدید ؛ قیل الرزق رزقان رزق تاتیه ورزق تاتیله رزق کریم آنست که در خانه نشسته رزقش
برسد نقل ست که حضرت سید الطائفه حضرت رابعه آمدند پرسیدند که با بنید حال رزق تو چیست گفت
اگر بدهد بخورم واگر ندهد قانع باشم رابعه گفت که سگان کوی ما را همین خاصیت است فرمود بگو تا حکیم
بیت اگر نداد بکن شکر کاندران خیر ست ؛ که عادت ست کریمان که بنده پرور ند ؛ پیر هری فرمود ؛
دست همچنان تا کاهل نشوی - روزی از خداوندان تا کافر نگردی مراد از دست بینیاز نیست که در
شب تاریک از پستر بخیزی ووضو سازی ونماز کنی ودست برداری وحاجت از حضرتعالی خواهی
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که معنی تسلیم سپرد نست وسپارنده مالک باید تا سپردن درست آید خلیل الله
گفت اسلمت لرب العلمین سرد شدن آتش فانی بدر البقا که موقدش مخلوق بود مکافات تسلیم
آمد حبیب گفت وافوض امری الی الله مکافات تفویض سر گشتن آتش بدر ربقا بر جا کران حضرت
رسالت برد که موقدش حضرت بود **حضرة قدوة الکبرا** میفرمودند که خود را تسلیم کردن بحق آنست
که نعمت وبلا از و دانند یکی شاد و بدیگری غمگین نشود والا از حاضری بغایبی افتد که تسلیم قرار
دلست باحق بمعرفت درست آید که نهنده بلا و نعمای اوست **بیت** بگزاشته ایم مصلحت خویش بدوست
هرگز نکشد در زنده کند او داند **حضرة قدوة الکبرا** میفرمودند تسلیم ترک تصرف لسان هندیست
که مملوک در ملک مالک تصرف نباشد که تصرف در حکم او اعراض از حکم ست وآن کفر باشد قال الله
تعالی قل لا املک لنفسی نفعا ولا ضرا الا ما شاء الله ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت
من الخیر وما مسنی السوء ان انا الا نذیر وبشیر لقوم یومنون **حضرة قدوة الکبرا** میفرمودند عزیز
بنده که مسبب اسباب از و برداود و منتظر حق باشد تا بر چه صفت باشد که هیچ یکی تصرفی اختیار نکند که
الکافة فی التدبیر والسلامة فی التسلیم قطعه سلامت آن کسی باشد که در راه ؛ مسلم باشدش ار نشاند تسلیم
بیاد او بود حرکات وسکنات ؛ نهاده در تو و میدانت تسلیم ؛ تسلیم عندورود بلا باشد مقام خلیل احمد
حسبی من سوالی علمه حالی شعر علم تسلیم هیچ دانی چیست ؛ ارزه بر سر نهاد او تسلیم ؛ **حضرت**
قدوة الکبرا میفرمودند که دوام بکسب حرفة اکثر مشائخ بوده و بدل وجان بدو اقدام کرده اند
واز متقدمان مشائخ وعلماء همه بکسب اشتغال داشته اند موجب ننگ ونام پنداشته زشت ترین
خصائل وبدترین رزائل در هندوستان اقدام بکسب ست هم ازین جهة بفقر وگدائی مبتلا میگردند
ومیدانند که اکثر انبیا بحرفه وکسب مذکور ها ند کسب نوعی از کفر گفته اند آنها که مدد او به توکل نهایت رسیده اند

اگر اشتغال بکسب جائز ست بلکه لازم چه لم ست + وَاِذَا قُضِيَتِ الصَّلٰوةُ فَانْتَشِرُوْا فِي الْاَرْضِ + نقل ست که مردے
پس چون ادا کرده شود نماز پس منتشر شوید در زمین
از کثرت عیال و قلت معاش بحضرت امام بغدادی رحمة الله آمد بشکایت و گفت فرمودند که بنجا نه بخوانیش یا زرد
و هر کرا روزی بر خدا نیست او را از خانه بیرون کن مرد مبهوت شد و در گوشهٔ توکل نشست - نقل ست
که جماعتی بر خواجه جنید قدس سره در آمدند بعرض رسانیدند که اگر حکم شود طلب رزق کنیم گفت اگر میدانید
که شما را حقتعالی فراموش کرده ست یاد بدهید گفتند در خانه در آئیم و بتوکل نشینیم گفت آزمودن
مشکل بود گفتند پس چیست حیله گفت + اَلْجُمْلَةُ تَرْكُ الْجُمْلَةِ + قطعه کزین ره می روی هشیار میرو +
جملهٔ از الفاس جلد اشتاد
تو با نماز نیستا نرا چه دانے + بموئے گو که بر هر کو دمیدست + ولے بر طور تیغ لن ترانے +
در عوارف احوال این طائفه مختلف ست وقوف مع الاسباب و اعراض کردن از اسباب بس ازیشان کسی بود
که بر فتوح رود میل نکند و معلومی و کسبی و سوالی از ایشان کسی بود که کسب خوب و از کسب خوب ازیشان کسی بود
که سوال کند در وقت فاقه اما فاقه آنست که بحد هلاک رسیده باشد و از و میته نقل ست که اگر آن
نخاس گرد دو زمین رصاص بود و مرا اهتمام بروزق بوهر آیینه مشرک شوم اگر میل کنم و ابو علی رودباری
میگوید که چون صوفی بعد از پنج روز بگوید که من گرسنه ام + قَالَ زُمُوهُ السُّوقَ وَمُرُوهُ بِالْكَسْبِ + اینجا نکته ایست
پیرانِ ما فرمودند طارم باز کرد و او را مرکب کنید
که هر که خود را فارغ کند بترک کسب برای فکر راه ذکر را و اخلاص را و استغراق وقت خود را بعبادت و کسب کردن
مراد اشوش بود و با این هم نفس او را اشرافی بود و بمردمان در انتظار رکس که در آید بروچیزے آرد بلکه قوی
القلب بود و بر عهدهٔ توکل خدائے بس نشستن اینچنین کسی را ترک کردن کسب بهتر ست و اگر کسیست که دل و بے اضطرار بیت
عدم خانه و اشرافیست بر مردمان تا کسی چیزے بدو آرد پس کسب کردن اینچنین کسی را اولیتر که اسراف زمان هم سوا ست
بدل پس ترک آن اهم او لا از ترک کسب + قال الخوف ذکروا الرجا انفس و منها یتولد حقائق الایمان + ایضاً
الخوف جند من جنود الله لا یصح خوفه حتی لا یخاف من الحسنات کما یخاف من السیئات + ترجمه گفت خوف ذکر
و اینست نفس ازان هر دو پیدا شود حقائق ایمان و نیز خوف لشکر ست از لشکرهائے خدا خوف او صحیح نیست تا آنکه از نیکیها چنانکه از بدیها بترسد
روز یکه نماز با خلاص گزارده باشی در روزه پشیمان داشته باشی و حج پاک گزارده آنروز بترسی خوف یکی از شرائط ایمان ست
الخشیة الخوف و اختلاف المشائخ فیه فقال الثوری الخوف الحزن و قال الجنید یرفع العقوبة مع تجاری الانفاس
قال ابراهیم بن شیبان اذا اسکن الخوف بالقلب احرق مواضع الشهوات منه و طرد رغبة الدنیا عنه و قال بعضهم الخوف
حرکة القلب من جلال الرب قیل الخوف قوة القلب بجاری الاحکام و قال حاتم الاصم لکل شی زینة و زینة الجهاد
الخوف و علامة الخوف قصر الامل کما قال الله تعالی فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونِ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ + ترجمه خشیه بعبارت
خوفست و در ان اختلاف مشایخ ست + پس گفت ثوری خوف حزنست و گفت جنید بردارد عقوبت را بشمار ی انفاس + و گفت ابراهیم شیبان
چون خوف در دل ساکن گردد بسوزاند مواضع شهوات او و براند رغبت دنیا را از و گفتند بعض مایشان خوف حرکت دلست از جلال
خدا و گفته شد خوف قوی گشتن دلست در جاری کردن احکام و گفت حاتم اصم انچه هر چیز را زینت است و زینت جهاد خوف
و علامت خوف قصر امل ست چنانکه فرمود خدائے تعالے پس مترسید از ایشان و بترسید از من اگر مومن هستید +
و خشیت از شرائط عمل ست + کما قال الله تعالی اِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰٓؤُا هر که از چیزی بترسد بپرهیزد
چنانکه فرمود خدا تعالی

حکایت در بیان آنکه اسباب را با توکل

هر که از خدای تعالی ترسد سوی خدای گریزد هر کجا که خوفست لیکن نیست هر جا که رجاست فراغت اگر ایمن تمام نماند هلاک شود و اگر امیدی مدام باشد در مخافت سلامت ایمان نیفتد + الایمان بین الخوف والرجاء + سر اینست خوف و رجا هر دو بال مرغ اند اگر یکی شکسته ناقص بود پریدنش از کمست بود تا هر دو پر برابر نباشد قطعه دو بال خوف و رجا مرغ سالک اند هم زد + پریدنا بسر نشان و حد خویش + بریخت پر هوای گریز خانه گرفت + و کشا بال و پرا ز بیضهای کثرت خویش + حقیقت خوف آنست که از مکر حق تعالی ایمن نباشد + و دلیل بر هم این کیدی متین + و علامت مکروه چیزی آمد یکی عاجلا و دیگر آجلا و اصل بر گناه دلیری توبه وابسته شدن در دعا و علم بسیار و حکمت بی نیت و صحبت بندگان نیک بسیار مت و بادبان بر عنبت وابسته شدن تضرع بی یقین و آنکه بند از برگزار ندان دو آخرین نازیده ترست علامت جاطاعت رجا قوی دست به لطف حق و شیخ یحیی معاذ رازی گوید بزرگترین عطاهای حق در دل بنده امید داشتن کریم خداست مالک دنیا را بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت بحضرت با گناهان بسیار آمدم از همه گناهان پاک گردانید گمانی که مرا با حق بود + انا عند ظن عبدی بی + سر اینست حق تعالی با خواجه بشر حافی بعد از مردنش پرسید که در دنیا از ما چرا ترسیدی + ما علمت الا کریم صفتی + یعنی نمیدانستی که کریمی صفت منست شعر

امید واران دستی زدند مدام مدست	اگر فروگذاشتند در که آویزند +

لطیفه چهل و دوم در بیان تعبیر خواب

قال الاشرف التعبیر یعبر من الرؤیا بمعنی حاله + حضرت قدوة الکبرا میفرمودند تعبیر خواب اصحاب ریاضت و ارباب مجاهدت نوعی دیگرست و تعبیر بنا مناسب ارباب حال + یعنی دیگر اگرچه یک خواب باشد بنسبت هر طائفه تعبیر خواب دیگرست حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که تعبیر خواب را به حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سپاس آمد در تنگ رخت کشن سایه دار شسته آمد و از سایه بهره مند شده + تعبیر فرمودند که از بادشاه روزگار رتبه دنیاوی بیابد - شخصی دیگر بعینه همین خواب را بادشاه دیگر دیار نقل کردند فرمودند که دلایتش از دست رود همان تنگناه ماند میفرمودند که تعبیر بر انواع است یکی نوع اینست که وقت تعبیر خواب بیند که اعضاء او بکدام طرف متحرک می گردد اگر جانب راست دست او به جنبد تعبیرش بخیر بود و اگر جز بجانب راست و به دست چپ بود تعبیر آن بشر بود و این را تعبیر بفعل السائل و تعبیر جمیع هم گویند و آن از طرف معبرست در وقت سوال سائل گوش دارد تا چه شنود اگر آواز بفال مبارک بود چنانکه بانگ نماز شنود و یا تلاوت قرآن شنود و یا ذکر حق تعالی شنود و یا ذکر اولیاء و انبیاء و امثال آن تعبیر بخیر کند و اگر چیزی شنود که آن بفال مبارک نیست چنانکه دشنامی یا گریه و امثال این که بشنیدن ناخوشی آرد از تعبیر بشر کند و همچنین تعبیر به بصر هم هست و این نیز از جانب معبرست در وقت سوال سائل نظر کند تا اگر چیزی بیند که به فال نیک ست چنانکه روئے خوب یا صورت اسپ امثال این تعبیر بخیر کند اگر روئے زشت بیند و یا صورت چیزی زشت بیند که بفال نیک نبود اینجا تعبیر بشر باشد و معبران قسم اول را تعبیر بسمع گویند و قسم دوم را تعبیر به بصر گویند -

لطیفه چهل و دوم در بیان تعبیر خواب

تقریباً میفرمودند که حضرت شیخ فریدالدین گنجشکر چون خوابی میدیدند در تعبیر او مبالغه بسیار میکردند تا وقتی خوابی دیدند که در تعبیر آن متردد بودند و شفاء نیک حاصل نمیشد حتی که فال مصحف دیدند در مصحف هم آیتی آنچنان مشعر بود نه نیک و نه بد میانه خرگاه خرالام شیخ نظام الحق والدین گفتند که یا تعبیر خواب شما خیرست گفتند چگونه دانستی گفت وقتیکه شما خواب میفرمودید دست راست شما جانب آسمان بحرکت میکرد از اینجا دانستم که تعبیر خواب بخیر خواهد بود ذکری در رویت حقتعالی افتاد در تعبیر خواب من سیرین میگویند هرکه حقتعالی را در خواب بیند اندوه جهان بر او بسر آید و سعادتمند گردد و بهشت نصیب او باشد اگر این خواب کافر بیند ایمان آرد و اگر فاسق بیند توبه نصیب او باشد اگر این خواب را سلطانی ظالم بیند عادل گردد و اگر درویش بیند توانگر شود دوران شهر عدل و داد جاری شود حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که در همه صورت شیاطین را مثل ست مگر بصورت رسول علیه السلام تقریباً میفرمودند که در بغداد طائفه قلندر در آمدند و اطوار خلاف سنت و جماعت بنیاد نهادند علماء دهر و فضلاء عصر بهم رسیدند و استفتا در گشتن آنجماعت کردند مولانا برهان الدین که قدوهٔ علمای بغداد و زبدهٔ بلغار سداد بود متصدی این امر شد بسلطان عرض کردند سلطان بعد از اقدام تعظیم و تکریم گفتند که فردا استفتا را بمن فرستید تا حکم آنرا برسانم چون حضرت مولانا بخانه آمدند شب در خانه بخواب دیدند که شخصی نورانی که پدر مولانا باشد میگوید که ای فرزند در چه خیال افتاده خلق خدا را بخدا بسپار این گفت و غائب شد مولانا بیدار شدند و در تفکر آمدند که چکنم مولینا در همین فکر بودند که در خواب در آمدند باز صورت عالم آرای دستگاه کشای حضرت رسول الله علیه السلام در خواب نمایان شد فرمودند که مولانا زنهار در خاطر خود متردد مباش که آن صورت ابلیس است که تلبیس گردد و بتو تهاون شرع دلالة کرده باید که زود چست و چالاک برخیزد کمر شریعت بر بندد حکم بر کشتن او بکن که بدعت را از بیخ بر کندن اهم است مولانا خوشحال شدند و حکم شرع الضرام رسانیدند حمائل یافتن در خواب بسیار خوبست اما بنسبت هر کسی نه زاهد و فاسق و صالح تعبیر جداگانه دارد نقل ست که حضرة امام اعظم در خواب دید که مرقد منورهٔ حضرت رسالت پناه را میکندند و خاک استخوان وی را بر هم میزنند و پراکنده میکنند صحابهٔ حضرت امام بسیار متفکر و متردد شدند بر دست شخصی گفته فرستاد بر ابن سیرین برو بگو که من اینچنین خواب دیده ام آن شخص رفته و تقریر کرد که من اینچنین خواب دیده ام حضرت ابن سیرین گفت که این خواب تو نباشد اگر دیده باشد امام اعظم رحمة الله علیه دیده باشد برود و بگوید بشارة دیده که خاک علوم و مغز استخوان شرایع وحی صلی الله علیه وسلم در اطراف روزگار بر سان اگر شخصی دیگر دیده بود می تعبیرش نوعدیگر میکردند عبدالملک مروان بخواب دید که با دشمن افتاده بود و دشمن عبدالملک را زیر کرده بر زمین چهار میخ ساخته چون عبدالملک بیدار شد گفت من این خواب را مناسب ندیده ام بر این میرزنین کسی را نمیستاد که بر و این خواب را بنام خود تعبیر ببرین چون ابن سیرین شنید گفت این خواب مناسب تو نیست اگر باشد این خواب عبدالملک مروان باشد برو بشارت بده که

ذکر خواب های گوناگون

لطیفه چهل و سوم در بیان بخل و سخاوت و رزق و ذخیره

ازو چه حلال بدهد دوم آنکه بمر[illegible] صالح بدهد بحل فساد خرج نکند و دو شرط در حال عطا یکی آنکه تواضع و شفقت بود
دوم آنکه بخفیه بدهد و یک شرط بعد از صدقه دادن آنست که بعد از داون بر زبان نیارد و منت دادن بر کسی ننهد لا تبطلوا
صدقاتکم بالمن و الاذی + اما حضرت ایشان میفرمودند که چون نظر معطی بر مبدا باشد - ذکری در حاتم و سخاوت
حضرت شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه چند کلمه آن در بیان سخاوت وی بیان کرد اندازا نجا کمال همت دے
توان دانست اما اینکه گویند وی در اعراف باشد خلاف کتابست چرا که خلود در دوزخ بکتاب و سنت و جماعت
ثابت شده است و تخفیف عذاب کافر اگرچه از بعضی نص معلوم میشود لیکن تحقیق آنست که آنهم نیست چرا که تخفیف
کافر را دفع عذابی تقاضا کند چه احتمال دارد که از کافر حسنات متوالی سر بر زند موجب دفع عذاب وی شود
این هر یکی انکار نص است و این اسرار الهی است هر کشاف او تحریر نکرده اند و اگر عنان قلم نیز اختیار از دست رفته بود شکر و دیگر

چه در دنیا عذاب و رحمت آید	چرا در آخرت آرند انکار
ولی رمزیست در وے عارفانرا	که در پوشیده میدارند اسرار
که آن قادر چو وعده کرده در پیش	چو در کاری کسی را در پذیرد
بجان و دل گرایند نص و اشنا	بود راحات رنج و گنج در بار

حضرت قدوة الکبرا ایضا میفرمودند که در شرح اشعار اگر دو سه مداد آب بحار هنوز حرفی نتواند
نوشت اما هیچ آفریده بصفت بخل موصوف مباد که بخل خاصیت صفت کفر است که کمال بخل کافران از بنجا
تواند دانست که اگر کافر را تا خن کوه کندن فرمایند آسان تر آید از دو گو هر کلمه بر زبان آوردن حضرت
قدوة الکبرا اے فرمودند که ز نهار ز نهار را از اصحاب و احباب من اگر شمه از بن او صاف
شنوم و سے را از دو سطه ارادات و خلاف بدر کنم - میفرمودند که ذخیره سیرت بعضی مردمان
که بحال خود را به تفاوت یقین چیزے میدانند چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعضے منکر حال
خود را قوت بگماشته و بعضے را شتشا به و بعضے را یکسان میدانند اما حضرت رسالت صلے الله علیه
وسلم را درین حکمتی هست که بعضے کم همتان را که سست عقیده و بی یقین بود سند شود منکران
حال و دیگر انرا که ایشانرا زند شود نعوذ بالله منها

لطیفه چهل و چهارم در بیان مجاهده و ریاضت در بیان حسنات و سیئات

قال الاشرف المجاهده هی المحاربة بعسکر النفس و الریاضة هی اصلاح النفس بقبول الواردات الغیبیة و الالهامات النفسیة
فرمود اشرف مجاهده جنگ است بلشکر نفس و ریاضت اصلاح نفس است بقبول واردات غیبیه و الهامات نفسیه
در میان مشایخ روزگار و صوفیه نامدار اختلاف است که مجاهده علت وصول هست یا نه - اما اکثر مشایخ برین
مقرر اند که علت نیست زیرا چه علت این است که فصل نباشد میان علت و معلول و بسیار مردم مجاهده
بوده و مقصود در سے نه نموده و در کریمه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا نیز مشیت مضمر است
و آنها که مجاهده را علت گویند درین آیت مشیت مضمر نمیدارند اما مجاهده را شرط علت میدارند
یعنی اگر کسی طلب مجاهده میکند و مقصودش حاصل نمیشود کماهی مجاهده وجود نمیبابد و نقصان بهمت و در کریمه

ادعوني استجب لکم نیز مثبت مضمر است ویختص برحمته من یشاء حمل کند که مجاهده وطلب وقتی سابقه علت تواند بود مرنزل را پس معلوم شد که طلب مجاهده علت نیست واگر گوید که آن تعلیق واختصاص شاید درحق نبوت بود یعنی برگزیند حق تعالی به نبوت هر کرا خواهد فرمودند که این تاویل سست است که خلاف سلف میشود در باعی یا قبول توانی علت پاک چه بود خوب زشت مشتی خاک ؛ ای یکی خدمت آستانت را ؛ گرگ یوسف نگار خانت را ؛ اصحاب مجلس را باستماع صدای بی نیازی وصلای استغنای سرفرازی درگریه آمدند وبعرض رسانیدند که اکنون طلب مجاهده چون است چه فائده با بیان او فرمودند این نوع نباید بلکه شرط مجاهده در ربط ریاضت بحد کمال رسانیدند ولیکن نظر نیاز وآنرا علت نپندارد تقریبا این لفظ مکرر فرمودند که مجاهده کردنیست ندیدنی واین اصلیست که جملهٔ احکام دین مبنی بر ایست یکی دانستی چنانکه کفر و ایمان وطاعت معصیت وامثال ردانند که بتقدیر الهی است اما البته در دل جزم باید کرد وحجت نباید آورد دوم کردنی چنانکه فرمانست ایمان بیار وطاعت بکن واز کفر اجتناب بکن از معاصی برآی اما سخن اول را مقدم دارد ابیات عقل فرمان کشیدنی باشد ؛ عشق ایمان چشیدنی باشد ؛ عاشقان سوی حضرتش سرست ؛ عقل در آستین و جان در دست ؛ واگر اعتقاد برین نکند کافر گردد واگر این معصیت نداند وگوید که نکوست کافر گردد وبعضی نامردان که طاعت وعبادت یکسو نهاده اند وراستدلال سخن اهل حال کرده اند که دمی گفته باشد در حالت مستی حال کز زهد وعبادت چه کار دارد کار بعنایت است واین دستور کرده در اباحة افتد محض زندقه والحاد بود لیس کذلک مذهب ما وعبادت نفس لا مرتبا شد بلکه مراد ازان نادیدن آن افعال باشد چنانکه از امام شبلی قدس الله سره العزیز گفته انما لیس الزهد فی الدنیا بالحقیقة واین نفی زهدست بلکه مراد از نادیدن زهدست حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگرچه برین عقیده ایست ویتجاوز ازان ممکن ولیکن متقدمان تا متاخران هیچکس از مجاهده خالی نبود ونخواهد بود بیت تا تخم مجاهده نکارد ؛ کس بار مشاهده نچیند ؛ پس طالب صادق وسالک واثق را باید از مجاهدات و ریاضات دزه فرو نگزارد واهمال نورزد که هیچکس را بی کلید مجاهده فتح باب مشاهده نشده است وبی قطع طریق سلوک وصول میسر نیامده قطعه بیا اے سالک جاں بنا ز دلگیر ؛ بنه پائی طلب در راه اعمال ؛ که بے زادوره وبے پای خاصل ؛ نیارد دید روئے کعبهٔ حال ؛ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در اصول مجاهده اقوالست

قال سید الطائفة اصولهم علی خمس خصال صیام النهار قیام اللیل واخلاص العمل والاشراف علی العمل

گفت سید الطائفه اصول ایشان بر پنج خصلت ست روزه نهادن روزه قیام شب واخلاص در عمل وکردن عمل

بطول الرعایة وتوکل علی الله فی کل حال وقال سهیل التستری قدس سره اصولنا سبعة اشیاء

به نهایت رعایت و توکل بر خدا در هر حال وگفت سهیل تستری قدس سره اصول ما هفت چیزهاست

التمسك بکتاب الله والاقتداء برسول الله صلی الله علیه وسلم وکف الاذی واجتناب الاثام والتوبة واداء الحقوق

متمسک به کتاب خدا و پیروی برسول خدا صلی الله علیه وسلم باز داشتن نفس را از اذیت رسانیدن و پرهیز کردن از معاصی و توبه و ادای حقوق

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که ریاضات که از مشایخ صوفیه منقول است برخود نهادن مستحسن نیست
چرا که اگر مقدار بسیار آن از موضوعهٔ مشایخ زیاده کند ممنوع است چه این طالب مرکب طالب راه در راه
حق بر نجاند عاصی گردد بلکه نفس او اگر چپ و راست میل کند تا زیانه مجاهده بر وجه شرع در راه راست آرد
و از چیزها که بدعت است از طعام اعانی بر سبیل کلی و جزوی بر خلاف معهود و واطعه نبود و امثال او
بنا بید آورده اند که در زمان رسول علیه السلام عورتی صالحه برای قطع خواب رشته در گلو کرده آویزان
ساخته چون بسمع مبارک رسید امتناع فرمودند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چیزی چند
بر سبیل هوس چند روز اختیار کرد و باز از انها عود کرد مستحسن نیست باید که ریاضتی و وظیفه گیرد بر خود
لازم کند استقامت پذیرد و بعده فرمودند که شب و روز بیست چهار ساعت است و مشایخ این را
قسمت کرده اند که چند ساعت بعبادت مشغول باشد و چند ساعت بخسپد ازین بیست و چهار ساعت
هشت ساعت بخسپد و این هشت هم قسمت کرده اند که در روز چند ساعت بخسپد و شب چند ساعت
ازین میان در روز دو ساعت قسمت کرده اند و شب شش ساعت قسمت کرده اند اما انکه در روز
خسپدان وقت تعین کرده اند تا همدران وقت خسپد بعد چاشت فراغ تا پیش از زوال و چنان باید
که پیش از زوال برخیزد تا پیش از ظهر مستعد شود برای ادای ظهر بنشیند زیرا که مشایخ پیش از وقت مستعد
میشوند تا اگر بعد از زوال برخیزد مقدار وقت ضایع گذاینده باشد اما آنکه در شب بخسپد آنرا هم
وقت تعین کرده اند بعد از فراغ نماز خفتن تا مقدار سه ساعت شب بخسپد تا اگر ازین زیاده
خسپد انمقدار وقت ضایع گردد و مشایخ بامداد را در نوع گفته اند یکی چون از خواب شب بیدار شود
دوم چون از خواب روز برخیزد چون از خواب روز بیدار شود و برای ظهر ساخته شود بعد ادای ظهر
هر وردی که در ظهر میخواند نخواند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مشایخ مجاهده را ترتیبی نهاده اند
در خور قوت طالب صادق و سالک واثق ترتیب فرموده اند اگر طالب مجرد است مجاهده مجردانه میفرمایند
و اگر طالب متاهل باشد بریاضات متاهلانه دلالت کنند اگر اربعین را قابل باشد بنشانند اگر بیک اربعین
کار بسر نه آید اربعین دیگر همچنین ترتیب گوید حضرت قدوة الکبرا میفرمودند فواید ریاضات و موانع مجاهدات
زیاده از حصر است حتی که کار از ریاضت اشراف میگردد چنانکه از رهبانیان نقل میکردند رهبانی بود نزد یک
ماندوران ایام مدت فتح رهبانیان تا چهل سال بود نشستن رهبان را چون بسمع خواجه ابراهیم خواص رسید گفت این
رهبان از چهل سالی زیادت برده غالبا رهبان کامل برده باشد و معنی انکشاف شده باشد روم دریابم چون بر
زاویه وی آمدند سر از کلیه خود بدر آورد و گفت مرا هیچ معنی و منفعت حاصل نشده است فرمودند چرا از مدت زیاده
نشستی گفت سر آنکه سگ نفس او را بند میدارم و بگیبانی نشسته ام چون از وی این تکلم شنیدند در سر خود
مناجات کردند خداوندا ما توانی که این ناشناس بیگانه را بکلید کرم خود شناسا گردانی رهبان گفت که انچه فضولی است و دعوی اند
خواه بیگانه دار و خواه آشنا حضرت خواص متحیر شدند و گفتند سبحان الله رهبانی را چندان کرامت داده که انچنین میگوید بالفور میافرمودند

ربانی بود که سالهای بسیار در ایام بیشمار در راه خود سیر کرده بود چون آوازه کمالیت ابراهیم خواص بسمع آن ناقص رسید
عزم ملازمت کرد و حضرت ابراهیم دایما البصره می بودند چون بهم رسیدند بعرض رسانید که من بهمراه سفر خواهم کرد گفتند
که همراه من نتوانی بود که بتوکل راهی برهم گفت خوب شاید ابراهیم از توکل بصیبی رسیده باشد و دو کس بهم قطع بوادی و فیافی
میکردند در بیابانی شب افتاد بیک امن کوه اقامت کردند چون شب آمد ربیان گفت بیا شیخ و دلالت
چند سالست که طبل شیخی میکوبی بیا از خدای چیزی خوردنی حضرت ابراهیم شرمنده شد بحضرت باری تعالی
بعجز و نیاز در خواست الهی اشتهائی را بروی بیگانه شرمنده مساز زمانه نگذشته بود که دو کوزه آب و دو گرده
نان از غیب آمد بیکدگر تناول کردند روز دیگر شد چون شب افتاد خواجه ابراهیم گفت بیا ربیان اکنون نوبت
نست گفت الهی اگر هنر و توانائی بهم نوعی هست پس مرا شرمنده مساز هنوز از زبانش نه برآمده بود که چهار کوزه آب و
چهار گرده نان از مطبخ فرود آمد و بریکدیگر پیوسل نمودند خواجه فرموده راست بگوی ای ربیان که توچه گفتی گفت
من هیچ نگفته ام تو بسیر کرده شفیع آورده ام اکنون اسلام می آریم کلمه بر من عرض کن اسلام آورد **حضرت**
قدوة الکبرا میفرمودند عجب اسرار در مجاهدات الهی و ریاضات نامتناهی نهاده اند اگر حق تعالی
توفیق داده باشد سعادت ازلی و تقاوت لم یزلی در سر هر کس هست بی او بیکار نه برآید **رباعی** کسی را که
عادت سعادت بود * سه عادت در و از عبادت بود سخا و صفا و ارادت نکو * اگر از الهی ارادت بود *
حضرت قدوة الکبرا نقل از کتابی میکردند که سعادت معلول بطاعت و عبادت نیست چنانکه شقاوت
معلول بمعصیت و خلاف آن نیست علت سعادت و شقاوت مشیت خداوند است چنانکه بسیاری از
اهل صلاح را وقت مرگ علامات شقاوت ظاهر شده و بعکس او هم ظاهر میگردد اما هر چند
که همچنین است و لیکن بر حکم علامات بیشتر همچنان برآمده است و نمی که علم بے نیازی
افراخته میگردد و علم عبادات و طاعات بی حکم میگردد و دوشرابی و میخواره را آن
میدهد که هزار هزار زاهد روزگار حیران میمانند و زاهدان را پیش مے آرند که هیچ میخواره
و قمار باز را نکند **قطعه** زهی بادشاه چنان کز علم * فراز و دران عرصه بی نیاز
عنان سعادت بهم برزند * شقی را دهد برکه و هم کار ساز * کهی او بوم را طوطی شکر خا
کند او زغن را همای سعادت ببال زنار بندان را چنان براه سرفراز د که هزار دستان
بندان متحیر گردند چونکه استغنا کمال دارد **بیت** از صد معه برامد و بیگانه خواندش * و ز
بنکده بخواند گوید که آشناست * نقلست که حضرت صلے الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام
پرسیدند که در چه کاری گفت در خوف و خطرم چه دانم که در حق من همان رانده باشند که بحق آن
یکی رانده چنانکه از اصحاب معرفت از یکی منقولست که میگوید که همه را خوف از فرداست و مرا خوف از دی
قطعه خوف هم مردان ز فرداست * ما نیم ز حکم دینه ایم * هر چند که خوف او طپاند * اما بمیدنه ایم * و ارباب معرفت را گر
خون ازین سبب بست * هر چند که اصحاب بصیرت و ارباب بخرت چیزی دانسته اند که بدان ما معه شده اند اما یاد *

جلال آن حضرت چون می آید همه در جنبش می کلاشی ست احتمال آرد که مقوله یا لیت رب محمد لم یخلق محمد از آن وادیه باشد اما بیشتر اصحاب عرفان بروایت دیگر حمل کرده اند رباعی دل عقل از جلال او تیره شد تن و جان از کمال او خیره ۞ هر که آنجا رسید سر بنهد ۞ عقل کانجا رسید پر بنهد ۞ وقتیکه شاه دردان کرم او مگسر آنند صد هزار امید هست - منقولست که چون ابراهیم خلیل الله بملت خود را یاد کردی جان مضطرب شدی که از نیک میل صدای اضطراب بشان مردم را بگوش آمدی درین اضطراب جبرئیل علیه السلام آمد و گفت هل لک حاجة الی خلیلا یخاف الخلیل خلیل میگفت که آری همچنین سوخته دلی هر گاه که زلت خود را یاد میکنم خلعت فراموش میگردد قطعه گر بر وجود عاشق صادق نهند تیغ ۞ بیند گناه خویش نه بیند عطای یار ۞ هر چند در جفای الم امتحان کند ۞ هرگز جفای یار نگوید وفای یار ۞

لطیفه مهمل و نجم در بیان رسوم خلق و مزاح متحسن و معاملة

گویند قال الاشرف الرسوم هو المرسوم در قوة القلوب آورده اند که در زمان ما بعضی رسوم افتاده اند از رسوم اسلام و نه آن اسلامست که پیش ازین بود بلکه از آن بوئی هم نمانده است بیت صحبت نیکان ز جهان دور شده خوان عسل خانه ز زنبور شده ۞ در زمان پیشین اگر مردم به همگر در نیخو رفتند میپرسیدند که کیف مالک مراد آنها این بود که حال تو چگونه است بلکه مراد آن بود که کیف حالک مع مولاک امثال این هر چه به همگر میپرسیدند از دین و مذهب سلامتی و زیادتی و کم بود نه آنکه میپرسیدند کار حال تجسس کردن باشد که آن ممنوع بود از صحابه بنقل ست که بر در یاری رفته بود و در نزد درون کسی را نیافت شاد تا که شب آمد دران شب دردی گرد آمدند چون بامداد شد او برآمد و استفسار کرد گفت آنچه مقصودش بود آینده عمل بر نفس کرد و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم چون دو برادر مسلمان در راه بهمدگر رخورند شاد و خوش باید بود همچنین تا مدن در فتن که اذا التقی المسلمان فتنزل علیهما مائة رحمة تسعون منها لاکثرهما بشرا و عشرة لاقلهما حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که رسم سوء اصل از اصول شرع نبود و مستحسن نبود و مقبول نه ذکری در مزاح افتاد میفرمودند مزاحی که میان اصحاب خلق میرود هم مبنی بر اصولست که منقول از صحابه رسول علیه السلام ست که حضرت رسول علیه السلام رفتی بحجره عائشه رضی الله عنها آمدند و عائشه را فرمودند که با من تو هم تگ دو نیم چون تگ دو ند عائشه پیش بردو لختی چند رفت چون رسول علیه السلام با عائشه تگ دو ند رسول علیه السلام پیش بردو رسول فرموده بنده بتلک ایضا و زنی رسول صلی الله علیه وسلم درون حجره نشسته بودند یک طرف حضرت ایشان عائشه رضی الله عنها و جانب دیگر سوده بنت زمعه و کاسه خربزه پیش عائشه بود مر سوده را گفت خربزه بخور او امتناع کرد همچنین چند مرتبه بیکدیگر گفتند آخر گفت اگر نخوری بروی تو زنم یا بالم سوده نخورد عائشه خربزه گرفت بروی سوده مالید رسول علیه السلام خنده کرد سوده را گفت که تو هم بروی عائشه خربزه بزن و بمال سوده همچنان کرد بجد بیکدیگر روئی یکدیگر آلوده بخربزه شد - همدرین میان حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه آمدند مجلس طرف شد رسول علیه السلام فرمود که زود روی های خود را بشوئید زود روئی خود را شستند فرمودند که این عظمت ابو بکر است رضی الله عنه - از عبد الله ابن عباس مرویست که مراد روزی امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت - بیاور آب

در آئیم دوم گیریم نادم که دیر نماند و آنروز ماه محرم بود همچنین ابابکر صدیق میگوید صحابه الرسول انما رجون بالسیف ای تیر امون بالسیف که از پوست خربزه بر یکدیگر مزاح کرده میزدند و اخلاق صوفیه هم حاکی اخلاق رسول و صحابه ست علیه السلام و ایشان برحسب طبائع مردمان نزول فرمایند لنظر هم الی شیخه حتمه اند اخلاق هر کسی نتواند دریدن مگر کسیکه بعنایت سابق مخصوص شده باشد و باین اعتدال کسی نتواند ایستاد مگر صوفیه که نظرش در همه کار بر سداد بوده باشد و عالم بود بطباع نفس و امتزاج مردم انگاه تو اند بر صراط اعتدال بایستد بیان افراط و تفریط امام بدیهی را باید که از کثرت مزاح احتراز نماید باعتبار قلت علم ایشان و بیجا که سعید بن عاص مر پسر خود را میفرمود که اقتصار کن در مزاح خویش که افراط در مزاح هیبت را نهایت و دلیر کردن اهل موانست را در جشت افگندن اهل صحبت را سبب شود افراط و تفریط که هر دو ناپسندیده ست فقیه سمرقندی می آرد که باکی نیست مزاح کردن بشرط آنکه سخنی گوید که دران اثمی نباشد و مقصد آن بود که مردم بخندند که دی مذموم ست از حضرت صلی الله علیه وسلم منقولست که لا تمار اخاک ولا تمازحه ولا تعده موعدا فتخلفه و از انس بن مالک منقولست که هرگاه حضرت علیه السلام باوی در آمیختی دو سه برادری بود باو گفتی یا اباعمیر ما فعل النغیر نغیر نام گنجشکی بود که عمیر میپرورد - و مرویست که زالی پیش حضرت علیه السلام آمد گفت یا رسول الله مرا دعا کن تا خدا تعالی مرا در بهشت برد پیغامبر علیه السلام فرمود در بهشت هیچ زال در نیاید آن زال گریستن گرفت عائشه گفت یا رسول ویرا اندوهگین کردی حضرت علیه السلام این آیت خواند انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا ترابا لاصحاب الیمین عورت زال خوش شد ایضا مرویست که پیغامبر علیه السلام با عمر کنیت بود پیغامبر صلی الله علیه وسلم روزی دیر اگفت یا ام عمر آن مرد در عورت خود دست برد گفت یا رسول من مرد م چرا کنیت عورت فرمودید - فرمودند که در راه خدا جهاد ندیدم از انجهت گفتم - گفت حضرت تعالی بعد ازین هرگز یاد این کنیت مخوان که در زنان لغت من شود چرا که هر چند زبان تو برآید نمیتوانی خواند شد همین بس که همین دم زن نشدم حضرت علیه السلام خنده کردند فرمودند که یا اباعمر حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که امثال امیزاح از رسول علیه السلام بسیا منقولست اما درین اصلی ست که هر مزاحی که مقتضی بحر ایم و لهو لعب اثم باشد از انها نهایت باید محترز بودن که لبسا مزاح ست که موجب جنگ و عداوت میباشد والله اعلم بالصواب

لطیفه جلیل و ششم در بیان تذکیر و وعظ حسن خلق و غضب و شفقت و معامله

قال الله تعالی وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و از حضرت رسالت صلعم مرویست اذا مررتم برياض الجنة فارتعوا قيل و ما رياض الجنة قال مجالس الذكر حضرت قدوة الکبرا که استماع سخنان واعظین اطلاع تبیان تا صحیح دولتیست هنی تا کرا باین دولت رسانند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء فرو تر از رتبه عالم مرتبه سامع است الناس عالم و متعلم و سائر الناس کالهمج میفرمودند که واعظ را در سخن گفتن محض نظر بر سداد باشد و به هیچ آرزو نفس را مخلط ندارد بلکه در وقت سخن گفتن خود را همی سازد در زبان خود همچو نادانی داند که جریان میاسعارف و سریان زلال عوارف از دو بود - و سخن گفتن را کیفیتی ست تا آن کیفیت در خود نیابد به سخن در آید چه

لطیفه بیان شصم در بیان تذکیر و وعظ حسن خلق و غضب و شفقت و معامله

بی آن کیفیت در سخن نیست وقتی نخواهد بود و سماع از اشوقی نخواهد افزود از حضرت خواجه عطار قدس الله سره منقولست که یک مجلس ذکر کفارت هفت مرسقیاد مجلس لهو است و درین زمانه سخنان خوف آمیز گفتن خوشتر است از بیان رجا انگیز و نیز از حضرت علی رضی الله عنه منقولست که بمردم سخن نومیدی هم از حق گذارند و امید هم چندان ندهند که از مکر او ایمن باشند قال الله تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة الدعاء الی سبیل الله برانگیختن مردمان است بر طاعت حق و منع کردن ایشان از مخالفت بقدر الجهد می یعنی مردمان را بدان بقول و موعظت حسنه آنکه صافی شود از علم و صواب حاصل شود و بر وفق و نرمی و در وی تخویف نبود و تقبیحی و محذوری حاصل نشود گفته اند که دعوت اخلق بطاعت حق نهایة نبوة است و آنکار صوفیه که وعظ میگویند بانکه مقدمات یاد کرده باشند ملک هر چه در دل آرد میکرد و لی اختیار میگویند نقلست که شیخ عثمان حیرابادی چندگاه از خلق گوشه گرفته بود و بیابانرا پیموده بعد از مدتی در سرا و نهادند که در شهر برو و خلق را دعوت کن نشنید طبلکه نزار بلا تحمل کنی بموجب فرموده روی بیابانی نهاد و چون بشهر در آمد چندان بلای بسوی او روی نهادند که شرح او ممکن نیست کسی سیلی زدن گرفت و خشت زدن دیگری بینیا و نهاد هر بلای که میرسید و شماری آورد چون هزار بلا بتمام رسید پای بمنبر نهاد و زبان بوعظ و نصایح بگشاد چون بمنبر برآمد گفت الهی تو میدانی که علم ندارم و فضل و کمال نیاوردم الهام آمد که تو بر منبر برآی و فتق از تو و گفتن از من ملک زبان خود را بشجره موسی ان یا موسی انی انا ربک ای برادر کز برای سخن من هستی خود را رها کن و مشو گرد شوی خالی ز خود اندر کلام ✤ آید ار راه ز بانت صد پیام ✤ اندرین حالت اگر ریزی گهر ✤ گوش بهر دل کند انرا مقر ✤ گر نباشی زین صفت از خود رهی ✤ گر بگوئی تو سخن باشد بهی ✤ و اغلی کوا چنین گوینده شد ✤ کوس معنی بر سخن کوبنده شد ✤ ور نه همچو گوش از خالی و فارغ ✤ کم ز بیهوده و باری ملاغ ✤ مجری او در زبان اشرف است ✤ و اندر عکس کو سخن را عارفست ✤ از حضرت نوری نقلست از و پرسیدند که مردمان سخن کی شود و در وعظ شنفتن و خوری بود گفت وقتی که اسرار الهی را فهم تواند کردن و فهم اسرار او کردن خالی از اشکال نیست ملک هزار اشکال است و سخن در مصرف صرف کند و احظر را باید کرد خود ادراک مستمع سخن گوید هر کسی که ادراک آن ندارد که عوارض اسرار الهی و در و امر آثار اقوال نامتناهی بفهمد قطعه هر کسی را نیست ادراک سخن ✤ تا نه فهمد غامض اسرار دل ✤ اهل دل باید که گیرد ذوق او ✤ گاو گوهر کی بیند زیر گل ✤ و استماع این سخنان را غالبیت باید نه علمی که تو داری بلک علمی که ناشی از روح و آتیناه من لدنا علما بود و فهمی که فایض از معارف لا الا الله باشد قطعه جمله تاریک است این مختصر سر ✤ علم دروی چون جواهر رهنمای ✤ هر سری جانست درین تاریک جای ✤ علم و فهمت هم و علم جانفزای حضرت قدوة الکبرا و جامع بغداد تکلیف خلیفه و اصحاب معرفت و ارباب کرامت وعظ گفتند نزدیک هزار کس از موالی و اهل فضایل و اماثر و اکابر بر پای منبر حاضر بودند مقری آیه سوره یوسف برخواند حضرت ایشان را کیفیتی شد و در سخن در آمدند چندان سخن معارف انگیز و علوم انگیز گفتند که مردم همه در وجد و رقت در آمدند تخصیص تقریب قوله تعالی

لوکان رای برهان زده چندان تکلمات و تعریفات عاشقانه و دردمندانه گفته شد که چندی از مجلسیان
گرفته بتزل یزدند بحق یزدان یکتا و بیچون و بیمانند حضرت شیخ فطب و منتقی میگفتند که عمر من نزدیک صد سال رسیده
است و بسیار واعظان روزگار از اقطار و اطراف آمده مجلس گفته اند اما بدین لطافت و ظرافت
کم کسی مجلس نهاده باشد خلیفه هزار تنکه سرخ و اسپی زرین و لجام زرین پیش آورد قبول نکردند روز دیگر
باز خلیفه آمد تکلیف کرد و قبول کردند ابیات چنان در رخیت از دریای اسرار که کوش جان پرازدر
و گهر شد ✦ چه خوش مے رخیت می از ساقی فیض ✦ که هر کس چرعه زد روز پخیر شد ✦ زباد فیض آب معرفت تیز
نهال عیش را شیرین تر شد ✦ دران هنگام که مرقد منور که روضه منوره حضرت شیخ احمد یسوی که جماعت ترکان
از مشایخ خاندان یسویه و رواسخ و دودمان انابیه حاضر بودند حضرت قدوة الکبرا را تعریف کردند و مشایخ
تکلیف و عظ نمودند بسیار انکسار ورزیدند آخر نماندند دران حین حضرت ایشان زبان ترکی میدانستند اما
چندان ورزش نبود چون ضرورت شد که مجلس ترکان است بترکی وعظ باید گفتن حضرت ایشان بنیاد کردند
و انچنان فصیح ترکی در بیان حقایق و معارف گرفتند که موجب غیظ شدند مشایخ ترک که در مجلس حاضر بودند
همه را ذوقی دست داده هر یک بترکی در آمدند بی حیف فیلسوفی بوسید و اذاق محلی اقیت مگر بچکس کور
هادی را نزدیک صدر ترک بخدمت حضرت ایشان روان شدند و طریق ملازمت و خدمت را کرسته
و خدمت تنکر بردی که از جمله خلفا برگزیده و ظرفا برسیده بود بمجلس بود و آن اصحاب را در اندک فرصت بمقصد
در خور و همت آنان رسیدند و روی بمقصود نهادند گشته قطعه هر که او در بزم رندان زد قدم ✦
در خور همت و هندش جام می ✦ این یکی از باده خم دم نزد ✦ وان یکی از هم شده زاوازی ✦
روزے اتفاق افتاده و مشایخ حرم متصدی شدند که در حضرت شیخ نجم الدین اصفهانے
که پیر حرم بودند مجلس گویند ضرورة شد بموجب فرموده پیر حرم چاره نشد چه مجلس ترتیب کردند که
بزبان تازی مجلس گفتند چندان ذوق و شوق اهل مجلس را دست داد که شرح نتوان کرد حتی که بعضی
عربیان از طرف بوادی و قرے آمده بودند بشرف مجلس مشرف شدند چندان وجد و
حال انها را دست داده که مردم عجب کردند که بسیار غریب واقع شده که مردم بوادی را
سخن در کار شد ابیات زد باز وے که سخت انداز شد ✦ بر گراز دیر بتر بران در گذشت ✦
بو دیپکان زاهن پولاد رنگ ✦ از مجن هفت جوشن بر گزشت ✦ سر گزشت از پای دل خیزد
اگر ✦ همچو سیل آید روان از سر گزشت ✦ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حسن خلق
خاص سیرت صوفیه و سیر طایفه اعلیه است که البته این طایفه را می باید که محلی بحلیه حق و متحلی بجلیه
لطف باشند چون نظر صوفی در همه اقوال و افعال بر مبدا باشد ضرورت است که با همه خلق حسن خلق
ورزند اگر بحسب شریعت جای درشتی در کار باشد خواهد کرد والا بحسب باطن در همه دم مستقر خواهد شد در ذات حضرت
رسالت صلعم خلق بمرتبه کمال بود که نزول کریمه انک لعلی خلق عظیم لشان بے همه مرتبه یافت حضرت قدوة الکبرا قدس

وزشت ترین علامات که از بزوال دولت وصول وتغیر خصلت حصول بود غضب وزنهار زنهار این طایفه را نیز صفت گیرند باید بود معاذ الله اگر نوعی از طالبان این فعل سر زند زود مستغفر شود و هیچ چیز آنچنان ظرف دل را خالی و بی نور نمیکند چنانکه خشم قطعه مکن خشم ای یار در کار دین ۔ که او میکند ظرف باطن تهی ۔ اگر باید باطن انور بود ۔ مکن خشم ای سرباغ بهی ۔ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بهترین عادات مرضیه وخوشترین صفات وصفیه منسوب مردم خلق وشفقت ست تا کرا ازین دولت بهره کلی دهد ثمره اصلی بخشد که موصوف بصفات شفقت و عاطفت گردد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ باید دانست که در حالت شفقت و عاطفت خود را از میان برگیرد تا این نسبت بود منسوب گردد که کمال صفات وحقانیست مثنوی هر کار که پیشگیری ای یار ۔ خود را زمیان کار بردار ۔ بردار ز راه کار یارا ۔ تا یابی زباغ کام برخوردار حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که معاملات شریعت و واقعات طریقت چنانکه بر اصول شرع اصلیت بحسب ظاهر باید کرد ولیکن فی الحقیقت ازان متنبه باید بود چنانکه اگر شخصی را بحسب شریعت فتوی دهند که بگذار خود منصب این کار داشته باشد راضی شود و اگر از منصب خالی ست متصدی نشود بر حسب ظاهر همچنان داند و اگر ازو صادر شود پس فاعل مفعول هر دو بر صبد انیت دارد قطعه ای برادر پای در راه یقین ۔ نه زروی صدق واز معنی برد ۔ باهمه کس نسبت ظاهر ببین ۔ باطن از ظاهر به معنی در گرد ۔ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مشرب رندان و مذهب عاشقان آن بود که در هر مرتبه بحسب آن مرتبه برآید که هیچ دقیقه از دقایق آن مرتبه فرو نگذارد ابیات هر که نه در بزم رندان نشست ۔ باید ش هر چه تمامتر دست داد ۔ اقتضای بزم باید کردنش ۔ ورنه از رندش باید رست باد ۔ رند کامل در جهان آنجمن بود ۔ کز فراد بزم رندان برد بار ۔

لطیفه چهل و هفتم در بیان مومن و مسلم

قال الامام المؤمن هو الموقن فی کل حال بمبدائه ۔ حدیث در بار صلی الله علیه وآله وسلم آمده است المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه بعضی مشایخ فرقی نکرده اند میان مومن ومسلم که در لفظ و معانی قلت ادراک قصور فهم ایشان بود واز ذوق وجدان خبری چندان نداشته و بظاهر الفاظ گرفتار شدند بر موز معانی دی راه نبرده عرض را جوهر خیال کرده و فرقی که از علم مکاشفه این فقیر را معلوم شده شمه اصداری افتد ۔ ایمان شجره ایست که آن نه شرقیست نه غربیست اصل آن در باغچه روح راسخ گشته و شاخ او متصل بازل و بیخ او متصل بابد ع شاخ او اندر ازل شد بیخ او اندر ابد ۔ آن شجره را تکیه بر عرش عرش بری شاخ به نسبت تحقیق آن پرتو نور جمالست که در زاویه دل نزول گردد انچه مشایخ فرموده اند اذا تم الفقر فهو الله اشارت بدین رمزست که بدان معرفت وجود خود و نور نبوة وولایت و وحدانیت شناسند و دانند که آن نور عرض نیست که بجوهر جان قائم است هر وقتی که نفس ازین عالم سبعی بگذرد ظلمة طبیعة بگذارد صفت دل گیرد و دل هر وقت که از مرض طبیعت تخلیص یابد زطفولیتی که بروی مستولی است تا ئل گردد و باعانت بدیهه روی نماید و نهال ایمان بدرجه کمال رساند و ثمره آن صفات الهیه علاوة

لله این فصل هفدهست بسیار مرکب است که بعین گنبه باشد در هر حال بندگی آنحضرت کرده باشد و در آنحضرت که سلامت باشد فصل آن آنچنان است اورزبان او و بر آنچه فاضل مومن تکلم کرده است

نبی است ازراه اتحاد باتفاق صفت روح گردد و روح از عالم ہدایت وبتوفیق ربوبیت بخدا پرستی بندہ سبحا بر آید
چنانکہ در بدایت حال بیکام و بی زبان یکی میگفت و خطاب احدیت می شنید و بقرب جوار رب العالمین ایلیس لعو
الس گردد اما اسلام عبارت از نہایات و کیفیات ذات و صفات باری عز اسمہ است و حالتہای انبیاء و
طریق و آداب و رسل ایشان و این عموم و خصوص است چنانکہ کل انسان حیوان ولکن بعض الحیوان
لیس بانسان پس ہر مومنی مسلمانی باشد اما ہر مسلمانی مومن نتواند بود ہر فردی از افراد انسان کہ در بدایت
حال بوحدت و وحدانیت قائل شد و با رسالت محمد علیہ السلام اعتراف نمود و بانزال کتب و حشر و نشر و مرور بر صراط
و ثواب و عقاب و قضا و قدر الہی اقرار کرده او را مسلمان گویند بر سبیل مجاز مثلاً چنانکہ باذر در وقت فرع تخم نکارد
امید بریع ثمره دارد اما حصول ادراک آن از تفاعلات محصول ثمرات وقتی در بین فیضان دست دہد کہ از عالم غیب
امطار متواتر گردد و فیضان فیض الہی و جریان باران تا منتہای بر زمین سفلی برسد و در سقی آبیاری نماید اگر از افات
سماوی مثل برق وغیره مصئون و محفوظ ماند و از بین برنیج زمین بدر نشاند و بعنصر ہوا برمی آید چون بدرجہ ثمر رسد
تخم با چندین شاخ و برگ و شکوفہ و ثمرہ دیگر حاصل شود و اگر بدرجہ کمال نرسید از علم زارع باخود از قلت امطار یا زیادہ
تخم صرف بماند و یا خود بہ کلی زایل شود آخر بحق نبی اگر بصورت اظہار ایمان آورده اند از افعال و اقوال ایشان کذب و
تکلیف و غیبت و ریاست صادق القول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود انا النقباء امتی براء من التکلیف و در مجالس و
محافل و در حضور و غیبت بانکار و غیبت مشغول میباشد نص قاطع و برہان ساطع دلالت میکند بر اینمعنی بحیث
احد کم ان یاکل لحم اخیہ میتا فکرہتموہ و حضار شرع میفرماید الغیبۃ اشد من الزنا و جمیع اوقات و حالات بر
استغفار و ذکار خود ساخته و در ترفع اقتدار تا صبت اعتبار مفاخرت و مباہات می نماید و حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود
لا یدخل الجنۃ من کان فی قلبہ مثقال ذرۃ من الکبر و نزاہت عبارت از انصاف و راستی و کم آزاری
است چون یک لحظ از عصیان و آزار یکدیگر روبجو دی آید خدا و رسول آزرده میگردد و کسیکہ رنجیده باشد
امید واری خیر و مقتدائی از و چگونہ تصور توان کرد شعر گر مسلمانی تو بیدادی چراست + ور نہ بیداد مسلمانی کجاست
قال علیہ السلام من اذی مومنا بغیر حق فکانما اذی اللہ و من اذی اللہ فہو ملعون فی التورۃ و الانجیل و الزبور و الفرقان
فرمود علیہ السلام انکس کہ تکلیف دہد مسلمانی را ناحق پس گویا تکلیف داده خدا را و انکس تکلیف داده خدا را او ملعون است در توریۃ و انجیل و زبور و فرقان
حضرت قدوۃ الکبرا در روم او خالہ المعصوم بود و ندر و می بود بر نسبت ایشان فقاری داشت غلبت غیبت
میکردی چون در مجلس آمده حضرت شیخ قطب الدین رومی بر نسبت او این حکایت فرمود و ندکردی مرا در واقعہ نمود ند
آہ جمیع ملائکہ را شہا بکف و کلنگہا در دست بصلابت تمام و بہیبت ہمی بر زمین می آیند پرسیدم کہ شما یان چہ
کسانید و میکجا میروید گفتند کہ ما ملائکہ ایم و میرویم بخانہ شخصی کہ غیبت حضرت اشرف جہانگیر میکند و از وی بانکار
می آیند تا بیخ ایمان او از زمین اسلام برکنیم و بن حیات او از تربۃ کائنات بریم **مثنوی** گر خدا خواہد کہ پرده کس دره
سیلش اندر طعنہ پاکان برد + ور خدا خواہد کہ پوشد عیب کس + لم زند در عیب اہل دلق و پیش این
الماس بے سپر میا + گر بریدن تیغ را نبود حیا + تیغ بر آنست کا نفاس روان + اندرون بران بر آید یا برون

لطیفه چهل و هشتم در بیان امر معروف و نهی منکر و در بعضی اشیاء مختلف فیه

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که امر معروف برحسب هر کسی انواعست اول بدست امر معروف کند اگر نتواند بزبان اگر بزبان هم نتواند بدل مشغول شود و این کراهیت دل بنوعی باشد که وی متنبه بود و هم این عمل من ایزا خوش نیاید و این ادنی مرتبه ایست متیست اهل ظاهر و این التفصیل هم گویند که امر معروف بدست نسبت بامرا و حکام و اهل مناصب چنانچه قضات و اهل احتساب و بنسبت علما بزبان امر معروف کنند بآیات و آثار و امثال و حکایات هم گویند چنانچه او متنبه بود و بدل نسبت بعوام الناس از اهل مناصب و موالی فروتر باشند و در دل همین مقدار خطور کنند که آن فعل مکروه بود اما اولی و انسب آنست که امر معروف بدل کار به عوام الناس نیست مگر آنانی که بدرجهٔ دل رسیده اند و از حضیض آب و گل بذروهٔ ساحل رخت کشیده اگر ایمای از اهل دل کنند چه جای امر معروف که عالمی بر همزده شود و سبحان الله چه عالمیست وسیع که متصرف بر جمیع عوالم و ناظر بر همه عالم نافذ الاحکام است ابیات بر تراز دل نیست عالم در جهان * هر که دارد عالم دل پادشاهست * در دو عالم یکدلی باید کراو * نافذ احکام امر انتهاست * پادشاهی عالم دل را مثال * در همه روی زمین عالم رواست * حضرت قدوة الکبرا میفرمودند امر او امر و ناهی نواهی کسی باید که بر جمیع دقائق شریعت عالم باشد و بهمه آن دقائق عامل تا در تحت این وعید نه در آید لم تقولون ما لا تفعلون * و این نیز شرط و بعضی شرط است و بعضی استدلال بقیاس میکنند و میگویند که غیری در ابتدای فرع است مرا ابتدای ترا پس چون تو نفس خویش را بتابشی دیگران را چگونه راست توانی کرد و لمین سخن شهرتی دارد چوب گز را سایه راست نباشد ملفوظی ای برادر گر تو خواهی که دایم * بنی کن اول تو امر خویش را * گر ترا قوت نیست صافی خود بخور * بعد ازان چیزی بده در رویش را * تخم صافی باید ای درخت * تا دهد بر از برای پیش را * شعر فاقلموا المرء علی فعله * وانت منسوب الی مثله * اما صحیح آنست که عصمت شرط نیست که در شرط عصمت سد باب امر معروف و نهی منکر است زیرا که صحابه را عصمت نبود و تکلیف دیگری را از انس بن مالک مرویست که گفت ما رسول الله صلی الله علیه وسلم یا امر معروف نکنم تا خود اول بر آن اقدام ننمایم و نهی منکر هم نکنم تا خود از جمله منهیات بیرون نیزایم قال بل مروا بالمعروف ان لم تعملوا به کله و انهوا من عن منکر و ان لم تجتنبوا کله و مقصود کلیه امر کنید دیگران را بامر نیک اگرچه نکنید همه آن و منع کنید از کار بد اگرچه بپرهیز نکنید از همه آن * و همچنین سعید بن جبیر میگوید رحمه الله که امر معروف و نهی منکر نکند مگر کسیکه در وی گناه نبود آنگاه هیچ کس امر معروف نکند لیکن گفته اند وعظ و امر کسی کند که خود اول پند گرفته و رها کرده باشد یا عنیار علم مردان بفستی و سے همچنین پیش نیست و آیه لم تقولون ما لا تفعلون تاویل کرده اند و گفته اند که مراد از وعده

در عبست و دو چیز درین کار اصل است یکی تقلیل علائق تا او را ترس بسیار نبود و قطع طمع از خلق تا از وی مداهنت نیاید چنانک منقولست که بزرگی را گربه بود هر روز از قصابی که همسایه بود دیر کاله گوشت برای او آوردی روزی دران قصاب منکری دید پس در خانه آمد و آن گربه را بیرون کرد پس بر آن قصاب تهمی منکر کرد قصاب گفت بعد ازین گربهٔ ترا گوشت پاره ندهم آن بزرگ گفت اول گربه را بیرون کرده ام آنگاه تو امر معروف کرده ام در ترک کردن امر معروف بجای که کار بوحشت و زجر کشد تا کردن اولی چون کار بقتال برآید از امر معروف چه حاجت و این حدیثی است یکی عالم سلطان را امر معروف کرد سلطان او را گفت بگوی افضل الشهدا رو وقتی بر امیر المومنین عمر رضی الله عنه آورند و حد میزدند در حالت حد دشنام داد امیر المومنین از حد باز ماند که در خدای خودی را چه شرکت آرم و اگر شخصی درون خانه فسادی کند نشاید استفسار کرد که حق تعالی فرموده است ولا تجسسوا از لفظ امیر المومنین عمر می آرد که وقتی مردی در خانه خود فسادی میکرد و در خانه بسته چون معلوم شد که فساد میکند دیوار خانه بشکست درون خانه در آمد و امر معروف کردند خصم خانه آمد و بر عمر عرض کرد که اگر تو یک جنایت کرده ام شما از چه و چند نامشروع کرده آید اول آنکه معلوم شد که درون خانه فساد میشود و آن خلاف امر کتاب دوم آنکه از راه دیوار در آمدید که دریست بود و آن خلاف امر است کما قال الله تعالی واتوا البیوت من ابوابها سوم بی اذن در آمدند انهم خلاف امر است کما قال الله تعالی لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا حضرت امیر المومنین عمر متنبه شدند حضرت قدوه الکبرا میفرمودند در امر معروف و عظ مرفوق الیه رفق بیباید - روزی مامون خلیفه را شخصی نصیحت میکرد و بقول درشت خلیفه گفت بزرگوی که خدای تعالی کسی را که از تو بهتر است و ستاد بر کسی که از من و تو بدتر است او چنین گفت فقولا له قولا لینا اگر در نصایح و مواعظ رفق و لینت ورزند احتمال دارد که از ان بیرون آید روزی درویشی بکشتی سوار شده بر آمده بود و جماعهٔ جوانان بیک کشتی سوار شده آلات فسق و فجور بهم کرده سیر میکردند اتفاقا این هر دو کشتی بهم بگذشتند اصحاب شیخ فرمودند که جماعهٔ در فسق و فجور مشتغل اند چه شود اگر شیخ دعای هلاک آنها کند شیخ دست بجانب آسمان کشید الهی اوقات ایشان همه وقت خوش دار بحق و اینها را در دل جوانان القا کرد شیخ را غلبهٔ لئیم و اسباب فسق و فجور در آن اندازیم آمدند سر در قدم شیخ در آوردند و توبه و استغفار کردند تقریبا میفرمودند درویشی را میدیدی بود با انواع حسنات آراسته روزی بسمع درویشی رسانیدند که فلان مرید شما از توبه برآمد و با انواع فسق و فجور اشتغال دارد درویش از کمال حلم و رفق از خانه برآمد بجانب آن مریدی رونها د اتفاقا آن مرید در راه او را خورد دید از غایت شرمندگی پیر روی بدیوار نهاد درویش دست مرید گرفت که چرا در بازار و جایها ئی نامناسب باین امر نامشروع اقدام مینمائی بیا در خانه بمن که در حجره ازین اشیاء فسق است آماده دارم مرید از غایت شرمندگی سر در قدم شیخ آورد و بتجدید توبه کرده میفرمودند امر معروف مشایخ از کمال رفق و لینت بدین دست و این بسیار کار آینده است که کار با تجربه پیوسته حضرت قدوه الکبرا میفرمودند که نصایح و مواعظ اینطائفه باید با دکنایت است اگر از اصحاب چون تا مناسبی دیدند تقریبا حکایت می آرند و در جمله احوال

وحالات او اشعار میکنند که او را از انجا استقبه میگیرد و از آن افعال رجوع میکنند مستغفر شده باز می گردند والله اعلم

ذکری در اشربه اقتاده میفرمودند که جمیع مردم بر بینند که شراب عقل را بیهوش میکند و بعکس نگفته که شراب مثلا مباح است و فلسفه از اینجا شراب خوردن مباح میدانند که اگر کسی شراب بحدی بخورد که مزیل عقل نباشد مباح است و چون گوییم مخامر عقل نیست و الخمر ما خامر العقل گفته اند یعنی مردمان صاحب العقل گفته اند و بر حکمتی میخوریم که مخامر عقل نیست اما مذهب جماعت بر آنست که خمر بعینه حرام است در بیض آمده که فاتحه حرمت افتاده حرمت او بمخامرت اثبات کرده بلکه عین او را نجس دانست و فلسفه را چون میگوییم بیض معلول العلة مخامرت و شما تعلیل بمخامرت منقاد بیض میکنید و این بعضی بر مباح رفته اند برخی بر اباحت قائلند و جمعی بر حرمت و چون حضرت حضرت علیه السلام اشارت کرده الخمر ما بین الشجرتین پس از دیگر چیزها خمر نباشد هم ازان و در خمر خمر بوده فقط و از دیگری چیزی که خمر گوییم قیاس است الخمر ما خامر العقل و این قیاس لغویست و قیاس نزد ما درست نیست و در خمر عداست گرفته اند و در اشربه بطریق تعزیر است ادب دین ست تا عوام کالانعام فتنه نشوند مگر آنکه در مدتی رسد آنگاه واجب است چنانکه در خمر که در خمر بمجرد شراب ها واجب میگردد بحدی رسیدیا نه اما در اشربه بسکر منوط

نقل ست که در دهلی دانشمندی بود که بطریق دعوی میگفت که من می توانم که از قامت دعوی را روا نهاد بیارم و فتوی دهم تا همهای شراب پیش در برای فروشندگان بود که بحث راست نمی آید اما مفتی را حاجت نیست که چنین چیزها را فتوی دهد و در چیزیکه دو روایت بود یکی بر اباحت دیگر بر حرمت و چنین معارض مفتی را نشاید که فتوی بر روایت اباحت دهد و بسیار چیزهاست که دانشمند از آن پوشیده نتواند آن فرض ست و لهذا در کتب فقه بعضی چیزها میبینی که هذا یعلم و لا یفتی ذکر کرده و مشابهه کفره نکرده نتوان دانست اگر کسی فعلی کند که آن کفره میکنند کرده و فتی بود اگر آن فعل برای دین کنند اما به چیزیکه لاجل دین کنند اگر آن فعل میکنند کرده نباشد زیرا که مشابهت معتبر نیست و کلام در سر کردن کفار لاجل الدین نمیکنند و آن تشبه که بایشان کرده باشد اگر آن تشبه در دین نباشد مطلق تشبه نه + + +

لطیفه چهل و نهم در بیان معرفت امامت و تبیان تولا و تبرا و ترک علائق و علائق

قال الاشرف الامام هو المهتدی الذی یقتدی بهم المریدان لحصول المقاصد و المجاهد

گفت اشرف امام کسی است که هدایت یافته باشد و اقتدا کنند با و مریدان او برای حاصل کردن مقصودهای دینی اقتدا کنند با و مجاهدین فی سبیل الله از روی لغت الامام و الهادیه و رئیس و پیشوا یکیفه است قال الاشرف الامام یکون نذیرا للنبی و الولی علی سبیل المعین معینا متصلا الی جناب رسول الله و هو یکون متابعا لهما بالقول و الفعل و خلفاء پیشوائی مسلمانند که ایشانرا دعوت کنند از راه بعد بخلوت قرب امامت بر دو نوع ست یکی انکه بر کار دنیا و آخرت کیس و ممیز باشد و عالم بصلاح و فساد عالمیان و صاحب کشف بود و بدرجهٔ ولایت رسیده باشد چنانکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده سلونی عن طرق السموات فانی اعلم بها من طرق الارض و نیز عالم بعلم لدنی باید و اهل امامت باشد حضرت ابا بکر صدیق رضی الله عنه اعلم و اکمل یاران بوده اند که اقتدا با و بکرد امر شد النائب کالمنوب بعد از فوت حضرت صلی الله علیه وسلم چهودی آمد و از ابو بکر پرسید که میپرسم از شما چیزیرا که پیغمبر ما گفته بود و نبی گفت پرس گفت چیزیکه نزدیک التمنیست چیست و انچه مراد انیست چیست و چیزیرا که او میداند چیست حضرت ابو بکر متامل شدند و تامل بود ند که حضرت علی آمدند موجب تفکر پرسیدند ظاهر کردند فرمودند چیزیکه خدا تعالی نداند قول شما است که میگوید یکه عزیز پسر خداست چیزیکه نزدیک او نیست ظلم است که ظلم و حضرت او نیست و نباشد و انچه مراد او نیست شریک بود و احد است لیس کمثله شئ و هو السمیع البصیر محکمه عرض کرد و اسلام آورد و امام و پیشوا گشت که موصوف بصفت عدالت و سخاوت که تمام کائنات را بطفیل آخرت داند و انچه ملوک عادل را وصف کرده اند باید که با همه متکلب بود و گر تولا و تبرا قال الاشرف التبرا و التولا صفتان للعبد و وجود الاسلام قائما بهما لا علی صورة الذی یتصور الناس المراد من التبرا استدبار العبد علی الباطل و التولی استقبال علی الحق و الباطل الذین کفروا و علی معرفة طریق النبی و الحق الذین امنوا بالله و رسوله و لا یحیدون عن الاوامر و النواهی حاصل تولا و تبرا اند کور شد نه چنانکه روافض تفضیل امیر المومنین علی و تفضیل او بر دیگران دارند و بر محب و مقبل و از دیگران معرض و گویند که حضرت علی بر حق اند و دیگران بر باطل و این مکابره است عیان با وجود نص و آیات و احادیث که در شان صحابه وارد است کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیهم اهتدیتم بین فقیر بعضی از روافض را دیده که در محبت حضرت علی بغایت غلو میکردند و بر جهالت خود اقرار میکردند میگوییم که اهل سنت و جماعت گویند که حضرت ابا بکر صدیق رضی الله عنه افضل است و اکمل و دیگران بترجیح و تفضیل قائلند و اما علی رضی الله عنه تبرا از دیگران نکنند چنانکه روافض تولا محبت علی بهم تبرا نمایند از دیگران بایشان گفتم اتفاق علما بر انست که راه دین محمد باید که تابع محبوب باشد و کاسب صفات حمیده بالاتفاق کامل بود و محبوب خدا و رسول علیه السلام چنانکه رویزدطان العارفین البسطامی قدس سره را می نگریست مریدی در عقب او قدم بر قدم بایزید می نهاد و

قال الاشرف گفت اشرف
مولانا و پیشوا و راه
نمای و مقتدا
الاصل الاصلح و آن پیشوا
است که عبد را بخدا
قال الاشرف گفت اشرف
دریافت کند و او را
کنار ه اسمان نبی و ولی
زیاده ۱۲ منه
کنار ه زمین ۱۲ منه
لیس کمثله شئ
و او شنوا و بینا ست ۱۲
قال الاشرف گفت اشرف
بنده و در وجود اسلام قائم
بران صورت که مقصود
میگفتند مردمان از او از
برا یا تبرا گفت کردن او
از باطل و تولا متوجه
باطل نمانند و از حق
روی نگردانند و
از ایمان و اسلام
بیشتوند از امر و نهی
کما ۱۲ منه
صلح یاران فی ما شجر
بینهم کما ۱۲ منه
خواهید کرد و بیابید ۱۲

رفتی بایزید نظر کرد و صورت مریدشاهده شد گفت چه مسکینی امیر نرگفت قدم بر قدم بایزیدی نهم تا حق تعالی مرا
بیامرزد بایزید گفت نجدائی که جان بایزید در قبضه قدرت اوست اگر بوسط بایزید و جسم خود کنی تا عمل بایزیدی
هیچ نفع نکند بواقی مناقب اصحاب و لطیفه ذکر اصحاب و خلفاء راشدین گفته آید ان شاء الله تعالی حضرت قدوة
الکبراء منصور موند که علائق و عوائق به نسبت هر کسی دیگر است به نسبت اهل شریعت از اموال و اسباب
مثال و به نسبت اهل طریقت اهل جاه و صدارت و حب مناصب خوش آمد و به نسبت اهل معرفت که منتهیان راه
اند اسوای حق تعالی علائق و عوائق باشد باید که راه تجرید و تفرید گزینند و این طائفه را عجائب و غرائب است که میان
جاه و منصب به نسبت یکی علائق و عوائق بود و به نسبت دیگری حصول کمالات الهی و موجب وصول بمقامات نامتناهی
بود به نسبت مفتقد الجلل روزگار و تحمل کاروبار اهم است که موجب جمعیت خواطر اصحاب طلب و سبب رفاهیت بواطن
ارباب سیکرد چنانکه از تحمل اولیاء متقدمین و مکمل اصفیای کاملین تقلیست که بعضی را چندان مال و جاه و
و آلات و اسباب بود که بعضی اهل دولت و ثروت ایشان را رشک میبرند تقلست که قلندری در راه میرفت
قطار شتران برآمد گفت از کیست نمودند که از شیخ الاسلام است و قطار شتران اگر برآمد برسید نسبت ندکورند
همچنین از خدم و خادم هر چه در راه و اتور و همه منسوب بشیخ الاسلام ساختند چون نزدیک سیدلنگی رسیدان واشت کشیده
انداخت که اینهم از آن شیخ الاسلام باشد قلندر الحمد لله زمانی خواب بود و عرصه قیامت نمایان شد که حساب اهل
عرصات میکنند شخصی آمده و در رخ شاهی افتاد قلندر مطالبه کرد قلندر حیران ماند که در عرصات پل از کجا هم رسد
چون مضطرب شد شیخ الاسلام نمایان شدند و دیدند که قلندر مضطرب است گفتند ای قلندر چه باید صورت حال
باز نمود و اشارت بگیرید خود کردند که آنچه باید در درویش گرفت آنچه باشد بود فرمودند ای قلندر از انتفاع دنیا
چه مناسبت است از بهر این روزگار داشته ام به نسبت حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر میخندد آمد که جمعیت ایشان مشهور
است چون در درویش ایمای بعضی کرد فرمودند که ابوسعید چنانچه طویله در گل زده است آنرا در دل آورده اند که
هزار اسب شما بایش کرده اند لطیفه بجای هم در بیان معرفت النفس روح قلب قبض الروح و دیگر ملایک و تمنای مرگ

لطیفه بجای هم در بیان معرفت نفس و روح و قلب و قبض الروح و دیگر ملایک و تمنای مرگ

قال الاشرف النفس غیار ظلمانی بیعت فی القلب والروح جوهر نورانی والجسم جماد ظلمانی

فرمود اشرف نفس غبار تاریک برانگیخته بقلب و در دل و روح جوهر نورانی است و جسم قالبی تاریک
مرحالقد در کیفیت معرفت عبارت دیگر دارند و این فقیر هم میگوید که نفس غباریست ظلمانی که از معدن دل
انگیخته میشود و وساوس شیطانیه در دل متولد میگردد و گاه امواج بحار نفس رجوع آید خیال هوا در دل مرتسم
شود و سودائی معاصی در سر افتد و با قوام مناهی قیام نماید و یکی وجود بغیر مشغول شود در آئینه
این نفس بیزاری باشد در میان طالب و مطلوب تا این نفس مرتفع نگردد و حجابیه بین العبد والمعبود
برنخیزد و بباید دانست که در دل دو رویست یک روی بعالم علوی دارد و دیگر روی بعالم
سفلی آن روی که قابل ادراک لطایف ربانیست و انوار الهیه در وی تابد از لطایف نطقیه وحی آید
که حافظ است و مدرک و متفکره و متخیله و امثال آن حقیقت و جوهر انسانی همان باشد چون یک از نخواص

باطن کہ از لطیفۂ اول نظہور آمدہ است بتن شد تکمیل ہمہ بعالم علوی باشد و نفس با تمامی اعضاء و جوارح تابع دل گردد کہ
ان فی جسد بنی آدم لمضغۃ اذا صلحت صلح بها سائر الجسد و اذا فسدت فسد بها سائر الجسد الا و هی القلب
ہر آئینہ در بدن بنی آدم پارہ لحم ہست ہر گاہ اصلاح نہ پذیرفت تمام بدن و ہر گاہ کہ خراب شد آن پارہ لحم خراب شد تمام بدن پس دانستہ باشد کہ پارہ لحم
و صفت دل تو ہست جستم گشتا + یک فرش است و دیگر عرش خدا + اہل فرش از سپہر جان دوراند + اہل عرشیان ہمچو خور بر آن توراند + رو بعرشی کن و گران نفسے + سوی چاہے درو اگر اسے +
چون لوح دل و محاذات عرش الرحمان دم بدم اخذ فیوضات کند و بر اعضاء و جوارح و تمتع کند بر یک از مخلوقات
نفس و در عالم خود بتقیید شرع مقید نشود اگرچہ صورۃ در محاکات باشد فاما در عالم معنے زیر عرش با ملائک در پرواز
و طیران باشد عرشی بود نہ فرشی الا آن روی دل کہ در عالم سفلے است آنرا نفس گویند و رعایت کدورت و کثافت
و ازین روی اغذیہ و اشربہ بابدان متمتع میکند و میل او لطیفہ بر براجہ ظہور و رعایت و مرکز اصلی خود مایل
است و از لطایف ربانی محجوب و در بیچ دروازۂ حصار وجود دلیر می آید و ہر یک از حواس را غذا ملائم حال او بدو
میدہند و او ہم بدیشان مشائق ست و این گاہ خلق و بغیر راضی شدن و بندہ ہم بدین محجوب است و بر علے
کہ از دنیا عالم حاصل شود و کسب او باشد بدین محجوب بود چنانکہ سلطان العارفین فرمودہ است النفس
صفقۃ لا تشتکن الا بالباطل ہر چہ از و حاصل شود در باطل بود نہ آنکہ حقیقت عالم بر باطل است و بیشتر حرکات
و سکنات او از پہلوی چپ است اعدل عن ولک نفسک التی بین جنبیک و در علما بحث است کہ قسمت
عالم بسبب وجود کردہ اند جوہر و جسم و عرض روح از کدام قسم باشد و جسم و جوہر بعضی روح را گفتہ اند کہ او جسم
است چہ در جسم جانی باید کہ آمد و شد برو مستقیم آید و ہمچنین کسانیکہ جوہر میگویند ایشان ہم دلیل می آرند ما بہ حقیقت
وی کسی نمیداند کہ قل الروح من امر ربی و از اینجا این متبین نیست کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم
معرفت نمیدانستند ملکہ نشان معجزۂ آن سائل ہمین بود کہ شرح او جز این نکنند زیادہ و از انکہ صد ہزار
دقایق و حقایق از روح گفتہ اند کمالات او بیان کردہ اند نہ انکہ حقیقت روح را بیان فرمودہ
اند ارسطاطالیس و آلہیات گفتہ ہر کہ خواہد کہ در معرفت الوہیت شروع کند پس گو او را کہ خود را فطرے
دیگر حاصل کند و امام فخر الدین رازی میگوید کہ این سخنی است موافق وحی نبوت کہ حق تعالی مراتب
تن را ذکر کردہ و لقد خلقنا الانسان من سلالۃ من طین چون کار بہ تعلق روح بتن رسید گفت +
ثم انشاناہ خلقا آخر این تنبیہ است بر انکہ کیفیت تعلق روح بتن بر قالون
اشتن از عالی بحالی نیست لکہ این نوع دیگر است بخلاف انواع دیگر کہ پیش رفتہ است
پس بدین سبب گفتہ ثم انشاناہ خلقا آخر بچنین مردم چون تامل کند
در جہ ام سفلی و علوی و تامل کند در صفات مر او را قالونے بود پس چون خواہد کہ نقل
کند از ان بسوی معرفت ربوبیت واجب است کہ حاصل کند برائے خود را فطرے
دیگر و عقلی دیگر بخلاف عقل آدم کہ بدان معرفت جسمانیہ بود + + +

روح را عقلی باید دیگر و نفسی باید دیگر و آن در مکاشفه تواند بود و امام محمد غزالی تاویل این حدیث
ان الله خلق آدم علی صورته آورده ای لیست ذاته آدم بجسمه کنسبة الله مع العالم لا خارجا
منه ولا منفصلا عنه وان کان موترافیه من حیث التصرف والتدبیر اما معتقد اهل سنت و
جماعت آنست که حقتعالی ما را از روح خرد داد و کیفیت وی بیان نکرد پس چیزی را که بدان مقدار
آگاهانیدم ما هم بدان مقدار ایمان آریم که روح هست ولی بکیفیت او مشغول نشویم تا عمل بان امر کرده
باشد ابهموا اما ابهم الله تعالی از نقل کردند که قلب محل تصرف و احکام روح است جمله او امر و نواهی
او در گوشت پرکالا که از اول میگویند بدیده می آیند از انجا در جوارح انتشاری گیرد و در میان روح و
نفس قلب و میان منقلب هر جایی که غالب می آید هم بدانجانب میگردد و اگر صفت روح غالب
میشود و نفس مغلوب میگردد و دل بجانب روح میشود و اگر بعکس نفس غالب میگردد و صفت روح
مغلوب دل بجانب نفس میگردد و وجه ازانجاست که او را قلب نامند هر چیزی که حس مدرک بود از عالم
صورت ست که از عالم محسوسات نامند و چیزیکه دریافته نشود از عالم معنی است و نفس و روح
و قلب از انهاست که حس دریافته نمی شود و الا اگر بر آیند که لطیفه و احدست که از اسامی سیار از روح و دل
و قلب گویند و آن لطیفه عالم و مدرک است چنانکه نفس بر وجوه است بمعنی تن آمد کل نفس ذائقة
الموت حیوان هم گویند چنانکه گویند که این حیوان نفس سایل دارد و روح را هم گویند یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی و عقل را هم گویند
الله یتوفی الانفس حین موتها و شی را گویند مما یخدعون الا انفسهم دیگر و ولکن ظلموا انفسکم
و اگر ذات گویند هستی مراد باشد نه جوهر و جسم و این چند الفاظ ست که هستی را گویند عین و شی و نفس و وجود
و ذات و نفس و در عالم طبعی و ریاضی بنوعی دیگر گفته اند که لفظ الشانیه شی و احدست قابل جمیع صفات
که روح و نفس و عقل و علم و جهل و از اختلاف اسامی تعدد و اختلاف مسمی لازم نیاید پس چیز که در کتب حکمای
فلاسفه در عقلیات مذکور ست بر سه نوع است یکی انکه موافق کتاب و سنت هست قبول او واجب باشد دوم
مخالف کتاب و سنت سوم آنست نه مخالف کتاب و سنت و نه موافق اینجا چنانکه در او مضرتیست قبول او هم
مضرتیست پس آنکه در عقلیات الشان هست علی الاطلاق او هم نباید کرد و نه علی الاطلاق قبول هم نباید کرد و ذکری و تعلقی
در آخرة فرمودند که محبت و معرفت میان ارواح در العالم زیاده از اینجاست بلکه محبت و
معرفت خاص بسبب ارواح است و بدن از اینجا هیچ فایده نیست اما همان مقدار تعارف
و ائتلاف در ارواح خواهد شد که در اینجا بود کم و زیاده نه ائتلاف و تعارف ارواح یک لطافت دیگر
دارد و قلب المومن عرش الله تعالی احوال و احکام حقتعالی در دل بنده بدیدمی آید و از انجا در
اعضا و جوارح سرایت میکند و دل چنانکه صورت هر چیزی را و اجرام عرش را هم میگردد و از انجا در ملکوت و ملک سرایت
میکند و دیگر العرش هم گویند که وسعت و سلطنت او از عرش کم نیست حاکی عن الله تعالی لیسعنی سمائی و لا ارضی

ولکن یعنی قلب عبدی المؤمن ✦ فائدهٔ تخصیص قلب بمؤمن کافر اگرچه دلست موت دلست اما معنی نیست اخوات الموضوع واز اشارت آیه کریمه انّ فی ذلک لذکری لمن کان له قلب ✦ وان سبحان است واز ظهور احکام این لازم نیاید که دل بود بوجود حقیقت که ظهور احکام در حیوانات دیگر هم هست مع عدم دل نیست ولهذا در حق کافران این آمد که اولئک کالانعام بل هم اضل دیگر جهت تخصیص برای شرف هم باشد چنانکه گفت ربّ العرش العظیم اگرچه رب همه اشیاء اوست اما رب عرش برای شرف عرش را بر جسمانیات دیگر در ذکر ربوبت افتاد اگر آدمی در ذکر موت و ملائک عذاب بتکلیف در امر دیگر مشغول نشود بیم هلاکت باشد که بعضی را قوت فرو خوردن همدم هول نشده است وان تنگی دل باشد وانشراح دل هم هنوز اول بکمال نرسیده است چه اگر انشراح بکمال باشد اگرچه هزار کار با غم افتد همه را فرو خورد و شدت دل از انهاست که اگر موج و کرسی و عرش و امثال آن در دل آید بمشورت نگرد و نیز یاد مرگ از انهاست که اعضاء جوارح از حرکت می ماند چنانکه از این سرین نقل ست که هرگاه که پیش وی ذکر مرگ و عذاب میکردندی چند اعضاء او از حرکت بماندی از عیسی علیه السلام منقولست اگر کسی پیش او ذکر موت کردی چند قطرات خون از زیر چکیدی و با وجود این دشواری بعضی جنان مشتاق موت و شغف مرگ اند که شب و روز در انتظار ش کار دیگر ندارند اما اعمی گر ترا رای مشوره ترکست ✦ پر بخیت هادر بیجان مرگست ✦ چون ازین دامنگاه اهرمن ✦ جان بزند خاکی تن ✦ اما اندیشه عظمت وجلال حق را دل نتواند فرو خوردن که آنجا بی شعوریست و فنا تقاضا میکند مباری وسکاری لامسلمون ولا انصاری نه ملک آنجا در دیشی نه پیوست نه خویشی نه کیش نه نه شیخی فی الجمله بیفزیم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شدت قبض ارواح بر حسب درجات ست بعضی را با که آسان تر از شربت خوردن بود و این طایع کدم و دلتمند بود شعر ✦ در کوی تو عشاق چنان جان بدهند ✦ کانجا ملک الموت بگنجد هرگز ✦ و نمودار روح ملائک هین قبض ارواح چنانکه هست میباشد بعضی را بصورت لطیف و این همه بسعادت و شقاوت وابسته است تا نصیب کسی چه باشد و بعضی ارواح اکابر هم حاضر میکردند بطریق استقبال چون کشف آن عالم شد البته ساکن آنمقام نمایان میگردد مهابا می کسی گر گشوده چشم دیگر ✦ نمایان گردد ش تمثال آنش ✦ اگر او از سعادت توشه دارد ✦ نماید صورت از عالی مکانش ✦ وگر دارد شقاوت سیرتشت ✦ کشایند هر زه بد صورتانش ✦ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که تمنای مرگ بحسب شرع جایز نکرده اند نقل ست از شیخ فریدالدین گنجشکر که در هیچ پیری رشید بود ند بزبان هندی فرمودند هلا نکرا جو مین پای ✦ و چرا نقر مایند که محل کسب کمالات و فتوح جهول مقامات این دار است الدنیا مزرعة الآخرة میفرمودند ای برادر دنیا را سرسری مدان که محل حصول شاهد و مقام معاد و معاد است و کریمه من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی مشعرست **قطعه** درین گریبالی صورت دیست ✦

درا نجا یا فتن دشوار باشد	که صیقل باید اول آئینه را		پس انگه دیدن رخسار باشد

لطیفه پنجاه و یکم در بیان آنکه طبل و علم بیان نقیبل گردانیدن

العلم هو حلة السالکیه فی ملک البحر ایند بیاید دانست که علم لفت رسول صلعم و شعار لشکر اسلامیان و نشان عسکر ایمانیان
حیث قال علیه السلام ادم و من دونه تحت لوائی آدم و من دونه زیر لوای من خواهند بود و قیام بستن رسول نوذ بن حباجر
جمیل اقدام مزدون بفرموده آنحضرت سبب داشتن جبرئیل منقول است از حضرت علیه السلام که سبب تواب جمیل صلوة الله سلاطین
عرصه سلطنت و خوانین قرصه مملکت دشایان روزگار اند که حل عقد مصالح رعایا بدست ایشانست بجمله حشمه و
زینت و آئین سلطنت و داب مملکت را علم نصب کرده اند و در شرع جائزست فقرا سلاطین آخرت اند
که فقرای امتی ملوک الجنة و وقتی که سلاطین مجازی امور فانی را جائز باشد رفع و نصب علم مال
حقیقی که فقر اند بطریق اولی که بجمله اعلام دولت و انهایت نصب اعلام کنند و قتیکه پیغامبر علیه السلام سکم آنا
فتحنا لک فتحا مبینا آیات فتح و ظفر و لشکر منصوره متوجه خیبر شد فرمودند که علی الصباح هر کرا توفیق شود درایت
بیضا بدست او افراشته گردد صاحب حسین باشد فتح خیبر باشد هر یک بشارت آن نعمت منظور بلوند چون
اقبال طالع شد و نور از صفحه کائنات پیدا گشت هر یک امیدی روی بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
آوردند بعد از زمانی فرمودند علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه کجاست علی الفور علی حاضر شد انگشتری عنایتی
روی در چشم امام علی بن ابی طالب ظاهر شد بود رسول علیه السلام فاتحه خواند دلعاب مبارک بر چشم او مالید فی الحال صحت
یافت رایت بیضا بدست او داد با تفاق لشکر روان شد فتح خیبر بدست شاه مردان علی شد چون نفس رسول
آنست که شاه باز دار الملک سلونی علی بن ابی طالب را چون مشاهده رسول حرم دست داد صلی الله علیه وسلم حرز قلعه
خیبر را انقلاع نکند قطعه مهر حصار جود رید بوذر فرای ✦ دیدن روی مرا رای دگر نیست ✦ گرمه برج سما
بود در مهر علی ✦ قلعه چرخ توان کند و خیبر نیست ✦ قال علی رضی الله عنه والله ما قلعت باب الخیبر بقوة جسدانیة
ولا بحرکة غیریة ولکن ایدت بحرکة ملکوتیة و بحرکة نوریة نبارین بعضی سادات را بر داشتن علم بارث باشد و بعضی را
بارث و استحقاق در شهد المیر المؤمنین علی ع رسید نقیب سید اجل قبل ازین سید ضیاء الملة و الدین بود و بعده نقابت منتقل
به پسر او سید قاضل شد و از سید مذکور به برادر او سید تاج الدین رسیده بعده سید شهاب الدین حلب سید محمد
و بتقدیری دران امر شروع کردند العرض سادات مذکور ما را اجازت فرمودند و بندار ایشان یافته ایم و نصب علم
و رفع و عزل دیگران رو در تغزا بدر علم بدست علی بن ابی طالب بود اکنون ما را بعلم بر داشتن هم بارث
و هم باستحقاق از سید جلال الملة و الدین بخاری طاب الله ثراه از چار ده خانواده اجازت یافتیم از اشغال
اذکار و طرق مختلفه هر چه معمول حضرت ایشان بود همه اثیار کرد نذ و این فقیر مدت سی سال مسافرت کرد و بعضی نتائج
را در جهات یافته و بعضی را در ممات زیارت کرده صورت و معنی هر یک از خانواده بما نظر فرموده اند و نعمتی عطا کرده فرموده اند
که این نعمت در سلسله تو تا قیام قیامت استاد پذیرد و اجتداد گرد و قطعه بزیر گنبد گردون من از قلیل و کثیر
گرفته ام نعمتی ز هر صغیر و کبیر ✦ بروزگار کسان بزرگان نماند که من نرفته ام بسعادت در امیر و فقیر ✦
چو نعمتی ز بزرگان نصیب من آمد ✦ کنم نصیب دگر دوستان قلیل و کثیر ✦ چنان کابا بر من ها شیدند میباشم

هر آئینه ما حکم کردیم برای تو بفتح ظاهر ۱۲ شه فرمود علی رضی الله عنه از روی قسم سوگند یاد کردیم بخدا که نگشایندم مگر

ع چو حق بر تو باشد تو بر خلق باش ✤ بهر کو خواهم عطا کنم و این فعل مشروع ست کسی در بن باب خلاف نکرده و در کتاب صیت در انجا نوشته که طبل بر دو نوع است یکی آنکه در وقت لهو و لعب طرب میزنند که کل لعب حرام آن ممنوع است اما مباح آنست که در وقت حرب و تحویل قوافل اعلام در نزول و ارتحال میزنند این مشروع و سنت ابراهیم خلیل الله است الی یومنا هذا در هندوستان نیز در وقت قسمت طعام و وقت اتمام طعام میزنند بجهت اعلام مسافران و مجاوران چون کوس اعلام خلیل یکونس همکان آستان خلیل میرسید هر یک توجه میکنند بجای که مقیم طعام ست و انچه بقصد جود است میگیرند و انها که منصبی دارند ایشانرا ضیافت میفرستند یا مائده می نهند و بعضی مشایخ وقت نزول و ارتحال طبل میزنند و این را طبل رحیل میگویند در روضه منوره که در قدس شیخ مرشد ابو اسحاق گازرونی قدس الله روحه است وقت قسمت طعام این طریق مرعی میدارند و ما از مجاوران خلیل نیز شنیده ایم و بما عطا شده جریان طبل و علم بطریق حضرت ابو اسحاق در فقرای صلای و ضیافتهای دالای مرعی ست جزی الله الی یوم القیمة بحرمة النبی العلام و آله العظام هر کرا حق تعالی و تقدس نعمت وافر روزی گرداند بر بندگان خدا ایثار کند و انفاق دارد دور و روا باشد که بجهت اعلام طبل زنند طعام جزون فقرا ابنا به عباد است هر فعلی که مردم را دعوت کند در عبادت مشروع باشد ذکر در زنبیل گردانیدن افتاد حضرة قدوة الکبیر میفرمودند که ابراهیم ادهم قدس سره را محبت الهی و خلت نامتناهی در دل سرایت کرده از توفیق عنایت تاج و تخت و مملکت و ابراهیم سلطنت را ترک آورده مدتی بجهت ستر عورت و دفع گرما اختیار کرد رباعی ترک دنیا گیر تا سلطان شوی ✤ محرم اسرار یا جانان شوی ✤ پای نه بر تخت و تاج سلطنت ✤ ورنه همچو چرخ سرگردان شوی ✤ روی بعبادت آورده چون فضیلت ابراهیم در دامن روزگار شائع شد درویشان و سیاحان هر یک بجهت تبرک بملاقات میرفتند بعضی اوقات نانی ریزه نبودی که بر ایشان ایثار کند حضرت فضیل بن عیاض عرض کردند آن بزرگوار ابراهیم ادهم را تعلیم کرده که در هر هفته یک نوبت زنبیل بگردان و انچه از غیب پیدا شود محافظت کن بجهت آینده و رونده این طریق را ابراهیم ادهم رعایت کرده الی یومنا هذا در خاندان چشت قدس الله ارواحهم در ملک حنا سان بعد نماز جمعه قفراء مجاور در حضرت خواجه مودود چشتی قدس الله سره این طریق رعایت میکنند قاعدهٔ زنبیل آنست که مقدمی از فقرا نان را پیش سر حلقه آرند آنگاه فقراء احضار مجلس فاتحه خوانند و زنبیل در گردن مقدم اندازند تا انفاق دهند و ایشان روان شوند و سه بار بگویند لا اله الا الله محمد الرسول الله بعده لا اله الا الله گویان روان شوند در شهر و کوچه و بازار و رکنند و در کسی نظر نکنند چشم را بر پشت پا اندازند و با کسی سخن نکنند هر چه از غیب ماکول و ملبوس و قربانی و غیر ذلک برسد بیارند نزد سر حلقه نان پخته بر حضار مجلس قسمت کنند و خادم مبلغ فرستد این فعل از برای کریم النفس بلشد با از برای نفع رسانیدن بر دیگری و خواجه علی در شهر سبز یکی از اکابر آنجاست و مرید خواجه یوسف چشتی ست این طریق در روز جمعه رعایت میکنند و مسی

شیوه های دار رضوا نا روز قیامت برکت همی بیارد و نده و برکت اولاد بزرگوار ما

دسری واحمدیه و بایزیدیه در هفته دو نوبت میگردانند غرض آنکه مشایخ سلف کرده اند و آثار آن تا غایت باقی ست که روا باشد که بجهت اعلام طبل زنان طعام خوردن فقیر مشابه عبادت است هر فعلی که مردم را دعوت کند در عبادت مشروع باشد **حضرة قدوة الکبرا** میفرمودند که چون در سفر مکه معظمه رفتم و باز آمدم بحضرت شیخ الوقت خواجه قطب الدین بختیار اوشی در چشت که صاحب سجاده است رسیدم بانواع لطائف و الوان عطائف سرفراز کردند چهل روز در ملازمت خود داشتند چون بدرود کردند مرا در دور زنبیل و دآویختن قندیل و دکر چیره و بنای زاویه اجازت فرمودند حقتعالی مرا باین نعمت سنی و دولت هنی بشرمندساخته بهرکه خواهم بدهم قطعه کسی را که یزدان کند بهره مند ؛ ز الوان نعمت نخوان جهان ؛ بیابد مراد آنچه هست آرزو ؛ نعیمی در آمد زخور بهکمان ؛ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند بعضی از اصحاب خود را که در خوان این نعمت راز دراین دولت بودند چنانکه حضرت در یتیم و شیخ شمس الدین اودهی و شیخ قطب الدین کرکری و شیخ معروف و شیخ محمود عنایت فرمودیم اشعار منم در بائی پر از گوهر راز ؛ که وقت موج میباشم در افشان کسی کو در خور در معانی ؛ بود گوش بحر دل را حسان ؛ همان گوهر راز راه همت ؛ که ندهد دیگری از جوهر افشان **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند وقتی که رایت فقرای اعلائی در درویش غریبائی و آلائی بنواحی گجرات رسید برادران دین شیخ الاسلام و شیخ مبارک را چون بشرف خلافت و نعمت مشرف ساختیم ایشان التماس زنبیل گردانیدن و قندیل آویختن و بنا و زاویه کردند التماس ایشان مبذول شد حضرت در یتیم بعرض رسانیدند که بنا و در زنبیل از کجاست فرمودند که رسم ما مرکه ولایت دکستهم مجاور لهٔ هدایت امیرالمومنین علی ابن طالب این سند بما دکردند آنچنان بود که روزی در نخلستان تشریف بردند خرما بخواهان بدهند رسید بود خرما بسیار بر هم چیده درطبق بیشمار در هم کشیده پیش سر لاله زار نبوت و بهی جو بما رفتوت صلی الله علیه داشت و صورت حال وی آن بود که امیرالمومنین علی در نخلستان آمده زنبیل بر از خرما کرده و در حضرت رسول علیه السلام آورده اتفاقاً فقیری در حال عجز و درماندگی خود عرض کرد رسول علیه السلام فرمود که امام علی مرتضی آن خرما را بر فقراء حضار مجلس قسمت کن امام علی قسمت کرد چون مردم آنرا بخوردند حضرت علیه السلام فرمود که خستهای آنرا جمع کنید جمع کردند تا بسائل داوند تا آنرا بکار برد حقتعالی آن فقیر را از برکت آن نعمت بسیار روزی کرد حاصل اینست که زنبیل را امام علی کرم الله وجهه است **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که اکثر مشایخ را دیده ام که در زنبیل گردانیدن و قندیل آویختن ملازمت کرده اند مگر در سندستان اما حضرت مخدومی کرده اند و حضرت مخدوم زاده قدس الله سره کرده اند ذکر در دور روز عاشوره افتاد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که اکابران روزگار و امائران دیار بتخصیص سادات صحیح النسب و نقباء عالی حسب در عشر عاشوره دور میکردند و زنبیل میگردانیدند همچنانکه مذکور شد در ولایت سبزوار سید علی قلندر که مقدمه اصحاب صوفیه و عمدهٔ ارباب طائفه علیه بود در در عشر عاشوره در بائی علم می نشست و اصحاب خود را بدر میفرستاد و احیاناً خود هم بدر بری آمد رسم اعزه بر پا

میدشت چنانکه لباس عونت درین عشره نمی پوشیدند و اسباب عیش و شادی ترک میکردند جامع
مقامات شریفه و مقالات لطیفه که مدت سی سال در سفر و حضر همراه بود حضرت قدوة الکبرا
عاشوری ترک نکرده اند گاهی خود را در بای علم می نشست احیانا سید علی قلندر که از خلص اصحاب و مخلص احباب بود و دیر امیکرد
که در بای علم می نشست و دو سه روز اخیر از عشره بریزیدت میکردند اصحاب هم موافقت نموده و بدینوجه عاشوره بتجویز عالی واقع شد بقانون
معهود و خویش عاشوری بنیاد کردند در عشره عاشوره چنانکه داب ایشان بود بسر بردند و در روز عاشورا
انچه وظائف معمول مشایخ و سنن علماء رواسخ بود بجای آوردند بعضی از علمای شهر و برخی از فضلاء
دیهر بزیارت آمدند و مصافحه کردند سخنی در تجویز مصافحه برآمد زمانی گفتگو در مصافحه شد قرار بران
افتاد که مصافحه موالی کردند یکی از فضلای نامدار که بملازمت آمده بودند پرسید که بریزید در مجلس شریف
لعنت میگویند چولست فرمودند که این مسئله مختلف فیه است اما اکثر علماء روزگار و فضلاء نامدار بر وجوب
لعنت کرده اند بتخصیص کسیکه جانب انصاف دارد و دودمان مصطفوی و محب دودمان مرتضوی
خواهد بود و ریا باین چه مضائقه چه میداند که آن بقدار جور و جفا که بر جگر گوشگان رسول و آن بلاکه بر
نوردیدگان بتول ازوی صدور یافت چرا قابل لعن نشود و کریمه ان الذین یوذون الله و رسوله
عن انا مهینا در مقرر اصحاب مفهوم خواهد بود بعده مولینا محمود و بحث درآمد و مقدمات علمی درمیان
انداخته حضرت قدوة الکبرا جواب مقدمات او بهمنهج صواب میفرمودند چون میان مقدمات بایکدیگر
به تطویل کشید و سر بار وایات به همدیگر با قاویل انجامید محبت پیش قاضی شهاب الدین میروند
حضرت قاضی چون مقدمات یکدیگر اصغا فرمودند جانب حضرت قدوة الکبرا گرفتند ادله و دلایل
و براهین قویه برآوردند گفتند که حضرت میر نیک میفرمایند نزدیک است روز بحث بقاضی مذکور
فضلا کردند و بنار رساله مناقب سادات همین بحث بود حضرت قدوة الکبرا هم رساله در همین بحث
نبشته اند نام او تجویز به نهاده اند لغت صفتی بمعنی تجویز کردن و اندازا ابتدا کار حضرت معاویه کرده و بتغلیب یزید به
به تغلیب یزید بود در رساله تجویز به تطویل مذکور شده است هرکرا باید از انجا طلب نماید
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند هرکرا ادنی محبت باین خاندان عالی و اندک خلت باین
دودمان متعالی خواهد بود او خواهد دانست حضرت قدوة الکبرا میفرمودند درین راه سلوک
صوفیه و طائفه علیه ادنی علم قاضی شهاب الدین میباید حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که این فقیر در بنگاله رفت و بملازمت قدوة اولیاء روزگار و بخدمت اصفیاء نامدار حضرت مخدومی علاء الملة
والدین مشرف شد در میناب بحثی بود دانشمندان محول که در بنگاله بودند جمعیت عجیبه کردند و باین فقیر
بحث عزیمه نمودند تا یکماه با جماعت بحث شده بود آخر الامر بعد از مقدمات علمی و روایات فقهی که هر
یکدیگر برآوردند قرار این مسئله بر آن یافت که ادای لعنت فسقی جائز نیست حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که حضرت پیر روز عاشورا از ده روز تا انتهای عاشورا در گریه و زاری میگذرانیدند

له ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا مهینا

دیسفر موده‌اند که طرفه ولی باشد که بر ماتم خاندان رسول جگرگوشگان بتول نگرید و عزا ندارد سبحان الله چه نیاز است شعر ـ کسی کو در چنین ماتم نگرید ٭ دل آنکس مگر از سنگ باشد ٭

لطیفهٔ پنجاه و دویم در بیان نسب نبوی و اندکی سیر مصطفوی صلعم مشتمل بر هفتده شرف

شرف اول در بیان نسبت حضرت علیه السلام شرف دوم در ذکر میلاد حضرت علیه السلام شرف سوم در بیان بعضی احوال بعد از ولادت او شرف چهارم در بیان دهای او بگفتار اساطفه شرف پنجم در بیان حج و عمره صلی الله علیه وسلم شرف ششم در بیان اسماء ٭ شرف هفتم در بیان اوصاف صوری و حلیهٔ او شرف هشتم در بیان اوصاف او علیه السلام شرف نهم در بیان حج و معجزات او صلعم ٭ شرف دهم در بیان ازواج او علیه السلام شرف یازدهم در بیان اولاد او علیه السلام شرف دوازدهم در بیان بنات او علیه السلام شرف سیزدهم در بیان عمام و عمات او علیه السلام شرف چهاردهم در بیان موالی و خدام او از احرار و رسل و کتابت و رقاء او شرف پانزدهم در بیان ابوین او علیه السلام شرف شانزدهم در بیان وفات او ٭ شرف هفدهم در بیان اسامی او صلعم و بعضی شرح نسبی لاد و احفاد او که از کتب نسابان مشهوره انتخاب افتاد حضرت قدوة الکبراء میسفر موده‌اند که خلاصهٔ کسیر کتابیست درین فن معتبر و بعبارت بغایت مختصر هر کرا بایست باشد سخنان مجتمع ازانجا طلب خاید درین لطیفه هرچه مذکور میگردد اکثر سخنان ازان کتاب خواهد بود و برخی از نقای محمدی

شرف اول در بیان نسب سول صلعم حضرة قدوة الکبرا میسفر موده‌اند که اطلاع یافتن بر حسب سول و نسب ی شریف کاریست و چهار اسماء از اجداد او یاد کردن از شرائط مسلمانیست گفته اند نهی ضعف مسلمانی و فتور شرائط ایمانی کرد و صد هزار قصص خرافات و سخنان ترهات از ظرفه و اعادی حفظ میکنند و ذکر کردن آنرا در محافل علوک و مکرر ساختن در مجلس امرا سبب مفاخرت و موجب مباهات میدانند که اگر ذکری از انبیاء مرسلین و سخنی از مشایخ متقدمین مذکور گردد مهر بر دهان نهند و اعراض درمیان آرند چه گفته اند قطعه اگر مذکور گردد از خرافات هزاران با همه امثال گویند ٭ اگر ذکری رود از دین و آثار ٭ همه آیند قیل و قال گویند ٭

ابو القاسم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمة بن مدرک بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن أدد بن همیع بن یحجب بن ثابت بن قیذار بن اسمعیل بن ابراهیم بن آذر بن تارخ بن شاروع بن ارغو بن فالخ بن شالخ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخرخ و هو ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام والنسب عدنان متفق علی صحته وما بعده مختلف فیه الا ان المتفق علی النسبة یرجع الی اسماعیل ابراهیم خلیل الله وقریش کلهم اولاد النضر وقیل اولاد فهر وقیل غیر ذلک والاول اصح واشهر حضرت نور العلیم استفسار نسب و رسول علیه السلام کرده فرمودند آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن قصی بن کلاب حضرت کسیر بعرض رسانیدند که عجب نماید

قبیل النضر قریش جمله اولاد نضر اند و گفته شد که اولاد فهر اند و گفته شد سوای آن و قول اول صحیح

که مادر وی علیه السلام نگردیده و در دین اسلام نه در آمده باشد فرمودند که بعضی علما اختلاف کرده اند که حضرت آمنه بدین اسلام در آمده اما بعد از وفات و درین مسئله اکثر از علما رسائف اند قال الخفاجی بذلک الشیخ الصالح ابوالحسن علی بن عبد الله مسلسلا الی عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم نزل الحجون لیتنا خر بنا فاقام به ماشاء الله عزوجل ثم رجع مسرورا قال سألت ربی عزوجل فاحیا حضرت ابن جوزی در کتاب موضوعات گفته است که این حدیث موضوع ست بیشک آنکه وی وضع کرده اند اگر فهم و عدیم العلم بود چه دیرا اگر علم بودی هر آئینه دانستی که هر که پیرو کافر نفع نکند ایمان دیگر بعد رجوع بلکه اگر ایمان آرد نزد معاینه عذاب آخرت نفع نکند ایمان اولاد کافرست این حدیث قول خدای تعالی فیمت وهو کافر و دیگر بسندست قول حضرت رسول علیه السلام در حدیث صحیح که از ذن علیدم از پروردگار خود که آمرزش خواهم مر مادر خود را پس از ذن نماند و نیز ذکر مادر رسول الله بر آمد فرمودند که در حدیث آمده است ان الله اصطفی من ولد ابراهیم اسمعیل واصطفی من ولد اسمعیل بنی کنانة واصطفی من بنی کنانة قریشا واصطفی من قریش بنی هاشم از حضرت عبد الله بن عباس مرویست از حضرت علیه السلام فرمودند که نور من پیش حقتعالی بدو هزار سال آنجهان پیش از آفرینش آدم علیه السلام بود با ملائک تسبیح میگفت و تهلیل میکردند چون آدم را آفریدند نور در صلب آدم انتقال کردند و از صلب آدم بصلب نوح و ابراهیم افتاد و از انجا در اصلاب کرمه ارحام طاهره منتقل شده تا آنروز که از صلب و رحم مادر در وجود آمد شعر صلاح جهان آن شب آمد پدید * که از مولد سن صبح صادق دمید * و هیچ یکی را از اسلاف آدم بسفاح موصلت نشده است و التقاحدات من بنکاح بوده است در قینی و نزالت در اسلاف من نبوده است الهام کلبی میفرماید که امهات مصطفی را تا آدم در کتب متقدمان و صحائف نسابان سلف و خلف متتبع کرده ام تا حوا همگان یگان یگان همه را نوشته ام پانصد ذوات برآمدند هر یک احرار و اشراف بودند و مواصلت امهات با شوهران بمناکحت بوده و هیچکدامی از ایشان تا حوا اسراری و در قوقه و از عورات نازله نبوده و در همه صافیه و عفیفه و اصلیه و محترمه بودند چنانکه در مرتبه ایشان آیه کریمه حاکی ست وتقلبک فی الساجدین من نبی الی نبی حتی اخرجتک نبیا *

شرف دوم ذکر میلاد رسول علیه السلام حضرت قدوة الکبرا

رسول الله صلی الله علیه وسلم در مکه سال فیل شاه است وقیل بعد بثلثین عاما وقیل بار بعین عاما والاول اصح و بروز مقتدای انبیاء و پیشوای اصفیاء بروی زمین روز دوشنبه بود دوازدهم از شهر ربیع الاول بر سبیل تشوق افتاد فرمودند عزل در ظهور مظهر سر دو عالم است * روز ولادت خلف صدق آدم است * امشب در بن زجاجه دری نهاده اند * نور یکی که چشم و چراغ دو عالم است * از روز و شب مراد جز این روز و شب نبود الحق شب مبارک و روز مکرم ست * بگذشت از ربیع نخستین دوازده * روز دوشنبه که ز ایام مکرم ست در وضع جلالت از بهر وضع خلق * وضعی نهاده خویش که با زو ضع آدم ست * خورشید طلعتی بشب آمد که آفتاب * از رو در شب نشسته برین سبز طارم ست * زان روز کز نخیر قدم در جهان نهاد * ذکر سپهر و در زان خبر مقدم ست

گفته شد آن بسی سال گفته شد بچهل سال و قول اول صحیح تر است ۱۲

در عام فیل نصرت اصحاب فیل ران ؛ خاصه آنکسی که کعبه بزیش مکرمست ؛ بعضی علما میگویند که نزول لفظه
برحم هم روز دوشنبه بود و ولادت و نزول وحی و وفات هم بروز دوشنبه بود بار گرفت برسول علیه السلام
در راه کوه ابی طالب عند الجمرة الوسطی شعر شد از ابر نیسان مدفت بار دار ؛ پدیدار شد بولوی شاهوار ؛
ثالثة رأیت فی حلمی حملتا اذا خرج منی نورا ضاءة قصور بصری من ارض الشام ثم حملوه
ها رأیت من حمل قط کان اخف منه فوقع حین ولدته والله لو یضع یده بالارض رفع رأسه الی السماء

آورده اند که در شب ولادت او علیه السلام ایوان کسری چنانچه بیاید چهارده کنگره از افتاد و بیت حوضیش در افواه نیافتاد و آتش فارس که هزار سال افروخته بود و خاموش نشده بود بمرتبه افسرد و خاموش شد و دریاچه ساوه که مدتها بود آب نداشت بجوشید و بسیار آب شد و بسیاری از مردم بدان آب تبرک کردند و بسیاری از آن آب بخانه ها بردند و بسیاری از آن آب بخاک حضرت قدوس الله روحه

حامله شد هیچ المی و گرانی کز زنانرا باشد هرگز ندید و وقت ولادت از رنج درد کز زنانرا بود در سیاه و
آمنه را نمودند که ملائک هفت آسمان و زمین در خانه من نزول کرده اند و بشارت بمحمد که ای
امروز بهترین عالم و خوبترین اولاد آدم بروی زمین آید که از خاور تا باختر همه را آفتاب دین او فروگیرد ؛
ابیات بشارت باد ای فرخنده طالع ؛ که میگردد ز تو خورشید طالع ؛ چنان خورشید تو بر نور گردد ؛
که از نورش جهان منظور گردد ؛ ز نور آفتابش ماه و انجم ؛ چو ذره می شود در تاب او کم ؛ باید
که در تمهیدی در یغ نکنی و اعدای او پرحذر باشی ؛ در رسالهٔ عبهری آورده اول کسیکه سید عالم را
علیه السلام شیر داد ثویبه کنیز ک ابولهب بود و دران ایام معهود بود که از قبیلهٔ بنو سعد زنان شیردار بمکه می آمدند خلق
کثیر از جهت حرارت هوای وسموم گرما فرزندان خود را بایشان دادندی بطریق اجرت درین
سال بیشتر عورات در مکه آمدند فرزندان ملوک را بار زوی تمام بدایگی گرفتند حلیمه بنت عبد الله
چون فرزند دیگر نیافت بضرورت رسول علیه السلام را قبول کرد چون پستان خود را در دهان مبارک
نهاد چندان شیر از پستان او روان شد که ده بچه را سیر میکرد پیش ازین پسرش را هم کفایت نمیشد
حلیمه مادهٔ شتری داشت پیر و لاشه و گرگین که به هزار چوب جای نمی جنبید شعر تو ان نور چو گانه
باد پای ؛ بصد زخم چوگان نه جنبد ز جائے ؛ بمین رکوب علیه السلام از سر جوان شد چنانکه
آنروز در بنو سعد یک فربه و لاشه بدان قوت نبوده دران مادهٔ شتر که اصلا شیر نبود چندان شیر شد که تمام
خانهٔ حلیمه را پس کرد چون حلیمه در راه می آمد پیری چند از قبیلهٔ هازیل بیرون آمدند چون نظرشان بر
بر رسول علیه السلام افتاد و دیری نظر کردند گفتند که این کودک بر همه روی زمین پادشاه گردد
چون در وادی سدره رسید علما حبشه آنجا نزول کرده بودند چون مناظره بر محاوره او کردند گفتند
که این کودک یعامر آخر الزمانست و امثال این اقوال بسیار مردم از علما و کاهنان مناظره او می گفتند
چون حلیمه بخانه بردیک گویند داشت بمین قدوم مبارک بخانه او سیصد گوسپند در ملک او جمع
شده و اموال دیگر بهمین منوال مضاعف آمده قطعه چو آن کیوان مراتب مشتری روی ؛
بحالش برد اقدام سعادت ؛ سعادت سوی او روی درآورد ؛ شده با دولت و فرخنده عادت ؛

چون سن شریف علیه السلام سه ساله شد ندیمان کودکان علیه پسران قبیله بنی‌آبی گوسپندان میرفتند و او
در زمره کودکان ملازمت ایشان مینمود و ناظر قرینه پسران میکالت می‌نمودند که دو فرشته بصورت آدمی
آمدند و طشتی را که بیاشامند و آبی مبارک در میان آوردند و او را بآبی که در طشت و
تشریف پر کرده آورده بودند شستند و نور ایمان و برهان عرفان در سینه او ساختند **قطعه** چون ظرف سینه آن
بحر اسرار و ملوث بود از آلوده کینه بزلال آب معرفت شستند و سراپا پر گوهر از نور سکینه
بعد از این ناظران ایشان را گذاشتند و رفتند و دیده بحالت میدیدند و خبر گرفتند سر در کشیده
رسید و دیگر در ساختند و بشمشیر ایشان را بکشتند و خط شگاف نمایان بود و همه حالات مذکور
یک دیگر را بیان نمودند و سر گرفته بخانه بردند و بهمدیگر فرو خوان میگفتند که این پسر روزی تلف خواهد
شد باید که ملک بسر هم چه سر دارد این چنین غرائب امور و عجائب آثار آشکارا میگردد **قطعه**
غرائب بینند این نارسیده کز جایی او رسیده نا دیده
بدایت این چنین ست تا نهایت چه خواهد کرد
این برنارسیده **و در واقدی** مسطور ست که چون رسول علیه السلام هشت سال داشت عبد المطلب
وفات یافت و وقت بیان دادن با ابو طالب سپرد و ابو طالب طالب دیی بویی شد که در
همه دیی با قصی اقارب کم نشده چون دوازده سال شد ابو طالب همراه خود بسفر شام برد و بصحرا
راه می‌کرد و بصومعه راهب که راهبر راهبان بود بنام بحیرا رسید و او راه برده در بحر اخلاص دین
او پیشتر گفته از زبان راهب بحیرا که در کتب خود یافته بود که این پیغامبر آخر الزمان است پس ضیافت کرد همه کس
را همراه کاروان آمده بود بخانه خود ضیافت طلبیده چون دسترخوان فراز کردند مهمانداند گفت
مهمانان خواند از میزبانان همراه داشته اند انها پرسید که شخصی دیگر هم مانده است که همانده حاضر شده
باشد گفت مردم همه آمدند مگر پسر زاده ابو طالب گفت سن طالب چه اهمیت دارد اطلبید چون آمد آفتاب نشسته
پاره ابر سر سر مبارک سایه میکرد و بحیرا گفت ببینید که نشان صحت نبوت است و بحیرا بر آخر الزمان که از نژاد
عیسی علیه السلام شارت داده است این است **ابیات** اگرچه ابر زیر آفتابست چه ابرش اینکه بالای سحابست
ببین آن ابر و ابر فرق سیار که بر سر میکند در ماش سیار **شرف سوم** در بیان بعضی حوال
او که بعد ولادت ظهور نموده بحدی نیست که شرح او در دفاتر روزگار و طومار دوار توان داد **اشعار**
چنان سر بر زد آثار نبوت ز زیدن زادن آن بحر اسرار ببوگرد بپاندادو چوب اقلام ببود کاغذ همه اوراق ایجا
قلم زن گر بود از جنس اخلاق بپایان نایدان ارقام آثار **و خلاصة الابرار آورده است**
فلما خرج علیه السلام مرة ثانیة الی الشام مع میسرة غلام خدیجة فی تجارة لها قبل ان یتزوجها لما
پس گاه خواجه شد ند از نعمه نوبهار باز بود گر کسوت شام همراه میسره کان غلام خدیجه بود در آن تجارت بطرف خدیجه قبل از نکاح کردن آن حضرت از خدیجه
قدم الشام نزل تحت ظل شجرة قریبا من صومعة راهب فاطلع الراهب الی میسرة فقال من هذا
پس گاه دش سعد شام نزول او بود نازیر سایه درخت نزدیک صومعه راهب پس راهب از صومعه بیرون آمد بسوی میسره پرسید که او کیست

الرجل قال له میسرة رجل من قریش من اهل الحرم فقال اما نزل بخت هذه الشجرة قط الا نبی او صدیق
میسره گفت آیا مسافر این شخص از قریش است و از سکان حرم پس گفت فرود نمی آید زیر این درخت مگر پیغمبر یا صدیق پس میسره
صلی الله علیه وسلم سلعة واشتری ما اراد ان یشتریه ثم اقبل قافلا الی مکة فقبل ان یقدم میسرة قال
صلی الله علیه وسلم بسیار بخرد و هر آن چیز را که خریدنش منظور بود باز متوجه شدند و پس آیند بسوی مکه پیش از آنکه میسره مکه گفته شد که میسره میگوید گفت
کان اذا کانت الهاجرة واشتد الحر نزل ملکان یظلانه من شمس وهو یسیر علی بعیرة فلما قدم مکة
بر گاه که نیمروز و گرمی سخت میشد از شتر فرود میشد که سایه میکردند او را دو فرشته که سایه میکردند بر سر حضرت او را از گرما و آنحضرت بر شتر خود پیش پیش
باعث خدیجة ما جاء به فاستعف او قریبا واخبرها میسرة بقول الراهب وباظلال الملکین له فبعث
خبر داد خدیجه را بآنچه دیده بود از او و خبر داد او را میسره بقول راهب و بسایه کردن دو فرشته بر او پس فرستاد خدیجه
خدیجة الیه فقالت له فیما یرغبون یا ابن العم الی رغبت فیک لقرابتک منی وشرفک فی قومک و
بسوی او و گفت او را در چه چیز رغبت میکنند ای پسر عم من بآنچه رغبت کردم در تو بسبب قرابت تو از من و شرف تو در قوم خود و
سبطک فیهم واما نتک عندهم وحسن خلقک وصدق حدیثک ثم عرضت نفسها علیه وکانت وسطها
خویشی تو در ایشان و امانت تو نزد ایشان و خوبی خلق تو و راستی حدیث تو پس عرض کرد نفس خود را بر او و خدیجه
الله عنها حازمة لبیبة شریفة وهی یومئذ من اوسط قریش نسبا واعظمهم شرفا واکثرهم مالا
رضی الله عنها عاقل کامله بود آنحضرت شریف و خدیجه در آن روز بود افضل قریش در نسبت و بزرگ ایشان در شرف و مال کثیر میداشت پس
من قومها فکان حریصا علی ذلک منها لو یجد الیه علیه فلما قالت لرسول الله صلی الله علیه وسلم ذلک
از قوم او بود و حریص گشنده بر آن از خدیجه پس هرگاه گفت خدیجه از رسول الله صلی الله علیه وسلم این
ذکره لاعمامه فخرج معه عمه حمزة بن عبد المطلب حتی دخل علی خویلد بن اسد فخطبها الیه فقبل وحضر
امر را ذکر کرد با عمهای خویش پس بیرون آمد با او عمه او حمزه پس عبد المطلب تا داخل شد بر خویلد پسر اسد
ابو طالب فی رهط من قومه فخطب ابو طالب فقال الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم وزرع اسمعیل
ابو طالب در مردمان از قوم خود و خطبه خواند ابو طالب پس گفت جمیع تعریف ثابت است آن خدایرا که گردانید ما را از اولاد ابراهیم و از زراعت اسمعیل
وصفوة معد وعنصر مضر وجعلنا حضنة بیته وسواس حرمه وجعلنا بیتنا محجوا وحرما آمنا وجعلنا
علیهما السلام و گردانید ما را نگهبان خانه خویش و متولیان حرم خود و گردانید خانه کعبه را مرجع جای امن و گردانید ما را
الحکام علی الناس ثم ان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله لا یوزن به رجل الا رجح به فان کان فی المال
حاکمان بر مردمان بعد از آن برادرزاده من محمد پسر عبد الله نه وزن کرده شود با کسی مگر راجح شود او یعنی محمد اگرچه مال
قل فان المال ظل زائل وامر حائل ومحمد من خزاعة فتم قرابة وقد خطب خدیجة بنت خویلد
قلیل میدارد پس مال سایه ایست زوده و کار گزرنده و محمد از خزاعه پس تمام است قرابت بسیار و در آئینه پیام نکاح او خدیجه را
وبذل لها من الصداق ما اجله وعاجله من مالی کذا وهو والله بعد هذا له نباء عظیم وخطب
و صرف کرد بر او از مال خویش چیزی را که بعد مدت ادا کرده خواهد شد و آن چیز را که فی الفور ادا کرده خواهد شد از مال خویش چنان و چنین و آن یعنی محمد

جلیل فتزوجها وقد بلغ علیه السلام خمسا وعشرین سنة وشهرین وعشرة ایام وهی یومئذ ابنة
پرورش پس بجمال خود آورد خدیجه را والوقت از عمر شریف آنحضرت علیه السلام بیست پنج سال و دو ماه و روز گذشته بود خدیجه را والوقت
ثمان وعشرین سنة وروی انه اصدق اثنتی عشرة اوقیة ذهب فبقیت عنده قبل الوحی خمس
هشت و بیست ساله بود و روایت کرده شده که برآینه آنحضرت صلعم مهر او خدیجه را دوازده اوقیه از طلا پس از خدیجه نزد او علیه السلام قبل از وحی پانزده
عشرة وبعده الی ما قبل الهجرة بثلثة سنین فماتت والرسول علیه السلام تسع واربعین سنة وتمام
و بعد آن تا قبل از هجرت بسه سال پس وفات یافت خدیجه والوقت از عمر شریف علیه السلام چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود
شهر وکان له وزیر صدیق وروی ان آدم علیه السلام قال انی سید البشر یوم القیمة الا رجل
و وزیر او صلعم صدیق بود و روایت کرده شده برآینه من سردار همه بنی آدم هستم در روز قیامت مگر مردے
من ذریتی فضل علی اسیس کانت زوجته حوا تالله وخانته زوجی عونا علی واعانه الله علی شیطانه
از اولاد من افضل هست از من بود زن او مددگار او و من و خیانت کرد زن او در حق شوهر و مدد کرد خدا او را بر شیطان
فاتم وکفر شیطانی روی اول من اسلم من النساء خدیجة من الرجال ابوبکر ومن الغلمان علی
پس اسلام و کافر شیطان روایت کرده شده اول آنکس اسلام آورد از زنان خدیجه بود از مردان ابوبکر بود از طفلان علی بن
ابی طالب وقال علیه السلام امرت ان ابشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب لا صخب فیه ولا نصب
ابی طالب بود و گفت علیه السلام حکم کرده شدم بان امر که بشارت دهم خدیجه را از خانه که از نهایت وسیع حجره است در بهشت
واتی جبرئیل النبی علیه السلام فقال اقرأ خدیجة من ربها السلام فقال علیه السلام یا خدیجة
هذا جبرئیل علیه السلام یقرئك السلام ولما بلغ رسول علیه السلام خمسا وثلثین شهرا بنیان
پس جبرئیل علیه السلام میخواند بر تو سلام و برگاه رسید رسول علیه السلام خمسا و پنج و سی سال مبنی شد بنیان
الکعبة وتواضیت قریش بحکم فیها فلما بلغ اربعین سنة بعثه الله تعالی بشیرا ونذیرا وآتاه جبرئیل
کعبه و راضی شدند قریش که آنحضرت حکم شوند در ایشان پس برگاه رسید صلعم بچهل سال مبعوث کرد او را الله تعالی بشارت دهنده و خوف کننده
بغار حرا جبل بمکة کان یتعبد فیه اللیالی ذوات العدد فقال اقرأ فقال ما انا بقاری فقال اقرأ
در غار حرا کوهی در مکه بود عبادت میکرد در آن غار شبهای چند پس گفت جبرئیل بخوان پس گفت علیه السلام من خواننده نیستم پس گفت
باسم ربك الذی خلق الی قوله علم الانسان ما لم یعلم فرجع بها الرسول الله علیه السلام ترجف
به برکت اسم پروردگار خویش که پیدا کرد تا قول الله تعلم و تعلیم دادن انسان را آنچه نمیدانست پس آمد رسول الله صلعم مع آن آیات
بوادره حتی دخل علی خدیجة فقال زملونی فزملوه حتی ذهب عنه الروع ثم قال ای خدیجة
و رجا لیکه می لرزید دل و گوشت بشت او و داخل شد بر خدیجه پس گفت پیچید مرا و پیچیدند او را تا برفت از و ترس

واخبرها الخبر وقال لقد خشیت علی نفسی فقالت له خدیجة البشری فوالله تعالی لا یخزیك ابدا والله
و خبر داد او را از سرگذشت خود و گفت برآینه خوف میکنم بر نفس خویش پس گفت او را خدیجه خوش باش برآینه الله تعالی رسوا نخواهد کرد ترا گاه هیچ

انات لتصل الرحم وتصدق الحديث وتعين على نوائب الحق
برآيد صله رحم ميكني و بر ذمه خود مي نهي كه كس كران باشد بر دگران يتيمان و فقيران پرورش ميكني و بيچارگان مفلس را تيمار ميكني طعام را بر گرسنگان ميدهي يعني مهمان نواز
واظلفت خديجة حتى اتت به ورقة بن نوفل بن اسد بن عبد العزى وكان امرأ قد تنصر في الجاهلية وتتبع الكتب
پس فرا در خديجه نزد و پسر نوفل پسر اسد پسر عبد العزى كه آن يعني و قد پسر عم خديجه بود و او مردي گرديده بود بصيغه مجهول كه دين نصاري قبول كرده بود و زمانه جاهليت بود و پيوسته كتب
فقالت له يا ابن عم اسمع من ابن اخيك فقال له يا ابن اخي ما ذا ترى فاخبره رسول الله عليه السلام خبر ما رأى فقال له
پس گفت خديجه اي پسر عم بشنو سخن پسر برادر خود پس گفت ورقه اي پسر برادر من چيز ديدي پس خبر داد او را رسول الله عليه السلام بآنچه ديده بود و خبر آنچه كه ديده بود پس گفت ورقه
ورقة هذا الناموس الذي انزل على موسى يا ليتني فيها جذعا يا ليتني اكون حيا حين يخرجك قومك قال عليه
ورقه اين ناموس است كه فرو فرستاده شد بر موسي يعني جبرئيل است كاشكي من آنجا نيزه بودمي جوان تنومند و كاشكي بيمودمي آنوقت كه بيرون خواهند كرد ترا قوم تو گفت
السلام او مخرجي هم قال نعم لم يات رجل قط بمثل ما جئت به الا عودي وان يدركني يومك انصرك
عليه السلام آيا بيرون خواهند كرد مرا گفت بلي نيامد مرد كه مثل آنچه تو آوردي نزد او مگر دشمني كرده شده و اگر ميسر شود مرا آن روز ترا كه بگويم ترا ياري كرده بگويم
نصرا مؤزرا ثم لم ينشب ورقة ان توفي وفتر الوحي فترة حتى حزن رسول عليه السلام فيما يلغنا حزنا
مدد ميسر يا زيرا نشد كه مدتي درنگ كرد ورقه بمرد تا كه غمگين شد رسول عليه السلام و آن روايت كه رسيده ما غمگين شدن
عدا منه مرارا كي يتردى من رؤس شواهق الجبال فكلما اوفى بذروة جبل لكي يلقى نفسه بدى له
شد از و بسيار بار تا بيفتد از سرهاي كوهها هر گاه كه برآيد بقله كوهي تا بيندازد خود را از بلنديها پس هر گاه كه ميرفت بر بلندي كوهي تا بيندازد خود را ظاهر شد
جبرئيل عليه السلام فقال يا محمد انك رسول الله حقا فيسكن ذلك جاشه وتقر نفسه فاذا طال عليه فترة
جبرئيل عليه السلام پس گفت اي محمد بر آينه تو رسول خداوندي حقا پس ساكن ميشود بآن دل او و آرام ميگيرد نفس او هر گاه دير شدن
الوحي عدا لمثل ذالك فيبدي له جبرئيل عليه السلام فيقول له مثل ذلك فلما انزل الله عز وجل امر نبوته
وحي ميكرد مثل آن را پس ظاهر ميشد جبرئيل عليه السلام پس ميگفت باو مثل آن پس هر گاه تمام كرد خداي بر ترا مر نبوت او
وارفق به السلام ولا يأتي على حجر ولا شجر الا سلم عليه السلام عليك يا رسول الله عن جانب يمينه قال
و نرمي كرد بر او جبرئيل عليه السلام و نمي آمد بر سنگ و نه بر درخت مگر سلام ميكرد و ميگفت سلام عليك اي رسول الله از جانب راست و چپ معنيش آنكه گفت
رسول عليه السلام فالتفت فلا ارى احدا ولا اسمع الا السلام وان الحجر كان يسلم علي لياليا بعثت اني لاعرفه وكانت بنوته يوم
رسول عليه السلام پس نگاه كردم نه ميديدم كسي را و نه ميشنيدم مگر سلام و آن سنگ بود كه بر من سلام ميكرد شبها كه مبعوث شده بودم بر آينه من ميدانم آن سنگها را تا مكه بود
الاثنين فتمادى ذلك من ربيع الاول فصاح بامر الله وبلغ الرسالة ويضع الكلمة فشغف القوم حتى
دوشنبه هشت روز گذشته بود از ماه ربيع الاول پس صاف صاف بيان كرد حكمهاي خدا را تبليغ رسالت كرد و نصيحت كرد و بپذيرفتند قوم
حاصره واهل الشر بالشغف وخرج من الحصار وله عليه سلم تسع واربعون سنة بعد ذلك ثمانية اشهر
محاصره كردند او را و بيرون شد از حصار و در آنوقت عمر او صلي الله عليه السلام چهل و نه سال بود و بعد هشت ماه
واحد عشر بن يوما مات عمه ابو طالب وكان موته خديجة بعد ثلث ايام فلما بلغ عليه السلام حسين
و بست و يكروز قضا كرد عم او ابو طالب و وفات يافت خديجه بعد از سه روز و بر گاه رسيد عليه السلام در بخاه

سنة وثلاث اشهر قدم عليه جبرئيل فبعثه فاسلموا فلما اتت عليه احدى وخمسون سنة ولتسعة اشهر مضت من
سال سه ماه آمدند نزد او جبرئيل مقام مضيين پس اسلام آوردند پس برگاه گردانيد براو سال پنجاه و يكم و نه ماه تشريف
به من بين زمزم والمقام الى البيت المقدس وشرح صدره واستخرج قلبه فغسل بماء زمزم ثم اعيد حشوا
برند انحضرت را از ميان مقام ابراهيم بطرف بيت المقدس و چاك كرده شد سينه او و بيرون آورده شد دل او پس غسل داده شد آن دل بآب زمزم باز پر كرده
ثم حشي ايمانا وحكمة ثم اتي بالبراق فركبه وعرج به الى السماء فاخبر عليه السلام انه لقي في السماء الدنيا آدم عليه
دل او را از ايمان و حكمت باز آورده شد براق و پس سوار شد بر آن و بالا رفت بسوي آسمان پس خبر داد عليه السلام كه برآنجا ملاقات كرد در آسمان اول آدم عليه
السلام وفي الثاني عيسى ويحيى ابن الخالة وفي الثالثة يوسف وفي الرابعة ادريس وفي الخامسة هارون
و در آسمان دوم عيسى و يحيى پسر خاله او و در آسمان سوم از يوسف و در آسمان چهارم از ادريس و در آسمان پنجم از هارون و در آسمان ششم
السادسة موسى وفي السابعة ابراهيم مسندا ظهره الى البيت المعمور صلوات الله عليهم اجمعين وسلامه وفرض عليه
از موسى و در آسمان هفتم از ابراهيم كه آن بيت معمور است كه بيت خود كرده بود و حجتهاي خدا بود بر جملگي انسان سلام او و فرض كرده شد بر او و بر امت او
وعلى امته الصلوات الخمس فلما بلغ ثلثا وخمسين سنة هاجر من مكة الى المدينة وكانت هجرته يوم الاثنين
و بر امت او نمازهاي پنجگانه پس برگاه رسيد عمر او بسه و پنجاه سال هجرت كرد از مكه بسوي مدينه و واقع شد هجرت او بروز دوشنبه
لثمان خلت من ربيع الاول ودخل المدينة يوم الاثنين وكانت اقامته بعد النبوة ثلثة عشر سنة
هشت ماه گذشته بود از ماه ربيع الاول و داخل شد در مدينه بروز دوشنبه و مدت اقامت او بعد نبوت سيزده سال بود
وكان يتبع الناس في منازلهم بعكاظ ومجنة وفي الموسم يقول من يؤدي عني فله الجنة
و آمد و رفت ميكرد نزد قبائل مردم در بازار عكاظ و بازار مجنه و در زمانهاي حج و عمره ميفرمود كسي هست كه مدد كند و تبليغ پيغام مرا برگاه پروردگار من و او را
فما شي بين رحالهم وهم يشيرون اليه بالاصابع حتى بعث الله الانصار فامنوا به فكان الرجل منهم
و بهشت است پس كسي نميرفت و قبائل مردم مران اشاره ميكردند بسوي او با انگشتها تا آنكه فرستاد خدا انصار را پس ايمان آوردند بوي پس بود كه مرد از ايشان
يسلم ثم ينقلب الى اهله فيسلمون بكلامه حتى لم يبق دار من دور الانصار وفيها اخوف من المسلمين
برميگشت و بسوي قبيله و عيال خود پس اسلام آوردند بكلام او يكي پس از ديگري تا نماند خانه از خانهاي انصار مگر در آن خانها مسلمانان بودند كه
يظهرون الاسلام وكان يصلي الى البيت المقدس تلك المدة ولا يستدبر الكعبة يرجو اسلامهم
ظاهر ميكردند اسلام خود را و نماز ميخواندند بسوي بيت المقدس در آن مدت و پشت خود نميكرد بسوي كعبه اميد ميكرد ايمان
بدعوته وصلى بعد قدومه المدينة الى البيت المقدس سبعة عشر شهرا وستة عشر ولما حان عليه
بدعوت او و نماز ميخواند بعد از آمدن او در مدينه بسوي بيت المقدس هفده ماه و اندكي از شانزدهم ماه برگاه هجرت كرد عليه السلام شب
السلام كان معه ابوبكر الصديق ومولى له يقال عامر بن فهيرة كان دليلهم عبد الله بن الارقط
همراه او ابوبكر الصديق و غلام آن كه نام او عامر بن فهيره بود و دليل ايشان عبد الله بن الارقط بود
الليثي وهو كافر ولم يعرف في الاسلام قال ابوبكر اشترانا الليلتنا وبومنا حتى اذا كان قائم الظهيرة
و اين عبد الله بن الارقط كافر بود و ثابت نميشود اسلام او و گفت ابوبكر شتر ما را در روز تا وقتيكه قائم شد آفتاب بر سر ما و وقت

وانقطع الطريق ولم يمر احد رفعت لنا صخرة لها ظل لم يأت عليه الشمس بعد قال فسويت للنبي
و بلند شد راه و نمیگذشت کسی ازان و دیدم سنگی را که زیر او سایه است هنوز گرما نیامده است گفت پس درست کردیم برای نبی
عليه السلام وكان في ظلها وكان معي فرغ بقرسه وقلت للنبي عليه السلام حتى انفض لك ما حولك
علیه السلام جای او و همراه من بچه گرسنه من و گفتم برای نبی علیه السلام تا جاروب کنم جای ترا گرد تو پس بیرون آمدم
فاذا انا برعاء قد اقبل بريد الصخرة مثل الذي ارم ناه وكان يتما قبل ذلك فقلت يا راعي لمن انت قال انا
پس ناگاه از گاهان را دیدم که می آید سوی سنگ سایه دار که ارادهٔ او مثل ارادهٔ ما بود یعنی نشستن در سایهٔ سنگ پس گفتم ای گله بان از آنِ کدام
رجل من اهل المدينة قال ابو بكر قلت هل في شاتك من لبن قال نعم قال فجاء بشاة فحلبت اسحر الغا
مردی از اهل مدینه هستم گفت ابو بکر گفتم آیا در گلهٔ گوسپندان شیر خواهد شد گفت بلی ابو بکر پس آمد
يكن اعن ضرعها قال فحلبت اداوة قال فصببت على اللبن من الماء لا برده وكنت ألمركان وقطر سو
گوسپند پس شیر دوشید مرا و قطره آب گفت پس اندا ختم آب را در شیر تا سرد شود و کرده دید آشام بیدار کردن رسول
گفت پس شیر دوشیدم در ظرف او
صلى الله عليه وسلم قال فوفقت حتى قام من نومه فقلت اشرب يا رسول الله قال فشرب حتى رضيت
صلی الله علیه وسلم را گفت پس ایستاده ماندم تا از خواب برخاست پس گفتم نوش یا رسول الله فرمود و نوشم
وقال صلى الله عليه وسلم لابي بكر ما ان الله جعل قال قلت بلى قال فارتحلنا حتى اذا كنا بان
و گفت صلی الله علیه وسلم مر ابی بکر را
گفت گفتم البته پس کوچ کردیم و تا انوقت که بودیم
رضليه جاء سراقة بن مالك بن جعشم فبكا ابو بكر وقال يا رسول الله قد اتانا قال كلا وذكر عليه صلى الله
در راه آمد سراقه مسلک پسر جعشم پس گریه کرد ابو بکر و گفت پر آینه آمد سراقه بر ما حبیب خدا گرفتن او
الله عليه وسلم بدعوات فارتظم فرسه الى بطنه فقال قد علم ان قد دعوتما علي فادعوا لي وعلي
صلی الله علیه وسلم پس فرو رفت دو زمین اسپ او تا شکم پس گفت بر آینه من میدانم که بد دعا کردید بر من پس دعا کنید نجات یابم
الناس عنكما ولا اخبركما كما قال فادعوا له فرجع ووفا وجعل يرد الناس فمروا نه قال هذه كنانتي فخذ
و بعوض او و پس کم نفارید که را بر تو گرفتن بهتر است مر ترا پس فی آینده و نه خبر کنم از حال شما کسی را گفت برای او پس دعا کرد و نجات یافت و
سهما من اهلي وغنمي يمكان كذا وكذا فخذ منها حاجتك قال لا حاجة لي في ذلك ومر واعلى حيهم ليعرفوا
تیر از اهل و غنمان من بمکان کذا و کذا پس بگیر از آنها حاجت خود را گفت مرا حاجت نیست در ان و بگذشت بر قوم خود تا بشناسند
وكانت امه سلمة حاملة تجلس بفناء القبة تسقي وتطعم فاتوها تمرا ولحما ينتزوا به منها فلم يصيبوا
و او در آن وقت حامله بود نشسته بود در پیش قبه آب میداد و طعام میخورانید پس آمدند نزد او خرما و گوشت تا بدزدند بدو پس نیافتند از آن چیزی از
عندها من ذلك شيئا وكان القوم مشركين ممتنعين فنظر صلى الله عليه وسلم الى شاة في كرالحيمة فقال
نزد او از ان سبب و بود قوم مشرکان ممتنع پس نظر کرد صلی الله علیه وسلم بسوی گوسفند قریب خیمه پس گفت
ما هذه الشاة يا ام معبد قالت شاة خلفها الجهد عن الغنم قال هل بها من لبن قالت هي اجهد
حال این گوسفند چیست ای ام معبد گفت این گوسفند است که بسبب لاغری از گله خود پس مانده است فرمود آیا شیر است گفت

من ذلك قال اناذين ان احلبها قالت نعم بابي انت وامي ان رايت بها فاحلبها فدعا بها
فرمود یا اجازت میدهی دوشیدن آن گفت بلے فدا باد پدر و مادر من
رسول الله صلى الله عليه وسلم فمسح بيده ضرعها وسمى الله ودعا لها في شاتها فتفاجت عليه ودرت
اگر مناسب باشد دوشیدن آن پس دعا کرد بر آن گوسفند رسول الله صلے الله علیه وسلم پس مسح کرد بدست خود پستان گوسفند را و سمی
ودعا باناء يربض الرهط فحلب فيه ثم سقاها حتى روبت ثم سقى اصحابه حتى رووا ثم شرب آخرهم
و دعا کرد بر آن گوسفندان نام حق پس نگریست بسوے یاران خود و گفت کدام یک از شما تشنه تر است
و دعا كرر مرارا حتى سقى اصحابه كلهم ثم حلب فيه حتى ملأ الاناء ثم غادره عندها ثم ارتحلوا عنها واصبح صوات بمكة قال يسمعون
گفت اورا حتى روبت ملاء ثم عادرة شدها و بايعها وارتحلوا عنها واصبح صوات بمكة قال يسمعون
ما شکم سیر شدند باز نوشانید یاران را تا سیر شدند باز نوشید از پس همه ایشان باز دوشید ظرف را تا لب آن شد و کوچ کردند از آن پس آواز
الصوت ولا يدرون من صاحبه وهو يقول شعرا جزاه الله رب الناس حير جزائه رفيقين
آواز را و نمیدانند کیست صاحب آواز و او میگفت جزا داد الله پروردگار مردمان جزاء خیر از دو رفیق
قال اصمعي ثم معبد هم ترا بها بالهدى واهتدت ، فقد فاز من هي رفيق محمد ، قال فقضى
گفت اصمعی شاعر ازام معبد ان بر دو پدید باد بر ایشان هدایت و هدایت یافت پس البته رسید بفلاح هر که رفیق محمد شد نیست
وحى الله عنكم به من فقال لا يجازى وسودده لبين يبني كعبة مكان قبتهم ، وقعد المؤمنين
خانه کعبه جائے صحن ایشان و نشست بر ایمنین
مرصد ، سلوا فيكم عن شاتها وانائها ، فانكم ان تسألوا الشاة تنشهد ، وفي اناها شاة حامل فمجلب
در انتظار در یافت کنید از گوسفندان و از ظرف آن پس هر آئینه اگر در یافت کنید از گوسفند شهادت خواهد داد
له بصريح مرة الشاة مزيد ، وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما خرج من مكة استخفى هو
بخواند گوسفند حامله را پس شیر دوشیدند از آن و بود رسول الله صلے الله علیه وسلم هرگاه بیرون شد از مکه پوشیده شد آن
وابو بكر بغار في جبل من جبالها يقال له ثور وقال ابو بكر فنظرت الى اقدام المشركين ونحن في
و ابو بکر در غار در کوهے از کوههاے گفته میشود آن را ثور و گفت ابو بکر پس نگریستم بقدمهاے مشرکین را و ما در
الغار وهم على رؤسنا فقلت يا رسول الله لو ان احدهم نظر الى قدميه ابصرنا تحت قدميه فقال يا ابا بكر
غار بودیم و ایشان بر سر ما بودند پس گفتم یا رسول الله اگر نظر خواهد زیر قدم خود البته خواهد دید ما را از زیر قدم خود پس فرمود
ما ظنك باثنين الله ثالثهما ولما قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم المدينة فتنازع عوالي المدينة
چیست گمان تو بدو کس که خدا سوم ایشان است و بر گاه تشریف آورد رسول الله صلعم بمدینه باهم منازعت کردند
عليه فقال انزل على بني لا يخافه اخوالي عبد المطلب اكرمهم بذلك فصعد الرجال والنساء
او پس گفت نزول بر نزد عبد المطلب با اشند نامردمان و زنان
فوق البيوت وتفرق الغلمان والخدم في الطرق ينادون يا محمد يا رسول الله صلى الله عليه
بر سقوف خانها و طفلان و غلامان بکوچه ها ندا میکنند آواز بلند میگفتند آمد محمد آمد محمد رسول الله صلے الله علیه وسلم

شرف چهارم در بیان جهاد او با کفار و امامی حفظ او در جنگ حضرت قدوه الکبرا سیفر نبوت

که جمله غزوات مشهوره حضرت علیه السلام بست و دو و دیگر از علما نامدار زیاده میگویند در تفسیر سوره انفال از کتاب اورده اند که کاروانان قریش که ابوسفیان و عمرو عاص و هشام با چهل سوار و جمعی از پیادگان از شام باز گشته و نواحی نهاوند رسیدند که رستم معرکه روزگار و ستهم مجاوله پیکار را خبر شد با نصار و مهاجر برای کاروانان بیرون آمدند ابوجهل را خبر شد برام کعبه برآمد نعره زد که ای پهلوانان و غاء قریش و مبارزان هیجا خویش دریابید و بشتابید کاروانان خود را سپهسالار عسکر اسلام و سردار لشکر انام مصطفی علیه السلام تعاقب کرده رسید آن سپهسالار اسلام و دین کعبه کشاد و از کفره دین اگر نخواهد آمد رستگاری هم نخواهد شد و از کار مردن بهتر است نه اینچنین واقعه دیدن پیش ازین واقعه خواهر عباس رضی الله عنه خوابی دیده بود که گوئی فرشته از سرا پرده قدس سروشی از سر انچه انس نزول فرموده و کوهی بر دست دار و خانه نمانده است که از ان کوه سنگها باران نشده و از حضرت عباس بسبب این خواب پیدا شده بود و از مقاتلة امتناع میکرده ابوجهل نشنیده با جمعی از مبارزان قریش و دلیران بی کیش یک هزار و پانصد کس سوار و پیاده بیرون از اندیشه از کاروانان در رسیدند فرود آمده اند جبرئیل از حضرت کرام در رسید و وحی آورد گفت ان الله وعدکم احدی الطائفتین یعنی حقتعالی ترا یکی ازین دو طائفه وعده کرده است خواه بروی کاروانیان وعده خواه بروی لشکر قریش که ایشان در رسد نزول کردند بر ایشان فتح تراست حضرت رسول علیه السلام خواست که کاروان گیرد و روبا اهل قریش آرد با یاران مشورة کرد یاران از ترس اهل قریش مشورت نمودند تا خ کاروان خوش آمد چنانکه در کریمه آمده است او یعد کم الله احدی الطائفتین انها لکم و تودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم انصاریان دریافتند که مراد رسول اهل قریش است نه کاروان خوش آمد سعد بن معاذ رضی الله عنه برخاست گفت بیدا چون قوم موسی نخ ایم که خواهم گفت فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون بلکه ما میگوئیم اذهب انت و نحن معک ان حضرت البحر حضرنا معک و ان علوت الجبل علونا معک سید عالم علیه السلام با انتظار سخن دیگر با اهل قریش کرد و گفت که فتح مارا است انشاء الله تعالی که در بدر لفلان جای ابوجهل کشته شود و فلان جای شیبه اسیر بند و بفلان جای فلان ولید عتبه را پاره پاره کنند و در فلان جای دیگر دستهام و ابیه بن خلف را پای کنند و شکم بدرند بهمین برکس جای کشتن نشان داد چون یارا مطلوب کاروان بود این اقوال و شوار نمود و کام ناکام بیرون آمدند حضرت رسول علیه السلام با سیصد و پانزده پیاده و دو صد سوار روبسوی بدر نهاد ابوجهل را خبر شد که کاروان سمت ساحل باز گشتند و سلامت گذشتند اهل قریش خواستند تا مراجعت کنند ابوجهل گفت والله باز نگردم تا اینجا فرود نیائیم و شتران را نحر نکنم و در بزم عیش با هم نشینیم و شناسائی پای کوبان باینجا نرسیم تا تمام عرب و محمد علیه السلام را خبر نرود

باشتونه ایشان بدین مشغول بودند رسید عالم علیه السلام قریب برسید نه فرسنگ از ایشان دو بدید نزول کردند میدان
مبارزت جائی گرفتند آب نبود **مثنوی** بجای گرفتند جای نبرد ؛ که گرمی زمردم برآورد گرد ؛ زمینی زگوگرد بی آب
هوائے ز دوزخ جگر تاب تر ؛ نه آبے در و سر و جز زہر ناب ؛ نه مہری در و گرم چون آفتاب ؛ چون
بے آبی معائنه کردند و زمین ہر بران بر سر آب مشاہده شد نماز تیمم گذاردند و بدین آمدن شادمانی نمودند و
اہل قریش در جان و تن کامرانی ساختند **مثنوی** بدیدی در آمد سپاہی زیکانه
گلیش ؛ بدین آمدن شادمانی شده ؛ نه شادی که بس کامرانی شده ؛ عجب مرغے از دام من جسته بود ؛ چو خویش
آورد و یزدان که پالسته بود ؛ چون رستم آفتاب از شبستان مشرق برآمد و گستهم گیتی تاب از میدان خاور در آمد
از ہر سو مبارزان معرکه قریش سر در آب افگندند و ہم نبردان مجادله بی کیش کمر کارزار در میان بستند
مثنوی چو کوہه برآورد گاوی زمین ؛ برون جست شیر سیاه از کمین ؛ جهان از دلیران لشکر شکن ؛
چو انجم کشیده یلے یمن ؛ درین اثنا این ہر سه مآب لشکر ضلالت در و بے آب عسکر جہالت سوگند یاد کردند که بجز الله
اکرام و دستار خوان طعام نشنیم تا آب از کانه سر محمد ننوشیم اصحاب از استماع این سوگند و اجتناب از اتباع
آوان ناہره مند بسیار دردناک شدند و غم آب و سهم اضطراب زیادت در تفکر این الم و تحیر این غم اصحاب را
شب در آمد و لشکر خواب بر سر طائفه وسواس ابلیس دسقدمه ہراس ابلیس بود ہمه یاران را متحلم گردانید حضرت
مصطفوی و عمار زین استلم برآمدند چون سنجق لشکر و بیرق عسکر سپہر نمایان شد اصحاب باضطراب حال و التہاب
خیال بعرض رسول کامیاب علیه السلام رسانیدند که ما جمعے پریشان از احتلام فردا در میدان اسلام
چگونه در ائیم و در مبارزان انتقام چه اندام برآئیم و ریگ بمعرکه که بمرتبه ایست که قدم تاز انو میرود **مثنوی**
ز ریگش امید برآب آمدم ؛ نه از غرق ریگ سراب آمدم ؛ پیمبر چو بشنید عرض نیاز ؛ بدارای گردون
برآورد راز ؛ برآورد دست و مناجات کرد ؛ ہمه روے دل سوے حاجات کرد ؛ حضرت رسول صلعم عرض آب
و نیاز اضطراب بحضرت کامیاب باز نمود دست ہنوز فراز نبود که باران رحمت نزول فرمود سحاب لطف
ببارید چنانکه جان در ہمه دان سیراب شد **مثنوی** سحاب لطف او ببارید چندان ؛ که شد سیراب جان در و مندان
چو باران سر بسر در آب کردند ؛ ز نار تشنگی سیراب خوردند ؛ بجز در نیاز از حضرت جان نواز خندان باران از
سحاب لطف بارید که اصحاب غسل کردند و احباب بمراد گرفتند و ریگ میدان بر ہم نشست **بیت** چو میدان
لشکر بر آراسته ؛ شده ریگ از آب آراسته ؛ ہمه رین وقت ابلیس لعین از تلبیس کمین برآمد و بصورت
سراقه با سیصد سوار زره پوش تیغ آخته و مبارزان زہر نوش سنجق افراخته بمدد اہل قریش آمد سالار
لشکر و سپهدار عسکر زانو بوس ابوجهل کرد و بعرض رسانید که من شرمنده شما یم از انروز که فرموده بودند
گمراه تعاقب کنید و من تقصیر کردم امروز آمدم تا عذر آن تقصیر کنم و پوزش آن تشویر بخواهم
بشرطیکه مقدمه میدان کارزار و جناح ہم نبردان کار مرا بکنید ؛ **مثنوی** گر سر لشکر مردان مہیدان ؛ سرا
سازیدا ے شیران مردان ؛ به بینید از سر شمشیر تیزم ؛ چو خونها بر سر میدان بریزم ؛ سر اندازان

لشکر اندازان قریش و جان سپاران عسکر بکیش سراقہ را مقدمہ گردند و سلحشوران چالاک و جنگوران بیباک را ہمراہ
سراقہ ساختند شیران سپاہ دین و ہزبران قلب یقین چون شنیدند کہ سراقہ پیشوای افواج سرانداز ان
و جرار مقدمہ آں عسکر بے سامان شدہ است متفکر شدند چہ تیغ زنان قریش بسیار و دلیر افگنان بے کیش بیشمار
بودند و مدوحان نبرد گاہ اسلام و تیغ اندازان سپاہ کرام در کمال نقصانے کہ مثل میتوان داد و تاریکی
شب را و چراغ و تشبیہ میتوان زد بر و شنی چشم و تیرگی زاغ **مثنوی** سپاہان چو شب
رومیان چون چراغ ٭ کم و بیش چون زاغ چون چشم زاغ ٭ ز بسیار و اندک سران سپاہ ٭ بہ پرسیدن
و ہم توان بست راہ ٭ سپہدار سپاہ دین و سالار نبرد گاہ یقین نبی علیہ السلام چون تفکر یاران و تصور
دلداران بدید سر بسوی گردون دوار و سپہر مکار کرد و گفت اے مشکل گشائے دلبستگان و ظفر نمائے
جان جنگان اگر امروز این مشت گروہ مسلمانان و اندکی زمرۂ خداوندان را ہلاک کنی بعد ازین
در روے زمین کسے نماند کہ ترا پرستد **مثنوی** نماند کسے در جہان یادگار ٭ کہ گوید خداوند پروردگار ٭ چہ مقصود داری
ازین مشت خاک ٭ کہ یکبارگی ازجہان برداری ہلاک ٭ در زمان سالار لشکر سروشان و سپہدار عسکر رحمت نوشان
کہ جبریل و اسرافیل و میکائیل علیہم السلام باشند با سہ ہزار فرشتگان جاہا ہائے سفید در کشیدہ و عمامہا
بر سر سجیدہ بر اسپان ابلق سوار و براقان استبرق نگار رسیدند **مثنوی** رسیدند مرغان لشکر شکر
ز مرغان کہ گردان گردون شکن ٭ ہمہ ہائے ہوائے ظفر جبریل ٭ صف آراستہ با ہمہ ساز و میل ٭ یکی شاہ مقدم سر سپاہ
سرافیل خود شد ز قلب پناہ ٭ جناحے بناموس آراستہ ٭ پس از باد ہمائے پیراستہ
مین از سرافیل برداشتہ کوہ ٭ بسا راز سروشان دیگر گروہ ٭ چون از ہر جانب لشکر شکوہان سپاہ
اوئے لبسوے یکدیگر نہادند و از ہر طرف عسکر شگافان دلخواہ در ہاے کینہ بہم دگر کشادند سراقہ
از ہمہ پیش برآمد و حراقہ بر جرعۂ بجولیش در آمد ازین سو رستم یران فلک و گستہم توران ملک جبریل
علیہ السلام برآمدہ سراقہ چون نیکو نگاہ کرد مقدمہ لشکر اسلام جبریل بود علیہ السلام شناخت بجد و دید
ناموس اکبر از جای جنگ زود کرنجید و بر قلب لشکر خویش رنجید **مثنوی** علم بر زدہ آفتاب ظفر گریز
و فتادہ بہر رہ بگذر ٭ چو خورشید عسکر کشید از ستیز ٭ شدہ لشکر و سیان در گریز ٭ کما قال اللہ تعالیٰ فلما تراءت
الفئتان نکص علی عقبیہ شیاطین سپاہ و ملاعین آوردگاہ ریزان بر لشکر قریش افتادند
و سرداران قریش نعرہ ہاے جانکاہ و سالاران بی کیش نالہ و آہ بر زدند و گفتند ای سراقہ
بے ننگ و ای حراقہ دلتنگ سپاہ مرا از مشت فقیران بر ہم زدی و لشکر مارا از جزوی گدایان بر ہم
بر آوردی و ابوجہل نیز بانگ بر سراقہ زد کہ ای سراقہ ترا چہ در ہم آورد کہ از ایشان گریختے و مہم مارا
بر ہم ریختی سراقہ گریبان میرفت و جواب نمیداد چون پیغامبر اہل قریش نگ بر سینہاے ریش بسیار
بسیار رنجید گفت آنا مران روزگار وفا ہی نانجزان بے نجا انی بری منکم انی اری ما لا ترون اے بے تمیزان در گہ دار بے نصیبان زنو بصر **مثنوی** در میان سپاہی کہ من دیدہ ام ٭

هراسپے کہ در دل پسندیدہ ام ؛ بہ بینند گر یک ازان صد ہزار ؛ بدم در برآید ز جانہا دمار ؛ اہل قریش از استماع این مقال و مردان بی کمیش با طلاع این حال از بساط میدان ہیلو ہی کردند و از سماط سلطنان سرخ برگریز نہاد ند لشکر ملائک و عسکر ارائک زبان تیغ بر اہل قریش کشیدند و لبیارے ازان آتش انگنیان را با دبر خاک و میدند ملک پیش از آمدن یاران رسول او از ضربت تیغ و صداے ہیبت بیدریغ میشنیدند و معاینہ میکر دند کہ سپید پوشان علوی مشاہدہ میکر دند سر و شان مصطفے از عقب لشکر مے آمدند و سرہاے بے دنیان مے بریدند بیت لبسر بردن چشم چون پے فشرد ؛ لبسر بردو تیغے کہ بر سر نہ زد ؛ بلب شیران بیشہ غیبی و بہر ہران تیہ لاریبی از یمین و لیسار رسول علیہ السلام نیز میزدند و سرہا می شمارند چون کاہ مے بریدند ابو جہل و سران قوم چنانچہ ہشام و عمر و شیبہ و عتبہ و ربیعہ و ولید و عتبہ و امیہ بن خلف و عتبہ ابی معیط و عمار و لید مقتا و ہند کس و ریغ در آمدند و بر و ایتے صد و ہشتا د کس دران مقاما کہ رسول نشان دادہ بود بر ہم افتادند بیت بنزدیک ہشتاد یک بیدریغ ؛ در آمد سر و شمنان زیر تیغ سپہدار سپاہ ظفر و سالار بزرگاہ فتح و نصر علیہ السلام فرمود کسے باشد کہ خبر ابو جہل بمن رساند کہ از میدان زندہ بر آمدہ یا کشتہ شدہ و سر آمدہ از یاران کہ نپرد ہند گان خستگان و بینندگان مجروحان بودند عبد اللہ بن مسعود گفت کہ ابو جہل را دیدہ ام کہ در میدان میان کشتگان باز مہنار گران بر یک گران افتادہ است و در ریگ پنہان میگردد بیت بر یگ آن گوہر بحر ہنا ہی ؛ پنہان گشتہ چو اندر ریگ ماہی ؛ بر حکم فرمودہ رسول علیہ السلام عبد اللہ بسوی خستگان روان شد و در میدان بسینہ وی نشست و سر گرفتہ سر و ریا برید پیش پاہی رسول علیہ السلام آوردہ نہاد در سول بشکر و ثناے خدائی زبان بر گشاد الحمد للہ کہ امروز فرعون امت من کشتہ شد مثنوی چو آورد و بنہاد پیش رسول ؛ رسول از دل و جان شنودہ قبول ؛ چو موسے بہ بست بر بستہ ؛ کہ فرعون امت مرا خستہ ؛ و ہفتاد و دو تن از مہتران قریش و سر قومان بدکیش چنانکہ عباس عم رسول و عقیل برادر علی و ابو العاص داماد رسول شوہر زینب زندہ اسیر شدند سید عالم علیہ السلام با یاران مشورت کرد کہ الشان را چہ کنم حضرت عمر و سعد ابن معاذ گفتند ھا (۱) بالسیف و اضرب اعناقہم کہ تا در مرغ گوساختند و ساحر گفتند و ما را از مقام آبا و اجداد بیرون کردند ابو بکر گفت اقدم منک و انک منہم تو از الشان ہستی و الشان از تو مے باید کہ از الشان فدیہ بستانی و الشانرا رہا کنی بیت ز اندر زمن کوش آمادہ کن ؛ کہ بستان فدا بندے ازادہ کن ؛ ز نیکی قلاید خدیجہ کہ جہاز یافتہ بود برائی تخلیص شوہر خود فدیہ فرستاد چون بر سید عالم علیہ السلام رسید بشناخت و زینب را یاد کرد و دیگر بست یاران ابو العاص را بی فدیہ رہا کردند بیت چو از چشمہ چشم گوہر فشاند ؛ اسیران در آورد و بے فدیہ ماند قلادہ را باز بر زینب فرستادند حضرت رسول علیہ السلام وقت بر آمدن بسوی جنگ سیصد و پانزدہ پیادہ را دعا کردہ بود کہ خدایا ایشانرا سوار کنی چون غنیمت بدست افتاد ہیچ پیادہ نبود کہ خداوند طویلہ نشدہ مثنوی چو در دست افتاد

تاراج کنج ؛ پس ازمال گشتند بیدست و برج ؛ نماند از صحابه کسی در سپاه ؛ گر اسپان و شتران نزد پیاده
از عباس فدیه طلب کردند گفت من هیچ متاع ندارم سید عالم گفت آن زر کجاست که بام فضل بوقت برآمدن
داده بودی و ام فضل هم بستر او بود و گفت که این سخن بوی گفت تا مسلمانی نبود آیا بر رسول علیه السلام
خبر که کرد گفت مرا جبرئیل خبر کرد فی الحال عباس ایمان آورد **بیت** پیامبر برایشان چو بگشاد راز ؛
بزودی در اسلام آمد دساز ؛ برای عمرو سعد که بگشتن ایشان بود موافق رضای صمدیت بیفتاد و
در آمد ابوبکر که بفدیه اشاره فرموده بودند مطابق و موافق قضای احدیت بنا جبرئیل از حضرت صمدیت
در رسید که ای رسول منتظر ملای باش که جز عمر خطاب و سعد معاذ غیری را ازدی رستگاری نبود و
سید عالم علیه السلام بغایت متالم شده باز گشت وقوع این جنگ در ماه مبارک رمضان در سنه اثنین
بود و در تفسیر سورهٔ آل عمران آورده اند که وقوع جنگ احد بروز دوشنبه هفدهم ماه شوال سنه ثلاث
بود که چون مقدمهٔ سپاه جهالت و جناح آورد گاه ضلالت گشت شد ابوسفیان سر قوم و ریکه شد با جمعی
از پریشان رایان لشکری انگیخت بجانب مدینه رخت **بیت** ز جمعی پریشان سپاهی
کشید ؛ بسوی مدینه دو اسپه دوید ؛ با سه هزار مرد جنگ ازمای ازمای هوی میدان پیکار
فرسای در برابر کوه اُحد فرود آمد **بیت** فرود آمد آنجا سپاهی شگرف ؛ که کردی بر آرند ازان
بحر برف ؛ ز ستم میدان نبوت و گستهم مردان فتوت علیه السلام با مبارزان معرکه همت و دلیران
طایفه صمدیت مشورت کردند که برای مقابلهٔ ابوسفیان و مقاتلهٔ آن چه باید کرد و سر لشکر منافقانت
بعضی یاران را سه زدند و نیرنگ انگیختند که درین باب برای پیکار بیرون نباید چه هزبر ان بیشهٔ
قریش و شیران صحرای بی کیش قریب سه هزار اند و مایان صد کس بی سنجار **بیت** چه پیکار کیکان
بشاهین بود ؛ که این نازنین آن پر از کین بود ؛ امیر المسلمین حمزه و اصحاب که آرزوی شهادت یافته
بودند رای ظفر کشای آن زدند که بیرون برآییم و بر ایشان زنیم و رسول علیه السلام را این رای
موافق افتاد بتحریض ایشان زره در بر نهاد و لکن بعضی از اصحاب اندک ازین رای معرض بودند
سید عالم علیه السلام فرمود انبیا چون زره پوشند بی جنگ بمراجعت نکوشند اکنون البته بیرون می باید
آمد **بیت** چو رستم بتن در زره در کشید ؛ نه شاید که بی جنگ از بر کشید ؛ همدرین بودند که وحی
آمد و جبرئیل صدای ظفر در داد و صلای فتح بر نهاد که ای محمد امروز فتح حتمتعالی بجانب تو نهاده ؛
بیت ندای رسیده ز ما لف لسر ؛ که امروز بهر تو آید ظفر ؛ بوصول بشارت ظفر بایکهزار نفر برو آیت
منصد کس بشرف ایمان مشرف شده بود که ولید خالد را در ذات النعیم پنهان کرده و خود مقابلهٔ این
سپاه استاده جبرئیل آمد و بر رسول علیه السلام خبر داد که امروز خالد بن ولید در ذات النعیم پنهانست منتظر
خبر کرد طاؤس بسیار پر ؛ که مرغیست پنهان درین شاخ تر ؛ که آن شاخ را نام ذات النعیم ؛
بنا دست آن با عیان کریم ؛ سید عالم علیه السلام عبد الله جبیر را با صد نفر زیر رایت خود نا

والیشان را گرفت که میر تیر اندازان باشید و هوشیار مانید و نخواهم که کسی از شما از اینجا بجنبد و منتشر شود زیرا چه
پسر ولید در ذات العیم پنهان است اگر این بر شمار پرد بیک مشت بروی تیر باران کنید و خود با جمیع یاران در قلب
بود از هفتاد نفر ابوسفیان را زدا بوسفیان شکست خورد و پشت بهزیمت **بیت** چنان افتاده بلشکر شکست که
پوری پدر را نگیرد بدست ؛ صاحب جیش نصرت و عیش نعمت علیه السلام با یاران و بال آوردند چنانکه
از نظر عبد الله جبیر غایب شدند و چهارده نفر مشرکان را کشتند و عبد الله جبیر را و یارانی که برابر او بودند بسبب
غنیمت قلق شد نتوانستند که برقرار بمانند یاران عقب علیه السلام روان شدند رایت از جای جنبید و عبد الله
جبیر تنها استاده بماند بشامت آنکه بے فرمانی کردند در مدارک مسطور است وحی آمد این زمان فتح شما بود اکنون
یاران شما بفرمانی کردند بسبب این بفرمانی فتح خصمان شده بود اکنون ابوسفیان چنان منقاد بود : در اپیش
کرد بازگشت و لیدار عقب برخاست جوانان تیر اندازان ایشان را از پس و پیش مشت تیر باران کردند تعبیه
ایشان راست افتاد عبد الله جبیر کشته شد عبد الله ابی با سیصد نفر پشت بهزیمت نهاد **بیت** از قضاے
کنند خونتاب ریز ؛ لشکر دین رد نهاد اندر گریز ؛ سر حلقه پهلوانان معرکه نبوت و مبارزان محاربه فتوت
علیه السلام با هفتصد دلیران لشکر شکن و چالشکران هیبت فگن بجنان در میدان ماندند و یک سر جای جای
بنامردان نمانده **بیت** ز میدان مردانگی از شکوه ؛ بدستی زمین را نمانده چو کوه ؛ یاران بهزیمت شنیده
راهی بسر دود کشیدند چون تیر اندازان خصم و نیزه گزاران رزم از پیش و پس در آمدند و باران تیر و ژوبین
از سحاب کیش از پای تا سر گرفت **بیت** چو دریای پیکار از آب تیغ ؛ ز سر بر گذشته در آمد دریغ ؛ چون پای
مبارزان رسول از سر جای جنبید روی بسوی دشمنان کرده بقوت رفتند **بیت** بلی پشت یاران پناه جهان
بود چون نماند بتن جان ؛ بهد رین میان ابی وقاص و عقبه در آمدند حتی بر جهان پهلوان انداخت و
تیغے بر فرق آفتاب عالمتاب افراخت ؛ **بیت** چو بر خورشید گردون تیغ آمد ؛ عجب برقی که او بر میغ آمد ؛
بروایتے عبد الله حارثی سنگ بر گوهر کان نبوت زد روی مبارک مجروح شد و چهار دندان مبارک شکست
مثنوی گوهر او چون دل سنگی بخست ؛ سنگ چرا گوهر او را شکست ؛ روی از انجا که دل سنگ بود ؛ چشمه
در آهنگ بود ؛ کی شدی آسنگ غمفرگرای ؛ گر نشدی در شکن و لعل سای ؛ چون آن سنگ دل گوهر
شکسته خواست که گوهر بر میغ زند مصعب بن عمیر که صاحب رایت بود خود را سحاب خورشید کردار تیغ میغ پیرا گنده
شده رایت گوهر آمای وارد های بهزیمت نمای سرنگون افتاد **بیت** چو آمد اژدهای از پای در سر ؛ ساران
آمده چون روز محشر ؛ شیطان در سر طرفے از لشکر ندا داد که سر جهان پهلوانان در پای افتاد و تن مبارک
بغرقاب خون ! تا صحاب از ین صدای ناخوش خاطر شکسته شدند و لشکر از هم بریدند هفتاد و دو تن از صحابه
کبار شربت شهادت چشیدند و جام وصال الذین قتلوا فی سبیل الله در کام جان ریختند چنانکه حضرت
امیر المومنین حمزه در ان حرب با هفتاد صحابه شربت شهادت در کار بردند **مثنوی** ز یاران در ین حرب هفتاد
تن ؛ در آمد بخاک و ندیده کفن ؛ تخصیص عم جهان پهلوان ؛ کشیده شراب شهادت روان ؛ هی

مردسیدان کدر روز رزم ؛ بیزدان رسیده بهفتاد زخم ؛ حبشی شکم حمزه پاره کرده جگرخام بخاید سر لشکر سپاه
ملکوت و صفدر عسکر جبروت در رسید که ای جهان پهلوان این بلا آن بلاست که ترا علم داده بودند و از برای عمر
سعد آگاه ساخته راست برآمد که چون عمر و سعد در بن جنگ همرنگ خون شهادت شدند و مجروح برآمدند **مثنوی**
نماند از سپاه دلیران منم ؛ که زخمی نخورده ز تیغ افگنی ؛ بمیدان روان گشته دریای خون ؛ همه گوسپران
دریا بردن ؛ اکنون هنگام غضب الهی و ایام شغب نامتناهی است خود را در میان کشتگان و زنده خود را از مردگان
ساز **مثنوی** از همه مجروح سنان زنان کرده ؛ روی زمین گشته پر از کوه کوه ؛ گوهر خود کرد در آن کان نهان
گوهر زان کوه ندارد زیان ؛ حکمت الهی و مراد نامتناهی در شکست آن بود که اصحاب کبار و احباب نامدار که مقتدا
لشکر ایمان و قبله عسکر ایقان بودند و منصب از میدان دین گرفته غنیمت شهادت و قسمت سعادت از همه
زیادت ایشان برند چنانکه در حق ایشان السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ
اشارت بران میکند چه بعد از همه بموت مرتبه شهادت است مَاتُوا عَطْشَانًا وَاسْكَاسُ بِدَارِ بِهِمْ
ساقیان نرم فردوس جام شربت گوئیس قربت میگردانیدند و هریکی بسوی دیگری اشارت میکرد حریفان
شربت کشیدند و بوصال محبوب رسیدند **مثنوی** زهی عیشی که وقت زنده مردن ؛ به پیش یار باشد جان سپردن ؛
تقریباً حضرت **قدوة الکبری** میفرمودند هر گز از مسلمانان شکستگی پیش آید و ایمان دران گستگی روی
گشاید نومید نگردد چه در روی مژده بشارت ظفری و اشارت نصری نوشیده هست **مثنوی** مشو نومید دروقت
شکستن ؛ دراین بود سر که باید شهد خوردن ؛ درست آنست کاندر هر شکستی ؛ شکسته بسته گردد همدرستی
بعد از واقعه بدر عمر بن وهب الجمحی با صفوان بن امیه ذکر مصنت پدر و پسر عمر بن وهب در میان اسیران
بدر بود صفوان گفت عیش را خدا تعالی ناخوش گرداند بعد از کشته شدگان بدر عمر گفت آری بعد
ازین در زندگی هیچ چیز نماند اگر قرض مردم بر ذمه من نبودی و از ضایع شدن عیال و اطفال خود اندیشه
نکردمی حقا که از برای قتل محمد مصطفی بمدینه میرفتم شنیده ام که محمد مصطفی علیه السلام تنها در بازار مدینه
میگردد و با همه کس می نشیند و مرا بهانه رفتن هست که پسر من اسیر ایشان است و صفوان گفت ادای
قرض تو در ذمه من و تعهد عیال تو بعهده من درین کار تقصیر مکن صفوان تجهیز راه او کرد و می شمشیر خود را
تیز کرد و زهر آب داد و صفوان را وصیت کرد که این سر را پوشیده دار و دروی بمدینه نهاد چون بمدینه رسید بر در
مسجد فرود آمد و راحله خود را ببست و شمشیر خود را حمایل کرد و بسوی رسول علیه السلام متوجه شد امیر المومنین
عمر رضی الله عنه با جمعی نشسته بود ناگاه چشم او بر عمر افتاد گفت بگیرید این سگ را که دشمن خدا است و در
روز قوم را بحرب بسیج میکرد ایشان را از قلت عدد اخبار میکرد آن جمعی او را بگرفتند امیر المومنین عمر پیش رسول
علیه السلام برفت و قصه را باز گفت رسول علیه السلام فرمود که او را بیار امیر المومنین عمر رضی الله عنه
ببیک دست شمشیری که وی بگردن داشت تاب داد و محکم گرفت و بدست دیگر دسته شمشیر و را نگاه داشت
و پیش رسول علیه السلام در آورد جمعی از انصار را پیش رسول علیه السلام بنشیند و از تعرض این سگ

امین باشید رسول علیه السلام گفت ویرا مگذارید و گفت پیش آی ای عمر پس گفت چرا آمدی ای عمر گفت از برای
اسیری که بر دست شما هست رسول علیه السلام گفت شمشیر چرا آوردی گفت ردی شمشیر سیاه باد که هرگز برای
ما کار نکرد رسول علیه السلام فرمود که راستی پیش آ که خبر راستی نزدیک گفت خبر برای این مهم نیامدیم رسول
علیه السلام فرمود که با صفوان بن امیه عهد بستی و اهل قبیله را بادنکردی چون ادای دین و تعهد عیال تو بر
گرفت به قتل محمد علیه السلام نیامدی تو از برای این مهم آمدی اما خدای تعالی میان تو و مراد تو حائل گشت عمر
گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی از غایت نقصانی از درگاه تو محرومم صدق تو بر من ظاهر شد
زیرا که از این حال غیر صفوان و من هیچکس خبر نداشت تو را از این خبر نداده است مگر خدای تعالی و شکر خدای که
مرا بدولت اسلام شرف گردانید رسول علیه السلام با اصحاب گفت برادر خود را احکام اسلام بیاموزید و
تعلیم قرآن کنید بعد ازان رخصت مراجعت بمکه طلبید و خلق را بخدای تعالی خواند و جمعی کثیر بواسطه وی
از دولت اسلام مشرف شدند **نقل است** که روز احد چون هزیمت بر لشکر افتاد ابی بن خلف بر اسپی سوار
شده بود و رو به پیغامبر علیه السلام آورد و گفت امروز مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی رسول علیه السلام دربان
حارث بن وهبه و سهیل بن حنق بر ایشان حمله کرده بود ابی خلف بر رسول علیه السلام حمله کرد مصعب بن عمیر
خود را و قایه رسول علیه السلام ساخت ابی نیزه بر مصعب زد و ویرا شهید کرد و در دست سهیل هم نیزه
بود رسول علیه السلام آنرا ستاد و در زیر بغل درع ابی زد ابی اسپ دوانید تا بقوم خود رسید و همچنان فریاد
بانگ میکرد ابو صفوان گفت ای ملک این همه جزع از چیست این خراشی پیش نیست بچیزی که ازان
زخمی نرسد گفت ملک حربه میدان که مرا نیزه زده است روزی که در مکه بودم با من گفت که زود باشد
که بر دست من کشته شوی اکنون دانستم که او قاتل منست و من ازین زخم نخواهم زیست و حقا که الم ازین
جراحت احساس میکنم که اگر بر همه اهل حجاز قسمت کنند هلاک شوند پس همچنان نعره میزد و بانگ میکرد تا جان بمالک
دوزخ سپرد امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است چون قوم از پیش رسول صلی الله علیه وسلم منهزم
شدند و آوازه برآمد ازان محمد قد قتل در میان کشتگان رسول صلی الله علیه وسلم را نیافتند گفتم والله
که رسول علیه السلام خدای را فرار نمیکند کشته نشده است همانا که خدای تعالی بر ما غضب کرده است
رسول را از میان برداشت هیچ به ازان نیست که مقاتله کنم چنانکه کشته شوم و عالم را بی او نه بینم شمشیر
خود را بشکستم و دل بر شهادت نهم بعد ازان بر قوم مشرکان که مجتمع بودند حمله کردم متفرق شدند دیدم که رسول
علیه السلام رونق افروزند در غزوة الرجیع که در سال چهارم از هجرت بود عاصم بن ثابت شهید را دشمنان قصد
کردند که سر ویرا از تن جدا کنند و بسلافه دختر سعد فرستند که عاصم رضی الله عنه در جنگ احد پسر و برادر
کشته و او نذر کرده بود که هرگاه که سر عاصم را بوی آرد صد اشتر بدهد چون بر سر او دست یابد بر کاسه
سر او خمر خورد حق سبحانه و تعالی زنبور را فرستاد تا بگرد عاصم در آمدند و هر که نزدیک می آمد پیش میرود
و او را دمار از روزگار او برمی آوردند تا نزدیک بهلاکی می رسید گفتند چون شب شود و زنبوران دور شوند سر ویرا جدا کنیم

چون شب شد ابر و باران پیدا شد و سیلی عظیم آمد و ببدن عاصم را در ربود امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت
که عاصم نذر کرده بود که تن من بهیچ مشرک مماس نکند و هیچ مشرک دست ببدن من نرساند چون وفا
نذر خود منظور نموده بود حق تعالی بعد از وفات وی تن وی را از مماس مشرکان نگاه داشت در غزوه
خندق که اصحاب چون خنده خندق میکندند سنگی سخت پیش آمد که از شکستن آن عاجز آمدند سلمان رضی
الله عنه رسول علیه السلام را ازان خبر کرد رسول علیه السلام بخندق فرود آمد و سلمان نیز همراه بود و بعضی اصحاب
در کناره ایستاده بودند رسول علیه السلام مشتی از سلمان گرفت و بران سنگ زده سنگ پاره شد و ازان
برقی جست که همه مدینه را روشن گردانید رسول علیه السلام تکبیر فتح گفت و همه اهل اسلام تکبیر گفتند ضربت
دیگر بزد و برقی دیگر بجست رسول علیه السلام و همه بموافقت او تکبیر گفتند و در ضربت سیوم نیز همین حال شد
سلمان گفت یا رسول علیه السلام پدر و مادر من فدای تو باد این چیست که ما دیدیم که هرگز مثل این ندیده ایم
رسول صلی الله علیه وسلم بقوم نظر کرد و گفت شما دیده اید انچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله ندیده ایم
فرمود که در ضربت اول برقی جست درسه روشنائی آن کوشکهای ارض کسری دیدم چون ابنات کلاب و
جبرئیل مرا خبر کرد که امت من بران دست خواهند یافت و در ضربت دوم برقی جست و در روشنائی آن
کوشکهای سرخ در زمین روم چون ابنات کلاب مشاهده کردم جبرئیل مرا خبر کرد که امت تو بر بین ممالک خواهند آمد
و در ضربت سیوم برقی جست چنانکه دیگر در روشنائی کوشکهای صنعا را دیدم و جبرئیل مرا خبر داد که امت ترا تا
آن بلاد دست خواهد داد و واحدی میگوید که رسول علیه السلام کوشک سفید کسری را وصف کرد سلمان گفت
والله صفت آن همین است که میگوئی من گواهی میدهم که تو رسول خدائی فرمود که هر آئینه فتح شام شود و هرقل
با قصای مملکت خود گریزد و بر شام حاکم شود و هیچکس بر شما منازعت نتواند کرد هر آئینه ملک یمن نیز فتح تو شود و
کسری نیز کشته شود و بعد ازان کسری نباشد سلمان گوید آنچه رسول علیه السلام فرمود همه را بعد ازوی بچشم
مشاهده کردیم حضرت **قدوة الکبری** میفرمودند که حروب که در میان کفار و حضرت علیه السلام واقع شده اول
بیست و دو حرب اند اول غزائی و واقعات تا که رسید ابواء در سنه واحده و دو ماه و دوازده روز دوم غزائی و غیرت شتر
را در ان امیه بن خلف بود بعد این بگاه سه روز سوم غزا که برآمدن در طلب ورکرزین جابر بود بدایت آن جنگ
بر مواشی مدینه بعد این بست روز چهارم غزای بدر است یکسال از هجرت و هشت ماه و هفده شب از رمضان المبارک
و اصحاب آن هنگام سیصد و ده کس بودند و مشرکان از نهصد تا هزار کس بودند و این روز را روز فرقان گویند
که فرق کرد حق تعالی میان کفره باطل و در انجا حقتعالی پنج هزار فرشته برای تقویت حضرت علیه السلام فرستاد
پنجم غزای بنی قینقاع است ششم غزائی سویق است در طلب ابوسفیان صخر بن عرب و وجه تسمیه آنست که
اشرمشکان از زاد خود دشت گذاشته بودند بجوم کردند مومنان بران پشت بسیار هفتم غزای بنی سلیم است
که در بیب آب جنگ شده بود هشتم غزای ذی امر و نام موضعی است و یقال غزوة اثمار و هذا لا لبقیة
لبقیة السنة الثانیة ؛ نهم غزا را حمراست در سیوم سال بود در انجا و در طرف شمال جبرئیل و طرف راست

میکائیل رسول علیه السلام است دهم غزای بنی نضیر است در هفت ماه هست و ده روز یازدهم غزاء ذات الرقاع
بعد این دو ماه و بیست روز در انجا نماز خوف گذارده بودند وجه تسمیه آنست که صحابه دران جنگ خرقه بپای
بودند پای بر زمین افتادم و پا یافتی نعلین و بعضے گفته اند که آن کوهیست نزدیک مدینه که در و بقعه سرخ و سیاه و سفید
هست دوازدهم غزای دومة الجندل هست بعد ازین بدو ماه و چهار روز الجندل بفتح الذال و ضما جبل قبیله است
نوزده میل از خض و خمض موضعی هست مشهور سیزدهم غزای بنی المصطلق از خزاعه بعد این پنج ماه و سه روز ان
آنست که گفت دران هل انک الخ چهاردهم غزاء الخندق در چهار سال و ده ماه و پنج روز پانزدهم غزای
بنی قریظه بعد این شش روز و قریظه نام قبیله ایست از یهودیان مدینه شانزدهم غزای بنی لحیان که قبیله ایست
از هذیل بعد این سه ماه هفدهم غزاء الغابه در سه سال و دران حج و عمره کرده بودند که انرا غزوه حدیبیه گویند
حدیبیه موضعیست نزدیک مکه هیجدهم غزای خیبر در سه ماه و نیال هفتم از هجرت و ده روز و بعد ازان
بشش ماه و ده روز عمره قضیه بجا آوردند نوزدهم غزای فتح مکه در هفت سال و هشت ماه و یازده روز بیستم
غزای حنین بعد این بیک روز که درین جنگ ملایک نازل شده بودند از برای نصرت پیغامبر علیه السلام بیست
یکم غزای الطائف در همین سال و دران حج کرد بمردمان عتاب بن اسید بیست و دویم غزای تبوک از شش
ماه از سال نهم و پنجروز درین سال حج کرد بمردمان وزید بن ارقم قال غزوت مع رسول سبع عشرة غزاة
وحی نفیر اثنین ابن اسحاق و ابو معشر و موسی بن عقبه و عشرم المشهور انه غزا خمسا و عشرین غزات بنفسه و
قیل سبعا و عشرین و البعوث و السرایا خمسون او نحوها و لم یقاتل صلی الله علیه وسلم الا فی سبع مدر و احد
و الخندق و بنی قریظة و بنی المصطلق و خیبر و النضیر صلی الله علیه وسلم ذکر حفظه او صلی الله علیه وسلم در جنگ
افتاد و دران شب کس بودند اسعد بن معاذ که در جنگ بدر نگاه داشت ذکوان بن عبد الله محمد بن مسلمه که در
جنگ احد بود و زبیر بن العوام عباد بن بشیر سعد بن وقاص ابو ایوب انصاری بلال که بواد القری نگاه
کردکه فرود آید کریمه یا ایها الرسول الی قوله والله یعصمك من الناس ترك الحرمین

شرف پنجم در بیان حج و عمره وی صلی الله علیه وسلم و ام حج صلی الله علیه وسلم بعد

ذکر حج صلی الله علیه وسلم بعد

الهجرة غیر حجة واحدة ودع الناس فیها وقال عسی ان لا ترونی بعد عامی هذا او
از هجرت مگیک حج و رخصت کرد مردمان را دران وقت مرو و قریب ست که نه بیند مرا بعد ازین سال
من ثم قیل حجة الوداع وحج قبل الهجرة حجتین وکانت فریضة الحج نزلت فی سنة
و بهمو جه گفته شد این حج را حجة الوداع و حج کرد قبل از هجرت دو حج و فرض شد حج در سال
ستة ولم تفتح مکة الا فی سنة ثمان فاستخلف رسول الله صلی الله علیه وسلم
ششم از هجرت فتح نشد که مگر در سال هشتم پس خلیفه کرد رسول علیه السلام

شرف پنجم در بیان حج و عمره وی صلی الله علیه وسلم

فيها وعتاب بن اسيد يحج بالناس تلك السنة وفي السنة التاسعة
دران سال عتاب بن اسيد را كه حج گذاند مردمانرا ودرسال نهم
حج بالناس ابوبكر وارد فه بعلي يوذن في الناس بسورة براة وان لا يحج
حج گذانيد مردمانرا ابوبكر وفرستاد علي را در پس او كه ازمضمون سورهٔ برات اهل گرد خبردار كند ودين
بعد العام مشرك ولا يطوف بالبيت عريان واذن في الناس في العاشرة
بعد ازين سال كسي از مشركان وطواف نخواهد كرد كسي عاري گرد كعبه را برهنه وخبر داد شد مردمان درسال دهم از هجرت
ان النبي صلى الله عليه وسلم حاج فقدم المدينة لبث كثير كلهم يلتمس
كه آنحضرت عليه السلام امسال اراده حج ميدارند پس بيايند در مدينه مردمان بسيار هر كسي ميجويد اين امر مكرر
ان يأتم برسول صلى الله عليه وسلم ويعمل مثل عمله وخرج عليه السلام
كه اقتدا ي آنحضرت صلى الله عليه وسلم بكند وعمل كند بر آنچه آنحضرت عليه السلام ميكند وبيرون شدند عليه السلام از مدينه
تهارا بعد ان ترجل وادهن وتطيب وبات بذي الحليفة وقال اتاني
بروز بعد از آنكه شانه كرد ودهن روغن در سر زد خوشبو استعمال كرد ودر ذي الحليفه شب تشريف داشت فرمود مرا در زمين آمد
الليلة آت من ربي فقال صل في هذا الوادي المبارك ركعتين وقل عمرة في
شب پروردگار من امشب پس گفت بخوان درين صحراي مبارك دو ركعت وبگو عمره كردن در
حجة واحرم صلى الله بعد ان صلى واوجب في مجلسه وسمع ذلك منه
موسم حج جايز است واحرام بست صلعم بعد از انكه نماز خواند وواجب كرد احرام را در همين مجلس وشنيد اسلام مردمان بسيار
اقوام منهم ابن عباس ثم ركب فلما استقلت به ناقته اهل ثم لما علا
بعضي از آنها ابن عباس ست بازسوار شدند پس بر گاه راست شد ناقه سوار آنحضرت عليه السلام لبيك گفت بانگ
على شرف البيداء اهل فمن ثم قيل اهل حين استقلت به ناقته لا هل ثم
بر كريوه هاي بيداء لبيك گفت پس از ينجا گفته شد احرام بست وقتيكه راست شد ناقه بعد سوار شدن آنحضرت صلعم
المتاعلا على شرف الى وحين علا على شرف البيداء وكان يلبي بالعمرة
وقتيكه بالا شد بر كريوه هائي بيداء وگاهي لبيك بعمره ميكرد
تلوة وبالحج اخرى فمن ثم قيل انه مفرد وكان لحنة صلى الله عليه
وگاهي بحج ميكرد پس ازينجا گفته شد كه آنحضرت احرام فقط براي حج كرده بود وبود نزد آنحضرت صلعم
وسلم رجل رث هيئة فقطيفة لاتساوي اربعة دراهم وقال اللهم اجعلها
وسلم زين كهنه وبران گليم بد كه قيمتش چهار درم هم نبود وگفت خدايا بكن
حجا لا رياء فيه ولا سمعة وقال جابر ونظرت الى مد بصري بين يديه
حج از اخلاص از ريا ونام آوري وگفت جابر ساوي اين حديث نظر كردم تا دراي نظر خويش آنقدر

من راکب وماش وعن یمینه مثل ذلك وعن یساره مثل ذلك
پیاده و سوار و راست آن هم چنین و چپ آن هم چنین و پس آن
ومن خلفه مثل ذلك ورسول الله علیه السلام بین اظهرنا وعلیه ینزل القرآن و
هم چنان و رسول الله صلی الله علیه وسلم در میان ما بود و بر وی قرآن نازل میشد و او
هو یعرف تاویله وما عمل به من شیء عملنا به ودخل صلی الله علیه وسلم مکة
میدانست تاویل او و هر آنچه کرده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم کردیم همه آن و داخل شد رسول علیه السلام مکه
صبحات یوم الاحد من کراء العمیم من الثنیة العلیا التی بالبطحاء فطاف
بوقت صبح از یکشنبه از راهی که جانب بلند از مکه بود و نام آن بطحا بود پس طواف کرد
المقدوم مضطبعا فرمل ثلثا ومشی اربعا ثم خرج الی الصفا فسعی بعض سعیه ماشیا
برائی قدوم و حالیکه چادر بر او پیچیده بود و بالائی بازوای خود بطور معروف و اضطباع پس سعی کرد بعضی سعی را در حالیکه شخصی شتاب
فلما کثر علیه رکب فی ناقته ونزل علیه السلام باعلی المحجون فلما کان یوم الترویة
پس هرگاه هجوم خلق وی شد سوار شد بر ناقه تا هر شخص بیند و فرد کس شد بسالائی مقام حجون پس هرگاه یوم الترویه شد
وهو ثامن ذی الحجة توجه الی منا فصلی بها الظهر والعصر والمغرب والعشاء وصلی بها الصبح
و آن هشتم از ذی الحجه است متوجه شد بسوی منا پس ادا کرد نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و نماز صبح را و کرد در آنجا
فلما طلعت الشمس سار الی عرفة وضربت له قبة بنمرة فاقام بها حتی زالت الشمس
پس هرگاه طلوع شد آفتاب شروع بسوی عرفات برود و استاده کرد باشد او برای او خیمه بمقام نمره پس اقامت کرد در آنجا تا آنکه آفتاب از نصف
فخطب الناس وصلی بهم الظهر والعصر جمع بینهما باذان واقامتین ثم راح الی الموقف
پس خطبه خواند مر مردمان و نماز ظهر و عصر ادا کرد همراه ایشان جمع کرد در میان هر دو نماز را بیک آذان و دو تکبیر پس متوجه شد بسوی
ولم یزل واقفا علی ناقته القصوی یدعو ویهلل ویکبر حتی غربت الشمس ثم دفع
واستاده ماند بر ناقه خود که نام آن قصوی بود و دعا میکرد و لا اله الا الله و الله اکبر میخواند تا آنکه آفتاب غروب شد پس باز گشت
الی المزدلفة بعد الغروب وبات بها وصلی بها الصبح ثم وقف علی قزح وهو المشعر الحرام
بسوی مزدلفه بعد غروب آفتاب و شب گذارد در آن و نماز صبح ادا کرد در آن باستاد و ماند بر کوه قزح و آن مشعر حرام است
یدعو ویکبر ویسبح ویهلل حتی اسفر ثم دفع قبل طلوع الشمس حتی اتی وادی
دعا میکرد و الله اکبر و سبحان الله و لا اله الا الله میخواند تا آنکه خوب روشن شد صبح باز گشت قبل از طلوع آفتاب تا آمد بوادی که نام او
محسر فقرع ناقته فخبت قلیلا ثم مشی حتی اتی جمرة العقبة فرماها بسبع حصیات ثم انقلب الی
محسر است پس قرع کرد ناقه خویش یعنی دوید پس دوید پس آمد تا وادی چون رفت بجمره العقبه است بزد بر او
المنحر فنحر بدنة بدلال واسامة احدهما اخذ بخطام الناقة والاخر بیده ثوب یظله
بسوی قربانگاه خویش بلال و اسامه همراه او بودند یکی از ایشان عنان ناقه را گرفته بود و دیگری در دست او جامه بود که از گرما سایه میکرد

من الشمس و ليس ثم ضرب ولا طرد ولا اليك ثم نحر في المنحر وكان قد اهدى مائة بدنة

وبنود در انجا نه دون و نه راندن يعني مرد مازار پيش نبرده باشد چنانچه پيش ازين گفتن گرفته و گفته و رشوا در نحر كرد و فرمود كه در مقام منحر نحر كنند

فنحر منها ثلثا وستين ببيده ثم اعطى عليا فنحر ما غبر منها واشركه في هديته ثم افاض

از جمله آنها شصت و سه را از دست خويش بحكم كرد على رضه پس نحر كرد هر انچه باقي مانده بود و شريك كرد او را در انچه خويش باز تشريف برد

الى البيت فطاف به سبعا ثم اتى السقاية فاستسقى ثم رجع الى منا واقام بها بقية

بسوي خانه كعبه پس طواف كرد بران هفت طواف باز آمد بسوي زمزم پس آب خواست و نوشيد باز باز گشت بجانب منا و اقامت گزيد در انجا بقيه

يوم النحر وثلثة ايام التشريق يرمي في كل يوم منها الجمرات الثلث ما شيد السبع بيدة

روز دهم و سه روز بعد آن كه آنرا ايام تشريق ميخوانند سنگريزه ها مي انداخت هر ستونهاي هر سه هر روز بهفت هفت سنگريزه چنانچه گفتيم

بالتي عند مسجد الخيف ثم بالوسطى ثم بجمرة العقبة ويطيل الدعاء عند الاولى والثانية

انداختن سنگريزه از ستونگ متصل مسجد خيف است باز ستونيكه در وسط است باز ستونيكه آخر از سه است و حالا ديوار كرده اند جمرة و سيلے

ثم نفر في اليوم الثلث ونزل المحصب فصلى به الظهر والعصر والمغرب والعشاء وقد

باز تشريف برد در روز سوم و فرود آمد بمقام محصب پس ادا كرد نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و در انجا

رقد قدر من الليل واعتمر عائشة من التنعيم تلك الليلة ثم لما قضت عمرتها امر بالرحل

خواب كرد خوابيدن از شب و احرام عمره بست عائشه از مقام تنعيم و ران شب باز چون ادا كرد عائشه عمره خويش را حكم كرد رسول عليه السلام كوچ

ثم طاف للوداع وتوجه الى المدينة وكان مدة اقامته بمكة وايام حجه عشرة ايام

و سفر كردن باز طواف وداع كرد و متوجه شد بسوي مدينه و بود زمانه اقامت رسول عليه السلام در مكه براي حج ادا كردن ده روز

وقد قدمنا صفة حجته صلى الله عليه وسلم مولقا مستوعبا فيه جميع ما بلغنا عنه

و هر آنچه بيان كرديم صفت حج نبي صلى الله عليه وسلم جامع باستعاب و تمام آنچه رسيده بود بما

عليه السلام من الاحكام والوقائع منذ خرج من المدينة الى ان رجع اليها وأما عمره

از احكام و واقعات از وقتيكه بيرون آمد از مدينه و باز تشريف برد از مكه بمدينه ليكن عمره

فاربع وكلها في ذي القعدة عمرة الحديبية وصدة المشركون عنها ثم صالحوه على ان

چهار اند هر واحد از ان در ذيقعده شده بود يكي از ان عمره حديبيه و منع كرده بودند مشركان از ادائي ان پس مصالحت كردند از انحضرت عليه السلام

يعود من العام المقبل معتمرا ويخلون له مكة ثلثة ايام وليالتها ويصعد ولا يدوس

بران شرط كه بيايند انحضرت بسال آينده براي عمره و خالي خواهند كرد مشركان مكه را سه روز و خواهند رفت

الجبال فحمل من احرامه بها وخر سبعون بدنة كان ساقها فيها جمل ابو جهل في راسه

بالاي قلعه كوه اي پس بگشاد احرام را و در انجا نحر كرد هفتاد شتر كه همراه خويش اورده بود و در ان شتران شتر ابو جهل هم بود

برة فضة يغيظ بذلك المشركين وعمرة القضاء من العام المقبل احرم بها من ذي

و در بيني او حلقه از سيم بود و غضب و خشم گردد از نحر كردن شتر ابو جهل مشركان مكه را و عمره قضا بسال آينده احرام بست و كذا از مقام

الحليفة واتى مكة ونحلل منها واقام بها ثلثة ايام وكان تزوج ميمونة بنت الحرث الهلالية
ذي حليفه ويامد بمكه وحلال شد از عمره يعني فارغ شد از عمره واقامت كرد در مكه سه روز وبود كه به نكاح اورده بود ميمونه را
قبل عمرته ولم يدخل بها فبعث اليهم عثمان ابن عفان فقال اذا شئتم فقد ت عنكم
قبل از عمره خويش ونه خلوت كرده بود بان پس فرستاد عثمان بن عفان را بسوئے مشركان پس گفت اگر اجابت ميخواهيد اقامت گنيم ازشما
ثلثا اخرا ولست لكم واعربت باهلي فقالوا لا حاجة لنا في وليمتك اخرج عنا فخرج فاتى بسرف
سه روز ديگر ووليمه كنم براي شما وخلوت كنم با اهل خود پس گفتند مشركان هيچ حاجت نيست ما را در وليمه تو بيرون شو
وهي على عشرة اميال من مكة واعرس باهله هناك وعمرة الجعرانة في سنة ثمان
واو نزد پانس بيرون آمد از مكه پس با اهل خود در مقام شرف وآن از مكه بفاصله ده ميل است وخلوت كرد با اهل خويش در انجا وسوم عمره او عمرة الجعرانه است در سال هشتم از هجرت
لما فتح مكة وخرج الى الجعرانة فلحقها هل الطايف بها واسلموا واحرم صلى الله
هرگاه فتح كرد مكه را واو تشريف برد بسوئے مقام جعرانه پس ملحق شد از وي صلى الله عليه وسلم اهل طائف در انجا واسلام آوردند واحرام بست صلى الله
عليه وسلم ودخل مكة معتمرا لاثنتي عشرة ليلة بقيت من ذي القعدة وفرغ
عليه وسلم ودا خل شد در مكه عمره گزارنده وباقي مانده بود از ذيقعده دوازده شب وفارغ شد عليه السلام
من عمرته ليلا ثم رجع الى الجعرانة واصبح بها كبائت ورجع الى المدينة وعمرته
از افعال عمره بشب باز بازگشت بجانب جعرانه وصبح كرد در انجا گويا كه همه شب در بيتوته بود پس اگر از انجا بازگشت بسوئے مدينه وچهارم عمره او
مع حجته عليه السلام شرف ششم در بيان اسماء او صلى الله عليه وسلم قال
باحج او عليه السلام بود
عليه السلام انا محمد وانا احمد وانا الماحي الذي يمحوا الله بي الكفر وانا الحاشر الذي
انا محمد الخ من محمد ام ومن احمد ام ومن ماحام كه محو ميكند خدا تعالى بسبب من كفر را ومن حاشرم برانگيخته
احشر الناس وانا العاقب الذي لا نبي بعدي وفي رواية انا المقفى وبني الرحمة وبني التوبة
خواهد مخلوق بعد از من ومن عاقب ام كه نيست پيغمبر بعد من ودر روايتے ديگر من مقفيم يعني فصل كننده ونبي رحمت ام ونبي توبه ام
وفي رواية وبني الملحمة وسماه الله في كتابه بشيرا ونذيرا وسراجا ومنيرا ورؤفا
ودر روايتے ديگر ونبي جنگ يعني جهاد ونام نهاد او را الله تعالى در كتاب خويش بشارت دهنده وخوف دهنده وسراج ومنير ورؤف
رحيما ورحمة للعالمين ومحمدا واحمد وطه ويس ومزملا ومدثرا وعبد الله
ورحيم يعني بسيار مهربان كننده بر دوست ودشمن ومحمد واحمد وطه ويسين ومزمل ومدثر وعبد الله
مبينا ومذكورا وقد ذكر اسماء كثيرة اقتصرنا على المشهور ومنها المتوكل والفاتح
وعين همه مذكور ومبين ذكر كرده شده نام هاي بسيار ليكن اختصار كرديم بر مشهوران وبعضے از انها متوكل وفاتح
والخاتم والضحوك والقتال والامين والمصطفى والرسول والنبي الامي والقاسم منها الراغب
خاتم وضحوك يعني بسيار خندنده كننده وقتال يعني بسيار جنگ كننده وامين يعني امانت دار ومصطفى يعني گزيده ورسول ونبي امي يعني بخواندن ناخوانده

صفات و اسامی وی علیه السلام نبود و نه در بعضی کتب آمده است مشهور اند و فی الحقیقت اگر
بدانید همه اسامی و نیز و نظیر موجودات صور اسماء اوست رباعی مشهور بحتمل بها المعنی رباعی
یاری دارم که جسم و جان صورت اوست + چه جسم و چه جان جمله جهان صورت اوست + هر صورت خوب و معنی
پاکیزه + کاندر نظر تو آید آن صورت اوست + **شرف هفتم در بیان اوصاف صوری حضرت صلی الله علیه وسلم**
ربعة من القوم لا بالطویل الممغط ولا بالقصیر المتردد یعد ما بین المنکبین ابیض
کان سول الله صلعم الخ بود رسول علیه السلام میانه قدی بسیار دراز قدی بود نه بسیار کوتاه قدی بود و فرق کم بود در میان هر دو بازوی او
اللون مشرب اسمرة وقیل ازهر لیس بالابیض الامهق ولا بالادم لشعر رجل یبلغ شحمة
رنگش سفید با اندکی سرخی بود و گفته شد که رنگ او ازهر بود یعنی درخشنده بود و نه بود در رنگ بسیار سفید و نه بود گندم گون مونی او پیچیده
اذنیه اذا اطال واذا قفر الی انصافها لم یبلغ شیبة فی راسه ولحیته الا عشرین شعرة کان
باندازه میرسد نا بنا گوش و قنیله دراز میکردند و قنیله مویهای کوتاه میکردند میرسید بود بسیار نیمه گوشها رسیده بود بسیار و در سر و ریش او
عنقة جعد دمیثة فی صفاء الفضة ظاهر الوضاءة صبیح الوجه بتلالا وجهه تلالا القمر لیلة
گویا گردن او گردن او تصویر بود در صفا مثل سیم بود خوب و نیکو چهره او صبیح بود و درخشید چهره او مثل درخشیدن ماه چهاردهم
البدر حسن الخلق معتدل له لم یعرکله ولم تزوره صلعه وسیما وقیما فی عینه اوعج و
خلقت او بر از خوبی و اعتدال بود صاحب سلامت یعنی مجزه بود و چه بصورت و حسین بود و سیما بی چشم بسیار
فی اشفاره اهدب وفی صوره دعل وفی عنقه سطع وفی لحیته کثاثة ان صمت الوقاء وان
سیاه بود و پلکهای او دراز بود و آواز او نرم بود و گردن او روشن و درخشنده بود و در ریش او سیاهی بود و چون ساکت
تکلم سما وعلاه البهار اجمل الناس واسهاه من بعید واجلاه واحسنه من قریب حلو المنطق
معلوم میشد بود از دور و خوش وضع معلوم میشد از قریب شیرین کلام بود و
فصل لا نذر ولا هذر منطقه خرزات نظم یحدرن واسع الحبین ازج الحواجب سوابغ
کلام او لغو و در و هذر نبود هرگز نبود کلام او مثل سلک گوهر که یکی بر دیگری یافتد منسلک و کشاده بود و ابروی او باریک و دراز
من غیر قرن بینهما عرق یدره الغضب اقنی العرنین له نور یعلوه یحسبه من لم یتامله اشم
و میان هر دو ابرو مثل رگی بود که وقت غصه حرکت میکرد و دراز و بلند بود بینی او و بالای او نور معلوم میشد گمان میکرد آنکس
سهل الخدین ضلیع الفم اشنب مفلج اهضان دقیق المسربة من لبته الی سرته بجری کالقضیب
برابر بود هر دو رخساره او و بسیار کشاده بود دو دندان پیشین او دریچه بود
لیس فی بطنه ولا فی صدره شعر غیر ما ذکر اشعر الذراعین والمنکبین وامتن مساک سواء
زیبنه ناف خطی از موی بود و جاری میبود مثل شاخ باریک و شکم و سینه او سوای از انکه گوشه بر و بازوی او
سواء البطن والصدر فسیح الصدر ضخم الکراديس انور المتجرد عریض الصدر طویل الزندین
و شکم او برگوشت و درست بود و برابر بود شکم و سینه کشاده بود و سینه مضبوط بود و مفصل اعضای او درخشنده بود بدن او دراز بود

رحب الراحة شثن الكفين والقدمين شائل الاطراف بسط القضيب ممسح الاخمصين

دستهای او کشاده بود کف دست و پای او گوشت بود و کف دست و پای او پر از گوشت بود و انگشتان دست و پای او دراز بود و قدمهای او

سبط القدمين ينبو عنهما الماء اذا زال زال قلعا ويخطو تكفيا ويمشي هونا ذريع المشية اذا مشى

بر و قدمهای او بنظر میرسید که آنها از قدمهای دیگران بلندتر است و قدمهای او بر روی زمین بزور بلند کرده میشود و مانند کسی که از سرازیری راه میرود پیش خود پیش میرود و

كأنما ينحط من صبب واذا التفت التفت جميعا بين كتفيه خاتم النبوة وانا خاتم النبيين وهو اجود الناس كفا

گویا از سرازیری پائین میرود و چون التفات میکرد تمام بدن را با التفات میکرد و میان دو شانه او مهر نبوت بود و او سخی ترین مردم بود و

واجرأ الناس صدرا واصدق الناس لهجة واوفى الناس ذمة والينهم عريكة واكرمهم عشرة من رآه بديهة هابه

دلیرترین مردم بود و راستگوترین مردم بود و وفادارترین مردم بود و نرم خوترین مردم بود و کریم ترین مردم بود و هر که او را ناگاه دیدی از هیبت او

ومن خالطه معرفة احبه يقول ناعته لم ار قبله ولا بعده مثله صلى الله عليه وسلم وعن البراء ابن عازب رايت رسول الله

میترسید و هر که با او آشنا شدی او را دوست میداشت و میگوید وصف کننده او نه پیش از او دیده است و نه بعد از او مانند او دیده است و براء ابن عازب گوید که ندیدم رسول الله

صلى الله عليه وسلم في حلة الحمراء لم ار شيئا قط احسن منه وعن انس قال ما مسست ديباجا

صلی الله علیه وسلم را در لباس سرخ یعنی مخطط ندیدم چیزی را نیکو تر از و و ابریشم نرمتر از انس گفت نه مس کردم و نه بیا

ولا حريرا الين من كف رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا شممت رائحة قط كان اطيب

ونه حریری را که نرم بود از کف دست رسول الله صلی الله علیه وسلم و نه بشمیدم بوئی را تا گاهی که زیاده خوشبو دار بود

من رائحة رسول الله صلى الله عليه وسلم وعنه قال كان ابو بكر اذا راى النبي عليه

از خوشبوی جسم مبارک صلی الله علیه وسلم و روایت است از انس گفت که بود ابو بکر و هنگامیکه میدید نبی علیه

السلام يقول ابن مصطفى بالخير يدعو فنوء البدر زائدا نظام شرف هشتم در

السلام را میگفت این مصطفی بالخیر یدعو فنوء البدر زائدا نظام شرف هشتم در

بيان اوصاف معنوى حضرت صلى الله عليه وسلم

بیان اوصاف معنوی حضرت صلی الله علیه وسلم

سئلت عائشة رضي الله عنها

سوال کردند عائشه را رضی الله عنها

من خلقه عليه السلام فقالت هو خلقه القرآن يغضب لغضبه ويرضى لرضاه وكان لا

از وی از خلق رسول علیه السلام پس گفت که اخلاق او قرآن بود غضب میکرد برای غضب او و خوشنود میشد برای خوشنودی خدا و

ينتقم لنفسه ولا يغضب لها الا ان تنتهك حرمات الله تعالى فيكون لله ينتقم واذا عضب

انتقام از کسی برای نفس خویش نمیگرفت و غضب نمیشد و هنگامیکه میدیدند چیزها را که خدا حرام کرده است پس برای خدا انتقام میگرفت

لم يقم غضبه احد وكان اشجع الناس واجراهم صدرا قال علي رضي الله عنه كنا اذا اشتد البأس

و بود شجاع ترازهمه مردم و بهادر ترازانها گفت علی رضی الله عنه بودیم و هنگامیکه شدید میشد خوف

اتقينا برسول الله صلى الله عليه وسلم وكان اسخى الناس واجودهم ما سئل شيئا قط فقال

پناه میگرفتیم با رسول الله صلی الله علیه وسلم و بود سخی ترازهمه مردم و جواد ترازهمه سوال کرده نشد از چیزی گاه گفته نشد

لا واجود ما کان فی شهر رمضان وکان لا یدخر دینارا ولا درهما فان فضل ولم یجد من یعطیه
نمیبود هم در رمضان یعنی ترسیده بسبب غیر رمضان و می آمد نزد مالک درهم و دینار نمیبود پس همه را خرج میکرد و
وفجاء اللیل قام یاتوا الی منزله حتی یراء منه الی من یحتاج الیه لا یاخذ مما اتاه الله
قبل از آمدن شب و میگرفت ازان چیزی که میداد خدا او را مگر بقدر کفاف
الا قوت اهله عاما فقط من البر ما یجد ومن التمر والشعیر ویضع سایر ذلک فی سبیل
اهل و عیال خویش تا یکسال فقط از گندم اگر میبافت و از خرما و جو میداد بقیه ازان در راه
الله والا یاخذ ولا یدخر لنفسه شیئا ثم یوتر من قوت اهله حتی ولا یحتاج قبل انقضاء
خدا و میگرفت و ذخیره میکرد برای نفس خود چیزی باز خرج میکرد از قوت اهل و عیال تا آنکه یکسال تمام میشد و قوت
العهد علیه السلام وکان اصدق الناس لهجة واد ناهم بدیه الیهم حرکة و
و بود صادق ترین در کلام و اکثر از مردم و عیال و بود متحمل و بردبار زیاده از همه مردم
اکثرهم عشیرة محفود و محبود الاحایین و الا مقل فخما تفخما وکان احلم
و زیان و میاکردن از عورت باکره در پرده خود
الناس واشد حیاء من العذراء فی خدرها الا شئت بصره وجه احد خافض الطرف
زیر میداشت نگاه خود را از نظر او بطرف
نظره الی الارض اطول من نظره الی السماء احل نظره اللاحظة وکان اکثر الناس
زمین اکثر میماند از نظر او بسوی آسمان اکثر نظر کردن او بسوی کسی از گوشه چشم بود
تواضعا یجیب من دعاه من غنی او فقیر او شریف او ذمی او حرا و عبد الیها وجاء ابوبکر
و بود متواضع تر از همه مردم اجابت میکرد هر کسی که میخواند او را از توانگر و مفلس و شریف و رذیل ذمی و آزاد و غلام بسوی خویش و آورد نزد
رضی الله عنه یوم فتح مکة بابیه یسلم قال صلی الله علیه وسلم عتبت الشیخ
رضی الله عنه بروز فتح مکه بدر خویش تا که اسلام آرد فرمود پیغمبر او را صلی الله علیه وسلم تکلیف دادی ای
یا ابا بکر الا تترکه حتی اکون انا ایته فی منزله فقال له یا بی وامی هو اولی ان یاتی
ابوبکر مرد پیر را چرا نگذاشتی او را در خانه تا انکه من خود آمدی در خانه او پس گفت ابوبکر مر او را خدا و پیغمبر
الی رسول علیه السلام وکان ارحم الناس بضعفی الا بالکبره فمایر مواحتی ترو ی
رسول علیه السلام و بود صلعم نرم دل در حق کسانه زیاد مار حیم مردمان
رحمتها وسمع بکاء الصبی مع امه وهو فی صلوة فتخفف رحمتها وکان اعف
و شنید روزی آواز گریه طفل و نماز میخواند مادر او همراه صلعم و مختصر میکرد نماز بود پیش نماز و خانه
الناس لم تمس یده امرأة قط لا یملک رقها او نکاحها او تکون ذا محرم وکان اشد
از همه مردم نرسید گاهی دست مبارک او بکسی زن را مگر در وقت که او زن مملوک او بود یا منکوحه او بود یا آن زن محرم او بود و بود صلعم

الناس کرامته لاضخامة ما روی فظما ذا رجله بنهاره و یوسع علیهم فنواذا اضاف

زیاده و شرف یافتن از نمودن مرکرامت و بزرگی و زور و قهر و جسم اگر و مجلس نشستن جلیس خود را تکلیف نمیداد و نکاه او را وسیع میداد و خود در جای تنگ

امکان ولم یکن رکبتاه و رکبته جلیس علیه السلام من راه بدیهة هابه و من خالطه

تشریف میداشت هرکه او را صلی الله علیه وسلم دفعة میدید هیبت میخورد و هرکه با او مخالطت و صحبت

احبه له رفقا یخفون به قال انصتوا لقوله وان امر بتادیره و لاسره یسوق

میداشت او را بزرگوار و رفیقها بودند که مردمان را میگفتند که خاموش باشید قول او را از دل بشنوید و اگر حکم میکرد و بکاری او را میفرستاد

اصحابه و یبدأ من لقیه بالسلام و کان یقول لاتطرونی کما اطرت النصاری

و ابتدا بسلام میکرد هر کسی که با او ملاقی شدی و بود که میگفت از حد بجاوز و تکلیف و بیان رتبه من چنانکه ازرتبه بجاوز کردند

علیی بن مریم انما انا عبد فقولوا عبده و رسوله و کان یحمل لاصحابه

در باب عیسی علیه السلام چون نیست که من بنده او یم پس بگویید و حق من بنده و رسول او بود که خبر گیری میکرد از هر امر اصحاب را

فضلا عن حمله لاهله و یقول ان الله یحب من عبده

زیاده از مرد ان خانه خویش و میگفت هر آینه خدا تعالی دوست میدارد از بنده که خویش و قبیله میبرد و

اذا خرج الی اخوانه ان یتهیأ لهم و یحمل و کان یتفقد اصحابه و یسأل عنهم

بسوی برادران خود برای آنکه خبر گیرد و بکند برای ایشان و بود که جستجوی احوال ایشان و یافت نمیبود

فمن کان مریضا عاده و من کان یخوف ان یکون وجد فی نفسه شیئا قال

پس هر کسیکه از ایشان بیمار بودی عیادت میکرد و هر کسی که از ایشان غایب شدی یعنی سفر بودی خبر گیری اهل و عیال او فرمودی و هر کسیکه ایشان

لعل فلانا وجد علیک شیئا او رأی منک تقصیرا اطلقوا بنا الیه فینطلق

شاید فلان شخص غصه بشما دارد یا دیدار تقصیری رخنه ئی کسب را بسوی او بس میرفت تا اکه آمدی و در

حتی یأتیه فی منزله و کان یخرج الی بساتین اصحابه و یأکل صنیافتهم فیها من

خانه او و بود و تشریف میبرد بباغها باغهای یاران خود و میخورد و دعوت الکس که

اضافه فیها و کان یتألف اهل الشرف و یکرم اهل الفضل و لایطوی بشره

دعوت میکرد و دران باغها و بود که دوست میداشت اهل بزرگی را و اکرام میکرد اهل علم و فضل او یعنی تجدید و تحریص دران

عن احد و لایخفو علیه و لایقبل الخلفاء الامن مکان و یقبل معذرة المعتذر

از کسی و قبول میکرد عذر عذر کنندد

الیه و القوی و الضعیف و القریب و البعید عنده فی الحق واحد و کان لایدع

و قوی و ضعیف و قریب و بعید نزد او در امر حق یکی بود و بود که میگذاشت

احد یمشی خلفه و یقول خلوا ظهری للملائکة و لایدع احدا یمشی معه

کسی را که برود و میگفت بگذارید پشت من برای فرشتگان و میگذاشت کسی را که سر او بسوی او

وهو راكب حتى يحملك فان ابى قال تفرمنى الى المكان الذى يريد وركب صلى الله

وحالانكه خود سوار باشند تا انكه سوار كنند او را پس اگر انكار ميكرد ميگفت كه عليحده سوار من تا جائى كه اراده ميكند و سوار شد

عليه وسلم حمارا عربا الى قبائى وابو هريرة معه قال يا اباهريرة اركب فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم بر خر عرب طرف مسجد قبا وابو هريره همراه او بود فرمود اى ابو هريره سوار شو پس گفت

ماشئت يا رسول الله فقال اركب وكان فى ابو هريرة نقل خوشتب بركب

هرچه خواهى يا رسول الله پس گفت سوار شو و بود در ابو هريره گرانى بدن پس قادر نشد بر سوار شدن

فلم يقدر فاستمسك برسول الله صلى الله عليه وسلم فوقعا جميعا ثم

پس نيفتاد رسول الله صلى الله عليه وسلم را پس هر دو بر زمين افتادند باز

ركب صلى الله عليه وسلم فقال يا اباهريرة احملك فقال ماشئت يا رسول

سوار شد نزد رسول الله صلى الله عليه وسلم پس گفت اى ابو هريره سوار كنم ترا پس گفت هرچه خواهى يا رسول

الله فقال اركب فلم يقدر على ذلك فتغلق برسول الله عليه السلام فوقعا

الله پس قادر نشد بر آن پس بيا و بخت از رسول الله صلى الله عليه السلام پس هر دو

جميعا ثم قال يا اباهريرة احملك فقال لا والذى بعثك بالحق لا حرعنك ثالثا

بر زمين افتادند باز گفت اى ابو هريره را سوار كنم ترا پس گفت هرگز نيست سوگند ميخورم بآن ذات پاك كه فرستاده است

وكان له صلى الله عليه وسلم عبيد واماء لا يرتفع عليهم فى المأكل والملابس

ترا اى وى صلى الله عليه وسلم غلامان وكنيزان نزديك نيست برايشان در خوردن و پوشيدن

ويجشم من خدمه وقال انس رضى الله عنه خدمته نحو امن عشر سنين فوالله ما صحلنى

و خدمت ميكرد خدمتكار خويش را گفت انس رضى الله عنه خدمت كردم او را قريب ده سال پس سوگند بخدا نه هراف

فى سفر ولا حضر ولا خدمة الا وكانت خدمته لى اكثر من خدمتى

در سفر و نه در وطن و نه خدمت ميكردم او را مگر بود خدمتكردن او مر او را بيش از خدمتى كه من ميكردم او را

له وقال لى ان قط ولا ما قال لبس لم فعلت كذا ولا لشئ لم افعله الا فعلت

و نگفت مرا گاهى بر كارى كه كردم چرا چنين كردى و نه بر كارى كه نكردم چرا چنين نكردى

كذا وكان صلى الله عليه وسلم فى بعض اسفاره فامر باصلاح شاة فقال رجل

و بود صلى الله عليه وسلم در بعض سفرهاى خود كه بر خواست بر آن دست كردن گوسفند پس گفت

يا رسول الله على ذبحها وقال آخر على سلخها وقال الآخر على طبخها فقال عليه السلام

يا رسول الله بر ذمه من است ذبح كردن آن و ديگرى گفت بر ذمه من است صاف كردن آن و ديگرى گفت بر ذمه من است

على جمع الحطب فقالوا يا رسول الله نحن نكفيك فقال قد علمت انكم تكفونى

بر ذمه من جمع كردن چوبها پس گفتند يا رسول الله ما كافى هستيم ترا پس فرمود هر آئينه من ميدانم كه شما كفايت ميكنيد مرا

ولكن اكره ان يميز عليكم فان الله يكره من عبده ان يراه متميزا بين اصحابه وقام صلى
لیکن مکروه میدانم این مرد را که متمیز و جدا معلوم میشوم از شما پس آنینه خدا و ند تعالی مکروه میدارد از بنده خود این را که ببیند او را متمیز علیحده
الله عليه وسلم وجمع الحطب وكان عليه السلام في سفر فبنزل الصلوة فتقدم الى مصلاه
علیه وسلم وجمع کرده چوبها را و بود علیه السلام در سفر پس فرود می آمد برای نماز پس پیش میشد بسوی جای نماز
ثم راجعا فبقبل يا رسول الله اني نزيدا عدن ناقتي قالوا نحن نكفيك قال لا تعلقها
پس معاودت نماز کردن میفرمود در آنینه من اراده میکنم که میخرام گاه را بتاقه خویش گفتند ما کافی هستیم ترا فرمود هرگز گاه نمیخواهد
احدكم بالناس ولو في فضة من سواك وقال يوما جالسا يا كل هو واصحابه تمرا فجاء
یعنی از شما تاقه را وگفت روزی در آنحا نشسته بود که میخورد او و یاران او خرما پس بیامد
صهيب وقد عظى على عينه وهو ارمد واهوى في التمر يا كل فقال يا رسول الله انما اكل
صهیب و پوشیده کرده بود چشم خویش را بسبب مرض چشم و خواهش نظاره کرده و خوردن خرما را اما که خوردن گرفت پس گفت رسول علیه السلام
فقال صلى الله عليه وسلم تاكل الحلو وانت ارمد فقال يا رسول الله انما آكل بشق
میخوری را و حالانکه تو در مرض چشم گرفتار هستی پس گفت یا رسول الله بجزین نیست که میخورم
عين الصحيحة فضحك عليه السلام وكان يوما يا كل رطبا فجاءه علي وهو
از طرف چشم صحیح پس خنده کرد رسول علیه السلام و بود روزی میخورد خرمای تازه پس بیامد نزد وی علی و آن
ارمد فاخذ يا كل فقال اتاكل الحلو وانت ارمد فحنى ناحيته منتظر صلى الله عليه وسلم
در درد چشم مبتلا بود پس خوردن گرفت پس گفت آیا میخوری شیرینی را تو در مرض چشم گرفتار هستی پس کج کرد جانب را منتظر رسول الله صلی الله علیه وسلم
وهو ينظر اليه فرمى اليه برطبة ثم اخرى حتى رمى اليه سبعا ثم قال حسبك فانه
و حالانکه وی صلی الله علیه وسلم نظر میکرد بسوی او پس انداخت بسوی او یک خرما را تا آنکه هفت خرما انداخت بسوی او باز فرمود که بس است ترا هفت از خرما
لا يضرمن التمر ما اكل وتزاوهدت اليه ام سلمة بضعة ثريد وهو عند عائشة
ضرر نخواهد کرد ترا خرما آنچه خورد و نزدیک طاق میخوری و تحفه فرستاد نزد وی صلعم ام سلمه صحنک ثرید و او صلعم نزد عایشه بود پس
فرمت بها عائشة فكسرتها فجعل صلى الله عليه وسلم يجمع ذلك في القصعة
بیانداخت عائشه آنرا بر زمین و شکست صحنک پس جمع میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم این طعام ثرید و صحنک شکسته را
ويقول غارت امكم غارت امكم وحدث صلى الله عليه وسلم ذات ليلة نساءه حديثا
و میگفت و غیرت آورد شما را و غیرت آورد شما را و سخن کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم شبی از زنان سخن
فقالت امرأة منهن كان الحديث حديث خرافة فقال اتدرون ما خرافة ان خرافة
پس گفت زنی از ایشان گویا این سخن سخن خرافه است پس فرمود آیا میدانید خرافه چیست بدرستیکه خرافه
رجلا من عذرة اسرته الجن في الجاهلية فمكث فيهم دهرا ثم ردته الى الانس
مردی بود از قبیله عذره گرفته او را جن در زمانه جاهلیه پس بماند در میان ایشان بازگذاشتند در مردمان پس بود

فكان يحدث الناس بما رأى فيهم من الجفت فقال الناس حديث خرافة وكان صلى الله

خرافه سخن بيكر دار مردمان ازان قصه كه ديده بود وچون ازو بدى پس گفت مردمان حديث خرافه بود وصلى الله

عليه وسلم اذا دخل منزله جزأ دخوله ثلثة اجزاء جزء لله وجزء لنفسه وجزء لاهله

عليه وسلم وقتيكه داخل ميشد بخانه خويش سه حصه ميكرد وقت خويش را يك حصه براى نفس خويش ويك حصه براى اهل

ثم جزأ جزءه بينه وبين الناس فيرد ذلك بالخاصة على العامة ولا يدخر منهم

باز ان حصه را كه براى نفس خود مقرر كرده بود حصه ميكرد يكى را براى خويش ويكى را براى مردمان يعنى درويش پس ميدادند خواص را بعوام خاص وبود

شيئا يرد ذلك في اجزاء الامة بالفضل باذنه فمنهم ذو الحاجة ومنهم ذو الحوائج فيتشاغل بهم ويشغلهم فيما يصلهم ويجزيهم بالذي

در اجزاء امت بفضل باذن او پس بعضى را حاجت بود وبعضى را حاجتها بود پس مشغول ميشد بايشان ومشغول ميكرد بايشان در نماز خواندن ايشان

ينبغي لهم ويقول ليبلغ الشاهد الغائب وابلغوني حاجة من لا يستطيع ابلاغها

لايق ايشان بود ومعذور بود ويفرمود تا برسانند حاضر غايب را ورسانيد نزد من حاجت آن شخص كه طاقت نرسانيدن

فانه ابلغ سلطانا حاجة من لا يستطيع ابلاغها يثبت الله قدميه يوم القيمة

حاجت خود نداشت حاجت خواهد كرد خداى بدارد دو پاى او را در روز قيامت

لا يذكر عنده الا ذلك ولا يبتغي من احد غيره ويدخلون رواد ولا يفترقون

وبود صلعم الفت ومحبت ميكرد از يارانِ خويش وناخوش ميكرد ايشان را

الا ان ذواق يخرجون عن اذلة يعني على الجزع وكان صلى الله عليه وسلم يؤلف اصحابه

واكرام ميكرد سر دار هر قوم را كه مالك او ميشد پس اقرب او صلى الله عليه وسلم شيكوكار ان

ولا ينفرهم ويكرم كل كريم قوم توليه عليهم فالذي يليه من الناس خيارهم افضلهم

از ايشان وفضل ايشان نزد او هر كه خير خواه جميع مسلمانان بود وبزرگ تر

عنده اعمهم نصيحة واعظمهم عنده منزلة احسنهم مواساة وموازرة ولا يجلس ولا يقوم

نزديك او ونيك ترين غمخوارى كنندگان ونمى نشست ونمى خاست

الا على ذكر واذا انتهى الى قوم جلس حيث ينتهي به المجلس ويامر بذلك ويعطي كل جلسائه

مگر بر ذكر الله ووقتيكه آمدى بمجلسى نشستى هر جاكه جاى يافتى وامر ميكرد هر كسى را باين امر

نصيبه ولا يحسب جليسه ان احد اكرم عليه منه بمن جالسه واذا جلسه احد اليه لم ينتزع حتى يقوم

ومى داد هر همنشين خويش حصه او وهيچ دوست نديد كه او را بيشتر ازوى صلعم بزرگ دارد

الذي جلس اليه الا ان يستعجل امر فينادي به ولا تقبل احدا يكره ولا تضرب خادما قط

مگر كسى كه نشسته بود وكارى ضرورى بود پس اعلام ميكرد دوستدار خويش را كه برخيز

Marginal boilerplate

ولا امرأة ولا احد ولا فی جهاد ویصل ذا رحم من غیر ان یوثره علی من هو افضل ولا یجزی
ونه زن را و نه کسی دیگر را وصله رحم میکرد و پسند نمیکرد او را بر افضل او و نه بر عضلی میگرفت بر بدی
الیه بمثلها بل یعفو ویصفح وکان یعود المرضی ویحب المساکین ویجالسهم ویشهد جنائزهم
بلکه بمعاف میکرد با لطف و بود که عیادت بیماران میکرد و دوست میداشت مسکینان را و نشست میکرد با ایشان و حاضر
ولا یحقر فقیرا لفقره ولا یهاب ملکا لملکه ویعظم النعمة وان قلت ولا یذم منها شیئا ویحفظ
و حقیر نمی فهمید کسی را بسبب افلاس او و هیبت نمیکرد از توانگری و تعظیم میکرد نعمت را اگرچه کم باشد و بدی منسوب نمیکرد
جاره ویکرم ضیفه ویبسط رداءه لکرامته وجاءته طیرة التی ارضعته یوما فبسط
چیزرا الفت گاه میکرد و همسایه خویش را و عزت میکرد مهمان خود را و فرش میکرد برای او رخویش را برای او و بیاید کرد و گاه بود که فرش می
رداءه لها وقال رحبا بامی واجلسها علیه وکان اکثر الناس قسما واحسنهم بشرا مع
چادر خویش را برای او و گفت خوش آمدی و انشاند بر چادر خود او را و بود زیاده ترین مردمان در قسم و در خنده بینیا نی با آنکه بود
انه کان منوا صل الاحزان دائم الفکر لا یمضی له وقت فی غیر عمل الله تعالی وفیما
که اکثر در غم احزان و همیشه در فکر میماند نمیگذشت وقت او در سوای کار خدا یا در کاری که
لا بد له او لا صلة منه وما اختیر بین شیئین قط الا اختار ابسرهما الا ان یکون فیه
بود ناچار او را از آن یا بر آوردن حاجت خود و اختیار نکرد از دو چیز هیچ گاه مگر سهل تر آن از آن هر دو مگر آن که بود در آن
قطیعة رحم ویکون ابعد الناس منه وکان یخصف نعله ویرقع ثوبه ویخدم
قطع رحم پس سعی دور تر از مردمان از و بود که کفش و جامه خود را وصله می زد و کار خانه اهل خود
فی مهنة اهله ویقسم الیهم ضحی ویرکب الفرس عریا والبغل والحمار ویردف خلفه
شریک میشد و سوار میشد بر اسب و استر و خر و می نشاند پس خویش
عبده او غیره او ابنه وجه فرسه بطرف رداءه وکان یتوکأ علی العصا وقال
غلام خود را و دیگانه را و پسر خود را و بود که بر میکرد بر اسب چادر خود را و بود که تکیه میکرد بر عصا و میگفت هما
التوکاء علی العصا من اخلاق الانبیاء ورعی الغنم وما من ابی الا وقد
تکیه کردن بر عصا از اخلاق انبیاست و چرانیدن گوسفندان را و نیست نبی از انبیاء مگر چرانیده است
وحف صلی الله علیه وسلم عن نفسه جمیع ما جاءت النبوة وکان لا یدع العقیقة عن
است گوسفندان را و بود که نمیگذشت عقیقه را از
المولود من اهله ویحلق رأسه یوم السابع وان یتصدق عنه بزنة شعره فضة
طفلی که پیدا شده است از فرزندان خود و میتراشید سر او را در روز هفتم و صدقه میکرد بقدر وزن موی او سیم
وکان یحب الفال ویکره الطیرة ویقول ما منا الا من یجد فی نفسه لکن الله
و بود که دوست میداشت فال نیک را و مکروه میشمرد فال بد را و میگفت نیست از ما مگر شخصی که میابد در دل خود

یذهبنا بالتوکل وکان اذا جاءت ما یحب قال الحمد لله رب العالمین واذا جاء ما
او را بہ برکت توکل علی اللہ و بود و وقتیکہ آمدی با وچیزی کہ او را دوست میداشت گفتی الحمد للہ رب العالمین و وقتیکہ آمدی او را
یکرہ قال الحمد لله الذی علی کل حال واذا رفع الطعام من بین یدیه قال الحمد لله الذ
چیزی کہ مکروہ میدارد او گفتی الحمد للہ علی کل حال و وقتیکہ علیحدہ کردہ میشد طعام از پیش او میگفت الحمد للہ الخ یعنی شکر خدائے
اطعمنا وسقانا وآوانا وجعلنا من المسلمین وروی فیه الحمد لله حمدا کثیرا
کہ طعام خورانید و آب بیاشامانید ما را و جای آرام داد ما را و کرد ما را مسلمان و روایت کردہ شد الحمد للہ الخ یعنی شکر میکنم خدا را شکر
طیبا مبارکا فیه غیر مکفی ولا مودع ولا مستغنی عنه ربنا واذا عطس خفض صوته
پاکیزہ و برکت دادہ شدہ و ران غیر کفایت کردہ شدہ و نہ رخصت کردہ شدہ و نہ بی پروائے کردہ شدہ از وای پروردگار ما
او ستر بیده او بثوبه وحمده وکان اکثر جلوسه صلی الله علیه وسلم مستقبل القبلة
و میپوشید روی خود را از دست خود یا از جامہ خویش و الحمد للہ میگفت و بود نشستن او در اکثر حال رو بسوئے او جانب قبلہ بود
واذا جلس فی المجالس احتبی بیده وکان یکثر الذکر ویقل اللغو ویطیل الصلوة فاذا
و وقتیکہ می نشست در مجلس بر دو دست را در بر دو زانوی می انداخت و بود کہ بکثرت ذکر میکرد و بسیار کم سخن لغو میگفت و نماز
یقصر الخطبة ویستغفر فی المجلس الواحد مائة مرة وکان ینام اول اللیل ثم یقوم
و کم میکرد خطبہ را و استغفار میکرد در یک مجلس صد بار و بود کہ خواب میکرد در اول شب باز میخاست
من السحر ثم یوتر ثم یاتی فراشه فتوامش السحر فاذا سمع الاذان وثب فان کان جنبا
آخر شب باز وتر میخواند باز آمدی بسوئے بستر خود پس وقتیکہ میشنید آواز آوان صبحیت از جائی خویش
افاض علیه الماء والا توضاء وخرج الی الصلوة وکان یصلی فی مسجد قائما وروی
پس اگر بودی کہ حاجت غسل بودی او غسل کردی وزنہ خو کردی و بیرون گردیدی از حجرہ خود برائی نماز و بود نماز میخواند
صلی قاعدا قالت عائشة رضی الله عنها یبیت علیه السلام حتی کان اکثر صلوته
کہ میخواند نماز نشستہ گفت عائشہ رضی اللہ عنہا و شب نزد من چنین بود و بود اکثر نماز نفل
جالسا وکان یسمع له ازیز کازیز المرجل من البکاء وهو فی الصلوة وکان یصوم
و نشستہ و شنیدہ میشد در نماز آواز یکہ مانند بہ آواز دیگ بود از گریہ و در روزہ میداشت
الاثنین والخمیس وثلثة ایام من کل شهر وعاشورا وقلما کان یفطر یوم الجمعة
دوشنبہ و پنجشنبہ را و سہ روز از ہر ماہ و دہم ماہ محرم و بسیار کم روزہ نمیداشت بروز جمعہ
واکثر صیامه فی شعبان وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم ینام عیناه ولا
و اکثر روزہ میداشت در ماہ شعبان و بود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ خواب میکرد چشمہائے او و
ینام قلبه انتظار اللوحی واذا نام ینفخ ولا یغط غیطا واذا رأی فی منامه ما یرید به
خواب نمیکرد دل او برائے انتظار وحی وقتیکہ خواب میکرد دم میگرفت و آواز نمیکرد و وقتیکہ دیدی در خواب چیزی کہ خوف

قال هو الله لا شريك له واذا اخذ مضجعه وضع كفه اليمين تحت خده وقال رب قني
گفتے هو الله لا شريك له و وقتيكه ميگرفت جائي آرام خويش مي نهاد زير رخسار خود دست راست را و گفتي پروردگارا من
عذابك يوم تبعث عبادك وكان يقول اللهم باسمك اموت واحيى واذا استيقظ قال
محفوظ دار مرا از عذاب خويش روزيكه برانگيزي بندگان خود را و بود كه ميگفت بنام تو مي ميرم و وقتيكه بيدار ميشد گفتي
الحمد لله الذى احيانا بعد ما اماتنا واليه النشور وكان صلى الله عليه وسلم اذا تكلم
الحمد لله الخ يعني شكر خدا را كه زنده كرد ما را بعد از آن كه مرده گردانيد ما را و بسوي او است برخاستن و بود صلى الله عليه وسلم وقتيكه كلام ميكرد
بين كلامه حتى يحفظ من جلسائه ويعيد الكلمة ثلث لتعقل عنه ويخزن لسانه
ظاهر و صاف بيان ميكرد كلام خويش را تا كه ياد كند نديم او و اعاده ميكرد يك كلمه را سه بار تا فهميده شود از وي صلعم و ساكن ميشد از زبان خود را
ولا يتكلم فى غير حاجة ويتكلم بجوامع فصلا ولا فضولا ولا بقصر وكان يمثل الشئ
از ذكر دنيا و كلام نميكرد بغير ضرورت و كلام ميكرد كلام جامع ستوده دور از كلام فضول و تمثيلا
من الشعر ويمثل بقوله ويأتيك بالاخبار من لم تزود وبغير زاد وصلى الله عليه
شعر ميخواند و بود صلعم كه اگر نخنده او تبسم بود و بسيار كم چنين
وسلم حل ضحك التبسم وربما ضحك من شئ معجب حتى يبدو نواجذه من غير
خنده كرده است كه ظاهر شد دندان نواجذ او
قهقهة وما عاب صلى الله عليه وسلم طعاما قط اذا اشتهاه اكله وان لم يشته
قهقهه نميكرد و وگاهي طعام را به بدي يا عيبي منسوب نكرده اگر او را خواهش بود ميخورد و اگر نه
تركه وكان لا ياكل متكئا ولا على خوان ولا يمتنع من مباح ياكل الجدية ويكافى
ميخورد طعام نكيده و وگاهي بر خوان طعام نخورده و از چيز مباح امتناع نميكرد و ميخورد ترنجه را و بوسيد او
عليها ولا ياكل الصدقة ولا يتنافى فما اكل ما وجدان وجد تمرا اكله وان
ميخورد و صدقه را و ميني ميزد بر طعام ميخورد وي هر چه يافتي اگر يافتي گوشت بخوردي اگر يافتي نان
وجد خبزا اكله وان وجد علا اكله وان وجد لبنا اكتفى به ولم ياكل خبزا ولا مرقا
بخوردي و اگر يافتي شهد بخوردي و اگر يافتي شير كفايت كردي بر او و نخوردي گاهي نان و آبگ
حتى مات صلى الله عليه وسلم قال ابو هريرة رضى الله عنه خير رسوله من الدنيا
تا آنكه وفات يافت صلى الله عليه وسلم گفت ابو هريره رضى الله عنه تشريف برد رسول الله صلى الله عليه وسلم از دنيا
لم يشبع من خبز الشعير وكان يأتى على آل محمد الشهر والشهران لا توقد فى بيت
و شكم سير نشد از نان جوين و مي آمد بر اهل عيال محمد صلعم كماه و دو ماه چنانكه نه روشن ميشد در خانه او
من بيوته نارا وكان قوتهم التمر والماء وكان يعصب على بطنه الحجر من الجوع و
از خانهاي او آتش و بود طعام ايشان خرما و آب و بود صلى الله عليه وسلم كه مي بست بر شكم خويش سنگ را از گرسنگي و

وقد اتاه الله تعالى مفاتيح خزائن الارض فابى ان يقبلها وتنزر الآخرة عليها
ودر آئینه داده بود او را الله تعالى اوراخزانهای زمین پس انکار کرد از قبول او ودشمند داشت آخرت را بر دنیا
وكان عائشة رضى الله عنها فيقول لاهله هل عندكم غداء فتقول لا فيقول انى صائم فاتاها
ومی آمد بر عائشه رضی الله عنها پس میگفت آیا نزد شما طعام هست پس میگفت عائشه نیست پس میگفت پس آئینه من
يوما فقالت يا رسول الله اهدى لنا هدية قال وما هى قالت حيس قال اما انى
پس آمد یکروز نزد عائشه پس گفت عائشه یا رسول الله تحفه فرستاده شد بسوی ما تحفه قرمود وچه چیز است گفت حلوا قرمود وخرمای
اصبحت صائما قالت فاكل صلى الله عليه وسلم الحيس يا خل وقال نعم الادام
پس آئینه من صبح کردم وحالت روزه گفت عائشه بخورد پس بخورد صلی الله علیه وسلم آنرا وقرمود که نیکوست خورشتین نان خورش
الخل واكل لحم الدجاج ولحم الحبارى وكان يعجب الذراع ويأكله
سرکه وبخورد گوشت ماکیان وگوشت توروی وبود که خوش معلوم میشد وبخورد دست را ودوست میداشت
من الشاة وقال ان اطيب اللحم لحم الظهر وقال كلوا الزيت وادهنوا به فانه من
گوسفند وفرمود وبخورید روغن زیتون را ودوستر های خوش بینید آنرا پس آئینه آن از درختی است
الشجرة المباركة ☜ يا جاعل سنن النبى شعاره ودثاره ✣ صلى عليه جبار السموات
از درخت مبارکه است ای گرداننده طریقهای نبی را لباس خود وشعار خود مشک کند بر او پروردگار آسمانها
اخباره ✣ سنن الشريعة خذ بها متوسما آثاره ✣ وكن الطريق فاقتبس فى سبلها
اخبارهای او طریقهای شریعت را بگیر علامت کننده آثارهای او وجنین باش طریقهای او
انواره ✣ هو قدوة لك فاتخذ وافى سنن شعاره ✣ قد كان يقرى ضيفه فى جفنة
نورهای او واو پیشوا تو هست پس بگیر او را لباس خود آئینه بود که ضیافت مهمان را بجفنه
ويجالس المسكين يوتر قربه وجواره ✣ الفقر كان لاداوه والجوع كان شعاره ✣
ومینشست با مسکین ومیدید مسکینی را نزدیک خود وهمسایگی او درویشی بود وگرسنگی لباس متصل بدن او
ملعى بسره حلك شبشبا زواره ✣ بسط الوطاء كراصة اكريم قومه زاره ✣ ما كان مختاله
می گسترانید جای خویش را برای عزت کردن سردار قوم که زیارت کند او را بیاید بکرشنده وبود که
ولا فرحا بجراره ✣ قد كان يرد ف الرديف من الخضوع جاره ✣ فى سنة هو واصل
کرشته از خویشتن را ونه از روی شادی آئینه بود که پس پشت خود می نشانید بسبب فروتنی همسایه خویش را
ليلتنا ونهاره ✣ فتراه يجلب شاة صنرلته بعاقد ثاره ✣ فى سنة هو واصل ليلة

او نهاره ✣ فتراه يجلب شاة صنرلته وتعاقد ثاره ✣ ما زال كيف تهاجرت مكرما انصاره

شرف نهم در بیان معجزات او صلی الله علیه وسلم و منها

پس بعضی از ایشان

القرآن هو اعظمها اعجزت الفصحاء معارضته وتحیرت البلغاء عن مشاکلته

قرآنست و آن بزرگترین معجزه هاست عاجز شده اند فصیحان جهان از معارضهٔ آن و حیران مانده بلیغان زمان از مثل آوردن او

فلا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا وایقن الساحرون

پس نمیتوانند آورد مثل آن و اگرچه باشند بعضی ایشان مر بعضی مددگار و یقین کرد ساحران

بعد تصدقه ولمّا سئلوا ان یاتوا بعشر سور او بسورة تامة من مثله

بعد ازین بر صدق و راستی آن و درگاه سوال کرده شدند از اوردن ده سورت مثل سوره کامل نتوانند آورد

ومنها حدیث سلیمان قول العالم الذی کان یاتی بیت المقدس فی کل عام

و بعضی از ایشان حدیث سلیمان کلام آن عالم که می آمد بسوی بیت المقدس در هر سال

مرة لا علم فی الارض اعلم من بینهم خرج من ارض تهامة ان ینطلق

یکبار و بر آینه من میدانم که عالمتر نیست زمانه میان مردمان زمین عرب اگر میروی باو

الا ان توافقه وفیه ثلاث خصال یاکل الهدیة ولا یاکل الصدقة

ملاقی خواهد شد و در وی سه خصلت اند خواهد خورد تحفه را و نخواهد خورد صدقه را

وعند عضروف کتفه الایمن خاتم النبوة مثل البیضة لونها لون جلده

و نزد استخوان نرم او از بازوی راست مهر نبوت هست مانند بیضه کبوتر رنگ آن مانند رنگ بدن او

فانطلق علیه وسلم ووجد العلامات منها شرح صدره لما عرج به منها

پس برفت و در خدمت صلی الله علیه وسلم و بیافت این علامتها را و بعضی از ایشان شرح سینه اوست وقتیکه برای معراج او را برد

اخباره عن بیت المقدس وما فیه وهو بمکة ومنها انشقاق القمر ومنها آیة

و بعضی از ایشان خبر دادن او از بیت المقدس و احوال او بیان کردن حالانکه خود در مکه تشریف میداشت و بعضی از ایشان شق شدن قمر یعنی

الغار فاخرج القوم فی طلبه بقی علیهم اثرهم ومنها انه مسح علی ضرعتان لم تنزو

غار است وقتیکه بیرون شدند قوم کافران که بجست او را باقی ماند بر ایشان اثر او و بعضی از ایشان اینست که هر آینه دست مبارک بر دو پستان

علیها الفحل قدرت وتحفل حرجرعها فشرب وسقا ابابکر منها انه مسح علی ضرع

بز او بر پس از انیکه نمیشد هیچ نر بر و پس دوشید و نوشید خود و نوشانید ابوبکر را و بعضی از ایشان اینست که دست مبارک بر

شاة ام معبد منها دعوته لعمر بن الخطاب ان یغزا لله ومنها دعوته لعلی بن ابی

گوسفند ام معبد و بعضی از آن دعا کردن صلی الله علیه وسلم مر عمر بن خطاب که عزت دهد خدا اسلام را و بعضی از ان دعا کردن مر علی را

طالب ان یذهب الله عنه الحر والبرد منها انه دعا له وهو یشکو اوجعا فلمه یشکه

طالب بانکه نگوید خدا از او گرمی و سردی و بعضی از ان اینست که دعا کرد مر او را و او ان شکایت میکرد از درد

منها انه تفل فی عینه وهو ارمد منها ان سمرة اصابته ضربة یوم حنین منها دعوته
وبعض ازان اینست کہ رسید سخت بعاب دہن خود چشم او در مرض چشم او را و بعض ازان اینست کہ رسید او را ضربت در روز جنگ حنین
لعبد الله عباس رضی الله عنه ومنها دعوته لجمل جابر ابن عبد الله منها ان الله تعالی
بر آنچہ عبد اللہ بن عباس رضی اللہ عنہ و بعض ازان دعا کردن او بر آنچہ شتر جابر بن عبد اللہ و بعض ازان اینست کہ بر آنچہ
بارك فی تمر جابر منها دعوته لانس بطول العمر وکثرة المال والولد منها انه شکی
برکت او خدای تعالی بدعای او در خرما جابر و بعضی ازان دعا کردن او بر آنس بدراز عمر و کثرت مال و اولاد و بعض ازان اینست کہ شکایت کرد
الیه الحطیم وهو علی المنبر ومنها دعوته علی عتبة بن کعب منها دعوته علی سراقة لما
از و حطیم و او بر منبر بود و بعض ازان دعا کردن او بر عتبہ بن کعب و بعض ازان دعا کردن او بر سراقہ بر گاہیکہ
اتبعه حین هاجر ومنها شهادة الشجر له بالرسالة حین عرض علیه منها ان اعرابیا
متابعت میکرد او را وقت ہجرت کردن او بسوی مدینہ و بعض ازان گواہی دادن درخت بر پیغامبری او وقت پیش کردن آن مر آن را و بعض ازان اینست کہ
من بنی عامر قال ائتنی تفعل اشیاء ذلك ان اهدیك منها انه امر شجرتین
از قبیلہ بنی عامر گفت مر آنرا میگوئی چیزہا را و بعض ازان اینست کہ حکم کرده بود او درختان را
فاجتمعتا ثم افترقتا منها امر انسان ان ینطلق الی مخلاة ابی حارس
پس جمع شدند باز جدا شدند و بعض ازان اینست کہ حکم کرد انسان را بانکہ برود و بیاورد بعبای ابی حارس
رحم الله منها انه نام فجاءت شجرة تشق الارض حتی قامت علیه منها تسلیم
رحمت کند او را و بعض ازان اینست کہ خواب کرده بود پس او را درختی زمین را شق کرده تا آنکہ ایستاد بر آن و بعض ازان سلام کردن
الحجر والشجر علیه لیالی بعث منها حنین الجذع الذی کان یخطب منها تسبیح الحصباء
سنگ و درخت بر او شبہا کہ مبعوث شده بود و بعض ازان گریہ کردن تنہ درخت خشک کہ بر او خطبہ میخواند و بعض ازان تسبیح کردن
فی کفه منها تسبیح الطعام منها تکلم الذراع من شاة بانها مسمومة منها شکوی
در کف او منها تسبیح طعام و بعض ازان کلام کردن دست گوسفند باینکہ من زہر آلوده ام
البعاث منها ان طیبة وقعت فی شبکة منها الفتیا والصالحین هن الابل منها
ایذاء دادن بحر است بذبات او سعا منها عن قتادة بن النعمان منها اخبار
و بعض ازان خسیمہ قتادہ بن نعمان و بعض ازان خبر دادن او
بیوم بدر منها امة خزان الطواف من امتی منها قوله لعثمان انه سقمه منها
روز بدر و بعض ازان امت کہ
قوله للانصار لکم انکم سترون بعدی منها قوله للحسین ان ابنی هذا یستشهد
و بعض ازان اینست کہ فرمود مر آنرا حسین را کہ این پسر من شہید خواہد شد

منها انه خبر بقتل النخعي الكذاب منها انه اخبر عن الشئ الا زوية قوله صلى الله

وبعض ازان امنیت کہ خبر داد از کشتہ شدن نخعی کذاب وبعض از ان امنیت فرمود صلی اللہ

علیه وسلم زویت لی الارض فأریت مشارقها ومغاربها منها قوله لثابت

علیہ وسلم کہ پیچیدہ شد برائے من زمین پس دیدم مشرق ومغرب را بعض از ان فرمودن او برائے ثابت

بن قیس تعیش حمیدا منها ان امراة اتی لهب لما نزلت تبت یدا منها ان رجلا

بن قیس کہ زندہ خواہد ماند بخیر خوبی وبعض از ان امنیت کہ زن ابولہب آمد بے او کردہ بود پس نازل شد تبت یدا ابی لہب

ارتد ولحق المشرکین منها ان رجلا کان یاکل بشماله منها سقوط الاصنام التی

مرتد شد ولاحق شد بمشرکان بعض از ان امنیت کہ مردے بود کہ میخورد از دست چپ خویش وبعض از ان سرنگون شدن بتان

علی الکعبة باشارته منها ان بازن بن الغضوبة کان یعبد صنما فسمع صوتا من

کعبہ از اشارہ او وبعض از ان امنیت کہ بازن الغضوبہ پرستش بت میکرد پس شنید آواز کہ اشارہ میکرد

الصنم مشیرا ببنوته صلی الله علیه وسلم منها شهادة الغیب بنبوته

بشکستن بت بنبوت صلی اللہ علیہ وسلم وبعض از ان گواہی داد ان از غیب بر نبوت صلی اللہ علیہ وسلم

منها انه اطعم اهل الخندق وهم الف من الصاع منها انه اطعم من تمر یسیر

وبعض از ان امنیت کہ بخورانید اہل خندق را وآن ہزار کس بود از یک صاع وبعض از ان امنیت کہ بخورانید از خرمائے قلیل

منها ان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اتی ابا هریرة انا بتمرات

وبعض از ان امنیت

منها انه اتی بقصعة ثرید منها انه اردی اهل الصفة من قدح لبن منها انه

اطعم فی بنانه بزینب من خبز ثرید منها انه اتی القصعة من ثرید منها

وبعض از ان امنیت

انه اطعم ثمانین رجلا من قبض شعیر منها انه عمر عمران بن حصین اربعمائة

کہ بخورانید ہشتاد کس را از یک مشت جو

راکب منها عن جابر بن عبد الله قال صلوة العصر لیس عنها غیر

فضیلت منها عنه قال اصاب الناس عطش یوم الحدیبیة منها انه اتی

وبعض از ان امنیت کہ گفت جابر رسید بمردمان تشنگی روز حدیبیہ وبعض از ان امنیت کہ آوردہ شد

بقدح فیه ماء منها انه اتی بعقب فیه منها فضیخة ذات المزادین منها انه دعا

پیالہ آب وبعض از ان قصہ صاحب دو مشک است وبعض از ان امنیت کہ آورده شد

فی غزوة تبوک منها ان قوما شکوا الیه منها ان اباجهل طلب غزاة النبی صلعم
در جنگ تبوک و بعض ازان اینست که قومی شکوه و ازاو و صلعم و بعض ازان اینست که ابوجهل طلب کرده بود جنگ با آنحضرت صلعم
منها انه کان صلی الله علیه وسلم فی غزوة الطائف منها ان امراة اتت بصبی
و بعض ازان اینست که بود نبی صلی الله علیه وسلم در جنگ طایف و بعض ازان اینست که زنی آورد طفلی را
لها منها البتام المبیف منها کتاب حاطب بن ابی بلتعة منها اطول القدمین
بعض ازان خط کتابت کردن حاطب بن ابی بلتعة و بعض ازان
قوصهم منها لی سم الطعام مات الذی معه منها ان رجلا کان فی عسکرهم یلدغ
خوردن طعام زهرآلود یکه وفات یافت واثر او ظاهر شد بعض ازان اینست که مردی بود در لشکر ایشان میگزید
شاذة ولا فاذة منها انه عرضت فی الخندق هدیة لما حضروه منها انه قاتل
چیزی را که تنها بود و بعض ازان اینست که پیش کرده در خندق تحفه پرگاه که حاضر شدند او و بعض ازان اینست که مقاتلت کرد
ابی رافع تاجر اهل الحجاز لما سقط من علو و صلی الله علیه وسلم من المعجزات
بابی رافع تاجر اهل حجاز پرگاه که ساقط شد از بالا و بر آ او صلی الله علیه وسلم از معجزات
الظاهرة و البراهین الباهرة ما هی اکثر من یحصی صلی الله علیه وسلم وشرف وکرم
ظاهر و دلائل روشن بسیار اند از انکه در شمار آیند درود باد از خدا و سلام باد بر او

شرف دهم در بیان ازواج او صلی الله علیه وسلم

شرف دهم در بیان ازواج او صلی الله علیه وسلم

واول من تزوج خدیجة بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی وکانت عنده
واول بانی که نکاح کرد صلعم خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بود و ماند نزد او تا
حتی بعث الله تعالی فامنت به وکان قد تزوجها قبل رسول الله صلی الله
آنکه مبعوث شد او خدا او را پس ایمان آورد با و بود خدیجه که نکاح کرده بود با او رسول الله صلی الله
علیه وسلم رجلان وماتت عنده ولم یتزوج علیها حتی ماتت
علیه وسلم و بود با او مدت قبل از آنحضرت صلعم و وفات خدیجه و نکاح کرد بر خدیجه تا آنکه وفات یافت خدیجه
مروی است که با عائشه چندان ثنا و صفت خدیجه حضرت علیه السلام میفرمودند که شرح نتوان کرد
و در ثنای او تنگ نمی آمدند چندانکه عائشه را غیرت میگرفت و اول کسی را که در نکاح آورد از
نساوی بوده بعد وفات خدیجه سوده بنت زمعه را در نکاح آوردند و این نکاح در مکه بود قبل الهجرة
بود و سوده پیش از و نزدیک سکران بن عمر سال بلند شده نزدیکی علیه السلام خواست که طلاق دهد
پس سوده نوبت خود بعائشه بخشید و گفت مرا بر حال رغبت نیست ولیکن ازواج رسول الله از دست ندهم
و نکاح کرد بعد از و عائشه بنت ابابکر صدیق رضی الله عنهما در مکه پیش از هجرت بدو سال و قیل هفت سال
و توفیها بالمدینة سنة ثمان وخمسین وقیل سبع وخمسین ودفن کردند بقیع ونماز گزارده بر او

بوهریره و بزیغبر او نزدیک رسول آمده وچنین زوجی ساقط شده ونکاح کرد حفصه بنت عمر که پیش ازنکاح وعقد
خنیس بن حذافه چسب بود طلاق هم داده بود پس جبرئیل علیه السلام آمده ووصف او بسیار کرد که حق تعالی
میفرماید که بوی مراجعت کنید پس نکاح کردند ونکاح کرده ام حبیبه بنت ابی سفیان وپیش ازو در تحت عبدالله
بن جحش بود وهجرت کرده بوی بسوی حبشه ونکاح کرده ام سلمه هند بنت ابی امیه پیش ازو در تحت ابی سلمه
دوی آخر ازدواج رسول علیه السلام بوده ست وقبل آخرین ازدواج میمونه بود وام سلمه هم آخرین ازدواج
ازدوی موت ونکاح کرده زینب بنت جحش وهی ابنه عمته وکان قتل عبیدالله بن جحش قتله عبدالله بن حارث
فطلقها فزوجه الله ایاها هذا السمار ولم یعقبه علیها وصحابها کانت یقول
ازواج النبی صلی الله علیه وسلم زوجکن اباؤکن وزوجنی الله من فوق
سبع سموات توفیت بالمدینه ست وعشرین ونکاح کرده ... بنت الحارث کریز
کرده بود ندا از غزای بنی المصطلق نکاح کرده صفیه بنت حیی کرده کرده از خیبر شصت سال از هجرت پس
برگزید اول از برای خود وآزاد کرد وآزاد کردن او مهر او بود او در تحت کنانه بن ابی الحقیق گشت سی
شش سال بود وقیل پنجاه ساله بود ونکاح کرد میمونه بنت الحارث وهی خاله خالد بن ولید وعبدالله
بن عباس که نکاح او را در موضع سرف ونباکرد آن موضع را اباد در رد ودفن کرد دوی آخرین ازواج
وآخرین کسی که مرده از ایشان بود وپیش از او در تحت سیره اعمامی بود توفیت سنة ثلاث ومتاب
جرا زمن باب عنهن رسول الله من السلد ونکاح کرد زینب بنت خزیمه وکانت تسمی
ام المساکین لکثرة الطعام بود پیش از او در تحت عبدالله بن جحش بود وقیل طفیل بن الحرث
ونکاح کرد فاطمه بنت ضحاک ونکاح کرد اسماء بنت النعمان الکندی ونکاح کرد اسماء بنت عمیس الخثعمیه
بن زید احدی بنسار بنی کلب ثم بنی الوحید وطلقها قبل ان یدخلها بها ونکاح کرد زنی از عفار بگاه جاهها
برآورد سیدی از اندام او نمایان شد فقال الحقی باهلک ونکاح کرد زنی از تهیمه چون در آمده با وقالت
اعوذ بالله منک فقال منع الله حایدة الحقی باهلک ونکاح کرد حالة بنت ظبیان وطلقها بعد حین
ونکاح کرد بنت الصلت ومرده پیش از انکه در آید با و ونکاح کرد ملکة الکنیته ولما دخل علیها
قال هب لی نفسك قال قد ملکته نفسها بسوقه فترها خطب مزاة مرمره
فقال ابوها لم یرضا ولم یکن بها فرحه فاذا رضا وخطب مزاة مزابها فوصفها
له وقال وارمداء ما لم نرض قط فقال ما هذه عند الله من خیر فلم یرضها وقیل به نزوجها
فلما قال ابوها ذلك طلقها ولم یبن بها وذکر ابو معشر فی شرف النبوة ان حماد ازواج النبی
علیه السلام احد وعشرون امراة طلق منهن ستا ومات عنده خمس وتوفی عن عشر
واحد لم یدخل بها کان یقسم لتسع صلی الله علیه وسلم وکان صداقها لنسائه خمسمائة
درهم لکل واحدة منهن اصح ما قیل الا صیف فانه جعل عشقها صداقها فلم یرضها

صداق غیره وام حلیمه صداقها عنه البخاشی **شرف یازدهم در بیان دختران و اولاد وی صلعم**

وولدت له خدیجة عبد مناف فی الجاهلیة وفی الاسلام القاسم وبه کان یکنی علیه السلام

وپیدا شد برای او صلعم از خدیجه پسری در جاهلیت و در زمانه اسلام پیدا شد قاسم و بآن کنیت کرده میشد علیه السلام

وعبد الله ویسمی الطیب والطاهر وقیل الطیب غیر الطاهر وزینب ورقیة وام کلثوم

وپیدا شد عبد الله و نام کرده شد طیب و طاهر و گفته شد طیب غیر از طاهر است و پیدا شد زینب و رقیه و ام کلثوم

وفاطمة وعن محمد ابن اسحاق ان ولده کلهم ولد قبل الاسلام وهلك البنون قبل

وفاطمه و در روایت است از محمد بن اسحاق که اولاد او صلعم همه پیدا شدند قبل از اسلام و وفات یافتند پسران او پیش از

الاسلام وهم یرضعون وقیل مات القاسم وهو ابن سنین وقیل بلغ ان یرکب

اسلام و در حالت شیر خوارگی و گفته شد وفات یافت قاسم در زمانیکه دو ساله بود و گفته شد رسیده بود که سوار شده میتوانست

الدابة ویسر علی الخیل واما البنات فادرکن الاسلام وآمن به واتبعنه وهاجرن مع

سواری ولیکن دختران پس یافتند در زمانه اسلام و ایمان آوردند با و صلعم و اتباع او کردند و هجرت کردند

وقیل ولد فی الجاهلیة الا عبد الله والکل بینهم القاسم ثم الطیب ثم الطاهر واکبر بناته

و گفته شد پیدا شدند همه اولاد در زمانه جاهلیة مگر عبد الله و بزرگترین اولاد قاسم بود و باز طیب باز طاهر و بزرگترین دختران

زینب ثم رقیة وقیل رقیة ثم زینب ثم فاطمة ثم کلثوم وقیل فاطمة اصغرهن هؤلاء

او زینب است باز رقیه و گفته شد رقیه باز زینب باز فاطمه باز ام کلثوم و گفته شد فاطمه کوچک است از همه

کلهم من خدیجة ولد وا بمکة وولد له بعد ما تزوج من جاریته ماریة القبطیة ابراهیم

و اینهمه از خدیجه بمکه پیدا شدند و پیدا شد برای او در مدینه از جاریه ماریه قبطیه نام ابراهیم

ومات بها وهو ابن سبعین لیلة وقیل ابن سبعة اشهر وقیل ثمانیة عشر وکل

و وفات یافت در آن و او را در شش شب گذشته بود و گفته شد هفده ماه بود و گفته شد هژده ماه بود و همه

اولاده ماتوا قبله الا فاطمة فانها ماتت بعده ستة اشهر **شرف دوازدهم**

اولاد او وفات یافت پیش از وفات صلعم مگر فاطمه که وفات یافت بعد از وی صلعم بشش ماه

در بیان بنات نبی صلی الله علیه وسلم وهن اربع زینب تزوجها ابو العاص

و دختران نبی صلعم چهار بودند یکی زینب نکاح کرده با او ابو العاص

ابن الربیع امه هالة بنت خویلد وکان من رجاله ملة المتعاملین فی المال و

بن ربیع و مادر ابو العاص هاله بنت خویلد بود و بود ابو العاص از آنان که متعامل کرده شدند در اکثر مال و

التجارة والامانة ودعا رسول الله قریشا بامر الله جاؤا الی ابی العاص وقالوا

تجارة و در امانت و بسرگاه بخواند رسول صلعم قریش را بسوی حکم خدا آمدند نزد ابو العاص و گفتند او را

فارق صاحبتك ونحن نزوجك ای امرأة شئت فقال لا افارقك صاحبتی وما

که طلاق بده زوجه خویش را و ما نکاح خواهیم کرد با تو بهر زنی که میخواهی

وما یسرنی ان لی بامرأتی افضل من امرأة قریش وعن عائشة قالت کان الاسلام قد
پس گفت هرگز جدا نخواهم کرد زن خود را و مرا خوش نمی آید که از زنان من یکی افضل بود از زنان قریش و روایت است از عائشة که گفت اسلام
فرّق بین زینب وبین ابن العاص حین اسلمت الا ان رسول الله کان لا یقدر علی
تفریق کرده بود میان زینب و ابو العاص و فتیذ زینب اسلام آورد مگر هر آینه رسول صلی الله علیه وسلم نبود قادر بر
ان یفرق بینهما وکان مغلوبا بمکة ولما اسر المسلمون ابا العاص ارسل الی زینب
تفریق که در میان ایشان هر دو بود و بود در مکه مغلوب و چون اسیر کردند مسلمانان ابو العاص را فرستاد کس نزد زینب
تطلب الیها ملتمس من امتاعه فجهزت فاطلعت راسها من باب حجرتها فقالت ایها
و گفتند که فدیه اگر او را خواهی که دهد و ما را خواهیم که دهیم پس فرستاد زینب و بیرون کرد سر خویش از حجره خود پس گفت ای
الناس انا زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم فاجارت العاص فلما فرغ
مردمان من زینب دختر رسول الله صلی الله علیه وسلم پس پناه داد ام عباس را پس بازگشت فراغت یافت
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایها الناس انی لم اعلم بهذا حتی سمعتموه الا
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ای مردمان نشنودید که پناه بتوان داد او را
ان ابا حجر علی المسلمین ادناهم عن عمر بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله
از مسلمانان روایت است از عمر بن شعیب عن ابیه عن جده بر آینه نبی صلی الله
علیه وسلم رد زینب علی ابی العاص بمهر جدید ونکاح جدید وولدت زینب
علیه وسلم باز گردانید زینب را بر ابو العاص بمهر نو ونکاح نو وبیدا شد از زینب
لابی العاص علیا مات صغیرا وامامة التی حملها رسول الله فی الصلوة وعاشت
از ابو العاص طفلی که نام او علی بود و فات یافت در کم سالگی و بیدا شد از زینب امامه و آن است که رسول الله صلعم گرفته بود
حتی تزوجها علیا بعد موت فاطمة فکانت عنده حتی امیت فخلف علیها المغیرة
تا آنکه نکاح کرد او را علی بعد وفات فاطمه پس بود نزد او تا آنکه وفات یافت علی پس نکاح کرد با او مغیره
ان زید فتوفیت عنده وفاطمة تزوجها علی ابن ابی طالب فی الاسلام فولدت
بن زید پس وفات یافت نزد او امامه و یکی از دختران او صغیر فاطمه بود نکاح کرد با او علی بن ابی طالب در زمانه اسلام پس بیدا شد
حسنا وحسینا ومحسنا فذهب محسن صغیرا وولدت له رقیة وزینب وام
از بطن او حسن وحسین و محسن پس وفات یافت محسن در کم سنی و بیدا شدند از بطن فاطمه رقیه و زینب وام
کلثوم فهلکت رقیة ولم تبلغ وتزوج زینب عبد الله بن جعفر فتلت عنده
کلثوم پس وفات یافت رقیه پیش از بلوغ و نکاح کرد با زینب عبد الله بن جعفر پس وفات یافت زینب نزد او
وولدت له علی بن عبد الله بن جعفر وتزوج ام کلثوم عمر بن الخطاب فولدت
وبیدا شد از و علی بن عبد الله بن جعفر و نکاح کرد با ام کلثوم عمر بن الخطاب پس بیدا شد از و

له زید بن عمر ثم خلف علیها بعده عوف بن جعفر فلم تلد له شیئا حتی مات

از و زید بن عمر باز نکاح کرد با او بعد وفات عمر عوف بن جعفر پس پیدا نشد از و هیچ تا آنکه

وخلف علیها بعد عوف بن جعفر محمد بن جعفر فولدت له جاریة ومات عنها

عوف وفات یافت و بعد عوف نکاح کرد با او محمد بن جعفر پس پیدا شد از و دختری و وفات یافت محمد

فخلف علیها عبد الله بن جعفر فلم تلد له شیئا ومات عنده وقیل توفی عنها

پس نکاح کرد با او عبد الله بن جعفر پس پیدا نشد از و چیزی و وفات یافت ام کلثوم نزد او و گفته شد

والرقیة وتزوجها عثمان بن عفان فولدت له عبد الله وبه کان یکنی اولاتم

رقیه بود نکاح کرد با او عثمان بن عفان پس پیدا شد از و عبد الله و با او کنیت کرده میشد عثمان

کنی بابی عمرو بعد ذلک ویقال ما کان یکنی وکانت رقیة عند عتبة بن ابی لهب

بازگیت کرده شد با بو عمرو بعد از ان و بود رقیه نزد عتبه بن ابی لهب

ولم یبن بها حتی بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما انزل الله تبت یدا

و جدا نکرده بود رقیه را از عتبه تا آنکه بنی شد نزد رسول صلی الله علیه وسلم پس بر گاه نازل شد تبت یدا

ابی لهب وتب وامنت به رقیة قالت له امراة ام جمیل بنت بن امیة حمالة الحطب

ابی لهب وتب و ایمان آورد با و صاحب رقیه گفت بر آن زن ابی لهب که ام جمیل نام و اشت و حمالة الحطب لقب او ست

طلقها یا بنی فانها قد رغبت وطلقها فخلف علیها عثمان بن عفان وقیل ان نکاح

طلاق بده رقیه را ای پسر من پس هر آئینه رجوع کرده شد رقیه نزد دین خاندان خویش پس طلاق عقبه را داد او را پس نکاح کرد از و عثمان بن عفان

عثمان کان فی الجاهلیة وهاجر عثمان الی ارض الحبشة وهاجر بها معه وتوفیت

با رقیه در زمانه جاهلیت بوده و هجرت کرده بود عثمان بجانب زمین حبش و هجرت کرده بود رقیه با او و وفات یافت

رقیة یوم جاء زید بن حارثة ببشیرا بفتح بدر وجاء عثمان واقف علی قبر رقیة

رقیه روزیکه آمد زید بن حارث بشارت دهنده بفتح بدر و آمد عثمان بر قبر رقیه بر آسمان و قبر بود عثمان

بدر بر قبرها وکان مریضا منعه من شهود بدر وضرب له رسول الله صلی الله علیه وسلم

و بیمار مرض بود منع کرده بود از حاضر شدن بدر او را و حصه داد رسول الله صلی الله علیه وسلم

سهم من الغنائم وروی انه صلی الله علیه وسلم عزی ابنته رقیة قال الحمد لله

از غنیمت و روایت کرده شده هر آئینه صلی الله علیه وسلم تعزیت کرد دختر خود رقیه گفت الحمد لله

دفن البنات من المکرمات ام کلثوم تزوجها عثمان بعد موت اختها رقیة

دفن کرده شدن دختران از کرامات ام کلثوم نکاح کرد با او عثمان بعد موت خواهر او رقیه

وکانت قبل عند عتبة بن ابی لهب اخی عقبة زوج رقیة فلما نزلت تبت یدا ابی لهب

و بود ام کلثوم نزد عتبه پسر ابو لهب برادر عقبه شوهر رقیه پس بر گاه که نازل شد تبت یدا ابی لهب

وقال ابوطلب راسی من رد سلکما حرام ان لم تطلقا ابنتی محمد فطلقاه ولم یمسیا بهما وجاء عتبة
وگفت ابولهب سرمن از سر شما برد و حرام است اگر طلاق ندهید دختران محمد را پس طلاق دادند و نزدیک نشدند بایشان و آمد عتبه
حین فارق ام کلثوم النبی صلی الله علیه وسلم وقال کفرت بدینك وفارقت ابنتك
وقتیکه جدا کرد ام کلثوم را از پیغمبر صلی الله علیه وسلم وگفت انکار کردم دین ترا وجدا کردم از دختر تو
وسلط علیه وشق قمیص النبی علیه السلام فقال علیه السلام اللهم اسأل الله
وحمله کرد بر وی و درید پیراهن پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس فرمود علیه السلام خدایا بخواه از خدا
لیسلط علیك کلبا من کلابه وکان خارجا الی الشام تاجرا مع رجل من قریش
که غالب کند بر تو سگی از سگان خود و بود عتبه سفر کرده بود بسوی شام تاجر با همراه قافله از قریش
حتی نزلوا مکانا من الشام یقال له الزرقاء لیلا فاطاف بهم الاسد تلك اللیلة
تا آنکه فرود آمدند جای از ملک شام گفته میشد آن جای را زرقا در شب پس گرد قافله قریش میگردید شیر در آن شب
فجعل عتبة یقول یا ویل امه هو الذی اکله بدعوة محمد فاین این ابی کبشه وهو
پس میگفت عتبه هلاک باد مادر او این شیر از دعای محمد آمده است پس کجا ست پسر ابی کبشه و آن
بالمکة وانا بالشام وقال ابوطلب یا معشر قریش اعینونا هذه اللیلة فانی اخاف دعوة
در مکه است ومن در ملک شامم وگفت ابولهب ای گروه قریش مرا کمک دارید در این شب پس بدرستی که من میترسم از دعای
محمد فجمعوا احمالهم وعرسوا واتقبة فی اعلاها وناموا حوله فقبل ان الاسد اقبل فشم وجوههم
محمد پس که گردند شتران خویش را پس خوابانیدند عتبه را و دعای محمد و خواب کردند گرد آن پس گفته شد بدرستی که شیر رفت از زیر آن
حتی ناموه وعتبة فی وسطهم ثم اقبل الاسد یتخطاهم ویشمهم حتی اخذ براس عتبة
تا آنکه خواب کردند و عتبه در میان ایشان تخته بود باز شیر آمد و میبوید ایشان را تا آنکه گرفت سر عتبه را
فضدعه ولم تکلم کلثوم بعثمان شیئا وقبل ولدت له فلم یعش منها ولا من احقها
پس جدا کرد اعضا و بیهوش شد از بطن ام کلثوم مر عثمان چیزی و گفته شد پیدا نشد پس زنده نماند از ام کلثوم و نه از خواهر او مر عثمان
له ولد ولو عاش عنده فی شعبان منة تسع وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اولاد شد از عثمان و بود عثمان نزد او در ماه شعبان سال نهم و فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
لو کان عندنا ثالثة زوجناکها یا عثمان وجلس النبی صلی الله علیه وسلم علی قبرها قال محمد
اگر بودی نزد ما سوم دختری هر آینه بدادیم او را بتو ای عثمان و نشست رسول الله صلی الله علیه وسلم بر قبر آن گفت محمد
بن عبد الرحمن زاده فرایت عینه تدمعان وقال النبی صلی الله علیه وسلم هل منکم احد لم یقارف
پس عبد الرحمن دیدم او را که از هر دو چشم میبارید اشک او و گفت نبی صلی الله علیه وسلم آیا از شما کسی هست که نکرده باشد

الليلة اهل فقال ابو طلحة انا يا رسول الله فقال انزل يعني موازها ✣ ✣ ✣ ✣

از و اهل او و درین شب پس گفت ابو طلحه منم یا رسول الله پس فرمود فرود آ

شرف سیزدهم در بیان اعمام و عمات او صلی الله علیه وسلم

فكان له من العمومة احد عشر اولاد عبد المطلب الحرث وبه كان يكنى الا انه

پس بود مر آنحضرت را از عمها یازده عم از اولاد عبد المطلب یکی از ان حارث و بسبب کنیت کرده شد بدان اگرچه نبود

اكبر ولده وولد ولده جماعة لهم صحبة من النبي صلى الله عليه وسلم منهم ابو سفيان

بزرگ تر پسران او اولاد و اولاد اولاد او و او اولاد اولاد او جماعتی بودند که ایشان را صحبت نبی صلعم بود و بعضی از ایشان ابو سفیان

بن الحرث اسلم عام الفتح وشهد حنينا وقال له ابو سفيان سيد فتيان الجنة

پسر حارث است که اسلام آورده بود در روز فتح مکه و حاضر بود بجنگ حنین و فرمود علیه السلام مر او ابو سفیان را سرور جوانان

ولم يعقب ونوفل بن الحرث هاجر واسلم ايام الخندق وله عقب وعبد الشمس

و نگذاشت پس نبود و یکی از ایشان نوفل پسر حارث بود که هجرت کرد و اسلام آورد روز خندق و مر او را اولاد بود یکی از ایشان عبد الشمس بود

وسماه رسول عليه السلام عبد الله وعقبه بالشام وقثم مات صغيرا وهو

و نام او نهاده بود رسول الله صلعم عبد الله و اولاد او در ملک شام بود و یکی از ایشان قثم بود که در وفات یافت در حالت

اسن الحارث لامه والزبير وكان من اشراف قريش وابنه عبد الله بن الزبير شهد

و او برادر حارث بود از مادر او و یکی از ایشان زبیر بود که از اشراف قریش شمرده شده است و پسر او عبد الله بن الزبیر حاضر بود در جنگ

حنينا وثبت يومئذ واستشهد باجنادين ورؤي انه وجد الى جنب سبعة

حنین و ثابت ماند در جنگ و شهید شد در اجنادین در روایت کرده شد بتحقیق یافته شد بر اطراف هفت مردان

قد قتلهم وقتلوه صبابة بنت الزبير لها صحبة وام الحكم بنت الزبير وزوت

بتحقیق قتل کرده او را و بیت مر او را صبابة دختر زبیر مر او را صحبت بود و ام الحکم دختر زبیر و روایت کرده است

عن النبي صلى الله عليه وسلم وحمزة بن عبد المطلب اسد الله واسد رسوله له

از نبی صلی الله علیه و سلم یکی از ایشان حمزه پسر عبد المطلب اسد الله و اسد رسول الله

واخوه من الرضاعة اسلم قديما وهاجر الى المدينة وشهد بدرا وقتل يوم احد شهيدا

و برادر رضاعی رسول الله بود و اسلام آورد در اول و هجرت کرد بسوی مدینه و حاضر شد بجنگ بدر و مقتول و شهید شد در جنگ احد

ولم يكن له لابنة ابو الفضل العباس حسن الاسلام وهاجر الى المدينة وكان

و یکی از ایشان ابو الفضل عباس است که اسلام او نیکو بود و هجرت کرد بسوی مدینه و بود

احسن من النبي صلى الله عليه وسلم بثلث سنين وكان له من الولد الفضل وهو اكبر

نزدیک از وی صلی الله علیه وسلم بسه سال و مر عباس را پسری بود نام او فضل بود و او بزرگ ترین

ولده وبه كان يكنى وعبيد الله وعبيدا الله وقثم وهم صحبة وكان له السقاية

اولاد او بود و بدان کنیت کرده شده و عبد الله و عبید الله و قثم این هر سه پسران عباس بودند مر ایشان را صحبت بود

وزمزم ونعمها له النبي صلى الله عليه وسلم يوم الفتح توفي سنة اثنتين وثلثين في خلافة عثمان

زمزم ومقدر ساخت این را برای نبی صلی الله علیه وسلم بروز فتح مکه وفات یافت سنه دو سی سال سی و دیم در زمانه خلافت عثمان

بالمدينة بعد ان كف بصره ابو طالب واسمه عبد المناف وهو اخو عبد الله اب النبي عليه

ومدینه بعد ازینکه بینائی او رفته بود یعنی نابینا شده بود و یکی از ایشان ابو طالب بود و نام آن عبد مناف است و برادر عبد الله پدر نبی علیه

السلام لامه وعاتكة صاحبة الرويا في بدر اسمها فاطمة بنت عمرو وله من الولد

السلام بود و مادر او عاتکه صاحبة الرویا در بدر نام ان فاطمه دختر عمرو ست

ابو طالب ومات كافرا وعقيل وجعفر وعلي وام هانى لهم صحبة واسم ام هانى فاختة

مرد ابو طالب بر کفر و اولاد ابو طالب عقیل و جعفر و علی و ام هانی لهم صحبت است و نام ام هانی فاخته ست

وقيل هند وجماعة ذكرت في اولاده ايضا ابو لهب واسمه عبد العزى كناه ابو ملك

و گفته شد که هند ست و جماعتی ذکر کردند در اولاد ان ابو لهب را نیز و نام او عبد العزی ست کنیت او کرده ابو لهب

لحسن وجهه ومن اولاده عتبة ومعتب سامعا رسول الله صلى الله عليه وسلم

خوبی روی او و از اولاد او عتبه و معتب ست

يوم حنين وبدرة ولهم صحبة وعتبة قتله الاسد بالزرقاء من ارض الشام على

و عتبه قتل کرده بود او را شیر در مقام زرقا از ملک شام بر

راس بضعة عشر سنة من الهجرة وعبد الكعبة حمل واسمه المغيرة احد اخوة

راس بضعه عشر سنه از هجرت و عبد الکعبه حمل است و نام او مغیره است از برادران

العباس لامه العراق وسمي بذلك لانه اكرم قريش وكان له من العمات ستة صفية

عباس از مادر او بود و عراق و نام نهاده شد باین برای انکه او عزتمند بود در قوم قریش و بود برای وی صلعم شش عمه صفیه

بنت عبد المطلب واسلمت وهاجرت وهي ام الزبير ابن العوام توفيت

بنت عبد المطلب و اسلام آورده بود و هجرت کرده بود و او مادر زبیر بن العوام است و وفات یافت

بالمدينة في خلافة عمر ابن الخطاب وهي اخت حمزة لامه عاتكة قيل انها

در مدینه در زمانه خلافت عمر بن خطاب و آن خواهر حمزه از مادر او بود و یکی از ایشان عاتکه است گفته شد

اسلمت وهي صاحبة الرؤيا في بدر وكانت عند ابي امية فولدت له عبد الله

که اسلام آورد و آن صاحب الرویا در بدر است و بود نزد ابی امیه پس پیدا شد از و عبد الله

اسلم وله صحبة وزبير افريسة الكبرى اري وكانت عند عمر بن وهب فولدت له

که اسلام آورد و مر او را صحبت است و زبیر افریسه الکبری را دید و بود نزد عمر پس زاید از

عمرو كان من المهاجرين الاولين شهد بدرا وقتل باجنادين شهيدا ليس

عمرو بود او از مهاجرین سابقین حاضر شده بود در جنگ بدر و قتل کرده شد در مقام اجنادین شهید نیست

حتى آمنة بنت عبد المطلب كانت تحتش ولدت له عبد الله قتل باحد شهيدا واما
دختر عبد المطلب بود نزد وحش پیدا شد از وعبد الله مقتول شد در جنگ احد شهید بلکه
احمد الاحمى الشاعر واسمه عبد الله وزينب زوجة النبي صلى الله عليه وسلم
او را شاعر نام او عبد الله است وزینب زوجه رسول الله صلی الله علیه وسلم
ووحمنة حمن كلهم لهم صحبة عبيد الله بن جحش اسلم فتنصر ومات بالحبشة كافرا فزوج
وحمنه صحبت بود عبد الله بن جحش اسلام آورد پس نصرانی گشت بحبشه مرد ورسول صلی الله
وكانت عند الاسد بن هلال فولدت له ابا سلمة واسمه عبد الله وكان زوج
وبود زن او اسد پسر هلال پس پیدا شد از برای ابو سلمه ونام او عبد الله بود وبود شوهر
ام سلمة قبل النبي صلى الله عليه وسلم وتزوجها عبد الاسد ابو رهم بن العرب
ام سلمه پیش از رسول صلی الله علیه وسلم ونکاح کرد او را برده عبد الاسد ابو زیم بن العربی
فولدت له ابا شر بن ابي رهم ام حلمة واسمها الرمضاء وكانت عند كريز بن
پس پیدا شد از و ابو شر بن ابی رهم وکی از ایشان ام حلمه است ونام او رمضاء است وبود کریز پسر
ربيعة فولدت له ازدي بنت كريز بن ربيعة وهي ام عثمان بن عفان
ربیعه پس پیدا شد از او ازدی دختر کریز پسر ربیعه وآن مادر عثمان پسر عفان است

شرف چهاردهم در بیان موالی وخدام او صلی الله علیه وسلم

از احرار ورسل وكتاب او رفقاء وله من رجال احد وثلثون زيد بن
بر آنها از مردان سی ویک خادم بود یکی از ایشان زید بن حارثه است
ابن اسامة بن زيد لوذان بن حدكا ابو كبشة من مولدي مكة ابوه من مولدي
پسر اسامه پسر زید پسر لوذان پسر حدکا ابو کبشه از پیدا شدگان مکه بود او
السراة اشتراه واعتقه رباح اسود بن ابي شقران واسمه صالح قبل وردته
از اسیران بود پس خرید کرد او را صلعم وآزاد کرد او را وکی از ایشان رباح است وپسر ابو شقران بود ونام او صالح بود وگفته شده است
من ابيه يسار لولي اصابه النبي عليه السلام في بعض غزواته ابو رافع اسمه
شده بود از پدر خود پس رسیده بود وی را صلی الله علیه وسلم او را در بعض جنگهای خود وکی از ایشان ابو رافع نام او
اسلم وقيل ابراهيم ابو موهب من ولدي مزينة اشتراه واعتقه فضالة
اسلم وگفته شده است ابراهیم وکی از ایشان ابو موهب از قبیله مزینه بود خرید کرد او را وآزاد کرد او را وکی از ایشان فضاله
نزل الشام ومات بها رافع كان مولى سعيد ابن العاص فورثه ولده فاعتقهم
فرود آمده بود در ملک شام ووفات یافت در آنجا ورافع از ایشان است وبود غلام سعید پسر عاص پس میراث گرفتند پسران او

بعضهم وامسك بعضهم فجاء رافع الى النبي عليه السلام فشكا اليه فوهب له وكان
بعض از ایشان و حبس کرد بعض از ایشان پس رافع نزد نبی صلی الله علیه وسلم شکایت کرد پس ببخشید او را و بود
يقول انا مولى النبي عليه السلام مدعم اسود دیگر کرده وکان على ثقل النبي صلى
که میگفت من غلام نبی علیه السلام مدعم نام سیاه دیگر کرده و بار میکرد بر شتر او
الله عليه وسلم ويوجد هلال عبيد ظمان ما لو ان تبطى هذا الى المقوقس وافد
الواقدي هشام ابو ضمير حسين عتب ابو عبيد سفيه ابو هند وهو
یکی از ایشان ابو ضمیر حسین و ابو عبید سفیه و ابو هند و ایشان است
الذي قال في حفر زوجوا ابا هند وتزوجوا اليه ابتاع النبي عليه السلام
که فرمود در حق او نکاح کنید از ابو هند و نکاح کنید بجانب او خرید کرده بود او را نبی علیه السلام
مصرفة من الحديبية واعتقه الحسبة الله ابو ليلى كان لبعض عماته
یکی از ایشان مصرفه از حدیبیه و آزاد کرد او را بر ای خدا ابو لیلی بود او غلام بعض عمه های
فوهب له فاعتقه ويقع سباه من هوازن فاعتق صلى الله عليه وسلم
پس ببخشید او را پس آزاد کرد او را و یکی از اسیران او قع شد که آزاد کرد او را صلعم
هولاء المشتهرون وقد قيل انهم اربعون ومن الاماء شعراء سلمى ام
بتحقیق گفته شد که غلامان او چهل بودند و کنیزان او از جمله سلمی ام
رافع بركة ام ايمن ماريه ريحانة ميمونة حضرية يسيرة
رافع برکت ام ایمن ماریه ریحانه میمونه حضریه یسیره
يازده كس ايمن هند اسماء واين دو كس فرزندان حارثة ربيعة بن كعب الاسلمي عبيد الله
مسعود عتبة بن عامر جهني بلال بن رباح مؤذن سعود لقول ابي بكر رضي
الله وده دو مخرز بن احي النجاشي الزبير سراج قيل كان ابو ذر الغفاري رضي الله عنه
وزيد در رسولان او صلى الله عليه وسلم افتاد كه باقليم فرستاده بودند يازده كس بودند
عمر بن اميه وحيد بن خليفة الكلبي عبد الله بن حذافة السهمي حاطب بن بلتعة
اللخمي عمرو بن العاص سابط بن عمرو العامري شجاع بن وهب الاسدي المهاجر
ابي مسعود الخزرجي القادر الخضرمي ابو موسى اشعري متبعدن ذكر در كتاب او
صلى الله عليه وسلم قضاة واليان بيست و شش كس بودند ابو بكر صديق وعمر بن الخطاب عثمان بن عفان علي بن ابي
طالب رضي الله عنهم عامر بن حمزة عبد الله بن ارقم ابي بن كعب ثابت بن قيس خالد
ابن سعيد حنظلة بن ربيع زيد بن ثابت معاوية بن سفيان شرحبيل بن حسنة

وکان سعوية وزيد بن ثابت الزمهم ذلك واخصهم به دوازده رضا صد بخار
بوده اند ابوبکر عمر علی حمزه جعفر ابوذر مقداد وسلمان حذیفه ابن سعود عمار بن یاسر بلال وکان علی زبیر
ومحمد بن سلمه وعامر بن فهیره والمقداد یضربون الاعناق بین یدیه **شرف**
پانزدهم در بیان دواب ونعم او صلی الله علیه وسلم ده اسب حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم بوده اند شکیب اول اسپ که در ملک ایشان آمده وبروی غزا کرده ودوم مرتجز سیوم ذوالرمان
چهارم لحیف پنجم طرب ششم ورد هفتم خرز هشتم تلاوح نهم سحر دهم سکب ویرد صلی الله علیه وسلم استر شهباء مر کاورا
دلدل گویند دیگر استری بود کاورا فضه بیگ بیند اشتری بود کاورا ایلیه گویند سی وبود خری که یعفور گویند شش
وعفیر نیز گویند سی ودر ذکر نعم او منقولست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را گاو بوده است وسر بابه
از وگرفته بود سه اورا بیست شتر مداراه منها کل لیله بقربتین عظیمتین من البنین وکان فیها
الفلح عن رحیما والسماء والقریش والعدیه والنقوم والسیرة والرویا والبرده
والمهیب والقصواء ابتاعها ابوبکر واخری من بنی قشیر بثمان مائة درهم وهی
التی هاجر علیها وکانت اذ ذاك رباعیة وکان یحمل اذا نزل علیه الوحی غیرها
وهی عضباء والجدعاء وان جاء ما یدل علی المسلمین فقال صلی الله علیه وسلم
ان من قدر الله تعالی ان یرتفع الشیئ من الدنیا الا وضعه وقیل المسوفة العضباء
وهی غیر القصواء وسه غنم بوده اند وصفت گوسپند از بزی فقرا جمع کرده بودند که شیر میخورند وگوسفندی
مخصص بود برای شیر خوردن خود را که اورا عائش میگفتند وگیسرع سریعه بود **شرف شانزدهم**
در بیان وفات او صلی الله علیه وسلم قد بلغ من السن ثلثا وستین سنة وقیل
هر آینه رسید عمر او صلعم شصت وسه سال وگفته شد
خمسا وستین والاول اصح توفی یوم الاثنین حین استنار الضحاء لثنتی عشرة لیلة
شست وپنج سال واول صحیح ترست وفات یافت روز دوشنبه دوازده روز از ربیع الاول گذشته بود
خلت من ربیع الاول مرویست که زادن او از بکه بر آمدن ومدینه در آمدن ومردن همه در روز دوشنبه بود
وقیل یوم الخمیس لثلاث عشرة خلت من ربیع الاول وقیل یوم الاثنین لاثنتی عشرة خلت من ربیع الاول
وقیل یوم الاثنین لاثنتی

فاجتمعوا صغيرهم وكبيرهم وتركوا ابواب بيوتهم مفتحة واسواقهم على حالها حتى عرض
پس جمع شدند خورد وکلان وگزاشتند در وازه های خانهای خویش کشاده و بگزاشتند بازارها را بحال خود
المسجد باهله والنبي صلى الله عليه وسلم يقول اوسعوا من وذركم فتزاحم فخطبهم
مسجد از اهل او و رسول صلی الله علیه وسلم میفرمود وگرچای بدید جای بدید باز استاد پس خطبه خواند
خطبة بليغة طويلة ثم دخل منزله فاشتد به المرض ولم يخرج للخطبة بعد ما وبنا
بر ایشان خطبه بلیغ و دراز یاد داخل شد در حجرهٔ خود پس شدید شد باو مرض و بیرون نامد برای خطبه خواندن بعد ازان
حضر الموت كان عنده قدح فيه ماء يدخل يده فيه ويمسح وجهه ثم يقول اللهم
و هرگاه که حاضر شد موت بود نزد او پیالهٔ آب داخل میکرد دست خویش را دران و می مالید بر روی خود باز میگفت اللهم
هون علينا سكرات الموت ولما مات اقتحم الناس حين سمعوا السرهد و
آسان کن بر ما سختیهای موت و هرگاه که وفات یافت هجوم کرد مخلوق و فتیکه شنیدند
سجى صلى الله عليه وسلم سرحر قتل ان الملائكة سجته فكذب بعض اصحابه
پس انکار کرد بعض از یاران او را
يموته وهشة منهم عمر واخرس منهم فما تكلم الا بعد العلة منهم عثمان وا
موت او را از ایشان عمر بود و گنگ شد بعض از ایشان پس سخن نکرد مگر بعد از زمانهٔ مدد و از ایشان عثمان بود و
لقد اخرون منهم على ولم يك فيهم اثبت من العباس وابي بكر رضي الله عنهم
نشسته ماندند بعض از ایشان و از ایشان علی بود و نبود در ایشان مستقل قر از عباس و از ابوبکر رضی الله عنهم
اجمعين ثم الناس سمعوا من باب الحجرة ذكروا غسله ولا تغسلوه فانظروا
اجمعین باز هر آئینه مردمان شنیدند آوازی از دروازه حجره غسل ندهید او را پس هر آئینه او پاک
مطهر ثم سمعوا صوتا بعده اغسلوا فان ذلك ابليس وانا الخضر عزاهم
و پاکیزه هست باز شنیدند ندا آوازی بعد ازان که غسل بدهید پس هر آئینه آن ابلیس بود و من خضرام تعزیت کردم
فقال ان في الله عزاء من كل مصيبة وخلفا من كل هالك ودركا من
اصحاب را پس گفت هر آئینه در خدا تعزیت هر مصیبت ست و تلافی هر هلاک شونده ست و یافت از نایافتنی ست
فائت فبالله وثقوا واياه فارجعوا فان المصاب من حرم الثواب فاخلفوا
پس بجا از خدا خوف کنید و بطرف او رجوع شوید پس هر آئینه مصیبت زده آنست که از ثواب محروم ماند پس ملاقات کردند
في غسله فقالوا لا نرى الخرزة عن ثيابه فما نغسل موتاكم الا ونحن نغسله
در غسل او پس گفتند نمی بینیم کربنه کنیم او را از جامه چنانکه غسل میدهیم هر جنازه را یا غسل میدهیم او را
في ثيابه فارسل الله عليهم النوم حتى ما بقي منهم رجل الا واضع لحيته
در جامه پس فرستاد خدا بر ایشان خواب تا آنکه باقی نماند از ایشان مردی مگر نهاده بود ریش خود را

لحيته على صلاة الفجر قال لا كان رسول الله صلى الله عليه وسلم هو اغسلوا في قميصه وكانوا لابسين ون
سبب سنه تو پیش بازگشت دیده نمیدانم کدام بود غسل دهید در قمیص او بود ند کار اورا نمیکردند
ان يقلب انه صلى الله عليه وسلم فيقلبونه معهم لحفيفا كالريح يصونهم اريقوا
که حرکت دهند صلعم را او بگردانند حرکت مشک دوم آنرا بود یا بیشان مانند هوا آواز مشک دادن را بشنوند آنرا
رسول الله صلى الله عليه وسلم فانكم لستكفون وكان الذي تولى غسله
یارسول الله صلی الله علیه وسلم پس برآیند شما کفایت کنید و بود آنکس که متصدی غسل بود
علي ابن ابي طالب وعمه العباس والفضل وقثم ابن العباس واسامة بن زيد
علی بن ابی طالب وعم او عباس وفضل وقثم پسران عباس واسامه پسر زید
وشقران مولاه وحضرهم اوس بن خولي الانصاري فقضى علي فلم يخرج من
وشقران غلام او وحاضر بود و اوس پسر لی الانصاری پس بگذشتم او را پس بیرون نیامد
شئ فقال صلى الله عليه وسلم علمك لقد طبت حيا وميتا وما كفن في ثلثة اثواب
از هیچ چیز پس گفت علی درود و رحمت الله تو و سلام باد بر تو برآنچه پاک کردی پاکیزه شدی در حالت زندگانی و در حالت
بيض سحولية من ثيابه ليس فيها قميص ولا عمامة بل لفائف من غير خياط
سفید از جامهای او نبود در آن قمیص و نه عمامه بلکه بود لفافهای غیر دوخته بود
وكان في حنوط المسك فقام على شئ لحنوط اذا مات وصلى عليه المسلمون
و در حنوط مشک مرکب مشک و نماز کردند مسلمانان گروه در گروه و در امامت کرد
افواجا لم يؤمهم وقت الصلوة فليخرج من باقي من حول المدينة وفوشر
گروه گروه نبود ایشان را وقت نماز پس باید که بیرون آید باقی از حول مدینه و گروه گروه
تحته في قبره قطيفة حمراء كان مطفى بها نزل بها شقران ودخل قبره
زیر او در قبر پلاسی سرخ که گسترده بود او را شقران و داخل شده در قبر
العباس وعلي والفضل وقثم وشقران ودفن في مصلاه قيل
عباس و علی و فضل و قثم پسران عباس و شقران و دفن کرده شد در جای نماز او و گفته شد
في اليقيع فلا دفن موضع الذي توفي فيه حول فراشه وحفر له ولحد واطبق
که در بقیع دفن کرده شد در آنجا که وفات یافت دور گرد بستر او و کنده شد برای او قبر و لحد کردند
عليه لبنات وكان ذلك في بيت عائشة ثم دفن ابو بكر وعمر رضي الله عنهما
بر او خشتها و آن در خانه عائشة بود پس دفن کرده شد ابو بکر و عمر رضی الله عنهما
وسلم على سيدنا محمد وآله وصحبه اجمعين شرف هفتم در بیان
نزدیک صلعم در حجره عائشة رضی الله عنها و رحمت کناد خدا بر او و سلام

اسلحه و اثواب او صلی الله علیه وسلم وکان له اربع ادماح ثلثة
و بود مر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهار
اصابها من سلاح بنی قینقاع و واحد یقال له المثنی وکان غزرة وهی
نیزه که رسیده بود از سلاح بنی قینقاع و یکی از ایشان گفته میشد او مثنی بود نیزه خورد و کم از نیزه کلان
حربة دون الرمح وکان له صولجان فدراع له درع وکان له لحضره
نستمی والعرجون وقضیب یستمی الممسوق وکان له اربعة قنی قوس
و مر آنحضرت او چهار کمان کما
من شوحط ومن ینبع وقوس تدعی الکتوم وکان له جعبتة وترس وکان له
از شوحط و کما از ینبع بود و کمانی بود کما نام و کتوم ست و بود مر آنحضرت او ترکش و سپر و بود مر آنحضرت او
تسع اسیاف ذو الفقار تنفل یوم بدر وهو الذی رای فیه الرویا
نه تیغ یکی از ان نام ذو الفقار بود رسیده بود او را و این تیغ در جنگ بدر و این تیغ آنست که دیده بود در خواب
فانه صلی الله علیه وسلم رای فی بیته سیف ثلثه قاولها هزیمة
پس هر آئنه دیده بود رسول الله صلی الله علیه وسلم که در تیغ من دندانهای افتاده پس تعبیر ان این بود که در جنگ احد مسلمانان شکست افتاد
فکانت یوم احد وکان قبله ثلثة بن الحجار السمی وثلثة اسیاف
و بود پیش از ان سه تیغ که رسیده بود
اصابها من سلاح بنی قینقاع سیف قلعی وسیف یدعی السیار یدعی الخفاف
او را از سلاح بنی قینقاع و یکی نام او سیار بود
وسیف یدعی المخذم واخر یدعو الرسوب واخر ورثه من ابیه وآخر نقال الیقضیب
و سیفی بود که نام او مخذم بود و یکی نام رسوب بود و یکی دیگر بود که وارث شده بود ان را از پدر خویش و یکی
وکان له درعان اصابها من سلاح بنی قینقاع یقال لها السفریة واخری ثقل لها
و بود مر آنحضرت او دو زره که رسیده بود از سلاح بنی قینقاع گفته میشد یکی را السفریه و دیگری را
فضة قیل درعین ذات الفضول درعة فضة ویقال کانت عند درع داود علیه
فضه گفته شد که دو زره این بود تا یکی ذات الفضول و دیگر فضه و گفته میشود که بود نزد وی صلعم زره داود علیه
السلام التی لیس مثلها لما قتل جالوت وکان له رایة مسورا محلة یقال لها العقاب
السلام و آن زره آن بود که پوشیده بود او را داود علیه السلام هنگامی که قتل کرده بود جالوت را و بود مر آنحضرت او صلعم رایت
مسورا السلام و آن رایت آن بود که بوشیده بود او را داود علیه السلام هنگامی که قتل کرده بود جالوت را و بود مر آنحضرت او صلعم رایت
وکان له لواء ابیض ربما جعلت الالویة من خرقتها به صلی الله علیه وسلم
برای او جامه نیزه سفید و گاهی جامه نیزه های و بنگ و دیگر هم میبود در رود یاد خدا بر وی و سلام باد

ذکر اثواب و آثار ترک دادر وقت موت بر دیبلی ج ازار عمانی و دو جامه صحاری و قمیص صحاری سحق
جبه یمنی و قمیص و کسای سفید و سه کلاه خورد و جعده بسر و ازاری که در ازارش پنج بدست و چادریه
بزنگ رد و آینه دان و شانه دان قیل و سرمه دان و مقراض و مسواک و فراش حریر که بر کرده بود از رنگ
ترسا و قدح که مضبب بود و دیگر یاران گفتند و طغاره سنگین و قدح از زجاج و نعل از رود و کاسه و پیمانه جهانی که صدقه
فطر بدو داده و تختی و کلم سب پوش و انگشتری نقره بود نقش او محمد رسول الله قبل انگشتری آهنی بلمع منقره که نجاشی
فرستاده بود و سوزن ساده و جامه سیاه معمار که سحاب گفتندی پوشانید علی بن ابی طالب رضی الله عنه ۵ فرمایطلع
علی فیها ۴ فیقول اتاکم علی فی السحاب ۴ و دو جامه بود که یک خاص بر ای روز جمعه و یک دیگر سایر ایام را و
مندیل که روی یا لیدی بدو بعد از وضو و گاه مسح کردی و روی یا لیدی بطرف جامه خود ذکر اولاد و سبطین و سلسله نسب
بعضی از ایشان بیاید دانست که حضرت امیر المومنین علی الاقبال اشهر بنی و شش فرزند بودند شهر و پسر و شهر دختر
و شیخ شرف الدین نساب فرموده که نوزده پسر بود و نه شش و سه ان جهات وی متوفی شد محسن و یحیی و عبد الله و دیگر
و سیزده بعد از امیر المومنین ماند حسن و حسین و محمد حنفیه و ابو بکر و عمر و عثمان و عباس و عون و جعفر و عبد الله و شش
پسر از ایشان و ذکر بلا شربت شهادت چشیدند ابو بکر که محمد اصغر نام داشت و عثمان و عون و جعفر و عبد الله و عباس
و بقول دیگر عمر علی هم دران حرب بود و بشرف شهادت مشرف گشته و از نسل پسر ایشان عقب ماند حسن و حسین
و محمد اکبر و محمد حنفیه گویند و عباس شهید و عمر اطراف و اما از نجا ذکر جمعی از شاهیر ایشان عقب سبطین سیدین
علی جدهما و علیهما السلام بر سبیل اجمال یاد کنم در دو دوحه اول عقب سبط شهید ابی محمد حسن
بن علی بن ابی طالب که اکبر اولاد امیر است او را شانزده فرزند بود و یازده پسر زید و حسن مثنی و حسین
و طلحه و اسمعیل و عبد الله و حمزه و یعقوب و عبد الرحمن و عمر و قاسم از نجمله عبد الله و قاسم با عم بزرگوار خود در کربلا
شهادت یافتند و غریمت دار القرار فرمودند از نجها پسر و را عقب ماند زید و حسن المثنی و حسین اشرم و عمر
اما اولاد حسین و عمر زود در گذشتند و از ایشان عقب نماند و عقب حسن بن علی ماند از دو پسر زید و حسن
مثنی و کثرت سادات حسنی و اختیار و اقتدار ایشان کالشمس فی نصف النهار بحدا شتهار یافت و در ین
اوراق بعضی از اکابر از نسل این دو بزرگوار صد و یافتاند یاد کنیم بطریقی که نسبا بان شهور رذکر
فصیح ان کرده اند و ذکر عقب هر یک بطریق اختصار در شعوب جلاگانه بیاریم **شعبه اول** اما عقب
زید بن حسن که او را ابو الحسن گفتندی از پسر او حسن بن زید است که کنیت او ابو محمد در زمانه جعفر دوانیقی
امارت تعلق بدو داشت و او را از هفت پسر عقب است ابو محمد قاسم و ابو الحسن علی و ابو طاهر و
زید و ابو اسحق ابراهیم و ابو زید عبد الله و ابو الحسن اسحاق و ابو محمد اسمعیل و اولاد چهارتن اند
اند و ازان ستتن بسیار آنها که کمتر ندیکی اسحاق است و از نسل او قبیله خطیبانند
دوم زید از نسل او ابو طاهر اند و در ایشان اختلاف است سوم عبد الله اولاد او سیر امک اند
چهارم ابراهیم فرزندان او لغربت افتادند در طرف ارمینیه و نصیبین و بلاد جش اما آنها که از اولاد ایشان

شعبه اول در ذکر زیدان حسن

بسیار بود یکی اسمعیل است که داعی الکبیر بود داعی اول نیز گویند و مدتی در طبرستان بادشاه بود و نداز نسل او دست و قبائل او بسیار است و دیگر علی است که امام عبد العظیم گوید که در مسجد الشجرة بنطاجی ری آسوده و مزار وی جداست رواي خلقست از فرزندان او دست و بعضی سادات حسنیه که در حدود ری و سمنان اند از نسل او بند و ایشان بیوت معتبر زیاده از حد است سوم محمد قاسم واضح است که نقیب وی عبد الرحمن استنجری و محمد البطحانیان بسیار بند و سید مؤید ابو الحسن احمد و برادرش سید ناطق بحق از نسل هرون بطحانیست و راعی الخلیل که بادشاه دیار بود و یکی از ائمه زیدیه است هم از نسل عبد الرحمن است و بعضی گفته اند او سنجریست نه بطحانی و سادات دراز گیسو در طبرستان هم از عبد الرحمن اند اما سنجریان نیز جماعه بزرگ بوده اند محمد عالم و حسن کمره و ابو محمد یا بگر عم از نسل محمد سنجری اند و بنو شکر و بنو اهم زین قبیل اند و ابو الحسن احمد که داماد حسن بن زید داعی الکبیر است از نسل علی سنجریست و داعی الصغیر نیز از ایشان است شعبه دویم معاقب حسن مثنی از پنج پسر است و حسن مثنی را ابو محمد گفتندی بغایت جلیل و جلیل بود و او را داعیان شند که یکی از دختران عم خود حسین بن علی را بقصد زاد و حسین مر و دختر خود داشته فاطمه و سکینه بر وی عرض کردند گفتند ای پسر برادر من هر کدام از این دو دختر که اختیار کنی حسن مثنی شرم داشت سر بسار کرد پیش انداخته و خاموش شده ایستاد حسین گفت یا ابن اخی من ز برای تو فاطمه را اختیار کردم که بسیار بسیار دمن فاطمه مشابهت دارد پس دختر خود فاطمه را بحسن مثنی داد و خدا تعالی حسن مثنی را از دختر حسین سه پسر داد عبد الله المحض و ابراهیم و عمر و حسن مثلث ایشان بر همه سادات فخر کردند که مادر من دختر امام حسین است و حسن او و پسر دیگر بوده و او را دو جعفر و مادر ایشان ام ولد بود و سلسله سوی اما ابو سلیمان داؤد بن حسن بن حسن منصور دوانیقی افتاد مادر ایشان التجا با امام جعفر صادق نمود امام این را دعائی تلقین نمود که در روز استفتاح بخوان تا پسرت از زندان خلاص یابد ام داؤد آن دعا را در روز مذکور خواند فرزندش از محبس نجات یافته و حالا همه دعا را روز استفتاح میخوانند و بدعا عام داؤد مشهور است و عقب داؤد از پسر وی سلیمان است و بنو قتاده در مصر تغلب و روسای نصیبین و سادات آل طه و یسین از نسل سلیمان اند اما ابو الحسن جعفر بن حسن مرد بزرگ و مشهور بود و سادات سلیق از نسل محمد بن سلیق اند که پسر جعفر است و محمد درع پسر عبد الله امر است و بنو الملکوس از اولاد اویند و بنو الکیش در ولایت شام از نسل ابو سلیمان محمد بن عبد الله اند اما ابو علی حسن مثلث از اکابر رود خود بوده و ابو الحسین علی عابد از اولاد و است و از اولاد علی عابد حسین بو علی شهید صاحب فخ است که در زمان هادی خروج کرد و جماعه سادات علوی بادی بودند بادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند اما امام محمد تقی منقول است که بعد قضیه کربلا هیچ واقعه اهل بیت را صعبتر از واقعه فخ نبود اما عبد الله المحض و ابراهیم عم کبیر اولاد بودند و از عقب ایشان بزرگان خواستند حضرت قدوة الکبرے میفرمودند که اولاد مثلث بر همه فخر میکنند و فقیر بر چند که از سادات حسینی ام از زمان سادات مثلث تا این عصر که پایه سلطنت بسلطان ابراهیم مزین و مرتفع شده بهمه یکسان نسبت های تازه متعاقب و متتابع شده می آیند و ائمه از عقب هر یک

شعبه دویم در ذکر سادات حسن مثنی

رشعوبی ابراهیم شعبه سوم در ذکر عبدالله محض شیخ بنی هاشم بود و در زمان خود در غایت مشیخه بحضرت علیه السلام بود و عقب او شش پسر است محمد و ابراهیم و موسی و یحیی و سلیمان و ادریس ا
محمد صاحب نفس بود ذکیه که او را ابوالقاسم گفتندی و اکابر زمان او را مهدی لقب او ند چنانکه نام وی محمد بود و
شیش ابوالقاسم عبدالله او را نفس زکیه لقب او ند عقب او از پسرش ابی محمد عبدالله اشتر الکابلی ند او بعد از شهادت
پدرش گریخته بولایت سند رفت و در کابل شهید شد حضرت قدوة الکبری میفرمود ند اکثر و نهد بعضی جا
از سادات حسنی باشند غالبا از اعقاب او ند ابوجعفر نقیب کوفه و ابوالرضا حسن و ابوالبرکات محمد و ابوطالب احمد ث
بغداد همه از پسران اشتر ند اما ابراهیم قتیل باخمری پسر یحیی او ابوالحسن بود و قوت او بجدی نقل کرده اند که وقتی
شتر رونده گرفتی قدرتوانستی برداشت تا دم کنده آمدی و او از کبار علما بود و در شب دوشنبه غره
رمضان بمصر در حرم خود گریسیارا کابر را بیعت کردند چون امام العش و عیاد بن منصور و بصحبت سید
کامل اعظم نعمة الله در بیعت او بود بخروج یاوری و معاونت وی و نصرت وی فتوی داد و پسر خود
حماد را با جهار هزار درم نثر وی فرستاد و نوشت و ازیاد کرد و اگر نه حفظ امانات و ودایع مردم
که نزدیک منست مرا مانع میگردد و الا بتولای حق شده اقویت میکردم و این نامه بدست وی دانقی
فتاد و پیر ابوحنیفه متغیر شد و او را ایذائی کرد که سبب وفات وی شد آورده اند که عجوزه نثر و امام
اعظم آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابراهیم و او رفته کشته شد امام فرمود کاشکی که من
بجای پسر تو بودمی القصه دوانقی لشکر بسروی فرستاد و با ابراهیم نیز از مصر بیرون آمده با عسکر دوانقی
محاربه نمود بعد از انهزام از لشکر دوانقی تیری بر پیشانی ابراهیم آمد و شهید شد و در مصر باخمری او
قریه است قریب که فرزندان ما از پسرش حسن اند و نویسی الارزق و صاحب خانم ارزق بلقب
نخجر پس از نسل و ند اما موسی کنیتش ابوالحسن است چون بون مبارکش اندکی سیاهی مایل بود او را شکل
او را چون لقب داد و عقب از دو پسر است اول عبدالله که شیخ صالح گفتندی او را نیز
رضا لقب داد و بود و ند و امون میخواست که او را ولی عهد سازد اما نمود و نکرد بخت در بادیه از دنیا رفت نمود
با سیاهی دعوت الیک اجابت فرمود و دم ابراهیم و عقب او از ابراهیم یوسف احمد یعقوب و یوسف
ابی الضحاک اند در جالم المایه و نو حمید آن همه از نسل او ند اما شیخ صالح عقب او از پنج پسر است موسی مانی
و سلیمان و احمد و یحیی و صالح و او را ولاد صالح آل ابی الضحاک اند + + و آل ن
و آل ندیم آل یحیی عقب است بسویقی و اولاد او را سویقیون گویند و ابوالغنایم و آل ابی الحمد
از نسل یحیی اند اما عقب از پسر که در حرب پیش سواری نمود ند و اولاد او را حمیریون خوانند
و ایشان بسیار ند همه اهل ریاست و حکومت وی عمق و آل المطر و آل حمزه و کرامیون و آل
عرفه و آل حماز و آل سلیم و بنی السراج همه از نسل احمد منشور اند اما سلیمان سید وجیه بود و صاحب
باس و سطوت و شجاعت و سخاوت مذکور او را یک پسر بود او و نامه و او و پنج پسر است
ابوالفضائل عبدالله و حسین شاعر و حسن محترق و علی محمد و مصفح اما چون اعقاب محمد

مصنف از کی بود و عقب او از علی بن سلیمان هست عابد بهشید و حسن محرق یا دیباشین بود و از اعقاب او
شیر قلیل بودند و حسین شاعر از اولاد بهت از جمله عبید الله المکنی بابی الهندی اما ابو الفنائک اولاد او
فائکیون گویند و تقدم و ریاست سادات حسنی الیشانرا بود و ابو الفنائک مسد و ثبت و پنجبال نر لیست
و اولاد او در جلات یمن ملوک بودند و او را هشت پسر بود اول اسحاق او را فارس بنی حسن گفتند و جود
و حرات و کرم و سطوت خاصه وی بود اولاد وی و عقب وی از محمد و علی و او رئیس و قاسم هست و سوم محمد
و بنو الجاری از بغداد و طرابلس از نسل دیگر ششم احمد که ابو جعفر گفتندی صد و بست و هفت سال عمر یافت
و عقب او بسیار هست همه بقتاب و روساء و الوطالبیان عباس و قاسم از اولاد و دیگر جهارم صالح ابی الفنائک
و صحیح آمست که اولاد او نمانده پنجم جعفر آل مقام از نسل و دیگر ششم نامش نشانی او نیز معاقب است و تاج و سراج
از فرزندان دیگر هفتم داؤد و موسی فارس و حسین سیدار از اولاد او دیگر ششم عبد الرحمن ابی فنائک صد و
بست سال بر لیست و بیست و یک پسر داشت از جمله زیاده معقب بودند و ابو الطیب او بن عبد الرحمن که
اولاد او را آل ابی الطیب گویند عقب بنی هاشم و بنو علی و بنو حسان و بنو قاسم و بنو یحیی مهنا نیز از اولاد ابی
الطیب اند و بنو شناخ و بنو کمتر اولاد او ندا اما عقب و اساس بن ابی طیب از شش پسر است محمد و حازم و فخار و کثیر
و صالح و حمزه بن و اساس ذالی مکه مشرف مبارک بعد از وفات امیر تاج المعالی شکر بن ابی الفتوح و حمزه را از جمله
کس عقب بود عماره و محمد و ابو القاسم و یحیی و امیر المحلان یحیی و عیسی را پسری علی نام بضم العین و فتح
لام و ساکم و صاحب انتظار کرد ایام حکومت او بمکه امام جار الله شکر الله سعید کتاب کشاف را بنام التصنیف
کرده و قصاید بسیار در مدح وی انشا نموده او نیز در مدح مختری ابیات دارد و عقب وی بسیار است
و اما موسی بن الشیخ الصالح که موسی ثانی گویند کنیت او ابو عمر و است و در سنه ۲۵۶ هجرة النبی علیه السلام
در اشبیلیه بودند در ایام متعرز خلفاء عباس و اولاد او را موسیون گویند و امارت حجاز از آن ایشان بود
و مجده پسر است و از زیاده نیز عقب نمانده و هفت تن معقب اند ادریس بن موسی ابو الرضاع و ابو الکلوت
پسران او بند امیر حمزه و نقیب بطاع از نسل الف بند و آل علقا از نسل حسن ادریس است یحیی بن موسی که
معقب کثیر است عبد الله دیباج پسر اوست و آل ابی اللیل از نسل احمد بن یحیی است و صالح بن موسی
معقب بسیار است و گویند رودست پسر او بود و مرا در اعقب هست حسن بن موسی اولاد او و رئیس و نواحی
آن ساکن بودند و صالح امیر فارس که اولاد او را صالحین خوانند از نسل محمد بن حسن است و آل بدریم
از نسل اند علی بن موسی و پسر او عبد الله عالم است و اعقاب و دود و اولاد امیر بن موسی او را
معقب بسیار است صلاصله و آل الشرفی و آل نزار و آل یحیی و آل عطیه از نسل او بند و قطب الاقطاب سید
شیخ الثقلین محی الدین و الملة عبد القادر قدس سره منسوب است بعبد الله بن یحیی بن محمد المروی بن
داؤد و الامیر محمد اکبر بن موسی الثانی که او را تبار گویند **حضرت قدوة الکبری** میفرمودند که
نسب فرزند اعز اشرف الآفاق سید عبد الرزاق بحضرت غوث الثقلین عبد القادر جیلانی بیرسد
رفتی که فقیر ببلدان رفته و از سید عبد الغفور حسن سید عبد الرزاق را بصد اعزاز و اکرام بفرزندی

گرفته وبجهت توی او اکابر و اشراف از سادات حسنی وفقهای حسینی را جمع ساخته ونسابان را هم آورده تحقیق
نسبت کرده هم درین تفتیش نسب نسبتهای که بسادات حسینی نوبخشیه وسادات حسینیه بوزنبهو پیوسته
خصوص نسبت قریب این بود که خواهر عفیفه صالحه از آنحضرت سید بهلول برای پدر کلان سید حسن عبد الغفور
خواسته بودند که نسب فرزندان عزسید عبد الرزاق بان صالحه فاخره میرسد و موسی الثانی بود که بمدینه خروج
کرده در ایام معتضد عقب او از پنج کس است اول عبد الله اکبر شد از نسل وی داده و حسین شدید دوم حسین
امیر و عقب او از سه پسر است ابو هاشم و ابو جعفر و ابو الحسن یحیی امیر از اولاد ابو الحسن است و حسن معترف
از نسل ابو جعفر است و اول کسی که از بنی الجون در یکه ملک شد او بود اولاد ابو هاشم را بوهشم گویند
و امرا نیز خوانند سیوم علی و بنو علی اولاد او بنید و آل بهم و آل معن بجمله از نسل علی اند چهارم قاسم
او را برادر خورد او حسن را که عقب پنجم است حرانی گویند که در حران با اعادی جنگ کردند و عقب
حسن از سلیمان و محمد است و عقب سلیمان از هاشم اما قاسم حرانی را عقاب و اولاد او سبنیا زندال کتم آل
ادریس و آل الطیب و شجره بنو مالک امینت مالک بن الحسن بن الحسین بن کامل بن احمد بن اسمعیل
بن علی بن عیسی بن حمزه بن ادریس بن محمد بن شکر یحیی بن محمد بن هاشم بن قاسم الحرانی بن محمد الثانی
بن موسی الثانی بن عبد الله الشیخ الصالح بن موسی الجون بن عبد الله المحض بن حسن المثنی بن الحسن بن علی
ابن ابی طالب علیهم التحیة و السلام اما یحیی بن عبد الله محض او را صاحب دیلم خوانند که در گیلان خروج
کرده و عقب او بسیار است ابن سلیمان بن عبد الله پسر او محمد را در مغرب اولاد بود و حقیقت او معلوم
نیست اما ادریس بن عبد الله عقب او از پسرش ادریس است و عقب ادریس ابن ادریس از هشت
پسر است و هر یک از ایشان را در مغرب مملکتی بود حمزه بن ادریس و اسوس رضی و عمر را
مدینه رسول و علی تا مرا نی که رسول سلطان مصر بود و سلطان محمود غازی از نسل یحیی بن
ادریس است **حضرت قدوة الکبری** میفرمودند که سلسله سلطنت ما از طرف مادر میراث
رسیده چه مادر اجداد ما از سلاطین سامانیه که در دست سال چیزی کم سلطنت در عراق و خراسان
کردند و رتبهٔ جهانگیری و درجه کشورکشائی سامانیه از اینجا توان دانست که از ملوکان آن خاندان
سامانیه و خاندان آن دودمان اصلیه یکی از سلاطین تاب و خوانین مجازی سلطان محمود غازی
اما الله دریکانه بود که چه مقدار آثار اسلام و ثمرات کرام در همه اقالیم خاصه هندوستان از وی مانده علیم الرحیم
عمر بن الحسن المثنی کنیت او ابو اسمعیل است و او را از جهت کثرت جود و سخا عمیم لقب دادند و عقب او از پسرش اسمعیل
و پنج است و پس عقب او از حسن پنج است و ابراهیم طبا و عقب حسن پنج از پسرش حسن است او بنو البیح لقب اولاد و عقب او
از ابی جعفر است و از ابی القاسم علی بن المعروف بابن المغنیه صاحب عبد الجبار کوفی از آل مغنیه است و اکابران مغنیه بسیار بودند
از نقبا رو خطبا از جمله نقیب تاج الدین جعفر که او را از غایت فصاحت لسان آل حسن گفتندی اما ابراهیم
طبا طبا پیشوای قوم بود و عقب او از سه فرزند است قاسم احمد و حسن اما احمد حسن طبا طبا ابو محمد صوفی مصر است

و ابراهیم و ابو حسن ملقب بجمل و ابو المسجد و ابو المکرم از نسل حسن اثرم ابن احمد طبا طبا کرا بو عبد الله گفتند ی عقب او
از ابی جعفر و ابی اسمعیل است و ابو البرکات و ابو المکارم از نسل احمد مذکور ما قاسم رسی نقیش ابو محمد است و عقب او
از هفت پسر یحیی رسی و ابی رطه بود و انجا عقب دارد و حسن رسی حاکم و رئیس بن محسن زاولا و است و اسمعیل
رسی عقب دارد پسر او ابی عبد الله محمد مشعر اینست از اسمعیل پسر او کر بعد از و در مصر منصب نقابت داشت از
ابی القاسم احمد لقیب نقبا و مصر همه مشعر انی بوده اند و سلیمان رسی قسم عدل از اولاد او ست و ابو نور زن
بصره و از اولاد محمد بن ابراهیم بن سلیمان مذکور حسن رسی سید کریم بود او را عبد الله گفتند ی پسرش ابو الحسین یحیی
هادی امام بزرگ بوده است از ائمه زیدیه در ایام معتضد همین ظهور کرده و او را هادی ابو الحق لقب دادند
و اولاد او ملوک دائمه یمن بود و حسن قبیل پسر او ست و آل ابی العیان از نسل مرتضی بن یحیی اند و احمد بن
ناصر بن الهادی او را ناصر الدین الله لقب دادند و ناصریه اولاد بسیار دارند و عقب ایشان در یمن و
خوزستان هست و محمد رسی نقیا بر و قضات شیراز اولاد او ند و پسر ابراهیم محمد رسی است و ابن طبا طبا
صاحب اموال و ضیاع و عقار از او لاد قاسم الرسی بن محمد ست و موسی رسی بمصر بود و عقب او انجا بود
و آخر بنی رسی ایشانند و بنی رسی آخرین ابراهیم طبا طبا اند و ایشان آخر بنی اسمعیل دیباج اند و اسمعیل دیباج
و اسمعیل پسر ابراهیم عمر او پسر حسن بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ابن بود شرح شما از عقاب سبط اکبر در

ذکر عقب شهید ابی عبد الله الحسین

مرضعه او ام الفضل بوده زوجه عباس بن عبد المطلب
بن قثم بن عباس حضرت حسین را چهار پسر و دو دختر بوده اما پسران علی اکبر است و علی اوسط که زین العابدین
گویند و علی اصغر و عبد الله و بروایت دیگر شش پسر داشته چهار مذکور و محمد و جعفر در تواریخ بجای عمر است
و الله اعلم بر هر تقدیر عقب او از امام زین العابدین است و از ین حضرت تا مهدی نه امام اند از ائمه اثنا
عشر لاجرم این دو حدرا نه شعوب کردیم

شعب اول در عقب امام زین العابدین

مادر وی شاه زنان دختر قیصر
شهربانون بنت کسری یزدجرد بن شهریار بن هرمز بن نوشیروان عادل از نجا گفته اند
که امام زین العابدین جمع کرده است میان نبوت و ملکت و چون جواهر زین العابدین هم از شهربانو بود
حسن بن حسن و اده اند پس اولاد حسن مثنی را نیز بغامبری و ما دشاهی جمع باشد و او را نه پسر و نه دختر بود
و عقب او از پسرش پسر است محمد باقر و عبد الله ماهر و زید شهید و عمر اشرف و حسین اصغر اما علی اصغر
عقب او از پسر احسن افطواست و علما نسب او در وی بخنان مست از جمله جعفر نسابه قطعه دارد که مطلعش
بیت ست ۵ افطیون انتم اسکتوا لا تکتموا ۵ و حق آنست که میان وی و امام جعفر صادق میاحثی
واقع شده بوجه طعن بدو از ان سبب است نه از روی نسب و عقب او از همه کس است اول حزری و
حسین اما کریم پسر علی بن حزری است و کریم را عقب هست و تاج الدین حسن اقضی قضات بلاد و ترابته و
ابو الفضل نقیب نقبا ممالک او طبا بنو محمد هم از نسل حسنند دوم عمر بن حسن قاضی امین الدوله ابو جعفر
نسابه از نسل اوست و عقاب او بسیار اند سوم حسین بنو شکران از عقاب و سید و علی بنو ریه

شعب اول

پسر حسن بن حسین الاشتر و ابو هاشم مخفی گردانیده ری بود و از نسل وی اند و منصب نقابی با بنو هاشم سادات نور بخشیه داشتند در عهد سلطان بهلول ز بنو سمان اولاد حمزه بن حسن مکفوف اند و بنو سرخ از اولاد نهاسم بن حسن و بنو زیاره که در ربض الانطس جانواده از ان خبر لغیر منتسبان از نسل عبد الله مشقوق بن حسن مکفوف اند و نجم عبد الله شهید اولاد و اعقاب وی بسیار اند از جمله ابو طالب محمد فاخر و بنو المحرف و بنو الاغر و ابو محمد حسن عائنی از نسل طلحه بن عبد الله بهت و بدانی و یک پسر و اشته همه را علی نامنهاده و ایشان ایشان یکدیگر ابوده ابو الصلاة و بنو ابو البقر از نسل ابو تراب علی بن حسن مدائنی اند امام حسین اصغر بن زین العابدین از سمرقند عقب دارد اول عبد الله احوج و ثانیه ابو علی است و در رای او اند کی نقصان واقع بود باعث شهرت یافته و در انتساب او قدری تفصیل ضرورت است زیرا که ابلهون و اقحام و عشایر او بسیار اند و عقب او از چهار کس است جعفر الحجه و علی صالح و محمد جوانی و حمزه و عقب حمزه اندک است و بنو میمون از نسل حسین بن حمزه اند و محمد واسطه و ابو جعفر محمد مقتول هم از نسل اوست و علی صالح نرگ بود و در یاسین عراق تعلق و از اولاد او داشته و کنیت ابو الحسن بسعادت استجاب الدعوات بود و عقب او از عبد الله تنها و ابراهیم و بنو طلسط نرگ رخ و بنو المحرق از نسل ابراهیم اند و عبد الله ثانی بسری داشت علی مراد ابسری بود و عبید الله ثالث و پسر وی امیر المومنین ابو الحسن سه اشتر سنه داد و محمد وح ابو الطیب است و بیت فرزند داشته همه نرگ و صاحب بوده اند و ابو العلی النقیب و اسطه ابو المعالی و اله الفضایل اخری اند و بنو مکانسه و بنو عرام و بنو عجیمه و بنو هدایم و بنو معلاج و بنو الی الغنائم و بنو احمد و بنو طیب و انتهای عراق و امرای فوج اغلب از نسل اشتر اند و ابو العلا سلم امیر حاج که کنیتش ابو عبد الله گویند و اولاد علی محمد امیر حاج بن اشتر است و عمر مختار بلقب امیر حاج پدر است و بنی الغنا که نقبای و سادات نرگ اند از اعقاب او و بنو داود پسر ابو و حسن و حسین بن جعفر پدر سادات بلخ است و عقب حسین از ابو الحسین یحیی بن تسلمه و بنو عکد و بنو عکون و بنو فرامرز و بنو خیلان و بنوان و بنو اوج از اعقاب علی بن یحیی اند و بنو جلال کلاه و بنو شقالق و بنو مرتضی و بنو بهت النسل طاهر بن یحیی اند و واحد از نسل عبد الواحد بن مالک بن حسن مهتاو چهار خبر از ین نسل اند و سه از اولاد حسین اصغر عبد الله بهت و جعفر صحیح پسر و ست و عقب او از پسر محمد عفیفی که اولاد را عفیفون گویند و بنو موسی از نسل او اند و بکر اسمعیل مقدسی که بمدینه ساکن بود و اولاد وی بسیار اند و ایشان را مقدلون گویند از جمله علی کبار ابجد ملوک است سلسله سادات نور بخشیه که از ان دودمان علیه اند بایشان می پیوندد و آل عدنان که نقبای دمشق اند از نسل و بنده دیگر احمد منتقدی اولاد او ابراهیم و جعفر و حسن و حسین و عبد الله همه معقب اند قاسم علی و او را سه عقب بسیار است و حسن عفیفه و پسر او حسین کهکی از اولاد موسی بن علی اند و بنو الکرش و بنو العقیل و بنو اهیز از اولاد عقیلی کوفی بن علی اند از جهار کس محمد الحسن پسر او عبد الله محمد و او را و پسر او و محمد سلیف حسن جکلا از اولاد وی بود و ند از اعقاب سلف اند و دیگر علی مرعش نقبای شیراز از اولاد اویند و عبد الله ناصری نیز از نسل اوست بنجم سلیمان و اولاد او را در حصر بنو الفواطم خوانند اما عمر الاشرف بن زین العابدین برادر زید را دری

سلسلهٔ سادات نور بخشیه

شهید از و عقب او از پسر علی اصغر حدیث است از عم زاده خود جعفر صادق روایت کند و علی از چهار پسر عقب
وارد قاسم و عمر سنجری و ابو محمد حسن و عقب قاسم از پسرش ابو جعفر محمد سوفی است کار در ایام مقتصم بطبرستان خروج کرده
و او را گرفته بشهید کردند و نقبای قم و شعرانیان از نسل عمر سنجری اند و حسن را نیز عقب هست و الاکریم طبری از اولاد
احمد اعرابیست و احمد پسر ابو جعفر محمد بن حسن ابو جعفر محمد نقیب طبری و از نسل جعفر و نسل بن حسن هست و بنو
زیران از بن اند و ناصر الکبیر بطبرستان که بادشاه دیلم بود و ناصر الحق لقب او ست و پسر علی بن حسن ست و او را
عقب هست بکیلان و اعتاب او ملوک و حکام اند زید شهید کنیت او ابو الحسین ست و مناقب و فضایل او
در حساب نگنجد و او در کوفه خروج کرده و زید از چهار پسر بود یحیی و حسین که ایشان را نو ذو الدمعه و ذو العبره نیز گویند
و عیسی موتم الاشبال و محمد یحیی بعد از شهادت پدر بگرگیه و در خراسان بخونجان افتاد و نصر سیار جمعی را فرستاد
تا او را شهید کردند از و عقب نماند و حسین ذو الدمعه سه پسر داشت اول یحیی او را هفت پسر بود قاسم عقب او
کم است حسن زاهد عقب او نیز کم است و بنی نمک و بنی خالص از نسل و بند و حمزه بن یحیی عقب بسیار دارد
بنو الامیر زاد اولاد و بند محمد صغر الخ موسی بن یحیی منسوب باقتباس عیسی بن یحیی عقب او در دیار و اطراف بلاد
و اکناف منتشر شدند یحیی بن یحیی و عمر بن یحیی انقاب او از همه برادران زیاده است یحیی پسرش در ایام متقی خروج
کرد و بدرجه شهادت رسیده بنی الغدان و آل مهیار و نقبا مر شهدا عمری بنی اسما بمجموع از نسل محمد عمر بن اند
و دم حسن قصر ذو الدمعه اکثر سادات فارس از نسل و بند اما عیسی موتم الاشبال کنیت او ابو یحیی است احمد محمد بن
بن عیسی مردی وجیه پسرش محمد اعلم علماء النساب عرب بود و عقب علی بن عیسی در کرمان و خراسان هستند و آن
اولاد زید بن عیسی نیز بحد کثرة رسیده اند و احمد و علی و علی مسعد و ابو تراب صابونی از بن اند و حسن عصاره
بن عیسی بن عفرون اند و بنو کاجک امام محمد بن زید شهید اصغر اولاد زید است و او را ابو جعفر گفتندی بغایت
فاضل و کامل بود و در ری مامون شهید شد و عقب او از پسرش ابی عبد الله جعفر شاعر هست و محمد خطیب و احمد ساکن
و قاسم او را و بند و صاحب الصخرة از عقاب او ست و فرزندان وی همه نقیب اند عبد الله باهر از
زینت عکبه فهنیه بر رخسار مبارک وی بدین لقب گشت و او با محمد باقر برادر اعیانی بود و عقب او از
پسرش محمد بر قطاست و عقب ارقط از اسمعیل و او را و پسر بود حسن نقیب و محمد اسمعیل رح از نسل حسین اند
و اعقاب او در قم بود و محمد کوکی از اولاد او ست و بنو العریف در شام و مصر از نسل محمد اسمعیل اند و نقبای
ری و بنوک سمنان و کریبان هم از نسل قطاند شعبه دوم و عقب امام محمد باقر و ادرش امام اسمعیل
فاطمه بنت الحسن بن علی از سادات حسینی او کسی که مر او را ولادت حسن و حسین جمع شد او بود و از
حسینیان اول عبد الله محض چنانچه گذشت و او را هفت فرزند بود و مهار پسر جعفر و عبد الله و ابراهیم و علی عقب
او از جعفر صادق است و پس **شعبه سیوم و عقب امام جعفر صادق** او را هفت پسر
بود اسمعیل عبد الله موسی اسحق محمد عباس علی و عقب او از پنج پسر است موسی کاظم و اسمعیل و علی
و یعنی محمد امون و اسحاق مومن مر او را عیانی موسی کاظم بود و در صورت و سیرت حضرت رسالت علیه

عقب امام محمد باقر و عقب امام جعفر صادق

السلام واورا عقب از سه پسر بود محمد وحسین وحسن بنوالفارث ووی از نسل محمد اسحاق اند وحمزه بتجار
از بنی وارث بود وا و اولاد حسن اسحاق در مصر ویقینیین بوده ومیمون بن عبید از ایشان است و
حسین بن اسحاق بحران افتاده واولاد او در رقه حلب بسیار اند ومحمد حرانی این احمد حجازی ولقبای
حلب ازین عقب اند اما محمد مامون که از جرثه حسن وجمال اورا محمد دیباج هم گفتندی عقب از سه پسر بوده
یکی حسین که اولاد او متفرق شده اند دوم قاسم سیوم علی حارضی وعقب او از دو پسر است حسن وحسین و
اعقاب این دو فرزند بسیار اند ابوالهیجا محمد الضراب بن ابی طالب وحمزه ضراب از نسل حسین بن علی
بن محمد دیباج است واو از اولاد محمد بن حسین که ملقب است بجوره از اولاد حسین حارض است اما علی
عریضی کنیتش ابوالحسن است عقب او از چهار پسر است محمد واحمد اشعرانی وحسن جعفر صغیر اما جعفر اصغر
عقب او از علی پسر اوست بنوبهاؤالدین وبنوفخار وبنوسنجی از نسل حسن اند اما احمد شعرانی بنوالجادة از
اعقاب وی اند وصاحب السجاده وحمزه الداعی وابوالغشارسم از اولاد او یند ومحمد بن علی عریضی اولاد
او بسیار است متفرق در بلاد اولاد یحیی محدث وبنولوابه وبنوالمختص از نسل عیسی روحی اکبر اند اولیسی
محمد عریضی بود اما اسمعیل کنیتش ابومحمد کنیتش اعرج اکبر اولاد امام جعفر بوده وعقب اسمعیل از دو پسر
وی محمد ویلی است وعقب محمد از اسمعیل نابیت وجعفر شاعر بنوالفیض از اولاد جعفر شاعر اند و
اعقاب جعفر در مغرب بوده اند **شعبه چهارم در عقب امام موسی کاظم** شصت فرزند بود
سی وپنجاه وشش وبیست وسه پسر از فرزندان وی بعضی را عقب بنود ودر عقب اختلاف وبیخه
حالا اگر بنسب برانند کاست که او را سیزده پسر عقب است ما و لاد چهارتن کمتر اند از ابنای وی
بسیار اند واز ان چهارتن متوسط اعقاب پنج تن کمتر اند شرح ایشان بشعوب گفته آید —
شعب اول پنج تن که اولاد ایشان قلیل اند عباس وهارون واسحاق واسمعیل وحسن اما
حسن یک پسر داشت جعفر نام حالا حقیقت عقب او معلوم نیست وگفته اند جعفر بن حسن را
سه پسر بوده واولاد علی عزرمی از نسل وینداما اسمعیل موسی را پسری بود موسی نام وعقب او
از پسر او جعفر است وبنی ابی العساف وبنوالوارق از نسل وینداما اسحاق بن موسی را امیر گفتندی
عقب او از پسر است عباس واسحاق لمبوس پسر اوست وبنوالملبوس از فرزندان وینداما محمد اولاد
او اندکی بودند در بلخ وطبرستان وحسن بن اسحاق ابوجعفر صورانی از اولاد اوست وبنو
الوارث از نسل صورانی اما هارون بن موسی گویند از و عقب نمانده وابن طباطبا آورده که عقب او
از احمد بن هارون است واسیر کالبطوس از نسل اوست اما عباس بن موسی اولاد او در غایت قلت است
وعقب او از قاسم بن عباس بوده **شعبه دوم** امامتوسطان در عقب زیداما راست وعبدالله
وعبید وحمزه اما حمزه را ابوالقاسم گفتندی ودر بلاد عجم عقب او بسیار است از قاسم وحمزه است
حمزه بن حمزه را عقب است در بلخ وبعضی از بلاد خراسان وقاسم بن حمزه را اولاد هست وابوجعفر

شعبه چهارم در عقب امام موسی کاظم

شعبه دوم

که ممدوح بدیع همدانست و بالملوک آل سامان مخالطت و قرابتی و رزیدی از فرزندان اوست و احمد
از نسل تاسست و عبدالله را عقب از سه پسر است محمد یمانی و قاسم و جعفر یمانی نیز گویند عقب او
از ابراهیم است و عقب ابراهیم از ابوجعفر و احمد شعرانیست اولاد ابوجعفر در حجاز ند و ابوالفائز که در شیراز
با عضدالدوله بود از نسل ابوجعفرست و احمد شعرانی را نیز عقب است اما قاسم بن عبدالله را نیز اعقاب
بوده و عبدالشرف از نسل ولیت عبدالله بن موسی او را عقب از محمدست و موسی علی بن حسن الاحدود
از نسل عبدالله است و جعفر اسود از اولاد موسی بن عبدالله و بنو ناصر از نسل ویند زید النار و قتی
که بر بصره متولی شده خانهای ابن عباس را بسوخت و نخلستانهای ایشان را التش زد بدین سبب او را زید
النار گویند و آخر او را گرفته بمرو بردند و بر دار مامون شربت شهادت چشیده و او را از جهار پسر عقب
ماند حسن و اولاد او در قیروان مقرند و حسین محدث را نیز عقب است بقزوین و جعفر بارجان
و بنو صعب و بنو کرام از نسل موسی اصیم ابن عبدالله اند **شعبه سیوم** کنزان از اولاد امام
موسی کاظم جهار اند امام علی رضا ابراهیم مرتضی و محمد عابد و جعفر احمد جعفر احراری گویند و اولاد او را
حوار بون و شنجربون نیز گویند و جعفر را عقب از موسی و حسن است و موسی را عقب از حسن الخیر
است و حسن پدر محمد ملیط و ملیط را عدوی و قولی و انتشاری بوده و فارسیان عرب بوده اند با قوت
و شوکت در حجاز و عراق عرب امحمد عابد عقب او از ابراهیم حجاز است و او را از سه پسر عقب بوده
محمد جابری و احمد مقصرین و آل هرو علی پسر جان کرمان و بنو احمد و آل ابی الفائز و بنو ابی مرن

++ و آل ابی الحریث از احمد بن محمد جابری اند و بنو الصرین و آل ابی الحمر از نسل محمد اند و اعقاب
احمد و علی منقرض اند اما ابراهیم صغر که بلقب است بمرتضی عقب او از دو پسر است موسی ابوسجده و
جعفر او را اولاد هست از موسی او محمد و علی در بلاد ربقاع منتشر اند اما موسی او را نهشت پسر عقب است جهار مقل
در کرمان و عیسی اولاد او بفارس اند و علی عقاب او در دیبور و شیراز اند ابوعلی صبیح اسمت و ابوالفضل
ازین نسل اند و جعفر در تربد قرزدان دارد اما کثرون یکی محمد اعرج است و عقبا و از موسی ابرش
است و پس او را سه پسر معقب بوده ابوطالب محسن اولاد او میدارند و ابومحمد حسین موسی ابرش نقیب
نقبای بغداد اند و او را دو پسر بوده محمد رضی و علی مرتضی علام الهدی و مراتب اشتال در علوم بغایت
رفیع بوده و در بعضی تواریخ آمده که در کتابخانه علام الهدی هشتاد هزار کتاب مجلد بوده و ابوعبدالله
احمدین را نیز اولاد بسیار ند ابوالبرکات نقیب شمام او نجم الشرف و ابوالمظفر هبة الله حدثی الموسوی
از بن بیت اند دوم احمد الموسوی الاکبر عقب او از حسین وحی است و ابراهیم و علی احول او را رافع از
نسل علی احول و بنی الدرف از نسل ابراهیم اند و ابن طلیح از اولاد حسین وحی است و سید محمد احمد رفاعی
از نسل همین حسین اند سیوم ابراهیم عسکری بنو المتع از اعقاب ویند و بنو المحسن بمشهد عروی هم از نسل اند
حضرت قدوة الکبرا را میفرمودند وقتی که این فقیر بشرف طواف روضه منوره که مشهد امام موسی

شعبه سیوم

علیه السلام مشرف شده و بملازمت نقیب اجل و اعظم سید اجل و قبل ازین سید رضی الملة والدین بوده
بعده نقابت متقبل میشود او را سید قاضی شده و از سیدند کوره بر برادران سید تاج الدین رسید
واز ایشان بسید شهاب الملة والدین رسید آخر سید محمد دلقندی درین امر شروع کردند نقابتی شهد از
نسبت فرزند اعز قدوة الآفاق سید عبد الرزاق استفسار کردند بعرض عرض ایشان رسانیده آمد که از سادات
جبل از سلسله عبد الرزاق اند نقیب سید تاج الدین فرمودند که آری نسبت او در عینیه با هم بسادات
صالحون میرسد و شرح نسبت او کرده شد چنانکه در بطیفه سابق گذشت و بعضی اولاد ابراهیم در ابرقوه
بوده اند چهارم حسین قطعی نسل او بسیار است و منتهی مشهور یابی الحسن علی الدیمی و عقب او از
ابی الحرث محمد است و حسین اشقر و حسن برکه و ابو یقین بجایرو ال ابو السعادات از نسل ابی الحرث
اند و حیدر بن حسن از نسل حسین اشقر و این بقیة السیف در دشتق از حسن برکه **شعبه چهارم در**
عقب امام علی رضا رضی الله عنه مناقب امام هشتم و مناصب او اینجا بود در ذکر او زنده
نام خواهد شد بمقدار یکه وقت تقاضا کند **بیت** و رنه سزاوار خداوندیش * کس نتواند که بجاآورد
و انحضرت را پنج پسر بودند محمد و حسن و جعفر و ابراهیم و حسین و عقب او از فرزندان برزگوار نامدارش
محمد نقی است **شعبه پنجم در عقب امام محمد نقی** از کمال علم و ادب و فضل و کرم که مامون
در وی دیده دختر خود ام الفضل را بوی داده و همراه بمدینه فرستاده کرامات و مقامات او
از حد گذر السنت و عقب او از دو پسر بود علی هادی و موسی برقع الموسی برقع و رقم وفات یافت
اولاد او را رضوی گویند و بیشتر ایشان بقم باشند و درین اوقات جمعی متفرق هم هستند و
موسی مبرقع گفته بود در حالتی که زوار ساعد که اولاد من بمشهد مقدس رضوی علی ساکنه التحیة
والسلام بروند و عقب موسی از احمد است و ان بمشهور میگوید که محمد بن موسی هم معقب است و انساب
بنی الحساب بدوست آ عقب احمد بن موسی از محمد العرج است و بقیه اولاد از نسل او بیند که در قریات
سده هور اند **شعبه ششم در ذکر عقب امام علی هادی** است حضرت او را سه پسر بودند حسن و حسین
و جعفر و عقب او از دو پسر است حسن و جعفر الاجعفر کتیتش ابو عبد الله است و بکذاب ملقب شد
زیرا که بعد از فوت برادر دعوی امامت کرد و او را ابو الکیرین گویند صد و بیست فرزند داشت و عقب او
از شش فرزند است بعضی مقل و بعضی مکثر و ابنای او اسمعیل حریفاست و طاهر و یحیی و صوفی
و هارون و علی و ادریس اما ناصر و برادر سن محمد ابو البقاء از فرزندان اسمعیل اند و ابو القاسم دقایق
و ابو العلی دلال از اولاد طاهر و ابو الفتح لسنابه از نسل یحیی صوفی و اعقاب وی در مصر اند و ساداتی چند
بلاد شام از اولاد هارون بن جعفر اند و محمد نازوک که اولاد او را بنی نازوک گویند از نسل علی بن جعفر
قواسم گویند منسوب بجد ایشان قاسم بن ادریس بن و قلنات و بدروز و بنی کعب و مواجد هم از
قاسم اند **شعبه هفتم در ذکر عقب امام حسن ذکی که وی امام یازدهم است** فضل و ادب

امام حسن ذکی که وی امام یازدهم است

وکمالات او از شرح بیرون و راست مصرع هرچه گویند وصف او در جنب او کمتر بود و اما سمة از فضایل
او در ذکر دوازده امام خواهد آمد ان شاء الله تعالی و او را یک پسر بود محمد مهدی ولیس حضرت قدوة
الکبراء میفرمودند چون در زمان سلطان السلاطین ابراهیم خلد الله ملکه در جونپور این فقیر
در ابتدا کابر و اماثر شهر همه فقیر الشرف قدوم مشرف ساختند چون از حضرت میر صدر جهان از نسب
بعضی سادات استفسار کرده شد اکثر سادات هند را مجهول النسب میگفتند اما بعضی سادات را
بسیار در صحت نسب ایشان مبالغه میکردند از انجمله سادات قصبه کنتور را سادات معروف النسب
در هند میگویند و از حضرت میر سید ماهرو که بخط او ده مدفن دارند داولاد و احفاد ایشان و خط
او ده هست و سادات خط بهرائچ را که این هر دو فرقه از یک سلسله اند و سادات نواحی جونپور
که بقریه مهدوده معروف است و سادات موضع سکندرپور را که گاهی مقدمه شارک حضرت ایشان
در قریه مذکور میگذشت و حین زیارت مزارات سادات میگفتند که بوی سیادت و طهارت نسب
از روضه سادات این قصبه ظاهر هست و پیداو سادات بخارا یه را که در حسب و نسب ایشان هیچکس را
سخن نیست سه نیست کسرا در لطافت او سخن سلسله حضرت میر سید علاؤ الدین جونپوری بسیار
پاکیزه و صحیح النسب هست و سادات کرویز و بعضی قریات هند سکونت دارند و در خطه گره و مانکپور
ازین دو دمانند و یک خانواده در سرهند هست و دیگر سادات که در اطراف و اکناف هند منتشر اند والله
اعلم بحقیقة الحال سلسلهٔ سادات حسینیه جماعتی در جونپور حرسها الله عن الکسور هستند و این بقتریب
فرزندان غزار شد مشهور النسب علی الاطلاق سید عبد الرزاق تحقیق کرده شد شعبه هشتم در ذکر
امام محمد بن الحسن که وی امام دوازدهم است کنیته او در شهر اقوال ابو القاسم لقبش بقول
اظهر امامیه حجت و قائم مهدی و منتظر و صاحب الزمان و بمذهب ایشان خاتم ایمه اثنا عشر است و محققی
است در سرداب بوقت معین خروج خواهد کرد او بمذهب ایمه اهل سنت و جماعت بر اند که مهدی
آخر الزمان در وقت خویش از سلسله طهارت حیدریه متولد شود و جبلی آثار و امارات در حین ولادت
ظاهر گردد همچنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم راشده و در هر سال ثمرهٔ هدایت از و سر بر
زند چنانکه تمامی ولایت ربع مسکون و اطراف محامله فتنه گردون او بگیرد و سلطنت راتی بکند چنانکه شرح آو
بطریق انبساط در لطیفه اول هست لطیفه پنجاه و سیوم در ذکر خلفاء الراشدین و بعضی
اصحابه و تابعین و ائمه اثنی عشر آبو بکر صدیق رضی الله عنه همه احوال و اقوال و افعال وی
دلیل نبوت و شاهد رسالت متبوع ولیست صلی الله علیه وسلم و فتی که رسول علیه السلام امور شد بهجرة
از جبرئیل علیه السلام پرسید که با من که هجرت خواهد کرد جبرئیل گفت ابو بکر الصدیق ابو بکر صدیق الله عنه از انروز خدا یتعالی
صدیق اگر نام کرد ابو مسعود انصاری گفته رضی الله عنه که اسلام ابو بکر رضی الله عنه شبیه بوحی است
زیرا که وی گفته است که شبی پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که نوری عظیم از

از آسمان فرو آمد و بر بام کعبه افتاد و در یکهیچ خانه نماند که از آن نور چیزی بآن در نیابد پس آن انوار همه جمع شدند و یک نور گشت چنانکه اول بود و بخانه من در آمد من در خانه خود ایستاده بامداد آن خواب با یکی از یهود بگفتم بتعبیر آن خواستم گفت این از قبیله اصفاح و احلام هست اعتباری ندارد چون روزگاری بدین گذشت در بعضی تجارات که بدیر بحرا راهب بود در رسیدم و بتعبیر خواب خود را از و پرسیدم گفت تو چه کسی گفتم من مردی ام از قریش گفت خدایتعالی در میان شما پیغامبری خواهد برانگیخت و تو در ایام حیات وی وزیر و کسی باشی و بعد از وفات وی خلیفه وی خواهی بود پس رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد مرا با سلام خواند گفتم پیغامبری دلیل نبود ه بر نبوت تر اچه دلیل است گفت دلیل من آن خوابی که دیدی دان خبر که در خواب تو گفت از اعتباری نیست بخر اگفت که بتعبیر آن چنین است و چنین و من گفتم ترا با اینکه خبر کرد گفت جبرئیل گفتم من از تو بیچ دلیل و برهان مستطلم زیاده ازین أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ بعد از ان رسول علیه السلام فرمود که بحکیس را دعوت باسلام نکردم که در اول تردد و توقف نکرد و نکرد ابوبکر که چون وی را دعوت باسلام کردم مر القصدیق کرد و گفت که تو رسول خدای و وی صدیق اکبرست امیر المومنین ابابکر گفت که روزی در ایام جاهلیت در سایه درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی از ان درخت میل بجانب من کرد چنانکه بسر من رسید من دران می نگریستم گفتم اینچه خواهد بود آوازی بگوش من آمد که پیغامبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد باید که تو سعادتمندترین مردمان باشی گفتم روشن بگوی که ان پیغامبر علیه السلام کیست و نام وی چیست گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفتم وی صاحب و رفیق و حبیب من است از ان درخت عهد بستم که هرگاه وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون وی مبعوث شد از ان درخت آواز آمد که بجد باش و اهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی باو آمد سوگند بپروردگار موسی که بحکیس بر تو در اسلام سبقت نخواهد گرفت چون با مداد کردم بسوی رسول علیه السلام رفتم چون مرا دید گفت ای ابوبکر ترا بخدایتعالی در رسول وی صلی الله علیه وسلم میخوانم گفت أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللّٰهِ بَعَثَكَ بِالْحَقِّ سِرَاجًا مُنِيرًا پس بوی ایمان آوردم تصدیق وی کردم حضرت امیر المومنین ابابکر رضی الله عنه گفته است که پیش از مبعث رسول الله بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم بشیخی از قبیله یزید فرود آمدم که وی کتب سماوی خوانده بود و عمر وی بچهار صد سال رسیده بود چون مرا دید گفت گمان می برم که تو از حرم مکه گفتم آری گفت از قریشی گفتم آری گفت از بنی تمیمی گفتم آری گفت یک علامت دیگر مانده هست گفتم آن کدام هست گفت شکم خود را برهنه کن گفتم نمیکنم تا نگوئی که مقصود تو چیست گفت در کتب آسمانی یافته ام که در حرم پیغامبری مبعوث گردد که ویرا دو محاوون باشند جوانی و کهلی اما الفتی فحواصه عمر و اما الکهل فابیض بخیفا علی بطنه حال لیکن جوانی پس ماهیست که معتقد است و از خوردن ان پرهیز کند و از تجربه معلوم شده است که ان ماهی سنگ شکم خود را برهنه کردم دیدم که بر بالای شکم من خالیست سیاه گفت سوگند بر رب اللعبة که تو ان کهلی پس

وصیت کرد و گفت ایاک و الکبر عن الهدای و تمسک بالطریقة المثلی و صف الله فما عطلت
چون کارهای دین ساختم و آدم تا وی را وداع کنم بنی چند بمن داد که این را بان بنیا مبر رسان چون بمکه رسیدم
رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شده بود صنادید قریش بدیدن من آمدند گفتم در میان شما چه امرے
غریب واقع شده است گفتند کدام امر از ین غریب تر که یتیم ابو طالب دعوی نبوت میکند ما منتظر بودیم
چون تو آمدی کفایت این کار خواهے کرد ایشانرا بهر نوع که بود دفع کردم و خبر رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدم
گفتند که او در خانه خدیجه است رفتم و در بکوفتم رسول علیه السلام بیرون آمد گفتم ای محمد ترا در منازل
اهل نوایافتم همیگویند دین اباء و اجداد خود در گذاشته گفت ای ابوبکر من رسول خدایم بر تو و بر همه مردمان
بجذ ابتعالی ایمان آر گفتم دلیل تو بر ین چیست گفت ان شیخ تیرے که در زمین دیدی گفتم در زمین بسیار
مشایخ دیده ام کدام را میگوی گفت انکه بتو حمد بمنی داده است گفتم ترا بان که خبر کرد ای حبیب من
گفت ان فرشته بزرگ که پیش از من بانبیاء آمده است دست وے گرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا
الله و انت رسول الله پس از پیش وی باز گشتم و هیچکس از ما شادمان تر نبوده بسبب آنکه
توفیق ایمان یافتم در عرض اخیر خود میگوید که استب در تفویض امر خلافت بتکرار استخاره کردم
از حق تعالی درخواستم که مرا انچه در رضاء وی باشد توفیق دهد گفت میدانید که دروغ نخواهم
گفت و کدام عاقل در وقت ملاقات خدا تعالی دروغ گوید و فریقین مسلمان بدروغ جایز دارد
همه گفتند ای خلیفه رسول هیچکس را در صدق تو شکی نیست بگوی انچه میگوئی گفت در آخر شب خواب
بر من غلبه کرد رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم که دو جامه سفید پوشیده بود و اطراف نهائے
آن جامها را من گرد کردم که ناگاه ان جامه سپید سبز شدن و خشیدن گرفت چنانچه نوران بینده
را می ربود و هر دو جانب رسول صلی الله علیه وسلم دو مرد بلند قد بالا بودند در غایت حسن و جمال
لباس ایشان از نور و لقای ایشان سرایه سرور پس رسول علیه السلام را سلام کردم و بشرف مصافحه
خود را مشرف کرد و دست مبارک بر سینه من نهاد حقان و اضطرابی که در خود می یافتم ساکن
شد و گفت ای ابوبکر اشتیاق ما بملاقات تو بسیار است وقت نشد که پیش ما آئی من در خواب چندان
گریستم که اهل من ازان خبر دار شدند و بعد ازان مرا خبر دادند پس گفتم و اشوقاه الیک یا رسول الله
گفت اندک مانده است که وصال بی توهم فراق تست و بعد ازان گفت خدا تعالی در تفویض امر خلافت
اختیار داده است گفتم یا رسول الله اختیار کن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که والی رعیت بسیار
عامل صادق قوی فاروق را که مرضی است در زمین و آسمان و یا مکین ترین روزگار است یعنی عمر
بن الخطاب پس گفت این دو مرد وزیران تو اند در دنیا و مددگاران تو در آخرت و همسایگان تو اند
در بهشت بعد ازان دو مرد مرا سلام کردند و گفتند خلاصی یافتی از مکروه و تو صدیقی در آسمان و صدیق
در میان ملایک و صدیقی در میان زمین و صدیقی در میان خلق گفتم یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو

با وی این دو مرد گویا نند که من مثل ایشان ندیدم فرمود که این دو فرشته کرام جبرئیل و میکائیل است پس برخاست
و من بیدار شدم و رخساره از آب دیده تر و اهل بیت بر بالین من گریان عائشه رضی الله عنها گفت بعضی
گفتند که ابو بکر را در میان مسجد دفن کنیم و بعضی گفتند که به بقیع جزم من گفتم در حجره خویش پیش حبیب خود
دفن میکنم درین اختلاف بودیم که خواب بر من غلبه کرد و آواز میشنیدم گویندگی میگوید اوصلوا الحبیب الی الحبیب
دوست را بدوست رسانید چون بیدار شدم همان آواز را شنیده بودند تا غایتی که مردان نیز در مسجد شنیده
بودند که حضرت ابو بکر وصیت کرده بود که تابوت ما را بدر روضهٔ رسول الله ببرید و بگویید که السلام علیک
یا رسول الله این ابو بکر بهست باستانه تو آمده است اگر چنانچه اجازت شود در گشاده گردد در آید والا
به بقیع برید راوی میگوید که چون بموجب وصیت ابو بکر رضی الله عنه عمل کردند هنوز آن کلمات تمام
نشده بود که بر دروازه در شد و آوازی برآمد و ندا بگوش ما رسید که درآرید حبیب را بسوی حبیب بدرستی که
وی دوست است و بمردن شصت و سه سال وفات او در دوم ماه جمادی الآخر سنه اثنی و عشر من الهجرة در رضی
موت فرزندان خود را بعائشه رضی الله عنها سفارش می نمود و پسر و دو دختر خود را حال آنکه وراثی
عائشه رضی الله عنها یک دختر خود عائشه رضی الله عنها گفت مرا یک خواهر هست دیگر کدام است گفت
خاتون من حامله هست گمان می برم که دختر خواهد بود و انچنان بود که چون خاتون وی وضع حمل کرد
دختر آمد امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه رسول علیه السلام فرموده است که در امم
سالقه محدثین می بودند یعنی حق تعالی با ایشان سخن میگفت و اگر در بن امت همچنان کسی باشد
عمر بن الخطاب هست و مؤید این است آنکه ابن عمر رضی الله عنه گفته است که در هر امری بر
اصحاب سخن میگفتند حکم الهی موافق سخن عمر نازل شد ابو هریره رضی الله عنه گوید که از رسول علیه السلام
شنیده ام که میگفت در خواب دیدم که دلو در چاهی انداخته بودند باران چاه آب بر کشیدند چندانکه خدا تعالی خواسته بود بعد ازان
ابن قحافه برگرفت و یک دو بر کشید و در کشیدن وی ضعیفی بود خدا تعالی بر وی رحمت کناد بعد از ان ابن خطاب شریف
من هرگز چون وی دلو کشیدن آب مردی نکوی ندیده ام تا همه حوضها پر آب ساخت و همه مردمان را سیراب
گردانیدند و این قول بخلافت هست و فضایل او بسیار و خوارق می که بر وی گذشت بیشمار حضرت
عمر رضی الله عنه روز آدینه در میان انکه بمنبر برآمده بود و خطبه میخواند ترک خطبه کرد و دو مرتبه یا
سه بار گفت یا ساریة الجبل و بعد ازان بخطبه مشغول شد و تمام ساخت مردمان گفتند بما نا
که عمر دیوانه شده هست عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز بروی درآمده و گفت چه
بود ترا ای عمر که در میان خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود دراز کردی گفت در ان
وقت دیدم که ساریه و قوم او نزدیک کوهی با کافران محاربه میکردند و کافران بر پشت ایشان
در می آمدند چون آواز ایدیدم بطاقت شدم و آن سخن گفتم تا پشت کوه باز نهند و از شر
کفره باز رهند و گویند که از زمینه تا لشکرگاه ساریه یکماهه راه بود چون یکچند برآمد ساریه از ان

تذکره دوم در مناقب امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه

مراجعت کرد و گفت که در جمعه با کافران محاربه میکردیم از وقت صبح تا وقت نماز شام ناگاه شنیدم که منادی
ندا میکرد که یا سارية الجبل پشت بکوه بازنهادیم و چندان محاربه کردیم که بسیاری ایشان کشته شدند و دیگران
بگریختند چون اناکه بر عمر طعنه جنون زده بود ندای سخن را شنیدند نگفتند بگذارید دیوانه که از برای این کار ساخته
شده است و گویند این سخن در همان روز جمعه با امیر المومنین علی گفتند فرمود که وی هیچکاری نکند و سخنی
نگوید که از آن عهدهٔ وی بیرون نتواند آمد تنها جاسوسی بیکی از بلاد بعید فرستاده بود و روزی در مدینه آوازی
برداشت که یا لبیکاه یا لبیکاه و بیکس ندانست که آن کیست تا بان وقت که جاسوس بمدینه مراجعت نمود
و صاحب جاسوس فتوحاتی که خدا بتعالی توفیقاتش داد تعداد میکرد امیر المومنین عمر گفت اینها را
بگذار حال آن مرد که دیوانه بر در آب فرستادی چه شد گفت والله یا امیر المومنین من با وی شری
نخواستم با وی رسیدم که عور آن ندانستم تا از انجا بگذریم و پیراهنه ساختم و در آب فرستادم و هوا خنک بود
و روی سرایت کرد فریاد برداشت و آه آه و آه آه بعد از آن از شدت سرما هلاک شد چون مردمان شنیدند
دانست که لبیک وی در جواب ندای آن مظلوم بوده است بعد از آن صاحب جاسوس را گفت که اگر نه
آن بودی که بعد از دستوری نماند هر آینه گردن ترا میزدیم برو دیت او را باهل وی رسان و چنان
کن که دیگر ترا نه بینم پس گفت کشتن مسلمان پیش من بزرگتر است از هلاک بسیاری مشرکان وقت
که فتح مصر شد و عمرو بن العاص آنجا حاکم بود در یکی از ماههای اهل مصر نزد وی در آمدند و گفتند که رود نیل
را عادتیست که بی آن آب نمیرود و آب وی آخر خشک میشود عمر پرسید که آن عادت کدام است
گفتند آنست که از زین ماه که در آئیم دوازده روز بگذرد دختر بکر بیابد اکنیم و مادر و پدر او را خندان
ال بدیهیم کرد راضی شوند پس دیرا بخوبترین جامها و زیورها بیارائیم و در نیل بیندازیم عمر چون شنید گفت
این رسم هرگز در اسلام بر پا نشود چونکه همه قاعده های بد را که پیش از وی بوده است دور می سازد
ازان تاریخ سه ماه گذشت که آب نیل تمام خشک شد و اهل مصر عزیمت جلا کردند عمرو بن العاص
چون آن حال مشاهده کرد کیفیت آنرا با امیر المومنین عمر رضی الله عنه نبشت امیر المومنین عمر وی نبشت که آنچه
کرده صواب بوده است در درون مکتوب خود کاغذ پاره نهاده ام انرا در رود نیل انداز چون مکتوب
وی بمصر رسیدان کاغذ پاره بگشاد در وی نوشته بود عَبْدُ اللهِ عُمَرُ اِلَی نِیْلِ مِصْرَ اَمَّا بَعْدُ فَاِنْ
اِنْ کُنْتَ تَجْرِیْ مِنْ قِبَلِکَ فَلَا تَجْرِ وَاِنْ کَانَ اللهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ هُوَ الَّذِیْ یُجْرِیْکَ فَنَسْاَلُ
اللهَ الْوَاحِدَ الْقَهَّارَ اَنْ یُجْرِیَکَ پس عمرو ان کاغذ پاره را در رود نیل انداخت و دیگر روز نشانزده
گز آب بالا روان شده بود ازان وقت باز این عادت بد از مصریان برخاست خلافت وی
ده سال و عمر شصت سال و فاتش شب جمعه بست و ششم ذی الحجه سنه ثلاث و عشرین من
الهجره و قبرش در روضه سلطان الانبیاء صلی الله علیه وسلم مقتلست که در ان روز که وی

گشته شد همه ردی زمین تاریک شد چنانکه کودکان پیش پدران خود آمدند و میگفتند ای پدر قیامت آمد میگفتند نه بلکه عمر بن الخطاب کشته شده است و در روز و قضیه وی این ابیات میخواندند و گویند که ویرا می دیدند رباعی

كُنْتَ عَلَى الْإِسْلَامِ مِمَّنْ كَانَ بَاكِيًا ✦ فَقَدْ أَوْشَكُوا هَلْكُوا وَمَا قَدَمَ الْعَهْدُ ✦ وَأَدْبَرَتِ الدُّنْيَا وَأَبْرَدَهَا ✦ وَقَدْ بَلَهَا مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِالْوَعْدِ ✦ عقوبات روافض سنت الشیطان بدی گفته اند در کتاب دلائل النبوة آورده است که سه نفر بجانب یمن متوجه شدیم و ما شخصی بود از کوفه که در حق ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سخنان بد میگفت و هر چند ویرا نصیحت کردیم از آن باز نیامد چون نزدیک یمن رسیدیم فرود آمدیم و خواب کردیم چون وقت کوچ رسید وضو ساختیم و آن کوفی را بیدار کردیم چون بیدار شد گفت میهمان من درین منزل از شما باز نمانیم در بن وقت که مرا بیدار کردید رسول علیه السلام بالای سر من بود و میگفت که ای فاسق خدا تعالی فاسق را خوار گرداند تو درین منزل مسخ خواهی شد گفتم تو ای برتو برخیز و وضو ساز چون برخاست و پای خود را گرد آورد ناگاه دیدیم که پای انگشتان او مسخ شدن گرفت هر دو پای او چون پای یوزنه شد پس بزانوی او رسید ناگاه بهمی گاه وی بعد ازان بسینه وی آخر بسر و روی یعنی یوزنه شد و ما بگریختیم بالای شتر نشستیم و روان شدیم در غروب آفتاب به بیشه رسیدیم که یوزنه چند انجا جمع آمده بودند چون آن یوزنه آن یوزنگان را دید اضطراب بسیار نمود لبسیمان را از دندان برید و بالشان بوست و بعد ازان رخ بجانب ما کرد و آن یوزنگان موافق او کردند ما گفتم که کار ما مشکل شد چرا که وقتی که آدمی بود این بدبخت ما را ایذا میکرد اکنون که یوزنگان دیگر باوی یار شدند خود ما چه خواهد کرد نزدیک ما آمد دیر دم خود نشست و در ما نظر میکرد و اشک میریخت چون ساعتی گذشت یوزنگان برفتند و وی نیز در عقب میرفت ✦ حضرت قدوة الکبری میفرمودند که شخصی بود از کوفه که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را ناسزا و دشنام گفتی با ما هم سفر شد بر چند ویرا نصیحت کردیم نشنید گفتیم از ما جدا شو جدا شد در وقت مراجعت غلام ویرا دیدیم گفتیم خواجه خود را کجا گذاشتی با ما مراجعت کند گفت خواجه ما را عجب حادثه شده که دست و پای وی چون دو دست خوک شده است پیش وی رفتیم و گفتیم با ما مراجعت کن گفت ما را حادثه عظیم افتاده است و دو دست خود را از آستین برون کرد چون دو دست خوک پس با ما برون آمد تا بجای رسیدیم که آنجا خوکان بسیار جمع بودند و خود را در مرکب بینداخت و صورت خوک گرفت و بخوکان پیوست چنانکه ویرا از خوکان باز نشناختم و متاع و غلام او را بگرفتیم و بستدیم صفت آوردند که یکی از غازیان گفته که بجماعتی بغرا رفتم با شخصی بود از موالی یعنی تمیم الدوسان نام که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دشنام میداد و ناسزا میگفت بر چند ویرا نصیحت کردیم سود نداشت و پیرامش یکی از ما گفت که راه با بروی شویم گفت و پیرامش من نگذارید و بر دید مجذا شدم و برفتم چون زمانی برآمد دیدیم که از عقب ما می آید حاکم و پیرا جامه پوشانیده و آسپی داده چون بما رسید آغاز شماتت کرد و گفت چون دیدی ای دشمنان خدای گفتم با ما همراهی کن وی در یکجانب

راه میرفت و او در جانب دیگر راه میرفتم ناگاه از راه بیرون رفت و بقضای حاجت بنشست و دیدم
که جماعت زنبوران خلقه کردند از مددگاری خواست تا او را خلاص کنم زنبوران بر او حمله کردند تا او باز گشتم
و بسوی او آوردند و گوشت و پوست او را تمام بکندند چنانکه استخوانهای او سفید درخشیدن گرفت فریاد
برداشتم که کیست از بنی تمیم که ترک ابو حسان را جمع کند **حضرت قدوة الکبری** میفرمودند که یکی
از اهل بصره گفته است که بیکی از بزرگان اهوان متاعی فروختم مرا گفتند که وی را فضیحتی است که بشنیدن را
دشنام میدهد و ناسزا میگوید چون آمد و شد من بوی بسیار شد یک روز در پیش او نشسته بودم ناگاه
بنسبت ایشان سخنان ناخوش گفتن آغاز کرد من از پیش وی متموم و مخزون برخاستم و آن شب را بسیار
مخزونی افطار کردم رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم گفتم یا رسول الله فلانکس را می بینی
که در شان ابو بکر و عمر چه میگوید فرمود که ترا بد می آید گفتم بلی یا رسول الله فرمود برو و با پیش من آر رفتم
و او را آوردم گفت و او را بخوابان بخوابانیدم کاردی بمن داد و گفت و او را بکش گفتم یا رسول الله
و او را نکشتم سه بار و او را سوال کردم که کشتن پیش من امری عظیم بود بار سیوم گفت وای بر تو و او را بکشتم
یکشتم چون بامداد شد گفتم پیش آن جنیت روم و از حالش خبر کنم چون بمحله وی رسیدم از خانه او فریاد و
فغان می آمد گفتم چه بوده است گفتند دوش فلان کس را بر بستر وی کشته یافتند گفتم والله من او را امر رسول الله
کشتم چون بسر او آمد از است گفت تو مال خود بستان و مرا بگذار تا او را بخاک دفن کنم مال خود بستدم
و برفتم از کرامات شیخین و در کتاب **فتوحات** آورده است که طائفه از اولیاء الله هستند که ایشان را
رجبیون گویند و ایشان چهل تن می باشند بلی زیاده و نقصان و حال ایشان است که در اول روز رجب
چنان گران میشوند که گویا آسمان را بر بالای ایشان نهاده اند بر خود و می توانند جنبیدن از پای توانند
نشست دست و پای بلکه پلک چشم را می توانند جنبانید در روز اول رجب چنین می باشند و هر روز سبکتر میشوند
چون شعبان در می آید سبکسار میگردند چنانکه گویا از بند خلاص شدند و ایشان را در رجب کشفها بسیار
و تجلیهای بیشمار و اطلاع بر مغیبات می باشد و در شعبان بنهان از ایشان مسلوب میشود و گاه می باشد که بعضی
ازان احوال را بر بعضی باقی گذراند در تمام سال **و صاحب فتوحات رضی الله عنه** گفته
است که من یکی را از ایشان دیده ام و بر وی کشف رفض گذاشته بودند که ایشان را در صورت
خوک میدیدی و گاه بودی که مردی مستور الحال که بهیچیس مذهب وی ندانستی بر وی گذشتی و مذهب
رفض داشتی و او را در صورت خوک دیدی و او را طلب داشتی و گفتی توبه کن و بخدای باز گرد تا که تو را آخر
الامر شخص و منجب افتادی اگر توبه کردی و در توبه خود صادق بودی و او را در صورت انسان بدیدی
گفتی که راست میگوئی و اگر کاذب بودی همچنان و او را در صورت خوک دیدی و گفتی دروغ میگوئی
که توبه نکردی روزی دو مرد از عدول شافعیه بر وی آمدند هرگز هیچکس از ایشان فهم نکرده بود و از
جماعت شیعه نیز بنمودند بفکر و نظر خود و مذهب خود گرفتند و نسبت با بو بکر و عمر رضی الله عنهما

اعتقاد بد کرده بودند و در شان علی رضی الله عنه غلو داشتند چون این دو عدو را بروی
در آمدند فرمود که ایشانرا بیرون کنند سبب پرسیدند گفت من شمارا در صورت خوک
می بینم و این علامتی است میان ما و میان خدا تعالی که را فضی را در صورت بمن مینمایند
در باطن خود ازان مذهب توبه کردند ایشانرا گفت در ین ساعت توبه کرده اید
زیرا که در ین ساعت شمارا در صورت انسان می بینم از یعنی تعجب نمودند و بالکلیه ازان مذهب
باطله توبه کردند **تذکره چهارم در مناقب حضرت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه**
کنیت وی ابو عبد الله . . . . . ولقب وی ذو النورین زیرا که دو دختر
رسول الله صلی الله علیه وسلم در نکاح وی در آمده بودند یکی بعد از دیگری اول رقیه دوم
ام کلثوم بعد از وفات رقیه رسول فرمود که اگر مرا دختر سیوم بودی ازا لعثمان نکاح کردمی و
گفته اند که هیچکس را این دولت دست نداده است که دو دختر رسول به نکاح وی در آمده باشد
فضل و کرامت بسیار ست منه که روزی یکی از اصحاب بخانه وی میرفت در راه بزنی نامحرم
نگاه کرد چون بخانه وی در آمد فرموده که چه بوده است شمارا که یکی از شما بخانه من در می آید
و در چشم وی اثر زنا ظاهر است آنصاحب گفت ای خلیفه رسول بعد از رسول خدائی وحی
نازل میشود گفت این وحی نیست که نور فراست است و از انجمله آنست که در ان شبی که بامداد
آن شهید شد رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که فرمود ای عثمان پیش ما افطار خواهی
کرد لاجرم روز دیگر کسان خود را گذاشت که با مخالفان مقابله کنند و سعادت شهادت یافت
یکی از ثقات گفته ست که در طواف بودم مابینائی را دیدم که طواف میکرد و میگفت خدا مرا بیامرزد
و گمان ندارم که بیامرزی گفتم سبحان الله در چنین جا سخن چنین میگوئی گفت از من گناهی عظیم
صادر شده ست گفتم آن کدام ست گفت آنروز که عثمان را محاصره کرده بودند من با یکی از اصحاب
خود سوگند خوردیم که اگر عثمان کشته شود بروی برهنه وی طبانچه زنیم چون ویرا بکشتند در خانه
در آمدیم و سردی در کنار خاتون وی بود صاحب خبر با خاتون وی گفت روی ویرا برهنه
کن گفت مقصود چیست گفت سوگند خورده ام بروی برهنه وی طبانچه زنم خاتون وی
گفت هیچ نگاه مبداری حق صحبت وی مر رسول علیه السلام را تزویج او مردو دختر بر رسول صلی
الله علیه وسلم و تعداد دیگر فضایل وی کرده از شعور من شرم دارد و باز گردد من بان التفات ننمودم
و طبانچه بر روی او زدم خاتون وی گفت خدا تعالی گناه او بیامرزاد و دست ترا خشک گرداناد
والله که هنوز از آستانه خانه او بیرون نیامده بودم که دست من خشک شد و چشم من کور شد و گمان نمی برم
که خدا تعالی گناه مرا بیامرزد چون عثمان را شهید کردند سه روز چنان بر بام مسجد رسول نوحه میکردند

تذکره چهارم در مناقب حضرت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه

دو در مرتبه وی ابیات میخواند ندعدی بن حاتم رضی الله عنه گفته است که در روز قتل عثمان شنیده ام
که گوینده میگفت ۵ البشر ابن عفان ۴ بروح و ریحان ۴ البشر ابن عفان بامرب غیر غضبان ۴ البشر
ابن عفان ۴ بغفران و رضوان ۴ چون باز نگریستند بجنیس را ندیدند چون ویرا نشنیدند گروندسه روز بماند
که ویرا دفن نکردند ناگاه ناقهٔ او از دادکه اِدْفِنُوْهُ وَلَا تَصْلُوْهُ عَلَيْهِ فَاِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ صَلّٰى عَلَيْهِ
چون ویرا بجانب بقیع می بردند تا دفن کنند سواری از قفای ایشان پیدا آمد و خوف بر ایشان مستولی شد
چنانکه نزدیک بود جنازه او را بگذارند و متفرق شوند کسی آواز داد که بر قوار باشید و نترسید که ما آمده ایم تا
دفن وی بشما شریک باشیم بعضی از حاضران میگفتند که والله اینها فرشتگان بودند و بعضی از موسم حج چون قافله
بمدینه رسید همانا شخصی بطریق تهاون و خواری داشت بمشهد امیر المومنین عثمان برفت که دو روز از راه همی قافله
سلامت رفتند و بسلامت باز گشتند سبعی بیان قافله در آمد و ویرا پاره پاره ساخت همه اهل قافله دانستند
که آن بواسطه بی حرمتی با عثمان بود و برخی از خوارق خلفا ثلثه رضی الله عنهم انکه پیش ابوذر رضی الله عنه
عثمان را ذکر کردند گفت من و حق او نمیگویم ابدا مگر چیز نیز اکه روزی رسول علیه السلام از خانه بیرون آمد
روان شدم و من نیز در عقب وی رفتم تا بموضعی رسید و نشست و من پیش او می رفتم و سلام کردم و پیش وی نشستم
بپرسید که ترا چه چیز آورد ای ابوذر گفتم خدا و رسول او نامرا ندناگاه ابوبکر آمد و دست راست رسول نشست رسول بپرسید که ترا چه آورد ای
ابوبکر گفت خدا و رسول خدا نامرا ند بعد از ان عمر آمد بر دست راست ابوبکر بنشست و نیز رسول حال او پرسید گفت خدا و رسول خدا نامرا ند
علیه السلام هفت یا نه سنگریزه برداشت و بدست مبارک خود گرفت آغاز تسبیح گفتن کردند چنانکه آواز تسبیح انها شنیدم چون آن سنگریزه
عسل بعد از ان سنگریزه ها از بر زمین نهاد خاموش شدند بعد از ان رسول از بر دست ابوبکر برداشت و بر دست ابوبکر نهاد باز تسبیح در آمدند چون بر زمین
نهاد خاموش شدند باز رسول از بر داشت بر دست عمر نهاد تسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند باز آن را
بر دست عثمان نهاد تسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند خلافت وی دوازده
سال و عمر وی هشتاد و دو سال و فاتش نهم ذی الحجه سنه اربع و ثلثین من الهجرة و قبر ان در بقیع

امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه وی امام اولست از ائمه اثنی عشر و کنیت
وی ابوالحسن و ابوتراب است و بیچ نامی و یرا از ابوتراب خوشتر نیاید چون ویرا بان نام بخواندندی شاد شدی
روزی رسول علیه السلام بخانه فاطمه آمد علی را انجا ندید از فاطمه پرسید که پسر عم من کجاست گفت
میان من و وی چیزی واقع شده خشم کرده بیرون رفت و پیش من قیلوله نکرده رسول
فرمود که ببین که وی کجاست بگی آمد و گفت یا رسول الله وی در مسجد بخواب است رسول علیه السلام
انجا رفت و یرا دید خفته و ردای وی از دوش افتاده و دوش وی بخاک آلوده گفته رسول
علیه السلام بدست مبارک خود آن خاک از دوش وی دور میکرد و میگفت قُمْ یَا اَبَا تُرَابٍ
شمایل و فضایل وی از ان بیشتر است که بتقریر زبان و تحریر بیان استقصای آن توان کرد امام احمد

حنبل رضی الله عنه فرموده است که از هیچ یکی از اصحاب کرام رضی الله عنهم این قدر فضایل بما نرسیده است
که از حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه رسیده حنید قدس سره گفته اگر چنانچه امیر المومنین
علی محاربانی که با مخالفان میکردند باز پرده از حقی برآئینه از وی بما نقل کردندی ازین علم یعنی علم حقایق
و تصوف آنچه دلها طاقت آن نیاوردی و در شرح تعرف است که علی بن ابی طالب سر عارفان است
و مراو را سخنان است که کسی پیش از وی نگفته و بعد از وی کسی مثل آن نیاورده است تا بدانجا که روزی
بمنبر برآمده بود و گفت سَلُونِی عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ فَإِنَّ هَاتَیْنِ الْحَوَاءَ عِلْمًا عَمَّا هُذَا الْعَاقِ
رَسُولَ عَلَیْهِ السَّلَامُ فِی فَمِّی هُذَا رَقَبَتِی رَسُولَ عَلَیْهِ السَّلَامُ زُقَّا زُقًّا
فَوَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ لَوْ أَذِنَ التَّوْرِیَتُ وَالْإِنْجِیلُ أَنْ یَتَکَلَّمَا لَوَضَعَتْ مِسَادَةً
فَأَخْبَرَتْ بِمَا فِیهِمَا قَصَدَ نَافِیهِ عَلَی ذَلِكَ و دران مجلس مردی بود که وبرا دعلب یمانی میگفتند
گفت ای پسر دلیسی علیه دعوی کرد هر آئینه و بر افصحیت سزاوار است پس برخاست و گفت سوال از م حضرت امیر فرمود که
وای بر تو که سوال مسکنی از پیغمبر تفقه و دانائی کنی نه از برای تعنت و مرد آزمائی دعلب گفت تو امرین داشتی
پس پرسید که هَلْ رَأَیْتَ رَبَّكَ یَا عَلِیُّ قَالَ مَا کُنْتُ لِأَعْبُدَ رَبًّا لَمْ أَرَهُ قَالَ کَیْفَ رَأَیْتَهُ قَالَ لَمْ
تَرَاهُ الْعُیُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِیَانِ وَلَکِنْ رَأَیْتُ الْقُلُوبَ بِحَقَائِقِ الْإِیمَانِ لِی وَاحِدٌ لَا شَرِیكَ
لَهُ أَحَدٌ لَا صَانِعَ لَهُ فَرْدٌ لَا مِثْلَ لَهُ لَا یُحْوِیهِ مَکَانٌ وَلَا یُدْ أَوْ لَهُ زَمَانٌ لَا یُدْرِكُ بِالْحَوَاسِ
وَلَا قِیَاسَ بِالنَّاسِ چون دعلب این سخنها را شنید چیزی ز بیهوش افتاد چون باخود آمد گفت باخدا تعالی
عهد کردم که سوال نکنم از هیچکس بر سبیل تعنت و امتحان حضرت امیر المومنین فرمود که اگر کار بدست تو باشد سوال
از کسی هرگز نکن و امام مستغفری رحمة الله علیه در کتاب دلائل النبوة آورده است که ملک روم در وقت
خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه سوالات مشکل می نبشت و تفصیل آن در کتاب مذکور است و آنرا بامیر
دسنین عمر فرستاد چون عمر آنرا بخواند بر داشت پیش امیر المومنین علی آورد امیر المومنین علی آنرا بخواند
دوات و قلم طلبید و جواب آنرا بنوشت و در پیچید و بر رسول قیصر روم داد رسول قیصر بر سید
که نوشته جواب کیست امیر المومنین عمر گفت این عم رسول خدا است صلی الله علیه وسلم و داماد وی و
دوست وی و ولایت وی مکه بوده است بعد از عام فیل هفت سال و بعضی گفته اند ولادت وی
در خانه کعبه واقع است و در وقت بعثت رسول صلی الله علیه وسلم پانزده ساله بوده است
و بعضی گفته اند سیزده ساله و بعضی ده ساله و بعضی نه ساله و بعضی هفت ساله گفته اند اما اول اصح
ابن جوزی در کتاب صفوة الصفوة آورده است که در سن وی چهار قولست شصت و سه
و شصت و پنج و پنجاه و هفت و الله اعلم بالصواب گویند که یک روز مردمان بروی
اجتماع کردند و ازدحام نمودند چنانکه پای مبارک وی را خون آلوده کردند شاجات کرده که خداوندا
من این قوم را مکروه میدارم و نیز ایشان مرا مکروه میدارند مرا از ایشان باز رهان و ایشان را از من

از من سحرگاه همان شب ویرا زخم زدند ویرا کرامت بسیار ست منه چون پای مبارک بر رکاب نهاد افتتاح تلاوت قران میکرد چون پای دیگر بر رکاب میرسید و بروایتی دیگر تا رسیدن بر اسپ قران ختم میکرد اسماء بنت عمیس از فاطمه رضی الله عنها روایت کرده که گفت در شبی که علی ابن ابی طالب با من زفاف میکرد از وی بپرسیدم که شنیدم زمین با وی سخن میگوید با داد آنرا با رسول علیه السلام حکایت کردم رسول صلی الله علیه وسلم سر بسجده کرد پس سر برآورد و گفت ای فاطمه بشارت باد مرترا پاکیزگی نسل که بدرستی که خدا یتعالی فضیلت نهاد مر شوهر ترا بر سایر خلق و زمین را فرمود که با وی بگوید از اخبار خود و انچه بر وی زمین خواهد گرشت از مشرق تا مغرب **نقلست** که حضرت امیر المومنین علی چون بکوفه در آمد مردم بروی گرد آمدند و در میان ایشان جوانی بود از شیعهٔ وی و در پیش وی مقاتله میکرد ناگاه زنی خواست روزی حضرت امیر نماز بامداد گذارده بود شخصی را فرمود که بفلان موضع رود که آنجا مسجد است و در پهلوی مسجد خانه و در آن خانه مردی و زنی با هم جنگ و نزاعی دارند ایشان را پیش من آر آن شخص برفت و ایشان را آورد و روی با ایشان کرده و فرمود که امشب نزاع شما در از شد ان جوان گفت یا امیر المومنین این زن را نکاح کردم چون پیش وی آمدم از وی مرا القرتی واقع شد اگر تو السنمی همان لحظه ویرا از پیش خود دور کردمی با من آغاز جنگ و نزاع کرد تا آنزمان که قران تو رسید پس امیر المومنین علی کرم الله وجهه و با حاضران مجلس کرده فرمود که بسیار سخنان هست که انکس که بان مخاطب میشود دوست میخواهد که دیگری نشنود و همه برفتند و غیر آن جوان و آن زن نماند روی بآن زن کرد و گفت این جوان امامی شناسی گفت نی فرمود که من ترا بگویم چنانکه ویرا بشناسی امامی باید که منکر نشوی گفت نشوم فرمود که تو فلانه بنت فلان هستی گفت که هستم و فرمود پسر عمه داشتی که بر دو بیکدیگر ارادت میداشتید گفت آری فرمود که پدر تو نخواست که ترا بوی بزنی بدهد و از پیش خود ویرا بیرون کرد گفت آری پس فرمود یک شب برای قضای حاجت بیرون آمدی و نی ترا بگرفت و بتو مجامعت کرد و آبستن شدی و آنرا با پدر گفتی و از پدر پنهان داشتی چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر تو ترا از خانه بیرون برد چون فرزند آمد ویرا در خرقه پیچید و در مقتضای حاجت مردان انداخت سگی آمد و ویرا بوی کردن گرفت سگی بسوی سگ انداخت بر سر آن کودک رسید و سر بشکست مادر تو پاره از از بند خود بدرید و بر سر کودک حمیده بست پس ویرا بگذاشتند و برفتند و دیگر حال ویرا ندانستند که چه شد چنین بود وای امیر المومنین و این عجیز از من و مادر من دیگر کس نمیداند الا تو پس فرمود که چون بامداد شد فلانه قبیلهٔ آن کودک را گرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان بکوفه آمد و ترا زن کرد پس آن جوان را فرمود که برخود را برنه کن از شکستگی بر سری ظاهر بود پس فرمود که این بسر بست خدا یتعالی نگاهداشت از آنچه در آن حرام بود **نقلی آورده اند** از ابن عباس گفت که چون رسول علیه السلام در

حدیبیه متوجه بمکه شدند مسلمانان تشنه شدند و بهیچ جا آب نبود رسول در رجعه فرود آمد پس گفت کیست با جمعی از مسلمانان که بغلبان چاه برود و مشکها پر آب کرده بیارد که رسول ضامن می شود و برایه بهشت مردی برخاست گفت من بروم یا رسول الله و برا با جمعی از شقایان روان کرد سلمة بن الاکوع گوید که من با ایشان بودم چون بانجاه نزدیک رسیدم آنجا درختان بود ند آوازها شنیدم و حرکات بسیار و آتشها افروخته بی آنکه همه باشد دیدم برمن ترس مستولی شد تنوانستم که ازان درختان بگذریم پیش رسول علیه السلام باز گشتیم فرمود که ان جماعتی از جن بود که شمارا ترسانیده اگر چنانچه شما میرفتید همچنانکه فرموده بود یم هیچ گزندی بشما نرسیدی شب رسید و تشنگی بر اصحاب غالب شد رسول علیه السلام علی رضی الله عنه را طلب کرده فرمود که با این جماعت شقایان بروید و از ان چاه آب گیرید و بیارید سلمة بن الاکوع گوید که بیرون آمدیم مشکها برد و ش و شمشیرها در دست و علی در پیش ما میرفت و با خود این حرز میگفت اعوذ بالرحمن ان کنت عن عرف جن اظهرت هبوبا و اوقدت شررا بها تغویلا و فرعت مع عرعر فها الطبولا ۔ رسیدیم بان محل که آن آوازها و حرکتها پیدا شد و هول بر ما مستولی شد با خود میگفتم که علی نیز چون آن دو کس باز خواهد گشت وی روی بما کرد و گفت قدم بر قدم من نهید و از انچه به بینید مترسید که از ان گزندی بشما نخواهد رسید چون در میان درختان در آمدیم اشتهای عظیم افروخته دیدم بی آنکه همه باشد و سرها بریده بی بدن و آواز هولناک آمدن گرفت چنانکه هوش از ما برفت امیرالمومنین علی بر آن سرها میگذشت و میگفت که در عقب من بیائید و بچپ و راست منگرید که هیچ باکی نیست در عقب وی میرفتم تا بان چاه رسیدیم یک دلو داشتم برای بان مالک یک دلو یا دو دلو آب کشید سلمان بگست دلو در چاه افتاد و از تک چاه آواز شنیده و قهقه بر آمد امیرالمومنین علی گفت کیست که از ما برود و از لشکر ما دلو بیارد اصحاب گفتند که بچکس را طاقت نیست که از ان درختان بگذرد امیرالمومنین علی میزر بر میان بست و بچاه فرود آمد و آواز خنده و قهقه که می آمد زیاده شد چون بمیان چاه رسید پای بلغزید و بیفتاد و غلغله و ولوله عظیم از چاه بر آمد و آوازی گویا که کسی خناق کرده است ناگاه امیر دا کرد و الله اکبر الله اکبر الله اکبر انا عبد الله و انا اخو رسول الله مشکها را فرو گذارید همه مشکها را پر کرده و بر پشت یکیک را بالا آورد بعد ازان وی دو مشک برداشت و همه کس یک یک مشک برداشتند چون بان درختان رسیدیم آنچه دیده و شنیده بودیم هیچ واقع نبود چون نزدیک آمد کاز درختان بگذریم آوازی هیچگس نشنیدیم که ما القی و بعثت رسول و منقبت علی خواندن گرفت و علی در پیش ما میرفت و حرز میگفت تا پیش رسول رسیدیم علی تمام قصه بعرض رسول علیه السلام رسانید گفت آن نامش عبد الله و آن جنی که شیطان اصنام مسفر را در کوه صفا کشت در رساله اشرف الفواید که بنصف او در مناقب اصحاب تابعین واقع شده است،

چون بموجب وی از حضرت قدوة الکبری استفسار کردیم فرمودند که هر که سخن در مناقب خلفاء الراشدین
بر نهج اهل سنت و جماعت گوید بر هر حرفی صد برده آزاد کرده باشد و بمقدار حروف جمع گزارده باشد و اتفاقا
منظره ارباب عصبیت و اصحاب حسد جزو اذکار مناقب و مکارم مناصب دیگر نیست که یکی در خطبهای خود انشاء
کرده برصدور واقع بغداد که گفته گویا می بینم یکی از این عباس که ویرا حی تخت شد همچنانکه شتر از اقربا فی میکند
قوت آن ندارد کز خودان شتر او فع کند وای بروی چه خوار شده است در میان آن قوم بسبب آنکه
امروز امر پروردگار خود را گذاشته است و روی بدنیا کرده بعد ازان هم در خطبه گفته هست که اگر خواهم
شمار اخبر دهم از زناهای ایشان و کینتهای ایشان و حیلهای آنان و موضع قتل آنان روزی
عبد الرحمن ملجم را که قاتل وی بود در مسجد کوفه دید با نفس خود مخاطبه آغاز کرد و گفت بیت اشد
وصیا و یملک للموت ✦ فان الموت لا قیک ✦ و تجزع من الموت ✦ اوحل بوادیک ✦ بعد ازان
ویرا طلبید و گفت ای پسر ملجم در ایام جاهلیت یا در ایام صبی هیچ لقمی داشته گفت نمیدانم گفت ترا
هیچ وایه بود یه بود که ترا ای شقی وای عاقر ناقه صالح میگفت گفت بلی بود حضرت امیر خاموش شد
امیر مردان گفت دوش حضرت رسول علیه السلام را بخواب دیدم گفتم یا رسول چه جهتها و خصومتها از امت
تو بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خداوندا مرا بهتر از ایشان عوض ده و بهتر از من بر ایشان گمار
و در همان ایام شهید شد چون حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وفات یافت نشنیدم که قائلی میگوید بیرون
روید و این بندهٔ خدا را بازگذارید بیرون قسم اندرون خانه آوازی برآمد که محمد علیه السلام درگذشت
و علی شهید شد گلها بیاق امت او که تواند کرد دیگری گفت هر که سیرت ایشان ورزد و پیروی ایشان کند
چون آواز ساکن شد درآمدیم و ویرا غسل کرده در کفن پوشیده و پیچیده یافتیم برو نماز گذاردیم و دفن کردیم
حکایت کرده بود که چون بمیرم سر سری نهید و بیرون برید و بغریبن رسانید که آنجا سنگی سفید خواهید یافت که
از ان نور درخشان باشد از انجا بگذرید که انجا گشادگی خواهید یافت مرا در انجا دفن کنید و موضع قبر و برابا
زمین هموار کرده بودند و مستور ساخته روزی هارون رشید سگ کنان بناحیه غریبن رسید آهوان پناه بغریبن
برند هر چند جزع و بازیر الیشان انداختند و سگان بر سر ایشان سر دادند ایشان بازگشتند و بر ایشان
دریدند بعضی از سیران غریبن پرسیدند که سترو می چیست گفتند از نیز رگان و باچنین رسیده است که قبر امیر
المؤمنین علی اینجاست هارون رشید آنرا قبول کرد تا زنده بود هر سال بزیارتش می آمد از قواس بن عمر آورده
است که ویرا در عهد رسول علیه السلام صداعی عارض شد رسول علیه السلام پوست میان دو چشم او را بگرفت
از موضع اصابع وی موئی بر داشت چون موی خارشت و آن روز که خوارج بر امیر المؤمنین خروج کردند قواس بن
با ایشان موافقت کرد آن موی از پیشانی وی بر جست فراش را از ان جزعی عظیم پیدا شد و ویرا گفتند که با خوارج موافقت مکن بسبب

امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه

شد کہ بر علی رضی اللہ عنہ خروج کردی توبہ کردہ استغفار آوردہ از آن موی بپرسیدند راوی گوید کہ
من آن موی را دیدم پیش از آنکہ بریزد و بعد از آنکہ ریخته بود و بارو افتاد شد یکی از صالحین گفت کہ در
قیامت را بخواب دیدم و همه خلایق در حسابگاه حشر حاضر بصراط رسیدند و از آنجا گذشتم ناگاه دیدم کہ رسول
علیہ السلام بر کنار حوض کوثر است حسن و حسین مردم را آب میدهند پیش ایشان رفتم کہ مرا آب دهید ندادند
بر رسول علیہ السلام آمدم کہ یا رسول اللہ ایشان را بگوی مرا آب دهند فرمود کہ ترا آب نخواهند داد گفتم چرا گفت
در همسایگی تو شخصی هست کہ علی را ناسزا میگوید و تو او را منع نمیکنی گفتم می ترسم کہ او نزرگ جاه است مبادا
قصد خونم کند رسول علیہ السلام کاردی بر من داد و فرمود کہ بزن و او را بکش هم در خواب او را بکشتم و گفتم
کردم آنچه فرمودی گفت آب بده ای حسن و حسین و او را آب دادم و خوردم بیدار شدم و وضو کرده بمناز
صبح اشتغال نمودم چون گوش نهادم آوازی از خانه اکس می آمد چون تفتیش کردم گفتند فلانکس را بر بستر
خواب کشته یافتند جمعی از همسایگان را گرفته بتهمت خون او را میکردند رفتم بحاکم رجوع کردم کہ من کشته ام
و باز ایک بیک بسمع حاکم رسانیدم وی هم تصدیق کرد و همسایگان را از آن تخلیص او و امثال این بسیار چنان
است کہ احصار کرده شد **امیر المومنین حسن** وی امام دوم است از ائمه اثنا عشر و کنیت وی ابو محمد
و لقب وی تقی و رشید و ولادت وی در مدینه بود در نیمه رمضان سنه ثلاث من الهجرة جبرئیل علیہ السلام نام او موس
اکبر و جوهر اول و روح الامین و سروش نام وی هدیه پیش رسول علیہ السلام آورد بر قطعه از حریر بنفشت و شبیه
ترین مردمان بود بر رسول علیہ السلام از سینه تا بفرق روزی امیر المومنین ابو بکر امیر المومنین حسن را بدوش گرفته
بود و سوگند میخورد و گفت این پسر شبیه نبی است صلے اللہ علیہ وسلم نه شبیه علی رضی اللہ عنہ و علی آنجا ایستاده بود و
تبسم می نمود و از وی می آمرزید کہ میبیند و بخنج پای پیاده گذارده بود و حالانکہ بجانب هادی می کشیدند و خبر است
کہ روزی رسول علیہ السلام بمنبر برآمد و حسن بن علی با وی بود گاهی بمردمان نظر میکرد و گاهی بسوی وی میگفت
این پسر من سید زود باشد کہ خدا بتعالی اصلاح کند بواسطه او میان دو گروه از مسلمانان و این اشارت با
کہ معاویه میدانست کہ امیر المومنین حسن دشمن دارترین مردمان است مر فتنه را چون امیر المومنین علی شهید شد
معاویه با امیر المومنین حسن و حسین در سر مصالحه کرده عهد بست بر آنکہ اگر وی را حادثه پیش آید خلیفه امیر المومنین حسن
باشد بعد از آن امیر المومنین حسن خطبه خواند گفت ای مردمان من همیشه بودم کہ فتنه نکرده و اشتم امروز
مصالحه کردم و این کار معاویه گذاشتم اگر حق وی بوی رسید و اگر حق من بود بوی بخشیدم از جهت اصلاح
امت رسول خدا بتعالی نزد والی شما ساخت ای معاویه یا از برای خیر یکه دانسته نزدیک تو یا از برای شر کہ دیده است
در تو وان أدري لعله فتنة ومتاع الى حين پس از منبر فرود آمد یکی از حاضران مجلس وی بوی کرد
و گفت یا مسود وجوه المسلمين با معاویه بیعت کردی دال را بوی گذاشتی امیر المومنین حسن گفت
خدا بتعالی ملک بنی امیه را رسول علیہ السلام نمود دیدا ایشان را کہ منبر وی بالا میروند یکی بعد از دیگری این بر دیگر

سوار را عز ایشان فرو فرستاد انا اعطیناک الکوثر یعنی انجنة و انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادریک
ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر هزار الف شهر مدت ملک بنی امیه است راوی میگوید که مدت
ملک ایشان را حساب کردم هزار ماه بود آورده اند که چون حسن این کار را معاویه گذاشت معاویه گفت ای
ابو محمد بحدی جوانمردی کردی که هرگز نفس مردان مرد مثل آن جوانمردی نکرد ابو هریره رضی الله عنه
میگوید که یک شب حسن بن علی پیش رسول علیه السلام بود و مرا بسیار دوست میداشت و مرا فرموده که
پیش او رخود بنرو و من گفتم همراه او بروم فرمود که فی ناگاه برقی از آسمان آمد و در او شتی ان برفت
تا پیش او در خود رسید حکایت و بعضی از موضع آورده اند که در مواسم حج که بیاید و بمکه بروند بای مبارک
وی دوم کردیکی از موالی وی گفت کاشکی چندان سوار شوی که ورم بای تو فرو نشیند آن را قبول نکرد و گفت
چون بمنزل برسی ترا سپاهی پیش خواهد آمد که مقداری روغن خواهد داشت از وی روغن بخر و بکار بر من
موالی وی گفت پدر و مادر من فدای تو باد در هیچ منزلی کسی ندیده ام و مرا این دوا باشد و بمنزل از بجا
خواهد بود فرمود که خواهد بود چون بمنزل رسیدند سپاهی پیدا آمد فرمود آن سپاهی را که میگفتم آمد برو و از وی
روغن بخر و من بوی ده چون آن موالی پیش آن سپاهی آمد و روغن طلبید گفت ای غلام این را از برای
کر میخری گفت از برای حسن بن علی گفت مرا پیش وی ببر که من موالی وی ام چون پیش وی رسید گفت من
موالی توام و من بمیگیرم و لیکن خاتون ما را در دزده گرفته است و عاکن تا خدای مرا ز و بسیرد تمام اندام
بدهد فرمود که بمنزل خود باز گرد که خدا بتعالی چنان بسری که خواستی داده وی از شیعه من خواهد بود چون
سپاهی بخانه خود باز آمد حالت چنان دید که فرموده بود دنانیر خواتیم عادات و کرامات وی بمرتبه
نیست که استقصای توان کرد آورده اند که وی را زهر داده اند در وقت وفات امیر المؤمنین حسین رضی
الله عنه بر سر بالین وی بود فرمود ای برادر بر که گمان داری که ترا زهر داده است گفت برای آن می
پرسی که وی را بکشی گفت آری فرمود اگر آنکس باشد که گمان میبرم باش و محال خدا بتعالی سخت تر است
و اگر نباشد دوست نمیدارم که بیگناهی را از برای من بکشند مشهور آنست که خاتون وی را زهر داده است و وفات
وی در اوائل ربیع الاول سنه خمسین من الهجرة النبویه بوده است امیر المؤمنین حسین وی امام سوم
است از ایمه اثنا عشریه و ابو الائمه است کنیت وی ابو عبد الله است و لقب وی شهید و سید و ولادت وی در
مدینه بوده است در روز سه شنبه چهارم ماه شعبان سنه اربع من الهجرة و گویند سنه ثمان و شش ماه بود و پنج فرزند شش ماه
نیامده داشت که وی یحیی بن زکریا علیهما السلام و میان ولادت امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه و علوق فاطمه
رضی الله عنها امیر المؤمنین حسین پنج ماه و روز بوده است چون رسول علیه السلام وی را حسین نام نهاد و وی را جمالی
بود که چون در تاریکی شب بنشستی فرمیاض حسین و برق رخسار او وی راه بردندی و وی را از سینه تا بای نهایت او بود
با رسول علیه السلام چنانکه امیر المؤمنین حسن را از سینه تا بفرق رسول علیه السلام فرموده است که حسین از من است

علامت نسخه و مرتبه امام حسین رضی الله عنه

ومن از حسین خدا دوست دارد آنکس را که حسین را دوست دارد و حسین سبط است از اسباط و
روایت کرده اند که حسن و حسین رضی الله عنهما پیش رسول علیه السلام کشتی میگرفتند رسول علیه السلام
گفت حسن را که بگیر نام حسین را فاطمه گفت یا رسول الله بزرگ را میگوئی که بگیرد نام خود را رسول گفت
انیک جبرئیل میگوید حسین را که بزرگ است و روایت کرده اند از ام الحسارت که گفت که پیش رسول علیه
السلام آمدم و گفتم یا رسول الله خوابی دیده ام آزان ترسیده ام رسول علیه السلام فرمود چه دیدی
گفتم پاره از تن تو بریده و در کنار من نهاده اند رسول علیه السلام فرمود که نیک دیدی فاطمه پسری
آرد در کنار تو باشد بعد ازان امیر المومنین حسین در وجود آمد و **روایتست** که روزی رسول علیه
السلام حسین رضی الله عنه را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ خود جبرئیل
علیه السلام فرود آمد و گفت خدایتعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد یکی را از تو باز خواهد ستد
اکنون تو یکی را اختیار کن رسول فرمود که اگر حسین فوت شود در فراق او هم جانم بسوزد و هم جان
علی و هم جان فاطمه و اگر ابراهیم برود بیشتر درد بر جانم باشد من الم خویش را اختیار کردم برالم ایشان
بعد از سه روز این واقعه ابراهیم وفات یافت هرگاه که حسین پیش پیغامبر آمدی و پیرا بوسه دادی و گفتی
اهلا و سهلا و مرحبا بمن فدیته بابی ابراهیم ام سلمه گفت که شبی رسول از خانه من بیرون رفت و بعد از زمانی
دراز باز آمد تر و لبد موئی و غبار آلوده و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله چه حالتست که بر تو مشاهده
میکنم فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که از اکربلا گویند جای قتل حسین و جماعتی از فرزندان
من بمن نمودند و خونهای ایشان را برمید اشتم و می چیدم امنیت در دست من دست بگشاد و گفت این
را بستان و نگاه دار من آنرا ستدم خاکی بود سرخ آنرا در شیشه کردم و سر آنرا محکم بستم چون حسین بن
علی بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم و نگاه میکردم و می گریستم چون روز
دهم محرم رسید اول روز نگاه میکردم برقرار خود بود باز در آخر نگاه کردم آن خاک در شیشه خون تازه گشته
بود برفتم که دیرا بگفتن بسیار بگریستم اما خود را فرو گرفتم تا دشمنان زود شماتت نکنند چون خبر شهادت
وی آمد موافق همان روز بود شهادت وی در روز عاشورا روز جمعه سنه احدی و ستین من الهجرة و مدت
عمر وی پنجاه و هفت سال و پنج ماه و از عائشه رضی الله عنها آورده اند که روزی رسول الله علیه السلام
نشسته بود با جبرئیل و حسین بن علی برانیان برابر جبرئیل پرسید که این کیست رسول علیه السلام فرمود که این
پسر منست و دیرا بر کنار خود نشاند جبرئیل گفت زود باشد که دیرا بکشند پرسید که دیرا بکشند جبرئیل گفت از امت تو جبرئیل
اشارت کرد بکربلا و قدری خاک سرخ گرفت و بر رسول نمود صلی الله علیه وسلم و گفت که این خاک از منقل زمینیست
از ارام زین العابدین آورده اند که در وقت توجه بکوفه بهیچ منزل فرود نیامدیم و کوچ کردیم که امیر المومنین

حسین رضی الله عنه و کیحیی بن زکریا علیه السلام کرد یک روز فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیا آنست که سر یحیی
این زکریا بزنی فاجکار از بنی اسرائیل هدیه فرستادند سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرد که وی گفته است
که بر رسول وحی آمد که بدرقتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را کشتم و برای فرزندان تو و یارانشان هزار کس را خواهم
کشت و بصحبت رسیده است که هیچکس از قاتلان امیر المومنین حسین نمانده است که پیش از مرگ فضیحت نشده است
و مبتلا نگشته بقتل یا بلای دیگر یکی از ثقات گوید که چون سرهای عبید الله زیاد و اصحاب وی را بمسجد کوفه آوردند
و در گوشه نهادند من آنجا رسیدم آواز مردم شنیدم که میگفتند آمد آمد ناگاه ماری آمد و میان سرها در آمد
و در سوراخ بینی عبید الله زیاد در رفت و ساعتی درنگ کرد و بیرون آمد و برفت تا غایب شد آنگاه مردم گفتند آمد
باز آن ما را آنچه بتیر کرده بود کرد و چند بار دیگر مکرر کرد و گویند شمری بخوشن مقداری زعفران در میان بارهای
امیر المومنین حسین یافته بود و بعضی از ان بدختر خود داد و دختری دیگر از دنیا از برای وی زلوری
سازد چون زرگران زر را بآتش برند و آتش بسیار و ناپیدا شد چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبید و باقی زر را بوی
داد و گفت این را در حضور من در آتش نه چون زرگر آن زر را در حضور وی در آتش نهاد همچنان شد که اول بار شده بود
آورده اند که شتری چند از امیر المومنین حسین مانده بود آن بدختان آنرا بکشتند و پختند چنان تلخ شد که هیچکس از آن
لقمه نتوانست خورد یکی از ثقات گوید که با بروی از قتیبا دینوری گفتم که رسیده است که شما را چنین رنجوحه دیدند
گفتند آری وقتی که حسین را شهید کردند نوحه جنیان را شنیدند و ایم و این ابیات میخواندند و نوحه میکردند اما ابیات
مسح الرسول جبینه ✤ فله برتوفی الخدود ✤ ابواه من علیا قرشیا ✤ وجده خیر الجدود ✤ آورده اند چون یکی از آن
بدختان در مدینه خطبه میخواند و بقتل امیر المومنین رضی الله عنه اشارت کرد شبی آواز دیدند آوازی شنیدند و صاحب
آواز را دیدند که میخواند ابیات یا ایها القاتلون جهلا حسینا ✤ ابشروا بالعذاب والتنکیل ✤ کل من فی السماء یدعو علیکم
من نبی و ملاک و قتیل ✤ قد لعنتم علی لسان ابن داود ✤ وعیسی صاحب الانجیل ✤ و یکی از غزوات روم گفته است
که یکی از کتب قبل دیدم که نوشته بود و ندبیت اذا حوامت فتلت حسینا ✤ شفاعته جده یوم المعاد ✤ پرسیدم از این
که نوشته است گفت نمیدانم و از زید بن ارقم آورند که او گفت چون سر امیر المومنین حسین را پیش عبید الله زیاد بر کوچها گردانیدند من در خانه خود بودم چون برابر من رسید سروی شنیدم که میگفت مدام حسبت ان اصحاب
الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا ✤ از هیبت آن آواز سوی بام من بر خاست نه اگر دم و الله این سر
پاک پسر رسول الله است و مادر تو عجب تر است آورده اند که معمر و زهری چه بود و زهری گفت چنین بمن رسیده است که هیچ سنگی را بر
نداشتند مگر آنکه در زیر او خون تازه یافتند از دیگری آرند که گفت چون حسین شهید شد از آسمان خون بارید و چنان
که هر ابو در خون شد چندان در آسمان در چشم من خون بسته می نمود علی بن حسین او امام چهارم است و کنیت وی
ابو محمد است و ابو الحسن و ابو بکر نیز گفته اند بلقب سجاد و زین العابدین امت و لادت وی در مدینه بوده است

سنه ثلاث وثلثین من الهجرة وقیل ثمان وثلثین وما در وی شهربانو ن است دختر یزدجرد کرا زاولاد نوشیروان عادل است وفات وی در ثامن محرم بوده سنه اربع وتسعین وگفته اند سبب آنکه ویرا زین العابدین لقب کردند آن بود که یک شب در نماز تهجد بود شیطان بصورت مار وی متشکل شد تا ویرا بعبادت مشغول سازد بوی هیچ التفاتی نکرد وانگشت پای ویرا پیش چنان گزید که در وناک شد هنوز نماز خود را قطع نکرد وپس خدایتعالی بر وی منکشف گردانید که آن شیطان است ویرا دشنام داد وطپانچه زد وگفت دور شو خوار ورسوا ای ملعون چون دور شد بر جاست تا در وخود را نام کند آوازی شنید وقائل ندید که میگفت انت زین العابدین سه بار مکرر کرد آوردهاند ویرا که در فلان موضع است زنگ وی او زرد شدی ولرزه براندام او افتادی چون ویرا پرسیدند گفت میدانید که پیش خواهم ایستاد روزی وی رضی الله عنه در خانه خود در نماز آمد که آتش افتاد هر چند النار النار فریاد کردند سر فرود از سجده بر نداشت چون آتش نشست پرسیدند که چه چیز ترا غافل گردانید از ین آتش گفت آتش آخرت ویرا فوارق عادات وکرامات بسیار است روزی با اصحاب خود در صحرا نشسته بود که آهوی آمد دست وپا بسیار پیش وی زدن گرفت حاضران گفتند یا ابن رسول الله این چه میگوید گفت که میگوید دی روز فلان قریشی بچه مرا گرفته است واز وی او را شیر نداده در دل بعضی اصحاب انکاری آمد کس فرستاد تا او را آوردند چون آمد ماجرا بوی گفت گفت راست میگوید فرمودند که بده بچه ویرا که شیر دهد باز ترا خواهند داد بوعده وفا کرد از قریشی درخواست که بچه ویرا بوی بخشید محمد بن علی بن حسین وی امام پنجم است کنیت وی ابو جعفر است ولقب وی باقر وسمی به بذلک لبقره فی العلم وهو توسعه فیه ما در وی فاطمه بود دختر الحسن بن علی رضی الله عنه ولادت وی در مدینه بود روز جمعه سوم ماه صفر سنه سبع وخمسین من الهجرة پیش از قتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه سه سال ووفات وی در سن اربع عشر ومایة ودر سن آن پنجاه وهفت بود ودر قبر وی در بقیع نزدیک پدر وی گفته اند که جابر بن عبد الله در آمدیم وبر وی سلام کردیم در وقتی که چشم وی پوشیده شده بود سلام مرا جواب داد گفت تو کیستی گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت ای فرزند پیشتر آی پیشتر آی دست مرا بوسید پس میل کرد تا پای مرا بوسد من در رشدم گفت ان رسول الله یقرئک السلام من گفتم وعلی رسول الله السلام ورحمة الله وبرکاته پس گفتم این چه بوده است گفت رسول علیه السلام فرموده که تو زنده باقی تا آنوقت که ملاقات کنی یکی از فرزندان من که ویرا محمد بن علی بن الحسین گویند حق قتالی ویرا نور حکمت خواهد داد ویرا از من سلام برسان وور رفتنی دیگر از جابر رضی الله عنه چنین آمده است که گفت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشک ان یبقی حتی یلقی رجلا من اهل بیتی

محمد بن علی بن الحسین

یقال له محمد یبقر علم الدین یغزاء فاذا لقیه فاقرأه منی السلام و
گفته خواهد شد او را محمد لسبب ارحاصل کرد علم دین بس و همینکه ملاقات کنی با او بس بخوان او را از من سلام
و در روایت دیگر چنین آمده است که رسول علیه السلام جابر را گفت که تو بعد از ملاقات وی اندک خواهد بود و بعد از ان
چند روز جابر بن عبد الله وفات یافت از وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر شد یکی از ثقات گوید که محمد بن علی
ابن الحسین بدار هشام بن عبد الملک گذشتم و آن وقت که ما را آن میگردند فرمود که والد این را خراب خواهد
کرد والد که خاک این را از اینجا نقل خواهند کرد والد آئینه کوشکهای این نمایان گرد و در آوی
گوید که مرا از این سخنان عجب می نمود که وا هشام را که تواند خراب کردن چون هشام وفات یافت ولید
ابن هشام فرمود تا آنرا خراب کردند و خاک او را از این شهر بیرون بردند چنانکه سنگهای آنرا نمایان کردند ابو بصیر
گوید بصری مکنون بوده است گفت که روزی باقر را گفت شما وارث پیامبرید گفت آری گفتم پیامبر
وارث همه پیامبران است گفت آری پس شما وارث علوم پیامبرید صلی الله علیه وسلم گفت آری
گفتم شما را قدرت آن هست که مرده را زنده کنید و اکمه را بینا و ابرص را برص و خبر دهید آنچه مردم در خانهای
خود میخورند یا میکنند گفت آری باذن الله تعالی بعد از ان فرمود که پیش من بنشین نشستم دست مبارک
بر روی من فرود آورد چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و بیابان دیدن گرفتند بعد از ان دست بر روی
من فرود آورد بحال خود باز گشتم فرمود که از این دو حال کدام را خواهی که چشم تو بینا باشد و حساب آخرت
بدهی یا آنکه حساب آخرت ندهی چشم در دو بینا نابینا باشد گفت چشم دنیاوی را توانم باز گشتن بر آخرت

ذکر حضرت امام جعفر صادق جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب وی امام
ششم است کنیت وی ابو عبد الله و قیل ابن اسماعیل و له الالقاب اشهرها الصادق مادر وی ام فروه
بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق و مادر ام فروه اسماء بنت عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه
و لذلك قال الصادق رضی الله عنه ولدنی ابو بکر مرتین و مولد وی در مدینه بود و شنبه
و بعضی وجه فرمود صادق رضی الله عنه آئینه تحقیق رائید مرا ابو بکر دو بار و در سال هشتاد و
من الهجرة و قیل ثنتان و ثمانین فی یوم الاثنین لثلث عشرة لیلة بقیت من شهر ربیع الاول
از هجرت و گفته شد در سال هشتاد و سه بروز دوشنبه که سیزده روز باقی مانده بود از ماه ربیع الاول
و وفات وی در مدینه بود در آن یوم الاثنین و النصف من رجب سنة ثمان واربعین و مائة
روز دوشنبه نصف از ماه رجب سال چهل و هشت و صد و
قبره فی المدینة بالبقیع و هو القبر الذی فیه ابوه الباقر و جده زین العابدین و عمه
قبر او در مدینه در بقیع است و در احاطه آن قبر مدفون اند پدر او باقر و جد او زین العابدین و عم او
الحسن بن علی قبر او ره من قبرها الکرم و اشرفه و اعلی قدرا عند الله تعالی و وی رضی الله عنه
حسن پسر علی آئینه روایت کرده اند مردمان کرا از قبر او چندان کرامات و انوار ظاهر میشوند که دلالت میکنند که مرتبه او نزد

ذکر وفات و مناقب حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه

اہل بیت وعلمای ایشان حتی ان من اکثر علومہ المفاحۃ علی قلب صارت العلوم الذی
تا آنکہ اکثر علم او مفاخرت بود و بوند علوم او کہ
یقصر الافہام عن احاطۃ بہا تضاف الیہ ویدوی عنہ وقد قیل ان کتاب خیر الذی
قصور میکردند فہمہا ے مردمان از دریافت کردن انتہای آنہا وہر آئینہ گفتہ شدہ درستیکہ کتاب کہ نام آن خیر است و در ملک
بالمغرب الذی یتوارثہ بنو عبد المؤمن ہو من کلامہ رضی اللہ عنہ۔ این کتاب خیر
مغرب میراث میدہند در میان اولاد عبد المؤمن آن از کلام او رضی اللہ عنہ است
کلام مشہور است ومشتملست بر علوم واسرار ایشان وذکر ان در کلام امام علی بن موسی الرضا رضی اللہ عنہ
شرح است آنجا کہ گفت چون امون ویرا ولی عہد خود ساخت الجفر والجامعۃ بیاورد ان علی خلاف
ذلک وکان الصادق یقول علمنا غائر ومزبور نکت فی القلوب ونقر فی الاستماع
آن بود صادق کہ میگفت علم ما بسیار عمیق است بر دلہا اثر میکند در گوشہا ے ہم تاثیر مینماید
وان عندنا الجفر الاحمر الجفر الابیض ومصحف فاطمۃ علیہا السلام وان عندنا الجامعۃ فیہا
وہر آئینہ نزد ما جفر احمر و جفر ابیض ومصحف فاطمہ بر وسلام باد ہست وہر آئینہ نزد ما جامعہ ہست در ان
جمیع ما یحتاج الناس الیہ لیسبیلہ عن تفرہذا الکلام فقال ان الغائر فعلم ما یکون اما
جملہ آن چیزہا کہ مردمان بآن احتیاج میدارند موجود است پس گفت کہ غائر پس علم ما یکون است ولیکن نکت
المزبور علم ما کان واما النکت فی القلوب فہو الالہام واما النقر فی الاستماع فہو حدیث
نمے القلوب پس آن الہام است ولیکن نقر فی الاستماع پس آن سخن
الملائکۃ علیہم السلام فنسمع کلامہم ولا نری اشخاصہم واما الجفر الاحمر فدعا فیہ صلاح
فرشتگان ست بر ایشان سلام باد پس شنید کلام ایشان ونمی بینیم اجسام ایشان ولیکن جفر احمر پس در ان خیر وخوبی بر دمان
رسول اللہ الاولی واما مصحف فاطمۃ علیہا السلام ففیہ ما یکون من حدث واسماء
ولیکن مصحف فاطمہ پس در ان آن چیزست کہ خواہد شد از امر حدیث و نامہائے
کل من یملک الی یوم القیمۃ واما الجامعۃ فہو کتاب طول سبعون ذراعا املاء الرسول
پادشاہان تا روز قیامت ولیکن جامعہ پس آن کتاب است کہ طولانی او ہفتاد ذراع است بخوانی پیغامبر خدا
علیہ السلام من خلف فیہ وخط علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ بیدہ فیہ واللہ جمیع ما یحتاج
صلے اللہ علیہ وسلم ونوشتہ است علی بسر او از پس ابی طالب رضی اللہ عنہ از دست خویش و در ان ہر چیز کہ احتیاج
الیہ یوم القیمۃ حتی فیہ ارش الخدش والخدشۃ ونصف الجلدۃ وارش بعضی نکات آید
بسوے آن تا روز قیامت تا آنکہ در ذکر پس الخدش وحد آن ۵ ونصف جلد موجود است

آگاہ باش کہ شنیدہ ام از جعفر بن محمد رضی اللہ عنہ کہ میگفت سلونی قبل ان تفقدونی فانہ لا یحدثکم
سوال کنید از من پیش از انکہ مفقود شوید پس بدرستیکہ

چون حقایق و معارف و دقایق حکم کریمان مبارک وی گذارنده اند مشهور است و در کتب
اهل اسلام مسطور ایجاز بر ذکر کرامات و خوارق عادات اقتصار میرود و ابن جوزی در کتاب خود آورده است
که در موسم حج در یکه بودم نماز دیگر گزارده بکوه قبیس بالا رفتم و دیدم که مردی نشسته و دعا میکند گفت
یا رب مگر چند انگه نفس منقطع شد یا ربّاه یا ربّاه گفت همچنان نفس منقطع شد یا رب رب گفت
و همچنان شد باز حیّ حیّ گفت باز ارحم الراحمین گفت پس گفت هفت بار اللّهمّ انّی اسئلک من
هذه الغیب اللّهمّ و ان یزوی قد اخلفها هنوز دعا تمام نکرده بود سلهٔ انگور رو دو بر تو برو نهاده
و در وقت غیر انگور پیش و منی آورند گفتم شریک تو ام گفت چرا گفت تو دعا میکردی و من آمین
میگفتم گفت پیش آی و هیچ دیزه مکن انگوری بود که دانه نداشت و هرگز مثل آن نخورده بودم و هر چند
که خوردم سلهٔ خالی نشد باز مرا گفت گیر نگر فتم گفت پنهان شو که پوشم پنهان شدم پوشید یکی از اسرا ساخت
و دوم روائی بر دکهنه که در بر داشت گرفته روان شد و من بعقب آدم شخصی آمد گفت اکسنی اکساک
الله یا ابن رسول الله و ان بر دکهنه را بوی داد چون تحقیق کردم جعفر بن محمد بود موسی بن جعفر رضی
الله عنه وی امام هفتم است کنیت وی حسن است و ابو ابراهیم نیز و یکنی ذلک ایضا و لقب وی کاظم و انما
لقب بالکاظم لافتراط حلمه و یحاوزه المسیئین معه و روی ام ولد بود حمیده بربریه و ولادت وی
در موضع ابوا میان مکه و مدینه یوم الاحد سبع لیال خلون من صفر سنه ثمان و عشرین و مائه اول بار مهدی بن
منصور وی را از مدینه ببغداد آورد و حبس کرد و سبب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در خواب دید یا محمد
فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم ربیع گوید که هم در شب بود
که مرا طلبید پیش وی رفتم شنیدم که این آیت را میخواند باز آوازی خوش گفت حالی ببر و موسی بن جعفر را بیاور
پیر را معانقه کرد و بنشاند و خواب را باوی گفت پس گفت هیچ توانی که مرا بمن گروانی از انکه بر من و فرزندان من
خروج کنی فرمود که والله هرگز نکرده ام و در شان من نیست که بکنم گفت راست میگوئی پس ربیع را گفت
و پیراده هزار دینار بده ساختگی وی بمن تا بمدینه رود و ربیع گفت که هم در شب کاروی ساختم و پیر را
روان کردم از خوف آنکه مبادا المعتی پیدا شود و با امام رشید در مدینه بود دوم بار رشید پیر را بغداد
طلبید و حبس کرد و مات فی حبس هارون الرشید بغداد یوم الخمیس خلون
من رجب سنه ست و ثمانین و مائه من العجرة و قبروی در بغداد است گویند و پیر یحیی
ابن خالد البرمکی در رطب زهر داد و بفرموده هارون الرشید آورده اند بدون و پیر از بر داد ند فرمود
که امروز مرا زهر داده اند فردا بر من ظاهر خواهد شد بدن من زرد میگردد و پس نصفی از وی سرخ
خواهد شد و پس فردا سیاه خواهد گشت انگاه خواهم مرد چنان شد که فرموده اند در کتب معتبره از شیخ
بلخی رحمة الله علیه روایت کرده اند که وی در سفر حج بفارس رسیدم جوانی دیدم خوبروی گندم گون
بر جامهای خود پشمینه پوشیده و شملهٔ در کف خود زده و تعیین و ریای کرده از میان مردمان بیرون آمده

وتنها نشسته با خود گفتم این جوان از صوفیه مینماید ببینم که میخواهد درین راه بر گردن مسلمانان بار باشد

برروم و برا سر رفیق کنم تا ازین بار ایستد چون نزدیک وی رسیدم فرمود که یا شفیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم پس مرا گذاشت و برفت با خود گفتم این عجب کاری باشد نام من شفیق و نام او شفیق گمان بر من برد که بر بعضی گمان گناه است الضمیر المعرفت برا مدینه بنده ایست صالح بوی رسم و از وی تجلی خواهم کرد چند نیز رفتم بوی نرسیدم چون بمنزل دیگر رسیدم کرد رنماز ست لرزه در اعضای وی افتاده اشک از چشمها کشاده گفتم بروم و از وی تجلی خواهم صبر کردم تا فارغ از نماز شد چون روی بوی نهاد گفتای شفیق بخوان این آیت را وانی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی پس مرا گذاشت و برفت با خود گفتم این جوان ابدال است و بر آنچه من الله بخواننده ام برای آنکس که توبه کرد و ایمان آورد و عمل کو نیک بجا بیارد و راه یابد و دریابد باطن من خبر میدهد چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که بر سر چاهی ایستاده و دوست کوزه آبست میخواهد که آب گیرد و آن کوزه از دست وی در چاه افتاد و بآسمان نگریست و گفت انت ربی فاطمئن الماء و قولی از ارادت الطعام اللهم سیدی مالی غیرها فلا بعدها الله که تو پروردگار منی است خدایا تو دستم را بگیر و بر آر کمنده من چیستی بنیست برای من سوای این کوزه و ضرورت است ازان کرد و کوزه خود را پر آب کرده وضو ساخته چهار رکعت نماز گذارد و بعد ازان بجانب تودهٔ ریگ میل کرد و بدست خود ریگ میگرفت و در کوزه میریخت و می مینانید و می آشامید پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم مرا انعام کن از زیادتی انچه خدایتعالی ترا انعام کرده است گفت ای شفیق همیشه نعمتهای خدایتعالی چه ظاهر و چه باطن بسیار شد ظن خود را با خدایتعالی نیکو گردان بعد ازان کوزه برمن داد و بیاشامیدم سویق شکر بود و الله که هرگز ازان خوشتر و لذیذتر نیاشامیده بودم سیر شدم و سیراب گشتم چنانکه چند روز را طعام و شراب احتیاج نیفتاد بعد ازان ویرا ندیدم تا مکه رسیدم دیدم که در نیم شب در نماز ایستاده بود بخشوع و خضوع تمام و گریه و زاری میکرد همه شب چنین بود چون صبح صادق دمید نماز گذارد و طواف کرد و بیرون رفت و رئی او نیافتم دیدم بر خلاف آنکه در راه بود و ویرا موالی و خدام بودند و مردمان گرد وی گردیدند و در آمدند و بروی سلام میکردند پرسیدم که آن کیست گفتند هذا موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم و ایشان این خوارق عادات و طوارق کرامات بسیار است که این مجموعه محمل این نتواند کرد علی بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم وی امام هشتم است از ائمهٔ اثنی عشر کنیت وی ابوالحسن چون کنیت پدر وی کاظم از کاظم رضی الله عنه آورده اند که فرموده است که ویرا عطا دادم کنیت خود و لقب وی رضا است قیل لابی جعفر ابن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم ان ایاک سماه المامون الرضا و رضیتم له و لا یه عهده پسر محمد پسر علی رضا را صفی با و خدا از ایشان هر ائمه بدر تو نام نهاد او را مامون الرضا و رضیتم له و لا یه عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان لرضاء الله عز و جل فی سمایه و رضا رسوله پس گفت الله سبحانه نام نهاد او را رضا برای آنکه رضای الله عز و جل در آسمان خود و رضای رسول صلی الله علیه وسلم فی ارضه و خص من بین ائمه الماضیین بذلک لانه رضی به المخالف قبل المؤالف و الله صلی الله علیه وسلم در زمین او خاص کرد او را از میان ائمه گذشتگان و بر آنکه راضی شدند بدو مخالفید او

مرا رضی الله عنه

کما رضی به الموافقون وکان ابوه موسی الکاظم رضی الله عنه ادعا الی الرضاء واذا خاطبه
چنانکه راضی شدند باو موافقین وبود پدر او موسی کاظم رضی الله عنه بخواند او را بسوی من لیرضی بما او و قتیکه خطاب میکرد
قال یا ابا الحسن یا ابا الحسن
او را میگفت یا ابا الحسن
ولادت وی در مدینه بوده هشت روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلاث وخمسین ومایه بعد وفات جده الصادق
رضی الله بخمسین سنین **وقیل** غیر ذالک وفات وی در ولایت طوس بوده است وله اسمایه منها
زوی والحلم وسمانه وام البنین واستر اسمها علی بکم گویند کنیزک حمیده بود وادر کاظم رضی الله عنه
شبی حمیده مصطفی صلے الله علیه وسلم را در خواب دید که فرمود تحفه را پیش خود موسی بخش که زود باشد که از وے
فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد وازام رضا رضی الله عنها روایت کرده اند که گفت چون برضا ملہ
شد هرگز از خود ثقل حمل در نیافتم ودر خواب نماز شکم خود آواز تسبیح وتهلیل می شنیدم هولی وهیبت بر من غلبه
میکرد وچون بیداری شدم هیچ آواز نمی آمد ودر زمان ولادت وسه تا بر زمین نهاده وروی بآسمان کرده
ولب می جنبانید چنانکه کسی سخن گوید ومناجات کند ویکی از خواص کاظم رضی الله عنه چنین روایت
کرده است روزی مرا کاظم گفت که هیچ دانسته که از تا جران مغرب کسی آمده است گفتم ندانسته ام باو
سوار شدم وبر فتم تا بآن مغربی رسیدم هفت کنیزک بر ما عرض کرد هیچ کدام را قبول نکرد فرمود که دیگری
عرض کن گفت دیگر نمانده است مگر کنیزکی که بیمار است فرمود چه شود اگر وی را عرض کنی قبول نکرد ورفت
دیگر فرستاد وگفت وی را بگوی غایت حسن وی امنیت هرچه گوید بآن بخریم می رفتم گفت کرا چندین
وچندین کنگیم گفتم با بچه گفتی خریدم گفت تو فروختم اما بگو که آن مرد که وی با وی بود کیست گفتم مروست
از نبی هاشم گفت از کدام قبیله نبی هاشم گفت پیش ازین نمیدانم گفت که کنیزک کیست تراخبری
گفتم چون این کنیزک از افتضای بلاد مغرب خریدم زنی اهل کتاب مرا دید گفت این چیست گفتم این
کنیزک است که از برای خود خریده ام گفت این کنیزک از ان قبیله نیست که آن تو باشد می باید که این کنیزک
بهترین اهل ارض باشد که از وی در اندک مدتی فرزندی آید که از شرق تا مغرب عالم مثل وی نباشد
راوی گوید که چون وی را آوردم اندک روزگاری پیش وی بود که رضا رضی الله عنه متولد شد عن
ابی الحسن موسی کاظم رضی الله عنه قال رایت رسول الله صلے الله علیه وسلم فی المنام و
موسی کاظم رضی الله عنه گفت دیدم رسول الله صلے الله علیه وسلم در خواب و
امیر المومنین علی رضی الله عنه معه فقال رسول الله صلے الله علیه وسلم علی ابنک هذا
امیر المومنین علی رضی الله عنه همراه او بود پس گفت رسول الله صلے الله علیه وسلم علی پسر تو می
یظن بنور الله عز وجل وینطق بحکمته یصیب ولا یخطی ویعلم ولا یجهل قرنا وعلما
بیند از نور خدا عز وجل وناطق میشود از حکمت او صواب میکند وخطا نمیکند ومیداند علم را وجهل نمیکند گاه
وحکمی چون مامون ویرا ولی عهد خود ساخته هرگاه که قصد ملاقات مامون کردی خادمان وصاحبان استقبال
وی کردندی وبرده را که بر درگاه مامون آویخته بودندی بالا ساختندی تا وی بر آمدی وآخر الامر بناء

تقابلی که میان اصحاب نفس و هوا و ارباب صدق و صفای باشد ایشان را الفرقی تا از رضا رضی الله عنه
واقع شد یا یکدگر اتفاق کردند که من بعد بر قاعدهٔ معهود استقبال وی نکنند و پرده را بالا ندارند دیگر بار رضا
رضی الله عنه در آمد ایشان نشسته بودند بی اختیار برجستند و استقبال کردند و پرده بالا داشتند
چون وی درون رفت با یکدگر گفتند این چه بود که ما کردیم دیگر بار اتفاق کردند که بار دیگر آن نکنیم
چون کرت دیگر آمد برخاستند و سلام کردند اما در پرده داشتن توقف نمودند خدای تعالی باد فرستاد
که پرده را برداشت پیش از آنکه ایشان برداشتند چون وی درون آمد باد ساکن شد چون قصد برون
آمدن وی شد باز آن باد آمد و پرده را بالا کرد چنانکه اول کرده بود چون آن جماعت این معاینه
کردند گفتند هر که را خدای تعالی عزیز کند بایان خواری نتوانم کرد **بیت** کسی را که ایزد کند سربلند ✦ نیارد
کسی سر زبیرش کمند ✦ **امام محمد بن علی** بن موسی بن جعفر وی امام نهم ست کنیت وی ابو جعفر
است و کنیت نام موافق با قرست رضی الله عنه و لهذا او را ابو جعفر ثانی گفته اند و لقب او تقی و
جواد ست و مادر وی ام ولد بوده ست نام وی خیزران و قیل ریحانه و قیل سکانه من اهل باریه القبطی
ولادت وی در مدینه بود در نوزدهم ده روز از رجب گذشته سنه خمس وستین و مائه بود و وفات وی
روز سه شنبه شش روز از ذی الحجه گذشته بود سنه عشر و مائتین در عهد خلافت معتصم و قیل مات مسموما
ولیکن اصح اول قبر وی در بغداد ست در رقفای قبر جد وی کاظم و افضل و ادبی که داشت با صغر سن
و حداثت مامون مسموم او را دوست داشت و او را بر دیگر اولاد خود مقدم داشتی و دختر خود ام الفضل بوی بزنی داد و همراه وی بمدینه روان کرد و هر سال هزار
درم بوی فرستادی و از وی آرزو کردی که بعد از فوت پدر خود رضا رضی الله عنه در سن یازده سالگی و بعضی از
کوچهای بغداد با جمعی از کودکان ایستاده بود چون مامون نزدیک برسید همه کودکان از راه بگریختند
جواد رضی الله عنه ایستاده ماند خدای تعالی ویرا در دلها قبول عظیم داده بود بزرگی خود را نگاه داشت
گفت ای کودک تو چرا نگریختی بر فور جواب داد که ای امیر المومنین راه تنگ نیست که بر فتن خود آنرا
کشاده گردانم و مرا جز بمیز نبود که از تو ترسم و بگریزم و من نیکو میدانم که تو بیگناه کسی را نرنجانی مامون را
صورت وی و تکلم وی بسیار خوش آمد پرسید که نام تو چیست گفت محمد گفت فرزند کیستی گفت ابو الرضا علی الرضا
گردی و با خود بازهای شکاری داشت چون از عمارت بیرون رفت بازی را بر بندر وی اصابت ان
باز غایب شد و غیبت وی دراز کشید بعد از مدتی باز آمد و در منقار او ماهی بزرگ خورده و میم زنده مامون
از آن تعجب بسیار کرد و از او بدست خود گرفته باز گشت چون مامون بآن موضع که جواد را دیده بود رسید ایستاده دید کودکان بدستور سابق از راه یک سو شدند و جواد ایستاده ماند چون خلیفه
نزدیک وی رسید گفت که ای محمد فرموده لبیک یا امیر المومنین گفت این چه چیزست در دست
گفت ان الله بمشیته فی بحر قدرته سمکا صغیرا یصعد هابذات الملوک والخلفاء فتحدون بها سلا
اهل النبوة چون مامون این سخن شنید تعجب نمود و بسیاری بوی نگریست و گفت ایشابن الرضا صلوات

و انعام و احسانی که نسبت وی داشت مضاعف ساخت و چنین روایت کرده اند که ام الفضل پیش مادر خود مون از مدینه شکایت نبشت که جواد بر سر من سریت داشته است و زن خواسته با مون در جواب نبشت که تر ابرای آن بروی داده ام که حلال را بروی حرام گردانی می باید که بعد ازین چنین سخنان نگویی قال رضی الله عنه العامل بالظالم والمعین له والراضی به شرکاء قال رضی الله عنه فرمود رضی الله عنه ظالم گننده و مدد گار او و خوشنود شونده با وشریک اند در ظلم و فرمود رضی الله عنه یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم قال رضی الله عنه الامر علی المصیبة روز انصاف بر ظالم سخت تر است از روز ظلم بر مظلوم و فرمود رضی الله عنه شماتت اعدا مصیبت بر مصیبة علی المشامة بها قال رضی الله عنه من عمل فاخز کان ادنی عقوبة الحرمان بر مصیبت است و فرمود رضی الله عنه هر که عمل کرد و فخر کرد خواهد شد ادنی عقوبت او محرومی و قال اثنان علیهما ان اثرا صحیح محمد و علیل تخلط علی بن ابی محمد ابن علی ابی موسی بن جعفر رضی الله عنهم وی امام دهم است کنیت وی ابوالحسن و ویرا ابوالحسن ثالث گفتندی و لقب وی هادی و عسکری مشهور است و مادر وی ام ولد بوده است سمانه نام و قیل ام الفضل بنت مامون و ولادت وی در مدینه بوده است سیزدهم ماه رجب سنه اربع عشر و مایتین و وفات وی در زمان منتصر بوده در سر من رای از نواحی بغداد روز دوشنبه از اواخر جمادی الاول سنه اربع خمسین و مایتین و قبر وی در سرای البیت که در سر من رای است و قیل ان المشهد علی الهادی رضی الله عنه

وگفته شد بر آئینه مدفن علی در بلده

لقم ولیس بصحیح و انما الصحیح ان المشهد فاطمة بنت موسی بن جعفر بن محمد رضا ضی نم است و صحیح نیست و خبر امن نیست که صحیح امینست که بر آئینه مدفن فاطمه دختر موسی رضی الله عنه الله عنها م بلده قم و قد نقل عن الرضا علی بن موسی رضی الله عنه انه قال لا الا له الا الله

بر آنند او گفت لا الا له الا الله

دخل الجنة اورده اند که روزی یکی از دیهای که در نواحی سر من رای بود رفته اعرابی ویرا طلب کرد گفتند و اصل خواهد شد بحضرت که بطلان دیه رفته است در عقب وی رفت چون بوی رسید از اعرابی پرسید که چه حاجت آمده گفت من از آنانم که بولاء جد تو علی رضی الله عنه متمسک نموده اند مرا دینی عظیم که از ادای آن عاجزم بر آمده است و غیر از تو هیچکس را نمیدانم که آنرا از گردن من بردارد بنشاشت و او چون بامداد شد گفت بتو سخنی خواهم گفت که خلاف نکنی قبول کرد و بدست مبارک خط نبشت که این رانگاه دار که چون من بسر من رای روم در حضور خلیفه ضمین ده و از من مطالبه قرض کن بدستی که زنهار بخاطر چیزی نگذاری چون جمعی حاضر آمدند و خلیفه نشسته بود آمد و ان خبث در پیش انداخت و طلب زر از نهادی کرد و نشان در اعتذار در آمدند و رهین بودند که متولی سه هزار درم متین تا فرستاد اعرابی را طلبیدند و بهم وی

تذکره جهل و کفر و مذهب حضرت امام علی النقی رضی الله عنه

تذکره هانزدهم در مناقب حضرت امام حسن عسکری رضی الله عنه

تذکره شانزدهم در مناقب

کفایت کردند اعرابی گفت یا ابن رسول الله آنچه من امید داشتم آنچه از ملت دادی کمتر بود ولکن الله اعلم حیث یجعل رسالته **حسن بن علی** بن محمد بن الرضا رضی الله عنه وی امام یازدهم است وکنیت وی ابو محمد است ولقب وی زکی است وخلاصه وسراج ووی نیز چون پدر خود مشهور است مادر وی ام ولد بوده است نام وی سوسن وقیل غیر ذلک هادی رضی الله عنه او را بحدیث نام نهاد ولادت وی بمدینه بود در سنه احدی وثلثین ومائتین وفات وی در سر من رای در سنه ستین ومائتین قبر وی بپهلوی پدر ولیست **محمد بن حسن** بن علی الرضا رضی الله عنه وی امام دوازدهم است وکنیت وی ابو القاسم ولقبه عند الامامیه بالحجة والقائم والمهدی والمنتظر وصاحب الزمان وهو عندهم خاتم الائمة اثنی عشر اماما وان نزد البشارة ان عالم ودوازده امام است واتهم یزعمون انه دخل السرداب الذی بسر من رای وامه ینظر الیه فلم یخرج الیها ودر آئینه این ان گمان میکنند که او داخل شد در سردابی که در سر من رای وما ومادر وی دیدیم سوی او ولیکن ما نمی بینیم او را بسبب آنکه او نمی خواهد که ما او را ببینیم وذلک فی سنة خمسین ومائتین وقیل فی سنة ستة وستین ومائتین وهو الاصح فاختفی بسبب آن در سال دو صد وپنجاه وگفته شد در سال دو صد وشصت وشش وهمین صحیح تر است پس او الی الآن علی زعمهم ماو روی ام ولد بوده است صیقل نام قیل سوسن وقیل نرجس وقیل غیر ذلک ولادت وی در سر من رای بوده است فی الثالث والعشرین من رمضان سنة ثمان وخمسین ومائتین وقیل فی لیلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسین ومائتین حکیمه عمه ابو محمد زکی رضی الله عنه گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه در آمدم فرزند وی را دیدم گفتم ای عمه شب در خانه ما باش که خدا تعالی ما را خلفی خواهد داد من گفتم این فرزند که خواهد بود که در نرجس اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس ام موسی است علیه السلام که حمل وی جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد شب آنجا بودم چون شب به نیمه رسیده برخاستم وتهجد گزاردم ونرجس نیز تهجد گذارده بعد ازان باخود گفتم که وقت فجر نزدیک رسید وآنچه ابو محمد گفته بود ظاهر نشد پس ابو محمد از مقام خود آواز داد که ای عمه تعجیل کمن بانخانه که نرجس آن جا بود باز گشتم مرا در راه بیمی آمد لرزه بروی افتاد ویرا سینه خود باز گرفتم وقال هو الله احد انا انزلناه وآیة الکرسی خواندم از شکم وی آواز آمد که آنچه من خوانده بودم وی نیز خواند بعد ازان دیدم که خانه روشن شد نظر کردم که فرزند آماده بود در سخن در آمد واز اولاد مهدی خواهد شد چنانکه در لطیفه که ذکر مهدی بود گذشت وصحیح مذهب اهل سنت اینست که امام مهدی در زمانه آینده پیدا خواهد شد ورافضی دروغ میگوید ولعنة الله علی الکاذبین **حضرت قدوة الکبار** میفرمودند که بعد از دوازده امام چهارده معصوم آمدند که او لاد ائمه پاس واحفاد ایشان چالاک در صغر سن گذشته اند اول محمد اکبر بن علی مرتضی که در ردو سالگی گذشته اند دوم عبد الله بن امام حسین که در ردو سالگی گذشته اند سیوم قاسم بن امام حسین که در ردو سالگی گذشته اند چهارم قاسم بن امام حسن که در ردو سالگی گذشته اند پنجم حسین بن امام زین العابدین که در شش سالگی گذشته اند ششم قاسم بن امام زین العابدین که در شش سالگی گذشته اند

هفتم علی بن امام محمد باقر که در شش سالگی گذشته اند هشتم عبد الله بن جعفر صادق که در سه سالگی گذشته اند

+ + + + + + + + + + + + بنهم یحیی بن هادی بن امام جعفر صادق که در سه سالگی گذشته اند دهم صالح بن محمود بن موسی کاظم که در هفت سالگی گذشته اند یازدهم طیب بن امام موسی کاظم که در هفت سالگی گذشته اند دوازدهم جعفر بن امام محمد تقی که در چهار سالگی گذشته اند سیزدهم جعفر بن امام حسن عسکری که در یک سالگی گذشته اند چهاردهم قاسم بن امام علی هادی که در سه سالگی گذشته اند و شرح اولاد دیگر چهارده گانه آیات الله تعالی سعید بن عمر بن زید بن نفیل رضی الله عنه وی از عشره مبشره است که رسول علیه السلام و بشارت بدو خواهشت کرده آورده اند که زنی بحضرت اصحاب آمد و از سعید شکایت کرد که زمین من بغصب میگیرد و خانه می سازد و صحابه بسعید سخن وی گفتند فرمود که سمعت رسول علیه السلام یقول من اخذ شبرا من الارض بغیر حقه یطوق الله یوم القیمة من سبع ارضین شنیده ام از رسول خدا صلعم که هر که یک وجب از زمین بناحق طوق خواهند انداخت او را در گردن او در روز قیامت سعید گفت اللهم ان کانت کذبت علی سعید فلا تمتها حتی تعمی بصرها و تجعل منها فیها ان خبر بار خدایا اگر دروغ گفته بر سعید پس بمیران او را تا آنگه نابینا شود پیناتی او و زود بگل زمین او را بان زن رسانیدند بر آمد و بنا و سعید را رضی الله عنه خراب کرد و برای خود عمارتی بنیاد نهاد و چندان بر نیامد که کور شد چون شب بر خاستی بقاید گی کنیزک بجای قضی شبی کنیزک را قاید نکرد و در چاه افتاد و مرد عباد بن بشر و اسید بن حضیر وی هر دو انصاری اند و شبی تاریک بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم بودند چون بخانه خود روان شدند از یکی آن دو روشنی از نوک عصا پیدا شد که بدان راه میرفتند چون از یکدیگر هر دو روان شدند از عصای هر دو روشنی منتشر شد ابو امامه باهلی رضی الله عنه وی آخرین اصحاب رسول است علیه السلام در کرم بی نظیر بود و همه سال با فقیران خورد سه دینار بر وی مانده بود سائلی آمد یک دینار بوی داد و سائل دیگر آمد هر سه را انفقه کرد صابر تصدیع کرد که این چه فضولیست روز دوم صاحبش قرض کشید خورد نی شام هم آورد چون خوردند نوازش افزاز کردند و نیاری چند نزک نوازش برآمد گفت با میدهین آن دینار صرف کردی خاموش ماند چون نمردند سیصد دینار بود خالد بن ولید رضی الله عنه در حق وی رسول علیه السلام فرموده است انت سیف من سیوف الله علی الکفار چون ابو بکر او را در مخالفت بجانب حمره فرستاد از اهل حمره شخصی را عبد المسیح نام بود پیش وی فرستاد و گفت رسم ما مقداری زهر کرانه روی یکبیاعت کار کند همراه وی بود پیش خالد کشید گفت چیست گفت سم و ساعت خالد آنرا بر کف نهاد و گفت بسم الله و بالله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء پس آنرا بیاشامید و زیانی ندید که هیچ نقاوت کرد و عبد المسیح آمد و با اهل حمره گفت باری مسلمانست نگفته که کار خدا کیست با وی مقاومت میسر نخواهد شد عبد الله عمر بن الخطاب رضی الله عنه بزرگترین فرزندان عمر رضی الله عنه است در مکه ایمان آورد و هنوز بالغ نشده بود با پدر خود بمدینه هجرت کرد و وفات وی مکه بود و در وقت رمی مردم از دحام کردند جبیری در میان دو انگشت در آمد و رم کرد و جراحت شد و از آن مرد و کان ولادته اربع و سبعین و قبل سنة ثلاث و سبعین و هو ابن اربع و ثمانین سنة و از وی آرند که سفری بود جماعتی آمده بودند پرسید که جمعیت چیست گفتند اینجا شیریست که راه از بسته است از اسب فرود آمد سوی شیر روان شد گوش وی مالید و گفت

زینهار راه مسلمانان نبندد بروایتی ویراسیلی زد و روایت از رسول علیه السلام یقول انما سمعت لسلط علی ابن آدم من یخافه ولیوان ابن آدم لم یخف الا الله لم یسلط غیره عبد الله بن عباس روی از گریان صحابه است اولاد آدم اند کسی که خوف میکنند از اولاد آدم و اگر اولاد آدم خوف نکنند از هیچ کس مسلط و قاهر نشود و غیر خدای تعالی ولادت وی در شعب بود و وقتی که بنو هاشم در آنجا محصور بودند و ذلک قبل الهجرة بثلث سنین و وفات رسول علیه السلام وعاکرده که حق تعالی بر امر حکمت داد وقتی که رسول علیه السلام وفات یافت وی در سیزده سالگی بود و دو بار جبرئیل را دیده تو فی رضی الله عنه بالطایف سنه ثمان وستین وهو ابن احدی وسبعین و در جنازه وی حاضر بودند وقال یالیت ابن عباس انه فضی ما قضی عنه از وی و طایف و بروایتی در سال شصت و هشت و او بود که بیست و هفت سال خلافت کرد و او را در حفرتی که مرحی سفید اند و در کفن وی و را مد بر چنیدکه تردد کردند تا قدر و در وقت دفن وی خوانده خواند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی عمران حصین رضی الله عنه وفات وی در بصره بود سنه ثلث وخمسین ابن سیرین رحمة الله علیه گفته است که در بصره از اصحاب رسول هیچکس نبود که بر عمران حصین مقدم بود باشد سی سال شکم او در میکرد وی آمد و دم کرد نیک شد سلمان بن فارس وی از اصفهان بود کنیت وی عبد الله امیر المومنین عمر وی را والی مدائن ساخت در وقت خلافت عثمان در مدائن وفات کرد وقال اهل العلم بالبرکات سلمان رضی الله عنه من المعمرین وادرک وحی عیسی بن مریم وعاش مائتین وخمسین سنة ویقال اکثر من ذلک وابو علم گفته اند که سلمان رضی الله عنه از یک عمر آنچنان کمتر نبود و عمر وی نه بر زمانه وحی عیسی بن مریم دریافت و زنده ماند و صد و پنجاه سال گفته است واز بعضی کتاب چنان منقولست که عمر وی نهصد سال کشیده بود از رسول علیه السلام مرویست السباق اربعة انا سابق العرب وصهیب سابق الروم وسلمان سابق الفارس وبلال سابق الحبشة وحضرت علیه السلام من پیغمبر و بلال عرب ام و صهیب پیغمبر روم است وسلمان پیغمبر فارس و بلال پیغمبر حبشه است در روضه صفا در شرح وی مرقوم است که السلمان من اهل البیت چون وفات وی نزدیک رسید خاتون خود را گفت که مقداری مشک داشتی چه کردی آنرا در آب کن و بر هم زن و آب را در حوالی سر من بپاش که حالی قوی خواهد آمد که نه از انس اند و نه از جن خاتون وی گفت هرچه گفتی بجای آوردم از درون خانه آواز آمد السلام علیکم یا ولی الله السلام یا اولیاء الله و برکاته السلام علیکم یا صاحب رسول الله درآمدم دیدم که روح وی مفارقت کرده است و بر روی فرانش خود چنان خفته که گوئی در خواب است سعید بن سنبیب گوید. روزی سلمان با من گفت ای برادر من بر کدامی از پیشتر وفات کنی می باید که خود را در خواب آن دیگری نماید من گفتم که این می تواند بود و مرده را اختیار نیست که خود را در خواب بکسی نماید مرقوم است که آری روح بنده مومن سرگذاشت هر جا که میخواهد از زمین میرود و روح کافر سجین محبوس است بعد ازان چون سلمان وفات کرد روزی و قیلوله روزانه چون چشم من گرم شد ناگاه دیدم که سلمان آمد و گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته گفتم وعلیکم السلام ورحمة الله اما عبد الله کیف وجدت ما قال لک جبرئیل وعلیت بالتوکل فنعم الشیء التوکل وذو ثلث موات طفیل ابن عمرو الدوسی ابو عبد الله چگونه یافتی آنرا که جبرئیل ترا گفته است بعد از سمعت رسول الله بمکه رفتم از مردمان قریش پیش من آمدند و گفتند ای طفیل بلا دمن آمده و این دعوی محمد علیه السلام و میان ما ظاهر شده است جماعت ما متفرق ساخته و کار ما از انتظام انداخته قول وی حکم سحر دارد و برادر را از برادر جدا میسازد و زن را از شوهر و فرزند را از پدر روزی فصیح ترین عرب آمد مردم و برا از مجلس حضرت علیه السلام امتناع کردند و هم قبول کرد ا گفت مردم شاعر فصیح ام بارها در مجلس آورده ام بنم که چه گفت اگر سخن او معقول بود شنوم و اگر نه بگذارم است روزی آمد آواز متکلم در بیرون گهر شنا روی بگوش وی رسید خوشحال شد و در حق وی دعا کرد و چنین دو

بدیدار آمد و لشکر اهل اسلام باشد طفیل رضی الله عنه یوم الیمامه شهید شد و پسر وی عمر بن طفیل را جراحت بسیار رسید و صحت یافت در خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه عام الیرموک شهید شد حسان بن ثابت آورده اند که چون قبیله غسان مرتد شد و بقیصر روم پیوست و از آل غسانی حفنه بود همراه رسول با امیر المومنین عمر برای هدیه حسان هدیه فرستاد و حضرت عمر حسان را طلبید چون حسان رضی الله عنه بدر خانه امیر المومنین عمر رضی الله عنه رسید و نیاز و سلام کرد گفت یا امیر المومنین بدرستی که من از وی عطایا یا رگالهی آن حفنه می شنوم از نزدیک تو امیر المومنین عمر گفت آری ای حسان قبیله غسانی بر انتو چیزی فرستاده است و راوی گوید و الله اعلم بر گز فراموش نمیکنم آن عجوبه که از حسان دیدم که بوی آل حفنه را اشتیاق کرد بی آنکه ویرا چیزی بوده باشد و الله اعلم **لطیفه پنجاه و چهارم در ذکر بعضی شعرا که از مشرب صافی صوفیه و طایفه علیه شربی داشته اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند** که شعر فی نفس الامر نه ذموم نیست بلکه اعنیا مخرج اوست چنانکه فرمودند هو کلام حسنه حسن و قبیحه قبیح و آنکه حق تعالی مفرط از قرآن اسما نفی کرد و ما هو بقول الشاعر از آلایش تهمت شعر منزه ساخت و علم بلاغت مورد ش را از حضیض تدلس هو شاعر باوج تقدس رسند و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له افراخته نه اثبات همچنین راست که شعر فی حد ذاته امر مذموم است و شاعریت ایرا و کلام منظوم معایب و علوم ملک بنا بر آنست که قاصران نظم قرآن را مستند بسلیقه شعر دارند و معاندان متصدی تحدی بالنبی را صلی الله علیه و سلم از زمره شعرا شمارند و این واضح ترین دلیل است بر رفعت مقام شعر و شعرا و علو منزلت سحر آفرینان شعرا پایه شعریین که چون از نبی لقی معت پیمبری کردند بهر تصحیح نسبت قرآن تهمت او بشاعری کردند با وجود این امر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شعر شعرا را متقدم را اصغا فرمودند که روزی یکی از صحابه بر دیف مبارک صلی الله علیه و سلم سوار بود فرمودند که از شعر شعرا ما تقدم ایچ یاد داری وی انشا کرد تر دیک هزار بیت از شعر متفرقه تحسین کردند و نقل از احمد خلیل است که دو بیت از قصیده دفتر رسول علیه السلام منقولست **قطعه**

رَضِينَا قِسْمَةَ الْجَبَّارِ فِينَا ✤ لَنَا عِلْمٌ وَ لِلْاَعْدَاءِ مَالٌ ✤ فَاِنَّ الْمَالَ يَفْنِي عَنْ قَرِيبٍ ✤ وَ اِنَّ الْعِلْمَ بَاقٍ لَا يَزَالُ ✤ و از اصحاب خود شعر بسیار منقولست بتخصیص حضرت علی را در بوائیست که ابیات او مطلع آفتاب حقائق و مقولات وی منبع کلمات دقایق که دستور اصحاب تحقیق و ارباب تدقیق شده است و انچه از اولیای کبار و بلغای نامدار منقولست و مفضیلت شعرا استقصای او بشرح زبان نتوان کرد **بیت** خاصه کلیدی که در گنج راست ✤ زیر زبان مرد سخن سنج راست ✤ و در کی وی از او از البهراست و از ما ظاهر تر ده اما چنان در کی طبع و تیز فهم بوده است که در هشت سالگی قرآن را حفظ کرده بود و شعر گفتن گرفت بواسطه حسن صورت و مطربی افتاده دعوه و بیا موخت و در آن ماهر شده و بفرزند محمد سامانی او را تربیت کرده گویند که اولاد دولت غلام و چهار صد شتر و زر بیار و رخت او

لطیفه و در ذکر بعضی شعرا که از مشرب صافی صوفیه و طایفه علیه شربی داشته اند

میرفت و بعد از و هیچ شاعری را این مکنت نبوده و اشعار او تا العهد الاخیر وی صد دفتر برآمده و در شرح این
مرکور است که اشعار او پنجاه هزار بیت بوده است و از سخنان فلسفیت و رصفت شراب ابیات آن
عقیقین می که هر که بدید ✤ از عشق گذاخته نشناخت ✤ هر دو یک جوهر اند لیک بطبع ✤ این بیفشرد و
آن دگر بگداخت ✤ تا لب و او دوست رنگین کرد ✤ ناچشیده بتارک اندر تاخت ✤ و در نصیحت گوید
رباعی زمانه بندی آزادگانه دادمرا ✤ زمانه را چو همی بنگری همه پند است ✤ ز روزنیک کسان
غم مخور زیدر بیندیشه ✤ بسا کسا نکه بروز تو آرزومند است ✤ و در بعضی تواریخ چنان مذکور است که امیر
ابن احمد از بخارا بمرو شاه جهان نزول فرموده مدتی بخاستمادی شدار کان دولت را خاطر بخارا او
قصور و بسیاتین آن می کشید از رودکی چیزی بسیار نقل کردند تا بیتی چند مشوق و مرغب وی
بخارا را گویند و در محل مناسب بر آهنگ عود ساز کرده بخواند رباعی با وجود مولیان آید همی ✤ بوی یار
مهربان آید همی ✤ ریگ آموی و دشت پهنای او ✤ زیر تا چون پرنیان آید همی ✤ شاه ماه است و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی ✤ شاه سرو است و بخارا بوستان ✤ سرو سوی بوستان آید همی ✤ آب
جیحون تشکر فهای او ✤ شنک را تا بدان آید همی ✤ ای بخارا شاد باش و دیرزی ✤ شاه نزوت میهمان آید همی
چنان در نفس وی تاثیر کرده که با سفر خاص و کفش سوار شدیک منزل برفت و در بعضی تواریخ این حکایت
را بسلطان سنجر و امیر معزی نسبت کنند. والله اعلم حکیم سنائی غزنوی رحمة الله علیه و کنیت او ابوالمجد مجدود بن
آدم است وی را باید شیخ رضی الدین علی لالا نیای عم بود و ندازگرای شعرای طائفه صوفیه است و سخنان
وی را باستشهاد در مصنفات خود آورده اند و کتاب حدیقة الحقیقة بر کمال وی بر شعر و اذواق و بیان
مواجید ارباب معرفت و توحید دلیل قاطع و برهان ساطع است از مریدان خواجه یوسف همدانی و سبب توبه
وی آن بود که سلطان محمود سبکتگین در فصل زمستان عزیمت گرفتن بعضی از دیار کفار کرد از غزنین بیرون
آمده بود و سنائی در مدح وی قصیده گفت و میرفت تا بعرض رساند در گلخن رسید که یکی از مجذوبان که
از حد تکلیف بیرون رفته که مشهور بود بلای خوار زیرا که پیوسته لای شراب خوردی در آنجا بود وی از وی
شنید که با ساقی خود گفت بر کن قدح بکوری محمود سبکتگین تا نخورم سنائی گفت که سلطان مردی غازی است
و با دشاه اسلام گفت مرد ک تا خوشنود است آنچه در تحت تصرف دارد ضبط نمیتوان کرد و بعدل نمی
تواند آورد میخواهد که دیگر ولایت گیرد این قدح گرفت و خورد و باز گفت قدحی دیگر بر کن بکوری سنائی
شاعر ساقی گفت سنائی مرد فاضل و لطیف طبع است گفت اگر وی لطیف طبع بودی بکار مشغول بودی که در این کار آید
که از وی چند بر نیه یافته و بر کاغذ نوشته که هیچ کاری نمی آید و نمیداند و هر آنچه کار آفریده اند سنائی چون این را
بشنید حال بروی متغیر شد و بمنت آن لای خوار از مستی غفلت هوشیار شد و پای در راه نهاد و بسلوک
مشغول شد و سخنان مولانا جلال الدین رومی ند کور است که خواجه حکیم سنائی در وقتی که محتضر بود و روزی
بر زبان چیزی میگفت حاضران گوش به پیش دهانش بر دند این بیت را خواند بیت باز گشتم ز انکه گفتم زانکه مینت

حکیم سنائی غزنوی رحمة الله علیه

در سخن معنی و در معنی سخن ✤ عزیزی این را شنید گفت عجب حالیست که در وقت باز گشتن از سخن نیز بسخن مشغول است وی همواره منزوی و منقطع می بود و کلمات وی از اشعار وی ظاهر ست چه احتیاج آن که کسی چیزی در منقبت وی نویسد **مثنوی** بس که شنیدی صفت روم و چین ✤ خیز و بیا ملک ستائی ببین ✤ تا همه دل بینی و بی حرص و بخل ✤ تا همه جان بینی و بی کبر و کین ✤ پای نه و چرخ بزیر قدم ✤ دست نه و ملک بزیر نگین ✤ ورنه و کان ملکی زیر دست ✤ چون نه رو و است فلک زیر زین ✤ **قطعه** این جهان پر منال مرد وار ست ✤ کز گسان اندرو هزار هزار ✤ این مر آنرا همی زند بجلت ✤ وان مر این را همی زند بفشار ✤ جز الا مر بگذرند همه ✤ وز همه بازماند این مردار ✤ **رباعی** بر سین سر بر سیاه آمد عشق ✤ بر میم لو کسی بیچاره آمد عشق ✤ بر کاف کمال گل کلاه آمد عشق ✤ با این همه یکقدم ز راه آمد عشق ✤ و این قصیده ایست زیاده از صد هشتاد بیت که از اسرار موز الا نبیا ر کنوز الا ولیا ر خواند پس حقائق و لطائف و معاون و دقائق در آنجا درج کرده بیت اولش اینست **رباعی** طلب عاشقان خوش رفتار ✤ طرب ای مطربان شیرین کار ✤ تا کی از خانه تا بمیده صحرا ✤ تا کی از کعبه تا بمیده در خمار ✤ در جهان شاهدی و نا فارغ ✤ در قدح جرعه و ما هوشیار ✤ زین سپس دست ما و دامن دوست ✤ زین سپس گوش ما و حلقه یار ✤ و بیرا و حدیقة الحقیقت سه کتاب دیگر ست بر وزن حدیقه و سه کتاب مثنوی دیگر مختصر از آنها است **مثنوی** ای بپرواز بر پریده بلند ✤ خوشتین را بما شمرده مبند ✤ باز بر سوی لایحوز بجوز ✤ و نشنه در دست و نفت هنوز ✤ نا تو در بند حبس تا لیفی ✤ تخته نقش کلک تکلیفی ✤ تا بپایان اتمام حدیقه سنه خمس و عشرین و خمسمایه بوده است شیخ فرید الدین عطار وی مرید شیخ مجد الدین بغدادی است در دیباچه کتاب تذکرة الاولیا ر که بوی منسوب است میگوید که یکبار پیش مجد الدین بغدادی در آمدم و را میدیدم که میگریست گفتم خیر ست گفت زهی سپه سالارانی که در این امت بوده اند که پیغامبر علیه السلام فرموده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل پس گفت از آن میگریم که در دوش گفته بودم خداوندا کار تو لعبت نیست مر از آن قوم گردان یا از نظار گیان آن طایفه گردان که هستم و دیگر را طاقت ندارم میگریم باشد که مستجاب گردد و آورده اند که وی اویسی ست و سلیب توبه وی آن بود که روزی بدکان عطاری مشغول بود و مشغول معامله درویشی با نجا رسید و چند بار شیئا لله گفت نپرداخت درویش گفت ای خواجه چگونه خواهی مرد عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد گفت تو همچو من می توانی مرد گفت بلی درویش کاسه چوبین داشت زیر سر نهاد و الله جان داد عطار را حال متغیر شد و دوکان بر هم زد و براه این طایفه در آمده و نیز نقلست که حضرت مولوی در بر سر حضرت عطار رسید و کتاب اسرار نامه بوی داده و وی دایم مطالعه میکرد و مطابق وی سخن میگفت چنانکه میگوید **بیت** کرد عطار گشت مولانا ✤ شربت از دست شمس نوش نمود ✤ و در جای دیگر گوید **بیت** عطار روح بود و سنائی دو چشم او ✤ ما از پی سنائی و عطار آمدیم ✤ و آن قدر اسرار توحید و حقایق مواجید که در مثنویات و غزلیات وی اندراج یافته در سخنان هیچ یکی از این طایفه یافته

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از کتب متقدمین و منقوله کاملین آن مقدار موثر نبود که سخنان وی ملک نسبت خدیو و داعیه سلوک این طائفه کتاب منطق الطیر تقریر اشده و گاه بود که آنچه از الفاظ مشکله ازین طائفه و اسرار معقده صوفیه حل نمیشد رجوع بان کتاب میکردم گاه می بود میشد از دست گرفتن آن حل المقامی شد و گاه بود که دو سه مطالعه از مصنفات متقدمین و از اصحاب چند کتاب از تحریض و ترغیب میکردند اول خمسه حضرت خواجه نظامی قدس الله سره و میگفتند زنهار زنهار سخنان خواجه را فسانه خیال نکنید و مصنفات حضرت شیخ فرید عطار را و مکتوبات حضرت شیخ شرف الدین میبری و سخنان شیخ سعدی شیرازی و کتب عین القضات همدانی را بسیار عقیده دارند و مصنفات شیخ اکبر را و تابعین و بیرا بسیار ترغیب میکردند و میگفتند مصنفات شیخ اکبر را بسیار قابلیت و قوت طلائی باید اما بر حسب عقیده خالی از فایده نخواهد بود و رسائل حضرت شیخ حسین خرقانی را که وبر امیگفتند دی شاه باز توحیدست اگرچه بدایت حال دارد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که حضرت مخدوم زاده شیخ نور نور الله قدیم میفرمودند سالک را سودمند تر و بهرمند تر از منطق الطیر کتاب دگر نیست اگر زبان شرب داشته باشد و حال طائفه بر و نازل شده **بیت** تو نئی گنج معنی و بیرون تو اسم است + تو نئی گنج همه عالم طلسم است و در تاریخ سنه سبع و عشرین و سبعمایه حضرت شیخ از دست کاوان شهادت یافته و سن مبارک وی در آن حال صد و چهارده سال بود و قبر وی در نیشاپور است شیخ شرف الدین مصلح بن عبد الله سعدی الشیرازی از افاضل صوفیه بود از مجاوران بقعه شریف شیخ عبد الله خفیف قدس الله سره از علوم دینی تمام بهره داشته و از آداب تهذیب کامل سفر بسیار کرده و اقالیم را گشته و بارها بقصد حج پیاده رفته و در سفر هند به تنکابه سومنات رسیده و بت را شکسته و از مشایخ کبار را بسیار دریافته و گفته اند در سفر به بیت المقدس رسیده و در آنجا سقائی کرده نزدیک چهل سال روزی که بدایت این کار کرده در دجله در آمد که مشک پر کند و سر از آب برآورد گاه مردی پیدا شد که آب بده گفت تو برآب دجله رسیده آب بخور این آب را برای تشنگان میبر گفت آمده بودم که هم امروز ترا بآبحیات وصال بخورانم اما چون چنین دانستی چه کار کنم گفت و غایب شد بعد از ان شیخ هر گز آب نیاشامید و گفتند که یا خضر آب بگیر چهل سال در بن تخلم گذشت که خضر بگیرد و بستان بعد از چهل سال همان مرد پیدا شد که آبحیات ذوق داد و بصحبت حضرت شیخ الشیوخ رسیده و از وی استفاده کرده و یک سفر حجاز با وی همراه کرده و بر شعر او آنچه صلا از عالم غیب آمد در مقدمه کتاب اشعار یافته و فات وی در روز جمعه ماه شوال در نصف خیر سنه احدی و ستین و سبعمایه بوده شیخ فخر الدین ابراهیم المشتهر بالعراقی وی صاحب کتاب لمعات است و دیوان شعر وی مشهور است از نواحی همدان در صغر سن حفظ قران کرده و بغایت قران خوش میخواند چنانکه اهل همدان شیفته آواز او بودند و بعد ه بتحصیل علوم اشتغال فرموده که در سنه ۶۷۰ سالکی مشهوره مدارس آن دیار شده روزی جماعت قلندران همدان رسیدند و با ایشان پسری صاحب جمال بوده و بوی مشرب عشق غالب بمجرد تلقی بعبد جلال

شیخ شرف الدین مصلح بن عبد الله السعدی الشیرازی

و شیخ فخر الدین ابراهیم العراقی

طالب عاشق شده چون قلندران سفر هندوستان اختیار کردند چندروز خود را گرفت آخر چون تعفف زیاده شد
روی روی بسوی هندوستان نهاد و در راه بقلندران رسید بزنگ ایشان برآمد تا جماعت قلندران ملتان
رسیدند بملازمت شیخ بهاءالدین زکریا آمدند چون جماعت قلندران روان شدند ویرا آرزوی صحبت شیخ شده
شیخ هم بوی تصرف کرده آمده سر در قدم شیخ نهاد و شیخ ویرا بخلوت نشاند از جمله یک دو هفته گذشته بود
که ویرا وجدی رسید و واردی قوی روی داد و این غزل در حالت از وی سر زد بیت نشین
باده کاندر جام کردند ✤ ز چشم مست ساقی وام کردند ✤ و آنرا بصوت حسنه و آواز خوب میخواندند و میگریستند
چون اهل خانقاه آنرا شنیدند بر سبیل اتفاق بسمع مبارک شیخ رسانیدند که وی بخلاف مشرب این خاندان
غزلیات میخواند و صحبت میزند و مشرب مهرورزیده چیزی دیگر همی باشد شیخ فرمود که
از اینها منع نباید کرد از اینها منع نباشد چون روزی چند برآمد یکی از اهل خانقاه را گذر بجانب خرابات افتاد شنید که
آن غزل را خراباتیان با چنگ و چغانه میگفتند پیش شیخ آمدند و صورت حال باز نمودند اکنون شیخ حاکم
اند شیخ برخاست بر در خلوت آمد و گفت که عراقی چه میخوانی بخوانید و آخر این ابیات را مقطع خواند بیت
چه خود کردند را خویشتن فاش ✤ عراقی را چرا بدنام کردند ✤ شیخ گفت برخیز که کار تو تمام شد مناجات
در خرابات میکنی برون آی برون آمد و سر در قدم شیخ نهاد شیخ بدست مبارک خود سر او را از خاک
برداشت و دیگر بخلوت نگذاشت و خرقه از تن مبارک خود کشید و در بر او کرد و بعد از آن دختر خود را
بعقد نکاح وی درآورد و ویرا از دختر شیخ پسری آمد او را کبیرالدین لقب کردند بیست و پنج سال در خدمت شیخ
بود چون شیخ را وقات نزدیک رسید و برا بخواند و خلیفه خود ساخت و بحوالهٔ رحمت حق بپیوست چون
التفات شیخ بنسبت او زیاده بود بعضی اصحاب را رگ حسد بجنبید بپادشاه وقت رسانیدند که اکثر
اوقات او بشعر میگذرد و صحبت وی هم جوانان صاحب جمال است و برا استحقاق خلافت شیخ بخلاف
سابق نیست چون شیخ عراقی آنرا شنید دست از همه باز داشت و روبسوی حرمین شریفین زادهما الله
شرفا کرد بعد از زیارت کعبه بروم رفت بصحبت شیخ صدرالدین قونوی پیوست از وی تربیت یافت
جماعتی فصوص میخواندند استماع کرد و اثنای استماع لمعات را نوشته چون تمام کرد بنظر شیخ آنرا رسانید
و تحسین بلیغ فرمود معین الدین پراوه یکی از جمله معتقدان وی بوده روزی بسوی میدان میگذشت
دید که شیخ چوگان در دست در جوانان استاده است امیر معین الدین گفت که حضرت شیخ ما از کدام طرف
باشم شیخ گفت از آن طرف اشارت براه میکرد امیر روان شد و برفت چون امیر وفات یافت حضرت شیخ
از روم متوجه بمصر شد عزیزان باستقبال برآمدند و بغربت تمام بر دند سلطان مصر را منسبت شیخ عقیده
کلی پیدا شد شیخ الشیوخ مصر گردانید اما وی همچنان بی تکلف در بازارها میگردیدی و گرد بنگاهها طواف کردی
روزی ببازار کفشگران گذشت نظرش بر کفشگر پسری افتاد شیفته وی شد بکفشگر سلام کرد و گفت این پسر
گفت پسر من است شیخ بلبهای پسر اشارت کرد و گفت حیف باشد که چنین لیلی در دندان پاچوم خر ملوث گردد و کفشگر گفت

نامردم فقیریم و این خرقه من است اگر چرم خریدندان نگیرم نان از کجا پیدا شود و بسیاند که هر روز چه قدر کار کند
و چه چیز بهم میرساند گفت هر روز چهار درم شیخ گفت که هر روز نشتاد درم بدهم او را که هرگز این کار نکند هر روز بر فتی
و با اصحاب بر دکان کفشگر بنشستی و فارغ البال در روی نظر کردی و اشعار خواندی و گریستی مدعیان این خبر
بسلطان رسانیدند از ایشان سوال کردند که این پسر را شیخ بجانه میبرد یا نی گفتند نی گفت با وی در دکان
خلوت میسازد یا نی گفتند نی دوات قلم خواست و بر کاغذ نبشت که هر روز پنج دینار دیگر بروظیفه شیخ فخر الدین
عراقی بیفزایند روز دیگر که شیخ را با سلطان ملاقات افتاد سلطان گفت که حیف است شیخ را در دکان
کفشگر با پسر نظر افتاده است مخفری بجهت خرجی شیخ تعیین کرد اگر شیخ خواهند آن پسر را بجانقاه فرستند شیخ
گفت که ما را مستغنا داد می باید بود و حکم نتوانیم کرد و بعد ازان شیخ را از مصر عزیمت شام شد سلطان مصر ممالک الامرار
شام نشست که با جمله مشایخ و علماء کبار استقبال کنند استقبال کردند ملک الامرار الپسری صاحب جمال بود
شیخ را نظر بروی افتاد دلی اختیار سر در قدم پسر نهادند پسر نیز سر در قدم شیخ نهاد و ملک الامرار برد و با پسر موافقت
کردند اهل دمشق را ازان انکاری در دل پیدا شد اما مجال سخن نداشتند چون شیخ در دمشق مقام ساخت و
شش ماه گذشت و فرزند او کبیر الدین از ملتان بیامد و مدتی چند بخدمت پدر بسر برد بعد ازان شیخ را عارضه
پیدا شد یک روز پسر را خواند وصیت فرمود و داع کرد قطعه و سابقه چون قرار عالم دادند + ما نانکه نه مرا دد
آدم دادند + زان قاعده قرار کان دور افتاد + نی بیش نکس و عده و نی کم دادند + و شنم ذی
القعده سنه ثمان و ستمائة از دنیا برفتند و قبروی در رفضای مرقد شیخ محی الدین العربیست قدس سره در صالحیه
دمشق و قبر فرزندوی کبیر الدین در بعلبک قبروی رحمة الله علیه امیر حسینی رحمة الله نام وی حسین بن عالم
بن ابا الحسین است و اصل از کنتر واست که دیهی است از نواحی غور عالم بود بعلوم ظاهری و باطنی
از کتاب وی کنز الرموز چنان مفهوم میشود که وی مرید شیخ بهاؤ الدین زکریا است بواسطه و مشهور مردم نیز چنین است اما از بعضی کتب
چنین دیده ام که مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح است و وی مرید پدر خود شیخ صدر الدین و وی مرید پدر
خود شیخ بهاء الدین زکریا ملتانیست و بیشتر مصنفات بسیار است بعضی منظوم چون کنز الرموز و زاد
زاد المسافرین و بعضی منثور چون تحفة الارواح و روح الارواح و صراط المستقیم و مرا و را مریوان
اشعار است او نهایت لطیف و سوالات منظوم که شیخ محمود جیبری از را جواب گفته است و بنای
گلشن از بر اوست و گویند سبب توبه وی آن بود که روزی بشکار رفته بود آهوی پیش آمد و خواست
که تیر بر زند آهو بوی نگریست گفت حسینی تیر بر مینر نی خدا تعالی ترا از برای بندگی و معرفت آفریده
است نه از برای تیر زدن مارا و غائب شد آتش طلب در نهاد وی افتاد هر چه داشت در راه خدا تعالی ارزانی داد
و با جماعتی جوالقیان همراه ملتان آمد شیخ رکن الدین آنجماعت را ضیافت کرد چون شب شد حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بخواب دید گفت فرزند مرا ازین جماعت بیرون آر و بکاری مشغول دار
روز دیگر شیخ رکن الدین بآن جماعت گفت که در میان شما سید کیست اشارت با میر حسین کردند و میر ازان

میر امیر حسینی رحمة الله علیه

ذکر شیخ اوحدالدین اصفهانی رحمة الله علیه

ذکر افضل الدین خاقانی

ایشان بیرون آورده تربیت کرد و بمقامات علیه رسید پس اجازت براجعت خراسان داد و بهرات آمد اهل هرات همه مرید و معتقد وی شدند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از بعضی مردم ملتان چنان استماع افتاد که حضرت پیر جیتی را نیز حضرت شیخ یک دختر خود را بعقد نکاح در آورده اند چنانکه حضرت شیخ فخرالدین عراقی را و این هر دو واعزه در یک شهر آن دو کتاب مشهوره لمعات و نزهة الارواح تصنیف کرده اند و بشرف نظر شیخ در آورده اند فرمودند که لمعات بالنسبت خاص واقع شده و نزهة الارواح هم خاص و هم عام بحسب حیثیت خود بهره برد اللمعات لمعهٔ دیگر دارد وفات وی سادس شهر شوال سنه عشر و سبعمایة قیل سنه تسع و تسعین و ستمایة بوده است و قبر وی در مصرخ بالست بیرون گنبد مزار عبدالله بن جعفر طیار رضی الله عنهم شیخ اوحدالدین اصفهانی چنان استماع افتاد که وی از اصحاب شیخ اوحدالدین کرمانیست این نسبت بر آنست و دیوان اشعار است در غایت لطایف و ترجیعات وی مشتمل بر حقائق و معارف و مثنوی بر وزن اسلوب حدیقهٔ سنائی جام جم در آنجا لیس لطیف درج کرده و از آن مثنوی این ابیات است **مثنوی** او صدی شصت سال سختی دید + تا شبی روی نیکبختی دید + سر گفتار باحجازی نیست + باز گردیده لیک بازی نیست + سالها چون فلک بسر گشتم + تا فلک وار دیده ور گشتم + بر سر پای جمله داشته ام + چو نه از بهر او له داشته ام + در درون خلوتیست با یارم + و ز برون در میان بازارم + کس نبیند جمال خلوت من + ره ندارد کسی بخلوت من + تا دلم بدوست پیوستست + سوزنا گردن من شستست + و وی قصیده رائیه حکیم سنائی را جواب نیکو گفته و صد و بیست و اند ابیات او صد و هشتاد و خواهد بود مطلع او اینست **ابیات** سر پیوند من ندارد یار + چون توان شد ز بخت برخوردار + کار با مایکیست و همه قهر + و آن یکی تن نمیدهد دو کار + همدمی نیست با که گویم راز + محرمی نیست تا بنالم زار + قبر وی در مرعیه تبریز است و تاریخ در آنجا نوشته سنه ثمان و ثلثین و سبعمائة افضل الدین خاقانی هر چند وی شاعر فلکی بیت لیکن شهرت تمام یافته چنین گویند که وی را در اطوار شعر طوری دیگر بوده که شعر در جنب او کم است چنانکه خود میگوید **بیت** شعر چه باشد بر من تا کنم لاف او + هست مرا فن دگر غیر فنون شعر او + سخنان وی بر ین مشابه است **قطعه** صورت من همه او شده صفت من همه او + لاجرم کس من و من کس نشود اندر سخن + نزنم هیچ دمی تا نگویند آن کیست + چون بگویند مرا باید گفتن که منم + و رجائی دیگر میگوید **قطعه** عشق نمی فتد پای بر نمط کبریا + بر در دست بخت هستی ما را + ما و شما انیقلد بیخ و سر است زانکه نه گنجد در و زحمت ما و شما + و ازین قبیل در سخنان وی بسیار است که بوی آن می آید که وی را از شرب صناف صوفیه شربی کامل بوده است وی در خلافت المستنجد نور الله برهانه بوده است قصیدهٔ عربی که گفته ذکر وی کرده است ما از جای دیگر چنان معلوم میگردد که ممدوح او لیاربن شیرو شیروانشاه و منوچهر بوده اند شیروانشاه کاوه را خاقانی میگفتند و ویرا تربیت کرده است و آن آنست که در فضلا و شیروانشاه گرفت و گوئی شده شیروانشاه گفت که شعر از مصاحبت ملوک خوش طبع میکردند و قابلیت شعر پیدا می کنند و فضلا

بعکس آن میگفتند آخر قرار بران افتاد که تا یکی از تربیت کنم شیروانشاه پسری بهم رساند از درودگری و در صناعت تربیتا و شنده اول تعلیم نشانده چون سواد برآورده گفتش که گاهی شعر هم بگو و معلم گفت که وبال تعلیم شعر گفتن و ترغیب بابیات سفتن کن چون پسر از ملازمت خاقان بمکتب خانه گیرفت و راه دید که شتری در پیش او روی نهاده است بخاطر رسیده که این شعر بگویم **بیت** ای اشتر اگر کردنا دانم چه خواهی کردنا گردن دراز کرده پنبه بخواهی چردنا + روز دیگر بملازمت خاقان آمد و این بیت بر کاغذی نویسانیده آورد پادشاه چون خواند خنده در گرفت گفت کاغذ امباد افضلا یابند بر در محل آسودن خود بر چوب سقف بسته داشت و پسر را هر روز ترغیب میکرد و اتفاقا ارکان دولت او بهمدیگر کنکاش کردند که پادشاه را بکشیم آخر قرار بران افتاد که از جراح مردانه باید ساخت و براز ریسیا قبول کردند وقتی که در خلوت میرود آنجا در وقت تراشیدن سر کار خود بکند جراح هم قبول کرد چون فرصت یافت هم دران خلوتخانه آن پاره کاغذ آویخته بود چون جراح سر تراشید پیش نماند وقتی که موئی زیر نیخ خواست که بگیرد و نیخ زند چون پیش بالاشد نظرش بر آن پاره کاغذ افتاد هم در زمان خواند **مصرع** ای اشتر اگر کردنا دانم چه خواهی کردنا + جراح را لرزه بر دست و با افتاد و در محل اعتبار در آمد گفت پادشاه سلامت از من خطائی نشده و بیران تو این توطیه برای کشتن تو کرده اند پادشاه را حیرت غریب دست داده چون استفسار کرد جراح تمام قضیه سرگذشت بعرض رسانید پادشاه بیت او را مبارک گرفت که ما را از جان گرفتن برآورده پدر ما را پسر خواند و بنسبت خاقان خاقانی ملقب شد و تربیت او بمرتبه در کار شد که سر حلقه فضلای متقدمین گشته پدرش در و دگر بود چنانچه خود در شعری تراشیده است **بیت** نوح نه پس علم داشت گرچه من بدی + قنطره بستی ز چوب بر سر طوفان او + نهایت خاقانی بدایت حضرت نظامی است قدس سره و اندک معارضه هم بیکدگر شده و نیز قصیده رائیه حکیم سنائی را جواب گفته و حد ذابیات از صد متجاوز گذرانده سه مطلعه ساخته **ابیات** الصبوح الصبوح کامد کار + النهار النهار کامد کار + کاری از دوستی جوآب خزان + یاری از خوشدلی جو برگ بهار + خیز بیگاه تا بوقت صبوح + میکند بعتبان زدیده شیار + و آخر قصیده میگوید **ابیات** این قصیده ز جمع سبعیات + نامن است از غرایب ابیات + از دکعبه گرد آورند + کعبه بر من فشاندی استار + زد قفا سنگ را قفای سنگ + وامراو یقین کند امکار + تو فی المقتضی سنه خمس و تسعین و خمسمایه شیخ نظامی ویرا از علوم ظاهری و باطنی و مصطلحات رسمی تمام داشته الا از همه دست داشته یکی از اکابر نقل کرده از گنجه که شیخ از علوم غرائب و عجائب بهره داشته اند چنانکه کیمیا و سیمیا و ریمیا که عالم سکر است منسوب بایشان بود پادشاهی بود شیخ را تکلیف کرد که ریاضت شیخ پاید من قناعت و کفرلت کشیده بود التفات بحکم پادشاه نکرد پادشاه گفت خوب چون شیخ نمی آید ما ببلازمت ایشان رویم پادشاه با جمعی ارکان دولت و امرا از نواب سوار شده روی بسوی کلبه شیخ نهادند چون نزدیک بحجره رسید دید که سر از پرده

ذکر حضرت نظامی گنجوی

زرین وخرگاه سیمین وانواع خیام برپا کرده اند ولشکری بی نهایت گرد سراپرده بادشاه فرود آمد وتعظیم تمام در آمد از یک سراپرده تنها زاده او درون داده ند باقی ارکان دولت بیرون ماندند وخود را گم کردند چون بادشاه را درون بردند دید که بر کرسی زرین وتخت مرصع شیخ نشسته است وبانواع لباس فاخره در وقور حیران بسیار در دلش شیخ با ستاده وزرین کمر بستگان وخنجر کشیدگان در گرد شیخ ایستاده بادشاه وهمه کس را انگشت بدندان شیخ چون دید که بادشاه می وهمه تصرف خود را بر طرف ساخته دید که شیخ را از مند کهنه در بر دوریرانه است شیخ تبسم کرد وفرمود که دولت وجاه دنیوی اهل چیزیست که مردم باو ناز میکنند ومفاخره می نمایند بادشاه در محل عذر در آمد واستمال این از حضرت شیخ بسیار نظامست وحکیم پیشه بودند که علم کیمیا میدانستند بلک رجلد ثانی سکندر نامه بوی ابهای کرده اند قوت روحانیه الیشان بمرتبه عالیست که بچکیس در شعر الیشان دخل نکرده وهر کرا ندکی اظهار اهمیتی کرده سرش از تن جدا شده ودیگر سخنان الیشان در کتاب بطریق تفرقه مذکور است وسخنان الیشان بهر نیتی که کسی مداومت کند البته مقصود آن برآورده گردد چنانکه خود فرموده اند **بیت** اگر نا امید لیش گیر وبدست ✤ بدست آور دهر مرادی که هست ✤ تاریخ وی در سکندر نامه مختتم گفته سنه اثنین وتسعین وخمسمایه بود **حضرت قدوة الکبرا** بر میفرمودند که مثنوی همای وی کنج کنج اشتهار یافته اگر بادعای سلطان از وی سرزده است ولیکن سخنان او بی بدل افتاده واند برچند که مردم در جواب او سرزده اند اما بچکیس از عهده او کماهی بدر آمدن نتوانست نگریم خسرو اندکی پی برده اند ما خوب برده اند وآن هم بالتفات حضرت سلطان المشایخ بوده شیخ کمال خجندی قدس سره وی بسیار بزرگ بودند واشتغال بشعر وتکلیف دران سر وتلبیس ابوده باشد که ظاهر مغلوب باطن نشود واز رعایت صورت عبودیت باز نماند چنانکه خود میگوید **بیت** این تکلفهائی اندر شعر من ✤ کلمنی یا حمرائی منست ✤ علی الدوام بر افادات ومجاهدات بسر برده حضرت خواجه میفرمودند که وی چند گاه در سماع بود وادام که بود دگوشت حیوانی نخورده کمالات وی از شعر ومعانی وی ظاهر است احتیاج بتعریف وتوصیف نیست وفات وی در سنه ثلاث بود وقبروی در تبریز است بر لوح قبروی این بیت کنده اند **بیت** کمال از کعبه نزد یار رفتی ✤ هزارت آفرین بر دانه رفتی ✤ مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی قدس سره وی مرید شیخ اسمعیل سیستانی است که وی از اصحاب شیخ نور الدین عبد الرحمن محمد اسفرائی است قدس الله سره وبعضی سیاحت خود بدیار مغرب از دستوری از اصحاب شیخ محی الدین عربی خرقه پوشیده وکشف حقایق ودقایق از انجا کرده وکمالات وی از تصنیفات وی در دیوان مصطلح دارد بتخصیص جام جهان نمای که مجموعه کلیه علم تصوف در انجا درج کرده الحق توان گفت که بی نظیر است کمتر کسی از ین طائفه از ان نوع تصنیف موجز ومختصر جامع وصول وفروع وتصوف دست نداده وصحبت بخواجه کمال خجندی که موجب مطلع وی بود ولطیفه سابق مذکور شده است وقتی شیخ اسمعیل سیستانی بر او داد جمله می نشاندند خدمت مولانا را تیز تکلیف کرد مولانا این غزل گفته ومعترض سابند **بیت** تا مهر تو در دلم مقرر گشتیم ✤ از جمله صفات از پی آن برگذشتیم ✤ سخنان کرونده وفات وی در سنه اربع وثلاثین

ذکر مولانا محمد شیرین مغربی

ذکر مولانا کمال خجندی

ذکر خواجه حافظ شیرازی

وسبعمایة بود شمس الدین محمد الحافظ دیر بحضرت قدوة الکبرا رسید مصاحبت واقع شده بسیار بسیار رشته
چنانکه باین معنی در چند جای اشعار رفته است وی فی الحقیقت ایسی بوده مجذوب طور میگشت مرشد وی خانی
قوام که منصب وزارت از صدارت بالتفات خاطر خواه میسر شده و اشعار وی جمع کرده است سخنان وی چنان
بلند معنی افتاده اند که بیکس از بیطاقت آنچنان واقع نشده حتی که سخنان دیر السان الغیب میگویند وفات وی
در سنه اثنین وستین وسبعمایة بوده قبل در سنه ثمانیه والاخیر اصح امیر خسرو وی قدوه فاضلان شعرای متقدمین
فریده شاعران فضلای کاملین ذرایع اسرار صوفیه ملک ثابق و آنا طایفه علیه بوده و پدر وی از تراکمه لاجین
بوده بسبیل تجارت در هندوستان افتاده و در آنجا وفات و بلی حرسها الله عن الآفات والعاهات مسکن کرده
و پدرش را امیر لاجین میگفتند چون در خانه امیر لاجین پسر متولد شده پدر را دیگی از عقلای تجار که در جنده بهشرت داشت
او را برد فرمود این پسر خاقانی دانوری پیش قدم خواهد بود چون قابلیت درس پیدا کرد بتعلیم اشتغال فرمود فی الجمله
سواد برآمده و سلیقه شعر بروی شد گاه گاه شعر گفتی و ملازمت حضرت سلطان المشایخ گزاردی احسان فرمودی
روزی فرمودند که حرف و شعر زبان شیرین بیدا خواهد کرد اما اگر بطریق اصفهانی گوئی نزدیک بقبولیت شود و آن
اشارت بود بعشق انگیز و شوق آمیز گفتن از آن روز و خد و خال و زلف و دال و پیچ و یک سال شعر و صنایع
بحضرت سلطان المشایخ گذرانید قواعد شعر و موازین نظم و ضوابط از آنجا تحقیق کرده ابده قصیده در منقبت حضرت
سلطان المشایخ گفته گذرانیده چون قبول مقرون ارادت صادق پیدا کرده و همان ایام بقید ارادت حضرت سلطان
المشایخ مشرف گشت ابده قصیده دیگر بهم رسانیده و در حضرت شیخ گذرانیده فرمودند چه میخواهی گفت سخن
شیرین چه خواهد فرمود که خاص نیات بیار آورند و بر سروی نثار کردند آنکی از آن خورده اثر وی بروی
پیدا شد بعضی گفتند که شیرین سخنی از شیخ شرف الدین قلندر درخواست کرد فرمودند شیرین سخنی بچه شیرین از برادر
نمک باید بست آخر الامر پاره نمک در دهان نداخته بدهان وی بخشیدند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که احتمال دارد که از هر معدن گوهری یافته باشد مصداق سخن شیرینی و نمکی سخنان ولیست که بر اطباع
مردم پوشیده نیست بعد ازین هر کتاب از نظم و نثر که بر بستی بشرف نظر النیان مشرف کردی که آن کتاب
هم بر دست خسرو بودی که فاتحه میخواندند و گاه بودی که چند سطر از کتاب در نظر مبارک آمدی و تحسین
مقداری میکردند درین ایامی بود که مغرور گشتی و کار هین فن نداند بلکه فنی که پیش ازین است و خلقت
وی از برای آنست پیش گیرد چون التفات حضرت سلطان المشایخ بنسبت وی این معنی را هم
بوداهم میسر شد بیت آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ✦ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند ✦ کارش درین
وادی بمرتبه رسید که محرم سخنان صوفیه و سامع اسرار طائفه علیه شد هر چند سلاطین را خدمت کرده و خلقی
را ملازمت کرده اما از نظر حضرت سلطان المشایخ بی بهره نبوده آورده اند که وی هفت بادشاه و بلی را
ملازمت کرد اما ترتیب وی از غیاث الدین شد باوجود چندین اشتغال ترک وظایف و روایت
معهوده معمول مشایخ نکرده است و بتجدید وی قضا نشنده و قران جوانهای وی در وقت بتهجد

دار در روزی حضرت سلطان المشایخ فرمودند که ترک انتر مشغولیهای چیست گفت گاه گاهی در سحری
گریه دست میدهد فرمودند که الحمد لله که اثر قبول شدن گرفت و آن مقدار تفاوت التفات باطنی و مکاتبات
الطاف ظاهری که بنسبت میر خسرو و دیگر یاران دیگر نبود چنانکه در یک رقعه نوشته اند اینجا عبارت اوست
اینست که من از همه کس تنگ ام و از تو تنگ نام ملک از خود و تنگ می آیم و از تو نه این سخن خصوصیت
تمام مشعر است ازین کدام رتبه بالاتر بود که روزی منسبت شیخ نصیر الدین محمود گفت و گوئی در میان
بود وی در میانجی شده بهمدیگر عرض حالات حضرت شیخ نصیر الدین کرد و روزی بحضرت سلطان
المشایخ عرض کرد که تخلص من خسرو انا قتاد و چه خوب بودی که فقیر انه نام و لقب یافتی حضرت ایشان در
علم خود رجوع کردند و بعد از زمانی در از سر برآوردند فرمودند فردا قیامت نزاد زمرهٔ اولیا و اصفیا
نامی خواهد بود نام محمد کانسه پس خواهند خسرو خوشحال شد و شکر بجای آورد روزی در اینساط
حال بودند و اصحاب همه در پرتو ذوق آن فارغ البال محو شده که بیکبار ز دریای لطون خود
غوطه خوردند بمقدار یکپاس لب ساحل شعور برآمدند و لبشارت داد که ترک الله بشارت باد مرترا که درین
حالت مرا بعالمی برده بودند و در آنجا حصول و وصول شده که تقریر ازان ها عاجز است ابیات
نموده اند مرا عالمی که نتوان گفت ✣ بصد هزار زبان شرح آن یکی نهزار ✣ چه عالمی که همه کائنات در وی
نیست ✣ چه حاصل که همه عز و کام در وی خوار ✣ چه دیده ایم همه دیدگان از و خیره ✣ چشیده ایم شرابی
که نیست در وی خمار ✣ و پایان صحبت استفسار کرده اند که جهاز آورده گفتم از حصول عرفان و از
وصول وجدان و از اصحاب خسرو بمجرد تسهیدن رقعه زد و سر در قدم شیخ آورد قطعه زهی خجسته
مقامی که گفت حضرت پیر ✣ ز روی لطف و سعادت مرا لبشارت داد ✣ اگرچه بنده گنهکار بود بد کردار ✣
ولی گزید ز لطف خود و سعادت داد ✣ حسن سنجری وی از مشاهیر شعرای هند است و در شعر و سخن تمام داشته
نظم و نثر از عهده بر دو برآمده چنانکه همه اصحاب پسندیده اند و قوالی و تالیف و تصنیف او دلکش و مقبول
عهدهٔ او توانستند برآمدن وی نیز از اصحاب امیر شیخ نظام الدین است و محرم اسرار صوری و معنوی و در لطائف
وظرافت بدل نداشتند اگرچه بعضی اوقات در ملازمت ملوک آن عصر و برخی ساعات در مناصب امرا ایام
بسر برده است اما خالی از جاه و ریاضت نبود چنانکه اکثر اوقات بنسبت شیخ فرمودند که حسن ما در حسن
جاه و ثروت ما یک در ریاضت با حسن الوجوه کوشیده اند بر چند که ایشان همنشینان ملوک بوده اند گاهی
مشاهیر شعرا با شعر و مطربه بیل کرده باشند حاشا و کلا از خواجه حسن تقلست که میر خسرو در ملازمت
بادشاه وقت بملتان رفته و از انجا طلب حضرت شیخ سعدی را شیراز فرستاد چون بعضی از اشعار وی
شیراز رسیده بود مثل این ابیات میخواند بیت سیه باد ام را هرگز میفکن در نظر بازی ✣ نگهدارش که وقتی
هرگ بر تابوتم اندازی ✣ و دیگر شعر و یرا رسیده گفته فرستاد که سعدی همانجاست اما چون این هوا ریخ
رجوع کرده میشود موافق نمی افتد تخیل که در آن صبا نرسیده باشد آورده اند که خواجه حسن بیتاب بودند

وقت تنگ بوده که هوش از دست داده بودند جماعت از فضلا مثل خواجه خسرو و خواجه منصور بدیدن وی رفتند گفتند که ای شناسید که با چه کسانیم میر حسن چشم واکرد و گفت بنده سخن اویم همه فضلا بسیار خندیدند که سبحان الله در چنین وقت طرافت از وی دست نداده و دران بیماری حق تعالی ایشانرا صحت داده و منقولست که در تقدیم و تاخیر میان هر دو اخوه در محافل ملوک اندک گفت و گوی شده و موجب این مکالمت در خاطر گاه گاهی میبود آخر امیر سید مبارک جامع ملفوظ حضرت سلطان المشایخ که در میان شد و پسر خواجه حسن را بخانه حضرت میر خسرو بدختر شق عقد تکل بسته چون این سخن بسمع مبارک حضرت سلطان المشایخ رسید بسیار بسیار پسندید و همچنین همه اصحاب را موجب بهجت و سبب فرحت شده و آخر نوی حضرت خواجه حسن بملازمت بادشاه رفتند و ایمای همچنی کردند بادشاه خود آمده و اسباب جهاز دختر هم رسانده چون اندک فترتی ازین ممر بود جمعیت خاطر شده و ملفوظ فوایدالفواد را گرد آورده بودند بعد ازین مهم شب و روز در سواد فوایدالفواد اشتغال فرمودند والله اعلم تا آنرمانکه از سواد و بیاض او پرداختند بکاری دیگر التفات نکردند منظر تو و ندالحق آن ملفوظ جامع الحقایق اسرار و حاوی دقایق انوار متناهی است چون در ولایت رفته معمی و رویشانرا موجب حصول معانی و سبب وصول مبانی شده و مسطور شده که از اکابر ولایت را جامع نوشتن باعث شده چنانکه خواجه بهاء الدین نقشبند را باسلوب آن کتاب مقتضی جامع مقامات انسان شده و فقیر را از کتب تصوف که در ینباب تصنیف شده اند و کتاب در ولایت رسیده یکی فوایدالفواد دوم مکتوبات حضرت شیخ شرف الدین که بسیار ازو بهره مندیم و فرزندو یتیم که مکتوبات فقیر جمع کرده آن اسلوب بود

لطیفه ۵۵

لطیفه پنجاه و پنجم در صدور برخی خوارق بنسبت بعضی مردم از حضرت قدوة الکبراء

و خوارق عادات سنیه و طوارق کرامات جلیه حضرت انسان نه مرتبه ایست که استقصای اطراف بیان یا شرح خامه دو زبان کرده آید ریاعی

القاس اکیات توآن حد ندیده اند ✦ کز خامه شرح او دهد طبع بخیه ✦
دریای بحر را که تواند شمار کرد ✦ از جوهری با سخن آرای سخته ✦

الا بر سبیل تیمن و تبرک بعضی ازاوقات که مناسب حال بوده آورده میشود ذکری در خوارق **حضرت قدوة الکبراء** افتاد روزی حضرت انسان طرف قصبه چانڈی پور بدر بجهت ادای نماز جمعه تشریف فرمودند دران قصبه شیخ زاهد که بانواع زاهدانه پیرایسته و اوصاف عابدانه آراسته بود ازین سخن ازدی بهرتی یافته بود که در بعضی ازینها از حجره خود نقدان مینماید چون نیک تفتیش میکردند بر آب سرد که کناره قصبه میرود سجاده انداخته نماز میگذارد و باین تهمت بعضی ازمردم نواحی عقیده داشتند گروه حضرت انسان برای ملاقات شیخ زاهد رفتند چون در میان آمدند ادای نماز کرد **حضرت قدوة الکبراء** فرمودند که رحمت باد که عروان و آراستگی در راه خدا بهم رسانیده اید و دست مبارک بر پشت زاهد آورده چنانچه داب شفقت و رحمت بزرگانست او هم چون از زیر بار آمد پشت خود بر پشت پناه عالمیان آورد **قطعه**

پناه پشت جهانی تراست زو که اگر ✦ فراز پشت جهان دست رحمت اندازی ✦
چه عدالتست دو تائی که در برابر تو ✦ کند خیال سرافرازی و طنازی ✦

حضرت انسان

جرو آن امر صحیح اندک تغییر یافت فرمودند که عجب رموم هندگستاخند و باندک پایه زبان مزاح وست بجای رسانید
که پای بدامن گم نامی خواهد کشید باندک مدت آن زاهد غایب شد اصلا ندانستند که چه شد و کجا رفت حتی که
خبر وی هم محجوب است بزبان مبارک برآمده بود که قبر تو در چراگاه خران باشد شنیده شد که اکثر چراگاه خران
که گم گردد و بر قبر شیخ زاهد یافته میشود و نیز از زبان مبارک برآمد که این قصبه گاهی آباد و گاهی خرابان
اینهم امتحان کرده شد که قصبه ناگور همچنان شد قریب نظام آباد قریه است که در فرقه از هندو و مسلم
در و متوطن بودند اتفاقا گذر اصحاب در انجا شد چون سنیت اسلام در میان بود بمسجد مسلمانان فرود
آمدند قریه اندک بود دیگر از داشت مسلمانان بی همتی ورزیدند یاران در شب همچنان گرسنه ماندند چون
روز شد فرقه دیگر کفره که فقیر بودند یکی از انها معلوم کرده که فقرا شب فاقه کردند پیش حضرت قدوة
الکبرا آمد عجز بسیار و اظهار انکسار کرده که اگر زمانی قفرای درگاه بایستند اندک پیش اطعمه بهم رسانیم
چون خواهش بسیار کرد سوال او مبذول افتاد امتدعا را قبول کردند وی رفت یک کاو فقط
که خرید و دیگ پنو دش آورده گذراند و بعرض اصحاب رسانید که بکشید کشتند باز بهزار تردد و وسه من آرد
بهم رسانید و حوایج انچه باشد پیدا کرده مطبخ سپرد و باورچی خوردنی تیار ساخت بطریق معهود طعام
باصحاب منسمت کردند همه نصیب خود خوردند آن هندو بعد از خوردن آمد و صف نعال بایستاد فرمودند
که دولت آن فرقه تو و اولاد تو نیز اسفت فرزند خواهند شد و اندک مدت افلاس متبرک ایشان بظهور
پیوست جماعه مسلمانان متفرقه و مکسور گشتند روزی گذر حضرت ایشان از چونپو جرسها الله تعالی
عن الکسور در موضع سرس که در آن موضع شیخ نصیر الدین سرسی بودند صاحب کمالات و مقامات
که مردم فی الجمله بنسبت شیخ عقیده و خدمتی داشتند حضرت ایشان آمده بخانقاه شیخ از برآمدن اندک
اهمال نموده موجب ملال طبع حضرت شدند فرمودند که در دیهی اینچنین شیخی می باشد عجب است که اکثر
نمیخیزد که از خانه این سخن فرمودند و خود بدولت از وبه برآمدند بمجرد برآمدن آتش بخانها افتاد تمام
دیه بسوخت شیخ در عقب حضرت قدوة الکبرا دویده تائب کروه راه آمده و حضرت ایشان را
بعجز بسیار گردانیده دو سه خانه که بیرون دیه بود دستخط بودند انجا برده فرود آورد و خود با اصحاب
طبخ مزد و شد طعام اندک و بیش بهم آورد و خوردنی تیار ساخت چون خوردند و اثر مسافرت
بر چهره مبارک ظاهر شد در محل اعتذار آمده فرمودند که این امر اتفاقا واقع شد اکنون در انجا متوطن
نشوید و در سیلوی قریه جای نمودند که انجا متوطن شوید منتهی بر آب ٹولس قصبه خورد بود و بغایت معمور
توان گفت که در عمارت و رونق همتا ندارد اتفاقا گذر ایشان در انجا افتاد در بازار نزول فرمودند
اصحاب بگوشه و اطراف بقضای حاجت رفتند در انجا یکی از یاران پیر مقدم گفت و کوی و زراعی تا بجای
رسید که خون از دهنش برآمد چون نظر مبارک بر خون افتاد موجب او را استفسار کردند انچه بیان
واقعی بعرض رسانیدند فرمودند سبحان الله در مقامی که از دهن فقیری خون برآورده باشند

کرامت سیوم موضع سرس که در آن موضع شیخ نصیر الدین سرسی بودند صاحب کمالات و مقامات

کرامت دوم در قصبه نادی

کرامت اول در قصبه ناگور

عجب استقرار اباد ان شود و در اندک فرصت سخن بظهور پیوست و در آن حین که حضرت قدوة الکبرا از سفر دکهن می آمدند تردد در مقام کالپی افتاد و آنجا اصحاب را خوش آمد بعرض رسانیدند که چند روز در اینجا میباید آسودن که موجب زمامیت دل و سلیب ترکیب آب و گلست چند روز بسر بردند یکی از اصحاب گزیده و احباب رسیده را عوعت دست داده و فعلی سر زده که موجب رودت طریقت شده فرمودند زهی آب و هوای آن نواحی که چنین مستفد و مخلص از وی آن نوع فعلی شنیع سر زده که باعث ردة باشد بعد ازان نفس مبارک راندند که این نوع اقطاعی است که هر که در اینجا سر در خواهد شد و از راه شاه خود سر خواهد کشید منه حضرت قدوة الکبرا در دران حین که از سفر دکهن می آمدند در ولایت گجرات بقصبه مرقع نزول افتاد و در اینجای دلکش و ماوای خوش بود چند روز توقف افتاد شخصی از قصبه بنسبت حضرت قدوة الکبرا سخنی نامناسب گفت چون بسمع مبارک رسیده فرمودند مقامی که چنین مردم باشند عجب است که بر راه آتش نمی افتد و سخن گفتن بودند آتش در افتاد و تمامی قصبه بسوخت یا اولوا بالله بر راه آتش می افتد چون مردم معاینه کردند خانهای چوبین و سنگین ساختند قطعه نه آتش امینت کرد و نه خام پخته است * که آتش در زبان پاک باشد * که این آتش خس و خاشاک سوزد * و زان آتش همه افلاک سوزد * همدران مرتبه می آمدند در قصبه کوبدلی نزول فرمودند آنجا هر سال آب طغیان میکرد که مزروعات مردم خراب می شد اتفاقا درین سال زیاده آب طغیان کرد جماعه مسلمانان آمده بعرض رسانیدند که مردم را زیان بسیار و خسران بیشمار میشود فرمودند که چه مقدار مزروعات خواهد بود گفتند هزار جریب یا زیاده خواهد بود پاره کاغذ طلب کرده نوشتند که ای آب از عبد الله اشرف السمنانی ترا معلوم باشد که سیلان تو چون بامر حق تعالی است باید که بامر الله تعالی از ان حد که کرده فرستاده ام تجاوز نکند خادم آورد و رقعه بآب داد و حد قیام نمود بامر الله تعالی متجاوز نشد رفت تابان حد که نموده بودند و علامت ساخته و انداشته و ایستاده شد ربا عی زهی دریای در معرفت حق * که او را بحر لاساحل بگویند * ایمای گر کند بر بحر و دریا * رود دریا بجای خود که پویند * و از دوی بر و بیک بار بهم خدائی تشریف برده بودند چون بنسبت بر و بیک استعار کردند قبول کرد لبعد از روی هم خدائی برآورد و از آنجا بسوی وثاق می آمدند که شخصی پیر که سالها بیکاه کشتی بسر برده بود آواز داد که امروز روز غرق است ماجیان بکعبه مقصود خویش میرسیده باشند چه خوش بودی اگر بان دولت سرفراز می شدم این آرزو میخواهی و بسمع مبارک رسید فرمودند که بکعبه رسی گفت بیت زهی دولت اگر باشد نصیبی * گفتند بیا آمد و بدست مبارک خود اشارت کردند که بر و بحر از زبان برآمدان خود و انکعبه یافت اوی بجا آورد سه روز در کعبه بود بخاطر رسید که باشد که مرا بوطن رساند بحر و خطوط این خطره حضرت ایشانرا آنجا دید استاده سر در قدم آورد و فرمودند برو سر برآور دخود را آنجا نه یافت سبحان الله چه تصرف است علی الحقیقت قطعه زهی روی که همچو صبحدم یافت * اگر حکمی کند چون صبحدم یافت * بسرعت تیز رو چون صبحدم باش * که تا در هر دو عالم صبحدم یافت

کرامت شیخ در قصبه مرقع ولایت گجرات آتش افتادن بعوان بسبب مخنث بودن حضرت قدوة الکبرا

کرامت شیخ در قصبه کوبدلی سیلان نرفتن آب از حد معین

کرامت شیخ در راه دکهن آمدن کالپی

کرا زمشرب بدم در مسجدم یافت ✤ حضرت قدوة الکبرا بر احمد آباد نزول فرمودند و اصحاب بر سبیل تفرج بجایی رفته بودند که گذر بگلذار افتاد که بر از گلرویان شهر بود در ان جماعه فقیری بود بصورت نگار صینی با آنکه جنین خوشه چین از خرمن حسن او بود گفتند این را مثل نیست به دیگری گفت صورت سنگین در بهار خاز چین تر اشیده اند که هیچ صورت با آن صورت بمعنی نسبت ندارد مولانا گلخنی که در ین جماعه بود فی الحال برخاست و روی بسوی بتخانه نهاد چون آنجا آمد صنمی در نظرش کار کرد بصد هزار جان و بر اگرفتار شد هر چند پند و نصیحت کردند زیاده می شد مصرع که عشق آتش است ای پسر پند باد ✤ چون مدتی برین برآمد حضرت قدوة الکبرا او را طلب کردند حالتش عرض رسانیدند گفتند میرویم و او را دریابیم که حال دارد چون تشریف آوردند خیلی مردم و اعزه همراه آمدند چون نظر مبارک بران دل ربا افتاد بحالتی در یافتند که هیچ آفریده را مباد و هرگز این افتاد آفریده مباد با طلاع حالت بے رفتی گردند و فرمودند که چه خوش بودی اگر این صورت سنگین جوهر روحانیت یافتی هنوز از زبان مبارک تمام برآمده بود که صورت جاندار شد غریو از عالم برآمد که سبحان الله چه احیای عیسوی است یک بهتر از و قطعه مسیح دم که برآمد بسیر گاه جهان ✤ بدید صورت رنگین که جان نبود در ان ✤ دمید روح بدم در درون تن سنگین ✤ شده بصورت روحانیان و گشت روان ✤ حضرت امیر خواجه رحمة الله علیه وی قدوه قابلان شعرای کاملین و زبده شاعران فضلای متقدمین پسرے داشت که طبعش بر ازیدرش شده که احمد خلیل گویند و پر ا پسری شده که هر چند پدرش سعی کرده بجایی نرسیده طبعش بشعر گوئی نه انجامیده روزی حضرت الیشار آور آنجا گذر افتاد شبانه خود بر د و اسباب ضیافت بهم رسانید و بعضی اعزه شهر هم آمده بودند او پسر خود را آورد و بعرض رسانید که این پسر غایت بلید طبع است هر چند که سعی کردیم بجایی نرسیده اکنون امید وار از نظر در ویشان است حضرت فرمودند اغریب نمود زمانی نیک بماندند که از حالت در بشره همایون و در چهره میمون آثار اشد فرمودند که این پسر را که میگویند بلید طبع است به ازید مینماید بمجرد این سخن از زبان برآمدن و بر او الش و بهوشی برآمد و سخن در آمد چنانکه اهل مجلس معلوم شده که سخنان وی بخلاف ماضی اند حالتی دیگر روی نمود باز فرمودند که چون شعر گفتن میرات شماست پر اشعر بگوی همدران وقت این شعر از زبانش برآمد قطعه آفرین بر خلیق طبع کزو ✤ گوهر انگیز و جوهر افشانیم ✤ از تر تربیت بود کز وی ✤ هم سخن گوئی و هم سخن دانیم ✤ غریو از مجلس برخاست و پدرش سر در قدم آورد و اعزه زبان آفرین بر گشادند و زبان مقال میگفتند قطعه زهی مسیح زمانه که مرده طبعی را ✤ حیات شعر بخشید و هم روان گوئی ✤ چو آنحضرت که از ظلمت طبیعت او ✤ روانه کرد بهر سو روان روان گوئی ✤ که از منشات اوست این قطعه در مناقب دارد سید علی قلندر که سیر بحرین و سفر حاقین در تحت قبه نیلگون و زیر سده کرده بود و صحبت بسی از اولیای روزگار و ملازمت چندی از امامزدیار بجای آورده جامع و صول فنون صوفیه و صاحب اصول علم رسمیه رانیت قلندرانه که آواز

علالای او گوش هوش سکان عالم علوی رسیده و مناصب دریشان را که صیت تلالای او کوس گردون
رسیده همراه داشت ربا عی تلالایش رسیده گوش جیحون ✦ علالایش دریده کوس گردون ✦
تهانی از صدایش بار کردن ✦ بدل آورد میلی بازکردن ✦ قریب با پانصد قلندر که هریک بحلیه تجرد آراسته
و بحلهٔ تفرد پیراسته در روح آباد حضرت قدوة الکبرا بوده اند ولیکن شرایط آداب نوریه تمیز
کیمیا تاثیر مخفی نماند که قلندر با بیست تمام آمده و فروتنی نام آورده چون از حال التقا پرداخت گوی اعراض
در میان اعتراض انداخت که خطاب جهانگیری که اشتمال او بعالم علوی و سفلی و ادخال او بعوالم صوری
و معنوی است بیک شخص عجب می نماید چه اولیای روزگار و اصفیای نامدار هریک بحسب مراتب و ولایت
خود جهانگیر اند جهت تخصیص بشما چیست فرمودند که شما شیخ الاسلام روزگار و مجتنب مقام اسرار نشستید که
در تحقیق این نوع امور مغیبه دانید گذارید و از حال فقرا بدرائید بیت بر و یکار خود و آی واعظ این چه فریاد است ✦
مرا فتاد دل از زره تراچه افتاد است ✦ قلندر گفت تا از چند من جنبو والد برآمده ایم از بهر تحقیق مقامات
اولیان است و بهر تفریق حالات ایشان بی آنکه بتحقیق خطاب شما نمیکنم نمی روم چه اگر مراد از
جهان عرصه کشور و قرصهٔ دبراست پس هر کدامی از مشایخ مقتدای هر بقعه و پیشوای هر عرصه هستند
که قیام آن عرصه بی وجود وی ممکن نیست و اگر مراد از جهان ولایت معنوی که مقامات اولیای ✦
مصطفوی است پس بطریق اولی هر کسی از اولیاء روزگار و محافظ امصار و ولایت اند حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند که این فقیر یکی کمینه از غلامان بارگاه عالی و خاکروبان درگاه متعالی حضرت سیدالثقلین
مرا بمقتضای آلالقاب تنزل من السما بایین خطاب مخاطب کرده اند قطعه عجب نیست گر خواجه
ام چون ایاز ✦ بالطاف محمود سرفراز ✦ کسی چیزی از لطف کمال ✦ چه نقصان اگر نام کافور کرد ✦ سید علی
قلندر گفت بخطابی که بحکیم را رکاملان عصر و کملان دهر مخاطب نکرده باشند شما را چگونه بان خطاب مخاطب
کرده اند فرمود ای عزیز تو در سلوک سلسلهٔ ترتیب بعین ثابتهٔ خود نرسیده چون سالک بعد از سلوک راه
و اعیان ثابتهٔ خود میرسد بیرون از مراتب سکانه نخواهد بود اول سالکی است که علم بعضی از اعیان ثابتهٔ او جامع
جمیع شیونات ذاتیه و حروفات عالیه هست دوم سالکی است که علم بعضی از اعیان ثابتهٔ او شامل باشد سوم سالکی
است که شمول علم او باعیان ثابتهٔ خود فقط سالک اول اگر بعین ثابتهٔ خود برسد مطلع بر جمیع اعیان و اتی الهی
و اسمار صفات نامتناهی خواهد بود چنانچه غوث و اولیای محل سالک دوم بعضی از اعیان ثابتهٔ ذات مطلع
خواهد بود چنانکه اولیای متوسط الاحوال سالک سیوم مطلع بر اعیان ثابتهٔ خود و احکام و آثار او خواهد بود پس سالک
اول اطلاع بر احکام جاریه عالم از اول تا آخر بر چه هست می باشد چنانچه حضرت صاحب فصوص در فتوحات مکیه
از اطلاع خود بر عالم خبر میدهد کشف الدرعن بصری و بصیرتی الکلیه چنانکه شرح وی در لطیفه سابق مذکور شد
پس از اینجا استدلال توان کرد که اگر سلوک یکی از اولیای خدای از این قبیل باشد و اعیان ثابتهٔ او مشتمل بود
بر حقایق جهان علوی و کیهان سفلی چه عجب بود که او را جهانگیر میگفته باشند سید علی قلندر گفت که دیگر او بنیز

گرامت نازه بر ابر سید علی و اعتراض در خطاب جهانگیر

سلوک خود را تا باین مرتبه رسانیده باشند و طریق وصول سپرده چرا آنها را چنانکه گویند فرمودند که طریق وصول عرفا در روزگار وصول اولیای مذاهب مختلفه بهمت و هر کسی مقصدی دیگر پیش گرفته اند کسی بزهد زاهد آمد و دیگری بعشق عاشق بعضی در راه موافق دارند و آنها دارند که سلوک خود را تا باین مقام رسانیده باشند و مجمل مقصود تا بدروازه وجود چنانچه از فصوص معلوم میگردد و کم من ولی الله طویل العمر کبیر الشان مات ولم یحصل لهم سیجودالقلب بیت طالبان خط و خالش گرچه آمد بیشمار + لیک طالب آن بود کو طالب ذات نگار با وجود این نفی اثبات میکنم و حصول این مرتبه را برهانی دیگر گفته اند و آن آنست که در هیچ از وجود عارف سالک رمقی پیش نمی ماند تا کدام سعادتمند بود که بشرف اینمقام مشرف گردد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء اما بعضی در دمندان روزگار و سایران جالسپا خیال عالی همت افتاده و طالب وحدت که قناعت بهر مرتبه از مراتب وجود نکرده شان کثرت از لمعات تجلیات و نفحات صفات و لقد یوی آزاد میگردند چنانکه مجاز و شیرازی هم ازین وادیه خبر میدهد بیت غلام همت آنم که زیر چرخ کبود + ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است + حتی که توجه باسمار از حیثیت خصوصیات مسمی عین شرک پس ایشان بحکم یغیبه سری که در دریشان راست بدل و جان از الیقان میخواهند و طلب آن می نمایند که پرتوی نور از جمال بر ایشان تابد و ظلمت چنان برانداز د که اینها را نه شعوری بخود ماند و نه شعور بقا رخود و ماند نه بفنا رخود بیت اشرف لوا شعور فنای فنا گذر + خواهی اگر بقای که جاویدکش بقاست + و را ینجا زبان حالش بدین ترانه مترنم گردد که کل شیء هالک الا وجهه بیت هر که آمد بحر توحیدش + یافت در خوش آب تفریدش + بر در حضرت وجوب نشان لیس فی الدار غیره الدیار ذیل لم یبق الا الله الواحد القهار وهذا هو المقام الحضرة الاکملیة المسماة سوای او آباد کننده ، ملکه باقی نمی ماند مگر الله یگانه صاحب قهر و غلبه و این مقام مقام حضرت اکملیت نامزد بمقام ادنی ولکل وزینة نصیب من القاب القوسین وعلامت دیگر حصول اینمرتبه آنست مقام ادنی ست و برای هر کامل حصه الیست از مقام قاب قوسین ۱۲ + + + + + + که چیزهنک گل گردد و مغایرة و منافرة از حواس صوری و معنوی زوال پذیرد بحیث یعمل کل قوة عملها ماتحیظ بر کرده قوت کار غیرها وهذا هو المقصود من الحقیقة والفطرة الاغیر + سید علی قلندر گفت بدین سخن غیر خود کند و امنیت مقصود از حقیقت و پیدا لیش ۱۲

که قوتی عمل قوا دیگر کند معاینه می باید در رتبه حضرت قدوه الکمل او آخر پیدا شد و آنگه صورت غضب بود بدا گفتند اینک معاینه کن که وسعت من یک حس ست احکام حواس دیگر را شامل ست طبقی پر از آتش بغیر آاورند دست مبارک در آورند اندا ختند بطرفة العین تمام آتش را فرو برد و آتش دیگر که در دیگ بود همه را ریختند همه را خورد همچنین احکام سامعه و شامه و باصره هم از دست مبارک ظاهر شد آری از دست مبارک هر چه گوی میشود با وجود چندین معاینه قلندر گفت هر چند که چنین است و لیکن این خطاب حالی از ادبی نیست مجرد استماع این سخن دست مبارک ببانگ بلند گفت که خطاب جهانگیری را چه میگوئی ای گبری جهانگیر چه باشد بلک

حاصل این رقعه آنکه حضرت شیخ در اثبات مرتبه فنا و بقا و اثبات مرتبه فوق آن که مرتبه اکملیت است و در بیان مراتب سلوک و طریق وصول و اختلاف سالکان در طریق وصول و اختلاف ایشان در مراتب وصول و اختلاف ایشان در مرتبه وصول و اختلاف ایشان در مرتبه وصول و اختلاف ایشان در مرتبه وصول

جهانگیر رستم بنوز سخن تمام از زبان جست نه برآمده بود که مرغ عرش آشیانه قالب پرواز کرد و طیران
در صحرای خذلان آغاز ابیات زهی شهباز کرا بالی ✦ که می پرد بمثال لایزالی ✦ چو عنقا کرگوید بر پرواز ✦
جهانی بر زند تا قاف آواز ✦ چو گردد گوی چوگان باز دست ✦ بیندازد چو گو بالش از پست ✦
بعضی لغزه چنانچه حضرت کبیر و قاضی رفیع الدین و شیخ رکن الدین شنا بیاز و شیخ اصیل الدین سپید باز و
شیخ جمیل الدین چره باز و امثال غیر هما حاضر بودند هر یک بمشاهده این امر غریب و معاینه این حکم عجیب انگشت
در دهان نهاده دست بشناکشادند و هر یک سر قدم شیخ آورده نذر بوساز مجلس بر خاست که هر گز چنین خارق از
هیچ عارف واثق ندیده شنیده اصحاب سید علی تعمد در تحیر و تکفین وی اشتغال نمودند چون بدو سه روز
ازین ماجرا گذشت سر حلقه قلندران او حضرت شیخ کبیر و سید حاجی عبد الرزاق نور العین را گرفته بحضرت قدوة
الکبرا آمده درخواست فاتحه کرد که جزیت ایمان بود چون این اعزه در میان بودند باستحاط التیاز فاتحه خواندند
و مسئول او را مبذول داشتند تقریر میفرمودند که نقلست از شیخ علی هیتی رضی الله عنه گفت وه کس از اولیای
منازله از منازلات غیب وارد شدند در زمان شیخ تاج العارفین ابو الوفا قدس سره و اسرار ایشان را در آن
منازلت اشتراک افتاد و چیزی از منازله بر ایشان مشکل ماند همه جمع شدند بر شیخ تاج العارفین آمدند تا باز
پرسند از و ازان منازله شیخ را یافتند در خواب و جمیع اعضاء مبارک شیخ در تسبیح و تهلیل بود و ساعتی
منتظر بودند تا شیخ بیدار شود اعضای مبارک شیخ ایشان را سخن آمد و کشف مشکلات منازلات ایشان
بگرد بیش از آنکه شیخ بیدار شود ایشان باز گشتند حضرت قدوة الکبرا را در آن حین که از گلبرگه می آمدند
در احمد آباد فرود آمدند جهت استحاط لبعضی لغزه چنانچه شیخ مبارک و شیخ الاسلام و امثال آن چند روز
آنجا اقامت اختیار روزی حضرت قدوة الکبرا بر دو نیم روز از استراحت غنوده بودند در میان شیخ الاسلام
و شیخ مبارک و امثال آن دگر لغزه بر آمد مسئله توحید اختلاف افتاد و اثبات سخن خود در میگذرانیدن حجج آورده بودند
آخر قرار بر آن دادند که حضرت ایشان استفسار کنیم قطعه مشکل اندر سخن چرا باشد ✦ چونکه مشکل گشای عالم هست ✦
عجب است اینکه از دگر پرسد ✦ داشت جام جهان نمای بدست ✦ هر یک آن لغزه بمیان مشکل ما حل کرده روی
سوی حضرت ایشان نهادند یافتند در خواب زبان نیک انتظار از خواب کردند بار مهد گر اتفاق کردند که خوب وقتی دیگر
پرسیده شود و میل بقیام کرده بودند که حضرت دست مبارک در میان صریح در آمد و مقدمات هر یک شرح داد بلجاجه
آخر اشکال آنها گفت بعده در جواب در آمد چه جوابی که همچو آنجیات روح افزای روح لغزه گشت قطعه چه جزو است
اینکه در وی کل اسرار ✦ بود ترکیب از پیرای جوهر ✦ بلی چون جزء حکم کل گیرد ✦ دهد از قطره دریائی گوهر ✦
حضرت قدوة الکبرا را دران مرتبه که بروم او خدا المعصوم اقامت شیخ الاسلام روم را بجا طر گذرانیدند
از پنجاب خدام سخن چینی میکرد فی الجمله یکی از اصحاب ایشان خطای نموده بحسب شر لعینا دی چنانچه
بروم می نمود که از یکی ملازمان حضرت ایشان چنان و چنین امری صادر شده مدتی گذشت که دی در محافل و
مجالس منتشر عیب ساخته و میکرد و بعضی معتقدان بسمع مبارک ایشان میرسانیدند میگفت که خوش وی خود بنفسه

خواهد شد روزی حضرت ایشان نشسته بودند و بامداد اداکرده بوظایف اشتغال داشتند که شیخ الاسلام سر برهنه کرده والعفو عند القدرة گریان آمد و سر در قدم حضرت ایشان آورد انکسار بسیار و رزیدند فرمودند که بگوئید که موجب چیست گفت نی اول عنایت کرده عفو کنید بعد ازان بگویم انچه برمن واقع شد هیچ آفریده را مبادا من بیدار بودم بربام خانه و آن بام خانه چنان بود که مور گذر داشته باشد ناگاه ده کس تیغ برهنه کرده مرا گفتند که این همین باشد که علیت میر سید اشرف جهانگیر میکند بیائید سرش را از تن جدا کنم مرا غلط ماند بهیچ نماند بود که مردی تورانه محاسن سفید از جائی آمده مرا از دست آن مردان بهزار حیله و منت و اعتذار گرفت و گفت بروید که گناه این را من از حضرت سید درخواسته ام چون انها روان شدند مرا دشنام بسیار داد که زنهار زنهار رجال مردان خدای خوض نباید کرد اکنون زود در روی پای آن عزیز تاج خود ساز که گناه تو من خواسته ام حضرت قدوة الکبرا تبسم کردند گفتند آری جادو مردی اهل بود در وحاشیه ویرا دیده ش ا بعد ازین فقرا را مکاشفه تقریبا مثنوی مولوی خواندند

مثنوی

گر خدا خواهد که پرده کس درد ✦ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ✦ ور خدا خواهد که پوشد عیب کس ✦ کم زند در عیب اهل دل نفس ✦ نکتها چون تیغ پولاد است تیز ✦ گر نداری تو سپر اکنون گریز

پیش این الماس سپر میباید ✦ کز بریدن تیغ را نبود حیا ✦ قتلغ خان خاص محل منبت حضرت نور العین گاهی چیزی گفته بود که موجب دل ماندگی شده و ویرا توفیق نشده که رفع کدورت کند شبی برام خانه خود خفته بود که سه قلندر کارد کشیده در آمدند و قتلغ خان را فرو گرفتند و میگفتند که همان نور العین نامزد گفته بمیدانی که وی فرزند سید اشرف هست و اعتذار بسیار کردند که از دست آن قلندران رها کردند سحرش قتلغخان خدمت قاضی حمیت او میان کرده در آمد و عذر بسیار نمهید کرد و فرمودند که ما از حق تعالی خواسته ایم که فرزندان ما را تا هر ده نیشت پایان هر که بخواهد و بدکند البته مردان خدا بتقاضی حشم جان وی باشند و من هنوز زنده ام که تو نور العین ما را علیت کنی و زندگی و مردگی من بر ایراست

مثنوی

منم و جهان زنده و پایدار ✦ جهان مانده و از همه یادگار ✦ جهان سلسله حلقه جنبان منم ✦ چه حلقه که بر حلقه جنبان منم ✦ کسی حلقه سلسله گر گسست ✦ جهان حلقه سلسلش را شکست

لطیفه پنجاه و ششم در بیان تفویض مقام و تقلید ولایت مرام بنسبت زبدة الاقاضی سید عبد الرزاق و ذکر قبه الیت لشرف فرزندی دران طیبین که حضرت قدوة الکبرا را شرف بیعت قدوة الاکابر و عمدة الامائر حضرت شیخ علاء الحق والدین مشرف شده بودند بست هفت ساله بودند و انواع لطائف و اصناف عطائف که از حضرت پیر بنسبت حضرت قدوة الکبرا رسیده و لطیفه سابق ذکر شده احتیاج باعاده نیست و بلازمت پیر خویش طریق ملازمت و سبیل ریاضت می سپردند روزی حضرت قدوة الکبرا از حلوتخانه که بجنب خانقاه خود معین کرده بودند فوطه در میان می بستند که از حلوتخانه برآیند و روی بسوی حضرت پیر نهند که

بیکبار آواز نعلین بسیر برآمدن تا برآمدن بدرخلوت رسیدند و بالتفات تمام پرسیدند که سید بچه کار مشغول است و هرگاه که خطاب میکردند همین لفظ مخاطب می ساختند چون بسمع مبارک حضرت مخدومی رسید و پرسیدند که چه کار میکنید حضرت ایشان در جواب گفتند که میان برای خدمت می بندم بلفظ دربار فرمودند اگر می بندی محکم ببند که هیچ درمیان نداری گفتند آرزوی نفس از میان برگرفته ام تازنده ام فرمودند مبارک باد چون برآمدند اندک تغیر و تشویش مبارک **حضرت قدوة الکبرا** پیدا شد که قایم مقامی ازا پرسند این سخن بخاطر حضرت مخدومی مخفی نماند سر جیب فرو برده بعد از دو سه ساعت سر برآورده بشارت تمام فرمودند که سید مبارک باشد که فرزندی از حضرت پروردگار ایراد کرده ام از برای تو که سر حلقه سلسله قدوه دودمان تو گردد و صیت شرف تو بسیبی می تا انقراض روزگار و انقطاع ادوار بر روی زمین باند و آن فرزند از دودمان تو باشد و بر لفظ مبارک انشاد کردند **قطعه** تا رود بر صفحه گیتی نشان ✤ از تقاضای قضایت ای آله ✤ باد بر روی زمین آثار تو ✤ دلنشان در جاه و دان جوان مهرو ماه ✤ **حضرت قدوة الکبرا** بمجرد استماع این بشارت سر در قدم شیخ آورده حضرت مخدومی و اصحاب شیخ مبارکباد کردند **قطعه** مبارک باد این عالی بشارت ✤ ز دُر گوهر دریای اسرار ✤ بود نسبت گهر از کوهر کان ✤ سزای تاج شاهان باشد ای یار ✤ بعد ازان در ملازمت حضرت مخدومی بودند چون گذرید السلطنت جونپور رحمها الله عن الاحراق الکسوه بموجب اشارت حضرت مخدومی چنانچه مذکور شده افتاد و از انجا سفر عراق پیش گرفتند در راه گذر بقعه صالحیه میبلی شد سادات آنجا عقیده و ارادت داشتند مدتی در آنجا اقامت شد سید عبدالرزاق را که یکی از پسران سید حسن عبدالغفور بود نسبت **حضرت قدوة الکبرا** منعقد و پیدا شد و ان حین سنه سیزده از دوازده سال زیاده بود و شغف و آرزوی ملازمت حضرت ایشان سیزاده را بمرتبه شد که شرح آن نه توان کرد چند که پدر بزرگوار و اقارب و عشایر سیزاده بمصلحت اندرز نمودند فایده نکرد و روی بخدمت و سلوک نهاد **نظم** کسی را که نیرو دان کشد سوی خویش ✤ نیارد کسی دیگرش پند کرد ✤ چو دیوانه را دل کشد سوی یار ✤ نیارد پذیرفت کس پند کرد ✤ چون سید عبدالغفور دیدند که هیچ گونه ازا پند و نصیحت پذیرفتی نیست بحضرت ایشان آوردند و گفتند که حضرت بزرگوار پسر خود را از پیش خود انشا مقدم شریف کردیم و بر دو جهان مادر و فرمان برآمدیم **بیت** پسر دم بنوبا که خویش را ✤ تو دانی حساب کم و بیش را ✤ چنین با و عریضه نیز **بحضرت قدوة الکبرا** بگذرگوشه خود را پسر دانسته خود را بر و نماند و داشت ازان سر آمده **قطعه** زهی همت ما و مهر و ✤ که پرورده بود شش ماران خویش ✤ پسر را گر پرورده بوده بجان ✤ بجا دارد پسرد چون جان خویش ✤ چون ماه دید از حق دو برآمدند و برای خدا پسر دند **حضرت قدوة الکبرا** هم بصد جان سیزاده را بالفعل فرزندی قبول کردند بسنتهای دودمان سیادت و قرینهای خاندان نقابت تازه کردند و در ترتیب و تربیت او هیچ دریغ نداشتند و طریق خدمت و سبیل ملازمت بنوعی که سیزاده پسرد و مقدار نوع البشر و جنس آفریده بیاید **قطعه** چنان راه خدمت پسرده پسر ✤ که زان جز نیاید ز نوع البشر ✤ اگر کس چنین خدمت آرد بجای

و در قبول کردن حضرت قدوة الکبرا سید عبدالرزاق را و در العین الاشرف فرزندی

چرانزد و خویشش نخواند خدائی ✤ جامع الفاظ مبتکره و سخنان موثره قریب سی سال طریق خدمت **حضرت قدوة الکبرا** پیموده و سفر و حضر حاضر بوده در غیبت گاهی یاد ندارد که حضرت ایشان امری فرموده باشند بغیر سیدزاده دیگر سبقت کرده باشد ریاعی چنان سر بر خط حکمش نهاده ✤ که از ایراد خود بیرون فتاده ✤ اگر کاری بخاطر میرسیدش ✤ بکام خاطرش از سر دویدش ✤ شمه شرح خدمت بموافق مجال مقال مذکور شده صد و بیست سال عمر بکمال سید عبد الرزاق یافته بودند دوازده سال بودند که بشرف ملازمت مشرف شدند چهل سال بر سجاده بارشاد اصحاب طلب و ابتدای ارباب قلب اشتغال و اشتداد بافت حیات صرف خدمت **حضرت قدوة الکبرا** شده **ریاعی** عمری که بخدمت شده محسوب نوان دانست باقی همه بیحاصلی و بوالهوسی بود ✤ سرمایه سودای حیات دو جهانی ✤ خرخدمت دلدار دگر خاک حسنی بود

و دری **حضرت قدوة الکبرا** در جامع و مشق نشسته بودند و جمعی اصحاب چنانچه حضرت ابوالمکارم و خواجه ابوالوفا و شیخ علی و شیخ اصیل الدین و شیخ سیف الدین و امثال ایشان اغوه دیگر بملازمت مشرف بودند سخن در معارف پیرفت اصحاب را استماع عوارف و حقایق محظوظ بودند بایان سخن از حضرت نور العین سخنی برآمده فرمودند که ما را از حق تعالی دو موهبت است یکی سرودم سروآن هردو نثار فرزند عبد الرزاق شد **قطعه** مرا از جهان دارد ارائی دین ✤ سری بود موهوب و سر بر سرش ✤ زور یائی و حدان و رو فشان ✤ نثاری شد آن هر دو بر سر و رش ✤ و حضرت ایشان سخن گاهی از شیخزادگی بر آمد فرمودند شیخ زاده کم بزاده قنه تلمذ خود شیخزاده دارم که شیخزاده بتباشد و کار شیخ زادن باشد و دیگران از صلب میرانند عبد الرزاق را گفتند براه چشم زاده ام باوجود آنکه نسبتها دارم **بیت** چه نور دیده ام از نور دیده ✤ که نور دیده باشد نور دیده بمقتضای حقاوة و اقتفا نقاوه سید عبد الرزاق را بخطاب نور العین مخاطب ساختند و همراه خود بسمنان بردند و شیر خواهر کبیره خدیجه بیگم که بانواع فضایل و شمایل آراسته بودند خوراندند که نسبت ظاهری هم ظاهر شود و چون بشیر در دهان مبارک ریختند فرمودند که مرا باین پسر نسبتی به ازین است که خواهر خالاتی من در خانه حسن کیلا بیست که این فرزند از متولد شده الآن در میان ما و او نسبتها است که در شرح نیاید **قطعه** چه حاجت نسبت شیر ای برادر ✤ که دارم نسبتی دیگر به از شیر ✤ چو نور و احد از خورشید تابد ✤ دهد از مشرق خاور تباشیر ✤ بمان تو نیز از خورشید عصا ✤ که زاد حسین و با حسن گیر ✤ همدرین سفر **حضرت قدوة الکبرا** در راه صالحیه بمشق گذر افتاد و در بنجا بیماری پیش آمد بتابی نوعی روی داد که مردم قطع امید کرده بودند اندک عفیفی بنسبت حضرت ایشان واقع شده و اصحاب چنانکه حضرت ابوالمکارم و خواجه ابوالوفا و شیخ علی و شیخ کبیر و شیخ اصیل الدین و شیخ سیف الدین و امثال این بسیار اغوه حاضر بودند و اصحاب مذکور توقع مقام علی میکردند و بحسب باطن تمنای ولایت متعالی داشته بعد از زمانی بخود آمدند فرمودند چه جای تصدیقه است که آن حالت ما دست که حواله دیگری شده و نصیب فرزند نور العین آمد بهمان خود دار بخدا دار بعد خود تعالی در آن بی تابی صحت کلی یافته چون صحت کلی شد حضرت نور العین را طلبیدند

و بانواع لطف سخنان شفقت انگیز و عاطفت آمیز در باره الیشان نثار کردند **قطعه** مرا هر چه یزدان عطا
کرده بود ÷ ز لطف و عنایت درین روزگار ÷ همه از سر لطف و احسان شده ÷ بفرق بلند تو چون در نثار ÷
کمر تبه سند عالی سیفخان لکه تنکه را قریات نوشته از برگنات او وه برسم نیازپیش **حضرت قدوة**
الکبرا آورده حضرت الیشان تبسم کردند و فرمودند که کسی اگر قریه روزگار و برگنه و دلپسندیده باشد او باین
چیزوی قریات مقید نشود اما این تذکره پیش حضرت قرة العین برند اگر دلخواه باشد بگیرند چون مطلع شدند و از
جواب **حضرت قدوة الکبرا** متعجب گشتند فرمودند چیزیکه قبول آنحضرت نشد دیگری چه گونه التفات
کند **قطعه** زهی بلند جهانی که چشم همت او ÷ بسوی مبلوه کونین التفات نکرد ÷ کسی که تابع متبوع
خود شد البته ÷ نظر بگوشه چشمان شمس جهات نکرد ÷ که المتابع کالمتبوع گفته اند چون این استغنا و بی
بسمع **حضرت قدوة الکبرا** رسید بسیار متاثر شدند و بتشریف حضور مشرف ساختند و لطف و عنایت
کردند و در آخر سخن فرمودند که عبد الرزاق و فرزندان او را بحمد الله الهی شناخته ایم از حضرت نامتناهی درخواست
کرده ایم که اگر اولاد و احفاد عبد الرزاق قانع بودند هرگز بکسی محتاج نشوند باندک توجه آنها همت مردان
در کار خواهد بود **قطعه** همتان مردان عالی بسیر ÷ هر کجا خواهند آنجا حاضر است ÷ همت شان با توجه
همره است ÷ همت ار باید توجه قاصر است ÷ فرزندان نور العین عزیز الوجود خواهند بود و اگر بر دل مخلوق
روند خوار گردند **قطعه** شیر نر بوسد بهمت مرد قانع رقدم ÷ اره سگ خاید بدندان پای مرد
مرا مل را پای لنگن و زاجل مپندلیش هیچ ÷ مطمعے را بر مکن تا هر کجا خواهی بری ÷ ذکری در تعظیم اولاد الکبار
و تکریم احفاد امامزاده برترین نشان سعادت و خوبترین آوان سیادت تعظیم این طائفه است چه
بزرگی احفاد بزرگی اجداد باشد بلکه روحانیه آن اکابر همراه فرزند خود می باشد تقریبا سیفرمودند که در
بلده جونپور شیخ عبد الله زاهدی بدیدن فقیر آمد اما سجالی عجیب چیزی مکیف خورده سخنان گزاف بی
بوده در اوا آورد و امثال او بسیار سخنان گفت که خاطر شریف منقبض شده بلک کا بجای رسانیده که
در محل اعراض آمده و انک نظر تیز میخواستند که مکنند و تصرفی نمایند در صدد تصرف بودند که روحانیه حضرت
شیخ فخر الدین زاهدی نمایان شده و بجانب من التفات کردند و محاسن نورانه خود را گرفتند که زینهار روحانیه او
در میانست برخیزد که او در معرض تصرف آمده بود گذشتم **مصراع** زروی تو اجز عصیان بنده میگذرد
حضرت قدوة الکبرا نقل از بزرگی میکردند که میگفت که سلطان سنجر بدیدن بزرگی آمده بود و عقیده
کامل بهمت وی حاصل کرده تا زمان حیات آن بزرگوار از عقیده آن برنگشت اتفاقا آن عزیز در گذشت
پسرش بر سجاده پدر نشست تا کسی بهمت سر قه گرفتار شده و شیخ زاده را پناه گرفت کسان سنجر آمدند
و برا گرفته بردند شیخ زاده بسیار متفکر شده و روی بقبر پدر نهاد و زمان مدید سر از قبر برنداشت چون تا کسان
گرفته پیش سنجر بردند او میخواست که بسیاست رساند میکیاد و سنجر در گرد آستین آن یکایان شدند میخواستند که ایذا
رسانند و تا کس بآستین خود دافع میگشت چون سنجر این معاینه دید بر او عتقاد آمد و بصد نیاز و انکسار

ذکر در تعظیم اولاد الکبار
نسبت فقیر حضرت قدوة الکبرا

او را گرداند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حیات و وفات من برابر است و من در حیات و ممات همراه فرزندان خودم زنهار زنهار از ما جدا نیستند قطعه کسی او لیا را مرده داند ✤ پس آنکس مرده است و آن زنده باشد ✤ برآر از دل چنین تصویر باطل ✤ که الحق اولیا پاینده باشد ✤ خدایم داد علیش عاد والی ✤ که هم در مردگی بازنده باشد ✤ منم در مردگی همراه زنده ✤ بهر جا روح من اینده باشد ✤ بهر جا خواهم هستم حاضر ✤ که حاضر غایبم دانند باشد ✤ اشرف از زندگی مردانه مرده ✤ بهر جا خواهیش آینده باشد ✤ حضرت نور الدین میفرمودند روزی حضرت قدوة الکبرا را حالتی عجیب و کیفیتی غریب فرو گرفته بود و منسبت اصحاب بخان بشارت انگیز و حفاوة آمیز میفرمودند چون نوبت من رسید بسیار نگاه کردند و در آخر متبسم شده میفرمودند که زنهار زنهار که من همگی خود را نثار شما کرده ام که هیچ چیز از شما دریغ نداشته ام و فرزندان ترا از حق تعالی خواسته ام که دایم مقبول و مسعود باشند و اولاد تو در هر طبقی یکی از رجال العیب و مجذوب خواهد شد بلکه شخصی پیدا شود که حالات من هم بوی فرو آید چون این همه احسان شنیده ام سر در قدم حضرت آوردم سر برداشتند و در کنار گرفتند قطعه را در حالتی دریاب دریاب ✤ که دریا بیم دریا بیم گوهر ✤ درخت بار ور هم سایه دایم ✤ بجنبان تا بریزد شاخ من بر ✤

**لطیفه پنجاه و هفتم در بیان نزول رایات اشرفی و آیات شکرفی در خطه اوده و قلعه جالیس و قصبه دولی و نواحی او و صدور خوارق منسبت اهالی این دیار و سلیب اعتقاد مسند عالی سیفخان و حضرت قاضی رفیع الدین و حضرت شیخ شمس الدین اودهی و ران حین که ملازمت حضرت مخدومی حضرت قدوة الکبرا آمدند و بعضی وقایعی که در میان گذشت نزول در روح آباد افتاد و مسند عالی را عقیده بایشان کلیه بسیار بود هر جا که این طایفه را می شنیدند اگرچه دور راهی بود می رفتند و می یافتند چون صیت جهانگیری صلاح اهل عالم افتاد و مسند عالی بجمعی از بندگان روی براه آوردند و هم بروح آباد بشرف پای بوس دریافتند در اول تلقی بصد جان خواهان دیدار و بصد هزار دل جویان غذار حضرت قدوة الکبرا قطعه زهی نور جهان آرای رخسار ✤ که باشد ذره اش خورشید انوار ✤ کسی کو طرفة العین بدیدش ✤ بیک جان فی الصدد جان شد گرفتار ✤ چون حضرت الشان التیاع خواطر و الماع بواطن مسند عالی بحد زیاده از حد یافتند التفات ظاهری و باطنی نسبتی او بندول ساختند و در زمره اصحاب خود در آورند بدین تقریب برگاه که باین راه می آمدند در خانه مسند عالی سیفخان نزول میفرمودند روزی در مقام روح آباد بگوشه وحدت آباد نشسته بودند با اصحاب فرمودند که بری و دوستی از جانب مغرب می آید و این اشارت بود بآمدن سیفخان روز دوم آمده حضرت الشان را دیدند و تکلیف کردند که حضرت الشان مقدم شریف بخطه اوده بیارند چون طالب صادق بود در عرض او بندول شدند گفتند در انجا هم طالبی دارم که هنوز بریقه اصحاب من نه در آمده او را در ریقه اصحاب خود در آرم و این اشارت بشیخ شمس الدین بود چون وارد اوده آمدند اکابر و اصاغر بشهر بشرف دیدار آمدند ✤ ✤ ✤

مقام دوم در ملاقات مولانا کریم الدین رحمه حضرت شیخ الاسلام نجم الدین کبری

رفیع الدین بشارت داده بودند که بزرگی خواهد آمد که نعمت شما را خواهند رسید انتظار این دولت میکشیدند حتی که
حضرت قدوة الکبرا آمدند حضرت شیخ شمس الدین بشرف الباس خرقه مشرف شدند جماعهٔ امرا و کبار و ملوکان
نامدار بشرف ارادت مشرف شدند نزدیک یکماه در اوده بسر بردند از انجا دعاء الصحاب بجانب دهلی روان شدند
بقصبهٔ رودلی بخانه شیخ سیف الدین نزول فرمودند خدمت شیخ صفی آمدند دولت دیدار صفت شمردند
و در مرتبهٔ شیخ صفی را بسیار عقیده سلوک الخلال پذیرفت در حجره که بخانه شیخ سیف الدین بود شیخ صفی را
معتکف ساختند مولانا کریم الدین دانشمند در رونیش القریه که نزدیک رودلی بود سکونت داشتند در
حضرت ایشان نگویند که مولانا را باید دید فرمودند خوش باشند چون صبح دوم روز آمد و باعث رفتن
شدند شخصی این سخن مولانا ذکر کرد که **حضرت قدوة الکبرا** فرا خواهند آمد مولانا فرمودند که همی
حضرت ایشان را نشاید که در خانه من بیایند ایشان بسیار بزرگ اند و مثل هندوی فرمود که چهیری کی سنه
کهنڈ اسهای فرد ا رفته شرف سعادت دیدار حاصل کنیم چون آمدند بشرف دیدار مشرف شدند مولانا کریم الدین
میفرمودند که سبحان الله شاهباز بیچون سید اشرف جهانگیری باید که کوتاهی بر دو بال او دست چه دریابیت که سایهٔ
ندارد مثنوی ✦ در دریای معانی سر و رشتهٔ جان که او ✦ بر دگوی دولت از میدان بچال افتخار ✦ قدوهٔ ارباب
عرفان عمدهٔ احباب دین ✦ مظهر آثار غوثی مصدر آثار یار ✦ بحر لاساحل که میگوید باستد گوهر شش ✦
حیرت الکامل که حی نامند آن نگار ✦ حضرت شیخ سیف الدین فرمودند که چون **حضرت قدوة الکبرا**
در مرتبهٔ دوم بقصبهٔ رودلی آمدند مقدم مبارک در خانه فقیر آوردند در وقت نماز ظهر جماعهٔ اکابر بدیدن **حضرت**
قدوة الکبرا آمدند فرمودند که در بیجاپور بزرگی می آید فقیر عرض رسانید که در گوشهٔ ویرانه فقیر کلمه هست
که **حضرت گنجشکر** معتکف بودند گفتند آری بوی الیناست آخر خود را قرار دادند که یک اربعین
کشم و در نواحی او خدمت شیخ صفی و خدمت شیخ سیف الدین را معتکف ساخته بودند و ارادت غریبه و
بوارق عجیبه آنها را دست داده چون از انجا رخت بستند بوضع اسمونڈول فرمودند در مسجد خود و ازان فرمودند
از انجا بزیارت شیخ داؤد آمدند سه روز در مسجد بالهی تشریف فرمودند مردم اهالی نقل کردند که **حضرت گنجشکر**
اربعینات متعدده بهمین مسجد کشیده بودند از انجا بقریات کوبراده آمدند و مریدان کوبراده آمده استقبال
کرده نعلهای خود بردند مقدار هزار کس کم و بیش از زن مرد مرید شدند و انواع التفاس و زیارة آنها
را دادند یکی از کلانان ایشان شراب خورده بدیدن حضرت ایشان آمده عرض نمود عجب است که بزید بار
دگر شراب خورد تقدیر موافق شد او فوت گشت و دیگر از **حضرت قدوة الکبرا** طلبیده نصایح
و مواعظ بسیار کردند آخر بش فرمودند که تا زنهار شما شراب نخورید که هر که از شما شراب خورد چوان مرگ
شود یا فقیر گردد و انها قبول کردند و از انجا عازم بجانب قصبه جالیس شدند روزی که ایات علائی
بجانب جالیس روان ساختند مردم نواحی نزدیک دو سه هزار کس کم و بیش بشرف ارادت مشرف شدند
چون گذر بزمین کذیوه افتاد و از انجا جنگل بسیار بود اصحاب راه گم کردند رفته رفته بر یک کول افتادند

کرده بجای می بروند شخصی از قلندران از چوپان پرسید که راه کجاست وی بر سبیل استهزا در میان کوه آن آب
که غرق آب بود راه نمود اصحاب را اشارت شد که همین راه رویدکه آنها می روند آنها نیز همین راه در میان کوه
میرفتند بعضی راکف پا ترشد و بعضی از شتالنگ و برخی را اصلا قدم تر نشد چون چوپان حالات غریب مشاهده
کرد رفته بقریه ساتنهوره فریاد برآورد که عجوبه مشاهده کردیم که جماعت مسافران باین نوع کوه نهاده گذار کردند
رای که صاحب قریه بود با جماعه از پی ایشان سوار شده در عقب این جماعه دویدند اثر ایشان نیافت و سر در قدم
حضرت قدوة الکبرا انداخت و بصد هزار تکلف حضرت قدوة الکبرا را بخانه خویش برد و اسباب ضیافت مهیا
آورد چون از کار ضیافت پرداختند حضرت ایشان روان شدند و روی بسوی قصبهٔ جالیس نهادند و سه کروه
خنگل بود برای همراه آمد چون خصمت شدن گرفت التماس نمایند که در حق ما دعا کنید تبسم کردند و فرمودند که تو
کافری نزا چه دعا کنم اما از خدا تعالی خواسته ام که شما و اولاد شما در بندگی افتند و اسباب روزگار شما بان کم نشود
اینها شنیده برگشته بخانه آمدند چون بقصبه جالیس نزول فرمودند در پیرمرتبه مولانا علام الهدی مولانا
علام الدین از دار فنا بدار بقا رحلت کرده بودند و دیگر خویشان همه استقبال کرده بجای معهوده حضرت ایشان
بردند که انجا حضرت قدوة الکبرا خریده بودند و حجره ساخته مدتی در انجا بودند بایام تفرقه نه بطریق توالی
در پیرمرتبه دو سه ماه اقامت فرمودند چون مرتبه اول نزول در قصبهٔ جالیس شد پیش از انکه حضرت در
جالیس آیند اهالی جالیس بقصبه رولی رفته شیخ سلیمان که از مریدان شیخ نصیر الدین محمود اودهی بودند
آمده ارادت میگیرند چون مردم جالیس شیخ سلیمان آمدند و طلب ارادت کردند شیخ زکریا فرمودند که
حالا ارادت شما کسی دیگر حواله شد و آن دیار دیگر کسی تفویض نمودند که امروز فردا در قصبه شما خواهد آمد
چون استفسار کردند گفتند سید لیست بسیار عالی حال و اعظم البال همدرین سفر بشهر خواهند آمد چون از قصبه
جالیس مراجعت نمودند و عزم بجانب دهلی کردند در قصبه انهونه آمدند جمعی از سادات قصبه بشرف ارادت مشرف
شدند دو سه روز در قصبه مذکور توقف شده چون وظایف بندگی بجای آوردند و عهای خیر درباره ایشان
رانده اند که دایم الاحوال خالی از رفاهیتی نخواهد بود از انجا گذر در قصبه سیهه افتاد اگرچه مرد مالش مرید و معتقد
این خاندان بودند وظایف خدمت همه بجای آوردند و لیکن بقصبی غریب درباره ایشان رانده اند که حوالی قصبه
خالی از صفائی نیست اما در رونش پیروزی نماید و از انجا روی بسوی قصبه سدهوره کردند حضرت شیخ خیر الدین
و حضرت قاضی محمد سدهوری با جمعی از اکابر قصبه و اطراف بقصبه باستقبال برآمدند حضرت قدوة الکبرا
را بتعظیم تمام بردند دو سه روز در اسباب ضیافت بافقی الغایت کوشیدند و این نزول مقدم الشان
در قصبه سدهوره دویمی مرتبه است انچه که باقی اکابر و انچه اولاد و احفاد ایشان بود بشرف ارادت
مشرف شدند شخصی بود از جمله خطیبان منصور نام بیک جا از قلندران جماعه رفاهیت دوستی ورزیده
غالبا یاران قلندر جوری بود از عالم سفر بدستش رسیده بود منصور مذکور بیافت از وی جوهر ربود و ناکار
بجای رسید که بیکدگر دست بگریبان کردند و این خبر بسمع مبارک رسید قلندر خود را طلب کرده گفتند

که تنرای تو بود که یافتی وجوهر و میان داری می باید که از میان هر چیزی ویرا از اصحاب بیرون کردند در آخر فرمودند عجب مردم قصه اند که از درویشان چیزی ربایند چون از درویشان چیزی ربودن میخواهند پس همه ایشان در افشان باشند عقیده مسند عالی سیفخان و حضرت قاضی شمس الدین زیاده از حد بود مسند عالی را مدتی بود که داعیه سلوک درویشی اقامت کرده بودند و میخواستند که یکی از درویشان خود را وابندکنند با کاربر شهر هر چند که عقیده داشتند و روش خدمت و ملازمت بسر می بردند اما استقاده را خاطر رجوع نمیکرده درین تفکر مدتی بودند روزی در همین تفکر خواب ربود که جمال جهان آرای حضرت خضر علیه السلام نمایان شده و بشارت داده که زمان وصول آوان حصول نزدیک رسیده است که کلید تو در دست سید لیث کرد درین ایام نیز دیگی برسد و این اشارت بحضرت قدوة الکبرا بود همدرین روزها ندای جهانگیری در اکناف و صدای عالم پروری در اطراف منتشر شده شرف نزول مقدم حضرت ایشان در روح آباد آمد مسند عالی آمده بشرف دیدار مشرف شدند چنانکه مذکور شد و حضرت قاضی رفیع الدین خود بالهام الهی و تلقین نامتناهی پیش از همه باصحاب خود تخصیص بحضرت شیخ شمس الدین بشارت از آمدن حضرت قدوة الکبرا داده بودند و ایشان عقیده بران داشته اند لطیفه سنجاه و هشتم در شرح دعوات بعضی اسمای عظام و تکمیر بیان سوره فاتحه توریت که معروف بدعای شیخ است و بعضی فواید دیگر از افسون و تعویذ و امثال آن جامع این مقالات لطیفه و شارح مراقات شریفه نظام حاجی غریب یمنی که درین فن عمر بسر برده و تجربه بسیار آورده و انچه از اقسام و اوضاع آن از حضرت قدوة الکبرا حصول شده همه جمع کرده رساله نوشتم که کنز الاسرار موسوم شده گاهی این فن همدران رساله معلوم بود اما تتمه و تجمیع آورده میشود که تا ازین فواید خالی نماند بعضی از مشایخ مابین علوم جوع کرده اند اما برخی از مشایخ متقدمین چنانچه حضرت شیخ الشیوخ و صاحب فصوص و حضرت امام محمد غزالی برین علم ممارست کرده اند چنانچه بعلت که حضرت حجة الاسلام امام محمد غزالی میفرمودند که حق سبحانه و تعالی اسرار حروف ب بعنایت خود منکشف گردانیده صد و نود و نه کتاب تصنیف کرده و انواع علوم لدنی ملاحاصل شده از بهر طلب خواطر بسیار کار آمده است خاصه از بهر ملوک که بسیار اصحاب دل و ارباب قبل برین علم اقدام نموده اند که منقولست ابو معشر بلخی میگوید که در اقلیم هندوستان پادشاهی بود عالم مابین علوم و ما بر اسرار حروف و نجوم مریخ تسخیر کرده بود وقتی او را خصمی پدید آمده و قصد محاربه او کرده و این پادشاه بران خصم التفات نمیکرده و استعداد حرب او نمی پرداخت تا انکه لواحی شهر گرفت و همه ولایت او را در تصرف خود آورد و زار و نواب آمده بعرض رسانیدند که پیش ازین محل تدبیر بود تو الیوم گرد حالا فکر فرار باید کرد پادشاه استغاثه بمریخ برد و ازوی فهر او درخواست بحوالهٔ عدوی خود کرد و روزی با ندیمان خویش در مجلس عشرت نشسته بودند که چیزی از هوا در میان مجلس افتاد چون بدیدند طشتی بود از مس مثلث سرکوبی تازه بریده و روی ندیمان آن طشت را بدیدند از نهیبت گرخیدند پادشاه و ایشان می دید و میخندید چون ساعتی برآمد ندیمان را خواند و گفت این بشارت شمارا است که سر خصم شمارا است که قصد تخریب ولایت ما کرده و اینکه شما نه میکنید ثمره علم است و شما را در استغال امتناع می آورد و ملحظی میالستید ندمازین بوس کردند و سر

استغفار در آمدند حضرت قدوة الکبرا اصحاب خود را بدعوت اسمای عظام کم اجازت میدادند بملک ارباب دل را
کاری بهترین درمیش است طالبی که در دریای توحید غوطه زد و سر در بیابان تفرید نهاده او را چه از اینها بنیاز
کسی است که فی الجمله عدغه اقتدایت و جمعیت بخود راه داده باشد و متقدمین را و اعیاز این اسمای عظام دیگر بود و
و در این زمانه مردم اسمای عظام را وسیله جمعیت و رابطه رغایبت ساخته اند و این بغایت شنیع است اما
درویشان از این اسرار خالی هم نمی باشند چنانچه دکان جوهری از جواهر نمونه داشته باشد اسم

ذَا الْمَنِّ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِهِ بِلُطْفِهِ وَبِاَعَالِي الشَّامِخِ فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ عُلُوًّا رِتْفَاعِهِ

اسم اخیر تعلق بمشتری دارد خواص بسیار دارد کاز شرح بر دولت صاحب دعوت اسم مذکور مقتدای روزگار و
پیشوای دیار خواهد بود و اللّٰهُ یَهْدِی السَّبِیلَ در شرح اسم سی و ششم از مشایخ کبار معائنه شده است منسوب
بمریخ و در روز سه شنبه و شب شنبه دعوت چهل روز است هر روز چهار هزار بار از ترتیب نقصان نکند تمام مراد
ضایع نشود و بسی اسرار دروی مندرج است اگر شور و شغب مهیب بشنود هراس بخود راه ندهد حیوانی نخورد و اسرار
مضبوط دارد و سر بستگی نکند و سر خویش نگوید و نگوید کونین در نظرش خاشاک بیند روز چهارم آید چون از قلعه و آواز
بگذرد مقدار پنج ساعت دیگر ناگاه مردی عظیم مهیب پیدا شود و بر سر مثال گنبدی سرخ و شند و خونخوار و تیره چشم
و بحیائی تا بد و سلیت بزرگ کشیده و تیغی بر نهنه بر دست گرفته او در آید و سلام کند و بر سر دو پای بنشیند و تیغ
بران نهد و چشم بر زمین بالکند و لب جنبا ند آنا نتواند دانست که چه میگوید صاحب دعوت را بباید که نترسد و اسم پنهان
وضع مستوا نده باشد و دل قوی دارد کاو نیز بر مثال بحائیات است که دیده باشد اگر در دل قرار دارد هیچ آزاری
نبیند انا العوذ باللہ منها اگر دغدغه انا در شکی باشد ناگاه از سهم وی اسم را فراموش کند و نتواند خواندن و زبانش سست
گردد و اسم را بهمت نتواند خواند پس پنهان تیغ بزند و اگر در سر الطریق بشنده باشد هیچ نتواند کرد باید که دست بخواند
و بلند بخواند که مقدار یکساعت خواهد نشست و سخن نگوید و لب بجنبا ند بعد ازان بگوید ای فرزند آمدم نزا چه مقصود است
ازین دعوت گوید مرا غرض تسخیر است و تو هم که موافق من باشی و نظر از اعمال بازگیری دلیل سعادت و قوت که بتو
تعلق دارد بصیب من ازان ارزانی داری و موافق یاران شگفتگانه باشی و روی مرد و معاونت از من تمالی
مریخ و زبان گوید قبول کردم و مدد گوشتم که سعی بردی و طلب من کردی و طلب کلی داشته باشی و اجتهاد مجتهدانه
نموده باشی و کوشش بتیغ کردی اکنون بعظمت این اسم که میخوانی از آسمان نجم مراد آوردی که هر که در عالم صعب
کند فرزند خواهد شد و دشمنان وی باشم بملک باین تیغ سر از تنش جدا کنم اما وظیفه تو آنست که اسرار خویش باکس نگوئی
و پنهان داری اگر یک سخن بنا نهری نگوئی عمر و سخن چین دعوت باشی و فواید این دعوت از تو ضایع گردد
نه نهار این سخن من گوش داری نه نهار از اغیار پنهان میکرده باشی چون وصیت تمام کند خاتمی بوی دهد
مانند عقیق پاره و نقشی بر وی و خطی بروی نوشته باشد و اصل خاتم از عقیق باشد ملک جوهر آسمانی بود که کالبش
خدای داند و طریق و اشتقاق خاتم اینست که خاتم را هرگز نکبس نتاید و صفت با خلق از وی نکند و کسی را بدان
مطلع نگرداند و اگر چنین خاتم از صاحب دعوت گم بود هرگز نیاید اگر این خاتم رود گویا پادشاهی هفت اقلیم

از دست او رفته باشد باید که تعهد خاتم بخوبترین نوع کند که خاتم سلیمانی نقشی ازان داشته چون خاتم مریخ بوی
بسیار دو شرح وخاصیت وی بگوید پس صاحب دعوت بگوید ای خداوندان جمله سلاطین روی زمین و زمان
و شحنه و جلاد آسمان آرزوی من آنست که بدین اسم اعظم که بدین خاتم نوشته ممن
آموزی و جهد کند که تا بیاموزد ان سبب که صاحب دعوت اول گفته است که تا این اسم را ازوی
آموخیم و یاد گرفتیم و اسمار عزائی است یا تخیتا و تمسا و یا سطحا اما شرط آنست که از مریخ یاد گیرد و
ازوی بیاموزد و اجازت ازوی خواهد تا خواص بیابد چون بیاموزد هرگاه که مریخ را خواهد که حاضر کند
آن خاتم را برابر خود نهد و این اسم را بخواند فی الحال او حاضر شود و بامر الله تعالی چون خاتم بوی رسید و
از چشم او پنهان گردد بعد ازان کار بحساب کند تا مراد و مقصود حاصل شود و اسم اعظم اینست
یا عظیم ذا الثناء الفاخر و العز و المجد و الکبریاء فلا یذل ان عزه و الله یقول الحق
و هو یهدی السبیل اسم سی و یکم اگر کسی اطلاع یابد باشد هیچ گونه کشاد امور وی حاصل نمی گشته باشد
و خواهد که جمیع مرادات او حاصل گردد باید که گوسفند نر و سیاه باشد و جگر بند تمام او بستاند یعنی که چشم بچه
بران نیفتد چون بخلوت برد دل از جگر بند جدا کند و برابر هند فقصد بدین اسم ایزد دل بخواند و بر روی که بخواند نفس
بران دل مدد و بگوید یا رب الارباب و یا مسبب الاسباب و یا مفتح الابواب و یا قاضی
الحاجات و یا مجیب الدعوات و یا دلیل الخیرات + دعا من اجابت و رزق من
فراخ کن و مرا و چشم بندگان عزیز و محترم دار یا ارحم الراحمین چون تمام خوانده باشد و ایستاده کرده بود
این اسم را بنویسد بمشک و زعفران بر کاغذ و در اندرون دل نهد و در آستانه بالا مسجد که بر منجوقت نماز بجماعت
میکرده باشد پنهان کند و در ینوقت بخوریوی خوش بسوزد چون ازدر مسجد باز میگردد و این اسم را بخواند
و باوقت خویش همراه بود و تشویش و وسوسه بدل خود راه ندهد و جگر بند که مانده بود جای که خالی و
چشم کسی نیفتد نهد و چهل و یک کاردران زند و هر نوبت اسم را بخواند بعد ازان ریزه کند و بر روغن
و زعفران بریان کرده بخورد و نظر کند تا از وقت خوردن چه پدید آید و که همه دران هفته احوال و نیک
گردد و روشنائی و فتح کار او و فراخی رزق و سعادت و دولت و بخت همه یکشاید تمامی بخوست او
بسعادت تبدیل یابد اگر دختری یا زنی را شوهر نبود و چندانکه عقد کند باز تفرقه میگردد و بخت آن زن
نیز نشسته بود همچنین باید کرد که بوی خوش پیوسته بر آتش نهد تا ارواح بر وجمع شوند او را دوست دارند
و در کارها مدد و معاون باشند و لهذا المجبت او گرم کنند و خواننده این اسم همچو خضر و الیاس علیه السلام که
از آبحیات زندگی یافته او زنده هر دو سرا گردد و زنده جاوید بود و از علوم غیب بهره مند و خلایق انفس
از جمند و از زده تمام اسرار که فاتحه انجیل است و معروف بدعا السیفتح شده خواص بسیار دارد در دعوت
محمود سکبتگین آمار الدبر ابانه نبشته که هر یک اسم ازین چند عمل کامی آید خرزی ازرد و نیرنج آورده میشود
و صد یازده بار شب الیطاد شب جمعه بر شیرینی خواند هر کرا بخواند مطیع او گردد و بحبت مع اعداد شب جمعه

سیصد بار بخواند بدین ترتیب اول آیة الکرسی سه بار بخواند و گرد سر گرد خط مدور بکشد و هر گاه که این دعا تمام کند نام خصم تیز زبان را نداد و کار و سرانجام دشمن زندجون باز آغاز کند بخور آتش نهد و بقبرات دعا مشغول شود بهمین طریق اول عدد ذکور تمام کند بامر الله تعالی آن دشمن هلاک شود و تلف گردد و امثال این بسیار است لتسمیه بستمار رجانا و رجانا و عالمیت اجب یا هیطائیل سامعا مطیعا بحق هذه الاسماء اللهم یا کبیخ شبخ ذا الاهاموا شیطینون اسالک ان تقضی حاجتی اجب یا طوراتیل سامعا

نامها بارخدایا ای عظیم ای بزرگوار ای خداوند ای قدیم میخواهم از تو حاجت مرا روا کنی اجابت کن اے طوراتیل و حالیکه گوش نهی و تابعدار کنی ببرکت این نامها

مطیعا بحق هذه الاسماء اللهم یا ذا تواسلحوتو وموثوا دامیون اسالک ان تقضی حاجتی اجب

و تابعدار کنی ببرکت این نامها بارخدایا ای داننده نهان و آشکارا میخواهم از تو حاجت مرا روا کنی اجابت کن

یا شمسائیل سامعا مطیعا بحق هذه الاسماء اللهم یا خیثیوث میمون ادرقش دارعلیوث اسالک

ای شمسائیل و حالیکه گوش نهی و تابعدار کنی ببرکت این نامها بارخدایا ای بابرکت النسان را در بهشت خواهی درخواهم

ان تقضی حاجتی اجب یا عینائیل سامعا مطیعا بحق هذه الاسماء اللهم یا رحیما رحیما

حاجت مرا روا کنی اجابت کن اے عینائیل و حالیکه گوش نهی و تابعدار کنی ببرکت این نامها بارخدایا ای رحم کننده برما

مبتطرون اسالک ان تقضی حاجتی اجب یا میتائیل سامعا مطیعا بحق هذه الاسماء

گرامی کن بپرستگاری میخواهم از تو حاجت مرا روا کنی اجابت کن اے میتائیل و حالیکه گوش نهی و تابعدار کنی ببرکت این نامها

اللهم یا رختیثوا اخلاقون اسالک ان تقضی حاجتی اجب یا قمرائیل سامعا مطیعا

بارخدایا ای روزی رساننده خلایق میخواهم از تو حاجت مرا روا کنی اجابت کن اے قمرائیل و حالیکه گوش نهی و تابعدار کنی

بحق هذه الاسماء اللهم یا رحموث ارحیما ارحیموث اسالک ان تقضی حاجتی

ببرکت این نامها بارخدایا ای رحم کننده رحم کن برما میخواهم از تو حاجت مرا روا کنی

اجب یا اسجیائیل سامعا مطیعا بحق هذه الاسماء اللهم یا الهنا اشراهیا اذونی

اجابت کن ای سجیائیل و حالیکه گوش نهی و تابعدار کنی ببرکت این نامها بارخدایا ای زنده و پاینده دور دارما را

اصبا اوت اصبا اوثون اسالک ان تقضی حاجتی اجب یا اسماعیل سامعا مطیعا

از بلاها و آفتها میخواهم از تو حاجت مرا روا کنی اجابت کن ای اسماعیل و حالیکه گوش نهی و تابعدار کنی

بحق هذه الاسماء یا نور ارعیش اسرغی تشلیثون اسالک ان تقضی حاجتی اجب

ببرکت این نامها ای روشن روشن کن کارهای خلایق میخواهم از تو حاجت مرا روا کنی اجابت کن

یا جبرئیل سامعا مطیعا بحق هذه الاسماء اللهم یا اشرا اسما اسما اون اسالک

ای جبرئیل و حالیکه گوش نهی و تابعدار کنی ببرکت این نامها بارخدایا ای آمرزگار من گنهکار و بدکردار میخواهم از تو

ان تقضی حاجتی اجب یا درداثیل سامعا مطیعا بحق هذه الاسماء اللهم یا مطیعون

حاجت مرا روا کنی اجابت کن اے درداثیل و حالیکه گوش نهی و تابعدار کنی ببرکت این نامها بارخدایا ای همه دان

أَسْئَلُكَ مَلْحُوْنَ أَسْئَلُكَ أَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِيْ أَجِبْ يَا مِيْكَائِيْلُ سَامِعًا مُطِيْعًا بِحَقِّ هٰذِهِ

فریاد رس تو مرا میخوانم از تو حاجت مرا روا کنی اجابت کن ای میکائیل و دعا کیکه گوش نهی و تا بعد آخر کنی ببرکت این

الْأَسْمَاءِ اَللّٰهُمَّ يَا اَلٰهَ اِبْرَاهِيْمَ وَاِسْمٰعِيْلَ وَاِسْحٰقَ وَيَعْقُوْبَ أَسْئَلُكَ أَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِيْ أَجِبْ يَا اِسْرَافِيْلُ

نام ها بار خدایا ای ملکا بن گدای تو ام میخوانم از تو حاجت مرا روا کنی اجابت کن ای اسرافیل

سَامِعًا مُطِيْعًا بِحَقِّ هٰذِهِ الْأَسْمَاءِ اَللّٰهُمَّ يَا مُشَبِّحُ مُشَبِّحِيْنَا مَثْلَا مُوْنَ بَيْنَ الْكَافِ

و دعا کیکه گوش نهی و تا بعد آخر کنی ببرکت این نامها بار خدایا ای حاجت بر آرنده محرم مکن هیچ امید مرا و خواهند ها و میان کاف و نون

وَالنُّوْنِ اِنَّمَا اَمْرُهٗ اِذَا اَرَادَ شَيْئًا اَنْ يَّقُوْلَ لَهٗ كُنْ فَيَكُوْنُ فَسُبْحَانَ الَّذِيْ بِيَدِهٖ

که عبارت از کن باشد یا خزینه بنیت حکم او هرگاه که خواهد هر چیز را بگوید مرا و را شود پس منزه باکیست آنرا که بدست اوست

مَلَكُوْتُ كُلِّ شَيْءٍ وَاِلَيْهِ تُرْجَعُوْنَ أَسْئَلُكَ أَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِيْ بِاحْتِشَامِ وَعَاشِيْشَمِخ

سلطنت هر چیز و بسوی او رجوع کرده خواهد میخوانم از تو که حاجت مرا روا کنی

اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ أَسْئَلُكَ يَا اَللّٰهُ اَنْ تَحْفَظَنِيْ مِنْ كُلِّ بَلَاءٍ وَّاٰفَةٍ وَّعَاهَةٍ وَّوَجَعٍ وَّكُلِّ عِلَّةٍ

بار خدایا بدرستیکه من میخوانم ایجاد نگاه دارم مرا از هر بلا و آفت و درد و از هر مرض و از هر علت

وَّكُلِّ فِتْنَةٍ وَّمِنْ كُلِّ شِدَّةٍ وَّبَلِيَّةٍ وَّزَلْزَلٍ وَّزَلْزَلَةٍ وَّمِنْ شَرِّ كُلِّ شَيْطَانٍ الرَّجِيْمِ

و از هر فتنه و از هر شدة و بلاء و لغزش و زلزله و از شر همه شیطان رانده

وَمِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ وَمِنْ شَرِّ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا حَسَدَ اِلٰهِيْ

و از شر شیطان مردود و از فساد جن و انسان و از شر حسد کنندگان وقتیکه حسد کند خدایا

بِحَقِّ هٰذِهِ الْأَسْمَاءِ وَبِحَقِّ هُوَ يَا مَنْ هُوَ هُوَ يَا مَنْ هُوَ هُوَ يَا مَنْ هُوَ هُوَ يَا مَنْ هُوَ هُوَ

ببرکت این نامها و ببرکت هو یا من هو هو یا من هو هو یا من هو هو یا من هو هو

لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِحْفَظْنِيْ مِنْ جَمِيْعِ الْبَلَايَا وَالْاٰفَاتِ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ النَّبِيِّيْنَ

نیست لایق عبادت مگر خدا نگاهدار مرا از تمام بلاها و آفتها ببرکت محمد سردار انبیا

وَاٰلِهٖ اَجْمَعِيْنَ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ ۝

و ببرکت جمیع اولاد او و برحمت تو اے مهربان ترین مهربانان ÷

در بیان اوضاع عرش و کرسی و ملایک و منازل و حروف و اسم اعظم ÷

منقولست از قدوة الحکماء و العلماء سلطان المحققین ابو علی سینا رحمة الله علیه هر که این نقش عرش را بر زر

در شرف آفتاب و یا بر نقره در شرف قمر در ساعة مشتری و یا در ساعت آفتاب نقش کند و بر خود نگاهدارد حق سبحانه

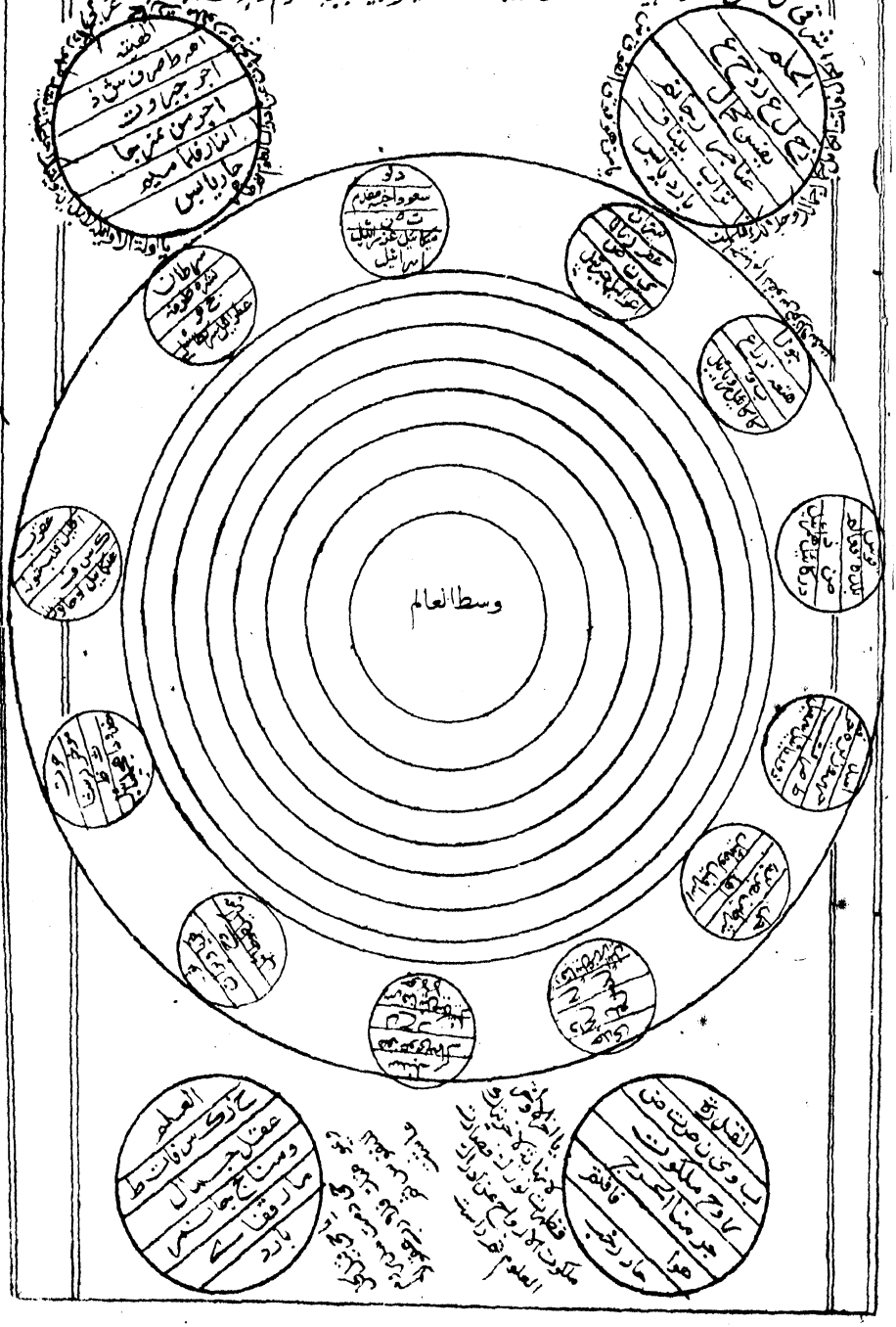
و تعالی این گرداند آن شخص را از بلیات آخر الزمان و از فتن جهنمیان و از جمیع آلات مجروحات و از زور دان و از سوختن

و غرق شدن و هیچ عدو بر وی قادر شدن نتواند و بر اردو کر این نقش باشد آن لشکر همیشه منظفر و منصور باشد و از نظر مرا

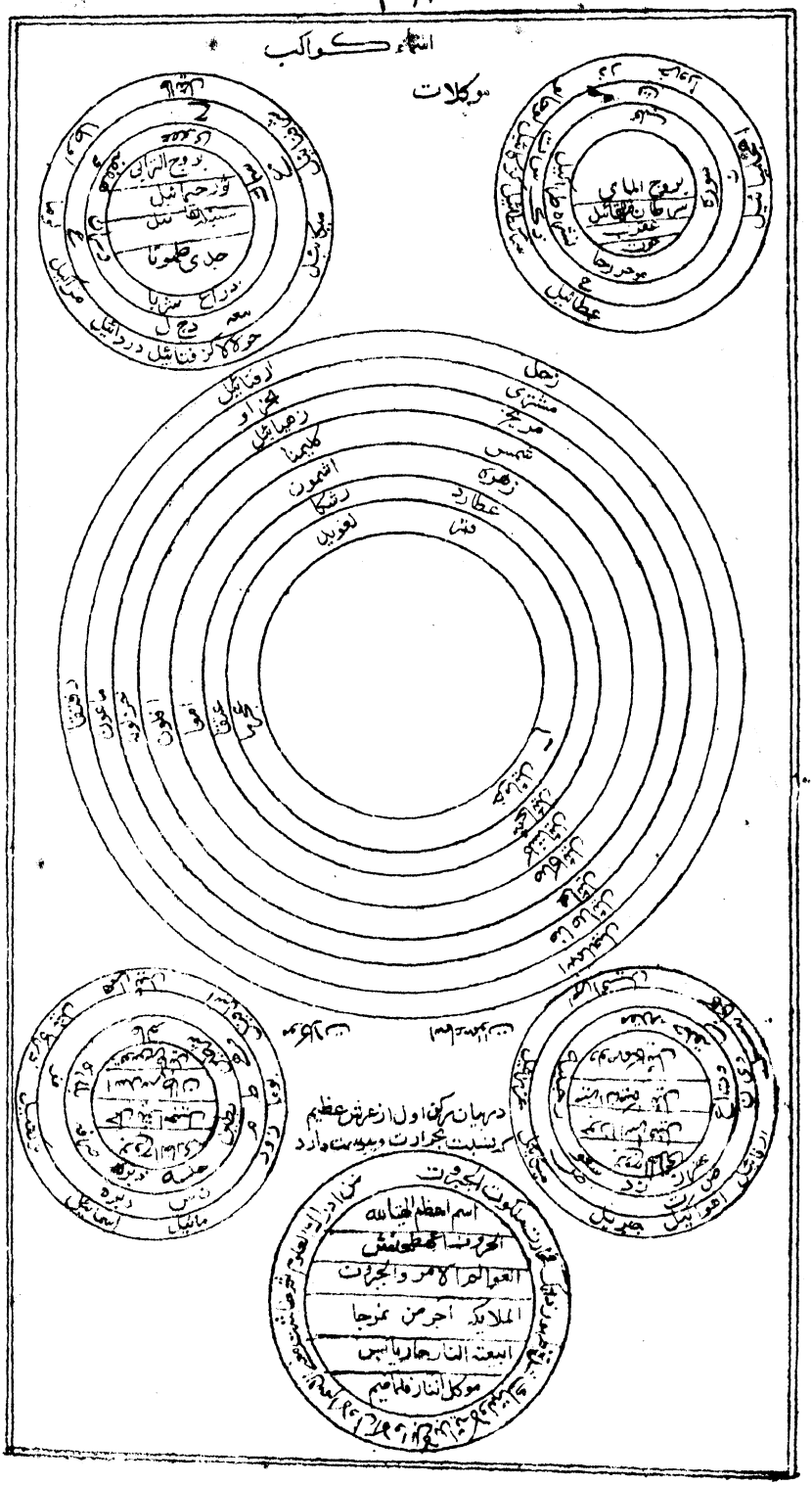
و ملوک مقبول باشد حاصل از همه بلیات و همه فوایدات محفوظ و مصئون باشد و هر که هر روز وقت بامداد بر او نظر کند مقضاد حاجات

در بیان اوضاع عرش و کرسی و ملایک و منازل و حروف و اسم اعظم

دینی و دنیوی او برآورده گردد و نعم روزی افزون بروی حاصل شود و از جمیع رحمتها و بلاها مصون باشد و مجموع خلایق از انس و جن او را دوست دارند و دیو و پری او را گزند نتوانند رسانید و سحر و جادو بروی اثر نکند و این نقش عرش و کرسی و ثبات افلاک خواص بسیار دارد و تا اثرات بیشمار تجربه معلوم خواهد شد



نقش اوضاع عرش و کرسی


اسماء کواکب
موکلات
زحل
مشتری
مریخ
شمس
زهره
عطارد
قمر
کلیما
رشکا
لویین
اسم اعظم الهیالله
الحرارت
العوالم الامر والحرارت
الملائکه احرس نمرجا
ابعته النار حمار یابس
موکل انار فلامیم

بباید دانست کہ این رکن بعالم جبروت تعلق دارد و مظہر علم ہیئہ و اسماء ملائکہ کہ بر دانستہ اند از جرمن نمرجا رطبع وی جار
و یا بس و حروفات ہفت اند بر قول امام حجۃ الاسلام محمد بن غزالی و شیخ الاسلام قدوۃ المحققین محی الدین ابن
عربی رحمہما اللہ در فتوحات مکی آوردہ است حروف ابتی چنانچہ در دایرہ مسطور است و در جدول ابجد
در رسالۂ این فن یاد کردہ ایم من اراد فلیطالب ثمۃ اما بر قول ابو علی خریر حروف ابتی ایست آغاز طحش و قول
اول اصح و حروف ابتی منقسم اند بر سہ برج حمل و اسد و قوس و کیفیت ہر یک معلوم است و این
دو ایر را بسیار اند از جہت انتصار بر ہمین اکتفا کردہ شد در بیان شمہ از علم تکسیر تکسیر آنی کہ در دایرہ
مسطور است اگر در عمل آرد بی شرایط چندان فوائد بدہد اگر خواہد برای حلیب قلب و جلب حاجات و دیگر برای دفع اعدا و یا ظالم
در عمل آرد باید کہ اول او را با کاہ اند نصیح یا بکیفیات اگر ظالم و متعدی از جور دست داشت فہو المراد و اگر نہ
برای اقلاع آنہا عمل کند پیش از شروع باید کہ غسل از دل و ور کند و وضو با مسواک سازد و دو رکعت استخارہ بکند و بر دو گانہ
حروف افعل و الا افعل نوشتہ انداز دچنانکہ مشہور است کیفیت عمل اینست نام طالع مطلوب بحساب جمل کہ مسطور
از سہو و غلط ہوشیار باند کہ عدد نام طالب و نام مادر او چند است از ان دوازدہ گان طرح دہ ہا نچہ باقی ماند بحروف
بروج بقدر عدد بکند بہ ہیئت خط نام مطلوب نیز استخراج کند و در دایرہ بروج نظر کند اول بحوری کہ در دایرہ یاد کردہ
ایم بسوزد و بجمیع ہمت خطاب کند آن کوکب کہ بران دایرہ منسوب چنانچہ در اصول مکتوب است بخواند بعد و حروف
کواکب ہر یک کہ بخواند بر آتش بخورند بعد از ان امتزاج حروف طالب و حروف مطلوب کند بر ین نمط حروف اول
از اسم طالب بنویسد بعد حرفی دیگر اول از اسم مطلوب و پہلوی حروف طالب بنویسد دوم حروف از اسم طالب
در پہلوی حرف اسم مطلوب بنویسد بعدہ حرفی از اسم مطلوب بر گیرد و در پہلوی اسم طالب بنویسد ہمچنین نام حروفات
طالب و مطلوب ہمدیگر را متزاج کند اگر حروف اسم طالب یا مطلوب کم اید باز از سر آن اسم حروف بر گیرد و در
پہلوی حروف اسم طالب یا مطلوب بنویسد چون مرتب شود اسماء ملائکہ کہ بران حروفات موکلند و زیر
حروفات اسم طالب و مطلوب بنویسد چنانچہ در دو ایر مسطور است بر تختۂ آن معدن بنویسد اگر مطلوب بالنسبت
برج آتشی باشد در آتش حوالہ بکند و اگر بادی باشد بباد حوالہ بکند و امثال آن اگر آبی باشد نشستہ بخورانند
یا در آب روان اندازد و تعویذ خاکی بر آستانہ مطلوب یا در گذرگاہ مطلوب دفن کند مقصود حاصل
شود و این اسرار نااہل نپوشیدہ دارد مثالہ اگر طالع طالب ثور باشد و طالع مطلوب اسد چنانکہ
علی طالب و محمد مطلوب بر یک را جدا گانہ مثبت کند بر ین مثیل

ع	ل	ی	ہ	ح	م	د
م	ح	م	د	ع	ل	ی
د	ع	ل	ی	م	ح	ہ
ی	م	ح	م	د	ع	ب
ہ	د	ع	ل	ی	ہ	ز
ل	ی	م	ح	ہ	د	ط
ح	م	د	ع	ل	ی	ک

و این طریق مذکور کہ در تعیین کیت معدن
تکسیر کردہ و تعویذہا و حرزہا سیار بر اخذ
بطلسمات ساختہ در ذیل ان خطی کشیدہ
و حروف را با شکال نوشتہ چنانکہ جدول
حروف مکرر دان حروف تکسیرات تولیت
و جامع این مجموع میگوید آن تکسیرات کہ

که دران حروف مکرر باشد اسم طالب و مطلوب مقصود کلیت تا انکه اسم طالب و مطلوب از هر یک ضلع مستخرج نشود
فایده ندهد و تاثیر کمتر و این فقیر محنت بسیار کشیده و این ترکیب صحیح استخراج نموده تا موجب فواید شود باید که
اسم طالب و مطلوب بهمین نمط تکسیر کند و موکلات حروفات بنویسد و خطاب کواکب و اسم اعظم که در دوایر و وصول
که نسبت با اسم طالب و مطلوب دارد چنانچه در سر الاسرار مسطور است فوره از شرایط تجاوز نکند تا عجایب بیند و
تاثیرات بفرمان مسبب الاسباب و مقلب القلوب چون خواهد که ازین ترکیب تکسیرات حرزی یا تعویذی
بسازد و آن مختصر و فایده بسیار دهد بعد تکسیر اسم طالب و مطلوب اعداد حروف جمع کند و اعداد اسم اعظم
که لایق آن عمل است بآن اعداد مذکور جمله و از اعداد مذکور وقف مربع بنویسد یا خود دارد و فواید بسیار
است بباید دانست که تکسیر متنوع است که قابل حصر نیست یکنوع آنست که اسم طالب مقدم دارد و اسم
مطلوب موخر بنویسد و نوع دوم برعکس کاغذی یا بر تخته یکان حروف جدا جدا بنویسد و تکسیر کند در هفت
سطر بگیرد حروف اوایل سطرها و حروف اواخر سطرها چنانکه پیش ازان گرفته است از ابر روی کاغذ یا بر
نگینه بنویسد انگاه بگیرد عدد هر دو سطر بجمل کبیر و در مربع چهار در چهار وقف سازد تا مقصود حاصل
گردد و چائیکه تمام حروف را گرفته است آنجا حروف تکسیر را اعداد بگیرد چنانکه در نمونه ابهها جمل کبیر بیان
کرده خواهد شد باید که از سهو و غلط خود را نگاهدارد صورت تکسیر و امتزاج مذکور شده در بیان صحت
وقف اعداد که مکتوب بود یعنی از اعداد حروف اسماء تمام موجود است در هر ضلع آن وقف تا اگر بیرون
آورده شود اضلاع اربعه یافته شود عدد باقی دران موجود همین از دایره دوم و سوم تا آخر ضلع قطر یعنی
بهار خانه میاند و بدانکه نیکوتر آنست که این اعداد وقف بقلم نهد سه نویسنده بحروف جمل کر قلم حکما متقدم در
جمیع کتب خویش همین نوشته و این از حکم غریبه است بدانکه هر اسمی از اسماء الله که فرد باشد یعنی بمعنی
و حروف لفظ مثل فرد و نتریا انکه آن بحروف فرد باشد مثل احد و نور و صمد که سه حروف دارد و همین
که صد چهل و پنج عدد بحساب جمل این اسماء بر ای جدای افکند از اول بر پیشان کردند هر اسمی که منفع
باشد یعنی بمعنی و حروف مانعدز و ج باشد آن صالح است برای ایتلاف میان دو کس و برای محبت و مودت
چنانکه حی و قیوم و امثال آن و بدانکه اسمی موافق باشد عدد جفت باشد یعنی بحساب جمل صالح است ایتلاف
میان دو شخص اگر حروف نام یکی بیبار حروف و نام یکی اندک باشد و تو خواهی که موافق کسی میان تو
اسم پس از اسمی که دران حروف بسیار باشد الف و لام تعریف و یا حروف علت را باید افکند و حروف
علت یا و واو و الف است بمقداری که محتاج باشی همان مقدار باید افکند تا بر دو نام در عدد حروف
برابر موافق کردند و درین سری بدیع است و بدانکه یکی اسرار مکتوم و در دعوت آنست که چون حروف
اسماء اخوای که اعداد ایشان بشماری الف و لام تعریف طرح دهی چنانکه الکبیر المتعال الف و لام تعریف
حذف کن کبیر و متعال بگیر دو نگر د که اسم چند عدد هست بجمل کبیر آن عدد را جمع کنی در مقام خالی بشرایط
مذکور هیچ یکعدد را زیاده و نقصان باد عا نتوهم در وقت مستجاب شود و این اکبر است باذن الله تعالی

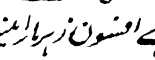
زیرا که زیادت بر عدد مطلوب مقدار اسراف است و در نقصان خلل اگرچه مستقدان ذکر نکنیز کرده اند و
مثال آن ننموده اند بسبب ظهور و درین کتاب برای تسهیل طالب یاد کرده و در تاریخ شانزدهم
یکی از سلاطین بر موضع اندکرا از مضافات پرگنه سرو رو است سواری فرموده و میخواست که از
وطن اینها را بیرون کند صورت حال بحضرت قدوة الکبرا عرض کردند در جواب وی نوشته روانه کردند
مفهوم و عبارت وی این است فرزندا غا کرم ارشد ملک فتح الله خان با برادران و خاندان بدعای مزید
نعمت دارین مخصوص است معلوم باد که عریضه فرزندی رسید و بر مضمون او مطلع شد از برکت
ولایت لامتناهیت حضرت پیشوای بنی آدم و مرشد عالم قدس الله سره العزیز دشمنان مقهور و مردود
اند که جهت برآمدن جهات او در و نشان فاتحه خوانده اند باید که این مکتوب که بمصحوب وعاست بسیار خوانند
که فایده بسیار خواهد داد انشا الله تعالی خاتمت و عاقبت ان فرزندان و جمیع برادران بخیر باد

بالنبی و آله الامجاد و ایشان عارند که هر وقت که خواهد بجواند نتیجه زود خواهد داد دعا اینست + + + +

بسم الله الرحمن الرحیم یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا بدیع السموات والارض
شروع میکنم بنام خدا بخشاینده مهربان ای همیشه زنده ماننده و ای همیشه قایم باشنده و ای بسیار شفقت کننده و ای بسیار احسان کننده و ای
یا ذا الجلال والاکرام لا الٰه الا انت اسالک ان تحیی قلبی بنور معرفتک یا الله یا الله یا الله
وای صاحب شوکت و سطوت و بزرگی نیست کسی لایق عبادت بجز تو منجی ما هم از تو که زنده کنی دلم را از نور و معرفت خود چنانچه امید الله
بر هر مهمی که ایشان عاجز روز موافقت نماید برآورده خواهد شد ذکر رقوا بعضی او دیه که برای برآمدن
حاجات و صحت از علیات باشد برگ مندار را بروغن سرشف مالیده بر روی اتش بدارد قدری گرم گردد
بعده بدست بشدید تا بکند و قطره از وی بچکد آن آب در گوش اندازد در دگوش البته مرتفع گردد و برگ از قوینان
همین فایده دهد بچگی سر که بچکانند شود که بزبان هندجائین چونین گویند بیاورد بر تریخ پلاور و با رکتای بزرگ
و بیخ گنبلجی برابر سوده و بچینه با آب در دسر الدچکی بر دو آواز صاف شدن از حلق بیاورد برگ کل جای
و دانه لاچی و برگ درخت تریخ و زراوند شمالی و پلپل و را زیانه یک سوده با عسل بلیسد آواز صاف شود
بیاورد خار درخت سیندل و زرد چوبه با شیر گوسفند سوده بر روی الدنگ گلگلی روی و کسل البته برود
باز درخت کیکر با پوست او با ریک سوده در شیر بجوشاند شیر گرم با روغن ستور بر روی الدنگ گلگلی
برود برای صاف شدن رنگ روی شهد ولوده و مبتهی در سرشف و جوپاک کرده خشک سازد
مقتادی کند طریق اینته بر روی الدرنگ روی صاف شود و برنگ اندران با شیر گوسفند سوده بر روی
الدرنگ صاف شود و خمیر بیخ اندران چهار درم با کیزاده گاو سوده بمقدار یک کتوره بخورد و ماده بیفته
به شود کورموش انگبشد در روغن بجوشاند تا در روی بگذارد و روغن [illegible]
پوست درخت سکستان هر روز چهار درم در شت کتوره با آب بجوشاند چون [illegible]
به شود ناگیسر بشش درم روغن ماده گاو چهار درم با شیر ماده گاو بعد از ان حمل بخورد حمل گیرد

چون خواهد که فرزند نرینه شود و پهلوی چپ بندد و چون مدت کامل بگذشته باشد بعضی تا چهار ماه میگویند
بفرمان الله تعالی فرزند نرینه روزی شود بسم الله الرحمن الرحیم وَلَوْ اَنَّ قُرْاٰنًا سُيِّرَتْ
بِهِ الْجِبَالُ اَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْاَرْضُ اَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتٰى بَلْ لِلّٰهِ الْاَمْرُ جَمِيْعًا اَلَّذِيْ اَحَدِيْ صَمَدِيْ
میرد بسبب او کوه ها بپرید و شد بسبب او زمین یا کلام میکرد بسبب او مردگان چنین نیست که برای خداست انجام همه کارها
مَكَدِيْ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى خَيْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ اَجْمَعِيْنَ و این آیه برای وضع حمل نیز آزموده است
تو بیگانه و بی یار نیستی مدد کننده من هستی درود باد خدا بر افضل مخلوق او محمد و آل او همه

بنویسد بیاز وی عورت بندد اگر حمل پسر باشد بماند وگرنه وضع حمل شود و این نقش بنویسد و بخواند بقدرت الله
تعالی حمل برقرار ماند نقش امنیت لطفاً اط ۱۱۱ اکم کیا ۱۱۸ اک ل و لث این نقوش بخون کبوتر سفید بنویسد
و بر پیمان سر در کنند و بقدرت الله حمل از افتادن بماند امنیت شیطر طوطا شیطا العجل یا ام الصبیان
بحق سلیمان بن داود علیه السلام و خاتمه اگر خواهی که زنی بارگیرد باید که این نقش را بر پاره کاغذ بنویسد
و در بازوی چپ عورت بندد بفرمان الله تعالی بارگیرد و اگر امتحان کنید بدرخت بندد و یا بپای
چپ مرغ بندد و بیضه ندهد



ط ۱۱۱ ا ۱۱ و ک ا و ا ع ۷ ه ۹۹۱۱۱۱۱۹۹۸۸۱۸۹۹۱۲۰

بعضی افسونهای هندی افسون زهر ار امنیت اوم چندمینا بهرکنتهه انتهین من بهرای ناگ
وسی محمد جهانیه نرسیس کری خدای را جاپا سک پس سنجارا ناکنه و هرقی مای محمدیه پس بخوانه بهرتا جاپی
اوم کنول التهه سوالاکه پس هرنته لااله الا الله محمد رسول الله بنه بیا کلمه نامه دفع بده هتیلا و کوهه
و هرهتیا و لنگه بلای بخواند و جامه او را بر دست گسترده بخواند تا مدت هفت بار صبح و شام چون خواند
هر بار بران جامه دم زند و او را بگوید که دست خود را بران موضع علت فرود آرد افسون این است
کالی کوئی جنگل کی کاجل و بکانا صه پانچ چیز وام هکی پانچ رکت پیانه بده هتیلا کوهی برهتیا کنگ بلای
ای پانچو کل کل جاهنه **افسون عقرب** بر خاک بخواند و بران جراحت بمالد فرود آرد تا مادام
که بر جای خود آید بشود امنیت و هر بندهون و هر کندهون سوا لاکهه بسیاری بندهون اتی بهگت
گرو کی سکت مری بکه جوالکین چری **افسون دیگر** ابکی لکری پانی پر آمی انکس بنا بهون نرسیس برا
مری بکه جوالکین جای چوتر خواهی که میان دو تن محبت افگنی رو ریک تنبه سفت بار بر برگ
سپاری و رنگ و بو نه بخواند و خوردن دهد عاشق او گردد و بسم الله الرحمن الرحیم
خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰى قُلُوْبِهِمْ وَعَلٰى سَمْعِهِمْ وَعَلٰى اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ
عَظِيْمٌ اگر روز پنجشنبه این آیته را بر کل یا شیرینی و انچه خوردنی باشد بر دهد مطلوب حاصل شود
ترکیب ادویه نزله موجب دفع امراض خونی باشد امنیت اگر نتواند پوست پنج سر مونک که گل سرخ
باشد بیارد و در سایه خشک کرده باید ساخته بدارد پنهان با آب یکصد خروار و اگر نتواند عدد اجزای ان
جو و مسکه دیگر نکند اگر و بر ابر پنج و برگ در سایه آورده خشک کنند و بکوبند مالیده سازد و بهان نوع اگر بخورد فائده

ذکر بعضی افسونهای هندی که تجربت نموده نزدیک ۱۲

أَوْ بَاغِيًا مُبْطِلًا أَوْ مُؤْذِيًا يَا مُفْتَتِحًا فَانْزَعُوا جُمْلَةَ الْفِرَاتِ وَانْطَلِقُوا إِلَى عَبْدَةِ الْأَوْثَانِ إِلَى مَنْ
ونباه میخواهم از بغاوت کننده و کاذب و زیانکننده پس نزع کنند تمام آبادی را و بروید بسوی بندگان بت و بسوی کسیکه شریک میکنند
يَجْعَلُ مَعَ اللهِ إِلٰهًا آخَرَ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ الْمُقْتَدِرُ بِالْكِبْرِيَاءِ وَالْقُدْرَةِ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ شُوَاظًا مِنْ نَارٍ
بهمراه خدا معبود دیگریست لایق عبادت مگر خدا واحد و یگانه به بزرگی و قدرت میفرستد بر شما شعله از آتش
وَنُحَاسٌ فَلَا تَشْتَصِرَانِ بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ وَمِنَ اللهِ وَإِلَى اللهِ وَلَا غَالِبَ إِلَّا اللهُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ
ونحاس پس یاری داده نشوید شما دو به برکت نام خدا و ذات صفات او و رجوع میکنم سوی او و نیست غالب مگر خدا و نیست قوه
إِلَّا بِاللهِ وَلَا أَحَدَ سِوَى اللهِ وَلَا أَحَدَ مِثْلُ اللهِ بِسْمِ اللهِ وَاسْتَفْتَحْتُ بِاللهِ وَتَوَكَّلْتُ عَلَى اللهِ وَ
حافظت و نه قوت جملگی بخدا و نیست کسی سوای خدا و نیست کسی مانند خدا شروع میکنم بنام خدا و توکل میکنم بر خدا و
أَجْعَلُ صَاحِبَ كِتَابِي هٰذَا فِي حِرْزِ اللهِ وَأَمَانِهِ حَيْثُ مَا كَانَ وَحَيْثُ مَا تَوَجَّهَ فَلَا تَقْرَبُوهُ
ومیکنم بر خدا و میکنم صاحب این کتاب خویش را در حفظ خدا و امان او هر کجا که باشد و هر کجا که متوجه شود پس قریب مشوید باو و نترسانید
وَلَا تُفْزِعُوهُ وَلَا تُضَارُّوهُ قَاعِدًا كَانَ أَوْ قَائِمًا يَقْظَانَ كَانَ أَوْ نَائِمًا وَلَا فِي أَكْلٍ وَلَا فِي شُرْبٍ
اورا و ضرر نرسانید او را نشسته باشد یا قایم باشد بیدار باشد یا بخواب باشد و ضرر نرسانید او را در خوردن و نه در آشامیدن
وَلَا فِي ثَوْبٍ وَلَا فِي عُرْيَانٍ وَلَا فِي اغْتِسَالٍ وَفِي أَيِّ مَكَانٍ كَانَ وَلَا فِي دَارٍ وَلَا فِي الْأَرْضِ
و نه در لباس و نه در برهنگی و نه در حالت غسل کردن و در هر مکان که باشد و نه در خانه و نه در زمین
وَلَا فِي الْفَقْرِ وَلَا فِي الْجَلَالِ وَلَا بِاللَّيْلِ وَلَا بِالنَّهَارِ كُلَّمَا سَمِعْتُمْ ذِكْرَ كِتَابِي هٰذَا فَأَدْبِرُوا عَنْهُ وَانْزَعُوا
افتاده نه در شب و نه در روز هرگاه که شنوید ذکر این کتاب من پس پشت بگردانید از او و بگذارید
بِحَقِّ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَهُوَ غَالِبٌ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ أَعَزُّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
او را به برکت لا الہ الا اللہ و او غالب است بر هر چیز قادر است به بناهای هیچ
أُعِيذُ صَاحِبَ كِتَابِي هٰذَا بِكَلِمَاتِ اللهِ التَّامَّاتِ وَبِاسْمِهِ الَّذِي هُوَ مَكْتُوبٌ عَلَى سَرَادِقِ
صاحب این کتاب پس از کلمات خدا که کامل اند و بنام او که نوشته است بر پرده های
الْعَرْشِ إِنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ الْغَالِبُ الَّذِي لَا يَغْلِبُهُ شَيْءٌ وَلَا يَجُوزُ مِنْهُ هَارِبٌ وَلَا يُدْرَكُ
عرش البته نیست لایق عبادت کسی سوای خدا غالب که غالب نمیشود بر هیچ چیز و نجات نمی یابد از و هیچ گریزنده
طَالِبٌ وَأُعِيذُهُ بِالْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَبِالْمَلِكِ الَّذِي لَا يَزُولُ مُلْكُهُ وَبِالْقَيُّومِ الَّذِي
و در یافت نمیتواند کرد طلبگار او و پناه میدهم او را بخدائیکه زنده است جاویدان و نمی میرد زوال نمی پذیرد ملک او و پناه
لَا يَنَامُ وَبِالْعَزِيزِ الَّذِي لَا يَزَالُ وَبِالْعَرْشِ الَّذِي لَا يَضَامُ وَبِالْكُرْسِيِّ الَّذِي لَا يَزُولُ
و خواب نمیکند و غالب گرفته نمیشود و بعرشیکه کهنه نمیشود و بکرسی که زوال نیست او را
وَبِالْمَنِيعِ الَّذِي لَا يُرَامُ وَأُعِيذُهُ بِالْأَسْمَاءِ الْمَكْتُوبَةِ فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ وَبِالِاسْمِ
و بمنیع که نمیتوان کرد طلب گار او و پناه میدهم او را بنامهائی که نوشته شده اند در لوح محفوظ و بآن نام

الَّذِی الْمَکْتُوبِ فِی التَّوْرَاةِ وَالْاِنْجِیلِ وَالزَّبُورِ وَالْفُرْقَانِ وَبِاسْمِ الَّذِی حَمَلَ بِهِ عَرْشَ
کہ نوشتہ است در توریت والنجیل وزبور وقرآن وبان نام کہ رسانید بہ برکت آن تخت
بِلْقِیسَ اِلَی سُلَیْمَانَ بْنِ دَاوُدَ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ قَبْلَ اَنْ یَرْتَدَّ اِلَیْکَ طَرْفُکَ الْعَیْنَ وَبِاسْمِ
بلقیس بسوی حضرت سلیمان بن داود سلام باد بر ہر دو پیش از انکہ رجوع کند بسوی او یک چشم وبان نام
الَّذِی نَزَلَ بِهِ جَبْرَئِیلُ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِلَی مُحَمَّدٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَوْمَ الْاِثْنَیْنِ وَبِاسْمِ الثَّمَانِیَةِ
کہ فرود آورد او را جبرئیل علیہ السلام بسوی حضرت محمد علیہ السلام روز دوشنبہ وبان نامہای شنگان
الْمَکْنُونَةِ فِی قَرْنِ الشَّمْسِ وَبِالْاِسْمِ الَّذِی یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِکَةُ مِنْ خِیفَتِهِ
کہ نوشتہ اند در کنارہ آفتاب وبان نام کہ بپاکی یاد میکند رعد وتعریف او میکنند فرشتگان از خوف او
وَبِاسْمِ الَّذِی کُتِبَ عَلَی وَرَقِ الزَّیْتُونِ وَاُلْقِیَ فِی النَّارِ فَلَمْ یَحْتَرِقْ وَبِاسْمِ الَّذِی یَمْشِی
وبان نام کہ نوشتہ شدہ بر برگ زیتون واندا ختہ شد در آتش پس نسوخت وبان نام کہ میرود
الْخَضِرُ عَلَی الْمَاءِ وَلَمْ یَبْلُ قَدَمُهُ وَبِاسْمِ الَّذِی نَطَقَ بِهِ عِیسَی بْنُ مَرْیَمَ عَلَیْهِ السَّلَامُ
خضر علیہ السلام بر آب وتر نمیشود پای او وبان نام کہ کلام کرد بہ برکت او عیسی پسر مریم علیہ السلام
فِی الْمَهْدِ صَبِیًّا وَاَبْرَءَ الْاَکْمَهَ وَالْاَبْرَصَ وَاَحْیَی الْمَوْتَی بِاِذْنِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَبِاسْمِ
در گہوارہ در طفلی وبینا ساخت کور را وزدار را ومبرص را وزندہ کرد مردگان را بحکم خدا بر تر وبہتر وبان نام
الَّذِی نَجَّی بِهِ اِبْرَاهِیمَ مِنْ نَارِ نَمْرُودَ بْنِ کَنْعَانَ وَبِاسْمِ الَّذِی نَجَّی بِهِ یُوسُفَ عَلَیْهِ
کہ نجات یافت بہ برکت او حضرت ابراہیم از آتش نمرود پسر کنعان وبان نام کہ نجات یافت بہ برکت او یوسف علیہ
السَّلَامُ * * * * * * مِنَ الْحَبْسِ وَبِاسْمِ الَّذِی تَحَلَّی بِهِ رَبُّنَا عَزَّ وَجَلَّ
السلام از زندگان وبان نام کہ تجلی کرد بہ برکت او پروردگار او عز وجل
لِلْجَبَلِ لِمُوسَی بْنِ عِمْرَانَ فَجَعَلَهُ دَکًّا وَخَرَّ مُوسَی صَعِقًا وَبِاسْمِ الَّذِی نَجَّی بِهِ یُونُسَ عَلَیْهِ
بسوی کوہ برای موسی پسر عمران پس ساخت او را ریزہ ریزہ وبیفتاد موسی بیہوش شدہ وبان نام کہ نجات یافت بہ برکت او
السَّلَامُ مِنَ الظُّلُمَاتِ وَبِاسْمِ الَّذِی دَعَا بِهِ مُوسَی عَلَیْهِ السَّلَامُ عَلَی الْبَحْرِ فَانْفَلَقَ فَکَانَ
از تاریکیہا وبان نام کہ دعا کرد بان موسی علیہ السلام بر دریا پس دریدہ شد پس شد
کُلُّ فِرْقٍ کَالطَّوْدِ الْعَظِیمِ وَاُعِیذُ بِالسَّبْعِ الْمَثَانِی وَالْقُرْآنِ الْعَظِیمِ وَبِمَا نَزَلَ عَلَی
ہر قطعہ او مانند کوہ بزرگ و بہ پناہ میدہم بسبع مثانی یعنی سورۂ فاتحہ وبقرآن بزرگ وبآن چیز کہ نازل شد
مُوسَی بِطُورِ سِینَا اَعِیذُ صَاحِبَ کِتَابِی هَذَا بِهَذِهِ الْاَسْمَاءِ مِنْ کُلِّ عَیْنٍ نَاظِرَةٍ وَ
بر موسی بر کوہ طور سینا بہ پناہ میدہم صاحب این کتاب را بر برکت این نامہا از ہر چشم بینا وگوش شنوا او
اُذُنٍ مَاسِعَةٍ وَاَقْدَامٍ مَاشِیَةٍ وَلِسَانٍ نَاطِقَةٍ وَقُلُوبٍ وَاعِیَةٍ وَصُدُورٍ حَافِظَةٍ
پایہای رونده وزبان کلام کننده ودلہای کہ حافظ سخنہا باشند وسینہا کہ حافظ باشند

وَالنَّفْسِ كَافِرَةٍ وَالْحَرِّ لَازِمَتِهَا ظَاهِرَةً أَوْ بَاطِنَةً وَمِنْ شَرِّ مَنْ يَعْمَلُ السَّهْوَ وَالْخَطَايَا وَأَيَّامُ بِهَا مِنْ

وازنفسهای کافره واز بدی کسیکه کند ازسهو وخطاها وآید بایشان

ذَكَرٍ وَأُنْثَى مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَأُعِيذُهُ مِنْ شَرِّ ذِي شَرٍّ وَعَقْرِهِمْ وَسَلَاحِهِمْ

از مذکر و واز مؤنث جن والنسان در روز وشب وپناه میجوایم از واز بدی صاحب بدی واز گزه زدن انسان وسلاح ایشان

وَكَيْدِهِمْ وَمَكْرِهِمْ وَبَرَنِيِّ أَعْيُنِهِمْ وَخَيْلِ أَجْسَادِهِمْ وَمِنْ شَرِّ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ الشَّيَاطِينِ

واز کید ایشان ومکرایشان ودرخشندگی چشمهای ایشان واز بدی جن والنس واز شیاطین

وَالنَّوَابِعِ وَالسَّحَرَةِ وَمِنْ شَرِّ يَكُونُ وَالْعِمْرَانِ وَالْخَرَابِ وَالْحَيَاضِ وَالْغَمَلَاتِ وَمِنْ شَرِّ هَوَا

وناابعین ایشان وجادوگران واز شر کیه باشند در آبادی وخرابه وحوضها واز شر ساکنان

الْهَوَاءِ وَالنَّوَاوِيسِ وَسَاكِنِ الْقُبُورِ وَسَاكِنِ الْعُيُونِ وَسَاكِنِ الْبِحَارِ وَسَاكِنِ الطُّرُقِ

هوا وساکنان قبرها وساکنان چشمها وساکنان دریا وساکنان راهها

وَأُعِيذُهُ مِنْ شَرِّ كُلِّ غُولٍ وَغُولَةٍ وَسَاحِرٍ وَسَاحِرَةٍ وَسَاكِنٍ وَسَاكِنَةٍ وَمُوَلِّعٍ وَمُوَلِّعَةٍ وَكَاهِنٍ وَ

وپناه میجوایم از واز شر هر غول ورد وزن وجادوگر ورد وزن وساکنان صحرا وحریص وحریصه وکاهن و

كَاهِنَةٍ وَذَائِعٍ وَذَائِعَةٍ وَتَابِعٍ وَتَابِعَةٍ وَكَافِرٍ وَكَافِرَةٍ وَأُعِيذُهُ مِنْ شَرِّهِمْ وَشَرِّ أَبَالِهِمْ وَ

کاهنه وتابع مرد وزن وپناه میجوایم از شر ایشان وشر پدران ایشان و

أُمَّهَاتِهِمْ وَأَبْنَائِهِمْ وَبَنَاتِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَمِنْ شَرِّ طَارِقَاتٍ فِي الْهَوَاءِ وَمِنْ شَرِّ الطَّوَارِقِ الْمَوَارِدِ

مادران ایشان وپسران ایشان ودختران ایشان واولاد ایشان واز شر پرندگان هوا واز شر آیندگان وواردان

وَأُعِيذُهُ بِأَحْيَاءٍ شَرَّ أَحْيَاءٍ مِنْ شَرِّ نَزْعَةِ النَّاسِ وَأَلْسِنَتِهِمْ وَمِنْ شَرِّ الْقَائِلِ وَالْفَاعِلِ وَمِنْ شَرِّ

وپناه میجوایم از وبسرکت حی وقیوم واز شر نزاع مردمان وزبانهای ایشان واز شر کننده واز شر

كُلِّ عَيْنٍ سَاحِرَةٍ أَوْ خَاطِئَةٍ وَمِنْ شَرِّ الْخَارِجِ وَالدَّاخِلِ وَمِنْ شَرِّ بَاغٍ وَعَادٍ وَعَادِيَاتٍ وَنَاسٍ

هرچشم جادوکننده ویاخطاکار واز شر بیرون شونده وداخل شونده واز شر بغاوت کننده وتجاوزکننده

وَمِنْ شَرِّ كُلِّ دَانٍ وَنَاءٍ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ عَفَارِيتِ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَشَرِّ الرِّيَاحِ وَالْمِيَاهِ وَالْبَيْتُوتَانِ

واز شر هر قریب ودور واز شر هر سرکشان جن والنسان واز شر هواها وآبها وآتش واز

وَالْحَيَوَانِ وَالْجَمَادَاتِ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ فَصِيحٍ وَأَعْجَمِيٍّ وَنَائِمٍ وَيَقْظَانَ وَأُعِيذُهُ صَاحِبَنَا فِي

حیوانات واز جمادات واز شر هر فصیح وهر عجمی واز شر هر خواب کننده وبیدار وپناه میدهم این صاحب ما را

هَذَا مِنْ شَرِّ سَاكِنِ الْبَحْرِ وَالْأَرْضِ وَسَاكِنِ الْبُيُوتِ وَالزَّوَايَا وَالْمَرَاحِيلِ وَمِنْ شَرِّ مَا يُصْنَعُ

از شر ساکن دریا وزمین وساکن خانها وگوشها وجاهای نجاست واز شر چیزیکه میکند

الْخَطِيئَةَ أَوْ يُولِجُ بِهَا وَمِنْ شَرِّ مَا يَنْظُرُ إِلَيْهِ الْأَبْصَارُ كَظَهَرَتْ عَلَيْهِ الْقُلُوبُ وَأَحْدَثَتْ عَلَيْهِ

خطا یا حرص میکند بآن واز شر چیزیکه نظر میکند بسوی او بینا ها +

الْعُهُودُ وَمِنْ شَرِّ مَنْ لَا يُقْبَلُ الْعَزِيمَةَ وَمِنْ شَرِّ مَنْ إِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ ذَابَ كَمَا يَذُوبُ الرَّصَاصُ وَالْحَدِيدُ

واز شر کسیکه قبول نمیکند عزیمت را واز شر کسیکه هرگاه یاد کرده شود نام خدا سبحانه میگدازد چنانکه سیماب میگدازد آهن

عَلَى النَّارِ وَأُعِيذُ صَاحِبَ كِتَابِي هٰذَا مِنْ شَرِّ إِبْلِيسَ وَمَا يَلِيهِ مِنْ شَيَاطِينَ وَمِنْ شَرِّ مَنْ يَسْكُنُ فِي الْهَوَاءِ

بر آتش و پناه میدهم صاحب این کتاب خویش را از شر ابلیس و آنچه بدو نزدیک است از شیطانان و از شر هر که ساکن میباشد در هوا

وَالْجِبَالِ وَالْبِحَارِ وَمَنْ فِي الظُّلُمَاتِ وَالنُّورِ وَمِنْ شَرِّ مَنْ يَسْكُنُ فِي الْعُيُونِ وَمَنْ شَرِّ مَنْ يَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ

وکوهها و دریاها واز هر چیز که در تاریکیها و نور است واز شر هر چیز که چشمها میماند واز شر چیز که میرود در بازارها

وَمِنْ شَرِّ مَنْ يَكُونُ فِي الْأَجْسَامِ وَالْأَرْحَامِ وَالْأَكْمَامِ وَمِنْ شَرِّ مَنْ يُوَسْوِسُ فِي الصُّدُورِ وَالنَّاسِ وَمَنْ يَسْتَرِقُ

واز شر هر چیز که باشد در جسمها و رحمها وکمرها واز شر کسیکه وسوسه می اندازد در دلها مخلوق و کسیکه می دزدد سخن

السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَأُعِيذُ صَاحِبَ كِتَابِي هٰذَا مِنَ النَّظْرَةِ وَالتَّحْدِيقِ وَالْكَسْرَةِ وَالنَّفْخَةِ وَالْعَيْنِ

وبینایها و به پناه میدهم صاحب این کتاب خویش را از نظر و شکستگی و از چشمها

الْجِنِّ وَالْإِنْسِ الْمُتَمَرِّدَةِ وَمِنْ شَرِّ الطَّائِفِ وَالطَّارِقِ وَالْفَوَاسِقِ وَالْوَاقِبِ وَالْحَاسِدِ

جن و انس سرکش واز شر گردیده و آینده و تاریکی کننده و بوشنده وحسد کننده

وَالطَّاغِي وَالْكَاهِنِ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ ذِي عَقْدٍ وَسِحْرٍ وَنَفْثٍ وَهَمٍّ وَحُزْنٍ وَأَسْجَاسٍ

وسرکش تابنده و جادو کننده واز شر هر صاحب گره بستن بسحر واز جادو و هم و غم

وَنَكَدٍ وَلَمَمٍ وَوَسْوَاسٍ وَأُعِيذُهُ بِاللّٰهِ مِنْ شَرِّ كُلِّ دَابٍّ يَفْتَرِي لِبَنِي آدَمَ وَبَنَاتِ حَوَّا مِنْ قَبْلِ

ورنج والم و فکر واز اندیشه ووسوسه و به پناه میدهم او را بخدا واز شر هر جانور که بر بنی آدم و دختران حوا باشد از پیش از

الدَّمِ وَالْعَلَقَةِ وَالْمُرَّةِ وَالرِّيحِ وَالْبَلْغَمِ وَرِيحِ الْحُمْرَاءِ وَالصُّفْرَاءِ وَالسَّوْدَاءِ مِنَ

از خون و بلغم واز هوای سرخ واز صفرای وسوداء از

النُّقْصَانِ وَالزِّيَادَةِ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ دَاءٍ دَاخِلٍ فِي جِلْدٍ وَلَحْمٍ أَوْ دَمٍ أَوْ عِرْقٍ أَوْ عَصَبٍ

نقصان وزیادتی واز شر هر مرضی که داخل باشد در جلد و گوشتها و خون و رگ و پی

أَوْ قُطْنَةٍ أَوْ عَظْمٍ أَوْ فِي سَمْعٍ أَوْ بَصَرٍ أَوْ ظَهْرٍ أَوْ بَطْنٍ أَوْ شَعْرٍ أَوْ ظُفْرٍ أَوْ رُوحٍ أَوْ جِسْمٍ

یا در استخوان یا در گوش یا در چشم یا در پشت یا در شکم یا در موی یا در ناخن یا در روح یا در جسم

أَوْ ظَاهِرٍ أَوْ بَاطِنٍ وَأُعِيذُهُ بِمَا اسْتَعَاذَ بِهِ آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَشِيثٌ وَهَابِيلُ وَإِدْرِيسُ

یا در ظاهر یا در باطن و به پناه میدهم او را بآن چیز که پناه گرفته است بآن آدم علیه السلام و شیث و هابیل و ادریس

وَنُوحٌ وَلُوطٌ وَإِبْرَاهِيمُ وَإِسْمَاعِيلُ وَإِسْحَاقُ وَيَعْقُوبُ وَالْأَسْبَاطُ وَعِيسَى وَأَيُّوبُ

ونوح ولوط و ابراهیم واسماعیل واسحاق ویعقوب و اولاد ایشان وعیسی و ایوب

وَيُونُسُ وَمُوسَى وَهَارُونُ وَدَاوُدُ وَسُلَيْمَانُ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَيُوسُفُ وَهُودٌ وَشُعَيْبٌ

ویونس وموسی وهارون وداود و سلیمان وذکریا ویحیی ویوسف وهود وشعیب

وَالْيَاسُ وَصَالِحٌ وَلُقْمَانُ وَذُو الْكِفْلِ وَذُو الْقَرْنَيْنِ وَطَالُوتُ وَعُزَيْرٌ وَالْخِضْرُ وَدَانْيَالُ وَمُحَمَّدٌ

والیاس وصالح ولقمان وذوالکفل وذوالقرنین وطالوت وعزیر وخضر ودانیال ومحمد

مُصْطَفًى صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَصَلَوٰةُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ وَبِكُلِّ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ وَنَبِيٍّ مُرْسَلٍ

مصطفی درود باد بر او وسلام باد و رحمت خدا باد بر تمام انبیاء و اولاد الغیاث و بان چیز کہ پناہ گرفت بان فرشتہ مقرب

إِلَّا بَاعَدَ اللّٰهُ ثُمَّ وَتَقْرَأُ قُلْ وَتَخْتِمُ بِمَنْ خَلَقَ كِتَابِي هٰذَا بِاسْمِ اللّٰهِ الْمَلِكِ الْجَلِيلِ الْجَمِيلِ فَعَّالٌ

فرستادہ مگر دور شوید و متفرق شوید و هلاک شوید از کسیکہ آورد این کتاب را بہ برکت نام خدا کہ او پادشاہی صاحب جلال جمال ست ہر چہ میخواہد

لِمَا يُرِيدُ وَأَعِيذُهُ بِاللّٰهِ وَبِاسْمِ الَّذِي أَضَاءَتْ بِهِ الْقَمَرُ وَاسْتَنَارَ بِهِ الشَّمْسُ وَهُوَ مَكْتُوبٌ

و بہ پناہ میدہم او را بخدا و بنام آنکہ روشن شد بسبب آن ماہ و روشن گشت بسبب آن آفتاب و آن نوشتہ است

تَحْتَ خَزَائِنِ الْعَرْشِ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ فَسَيَكْفِيهِمُ اللّٰهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ

زیر عرش ہر آئینہ نیست لایق عبادت بحق مگر خدا محمد فرستادہ خدا است پس بسنده ست ایشان را خدا و او شنوا و داناست

نَفَذَتْ حُجَّةُ اللّٰهِ وَظَهَرَ سُلْطَانُ اللّٰهِ وَتَفَرَّقَ أَعْدَاءُ اللّٰهِ وَبَقِيَ وَجْهُ اللّٰهِ وَأَنْتَ يَا صَاحِبَ

جاری شد حجت خدا و غالب شد غلبہ خدا و متفرق شدند دشمنان خدا و باقی ماند ذات خدا و تو ای صاحب این

كِتَابِي هٰذَا فِي حِرْزِ اللّٰهِ وَكَنَفِ اللّٰهِ وَجِوَارِ اللّٰهِ وَأَمَانِ اللّٰهِ وَحِفْظِ اللّٰهِ جَارُهُ عَزِيزٌ

کتاب من در محافظت خدا و نگاہبانی خدا و در جوار خدا و امان خدا و در حفظ خدا جار خدا غالب

مَنِيعُ اللّٰهِ وَحَارِكَ وَكِيلَاكَ وَحَارِسُكَ وَحَافِظُكَ وَدَلِيلُكَ مَا شَاءَ اللّٰهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ

میباشد و خدا وکیل تو باشد و نگاہبان تو باشد و راہنمائی تو باشد ہر چہ میخواہد خدا میشود و ہر چہ نمیخواہد نمیشود

لَمْ يَكُنْ أَشْهَدُ أَنَّ اللّٰهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللّٰهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا وَأَحْصَى كُلَّ

و گواہی میدہم کہ ہر آئینہ خدا بر ہر چیز قادر است و ہر آئینہ خدا احاطہ کردہ است ہر چیز را از روی علم و شمار کردہ است ہمہ چیز را

عَدَدٍ إِنَّ اللّٰهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا

از روی عدد ہر آئینہ خدا و فرشتگان او درود میفرستند بر نبی ای مومنان درود بفرستید بر او و سلام بفرستید سلام فرستادن

خَتَمْتُ هٰذَا الْكِتَابَ بِخَوَاتِمِ اللّٰهِ الَّذِي خَتَمَ بِهِ أَقْطَارَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَبِخَوَاتِمِ

ختم کردم این کتاب را بمہر خدا کہ ختم کردہ ست بآن کنارہای آسمانہا و زمین و آنچہ

سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَبِخَوَاتِمِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ

سلیمان بن داؤد سلام باد خدا بر ہر دو و آنچہ مہر محمد ﷺ در و باد خدا بر او درود و سلام آگاہ باش بر آئینہ مقربان خدا

لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ وَبِخَوَاتِمِ كُلِّ مُقَرَّبٍ وَنَبِيٍّ مُرْسَلٍ حِرْزُ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ

نیست خوف بر ایشان و نہ غمگین خواہند شد و از مہر ہر فرشتہ مقرب و نبی فرستادہ این حرز است بہ برکت نام خدا بخشایندہ

الرَّحِيمِ اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ

مہربان خدایا رحمت بفرست بر محمد و اولاد محمد و برکت دہ و سلام بفرست و رحمت خدا بر تمام انبیاء و رسولان

وَالْمَلٰٓئِكَةِ الْمُقَرَّبِيْنَ وَعَلٰى عِبَادِ اللّٰهِ الصَّالِحِيْنَ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرّٰحِمِيْنَ ۞

فرشتگان مقربین و بر بندگان خدا کہ نیک اند از رحمت تو اے ارحم الراحمین +

حضرت قدوۃ الکبرا و میفرمودند از قواعد مجربات از مہمات السنتہ حیات و ممات بیماران از مجربات ابو المعشر
بلخی چون خواہد کہ بیماری در بیماری افتادہ است بداند از حیات و ممات وی ماند کہ بگیرد نام وی و نام مادر وی
بحساب ابجد و عدد او نگاہ دارد و از آنروز کہ وی بیمار شدہ است تا وقت حساب کہ چند روز شدہ است بگیرد و اگر
در ایام بیماری شک شود باشد چہار روز بگیرد و پس باعداد اسم او و مادر وی این اعداد با جمع کند و بعدد تا بیخ
ماہ کہ در ین روز حساب میکند این را نیز با وی جمع کند مجموع اعداد را سی سی کان طرح کند انچہ کہ کمتر از سی ماند در
اعداد لوح حیات نگاہ کند اگر از اعداد لوح حیات عدد او برآید یقین داند کہ او خواہد زیست با اللہ تعالیٰ

لوح امینت	لوح حیات			لوح ممات			
۱	۶	۳	۸	۲	۳	۴	۵
۱۵	۱۳	۱۴	۱۷	۱۶	۱۱	۱۲	۲۱
۱۷	۲۲	۱۹	۲۰	۷	۹	۲۳	۳۰
۲۹	۲۶	۲۸	۱۰	۲۷	۲۴	۲۵	۶

اگر عورت حامل باشد و خواہد کہ داند چہ
میزاید از پسر یا دختر پس یکی بر ین صفت
کو اکب کہ در دایرہ اند دست نہد از انجا
معلوم خواہد شد اگر انگشت بر عطارد
نہد پسر زاید و اگر انگشت بر شمس نہد
پسر زاید و اگر انگشت بر مشتری نہد دختر زاید و اگر انگشت بر زہرہ نہد دختر زاید و اگر انگشت بر قمر نہد دختر زاید کو اکب اینست برای کفایت ہمات و جمیع حاجات از مہم و دنیا وی

مشتری	شمس	عطارد	
زہرہ	زحل	مریخ	قمر

و علاج جمیع بلیات کہ بہیچ وجہ از وی دفع نشود و در میان سنت و فریضہ نماز بامداد
آن مہم بکفایت رسد کما قال علیہ السلام فاتحۃ الکتاب شفاء لکل داء از شیخ رکن
الحق و الدین منقول است بجہت دفع حزام است و یکروز متواتر چہل یکبار فاتحہ متصل بہ بسم اللہ الرحمن الرحیم بخواند البتہ
بامداد بخواند و اگر فاتحہ بنویسد در آوند پاک و بار و غن گل بنویسد و در گوش کند رو گوش بر رو
سورہ اخلاص بجہت کاری کہ زود بر نیاید و یا عجزہ بالغہ دارد و اسباب جہاز میسر نمیشود
ہزار بار یا صد بار بخواند در حالت بکفایت رسد و اگر محبوس بود و بہ بہت وی لکھہ بار بخواند
البتہ خلاصی یابد سورہ والضحی بردہ گرفتہ و اسباب گم شدہ با صد بار بخواند بکفایت رسد
سورہ مجادلہ سہ روز سگان بار بخواند دفع شود سورہ زلزلت بجہت دفع بادلقوہ
در کشتی آہن و یا آوند دیگر آہنی بنویسد و نظر کند نیکو شود سورہ والعادیات بنویسد و در بازو
بردہ بندد ہرگز نگزند سورہ یٰسین بہ نیت کہ قرات او یکبار برآید و برای محفوظ و یا بعد از
نماز شام بخواند دفع گردد و اگر سہ کس ہمدیگر موافقت یکجا خوانند و بدین توسل کنند بکفایت زود در
بر موضع بر درد دست نہاد و بدین کلمات بیخبار و یا ہفت بار بسم اللہ الشافی و لا حول و لا قوۃ

مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ وَمَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُوْنَ برای گمنام میل و اسپ باوضو باشند و دو رکعت
شکر الله ادا کند بعده دو رکعت نماز استخاره در رکعت اول قل یا ایها الکافرون و اذا جاء و نیت
و در دوم قل هو الله احد و معوذتین یکبار بخواند بعد نماز شیرینی بنام حضرت خواجه معروف کرخی در روز پنجشنبه
یا روز جمعه بعد از نماز قسمت کند و رنگ اسپ و نام صاحبش و تمیز نرو ماده میز کند و رگردن بندد تا سلامت و نر
اگر زیاده باشد اسپ خشک گردد و تسکل التعویذ امنیت الهی بحرمت خواجه معروف کرخی رحمة الله علیه اسپ
فلان نر و ماده صحت بخیش

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی

لطیفه بنجاه نهم در بیان تنزیل فیض الهی و فضل

نامتناهی و امعن سطر حضرت ایشانرا و احضار
ملایک و رجال الغیب و بعضی اولیا را بجهت تجهیز و تکفین
حضرت قدوة الکبرا جامع این نکات غریبه کلمات عجیبه
که سی سال و ملازمت سفر و حضر بود بهمه اوقات حاضر بود
و از همه حالات واقف بود بحضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که در وبی تابی مدرس از مصاحبت شما روی داده بود
چندان محزون و مهموم رسیده که ممکن نشرح نبود القصه در تمامی عمر ایشانرا آنچنان بیتابی دست داده بود و یکی در بلده
روم از خلة المعصوم چنانچه شرح او گذشت دوم بیماری در مدینه مبارک چون بتیابی زیاده از اندازه وی داده
که اصحاب قطع امید کردند بیست روز بکمال رسیده که در شب آخر وقت سحر جمال جهان ارای حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم نمودار شده و انواع بشارت بنسبت حضرت ایشان فرمودند و آخرین
بیان در بار و لسان گوهر نثار عنایت کرده فرمودند که فرزند اشرف هنوز عمر تو زیاده است غم مخور بسی از مسلمانان
و مومنان بواسطه تو رخت بدر وازه وصول خواهند کشید و خیلی از اتالی و معالی بواسطه تو جام حصول خواهند
چشید سیوم بیماری اتفاقا سید محمود گیسو دراز گلبرگه واقعه شده و آن باندک فرصت بصحت تبدیل یافته
و بیماری چهارم که خورشید ربانی افاق و تیره نمائی اطباق بود در روحاباد دست داده سن مبارک
صد و بست سال بود بیست سال از و مینیت دواعره نثار شد چنانکه مذکور شد حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند اکثر اوقات در محافل اصحاب و مجالس احباب که حق تعالی مرا بعطای کبری سرفراز کرده است و این
اشارت بدرازی عمر مبارک ایشان بوده چون رونق هلال محرم شده بسیار بسیار مسرور میشدند بخلاف روز تنها
محرم دیگر اصحاب مجالس متفکر شدند حضرت نور العین جسارت کرده استفسار کردند فرمودند
که یا با این ماه شهید جد حسین ماست اگر موافقت بود بهتر است احباب جزع و فزع بنیاد کردند فرمودند
که اینها در کار نیست حضرت قدوة الکبرا برادر عشره محرم از عادات مستمره ایشان بود که عاشورا
میکردند گاه بودی که خود با صحاب موافقت کرده دور میکردند و گاه بودی که جمشید که سر حلقه قلندران
بود دیرا امر میکردند که جمعی از قلندران خود در هر جا که دور کردندی و در این عشره نه خود جهت دور

مباشرت کردند نه انجماعت را امر فرمودند در همه حال بحیرت کار بود لک در ین سال آخر عمر مبارک دایم بحالت
حیرت میگذشت و جانب فلک نگاه میکردند و در ین سال سکوت هم غالب شده بود اگر کسی سخن از مسئله
توحید و معارف استفسار کردی بعد از مدتی بجواب می متوجه می شدند و در آخر میفرمودند که یاران کار نیست
ازین و پیش است که گفت و شنود و ادام می باشد که مرد بیقین نرسیده است هرچه گاهی بسر حد یقین رسیده
و یرا کار بنسبت است و در ین سال بریک اعزه و اصحاب کبیره و صغیره را امر باشتغال بنسبت میکردند و این عشره
محرم را بقرائت قران با اصحاب گذراندند چون روز عاشورا شد اندک تغیر حال نمایان شد همدران روز و صدد
سفر بودند که شیخ نجم الدین اصفهانی که پیر حرم بودند از عالم سیر آمدند گفتند که می فرزند اشرف چند روز
مصلحت دیگر است که بقیه تکمیل مانده هست و خود هم در ینجا بودن خود را قرار دادند آثار می تابی
از دک انتشار شده واعزه از نواحی و اطراف می آمدند و شرایط عیادت بجای می آوردند و آن نه بنیاد
بود که تغیر مزاج توان دانست انچه وظایف معهوده خود داشتند بسری بردند و هیچ کسان بالیشان راه
نیافت چون حضرت مخدوم زاده قطب عالم بطریق سیر آمدند و حضرت شیخ الاسلام روحی الیشان هم تشریف
آوردند حضرت مخدوم زاده بنیاد سخن عیادت کردند که برادر اشرف یادگار جامع الاسرار والآثار از حضرت
مخدومی بزرگ مستند حیات زیادت باشد و سقامت بصحت تبدیل یابد کرعرفه گم گشتگان بادیه طلب
و زمره راه نایافتگان وادیه لعب بزلال وصول میسر مند میشوند و سیراب میگردند قطعه وجود و جهان
باقی بماند + که مردم بهر و رگردند از تو + تو ئی آن چشمه بیغوله جان + که ذرات نیز و مند از تو + فرمودند که
بعد ازین بقا و صحت مخدوم زاده را از زانی باد که در میان ما و محبوب حجابی رقیق پیش نمانده است
بنخواهید که دوست با دوست بپوندد بیت دل زتن عریان شده جان از خیال + میخرامد در نهایات وصال +
بحر و این مقال اهل مجلس را حالتی در گرفت و هریک مصاحبان بتواجد و تراوق در آمدند بتاریخ پانزدهم
محرم سن ثمان و تسعین و سبعمایه احیانا و ابرار ۹۸۷ آمدند و صحبت بالیشان داشتند گفتند ای نقطه دایره
وجود و مرکز پرکار مقصود چه خواهید کرد اگر چند روز بجهت حل عقاد و حلت اکابر خاکدان سفلی باشد بهتر است چه تا حق سبحانه و تعالی
خواهش خواهش اشتغال کمن فرمودند ای احیانا و ابرار دوازده سال است که علیه جزاین آسمان و زمین دست من داده اند که کن فیکون را بجهت
ادب تصرف نکرده ام ام حیات دست من پیره اند اگر خواهیم باشیم اما تا چند در خاکدان سفلی باشیم خیز و برا برسو گلزار علو کنیم
قطعه منم مرغ گلزار قدسم چرا + بوم دام و رپای بندزمین + قفص شکنم بال پرورزان + شوم سوی آن گلستان یقین
تاریخ شنا نزدهم ابدال آمدند و عیادت کردند و بعرض رسانیدند که حرا لشکر چندوا من وجود امدند میگذارید گفتند وقت آنست
که برادر و رنگ فنی مقعد صدق عند ملیک مقتدر جلوس کنم قطعه کسی که جای برادر و رنگ آن زمین دارد + بشستنی است که کوثرین
بگیتی دارد + زسینه بیشه سفلی چه رنگ برگیرد + زیشه که قدم بر سر عرش دارد + بتاریخ هفدهم او تاد تشریف آوردند بصحبت
ایشان از حد گذشت و شادمانی زیاده کردند و شرایط عیادت بجای آوردند گفتند که منصب بکرا میگذارید
گفتند هنوز در تردد امر مشخص نشده است الیشان چون بسر حد رسیدند حضرت ایشانرا از مذاق روح شده است

بدن مبارک افتاده بود یا وقات صلوة تحرک میکرد بهوش و از ادائی صلوة میکردند چون سوم
روز رشد بحال آمدند مردم استفسار کردند فرمودند که این سخن نجم الدین اصفهانی خواندند گفت و
حضرت شیخ نجم الدین ازان بلدت که آمده بودند تا وقت سفر نرفتند حضرت نور العین از حضرت نجم الدین
استفسار کردند گفتند که بقیه تکمیل را که با و اشعار کرده بودم درین سه روز بتمام حاصل شده و
بودن من بعد از واسطه بود و الحمد لله که بمقصود رسید از تاریخ گشتم تا لبست و سویم همه اهالی دیار
و اعالی نامدار از نواحی کبار می آمدند و بریک الشارت و سعادت میدادند درین سه روز چندان خلایق
بشرف توبه و انابت و خلافت مشرف گشتند که شرح آن خدای داند از اشراف الملک والی و ولایت بدوازده
هزار کس آمده بشرف ارادت مشرف شدند از آن روزی که روضه بلال، ماه محرم میسر آمد در روزی نبود که
اهتمام روضه نمی فرمودند با وجود آنکه جمعیت فلندر که هر حلقه بالقصد قلندران بود دوازده سال
بهمین اهتمام اشتغال داشت از مریدان اعلی و اسفل و از اصحاب اکمل و اتمل چنین نبود که وی در کار
روضه دست نزده باشد هفت مرتبه آب زمزم از کعبه آورده در حوض کشنده و بیشتری نهال بدست
مبارک خود نشاندند و یکبار از بنگاله نهال سپاری آورده بودند همه را دیگر دار اکرده بدست
نشاندند و در نشاندن وی اندک تاخیر شد که بلال موذن اذان شام گفت چون سرعت کردند
تسبیح بر دمال که بر کف مبارک بود شکست و دانها خرابودند هر کدامی که بیفتاد افتادند چون نماز گذارده
اصحاب آنها از هر جا جمع آوردند بدست مبارک دادند برشته کشیدند چون شما بوسنت کیانه پیدا النشد سر رشته
بسته شد شیخ کمال دانه چیده آوردند و خوب حالا سر رشته بهم بسته شد و بدست خود بر شاخ
درخت بگیر نصب کردند و فرمودند که ای تخم بارادت الله نهال شوی و بار آوری و نشان
رشته تسبیح من نگه داری و فرمودند که قبر من در میان روضه کنید و از خشت برآرید بحدی
بحدی که نماز توان گزارد و طول او بقدر قامت برابر و سطح تنه او از خشت و از قد یک بوسنت بالاتر
باشد این طور مرقد بهم رسانیدند و در کار مرقد حضرت نور العین حضرت شیخ محمد یتیم و حضرت شیخ معروف الدیسوی
و قاضی حجت این چند کس بسر بردند چون اتمام کار و بار روضه و اتمام و رود لیار مقدسه
بهم برآمد خود تشریف آوردند و بهر گوشه او تفرج کردند بعضی نهال نو نشانده را تحسین کردند
آخر در تک نهال موسری نشستند زمانی در تاسف فراق احباب و تلهف افتراق اصحاب
سخنان فرمودند یک اصحاب های های اگر گریستند و حضرت نور العین را بیهوشی دست داده که
بعد از یکپاس بخود آمدند و در پای مبارک حضرت قدوة الکبیر افتادند قطعه

مرا غریبی + که غربت برتر از جانگندم نیست + چو از خاکم برآوردی بخاکم + میفگن کین بخاک افگندم نیست +
چرا از ما جدا میمانی ای شاه + ازین مرقت روان جان بردنم نیست + مرو از برکه در بر جانم
از تست + چو جان از برشود جان بندنم نیست + منم چشم و تو نور العین مائی + چو نور العین شد یابد عمی نیست

سر مبارک حضرت نور العین را از دست خود برداشتند و در بر گرفتند دست مبارک حضرت نور العین را گرفته بدرون او رفتند
و این سخنان لطف انگیز و عطایف آمیز فرمودن گرفتند که بابا حاجی عبد الرزاق مرا از خود جدا ندانید که رجایه
کم از زر و جانیه گوشه نشین گنجینه نیست که میگوید قطعه مدان خالی از هنیشی مرا + که بینم تا گزینی مرا + منم کا فزای
احوال تو + سخن واهمراه اقوال تو + تو سود منی و مرا مایه ان + بهر جا خرامی مرا سایه ان + بنسبت اصحاب
نیز این الطاف ارزانی داشتند که مرا از خود جدا ندانید بهر حال با شما یم هر یک اصحاب و احباب را بنوبه این بشارت
و اشارت سعادت سر فرازی کردند **حضرت قدوة الکبرا** بدین اشارت خاتمه خواندند و باز بدیگر تفرج گلزار
روضهٔ و سیر لاله زار مقدسه کردند و در تعریف حوض در آمدند که بسیار جان گزا ایم الله تعالی مسکن و مرتع بهشتیان خواهد آمد
وقتی که جمشید قلندر را **حضرت قدوة الکبرا** بابن امر مخصوص کرده بودند فرمودند که جمشید از برای من منزلی
برا رای که چشم خورشید مثالش ندیده باشد بلک گوش هوش گردون نشنیده **مثنوی** برآرید لطف
لا یزالی + مکان کز فیض بنود گاه خالی + هوا بش دلکشای و روح پرور + صفا بش جان فزای روح آور +
بود از روضهٔ فردوس اعلی + زباغ سدره هر شاخ بالا + چنان حالیش بود در در و دیوار + که این نقطه بود دور انش
پر کار + کسی کو دید جهان بر کار گردد + زسیر اکرده دل قطا گردد + نه بیند اینچنین جای دلارا + اگر چه مسکند در سر
سرا یا + بگرد روضه جاری چشمهٔ نوش + که آب خضر زو گردد فراموش + سکندر اب جیوانرا طلبگار + بنودی گر جمشیدی
آیش زنهار + بجز این روضهٔ فردوس آسای + بنا شد سالکانرا فیض افزای + چو مردم روح فیض آباد دانند + از آنرو
نام روح آباد خوانند + چون در سیر گلزار و تفرج لالزار حالم شگفته شد فرمودند الشاء الله تعالی هر که درین روضهٔ
مکرم بیاید از فیض بی نصیب نرود هر کسی که مثال او در جهان خواهد کرد میاکش نخواهد آمد ان شاء الله تعالی
بتاریخ بیست و هفتم وقت ادای نماز بامداد اهالی مذکور امامان آمدند امام جانب بسیار را پیش از جماعت پیش فرستادند
و مردم ازین امر متحیر شدند که خلاف عادت را **حضرت قدوة الکبرا** بامر و سکار فرمودند جای فکر ست حضرت
نور العین فرمودند که معلوم شد که امر و زمانه روزگار ا تیره خواهد ساخت که مقتدای بسیاری خود را
پیش فرستادند و این ایمای هست بر تعویض جای خویش چون از وظایف معهوده پرداختند و نماز اشراق هم در
مصلای خود بطریق معمول ادا آوردند و در ون حرم روضه در آمدند و شخصی را بر دا ندند و فرمودند کسی را که طلبم و
آید درین امر مبالغه کلی نمودند که زنهار زنهار کسی را گمذارید **ابیات** مرا امر زبانا لست سر کار + درین خلوت سرای
خیار گذار + بجز از زمرهٔ یاران محرم + که با ایشان سر و سر کار دارم + سوی خلوت سرای یار جانی + چو خواهم شد
برای مهربانی + بیاران خواهم از اسرار گفتن + با لماس معانی در سفتن + کسی کو قابل اسرار باشد + زنور گفتنش
کار باشد + بیاید تا بوی اسرار گویم + دگر سوی حریم شاه پویم + که شمع بوستان در دام آرائی + چو جانها در گل آدم
رانی گذشت از اختیار و ایرا آمده و بعد از زمانی او را و ابدال آمدند و [illegible]
و جمعی از اولیاء روزگار چنانچه حضرت علی ثانی و شیخ عبد السلام بروی و قاضی الوالمکارم [illegible]
الدیموی و شیخ محمد و یتیم و میرزا قلی قلیچاق و شیخ جمید قبچاق و شیخ هر علی ارلات و جمعی از احباب و اصحاب گیر آمدند

نجم الدین اصفهانی خود پیش ازین آمده بودند و اکابر و اصاغر نواحی و اطراف هر که بودند همه حاضر شدند حضرت الیشان منسبت
اخیار و ابرار و رجال الغیب و اوتاد و اقطاب فرمودند که تا وقتی که حق تعالی مرا در میان شما یاران داشت بودیم اکنون متثال
الامثال ارجعی الی ربک راضیة مرضیة آمد و مرا امتثال آن می باید کرد و بجای من بارادت الله یساری شده و بجای
یسیری یسیری و همچنین الی النهایت بجای همدیگر منتقل شدندی باید که یکیس از فتق من غمگین نباشد که من بهر حال صورتا
و معنا با شما خواهم بود و معونت و امداد فرزند نور العین از همه شما یان میخواهم زنهار زنهار از مدد وی بیرون نروید هر یک
خاطبان بحشیم اعتبار کردند و تفویض سجاده بنور العین نمودند و فاتحه خواندند هر یک اهل حضور از اخیار و ابرار و جماعة
الیشان دست بوسی میارکبادی کردند بعد ازان چند ورق کاغذ ساده همراه گرفته در قبر در آمدند یک شبانه روز
در قبر بودند آنچه واقعات منور و مشرف یافتند بنور حضور بود همه در ریاض آورده اند چنانکه آن رساله موسوم شده بنشات
الریدین و همه سخنان و آنچه بتفصیل نوشته اند از انجا معلوم خواهد شد مجمل گفته میشود که هفتاد هزار مرد و زن آمده غسل دادند
رجال الغیب آب میکشیدند و اوتاد تکفین کردند و جنازه الیشان بر عرش بردند و آنجا ملکوت السموات و الارض
احضار فرمودند ندائی غیبی آمد که اشرف محبوب ماست چند روز در دار المحن ممتحن بود الکنون وقت آنست که بحکم
حب الوطن من الایمان بمرکز اصلی خود در آید و بر اورنگ فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر جلوس فرماید حق تعالی
هر مومن و مسلمان را الشرف ایمیز نه مشرف گرداناد بالنبی و آله الامجاد **بطیعه ششم در بیان صدور بعضی
انفاس اشفاق** منسبت قدوة الآفاق سید حاجی عبد الرزاق و اولاد و احفاد او و تعضی خلفاء کبیر الیشان
را و الطاف تمام منسبت مریدان و فرزندان و معتقدان و سایر مخلصان از خاص و عام بتاریخ لست ششم ماه مذکور
چون صبح کبود پوش چشم خورشید اشک شفق گون ریز یکشاد و تیغ جلود آغوش از غلاف خلاف اتم آمیزو
غزا انگیز برکشید و ذرات عموم و اطراف پر آکنده کرد و لمعات هموم در اکناف پر افگنده اصحاب و احباب که تمام
شب بحضور خورشید رخسار و منور زامید انوار بهر مند بودند الشرف دیدار مشرف شدند و در مکانی که ادای وظائف
اشراق بجا آورده بودند حاضر آمدند حضرت شیخ نجم الدین اصفهانی دیهلوی **حضرت قدوة الکبرا**
نشستند حضرت نور العین را طلبیدند و جمیع اصحاب را امر کردند که زمانی سیر و آن آید مردم از خاص و عام بدر
روند حضرت شیخ نجم الدین اصفهانی **حضرت قدوة الکبرا** و **حضرت نور العین** جز این سه اکابر
دیگر کس در رون نماند که اختتام اسرار بحضرت نور العین مینیاد کردند **بیت** حریف جلیس و دید و
جامی خالی + که سر پوش از طبق بر داشت حالی + تا بمیرو زنهد یگیر استفاده و افاده بود چون زوال
خورشید نزدیک شد مردم بیرون را در رون طلبیدند و از اصحاب اکابر و اصاغر نزدیک خواندند **حضرت
نور العین** را بمقابله خود نشاندند و حضرت شیخ نجم الدین اصفهانی را دیهلوی راست و حضرت دیهلوی
چپ و سایر اصحاب چنانکه خواجه ابو المکارم و شیخ احمد ابو الوفا خوارزمی و شیخ ابو الواصل و شیخ معروف
الدیموی و شیخ عبد الرحمن خجندی و شیخ ابو سعید خرزی و ملک محمود ساکن موضع بهاونڈ و اکابر بندکوره همه
در حلقه نشستند و مریدان و معتقدان آنمقدار حاضر بودند که شرح آن خدا داند الحاصل مردم دوستک که از خطه

بطیعه ششم در بیان صدور بعضی انفاس اشفاق منسبت قدوة الآفاق سید حاجی عبد الرزاق

او ده و جونپور و از اطراف و اکناف ارباب دین همه آمده بودند با حسین خادم رافرمان شد که خلعتهای تبرکی
مرا بیارا یدبعجیبه تبرکات از صوف و سقرلات که از اکابر ما اثر و علم استظهار در زیر گردون دوار یافته بودند
در پیش آوردند و بگشادند چهار خلعت صوف که یکی از حضرت علائی پوشیده بودند دوم که از اصحاب سجاده برپای و
دار الولایت چشت حرسها الله تعالی عن البلیات یافته بودند سیوم خلعت کتک شاهی که از شیخ الاسلام
یافته بودند چهارم خلعت گرامی که از مخدوم جهانیان یافته بودند همه چهار خرقه تبرکات بر حضرت نور العین
ایثار شده فاتحه خواندند و فرمودند که فرزند بر حق و خلیفه مطلق من نور العین است هر که از حلقه وی سر
بتابد بر تابد و هر که در حلقه او در آید کار هر دو جهان او بر آید بعده فرزندان نور العین را طلب فرمودند اول
شیخ شمس الدین که نزده سالگی بودند و بسر حد دانشمندی رسیده بودند و بیار تبرک جامه عنایت کردند و فرمودند
که فرزند بغایت بهره از علوم دارد اما عمرش کم بود بعده شیخ حسن را طلب کردند و تبرکی عنایت کردند و فرمودند
که حسن احسن الوجوه و اکبر القوه شود و بعده شیخ حسین را طلب کردند تبرک عنایت نمودند و فرمودند

+ + + + + + + + + + که حسین نامی است که از وی خاندان بزرگ صادر گردد بعده
حضرت شاه احمد را طلب کردند و تبرک عنایت نمودند و فرمودند که احمد نامی مسمی باسم نبوی و موصوف
بصفات مصطفوی وارث فرزندان غیر الوجود و صاحب الجود و شوند بعده شیخ فرید را طلب کردند و تبرک
عنایت نمودند و فرمودند بیا فرید نامی که از تو بوی محبت الهی و خلعت نامتناهی می آید بعده شیخ قتال را از
اتراک نور بود بعده ایشان تبرکی عنایت کرده فرمودند که تو از جمله فرزندان عبد الرزاق میدانم باید که فرزندی را
نزدست ندهی بعده دریتیم را طلب کردند و تبرک عنایت کردند + + + + و فرمودند که این یادگار
فرزند کبر است که نزد او غیر راست و هر که از حلقه او باشد باید که حلقه بگوش وی شود و فرزندان عبد الرزاق
را چنانچه بخزانه الهی و گنج نامتناهی سپرده ام ایشان و بر او فرزندان و بر او باد شرط آنکه تا وقتی که باشند انکار ما
ضامن اسباب معاش ایشان باشم بعده فرمودند که دوستدار فرزندان او مقتدر و دشمن فرزندان او دشمن باست
و هر که دشمن است دشمن جمیع خاندان چشت و بدخواه دودمان اهل بهشت بود ابیات دوستدار
خاندان اولیاست + دوستدار اولیا رسول مصطفی است + دوستدار اولیاء و انبیا + دوستدار حضرت
عالی خداست + و معاذ الله بود پیر عکس کار + کار و بارش عکس راهی از خداست + زینهاری دوستان
از راه عکس + خوار گردد در جهان ایزد گواست + من بهر حالی بفرزندان خویش + ناظرم در هر
مکان بی کم و کاست + هر که زینسانم نداند در جهان + ظلمتی مرد و د راه بی ضیاست + بعده حضرت
ابو المکارم را طلب کرده تبرک جامه عنایت کردند و فرمودند او همرنگ باست زینهار زینهار و معارضه
بسته دارید و ازین طائفه معتقد و محلص باید بود بعده شیخ شمس الدین او دهی را آوردند و تبرک عنایت
کردند و فرمودند که از ما جدا نه زینهار و دل فقرا از دست ندهی و فرمودند که اشرف شمس شمس اشرف یکی اند
و شیخ معروف الاسبوئی را آوردند تبرک عنایت کرده فرمودند که تو همرنگ های اشرف معروف اشرف

یکی اندو امثال این آنکه گر بالا نداند همه را بتنگ و بناشت و لذاری کردند و با واز بلند گفتند که ای برادران و
معتقدان و پسران و حاضران و ناواگاه باشید که اشرف جهانگیر را از خود دور نمایند که حق تعالی مرا لمطف خویش و جوار
قدس و جایگاه خود ساخته اشرف و صول اشرف ساخته و الطف کنی نهایت و اعطاف بیغایت محبوب خواند و گفته که از فرزندان و مریدان و معتقدان
و ای بگریه ما مریدم و از دوستان عوالق و مخالف وی از اسفل و فرح بر کشیدیم چون اینهمه عنایات بیست اصحاب و ارباب و مریدان و فرزندان
و معتقدان را از انی فرمودند حضرت تولعلن انها پیشین عیش و ستاوند و خود و اینهمه خلق حاضر و پس اقتدا کردند چون نماز تمام کردند
اول خود الیشان را لواضع کردند بعد ازان صحابه ترتیب سر فرود و آوردند و خود مراسم را نشستند و قوالان را امر کردند کسان و رواوند
و بعد شعر را خواندند که آن ملیح شیخ سعدی شیرازیست **بیت** گر بدست تو آمده اجلم ✤ قدر ضیناً بما جری القلم ✤ و این شعر نیز خواندند
مثنوی خوشتر زین و گر نباشد کار ✤ یار خندان رو و بجانب یار ✤ سیر مبند جمال جانان را ✤ جان سپار و نگاه خندان را ✤
تنگ و رنگار گرد ✤ تا قیامت بخواب گرد ✤ این ابیات قوالان میخواندند و خود هم موافقت میکردند حالتی و گرفت که در و لوله
بجوش آمد ✤ و قمری گلزار بخوش آمدند **قطعه** ترا و ر میین بجوش آمدند ✤ چو بلبل بگلشن خروش آمدند ✤ بدست آمد جام و دوق و صفا
بدم و کشاد ند و جان فزا ✤ سپرده روان جان شیرین بیار ✤

الحمد لله والمنت که بتوفیق و یاری برکت کتاب سه طائف و نسخه لاجواب مسوم بلطایف اشرفی بیان طوالف صوفی من بلغوظ حضرت سراپا
عظمت امام السالکین سراج الواصلین قطب الحقایق و الدنیا غوث الانام محی الاسلام تارک السلطنت حامی الملت مقتدا الاولیا کنیز حضرت امیر
کبیر سلطان السید اشرف جهانگیر سمنانی قدس سره العزیز حسبی النور حسینی نظامی قدس سره مولفه حضرت مولانا نظام الدین غریب بسمی که تاریخ سال درسر و حضر جناب
خدمت بابرکت بوده جامع الفیوض حضرت قدوة الاکابر گردیده اند از سعی تمام کوشش الا کلام فخر خاندان اشرفیه رونق و دمان شکر ریزه محبوب اباد حمید
باوصاف بیعدد خیر خواه پیروان خاندانی الاد حضرت محبوب سبحانی حاجی الحرمین الشریفین حضرت سید شاه محمد اشرف حسین طیفور و جانشین حضرت سید شاه یار
اشرف اشرفی قدس سره سبالک طریق متین حضرت جی حامد محمد علی حسین سجاده نشین سجاده نشین کارکنان آستانه حضرت قدوة الاکابر اشرف جهانگیر قدس سره مقام دگاه گجوچه
شریف ضلع فیض آباد جراوگان ضیاء حضرت سجاده نشین حاجی علی اشرف السمنانی سجاده نشین قطعه این تمام کارزاران مطبع مولوی سید اشرف خان صاحب مالک

نصرت المطابع مالی و حصه دوم

محسن سخن و دولت کمالش جناب آفرینش نخلوق با خلاقیت بدیعه موصوف و صاف جمیعه
روق الطبع یافته بیرونی کبار عالیقدر لطایف لیا ایراد ناظرین کو لائف اصحاب خانقاه شتمل قطعه تاریخ از نتایج طبع طبیل بوستان تخنوری
یادگار انوری و نخلوی حضرت سید شاه حمایت اشرف شاه اشرفی مدظله العالی قطعه نظم اشرفی مطبع گردید ✤ کنون ابر عرفان گشت توضیح
جلیت بسال الیر لوح محفوظ بقطع اشرفی دیدم لصحیح ✤ ایضاً لطایف اشرفی گردید مطبوع ✤ کرو نمسنوف شد ابر لفوظ ✤ چو شد مجموعه اوراق لصحیح
سپه مندگان گشتند خفوظ ✤ طبیعت سال طبع عطا رقم کرده بزیر لوح محفوظ ✤ ✤ قطعه تاریخ طبع از زبان فیض ترجمان حاجی
الحرمین الشریفین حضرت سید محمد علی حسین سجاده نشین اشرف السمنانی کارکنان آستانه گاه گجوچه شریف ✤ چو شد مطبوع این گنجینه اسرار ربانی ✤
بجهد اشرفی خادم محبوب یزدانی ✤ نمودم فکر تاریخش ز من الف چنین گفته ✤ بخوان تاریخ طبع او کر لفوظ یسمنانی ✤
قطعه تاریخ از نتایج طبع مضمون بیان شاعر زبان دان حضرت مولانا شاه سید حسن سجاده
نشین سرکار خود منقام ستوده گاه گجوچه شریف ضلع فیض آباد ✤ بلد الحمد طبع شد تمام ✤ که لفوظ شاه سمنانست ہم بحمد کمال و سعی بلیغ ✤
گفته والا و شاه اشرف حسین علی قصده ✤ هم علی حسین ان ا کرد سجاده حسن قایم ✤ رونق افزای نام سیاست چون شد مرتب

رسالہ تواریخ شرفیہ از تالیفات جناب فیضمآب سید شاہ فخر الدین اشرفی دہلوی خلیفہ حضرت حاجی سید محمد علی حسین سجادہ نشین اشرف السمنانی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد بیحد وستایش محمد بادشاہی را سزد کہ بفحوای انی جاعل فی الارض خلیفہ انسان ضعیف البنیان را تاج خلافت بخشید ولغت متکاثرہ وصلوات متواترہ نور العین حقیقت ویقین اشرف الانبیاء والمرسلین را زیبد کہ بمقتضای لیستخلفنہم فی الارض کما استخلف الذین من قبلہم فی الکل طریق عرفان اسجادہ نشین گردانید بعد ہٰذا فقیر محمد انعام خاکپاد پیشوای سید محمد فخر الدین اشرفی ابن حضرت سید حافظ مرید احمد اشرفی السمنانی دہلوی بخدمات ناظرین واقعات ارباب سلوک وشایقین حکایات اصحاب صلوک عرضہ میدہد کہ اباواجداد این احقر العباد از اولاد امجاد برادر خالہ زاد حضرت سراپا برکت امیر کبیر سلطان سید اشرف جہانگیر بودہ اند ونیز ہمین سلسلہ اشرفیہ نسبت بیعت وارشاد بمیان دارند چنانچہ نگاشتہ می آید کہ حضرت والد ماجد سید حافظ مرید احمد اشرفی را بیعت وخلافت از حضرت سید میران اشرفی پدر بزرگوار خویش حاصل شدہ والیشاں را از پدر خود حضرت سید عبد الوہاب اشرفی رح وایشاں را از پدر خود سید محمد اشرفی رح وایشاں را از حضرت سید مطلب جہان اشرفی رح وایشاں را از حضرت سید محمد اشرفی رح وایشاں را از حضرت سید محب النبی اشرفی رح وایشاں را از حضرت سید مبارک اشرفی رح وایشاں را از حضرت سید جعفر ثانی اشرفی رح وایشاں را از حضرت سید محمود اشرفی رح وایشاں را از حضرت حاجی سید العجم اشرفی رح وایشاں را از حضرت سید جعفر عرف شاہ لاڈ کٹہ نوار اشرفی رح وایشاں را از حضرت سید حسین قتال اشرفی رح وایشاں را از حاجی الحرمین سید عبد الرزاق نور العین قدس سرہ وایشاں را از حضرت محبوب یزدانی سلطان سید اشرف جہانگیر سمنانی قدس سرہ بعد ازیں سلسلہ مشہور است حاجت مدار وچوں کہ این فقیر انمسبب اسباب علت روزگار از حضرت والد ماجد نسبت سلسلہ عالیہ اشرفیہ بزبیدہ الکیون بیاوری بخت کامگار وطالع فرخندہ آثار عالیجناب سیدی وسندی حضرت مخدومی حاجی الحرمین الشریفین سید محمد علی حسین اشرفی سجادہ نشین اشرف السمنانی سرکار کلان آستانہ کچھوچھہ شریف تقریب التطلع کتاب مستطاب لطائف اشرفی فی بیان طوالف صوفی من ملفوظات حضرت قدوۃ الکبرا رونق افروز دہلی شدند فقیر این بغنمت غیر مترقبہ ودولت غیر مترصدہ را از مغتنمات شمردہ اجازت اخذ بیعت وتلقین اذکار واوراد واعمال واشغال حاصل کردہ بر قتضاء مقتضای وقت کنونکہ بطفیل حضرت مخدومی از سر نو بسلسلہ عالیہ اشرفیہ میستفید گشتم بخاطر رسید کہ برخی از حالات سجادہ نشینان حضرت قدوۃ الکبرا کہ بعد حضرت یکی بعد دیگری بر سجادہ اشرفی وسجادہ شکر فی رونق افروز شدند ونیز ذکر سلسلہ ہای کہ از مختلف مقامات بذات خاص حضرت مخدومی سیدہ بمعرض بیان آوردہ تا مادگار روزگار ناپایدار ماند بعض حالات از کتاب مفتاح العاشقین تالیف حضرت جد امجد سید محمد اشرفی رحمۃ اللہ علیہ منتخب نمودہ والتوفیقیات خاندان از مختلف مقامات مستیاب شدہ ہمہ را یکجا کردہ بطور رسالہ نوشتہ موسوم بکوالیف اشرفیہ ساختم از ناظرین رسالہ ہذا ملتمس ہستم کہ اگر جای سہو وخطا ملاحظہ نمایند باصلاح آن پرداختہ فقیر را ممنون ومشکور فرمایند آن گوہر بروج ولایت واختر برج ہدایت حاجی الحرمین ہادی الکونین شیخ الاسلام والمسلمین قدوۃ الانام قدوۃ الافاق حضرت سید عبد الرزاق مخاطب بخطاب نور العین ابن سید عبد الغفور حسن جیلانی بعد وفات حضرت محبوب یزدانی سید اشرف جہانگیر سمنانی زینت بخش سجادہ اشرفی گشتند ودوازدہ سال بودند کہ بشرف خدمت حضرت قدوۃ الکبرا مشرف شدند ومدت شصت وشش سال در سفر حاضر خدمت حضرت ایشاں بودند وچہل سال بر سجادہ شیخوخیت

ملہ حکم دربیان سجادہ نشینی حضرت حاجی سید عبد الرزاق نور العین قدس سرہ

جلوس فرمودند و بعد یکصد و بست سال تاریخ هفتم ماه ذیقعده سنه ۱۰۳۱ هجری از دار فانی منوجه عالم جاودانی شدند و حضرت سید عبدالرزاق نورالعین را نیجا
بسران بودند یکی سید شمس الدین که بحیات حضرت قدوة الکبرا بعمر سیزده سال تا کنند انتقال نمودند و از جهار پسران دیگر جهار سجاده قایم شد
اول حضرت سید حسن قتال قدس سره دویم حضرت سید حسین قتال قدس سره این هر دو صاحبزادها بر مقام سجاده خویش جای داده و سید فرید الدین قتال
خلف سویم را خلافت و سجاده نشینی مقام موسوی بسبودی بخشیدند بعنین سید حاجی احمد قتال خلف جهارم بر مقام سجاده بقصبه جالس عطا فرمودند
اکنون ذکر ایشان بتفصیل کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی

تذکره اول در بیان سجاده نشینان اولاد سید حسن خلف اکبر حضرت نورالعین قدس سره

آن حدیقه بوستان طریقت و نو باوه گلستان حقیقت حضرت سید حسن قتال قدس سره که ایشانرا حضرت قدوة الکبرا مخاطب
بخطاب حسن الوجوه و اکبر الموقوه فرموده بودند بعد وفات حضرت سید عبدالرزاق نورالعین قدس سره بعمر پنجاه سال بجای پدر
بزرگوار سجاده نشین شدند و خرقه حضرت محبوب سبحانی که حضرت قدوة الکبرا بر ابوسیله حضرت مخدوم جهانیان جهانگشت حاصل
شده بود از حضرت نورالعین یافتند و برای ادای مراسم عرس و خرقه پوشی حاصل یوم وصال حضرت قدوة الکبرا یعنی بست و شیم
ماه محرم الحرام حسب الارشاد جانشین والد ماجد خود مقرر کردند و بپایان عمر خویش عطای خرقه و سجاده بخلف رشید سید محمد اشرف قدس سره
نمودند در زمانیکه حضرت سید محمد اشرف قدس سره سجاده نشینی میکردند همعصر شان حضرت سید شاه جعفر عرف شاه لاڈ که نوادر این
حضرت سید شاه حسین قتال خلف ثانی حضرت نورالعین بجای پدر خود سجاده نشین بودند چون حضرت سید شاه جعفر عرف لاڈ بصفر
نهارس برای هدایت و ارشاد مریدان و مستفیضان تشریف بردند اینجا سید محمد اشرف سجاده نشین بمقابله کفار اشرار شربت شهادت
نوشیده باعلیین رسیدند در شب شهادت شان حضرت سید جعفر عرف لاڈ بمقام نهارس از روی مکاشفه حال واقعه
شهادت برادر عم زاد معلوم کرده بسیار بسیار اسف کردند و شبانه شب قطع مسافت بعیده نموده خود را بآستانه
درگاه حضرت قدوة الکبرا رسانیده اول برادر عم زاد حضرت سید محمد اشرف سجاده نشین را دیده روضه مبارک را بزر
سید حسن قتال در صف اول بصحن روضه شریف سپرد خاک کردند بعد ازان همه عزیزان مقتولان را بطور گنج شهیدان
متصل درگاه شریف یکجا دفن کردند و سید محمد صاحبزاده حضرت سید محمد خرقپوش شهید را که شش ماه بود و
در بغوش جان خود گرفته بر کنار تالاب که موسوم بدار الامان است انداخته گریخته بود چون حضرت سید جعفر عرف لاڈ تفحص کردند
سید محمد ابن سید محمد اشرف را بعد شش روز زنده یافتند چه می بینند که ایهام و سنت خود را در دهان انداخته می مکند و از ایهام
شیر جاریست کرمی توشند شکر خدا بجا آوردند و گفتند الحمد لله که نام نشان برادر عم زاده سجاده نشین سرکار کلان بر
صفحه هستی باقی ماند بعد ده بتعلیم و تربیت ایشان پرداختند و سجاده سید حسن خلف اکبر حضرت نورالعین و سیف
خنجر سنی سید محمد ابن سید محمد اشرف شرکت تاسین شعور ایشان خالی ماند در مراسم سجاده نشینی موقوف بود بعد تکمیل
و تعلیم حضرت سید جعفر عرف لاڈ ایشانرا بجای خود سجاده نشین کردند و خرقه بزرگان پوشانیدند و بدخترالعه و موزگار
خود مکوح کردند بعد ازین سه برادر دیگر فرزندان بخیال مراعات آداب بزرگان سکونت مقام اشرفپور
کچهوچه که از مستانه فیض کاشانه حضرت قدوة الکبرا رفیاضیم نور سنگ واقع است اختیار نمودند چون حضرت
سید محمد ابن سید محمد اشرف شهید بپایان عمر رسیدند بحضرت سید حسین ثانی خلف اوسط خود که نبیره حضرت سید شاه
جعفر عرف لاڈ بودند عطای خرقه و سجاده نمودند و ایشان حضرت سید عبدالرسول بجای پدر خود منصب سجاده

والیشان حضرت سید نورالله خلف برحق خود را عطای سجاده نمودند والیشان حضرت سید هدایت الله فرزند خود را سجاده نشین کردند
والیشان نیز فرزند خود سید عنایت الله را سجاده نشین بخشیدند والیشان حضرت سید ندا اشرف پسر خود را سجاده نشین نمودند
چونکه حضرت شاه ندا اشرف و برادرشان حضرت شاه رحم اشرف هر دو صاحبان اولاد بودند لهذا حضرت سید پاکباز شاه
محمد نواز برادر نسبی خود را که از اقربای جدی بودند منصب سجاده نشینی و خلافت خاص عطا فرمودند چنانچه مریدان و
مستفیضان حضرت شاه ندا اشرف سجاده نشین از همین عطای خلافت و سجاده در تحت ارادت و تربیت حضرت شاه
محمد نواز خلیفه سجاده نشین و اولادشان الی یومنا مستفید میشوند و بتاریخ بست سیوم ماه رجب المرجب ۱۱۵۵ هجری حضرت
سید شاه ندا اشرف سجاده نشین رحلت اقامت بکارزار السرای عافیت بستند بعد وفات حضرت زوجه شان بنت
سید عطا اشرف جالسی بخیال تحفظ از مفتریان بدانديشان که بعضی ناحق کوشان میخواستند تا این خرقه و تبرکات را
باستحقاق ظاهری و باطنی در قبض و تصرف دیگران آید معه خرقه و تبرکات بزرگان و فرامین اسناد نشانان سلف
بخانه والد خود بمقام جالسی رفته شدند بدینوجه از زمانه حضرت سید شاه ندا اشرف سجاده نشین الی یومنا مراسم
سجاده نشینی و خرقه پوشی اولاد حسن قتال خلف اکبر سرکاران موقوف بوده الا طریقه بیعت و خلافت بذریعه
حضرت سید شاه محمد نواز خلیفه سجاده نشین جاری ماند و بوقت اجیر سید شاه صفت اشرف فرزند خود را اجازت بیعت
و خلافت چنانکه از سجاده نشین قدس سره یافته بودند بخشیدند نسبه و لادت و مدت عمر نسبه و فات حضرت شاه صفت
اشرف قدس سره ازین تاریخ که یکی از مریدان حضرت گفته است برمی آید **قطعه تاریخ** بود دلاریب فرید در عالم +
پیشوا رهنما صفت اشرف + سال مولود بود در اسمش + بود اسمش بجا صفت اشرف + هاتفی گفت مصرعه تاریخ +
هادی و اولیا صفت اشرف + بعد وفات حضرت برادرزاده شان حضرت سید شاه قلندر بخش قدس سره بمقام عم
بزرگوار صاحب ارشاد شدند والیشان نخلف اکبر خویش حضرت سید شاه منصب علی اجازت بیعت بخشیدند
واکثر رو بروی خود و بر دست والیشان مریدان را تلقین کنانیدند و حضرت سید شاه منصب علی مدظله العالی
این نعمت اجازت را بتبرکا برادرزاده فخر خاندان اشرفیه و رونق دودمان تکرفیه حاجی الحرمین الشریفین حضرت
سید شاه محمد اشرف حسین را والد بزرگوار بخشیدند و حاجی صاحب موصوف بکوشش تمام و سعی مالا کلام بمقام جالسی
از حضرت سالک طریق خدادانی مصدر فیوض روحانی حضرت سید شاه رفیع الدین احمد جالسی بعد حصول اجازت
بیعت سلسله نشان خرقه میرکه خاندان خود کز وجد شاه ندا اشرف سجاده نشین اشرف السمنائی همراه برده
بودند و بخانه شاه صاحب موصوف اما شاه انشته بود حاصل کردند آن حجة الطهر و خرقه انور به برادر حقیقی خود
حضرت حاجی سید محمد علی حسین سجاده نشین که مرید و خلیفه خاص هم بودند حسب ارشاد ارواح طیبات بزرگوار
بخشیدند و بتاریخ بست هشتم ماه محرم الحرام ۱۲۵۲ هجری پوشانیدند بهر حال این برد و برادران یادگار سلسله پرنگوار
خویش اند که باچنین جانفشانی و محبت جانی اجیار خاندان کردند مخصوص حضرت مخدومی حاجی سید شاه محمد علی
حسین سجاده نشین سرکاران را از چند وجوه خاص لیاقت این منصب عالیه حاصل است اول آنکه بر دست مبارک حاجی
الحرمین الشریفین حضرت سید شاه محمد اشرف حسن بحصول خلافت خاص بیعت نمودند والیشان را از حضرت سید شاه نیاز

بعد فاسد خود بیعت و خلافت حاصل شده و سلسله حضرت یکی از مریدان خاندانی و در سلک نظم بطور اختصار انتظام داده

شجره منظومه

بذات و صفات باسمار خویش ✤ باحمد علی و حسن نیک کیش ✤ بواحد فضیل اوداد هم چواه ✤ حذیفه بیره و مشاد شاه ✤
باسحاق و احمد محمد لطیف ✤ بیوسف بمود و دو خاجی شریف ✤ بعثمان معین و بقطب فرید ✤ نظام و سراج و علاء و وحید ✤
باشرف برزاق و شاه حسین ✤ بحضر حاجی و محمود زین ✤ برآجو باحمد بفتح و مراد ✤ بشاه بهانیک گوهر نژاد ✤
بشاه تو کل علی پرزساز ✤ بداؤد شاه و بشاه نیاز ✤ الهی بآن هادی خائفین ✤ که آسش بود شاه اشرف حسین ✤
خدایا بکن لطف و بخشم بهشت ✤ بدم یا که نیکم بپیران چیست ✤ و حضرت سید شاه نیاز اشرف قدس سره جامع کمالات
اشرفیه و مقامات شگرفیه و بعصر خویش عدیم المثل تو و نداکثر ظهور کرامات و خوارق عادات از حضرت ایشان صادر
شده که مشهور زبان خلایق اند در یکجا مختصر گنجایش ندارد و حضرت حاجی مولوی سید شاه عزیز اشرف اولاد امجاد واعتقاد
کریکی از مریدان خاص حضرت حاجی سید محمد اشرف جبس مستهند بعضی احوال خوارق عادات پیران پیر خود الطومسدس
اردو نظم فرموده که تحریر آن موجب طوالت است او قطعه تاریخ وفات حضرت قدس سره حاجی سید محمد اشرف حسین صاحب
بدستخط تحریر نموده اند **قطعه تاریخ** ✤ چون فنا فی الله شد آن عارف والاشیم ✤ نام نامی او نیاز اشرف
عالی تبار ✤ ثانی از ماه ربیع آخر بس نصف النهار ✤ پیر من در یوم دوشنبه شده سوی ارم ✤ بود سر و صفیکه در ذات
شریفش آشکار ✤ اندرین یک مصرعه تاریخ می آرم بهم ✤ در فراق گشت اشرف بی سر و پا یکدمه ✤ عجز و فقر بخشش و
زهد و عمل خلق و کرم ✤ **و قطعه ماده تاریخ دیگر** حضرت مولانا شاه حسین اشرف سجاده نشین سرکار خورد و
مقام آستانه درگاه کچهوچه شریف بدینگونه فرموده اند ✤ کرد رحلت چو سید عالی ✤ فرقتش سخت شد برین اضعف ✤
دوی بود از ربیع ثانی ✤ یوم دوشنبه زمان الطف ✤ آمد این مصرع بزبان حسین ✤ نور الله قد اشرف ✤

ایضا حضرت مخدومی را بواسطه حضرت حاجی سید محمد اشرف حسین اشرفی از حضرت شاه امین احمد
سجاده نشین مقام بهار شریف آستانه حضرت مخدوم الملک شرف الدین بهاری رحمة الله علیه اجازت اخذ بیعت و
تعلیم طریق نقشبندیه و العلائیه منعمیه و شطاریه و فردوسیه قادریه و چشتیه حاصل شده ✤ **ایضا** حضرت مخدومی
را بهمین واسطه از حضرت سید صفدر حسین هندی قدس سره اجازت خلافت سلسله مودودیه رسیده و **ایضا**
حضرت مخدومی را اجازت سلسله چشتیه اشرفیه بواسطه مذکوره بالا از حضرت سید شاه درگاهی اشرف صاحب بسوی هوی
حاصل شده **ایضا** اجازت سلسله چشتیه اشرفیه احمدیه بواسطه مذکوره از والد ماجد خود حضرت حاجی سید شاه
سعادت علی مظله العالی که ایشان را از حضرت مولانا سید شاه امام اشرف ثم جائسی رسیده بود بحضرت مخدومی
رسیده **ایضا** حضرت مخدومی را اجازت سلسله عالیه چشتیه اشرفیه بوسیله مذکوره بالا از حضرت سید شاه امیر
اشرف جائسی قدس سره حاصل شده علاوه ازین حضرت مخدومی سید محمد علی حسین اشرفی سجاده نشین اشرف السمنانی
را از دیگر مقامات هم بلا واسطه بالاسلسله اجازت و خلافت رسیده استاذ اول از حضرت سید شاه مجید الدین اشرف سجاده
نشین قدس سره خرقه خلافت و اجازت سجاده نشینی بجمیع اسپوست و حضرت شاه مجید الدین اشرف قدس سره

بست روز پیش از انتقال خود بلطف بسیار وعنایت بیشمار بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول سنه ۹۳۲ هجری بروز جمعه بعد ادای
نماز دستار بندی کنانیده خلافت نامه بمهر خاص و دیگر اشخاص مزین فرموده مرحمت نمودند فی الحقیقت حضرت
شاه مجید الدین اشرف قدس سره در عهد خویش سید جعفر عرف لاڈ ثانی شدند چنانکه بعد شهادت حضرت سید محمد اشرف شهید
سجاده نشین مدنی مراسم سجاده نشینی سرکار کلان اولاد سید حسن قتال خلف اکبر حضرت نورالعین موقوف شده بود
وحضرت سید شاه جعفر عرف لاڈ گزیز سید محمد ابن محمد اشرف شهید دادا خود را باشفقت بسیار ومحبت بیشمار بتعلیم
وتربیت نموده بمسند سجاده نشینی پدرشان نشاندند همچنان حضرت سید شاه مجید الدین اشرف قدس سره سجاده نشین
سلسله مذکور گردیدند از زبان حضرت سید شاه مذکور اشرف قدس سره موقوف شده بود بعطای خلافت نامه و اجازت خرقه
پوشی وداباو برادر حقیقی خویش را بسجاده نشینی سرکار کلان قایم نمودند وپیش از انتقال خود وصیت فرمودند که اگر
زمانه زیاده فرصت ندهد تا مدت یکسال بر آستانه متبرکه کاشانه حضرت قدوة الکبراء بطریق خواجگان چشت چله کشی
کنید بعد ازان بجهت حصول فیوض باطنی بزیارت مزارات پران انتظام مشغول شوید چنانچه حضرت مخدومی
حسب وصیت مرشد وخسر خود تا یکسال بدربار فیض آثار حضرت قدوة الکبراء بطریق اکابرین متقدمین بریاضت
شاقه ومشقت مشکله چله کشی نمودند بعد انقضای مدت مدیده بزیارات مقابر خواجگان چشت اهل بهشت وانتظام
آستانه حضرت مولانا علاء الحق والدین گنج ابن سعد لاهوری وبمقام دهلی باستانه حضرت سلطان المشایخ محبوب
الهی نظام الدین اولیاء وحضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره بمقام اجمیر شریف بجناب مآب آب حضرت
خواجه بزرگ سرتاج اولیاء هند سید معین الدین بن سید حسن سجزی چشتی قدس سره واکثر از زیارت دیگر اکابرین
کرنرج آن موجب تطویل است مشرف شدند بعد ازان کرمت پرسیان جان بسته در سنه ۹۳۳ هجری بزیارت
حرمین شریفین زادهما الله شرفا وتعظیما سرفرازی حاصل نمودند ایضاً حضرت مخدومی را سلسله دیگر
استرفیه بدین بسط حاصل شده که در سنه ۹۳۶ هجری بتاریخ چهاردهم ماه صفر المظفر سال اول خرقه پوشی وسجاده نشینی
جناب حضرت شاه محمد حسن گرم دیوانی غازی پوری که بتقریب عرس حضرت محبوب یزدانی آمده بودند حسب ارشاد
روحانیه حضرت قدوة الکبراء در حجره خرقه پوشی حضرت مخدومی آمده بتعلیم اذکار سلسله اویسیه اشرفیه نمودند +
واجازت کامل بخشیدند اسامی بزرگان سلسله مذکوره چندانکه بخاطر مستند حواله تحریر کرده می آید حضرت مخدومی جامی
سید محمد علی حسین اشرفی را از حضرت سید محمد حسن گرم دیوانی اجازت اویسیه اشرفیه حاصل شده ایشان را از مقبول بارگاه
لم یزلی حضرت شاه باسط علی قدس سره ومشیخیت را مستقیم حضرت شاه عبد العلیم قدس سره وایشانرا
از محبوب الرحمان حضرت شاه ابو الغوث گرم دیوان قدس سره وایشان را از حاجت روای مستمندان فریادرس
بیچارگان حضرت محبوب یزدانی امیر کبیر سلطان سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس سره وایشانرا از سرور فرخ اختران
بنی المدنی حضرت خواجه اویس قرنی رضی الله تعالی عنه وایشانرا از سرور عالم محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم وحضرت سید اشرف جهانگیر قدس سره هم سلسله خود فیما بیک واسطه بحضرت صلی الله علیه وسلم میرسند آن اینست
که حضرت سلطان سید اشرف جهانگیر قدس سره را شانه مبارک از تاج مقدس حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم

از حضرت شیخ ابوالرضا یا بارتن بن نصیر رضی اللہ عنہ بطور عرفیت حاصل شدہ و ایشان از سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم
بعضی محدثین بست و ازی عمر حضرت شیخ ابوالرضا یا بارتن رضی اللہ عنہ اختلاف میدارند اما از تحریر حضرت محبوب یزدانی
بہ تحقیق رسیدہ **ایضاً** حضرت مخدومی را از سید شاہ آل رسول سجادہ نشین ہارہ شریف قدس سرہ خلیفہ و برادر زادہ
حضرت شاہ آل احمد عرف اچھے میاں صاحب نور اللہ مضجعہ و فرزند برحق و خلیفہ مطلق حضرت شاہ آل برکات صاحب
عرف تہری میاں صاحب رحمۃ اللہ علیہ بنسبت سلاسل قادریہ احمدیہ برکاتیہ و چشتیہ و نقشبندیہ ابوالعلائیہ و
سہروردیہ و مداریہ قدیمہ و جدیدہ و قادریہ زاقیہ و علویہ شامیہ معہ تعلیم اذکار مخصوصہ مثل شغل تلاوت وجودی و شغل
مسمی بہ شغل جام جہان نما و شغل ہفت دورہ و شغل دوازدہم شغل خفی قلبی و غیرہ معہ دیگر اشغال و مراقبات و
اجازت اعمال مثل عمل شجرہ زر و اوراد خمسہ و دعا حرز یمانی کہ معروف بسیف الرحمان است بطور خاص و عام
معہ اشارات ظاہری و باطنی و دعا خرب البحر و دعا حیدری و دعا شیخ یاسر اور و حرز ابو دجانہ و دعا برہنی
و دعا ربانۃ العظیم و جہل اسمار دسی و سہ آیت دافع سحر و دعا قریشیہ و دعا دافع و قصیدہ بردہ و قصیدہ غوثیہ
و قصیدہ سریانی و درود ذکر و درود اولیہ و درود صلوۃ الختام و عمل سورہ یس و سورہ مزمل و سورہ یسین
سعد و دیگر اعمال و اشغال کہ شرح آن ہمہ در ین مختصر گنجایش ندارد بتاریخ دویم ماہ ربیع الثانی ۱۲۹۶ ہجری
حاصل شدہ و حضرت سید آل رسول قدس سرہ کسی را بجز حضرت مخدومی مدینطور بر قرار نفرمودند بتاریخ
ہجدہم ماہ ذی الحجہ ۱۲۹۶ متوجہ عالم باقی شدند رحمۃ اللہ علیہ **ایضاً** حضرت مخدومی را اجازت عمل
حرز یمانی و تعلیم مشرب شطاریہ از حضرت سید شاہ سعادت علی محققی احمد پوری اولاد حضرت سید احمد محقق
خلیفہ اکبر حضرت شیخ محمد غوث گوالیری رحمۃ اللہ علیہ در ۹۱۷ ہجری بمقام روح آباد آستانہ فیض کاشانہ
حضرت قدوۃ الکبرا درون حجرہ حرقہ پوشی حاصل شدہ **ایضاً** حضرت مخدومی را تعلیم عمل حرز یمانی
معہ نکات روحانی از خلیفہ سید علی سجادہ نشین اجداد شریف ماہ محرم ۱۲۹۶ ہجری بمقام مکہ معظمہ زاد اللہ شرفاً
و تکریماً حاصل شدہ **ایضاً** حضرت مخدومی را اجازت عمل و مواظبت حرز یمانی از حضرت مولانا سید شاہ
نوازش رسول پیتھوی در ماہ شعبان ۱۲۹۶ ہجری حاصل شدہ **ایضاً** حضرت مخدومی را اجازت
عمل حرز یمانی معہ اسرار روحانی و طریق ادای نصاب و زکوۃ بطریق تاصل تشریح الیطامۃ معہ عمل خرب البحر
و دعا حیدری از حافظ عبد العزیز صاحب الملقب بشاہ مقبول احمد دہلوی حسب ارشاد روحانیہ پاک حضرت
محبوب سبحانی سید عبد القادر جیلانی در ماہ شوال ۹۵ ۱۲ ہجری حاصل شدہ **ایضاً** حضرت مخدومی را اجازت
مواظبت دلایل الخیرات بوسیلہ حضرت حاجی سید محمد اشرف حسین مدظلہ العالی الیشان از حضرت
مولانا ابو الاحیا محمد نعیم صاحب لکھنوی حاصل گشتہ **ایضاً** حضرت مخدومی را اجازت مواظبت
دلایل الخیرات معہ بعض اشارات بوسیلہ الا از حضرت سید شاہ عبد الغنی صاحب پیتھوی کہ الیشان
از حضرت مولانا محمد فصیح صاحب غازی پوری تعلیم یافتہ بودند حاصل شد **ایضاً** حضرت مخدومی را
اجازت مواظبت دلایل الخیرات بواسطہ مذکورہ بالا در مدینہ منورہ از حضرت سید محمد رضوان صاحب نسخہ

الدلایل مذکور که معظم له از مولوی عبدالحق صاحب خلف مولوی شاه محمد صاحب هندی حاصل شده ✣
ایضاً حضرت مخدومی را اجازت مواظبت اوراد فتحیه بوسیله بالا از حضرت مولوی فتح علیصاحب
خلیفه و فرزند حضرت مولانا شاه تراب علی کاکوروی حاصل شده ایضاً حضرت مخدومی را اجازت
مواظبت ورد و مستغاث و درود اکبر بوسیله بالا از حضرت مولانا محمد خوشنود صاحب ولایتی حاصل شده
ایضاً حضرت مخدومی را از حضرت سید شاه عماد الدین عرف لکڑ شاه که خود را در پرده ملامتیان پوشیده
میداشتند تعلیم طریق کبیر روحی موافق رساله وجودیه حضرت خواجه معین الدین چشتی هندالولی عطای
رسول قدس سره حاصل شده بآن طریق در سه اربعین تکمیل میشود و در اندک توجه طی لبابز اسیر عالم ناسوت
و جبروت و ملکوت و لاهوت میسر می آید علاوه ازین در ایام سیاحت از مختلف مقامات بطور عرفیه و اویسیه
مستفیض شده اند که شرح آن به تطویل می انجامد و بعضی طریق خاص که اخفای آن مناسب تر است در زوایای
باطن آن رخصت نمیدهد لهذا به تحریر نمی آید بقدر که نوشته شد اگر بشرح و بسط معه آسامی بزرگوران ارباب سلسله
نگاشته آید دفتری طویل گردد و اینجا نظر باختصار است هنگامی که حضرت مخدومی بزیارت مدینه منوره زاد الله
تکریماً و تعظیماً مشرف شدند در شب یازدهم محرم الحرام سنه ۹۵۲ هجری بوقت تهجد بنیت ادای نصاب اصغر
حرز یمانی پیش مواجه شریف حضرت سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم سر برهنه کرده نشسته بودند و حرز موصوف
میخواندند دیدند که شخصی نورانی صاحب جمال از پیش نظر در گذشت و یک تاج سفید عربی که در آن چند
الفاظ بخط جلی از ابریشم سبز مرقوم بود بر سر ایشان نهاد چونکه در مواظبت حرز مبالغت اشارت کردن آورده
است چه جای کلام چون حضرت لسبوی آنمزد نور حضرت آنه نگاه کردند آنعکس بجانب مرقد منوره حضرت صلی الله
علیه وسلم اشارت کرد یعنی این تاج از حضور سلطان الانبیاء مرحمت شده بعد فراغ اوراد آن درة
التاج سربلندی را بحفاظت تمام در جایل خود نگاه داشتند و هنگام معاودت بوطن آوردند گویا که آن تاج
اشارت کننده از عطای برکات بزرگان بوده چون خرقه مبارک حضرت محبوب سبحانی جناب سید شاه حاجی
محمد اشرف حسین صاحب از مقام جالس آوردند آن تاج افتخار را شامل برکات قدیم گردید در سال اول خرقه
پوشی بتاریخ هفتدهم ماه صفر المظفر سنه ۹۲۹ هجری در عالم سیر روحانیه بردواکابر حضرت محبوب سبحانی
سید عبدالقادر جیلانی و حضرت محبوب یزدانی سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس الله ارواحهم مقابل مزار مبارک
حضرت سید شاه نیاز اشرفی قدس سره تشریف فرما شدند پیش نظر حضرت مخدومی روح پاک حضرت محبوب یزدانی
بجانب یسار حضرت محبوب سبحانی از دست مبارک خود تاج اخضر بر فرق ایشان نهادند و بیار بسیار التفاتی
فرمودند جواهر رموز و اسرار یکه در دامن حال حضرت ایشان بود تحفتاً اظهار کردن نمی توانم زهی سعادت و
بهروری انگیس که در تحت ارادت ایچنین منظور انظار بزرگان درآید تا روز قیامت بر بهروری طالع میمون خود
که من فقیر بی سروپا را از نسبت خاندان اشرفیه و دودمان شکرفیه معه نسبت سلاسل متعدده سرفراز کردند
الله تعالی این نعمت خاندانی را تا روز قیامت روز افزون گناد بحرمت النبی وآله الامجاد ✣

تذکرهٔ ثانی در بیان سجاده نشینان اولاد حسین قتال خلف ثانی حضرت نورالعین قدس سره آن هادی دارین
نوردیده حضرت غوث الثقلین حاجی الحرمین سید عبدالرزاق نورالعین چنانکه خلف اکبر سید حسن قتال را سجاده
خاص بخشیدند همچنان حضرت سید شاه حسین قتال را سجاده نشین گردانیدند و خرقه حضرت محبوب الهی که حضرت قدوة
الکبرا از حضرت مخدومی شاه علاء الحق والدین گنج نبات ابن اسعد لاهوری قدس سره یافته بودند بایشان بخشیدند
و بجهت ادای مراسم عرس خرقه پوشی بست هفتم محرم شب وصال حضرت قدوة الکبرا مقرر کردند و حق حضرت سید
شاه حسین قتال قدس سره حضرت قدوة الکبرا بسیار شفقت میدول داشتند و میفرمودند که حسین
همانی ماست از اولاد این پیشتر مردان مجذوب و رجال الغیب خواهند بود و آنقدر مردان اقطاب و ابدال و اخیار
وغیره که از اولاد ایشان بوجود آمدند در اولاد دیگر سجاده نشینان کمتر شدند و حضرت سید شاه حسین قتال قدس
سره را دو پسران بودند یکی حضرت سید شاه جعفر عرف لاڈ گڑه نواز ولی اما در زاد که بعد وفات پدر بزرگوار بجای
شان سجاده نشین شدند و دویم حضرت سید شاه بڑی که جذب کامل داشتند و بصحرای معنی بی پروا استقامت
ورزیدند مشهور است که حضرت سید جعفر عرف لاڈ محض امی بودند بلقب گڑه نواز باین طور ملقب شدند
که بمقام جونپور برای هدایت و ارشاد مریدان نزدیک و دور تشریف برده بودند طلبای شهر بجهت بحث
و تقریر از حضرت موصوف مجتمع شده حاضر شدند چون هر کسی سوالات مشکله پیش کرد حضرت موصوف بجواب
ایشان نپرداخته ساعتی توقف نمودند که روغن فروش آواز داد فرمودند که او را پیش من آرید چون آورده
قدری خوی از دهن مبارک در دهانش ریختند و گفتند که ایشان را جواب باصواب بده فی القور آن روغن
فروش عالم سفت زبان گردیده هریکی را چنان جواب لاجواب داده که کسی را جای دم زدن نماند چونکه آن
روغن فروش سخت جاهل بود بکرامت حضرت عالم گردید و زبان آن دیار گفته سخت جاهل را میگویند و بقول
بعضی در ان زمان روغن فروش را میگفتند غرضکه بهمین وجه ملقب گڑه نواز مشهور گشتند حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند از عالم غیب بشارت میدادیم که عنقریب از فرزندان من یکی مثل من پیدا خواهد بود چنانچه از حضرت
شاه جعفر عرف لاڈ دو پسران بوجود آمدند اول حضرت سید شاه حاجی چراغ اجمان قدس سره که بجای پدر خود
سجاده نشین شدند دویم حضرت سلطان صوفیان چراغ چشتیان سید شاه جهانگیر ثانی قدس سره که در حق
ایشان آن پیشین گوئی حضرت قدوة الکبرا صادق آمده حضرت جهانگیر ثانی بغایت صاحب جذب بودند
از تعلقات روزگار کناره کش گشته ترک لباس نمودند و بر دست سید حاجی چراغ اجمان بیعت نموده
مجذوبانه بسر کردند میگویند که حضرت سید حاجی چراغ اجمان سجاده نشین که در عصر همایون شاه بودند
چنانچه در فرمان خود همایون شاه نوشته چون رعایت ارباب فضل و کمال بر ذمه همت پادشاهان
واجب و لازم بنابران حکم فرمودیم که موضع اشرفپور کچهوچه با مزارعان و موضع عمرپور با مزارعان معه دیگر
زمینی خریدگی در سواد موضع عمرپور تعلق بشیخ المشایخ شیخ حاجی ابن شیخ لاڈ سپهدار و الخ مرقوم نهم رجب
سنه ۹۴۲ در همان عصر حضرت مخدوم شاه نورالحق مرشد همایون شاه که مزار مبارک شان در موضع سرپور

واقع است رونق افزای مسند ارشاد شدند بعضی میگویند که مخدوم شاه نور الحق همعصر حضرت قدوة الکبراء بودند و باین التیان نزاعی هم واقع شده بود محض غلط است از روی تاریخ هم مطابقت ندارد که تاریخ وفات حضرت قدوة الکبرا بست و ششم محرم الحرام سنه ۹۰۲ هجری است و مادهٔ تاریخ مخدوم شاه نور الحق نور هدایت است که از آن هفصد و شصت و سه ۹۶۳ هجری برمی آید بعد وفات سید حاجی چراغجان سید شاه محمود سجاده نشین خلف اکبر شان مسند آرای سجاده اشرفی شدند و حضرت سید شاه اجود و سید شاه جعفر و سید شاه بیکهاری هر سه برادران بر دست یکدیگر سید محمود بیعت نمودند چنانچه لسنب سلسله آباواجداد این فقیر جامع رساله هذا بحضرت سید جعفر نانی می پیوندد بعد وفات سید محمود سید شاه علی قدس سره منجمله سه پسران شاه محمود بجای پدر خود سجاده نشین شدند و موضع علی پور عرف بیکهاری بنام خود آباد نمودند بعد التیان حضرت سید حسن شریف ابن سید علی بجای پدر خود سجاده نشین شدند و حضرت سید حسن شریف جامع کمالات اشرفیه و مقامات شکرفیه بوده اند مولانا عبد الرحمن چشتی صاحب مرة الاسرار از حضرت سید حسن شریف بسی فیوض باطنی حاصل کرده و بسلاسل مختلفه اذون و مجاز شده در کتاب خویش اکثر حالات حضرت سید حسن شریف درج نموده بعد التیان حضرت حاجی سید محمد ابن حسن شریف بجای پدر خود سجاده نشین شدند ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ چون سید محمد بعزم زیارت حرمین شریفین بملک عرب روانه شدند و مدتی در دیار عرب گذرانیدند حضرت که صاحبزاده عالی تبار سید شاه محمد مکی هما نجا متولد شدند و قریب سن بلوغ رسیدند شاه محمد علی برادر خورد شاه مکی شیر خوار بود و درین اثنا روح علام موجودگی شاه محمد سجاده نشین اینجا از خاندان عالیه اشرفیه شاه ابو الغوث و شاه علیم الله و محمد اشرف و شاه اشرفی چند صاحبان سجاده نشین و خرقه پوش شدند چنانچه در مهر شاه اشرفی همین تصحیح کرده بود **مصرع** خدا داد سجاده اشرفی ✣ بعد انقضای مدت کینونه حضرت سید شاه محمد قدس سره معه اهلیه و فرزندان بوطن خاص مراجعت نموده بر مسند سجاده خویش جلوس فرمودند بعضی نا حق کوشان و بداندیش انزا ناگوار گردید و میخواستند که حق بمرکز اصلی خود مراجعت نکند چنانکه فی زمانه ما هم کسان این عادت راشعار خود ساخته اند که اگر کسی از اهل خاندان والا رتبه ودمان نماید و مراسم مفقوده را از سر نو جاری فرماید از جنبت باطنی دشمن جان او شود و در گرفتوقوف آفرینت نمایند امر یکه از مرضی سلطان انفاذ یافت اگر کسی را ناگوار خاطر گردید چه غم **مصرع** جائیکه سلطان جنبه زد غوغا نماند عام را ✣ القصه از حضرت حاجی شاه محمد قدس سره فما الفین تا حق کوش کمال عداوت نموده چنان افترا پردازی کردند که بعلت بقایای وین سرکار سید محمد مکی ابن شاه محمد را بطور یرغمال حوالهٔ عمال سرکار صوبه الله آباد و مانکپور مقید کنانیدند و با خود تا مانکپور الرای شده حضرت حاجی سید شاه محمد را معا بایه فرزند شیر خوار دگنیه فرمان برداشته بتهمادت نوشتا بیند و میکه این واقعه بهوش ربا گذشت حضرت سید محمد مکی در قید خانه از روی مکاشفه دریافتند بی اختیار زار زار گریستن آغاز نمودند چون سپاهیان قید خانه استفسار کردند حقیقت حال بمجرد بیان آوردند داروغه محبس با عامل

سرکار این کیفیت عرض کرد و باستماع چنین خبر وحشت اثر فی الفور ناقه سواری را گسیخت و ریاقت ایشان بتعجیل عجیل بمقام علی پور سکهارے فرستاد چون ناقه سوار صورت واقعه معاینه کرده واپس آمد بعرض رسانید که فی الواقع این مکاشفه حضرت ❊ صحیح است پس عامل مذکور از مقام جونپور همراه سید شاه محمد مکی قدس سره فوج سواران جرار و پیادگان آزموده کار بمقام سجاده سید النشان رسانیده خواست که تا حق گزاران ایشان را بپاداش عمل شان رساند لیکن حضرت سید محمد مکی بمقتضای حلم و صبر خویش گوارا نکردند و افواج سواران و پیادگان را واپس فرمودند میگویند که بعد شهادت حضرت شاه محامد قدس سره الحالفین در روضه مبارک برابر مزار سجاده نشینان برای دفن کردن نابغ آمدند آنگاه حضرت شاه هدایت الله سجاده نشین ابن شاه نور الله سجاده نشین سرکار کلان سید سپرشده حضرت شاه محامد را معه زوجه و فرزند شیرخواره در قبرستان خویش بزمین مملوکه خاص دفن نمودند بسبب این احسان بی پایان از خاندان شاه محمد مکی مراعات و حقوق برادران خاندانی شاه هدایت الله سجاده نشین بدرجه اقصی و غایت شده می آید و امید است که آینده هم ملحوظ خاطر پس آیندگان اولاد ایشان باشد چگونه ملحوظ ندارند که حقتعالی میفرماید هل جزاء الاحسان الا الاحسان و در زمان سجاده نشینی حضرت شاه محمد مکی قدس سره کسانیکه تخم بغض حق در کشت زار دل کاشته بودند خو و بخو نام و نشان ایشان از عالم معدوم و مفقود گردید و در کس نیز ای کردن خویش آمدنی پیش نرسید سلسله عالیه اشرفیه از ذات مقدس حضرت موصوف کمال رونق یافت چنانکه میباید و میشاید و از حضرت ایشان چه در ملک هندوستان چه عرب چه خراسان در بر و بار و جوار سلسله بیعت و خلافت جاری گشت چنانچه حضرت سیدی وجدی شاه سید محمد اشرفی را حسب اجازت روحانیه حضرت محبوب یزدانی قدس سره از تبرکات قدیم خرقه مرقع پوشانیدند و بطور جدید اجازت اخذ بیعت بخشیدند آن خرقه متبرکه الی یومنا هذا در کتبخانه این فقیر جامع رساله بذا در شهر دار الخلافه دهلی موجود است و حضرت جدی را بواسطه دیگر هم بطور اویسیه حضرت محبوب یزدانی سرفراز کردند اینهمه حالات مفصل در کتاب مفتاح العاشقین بملحوظ حضرت جدی قدس سره بشرح تمام موجود است بعد وفات حضرت شاه محمد مکی قدس سره نیره اکبر شان سید شاه جمال اشرف سجاده نشین شدند چرا که حضرت شاه محمد مکی را بسری نبود بعد سید شاه جمال اشرف قدس سره برادر خورد ایشان سید شاه نعمت اشرف سجاده نشین شدند توجهات جهانگیری چنانکه بر حال ایشان بود به نسبت دیگر سجاده نشینان کمتر دیده شد و غایت درجه صاحب اقبال بودند که نعمت دارین حاصل کردند در زمان سجاده نشینی ایشان حضرت سید شاه مدار اشرف سجاده نشین سرکار کلان رحلت فرمودند هر چند که شاه مدار اشرف بوجه اولاد شدن حضرت سید شاه نعمت اشرف بسبب خویش خود را که قریب ترین عزیزان بودند و حیات خود وعطای منصب خویش فرمودند الا از افترا بعضی مفتریان که ذکرشان ناگردن اولی است بر اسم خرقه پوشی و سجاده نشینی در معرض التوی افتاد گو که حضرت شاه نعمت اشرف هم بخیال احسانات قدیمه برای قایم شدن منصب سجاده کلان بصد جان کوشیدند الا چه سود مگر دید که مشیت ربانی و رضای حضرت محبوب یزدانی بطور دیگر بود و حضرت سید شاه نعمت اشرف قدس سره بتاریخ سیزدهم ماه رمضان سنه ۱۲۰۳ هجری در عهد نواب سعادت علی خان والی لکهنؤ انتقال فرمودند تاریخ وفات شان مصنفه

مولانا سوگوار تو رامیست سفی نعمت اشرف لها فنا فی الحضرة ✦ قد قال ها غنیه هو اخل الجنة ✦ بعد ایشان سجاده نشین مجلد ایشان رسیده بحر اشرف شاه
ذکر برادر اشرف شاه مقصود اشرف قدس الله سره اخیم حضرت سید شاه یحیی اشرف خلف اکبر سجاده نشین شدند در ۲۲ سنه ۹۲۲ هجری رحلت فرمودند بعد ایشان سجاده نشین شدند
خرقه پوشی موفق شدند بعد ایشان با تفاق چند اشخاص سید شاه نقی الدین اشرف خلف حق شناس سجاده نشین شدند غایت صاحب سعادت بودند ساعتی بود که حضرت
جذب کامل نباشد مدت سال زیاده از بن چند سال بر مسند سجاده نشینی جلوس فرمودند و رونق افزای جنت شدند بعد ایشان نیز چند سال لوح جلوس بخود
سجاده نشینی خرقه پوشی موفق شدند آخر با تفاق رؤسای اعظام حضرت سید شاه مجدد الدین اشرف خلف اکبر ایشان سجاده نشین گردیدند شاه بدر الدین اشرف
و شاه حمایت اشرف بر مقام مدرخود و خاصه سجاده نشینی کردند و مجردانه بکمر و دستار بیع ایت بخم ماه جمادی الاول سنه ۹۹۲ تسع و تسعین
و تسعمائه الهجری رحلت فرمودند رحمة الله علیه بعد پیش از انتقال خود حضرت مخدومی جناب حاجی سید محمد علی حسین ظله العالی خویش را در حقیقی خود
بنابیع بخم ماه جمادی الاول سنه ۹۹۲ تسع و تسعین و تسعمائه الهجری خلافت نامه و سجاده نشینی خلیفه خاص فرمودند و از حضرت سید حسام الدین اشرف حضار برادر خود وصیت کردند که حرقه حضرت شاه علی و کشته
حضرت نور العین را بایشان مرحمت جعل کرد بنابیع نهم ماه مذکور بتحریر وصیت نامه تقسیم متصرفات نموده شاه سید حسین سجاده نشین برادر خود را
حسب وصیت ایشان و بحکم ارادت آورده عطا خرقه کردند چنانچه در سال بنابیع بست و هفتم محرم سنه ۹۲۷ شاه بدر سجاده نشین شدند و خرقه پوشی
آغاز کردند و حضرت مخدومی و حاجی سید محمد علی حسین اشرف سجاده نشین گردیدند کمالات نسبت عدم خود گی خود خاطر نشان خود که دلیل بود و بعد ایشان ترکات بزرگان بنابیع بست و هشتم
محرم سنه ۹۲۷ خرقه بزرگان زیدت کرده بزرگان این فقیر را سید فخر الدین بن سید نور الدین بن سید فخر الدین سلسله عالیه مشرفه چهل شدند بعد ایشان حضرت صلعم الرحم سجاده نشین
نشینان از دان شدند و بیاد آنها می پردازد آنست تفاق مخطوط و خرقه الاجازه شدند بعد ایشان حضرت نور العین سجاده نشین شدند و خرقه پوشی
خلف ثالث حضرت نور العین قدس سره آن مستغرق بحر شهود و ماشق رود و معدم المثال کریم النخصال حضرت سید فخر الدین قتال
کرد اشیار حضرت سید اشرف جهانگیر عضرت یکدلی مخاطب بوده اند و فقد فاز حضرت عبد الرزاق نور العین سجاده نشین و خرقه پوش مقام سوی کابین و یاباد
و رود و است گشته بتقدیم رسانیدن مشغول شدند بعد ایشان حضرت علاء الدین قدس سره سجاده نشین و خرقه پوش گردیدند بعد ایشان
منجمله سر ایشان سید شاه نظام الدین و شاه الله داد شاه بحضرت شاه نظام الدین سجاده نشین شدند بعد ایشان حضرت سید شاه فخر الدین بجای پدر خود
نشاب سجاده و شدند تا اینکه در خاندان ایشان استمرار بعد نسل سلسله سجاده نشینی قایم بود حضرت سید شاه نظام الدین سجاده نشین را بجرد خان لشکری
نبود و خرابی رفت شاه محمد کوتاه و اولاد شاه بزرگ این سید حسین متفرق شدند حضرت نور العین بوندر آمد که از نسل ایشان
شاه و گاهی اشرف بنظر اعلی برحاشیه جیوخیت موجود بندو بعضی از ایشان بسند بارک بجعفر منسوب شده که از نسل ایشان حضرت شاه
احمد حسین سید شاه محمد نظیر ابن محمد حسین محمد اشرف بنظام مشغول بودند و طریقه اوراد و اذکار فی نامه موجود اند الله اعلم بالصواب
رفو بر و شرح بخشاو و مدیریه اعلی رسانا و گاهی بسیار فربه بیشتر فربه میستند این تمام نذکره اربع و ثلثین
سجاده نشینان و اولاد سید حاجی احمد قتال خلف اکبر حضرت نور العین قدس سره ان حضرت علما و فضلا گذرانیده اند مقبول نام گشته
حضرت ایشان را در مدینه منوره دفن کردند الله اعلم بالصواب طفیل موسوم بود و بعد وفات حضرت نور العین سجاده نشین عالم جانشین بعد ایشان حضرت
شاه و قتال قدس سره سجاده نشین شدند بعد ایشان حضرت شاه جلال نامی بجای سجاده نشین شدند بعد ایشان حضرت شاه حبیب بجای سجاده نشین شدند
بعد ایشان حضرت شاه جلال نامی بجای سجاده نشین شدند بعد ایشان حضرت سید شاه سارنگ نامی بجای سجاده نشین شدند بعد ایشان حضرت سید شاه ولی بجای سجاده
نشین شدند بعد ایشان حضرت شاه ولی نامی بجای سجاده نشین شدند بعد ایشان حضرت شاه کرم الله بجای سجاده نشین شدند بعد ایشان حضرت سید شاه اشرف
جهان بجای سجاده نشین شدند بعد ایشان حضرت شاه و الفقا اشرف بجای سجاده نشین شدند بعد ایشان حضرت سید شاه مخدوم جهانیان بجای سجاده
نشین شدند بعد ایشان حضرت شاه ولی نامی بجای سجاده نشین شدند و در ۹۷۵ الف و پنج هزار و نهصد و هفتاد و پنج گلشن فردوس خرامیدند رحمة الله علیهم اجمعین متاخرین ایشان
سید شاه اشرف جهان و سید علی الله و علی نفسی و چند بیت و بعضی صاحب مقام مدیر خود خواندند مسکو بندند مقام جانش جهانگیر
صاحب حجاده
بندند حالات شان مفصل بدیر اقت نرسیده که حوالهٔ تحریر گردد آید بنجا حضرت تبیکاه فتح الدین احمد شرف ظله العالی
این شجره فتح علی این شاه غفور اشرف جالبی خرقه های متعدده و تبرکات متکثره موجود الدلیلان بقبضه جانش فی زمانا مرسم خرقه پوشی

شجرہ نسب سجادہ نشینان اولاد سید عبد الرزاق نور العلین صاحب سجادہ سید اشرف جہانگیر سمنانی قدس سرہ موسوم بمحل کردیگر

اولاد کہ در مختصر گنجایش نمانا روی بخدمت ناظرین التماس آنکہ بسبب عدم دستیابی شجرہ قدیم مفصل تحریر کردن نتوانستم صرف بر اسامی اولاد موجودہ خاندان اشرفیہ کفایت نمودم +

حضرت حاجی الحرمین سید عبد الرزاق نور العین سجادہ نشین اشرف سمنانی

شاہ شمس الدین قتال	شاہ حسن قتال	شاہ حسین قتال	شاہ فرید الدین قتال	شاہ حاجی احمد قتال
سید شاہ محمد اشرف	شاہ نظام	شاہ محمد غمان	شیخ عبد الرسول سجادہ نشین	شاہ حاجی قتال
		شاہ عبد الرحمن	سید شاہ نور الہدیٰ سجادہ نشین	شاہ جلال سجادہ نشین
	شاہ محمود سجادہ نشین	شاہ جمال الدین	شاہ ہدایت اللہ سجادہ نشین	شاہ نظام الدین سجادہ نشین
	شاہ علی سجادہ نشین	شاہ محمد غوث	سجادہ نشین شاہ غلام اللہ	شاہ شاہ مبارک سجادہ نشین
	شاہ حسن اشرف سجادہ نشین	شاہ قلندر اشرف شاہ محمد اولو خلیفہ	سجادہ نشین سید شاہ قدر اشرف	شاہ جلال ثانی سجادہ نشین
	شاہ محمد سجادہ نشین	شاہ نزار اشرف	شاہ صفت اشرف خلیفہ پدر خود	شاہ مبارک ثانی سجادہ نشین
	شاہ محمد سجادہ نشین	شاہ قلندر بخش	شاہ قلندر بخش	شاہ ولی سجادہ نشین
	شاہ محمد اشرف سجادہ نشین	حاجی شاہ سجاد نعل	شاہ منصب علی	شاہ محب اللہ سجادہ نشین
	شاہ محمد اشرف سجادہ نشین	حاجی محمد علی	حاجی سید محمد اشرف	شاہ عنایت اللہ سجادہ نشین
	شاہ محمد اشرف سجادہ نشین		جانشین شاہ نیاز	شاہ کرم اللہ سجادہ نشین
	شاہ محمد اشرف سجادہ نشین		عبارت سلسلہ حضرت شاہ منصب علی	شاہ حبیب اللہ سجادہ نشین
	شاہ محمد اشرف سجادہ نشین			شاہ ذو الفقار اشرف سجادہ نشین
				شاہ مخدوم جہانیان سجادہ نشین
				شاہ ولی اشرف سجادہ نشین

در سری محمد [illegible] علاوہ بر ہمہ اولاد حضرت شاہ را موجود اند علاوہ ازیں در اکثر مقامات اولاد حضرت آباد شدہ اند کہ فقیر را آگاہی نیست

رسالہ حجۃ الذاکرین مع ترجمہ بہ نصیحت نامہ تصنیف حضرت سلطان سید اشرف جہانگیر سمنانی قدس سرہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین علی ما جعلنی من المسلمین وحشرنی بین یدی النبیین والشہداء وادرجنی بالرحمۃ الواسعۃ ونورنی بحقائق المعرفۃ حمد بیحد وشکر بی پایان وستایش بی نہایت وشمار بیکران مر پادشاہ تعالے را کہ مرا از جملہ علماء آخرۃ پیدا فرید بفضل و رحمت خویش مرا از جملہ علماء راہ نیدہ پیمبران کشید و بکمال شفقت علی عباد اللہ مخصوص گردانید و تخم نیکخواہی کائنات در زمین دل من بر دانید و بآب نصیحت و نیکخواہی دانہ دل مرا پرورید تا میوہ نصایح پار وارد و در وقط بر روی عالم و عالمیان [illegible] شکر ازین نعمت بر ای مسلمانان بیارد چند مسئلہ کہ مستدل او و استخراج خطا خورد و معصیت [illegible] پنداشتہ و طالبان حق را بفہم و بی رویت و بی تدبر و تفکر در کلام ربانی و معانی آیات قرآنی از دکر بعد الفرض منع کرد اعتقاد نکند و بعضی مردمان دیگر کہ روایت بی سند و غیر مستند و کلام ناموثوق و نا معتمد را حجت ساختند و از اشارات آیات قطعیہ و احادیث صحیحہ غافل گشتہ متنبہ نشوند و دست تمسک از ذیل این روایت ناموثوق و نا معتمد باز دارند این نصیحت نامہ املا کردم تا ہر کرا سعادت ابد مساعد بود این در ثمین و جواہر پاکیزہ پند مرا گوشوار گوش خود سازد و از شنیدن گفتار حشویات احتراز نماید **بیت** بند عاد الملک بکن در گوش تا بیابی سعادت ابدی ۱۲ و انکہ از سر عصبت و تعوق بدین نصایح پند نپذیرد و این جواہر نفیس گوشوار گوش خود نسازد من حکیم وَاِذَا لَمْ یَهْتَدُوْا بِهٖ فَسَیَقُوْلُوْنَ هٰذَا اِفْكٌ قَدِیْمٌ ۱۳ و من یک ذا فہم را یضا مجد مرا بہ المار الزلال او اللہ الموفق بالسداد و ہو الہادی الی طریق الرشاد **مسئلہ** ذکر گفتن بعد فراغ از فرایض مستحب و افضل است ہمہ می باید گفت و بہیچ وجہ تقصیر نباید کرد **قال اللہ تعالے** فَاِذَا قَضَیْتُمُ الصَّلٰوةَ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ قِیَامًا وَّقُعُوْدًا وَّعَلٰی جُنُوْبِكُمْ **قال الاشرف** ای اِذَا اَدَّیْتُمُ الصَّلٰوةَ وَفَرَغْتُمْ عَنْ اَدَائِهَا فَاذْكُرُوا اللّٰهَ بدانکہ فاذکروا لفظ خاص موضوع است برای معنی مخصوص و ہُوَ طَلَبُ الْفِعْلِ بِالْمَصْدَرِ ای طَلَبِ الذِّكْرِ وَتَحْصِیْلِهٖ پس ہر یکی بعد فراغ از نماز امور بود بذکر گفتن اما مرذب او ایجاب او سنیت مستحقہ وفا باجماع ارباب لغت و اقوال اصحاب برای تعقیب مع الوصل است در عامہ کتب تجوید و خاصہ سجت عربیہ ندکور است معنی آیہ چنان باشد کہ بعد فراغ نماز متصلا ذکر گویید ہمہ اوقات اکثر حالات و امام زاہد اضح آیت ندکور چنین میگوید کہ چون از نماز فارغ شوید یا کنید خدای را بتسبیح و تہلیل و تکبیر ہر آنچہ توفیق یابید و فی صراح اللغۃ الترفیل کلمۃ لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ کذا فی اللغات [illegible] ای دیگر [illegible] است قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افضل الذکر

لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ و در تفسیر معنی میگوید معنی آیت وَهُوَ الذِّكْرُ بِاللِّسَانِ وَالدُّعَاءُ بِنُصْرَةٍ یعنی
بزبان ذکر گویند و از خدای نصرت خواهند و قَالَ بَعْضُهُمْ اِذَا فَرَغْتُمْ مِّنَ الصَّلٰوةِ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ بِالْقَلْبِ
وَاللِّسَانِ عَلٰى اَيِّ حَالٍ كُنْتُمْ قِيَامًا وَّقُعُوْدًا وَّعَلٰى جُنُوْبِكُمْ و روایت باجماع دارم از زبان پیر و دستگیر
خود مرشد حقانی عالم ربانی قطب العالم قدوة العارفین شیخ المشایخ شیخ علاء الحق والدین کہ گفت دل
و رویش کم از دل کبیرک آرکیش نباید کہ سبوی آب بر سر است بقید دل مقید تا اگر یک لحظہ از و غافل شود
سبوکہ بر سر است بیفتد و سبو بشکند آب ریخته گردد و مجموع مشقتے کہ دیدہ است ضبط و بدرو ناچیز گردد خصوصا
بعد فراغ از اداء نماز شکرانہ توفیق شد بر اداء فرائض کَمَا قَالَ فَرَضَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَسَنَّ رَسُوْلُ اللّٰهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ آن نعمتی عظیم است کہ خدا تعالی روزی گرداند مقابل شکر دیگر بر مصلی واجب شدہ است می باید گفت
چنانچہ لطف گفت وَسَيَأْتِيْ فِيْ شَرْحِ النَّوَادِرِ الْبُرْهَانِيِّ مِنْ بَابِ الْاَذْكَارِ عَنْ عُمَرَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ

و قریب است کہ آید در شرح نوادر برہانی در باب اذکار از عمر رضی اللہ عنہ ہر اُئینہ

يَقُوْلُ الْكَلِمَةَ بَعْدَ اَدَاءِ الصَّلٰوةِ مُتَّصِلًا مَرَّةً يَغْفِرُ اللّٰهُ تَعَالٰى ذُنُوْبَهٗ وَمَرَّةً الثَّانِيَةَ اَعْطَاهُ

کسیکہ بگوید کلمہ بعد ادائی نماز پیوستہ ازان یکبار خواہد بخشید خدای تعالی گناہان او را و در بار دیگر خواہد داد

اللّٰهُ تَعَالٰى ثَوَابَ الْاَنْبِيَاءِ وَمَرَّةَ الثَّالِثَةِ اَعْطَاهُ اللّٰهُ تَعَالٰى ثَوَابَ الْمَلٰٓئِكَةِ وَفِيْ شَرْحٍ شَامِلٍ

خدا ثواب انبیاء و در دفعہ سیوم خواہد داد خدا ثواب فرشتگان و در شرح شامل آمدہ است

كَانَ رَسُوْلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُوْلُ الْكَلِمَةَ الطَّيِّبَ مَعَ اَصْحَابِهٖ بَعْدَ اَدَاءِ الصَّلٰوةِ وَفِيْ شَرْحِ الْكَرْ

کہ بود رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کہ کلمہ طیب میگفت مع اصحاب خویش بعد ادا کردن نماز و در شرح کرخیست

سُئِلَ عَنْ اَبِيْ حَنِيْفَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ عَنِ الَّذِيْنَ يَمْنَعُوْنَ الْكَلِمَةَ بَعْدَ اَدَاءِ الصَّلٰوةِ فَقَالَ

سوال کردہ از ابو حنیفہ رحمۃ اللہ تعالی از کسانیکہ منع میکنند کلمہ را بعد ادائی نماز پس گفت

لَهُمُ الرَّوَافِضُ لِاَنَّ فِيْ هٰذِهِ الشُّرْبِ خِلَافُ السُّنَّةِ بَلْ اَنَّ الرَّسُوْلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدْ كَانَ يَجْهَرُ

ایشان را روافض باین وجہ کہ در نگفتن کلمہ بعد نماز مخالفت سنت است بلکہ ہر اُئینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جہر میکردند

مَعَ الصَّحَابَةِ الْكَلِمَةَ الطَّيِّبَ بَعْدَ اَدَاءِ الصَّلٰوةِ مُتَّصِلًا اَمَّا بَعْدَ الدُّعَاءِ فَهُوَ ضَعِيْفٌ و در رسالہ

ہمراہ صحابہ کلمہ طیب را بعد نماز پیوستہ ازو لیکن بعد از دعا کردن پس ضعیف است ۱۲

مکیہ آوردہ است ذکر اللہ تعالی فرض علی الطالبین قال اللہ تعالے

ذکر خدا فرض است بر طالبان او فرمود خدای تعالے

فَاذْكُرُوا اللّٰهَ قِيَامًا وَّقُعُوْدًا وَّعَلٰى جُنُوْبِكُمْ وَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمَا اَنَّ الذِّكْرَ بِاللَّيْلِ

پس یاد کنید خدا تعالی را ایستادہ و نشستہ و بر پہلوئی خویش گفت عباس رضی اللہ عنہ ہر اُئینہ ذکر در شب

وَالنَّهَارِ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَالسَّفَرِ وَالْحَضَرِ وَالْغِنَاءِ وَالْفَقْرِ وَالْمَرَضِ وَالصِّحَّةِ وَالسِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ

در شب و روز سفر و وطن و در تونگری و مفلسی و در مرض و صحت و در باطن و ظاہر ۱۲

قلت المراد الذكر بالسان والقلب بعد الفراغ من الفرائض **وقال** ابن عباس رضی الله عنه

میگویم مراد از ذکر ذکر کردن بزبان ودل بعد از فراغ نماز فرض است ونیز ابن عباس رضی الله عنه

ایضا لم یفرض الله تعالی علی عباده فریضة الا جعل لها حدا معلوما ینتهی الیه ثم عذر

گفته فرض نکرده است خدا تعالی بر بندگان خویش کسی فریضه را مگر گردانید برای او حدی معلوم که منتهی میشود بسوی او ومعذور

تارکها فی حال عذره الا الذکر فانه لم یجعل له حدا معلوما ینتهی الیه ولم یعذر احدا

تارک آن در حال عذر بخلاف ذکر پس هر آئینه مگردانید برای او حدی معلوم که منتهی شود بسوی او ومعذور نداشت کسی را

فی ترکه الا من کان مغلوبا فی عقله ولو عذر احدا فی ترک الذکر لعذر ذکریا علیه السلام

در ترک آن مگر کسیکه نباشد مغلوب در عقل خویش واگر معذور میداشت بایستی کسی را در ترک ذکر البته معذور ومعذور میشنوید ذکریا را علیه السلام

قال الله تعالی آیتک الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا واذکر ربک کثیرا

فرمود خدا تعالی نشان تو آنست که سخن نتوانی گفت از مردمان سه روز مگر باشاره ویاد کن پروردگار خود را

وسبح بالعشی والابکار وکذلک لو عذر احد فی ترک الذکر لعذر القراءة **قال الله تعالی**

وتسبیح کن بشام وصباح وهمچنین اگر معذور ومرخص شدی کسی در ترک ذکر البته معذور ومرخص شدندی بقراءت قرآن فرمود خدا

یا ایها الذین امنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون ۰ **وایضا**

اے مسلمانان چون روبرو شوید با گروهی پس ثابت باشید ویاد کنید خدا را بسیار بود که رستگار شوید

جمیع الطاعات تزول یوم القیمة لارتفاع التکالیف اما طاعة الذکر لا تزول منهم

ونیز همه طاعتها معاف خواهند شد روز قیامت بسبب مرتفع شدن تکلیفهای شرعیه مگر طاعت ذکر که معاف نخواهند شد از ایشان

سوال اگر گوئی ازین حجج قاطع ودلایل ساطع که ذکر کردی وجوب ذکر را تقاضا کند تو مستحب چون گفتی

جواب گوئیم بحث ما در ذکر لسانی است وهو الذکر بالسان اما ذکر بالقلب یعنی اگر مراد از قول تعالی

فاذکروا الله در آیه مذکوره ذکر لسان بود این امر ندب است واگر مراد ازین ذکر قلب بود گوئی لا محال فرض است اما

امر مذکور در رساله القشیری الذکر بالقلب فرض الا قطع یعنی وامیتم مع المتحه البصر ذکر دل وهو عبارة عن طرد

الغفلة عن الله والتفکر فی عظمته وجلاله وآلائه یعنی ما یصرف سلطنه بازماندن وبجز دیگر مشغول گردیدن از تفکر دل

دنیائی مغرور ومتلهی معرفت مغرور ومتلهی رجال الله را بیوقتی نسبت کنند وخود را از عقلاء بزرگ هوشیار شمرند زهی غفلت وسبیل دوستی

که نفس خود را در زیر سیاست شرع بمحافظت نگاه ارد شب وروز بر آن باشد که هیچ حرکت وسکنت وگفتار وکردار بی حصت

شرعی از وجود او نیاید ودر شریعت راسخ آید تزکیه نفس حاصل گردد وکه این صورت تصفیه قلب است وتصفیه قلب تحلیه قلب بطاعت

کسی کو در شریعت راسخ آید طریقت را بر وی خود گشاید طریقت بشریعت چون فراید حقیقت از تجلی رونماید

وفی ملتقط الاحیاء العلوم وکن کمیتة دوام الذکر والفکر لا بوداع الدنیا وشهواتها واکاذیبها بقول البلیغ وفی تحقیق

شرح الحسنی فی فصل حکم الامر والنهی فی ضد نسبتا الیه ذهبت العلماء من اصحابنا واصحاب الشافعی وصحب الحق الامر یدل علی ان کل ضد

واحد کالامر بالایمان نهی عن الکفر وان کان الضد کالامر بالقیام کان ضدا

من القعود والرکوع والسجود والاضطجاع

وَنَحْوِهَا يَكُونُ الْأَمْرُ نَهْيًا عَنِ الْأَضْدَادِ كُلِّهَا وَقَالَ بَعْضُهُمْ يَكُونُ نَهْيًا عَنْ وَاحِدٍ مِنْهَا

امر منع کردن از تمام اضداد خویش و گفت بعض ایشان خواهد شد منع کردن از یک ضد از ایشان

پس بر قول این بزرگواران امر فاذکروا الله خواه یقصد باشد خواه اضداد هر چه باشد آن منهی بود و اگر منهی نباید گشت چنین کرمشغول نباید شد اگر نماز که جامع همه عبادتها است از تلاوت و ذکر و تسبیح و مراقبه پس غیر آن بعد الفرایض بهر چه که مشغول گردد مرتکب منهی شده باشد غایت امافی الباب اگر آن امر ایجاب بود نهی تحریم بود و اگر آن امر ندب باشد نهی مذب باشد و ادنی درجات امر ندب است پس ترک بعد الفراغ مندوب بود نص دیگر دلیل بر استحباب ذکر بعد الفراغ من اداء الفرایض **قوله تعالی** فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا یعنی چون از ادای عبادات حج فارغ شدید متصلا ذکر خدای زبان گویید کوشش بدل کنید چنانچه ذکر پدران خود دلک ازان بیشتر در تفسیر امام زاهد رحمة الله علیه است چون بگذارید مناسک و افعال حج شما یاد کنید خدای را عز و جل شکرانه نعمت را که توفیق یافتید بگذاردن حج وی چون یاد کردن شما پدران خود را لک نیز بیشتر یاد کنید او را عرب را عادت بود در جاهلیت چون حج بگذاردندی و از حج فارغ شدندی حلقه بر بسته بمسجد حرام پدران خود را یاد کردندی و بستودندی بسخاوت و مهمان داری و مبارزی و کافران با مومنان حاضر بودندی و حج سال نهم از هجرت مصطفی علیه السلام صدیق اکبر را رضی الله عنه فرستاد و او را امیر کرد و علی را رضی الله عنه با وی فرستاد برای باز دادن عهد را و آیتی بر خواندن نما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا و هم مصطفی علیه السلام نیز حج آمد و آنرا حجة الوداع گویند که خالی بود هیچ کافری با ایشان آمیخته نبود و پادشاه تعالی و تقدس گفت چون از گذاردن حج فارغ شدید مرا بثنا یاد کنید و بستایید یعنی بزبان او اشد ذکرا ای بل اشد ذکرا و در تفسیر ادرک گفتند فاذا فرغتم من عبادتکم التی امرتم بها فی الحج او فرغتم فاذکروا الله ذکرا اباءکم الخ یعنی ای فاکثروا ذکر الله و بالفواصل و المراد الذکر باللسان بقرینة **قوله تعالی** کَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ و هو کان باللسان و جهل الصوت کمن اسمعته عن شیخی نور الله مرقده پس بنگر از نص اول بعبارت و نص روم باشارت چه میگوید بعد نماز چه باید کرد و مردم را در چه مشغول باید گشت شکر توفیق بجه موزی شود فاعرف و تامل و تدبر و نص دیگر **وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ** و بپاکی یاد کن همراه ستایش پروردگار خود

طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ الْغُرُوبِ وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَأَدْبَارَ السُّجُودِ و در تفسیر مدارک گفته

پیش از برآمدن آفتاب و پیش از فرو شدن و در بعض اوقات شب بپاکی یاد کن خدای را و عقبا نماز

وَالتَّسْبِيحُ مَحْمُولٌ عَلَى كُلِّ ذِكْرٍ هُنَا وَعَلَى الصَّلَاةِ وَأَدْبَارَ السُّجُودِ فِي إِدْبَارِ الصَّلَاةِ كَذَا فِي

و تسبیح کردن محمول است ظاهر و اما محمول نیست بر نماز بلکه بر سجود محمول است و آن ذکر است در

الکشاف وفی المشارق ابوهریرة من سبح لله فی دبر کل الصلوة ثلثا وثلثین

در مشارق از ابوہریرہ روایت است ہر کسی کہ سبحان اللہ گوید در پس نماز سہ سے بار

وحمد الله ثلثا وثلثین وکبر الله ثلثا وثلثین فتلک تسعة وتسعون قال تمام المائة

والحمد للہ سہ سے بار واللہ اکبر سہ وسی بار پس این جمیع نود و نہ باشد و گفت تمام کنندہ صد صد

لا الٰہ الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شئ قدیر

لا الٰہ الا اللہ الخ است یعنی نیست لایق عبادت کسی مگر خدائیگانہ کہ نیست شریک برائے او برائے او ملک است و برائے او جمیع تعریفہا

غفرت له خطایاه وان کانت مثل زبد البحر اگر کہ این عین ذکر است یا غیر ذکر نمایند

آمرزیدہ خواہد شد خطاہای او واگرچہ باشند گناہان او برابر زبد البحر در یا کف شور

لا الٰہ الا الله افضل الذکر است امامنع کردن و نامشروع گفتن محض خطاست **سوال** اگر

کسی گوید کہ میان مردمان روایتی مذکور است کہ دران بعد از نماز ذکر گفتن منع میکنند و بعضی

مردمان آن روایت پیشوا ساختہ بدان تمسک میکنند **جواب** گوئیم آن روایت مستندی از کتاب

و سنت و اجماع امتدار دہل بگوید کدام است و کدام حدیث صحیح است کہ استنباط از وی کردہ است

و اجماع علماء کدام عصر بدان ناطق است و دلیل آن روایت کدام راوی گفتہ است کہ کلمہ تہلیل

در مقام استغفار بعد از تسبیح از اشغال باعمال قبیحہ معتاد ہست پس ہر کہ بعد از اداء نماز ذکر میگوید گوئی

نماز را قبیح می پندارد و آن کفر است این دلیل استدلال فاسد است بر سند استدلال علماء آنست

کہ در کتب اصول شرعیہ و منتخب وصول عربیہ رجوع کن هل هو فاسد ام لا اولین سلم بعد

نماز همہ انظار الی تقصیرات و تفرقہ قلب و احداث نفسیہ استغفاری باید بعد از نماز فرمود

صلی اللہ علیہ وسلم ہر کہ نماز او مثل نماز من بود و فهو خداع این کنایت از ہست یاران گفتند یا رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم نماز ما مثل نماز تو کی باشد فرمان شد ہر کہ بعد از نماز سہ بار بگوید استغفر الله ربی اذنبته

عمدا او خطاء سرا او علانیة و اتوب الیه من ذنب الذی اعلم ومن ذنب الذی

لا اعلم وانت علام الغیوب لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم + + +

نماز او چون نماز من بود پس بعد این نماز ہا کہ من میگذارم استغفار از تقصیرات باید یا نہ کجاست و در کدام شہر این طرف

ورود دارد و از دین کدام پیشوا بر سند ی کہ روایت استدلال کردہ گفتہ است خوف ایمانست کہ او از روی معجز

تغیر افعال مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم میکند و بفکر کیک از عمل بآیات قطعیہ باز می ماند و دیگر از راہ میرود و براہ

ناشنیدہ بعضی مردمان بحدی انکار میکنند چون بعد از اداء نماز ذکر میشود بر سبیل حجت بندا رباتمام شکیبا و استنکار

میخیزند و انگشت در گوش میکنند اللهم اهدهم اهل هم ای عزیز من کار بین الفاظ و متابعہ سلف رضی اللہ عنہم

قال علیه السلام اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وقال علیه السلام بعثنا امتی کانبیاء بنی اسرائیل

پس ای عزیز من جملہ پیران مہور و خواجگان چشت قدس اللہ ارواحہم بر کسی اعتقاد و اعتماد ندارند و تحقیق کنند و اولین ہر گونہ

مطلع کن که کسی بعد از صلوة ترک ذکر کرده است واز عمل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نیز تحقیق کن در مصابیح آورده است عن المغیرة بن شعبة ان النبی علیه السلام کان یقول دبر کل صلوة مکتوبة لا الٰه

روایت است از مغیره بن شعبه بر آنکه نبی علیه السلام میگفت بعد از نماز فرض ۱۱۱۱

الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شئ قدیر اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی

الا الله الخ یعنی نیست هیچ کس لایق عبادت بجز خدای یگانه شریک نیست او را کسی او راست ملک او را جمیع تعریف او را و او بر هر چیز قادر است

لما منعت ولا راد لما قضیت ولا ینفع ذا الجد منک الجد وعن عبد الله بن زبیر قال کان رسول الله علیه السلام

که نه هی او را و نیست کسی رد کننده قضای ترا نفع نمیدهد صاحب کوشش را کوشش او و نیفضل تو او را و عبد الله بن زبیر روایت است که گفت

اذا سلم عن صلوته قال بصوته لا الٰه الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شئ قدیر

وقتی که سلام میگفت از نماز بلند آواز بلند لا الٰه الا الله وحده لا شریک له الملک وله الحمد وهو علی کل شئ قدیر

لا حول ولا قوة الا بالله ولا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره الکافرون حاصل معنی این دو حدیث بروایت مغیره

نیست قوت مقاومت و نه قوه غلبه بجز بخدا و عبادت نمیکنیم مگر او را در حالیکه خالص میکنیم برای او دین اگرچه بد کنند کافران ۱۲

وعبد الله بن زبیر آنست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بعد از نماز فریضه ذکر لا الٰه الا الله میگفت بعده دعای

دیگر هم میخواند غایت آن دعا مغیره خود دیگر روایت کرده وعبد الله بن زبیر خود دیگر و هر دو از ذکر دیگر واو عبد الله بن زبیر

اگر میگویم که ذکر لا الٰه الا الله کما جاء فی الخبر افضل الاذکار لیس بد انکه کلمه لا الٰه الا الله بحروف وترتیب بعینه تمام

که زبان مبارک مصطفی علیه السلام بر آن جاری شده است اگر زان بازنماید از هر دین و زهی دیانت واگر گوید بهیئت مجموعی یعنی کلمه

تمام لا الٰه الا الله محمد رسول الله پس از و باید پرسید که در هیئت مجموعی جز انضمام نام مبارک محمد رسول الله صلی الله علیه

وسلم چیز دیگر حاصل نشده است و منع و انکار از کجا پیدا آید و این قلب موضوع است که لا الٰه الا الله محمد رسول الله موضوع

برای حصول ایمان و اثبات و تثبیت ایمان است ثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت پس بهر صورت که باشد پس کسی

فعل مصطفی را منکر شود و از لقمه مصطفی بعد از ورود الفیض رد دارد حال ایمان و حیثیت دیگر کشنو آن بی انصاف چنانکه

فعل مصطفی را از روی معنی طعنه میکند از قول خدای نیز از روی معنی منکر است قال الله تعالی

فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله وقال اذا قضیتم منا سککم فاذکروا الله چه میگوی از است لال آن بی انصاف

می آید یا نی که بعد الافاضة و آداء المناسک ذکر ممنوع و قد امر الله بالذکر وقال الله تعالی فاذا فرغت فانصب

والی ربک فارغب فاذا فرغت من الفرائض فانصب نفسک بالنوافل وارغب الی الذکر الله دعا

پس منصف شو بیت از راه انصاف نگر و منیت * ور نه تو بینی دگر گونه نیست * این استدلال قطعه مصطفی بر مکان

ور د کلام ربانی هست یا نه واگر تو در مشکلی استبار بسبیل استفسار از علماء حل کن قال الله تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان

کنتم لا تعلمون دیگر اینهمه چیها که تو پیدا آورده بر ای رضاء خدا و رسول در تمام هندوستان بلکه در تمام عالم از شرق و غرب

کن که در مصابیح ذکر استقبال حصلوة بعد الذکر عند المقرئین منکر و سوال اگر کسی گوید که لا محال فرض بیت بود

همان یک کس را نشاید نه انکه بر سبیل عموم همه را باز داری و تقلیل علم کنی این چه خود نمائیست و نادانی

۱۲ فاسئلوا الخ و دریافت کنید از این ذکر اگر شناسائی دارید ۱۲

ان وخوه باواز بلند ذکر گوئی وکسانرا که منع کرده همه را بگوئی تا ذکر نگویند تا رضای خدا تعالی خود را از خطاب
کم عن ذکر الله وعن الصلوة بیرون آرد و در خطاب قوله تعالی فهل انتم منتهون و در آرد چند
کموا اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله بخیر از ین کلمات مرا باز میدارد حکم الشفقة علی خلق الله منصدی و باعث
خدای برطالبان راه خدای برسالم تا بدین روایت مموه فریضه نکرد ندجه آید اگر کسی کاغذ سفید
لا یرد و مروا تر از راه برده ای عزیزان من بدین روایت تمسک چه میکنید اگر مستند این روایت
و حدیث صحیح مصطفی صریح دارید بیارید و بنمائید تا نیز مسلمانیم بسر و دیده قبول کنیم اللهم اجعلنا
ین یستمعون القول فیتبعون احسنه و اگر مستندی ندارید بدین ذکرهای کیک و لیلهای
روایات ناموثوق مغرور میشوید و خلق را از راه میبرید از مقدار عمر در ذکر خدا صرف کنید نصیحت کرد
اگر آزاده بستان و اگر رستائی ای خواجه غلام تست بگو تا امام اعظم رضی الله عنه فرموده که مسئله فقه
از حکم استخراج مسئله و محل استدلال و استنباط ماند او را روا نیست که زنا فتوی دهد قول را ان نیست
کند علم بالصواب ❁ تمام شد رساله نصیحت نامه از زبان فیض بخش قدوة العارفین برهان العاشقین
زبدة الواصلین العالم قطب ربانی محبوب یزدانی حضرت مخدوم سلطان سید اشرف جهانگیر قدس سره العزیز

رساله بشارة بین از کلام معجز نظام حضرت محبوب یزدانی که در درون مزار
مبارک بخریر فرمود خلفای حضرت حسب وصیت اندر مزار شریف دوات قلم و کاغذ نهاده بودند

بسم الله الرحمن الرحیم ❁

سبحانه من عز بتنزیه علی امره و برهانه والصلوة والسلام علی نبیه افضل الانبیاء محمد و الجمعین
سبحانه پاکیست او را و او راست کز غالب شان او و بلندی حکم او و حجت او و درود و سلام باد بنبی او کز افضل انبیاست محمد و اولاد او همه
والسلام علی من اتبع الهدی اما بعد اخوانا و احبابنا و اصحابنا نحن آمنا و صدقنا بالله کما هو باسمائه و صفاته
و سلامتی باد بر کسیکه تابع باشد راه حق را برادران ما و یاران ما و اصحاب ما ایمان آوردیم و تصدیق کردیم خدا را چنانکه او بنامهای
و قبلت جمیع احکامه و نحن نؤمن و نعتقد بجمیع اعتقاد اهل الاسلام و الایمان کما هی ارادة الله
خویش است و قبول کردیم همه حکمهای او را و ما ایمان می آریم و اعتقاد میکنیم به همه اعتقاد مسلمانان و مومنان حق چنانکه اراده خدا
و رسوله کما قال الله تعالی آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون کل آمن بالله و ملئکته و کتبه و رسله
و رسول او ست چنانکه فرمود خدای تعالی باور داشت آنچه فرو آورده شد بسوی او از پروردگار او و مومنان نیز همه ایمان آوردند بخدا و فرشتگان او
لا نفرق بین احد من رسله نؤمن بالله و نعتقد بفضل اصحابه و احق الخلافة ابوبکر ثم عمر
گفتند فرق نمیکنیم میان هیچ کسی از پیغامبران ایمان می آریم بخدا و اعتقاد میداریم بافضلیت اصحاب او حق در خلافت ابوبکر پس عمر
سائر المسلمین و التابعین ثم افضل من اصحابه و احق الخلافة عمر ثم عثمان ثم علی رضی الله عنهم اجمعین
تمام مسلمانان و تابعین باز افضل اصحاب او و حق در خلافت عمر است باز عثمان رضی الله عنه ست در حق خلافت باز در حق خلافت

معلوم فرزندان وبرادران ومعتقدان ومحبان باد کہ برین بودیم وہمیرین بستیم وہمیرین
گما تعیشون تموتون کما تموتون تبعثون کما تبعثون تحشرون ہر کہ بریں
ترزیق ہست ما ازوی بیزاریم وخدا ازوی راضی نیست ریمنت کسر شفتاد ہزار تجلی جمال فرد
متجلے شد ومقربان حضرت الوہیت چندان اکرام ولنواز ونوازش وریاب
از حضرت ذوالجلال وقادر بر کمال در عالم ملکوت ندا کردند کہ اشرف محبوب ما است واز بندگان صادق
وخالف او بر ہمہ رقم عفو بر ناصیہ ایشان کشیدیم وبیامرزیدیم ما ہم شوق بخشیدیم الحمد للہ علی ذلک
آخرین برادران ودوستان رسانیدیم واعتبار برین افتاد اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد
عبدہ ورسولہ والصلوٰۃ والسلام من اہل الایمان علی محمد وعلی آلہ واصحابہ وسلم تسلیما کثیرا

رسالہ قبریہ نیز حضرت قدوۃ الکبیر اندرون مزار مبارک تحریر فرمودہ بودند

کتاب ذا ضابطہ منشی سرکار گورنمنٹ لاہور بسم اللہ الرحمن الرحیم کسی صاحب را اجازت فضد

الحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ علی رسولہ محمد وآلہ اجمعین
وبیعت واصحاب واین سیارگان طریقت ومحققان راہ حقیقت را بدرجہ
رضیۃ مرضیۃ از حضرت صمدیت نازل شدہ تا این فقیر را با سی ہزار فرشتہ
سدرۃ المنتہی رسانند ومنادی ندا کرد کہ بفرمان ربانی چندروز بجہت
اکنون وقت آن رسید کہ بحکم این حرف نبوی حب الوطن من الایمان
این فقیر لقد ضعف خود ثنائی کرد کہ لا احصی ثناء علیک انت
بعد ازان فرمان بمقربان حضرت رسید کہ سی ہزار فرشتہ وسی ہزار مردان
وہزار مرد ابدال از مغرب وہزار مرد رجال الغیب از سراندیب وہزار مرد غیب
وتا سمان برند ومقابل خانہ کعبہ بر زمین نماز جنازہ گذارند وازبرای نفع
ہر کہ بر سر قبر ما رسد حاجت الشان برآید وآمرزیدہ شود ان شاء اللہ
این رسالہ بشارت المریدین از تصنیف شیخ الاسلام وسلطان
کالشمس فی المشارق والمغارب از حضرت غوث
وروحہ وبیضۃ قبرہ کہ در وقت رحلت فرمودن است سلسلہ ماہ محرم روز چہارشنبہ
مبارک خود این رسالہ را نوشتند ودر بست ہشتم ماہ مذکور روز جمعہ از دار فنا بدار البقا خرامیدند

نحوست جمیع ابطال اتمام تمام بتاریخ العبد حسب طلبی مندرج دفتر جنرلی امور گورنمنٹ کسی صاحب را اجازت فضد